



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir



دیوان

پیدل و ہلموسر



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دیوان بیدل دهلوی

نویسنده:

عبدالقادر بن عبدالخالق بیدل دهلوی

ناشر چاپی:

نسخه خطی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۱۶	دیوان بیدل دهلوی
۱۱۶	مشخصات کتاب
۱۱۷	معرفی
۱۱۸	غزلیات
۱۱۸	حرف ا
۱۱۸	غزل شماره ۱: آینه بر خاک زد صنع یکتا
۱۱۹	غزل شماره ۲: اگر به گلشن ز نازگردد قد بلند تو جلوه فرما
۱۲۰	غزل شماره ۳: ای خیال قامتت آه ضعیفان را عصا
۱۲۰	غزل شماره ۴: او سپهر و من کف خاک او کجا و من کجا
۱۲۲	غزل شماره ۵: کرده ام باز به آن گریه سودا، سودا
۱۲۲	غزل شماره ۶: جولان ما فسرده به زنجیر خواب یا
۱۲۳	غزل شماره ۷: خط جبین ماست هماغوش نقش یا
۱۲۴	غزل شماره ۸: روزی که زد به خواب شعورم ایغ یا
۱۲۴	غزل شماره ۹: آخر ز فقر بر سر دنیا زدیم یا
۱۲۵	غزل شماره ۱۰: به اوج کبریا کز پهلوی عجز است راه آنجا
۱۲۶	غزل شماره ۱۱: به دعوت هم کسی را کسی نمی گوید بیا اینجا
۱۲۶	غزل شماره ۱۲: پل و زورق نمی خواهد محیط کبریا اینجا
۱۲۸	غزل شماره ۱۳: آبیار چمن رنگ سراب است اینجا
۱۲۸	غزل شماره ۱۴: صبح پیری اثر قطع امید است اینجا
۱۳۰	غزل شماره ۱۵: جام امید نظرگاه خمار است اینجا
۱۳۰	غزل شماره ۱۶: جوش اشکیم و شکست آینه دار است اینجا
۱۳۱	غزل شماره ۱۷: در خموشی همه صلح است نه جنگ است اینجا
۱۳۲	غزل شماره ۱۸: نه طرح باغ و نه گلشن فکنده اند اینجا

- غزل شماره ۱۹: کسی در بند غفلت مانده ای چون من ندید اینجا ----- ۱۳۲
- غزل شماره ۲۰: به مهر مادر گیتی مکش رنج امید اینجا ----- ۱۳۳
- غزل شماره ۲۱: دریای خیالیم و نمی نیست در اینجا ----- ۱۳۴
- غزل شماره ۲۲: چون غنچه همان به که بدزدی نفس اینجا ----- ۱۳۴
- غزل شماره ۲۳: شب وصل است و نبود آرزورا دسترس اینجا ----- ۱۳۵
- غزل شماره ۲۴: در محفل ما و منم محو صغیر هر صدا ----- ۱۳۶
- غزل شماره ۲۵: درین نه آشیان غیر از پر عنقا نشد پیدا ----- ۱۳۶
- غزل شماره ۲۶: چه امکان است گرد غیر ازین محفل شود پیدا ----- ۱۳۸
- غزل شماره ۲۷: کجا الوان نعمت زین بساط آسان شود پیدا ----- ۱۳۸
- غزل شماره ۲۸: کو بقاگر نفست گشت مکرر پیدا ----- ۱۴۰
- غزل شماره ۲۹: چه ظلمت است اینکه گشت غفلت به چشم یاران ز نور پیدا ----- ۱۴۱
- غزل شماره ۳۰: نشد در این درسگاه عبرت به فهم چندین رساله پیدا ----- ۱۴۲
- غزل شماره ۳۱: بر آن سرم که ز دامن برون کشم پا را ----- ۱۴۲
- غزل شماره ۳۲: به رنگ غنچه سودای خطت پیچیده دلها را ----- ۱۴۴
- غزل شماره ۳۳: پریشان نسخه کرد اجزای مژگان تر ما را ----- ۱۴۴
- غزل شماره ۳۴: جز پیش ما مخوانید افسانه فنا را ----- ۱۴۶
- غزل شماره ۳۵: خط آوردی و نوشتی برات مطلب ما را ----- ۱۴۶
- غزل شماره ۳۶: گذشت از چرخ و بگرفت آبله چشم ثریا را ----- ۱۴۸
- غزل شماره ۳۷: کسی چه شکر کند دولت تمنا را ----- ۱۴۸
- غزل شماره ۳۸: موج پوشید روی دریا را ----- ۱۵۰
- غزل شماره ۳۹: نزیبید پرده فانوس دیگر شمع سودا را ----- ۱۵۰
- غزل شماره ۴۰: نسیم شانه کند زلف موج دریا را ----- ۱۵۱
- غزل شماره ۴۱: نفس آشفته می دارد چو گل جمعیت ما را ----- ۱۵۱
- غزل شماره ۴۲: نگاه وحشی لیلی چه افسون کرد صحرا را ----- ۱۵۲
- غزل شماره ۴۳: دوروزی فرصت آموزد درود مصطفا ما را ----- ۱۵۲
- غزل شماره ۴۴: به خاک تیره آخر خود سریها می برد ما را ----- ۱۵۴

- غزل شماره ۴۵: ز بزم وصل خواهشهای بیجا می برد ما را ----- ۱۵۴
- غزل شماره ۴۶: جنون کی قدردان کوه و هامون می کند ما را ----- ۱۵۶
- غزل شماره ۴۷: در عالمی که با خود رنگی نبود ما را ----- ۱۵۶
- غزل شماره ۴۸: حسابی نیست با وحشت جنون کامل ما را ----- ۱۵۷
- غزل شماره ۴۹: سری نبود به وحشت زبزم جستن ما را ----- ۱۵۷
- غزل شماره ۵۰: محبت بسکه پرکرد از وفا جان و تن ما را ----- ۱۵۹
- غزل شماره ۵۱: مکن سراغ غبار زیا نشسته ما را ----- ۱۵۹
- غزل شماره ۵۲: نشاند بر مژه اشک ز هم گسسته ما را ----- ۱۶۰
- غزل شماره ۵۳: خدا چو شمع دهد جرأت آب دیده ما را ----- ۱۶۰
- غزل شماره ۵۴: نقاب عارض گلجوش کرده ای ما را ----- ۱۶۱
- غزل شماره ۵۵: درین وادی چسان آرام باشد کارونها را ----- ۱۶۱
- غزل شماره ۵۶: شرر تمهید سازد مطلب ما داستانها را ----- ۱۶۲
- غزل شماره ۵۷: گذشتگان که هوس دیده اند دنیا را ----- ۱۶۳
- غزل شماره ۵۸: حسنی است بر رخسار رقم مشک ناب را ----- ۱۶۳
- غزل شماره ۵۹: فال حباب زن بشمر موج آب را ----- ۱۶۴
- غزل شماره ۶۰: یک آه سرد نیم شبی از جگر برآ ----- ۱۶۵
- غزل شماره ۶۱: نیستی پیشه کن از عالم پندار برآ ----- ۱۶۵
- غزل شماره ۶۲: فرصتی داری زگرد اضطراب دل برآ ----- ۱۶۷
- غزل شماره ۶۳: با دل آسوده از تشویش آب و نان برآ ----- ۱۶۷
- غزل شماره ۶۴: شور جنون در قفسی با همه بیگانه برآ ----- ۱۶۹
- غزل شماره ۶۵: بیا تا دی کنیم امروز فردای قیامت را ----- ۱۶۹
- غزل شماره ۶۶: هرزه برگردون رساندی وهم بود و هست را ----- ۱۷۱
- غزل شماره ۶۷: خاکسار تو تپیدن کند آغاز چرا ----- ۱۷۱
- غزل شماره ۶۸: پرتو آهی ز جیب گل نکرد ای دل چرا ----- ۱۷۲
- غزل شماره ۶۹: خار غفلت می نشانی در ریاض دل چرا ----- ۱۷۳
- غزل شماره ۷۰: به خیال آن عرق جبین ز فغان علم نزدی چرا ----- ۱۷۳

- غزل شماره ۷۱: ای غافل از رنج هوس آینه پردازی چرا ۱۷۵
- غزل شماره ۷۲: فشانند محمل نازت گل چه رنگ به صحرا ۱۷۵
- غزل شماره ۷۳: حیف کز افلاس نومییدی فواید مرد را ۱۷۷
- غزل شماره ۷۴: ستم است اگر هوست کشد که به سیر سرو و سمن در آ ۱۷۷
- غزل شماره ۷۵: به شب‌نم صبح، این گلستان نشانند جوش غبار خود را ۱۷۹
- غزل شماره ۷۶: نمی دزدد کس از لذات کاهش آفرین خود را ۱۷۹
- غزل شماره ۷۷: آنجا که فشارد مزه ام دیده تر را ۱۸۱
- غزل شماره ۷۸: ای آب رخ از خاک درت دیده تر را ۱۸۱
- غزل شماره ۷۹: شوق اگر بی پرده سازد حسرت مستور را ۱۸۳
- غزل شماره ۸۰: عشق اگر در جلوه آرد پرتو مقدر را ۱۸۳
- غزل شماره ۸۱: پاس کار خود نباشد صاحب تدبیر را ۱۸۵
- غزل شماره ۸۲: تا به کی در پرده دارم آه بی تأثیر را ۱۸۵
- غزل شماره ۸۳: ز آهم مجوید تأثیر را ۱۸۷
- غزل شماره ۸۴: گر کماندار خیالت در زه آرد تیر را ۱۸۷
- غزل شماره ۸۵: گر کنی با موج خونم هم‌زبان شمشیر را ۱۸۸
- غزل شماره ۸۶: هر کجا تسلیم بندد بر میان شمشیر را ۱۸۹
- غزل شماره ۸۷: هستی به تپش رفت و اثر نیست نفس را ۱۸۹
- غزل شماره ۸۸: کی جزا می رسد از اهل حیا سرکش را ۱۹۰
- غزل شماره ۸۹: لب جویی که از عکس تو پردازی ست آیش را ۱۹۰
- غزل شماره ۹۰: نباشد گر کمند موج تردستی حجابش را ۱۹۱
- غزل شماره ۹۱: مکش ای آفتاب از فکر زرب‌پشت آتش را ۱۹۲
- غزل شماره ۹۲: به یاد آرد دل بیتاب اگر نقش میانش را ۱۹۲
- غزل شماره ۹۳: چه امکان است فردا عرض شوخی ناتوانش را ۱۹۳
- غزل شماره ۹۴: جوش زخمم دادسر در صبح محشر تیغ را ۱۹۴
- غزل شماره ۹۵: گر، دمی بوس گفت گردد میسر تیغ را ۱۹۴
- غزل شماره ۹۶: سادگی باغی ست طبع عافیت آهنگ را ۱۹۵

- غزل شماره ۹۷: عشق هرجا شوید از دلها غبار رنگ را ۱۹۵
- غزل شماره ۹۸: گرکنم با این سر پرشور بالین سنگ را ۱۹۶
- غزل شماره ۹۹: اگر حیرت به این رنگست دست وتیغ قاتل را ۱۹۷
- غزل شماره ۱۰۰: به تردستی بزن ساقی غنیمت دار قلقل را ۱۹۷
- غزل شماره ۱۰۱: به گلشن گر برافشانند ز روی ناز کاکل را ۱۹۹
- غزل شماره ۱۰۲: بهار اندیشه صدرنگ عشرت کرد بسمل را ۱۹۹
- غزل شماره ۱۰۳: بر طاق نه تبخیر جاه و جلال را ۲۰۱
- غزل شماره ۱۰۴: ای چشم تو مهمیز جنون وحشی رم را ۲۰۱
- غزل شماره ۱۰۵: خیال قرب غفلت دوری ازانس است محرم را ۲۰۳
- غزل شماره ۱۰۶: گریک نفس آینه کنی نقش قدم را ۲۰۳
- غزل شماره ۱۰۷: نباشد بی عصا امداد طاقت پیکر خم را ۲۰۴
- غزل شماره ۱۰۸: بوی وصلت گر بیالاند دل ناکام را ۲۰۵
- غزل شماره ۱۰۹: در طلب تا چند ریزی آبروی کام را ۲۰۶
- غزل شماره ۱۱۰: کی بود سیری ز ناز آن نرگس خودکام را ۲۰۶
- غزل شماره ۱۱۱: غم طرب جوش کرده است مرا ۲۰۸
- غزل شماره ۱۱۲: شکوه جور تو نگشاید دهان زخم را ۲۰۸
- غزل شماره ۱۱۳: کیست کز راه تو چون خاشاک بردارد مرا ۲۰۹
- غزل شماره ۱۱۴: زین وجودی کز عدم شرمنده می گیرد مرا ۲۱۰
- غزل شماره ۱۱۵: عبرتی کوتا لب از هذیان به هم دوزد مرا ۲۱۰
- غزل شماره ۱۱۶: چو تخم اشک به کلفت سرشته اند مرا ۲۱۰
- غزل شماره ۱۱۷: کافر مگر مخمل و سنجاب می باید مرا ۲۱۱
- غزل شماره ۱۱۸: تبسم ریز لعلش گر نشان پرسد غبارم را ۲۱۲
- غزل شماره ۱۱۹: به تازگی نکشد عافیت دماغ مرا ۲۱۲
- غزل شماره ۱۲۰: بس که دارد ناتوانی نبض احوال مرا ۲۱۳
- غزل شماره ۱۲۱: بی سخن باید شنیدن چون نگین نام مرا ۲۱۳
- غزل شماره ۱۲۲: قاصد به حیرت کن ادا تمهید پیغام مرا ۲۱۵

- غزل شماره ۱۲۳: بسکه چون گل پرده ها بر پرده شد سامان مرا ----- ۲۱۵
- غزل شماره ۱۲۴: رخصت نظاره ای گر می دهد جانان مرا ----- ۲۱۷
- غزل شماره ۱۲۵: سوار برق عمرم نیست برگشتن عنانم را ----- ۲۱۷
- غزل شماره ۱۲۶: گدازگوهر دل باده ناب است شبنم را ----- ۲۱۹
- غزل شماره ۱۲۷: وهم راحت صید الفت کرد مجنون مرا ----- ۲۱۹
- غزل شماره ۱۲۸: بسکه وحشت کرده است آزاد، مجنون مرا ----- ۲۲۱
- غزل شماره ۱۲۹: دام یک عالم تعلق گشت حیرانی مرا ----- ۲۲۱
- غزل شماره ۱۳۰: داغ عشقم نیست الفت با تن آسانی مرا ----- ۲۲۲
- غزل شماره ۱۳۱: به عجزی که داری قوی کن میان را ----- ۲۲۳
- غزل شماره ۱۳۲: حیف است کشد سعی دگر باده کشان را ----- ۲۲۳
- غزل شماره ۱۳۳: شدی پیر وهمان دربند غفلت می کنی جان را ----- ۲۲۵
- غزل شماره ۱۳۴: عبث تعلیم آگاهی مکن افسرده طبعان را ----- ۲۲۵
- غزل شماره ۱۳۵: هرچند گرانی بود اسباب جهان را ----- ۲۲۶
- غزل شماره ۱۳۶: هوس مشتاق رسوایی مکن سودای پنهان را ----- ۲۲۷
- غزل شماره ۱۳۷: الهی پاره ای تمکین رم وحشی نگاهان را ----- ۲۲۷
- غزل شماره ۱۳۸: چنان پیچیده توفان سرشکم کوه و هامون را ----- ۲۲۹
- غزل شماره ۱۳۹: نظر برکجروان از راستان بیش است گردون را ----- ۲۲۹
- غزل شماره ۱۴۰: نمی دانم چه تنگی درهم افشرد آه مجنون را ----- ۲۳۰
- غزل شماره ۱۴۱: اگر اندیشه کند طرز نگاه او را ----- ۲۳۰
- غزل شماره ۱۴۲: به گلشنی که دهم عرض شوخی او را ----- ۲۳۲
- غزل شماره ۱۴۳: سرمه سنگین نکند شوخی چشم او را ----- ۲۳۲
- غزل شماره ۱۴۴: مکن ز شانه پریشان دماغ گیسو را ----- ۲۳۴
- غزل شماره ۱۴۵: کیست بردارد ز اهل معرفت ناز تو را ----- ۲۳۴
- غزل شماره ۱۴۶: حسن شرم آینه داند روی تابان ترا ----- ۲۳۵
- غزل شماره ۱۴۷: کرده ام سرمشق حیرت سرو موزون تو را ----- ۲۳۶
- غزل شماره ۱۴۸: به حیرت آینه پرداختند روی تو را ----- ۲۳۶

- غزل شماره ۱۴۹: گداز سعی دلیل است جستجوی تو را ----- ۲۳۷
- غزل شماره ۱۵۰: مغتنم گیرید دامان دل آگاه را ----- ۲۳۷
- غزل شماره ۱۵۱: بدزدگردن بی مغز برفراخته را ----- ۲۳۹
- غزل شماره ۱۵۲: عقبه ای دیگر نباشد روح از تن رسته را ----- ۲۳۹
- غزل شماره ۱۵۳: نیست باک از برق آفت دل به آفت بسته را ----- ۲۴۰
- غزل شماره ۱۵۴: قید هستی نیست مانع خاطرآزاده را ----- ۲۴۰
- غزل شماره ۱۵۵: کو دماغ جهد، تن در خاکساری داده را ----- ۲۴۱
- غزل شماره ۱۵۶: گل بر رخت گشود نقاب کشیده را ----- ۲۴۱
- غزل شماره ۱۵۷: نیست با مژگان تعلق اشک وحشت پیشه را ----- ۲۴۳
- غزل شماره ۱۵۸: بیباکه جام مروت دهیم حوصله را ----- ۲۴۳
- غزل شماره ۱۵۹: از سپند مایه می یابد سراغ ناله را ----- ۲۴۴
- غزل شماره ۱۶۰: کردم رقم به کلک نفس مد ناله را ----- ۲۴۴
- غزل شماره ۱۶۱: ساختم قانع دل از عافیت بیگانه را ----- ۲۴۶
- غزل شماره ۱۶۲: با بد و نیک است یک رنگ هوس آینه را ----- ۲۴۶
- غزل شماره ۱۶۳: نیست با حسنت مجال گفتگو آینه را ----- ۲۴۷
- غزل شماره ۱۶۴: جلوه او داد فرمان نگاه آینه را ----- ۲۴۹
- غزل شماره ۱۶۵: گه از موی میان شهرت دهد نازک خیالی را ----- ۲۴۹
- غزل شماره ۱۶۶: مآل کار نقصانهاست هر صاحب کمالی را ----- ۲۵۱
- غزل شماره ۱۶۷: ندیدم مهربان دل‌های از انصاف خالی را ----- ۲۵۱
- غزل شماره ۱۶۸: به هستی انقطاعی نیست از سر سرگردانی را ----- ۲۵۲
- غزل شماره ۱۶۹: عیش داند دل سرگشته پریشانی را ----- ۲۵۳
- غزل شماره ۱۷۰: فسون جاه عذر لنگ سازد پرفشانی را ----- ۲۵۳
- غزل شماره ۱۷۱: هرکجا نسخه کنند آن خط ریحانی را ----- ۲۵۴
- غزل شماره ۱۷۲: نباشد یاد اسباب طرف وحشت گزینی را ----- ۲۵۴
- غزل شماره ۱۷۳: ربود از بس خیال ساعد او هوش ماهی را ----- ۲۵۵
- غزل شماره ۱۷۴: اثر دور است ازین یاران حقوق آشنایی را ----- ۲۵۵

- غزل شماره ۱۷۵: کو ذوق نگاهی که به هنگام تماشا - - - - - ۲۵۶
- غزل شماره ۱۷۶: درین محفل که دارد شام بر بند وسحر بگشا - - - - - ۲۵۷
- غزل شماره ۱۷۷: نرسیدی به فهم خود ره عزم دگر گشا - - - - - ۲۵۷
- غزل شماره ۱۷۸: اگر مردی در تسلیم زن راه طلب مگشا - - - - - ۲۵۹
- غزل شماره ۱۷۹: پیش توانگر منشان پهلوی لاغر مگشا - - - - - ۲۵۹
- غزل شماره ۱۸۰: در بی زری ز جبهه اخلاق چین گشا - - - - - ۲۶۰
- غزل شماره ۱۸۱: تجدید سحر کاری ست در جلوه زار عنقا - - - - - ۲۶۰
- غزل شماره ۱۸۲: ما رشته سازیم مپرس از ادب ما - - - - - ۲۶۱
- غزل شماره ۱۸۳: پر کرده جرو لایتجزا کتاب ما - - - - - ۲۶۱
- غزل شماره ۱۸۴: سطر یقین به حک داد تکرار بی حد ما - - - - - ۲۶۳
- غزل شماره ۱۸۵: آن پری گویند شب خندید بر فریاد ما - - - - - ۲۶۳
- غزل شماره ۱۸۶: بحر می پیچد به موج از اشک غم پرورد ما - - - - - ۲۶۵
- غزل شماره ۱۸۷: حیرت حسنی است در طبع نگه پرورد ما - - - - - ۲۶۵
- غزل شماره ۱۸۸: ز گفت و گو نیامد صید جمعیت به بند ما - - - - - ۲۶۶
- غزل شماره ۱۸۹: بی ثمری حصار شد در چمن امید ما - - - - - ۲۶۶
- غزل شماره ۱۹۰: لغزشی خورده ز پا تا سر ما - - - - - ۲۶۷
- غزل شماره ۱۹۱: نیست خاکستر ما شعله صفت بستر ما - - - - - ۲۶۸
- غزل شماره ۱۹۲: آخر به لوح آینه اعتبار ما - - - - - ۲۶۹
- غزل شماره ۱۹۳: خارج آهنگی ندارد سبحه و زنار ما - - - - - ۲۶۹
- غزل شماره ۱۹۴: سخت موهوم است نقش پرده اظهار ما - - - - - ۲۷۱
- غزل شماره ۱۹۵: همه عمر با تو قدح زدیم و نرفت رنج خار ما - - - - - ۲۷۱
- غزل شماره ۱۹۶: چون سرو کلفتی چند پیچیده اند بر ما - - - - - ۲۷۳
- غزل شماره ۱۹۷: رنگ شوخی نیست در طبع ادب تخمیر ما - - - - - ۲۷۳
- غزل شماره ۱۹۸: نغمه رنگ افتاده نقش بی نشان تأثیر ما - - - - - ۲۷۵
- غزل شماره ۱۹۹: چه ممکن است که راحت سری بر آورد از ما - - - - - ۲۷۵
- غزل شماره ۲۰۰: هر جا روی ای ناله سلامی ببر از ما - - - - - ۲۷۷

- غزل شماره ۲۰۱: چون صبح مجو طاقت آزارکس از ما ۲۷۷
- غزل شماره ۲۰۲: دل می رود و نیست کسی دادرس ما ۲۷۹
- غزل شماره ۲۰۳: تا بوی گل به رنگ ندوزد لباس ما ۲۷۹
- غزل شماره ۲۰۴: اینقدر نقشی که گل کرد از نهان و فاش ما ۲۸۱
- غزل شماره ۲۰۵: ای جگرها داغدا ر شوق پیکان شما ۲۸۱
- غزل شماره ۲۰۶: شور صد صحرا جنون گرد نمکدان شما ۲۸۲
- غزل شماره ۲۰۷: ای همه آیات قدرت ظاهر از شان شما ۲۸۳
- غزل شماره ۲۰۸: ز فسانه لب خامش که رسید مزده به گوش ما ۲۸۳
- غزل شماره ۲۰۹: افتاده زندگی به کمین هلاک ما ۲۸۵
- غزل شماره ۲۱۰: به خیال چشم که می زند قدح جنون دل تنگ ما ۲۸۵
- غزل شماره ۲۱۱: سلسله شوق کیست سر خط آهنگ ما ۲۸۷
- غزل شماره ۲۱۲: آینه چندین تب وتاب است دل ما ۲۸۷
- غزل شماره ۲۱۳: هم آبله هم چشم پر آب است دل ما ۲۸۹
- غزل شماره ۲۱۴: نشود جاه و حشم شهرت خام دل ما ۲۸۹
- غزل شماره ۲۱۵: با سحر ربطی ندارد شام ما ۲۹۰
- غزل شماره ۲۱۶: میسند جزبه رهن تغافل پیام ما ۲۹۲
- غزل شماره ۲۱۷: از حادث آفرینی طبع سقیم ما ۲۹۲
- غزل شماره ۲۱۸: همچو عنقا بی نیاز عرض ایجادیم ما ۲۹۴
- غزل شماره ۲۱۹: آنچه نذر درگه آوردیم ما ۲۹۴
- غزل شماره ۲۲۰: عمری ست گردگردش رنگ خودیم ما ۲۹۵
- غزل شماره ۲۲۱: بسکه از ساز ضعیفی ها خبر داریم ما ۲۹۵
- غزل شماره ۲۲۲: تا درین گلزار چون شبنم گذر داریم ما ۲۹۷
- غزل شماره ۲۲۳: حیرت دیدار سامان سفر داریم ما ۲۹۷
- غزل شماره ۲۲۴: نام خود را تا به رسوایی علم داریم ما ۲۹۹
- غزل شماره ۲۲۵: صورت وهم به هستی متهم داریم ما ۲۹۹
- غزل شماره ۲۲۶: باکمال اتحاد از وصل مهجوریم ما ۳۰۰

- غزل شماره ۲۲۷: طرح قیامتی ز جگر می کشیم ما ۳۰۰
- غزل شماره ۲۲۸: عمری ست ناز دیده تر می کشیم ما ۳۰۱
- غزل شماره ۲۲۹: چون نگاه از بس به ذوق جلوه همدوشیم ما ۳۰۱
- غزل شماره ۲۳۰: حیرتیم اما به وحشتها هماغوشیم ما ۳۰۲
- غزل شماره ۲۳۱: زین گلستان درس دیدار که می خوانیم ما ۳۰۲
- غزل شماره ۲۳۲: با همه افسردگی مفت تماشا مییم ما ۳۰۴
- غزل شماره ۲۳۳: به طوق فاخته نازد محبت از فن ما ۳۰۴
- غزل شماره ۲۳۴: بی تو چون شمع زضعف تن ما ۳۰۶
- غزل شماره ۲۳۵: چون شمع زآتشی که وفا زد به جان ما ۳۰۶
- غزل شماره ۲۳۶: از بس گرفته است تحیر عنان ما ۳۰۷
- غزل شماره ۲۳۷: داغیم چون سپند مپرس از بیان ما ۳۰۹
- غزل شماره ۲۳۸: غیر وحدت برنتابد همت عرفان ما ۳۰۹
- غزل شماره ۲۳۹: گر به این وحشت دهدگرد جنون سامان ما ۳۱۰
- غزل شماره ۲۴۰: نبود به غیر نام تو ورد زبان ما ۳۱۰
- غزل شماره ۲۴۱: خداوندا به آن نور نظر در دیده جا بنما ۳۱۱
- غزل شماره ۲۴۲: پر تشنه است حرص فضولی کمین ما ۳۱۱
- غزل شماره ۲۴۳: بی ریشه سوخت مزرع آه حزین ما ۳۱۲
- غزل شماره ۲۴۴: پا به نومیدی شکست آزادی دلخواه ما ۳۱۳
- غزل شماره ۲۴۵: کوتاه نیست سلسله دود آه ما ۳۱۴
- غزل شماره ۲۴۶: نخل شمعییم که در شعله دود ریشه ما ۳۱۴
- غزل شماره ۲۴۷: می خورد خون نفس اندر دل غم پیشه ما ۳۱۵
- غزل شماره ۲۴۸: داغ گل کرد بهار از اثر لاله ما ۳۱۵
- غزل شماره ۲۴۹: غنچه سان بی در است خانه ما ۳۱۶
- غزل شماره ۲۵۰: سعی دیر و حرم بهانه ما ۳۱۶
- غزل شماره ۲۵۱: به پیری الفت حرص و هوس شد آینه ما ۳۱۷
- غزل شماره ۲۵۲: از ما پیام وصل تهی کرد جای ما ۳۱۸

- غزل شماره ۲۵۳: فقر نخواست شکوه مفلسی از گدای ما ۳۱۸
- غزل شماره ۲۵۴: گر چنین بالد ز طوف دامت اجزای ما ۳۲۰
- غزل شماره ۲۵۵: ز باده ای ست به بزم شهود، مستی ما ۳۲۰
- غزل شماره ۲۵۶: جهان گرفت غبار جنون تلاشی ما ۳۲۱
- غزل شماره ۲۵۷: چون نقش پا ز عجز نگردید روی ما ۳۲۱
- غزل شماره ۲۵۸: کلک مصوراز چه ننگ کرد نظربه سوی ما ۳۲۲
- غزل شماره ۲۵۹: وصف لب توگر دمد از گفتگوی ما ۳۲۲
- غزل شماره ۲۶۰: شوق تو دامنی زد بر نارسایی ما ۳۲۴
- غزل شماره ۲۶۱: بر سنگ زد زمانه ز بس ساز آشنا ۳۲۴
- غزل شماره ۲۶۲: چو شمع یک مژه واکن ز پرده مست برون آ ۳۲۶
- غزل شماره ۲۶۳: چه کدخدایی ست ای ستمکش جنون کن از دردسر برون آ ۳۲۶
- غزل شماره ۲۶۴: از نام اگر نگذری از ننگ برون آ ۳۲۸
- غزل شماره ۲۶۵: ازین هوسکده با آرزوبه جنگ برون آ ۳۲۸
- غزل شماره ۲۶۶: ای مرده تکلف از کیف و کم برون آ ۳۳۰
- غزل شماره ۲۶۷: بود بی مغزسرتند خروش مینا ۳۳۰
- غزل شماره ۲۶۸: ازین محفل چه امکان است بیرون رفتن مینا ۳۳۲
- غزل شماره ۲۶۹: بیا خورشید معنی را بین ازروزن مینا ۳۳۲
- غزل شماره ۲۷۰: ز بخت نارسا نگرفت دستم گردن مینا ۳۳۴
- غزل شماره ۲۷۱: شفق در خون حسرت می تپد از دیدن مینا ۳۳۴
- غزل شماره ۲۷۲: چندین دماغ دارد اقبال و جاه مینا ۳۳۶
- غزل شماره ۲۷۳: کدامین نشئه بیرون داد راز سینه مینا ۳۳۶
- غزل شماره ۲۷۴: مآل کار چه بیندکسی نظر به هوا ۳۳۷
- غزل شماره ۲۷۵: تاراچگرگل بود بدمستی اجزایها ۳۳۸
- غزل شماره ۲۷۶: گر لعل خموشت کند آهنگ نواها ۳۳۸
- غزل شماره ۲۷۷: ز بس جوش اثر زد از تب شوق تو یاربها ۳۳۹
- غزل شماره ۲۷۸: زهی سودایی شوق تو مذهبهها و مشربها ۳۴۰

- غزل شماره ۲۷۹: ای به زلفت جوهر آینه دل تابها ۳۴۰
- غزل شماره ۲۸۰: ای ز شوخیهای حسنت محویب و تابها ۳۴۱
- غزل شماره ۲۸۱: ز چشم بی نگه بودم خراب آباد غارتها ۳۴۲
- غزل شماره ۲۸۲: غباریم زحمتکش بادها ۳۴۲
- غزل شماره ۲۸۳: زهی نظاره را از جلوه حسن تو زیورها ۳۴۳
- غزل شماره ۲۸۴: سجود خاک راحت گرهوا جوشاند از سرها ۳۴۴
- غزل شماره ۲۸۵: نگردهد همت موجم قفس فرسودگورها ۳۴۴
- غزل شماره ۲۸۶: ای بهار جلوه بس کن کز خجالت یارها ۳۴۶
- غزل شماره ۲۸۷: بسکه شدحیرت پرست جلوه ات گلزارها ۳۴۶
- غزل شماره ۲۸۸: حیرت دل گر نپردازد به ضبط کارها ۳۴۸
- غزل شماره ۲۸۹: از پا نشیند ای کاش محمل کش هوسها ۳۴۸
- غزل شماره ۲۹۰: بر قماش پوچ هستی تا به کی وسواسها ۳۴۹
- غزل شماره ۲۹۱: شرم از خط پیشانی ما ریخته شقها ۳۴۹
- غزل شماره ۲۹۲: بی دماغی با نشاط از بسکه دارد جنگها ۳۵۰
- غزل شماره ۲۹۳: جنون آنجاکه می گردد دلیل وحشت دلها ۳۵۰
- غزل شماره ۲۹۴: ز برق این تحیرآب شد آینه دلها ۳۵۱
- غزل شماره ۲۹۵: خواجه ممکن نیست ضبط عمرو حفظ مالها ۳۵۳
- غزل شماره ۲۹۶: ای ز چشم می پرستت مست حیرت جامها ۳۵۳
- غزل شماره ۲۹۷: پیش آن چشم سخنگو موج می در جامها ۳۵۴
- غزل شماره ۲۹۸: گفتگو صد رنگ ناکامی دماند از کامها ۳۵۴
- غزل شماره ۲۹۹: چیست این باغ و این شکفتنها ۳۵۵
- غزل شماره ۳۰۰: در باغ دل نهان بود از رفتگان نشانها ۳۵۶
- غزل شماره ۳۰۱: ای آینه حسن تمنای تو جانها ۳۵۶
- غزل شماره ۳۰۲: ای داغ کمال تو عیان ها و نهانها ۳۵۷
- غزل شماره ۳۰۳: ای گرد تکاپوی سراغ نو نشانها ۳۵۷
- غزل شماره ۳۰۴: این انجمن عشق است توفانگر سامانها ۳۵۹

- غزل شماره ۳۰۵: زهی چون گل به یاد چیدن از شوق تو دامانها ۳۵۹
- غزل شماره ۳۰۶: چو سایه چند به هر خاک جبهه سودنها ۳۶۱
- غزل شماره ۳۰۷: چواشک آن کس که می چیندگل عیش ازتپیدنها ۳۶۱
- غزل شماره ۳۰۸: چو شمعم از خجالت رهنمود نارسیدنها ۳۶۳
- غزل شماره ۳۰۹: فلک این سرکشی چند از غبار آرمیدنها ۳۶۳
- غزل شماره ۳۱۰: در فکر حق و باطل خوردیم عبث خونها ۳۶۵
- غزل شماره ۳۱۱: وفاق تخم ثباتی نکاشت در دل و دینها ۳۶۵
- غزل شماره ۳۱۲: ای رسته زگلزارت آن نرگس جادوها ۳۶۶
- غزل شماره ۳۱۳: ای فدای جلوه مستانه ات میخانه ها ۳۶۶
- غزل شماره ۳۱۴: چیده است لاف خلق به چیدن ترانه ها ۳۶۷
- غزل شماره ۳۱۵: ای موجزن بهار خیالت ز سینه ها ۳۶۸
- غزل شماره ۳۱۶: ای آرزوی مهر تو سیلاب کینه ها ۳۶۸
- غزل شماره ۳۱۷: تعلق بود سیر آهنگ چندین نوحه سازی ها ۳۶۹
- غزل شماره ۳۱۸: باز آب شمشیرت از بهار جوشیها ۳۶۹
- غزل شماره ۳۱۹: به ذوق داغ کسی درکنار سوختگیها ۳۶۹
- غزل شماره ۳۲۰: تا چند به هر عیب و هنر طعنه زنیها ۳۷۰
- غزل شماره ۳۲۱: سخن شد داغ دل چون شمع از آتش بیانیها ۳۷۱
- غزل شماره ۳۲۲: بود سرمشق درس خامشی باریک بینی ها ۳۷۱
- غزل شماره ۳۲۳: به داغ غربتم واسوخت آخر خودنماییها ۳۷۳
- غزل شماره ۳۲۴: ای بهارستان اقبال، ای چمن سیما بیا ۳۷۳
- غزل شماره ۳۲۵: چه فسردگی بلدتوشد که به محفل من وما بیا ۳۷۵
- غزل شماره ۳۲۶: ای گداز دل نفسی اشک شو به دیده بیا ۳۷۵
- غزل شماره ۳۲۷: به هر جبین که بود سطری از کتاب حیا ۳۷۷
- غزل شماره ۳۲۸: به نمود هستی بی اثر چه نقاب شق کنم از حیا ۳۷۷
- غزل شماره ۳۲۹: مارا زگرد این دشت عزمی است رو به دریا ۳۷۸
- غزل شماره ۳۳۰: آسودگان گوشه دامان بوریا ۳۷۸

- غزل شماره ۳۳۱: در شهد راحتند فقیران بویا ----- ۳۷۹
- غزل شماره ۳۳۲: حرص فرصت انتظار و دوررنگ است آسیا ----- ۳۷۹
- حرف ب ----- ۳۸۰
- غزل شماره ۳۳۳: چیست آدم مفردکلک د بیرستان رب ----- ۳۸۰
- غزل شماره ۳۳۴: همیشه سنگدلانند نامدار طرب ----- ۳۸۱
- غزل شماره ۳۳۵: اگر براقکنی از روی ناز طرف نقاب ----- ۳۸۲
- غزل شماره ۳۳۶: به روی نسخه هستی که نیست جز تب وتاب ----- ۳۸۲
- غزل شماره ۳۳۷: بس که دارد برق تیغت درگذشتنها شتاب ----- ۳۸۳
- غزل شماره ۳۳۸: تا از آن پای نگارین بوسه ای کرد انتخاب ----- ۳۸۳
- غزل شماره ۳۳۹: تا نمی دزدد غبار غفلت هستی خطاب ----- ۳۸۵
- غزل شماره ۳۴۰: چو شمع تا سحر افسانه می شود تب وتاب ----- ۳۸۵
- غزل شماره ۳۴۱: ز درد تشنه لبیها در این محیط سراب ----- ۳۸۷
- غزل شماره ۳۴۲: ممسک اگر به عرض سخا جوشد از شراب ----- ۳۸۷
- غزل شماره ۳۴۳: می دهد دل را نفس آخر به سیل اضطراب ----- ۳۸۹
- غزل شماره ۳۴۴: می کنم گاهی به یاد مستی چشمت شتاب ----- ۳۸۹
- غزل شماره ۳۴۵: وقت پیری شرم دارید از خضاب ----- ۳۹۱
- غزل شماره ۳۴۶: بسکه شد از تشنه کامیهای ما نایاب آب ----- ۳۹۱
- غزل شماره ۳۴۷: چو من زکسوت هستی ترآمده ست حباب ----- ۳۹۳
- غزل شماره ۳۴۸: کیفیت هوای که دارد سر حباب ----- ۳۹۳
- غزل شماره ۳۴۹: گذشته ام به تنک ظرفی از مقام حباب ----- ۳۹۴
- غزل شماره ۳۵۰: پیام داشت به عنقا خط جبین حباب ----- ۳۹۵
- غزل شماره ۳۵۱: بی لطافت نیست از بس وحشت آهنگ است آب ----- ۳۹۵
- غزل شماره ۳۵۲: تا زند فال گهر بیتابی آهنگ است آب ----- ۳۹۶
- غزل شماره ۳۵۳: ای منت عرق زجبینت برآفتاب ----- ۳۹۷
- غزل شماره ۳۵۴: تاب زلفت سایه آویزد به طرف آفتاب ----- ۳۹۸
- غزل شماره ۳۵۵: ای جلوه تو سرشکن شان آفتاب ----- ۳۹۹

- غزل شماره ۳۵۶: ای چیده نقش پای تو دکان آفتاب ----- ۳۹۹
- غزل شماره ۳۵۷: به خاک راه که گردید قطره زن مهتاب ----- ۴۰۰
- غزل شماره ۳۵۸: علمی که خلق یافته بیچونش انتخاب ----- ۴۰۰
- غزل شماره ۳۵۹: بی کمالی نیست دل از شرم چون می گردد آب ----- ۴۰۱
- غزل شماره ۳۶۰: هرکجا بی رویت از چشمم برون می گردد آب ----- ۴۰۲
- غزل شماره ۳۶۱: گر در این بحر اعتباری از هنر می دارد آب ----- ۴۰۳
- غزل شماره ۳۶۲: از روانی در تحیر هم اثر می دارد آب ----- ۴۰۳
- غزل شماره ۳۶۳: هرگه به باغ بی تو فکندم نظر در آب ----- ۴۰۵
- غزل شماره ۳۶۴: نشسته ایم به یادت زگریه تنگ در آب ----- ۴۰۵
- غزل شماره ۳۶۵: پرتو حسن تو هرجا شد نقاب افکن در آب ----- ۴۰۷
- غزل شماره ۳۶۶: سایه اندازد اگر بخت سیاه من در آب ----- ۴۰۷
- غزل شماره ۳۶۷: از سر مستی نبود امشب خطایم با شراب ----- ۴۰۹
- غزل شماره ۳۶۸: بزم ما را نیست غیر از شهرت عنقا شراب ----- ۴۰۹
- غزل شماره ۳۶۹: گرشود آن نرگس میگون مقابل با شراب ----- ۴۱۰
- غزل شماره ۳۷۰: به نیم گردش آن چشم فتنه رنگ شراب ----- ۴۱۱
- غزل شماره ۳۷۱: پیوسته است از مژه بر دیده ها نقاب ----- ۴۱۱
- غزل شماره ۳۷۲: یا حسن گیر صورت آفاق یا نقاب ----- ۴۱۳
- غزل شماره ۳۷۳: باز درگلشن ز خوبشم می برد افسون آب ----- ۴۱۳
- غزل شماره ۳۷۴: ببند چشم و خط هرکتاب را دریاب ----- ۴۱۴
- غزل شماره ۳۷۵: فال تسلیم زن و شوکت شاهی دریاب ----- ۴۱۴
- غزل شماره ۳۷۶: نی ام آنکه به جرأت وصف لبث رسدم خم و پیم عنان ادب ----- ۴۱۵
- غزل شماره ۳۷۷: امشب ز ساز میناگرم است جای مطرب ----- ۴۱۵
- غزل شماره ۳۷۸: ندانم بازم آغوش که خواهد شد دچار امشب ----- ۴۱۷
- غزل شماره ۳۷۹: صبحدم سیاره بال افشانند از دامان شب ----- ۴۱۷
- غزل شماره ۳۸۰: هرکه را کردند راحت محرم احسان شب ----- ۴۱۹
- غزل شماره ۳۸۱: بود داغ من مردم دیده شب ----- ۴۱۹

- غزل شماره ۳۸۲: طرب در این باغ می خرامد ز ساز فرصت پیام بر لب ۴۲۰
- غزل شماره ۳۸۳: به وصول مقصد عاقبت نه دلیل جو نه عصا طلب ۴۲۰
- غزل شماره ۳۸۴: دل از خمار طلب خون کن و شراب طلب ۴۲۱
- غزل شماره ۳۸۵: نگویمت به خطا سازیا صواب طلب ۴۲۲
- غزل شماره ۳۸۶: فیض حلاوت از دل بی کبر و کین طلب ۴۲۳
- غزل شماره ۳۸۷: خون بسته است از غم آن لعل پان به لب ۴۲۳
- غزل شماره ۳۸۸: از خامشی می رس و ز گفتار عندلیب ۴۲۵
- غزل شماره ۳۸۹: شب که شد جوش فغانم همنوای عندلیب ۴۲۵
- غزل شماره ۳۹۰: گر به این گرمی است آه شعله زای عندلیب ۴۲۶
- حرف ت ۴۲۷
- غزل شماره ۳۹۱: چه دارد این صفات حاجت آیات ۴۲۷
- غزل شماره ۳۹۲: ای خم مژگان شکوه نرگس مستانه ات ۴۲۷
- غزل شماره ۳۹۳: ای هستی از قصر غنا افکنده در ویرانه ات ۴۲۸
- غزل شماره ۳۹۴: سرکیست تا برد آرزو به غبار سجده کمینی ات ۴۲۸
- غزل شماره ۳۹۵: شب گریه ام به آن همه سامان شکست و ریخت ۴۳۰
- غزل شماره ۳۹۶: عشق از خاک من آن روز که وحشت می بیخت ۴۳۰
- غزل شماره ۳۹۷: آینه دل داغ جلا ماند و نفس سوخت ۴۳۱
- غزل شماره ۳۹۸: بسکه برق یأس بنیاد من ناکام سوخت ۴۳۱
- غزل شماره ۳۹۹: چولاله بی تو ز بس رنگ اعتبارم سوخت ۴۳۲
- غزل شماره ۴۰۰: هوس نماند ز بس عشق آن نگارم سوخت ۴۳۲
- غزل شماره ۴۰۱: گر همه در سنگ بود آتش جدایی دید و سوخت ۴۳۴
- غزل شماره ۴۰۲: رنگت به چشم لاله بساط نظاره سوخت ۴۳۴
- غزل شماره ۴۰۳: هرکجا گل کرد داغی بر دل دیوانه سوخت ۴۳۶
- غزل شماره ۴۰۴: یاد وصلی کردم آغوش من دیوانه سوخت ۴۳۷
- غزل شماره ۴۰۵: آن شعله که در دل شرر عشق و هوس ریخت ۴۳۸
- غزل شماره ۴۰۶: بیتابی عشق این همه نیرنگ هوس ریخت ۴۳۸

- غزل شماره ۴۰۷: شب که حیرت با خیالت طرح قیل و قال ریخت ۴۳۹
- غزل شماره ۴۰۸: زان اشک که چون شمع ز چشم تر من ریخت ۴۳۹
- غزل شماره ۴۰۹: اشک از مؤگان درین ویرانه نشکست و نریخت ۴۴۱
- غزل شماره ۴۱۰: زاهد که بادش آفت ایمان شکست و ریخت ۴۴۱
- غزل شماره ۴۱۱: د ی ترنگی از شکست ساغرم کل کرد و ریخت ۴۴۲
- غزل شماره ۴۱۲: بسکه از طرز خرامت جلوه مستانه ریخت ۴۴۳
- غزل شماره ۴۱۳: شوخ بیباکی که رنگ عیش هر کاشانه ریخت ۴۴۳
- غزل شماره ۴۱۴: هرکجا لعل تو رنگ خنده مستانه ریخت ۴۴۵
- غزل شماره ۴۱۵: توخودشخص نفس خوبی که بادل نیست پیوندت ۴۴۵
- غزل شماره ۴۱۶: چه خوش است اگر بود آنقدر هوس بلندی منظرت ۴۴۷
- غزل شماره ۴۱۷: ما و من گم گشت هرگه خواب شد همبسترت ۴۴۷
- غزل شماره ۴۱۸: ای ذوق فضولی ز خود انداخته دورت ۴۴۹
- غزل شماره ۴۱۹: زهی خمخانه حیرت کلام هوش تسخیرت ۴۵۰
- غزل شماره ۴۲۰: چو گوید آینه ام شکر خوش معاشی حیرت ۴۵۰
- غزل شماره ۴۲۱: آمد و رفت نفس نیرنگ توفان بلاست ۴۵۱
- غزل شماره ۴۲۲: اضطراب نبض دل تمهید آهنگ فناست ۴۵۱
- غزل شماره ۴۲۳: ای عدم پرورده لاف هستی ات جای حیاست ۴۵۳
- غزل شماره ۴۲۴: تهمت افسردگی بر طینت عاشق خطاست ۴۵۳
- غزل شماره ۴۲۵: خط لعلت غبار حیرت افزاست ۴۵۵
- غزل شماره ۴۲۶: خیالی سد راه عبرت ماست ۴۵۶
- غزل شماره ۴۲۷: رفتن عمر ز رفتار نفسها پیداست ۴۵۶
- غزل شماره ۴۲۸: ز آهم نخل حسرت شعله بالاست ۴۵۷
- غزل شماره ۴۲۹: زندگی سد ره جولان ماست ۴۵۷
- غزل شماره ۴۳۰: سایه دستی اگر ضامن احوال ماست ۴۵۸
- غزل شماره ۴۳۱: شوخی انداز جرأتها ضعیفان را بلاست ۴۶۰
- غزل شماره ۴۳۲: شوق تا گرم عنان نیست فسردن برجاست ۴۶۰

- غزل شماره ۴۳۳: صد هنر در پرده دل فرش اقبال صفاست ۴۶۲
- غزل شماره ۴۳۴: عشرت فروز انجمن هستی ام حیاست ۴۶۲
- غزل شماره ۴۳۵: غفلت از عاقبت عقوبت زاست ۴۶۴
- غزل شماره ۴۳۶: فضای وادی امکان پر از غبار فناست ۴۶۵
- غزل شماره ۴۳۷: کام همت اگر انباشته ذوق خفاست ۴۶۶
- غزل شماره ۴۳۸: گرد اندوه دلم دام تماشای صفاست ۴۶۶
- غزل شماره ۴۳۹: گردی ز خویش رفتن ما هیچ برنخاست ۴۶۸
- غزل شماره ۴۴۰: ما و من شور گرفتاریهاست ۴۶۸
- غزل شماره ۴۴۱: نسبت اشراف با دونان خطاست ۴۷۰
- غزل شماره ۴۴۲: نشئه هستی به دور جام پیری نارساست ۴۷۰
- غزل شماره ۴۴۳: نفس محرک جسم به غم فسرده ماست ۴۷۲
- غزل شماره ۴۴۴: نقش دیبای هنر فرش ره اهل صفاست ۴۷۲
- غزل شماره ۴۴۵: نه جاه مایه عصیان نه مال غفلت زاست ۴۷۴
- غزل شماره ۴۴۶: یاد آن جلوه ز چشمم گره اشک گشاست ۴۷۴
- غزل شماره ۴۴۷: بازگردون در عبیرافشانی زلف شب است ۴۷۶
- غزل شماره ۴۴۸: تیره بختی چون هجوم آرد سخن مهر لب است ۴۷۶
- غزل شماره ۴۴۹: چشم خرد آینه جام می ناب است ۴۷۸
- غزل شماره ۴۵۰: بسکه سودای توام سر تا به پا زنجیر پاست ۴۷۸
- غزل شماره ۴۵۱: چون حبابم الفت وهم بقا زنجیر پاست ۴۸۰
- غزل شماره ۴۵۲: گل کردن هوس ز دل صاف تهمت است ۴۸۱
- غزل شماره ۴۵۳: زبان چو کج روش افتد جنون بد مست است ۴۸۲
- غزل شماره ۴۵۴: سیرایی ازین باغ هوس یاس پرست است ۴۸۲
- غزل شماره ۴۵۵: از چمن تا انجمن جوش بهار رحمت است ۴۸۳
- غزل شماره ۴۵۶: در خموشی یک قلم آوازه جمعیت است ۴۸۴
- غزل شماره ۴۵۷: یا رب امشب آن جنون آشوب جان و دل کجاست ۴۸۴
- غزل شماره ۴۵۸: فنا مثالم و آینه بقا اینجاست ۴۸۵

- غزل شماره ۴۵۹: غلغل صبح ازل از دل عالم برخاست ----- ۴۸۶
- غزل شماره ۴۶۰: سوخت دل در محفل تسلیم و از جا برخاست ----- ۴۸۷
- غزل شماره ۴۶۱: بی شکست از پرده سازم نوایی برخاست ----- ۴۸۸
- غزل شماره ۴۶۲: زیر گردون طبع آزادی نوایی برخاست ----- ۴۸۸
- غزل شماره ۴۶۳: تنم ز بند لباس تکلف آزاد است ----- ۴۹۰
- غزل شماره ۴۶۴: در آن مقام که عرض جلال معبود است ----- ۴۹۰
- غزل شماره ۴۶۵: هر چه از مدت هست و بود است ----- ۴۹۱
- غزل شماره ۴۶۶: کاهش طبع من از فطرت بیباک خود است ----- ۴۹۱
- غزل شماره ۴۶۷: نیک و بدم از بخت بدانجام سفید است ----- ۴۹۲
- غزل شماره ۴۶۸: تا نفس باقی است دردل ر نگ کلفت مضمراست ----- ۴۹۳
- غزل شماره ۴۶۹: خاک غربت کیمیای مردم نیک اختر است ----- ۴۹۳
- غزل شماره ۴۷۰: خاموشی ام جنونکده شور محشر است ----- ۴۹۵
- غزل شماره ۴۷۱: در تپش آباد دهر حیرت دل لنگر است ----- ۴۹۵
- غزل شماره ۴۷۲: دوری منزلم از بسکه ندامت اثر است ----- ۴۹۷
- غزل شماره ۴۷۳: شعله بی بال و پر سجده گر اخگر است ----- ۴۹۷
- غزل شماره ۴۷۴: وحشت مدعا جنون ثمر است ----- ۴۹۹
- غزل شماره ۴۷۵: به خوان لذت دنیاگزند بسیار است ----- ۵۰۰
- غزل شماره ۴۷۶: اشک یک لحظه به مژگان بار است ----- ۵۰۰
- غزل شماره ۴۷۷: خواب در چشم و نفس بر دل محزون بار است ----- ۵۰۱
- غزل شماره ۴۷۸: رزق خلوتگه اندیشه روزی خوار است ----- ۵۰۲
- غزل شماره ۴۷۹: ز دهر نقد تو جز پیچ وتاب دشوار است ----- ۵۰۲
- غزل شماره ۴۸۰: ز گریه سیری چشم پر آب دشوار است ----- ۵۰۳
- غزل شماره ۴۸۱: اوگفتن ما وتو به هر رنگ ضرور است ----- ۵۰۴
- غزل شماره ۴۸۲: نسیم گل به خموشی ترانه پرداز است ----- ۵۰۴
- غزل شماره ۴۸۳: ز شور حیرت من گوش عالمی باز است ----- ۵۰۵
- غزل شماره ۴۸۴: بیباکه آتش کیفیت هوا تیز است ----- ۵۰۶

- غزل شماره ۴۸۵: ز خود رمیدن دل بسکه شوخی انگیز است ----- ۵۰۶
- غزل شماره ۴۸۶: از حباب اینقدرم عبرت احوال بس است ----- ۵۰۷
- غزل شماره ۴۸۷: سفله با جاه نیزهیچکس است ----- ۵۰۷
- غزل شماره ۴۸۸: بندگی هنگامه عشرت پرستیها بس است ----- ۵۰۸
- غزل شماره ۴۸۹: عشرت موهوم هستی کلفت دنیا بس است ----- ۵۰۹
- غزل شماره ۴۹۰: ما را به راه عشق طلب رهنما بس است ----- ۵۰۹
- غزل شماره ۴۹۱: هستی به رنگ صبح دلیل فنا بس است ----- ۵۱۱
- غزل شماره ۴۹۲: بی دماغی مزده پیغام محبوبم بس است ----- ۵۱۱
- غزل شماره ۴۹۳: سر خط درس کمالت منتخب دانی بس است ----- ۵۱۲
- غزل شماره ۴۹۴: بروت تافتنت گربه شانی هوس است ----- ۵۱۲
- غزل شماره ۴۹۵: ز دستگاه جنون راز همتم فاش است ----- ۵۱۳
- غزل شماره ۴۹۶: بسکه امشب بی توام سامان اعضا آتش است ----- ۵۱۴
- غزل شماره ۴۹۷: آنچه در بال طلب رقص است در دل آتش است ----- ۵۱۵
- غزل شماره ۴۹۸: همت زگیر و دار جهان رم کمین خوش است ----- ۵۱۵
- غزل شماره ۴۹۹: سرمایه عذر طلبم از همه بیش است ----- ۵۱۷
- غزل شماره ۵۰۰: خنده تنها نه همین برگل و سوسن تیغ است ----- ۵۱۷
- غزل شماره ۵۰۱: نفس بوالهوسان بر دل ر روشن تیغ است ----- ۵۱۸
- غزل شماره ۵۰۲: دل از غبار نفس زخم خفته در نمک است ----- ۵۱۹
- غزل شماره ۵۰۳: حذر ز راه محبت که پر خطرناک است ----- ۵۱۹
- غزل شماره ۵۰۴: میی که شوخی رنگش جنون افلاک است ----- ۵۲۰
- غزل شماره ۵۰۵: از بس قماش دامن دلدار نازک است ----- ۵۲۱
- غزل شماره ۵۰۶: در ندامت گل مقصود به بر نزدیک است ----- ۵۲۱
- غزل شماره ۵۰۷: یار دور است ز ما تا به نظر نزدیک است ----- ۵۲۲
- غزل شماره ۵۰۸: بسکه این گلشن افسرده کدورت رنگ است ----- ۵۲۲
- غزل شماره ۵۰۹: دلم چو غنچه در آغوش عافیت تنگ است ----- ۵۲۴
- غزل شماره ۵۱۰: دل مضطرب یأس و نفس ناله به چنگ است ----- ۵۲۴

- غزل شماره ۵۱۱: نه منزل بی نشان، نی جاده تنگ است ----- ۵۲۶
- غزل شماره ۵۱۲: بسکه ساز این بساط آشفته‌گیهای دل است ----- ۵۲۷
- غزل شماره ۵۱۳: احتیاجی با مزاج سبزه و گل شامل است ----- ۵۲۸
- غزل شماره ۵۱۴: الفت تن باعث فکر پریشان دل است ----- ۵۲۸
- غزل شماره ۵۱۵: بسکه دشت از نقش پای لیلی ما پرگل است ----- ۵۳۰
- غزل شماره ۵۱۶: عالم ایجاد عشرتخانه جزو و کل است ----- ۵۳۰
- غزل شماره ۵۱۷: آگاهی و افسردگی دل چه خیال است ----- ۵۳۲
- غزل شماره ۵۱۸: در وصلم و سیرم به گریبان خیال است ----- ۵۳۲
- غزل شماره ۵۱۹: داغ اگر حلقه زند ساغر صهبای دل است ----- ۵۳۳
- غزل شماره ۵۲۰: صبح این بادیه آشوب تپشهای دل است ----- ۵۳۳
- غزل شماره ۵۲۱: چشم بیدار طرب مایه سامان گل است ----- ۵۳۵
- غزل شماره ۵۲۲: خنده صبحی ست که در بندگریبان گل است ----- ۵۳۵
- غزل شماره ۵۲۳: بسکه بیفدری دلیل دستگاه عالم است ----- ۵۳۶
- غزل شماره ۵۲۴: در خیال آباد راحت آگهی نامحرم است ----- ۵۳۷
- غزل شماره ۵۲۵: در سیرگاه امر تحیر مقدم است ----- ۵۳۷
- غزل شماره ۵۲۶: شوکت شاهی ام از فیض جنون در قدم است ----- ۵۳۹
- غزل شماره ۵۲۷: عمری ست به حیرت نفس سوخته رام است ----- ۵۳۹
- غزل شماره ۵۲۸: اگر می نیست جمعیت کدام است ----- ۵۴۱
- غزل شماره ۵۲۹: چشمی که ندارد نظری حلقه دام است ----- ۵۴۲
- غزل شماره ۵۳۰: ستم شریک من یاس خوشدن ستم است ----- ۵۴۳
- غزل شماره ۵۳۱: چون سایه بس که کلفت غفلت سرشت ماست ----- ۵۴۳
- غزل شماره ۵۳۲: شعله ها در گرم جوشی داغ آه سرد ماست ----- ۵۴۴
- غزل شماره ۵۳۳: طوق چون فاخته شیرازه مشت پر ماست ----- ۵۴۴
- غزل شماره ۵۳۴: ای غره اقبال سرانجام تو شوم است ----- ۵۴۶
- غزل شماره ۵۳۵: امروز که امید به کوی تو مقیم است ----- ۵۴۶
- غزل شماره ۵۳۶: طبعی که امیدش اثر آماده بیم است ----- ۵۴۷

- غزل شماره ۵۳۷: این انجمن چو شمع میندار جای ماست ۵۴۷
- غزل شماره ۵۳۸: زندگی را شغل پرواز فنا جزوتن است ۵۴۹
- غزل شماره ۵۳۹: می روم از خو یش و حسرت گرم اشک افشاندن است ۵۴۹
- غزل شماره ۵۴۰: بسکه آفت ما ضعیفان را حصار آهن است ۵۵۱
- غزل شماره ۵۴۱: چون حباب آینه ماز خموشی روشن است ۵۵۱
- غزل شماره ۵۴۲: کینه را در دامن دلهای سنگین مسکن است ۵۵۳
- غزل شماره ۵۴۳: دری از اسباب ما و من به حق پیوستن است ۵۵۳
- غزل شماره ۵۴۴: راحت جاوید عشاق از فضولی رستن است ۵۵۵
- غزل شماره ۵۴۵: ای کعبه جو یقینی اگر کار بستن است ۵۵۵
- غزل شماره ۵۴۶: زندگانی در جگر خار است و در پا سوزن است ۵۵۶
- غزل شماره ۵۴۷: خنده ام صبحی به صد چاک گریبان آشناست ۵۵۷
- غزل شماره ۵۴۸: عجز بینش با تعلقهای امکان آشناست ۵۵۷
- غزل شماره ۵۴۹: زندگی تمهید اسباب فناست ۵۵۹
- غزل شماره ۵۵۰: خودگذازی غم کیفیت صهبای من است ۵۵۹
- غزل شماره ۵۵۱: بحر رازم پیچ و تاب فکرگرداب من است ۵۶۰
- غزل شماره ۵۵۲: بزم گردون صبح خیز ازگرد بیتاب من است ۵۶۱
- غزل شماره ۵۵۳: شوق دیدارم و در چشم کسان راه من است ۵۶۱
- غزل شماره ۵۵۴: زلف آشفته سری موجه د ربای من است ۵۶۲
- غزل شماره ۵۵۵: نیک و بد این مرحله خاکش به کمین است ۵۶۳
- غزل شماره ۵۵۶: دارم ز نفس ناله که جلاد من این است ۵۶۳
- غزل شماره ۵۵۷: خامش نفسم شوخی آهنگ من این است ۵۶۵
- غزل شماره ۵۵۸: زین سال و ماه فرصت کارت منزه است ۵۶۵
- غزل شماره ۵۵۹: ز غصه چاره ندارد دلی که آگاه است ۵۶۶
- غزل شماره ۵۶۰: تپیدن دل عشاق محوکسوت آه است ۵۶۸
- غزل شماره ۵۶۱: آفت سر و برگ هوس آرایی جاه است ۵۶۸
- غزل شماره ۵۶۲: خاک نمیم ما را کی فکر عجز و جاه است ۵۷۰

- غزل شماره ۵۶۳: دل را ز نگه دام هوس بر سر راه است ۵۷۰
- غزل شماره ۵۶۴: سیر بهار این باغ از ما تمیز خواه است ۵۷۲
- غزل شماره ۵۶۵: عرق فشانی شبنم در این حدیقه گواه است ۵۷۲
- غزل شماره ۵۶۶: گوهر دل ز سخن رنگ صفا باخته است ۵۷۴
- غزل شماره ۵۶۷: نه عشق سوخته و نه هوس گداخته است ۵۷۴
- غزل شماره ۵۶۸: هرکجا وحشتی از آتشم افروخته است ۵۷۵
- غزل شماره ۵۶۹: آتش وحشتم آنجا که برافروخته است ۵۷۵
- غزل شماره ۵۷۰: بروی ما چو صبح نه رنگی شکسته است ۵۷۶
- غزل شماره ۵۷۱: گلدسته نزاکت حسنت که بسته است ۵۷۶
- غزل شماره ۵۷۲: الفت دل عمرها شد دست و پایم بسته است ۵۷۷
- غزل شماره ۵۷۳: پیر عقل از ما به درد نان مقدم رفته است ۵۷۸
- غزل شماره ۵۷۴: دوستان ظلمی به حال نامرادم رفته است ۵۷۹
- غزل شماره ۵۷۵: گر به سیر انجمن یا گشت گلشن رفته است ۵۷۹
- غزل شماره ۵۷۶: دل عمرهاست آینه ترتیب داده است ۵۸۱
- غزل شماره ۵۷۷: آن جنگجو به ظاهر گرپشت داده است ۵۸۱
- غزل شماره ۵۷۸: برگ عیش من به ساز بیخودی آماده است ۵۸۳
- غزل شماره ۵۷۹: بسکه حرف مدعا نازک رقم افتاده است ۵۸۴
- غزل شماره ۵۸۰: در بهار گریه عیش بیدلان آماده است ۵۸۵
- غزل شماره ۵۸۱: دل به یاد جلوه ای طاقت به غارت داده است ۵۸۵
- غزل شماره ۵۸۲: زندگانی از نفس آفت بنا افتاده است ۵۸۷
- غزل شماره ۵۸۳: در گلستانی که گرد عجز ما افتاده است ۵۸۷
- غزل شماره ۵۸۴: آرزوی دل چو اشک از چشم ما افتاده است ۵۸۹
- غزل شماره ۵۸۵: چشم واکن حسن نیرنگ قدم بی پرده است ۵۸۹
- غزل شماره ۵۸۶: خامشی در پرده سامان تکلم کرده است ۵۹۱
- غزل شماره ۵۸۷: پیری ام پیغامی از رمز سجود آورده است ۵۹۱
- غزل شماره ۵۸۸: بعد مرگم شام نومیدی سحر آورده است ۵۹۲

- غزل شماره ۵۸۹: ناله ما شیوه ها امشب به بر آورده است ----- ۵۹۲
- غزل شماره ۵۹۰: هم در ایجاد شکستی به دلم پا زده است ----- ۵۹۳
- غزل شماره ۵۹۱: موج هرجا، در جمعیت گوهر زده است ----- ۵۹۴
- غزل شماره ۵۹۲: سر هرکس زگلی پر زده است ----- ۵۹۵
- غزل شماره ۵۹۳: باز سرگرمی نظاره به سامان شده است ----- ۵۹۶
- غزل شماره ۵۹۴: جایی که نه فلک ز حیا سر فکنده است ----- ۵۹۷
- غزل شماره ۵۹۵: شور استغناى عشق از حسرت دل بوده است ----- ۵۹۷
- غزل شماره ۵۹۶: رنگ خون گلجوش زخم تیغ گلچین بوده است ----- ۵۹۹
- غزل شماره ۵۹۷: سرنوشت روی جانان خط مشکین بوده است ----- ۵۹۹
- غزل شماره ۵۹۸: تا حیرت خرام تو سامان دیده است ----- ۶۰۰
- غزل شماره ۵۹۹: تا ز آغوش وداعت داغ حیرت چیده است ----- ۶۰۰
- غزل شماره ۶۰۰: جنس موهوم دکان آبرویی چیده است ----- ۶۰۱
- غزل شماره ۶۰۱: در جنونم موی سر سامان راحت چیده است ----- ۶۰۳
- غزل شماره ۶۰۲: بازم به دل نوید صفایی رسیده است ----- ۶۰۳
- غزل شماره ۶۰۳: جنس ما با این کسادى قیمتی فهمیده است ----- ۶۰۵
- غزل شماره ۶۰۴: عالمی را بی زبانیهای من پوشیده است ----- ۶۰۵
- غزل شماره ۶۰۵: واژگونی بسکه با وضع قرین گردیده است ----- ۶۰۷
- غزل شماره ۶۰۶: هرکجا دستت برون از آستین گردیده است ----- ۶۰۷
- غزل شماره ۶۰۷: صبح هستی نیست نیرنگ هوس بالیده است ----- ۶۰۸
- غزل شماره ۶۰۸: ای که دنیا و جلالتش دیده ای خمیازه است ----- ۶۰۸
- غزل شماره ۶۰۹: تا فلک درگردش است آفت به هرسوهاله است ----- ۶۰۹
- غزل شماره ۶۱۰: چون سپند آرام جسم دردناکم ناله است ----- ۶۰۹
- غزل شماره ۶۱۱: بسکه در بزم توام حسرت جنون پیمانانه است ----- ۶۱۰
- غزل شماره ۶۱۲: دل به سعی آب گردیدن طرب پیمانانه است ----- ۶۱۰
- غزل شماره ۶۱۳: در آن بساط که حسنت دچار آینه است ----- ۶۱۱
- غزل شماره ۶۱۴: زبس به خلوت حسن تو بارآینه است ----- ۶۱۳

- غزل شماره ۶۱۵: ز نقش پای تو کابینه دار آینه است ----- ۶۱۳
- غزل شماره ۶۱۶: قید الفت هستی وحشت آشیانیهاست ----- ۶۱۵
- غزل شماره ۶۱۷: باز درس خاشاکم سطر شعله خوانیهاست ----- ۶۱۵
- غزل شماره ۶۱۸: لاف ما و من یکسر دعوی خداییهاست ----- ۶۱۶
- غزل شماره ۶۱۹: بیقرار بیهای چرخ از دست کج رفتاری است ----- ۶۱۶
- غزل شماره ۶۲۰: لوح هستی یک قلم از نقش قدرت عاری است ----- ۶۱۷
- غزل شماره ۶۲۱: صفای آب به یاد غبار راه کسی است ----- ۶۱۹
- غزل شماره ۶۲۲: به گلزاری که حسنت بی نقابست ----- ۶۱۹
- غزل شماره ۶۲۳: در سایه ای ابرو نگهت مست و خرابست ----- ۶۲۰
- غزل شماره ۶۲۴: مشاطه شوخی که به دستت دل ما بست ----- ۶۲۰
- غزل شماره ۶۲۵: نفس را الفت دل پیچ و تابست ----- ۶۲۲
- غزل شماره ۶۲۶: هر سو نگرم دیده به دیدار حجابست ----- ۶۲۲
- غزل شماره ۶۲۷: هستی چو سحر عهد به پرواز فنا بست ----- ۶۲۴
- غزل شماره ۶۲۸: بر کمر تا بهله آن ترک نزاکت مست بست ----- ۶۲۴
- غزل شماره ۶۲۹: نقاش ازل تا کمر مو کمران بست ----- ۶۲۶
- غزل شماره ۶۳۰: همت چه برفرازد از شرم فقر ما دست ----- ۶۲۶
- غزل شماره ۶۳۱: کنون که مزده دیدار شوق بنیادست ----- ۶۲۸
- غزل شماره ۶۳۲: نه دیر مانع و نی کعبه حایل افتادست ----- ۶۲۹
- غزل شماره ۶۳۳: مرا به آبله پا چه مشکل افتادست ----- ۶۳۰
- غزل شماره ۶۳۴: گداز امن درین انجمن کم افتادست ----- ۶۳۰
- غزل شماره ۶۳۵: فسون وهم چه مقدار رهزن افتادست ----- ۶۳۱
- غزل شماره ۶۳۶: بی محابا بر من مجنون میفشان پشت دست ----- ۶۳۲
- غزل شماره ۶۳۷: خم مکن در عرض حاجت تا توانی پشت دست ----- ۶۳۲
- غزل شماره ۶۳۸: دل ز اوهام غبار آلودست ----- ۶۳۴
- غزل شماره ۶۳۹: اجابتی ندمید از دعای کس به دو دست ----- ۶۳۴
- غزل شماره ۶۴۰: دل راگشاد کار ز صد عقده برترست ----- ۶۳۵

- غزل شماره ۶۴۱: سرکشیهها به مرگ راهبرست ----- ۶۳۶
- غزل شماره ۶۴۲: عمرها شد عجزطافت سوی جییم رهبرست ----- ۶۳۶
- غزل شماره ۶۴۳: نسخه آرام دل در عرض آهی ابترست ----- ۶۳۷
- غزل شماره ۶۴۴: زندگی نقد هزار آزارست ----- ۶۳۹
- غزل شماره ۶۴۵: هوس دل را شکست اعتبارست ----- ۶۳۹
- غزل شماره ۶۴۶: توان به صبر نمودن دل شکسته درست ----- ۶۴۰
- غزل شماره ۶۴۷: قابل نخل ما بر دگرست ----- ۶۴۱
- غزل شماره ۶۴۸: دل از بهار خیال تو گلشن رازست ----- ۶۴۱
- غزل شماره ۶۴۹: تو محو خواب و در سیرکن فکان بازست ----- ۶۴۲
- غزل شماره ۶۵۰: دل به یاد پرتو حسنت سراپا آتشست ----- ۶۴۳
- غزل شماره ۶۵۱: تا به کی خواهی زلاف بخت بر سرها نشست ----- ۶۴۳
- غزل شماره ۶۵۲: تا غبارخط بر آن حسن صفا پیرا نشست ----- ۶۴۴
- غزل شماره ۶۵۳: عاقبت چون شعله خاکستر به فرق ما نشست ----- ۶۴۵
- غزل شماره ۶۵۴: جوش حرص از یأس من آخر ز تاب وتب نشست ----- ۶۴۵
- غزل شماره ۶۵۵: تازمستی غنچه برفرق چمن میناشکست ----- ۶۴۷
- غزل شماره ۶۵۶: در تماشایی که باید صد مژه بالا شکست ----- ۶۴۷
- غزل شماره ۶۵۷: بی تو در هر جا دل صبر آزما خواهد شکست ----- ۶۴۹
- غزل شماره ۶۵۸: چون حبابم شیشه دل هر کجا خواهد شکست ----- ۶۴۹
- غزل شماره ۶۵۹: در چمن گر طرف دامانت صبا خواهد شکست ----- ۶۵۱
- غزل شماره ۶۶۰: ناتوانی گر چنین اعضای ما خواهد شکست ----- ۶۵۱
- غزل شماره ۶۶۱: شیخ تا عزم بر نماز شکست ----- ۶۵۳
- غزل شماره ۶۶۲: هوس به فتنه صد انجمن نگاه شکست ----- ۶۵۳
- غزل شماره ۶۶۳: صفحه دل بی خط زخم تو فرد باطلست ----- ۶۵۴
- غزل شماره ۶۶۴: دل انجمن صد طرب از یاد وصالست ----- ۶۵۶
- غزل شماره ۶۶۵: صورت راحت نفور از مردمان عالمست ----- ۶۵۶
- غزل شماره ۶۶۶: با کمال بی نقابی پرده دارم شیونست ----- ۶۵۷

- غزل شماره ۶۶۷: در جهان عجز طاقت پیشگی گردن زنت ۶۵۷
- غزل شماره ۶۶۸: درخور غفلت نگاهی رونق ما و منست ۶۵۸
- غزل شماره ۶۶۹: فکر تدبیر سلامت خون راحت خوردنست ۶۶۰
- غزل شماره ۶۷۰: فردوس دل اسیر خیال تو بودنست ۶۶۰
- غزل شماره ۶۷۱: نی نقش چین نه حسن فرنگ آفریدنست ۶۶۱
- غزل شماره ۶۷۲: پیوستگی به حق ز دو عالم بریدنست ۶۶۱
- غزل شماره ۶۷۳: از میانش مو به موی ناتوانان جستجوست ۶۶۲
- غزل شماره ۶۷۴: بسکه مستان را به قدر میکشیها آبروست ۶۶۴
- غزل شماره ۶۷۵: نیست ایمن از بلا هر کس به فکر جستجوست ۶۶۴
- غزل شماره ۶۷۶: شوخی که جهان گرد جنون نظر اوست ۶۶۶
- غزل شماره ۶۷۷: بزم پیری کز قد خم گشته ما چنگ اوست ۶۶۶
- غزل شماره ۶۷۸: بسکه اجزایم چمن پرورده نیرنگ اوست ۶۶۷
- غزل شماره ۶۷۹: شهید خنده زخم که تیغ همدم اوست ۶۶۷
- غزل شماره ۶۸۰: غزال امن که الفت خیال میهم است ۶۶۸
- غزل شماره ۶۸۱: قصر غناکه عالم تحقیق نام اوست ۶۷۰
- غزل شماره ۶۸۲: عالم طلسم وحشت چشم سیاه اوست ۶۷۰
- غزل شماره ۶۸۳: کو خلوت و چه انجمن آثار جاه اوست ۶۷۲
- غزل شماره ۶۸۴: بسکه دارم غنچه شوق توپنهان زیر پوست ۶۷۲
- غزل شماره ۶۸۵: بسکه رازعجز ما بالید پنهان زیر پوست ۶۷۴
- غزل شماره ۶۸۶: سعی ناپیدا و حسرتها دویدن آرزوست ۶۷۴
- غزل شماره ۶۸۷: اوج جاه آثارش از اجزای مهمل ریخته ست ۶۷۶
- غزل شماره ۶۸۸: به دست و تیغ کسی خون من حنابسته ست ۶۷۶
- غزل شماره ۶۸۹: چنین که نیک و بد ما به عجزوابسته ست ۶۷۷
- غزل شماره ۶۹۰: دل در قدم آبله پایان که شکسته ست ۶۷۸
- غزل شماره ۶۹۱: گردباد امروز در صحرا قیامت کاشته ست ۶۷۸
- غزل شماره ۶۹۲: سخت جانی از من محزون که باور داشته ست ۶۷۹

- غزل شماره ۶۹۳: تنها نه ذره دقت اظهار داشته ست ----- ۶۷۹
- غزل شماره ۶۹۴: عجز ما چندین غبار از هر کمین برداشته ست ----- ۶۸۰
- غزل شماره ۶۹۵: جایی که مرگ شهرت انجام داشته ست ----- ۶۸۰
- غزل شماره ۶۹۶: صاحب خلق حسن گلها به دامن داشته ست ----- ۶۸۱
- غزل شماره ۶۹۷: چون شمع اگر خلق پس و پیش گذشته ست ----- ۶۸۳
- غزل شماره ۶۹۸: دل از ندامت هستی مکدر افتاده ست ----- ۶۸۳
- غزل شماره ۶۹۹: همچو شب‌نم ادب آینه زدودن بوده ست ----- ۶۸۴
- غزل شماره ۷۰۰: ادب اظهارم و با وصل توام کاری هست ----- ۶۸۵
- غزل شماره ۷۰۱: تا ز جنس تب و تاب نفس آثاری هست ----- ۶۸۶
- غزل شماره ۷۰۲: بی توام جای نگه جنبش مزگانی هست ----- ۶۸۶
- غزل شماره ۷۰۳: گر آینه ات محرم زشتی و نکویست ----- ۶۸۸
- غزل شماره ۷۰۴: ناله ها داریم و کس زین انجمن آگاه نیست ----- ۶۸۸
- غزل شماره ۷۰۵: غنچه در فکر دهانت گوشه گیر خسته ای ست ----- ۶۹۰
- غزل شماره ۷۰۶: حیرت دمیده ام گل داغم بهانه ای ست ----- ۶۹۱
- غزل شماره ۷۰۷: نه ما را صراحی نه پیمانہ ایست ----- ۶۹۱
- غزل شماره ۷۰۸: ادب نه کسب عبادت نه سعی حق طلبی ست ----- ۶۹۲
- غزل شماره ۷۰۹: به محفلی که دل آینه رضاطلبی ست ----- ۶۹۲
- غزل شماره ۷۱۰: زین دو شرر داغ دل هستی ما عبرتست ----- ۶۹۳
- غزل شماره ۷۱۱: ساز تو کمین نغمه بیداد شکستی ست ----- ۶۹۴
- غزل شماره ۷۱۲: غم فراق چه و حسرت وصال تو چیست ----- ۶۹۴
- غزل شماره ۷۱۳: فکر آزادی به این عاجز سرشتیها تریست ----- ۶۹۵
- غزل شماره ۷۱۴: حضور کلبه فقر از تکلفات بری ست ----- ۶۹۶
- غزل شماره ۷۱۵: خودنماییها کثافت جوهریست ----- ۶۹۶
- غزل شماره ۷۱۶: در گلستانی که دل را با اشاراتش سری ست ----- ۶۹۷
- غزل شماره ۷۱۷: تا به مطلوب رسیدن کاریست ----- ۶۹۸
- غزل شماره ۷۱۸: درین گلشن دو روزت خنده کاریست ----- ۶۹۹

- غزل شماره ۷۱۹: به زخم هستی اگر شرم بخیه پردازی ست ۶۹۹
- غزل شماره ۷۲۰: در پیچ و تاب گیسوتا شانه را عروسی ست ۷۰۰
- غزل شماره ۷۲۱: امروز دور صحبت وقف ستم ایامی ست ۷۰۰
- غزل شماره ۷۲۲: چمن امروز فرش منزل کیست ۷۰۱
- غزل شماره ۷۲۳: ای صبح گرد ناز تو از کاروان کیست ۷۰۲
- غزل شماره ۷۲۴: سرو بهار جلوه قد دلستان کیست ۷۰۲
- غزل شماره ۷۲۵: موج جنون می زند، اشک پریشان کیست ۷۰۳
- غزل شماره ۷۲۶: وحشی صحرای حسن نرگس فتان کیست ۷۰۳
- غزل شماره ۷۲۷: دل گرم من آتشیخانه کیست ۷۰۴
- غزل شماره ۷۲۸: سرشکم نسخه دیوانه کیست ۷۰۵
- غزل شماره ۷۲۹: دل را به خیال خط او سیر فرنگیست ۷۰۵
- غزل شماره ۷۳۰: صفای حال ما مغشوش رنگیست ۷۰۶
- غزل شماره ۷۳۱: بی کدورت نیست هر جا محرمی یا غافلست ۷۰۷
- غزل شماره ۷۳۲: چاره در دسر دیر محبت جلی ست ۷۰۷
- غزل شماره ۷۳۳: بجاست شکوه ما تا ره فغان خالیست ۷۰۸
- غزل شماره ۷۳۴: جهان ز جنس اثرهای این و آن خالیست ۷۰۹
- غزل شماره ۷۳۵: بندگی با معرفت خاص حضور آدمی ست ۷۰۹
- غزل شماره ۷۳۶: زندگی شوخی کمین رمیست ۷۱۱
- غزل شماره ۷۳۷: وضع خطوط جبین از قلم مبهمیست ۷۱۱
- غزل شماره ۷۳۸: بیاکه هیچ بهاری به حسرت ما نیست ۷۱۲
- غزل شماره ۷۳۹: تومست وهم ودرین بزم بوی صها نیست ۷۱۳
- غزل شماره ۷۴۰: قانون ادب پرده در صورت و صدا نیست ۷۱۳
- غزل شماره ۷۴۱: نیاز نامه ما عرض سجده عنوانیست ۷۱۵
- غزل شماره ۷۴۲: برچهره آثار جهان رنگ سبب نیست ۷۱۵
- غزل شماره ۷۴۳: برگ و سازم جز هجوم گریه بیتاب نیست ۷۱۶
- غزل شماره ۷۴۴: بی رخت در چشمه آینه خاک است آب نیست ۷۱۸

- غزل شماره ۷۴۵: جز خون دل ز نقد سلامت به دست نیست ----- ۷۱۸
- غزل شماره ۷۴۶: هیچکس چون من درین حرمان سرا ناشاد نیست ----- ۷۱۹
- غزل شماره ۷۴۷: بر تپیدنهای دل هم دیده ای واکردنی ست ----- ۷۲۰
- غزل شماره ۷۴۸: چون سحر طومارچاک سینه ام واکردنی ست ----- ۷۲۰
- غزل شماره ۷۴۹: عمری ست به چشمم ز نم اشک اثر نیست ----- ۷۲۱
- غزل شماره ۷۵۰: بی ادب بنیاد هستی عافیت دربار نیست ----- ۷۲۳
- غزل شماره ۷۵۱: خواب را در دیده حیران عاشق بار نیست ----- ۷۲۳
- غزل شماره ۷۵۲: دیده حیرت نگاهان را به مژگان کار نیست ----- ۷۲۵
- غزل شماره ۷۵۳: رنگ عجزم لیک با وضع خموشم کار نیست ----- ۷۲۵
- غزل شماره ۷۵۴: در طریق رفتن از خود رهبری درکار نیست ----- ۷۲۷
- غزل شماره ۷۵۵: مست عرفان را شراب دیگری درکار نیست ----- ۷۲۷
- غزل شماره ۷۵۶: سرمنزل ثبات قدم جاده ساز نیست ----- ۷۲۹
- غزل شماره ۷۵۷: زین عبارات جنون تحقیق بی ناموس نیست ----- ۷۲۹
- غزل شماره ۷۵۸: صنعت نیرنگ دل بر فطرت کس فاش نیست ----- ۷۳۱
- غزل شماره ۷۵۹: عاشقی مقدور هر عیاش نیست ----- ۷۳۱
- غزل شماره ۷۶۰: برق با شوقم شراری بیش نیست ----- ۷۳۳
- غزل شماره ۷۶۱: درگلشن هوس که سراغ گلش نیست ----- ۷۳۳
- غزل شماره ۷۶۲: بزم تصور توکدورت ایاغ نیست ----- ۷۳۴
- غزل شماره ۷۶۳: وضع ترتیب ادب در عرصه گاه لاف نیست ----- ۷۳۴
- غزل شماره ۷۶۴: آستان عشق جولانگاه هر بیباک نیست ----- ۷۳۵
- غزل شماره ۷۶۵: خلق را بر سرهر لقمه ز بس سرشکنی ست ----- ۷۳۶
- غزل شماره ۷۶۶: حایل عزم نفس گرد ره و فرسنگ نیست ----- ۷۳۶
- غزل شماره ۷۶۷: جای آرام به وحشتکده عالم نیست ----- ۷۳۷
- غزل شماره ۷۶۸: دیده ای راکه به نظاره دل محرم نیست ----- ۷۳۷
- غزل شماره ۷۶۹: عزت و خواری دهر آن همه دور از هم نیست ----- ۷۳۹
- غزل شماره ۷۷۰: تعیین جز افسون اوهام نیست ----- ۷۳۹

- غزل شماره ۷۷۱: چو صبحم دماغ می آشام نیست ----- ۷۴۱
- غزل شماره ۷۷۲: پر بیکسم امروز کسی را خبرم نیست ----- ۷۴۱
- غزل شماره ۷۷۳: هما سراغم و زیر فلک مگس هم نیست ----- ۷۴۳
- غزل شماره ۷۷۴: پیش چشمی که نورعرفان نیست ----- ۷۴۳
- غزل شماره ۷۷۵: مقیدان وفا را ز دل رمیدن نیست ----- ۷۴۴
- غزل شماره ۷۷۶: کتاب عافیتی قیل و قال باب تو نیست ----- ۷۴۶
- غزل شماره ۷۷۷: جهان قلمرو توفان اعتبار تو نیست ----- ۷۴۶
- غزل شماره ۷۷۸: در خیال مزین فهم خویش ساز تو نیست ----- ۷۴۸
- غزل شماره ۷۷۹: تویی که غیر دلم هیچ جا مقام تو نیست ----- ۷۴۸
- غزل شماره ۷۸۰: تو آفتاب و جهان جزبه جستجوی تو نیست ----- ۷۵۰
- غزل شماره ۷۸۱: نور دل در کشور آینه نیست ----- ۷۵۰
- غزل شماره ۷۸۲: راحت کجاست گر دلت از خویش رسته نیست ----- ۷۵۱
- غزل شماره ۷۸۳: رنگم درین چمن به هوس پر زنده نیست ----- ۷۵۱
- غزل شماره ۷۸۴: مبتذل صبح و شام تازگی آورنده نیست ----- ۷۵۲
- غزل شماره ۷۸۵: در تکلم از ندامت هیچ کس آسوده نیست ----- ۷۵۴
- غزل شماره ۷۸۶: با دل تنگ است کار اینجا ز حرمان چاره نیست ----- ۷۵۴
- غزل شماره ۷۸۷: خط خوبان هم حریف طبع وحشت پیشه نیست ----- ۷۵۵
- غزل شماره ۷۸۸: خواجه تاکی باید این بنیاد رسوایی که نیست ----- ۷۵۶
- غزل شماره ۷۸۹: ز انقلاب جسم دل بر ساز وحشت هاله نیست ----- ۷۵۶
- غزل شماره ۷۹۰: هیچکس جز یأس غمخوار من دیوانه نیست ----- ۷۵۷
- غزل شماره ۷۹۱: آزادگی غبار در و بام خانه نیست ----- ۷۵۷
- غزل شماره ۷۹۲: این زمان یک طالب مستی درین میخانه نیست ----- ۷۵۹
- غزل شماره ۷۹۳: محرم حسن ازل اندیشه بیگانه نیست ----- ۷۵۹
- غزل شماره ۷۹۴: صاف طبعان را غمی از خار خارکینه نیست ----- ۷۶۱
- غزل شماره ۷۹۵: طاس این نرد اختیاری نیست ----- ۷۶۱
- غزل شماره ۷۹۶: از ره و منزل تحقیق اگر دوری نیست ----- ۷۶۲

- غزل شماره ۷۹۷: فریاد که در عالم تحقیق کسی نیست ----- ۷۶۳
- غزل شماره ۷۹۸: سرو چمن دل الف شعله آهیست ----- ۷۶۴
- غزل شماره ۷۹۹: عنقا سراغم از اثرم وهم و ظن تهیست ----- ۷۶۴
- غزل شماره ۸۰۰: بی ساز انفعال سراپای من تهی ست ----- ۷۶۵
- غزل شماره ۸۰۱: برگ طربم عشرت بی برگ و نوایی ست ----- ۷۶۵
- غزل شماره ۸۰۲: در ربط خلق یکسر ناموس کبریایی ست ----- ۷۶۶
- غزل شماره ۸۰۳: ز خویش مگذر اگر جوهرت شناسایی ست ----- ۷۶۷
- غزل شماره ۸۰۴: هرچند درین گلشن هرسو گل خودرویست ----- ۷۶۸
- غزل شماره ۸۰۵: گرم رفتاری که سر در راه آن یکتا گذاشت ----- ۷۶۸
- غزل شماره ۸۰۶: نیشی تا علم همت عنقا برداشت ----- ۷۷۰
- غزل شماره ۸۰۷: یک شبم در دل نسیم یاد آن گیسو گذشت ----- ۷۷۰
- غزل شماره ۸۰۸: زان خوشه که میناگری باغ عنب داشت ----- ۷۷۲
- غزل شماره ۸۰۹: جرأت سؤال شرم تراگر جواب داشت ----- ۷۷۲
- غزل شماره ۸۱۰: جز خموشی هر که دل بر ناله و فریاد داشت ----- ۷۷۴
- غزل شماره ۸۱۱: حیرتم عمری به امید ندامت شاد داشت ----- ۷۷۴
- غزل شماره ۸۱۲: سعی جاه آرزوی خاک شدن در سر داشت ----- ۷۷۶
- غزل شماره ۸۱۳: برق آفت لمعه در بی ضبطی اسرار داشت ----- ۷۷۶
- غزل شماره ۸۱۴: شب که شور بلبل ما ریشه در گلزار داشت ----- ۷۷۸
- غزل شماره ۸۱۵: ز بس که معنی مکتوب عشق پیچش داشت ----- ۷۷۹
- غزل شماره ۸۱۶: تا جنون نقد بهار عشرتم در چنگ داشت ----- ۷۸۰
- غزل شماره ۸۱۷: تا ز حسن و گلستان تماشا رنگ داشت ----- ۷۸۰
- غزل شماره ۸۱۸: دوش در راه خیالت عجز شوق آهنگ داشت ----- ۷۸۲
- غزل شماره ۸۱۹: اندیشه در نزاکت معنی کمال داشت ----- ۷۸۲
- غزل شماره ۸۲۰: در وادی که قدرت عجزم کمال داشت ----- ۷۸۴
- غزل شماره ۸۲۱: هر جا دلی تپیدن شوق خیال داشت ----- ۷۸۴
- غزل شماره ۸۲۲: تا نظر بر شوخی من نرگس خودکام داشت ----- ۷۸۶

- غزل شماره ۸۲۳: سادگی دل را اسیر فکرهای خام داشت ----- ۷۸۶
- غزل شماره ۸۲۴: شب که جوش حسرتی زان نرگس خودکام داشت ----- ۷۸۷
- غزل شماره ۸۲۵: شب که طاووس مرا شوق تو بال افشان داشت ----- ۷۸۸
- غزل شماره ۸۲۶: وهم هستی هیچکس را ازتپیدن وانداشت ----- ۷۸۸
- غزل شماره ۸۲۷: هرکه را دستی ز همت بود جز بر دل نداشت ----- ۷۹۰
- غزل شماره ۸۲۸: زندگانی ست که جز مرگ سرانجام نداشت ----- ۷۹۰
- غزل شماره ۸۲۹: امشب که به دل حسرت دیدار کمین داشت ----- ۷۹۲
- غزل شماره ۸۳۰: چه سحر بود که دوشم دل آرزوی تو داشت ----- ۷۹۲
- غزل شماره ۸۳۱: آغاز نگاهم به قیامت نظری داشت ----- ۷۹۴
- غزل شماره ۸۳۲: گر جنونم هوس قطع منازل می داشت ----- ۷۹۴
- غزل شماره ۸۳۳: تو از آن خلوت یکتا چه خبر خواهی داشت ----- ۷۹۶
- غزل شماره ۸۳۴: گل در چمن رسید و قدم بر هوا گذاشت ----- ۷۹۶
- غزل شماره ۸۳۵: همت من از نشان جاه چون ناوک گذشت ----- ۷۹۷
- غزل شماره ۸۳۶: تا عرفناک از چمن آن شوخ بی پروا گذشت ----- ۷۹۸
- غزل شماره ۸۳۷: در طلبت شب چه جنونها گذشت ----- ۷۹۸
- غزل شماره ۸۳۸: یأس مجنون آخر از پیچ و خم سودا گذشت ----- ۸۰۰
- غزل شماره ۸۳۹: چنین که عمر تأملگر شتاب گذشت ----- ۸۰۰
- غزل شماره ۸۴۰: فرصت نظاره تا مژگان گشودن در گذشت ----- ۸۰۲
- غزل شماره ۸۴۱: شب به یاد آن لب خموش گذشت ----- ۸۰۳
- غزل شماره ۸۴۲: به فکر دل لیم از ربط قیل و قال گذشت ----- ۸۰۴
- غزل شماره ۸۴۳: دوش از نظر خیال تو دامن کشان گذشت ----- ۸۰۴
- غزل شماره ۸۴۴: همت از هر دو جهان جست و ز دل در نگذشت ----- ۸۰۶
- غزل شماره ۸۴۵: نه همین سبزه از خطش تر گشت ----- ۸۰۶
- غزل شماره ۸۴۶: ز فقر تا به شهادت شد آشنا انگشت ----- ۸۰۸
- غزل شماره ۸۴۷: بی روی تو مژگان چه نگارد به سرانگشت ----- ۸۰۸
- غزل شماره ۸۴۸: شب هجوم جلوه او در خیالم جا گرفت ----- ۸۱۰

- غزل شماره ۸۴۹: دی حرف خرامش به لبم بال گشا رفت ۸۱۰
- غزل شماره ۸۵۰: سعی روزی داشتم آخر ندامت پیش رفت ۸۱۲
- غزل شماره ۸۵۱: قامتش سامان شوخی از نگاه ما گرفت ۸۱۲
- غزل شماره ۸۵۲: ز آتش رخسار که ساغر گرفت ۸۱۴
- غزل شماره ۸۵۳: بعدازین باید سراغ من ز خاموشی گرفت ۸۱۴
- غزل شماره ۸۵۴: دل ماند بی حس و غمت افشاندن بال رفت ۸۱۵
- غزل شماره ۸۵۵: صبح از دل چاک که دراین باغ سخن رفت ۸۱۵
- غزل شماره ۸۵۶: ازین بساط کسی داغ آرمیدن رفت ۸۱۷
- غزل شماره ۸۵۷: فغان که فرصت دام تلاش چیدن رفت ۸۱۷
- غزل شماره ۸۵۸: آخر سیاهی از سر داغم به در نرفت ۸۱۸
- غزل شماره ۸۵۹: عمرگذشته بر مژه ام اشک بست و رفت ۸۲۰
- غزل شماره ۸۶۰: دی به شبم گریه ما نوگلی خندید و رفت ۸۲۰
- غزل شماره ۸۶۱: باز وحشی جلوه ای در دیده جولان کرد و رفت ۸۲۲
- غزل شماره ۸۶۲: هرکه آمد سیر یاسی زین گلستان کرد و رفت ۸۲۲
- غزل شماره ۸۶۳: زین من و ما زندگی سیر فنایی کرد و رفت ۸۲۴
- غزل شماره ۸۶۴: رنگ گلش بهار خط از دور دید و رفت ۸۲۴
- غزل شماره ۸۶۵: هرکس اینجا یکدوم دکان بسمل چید و رفت ۸۲۶
- غزل شماره ۸۶۶: به حیرتم چه فسون داشت بزم نیرنگت ۸۲۷
- غزل شماره ۸۶۷: که شود به وادی مدعا بلد تسلی منزلت ۸۲۸
- غزل شماره ۸۶۸: ای ظفر شیفته همت نصرت فالت ۸۲۹
- غزل شماره ۸۶۹: زهی مخموری عالم گلی از حسرت جامت ۸۲۹
- غزل شماره ۸۷۰: آدمم تا صد چمن بر جلوه نازان بینمت ۸۳۱
- غزل شماره ۸۷۱: باز با طرز تکلف آشنا می بینمت ۸۳۱
- غزل شماره ۸۷۲: ای پر فشان چون بوی گل بیرنگی از پیراهنت ۸۳۲
- غزل شماره ۸۷۳: جهان در سرمه خوابید از خیال چشم فتانت ۸۳۲
- غزل شماره ۸۷۴: زهی هنگامه امکان جنون ساز غریبانت ۸۳۳

غزل شماره ۸۷۵: نسزد به وضع فسردهگی ز بهار دل مژه بستنت ۸۳۳

غزل شماره ۸۷۶: بهار آینه رنگی که باشد صرف آینهت ۸۳۴

غزل شماره ۸۷۷: بیا ای جام و مینای طرب نقش کف پایت ۸۳۴

غزل شماره ۸۷۸: همه کس کشیده محمل به جناب کبریایت ۸۳۵

غزل شماره ۸۷۹: زهی چمن ساز صبح فطرت تبسم لعل مهرجویت ۸۳۶

غزل شماره ۸۸۰: کار به نقش پا رساند جهد سر هواییت ۸۳۶

حرف ث ۸۳۸

غزل شماره ۸۸۱: ره مقصدی که گم است و بس به خیال می سپری عبث ۸۳۸

غزل شماره ۸۸۲: بی مغزی و داری به من سوخته جان بحث ۸۳۸

غزل شماره ۸۸۳: خواری ست به هر کج منش از راست روان بحث ۸۴۰

غزل شماره ۸۸۴: تأمل عارفان چه دارد به کارگاه جهان حادث ۸۴۰

غزل شماره ۸۸۵: نتوان برد ز آینه ما رنگ حدوث ۸۴۲

حرف ج ۸۴۲

غزل شماره ۸۸۶: تا ز پیدایی به گوشم خواند افسون احتیاج ۸۴۲

غزل شماره ۸۸۷: در لاف حلقه ر با مزن به ترانه های بیان کج ۸۴۳

غزل شماره ۸۸۸: عمری ست سرشکی نزد از دیده تر موج ۸۴۴

غزل شماره ۸۸۹: عمری ست که در حسرت آن لعل گهر موج ۸۴۴

غزل شماره ۸۹۰: به عبرت آب شوای غافل از خمیدن موج ۸۴۶

غزل شماره ۸۹۱: مباد چشمه شوق مرا فسردهن موج ۸۴۶

حرف چ ۸۴۸

غزل شماره ۸۹۲: از بس که خورده ام به خم زلف یار پیچ ۸۴۸

غزل شماره ۸۹۳: جان هیچ و جسد هیچ و نفس هیچ و بقا هیچ ۸۴۸

غزل شماره ۸۹۴: عنقا سر و برگیم مپرس از فقرا هیچ ۸۴۹

غزل شماره ۸۹۵: ماییم و خاک و وعده گه انتظار و هیچ ۸۴۹

حرف ح ۸۵۱

غزل شماره ۸۹۶: انجم چو تکمه ریخت ز بند نقاب صبح ۸۵۱

- غزل شماره ۸۹۷: بی پرده است جلوه ز طرف نقاب صبح ۸۵۱
- غزل شماره ۸۹۸: از کواکب گل فشاند چرخ در دامان صبح ۸۵۳
- غزل شماره ۸۹۹: بازم از فیض جنون آماد شد سامان صبح ۸۵۳
- غزل شماره ۹۰۰: نداشت دیده من بی تو تاب خنده صبح ۸۵۵
- غزل شماره ۹۰۱: دل فتح و دست فتح و نظرفتح و کارفتح ۸۵۵
- غزل شماره ۹۰۲: خجلم ز حسرت پیری که ز چشم تر نکشد قدح ۸۵۷
- غزل شماره ۹۰۳: شب که حسنش بر عرق پیچید سامان قدح ۸۵۷
- غزل شماره ۹۰۴: خلقی از پهلوی قدرت قصر و ایوان کرد طرح ۸۵۹
- غزل شماره ۹۰۵: مگو طلاق و سرایی کرده ام طرح ۸۵۹
- غزل شماره ۹۰۶: موی پیری بست بر طبع حسد تخمیر صلح ۸۶۰
- حرف خ ۸۶۲
- غزل شماره ۹۰۷: دم سرد بسته به پیش خود چقدر دماغ فسرده یخ ۸۶۲
- غزل شماره ۹۰۸: باز از بان گشت لعل نو خط دلدار سرخ ۸۶۲
- غزل شماره ۹۰۹: شد لب شیرین ادایش با من از ابرام تلخ ۸۶۴
- حرف د ۸۶۵
- غزل شماره ۹۱۰: تنگی آورده خانه صیاد ۸۶۵
- غزل شماره ۹۱۱: ز درد یأس ندانم کجاکنم فریاد ۸۶۶
- غزل شماره ۹۱۲: گر شور مستی ام کند اندیشه گردباد ۸۶۶
- غزل شماره ۹۱۳: یأس فرسای تغافل دل ناشاد مباد ۸۶۷
- غزل شماره ۹۱۴: گر بی تو نگه را به تماشا هوس افتاد ۸۶۷
- غزل شماره ۹۱۵: تا عرق گلبرگ حسنت یک دوشبنم آب داد ۸۶۹
- غزل شماره ۹۱۶: حسنی که یادش آینه حیرت آب داد ۸۶۹
- غزل شماره ۹۱۷: سیل غمی که داد جهان خراب داد ۸۷۱
- غزل شماره ۹۱۸: شب که باد جلوه ات چشم خیالم آب داد ۸۷۱
- غزل شماره ۹۱۹: شوق تو به مشقت برم آتش زد و سر داد ۸۷۳
- غزل شماره ۹۲۰: داد عشق از بی نیازی درمن طفلانم بیاد ۸۷۳

- غزل شماره ۹۲۱: شب که توفان جوشی چشم ترم آمد به یاد ۸۷۵
- غزل شماره ۹۲۲: چو ناله گرد نمودم اثر نمی تابد ۸۷۵
- غزل شماره ۹۲۳: گذشت عمر و دل از حرص سر نمی تابد ۸۷۷
- غزل شماره ۹۲۴: چنین کز تاب می گلبرک حسنت شعله رنگ افتد ۸۷۷
- غزل شماره ۹۲۵: به روی آن جهان جلوه یک عالم نقاب افتد ۸۷۹
- غزل شماره ۹۲۶: کسی که چون مژه عبرت دلیل روشنش افتد ۸۷۹
- غزل شماره ۹۲۷: دب چه چاره کند چون فضول افتد ۸۸۱
- غزل شماره ۹۲۸: ز ننگ منت راحت به مرگم کار می افتد ۸۸۱
- غزل شماره ۹۲۹: دل از نیرنگ آگاهی به چندین پیشه می افتد ۸۸۳
- غزل شماره ۹۳۰: نفس درازی کس تا به چون و چند نیفتد ۸۸۳
- غزل شماره ۹۳۱: تو کار خویش کن اینجا تویی در من نمی گنجد ۸۸۵
- غزل شماره ۹۳۲: جنون اندیشه ای بگذار تا دل بر هنر پیچد ۸۸۵
- غزل شماره ۹۳۳: به روی عالم آرا گر نقاب زلف در پیچد ۸۸۷
- غزل شماره ۹۳۴: نه با سازهوس جوشد نه بر کسب هنر پیچد ۸۸۷
- غزل شماره ۹۳۵: حسرتی در دل از آن لاله قبا می پیچد ۸۸۸
- غزل شماره ۹۳۶: به سرم شور تمنای تو تا می پیچد ۸۸۹
- غزل شماره ۹۳۷: فریب جاه مخور تا دل تو تنگ نگردد ۸۸۹
- غزل شماره ۹۳۸: جنون جولانی ام هر جا به وحشت رهنما گردد ۸۹۱
- غزل شماره ۹۳۹: دل اگر محو مدعا گردد ۸۹۱
- غزل شماره ۹۴۰: جنون بینوایان هر کجا بخت آزما گردد ۸۹۲
- غزل شماره ۹۴۱: هر چه آنجاست چو آنجا روی اینجا گردد ۸۹۳
- غزل شماره ۹۴۲: همین دنیاست کانجامش قیامت پرده در گردد ۸۹۴
- غزل شماره ۹۴۳: بر دستگاه اقبال کس خیره سر نگردد ۸۹۶
- غزل شماره ۹۴۴: دل تا به کی ام جز بی آزار نگردد ۸۹۶
- غزل شماره ۹۴۵: به عبرت سرکشان را موی پیری رهنمون گردد ۸۹۸
- غزل شماره ۹۴۶: به حرف و صوت مگو کار دل تباه نگردد ۸۹۸

- غزل شماره ۹۴۷: در این گلشن کدامین شعله با این تاب می گردد ۹۰۰
- غزل شماره ۹۴۸: سیه مستی به دور ساغرت بیتاب می گردد ۹۰۰
- غزل شماره ۹۴۹: نگه ز روی تو تا کامیاب می گردد ۹۰۲
- غزل شماره ۹۵۰: چو شمع از عضو عضو آگهی سرشار می گردد ۹۰۲
- غزل شماره ۹۵۱: ساغرم بی تو داغ می گردد ۹۰۴
- غزل شماره ۹۵۲: به هرجا ساز غیرت انفعال آهنگ می گردد ۹۰۴
- غزل شماره ۹۵۳: ز انداز نگاهت فتنه برق آهنگ می گردد ۹۰۵
- غزل شماره ۹۵۴: به اندک شوخیی بنیاد تمکین کنده می گردد ۹۰۶
- غزل شماره ۹۵۵: ادب سازیم بر ما کیست تمهید صدا بندد ۹۰۶
- غزل شماره ۹۵۶: تا کاتب ایجادم نقش من و ما بندد ۹۰۸
- غزل شماره ۹۵۷: هوس تا چند بر دل تهمت هر خشک و تر بندد ۹۰۸
- غزل شماره ۹۵۸: گره به رشته نفس خوش آن که نبندد ۹۱۰
- غزل شماره ۹۵۹: باز بیتابی ام احرام چه در می بندد ۹۱۰
- غزل شماره ۹۶۰: به یادت گردش رنگم به هرجا بار می بندد ۹۱۲
- غزل شماره ۹۶۱: قضا تا نقش بنیاد من بیکار می بندد ۹۱۲
- غزل شماره ۹۶۲: چشم تو به حال من گر نیم نظر خندد ۹۱۴
- غزل شماره ۹۶۳: لعل لب او یکدم بر حالم اگر خندد ۹۱۴
- غزل شماره ۹۶۴: صبری که صبح این باغ از ما جدا نخندد ۹۱۶
- غزل شماره ۹۶۵: ستمکشی که بجز گریه اش نشاید و خندد ۹۱۶
- غزل شماره ۹۶۶: جهان کجاست گلی زان نقاب می خندد ۹۱۸
- غزل شماره ۹۶۷: رنگم نقاب غیرت آن جلوه می درد ۹۱۸
- غزل شماره ۹۶۸: هوس در مزرع آمال گو صد خرمن انبارد ۹۱۹
- غزل شماره ۹۶۹: بر این ستمکده یارب چه سنگ می بارد ۹۲۰
- غزل شماره ۹۷۰: نه فخر می دمد اینجا نه ننگ می بارد ۹۲۱
- غزل شماره ۹۷۱: ادب سنج بیان حرفی از آن لب هرکجا دارد ۹۲۱
- غزل شماره ۹۷۲: اگر معشوق بی مهر است و گر عاشق وفا دارد ۹۲۳

- غزل شماره ۹۷۳: تصور جوهر اکاهی قدرت کجا دارد ۹۲۳
- غزل شماره ۹۷۴: حرصت آن نیست که مرگش ز هوس وادارد ۹۲۴
- غزل شماره ۹۷۵: رگ گل آستین شوخی کمین صید ما دارد ۹۲۴
- غزل شماره ۹۷۶: زمینگیری ز جولانم چه امکانست وادارد ۹۲۶
- غزل شماره ۹۷۷: گهی بر سر، گهی در دل گهی در دیده جا دارد ۹۲۶
- غزل شماره ۹۷۸: نوبهار است و جهان سیر چمنها دارد ۹۲۸
- غزل شماره ۹۷۹: دماغ بلبل ما کی هوای بال و پر دارد ۹۲۸
- غزل شماره ۹۸۰: بت هندی کی از دردسر ترکان خبر دارد ۹۳۰
- غزل شماره ۹۸۱: بر طمع طبع خسیسی که تفاخر دارد ۹۳۰
- غزل شماره ۹۸۲: بیا ای شعله تا دل فال وصلی از تو بردارد ۹۳۲
- غزل شماره ۹۸۳: در این وادی کف یایی ز آسایش خبر دارد ۹۳۲
- غزل شماره ۹۸۴: ز جرگه سخنم خامشی به در دارد ۹۳۴
- غزل شماره ۹۸۵: شمع بزمتم چه قدم بردارد ۹۳۴
- غزل شماره ۹۸۶: مگو دل از غم و صبر از جفا خبر دارد ۹۳۵
- غزل شماره ۹۸۷: درین ره تا کسی از وصل مقصد کام بردارد ۹۳۶
- غزل شماره ۹۸۸: کسی از التفات چشم خوبان کام بردارد ۹۳۷
- غزل شماره ۹۸۹: دل از دم محبت، چندین فتور دارد ۹۳۷
- غزل شماره ۹۹۰: هوس پیمای فرصت گرد کلفت در قفس دارد ۹۳۹
- غزل شماره ۹۹۱: جهان جنون بهار غفلت ز نرگس سرمه ساش دارد ۹۳۹
- غزل شماره ۹۹۲: حیا عمری ست با صد گردش رنگم طرف دارد ۹۴۱
- غزل شماره ۹۹۳: هر سو نظرگشودیم زان جلوه رنگ دارد ۹۴۱
- غزل شماره ۹۹۴: بی نمک از نمک غیر توهم دارد ۹۴۳
- غزل شماره ۹۹۵: جنون از بس شکست آبله در هر قدم دارد ۹۴۳
- غزل شماره ۹۹۶: شکوه مفلسی ما را به خاموشی علم دارد ۹۴۴
- غزل شماره ۹۹۷: گرفتار رسوم اندیشه آرام کم دارد ۹۴۵
- غزل شماره ۹۹۸: مگو این نسخه طور معنیی یک دست کم دارد ۹۴۵

- غزل شماره ۹۹۹: هوس پیمایی جاهت خمارآلود غم دارد ----- ۹۴۷
- غزل شماره ۱۰۰۰: جایی که جام در دست آن مه خرام دارد ----- ۹۴۷
- غزل شماره ۱۰۰۱: ادب چون ماه نو امشب پی تکلیف من دارد ----- ۹۴۹
- غزل شماره ۱۰۰۲: ز شرم سرنوشتی کز ازل بنیاد من دارد ----- ۹۴۹
- غزل شماره ۱۰۰۳: سحر آه و گلستان نکهت و بلبل فغان دارد ----- ۹۵۱
- غزل شماره ۱۰۰۴: اگر خضر خطت از چشمه حیوان نشان دارد ----- ۹۵۱
- غزل شماره ۱۰۰۵: به پستی وانماند هر که از دردی نشان دارد ----- ۹۵۳
- غزل شماره ۱۰۰۶: به خیال زنده بودن هوس بقا ندارد ----- ۹۵۳
- غزل شماره ۱۰۰۷: فناکی شغل سودای محبت را زیان دارد ----- ۹۵۵
- غزل شماره ۱۰۰۸: کام دل از لب خاموش گرفتن دارد ----- ۹۵۵
- غزل شماره ۱۰۰۹: اسیر آن پنجه نگارین رهایی ازهیچ در ندارد ----- ۹۵۷
- غزل شماره ۱۰۱۰: چه بلاست اینکه پیری ز فنا خیر ندارد ----- ۹۵۷
- غزل شماره ۱۰۱۱: دل با غبار هستی ربط آنقدر ندارد ----- ۹۵۹
- غزل شماره ۱۰۱۲: رنگ حنا در کفم بهار ندارد ----- ۹۶۰
- غزل شماره ۱۰۱۳: کس طاقت آن لمعه رخسار ندارد ----- ۹۶۱
- غزل شماره ۱۰۱۴: نشئه یاسم غم خمار ندارد ----- ۹۶۱
- غزل شماره ۱۰۱۵: اسرار در طبایع ضبط نفس ندارد ----- ۹۶۲
- غزل شماره ۱۰۱۶: گلهای آن تبسم باغ فلک ندارد ----- ۹۶۲
- غزل شماره ۱۰۱۷: سعی نفس جز شمار گام ندارد ----- ۹۶۳
- غزل شماره ۱۰۱۸: نامم هوس نگین ندارد ----- ۹۶۴
- غزل شماره ۱۰۱۹: چرا کسی چو حباب از ادب نگاه ندارد ----- ۹۶۴
- غزل شماره ۱۰۲۰: خامش نفسی خفت گوینده ندارد ----- ۹۶۶
- غزل شماره ۱۰۲۱: بهار صبح نفس زین دودم بقا که ندارد ----- ۹۶۶
- غزل شماره ۱۰۲۲: نفس به غیر تک و پوی باطلی که ندارد ----- ۹۶۸
- غزل شماره ۱۰۲۳: غبار ما به جز این پر شکستنی که ندارد ----- ۹۶۸
- غزل شماره ۱۰۲۴: به هر جا نعمتی هست انفعالی در کمین دارد ----- ۹۶۹

- غزل شماره ۱۰۲۵: قذح، می بر کف است و شمع گل در آستین دارد ۹۷۰
- غزل شماره ۱۰۲۶: نهال زندگی بالیدنی وحشت کمین دارد ۹۷۰
- غزل شماره ۱۰۲۷: دل از وسعت اگر شانی ندارد ۹۷۲
- غزل شماره ۱۰۲۸: عدم زین بیش برهانی ندارد ۹۷۳
- غزل شماره ۱۰۲۹: حرص اگر بر عطش غلو دارد ۹۷۳
- غزل شماره ۱۰۳۰: پر افشاندن ام با اوج عنقا گفتگو دارد ۹۷۴
- غزل شماره ۱۰۳۱: مگو رند از می و زاهد ز تقوا گفتگو دارد ۹۷۵
- غزل شماره ۱۰۳۲: این دور، دور حیز است وضع متی که دارد ۹۷۵
- غزل شماره ۱۰۳۳: آنجاکه خیالت ز تمناکله دارد ۹۷۷
- غزل شماره ۱۰۳۴: بی یأس دل از هر چه ندارد گله دارد ۹۷۸
- غزل شماره ۱۰۳۵: هر جا نفسی هست ز هستی گله دارد ۹۷۹
- غزل شماره ۱۰۳۶: از پنبه اگر آتش سوزان گله دارد ۹۷۹
- غزل شماره ۱۰۳۷: از چرخ نه هر ابله و نادان گله دارد ۹۸۰
- غزل شماره ۱۰۳۸: بهار عیش امکان رنگ وحشت دیده ای دارد ۹۸۰
- غزل شماره ۱۰۳۹: نفس را شور دل از عافیت بیگانه ای دارد ۹۸۲
- غزل شماره ۱۰۴۰: نفس زینسان که بر عزم پرافشانی کدی دارد ۹۸۲
- غزل شماره ۱۰۴۱: خیال خوش نگاهان باز با شوخی سری دارد ۹۸۴
- غزل شماره ۱۰۴۲: عالم گرفتاری خوش تسلسلی دارد ۹۸۴
- غزل شماره ۱۰۴۳: نه مفصل نه مجملی دارد ۹۸۶
- غزل شماره ۱۰۴۴: غرور قدرت اگر بازوی خمی دارد ۹۸۶
- غزل شماره ۱۰۴۵: ضعیفها بیان عجز طاقت بر نمی دارد ۹۸۷
- غزل شماره ۱۰۴۶: تک و پوی نفس از عالم عبرت فنی دارد ۹۸۸
- غزل شماره ۱۰۴۷: مگر با نقش پایت مژده جوشیدنی دارد ۹۸۸
- غزل شماره ۱۰۴۸: اینقدر ریش چه معنی دارد ۹۹۰
- غزل شماره ۱۰۴۹: خیالت در غبار دل صفاپردازی دارد ۹۹۰
- غزل شماره ۱۰۵۰: نقشم کسی از سعی چه فرهنگ برآرد ۹۹۱

- غزل شماره ۱۰۵۱: گرشوق به راهت قدمی پیش برآرد ----- ۹۹۱
- غزل شماره ۱۰۵۲: گر آن خروش جهان یکتا سری به این انجمن برآرد ----- ۹۹۲
- غزل شماره ۱۰۵۳: حاشاکه مرا طعن کسان بر سقط آرد ----- ۹۹۳
- غزل شماره ۱۰۵۴: فسردهن از مزاج شعله خاکستر برون آرد ----- ۹۹۳
- غزل شماره ۱۰۵۵: من و حسنی که هر جا یادش از دل سر برون آرد ----- ۹۹۴
- غزل شماره ۱۰۵۶: نگاهت جوش صد میخانه از ساغر برون آرد ----- ۹۹۵
- غزل شماره ۱۰۵۷: احتیاجی که سر مرد به خم می آرد ----- ۹۹۷
- غزل شماره ۱۰۵۸: در احتیاج نتوان بر سفله التجا برد ----- ۹۹۷
- غزل شماره ۱۰۵۹: خاکستری نماند ز ما تا هوا برد ----- ۹۹۹
- غزل شماره ۱۰۶۰: ناموس عالم عین اندیشه سوا برد ----- ۹۹۹
- غزل شماره ۱۰۶۱: هیهات دم بازپسین عرض ادب برد ----- ۱۰۰۱
- غزل شماره ۱۰۶۲: احتیاجم خجلت از احباب برد ----- ۱۰۰۱
- غزل شماره ۱۰۶۳: حسرت پیام بیکسی آخر به یار برد ----- ۱۰۰۲
- غزل شماره ۱۰۶۴: شرم قصورم از سخن شکوه اعتبار برد ----- ۱۰۰۳
- غزل شماره ۱۰۶۵: رنگ در دل داشتم روشنگر ادراک برد ----- ۱۰۰۴
- غزل شماره ۱۰۶۶: پیری ام آخر می و پیمان برد ----- ۱۰۰۴
- غزل شماره ۱۰۶۷: ما را به در دل ادب هیچکسی برد ----- ۱۰۰۵
- غزل شماره ۱۰۶۸: مکتوب من به هر که برد باد می برد ----- ۱۰۰۵
- غزل شماره ۱۰۶۹: فکر خویشم آخر از صحرای امکان می برد ----- ۱۰۰۶
- غزل شماره ۱۰۷۰: آه به دوستان دگر عرض دعا که می برد ----- ۱۰۰۷
- غزل شماره ۱۰۷۱: یک سر مو گر هوس از فکر جاهی بگذرد ----- ۱۰۰۷
- غزل شماره ۱۰۷۲: عرق آلوده جمالی ز نظر می گذرد ----- ۱۰۰۹
- غزل شماره ۱۰۷۳: زین گلستان که گلش رنگ ندامت دارد ----- ۱۰۰۹
- غزل شماره ۱۰۷۴: بهار می رود و گل ز باغ می گذرد ----- ۱۰۱۰
- غزل شماره ۱۰۷۵: ز سخت جانی من عمر تنگ می گذرد ----- ۱۰۱۰
- غزل شماره ۱۰۷۶: ز ساز جسم هزار انفعال می گذرد ----- ۱۰۱۱

- غزل شماره ۱۰۷۷: با که گویم چه قیامت به سرم می گذرد ----- ۱۰۱۳
- غزل شماره ۱۰۷۸: تا لبش در نظرم می گذرد ----- ۱۰۱۳
- غزل شماره ۱۰۷۹: دل مباد افسرده تا بر کس نگردد کار سرد ----- ۱۰۱۵
- غزل شماره ۱۰۸۰: داغ بودم که چه خواهم به غمت انشا کرد ----- ۱۰۱۵
- غزل شماره ۱۰۸۱: دل گداخته بر شش جهت بغل وا کرد ----- ۱۰۱۷
- غزل شماره ۱۰۸۲: امروز بعد عمری دلدار یاد ما کرد ----- ۱۰۱۷
- غزل شماره ۱۰۸۳: دل به زلف یار هم آرام نتوانست کرد ----- ۱۰۱۹
- غزل شماره ۱۰۸۴: وحشت ما را تعلق رام نتوانست کرد ----- ۱۰۱۹
- غزل شماره ۱۰۸۵: خودسر به مرک گردن دعوی فرود کرد ----- ۱۰۲۱
- غزل شماره ۱۰۸۶: اول دل ستمزده قطع امید کرد ----- ۱۰۲۱
- غزل شماره ۱۰۸۷: از تغافل زدنی ترک سبب باید کرد ----- ۱۰۲۲
- غزل شماره ۱۰۸۸: پیش ارباب حسب ترک نسب باید کرد ----- ۱۰۲۲
- غزل شماره ۱۰۸۹: دل سحرگاهی به گلشن یاد آن رخسار کرد ----- ۱۰۲۳
- غزل شماره ۱۰۹۰: عشق مطرب زاده ای بر ساز و تقوا زور کرد ----- ۱۰۲۵
- غزل شماره ۱۰۹۱: آگاهی از خیال خودم بی نیاز کرد ----- ۱۰۲۵
- غزل شماره ۱۰۹۲: گرد مرا تحیر، صبح جنون سبق کرد ----- ۱۰۲۷
- غزل شماره ۱۰۹۳: بیستون یادی ز فرهاد ندامت فال کرد ----- ۱۰۲۷
- غزل شماره ۱۰۹۴: روزی که نقش گردش چشمت خیال کرد ----- ۱۰۲۸
- غزل شماره ۱۰۹۵: اینقدر اشک به دیدار که حیران گل کرد ----- ۱۰۲۹
- غزل شماره ۱۰۹۶: شب که دل از یأس مطلب باده ای در جام کرد ----- ۱۰۲۹
- غزل شماره ۱۰۹۷: عجز طاقت به گرفتاری غم شادم کرد ----- ۱۰۳۱
- غزل شماره ۱۰۹۸: وداع عمر چمن ساز اعتبارم کرد ----- ۱۰۳۱
- غزل شماره ۱۰۹۹: گر کمال اختیار خواهم کرد ----- ۱۰۳۲
- غزل شماره ۱۱۰۰: طبع سرکش خاک گشت و چشم شرمی وانکرد ----- ۱۰۳۳
- غزل شماره ۱۱۰۱: اگر نظاره گل می توان کرد ----- ۱۰۳۴
- غزل شماره ۱۱۰۲: ناتوانی در تلاش حرص بهتانم نکرد ----- ۱۰۳۵

- غزل شماره ۱۱۰۳: دورگردون تا دماغ جام عیشم تازه کرد ----- ۱۰۳۵
- غزل شماره ۱۱۰۴: حرف پیری داشتم لغزیدنم دیوانه کرد ----- ۱۰۳۶
- غزل شماره ۱۱۰۵: بی فقر آشکار نگرده عیار مرد ----- ۱۰۳۶
- غزل شماره ۱۱۰۶: عمر ارذل ای خدا مگمار بر نیروی مرد ----- ۱۰۳۸
- غزل شماره ۱۱۰۷: پیکرم چون تیشه تا از جان کنی یاد آورد ----- ۱۰۳۸
- غزل شماره ۱۱۰۸: پای طلب دمی که سر از دل برآورد ----- ۱۰۴۰
- غزل شماره ۱۱۰۹: زین شیشه ساعت که مه و سال برآورد ----- ۱۰۴۰
- غزل شماره ۱۱۱۰: عملی که سر به هوا خم از همه پیکرت به در آورد ----- ۱۰۴۲
- غزل شماره ۱۱۱۱: ز دنیا چه گیرد اگر مردگیرد ----- ۱۰۴۲
- غزل شماره ۱۱۱۲: اگر به افواج عزم شاهان سواد روم و فرنگ گیرد ----- ۱۰۴۳
- غزل شماره ۱۱۱۳: دمی که تیغ تو خون مرا بجل گیرد ----- ۱۰۴۴
- غزل شماره ۱۱۱۴: تا ساز نفسها کم مضراب نگیرد ----- ۱۰۴۴
- غزل شماره ۱۱۱۵: گر شوق پی مطلب نایاب نگیرد ----- ۱۰۴۵
- غزل شماره ۱۱۱۶: به محفلی که فضولی قدح به دست نگیرد ----- ۱۰۴۵
- غزل شماره ۱۱۱۷: من آن غبارم که حکم نقشم به هیچ آینه درنگیرد ----- ۱۰۴۶
- غزل شماره ۱۱۱۸: تدبیر عنان من پر شور نگیرد ----- ۱۰۴۷
- غزل شماره ۱۱۱۹: اگر دماغم درین خمستان خمار شرم عدم نگیرد ----- ۱۰۴۷
- غزل شماره ۱۱۲۰: فسردگیهای ساز امکان ترانه ام را عنان نگیرد ----- ۱۰۴۹
- غزل شماره ۱۱۲۱: دل به خرسندی اگر ترک هوس می گیرد ----- ۱۰۵۰
- غزل شماره ۱۱۲۲: غنا مفت هوس گر نام آسودن نمی گیرد ----- ۱۰۵۰
- غزل شماره ۱۱۲۳: نه هستی از نفسهایم شمار ناله می گیرد ----- ۱۰۵۲
- غزل شماره ۱۱۲۴: راه فضولی ما هم در ازل حیا زد ----- ۱۰۵۲
- غزل شماره ۱۱۲۵: چنین گر طبع بیدرت به خورد و خواب می سازد ----- ۱۰۵۴
- غزل شماره ۱۱۲۶: نفس با یک جهان وحشت به خاک و آب می سازد ----- ۱۰۵۴
- غزل شماره ۱۱۲۷: چو دندان ریخت نعمت حرص را مأیوس می سازد ----- ۱۰۵۶
- غزل شماره ۱۱۲۸: تا جلوه بیرنگ تو بر قلب صور زد ----- ۱۰۵۶

- غزل شماره ۱۱۲۹: حدیث عشق شودناله ترجمانش و لرزد ----- ۱۰۵۸
- غزل شماره ۱۱۳۰: زبان به کام خموشی کشد بیانش و لرزد ----- ۱۰۵۹
- غزل شماره ۱۱۳۱: روزی که قضا سر خط آفاق رقم زد ----- ۱۰۶۰
- غزل شماره ۱۱۳۲: جام غرور کدام رنگ توان زد ----- ۱۰۶۱
- غزل شماره ۱۱۳۳: آنکه ما را به جفا سوخته یا می سوزد ----- ۱۰۶۲
- غزل شماره ۱۱۳۴: دل مپرسید چرا سوخته یا می سوزد ----- ۱۰۶۲
- غزل شماره ۱۱۳۵: تو شمشیر حقی هر کس ز غفلت با تو بستیزد ----- ۱۰۶۳
- غزل شماره ۱۱۳۶: به این عجزم چه ز خاک حیاپرورد برخیزد ----- ۱۰۶۳
- غزل شماره ۱۱۳۷: چو شمع از ساز من دیگر کدام آهنگ برخیزد ----- ۱۰۶۴
- غزل شماره ۱۱۳۸: چو گوهر قطره ام تاکی به آب افتد که برخیزد ----- ۱۰۶۵
- غزل شماره ۱۱۳۹: چه غفلت یارب از تقریر یأس انجام می خیزد ----- ۱۰۶۵
- غزل شماره ۱۱۴۰: بهار حیرت ست اینجا نه گل نی جام می خیزد ----- ۱۰۶۷
- غزل شماره ۱۱۴۱: به این ضعفی که جسم زارم از بستر نمی خیزد ----- ۱۰۶۷
- غزل شماره ۱۱۴۲: نشئه دودی است که از آتش می می خیزد ----- ۱۰۶۹
- غزل شماره ۱۱۴۳: تبسم هر کجا رنگ سخن زان لعل تر ریزد ----- ۱۰۶۹
- غزل شماره ۱۱۴۴: وداع کلفتیم تا گل کند چاک جگر ریزد ----- ۱۰۷۱
- غزل شماره ۱۱۴۵: خرد به عشق کند حیلۀ ساز جنگ و گریزد ----- ۱۰۷۱
- غزل شماره ۱۱۴۶: مباحش غره به سامان این بنا که نریزد ----- ۱۰۷۳
- غزل شماره ۱۱۴۷: به گرمی نگه از شعله تاب می ریزد ----- ۱۰۷۳
- غزل شماره ۱۱۴۸: به هر کجا مژه ام رنگ خواب می ریزد ----- ۱۰۷۴
- غزل شماره ۱۱۴۹: خطی که بر گل روی تو آب می ریزد ----- ۱۰۷۴
- غزل شماره ۱۱۵۰: باز اشکم به خیالت چه فسون می ریزد ----- ۱۰۷۶
- غزل شماره ۱۱۵۱: چاک کسوت فقرم رنگ خنده می ریزد ----- ۱۰۷۶
- غزل شماره ۱۱۵۲: به طراز دامن ناز و چه ز خاکساری ما رسد ----- ۱۰۷۷
- غزل شماره ۱۱۵۳: بر رمز کارگاه ازل کیست وارسد ----- ۱۰۷۸
- غزل شماره ۱۱۵۴: همت از گردنکشی مشکل به استغنا رسد ----- ۱۰۷۸

- غزل شماره ۱۱۵۵: دگر تظلم ما عاجزان کجا برسد ----- ۱۰۷۹
- غزل شماره ۱۱۵۶: سراغت از چمن کبریا که می پرسد ----- ۱۰۸۰
- غزل شماره ۱۱۵۷: کیست کز جهد به آن انجمن ناز رسد ----- ۱۰۸۰
- غزل شماره ۱۱۵۸: جایی که شکوه ها به صف زیر و بم رسد ----- ۱۰۸۲
- غزل شماره ۱۱۵۹: سحر طلوع گل دعا که مراد اهل هم رسد ----- ۱۰۸۲
- غزل شماره ۱۱۶۰: تا ز عبرت سر مژگان به خمیدن نرسد ----- ۱۰۸۴
- غزل شماره ۱۱۶۱: همه راست زین چمن آرزو، که به کام دل ثمری رسد ----- ۱۰۸۴
- غزل شماره ۱۱۶۲: تا ز چمن دماغ را بوی بهار می رسد ----- ۱۰۸۶
- غزل شماره ۱۱۶۳: زبرگردون آنچه ازکشت تو و من می رسد ----- ۱۰۸۶
- غزل شماره ۱۱۶۴: آه به درد عجز هم کوشش ما نمی رسد ----- ۱۰۸۸
- غزل شماره ۱۱۶۵: تا گرد ما به اوج ثریا نمی رسد ----- ۱۰۸۹
- غزل شماره ۱۱۶۶: کار دلها باز از آن مژگان به سامان می رسد ----- ۱۰۹۰
- غزل شماره ۱۱۶۷: هرگز به دستگاه نظر پا نمی رسد ----- ۱۰۹۰
- غزل شماره ۱۱۶۸: نشئه گوشه دل از دیر و حرم نمی رسد ----- ۱۰۹۲
- غزل شماره ۱۱۶۹: صبح شوای شب که خورشید من اکنون می رسد ----- ۱۰۹۲
- غزل شماره ۱۱۷۰: هوس تعین خواجگی به نیاز بنده نمی رسد ----- ۱۰۹۳
- غزل شماره ۱۱۷۱: به امید فنا تاب و تب هستی گوارا شد ----- ۱۰۹۳
- غزل شماره ۱۱۷۲: ز تنگی منفعل گردید دل آفاق پیدا شد ----- ۱۰۹۵
- غزل شماره ۱۱۷۳: صفا داغ کدورت گشت سامان من و ما شد ----- ۱۰۹۵
- غزل شماره ۱۱۷۴: کسی معنی بحر فهمیده باشد ----- ۱۰۹۷
- غزل شماره ۱۱۷۵: پی اشک من ندانم به کجا رسیده باشد ----- ۱۰۹۷
- غزل شماره ۱۱۷۶: آن فتنه که آفایش شور من و ما باشد ----- ۱۰۹۹
- غزل شماره ۱۱۷۷: به که چندی دل ما خامشی اثنا باشد ----- ۱۰۹۹
- غزل شماره ۱۱۷۸: تا در آینه دل راه نفس و اباشد ----- ۱۱۰۱
- غزل شماره ۱۱۷۹: چراکس منکر بی طاقتهای درا باشد ----- ۱۱۰۱
- غزل شماره ۱۱۸۰: زشوخی چشم من تاکی به روی غیرواباشد ----- ۱۱۰۳

- غزل شماره ۱۱۸۱: تسلی کو اگر منظورت اسباب هوس باشد ۱۱۰۳
- غزل شماره ۱۱۸۲: مرا این آبرو در عالم پرواز بس باشد ۱۱۰۵
- غزل شماره ۱۱۸۳: صبحی که گلت به باغ باشد ۱۱۰۵
- غزل شماره ۱۱۸۴: تا مشرب محبت ننگ وفا نباشد ۱۱۰۶
- غزل شماره ۱۱۸۵: محبت ستمگر نباشد نباشد ۱۱۰۸
- غزل شماره ۱۱۸۶: عشق هرجا ادب آموز تپیدن باشد ۱۱۰۸
- غزل شماره ۱۱۸۷: رمز آشنای معنی هر خیره سر نباشد ۱۱۱۰
- غزل شماره ۱۱۸۸: مکتوب شوق هرگز بی نامه بر نباشد ۱۱۱۰
- غزل شماره ۱۱۸۹: هرچند به حق قرب تو مقذور نباشد ۱۱۱۲
- غزل شماره ۱۱۹۰: راحت نصیب ایجاد زنگ و حبش نباشد ۱۱۱۲
- غزل شماره ۱۱۹۱: هرچند دل از وصل قدح نوش نباشد ۱۱۱۳
- غزل شماره ۱۱۹۲: وضع فلک آنجا که به یک حال نباشد ۱۱۱۳
- غزل شماره ۱۱۹۳: هرچند خودنمایی تخت و حشم نباشد ۱۱۱۴
- غزل شماره ۱۱۹۴: اگر تعین عنقا هوس پیام نباشد ۱۱۱۶
- غزل شماره ۱۱۹۵: گر بوی وفا را نفس آینه نباشد ۱۱۱۸
- غزل شماره ۱۱۹۶: دل انجمن محرم و بیگانه نباشد ۱۱۱۸
- غزل شماره ۱۱۹۷: خیال نامداری تا کیت خاطر نشین باشد ۱۱۱۹
- غزل شماره ۱۱۹۸: پیرهیز از حسد تا فضل یزدانت قرین باشد ۱۱۲۰
- غزل شماره ۱۱۹۹: وداع سرکشی کن گر دلت راحت کمین باشد ۱۱۲۰
- غزل شماره ۱۲۰۰: جمعیت از آن دل که پریشان تو باشد ۱۱۲۲
- غزل شماره ۱۲۰۱: ما را که نفس آینه پرداخته باشد ۱۱۲۲
- غزل شماره ۱۲۰۲: چشمی که بر آن جلوه نظر داشته باشد ۱۱۲۳
- غزل شماره ۱۲۰۳: محو طلبت گردی اگر داشته باشد ۱۱۲۳
- غزل شماره ۱۲۰۴: مشتاق تو گر نامه بری داشته باشد ۱۱۲۵
- غزل شماره ۱۲۰۵: هر کس به رهت چشم تری داشته باشد ۱۱۲۵
- غزل شماره ۱۲۰۶: از نامه ام آن شوخ مکدر شده باشد ۱۱۲۷

- غزل شماره ۱۲۰۷: آنجا که طلب محوتوکل شده باشد ----- ۱۱۲۷
- غزل شماره ۱۲۰۸: تغافل چه خجلت به خود چیده باشد ----- ۱۱۲۹
- غزل شماره ۱۲۰۹: خلوتسرای تحقیق کاشانه که باشد ----- ۱۱۲۹
- غزل شماره ۱۲۱۰: نیام تیغ عالمگیر مستی موج می باشد ----- ۱۱۳۰
- غزل شماره ۱۲۱۱: در این خرابه نه دشمن نه دوست می باشد ----- ۱۱۳۲
- غزل شماره ۱۲۱۲: نگه در شبهه تحقیق من معذور می باشد ----- ۱۱۳۲
- غزل شماره ۱۲۱۳: لب بی صرفه نوا جهل سبق می باشد ----- ۱۱۳۴
- غزل شماره ۱۲۱۴: نقش نیرنگ جهان جوهر رم می باشد ----- ۱۱۳۴
- غزل شماره ۱۲۱۵: پیر خمیازه کش وضع جوان می باشد ----- ۱۱۳۵
- غزل شماره ۱۲۱۶: راحت دل ز نفس بال فشان می باشد ----- ۱۱۳۶
- غزل شماره ۱۲۱۷: دماغ وحشت آهنگان خیال آور نمی باشد ----- ۱۱۳۶
- غزل شماره ۱۲۱۸: بنای رنگ فطرت بر مزاج دون نمی باشا ----- ۱۱۳۸
- غزل شماره ۱۲۱۹: بی زنگ درین محفل آینه نمی باشد ----- ۱۱۳۸
- غزل شماره ۱۲۲۰: دل خاک سر کوی وفا شد چه بجا شد ----- ۱۱۳۹
- غزل شماره ۱۲۲۱: دلدار مقیم دل ما شد چه بجا شد ----- ۱۱۴۰
- غزل شماره ۱۲۲۲: جگری آبله زد تخم غمی پیدا شد ----- ۱۱۴۰
- غزل شماره ۱۲۲۳: صیاد بی نشانی پرواز رنگ ما شد ----- ۱۱۴۲
- غزل شماره ۱۲۲۴: بازم از شرم سجود امشب عرق بیتاب شد ----- ۱۱۴۲
- غزل شماره ۱۲۲۵: ای شمع تک وتاز نفس گرد سفر شد ----- ۱۱۴۴
- غزل شماره ۱۲۲۶: اینقدر نمی دایم صیدم از چه لاغر شد ----- ۱۱۴۵
- غزل شماره ۱۲۲۷: مژده ای ذوق وصال آینه بی زنگار شد ----- ۱۱۴۶
- غزل شماره ۱۲۲۸: نقطه دل گرد خودگشت و خط پرگار شد ----- ۱۱۴۶
- غزل شماره ۱۲۲۹: شب که از شور شکست دل اثر پرزور شد ----- ۱۱۴۸
- غزل شماره ۱۲۳۰: هرکجا عشاق را درد طلب منظور شد ----- ۱۱۴۸
- غزل شماره ۱۲۳۱: فکر نازک عالمی را سرمه تقریر شد ----- ۱۱۵۰
- غزل شماره ۱۲۳۲: تا دل دیوانه واماند از تبیدن داغ شد ----- ۱۱۵۰

- غزل شماره ۱۲۳۳: آگاهی دل انجمن اختلاف شد ۱۱۵۲
- غزل شماره ۱۲۳۴: به کدام فرصت ازین چمن هوس از فضولی اثر کشد ۱۱۵۲
- غزل شماره ۱۲۳۵: جبهه حرص اگر چنین گرد ره هوس کشد ۱۱۵۴
- غزل شماره ۱۲۳۶: از غبارم هرچه بالا می کشد ۱۱۵۴
- غزل شماره ۱۲۳۷: هرکه حرفی از لب ت وامی کشد ۱۱۵۵
- غزل شماره ۱۲۳۸: شوق دیداری که از دل بال حسرت می کشد ۱۱۵۶
- غزل شماره ۱۲۳۹: عریانی آنقدر به برم تنگ می کشد ۱۱۵۷
- غزل شماره ۱۲۴۰: مد بقا کجا به مه و سال می کشد ۱۱۵۷
- غزل شماره ۱۲۴۱: حرص پیری شیأالله از خروشم می کشد ۱۱۵۸
- غزل شماره ۱۲۴۲: باز دامان دل آهنگ چه گلشن می کشد ۱۱۵۸
- غزل شماره ۱۲۴۳: بار ما عمری ست دوش چشم حیران می کشد ۱۱۵۹
- غزل شماره ۱۲۴۴: چو شمع هیچکس به زیانم نمی کشد ۱۱۶۱
- غزل شماره ۱۲۴۵: رفته رفته این بزرگیها به بازی می کشد ۱۱۶۱
- غزل شماره ۱۲۴۶: همچو مینا غنچه رازم بهار آهنگ شد ۱۱۶۲
- غزل شماره ۱۲۴۷: کم و بیش وهم تعینت سر و برگ نقص و کمال شد ۱۱۶۳
- غزل شماره ۱۲۴۸: دل شهره تسلیم ز ضبط تقسم شد ۱۱۶۳
- غزل شماره ۱۲۴۹: روز سیهم سایه صفت جزو بدن شد ۱۱۶۴
- غزل شماره ۱۲۵۰: تا پری به عرض آمد موج شیشه عریان شد ۱۱۶۴
- غزل شماره ۱۲۵۱: ترک آرزو کردم رنج هستی آسان شد ۱۱۶۵
- غزل شماره ۱۲۵۲: رم وحشی نگاه من غبارانگیز جولان شد ۱۱۶۵
- غزل شماره ۱۲۵۳: قیامت خنده ریزی بر مزار من گل افشان شد ۱۱۶۷
- غزل شماره ۱۲۵۴: مخمل و دیبا حجاب هستی رسوا نشد ۱۱۶۷
- غزل شماره ۱۲۵۵: مکتوب مقصد ما از بیکسی فغان شد ۱۱۶۹
- غزل شماره ۱۲۵۶: عید است غبار سر راه تو توان شد ۱۱۶۹
- غزل شماره ۱۲۵۷: پیر گردیدم و هستی سبب ننگ نشد ۱۱۷۰
- غزل شماره ۱۲۵۸: گل نکرد آهی که بر ما خنجر قاتل نشد ۱۱۷۰

- غزل شماره ۱۲۵۹: از حوادث خاطر آزاد ما غمگین نشد ----- ۱۱۷۲
- غزل شماره ۱۲۶۰: چون شفق از رنگ خونم هیچکس گلچین نشد ----- ۱۱۷۲
- غزل شماره ۱۲۶۱: پر هما چه کند بخت اگر دگرگون شد ----- ۱۱۷۴
- غزل شماره ۱۲۶۲: حیرت کفیل پر زدن گفتگو نشد ----- ۱۱۷۴
- غزل شماره ۱۲۶۳: آهی به هوا چتر زد و چرخ برین شد ----- ۱۱۷۵
- غزل شماره ۱۲۶۴: شب حسرت دیدار توام دام کمین شد ----- ۱۱۷۶
- غزل شماره ۱۲۶۵: زین ساز بم و زیر توقع چه خروشد ----- ۱۱۷۶
- غزل شماره ۱۲۶۶: کسی که نیک و بد هوشیار و مست بیوشد ----- ۱۱۷۷
- غزل شماره ۱۲۶۷: رضاعت از برم چندانکه کردم پیر می جوشد ----- ۱۱۷۷
- غزل شماره ۱۲۶۸: نه تنها از قبح مستی و از گل رنگ می جوشد ----- ۱۱۷۹
- غزل شماره ۱۲۶۹: حال دل از دوری دلبر نمی دانم چه شد ----- ۱۱۷۹
- غزل شماره ۱۲۷۰: حاصلم زین مزرع بی بر نمی دانم چه شد ----- ۱۱۷۹
- غزل شماره ۱۲۷۱: ز وهم متهم ظرف کم نخواهی شد ----- ۱۱۸۰
- غزل شماره ۱۲۷۲: باغ نیرنگ جنونم نیست آسان بشکفت ----- ۱۱۸۲
- غزل شماره ۱۲۷۳: وحشتم گر یک تپش در دشت امکان بشکفت ----- ۱۱۸۲
- غزل شماره ۱۲۷۴: به یاد آستانت هرکه سر بر خاک می مالد ----- ۱۱۸۳
- غزل شماره ۱۲۷۵: سپند بزم تو تا بیقرار گردد و نالد ----- ۱۱۸۴
- غزل شماره ۱۲۷۶: اگر سوز است وگر ماتم دل مایوس می نالد ----- ۱۱۸۴
- غزل شماره ۱۲۷۷: دل باز به جوش یارب آمد ----- ۱۱۸۵
- غزل شماره ۱۲۷۸: ز هستی قطع کن گر میل راحت در نمود آمد ----- ۱۱۸۵
- غزل شماره ۱۲۷۹: نتوان به تلاش از غم اسباب برآمد ----- ۱۱۸۶
- غزل شماره ۱۲۸۰: عالم همه زین میکده بیهوش برآمد ----- ۱۱۸۷
- غزل شماره ۱۲۸۱: تمام شوقیم لیک غافل که دل به راه که می خرامد ----- ۱۱۸۷
- غزل شماره ۱۲۸۲: ز ابرام طلب نومیدی ام آخر به چنگ آمد ----- ۱۱۸۹
- غزل شماره ۱۲۸۳: شبم آهی ز دل در حسرت قاتل برون آمد ----- ۱۱۸۹
- غزل شماره ۱۲۸۴: فالی از داغ زدم دل چمن آیین آمد ----- ۱۱۹۱

- غزل شماره ۱۲۸۵: گل به سر، جام به کف آن چمن آیین آمد ۱۱۹۱
- غزل شماره ۱۲۸۶: ز تخمت چه نشو و نما می دمد ۱۱۹۳
- غزل شماره ۱۲۸۷: پر مفلسم به من چه نوا می توان رساند ۱۱۹۳
- غزل شماره ۱۲۸۸: به هر جا باغبان در یاد مستان تاک بنشانند ۱۱۹۵
- غزل شماره ۱۲۸۹: اگر درد طلب این گردم از رفتار جوشاند ۱۱۹۷
- غزل شماره ۱۲۹۰: دل به قید جسم از علم یقین بیگانه ماند ۱۱۹۷
- غزل شماره ۱۲۹۱: طالع زلف یار را ماند ۱۱۹۹
- غزل شماره ۱۲۹۲: موج گل بی تو خار را ماند ۱۲۰۰
- غزل شماره ۱۲۹۳: دلدار رفت و دیده به حیرت دچار ماند ۱۲۰۰
- غزل شماره ۱۲۹۴: رفتیم و داغ ما به دل روزگار ماند ۱۲۰۱
- غزل شماره ۱۲۹۵: از دلم بگذشت و خون در چشم حیرت ساز ماند ۱۲۰۳
- غزل شماره ۱۲۹۶: در گلستانی که چشمم محو آن طنز ماند ۱۲۰۳
- غزل شماره ۱۲۹۷: شوق تا محمل به دوش طبع وحشت ساز ماند ۱۲۰۵
- غزل شماره ۱۲۹۸: از هجوم کلفت دل ناله بی آهنگ ماند ۱۲۰۵
- غزل شماره ۱۲۹۹: رشته بگسیخت نفس زیر و بم ساز نماند ۱۲۰۷
- غزل شماره ۱۳۰۰: گر آینه ات در مقابل نماند ۱۲۰۷
- غزل شماره ۱۳۰۱: دل بال یاس زد نفس مغتنم نماند ۱۲۰۸
- غزل شماره ۱۳۰۲: کم نیست صحبت دل گر مرد، زن نماند ۱۲۰۹
- غزل شماره ۱۳۰۳: دلدار گذشت و نگه باز پسین ماند ۱۲۰۹
- غزل شماره ۱۳۰۴: بسکه بیمار تو بر بستر غم یکرو ماند ۱۲۱۱
- غزل شماره ۱۳۰۵: بهار عمر به صبح دمیده می ماند ۱۲۱۱
- غزل شماره ۱۳۰۶: ز بعد ما نه غزل نی قصیده می ماند ۱۲۱۳
- غزل شماره ۱۳۰۷: نه غنچه سر به گریبان کشیده می ماند ۱۲۱۳
- غزل شماره ۱۳۰۸: زان نشئه که قلقل به لب شیشه دواند ۱۲۱۵
- غزل شماره ۱۳۰۹: گر ناله من پرتواندیشه دواند ۱۲۱۵
- غزل شماره ۱۳۱۰: بی تحقیق کسانی که گرو تاخته اند ۱۲۱۶

- غزل شماره ۱۳۱۱: در بساطی که دم تیغ ادب آخته اند ----- ۱۲۱۶
- غزل شماره ۱۳۱۲: صفا فریب فقیهان نفس گداخته اند ----- ۱۲۱۷
- غزل شماره ۱۳۱۳: چون برگ گل ز بس پر و بالم شکسته اند ----- ۱۲۱۷
- غزل شماره ۱۳۱۴: نقش دویی بر آینه من نبسته اند ----- ۱۲۱۸
- غزل شماره ۱۳۱۵: عمری ست رخت حسرتم از سینه بسته اند ----- ۱۲۱۸
- غزل شماره ۱۳۱۶: دونان که در تلاش گهر دست شسته اند ----- ۱۲۱۹
- غزل شماره ۱۳۱۷: جمعی که پر به فکر هنر در شکسته اند ----- ۱۲۲۰
- غزل شماره ۱۳۱۸: این حرصها که دامن صد فن شکسته اند ----- ۱۲۲۱
- غزل شماره ۱۳۱۹: شمعها زین انجمن بی صرفه تازان رفته اند ----- ۱۲۲۱
- غزل شماره ۱۳۲۰: آن سبکروجان که تن در خاکساری داده اند ----- ۱۲۲۳
- غزل شماره ۱۳۲۱: ذره تا خورشید امکان جمله حیرت زاده اند ----- ۱۲۲۳
- غزل شماره ۱۳۲۲: هر جا صلاهی محرمی راز داده اند ----- ۱۲۲۵
- غزل شماره ۱۳۲۳: از شکست رنگم آب روی شاهی داده اند ----- ۱۲۲۵
- غزل شماره ۱۳۲۴: روزگاری شد که از اهل وفا دل برده اند ----- ۱۲۲۶
- غزل شماره ۱۳۲۵: غفلت آهنگان که دل را ساز غوغا کرده اند ----- ۱۲۲۷
- غزل شماره ۱۳۲۶: اینکه در دیر غمت دم شرد پیدا کرد ند ----- ۱۲۲۷
- غزل شماره ۱۳۲۷: آن سخا کیشان که بر احسان نظر وا کرده اند ----- ۱۲۲۹
- غزل شماره ۱۳۲۸: فرصت انشایان هستی گر تکلف کرده اند ----- ۱۲۲۹
- غزل شماره ۱۳۲۹: تا ز گرد انتظارت مستفیدم کرده اند ----- ۱۲۳۰
- غزل شماره ۱۳۳۰: آب و رنگ عبرتی صرف بهارم کرده اند ----- ۱۲۳۰
- غزل شماره ۱۳۳۱: با خزان آرزو حشر بهارم کرد ه اند ----- ۱۲۳۱
- غزل شماره ۱۳۳۲: وعده افسونان طلسم انتظارم کرده اند ----- ۱۲۳۲
- غزل شماره ۱۳۳۳: گرد عجزم خوشخرامان سرفرازم کرده اند ----- ۱۲۳۳
- غزل شماره ۱۳۳۴: همچو گوهر قطره خشکی عیانم کرده اند ----- ۱۲۳۳
- غزل شماره ۱۳۳۵: موج گوهر طینتان گر شوخی افزون کرده اند ----- ۱۲۳۴
- غزل شماره ۱۳۳۶: یاران تمیز هستی بدخو نکرده اند ----- ۱۲۳۵

- غزل شماره ۱۳۳۷: بر من فسون عجز در ایجاد خوانده اند ----- ۱۲۳۵
- غزل شماره ۱۳۳۸: اهل معنی گر به گفت وگو نفس فرسوده اند ----- ۱۲۳۶
- غزل شماره ۱۳۳۹: آنها که رنگ خودسری شمع دیده اند ----- ۱۲۳۶
- غزل شماره ۱۳۴۰: امروز ناقصان به کمالی رسیده اند ----- ۱۲۳۷
- غزل شماره ۱۳۴۱: لاله و گل چشمک رمز خوان فهمیده اند ----- ۱۲۳۹
- غزل شماره ۱۳۴۲: حاضران از دور چون محشر خروشم دیده اند ----- ۱۲۳۹
- غزل شماره ۱۳۴۳: محرمان کاتار صنع از عشق پر فن دیده اند ----- ۱۲۴۱
- غزل شماره ۱۳۴۴: در عشق آنکه قابل دردش ندیده اند ----- ۱۲۴۱
- غزل شماره ۱۳۴۵: در غبار هستی اسرار فنا پوشیده اند ----- ۱۲۴۲
- غزل شماره ۱۳۴۶: یاران فسانه های تو و من شنیده اند ----- ۱۲۴۳
- غزل شماره ۱۳۴۷: این ستم کیشان که وهم زندگی را هاله اند ----- ۱۲۴۴
- غزل شماره ۱۳۴۸: بیقراران تو کز شوق فنا دیوانه اند ----- ۱۲۴۴
- غزل شماره ۱۳۴۹: معنی سبقان گر همه صد بحر کتابند ----- ۱۲۴۶
- غزل شماره ۱۳۵۰: چشم چون آینه برنیرنگ عرض نازبند ----- ۱۲۴۶
- غزل شماره ۱۳۵۱: محرم آهنگ دل شو سرمه بر آواز بند ----- ۱۲۴۷
- غزل شماره ۱۳۵۲: ای ساز قدس دل به جهان نوا مبند ----- ۱۲۴۸
- غزل شماره ۱۳۵۳: ای بهار پرفشان دل بر گل و سنبل مبند ----- ۱۲۴۸
- غزل شماره ۱۳۵۴: مدعا دل بود اگر نیرنگ امکان ریختند ----- ۱۲۴۹
- غزل شماره ۱۳۵۵: تا به عالم رنگ بنیاد تمنا ریختند ----- ۱۲۵۰
- غزل شماره ۱۳۵۶: کار دنیا بس که مهمل گشت عقبا ریختند ----- ۱۲۵۰
- غزل شماره ۱۳۵۷: آنکه از بوی بهارش رنگ امکان ریختند ----- ۱۲۵۲
- غزل شماره ۱۳۵۸: رنگ اطوار ادب سنجان به قانون ریختند ----- ۱۲۵۲
- غزل شماره ۱۳۵۹: سبکروان که به وحشت میان جان بستند ----- ۱۲۵۴
- غزل شماره ۱۳۶۰: گذشتگان که ز تشویش ما و من رستند ----- ۱۲۵۴
- غزل شماره ۱۳۶۱: مصوران به هزار انفعال پیوستند ----- ۱۲۵۵
- غزل شماره ۱۳۶۲: بی نیازان برق ریز بحر و بر برخاستند ----- ۱۲۵۵

- غزل شماره ۱۳۶۳: زد نفس فال تن آسانی دلی آراستند ۱۲۵۷
- غزل شماره ۱۳۶۴: محفل هستی به تحریک دلی آراستند ۱۲۵۷
- غزل شماره ۱۳۶۵: آرزو سوخت نفس آینه دل بستند ۱۲۵۸
- غزل شماره ۱۳۶۶: غافلی چند که نقش حق و باطل بستند ۱۲۵۸
- غزل شماره ۱۳۶۷: هر جا تپش شمع درین خانه نهفتند ۱۲۵۹
- غزل شماره ۱۳۶۸: دنیا و تلاش هوس بی خبری چند ۱۲۶۰
- غزل شماره ۱۳۶۹: خلقی ست پراکنده سعی هوسی چند ۱۲۶۰
- غزل شماره ۱۳۷۰: گر آگهی به سیر فنا و بقا بخند ۱۲۶۲
- غزل شماره ۱۳۷۱: ای بی نصیب عشق به کار هوس بخند ۱۲۶۲
- غزل شماره ۱۳۷۲: حسرت زلف توام بود شکستم دادند ۱۲۶۴
- غزل شماره ۱۳۷۳: یاران مره عبرت از این مانده بردند ۱۲۶۴
- غزل شماره ۱۳۷۴: تا شدم گرم طلب عجز درایم کردند ۱۲۶۵
- غزل شماره ۱۳۷۵: حاصل عافیت آنها که به دامن کردند ۱۲۶۵
- غزل شماره ۱۳۷۶: خوش خرامان اگر اندیشه جولان کردند ۱۲۶۷
- غزل شماره ۱۳۷۷: ذره تا مسهر هزار آینه عریان کردند ۱۲۶۷
- غزل شماره ۱۳۷۸: ز شرم عشق فلکها به خاک رو کردند ۱۲۶۸
- غزل شماره ۱۳۷۹: رازداران کز ادب راه لب گویا زدند ۱۲۶۸
- غزل شماره ۱۳۸۰: روزگاری که به عشق از هوسم افکندند ۱۲۷۰
- غزل شماره ۱۳۸۱: روزی که هوسها در اقبال گشودند ۱۲۷۰
- غزل شماره ۱۳۸۲: برای خاطر غم آفریدند ۱۲۷۱
- غزل شماره ۱۳۸۳: به شوخی زد طرب غم آفریدند ۱۲۷۱
- غزل شماره ۱۳۸۴: ز بسکه منتظران چشم در ره یارند ۱۲۷۲
- غزل شماره ۱۳۸۵: محرمانی که به آهنگ فنا مسرورند ۱۲۷۳
- غزل شماره ۱۳۸۶: مصور نگهت ساغر چه رنگ زند ۱۲۷۴
- غزل شماره ۱۳۸۷: عاقبت شرم امل بر غفلت ما می زند ۱۲۷۴
- غزل شماره ۱۳۸۸: فطرت آخر بر معاد از سعی اکمل می زند ۱۲۷۶

- غزل شماره ۱۳۸۹: محوگر بیان ادب کی سر به هر سو می زند ۱۲۷۶
- غزل شماره ۱۳۹۰: برق خطی بر سیاهی می زند ۱۲۷۸
- غزل شماره ۱۳۹۱: عشاق گر از سبجه و زنار نویسند ۱۲۷۸
- غزل شماره ۱۳۹۲: تن پرستان که به این آب و نمک عیاشند ۱۲۷۹
- غزل شماره ۱۳۹۳: گر خاک نشینان علم افراخته باشند ۱۲۸۰
- غزل شماره ۱۳۹۴: حکم عشق است که تشریف تمنا بخشند ۱۲۸۰
- غزل شماره ۱۳۹۵: صد ابد عیش طربخانه دنیا بخشند ۱۲۸۲
- غزل شماره ۱۳۹۶: زان زر و سیم که این مردم بادل بخشند ۱۲۸۲
- غزل شماره ۱۳۹۷: از چه دعوی شمعهها گردن به بالا می کشند ۱۲۸۴
- غزل شماره ۱۳۹۸: جماعتی که نظرباز آن بر و دوشند ۱۲۸۴
- غزل شماره ۱۳۹۹: مبضران حقیقت که سر به سر هوشند ۱۲۸۶
- غزل شماره ۱۴۰۰: به گفتگوی کسان مردمی که می لافند ۱۲۸۶
- غزل شماره ۱۴۰۱: چه بوربا و چه مخمل حجاب می بافند ۱۲۸۷
- غزل شماره ۱۴۰۲: قماش رنگ ز بس بی حجاب می بافند ۱۲۸۷
- غزل شماره ۱۴۰۳: دلها تامل آینه حسن مطلقند ۱۲۸۸
- غزل شماره ۱۴۰۴: شور اشکم گر چنین راه تپش سر می کند ۱۲۸۸
- غزل شماره ۱۴۰۵: نشد آنکه شعله وحشتی به دل فسرده فسون کند ۱۲۸۹
- غزل شماره ۱۴۰۶: باز مخمور است دل تا بیخودی انشا کند ۱۲۹۰
- غزل شماره ۱۴۰۷: دل پا شکسته حق طلب به رهت چگونه ادا کند ۱۲۹۰
- غزل شماره ۱۴۰۸: شور لیلی کو که باز آرایش سودا کند ۱۲۹۲
- غزل شماره ۱۴۰۹: کو جنون تا عقده هوش از سر ما وا کند ۱۲۹۲
- غزل شماره ۱۴۱۰: هر سخن سنجی که خواهد صید معنیها کند ۱۲۹۴
- غزل شماره ۱۴۱۱: از قضا بر خوان ممسک گر کسی نان بشکند ۱۲۹۴
- غزل شماره ۱۴۱۲: هر کجا سعی جنون بر عزم جولان بشکند ۱۲۹۶
- غزل شماره ۱۴۱۳: حسن کلاه هوسی گر به تجمل شکند ۱۲۹۶
- غزل شماره ۱۴۱۴: لاغری آن همه زین مرحله دورم افکند ۱۲۹۸

- غزل شماره ۱۴۱۵: کلاه هرکه فلک بر سماک می فکند ۱۲۹۸
- غزل شماره ۱۴۱۶: اگر از گدازم نمی گل کند ۱۲۹۹
- غزل شماره ۱۴۱۷: اگر معنی خامشی گل کند ۱۳۰۰
- غزل شماره ۱۴۱۸: تقلید از چه علم به لافم علم کند ۱۳۰۰
- غزل شماره ۱۴۱۹: از بسکه به تحصیل غنا حرص توجان کند ۱۳۰۱
- غزل شماره ۱۴۲۰: لمعه مهرش دمی کاینه تابان کند ۱۳۰۳
- غزل شماره ۱۴۲۱: هرجا خرام ناز تو تمکین عیان کند ۱۳۰۳
- غزل شماره ۱۴۲۲: اشک گهر طینت ما راه تپش سر نکند ۱۳۰۵
- غزل شماره ۱۴۲۳: طبع دانا الم دهر مکدر نکند ۱۳۰۵
- غزل شماره ۱۴۲۴: هوس جنون زده نفس به کدام جلوه کمین کند ۱۳۰۷
- غزل شماره ۱۴۲۵: وهم بلند وپست جاه چند دلت سیه کند ۱۳۰۷
- غزل شماره ۱۴۲۶: بادهء تحقیق را ظرف هوس تنگی کند ۱۳۰۹
- غزل شماره ۱۴۲۷: مشرب عشاق بر وضع هوس تنگی کند ۱۳۰۹
- غزل شماره ۱۴۲۸: بسکه بی رویت بهارم کلفت انشا می کند ۱۳۱۰
- غزل شماره ۱۴۲۹: عاقبت در حلقه آن زلف دل جا می کند ۱۳۱۱
- غزل شماره ۱۴۳۰: ساز امکان از شکست آواز پیدا می کند ۱۳۱۱
- غزل شماره ۱۴۳۱: هر نفس دل صد هزار اندیشه پیدا می کند ۱۳۱۳
- غزل شماره ۱۴۳۲: گر طمع دست طلب وامی کند ۱۳۱۳
- غزل شماره ۱۴۳۳: میل هوس ز عافیتم فرد می کند ۱۳۱۴
- غزل شماره ۱۴۳۴: درگلستانی که حسنش جلوه ای سر می کند ۱۳۱۴
- غزل شماره ۱۴۳۵: اول در عدم دهنتم باز می کند ۱۳۱۵
- غزل شماره ۱۴۳۶: گر جنونم ناله واری نذر بلبل می کند ۱۳۱۶
- غزل شماره ۱۴۳۷: هرکجا آینه حسن جنون گل می کند ۱۳۱۶
- غزل شماره ۱۴۳۸: بسکه زخم کشته نازش تلاطم می کند ۱۳۱۸
- غزل شماره ۱۴۳۹: داغ عشقم چاره جویبها کبابم می کند ۱۳۱۸
- غزل شماره ۱۴۴۰: حسرت امشب آه بی تأثیر روشن می کند ۱۳۱۹

- غزل شماره ۱۴۴۱: عقل اگر صد انجمن تدبیر روشن می کند ----- ۱۳۱۹
- غزل شماره ۱۴۴۲: بولهوس از سبک سری حفظ سخن نمی کند ----- ۱۳۲۱
- غزل شماره ۱۴۴۳: ناتوانی باز چون شمعم چه افسون می کند ----- ۱۳۲۱
- غزل شماره ۱۴۴۴: قامت خم کز حیا سوی زمین رو می کند ----- ۱۳۲۳
- غزل شماره ۱۴۴۵: ذوق فقر افسانه اقبال کوتاه می کند ----- ۱۳۲۴
- غزل شماره ۱۴۴۶: با هستی ام وداع تو و من چه می کند ----- ۱۳۲۵
- غزل شماره ۱۴۴۷: بر اهل فضل دانش و فن گریه می کند ----- ۱۳۲۵
- غزل شماره ۱۴۴۸: کار جهان خواه عجز، خواه سری می کند ----- ۱۳۲۷
- غزل شماره ۱۴۴۹: هر که اینجا می رسد بی اعتدالی می کند ----- ۱۳۲۷
- غزل شماره ۱۴۵۰: هر که در اظهار مطلب هرزه نالی می کند ----- ۱۳۲۹
- غزل شماره ۱۴۵۱: اینکه طاقت ها جوانی می کند ----- ۱۳۲۹
- غزل شماره ۱۴۵۲: نظم امکانی کجا ضبط روانی می کند ----- ۱۳۳۰
- غزل شماره ۱۴۵۳: رفته رفته عاقبت هم کینه خواهی می کند ----- ۱۳۳۱
- غزل شماره ۱۴۵۴: مفلسی دست تهی بر سودن ارزانی کند ----- ۱۳۳۲
- غزل شماره ۱۴۵۵: بلا کشان محبت گل چه نیرنگند ----- ۱۳۳۲
- غزل شماره ۱۴۵۶: گردی دگر نشد ز من نارسا بلند ----- ۱۳۳۳
- غزل شماره ۱۴۵۷: یارب چه سان کنم به هوای دعا بلند ----- ۱۳۳۳
- غزل شماره ۱۴۵۸: پیری آمد ماند عشرتها ز انداز بلند ----- ۱۳۳۵
- غزل شماره ۱۴۵۹: غافل شدیم و گشت خروش هوس بلند ----- ۱۳۳۵
- غزل شماره ۱۴۶۰: حسرت دل کرد بر ما پنجه قاتل بلند ----- ۱۳۳۶
- غزل شماره ۱۴۶۱: عجز نپسندید از ما شکوه قاتل بلند ----- ۱۳۳۶
- غزل شماره ۱۴۶۲: آنها که لاف افسر و اورنگ می زنند ----- ۱۳۳۷
- غزل شماره ۱۴۶۳: عشاق چون فسانه تحقیق سر کنند ----- ۱۳۳۷
- غزل شماره ۱۴۶۴: جمعی که با قناعت جاوید خو کنند ----- ۱۳۳۹
- غزل شماره ۱۴۶۵: حق مشربان دمی که به تحقیق رو کنند ----- ۱۳۳۹
- غزل شماره ۱۴۶۶: روشندان چو آینه بر هر چه رو کنند ----- ۱۳۴۰

- غزل شماره ۱۴۶۷: این غافلان که آینه پرداز می دهند ----- ۱۳۴۰
- غزل شماره ۱۴۶۸: علویانی که به این عالم دون می آیند ----- ۱۳۴۱
- غزل شماره ۱۴۶۹: هرکه انجام غرور من و ما می بیند ----- ۱۳۴۳
- غزل شماره ۱۴۷۰: هرکه زین انجمن آثار صفا می بیند ----- ۱۳۴۳
- غزل شماره ۱۴۷۱: بهار رنگ عبرت جز دل روشن نمی بیند ----- ۱۳۴۴
- غزل شماره ۱۴۷۲: آفاق جا ندارد همت کجا نشیند ----- ۱۳۴۵
- غزل شماره ۱۴۷۳: به روی من ز کجا رنگ اعتبار نشیند ----- ۱۳۴۵
- غزل شماره ۱۴۷۴: سپند بزم تو گویند هیچ جا نشیند ----- ۱۳۴۷
- غزل شماره ۱۴۷۵: اتفاق است آنکه هردشوار را آسان نمود ----- ۱۳۴۹
- غزل شماره ۱۴۷۶: بر در دل حلقه زد غفلت کنون آهش چه سود ----- ۱۳۴۹
- غزل شماره ۱۴۷۷: ریشه واری عافیت در مزرع امکان نبود ----- ۱۳۵۰
- غزل شماره ۱۴۷۸: تاآینه روبروی ما بود ----- ۱۳۵۱
- غزل شماره ۱۴۷۹: نیرنگ امل گل بقا بود ----- ۱۳۵۱
- غزل شماره ۱۴۸۰: یاد شوقی کز جفاهایت دل ما شاد بود ----- ۱۳۵۲
- غزل شماره ۱۴۸۱: آنجاکه عجزممتحن چون و چند بود ----- ۱۳۵۴
- غزل شماره ۱۴۸۲: عیش ما کم نیست گر اشکی به چشم تر بود ----- ۱۳۵۴
- غزل شماره ۱۴۸۳: هرکه را اجزای موهوم نفس دفتر بود ----- ۱۳۵۶
- غزل شماره ۱۴۸۴: همچو آتش هرکه را دود طلب در سر بود ----- ۱۳۵۶
- غزل شماره ۱۴۸۵: برگ و ساز عندلیبان زین چمن گفتار بود ----- ۱۳۵۸
- غزل شماره ۱۴۸۶: دبدبه را مژگان بهم آوردنی در کار بود ----- ۱۳۵۸
- غزل شماره ۱۴۸۷: زین باغ بسکه بی ثمری آشکار بود ----- ۱۳۶۰
- غزل شماره ۱۴۸۸: مطلبی گر بود از هستی همین آزار بود ----- ۱۳۶۰
- غزل شماره ۱۴۸۹: شب که در بزم ادب قانون حیرت ساز بود ----- ۱۳۶۲
- غزل شماره ۱۴۹۰: سجده خاک درت هرکه تمنایش بود ----- ۱۳۶۳
- غزل شماره ۱۴۹۱: آدمی کاتار تنزهش رجوع خاک بود ----- ۱۳۶۴
- غزل شماره ۱۴۹۲: در ادبگاهی که لب نامحرم تحریک بود ----- ۱۳۶۴

- غزل شماره ۱۴۹۳: امشب غبار ناله دل سرمه رنگ بود ----- ۱۳۶۵
- غزل شماره ۱۴۹۴: روزی که بی تو دامن ضعفم به چنگ بود ----- ۱۳۶۵
- غزل شماره ۱۴۹۵: شب که از جوش خیالت بزم گلشن تنگ بود ----- ۱۳۶۶
- غزل شماره ۱۴۹۶: شب که از شوق تو پروازم بهار آهنگ بود ----- ۱۳۶۶
- غزل شماره ۱۴۹۷: ماضی و مستقبل این بزم حیرت حال بود ----- ۱۳۶۸
- غزل شماره ۱۴۹۸: درشت خو سخنش عافیت ثمر نبود ----- ۱۳۶۸
- غزل شماره ۱۴۹۹: نهال وحشت ما خالی از ثمر نبود ----- ۱۳۶۹
- غزل شماره ۱۵۰۰: تا نفس ما ومن غبار نبود ----- ۱۳۶۹
- غزل شماره ۱۵۰۱: تا دل از انجمن وصل تو مأیوس نبود ----- ۱۳۷۱
- غزل شماره ۱۵۰۲: شب که جز یأس به کام دل مأیوس نبود ----- ۱۳۷۱
- غزل شماره ۱۵۰۳: ناله می افشاند پر در باغ ما بلبل نبود ----- ۱۳۷۲
- غزل شماره ۱۵۰۴: نقش هستی جز غبار وهم نیرنگی نبود ----- ۱۳۷۲
- غزل شماره ۱۵۰۵: یکدو دم هنگامه تشویش مهر و کینه بود ----- ۱۳۷۴
- غزل شماره ۱۵۰۶: چون شرر اقبال هستی بسکه فرصت کاه بود ----- ۱۳۷۴
- غزل شماره ۱۵۰۷: روزی که عشق رنگ جهان نقش بسته بود ----- ۱۳۷۶
- غزل شماره ۱۵۰۸: هرکه را دیدم ز لاف ما و من شرمنده بود ----- ۱۳۷۶
- غزل شماره ۱۵۰۹: بسکه در ساز صفاکیشان حیا خوابیده بود ----- ۱۳۷۷
- غزل شماره ۱۵۱۰: شب که در یادت سراپایم زبان ناله بود ----- ۱۳۷۸
- غزل شماره ۱۵۱۱: شب که وصل آغوش پرداز دل دیوانه بود ----- ۱۳۷۸
- غزل شماره ۱۵۱۲: محو تسلیمیم اما سجده لغزش مایه بود ----- ۱۳۸۰
- غزل شماره ۱۵۱۳: آنروز که پیدایی ما را اثری بود ----- ۱۳۸۰
- غزل شماره ۱۵۱۴: با ما نه نم اشکی ونی چشم تری بود ----- ۱۳۸۱
- غزل شماره ۱۵۱۵: این انجمن افسانه راز دهنی بود ----- ۱۳۸۱
- غزل شماره ۱۵۱۶: به کوی دوست که تکلیف بی نشانی بود ----- ۱۳۸۳
- غزل شماره ۱۵۱۷: به نظم عمر که سر تا سرش روانی بود ----- ۱۳۸۳
- غزل شماره ۱۵۱۸: چون آب روان پر مگدر بی خبر از خود ----- ۱۳۸۴

- غزل شماره ۱۵۱۹: جایی که سعی حرص جنون آفرین دود ۱۳۸۵
- غزل شماره ۱۵۲۰: تا مه نوبر فلک بال گشا می رود ۱۳۸۵
- غزل شماره ۱۵۲۱: هر که آمد در جان بیکس تر از ما می رود ۱۳۸۷
- غزل شماره ۱۵۲۲: با این خرام ناز اگر آن مست می رود ۱۳۸۷
- غزل شماره ۱۵۲۳: شبنم صبح از چمن آبله دل می رود ۱۳۸۹
- غزل شماره ۱۵۲۴: دل ز پی اش عمرهاست سجده کمین می رود ۱۳۸۹
- غزل شماره ۱۵۲۵: بعد ازینت سبزه خط در سیاهی می رود ۱۳۹۰
- غزل شماره ۱۵۲۶: گر چنین اشکم ز شرم پرگناهی می رود ۱۳۹۱
- غزل شماره ۱۵۲۷: شوق موسی نغمه رام تسلی نشود ۱۳۹۱
- غزل شماره ۱۵۲۸: چو دولت درش بر خسان واشود ۱۳۹۲
- غزل شماره ۱۵۲۹: آه نومیدم کجا تأثیر من پیدا شود ۱۳۹۲
- غزل شماره ۱۵۳۰: گر چنین بخت نگون عبرت کمین پیدا شود ۱۳۹۴
- غزل شماره ۱۵۳۱: حسن بی شرم از هجوم بوالهوس محشر شود ۱۳۹۴
- غزل شماره ۱۵۳۲: در بیابانی که سعی بیخودی رهبر شود ۱۳۹۶
- غزل شماره ۱۵۳۳: دل جهان دیگر از مرآت یکدیگر شود ۱۳۹۶
- غزل شماره ۱۵۳۴: طبع قناعت اختیار مصدر زیب و فر شود ۱۳۹۸
- غزل شماره ۱۵۳۵: گر خیال گردش چشم توام رهبر شود ۱۳۹۸
- غزل شماره ۱۵۳۶: گرنه مشمت خاکم از اشک ندامت تر شود ۱۴۰۰
- غزل شماره ۱۵۳۷: خواهش از ضبط نفس گر قدمی پیش شود ۱۴۰۰
- غزل شماره ۱۵۳۸: بر آستان تو تا جبهه نقش پا نشود ۱۴۰۲
- غزل شماره ۱۵۳۹: دلیل شکوه من سعی نارسا نشود ۱۴۰۲
- غزل شماره ۱۵۴۰: غرور ناز تو تهمت کش ادا نشود ۱۴۰۳
- غزل شماره ۱۵۴۱: فسون عیش کدورت زدای ما نشود ۱۴۰۴
- غزل شماره ۱۵۴۲: می و نغمه مسلم حوصله ای که قدح کش گردش سر نشود ۱۴۰۴
- غزل شماره ۱۵۴۳: جهدکن که دل ز هوس پایمال شک نشود ۱۴۰۶
- غزل شماره ۱۵۴۴: خودسر هوازه را شرم رهنمون نشود ۱۴۰۶

- غزل شماره ۱۵۴۵: هوش تا عافیت آینه مستی نشود ----- ۱۴۰۷
- غزل شماره ۱۵۴۶: کجاست سایه که هستیش دستگاه شود ----- ۱۴۰۷
- غزل شماره ۱۵۴۷: اشک ز بیداد عشق پرده گشا می شود ----- ۱۴۰۸
- غزل شماره ۱۵۴۸: حسرت مخمورم آخر مستی انشا می شود ----- ۱۴۱۰
- غزل شماره ۱۵۴۹: بیقراری در دل آگاه طاقتم می شود ----- ۱۴۱۱
- غزل شماره ۱۵۵۰: دل جهان دیگر از رفع کدورت می شود ----- ۱۴۱۲
- غزل شماره ۱۵۵۱: شوخی بهار طبع چمن زاد می شود ----- ۱۴۱۴
- غزل شماره ۱۵۵۲: تا مقابل بر رخ آن شعله پیکر می شود ----- ۱۴۱۴
- غزل شماره ۱۵۵۳: دل چو آزاد از تعلق شد منور می شود ----- ۱۴۱۶
- غزل شماره ۱۵۵۴: کی به آسانی دم آیم میسر می شود ----- ۱۴۱۶
- غزل شماره ۱۵۵۵: هرکجا عبرت به درس وعظ رهبر می شود ----- ۱۴۱۸
- غزل شماره ۱۵۵۶: زندگی در ملک عبرت مرگ مفلس می شود ----- ۱۴۱۸
- غزل شماره ۱۵۵۷: از کجا آینه با مردم موافق می شود ----- ۱۴۱۹
- غزل شماره ۱۵۵۸: آخر از جمع هوسها عقده حاصل می شود ----- ۱۴۲۰
- غزل شماره ۱۵۵۹: جزو موزون اعتدال جوهر کل می شود ----- ۱۴۲۱
- غزل شماره ۱۵۶۰: دل ز هر اندیشه با رچی مقابل می شود ----- ۱۴۲۱
- غزل شماره ۱۵۶۱: عرض هستی زنگ بر آینه دل می شود ----- ۱۴۲۳
- غزل شماره ۱۵۶۲: جوهر تمکین مرد از لاف برهم می شود ----- ۱۴۲۳
- غزل شماره ۱۵۶۳: آتش شوق طلب آنجا که روشن می شود ----- ۱۴۲۵
- غزل شماره ۱۵۶۴: طبع خاموشان به نور شرم روشن می شود ----- ۱۴۲۶
- غزل شماره ۱۵۶۵: هر کجا شمع تماشای تو روشن می شود ----- ۱۴۲۷
- غزل شماره ۱۵۶۶: باد صحرای جنون هر که گل افشان می شود ----- ۱۴۲۷
- غزل شماره ۱۵۶۷: تا دم تیغت به عرض جلوه عریان می شود ----- ۱۴۲۹
- غزل شماره ۱۵۶۸: اشکم از پیری به چشم تر پریشان می شود ----- ۱۴۳۰
- غزل شماره ۱۵۶۹: طره او در خیالم گر پریشان می شود ----- ۱۴۳۱
- غزل شماره ۱۵۷۰: فرصت ناز کر و فر ضامن کس نمی شود ----- ۱۴۳۱

- غزل شماره ۱۵۷۱: یاد تو آتشی است که خامش نمی شود ----- ۱۴۳۲
- غزل شماره ۱۵۷۲: علم و عیان خلق بجز شک نمی شود ----- ۱۴۳۲
- غزل شماره ۱۵۷۳: موی دماغ جاه و حشم حل نمی شود ----- ۱۴۳۳
- غزل شماره ۱۵۷۴: دون طبع قدرش از هوس افزون نمی شود ----- ۱۴۳۳
- غزل شماره ۱۵۷۵: خارج ابنای جنس است آنکه موزون می شود ----- ۱۴۳۴
- غزل شماره ۱۵۷۶: دل چو شد روشن جهان هم مشرب او می شود ----- ۱۴۳۵
- غزل شماره ۱۵۷۷: چون رشته ای که از گهر آگاه می شود ----- ۱۴۳۵
- غزل شماره ۱۵۷۸: آفات از هوس به سرت هاله می شود ----- ۱۴۳۷
- غزل شماره ۱۵۷۹: در هوای او دل هر ذره جانی می شود ----- ۱۴۳۷
- غزل شماره ۱۵۸۰: بیخودی امشب پر و بال فغانی می شود ----- ۱۴۳۸
- غزل شماره ۱۵۸۱: پیری وداع عمر سبکبال وانمود ----- ۱۴۳۸
- غزل شماره ۱۵۸۲: گذشت عمر به لرزیدنم ز بیم و امید ----- ۱۴۴۰
- غزل شماره ۱۵۸۳: شدم خاک و نگفتم عاشقم کار این چنین باید ----- ۱۴۴۰
- غزل شماره ۱۵۸۴: ز هر مو دام بر دوشم گرفتار اینچنین باید ----- ۱۴۴۲
- غزل شماره ۱۵۸۵: نشاط این بهارم بی گل روبرت چه کار آید ----- ۱۴۴۲
- غزل شماره ۱۵۸۶: از حقه دهانش هر گه سخن برآید ----- ۱۴۴۴
- غزل شماره ۱۵۸۷: ظالم چه خیال است مؤدب به در آید ----- ۱۴۴۴
- غزل شماره ۱۵۸۸: دل صبرآزما کمتر ز دار و گیر فرساید ----- ۱۴۴۵
- غزل شماره ۱۵۸۹: دل در جسد شبهه عبارت چه نماید ----- ۱۴۴۶
- غزل شماره ۱۵۹۰: مگو صبح طرب در ملک هستی دیر می آید ----- ۱۴۴۶
- غزل شماره ۱۵۹۱: چه شمع امشب در این محفل چمن پرداز می آید ----- ۱۴۴۸
- غزل شماره ۱۵۹۲: خیال چشم که ساغر به چنگ می آید ----- ۱۴۴۸
- غزل شماره ۱۵۹۳: نفس تا پرفشان است از تو و من بر نمی آید ----- ۱۴۵۰
- غزل شماره ۱۵۹۴: نفس هم از دل من بی شکستن بر نمی آید ----- ۱۴۵۰
- غزل شماره ۱۵۹۵: حریفیهای عشق ازهرکس وناکس نمی آید ----- ۱۴۵۱
- غزل شماره ۱۵۹۶: جنونی با دل گمگشته از کوی تو می آید ----- ۱۴۵۱

- غزل شماره ۱۵۹۷: دندان به خنده چون کند آن لعل تر سپید ----- ۱۴۵۳
- غزل شماره ۱۵۹۸: پیری آمدگشت چشم از گریه ام کم کم سپید ----- ۱۴۵۳
- غزل شماره ۱۵۹۹: دل تا نظر گشود به خویش آفتاب دید ----- ۱۴۵۵
- غزل شماره ۱۶۰۰: چمن دلی که به یاد تو آشنا گردید ----- ۱۴۵۵
- غزل شماره ۱۶۰۱: چه شد که قاصد امید لنگ برگردید ----- ۱۴۵۶
- غزل شماره ۱۶۰۲: رسید عید و طربها دلیل دل گردید ----- ۱۴۵۶
- غزل شماره ۱۶۰۳: به سعی یأس نفس خامشی بیان گردید ----- ۱۴۵۷
- غزل شماره ۱۶۰۴: توان اگر همه دوران آسمان گردید ----- ۱۴۵۷
- غزل شماره ۱۶۰۵: سران ز نسخه تسلیم باب بردارید ----- ۱۴۵۸
- غزل شماره ۱۶۰۶: دوستان از منش دعا مبرید ----- ۱۴۵۸
- غزل شماره ۱۶۰۷: تاکی از این باغ و راغ رنج دویدن برید ----- ۱۴۶۰
- غزل شماره ۱۶۰۸: چو شمع بر سرت اقبال و جاه می گرید ----- ۱۴۶۰
- غزل شماره ۱۶۰۹: چو سبجه بر سر هم تا به کی قدم شمرد ----- ۱۴۶۲
- غزل شماره ۱۶۱۰: سخن ز مشق ادب موج گوهرش گیرد ----- ۱۴۶۲
- غزل شماره ۱۶۱۱: تا دل به ساز زمزمه دار دوا رسید ----- ۱۴۶۴
- غزل شماره ۱۶۱۲: صبحی به گوش عبرتم از دل صدا رسید ----- ۱۴۶۴
- غزل شماره ۱۶۱۳: سرکشی می خواستیم از پا نشستن در رسید ----- ۱۴۶۶
- غزل شماره ۱۶۱۴: تا حنا از کفت به کام رسید ----- ۱۴۶۶
- غزل شماره ۱۶۱۵: در غمت آخر به جایی کار بیدادم رسید ----- ۱۴۶۸
- غزل شماره ۱۶۱۶: منتظران بهار بوی شکفتن رسید ----- ۱۴۶۸
- غزل شماره ۱۶۱۷: بنای حرص به معراج مدعا نرسید ----- ۱۴۷۰
- غزل شماره ۱۶۱۸: نقشم از ضعف به اندیشه دیدن نرسید ----- ۱۴۷۰
- غزل شماره ۱۶۱۹: آخر ز سجده ام عرق جبهه سر کشید ----- ۱۴۷۲
- غزل شماره ۱۶۲۰: از کشمکش کف تو می لاله گون کشید ----- ۱۴۷۲
- غزل شماره ۱۶۲۱: پهلو به چرخ می زند امروز جاه عید ----- ۱۴۷۴
- غزل شماره ۱۶۲۲: صبح شد در عرصه گردون مگو خندان سفید ----- ۱۴۷۴

- غزل شماره ۱۶۲۳: ز زلف و روی توتا دیده ام سیاه و سفید ----- ۱۴۷۵
- غزل شماره ۱۶۲۴: خاک شد رنگ تنزه گل آثار دمید ----- ۱۴۷۵
- غزل شماره ۱۶۲۵: زندگی افسرد فال شوخی سودا زنید ----- ۱۴۷۶
- غزل شماره ۱۶۲۶: کامجویان اندکی بر مطلب استغنا زنید ----- ۱۴۷۷
- غزل شماره ۱۶۲۷: همتی گر هست پایی بر سر دنیا زنید ----- ۱۴۷۷
- غزل شماره ۱۶۲۸: دل شکستی دارد از معموره بر هامون زنید ----- ۱۴۷۹
- غزل شماره ۱۶۲۹: شور حاجت تاکی از حرص دو دل باید شنید ----- ۱۴۷۹
- غزل شماره ۱۶۳۰: دوستان در گوشه چشم تغافل جا کنید ----- ۱۴۸۱
- غزل شماره ۱۶۳۱: بیدلان چند خیال گل و شمشاد کنید ----- ۱۴۸۱
- غزل شماره ۱۶۳۲: غافلان چند قبادوزی ادراک کنید ----- ۱۴۸۳
- غزل شماره ۱۶۳۳: شوق تا گردد دو بالا خویش را احول کنید ----- ۱۴۸۳
- غزل شماره ۱۶۳۴: یاران به رنگ رفته دو روزم مثل کنید ----- ۱۴۸۵
- غزل شماره ۱۶۳۵: یاران چو صبح قیمت وحشت گران کنید ----- ۱۴۸۵
- غزل شماره ۱۶۳۶: دوستان افسرد دل چندی به آهش خون کنید ----- ۱۴۸۶
- غزل شماره ۱۶۳۷: ای هوس آوارگان چند تک و پو کنید ----- ۱۴۸۷
- غزل شماره ۱۶۳۸: گر آرزوی رستن از این دامگه کنید ----- ۱۴۸۸
- غزل شماره ۱۶۳۹: چو فقر دست دهد ترک عز و جاه کنید ----- ۱۴۸۸
- غزل شماره ۱۶۴۰: ای بیخردان طور تعین نگزینید ----- ۱۴۸۹
- غزل شماره ۱۶۴۱: دل خلوت اندیشه یار است بینید ----- ۱۴۹۰
- غزل شماره ۱۶۴۲: کو رنگ چه بو؟ جلوه یارست بینید ----- ۱۴۹۰
- غزل شماره ۱۶۴۳: چینی هوسان عبرت مستور بینید ----- ۱۴۹۱
- غزل شماره ۱۶۴۴: چه ممکن است که عاشق گل و سمن گوید ----- ۱۴۹۱
- غزل شماره ۱۶۴۵: خوش خرامان داد طبع سست بنیادم دهید ----- ۱۴۹۳
- غزل شماره ۱۶۴۶: امروز نوبهارست ساغرکشان بیایید ----- ۱۴۹۳
- غزل شماره ۱۶۴۷: یاران در این بیابان از ما اثر مجوید ----- ۱۴۹۴
- حرف ذ ----- ۱۴۹۴

- غزل شماره ۱۶۴۸: ستمکش تو به قاصد اگر دهد کاغذ ----- ۱۴۹۴
- غزل شماره ۱۶۴۹: ای ساز بر و دوش تو پیراهن کاغذ ----- ۱۴۹۶
- غزل شماره ۱۶۵۰: ای شعله نهال از قلمت گلشن کاغذ ----- ۱۴۹۶
- حرف ر ----- ۱۴۹۷
- غزل شماره ۱۶۵۱: از غبار جلوه غیر تو تا بستم نظر ----- ۱۴۹۷
- غزل شماره ۱۶۵۲: بر تماشای فنایم دوخت پیریهها نظر ----- ۱۴۹۹
- غزل شماره ۱۶۵۳: چه رسد ز نشئه معنوی به دماغ بی حس بی خبر ----- ۱۴۹۹
- غزل شماره ۱۶۵۴: در طلسم درد از ما می توان بردن اثر ----- ۱۵۰۱
- غزل شماره ۱۶۵۵: در گلستانی که سرو او نباشد جلوه گر ----- ۱۵۰۱
- غزل شماره ۱۶۵۶: دست داری برفشان چون کل در این کلزار زر ----- ۱۵۰۳
- غزل شماره ۱۶۵۷: زاهد ز دعوت خلق دارد عجب کر و فر ----- ۱۵۰۳
- غزل شماره ۱۶۵۸: سعی نفس کفیل توست زحمت جستجو مبر ----- ۱۵۰۵
- غزل شماره ۱۶۵۹: شبی که شعله یاد تو داشت سیر جگر ----- ۱۵۰۵
- غزل شماره ۱۶۶۰: نه جام باده شناسم نه کاسه طنپور ----- ۱۵۰۷
- غزل شماره ۱۶۶۱: هوای تیغ تو افتاد تا مرا در سر ----- ۱۵۰۷
- غزل شماره ۱۶۶۲: با همه بی دست و پای اندکی همت گمار ----- ۱۵۰۹
- غزل شماره ۱۶۶۳: تا کنم از هر بن مو رنگ هستی آشکار ----- ۱۵۰۹
- غزل شماره ۱۶۶۴: جسم غافل را به اندوه رم فرصت چه کار ----- ۱۵۱۱
- غزل شماره ۱۶۶۵: چشم تعظیم از گران جانان این محفل مدار ----- ۱۵۱۱
- غزل شماره ۱۶۶۶: چیست هستی به آن همه آزار ----- ۱۵۱۳
- غزل شماره ۱۶۶۷: خاک ما نامه ها به جانب یار ----- ۱۵۱۳
- غزل شماره ۱۶۶۸: در هوس گاه عالم بیکار ----- ۱۵۱۴
- غزل شماره ۱۶۶۹: ای ابر! نی به باغ و نه در لاله زار بار ----- ۱۵۱۵
- غزل شماره ۱۶۷۰: ترک دنیا کن غم این سحر باطل برمدار ----- ۱۵۱۵
- غزل شماره ۱۶۷۱: مردی چوشم در همه جا، جا نگاهدار ----- ۱۵۱۷
- غزل شماره ۱۶۷۲: ای هوس قطع نفس کن ساعتی دنگم گذار ----- ۱۵۱۷

- غزل شماره ۱۶۷۳: در این ادبکده جز سر به هیچ جا مگذار ----- ۱۵۱۹
- غزل شماره ۱۶۷۴: تا کی خیال هستی موهوم سر بر آر ----- ۱۵۱۹
- غزل شماره ۱۶۷۵: چشم واکردم به خویش اما ز آغوش شرار ----- ۱۵۲۱
- غزل شماره ۱۶۷۶: شد نظر واکردنی خواب فراموش شرار ----- ۱۵۲۱
- غزل شماره ۱۶۷۷: بر خیالی چیده ایم از دیده تا دل انتظار ----- ۱۵۲۱
- غزل شماره ۱۶۷۸: چشم واکن رنگ اسرار دگر دارد بهار ----- ۱۵۲۲
- غزل شماره ۱۶۷۹: سیر گلزار که یارب در نظر دارد بهار ----- ۱۵۲۳
- غزل شماره ۱۶۸۰: تا چند حسرت چمن و سایه های ابر ----- ۱۵۲۳
- غزل شماره ۱۶۸۱: شب زندگی سر آمد به نفس شماری آخر ----- ۱۵۲۵
- غزل شماره ۱۶۸۲: به ارشاد ادب در دستگاه خودسران مگذار ----- ۱۵۲۵
- غزل شماره ۱۶۸۳: ناتمام همتی تا عجز سامان نیست سر ----- ۱۵۲۶
- غزل شماره ۱۶۸۴: در چمن تا قامتش انداز شوخی کرد سر ----- ۱۵۲۷
- غزل شماره ۱۶۸۵: تیغ در دست است یار از جیب بیرون آر سر ----- ۱۵۲۷
- غزل شماره ۱۶۸۶: از بس که زد خیال توام آب در نظر ----- ۱۵۲۹
- غزل شماره ۱۶۸۷: دام ز سیر گلشن اسباب در نظر ----- ۱۵۲۹
- غزل شماره ۱۶۸۸: ز صبح طلعتش آینه دل را صفا بنگر ----- ۱۵۳۰
- غزل شماره ۱۶۸۹: گل عجزی تصور کن بهار کبریا بنگر ----- ۱۵۳۰
- غزل شماره ۱۶۹۰: نمی گویم به گردون سیرکن یا بر هوا بنگر ----- ۱۵۳۲
- غزل شماره ۱۶۹۱: به خود آنقدر کروفرفر مچین که ببنددت پی کین کمر ----- ۱۵۳۲
- غزل شماره ۱۶۹۲: قد خمیده ندارد به غیر ناله حضور ----- ۱۵۳۴
- غزل شماره ۱۶۹۳: نکرد ضبط نفس راز وحشتم مستور ----- ۱۵۳۶
- غزل شماره ۱۶۹۴: حکم دل دارد ز همواری سر و روی گهر ----- ۱۵۳۶
- غزل شماره ۱۶۹۵: به صفحه ای که حدیث جنون کنم تحریر ----- ۱۵۳۸
- غزل شماره ۱۶۹۶: زهی ز روی تو آینه آفتاب میر ----- ۱۵۳۸
- غزل شماره ۱۶۹۷: غبار فرصت از این خاکدان وهم مگیر ----- ۱۵۴۰
- غزل شماره ۱۶۹۸: نه غنچه عافیت افسون نه گل بقا تأثیر ----- ۱۵۴۰

- غزل شماره ۱۶۹۹: خیال زلف که واگرد راه در زنجیر ----- ۱۵۴۱
- غزل شماره ۱۷۰۰: دل از فسون تعلق نگاه در زنجیر ----- ۱۵۴۲
- غزل شماره ۱۷۰۱: این بحر را یک آینه دشت سراب گیر ----- ۱۵۴۲
- غزل شماره ۱۷۰۲: ای قاصد تحقیق ز تسلیم مددگیر ----- ۱۵۴۴
- غزل شماره ۱۷۰۳: در عشق ز پرواز نفس آینه برگیر ----- ۱۵۴۴
- غزل شماره ۱۷۰۴: دل بیضه طاووس خیال است به برگیر ----- ۱۵۴۶
- غزل شماره ۱۷۰۵: زین بحر بیکران کم هر اعتبار گیر ----- ۱۵۴۶
- غزل شماره ۱۷۰۶: هستی چو صبح قابل ضبط نفس مگیر ----- ۱۵۴۸
- غزل شماره ۱۷۰۷: همنشین با من ز تشویش هوسها کین مگیر ----- ۱۵۴۸
- غزل شماره ۱۷۰۸: به عجز کوش و تک و تاز دیگر آسان گیر ----- ۱۵۵۰
- غزل شماره ۱۷۰۹: مژگان گشا جهان ته بال نگاه گیر ----- ۱۵۵۰
- غزل شماره ۱۷۱۰: درس هستی فکر تکراری ندارد خوانده گیر ----- ۱۵۵۲
- حرف ز ----- ۱۵۵۲
- غزل شماره ۱۷۱۱: به کنج زانوی تسلیم طرح امن انداز ----- ۱۵۵۲
- غزل شماره ۱۷۱۲: جرات پیریم این بس که به چندین تک و تاز ----- ۱۵۵۴
- غزل شماره ۱۷۱۳: از جیب هزار آینه سر بر زده ای باز ----- ۱۵۵۴
- غزل شماره ۱۷۱۴: جامی مگر از بزم حیا در زده ای باز ----- ۱۵۵۶
- غزل شماره ۱۷۱۵: چو شمع غره مشو چشم بر حیا انداز ----- ۱۵۵۶
- غزل شماره ۱۷۱۶: سودای تک و تاز هوسها ز سر انداز ----- ۱۵۵۷
- غزل شماره ۱۷۱۷: کی رود از خاطر آشفته ام سودای ناز ----- ۱۵۵۸
- غزل شماره ۱۷۱۸: نرگشش وامی کند طومار استغنائی ناز ----- ۱۵۵۸
- غزل شماره ۱۷۱۹: بسکه از شادابی خطت شد این گلزار سبز ----- ۱۵۶۰
- غزل شماره ۱۷۲۰: هر کجا آینه ما گردد از زنگار سبز ----- ۱۵۶۰
- غزل شماره ۱۷۲۱: پوچ است سر به سر فلک بی مدار مغز ----- ۱۵۶۲
- غزل شماره ۱۷۲۲: عمری خیال پخت سر گیر و دار مغز ----- ۱۵۶۲
- غزل شماره ۱۷۲۳: خودسری گرد دل تنگ نگرده هرگز ----- ۱۵۶۴

- غزل شماره ۱۷۲۴: فتیله ای به دل بیخبر ز داغ افروز ۱۵۶۴
- غزل شماره ۱۷۲۵: خون شد دل و ز اشک اثر می کشد هنوز ۱۵۶۵
- غزل شماره ۱۷۲۶: رنگ طاقت سوخت اما وحشت آغازم هنوز ۱۵۶۵
- غزل شماره ۱۷۲۷: بی پرده است و نیست عیان راز من هنوز ۱۵۶۷
- غزل شماره ۱۷۲۸: خارخارت کشت و پیش حرص بیکاری هنوز ۱۵۶۸
- غزل شماره ۱۷۲۹: دارم دلی از داغ تمنای تو لبریز ۱۵۶۹
- غزل شماره ۱۷۳۰: غبار ره شو و سرکوب صد حشم برخیز ۱۵۶۹
- غزل شماره ۱۷۳۱: دل مصفاکن شرر در خرمن اسباب ریز ۱۵۷۰
- غزل شماره ۱۷۳۲: ای بیخودی بر آینه وهم رنگ ریز ۱۵۷۱
- غزل شماره ۱۷۳۳: به دل ز مقصد موهوم خار خار مریز ۱۵۷۱
- حرف س ۱۵۷۳
- غزل شماره ۱۷۳۴: صاحب دل را نزیبید گفت وگو با هیچکس ۱۵۷۳
- غزل شماره ۱۷۳۵: کاروان ما نداردگردی از صوت جرس ۱۵۷۳
- غزل شماره ۱۷۳۶: نیست بی شور حوادث آمد و رفت نفس ۱۵۷۵
- غزل شماره ۱۷۳۷: از لب خامش زبان وامانده کام است و بس ۱۵۷۵
- غزل شماره ۱۷۳۸: ذوق شهرتها دلیل فطرت خام است و بس ۱۵۷۷
- غزل شماره ۱۷۳۹: چشم وا کن ششجهت یارست و بس ۱۵۷۷
- غزل شماره ۱۷۴۰: زندگی محروم تکرارست و بس ۱۵۷۹
- غزل شماره ۱۷۴۱: خودسر ز عافیت به تکلف برید و بس ۱۵۷۹
- غزل شماره ۱۷۴۲: غم نه تنها بر دلم نالید و بس ۱۵۸۱
- غزل شماره ۱۷۴۳: بی پردگی کسوت هستی ز حیا پرس ۱۵۸۱
- غزل شماره ۱۷۴۴: پر تیره روزم از من بی پا و سر میرس ۱۵۸۳
- غزل شماره ۱۷۴۵: دل قیامت می کند از طبع ناشادم میرس ۱۵۸۳
- غزل شماره ۱۷۴۶: غفلت آهنگم ز ساز حیرت ایجادم میرس ۱۵۸۴
- غزل شماره ۱۷۴۷: جز ستم بر دل ناکام نکرده ست نفس ۱۵۸۴
- غزل شماره ۱۷۴۸: در این بساط هوس پیش از اعتبار نفس ۱۵۸۶

- غزل شماره ۱۷۴۹: گره چو غنچه نباید زدن به تار نفس ----- ۱۵۸۶
- غزل شماره ۱۷۵۰: تب و تاب بیهده تا کجا به گشاد بال و پر از نفس ----- ۱۵۸۸
- غزل شماره ۱۷۵۱: ای دلت صیاد راز، از لب مده بیرون نفس ----- ۱۵۸۹
- غزل شماره ۱۷۵۲: بی تأمل در دم پیری مده بیرون نفس ----- ۱۵۸۹
- غزل شماره ۱۷۵۳: صبح است و دارد آن گل در سر هوای نرگس ----- ۱۵۹۱
- غزل شماره ۱۷۵۴: چند نشینی به کلفت دل مأیوس ----- ۱۵۹۱
- غزل شماره ۱۷۵۵: گر شود از خواب من خیال تو محبوس ----- ۱۵۹۲
- غزل شماره ۱۷۵۶: نفس ثبات ندارد به شست کار نویس ----- ۱۵۹۲
- حرف ش ----- ۱۵۹۴
- غزل شماره ۱۷۵۷: شخص معدومی به پیش وهم خود موجود باش ----- ۱۵۹۴
- غزل شماره ۱۷۵۸: من نمی گویم زبان کن یا به فکر سود باش ----- ۱۵۹۴
- غزل شماره ۱۷۵۹: دل به کام تست چندی خرمی اظهار باش ----- ۱۵۹۶
- غزل شماره ۱۷۶۰: گر نه ای عین تماشا حیرت سرشار باش ----- ۱۵۹۶
- غزل شماره ۱۷۶۱: چو ابر و بحر ز لاف سخا پشیمان باش ----- ۱۵۹۸
- غزل شماره ۱۷۶۲: هوس وداع بهار خیال امکان باش ----- ۱۶۰۰
- غزل شماره ۱۷۶۳: تاکی افسردن دمی از فکر خود وارسته باش ----- ۱۶۰۰
- غزل شماره ۱۷۶۴: خواه در معموره جان خواه در ویرانه باش ----- ۱۶۰۲
- غزل شماره ۱۷۶۵: جوانی سوخت پیری چند بنشانند به مهتابش ----- ۱۶۰۲
- غزل شماره ۱۷۶۶: آیین خود آرایی از روز الست استش ----- ۱۶۰۳
- غزل شماره ۱۷۶۷: من و آن فتنه بالایی که عالم زیر دست استش ----- ۱۶۰۴
- غزل شماره ۱۷۶۸: ز ساز قافله ما که ما و من جرس استش ----- ۱۶۰۴
- غزل شماره ۱۷۶۹: به لوح جسم که یکسر نفس خطوط حک استش ----- ۱۶۰۶
- غزل شماره ۱۷۷۰: این صبح که جولانها بر چرخ برین هستش ----- ۱۶۰۶
- غزل شماره ۱۷۷۱: چو تمثالی که بی آینه معدوم است بنیادش ----- ۱۶۰۸
- غزل شماره ۱۷۷۲: فریاد جهان سوخت نفس سعی کمندش ----- ۱۶۰۸
- غزل شماره ۱۷۷۳: دلی دارم که غیر از غنچه بودن نیست بیهودش ----- ۱۶۱۰

- غزل شماره ۱۷۷۴: متاع هستی دارم مپرس از بود و نابودش ۱۶۱۰
- غزل شماره ۱۷۷۵: در آن کشور که پیشانی گشاید حسن جاوبدش ۱۶۱۲
- غزل شماره ۱۷۷۶: بزم امکان بسکه عام افتاده دور ساغرش ۱۶۱۲
- غزل شماره ۱۷۷۷: بسکه افتاده است بی نم خون صید لاغرش ۱۶۱۴
- غزل شماره ۱۷۷۸: خط مشکین شد وبال غنچه جان پرورش ۱۶۱۴
- غزل شماره ۱۷۷۹: به ساز نیستی بسته ست شور ما و من بارش ۱۶۱۶
- غزل شماره ۱۷۸۰: بهار صنع چو دیدیم در سر و کارش ۱۶۱۶
- غزل شماره ۱۷۸۱: چه لازم است کشد تیغ چشم خونخوارش ۱۶۱۸
- غزل شماره ۱۷۸۲: صبح از چه خرابات جنون کرد بهارش ۱۶۱۸
- غزل شماره ۱۷۸۳: مکش دردسر شهرت میفکن بر نگین زورش ۱۶۲۰
- غزل شماره ۱۷۸۴: چنین تا کی تپد در انتظار زخم نخجیرش ۱۶۲۲
- غزل شماره ۱۷۸۵: دل دیوانه ای دارم به گیسوی گرهبیرش ۱۶۲۲
- غزل شماره ۱۷۸۶: شکست خاطری دارم مپرس از فکر تدبیرش ۱۶۲۴
- غزل شماره ۱۷۸۷: گزند زندگانی در کفن جسم است تدبیرش ۱۶۲۴
- غزل شماره ۱۷۸۸: نمی دانم چه گل در پرده دارد زخم شمشیرش ۱۶۲۶
- غزل شماره ۱۷۸۹: دلی که گردش چشم تو بشکند سازش ۱۶۲۶
- غزل شماره ۱۷۹۰: سخن سنجی که مدح خلق نفریبد به وسواسش ۱۶۲۸
- غزل شماره ۱۷۹۱: که دارد جوهر تحقیق حسرتگاه ناموشش ۱۶۲۸
- غزل شماره ۱۷۹۲: دل بی مدعا رنگی ندارد تا کنم فاشش ۱۶۳۰
- غزل شماره ۱۷۹۳: آن را که ز خود برد تمنای سراغش ۱۶۳۰
- غزل شماره ۱۷۹۴: به رنگی کج کلاه افتاده خم در پیکر تیغش ۱۶۳۲
- غزل شماره ۱۷۹۵: به هر بزمی که باشد جلوه فرما جوهر تیغش ۱۶۳۲
- غزل شماره ۱۷۹۶: چه لازم جوهر دیگر نماید پیکر تیغش ۱۶۳۴
- غزل شماره ۱۷۹۷: کشت عاشق که دهد داد گیاه خشکش ۱۶۳۴
- غزل شماره ۱۷۹۸: شوق آزادی سر از سامان استغنا مکش ۱۶۳۵
- غزل شماره ۱۷۹۹: به پیری از هوس زندگی خمار مکش ۱۶۳۵

- غزل شماره ۱۸۰۰: به بر کشید ز بس جوش نازکی تنگش ۱۶۳۷
- غزل شماره ۱۸۰۱: به تاراج جنون دادم چه هستی و چه فرهنگش ۱۶۳۷
- غزل شماره ۱۸۰۲: نداشت پروای عرض جوهر، صفای آینه فرنگش ۱۶۳۹
- غزل شماره ۱۸۰۳: من و پرفشانی حسرتی که گم است مقصد بسملش ۱۶۳۹
- غزل شماره ۱۸۰۴: جوانی دامن افشان رفت و پیری هم به دنبالش ۱۶۴۱
- غزل شماره ۱۸۰۵: دل گمگشته ای دارم چه می پرسی ز احوالش ۱۶۴۱
- غزل شماره ۱۸۰۶: مرغی که پر افشاند به گلزار خیالش ۱۶۴۳
- غزل شماره ۱۸۰۷: هرگه روم از خویش به سودای وصالش ۱۶۴۳
- غزل شماره ۱۸۰۸: چو دریابد کسی رنگ ادای چشم خود کامش ۱۶۴۴
- غزل شماره ۱۸۰۹: عبارت مختصر تا کی سوال وصل پیغامش ۱۶۴۵
- غزل شماره ۱۸۱۰: کلاه نیست تعین که ما ز سر فکنیمش ۱۶۴۵
- غزل شماره ۱۸۱۱: بی نشان حسنی که جز در پرده نتوان دیدنش ۱۶۴۷
- غزل شماره ۱۸۱۲: دل به هجران صبر کرد اما فزون شد شیونش ۱۶۴۷
- غزل شماره ۱۸۱۳: تماشایی که من دارم مقیم چشم حیرانش ۱۶۴۹
- غزل شماره ۱۸۱۴: جفا جویی که من دارم هوای تیر مژگانش ۱۶۴۹
- غزل شماره ۱۸۱۵: ز برق بی نیازی خنده ها دارد گلستانش ۱۶۵۱
- غزل شماره ۱۸۱۶: ز بس دامان ناز افشاند زلف عنبر افشانش ۱۶۵۱
- غزل شماره ۱۸۱۷: آب از یاقوت می ریزد تکلم کردنش ۱۶۵۳
- غزل شماره ۱۸۱۸: ای خیال آواره نیرنگ هوش ۱۶۵۳
- غزل شماره ۱۸۱۹: عالم از چشم ترم شد میفروش ۱۶۵۵
- غزل شماره ۱۸۲۰: عیب همه عالم ز تغافل به هنر پوش ۱۶۵۵
- غزل شماره ۱۸۲۱: آه از این جلوه نقاب فروش ۱۶۵۷
- غزل شماره ۱۸۲۲: ای ز لعلت سخن گلاب فروش ۱۶۵۷
- غزل شماره ۱۸۲۳: میرسید از نگین شاه و اقبال نفس کاهش ۱۶۵۸
- غزل شماره ۱۸۲۴: اگر زین رنگ تمکین می زند موج از سراپایش ۱۶۶۰
- غزل شماره ۱۸۲۵: حیا بی پرده نپسندید راز حسن یکتایش ۱۶۶۰

- غزل شماره ۱۸۲۶: رنگ گل تعبیر دمید از کف پایش ۱۶۶۲
- غزل شماره ۱۸۲۷: زبان فرسوده نقدی را که شد پا بسته سودایش ۱۶۶۲
- غزل شماره ۱۸۲۸: سر تراج گلشن داشت سرو فتنه بالایش ۱۶۶۴
- غزل شماره ۱۸۲۹: اشکم قدم آبله فرسا نهد پیش ۱۶۶۴
- غزل شماره ۱۸۳۰: چه سازم تا توانم ریخت رنگ سجده در کویش ۱۶۶۶
- غزل شماره ۱۸۳۱: دلی را که بخشد گداز آرزویش ۱۶۶۶
- غزل شماره ۱۸۳۲: صبا ای پیک مشتاقان قدم فهمیده نه سویش ۱۶۶۸
- غزل شماره ۱۸۳۳: تپد آینه بسکه در آرزویش ۱۶۶۸
- غزل شماره ۱۸۳۴: طرب خواهی درین محفل برون آگامی آن سویش ۱۶۷۰
- غزل شماره ۱۸۳۵: بی تو مشکل کنم از خلق نهان جوهر خویش ۱۶۷۰
- غزل شماره ۱۸۳۶: چند پاشی ز جنون خاک هوس بر سر خویش ۱۶۷۲
- غزل شماره ۱۸۳۷: آخر چو شمع سوختم از برگ و ساز خویش ۱۶۷۳
- غزل شماره ۱۸۳۸: عمرها شد بی نصیب راحتم از چشم خویش ۱۶۷۴
- غزل شماره ۱۸۳۹: اگر چو غنچه میسر شود شکستن خویش ۱۶۷۵
- غزل شماره ۱۸۴۰: بی خلل نگذاشت گل را صنعت اجزای خویش ۱۶۷۶
- حرف ص ۱۶۷۶
- غزل شماره ۱۸۴۱: پرکوتاه است دست به هر سو دراز حرص ۱۶۷۷
- غزل شماره ۱۸۴۲: از قناعت خاک باید کرد در انبان حرص ۱۶۷۸
- غزل شماره ۱۸۴۳: گرفته اشک مرا دیده تا به دامان رقص ۱۶۷۸
- حرف ض ۱۶۸۰
- غزل شماره ۱۸۴۴: مگشا جریده حاجت بر دوستان ز کف غرض ۱۶۸۰
- غزل شماره ۱۸۴۵: مباد دامن کس گیرم از فسون غرض ۱۶۸۱
- غزل شماره ۱۸۴۶: ای بی خیر مسوز نفس در هوای فیض ۱۶۸۱
- غزل شماره ۱۸۴۷: خلقی است شمع وار در این قحط جای فیض ۱۶۸۳
- حرف ط ۱۶۸۳
- غزل شماره ۱۸۴۸: نبود نقطه ای از علم این کتاب غلط ۱۶۸۳

- غزل شماره ۱۸۴۹: شده فهم مقصد عالمی ز تلاش هرزه قدم غلط ----- ۱۶۸۵
- غزل شماره ۱۸۵۰: بر جنون نتوان شد از عقل ادب پرور محیط ----- ۱۶۸۵
- غزل شماره ۱۸۵۱: گشتم از بی دست و پایها به خشک و تر محیط ----- ۱۶۸۶
- حرف ظ ----- ۱۶۸۶
- غزل شماره ۱۸۵۲: نشکسته ساغر عاربت ز حصول آب بقا چه حظ ----- ۱۶۸۷
- غزل شماره ۱۸۵۳: دارد از ضبط نفس طبع هوس پرور چه حظ ----- ۱۶۸۸
- غزل شماره ۱۸۵۴: نمی شود کس ازین عبرت انجمن محظوظ ----- ۱۶۸۹
- حرف ع ----- ۱۶۸۹
- غزل شماره ۱۸۵۵: غبار تفرقه هر جا بود مقابل جمع ----- ۱۶۸۹
- غزل شماره ۱۸۵۶: ای هستی تو وضع درنگ و شتاب شمع ----- ۱۶۹۰
- غزل شماره ۱۸۵۷: باز امشب نفس شعله فشان دارد شمع ----- ۱۶۹۱
- غزل شماره ۱۸۵۸: هر چه در دل گذرد وقف زبان دارد شمع ----- ۱۶۹۱
- غزل شماره ۱۸۵۹: از عدم مشکل نه آسان سیر امکان کرد شمع ----- ۱۶۹۳
- غزل شماره ۱۸۶۰: نی در پرواز زد، نی سعی جولان کرد شمع ----- ۱۶۹۳
- غزل شماره ۱۸۶۱: سوختن یک نغمه است از ساز شمع ----- ۱۶۹۵
- غزل شماره ۱۸۶۲: بی نم خجالت نمی باشد سر و کار طمع ----- ۱۶۹۵
- غزل شماره ۱۸۶۳: هوس جنون زده ناکجا همه سو قدم زند از طمع ----- ۱۶۹۷
- غزل شماره ۱۸۶۴: اثر خجالت مدعا اگر این الم دمد از طمع ----- ۱۶۹۷
- غزل شماره ۱۸۶۵: هرکجا کردم به یاد سجده ات ساز رکوع ----- ۱۶۹۸
- غزل شماره ۱۸۶۶: نشسته ای ز دل تنگ بر در تصدیع ----- ۱۶۹۹
- حرف غ ----- ۱۶۹۹
- غزل شماره ۱۸۶۷: به ذوق گرد رخت می دوم سراسر باغ ----- ۱۶۹۹
- غزل شماره ۱۸۶۸: کنون که می گذرد عیش چون نسیم زباغ ----- ۱۷۰۱
- غزل شماره ۱۸۶۹: نازد به عشق غازه حسن جنون دماغ ----- ۱۷۰۱
- غزل شماره ۱۸۷۰: نشسته عجزم چو شبینم داد بر طیب دماغ ----- ۱۷۰۲
- غزل شماره ۱۸۷۱: یارب از سرمنزل مقصد چه سان یابم سراغ ----- ۱۷۰۲

غزل شماره ۱۸۷۲: نه صورت بویی و نه رنگی ست درین باغ ----- ۱۷۰۳

غزل شماره ۱۸۷۳: عالم همه داغست و ندارد اثر داغ ----- ۱۷۰۳

غزل شماره ۱۸۷۴: کو شعله دردی که به ذوق اثر داغ ----- ۱۷۰۴

غزل شماره ۱۸۷۵: شمع من گرم حیا کرد مگر سوی چراغ ----- ۱۷۰۵

غزل شماره ۱۸۷۶: نیست پروانه من قابل پهلوی چراغ ----- ۱۷۰۵

غزل شماره ۱۸۷۷: ما شهیدان را وضویی داده اند از آب تیغ ----- ۱۷۰۶

غزل شماره ۱۸۷۸: فقر ما را م شمارید کم از عالم تیغ ----- ۱۷۰۷

حرف ف ----- ۱۷۰۷

غزل شماره ۱۸۷۹: ساز تبختر است اگر مایه شرف ----- ۱۷۰۷

غزل شماره ۱۸۸۰: تحقیق را به ما و من افتاده اختلاف ----- ۱۷۰۹

غزل شماره ۱۸۸۱: رستن چه ممکنست زقید جهان لاف ----- ۱۷۰۹

غزل شماره ۱۸۸۲: جای آن است که بالذ گهر شان صدف ----- ۱۷۱۰

غزل شماره ۱۸۸۳: نسبت لعل که داد این همه سامان صدف ----- ۱۷۱۰

غزل شماره ۱۸۸۴: بحث و جدل به افت جان می کند طرف ----- ۱۷۱۱

غزل شماره ۱۸۸۵: تا نمی گردد تب و تاب نفس ها برطرف ----- ۱۷۱۱

غزل شماره ۱۸۸۶: عقل را میسند با عشق جنون پرور طرف ----- ۱۷۱۳

غزل شماره ۱۸۸۷: چه دهد تردد هرزه ات ز حضور سیر و سفر به کف ----- ۱۷۱۳

غزل شماره ۱۸۸۸: ای زعکس نرگست آینه جام مل به کف ----- ۱۷۱۵

حرف ق ----- ۱۷۱۶

غزل شماره ۱۸۸۹: گاه به رنگ مایلی گاه به بوی بی نسق ----- ۱۷۱۶

غزل شماره ۱۸۹۰: رخ شرمگین توهیچگه به خیال ما نکند عرق ----- ۱۷۱۶

غزل شماره ۱۸۹۱: غیر از حیا چه پیش توان برد در عرق ----- ۱۷۱۸

غزل شماره ۱۸۹۲: ما سجده حضوریم محو جناب مطلق ----- ۱۷۱۸

غزل شماره ۱۸۹۳: بر خود از ساز شکفتن کی گمان دارد عقیق ----- ۱۷۱۹

حرف ک ----- ۱۷۲۰

غزل شماره ۱۸۹۴: گهر محیط تقدسی مکن آبروی حیا سبک ----- ۱۷۲۰

- غزل شماره ۱۸۹۵: ای مژده دیدار تو چون عید مبارک ----- ۱۷۲۰
- غزل شماره ۱۸۹۶: این دم از شرم طلب نیست زبان ما خشک ----- ۱۷۲۲
- غزل شماره ۱۸۹۷: مغز شد در سر پر شور من از سودا خشک ----- ۱۷۲۲
- غزل شماره ۱۸۹۸: نشد از حسرت داغت جگرم تنها خشک ----- ۱۷۲۴
- غزل شماره ۱۸۹۹: بسکه بی لعل تو رفت از بزم عیش ما نمک ----- ۱۷۲۴
- غزل شماره ۱۹۰۰: غیر خاموشی ندارد گفتگوی ما نمک ----- ۱۷۲۵
- غزل شماره ۱۹۰۱: شرع هر دین بهره او نیست جز رفع شکوک ----- ۱۷۲۵
- حرف گ ----- ۱۷۲۶
- غزل شماره ۱۹۰۲: چو غنچه بسکه تپیدم ز وحشت دل تنگ ----- ۱۷۲۶
- غزل شماره ۱۹۰۳: در نظرها معنی ام گل می کند غیرت به چنگ ----- ۱۷۲۶
- غزل شماره ۱۹۰۴: رسانده ایم درین عرصه خیال آهنگ ----- ۱۷۲۸
- غزل شماره ۱۹۰۵: رفت مرآت دل از کلفت آفاق به رنگ ----- ۱۷۲۸
- غزل شماره ۱۹۰۶: ز خودفروشی پرواز بسکه دارم ننگ ----- ۱۷۳۰
- غزل شماره ۱۹۰۷: نام شاهان کز نگین گل کرده کر و فر به چنگ ----- ۱۷۳۰
- غزل شماره ۱۹۰۸: تاکجا با طبع سرکش سرکند تدبیر جنگ ----- ۱۷۳۲
- غزل شماره ۱۹۰۹: گرم نوید کیست سروش شکست رنگ ----- ۱۷۳۴
- غزل شماره ۱۹۱۰: مگو پیام وفا جسته جسته دارد رنگ ----- ۱۷۳۴
- غزل شماره ۱۹۱۱: در یاد جلوه تو که دارد هزار رنگ ----- ۱۷۳۵
- غزل شماره ۱۹۱۲: یک برک گل نکرده ز رویت بهار رنگ ----- ۱۷۳۵
- غزل شماره ۱۹۱۳: گر جنون جوشد به این تأثیر احسانش ز سنگ ----- ۱۷۳۷
- غزل شماره ۱۹۱۴: کعبه دل گر چه دارد تنگ ارکانش ز سنگ ----- ۱۷۳۷
- حرف ل ----- ۱۷۳۹
- غزل شماره ۱۹۱۵: ای خانه آیینه ز دیدار تو پرگل ----- ۱۷۳۹
- غزل شماره ۱۹۱۶: بلبل الم غنچه کشد بیشتر از گل ----- ۱۷۳۹
- غزل شماره ۱۹۱۷: سنگی چو گوهر، بستیم بر دل ----- ۱۷۴۰
- غزل شماره ۱۹۱۸: سعی روزی کاهش است ای بیخبر چشمی بمال ----- ۱۷۴۲

- غزل شماره ۱۹۱۹: عشرت سالگره تا کی ات ای غفلت فال ----- ۱۷۴۲
- غزل شماره ۱۹۲۰: زخم تیغی ز تو برداشته ام همچو هلال ----- ۱۷۴۴
- غزل شماره ۱۹۲۱: به رنگی یأس جوشیده ست با دل ----- ۱۷۴۴
- غزل شماره ۱۹۲۲: ز من عمریست می گردد جدا دل ----- ۱۷۴۵
- غزل شماره ۱۹۲۳: گاه موج اشک و گاهی گرد افغانست دل ----- ۱۷۴۵
- غزل شماره ۱۹۲۴: بازآکه بی جمالت توفان شکسته بر دل ----- ۱۷۴۶
- غزل شماره ۱۹۲۵: گر چنین جوشاند آثار دویی ننگش ز دل ----- ۱۷۴۶
- غزل شماره ۱۹۲۶: به پیری گشته حاصل از برای من فراغ دل ----- ۱۷۴۸
- غزل شماره ۱۹۲۷: از شوخی فضولی ما داشت عار وصل ----- ۱۷۴۸
- غزل شماره ۱۹۲۸: چیست درین فتنه زار غیر ستم در بغل ----- ۱۷۴۹
- غزل شماره ۱۹۲۹: ای از خرامت نقش پا خورشید تابان در بغل ----- ۱۷۵۰
- غزل شماره ۱۹۳۰: عمریست چون گل می روم زین باغ حرمان در بغل ----- ۱۷۵۰
- غزل شماره ۱۹۳۱: محو جنون ساکنم شور بیابان در بغل ----- ۱۷۵۲
- غزل شماره ۱۹۳۲: می آید از دشت جنون کردم بیابان در بغل ----- ۱۷۵۲
- غزل شماره ۱۹۳۳: تا چشم تو شد ساغر دوران تغافل ----- ۱۷۵۴
- غزل شماره ۱۹۳۴: زین باغ گذشتیم به احسان تغافل ----- ۱۷۵۴
- غزل شماره ۱۹۳۵: ای جوش بهارت چمن آرای تغافل ----- ۱۷۵۶
- غزل شماره ۱۹۳۶: خواندم خط هر نسخه به ایمای تغافل ----- ۱۷۵۶
- غزل شماره ۱۹۳۷: ای فرش خرامت همه جا چون سر ما گل ----- ۱۷۵۷
- غزل شماره ۱۹۳۸: بسکه افتاده ست باغ آبرو نایاب گل ----- ۱۷۵۷
- غزل شماره ۱۹۳۹: گر کند طاووس حیرتخانه اسباب گل ----- ۱۷۵۹
- غزل شماره ۱۹۴۰: ای بهار جلوه ات را شش جهت دربار گل ----- ۱۷۵۹
- غزل شماره ۱۹۴۱: با چنین شوخی نشیند تا به کی بیکار گل ----- ۱۷۶۱
- غزل شماره ۱۹۴۲: در چمن گر جلوه ات آرد به روی کار گل ----- ۱۷۶۱
- غزل شماره ۱۹۴۳: می توان در باغ دید از سینه افکار گل ----- ۱۷۶۳
- غزل شماره ۱۹۴۴: می کند درس رمی از رنگ و بو تکرار گل ----- ۱۷۶۳

- غزل شماره ۱۹۴۵: نوبهار آرد به امداد من بیمار گل ----- ۱۷۶۵
- غزل شماره ۱۹۴۶: اگر آن نازنین رود به تماشای رنگ گل ----- ۱۷۶۵
- غزل شماره ۱۹۴۷: دل آرمیده به خون مکش ز فسون رنگ وهوای گل ----- ۱۷۶۷
- غزل شماره ۱۹۴۸: تا بست ادب نامه من در پر بسمل ----- ۱۷۶۷
- غزل شماره ۱۹۴۹: وفور مال به تأکید خست است دلیل ----- ۱۷۶۹
- حرف م ----- ۱۷۷۰
- غزل شماره ۱۹۵۰: بس که چون سایه ام از روز ازل تیره رقم ----- ۱۷۷۰
- غزل شماره ۱۹۵۱: به هر زمین که خبر گیری از سواد عدم ----- ۱۷۷۱
- غزل شماره ۱۹۵۲: داغم از کیفیت آگاهی و اوهام هم ----- ۱۷۷۱
- غزل شماره ۱۹۵۳: رفت فرصت ز کف اما من حیرت زده هم ----- ۱۷۷۳
- غزل شماره ۱۹۵۴: موج ما را شرم دریای کرم ----- ۱۷۷۴
- غزل شماره ۱۹۵۵: بسکه دارد سوختن چون مجرم در دل مقام ----- ۱۷۷۵
- غزل شماره ۱۹۵۶: سنگ راهم می خورد حرصی که دارد احتشام ----- ۱۷۷۶
- غزل شماره ۱۹۵۷: عمرها شد نقد دل بر چشم حیران است وام ----- ۱۷۷۷
- غزل شماره ۱۹۵۸: گهی حجاب و گه آینه جمال توام ----- ۱۷۷۹
- غزل شماره ۱۹۵۹: دست و پا گم کرده شوق تماشای توام ----- ۱۷۷۹
- غزل شماره ۱۹۶۰: صورت خود ز تو نشناخته ام ----- ۱۷۸۱
- غزل شماره ۱۹۶۱: بیدست و پا به خاک ادب نقش بسته ام ----- ۱۷۸۱
- غزل شماره ۱۹۶۲: نیرنگ جلوه ای که به دل نقش بسته ام ----- ۱۷۸۲
- غزل شماره ۱۹۶۳: باز بر خود تهمت عیشی چو بلبل بسته ام ----- ۱۷۸۲
- غزل شماره ۱۹۶۴: با هیچکس حدیث نگفتن نگفته ام ----- ۱۷۸۳
- غزل شماره ۱۹۶۵: در راه عشق توشه امنی نبرده ام ----- ۱۷۸۴
- غزل شماره ۱۹۶۶: هستی نیاز دیده نمناک کرده ام ----- ۱۷۸۴
- غزل شماره ۱۹۶۷: شمعی از وحشت نگاهی انجمن گم کرده ام ----- ۱۷۸۵
- غزل شماره ۱۹۶۸: نور جان در ظلمت آباد بدن گم کرده ام ----- ۱۷۸۵
- غزل شماره ۱۹۶۹: زان بهار ناز حیرانم چه سامان کرده ام ----- ۱۷۸۷

- غزل شماره ۱۹۷۰: دیده مشتاقی از هر مو به بار آورده ام ۱۷۸۷
- غزل شماره ۱۹۷۱: به صد غبار درین دشت مبتلا شده ام ۱۷۸۹
- غزل شماره ۱۹۷۲: پاکم از رنگ هوس تا به سجود آمده ام ۱۷۸۹
- غزل شماره ۱۹۷۳: از کتاب آرزو بایی دگر نگشوده ام ۱۷۹۱
- غزل شماره ۱۹۷۴: بسکه بی روی تو لبریز ندامت بوده ام ۱۷۹۱
- غزل شماره ۱۹۷۵: بی تو در هر جا جنون جوش ندامت بوده ام ۱۷۹۳
- غزل شماره ۱۹۷۶: برق حسنی در نظر دارم به خود پیچیده ام ۱۷۹۳
- غزل شماره ۱۹۷۷: چون تپش در دل نفس دزدیده ام ۱۷۹۵
- غزل شماره ۱۹۷۸: حرف داغی لاله سان زبر زبان دزدیده ام ۱۷۹۵
- غزل شماره ۱۹۷۹: عافیتها در مزاج پرفشان دزدیده ام ۱۷۹۷
- غزل شماره ۱۹۸۰: سینه چاک یک جهان گرد هوس بالیده ام ۱۷۹۸
- غزل شماره ۱۹۸۱: سر اگر بر آسمان یا بر زمین مالیده ام ۱۷۹۹
- غزل شماره ۱۹۸۲: بسکه نیرنگ قدح چیده ست در اندیشه ام ۱۷۹۹
- غزل شماره ۱۹۸۳: بیخودی ننهفت اسرار دل غم پیشه ام ۱۸۰۰
- غزل شماره ۱۹۸۴: از جراحت زار دل چیده ست دامان ناله ام ۱۸۰۰
- غزل شماره ۱۹۸۵: در جنون گر نگسلد پیمان فرمان ناله ام ۱۸۰۲
- غزل شماره ۱۹۸۶: دوش چون نی سطر دردی می چکید از خامه ام ۱۸۰۲
- غزل شماره ۱۹۸۷: قصه دیوانگان دارد سراسر نامه ام ۱۸۰۳
- غزل شماره ۱۹۸۸: از خیالت وحشت اندوز دل بی کینه ام ۱۸۰۳
- غزل شماره ۱۹۸۹: اشک شمعی بود یک عمر آبیاری دانه ام ۱۸۰۴
- غزل شماره ۱۹۹۰: برگ خودداری مجوید از دل دیوانه ام ۱۸۰۵
- غزل شماره ۱۹۹۱: تا دچار نازکرد آن نرگس مستانه ام ۱۸۰۵
- غزل شماره ۱۹۹۲: شور آفاق است جوشی از دل دیوانه ام ۱۸۰۷
- غزل شماره ۱۹۹۳: عمری ست چون نفس به تپیدن فسانه ام ۱۸۰۷
- غزل شماره ۱۹۹۴: فهم حقیقت من و ما را بهانه ام ۱۸۰۹
- غزل شماره ۱۹۹۵: می دهد زیب عمارت از خرابی خانه ام ۱۸۰۹

- غزل شماره ۱۹۹۶: سر خط نازیست امشب زخمهای سینه ام ----- ۱۸۱۱
- غزل شماره ۱۹۹۷: مرده ام اما همان خجلت طراز هستی ام ----- ۱۸۱۱
- غزل شماره ۱۹۹۸: یاد من کردی به سامان گشت ناز هستی ام ----- ۱۸۱۲
- غزل شماره ۱۹۹۹: با همه سرسبزی از سامان قدرت عاری ام ----- ۱۸۱۲
- غزل شماره ۲۰۰۰: رفتم ز خویش و یاد نگاهبست حالی ام ----- ۱۸۱۳
- غزل شماره ۲۰۰۱: تا کجا بوس کف پایت شود ارزانی ام ----- ۱۸۱۴
- غزل شماره ۲۰۰۲: تو کریم مطلق و من گدا چه کنی جز این که نخوانی ام ----- ۱۸۱۵
- غزل شماره ۲۰۰۳: آنی که بی تو من همه جا بی سخن نی ام ----- ۱۸۱۵
- غزل شماره ۲۰۰۴: نبری گمان فسردهگی به غبار بی سروپایی ام ----- ۱۸۱۷
- غزل شماره ۲۰۰۵: بی حوصلگی کرد درین بزم کبابم ----- ۱۸۱۷
- غزل شماره ۲۰۰۶: شب گردش چشمت قدحی داد به خوابم ----- ۱۸۱۹
- غزل شماره ۲۰۰۷: ندارد آنقدر قطع از جهان غفلت اسبابم ----- ۱۸۱۹
- غزل شماره ۲۰۰۸: از بسکه چون نگه ز تحیر لبالبم ----- ۱۸۲۱
- غزل شماره ۲۰۰۹: یک چشم حیرت است ز سرتا به پا لبم ----- ۱۸۲۱
- غزل شماره ۲۰۱۰: تأخیر ندارد خط فرمان نجاتم ----- ۱۸۲۳
- غزل شماره ۲۰۱۱: مشت عرق زجبه به هر باب ریختم ----- ۱۸۲۳
- غزل شماره ۲۰۱۲: خاکم به سر که بی تو به گلشن نسوختم ----- ۱۸۲۴
- غزل شماره ۲۰۱۳: به سعی ضعف گرفتم ز دام خویش نجستم ----- ۱۸۲۵
- غزل شماره ۲۰۱۴: چو گوهر آخر از تجرید نقش مدعا بستم ----- ۱۸۲۶
- غزل شماره ۲۰۱۵: جولان جنون آخر بر عجز رسا بستم ----- ۱۸۲۶
- غزل شماره ۲۰۱۶: حضور معنی ام گم گشت تا دل بر صور بستم ----- ۱۸۲۸
- غزل شماره ۲۰۱۷: به عشقت گر همه یک داغ سامان بود در دستم ----- ۱۸۲۸
- غزل شماره ۲۰۱۸: شب از یاد خطت سر رشته جان بود در دستم ----- ۱۸۳۰
- غزل شماره ۲۰۱۹: بر یار اگر پیام دل تنگ می فرستم ----- ۱۸۳۰
- غزل شماره ۲۰۲۰: شب جوش بهاری به دل تنگ شکستم ----- ۱۸۳۲
- غزل شماره ۲۰۲۱: هرگه به برگ و ساز معیشت گریستم ----- ۱۸۳۲

- غزل شماره ۲۰۲۲: از هوس چون شمع گر سر بر هوا برداشتم ----- ۱۸۳۴
- غزل شماره ۲۰۲۳: کاش یک نم گردش چشم تری می داشتم ----- ۱۸۳۴
- غزل شماره ۲۰۲۴: ز خود تهی شدم از عالم خراب گذشتم ----- ۱۸۳۶
- غزل شماره ۲۰۲۵: به جستجوی خود از سعی بی دماغ گذشتم ----- ۱۸۳۸
- غزل شماره ۲۰۲۶: شبی مشتاق رنگ آمیزی تصویر دل گشتم ----- ۱۸۳۸
- غزل شماره ۲۰۲۷: به تحریک نقابش گر شود مایل سر انگشتم ----- ۱۸۴۰
- غزل شماره ۲۰۲۸: به فقر آخر سر و برگ فنای خویشتن گشتم ----- ۱۸۴۰
- غزل شماره ۲۰۲۹: کو جهد که چون بوی گل از هوش خود افتم ----- ۱۸۴۲
- غزل شماره ۲۰۳۰: کی در قفس و دام هوا و هوس افتم ----- ۱۸۴۲
- غزل شماره ۲۰۳۱: کو شور دماغی که به سودای تو افتم ----- ۱۸۴۴
- غزل شماره ۲۰۳۲: شب که عبرت را دلیل این شبستان یافتم ----- ۱۸۴۴
- غزل شماره ۲۰۳۳: آرزو بیتاب شد ساز بیانی یافتم ----- ۱۸۴۶
- غزل شماره ۲۰۳۴: چون آینه چندان به برش تنگ گرفتم ----- ۱۸۴۸
- غزل شماره ۲۰۳۵: به دل گردی ز هستی یافتم از خویشتن رفتم ----- ۱۸۴۸
- غزل شماره ۲۰۳۶: تحیر مطلعی سرزد چو صبح از خویشتن رفتم ----- ۱۸۵۰
- غزل شماره ۲۰۳۷: دوش گستاخ به نظاره جانان رفتم ----- ۱۸۵۰
- غزل شماره ۲۰۳۸: تا به در یوزه راحت طلبیدن رفتم ----- ۱۸۵۲
- غزل شماره ۲۰۳۹: گر به پرواز و گر از سعی تپیدن رفتم ----- ۱۸۵۲
- غزل شماره ۲۰۴۰: شب از رویت سخنهایی بهار اندوده می گفتم ----- ۱۸۵۴
- غزل شماره ۲۰۴۱: چون شمع می روم ز خود و شعله قامتم ----- ۱۸۵۴
- غزل شماره ۲۰۴۲: چنین کز گردش چشم تو می آید به جان انجم ----- ۱۸۵۵
- غزل شماره ۲۰۴۳: ز خورشید جمالش تا عرق سازد عیان انجم ----- ۱۸۵۶
- غزل شماره ۲۰۴۴: کند هر جا عرق ز آن ماه تابان گلفشان انجم ----- ۱۸۵۶
- غزل شماره ۲۰۴۵: شب بزم خیالی به دل سوخته چیدم ----- ۱۸۵۶
- غزل شماره ۲۰۴۶: نیست در میدان عبرت باکی از نیک و بدم ----- ۱۸۵۸
- غزل شماره ۲۰۴۷: ازین حسرت قفس روزی دو میپسندید آزادم ----- ۱۸۵۸

- غزل شماره ۲۰۴۸: چشمش افکنده طرح بیدادم - - - - - ۱۸۶۰
- غزل شماره ۲۰۴۹: قیامت می کند حسرت میپرس از طبع نا شادم - - - - - ۱۸۶۰
- غزل شماره ۲۰۵۰: ای دلت حسرت کمین انتخاب صبحدم - - - - - ۱۸۶۲
- غزل شماره ۲۰۵۱: می رسد گویند باز آن آفتاب صبحدم - - - - - ۱۸۶۲
- غزل شماره ۲۰۵۲: دلبر شد و من پا به دل سخت فشردم - - - - - ۱۸۶۴
- غزل شماره ۲۰۵۳: ز دست عافیت داغم سپند یأس پروردم - - - - - ۱۸۶۴
- غزل شماره ۲۰۵۴: نگه واری بس است از جیب عبرت سر بر آوردم - - - - - ۱۸۶۵
- غزل شماره ۲۰۵۵: زبن باغ همچو شبنم رنج خیال بردم - - - - - ۱۸۶۵
- غزل شماره ۲۰۵۶: شبی سیر خیال نقش پای دلربا کردم - - - - - ۱۸۶۶
- غزل شماره ۲۰۵۷: نه دنیا دیدم و نی سوی عقبا چشم وا کردم - - - - - ۱۸۶۶
- غزل شماره ۲۰۵۸: عبث خود را چو آتش تهمت آلود غضب کردم - - - - - ۱۸۶۸
- غزل شماره ۲۰۵۹: نه عبادت نه ریاضت کردم - - - - - ۱۸۶۸
- غزل شماره ۲۰۶۰: هنرها عرضه دادم با صفای دل حسد کردم - - - - - ۱۸۷۰
- غزل شماره ۲۰۶۱: من خاکسار گردن ز کجا بلند کردم - - - - - ۱۸۷۰
- غزل شماره ۲۰۶۲: چون شمع روزگاری با شعله ساز کردم - - - - - ۱۸۷۲
- غزل شماره ۲۰۶۳: شب چشم امتیازی بر خویش باز کردم - - - - - ۱۸۷۲
- غزل شماره ۲۰۶۴: ز علم و عمل نکته ها گوش کردم - - - - - ۱۸۷۳
- غزل شماره ۲۰۶۵: چو شبنم تا نقاب اعتبار خویش شق کردم - - - - - ۱۸۷۳
- غزل شماره ۲۰۶۶: ز تحقیق نقوش لوح امکان رفع شک کردم - - - - - ۱۸۷۴
- غزل شماره ۲۰۶۷: مژه خواباندم و دل را به جمعیت علم کردم - - - - - ۱۸۷۴
- غزل شماره ۲۰۶۸: وداع دورگرد عرضه آرام رم کردم - - - - - ۱۸۷۶
- غزل شماره ۲۰۶۹: گذشت عمر و شکست دل آشکار نکردم - - - - - ۱۸۷۶
- غزل شماره ۲۰۷۰: خود را به عیش امکان پر متهم نکردم - - - - - ۱۸۷۸
- غزل شماره ۲۰۷۱: گهی بر صبح پیچیدم گهی با گل جنون کردم - - - - - ۱۸۷۸
- غزل شماره ۲۰۷۲: از هر طلبی پیش ندامت گله کردم - - - - - ۱۸۸۰
- غزل شماره ۲۰۷۳: گر چراغ از نفس سوخته بر می کردم - - - - - ۱۸۸۰

- غزل شماره ۲۰۷۴: تو می رفتی و من ساز قیامت باز می کردم ۱۸۸۱
- غزل شماره ۲۰۷۵: خوشا ذوقی که از دل عقده ای گر باز می کردم ۱۸۸۱
- غزل شماره ۲۰۷۶: دمی چون شمع گر جیب تغافل چاک می کردم ۱۸۸۳
- غزل شماره ۲۰۷۷: شب که در حسرت دیدار کمین می کردم ۱۸۸۳
- غزل شماره ۲۰۷۸: گر لبی را به هوس ناله کمین می کردم ۱۸۸۴
- غزل شماره ۲۰۷۹: کف خاکم چسان مقبول جست وجوی او کردم ۱۸۸۴
- غزل شماره ۲۰۸۰: چو شمع از انفعال آگهی بیتاب می کردم ۱۸۸۵
- غزل شماره ۲۰۸۱: نفسی چند جدا از نظرت می کردم ۱۸۸۶
- غزل شماره ۲۰۸۲: نه بر صحرا نظر دارم نه در گلزار می کردم ۱۸۸۶
- غزل شماره ۲۰۸۳: کف خاکستری می جوشم از خود پاک می کردم ۱۸۸۸
- غزل شماره ۲۰۸۴: بیخودی کردم ز حسن بی حجارش سر زدم ۱۸۸۸
- غزل شماره ۲۰۸۵: چشم وا کردم به چندین رنگ و بو ساغر زدم ۱۸۹۰
- غزل شماره ۲۰۸۶: دوش کز سیر بهار سوختن سر بر زدم ۱۸۹۰
- غزل شماره ۲۰۸۷: رفتم از خویش و به بزم جلوه اش لنگر زدم ۱۸۹۲
- غزل شماره ۲۰۸۸: پر نفس می سوخت ما و من ز غیرت تن زدم ۱۸۹۲
- غزل شماره ۲۰۸۹: امشب ان مست ناز می رسدم ۱۸۹۴
- غزل شماره ۲۰۹۰: نه تعیین نه ناز می رسدم ۱۸۹۴
- غزل شماره ۲۰۹۱: آرزویی در گره بستم دُری یکتا شدم ۱۸۹۵
- غزل شماره ۲۰۹۲: بالی از آزادی افشاندم قفس پیمان شدم ۱۸۹۶
- غزل شماره ۲۰۹۳: چون حباب آن دم که سیر آهنگ این دریا شدم ۱۸۹۷
- غزل شماره ۲۰۹۴: زین باغ تا ستمکش نشو و نما شدم ۱۸۹۷
- غزل شماره ۲۰۹۵: حیف سازت که منش پرده آهنگ شدم ۱۸۹۹
- غزل شماره ۲۰۹۶: خاک بودم آب گشتم گل شدم ۱۸۹۹
- غزل شماره ۲۰۹۷: کام از جهان گرفتم و ناکام هم شدم ۱۹۰۰
- غزل شماره ۲۰۹۸: در گلستانی که محو آن گل خودرو شدم ۱۹۰۲
- غزل شماره ۲۰۹۹: باغ هستی نیست جز رنگی که گرداند عدم ۱۹۰۲

- غزل شماره ۲۱۰۰: با صد حضور باز طلبکارت آمدم ۱۹۰۴
- غزل شماره ۲۱۰۱: دور از آن در چند در هر دشت و در گرداندم ۱۹۰۴
- غزل شماره ۲۱۰۲: سحر ز شرم رخت مطلعی به تاب رساندم ۱۹۰۵
- غزل شماره ۲۱۰۳: شیب رفت و من از یأس مبتلا ماندم ۱۹۰۶
- غزل شماره ۲۱۰۴: ندارم رشته دیگر که آیین طلب بندم ۱۹۰۶
- غزل شماره ۲۱۰۵: به یاد نرگس او هر طرف احرام می بندم ۱۹۰۸
- غزل شماره ۲۱۰۶: چو بوی گل به نظرها نقاب نگشودم ۱۹۰۸
- غزل شماره ۲۱۰۷: زا ن ناله که شب بی رخت افراخته بودم ۱۹۱۰
- غزل شماره ۲۱۰۸: به باغی که چون صبح خندیده بودم ۱۹۱۰
- غزل شماره ۲۱۰۹: شبی کز خیال تو گل چیده بودم ۱۹۱۱
- غزل شماره ۲۱۱۰: صد بیابان جنون آن طرف هوش خودم ۱۹۱۱
- غزل شماره ۲۱۱۱: ناله عجز نوای لب خاموش خودم ۱۹۱۲
- غزل شماره ۲۱۱۲: تحیر آینه عالم مثال خودم ۱۹۱۲
- غزل شماره ۲۱۱۳: گاه خرد جوهرم گاه جنون خودم ۱۹۱۳
- غزل شماره ۲۱۱۴: گر نه شرابم چرا ساقی خون خودم ۱۹۱۳
- غزل شماره ۲۱۱۵: از قاصد دلبر خبر دل طلبیدم ۱۹۱۴
- غزل شماره ۲۱۱۶: درین گلشن نه بویی دیدم و نی رنگ فهمیدم ۱۹۱۶
- غزل شماره ۲۱۱۷: سر تمنای پایبوسی به هر در و دشت می کشیدم ۱۹۱۶
- غزل شماره ۲۱۱۸: سحر کیفیت دیدار از آینه پرسیدم ۱۹۱۸
- غزل شماره ۲۱۱۹: به سودای هوس عمری درین بازارگردیدم ۱۹۱۹
- غزل شماره ۲۱۲۰: به صد وحشت رفیق آه بی تاثیر گردیدم ۱۹۲۰
- غزل شماره ۲۱۲۱: ز خودداری چو موج گوهر آخر سنگ گردیدم ۱۹۲۱
- غزل شماره ۲۱۲۲: تا درتن باغ گل افشان نمودم گردیدم ۱۹۲۱
- غزل شماره ۲۱۲۳: شب که آینه آن آینه رو گردیدم ۱۹۲۲
- غزل شماره ۲۱۲۴: هزار آینه با خود دچار کردم و دیدم ۱۹۲۲
- غزل شماره ۲۱۲۵: خون خوردم و زین باغ به رنگی نرسیدم ۱۹۲۴

- غزل شماره ۲۱۲۶: بسکه چون طاووس پیچیده ست مستی در سرم ۱۹۲۴
- غزل شماره ۲۱۲۷: بس که در هجر تو فرسود از ضعیفی پیکرم ۱۹۲۶
- غزل شماره ۲۱۲۸: سرمه شد آخر به خواب بی خودیها پیکرم ۱۹۲۶
- غزل شماره ۲۱۲۹: شعله بی طاقتی افسرده در خاکسترم ۱۹۲۸
- غزل شماره ۲۱۳۰: گر از سایه یک نقش پا برترم ۱۹۲۸
- غزل شماره ۲۱۳۱: محو دلم مپرس ز تحقیق عنصرم ۱۹۲۹
- غزل شماره ۲۱۳۲: همچو آینه تحیر سفرم ۱۹۳۰
- غزل شماره ۲۱۳۳: همچو شمع از خویش برانداز وحشت برترم ۱۹۳۰
- غزل شماره ۲۱۳۴: هیئات تا که از نظرم رفت دلبرم ۱۹۳۱
- غزل شماره ۲۱۳۵: بر خموشی زده ام فکر خروشی دارم ۱۹۳۲
- غزل شماره ۲۱۳۶: به زور شعله آواز حسرت گرم رفتارم ۱۹۳۲
- غزل شماره ۲۱۳۷: به هوس چون پر طاووس چمنها دارم ۱۹۳۴
- غزل شماره ۲۱۳۸: بیکس شهیدم خون هم ندارم ۱۹۳۴
- غزل شماره ۲۱۳۹: جز سوختن به یادت مشقی دگر ندارم ۱۹۳۵
- غزل شماره ۲۱۴۰: حباب وار که کرد اینقدر گرفتارم ۱۹۳۶
- غزل شماره ۲۱۴۱: دل با تو سفر کرد و تهی ماند کنارم ۱۹۳۶
- غزل شماره ۲۱۴۲: ز بس لبریز حسرت دارد امشب شوق دیدارم ۱۹۳۸
- غزل شماره ۲۱۴۳: زخمی به دل از دست نگارین تو دارم ۱۹۴۰
- غزل شماره ۲۱۴۴: فسرده در غبار دهر چون آینه زنگارم ۱۹۴۰
- غزل شماره ۲۱۴۵: ازین صحرای بی حاصل دگر با خود چه بردارم ۱۹۴۲
- غزل شماره ۲۱۴۶: خیال آن مژه عمریست در نظر دارم ۱۹۴۲
- غزل شماره ۲۱۴۷: ز سوز و ماتم این انجمنهاکی خیر دارم ۱۹۴۴
- غزل شماره ۲۱۴۸: فغان گل می کند هر گه به وحشت گام بردارم ۱۹۴۴
- غزل شماره ۲۱۴۹: عروج همتی در کار دارم ۱۹۴۶
- غزل شماره ۲۱۵۰: سرشک بیخودم عیش می ناب دگر دارم ۱۹۴۷
- غزل شماره ۲۱۵۱: چو اشک امشب به ساغر باده نابی دگر دارم ۱۹۴۷

- غزل شماره ۲۱۵۲: به دشت بیخودی آوازه شوق جرس دارم ۱۹۴۹
- غزل شماره ۲۱۵۳: پر افشانم چو صبح اما گرفتاری هوس دارم ۱۹۴۹
- غزل شماره ۲۱۵۴: درین حیرتسرا عمریست افسون جرس دارم ۱۹۵۰
- غزل شماره ۲۱۵۵: می پرست ایجامد نشئه ازل دارم ۱۹۵۰
- غزل شماره ۲۱۵۶: به حسرت غنچه ام یعنی به دلتنگی وطن دارم ۱۹۵۲
- غزل شماره ۲۱۵۷: مقیم وحدتم هر چند در کثرت وطن دارم ۱۹۵۲
- غزل شماره ۲۱۵۸: به رنگ شمع ممکن نیست سوز دل نهان دارم ۱۹۵۴
- غزل شماره ۲۱۵۹: در آن محفل که ام من تا بگویم این و آن دارم ۱۹۵۴
- غزل شماره ۲۱۶۰: عمری ست ز اسباب غنا هیچ ندارم ۱۹۵۶
- غزل شماره ۲۱۶۱: می ام به ساغر اگر خشک شد خمار ندارم ۱۹۵۶
- غزل شماره ۲۱۶۲: عبرت انجمن جایی ست مأمنی که من دارم ۱۹۵۸
- غزل شماره ۲۱۶۳: می رسید از معاش خنده عنوانی که من دارم ۱۹۵۸
- غزل شماره ۲۱۶۴: ببین به ساز و می رس از ترانه ای که ندارم ۱۹۶۰
- غزل شماره ۲۱۶۵: چو سایه خاک به سر داغم از غمی که ندارم ۱۹۶۰
- غزل شماره ۲۱۶۶: به هستی از اثر اعتبار مایه ندارم ۱۹۶۲
- غزل شماره ۲۱۶۷: خاموشم و بیتابی فریاد تو دارم ۱۹۶۲
- غزل شماره ۲۱۶۸: شبی که بی توجهان را به یاس تنگ برآرم ۱۹۶۳
- غزل شماره ۲۱۶۹: غبار یأسم به هر تپیدن هزار بیداد می نگارم ۱۹۶۴
- غزل شماره ۲۱۷۰: مسلمان گشتم و هیچ از میان نگسست ز نارم ۱۹۶۴
- غزل شماره ۲۱۷۱: من درین بحر، نه کشتی نه کدو می آرم ۱۹۶۵
- غزل شماره ۲۱۷۲: برآسمان رسانم وگر بر هوا برم ۱۹۶۶
- غزل شماره ۲۱۷۳: بر ندارد شوخی از طبع ادب تخمیر شرم ۱۹۶۶
- غزل شماره ۲۱۷۴: ز دشت بیخودی می آیم از وضع ادب دورم ۱۹۶۸
- غزل شماره ۲۱۷۵: شعورت خواه مستم وانماید خواه مخمورم ۱۹۶۸
- غزل شماره ۲۱۷۶: نی سر تعمیر دل دارم نه تن می پرورم ۱۹۷۰
- غزل شماره ۲۱۷۷: چه حاجتست به بند گران تدبیرم ۱۹۷۰

- غزل شماره ۲۱۷۸: چه نیرنگست یارب در تماشاگاه تسخیرم ۱۹۷۱
- غزل شماره ۲۱۷۹: ز بس ضعیف مزاج جهان تدبیرم ۱۹۷۲
- غزل شماره ۲۱۸۰: نمی باشد تهی یک پرده از آهنگ تسخیرم ۱۹۷۲
- غزل شماره ۲۱۸۱: چه دولت است که من نامت از ادب گیرم ۱۹۷۴
- غزل شماره ۲۱۸۲: ز سودای چشم تو تا کام گیرم ۱۹۷۴
- غزل شماره ۲۱۸۳: چو ماه نو به چندین حسرت از خود کام می گیرم ۱۹۷۵
- غزل شماره ۲۱۸۴: سراغ عیش ز عمر نمانده می گیرم ۱۹۷۶
- غزل شماره ۲۱۸۵: اگر ساقی ز موج با ده بندد رشته سازم ۱۹۷۶
- غزل شماره ۲۱۸۶: حیرت دمد از شوخی گل کردن رازم ۱۹۷۸
- غزل شماره ۲۱۸۷: ز بال نارسا بر خویش پیچیده است پروازم ۱۹۷۸
- غزل شماره ۲۱۸۸: ز فیض ناتوانی مصرعی در خلق ممتازم ۱۹۸۰
- غزل شماره ۲۱۸۹: به حیرت خویش را بیگانه ادراک می سازم ۱۹۸۰
- غزل شماره ۲۱۹۰: به ذوق جستجویت جیب هستی چاک می سازم ۱۹۸۲
- غزل شماره ۲۱۹۱: نفس را بعد ازین در سوختن افسانه می سازم ۱۹۸۲
- غزل شماره ۲۱۹۲: چو سرو از ناز بر جوی حیا بالیدنت نازم ۱۹۸۴
- غزل شماره ۲۱۹۳: ز رنگ ناز چون گل بزم عشرت چیدنت نازم ۱۹۸۴
- غزل شماره ۲۱۹۴: قیامت کرد گل در پیرهن بالیدنت نازم ۱۹۸۴
- غزل شماره ۲۱۹۵: به لب حرف طلب دزدم به دل شور هوس سوزم ۱۹۸۵
- غزل شماره ۲۱۹۶: شرار سنگم و در فکر کار خویش می سوزم ۱۹۸۶
- غزل شماره ۲۱۹۷: آمد ز گلشن ناز آن جوهر تبسم ۱۹۸۶
- غزل شماره ۲۱۹۸: واگرد صبح آهی بر دل در تبسم ۱۹۸۸
- غزل شماره ۲۱۹۹: باز از جهان حسرت دیدار می رسم ۱۹۸۸
- غزل شماره ۲۲۰۰: از ضعف بسکه در همه جا دیر می رسم ۱۹۸۹
- غزل شماره ۲۲۰۱: تا نفس آب زندگیست هیچ به بو نمی رسم ۱۹۹۰
- غزل شماره ۲۲۰۲: چه سان با دوست درد و داغ چندین ساله بنویسم ۱۹۹۰
- غزل شماره ۲۲۰۳: ز چاک سینه آهی می نو بسم ۱۹۹۲

- غزل شماره ۲۲۰۴: جنون ذره ام در ساز وحشت سخت قلاشم ----- ۱۹۹۲
- غزل شماره ۲۲۰۵: بی روی تو گر گریه به اندازه کند چشم ----- ۱۹۹۳
- غزل شماره ۲۲۰۶: تا دفتر حیرت ز رخس تازه کند چشم ----- ۱۹۹۴
- غزل شماره ۲۲۰۷: تا جلوه ات پر افشانند از آشیانه چشم ----- ۱۹۹۴
- غزل شماره ۲۲۰۸: تا می ز جام همت بد مست می کشم ----- ۱۹۹۵
- غزل شماره ۲۲۰۹: چون شمع زحمتی که به شبگیر می کشم ----- ۱۹۹۵
- غزل شماره ۲۲۱۰: تیغ آهی بر صف اندوه امکان می کشم ----- ۱۹۹۶
- غزل شماره ۲۲۱۱: به عرض جوهر طاقت درین محیط خموشم ----- ۱۹۹۷
- غزل شماره ۲۲۱۲: جنون از بس قیامت ریخت بر آینه هوشم ----- ۱۹۹۷
- غزل شماره ۲۲۱۳: چو دریا یک قلم موجست شوق بیخودی جوشم ----- ۱۹۹۹
- غزل شماره ۲۲۱۴: ز بسکه حیرت دیدار برده است ز هوشم ----- ۱۹۹۹
- غزل شماره ۲۲۱۵: ز بسکه شور جنون گشت برق کلبه هوشم ----- ۲۰۰۱
- غزل شماره ۲۲۱۶: ز فیض گریه سرشار افسردن فراموشم ----- ۲۰۰۱
- غزل شماره ۲۲۱۷: زین سجده خود دار تفاخر چه فروشم ----- ۲۰۰۳
- غزل شماره ۲۲۱۸: گهی در شعله می غلتم گهی با آب می جوشم ----- ۲۰۰۳
- غزل شماره ۲۲۱۹: ندانم مژده وصل که شد برق افکن هوشم ----- ۲۰۰۵
- غزل شماره ۲۲۲۰: نه مضمون نقش می بندم نه لفظ از پرده می جوشم ----- ۲۰۰۵
- غزل شماره ۲۲۲۱: در عالم حق شهرت باطل چه فروشم ----- ۲۰۰۷
- غزل شماره ۲۲۲۲: ز حرف راحت اسباب دنیا پنبه در گوشم ----- ۲۰۰۸
- غزل شماره ۲۲۲۳: ندانم مژده آواز پای کیست در گوشم ----- ۲۰۰۹
- غزل شماره ۲۲۲۴: قفای زانوی پیری مقیم خلوت خویشم ----- ۲۰۰۹
- غزل شماره ۲۲۲۵: چراغ خامشم حسرت نگاه محفل خویشم ----- ۲۰۱۱
- غزل شماره ۲۲۲۶: چنین آفت نصیب از طبع راحت دشمن خویشم ----- ۲۰۱۱
- غزل شماره ۲۲۲۷: غبار عجز پروازی مقیم دامن خویشم ----- ۲۰۱۳
- غزل شماره ۲۲۲۸: نه گر دون بلندی نی زمین پستی خویشم ----- ۲۰۱۳
- غزل شماره ۲۲۲۹: در مکتب تأمل فارغ ز صوت و حرفم ----- ۲۰۱۴

- غزل شماره ۲۲۳۰: به صدگردون تسلسل بست دور ساغر عشقم ----- ۲۰۱۴
- غزل شماره ۲۲۳۱: از شوق تو ای شمع طرب بعد هلاکم ----- ۲۰۱۵
- غزل شماره ۲۲۳۲: در حسرت آن شمع طرب بعد هلاکم ----- ۲۰۱۵
- غزل شماره ۲۲۳۳: دو روزی گو به خون گل کرده باشد چشم نمناکم ----- ۲۰۱۶
- غزل شماره ۲۲۳۴: زین گریه اگر باد برد حاصل خاکم ----- ۲۰۱۷
- غزل شماره ۲۲۳۵: از کجا وهم دو رنگی به قدح ریخته بنگم ----- ۲۰۱۷
- غزل شماره ۲۲۳۶: به اقبال حضور صد گلستان عیش در چنگم ----- ۲۰۱۹
- غزل شماره ۲۲۳۷: به رنگ گلشن از فیض حضورت عشرت آهنگم ----- ۲۰۱۹
- غزل شماره ۲۲۳۸: چکیدنهای اشکم یا شکست شیشه رنگم ----- ۲۰۲۱
- غزل شماره ۲۲۳۹: چمن طراز شکوه جهان نیرنگم ----- ۲۰۲۳
- غزل شماره ۲۲۴۰: ز بس گرد وحشت گرفته است تنگم ----- ۲۰۲۳
- غزل شماره ۲۲۴۱: نمی دانم هجوم آباد سودای چه نیرنگم ----- ۲۰۲۴
- غزل شماره ۲۲۴۲: مزرع تسلیم ادب حاصلم ----- ۲۰۲۵
- غزل شماره ۲۲۴۳: نمود غنچه ات آنقدر ادب اقتضای تاملم ----- ۲۰۲۵
- غزل شماره ۲۲۴۴: بی شبهه تحقیق نه شخصم نه مثالم ----- ۲۰۲۷
- غزل شماره ۲۲۴۵: تحیر سوخت پروازم فسردهن کرد پامالم ----- ۲۰۲۷
- غزل شماره ۲۲۴۶: ز بس صرف ادب پیمایی عجز است احوالم ----- ۲۰۲۸
- غزل شماره ۲۲۴۷: عمری ست قیامتکده گردش حالم ----- ۲۰۲۹
- غزل شماره ۲۲۴۸: بعد کشتن نیز پنهان نیست داغ بسلم ----- ۲۰۲۹
- غزل شماره ۲۲۴۹: به این طلاقتم نمی دانم چه خواهد بود انجامم ----- ۲۰۳۰
- غزل شماره ۲۲۵۰: چنین ز شرم که گردید سرتگون جامم ----- ۲۰۳۱
- غزل شماره ۲۲۵۱: دوری بزم در غم و شادی گر کند این می قسمت جامم ----- ۲۰۳۱
- غزل شماره ۲۲۵۲: نشد از سعی تمکین وحشتی آسودگی رامم ----- ۲۰۳۳
- غزل شماره ۲۲۵۳: چندین مژه بنشست رگ خواب به چشمم ----- ۲۰۳۳
- غزل شماره ۲۲۵۴: از عزت و خواری نه امید است نه بیمم ----- ۲۰۳۵
- غزل شماره ۲۲۵۵: شکوه فقر ملک بی نیازی کرد تسلیمم ----- ۲۰۳۵

- غزل شماره ۲۲۵۶: تا کی ستم کند سر بی مغز بر تنم - - - - - ۲۰۳۶
- غزل شماره ۲۲۵۷: در تجرد تهمتی دیگر ندوزی بر تنم - - - - - ۲۰۳۷
- غزل شماره ۲۲۵۸: دیده ای داری چه می پرسی ز جیب و دامنم - - - - - ۲۰۳۷
- غزل شماره ۲۲۵۹: شرار کاغذ فرصت کمینم - - - - - ۲۰۳۹
- غزل شماره ۲۲۶۰: برون دل نتوان یافت گرد جولانم - - - - - ۲۰۳۹
- غزل شماره ۲۲۶۱: به سودای بهار جلوه ات عمریست گریانم - - - - - ۲۰۴۰
- غزل شماره ۲۲۶۲: به نقش سخت رویی های مردم بس که حیرانم - - - - - ۲۰۴۱
- غزل شماره ۲۲۶۳: ز صد ابرام بیش است انفعال چشم حیرانم - - - - - ۲۰۴۱
- غزل شماره ۲۲۶۴: نی قابل سودم نه سزاوار زیانم - - - - - ۲۰۴۳
- غزل شماره ۲۲۶۵: هر چند درین مرحله بی تاب و توانم - - - - - ۲۰۴۳
- غزل شماره ۲۲۶۶: باز دل مست نوایی ست که من می دانم - - - - - ۲۰۴۵
- غزل شماره ۲۲۶۷: دلیل کاروان اشکم آه سرد رانانم - - - - - ۲۰۴۵
- غزل شماره ۲۲۶۸: نه فکر غنچه نی اندیشه گل می کند شبنم - - - - - ۲۰۴۷
- غزل شماره ۲۲۶۹: اگر دریا نگیرد خرده بر بیش و کم شبنم - - - - - ۲۰۴۷
- غزل شماره ۲۲۷۰: دل را به یاد روی کسی یاد می کنم - - - - - ۲۰۴۹
- غزل شماره ۲۲۷۱: آدمم طرح بهار تازه ای انشا کنم - - - - - ۲۰۵۰
- غزل شماره ۲۲۷۲: وحشتی کو تا وداع اینهمه غوغا کنم - - - - - ۲۰۵۰
- غزل شماره ۲۲۷۳: چون سپند اظهار مطلب از کجا پیداکنم - - - - - ۲۰۵۲
- غزل شماره ۲۲۷۴: کو فضایی که نفس را ز دل آزاد کنم - - - - - ۲۰۵۴
- غزل شماره ۲۲۷۵: باده ندارم که به ساغر کنم - - - - - ۲۰۵۴
- غزل شماره ۲۲۷۶: به کمین دعوی هستی ام که چو شمعش از نظر افکنم - - - - - ۲۰۵۵
- غزل شماره ۲۲۷۷: بعد ازین از صحبت این دیو مردم رم کنم - - - - - ۲۰۵۶
- غزل شماره ۲۲۷۸: زان پری چون شیشه تا کی شکوه ای خالی کنم - - - - - ۲۰۵۶
- غزل شماره ۲۲۷۹: ای طرب وجدی که باز آغوش گل وامی کنم - - - - - ۲۰۵۶
- غزل شماره ۲۲۸۰: بعد ازین در گوشه دل چون نفس جا می کنم - - - - - ۲۰۵۸
- غزل شماره ۲۲۸۱: گاهی به ناله گه به تپش گرد می کنم - - - - - ۲۰۵۸

- غزل شماره ۲۲۸۲: شمع سان چشمی کز اشک آتشین تر می کنم ۲۰۵۹
- غزل شماره ۲۲۸۳: چیزی از خود هر قدم زیر قدم گم می کنم ۲۰۵۹
- غزل شماره ۲۲۸۴: چون شرار کاغذ امشب عیش خرمن می کنم ۲۰۶۱
- غزل شماره ۲۲۸۵: بس که در شغل ندامت روز و شب جان می کنم ۲۰۶۱
- غزل شماره ۲۲۸۶: زندگی را از قد خم عبرت آگه می کنم ۲۰۶۳
- غزل شماره ۲۲۸۷: دل را به مستی از من و ما ساده می کنم ۲۰۶۳
- غزل شماره ۲۲۸۸: دعوت تنزیه حسن بی مثالی می کنم ۲۰۶۴
- غزل شماره ۲۲۸۹: صفحه هستی شر تاراج آهی می کنم ۲۰۶۴
- غزل شماره ۲۲۹۰: باز بیتابانه ایجاد نوایی می کنم ۲۰۶۶
- غزل شماره ۲۲۹۱: عمرها شد از ادب موج گهر در دامنم ۲۰۶۶
- غزل شماره ۲۲۹۲: ادب سرشته عجزم میرس از آیینم ۲۰۶۸
- غزل شماره ۲۲۹۳: بی دستگایی بود چون شمع در کمینم ۲۰۶۸
- غزل شماره ۲۲۹۴: ز نور عالم امکان گر انتخاب گزینم ۲۰۷۰
- غزل شماره ۲۲۹۵: تا چند ز غفلت طرب اندیش نشینم ۲۰۷۱
- غزل شماره ۲۲۹۶: کر شدم تا چند شور حق و باطل بشنوم ۲۰۷۲
- غزل شماره ۲۲۹۷: از انفعال عشرت موهوم آگهم ۲۰۷۲
- غزل شماره ۲۲۹۸: پرواز بی نشانی دارد دماغ جاهم ۲۰۷۳
- غزل شماره ۲۲۹۹: به هر طرف که هوای سفر شکست کلامم ۲۰۷۳
- غزل شماره ۲۳۰۰: چون خامه از ضعیفی افلاک دستگام ۲۰۷۵
- غزل شماره ۲۳۰۱: صید کمند شوقی ست از مهر تا به ما هم ۲۰۷۵
- غزل شماره ۲۳۰۲: کباب عافیتم بیدماغ افسر جاهم ۲۰۷۷
- غزل شماره ۲۳۰۳: وقت است کنیم گریه با هم ۲۰۷۷
- غزل شماره ۲۳۰۴: ز دل چون غنچه یک چاک گریبانگیر می خواهم ۲۰۷۸
- غزل شماره ۲۳۰۵: شب وصل است از بخت اندکی توقیر می خواهم ۲۰۷۹
- غزل شماره ۲۳۰۶: آه دود آخته ای می خواهم ۲۰۷۹
- غزل شماره ۲۳۰۷: ای نرگست حیاکده صلح و جنگ هم ۲۰۸۰

- غزل شماره ۲۳۰۸: در جیب غنچه بوی بهار است و رنگ هم ۲۰۸۰
- غزل شماره ۲۳۰۹: خوشا عهدی که غم کوس تسلی می زد و دل هم ۲۰۸۲
- غزل شماره ۲۳۱۰: نه تنها ناامید وصل یارم دورم از دل هم ۲۰۸۲
- غزل شماره ۲۳۱۱: سر خوش آن نرگس مستانه ایم ۲۰۸۴
- غزل شماره ۲۳۱۲: منم آن نشئه فطرت که خمستان قدیم ۲۰۸۴
- غزل شماره ۲۳۱۳: نه خط شناس امیدم نه درس محرم بیم ۲۰۸۶
- غزل شماره ۲۳۱۴: به رنگ خامه ز بس ناتوانی اجزایم ۲۰۸۸
- غزل شماره ۲۳۱۵: پروانه شوم یا پر طاووس گشایم ۲۰۸۸
- غزل شماره ۲۳۱۶: تا حسرت سر منزل او برد ز جایم ۲۰۹۰
- غزل شماره ۲۳۱۷: نه وحدت سرایم نه کثرت نوایم ۲۰۹۰
- غزل شماره ۲۳۱۸: با عشق نه نامیست نه ننگم که برآیم ۲۰۹۱
- غزل شماره ۲۳۱۹: رنگ پر ریخته الفت گلزار توایم ۲۰۹۱
- غزل شماره ۲۳۲۰: چون سبحه یک دو روز که با هم نشستیم ۲۰۹۳
- غزل شماره ۲۳۲۱: بر سینه داغهای تمنا نوشته ایم ۲۰۹۳
- غزل شماره ۲۳۲۲: سطری اگر ز وضع جهان وانوشته ایم ۲۰۹۵
- غزل شماره ۲۳۲۳: چون قلم راه تجرد بسکه تنها رفته ایم ۲۰۹۵
- غزل شماره ۲۳۲۴: گر در هوای او قدمی پیش رفته ایم ۲۰۹۷
- غزل شماره ۲۳۲۵: چون غنچه در خیال تو هرگاه رفته ایم ۲۰۹۷
- غزل شماره ۲۳۲۶: یکدم آسایش به صد ابرام پیدا کرده ایم ۲۰۹۸
- غزل شماره ۲۳۲۷: دیده انتظار را دام امید کرده ایم ۲۰۹۹
- غزل شماره ۲۳۲۸: با کف خاکستری سودای اخگر کرده ایم ۲۰۹۹
- غزل شماره ۲۳۲۹: دور هستی پیش از گامی تماش کرده ایم ۲۱۰۰
- غزل شماره ۲۳۳۰: نشنیده حرف چند که ما گوش کرده ایم ۲۱۰۱
- غزل شماره ۲۳۳۱: در جگر صد رنگ توفان کرده ایم ۲۱۰۱
- غزل شماره ۲۳۳۲: نسخه هیچیم وهمی از عدم آورده ایم ۲۱۰۲
- غزل شماره ۲۳۳۳: صبح است و ما دماغ تمنا رسانده ایم ۲۱۰۴

- غزل شماره ۲۳۳۴: از زندگی بجز غم فردا نمانده ایم ----- ۲۱۰۴
- غزل شماره ۲۳۳۵: زین صفر کز عدم در هستی گشوده ایم ----- ۲۱۰۶
- غزل شماره ۲۳۳۶: یاران نه در چمن نه به باغی رسیده ایم ----- ۲۱۰۶
- غزل شماره ۲۳۳۷: پایمالیم و فارغ از گله ایم ----- ۲۱۰۷
- غزل شماره ۲۳۳۸: به ذوق سجده او از عدم گلباز می آیم ----- ۲۱۰۷
- غزل شماره ۲۳۳۹: عمری ست در نظرها اشک عرق نقابیم ----- ۲۱۰۸
- غزل شماره ۲۳۴۰: سایه وار از نارسایان جهان غربتیم ----- ۲۱۰۹
- غزل شماره ۲۳۴۱: هیچ می دانی مآل خود چرا نشناختیم ----- ۲۱۰۹
- غزل شماره ۲۳۴۲: حسرتی در دل نماند از بسکه ما واسوختیم ----- ۲۱۱۱
- غزل شماره ۲۳۴۳: یاد آن فرصت که ما هم عذر لنگی داشتیم ----- ۲۱۱۱
- غزل شماره ۲۳۴۴: یاد آن فرصت که عیش رایگانی داشتیم ----- ۲۱۱۳
- غزل شماره ۲۳۴۵: جبهه فکر ز خجلت عرق افشان کردیم ----- ۲۱۱۳
- غزل شماره ۲۳۴۶: دیده را باز به دیدار که حیران کردیم ----- ۲۱۱۵
- غزل شماره ۲۳۴۷: دوش کز دود جگر طرح شبیشان کردیم ----- ۲۱۱۶
- غزل شماره ۲۳۴۸: از چاک گریبان به دلی راه نکردیم ----- ۲۱۱۷
- غزل شماره ۲۳۴۹: چشم پوشیدیم و برما و من استغنا زدیم ----- ۲۱۱۷
- غزل شماره ۲۳۵۰: بی تکلف گرگدا گشتیم و گر سلطان شدیم ----- ۲۱۱۹
- غزل شماره ۲۳۵۱: قابل بار امانتها مگو آسان شدیم ----- ۲۱۱۹
- غزل شماره ۲۳۵۲: عشق هوایی زد به صد مستی جنون باز آمدیم ----- ۲۱۲۱
- غزل شماره ۲۳۵۳: فرصت کمین پرواز چون ناله سپندیم ----- ۲۱۲۳
- غزل شماره ۲۳۵۴: تا سایه صفت آینه از زنگ زدودیم ----- ۲۱۲۳
- غزل شماره ۲۳۵۵: جز حیرت ازین مزرعه خرمن ننمودیم ----- ۲۱۲۴
- غزل شماره ۲۳۵۶: خاک نمیم امروز دی محو یاد بودیم ----- ۲۱۲۴
- غزل شماره ۲۳۵۷: درکارگاه تحقیق غیر از عدم نبودیم ----- ۲۱۲۵
- غزل شماره ۲۳۵۸: جغد ویرانه خیال خودیم ----- ۲۱۲۵
- غزل شماره ۲۳۵۹: چون نگه عمریست داغ چشم حیران خودیم ----- ۲۱۲۶

- غزل شماره ۲۳۶۰: خلوت پرست گوشه حیرانی خودیم ----- ۲۱۲۷
- غزل شماره ۲۳۶۱: عزت کلاه بی سر و سامانی خودیم ----- ۲۱۲۷
- غزل شماره ۲۳۶۲: سودیم سراپا و به پای نرسیدیم ----- ۲۱۲۸
- غزل شماره ۲۳۶۳: صد شکرکه جز عجز گیاهی ندمیدیم ----- ۲۱۲۸
- غزل شماره ۲۳۶۴: برکاغذ آتش زده هر چند سواریم ----- ۲۱۲۹
- غزل شماره ۲۳۶۵: عمرها شد عرق از هستی مبهم داریم ----- ۲۱۳۰
- غزل شماره ۲۳۶۶: تا خامه وار خود را از سعی و نداریم ----- ۲۱۳۱
- غزل شماره ۲۳۶۷: تا چند به هر مرده و بیمار بگیریم ----- ۲۱۳۱
- غزل شماره ۲۳۶۸: وقت ست کنم شور جنون عام و بگیریم ----- ۲۱۳۳
- غزل شماره ۲۳۶۹: فریاد کز توهم نامحرم حضوریم ----- ۲۱۳۳
- غزل شماره ۲۳۷۰: خیز کز درس دویی سر خط عاری گیریم ----- ۲۱۳۴
- غزل شماره ۲۳۷۱: پیمانۀ غناکده بی مثالیم ----- ۲۱۳۵
- غزل شماره ۲۳۷۲: از کمال سرکشی عاجزترین عالمیم ----- ۲۱۳۵
- غزل شماره ۲۳۷۳: بی شبهه نیست هستی از بسکه ناتوانیم ----- ۲۱۳۷
- غزل شماره ۲۳۷۴: در رهت نا رفته از خود هر طرف سر می زنیم ----- ۲۱۳۷
- غزل شماره ۲۳۷۵: صبح تمنا دمید، دل چمنستان کنیم ----- ۲۱۳۹
- غزل شماره ۲۳۷۶: به هر جا رفته ام از خویشتن راه تو می پویم ----- ۲۱۴۰
- غزل شماره ۲۳۷۷: فسرده نیست ممکن دست بردارد ز پهلویم ----- ۲۱۴۱
- غزل شماره ۲۳۷۸: نه لفظ از پرده می جوشد نه معنی می دهد رویم ----- ۲۱۴۲
- غزل شماره ۲۳۷۹: به کنج نیستی عمریست جای خویش می جویم ----- ۲۱۴۳
- غزل شماره ۲۳۸۰: شررواری ز فرصت رو نمای خویش می جویم ----- ۲۱۴۳
- غزل شماره ۲۳۸۱: حرفم همه از مغز است از پوست نمی گویم ----- ۲۱۴۴
- غزل شماره ۲۳۸۲: شکوه اسباب چند، دل به رمیدن دهیم ----- ۲۱۴۵
- غزل شماره ۲۳۸۳: اسمیم بی مسمی دیگر چه وانماییم ----- ۲۱۴۶
- غزل شماره ۲۳۸۴: بیگانه وضعیم یا آشناییم ----- ۲۱۴۶
- غزل شماره ۲۳۸۵: چون کاغذ آتش زده مهمان بقاییم ----- ۲۱۴۸

- غزل شماره ۲۳۸۶: دل حیرت آفرین است هر سو نظر گشاییم ----- ۲۱۴۸
- غزل شماره ۲۳۸۷: عمری ست به صحرای طلب عجز دراییم ----- ۲۱۵۰
- غزل شماره ۲۳۸۸: گر ما گوئیم ما کجاییم ----- ۲۱۵۱
- حرف ن ----- ۲۱۵۲
- غزل شماره ۲۳۸۹: شکست رنگ که بود آبیاری این گلشن ----- ۲۱۵۲
- غزل شماره ۲۳۹۰: صفای دل به چراغ بقا دهد روغن ----- ۲۱۵۲
- غزل شماره ۲۳۹۱: عمرها در پرده بود اسرار وهم ما و من ----- ۲۱۵۴
- غزل شماره ۲۳۹۲: آخر از بار تعلق های اسباب جهان ----- ۲۱۵۶
- غزل شماره ۲۳۹۳: بر آن سرم کز جنون نمایم بلند و پست خیال یکسان ----- ۲۱۵۶
- غزل شماره ۲۳۹۴: بسته ام چشم امید از الفت اهل جهان ----- ۲۱۵۸
- غزل شماره ۲۳۹۵: بعد مردن از غبارم کیست تا یابد نشان ----- ۲۱۵۹
- غزل شماره ۲۳۹۶: تا بگذرم به صد سر و گردن ز آسمان ----- ۲۱۶۰
- غزل شماره ۲۳۹۷: در شکوه صافدل ندهد رخصت زبان ----- ۲۱۶۲
- غزل شماره ۲۳۹۸: زهی به شوخی بهار نازت شکسته رنگ غرور امکان ----- ۲۱۶۲
- غزل شماره ۲۳۹۹: سخت جانی هر کجا آید به عرض امتحان ----- ۲۱۶۴
- غزل شماره ۲۴۰۰: صورت اظهار معنی نیست محتاج بیان ----- ۲۱۶۵
- غزل شماره ۲۴۰۱: گشاد چشمی نشد نصیبم به سیر نیرنگ این دبستان ----- ۲۱۶۵
- غزل شماره ۲۴۰۲: وارستگی ز حسن دگر می دهد نشان ----- ۲۱۶۷
- غزل شماره ۲۴۰۳: گر چه جز ذکرت نمی گنجد حدیثی در زبان ----- ۲۱۶۷
- غزل شماره ۲۴۰۴: کرد حرف بی نشانم عالمی را تر زبان ----- ۲۱۶۹
- غزل شماره ۲۴۰۵: ای التفات نام تو گیرایی زبان ----- ۲۱۶۹
- غزل شماره ۲۴۰۶: تا کی غرور انجمن آرایی زبان ----- ۲۱۷۰
- غزل شماره ۲۴۰۷: از سعی ما نیامد جز زور در گریبان ----- ۲۱۷۰
- غزل شماره ۲۴۰۸: خداست حاصل خدمت گزین درویشان ----- ۲۱۷۲
- غزل شماره ۲۴۰۹: از تب شوق که دارد اینقدر تاب استخوان ----- ۲۱۷۲
- غزل شماره ۲۴۱۰: عرقها دارد آن شمع حیا لیک از نظر پنهان ----- ۲۱۷۴

- غزل شماره ۲۴۱۱: غرور خودنمایی تا کنیم از یکدگر پنهان ----- ۲۱۷۴
- غزل شماره ۲۴۱۲: ای حاجت دلیل به ادبار زیستن ----- ۲۱۷۶
- غزل شماره ۲۴۱۳: سجده خوار بست آب رو پی نان ریختن ----- ۲۱۷۶
- غزل شماره ۲۴۱۴: سر به زیر تیغ و پا بر خار باید تاختن ----- ۲۱۷۸
- غزل شماره ۲۴۱۵: می روم هر جا به ذوق عافیت اندوختن ----- ۲۱۸۰
- غزل شماره ۲۴۱۶: ما و نگاه شرمگین از تک و تاز دوختن ----- ۲۱۸۰
- غزل شماره ۲۴۱۷: تا تب عشق آتشم را داد سر در سوختن ----- ۲۱۸۱
- غزل شماره ۲۴۱۸: کس چو شمع من نبوده ست آشنای سوختن ----- ۲۱۸۲
- غزل شماره ۲۴۱۹: زان تغافلگر چرا نا شاد باید زیستن ----- ۲۱۸۳
- غزل شماره ۲۴۲۰: گر به این ساز است دور از وصل جانان زیستن ----- ۲۱۸۴
- غزل شماره ۲۴۲۱: آینه وصل چیست حیرتی آراستن ----- ۲۱۸۵
- غزل شماره ۲۴۲۲: به وادی که فروشد غبار ما ننشستن ----- ۲۱۸۶
- غزل شماره ۲۴۲۳: صفا گل کرده ای تا کی غبار رنگ نشکستن ----- ۲۱۸۶
- غزل شماره ۲۴۲۴: خوش عشرت است دمبدم از غم گریستن ----- ۲۱۸۸
- غزل شماره ۲۴۲۵: داغم ز ابر دیده به شبنم گریستن ----- ۲۱۸۸
- غزل شماره ۲۴۲۶: هر چند نیست بی سبب از غم گریستن ----- ۲۱۸۹
- غزل شماره ۲۴۲۷: آگهی تا کی کند روشن چراغ خویشتن ----- ۲۱۸۹
- غزل شماره ۲۴۲۸: آفت است اینجا مباح ایمن ز سر برداشتن ----- ۲۱۹۰
- غزل شماره ۲۴۲۹: تا به کی چون شمع باید تاج زر برداشتن ----- ۲۱۹۱
- غزل شماره ۲۴۳۰: کار آسانی مدان تاج کمر برداشتن ----- ۲۱۹۱
- غزل شماره ۲۴۳۱: پیرگشتم چند رنج آب و گل برداشتن ----- ۲۱۹۳
- غزل شماره ۲۴۳۲: منفعل خلق را ناز صنم داشتن ----- ۲۱۹۳
- غزل شماره ۲۴۳۳: پُر ملاف از جوهر باریک بینی داشتن ----- ۲۱۹۴
- غزل شماره ۲۴۳۴: به خود داری فسرده گرم کردی جای بگذشتن ----- ۲۱۹۵
- غزل شماره ۲۴۳۵: چو موج گوهر ازین بحر بی تعب نگذشتن ----- ۲۱۹۵
- غزل شماره ۲۴۳۶: از جوان حسن سلوک پیر نتوان یافتن ----- ۲۱۹۷

- غزل شماره ۲۴۳۷: عجز ما جولانگر تدبیر نتوان یافتن ۲۱۹۷
- غزل شماره ۲۴۳۸: بر خط ترک طلب گر راه خواهی یافتن ۲۱۹۹
- غزل شماره ۲۴۳۹: از ناله دل ما تا کی رمیده رفتن ۲۲۰۰
- غزل شماره ۲۴۴۰: یاد ابروی کجی زد به دل ما ناخن ۲۲۰۱
- غزل شماره ۲۴۴۱: اشکم ز بیقراری زد بر در چکیدن ۲۲۰۳
- غزل شماره ۲۴۴۲: روانی نیست محو جلوه را بی آب گردیدن ۲۲۰۳
- غزل شماره ۲۴۴۳: آه ناکام چه مقدار توان خون خوردن ۲۲۰۴
- غزل شماره ۲۴۴۴: به خود پیچیده ام نالیدنم نتوان گمان بردن ۲۲۰۴
- غزل شماره ۲۴۴۵: جایی که بود پیش بری پیش نبردن ۲۲۰۴
- غزل شماره ۲۴۴۶: در این محفل ندارد یمن راحت چشم واگردن ۲۲۰۵
- غزل شماره ۲۴۴۷: ندارد موج جز طومار رمز بحر وا کردن ۲۲۰۶
- غزل شماره ۲۴۴۸: خوشا ذوق فنا و وحشت ساز شرر کردن ۲۲۰۷
- غزل شماره ۲۴۴۹: دل روشن چه لازم تیره از عرض هنر کردن ۲۲۰۷
- غزل شماره ۲۴۵۰: بی سیر عبرتی نیست ترک حیا نکردن ۲۲۰۹
- غزل شماره ۲۴۵۱: اگر مشت غبار خود پر یشان می توان کردن ۲۲۱۰
- غزل شماره ۲۴۵۲: به دل گر یک شرر شوق تو پنهان می توان کردن ۲۲۱۱
- غزل شماره ۲۴۵۳: چقدر بهار دارد سوی دل نگاه کردن ۲۲۱۱
- غزل شماره ۲۴۵۴: دمی ز عبرت اگر خم کند حیا گردن ۲۲۱۳
- غزل شماره ۲۴۵۵: گر به خون مشتاقان تیغ او کشد گردن ۲۲۱۴
- غزل شماره ۲۴۵۶: از خود سری مچینید ادبار تا به گردن ۲۲۱۵
- غزل شماره ۲۴۵۷: با ما نساخت آخر ذوق شراب خوردن ۲۲۱۷
- غزل شماره ۲۴۵۸: چه دارد این گیر و دار هستی گداز صد نام و ننگ خوردن ۲۲۱۷
- غزل شماره ۲۴۵۹: چه بود سر و کار غلط سبقان در علم و عمل به فسانه زدن ۲۲۱۹
- غزل شماره ۲۴۶۰: نسزد ز جوهر فطرتت به جنون شبهه وشک زدن ۲۲۲۰
- غزل شماره ۲۴۶۱: گر حنا بر خاک پایت جبهه ساخواهد شدن ۲۲۲۰
- غزل شماره ۲۴۶۲: موج خونم هر قدر توفان نما خواهد شدن ۲۲۲۲

- غزل شماره ۲۴۶۳: گر به این واماندگی مطلق عنان خواهم شدن ۲۲۲۴
- غزل شماره ۲۴۶۴: همعنان آهم آشوب جهان خواهم شدن ۲۲۲۴
- غزل شماره ۲۴۶۵: رساند عمر به جایی دل از وفا کنندن ۲۲۲۵
- غزل شماره ۲۴۶۶: تا چند به عیب من وما چشم گشودن ۲۲۲۶
- غزل شماره ۲۴۶۷: خلقی ست غافل اینجا از کشتن و درودن ۲۲۲۶
- غزل شماره ۲۴۶۸: غنیمت گیر چون آینه محو شان خود بودن ۲۲۲۷
- غزل شماره ۲۴۶۹: دل را به باد دادیم آه از نظر گشودن ۲۲۲۸
- غزل شماره ۲۴۷۰: ظلمست به تشویش دل اقبال نمودن ۲۲۲۸
- غزل شماره ۲۴۷۱: آن عجز شهیدم که به صد رنگ تپیدن ۲۲۲۹
- غزل شماره ۲۴۷۲: به مطلب می رساند وحشت از آفاق ورزیدن ۲۲۳۰
- غزل شماره ۲۴۷۳: چون ربشه در این باغ به افسون دمیدن ۲۲۳۰
- غزل شماره ۲۴۷۴: درس کمال خود گیر از ناله سر کشیدن ۲۲۳۱
- غزل شماره ۲۴۷۵: دل چیست که بی روی تو از درد تپیدن ۲۲۳۲
- غزل شماره ۲۴۷۶: ما را ز بار هستی تاکی غم خمیدن ۲۲۳۳
- غزل شماره ۲۴۷۷: مجو از ناله ام تاب نفس در سینه دزدیدن ۲۲۳۳
- غزل شماره ۲۴۷۸: ندارد ساز صحبتها بساط عافیت چیدن ۲۲۳۵
- غزل شماره ۲۴۷۹: پریشان کرد چون خاموشی ام آواز گردیدن ۲۲۳۶
- غزل شماره ۲۴۸۰: سراغ دل نخواهی از من دیوانه پرسیدن ۲۲۳۷
- غزل شماره ۲۴۸۱: رسانده است به آن انجمن ز ما نرسیدن ۲۲۳۷
- غزل شماره ۲۴۸۲: آسان مکن تصور بار مغان کشیدن ۲۲۳۹
- غزل شماره ۲۴۸۳: از چرخ بار منت تا کی توان کشیدن ۲۲۳۹
- غزل شماره ۲۴۸۴: صبح است ازین مرحله یاس به در زن ۲۲۴۱
- غزل شماره ۲۴۸۵: بر شیشه خانه دل افسرده سنگ زن ۲۲۴۱
- غزل شماره ۲۴۸۶: بر حیرت اوضاع جهان یک مژه خم زن ۲۲۴۳
- غزل شماره ۲۴۸۷: بیا ای گرد راهت خرمن حسن ۲۲۴۳
- غزل شماره ۲۴۸۸: اگر حسرت پرستی خدمت ترک تمنا کن ۲۲۴۵

- غزل شماره ۲۴۸۹: به سعی بی نشانی آنسوی امکان رهی واکن ----- ۲۲۴۵
- غزل شماره ۲۴۹۰: هوس ها می دمد زین باغ جوش گل تماشا کن ----- ۲۲۴۷
- غزل شماره ۲۴۹۱: دل گر نه داغ عشق فروزد کباب کن ----- ۲۲۴۷
- غزل شماره ۲۴۹۲: از دیده سراغ دل دیوانه طلب کن ----- ۲۲۴۹
- غزل شماره ۲۴۹۳: حیا را دستگاه خودپسندیهای طاقت کن ----- ۲۲۴۹
- غزل شماره ۲۴۹۴: قد خم گشته را تا می توانی وقف طاعت کن ----- ۲۲۵۱
- غزل شماره ۲۴۹۵: به تماشای این چمن در مژگان فراز کن ----- ۲۲۵۱
- غزل شماره ۲۴۹۶: از خاک یک دو پایه فروتر نزول کن ----- ۲۲۵۳
- غزل شماره ۲۴۹۷: غم تلاش مخور عجز را مقدم کن ----- ۲۲۵۳
- غزل شماره ۲۴۹۸: از خودآرایی به جنس جاودان لنگر مکن ----- ۲۲۵۴
- غزل شماره ۲۴۹۹: ای به عشرت متهم سامان درد سر مکن ----- ۲۲۵۵
- غزل شماره ۲۵۰۰: ترشح مایه ای ناز دلی را محو احسان کن ----- ۲۲۵۵
- غزل شماره ۲۵۰۱: ز یابوسش بهار عشرت جاوید سامان کن ----- ۲۲۵۷
- غزل شماره ۲۵۰۲: دل پیش نظر گیر سر و برگ نمو کن ----- ۲۲۵۸
- غزل شماره ۲۵۰۳: سرمایه اظهار بقا هیچکسی کن ----- ۲۲۵۹
- غزل شماره ۲۵۰۴: صف حرص و هوا در هم شکستی کجکلاهی کن ----- ۲۲۵۹
- غزل شماره ۲۵۰۵: رهن سنگی ندارد ای شرر وجد رهایی کن ----- ۲۲۶۱
- غزل شماره ۲۵۰۶: در جنون جوش سویدا تنگ دارد جای من ----- ۲۲۶۱
- غزل شماره ۲۵۰۷: آزادی آخر بد باخت با من ----- ۲۲۶۳
- غزل شماره ۲۵۰۸: چون صبح نخندد ز قبایم غم دامن ----- ۲۲۶۳
- غزل شماره ۲۵۰۹: نشاند عجزم بر آستانی که محوم از جیب تا به دامن ----- ۲۲۶۴
- غزل شماره ۲۵۱۰: عرق دارد عنان احتیاج بی نقاب من ----- ۲۲۶۵
- غزل شماره ۲۵۱۱: محیط جلوه او موج خیز است از سراب من ----- ۲۲۶۵
- غزل شماره ۲۵۱۲: به وهم این و آن خون شد دل غفلت پرست من ----- ۲۲۶۷
- غزل شماره ۲۵۱۳: ز شوخی تا قدح می گیرد آن بیدار مست من ----- ۲۲۶۷
- غزل شماره ۲۵۱۴: گلفروش از پرتو شمع من است این انجمن ----- ۲۲۶۸

- غزل شماره ۲۵۱۵: جانکنیها چیده هستی تا عدم بنیاد من ----- ۲۲۶۹
- غزل شماره ۲۵۱۶: تمثال فنایم چه نشان کو اثر من ----- ۲۲۶۹
- غزل شماره ۲۵۱۷: خار خار کیست در طبع الم تخمیر من ----- ۲۲۷۱
- غزل شماره ۲۵۱۸: زین شکر که تا کوی تو شد راهبر من ----- ۲۲۷۱
- غزل شماره ۲۵۱۹: درین وادی که می یابد سراغ اعتبار من ----- ۲۲۷۳
- غزل شماره ۲۵۲۰: ز بس محو است نقش آرزوها در کنار من ----- ۲۲۷۳
- غزل شماره ۲۵۲۱: سوخته لاله زار من رفته گل از کنار من ----- ۲۲۷۵
- غزل شماره ۲۵۲۲: نیامد کوشش بیحاصل گردون به کار من ----- ۲۲۷۵
- غزل شماره ۲۵۲۳: به این حیرت اگر باشد خروشی ناگزیر من ----- ۲۲۷۷
- غزل شماره ۲۵۲۴: به پهلو ناوک درد که دارد گوشه گیر من ----- ۲۲۷۷
- غزل شماره ۲۵۲۵: هویی کشید کلک قیامت صریر من ----- ۲۲۷۹
- غزل شماره ۲۵۲۶: تب و تاب اشک چکیده ام که رسد به معنی راز من ----- ۲۲۷۹
- غزل شماره ۲۵۲۷: چون شمع تا چکیدن اشک ست ساز من ----- ۲۲۸۱
- غزل شماره ۲۵۲۸: حیرت آهنگم که می فهمد زبان راز من ----- ۲۲۸۱
- غزل شماره ۲۵۲۹: گل نشو و نما چندان شکست یأس چید از من ----- ۲۲۸۳
- غزل شماره ۲۵۳۰: بی نشان حسنی که درس جلوه می خواند ز من ----- ۲۲۸۳
- غزل شماره ۲۵۳۱: خم قامت نبرد ابرام طبع سخت کوش من ----- ۲۲۸۵
- غزل شماره ۲۵۳۲: به هر جا پرتو حسنت برافروزد چراغ من ----- ۲۲۸۵
- غزل شماره ۲۵۳۳: ز خودداری نفس می زد تب و تاب چراغ من ----- ۲۲۸۷
- غزل شماره ۲۵۳۴: بسکه ناموس وفا دارد کمین حال من ----- ۲۲۸۷
- غزل شماره ۲۵۳۵: همچو بوی گل ز بس بی پرده است احوال من ----- ۲۲۸۸
- غزل شماره ۲۵۳۶: آه با مقصد تسلیم نییوستم من ----- ۲۲۸۸
- غزل شماره ۲۵۳۷: چنین کشته حسرت کیستم من ----- ۲۲۸۹
- غزل شماره ۲۵۳۸: بگذشت ز خاکم بت گل پیرهن من ----- ۲۲۸۹
- غزل شماره ۲۵۳۹: تا فلک بر باد ناکامی دهد تسکین من ----- ۲۲۹۰
- غزل شماره ۲۵۴۰: گلی که کس نشد آینه اش مقابل او من ----- ۲۲۹۱

- غزل شماره ۲۵۴۱: ز ره هوس به توکی رسم نفسی ز خود نرمیده من ۲۲۹۱
- غزل شماره ۲۵۴۲: بعد مردن گر همین داغست وحشت زای من ۲۲۹۳
- غزل شماره ۲۵۴۳: چون گهر هر چند بر دریا تند غوغای من ۲۲۹۴
- غزل شماره ۲۵۴۴: در خور گل کردن فقرست استغنائی من ۲۲۹۴
- غزل شماره ۲۵۴۵: دهر، توفان دارد از طبع جنون پیمای من ۲۲۹۶
- غزل شماره ۲۵۴۶: شمع صفت دیدنی ست عجز جنون زای من ۲۲۹۶
- غزل شماره ۲۵۴۷: گرد وحشت بسکه بر هم چیده است اجزای من ۲۲۹۸
- غزل شماره ۲۵۴۸: دوری مقصد دمید از سرکشیدنهای من ۲۲۹۸
- غزل شماره ۲۵۴۹: سوخت چون موج گهر بال تپیدنهای من ۲۳۰۰
- غزل شماره ۲۵۵۰: فلک نبست ره صبح لاابالی من ۲۳۰۰
- غزل شماره ۲۵۵۱: انفعال باطن خاموش دارد بوی خون ۲۳۰۲
- غزل شماره ۲۵۵۲: بینم تاکی ام آرد جنون زین دامگه بیرون ۲۳۰۲
- غزل شماره ۲۵۵۳: جنون ما بیابانهاست از آوارگی بیرون ۲۳۰۴
- غزل شماره ۲۵۵۴: ز پرده آبی اگر از قبای تنگ برون ۲۳۰۴
- غزل شماره ۲۵۵۵: گر ز بزم آن بت ساقی لقب آید بیرون ۲۳۰۶
- غزل شماره ۲۵۵۶: ای اثرهای خرامت چشم حیران درکمین ۲۳۰۶
- غزل شماره ۲۵۵۷: به کنج ابروی دلدار خال فتنه کمین ۲۳۰۸
- غزل شماره ۲۵۵۸: بی سراغی نیست گرد هستی وحشت کمین ۲۳۰۸
- غزل شماره ۲۵۵۹: شکست حادثه بر ما نیافت دست کمین ۲۳۱۰
- غزل شماره ۲۵۶۰: نیست ممکن واژگونیهای طالع بیش ازین ۲۳۱۰
- غزل شماره ۲۵۶۱: نفس عمارت دل دارد و شکستنش است این ۲۳۱۲
- غزل شماره ۲۵۶۲: فلک چه نقش کشد صرف بند و بست جبین ۲۳۱۲
- غزل شماره ۲۵۶۳: چون هلالم بی خم تسلیم آن اختر جبین ۲۳۱۳
- غزل شماره ۲۵۶۴: ز سجده بیخبری تا کی انفعال جبین ۲۳۱۳
- غزل شماره ۲۵۶۵: دست جرأت دیدم آخر مغتنم در آستین ۲۳۱۴
- غزل شماره ۲۵۶۶: گرگدا دست طمع دزدد ز هم در آستین ۲۳۱۵

- غزل شماره ۲۵۶۷: سر طره ای به هوا فشان ختنی ز مشک تر آفرین ۲۳۱۵
- غزل شماره ۲۵۶۸: خواه غفلت پیشگی کن خواه آگاهی گزین ۲۳۱۷
- غزل شماره ۲۵۶۹: تا به کی باشی قفس فرسوده شان نگین ۲۳۱۷
- غزل شماره ۲۵۷۰: گر قناعت را توانی داد سامان نگین ۲۳۱۹
- حرف و ۲۳۱۹
- غزل شماره ۲۵۷۱: پر نارساست سعی تحیر کمند او ۲۳۱۹
- غزل شماره ۲۵۷۲: به این موهومی ام یا رب که کرد آینه دار او ۲۳۲۰
- غزل شماره ۲۵۷۳: لباس کعبه پوشید از خط مشکین عذار او ۲۳۲۰
- غزل شماره ۲۵۷۴: گر از موج گهر نشنیده ای رمز خروش او ۲۳۲۲
- غزل شماره ۲۵۷۵: من سنگدل چه اثر برم ز حضور ذکر دوام او ۲۳۲۲
- غزل شماره ۲۵۷۶: نقاش تاکشد اثر ناتوان او ۲۳۲۴
- غزل شماره ۲۵۷۷: کو عبرت آگهی که به تحقیق راه او ۲۳۲۴
- غزل شماره ۲۵۷۸: هر چند دورم از چمن جلوه گاه او ۲۳۲۵
- غزل شماره ۲۵۷۹: منفعلم برکه برم حاجت خویش از بر تو ۲۳۲۶
- غزل شماره ۲۵۸۰: ای ز عنایت آشکار شخص تو و مثال تو ۲۳۲۶
- غزل شماره ۲۵۸۱: باز چو صبح کرده ام تحفه بارگاه تو ۲۳۲۸
- غزل شماره ۲۵۸۲: نمی گویم به عشرتگاه مجنون جهد پیمارو ۲۳۲۸
- غزل شماره ۲۵۸۳: به پیری هم نی ام غافل ز عشق آن کمان ابرو ۲۳۳۰
- غزل شماره ۲۵۸۴: مه نو می نماید امشبم از آسمان ابرو ۲۳۳۰
- غزل شماره ۲۵۸۵: بس رشک قامت او سوخت سر تا پای سرو ۲۳۳۱
- غزل شماره ۲۵۸۶: بسکه یاد قامتت بر باد داد اجزای سرو ۲۳۳۲
- غزل شماره ۲۵۸۷: ای بسمل طلب پی خون چکیده رو ۲۳۳۲
- غزل شماره ۲۵۸۸: ای بیخبر به درد دل ما رسیده رو ۲۳۳۴
- غزل شماره ۲۵۸۹: همچون نفس به آینه دل رسیده رو ۲۳۳۴
- غزل شماره ۲۵۹۰: نامنفعلی گریه کن و چون مژه تر شو ۲۳۳۶
- غزل شماره ۲۵۹۱: ای پرفشان گرد نفس چندی شرار سنگ شو ۲۳۳۶

- غزل شماره ۲۵۹۲: نمی گویم قیامت جوش زن یا شور توفان شو ----- ۲۳۳۸
- غزل شماره ۲۵۹۳: کجایی ای جنون ویرانه ات کو ----- ۲۳۳۸
- غزل شماره ۲۵۹۴: ما غربت آشیانیم ای بلبلان وطن کو ----- ۲۳۴۰
- غزل شماره ۲۵۹۵: ای فکر نازکت را شبیهت کمینی از مو ----- ۲۳۴۰
- غزل شماره ۲۵۹۶: این قلمرو اندوه کارگاه راحت نیست ----- ۲۳۴۱
- غزل شماره ۲۵۹۷: از بسکه ضعف طاقت بوسید روی زانو ----- ۲۳۴۱
- حرف ه ----- ۲۳۴۳
- غزل شماره ۲۵۹۸: بر شعله تا چند نازیدن کاه ----- ۲۳۴۳
- غزل شماره ۲۵۹۹: بسکه می جوشد ازین دریای حسرت حب جاه ----- ۲۳۴۳
- غزل شماره ۲۶۰۰: در شکنج عزتند ارباب جاه ----- ۲۳۴۴
- غزل شماره ۲۶۰۱: عالم و این تردماغیهای جاه ----- ۲۳۴۶
- غزل شماره ۲۶۰۲: گر نفس چیند به این فرصت بساط دستگاه ----- ۲۳۴۶
- غزل شماره ۲۶۰۳: ننگ دنیا بر ندارد همت معنی نگاه ----- ۲۳۴۷
- غزل شماره ۲۶۰۴: بسکه ما را بر آن لقااست نگاه ----- ۲۳۴۸
- غزل شماره ۲۶۰۵: تار پیراهن حیاست نگاه ----- ۲۳۴۸
- غزل شماره ۲۶۰۶: تا به شوخی نکشد زمزمه ساز نگاه ----- ۲۳۴۹
- غزل شماره ۲۶۰۷: گر دهد رنگ تماشای تو پرواز نگاه ----- ۲۳۵۰
- غزل شماره ۲۶۰۸: در محیطی کز فلک طرح حباب انداخته ----- ۲۳۵۰
- غزل شماره ۲۶۰۹: ای به اوج قدس فرش آستان انداخته ----- ۲۳۵۲
- غزل شماره ۲۶۱۰: چیست گردون کاینقدر در خلق غوغا ریخته ----- ۲۳۵۳
- غزل شماره ۲۶۱۱: به دست تیغ تو تا خون من حنا بسته ----- ۲۳۵۴
- غزل شماره ۲۶۱۲: به تو نقش صحبت ما، چقدر بجا نشسته ----- ۲۳۵۵
- غزل شماره ۲۶۱۳: به غبار این بیابان نه نشان پا نشسته ----- ۲۳۵۶
- غزل شماره ۲۶۱۴: غبار خط زلزل او به رنگی سر برآورده ----- ۲۳۵۶
- غزل شماره ۲۶۱۵: نپنداری همین روز و شب از هم سر برآورده ----- ۲۳۵۸
- غزل شماره ۲۶۱۶: غبارم بر نمی خیزد ازین صحرای خوابیده ----- ۲۳۶۰

- غزل شماره ۲۶۱۷: ندیدم در غبار و دود این صحرای خوابیده ۲۳۶۰
- غزل شماره ۲۶۱۸: به رشته ات اثر وهم مدعاست گره ۲۳۶۲
- غزل شماره ۲۶۱۹: هزار نغمه به ساز شکست ماست گره ۲۳۶۲
- غزل شماره ۲۶۲۰: زین چمن درکف ندارد غنچه دل جز گره ۲۳۶۳
- غزل شماره ۲۶۲۱: نیست خاموشی به کار شمع محفل جز گره ۲۳۶۳
- غزل شماره ۲۶۲۲: وهم شهرت بهانه ایم همه ۲۳۶۵
- غزل شماره ۲۶۲۳: برآرد گرم آتش دل زبانه ۲۳۶۵
- غزل شماره ۲۶۲۴: پری می فشان ای تعلق بهانه ۲۳۶۶
- غزل شماره ۲۶۲۵: پرتوت هر جا بیردازدکنار آینه ۲۳۶۸
- غزل شماره ۲۶۲۶: بوی وصلی هست در رنگ بهار آینه ۲۳۶۸
- غزل شماره ۲۶۲۷: زد عرق پیمانه حسنی ساغر اندر آینه ۲۳۷۰
- غزل شماره ۲۶۲۸: نیست محروم تماشا جوهر اندر آینه ۲۳۷۰
- غزل شماره ۲۶۲۹: ای تماشایت چمن پرور به چشم آینه ۲۳۷۲
- غزل شماره ۲۶۳۰: حیرت حسن که زد نشتر به چشم آینه ۲۳۷۲
- غزل شماره ۲۶۳۱: امروزکیست مست تماشای آینه ۲۳۷۴
- غزل شماره ۲۶۳۲: خلقی ست محو خود به تماشای آینه ۲۳۷۴
- حرف ی ۲۳۷۶
- غزل شماره ۲۶۳۳: نه با صحرا سری دارم نه با گلزار سودایی ۲۳۷۶
- غزل شماره ۲۶۳۴: ای نفس مایه درین عرصه چه پرداخته ای ۲۳۷۶
- غزل شماره ۲۶۳۵: این چه طاووسی نازست که اندوخته ای ۲۳۷۷
- غزل شماره ۲۶۳۶: به غبار عالم جستجو ز چه یاس خسته نشسته ای ۲۳۷۷
- غزل شماره ۲۶۳۷: چون صبح دارم از چمنی رنگ جسته ای ۲۳۷۸
- غزل شماره ۲۶۳۸: یک تار موگر از سر دنیا گذشته ای ۲۳۷۸
- غزل شماره ۲۶۳۹: کیسه پرداز خیال شادی و غم رفته ای ۲۳۷۹
- غزل شماره ۲۶۴۰: گر به گردون می کشی گردن و گر در سجده ای ۲۳۸۰
- غزل شماره ۲۶۴۱: گر همه رفتی چو ماه از چرخ برتر سجده ای ۲۳۸۰

- غزل شماره ۲۶۴۲: ای امل آواره فرصت را چه رسوا کرده ای ----- ۲۳۸۲
- غزل شماره ۲۶۴۳: افسانه وفایی اگر گوش کرده ای ----- ۲۳۸۲
- غزل شماره ۲۶۴۴: خشم را آیینه پرداز ترحم کرده ای ----- ۲۳۸۲
- غزل شماره ۲۶۴۵: به وحشت نگاهی چه خو کرده ای ----- ۲۳۸۴
- غزل شماره ۲۶۴۶: دور از بساط وصل تو ماییم و دیده ای ----- ۲۳۸۴
- غزل شماره ۲۶۴۷: شده عمرها که نشانده ام به کمین اشک چکیده ای ----- ۲۳۸۶
- غزل شماره ۲۶۴۸: ماییم و گرد هستی حرمان دمیده ای ----- ۲۳۸۶
- غزل شماره ۲۶۴۹: کجا خلوت و انجمن دیده ای ----- ۲۳۸۸
- غزل شماره ۲۶۵۰: بر اوج بی نیازی اگر وارسیده ای ----- ۲۳۸۸
- غزل شماره ۲۶۵۱: داد عجز ما ندهد سعی هیچ مشغله ای ----- ۲۳۹۰
- غزل شماره ۲۶۵۲: بی تو دل در سینه ام دارد جنون افسانه ای ----- ۲۳۹۰
- غزل شماره ۲۶۵۳: ای لعبت تحیر! نور چه آفتابی ----- ۲۳۹۱
- غزل شماره ۲۶۵۴: عرق ریز خجالت می گدازد سعی بیتابی ----- ۲۳۹۲
- غزل شماره ۲۶۵۵: آه که با دلم نسبت عهد وفاق الفتی ----- ۲۳۹۲
- غزل شماره ۲۶۵۶: رفتی چو می از ساغر و دیگر ننشستی ----- ۲۳۹۴
- غزل شماره ۲۶۵۷: در پرده هر رنگ کمین کرده شکستی ----- ۲۳۹۴
- غزل شماره ۲۶۵۸: عبث ای دشمن تحقیق دل از وسوسه خستی ----- ۲۳۹۶
- غزل شماره ۲۶۵۹: مزه واری ز خواب ناز جستی ----- ۲۳۹۶
- غزل شماره ۲۶۶۰: مزه واری ز خواب ناز جستی ----- ۲۳۹۸
- غزل شماره ۲۶۶۱: نه اینجا سبچه ره دارد نه زنار ----- ۲۳۹۸
- غزل شماره ۲۶۶۲: چه می شدگر نمی زد اینقدر رنج نفس هستی ----- ۲۳۹۸
- غزل شماره ۲۶۶۳: یاد باد آن کز تبسم فیض عامی داشتی ----- ۲۳۹۹
- غزل شماره ۲۶۶۴: به ذوق عافیت ای ناله تا کی در جگر پیچی ----- ۲۴۰۰
- غزل شماره ۲۶۶۵: گر از گوهر کمر سازی وگر دستار زربچی ----- ۲۴۰۰
- غزل شماره ۲۶۶۶: جهدکن تا نروی بر اثر نیک و بدی ----- ۲۴۰۲
- غزل شماره ۲۶۶۷: کیستم من نفس سوخته منجمدی ----- ۲۴۰۲

- غزل شماره ۲۶۶۸: چه دارم در نفس جز شور عمر رفته از یادی ----- ۲۴۰۳
- غزل شماره ۲۶۶۹: که ام من شخص نومیدی سرشستی عبرت ایجادى ----- ۲۴۰۵
- غزل شماره ۲۶۷۰: گر درین قحط سرايت نکند نان مددى ----- ۲۴۰۵
- غزل شماره ۲۶۷۱: نه نفس تربیتم کرد و نه دامن مددى ----- ۲۴۰۷
- غزل شماره ۲۶۷۲: خوش آن ساعت که چون تمثال از آینه فردى ----- ۲۴۰۷
- غزل شماره ۲۶۷۳: غبارم می کشد محمل به دوش ناله دردی ----- ۲۴۰۸
- غزل شماره ۲۶۷۴: نیاز جلوه دارم حیرت آینه پروردی ----- ۲۴۰۸
- غزل شماره ۲۶۷۵: عبث چون چشم قربانی وبال مرد و زن بردی ----- ۲۴۱۰
- غزل شماره ۲۶۷۶: اگر با پای سروی سعی آهم رهبری کردی ----- ۲۴۱۰
- غزل شماره ۲۶۷۷: خیالت هر کجا تمهید راحت پروری کردی ----- ۲۴۱۲
- غزل شماره ۲۶۷۸: بر خود مشکن تا همه تن رنگ نگردي ----- ۲۴۱۲
- غزل شماره ۲۶۷۹: که کشید دامن فطرتت که به سیر ما و من آمدی ----- ۲۴۱۴
- غزل شماره ۲۶۸۰: تو با این پنجه نازک چه لازم رنگها بندی ----- ۲۴۱۴
- غزل شماره ۲۶۸۱: درین محفل که پیدا نیست رنگ حسن مقصودی ----- ۲۴۱۵
- غزل شماره ۲۶۸۲: مکش رنج تأمل گر زیان خواهی و گر سودی ----- ۲۴۱۵
- غزل شماره ۲۶۸۳: نفس در طلب سوختی دل ندیدی ----- ۲۴۱۷
- غزل شماره ۲۶۸۴: به مکتب هوس از کیف و کم چه فهمیدی ----- ۲۴۱۷
- غزل شماره ۲۶۸۵: آفت ایجاد است طبع از دستگاه خود سری ----- ۲۴۱۹
- غزل شماره ۲۶۸۶: بی خبر از خود مگذر، جانب دل هم نظری ----- ۲۴۲۰
- غزل شماره ۲۶۸۷: تا کجا آن جلوه در دل ها کشد میدان سری ----- ۲۴۲۱
- غزل شماره ۲۶۸۸: دوستان این خاکدان چون من ندارد دیگری ----- ۲۴۲۱
- غزل شماره ۲۶۸۹: عالمی بر باد رفت از سعی بی پا و سری ----- ۲۴۲۳
- غزل شماره ۲۶۹۰: مزد تلاشم به رهت دیده ندارد گهری ----- ۲۴۲۳
- غزل شماره ۲۶۹۱: ای سعی نگون زین دشت در سر چه هوا داری ----- ۲۴۲۴
- غزل شماره ۲۶۹۲: به جلوه تو نگه را ز حیرت اظهاری ----- ۲۴۲۵
- غزل شماره ۲۶۹۳: به یأس هم نپسندید ننگ بیکاری ----- ۲۴۲۵

- غزل شماره ۲۶۹۴: خطاپرست مباش ای ز راستی عاری ----- ۲۴۲۷
- غزل شماره ۲۶۹۵: دمی که عجز شود دستگاه بیکاری ----- ۲۴۲۷
- غزل شماره ۲۶۹۶: به این تمکین خرامت فتنه در خوابست پنداری ----- ۲۴۲۹
- غزل شماره ۲۶۹۷: قدح از شوق لعلت چشم بی خوابست پنداری ----- ۲۴۲۹
- غزل شماره ۲۶۹۸: ای گشاد و بست مؤگانت معمای پری ----- ۲۴۳۱
- غزل شماره ۲۶۹۹: آسوده است شوق ز دل پیش نگذری ----- ۲۴۳۱
- غزل شماره ۲۷۰۰: دلدار قدح برکف ما مرده ز مخموری ----- ۲۴۳۲
- غزل شماره ۲۷۰۱: سرشکم صد سحر خندید و پیدا نیست تاثیری ----- ۲۴۳۲
- غزل شماره ۲۷۰۲: فریبم می دهد آسودگی ای شوق تدبیری ----- ۲۴۳۴
- غزل شماره ۲۷۰۳: بیحاصلی ام بست به گردن خم پیری ----- ۲۴۳۴
- غزل شماره ۲۷۰۴: مژه بهم نرنی آینه به زنگ نگیری ----- ۲۴۳۶
- غزل شماره ۲۷۰۵: به یمن سبقت جهد از هزار قافله گیری ----- ۲۴۳۶
- غزل شماره ۲۷۰۶: حریف مشرب قمری نه ای طاووسی نازی ----- ۲۴۳۸
- غزل شماره ۲۷۰۷: غبار هوش توفان دارد ای مستی جنون تازی ----- ۲۴۳۸
- غزل شماره ۲۷۰۸: نمی باشد دل مایوس بی کیفیت نازی ----- ۲۴۴۰
- غزل شماره ۲۷۰۹: به گلزاری که آن شوخ پری پیکر کند بازی ----- ۲۴۴۰
- غزل شماره ۲۷۱۰: تبسم از لببت چون موج در گوهر کند بازی ----- ۲۴۴۲
- غزل شماره ۲۷۱۱: درین مکتب که باز آن طفل بازیگر کند بازی ----- ۲۴۴۲
- غزل شماره ۲۷۱۲: گرفتم شوخیت با شورصد محشرکند بازی ----- ۲۴۴۴
- غزل شماره ۲۷۱۳: من و دیوانه خو طفلی که هر جا سر کند بازی ----- ۲۴۴۴
- غزل شماره ۲۷۱۴: نگه از مستی چشم تو با ساغر کند بازی ----- ۲۴۴۶
- غزل شماره ۲۷۱۵: الهی سخت بی برگم به ساز طاعت اندوزی ----- ۲۴۴۶
- غزل شماره ۲۷۱۶: چه دولت است نشاط تجدد اندوزی ----- ۲۴۴۷
- غزل شماره ۲۷۱۷: مشکل از هرزه دوی جز به تب و تاب رسی ----- ۲۴۴۷
- غزل شماره ۲۷۱۸: چه غافلگی که ز من نام دوست می پرسی ----- ۲۴۴۸
- غزل شماره ۲۷۱۹: پیرو تسلیم باش آخر به جایی می رسی ----- ۲۴۴۹

- غزل شماره ۲۷۲۰: خوشست از دور نذر محفل همصحبان بوسی ----- ۲۴۴۹
- غزل شماره ۲۷۲۱: که ام من از نصیب عالم اظهار مایوسی ----- ۲۴۵۱
- غزل شماره ۲۷۲۲: که دم زند ز من و مادمی که ما تو نباشی ----- ۲۴۵۱
- غزل شماره ۲۷۲۳: چو قارون ته خاک اگر رفته باشی ----- ۲۴۵۳
- غزل شماره ۲۷۲۴: ز چه ناز بال دعوی به فلک گشاده باشی ----- ۲۴۵۳
- غزل شماره ۲۷۲۵: گریک مژه چون چشم فراهم شده باشی ----- ۲۴۵۵
- غزل شماره ۲۷۲۶: ز نفس اگر دو روزی به بقا رسیده باشی ----- ۲۴۵۵
- غزل شماره ۲۷۲۷: نبری گمان که یعنی به خدا رسیده باشی ----- ۲۴۵۷
- غزل شماره ۲۷۲۸: تا چند ناز غازه و رنج حنا کشی ----- ۲۴۵۷
- غزل شماره ۲۷۲۹: چه شد آستان حضور دل که تو رنج دیر و حرم کشی ----- ۲۴۵۹
- غزل شماره ۲۷۳۰: می جام قناعت اگر بچشی المی ز جنون هوس نکشی ----- ۲۴۵۹
- غزل شماره ۲۷۳۱: ازین نه منظر نیرنگ تا برتر ز من جوشی ----- ۲۴۶۱
- غزل شماره ۲۷۳۲: تا چند کشد دل الم بیهده کوشی ----- ۲۴۶۱
- غزل شماره ۲۷۳۳: خیالش بر نمی تابد شعور، ای بیخودی جوشی ----- ۲۴۶۲
- غزل شماره ۲۷۳۴: به گرد سرمه خفتن تا کی از بیداد خاموشی ----- ۲۴۶۲
- غزل شماره ۲۷۳۵: پوچست قماش تو به اظهار تلافی ----- ۲۴۶۴
- غزل شماره ۲۷۳۶: ای شیخ به تدبیر امل بیهده حرفی ----- ۲۴۶۴
- غزل شماره ۲۷۳۷: جهان کورانه دارد سعی نخجیری به تاریکی ----- ۲۴۶۵
- غزل شماره ۲۷۳۸: چند پیچد بر من بی دست و پا افتادگی ----- ۲۴۶۵
- غزل شماره ۲۷۳۹: بسکه گردید آبیار ما ز پا افتادگی ----- ۲۴۶۷
- غزل شماره ۲۷۴۰: سجده بنیادی بساز ای جبهه با افتادگی ----- ۲۴۶۷
- غزل شماره ۲۷۴۱: کرد شبنم را به خورشید آشنا افتادگی ----- ۲۴۶۹
- غزل شماره ۲۷۴۲: عمرگذشت و همچنان داغ وفاست زندگی ----- ۲۴۶۹
- غزل شماره ۲۷۴۳: بسکه بی روی تو خجلت کرد خرمن زندگی ----- ۲۴۷۱
- غزل شماره ۲۷۴۴: جز عافیتم نیست به سودای تو ننگی ----- ۲۴۷۲
- غزل شماره ۲۷۴۵: چو بوی گل ز چه افسردگی مقید رنگی ----- ۲۴۷۳

- غزل شماره ۲۷۴۶: دارد به من دلشده امشب سرچنگی ----- ۲۴۷۳
- غزل شماره ۲۷۴۷: ز نیرنگ خیال طفل شوخ شعله در چنگی ----- ۲۴۷۵
- غزل شماره ۲۷۴۸: ندارد ساز این محفل مخالف پرده آهنگی ----- ۲۴۷۵
- غزل شماره ۲۷۴۹: باز آمد در چمن یاد از صفیر بلیلی ----- ۲۴۷۷
- غزل شماره ۲۷۵۰: به ما و من غلو دارد دنی تا فطرت عالی ----- ۲۴۷۷
- غزل شماره ۲۷۵۱: رمی ' بیتابی تغییر رنگی گردش حالی ----- ۲۴۷۹
- غزل شماره ۲۷۵۲: ای هوش سخت داغیست یاد بهار طفلی ----- ۲۴۷۹
- غزل شماره ۲۷۵۳: چو من به دامگه عبرت او فتاده کمی ----- ۲۴۸۱
- غزل شماره ۲۷۵۴: دیده ای داریم محو انتظار مقدمی ----- ۲۴۸۲
- غزل شماره ۲۷۵۵: به وضع غربتم منظور بیتابی ست آرامی ----- ۲۴۸۲
- غزل شماره ۲۷۵۶: خطابم می کند امشب چمن در بار پیغامی ----- ۲۴۸۴
- غزل شماره ۲۷۵۷: گر نیست در این میکدهها دور تمامی ----- ۲۴۸۴
- غزل شماره ۲۷۵۸: شب چشم نیم مستش وا شد ز خواب نیمی ----- ۲۴۸۶
- غزل شماره ۲۷۵۹: ز غرور شمع و رعونتش همه جاست آفت روشنی ----- ۲۴۸۶
- غزل شماره ۲۷۶۰: افتاده ام به راهت چون اشک بی روانی ----- ۲۴۸۸
- غزل شماره ۲۷۶۱: به دل دارم چو شمع از شعله های آه سامانی ----- ۲۴۸۸
- غزل شماره ۲۷۶۲: برداشتن دل ز جهان کرد گرانی ----- ۲۴۹۰
- غزل شماره ۲۷۶۳: به عزم بسملم تیغ که دارد میل عربانی ----- ۲۴۹۰
- غزل شماره ۲۷۶۴: تبسم قابل چاکي نشد ناموس عربانی ----- ۲۴۹۲
- غزل شماره ۲۷۶۵: تنش را پیرهن چون گل دمید افسون عربانی ----- ۲۴۹۲
- غزل شماره ۲۷۶۶: در آن محفل که الفت قابل زانوست پیشانی ----- ۲۴۹۴
- غزل شماره ۲۷۶۷: درین حدیقه نه ای قدردان حیرانی ----- ۲۴۹۴
- غزل شماره ۲۷۶۸: ز بسکه کرد قصور نگاه مؤگانی ----- ۲۴۹۶
- غزل شماره ۲۷۶۹: ز پیراهن برون آ، بی شکوهی نیست عربانی ----- ۲۴۹۶
- غزل شماره ۲۷۷۰: ز دستگاه میر زحمت گرانجانی ----- ۲۴۹۸
- غزل شماره ۲۷۷۱: ز عربانی جنون ما نشد مغرور سامانی ----- ۲۴۹۸

- غزل شماره ۲۷۷۲: شهیدان وفا را درس دیداری ست پنهانی ۲۵۰۰
- غزل شماره ۲۷۷۳: عمریست همچو مژگان از درد ناتوانی ۲۵۰۰
- غزل شماره ۲۷۷۴: فدح پیمای زخمم در هوای آب پیکانی ۲۵۰۲
- غزل شماره ۲۷۷۵: مباحث سایه صفت مرده تن آسانی ۲۵۰۲
- غزل شماره ۲۷۷۶: نشد حجاب خیالم غبار جسمانی ۲۵۰۴
- غزل شماره ۲۷۷۷: نمی باشد چو من در کسوت تجرید عربانی ۲۵۰۴
- غزل شماره ۲۷۷۸: نمی دانم ز گلزارش چه گل چیده ست حیرانی ۲۵۰۶
- غزل شماره ۲۷۷۹: نمی گنجم به عالم بسکه از خود گشته ام فانی ۲۵۰۶
- غزل شماره ۲۷۸۰: ز استغنا نگشتی مایل فریاد قربانی ۲۵۰۸
- غزل شماره ۲۷۸۱: زین گلستان نیستم محتاج دامن چیدنی ۲۵۰۸
- غزل شماره ۲۷۸۲: شرر کاغذی آرایش دکان نکنی ۲۵۱۰
- غزل شماره ۲۷۸۳: در دلی اما به قصد اشکم افسون می کنی ۲۵۱۰
- غزل شماره ۲۷۸۴: به خاک ناامیدی نیست چون من خفته در خونی ۲۵۱۱
- غزل شماره ۲۷۸۵: معراج ماست پستی اقبال ما زبونی ۲۵۱۲
- غزل شماره ۲۷۸۶: بازم به جنون زد هوس طرح زمینی ۲۵۱۲
- غزل شماره ۲۷۸۷: به هستی از گداز انفعال نیست تسکینی ۲۵۱۳
- غزل شماره ۲۷۸۸: صد رنگ نقش بستیم در یاد گل جبینی ۲۵۱۴
- غزل شماره ۲۷۸۹: اگر سیر زمین داری وگر افلاک می بینی ۲۵۱۴
- غزل شماره ۲۷۹۰: عمر سبک عنان کجاست از نظرم تو می روی ۲۵۱۶
- غزل شماره ۲۷۹۱: ای نم اشک هوس مایل مژگان نشوی ۲۵۱۶
- غزل شماره ۲۷۹۲: تا محرم طبیعت بلبل نمی شوی ۲۵۱۸
- غزل شماره ۲۷۹۳: به طبع مقبلان یارب کدورت را مده راهی ۲۵۱۸
- غزل شماره ۲۷۹۴: به شهرت زد اقبال خلق از تباهی ۲۵۲۰
- غزل شماره ۲۷۹۵: در دل زد خیال پرتو مهتر سحرگاهی ۲۵۲۰
- غزل شماره ۲۷۹۶: ما را نه غروری ست نه فزی نه کلاهی ۲۵۲۱
- غزل شماره ۲۷۹۷: اگر جانی وگر جسمی سراب مطلب مایی ۲۵۲۱

- غزل شماره ۲۷۹۸: چشم من بی تو طلسمی است بهم بسته ز عالم ۲۵۲۳
- غزل شماره ۲۷۹۹: برون تازست حسن بی مثال از گرد پیدایی ۲۵۲۳
- غزل شماره ۲۸۰۰: بهار است ای ادب مگذار از شوق تماشایی ۲۵۲۴
- غزل شماره ۲۸۰۱: به نمو سری ندارد گل باغ کبریایی ۲۵۲۵
- غزل شماره ۲۸۰۲: چو چینی شدم محو نازک ادایی ۲۵۲۵
- غزل شماره ۲۸۰۳: چه معنی بیانی چه لفظ آشنایی ۲۵۲۷
- غزل شماره ۲۸۰۴: حیرت قفسم کو اثر عجز و رسایی ۲۵۲۸
- غزل شماره ۲۸۰۵: در زندگی نگشتم منظور آشنایی ۲۵۲۸
- غزل شماره ۲۸۰۶: در گرفته ست زمین تا به فلک بی سروپایی ۲۵۳۰
- غزل شماره ۲۸۰۷: درتن ویرانه بی سعی قناعت وانشد جایی ۲۵۳۰
- غزل شماره ۲۸۰۸: ز خویش رفته ام اما نرفته ام جایی ۲۵۳۲
- غزل شماره ۲۸۰۹: شور گمگشتگی ام زد به در رسوایی ۲۵۳۲
- غزل شماره ۲۸۱۰: عنانم گر نگیرد خاطر آینه سیمایی ۲۵۳۴
- غزل شماره ۲۸۱۱: ماییم و دلی سرورق بی سر و پای ۲۵۳۴
- غزل شماره ۲۸۱۲: نشد آینه کیفیت ما ظاهر آرای ۲۵۳۶
- غزل شماره ۲۸۱۳: نقش ما شد وبال یکتایی ۲۵۳۸
- غزل شماره ۲۸۱۴: چه لازم است درین عرصه عجز کیش برآیی ۲۵۳۸
- غزل شماره ۲۸۱۵: دلت فسرد جنونی کز آشیانه برآیی ۲۵۳۹
- غزل شماره ۲۸۱۶: سبکساری ست هرگه در نظرها بیدرنگ آیی ۲۵۳۹
- غزل شماره ۲۸۱۷: گه به رو می دوی و گاه به سر می آیی ۲۵۴۱
- غزل شماره ۲۸۱۸: حبابت ساغر و با بحر توفان پیش می آیی ۲۵۴۱
- غزل شماره ۲۸۱۹: ای که در دیر و حرم مست کرم می آیی ۲۵۴۳
- غزل شماره ۲۸۲۰: بر هرگلی دمیده ست افسون آرزویی ۲۵۴۳
- غزل شماره ۲۸۲۱: به ناقوسی دل امشب از جنون خورده ست پهلویی ۲۵۴۵
- غزل شماره ۲۸۲۲: به وحشت برنمی آیم ز فکر چشم جادویی ۲۵۴۷
- غزل شماره ۲۸۲۳: بهار آن دل که خون گردد به سودای گل روی ۲۵۴۷

غزل شماره ۲۸۲۴: تمثال خیالیم چه زشتی چه نکویی ----- ۲۵۴۹

غزل شماره ۲۸۲۵: محو بودم هر چه دیدم دوش دانستم تویی ----- ۲۵۵۱

غزل شماره ۲۸۲۶: به عجز کوش ز نشو و نما چه می جویی ----- ۲۵۵۱

غزل شماره ۲۸۲۷: چو محو عشق شدی رهنما چه می جویی ----- ۲۵۵۲

درباره مرکز ----- ۲۵۵۳

شماره کتابشناسی ملی : ف ۴۹۰۰

سرشناسه : بیدل دهلوی عبدالقادر بن عبدالخالق ۱۰۵۴ - ق ۱۱۳۳

عنوان و نام پدیدآور : دیوان بیدل [نسخه خطی] عبدالقادر بیدل کتاب [ترسون محمدابن عوض محمد

وضعیت استنساخ : بخارا ق ۱۲۲۵

آغاز ، انجام ، انجامه : آغاز نسخه " باوج کبریا کز پهلوی عجز است راه آنجا سرموی گر اینجا خم شوی بشکن کلاه آنجا... "

انجام نسخه " ...هر چند دهم بخلوت او افتد از غیرت عشق من باشم من باشم من هم من گر من باشم (برگ ۷۷۱ پ

: معرفی کتاب کلیات دیوان اشعار بیدل است که شامل غزلیات رباعیات ترکیب بند، مخمس قطعه و حکایات می باشد. در

انتهای این کتاب اشعار پراکنده ای از شاعران مختلف نوشته شده است (برگ ۷۷۲ -) ۷۸۳

مشخصات ظاهری : ۷۸۵ برگ ۱۷ سطر، اندازه سطور ۱۶۵X۷۵، قطع ۲۳۰X۱۳۰

یادداشت مشخصات ظاهری : نوع کاغذ: فرنگی نخودی

خط: شکسته نستعلیق

تزئینات جلد: مقوا، روکش پارچه لاجوردی عطف و گوشه های جلد تیماج عنابی اندرون جلد آستر کاغذی

تزئینات متن عناوین در انتهای نسخه به شنگرف

حواشی با نشان " ص

منابع اثر، نمایه ها، چکیده ها : منابع دیده شده ف مرعشی (۳۸۷: ۲)، ذریعه (۱۵۲: ۹/۱)، مشار (۲۲۷۵: ۲)

موضوع : شعر فارسی -- قرن ق ۱۲

شناسه افزوده : ابن عوض محمد، قرن ۱۳ ق کاتب عنوان عنوان کلیات دیوان بیدل شماره بازیابی : ۱۷۳ - ۳۶۲۲/چ ۸۰۰

دسترسی و محمول الکترونیکی : <http://dl.nlai.ir/UI/۳۰۸۸۰۴b۴-۵۴۸۷-۴e۹a-۸۲b۰>

Catalogue.aspx?۳۳۳۷۰c۸۷۰۰a۲

میرزا عبدالقادر بیدل دهلوی در سال ۱۰۵۴ هجری قمری در ساحل جنوبی رودخانه «گنگ» در شهر عظیم آباد پتنه (هند) به دنیا آمد. وی اصلاً از ترکان جغتایی بود. بیدل در بیشتر علوم حکمی تبحر داشت و

با طریقه صوفیه نیز آشنا بود. او ابتدا «رمزی» تخلص می کرد تا این که بنا به گفته یکی از شاگردانش هنگام مطالعه گلستان سعدی از مصراع «بیدل از بی نشان چه جوید باز» به وجد آمد و تخلص خود را به «بیدل» تغییر داد. علاوه بر دیوان اشعار، آثاری در نثر دارد که از آن جمله می توان به رقعات، نکات و چهار عنصر اشاره کرد. وی در تاریخ چهارم صفر ۱۱۳۳ هجری قمری در دهلی درگذشت.

غزلیات

حرف ا

غزل شماره ۱: آینه بر خاک زد صنع یکتا

آینه بر خاک زد صنع یکتا***تا وانمودند کیفیت ما
بنیاد اظهار بر رنگ چیدیم***خود را به هر رنگ کردیم رسوا
در پرده پختیم سودای خامی***چندان که خندید آینه بر ما
از عالم فاش بی پرده گشتیم***پنهان نبودن کردیم پیدا
ما و رعونت افسانه کیست***ناز پری بست گردن به مینا
آینه واریم محروم عبرت***دادند ما را چشمی که مگشا
درهای فردوس و بود امروز***از بی دماغی گفتیم فردا
گو هر گره بست از بی نیازی***دستی که شستیم از آب دریا
گر جیب ناموس تنگت نگیرد***در چین دامن خفته ست صحرا
حیرت طرازیست نیرنگ سازی است***تمثال اوهام آینه دنیا
کثرت نشد محو از ساز وحدت***همچون خیالات از شخص تنها
وهم تعلق بر خود مچینید***صحرانشین اند این خانمانها
موجود نامی است باقی توهم***از عالم خضر رو تا مسیحا
زین یاس منزل ما را چه حاصل***همخانه بیدل همسایه عنقا

غزل شماره ۲: اگر به گلشن ز ناز گردد قد بلند تو جلوه فرما

اگر به گلشن ز ناز گردد قد بلند تو جلوه فرما***
ز پیکر سر و موج خجالت شود نمایان چو می ز مینا
ز چشم مستت اگر بیابد قبول کیفیت نگاهي***
تیدز مستی به روی آینه نقش جوهر چو موج صهبا
نخواند طفل جنون مزاجم خطی ز پست و بلند هستی***
شوم فلاطون ملک دانش اگر شناسم سر از کف پا
به هیچ صورت زدور گردون نصیب مانیست سربلندی***
ز بعد مردن مگر نسیمی غبار ما را برد به بالا
نه شام ما را سحر نویدی نه صبح ما را گل سفیدی***
چو حاصل ماست ناامیدی غبار دنیا به فرق عقبا
رمیدی از دیده بی تأمل گذشتی آخر به صد تغافل***
اگر ندیدی تپیدن دل شنیدنی داشت ناله ما
ز صفحه راز این دبستان ز نسخه رنگ این گلستان***
نگشت نقش دگر نمایان مگر غباری به بال عنقا
به اولین جلوه ات ز دلها رمیده صبر و گداخت طاقت***
کجاست آینه تا بگیرد غبار حیرت درین تماشا

به دور پیمانۀ نگاهت اگر زند لاف می فروشی***نفس به رنگ کمند پیچد ز موج می در گلوی مینا
به بوی ریحان مشکبارت به خویش پیچیده ام چو سنبل***ز هر رنگ برگ گل ندارم چو طایر رنگ رشته برپا
به هر کجا ناز سر بر آرد نیاز هم پای کم ندارد***تو خرامی و صد تغافل من و نگاهی و صد تمنا
ز غنچه او دمید بیدل بهار خط نظر فریبی***به معجز حسن گشت آخر رک ز مرد ز لعل پیدا

غزل شماره ۳: ای خیال قامت آه ضعیفان را عما

ای خیال قامت آه ضعیفان را عما***بر رخت نظاره ها را لغزش از جوش صفا
نشئه صدخم شراب از چشم مستت غمزه ای***خونبهای صد چمن از جلوه هایت یک ادا
همچو آینه هزارت چشم حیران رو به رو***همچو کاکل یک جهان جمع پریشان در قفا
تیغ مژگانت به آب ناز دامن می کشد***چشم مخمورت به خون تاک می بندد حنا
ابروی مشکینت از بار تغافل گشته خم***مانده زلف سرکشت ز اندیشه دلها دوتا
رنگ حالت سرمه در چشم تماشا می کند***گرد خط می دهد آینه دل را جلا
بسته بر بال اسیرت نامه پرواز ناز***خفته در خون شهیدت جوش گلزار بقا
از صفای عارضت جان می چکد گاه عرق***وز شکست طره ات دل می دمد جای صدا
لعل خاموشت گر از موج تبسم دم زند***غنچه سازد در چمن پیراهن از خجالت قبا
از نگاهت نشئه ها بالیده هر مژگان زدن***وز خرامت فتنه ها جوشیده از هر نقش پا
هر کجا ذوق تماشایت بر اندازد نقاب***گر جمالت عام سازد رخصت نظاره را
آخر از خود رفتنم راهی به فهم ناز برد***کیست گردد یک مژه برهم زدن صبر آزما
مردمک از دیده ها پیش از نگه گیرد هوا***سوختم چندانکه با خوی تو گشتم آشنا
عمرها شد در هوایت بال عجزی می زند***ناکجا پرواز گیرد بیدل از دست دعا

غزل شماره ۴: او سپهر و من کف خاک او کجا و من کجا

او سپهر و من کف خاک او کجا و من کجا***داغم از سودای خام غفلت و وهم رسا

عجز را گر در جناب بی نیازها رهی ست***اینقدرها بس که تا کویت رسد فریاد ما

نیست برق جانگدازی چون تغافل‌های ناز***بیش از این آتش مزین در خانه آینه‌ها

هر که را الفت شهید چشم مخمورت کند***نشئه انگیزد ز خاکش گرد تا روز جزا

از نمود خاکسار عشق نتوان داد عرض***رنگ تمثالی مگر آینه گردد توتیا

نیست در بنیاد آتش خانه نیرنگ دهر***آنقدر خاکستر کاینه ای گیرد جلا

زندگی محمل کش وهم دو عالم آرزوست***می تپد در هر نفس صد کاروان بانگ درا

آرزو خون گشته نیرنگ وضع

نازکیست***غمزه درد دور باش و جلوه می گوید بیا

هرچه می بینم تپش آماده صد جستجوست***زبن بیابان نقش پا هم نیست بی آوازپا

قامت او هرکجا سرکوب رعنایان شود***سرو راخجلت مگر درسایه اش داردبه پا

هرنفس صد رنگ می گیرد عنان جلوه اش***تا کند شوخی عرق آینه می ریزد حیا

بال و پر برهم زدن بیدل کف افسوس بود***خاک نو میدی به فرق سعی های نارسا

غزل شماره ۵: کرده ام باز به آن گریه سودا، سودا

کرده ام باز به آن گریه سودا، سودا***که ز هر اشک زدم بر سر دریا، دریا

ساقی امشب چه جنون ریخت به پیمانۀ هوش***که شکستم به دل از قلقل مینا، مینا

محو او گشتم و رازم به ملاء توفان کرد***هست حیرانی عاشق لب گویا گویا

داغ معماری اشکم که به یک لغزیدن***عافیتها شد ازین آبله برپا، برپا

درد عشقم من و خلوتگه رازم وطن است***گشته ام اینقدر از ناله رسوا، رسوا

نذر آوارگی شوق هوایت دارم***مشت خاکی که دهد طرح به صحرا، صحرا

دل آشفته ما را سر مویی دریا ب***ای سرموی توسرکوب ختنها تنها

دور انسان به میان دو قدح مشترک است***تا چه اقبال کند جام لدن یا دنیا

تا تقاضا به میان آمده مطلب رفته ست***نیست غیر از کف افسوس طلبها، لبها

بیدل این نقد به تاراج غم نسیه مده***کار امروز کن امروز، ز فردا، فردا

غزل شماره ۶: جولان ما فسرده به زنجیر خواب پا

جولان ما فسرده به زنجیر خواب پا***واماندگی ست حاصل تعبیر خواب پا

ممنون غفلتیم که بی منت طلب***ما را به ما رساند به شبگیر خواب پا

واماندگی ز سلسله ما نمی رود***چون جاده ایم یک رگ زنجیر خواب پا

در هر صفت تلافی غفلت غنیمت است***تاوان ز چشم گیر به تقصیر خواب پا

نتوان به سعی آبله افسردگی کشید***خشتی نچیده ایم به تعمیر خواب پا

اظهار غفلت طلبم کار عقل نیست***نقاش عاجزست به تصویر خواب پا

آخر سری به عالم نورم کشیدن است***غافل نی ام چو سایه ز شبگیر خواب پا

سامان آرمیدگی موج گوهریم***ما را سری ست برخط تسخیر خواب پا

بیدل دلت اگرهوس آهنگ منزل است***ما و شکست کوشش و تدبیر خواب پا

غزل شماره ۷: خط جبین ماست هماغوش نقش پا

خط جبین ماست هماغوش نقش پا***دارد هجوم سجده □ ما جوش نقش پا

راه عدم به سعی نفس قطع می کنیم***افکنده ایم بار خود از دوش نقش پا

رنج خمارتا نرسد در سراغ دوست***بستم سبوی آبله بر دوش نقش پا

چون جاده تا به راه رضا سر نهاده ایم***موج گل است برسر ما جوش نقش پا

سامان عیش ما نشود کم ز بعد مرگ***تا مشت خاک ماست قدح نوش نقش پا

ماییم و آرزوی جبین سایبی دری***افسرچه می کند سرمدهوش نقش پا

چشم اثر ندیده ز رفتار ما نشان***چون سایه ام خراب فراموش نقش پا

هر سرکه پخت دیگ خیال رعوتی***پوشیدش آسمان ته سرپوش نقش پا

مستانه می خرامی و ترسم که در رهت***با رنگ چهره ام بپرد هوش نقش پا

در هر قدم ز شوق خرام تو می کشد***خمیازه □ فغان لب خاموش نقش پا

گاه خرام می چکد از پای نازکت***رنگ حنا به گرمی آغوش نقش پا

رنگ بنایم از خط تسلیم ریختند***یک جبهه سجده است برودوش نقش پا

بیدل ز جوش آبله ام در ره طلب***گوهرفروش شد چو صدف گوش نقش پا

غزل شماره ۸: روزی که زد به خواب شعورم ایاغ پا

روزی که زد به خواب شعورم ایاغ پا***من هم زدم ز نشئه به چندین دماغ پا
رنگ حنا ز طبع چمن موج می زند***شسه ست گویی آن گل خود رو به باغ پا
سیر بهار رنگ ندارد گل ثبات***لغزد مگر چولاله کسی را به داغ پا
آنجا که نقش پای تو مقصود جستجوست***سر جای مو کشد به هوای سراغ پا
جز خاک تیره نیست بنای جهان رنگ***طاووس سوده است به منقار زاغ پا
با طبع سرکش اینهمه رنج وفا مبر***روز سور، شب کند اسب چراغ پا
یک گام اگر ز وهم تعلق گذشته ای***بیدل دراز کن به بساط فراغ پا

غزل شماره ۹: آخر ز فقر بر سر دنیا زدیم پا

آخر ز فقر بر سر دنیا زدیم پا***خلق به جاه تکیه زد و ما زدیم پا
فرقی نداشت عزت و خواری درین بساط***بیدار شد غنا به طمع تا زدیم پا
از اصل دور ماند جهانی به ذوق فرع***ما هم یک آبگینه به خارا زدیم پا
عمری ست طعمه خوار هجوم ندامتیم***یارب چرا چو موج به دریا زدیم پا
زین مشت پر که رهن آرام کس مباد***بر آشیان الفت عنقا زدیم پا
قدر شکست دل شناسی ستمکشی ست***ما بی خبر به ریزه مینا زدیم پا
طی شد به وهم عمر چه دنیا چه آخرت***زین یک نفس تپش به کجاها زدیم پا
مژگان بسته سیر دو عالم خیال داشت***از شوخی نگه به تماشا زدیم پا
شرم سجود او عرقی چند ساز کرد***کز جبهه سودنی به ثریا زدیم پا
واماندگی چو موج گهر بی غنا نبود***بر عالمی ز آبله پا زدیم پا
چون اشک شمع در قدم عجز داشتیم***لغزیدنی که بر همه اعضا زدیم پا

بیدل ز بس سراسر این دشت کلفت است*** جز گرد برنخاست به هر جا زدیم پا

غزل شماره ۱۰: به اوج کبریا کز پهلوی عجز است راه آنجا

به اوج کبریا کز پهلوی عجز است راه آنجا*** سر مویی گر اینجا خم شوی بشکن کلاه آنجا

ادبگاه محبت ناز شوخی بر نمی دارد*** چو شبنم سر به مهر اشک می بالد نگاه آنجا

به یاد محلن نازش سحر خیزست اجزایم*** تبسم تا کجاها چیده باشد دستگاه آنجا

مقیم دشت الفت باش و خواب ناز سامان کن*** به هم می آورد چشم تو مژگان گیاه آنجا

خیال جلوه زار نیستی هم عالمی دارد*** ز نقش پا سری باید کشیدن گاه گاه آنجا

خوشا بزم وفا کز خجالت اظهار نمیدی*** شرر در سنگ دارد پرفشانیهای آه آنجا

به سعی غیر مشکل بود ز آشوب دویی رستن*** سری در جیب خود دزدیدم و بردم پناه آنجا

دل از کم ظرفی طاقت نیست احرام آزادی*** به سنگ آید مگر این جام و گردد عذر خواه آنجا

به کنعان هوس گردی ندارد یوسف مطلب*** مگر در خود فرورفتن کند ایجاد

ز بس فیض سحر می جوشد از گرد سواد دل***همه گر شب شوی روزت نمی گردد سیاه آنجا

ز طرز مشرب عشاق سیر بینوایی کن***شکست رنگ کس آبی ندارد زیرکاه آنجا

زمینگیرم به افسون دل بی مدعا بیدل*** در آن وادی که منزل نیز می افتد به راه آنجا

غزل شماره ۱۱: به دعوت هم کسی راکس نمی گوید بیا اینجا

به دعوت هم کسی راکس نمی گوید بیا اینجا***صدای نان شکستن گشت بانگ آسیا اینجا

اگر باین نگویهاست خوان جود سرپوشش***ز وضع تاج برکشول می گرید گدا اینجا

فلک در خاک پنهان کرد یکسر صورت آدم***مصور کرده ای می خواهد از مردم گیا اینجا

عیار ربط الفت دیگر از یاران که می گیرد***سر و گردن چوجام و شیشه است از هم جدا اینجا

جهان نامنفع گل کرد، اثر هم موقعی دارد***عرق واری به روی کس نمی شاشد حیا اینجا

ز بی مغزی شکوه سلطنت شد ننگ کناسی***به جای استخوان گه خورده می گردد هما اینجا

که می آرد پیام دوستان رفته زین محفل***مگر از نقش پایی بشنویم آواز پا اینجا

غبار صبح دیدی شرم دار ز سیر این گلشن***ز عبرت خاک بر سر کرده می آید هوا اینجا

اگر در طبع غیرت ننگ اظهار غرض باشد***کف پا کند سرکوبی دست دعا اینجا

طرب عمری ست با سازکدورت بر نمی آبد***سیاهی پیشتاز افتاد ز رنگ حنا اینجا

روم در کنج تنهایی زمانی واکشم بیدل*** که از دلهای پر در بزم صحبت نیست جا اینجا

غزل شماره ۱۲: پل و زورق نمی خواهد محیط کبریا اینجا

پل و زورق نمی خواهد محیط کبریا اینجا***به هرسو سیرکشتی برکمر دارد گدا اینجا

دماغ بی نیازان ننگ خواهش بر نمی دارد***بلندی زیر پا می آید از دست دعا اینجا

غبار دشت بیرنگیم و موج بحر بی ساحل***سر آن دامن از دست که می گردد رها اینجا

درین صحرا به آداب نگه باید خرامیدن*** که روی نازنینان می خراشد نقش پا اینجا

غبارم آب می گردد ز شرم گردن افزای*** ز شبنم بر نیایم گر همه گرم هوا اینجا

لباسی نیست هستی را که پوشد عیب پیدایی*** سحر از تار و پود چاک می بافد ردا اینجا

شبستان جهان و سایه □ دولت چه فخر است این*** مگر در چشم خفاش آشیان بندد هما اینجا

حضور استقامت می پرستد شمع این محفل*** به پا افتد اگر گردد سر از گردن جدا اینجا

به دوش نکهت گل می روم از خویش و می آیم*** که می آرد پیام ناز آن آواز پا اینجا

به گوشم از تب و تاب نفس آواز می آید*** که گر صدسال نالی بر در دل نیست

امید دستگیری منقطع کن زین سبک مغزان*** که چون نی ناله برمی خیزد از سعی عصا اینجا

صدای التفاتی از سر این خوان نمی جوشد*** لب گوری مگر وا گردد و گوید بیا اینجا

هومن گر چاکی از دامان عریانی به دست آرد*** نیفتد در فشار تنگی از بند قبا اینجا

به رنگ آمیزی اقبال منعم نازها دارد*** ندید این بیخبر روی که می سازد سیا اینجا

طابع را فسون حرص دارد در به در بیدل*** جهان لبریز استغناست گر باشد حیا اینجا

غزل شماره ۱۳: آبیار چمن رنگ سراب است اینجا

آبیار چمن رنگ سراب است اینجا*** در گل خنده تصویر گلاب است اینجا

وهم تاکی شمرد سال و مه فرصت کار*** شیشه ساعت موهوم حباب است اینجا

چیست گردون هوس افزای خیالات عدم*** عالمی را به همین صفر حساب است اینجا

چه قدر شب رود از خود که کند گرد سحر*** مو سفیدی عرق سعی شباب است اینجا

قد خم گشته نشان می دهد از وحشت عمر*** بر در خانه از آن حلقه رکاب است اینجا

عشق ز اول علم لغزش پاداشت بلند*** عذر مستان به لب موج شراب است اینجا

بوریا راحت مخمل به فراموشی داد*** صد جنون شور نیستان رگ خواب است اینجا

لذت داغ جگر حق فراموشی نیست*** قسمتی در نمک اشک کباب است اینجا

همه در سعی فنا پیشتر از یکد گریم*** با شرر سنگ گروتاز شتاب است اینجا

رستن از آفت امکان تهی از خود شدنست*** تو ز کشتی مگذر عالم آب است اینجا

زین همه علم و عمل قدر خموشی دریاب*** هر کجا بحث سئوالی ست جواب است اینجا

بیدل آن فتنه که توفان قیامت دارد*** غیر دل نیست همین خانه خراب است اینجا

غزل شماره ۱۴: صبح پیری اثر قطع امید است اینجا

صبح پیری اثر قطع امید است اینجا***تار و بود کفنت موی سفید است اینجا
ساز هستی قفس نغمه خودداری نیست***رم برق نفسی چند نشید است اینجا
جلوه بیرنگی و نظاره تماشایی رنگ***چمن آراست قدیمی که جدید است اینجا
نقشی از پرده درد است گشاد دو جهان***هر شکستی که بود، فتح نوید است اینجا
غنچه وا شده مشکل که دلی نگشاید***بستگی چون رود از قفل کلید است اینجا
مرگ تسکین ندهد منتظر وصل تو را***پای تا سر ز کفن چشم سفید است اینجا
تخم گل ریشه طراز رگ سنبل نشود***هم در آنجاست سعید آنکه سعید است اینجا
مگذر از رنگ که آینه اقبال صفاست***دود بر چهره آتش شب عید است اینجا
جهد تعطیل صفت نقص کمال ذاتست***یا بگویا بشنو گفت و شنید است اینجا
در جنون حسرت عیش دگراز بیخبری ست***موی ژولیده همان سایه بید است اینجا
زین چمن هر رگ گل دامن خون آلودی است***حیرتم کشت

ندانم که شهید است اینجا

بوی یأس از چمن جلوه امکان پیدا است***دگر ای بیدل غافل چه امید است اینجا

غزل شماره ۱۵: جام امید نظرگاه خمار است اینجا

جام امید نظرگاه خمار است اینجا***حلقه دام تو خمیازه شکار است اینجا
عیش ها غیر تماشای زیانکاری نیست***درخور باختن رنگ بهار است اینجا
عافیت می طلبی منتظر آفت باش***سر بالین طلبان تحفه در است اینجا
فرصت برق و شرر با تو حسابی دارد***امتیازی که نفس در چه شمار است اینجا
چه جگرها که به نومیدی حسرت بگذاخت***فرصتی نیست و گرنه همه کار است اینجا
پرده هستی موهوم نوایی دارد***که حباییم و نفس آینه دار است اینجا
انجمن در بغل و ما همه بیرون دریم***بحر چندانکه زند موج کنار است اینجا
عجز طاقت همه دم شاهد معدومی ماست***نفس سوخته یک شمع مزار است اینجا
سجده هم از عرق شرم رهی پیش نبرد***از قدم تا به جبین آبله زار است اینجا
بیدل اجزی جهان پیکر بی تمثالی ست***حیرت آینه با خوبش دچار است اینجا

غزل شماره ۱۶: جوش اشکیم و شکست آینه دار است اینجا

جوش اشکیم و شکست آینه دار است اینجا***رقص هستی همه دم شیشه سوار است اینجا
عرصه شوخی ما گوشه ناپیدایی ست***هر که روتافت به آینه دچار است اینجا
عافیت چشم ز جمعیت اسباب مدار***هر قدر ساغر و میناست خمار است اینجا
به غرور من و ما کلفت دلها میسند***ای جنون تاز نفس آینه زار است اینجا
نفی خود می کنم اثبات برون می آید***تا به کی رنگ توان باخت بهار است اینجا
هر چه آید به نظر آن طرفش موهوم است***روز شب صورت پشت و رخ کار است اینجا

سایه ام با که دهم عرضه سیه بختی خویش***روز هم آینه دار شب تار است اینجا

دامن چیده در این دشت تنزه دارد***خاک صیاد گل از خون شکار است اینجا

زندگی معبدشرمی ست چه طاعت چه گناه***عرق جبهه همان سبجه شماراست اینجا

عشق می داند و بس قدر گرانبجانی من***سنگ شیرازه اجزای شرار است اینجا

چند بیدل به هوا دست و گریبان بودن***جیبت از کف ندهی دامن یار است اینجا

غزل شماره ۱۷: در خموشی همه صلح است نه جنگ است اینجا

در خموشی همه صلح است نه جنگ است اینجا***غنچه شو، دامن آرام به چنگ است اینجا

چشم بر بند گرت ذوق تماشایی هست***صافی آینه در کسوت زنگ است اینجا

گر دلت ره ندهد جرم سپه بختی تست***خانه آینه بر روی که تنگ است اینجا

طایر عیش مقیم قفس حیرانی ست***مگذر از گلشن تصویر که رنگ است اینجا

در ره عشق ز دل فکر سلامت غلط است***گر همه سنگ بود شیشه به چنگ است اینجا

چرخ پیمانه به دور افکن یک جام تهی است***مستی ما و تو آواز ترنگ است اینجا

شوق دل همسفر قافله بیهوشی ست***قدم راهروان گردش رنگ است اینجا

از ستمدیدی طالع ما هیچ می پرس***آنچه پیش تونگاهست خدنگ است اینجا

طرف دیده خونبار نگر دی زنهار***اشک چون آینه شد کام نهنگ است اینجا

شیشه ناداده ز کف مستی آزادی چند***دامن ناز پری در ته سنگ است اینجا

دو جهان ساغر تکلیف ز خود رفتن ماست***دل هر کس بتپد قافیه تنگ است اینجا

منزل عیش به وحشتکده امکان نیست***چمن از سایه گل پشت پلنگ است اینجا

وحشت آن است که ناآمده از خود بروم***ورنه تا عزم

شتاب است درنگ است اینجا

بیدل افسردگیم شوخی آهی دارد***تاشرر هست ز خودرفتن سنگ است اینجا

غزل شماره ۱۸: نه طرح باغ و نه گلشن فکنده اند اینجا

نه طرح باغ و نه گلشن فکنده اند اینجا***در آب آینه روغن فکنده اند اینجا

غبار قافله عبرتی که پیدا نیست***همه به دیده روشن فکنده اند اینجا

رسیده گیر به معراج امتیاز چو شمع***همان سری که ز گردن فکنده اند اینجا

جنون مکن که دلیران عرصه تحقیق***سپر ز خجالت جوشن فکنده اند اینجا

یکی ست حاصل و آفت به مزرعی که شبی***ز دانه مور به خرمن فکنده اند اینجا

به صید خواهش دنیای دون دلیر متاز***هزار مرد ز یک زن فکنده اند اینجا

سر فسانه سلامت که خوابناکی چند***غبار وادی ایمن فکنده اند این جا

نهفته است تلاش محیط موج گوهر***یه روی آبله دامن فکنده اند اینجا

رموز دل نشود فاش بی چراغ یقین***نظر به خانه ز روزن فکنده اند اینجا

مقیم زاویه اتفاق تسلیم***بساط عافیت من فکنده اند اینجا

چو شمع گردن دعوی چسان کشم بیدل***سرم به دوش فکندن فکنده اند اینجا

غزل شماره ۱۹: کسی در بندغفلت مانده ای چون من ندید اینجا

کسی در بندغفلت مانده ای چون من ندید اینجا***دو عالم یک در باز است و می جویم کلید اینجا

سراغ منزل مقصد میسر ازما زمینگیران***به سعی نقش پا راهی نمی گردد سفید اینجا

تپیدن ره ندارد در تجلیگاه حیرانی***توان گر پای تا سراسشک شد نتوان چکید اینجا

ز گلزارهوس تا آرزوبرگی به چنگ آرد***به مژگان عمرها چون ریشه می باید دوید اینجا

تحیرگر به چشم انتظار ما نپردازد***چه وسعت می توان چیدن ز آغوش امید اینجا

ترشروی ندارد یمن جمعیت در این محفل****چو شیر این سرکه ات از یکدگر خواهد برید اینجا

به دل نقشی نمی بندد که با وحشت نپیوندد****نمی دانم کدامین بی وفا آینه چید اینجا

مر از بی بری هم راحتی حاصل نشد، ورنه****بهار سایه ای رنگینتر از گل داشت بید اینجا

گواه کشته تیغ نگاه اوست حیرانی****کفن بردوشی بسمل بود چشم سفید اینجا

کفن در مشهد ما بینوایان خونبها دارد****ز عریانی برون آگر توانی شد شهید اینجا

هجوم درد پیچیده ست هستی تا عدم بیدل****تو هم گرگوش داری ناله ای خواهی شنید اینجا

غزل شماره ۲۰: به مهر مادرگیتی مکش رنج امید اینجا

به مهر مادرگیتی مکش رنج امید اینجا****که خونها می خورد تا شیر می گردد سفید اینجا

مقیم نارسایی باش پیش از خاک گردیدن****که سعی هر دو عالم چون عرق خواهد چکید اینجا

محیط از جنبش هر قطره صد توفان جنون دارد****شکست رنگ امکان بود اگر یکدل تپید اینجا

گداز نیستی از انتظارم بر نمی آرد****ز خاکستر شدن گل می کند چشم سفید اینجا

ز ساز الفت آهنگ عدم در پرده گوشم****نواپی می رسد کز بیخودی نتوان شنید اینجا

درین محنت سرا آینه اشک یتیمانم****که در بی دست و پای هم مرا باید دوید اینجا

کباب خام سوز آتش حسرت دلی دارم****که هر جا بینوایی سوخت دودش سرکشید اینجا

نیاز سرکشان حسن آشوبی دگر دارد****کمینگاه تغافل شد اگر ابرو خمید اینجا

تپشهای نفس ز پرده تحقق می گوید****که تا از خود اثر داری نخواهی آرمید اینجا

بلندست آنقدرها آشیان عجز ما بیدل****

که بی سعی شکست بال و پر نتوان رسید اینجا

غزل شماره ۲۱: دریای خیالیم و نمی نیست در اینجا

دریای خیالیم و نمی نیست در اینجا***جز وهم وجود و عدمی نیست در اینجا

رمز دو جهان از ورق آینه خواندیم***جز گرد تحیر رقمی نیست در اینجا

عالم همه میناگر بیداد شکست است***این طرفه که سنگ ستمی نیست در اینجا

تا سنبل این باغ به همواری رنگ است***جز کج نظری پیچ و خمی نیست در اینجا

بر نعمت دنیا چه هوسها که نپختیم***هر چند غذا جز قسمی نیست در اینجا

برهم نرنی سلسله ناز کریمان***محتاج شدن بی گرمی نیست در اینجا

گرد حشم بی کسی ات سخت بلندست***از خویش برون آ علمی نیست در اینجا

ما بی خبران قافله دشت خیالیم***رنگ است به گردش قدمی نیست در اینجا

از حیرت دل بند نقاب تو گشودیم***آینه گری کار کمی نیست در اینجا

بیدل من و بیکاری و معشوق تراشی***جز شوق برهن صمنی نیست در اینجا

غزل شماره ۲۲: چون غنچه همان به که بدزدی نفس اینجا

چون غنچه همان به که بدزدی نفس اینجا***تا نشکند فشاندن بالت قفس اینجا

از راه هوس چند دهی عرض محبت***مکتوب نبندند به بال مگس اینجا

خواهی که شود منزل مقصود مقامت***از آبله پای طلب کن جرس اینجا

آن به که ز دل محو کنی معنی بیداد***اظهار به خون می تپد از دادرس اینجا

بیهوده نباید چو شرر چشم گشودن***گرد عدم است آینه پیش و پس اینجا

درکوی ضعیفی که تواند قدم افشرد***اینجاست که دارد دهن شعله خس اینجا

با گردش چشمت چه توان کرد، و گرنه***یکدل به دو عالم ندهد هیچکس اینجا

چون نقش قدم قافلهٔ ماست زمینگیر*** باشد ره خوابیده صدای جرس اینجا

دل چون نپید در قفس زخم که بی دوست*** کار دم شمشیر نماید نفس اینجا

در کوچهٔ الفت دل صاف آینه دار است*** غیر از نفس خویش چه گیرد عسس اینجا

سرمایهٔ ماهیچکسان عرض مثالی ست*** ای آینه دیگر نمایی هوس اینجا

بیدل نشود رام کسی طایر وصلش*** تا از دل صد چاک نباشد قفس اینجا

غزل شمارهٔ ۲۳: شب وصل است و نبود آرزورا دسترس اینجا

شب وصل است و نبود آرزورا دسترس اینجا*** که باشد دشمن خمیازه آغوش هوس اینجا

چو بوی گل گرفتارم به رنگ الفتی ورنه*** گشاد بال پرواز است هرچاک قفس اینجا

سراغ کاروان ملک خاموشی بود مشکل*** به بوی غنچه همدوش است آواز جرس اینجا

دل عارف چو آینه بساط روشنی دارد*** که نقش پای خود را گم نمی سازد نفس اینجا

تفاوت می فروشد امتیازت ورنه در معنی*** کمال عشق افزون نیست از نقص هوس اینجا

غم مستقبل و ماضی ست کان را حال می نامی*** نقابی در میان است از غباریش و پس اینجا

غبار خاطر تیغت چرا شد کوچهٔ زخمم*** که جز خونابهٔ حسرت نمی باشد عسس اینجا

نیندازد ز کف بحر قبولش جنس مردودی*** به دوش موج دارد نازبالش خارو خس اینجا

در تن ره نقش پا هم دارد از امید منشوری*** نبیند داغ محرومی جبین هیچ کس اینجا

چه امکان است از خال لبش خط سر برون آرد*** ز نومیدی نخواهد دست بر سر زد مگس اینجا

غبار ما، همان باد فنا خواهد ز جا بردن*** چه لازم چون سحر منت کشیدن از نفس اینجا

نه آسان

است صید خاطر آزادگان بیدل***ز شوق مرغ دارد چاکها جیب قفس اینجا

غزل شماره ۲۴: در محفل ما ومنم محو صغیر هر صدا

در محفل ما ومنم محو صغیر هر صدا***نم خورده ساز وحشتم زین نغمه های تر صدا
حیرت نوا افسانه ام از خویش پر بیگانه ام***تا در درون خانه ام دارم برون در صدا
یاد نگاه سرمه گون خوانده ست بر حالم فسون***مشکل که بیمار مرا برخیزد از بستر صدا
در فکر آن موی میان از بس که گشتم ناتوان***می چربدم صد پیرهن بر پیکر لاغر صدا
زان جلوه یک مژگان زدن آینه را غافل شدن***دارد چو زنجیر جنون جوشاندن از جوهر صدا
رنج غم و شادی مبر کو مطرب و کو نوحه گر***مشت سپند بی خبر دارد درین معجز صدا
در کاروان وهم و ظن نی غربت است ونی وطن***خلقی زگرد ما ومن بسته ست محمل بر صدا
از حرف و صوت بی اثر شد جهل لنگر دارتر***بر کوه خواند ناکجا افسون بال و پر صدا
چند از تپش پرداختن تیغ تظلم آختن***بیرون نخواهد تاختن زین گنبد بی در صدا
آخر درین بزم تعب افسانه ماند و رفت شب***ز بس به خشکی زد طرب می گشت در ساغر صدا
آسان نبود ای بی خبر از شوق دل بردن اثر***در خود شکستم آنقدر کاین صفحه زد مسطر صدا
بیدل به خود تا زنده ام صبح قیامت خنده ام***کز شور نظم افکنده ام در گوشهای کر صدا

غزل شماره ۲۵: درین نه آشیان غیر از پر عنقا نشد پیدا

درین نه آشیان غیر از پر عنقا نشد پیدا***همه پیدا شد اما آنکه شد پیدا نشد پیدا
تلاش مطلب نایاب ما را داغ کرد آخر***جهانی رنج گوهر برد جز دریا نشد پیدا
دل گمگشته می گفتند دارد گرد این وادی***به جست و جو نفسها سوختم اما نشد پیدا
فلک در گردش پرگار گم کرده ست آرامش***جهان تا سر برون آورد غیر از پا نشد پیدا
دلیل بی نشان در ملک پیدایی نمی باشد***سراغ ماکن از گردی کزین صحرا نشد پیدا

چه سازد کس نفس سرشته^۱ تحقیق کم دارد*** تو گر داری دماغی جهد کن کز ما نشد پیدا

بهشت و کوثر از حرص و هوس لبریزی باشد*** به عقبا هم رسیدم جز همین دنیا نشد پیدا

حضور کبریا تا نقش بستم عجز پیش آمد*** برون احتیاج آثار استغنا نشد پیدا

سراغ رفتگان عمریست زین گلشن هوس کردم*** به جای

رنگ بویی هم از آن گلها نشد پیدا

به ذوق جستجو می باید از خود تا ابد رفتن*** هزار امروز و فردا دی شد و فردا نشد پیدا

غم این تنگنایم برنیارورد از پریشانی*** نفس آسودگی می خواست اما جا نشد پیدا

درین محفل به مید تسلی خون مخور بیدل*** بیا در عالم دیگر رویم اینجا نشد پیدا

غزل شماره ۲۶: چه امکان است گرد غیرازین محفل شود پیدا

چه امکان است گرد غیرازین محفل شود پیدا*** همان لیلی شود بی پرده تامحمل شود پیدا

غناگاه خطاب از احتیاج آگاه می گردد*** کریم آوازده کز ششجهت سایل شود پیدا

مجازاندیشی ات فهم حقیقت را نمی شاید*** محال است اینکه حق ازعالم باطل شود پیدا

نفس را الفت دل هم ز وحشت بر نمی آرد*** ره ما طی نگرود گر همه منزل شود پیدا

برون دل نفس را پرفشان دیدم ندانستم*** که عنقا چون شوداز بیضه گم بسمل شود پیدا

به گوهر وارسیدن موجها برهم زدن دارد*** جهانی را شکافی سینه تا یک دل شود پیدا

ره آوارگی عمری ست می پویم نشد یارب*** که چون تمثال یک آینه وارم دل شود پیدا

ز محو عشق غیر از عشق نتوان یافت آثاری*** به دریا قطره خون گردید گم مشکل شود پیدا

شهیدان ادبگاہ وفا را خون نمی باشد*** مگر رنگ حنایی از کف قاتل شود پیدا

سواد کنج معدومی قیامت عالمی دارد*** که هر کس هر کجا گم شد ازین منزل شود پیدا

به رنگی موج خلقی ازتپیدن آب می گردد*** کزین دریا به قدریک گهر ساحل شود پیدا

نفس تا هست زین مزرع تلاش دانه دل کن*** که این گمگشته گر پیدا شود حاصل شود پیدا

به قدر آگهی آماده است اسباب تشویشت*** طبیعت باید اینجا اندکی غافل شود پیدا

درین دریا دل هر قطره گهر در گوهر دارد*** اگر بر روی آب آید همان بیدل شود پیدا

غزل شماره ۲۷: کجا الوان نعمت زین بساط آسان شود پیدا

کجا الوان نعمت زین بساط آسان شود پیدا*** که آدم از بهشت آید برون تا نان شود پیدا

تمیز لذت دنیا هم آسان نیست ای غافل*** چو طفلان خون خوری یک عمر تادندان شود پیدا

سحر تا شام باید تک زدن چون آفتاب اینجا*** که خشکاری به چشم حرص این انبان شود پیدا

سحاب کشت ما صد ره شکافد چشم گریانش*** که گندم یک تبسم با لب خندان شود پیدا

تلاش موج در گوهر شدن امید آن دارد*** که گرد ساحلی زبن بحر بی پایان شود پیدا

جنون هم جهدها باید که دامانش به چنگ افتد*** دری صد پیرهن تا پیکر عریان شود پیدا

عیوب آید برون تا گل کند حسن کمال اینجا*** کلف

بی پرده گردد تا مه تابان شود پیدا

پريشان است از بی التفاتی سبحة الفت***ز دل بستن مگر جمعیت باران شود پیدا

امان خواه از گزند خلق در گرم اختلاطی ها***که عقرب بیشتر در فصل تابستان شود پیدا

بنای وحشت این کهنه منزل عبرتی دارد***که صاحبخانه گر پیدا شود مهمان شود پیدا

زپیدایی به نام محض چون عنقا قناعت کن***فراغ اینجا کسی دارد کزین عنوان شود پیدا

چو صبح آن به که گم باشد نفس در گرد معدومی***و گر پیدا تواند گشت بال افشان شود پیدا

درین صحرا به وضع خضر باید زندگی کردن***نگردد گم کسی کز مردمان پنهان شود پیدا

حریف گوهر نایاب نبود سعی غواصان***مگر این کام دل از همت مردان شود پیدا

خیالات پری بی شیشه نقش طاق نسیان کن***محال است اینکه هر جاجسم گم شد جان شود پیدا

تماشاگاه عبرت پا به دامن سیر می خواهد***نگه می باید اینجا توام مژگان شود پیدا

ردیف بار دنیا رنج عقبا ساختن بیدل***ز گاو و خر نمی آید مگر انسان شود پیدا

غزل شماره ۲۸: کو بقاگر نفست گشت مکرر پیدا

کو بقاگر نفست گشت مکرر پیدا***پا ندارد چو سحر، چند کنی سر پیدا

صفر اشکال فلک دوری مقصد افزود***و هم تازید که شد حلقه آن در پیدا

شاهد وضع برودت کده هستی بود***پوستینی که شد از پیکر اخگر پیدا

جرم آدم چه اثر داشت که از منفعلی***گشت در مزرع گندم همه دختر پیدا

میکشان جمله شبی دعوت زاهد کردند***چوب در دست شد از دور سر خر پیدا

مگذر از فیض حلاوت کده مهر و وفاق***خون چو شد شیر کند لذت شکر پیدا

مقصد عشق بلند است ز افلاک مپرس***نشئه مشکل که شود از خط ساغر پیدا

قدرت تربیت از بازوی تهدید خواه***به هوس بیضه شکستن نکند پر پیدا

دیده منتظران تو به صد کوشش اشک***روغنی کرد ز بادام مقشر پیدا

فقر در کسوت اظهار هنر رسوایی ست***آخر آینه نمد کرد ز جوهر پیدا

شخص تمثال دمید از هوس خودبینی***چه نمود آینه گر کرد سکندر پیدا

خلقی از ضبط نفس غوطه به دل زد بیدل***قعر این بحر نگردید ز لنگر پیدا

غزل شماره ۲۹: چه ظلمت است اینکه گشت غفلت به چشم یاران ز نور پیدا

چه ظلمت است اینکه گشت غفلت به چشم یاران ز نور پیدا***همه به پیش خودیم اما سرابه‌های ز دور پیدا

فسون و افسانه تو و من فشانند بر چشم و گوش دامن***غبار مجنون به دشت روشن چراغ موسی به طور پیدا

در آمد و رفت محو گشتیم و پی به جایی نبرد کوشش***رهی که کردیم چون نفس طی نشد به چندین عبور پیدا

به فهم کیفیت حقیقت که راست بینش کجاست فطرت***بغیر شکل قیاس اینجا نمی کند چشم کور پیدا

به پا ز رفتار و رسیدن به لب ز گفتار فهم چیدن***به پیش خود نیز کس نگردید جز به قدر ضرور پیدا

چو آینه صد جمال پنهان ز دیده بی نگه مبرهن***چو صبح چاک هزار کسوت ز پیکر شخص عور پیدا

اشاره دستگاه خاقان عیان ز مژگان موی چینی***گشاد و بست در سلیمان ز پرده چشم مور پیدا

کمان افلاک پر بلندست از خم بازوی تضرع***بس است اگر کرد خط کشیدن ز کلک نقاش زور پیدا

چکیدن اشک ناله زا شد ز سجده دانه

ریشه واشد***فتادگی همت آزما شد که عجز گم شد غرور پیدا

نیاز و ناز کمال و نقصان ز یکدگر ظاهر و نمایان***ذکور شد از اناث عریان اناث شد از ذکور پیدا

بهم اگر چشم باز گردد قیامت آینه ساز گردد***کز اعتبارات جسم خاکی چو عبرتیم از قبور پیدا

ملایمت چون شود ستمگر زهر درشتی ست سخت و تر***چو آب از حد برد فسرده نمی شود جز بلور پیدا

گذشت چندین قیامت اما در تن نیستان بی تمیزی***ز پنبه گوشهای غافل چو نی گره کرد صور پیدا

ز انقلاب مزاج اعیان به حق امان بردن ست بیدل***علامت عافیت ندارد چو گردد آب از تنور پیدا

غزل شماره ۳۰: نشد در این درسگاه عبرت به فهم چندین رساله پیدا

نشد در این درسگاه عبرت به فهم چندین رساله پیدا***جنون سوادی که کردم امشب ز سیر اوراق لاله پیدا

صبا ز گیسوی مشکبارت اگر رساند پیام چینی***چو شبنم از داغ لاله گردد عرق ز ناف غزاله پیدا

فلک ز صفری که می گشاید بر اعتبارات می فزاید***خلای یک شیشه می نماید پری ز چندین پیاله پیدا

چه موج بیداد هیچ سنگی نسبت بر شیشه ام ترنگی***شکسته دارد دلم به رنگی که رنگ من کرد ناله پیدا

اگر به صد رنگ پریشانم ز دام جستن نمی توانم***که کرد پرواز بی نشانم چو بال طاووس هاله پیدا

چو جوشد افسردگی ز دوران حذر ز امداد اهل حسان***که ابر در موسم زمستان نمی کند غیر ژاله پیدا

قبول انعام بدمعاشان به خود گوارا مگیر بیدل***که می شوند این گلو خراشان چو استخوان از نواله پیدا

غزل شماره ۳۱: بر آن سرم که ز دامن برون کشم پا را

بر آن سرم که ز دامن برون کشم پا را***به جیب آبله ریزم غبار صحرا را

به سعی دیده حیران دل از تپش ننشست***گهر کند چه قدر خشک آب دریا را

اثر گم است به گرد کساد این بازار***همان به ناله فروشید درد دلها را

ز خویش گم شدنم کنج عزلتی دارد***که بار نیست در آن پرده وهم عنقا را

زبان درد دل آسان نمی توان فهمید***شکسته اند به صد رنگ شیشه ما را

فضای خلوت دل جلوه گاه گیری نیست *** شکافتیم به نام تو این معما را

نگاه یار ز پهلوی ناز می بالد *** به قدر نشئه بلند است موج صهبا را

مخور فریب غنا از هوس گدازی یأس *** مباد آب دهد مزرع تمنا را

ز جوش صافی دل جسم جان تواند شد *** به سعی شیشه پری کرده اند خارا را

به غیر عکس ندانم دگر چه خواهی دید *** اگر در آینه بینی جمال یکتا را

به ففر تکیه زدی بگذر از تملق خلق *** به مرگ ریشه دواندی دراز کن پا

چه سان به عشرت واماندگان رسی بیدل*** به چشم آبله پا ندیده ای ما را

غزل شماره ۳۲: به رنگ غنچه سودای خط پیچیده دلها را

به رنگ غنچه سودای خط پیچیده دلها را***رک گل رشته شیرازه شد جمعیت ما را
 خرامت بال شوقم داد در پرواز حیرانی*** که چون قمری قدح در چشم دارم سرو مینا را
 نگه شد شمع فانوس خیال از چشم پوشیدن*** فنا مشکل که از عاشق برد ذوق تماشا را
 درین محفل سراغ گوشه امنی نمی یابم*** چو شمع آخر گریبان می کنم نقش کف پا را
 کف خاکی ندارم قابل تعمیر خودداری*** جنون افشانند بر ویرانه ام دامان صحرا را
 به غیر از نیستی لوح عدم نقشی نمی بندد*** اگر خواهی نگردی جلوه گر آینه کن ما را
 ندارد حال ما اندیشه مستقبل دیگر*** که گم کردیم در آغوش دی امروز و فردا را
 نه از موج نسیم است اینقدرها جوش بیتابی*** تب شوق کسی در رقص دارد نبض دریا را
 خموشی غیر افسودن چه گل ریزد به دامانت*** اگر آزاده ای با ناله کن پیوند اعضا را
 اقامت تهمتی در محفل کم فرصت هستی*** چو عکس از خانه آینه بیرون گرم کن جا را
 مآل شعله هم داغ است گر آسودگی خواهی*** به صد گردن مده از کف جبین سجده فرسا را
 نشانها نیست غیر از نام آن هم تا بی بیدل*** جهانی دیده ای بشمار نقش بال عنقا را

غزل شماره ۳۳: پریشان نسخه کرد اجزای مژگان تر ما را

پریشان نسخه کرد اجزای مژگان تر ما را*** چه مضمون است در خاطر نگاهت حیرت انشا را
 نگردد مانع جولان اشکم پنجه مژگان*** پر ماهی نگیرد دامن امواج دریا را
 نه از عیش است اگر چون شیشه می قلقل آهنگم*** شکست دل صلابی می زند رنگ تماشا را
 سراغ کاروان دردم از حالم مشو غافل*** ببین داغ دل و دریاب نقش پای غمها را

نبندی بر دل آزاد نقش تهمت حسرت***که پیش از بیخودی مستان تهی کردند مینا را

شکوه کبریای او ز عجز ما چه می پرسی***نگه جز زیر پا نبود سر افتاده ما را

نمی سازد متاع هوش با یوسف خریداران***مدم افسون خودداری نگاه جلوه سودا را

مقام ظالم

آخر بر ضعیفان است ارزانی*** که چون آتش زیا افتد به خاکستر دهد جا را
غبار ماضی و مستقبل از حال تو می جوشد*** در امروز است گم گر واشکافی دی و فردا را
به هوش آتا به این آهنگ مالم گوش تمیزت*** که در چشم غلط بینت چه پنهانی ست پیدا را
به این کثرت نمایی غافل از وحدت مشو بیدل*** خیال آینه ها در پیش دارد شخص تنها را

غزل شماره ۳۴: جز پیش ما مخوانید افسانه فنا را

جز پیش ما مخوانید افسانه فنا را*** هر کس نمی شناسد آواز آشنا را
از طاق و قصر دنیا کز خاک و خشت چینید*** حیف است پست گیرید معراج پشت پا را
چشم طمع مدوزید بر کیسه خسیسان*** باور نمی توان داشت سگ نان دهد گدا را
روزی دو زین بضاعت مردن کفیل هستی ست*** برگ معاش ما کرد تقدیر خونبها را
در چشم کس نمانده ست گنجایش مروت*** زین خانه ها چه مقدار تنگی گرفت جا را
از دستبرد حاجت نم در جبین نداریم*** آخر هجوم مطلب شست از عرق حیا را
جز نشئه تجرد شایسته جنون نیست*** صرف بهار ما کن رنگی ز گل جدا را
تا زنده ایم باید در فکر خویش مردن*** گردون بی مروت بر ما گماشت ما را
آهم ز نارسایی شد اشک و با عرق ساخت*** پستی ست گر خجالت شبم کند هوا را
بیکاری آخر کار دست مرا به خون بست*** رنگین نمی توان کرد زین بیشتر حنا را
دست در آستینم بی دامن غنا نیست*** صبح است با اجابت نامحرم دعا را
از هر که خواهی امداد اول تلافی اش کن*** دستی گر نداری زحمت مده عصا را
خاک زمین آداب گر پی سپر توان کرد*** ای تخم آدمیت بر سر گذار پا را
هنگام شیب بیدل کفر است شعله خویی*** محراب کبر نتوان کردن قد دوتا را

غزل شماره ۳۵: خط آوردی و نوشتی برات مطلب ما را

خط آوردی و ننوشتی برات مطلب ما را****به خود کردی دراز آخر زبان دود دلها را
هوایت نکهت گل را کند داغ دل گلشن****تمنایت نگه در دیده خون سازد تماشا را
سفید از حسرت این انتظار است استخوان من****که یارب ناوکت در کوچۀ دل کی نهد پا را
غبار رنگ ما از عاجزی بالی نزد ورنه****شکست طره ات عمری ست پیدامی کند مارا
حریف وحشت دل دیده حیران نمی گردد****گهر مشکل فراهم آورد اجزای دریا را
سخن تادر جهان باقی ست از معدومی آزادم****زبان گفتگوها بال پروازست عنقا را
خزان چهره بس باشد بهار آبروی مسن****گواه فتح دل دارم شکست رنگ سیما را
بلند و پست خار راه عجز ما نمی گردد****به پهلو قطع سازد سایه چندین کوه و صحرا را
الهی از سر ما کم نگردد سایه مستی****که بی صهبا به پیشانی سجودی نیست مینا را
به بزم وصل از

شوق فضول ایمن نی ام بیدل***مبادابرام تمهید تغافل گردد ایما را

غزل شماره ۳۶: گذشت از چرخ و بگرفت آبله چشم ثریا را

گذشت از چرخ و بگرفت آبله چشم ثریا را***هوایت تا کجا ازپا نشان؟ له ما را
تأمل تا چه در گوش افکند پیمانه ما را***نوایی هست در خاطر شک؟ رنگ مینا را
ندارد شور امکان جز به کنج فقر آسودن***اگر ساحل شوی در آب گوهر گیر دریا را
درین دریا ز بس فرش است اجزای شکست من***به هر سومی روم چون موج بر خود می نهم پا را
به تدبیر دگر نتوان ز داغ کلفت آسودن***مگر آبی زند خاکستر ما آتش ما را
به حال خویشتن نگذاشت دل را شوخی آهم***هوایی کرد رقص گردباد اجزای صحرا را
درین ویرانه همچشم نگاهم کز سبکرو حی***درون خانه ام وز خویش خالی کرده ام جا را
بهشتی از دل هر ذره در پروز می آید***اگر در خاک ریزد حسرتم رنگ تمنا را
مبادا ناله ربط داغهای دل زند ببرهم***مشوران ای جنون این شعله زنجیر درپا را
تجاهل چون حباب از فهم هستی مفت جمعیت***تو می آیی برون ز نهار مشکاف این معما را
به هر سو چشم واکردم نگه وقف خطا کردم***نمی دانم چه پیش آمد من غفلت تقاضا را
همین درد است برگ عشرت خونین دلان بیدل***هجوم گریه مست خنده دارد طبع مینا را

غزل شماره ۳۷: کسی چه شکر کند دولت تمنا را

کسی چه شکر کند دولت تمنا را***به عالمی که تویی ناله می کشد ما را
نبرد انجمن یأس ما شراب دگر***هم از شکست مگر پرکنیم مینا را
به عالمی که حلاوت نشانه ننگ است***دو نیم چون نشود دل ز غصه خرما را
هنوز آره دندان موج در نظر است***گوهر به دامن راحت چسان کشد پا را
درشت خو چه خیال است نرم گو باشد؟***شرار خیزی محض است طبع خارا را

سلامت آینه اعتبار امکان نیست***شکسته اند به صد موج رنگ دریا را

صفای دل به کدورت مده ز فکر دویی***که عکس تنگ برآینه کند جا را

برون لفظ محال است جلوه معنی***همان ز کسوت اسما طلب مسما را

رسیده ایم ز اسما به فهم معنی خویش***گرفته ایم ز عنقا سراغ عنقا را

هزار معنی پیچیده در تغافل تست***به ابروی تو چه نسبت زبان گویا را

سبکروان به هوایت چنان

ز خود رفتند*** که چون نفس نرسانند بر زمین پا را

همیشه تشنه لب خون ما بود بیدل*** چوشیشه هر که به دست آورد دل ما را

غزل شماره ۳۸: موج پوشید روی دریا را

موج پوشید روی دریا را*** پرده اسم شد مسما را

نیست بی بال اسم پروازش*** کس ندید آشیان عنقا را

عصمت حسن یوسفی زد چاک*** پرده طاقت زلیخا را

می کشد پنبه هر سحر خورشید*** تا دهد جلوه داغ دلها را

جاده هر سو گشاده است آغوش*** که دریده ست جیب صحرا را

شعله دل ز چشم تر نشست*** ابر نشانند جوش دریا را

آگهی می زند چو آینه*** مهر بر لب زبان گویا را

قفل گنج زر است خاموشی*** از صدف پرس این معما را

بیدل ار واقفی ز سر یقین*** ترک کن قصه من وما را

غزل شماره ۳۹: نزیید پرده فانوس دیگر شمع سودا را

نزیید پرده فانوس دیگر شمع سودا را*** مگردر آب چون یاقوت گیرند آتش ما را

دل آسوده ما شور امکان در قفس دارد*** گهر دزدیده است اینجاعنان موج دریا را

بهشت عافیت رنگ جهان آبرو باشی*** در آغوش نفس گر خون کنی عرض تمنا را

غبار احتیاج آنجا که دامان طلب گیرد*** روان است آبرو هر گه به رفتار آوری پا را

به عرض بیخودها گرم کن هنگامه مشرب*** که می نامیده اند اینجا شکست رنگ مینا را

فروغ این شبستان جز رم برقی نمی باشد*** چراغان کرده اند از چشم آهوکوه و صحرا را

در این محفل پریشان جلوه است آن حسن یکتایی*** شکستی کو که پردازی دهد آینه ما را

سبکتازاست شوق امان آن سنگ زمینگیرم*** که دررنگ شرراز خویش خالی می کنم جا را
به داغ بی نگاهی رفت ازین محفل چراغ من*** شکست آینه رنگی که گم کردم تماشا را
هوس چون نارسا شد نسبه نقدحال می گردد*** امل را رشته کوتاه ساز و عقبابگیر دنیا را
ز شور بی نشانی بی نشانی شد نشان بیدل*** که گم گشتن زگم گشتن برون آورد عنقا را

غزل شماره ۴۰: نسیم شانه کند زلف موج دریا را

نسیم شانه کند زلف موج دریا را*** غبار سرمه دهد چشم کوه و صحرا را
ز زخم اره دندان موج ایمن نیست*** گهر به دامن راحت چسان کشد پا را
لبش به حلقه آغوش خط بدان ماند*** که خضرتنگ به برمی کشد مسیحا را
عدمسرای دلم کنج عزلتی دارد*** که راه نیست در او وهم بال عنقا را
حدیث نرم نمی آید از زبان درشت*** شرار خیز بود طبع سنگ خارا را
همیشه تشنه لب خون مابودیدل*** چوشیشه هر که به دست آورد دل ما را

غزل شماره ۴۱: نفس آشفته می دارد چو گل جمعیت ما را

نفس آشفته می دارد چو گل جمعیت ما را*** پریشان می نویسد کلک موج احوال دریا را
در این وادی که می باید گذشت از هر چه پیش آید*** خوش آن رهرو که در دامان دی پیچید فردا را
ز درد مطلب نایاب تاکی گریه سرکردن*** تمنا آخر از خجالت عرق کرد اشک رسوا را
به این فرصت مشو شیرازه بند نسخه هستی*** سحر هم در عدم خواهد فراهم کرد اجزا را
گداز درد الفت فیض اکسیر دگر دارد*** ز خون گشتن توان در دل گرفتن جمله اعضا را
یه جای ناله می خیزد غبار خاکسارانت*** صدا گردی ست یکسر ساغر نقش قدمها را
به آگاهی چه امکانست گردد جمع خودداری*** که باهر موج می باید گذشت از خویش دریا را
دراین گلشن چو گل یک پرزدن رخصت نمی باشد*** مگر از رنگ یابی نسخه بال افشانی ما را

فلک تکلیف جاهت گر کند فال حماقت زن*** که غیر از گاو نتواند کشیدن بار دنیا را

چرا مجنون ما را در پریشانی وطن نبود*** که از چشم غزالان خانه بردوش است صحرا را

نزا کتھاست در آغوش میناخانه[□] حیرت*** مژہ برھم مزن تا نشکنی رنگ تماشا را

سیہ روزی فروغ تیرہ بختان بس بود بیدل*** ز دود خویش باشد سرمہ چشم داغ دلہا را

غزل شماره ۴۲: نگاه وحشی لیلی چه افسون کرد صحرا را

نگاہ وحشی لیلی چه افسون کرد صحرا را*** کہ نقش پای آھو چشم مجنون کرد صحرا را

دل از داغ محبت گر بہ این دیوانگی بالذ*** همان یک لالہ خواھد طشت پر خون کرد صحرا را

بہار تازہ رویی حسن فردوسی دگر دارد*** گشاد جہہ رشک ربیع مسکون کرد صحرا را

بہ پستی در نمائی گر بہ آسودن نپردازی*** غبار پرفشان ہم دوش گردون کرد صحرا را

دماغ اہل مشرب با فضولی بر نمی آید*** ہجوم این عمارتہا دگرگون کرد صحرا را

ز خودداری ندانستیم قدر عیش آزادی*** دل غافل بہ کنج خانہ مدفون کرد صحرا را

ندانم گردباد از مکتب فکر کہ می آید*** کہ این یک مصرع پیچیدہ موزون کرد صحرا را

بہ قدر وسعت است آمادہ استعداد ننگی ہم*** بلندی ننگ چین بردامن افزون کرد صحرا را

غبارم را ندانم در چہ عالم افکند یارب*** غم آزادی کز شہر بیرون کرد صحرا را

بہ کشتی از دل مایوس باید بگذرم بیدل*** شکست این آبلہ چندان کہ جیحون کرد صحرا را

غزل شماره ۴۳: دوروزی فرصت آموزد درود مصطفی ما را

دوروزی فرصت آموزد درود مصطفی ما را*** کہ پیش از مرگ در دنیا بیامرزد خدا ما را

در تن صحرا کجا با خویش فتد اتفاق ما*** کہ وہم بی سر و پای برد از خود جدا ما را

بہ گردشخانہ[□] چرخیم حیران دانہ[□] چندی*** غبار ما مگر بیرون برد زین آسیا ما را

اگر امروز دل با خاک را ہ مرتضی جوشد*** کند محشور فردا فضل حق با اصفیا ما را

به حرف و صوت ممکن نیست از عالم برون جستن***چه سازد کس ز گنبد بر نمی آرد صدا ما را

ز سعی دست و پا آینه مقصد نشد روشن***کجایی ای ز خود رفتن تو چیزی وانما ما را

غبار ما به صحرای عدم بال دگر می زد***فضولی در کجا انداخت یارب از کجا ما را

کباب خوان جنت لذت خون جگر دارد***قضا چندی به ذوق ین غذا داد اشتها ما را

کف خاک نفس بال و پریم از ضبط ما بگذر***به گردون می برد چون صبح از خود این هوا ما را

جنونها داشتیم اما حجاب فقر پیش آمد***ز ضبط ناله کرد آگاه نی در بوربا ما را

نفس واری مگر در دل خزد امید آسودن***که زبر آسمان پیدا نشد جا هیچ جا ما را

دل افسرده از ما غیر

بیکاری نمی خواهد***حنا بسته ست این یک قطره خون سر تا به پا ما را

ز دل امید الفت بود با هسر ناامیدها***به این بیگانه هم گاهی نکردند آشنا ما را

به عریانی کسی آگه نبود از حال ما بیدل***چه رسوایی که آمد پیش در زیر قبا ما را

غزل شماره ۴۴: به خاک تیره آخر خودسریها می برد ما را

به خاک تیره آخر خودسریها می برد ما را***چو آتش گردن افزای ته پا می برد ما را

غبار حسرت ما هیچ ننشست از زمینگیری***که هر کس می رود چون سایه از جامی برد ما را

ندارد غارت ما ناتوانان آنقدر کوشش***غباریم و تپیدن از کف ما می برد ما را

به گلزاری که شبنم هم امید رنگ بو دارد***نگاه هرزه جولان بی تمنا می برد ما را

گر از دیر وارستیم شوق عبه پیش آمد***تک و پوی نفس یارب کجاها می برد ما را

به یستیهای آهنگ هلب خفته ست مفراجی***نفس گر واگذارد، تا مسیحا می برد ما را

در آغوش خزان ما دو عالم رنگ می بازد***ز خود رفتن به چندین جلوه یک جا می برد ما را

گسستن نیست آسان ربط الفت‌های این محفل***چو شمع آتش عنانی رشته برپامی برد ما را

دکان آرایی هستی گر این خجالت کند سامان***عرق تا خاک گردیدن به دریا می برد ما را

اگر عبرت ره تحقیق مطلب سر کند بیدل***همین یک پیش پا دیدن به عقبا می برد ما را

غزل شماره ۴۵: ز بزم وصل خواهشهای بیجا می برد ما را

ز بزم وصل خواهشهای بیجا می برد ما را***چو گوهر موج ما بیرون دریا می برد ما را

ندارد شمع ما را صرفه سیر محفل امکان***نگه تا می رود از خود به یغما می برد ما را

چو فریاد جرس ماییم جولان پریشانی***به هر راهی که خواهد بی خودیها می برد ما را

جنون می ریزد از ما رنگ آتسخانه عالم***به هر جا مشت خاری شد تقاضا می برد ما را

چو کار نارسای عاجزان با اینهمه پستی***به جز دست دعا دیگر که بالا می برد ما را

همان چون سایه ما و سجده شکر جبین سایه*** که تا آن آستان بی زحمت پا می برد ما را

ز وحشت شعله ما مزده خاکستری دارد*** پرافشانی به طوف بال عنقا می برد ما را

ندارد نشئه آزادی ما ساغر دیگر*** غبار دامن افشاندن به صحرا می برد ما را

مدارایی به یاران می کند تمکین ما، ورنه*** شکست رنگ از این محفل چومینا می برد ما را

نه گلشن را ز ما رنگی نه

صحرا را ز ما گردی*** به هر جا می برد شوق تو بی ما می برد ما را

گداز درد توفان کرد، دست از ما بشو بیدل*** نبرد این سیل اگر امروز، فردا می برد ما را

غزل شماره ۴۶: جنون کی قدردان کوه و هامون می کند ما را

جنون کی قدردان کوه و هامون می کند ما را*** همان فرزانی روزی دو مجنون می کند ما را

نفس هر دم زدن صد صبح محشر فتنه می خندد*** هوای باغ موهومی چه افسون می کند ما را

کسی یا رب مبادا پایمال رشک همچشمی*** حنا چندان که بوسد دست او خون می کند ما را

چو صبح آنجا که خاک آستانش در خیال آید*** همه گر رنگ می گردم که گردون می کند ما را

تماشای غرور دیگران هم عالمی دارد*** به روی زر، نشست سکه قارون می کند ما را

حساب چون و چند اعتبار دفتر هستی*** به جز صفر هوس بر ما چه افزون می کند ما را

حباب ما اگر زین بحر باشد جرعه هوشش*** که تکلیف شراب از جام واژون می کند ما را

فنا از لوح امکان نقش هستی حک کند، ورنه*** عبارت هر چه باشد ننگ مضمون می کند ما را

همه گر آفتاب آیم در دورانگه عشرت*** کسوفی هست کاخر در می افیون می کند ما را

ز ساز سرو و بید این چمن و آواز می آید*** که آه از بی بری نبود که موزون می کند ما را

شبستان معاصی صبح رحمت آرزو دارد*** همین رخت سیه محتاج صابون می کند ما را

کسی تا چند بیدل کلفت تعمیر بردارد*** فشار بام و در از خانه بیرون می کند ما را

غزل شماره ۴۷: در عالمی که با خود رنگی نبود ما را

در عالمی که با خود رنگی نبود ما را*** بودیم هر چه بودیم او وانمود ما را

مرآت معنی ما چون سایه داشت زنگی*** خورشید التفاتش از ما زدود ما را

پرواز فطرت ما، در دام بال می زد*** آزاد کرد فضلش از هر قیود ما را

اعداد ما تهی کرد چندان که صفر گشتیم*** از خویش کاست اما بر ما افزود ما را

غزل شماره ۴۸: حسابی نیست با وحشت جنون کامل ما را

حسابی نیست با وحشت جنون کامل ما را***مگر لیلی به دوش جلوه بندد محمل ما را
محبت بسکه بود از جلوه مشتاقان این محفل***به تعمیر نگه چون شمع برد آب و گل ما را
ندارد گردن تسلیم بیش از سایه موی***عبث بر ما تنک کردند تیغ قاتل ما را
غبار احتیاج امواج دریا خشک می سازد***عیار کم مگیرید آبروی سایل ما را
صفای دل به حیرت بست نقش پرده هستی***فروغ شمع کام ازدها شد محفل ما را
ادبگاه وفا آنکه برافشانی، چه ننگ است این***تپیدن خاک بر سر کرد آخر بسمل ما را
دل از سعی امل بر وضع آرامیده می لرزد***مبادا دوربینی جاده سازد منزل ما را
شکست آرزو زین بیش نتوان در گره بستن***گرانجانی ز هر سو بر دل ما زد دل ما را
ز خشکیهای وضع عافیت تر می شود همت***عرق ای کاش در دریا نشاند ساحل ما را
تمیز از سایه ممکن نیست فرق دود بردارد***به روی شعله گر پاشی غبار کاهل ما را
حباب پوچ از آب گهر امیدها دارد***خداوندا به حق دل ببخشا بیدل ما را

غزل شماره ۴۹: سری نبود به وحشت زبزم جستن ما را

سری نبود به وحشت زبزم جستن ما را***فشار تنگی دلها شکست دامن ما را
چواشک بی سر و پای جنون شوق که دارد***ز کف نداد دویدن عنان دیدن ما را
رسیده ایم ز هر دم زدن به عالم دیگر***سراغ از نفس ما کنید مسکن ما را
سیاه روزی شمع آشکار شد ز تأمل***به پیش پا چه بلایی ست طبع روشن ما را
کجا رویم که بیداد دل رسد به شنیدن***به سرمه داد نگاهش غبار شیون ما را
نگه چو جوهر آینه سوخت ریشه به مژگان***ز شرم حسن که دادند آب گلشن ما را
فلک چو سبزه درین خشکسال قحط مروت***به پای ریشه دوانید تخم خرمن ما را

نفس به قید دل افسرده همچو موج به گوهر***همین یک آبله استادگی ست رفتن ما را

عروج نازگلی بود از بهار ضعیفی***به پافتاد سرما ز پافتادن ما را

جز انفعال ندارد هلاک مور تلافی***دیت همین

فرق جبهه ای ست کشتن ما را

ز شرم و سوسه دادیم عرض شهرت بیدل*** که فکر ما نکند تیره طبع روشن ما را

غزل شماره ۵۰: محبت بسکه پرکرد از وفا جان و تن ما را

محبت بسکه پرکرد از وفا جان و تن ما را*** کند یوسف صداگر بوکنی پیراهن ما را

چو صحرا مشرب ما ننگ وحشت بر نمی تابد*** نگهدارد خدا از تنگی چین دامن ما را

چنان مطلق عنان تازست شمع ما ازین محفل*** که رنگ رفته دارد پاس از خود رفتن ما را

خرامش در دل هر ذره صد توفان جنون دارد*** عنان گیرید این آتش به عالم افکن ما را

گهر دارد حصار آبرو در ضبط امواجش*** میندازید ز آغوش ادب پیراهن ما را

فلک در خاک می غلتید از شرم سرافرازی*** اگر می دید معراج ز پا افتادن ما را

به اشک افتاد کار آه ما از پیش پا دیدن*** ز شبنم بال تر گردید صبح گلشن ما را

هوس هر سو بساط ناز دیگر پهن می چند*** ندید این بیخبر مژگان به هم آوردن ما را

ازین خاشاک اوهامی که دارد مزرع هستی*** به گاو چرخ نتوان پاک کردن خرمن ما را

چوماهی خارخار طبع در کار است و ما غافل*** که بر امواج پوشانده ست گردون جوشن ما را

ز آب زندگی تا بگذرد تشویش رعنایی*** خم وضع ادب پل کرد دوش و گردن ما را

به حرف و صوت تاکی تیره سازی وقت ماییدل*** چراغ چارسومپسند طبع روشن ما را

غزل شماره ۵۱: مکن سراغ غبار زیا نشسته ما را

مکن سراغ غبار زیا نشسته ما را*** رسیده گیر به عنقا پر شکسته ما را

گذشته ایم به پیری ز صیدگاه فضولی*** بس است ناوک عبرت زه گسسته ما را

فراهم آمدن رنگ و بو ثبات ندارد*** به رشته رگ گل بسته اند دسته ما را

هوای گلشن فردوس در قفس بنشانند*** خیال در پس زانوی دل نشسته ما را

ز دام چرخ پس از مرگ هم کجاست رهایی*** حساب کیست به معجز سند جسته ما را
بهانه جوی خیالیم واعظ این چه جنون است*** به حرف وصوت مسوزان دماغ خسته ما را
مگیر خرده به مضمون خون چکیده بیدل*** ستم فشار مکن زخم تازه بسته ما را

غزل شماره ۵۲: نشاند بر مژه اشک ز هم گسسته ما را

نشاند بر مژه اشک ز هم گسسته ما را*** تحیر که به این رنگ بست دسته ما را؟
هزار آبله دادیم عرض لیک چه حاصل*** فلک فکند به پاکار دست بسته ما را
کسی به ضبط نفس چون سحر چه سحر فروشد*** رها کنید غبار عنان گسسته ما را
به سیر باغ مرو چون نماند فصل جوانی*** چمن چه دسته کند رنگهای جسته ما را
زبان به کام خموش است از شکایت یاران*** به پیش کس مگشاید زخم بسته ما را
هجوم ناله نشسته است در غبار ضعیفی*** بر آورند ز بالین پر شکسته ما را
سراغ نقش قدم بیدل از هوا نکند کس*** ز خاک جو سردر زیرپا نشسته ما را

غزل شماره ۵۳: خدا چو شمع دهد جرأت آب دیده ما را

خدا چو شمع دهد جرأت آب دیده ما را*** که افکند ته پاگردن کشیده ما را
شهید تیغ تغافل بر آستان که نالد*** تظلمی ست چو اشک از نظر چکیده ما را
چه دشت و در که نکردیم قطع در پی فرصت*** کسی نداد سراغ آهوی رمیده ما را
نداشتیم به وهم آنقدر دماغ تپیدن*** به باد داد نفس خاک آرمیده ما را
به انفعال رسیدیم از فسون تعلق*** به رخ فکند حیا دامن نیچیده ما را
مگر به محکمه دل یقین شود حق و باطل*** گواه کیست حدیث ز خود شنیده ما را
نبرد همت کس از تلاش گوی تسلی*** بیفکنید در تن ره شر بریده ما را
زربشه تا به ثمر صد هزار مرحله طی شد*** که کرد این همه قاصد به خود رسیده ما را

مژه زهم نگشودیم تا چکد نم اشکی***گداخت شرم رقم کلک شق ندیده□ ما را

مباد تا به ابد نالد و خموش نگرده***به یاد شمع مده صبح نادمیده□ ما را

مقیم گوشه□ نقش قدم شویم و گرنه***درکه حلقه کند پیکر خمیده□ ما را

نهفته است قضا سرنوشت معنی بیدل***رقم کجاست مگر خط کشی جریده□ ما را

غزل شماره ۵۴: نقاب عارض گلجوش کرده ای ما را

نقاب عارض گلجوش کرده ای ما را***تو جلوه داری و روپوش کرده ای ما را

ز خود تهی شدگان گرنه از تو لبریزند***دگر برای چه آغوش کرده ای ما را

خراب میکده□ عالم خیال توایم***چه مشربی که قدح نوش کرده ای ما را

نمود ذره طلسم حضور خورشید است***که گفته است فراموش کرده ای ما را؟

ز طبع قطره نمی جزمحیط نتوان یافت***تو می تراوی اگر جوش کرده ای ما را

به رنگ آتش یاقوت ما و خاموشی***که حکم خون شو و مخروط کرده ای ما را

اگر به ناله نیززیم رخصت آهی***نه ایم شعله که خاموش کرده ای ما را

چه بارکلفتی ای زندگی که همچو حباب***تمام آبله بر دوش کرده ای ما را

چو چشم چشمه□ خورشید حیرتی داریم***تو ای مژه ز چه خس پوش کرده ای ما را

نوای پرده□ خاکیم یک قلم بیدل***کجاست عبرت اگر گوش کرده ای ما را

غزل شماره ۵۵: درین وادی چسان آرام باشد کارونها را

درین وادی چسان آرام باشد کارونها را***که همدوشی ست با ریگ روان سنگ نشانها را

چه دل بندد دل آگاه بر معموره□ امکان***که فرصت گردش چشمی ست دورآسمانها را

ز موج بحرکم سامانی عالم تماشاکن***که تیر بی پر از آه حباب است این کمانها را

جگر خون مگر بر اعتبار دل بیفزاید***که قیمت نیست غیراز خونبها یاقوت کانهها را

به تدبیر از غم کونین ممکن نیست وارستن***مگر سوزد فراموشی متاع این دکانها را
علاج پیچ و تاب حرص نتوان یافتن ورنه***به جوش آورده فکر حاجت ما بحر و کانها را
به یک پرواز خاکستر شدیم از شعله غیرت***سلام توتیای ماست چشم آشیانها را
به بال و بر دهد پرواز مرغان رنج بیتابی***تپیدن بیش نبود حاصل از گفتن زبانها را
چو رنگ رفته یاد آشیان سودی نمی بخشد***درین وادی که برگشتن نمی باشد عنانها را
گرانی کی کشد پای طلب در وادی شوق***که جسم اینجا سبکرو حی کند تعلیم جانها را
من و عرض نیاز، از عزت و خواری چه می پرسی***که نقش سجده بیش از صدر خواهد آستانها را
چنین کز کلک ما رنگ معانی می چکد بیدل***توان گفتن رگ ابر بهار این ناودانها را

غزل شماره ۵۶: شرر تمهید سازد مطلب ما داستانها را

شرر تمهید سازد مطلب ما داستانها را***دهد پرواز بسمل مدعای ما بیانها را
به جرم ما و من دوریم از سرمزل مقصد***جرس اینجا بیابان مرگ دارد کاروانها را
کدورت چیده ای جدی نما تا بی نفس گردی***صفای دیگرست از فیض برچیدن دکانها را
ندانم جوش توفان خیال کیست این گلشن***که اشک چشم مرغان کرد گرداب آشیانها را
به لعل او خط از ما بیشتر دلبستگی دارد***طمع افزونتر از دزدست اینجا پاسبانها را
نفس سرمایه بیتابی ست افسردگی تاکی***مکن شمع مزار زندگانی استخوانها را
بجز کشتی شکستن ساحل امنی نمی باشد***ز بس وسعت فروبرده ست این دریا کرانها را
به سعی اشک کام از دهر حاصل می کنی روزی***که آهت پژه گردد آسیای سمانها را
به افسون مدارا از کج اندیشان مشو ایمن***تواضع در کمین تیر می دارد کمانها را
جهانی آرزوها پخت و سیر آمد ز ناکامی***تنور سرد این مطبخ به خامی سوخت نانها را

عاجز سجودم کز پی طرف جبین من***به دوش باد می آرند خاک آستانها را
تو هم خاموش شو بیدل که من از یاد دیداری***به دوش حیرت آینه می بندم فغانها را

غزل شماره ۵۷: گذشتگان که هوس دیده اند دنیا را

گذشتگان که هوس دیده اند دنیا را***به پیش خود همه پس دیده اند دنیا را
دوام کلفت دل آرزو نخواهی کرد***در آینه دو نفس دیده اند دنیا را
چو صبح هیچ کس اینجا بقا نمی خواهد***هزار بار ز بس دیده اند دنیا را
دل دو نیم چو گندم نموده اند انبار***اگر به قدر عدس دیده اند دنیا را
به احتیاط قدم زن که عافیت طلبان***سگ گسسته مرس دیده اند دنیا را
مقیدان به چه نازند ازین تماشاگاه***به چشم باز قفس دیده اند دنیا را
دمی به حکم هوس چشم آب باید داد***که دود آتش خس دیده اند دنیا را
به قدر جاه و حشم انفعال در جوش است***هما کجاست مگس دیده اند دنیا را
چه آگهی و چه غفلت چه زندگی و چه مرگ***قیامت همه کس دیده اند دنیا را
وداع قافله اعتبار کن بیدل***همین صدای جرس دیده اند دنیا را

غزل شماره ۵۸: حسنی است بر رخس رقم مشک ناب را

حسنی است بر رخس رقم مشک ناب را***نظاره کن غبار خط آفتاب را
هر جلوه باز شیفته رنگ دیگر است***آن حسن برق نیست که سوزد نقاب را
مست خیال میکده نرگس توایم***شور جنون کند قدح ما شراب را
بوی بهار شوق تو را رنگ معجزی ست***کارد به رقص و زمزمه مرغ کباب را
خاکستر است شعله ام امروز و خوشدلم***یعنی رسانده ام به صبوری شتاب را
ما را ز تیغ مرگ مترسان که از ازل***بر موج بسته اند کلاه حباب را

اسباب زندگی همه دام تحیر است***غیر از فریب هیچ نباشد سراب را
کو شور مستی که درین عبرت انجمن***گرد شکست شیشه کنم ماهتاب را
سیماب را ز آینه پای گریز نیست***دارد تحیرم به قفس اضطراب را
توفان طراز چشم من از پهلوی دل است***سامان آبروست ز دریا سحاب را
دانا و میل صحبت نادان چه ممکن است***موج گهر به خاک نیامیزد آب را
تا چند رشته نفس از وهم تافتن***دیگر به پای خویش میبچ این طناب را
بیدل شکسته رنگی خاصان مقرر است***باشد شکستگی ورق انتخاب را

غزل شماره ۵۹: فال حباب زن بشمر موج آب را

فال حباب زن بشمر موج آب را***چشمی به صفرگیر و نظرکن حساب را
عشق از مزاج ما به هوس گشت متهم***در شک گرفت نقطه وهم انتخاب را
گر نیست زین قلمرو او هام عبمت***آب حیات تشنه لبی کن سبراب را
چشمم تحیر آینه نقش پای تست***میسند خالی از قدمت این رکاب را
عالم تصرف بد بیضا گرفته است***اعجاز دیگر است ز رویت نقاب را
امروز در قلمرو نظاره نور نیست***از بس خطت به سایه نشاند آفتاب را
فیض بهار لغزش مستانه بردنی ست***در شیشه های آبله می کن گلاب را
اجزای ما جو صبح نفس پرور است و بس***شیرزه کرده اند به باد این کتاب را
ما بیخودان به غفلت خد پی نبرده ایم***چشم آشنانشد که چه رنگ است خواب را
در طینت فسرده صفاها کدورت است***آینه می کند همه زنگار آب را
جوش خزانم آینه دار بهار اوست***نظاره کن ز چاک کتان ماهتاب را

بیدل به گیر

و دار نفس آنقدر مناز***آینه کن شکست کلاه حباب را

غزل شماره ۶۰: یک آه سرد نیم شبی از جگر برآ

یک آه سرد نیم شبی از جگر برآ***سرکوب پرفشانی چندین سحر برآ
با نشئه حلاوت درد آشنا نه ای***چون نی به ناله پیچ و سراپا شکر برآ
ای مدعی حریفی ما جوهر تو نیست***باتیغ تا طرف نشوی بی جگر برآ
غیریت از نتایج طبع درشت تو ست***اجزای آب شو، ز دل یکدگر برآ
افسردگی تلافی جولان چه همت است***ای قطره از محیط گذشتی گهر برآ
پرواز بی نشانی از این دشت مفت نیست***سعی غبار شو همه تن بال و پر برآ
جسم فسرده نیست حریف رسایی ات***بشکسته طرف دامن سنگ ای شرر برآ
تا جان بری ز آفت بنیاد زندگی***زین خانه یک دو دم ز نفس بیشتر برآ
ناصرافی دلت غم اسباب می کشد***آینه صندلی کن و از درد سر برآ
کثرت جنون معاملگیهای وحدت است***آینه بشکن از غم عیب و هنر برآ
کم نیستی ز شمع در تن عبرت انجمن***یک دانه کم شواز خود و چندین ثمر برآ
بیدل تمیزت اینقدر افسون کلفت است***از خویش آنقدر که ببالد نظر برآ

غزل شماره ۶۱: نیستی پیشه کن از عالم پندار برآ

نیستی پیشه کن از عالم پندار برآ***خوابش را کم شمر از زحمت بسیار برآ
قلقل ما و منت پر به گلو افتاده ست***بشکن این شیشه و چون باده به یکبار برآ
تا به کی فرصت دیدار به خوابت گذرد***چون شرر جهد کن و یک مژه بیدار برآ
همه کس آینه پردازی عنقا دارد***تو هم از خویش نگردیده نمودار برآ
خودفروشی همه جا تخته نموده ست دکان***خواه در خانه نشین خواه به بازار برآ

سرسری نیست هوای سربام تحقیق***ترک دعوی کن ولختی به سردار برآ

نالہ ہم بی مددی نیست به معراج قبول***بال اگر ماند ز پر؟ به منقار برآ

تا کند حسن ادا طوطی این انجمنت***با حدیث لبش از ه شکر بار برآ

ماه نو منفعل وضع غرور است اینجا***گر به افلاک برآی؟ که نگسونسار برآ

دادرس آینه بر طاق تغافل دارد***همچو آه از دل مأیوس به زنهار برآ

شمع را تا نفسی هست بجای، باید سوخت***سخت وامانده ای از پای خود ای خار برآ

تکیه بر عافیت

از قامت پیری ستم است***بیدل از سایه این خم شده دیوار برآ

غزل شماره ۶۲: فرصتی داری زگرد اضطراب دل برآ

فرصتی داری زگرد اضطراب دل برآ***همچو خون پیش از فسردن از رگ بسمل برآ
ریشه الفت ندرد دانه آزادی ات***ای شرر نشو و نما زین کشت بیحاصل برآ
از تکلف در فشار قعر نتوان زیستن***چون نفس دل هم اگر تنگی کند از دل برآ
قلزم تشویش هستی عافیت امواج نیست***مشت خاکی جوش زن سر تا قدم ساحل برآ
نه فلک آغوش شوق انتظار آماده است***کای نهال باغ بی رنگی ز آب و گل برآ
درخور اظهار باید اعتباری پیش برد***او کریم آمد برون باری تو هم سایل برآ
شوخی معنی برون از پرده های لفظ نیست***من خراب محلمم گولیلی از محمل برآ
خلقی آفت خرمن است اینجا به قدر احتیاط***عافیت می خواهی از خود اندکی غافل برآ
کلفت دل دانه را از خاک بیرون می کشد***هر قدر بر خویشتن تنگی ازین منرل برآ
نقش کار آسمان عاری ست ز رنگ ثبات***گر رگ سنگت کند چون بوی گل زایل برآ
عبرتی بسته ست محمل بر شکست رنگ شمع***کای به خود وامانده در هر رنگ از این محفل برآ
تا دو عالم مرکز پرگار تحقیقت شود***چون نفس یک پر زدن بیدل به گرد دل برآ

غزل شماره ۶۳: با دل آسوده از تشویش آب و نان برآ

با دل آسوده از تشویش آب و نان برآ***همچو صحرا پای در دامن زخان و مان برآ
اضطرابی نیست در پرواز شبنم زین چمن***گر توهم از خود برون آیی به این عنوان برآ
اوج اقبال جهان راپایه فرصت کجاست***گوسرشکی چند بر بام سر مژگان برآ
خاطرت گرجم شداز هر دو عالم فارغی***قطره واری چون گهر زین بحر بی پایان برآ
در جهان بی خبر شرم از که باید داشتن***دیده بینا ندارد هیچکس عریان برآ

اقتضای دور این محفل اگر فهمیده ای **** چون فراموشی به گرد خاطر یاران برآ
کم ز یوسف نیستی ای قدر دان عافیت **** چاه و زندان مغتنم گیر از صف اخوان برآ
دعوی فضل و هنر خواریست درابنای دهر **** آبرو می خواهی اینجا اندکی نادان برآ
عالمی در امتحانگاه هوس تک می زند **** گر نه ای قانع تو هم بیتاب ابن و آن برآ
تا نگردي پايمال منت امداد خلق **** بی عرق گامی دوپیش از خجالت احسان

از فسرده ننگ دارد جوهر تمکین مرد*** چون کمان درخانه باش و برسر میدان برآ
هر کس اینجا قسمتش در خورد استعداد اوست *** قابل صد نعمتی از پرده چون دندان برآ
گر به شمشیرت برانند از ادبگاه نیاز*** همچو خون از زخم بیدل بالب خندان برآ

غزل شماره ۶۴: شور جنون در قفسی با همه بیگانه برآ

شور جنون در قفسی با همه بیگانه برآ*** یک دو نفس ناله شو و از دل دیوانه برآ
تاب و تب سبحة بهل رشته ز نار گسل*** قطره می! جوش زن و بر خط پیمانان برآ
اشک کشد تا به کجا ساغر ناموس حیا*** شیشه به بازار شکن اندکی از خانه برآ
چون نفس از الفت دل پای تو فرسود به گل*** ریشه وحشت ثمری از قفس دانه برآ
چرخ کلید در دل وقف جهادت نکند*** ااره صفت گو دم تیغ همه دندانان برآ
نیست خرابات جنون عرصه جولان فنون*** لغزش مستانه خوش است آبله پیمانان برآ
کرده فسون نفست غره عشق وهوست*** دود چراغی که نه ای از دل پروانه برآ
تا ز خودت نیست خبر در ته خاکست نظر*** یک مژه برخویش گشا گنج زویرانه برآ
ما و من عالم دون جمله فریب است و فسون*** رو به در خواب زن از کلفت افسانه برآ
بیدل از افسونگری ات خرس ویز آدم نشود*** چنگ به هر ریش مزن از هوس شانان برآ

غزل شماره ۶۵: بیا تا دی کنیم امروز فردای قیامت را

بیا تا دی کنیم امروز فردای قیامت را*** که چشم خیره بینان تنگ دید آغوش رحمت را
زمین تا آسمان ایثار عام آنگاه نومیدی*** برویم از در باز کرم این گرد تهمت را
به راه فرصت از گرد خیال افکنده ای دامی*** پریخوانی است کز غفلت کنی در شیشه ساعت را
اگر علم و فنی داری نیاز طاق نسیان کن*** که رنگ آمیزی ات نقاش می سازد خجالت را

دمی کابینه دار امتحان شد شوکت فقرم****کلاه عرش دیدم خاک درگاه مذلت را
بر اهل فقر تا منعم ننازد از گرانقدری****ترازو در نظر سرکوب تمکین کرد خفت را
عنان جستجوی مقصد عاشق که می گیرد****فلک شد آبله اما زیا نشانده همت را
نگین شهرتی می خواست اقبال جنون من****ز چندین کوه کردم منتخب سنگ ملامت را
سر خوان هوس آرایش دیگر نمی خواهد****چو گردد استخوان بی مغز دعوت کن سعادت را
من و ما، هرچه باشد رغبتی و نفرتی دارد****جهان وعظ است لیکن گوش می باید نصیحت را
به عزت عالمی جان می کند اما ازین غافل****که در نقش نگین معراج می باشد دنائت را
به تسلیمی است ختم اعتبارات کمال اینجا****ز مهر

سجده آرایید طومار عبادت را

مپندارید عاشق شکوه پردازد ز بیدادش*** که لب واکردن امکان نیست زخم تیغ الفت را
درین صحرا همه گراز غباری چشم می پوشم*** عرق آینه ها بر جبهه می بندد مروت را
اگر سنگ وقارت در نظرها شد سبک بیدل*** فلاخن کرده باشی گردش رنگ قناعت را

غزل شماره ۶۶: هرزه برگردون رساندی وهم بود و هست را

هرزه برگردون رساندی وهم بود و هست را*** پشت پایی بود معراج این بنای پست را
بر فضولی ناکجا خواهی دکان ناز چید*** جز گشاد و بست جنسی نیست درکف دست را
عمرها شد شورزنجیراز نفس وا می کشم*** کشور دیوانه معجون کرد بند و بست را
قول و فعل طینت بیباک دررهن خطاست*** لغزش پا و زبان دارد تصرف مست را
با همه معدوم از قید توهم چاره نیست*** ماهی بحرکمان هم می شناسد شست را
سرمه کردم تا قی چشمی به خویشم وا کند*** فطرت بی نورتاکی نیست بیند هست را
بیدل از نازک خیالان مشق همواری خوش است*** تا نیفشارد تأمل معنی یکدست را

غزل شماره ۶۷: خاکسار تو تپیدن کند آغاز چرا

خاکسار تو تپیدن کند آغاز چرا*** جرس آبله بیرون دهد آواز چرا
جذب حسنت گره از بیضه فولاد گشود*** دیده ما به جمال تو نشد باز چرا
گرد ما را که نشسته ست به راه طلبت*** به خرامی نتوان کرد سرافراز چرا
دل به دست تو وما از تو، دگر مانع کیست*** خودنمایی نکند آینه آغاز چرا
سیل بنیاد حباب ست نظر واکردن*** هوش ما هم نشود خانه برانداز چرا
ساز بیتابی دل گرنه عروج آهنگ است*** نفس از نیم تپش می شود آواز چرا
گر نه سازی ست یقین رابطه هر بم وزیر*** شکوه شد زمزمه طالع ناساز چرا

بی نگاهی اگر از عیب و هنر مستغنی ست***حیرت آینه دارد لب غماز چرا

آتشی نیست که آخر نشود خاکستر***پی انجام نمی گیری از آغاز چرا

نیست جز تو خودشکنی دامن اقبال بلند***آخر ای مشت غبار این همه پرواز چرا

بیدل آینه معشوق نما در بر تست***این نیازی که تو داری نشود ناز چرا

غزل شماره ۶۸: پرتو آهی ز جیت گل نکرد ای دل چرا

پرتو آهی ز جیت گل نکرد ای دل چرا***همچو شمع کشته بی نوری درین محفل چرا

مشت خون خود چو گل باید به روی خویش ریخت***بی ادب آلوده سازی دامن قاتل چرا

خاک صد صحرا زدی آب از عرقهای تلاش***راه جولان هوس کامی نکردی گل چرا

منزلت عرض حضوراست و مقامت اوج قرب***نور خورشیدی به خاک تیره مایل چرا

سعی آرامت قفس فرسوده ابرام کرد***سر نمی دزدی زمانی در پر بسمل چرا

چون سلیمان هم گره بر باد نتوانست زد***ای حباب این سرکشی بر عمر مستعجل چرا

نیست از جیب تو بیرون گوهر مقصود تو***بی خبر سر می زنی چون موج بر ساحل چرا

جلوه گاه حسن معنی خلوت لفظ است و بس***طالب لیلی نشیند غافل از محمل چرا

تا به کی بی مدعا چون شمع باید رفتنت***جاده خود را نسازی محو در منزل چرا

بر دو عالم هر مژه برهم زدن خط می کشی***نیست یک دم نقش خویش از صفحه ات زایل چرا

جود اگر در معرض احسان

تغافل پیشه نیست ***می درد حاجت گریبان از لب سایل چرا

گوهر عرض حباب آینه دار حیرت است ***ای طلبم دل عبث گل کرده ای بیدل چرا

غزل شماره ۶۹: خار غفلت می نشانی در ریاض دل چرا

خار غفلت می نشانی در ریاض دل چرا ***می نمایی چشم حق بین را ره باطل چرا

مرغ لاهوتی چه محبوس طبایع مانده ای ***شاهباز قدسی و بر جیفه ای مایل چرا

بحر توفان جوشی و پرواز شوخی موج تست ***مانده ای افسرده و لب خشک چون ساحل چرا

چشم واکن گلخن ناسوت مأوای تونیست ***بر کف خاکستر افسرده بندی دل چرا

نیشی یا جوج سد جسم در راه تو چیست ***نیستی هاروت مردی در چه بابل چرا

غربت صحرای امکانت دوروزی بیش نیست ***از وطن یکباره گشتی اینقدر غافل چرا

زین قفس تا آشیانت نیم پروازست و بس ***بال همت بر نمی افشانی ای بسمل چرا

قمری یک سروباش و عندلیب یک چمن ***می شوی پروانه گرد شمع هر محفل چرا

ابر اینجا می کند از کیسه دریا کرم ***ای توانگر بر نیاری حاجت سایل چرا

ناقه وحشت متاعان دوش آزدی تست ***چون شر بر سنگ باید بستنت محمل چرا

خط سیرابی ندارد مسطر موج سراب ***بیدل این دل بستگی بر نقش آب و گل چرا

غزل شماره ۷۰: به خیال آن عرق جبین ز فغان علم نزدی چرا

به خیال آن عرق جبین ز فغان علم نزدی چرا ***نفسرد خشکی اگر گلو ته آب دم نزدی چرا

گل و لاله جام جمال زد، مه نو قدح به کمال زد ***همه کس به عشرت حال زد تو جبین به نم نزدی چرا

ز سواد مکتب خیر و شر، نشد امتیاز تو صرفه بر ***اگر خطی نبود دگر به زمین قلم نزدی چرا

به عروج و سوسه تاختی نفست به هرزه گداختی ***نه پای خود شناختی، مژه ای به خم نزدی چرا

به تو گر ز کوشش قافله، نرسید قسمت حوصه ***به طریق سایه و آبله ته پا قدم نزدی چرا

زگشاد عقده کارها همه داشت سعی ندامتی***درعالمی زدی ازطمع کف خود به هم نزدی چرا
اگر آرزو همه رس نشد، ز امید مانع کس نشد***طربت شکارهوس نشد، به کمین غم نزدی چرا
به متاع قافله هوس چونماند الفت پیش و پس***دم نقد مفت تو بودو بس دو سه روزکم نزدی چرا
خط اعتبار غبار هم به جریده تو نبودکم***پی امتحان چو سحر دودم به هوا رقم نزدی چرا
نتوان چو بیدل هرزه فن به هزارفتنه طرف شدن***نفسی

ز آفت ما و من به در عدم نزدی چرا

غزل شماره ۷۱: ای غافل از رنج هوس آینه پردازی چرا

ای غافل از رنج هوس آینه پردازی چرا***چون شمع بار سوختن از سر نیندازی چرا
نگشوده مژگان چون شرر از خویش کن قطع نظر***زین یک دو دم زحمتکش جام و آغازی چرا
تاکی دماغت خون کند تعمیر بنیاد جسد***طفلی گذشت ای بیخرد با خاک و گل بازی چرا
آزادی ات ساز نفس آنکه غم دام و قفس***با این غبار پرفشان گم کرده پروازی چرا
گردی به جا ننشسته ای دل در چه عالم بسته ای***از پرده بیرون جسته ای وامانده سازی چرا
حیف است با سازغنا مغلوب خست زیستن***تیغ ظفر در پنجه ات دستی نمی یازی چرا
گر جوهر شرم و ادب پرواز مستوری دهد***آینه گردد از صفا رسوای غمازی چرا
تاب و تب کبر و حسد بر حق پرستان کم زند***گر نیستی آتش پرست آخر به این سازی چرا
هرگز ندارد هیچکس پروای فهم خویشتن***رازی و گر نه این قدر نامحرم رازی چرا
از وادی این ما و من خاموش باید تاختن***ای کاروانت بی جرس در بند آوازی چرا
محکوم فرمان قضا مشکل کشد سر بر هوا***از تیغ گر غافل نه ای گردن برافرازی چرا
بیدل مخواه آزار دل از طاقت راحت گسل***ای پا به دوش آبله بر خار می تازی چرا

غزل شماره ۷۲: فشاند محمل نازت گل چه رنگ به صحرا

فشاند محمل نازت گل چه رنگ به صحرا***که گرد می کند آینه فرنگ به صحرا
به خاک هم چه خیال است دامنت دهم از کف***چو خاربن سرمجنون زدهست چنگ به صحرا
کجاست شور جنونی که من ز وجد رهایی***چو گردباد به یک پا زخم شلنگ به صحرا
ز جرأت نفسم برق ناز عرصه امکان***رسانده ام تک آهو ز پای لنگ به صحرا
ز سعی طالع ناساز اگر رسم به کمالی***همان پلنگ به دریایم و نهنگ به صحرا

فزود ريگ روان دستگاه عشرت مجنون***يكي هزارشد اكنون حساب سنگ به صحرا

كدورت دل خون بسته هيچ چاره ندارد***نشسته ايم چو ناف غزاله

تنگ به صحرا

توفکر حاصل خود کن که خلق سوخته خرمن***فتاده است پراکنده چون کلنگ به صحرا
درین جنونکده منع فضولی ات نتوان کرد***هوس به طبع تو خودروست همچو بنگ به صحرا

مباش غره نشو و نمای فرصت هستی***خرام سیل کند ناکجا درنگ به صحرا

زهی به دامن ما موج این محیط چه بندد***گذشته ایم پرافشانتر از خدنگ به صحرا

به عالم دگر افتاد گرد وحشت بیدل***ن ساخت مشرب مجنون ما زنگ به صحرا

غزل شماره ۷۳: حیف کز افلاس نومیدی فواید مرد را

حیف کز افلاس نومیدی فواید مرد را***دست اگر کوتاه شد بر دل نشاید مرد را

از تنزلهاست گر در عالم آزادگی***چین پیشانی به یاد دامن آید مرد را

چون طبیعتهای زن گل کرده گیر آثار ننگ***در فسوس مال و زرگر دست سایید مرد را

جدول آب و خیابان چمن منظور کیست***زخم میدانهاکشد تا دل گشاید مرد را

یک تغافل می کند سرکوبی صد کوهسار***در سخن می باید از جا در نیاید مرد را

دامن رستم تکاند بر سر این هفت خوان***دست غیرت تا غبار از دل زداید مرد را

در مزاج دانه آماده ست تأثیر زمین***حیز کم پیدا شود گر زن نزاید مرد را

ناگزیر رغبت اقبال باید زیستن***جاه دنیا صورت زن می نماید مرد را

جوهر غیرت درین میدان نمی ماند نهان***تیغ می گردد زبان و می ستاید مرد را

گر ز سیم وزر وفاخوهی به خست جهد کن***قحبه محکوم است ازاماساکی که شاید مرد را

بیدل این دنیا نه امروز امتحانگاهست و بس***تا جهان باقی ست زن می آزماید مرد را

غزل شماره ۷۴: ستم است اگر هوست کشد که به سیر سرو و سمن در آ

ستم است اگر هوست کشد که به سیر سرو و سمن در آ***تو ز غنچه کم ندیده ای در دل گشا به چمن در آ

پی ناله های رمیده بو، میسند زحمت جستجو*** به خیال حلقه زلف او گرهی خور و به ختن درآ

نفت اگر نه فسون دمد به تعلق هوس جسد*** زه دامن تو که می کشد که در این رباط کهن درآ

هوس تو نیک و بد تو شد، نفس تو دم و دد تو شد*** که به این جنون بلد تو شد که به عالم توو من درآ

غم انتظار تو برده ام به ره خیال تو مرده ام*** قدمی به پرسش من گشا نفسی چو جان به بدن درآ

چو هوا ز هستی مبهمی به تأملی زده ام خمی*** گره حقیقت شبمی بشکاف و در دل من درآ

نه هوای اوج و نه پستی ات نه خروش هوش و نه مستی ت*** چو سحر چه حاصل هستی ات نفسی شو و به سخن درآ

چه کشی ز کوشش عاریت الم شهادت بی دیت*** به بهشت عالم عافیت در جستجو بشکن درآ

به کدام آینه مایلی که ز

فرصت این همه غافلۃً بسملی مژه واکن و به کفن درآ

زسروش محفل کبریا همه وقت می رسد این ندا*** که به خلوت ادب و وفا ز در برون نشدن درآ

بدرآی بیدل ازین قفس اگر آن طرف کشدت هوس*** تو به غربت آن همه خوش نه ای که بگویمت به وطن درآ

غزل شماره ۷۵: به شبنم صبح، این گلستان نشاند جوش غبار خود را

به شبنم صبح، این گلستان نشاند جوش غبار خود را*** عرق چوسیلاب ازجبین رفت وما نکردیم کار خود را

ز پاس ناموس ناتوانی چو سایه ام ناگزیر طاقت*** که هرچه زین کاروان گران شد به دوشم افکند بار خود را

به عمر موهوم تنگ فرصت فرود صد بیش و کم ز غفلت*** تو گر عیار عمل نگیری نفس چه داند شمار خود را

ز شرم مستی قدح نگون کن دماغ هستی به وهم خون کن*** تو ای حباب از طرب چه داری پر از عدم کن کنار خود را

بلندی سر به جیب هستی شد اعتبار جهان هستی*** که شمع این بزم تا سحرگاه زنده دارد مزار خود را

به خویش اگر چشم می گشودی چوموج دریاگره نبودی*** چه سحر کرد آرزوی گوهر که غنچه کردی بهار خود را

تو شخص آزاد پریشانی قیامت است این که غنچه مانی*** فسرد خودداریت به رنگی که سنگ کردی شرار خود را

قدم به صد دشت و درگشادی ز ناله درگوشها فتادی*** عنان به ضبط نفس ندادی طبیعت نی سوار خود را

وداع آرایش نگین کن ز شرم دامان حرص چین کن*** مزن به سنگ از جنون شهرت چونام عنقا وقار خود را

اگر دلت زنگ کین زداید خلاف خلقت به پیش ناید*** صفای آینه شرم دارد که خرده گیرد دچار خود را

به در زن از مدعا چوبیدل زلفت وهم پوچ بگسل*** بر آستان امید باطل خجل مکن انتظار خود را

غزل شماره ۷۶: نمی دزدد کس از لذات کاهش آفرین خود را

نمی دزدد کس از لذات کاهش آفرین خود را*** فرو خورده ست شمع اینجا به ذوق انگبین خود را

به لیبک حرم ناقوس دیر آهنگها دارد*** در این محفل طرف دیده ست شک هم بایقین خود را

به همواری طریق صلح را چندی غنیمت دان*** ز چنگ سبچه برزنار پیچیده ست دین خود را

به این پا در رکابی چون شرر در سنگ اگر باشی*** تصور کن همان چون خانه بر دوشان زین خود را

سَخا و بخل و قف و سعت مقدور می باشد***برآورده ست دست اینجا به قدر آستین خود را

به افسون دنائت غافلی از ننگ پامالی***به پستی متهم هرگز نمی داند زمین خود

خیال آباد یکتایی قیامت عالمی دارد*** که هر جا و ارسی باید پرستیدن همین خود را
 تغافل زن به هستی صیقل فطرت همینست بس*** صفای آینه گر مدعا باشد مبین خود را
 در این گلشن نباید خار دامان هوس بودن*** گل آزادگی رنگی دگر دارد بچین خود را
 خیال جان کنی ظلم است بر طبع سبکروحان*** به چاه افکنده ای چون نام از نقب نگین خود را
 سجود سایه از آفات دارد ایمنی بیدل*** تو هم کر عافیت خواهی نهالین در جبین خود را

غزل شماره ۷۷: آنجا که فشارد مژه ام دیده تر را

آنجا که فشارد مژه ام دیده تر را*** پرواز هوس پنبه کند آب گهر را
 وقت است چو گرداب به سودای خیالت*** ثابت قدم نازکنم گردش سر را
 محوتو ز آغوش تمنا چه گشاید*** رنگیست تحیر گل تصویر نظر را
 زین بادیه رفتم که به سرچشمه خورشید*** چون سایه بشویم ز جبین گرد سفر را
 یارب چه بلا بود که تردستی ساقی*** بر خرمن مخمور فشاند آتش تر را
 از اشک مجوید نشان بر مژه من*** کاین رشته ز سستی نکشیده ست گهر را
 تسلیم همان آینه حسن کمال است*** چون ماه نو ایجادکن از تیغ سپر را
 تاکی چو جرس دل به تپیدن بخراشم*** در ناله ام آغوش وداعیست اثر را
 از اشک توان محرم رسوایی ما شد*** شبنم همه جا آینه دارست سحر را
 چون قافله عمر به دوش نفسی چند*** رفتیم به جایی که خبر نیست خبر را
 بیدل چو سحر دم مزن از درد محبت*** تا آنکه نبندی به نفس چاک جگر را

غزل شماره ۷۸: ای آب رخ از خاک درت دیده تر را

ای آب رخ از خاک درت دیده تر را*** سرمایه ز خون گرمی داغ تو جگر را

تاگشت خیال تو دلیل ره شوقم*** جوشیدن اشک آبله پاگرد نظر را

شد جوش خفت پرده اسرار تبسم*** پوشید هجوم مگس این تنگ شکر را

رسوای جهانگرد مرا شوخی حسنت*** جز پرده دری جوش گلی نیست سحر را

تاکی مژه ام از نم اشکی که ندارد*** بر خاک درت عرضه کند حال جگر را

بر طبع ضعیفان ز حوادث المی نیست*** خاشاک کند کشتی خود موج خطر را

دانا نبود از هنر خویش برومند*** از میوه خود بهره محال است شجر را

آینه به آرایش جوهر چه نماید*** شوخی عرق جبهه [□] ماگرد هنر را

زنهار به جمعیت دل غره مباشد*** آسودگی از بحر جداکرد گهر را

ای بی خیر از فیض اثرهای ندامت*** ترسم نفشاری به مژه دامن تر را
از کیسه بریهای مکافات بیندیش*** ای غنچه گره چندکنی خرده زر را
بیدل چه بلایی که زتوفان خروشت*** در راه طلب پی نتوان یافت اثر را

غزل شماره ۷۹: شوق اگر بی پرده سازد حسرت مستور را

شوق اگر بی پرده سازد حسرت مستور را*** عرض یک خمیازه صحرا می کند مخمور را
درد دل در پرده محویم خون می خورد*** از تحیر خشک بندی کرده ام ناسور را
چاره سازان در صلاح کار خود بیچاره اند*** به نسازد موم، زخم خانه زنبور را
ما ضعیفان را ملایم طینتی دام بلاست*** مشکل است از روی خاکستر گذشتن مور را
زندگانی شیوه عجز است باید پیش برد*** نیست سر دزدیدن از پشت دوتا مزدور را
عشرتی گر نیست می باید به کلفت ساختن*** درد هم صاف است بهر سرخوشی مخمور را
غفلت سرشار مستغنی ست از اسباب جهل*** خواب گو مژگان نبندد دیده های کور را
در نظر داریم مرگ و از امل فارغ نه ایم*** پیش پا دیدن نشد مانع خیال دور را
اعتبار درد عشق از وصل برهم می خورد*** زنگ باشد التیام آئینه ناسور را
زندگی وحشی ست از ضبط نفس غافل مباش*** بوی آرامیده دارد در قفس کافور را
در تنعم ذکر احسانها بلند آوازه نیست*** چینی خالی مگر یادی کند فغفور را
بیدل از اندیشه اوهام باطل سوختم*** بر سر داغم فشان خاکستر منصور را

غزل شماره ۸۰: عشق اگر در جلوه آرد پرتو مقدور را

عشق اگر در جلوه آرد پرتو مقدور را*** از گداز دل دهد روغن چراغ طور را
عشق چون گرم طلب سازد سر پرشور را*** شعله افسرده پندارد چراغ طور را
بی نیازی بسکه مشتاق لقای عجز بود*** کرد خال روی دست خود سلیمان مور را

از فلک بی ناله کام دل نمی آید به دست***شهد خواهی آتشی زن خانه زنیور را

از شکست دل چه عشرتهاکه برهم خورد و رفت***موی چینی شام جوشاند از سحر فغفور را

آرزومند ترا سیرگلستان آفت است***نکته گل تیغ باشد صاحب ناسور را

سوختن در هر صفت منظور عشق افتاده است***مشرب پروانه ز آتش نداند نور را

صاف و دردی نیست در خمخانه تحقیق لیک***دار بالا برد شور نشئه منصور را

گردلی داری تو هم خون ساز و صاحب نشئه باش***می شدن مخصوص نبود دانه انگور را

در طریق نفع خود کس نیست محتاج دلیل***بی عصا راه دهن معلوم باشد کور را

خوش نما نبود به پیری عرض انداز شباب***لاف گرمی سرد

باشد نکهت کافور را

برامید وصل مشکل نیست قطع زندگی***شوق منزل می کند نزدیک راه دور را

نغمه همه درنشئه پیمایی قیامت می کند***موج می تار است بیدل کاسه طنبور را

غزل شماره ۸۱: پاس کار خود نباشد صاحب تدبیر را

پاس کار خود نباشد صاحب تدبیر را***دست بر قید صدا مشعل بود زنجیر را

نفع زین بازار نتوان برد بی جنس فریب***ای که سود اندیشه ای سرمایه کن تزویر را

نیست آسان راه بر قصر اجابت یافتن***احتیاطی کن کمند ناله شبگیر را

ساده دل از کبر دانش ترش رویی می کشد***جوهر اینجا چین ابرو می شود شمشیر را

بینوایی بین که در همرازی درس جنون***سرمه شد بخت سیاهم حلقه زنجیر را

در بیابان تحیر نم ز چشم ما مخواه***بی نیاز از اشک می دان دیده تصویر را

وعظ مردم غفلت ما را قوی سرمایه کرد***خواب ما افسانه فهمید آن همه تعبیر را

در محبت داغدار کوشش بی حاصلم***برق آه من نمی سوزد مگر تأثیر را

نقش هستی سرخط لوح خیالی بیش نیست***هم به چشم بسته باید خواند این تحریر را

نغمه قانون وحدت بر تو نازش شهاکند***گر به رنگ تار ساز از بم ندانی زیر را

آنقدر یاسم شکست آخر که چون بنیاد رنگ***قطع کرد آب و گل من الفت تعمیر را

راست بازان را ز حکم کج سرشتان چاره نیست***باکمان بیدل اطاعت لازم آمد تیر را

غزل شماره ۸۲: تا به کی در پرده دارم آه بی تأثیر را

تا به کی در پرده دارم آه بی تأثیر را***از وداع آرزو پر می دهم این تیر را

کلبه مجنون چو صحرا از عمارت فارغ است***بام و در حاجت نباشد خانه زنجیر را

رنگ زردما عیار قدرت عشق است و بس***این طلا بی پرده دارد جوهر اکسیر را

ما تحیر پیشگان را اضطراب دیگر است*** پرزدن در رنگ خون شد بسمل تصویر را
آسمان با آن کجی شمع بساطش راستی است*** حلقه چشم کمان نظاره داند تیر را
کوشش بی دست و پایان از اثر نومید نیست*** انتظار دام آخر می کشد نخجیر را
جسم کلفت خیز در زندان تعمیرت گداخت*** از شکستن قفل کن این خانه دلگیر را
عرض هستی در خمار انفعال افتادن است*** گردش رنگ است ساغر مجلس تصویر را
بسمل ما بسکه از ذوق شهادت می تپد*** تیغ قاتل می شمارد فرصت تکبیر را

وحشت

مجنون ما را چاره نتوان یافتن ***حلقه کرد اندیشه^{ll} ضبط صدا زنجیر را

نیست در بیداری موهوم ما بیحاصلان ***آنقدر خوابی که کس زحمت دهد تعبیر را

پوشش حال است بیدل ساز حفظ آبرو ***بی نیامی می کند بی جوهر این شمشیر را

غزل شماره ۸۳: ز آهم مجوید تأثیر را

ز آهم مجوید تأثیر را ***پر از بال عنقااست این تیر را

مصوربه هر جاکشد نقش من ***ز تمثال رنگی ست تصویر را

درین دشت و در، دم صیاد نیست ***رمیدن گرفته ست نخجیر را

بنای نفس بر هوا بسته اند ***ز تسکین گلی نیست تعمیر را

گهی دیر تازیم و گه کعبه جو ***جنونهاست مجبور تقدیر را

به خواب عدم هستی دیده ایم ***ز هذیان مده رنج تعبیر را

گرفتار وهم است آزادی ات ***صدا می کشد بار زنجیر را

به وهم اینقدر چند خوابیدنت ***بر آرز از بغل پای در قیر را

ز روی ترش عرض پیری مبر ***تبه می کند سر که ین شیر را

خم قامت این صلا می زند ***که بر طاق نه ذوق شبگیر را

به هر جا مخاطب ادا فهم نیست ***برین ساز بشکن بم وزیر را

به تهدید ازین همدمان امن خواه ***تسلسل و بال است تقریر را

اگر مرجع زندگی خاک نیست ***کلک زن خناق گلوگیر را

زمین تا فلک نغمه بیدل ست ***خمیدن کجا می برد پیر را

غزل شماره ۸۴: گرکماندار خیالت در زه آرد تیر را

گرکماندار خیالت در زه آرد تیر را ***هر بن مو چشم امیدی شود نخجیر را

یاد رخسارت جبین فکر را آینه ساخت***حرف زلفت کرد سنبل رشته^۱ تقریر را
بر نمی دارد عمارت خاک صحرای جنون***خواهی آبادم کنی بر باد ده تعمیر را
مانع بیتابی آزادگان فولاد نیست***ناله در وحشت گریبان می درّد زنجیر را
سخت دشوارست پرداز شکست رنگ من***بشکن ای نقاش اینجا خامه^۲ تصویر را
موج خون من که آتش داغ گرمیهای اوست***می کند بال سمندر جوهر شمشیر را
چون ره خوابیده زین خوابی که فیضش کم مباد***تا به منزل برده ام سررشته^۳ تعبیر را
گر به این وجدست شور وحشت دیوانه ام***داغ حیرت می کند چون نقش پا زنجیر را
پای تا سر دردم اما زحمت کس نیستم***ناله ام در سینه خرمن می کند تأثیر را
تاکی از غفلت به قید جسم فرساید دلت***یک نفس بر باد ده این خاک دامنگیر را
صبح عشرتگاه هستی از شفق آستن است***نیست جز خون گر بپالاید کسی این شیر را
دست از دنیا بدار و دامن آهی بگیر***تا بدانی همچو بیدل قدر دار و گیر را

غزل شماره ۸۵: گر کنی با موج خونم همزبان شمشیر را

گر کنی با موج خونم همزبان شمشیر***می کشم در جوهر از رگهای جان شمشیر را
می دهد طرز خرم فتنه پیکر قامت***پیچ و تاب جوهر از موی میان شمشیر را
از خم ابروی خونریز تو هر جا دم زند***عرض جوهر می شود مهر زبان شمشیر را
ای فغان بگذر ز چرخ و لامکان تسخیر باش***چند در زیر سپر کردن نهان شمشیر را
جوهر تجرید قطع الفت خویش است و بس***بر سر خود می توان کرد امتحان شمشیر را
علم در هر طبع سامان بخش استعداد اوست***تا به خون برده ست جوهر موکشان شمشیر را
گر امان خواهی ز گردون سربه جیب خاک دزد***ورنه رحمی نیست بر عریان تنان شمشیر را
دستگاه آینه^۴ بیباکی بد گوهر است***می کند آب اینقدر آتش عنان شمشیر را

خون صیدم از ضعیفی یک چکیدن وار نیست***شرم می ترسم کند آب روان شمشیر را
اینقدر ابروی خوبان گوشه گیرها نداشت***کرد بیدل فکر صید من کمان شمشیر را

غزل شماره ۸۶: هر کجا تسلیم بندد بر میان شمشیر را

هر کجا تسلیم بندد بر میان شمشیر را***می کند چون موج گوهر بی زبان شمشیر را
سرکشی وقف تواضع کن که برگردون هلال***می کند گاهی سپر گاهی کمان شمشیر را
تا به خود جنبی سپر افکنده خاکی و بس***گو بیاویزد غرور از آسمان شمشیر را
بسمل آهنگان تسلیمت مهیا کرده اند***جبهه شوقی که داند آستان شمشیر را
حسن تا سر داد ابرو را به قتل عاشقان***قبضه شد انگشت حیرت در دهان شمشیر را
گشت از خواب گران چشمت به خون ما دلیر***می کند بیباکتر سنگ فسان شمشیر را
زایل از زینت نگردد جوهر مردانگی***قبضه زر از برش مانع مدان شمشیر را
بر شجاعت پیشه ننگ است از تهور دم مزن***حرف جوهر بر نیاید از زبان شمشیر را
بسمل موج می ام زخم همان خمیازه است***در لب ساغر کن ای قاتل نهان شمشیر را
نوبهار عشرتم بیدل که با این لاغری***خون صیدم کرد شاخ ارغوان شمشیر را

غزل شماره ۸۷: هستی به تپش رفت و اثر نیست نفس را

هستی به تپش رفت و اثر نیست نفس را***فریاد کزین قافله بردند جرس را
دل مایل تحقیق نگردید و گرنه***از کسب یقین عشق توان کرد هوس را
هر دل نبرد چاشنی داغ محبت***این آتش بی رنگ نسوزد همه کس را
رفع هوس زندگی ام باد فنا کرد***اندیشه خاک آب زد این آتش خس را
آزادی ما سخت پرافشان هوا بود***دل عقده شد و آبله پاگرد نفس را
تا رمز گرفتاری ما فاش نگردد***چون صبح به پرواز نهفتیم قفس را

بیدل نشوی بیخبر از سیرگریبان***اینجاست که عنقا ته بال است مگس را

غزل شماره ۸۸: کی جزا می رسد از اهل حیا سرکش را

کی جزا می رسد از اهل حیا سرکش را***آب آینه محال است کشد آتش را

بر زبان راست روان را نرود حرف خطا***خامه ظاهر نکند جز سخن دلکش را

استخوانم نشود سدّ ره ناوک یار***شمع ناچار به خود کوچه دهد آتش را

کینه سازی المی نیست که زایل گردد***روز و شب سینه پراز تیر بود ترکش را

از چه پرواز بزرگی نفروشد زاهد***ریش بر تافته کم نیست بز اخفش را

بگذر از خرقة اگر صافی مشرب خواهی***کز نمدمی گذرانند می بیغش را

نالای هست اگر گریه عنان کوتاه کرد***ابر از برق چرا هی نکند ابرش را

مژه ای باز کن از چاک کتان هستی***نتوان دید به چشم دگر آن مهوش را

دام ما گرم روان نیست تعلق بیدل***خارپا مانع جولان نشود آتش را

غزل شماره ۸۹: لب جویی که از عکس توپردازی ست آبش را

لب جویی که از عکس توپردازی ست آبش را***نفس در حیرت آینه می بالد حبابش را

به صحرا بی که من دریاد چشمت خانه بردوشم***به ابرو ناز شوخی می رسد موج سرابش را

هماغوش جنون رنگ غفلت دیده ای دارم***که برهم بستن مژگان چومخمل نیست خوابش را

ز شبم هم به باغ حسن چشم شوخ می خندد***عرق گرم دارد به که نفروشد گلابش را

نگاهم بی تو چون آینه شد پامال حیرانی***براین سرچشمه رحمی کن که موجی نیست آبش را

ز هستی نبض دل چون موج رقص بسملی دارد***مباد آن جلوه در آینه گیرد اضطرابش را

ندارد ناز لیلی شیوه بی پرده گردیدن***مگر معجون ز جیب خود درد طرف نقابش را

به هر بزمی که لعل نوحه او حیرت انگیزد***رگ یاقوت می گیرد عنان دود کبابش را

به تسلیم از کمال نسخه هستی مشو غافل***سر افتاده شاید نقطه باشد انتخابش را
بلندی آنقدر بالیده است از خیمه لیلی***که نتواند کشیدن ناله مجنون طنابش را
در آن وادی که از خود رفتنم پر می زند بیدل***شرر عرض خرام سنگ می داند شتابش را

غزل شماره ۹۰: نباشد گر کمند موج تردستی حجابش را

نباشد گر کمند موج تردستی حجابش را***که می گیرد عنان شعله رنگ عتابش را
ز برق جلوه اش آگه نی ام لیک اینقدر دامن***که عالم چشم خفاشی ست نور آفتابش را
به تدبیر دگر زان جلوه نتوان کام دل بردن***غبار من مگر از پیش بردارد نقابش را
به جای آبله یک غنچه دل دارم در تن وادی***ندانم بر کدامین خار افشانم گلابش را
درین گلشن مپرسید از بهار اعتبار من***چو گل آینه ای دارم که خون کردند آبش را
محیط شرم اگر آید به موج ناز شوخیها***نگه خوابانیدن مژگان بود چشم حجابش را
گل باغ محبت ناز شبنم بر نمی دارد***نمک از شورشک خویش بس باشد کبابش را
شکار تیغ نازم اوج عزت فرش اقبالم***سر افتاده ای دارم که می بوسد رکابش را
خرامش مصرع شوخ رمیدن در میان دارد***نخواهم رفت اگر از خود که می گوید جوابش را
به ذوق امتحان آتش زدم در صفحه هستی***نقط ریز شراری چند دیدم انتخابش را
به هر مژگان زدن چشمش تغافل ساغری دارد***چه مخموری چه مستی پرده بسیار است خوابش را
چنان خشکی ست بیدل بحرامکان را که می بینم***غبار افشانندی

چون دامن صحرا سحابش را

غزل شماره ۹۱: مکش ای آفتاب از فکر زربریشت آتش را

مکش ای آفتاب از فکر زربریشت آتش را***ز غفلت می پرستی چند چون زردشت آتش را
به ترک ظلم ظالم برنگردد از مزاج خود***همان اخگر بود گر جمع گردد مشت آتش را
مشو با تندخویی از عدوی ساده دل ایمن***که آخروی نرم آب خواهد کشت آتش را
به اهل سوز کاوش داغ جانکاهی به بار آرد***چو شمع زروی نادانی مزن انگشت آتش را
شرار خرده زر، خرمن گل راست برق آخر***چرا ای غنچه بیرون نفکنی از مشت آتش را
خیال التفاتش از عتابم بیش می سوزد***به گرمی فرق نتوان یافت روازپشت آتش را
نه تنها ناله زنهاری ست از برق عتاب او***به قدر شعله اینجا می دمد انگشت آتش را
زر از دست خسان نتوان بجز سختی جدا کردن***که بی آهن نخواهد ریخت سنگ از مشت آتش را
به سعی ظلم کی رفع مظالم می شود بیدل***به آب خنجر و شمشیر نتوان کشت آتش را

غزل شماره ۹۲: به یاد آرد دل بیتاب اگر نقش میانش را

به یاد آرد دل بیتاب اگر نقش میانش را***به رنگ موی چینی سرمه می گیرد فغانش را
ز فیض خاکساری اینقدر عزت هوس دارم***که در آغوش نقش سجده گیرم آستانش را
زبان حال عاشق گر دعایی دارد این دارد***که یارب مهربان گردان دل نامهربانش را
تحریر گلشن است اما که دارد سیر اسرارش***خاموشی بلبل است اما که می فهمد زبانش را
درین غفلت سراگویی مقیم خانه چشم***که با خواب است یکسر رنگ الفت پاسبانش را
؟؟؟ در جستجو خاصیت موج نظر دارد***که غیر از چشم بستن نیست منزل کاروانش را
شود کم ظرف در نعمت ز شکر ایزدی غافل***که سیری مهر خاموشی است چون ساغر دهانش را
هجوم شکوه هر کس زدرد مفلسی باشد***نخیزد ناله از نی تا بود مغز استخوانش را

به رنگ گردباد آن طایر وحشت پر و بالم*** که هم در عالم پرواز بستند آشیانش را
طلسم جسم گردد مانع پرواز روحانی*** چو بوی گل که دیوار چمن گیرد عنانش را
چو برق از چنگ فرصت رفت بیدل دامن وصلش*** ز دود خرمن هستی مگریابم نشانش را

غزل شماره ۹۳: چه امکان است فردا عرض شوخی ناتوانش را

چه امکان است فردا عرض شوخی ناتوانش را*** مگر حیرت شفیع جرأت ندیشد بیانش را
بهار عافیت عمری ست کز ما دور می تازد*** به گردش آورم رنگی که گردانم عنانش را
مشو ایمن ز تزویر قد خم گشته زاهد*** که پیش از تیر در پرواز می بینم کمانش را
مدارای حسود از کینه خویها بتر باشد*** خطر در آب تیغ از قعر کم نبود کرانش را
ز مهاخانه گردون چه جویی نعمت سیری*** که نقش کاسه ای جز تنگ چشمی نیست خوانش را
جهان بر دستگاه خویش می نازد ازین غافل*** که چشم بسته زیربال دارد آسمانش را
درشتی آنقدر در باغ امکان آبرو دارد*** که جای مغز پرورده ست خرما استخوانش را
زندگر شمع با حسن تو لاف گرم بازاری*** به آهی می توانم قفل بر درزد دکانش را
کجا یابد سر ما ناکسان بار سجود او*** مگر بر جبهه بنویسیم نام آستانش را
نهان از دیده ها تصویر عاشق گریه ای دارد*** مبادا رنگ گیرد دامن اشک روانش را
به این فطرت که در فکر سراغ خود گم بیدل*** چه خواهم گفت اگر حیرت

غزل شماره ۹۴: جوش زخمم دادسر در صبح محشر تیغ را

جوش زخمم دادسر در صبح محشر تیغ را*** کرد خون گرم من بال سمندر تیغ را
از گزیدنهای رشک ابروی چین پرورت*** بر زبان پیداست دندانهای جوهر تیغ را
بسمل ناز تو چون مشق تپیدن می کند*** می کشد چون مدّ بسم الله بر سر تیغ را
جمع با زینت نگردد جوهر مردانگی*** از برش عاری بود گر سازی از زرتیغ را
زینت هر کس به قدر اقتضای وضع اوست*** قبضه داند بر سر خود به ز افسر تیغ را
سرخوش تسلیم از تهدید دوران ایمن است*** کس نراند بر سر بسمل مکرر تیغ را
در هجوم عاجزی آفت گوارا می شود*** می شمارد مرغ بی پرواز شهر تیغ را
کوه اندوهیم از سنگینی پای طلب*** ناله خوابیده می دانیم بر سر تیغ را
طبع سرکش ناکجا تقلید همواری کند*** سخت دشوار است دادن آب گوهر تیغ را
از هنر آینه مقدار هر کس روشن است*** رشته شمع است بیدل موج جوهر تیغ را

غزل شماره ۹۵: گر، دمی بوس کفت گردد میسر تیغ را

گر، دمی بوس کفت گردد میسر تیغ را*** تا ابد رگهای گل بالذ ز جوهر تیغ را
از کدورت برنمی آید مزاج کینه جو*** بیشتر دازد همین زنگار در بر تیغ را
ای که داری سیر گلزار شهادت در خیال*** بایدت از شوق زد چون سبزه بر سر تیغ را
عیش خواهی صید آفت شوکه مانند هلال*** چرخ ابرومی کند بر چشم ساغر تیغ را
پرده نیرنگ توفان بود شوق بسملم*** خونم آخر کرد بازوی شناور تیغ را
تا مگر یکباره گردد قطع راه هستی ام*** چون دم مقراض می خواهم دو پیکر تیغ را
موج توفان می زند جوی به دریامتصل*** جوهر دیگر بود در دست حیدر تیغ را

هر که را دل از غبار کینه جویها تهی ست*** می کشد همچون نیام آسوده در بر تیغ را
دل به امید تلافی می تپد اما کجاست*** آنقدر زخمی که خواباند به بستر تیغ را
بیدل از هر مصرع موج نزاکت می چکد*** کرده ام رنگین به خون صید لاغریغ را

غزل شماره ۹۶: سادگی باغی ست طبع عافیت آهنگ را

سادگی باغی ست طبع عافیت آهنگ را*** وقف طاووسان رعناکن گل نیرنگ را
دل چو خون گردد بهار تازه رویی صیدتست*** موج صهبا دام پروازست مرغ رنگ را
طبع ظالم را قوی سرمایه سازد دستگاه*** سختی افزونتر کند الماس گشتن سنگ را
از کواکب چشم نتوان داشت فیض تربیت*** ناتوان بینی ست لازم دیده های تنگ را
مانع جولان شوقم پای خواب آلود نیست*** تار نتواند دهد افسردگی آهنگ را
خار شوق از پای مجنون غمت نتوان کشید*** شیرکی خواهد جدا بیند ز ناخن چنگ را
با نسیم خنده گل غنچه از خود می رود*** دل صدا باشد شکست شیشه های رنگ را
می کند دل را غبار درد تعلیم خروش*** طوطی مینای ما آینه داند سنگ را
گر نداری طاقت از اظهار دعوی شرم دار*** شوخی رفتار رسوایی ست پای لنگ را
زندگی در بندوقید رسم عادت مردن است*** دست دست تست بشکن این طلسم ننگ را
ز آمد و رفت نفس آینه دل تیره شد*** موج صیقل آبیاری کرد بیدل زنگ را

غزل شماره ۹۷: عشق هرجا شوید از دلها غبار رنگ را

عشق هرجا شوید از دلها غبار رنگ را*** ریگ زیر آب خندان شرار سنگ را
گردل ما یک جرس آهنگ بیتابی کند*** گرد چندین کاروان سازد شکست رنگ را
شوخی مضراب مطرب گر به این کیفیت است*** کاسه طنبور مستی می دهد آهنگ را
می شود دندان ظلم از کند گشتن تیزتر*** اره بی دانه چون گردد ببرد سنگ را

در حبات و موج این دریا تفاوت بیش نیست***اندکی باد است در سر صاحب اورنگ را
یک شرررنگ وفا از هیچ دل روشن نشد***شمع خاموشی ست این غمخانه های تنگ را
وهم می بالد در اینجا، عقل کو، فطرت کدام***مزرع ما بیشتر سبز دارد بنگ را
برق وحشت کاروان بی نشانی منزلم***در نخستین گام می سوزم ره و فرسنگ را
عاقبت از ضعف پیری ناله ما اشک شد***سرنگونی بر زمین زد نغمه این چنگ را
سیر باغ خودنمایها اگر منظور نیست***سبزه بام و در آینه می دان زنگ را
گوهرم شناخت بیدل قدر دریا مشربی***کارها با خود فتاد آخر من دلتنگ را

غزل شماره ۹۸: گر کنم با این سر پرشور بالین سنگ را

گر کنم با این سر پرشور بالین سنگ را***از شرر پرواز خواهد گشت تمکین سنگ را
من به درد نارساییها چه سان دزدم نفس***می کند بی دست و پای ناله تلقین سنگ را
از جسد رنگ گداز دل توان دید آشکار***گر شود دامن به خون لعل رنگین سنگ را
چون صداهر کس به رنگی می رود زین کوهسار***آشم فهمید آخر خانه زین سنگ را
از شکست ما صدای شکوه نتوان یافتن***شیشه اینجایم گشاید لب به تحسین سنگ را
دیده بیدار را خواب گران زینده نیست***ای شررتا چند خواهی کرد بالین سنگ را
ساز این کهسار غیر از ناله آهنگی نداشت***آرمیدن اینقدرها کرد سنگین سنگ را
صافی دل مفت عیش است از حسد پرهیز کن***هوش اگر جامت دهد بر شیشه مگزین سنگ را
فیض سودا مشربان از بس که عام فتاده است***خون مجنون می کند دامان گلچین سنگ را
ظالم از ساز حسد بی دستگاه عیش نیست***از شرر دایم چراغان در دل است این سنگ را
تا نفس دارد تردد جسم را سرگشتگی ست***تا نیاساید فلاخن نیست تسکین سنگ را
گر همه برخاک پیچید عشق حسن آرد برون***کوشش

فرهاد آخر کرد شیرین سنگ را

عافیتها نیست غیر از پرده ساز شکست***شیشه می بیند نگاه عاقبت بین سنگ را
خواب غفلت می شود پادر رکاب از موج اشک***در میان آب بیدل نیست تمکین سنگ را

غزل شماره ۹۹: اگر حیرت به این رنگست دست وتیغ قاتل را

اگر حیرت به این رنگست دست وتیغ قاتل را***رگ باقوت می گردد روانی خون بسمل را
به این توفان ندانم در تمنای که می گیریم***که سیل اشک من در قعر دریا راند ساحل را
مپرس از شوخی نشو و نمای تخم حرمانم***شراری دشتم پیش از دمیدن سوخت حاصل را
خیال جذبه افتادگان دست سودایت***به رنگ جاده دارد در کمند عجز منزل را
ز کلفت گر دلت شد غنچه گلزارش تصور کن***که خرسندی به آسانی رساند کار مشکل را
لب اهل زبان نتوان به مهر خامشی بستن***قلم از سرمه خوردن کم نسازد ناله دل را
عبارت محرمی بی حاصل از معنی نمی باشد***به لیلی چشم واکن گر توانی دید محمل را
در آن محفل که حاجت می شود مضراب بیتابی***نواها در شکست رنگ استغناست سایل را
کف خونی که دارم تا چکیدن خاک می گردد***چه سان گیرم به این بی مایگی دامان قاتل را
بساط نیستی گرم است کو شمع و چه پروانه***کف خاکستری در خود فرو برده ست محفل را
به بی آرامی است آسایش ذوق طلب بیدل***خوش آن رهرو که خار پای خود فهمید منزل را

غزل شماره ۱۰۰: به تردستی بزنی ساقی غنیمت دار قلقل را

به تردستی بزنی ساقی غنیمت دار قلقل را***مبادا خشکی افشارد گلوی شیشه مل را
ز دلها تا جنون جوشد نگاهی را پرافشان کن***جهان تا گرد دل گیرد پریشان ساز کاکل را
چسان رازت نگهدارم که این سررشته غیرت***چو بالیدن به روی عقده می آرد تأمل را
سرشک از دیده بیرون ریختم مینا به جوش آمد***چکیدنهای این خم آبیاری کرد قلقل را

درین محفل که جوشد گرد تشویش از تماشایش*** به خواب امن می باشد نگه چشم تغافل را

ز بحث شورش دریا نبازد رنگ تمکینت*** چو گوهر گر بفهمی معنی درس تأمل را

دچار هر که شد آینه رنگ جلوه اش گیرد*** صفای دل برون از خویش نپسندد تقابل را

جنون ناتوانان را خموشی می دهد شهرت*** به غیر از بو صدایی نیست زنجیر رگ گل را

نیاز و ناز باهم بسکه یک رنگند در گلشن*** زبوی غنچه نتوان فرق کرد

به می رفع کجی مشکل بود از طبع کج طینت*** به زور سیل نتوان راست کردن قامت پل را
شکنج جسم و عرض دستگاه ای بیخبر شرمی*** غبارانگیز ازین خاک و تماشاکن تجمل را
فسردن گر همه گوهر بود بی آبرو باشد*** بکن جهد آن قدرکز خاک برداری توکل را
به پستی نیز معراجی است گر آزاده ای بیدل*** صدای آب شو ساز ترقی کن تنزل را

غزل شماره ۱۰۱: به گلشن گر برافشانند ز روی ناز کاکل را

به گلشن گر برافشانند ز روی ناز کاکل را*** هجوم ناله ام آشفته سازد زلف سنبل را
چرا عاشق نگیرد از خطش درس ز خود رفتن*** که بلبل موج جام باده می خواند رگ گل را
نفس دزدیدنم توفان خون در آستین دارد*** گلوی شیشه ام بامی فروبرده ست قلقل را
ز جیب ریشه اسرار چمن گل می کند آخر*** کمال جزو دارد دستگاه معنی کل را
چراغ پیری ام آخربه اشک یأس شد روشن*** ز گردسیل دادم سرمه چشم حلقه پل را
درین گلشن اگر از ساز یکرنگی خبر داری*** ز بوی گل توانی درکشید آوز بلبل را
فنا مشکل کند منع تپش از طینت عاشق*** به ساحل نیز درد موج این دریا تسلسل را
ز فرق قرب و بعد ناز مشتاقان چه می پرسی*** توان از گردش چشمی نگه کردن تغافل را
به فکر خود گره گشتیم و بیرون ریخت اسرارش*** فشار طرفه ای بوده ست آغوش تأمل را
ز دل در هر تپیدن عالم دیگر تماشا کن*** مکر نیست گر صدبار گوید شیشه قلقل را
تمنا حسرت الفت خمار چشم میگونت*** سراغ کوچه ناسور داند شیشه مل را

علاج زخم دل از گریه کی ممکن بود بیدل*** به شبنم بخیه نتوان کرد چاک دامن گل را

غزل شماره ۱۰۲: بهار اندیشه صدرنگ عشرت کرد بسمل را

بهار اندیشه صدرنگ عشرت کرد بسمل را*** کف خونی که برگ گل کند دامان قاتل را

ز تأثیر شکستن غنچه آغوش چمن دارد*** تو هم مگذار دامان شکست شیشه دل را
نم راحت ازین دریا مجو کز درد بی آبی*** لب افسوس تبخال حباب آورد ساحل را
درین وادی حضور عافیت واماندگی دارد*** مده از کف به صد دست تصرف پای در گل را
تفاوت در نقاب و حسن جز نامی نمی باشد*** خوشا آینه صافی که لیلی دید محمل را
چه احسان داشت یارب جوهر شمشیر بید*** که در هر قطره خون سجده شگری ست بسرال را
نفس در قطع راه عمر عذر لنگ می*** نصیحت پیشرو باشد به وقت کار کاهل را
چو ماه نو مکن گردن کشی گر نیستی ن*** که اینجا چپ سعرداری کمالی نیست کاملرا
عروج چرخ را عنوان عزت خوانده لیکن*** چنین بر باد نتوان داد الا فرد باطل

دل آسوده از جوش هوسها ناله فرسا شد***خیال هرزه تازی جاده گردانید منزل را
سراغ سایه از خورشید نتوان یافتن بیدل***من و آینه نازی که می سوزد مقابل را

غزل شماره ۱۰۳: بر طاق نه تبخیر جاه و جلال را

بر طاق نه تبخیر جاه و جلال را***چینی سلام کرد به یک مو سفال را
عالم ز دستگاه بقا طعمه فناست***چون شمع ریشه می خورد اینجا نهال را
پرگشتن و تهی شدن از خوابش عالمی است***آینه کن عروج ونزول هلال را
بر شیشه های ساعت اگر وارسیده ای***دریاب گرد قافله ماه و سال را
محکوم حرص و پاس مراتب چه ممکن است***با شرم کار نیست زبان سؤال را
تصویر حسن و قبح جهان تاکشیده اند***بر رنگ دیده اند مقدم ز گال را
یاران درین چمن به تکلف طرب کنید***اینجا خضاب هم شب عیدی ست زال را
طاووس ما اگر نه پرافشان ناز اوست***رنگ پریده که چمن کرد بال را
در درسگاه صنع ز تعطیل ما می پرس***با شغل خانه نسبت خشکی ست نال را
مه شد هزار بار هلال و هلال بدر***دیدیم وضع عالم نقص و کمال را
خارا حریف سعی ضعیفان نمی شود***صدکوچه است در بن دندان خلال را
شاید خطی به نم رسد از لوح سرنوشت***جهدی ست با جبین عرق انفعال را
بیدل به سرهه نسبت هر کس درست نیست***مژگان شمردن است زبانهای لال را

غزل شماره ۱۰۴: ای چشم تو مهمیز جنون وحشی رم را

ای چشم تو مهمیز جنون وحشی رم را***ابروی تو معراج دگر پایه خم را
گیسوی تو دامی ست که تحریر خیالش***از نال به زنجیر کشیده ست قلم را

با این قد و عارض به چمن گری بخرامی*** گل تاج به خاک افکند و سرو علم را

اسرار دهانت به تأمل نتوان یافت*** از فکر کسی پی نبرد راه عدم را

عمری ست که در عالم سودای محبت*** از ناله من نرخ بلندست الم را

چندن نرمیدم ز تعلق که پس از مرگ*** خاکم به بر خویش کشد نقش قدم را

از آه اثر باخته ام باک مدارید*** تیغم عوض خون همه جا ریخته دم را

مینای من و الفت سودای شکستن*** حیف است به یاقوت دهم سنگ ستم را
تا چند زنی بال هوس در طلب عیش*** هشدار که از کف ندهی دامن غم را
بک معنی فردیم که در وهم ننگجد*** هر گاه به تأمل نگری صورت هم را
خورشید ز ظلمتکده سایه برون است*** تاکی ز حدوث آینه سازید قدم را
بیدل چوخزف سهل بود گوهر بی آب*** از دیده تر قطع مکن نسبت نم را

غزل شماره ۱۰۵: خیال قرب غفلت دوری از انس است محرم را

خیال قرب غفلت دوری از انس است محرم را*** تبسم های گندم چین دامن گشت آدم را
حوادث کج سرشتان را نبخشد وضع همواری*** بود مشکل کشاکش از کمان بیرون برد خم را
ز جرأت قطع کن گر مرد میدانگاه تسلیمی*** که تیغ اینجا برشها می شمارد ریزش دم را
سراغ از هر چه گیری بی نشانی جلوه ها دارد*** غبار وحشتی از بال عنقاگیر عالم را
ز تحریک مژه بر پرده های دیده می لرزم*** که نوک خامه از هم می شکافد صفحه نم را
اگر از گرد راحت چشم آهو سرمه بردارد*** تحیر همچوتار شمع سوزد جوهر رم را
درین محفل ندارد عافیت وضع ملایم هم*** اگر بسترو گربالین همان زخم است مرهم را
به چشم شوخ تاکی عیب جوی یکدگر بودن*** مژه برهم زنید و بشکنید آینه هم را
درین گلشن نقابی نیست غیر از شرم پیدایی*** به عریانی همان جوش عرق پوشید شبنم را
کج اندیشان ندارند آگهی از راستان بیدل*** ز انگشت است یک سر میل کوری چشم خاتم را

غزل شماره ۱۰۶: گریک نفس آینه کنی نقش قدم را

گریک نفس آینه کنی نقش قدم را*** بر خاک نشانی هوس ساغر جم را

معنی نظران سبق هستی موهوم*** بیرون شق خامه ندیدند رقم را

بیهوده در اندیشه هستی نگدازی*** تا گل نکنی راه صفا خیز عدم را

آشفتگی آینه تجرید جنون کن***پرچم گل شهرت اثریهاست علم را
بر نقد بزرگان جهان چشم ندوزی***کاین طایفه در کیسه شمردند درم را
آن را که نفس مایه جمعیت روزی ست***چون مار نباید همه پا کرد شکم را
تا چاشنی فقر فراموش نگردد***از مایده خلق گزیدیم قسم را
آنجا که به تحریر رسد صفحه حسنّت***از نیزه خورشید تراشند قلم را
تشریف ادب سنجی تعظیم نگاهت***بر پیکر ابروی بتان دوخته خم را
بی پا و سر از بسکه دویدیم به راهت***در آبله چون اشک شکستیم قدم را
تا خجلت عصیان شود اظهار ندامت***جای مژه بر دیده نهم دامن نم را
بیدل چه اثر وا کشد از درد برهنم***نیشی نگشوده ست رگ سنگ صنم را

غزل شماره ۱۰۷: نباشد بی عصا امداد طاقت پیکر خم را

نباشد بی عصا امداد طاقت پیکر خم را***مدار کار فرمایی برانگشت است خاتم را
به ارباب تلون صافدل کی مختلط گردد***به رنگ لاله و گل امتزاجی نیست شبنم را
کرم در گشت استغنا پر گاهی نمی ارزد***گداگر نیستی تا چند گیری نام حاتم را
به تقلید آشنای نشسته تحقیق نتوان شد***چه امکان است سازد لر بایی زلف پرچم را
ز وصل مدعاسعی طلب مایوس می گردد***به بیکاری نشاند التیام زخم مرهم را
به پاس عصمتند از بس هواخواهان رنگ گل***چو بو از حجره های غنچه می رانند شبنم را
نمایان است حال رفتگان از خاک این وادی***زنقش پا توان کردن سراغ ساغر جم را
هجوم پیچ و تاب زین گلستان دسته می بندم***به دامن جای گل چون زلف خوبان چیده ام خم را
نشاط زندگی خواهی نم چشمی مهیا کن***همین اشک است اگر هست آبیاری نخل ماتم را
گر از زنار وارستیم فکر سبوحه پیش آمد***نفس مصروف چندین پشه دارد تخم آدم را

شرار وحشی ام اما درین حیرتسرا بیدل***ز نومیدی به دوش سنگ دارم محمل رم را

غزل شماره ۱۰۸: بوی وصلت گر ببالاند دل ناکام را

بوی وصلت گر ببالاند دل ناکام را***صحن این کاشانه زیر سایه گیرد بام را

طایر آزاد ماگر بال وحشت وا کند***گردباد آینه سازد حلقه های دام را

دیدن هنگامه هستی شنیدن بیش نیست***و هم ما تا کی وصال اندیشد این پیغام را

منعم از نقش نگین جوی خیالی می کند***مفت حسرتها اگر سیراب سازد نام را

ساقیا امشب چو موج می پریشان دفریم***رشته شیرازه ما ساز خط جام را

بختگی خواهی به درد بی نوایی صبر کن***آسمان سرسبز دارد میوه های خام را

نیره بختی نیز مفت اعتبار زندگی ست***شمع صبح عالم اقبال داند شام را

موج دریا را به ساحل همنشینی تهمت است***بیقراران نذر منزل کرده اند آرام را

شعله ما دور گرد الفت خاکستر است***دوش وحشت برنتابد جامه احرام را

شوق می بالدد به قدر رم نگاهیهای حسن***ورنه دام دلبری کو آهوان رام را

درچمن هم از گزند

چشم بد ایمن مباش*** پرده زنبوری ست آنجا دیده بادام را

چون خط پرگار بیدل منزل ما جاده است*** جستجوهای هوس آغاز کرد انجام را

غزل شماره ۱۰۹: در طلب تا چند ریزی آبروی کام را

در طلب تا چند ریزی آبروی کام را*** یک سبق شاگرد استغناکن این ابرام را

داغ بودن در خمار مطلب نایاب چند*** پخته نتوان کرد ز آتش آرزوی خام را

مگذر از موقع شناسی ورنه در عرض نیاز*** بیش از آروغ است نفرت آه بی هنگام را

می خرامد پیش پیش دل تپشهای نفس*** وحشت از نخجیر هم بیش است اینجا دام را

مانع سیر سبکرو پای خواب آلود نیست*** بال پروازست زندان نگینها نام را

دوری مقصد به قدر دستگاه جستجوست*** قطع کن وهم و خیال قاصد و پیغام را

حسن مطلق داشتم خودبینی ام آینه کرد*** اینقدرها هم اثر می بوده است اوهام را

چون غبار شیشه ساعت تسلی دشمنیم*** از مزاج خاک ما هم برده اند آرام را

زندگی تاکی هلاک کعبه و دیرت کند*** به که از دوش افکنی این جامه احرام را

از تغافل تا نگاه چشم خوبان فرق نیست*** تشبه یکرنگ ست اینجادرد و صاف جام را

حلقه آن زلف روتق از غبار دل گرفت*** دود آه صید باشد سرمه چشم دام را

کی رود فکر مضرت از مزاج اهل کین*** مار نتواند جدا از زهر دیدن کام را

عرض مطلب دیگر و اظهار صنعت دیگر است*** بیدل ز آینه نتوان ساخت وضع جام را

غزل شماره ۱۱۰: کی بود سیری ز ناز آن نرگس خودکام را

کی بود سیری ز ناز آن نرگس خودکام را*** باده پیمایی گرانی نیست طبع جام را

من هلاک طرز اخلاقم چه خشم و کوعتاب*** بوی گل آینه دار است از لب دشنام را

ضبط آداب وفاگریک تپش رخصت دهد*** چون پر طاووس در پرواز گیرم دام را

کامیاب از لعل او گشتیم بی اظهار شوق***از کریمان نیست منت بردن ابرام را
دل ز عشقت غرق خون شد نشئه هابالدبه خویش***احتیاج باده نبود رند خون آشام را
نیست بی افشای راز عاشقان پرواز رنگ***بال و پر باید شکست این طایر پیغام را
پیش چشمت جز شکست خود نمی یابد امان***گر زره جوهر شود بر استخوان بادام را
از کشاکشهای موج بحر، ماهی ایمن است***ز انقلاب غم چه پروا مردم ناکام را
ای خسیس از سازشهرت هم نوایت پست ماند***از نگین کنده خوش درگورکردی نام را
زرد رویت می کند زنگار جهل از انفعال***اندکی زین راه برگرد و شفق کن شام را
عمرتاباقی ست وحشت گرد پیشاهنگ ماست***آبله نشانند از

پاگردش ایام را

خاک هستی یک قلم در دامن باد فناست***من ز روی خانه می یابم هوای بام را
چون سپندم آرزو حسرت کمین آتش ست***تا به دوش ناله بندم محمل آرام را
بسکه مخمور گرفتاری ست بیدل صید من***جوش ساغر می شمارد حلقه های دام را

غزل شماره ۱۱۱: غم طرب جوش کرده است مرا

غم طرب جوش کرده است مرا***داغ گل پوش کرده است مرا
زعفران زار رفتن رنگم***خنده بیهوش کرده است مرا
حسرت لعل یار میکده ای ست***که قدح نوش کرده است مرا
آنکه خود را به بر نمی گیرد***صید آغوش کرده است مرا
یک نفس بار زندگی چو حباب***آبله دوش کرده است مرا
ناتوانم چنانکه پیکر خم***حلقه در گوش کرده است مرا
از که نالد سپند سوخته م***ناله خاموش کرده است مرا
بخت ناساز دور از آن بر و دوش***بی بر و دوش کرده است مرا
بیدل از یاد خویش هم رفتم***که فراموش کرده است مرا؟

غزل شماره ۱۱۲: شکوه جور تو نگشاید دهان زخم را

شکوه جور تو نگشاید دهان زخم را***تیغ میلی می کشد خواب گران زخم را
سینه چاکیم و خموشی ترجمان عجز ماست***سر مه باشد جوهر تیغت زبان زخم را
عاشقان در سایه برق بلا آسوده اند***ره ز لب بیرون نمی باشد فغان زخم را
دردمندم یأس می جوشد اگر دم می زنم***ابرو از تیغ است چشم خونفشان زخم را
پرده دار جاده کی گردد هجوم نقش پا***از سخن خون می تراود ترجمان زخم را

تا رسد برکنگر مقصود دست ناله ای***بخیه نتواند نهان کردن دهان زخم را
نقد عشرت را زبانی نیست از سودای درد***برده ام تا کرسی دل نردبان زخم را
جوهر اسرار آیا از خلف گیرد فروغ***خنده در بار است چون گل کاروان زخم را
از حدیث دردمندان خون حسرت می چکد***خون کند روشن چراغ دودمان زخم را
تا به وصف تیغ بیدادت زبان پید کند***غیر موج خون زبان نبود دهان زخم را
بی بهاری نیست دندان بر جگر افشردنم***موج خون انگشت حیرت شد دهان زخم را
گرد بی دردی به روی هر دو عالم فرش بود***بخیه دارد شب‌نمیها بوستان زخم را
زین بیابان کاروان صبح بیخود می رود***سجده ای کردم چو مرهم آستان زخم را
بینوایی نیست ساز پرشانیهای شوق***نیست مقصد جز فنا محمل کشان زخم را
صبح امیدیم بیدل آفتاب عشق کو***ناله خوش کرده ست امشب آشیان زخم را

غزل شماره ۱۱۳: کیست کز راه تو چون خاشاک بردارد مرا

کیست کز راه تو چون خاشاک بردارد مرا***شعله جاروبی کند تا پاک بردارد مرا
شمع خاموشی به داغ سرنگونی رفته ام***تا کجا آن شعله بیباک بردارد مرا
ننگ دارد خاک هم از طینت بیحاصلم***خون نخجیرم چسان فتراک بردارد مرا
هستی ام عهدی به نقش سجده او بسته ست***خاک خواهم شد اگر از خاک بردارد مرا
صد فلک ریزد غبار دامن افشاندنم***یک شرر گر شعله ادراک بردارد مرا
صبح بی سرمایه ای احرام از خود رفتنم***کو گریبان تا به دوش چاک بردارد مرا
بار اسباب گرانجانی ست سر تا پای من***کیست غیر از خاطر غمناک بردارد مرا
پیکرم گردد غبار یأس و برخیزد ز خاک***به که دست منت افلاک بردارد مرا

نشئه ای از درد مخموری به خاک افتاده ام***شوق می خواهم به

دست تاك بردارد مرا

گرد من بيدل هواى عرصه گاه نيستى ست***از تپيدن هر كه گردد خاك بردارد مرا

غزل شماره ۱۱۴: زبن وجودى كز عدم شرمنده مى گيرد مرا

زبن وجودى كز عدم شرمنده مى گيرد مرا***گريه ام گر درنگيرد، خنده مى گيرد مرا

شعله حصرم دماغ جاه گر سوزد خوشست***فقر نادانسته زير ژنده مى گيرد مرا

خاتم ملك سليمانم ولى تميز خلق***كم بهاتر از نكين كنده مى گيرد مرا

در جهان انفعال از ملك ناز افتاده ام***دامن پاكي و دست گنده مى گيرد مرا

مى رسد ناز غبارم بر دماغ بوى گل***گر همه عشقت به باد ارزنده مى گيرد مرا

رنگم از بى دست و پايى خاك شد اما هنوز***حسرت گرد سرت گردنده مى گيرد مرا

عمر وحشى عاقبت دام نفس خواهد گسيخت***تا كجا اين ريسمان كنده مى گيرد مرا

مستى حالم خورد هر جا فريب جام هوش***چون عسس اوهام پيش آينده مى گيرد مرا

ناتوان صيدم ترحم غافل از حالم مباد***هر كه مى گيرد به خاك افكنده مى گيرد مرا

عشق را بيدل دماغ التفات ياد كيست***خواجگى مفت طرب گر بنده مى گيرد مرا

غزل شماره ۱۱۵: عبرتى كوتال لب از هذيان به هم دوزد مرا

عبرتى كوتال لب از هذيان به هم دوزد مرا***موج اين گوهر نمى دانم چه پهلو زد مرا

عمرها شد آتشم افسرده است ما نفس***خنده ها بسيار كرديم گريه آموزد مرا

زان همه حسرت كه حرمان باغبارم برده است***مى زند دامن نمى دانم كى افروزد مرا

محرم آن شعله خويم جانب ديرم مخوان***عالمى را جمع سازم هر كه بدوزد مرا

حرف لعل او خموشم كرد بيدل عمرهاست***گير دارد رو به محرابى كه مى سوزد مرا

غزل شماره ۱۱۶: چو تخم اشك به كلفت سرشته اند مرا

چو تخم اشک به کلفت سرشته اند مرا***به ناامیدی جاوید گشته اند مرا
به فرصت نگه آخر است تحصیلم***برات رنگم و برگل نوشته اند مرا
طلسم حیرتم و یک نفس قرارم نیست***به آب آینه دل سرشته اند مرا
کجا روم که شوم ایمن زلب غماز***به عالم آدمیان هم فرشته اند مرا
چگونه تخم شرارم به ریشه دل بندد***همان به عالم پرواز کشته اند مرا
فلک شکار کمندی ست سرنگونی من***ندانم از خم زلف که هشته اند مرا
تپیدن نفسم تار کسوت شوقم***که در هوای تو بیتاب رشته اند مرا
ز آه بی اثرم داغ خامکاری خویش***به آتشی که ندارم برشته اند مرا
چو چشم بسته معمای راحتم بیدل***به لغزش نی مژگان نوشته اند مرا

غزل شماره ۱۱۷: کافرم گر مخمل و سنجاب می باید مرا

کافرم گر مخمل و سنجاب می باید مرا***سایه بیدی کفیل خواب می باید مرا
معبد تسلیم و شغل سرکشی بی رونقی ست***شمع خاموشی درین محراب می باید مرا
تشنه کام عافیت چون شمع تاکی سوختن***از گداز درد، مستی آب می باید مرا
غافل از جمعیت کنج قناعت نیستم***کشتی درویشم این پایاب می باید مرا
آرزوهای هوس نذر حریفان طلب***انفعال مطلب نایاب می باید مرا
در کشاکشهای نیرنگ خال افتاده ام***دل جنون می خواهد و آداب می باید مرا
شرم اگر باشد بنای وهم هستی هیچ نیست***بی تکلف یک عرق سیلاب می باید مرا
دامن برچیده ای چون صبح کارم می کند***اینقدر از عالم اسباب می باید مرا
مشراب داغ وفا منت کش تسکین مباد***آب می گردم اگر مهتاب می باید مرا
تا درین محفل نوای حیرتی انشاکنم***چون نگه یک تار و صدمضراب می باید مرا

بی نیازم از رم و آرام این آشوبگاه***چشم می پوشم همه گر خواب می باید مرا
گریه هم بیدل لب خشکم چو مژگان تر نکرد***وحشتی زین وادی بی آب می باید مرا

غزل شماره ۱۱۸: تبسم ریز لعلش گر نشان پرسد غبارم را

تبسم ریز لعلش گر نشان پرسد غبارم را***ببوسد تا قیامت بوی گل خاک مزارم را
ز افسوسی که دارد عبرت خون شهید من***حنایی می کند سودن کف دست نگارم را
مبادا دیده یعقوب توفان نمو گیرد***نگاری در سر راه تمنا انتظارم را
ز اشکم بر سر مژگان عنان داری نمی آید***گر وتازی ست باصد شعله طفل نی سوارم را
توقع هر چه باشد بی صداعی نیست ای ساقی***قدح برسنگ زن تا بشکنی رنگ خمارم را
ز دل شور قیامت می دماند رشک همچشمی***به هر آینه منماید روی گلعدارم را
شرار کاغذم از فرصت عیشم چه می پرسی***به رنگ رفته چشمکهاست گلهای بهارم را
به چشم بسته هم پیدا نشد گرد خیال من***نهانتر از نهانها جلوه دادند آشکارم را
هوس در عالم ناموس یکتایی نمی گنجد***سراغش کن ز من هر جا تهی یابی کنارم را
گر این بیحاصلی از مزرع خشکم نمو دارد***جبین هم دست خواهد از عرق شست آبیارم را
چو آتش سرکشها می کنم اما ازین غافل***که جز افتادگی کس بر نخواهد دشت بارم را
شرخیزست گرد پایمال بیکسی بیدل***به یاد دامن قاتل مده خون شکارم را

غزل شماره ۱۱۹: به تازگی نکشد عافیت دماغ مرا

به تازگی نکشد عافیت دماغ مرا***مگر شکستن دل پر کند ایاغ مرا
شبی که دیده کنم روشن از تماشایت***فتیله مدتحیر بو د چراغ مرا
ز برق یأس جگر سوز باده ای دارم***که شعله نیز نبوسد لب ایاغ مرا
نشاط باده به مینای غنچگیها بود***شکفتگی همه خمیازه کرد باغ مرا

خمار شیشه چرخ از نگونی اش پداست*** چسان علاج کند کلفت دماغ مرا
در ابروی تو شکن پرورد تغافل چند*** مقام فتنه مکن گوشه فراغ مرا
هزاررنگ ز بخت سیاه من گل کرد*** زمانه شوخی طاووس داد زاغ مرا
چوموج سرمه نهانم به چشم خوش نگهان*** زحلقه رم آهوطلب سراغ مرا
فسردگی مطلب از دلم که در ایجاد*** به تیغ شعله بریدند ناف داغ مرا
مگر ز ناله تهی گشت سینه بیدل*** که خامشی است سبق عندلیب باغ مرا

غزل شماره ۱۲۰: بس که دارد ناتوانی نبض احوال مرا

بس که دارد ناتوانی نبض احوال مرا*** بازگشتن نیست از آینه تمثال مرا
خاک نم گل می کندسامان خشکی از غبار*** سیر کن هنگامه اقبال و اقبال مرا
بسکه درمیزان هستی سنگ قدرم بیش بود*** در عدم باکوه می سنجد اعمال مرا
تخم امیدی به سودای حضوری کشته ام*** سبز کن یارب سر در جیب پامال مرا
انتظار وعده دیدار آخر واخرید*** از غم ماضی شدن مستقبل حال مرا
رشته سازم چه امکانست گیرد کوتاهی*** سایه آن زلف پرورده ست آمال مرا
سبحه داران از هجوم دردسر نشناختند*** آن برهمن زاد صندل بر جبین مال مرا
در تب شوق آرزوها زیر لب خون کرده ام*** ناله جوشدگر بیفشارند تبخال مرا
جز عرق چون موج ازین دریاچه باید بردپیش*** شرم پرواز آب کرد افشاندن بال مرا
گر همه گردون شوم زین خرمن بیحاصلی*** غیر خاک آخر چه باید بیخت غربال مرا
می کشم بار دل اما نقش می بندم به خاک*** عجز، خوش نقاش عبرت کرد جمال مرا

غزل شماره ۱۲۱: بی سخن باید شنیدن چون نگین نام مرا

بی سخن باید شنیدن چون نگین نام مرا*** زخم دل چندین زبان داده ست پیغام مرا

بی نشانی مقصدم اما سراغ ما و من***جامه ای دارد که پوشیده ست احرام مرا
عمرها شد در فضای بی نشان پر می زنم***آشیان در عالم عنقااست اوهام مرا
در غبارگردش رنگم خرام نازکیست***اندکی از خویش رو تا بشمیری گام مرا
برده چشمم به برق حسرت دیدار سوخت***انتظار آخر مقشر کرد بادام مرا
قدردان فرصت ساز تماشایم چو شمع***جز غم آغاز داغی نیست انجام مرا
اوج اقبالم حضویک نفس راحت بس است***سایه دیوار دارد در بغل بام مرا
از سواد فقر گرد سرمه رنگ آورده ام***چشم اگر داری چراغ خانه کن شام مرا
نشکند رنگی که گلزاری نپردازد ز من***کلک نقاش است ساقی گردش جام مرا
حلقه چشمی به راه انتظار افکنده ام***پر میفشان ای مژه تا نگسلی دام مرا
قاصد حسرت نصیبان وفا پیدااست کیست***بخت برگردد که خواند بر تو پیغام مرا
چاره سودای من بیدل ز چشم یار پرس***عشق

در مغز جنون پرورده بادام مرا

غزل شماره ۱۲۲: قاصد به حیرت کن ادا تمهید پیغام مرا

قاصد به حیرت کن ادا تمهید پیغام مرا***کز من نمی ماند نشان گر می بری نام مرا
حرفی ست نیرنگ بقا، نشنیده گیر این ماجرا***می نیست جز رنگ صداگر بشکنی جام مرا
دارم ز سامان الست اول گداز آخر شکست***یک شیشه باید نقش بست آغاز وانجام مرا
هرچند تا عنقا رسی براوج همت ناری***از خود برآتا واری کیفیت بام مرا
چون شمع گر وامانده م صد اشک محمل رانده ام***رو سبحه گیر از آبله تا بشمری گام مرا
برق حقیقت شعله زن آنگه دماغ ما و من***ناپخته باید سوختن اندیشه خام مرا
گردون که داغش باد مه تا نشکند صبحم کله***در پرده روز سیه می پرورد شام مرا
بر بوی صید رحمتی دارم سجود خجلتی***یک دانه نتون یافتن غیر ز عرق دام مرا
چشمی که شد حیران او بر گل نمی آید فرو***آن سوی باغ رنگ و بو نخلی ست بادام مرا
بیدل ز کلکم می چکد آب حیات نیک و بد***خضر است اگر کس می خورد امروز دشنام مرا

غزل شماره ۱۲۳: بسکه چون گل پرده ها بر پرده شد سامان مرا

بسکه چون گل پرده ها بر پرده شد سامان مرا***پیرهن در جلوه آبهم گر کنی عریان مرا
تا به پستی ها عروج اعتبارم گل کند***خامشی چون آتش یاقوت زد دامان مرا
از پی اصلاح ناهمواری طبع درشت***آمد و رفت نفسها بس بود سوهان مرا
کاروان اشکم از عاجز متاعی ها مپرس***آبله محمل کش است از دیده تا دامان مرا
شوق دیدارم چه سود از خویش بیرون رفتنم***دیده یعقوبم و جا نیست در کنعان مرا
ای طلب دروصل هم مشکن غبار جستجو***آشتم گر زنده می خواهی ز پا منشان مرا
در شکست من بنای ناامیدی محکم است***فکر تعمیری ندارم تا کند ویران مرا

در غم آباد فلک چون خانه^{۱۱} وهم حباب^{۱۲} *** نیست جز یک عقده^{۱۳} تار نفس سامان مرا

زین سبکساری که در هر صفحه نقشم زایل است *** عشق ترسم محو سازد از دل یاران مرا

همچو شب^{۱۴}م نیست در آشوبگاه این چمن^{۱۵} *** گوشه^{۱۶}

امنی به غیر از دیده حیران مرا

می رسد دلدار رومن عمریست از خودرفته ام *** بک نگاه واپسین ای شوق بر گردان مرا

در رهش چون خامه کار پستی ام بالا گرفت *** آنچه بیدل ناخن پا بود، شد مژگان مرا

غزل شماره ۱۲۴: رخصت نظاره ای گر می دهد جانان مرا

رخصت نظاره ای گر می دهد جانان مرا *** می کشد خاکستر خود در ته دامان مرا

از اثر پردازی ناموس الفتها مپرس *** شانه زلف تحیر می شود مژگان مرا

بسکه گرد تیره بخیهاست فرش خانه ام *** هر که شد آینه او می کند حیران مرا

بر امید ابر رحمت دامنی آلوده ام *** سیل پوشد رخت ماتم گر شود مهمان مرا

کشتزار حسرتم کز تیر باران غمت *** می کند آب از حیا بی برگی عصیان مرا

از ثبات من چه می پرسی بنای حیرتم *** ریشه در دل می دواند دانه پیکان مرا

هر رگ گل شوخی چین جبین دیگر است *** سیل می گردد هوای جنبش مژگان مرا

در غمت آخر هجوم ناتوانیهای دل *** بی رخت سیر چمن کم نیست از زندان مرا

معنی برجسته شوقم نمی گنجم به لفظ *** می کند چون ناله در جیب نفس پنهان مرا

سرخوش این باغم و اندیشه بیحاصلی *** همچو بوی گل نگردد پیرهن عریان مرا

از دل خون بسته گفتم عقده واری واکنم *** می دهد ساغر به طاق ابروی نسیان مرا

گوی سرگردنم و در عرصه موهوم حرص *** دانه های نار جوشید از بن دندان مرا

درد الفت بودم و با بیخودی می ساختم *** قامت خم گشته شد آخر خم چوگان مرا

گرشوم بیدل چو آتش فارغ از دود جگر *** اضطراب دل چو اشک آورد بر مژگان مرا

غزل شماره ۱۲۵: سوار برق عمرم نیست برگشتن عنانم را

سوار برق عمرم نیست برگشتن عنانم را *** مگر نام تو گیرم تا بگرداند زبانم را

عدم کیفیتم خاصیت نقش قدم دارم***خرامی تا به زیرپای خود یابی نشانم را
به رنگ شمع گر شوقت عیار طاقتم گیرد***کند پرواز رنگ از مغز خالی استخوانم را
به مردن نیز از وصف خرامت لب نمی بندم***نگیرد سگته طرف دامن اشعار روانم را
غباری می فروشم در سر بازار موهومی***مبادا چشم بستن تخته گرداند دکانم را
به تدبیر دگر نتوان نشان مدعا جستن***شکست دل مگر چون موج زه بندد کمانم را
مخواه ای مفلسی ذلت کش تسلیم دونانم***زمین تا چند زیرپا نشاند آسمانم را
ز شرم عافیت محرومی جهدم چه می پرسی***عرق بیرون این دریا نمی خواهد کرانم را
ز درد دل درتن صحرا نبستم بار امیدی***جرس نالید و آتش زد متاع کاروانم را
نمی دانم ز بیداد دل سنگین کجا نالم***شنیدن نیست آن دوشی که بردارد فغانم را

تراوشهای آثار کرم

هم موقعی دارد***مباد اسراف سازد منفعل روزی رسانم را

شبّی چون شمع حرفی از گداز عشق سر کردم***مکیدن از لب هر عضو بوسی زد دهانم را
نفس بودم جنون پیمای دشت بی نشان تازی***دل از آینه گردیدن گرفت آخر عنانم را
ز اسرار دهانی حرف چندی کرده ام انشا***به جز شخص عدم بیدل که می فهمد زبانم را

غزل شماره ۱۲۶: گداز گوهر دل باده ناب است شبنم را

گداز گوهر دل باده ناب است شبنم را***نم چشم تحیر عالم آب است شبنم را
نگردد جمع نورا گهی با ظلمت غفلت***صفای دل نمک در دیده خواب است شبنم را
جهان آینه دلدار و حیرانی حجاب من***چمن صد جلوه و نظاره نایاب است شبنم را
به هرجا می روم در اشک نومیدی وطن دارم***ز چشم خود جهان یک دشت سیلاب است شبنم را
نگردی غافل ای اشک نیاز از ترک خودداری***که بر دوش چکیدن سیر مهتاب است شبنم را
تماشا نیست کم، چشم هوس گر شرمناک افتد***حیا آینه گل‌های سیراب است شبنم را
گل اشکم اگر منظور جانان شد عجب نبود***گذر در چشم خورشید جهانتاب است شبنم را
خط خوبان کمند غفلت اهل نظر باشد***رگ گل‌های این گلشن رگ خواب است شبنم را
فضولی می کنم در انتظار مهر تابانش***گرفتم پرده بردارد کجا تاب است شبنم را
به وصل گلرخان نتوان کنار عافیت جستن***که در آغوش گل خون جگر آب است شبنم را
ضعیفی تهمت چندین تعلق بست بر حالم***ز پا افتادگی یک عالم اسباب است شبنم را
حیا بال هوس را مانع پرواز می گردد***نگه در دیده بیدل موجه آب است شبنم را

غزل شماره ۱۲۷: وهم راحت صید الفت کرد مجنون مرا

وهم راحت صید الفت کرد مجنون مرا***مشق تمکین لفظ گردانید مضمون مرا
گریه توفان کرد چندانی که دل هم آب شد***موج سیل آخر به دریا برد هامون مرا

داده ام از کف عنان و سخت حیرانم که باز****ناکجا راند محبت اشک گلگون مرا
زین عبارت‌ها که حیرت صفحه[□] تحریر اوست****گر نفهمی می توان فهمید مضمون مرا
ناخن تدبیر را بر عقد گوهر دست نیست****موج می مشکل گشاید طبع محزون مرا
چون شرر روز و شبم کرد رم کم فرضی است****گردشی در عالم رنگ است گردون مرا
دل هم از مضمون اسرارم عبارت ساز ماند****آینه نمود الا نقش بیرون مرا
یکقدم وارم چو اشک از خود روانی مشکل است****ای تپیدن گر توانی آب کن خون مرا
زیر دست التفات چتر شاهی نیستم****موی سر در سایه پرورده است مجنون مرا

تا فلک یک

مدّ آهم نارسا آهنگ نیست***سکته معدوم است مصرعهای موزون مرا

تارگیسو نیست بیدل رشته تسخیر من***از زبان مار باید جست فسون مرا

غزل شماره ۱۲۸: بسکه وحشت کرده است آزاد، مجنون مرا

بسکه وحشت کرده است آزاد، مجنون مرا***لفظ نتواند کند زنجیر، مضمون مرا

در سر از شوخی نمی گنجد گل سودای من***خم حبابی می کند شور فلاطون مرا

داغ هم در سینه ام بی حسرت دیدار نیست***چشم مجنون نقش پا بوده ست هامون مرا

کودم تیغی که در عشرتگه انشای ناز***مصرع رنگین نویسد موجه خون مرا

ساز من آزادگی آهنگ من آوارگی***از تعلق تار نتوان بست قانون مرا

از لب خاموش توفان جنون را ساحلم***این حباب بی نفس پل بست جیحون مرا

عمر رفت و دامن نومیادی از دستم نرفت***ناز بسیارست بر من بخت واژون مرا

داغ یاسم ناله را در حلقه حیرت نشانده***طوق قمری دام ره شد سرو موزون مرا

عشق می بازد سراپایم به نقش عجز خویش***خاکساریهاست لازم بید مجنون مرا

غافلم بیدل زگرد ترکنازیهای حسن***می دمد خط تا کند فکر شیخون مرا

غزل شماره ۱۲۹: دام یک عالم تعلق گشت حیرانی مرا

دام یک عالم تعلق گشت حیرانی مرا***عاقبت کرد این در وا کرده زندانی مرا

محو شوقم بوی صبح انتظاری برده ام***سرده ای حیرت همان در چشم قربانی مرا

جوش زخم سینه ام کیفیت چاک دلم***خرمی مفت تو ای گل گر بخندانی مرا

ای ادب ساز خموشی نیز بی آهنگ نیست***همچو مژگان ساخت موسیقار حیرانی مرا

مدّعمرم یک قلم چون شمع در وحشت گذشت***آشیان هم بر نیارورد از پرافشانی مرا

عجز هم چون سایه اوج اعتباری داشته ست***کرد فرش آستانت سعی پیشانی مرا

پرده ساز جنونم خامشی آهنگ نیست***ناله می گردم به هر رنگی که گردانی مرا

ناله واری سر ز جیب دل برون آورده ام***شعله شوقم مباد ای یأس بنشانی مرا

احتیاج خودشناسی جوهر آینه نیست***من اگر خود را نمی دانم تو می دانی مرا

بیدل افسون جنون شد صیقل آینه ام***آب داد آخر به رنگ اشک عریانی مرا

غزل شماره ۱۳۰: داغ عشقم نیست الفت با تن آسانی مرا

داغ عشقم نیست الفت با تن آسانی مرا***پیچ و تاب شعله باشد نقش پیشانی مرا

بی سبب در پرده اوهام لافی داشتم***شد نفس آخربه لب انگشت حیرانی مرا

از نفس بر خویش می لرزد بنای غنچه ام***نیست غیر از لب گشودن سیل ویرانی مرا

خلعت خونین دلان تشریف دردی بیش نیست***بس بود چون غنچه زخم دل گریبانی مرا

رازداریهها به معنی کوس شهرت بوده است***چون حیا ازپوشش عیب است عریانی مرا

پر سبکروحم ز فکر سخت جانی فارغم***چون شرر در سنگ نتوان کرد زندانی مرا

گرد بیتاب از طواف دامنی محروم نیست***زد به صحرای جنون آخرپیشانی مرا

همچو موجم سودن دست ندامت آب کرد***بعد ازین هم کاش بگدازد پشیمانی مرا

می روم از خویش در اندیشه باز آمدن***همچو عمر رفته یارب برنگردانی مرا

غیر الفت برنتابد صافی آینه ام***می کند تا خار و خس در دیده مژگانی مرا

این چمن یارب به خون غلتیده بیداد کیست***کرد حیرانی چو شبنم چشم قربانی مرا

جلوه مشتاقم بهشت و دوزخم منظور نیست***می روم از خویش در هر جاکه می خوانی مرا

چون شرارم ساز پیدایی حیا ارشاد کرد***یعنی از خود چشم پوشانید عریانی مرا

می رود از موج بر باد فنا نقش حباب***تیغ خونخوارست بیدل چین

غزل شماره ۱۳۱: به عجزی که داری قوی کن میان را

به عجزی که داری قوی کن میان را **** به حکمت نگردانده اند آسمان را

روان باش همدوش بی اختیاری **** بلد گیر رفتار ریگ روان را

نفس گر همه موج گوهر بر آید **** ز دست گسستن نگیرد عنان را

درین انجمن ناکسی قدر دارد **** ز کسب ادب صدر کن آستان را

به عرض هنر لب گشودن نشاید **** ز چیدن میاشوب جنس دکان را

چه دام است دنیا، چه نام است عقبا **** تو معماری این خانه های گمان را

کسی بار دنیا نبرده ست بر سر **** ز تسلیم بوسی ست سنگ گران را

به وهم تعین رمید از تو راحت **** ز پرواز پر داده ای آشیان را

به معرج دولت مکش رنج باطل **** کجیهاست در هر قدم نردبان را

تنک مایه فقر دارد سعادت **** هماگیر بی مغزی استخوان را

ز لفظ آشنا شو به مضمون نازک **** کمر حلقه کرده ست موی میان را

حسابیست در اتفاق دو همدم **** عددهاست واحد زبان و دهان را

ز خودداری ماست محرومی ما **** برون رانده خشکی ز دریا کران را

تمیزی نشد محو این نرگستان **** ندیدن گشوده ست چشم جهان را

سر و کار دنیا عیان است بیدل **** مکرر مکن منفعل امتحان را

غزل شماره ۱۳۲: حیف است کشد سعی دگر باده کشان را

حیف است کشد سعی دگر باده کشان را **** یاران به خط جام بیندید میان را

ما صافدلان سرشکن طبع درشتیم **** بر سنگ ترحم نبود شیشه گران را

حسرت همه دم صید خم قامت پیری ست***گل در بر خمیازه بود شاخ کمان را

غفلت ز سرم باز نگردید چو گوهر***با دیده گره ساخته ام خواب گران را

عالم همه یار است تو محجوب خیالی***بند از مژه بردار یقین ساز گمان را

آسوده روان جاده تشویش ندارند***منزل طلبی ترک مکن ضبط عنان را

ما و سحر از یک جگر چاک دمیدیم***آهی نکشیدیم که نگرفت جهان را

دیدار پرستیم مپرس از رم و آرام***پرواز نگاه است تحیر قفسان را

دل جمع کن از کشمکش دهر برون

آ***کاین بحر در آغوش گهر ریخت کران را

گردون همه پرواز و زمین جمله غبار است***منزل بنماید اقامت طلبان را

سرمایه چو صبح از دو نفس بیش ندارید***بیهوده براین جنس مچینید دکان را

بیدل ز نفسها روش عمر عیان است***نقش قدم از موج بود آب روان را

غزل شماره ۱۳۳: شدی پیر وهمان در بند غفلت می کنی جان را

شدی پیر وهمان در بند غفلت می کنی جان را***به پشت خم کشی تاکی چو گردون بار امکان را

رباضت غره دارد زاهدان را لیک از بن غافل***گه از خود گرتھی گشتند برگردند همیان را

بود سازتجرد لازم قبطع تعلقها-***برش رد به عرض بی نیامی تیغ عریان را

مروت گر دلیل همت اهل کرم باشد***چرا بر خاک ریزد آبروی ابر نیسان را

جهان از شور دلها خانه زنجیر خواهد شد***میفشان بی تکلف دامن زلف پریشان را

به ذوق کامرانیهای عیش آباد رسوایی***ز شادی لب نمی آید به هم چاک گریبان را

دل از سطر نفس یک سرپیام شبهه می خواند***دبیر ناز بر مکتوب ما ننوشت عنوان را

مروت کیشی الفت وفا مشتاق بوداما***غرور حسن رنگ ما تصور کرد پیمان را

به مضراب سبب آهنگ اسرارم نمی بالدد***پریدنفای چشمم بال نگرفته ست مژگان را

به جز تسلیم ساز جرأت دیگر نمی بینم***خمیدن می کشد بیدل کمان ناتوانان را

غزل شماره ۱۳۴: عبث تعلیم آگاهی مکن افسرده طبعان را

عبث تعلیم آگاهی مکن افسرده طبعان را***که بینایی چو چشم از سرمه ممکن نیست مژگان را

به غیر ز بادپیمایی چه دارد پنجه منعم***ز وصل زرهمان یک حسرت آغوش است میزان را

به هر جا عافیت رو داد نادان در تلاش افتد***دویدن ریشه گلهای آزادی ست طفلان را

حسد را ریشه نتوان یافت جز در طینت ظالم***سر دنباله دایم در دل تیر است پیکان را

درشتان را ملایم طینتیهام خجل دارد***زبان از نرمگویی سرنگون افکند دندان را
اگر سوزد نفس از شور محشر باج می گیرد***خموشیهای این نی در گره دارد نیستان را
کتاب پیکرم یک موج می شیرازه می خواهد***نم آبی فراهم می کند خاک پریشان را
فغان کاین نوخطان ساده لوح از مشق بیباکی***به آب تیغ می شویند خط عنبرافشان را
دگر گو تحفه ای تا گلرخان فهمند مقدارش***چو نقش پا به خاک افکنده اند آینه جان را
چو بوی گل لباس راحت ما نیست عریانی***مگر در خواب بیند پای مجنون وصل دامان را
به بی سامانی ام وقت است اگر شور جنون گیرد***که دستی گر کنم پیدا نمی یابم گریبان را
به چشم خونفشان بیدل تو آن بحر گوهر خیزی***که لاف آبرو پشت گدازد ابر نیسان را

غزل شماره ۱۳۵: هر چند گرانی بود اسباب جهان را

هر چند گرانی بود اسباب جهان را***تحریک زبان نیشتر است این رگ جان را
بیتاب جنون در غم اسباب نباشد***چون نی به خمیدن نکشد ناله کشان را
بیداری من شمع صفت لاف زبانی ست***دل زاد ره شوق بود ریگ روان را
آفاق فسون انجمن شور خموشی ست***دارم ز خموشی به کمین خواب گران را
ایمن نتوان بود ز همواری ظالم***حیرت لگن شمع زبان ساز دهان را
بنیاد کج اندیش شود سخت ز تهدید***در راستی افزونی زخم است سنان را
ممسک نشود قابل ایمان حساست***از بند قوی مهره مکن پشت کان را
ما را به غم عشق همان عشق علاج است***تا نشمرد انگشت شهادت لب نان را
خط فیض بهار دگر از حسن تو دارد***مهتاب بود پنبه ناسورکتان را
وقت است کنون کز اثر خون شهیدان***جوش رگ گل می کند این شعله دخان را

عشرت هوس رفتن رنگم چه توان کرد***شمشیر تو

یاقوت کند سنگ فسان را

باشد که سراز منزل مقصود بر آریم***کردند بهار چمن شمع خزان را

بیدل نفست خون مکن از هرزه درایی***چون جاده درین دشت فکندیم عنان را

غزل شماره ۱۳۶: هوس مشتاق رسوایی مکن سودای پنهان را

هوس مشتاق رسوایی مکن سودای پنهان را***به روی خنده مردم مکش چاک گریبان را

به برق ناله آتش در بهار رنگ و بو افکن***چو شبنم آبرویی نیست اینجا چشم گریان را

براین محفل نظر واکردم چون شمع می سوزد***تبسم در نمک خواباند این زخم نمایان را

کفی افشاند ام چون صبح لیک از ننگ بیکاری***به وحشت دسته می بندم شکست رنگ امکان را

به عرض ناز معشوقی کشید از گریه کار من***سرشک آخر سرانگشت حنایی کرد مژگان را

نقاب از آه من بردار و چاک دل تماشاکن***حجابی نیست جز گرد نفسها صبح عریان را

غباری دیده ای دیگر ز حال ما چه می پرسی***شکست آئینه پرداز است رنگ ناتوانان را

ز محو جلوه ات شوخی سر مویی نمی بالد***نگه در دیده آئینه خون شد چشم حیران را

زگرد رنگ این گلشن نبود مکان برون جستن***به رنگ صبح آخر بر خود افشاندیم دامان را

ز بینایی ست از خار علایق دامن فشاندن***نگاه آن به که بردارد ز ره خویش مژگان را

درین گلشن به این تنگی نباید غنچه گردیدن***چو گل یک چاک دل واشو به دامن کش گریبان را

مجو از هرزه طبعان جوهر پاس نفس بیدل***که حفظ بوی خود مشکل بود گلهای خندان را

غزل شماره ۱۳۷: الهی پاره ای تمکین رم وحشی نگاهان را

الهی پاره ای تمکین رم وحشی نگاهان را***به قدر آرزوی ما شکستی کج کلاهان را

به محشرگر چنین باشد هجوم حیرت قاتل***چو مژگان بر قفا یابند دست دادخواهان را

چه امکان است خاک ما نظر گاه بتان گردد***فریب سرمه نتوان داداین مژگان سیاهان را

رعونت مشکل است از مزرع ما سربرون آرد*** که پامالی بود بالیدن این عاجز گیاهان را
گواهی چون خموشی نیست بر معموره[□] دلها*** سواد دلگشایی سرمه بس باشد صفاهان را
زشوخیهای جرم خویش می ترسم که در محشر*** شکست دل به حرف آرد زبان بیگناهان را
توان زد بی تأمل صد زمین و آسمان برهم*** کف افسوس اگر باشد ندامت دستگهان را
نشانه نقش بر آب است در معموره[□] امکان*** نگین بیهوده در زنجیر دارد

درین گلشن که کس رنگ تکلیف هوس دارد*** مژه برداشتن کوهی است استغنا نگاهان را
صدایی از درای کاروان عجز می آید*** که حیرت، هم به راهی می بردگم کرده راهان را
مزاج فقر ما با گرم و سرد الفت نمی گیرد*** هوایی نیست بیدل سرزمین بی کلاهان را

غزل شماره ۱۳۸: چنان پیچیده توفان سرشکم کوه و هامون را

چنان پیچیده توفان سرشکم کوه و هامون را*** که نقش پای هم گرداب شد فرهاد و مجنون را
جنون می جوشد از مدّ نگاه حیرتم اما*** به جوی رگ صدانتوان شنیدن موجه خون را
چو سیمت نیست خامش کن که صوت بر اثر گردد*** صداهای عجایب از ره سیم است قانون را
تبسم از لب او خط کشید آخر به خون من*** نپوشید از نزاکت پرده این لفظ مضمون را
به هرجا می روم از حسرت آن شمع می سوزم*** جهان آتش بود پروانه از بزم بیرون را
درشتیها گوارا می شود در عالم الفت*** رگ سنگ ملامت رشته جان بود مجنون را
به خون می غلتم از اندیشه ناز سیه مستی*** که چشم شوخ او در جام می حل کرد افیون را
دل داناست گر پرگار گردون مرکزی دارد*** چو جوش می، سر خم مغز می داند فلاطون را
چه سازد موی پیری با دل غفلت سرشت من*** که بر آرایش باطن تصرف نیست صابون را
مشو زافتادگان غافل که آخر سایه عاجز*** به پهلو زبردست خویش سازد کوه و هامون را
ز سرو و قمریان پیداست بیدل کاندین گلشن*** به سر خاکستر است از دور گردون طبع موزون را

غزل شماره ۱۳۹: نظر بر کجروان از راستان بیش است گردون را

نظر بر کجروان از راستان بیش است گردون را*** که خاتم بیشتر دردل نشاند نقش واژون را
شهیدم لیک می دانم که عشق عافیت دشمن*** چو یاقوتی به آتش می برد هر قطره خون را
در آغوش شکنج دام الفت راحتی دارم*** خیال زلف لیلی سایه بیدست مجنون را

گر از شور حوادث آگهی سر در گریبان کن **** حصار عافیت جز خم نمی باشد فلاطون را
نه تنها اغنیا را چرخ برمی دارد از پستی **** زمین هم لقمه های چرب داند گنج قارون را
شعور جسم زنجیر است در راه سبکرو حان **** که چون خط نقش بندد، پای رفتن نیست مضمون را
دل است آن تخم بیرنگی که بهر جستجوی او **** جگر سوراخ سوراخ است نه غربال گردون را
به قدر کوشش عشق ست نعل حسن در آتش **** صدای تیشه فرهاد مهمیز است گلگون را
خیال ماسوا فرش است در وحدتسرای دل **** درون خویش دارد خانه آینه بیرون را
حوادث مزده امن است اگر دل جمع شد بیدل **** گهر افسانه داندشورش امواج جیحون را

غزل شماره ۱۴۰: نمی دانم چه تنگی درهم افشرد آه مجنون را

نمی دانم چه تنگی درهم افشرد آه مجنون را **** رم این گردباد آخر به ساغر کرد هامون را
به هر مژگان زدن سامان صد میخانه مستی کن **** که خط جوشید و در ساغر گرفت آن حسن میگون را
به امید چکیدن دست و پای می زند اشکم **** تنزل در نظر معراج باشد همت دون را
در این گلشن تسلی داد وضع سرو و شمشاد م **** که یک مصرع بلند آوازه دارد طبع موزون را
به تسخیر جهان بی حس از تدبیر فارغ شو **** نفس فرساکنی تاکی به مار مرده افسون را
عروج جاه منع سفله طبعیها نمی گردد **** به این سامان عزت بوی تمکین نیست گردون را
ز سختیهای حرص است اینکه خاک ازدها طینت **** فرو برده ست اما هضم نموده ست قارون را
فنا می شوید از گرد کدورت دامن هستی **** چو آتش می کند خاکستر ما کار صابون را
که باور دارد این حرف از شهید بینوای من **** که رنگی از حنای دست قاتل داده ام خون را
رموز خاکساران محبت کیست دریابد **** مگر جولان لیلی ناله سازد گرد مجنون را
اثرها بنگر اما از تصرف دم مزن بیدل **** به چون و چند نتوان حکم کردن صنع بی چون را

غزل شماره ۱۴۱: اگر اندیشه کند طرز نگاه او را

اگر اندیشه کند طرز نگاه او را ****جوش حیرت مژه سازد نگه آهو را
ما هم از تاب و تب عشق به خود می بالیم **** بر سر آتش اگر هست دمیدن مو را
عرض شوخی چه دهد ناله محروم اثر **** تیغ بی جوهر ما کرد سفید ابرو را
بس که تنگ است فضای چمن از ناله من **** بر زمین برگ ل از سایه نهد پهلو را
سرنوشتم نتوان خواند مگر در تسلیم **** توأم جبهه خود ساخته ام زانو را
خاک گردیدم و از طعن خسان وارستم **** آخر انباشتم از خود دهن بدگو را
نبض دل هم به تپش ناله طراز نفس است **** چنگ اگر شانه به مضراب زند گیسو را
خال از نسبت رخسار تو رنگین تر شد **** قرب خورشید به شب کرد مدد هندو را

صافی دیده و

دل مانع تمییز دویی ست*** پشت عینک به تفاوت نرساند رو را

تا نظر می کنی از کسوت رنگ آزادیم*** رگ گل چند به زنجیرنشاند بورا

بیدل این عرصه تماشا کده الفت نیست*** سبز کرده ست در و دشت رم آهورا

غزل شماره ۱۴۲: به گلشنی که دهم عرض شوخی او را

به گلشنی که دهم عرض شوخی او را*** تحیر آینه رنگ می کند بو را

خموش گشتم و اسرار عشق پنهان نیست*** کسی چه چاره کند حیرت سخنگو را

سربریده هم اینجا چوشم بیخواب است*** مگر به بالش داغی نهیم پهلو را

ندانم از اثر کوشش کدام دل است*** که می کشند به پابوس یار گیسو را

چه ممکن است نگردد کباب حیرانی*** نموده اند به آینه جلوه او را

به سینه تا نفسی هست مشق حسرت کن*** امل به رنگ کشیده ست خامه مو را

غبار آینه گشتی غبار دل میسند*** مکن به زشتی روجمع، زشتی خورا

اگر به خوان فلک فیض نعمتی می بود*** نمی نمود هلال استخوان پهلو را

دمی به یاد خیال تو سر فرو بردم*** به آفتاب رساندم دماغ زانو را

گرفته است سویدا سواد دل بیدل*** تصرفی ست درین دشت چشم آهورا

غزل شماره ۱۴۳: سرمه سنگین نکند شوخی چشم او را

سرمه سنگین نکند شوخی چشم او را*** درس تمکین ندهد گرد، رم آهورا

زخم تیغش به دل ز داغ مقدم باشد*** پایه از چشم بلند است خم ابرو را

جبهه ما و همان سجده تسلیم نیاز*** نقش پا کی کند از خاک تهی پهلو را

هدف مقصد ما سخت بلند افتاده ست*** باید از عجز کمان کرد خم بازو را

در مقامی که بود جلوه گه شاهد فکر*** جوهر از موی سر است آینه زانو را

نرمیده ست معانی ز صریر قلمم*** رام دارد نی تیرم به صدا آهو را

نغمه [□] محفل عشاق شکست سازاست*** چینی بزم جنون باش و صداکن مو را

جهل باشد طمع خلق ز سرکش صفتان*** هیچ دانا ز گل شمع نخواهد بو را

طبع دون از ره تقلید به نیکان نرسد*** پای اگر خواب کند چشم نخوانند او را

هستی تیره دلان جمله به خواری گذرد*** سایه دایم به سر خاک کشد گیسو را

وحشت ما چه خیال ست به راحت سازد*** ناله آن نیست که سایه به زمین پهلورا

بیدل از بال و پر بسته نیاید پرواز*** غنچه تا وا

نشود جلوه نبخشد بورا

غزل شماره ۱۴۴: مکن ز شانه پریشان دماغ گیسو را

مکن ز شانه پریشان دماغ گیسو را***مچین به چین غضب آستین ابرورا
نگاه را مژه ات نیست مانع وحشت***به سبزه ای نتوان بست راه آهو را
به کنه مطلب عشاق راه بردن نیست***گل خیال تو بیرون نمی دهد بو را
سری که نشئه پرست دماغ استغناست***به کیمیا ندهد خاک آن سرکو را
عتاب لاله رخان عرض جوهر ذاتی ست***ز شعله ها نتوان برد گرمی خو را
کجا به کشتن ما حسن می کند تقصیر***که زیر تیغ نشانده ست نرگس او را
خط غرور مخوان آنقدر ز لوح هوا***یکی مطالعه کن سرنوشت زانو را
خجالت من و ما آبیار مزرع ماست***عرق سحاب بهاراست رستن مو را
چو سایه عمر به افتادگی گذشت اما***به هیچ جای نکرديم گرم پهلو را
به دامن شب ما از سحر مگیر سراغ***بیاض دیده به خواب است چشم آهو را
ز پیچ و تاب میانش بیان مکن بیدل***به چشم مردم عالم میفکن این مو را

غزل شماره ۱۴۵: کیست بردارد ز اهل معرفت ناز تو را

کیست بردارد ز اهل معرفت ناز تو را***گنبد دستارکو بردارد آواز تو را
جز صدای لفظ نامربوط او معنی کجاست***نغمه دولاب آهنگی بود ساز تو را
پیری و طفلی بجا، نقص و کمال توام اند***نیست چندان امتیاز انجام و آغاز تو را
در تغافل هم نگه می پروردبی شیوه نیست***سر مه نیرنگ باشد چشم غماز تو را
می کند قطع سخن اظهار فضلش آفت است***جز بریدن کی بود حرفی لب گاز تو را
از تماشا حیرت بی بهره چون آینه است***شوق بینایی نباشد دیده باز تو را

تا نگرده فاش سَر مستی ات مگشای چشم***چون پری کاین شیشه ظاهر می کند رازتورا

خم شد از بار تعلق قامت زینده نیست***دعوی وارستگی چون سرو انداز تو را

بیدل ارباب تأمل با عروجت چون کنند***آشیان برتر بود از رنگ پرواز تو را

غزل شماره ۱۴۶: حسن شرم آینه داند روی تابان ترا

حسن شرم آینه داند روی تابان ترا***چشم عصمت سرمه خواندگرد دامان تو را

بسکه بر خود می تپد از آرزوی ناوکت***می کند در سینه دل هم کار پیکان تو را

در تماشایت همین مژگان تحیر ساز نیست***هر بن مو چشم قربانی ست حیران تو را

گلشن از اوراق گل عمری ست پیش عندلیب***می گشاید دفتر خون شهیدان تو را

در گرفتاری بود آسایش عشاق و بس***آشیان از حلقه دام است مرغان تو را

سرمه از خاک شهیدان گر نینگیزد غبار***کیست تا فهمد زبان بینوایان تو را

غیر جرم عشق در آزار ما آزردهگان***حیله بسیار است خوی ناپشیمان تو را

طیلسان را از غبار خود به دوش افکندنت***تا توان بستن به دل احرام دامان تو را

بیکر مجنون به تشریف دگر محتاج نیست***کسوت خارا همان زیباست عریان تو را

نشئه عمر خضر جوش دوبالا می زند***گر عصا گیرد بلندیهای مژگان تو را

می تواند دقتم فرق شکست از موج کرد***لیک نشناسم ز رنگ خویش پیمان تو را

ای دل گم کرده مطلب هرزه نالی تا به کی***جوش ابرامت اثر گم کرد افغان تو را

تا شوی یک چشم رسوای تماشای بتان***چون مژه صد چاک می باید گریبان تو را

بیدل از رنگین خیالیهای فکرت می سزد***جدول رنگ بهار اوراق

غزل شماره ۱۴۷: کرده ام سرمشق حیرت سرو موزون تو را

کرده ام سرمشق حیرت سرو موزون تو را***ناله می خوانم بلندیهای مضمون تو را
شام پرورد غمم با صبح اقبالم چه کار***تیره بختی سایه بید است مجنون تو را
خاکهای این چمن می بایدم بر سر زدن***بسکه گل پوشید نقش پای گلگون تو را
ساز محشرگشت آفاق از نگاه حیرتم***درنی مژگان چه فریاد است مفتون تو را
شور استغنا برون از پرده های عجز نیست***رشته ماسخت پیچیده ست قانون تو را
فهم یکتایی ست فرق اعتبارات دویی***عمرها شد خوانده ام برخویش افسون تو را
هرچه می بینم سراغی از خیالت می دهد***هر دو عالم یک سر زانوست محزون تو را
ای دل دیوانه صبری کز سویدا چاره نیست***دیده آهو فرو برده ست هامون تو را
بیدل آزادی گر استقبال آغوش کند***آنقدر واشو که نتوان بست مضمون تو را

غزل شماره ۱۴۸: به حیرت آینه پرداختند روی تو را

به حیرت آینه پرداختند روی تو را***زدند شانه ز دلهای چاک موی تو را
چه آفتی تو که از شوخیت زبان شرار***به کام سنگ برد شکوه های خوی تو را
ز خار هر مژه صد رنگ موج گل جوشد***به دیده گر گذر افتد خیال روی تو را
غلام زلف تو سنبل اسیر روی تو گل***بنفشه بنده خط سبز مشکبوی تو را
ز رنگ غازه فروشد به شاهدان چمن***نسیم اگر بر باید غبار کوی تو را
ز تیغ ناز توام این قدر امید نبود***به زخم دل که روان کرد آب جوی تو را
ندانم از دل تنگ که جسته است امشب***که غنچه ها به قفس کرده اند بوی تو را
به حرف آمدی و زخم کهنه ام نو شد***به حیرتم چه نمک بود گفت و گوی تو را

تپیدن دل عشاق نسخه پرداز است***دقایق طلب و بحث جستجوی تورا

بهار حسرت ما زحمت خزان نکشد***کستگی نبرد رنگ آرزوی تورا

درین چمن به چه سرمایه خوشدلی بیدل***که شبنمی نخریده ست آبروی تورا

غزل شماره ۱۴۹: گداز سعی دلیل است جستجوی تورا

گداز سعی دلیل است جستجوی تو را***شکست آینه آینه است روی تو را

ز دست لطف و عتاب در آتش و آبم***بهشت و دوزخ ما کرده اند خوی تو را

به هر طرف نگری، شوق محو خودبینی ست***دکان آینه گرم است چارسوی تو را

به ترهات مده زحمت نفس زاهد***که از اثر، نمکی نیست های وهوی تورا

ز خاک میکده سرمایه تیمم گیر***که هیچ معصیتی نشکند وضوی تورا

به چاک جیب سحر فکریخیه برباد است***گسسته اند چو شبنم ز هم رفوی تو را

چه لازم است کشی انتظار تیغ اجل***فشار آب بقا بس بود گلوی تو را

بود به جرم درستی شکست کار حباب***پری ست آنکه تهی می کند سبوی تورا

غم شکنجه او هام تا به کی خوردن***به رنگ آن همه نشکسته اند بوی تورا

ز فرق تا قدم افسون حیرتی بیدل***کسی چه شرح دهد معنی نکوی تورا

غزل شماره ۱۵۰: مغتنم گیرید دامان دل آگاه را

مغتنم گیرید دامان دل آگاه را***محرمان لبریز یوسف دیده اند این چاه را

در دبستان طلب تعطیل مشق درد نیست***همچونال خامه در دل خشک میسند آه را

زحمت شیب و شباب از پیکر خالی مکش***محو گیر از خاطر این تصویر سال و ماه را

در خور هر کسوت اینجا تار و پود دیگر است***بر نوای نی متن ماسوره جولاه را

پند ناصح پر منغص کرد وقت می کشان***از کجا آورد این خر نغمه جانکاه را

ناتوانی گر شفیع ما نگردد مشکل ست***عاجزان دارند یک سر زیر دندان کاه را
چاپلوسی در طبیعت چند پنهان داشتن***حیله آخر پوست بر تن می درّد روباه را
تاگهر باشد، حباب آرایش عزت مباد***از سر بی مغز بردارید تاج شاه را
می توان کردن بدی را هم به حرف نیک نیک***از اثر خالی مدان خاصیت افواه را
مرگ هم زحمتکش هستی ست تاروز حساب***منزل ما جمع دارد پیچ و تاب راه را
کارها داریم بیش از رنج دنیا، چاره نیست***احتیاج است آنکه رغبت می کند اکراه را
چون شرارم امتحان مدّ فرصت داغ کرد***یک گره میدان نبود این رشته کوتاه را
ای هوس شکرقتاعت کن که استغنائی فقر***بر سر ما

چتر شاهی کرد برگ کاه را

یار غافل نیست بیدل لیک از شوق فضول***لغزش پا در هوای اشک دارد آه را

غزل شماره ۱۵۱: بدزدگردن بی مغز بر فراخته را

بدزدگردن بی مغز بر فراخته را***به وهم تیغ مفرسا نیام آخته را

در این بساط ندامت چو شمع نتوان کرد***قمارخانه امید رنگ باخته را

به گردن دل فرصت شمار باید بست***ستم ترانه گریال نانوخته را

جهان پست مقام عروج فطرت نیست***نگون کنید علم های سرفراخته را

تکلف من و مای خیال بسیار است***نیاز خوب کن افسانه های ساخته را

ز خلق گوشه گرفتن سلامت است اما***خیال اگر بگذارد به خویش ساخته را

فروتنی کن و تخفیف زبرد ستان باش***که رنجهاست به گردن سر فراخته را

تلاش ما چو سحرشبنم حیا پرداخت***عرق شد آینه آخر نفس گداخته را

حق است آینه اینجا خیال ما و تو چیست***که دید سایه در آفتاب تاخته را

به طبع کار که عشق آتش افتاده است***کسی چه آب زند آشیان فاخته را

چوسود اگر به فلک رفت گرد ما بیدل***ز سجده نیست امان عجز خودشناخته را

غزل شماره ۱۵۲: عقبه ای دیگر نباشد روح از تن رسته را

عقبه ای دیگر نباشد روح از تن رسته را***نیست بیم سوختن دود ز آتش جسته را

شکوه از گردون دلیل تنگدستیهای ماست***ناله در پرواز باشد طایر پر بسته را

انتظام عافیت از عالم کثرت مخواه***بی ثبات است اعتبار رنگ و بو گل دسته را

همچو سرو آزادگان را قیدالفت راستی ست***خط مسطر دام باشد مصرع برجسته را

از زبان چرب و نرم خلق دارم وحشی***کز دهان شیر شناسم دهان بسته را

جوهر وارستگان مشکل اگر ماند نهان***راه در چشم است گرد بر زمین ننشسته را
از شکسش دل نمی افتد ز چشم اعتبار***کس نمی خواهد ته پا شیشه بشکسته را
موج چون با یکدگر جوشید گوهر می شود***دل توان گفتن نفسهای به هم پیوسته را
غنچه ها در بستر زخم جگر آسوده اند***ای نسیم آتش مزین دلهای الفت خسته را
با کلام آبدارت کی رسد لاف گهر***بیدل اینجا اعتباری نیست حرف بسته را

غزل شماره ۱۵۳: نیست باک از برق آفت دل به آفت بسته را

نیست باک از برق آفت دل به آفت بسته را***زخم خنجر فارغ از تشویش دارد دسته را
بر نمی آید درشتی با ملایم طینتان***می شکافد نرمی مغز استخوان پسته را
خاک نتواند نهفتن جوهر اسرار تخم***طبع دون کی پاس داردنکنه سربسته را
یأس کرد آخر سواد موج دریا روشنم***خواندم از مجموعه آفاق نقش شسته را
نشئه را از شوخی خمیازه ساغر چه باک***نیست از زنجیر پروا ناله وارسته را
خصم عاجز را مدارا کن اگر روشندلی***می کشد شمع از مژه خاربه پا بشکسته را
نسخه حسن آنقدر روشن سواد افتاده است***کز تغافل می توان خواندن خط نارسته را
محو شد هستی و تشویش من وما کم نشد***شبهه بسیار است مضمون ز خاطر جسته را
تا ز غفلت و ارهی در فکر جمعیت مباش***تهمت خواب است مژگان بهم پیوسته را
دام راه دل نشد بیدل خم و پیچ نفس***پاس گوهر نیست ممکن رشته بگسسته را

غزل شماره ۱۵۴: قید هستی نیست مانع خاطر آزاده را

قید هستی نیست مانع خاطر آزاده را***در دل مینا برون گردی ست رنگ باده را
خوابناکان را نمی باشد تمیز روز و شب***ظلمت و نور است یکسان تن به غفلت داده را
ناتوانی مشق دردی کن که در دیوان عشق***نیست خطی جز دریدن نامه های ساده را

همچو گوهر سبحة یكدانه دل جمع كن***چند چون كف بر سر آب افكنی سجاده را
نیست سرو از بی بری ممنون احسان بهار***بار منت خم نسازد گردن آزاده را
آب در هر سرزمین دارد جدا خاصیتی***نشئه باشد مختلف در هر طبیعت باده را
اشك یأس آلوده بود، از دیده بیرون ریختم***خاك بر سر كردم این طفل ندامت زاده را
هر كجا عبرت سواد خاك روشن می كند***خجلت كوری ست چشم از نقش پا نگشاده را
بی نفس گشتن طلسم راحت دل بوده است***موج منزل می زنم تا محو كردم جاده را
بیدل از تسلیم ما هم صید دلها كرده ایم***نسبتی ، با زلف می باشد سر افتاده را

غزل شماره ۱۵۵: كو دماغ جهد، تن در خاكساری داده را

كو دماغ جهد، تن در خاكساری داده را***ناتوانی سخت افشرده ست نبض جاده را
وصل نتواند خمار حسرت دلها شكست***كم نسازد می كشی خمیازه جام باده را
از زبان خامشی تقرير من غافل مباش***جوهر تیغ است این موج به جا استاده را
نیست ممكن رنگ را با بوی گل آمیختن***كم رسد گرد كدورت دامن آزاده را
بی تكلف شعله جولان تمنای توایم***نقش پای ما به رنگ شمع سوزد جاده را
شوخی چشمت هم از مژگان توان دید آشكار***گردن مینا بود رگهای تاك این باده را
سینه صافی می كند آینه را دام مثال***از قبول نقش نبود چاره لوح ساده را
موج در گوهر ز آشوب تپشها ایمن است***نیست تشویش دگر در بند دل افتاده را
زندگی نذر فناكن از تلاش سوده باش***حفظ تاکی مشت خاری سوختن آماده را
ساز خست نیست بیدل بی درشتیهای طبع***كمتر افتد نرمی پستان زن نازاده را

غزل شماره ۱۵۶: گل بر رخت گشود نقاب كشیده را

گل بر رخت گشود نقاب كشیده را***آینه آب داد ز روی تو دیده را

عمریست درسم از لب لعل خموش تست***یعنی شنیده ام سخن ناشنیده را

ماییم و حیرتی و سر راه انتظار***امید منقطع نشود دام چیده را

نتوان به وحشت از سر آسودگی گذشت***دام ره است گوش صدای رمیده را

خالی ست بزم صحبت ما ورنه در میان***فرصت کجاست اشک ز مژگان چکیده را

اندیشه فال وهم زد و عمر نام کرد***گرد رم به دام نفس واتپیده را

گرداب را نشد خس و خاشاک عیب پوش***مژگان ندوخت چاک گریبان دیده را

در دسر زبان مده از حرف نارسا***از خم برون میار می نارسیده را

در زیر چرخ یک مژه راحت طمع مدار***آفت شناس سایه □ سقف خمیده را

کرد آب بی زبانی مینای بسملم***در موج خون صداست گلوی بریده را

خواری جزای پای ز دامن کشیدن است***دریاب اشک از مژه بیرون دویده را

تا زندگی ست عمر اقامت نصیب نیست***وحشت شکسته دامن صبح دمیده را

در دام اضطراب کشد عشق را هوس***آرام نیست آتش خاشاک

بیدل به دام سبحة محال است فکر صید***بی موج باده طایر رنگ پریده را

غزل شماره ۱۵۷: نیست با مژگان تعلق اشک وحشت پیشه را

نیست با مژگان تعلق اشک وحشت پیشه را***دانه ما دام راه خوی داند ریشه را
عیش ترک خانمان از مردم آزاد پرس***کس نداند جز صدا قدر شکست شیشه را
می شود اسرار دل روشن ز تحریک زبان***می دهد این برگ بوی غنچه اندیشه را
کم ز هول مرگ نبود غلغل شور جهان***نعره شیراست مطرب مجلس این پیشه را
همت فرهاد ما را سرنگونی می کشد***ناخن خاریدن سرگر شمارد تیشه را
گر شود دشمن ملایم چشم لطف از وی مدار***مومیایی چاره ننماید شکست شیشه را
طبع را فیض خموشی می کند معنی شکار***نیست دامی جز تأمل وحشی اندیشه را
موج صهباگر به مستان زندگی بخشد رواست***از رگ تاک است میراث کرم این ریشه را
عشق بردارد اگر مهر از زبان عاجزان***ناله یک نی به آتش می دهد صد پیشه را
نور این آینه را جوهر نمی گردد حجاب***نیست مژگان سد ره چشم تماشا پیشه را
گر نباشد بی تمیزیها مال کار عشق***کوهکن بر صورت شیرین نراند تیشه را
مفلسان را بیدل از مشق خموشی چاره نیست***تنگدستی باز می دارد ز قلقل شیشه را

غزل شماره ۱۵۸: بیاکه جام مروت دهیم حوصله را

بیاکه جام مروت دهیم حوصله را***به سایه کف پا پروریم آبله را
به وادی که تعلق دلیل کوشش هاست***ز بار دل به زمین خفته گیر قافله را
ز صاحب امل آزادی چه مکان است***درین بساط گرانخیزی است حامله را
ز انقلاب حوادث بزرگی ایمن نیست***به طبع کوه اثر افزونتر است زلزله را

محبت از من و تو رنگ امتیاز گداخت***تری و آب سزاوار نیست فاصله را

به کج ادایی حسن تغافت نازم***که یاد او گله ناز می کند گله را

چو صبح یک دونفس مغنتم شمربیدل***مکن دلیل اقامت چو زاهدان چله را

غزل شماره ۱۵۹: از سپند مایه می یابد سراغ ناله را

از سپند مایه می یابد سراغ ناله را***گرد پیشاهنگ کرد این کاروان دنباله را

داغ حسرت سرمه گرداند به دلها ناله را***بر لب آواز شکسن نیست جام لاله را

ما سیه بختان حباب گریه نومیدی ایم***خانه بر آب است یک سر مردم بنگاله را

عقل رنگ آمیز، کی گردد حریف درد عشق***خامه تصویر کی خواهد کشیدن ناله را

عافیت سنجان طریق عشق کم پیموده اند***دور می دارند ازین ره خانه جوی خاله را

از ره تقلید نتوان بهره عزت گرفت***نشئه جمعیت گوهر نباشد ژاله را

در تب عشقم سپندی گر نباشد گو مباح***از نفس بر روی آتش می نهم تبخاله را

برق جولانی که ما را در دل آتش نشانند***می کند داغ از تحیر شعله جواله را

کشته آن چشم مخمورم که مد سرمه اش***تا سرکوی تغافل می کشد دنباله را

شوخی حسنش برون است از خط تسخیر خط***پرتومه می زند آتش کمند هاله را

مکر زاهد ابلهان را سر خط درس ریاست***سامری تعلیم باطل می کند گوساله را

روح را از بند جسمانی گذشتن مشکل است***هر گره منزل بود در کوچه نی ناله را

سوخت دل اما چراغ مدعا روشن نشد***در جگریارب چه آتش بود داغ لاله را

از دل خون بسته بیدل نشئه راحت مخواه***باده جز خونابه نبود ساغر تبخاله را

غزل شماره ۱۶۰: کردم رقم به کلک نفس مد ناله را

کردم رقم به کلک نفس مد ناله را***دادم به باد شعله شوقت رساله را

از سرمه چشم شوخ تو تمکین پذیر نیست***نتوان به گرد مانع رم شد غزاله را
از ره مروبه عیش شبستان این چمن***جز شمع کشته چیست به فانوس لاله را
دل فرد باطل است خوشا جوش داغ عشق***تا بیدلی به ثبت رساند قباله را
کو گوش کز چکیدن خونم نواکشد***در کوچه های زخم غباری ست ناله را
هنگام شیب غافل از اسرار خودمباش***کیفیت رساست می دیر ساله را
عریانی تو کسوت یکتایی است و بس***تا چند، بار دوش نمایی دو شاله را

ناقص نبرد

صرفه ز تقلید کاملان***وضع گوهر طلسم گداز است ژاله را

آن شب که مه ز سیر خطش آب داد چشم***گرداب بحر خجالت خود دید هاله را

خط پیش از آنکه با لب او آشنا شود***حیران سر مه ساخته چشم پیاله را

آزادگان ز کلفت اسباب فارغند***نتوان نگاه داشت به زنجیر ناله را

مشت خسی ست پیکر موهوم ما ومن***وقف دهان شعله کنید این نواله را

رنگ رطوبت چمن دهر بنگرید***کاندر بغل سیاه شد آینه لاله را

بیدل دلت هوای محبت گرفته است***شبم خیال می کند این غنچه ژاله را

غزل شماره ۱۶۱: ساختم قانع دل از عافیت بیگانه را

ساختم قانع دل از عافیت بیگانه را***برگ بیدی فرش کردم خانه دیوانه را

مطلبم از می پرستی تر دماغیها نبود***یک دو ساغر آب دادم گریه مستانه را

دل سپند گردش چشمی که یاد مستی ش***شعله جواله می سازد خط پیمان را

التفات عشق آتش ریخت در بنیاد دل***سیل شد تردستی معمار این ویرانه را

تاکنم تمهید آغوشی دل از جا رفته است***در گشودن شهپر پرواز بود این خانه را

عالمی را انفعال وضع بیکاری گداخت***ناخن سرخاری دلها مگردان شانه را

هر سندی گوش چندین بزم می مالد به هم***خوابناکان کاش از ما بشنوند افسانه را

حایل آن شمع یکتایی فضولیهای تست***از نظر بردار چون مژگان پر پروانه را

آگهی گر ریشه پرداز جهانی می شود***سیر این مزرع یکی صد می نماید دانه را

حق ز نار وفا بیدل نمی گردد ادا***تا سلیمانی نسازی سنگ این بتخانه را

غزل شماره ۱۶۲: با بد و نیک است یک رنگ هوس آینه را

با بد و نیک است یک رنگ هوس آینه را***نیست اظهار خلاف هیچکس آینه را

سرمه^{۱۱} بینش جهان در چشم ماتاریک کرد*** شوخی جوهر بود در دیده خس آینه را
وقت عارف از دم هستی مکدر می شود*** چون سیاهی زیر می سازد نفس آینه را
پاک بینان از خم دام عقوبت ایمنند*** در نظربازی نمی گردد عسس آینه را
از تماشاگاه دل ما را سر پرواز نیست*** طوطی حیران ما داند قفس آینه را
حسن هر جا دست بیداد تجلی وا کند*** نیست جز حیرت کسی فریادرس آینه را
چیست حیرت تانگردد پرده ساز فغان*** جلوه ای داری که می سازد جرس آینه را
دل ز نادانی عبث فال تجمل می زند*** زین چمن رنگی به روی کاربس آینه را
عالم اقبال محو پرده^{۱۲} ادبار ماست*** صد هماگم کرده در بال مگس آینه را
خامشی آینه دار معنی روشن دلی ست*** نیست بیدل چاره از پاس نفس آینه را

غزل شماره ۱۶۳: نیست با حسنت مجال گفتگو آینه را

نیست با حسنت مجال گفتگو آینه را*** سرمه می ریزد نگاهت در گلو آینه را
غیر جوهر در تماشای خط نو رسته ات*** می کند صد آرزو در دل نمو آینه را
خاتم فولاد را از رنگ گل بندد نگین*** آنکه با آن جلوه سازد روبرو آینه را
صورت حالم پریشانتر ز جوش جوهر است*** یاد گیسوی که کرد آشفته گو آینه را؟
گرچنین شرمت نگه را محومژگان می کند*** رفته رفته می برد جوهر فرو آینه را
تارسدداغی به کف صدشعله می باید گداخت*** یافت اسکندر به چندین جستجو آینه را
در تپشگاه تمنا بی کمالی نیست صبر*** عرض جوهر شد شکست آرزو آینه را
دل اگر در جهد کوشد مفت احرام صفاست*** هم به قدر صیقل است آب وضو آینه را
حسن و قبح ماست اینجا باعث رد و قبول*** ورنه یک چشم است بر زشت و نکو آینه را
راحت دل خواهی از عرض کمال آزاد باش*** تا ز جوهر نشکنی در دیده مو آینه را

صورت بی معنی هستی ندارد امتحان***عکس گل نظاره کن اما مبدو آینه را

صافی دل هم گریبان چاکی رازست و بس***کو هجوم زنگک تا گردد رفو آینه

ای بسا دل کز تحیر خاک بر سر کرده است***کجا خاکستری یابی بجو آینه را

خاکساریهاست بیدل رونق اهل صفا***می کند خاکستر افزون آبرو آینه را

غزل شماره ۱۶۴: جلوه او داد فرمان نگاه آینه را

جلوه او داد فرمان نگاه آینه را***هاله کرد آخربه روی همچوماه آینه را

منع پرواز خیالت در کف تدبیر نیست***ناکجا جوهر نهد بر دیدگاه آینه را

از شکست رنگ عجز اندود ماغافل مباش***بشکند تمثال ما طرف کلاه آینه را

بسکه ما آزادگان را از تعلق وحشت است***عکس ما چون آب داند قعر چاه آینه را

امیتاز جلوه از ما حیرت آغوشان مخواه***دور گرد دیده می باشد نگاه آینه را

فرش نادانی ست هر جا آب و رنگ عشرتی ست***ساده لوحی داد عرض دستگاه آینه را

گفتگو سیل بنای سینه صافی می شود***امتحانی می توان کردن به آه آینه را

عرض هستی بر دل روشن غبار ماتم است***از نفسها خانه می گردد سیاه آینه را

این زمان ارباب جوهر دام تزویرند و بس***می توان دانست آب زیرکاه آینه را

با صفای دل چه لازم اینقدر پرداختن***جلوه بی رنگی ست اینجانست راه آینه را

جز به جیب دل سراغ امن نتوان یافتن***چون نفس از هرزه گردی کن پناه آینه را

بیدل اندر جلوه گاه حسن طاقت سوز اوست***جوهر حیرت زبان عذرخواه آینه را

غزل شماره ۱۶۵: گه از موی میان شهرت دهد نازک خیالی را

گه از موی میان شهرت دهد نازک خیالی را***گهی از چین ابرو سخته خواند بیت عالی را

زبان حال خط دارد حدیث شکر لعلش***ازین طوطی توان آموختن شیرین مقالی را

ز نیرنگ حجابش غافلم لیک اینقدر دانم***که برق جلوه خواهد ساخت فانوس خیالی را

نسیم دامن او گر وزد گاه خرامیدن***سحر بی پرده گردد غنچه^l تصویر قالی را

خیالی از دهان او نشانم می دهد اما***همان حکم عدم باشد اثرهای خیالی را

به هر نظاره حسنش شوخی رنگ دگردارد***تصور چون توان کردن جمال بی مثالی را

دل از خود می رود بگذار تا مست فغان باشد***جرس آخر به منزل می کند کم هرزه نالی را

قناعت پیشه ای هشدار کاین حرص غنادشمن***کمینگاه هوسها کرده وضع بی سؤالی را

حباب باد پیمای تو وهمی در قفس دارد***توشمع هستی اندیشیده ای فانوس خالی را

همه گر عکس آفاق است در آینه جا دارد***بنازم دستگاه عالم بی انفعالی را

نیایی غیر شک از پرده های چشم ما بیدل***حریر ما به

دل دارد هوای برشکالی را

غزل شماره ۱۶۶: مآل کار نقصانهاست هر صاحب کمالی را

مآل کار نقصانهاست هر صاحب کمالی را*** اگر ماهت کنند از دست نگذاری هلالی را
رمیدنهای اوضاع جهان طرز دگر دارد*** به وحشت پیش باید برد ازین صحرا غزالی را
به بقش نیک و بد روشنلان رادست رد نبود*** کف آینه می چندگل بی انفعالی را
بساط گفتگوی کن که در انجام کار آخر*** به حکم خامشی پیچیدن است این فرش قالی را
وبال رنج پیری برنتابد صاحب جوهر*** چنار آتش زند ناچار دلق کهنه سالی را
درین وادی که خاک است اعتبار جهل و دانشها*** غباری بر هوادان قصر فطرتهای عالی را
به وحدتخانه دل غیر دل چیزی نمی گنجد*** براین آینه جز تهمت مدان نقش مثالی را
اگر خرسندی دل آبیار مزرعت باشد*** چوتخم آبله نشو و نماکن پایمالی را
به چنگ اغنیا دامان فقر آسان نمی افتد*** که چینی خاک گردد تا شود قابل سفالی را
چه امکان است بیدل منعم از غفلت برون آید*** هجوم خواب خرگوش است یکسر شیر قالی را

غزل شماره ۱۶۷: ندیدم مهربان دلهای از انصاف خالی را

ندیدم مهربان دلهای از انصاف خالی را*** زحیرت برشکست رنگ بستم عجزنالی را
فروغ صبح رحمت طالع است از روی خوشخویی*** زچین برجهه لعنت می کشد خط بد خصالی را
پر پرواز آتسخانه سوز عافیت باشد*** زخاکستر طلب کن را؟ ب افسرده بالی را
جهان در گرد پستی منظر جمعیتی دارد*** ز عبرت مغربی کن طاق ایوان شمالی را
نظرها ذره خورشید حسنند، ای حیا رحمی*** مگردان محرم آن جلوه آغوش نهالی را
عیان است از شکست رنگ ما وضع پریشانی*** چه لازم شانه کردن طره آشفته حالی را
خرزان اندیشی از فیض بهارت بیخبر دارد*** جنون تاراج مستقبل مگردان نقد حالی را

خمستان جنونم لیک از شرم ضعیفها***نیاز چشم مستی کرده ام بی اعتدالی را
تمیز خوب و زشت از فیض معنی باز می دارد***تماشا مشربی آینه کن بی انفعالی را
به این خجالت که چشمم دوراز آن درخون نمی بارد***عرق خواهد دمانید از جینم برشکالی را
سر بی مغز لوح مشق ناخن می سزد بیدل***توان طنبور کردن کاسه از باده خالی را

غزل شماره ۱۶۸: به هستی انقطاعی نیست از سر سرگردانی را

به هستی انقطاعی نیست از سر سرگردانی را***نفس باشد رگ خواب پریشان زندگانی را
خوشارندی که چون صبح اندرین بازیچه عبرت***به هستی دست افشاندن کند دامن فشانی را
شرهای زمینگیرست هر سنگی که می بینی***تن آسانی فسردن سی کند آتش عنانی را
عیار زر اگر می گردد از روی محک ظاهر***سواد فقر روشن می کند رنگ خزانی را
سراپایم تحیر در هجوم ریشه می گیرد***برآرم گر ز دل چون دانه اسرار نهانی را
کسی را می رسد جمعیت معنی که چون کلکم***به خاموشی ادا سازد سخنهای زبانی را
نشستی عمرها حسرت کمین لفظ پردازی***زخون گشتن زمانی غازه شو حسن معانی را
چه غم دارم اگر زد بر زمین چون سایه ام گردون***کز افتادن شکستی نیست رنگ ناتوانی را
لباس عارضی نبود حجاب جوهر ذاتی***اگر در تیغ باشد آب نگذارد روانی را
به سعی ناله و افغان غم دل کم نمی گردد***صدا مشکل بود از کوه بردارد گرانی را
به رنگ شمع تدبیر گدازی در نظر دارم***چه سازم چاره دشوار است درداستخوانی را
شب هجران چه جویی طاقت صبر از من بیدل***که آهم می کند سنگ

غزل شماره ۱۶۹: عیش داند دل سرگشته پریشانی را

عیش داند دل سرگشته پریشانی را***ناخدا باد بود کشتی توفانی را
اشک در غمکده دیده ندارد قیمت***از بن چاه بر آراین مه کنعانی را
عشق نبود به عمارتگری عقل شریک***سیل از کف ندهد صنعت ویرانی را
از خط و زلف بتان تازه دلیل است که حسن***کرده چتر بدن اسباب پریشانی را
بار یابی چو به خاک در صاحب نظران***چین دامان ادب کن خط پریشانی را
ریزش اشک ندامت ز سیه کاریهاست***لازم است ابر سیه قطره نسانی را
زیر گردون نتوان غیر کثافت اندوخت***ناخن و پوست رسا مردم زندانی را
لاف آزدگی از اهل فنا نازیباست***دامن چیده چه لازم تن عریانی را
جاهل از جمع کتب صاحب معنی نشود***نسبتی نیست به شیرازه سخندانی را
نفس سوخته باید به تپش روشن کرد***نیست شمع دگر این انجمن فانی را
نتوان یافت از آن جلوه بیرنگ سراغ***مگر آینه کنی دیده قربانی را
بازگشتی نبود پای طلب را بیدل***سیل ما نشنود افسون پشیمانی را

غزل شماره ۱۷۰: فسون جاه عذر لنگ سازد پرفشانی را

فسون جاه عذر لنگ سازد پرفشانی را***به غلتانی رساند آب در گوهر روانی را
چو گل در وقت پیری می کشی خمیازه حسرت***مکن ای غنچه صرف خواب شبهای جوانی را
نباید راستی از چرخ کجرو آرزو کردن***مبادا با خدنگیها بدل سازی کمانی را
چه داری از وجود ای ذره غیر از وهم پروازی***عدم باش و غنیمت دار خورشید آشیانی را
غرور و فتنه ها در سر سجود و عافیت در بر***زمین تا می توانی بود مپسند آسمانی را

شد از موج نفس روشن که بهرکشت آملت***ز مو باریکتر آبی ست جوی زندگانی را
لب زخمم به موج خون نمی دانم چه می گوید***مگر تیغ تو دریابد زبان بی زبانی را
سبکرو حی چو رنگ عاشقان دارد غبار من***همه گر زر شوم بر خویش نپسندم گرانی را
چمن پرداز دیدرم ز حیرت چشم آن دارم***که چون طاووس در آینه گیرم پرفشانی را
به مضمون کتاب عافیت تا واریسی بیدل***به رنگ سایه روشن کن سواد ناتوانی را

غزل شماره ۱۷۱: هر کجا نسخه کنند آن خط ریحانی را

هر کجا نسخه کنند آن خط ریحانی را***نیست جز ناله کشیدن قلم مانی را
پیش از آن کز دم شمشیر تو نم بردارد***شست حیرت ورق دیده قربانی را
مطلب شوخی پرواز ز موج گهرم***به قفس کرده ام امید پرافشانی را
اشک ما صرف تبهکاری غفلت گردید***ریخت این ابر سیه جوهر نیسانی را
جاه با بندگی آب رخ دیگر دارد***عزت افزود ز زناار سلیمانی را
چشمم از جنبش مژگان به شمار نفس است***جلوه ات برد ازین آینه حیرانی را
دم تیغ تو و خورشید به یک چشم زدن***عرضه صبح کند دیده قربانی را
جمع گشتن دل ما را به تسلی نرساند***از گهر کیست برد شیوه غلتانی را
خلق بروضه جنون محو نظر درختن است***آنقدر چاک مزین جامه عریانی را
هر که را چشم درین بزم گشودند چو شمع***دید در نقش کف پا خط پیشانی را
برخط وزلف بتان غره عشقی بیدل***حسن فهمیده ای اجزای پریشانی را

غزل شماره ۱۷۲: نباشد یاد اسباب طرف وحشت گزینی را

نباشد یاد اسباب طرف وحشت گزینی را***شکست دامنم بر طاق نسیان ماند چینی را
ز احسان جفا تمهید گردون نیستم ایمن***که افغان کرد اگر برداشت از آهم حزینی را

محبت پیشه ای از نقش بی دردی تیراکن***همین داغ است اگر زینده باشد دلنشینی را
حسد تاکی تعصب چند اگر درد دلی داری***نیاز زاهدان بیخبر کن درد دینی را
درین گلشن چه لازم محو چندین رنگ و بوبودن***زمانی جلوه آینه کن خلوت گزینی را
در اقران می شود ممتاز هر کس فطرتی دارد***بلندی نشئه صاحب دماغیهاست بینی را
شرر در سنگ برق خرمن مردم نمی گردد***مگراز چشمت آموزد کنون سحر آفرینی را
ز دل برگشته مژگانت تغافل بسته پیمانت***تبسم چیده دامانت بنازم نازینی را
خروش ناتوانی می تراود از شکست من***زبان سرمه آلود است موی خویش چینی را
به کمتر سعی نقش از سنگ زایل می توان کردن***ولیکن چاره نتوان یافتن نقش جینی را
نشاط اینجا بهار اینجا بهشت اینجا نگار اینجا***توکز خود غافل صی صرف عدم کن دوربینی را
مجوتمکین عالی فطرت از دون همتان بیدل***ثبات رنگ انجم نیست گلهای زمینی را

غزل شماره ۱۷۳: ربود از بس خیال ساعد او هوش ماهی را

ربود از بس خیال ساعد او هوش ماهی را***نمی باشد خبر از شور دریا گوش ماهی را
نفس دزدیدم در شور امکان ریشه ها دارد***زبان با موج می جوشد لب خاموش ماهی را
ز دمسردی دوران کم نگردد گرمی دلها***فسردن مشکل است از آب دریا جوش ماهی را
حریصان را نباشد محنت از حمالی دنیا***گرانی کم رسد از بار درهم دوش ماهی را
به جای استخوان از پیکر اینجا تیر می روید***سراغ عافیت کو وضع جوشن پوش ماهی را
غریق وصلم و شوق کنار آواره ام دارد***تپیدن ناکجا وسعت دهد آغوش ماهی را
نصیحت کارگر نبود غریق عشق را بیدل***به دریا احتیاج در نباشد گوش ماهی را

غزل شماره ۱۷۴: اثر دور است ازین یاران حقوق آشنایی را

اثر دور است ازین یاران حقوق آشنایی را***سر و گردن مگر ظاهر کند درد جدایی را

ز بی دردی جهان غافل است از عافیت بخشی *** چه داند استخوان نشکسته قدر مومیایی را
کشاکشها نفس را از تعلق بر نمی آرد *** ز هستی بگسلم کاین رشته دریابد رسایی را
ز فکر ما و من جستن تلاشی تند می خواهد *** مکن تکلیف طبع این مصرع زور آزمایی را
نوایی نیست غیر از قلقل مینا درین محفل *** نفس یک سر رهین شیشه سازان گشت نایی را
که می داند تعلق در چه غربال اوفتاد آتش *** وداع دام هم در گریه می آرد رهایی را
به هر محفل که باشی بی تحاشی چشم و لب مگشا *** که تمکین تخته می خواهد دکان بی حیایی را
ندارد زندگی ننگی چو تشهیر خود آرایی *** بپوش از چشم مردم لکه رنگین قبایی را
طمع در عرض حاجت ذلتی دیگر نمی خواهد *** گشاد چشم کرد از کاسه مستغنی گدایی را
به هر جا پرفشان باشد نفر صید جنون دارد *** نشان پوچ بسیار است این تیر هوایی را
طریق امن سرکن وضع بیکاری غنیمت دان *** که خار از دور می بوسد کف پاک حنایی را
سجودی می برم چون سایه در هر دشت و در بیدل *** جبین برداشت از دوشم غم بی دست و پایی را

غزل شماره ۱۷۵: کو ذوق نگاهی که به هنگام تماشا

کو ذوق نگاهی که به هنگام تماشا *** چون دیده گریبان درم از نام تماشا
چشمم به تمنای تو گرداند نگاهی *** گل کرد به صد رنگ خط جام تماشا
شد عمرو به راه طلبت چشم نبستم *** قاصد مژه ام سوخت به پیغام تماشا
هشدار که این منظر نیرنگ ندارد *** غیر از مژه برداشتنت بام تماشا
تا آینه ات زنگ تغافل نزداید *** هرگز به چراغی نرسد شام تماشا
چون شمع حضوری نشد آینه هوش *** ناپخته عبث سوختی ای خام تماشا
زان حلقه عبرت که خم قامت پیری ست *** دارد کف خاک تو نهان دام تماشا
حرمانکده انجمن حال ندارد *** صیدی به فراموشی ایام تماشا

فریاد که چشمی به تأمل نگشودیم***رفتم ازین مرحله ناکام تماشا

مضمون جهان را چقدر قافیه تنگ است***یکسر مژه بستیم به احرام تماشا

مانند شرر توأم ازین غمکده گل کرد***آغاز نگاه من و انجام تماشا

بیدل به گشاد مژه زحمت نپسندی***منظور وفا نیست گل اندام تماشا

غزل شماره ۱۷۶: درین محفل که دارد شام بر بند و سحر بگشا

درین محفل که دارد شام بر بند و سحر بگشا***معما جز تأمل نیست یک مژگان نظر بگشا

ندارد عبرت احوال دنیا فرصت اندیشی***گرت چشمی ست از مژگان گشودن پیشتر بگشا

به کار بسته ای دل آسمان عاجز ترست از ما***محیط از ناخنی دارد بگو عقد گهر بگشا

خرد از کلفت اسباب آزادی نمی خواهد***مگر شور جنون گوید که دستارت ز سر بگشا

ز فیض صدق اگر دارد کلامت بوی آگاهی***به باد یک نفس چشم جهانی چون سحر بگشا

حدیث بی غرض شایسته ارشاد می باشد***سر این نامه تا خطش نگر دیده ست تر بگشا

به ناموس حیا دامان دل نتوان رها کردن***تو نور شمع فانوسی همان در بیضه پر بگشا

اجابت پرور رحمت تلاش از کس نمی خواهد***به دست از دعا خالی گریبان اثر بگشا

ز هر نقش قدم واکرده اند آینه دیگر***مژه خم کن، ز رمز خلوت تحقیق در بگشا

به عزم چاره غفلت ز مژگان کسب عبرت کن***رگ خوابی که بگشایی به چندین پیشتر بگشا

گشاد دل به چاک پیرهن صورت نمی بندد***ز بند این قبا واشو گریبان دگر بگشا

خیال نازکی داری دل خود جمع کن بیدل***بجز هیچ از میان چیزی نمی یابی کمر بگشا

غزل شماره ۱۷۷: نرسیدی به فهم خود ره عزم دگر گشا

نرسیدی به فهم خود ره عزم دگر گشا***به جهانی که نیستی مژه بر بند و در گشا

ز گرانجانی ات مباد که شود ناله منفعل***به جنون سپند زن پی منقار پر گشا

تپش خلق پیش و پس نه ز عشق است نی هوس****شرر کاغذ است و بس تو هم اندک نظر گشا

ز فسردن مکش تری به فسونهای عافیت****همه گر موج گوهری به رمیدن کمر گشا

به چه فرصت وفا کند گل تمکین فروشی ات****به تماشای چشمکی زه سنگ و شرر گشا

سحر نشئه فطرتی ته خاک از چه غفلتی****نفسی صرف جوش کن ز خم چرخ سر گشا

هوس جوع و شهوت شده دام مذلت****اگر از نوع آدمی ز خود افسار خر گشا

ادب آموز محرمان لب خشکی است بی بیان****به محیط آشنا نه ای رگ موج گوهر گشا

ادبی تا تسلسل نکند شیشه بی ملت****که به انداز قلقلت پری هست پر گشا

دل ودستی نبسته ای به چه غم در شکسته ای****تو به راهت نشسته ای گره این است بر گشا

اگر

انشای بیدلت ز حلاوت نشان دهد***شقی از خامه طرح کن در مصر شکرگشا

غزل شماره ۱۷۸: اگر مردی در تسلیم زن راه طلب مگشا

اگر مردی در تسلیم زن راه طلب مگشا***ز هر مو احتیاجت گر کند فریاد لب مگشا
خم شمشیر جرأت صرف ایجاد تواضع کن***به این ناخن همان جزعقدہ چین غضب مگشا
خریداران همه سنگند معنیهای نازک را***زبان خواهی کشید اجناس بازار حلب مگشا
ز علم عزت و خواری به مجهولی قناعت کن***تسلی بر نمی آید معمای سبب مگشا
به ننگ انفعالت رغبت دنیا نمی ارزد***زه بند قبایت بر فسون این جلب مگشا
عدم گفتن کفایت می کند تا آدم و حوا***دگر ای هرزه درس وهم طو مار نسب مگشا
بنای سرکشی چون اشک سر تا پا خلل دارد***علاج سیل آفت کن سربند ادب مگشا
ستم می پرورد آغوش گل از خار پروردن***زبانی راکزوکار درود آید به سب مگشا
حضور نورت از دقت نگاهی ننگ می دارد***به رنگ چشم خفاش این گره جز پیش شب مگشا
سبکروچی نیاید راست با وهم جسد بیدل***طلسم بیضه تا نشکسته ای بال طرب مگشا

غزل شماره ۱۷۹: پیش توانگر منشان پهلوی لاغر مگشا

پیش توانگر منشان پهلوی لاغر مگشا***دست به هر دست مده چشم به هر در مگشا
تا زیقینت به گمان چشم نپوشند خسان***بند نقاب سحر در صف شبیر مگشا
همت تمکین نظرت نیست کم از موج گهر***جیب حیا تا ندری خاک شوو پر مگشا
تا نفتد شمع صفت آتش غارت به سرت***در بر محفل ز میان کمر زر مگشا
آب رخ کس نرود جز به تقاضای هوس***شیشه تهی گیر ز می یا لب ساغر مگشا
گر به خود افتد نگهت پشم ندارد کلهت***ننگ کلی تا نکشی در همه جا سر مگشا
لب به هم آر از من وما، وعظ و بیان پرمسرا***پشت ورخ این دو ورق ته کن و دفتر مگشا

ماتم هم در نظر است انجمن عبرت ما***چشمی اگر باز کنی بی مژه تر مگشا
ای نفست صبح ازل تا ابدت چیست جدل***یک سرت ز رشته بس است آن سر دیگر مگشا
بیدل از آینه ما غیر ادب گل نکند***خون تحیر به خیال از رگ جوهر مگشا

غزل شماره ۱۸۰: در بی زری ز جبهه اخلاق چین گشا

در بی زری ز جبهه اخلاق چین گشا***هرچند آستین گره آرد جبین گشا
از سایلان دریغ نشاید تبسمت***گیرم کفت تهی ست لب آفرین گشا
آب حیات جوی جسد جوهر سخاست***راه تراوشی چو ظروف گلین گشا
منعم اگر به تنگی خلق است نا زجاء***چین دارتر ز نقش نگین آستین گشا
گر لذت از مال حلاوت نبرده ای***باری ز اشک شمع سر انگین گشا
افسانه های بیژن و رستم به طاق نه***گر مرد قدرتی دلت از بندکین گشا
حیف است طبع مرد زغیبت قفا خورد***یاران حذر کنید ز حیز سرین گشا
باغ و بهار بسته سیر تغافلای ست***مژگان به هم نه و نظر دوربین گشا
ازنقب سنگ نقش نگین فتح باب یافت***ای نامجو تو هم ره زبرزمین گشا
تحقیق هر قدر دهدت مهلت نفس***گوهر به سوزن نگه واپسین گشا
بیدل به هرچه عزم کنی وصل مقصد است***اینجا نشانه هاست تو شست از کمین گشا

غزل شماره ۱۸۱: تجدید سحر کاری ست در جلوه زار عنقا

تجدید سحر کاری ست در جلوه زار عنقا***صد گردش است و یک گل رنگ بهار عنقا
هرچند نوبهاریم یا جوش لاله زاریم***باغ دگر نداریم غیر از کنار عنقا
سطری نخواند فطرت ز درسگاه تحقیق***تقویمها کهن کرد امسال و پار عنقا
آینه جز تحیر اینجا چه نقش بندد***از رنگ شرم دارد صورت نگار عنقا

تسلیم عشق بودن مفت است هرچه باشد***ما را چه کار و کو بار درکار و بار عنقا

شهرت پرستی وهم تا چند باید اینجا***نقش نگین رهاکن ای نامدار عنقا

هم صحبتیم و ما را از یکدگر خبر نیست***عنقا چه وانماید گر شد دچار عنقا

نایابی مطالب معدوم کرد ما را***دیگر کسی چه یابد در انتظار عنقا

مرگ است آخرکار عبرت نمای هستی***غیر از عدم که خندد بر روزگار عنقا

زیرپندگردون رسواست خلق مجنون***عریانی که پوشد این جامه وار عنقا

گفتیم بی نشانی رنگی به جلوه آرد***ما را نمود بر ما آینه دار عنقا

در خاکدان عبرت غیر از نفس چه داریم***پر روشناست بیدل شمع مزار عنقا

غزل شماره ۱۸۲: ما رشته سازیم میسر از ادب ما

ما رشته سازیم میسر از ادب ما***صد نغمه سرودیم و نشد بازلب ما

چون مردمک آینه جمعیت نوریم***در دایره صبح نشسته ست شب ما

بیتابی دل آتش سودای که دارد***تبخال به خورشید رسانده ست تب ما

هستی چو عدم زین من و ما هیچ ندارد***بی نشئه بلند است دم؟ غ طرب ما

ابرام تک و تاز غباریم درین دشت***جانی که نداریم چه؟ د به لب ما

چون ذره پراکندگی انشای ظهوریم***جز ما نقطی کوک؟ ر د منتخب ما

تا معنی اسرار پری فاش توان خواند***مکتوب به کهسار؟ رید زحلب ما

گمگشته تحقیق خود آواره وهم است***ما را بگذارید به درد طلب ما

نی قابل عجزیم نه مقبول تعین***از ننگ به آدم که رساند نسب ما

پیدا است که جز صورت عنقا چه نماید***آینه ندارد دل بیدل لقب ما

غزل شماره ۱۸۳: پرکرده جرو لاینجز کتاب ما

پر کرده جرو لایتجزا کتاب ما*** در انتظار نقطه کم است انتخاب ما
هر دم زدن به وهم دگر غوطه می ز نیم*** توفان ندارد افت موج سراب ما
گردی دگر بلند نمی گردد از نفس*** تعمیر می رمد ز بنای خراب ما
فانوس جسم شمع هزار انجمن بلاست*** مستی بروون شیشه ندارد شراب ما
ایجاد ظرف کم چقدر ننگ فطرت است*** تر شد جبین بحر و وضع حباب ما
قسمت ز تشنه گامی گوهر کباب شد*** در بحر نیز دست ز نم شست آب ما
بر ما ستیزه در حق خود ظلم کردن است*** آتش، تأملی که نگرید کباب ما
صید افکن از غرور نگاهی نکرد حیف*** شد خاک بر زمین سر دور از رکاب ما
صد دشت ماند ذره ما آن سوی خیال*** آه از سیاهی که نکرد آفتاب ما
زین قیل و قال در نفس واپسین گم است*** خاموشی که می دهد آخر جواب ما
آسوده ایم لیک همان پایمال وهم*** مانند سایه زیر سیاهی است خواب ما
صد چرخ زد سپهر و زما نیستی نبرد*** صفر دگر تونیز فرا بر حساب ما
عمر شرار و برق به فرصت نمی کشد*** بیدل گذشته گیر در ننگ

غزل شماره ۱۸۴: سطر یقین به حک داد تکرار بی حد ما

سطر یقین به حک داد تکرار بی حد ما***این دشت جاده گم کرد ز رفت و آمد ما
افسرد شمع امید در چین دامن شب***یک آستین نمالید آن صبح ساعد ما
شاید به پایبوسی نازیم بعد مردن***غیر از حنا مکارید در خاک مشهد ما
در دیر بوالفضولیم در کعبه ناقبولیم***یارب شکست دل کن محراب معبد ما
هر جا به خود رسیدیم زین بیشتر ندیدیم***کاآثار مقصد ز ما می جست مقصد ما
تجدید رنگ هستی بریک و تیره نگذاشت***شغل فنای ما شد عیش مجدد ما
افراط ناقبولی بر خاک آبرو چید***مغز جهات گردید از شش طرف رد ما
سیر محیط خواهی بر موج و کف نظر کن***مطلق دگر چه دارد غیر از مقید ما
گفتیم از چه دانش سبقت کنیم بر خلق***تعلیم هیچ بودن فرمود موبد ما
هر چند سر بر آریم رعنائی نداریم***انگشت زینهاریم خط می کشد قد ما
چون شخص سایه بیدل صدر بساط عجزیم***تعظیم بر نخیزد از روی مسند ما

غزل شماره ۱۸۵: آن پری گویند شب خندید بر فریاد ما

آن پری گویند شب خندید بر فریاد ما***ای فراموشی تو شاید داده باشی یاد ما
بس که در پرواز گرد جستجوها ریختیم***گشت زیر بال پنهان خانه صیاد ما
جان کنی ها در قفای آرزو پر می فشانند***با شرار تیشه رفت از بیستون فرهاد ما
از عدم ناجسته کر کرده ست گوش عالمی***شور نشنیدن صدای بیضه فولاد ما
چشم باید بست و گلگشت حضور شرم کرد***غنچه می خندد بهار عالم ایجاد ما
شمع سان عمریست احرام گدازی بسته ایم***نیست در پهلو به غیر از پهلو ی مازاد ما

خجالت تصویر عنقا تا کجا باید کشید*** با صدف گم گشت رنگ خامه بهزاد ما

نقش پا در هیچ صورت پایه عزت ندید*** سایه هم خشت هوس کم چید بر بنیاد ما

باهمه کثرت شماری غیر وحدت باطلست*** یک یک آمد بر زبان از صدهزار اعداد ما

هیچ کس بر شمع در آتش زدن رحمی نکرد*** از ازل بر حال ما می گزید استعداد ما

پاس اسرار محبت داشتن آسان نبود*** گنج

ویران کرد بیدل خانه آباد ما

غزل شماره ۱۸۶: بحر می پیچد به موج از اشک غم پرورد ما

بحر می پیچد به موج از اشک غم پرورد ما***چرخ می گردد دوتا در فکر بار درد ما
گر به میدان ریاضت کهر با دعوی کند***کاه گیرد در دهن از شرم رنگ زرد ما
دور نبود گر کمان صید دلها زه کند***هم ادای ابروی نازی ست بیت فرد ما
می دهد بوی گریبان سحر موج نسیم***می توان دانست حال دل ز آه سرد ما
هم چون نی در هر نفست دایم نقد ناله ای***ای هوس غافل مباش از گنج باد آورد ما
ما سبکر و حان ز قید ششدر تن فارغیم***مه ره آزاد دل دارد بساط نرد ما
گر دهد صدف بار گردون خاک عالم را به باد***بشکند آشفته گی رنگی به روی گرد ما
دوش با تیغ تبسم رفتی از بزم و هنوز***شور بیرون می دهد زخم نمک پرورد ما
در سواد حیرت از یاد جمالت بیخودیم***روز و شب خواب سحر دارد دل شبگرد ما
نیست بیدل جز نوای قلقل مینای من***هیچکس در محفل خونین دلان همدرد ما

غزل شماره ۱۸۷: حیرت حسنی است در طبع نگه پرورد ما

حیرت حسنی است در طبع نگه پرورد ما***ششجهت آینه بالدگر فشانی گرد ما
مفت موهومی ست گر ما نام هستی می بریم***چون سحرگرد نفس بوده ست ره آورد ما
ما به هستی از عدم پر بی بضاعت آمدیم***باختن رنگی ندارد در بساط نرد ما
یک تأمل چون نفس بر آینه پیچیده ایم***حیرت محضیم و بس گر واشکافی گرد ما
دفتر ما هرزه تازان سخت بی شیرازه است***کو حیا تا نم کشد خاک بیابانگرد ما
چون سحر بیهوده از حسرت نفسها سوختیم***آتشی روشن نشد آخرز آه سرد ما
نسخه وحشت سواد چشم آهو خوانده ایم***گر سیه گردد سراپا نیست باطل فرد ما

شعله را خاکستر خود هم کم از شمشیر نیست*** که گیرد عبرت از ما دشمن نامرد ما
چون جرس عمری تپیدیم وز هم نگذاختیم*** سخت جانی چند نالد بر دل بی درد ما
بیدل اقبال ضعیفهای ما پوشیده نیست*** آفتاب عالم عجزست رنگ زرد ما

غزل شماره ۱۸۸: زگفت و گو نیامد صید جمعیت به بند ما

زگفت و گو نیامد صید جمعیت به بند ما*** مگر از سعی خاموشی نفس گیرد کمند ما
اگر از خاک ره تاسایه فرقی می توان کردن*** جز این مقدار نتوان یافت از پست و بلند ما
ز سیر برق تازان شرر جولان چه می پرسی*** که بود از خود گذشتن اولین گام سمند ما
تو خواهی پردهرنگین ساز خواهی چهره گلگون کن*** به هر آتش که باشد سوختن دارد سپند ما
از آن چشم عتاب آلود ذوق زندگانی کو*** غم بادام تلخی برد شیرینی ز قند ما
ز جوش باده می باید سراغ نشسته پرسیدن*** همان نیرنگ بیچونی ست عرض چون و چند ما
اگر تا صانع از مصنوع راهی می توان بردن*** چرا در بند نقش ما نباشد نقشبند ما
چو شمع از جستجورفتیم تا سر منزل داغی*** تلاش نقش پایی داشت شبگیر بلند ما
نگاه عبرتیم اما درین صحرای بیحاصل*** حریف صید گیرایی نمی گردد کمند ما
نگردد هیچ کافر محو افسون غلط بینی*** غبار خویش شد در جلوه گاهت چشم بند ما
جهان توفان رنگ و دل همان مشتاق بیرنگی*** چه سازد جلوه با آیینه مشکل پسند ما
کمین ناله ای داریم در گرد عدم بیدل*** ز خاکستر صدای رفته می جوید سپند ما

غزل شماره ۱۸۹: بی ثمری حصار شد در چمن امید ما

بی ثمری حصار شد در چمن امید ما*** طره امن شانه زد سایه برگ بید ما
آینه داری فنا ناز هوس نمی کشد*** خط به رقم کشیده اند از ورق سفید ما
دردسر جهان رنگ درخور دانش است و بس*** نیست به کسب عافیت غیرجنون مفید ما

دعوی احتیاج پوچ خجالت سعی کس مباد***قفل جهان بی دری زنگ زد از کلید ما

عبرت چشم بسملیم پرده فقر ما مدر***آستر است ابره خلعت روز عید ما

گر فکند تبسمت گل به مزار عاشقان***بال سحر کشد نفس از کفن شهید ما

نیست چو التفات دل میکده تعلقی***آبله پایی نفس شد قدح نبید ما

ربشه تخم وحدتیم از تک و پوی مامپرس***صرف هزار جاده است منزل ناپدید ما

خاک مزار عبرتیم، پرده ساز غیرتیم***زخمه به برق می زند ممتحن نشید ما

بیدل ازین کف غبار کز دل خاک جسته ایم***پرده در تحیر است گفت تو و شنید ما

غزل شماره ۱۹۰: لغزشی خورده ز پا تا سر ما

لغزشی خورده ز پا تا سر ما***خنده دارد خط بی مسطر ما

ذره پر منفعل اظهار است***کو هیولا و کجا پیکر ما

می نهد بر خط زنهار انگشت***موی چینی ز تن لاغر ما

خنده زن شمع از بن بزم گذشت***گل بچینید ز خاکستر ما

جهد از آینه ما زنگ نبرد***منفعل شد کف روشنگر ما

خواب ما زبر سیاهی ببالد***سایه افکند به سر بستر ما

عمرها شد که عرق می گریم***شرم حسنی است به چشم تر ما

حیف همت که زمانی چو حباب***صدف بحر نشد گوهر ما

چهره زرد، شکنها اندوخت***سکه زد ضعف کنون بر زر ما

عجز طومار طلبها طی کرد***مهر شد آبله بر دفتر ما

شمع حرمانکده بیکسی ام***پا مگر دست نهد بر سر ما

رنگ پرواز ندیدیم به خواب***بالش نازکه دارد پر ما

علت بی بصری را چه علاج***نکهی داشت تغافلگر ما

نیست پیراهن دیگر بیدل***غیر عریانی ما در بر ما

غزل شماره ۱۹۱: نیست خاکسترما شعله صفت بسترما

نیست خاکسترما شعله صفت بسترما***رنگ آرام برون تاخته از پیکر ما

نالها در شکن دام خموشی داریم***خفته پرواز در آغوش شکست پر ما

اشک شمعیم که از خجالت اظهار نیاز***با عرق می چکد از جبهه خود گوهر ما

معنی آبله بسته به خون جگریم***بی تأمل نگذشته ست کسی از سر ما

بسکه مخمور تمنای تو رفتیم به خاک***گل خمیازه توان چید ز خاکستر ما

بی جمالت به لباس مژه اشک آلود***می کند روز سیه گریه به چشم تر ما

در مقامی که سخن آینه پرداز دل است***چون خموشی نفس سوخته شد جوهر ما

معنی سرخط پیشانی ما نتوان خواند***چون شرر گم شده در سنگ پی اختر ما

کینه ما اثر جنبش مژگان دارد***نخلیده ست مگر در دل خود نشتر ما

یک قلم نسخه وارستگی آینه ایم***هیچ نقشی نبرد سادگی از دفتر ما

همه جا عرض سبکرو حی شبنم داریم***دل سنگین نشود همچو گوهر لنگر ما

حاصل جام امل نشئه آزادی نیست***تا قفس می رسد اندیشه مشت پر ما

بسکه جان سختی ما آینه خجالت بود***هر که شد آب ز درد تو گذشت از سر ما

بیدل از همت مخمور می عشق می پرس***بی گداز دو جهان پر

غزل شماره ۱۹۲: آخر به لوح آینه اعتبار ما

آخر به لوح آینه اعتبار ما***چیزی نوشتنی ست یه خط غبار ما
بزم از دل گداخته لبریز می شود*** مینا اگر کنند زسنگ مزار ما
آتش به دامن است کف دست بی بران*** راحت مجوز سایه برگ چنار ما
ما و سراغ مطلب دیگر چه ممکن است*** در چشم ما شکست ضعیفی غبار ما
نقش قدم ز خاک نشینان حیرت است*** امید نیست واسطه انتظار ما
تمثال ما همان نفس واپسین بس ست*** آینه هرنفس نمایی دچار ما
تمکین به سازخنده مواسا نمی کند*** از کبک می رمد چو صدا کوهسار ما
غیرت ز بس که حوصله سامان شرم بود*** خمیازه هم قدح نکشید از خمار ما
رنگ بهار، خون شهید از حنا گذشت*** این گل که کرد تحفه دست نگار ما
چون شمع قانع ایم بهک داغ از این چمن*** گل بر هزار شاخ نبندد بهار ما
سر برنداشتیم ز تسلیم عاجزی*** زانو شکست آینه اختیار ما

ای بی خودی بیا که زمانی ز خود رویم*** جز ما دگر که نامه رساند به یار ما
گفتم به دل زمانه چه درد ز گیرودار*** خندید و گفت آنچه نیاید به کار ما
بی مدعا ستمکش حیرانی خودیم*** بیدل به دوش کس نتوان بست بار ما

غزل شماره ۱۹۳: خارج آهنگی ندارد سبحه و زنار ما

خارج آهنگی ندارد سبحه و زنار ما*** می دود مرکز همان سر بر خط پرگار ما
از ادب پروردگان یاد تمکین توایم*** موی چینی می فروشد ناله در کهسار ما
سعی ما چون شمع بیتاب هوای نیستی ست*** تا پر رنگی ست ز خود می کند منقار ما

گر همه مخمل شود خواب بهار اینجاست ***** سایه گل** پر عرق ریزست در گلزار ما
تا نگه رنگ تأمل باخت پروازیم و بس ***** چون سحر** تا کی شود شبم قفس بردار ما
بوی گل مفت تأمل هاست گر وامی رسی ***** نبض** واری در نفس پر می زند بیمار ما
ذره ایم از خجالت سامان موهومی ***** اندک** هر چیز دارد خنده بر بسیار ما
شهرت رسوایی ما چون سحر پوشیده نیست ***** گل** ز جیب چاک می بندند بر دستار ما
از ازل آشفته‌گی بنیاد تعمیر دلیم ***** موی** مجنون چیدن است ز سایه **□** دیوار ما

یأس پیری قطع کرد

از ما امید زندگی***بسه که خم گشتیم افتاد از سر ما بار ما

همچو عکس آب تشویش از بنای ما نرفت***مرتعش بوده ست گویی پنجه معمار ما
در خور هر سطر بیدل باید از خود رفتی***جاده ها بسته ست بر سر قاصد از طومار ما

غزل شماره ۱۹۴: سخت موهوم است نقش پرده اظهار ما

سخت موهوم است نقش پرده اظهار ما***حیرت است آینه داریشت و روی کار ما
چون نگه در خانه چشم خیال اقتاده ایم***سایه مژگان تصور کن در و دیوار ما
ریزش خون تمنا، گل فروشیهای رنگ***پرفشانیهای حیرت بلبل گلزار ما
نالہ در پرواز دارد کوشش ما چون سپند***کز گداز بال و پروا می شود منقار ما
چون شرر وحشت قماشان دکان فرصتیم***چیدن دامان رواج گرمی بازار ما
شمع محفل در گشاد چشم دارد سوختن***فرق حیران است در اقبال تا ادبار ما
با همه یأس اعتماد عافیت بر بیخودی ست***ناکجا در خواب. غلتد دیده بیدار ما
قطره سامانیم اما موج دریای کرم***دارد آغوشی که آسان می کند دشوار ما
غربت هستی گوارا بر امید نیستی ست***آه از آن روزی که آنجا هم نباشد بار ما

غزل شماره ۱۹۵: همه عمر با تو قدح زدیم و نرفت رنج خمار ما

همه عمر با تو قدح زدیم و نرفت رنج خمار ما***چه قیامتی که نمی رسی ز کنار ما به کنار ما
چو غبار ناله به نیستان نزدیم گامی از امتحان***که ز خود گذشتن مانشد به هزار کوچه دچار ما
چقدر ز خجلت مدعا زده ایم بر اثر غنا***که چورنگک دامن خاک هم نگرفت خون شکار ما
همه را به عالم بخودی قدحی ست از می عافیت***سر و برگ گردش رنگ بین چه خطی کشد به حصار ما
دل ناتوان به کجا برد الم تردد عاجزی***که چو سبچه هر قدم اوفتد به هزار آبله کار ما
به سواد نسخه نیستی نرسید مشق تأملت***قلمی به خاک سیاه زن بنویس خط غبار ما

صف رنگ لاله بهم شکن می جام گل به زمین فکن***به بهار دامن ناز زن ز حنای دست نگار ما

به رکاب عشرت پرفشان نزدیم دست تظلمی***به غبار می رود آرزو نکشیده دامن یار ما

نه به دامنی ز حیا رسد نه به دستگاه دعا رسد***چو رسد به نسبت پا رسد کف دست آبله دار ما

چو خوش است عمر سبک عنان گذرد ز ما و من آنچنان***که چو صبح در دم امتحان نفتد بر آینه بار ما

چمن طبیعت بیدلم ادب آبیار شکفتگی***زده است ساغر رنگ و بو به دماغ

غزل شماره ۱۹۶: چون سروکلفتی چند پیچیده اند بر ما

چون سروکلفتی چند پیچیده اند بر ما***بار دگر نداریم دل چیده اند بر ما
بریک نفس نشاید تکلیف صد فغان بست***نی های این نیستان نالیده اند بر ما
چون گوهر از چه جرأت زین ورطه سربر آریم***امواج آستینها مالیده اند بر ما
در عرصه گاه عبرت چون رنگ امتحانیم***هرجاست دست و تیغی یازیده اند بر ما
ای دانه چند نالی از آسیای گردون***ما را ته زمین هم ساییده اند بر ما
انسان نشان طعن است در کارگاه ابرام***عالم سریشمی کرد چسبیده اند بر ما
جاه از شکست چینی بر فقر غالب افتاد***یاران ز سایه مو چربیده اند بر ما
تاجبیه نقش پانیست زحمت ز ماجدانست***آخر چو گردن شمع سر دیده اند بر ما
صبح جنون بهاریم رسوای اعتباریم***چاک قبای امکان پوشیده اند بر ما
نومیدی از دو عالم افسونگر تسلی ست***روغن ز سودن دست مالیده اند بر ما
آینه یقینیم اما به ملک اوهام***گرد هزار تمثال پاشیده اند بر ما
در خرقه گدایان جز شرم نیست چیزی***بهر چه این سگی چند غریبه اند بر ما
بیدل چه سحرکاری ست کاین زاهدان خودبین***آینه در مقابل خندیده اند بر ما

غزل شماره ۱۹۷: رنگ شوخی نیست در طبع ادب تخمیر ما

رنگ شوخی نیست در طبع ادب تخمیر ما***حلقه می سازد صدا را نسبت زنجیر ما
مزرع بیحاصل جسم آبیار عیش نیست***ناله باید کاشتن در خاک دامنگیر ما
بی سبب چون سایه پامال دو عالم عبرتیم***خواب کوتا مخملی بافد به خود تعبیر ما
نسخه جمعیت دل گر به این آشفنگی ست***نیست ممکن لب به هم آوردن از تقریر ما

سطری از مشق دبستان جنون آشفته نیست***بر خط پرگار نازد حلقه زنجیر ما

صبح از وهم نفس گر بگذردشبنم کجاست***غیر شرم اعتبار، آبی ندارد شیر ما

آخر از ناراستی با دورگردون ساختم***بسکه کج بود، از کمان بیرون نیامد تیر ما

آرزوها در طلسم لاغری می پرورد***خانه صیاد یعنی پهلوی نخجیر ما

انتظار رنگهای رفته می باید کشید***خامه نقاش مژگان ریخت در تصویر ما

حسرت منزل جنون ایجادچندین جستجوست***شام گردد صبح تا کوتاه شود شبگیر ما

در بنای رنگ ماگردشکست امروز نیست***ابروی معمار چینی داشت در تعمیر ما

عبرت انشا بود بیدل نسخه ایجادشمع***از جبین بر نقش پا زد سر خط تقدیر

غزل شماره ۱۹۸: نغمه رنگ افتاده نقش بی نشان تأثیر ما

نغمه رنگ افتاده نقش بی نشان تأثیر ما***مطربی کوکز سر ناخن کشد تصویر ما
 سرمه تفسیر حیا عنوان کتاب عبرتیم***تهمت تقریرنتوان بست برتحریر ما
 قبل و بعد عالم تجدید، تجدید است و بس***نیست تقدیمی که بیشی جوید از تأخیر ما
 از شرار سنگ نتوان بست نام روشنی***رنگ شب درد چراغ خانه دلگیر ما
 ای فلک بر آه ما چندین میفشان دست رد***کزکمانت ناگهان زه بگسلاند تیر ما
 از خروش آباد توفان جنون جو شیده ایم***بی صدا نقاش هم مشکل کشد زنجیر ما
 شرم هستی عالمی را در عرق خوابانده است***یک گره دارد چو شبنم رشته تسخیر ما
 از طلسم خاک اگرگردی دمد افشانده گیر***کرد پیش از خواب دیدن خواب ما تعبیر ما
 پای در دامان ناز از خویش می باید رمید***سایه مژگان صیادی ست بر نخجیر ما
 خاک بی آیم اما شرم معمار قضا***تا نمی در جبهه دارد نیست بی تعمیر ما
 کشته خاصیت شمشیر بیداد توایم***رنگ تا باقی ست خون می ریزد از تصویر ما
 بیدل افلاس آبروی مرد می ریزد به خاک***بی نیامی برد آخر جوهر از شمشیر ما

غزل شماره ۱۹۹: چه ممکن است که راحت سری بر آورد از ما

چه ممکن است که راحت سری بر آورد از ما***مگر نفس رود و دیگری بر آورد از ما
 به عرصه دو نفس انقلاب فرصت هستی***گمان نبود که دل لشکری بر آورد از ما
 چو رنگ عهده ناموس وحشتیم به گردن***ز خوبش هر که بر آید پری بر آورد از ما
 شرار کاغذ اگر در خیال بال گشاید***جنون به حکم وفا مجمری بر آورد از ما
 دماغ ما سر غواصی محیط ندارد***بس است ضبط نفس گوهری بر آورد از ما

فلک ز صبح قیامت فکنده شور به عالم***مباد پنبه گوش کری برآورد از ما

فسرده ایم به زندان عقل چاره محال است***جنون مگر که قیامت گری برآورد از ما

به رنگ غنچه نداریم برگ عشرت دیگر***شکست شیشه مگر ساغری برآورد از ما

بهار بیخودی افسوس گل نکرد زمانی***که رنگ رفته چمن پیکری برآورد از ما

در انتظار رهایی نشسته ایم که شاید***به روی ما مژه بستن

دری بر آورد از ما

چو بیدلیم همه ناگزیر نامه سیاهی***جبین مگر به عرق کوثری بر آورد از ما

غزل شماره ۲۰۰: هر جا روی ای ناله سلامی ببر از ما

هر جا روی ای ناله سلامی ببر از ما***یادش دل ما برد به جای دگر از ما

امید حریف نفس سست عنان نیست***ما را برسانید به او پیشتر از ما

دل را فلک آخر به گدازی نپسندید***هیئات چه بر سنگ زد این شیشه گراز ما

تا کی هوس آواره پرواز توان زیست***یارب که جدا کرد سر زیر پر از ما؟

آینه به بر غافل از آن جلوه دمیدیم***جز ما نتوان یافت کسی را بتر از ما

بی پردگی آینه آثار غنا نیست***عریانی ما برد کلاه و کمر از ما

گوهر ز قناعت گره طبع محیط است***از کس دل پر نیست فلک را مگر از ما

کس آینه بر طاق تغافل نپسندد***از خود نگرفتی خبر ای بیخبر از ما

ما را ز درت جرأت دوری چه خیال است***صد مرحله دوراست درین ره جگراز ما

تا حشر درین بزم محال است توان برد***خلوت ز تو و عالم بیرون در از ما

عمری ست وفا ممتحن ناز و نیاز است***نی تیغ ز دست تو جدا شد نه سر از ما

ز حمتکش و همیم چه ادبار و چه اقبال***بیدل نتوان گفت شب از ما سحر از ما

غزل شماره ۲۰۱: چون صبح مجو طاق آزار کس از ما

چون صبح مجو طاق آزار کس از ما***کم نیست که ما را به در آرد نفس از ما

ما قافله بی نفس موج سراپیم***چندین عدم آن سوست صدای جرس از ما

مردیم به ضبط نفس و لب نگشودیم***تا بوی تظلم نبرد دادرس از ما

عمری ست در این انجمن از ضعف دو تاییم***خلخال رسانید به پای مگس از ما

همت نزنډگل به سر ناز فضولی***رنځ آینه بشکست به روی هوس از ما

پر ناکس ازین مزرعه[□] یأس دمیدیم***بر چشم توقع مگذارید خس از ما

درگرد خیال تو سراغی است وگر نه***چیزی دگر از ما نتوان یافت پس از ما

رنځ آینه[□] الفت گل هیچ نپرداخت***قانع به دل چاک شد آخر قفس از ما

ما را نشانید کسی بر سر رهش***بیدل تو پذیری مگر

غزل شماره ۲۰۲: دل می رود و نیست کسی دادرس ما

دل می رود و نیست کسی دادرس ما*** از قافله دور است خروش جرس ما
هم مشرب اوضاع گرفتاری صبحیم*** پرواز به منظر نرسد از قفس ما
بر هیچ کس افسانه امید نخواندیم*** عمری ست همان بیکسی ماست کس ما
ما هیچکسان ناز چه اقبال فروشیم*** تقدیر عرق کرد به حشر مگس ما
خاریم ولی در هوس آباد تعین*** بر دیده دریا مژه چیده ست خس ما
ما و سخن از کینه فروزی چه خیال است*** آینه نداده ست به آتش نفس ما
بر فرصت خام آن همه دکان نتوان چید*** مهمان دماغ است می زودرس ما
مکتوب وفا مشعر امید نگاهی ست*** واکن مژه تا خوانده شود ملتمس ما
بیدل به جنون امل از پا ننشستیم*** کاش آبله گیرد سر راه هوس ما

غزل شماره ۲۰۳: تا بوی گل به رنگ ندوزد لباس ما

تا بوی گل به رنگ ندوزد لباس ما*** عریان گذشت زین چمن امید ویاس ما
دل داشت دستگاه دو عالم ولی چه سود*** با ما نساخت آینه خودشناس ما
خاکی و سایه ای همه جا فرش کرده ایم*** در خانه ای که نیست همین بس پلاس ما
آینه سراب خیالیم چاره نیست*** چسزی نموده اند به چشم قیاس ما
یاران غنیمتیم به هم زین دو دم وفاق*** ما شخص فرصتیم بدارند پاس ما
پهلو زدن ز پنبه بر آتش قیامت است*** هر خشک مغز نیست حریف مساس ما
غیرت نشان پلنگ سواد تجردیم*** دل هم رمیده است ز ما از هراس ما
تکلیف بی نشانی عشق از هوس جداست*** یارب قبول کس نشود التماس ما

از ششجهت ترانه^۱ عنقا شنیدنی ست***کز بام و منظر دگر افتاد طاس ما

از شبنم سحر سبق شرم برده ایم***هستی عرق شد از نفس ناسپاس ما

آینه^۲ دلیم کدورت نصیب ماست***کز تاب فرصت نفس است اقتباس ما

مردیم و خاک ما به هواگرد می کند***بی ربطی که داشت نرفت از حواس ما

جز زیر پا چو آبله خستی نچیده ایم***دیگر کدام قصر و چه طاق و اساس ما

خال زیاد فرض کن و نرد وهم باز***بر هیچ تخته ای نفتاده ست طاس ما

صد سال رفت تا به قد خم

رسیده ایم***بیدل چه خوشه ها که نشد نذر داس ما

غزل شماره ۲۰۴: اینقدر نقشی که گل کرد از نهان و فاش ما

اینقدر نقشی که گل کرد از نهان و فاش ما***صرف رنگی داشت بیرون صدف نقاش ما

جمع دار از امتحان جیب عریانی دلت***دست ما خالی ترست از کیسه قلاش ما

زین سلیمانی که دارد دستگاه اعتبار***بر هوا یکسرنفس می گسترد فراش ما

گرد عبرت در مزار یأس می باشد کفن***چشم پوشیدن مگر از ما برد نباش ما

محو دیداریم اما از ادب غافل نه ایم***شرم نورست آنچه دارد دیده خفاش ما

زندگی موضوع اضدادست صلح اینجا کجاست***با نفس باقیست تا قطع نفس پرخاش ما

از جبین تا نقش پا بستیم آیین عرق***این چراغان کرد آخر غفلت عیاش ما

بیدل این دیگ خیال از خام جوشیها پرست***ششجهت آتش زنی تا پخته گردد آش ما

غزل شماره ۲۰۵: ای جگرها داغدار شوق پیکان شما

ای جگرها داغدار شوق پیکان شما***چاکهای دل نیام تیغ مژگان شما

از شکست کارها آشفته حالان نسخه ای ست***دفتر آشوب یعنی سنبلستان شما

شعله درجانی که خاک حسرت دیدار نیست***خاک درچشمی که نتوان بود حیران شما

از هجوم اشک بر مژگان گهرها چیده ایم***در تمنای نثار لعل خندان شما

یارب این خال است یا جوش لطافتهای حسن***می نماید دانه ای سیب زنخندان شما

تا قیامت جوهر و آینه می جوشد به هم***از غبارم پاک نتوان کرد دامان شما

پیکر من از گداز یأس شد آب و هنوز***موج می بالد زبان شکر احسان شما

کی بود یارب که در بزم تبسمهای ناز***چشم زخمم سرمه گیرد از نمکدان شما

یکسرمو خالی از پرواز شوخی نیست حسن***صد نگه خوابیده در تحریک مژگان شما

با شکست زلف نتوان اینقدر پرداختن*** رنگ ما هم نسبتی دارد به پیمان شما

کوشش ما پای خواب آلوده دامان ماست*** جز شما سر بر نیارد از گریبان شما

بیدل آشفته ما بوی جمعیت نبرد*** تا به کی در حلقه زلف پریشان شما

غزل شماره ۲۰۶: شور صد صحرا جنون گرد نمکدان شما

شور صد صحرا جنون گرد نمکدان شما*** ای قیامت صبح خیز لعل خندان شما

چشم آهو حلقه گرداب بحر حیرت است*** در تماشای رم وحشی غزالان شما

عشرت از رنگ است هر جا گل بساط آراشود*** مفت جام مایه می گردد به دوران شما

از صدف ریزد گهر وز پیسته مغز آید برون*** چون شود گرم تکلم لعل خندان شما

از طراوتگاه عشرت نوبهار باغ ناز*** باد چشم ما سفال جوش ریحان شما

بیش ازین نتوان به ابروی تغافل ساختن*** شیشه دل خاک شد در طاق نسیان شما

ما سیه بختان به نومیدی مهیا کرده ایم*** یک چراغان داغ دل دور از شبستان شما

بستر و بالین من عمریست قطع راحت است*** بر دم شمشیر زد خوابم ز مژگان شما

نار سا افتاده ایم ای برق تازان همتی*** تا غبار ما زند دستی به دامان شما

عالمی در حسرت وضع عبارت مرده است***

معنی ماکیست تا فهمد ز دیوان شما

از غبار هردو عالم پاک بیرون جسته است*** بیدل آواره یعنی خانه ویران شما

غزل شماره ۲۰۷: ای همه آیات قدرت ظاهر از شان شما

ای همه آیات قدرت ظاهر از شان شما*** کارهای مشکل آفاق آسان شما
هرسری راکز رعونت گردن افرازد به چرخ*** مو کشان آرد قضا در راه جولان شما
سینه حاسد که درهم می فشارد تنگی اش*** جای دل خالی نماید بهر پیکان شما
ساقی تقدیر مشتاق است کز خون هدر*** پر کند پیمانۀ اعدا به دوران شما
غیرت حق برنتابد جز شکست از گردشش*** هر که برتابد سر از تسلیم فرمان شما
شوق وصلت بعدمرگ از دل برون کی می رود*** گرد می گردیم و می گیریم دامان شما
چون سحر وا کرده بر آفاق بال اقتدار*** شور عالمگیری از فتح نمایان شما
هرگلی کز نوبهار کام دل آید به عرض*** باغبانش خرمن آراید به دوران شما
خاطر از هرگونه مطلب جمع باید داشتن*** نیست غافل فضل حق از شغل سامان شما
چون نباشد فضل یزدان مایل امداد غیب*** بیدل است آخر دعاگوی و ثناخوان شما

غزل شماره ۲۰۸: ز فسانه لب خامش که رسید مژده به گوش ما

ز فسانه لب خامش که رسید مژده به گوش ما*** که سخن گهر شد و زدگره به زبان سکنه خروش ما
کله چه فتنه شکسته ای که ز حرف تیغ تبسمت*** به سحر رسانده دماغ گل لب زخم خنده فروش ما
نفس از ترانه ساز دل چه فشاند بر سر انجمن*** که صدای قلقل شیشه شد پری جنون زده هوش ما
به نگاه عبرتی آب ده زمال جرات جستجو*** که به چشمت آبنه می کشد کف پای آبله پوش ما
به جنونی از خم بیخودی زده ایم ساغر ما و من*** که هزار صبح قیامت است و کفی ز مستی جوش ما
همه را ربوده ز دست خود اثر نوید رسیدنت*** زوداع ما چه خبر دهد به دل شکسته سروش ما

تب شوق سجده نیستی چه فسون دمیده برانجمن***که چوشمع تا قدم از جبین همه سر نشسته به دوش ما

ز نشاط محفل زندگی به چه نازد امشب منفعل***قدحی مگر به عرق زند ز خمار خجلت دوش ما

دگر از تعین خود سری چه کشیم زحمت سوختن***که فتاد بر کف پاکنون

نگه چراغ خموش ما

نرسید فطرت هیچکس به خیال بیدل و معنی اش***همه راست بیخبری و بس چه شعور خلق و چه هوش ما

غزل شماره ۲۰۹: افتاده زندگی به کمین هلاک ما

افتاده زندگی به کمین هلاک ما***چندان که واری به سر ماست خاک ما

ذوق گداز دل چقدر زور داشته ست***انگور را ز ریشه برآورد تاک ما

بردیم تا سپهر غبار جنون چو صبح***برشمع خنده ختم شد ازجیب چاک ما

تاب و تب قیامت هستی کشیده ایم***ازمرگ نیست آن هه تشویش و باک ما

کھسار را ز ناله ما باد می برد***کس را به درد عشق مباد اشتراک ما

قناد نیست مائده آرای بزم عشق***لذت گمان مبر که زمخت است زاک ما

پست و بلند شوخی نظاره هیچ نیست***مژگان بس است سر به سمک تاسماک ما

آخر به فکر خویش فرورفتن است و بس***چون شمع کنده است گریبان مگاک ما

صیقل مزین بر آینه عرض انفعال***ای جهد خشک کن عرق شرمناک ما

بیدل ز درد عشق بسی خون گریستی***ترکرد شرم اشک تو دامان پاک ما

غزل شماره ۲۱۰: به خیال چشم که می زند قدح جنون دل تنگ ما

به خیال چشم که می زند قدح جنون دل تنگ ما***که هزار میکده می دود به رکاب گردش رنگ ما

به حضور زاویه عدم زده ایم بر در عافیت***که زمنت نفس کسی نگدازد آتش سنگ ما

به دل شکسته ازین چمن زده ایم بال گذشتنی***که شتاب اگر همه خون شود نرسد به گرد درنگ ما

کسی از طبیعت منفعل به کدام شکوه طرف شود***نفس آبیاری عرق مکن ز حدیث غیرت جنگ ما

به فسون هستی بیخبر، ز شکست شیشه دل حذر***شب خون به خواب پری مبر ز فسانه های ترنگ ما

گهری زهر دو جهان گران شده خاک نسبت جسم و جان***سبکیم ین همه کاین زمان به ترازو آمده سنگ ما

ز دل فسرده به ناله ای نرسید تاب و تب نفس***بیرید ناخن مطرب از گره بریشم چنگ ما

سخن غرور جنون اثر، به زبان جرأت ماست تر***مژه بشکنی به ره نظر، پراگردهی به خدنگ ما

چه فسانه □

ازل و ابد چه امل طرازی حرص و کد؟*** به هزار سلسله می کشد سرطره توز چنگ ما
ز غبار بیدل ناتوان دل نازکت نشود گران*** که رود زیاد تو خود به خود چون نفس ز آینه زنگ ما

غزل شماره ۲۱۱: سلسله شوق کیست سر خط آهنگ ما

سلسله شوق کیست سر خط آهنگ ما*** رشته به پا می پرد از رگ گل رنگ ما
نقد جهان فسوس سهل نباید شمرد*** دل به گره بسته است آبله در چنگ ما
با همه افسردگی جوش شرار دلیم*** خفته پریخانه ای در بغل سنگ ما
در تپش آباد دل قطع نفس می کنیم*** نیست ز منزل برون جاده و فرسنگ ما
پرد ساز نفس سخت خموشی نو است*** رشته مگر بگسلد تا دهد آهنگ ما
در قفس عافیت هرزه فرسردیم حیف*** شور شکستی نزد گل به سر رنگ ما
سعی گوهر بر گرفت بار دل از دوش موج*** آبله چشمی ندوخت بر قدم لنگ ما
عالم بی مطلبی عرصه پر خاش کیست*** نیست روان خون زخم جز عرق از چنگ ما
رشته چندین امل یک گره آمد به عرض*** بر دو جهان مهر زد یأس دل تنگ ما
بیدل از اقبال عجز در همه جا چیده است*** آبله و نقش پا افسر و اورنگ ما

غزل شماره ۲۱۲: آینه چندین تب و تاب است دل ما

آینه چندین تب و تاب است دل ما*** چون داغ جنون شعله نقاب است دل ما
عمری ست که چون آینه در بزم خیالت*** حیرت نگه یک مژه خواب است دل ما
ماییم و همین موج فریب نفسی چند*** سرچشمه مگوئید سراب است دل ما
پیمانه ما پر شود آن دم که ببالیم*** در بزم تو هم ظرف حباب است دل ما
آتش زن و نظاره بیتابی ما کن*** جز سوختن آخربه چه باب است دل ما
لعل تو به حرف آمد و دادیم دل از دست*** یعنی به سؤال تو جواب است دل ما

ما جرعه کش ساغر سرشار گدازیم*** شبنم صفت از عالم آب است دل ما

تا چیست سرانجام شمار نفس آخر*** عمریست که دریای حساب است دل ما

حسرت ثمر کوشش بی حاصل خویشیم*** از بس که نفس سوخت کباب است دل ما

دریا به حبابی چقدر جلوه فرود شد*** آینه وصلیم و حجاب است دل ما

صد سنگ شد آینه و صد قطره گهر بست***

افسوس همان خانه خراب است دل ما

تا جنبش تار نفس افسانه طراز است*** بیدل به کمند رگ خواب است دل ما

غزل شماره ۲۱۳: هم آبله هم چشم پر آب است دل ما

هم آبله هم چشم پر آب است دل ما*** پیمانۀ صد رنگ شراب است دل ما

غافل نتوان بود ازین منتخب راز*** هشدار که یک نقطه کتاب است دل ما

باغی که بهارش همه سنگ است دل اوست*** دشتی که غبارش همه آب است دل ما

ما خاک ز جا برده سیلاب جنونیم*** سرمایۀ صدخانه خراب است دل ما

پیراهن ما کسوت عریانی دریاست*** یک پرده تنکتر ز حباب است دل ما

در بزم وصال که حیا جام به دست است*** گر آب شود بادۀ ناب است دل ما

منظوربتان هر که شود حسرتش از ماست*** یار آینه می بیند و آب است دل ما

تا آینه باقی ست همان عکس جمال است*** ای یأس خروشی که نقاب است دل ما

تا چشم گشودیم به خویش آینه دیدیم*** دریا ب که تعبیر چه خواب است دل ما

ای آه اثر باخته آتش نفسی چند*** خون شو که زدست تو کباب است دل ما

یارب نکشد خجلت محرومی دیدار*** عمری ست که آینه خطاب است دل ما

آینه همان چشمۀ توفان خیالی ست*** بیدل چه توان کرد سراب است دل ما

غزل شماره ۲۱۴: نشود جاه و حشم شهرت خام دل ما

نشود جاه و حشم شهرت خام دل ما*** این نگینها متراشید به نام دل ما

ذره ای نیست که بی شور قیامت یابند*** طشت نه چرخ فتاده ست ز بام دل ما

نشئه دور گرفتاری ما سخت رساست*** حلقه زلف که دارد خط جام دل ما

صبح هم با نفس از خویش برون می آید*** که رسانده ست بر افلاک پیام دل ما؟

عالمی را به در کعبه تحقیق رساند***جرس قافله صبح خرام دل ما
بر همین آبله ختم است ره کعبه ودیر***کاش می کرد کسی سیر مقام دل ما
به سخن کشف معمای عدم ممکن نیست***خامشی نیز نفهمید کلام دل ما
رنگها داشت بهار من وما لیک چه سود***گل این باغ نخندید به کام دل ما
انس جاوید دگر از که طمع باید داشت***دل ما نیز نشد آنهمه رام دل ما
داغ محرومی دیدار ز محفل رفتیم***برسانید به آینه سلام دل ما
نام صیاد پرافشانی عنقا کافست***غیر بیدل گرهی نیست به دام دل ما

غزل شماره ۲۱۵: با سحر ربطی ندارد شام ما

با سحر ربطی ندارد شام ما***فارغ است از صاف درد جام ما
دل به طوف خاک کویی بسته ایم***تکمه دارد جامه احرام ما
گر به امشب حسرت روی که داشت***روغن گل بخت از بادام ما
از امل دل را مسخر کرده ایم***پخته می جوشد خیال خام ما
در حق انصاف ابنای زمان***داد تحسین می دهد دشنام ما
بر حریفان از خموشی غالبیم***گر نباشد بحث ما الزام ما
زین چمن تصویر صبحی گل نکرد***بی نفس تر از هوای بام ما
در خور رزق مقدر زنده ایم***ریشه این دانه دارد دام ما
فقر ما را شهره آفاق کرد***کوس زد در بی نگینی نام ما
بر نمی آید ز تشویش کسوف***آفتاب کشور ایام ما
نور معنی از تضع باختیم***خانه تاریک است از گلجام ما
غیر رم در کاروان برق نیست***یک خط است آغاز تا انجام ما

نامه بر بال تحیر بسته ایم***بر که خواند بیکسی پیغام ما

تا فلک باز است درهای قبول***آه

از بی صبیری ابرام ما

هر طرف چون اشک بیدل می دویم*** تا کجا بی لغزش افتد گام ما

غزل شماره ۲۱۶: مپسند جزبه رهن تغافل پیام ما

مپسند جزبه رهن تغافل پیام ما*** لعل ترا نگین نگرفته ست نام ما

پوشیده نیست تیرگی بخت عاشقان*** آینه چراغ به دست است شام ما

کس با دل گرفته چه صید آرزو کند*** این غنچه وا شود که گل افتد به دام ما

صد رنگ خون به جیب تأمل نهفته ایم*** ضبط نفس چنو زخم دل ست التیام ما

همواری طبیعت پر کار روشن است*** مستی نخوانده است کس از خط جام ما

در مکتب تسلسل عقلت نمی رسد*** صد داستان به یک سخن ناتمام ما

معیار چارسوی دو عالم گرفته ایم*** یک جنس نیست قابل سودای خام ما

گاهی دو همعنان سحر می توان گذشت*** رنگ شکسته می کشد امشب زمام ما

چون سبجه اینقدر به چه امید می دود*** دل در رکاب اشک چکیدن خرام ما

دیگر به الفت که توان چشم دوختن*** در عالم رمی که نفس نیست رام ما

کو انفعال تا حق هستی ادا کنیم*** چون شمع بسته بر عرقی چند وام ما

بیدل چو نقش پا زبنای ادب می رس*** پر سرنگون فتاده بلندی ز بام ما

غزل شماره ۲۱۷: از حادث آفرینی طبع سقیم ما

از حادث آفرینی طبع سقیم ما*** بر سایه خورد پهلوی شخص قدیم ما

آفاق را در آتش و آب جنون فکند*** خلد وجحیم صنعت امید و بیم ما

دل مبرم و حقیقت نایاب مدعاست*** بر طور ریخت برق فضولی کلیم ما

یکتایی آفرید لب خودستای عشق*** در نقطه دهن الفی داشت میم ما

در عالم نوازش مطلق، کجاست رد***بخشیده است بر همه خود را کریم ما

جز پیش خویش راه شکایت کجا برد***با غیر صحبتی که ندارد ندیم ما

چون سایه سر به خاک ادب وا کشیده ایم***از زیر پای ما نکشد کس گلیم ما

میدان حیرت صف آینه رفته ایم***شمشیر می کشد به سر خود غنیم ما

آغوشها به حسرت دیدار باز کرد***زخم دل به تیغ تغافل دو نیم ما

شد عمرها که از نظر اعتبار خلق***غلطان گذشت گوهر اشک یتیم ما

بیدل زبس که مغنم

باغ فرصتیم*** گل سینه می درد به وداع نسیم ما

غزل شماره ۲۱۸: همچو عنقا بی نیاز عرض ایجادیم ما

همچو عنقا بی نیاز عرض ایجادیم ما*** یعنی آن سوی جهان یک عالم آبادیم ما
کس در تن محفل حریف امتیاز ما نشد*** پرفشانیهای بی رنگ پرزادیم ما
اشک یأسیم ای اثر از حال ما غافل مباش*** با دو عالم ناله خون گشته همزادیم ما
شخص نسیان شکوه سنج غفلت احباب نیست*** تا فراموشی به خاطر هاست در یادیم ما
نسبت محویت از ما قطع کردن مشکل است*** حسن تا آینه دارد حیرت آبادیم ما
محرم کیفیت ما حیرت تشویش نیست*** چون فسون ناامیدی راحت ایجادیم ما
یوسفستان است عالم تا به خود پرداختیم*** در کف شوق انتظار کلک بهزادیم ما
دستگاه بی پر و بالی بهشت دیگر است*** نازم فروش ای قفس در چنگ صیادیم ما
آمد و رفت نفس سامان شوق جان کنی ست*** زندگی تا تیشه بر دوش است فرهادیم ما
بی تردد همچو آب گوهر ز جا می رویم*** خاک نتوان شد به این تمکین که بر بادیم ما
چون سپندای دادرس صبری که خاکستر شویم*** سرمه خواهد گفت آخر تا چه فریادیم ما
قیدهستی چون نفس بال و پر پرواز ماست*** هر قدر بیدل گرفتاری ست آزادیم ما

غزل شماره ۲۱۹: آنچه نذر درگه آوردیم ما

آنچه نذر درگه آوردیم ما*** تحفه شیئالله آوردیم ما
جان محزون پیشتاز عجز بود*** آه بر لب هر گه آوردیم ما
خاک پست و دامن گردون بلند*** عذر دست کوتاه آوردیم ما
آمدیم از عالم یکتا و لیک*** عالمی را همره آوردیم ما
زین خروشی کز نفس انگیختیم*** بر قیامت قهقه آوردیم ما

نفی ما، آینه اثبات اوست*** گرکتان گم شد مه آوردیم ما

کبریاکم بود در تمهید عجز*** تاگدا گفتی شه آوردیم ما

برگریبان ریختیم از شش جهت*** زور یوسف بر چه آوردیم ما

بی گمان غیر از یکی نتوان شمرد*** خواه یک خواهی ده آوردیم ما

چون نفس نرد خیالات دلیم*** گاه بردیم و گاه آوردیم ما

بیدلان یکسر نیاز الفتند*** گر تو پذیری ره آوردیم ما

غزل شماره ۲۲۰: عمری ست گردگردش رنگ خودیم ما

عمری ست گردگردش رنگ خودیم ما*** چون آسیا فلاخن سنگ خودیم ما

دریاد زندگی به عدم ناز کنیم*** رنگ حنای رفته زچنگ خودیم ما

فرصت کجاست تا به تظلم جنون کنیم*** دنباله ای زگرد ترنگ خودیم ما

فکر و وقار و خفت کس در خیال کیست*** کم نیست گرترازوی سنگ خودیم ما

کو دور آسمان و کجا گردش زمان*** سرگشته های عالم بنگ خودیم ما

از هم گذشته است پی کاروان عمر*** و امانده شتاب و درنگ خودیم ما

نخجیر گاه عجز رهایی کمند نیست*** هم خود ز رنگ جسته پلنگ خودیم ما

ای شمع عافیتکده تسلیم نیستی ست*** کشتی نشین کام نهنگ خودیم ما

رسوایی به فطرت ناقص نمی رسد*** مجنون قبا ز جامه تنگ خودیم ما

از صنعت مصوررنگ حنا مپرس*** دلدار گل به دست فرنگ خودیم ما

کس محرم ادبگه ناموس دل مباد*** جایی رسیده ایم که ننگ خودیم ما

تا زنده ایم تاب و تب از ما نمی رود*** بیدل به دل خلیده خدنگ خودیم ما

غزل شماره ۲۲۱: بسکه از ساز ضعیفی ها خبر داریم ما

بسکه از ساز ضعیفی ها خیر داریم ما***چنگ می گردیم اگر یک ناله برداریم ما
عاشقان را صندل آسودگی در دست*** تا به سر، دردی نباشد، در دسر داریم ما
از کمال ما م می پرسی که چون آه حباب*** در خود آتش می زنیم از بس اثر داریم ما
خاک گردیدیم و از ما آبرویی گل نکرد*** رنگ و بوی سبزه های پی سپر داریم ما
هر قدر افسرده گردد شعله از خود می رود*** در شکست بال پرواز دگر داریم ما
شش جهت آینه دار شوخی اظهاراوست*** نیست جز مژگان حجابی را که برداریم ما
هیچ آهی سر نزد کز ما گدازی گل نکرد*** همچو دل در آب گردیدن جگر داریم ما
ما و صبح از یک مقام احرام وحشت بسته ایم*** از نفس غافل نخواهی بود پر داریم ما
رفع کلفت از مزاج تیره بختان مشکل است*** همچو داغ لاله شام بی سحر داریم ما
انفعال هستی از ما بر ندارد مرگ هم*** خاک اگر گردیم آبی در نظر داریم ما
سجده بالینیم از سامان راحتها می پرس*** همچو اشک خود جبین در زیر سر داریم ما

بیدل از

ما ناتوانان دعوی جرأت نخواهیم کم زدن از هر چه گویی بیشتر داریم ما

غزل شماره ۲۲۲: تا دربن گلزار چون شبم گذر داریم ما

تا دربن گلزار چون شبم گذر داریم ما***باده ای در جام عیش از چشم تر داریم ما
سهل نبود در محیط دهر پاس اعتبار***آبرویی چون گهر همراه سر داریم ما
چون صدا هر چند در دام قس و امانده ایم***از شکست خاطر خود بال و پر داریم ما
کی به سیل گفتگو بنیاد ما گیرد خلل***کوه تمکین خانه ای از گوش کر داریم ما
کس به تیغ سرکشی با ما نمی گردد طرف***از زمینگیری چو نقش پا سپر داریم ما
شعله ما فال خاکستر زد و آسوده شد***ای هوس بگذر، سری در زیر پر داریم ما
رنگ ما از خاکساری بر نمی دارد شکست***چون علم گردی ز میدان ظفر داریم ما
از دل گرمی توان در کاینات آتش زدن***ساز چندین گلخیم و یک شرر داریم ما
ناله را ای دل به بادغم مده این رشته ای ست***کزپی شیرازه لخت جگر داریم ما
فتنه ها از دستگاه زندگی گل کردنی ست***از نفس صبح قیامت در نظر داریم ما
می رسیم آخر همان تا نقش پای خود چو شمع***گر سراغ رنگهای رفته برداریم ما
بیدل اندر جلوه گاه چین ابروی کسی***کشتی نظاره در موج خطر داریم ما

غزل شماره ۲۲۳: حیرت دیدار سامان سفر داریم ما

حیرت دیدار سامان سفر داریم ما***دامن آینه امشب بر کمر داریم ما
تا سراغ گوهر دل در نظر داریم ما***روز و شب گرداب وش در خود سفر داریم ما
خنده ما چون گل از چاک گریبان است و بس***نسخه ای از دفتر صنع سحر داریم ما
بی تأمل صورت احوال ما نتوان شناخت***کسوت آهی چو دود دل به بر داریم ما
از ندامت سیرها در باغ عشرت می کنیم***گل به سر داریم تا دستی به سر داریم ما

چون حباب اینجا متاع خانه برق خانه است***آه نتوان گفت آتش در جگر داریم ما
گرچه از جوهر سرافرازی ست ما را چون چنار***این تهی دستی هم از نقد هنر داریم ما
نیست چندان رونقی در رنگ عیش بی ثبات***ورنه صد گل خنده در یک مشت زر داریم ما
تا نگاهی گل کند ذوق تماشا رفته است***چون شرر سامان فرصت اینقدر داریم ما
هر که از خود می رود ماییم گرد رفتنش***چون نفس از وحشت دلها خبر داریم ما

در دماغ

شوق دود حسرتی پیچیده است.***کیست جز تیغ تو تا فهمد چه سر داریم ما
جرأت پرواز برق خرمن آسودگی ست***یک جهان آشفستگی در بال و پر داریم ما
باغ دهر از ماست بیدل روشناس رنگ درد***لاله سان آینه داغ جگر داریم ما

غزل شماره ۲۲۴: نام خود را تا به رسوایی علم داریم ما

نام خود را تا به رسوایی علم داریم ما***از ملامت کی به دل یک ذره غم داریم ما
از قناعت بود ما را دستگاه همتی***چون هما در ظل بال خود کرم داریم ما
بر امید آنکه یابیم از دهان او نشان***روی خود را جانب ملک عدم داریم ما
در حرم گه شیخ و گاهی راهب بتخانه ایم***هر کجا باشیم بیدل یک صنم داریم ما

غزل شماره ۲۲۵: صورت وهم به هستی متهم داریم ما

صورت وهم به هستی متهم داریم ما***چون حجاب آینه بر طاق عدم داریم ما
محمل ما چون جرس دوش تپشهای دل است***شوق پندارد درین وادی قدم داریم ما
آنقدر فرصت کمین قطع الفتها نه ایم***عمر صبحیم از نفس تیغ دو دم داریم ما
می توان از پیکر ما یک جهان محراب ریخت***همچو ابرو هرسر مو وقف خم داریم ما
دل متاعی نیست کز دستش توان انداختن***گر همه خون نقش بندد مغتنم داریم ما
شوخ چشمی رنج استسقاء ارباب حیاست***هر قدر نظاره می بالد ورم داریم ما
گر به خود سازد کسی سیر و سفر در کار نیست***اینکه هرسو می رویم از خویش رم داریم ما
رنگها دارد بهار عالم بیرنگ عشق***حسن اگر خواهد دویی آینه هم داریم ما
حیرت ما حسن را افسون مشق جلوه هاست***همچو آینه بیاضی خوش قلم داریم ما
گر نباشد اشک خجالت هم تلافی می کند***بهر عذر چشم تریک جبهه نم داریم ما
دیده حیران سراغ هر چه خواهی می دهد***خلقی از خود رفته و نقش قدم داریم ما

چند باید بود زحمت پرور ناز امید***بیدل از سامان نومییدی چه کم داریم ما

غزل شماره ۲۲۶: باکمال اتحاد از وصل مهجوریم ما

باکمال اتحاد از وصل مهجوریم ما***همچو ساغر می به لب داریم و مخموریم ما
پرتو خورشید جز در خاک نتوان یافتن***یک زمین و آسمان از اصل خود دوریم ما
در تجلی سوختیم و چشم بینش وا نشد***سخت پابرخاست جهل مامگرطوریم ما
با وجود ناتوانی سر به گردون سوده ایم***چون مه سرخط عجزیم و مغروریم ما
تهمت حکم قضا را چاره نتوان یافتن***اختیار از ماست چندانی که مجبوریم ما
مفت ساز بندگی گر غفلت و گر آگهی***پیش نتوان برد جز کاری که مأموریم ما
بحر در آغوش و موج ما همان محوکنار***کارها با عشق بی پرواست معذوریم ما

غزل شماره ۲۲۷: طرح قیامتی ز جگر می کشیم ما

طرح قیامتی ز جگر می کشیم ما***نقاش ناله ایم و اثر می کشیم ما
توفان نفس نهنگ محیط تحریم***آفاق را چو آینه در می کشیم ما
ظالم کند به صحبت ما دل ز کین تهی***از جیب سنگ نقدش؟ ر می کشیم ما
زین عرض جوهری که در آینه دیده ایم***خط بر جریده های؟ ر می کشیم ما
تا حسن عافیت شود آینه دار ما***از داغ دل چو شعله سپرمی کشیم ما
در وصل هم کنار خیالیم چاره نیست***آینه ایم و عکس به بر می کشیم ما
اینجا جواب نامه عاشق تغافل است***بیهوده انتظار خبر می کشیم ما
آینه نقشبند طلسم خیال نیست***تصویر خود به لوح دگر می کشیم ما
وحشت متاع قافله گرد فرصتیم***محمل به دوش عمر شررمی کشیم ما
تا سجده برده ایم خم پیکر نیاز***زین بار زندگی که به سر می کشیم ما

این است اگر تصرف عرض شکست رنگ***آینه خیال به زر می کشیم ما

خاک بنای ما به هواگرد می کند***بیدل هنوز منت پرمی کشیم ما

غزل شماره ۲۲۸: عمری ست ناز دیده تر می کشیم ما

عمری ست ناز دیده تر می کشیم ما***از اشک انتظار گهر می کشیم ما

تسخیر حسن در خور حیرت نگاهی است***صید عجب به دام نظرمی کشیم ما

دامن کشان ز ناز به هر سو گذر کنی***چون سایه زیر پای تو سرمی کشیم ما

از خلق اگر کناره گرفتیم مفت ماست***کشتی ز چارموج خطرمی کشیم ما

پرواز ما سری نکشید از شکست بال***امروز ناله هم ته پرمی کشیم ما

ای چرخ پاس آه دل خسته لازم است***این رشته را ز پای گوهر می کشیم ما

عمری ست در ادب کده وضع خامشی***از ناله انتقام اثر می کشیم ما

شمع خموش انجمن داغ حیرتیم***خمیازه خمار نظرمی کشیم ما

داغ سپهر مرهم کافور می برد***زین آه کز جگر چو سحر می کشیم ما

همچون نفس بنای جهان بر تردداست***در منزلیم ورنج سفر می کشیم ما

فرصت کفیل این همه شوخی نمی شود***آینه ای به روی شررمی کشیم ما

بیدل به جرم آنکه چو آینه ساده ایم***خاکسترست آنچه به بر می کشیم ما

غزل شماره ۲۲۹: چون نگاه از بس به ذوق جلوه همدوشیم ما

چون نگاه از بس به ذوق جلوه همدوشیم ما***یک مژه تا واشود صد دشت آغوشیم ما

حیرت ما از درشتیهای وضع عالم است***دهر تا کهسار شد آینه می جوشیم ما

شمع فانوس حباب از ما منور کرده اند***روشنی داریم چندانی که خاموشیم ما

چشم بند غفلت هستی تماشا کردنی ست***دهر شور محشرست و پنبه در گوشیم ما

ساز تشویش عدم از هستی ما می دمد***عافیت بی اضطرابی نیست تا هوشیم ما
شعله گر دارد مقام عافیت خاکسترست***به که طاقتها به دست عجزبفروشیم ما
آمد و رفت نفس پر بی سبب افتاده است***کیست تافهمد که از بهر چه می کوشیم ما
زندگی تنها وبال ما نشد ز اقبال عجز***نیستی هم بارتکلیف است تا دوشیم ما
احتیاط ظاهر امواج عجز باطن است***بسکه می بالذ شکست دل زره پوشیم ما
راه مقصد جزبه سعی ناله نتوان کرد طی***چون جرس بیدرد هم ای کاش بخروشیم ما
چون نگه صدمدعا ازعجز مابی پرده است***نیست فریادی به این شوخی که خاموشیم ما
یاد ما بیدل وداع وهم هستی کردن است***تا خیالی در نظر داری فراموشیم ما

غزل شماره ۲۳۰: حیرتیم اما به وحشتها هماغوشیم ما

حیرتیم اما به وحشتها هماغوشیم ما***همچوشینم با نسیم صبح همدوشیم ما
هستی موهوم مایک لب گشودن بیش نیست***چون حباب از خجالت اظهار خاموشیم ما
شور این دریا فسون اضطراب ما نشد***از صفای دل چو گوهر پنبه در گوشیم ما
خواب ما پهلوی نزد بر بستر دیبای خلق***ازنی مژگان خود چون چشم خس پوشیم ما
بحر هم نتواند از ما کرد رفع تشنگی***جوهریم آب از دم شمشیر می نوشیم ما
گاه در چشم تر و گه برمزه گاهی به خاک***همچو اشک ناامیدی خانه بردوشیم ما
شوخی چشمی نیست کار ما به رنگ آینه***چون حیا پیراهنی از عیب می پوشیم ما
چشمه بیتابی اشکیم ز توفان شوق***با نفس پر می زنیمن وناله می جوشیم ما
مرکز گوهر برون گرد خط گرداب نیست***هرکجا حرفی از آن لب سرزند گوشیم ما
کی بود یارب که خوبان یاد این بیدل کنند***کز خیال خوشدلان چون غم فراموشیم ما

غزل شماره ۲۳۱: زین گلستان درس دیدار که می خوانیم ما

زین گلستان درس دیدار که می خوانیم ما***اینقدر آینه نتوان شد که حیرانیم ما
سنگ این کهسار آسایش خیالی بیش نیست***از زمینگیری همان آتش به دامانیم ما
عالمی را وحشت ما چون سحر آواره کرد***چین فروش دامن صحرای امکانیم ما
سینه چاک غیرتیم از ننگ همچشمی مپرس***هر که بر رویت گشاید چشم مژگانیم ما
در نفس آینه گرد سراغ ماگم است***ناله حیرت خرام ناتوانانیم ما
غیر عریانی لباسی نیست تا پوشد کسی***از خجالت چون صدا در خویش پنهانیم ما
هر نفس باید عبث رسوای خودبینی شدن***تا نمی پوشیم چشم از خویش عریانیم ما
مشت خاک ما جنون دار دو عالم وحشت است***از رم آهو چه می پرسی بیابانیم ما
بی طواف نازش از خود رفتن ما هرزه است***رنگ می باید به گرد او بگردانیم ما
در تغافلخانه ابروی او چین می کشیم***عمرها شد نقشبند طاق نسیانیم ما
نقطه ای از سرنوشت عجز ما روشن نشد***چشم قربانی مگر بر جبهه بنشانیم ما
هر که خواهد شبهه ای از هستی ما واگشد***نامه بی مطلب ننوشته عنوانیم ما
نقش پا گل کرده ایم اما درین عبرت سرا***هر که در فکر عدم افتد گریبانیم ما
چون نفس بیدل نسیم بی نشان رنگیم لیک***رنگها

پرواز دارد تا پرافشانیم ما

غزل شماره ۲۳۲: با همه افسردگی مفت تماشا مییم ما

با همه افسردگی مفت تماشا مییم ما***موجها د ارد پری چندان که میناییم ما
رنگها گل کرده ایم اما در آغوش عدم***بیضه طاووس ز زیر بال عنقاییم ما
منزل ما محمل ما، سعی ما افتادگیست***همچو اشک از کاروان لغزش پاییم ما
بیخودی عمری ست ازدل می کشد رخت نفس***تا برون خود جهانی دیگر آراییم ما
نردبان چاک دل تا قصرگردون بردن است***چون سحر از خویش آسان بر نمی آیم ما
گوشه آرام دیگر از کجا یابد کسی***چون نفس در خانه دل هم نمی پاییم ما
امتیاز وصل و هجران دورباش کس مباد***آه ازین غفلت که با او نیز تنهاییم ما
صرفه کوشش ندارد یاد عمر رفته ام***فرصت از کف می رود تا دست می ساییم ما
تا به همت بگذریم از هرچه می آید به پیش***همچو فرصت یک قلم دی ساز فرداییم ما
بی حضوری نیست استقبال از خود رفتگان***سجده ای کردی به دامانی که می آیم ما
شوخی آثار معنی بی عبارت مشکل است***فاش تر گوئیم او هم اوست تا ماییم ما
بی محابا کیست بیدل از سر ما بگذرد***چون شکست آبله یک قطره دریاییم ما

غزل شماره ۲۳۳: به طوق فاخته نازد محبت از فن ما

به طوق فاخته نازد محبت از فن ما***که زخم تیغ تو دارد طواف گردن ما
زبان ناله بیستیم زین ادب که مباد***تبسم تو کشد ننگ لب گزیدن ما
عیان نشد ز کجا مست جلوه می آیی***فدای طرز خرامت ز خویش رفتن ما
به شکر عجز چه مقدار دانه ناز کند***بلند کرد سر ما ز پا فتادن ما
فغان که داد رهایی نداد وحشت هم***چو رنگ شمع قفس گشت پرگشادن ما

در تن ستمکده دل شکوه ای نکرد بلند **** شکست چینی ومویی نخاست از تن ما

چودشت تنگی اخلاق زیب مشرب نیست **** جبین گرفته به دست گشاده دامن ما

به قدر حاصل از آفات آگهیم همه **** به جای دانه همین مور داشت خرمن ما

نی ایم رنگی و چندین چمن نمو داریم ****

به روی آب فتاده ست موج روغن ما

به غیر خامشی اسرار دل که می فهمد***چه نکته ها که ندارد زبان الکن ما

ز گل مپرس که بو در کجا وطن دارد***نیافت مسکن ما هم سراغ مسکن ما

چه ممکن است بگیریم دامنش بیدل***که می رسد به تری نامش از گرفتن ما

غزل شماره ۲۳۴: بی تو چون شمع ز ضعف تن ما

بی تو چون شمع ز ضعف تن ما***رنگ ما خفت به پیراهن ما

نقش پاییم ادب پرور عجز***مژه خم می شود از دیدن ما

خاک ما گرد قیامت دارد***حذر از آفت شوراندن ما

زندگی طعمه کلفت گردید***رشته ها خورده گره خوردن ما

حرص مضمون رهایی فهمید***دل به اسباب جهان بستن ما

فکر آزادی برد***سرگریبان زده از دامن ما

اگر این است سلوک احباب***دشمن ما نبود دشمن ما

خلعت آرای سحر عریانی ست***چاک دوزید به پیراهن ما

آفت اندوختنی می خواهد***برق مانیست مگر خرمن ما

آخر انجام رعونت چون شمع***می کشد تار رگ گردن ما

قاصد آورد پیام دلدار***باز گردید ز خود رفتن ما

بیدل آخر ز چه خورشید کم است***این چراغ به نفس روشن ما

غزل شماره ۲۳۵: چون شمع ز آتشی که وفا زد به جان ما

چون شمع ز آتشی که وفا زد به جان ما***بال هماغه بر سر ما استخوان ما

عمری ست هرزه تازی اشک روان ما***کوگرد حیرتی که بگیرد عنان ما

شمشیر آب داده زنگ ملامتیم***باشد درشت گویی مردم فسان ما
ما را نظربه فیض نسیم بهار نیست***اشک است شبنم گل رنگ خزان ما
این رشته تا به حشر میناد کوتهی***شمعی ست در گرفته نامت زبان ما
چشم تری به گوشه دل واخزیده ایم***شبنم صفت زغنچه بس است آشیان ما
شمع از حدیث شعله نبرد هست صرفه ای***آتش مزین به خویش مشوترجمان ما
لخت جگر به دیده ما رنگ اشک ریخت***یاقوت آب گشته طلب کن ز کان ما
از درد نارسایی پرواز ما مپرس***چون نی گره شده ست به صد جا فغان ما
در شعله زار داغ هوا نیز آتش است***ای باد صبح نگذری از بوستان ما
از رنگ رفته گرد سراغی پدید نیست***پی باخته ست وحشت خون روان ما
صبح نفس متاع جهان ندامتیم***ناچیده رفته است به غارت دکان ما
بیدل ره دیار فنا بسکه روشن است***چون شمع چشم بسته رود کاروان ما

غزل شماره ۲۳۶: از بس گرفته است تحیر عنان ما

از بس گرفته است تحیر عنان ما***دارد هجوم آینه اشک روان ما
گلها تمام پنبه گوش تغافلند***بلبل به هرز سر نکنی داستان ما
وضع خموش ما ز سخن دلنشین تر است***با تیر احتیاج ندارد گمان ما
حرف درشت ما ثمر سود عالمی ست***گوهر دهد به جای شرر سنگ کان ما
گاه سخن به ذوق سپرداری کمان***شد گوشها نشان خدنگ بیان ما
از بس سبک ز گلشن هستی گذشته ایم***نشکسته است رنگ گلی از خزان ما
در پرده های عجز سری واکشیده ایم***چون درد در شکست دل است آشیان ما
ای مطرب جنونکده درد، همتی***تا ناله گل کند نفس ناتوان ما

چون صبح بی غبار نفس زنده ایم و بس*** شبنم صفاست آینه امتحان ما

بوی بهار در قفس غنچه داغ شد*** از بس که تنگ کرد چمن را فغان ما

چون

دود شمع وحشت ما را سبب مپرس *** آتش گرفته است پی کاروان ما

بیدل زبس به سختی جاوید ساختیم *** مغز محیط شد چو گهر استخوان ما

غزل شماره ۲۳۷: داغیم چون سپند مپرس از بیان ما

داغیم چون سپند مپرس از بیان ما *** در سرمه بال می زند امشب فغان ما

عرض کمال ما عرق آلود خجلت است *** ابر است اگر بلند شود آسمان ما

ما را چو شمع باب گداز آفریده اند *** یعنی ز مغز نرمتر است استخوان ما

شبنم صفت ز بسکه سبکبار می رویم *** بوی گل است ناقه کش کاروان ما

چون شعله سر به عالم بالا نهاده ایم *** خاشاک وهم نیست حریف عنان ما

شوخی نگاه ما نفروشد چو آینه *** عمری ست تخته است زحیرت دکان ما

پرواز ناله نیز به جایی نمی رسد *** از بس بلند ساخته اند آشیان ما

رنگ شکسته آینه بی خودی بس است *** یارب زبان ما نشود ترجمان ما

جز داغ نیست مائده دستگاه عشق *** آتش خورد کسی که شود میهمان ما

با آنکه ما اسیر کمند حوادثیم *** عنقا است بی نشان به سراغ نشان ما

کو خامشی که شانه کش مدعا شود *** آشفته است طره وضع بیان ما

پیدا است راز سینه ما بیدل از زبان *** یک پاره دل است زبان در دهان ما

غزل شماره ۲۳۸: غیر وحدت برنتابد همت عرفان ما

غیر وحدت برنتابد همت عرفان ما *** دامن خویش است چون صحرا گل دامان ما

شوق در بی دست و پایی نیست مایوس طلب *** چون قلم سعل قدم می بالد از مژگان ما

معنی اظهار صبح از وحشت انشا کرده اند *** نامه آهیم بیتابی همان عنوان ما

زین دبستان مصرع زلفی مسلسل خوانده ایم *** خامشی مشکل که گردد مقطع دیوان ما

وحشت ما زین چمن محمل کش صدعبرت است***نشکند رنگی که چینش نیست در دامان ما
یار در آغوش و نام او نمی دانم که چیست***سادگی ختم است چون آینه بر نسیان ما
در تپیدن گاه امکان شوخی نظاره ایم***از غباری می توان ره بست بر جولان ما
مدعا از دل به لب نگذشته می سوزد نفس***اینقدر دارد خموشی آتش پنهان ما
مغتم دار ای شرر جولانگه آغوش سنگ***تنگی فرضت بغل وا کرده در میدان ما
جلوه در کار است و ما با خود قناعت کرده ایم***به که بر روی تو باشد چشم ما حیران ما
بیدل از حیرت زبان درد دل فهمیدنی ست***آیسنه می پوشد امشب ناله عریان ما

غزل شماره ۲۳۹: گر به این وحشت دهد گرد جنون سامان ما

گر به این وحشت دهد گرد جنون سامان ما***تا سحر گشتن گریبان می درد عریان ما
فیض ها می جوشد از خاک بهار بیخودی***صبح فرش است از شکست رنگ در بستان ما
در تماشایت به رنگ شمع هرجا می رویم***دیده ما یک قدم پیش است از مژگان ما
محو گردیدن علاج اضطراب دل نکرد***از تحیر سربه شریک موج شدتوفان ما
از شهادت انتظاران بساط حیرتیم***زخمها واماندن چشم است در میدان ما
منزل مقصود گام اول افتادگی ست***همچو اشک ای کاش لغزیدن شود جولان ما
دور جامی زین چمن چون گل نصیب ما نشد***رنگ ناگردیده آخر می شود دوران ما
سوخت پیش از ما درین محفل چراغ انتظار***دیده یعقوب نایاب است در کنعان ما
مطرب ساز تظلم پرده دار خوی کیست***شعله می پوشد جهان از ناله عریان ما
هستی موهوم غیر از نفی اثباتی نداشت***رفتن ما گرد پیدا کرد از دامان ما
چشم تا برهم زخم اشکی به خون غلتیده است***بسمل ایجاد است بیدل جنبش مژگان ما

غزل شماره ۲۴۰: نبود به غیر نام تو ورد زبان ما

نبود به غیر نام تو ورد زبان ما***یک حرف بیش نیست زبان در دهان ما
چون شمع دم زشعله شوق تومی ز نیم***خالی مباد زین تب گرم استخوان ما
عرض فنای ما نبود جز شکست رنگ***چون شعله بر گریز ندارد خزان ما
گرد رمی به روی شراری نشسته ایم***ای صبر بیش از ازین نکنی امتحان ما
از برگ و ساز قافله بیخودان می پرس***بی ناله می رود جرس کاروان ما
می خواست دل ز شکوه خوی تو دم زند***دود سپند گشت سخن در دهان ما
ما معنی مسلسل زلف تو خوانده ایم***مشکل که مرگ قطع کند داستان ما
چون سیل بیخودانه سوی بحر می رویم***آگه نه ایم دست که دارد عنان ما
ما را عجز دهر دو تا کرد از فریب***زه شد به تارچرخ ز سستی کمان ما
از طبع شوخ این همه در بند کلفتیم***بستند چون شرابه سنگ آشیان ما
آه از غبار ماکه هواگیر شوق نیست***یعنی به خاک ریخته است آسمان ما
بیدل هجوم گریه ما را سبب می پرس***بی مقصد است کوشش اشک روان ما

غزل شماره ۲۴۱: خداوندا به آن نور نظر در دیده جا بنما

خداوندا به آن نور نظر در دیده جا بنما***به قدر انتظار ما جمال مدعا بنما
نه رنگی از طرب داریم و نی از خرمن بویی***چمن گم کرده ایم آینه ما را به ما بنما
شفیع جرم مهجوران به جز حیرت چه می باشد***به حق دیده بیدل که ما را آن لقا بنما

غزل شماره ۲۴۲: پر تشنه است حرص فضولی کمین ما

پر تشنه است حرص فضولی کمین ما***یارب عرق به خاک نریزد جبین ما
آه از حلاوت سخن و خلق بی تمیز***آتش به خانه که زند انگین ما
عمری ست با خیال گر و تاز پهلویم***گردون به رخس موج گهر بست زین ما

غیر از شکست چینی دل کاین زمان دمید **** مویی نداشت خامه نقاش چین ما

پیغام عجز سر مه نوا با که می رسد **** شاید مگس به پنبه رساند طنین ما

حرفی نشد عیان که توان خواند و فهم کرد **** بسی خامه بود منشی خط جبین ما

یارب زمین نرم چه سازد به نقش پا **** داغ گذشتگان نکنی دلنشین ما

بشکسته ایم دامن وحشت چو گردباد **** دستی بلند کرد زچین آستین ما

چندان نمک نداشت به خود چشم دوختن **** صد آفرین به غفلت غیر آفرین ما

در ملک نیستی چه تصرف کند کسی **** عنقاگم است در پی نام نگین ما

گشتیم داغ خلوت محفل ولی چو شمع **** خود را ندید غفلت آینه بین ما

برخاستن ز شرم ضعیفی چه ممکن است **** بیدل غبار نم زده دارد زمین ما

غزل شماره ۲۴۳: بی ریشه سوخت مزرع آه حزین ما

بی ریشه سوخت مزرع آه حزین ما **** درد دلی نکاشت قضا در زمین ما

شهرت نوایی هوس نام سر مه خوست **** چینی به مورسید ز نقش نگین ما

گشتیم خاک و محو نگر دید سرنوشت **** خط می کشد غبار هنوز از جبین ما

فرصت کفیل سیر تأمل نمی شود **** آتش زده ست صفحه نظم متین ما

جز در غبار شیشه ساعت نیافته **** رفتار کاروان شهور و سنین ما

ناموس راز فقر و غنا در حجاب ماند **** دامن به چیدنی نشکست آستین ما

جمعیت دل است مدارای کفر هم **** چون سبجه کوچه داد به زنار، دین ما

خورشید در کنار و به شب غوطه خورده ایم **** آه از سیاهی نظر دوربین ما

چون شمع پیش از آن که شویم آشیان داغ **** آتش فتاده بود پسی انگبین ما

تاکی شود جنون نفسی فارغ از تلاش **** آینه سوخت از نفس واپسین ما

خواهد به شکل قامت خم گشته برگشود*** بسته ست زندگی کمر ما به کین ما

بیدل مباح ممتحن وهم زندگی*** چین کمند مقصد عمر از کمین ما

غزل شماره ۲۴۴: پا به نومیدی شکست آزادی دلخواه ما

پا به نومیدی شکست آزادی دلخواه ما*** گرد چین دستی نزد بر دامن کوتاه ما

کوشش اشکیم بر ما تهمت جولان میند*** تا به خاک از لغزش پاکاش باشد راه ما

چون حباب از کارگاه[□]س می جوشیم و بس*** جز شکست دل چه خواهد بود مزد آه ما

غفلت کم فرصتی میدان لاف کس مباد*** در صف آتش علمدار است برگ کاه ما

صبح هستی صررت چاک گریبان فناست*** عمرها شد روز ما می جوشد از بیگاه ما

صرف نقصانیم دیگر از کمال ما مپرس*** عشق پر کرده ست آغوش هلال از ماه ما

هر نفس کز جیب دل گل می کند پیغام اوست*** این رسن عمری ست یوسف می کشد از چاه ما

جهل هم نیرنگ آگاهی است اما فهم کو*** ماسواگر و ارسی اسمی است از الله ما

پرتو اقبال رحمت بس که عام افتاده است*** نیست درویشی که باشد کلبه اش بی شاه ما

حلقه[□] پرگار گردون ناکجا خواهی شمرد*** زین کچه بسیار دارد خاک بازیگاه ما

دقت بسیار دارد فهم اسرار عدم*** چشم از عالم بیوشی تا شوی آگاه

می رویم از خویش و همچون شمع پا مال خودیم***عجز واکرده است بیدل بر سر ما راه ما

غزل شماره ۲۴۵: کوتاه نیست سلسله دود آه ما

کوتاه نیست سلسله دود آه ما***آشفتگی به زلف که واگرد راه ما
صاف طرب ز هستی مادر دکلفت است***دارد نفس چو آینه روز سیاه ما
دریاد جلوه تو دل از دست داده ایم***نو حیرت است آینه کم نگاه ما
زین باغ سعی شبنم ما داغ یأس برد***برگی نیافتیم که گردد پناه ما
از دستگاه آبله اقبال ما می پرس***در زیر پا شکست ضعیفی کلاه ما
چون اشک سردر آبله پیچیده می رویم***خار است اگر همه مژه ریزی به راه ما
حیرت گداخت شبنم شکی بهار کرد***باری درین چمن نفسی زد نگاه ما
هرجا رسیده ایم تری موج می زند***عالم طلسم یک عرق است از گناه ما
در عالمی که فیش رود دعوی حسد***یارب مباد غفلت ما کینه خواه ما
بیدل ز بسکه بی اثر عرض هستی ام***کردی نکرد در دل آینه آه ما

غزل شماره ۲۴۶: نخل شمعی که در شعله دود ریشه ما

نخل شمعی که در شعله دود ریشه ما***عافیت سوز بود سایه اندیشه ما
بسکه چون جوهر آینه تماشا نظیریم***می چکد خون تحیر ز رگ و ریشه ما
یک نفس ساکن دامان حبایم امروز***ورنه چون آب روانی ست همان پیشه ما
گرد صحرای ضعیفی گره دام و فاست***ناله دامن نفشانند ز نی بیشه ما
گر به تسلیم وفا پا فشرد طاقت عجز***باده از خون رگ سنگ کشد شیشه ما
از گل راز به مرغان هوس بو ندهد***غنچه خامشی گلشن اندیشه ما

باغ جان سختی ما سبزه جوهر دارد***آب از جوی دم تیغ خورد ریشه ما
نفس گرم مراقب صفتان برق فناست***بیستون می شود آب از شرر تیشه ما
دل گمگشته سراغی ست ز کیفیت شوق***نشئه بالذ اگر از دست رود شیشه ما
وادی عشق سموم دل گرمی دارد***تب شیر است اگر گرد کند بیشه ما
نخل نظاره شوقم سراپا بیدل***همچو خط در چمن حسن دودریشه ما

غزل شماره ۲۴۷: می خورد خون نفس اندر دل غم پیشه ما

می خورد خون نفس اندر دل غم پیشه ما***جوهر تیغ بود خارو خس پیشه ما
بس که چون شمع به غم نشوونما یافته ایم***شعله را موج طراوت شمرد ریشه ما
سختی دهر ز صبر دل ما زنهاری ست***آب شد طاقست سنگ از جگر شیشه ما
قد خم گشه همان ناخن فرهاد غم است***سعی بیجاست به جز جان کنی از تیشه ما
شغل رسوایی و مستوری احوال بلاست***کاش آرایش بازار دهد پیشه ما
شور زنجیر جنون از نفس ما پیدا است***نکته زلف که پیچیده بر اندیشه ما
چشم امید نداریم ز کشت دگران***دل ما دانه ما، ناله ما، ریشه ما
خامشیا سبق مکتب بیتابی نیست***یک قلم ناله بود مشق نی پیشه ما
نشئه مشرب بیرنگی از آن صافترست***که شود موج پری درد ته شیشه ما
بیدل از فطرت ما قصر معانی ست بلند***پایه دارد سخن از کرسی اندیشه ما

غزل شماره ۲۴۸: داغ گل کرد بهار از اثر لاله ما

داغ گل کرد بهار از اثر لاله ما***سر مه گردید صدای جرس ناله ما
محو جولان هوس گشت سرو برگ نمو***داشت پرگار هوا شعله جواله ما
چند چون چشم بتان قافله سالاری ناز***اثر روز سیاه است به دنباله ما

با همه جهل گر از زاهد و مکرش پرسى *** سامرى نيست فسون قابل گوساله ما
عاقبت همچو چنار از اثر دست دعا *** آتش آورد برون زهد کهن ساله ما
بر سیه بختى خود ناز دو عالم داريم *** سايه دارد مژه ات بر سر بنگاله ما
همچو شمع از چمن آيينه ساغر زده ايم *** گر رسد رنگ به پرواز شود هاله ما
آب بايد شدن از خجلت اظهار آخر *** عرقى هست گره در نظر ژاله ما
درنه بيضه افلاک شکافى بيدل *** تا به کام تيشى بال کشد ناله ما

غزل شماره ۲۴۹: غنچه سان بى در است خانه ما

غنچه سان بى در است خانه ما *** بيضه گل کرده آشيانه ما
همچو شبنم درين چمن محو است *** به نم چشم آب و دانه ما
بال بربال شهرت عنقا است *** رنگ آرام در زمانه ما
نيست جز شعله خاک معبد عشق *** جبهه سوز است آستانه ما
خواب راحت نه ايم درد سر يم *** مشنو از هيچ کس فسانه ما
ناتوان طاير پر کاهيم *** گرد باد است آشيانه ما
ننشيند مگر به خاک درت *** اشک بى دست و پا روانه ما
مى کشد انفعال آزادى *** سرو از آه عاشقانه ما
شعله آهنگ خون منصور يم *** ساز ما سوخت از ترانه ما
حيله زندگى نقاب فناست *** کاش روشن شود بهانه ما
دل جمع اين زمان چه امکان است *** ريشه گل کرد و رفت دانه ما
بس بود همچو ديده بيدل *** شوق ديدار شمع خانه ما

غزل شماره ۲۵۰: سعى دير و حرم بهانه ما

سعی دیر و حرم بهانه ما***برد ما را ز آستانه ما
بسکه در پرده دل افسردیم***تار شد شوخی ترانه ما
حرف زلف مسلسلی داریم***کیست فهمد زبان شانه ما
جلوه کردیم و هیچ نمودیم***نیست آینه در زمانه ما
شعله رنگ تا دمید نماند***بود پرواز ما زبانه ما
خجالت اندود مزرع عرقیم***آب شد تا دمید دانه ما
چون سحرگرمناز حرمانیم***دم سردیست تازیانه ما
از مقیمان پرده رنگیم***بال و پر دارد آشیانه ما
گوشه دل گرفته ایم ز دهر***چون کمان درخود ست خانه ما
به فنا هم ز خویش نتوان رفت***در میان غوطه زد کرانه ما
نقش پا شو، سراغ ما دریاب***هست ازین در رهی به خانه ما
بیدل ز خوابهای وهم هپرس***ما نداریم جز فسانه ما

غزل شماره ۲۵۱: به پیری الفت حرص و هوس شد آینه ما

به پیری الفت حرص و هوس شد آینه ما***بهار رفت که این خار و خس شد آینه ما
به حکم عجز نکردیم اقتباس تعین***همین مقابل مور و مگس شد آینه ما
به باد سعی جنون رفت رنگ جوهرتسکین***چنین که تاخت که نعل فرس شد آینه ما؟
فغان که بوی حضوری نبرد کوشش فطرت***چو صبح طعمه زنگ نفس شد آینه ما
به کام دل مژه نگشود سرگرانی حیرت***ز ناتمامی صیقل قفس شد آینه ما
گذشت محمل ناز که از سواد تحیر؟***که عمرهاست شکست جرس شد آینه ما
به فهم رازتو بیدل چه ممکن است رسیدن***همین بس است که تمثال رس شد آینه ما

غزل شماره ۲۵۲: از ما پیام وصل تهی کرد جای ما

از ما پیام وصل تهی کرد جای ما***آخر به ما رسید ز جانان دعای ما
موج گهر خجالت جولان کجا برد***از سعی نارسا به سر افتاد پای ما
با نرگست چه عرض تمنا دهد کسی***دیدیم سرمه ای که نگه شد صدای ما
دامان نازت از چه تغافل شکسته اند***کز ما پر است آینه بی صفای ما
سرمایه حباب به غیر از محیط چیست***آب تو آب ما و هوایت هوای ما
پهلوی تهی نمودن دریاست ساز موج***خود را ز خود دم به در آرز برای ما
وارسته تعلق ز نار و سبزه ایم***نیرنگ این دو رشته ندوزد قبای ما
برجسته نیست پله میزان خامشی***یارب به سنگ سرمه نسنجی صدای ما
حرف طمع مباد برون آید از لباس***مطلب به خرقة دوخت سؤال گدای ما
گوهر همان برون محیط است در محیط***با ما چه می کند دل از ما جدای ما
بیدل به وضع خلق محال است زیستن***بیگانگی اگر نشود آشنای ما

غزل شماره ۲۵۳: فقر نخواست شکوه مفلسی از گدای ما

فقر نخواست شکوه مفلسی از گدای ما***ناله به خواب ناز رفت در نی بوریای ما
شکر قبول عاجزی تا به کجا ادانیم***گشت اجابت از ادب در کف ما دعای ما
در چه بلافتاده است خلق ز کف چه داده است***هر که لبی گشاده است آه من است و وای ما
جیب ففسن رییده را بخیه خمی سکجاست***تکمه اشک شبنم ست بند سحر قبای ما
گرد خیال عاشقان رفت به عالم دگر***پا به فلک نمی نهد سر به رهن فدای ما
آه که همچو سایه رفت عمر به سودن جبین***از سر خاک برنخواست کوشش بی عصای ما
شمع دماغ تک زدن داد به باد سوختن***برتن ما سری نبود آبله داشت پای ما

در نفس حباب چیست تاب محیط دم زدن***روبه عرق نهفت و رفت زندگی از حیاى ما

در غم جستجوی رزق سودن دست

داشتیم***آبله‌ریخت دانه ای چند در آسیای ما

کاش به نقش پا رسیم تا به گذشته‌ها رسیم***هر قدم آه می‌کشد آبله در قفای ما

دور بهار لاله ایم فرصت عیش ما کم ست***داغ شدیم و داغ هم گرم نکرد جای ما

در حرمی که آسمان سجده نیارد از ادب***از چه متاع دم زند بیدل بینوای ما

غزل شماره ۲۵۴: گر چنین بالد ز طوف دامت اجزای ما

گر چنین بالد ز طوف دامت اجزای ما***بر سر ما سایه خواهد کرد سرتا پای ما

بی نفس در ظلمت آباد عدم خوابیده ایم***شانه زن گیسو، سحر انشاکن از شبهای ما

جهد ما مصروف یک سیرگریبان است و بس***غیر این گرداب موجی نیست در دریای ما

برتن ما هیچ نتوان دوخت جز آزادگی***گر همه سوزن دمد چون سرو از اعضای ما

ماجرای بوی گل نشنیده می‌باید شنید***ای هوس تن زن زبان غنچه است انشای ما

رنگی از گلزار بیرنگی برون جوشیده ایم***از خرابات پری می‌می‌کشد مینای ما

یار در آغوش و سیرکعبه و دیر آرزوست***ناکجا رفته ست از خود شوق بی پروای ما

سعی همت را ز بی مغزان چه مقدار آفت است***هر که را گردید سر، بر لغزشی زد پای ما

دل مصفاکن سراز و ستعگه مشرب بر آرزو***آینه صیقل زدن سیری ست در صحرای ما

ششجهت هنگامه امکان ز نفی ما پر است***رفتن از خود ناکجا خالی نماید جای ما

یک نفس بیدل سری باید نیاز جیب کرد***غیر معنون نیست کس در خیمه لیلای ما

غزل شماره ۲۵۵: ز باده ای ست به بزم شهود، مستی ما

ز باده ای ست به بزم شهود، مستی ما***که کرد رفع خمار شراب هستی ما

بگو به شیخ که ز کفرتا به دین فرق است***ز خود پرستی تو تا به می‌پرستی ما

زد بزم دست به دامان عشق از همه پیش***مراد ما شده حاصل ز پیش دستی ما

به راه دوست چنان مست باد[□] شوقیم*** که بیخودند رفیقان ما ز مستی ما

به پیش سرو قدی خاک راه شد بیدل*** بلند همتی ما بین و پستی ما

غزل شماره ۲۵۶: جهان گرفت غبار جنون تلاشی ما

جهان گرفت غبار جنون تلاشی ما*** چو صبح تاخت به گردون جگر خراشی ما

حریر کسوت تنزیه فال شوخی زد*** به بوی پیرهن آمیخت بدقماشی ما

دل از تعلق اسباب قطع راحت کرد*** نفس به ناله کشید از قفس تراشی ما

نداشت گرد دگر آستان یکتایی*** خیال قرب شد احکام دور باشی ما

چه ظلم داشت درین انجمن تمیز فضول*** که خود پرست عیان کرد خواجه تاشی ما

کسی مباد خجل از تعلق اغراض*** عرق به جبهه دماند از نیاز پاشی ما

در آتشیم چو شمع از ضعیفی طاقت*** که رنگ رفته نجسته ست از حواشی ما

به هر زمین که فتادیم برنخاست غبار*** جهات تنگ شد از پهلوی فراشی ما

ز نشئه می تمکین ما مگو بیدل*** قدح در آب گهر زد ادب معاشی ما

غزل شماره ۲۵۷: چون نقش پا ز عجز نگردید روی ما

چون نقش پا ز عجز نگردید روی ما*** در سجده خاک شد سر تسلیم خوی ما

بیهوده همچو موج زبان بر نمی کشیم*** لبریز خامشی ست چو گوهر سبوی ما

ای وهم عقده بر دل آزاد ما میند*** بی تخم رسته است چو میناکدوی ما

حیرت سجود معبد راز محبتیم*** غیر از گداز نیست چو شبنم وضوی ما

حرفی که دارد آینه مرهون حیرت است*** سیلی خور زبان نشود گفتگوی ما

چون شمع سربلندی عشاق مفت نیست*** یعنی به قدر سوختن است آبروی ما

مشهور عالمیم به نقصان اعتبار*** اظهار عیب چون گل چشم است بوی ما

گمگشتگان وادی حیرت نگاهی ایم***درگرد رنگ باخته کن جستجوی ما

از بس که خو گرفته[□] وضع ملامتیم***جزرنگ نیست گرشکند کس به روی ما

نتوان کشید هرزه تریهای عاریت***بیدل زبحرنظم بس است آب جوی ما

غزل شماره ۲۵۸: کلک مصوراز چه ننگ کرد نظربه سوی ما

کلک مصوراز چه ننگ کرد نظربه سوی ما***رنگ شکسته غیرشرم خنده نزدبه روی ما

چاره[□] عیب زندگی غیر عدم که می کند***سخت به روی ما فتاد بخیه[□] بی رفوی ما

باهمه وضع پیش و پس نیست کسی خلاف کس***زشتی ما نمود و بس آینه را عدوی ما

می گذرد نسیم مصر بال گشا از این چمن***لیک دماغ گل کراست تا برسد به بوی ما

غفلت خلق بوده است مخمل کارگاه صنع***چشم به خواب نازدوخت چون مژه موبه موی ما

دل به شکست عهد بست تا نفس از فغان نشست***معنی ناک آفرید چینی آرزوی ما

نیست به باغ خشک و تر مغز تأملی دگر***سر به هوا چو موی سر ریشه زد از کدوی ما

ذوق تعین هوس رنج تعلق است و بس***می فشرده تکلف بند قباگلی ما

سعی طهارت دوام برد ز ما صفای دل***کار تیممی نکرد خاک بسر وضوی ما

در پس زانوی ادب خشک بجا نشسته ایم***ننگ تری چراکشد موج گوهر سبوی ما

طفل تجاهل هوس فاخته داشت در قفس***گشت زعشق منفعل کوکوی هرزه گوی ما

بیدل ازین بهار رفت برگ طراوت وفا***برکه نماید انفعال رنگ پریده روی ما

غزل شماره ۲۵۹: وصف لب توگر دمد از گفتگوی ما

وصف لب توگر دمد از گفتگوی ما***گردد چو گوهر آب گره در گلوی ما

ای در بهار و باغ به سوی تو روی ما***نام تو سکه[□] درم گفتگوی ما

بحریم و نیست قسمت ما آرمیدنی***چون موج خفته است تپش موبه موی ما

از اختراع مطلب نایاب ما می‌رسد با رنگ و بو نساخت گل آرزوی ما

ما و حباب آب زیک بحر می کشیم خالی شدن نبرد پری از سبوی ما

چون صبح چاک سینه ما بخیه ای نداشت پاشیدن غبار نفس شد رفوی ما

عمری ست باگداز دل خود مقابلیم ای آینه عبث نشوی روبروی ما

ناگشته خاک دست نشستیم از غرور چون شعله بود وقف تیمم وضوی ما

نقاش زحمت خط و خال آنقدر مکش خط می کشد به سایه مو آب جوی ما

تا چند پروری به نفس مزرع امید باید کشید خاطر او را به سوی ما

غماز ناتوانی ما هیچکس نبود بیدل

شکست رنگ برون داد بوی ما

غزل شماره ۲۶۰: شوق تو دامنی زد بر نارسایی ما

شوق تو دامنی زد بر نارسایی ما***سرکوب بال و پر شد بی دست پای ما
در کارگاه امکان بی شبهه نیست فطرت***تمثال می فروشد آینه زایی ما
زان پنجه نگارین نگرفت رنگ و بویی***پامال یأس گردید خون حنایی ما
یارب مباد آتش از شعله بازماند***خاک است بر سر ما از نارسایی ما
چون گل زباغ هستی ما هم فریب خوردیم***خون داشت در گریبان رنگین قبایی ما
گر اشک رخ نساید بر خاک ناتوانی***زان آستان که خواهد عذر جدایی ما
در راه او نشستیم چندان که خاک گشتیم***زین بیشتر چه باشد صبر آزمایی ما
از سجده حضورت بوی اثر نبردیم***امید دستها سود از جبهه سایی ما
تاکی هوس نوردی تا چند هرزه گردی***یارب که سنگ گردد خاک هوایی ما
گر در قفس بمیریم زان به که اوج گیریم***بی بال و پر اسیریم آه از رهایی ما
سرها قدم نشین شد پروازها کمین شد***صد آسمان زمین شد از بی عصایی ما
بیدل اگر تو هم بند نظر نباشد***کافی ست سیر معنی لفظ آشنایی ما

غزل شماره ۲۶۱: بر سنگ زد زمانه ز بس ساز آشنا

بر سنگ زد زمانه ز بس ساز آشنا***آه از فسون غول به آواز آشنا
امروز نیست قابل تفریق و امتیاز***در سرمه گرد می کند آواز آشنا
گر صیقلی به کار برد سعی اتفاق***انجام کار دشمن و آغاز آشنا
تا کی درین بساط ز افسون التفات***دل می خراشد آینه پرداز آشنا
داد گشاد کار تظلم کجا برد***بر روی شمع خنده زندگاز آشنا

گر مدعای مرغ نفس آرمیدن است **** زد حلقه بستگی به در باز آشنا

بشنو نوای نیک و بد از دور و دم مزن **** دام و قفس خوش است ز پرواز آشنا

چنگ قضاست دهر، امان گاه خلق نیست **** نی ناله داشته ست ز دمساز آشنا

منت کش تکلف اخلاق کس مباد **** گنجشک را چه سود زشهباز آشنا

از هرچه دم زنی به خموشی حواله کن **** بیگانه ام ز خویش هم از ناز آشنا

عشق قابل

انشاکسی نیافت *** این انجمن پر است ز غماز آشنا

بیدل به حرف وصوت هم آواره گشت خلق *** بردیم سر به مهر عدم راز آشنا

غزل شماره ۲۶۲: چو شمع یک مژه واکن ز پرده مست برون آ

چو شمع یک مژه واکن ز پرده مست برون آ *** بگریپنبه ز مینا قدح بدست برون آ

نه مرده چند شوی خشت خاکدان تعلق *** دمی جنون کن وزین دخمه های پست برون آ

جهان رنگ چه دارد بجز غبار فسردن *** نیاز سنگ کن این شیشه از شکست برون آ

ثمر کجاست درین باغ گو چو سرو و چنارت *** ز آستین طلب صد هزار دست برون آ

منزه است خرابات بی نیاز حقیقت *** تو خواه سبحة شمر خواهی می پرست برون آ

قدت خمیده ز پیری دگر خطاست اقامت *** ز خانه ای که بنایش کند نشست برون آ

غبار آن همه محمل به دوش سعی ندارد *** به پای هر که ازین دامگاه جست برون آ

امید و یاس وجود و عدم غبار خیال است *** از آنچه نیست مخور غم از آنچه هست برون آ

مباش محو کمان خانه فریب چو بیدل *** خدنگ نازشکاری زقید شست برون آ

غزل شماره ۲۶۳: چه کدخدایی ست ای ستمکش جنون کن از درد سر برون آ

چه کدخدایی ست ای ستمکش جنون کن از درد سر برون آ *** تو شوق آزاد بی غباری ز کلفت بام و در برون آ

به کیش آزادی نشاید که فکر لذات عقده زاید *** ره نفس پیچ و خم ندارد چونی زبند شکر برون آ

اگر محیط گهر بر آیی قبول بزم وفا نشایی *** دلی به ذوق حضور خونین سرشکی از چشم تر برون آ

دماغ عشاق ننگ دارد علم شدن بی جنون داغی *** چو شمع گر خود نما بر آبی ز سوختن گل به سر برون آ

ز شعله خاکستر آشیانی ربود تشویش پرفشانی *** به ذوق پرواز، بی نشانی تو نیز سر زیر پر برون آ

کسی درین دشت بر نیامد حریف یک لحظه استقامت *** تو تا نچینی غبار خفت ز عرصه بی جگر برون آ

ندارد اقبال جوهر مرد در شکنج لباس بودن *** چوتیغ و هم نیام بگذار و با شکوه ظفر برون آ

به صد تب و تاب خلق غافل گذشت زین تنگنای غربت***چو موج خون از گلوی بسمل

تو نیز باکر و فربرون آ

به بارگاه نیاز دارد فروتنی ناز سربلندی***به خاک روزی دوریشگی کن دگر بیال و شجربرون آ

جهان گران خیز نارسایی ست اگر نه در عرصه گاه عبرت***نفس همین تازیانه دارد کزین مکان چون سحر برون آ

درین بساط خیال بیدل ز سعی بی حاصل انفعائی***حیا بس است آبروی همت زعالم خشک تر برون آ

غزل شماره ۲۶۴: از نام اگر نگذری از رنگ برون آ

از نام اگر نگذری از رنگ برون آ***ای نکهت گل اندکی از رنگ برون آ

عالم همه از بال پری آینه دارد***گو شیشه نمودارشو و سنگ برون آ

زین عرصه اضداد مکش ننگ فسردن***گیرم همه تن صلح شوی جنگ برون آ

تا شهرت واماندگی ات هرزه نباشد***یک آبله وار از قدم لنگ برون آ

آب رخ گلزار وفا وقف گدازی ست***خونی به جگر جمع کن و رنگ برون آ

تا شیشه نه ای سنگ نشسته ست به راهت***از خویش تهی شوز دل تنگ برون آ

بک لعزش پا جاده توفیق طلب کن***از زحمت چندین ره و فرسنگ برون آ

وحشتکده ما و منت گرد خرامی است***زین پرده چه گویم به چه آهنگ برون آ

افسردگی نیست به اوهام تعلق***هر چند شرر نیستی از سنگ برون آ

در ناله[□] خامش نفسان مصلحتی هست***ای صافی مطلب نفسی زنگ برون آ

زندانی اندوه تعلق نتوان بود***بیدل دلت از هرچه شود تنگ برون آ

غزل شماره ۲۶۵: ازین هوسکده با آرزوبه جنگ برون آ

ازین هوسکده با آرزوبه جنگ برون آ***چو بوی گل نفسی پای زن به رنگ برون آ

فشار یأس و امید از شرار جسته نشاید***به روی یکد گرافکن سر دو سنگ برون آ

قدح شکسته به زندان هوش چند نشینی***گلوی شیشه دودوری بگیرتنگ برون آ

سپند مجمر هستی. ندارد آن همه طاقت *** نیاز حوصله کن یک تپش درنگ برون آ

کسی به غفلت و آگاهی تو کار ندارد *** هزار بار فرو رو به زیر سنگ برون آ

سبکروان ز کمانخانه سپهر گذشتند *** تو نیز وام کن اکنون پر و خدنگ برون آ

چو شیشه چند کشد قلقلت عنان تأمل *** ازین بساط گلوگیر یک ترنگ برون آ

بهار خرمی دهر غیر وهم ندرد *** دو روز سیر کن این سبزه زار بنگ برون آ

مباش بیدل ازین ورطه ناامید

رهایی*** تک درست اگر نیست پای لنگ برون آ

غزل شماره ۲۶۶: ای مرده تکلف از کیف و کم برون آ

ای مرده تکلف از کیف و کم برون آ*** گاهی به رخم دانش دیوانه هم برون آ
تا از گلت جز ایثار رنگی دگر نخندد*** سرتا قدم چو خورشید دست کرم برون آ
تنزیه بی نیاز است از انقلاب تشبیه*** گو برهمن دو روزی محو صنم برون آ
صد شمع ازین شبستان در خود زد آتش و رفت*** ای خار پای همت زینسان تو هم برون آ
در عرصه تعین بی راستی ظفر نیست*** هر جا به جلوه آیی با این علم برون آ
شمع بساط غیرت مپسند داغ خفت*** سربازی آنقدر نیست ثابت قدم برون آ
چون اشک چشم حیران بشکن قدم به دامن*** تا آبرو نریزی از خانه کم برون آ
شرم غرور اعمال آبی نزد به رویت*** ای انفعال کوثر یک جبهه نم برون آ
بار خیال اسباب برگردن حیا بند*** تا دوش خم نبینی مژگان به خم برون آ
اثبات شخص فطرت بی نفی وهم سهل است*** چون خامه چیزی از خود باهر رقم برون آ
بیدل زقید هستی سهل است باز جستن*** گر مردی اختیاری رو از عدم برون آ

غزل شماره ۲۶۷: بود بی مغز سرتند خروش مینا

بود بی مغز سرتند خروش مینا*** امشب از باده به جا آمده هوش مینا
وقت آن شد که به دریوزه شود سر خوش ناز*** کاسه داغ من از پنبه گوش مینا
زندگی کردن مار به خم عجز کشید*** باده ز نار وفا بست به دوش مینا
تائفس هست به دل زمزمه شوق رساست*** گم نسازد اثر باده خروش مینا
ای قدح گوش شو و مژده مستی دریا*** گرم نطقی است کنون لعل خموش مینا
می کشد جلوه لعل تو به کیفیت می*** آب حسرت ز لب خنده فروش مینا

چشم و دل زیب گرفتاری سودای همنده*** خط جام است همان حلقه گوش مینا

همه جا جلوه فروش است دل از دیده میسر*** جام این بزم نهفتند به جوش مینا

قلقلی راهزن گوش شد و هوش نماند*** ورنه صد

رنگ نوا داشت خروش مینا

دل عشاق ز آفت نتوان باز خرید*** پرفشان است شکست از برو دوش مینا

بیدل اندر قدح باده نظر کن به حباب*** تا چه دارد نفس آبله پوش مینا

غزل شماره ۲۶۸: ازین محفل چه امکان است بیرون رفتن مینا

ازین محفل چه امکان است بیرون رفتن مینا*** که پالغز دو عالم دارد امشب دامن مینا

نفس سرمایه عجز است از هستی مشو غافل*** که تا صهباست نتوان برد خم از گردن مینا

سلامت بی خبر دارد ز فیض عالم آیم*** حباب من ندارد صرفه در نشستن مینا

بتاب ای آفتاب عیش مخموران که در راهت*** سفیدازپنبه شد چون صبح چشم روشن مینا

اگر می نیست ای مطرب تو از افسانه دردی*** دل سنگین ما خونین به طرف دامن مینا

حباب باده با ساغر نفس دزدیده می گوید:*** که از چشم تو دارد نرگستان گلشن مینا

مدد از هیچ کس در موسم پیری نمی خواهم*** که بس باشد مرا بر کف عصای گردن مینا

تحریر در صفای امتیاز باده می لغزد*** پری گویی عرق کرده ست در پیراهن مینا

دلی آماده چندین هوس داری بهم بشکن*** مبادا فتنه زاینها کند آبتن مینا

اگر جوش بقا نبود فنا هم نشئه ای دارد*** که از قلقل میدان آهنگ بشکن بشکن مینا

امید سرخوشی در محفل امکان نمی باشد*** مگر از خود تهی گشتن شود پرکردن مینا

اگر بیدل ز اهل مشربی تسلیم سامان کن*** رگ گردن ندارد نسبتی با گردن مینا

غزل شماره ۲۶۹: بیا خورشید معنی را بین ازروزن مینا

بیا خورشید معنی را بین ازروزن مینا*** که یاد صبح صادق می دهد خندیدن مینا

ز زهد خشک زاهد نیست باکی سیر مستان را*** که ایمن از خزان باشد بهار گلشن مینا

ز نام می زبانم مست و بیخود در دهان افتد*** نگاهم رنگ می پیدا کند از دیدن مینا

مسیح وقت اگر کس باده را خواند عجب نبود*** که هر دم باده جان تازه بخشد در تن مینا

سلامت یک قلم در مرکز سنگ ست اگر دانی*** شکست یأس می پیچد به خود بالیدن مینا

وداع معنی ات از لب گشودن هاست ای غافل*** پری گردد پریشان آخر از خندیدن مینا

سرشت ما و مینا گویی از یک خاک شد بیدل*** که ما را دل به تن می خندد از

غزل شماره ۲۷۰: ز بخت نارسا نگرفت دستم گردن مینا

ز بخت نارسا نگرفت دستم گردن مینا***مگر مژگان دماند اشک و گیرد دامن مینا
درین میخانه تا ساغرکشی ساز ندامت کن***گلوی بسملی می افشرد خندیدن مینا
زبان تاک تا دم می زند تبخاله می بندد***که برق می نمی گنجد مگردرخرمین مینا
بهاری در نظر گل می کند ما نمی دانم***به طبع غنچه ها رنگ ست یا خون درتن مینا
خیال مستی آن چشم هرجا می فروش آید***عرق بیرون کشد شرم از جبین روشن مینا
نشاط جاودان خواهی دلی راصید الفت کن***که مستی هاست موقوف به دست آوردن مینا
اگر از ساغر آگاهی دل نشئه ای داری***به رنگ پرتومی طوف کن پیرامن مینا
تو ای غافل چرا پیمانۀ عبرت نمی گیری***که عشرت جام در خون می زند از شیون مینا
به خود بالیدن گردون هوایی در قفس دارد***خلا می زاید از کیفیت آبستن مینا
می در چشم داریم الوداع ای رنج مخموری***که امشب موج اشکی برده ام تا دامن مینا
اگر سنگ رهن هوش است فال می پرستی زن***که از خود برنخیزی بی عصای گردن مینا
به حرف ناملایم زحمت دلها مشو بیدل***که هرجا جنس سنگی هست باشد دشمن مینا

غزل شماره ۲۷۱: شفق در خون حسرت می تپد از دیدن مینا

شفق در خون حسرت می تپد از دیدن مینا***عقیق آب روان می گردد از خندیدن مینا
جگرها بر زمین می ریزد از کف رفتن ساغر***دلی در زیر پا دارد به سر غلتیدن مینا
بنال از درد غفلت آنقدر کز خود برون آبی***به قدر قلقل است از خویش دامن چیدن مینا
سراغ عیش ازین محفل مجوکز جوش دلتنگی***صدای گریه پیچیده ست بر خندیدن مینا
تنک سرمایه است آن دل که شد آسودگی سازش***به بی مغزی دلیلی نیست جز خوابیدن مینا

به سعی بیخودی قلقل نوای ساز نیرنگم***شکست رنگ دارد اینقدر نالیدن مینا

رعونت در مزاج می پرستان ره نمی یابد***چه امکان است از تسلیم سر پیچیدن مینا

نزاکت هم درتن محفل به کف آسان نمی آید***گداز سنگ می خواهد به خود بالیدن مینا

بساط ناز چیدم هر قدر کز خود برون رفتم***پری بالید در خورد تهی گردیدن مینا

خموشی چند، طبع اهل معنی تازه کن بیدل***به مخموران ستم دارد نفس دزدیدن

غزل شماره ۲۷۲: چندین دماغ دارد اقبال و جاه مینا

چندین دماغ دارد اقبال و جاه مینا*** بر عرش می توان چید از دستگاه مینا
 رستن ز دورگردون بی می کشی محال است*** دزدیده ام ز مینا سر در پناه مینا
 دورفلک جنون کرد ما را خجل برآورد*** بر خود ز شرم بستیم آخر گناه مینا
 تا می رسد به ساغربرهوش ما جنون زد*** یوسف پری برآمد امشب ز چاه مینا
 زاهد به بزم مستان دیگر تو چهره منمای*** شبهای جمعه کم نیست روز سیاه مینا
 با این درشت خویان بیچاره دل چه سازد*** عمری ست بر سر کوه افتاده راه مینا
 دلها پر است باهم گر حرف و صوت داریم*** قلقل درین مقام است یکسر گواه مینا
 با دستگاه عشرت پر توام است کلفت*** چشم تری نشسته شت بر قاه قاه مینا
 شرم خمار مستی خون گشت و سر نیفراخت*** آخرنگون برآمد از سینه آه مینا
 نازکدلان این بزم آماده شکستند*** از وضع پنبه زنهار مشکن کلاه مینا
 پاس رعایت دل آسان مگیر بیدل*** با هر نفس حسابی ست در کارگاه مینا

غزل شماره ۲۷۳: کدامین نشئه بیرون داد راز سینه مینا

کدامین نشئه بیرون داد راز سینه مینا*** که عکس موج می شد جوهر آینه مینا
 چنان صاف ست از زنگ کدورت سینه مینا*** که می تابد چو جوهر نشئه از آینه مینا
 سزدگر گوش ساغر آشنای این نواگردد*** که راز میکشان گل کرده است از سینه مینا
 کدورت با صفای مشرب ما بر نمی آید*** نبندد صورت تمثال زنگ آینه مینا
 به تمکینم چسان خفت رساند کوشش گردون*** بیازد بیستون رنگ وقار از کینه مینا
 تهی دستیم چون ساغر خدا را ساقیا رحمی*** به روی بخت ما بگشا در گنجینه مینا

خوشا صبحی که شاه ملک عشرت جلوه ریز آید***به زرین تخت جام از قصر زنگارینه[□] مینا

مقیم گوشه[□] دل باش گر آسودگی خواهی***که حیرت می شود سیماب در آینه[□] مینا

همان خاک سیه اکنون لباس دل به بر دارد***صفا مفت است منگر کسوت پارینه[□] مینا

بهار نشئه ام عیش دماغم[□] باده صافم***مرا باید نشاندن در دل بی کینه[□] مینا

ادب کوشید در ضبط خود و تعطیل شد نامش***به روز وصل ما ماند شب آدینه[□] مینا

به آفت سخت نزدیکند نازک طینتان بیدل***بود با سنگ و آتش الفت دیرینه[□] مینا

غزل شماره[□] ۲۷۴: مآل کار چه بیند کسی نظر به هوا

مآل کار چه بیند کسی نظر به هوا***نمی توان خبر پاگرفت سر به هوا

درتن چمن ز جنونکاری خیال مپرس***به خاک ریشه و گل می کند ثمر به هوا

زمین مزرع ایجاد بس که تنگ فضاست***نمونکاشته تخم شرر مگر به هوا

به عافیتگه خاکسترم چو شعله سری ست***مباد ذوق فضولی کند خبر به هوا

نه مقصدی ست معین نه مطلبی منظور***چو گردباد همین بسته ام کمر به هوا

جهان گرفت به رنگینی پر طاووس***غبار من که ندانم که داد سر به هوا

حدیث سرکشی از قامت بلند که داشت***که لب گزیده گره بند نیشکر به هوا

چو شبمی که کند از مزاج صبح بهار***به راهت آینه ها بسته چشم تر به هوا

ز ساز قافله[□] عمر جمع دار دلت***که محمل نفسی دارد این سفر به هوا

به دستگاه رعونت درین بساط مناز***که رفته است سرشمع بیشتر به هوا

چه تنگی این همه افشرد دشت امکان را***که ابر بیضه شکسته ست زیر پر

دل فسرده اگر سد راه نیست چرا***گشوده اند چو صبحت هزار در به هوا

تعلق دونفس ما ومن غنیمت گیر***که این غبار نیابی دم دگر به هوا

به غیروصل عدم چیست مدعا بیدل***که هر نفس نفس اینجاست نامه بر به هوا

غزل شماره ۲۷۵: تارا جگر گل بود بدمستی اجزاها

تارا جگر گل بود بدمستی اجزاها***کهسار تهی گردید از شوخی میناها

مستقبل این محفل جز قصه ماضی نیست***تا صبحدم محشر دی خفته به فرداها

دشوار پسندیها بر ماگره دل بست***گر خون نخورد فطرت حل است معماها

معنی همه مشکوف است تأویل عبارت چند؟***تمثال نمی خواهد آینه سیمایا

نامحرمی عالم تا حشر نگردد کم***افتاده به روی هم پنهانی و پیداها

وحدت نکند تشویش از بیش و کم کثرت***سرچشمه چه نم بازد از خشکی دریاها

کس مانع جولان نیست اما چه توان کردن***چون آبله معذورند دامن به ته پاها

از خاک تو تاگردی ست موضوع پرافشانی***در خواب عدم باقی ست هذیان من و ماها

پیش است به هر گامت صد مرحله نومیدی***دنیا نفسی دارد آماده عقبایا

در چارسوی اوهام تا کی الم تنگی***بر گوشه دل پیچید یک دامن و صحراها

بیدل طرب و ماتم مفت اثر هستی ست***ما کارگه رنگیم رنگ است تماشاها

غزل شماره ۲۷۶: گر لعل خموش کند آهنگ نوها

گر لعل خموش کند آهنگ نوها***دشنام دعاها و بروهاست بیاها

خوبان به ته پیرهن از جامه برونند***در غنچه ندارند گل این تنگ قباها

رحمت ز معاصی به تغافل نشکبید***ز آنسوست گناهگرازین سوست الاها

فریاد که ما بیخبران گرسنه مردیم***با هر نفس ازخوان کرم بود صلاها

گه مایل دنیایم و گه طالب عقبا***انداخت خیالت ز کجایم به کجاها

از غنچه ورقهای گلم در نظر آمد***دل سوخت به جمعیت از خویش جداها

هرجاست سری خالی از آشوب هوس نیست***معموره[□] مار است به هر بام هواها

مشکل که از این قافله تا حشر نشیند***مانند نفس کرد بروها و بیاها

کو دیرو حرم تا غم احرام توان خورد***دوش هم خم گشت ز تکلیف رداها

نامحرم هنگامه[□] تغییر ماباشید***تعمیر نویی نیست درین کهنه بناها

کسب عمل آگهی آسان مشمارید***چشم همه کس از مژه خورده شت عصاها

ای کاش پذیرد هوس الحاح تردد***این آبله سرهاست که افتاده به پاها

گر ضبط نفس پرده[□] توفیق گشاید***صیقل زده گیر آینه از دست دعاها

زین بحر محالست زنی لاف گذشتن***بیدل که ز پل بگذرد از سعی شناها

غزل شماره ۲۷۷: ز بس جوش اثر زد از تب شوق تو یاربها

ز بس جوش اثر زد از تب شوق تو یاربها***فلک در شعله خفت از شوخی تبخال کو کبها

درین محفل که دارد خامشی افسانه[□] راحت***به هم آوردن مژگان بود بر بستن لبها

ز گرد وحشت ما تیره بختان فیض می بالدد***تبسم پاشی صبح است چین دامن شبها

سبکتازان فرصت یک قلم رفتند ازین وادی***سراغی می دهد موج سراب از نعل مرکبها

غبار جنبش مژگان ندارد چشم قربانی***قلم محواست هر جا صاف گردد نقش مطلبها

ز حاسد گر امان خواهی وداع گرمجوشی کن***زمستان سرد می سازد دکان نیش عقربها

فلک کشتی به توفان شکستن داده است امشب***ز جوش گریه ام رنگ ته آبد کو کبها

فسردن بود ننگ اعتبار ما سبکروحان***گرانجانی فسونها خوند و پیدا کرد قالبها

شرار کاغذ ما درد آزادی گلستانی***چرا ما را نمی خوانند این طفلان به مکتبها

بنازم نام شیرینی که هر گه بر زبان آید***چوبند نیشکر جوشد به هم چسبیدن لبها

غبار تیره بختیها به این لنگر نمی باشد***نمی آید برون چون سایه روزم بیدل از شبها

غزل شماره ۲۷۸: زهی سودایی شوق تو مذهبها و مشربها

زهی سودایی شوق تو مذهبها و مشربها***به یادت آسمان سیر تپیدن جوش یاربها

مبادا از سرم کم سایه سودای گیسویت***چو مو نشو و نمایی دیده ام در پرده شبها

جدا از اشک شد چشم سراب دشت حیرانی***همان خمیازه خشکی ست بی اطفال مکتبها

بس است از دود دل جوهر فروش آینه داغم***به غیر از شام مژگانی ندارد چشم کوکبها

به خاموشی توان شد ایمن از ایدای کج بحثان***نفس دزدیدن است اینجا فسون نیش عقربها

به منع اضطراب عاشقان زحمت مکش ناصح***که آتش زندگی دارد به قدر شوخی تبها

چو آهنگ جرس ما و سبکروحانه جولانی***که از یک نعره وارش می تپد آغوش قالبها

عمارت غیر چین دامن صحرا نمی باشد***ز تنگیهای مذهب اینقدر بالید مشربها

زبان در کام پیچیدم وداع گفتگو کردم***سخن را پرده رخصت بود بر بستن لبها

بهار بی نشان عالم نومیدی ام بیدل***سرغم می تون کرد از شکست رنگ مطلبها

غزل شماره ۲۷۹: ای به زلفت جوهر آینه دل تابها

ای به زلفت جوهر آینه دل تابها***چون مژه دل بسته چشم سیاهت خوابها

اینقدر تعظیم نیرنگ خم ابروی کیست***حیرت است از قبله روگرداندن محرابها

ساغر سرگشتگی را نیست بیم احتساب***بی خلل باشد زگردون گردش گردابها

نیست آشوب حوادث بر بنای رنگ عجز***سایه را بیجا نسازد قوت سیلابها

گر زبان در کام باشد راز دل بی پرده نیست***ساز ما می نالد از ابرام این مضرابها

سخت دشوارست ترک صحبت روشن دلان*** موج با آن جهد نتواند گذشت از آبها

بستن چشم شبستان خیال دیگرست*** از چراغ کشته سامان کرده ام مهتابها

گرنفس زیر وزبر گردیده باشد دل دل است*** تهمت خط بر ندارد نقطه از اعرابها

زلف او را اختیاری نیست در تسخیر دل*** خود به خود این رشته می گیرد گره از تابها

کج سرشتان راکشاکش دستگاه آبروست*** موج در بحر کمان می خیزد از قلابها

فرش مخمل همبساط بوریای فقر نیست*** چون صف مژگان گشاید محوگر دد خوابها

بیدل از ما نیستی هم خجالت هستی نبرد*** بر نمی دارد هواگشتن تری از آبها

غزل شماره ۲۸۰: ای ز شوخیهای حسنت محویج و تابها

ای ز شوخیهای حسنت محویج و تابها*** حیرت اندر آینه چون موج در گردابها

بی خراش زخم عشق اسرار دل معلوم نیست*** خواندن این لفظ موقوف است بر اعرابها

صاحب تسلیم را هر کس تواضع شکند*** گر کنی یک سجده پیدا می شود محرابها

فکر صید عشرت از قد دوتا جهل است جهل*** موج چون ماهی نیقتد در خم قلابها

رنجش روشن ضمیران لمعه تیغ است و بس*** موج می گردد نمودار از شکست آبها

دانه دل راشکست از آسیای چرخ نیست*** سوده کی گردد گهر از گردش گردابها

کرد غفلت جوش زد چندانکه وا کردیم چشم*** همچو مخمل بود در بیداری ما خوابها

مدعا بر باد رفت از آمد و رفت نفس*** نغمه گم شد در غبار وحشت مضرابها

می دهد زخم دل از بیداد شمشیرت نشان*** می توان فهمید مضمون کتب از بابها

گاه آهم می رباید گاه اشکم می برد*** نقد من یک مشت خاک و این همه سیلابها

آنقدر بر یأس پیچیدم

که امیدی نماند*** پای تا سر یک گره شد رشته ام از تابها

کاروان عمر بیدل از نفس درد سراغ*** جنبش موج است گرد رفتن سیلابها

غزل شماره ۲۸۱: ز چشم بی نگه بودم خراب آباد غارتها

ز چشم بی نگه بودم خراب آباد غارتها*** چه لازم در دل دوزخ نشستن از شرارتها

سوادنامه هم کم نیست در منع صفای دل*** به حیرانی مژه برداشتم کردم عمارتها

به ذوق کعبه مگذر از طواف کلبه مجنون*** غبار معنی الفت مباحثید از عبارتها

هجوم داغ عشقت کرد ایجاد سرشک من*** زدل هر جا سویدا جوش زد دارد زیارتها

شکست برگ گل هم از تبسم عالمی دارد*** عرقریزی ست هر جا جمع می گردد حرارتها

به خاک خود تیمم ساحل امنی دگر دارد*** خم آورد ابروی ناز تو از بار اشارتها

به حسن خلق بیدل ناتوان در جنت آسودن*** مشو چون زاهدان توفانی آب طهارتها

غزل شماره ۲۸۲: غباریم ز حمتکش بادها

غباریم ز حمتکش بادها*** به وحشت اسیرند آزادها

املها به دوش نفس بسته ایم*** سفریک قدم راه و این زادها

جهان ستم چون نیستان پر است*** ز انگشت زنهار فریادها

به هر دامی از آرزو دانه ای ست*** گرفتار خویشند صیادها

برون آمدن نیست زین آب و گل*** بنالید ای سرو و شمشادها

فسردن هم آسوده جان می کند*** به هر سنگ خفته ست فرهادها

غنیمت شمارند پیغام هم*** فراموشی است آخر این یادها

بد و نیک تا کی شمارد کسی*** جهان است بگذر ز تعدادها

چه خوب و چه زشت از نظر رفته گیر*** پری می زنند این پریزادها

به پیری ستم کرد ضعف قوی***میرسد از این خانه آبادها

به صید نقب ازین بیش نشکافتیم***که تا آب و خاک است بنیادها

ز نقش قدم خاک ما غافل است***همه انتخابیم ازین صاداها

نوی بیدل از ساز امکان نرفت***نشد کهنه تجدید ایجادها

غزل شماره ۲۸۳: زهی نظاره را از جلوه حسن تو زیورها

زهی نظاره را از جلوه حسن تو زیورها***رگ بر گگل از عکس تو در آینه جوهرها

سر سودایی ما را غم دستار کی پیچد***که همچون غنچه از بویت به توفان می رود سرها

به حیرت رفتگانت فارغند از فکر آسودن***که بیداری ست خواب ناز این آینه بسترها

ندارد هیچ قاصد تاب مکتوب محبت را***مگر این شعله بر بندیم بر بال سمندرها

شبی گر شمع امیدی برافروزد سیه روزی***زند تا صبح موج شعله جوش از چشم اخترها

قناعت کو که فرش دل کند آینه کردارم***چو چشم حرص تا کی بایدم زد حلقه بر درها

اگر زلف تو بخشد نامه پرواز آزادی***نماند صید مضمون هم به دام خط مسطرها

به چشم آینه تا جلوه گر شد چشم مخمورت***ز مستی چون مژه بریکد گرافتاد جوهرها

همان چون صبح مخمورند مشتاقان گلزارت***نبندی تهمت مستی بر این خمیازه ساغرها

گشاد عقده دل بی گداز خود بود مشکل***که نگشاید بجز سودن گره از کار گوهرها

حوادث عین آسایش بود آزاده مشرب را***که چین موج دارد از شکست خویش جوهرها

ادب فرسوده ایم از ما عبث تعظیم می خواهی***نخیزد ناله بیمار هم اینجا ز بسترها

سواد نسخه دیدار اگر روشن توان کردن***به آب حیرت آینه باشد شست دفترها

به آزادی علم شو دست در دامان کوشش زن***نسیم شعله پرواز دارد

دل آگاه نایاب است بیدل کاندترین دوران***نشسته پنبه غفلت به جای مغز در سرها

غزل شماره ۲۸۴: سجود خاک راحت گرهوا جوشاند از سرها

سجود خاک راحت گرهوا جوشاند از سرها***تپیدن محمل دریا کشد بر دوش گوهرها
شب هجرت به آن توفان غبارانگیخت آه من***که میدان پریدن تنگ شد بر چشم اخترها
شهید انتظار جلوه تیغ که ام یارب***که چون شمعم زیگ گردن بلندی می کند سرها
در آن گلشن که نخل او علم گردد به رعنایی***رسایی ری پزد بر سر سرو و صنوبرها
زلعلش هر کجا حرفی به تحریر آشنا گد***تبسم می کشد چون صبح بال از خط مسطرها
ندارد نامه من درخور پرواز مضمونی***مگر رنگی ببندم بر پرو بال کبوترها
مخواه از اهل معنی جز خموشی کاندر***حباب آسا نریزن آبروی خویش گوهرها
ز برگ خوف اگر بر خویش لرزد بید جا دارد***که باشد مفلسان را موی بر اندام نشترها
سمندر طینتم ننگ فسردن بر نمی دارم***پروبال من آتش بود پیش از رستن پرها
ز خاکستر سراغ شعله من چند پرسیدن***تب بیتابی شوقم نمی سازم به بسترها
هجوم غجز سامان غرورم کم نمی سازد***چوتیغ موج دارم در شکست خویش جوهرها
به رنگی سوخت عشقم در هوای آتشین خویی***که از خجلت به خاکستر عرق کردند اخگرها
می کو تا هوس اینجا دماغی تازه گرداند***چو گوهر یک قلم لبریز دلتنگی ست ساغرها
ز ابنای زمان بیهوده در دسر مکش بیدل***اگر باری نداری التفات چیست با خرها

غزل شماره ۲۸۵: نگرده همت موجهم قفس فرسود گوهرها

نگرده همت موجهم قفس فرسود گوهرها***به رنگ دود در توفان آتش می زنم پرها
زبان خامه من زخمه ساز که شد یارب***که خط پرواز دارد چونا صدا از تار مسطرها

خطی در جلوه می آید زلعل می پرست او***سزدگر آشنای سرمه گردد چشم ساغرها
به رنگ غنچه خون بسته دل‌های مشتاقان***ز سودای خطش بر دود دل پیچیده دفترها
تماشا مایل رقص سپند کیست حیرانم***نگاه سرمه آلود است دود چشم مجمرها
اگر طالع به کام توست منشین ایمن از مکرش***ز گردون زهر در زیر نگین دارند اخترها
طمع از سعی بیحاصل عرق ریزاست زین غافل***که خاک عالمی گل می کند ز آب گوهرها
اگر مهر قناعت بازگیرد پرتو احسان***چو شبنم آبروی مایه برمی دارد از درها
به ترک آرزوها کوش اگر آسودگی خواهی***شکست رنگ این تب نیست بی ایجاد بسترها
به فکر غارت دل آسمان بیهوده

می گردد***براین ویرانه می بیزد نفس هم گرد لشکرها

توان از گردش چشم حباب این نکته فهمیدن***که غفلت پرده سرهای بی مغزند افسرها

چو شبم کشتی ما مانده در گرداب رنگ گل***نسیمی نیست تا زین ورطه برداریم لنگرها

ز موج انفعال محرمان آواز می آید***که اینجا از نم یک جبهه می ریزند کوشرها

مجویبدل علاج سرنوشت از گریه حسرت***به موج باده دشوار است شستن خط ساغرها

غزل شماره ۲۸۶: ای بهار جلوه بس کن کز خجالت یارها

ای بهار جلوه بس کن کز خجالت یارها***در عرق شستند خوبان رنگ از رخسارها

می شود محو از فروغ آفتاب جلوه ات***عکس در آینه همچون سایه بر دیوارها

نالہ بسیار است اما بی دماغ شکوه ایم***بستن منفار ما مهری ست بر طومارها

شوق دل و مانده پست و بلند دهر نیست***نالہ فرهاد بیرون است ازین کھسارها

اهل مشرب از زبان طعن مردم فارغ است***دامن صحرا چه غم دارد ز زخم خارها

دیدہ ما را غبار دهر عبرت سرمه شد***مردمک اندوخت این آینه از زنگارها

لازم افتاده ست واعظ را به اظهار کمال***کز ناواری غریوش مایه گفتارها

زاهدان کوسه را ساز بزرگی ناقص است***ریش هم می باید اینجا در خور دستارها

لطفی امدادی مدارایی نیازی خدمتی***ای ز معنی غافل آدم شو به این مقدارها

ما زمینگیران ز جولان هوسها فارغیم***نقش پا و یک وداع آغوشی رفتارها

هر کجا رفتیم داغی بر دل ما تازه شد***سوخت آخر جنس ما از گرمی بازارها

در گلستانی که بیدل نوبر تسلیم کرد***سایه هم یک پایه بر تر بود ز دیوارها

غزل شماره ۲۸۷: بسکه شدحیرت پرست جلوه ات گلزارها

بسکه شدحیرت پرست جلوه ات گلزارها***گل زبرگ خویش دارد پشت بر دیوارها

دل ز دام حلقه زلفت چه سان آید برون **** مهره را نتوان گرفتن از دهان مارها
از نوای حسرت دیدار هم غافل مباش **** ناله دارد بی تو مژگانم چو موسیقارها
دستگاه شوخی دردند دل‌های دو نیم **** نیست بال ناله جز وا کردن منقارها
گوشه گیران غافل از نیرنگ امکان نیستند **** می خورد برگوش یکسر معنی اسرارها
باعث آه حزین ما همان از عشق پرس **** درد می فهمد زبان نبض این بیمارها
بال و پر برهم زدن بی شوخی پرواز نیست **** بی تکلف نغمه خیزست اضطراب تارها
ختم کردار زبانها بی سخن گردیدن است **** خامشی چون شمع دارد مهرا این طومارها
در بیابانی

که ما فکر اقامت کرده ایم **** می رود بر باد مانند صدا کھسارها

نسخه نیرنگ هستی به که گرداند ورق **** کهنه شد از آمد و رفت نفس تکرارها

مرده ام اما ز آسایش همان بی بهره ام **** باکف خاکم هنوز آن طفل دارد کارها

بسکه بیدل با نسیم کوی او خو کرده ام **** می کشد طبعم چو زخم از بوی گل آزارها

غزل شماره ۲۸۸: حیرت دل گر نپردازد به ضبط کارها

حیرت دل گر نپردازد به ضبط کارها **** ناله می بندد به فتراک تپش کھسارها

عالمی بر وهم پیچیده ست مانند حباب **** جز هوا نبود سری در زیر این دستارها

نیست زندانگاه امکان سنگ راه وحشتم **** چون نگه سامان عینک دارم از دیوارها

عندلیبان را ز شرم ناله ام مانند شمع **** شعله آواز بست آئینه منقارها

از خرام موج می چشم قدح داغ است و بس **** دارد این نقش قدم خمیازه رفتارها

موجهای این محیط آخر گهر خواهد شدن **** سبجه خوابیده ست در پیچ و خم زنارها

بسکه در هر گل زمین ذوق تماشا خاک شد **** پشه می آرد برون نظاره از گلزارها

فقر در هر جا غرور یأس سامان می کند **** کجکلاهی می زند موج از شکست کارها

خواب راحت بسته مژگان به هم آوردن است **** سایه می گردند از افتادن این دیوارها

چون سحر سعی خروشم قابل اظهار نیست **** به که بر سازم شکست رنگ بندد تارها

بیدل این گلشن ز بس منظور حسن افتاده است **** ناز مژگان می دمد گر دسته بندی خارها

غزل شماره ۲۸۹: از پا نشیند ای کاش محمل کش هوسها

از پا نشیند ای کاش محمل کش هوسها **** زین کاروان شنیدیم نالیدن جرسها

بازار ظلم گرم است از پهلوی ضعیفان **** آتش به عزم اقبال دارد شگون ز خسها

در طبع خود سر جاه سعی گزند خلق است **** دیوانه اند سگها از کندن مرسها

ای مزرعی است کانجا دهقان صنع پوشید*** خونهای زخم گندم در پرده عدسها
از حرص منفعل شد خوان گستر قناعت*** برد از شکر حلاوت جوشیدن مگسها
در عرصه گاه تسلیم از یکدگر گذشته ست*** مانند موج گوهر جولان پیش و پسها
افغان به سر مه خوابید کس مدعا نفهمید*** آخر به خاک بردیم ابرام ملتسها
چون ناله زین نیستان رستن چه احتمال است*** خط می کشیم عمریست بر مسطر قفسها
مجنون شدیم اما داد جنون ندادیم*** تا دامن و گریبان کم بود دسترسها
بیدل به مشق اوهام دل را سیاه کردیم*** تا کی طرف بر آید آینه با نفسها

غزل شماره ۲۹۰: بر قماش پوچ هستی تا به کی وسواسها

بر قماش پوچ هستی تا به کی وسواسها*** پنبه ها خواهد دمید آخر ازین کرباسها
شیشه ساعت خبر زساز فرصت می دهد*** خودسران غافل مباشید از صدای طاسها
عبرت آنجا که مکافات عمل گیرد عیار*** ناخنی دارند در جنگ درودن داسها
اهل دنیا را به نهضت گاه آزادی چه کار*** در مزابل فارغند از بوی گل کناسها
عالمی بالیده است از دستگاه خودسری*** نشتری می خواهد این جمعیت آماسها
تا بود ممکن به وضع خلق باید ساختن*** آدمیت پیش نتوان برد با نسناسها
حیرت دیدار با دنیا و عقبا شد طرف*** بوی امیدی گوارا کرد چندین یاسها
بینوایی چون به سامان جنون پوشیده نیست*** صبح خندد بر گریبان چاکی افلاسهها
شرم می دارد درشتی از ملایم طینتان*** غالب افتاده ست بیدل سرب بر الماسها

غزل شماره ۲۹۱: شرم از خط پیشانی ما ریخته شقها

شرم از خط پیشانی ما ریخته شقها*** زین جاده نرفته ست برون نقب عرقها
درس همه درسکته تدبیر مساوی ست*** در موج گوهر نیست پس و پیش سبقها

زین خوان تهی مغنم حرص شمارید***لیسیدن اگر رو دهد از پشت طبقها

بی ماحصل مشق دبستان وجودیم***باید به خیالات سیه کرد ورقها

فریاد که بستند براین هستی باطل***یک گردن و صد رنگ اد کردن حقها

تیغت چه فسون داشت که چون بیضه طاووس***گل می کند از خاک شهید تو شفقا

بیدل ز چه سوداست جنون جوشی این بحر***عمری ست که دارد تب امواج قلقا

غزل شماره ۲۹۲: بی دماغی با نشاط از بسکه دارد جنگها

بی دماغی با نشاط از بسکه دارد جنگها***باده گردانده ست بر روی حریفان رنگها

غافلند ارباب جاه از پستی اقبال خویش***زیر پا بوده ست صدر آرایی اورنگها

وادی عشق است اینجا منزل دیگر کجاست***جز نفس در آبله دزدیدن فرسنگها

بی نیازی از تمیز کفر و دین آزاد بود***از کجا جوشید یارب اختراع ننگها

زاهدان از شانه پاس ریش باید داشتن***دء ثعلب بی پیامی نیست زین سر چنگها

تا نفس باقی ست باید با کدورت ساختن***در کمین آینه آبی ست وقف زنگها

چرب و نرمی هر چه باشد مغنم باید شمرد***آب و روغن چون پر طاووس دارد رنگها

هر چه از تحقیق خوانی بشنو و خاموش باش***ساز ما بیرون تار افکنده است آهنگها

آخر این کهسار یک آینه دل خواهد شدن***شیشه افتاده ست در فکر شکست سنگها

بیدل اسباب طرب تنبیه آگاهی ست لیک***انجمن پر غافل است از گوشمال چنگها

غزل شماره ۲۹۳: جنون آنجا که می گردد دلیل وحشت دلها

جنون آنجا که می گردد دلیل وحشت دلها***به فریاد سپند از خود برون جسته ست محفلها

به امید کد امین نغمه می نالی درین محفل***تپیدن داشت آهنگی که خون کردند بسملها

تلاش مقصدت برد از نظر سامان جمعیت***به کشتی چون عنان دادی رم آهوست ساحلها

درین محنت سرا گر بستر راحت هوس داری****نمالی سینه برگردی که گیرد دامن دلها
به اصلاح فساد جسم سامان ریاضت کن****نم لغزش به خشکی می توان برداشت از گلها
ز بیرنگی سبکروح آمدیم اما درتن منزل****گرانی کرد دل چندان که بر بستیم محملها
چو اشک از کلفت پندار هستی در گره بودم****چکیدم ناگه از چشم خود و حل گشت مشکلها
ز زخم بی امان احتیاج آگه نه ای ورنه****به چندین خون دیت می خواهد آب روی سایلها
توراحت بسمل وغافل که در وحشتگه امکان****چو شمع از جاده می جوشد پر پرواز منزلها
نوای هستی از ساز عدم بیرون نمی جوشد****گریبان محیط است آنکه می گویند ساحلها
خمار کامل از خمیازه ساغر می کشد بیدل****هجوم حسرت آغوش مجنون ریخت محملها

غزل شماره ۲۹۴: ز برق این تحیر آب شد آینه دلها

ز برق این تحیر آب شد آینه دلها****که ره تا محمل لیلی ست بیرون گرد محملها
کجا راحت چه آسودن که از نایابی مطلب****به پای جستجو چون آبله خون گشت منزلها
چه دنیا و چه عقبا، سد راه تست ای غافل****بیا بگذر که از بهر گذشتنهاست حایلها
درین مزرع چه لازم خرمن آرای هوس بودن****دلی باید به دست آری همین تخم است حاصلها
به دشت انتظارت از بیاض چشم مشتاقان****سفیدی کرد آخر راه از خود رفتن دلها
دماغی می رسانم از شکست شیشه رنگی****به خون رفته پرواز دگر دارند بسملها
ز پاس آبروی احتیاج ما مشو غافل****به بازار کرم گوهر فروشانند سایلها
ندارد صید حسن از دامگاه عشق آزادی****همان یک حلقه آغوش مجنون است محملها
ما و من اثبات حق در گوش می آید****نوای طرفه ای دارد شکست رنگ باطلها
خران گلشن امکان بهارواجبی دارد****تراوش می کند حق از شکست رنگ باطلها
زبان شمع فهمیدم ندارد غیر ازین حرفی****که گر در خودتوان آتش زدن مفت است محفلها

تسلسل اینقدر در دور بی ربطی نمی باشد***گرو از سبچه برد امروز برهم خوردن دلها

کنار عافیت گم بود در بحر طلب بیدل***شکست از

موج ماگل کرد بیرون ریخت ساحلها

غزل شماره ۲۹۵: خواجه ممکن نیست ضبط عمر و حفظ مالها

خواجه ممکن نیست ضبط عمر و حفظ مالها***جادۀ بسیار دارد آب در غربالها
گر همین کوس و دهل باشد کمال کر و فر***غیر رسوایی چه دارد دعوی اقبالها
سادگی مفت نشاط انگار کاینجا حسن هم***جامه نیلی می کند از دست خط و خالها
پیچ و تاب خشک دارد در کمین ما و منت***بر صریر خامه تاری بسته گیر از نالها
کوشش افلاک از موی سپیدت روشن است***تاب ده نومیدی از ریشیدن این زالها
شعله هستی مالش گر همین خاکسترست***رفته می پندار پیش از کاروان دنبالها
زیر چرخ آثار کلفت ناکجا خواهی شمرد***شیشه ساعت پر است ز گرد ماه و سالها
شکوه ات از هر که باشد به که در دل خون شود***شرم کن زان لب که گردد محضر تبخالها
عرض دین حق مبر در پیش مغروران جاه***سعی مهدی بر نمی آید به این دجالها
خلق را ذوق تعلق توأم طاووس کرد***رنگ هم افتاد پروازش به قید بالها
می فروشد هر کسی ما را به نرخ عبرتی***جنس ماعمری ست فریادی ست ازدلالها
حیرت آینه ام بیدل تماشا کردنی ست***ناز صیقل دارم از پامالی تمثالها

غزل شماره ۲۹۶: ای ز چشم می پرست مست حیرت جامها

ای ز چشم می پرست مست حیرت جامها***حلقه زلف گره گیرت به گوش دامها
در تبسم کم نشد زهر عتاب از نرگست***کی به شور پیسته ریزد تلخی از بادامها
دامت نایاب و من بیتاب عرض اضطراب***خواهد از خاکم غبار انگیخت این ابرامها
آشمن از بیم افسردن همان در سنگ ماند***رهزن آغاز من شد کلفت انجامها
تا شود روشن سواد کلبه تاریک من***می گذارد چشم روزن عینک از گلجامها

صید محرومی چومن در مرغزار دهر نیست*** می رمد از وحشتم چون موج دریا دامها
بس که بنیادم ز آشوب جنون جزوهواست*** می توان از آستانم ریخت رنگ بامها
از بلای عافیت هم آنقدر ایمن مباش*** آب گوهر طعمه خاک است از آرامها
پیچ و تاب شعله دل نامه پیچیده ای است*** می فرستم هر نفس سوی عدم پیغامها
این شبستان جز غبار دیده بیدار نیست*** جمع شد دود چراغ و ریخت رنگ شامها
بی جمالش بس که بیدل بزم ما را نور نیست*** ناخنه از موج می آورده چشم جامها

غزل شماره ۲۹۷: پیش آن چشم سخنگو موج می در جامها

پیش آن چشم سخنگو موج می در جامها*** چون زبان خامشان پیچیده سر در کامها
رنگ خوبی را ز چشم او بنای دیگر است*** و روغن تصویر درد حسن ازین بادامها
موج دریا را تپیدن رقص عیش زندگی ست*** بسمل او را به بی آرامی ست آرامها
از مذاق ناز اگر غافل نباشد کام شوق*** می توان صد بوسه لذت بردن از دشنامها
چون خط پرگار، اگر مقصد دلیل عجز نیست*** پای آغاز از چه می بوسد سرنجامها
از گرفتاری ما با عشق زیب دیگر است*** بال مرغان می شود مژگان چشم دامها
شهره عالم شدن مشکل بود بی دردسر*** روز و شب چین بر جبین دارد نگین از نامها
سخت دشوار است قطع راه اقلیم عدم*** همچو پیک عمر باید از نفس زدگامها
مقصد وحشت خرامان نفس فهمیدنی ست*** بی سراغی نیستند این بوی گل احرامها
نشئه عیشی که دارد این چمن خمیازه است*** بر پر طاووس می بندم برات جامها
هیچکس در عالم اقبال فارغ بال نیست*** رخس نتوان تاختن بیدل به پشت بامها

غزل شماره ۲۹۸: گفتگو صد رنگ ناکامی دماند از کامها

گفتگو صد رنگ ناکامی دماند از کامها*** و وصل هم موهوم ماند از شبیه پیغامها

غیر دیر و کعبه هم صد جا تمنا می کند***زندگی یک جامه وار و اینهمه احرامها
ریشه نشو و نما از دانه ماگل نکرد***ماند چون حرف خموشی در طلسم کامها
قطره ما ناکجا سامان خودداری کند***بحر هم از موج اینجا می شمارد گامها
گل کند در وحشت در دسر فرماندهی***چون شرارزسنگ ریزد زین نگینها نامها
چون به آگاهی فتدکار، اهل دنیا ناقصند***ورنه در تدبیر غفلت پخته اند این خامها
از نشان هستی ما سکه نامی بیش نیست***صید ما حکم صدا دارد به گوش دامها
لاله و گل بسکه لبریزند از صهبای رنگ***در شکستن هم صدایی سر نزد زین جامها
از تپش آواره ها بی ریشه جرأت مباش***در زمین ناتوانی گشته اند آرامها
بیدل از آینه زنگار فرسودم می رس***داشتم صبحی که شد غارت نصیب شامها

غزل شماره ۲۹۹: چیست این باغ و این شکفتنها

چیست این باغ و این شکفتنها***سر آبی و سیرروغنها
موج رم می زند چه کوه و چه دشت***چین گرفته ست طرف دامنها
نرھید از امل تجرد هم***رشته دارد قفای سوزنها
شب ما را چراغ فرصت کو***خانه روشن کن است روزنها
اعتبار زمانه بیکاریست***قطره گوهر شد از فسردنها
کو فضایی که واکنیم پری***رفت پرواز با نشیمنها
خاک گردم ره طلب بندم***سرمه بالم به کام شیونها
فکر خود بی دماغی هوس است***سرگران شد خمید گردنها
حیف نشکافتیم پرده دل***دانه بوده ست مهر خرمنها
یارب از سعی بی اثر تا چند***آب کوبد کسی به هاونها

گر ننالم کجا روم بیدل***ششجهت بیکسی ومن تنها

غزل شماره ۳۰۰: در باغ دل نهان بود از رفتگان نشانها

در باغ دل نهان بود از رفتگان نشانها***این آتش آگهی داد ما را ز کاروانها
چندان که شمع کاهد باعافیت قرین است***بازار ما ندارد سودی به این زبانها
تنگی ز بس فشرده ست این عرصه جدل را***میدان خزیده یکسر در خانه کمانها
این وادی غرورست فهمیده بایدت رفت***در جاده است اینجا خواباندن سنانها
جوش بهار جسم است آثار سخت جانی***جوهر فکنده بیرون زین رنگ استخوانها
پروازتا جنون کرد گم شد سراغ راحت***بردیم با پر و بال خاشاک آشیانها
تیغ غرور بشکن در کارگاه گردون***آتش زبانه دارد در گردش فسانها
در بارگاه تعظیم اقبال بی نیازی ست***تمیز پا و سر نیست منظور آستانها
تقلید فقر نتوان در جاه پیش بردن***بحر از گهر چه نازد بر راحت کرانها
جایی نمی توان برد فریاد بی رواجی***کشتی شکست تاجرتا تخته شد دکانها
پست و بلند بسیار دارد تردد جاه***همواری ات رها کن بام است و نردبانها
پروازوهم بیدل زین بیشتر چه باشد***برده ست گردش سر ما را به آسمانها

غزل شماره ۳۰۱: ای آینه حسن تمنای تو جانها

ای آینه حسن تمنای تو جانها***اوراق گلستان ثنای تو زبانها
بی زمزمه حمد تو قانون سخن را***افسرده چو خون رگ تار است بیانها
از حسرت گلزار تماشای تو آبت***چون شبنم گل آینه در آینه دانها
بی تاب وصال است دل اما چه توان کرد***جسم است به راهت گره رشته جانها
آنجا که بود جلوه گه حسن کمالت***چون آینه محو است یقینها و گمانها

از مرحمت عام تو در کوی اجابت*** گم گشته اثرها به تک و پوی فغانها

از قوت تأیید تو تحریک نسیمی*** بر بحر کشد از شکن موج کمانها

در چارسوی دهر گذر کرد خیالت*** لبریز شد از حیرت آینه دکانها

در پرده دل غیر خیالت نتوان یافت*** جولانکده پر تو ماهند کتانها

در دیده بیدل نبود یک دل پر خون*** بی داغ هوای تو در تن لاله ستانها

غزل شماره ۳۰۲: ای داغ کمال تو عیان ها و نهانها

ای داغ کمال تو عیان ها و نهانها*** معنی به نفس محو و عبارت به زبانها

خلقی به هوای طلب گوهر وصلت*** بگسسته چو تار نفس موج، عنانها

بس دیده که شد خاک و نشد محرم دیدار*** آینه ما نیز غباری ست از آنها

تا دم زند از خرمی گلشن صنعت*** حسن از خط نو خیز بر آورده زبانها

دریاد تو هوایی زد و بر ساغر دل ریخت*** درد نفس سوخته سر جوش فغانها

انجا که سجود تو دهد بال خمیدن*** چون تیر توان جست به پرواز کمانها

توفان غبار عدمیم آب بقا کو*** دریا به میان محو شد از جوش کرانها

پیدا است به میدان ثنایت چه شتابد*** دامن ز شق خامه شکسته ست بیانها

تا همچو شرر بال گشودم به هوایت*** وسعت زمکان گم شد و فرصت ز زمانها

بیدل نفس سوخته ما چه فروشد*** حیرت همه جا تخته نموده ست دکانها

غزل شماره ۳۰۳: ای گرد تکاپوی سراغ نو نشانها

ای گرد تکاپوی سراغ نو نشانها*** و اما مانده اندیشه راه تو گمانها

حیرت نگه شوخی حسن تو نظرها*** خامش نفس عرض ثنای تو زبانها

اشکی ست ز چشم تر مجنون تو جیحون*** لختی ز دل عاشق شیدای تو کانها

درکنه تو آگاهی و غفلت همه معذور*** دریا ز میان غافل و ساحل زکرانها
عمری ست که نه چرخ به رنگ گل تصویر*** واکرده به خمیازه بوی تو دهانها
آن کیست شود محرم اظهار و خفایت*** آینه خویشند عیانها و نهانها
بر اوج غنایت نرسد هیچ کمندی*** بیهوده رسن تاب خیالند فغانها
آنجا که فنا نشئه اسرار تو دارد*** پیمانہ کش جوش بهار است خزانها
هر سبزه درین دشت شد انگشت شهادت*** تا از گل خودروی تو دادند نشانها
از شوق تمنای تو در سینه صحرا*** همچون دل بیتاب تپان ریگ روانها
جز ناله به بازار تو دیگر چه فروشیم*** اینست متاع جگر خسته دکانها

بیدل ره حمد از تو به صد مرحله دوراست*** خاموش که آواره و همند بیانها

غزل شماره ۳۰۴: این انجمن عشق است توفانگر سامانها

این انجمن عشق است توفانگر سامانها*** یک لیلی و چندین حی یک یوسف و کنعانها
ناموس وفا زین بیش برداشتن آسان نیست*** بر رنگ من افکندند خوبان گل پیمانها
این دیده فریبها از غیر چه امکان است*** بوی تو جنونکار است در رنگ گلستانها
خواندیم رموز دهر از تاب و تب انجم*** خط نیست درین مکتوب جز شوخی عنوانها
وحشت ز محیط عشق آثار رهایی نیست*** امواج به زنجیرند از چیدن دامانها
در انجمن توفیق پر بی اثر افتادیم*** تر رفت سرشک آخر از خشکی مژگانها
پیری هوس دنیا نگذاشت به طبع ما*** آخ دل از این لذات کنسیم به دندانها
تا دل به گره بستیم با حرص نیوستیم*** جمعت گوهر ریخت آب رخ توفانها
نامحرمی خویشت سد ره آزادیست*** چشمی بگشا بشکن قفل در زندانها
مطرب نفسی سر داد، برقم به جگر افتاد*** نی این چه قیامت زد آتش به نیستانها
بیدل به چه جمعیت چون شمع بیالذکس*** سر تکمه برون افکند از بند گریبانها

غزل شماره ۳۰۵: زهی چون گل به یاد چیدن از شوق تو دامانها

زهی چون گل به یاد چیدن از شوق تو دامانها*** چو صبح آواره چاک تمنایت گریبانها
ز محفل رفتگان در خاک هم دارند سامانها*** مشو غافل ز موسیقار خاموشی نیستانها
ز چشم چون نگه بگذشتی و از زخم محرومی*** جدایی ماند چون خمیازه در آغوش مژگانها
در آن محفل که رسوایی دهد کام دل عاشق*** چو گل دامن مقصد جوشد از چاک گریبانها
به فکر تازهگویان گر خیالم پر تو اندازد*** بر طاووس گردد جدول اوراق دیوانها
در آن وادی که گرد وحشتم بر خویش می بالدد*** رم هر ذره گیرد در بغل چندین بیابانها

به اوج همتم افزود پستیهای عجز آخر*** که در خورد شکست خود بود معراج دامانها

چه شد گرتنگ شد بر بسملم جولانگه هستی*** در آغوش پسر وامانده دارم طرح میدانها

به چندین حسرت از وضع خموش دل نی ام ایمن*** که این یک قطره خون در خود فروبرده ست توفانها

چنین کز شوق نیرنگ خیالت می روم از خود*** توان کردن ز رنگ رفته ام طرح گلستانها

دل وارسته با

کون و مکان الفت نیست آخر***نشست این مصرع از برجستگی بیرون دیوانها

به روی چهره[□] بی مطلبی گر چشم بگشایی***دو عالم از ره نظاره بر؟ یزد چو مژگانها

ز عشق شعله خو برخاست دود از خرمن امکان***تب این شیر آتش ریخت بیدل در نیستانها

غزل شماره[□] ۳۰۶: چو سایه چند به هر خاک جبهه سودنها

چو سایه چند به هر خاک جبهه سودنها***که زنگ بخت نگردد کم از زدودنها

غبار غفلت و روشندلی نگردد جمع***کجاست دیده[□] آینه را غنودنها

ز امتحان محبت در آتشیم همه***چو عود سوختن ماست آزمودنها

دمی که جلوه ادا فهم مدعا باشد***گشودن مژه هم مفت لب گشودنها

مخواه ز آینه[□] حسن رفع جوهر خط***که بیش می شود این زنگ از زدودنها

گر آبرو بود از حادثات کاهش نیست***زبان نمی رسد الماس را ز سودنها

کجاست عشرت اندوختن به راحت ترک***مجو چو کاشتن آسانی از درودنها

مباش هرزه نوای بساط کج فهمان***که ترسم آفت نفرین کشد ستودنها

تغافل از بد و نیک اعتبار اهل حیاست***که سرخرویی چشم آورد غنودنها

نی ام چو ماه نو از آفت کمال ایمن***همان به کاستنم می برد فزودنها

فریب فرصت هستی مخور که همچو شرار***نهفتنی ست اگر هست وانمودنها

درین محیط که نقد فسوس گوهر اوست***کفی پر آبله کن چون صدف ز سودنها

سراغ جیب سلامت نمی توان دریافت***مگر ز کسوت بی رنگ هیچ بودنها

گرهگشای سخنور سخن بود بیدل***به ناخنی نفتد کار لب گشودنها

غزل شماره[□] ۳۰۷: چواشک آن کس که می چند گل عیش از تپیدنها

چواشک آن کس که می چند گل عیش از تپیدنها***بود دلتنگ اگر گوهر شود از آرمیدنها

ز بس عام است در وحشت سرای دهر بیتابی***دل هر ذره دارد در قفس چندین تپیدنها
مجو آوازه شهرت ز آهنگ سبکروحان***صدای بال مرغ رنگ نبود در پریدنها
نگه در دیده حیران ما شوخی نمی داند***به رنگ چشم شبنم درداین میناست دیدنها
دوتا کردیم آخر خوبش را در خدمت ببری***رسانیدیم بار زندگانی تا خمیدنها
ز روتق باز می ماند چو مینا شد ز می خالی***شکست رنگ ظاهر هی شود در خون کشیدنها
مرا از پیچ و تاب گردباد این نکته شد روشن***که در را طلب معراج دامان است چیدنها
ز قطع الفت دلها حسود آسوده ننشیند***شود خمیازه مقراض افزون در بریدنها
گداز درد نومیدی تماشای دگر دارد***به رنگ اشک ناسورم نظرباز چکیدنها
حباب از موج هرگز صرفه طاقت نمی بیند***ز بال ماگره وامی کند آخر تپیدنها
ز هستی گر برون تازی عدم در پیش می آید***درین وادی مقامی نیست غیر از

مجو از طفل خویان فطرت آزادگان بیدل***به پرواز نگه کی سرسا اشک از دویدنها

غزل شماره ۳۰۸: چو شمعم از خجالت رهنمود نارسیدنها

چو شمعم از خجالت رهنمود نارسیدنها***به جای نقش پا در پیش پا دارم چکیدنها
ز یک تخم شرر صد کشت عبرت کرده ام خرمن***ازین مزرع درودن می دمد پیش ازدمیدنها
گلستان جنون را آن نهال شوق دربارم***که چون آهم برون م آرد ازخود قدکشیدنها
در آن وادی که طاقتها به عرض امتحان آید***نگاه ما ز خود رفتن سرشک ما دویدنها
چه دست و پا تواند زدکسی در بند جسمانی***ندارد این قفس بیش از نفس واری تپیدنها
به سر بردیم در شغل تأسف مدت هستی***رهی کردیم چون مقراض قطع از لب گزیدنها
زدیم از ساز هستی دست در فتراک بیتابی***نفس ما را به رنگ صبح شد دام رمیدنها
ز نیرنگ فسون پردازی الفت چه می پرسی***تو در آغوشی و من کشته از دور دیدنها
ز اوج اعتبار آزاده ام گرد ره فقرم***نباشد دامن کوتاه من مغرور چیدنها
نگردی محرم راز محبت بی شکست دل***که چون گل خواندن این نامه می باشد دریدنها
چنین در حسرت صبح بناگوش که می گریم***که در مهتاب دارد ریشه اشکم از چکیدنها
در این گلشن که رنگش ریختند از گفتگو بیدل***شنیدنهاست دیدنها و دیدنها شنیدنها

غزل شماره ۳۰۹: فلک این سرکشی چند از غبار آرمیدنها

فلک این سرکشی چند از غبار آرمیدنها***نمی بایست از خاک اینقدر دامن کشیدنها
مخور ای شمع از هستی فریب مجلس آرایی***که یک گردن نمی ارزد به چندین سر بریدنها
همان بهترکه عرض ریشه در خاک عدم باشد***به رنگ صبح، برق حاصل است اینجا دمیدنها
شبی از بیخودی نظاره آن بی وفا کردم***کنون چشم چو شمع کشته داغ است از ندیدنها

به سازم حفل بیرنگ هستی سخت حیرانم*** که نبض ناله خاموش است و دل مست شنیدنها

مقام وصل نایاب است و راه سعی ناپیدا*** چه می کردیم یارب گر نبودی نارسیدنها

کف خاک هوا فرسوده ای ای بی خبر شرمی*** به گردون چند چون صبحت برد بیجا دویدنها

سرشکم داشت از شوقت گداز آلوده تحریری*** به بال موج بستم نامه در خون تپیدنها

چو اشکم ناتوانی رخصت جرأت نمی بخشد*** مگر از لغزش پابندم احرام دویدنها

شرارم شعله ام رنگم کدامین طایرم یارب*** که می خواند شکست بالم افسون

ز شرم نرگس مخمور او چندان عرق کردم*** که سر تا پای من میخانه شد از شیشه چیدنها
ز احوال دل غمدیده بیدل چه می پرسی*** که هست این قطره خون چون غنچه محروم از چکیدنها

غزل شماره ۳۱۰: در فکر حق و باطل خوردیم عبث خونها

درفکر حق و باطل خوردیم عبث خونها*** این صنعت الفاظ است یا شوخی مضمونها
بر هر چه نظر کردیم کیفیت عبرت داشت*** گردون ز کجا واکرد دکانچه معجونها
نظم گهر معنی چون نثرفراهم نیست*** از بس که جنون انگیخت بی ربطی موزونها
در خلق ادب ورزی خاصیت افلاس است*** فقر اینهمه سامان کرد موسایی و قارونها
بر نیم درم حاجت صد فاتحه باید خواند*** هر جا در جودی بود شد مرقد مدفونها
جز کنج مزار امروز کس دادرس کس نیست*** انسان چه کند باین خرس و سگ و میمونها
تدبیر تکلف چند بر عالم آزادی*** معموره قیامت کرد در دامن هامونها
تا بی نفسی شوید آلودگی هستی*** چون صبح به گردون رفت جوش کف صابونها
غواصی این دریا بر ضبط نفس ختم است*** در شکل حباب اینجاست خمها و فلاطونها
از عشق چه می گویی از حسن چه می پرسی*** مجنون همه لیلی گیر، لیلی همه مجنونها
بیدل خیر خلوت از حلقه در جستم*** گفت آنچه درون دارد پیداست ز بیرونها

غزل شماره ۳۱۱: وفاق تخم ثباتی نکاشت در دل و دینها

وفاق تخم ثباتی نکاشت در دل و دینها*** به حکم یأس دمیدیم از این فسرده زمینها
چو غنچه در پس زانوی انتظار جدایی*** نشسته در چمن ما هزار رنگ کمینها
در این زمانه سر نخوتی کشیده به هر سو*** ز نقشخانه پا در هوای چنبر زینها
غم معاش به تاراج حسن تاخته چندان*** که لاغری ز میان رفته فربهی ز سرینها

نم مروتی از خلق اگر رسد به خیالت***چکیده گیر به خاک از فشار چین جبینها

نظر نکرده به دل مگذر ای بهار تعین***تغافل از چه به صیقل زند آینه بینها

حضور عبرت و اسباب راحت این چه خیال است***مژه نبسته به خواب است چشم سایه نشینها

به نام شهرت اقبال زندگی فروشی***که زهر در بن دندان نهفته اند نگینها

نفس گداخت خجالت به خاک خفت قناعت***ولی چه سود علاج غرض نمی شود اینها

تظلم دم پیری کجا برم من بیدل***رسید مو به سپیدی کشید پوست به چینها

غزل شماره ۳۱۲: ای رسته ز گلزارت آن نرگس جادوها

ای رسته ز گلزارت آن نرگس جادوها***صاد قلم تقدیر با مصرع ابروها

نتوان به دل عشاق افسون رهایی خواند***زین سلسله آزادند زنجیری گیسوها

نیرنگ طلب ما را این دربدری آموخت***قمری به سر سرو است آواره کوکوها

برغچه ستمها رفت تا گل چمن آرا شد***از گردشکست دل رنگی ست بر این روها

صید دو جهان از عدل در پنجه اقبال است***پرواز نمی خواهد شاهین ترازوها

تا لفظ نگردد فاش معنی نشود عریان***بی پردگی رنگ است اشفتگی بوها

خست ز کرم کیشان ظلم است به درویشان***بر سبزه دم تیغ است لب خشکی این جوها

ما سجده سرشتان راجز عجز پناهی نیست***امید رسا داریم چون سر به ته موها

هر کس ز نظرها جست از خاک برون نشست***وامانده این صحراست گرد رم آهوها

این عالم اندوه است یاران طرب اینجانیست***جمعیت اگر خواهی پیشانی و زانوها

قانع صفتان بیدل بر مائده قسمت***چون موج گهر بالند از خوردن پهلوها

غزل شماره ۳۱۳: ای فدای جلوه مستانه ات میخانه ها

ای فدای جلوه مستانه ات میخانه ها***گرد سر گردیده چشمت خط پیمانها

سوخت باهم برق بی پروایی عشق غیور **** خواب چشم شمع و بالین پر پروانه ها
گردباد ایجاد کرد آخر به صحرای جنون **** بر هوا پیچیدن موی سر دیوانه ها
رازعشق ازدل برون افتاد و رسوایی کشید **** شد پریشان گنج تا غافل شد از ویرانه ها
عاقبت در زلف خوبان جای آرایش نماند **** تخته گردید از هجوم دل دکان شانه ها
تا رسد خوابی به فریاد دماغ ما چوشمع **** تا سحر زین انجمن باید شنید افسانه ها
جوهرکین خنده می چیند به سیمای حسد **** نیست برهم خوردن شمشیر بی دندان ها
تاطبایع نیست مألوف انجمن ویرانه است **** ناقص افتد خوشه چون بی ربط بالددانه ها
خلق گرمی داشت شرم چشم پر خاشی نبود **** عرصه شطرنج شد از بی دری این خانه ها
نا توانی قطع کن بیدل ز ابنای زمان **** آشنای کس نگردند این حیا بیگانه ها

غزل شماره ۳۱۴: چیده است لاف خلق به چیدن ترانه ها

چیده است لاف خلق به چیدن ترانه ها **** بر خشت ذره منظر خورشید خانه ها
زین بزم عالمی غم راحت به خاک برد **** آب محیط رفت به گرد کرانه ها
نشو نمای کشت تعلق ندامت است **** جز ناله نیست ریشه زنجیر دانه ها
آن کس که بگذرد ز خم زلف یار کیست **** بر دل چه کوچه ها که ندادند شانه ها
آتش اگر ز گرمی خویت نشان دهد **** انگشت زینهار کشد از زبانه ها
نومیدی ام ستمکش خلد و جحیم نیست **** آسوده ام به خواب عدم زین فسانه ها
پرواز بی نشان مرا بال رنگ نیست **** گو بیضه بشکند به کلاه آشیانه ها
کوشش به دیر و کعبه تحقیق ره نبرد **** آواره ماند ناوک من زین نشانه ها
هر عضو من چو شمع ادبگاہ نیستی ست **** تا نقش پا سر من و این آستانه ها
آتش زدند شب و رقی را در انجمن **** کردیم سیر فرصت آینه خانه ها

در دامگاه قسمت روزی مقیدیم***بیدل به بال ماگره افکند دانه ها

غزل شماره ۳۱۵: ای موجزن بهار خیالت ز سینه ها

ای موجزن بهار خیالت ز سینه ها***جوش پری نشسته برون ز ابگینه ها

جور ته ر پنبه کار گلستان داغ دل***تیغت زبان ده دهن زخم سینه ها

سودایی تو با گهر تاج خسروان***جوید ز جوش آبله یا قرینه ها

ازفضل ورحمت تولب رشک می گرد***بر ناخن شکسته کلید خزینه ها

در خرفه نیازگدایان در گهت***نازد به شوخی پر طاووس پینه ها

ناز کدلان باغ تو چون شبم سحر***بر روی برگ گل شکنند آبگینه ها

در قلزم خیال تو نتوان کنار جست***خلقی در آب آینه دارد سفینه ها

دل را محبت تو همان خاکسار داشت***ویرانه را غنا نرسد از دفینه ها

چو بیدل آنکه مهر رخت دلنشین اوست***نقش نگین نمی شودش حرف کینه ها

غزل شماره ۳۱۶: ای آرزوی مهر تو سیلاب کینه ها

ای آرزوی مهر تو سیلاب کینه ها***بر هم زن کدورت سنگ آبگینه ها

ملاح قدرت تو ز عکس تجلیات***راند به بحر آینه دل سفینه ها

آتش پرست شعله اندیشه ات جگر***آینه دار داغ هوای تو سینه ها

از حیرت صفای تو خونی است منجمد***اشک روان سطر به چشم سفینه ها

در کارگاه حکم تو بهر گداز سنگ***آتش برون دهد نفس آبگینه ها

آنجا که مهر عشق کند ذره پروری***جوشد گل شرافت ذات از کمینه ها

تا پایه ای ز قصر محبت نشان دهیم***چون صبح چاک دل به فلک برد زینه ها

بیدل به خاکساری خود ناز می کند***ای در غبار دل ز خیالت دفینه ها

غزل شماره ۳۱۷: تعلق بود سیر آهنگ چندین نوحه سازی ها

تعلق بود سیر آهنگ چندین نوحه سازی ها***قفس آموخت ما را صنعت قانون نوازیها
جهانی را غرور جاه کرد از فکر خود غافل***گریبانها ته پا آمد از دامن طرازیها
غنادردسر اسباب بردارد؟ محال است این***گذشتن نگذرد از آب تیغ بی نیازها
درتن دشت هوس یارب چه گوهر در گره بستم***عرق شد مهره گل از غبار هرزه تازیها
جنون مشرب شمع است یکسرساز این محفل***جهانی می خورد آب از تلاش خود گدازها
کمال از خجلت عرض تعین آب می گردد***خوشا گنجی که در ویرانه دارد خاکبازیها
به اقبال ادب گر نسبتی داری مهیاکن***گریبانی که از سر نگذرد گردن فرازیها
تو با ساز تعلق در گذشتی از امل بیدل***ندارد رشته کس بی گسستن این درازیها

غزل شماره ۳۱۸: باز آب شمشیرت از بهار جوشیها

باز آب شمشیرت از بهار جوشیها***داد مشت خونم را یاد گل فروشیها
ناله تا نفس دزدید من به سر مه خوابیدم***کرد شمع این محفل داغم از خموشیها
یا تغافل از عالم یا ز خود نظر بستن***زین دو پرده بیرون نیست ساز عیب پوشیها
مایه دار هستی را لاف ما و من ننگ است***بی بضاعتان دارند عرض خود فروشیها
زاهدی نمی دانم تقوی نمی خواهم***سینه صافی دارم نذر درد نوشیها
ساز محفل هستی پر گسستن آهنگ است***از نفس که می خواهد عافیت سروشیها
محرم فنا بیدل زیر بار کسوت نیست***شعله جامه ای دارد از برهنه دوشیها

غزل شماره ۳۱۹: به ذوق کسی در کنار سوختگیها

به ذوق کسی در کنار سوختگیها***چو شمع سوختم از انتظار سوختگیها
ز خود رمیده شرار دلی ست در نظر من***بس است اینقدرم یادگار سوختگیها

به هر قدم جگری زیرپا فشرده ام امشب **** چو آه می رسم از لاله زار سوختگیها

شرار محمل شوقم گداز منزل ذوقم **** هزار قافله دارم به بار سوختگیها

هنوز از کف خاکسترم بهار فروش است **** شکوفه چمن انتظار سوختگیها

ز داغ صورت خمیازه بست شمع خموشم **** فنا نبرد ز خاکم خمار سوختگیها

بیا که هست هنوز از شرار شعله عمرم **** نفس شماری صبح بهار سوختگیها

به سینه داغ و به دل ناله و به دیده سرشکم **** محبتم همه جا شعله کار سوختگیها

رمید فرصت و نخواست عشقم از گل داغی **** گذشت برق و نگشتم دچار سوختگیها

بضاعتی نشد آینه قبول محبت **** مگر دلی برد از ما به کار سوختگیها

مقیم عالم نومیدیم ز عجز رسایی **** نشسته ام چو نفس بر مزار سوختگیها

به محفلی که ادب پرور است ناله بیدل **** خجسته دود سپند از غبار سوختگیها

غزل شماره ۳۲۰: تا چند به هر عیب و هنر طعنه زنیها

تا چند به هر عیب و هنر طعنه زنیها **** سلاح نه ای شرمی از بن پوست کنیها

چون سبحة درفن معبد عبرت چه جنون است **** ذکر حق و برهم زدن و سرشکنیها

چندان که دمدنخل سرریشه به خاک است **** ذلت نبرد جاه ز تخمیر دنیها

ما را به تماشای جهان دگر افکند **** پرواز بلندی به قفس پرفکنیها

الفت قفس زندگی پا به هواییم **** باید چو نفس ساخت به غربت وطنیها

صیت نگهت یاد خم زلف ند ارد **** ترکان خطایی چه کم اند از ختنیها

جان کند عقیق از هوس لعل تولیکن **** دور است بدخشان ز تلاش یمنیها

بی پردگی جوهر راز است تبسم **** ای غنچه مدر پیرهن گل بدنیها

از شمع مگوید وز پروانه مپرسید **** داغ است دل از غیرت این سوختنیها

جز خرده چه گیرد به لب بسته بیدل***نامحرم خاصیت شیرین سخنیها

غزل شماره ۳۲۱: سخن شد داغ دل چون شمع از آتش بیانیها

سخن شد داغ دل چون شمع از آتش بیانیها***معانی مرد در دوران ما از سکنه خوانیها
طبیعت همعنان هرزه گویان تا کجا تازد***خیالم محو شد از کثرت مصرع رسانیها
ز تشویش کج آهنگان گذشت از راستی طبعم***مگر این حلقه ها بردرد از ره بی سانیها
ز استغنی آزادی چه لافد موج در گوهر***به معنی تخته است آنجا دکان تر زبانیها
چه ریشد دستگاه فطرم تار خیال اینجا***به اشکیل خران دارم تلاش ریسمانیها
ز طاق افتاد مینای اشارات فلکتازی***هلال اکنون سپهر افکند ار ابرو کمانیها
نفس سرمایه ای از لاف خودسنجی تیراکن***مبادا دل شود سنگ ترازوی گرانیها
به بیباکی زبان وا کرده ای ، چون شمع وزین غافل***که می راند! برون بزم آخر نکته رانیها
زدعوی چند خواهی برگردون منفعل بودن***قفس تنگ است جز بر ناله مفکن پرفشانیها
غرور رستمی گفتم به خاکش کیست اندازد***ز پافتادگان گفتند: زور ناتوانیها
سری درجیب دزدیدم ز وهم خان ومان رستم***ته بالم بر آورد از غم بی آشیانیها
تو ای پیری مگر بار نفس برداری از دوشم***گران شد زندگانی بر دل از یاد جوانیها
به ناموس حواسم چون نفس تهمت کش هستی***همه در خواب و من خون می خورم از پاسبانیها
دنائت بسکه شد امروز مغرور غنا بیدل***زمین هم بال وپر دارد به ناز آسمانیها

غزل شماره ۳۲۲: بود سرمشق درس خامشی باریک بینی ها

بود سرمشق درس خامشی باریک بینی ها***ز مو انگشت حیرانی به لب دارند چینی ها
مرا از ضعف پرواز است قید آشیان ورنه***نفس گیرم چو بوی غنچه از خلوت گزینی ها
نیاز من عروج نشئه ناز دگر دارد***سپهر آوازه ام بر آستان از زمینی ها

دل رم آرزو مشکل شود محبوس نومیدی**** که سنگ اینجا شرر می گردد از وحشت کمینی ها

نفس دزدیدنم شد باعث جمعیت خاطر**** به دام افتاد صید مطلبم از دام چینی ها

غبار فقر زنگ سرکشی را می شود صیقل**** سیاهی می برد از شعله خاکسترنشینی ها

به شوخی آمد از بی دستگامی احتیاج من**** درازی کرد دست آخر ز کوه آستینی ها

خروش اهل جاه ز خفت ادراک می باشد**** تنک ظرفی ست یکسر علت فریاد چینی ها

طریق دلربایی یک جهان نیرنگ می خواهد**** به حسن محض نتوان پیش بردن نازینی ها

مگر

از فکر عقبا بازگردم تا به خویش آیم*** که از خود سخت دور افتاده ام ازپیش بینی ها
دو تا گشتیم در اندیشه [□] یک سجده پیشانی*** به راه دوست خاتم کرد ما را بی نگینی ها
دم تیغ است بیدل راه باریک سخن سنجی*** زبان خامه هم شق دارد از حرف آفرینی ها

غزل شماره ۳۲۳: به داغ غربتم واسوخت آخر خودنمایها

به داغ غربتم واسوخت آخر خودنمایها*** بر آورد از دلم چون ناله اظهار رسایها
غبار انگیز شهرت نیست وضع خاکسار ما*** خروشی داشتم گم کرده ام در سر مه سایها
هوادار مزاج طفلی ام اما ازین غافل*** که چون گل پوست بر تن می درد رنگین قبایها
چو رنگم بس که سر تا پا طلسم ساز خاموشی*** شکستن هم نبرد از پیکر من بیصدایها
در تن وادی به تدبیر دگر نتوان زدن گامی*** مگر نذر ز خود رفتن شود بی دست و پایها
مباش ای چه افراق گل مغرور معیت*** که این پیوستگیها در بغل دارد. جدایها
تو از سر رشته تدبیر زاهم غافلی ورنه*** ندارد فسق خلوتخانه ای چون پارسایها
کسی یارب مباد افسرده نیرنگ خودداری*** شرارم شنگ شد از کلفت صبر آزمایها
اثر گم کرده آهنگم محپرس از عندلیب مس ن*** درب فن گلشن نم س لهی سوزم از آتش - نوایها
ز طوف آستانش تا نصیب سجده بردارم*** به رنگ س ایه ام محمل به دوش جبهه سایها
به دل گفتم کدامن شیوه دشوارست در عالم*** نفس در خون تپید و گفث پاس. آشنایها
چه کلفتها که دل در بیخودی دارد نهان بیدل*** بود آینه را حیرت نقاب بی صفایها

غزل شماره ۳۲۴: ای بهارستان اقبال، ای چمن سیما بیا

ای بهارستان اقبال، ای چمن سیما بیا*** فصل سیر دل گذشت اکنون به چشم مایا
می کشد خمیازه [□] صبح انتظار آفتاب*** در خمار آباد مخموران قدح پیمایا
بحر هر سو رو نهاد امواج گرد راه اوست*** هر دو عالم در رکابت می دود تنها بیا

خلوت اندیشه حیرت‌ناگه دیدار تست*** ای کلید دل در امید ما بگشا بیا

عرض تخصیص از فضولیه‌های آداب و فاست*** چون نگه در دیده یا چون روح در اعضا بیا

بیش از این نتوان حریف داغ حرمان زیستن*** یا مرا از خود ببر آنجا که هستی یا بیا

فرصت هستی ندارد دستگاه انتظار*** مفت امروزیم پس ای وعده فردا بیا

رنگ و بوجمع است در هر جا چمن دارد بهار*** ما همه پیش توایم ای جمله ما با

وصل مشتاقان زاسباب دگر مستغنی است **** احتیاج این است کای سامان استغنا بیا

کو مقامی کز شکوه معنی ات لبریز نیست **** غفلت است اینها که بیدل گویدت اینجا بیا

غزل شماره ۳۲۵: چه فسردگی بلدتوشد که به محفل من وما بیا

چه فسردگی بلدتوشد که به محفل من وما بیا **** که گشود؟ اه غنودنت که درین فسانه سرا بیا

نفسی ست مغتتم هوس طربی و حاصل عبرتی **** سر بام فرصت پرفشان چو سحر به کسب هوا بیا

تک و تاز و هم جنون عنان به سپهر می بردت کشان **** تو غبار باخته طاقتی به زمین عجز رسا بیا

به غبار قافله سلف نرسیده ای و گذشته ای **** صف پیش می ز نندت صلاح که بیا و رو به قفا بیا

سرو پا دمی که به هم رسد، تک و تازها به قدم رسد **** خم انتظار تو می کشم به وداع قد دوتا بیا

به بتان چه تحفه برد اثر ز ترانه قسمی دگر **** به رخت سیه شده خون من به بهار رنگ حنا بیا

کس ازین حدیقه نمی برد کم و بیش قسمت بی سبب **** چو چنار کو طلب ثمر به هزار دست دعا بیا

به ادای ناز فضولی ات سر و برگ حسن قبول کو **** ستم است دعوت شه کنی که به کلبه های گدا بیا

به فسون حاجت هرزه دو، در جرأتی نگشوده ام **** ز حیا رسیده به گوش من که عرق کن آبله پا بیا

تو چو شمع در برانجمن به هوس ستمکش سوختن **** کف پا نشسته به راه سر که بلغزو جانب ما بیا

من بیدل از در عاجزی به چه سو روم، به کجا رسم **** همه سوست حکم برو برو همه جاست شور بیا

غزل شماره ۳۲۶: ای گداز دل نفسی اشک شو به دیده بیا

ای گداز دل نفسی اشک شو به دیده بیا **** یار می رود ز نظر یک قدم دویده بیا

فیض نشئه های رسا مفت تست در همه جا **** جام ظرف هوش نه ای چون می رسیده بیا

نیست در بهار جهان فرصت شکفتگی ات **** هم ز مرغزار عدم چون سحر دمیده بیا

جز تجرد از کر و فر چیست انتخاب دگر **** فرد می روی ز نظر گو همه قصیده بیا

از سروش عالم جان این نداست بال فشان*** کای نوای محفل انس از همه رمیده بیا

باغ عشق تا هوست نیست جز همین قفست*** یک دو روز از نفست مهلت است دیده بیا

تا نرفته ام ز نظر شام من رسان به سحر*** شمع انتظار توام صبح نادمیده بیا

شمع بزمگاه ادب تا نچیند از تو تعب*** همعنان ضبط نفس

لختی آرمیده بیا

سقف کلبه فقرا نیست سیرگاه هوا*** سربه سنگ تا نخورده اندکی خمیده بیا

بی ادب نبرد کسی ره به بارگاه وفا*** با قدم به خاک شکن یا عنان کشیده بیا

تیغ غیرت ز همه سو بر غرور کرده غلو*** عافیت اگر طلبی با سر بریده بیا

از زیان و سود نفس وحشت است حاصل و بس*** جنس این دکان هوس دامن است چیده بیا

بیدل از جهان سخن بر فنون و هم متن*** رو از آن سوی تو و من حرف ناشنیده بیا

غزل شماره ۳۲۷: به هر جبین که بود سطری از کتاب حیا

به هر جبین که بود سطری از کتاب حیا*** ز نقطه عرقم دارد انتخاب حیا

شبی به روی عرقناک او نظر کردم*** گذشت عمر و شنا می کنم در آب حیا

ز لعل او به خیالم سؤال بوسه گذشت*** هزار لب به عرق دادم از جواب حیا

دمی که ناز به شوخی زند چه خواهد کرد*** پری رخی که عرق می کند ز تاب حیا

ز روی یار کسی پرده عرق نشکافت*** گشاده چون شد ازین تکمه ها نقاب حیا

عرق ز پیکر من شست نقش پیدایی*** هنوز پاک نمی گردم از حساب حیا

دگر مخواه ز من تاب هرزه جولانی*** دویده ام عرقی چند در رکاب حیا

ز خوب جستم و چشمی به خویش نگشودم*** به روی من که فشاند اینقدر گلاب حیا

به چشم بستن از انصاف نگذری ز نهار*** به پل نمی گذرد هیچکس ز آب حیا

ز قطرگی بدر خجالت گهر زده ایم*** جبین بی نم ما ساخت با سراب حیا

عرق ز طینت ما هیچ کم نشد بیدل*** نشسته ایم چو شبنم در آفتاب حیا

غزل شماره ۳۲۸: به نمود هستی بی اثر چه نقاب شق کنم از حیا

به نمود هستی بی اثر چه نقاب شق کنم از حیا*** تو مگر به من نظری کنی که دمی عرق کنم از حیا

اگرم دهد خط امتحان هوس کتاب نه آسمان***مژه بر هم آرم ازین و آن همه یک ورق کنم ازحیا
چه کنم ز شوخی طبع دون قدحی نزد عرقم به خون***که ببوسم آن لب لعل گون سحری شفق کنم ازحیا
ز تخیلی که به راه دین غم باطم شده دلنشین***به من این گمان نبرد یقین که خیال حق کنم ازحیا
چوز خاک لاله برون زند، قدح شکسته به خون زند***هوسی اگر به جنون زند به همین نسق کنم ازحیا
زکالم آنچه به هم رسد، نه زلوح ونی زقلم رسد***خط نقش پا به رقم رسد که منش سبق کنم ازحیا
به امید وصل تونازنین همه رائثار دل است و دین***من بیدل و عرق جبین که چه در طبق کنم ازحیا

غزل شماره ۳۲۹: مارا زگرد این دشت عزمی است رو به دریا

مارا زگرد این دشت عزمی است رو به دریا***پرکهنه شد تیمم اکنون وضو به دریا
کرکسب اعتبارات دوری ز بزم انس است***یک قطره چون گوهرنیست بی آبرو به دریا
شرم غنا چه مقدار بر فطرم گران بود***کزیک عرق چو گوهررفتم فرو به دریا
بی ظرف همتی نیست درعشق غوطه خوردن***گرحرص تشنه کام است ترکن گلو به دریا
خفت کش خیالی باد سرت حبابی ست***تاکی حریف بودن با این کدو به دریا
علم و فنی که داری محو خیالش اولیست***کس نیست مردتحقیق بشکن سبوه دریا
خلقی پی توهم تا ذات می رساند***ما نیز برده باشیم آبی ز جو به دریا
سرمایه خفت آنکه سودای خودنمایی***غیر ازتری چه دارد موج از نمو به دریا
بی جوهر یقینی از علم و فن چه حاصل***ماهی نمی توان شد ای کرده خو به دریا
سامان غیرت مرد از چشمه سار شرم است***آبی که درجبین نیست غافل مجوبه دریا
هرچند کس ندارد فهم زبان تسلیم***دست غریقی آخر چیزی بگو به دریا
بیدل تردد خلق محوکنار خود ماند***نگشود راه این سیل از هیچ سو به دریا

غزل شماره ۳۳۰: آسودگان گوشه دامان بوریا

آسودگان گوشهٔ دامان بوریاء***مخمل خریده اند ز دکان بوریاء

بی باک پا منه به ادبگاه اهل فقر***خوابیده است شیر نیستان بوریاء

بوی گل ادب ز دماغم نمی رود***غلتیده ام دو روز به دامان بوریاء

از عالم تسلی خاکم اشاره ایست***غافل نی ام ز چشمک پنهان بوریاء

صد خامه بشکنی که به مشق ادب رسی***خط هاست در کتاب دبستان بوریاء

بی خوابی که زحمت پهلوی کس مباد***برخاسته است از صف مژگان بوریاء

زین جاده انحراف ندارد فتادگی***مسطر زده است صفحهٔ میدان بوریاء

فقرم به پایداری نقش بنای عجز***آخر زمین گرفت به دندان بوریاء

لب بستهٔ حلاوت کنج قناعتیم***نی بی صداست در شکرستان بوریاء

بیدل فریب نعمت دیگر که می خورد***مهمان راحتم به سر خوان بوریاء

غزل شماره ۳۳۱: در شهد راحتند فقیران بوریاء

در شهد راحتند فقیران بوریاء***آسوده اند در شکرستان بوریاء

بر قسمت فتاده کس از پشت پا زند***نی می خلد به ناخنش از خوان بوریاء

بر گیر و دار اهل جهان خنده می کند***رند برهنه پای بیابان بوریاء

بر خاک خفتگان به حقارت نظر مکن***آید صدای تیغ ز عریان بوریاء

وقت فتادگی مشو از دوستان جدا***این است نقش مسلک یاران بوریاء

افتادگی ست سرمهٔ آواز سرکشان***در بند ناله نیست نیستان بوریاء

در گنج خلوتی که بلندست دست فقر***پیچیده ایم پای به دامان بوریاء

بیدل به سرکشان جهان چشم عبرت است***سرتا به پای زخم نمایان بوریاء

غزل شماره ۳۳۲: حرص فرصت انتظار و دوررنگ است آسیاء

حرص فرصت انتظار و دوررننگ است آسیا***دل ز نوبت جمع کن پر بی درنگ است آسیا
سعی روزی با بلای بی امان جوشیدن است***بیشتر در گردش از باد تفنگ است آسیا
یک ندامت کار چندین دانه دل می کند***گرتوانی دست برهم سود ننگ است آسیا
از من و ما هرچه اندوزی گداز نیستی ست***عاشق این خرمن آتش به چنگ است آسیا
سنگ هم آینه تحقیق صیقل می زند***عمرها شد در تلاش رفع زنگ است آسیا
تاقیامت گردش افلاک در کار است و بس***کس نفهمید اینکه می گردد چه رنگ است آسیا
تا نفس باقی ست گرد رزق می گردیده باش***آب چون واماند از رفتار لنگ است آسیا
زیر گردون ناامید امن تا کی زیستن***دانه ها زینجا برون آید تنگ است آسیا
آسمان هم ناکجا در فکر مردم تک زند***بسکه روزی خوار بسیارست دنگ است آسیا
نی زمینت عافیتگاه است و نی چرخ بلند***تاچه خواهی طرف بست آخر دو سنگ است آسیا
بیدل از گردون سلامت چشم نتوان داشتن***الوداع دانه گو کام نهنگ است آسیا

حرف ب

غزل شماره ۳۳۳: چیست آدم مفرد کلک د بیرستان رب

چیست آدم مفرد کلک د بیرستان رب***کاینهمه اوضاع اسمارست ترکیش سبب
زاده علم موالیدش جهان ماء و طین***لم یلد لم یولدش آینه اصل و نسب
از تصنع گر همه ما وتو آرد بر زبان***میم و نون دارد همان شکل گشاد و بست لب
احتمالات تمیزش وهم چندین خیر و شر***آفتابی در وبال تهمت رأس و ذنب
آن سوی کون و مکان طیار پرواز انتظار***ششجهت و ارستگی آغوش و آزادی طلب
آهوان دشت فطت را خیال او، ختن***کارگاه شیشه افلاک را فکرت حلب
نور از او بی احتجاب و ظلمت از وی بی کلف***ذات عالمتاب او خورشید روز و ماه شب

حاصل رد و قبول انقسام خوب وزشت***انفعالش دوزخ و اقبال فردوس طرب

شور عشق از فتنه آهنگان قانون دماغ***شرم حسن از سایه پروردان مژگان ادب

از هزار آینه یک نوریقینش منعکس***از دو عالم نسخه اش یک نقطه دل منتخب

با همه سامان قدرت شخص تسلیم اعتبار***باکمال کبریایی پیکر بیدل لقب

غزل شماره ۳۳۴: همیشه سنگدلانند نامدار طرب

همیشه سنگدلانند نامدار طرب***ز خنده نقش نگین را به هم نیاید لب

زبان حاسد و تمهید راستی غلط است***کجی به در نتوان برد از دم عقرب

سواد فقر اثر مایه صفای دل است***چو صبح پاک نما چهره ای به دامن شب

به غیر عشق نداریم هیچ آیینی***گزیده ایم چو پروانه سوختن مذهب

هنر به اهل حسد می دهد نتیجه عیب***ز جوهرست در ابروی تیغ چین غضب

هوس چگونه کند شوخی از دل قانع***به دامن گهر آسوده است موج طلب

به دشت عجز تحیر متاع قافله ایم***اگر بر آینه محمل کشیم نیست عجب

چو چشمه زندگی ما به اشک موقوف است***دگر زگریه ما بیخودان می پرس سبب

بساط زلف شود چیده در دمیدن خط***به چاک سینه صبح است چین دامن شب

جهان قلمرو اظهار بی نیازیهاست***کدام ذره که او نیست آفتاب نسب

سر از ره تو چسان وا کشم که بی قدمت***رکاب با دل سنگین تهی کند قالب

ز بسکه دشمن آسودگی ست طینت من***چو شعله می شکند رنگ؟ از شکستن تب

قدح پرستی از اسباب فارغم دارد***کتاب

دردسری شسته ام به آب غضب

به خامشی طلب از لعل یار کام امید*** که بوسه روندهد تا به هم نیاری لب

به پیش جلوه طاق گداز او بیدل*** گزید جوهر آینه پشت دست ادب

غزل شماره ۳۳۵: اگر برافکنی از روی ناز طرف نقاب

اگر برافکنی از روی ناز طرف نقاب*** بلرزد آینه بر خود چو چشمه سیماب

به یاد شبنم گلزار عارضت عمری ست*** خیال مشق شنای کند به موج گلاب

ز برق حیرت حسنت چو موج در گوهر*** در آب آینه محوند ماهیان کباب

خیال وصل تو یختن دلیل غفلت ماست*** کتان چه صرفه برد در قلمرو مهتاب

عروج همت ما خاک شد ز شرم نفس*** کسی چه خیمه فرازد به این گسسته طناب

در این چمن همه گر صد بهار پیش آید*** ز رنگ رفته ما می توان گرفت حساب

چه غفلت است که از ما به موج تیغ نرفت*** و گرنه قطره آبی ست نشتر رگ خواب

به طبع قطره تپش آر امید و گوهر شد*** چه فیضها که ندارد طریقه آداب

فضای بیخودی ات خالی از بهاری نیست*** برون خرام ز خود، رنگ رفته را دریاب

ز بسکه محو تماشای او شدم بیدل*** هزار آینه از حیرتم رسید به آب

غزل شماره ۳۳۶: به روی نسخه هستی که نیست جز تب و قاب

به روی نسخه هستی که نیست جز تب و قاب*** نوشته اند خط عافیت به موج سراب

گر آرزو شکنی می شود عمارت دل*** شکست موج بود باعث بنای حباب

دلیل غفلت ما نیست غیرو حشت عمر*** صدای آب ندارد به جز فسانه خواب

که می خورد غم ویرانی عمارت هوش*** بنای خانه زنجیر ما مباد خراب

به جز شکستگی ام قبله نیازی نیست*** سر حباب مرا موج بس بود محراب

درین چمن که گلش پرفشانی رنگست***گشودن مژه مفت است جلوه ای دریاب
ز موج، پرده به روی محیط نتوان بست***تو چشم بسته ای ای بیخبر کجاست نقاب
به حبیب ساخت هوس تا تلاش پیش نرفت***کمند موج به چین آرمید و شد گرداب
غم ثبات طرب زین بساط نتوان خورد***بس است ریگ روان گوهر محیط سراب
به فکر مزرع بیدل چرا نپردازی***اگر به ابر کرم صرفه ای ست برق عتاب

غزل شماره ۳۳۷: بس که دارد برق تیغت در گذشتنها شتاب

بس که دارد برق تیغت در گذشتنها شتاب***رنگ نخجیر تو می گردد ز پهلوی کباب
ناز اگر افسون نخواند مانع آن جلوه کیست***در بنای وهم غیر آتش زن و بر خود بتاب
جام نرگس گرمی شبنم به شوخی آورد***پیش چشمت نیست غیر از حلقه چشم پر آب
در مقامی کز تماشایت گدازد هستی ام***عرض خجلت دارد ایجاد عرق از آفتاب
واصلان را سودها باشد ز اسباب زیان***قوت پرواز می گیرد پر ماهی از آب
از نشان و نام ما بگذر، خیالی پخته ایم***خاتم گرداب نقشی نیست غیر از پیچ و تاب
در عدم بیکاری ما شغل هستی پیش برد***صنعت اوهام کشتی راند در موج سراب
رفتم از خود آنقدر کان جلوه استقبال کرد***گردش رنگم فکند آخر ز روی او نقاب
از گداز من عیار عشق می باید گرفت***در عرق دارد جبین تا چشمه خورشید، آب
حسن و عشقی نیست اینجا با چه پردازد کسی***خانه لیلی سیاه و وادی مجنون خراب
زندگی در قدر جمعیت نفهمیدن گذشت***ای شعورت دور باش عافیت لختی بخواب
عالم معنی شدیم و داغ جهل از ما نرفت***ساخت بیدل علمهای بی عمل ما راکتاب

غزل شماره ۳۳۸: تا از آن پای نگارین بوسه ای کرد انتخاب

تا از آن پای نگارین بوسه ای کرد انتخاب***جام در موج شفق زد حلقه چشم رکاب

تا به بحر شوق چون گرداب دارم اضطراب***نیست نقش خاتم من جز نگین بیچ و تاب
از دهان بی نشانت هیچ نتوان دم زدن***سوختم زین معنی موهوم خاموش جواب
جام گل را از می رنگت جگر چون لاله داغ***وز نگاهت شیشه می را نفس چو شبنم آب
صفحه گلشن نبندد نقش رنگت در خیال***ساغر نرگس نبیند نشئه چشمت به خواب
خنده لبریز ملاحظ جلوه مالا مال حسن***ناز سرشار جفاها، غمزه مخمور عتاب
سایه پردازی تغافل‌های خورشید است و بس***گر تو از رخ پرده برگیری که می گردد نقاب
ناله را آسوده نتوان دید در کیش وفا***به که کم گردد دعای دردمندان مستجاب
در گلستانی که رنگ از چهره من می ریختند***گشت هر برگ خزان آینه دار آفتاب
تا هوایی در سرم پیچید از خود می روم***گردبادم دارم از سرگشتگی پا در رکاب
شبنم لطف کریمان

جهان برق است و بس***غیر آتش نیست در سرچشمه[□] خورشید آب

عالم امن است حیرانی مژه بر هم زدن***خانه ها زافتادن دیوار می گردد خراب

معجز خوبی نگرییدل که هنگام سخن***لعل خاموشش کشید از غنچه[□] گوهر گلاب

غزل شماره ۳۳۹: تا نمی دزدد غبار غفلت هستی خطاب

تا نمی دزدد غبار غفلت هستی خطاب***بایدم از شرم این خاک پریشان گشت آب

در طلسم حیرت این بحریک وارسته نیست***موج هم دارد گره بر بال پرواز از حباب

نال[□] عشاق و آه بوالهوس با هم مسنج***فرقها دارد شکوه برق تا مد شهاب

از تلاش آسود دل چون بر هوس دامن فشاند***شعله[□] بی دود را چندان نباشد پیچ و تاب

آه از آن روزی که عرض مدعا سایل شود***بی صدا زین کوهسارم سنگ می آید جواب

گر به مخموران نگاهم هم نپردازد بلاست***ای به دور نرگست رم کرده مستی از شراب

بی بلایی نیست شمشیر مژه خواباندنت***فتنه[□] چشم سیاهت را چه بیداری چه خواب

هر که را دیدم چو مژگان بال بسمل می زند***عالمی راکشت چشمت خانه[□] مستی خراب

گر گشاد کار خواهی از طلسم خود بر آ***هست بر خاک پریشان ششجهت یک فتح باب

از فریب و مکر دنیا اهل ترک آسوده اند***دام راه تشنگان می باشد امواج سراب

هستی ما پرده[□] ساز تغافلهای اوست***سایه مژگان بود هر جا چشم پوشید آفتاب

ذره تا خورشید اسباب جهان سوزنده است***بیدل از گلخن شراری کرده باشی انتخاب

غزل شماره ۳۴۰: چو شمع تا سحر افسانه می شود تب و تاب

چو شمع تا سحر افسانه می شود تب و تاب***نگاه برق خرام است جلوه ای دریاب

اگر غنا طلبی مشق خاکساری کن***حضور گنج براتی ست سرنوشت خراب

به فیض کاهلی آماده است راحت ما***که سایه راست ز پهلوی عجز بستر خواب

فرب جلوۀ نرنک زندگی نخوری***که شسته اند ازین صفحه غیر نقش سراب
در آن بساط که از رنگ آرزو پرسند***چو یاس در نفس ما شکسته است جواب
به دل اگر برسی جستجو نمی ماند***تحریر است در آینه شوخی سیماب
نماند در دل ما خونی از فشار غمت***به غنچگی ز گل ما گرفته اند گلاب
ز شرم حلقه آن زلف حیرتی دارم***که ناف آهوی مشکین چرا نشد گرداب
عجب که رشته پروین زهم نمی گسلد***چنین که از عرق روی اوست در تب و تاب
زموج رنگ به دوران نشئه نگهت***خط شکسته توان خواند از جبین شراب
غرور هستی او را فنای ماست دلیل***خم کلاه محیط

است در شکست حباب

کسی چه چاره کند سرنوشت را بیدل***نشست سرخط موج از جبین دریا آب

غزل شماره ۳۴۱: ز درد تشنه لبها در این محیط سراب

ز درد تشنه لبها در این محیط سراب***دلی گداخته ایم و رسیده ایم به آب
تأملی که چه دارد تلاش محرمی ات***شکست آینه را جلوه کرده اند خطاب
حصول ریشه آمال سر به سرپوچ است***تلاش موج چه خرمن کند به غیر حباب
فسانه دل پر خون شنیدنی دارد***به دوش شعله جرس بسته است اشک کباب
اگر تبسم گل ابروی ادا دزدد***شکست بال شود بهر بلبلان محراب

خیال نرگس مست تو بیخودی اثر است***و گرنه دیده بختم نداشت این همه خواب
به فیض دیده تر هیچ نشئه نتوان یافت***تو ساز میکده کن ما و این دو شیشه شراب
اگر به وادی امکان غبار بی آبی ست***هجوم آبله ات از کجا دماند حباب

نفس چه واكشد از پرده توهم ما***که ساز در دل خاک است و بر هوا مضراب
درین محیط چو موج اینقدر تردد چیست***به رفتنی که ندارد درنگ پر مشتاب
کسی ز دام تعلق چسان برون تازد***شکسته گردن هر موج طوقی از گرداب
مقیم انجمن نارسایی ام بیدل***به هر کجا نرسد سعی کس مرا دریاب

غزل شماره ۳۴۲: ممسک اگر به عرض سخا جوشد از شراب

ممسک اگر به عرض سخا جوشد از شراب***دستی بلند می کند اما به زیر آب
طبع کرم فسرده دست تهی مباد***برگشت عالمی ست ستم خشکی سحاب
این است اگر سماجت ارباب احتیاج***رحم است بر مزاج دعاهاى مستجاب
غارت نصیب حسرت درد محبتم***نگریست بیدلی که ز چشمم نبرد آب

دل آنقدر گریست که غم هم به سیل رفت*** آتش در آب غوطه زد از اشک این کباب

افسانه سازی شرر و برق تا به کی*** گر مرد این رهی توهم از خود برون شتاب

یاران عبث به وهم تعلق فسرده اند*** اینجاست چون نگه قدم از خانه در رکاب

صبح از نفس دو مصرع برجسته خواند و رفت*** دیوان اعتبار و همین بیتش انتخاب

خواهی نفس خیال کن و خواه گرد وهم*** چیزی نموده ایم در آینه [□] کباب

محویم و باعشی ز تحیر پدید نیست*** ای فطرت آب کرد وز ما رفع کن حجاب

معنی چه وانماید از این لفظهای پوچ*** پرتشنه است جلوه و آینه ها سراب

در بزم عشق علم چه و معرفت کدام*** تا عقل گفته ایم جنون می درد نقاب

در

عالمی که یاد تو با ما مقابل است***آینه می کشد به رخ سایه آفتاب

بیدل ز جوش سبزه در این ره فتاده است***بی چشم یک جهان مژه تهمت پرست خواب

غزل شماره ۳۴۳: می دهد دل را نفس آخر به سیل اضطراب

می دهد دل را نفس آخر به سیل اضطراب***خانه آینه ای داریم و می گردد خراب

در محیط عشق تا سر در گریبان برده ایم***نیست چون گرداب رزق ما به غیر از پیچ و تاب

کاش با اندیشه هستی نمی پرداختیم***خواب دیگر شد غبار بینش از تعبیر خواب

یک گره وار از تعلق مانع وارستگی ست***موج اینجا آبله درپاست از نقش حباب

بسمل شوق گل اندامی ست سر تا پای من***می توان چون گل گرفت از خنده زخمم گلاب

در محبت چهره زردی به دست آورده ام***زین گلستان کرده ام برگ خزانی انتخاب

پیش روی او که آتش رنگ می بازد ز شرم***آینه از ساده لوحی می زند نقشی بر آب

در تماشاگاه بوی گل نگه را بار نیست***آب ده چشم هوس ای شبم از سیر نقاب

تا به کی بیکار باشد جوهر شمشیر ناز***گرچه می دانم نگاهت فتنه است ما مخواب

در دبستان تماشای جمالت هر سحر***دارد از خط شعاعی مشق حیرت آفتاب

شور حشر انگیخت دل از سعی خاکستر شدن***سوخت چندان که سر تا پا نمک شد این کباب

ناقصان را بیدل آسان نیست تعلیم کمال***تا دمد یک دانه چندین آبرو ریزد سحاب

غزل شماره ۳۴۴: می کنم گاهی به یاد مستی چشمت شتاب

می کنم گاهی به یاد مستی چشمت شتاب***تا قیامت می روم در سایه مژگان به خواب

از ادب پرورده های حسرت لعل توام***ناله ام چون موج گوهر نیست جز زیر نقاب

تا قناعت رشته دار گوهر جمعیت است***خاک بر جا مانده من آبرو دارد خطاب

گر به دریا سایه اندازد غبار هستی ام***از نفس چون فلس ماهی رنگ می بندد حباب

می کند اسباب راحت پایه غفلت قوی***بر بساط سایه همچون کوه سنگین است خواب
امتیاز جزء وکل در عالم تحقیق نیست***هیچ نتوان کرد از خورشید تابان انتخاب
گردبادیم از عروج اعتبار ما مپرس***می شود برباد رفتن خیمه ما را طناب
عمرها شد در غبار وهم توفان کرده ایم***چشمه آینه موجی دارد از عرض سراب
کار فضل آن نیست کز اسباب انجامش دهند***بر خیال پوچ می نازد دعای مستجاب
سخت رو را رقتی غرق خجالت می کند***ایستادن سنگ را مشکل بود بر روی آب
از طلسم چرخ بی وحشت رهایی مشکل است***روزنی در خانه زین نیست جز چشم رکاب
محرم آن

جلوه گشتن نیست جز مشق حیا***حیرت آینه هم از زنگ می خواهد نقاب
عشق را کردیم بیدل تهمت آلود هوس***در سواد کشور ما سایه دارد آفتاب

غزل شماره ۳۴۵: وقت پیری شرم دارید از خضاب

وقت پیری شرم دارید از خضاب***مو، سیاهی دیده است اینجابه خواب

چشم دقت جوهری پیدا کنید***جز به روزن ذره کم دید آفتاب

اعتبار ات آنچه دارد ذلت است***تا گهر گل کرد رفت از قطره آب

چشم بستن رمز معنی خواندن است***نقطه می باشد دلیل انتخاب

جمع علم افلاس می آرد نه جاه***بیشترها پوست می پوشد کتاب

زین بهارت آنچه آید در نظر***عبرتی گردیده باشد بی نقاب

سوز عشقی نیست ورنه روشن است***همچو شمعت پای تا سر فتح باب

جز روانی نیست در درس نفس***سکته می خواند ز لکنت شیخ و شاب

انفعال خودنمایی می کند***غم ندارد در جبین موج سراب

فرع از بس مایل اصل خود است***شیشه را انگور می داند شراب

فرصت از خود گذشتن هم کم است***یک عرق پل بر نفس بند ای حباب

از مکافات عمل غافل مباش***آتش ایمن نیست از اشک کیاب

ما و من بی نسبت است آنجا که اوست***با کتان ربطی ندارد ماهتاب

آن شکارافکن به خونم تر نخواست***چشم و مژگان بود فتراک و رکاب

بیدل استغنا همین یأس است و بس***دست بردار از دعای مستجاب

غزل شماره ۳۴۶: بسکه شد از تشنه کامیهای ما نایاب آب

بسکه شد از تشنه کامیهای ما نایاب آب***دست از نم شسته می آید به روی آب آب

هیچکس ز گردش گردون نم فیضی نبرد***کاش تر گردد ز خشکیهای این دولاب آب
دم مزن گر پاس ناموس حیا منظور تست***موج تا گل کردهم چنگ است و هم مضراب آب
انفعال آخر به داد خود سریها می رسد***می کشد از چنگ آتش دامن سیماب آب
چون هواکز آرمیدن جیب شبنم می درد***می کند مجنون ما را نسبت آداب آب
یک گهر دل در گره بند و محیط ناز باش***اینقدر می خواهد از جمعیت اسباب آب
حق جدا از خلق و خلق از حق برون او هام کیست***تا ابد گرداب در آب است و در گرداب آب
شبنم این باغم از تمهید آرامم مپرس***می فشارم چشم و می ریزم به روی خواب آب
موجها باید زدن تا ساحلی پیدا شود***می کشد خود را این دریا به صد قلاب آب
رفتن عمر از خم قامت نمی خواهد مدد***هر قدم سیر پل است آنجا که شد نایاب آب
نیست جای شکوه گر ما

راز ما پرداخت عشق***در کتاب ما غشی بوده ست و در مهتاب آب

عمرها شديدل از خود می رویم و چاره نیست***گوهر غلتان ما را داد سر در آب آب

غزل شماره ۳۴۷: چو من ز کسوت هستی تر آمده ست حباب

چو من ز کسوت هستی تر آمده ست حباب***به قدر پیرهن از خود بر آمده ست حباب

جهان نه برق غنا دارد و نه ساز غرور***عرق فروش سر و افسر آمده ست حباب

هزار جا گره اعتبار شق کردیم***به خشم ما همه دم گوهر آمده ست حباب

کسی به ضبط عنان نفس چه پردازد***سوار کشتی بی لنگر آمده ست حباب

به این دو روزه بقا خودنمای وهم مباش***به روی آب تنک کمتر آمده ست حباب

به نام خشک مزین جام تردماغی ناز***ز آبگینه هم آخر بر آمده ست حباب

به فرصتی که نداری امید مهلت چیست***درون بیضه برون پر بر آمده ست حباب

ز احتیاط ادبگاه این محیط مپرس***نفس گرفته برون در آمده ست حباب

طرب پیام چه شوقند قاصدان عدم***که جام بر کف و گل بر سر آمده ست حباب

مکن ز خوان کرم شکوه گر نصیبت نیست***که در محیط نگون ساغر آمده ست حباب

ز باغ تهمت عنقاگلی به سر زده ایم***به هستی از عدم دیگر آمده ست حباب

نفس متاعی بیدل در چه لاف زند***به فربهی منگر لاغر آمده ست حباب

غزل شماره ۳۴۸: کیفیت هوای که دارد سر حباب

کیفیت هوای که دارد سر حباب***ما را ز هوش برد می ساغر حباب

هر کس به رمز بیضه عنقا نمی رسد***چیزی نهفته اند به زیر پر حباب

در کارگاه دل به ادب باش و دم مزین***پر نازک است صنعت میناگر حباب

پوشیده نیست صورت بنیاد زندس***آینه بسته اند به بام و در حباب

اقبال هیچ وپوچ جهان ننگ همت است***دریا چه سرکشی کند از افسر حباب
هرسوهجوم روی تنگ گرد می کند***این عرصه را که کرد پر از لشکر حباب
هرقطره زین محیط به موج گهررسد***ما جامه می کشیم هنوز از بر حباب
از هر غمی به جام تسلی نمی رسیم***دریا نموده اند به چشم تر حباب
مرهون گوشه ادبم هرکجا روم***پای به دامن است همان رهبر حباب
کو فرصتی که فکر سلامت کند کسی***آه از سواد کشتی بی لنگر حباب
سحر است بیدل این همه سختی کشیدنت***سندان گرفته ای به سر از پیکر حباب

غزل شماره ۳۴۹: گذشته ام به تنک ظرفی از مقام حباب

گذشته ام به تنک ظرفی از مقام حباب***خم محیط تهی کرده ام به جام حباب
جهان به شهرت اقبال پوچ می بالدد***تو هم به گنبدگردون رسان پیام حباب
اگر همین نفس است اعتبار مد بقا***رسیده گیر به عمر ابد دوام حباب
فغان که یک مژه جمعیتم نشد حاصل***فکند قرعه من آسمان به نام حباب
حیاکنید ز جولان تردماغی وهم***به دوش چند کشد نعش خود خرام حباب
جهان حادثه میدان تیغ بازی اوست***کسی ز موج چسان گیرد انتقام حباب
به خویش چشم گشودن وداع فرصت بود***نفس رساند ز هستی به ما سلام حباب
در این محیط ز ضبط نفس مشو غافل***هوای خانه مبادا زند به بام حباب
نفس زدیم به شهرت عدم برون آمد***دگر چه نقش تراشد نگین به نام حباب
قفس تراشی اوهام حیرت است اینجا***شکسته شهپر عنقا نفس به دام حباب
بقای اوست تلافیگر فنای همه***فتاده است به دوش محیط وام حباب
ز انفعال سرشتند نقش ما بیدل***عرق به دوش هوا دارد انتظام حباب

غزل شماره ۳۵۰: پیام داشت به عنقا خط جبین حباب

پیام داشت به عنقا خط جبین حباب*** که گرد نام نشسته است بر نگین حباب
نفس شمار زمانیم تا نفس نردن*** همین شهوَر حباب و همین سنین حباب
ز ششجهت مژه بندید و سیرخویش کنید*** ننگه کجاست به چشم خیال بین حباب
ز عمر هرچه رود، آمدن نمی داند*** مخور فریب نفسهای واپسین حباب
به فرصتی که نداری کدام عشوه چه ناز*** ز فربهی نکنی تکیه بر سرین حباب
مقیم پرده ناموس فقر باید بود*** کجاست دست که برداری آستین حباب
چه نشئه داشت می ساغر سبکرو حی*** که گشت موج گهر درد ته نشین حباب
سحاب مزرعه اعتبار منفعلی ست*** تو هم نمی زعرق ریز بر زمین حباب
دماغ کسب وقارم نشد کفیل وفا*** جهان به کیش گهر ساخت من به دین حباب
کراست ضبط عنان عرصه گروتازی ست*** بر آمده ست سوار نفس به زین حباب
زمان پر زدن زندگی معین نیست*** تو محو باش ته دامن است جین حباب
شکست دل به چه تدبیر کم شود بیدل*** هزار موج کمر بسته در کمین حباب

غزل شماره ۳۵۱: بی لطافت نیست از بس وحشت آهنگ است آب

بی لطافت نیست از بس وحشت آهنگ است آب*** گر در راحت زد همچون گهر سنگ است آب
فتنه توفان است عرض رنگ و بوی این چمن*** در طلسم خاک حیرانم چه نیرنگ است آب
نشئه روشندلی پر بی خمار افتاده است*** از صفای طبع دایم شیشه در چنگ است آب
چون گریبانگیر شد، یار موافق دشمن است*** گر بیچد در گلوبا تیغ یکرنگ است آب
با گداز یأس از خود رفتنم دل می برد*** نغمه ها دارد چکیدن هر کجا چنگ است آب
محمل ما عاجزان بر دوش لغزش بسته اند*** صد قدم از موج اگر پیدا کند لنگ است آب

دوری مرکز جهانی راست تکلیف نزاع****تا جدا از سنگ شد با شعله در چنگ است آب
بی کدورت نیست در کثرت صفای وحدتم****تا به گلشن راه دارد صرف صد؟نگ است آب
آبرونتوان به پیش ناکسان چون شمع ریخت****ای طمع شرمی که اینجا شعل؟ چنگ است آب
خانه داری داغ کلفت می کند وارسته را****در دل آینه بیدل سر به سر زنگ است آب

غزل شماره ۳۵۲: تا زند فال گهر بیتابی آهنگ است آب

تا زند فال گهر بیتابی آهنگ است آب****نعل در آتش به جست وجوی این رنگ است آب
گرچه با هررنگ از صافی یک آهنگ است آب****در دم تیغت زخون خلق بیرنگ است آب
حرف ارباب نصیحت بر دل گرم آفت است****شیشه چون در آتش افتد بر سرش سنگ است آب
قامت خم گشته چون موج از خروش دل گداخت****از صدای دلخراش ساز ما چنگ است آب
می کند در خود تماشای بهارستان رنگ****از برای سرخوشی در طبع گل بنگ است آب
بیکر تسلیم ما چنگ بساط عیش ماست****چون به پستی می شود مایل جوش آهنگ است آب
دام اندوه است ما را هرچه جز آزادگی است****منصب گوهر اگر بخشد دل تنگ است آب
از سراب اعتبار اینجا دلی خوش می کنم****ورنه از آینه و گوهر به فرسنگ است آب
عجز پیری جرأتم را در عرق خوابانده است****نغمه از شرم ضعیفیهای این چنگ است آب
کیست از کیفیت کسب لطافت بگذرد****در مقام شیشه سازیها دل سنگ است آب

زندگی از وهم و وهم از زندگی

بالیده است***عالم آب است بنگ و عالم بنگ است آب

زین چمن یک برگ بی بال و پر پرواز نیست***بیخبر شیرازه بند نسخه زنگ است آب

چشمه خضرم به یاد آمد عرق کردم ز شرم***تشنه تیغ فنا را اینقدر ننگ است آب

تا نفس داری به بزم سینه صافان نگذری***ای به جرأت متهم آینه در چنگ است آب

از کجا یابد کسی بیدل سراغ خون من***در دلم شمشیر نازش سخت بیرنگ است آب

غزل شماره ۳۵۳: ای منت عرق زجینت بر آفتاب

ای منت عرق زجینت بر آفتاب***ساغر زند مگر به چنین کوثر آفتاب

بر صفحه ای که وصف جمالت رقم زند***از رشته شعاع کشد مسطر آفتاب

هیئات بی رخت شب ما تیره روز ماند***خون شد دل و نتافت بر این کشور آفتاب

دریای بیقراری ما را کنار نیست***هرگز به هیچ جا نکند لنگر آفتاب

مقصد ز بس گم است درین تیرگی سواد***شبگیر می کند ته خاک اکثر آفتاب

از وضع این بساط جنون انجمن میسر***تهمت کش است صبح و گریبان در آفتاب

دست هوس به دامن مطلب چسان رسد***غواص طاقت بشر و گوهر آفتاب

بگذر ز محرمی که درین عبرت نجمن***چون حلقه داغ گشت برون در آفتاب

ز نهار گوشه گیر ز هنگامه فساد***پریگه می زند به صف محشر آفتاب

جز باده نیست چاره دم سردی زمان***سرمازده چرا ننشیند در آفتاب

یاران درین زمانه نمانده ست بوی مهر***پیدا کنید بر فلک دیگر آفتاب

از راستی خلاف طبیعت قیامت است***توفان دمد چو بگذرد از محور آفتاب

اهل کمال خفت نقصان نمی کشند***مشکل که همچو ماه شود لاغر آفتاب

وضع نیاز ما چمنستان ناز اوست***غافل مشو ز سایه گل بر سر آفتاب

دور شرابخانه^{۱۱} تحقیق دیگر است***خود را کشد دمی که کشد ساغر آفتاب

بیدل به کنه عشق کسی کم رسیده است***از دور بسته اند سیاهی بر آفتاب

غزل شماره ۳۵۴: تاب زلفت سایه آویزد به طرف آفتاب

تاب زلفت سایه آویزد به طرف آفتاب***خط مشکینت شکست آرد به حرف آفتاب

دیده در ادراک آغوش خیالت عاجز است***ذره کی یابد کنار بحر ژرف آفتاب

بینی ات آن مصرع عالی است کز انداز حسن***دخل نازش دارد انگشتی به حرف آفتاب

ظلمت ما را فروغ نور وحدت جاذب است***سایه آخر می رود از خود به طرف آفتاب

بسکه اقبال جنون ما بلند افتاده است***می توان عریانی ما کرد صرف آفتاب

در عرق اعجاز حسن او تماشا کردنی ست***شبم گل می چکد آنجا ز ظرف آفتاب

هر کجا با مهر رخسار تو لاف حسن زد***هم زپرتو بر زمین افتاد حرف آفتاب

ما عدم سرمایهگان را لاف هستی نادر است***ذره حیران است در وضع شگرف آفتاب

بسکه در نظاره^{۱۲}

مهر جمال او گداخت***موج شبنم می زند امروز برف آفتاب

جانفشانیهاست بیدل در تماشای رخس***چون سحر کن نقد عمر خویش صرف آفتاب

غزل شماره ۳۵۵: ای جلوه تو سرشکن شان آفتاب

ای جلوه تو سرشکن شان آفتاب***خندیده مطلع تو به دیوان آفتاب

پیغام عجز من ز غرورت شنیدنی ست***مکتوب سایه دارم و عنوان آفتاب

در هر کجا نگاه پر افشان روز بود***شوق تو داشت اینهمه سامان آفتاب

شب محو انتظار تو بودم دمید صبح***گشتم به یاد روی تو قربان آفتاب

چون سایه پایمال خس و خار بهتر است***آن سر که نیست گرم ز احسان آفتاب

از چرخ سفله کام چه جویم که این خسیس***هر شب نهان کند به بغل نان آفتاب

همت به جهد شبنم ما نازمی کند***بستیم اشک خویش به مژگان آفتاب

ای لعل یار ضبط تبسم مروت است***تا نشکنی به خنده نمکدان آفتاب

چون ماه نو ز شهرت رسوایی ام مپرس***چاکی کشیده ام ز گریبان آفتاب

بیدل به حسن مطلع نازش چسان رسیم***ما راکه ذره ساخته حیران آفتاب

غزل شماره ۳۵۶: ای چیده نقش پای تو دکان آفتاب

ای چیده نقش پای تو دکان آفتاب***در سایه تو ریخته سامان آفتاب

از طلعت نقاب طلسم بهار صبح***در جلوه تو آینه ها کان آفتاب

سروقد تو مصرع موزونی چمن***زلف کج تو خط پریشان آفتاب

در مکتبی که دفتر حسنت رقم زند***یک نقطه است مطلع دیوان آفتاب

هر دیده نیست قابل برق تجلیت***تیغ آزماست پیکر عریان آفتاب

خلق کریم آینه دستگاه اوست***پرتو بس است وسعت دامان آفتاب

شبم صفت زخویش بر آتا نظر کنی***وضع جهان به دیده حیران آفتاب

هر صبح چاک پیرهنی تازه می کند***یارب به دست کیست گریبان آفتاب

غفلت به چشم صافدلان نور آگهی است***نظاره است لمعه مژگان آفتاب

هر ذره درد از کف خاک فسرده ام***مشق تحیری ز دبستان آفتاب

بیدل ز حسن نوحط اوداغ حیرتم***کانجاست دست سایه به دامان آفتاب

غزل شماره ۳۵۷: به خاک راه که گردید قطره زن مهتاب

به خاک راه که گردید قطره زن مهتاب***که چون گلاب فشاندم به پیرهن مهتاب

به صد بهار سر و برگ این تصرف نیست***جهان گرفت به یک برگ یاسمن مهتاب

دگر چه چاره جز آتش زدن به کسوت هوش***فتاده است به فکر کتان من مهتاب

در آن بساط که شمع طرب شود خاموش***زینبه سرمینا برون فکن مهتاب

به این صفا نتوان جلو صباحت داد***گذشته است ز خوبان سیمتن مهتاب

به هر طرف نگری عیش می خرامد و بس***ز بس که کرد به فکر سفر وطن مهتاب

ز چاه ظلمت این خاکدان رهایی نیست***مگر ز چیدن دامن کند رسن مهتاب

عبث ز وهم بساط دوام عیش مچین***که کرد تا سحر این جامه را کهن مهتاب

به گلشنی که حیا شبم بهارتو بود***گداخت آینه چندانکه شد چمن مهتاب

سراغ عیشی از این انجمن نمی یابم***مگر چو شمع دمانم ز سوختن مهتاب

شهید ناز تو در خاک بی تماشا نیست***ز موج خون چمنی دارد از کفن مهتاب

مباش بیخبر از فیض گریه ام بیدل***که شسته است جهان را به اشک من مهتاب

غزل شماره ۳۵۸: علمی که خلق یافته بیچونش انتخاب

علمی که خلق یافته بیچونش انتخاب***کرده ست نارسیده به مضمونش انتخاب

آنجا که شمع ما به تأمل دماغ سوخت***شد داغ دل ز مصرع موزونش انتخاب
مکتوب ما ز نقطه و خط سخت ساده ست***خوش باش اگر بود دل محزونش انتخاب
آه از کسی که منکر درد محبت است***اینجا همین دلست و کف خونش انتخاب
بر هر خطی که جادوی عشقش نفس دمید***جز صید دل نبود به افسونش انتخاب
انجام گیر و دار من و ما فسرده گی ست***گوهر نموده اند ز جیحونش انتخاب
یارب چراغ خلوت لیلی عیان شود***داغی که دارم از دل مجنونش انتخاب
راز درون آینه بر در نشسته است***باید چو حلقه کرد ز بیرونش انتخاب
آن چشم تا به متن حقیقت نظر کنیم***صادی ست کرده هیات گردونش انتخاب
بیدل به کنج زانوی فکر تو خفته است***آن سر که داشت جیب فلاطونش انتخاب

غزل شماره ۳۵۹: بی کمالی نیست دل از شرم چون می گردد آب

بی کمالی نیست دل از شرم چون می گردد آب***از عرق آینه ما را فزون می گردد آب
از دم گرم مراقب طینتان غافل مباش***کز شرارتیشه اینجا بیستون می گردد آب
تاب خودداری ندارد صاف طبع از انفعال***می شود مطلق عنان چون سرنگون می گردد آب
کیست کز مرکز جدا گردیدنش زنگی نباخت***خون دل از دیده تا گردد برون می گردد آب
در محبت گریه تدبیر کدورتها بس است***گر غشی داری به صافی رهنمون می گردد آب
سوز دل چون شمع از افسردگیها شد عرق***آنچه آتش بود در چشمم کنون می گردد آب
سیل آفت می کند معماری بنیاد شرم***خانه آرایان گوهر را ستون می گردد آب
منتهای کار سالک می شود هم رنگ درد***چون زشاخ و برگ در گل رفت خون می گردد آب
همچو شبم سیر اشک ما به دامان هواست***در گلستان محبت واژگون می گردد آب
دام سودا می کند دل را هجوم احتیاج***از فسون موج زنجیر جنون می گردد آب

دل چه باشد تا نگردد خون به یاد طره اش***گر همه سنگ است بیدل زین فسون می گردد آب

غزل شماره ۳۶۰: هرکجا بی رویت از چشمم برون می گردد آب

هرکجا بی رویت از چشمم برون می گردد آب***گر همه در پرده خار است خون می گردد آب

دل به سعی اشک در راه تو گامی می زند***آتشی دارم که از بهر شگون می گردد آب

صافی دل خواهی از سیر و سفر غافل مباش***تخته مشق کدورت از سکون می گردد آب

نرم خویان را به بیتابی رساند انفعال***ترک خودداری کند چون سرنگون می گردد آب

آرمیدن بیقرار شوق را افسردگی ست***چون بهکجا می شود ساکن زبون می گردد آب

روز ما شب گشت و ما بی اختیار گریه ایم***هر که در دود افتد از چشمش برون می گردد آب

عرض حاجت می گدازد جوهر ناموس فقر***آه کاین گوهر ز دست طبع دون می گردد آب

اعتبارت هر قدر بیش است کلفت بیشتر***تیرگی بالذ ز دریا چون فزون می گردد آب

دل ز ضبط گریه چندین شعله توفان می کند***تا سر این چشمه می بندم جنون می گردد آب

بسکه سر تا پایم از درد تمنایت گداخت***همچو موجهم در رگ و پی جای خون می گردد آب

زین خمارآباد حسرت باده ای پیدا نشد***شیشه ام از درد نومیدی کنون می گردد آب

دل به توفان رفت هر جا جوهر طاقت گداخت***خانه سیلابی ست بیدل گر

ستون می گردد آب

غزل شماره ۳۶۱: گر در این بحر اعتباری از هنر می دارد آب

گر در این بحر اعتباری از هنر می دارد آب***قطره بی قدر ما بیش از گهر می دارد آب
فیض دریای کرم با حاجت ما شامل است***تشنگی اصلیم ما را در نظر می دارد آب
نرم رفتاری به معنی خواب راحت کردن است***بستر و بالین هم از خود زیر سر می دارد آب
آفت ممسک بود تقلید ارباب کرم***کاغذ ابری کجا چون ابر بر می دارد آب
زندگانی هم نماند آنجا که افسرد اعتبار***در شکست رنگ گلها بال و پر می دارد آب
تا نمیری تشنه کام ناامیدی گریه کن***خاک این وادی به قدر چشم تر می دارد آب
سیل راحتهاست کسب اعتبارات جهان***خانه آینه را هم در به در می دارد آب
تا نفس باقی ست ما را باید از خود رفت و بس***جاده های موج دایم در نظر می دارد آب
در محبت گر هجوم گریه را این قدرت است***عاقبت چون خشکی ام از خاک بر می دارد آب
شور عمررفته سیلاب بنای هوشهاست***از صدا عمری ست ما را بیخبر می دارد آب
شرم بیدردی تری در طبع ما می پرورد***تا تهی از ناله شدنی در شکر می دارد آب
تخته مشق کدورتها مباح از اعتبار***تیغ در زنگ است بیدل هر قدر می دارد آب

غزل شماره ۳۶۲: از روانی در تحیر هم اثر می دارد آب

از روانی در تحیر هم اثر می دارد آب***گر همه آینه باشد در به در می دارد آب
ساده دل را اختلاط پوچ مغزان راحت است***صندلی از کف به دفع درد سر می دارد آب
کم ز منعم نیست کسب عزت درونش هم***بیشتر از لعل خاک خشک بر می دارد آب
نیست از خود رفته را اندیشه پاس قدم***چون روان شدگی به پیش پا نظر می دارد آب
هستی عارف به قدر دستگاه نیستی ست***از گداز خویش دارد بحر اگر می دارد آب

جوهر از آینه نتواند قدم بیرون زدن***موج را همچون نگه در چشم تر می دارد آب

ظالمان را دستگاه آرد پی کسب فساد***مشق خونریزی کند تا نیشتر می دارد آب

از حوادث نیست کاهش طینت آزاد را***زحمت سودن نبیند تا گهر می دارد آب

صاف طبعان انفعال از ساز هستی می کشند***بی تریها نیست تا از خود اثر می دارد آب

تا

عدم از هستی ما قاصدی در کار نیست***هم به قدر رفتن خود نامه برمی دارد آب
فقر صاحب جوهر آثار کمال عزت است***تیغ در هر جا تنک شد بیشتر می دارد آب
باده بر هر طبع می بخشد جدا خاصیتی***بیدل اندر هر زمین طعم دگر می دارد آب

غزل شماره ۳۶۳: هر گاه به باغ بی تو فکندم نظر در آب

هر گاه به باغ بی تو فکندم نظر در آب***تمثال من بر آمد از آینه تر در آب
جایی که شرم حسن تو آینه گر شود***کس روی آفتاب نبیند مگر در آب
صبحی عرق بهار گذشتی درین چمن***هر جا گلی دمید فرو برد سر در آب
نتوان دم تبسم لعل تو یافتن***یا قوت زهره ای که ندزدد جگر در آب
ای طالب سلامت از آفات نگذری***در ساحل آتش است تو کشتی ببر در آب
اجزای دهر تشنه جمعیت دل است***هر قطره راست حسرت سعی گهر در آب
چون موج در طبیعت آفاق حرکتی ست***آن گوهرش هنوز نداده ست سر در آب
پرواز در حیا کده زندگی ترست***ای موج بی خبر بشکن بال و پر در آب
فریاد اهل شرم به گوش که می رسد***بیش از حباب نیست نفس پرده در در آب
جز سعی مرگ صیقل زنگار طبع نیست***ان شعله را شبی ست که دارد سحر در آب
غرق ندامتیم و همان پیش می بریم***چون موج پا زدن به سربکدگر در آب
خلفی به داغ بیخبری غوطه خورده است***من هم چو شمع خفته م آتش به سر در آب
بیدل گم است هر دو جهان در گداز شوق***آن کیست گیرد از نمک خود خبر در آب

غزل شماره ۳۶۴: نشسته ایم به یادت ز گریه تنگ در آب

نشسته ایم به یادت ز گریه تنگ در آب***شکسته ایم چو گوهر هزار رنگ در آب
همین نه طاقتم از گریه داغ خودداری ست***نشست دست ز تمکین کدام سنگ در آب

در ملایمتی زن ز حاسد ایمن باش***که شعله را به خس و خارنیست جنگ در آب
کراست بر لب جو آرزوی مطرب ومی***شکسته است نواهای موج چنگ در آب
کشید شعله[□] دل سرز جیب اشک آخر***محال بود نهفتن دم نهنگ در آب
ز سخت جانی خود بی تو در شب هجران***نشسته در عرق خجلتم چوسنگ در آب
ز گریه خاک جهان بی تو داده ایم به باد***هنوز چون مژه ها می زنیم چنگ در آب
نگشت شعله[□] حسنت کم از هجوم عرق***چسان جدا شود از برگ لاله رنگ در آب
زمانه موسم توفان نوح را ماند***که غرقه است جهانی ز نام و ننگ در آب
همه غضنفر وقتیم تا به جای خودیم***وگر نه

ماهی ساحل بود پلنگ در آب

ز موج گریه من عالمی چمن چوش است***فکنده ام به خیال کسی فرنگ در آب

ز انفعال گنه ناله ام عرق نفس است***چو موج سست پری می کند خدنگ در آب

به هرچه می نگرم مست وهم پیمایی ست***فتاده است درین روزگار بنگ در آب

از این محیط کسی برد آبرو بیدل***که چون گهر نفس خود گرفت تنگ در آب

غزل شماره ۳۶۵: پرتو حسن تو هر جا شد نقاب افکن در آب

پرتو حسن تو هر جا شد نقاب افکن در آب***گشت از هر موج شمع حسرتی روشن در آب

صاف دل را شرم تعلیم خموشی می کند***ناید از موج گهر جز لب به هم بستن در آب

در محیط عمرجان را رهزنی جز جسم نیست***غرقه را پیراهن خود بس بود دشمن در آب

محرمان وصل در خشکی نفس دزدیده اند***خار ماهی را نباشد سبز گردیدن در آب

صد تپش دربار دارد خجلت وضع غرور***موج نبض بیقرار است از رگ گردن در آب

صحبت رو آشنایان سر به سر آلودگی ست***آینه از عکس مردم می کشد دامن در آب

تا توان در شعله کردن ریشه دود سپند***چون حباب از تخم ما سهل است بالیدن در آب

انفعال خودنمایی از سبک مغزان میخواه***هر خس و خاشاک نتواند فرو رفتن در آب

بوالهوس در مجلس می می شود طاووس مست***رنگهای مختلف می جوشد ز روغن در آب

خصم سرکش را فنا ساز از ملایم طینتی***آتش سوزان ندارد چاره جز مردن در آب

طبع روشن نیست بی وحشت ز اوضاع سپهر***صورت دام است بیدل عکس پرویزن در آب

غزل شماره ۳۶۶: سایه اندازد اگر بخت سیاه من در آب

سایه اندازد اگر بخت سیاه من در آب***فلس ماهی دیده آهو کند خرمن در آب

هر نگه در دیده من ناله است اما چه سود***حلقه زنجیر نومید است از شیون در آب

کی توانم در دل سنگین خوبان جاکنم***من که نتوانم فروبردن سر سوزن در آب
راه غربت عارفان را در وطن پوشیده نیست***گوهر از گرداب دارد هر طرف روزن در آب
ظاهر و باطن به گرد عرض یکدیگر گم است***آب در گلشن نمایان است چون گلشن در آب
پوچ می آیی برون از لاف هستی دم مزن***نیست بی عرض حباب از قطره خندیدن در آب
ما ضعیفان شبنم و امانده این گلشنیم***از نم اشکی ست ما را دیده تا دامن در آب
گر چنین جوشد عرق از هرزه تازیهای فکر***نسخه ما را خجالت خواهد افکندن در آب
غرق دنیا بیم کو ساز منزّه زیستن***جبهه فطرت تراست از دامن افشردن در آب
نرمی گفتار ظالم بی فسون کینه نیست***صنعتی

دارد حسد از شعله پروردن در آب

هوش می باید قوی با چشم بینا کار نیست***جز به پا ممکن نباشد پیش پا دیدن در آب
یک نگه نادیده رخسار عرق آلوده اش***چون تری عمری ست بیدل کرده ام مسکن در آب

غزل شماره ۳۶۷: از سر مستی نبود امشب خطابم با شراب

از سر مستی نبود امشب خطابم با شراب***بی دماغی شیشه زد بر سنگ گفتم تا شراب
بزم امکان را بود غوغای مستی تا به کی***چند خواهد بود آخر جوش یک مینا شراب
دور وهمی می توان طی کرد چون اوراق گل***ساغر این بزم رنگ است و شکستنها شراب
مست تا مخمور این میخانه محتاجند و بس***وهم بنگ است اینکه گویی دارد استغنا شراب
عمرها بودیم مخمور سمندر مشربی***نیست از انصاف اگر ریزی به خاک ما شراب
بیقراران طلب سر تا قدم کیفیتند***می کند ایجاد از هر عضو خود دریا شراب
ساغر بزم خیالم نرگس مخمور کیست***می روم مستانه از خود خورده ام گویا شراب
صبح ز خمیازه آخر جام شبنم می کشد***حسرت مخمور از خود می کند پیدا شراب
خون شدن سر منزلیم از جستجوی ما می پرس***تا ک می داند چها در پیش دارد تا شراب
بهر منع می کشیها محتسب در کار نیست***بیدل آخر رعشه می بندد به دست ما شراب

غزل شماره ۳۶۸: بزم ما را نیست غیر از شهرت عنقا شراب

بزم ما را نیست غیر از شهرت عنقا شراب***کز صدای جام نتوان فرق کردن تا شراب
ظرف و مظروف توهم گاه هستی حیرت است***کس چه بندد طرف مستی زین پری مینا شراب
مقصد حیرت خرام اشک بیتابم می پرس***نشئه بیرون تاز ادراک است و خون پیما شراب
ما به امید گداز دل به خود بالیده ایم***یعنی این انگور هم خواهد شدن فردا شراب
در ره ما از شکست شیشه های آبله***می فروشد همچو جام باده نقش پا شراب

در سیهکاری سواد گریه روشن کرده ایم***صاف می آید برون از پرده شیبها شراب

پیچ و تاب موج زلف جوهر انشا می کند***گر نماید چهر در آینه مینا شراب

خار و خس را می نشاند شعله در خاک سیاه***عاقبت هول هوس را می کند رسوا شراب

چون لب ساحل نصیب ما همان خمیازه است***گر همه در کام ما ریزند یک دریا شراب

امتیازی در میان آمد دورنگی نقش بست***کرد بیدل ساغر ما را گل رعنا شراب

غزل شماره ۳۶۹: گر شود آن نرگس میگون مقابل با شراب

گر شود آن نرگس میگون مقابل با شراب***می شود چون آب گوهر خشک در مینا شراب

جام را همچشمی آن نرگس مخمور نیست***از هجوم موج گر مژگان کند انشا شراب

عشرتی گر هست دلها را به هم جوشیدن است***کم شود یک دانه انگور را تنها شراب

غیر تقوا نیست اصل کار رندیهای ما***از گداز سبچه پیدا کرده اند اینجا شراب

عمرها شد بیخود از خواب غرور دانشیم***لیک گاهی می زند آبی به روی ما شراب

بسکه گفت و گوی مستان وقف ذکر باده است***تا لب ساغر ندارد جز خروش یا شراب

تا خیال توست در دل عیشها آماده است***نیست خامش شمع ما تا هست در مینا شراب

مشرب ما خاکساران فارغ از آلودگی ست***نیست نقصان گر رسد بر دامن صحرا شراب

ما به زور می پرستی زندگانی می کنیم***چون حباب می بنای ماست سر تا پا شراب

حسن تشریف بهار است آب را در برگ گل***می کند در ساغر اندازد اگر پیدا شراب

آه از آن افسرده ای کز جوش صهبا نشکفد***همچو مینا خامشی را

می کند گویا شراب

در سواد سرمه کن نظاره چشم بتان***عشرت افروز است بیدل در دل شبها شراب

غزل شماره ۳۷۰: به نیم گردش آن چشم فتنه رنگ شراب

به نیم گردش آن چشم فتنه رنگ شراب***شکست بر سرمن شیشه صد فرنگ شراب

ز خود تهی شدن آغوش بی نیازی اوست***به رنگ شیشه برآ، نیست باب سنگ شراب

دماغ مشرب عشاق قطره حوصله نیست***محیط جرعه شود تا کشد نهنگ شراب

نگه بهار و تصور بهشت و هوش چمن***ز نشئه می رسد امروز گل به چنگ شراب

به قهقهی که ز مینای ما برون زده است***هزار رنگ عرق می کند ز ننگ شراب

خیال آب ده ز ساغر تحیر من***به قدر بوی گل آورده ام به رنگ شراب

خمار و حشتم از چشم آهوان نشکست***مگر به ساغر داغم دهد پلنگ شراب

گرانی از مژه و اچید شوخی نگهش***زدود ز آینه برگ تاک زنگ شراب

ز حرف و صوت جهان در خمار دردم***دگر چه جوشد ازین شیشه جز ترنگ شراب

حذر کنید ز انجام عیش این محفل***کدام شیشه که آخر نزد به سنگ شراب

فشار آب بقاکم ز تیغ قاتل نیست***گلوی شیشه ما را گرفته تنگ شراب

قدح به سرخوشی وهم می زخم بیدل***درین بهار چه دارد به غیر بنگ شراب

غزل شماره ۳۷۱: پیوسته است از مژه بر دیده ها نقاب

پیوسته است از مژه بر دیده ها نقاب***لازم بود به مرد صاحب حیا نقاب

حیرت غبار خویش ز چشمم نهفته است***بر رنگ بسته ام ز هجوم صفا نقاب

بوی گل است و برگ گل اسرار حسن و عشق***بی پردگی ز روی تو جوشد ز ما نقاب

تا دیده ام سواد خط رفته ام ز هوش***آگه نی ام غبار نگاهت یا نقاب

اظهار زندگی عرق خجالت است و بس***شبنم صفت خوش آنکه کنم از هوا نقاب

از شرم روسیاهی اعمال زشت خو***بر رخ کشیده ایم ز دست دعا نقاب

بینش تویی کسی چه کند فهم جلوه ات***ای کرده از حقیقت ادراک ما نقاب

از دورباشی ادب محرمی مپرس***با غیر جلوه سازد وبا آشنا نقاب

معنی به غیر لفظ مصور نمی شود***افتاده است کار دل و دیده با نقاب

گر بوی گل ز برگ گل افسردگی کشد***جولان شوق می کشد از خواب پا نقاب

بیدل ز شوخ چشمی خود در محیط وصل***داریم چون حباب ز سر

غزل شماره ۳۷۲: یا حسن گیر صورت آفاق یا نقاب

یا حسن گیر صورت آفاق یا نقاب****فرش است امتیاز تو از جلوه تا نقاب
گوهر چه عرض موج دهد دردل صدف****دارد لب خموش به روی صدا نقاب
نیرنگ حسن عالمی از پا فکنده است****مشکل که خیزد از رخ او بی عصا نقاب
ممنون سحررافی اوهام هستی ام****ورنه من خراب کجا و کجا نقاب
حرف مجاز جزبه حقیقت نمی کشد****لیک گوشت جلوه به فریاد یا نقاب
از برگ گل به معنی نکبت رسیده ایم****ما را به جلوه های تو کرد آشنا نقاب
ای عشق جذبه ای که قدم پیشتر ز نیم****یعنی رسانده ایم پی خویش تا نقاب
از چهره ات که آینه معنی حیاست****چون پرده های دیده نگردد جدا نقاب
شاید عدم به مطلب نایاب وارسد****ای دیده خاک شو که فشرده است پا نقاب
بیدل تأملی که چه دارد بهار وهم****رنگ پریده است به تصویر ما نقاب

غزل شماره ۳۷۳: باز در گلشن ز خویشم می برد افسون آب

باز در گلشن ز خویشم می برد افسون آب****در نظر طرز خرامی دارم از مضمون آب
شورش امواج این دریا خروش بزم کیست****نغمه ای تر می فشارد مغزم از قانون آب
بر نمی دارد دورنگی طینت روشندان****در رگ موجش همان آب است رنگ خون آب
همچو شبنم اشک ما آینه آه است و بس****بر هوا ختم است اینجا وحشت معجون آب
شد عرق شبنم طراز گلستان شرم یار****این گهر بود انتخاب نسخه موزون آب
آرزوگر تشنه رفع غبار حسرت است****با وجود تیغ او نتوان شدن ممنون آب
نیست سیر عالم نیرنگ جای دم زدن****عشق دریاهاى آتش دارد و هامون آب

معنی آسودگی نفس طلسم خامشی ست***برمن از موج گهرشد روشن این مضمون آب

طبعم از آشفته‌گی دام صفای دیگر است***درخور امواج باشد حسن روزافزون آب

قلزم امکان نم موج سرایی هم نداشت***تشنگیها کرد ما را اینقدر مفتون آب

وحدت از خودداری ما تهمت آلود دویی ست***عکس در آب است تا استاده ای بیرون آب

صاف طبعانند بیدل بسمل شوق بهار***جاده[□] رگهای گل دارد سراغ خون آب

غزل شماره[□] ۳۷۴: ببند چشم و خط هر کتاب را دریاب

ببند چشم و خط هر کتاب را دریاب***ز وضع این دو نقط انتخاب را دریاب

جهان خفته به هذیان ترانه ها دارد***تو گوش واکن و تعبیر خواب را دریاب

هزار رنگ من و ما ودیعت نفسی ست***دو دم قیامت روز حساب را دریاب

بهار می گذرد مفت فرصت است ای شیخ***قدح به خون ورع زن شراب را دریاب

شرار کاغذ و پرواز ناز جای حیاست***دماغ عالم پا در رکاب را دریاب

قضا ز خلقت بی حاصلت نداشت غرض***جز اینکه رنگ جهان خراب را دریاب

غبار جسم حجاب جهانی نورانی ست***ز ننگ سایه بر آفتاب را دریاب

چه نکته ها که ندارد کتاب خاموشی***نفس بدزد و سؤال و جواب را دریاب

درون آینه بیرون نشسته است اینجا***به جلوه گر نرسیدی نقاب را دریاب

اگر جهان قدح از باده پر کند بیدل***تو تر دماغی چشم پر آب را دریاب

غزل شماره[□] ۳۷۵: فال تسلیم زن و شوکت شاهی دریاب

فال تسلیم زن و شوکت شاهی دریاب***گردنی خم کن و معراج کلاهی دریاب

دام تسخیر دو عالم نفس نومیدی ست***ای ندامت زده سر رشته آهی دریاب[□]

فرصت صحبت گل پا به رکاب رنگ است***آرزو چند اگر هست نگاهی دریاب

از شبیخون خط یار نگردی غافل***هر کجا شوخی گردی ست سپاهی دریاب

دود پیچیده دل گرد سراغی دارد***از سویدا اثر چشم سپاهی دریاب

تاکی ای پای طلب زحمت جولان دادن***طوف آسودگی آبله گاهی دریاب

یوسفی کن گرت اسباب مسیحایی نیست***به فلک گر نرسیدی بن چاهی دریاب

نامرادی صدف گوهر اقبال رساست***غوطه در جیب گدایی زن و شاهی دریاب

سعل بنیاد دو عالم شدی ای آتش عشق***ما گیاهیم ز ما هم پرکاهی دریاب

چه وجود و چه عدم بست و گشاد مزه است***چون شرر هر دو جهان را به نگاهی دریاب

خلوت عافیت شمع گداز است اینجا***پی خاکستر خود گیر و پناهی دریاب

دامن دیده به هر سرمه میالا بیدل***انتظاری شو و گرد سر راهی دریاب

غزل شماره ۳۷۶: نی ام آنکه به جرأت وصف لب رسدم خم و پیم عنان ادب

نی ام آنکه به جرأت وصف لب رسدم خم و پیم عنان ادب***ز تا مل موج گهر زده ام در حسن ادا به زبان ادب

ز حقیقت حرمت و پاس حیا به مزاج غرض هوسان چه اثر***که گرسنه نان طمع نخورد قسم نمک سر خوان ادب

اگر زتردد ننگ طلب دل جمع شود سر و برگ غنا***ز غبار کساد متاع هوس نرسی به زبان دکان ادب

قدمت زه دامن شرم نشد که به معنی کعبه نظر فکنی***به طواف در تو رسد همه کس چو تو پا نکشی زمکان ادب

همه عمر به مکتب کسب فنون دل بیخبر تو تپید به خون***نشد آنکه رسد دو نفس سبقت ز معلمی همه دان ادب

تب و تاب مراتب عجز رسا به چه ناله کند دل خسته ادا***که اگر به قلم ره خط سپرم همه نقطه دمد ز بیان ادب

ز ترانه حیرت بیدل من به چه نغمه تپد رگ ساز سخن***که تری شکنند دم عرض نفس پر و بال خدنگ کمان ادب

غزل شماره ۳۷۷: امشب ز ساز مینا گرم است جای مطرب

امشب ز ساز مینا گرم است جای مطرب***کوک است قلقل می با نغمه های مطرب

در یوزه چشم داریم از کاسه های طنبور***در حق ما بلند است دست دعای مطرب

صد رنگ آه حسرت پیچیده ایم در دل***این ناز و آن نیاز است از ما به پای مطرب
کیفیت بم وزیر مفهوم انجمن نیست***در پرده تا چه باشد منظور رای مطرب
زان چهره عرقناک حیران حرف و صوتیم***هر جاست تر صدایی دارد حیای مطرب
شور لب تو ما را نگذاشت در دل خاک***آتش به نیستان زد آخر هوای مطرب
با محرمان عیشند بیگانگان ساقی***وز درد بی نصیبند ناآشنای مطرب
هر چند واسرایند صد ره ترانه جاه***از نی بلند گردید شور نوای مطرب
تا ما خموش بودیم شوق تویی نفس بود***این اغنیا ندارند فیض غنای مطرب
عذر دماغ مستان مسموع هیچکس نیست***یارب که گیسوی چنگ افتد به پای مطرب
قانون به زخمه نازان دف از تپانجه خندان***بر ساز ما فتاده ست یکسر بلای مطرب
بیدل که رحم می کرد بر

سخت جانی ما؟***ناخن اگر نمی بود زور آزمای مطرب

غزل شماره ۳۷۸: ندانم بازم آغوش که خواهد شد دچار امشب

ندانم بازم آغوش که خواهد شد دچار امشب***کنارم می رمد چون پرتو شمع از کنار امشب
ز جوش ماهتاب این دشت و در کیفیتی دارد***که گویی پنبه میناست در رهن فشار امشب
ز استقبال و حال این امل کیشان چه می پرسی***قدح در دست فردا نیست بی رنج خمار امشب
ز بزم وصل دور افکند فکر جنت و حورت***کجا خوابیدی ای غافل در آغوش است یار امشب
پر طاووس تاکی بالش راحت به گل گیرد***خیال افسانه خوابت نمی آید به کار امشب
حساب بی دماغان فرصت فردا نمی خواهد***فراغت گل کن و خود را برون آر از شمار امشب
مبادا خجلت واماندگی آبت کند فردا***به رنگ شمع اگر خاری به پا داری بر آر امشب
ز صد شمع و چراغ غیر این معنی نشد روشن***که ظلمتهای دوش است آنچه گردید آشکار امشب
خط پیشانی از صبح قیامت نسخه ها دارد***بخوانید آنچه نتوان خواند زین لوح مزار امشب
چو شمع از گردن تسلیم من بی امتحان مگذرد***ز هر عضوم سری بردار و بر دوشم گذار امشب
سحر بیدل شکایت نامه ها باید رقم کردن***بیا تا دوده گیرم از چراغ انتظار امشب

غزل شماره ۳۷۹: صبحدم سیاره بال افشانند از دامان شب

صبحدم سیاره بال افشانند از دامان شب***وقت پیری ریخت از هم عاقبت دندان شب
اشک حسرت لازم ساز رحیل فتاده است***شبم صبح است آثار نم مژگان شب
بر نمی آید بیاض چشم آهو از سواد***صبح اقبال جنونم نشکند پیمان شب
در هوای دود سودا هوشم از سر رفته است***آشیان از دست داد این مرغ در طیران شب
در خم آن زلف خون شد طاقت دلهای چاک***صبح ما آخر شفق گردید در زندان شب
با جمالش داد هر جا دست بیعت آفتاب***طره مشکین او هم تازه کرد ایمان شب

از حوادث فیض معنی می برند اهل صفا***می فرزند شمع صبح از جنبش دامان شب

مژده ای ذوق گرفتاری که بازم می رسد***نکتهت زلف کسی از دشت مشک افشان شب

خط او بر صبح پنداری شیخون نامه ای ست***روی او فردی ست گویی در شکست شان شب

لمعه صبحی که می گویند در عالم کجاست***اینقدرها خواب غفلت نیست جز برهان شب

گوشه گیر وسعت آباد

غبار جهل باش*** پرده پوش یک جهان عیب است هندستان شب

بیدل از پیچ و خم زلفش رهایی مشکل است*** بر کریمان سهل نبود رخصت مهمان شب

غزل شماره ۳۸۰: هر که را کردند راحت محرم احسان شب

هر که را کردند راحت محرم احسان شب*** چون سحر بر آه محمل بست در هجران شب

تیره بختان را ز نادانی به چشم کم مبین*** صبح با آن روشنی گردی ست از دامان شب

آسمان نشناخت موقع و نه در تحریر فیض*** بر بیاض صبح نوشتی خط ریحان شب

بهر منع شکوه بختم سرمه سایی می کند*** لیک ازین غافل که می بالد بلند افغان شب

گر حضور صبح اقبالی نباشد گو مباش*** از سیه بختی به سامان کرده ام سامان شب

از فلک تا زله برداری شکم بر پشت بند*** آفتاب اینجاست داغ آرزوی نان شب

با چنین خوابی که بختم مایه دار نقد اوست*** می توان کردن ادا از روز من تاوان شب

سطر آهی نارسا افتاد رنگ صبح ریخت*** زان همه مشقی که کردم در دبیرستان شب

الفت بخت سیه چون سایه داغم کرده است*** ششجهت روز است و من دارم همان دامان شب

بیدل از یادش به ترک خواب سودا کرده ایم*** ورنه جز محمل قماشی نیست در دکان شب

غزل شماره ۳۸۱: بود داغ من مردم دیده شب

بود داغ من مردم دیده شب*** ز دود دلم موی ژولیده شب

ز هر حلقه طره اوست روشن*** به روی سحر حیرت دیده شب

دل از طره رم کرد و شد صید رویش*** به صبح آشتی کرد رنجیده شب

سیه بختی او ز مه غازه دارد*** بنازم به بخت نکوهیده شب

فروغ سحر کابروی جهان است*** بود گردی از دامن چیده شب

ز بیدل مپرسید مضمون زلفش*** چه خواند کسی خط پیچیده شب

غزل شماره ۳۸۲: طرب در این باغ می خرامد ز ساز فرصت پیام بر لب

طرب در این باغ می خرامد ز ساز فرصت پیام بر لب***ز نرگس اکنون مباح غافل که نی گرفته ست جام بر لب
اگر به معنی رسیده باشی خروش مستان شنیده باشی***چو برگ تاک اند اهل مشرب نهفته ذکر مدام بر لب
رساند خلقی ز هرزه رایبی به عرصه قدرت آزمایی***هجوم اشغال ژاژخابی چو توسن بی لجام بر لب
به خودفروشی ست عزت و شان به حرف و صوت است فخر یاران***تو هم به قدر نفس پر افشان چو دستگاه کلام بر لب
ثبات ناز آنقدر ندارد بنای اقبال بی بقایت***گذشته گیر اینکه آفتابی رسانده باشی چو بام بر لب
مسایل مفتیان شنیدم به پشت و روی ورق رسیدم***تصرف مال غصب دیدم حلال در دل حرام بر لب
ز خانقه هر که سر برآرد مراتب جوع می شمارد***طریقه صوفیان ندارد به غیر ذکر طعام بر لب
گر از مکافات خبث غیبت شنیده ای وعده ندامت***چرا زمانی ز زخم دندان نمی رسانی پیام بر لب
جنون چندین هزار شهرت فسرد در جیب سینه چاکی***کسی نشد محرم صدایی از این نگینهای نام بر لب
خروش دیر و حرم در این ره نمود از درد و داغم آگه***خداپرست است و الله الله برهنم و رام رام بر لب
رقم زدم بر تبسم گل ز ساعد چین در آستینت***قلم کشیدم به موج گوهر از آن خط مشکفام پر لب
جهان به صد رنگ شغل مایل من وهمین طرز شوق بیدل***تصورت سال و ماه در دل ترنمت صبح و شام بر لب

غزل شماره ۳۸۳: به وصول مقصد عافیت نه دلیل جو نه عصا طلب

به وصول مقصد عافیت نه دلیل جو نه عصا طلب***تو زاشک آن همه کم نه ای قدمی ز آبله پا طلب
ز مراد عالم آب و گل به در جنون زن و واگسل***اثر اجابت منفعل ز شکست دست دعا طلب
به کجاست صدر و چه آستان که گذشته ای تو از این و آن***چو نگاه حسرت از این مکان همه چیز رو به قفا طلب
ز سهر اگر همه بگذری

تو همان به سایه برابری***به علاج شعله خودسری نمی از جبین حیا طلب

به فسانه هوس آنقدر مفروش شهرت کر و فر***چو غبار انجمن سحر نفسی شمار و هوا طلب

ز هوای کبر و سر منی همه راست ننگ فروتنی***توبه ذوق منصب ایمنی ز پرشکسته هما طلب

دل ذره گر همه خون کند، ز کم آوری چه فزون کند***عملی گراز توجنون کند، به عدم فرست و جزا طلب

کف پای حجله نشین ما، به خیال کرده کمین ما***پی آرزوی جبین مابه سراغ رنگ حنا طلب

شده رمز جلوه بی نشان به غبار آینه ات نهان***نفسی به صیقل امتحان برو از میان و صفا طلب

طلب تو بس بود اینقدر که ز معنی ببری اثر***به خودت اگر نرسد نظر به خیال پیچ و خدا طلب

چه خوش آن که ترک سبب کنی بهقین رسی و طرب کنی***ز حقیقت آنچه طلب کنی به طریق بیدل ما طلب

غزل شماره ۳۸۴: دل از خمار طلب خون کن و شراب طلب

دل از خمار طلب خون کن و شراب طلب***جگر به تشنه لبی واگذر و آب طلب

ز عافیت نتوان مزده گشایش یافت***به دل شکستی اگر هست فتح باب طلب

مترس از غم ناسور ای جراحت دل***به زلف یار بزن دست و مشک ناب طلب

مباش همچو گهر مرده رنگ این دریا***نظر بلند کن و همت حباب طلب

محیط در غم آغوش بیقراری توست***دمی چو سیل در این دشت اضطراب طلب

قدم به وادی فرصت زن و مژه بردار***بهار می رود ای بیخبر شتاب طلب

لباس عافیت از دهر اگر هوس داری***ز ماهتاب کتان و حریر از آب طلب

شبی چو شبنم گل صرف کن به بیداری***سحر بر آر سر و وصل آفتاب طلب

هزار جلوه در آغوش بیخودی محواست***جهان شعور طلب می کند تو خواب طلب

ببند پرده به چشم و دلت ز عیب کسان***گشادکار خود از بند این نقاب طلب

نیاز و ناز همان درد و صاف یک قدحند***چوپای او سر ما هم از آن رکاب طلب

دل گداخته بیدل نیاز مژگان کن***طراوت چمن عمر از این سحاب طلب

غزل شماره ۳۸۵: نگویمت به خطا سازیا صواب طلب

نگویمت به خطا سازیا صواب طلب***کمینگر است زخود رفتنت شتاب طلب

اگر حقیقت انجام در نظر داری***ز هر کجا گهرت می رسد حباب طلب

شکست آبله هر گام ساغری دارد***سراغ آبی اگر خواهی از سراب طلب

گل نگاهی اگر چیده ای ز باغ وصال***به روز هجر ز مژگان تر گلاب طلب

به رفع کلفت هر آفتی ست تدبیری***گر آتشی به دل افتد ز دیده آب طلب

جهان ز خبث تهی گشت تا تو بالیدی***به صفر نه فلک از قدر خود حساب طلب

کسی ز مرگ اگر رسم زندگی خواهد***تو هم ز عالم پیری برو شباب طلب

مقیم بیکسی آسوده از پریشانی ست***چو گنج عافیت از خانه خراب طلب

تو قاصد هوسی از عدم به سوی وجود***حقیقت نفست خوانده شد جواب طلب

ز جنبش مژه درس اشارت این است***که هرزه است نگاه اندکی

بهار می طلبی سیر رنگ کن بیدل***ز جلوه آنچه طمع داری از نقاب طلب

غزل شماره ۳۸۶: فیض حلاوت از دل بی کبر و کین طلب

فیض حلاوت از دل بی کبر و کین طلب***زنبور را ز خانه بر آرانگین طلب

بی پرده است حسن غنا در لباس فقر***دست رسا ز کوتاهی آستین طلب

دل جمع کن ز بام و در عافیت فسون***آسودگی ز خانه به دوشان زین طلب

پشمینه پوش رو به فسردن سرای شیخ***فصل شتا محافظت از پوستین طلب

دست طلب به هر چه رسد مفت عجز گیر***دور است آسمان تو مراد از زمین طلب

گل‌های این چمن همه در زیر پای توست***ای غافل از ادب نگه شرمگین طلب

زین جلوه ها که در نظرت صف کشیده است***آینه داری نفس واپسین طلب

عمر از تلاش باد به کف چون نفس گذشت***چیزی نیافت کس که بیرزد به این طلب

دل درخور شکست به اقلیم انس تاخت***چینی همان به جاده مو رفت چین طلب

شبم وصال گل طلبد آب شد ز شرم***از هر که هر چه می طلبی اینچنین طلب

این آستان هوسکده عرض ناز نیست***شاید به سجده ای بخرندت جبین طلب

بیدل خراش چهره اقبال شهرت است***عبرت ز کارخانه نقش نگین طلب

غزل شماره ۳۸۷: خون بسته است از غم آن لعل پان به لب

خون بسته است از غم آن لعل پان به لب***دندان شکسته ای که فشارد زبان به لب

عیش وصال و ذوق کنار آرزوی کیست***ماییم و حرف بوسی از آن آستان به لب

صبحی تبسمی به تأمل دمانده ایم***زان گرد خط که نیست چو حرفش نشان به لب

راهی به درد بی اثری قطع کرده ایم***همچون سپندم آبله دارد فغان به لب

از بسکه امتحانکده[□] وهم هستی ام***آید نفس چوآینه ام هر زمان به لب

عشاق تا حدیث وفا را زبان دهند***چون شمع می دود همه اجزایشان به لب

بی خامشی گم است سررشته[□] سخن***بندی زبان به کام که یابی دهان به لب

دلکوب فطرت است حدیث سبکسران***چون پنبه نام کوه نیاید گران به لب

خواهی نفس فروکش و خواهی به ناله کوش***جولان عمر را نکشد کس عنان به لب

خلقی به حرف و صوت فشرده ست پای جهد***راهی چو خامه می رود این کاروان به لب

سیری ز خوان چرخ کسی را به کام نیست***دارد هلال هم سخن از حرف نان به لب

سعی ضعیف خلق به جایی

نمی رسد***گر مرد قدرتی نفست را رسان به لب

بیدل به جلوه گاه نثار تبسمش***آه از ستمکشی که نیاورد جان به لب

غزل شماره ۳۸۸: از خامشی میپرس و ز گفتار عندلیب

از خامشی میپرس و ز گفتار عندلیب***صد غنچه و گل است به منقار عندلیب

دارم دلی به سینه ز داغ خیال دوست***طراح آشیانه گلزار عندلیب

نامحرمی که از ادب عشق غافل است***دارد اهانت گل از انکسار عندلیب

بی یار جای یار نشان قیامت است***با باغ در خزان نفتد کار عندلیب

دردسر تظلم الفت کجا برد***گر زبر بال هم ندهد بار عندلیب

از دورباش غیرت خوبان حذر کنید***گل خارها نشانده به آزار عندلیب

آیین دلبری به چه رنگش نشان دهند***شاخ گلی که نیست قفس وار عندلیب

بوی گلم برون چمن داغ می کند***از ناله های در پس دیوار عندلیب

من نیز بی هوس نی ام اما نداد عشق***پروانه را دماغ سر و کار عندلیب

شاید نصیب دردی از اهل وفا برم***بستم دل دو نیم به منقار عندلیب

بالین خواب گل همه رنگ شکسته بود***آه از ندامت پر بیکار عندلیب

بیدل بهار عشرت عشاق ناله است***امسال نیز می گذرد پار عندلیب

غزل شماره ۳۸۹: شب که شد جوش فغانم همنوای عندلیب

شب که شد جوش فغانم همنوای عندلیب***در عرق گم گشت چون شبنم صدای عندلیب

خلق معشوقان کمند صید مشتاقان بس است***نیست غیر از بوی گل زنجیر پای عندلیب

زیر نقش پای او ما هم سری دزدیده ایم***سایه گل گر بود بال همای عندلیب

جلوه گل گر چنین طاقت گدازها کند***بعد از این خاکستری یابی به جای عندلیب

کاروان رنگ و بورا هیچ جا آرام نیست***صد جرس می دارد اینجا های های عندلیب
عجز هم ما را در این گلشن به جایی می برد***نیست کم از ناله بال نارسای عندلیب
بر جبین برگ گل چین می طرازد موج رنگ***پر به سامان است محراب دعای عندلیب
ای که خواهی پاس ناموس محبت داشتن***شرم دار از دیدن گل بی رضای عندلیب
حسن مستغنی ست از شهرت نوایهای عشق***هیچکس گل را نمی خواهد برای عندلیب
یک سر مویم تهی از صنعت منقار نیست***ناله اندود است از سر تا به پای عندلیب
بیدل از غفلت تلاش بستر گل می کنم***ورنه زیر بال دارد گرم جای عندلیب

غزل شماره ۳۹۰: گر به این گرمی است آه شعله زای عندلیب

گر به این گرمی است آه شعله زای عندلیب***شمع روشن می توان کرد از صدای عندلیب
آفت هوش اسیران برق دیدار است و بس***می زند رنگ گل آتش در بنای عندلیب
پنبه شبنم به گوش غنچه داغ لاله شد***بیش ز این نتوان شنیدن ماجرای عندلیب
عشق را بی دستگاه حسن شهرت مشکل است***از زبان برگ گل بشنو نوای عندلیب
جای آن درد که چون سنبل به رغم باغبان***ریشه در گلشن دواند خار پای عندلیب
دلبران را تنگ دارد فکر صید عاشقان***غنچه سر تا پا قفس شد از برای عندلیب
مطلب عشاق از اظهار هم معلوم نیست***کیست تا فهمد زبان مدعای عندلیب
ساز دلتنگی به این آهنگ هم می بوده است***گرم کردم از لب خاموش جای عندلیب
ریشه دلبستگی در خاک این گلشن نبود***رفت گل هم در قفای ناله های عندلیب
مانع قتل ضعیفان جز مروت هیچ نیست***ورنه از گل کس نخواهد خونبهای عندلیب
در چمن رفتیم ساز ناله سیر آهنگ شد***جلوه گل کرد ما را آشنای عندلیب

نوبهار یاد اوست***رنگها خفته ست بیدل در صدای عندلیب

حرف ت

غزل شماره ۳۹۱: چه دارد این صفات حاجت آیات

چه دارد این صفات حاجت آیات***به جز ورد دعای حضرت ذات

غنا و فقرهستی لا والاست***گدایی نفی و شاهنشاهی اثبات

فسون ظاهر و مظهر مخوانید***خیال است این چه تمثال و چه مرآت

جهان گل کرده یکتایی اوست***ندارد شخص تنها جز خیالات

نباشد مهر اگر صبح تبسم***که خندد جز عدم بر روی ذرات

مه و سال و شب و روزت مجازیت***حقیقت نه زمان دارد نه ساعات

نشاط و رنج ما تبدیل اوضاع***بلند و پست ما تغییر حالات

همین غیب و شهادت فرق دارد***معانی در دل و بر لب عبارات

فروغی بسته بر مرآت اعیان***چراغان شبستان محالات

نه او را جز تقدس میل آثار***نه ما را غیر معدومی علامات

تو و غافل ز من افسوس افسوس***من و دور از درت هیهات هیهات

زبان شرم اگر باشد به کامت***خموشی نیست بیدل جز مناجات

غزل شماره ۳۹۲: ای خم مژگان شکوه نرگس مستانه ات

ای خم مژگان شکوه نرگس مستانه ات***چین ابر چینی طاق تغافلخانه ات

ساغر نیرنگ نه گردون به این دوران ناز***کرد سرگردانده چشم جنون پیمانه ات

گفتگوی بیزبانان محبت دیگر است***کیست فهمد غیر دل حرف ز خود بیگانه ات

ناکجا روشن شود کیفیت اسرار عشق***می کشد مکتوب خاکستر پر پروانه ات

ما اسیران همچنان زندانی آن کاکلیم***گر همه صد در ز یک دیوار خندد شانه ات
توأمی دارد حدیث عشق و خواب بیخودی***چشم بگشایم اگر بگذاردم افسانه ات
نی سراغ دل زگردون یافتم نی بر زمین***هم تو فرما تا درین صحرا چه شد دیوانه ات
ای دل دیوانه کارت با غم عشق اوفتاد***در چه مزرع کشت ذوق سینه چاکی دانه ات
در عرق گم شد جبین فطرت از ننگ هوس***آه از آن گنجی که گردید آب در ویرانه ات
درگشاد کاش دعوی بیش بردن سعی لاف***کس نرسید ای کلید وهم کو دندان ات
بیدل از ضبط نفس مگذر که در بزم حضور***شمع را گل می کند بیتابی پروانه ات

غزل شماره ۳۹۳: ای هستی از قصر غنا افکنده در ویرانه ات

ای هستی از قصر غنا افکنده در ویرانه ات***گل کرده از هر موی تو ادبار چینی خانه ات
می باید از دست نفس جمعیت دل باختن***تا ریشه باشد می تند آوارگی بر دانه ات
در عالم عشق و هوس رنجی ندارد هیچ کس***چون شمع زافسون نفس خودآتشی در خانه ات
تمهید عیش ای بیخبر فرصت ندارد آنقدر***تا شیشه قلقل کرده سر می رفته از پیمان ات
سیر خرابات دلست آنجا که می سایبی قدم***غلتیده هستی تا عدم در لغزش مستانه ات
میتاز چندی پیش و پس تا آنکه گردی بی نفس***چون اره باید ریختن در کشمکش دندان ات
ای خلوت آرای عدم تاکی به فهم خود ستم***افکند شغل عیش و غم بیرون در افسانه ات
فال گشادی می زدند از طره ات صبح ازل***ز نهار می بوسد هنوز انگشت دست شانه ات
بی دستگاهی داشت امن از آفت عشق و هوس***پروز از راه سوختن واکرد بر پروانه ات
حیف است تحقیق آشنا جوشد به وهم ماسوا***تا چند باید داشتن خود را ز خود بیگانه ات
بیدل چه وحشت داشتی کز خود اثر نگذاشتی***شور سر زنجیر هم رفت از پی دیوانه ات

غزل شماره ۳۹۴: سرکیست تا برد آرزو به غبار سجده کمینی ات

سرکیست تا برد آرزو به غبار سجده کمینی ات***نرسید قطرت نه فلکک به هوایان زمینی ات

نه حقیقت دویی آشنا، نه دلیل عین تو مآسوا***به کجاست عکس توهمی که فریید آینه بینی ات

تک و تاز وهم و گمان ما به جنون گسسته عنان ما***تویی آنکه هم تو رسیده ای به سواد فهم یقینی ات

ز جهات عالم خشک و تر به غنا نچیده ای آنقدر***که کسی به غیر تنزه تو رسد به دامن چینی ات

نه به فهم تاب رسیدنی نه به دیده طاقت دیدنی***دل خلق و هرزه تپیدنی به خیال جلوه کمینی ات

چه حدوث و کو قدم زمان چه حساب کون و کجا مکان***همه یک شاره ای کن فکان نه شهوری و نه سینی ات

به جراحات دل ناتوان ستم است دیده گشودنم***که قیامتی ست ششجهت ز تبسم نمکینی ات

ز غرور ناز فعیتی که به ما رسانده پیام تو***چقدر شکسته کلاه دل خم طاق نسبت چینی ات

عدم و وجود محال ما، شده دستگاه خیال ما***چه بلاست نقص و کمال ما

که نه آنی است و نه اینی ات

دل بیدل از پی نام تو به چه تاب لاف توان زند*** که ز که برد اثر صدا ادب تلاش نگینی ات

غزل شماره ۳۹۵: شب گریه ام به آن همه سامان شکست و ریخت

شب گریه ام به آن همه سامان شکست و ریخت*** کزهر سرشک شیشه ی توفان شکست و ریخت

در راه انتظار توام اشک بود و بس*** گرد مصیبتی که ز دامان شکست و ریخت

توفان دهر شورش آهم فرو نشاند*** این گر دباد گرد بیابان شکست و ریخت

از چشمت آنچه بر قدح می فتاده است*** کس را کم اوفتاد بدینسان شکست و ریخت

اشکم ز دیده ریخت به حال شکست دل*** مشکل غمی که عشق تو آسان شکست و ریخت

آخر چکید موج تبسم ز گوهرت*** شور نمک نگر که نمکدان شکست و ریخت

عمری عنان گریه کشیدم ولی چه سود*** آخر به دامنم جگرستان شکست و ریخت

باید به نقش پای تو سیر بهار کرد*** کاین برگ از آن نهال خرامان شکست و ریخت

گرداب خون ز هر دو جهان موج می زند*** در چشم انتظار که مژگان شکست و ریخت

در عالم خیال تو این غنچه وار دل*** آینه خانه به گریبان شکست و س بخت

ازخ بش هرچه بود شکستیم وب بختم*** غیر از دل شکسته که نتوان شکست و ریخت

بیدل ز فیض عشق به مژگان گذشته ایم*** در بیشه ای که ناخن شیران شکست و ریخت

غزل شماره ۳۹۶: عشق از خاک من آن روز که وحشت می بیخت

عشق از خاک من آن روز که وحشت می بیخت*** رفت گردی ز خود و آینه حیرت می ریخت

رفته ام از دو جهان بر اثر وحشت دل*** یارب این گرد به دامان که خواهد آویخت

رم فرصت سبب قطع امید است اینجا*** تار سازم ز پریشانی این نغمه گسیخت

چشم عبرت ز پریشانی حالم روشن*** هیچکس سرمه به کیفیت این گرد نیبخت

اشک بیتابم و از شوق سجود دارم*** آنقدر صبر که با خاک توانم آمیخت
هر قدم در طلب وصل دچار خویشم*** شوق او آینه ها بر سر راهم آویخت
جیب هستی قفس چاک وبال است اینجا*** عافیت کسوت آن پنبه که در شعله گریخت
زین بیابان سر خاری نشد از من رنگین*** پای خوابیده ی من آب رخ آبله ریخت
یک قلم عرصه تسلیم فنایم چو صبح*** بیدل از ما به نفس نیز توان گرد انگیخت

غزل شماره ۳۹۷: آینه دل داغ جلا ماند و نفس سوخت

آینه دل داغ جلا ماند و نفس سوخت*** فریاد که روشن نشد این آتش و خس سوخت
واداشت ز آزادی ام الفتکه جسم*** پرواز من ز گرمی آغوش قفس سوخت
آهنگ رحیل از دو جهان دود بر آورد*** این قافله را شعله آواز جرس سوخت
سرمایه در اندیشه اسباب تلف شد*** آه از نفسی چند که در شغل هوس سوخت
از پستی همت نرسیدیم به عنقا*** پرواز بلندی به ته بال مگس سوخت
گر خواب عدم بر دو جهان شام گمارد*** دل نیست چراغی که توان بر سر کس سوخت
پا آبله کردیم دگر برگ طلب کو*** بیدل عرق سعی درین پرده نفس سوخت

غزل شماره ۳۹۸: بسکه برق یأس بنیاد من ناکام سوخت

بسکه برق یأس بنیاد من ناکام سوخت*** می توان از آتش سنگ نگینم نام سوخت
الفت فقر از هوسهای غنایم باز داشت*** خاک این ویرانه در مغزم هوای بام سوخت
شعله جواله ننگ آلود خاکستر نشد*** گرد خود گردیدنم صد جامه احرام سوخت
داغ سودای گرفتاری بهشتی دیگر است*** عالمی در بال طاووسم به ذوق دام سوخت
کاش از اول محرم اسرار مطلب می شدم*** در مزاج ناله ام سعی اثر بدنام سوخت
چشم محروم از نگاهم مجمر یأس است و بس*** داغ بی مغزی مرا در پرده بادام سوخت

هرزه تازیهای جولان هوس از حد گذشت***بعد ازین همچون نفس می بایدم ناکام سوخت
وحشت عمر از نواهای ازل یادم نداد***گرمی رفتار قاصد جوهر پیغام سوخت
صد تمنا داغ شد از عجز پرواز نفس***آتش نومیدی این شعله ما را خام سوخت
ای شرار سنگ جهدی کن ز افسردن بر آ***بیش ازین نتوان به داغ منت آرام سوخت
کرد نومیدی علاج چشم زخم هستی ام***عطسه صبحم سپندی در دماغ شام سوخت
بیدل از مشت شرار ما به عبرت چشمکی ست***یعنی آغازی که ما داریم بی انجام سوخت

غزل شماره ۳۹۹: چولاله بی تو ز بس رنگ اعتبارم سوخت

چولاله بی تو ز بس رنگ اعتبارم سوخت***خزان به باد فنا داد و نوبهارم سوخت
ز مردمک نگه داغ شد چو شمع خموش***در انتظار تو سامان انتظارم سوخت
هجوم حیرت آن جلوه چون پرتاووس***هزار رنگ تپش در دل غبارم سوخت
غبار تربت پروانه می دهد آواز***که می توان نفسی بر سر مزارم سوخت
نشد که شعله من نیز بی غبار شود***صفای آینه وحشت شرارم سوخت
به عشق نیز اثر کرد شرم ناکسی ام***عرق فشانی این شعله خامکارم سوخت
صبا مزین به غبار فسرده ام دامن***دماغ حسرت رقصی که من ندارم سوخت
چو برق آینه امنیاز هستی من***ز خوابگاه عدم تا سری بر آرام سوخت
ز تخته پاره ام ناخدا چه می پرسی***فلک کشید ز گرداب و برکنارم سوخت
هزار برق ز خاکسترم پرافشانست***کدام شعله به این رنگ بیقرارم سوخت
شهید ناز تو پروانه کرد عالم را***چها نسوخت چراغی که بر مزارم سوخت
فلک نیافت علاج کدورت بیدل***نفس به سینه این دشت از غبارم سوخت

غزل شماره ۴۰۰: هوس نماند ز بس عشق آن نگارم سوخت

هوس نماند زبس عشق آن نگارم سوخت***خوشم که شعله این شمع خارخارم سوخت

به بزم یار جنون کردم ای ادب معذور***سپند سوخت به وجدی که اختیارم سوخت

چو موم دوری ام از جلوه گاه شهد وصال***اشاره ایست که باید جدا ز یارم سوخت

بهار بی ثمری جمله باب سوختن است***خیال مصلحت اندیشی چنارم سوخت

چو شمع کشته نرفتم به داغ منت غیر***فتیله نفسی بود بر مزارم سوخت

سرشک هر مژه اندازش آن سوی نظر است***شرر عنانی این طفل نی سوارم سوخت

طلسم آگهیم بونه گداز خود است***فروغ دیده بیدار شمع وارم سوخت

نسیمی از چمن صیدگاه عشق وزید***کباب کیست ندانم دل شکارم سوخت

هوای وصل به خاک سیه نشاند مرا***به رنگ داغ جنون نکهت بهارم سوخت

هنوز از کف خاکسترم اثر باقیست***گداز عشق چه مقدار شرمسارم سوخت

دلی ز پهلوی داغم ندید گرمی شوق***محبت تو ندانم پی چه کارم سوخت

دگر مپرس ز تاثیر آه بی اثرم***به آتشی که ندارد هزار بارم سوخت

غبار دشت

محبت سراغ غیر نداشت***به برق جلوه او هر که شد دچارم سوخت

مباد شام کسی محرم سحر بیدل***دماغ نشئه در اندیشه خمارم سوخت

غزل شماره ۴۰۱: گر همه در سنگ بود آتش جدایی دید و سوخت

گر همه در سنگ بود آتش جدایی دید و سوخت***وقت آن کس خوش که از مرکز جدا گردید و سوخت

دی من و دلدار ربط آب و گوهر داشتیم***این زمان باید ز قاصد نام او پرسید و سوخت

خاک عاشق جامه احرام صد در دسر است***برهمن زین داغ صندل برجبین مالید و سوخت

از تب و تاب سپند این بساط آگه نی ام***اینقدر دانم که در یاد کسی نالید و سوخت

حلقه صحبت دماغ شعله جواله داشت***تا به خود پیچید تامل رنگ گردانید و سوخت

دوزخی نقد است وضع خود سری هشیار باش***شمع اینجا یک رگ گردن به خود بالید و سوخت

انفعال عالم بیحاصلی برق است و بس***چون نفس خلقی دکان سعی بیجا چید و سوخت

شبم از خورشید تابان صرفه نتوانست برد***عالمی آینه با رویت مقابل دید و سوخت

وصف لعلت از سخن پرداخت افکار مرا***بال موجی داشتیم در گوهر آرامید و سوخت

برده بودم تا سر مژگان نگاه حسرتی***یاد خویت کرد جرأت آتش اندیشید و سوخت

نخل من زین باغ حرمان نوبر رنگی نکرد***چون چنار آخر کف دستی به هم سایید و سوخت

اینقدر کز گرم و سرد دهر داغ عبرتم***شعله را باید به حالم تا ابد لرزید و سوخت

دوستان آخر هوای باغ امکانم ساخت***همچو داغ لاله در برگ گلم پیچید و سوخت

از جنون جولانی تحقیق این بیدل مپرس***شعله جواله ای بر گرد خود گردید و سوخت

غزل شماره ۴۰۲: رنگت به چشم لاله بساط نظاره سوخت

رنگت به چشم لاله بساط نظاره سوخت***خویت به کام سنگ زبان شراره سوخت

خالت ز پرده دود خطی کرد آشکار***شوخی سپند سوخته را هم دوباره سوخت

یا رب چه سحر کرد تغافل که یار را***در لب شکست خنده به ابرو اشاره سوخت

دریای حسن را خط او گرد حیرت است***یا موج پیچ و تاب نفس بر کناره سوخت

پیداست از نفس زدن وحشت شرار***کز آه کوهکن

جگر سنگ خاره سوخت

چشم حصول داشتن آیین عقل نیست*** از مزرع سپهر که تخم ستاره سوخت

از وحشت غبار شرر فرصتم مپرس*** صبحی دمید و سر به گریبان پاره سوخت

امید فال امن مجو، از شرار من*** کز برق نیتم اثر استخاره سوخت

چون زخم کهنه ای که به داغش دوا کنند*** بیچاره دل ز غیرت اظهار چاره سوخت

گفتم ز سوز دل فکنم طرح مصرعی*** مضمون به داغ غوطه زد و استعاره سوخت

از اضطراب دل نرسیدم به راحتی*** خوابم به دیده جنبش این گاهواره سوخت

بیدل ذخیره ی مژه شد بسکه روز وصل*** در عرض حیرت تو زبان نظاره سوخت

غزل شماره ۴۰۳: هر کجا گل کرد داغی بر دل دیوانه سوخت

هر کجا گل کرد داغی بر دل دیوانه سوخت*** این چراغ بیکسی تا سوخت در ویرانه سوخت

عالم از خاکستر ما موج ساغر می زند*** چشم مخمور که ما را اینقدر مستانه سوخت

حسن یک مژگان نگه را رخصت شوخی نداد*** شمع این محفل تپشها در پر پروانه سوخت

مژده وصل تو شد غارتگر آسایشم*** خواب در چشمم همان شیرینی افسانه سوخت

وضع دنیا هیچ بر دیوانه تاثیری نکرد*** بیشتر این برق عبرت خرمن فرزانه سوخت

داغ دل شد رهنمای کوه و هامون لاله را*** سر به صحرا می زند هر کس متاع خانه سوخت

برق ناموس محبت را چو داغ آینه ام*** من به خاکستر نشستم گر دل بیگانه سوخت

مستی چشم تورا نازم که برق حیرتش*** موج می را چون نگه در دیده پیمانه سوخت

بسکه خوبان را ز رشک جلوه ات داغ است دل*** می توان از آتش سنگ صنم بتخانه سوخت

دور چشم بد زیانکار زمین الفتم*** مزرعی دارم که باید چون سپندم دانه سوخت

آرزوها در نفس خون کرد استغنائی دل*** ناله در زنجیر از تمکین این دیوانه سوخت

بسمل آن طایرم بیدل که در گلزار شوق***چون شرار از گرمی پرواز بیتابانه سوخت

غزل شماره ۴۰۴: یاد وصلی کردم آغوش من دیوانه سوخت

یاد وصلی کردم آغوش من دیوانه سوخت***لاله سان از گرمی این می دل پیمانہ سوخت

نالہ ہا رفت از دل و احرام آزادی نسبت***پرتو خود را در اول شمع این کاشانہ سوخت

وقت رندی خوش کہ در ماتمسرای اعتبار***خرمن هستی چو برق از خندہ ی مستانہ سوخت

دور دار از زلفش ای مشاطہ گستاخ دست***آتش این دود نزدیک است خواهد شانہ سوخت

عشق ہرجا در خیال مجلس آرایی نشست***ہر دو عالم در چراغ کلبہ دیوانہ سوخت

ما نہ تنہا در شکنج جسم گردیدیم خاک***ای بسا گنجی کہ نقد خویش در ویرانہ سوخت

اضطراب حال دل ما را بہ حیرت داغ کرد***آتش این خانہ رخت ما برون خانہ سوخت

دود ہم دستی بہ دامان شرار ما نزد***آخر از بی ریشگی در مزرع ما دانہ

تا سواد سطری از رمز وفا روشن شود***صد نفس باید به تحقیق پر پروانه سوخت
عالمی بیدل به حرف یکدگر آرام باخت***غفلت ما هم دماغ خواب در افسانه سوخت

غزل شماره ۴۰۵: آن شعله که در دل شرر عشق وهوس ریخت

آن شعله که در دل شرر عشق وهوس ریخت***گرد نفسی بود که رنگ همه کس ریخت
صد دشت ز خویش آن طرفم از تپش دل***شمع ره گمگشتگی ام سعی جرس ریخت
فریاد که نقشی ندمانید حبابم***تا دم زدم این آینه از تاب نفس ریخت
صد خلد حلاوت پی پرواز هوس رفت***شیرینی جانم همه در راه مگس ریخت
شرمندۀ صیاد خودم چون نفس صبح***کز نیم تپش گرد من از چاک قفس ریخت
معموری بنیاد جسد بر سر هیچ است***آتشکده ها رنگ بنایی ست که خس ریخت
هم قافلۀ سیرت سرشار نگاهیم***گرد ره ما سرمه به آواز جرس ریخت
برداشتن از کوی توام صرفه ندارد***خوهد کف خاکم به سر و چشم عسس ریخت
در خانه همان بار به دوشم چه توان کرد***معمار ازل رنگ بنایم ز نفس ریخت
درس ورق عجز من امروز روانی ست***رنگم به رخت ساز قدم کرد ز بس ریخت
غافل نشوی از دل افسردۀ بیدل***خونی ست درین پرده که باید به هوس ریخت

غزل شماره ۴۰۶: بیتابی عشق این همه نیرنگ هوس ریخت

بیتابی عشق این همه نیرنگ هوس ریخت***عنقا پری افشاند که توفان مگس ریخت
مستغنی گشت چمن و سیر بهاریم***بی بال و پریها چقدر گل به قفس ریخت
از تاب و تب حسرت دیدار می رسید***دردیده چو شمعم نگهی پر زد و خس ریخت
از یک دو نفس صبح هم ایجاد شفق کرد***هستی دم تیغی ست که خون همه کس ریخت

روشنگر جمعیت دل جهد خموشی ست***نتوان چو حباب آینه بی ضبط نفس ریخت

دنباله دو قلقل مینای رحلیم***ین باده جنون داشت که در جام جرس ریخت

بیدل ز فضولی همه بی نعمت غیبیم***آب رخ این مایده ها، سیر و عدس ریخت

غزل شماره ۴۰۷: شب که حیرت با خیالت طرح قیل و قال ریخت

شب که حیرت با خیالت طرح قیل و قال ریخت***همچو شمع از پیکرم یکسر زبان لال ریخت

یک سحر تا نقش بندم صد چمن رنگم شکست***تا به پروازی رسم اندیشه چندین بال ریخت

همچو دل آینه[□] و همی به دست افتاده است***می توان از لاف هستی یک جهان تمثال ریخت

گاه عرض سرنوشت ناتوانیهای من***تا رقم در جلوه آید، کلک قدرت نال ریخت

یک نفس چون سایه گشتم، غافل از خورشید عشق***بر سراپایم سواد نامه اعمال ریخت

آبم از شرم سماجت پیشگان این چمن***بهر یک لبخنده نتوان آبرو هر سال ریخت

بی تب شوقت به رنگ شعله داغ اخگرم***آرمیدنها مرا در قالب تبخال ریخت

رفته ام از خویشتن چندانکه می آیم هنوز***بیخودی از ماضی ام توفان استقبال ریخت

عمر بگذشت و همان ناقدردان جلوه ایم***نیستی آینه[□] ما سخت بی تمثال ریخت

صبح این و برانه ایم از فیض نومیدی مپرس***خاک ما بر باد رفت و عالم اقبال ریخت

تا پری افشانده ایم از آسمانها برتریم***بسمل رنگیم نتوان خون ما پامال ریخت

کار با عشق است بیدل ورنه در میدان لاف***بوالهوس هم می تواند خونی از قیفال ریخت

غزل شماره ۴۰۸: زان اشک که چون شمع ز چشم تر من ریخت

زان اشک که چون شمع ز چشم تر من ریخت***مجلس همه رنگین شد و گل در بر من ریخت

آهنگ غروری چو شرر در سرم افتاد***تا چشم به پرواز گشودم پر من ریخت

افسون غنا خواب مرا تلخ بر آورد***این آب نمک بود که بر گوهر من ریخت

آن روز که یازید جنون دست حمایت***مو چتر شد و سایه گل بر سر من ریخت

عمری ست سراغ دل گمگشته ندارم***یارب به کجا این ورق از دفتر من ریخت

چون شعله پس از مرگ به خود چشم گشودم***برروی من آبی ست که خاکستر من ریخت

اشکم ز تنک مایگی ام هیچ میرسید***تا جرعه فشانم به زمین ساغر من ریخت

فریاد که چون شمع به جایی نرسیدم***یک لغزش مژگان به همه پیکر من ریخت

چون سایه ز بیمار

ادب دست بدارید***افتادگیی بود که بر بستر من ریخت

بیدل دیت آب رخ خود ز که خواهم***این خون قناعت طمع کافر من ریخت

غزل شماره ۴۰۹: اشک از مژگان درین ویرانه نشکست و ریخت

اشک از مژگان درین ویرانه نشکست و ریخت***خوشه خشکی داشت اینجادانه نشکست و ریخت

زیرگردون صدهزاران سر به باد فتنه رفت***کهنه خستی زین ندمتخانه نشکست و ریخت

در کشاکش اقتدار ارباب دهر***اینقدرها بسکه یک دندان نشکست و ریخت

آه از آن روزی که استغناغیرت زای عشق***خاک صحرا برسر دیوانه نشکست و ریخت

سعی سر چنگ ملامت چاره ای سودا نکرد***موی از مجنون به چندین شانه نشکست و ریخت

مجلس می شیشه و پیمانه ای بسیار داشت***هیچ کس چون محتسب مستانه نشکست و ریخت

در بر این انجمن رنگی نگردانید شمع***تا قیامت هم پر پروانه نشکست و ریخت

باعث هر گریه و فریاد لطف آشناست***شیشه و صهبای ما بیگانه نشکست و ریخت

مرگ می باشد علاج تشنه کامیهای حرص***پر نشد پیمانه تا پیمانه نشکست و ریخت

تا ابد در خاک اگر جویی نخواهی یافتن***آن قدح کز بازی طفلانه نشکست و ریخت

ماتم امروز دید و نوحه فردا شنید***اشک ماییدل به هیچ افسانه نشکست و ریخت

غزل شماره ۴۱۰: زاهد که بادش آفت ایمان شکست و ریخت

زاهد که بادش آفت ایمان شکست و ریخت***تا شیشه بشکند دل مستان شکست و ریخت

شب با سواد زلف تو زد لاف همسری***صبحش به سنگ تفرقه دندان شکست و ریخت

بر دیده سپهر نشانند ابروی هلال***نعل سمنند او که به جولان شکست و ریخت

آن خار خار جلوه که ماییم و حسرتش***در چشم آرزو همه مژگان شکست و ریخت

اشکی که در خیال تو از دیده ریختم***صد گوهر آبگینه عمان شکست و ریخت

عیش زمانه از اثر گفتگو گداخت***رنگ بهار ناله مرغان شکست و ریخت

تا کی به سعی اشک توان جمع ساختن***گرد مرا که سخت پریشان شکست و ریخت

بر سنگ می زد آینه ام شیشه خیال***دیدم که رنگ چهره ی امکان شکست و ریخت

سامان روزی از عرق سعی مشکل است***یعنی در آبرو نتوان نان شکست و ریخت

اشکم به دوش هر مژه صد چاک بست و رفت***این تکمه یارب از چه گریبان شکست و ریخت

مانند نقش پا به گل عجز خفته ایم***بر ما هزار آبله باران شکست و ریخت

بیدل به کار رفع خماری نیامدیم***مینای ما همان عرق افشان شکست و ریخت

غزل شماره ۴۱۱: دی ترنگی از شکست ساغرم کل کرد و ریخت

دی ترنگی از شکست ساغرم کل کرد و ریخت***ششجهت کیفیت چشم ترم گل کرد و ریخت

شب چو شمعم وعده دیدار در آتش نشاند***تا سحر آینه از خاکستر گل کرد و ریخت

خلوت رازم بهشت غیرت طاووس گشت***رنگها چون حلقه بیرون درم گل کرد و ریخت

تا تجرد از اثر پرداخت اجزای مرا***سایه همچون مو، ز جسم لاغری گل کرد و ریخت

ای هوس دیگر چه دکان قیامت چیدنست***بر کف خونی که چون گل در برم گل کرد و ریخت

سیر این باغم کفیل یک سحر فرصت نبود***خنده واری تا گریبان بر درم گل کرد و ریخت

سرنگون شرم عصیان را چه عزت کو وقار***آبروی من ز دامان ترم گل کرد و ریخت

داغم از اوج و حسیض دستخاه انفعال***بر فلک هم یک عرق وار اخترم گل کرد و ریخت

سعی مژگان جز ندامت ساز پروازی نداشت***بسکه ماندم نارسا اشک از پرم

گل کرد و ریخت

صفحه ام یاد که آتش زد که تا مژگان زدن***صد نگاه واپسین از پیکرم گل کرد و ریخت
هیچ فردوسی به سامان دل خرسند نیست***خاک هم گر خواست ریزد بر سرم گل کرد و ریخت
تا بپوشم بیدل آن گنجی که در دل داشتم***عالم ویرانی از بام و درم گل کرد و ریخت

غزل شماره ۴۱۲: بسکه از طرز خرامت جلوه مستانه ریخت

بسکه از طرز خرامت جلوه مستانه ریخت***رنگ از روی چمن چون باده از پیمانہ ریخت
حسرت وصل تو برد آسایش از بنیاد دل***پرتوشمعت شیخونی درین ویرانه ریخت
فکر زلفت سینه چاکان را ز بس پیچیده است***می توان از قالب این قوم خشت شانه ریخت
خاک صحرا موج می شد از تپیدنهای دل***چشم مستت خون این بسمل عجب مستانه ریخت
گر غبار خاطر شمعی نباشد در نظر***می توان صد صبح از خاکستر پروانه ریخت
عالمی را سرگذشت رفتگان از کار برد***رنگ خواب محفل ما بیشتر افسانه ریخت
کرد وحشت زین بیابان مدتی گمگشته بود***گردباد امروز رنگ صورت دیوانه ریخت
ظالم از بی دستگاهی نیست بی تمهید ظلم***در حقیقت اره شمشیر است چون ندانه ریخت
سخت پابرجاست دور نشسته مخموری ام***چون کمانم باید از خمیازه رنگ خانه ریخت
هر کجا بیدل مکافات عمل گل می کند***دیده دام از هجوم اشک خواهد دانه ریخت

غزل شماره ۴۱۳: شوخ بیباکی که رنگ عیش هر کاشانه ریخت

شوخی بیباکی که رنگ عیش هر کاشانه ریخت***خواست شمعی بر فروزد آتشم در خانه ریخت
فیض معنی در خور تعلیم هر بی مغز نیست***نشئه را چون باده نتوان در دل پیمانہ ریخت
شد نفس از کار، اما عقده دل وانشد***این کلید از پیچ و تاب قفل ما دندانه ریخت
ای خوش آن رندی که در خاک خرابات فنا***رنگ آسایش چو اشک از لغزش مستانه ریخت

اولین جوش بهار عشق می باشد هور***بی خس و خاشاک نتوان رنگ آتشیخانه ریخت
شب خیال پرتو حسن تو زد بر انجمن***شمع چندان آب شد کز دیده پروانه ریخت
وحشتی کردیم و جستیم از طلسم اعتبار***پرفشانی گرد ما بیرون این و برانه ریخت
گریه بلبل پی تسخیر گل بیهوده است***بهر صید ط ایران رنگ نتوان دانه ریخت
باده دردی که ناموس دو عالم نشئه بود***شوخ چشمیهای اشک از بازی طفلانه ریخت
سر به صحرا داده نیرنگ سودای توام***می توان از مشت خاکم عالم دیوانه ریخت
گرد ناز از دامن گیسوی یار افشاندن ام***از گداز من توان آبی به دست شانه ریخت
از دلم برداشت

بیدل ناله مهر خامشی***اضطراب ریشه آب خلوت این دانه ریخت

غزل شماره ۴۱۴: هر کجا لعل تو رنگ خنده مستانه ریخت

هر کجا لعل تو رنگ خنده مستانه ریخت***از خجالت آب گوهر چون می از پیمانہ ریخت
در غبار خاطر ما صد جهان عشرت گم است***آبروی گنجها در خاک این و برانه ریخت
چرخ حاسد، تا به بیدردی کند ما را هلاک***جام زهر بی غمی در کام ما یارانه ریخت
در طلسم زندگی ماییم و عیش سوختن***کز گذر ما محبت شمع این کاشانه ریخت
حیرتی بودیم اکنون خار خار حسرتیم***صنعت عشقت ز ما آینه برد و شانه ریخت
شب که شد زاهد به فیض گردش جام آشنا***سجده جای جرعه می بر زمین رندانه ریخت
نقد تاراج چمن در ریزش برگ گل است***رنگ ویرانی ست چون خشت از بنای خانه ریخت
درد معشوقان به عاشق بیشتر دارد اثر***شمع تا اشکی بیفشاند بر پروانه ریخت
دوش سودای که می زد شیشه اشکم به سنگ***کز مژه تا دامنم یک سر دل دیوانه ریخت
زندگانی دستگاه خواب غفلت بود و بس***چشم تا بیدار کردم گوش بر افسانه ریخت
التفات بی غرض سررشته تسخیر ماست***صید ما خواهی برون دام باید دانه ریخت
عقده دل را ز زلفش باز کردن مشکل ست***بیدل اینجا ناخن از انگشت های شانه ریخت

غزل شماره ۴۱۵: تو خود شخص نفس خوبی که بادل نیست پیوندت

تو خود شخص نفس خوبی که بادل نیست پیوندت***کدام افسون ز نیرنگ هوس افکند در بندت
در تن ویرانه عبرت به رنگی بی تعلق زی***که خاکت نم نگیرد گر همه در آب افکندت
ندانم از کجا دل بسته این خاکدان گشتی***دنات پشه ای داری که نتوان از زمین کندت
ندارد دفتر عنقا سواد ما و من انشا***کند دیوانه هستی خیالات عدم چندت
غبار کلفت خویشی نظر بند پس و پیشی***به غیر از خود نمی باشد عیال و مال و فرزندت

به هر دشت و در، از خود می روی و باز می آیی***تو قاصد نیستی تا عرصه ها هرسو دوانندت
ز خودگریک قلم جستی ز وهم جزو و کل رستی***تعلقها نفس واری ست کاش از دل بر آرندت
دماغ فرصت این مقدار بالیدن نمی خواهد***به گردون برده است از یک نفس سحر سحرخندت
زمینگیری به رنگ سایه

باید مغنم دیدن***چه خواهی دید اگر در خانه خورشید خوانندت

ز دست نیستی جز نیستی چیزی نمی آید***کجایی چستی آخر که آگاهی دهد پندت

خرابات تعین بر حباب خنده ها دارد***سبو بر دوش اوهامی هوا پر کرده آوندت

به حرف و صوت ممکن نیست تمثالت نشان دادن***نفس گیرد دو عالم تا به پیش آینه دارندت

به معنی گر شریک معنی ات پیدانشد بیدل***جهان گشتم به صورت نیز نتوان یافت مانندت

غزل شماره ۴۱۶: چه خوش است اگر بود آنقدر هوس بلندی منظرت

چه خوش است اگر بود آنقدر هوس بلندی منظرت***که بر آن مکان چو قدم نهی خم گردشی نخورد سرت

به دو روزه مهلت این قفس دلت آشیانه صد هوس***نه ای آگه از تپش نفس که چه بیضه می شکند پرت

همه راست جاده پیچشی همه راست خجالت گردشی***تو چنان مرو که ز لغزشی به کجی زند خط مسطرت

چو گل از طبیعت بی نشان به خیال دشتی آشیان***به برهنگی زدی این زمان که دمید پیرهن از برت

چو حباب غیرلباس تو چه توقع و چه هراس تو***نه تو مانی و نه قیاس تو، چو کشند جامه زیپکرت

نه عروج نغمه قدرتی نه دماغ نشئه فطرتی***چو غباز واعظ عبرتی و هواست پایه منبرت

به دماغ افشوره غنم مپسند این همه تاب و تب***که ز سیر انجمن ادب فکند به عالم دیگر

زفسون مطرب و چنگ آن مکش آنقدر اثر فغان***که به فهم ناله عاجزان کند التفات هوس گرت

غم قدر بیهده خوردنی همه سخته دارد و مردنی***حذر از بلای فسر دنی که رسد ز منصب گوهرت

طلبی گراز توبه جا رسد، به سر او فتد چو به پا رسد***سر آرزوبه کجا رسد ز دماغ آبله ساغرت

ز سواد نسخه خشک و تر به کلام بیدل ما نگر***که به حیرت چمن اثر، شود آب آینه رهبرت

غزل شماره ۴۱۷: ما و من گم گشت هر که خواب شد همبسترت

ما و من گم گشت هر که خواب شد همبسترت***بیضه عنقا است سر در زیر بالین پرت

اوج همت تا نفس باقی ست پستی می کشد***بگذری زین نردبانها تا رسی بر منظرت

ای حباب از صفر اوهام اینقدر بالیده[□]***یک نفس دیگر بیفزا گر نیاید باورت

آتش این کاروان در هیچ حال آسوده نیست***بعد مردن نیز پروازی ست در خاکسترت

کاش از این هستی صدای الرحیلی بشنوی***می کشد هر صبح چندین پنبه از گوش کرت

ای می مینای عشرت از تکلف پر منال***ربختی در خاک اگر لبریز کردی ساغرت

زین دبستان معنی جمعیت روشن نشد***چون سحر از بس پریشان بود خط مسطرت

سر به زانو دوختن آنکه

خیال محرمی***بی گمان این حلقه افکنده ست بیرون درت

همچو شمعت قربت هستی بلاگردان بس است***رنگها داری که می گردد همان گرد سرت

تا به کی بندی وبال خود به دوش دیگران***آب به آینه از شرم کف روشنگرت

خواه بر گردون قدم زن خواه رو زیر زمین***جز همین و برانه نتوان یافت جای دیگر

بی رگ گردن مدان در امتحان آباد عشق***تا نچربد رشته در سوزن به جسم لاغرت

از حلاوتگاه کنج فقر اگر آگه شوی***بوریا خواهد نیستان شد به ذوق شکرت

آبرو افزود تا جستی کنار از طور خلق***ننگ در با درک ره بست اعتبار گوهرت

آمد و رقت نفس بیدل قیامت داشته ست***پشت و روی یک ورق کردند چندین دفترت

غزل شماره ۴۱۸: ای ذوق فضولی ز خود انداخته دورت

ای ذوق فضولی ز خود انداخته دورت***از خانه هوای ارنی برده به طورت

ای کاش تغافل مژه ات باز نمی کرد***غیبت شد از افسون نگه کار حضورت

بی مردمک از جوهر نظاره اثر نیست***در ظلمت زنگ آینه پرداخته نورت

مینای حبابی ز دم گرم بیندیش***بر طاق بلندی ست تماشای غرورت

حرص دنی ات غره اقبال بر آورد***شد پای ملخ فیل به دروازه مورت

این ما و من چند که زیروبم هستی ست***شوری ست برون چسته ز ساز لب گورت

بگذار که در پرده مهلتکده جسم***توفان نفسی راست نماید به تنورت

در چشم کسان چون مژه تا چند خلیدن***کم نیست سیاهی که نمایند ز دورت

با دلق کهن ساز که در ملک تعین***در خانه آینه نیفتاد عبورت

در پرده نیرنگ خیال آینه دارد***بیرنگی نقاش ز حیرانی صورت

تدبیر به تسلیم فکن مصلحت این است***کاری اگر افتاد به تقدیر غیورت

انجام تو آغاز نگردد چه خیالست***در خواب عدم پا زدنی هست ز صورت

بیدل چه کمال است که در عالم ایجاد***دادند همه چیز و ندادند شعورت

غزل شماره ۴۱۹: زهی خمخانه حیرت کلام هوش تسخیرت

زهی خمخانه حیرت کلام هوش تسخیرت***دماغ موج می آشفته نیرنگ تقریرت

حدیث شکوه با این سادگی نتوان رقم کردن***گهر حل کردنی دارد مداد کلک تحریرت

شکایت نامه بیداد محو بال عنقا شد***هنوز از ناله ام پرواز می خواهد پر تیرت

گرفتار وفا ننگ رهایی بر نمی دارد***همه گر ناله گردم بر نمی آیم ز زنجیرت

جهانی در تغافلخانه نازت جنون دارد***چه سحر است اینکه در خوابی و بیداری ست تعبیرت

نمی دانم چه دارد با شکست شیشه رنگم***نگاه بیخودی هنگامه میخانه تعمیرت

خیال صید لاغر انفعالی در کمین دارد***ز شرم خون من خواهد عرق برد آب شمشیرت

تحریر گر همه آینه سازد دشت امکان را***نمی گردد حریف وحشت تمثال نخجیرت

دو عالم رنگ و یک گل اختراع صنع نازت این***قیامت می کشد کلک فرنگستان تصویرت

به پیری گشت بیدل طرز انشای تو شیرینتر***ندانم اینقدر لعل که قند آمیخت با شیرت

غزل شماره ۴۲۰: چو گوید آینه ام شکر خوش معاشی حیرت

چو گوید آینه ام شکر خوش معاشی حیرت***ز جلوه باج گرفتم به بی تلاشی حیرت

به مکتبی که ادب وانگاشت سر خط نازت***نخواند جوهر آینه جز حواشی حیرت

هزار آینه طاووس می پریم به خیالت***بهشت کرد جهان را چمن تراشی حیرت

شبی در آینه، سیر شکوه حسن تو کردم***نمی رسم به خود اکنون ز دور باشی حیرت

به غیر محو شدن قدردان جلوه چه دارد***گلاب بزم توایم از نیاز پاشی حیرت

به علم و فضل منازید کاین صفا کده دارد***به قدر جوهر آینه بدقماش حیرت

در آن مکان که به صیقل رسد حقیقت بیدل***ترحم است به حال جگرخراشی حیرت

غزل شماره ۴۲۱: آمد و رفت نفس نیرنگ توفان بلاست

آمد و رفت نفس نیرنگ توفان بلاست***موج این دریا به چشم اهل عبرت ازدهاست
هرچه کم کردیم از خبث اعتبار ما فرود***کاهش جزو ننگین شهرت فروش نامهاست
تا ز نقش پای گلگون بیستون دارد سراغ***کوهکن را در نظر، هر سنگ لعل بی بهاست
عشق دوراست از تسلی ورنه مجنون مرا***نقش پای ناقه هم آینه مقصد نماست
طره اوبسکه در خون دل ما غوطه زد***چون رگ گل شانه هم انگشت در رنگ حناست
در طریق جستجو هر نقش پایم قبله ای ست***غرفه این بحر را، هر موج، محراب دعاست
می توان کردن ز بیرنگی سراغ هستی ام***ناله ام آینه تمثال من لوح هواست
زین کدورت رنگ بنیادی که داری در نظر***سایه می بینی نمی فهمی که نورت زیرپاست
منت صیقل به صد داغ کدورت خفتن است***بی صفایی نیست تا آینه ما بی صفاست
سایه ایم از دستگاه ما سیه بختان مپرس***آنکه روزش از دل شب برنیامد روز ماست
احتیاج است آنچه بیماری مقرر کرده اند***درد اگر بر دل گران است از تقاضای دواست
معنی آشفتنگی بیدل ز زلف یارپرس***نسخه فکر پریشان جمع در طبع رساست

غزل شماره ۴۲۲: اضطراب نبض دل تمهید آهنگ فناست

اضطراب نبض دل تمهید آهنگ فناست***شعله در هر پر فشاندن اندکی از خود جداست
شخص پیری نفی هستی می کند هشیار باش***صورت قد دو تا آینه ترکیب لاست
زین چمن بر دستگاه رنگ نتوان دوخت چشم***غنچه تا ناخن به خون دل نشوید بی حناست
هیچ کس چون ما اسیر بی تمیزیها مباد***مشت خاکی در گره داریم کاین آب بقاست
خاک گشتیم و غبار ما هوایی درنیافت***آنکه بر خمیازه حسرت می کشد آغوش ماست

حاصل کونین پامال ندامت کردنی ست***دانه^{۱۱} کشت امل را سودن دست آسیاست
رشحه^{۱۲} ابر نیازم غافل از عجزم مباش***سجده^{۱۳} من ریشه دارد هر کجا مшти گیاست
شوق درکار است وضع این و آن منظور نیست***با ننگه هر برگ این گلشن به رنگی آشناست
بند بندم فکر آن موی میان درهم شکست***ناتوانی هر کجا زور آورد زور آزماست
داغ می بالد که دل خلوتگه جمعیت است***ناله می نالد که اینجا جای آسایش کجاست
رهروان تمهید پروازی که می آید اجل***دودها از خود برون تازی که آتش در قفاست
بیدل از نیرنگ اسباب من و ما غافلی***اینکه صبح زندگی

غزل شماره ۴۲۳: ای عدم پرورده لاف هستی ات جای حیاست

ای عدم پرورده لاف هستی ات جای حیاست***بی نشانی را نشان فهمیده ای تیرت خطاست
سایه را وهم بقا در عجز خوابانیده است***ورنه یک گام از خودت آن سو جهان کبریاست
شبم این باغ مژگانی ندارد در نظر***گر تو برخیزی ز خود برخاستنهایت عصاست
بی خمیدن از زمین نتوان گهر برداشتن***آنچه بردارد دلت زین خاکدان قد دو تاست
نقص بینایی ست کسب عبرت از احوال مرگ***چشم اگر باشد غبار زندگی هم توتیاست
خودسریها از مقام امن دور افتادن است***ناله تا انداز شوخی می کند از دل جداست
جز فنا صورت نبندد اعتبار زندگی***گو بنالد یا به خود پیچد نفس جزو هواست
خیرها را جلوه شر می دهد چرخ دورنگ***پشت کاغذ در نظر چپ می نماید نقش راست
بسکه تنگی کرد جا بر خوان انعام فلک***میهمانان هوس را خوردن پهلو غذاست
اوج دولت سفله طبعان را دو روزی بیش نیست***خاک اگر امروز بر چرخ است فردا زیر پاست
نازنینان فارغ از آرایش مشاطه اند***حسن معنی را همان رنگینی معنی حناست
حرف سردی کوه تمکین را ز جا برمی کند***از نسیمی خانه بیتابی دریا پیاست
عجز طاقت سد راه رفتن از خویشم نشد***بیدل از واماندگی سر تا به پای شمع پاست

غزل شماره ۴۲۴: تهمت افسردگی بر طینت عاشق خطاست

تهمت افسردگی بر طینت عاشق خطاست***ناله هر جا آینه گردید آزادی نماست
بی فنا مشکل که گردد دل به عبرت آشنا***چشم این آینه را خاکستر خود توتیاست
شرم باید داشتن از شوخی آثار شرم***چون عرق بی پرده گردد لغزش پای حیاست
تا توان آزاد بودن دامن عزلت مگیر***موج را در هر تپش بر وضع گوهر خنده هاست

جام آب زندگی تنها به کام خضر نیست***درگداز آرزو هم جوش دریای بقاست

معنی دود از کتاب شعله انشا کرده اند***هر کجا او جلوه دارد ناز هستی مفت ماست

هر که را از نشئه[□] معنی ست سیری خامش است***ساغر لبریز اگر صدلب گشاید بی صداست

عالمی سرگشته است از اضطراب گریه ام***اشک من سرچشمه[□] د وران چندین آسیاست

می کند هر جزوم از شوق تو کار آینه***خامه[□] تصویرم و هر

موی من صورت نماست

گر برآید از صدف گوهر اسیر رشته است***خانه و غربت دل آگاه را دام بلاست
کی پریشان می کند باد غرور اجزای من***نسخه خاک مرا شیرازه نقش بوریاست
اینقدر چون شمع از شوق فنا جان می کنم***باکمال سرکشی سعی نگاهم زیرپاست
نقش چندین عبرت از عنوان حالم روشن است***شعله جواله من مهر طومار فناست
بیدل از مشت غبار ما دل خود جمع کن***شانه ی این طره آشفته در دست هواست

غزل شماره ۴۲۵: خط لعلت غبار حیرت افزاست

خط لعلت غبار حیرت افزاست***ز مرد از رگ این لعل پیداست
ز غارت کاری دور نگاهت***به روی باده رنگ نشئه عنقااست
ز بیدادت بهار ناز رنگین***ز رفتار تو کار فتنه بالاست
در آن محفل که درد عشق ساقی ست***تمنا باده است و ناله میناست
هنر جمعیت ما را برآشفت***ز جوهر نسخه آینه اجزاست
بهار عجز امکان را کفیلیم***شکست هرچه باشد خنده ماست
سراسر خوب غفلت می پرستیم***خیال پوچ سخت افسانه پیراست
ز کف گرداب دارد پنبه در گوش***که غافل از خروش موج دریاست
فنا سامان کن و مست غنا باش***که در خاک آنچه می خواهی مهیاست
به هر جا دامی افکنده ست صیاد***بهار نرگستان تمناست
برون میتاز از این نه حلقه زنجیر***جنون عاشقان یک نشئه بالاست
سحر در پرتو خورشید محو است***به هر جا طبع روشن شدم نفس کاست
ز رنگین جلوه های یار بیدل***رگ گل دسته بند حیرت ماست

غزل شماره ۴۲۶: خیالی سد راه عبرت ماست

خیالی سد راه عبرت ماست***گر این دیوار نبود خانه صحراست
من و پیمانۀ نیرنگ کثرت***دماغ و حدتم اینجا دو بالاست
شرر خیزست چشم از اشک گرم***به رنگ داغ جامم شعله پیماست
نخواندم غیر درس بی نشانی***ورق های کتابم بال عنقااست
نی ام خاتم ولی از دولت عشق***خط پیشانی من هم چلیپاست
بکن حفظ نفس تا می توانی***که نخل زندگی زین ریشه بریاست
چو دل روشن شود، هستی غبار است***نفس در خانه آینه رسواست
شدم خاک و غبارم هیچ نشست***هنوزم ناله های درد پیدااست
سبک بگذر ز دل های اسیران***که تمکین تو سنگ شیشه ماست
فلک گرد خرام کیست یارب***ز پا نشست تا این فتنه برخاست
به رنگ آبله عمری ست بیدل***ز خجلت دیده من در ته پاست

غزل شماره ۴۲۷: رفتن عمر ز رفتار نفسها پیدااست

رفتن عمر ز رفتار نفسها پیدااست***وحشت موج ، تماشای خرام دریاست
گردبادی که به خود دودصفت می پیچد***نفس سوخته سینه چاک صحراست
جوهر آینه افسرده ز قید وطن است***عکس را گرد سفر آب رخ نشو و نماست
از گهر موج محال است تراود بیرون***گره تار نظر چشم حیاپیشه ماست
قطع سررشته پرواز طلب نتوان کرد***بال اگر سلسله کوتاه کند ناله رساست
نرگس مست تو را در چمن حسن ادا***می شوخی همه در ساغر لبریز حیاست
بس که بی آبله گامی نشمردم به رهت***آب آینه ز نقش قدم چهره گشاست

اعتبار به خود آتش زدنم سهل مگیر***قد شمع از همه کس یک سر و گردن بالاست

ای تمنا مکن از خجلت جولان آہم***عمرها شد چو گهر قطرہ من آبلہ پاست

هیچکس نیست زباندان خیالم بیدل***نغمہ پرده دل از همه آہنگ جداست

غزل شماره ۴۲۸: ز آہم نخل حسرت شعلہ بالاست

ز آہم نخل حسرت شعلہ بالاست***چراغ مرده را آتش مسیحااست

به خاموشی سر هر مو زبانی ست***ز حیرت جوهر آئینہ گویاست

دل فرهاد آب تیغ کوه است***سر مجنون گل دامن صحراست

رموز دل توان خواند از جینم***مثال هر کس از آئینہ پیدااست

زبان لال است حیرانم چه می گفت***طلب خون شد نمی دانم چه می خواست

مشو غافل ز رمز هستی من***شکست این حباب آغوش دریاست

بساط حیرت آئینہ داریم***جبین عجز فرش خانہ ماست

نه تنها ما و تو داغ جنونیم***فلک ہم حلقہ ای از دود سوداست

جهان نیرنگ حسن بی نشانیت***اگر آئینہ گردی ساد گیهاست

هوس تعبیری خواب امل چند***ز فرصت غافلای امروز فرداست

درین محفل گداز اشک شمعیم***نشاط از هر که باشد کاهش از ماست

به دریای الم بیدل حباییم***بنای ما به آب دیده برپاست

غزل شماره ۴۲۹: زندگی سدرہ جولان ماست

زندگی سدرہ جولان ماست***خاک ما گل کرده ی آب بقاست

با چنین بی دست و پایی های عجز***بسمل ما را تپیدن خونبهاست

هر کجا سرو تو جولان می کند***چشم ما چون طوق قمری نقش پاست

خاک گشتیم و همان محو توایم***آینه رفت زخود و حیرت بجاست

مفت راحت گیر نرمیهای طبع***سنگ چون گردد ملایم مومیاست

شکوه سامانند، بی مغزان دهر***مایه جام از تهیدستی صداست

این صدفها یک قلم بی گوهرند***عالمی دل دارد اما دل کجاست

از ضعیفی ، صید مایوس مرا***حلقه فتراک محراب دعاست

در شرر آینه اشیا گم است***ابتدای هرچه بینی انتهاست

باید ول گامعط از هستی گذشت***جاده دشت محبت ازدهاست

می فزاید وحشت انداز کمند***ناله در نیابی مطلب رساست

یاد روی کیست عید گریه ام***طفل اشکم صد جمن رنگین قباست

گل فروش نازم از بیحاصلی***پنجه بیکار دایم در حناست

بیدل از آفت نصیبان دلیم***خون شدن معراج طاقتهای ماست

غزل شماره ۴۳۰: سایه دستی اگر ضامن احوال ماست

سایه دستی اگر ضامن احوال ماست***خاک ره بیکسی ست کز سر ما برنخاست

دل به هوا بسته ایم از هوس ما مپرس***با همه بیگانه است آنکه به ما آشناست

داغ معاش خودیم، غفلت فاش خودیم***غیر تراش خودیم آینه از ما جداست

آن سوی این انجمن نیست مگر وهم و ظن***چشم نپوشیده ای عالم دیگر کجاست

دعوی طاقت مکن تا نکشی ننگ عجز***آبله پای شمع در خور ناز عصاست

گر نه ای از اهل صدق دامن پاکان مگیر***آینه و روی زشت کافر و روز جزاست

صبح قیامت دمید پرده امکان درید***آینه ما هنوز شبنم باغ حیاست

در پی حرص و هوس سوخت جهانی نفس***لیک نپرسید کس خانه عبرت کجاست

بسکه تلاش جنون جام طلب زد به خون***آبله پا کنون کاسه دست گداست

هستی کلفت قفس نیست صفا بخش کس***در سر راه نفس آینه بخت آزماست

قافله حیرت است موج گهر تا محیط***ای امل آوارگان صورت رفتن کجاست

معبد حسن قبول آینه زار است و بس***عرض اجابت میر، بی نفسیها دعاست

کیست درین انجمن محرم عشق غیور***ما

همه بی غیرتیم آینه در کربلاست

بیدل اگر محرمی رنج تک و دو مبر*** در عرق سعی حرص خفت آب و بقاست

غزل شماره ۴۳۱: شوخی انداز جرأتها ضعیفان را بلاست

شوخی انداز جرأتها ضعیفان را بلاست*** جنبش خویش از برای اشک سیلاب فناست

آخر از سرو تو شور قمری ما شد بلند*** جلوه بالابلندان خاکساران را عصاست

اینقدر کز بیکسی ممنون احسان غمیم*** بر سر ما خاک اگر دستی کشد بال هماغست

عرض حال بیدلان را گفتگو در کار نیست*** گردش چشم تحیر هم ادای مدعاست

وصل می خواهی وداع شوخی نظاره کن*** جلوه اینجا محو آغوش نگاه نارساست

بی ادب نتوان به روی نازنینان تاختن*** پای خط عنبرینش سر به دامن حیاست

اعتبار ما، ز رنگ چهره ی ما روشن است*** سرخرو بودن به بزم گلرخان کار حناست

از ورق گردانی وضع جهان غافل مباش*** صبح و شام این گلستان انقلاب رنگهاست

وهم هستی را رواج از سادگیهای دل است*** عکس را آینه عشرتخانه نشو و نماست

بهره ای از ساز درد بینوایی برده ام*** چون صدای نی، شکست استخوانم خوش نواست

در ضعیفی گر همه عجز است نتوان پیش برد*** چون مژه دست دعای ناتوانان بر قفاست

بیدل امشب نیست دست آهم از افغان تهی*** روزگاری شد که این تار از ضعیفی بیصداست

غزل شماره ۴۳۲: شوق تا گرم عنان نیست فسردهن برجاست

شوق تا گرم عنان نیست فسردهن برجاست*** گر به راحت نزند ساحل ما هم دریاست

راحتی در قفس وضع کدورت داریم*** رنگ مژگان به هم آوردن آینه ماست

چشم حاصل چه توان داشت که در مزرع عمر*** چون شرر دانه فشانی همه بر روی هواست

زندگی نیست متاعی که به تمکین ارزد*** کاروان نفس ما همه جا هرزه دراست

دست گل دامن بویی نتوانست گرفت***رفت گیری از آن پنجه که در بند حناست

همه وامانده [□]عجزیم اگر کار افتد***نفس سوخته اینحا زره زبر قباست

تا سرکوی تو یارب که شود رهبر من***ناله خار قدمی دارد و اشک آبله پاست

ساحلی کو که دهم عرض خود آرایهها***هر کجا گوهر من جلوه فروشد دریاست

چاره اندیشی ام از فیض الم محرومی ست***فکر بی دردی اگر ره نزنند درد دواست

همه جا گمشدگان آینه [□]راز همنده***من ز خود رفته ام و قرعه به

نغمه انجمن یأس به شوخی نزنند***سودن دست ندامت زدگان نرم صداست

بیدل از باده کشان وحشی عشرت نرمد***دام مرغان طرب رشته موج صهباست

غزل شماره ۴۳۳: صد هنر در پرده دل فرش اقبال صفاست

صد هنر در پرده دل فرش اقبال صفاست***بیشتر در خانه آینه جوهر بوریاست

سجده تعلیم است عجز نارساییهای شوق***چین کلفت بر جبینم نقش محراب دعاست

شمع دیدی عبرت از هنگامه آفاق گیر***گرد بال شعله فرسودی فروغ بزمهاست

دولت شاهی ندارد بیش از این رنگ ثبات***کز هواپروردگان سایه بال هماست

مرهم ایجاد است گر طبع از درشتی بگذرد***سنگ این کهسار چون گردد ملایم مومیاست

از هجوم اشک در گرد ستم خوابیده ام***جیب و دامانم ز جوش این شهیدان کربلاست

ناله ها در پرده ساز نگه گم کرده ایم***مردمک مهر خموشی بر زبان چشم ماست

از حیا نبود اگر آینه ات پوشد نمد***چشم پوشیدن ز خوب و زشت تشریف حیاست

غافلان عافیت را هر قدم مانند شمع***خفته یک پا بر زمین و پای دیگر در هواست

عاقبت نقش دو عالم پاک خواهد کرد عشق***شعله بهر خوردن خاشاک یکسر اشتهاست

دهر خلقی را به مرگ اغنیا می پرورد***یک نهنگ مرده اینجا بهر صد ماهی غذاست

نغمه ما در غبار عجز توفان می کند***موجها را در شکست خویش تحریر صداست

قامت پیری ز حرصت شد کمینگاه امل***ورنه خم گردیدنت بر هر دو عالم پشت پاست

شیوه خوبان عجب نازک ادا افتاده است***شوخی آنجا تا عرق آلود می گردد حیاست

شانه ها چون صبح بیدل یک جهان خمیازه اند***با دل چاک که امشب طره او آشناست

غزل شماره ۴۳۴: عشرت فروز انجمن هستی ام حیاست

عشرت فروز انجمن هستی ام حیاست***چون شبنم گلم عرق آینه بقاست

باشد که نکهتی به مشام اثر رسد***عمری ست نقد دست نیازم گل دعاست

کو مشتری که سر مه ی عبرت کشد به چشم***یعنی شکست قیمتم اجزای توتیاست

آن گوهر شکسته دلم کاندترین محیط***گرداب بهر دانه من سنگ آسیاست

می جوشم از طبیعت آفات روزگار***هرجا شکست موج زند، حسرت صداست

از بس گذشته ام ز فریب جهان رنگ***آینه گربه پیش کشم عکس بر قفاست

گم کردگان چشمه آب حیات را***در دشت عجز تیغ

توانگشت رهنماست

تا چشم باز کرده ای از خود گذشته ای***زین بحر تا کنار همین یک بغل شناست
چینی شود خموش بهک موی سر مه رنگ***با صد هزار موی خروش سرت چراست

محو جمال ننگ فضولی نمی کشد***نظاره در قلمرو آینه نارساست
ما دردسر، ز افسر دولت نمی کشیم***بخت سیاه ما چه کم از سایه هُماست
عمریست در طلسم کدورت نشسته ایم***بیدل غبار خاطر ما آشیان ماست

غزل شماره ۴۳۵: غفلت از عاقبت عقوبت زاست

غفلت از عاقبت عقوبت زاست***سیلی انجام بیخبر ز قفاست
از ستمگر چه ممکن است ادب***شعله را سر به جیب پا به هواست
موی مژگان ز هم نمی گذرد***پاس آداب شرط اهل حیاست
حیف رویی که از می افروزد***عالمی غازه خواه رنگ حناست
دامن دل گرفته ایم همه***خون مستان به گردن میناست
پی سپر سبزه بهار توام***شوخی از طینتم نیاید راست
تا ترم شرمسار پابوسم***چون شدم خشک عذر خاک رساست
درد عشقیم در کجا گنجیم***دل دو روزی خیال خانه ماست
پیر گشتی دل از جهان بردار***دست و پاهای خشک مانده عصاست
مجلس آرای امتیاز مباش***شمع انگشت زینهار بقاست
نیستی آمد آمدی دارد***صبح امروز خنده فرداست
حسرت اسم بی مسما چند***عافیت گفتگوست ورنه کجاست
خاک ناگشته هیچ نتوان شد***نیستی طالع آزمایه‌هاست

شرم دار از فضولی حاجت***لب اظهار پشت پای حیاست

ای ز خود غافلان خبر گیرید***در ته خاک بیکی تنهاست

فقر کو تا غنا کنیم ایجاد***آبیار کرم نیاز گداست

بیدل از آبرو گذشتن نیست***از حیا غافلی عرق دریاست

غزل شماره ۴۳۶: فضای وادی امکان پر از غبار فناست

فضای وادی امکان پر از غبار فناست***چه آسمان چه زمین مغز این دو پوست هواست

ز راستی مدد حال گوشه گیریهاست***کمان کشیدن قد خمبده کار عصاست

به فیض می کشی ز دم شکوه آزادیم***سیاه مستی ما سرمه[□] خموشی ماست

نمی رسد کف عشاق جز به ناله[□] دل***که دست باده کشان تا به گردن میناست

ز خاک ما نتوان برد ذوق خرسندی***جو صبح اگر همه بر باد رفته دست دعاست

مقیم کوی امید از فنا چه غم دارد***غبار رهگذر انتظار، آب بقاست

ز سیر عالم دل غافلیم ورنه حباب***سری اگر به گریبان فرو برد دریاست

به غیر خودسری از وضع دهر نتوان یافت***عبار نیز درین دشت پیش خود برپاست

به هر طرف که نهی گوش ، یأس می جوشد***جهان حادثه، ساز دل شکسته[□] ماست

حباب وار درین بحر غیر خلوت دل***به گوشه ای که توان یک نفس کشید، کجاست

زبان حسرت مخمور من که ذرتابد***ز بس

شکسته دلم ساغرم شکسته صداست

ز درد بی اثری فال اشک زد آهم***شراب ساغر شبنم گداز سعی هواست

جفاکشان همه دم صرف کار یکدگرند***ز پا فتادن اشک از برای ناله عصاست

همین نه ریشه قفس دارد از سلامت تخم***ز دست عافیت دل نفس هم ابله پاست

به نارسایی خود بی نیازی داریم***شکسته بالی یاس آشیان استغناست

غبار عجز بود کسوت ظفر بیدل***شکستگی ز رهی همچو موج در بر ماست

غزل شماره ۴۳۷: کام همت اگر انباشته ذوق خفاست

کام همت اگر انباشته ذوق خفاست***شور حاجت - نمک مایده استغناست

غره منشین به کمالی که کند ممتازت***بیشتر قطره گوهر شده ننگ دریاست

آن سوی چرخ برون آ از خود و ساغر گیر***نشئه می به دل شیشه همین رنگ نماست

سجده ما نه چو زاهد بود! ز بی بصری***حلقه گردیدن ما حلقه چشم میناست

قدمی رنجه کن از عشرت ما هیچ مپرس***خاک را جام طرب درخور نقش کف پاست

گوشه گیری نشود مانع پرواز هوس***این شرر گر همه در سنگ بود سر به هواست

حال بی ساخته ات جالب استقبال است***خواهد امروز شدن آنچه به فکرت فرداست

سجده دانه چمن ساز، نهال است اینجا***عجز اگر دست تو گیرد سر افتاده عصاست

از سر دل نگذشتیم به چندین وحشت***ناله های جرس ما ز جرس آبله پاست

عجزسازی ست که دریاس گم است آهنگش***اشک اگر شیشه به کهسار زند ناله کجاست

قید اسباب به وارستگی ما چه کند***بوی گل در جگر رنگ هم از رنگ جداست

یاد او کردی و از خوبش نرفتی بیدل***گر عرق رخت به سیلت ندهد جای حیاست

غزل شماره ۴۳۸: گرد اندوه دلم دام تماشای صفاست

گرد اندوه دلم دام تماشای صفاست***زنگ بر آینه ام آب رخ آینه هاست
نیست آهنگ دگر ذوق گرفتار غمت***الفتمای تو پرواز رساست
کشته ناز تو شد آینه عمر ابد***تیغ ابروی تو را خاصیت آب بقاست
بسکه از عجز طلب داغ تمنای توام***در رهم نقش قدم آینه دست دعاست
می کند ناز تو بر اهل نظر منع نگاه***جلوه و آینه محروم لقاء، رسم کجاست
مطرب بزم ادب ساز وفا شور دل است***بیخودیها نفس بال و پر عجز نواست
یک جهان فضل و هنر خاک ره آگاهی ست***جوهر آینه ها فرش گلستان صفاست
زاهد از سیر گلستان حقیقت عاری ست***کور را تار نظر صرف سرانگشت عصاست
کثرت آباد جهان جوش گل یکرنگی است***پرده چشم غلط بین تو محجوب خطاست
نیست مانند سحر گرد من اسباب زمین***یک قلم بال پریشان

زندگی رنج جفاهای تمنا بوده ست***عرض سنگینی این بار هوس قد دوتاست
از اثرهای گل عیش چمنزار جهان***نیست جزداغ جنون بیدل اگر نقش وفاست

غزل شماره ۴۳۹: گردی ز خویش رفتن ما هیچ برنخاست

گردی ز خویش رفتن ما هیچ برنخاست***چون گل درای قافله رنگ بیصداست
تا سر نهاد ه ایم به خاک در نیاز***مانند سایه جبهه ما محو نقش پاست
بنیاد ما چو غنچه طلسم هوای توست***تا سر بجاست بوی خیال تو مغز ماست
کس رایگان نچید گل از باغ اعتبار***آب عقیق و نشئه می نیز خونبهاست
عارف شکست رنگش از آگاهی ست و بس***بوی رسیدگی به ثمر سیلی جفاست
آن کیست فکر بی بری از پاش نفکند***از سایه سرو نیز درین بوستان دوتاست
ما را فنا شکنجه پرواز شوق نیست***شبنم دمی که رفت ز خود جوهر هواست
ناآشنای صورت و اماندگان نه ایم***ما رابه قدر آبله آینه زیر پاست
شوق فسرده از نگهی تازه می شود***یک برگ کاه شعله و امانده را عصاست
عمری ست ناز آینه عجز می کشیم***رنگ شکسته هم به مزاج دل آشناست
هرچند ما به گرد خرامش نمی رسیم***برگشته است آن مژه امیدها رساست
بیدل چو نی ز ناله نداریم چاره ای***تا راه جنبشی ز نفس در گلوی ماست

غزل شماره ۴۴۰: ما و من شور گرفتاریهاست

ما و من شور گرفتاریهاست***ربشه دانه زنجیر صداست
از گل و سبزه این باغ میسر***عالمی پا به گل و سر به هواست
قید ما شاهد آزادی اوست***طوق قمری همه دم سرونماست

محرمان غنچه^{۱۱} باغ ادبند***چشم واکردن ما ترک حیاست
عجز در هیچ مکان پنهان نیست***آبله زیر قدم هم رسواست
خلق در حسرت بیکاری مرد***دست و پای همه مشتاق حناست
چه ستم بود که دل صورت بست***عمرها شد گهر از بحر جداست
معنی از لفظ صفا می خواهد***آتش سنگ به فکر میناست
برق معنی به سیاهی نزند***خط اگر جلوه دهد دورنماست
کعبه و دیر تسلیکده نیست***درد نایابی مطلب همه جاست
منکر قد دو تا نتوان بود***آنچه برداردت از خویش عصاست
فکر جمعیت دل چند کنید***رشته^{۱۲} حسرت این عقد رساست
آن قیامت که اجل می گویند***اگر امروز نباشد فرداست
کاش چون شمع نخندد سحرم***سوختن باز در این بزم کجاست

دل از یاس نداریم گریز***جز دل ما دو جهان در بر ماست

غزل شماره ۴۴۱: نسبت اشراف با دونان خطاست

نسبت اشراف با دونان خطاست***سر اگر گردید نتوان گفت پاست

آه بی تاثیر ما را کم مگیر***هر کجا دودی است آتش در قفاست

بی جفای چرخ دل را قدر نیست***روسفیدیهای تخم از آسیاست

تیره بختی خال روی عاجزیست***بر زمین گر سایه باشد خوش اداست

پیش ما آزادگان دشت فقر***دامگاه مکر نقش بوریاست

عاجزی هم بال شهرت می کشد***بوشکست ساغر گل را صداست

بهر عبرت سرمه ای در کار نیست***یک قلم اجزای عالم توتیاست

بیخودی دل را عمارت گر بس است***خانه آینه از حیرت پیاست

گر ز خود رستی نه صید است و نه دام***چون شرر از سنگ بر در زد هواست

بی تمیزی از مذلت فارغ است***تا ز حاجت نیستی آگه غناست

پیرگشتی از فنا غافل مباش***صورت قد دو تا ترکیب لاست

های و هوی محفل فغفور چند***موی چینی طاق نسیان صداست

بیدل از آینه عبرت گیر و بس***تا نفس باقی بود دل بی صفاست

غزل شماره ۴۴۲: نشئه هستی به دور جام پیری نارساست

نشئه هستی به دور جام پیری نارساست***قامت خم گشته خط ساغر بزم فناست

اهل معنی در هجوم اشک عشرت چیده اند***صبح را در موج شبم خنده دندان نماست

عافیت خواهی وداع آرزوی جاه کن***شمع این بزم از کلاه خود به کام ازدهاست

گر ز اسرار آگهی کم نیست قصان از کمال***ن خط پ بار خواندی ابدایت ه انتهاست

بعد مردن هم نی ام بی حلقه زنجیر عشق***هر کف خاکم به دام گردبادی مبتلاست

موی پیری می کشد مارا به طوف نیستی***شعله سان خاکستر ما جامه احرام ماست

سینه صافان را هنر نبود مگر اسباب فقر***جو هر اندر خانه آینه نقش بوریاست

گر ز دامن پا کشیدی دست از آسایش بدار***چون سخن از لب قدم بیرون نهد جزو هواست

دستگاه از سجده حق مانع دل می شود***دانه را گردنکشی سرمایه نشو و نماست

دوزخ نقد است دور از وصل جانان زیستن***بی تو صبحم شام مرگ و شام من روز جزاست

شوق می بالد خیال ما حاصل منظور نیست***جستجو بی مقصد است و گفتگو بی مدعاست

در عدم هم کم نخواهد گشت بیدل

وحشتم***شعله خاکستر اگر شد بال پروازش رساست

غزل شماره ۴۴۳: نفس محرک جسم به غم فسرده ماست

نفس محرک جسم به غم فسرده ماست***غبار خاک نشین را، ر م نسیم عصاست
مرا معاینه شد از خط شکسته موج***که نقش پای هوا سرنوشت این دریاست
به کنه مطلب عجزم کسی چه پردازد***لب خموش طلسم هزار رنگ صداست
چو سرو بی طمع از دهر باش و سر بفراز***که نخل بارور از منت زمانه دوتاست
من از مرورت طبع کریم دانستم***که آب گشتن بحر اینقدر ز شرم سخاست
ز دام صحبت مردم رهایی امکان نیست***کسی که گوشه گرفت از جهانیان عنقااست
چو جام طرح خموشی فکن که مینا را***هجوم خنده صدای شکست رنگ حیااست
فراق آینه زنگ خورده هستیست***دمی که جلوه کند آفتاب سایه کجاست
همان حقیقت هیچ است نقش کون و مکان***به هر چه می نگری یک سراب جلوه نماست
زبان طعن نگرده غبار مشرب ما***هجوم خار همان زیب دامن صحراست
به پاس دل همه جا خون سعی باید خورد***که راه بر سر کوه است و بار ما میناست
به فکر مصرع موزون چه غم خورد بیدل***خیال سرو تو اش دستگاه طبع رساست

غزل شماره ۴۴۴: نقش دیبای هنر فرش ره اهل صفاست

نقش دیبای هنر فرش ره اهل صفاست***عافیت در خانه آینه نقش بوریاست
تا تبسم با لب گلشن فریبت آشناست***از خجالت غنچه را پیراهن خوبی قباست
نی همین آشفته ای چون زلف داری روبه رو***همچو کاکل نیز یک جمع پریشان در قفاست
عمرها شد کز تمنای بهار جلوه ات***بلبلان را در چمن هر برگ گل دست دعاست
کشته تیغ تمنا را درین گلزار شوق***همچو گل یک خنده زخم شهادت خونبهاست

غنچه تا دم می زند موج شکست آینه است***دانه^{۱۱} دل را خیال گردش رنگ آسیاست

تا ز چشم التفات تیغ او افتاده ام***بخیه را بر روی زخم خنده دندان نماست

غافل از عبرت فروشیهای عالم نیستم***هر کف خاکی این صحرا به چشمم توتیاست

روشن است از بند بندم وحشت احوال دل***هر گره در کوچه^{۱۲} نی ناله ای را نقش پاست

عاجزی را پیشوای سعی مقصد

کرده ایم***بیشتر نقش قدم ما را به منزل رهنماست

همچو دندان سخت رویان سنگ مینای خودند***چون زبان نرمی ملایم طیتان را مومیاست

بی به عشرت بردن است از سختگیریهای دهر***نام را نقش نگینی نیست نقب خنده هاست

گر نه مخمور گرفتار بست زلف مهوشان***بیدل از هر حلقه در خمیازه حسرت چراست

غزل شماره ۴۴۵: نه جاه مایه عصیان نه مال غفلت زاست

نه جاه مایه عصیان نه مال غفلت زاست***همین نفس که تو اش صید الفتی دنیااست

کسی ستمکش نیرنگ اتحاد مباد***تو بیوفا نه ای اما جدایی تو بلاست

جنون پیامی اوهام داغ یاسم کرد***امید می تپد و نامه در پر عنقااست

به وهم نشئه آزادگی گرفتاریم***چو صبح آن چه قفس موج می زند پر ماست

به خاک میکده اعجاز کرده اند خمیر***ز دست هر که قدح گل کند ید بیضااست

چمن ز بندگی حسن اگر کند انکار***خط بنفشه گواه مهر داغ لاله بجاست

حجاب پر تو خورشید سایه می باشد***چه جلوه ها که نه در غفلت تو ناپیدااست

عنان لغزش ما بیخودان که می گیرد؟***چو اشک وحشت ما را هجوم آبله پاست

تو ساکنی و روان است اراده مطلق***به هر کنار که کشتی رود قدم دریااست

کجاست غیر جز اثبات ذات یکتایی***تویی در آینه دارد منی که از تو جدااست

همین تو، هم وجدان دلیل محرومیست***که تو نیافتنی و نیافتن همه راست

ز دستگیری خلق اینقدر زمینگیرم***عصا گر نتوان یافت می توان برخاست

ز بس گذشته ام از عرض کارگاه هوس***به خود گرم نظر افتد نگاه رو به قفاست

مگیر دامن اندیشه دگر بیدل***که دست باده کشان وقف گردن میناست

غزل شماره ۴۴۶: یاد آن جلوه ز چشمم کره اشک گشااست

یاد آن جلوه ز چشمم گره اشک گشاست***شوق دیدار پرستان چقدر آینه زاست
نذر کویی ست غبار به هوا رفته ی من***باخبر باش که دنباله این سرمه رساست
پیری ام سر خط تحقیق فنا روشن کرد***حلقه قامت من عینک نقش کف پاست
خلوت آرای خیال ادب دیداریم***هرکجا آینه ای هست غبار دل ماست
آنقدر سعی به آبادی ما لازم نیست***خانه چشم به امداد نگاهی برپاست
خاک هم شوخی اندز غباری دارد***شرط افتادگی آن است که نتوان برخاست
آتش از چهره زرین اثر زر ندهد***دین به دنیا مفروشید که دنیا دنیاست
غنچه زان پیش که آهنگ نفس ساز کند***جرس قافله رنگ طرب یأس نو است
شوکت حسن که لشکرکش نازست اینجا***عمرها شد صف مژگان

بینوا نیست دل از جوش کدورت بیدل***شیشه را سنگ ستم آینه حسن صداست

غزل شماره ۴۴۷: بازگردون در عبیرافشانی زلف شب است

بازگردون در عبیرافشانی زلف شب است***سرمه خط که امشب نور چشم کوکب است

تشنگان وادی امید را ترکن لبی***ای که جوش چشمه حضرت به چاه غبغب است

یاد زلفت گر نباشد دل تپش آواره نیست***طایر ما را پریشانی ز پرواز شب است

مدت بیماری امکان که نامش زندگی ست***یک نفس تحریک نبض وی شررگرد تب است

هر که را دیدیم درس وحشت از بر می کند***مخمل آفاق طفلان جنون را مکتب است

جان بیرنگی ست هر کس بگذرد از قید جسم***ناله چون از لب برون آمد هوایش قالب است

از فریب سرمه سایبهای آن چشم سیاه***سرمه دان را میل انگشت تحیر بر لب است

ذره ای در دشت امکان از هوس آزاد نیست***صبح و شام اینجا غبار کاروان مطلب است

نیست تشویش خر و بارت به غیر از عذر لنگ***گرتوانی رفتن از خود بیخودی هم مرکب است

در بیابانی که ما راه طلب گم کرده ایم***کرم شبتابی اگر در جلوه آید کوکب است

جز شکست بیضه تعمیر پر پروز نیست***گر ز خودداری دلت وارست مذهب مشرب است

بر لب اظهار بیدل مهر خاموشی است لیک***سینه ما چون خم می گرم جوش یارب است

غزل شماره ۴۴۸: تیره بختی چون هجوم آرد سخن مهر لب است

تیره بختی چون هجوم آرد سخن مهر لب است***سرمه لاف جهان گل کردن دود شب است

احتیاج ما سماجت پیشه اظهار نیست***آنچه ما گم کرده ایم از عرض مطلب مطلب است

تا چکیدن اشک را باید به مژگان ساختن***چون روان شد درس طفل ما برون مکتب است

من کی ام تا در طلب چون موج بر بندم کمر***یک نفس جانی که دارم چون حبابم بر لب است

رنج مهمیزی نمی خواهد سبک جولانی ام***همچو بوی گل همان تحریک آهم مرکب است

امتحان کردیم در وضع غرور آرام نیست***شعله از گردنکشی سرگشته چندین تب است

کینه اندوزی ندارد صرفه آسودگی***عقده دل چون به هم پیوست نیش عقرب است

بی نیازان را به سیر و دور اختر کار نیست***آسمان اوج همت سیر چشم از کوب است

طاعت مستان نمی گنجد به خلوتگاه زهد***دامن صحرا مصلاهی نماز مشرب است

موج این دریا تکلف پرور گرداب نیست***طینت آزاد بیرون تاز وهم مذهب است

دل به صد چاک جگر آغوش

فیضی وانکرد***صبح ما غفلت سرشتان شانه زلف شب است

همچو عکس آینه زار دهر را سرمایه ام***رفتن رنگم تهی گردیدن صد قالب است
نالہ ام بیدل به قدر دود دل پر می زند***نبض را گر اضطرابی هست در خورد تب است

غزل شماره ۴۴۹: چشم خرد آینه جام می ناب است

چشم خرد آینه جام می ناب است***ابروی سخن در شکن موج شراب است
آگاهی دل می طلبی ترک هنر گیر***کز جوهر خود بر رخ آینه نقاب است
بیتاب فنا آن همه کوشش نپسندد***شبگیر شررها همه یک لحظه شتاب است
عارف به خدا می رسد از گردش چشمی***در نیم نفس بحر هماغوش حباب است
کیفیت توفانکده گریه میرسید***در هر نم اشکم دو جهان عالم آب است
این بحر گداز جگر سوخته دارد***آبی که تو داری به نظر اشک کباب است
چون سیاهی دولت به کسی نیست مسلم***پیدا است که هر نقش نگین نقش بر آب است
خوش باش که در میکده نشئه تحقیق***مینایی اگر هست همان رنگ شراب است
بی جنبش دل راه به جایی نتوان برد***یکسر جرس قافله موج حباب است
در محفل قانون نواسنجی عشاق***گوشی که ادا فهم نشد گوش رباب است
تا سر مه نگشتیم به چشمش نرسیدیم***در بزم خموشان نفس سوخته باب است
دل چیست که با خاک برابر نتوان کرد***بی روی تو تا خانه آینه خراب است
دانش همه غفلت شود از عجز رسایی***چون تار نظر کوتاهی آرد رگ خواب است
بیدل اگر افسرده دلی جمع کتب کرد***در مدرسه دانش ما جلد کتاب است

غزل شماره ۴۵۰: بسکه سودای توام سر تا به پا زنجیر پاست

بسکه سودای توام سر تا به پا زنجیر پاست***موی سر چون دود شمعم جمع با زنجیر پاست

اشکم و بر انتظار جلوه ای پیچیده ام***یاد آن گل شبنم شوق مرا زنجیر پاست
همتی ای ناله تا دام تعلق بگسلیم***یعنی از خود می رویم و رهنما زنجیر پاست
عالم تسخیر الفت هم تماشا کردنی ست***جلوه اش را حلقه های چشم ما زنجیر پاست
ما سبک روحان اسیر سادگیهای دلیم***عکس را در آینه موج صفا زنجیر پاست
کو خروشی تا پر افشانیم و از خود بگذریم***چون سپند اینجا همین ضبط صدا زنجیر پاست
از شکست دل چه می پرسی که مجنون مرا***نقش پا هم ناله فرسود است تا زنجیر پاست
با همه آزادی از جیب تعلق رسته ایم***سرو را سررشته نشو و نما زنجیر پاست
تا نفس باقی است باید با علایق ساختن***خضرا هم الفت آب بقا زنجیر پاست

بیشتر در طبع پیران

آشيان دارد امل***حرص سودايشه را قد دوتا زنجير پاست

آنقدر وسعت مچين كز خویش نتوانی گذشت***ای هوس پيرايه دامان رسا زنجير پاست

غافل از قيد هوس دارد به جا افسردنت***اندکی برخیزتا بينی چها زنجير پاست

آشيان ساز تماشاخانه[□] بیرنگی ام***شبنم ما را همان طبع هوا زنجير پاست

اینقدر بی اختیار از اختیار افتاده ایم***دست ما بر دست ماسنگ است و پا زنجير پاست

بیدل از کیفیت ذوق گرفتاری مپرس***من سری دزدیده ام در هر کجا زنجير پاست

غزل شماره ۴۵۱: چون حبابم الفت وهم بقا زنجير پاست

چون حبابم الفت وهم بقا زنجير پاست***خانه بر دوش طبیعت را هوا زنجير پاست

در گرفتاریست عیش دل که مجنون تو را***مطرب ساز طرب کم نیست تا زنجير پاست

چون کنم جولان به کام دل که با چندین طلب***از ضعیفها چواشکم نقش پا زنجير پاست

طاقتی کو تا کسی سر منزلی آرد به دست***هر کجا رفتیم سعی نارسا زنجير پاست

مرد را کسب هنر دام ره آزادگی ست***موج جوهر آب جوی تیغ را زنجير پاست

بی تأمل از مزار ما شهیدان نگذری***خاک دامنگیر ما بیش از حنا زنجير پاست

خط پشت لب چو ابرو نیست بی تسخیر حسن***معنی آزاد است اما سطرها زنجير پاست

ما ز کوری اینقدر در بند رهبر مانده ایم***چشم اگر بینا بود بر کف عصا زنجير پاست

خاکساری نیز ما را مانع وارستگی ست***تا بود نقشی به جا از بوریا زنجير پاست

قید هستی تا نشد روشن جنون موهوم بود***آنکه ما را کرد با ما آشنا زنجير پاست

بر بساط پایه[□] وهم آنقدر تمکین مچین***سلطنت را سایه[□] بال هما زنجير پاست

عالمی در جستجوی راحت از خود رفته است***می روم من هم بینم ناکجا زنجير پاست

بیخودان اول قدم زین عرصه بیرون تاختند***ای جنون رحمی که ما را هوش ما زنجير پاست

بیدل از توصیف زلف و کاکل این گلرخان***مقصد ما طوق گردن مدعا زنجیر پاست

غزل شماره ۴۵۲: گل کردن هوس ز دل صاف تهمت است

گل کردن هوس ز دل صاف تهمت است***موج و حباب چشمه آینه حیرت است

ما را که بستن مژه باشد دلیل هوش***چشم گشاده آینه خواب غفلت است

این است اگر حقیقت اسباب اعتبار***نگذشتت ز هستی موهوم همت است

زبن عبرتی که زندگیش نام کرده اند***تا سر به زیر خاک ندزدی خجالت است

بر دوش عمر چندکشی محمل امل***ای بیخبر شرر چقدر رام فرصت است

عام است بسکه نسبت بی ربطی جهان***مژگان به خواب اگر به هم آری غنیمت است

زنهار از التفات عزیزان حذر کنید***بیمار ظلم کشته اهل عیادت است

مشکن به شوخی نفس آینه نمود***خاموشی حباب طلسم سلامت است

فرش است فیض هر دو جهان در صفای دل***آینه از

قلمرو صبح سعادت است

گرد بلند و پست نفس گر رود به باد***بام و در بنای هوس جمله رفعت است
عمری ست دل به غفلت خود گریه می کند***این نامه سیه چقدر ابر رحمت است
بیدل به یاد محشرا گر خون شوم بجاست***بازم دل شکسته دمیدن قیامت است

غزل شماره ۴۵۳: زبان چو کج روش افتد جنون بد مست است

زبان چو کج روش افتد جنون بد مست است***قط محرف این خامه تیغ در دست است
زخلق شغل علایق حضور مردن برد***جدا افتاد سر از تن به فکر پابست است
جهان چو معنی عنقا به فهم کس نرسید***که این تحیر گل کرده نیست یا هست است
کمان همت وارسته ناوکی داری***ز هر چه در گذری حکم صافی شست است
به زیر چرخ مشو غافل از خم تسلیم***ز خانه ای که تو سر بر کشیده ای پست است
به گوش عبرت از پن پرده می رسد آواز***که نقش طاقچه رنگ پر تنک بست است
کشاکش نفس از ما نمی رود بیدل***درین محیط همه ماهی ایم و یک شست است

غزل شماره ۴۵۴: سیرابی ازین باغ هوس یاس پرست است

سیرابی ازین باغ هوس یاس پرست است***کو صبح و چه شبنم ز نفس شستن دست است
پیچ و خم موج گهر بحر خیالیم***این زلف هوس را نه گشاد است نه بست است
چون گردد در این عرصه عبث دست نیازی***تیغ ظفرت در خم ابروی شکست است
بگذر ز غم کوشش مقصود معین***تیر تو، نشان خواه ز ناصافی شست است
چون نقش نگین مسند اقبال میارای***ای خفته فروتر ز زمین این چه نشست است
دون طبع ز اقبال جز ادبار چه دارد***هر چند بیالد که سر آبله پست است
محکوم قضا را چه خیال است سلامت***گر شیشه افلاک بود در کف مست است

جز شبهه تحقیق درین بزم ندیدیم***ما را چه گنه آینه تمثال پرست است

دربار نفس نیست جز احکام گذشتن***این قافله ها قاصد یک نامه به دست است

ای غافل از آرایش هنگامه تجدید***هر دم زدنت آینه صبح الست است

بیدل دو سه دم ناز بقا، مفت هوسهاست***ما صورت هیچیم و جز این نیست که هست است

غزل شماره ۴۵۵: از چمن تا انجمن جوش بهار رحمت است

از چمن تا انجمن جوش بهار رحمت است***دیده هر جا باز می گردد دچار رحمت است

خواه ظلمت کن تصور خواه نور آگاه باش***هر چه اندیشی نهان و آشکار رحمت است

ذره ها در آتش وهم عقوبت پر ززند***باد عفوم این قدر تفسیر عار رحمت است

در بساط آفرینش جز هجوم فضل نیست***چشم نابینا سپید از انتظار رحمت است

ننگ خشکی خندد از کشت امید کس چرا***شرم آن روی عرفناک آبیار رحمت است

قدردان غفلت خود گر نباشی جرم کیست***آنچه عصیان خوانده ای آینه دار رحمت است

کو دماغ آنکه ما از ناخدا منت کشیم***کشتی بی دست و پایها کنار رحمت است

نیست باک از حادثاتم در پناه بیخودی***گردش رنگی که من دارم حصار رحمت است

سبحه دیگر به ذکر مغفرت در کار نیست***تا نفس باقی ست هستی در شمار رحمت است

وحشی دشت معاصی را دو روزی سر دهید***تا کجا خواهد رمید آخر شکار رحمت است

فلک تا خاک آسوده ست در آغوش عرش*** صورت رحمان همان بی اختیار رحمت است
شام اگر گل کرد بیدل پرده دار عیب ماست*** صبح اگر خندید در تجدید کار رحمت است

غزل شماره ۴۵۶: در خموشی یک قلم آوازه جمعیت است

در خموشی یک قلم آوازه جمعیت است*** غنچه را پاس نفس شیرازه جمعیت است
لذت آسودگی آشفتهگان داند و بس*** زلف را هر حلقه در خمیازه جمعیت است
جبر به مردن منزل آرام نتوان یافتن*** گور اگر لب وا کند دروازه جمعیت است
همچو گردابم در این دریای توفان اعتبار*** عمرها شد گوش بر آوازه جمعیت است
سوختن خاکستر آراگشت مفت عافیت*** شعله ما را نوید تازه جمعیت است
گل بقدر غنچه گردیدن پریشان می شود*** تفرقه آینه اندازه جمعیت است
خاکساریهای بیدل در پریشان مشربی*** شاهد آشفتهگی را غازه جمعیت است

غزل شماره ۴۵۷: یارب امشب آن جنون آشوب جان و دل کجاست

یارب امشب آن جنون آشوب جان و دل کجاست*** آن خرام نازکو، آن عمر مستعجل کجاست
زورقی دارم به غارت رفته توفان یاس*** جز کنار الفت آغوشش دگر ساحل کجاست
تا به س تهمت نصیب داغ حرمان زیستن*** آن شرخویی که می زد آتشم در دل کجاست
جنس آثار قدم آنگه به بازار حدوث*** پرتو شمعی که من دارم درین محفل کجاست
از تپیدن های دل عمریست می آید به گوش*** کای حریفان آشیان راحت بسمل کجاست
غیر جو افتاده ای ای غافل از خود شرم دار*** جز فضولیهای تو در ملک حق باطل کجاست
آبیاریهای حرص اوهام خرمن می کند*** هر کجا کشتی نباشد جلوه گر حاصل کجاست
چون نفس عمریست در لغزش قدم افشوده ایم*** دل اگر دامن نگیرد در ره ما گل کجاست
بی نقابی بر نمی دارد ادبگاه وفا*** شرم لیلی گر نپوشد چشم ما محمل کجاست

احتیاج ما تماشاخانهٔ اکرام اوست***رمز استغنا تبسم می کند سایل کجاست

معنی ایجادیم از نیرنگ مشتاقان مپرس***خون ما رنگ حنا دارد کف قاتل کجاست

شب به ذوق جستجوی خود در دل می زدم***عشق گفت این جا همین ماییم و بس بیدل کجاست

غزل شماره ۴۵۸: فنا مثال و آینه بقا اینجاست

فنا مثال و آینه بقا اینجاست***کجا روم ز در دل که مدعا اینجاست

جبین متاعم و دکان سجده ای دارم***تو نیز خاک شو، ای جستجو که جا اینجاست

به گردی از ره او گر رسی مشو غافل***که التفات نگه های سرمه سا اینجاست

خیال مایل بی رنگی و جهان همه رنگ***چو غنچه محو دلم بوی آشنا اینجاست

ز گرد هستی اگر پاک گشته ای خوش باش***که حسن جلوه فروش است تا صفا اینجاست

کسی نداد نشان از کمال شوکت عجز***جز اینقدر که همه سرکشی دو تا اینجاست

دلیل مقصد ما بسکه ناتوانی بود***به هر کجا که رسیدیم گفت جا اینجاست

پس از مطالعه نقش پا یقینم شد***که هرزه تازم و جام جهان نما اینجاست

نهفت راه تلاشم عرق فشانی شرم***گل است خاک دو عالم ز بس حیا اینجاست

سراغ لیلی خویش از که بایدم پرسید***که گرد محلم

خوش آنکه سایه صفت محو آفتاب شویم*** که سخت نامه سیاهیم و عفوها اینجاست
چو چشم آینه حیرت سراغ نیرنگیم*** ز خویش رفته جهانی و نقش پا اینجاست
غبار رفته به باد سحر به گوشم گفت*** که خلق بیهوده جان می کند، هوا اینجاست
به وصل لغزش پایی رسیده ام بیدل*** بیا که دادرس سعی نارسا اینجاست

غزل شماره ۴۵۹: غلغل صبح ازل از دل عالم برخاست

غلغل صبح ازل از دل عالم برخاست*** کاتش افتاد در بن خانه و آدم برخاست
خلقی از دود تعین به جنون گشت علم*** شمعها گل به سر از شوخی پرچم برخاست
صنعتی داشت محبت که ز مضراب نفس*** صد قیامت به خروش آمد و مبهم برخاست
نه همین اشک چکید از مژه و خفت به خاک*** هر چه افتاد ز چشم تر ما، کم برخاست
جوهر عقل درین کار که هوش گداز*** دید خوابی که چو بیدار شد ابکم برخاست
بال افسرده به تقلید چه پرواز کند*** مژه بیهوده ز نظاره مقدم برخاست
عهد نقش قدم و سایه به عجز است قدیم*** گر به گردون رسم از خاک نخواهم برخاست
فکر جمعیت دلها چقدر سنگین بود*** آسمانها ته این بار گران خم برخاست
تاب یکباره برون آمدن از خویش کراست*** شمع برخاست ازین محفل و کم کم برخاست
خاک خشکی به سر مزرع ما ریختنی ست*** ابر چون گرد ازین بادیه بی غم برخاست
کس ندانست ازین بزم کجا رفت سپند*** دوش با ناله دلی بود که توأم برخاست
گرد جولان توام لیک ندرد طاقت*** آنقدر باش که من نیز توانم برخاست
به چه امید کنون پا به تعلق فشریم*** تنگ شد آن همه این خانه که دل هم برخاست
چون سحر بیدل از اندیشه هستی بگذر*** از نفس هر که اثر یافت ز عالم برخاست

غزل شماره ۴۶۰: سوخت دل در محفل تسلیم و از جا برنخاست

سوخت دل در محفل تسلیم و از جا برنخاست***شمع را آتش ز سر برخاست از پا برنخاست

در تماشاگاه عبرت پر ضعیف افتاده ایم***بی عصا هر چند مژگان بود از ما برنخاست

می رود خلق از خود و برجاست آثار قدم***عالمی عنقا شد و گردی ز عنقا برنخاست

تا به قصر کبریا چندین فلک طی کردن ست***نردبانی چند بیش آنجا مسیحا برنخاست

آسمان هم اعتباری دارد از آزادگی***کر کسی برخاست از دنیا ز دنیا برنخاست

بیدماغی دیگر است و عرض همتها دگر***از جهان زینسان که دل برخاست گویا برنخاست

پا به سنگ و دعوی پرواز ننگ

آگهی ست***نام هرگز جز در افواه از نگینها برنخاست

ما و من از صاف طبعان انفعال فطرت است***تا فرو نآورد سر، قلقل ز مینا برنخاست

تهمت وضع غرور از ناتوانی می کشیم***نالہ تعظیم غم دل بود از ما برنخاست

دامن دل از غبار آہ چین پیدا نکرد***از تلاش گربادی چند صحرا برنخاست

بیدل از نشو و نمای ما کسی آگاہ نیست***آبلہ نبر قدم فرسوده شد پا برنخاست

غزل شماره ۴۶۱: بی شکست از پرده سازم نوایی برنخاست

بی شکست از پرده سازم نوایی برنخاست***نامیدی داشتم دست دعایی برنخاست

سخت بی رنگ است نقش وحدت عنقایی ام***جستجوها خاک شد گردی ز جایی برنخاست

اشک مجنونم که تا یاسم ره دامن گرفت***جز همان چاک گریبان رهنمایی برنخاست

هر که از خود می رود محمل به دوش حسرت است***گرد ما واماندگان هم بی هوایی برنخاست

جز نفس در ماتم دل هیچ کس دستی نسود***از چراغ کشته غیر از دوده هایی برنخاست

قطع اوہام تعلق آنقدر مشکل نبود***آہ از دل نالہ تیغ آزمایی برنخاست

عجز و طاقت جوهر کیفیت یکدیگرند***بر کرم ظلم است اگر دست گدایی برنخاست

دیگر از یاران این محفل چه باید داشت چشم***صد جفا بردیم و زینها مرحبایی برنخاست

ساز ما عاجز نوایان دست برهم سوده بود***عمر در شغل تأسف رفت و وایی برنخاست

خاک شد امید پیش از نقش بستنهای ما***شعلہ تا نشست داغ از هیچ جایی برنخاست

جلوه در کار است اما جرأت نظاره کو***از بساط عجز ما مژگان عصایی برنخاست

در زمین آرزو بیدل املها کاشتیم***لیک غیر از حسرت نشو و نمایی برنخاست

غزل شماره ۴۶۲: زیر گردون طبع آزادی نوایی برنخاست

زیر گردون طبع آزادی نوایی برنخاست***بسکه پستی داشت این گنبد صدایی برنخاست

هر که دیدیم از تعلق در طلسم سنگ بود***یک شرر آزاده ای از خود جدایی برنخواست
عمر رفت و آه دردی از دل ما سر نزد***کاروان بگذشت و آواز درایی برنخواست
اینکه می نالیم عرض شکوه بیدردی ست***ورنه از ما ناله درد آشنایی برنخواست
کشتی خود با خدا بسیار کز توفان یاس***عالمی شد غرق و دست ناخدایی برنخواست
در هجوم آباد ظلمت سایه پُری آبروست***مفت خود فهمید اگر اینجا همایی برنخواست
مفلسان را مایه شهرت همان دست تهی ست***تا به قید برگ بود از نی نوایی برنخواست
خوش نگون بختم که در محراب طاق ابروش***دیده ام را یک مژه دست دعایی برنخواست
دهر اگر غفلت رواج جهل باشد باک نیست***جلوه ها بیرنگ بود آینه رای برنخواست
خاطر ما شکوه ای از جور گردون سر نکرد***بارها بشکست و زین مینا صدایی برنخواست

گر زمین

برخیزد از جا نقش پا افتاده است***زین طلسم عجز چون من بی عصایی برنخاست
در هوای مقدمش بیدل به خاک انتظار***نقش پا گشتیم لیک آواز پایی برنخاست

غزل شماره ۴۶۳: تنم ز بند لباس تکلف آزاد است

تنم ز بند لباس تکلف آزاد است***برهنگی با برم خلعت خداداد است
نکرد زندگی ام یک دم از فنا غافل***ز خود فرامشی من همیشه دریاد است
هجوم شوق ندانم چه مدعا دارد***ز سینه تا سرکویت غبار فریاد است
چه نقشها که نسبت آرزو به پرده شوق***خیال موی میان تو کلک بهزاد است
مشو ز ناله نی غافل ای نشاط پرست***که شمع انجمن عمر روشن از باد است
حدیث زهد رهاکن قلندری آموز***چه جای دانه تسبیح و دام اوراد است
صفای سینه غنیمت شمار و عشرت کن***که کار تیره دلان چون غبار بر باد است
ز سایه مژه او کناره گیر، ای دل***تو خسته بالی و این سبزه دست صیاد است
غبار هستی من ناله می دهد بر باد***دگر چه می کنی ای اشک وقت امداد است
ز هست خویش مزین دم که در محیط ادب***حباب را نفس سرد خویش جلاد است
به قید جسم سبکروح متهم نشود***شرر اگر همه در سنگ باشد آزاد است
نجات می طلبی خامشی گزین بیدل***که در طریق سلامت خموشی استاد است

غزل شماره ۴۶۴: در آن مقام که عرض جلال معبود است

در آن مقام که عرض جلال معبود است***غبار نیستی ماست آنچه موجود است
جهان بی جهتی قابل تعین نیست***به هر طرف که اشارت کنیم محدود است
مشو محاسب غفلت به علم یکتایی***احد شمردنت اینجا حساب معدود است
خموش تا نفست ما و من نینگیزد***نهال شعله به هرجاست ریشه اش دود است

ز نقد و جنس خود آگه نه ای در تن بازار***اگر به فهم زبان هم رسیده ای سود است

نیاز تا نبری رمز ناز نشکافی***به هر کجا اثر سجده ای ست مسجود است

بیاض دیده[□] یعقوب ناامیدی نیست***در انتظار بهی داغ ما نمکسود است

ز سرنوشت مپرسید، منفعل رقمیم***جین، خطی که نشان می دهد، نم اندود است

قبول اگر طلبی نیستی گزین بیدل***که غیرخاک شدن هرچه هست مردود است

غزل شماره ۴۶۵: هرچه از مدت هست و بود است

هرچه از مدت هست و بود است***دیرها پیش خرام زود است

نفیت اثبات حقیقت دارد***خاک گشتن همه جا موجود است

اگر از بندگی آگاه شوی***هر طرف سجده کنی معبود است

چشم شبنم همه اشک است اینجا***بوی این گلشن عبرت دود است

رنگ این باغ شکستی دارد***برگ گل دامن چین آلود است

خود فروشی اگر ت مطلب نیست***به شکست آینه دادن جود است

بی تکلف به هوس باید سوخت***چوب تعلیم محبت عود است

سر خط حسن که دازد امروز***لوح آینه بهارانود است

آنکه آن سوی جهاتش خوانی***تا تو محو جهتی محدود است

بیدل از ظاهر و مظهر بگذر***جلوه تا آینه نامشهود است

غزل شماره ۴۶۶: کاهش طبع من از فطرت بیباک خود است

کاهش طبع من از فطرت بیباک خود است***شمع را برق فنا شعله ادراک خود است

غیر مشکل که شود دام اسیران وفا***قفس وحشت صبحم جگر چاک خود است

برنگردیم سر از دایره حیرانی***شبنم ما نگه دیده نمناک خود است

رنگ بیتابی دل از نفس من پیدا است***گردن شیشه[□] این باده رگ تاک خود است
طوبی اینجا ثمرش قابل دل بستن نیست***زاهد از بیخبری ریشه[□] مسواک خود است
گر دل از شرم کرم آب شود ایثار است***ور نه گوهر همه جا عقده امساک خود است
نیست دل را چو شکست انجمن عافیتی***صدف گوهر ما سینه[□] صد چاک خود است
گردباد از نفس سوخته دامی دارد***صید این بادیه در حلقه[□] فتراک خود است
ضرر و نفع جهان است به نسبت ورنه***زهر در عالم خود صاحب تریاک خود است
دل به خون می تپد از شوخی جولان نفس***موج بیتابی این بحر ز خاشاک خود است
شعله را سجده گهی نیست چو خاکستر خویش***جبهه[□] ما نقطه[□] دایره[□] خاک خود است
پیدل از ساده دلی آینه لبریز صفاست***آب این چشمه ز موج نظر پاک خود است

غزل شماره ۴۶۷: نیک و بدم از بخت بدانجام سفید است

نیک و بدم از بخت بدانجام سفید است***چندان که سیاه است نگین نام سفید است
سطری نوشتم که نکردم عرق از شرم***مکتوب من از خجالت پیغام سفید است
بر منتظران صرفه ندارد مژه بستن***در پرده همان دیده[□] بادام سفید است
ای غره ی جاه این همه اظهار کمال***حرفی چو مه نو ز لب بام سفید است
بر اهل صفا ننگ کدورت نتوان بست***این شیر اگر پخته و گر خام سفید است
ناصرافی دل آینه ی وصل نشاید***ای بیخردان جامه[□] احرام سفید است
پوچ است تعلق چو ز مو رفت سیاهی***در پینه کنون رشته[□] این دام سفید است
صبحی به سیاهی نزد از دامن این دشت***چندان که نظر کار

کند شام سفید است

از چرخ کهن در گذر و کاهکشانش***فرسودگی از خط این جام سفید است
از خویش بر آ منزل تحقیق نهان نیست***صد جاده درین دشت به یک گام سفید است
چون دیده[□] قربانی ات از ترک تماشا***بیدل همه جا بستر آرام سفید است

غزل شماره ۴۶۸: تا نفس باقی است درد دل رنگ کلفت مضمر است

تا نفس باقی است درد دل رنگ کلفت مضمر است***آب این آینه ها یکسر کدورت پرور است
فکر آسودن به شور آورده است این بحر را***در دل هر قطره جوش آرزوی گوهر است
ساز آزادی همان گرد شکست آرزوست***هر قدر افسرده گردد رنگ سامان پر است
ای حباب بیخبر از لاف هستی دم مزن***صرف کم دارد نفس را آنکه آبش بر سر است
دستگاه کلفت دل نیست جز عرض کمال***چشمه[□] آینه گر خاشاک درد جوهر است
اهل دنیا عاشق جاهند از بی دانشی***آتش سوزان به چشم کودک نادان زر است
مرگ ظالم نیست غیر از ترک سودای غرور***شعله از گردنکشی کر بگذرد خاکستر است
راز ما صافی دلان پوشیده نتوان یافتن***هر چه دارد خانه[□] آینه بیرون در است
می کند زاهد تلاش صحبت میخوارگان***این هیولای جنون امروز دانش پیکر است
در طلسم حیرت ما هیچ کس را بار نیست***چشم قربانی کمینگاه خیال دیگر است
گاه گاهی گریه منع انفعال می کند***جبهه کم دارد عرق روزی که مژگانم تر است
بیدل از حال دل کلفت نصیب ما مپرس***وای بر آینه ای کان رانفس روشنگر است

غزل شماره ۴۶۹: خاک غربت کیمیای مردم نیک اختر است

خاک غربت کیمیای مردم نیک اختر است***قطره در گرد یتیمی خشک چون شد گوهر است
موج شهرت در کمین خامشی پر می زند***مصرع برجسته آهنگی ز تار مسطراست

زشتی اعمال دارد برق نفرین در بغل***شاهد حسن عمل را جوش تحسین زیور است

منصب گوهرفروشی نیست مخصوص صدف***هر نوایی کز لب خاموش جوشد گوهر است

از مال جستجوهای نفس آگه نی ام***اینقدر دانم که سیر شعله تا خاکستر است

مهر خاموشی ست چون آینه سر تا پای من***گر به عرض گفتگو آیم زبانم جوهر است

این معما جز دم تیغ تو نگشاید کسی***کز هزاران عقده ام یک عقده سودا، سر است

می خروشد عشق واز هم می گدازد پیکرم***نعره شیر، این نیستان را، به آتش رهبر است

گر مرا اسباب پروازی نباشد گو مباش***طایر رنگم شکست خاطر م بال و پر است

همچو شبم در طلسم دامگاه این چمن***مرغ ما را فیض آب و دانه از چشم تراست

راحت جاوید فقر از جاه نتوان یافتن***خاک

ساحل قیمت خودگر شناسد گوهر است

کعبه جو افتاد شوخیهای طاقت ور نه من ***هر کجا از پا نشینم آستان دلبر است
جوش دانش اقتضای صافی دل می کند ***خانه آینه را جاروب زلف جوهر است
مرگ را در طینت آسوده طبعان راه نیست ***آتش یاقوت بیدل ایمن از خاکستر است

غزل شماره ۴۷۰: خاموشی ام جنونکده شور محشر است

خاموشی ام جنونکده شور محشر است ***آغوش حیرت نفسم ناله پرور است
داغ محبتم در دل نیست جای من ***آنجا که حلقه می زنم از دل درونتر است
بی قدر نیستم همه گر باب آتشم ***دود سپند من مژه چشم معجر است
آرام نیست قسمت دانا که بحر را ***بالین حباب و وحشت امواج بستر است
از عاجزان بترس که آینه محیط ***چون گل به جنبش نفس باد ابتر است
پیوند دل به تار نفس دام زندگی ست ***درپای سوزنت گره؟؟ ته لنگر است
در بحر انتظار که قعرش پدید نیست ***اشکی که بر سر مژه ای سوخت گوهر است
جزوهم نیست نشئه شور دماغ خلق ***بدمستی سپهر هم از گردش سر است
نقشی نیست حیرت ما از جمال یار ***چشم امید، دیگر و آینه، دیگر است
ما را ز فکر معنی باریک چاره نیست ***در صیدگاه ما همه نخجیر لاغر است
پیچیده ایم نامه پرواز در بغل ***رنگ شکستگان پر و بال کبوتر است
آینه در مقابل ما داشتن چه سود ***تمثال عجز ناله زنجیر جوهر است
ضبط سرشک ما ادب انفعال اوست ***گر حسن بر عرق نزند چشم ما تراست
بیدل به فرق خاک نشینان دشت عجز ***چون جاده نقش پایی اگر هست افسر است

غزل شماره ۴۷۱: در تپش آباد دهر حیرت دل لنگر است

در تپش آباد دهر حیرت دل لنگر است***مرکز دور محیط آب رخ گوهر است
چرخ ز سرگشتگی گرد سحر ساز کرد***سودن صندل همان شاهد در دسر است
لاف هنر بیهده ست تا نمایی عمل***تیغ نگردد چنار گر همه تن جوهر است
نیست غبار اثر محرم جولان ما***کز عرق شرم عجز راه فضولی تر است
رشته ساز امید در گره عجز سوخت***شوق چه شوخی کند ناله نفس پرور است
رهرو تسلیم را، راحله افتادگی***قافله عجز را خاک شدن رهبر است
تا به قبولی رسی دامن ایثار گیر***شامه آفاق را صیت کرم عنبر است
بحث عدو را مده جز به تغافل جواب***زآنکه حدیث درشت درخور گوش کر است
دام تپشهای دل حسرت سیر فناست***شعله بیتاب ما بسمل خاکستر است
روی که دارد عرق دیده سرشک آشناست***زلف که در تاب رفت نسخه دل ابتر است
چاک گریبان ما سینه به صحرا گشود***تنگی خلق

جنون این همه وسعتگراست

بیدل از این انجمن سرخوش دردم و بس****بزم چو باشد شراب آبله اش ساغر است

غزل شماره ۴۷۲: دوری منزل از بسکه ندامت اثر است

دوری منزل از بسکه ندامت اثر است****سودن دست ز پا یک دو قدم پیشتر است

عالمی سوخت نفس در طلب و رفت به باد****فکر شبگیر رها کن که همینت سحر است

قطره ما به طلب پا زد و از رنج آسود****بی دماغی چقدر قابل وضع گهر است

تا خموشی نگزینی حق و باطل باقی ست****رشته ای راگره جمع نسازد دو سر است

رنج خفت مکش از خلق به اظهار کمال****نزد این طایفه بی عیب نبودن هنر است

در چنین عرصه که عام است پرافشانی شوق****مشت خاک تو اگر خشک فروماند تر است

دعوی عشق و سر از تیغ جفا زدیدن****در رگ حوصله خونی که نداری جگر است

طینت راست روان کلفت تلخی نکشد****گره نی لب چسبیده ذوق شکر است

هرکس از قافله موج گهر آگه نیست****روش آبله پایان خیالت دگر است

خواب فهمیده ای و در قفس پروازی****باخبر باش که بالین تو موضوع پر است

این شبستان گرهی نیست که بازش نکنند****به تکلف هم اگر چشم گشایی سحر است

ترک هستی کن و از ذلت حاجت به در آی****تا نفس باب سوال است غنا در به در است

ما و من تعبیه صنعت استاد دلیم****قلقل شیشه صدای نفس شیشه گر است

هرکجا آینه دکان هوس آراید****پر به تمثال منازید نفس در نظر است

بیدل از عمر معجزه رسم عنان گرداندن****قاصد رفته ما بازنگشتن خبر است

غزل شماره ۴۷۳: شعله بی بال و پر سجده گر اخگر است

شعله بی بال و پر سجده گر اخگر است****سعی چو پستی گرفت، آبله ی پا، سر است

باعث لاف غرور نیست جز اسباب جاه***دعوی پروازها در خور بال و پر است

عرض هنر می دهد دل ز خم و پیچ آه***آینه داغ اگر دود کشد جوهر است

خواری دیوان دهر عزت ما بیش کرد***فرد چو باطل شود سر ورق دفتر است

چند زند همتم فال بنای امل***رشته نو میدی دارم و محکم تراست

ناله ز هر جا دمد، بی خلش درد نیست***زخمه رگ ساز را تیزتر! ز نشتر

اهل دل آتش دم اند، بین که به روی محیط***آبله های حباب از نفس گوهر است

یار در آغوش تست هرزه به هر سو متاز***دیده ی بینا طلب جلوه نگه پرور است

نیست بساط جهان قابل دلبستگی***ریشه □ ما چون نفس در چمن دیگر است

شیوه تغافل خوش است ورنه به این برق حسز***تا تو نظر کرده ای آینه خاکستر است

غیرفنا نگسلد بند غرور نفس***رشته □ این شمع را عقده کشا صرصر است

بیدل از آشوب دهر سرن کشیدی به جیب***زورق توفانی ات بیخبر از لنگر است

غزل شماره ۴۷۴: وحشت مدعا جنون ثمر است

وحشت مدعا جنون ثمر است***ناله بال فشانده ی اثر است

سوختن نشئه طراوت ماست***شمع از داغ خویش گل به سر است □

شب عشرت غنیمت غفلت***مژه گر باز می کنی سحر است

سنگ در دامن امید مبنده***فرصت آینه داری شرر است

ساز نومیدی اختیاری نیست***خامشی ناله شکست پر است □

نتوان خجلت مراد کشید***ای خوش آن ناله ای که بی اثر است

اشک گر دام مدعا طلپست***چشم ما از قماش گریه تر است

وضع این بحر سخت بی پرواست***ورنه هر قطره قابل گهر است

سایه تا خاک پُر تفاوت نیست***از بقا تا فنا همین قدر است

درد کامل دلیل آزادیست***تا نفس ناله نیست در جگر است

همچو آینه بسکه دلتنگیم***خانه □ ما برون نشین در است

بیدل از کلفت شکست منال***بزم هستی دکان شیشه گر است

غزل شماره ۴۷۵: به خوان لذت دنیاگزند بسیار است

به خوان لذت دنیاگزند بسیار است***ترنجبینی اگر هست بر سر خار است
به باد رفته ذوق فضولیم همه***سر هوا طلبیها حباب دستار است
عنان وحشت مجنون ماکه می گیرد***ز فرق تا به قدم گردباد چین دار است
به پاس راحت دل این قدر زمینگیریم***خیال آبله ضبط عنان رفتار است
به محفلی که دل احیای معرفت دارد***لب خموش چراغ مزار اظهار است
غم تحیرحسن قبول باید خورد***نه هر که آینه پرداخت باب دیدار است
به وادی که مرا داغ انتظار تو سوخت***به چشم نقش قدم خاک نیز بیدار است
نگاه اگر به خیال تو گردن افرازد***مژه بلندی انگشتهای زنهار است
وفا ستمکش ناموس ناتوانایی ست***به پای هر که خورد سنگ بر سرم باراست
کشیده سعی هوس رنج دشت و درورنه***رهی که پای تو نسپرده است هموار است
حیاکنید به پیری زوانمود طرب***سحر چو آینه گیرد نفس شب تار است
چه ممکن است ز افتادگی گذشتن ما***که خوابناک ضعیفیم و سایه دیوار است
به این گرانی دل بیدل از من مأیوس***صدا اگر همه گردد بلند کهسار است

غزل شماره ۴۷۶: اشک یک لحظه به مژگان بار است

اشک یک لحظه به مژگان بار است***فرصت عمر همین مقدار است
زندگی عالم آسایش نیست***نفس آینه این اسرار است
بسکه گرم است هوای گلشن***غنچه اینجا سر بی دستار است
شیشه ساز نم اشکی نشوی***عالم از سنگدلان کهسار است
خشت داغی ست عمارتگر دل***خانه آینه یک دیوار است

میکشی سرمه[□] عرفان نشود***بینش از چشم قدح دشوار است

همچو آینه اگر صاف شوی***همه جا انجمن دیدار است

گوش کو تا شود آینه[□] راز***نالہ[□] ما نفس بیمار است

درد گل کرد ز کفر و دین شد***سبحه اشک مژہ زنار است

نیست گرداب صفت آرامم***سرنو شتم به خط پرگار است

از نزاکت سخنم نیست بلند***از صدا ساغر گل را عار است

غافل از عجز نگه نتوان بود***آسمانها گره این تار است

نکشد شعله سر از خاکستر***نفس سوختگان هموار است

بیدل از زخم بود رونق دل***خنده[□] گل نمک گلزار است

غزل شماره ۴۷۷: خواب در چشم و نفس بر دل محزون بار است

خواب در چشم و نفس بر دل محزون بار است***از که دورم که به خود ساختم دشوار است

عرق شرم تو، از چشم جهان شست نگاه***گر تو خجالت نکشی آینه ها بسیار است

گوشه[□] چشم تو محرومی کس نپسندد***گر تغافل مژہ خواباند نگه بیدار است

نرود حق وفای ادب از گردن ما***موج را بستن گوهر گره زنار است

در مقامی که جنون نشئه[□] عزت دارد***پای بی آبله یکسر، سر بی دستار است

آبرو تا به کجا، خاک مذلت نشود***حرص در سعی طلب آنچه ندارد، عار است

زر و سیمی که کنی جمع وبه درویش دهی***طبع گر ننگ فضولی نکشد ایثار است

خواجه تا چند نبندد به تغافل در گوش***شور هنگامه[□] محتاج دماغ افشار است

تاکی اندوه کج و راست ز دنیا بردن***مهراه[□] عرصه[□] شطرنج به صد رفتار است

غافلان چند هوا تاز جنون باید بود***کسوت سرکشی شمع گریبان وار است

بیدل آخر به سر خویش قدم باید زد***جاده منزل تحقیق خط پرگار است

غزل شماره ۴۷۸: رزق خلوتگه اندیشه روزی خوار است

رزق خلوتگه اندیشه روزی خوار است***دانه هرگاه مژه باز کند منقار است

قطره ما نشد آگاه تامل ورنه***موج این بحر گهرخیز گریبان زار است

الفت جسم صفای دل ما داد به زنگ***آب این آینه یکسر عرق گلکار است

طرف دامان تعلق ز خراش ایمن نیست***مفت دیوانه که صحرای جنون بی خار است

از کج اندیشی دل وضع جهان دلکش نیست***غم تمثال مخور آینه ناهموار است

بر تعین زده ای زحمت تحقیق مده***سر سودایی سامان به گریبان بار است

در بهاری که سر و برگ طرب رنگ فناست***دست بر سر زدنت به زگل دستار است

ادب آموز هوستازی غفلت پیری ست***سایه را پای به دامن زخم دیوار است

رنگها بال فشان می رود و می آید***این چمن عالم تجدید کهن تکرار است

ای ندامت مددی کز غم اسباب جهان***دست سودن هوسی دارد و پُر بیکار است

بیدل از زندگی آخر نتوان جان بردن***رنگ این باغ هوس آتش بی زنهار است

غزل شماره ۴۷۹: ز دهر نقد تو جز بیچ و تاب دشوار است

ز دهر نقد تو جز بیچ و تاب دشوار است***خیال گو مژه بر بند، خواب دشوار است

دل گداخته دعوتسرای جلوه اوست***فروغ مهر نیفتد در آب دشوار است

مگر به قدر شکستن توان به خود بالید***وگر نه وسعت ظرف حباب دشوار است

ز اهل حال مجوید غیر ضبط نفس***که لاف دانش و فهم از کتاب دشوار است

ز حیرت آینه ما به هم نزد مژه ای***به خانه ای که پر آب است خواب دشوار است

کسی بر آینه مهر، زنگ سایه نسبت***به عالمی که تو باشی نقاب دشوار است

سراغ جلوۀ یار است هر کجا رنگی ست***درین بهار، گل انتخاب دشوار است
ز دستگاه دل است اینقدر غرور نفس***وقار و قدر هوا، بی حباب دشوار است
همه به وهم فرو رفته اند و آبی نیست***مگو که غوطه زدن در سراب دشوار است
ز انفعال سرشتند نقش ما بیدل***تری برون رود از طبع آب دشوار است

غزل شماره ۴۸۰: ز گریه سیری چشم پر آب دشوار است

ز گریه سیری چشم پر آب دشوار است***خیال دامن اشک از سحاب دشوار است
جنونی از دل افسرده گل نکرد افسوس***به موج آب گهرپیچ و تاب دشوار است
به غیر ساغر چشمم که اشک باده اوست***گرفتن از گل حیرت گلاب دشوار است
نه لفظ دانم و نی معنی اینقدر دانم***که گر سخن ز تو باشد جواب دشوار است
فسون عقل نگردد حریف غالب عشق***کتان گرو برد از ماهتاب دشوار است
زوال وهم خزان و بهار معنی نیست***فسردگی ز گل آفتاب دشوار است
ز عمر فرصت آرام چشم نتوان داشت***ز برق و باد وداع شتاب دشوار است
پل گذشتن عمرست قامت پیری***اقامت تو به پشت حباب دشوار است
نمی تپد دل خون گشته در غبار هوس***سراغ قهوه به جام شراب دشوار است
خروش دهر شنیدی، وداع راحت گیر***به این فسانه سر و برک خواب دشوار است
به وصل حیرت و در هجر، شوق حایل

ماست***بهبوش باش که رفع حجاب دشوار است

حیا، زکف ندهد دامن ادب بیدل***گرفتن گهر از مشت آب دشوار است

غزل شماره ۴۸۱: او گفتن ما وتو به هر رنگ ضرور است

او گفتن ما وتو به هر رنگ ضرور است***اینش مکن اندیشه که او از همه دور است

آینه تنزیه و کدورت چه خیال است***جایی که بطون منفعل افتاد ظهور است

و داشته افسانه ات از فهم حقیقت***این پنبه گوشت اثر آتش طور است

یاران به تلاش من مجهول بخندید***او در بر و من در به در، آخر چه شعور است

بر صبحدم گلشن ایجاد منازید***هنگامه بنیاد تبسمکده شورا است

دمسردی یاران جهان چند نهفتن***دندان به هم خورده سرمازده عور است

از شخص به تمثال تسلی نتوان شد***زحمتکش صیقل نشوی آینه کور است

جایی که خموشی ست سرو برگ سلامت***هر گاه زبان بال گشاید پر مور است

پرغره نباشید چه تحقیق و چه تقلید***اینها همه بیحاصلی عشق غیور است

بیدل به تو در هیچ مکان راه نبردیم***آینه سراب است که تمثال تو دور است

غزل شماره ۴۸۲: نسیم گل به خموشی ترانه پرداز است

نسیم گل به خموشی ترانه پرداز است***که موج رنگ گل این چمن رگ ساز است

چگونه بلبل ما بال عیش بگشاید***که سایه گل این باغ چنگل باز است

کجا رویم که سرمنزلی به دست آریم***چو خط دایره انجام ما هم آغاز است

نهفه نیست پی کاروان حسرت ما***شکستن جرس رنگ سخت غماز است

هزار زخم نمابان به سینه می دزدد***دلی که شانه ش زلف اهد راز است

مخور فریب که حیرت دلیل آگاهیست***ز چشم آینه تا جلوه صد نگه تاز است

چمن ز وصل توام مژده میدهد امروز***بهار تا سر کوی تو یک گل انداز است

چرا ز جوهر آینه می رمد عکست***که شمع را پر پروانه بستر ناز است

نگاه شوقم و خون می خورم به پرده[□] شرم***وگر نه فلک امروز یک در باز است

خروش طالع شورم جهان گرفت اما***چه دل گشایدم از نغمه ای که ناساز است

فسردگی نشود دام وحشت رنگم***شکسته بالی این مرغ ساز پرواز است

کدورت از دل ما برد خط او بیدل***برای آینه[□] ما غبار پرواز است

غزل شماره[□] ۴۸۳: ز شور حیرت من گوش عالمی باز است

ز شور حیرت من گوش عالمی باز است***نگه به پرده[□] چشم هجوم آواز است

درین طربکده شوق ذره تا خورشید***به هر چه می نگری با نگاه گلباز است

به مرگ، حسرت دیدار، کم نمی گردد***نگه به بستن مژگان تمام انداز است

دل از غبار پرداز و جلوه سامان کن***صفای خانه آینه عالم ناز است

شمار شوق گر از ذکر مدعا باشد***هجوم اشک اسیران ز سبجه ممتاز است

تویی که بیخبری از گداز دل ورنه***به ذوق خون جگر سنگ هم جگر ساز است

نگاهداری عنان امل اگر مردی***سوار عمر به کم فرصتی گروتاز است

شنیدنی ست سرانجام کار دیدنها***نگه به گوش بدل کن که عالم آواز است

شکسته بالی و پرواز جز تحیر نیست***ز رنگ اگر همه افسردن آید اعجاز است

کدام ناله که از جیب دل نمی بالد***طلسم بیضه دماغ هزار پرواز است

فریب شعبده زندگی مخور

بیدل***به پرده نفست وهم ریسمان باز است

غزل شماره ۴۸۴: بیاکه آتش کیفیت هوا تیز است

بیاکه آتش کیفیت هوا تیز است***چمن ز رنگ گل و لاله مستی انگیز است
به گلشنی که نگاهت فشانند دامن ناز***چو لاله دیده نرگس ز سرمه لبریز است
غبار هستی من عمرهاست رفته به باد***هنوز توسن ناز تو گرم مهمیز است
نسیم زلف تو صبحی گذشت ازین گلشن***هنوز سلسله موج گل جنون خیز است
گداختیم نفسها به جستجوی مراد***هوای وادی امید آتش آمیز است
چوزاهد آن همه نتوان به درد تقوا مرد***اگر نه طبع سقیمی چه جای پرهیز است
ز فیض چاک دل انداز ناله ای داریم***چو غنچه تنگ مشومرغ ما سحرخیز است
کدام شعله براین صفحه دامن افشان رفت***که سینه نسخه پرویزن شرربیز است
چگونه تلخ نگردد به کوهکن می عیش***که شربت لب شیرین به کام پرویز است
سرم غبار هواس سم سمند کسی است***که یاد حلقه فتراک او دلویز است
دو اسبه می برد از عرصه گاه امیدم***اگر غلط نکنم بخت تیره شبذیز است
خمار چشم که گرم عتاب شد بیدل***که تیغ شعله از خویش رفتنم تیز است

غزل شماره ۴۸۵: ز خود رمیدن دل بسکه شوخی انگیز است

ز خود رمیدن دل بسکه شوخی انگیز است***چو شبنم آبله ما شرار مهمیز است
دماغ منت عشرت کراست زین محفل***خوشم که خنده مینای می نمکریز است
ز جنبش مژه بر ضبط اشک می لرزم***که زخمه رگ این ساز نشتر تیز است
کدام صبح که شامی نخفته در شغلش***صفای طینت امکان کدورت آمیز است
هزار سنگ شرر گشت و بال ناز افشانند***هنوز سعی گداز من آبروریز است

سر هوای اقامت درین چمن مفراز***بهبوش باش که تیغ گذشتگی تیز است
به طبع سنگ فسردن شرار می بندد***هوای عالم آسودگی جنون خیز است
شکست ظرف حباب از محیط خالی نیست***ز خود تهی شده از هر چه هست لبریز است
دمیده ایم چو صبح از دم گرفتاری***غبار عالم پرواز ما قفس بیز است
کباب عافیتی بگذر از هوس بیدل***دلیل صحت بیمار حسن پرهیز است

غزل شماره ۴۸۶: از حباب اینقدرم عبرت احوال بس است

از حباب اینقدرم عبرت احوال بس است***کانچه ممکن نبود ضبط عنان نفس است
در توهمکده عافیت آسودن نیست***رگ خوابی که به چشم تو نمودند خس است
اگر این است سرانجام تلاش من و ما***عشق هم درتپش آباد دو روزت هوس است
خلق عاجز چقدر ناز کند بر اقبال***مور بیچاره اگر پر به درآرد مگس است
طبع آن نیست کز افلاس شکایت نکند***ساغر باده زمانی که تهی شد جرس است
کوتهی کرد ز بس جامه ام از عریانی***آستین هم به کفم دامن بی دسترس است
بسکه فرش است درین رهگذر آداب سلوک***طورافتادگی نقش قدم پیش و پس است
وضع مرغان گرفتار خوشم می آید***ورنه مژگان صفتم بال برون قفس است
بر در دل ز ادب سجده کن آواز مده***صاحب خانه آینه ما هیچکس است
ترک هستی ست درین باغ طراوت بیدل***شبم صبح همین شستن دست از نفس است

غزل شماره ۴۸۷: سفله با جاه نیز هیچکس است

سفله با جاه نیز هیچکس است***مور اگر پر برآورد مگس است
نفس را بی شکنجه مگذارید***سگ دیوانه مصلحش مرس است
خفت اهل شرم بیباکی ست***چون پرد چشم پایمال خس است

منفعل نیست خلق هرزه معاش***دو جهان یک دماغ بوالهوس است

بر امید گشاد عقده کار***چشم اگر باز کرده ایم بس است

خون افسرده ایم باقی هیچ***خرقه ما چو پوست بر عدس است

فرصت رفته نیست باب سراغ***کاروان خیال بی جرس است

آینه نسبتی به دل دارد***که مقام تأمل نفس است

مفلسان را، ز عالم اسباب***تاگریبان تمام دسترس است

هر که جست از عدم به هستی ساخت***یک قدم پیش آشیان نفس است

بیدل از خاک می رویم به باد***غیر ازین نیست آنچه پیش و پس است

غزل شماره ۴۸۸: بندگی هنگامه عشرت پرستیها بس است

بندگی هنگامه عشرت پرستیها بس است***طوق گردن همچو قمری خط جام ما بس است

غیر داغ آرایش دل نیست مجنون مرا***جوهر آینه این دشت نقش پا بس است

گر بساط راحت جاوید باید چیدن***یک نفس مقدار در آینه دل جا بس است

می پرستان فارغند از عرض اسباب کمال***موج صهبا جوهر آینه مینا بس است

هرزه زین توفان به روی آب نتوان آمدن***گوهر ما راکنار عافیت دریا بس است

عرض هستی گر به این خجالت گشاید بال ناز***گرد پروازت همان در بیضه عنقا بس است

در بساط دهر کم فرصت چه پردازد کسی***بهر خجالت گر نباشد حاجت استغنا بس است

داغ نیرنگیم تاب آتش دیگر کراست***دوزخ امروز ما اندیشه فردا بس است

حاجت سنگ حوادث نیست در آزار ما***موی سرچون کاسه چینی شکست ما بس است

یک شرر برق جنون کار دو عالم شکند***انتقام از هرچه خواهی آتش سودا بس است

گر نباشد ساز گلگشت چمن بیدل چه غم***بادیان کشتی من دامن صحرا بس است

غزل شماره ۴۸۹: عشرت موهوم هستی کلفت دنیا بس است

عشرت موهوم هستی کلفت دنیا بس است***رنگ این گلزار خون گردیدن دلها بس است
نشئه خوابی که ما داریم هر جا می رسد***فرش مخمل گر نباشد بستر خارا بس است
آفت دیگر نمی خواهد طلسم اعتبار***چون شرر برق نگاهی خرمن ما را بس است
انقلاب دهر دیدی گوشه می باید گرفت***عبرت احوال گوهر شورش دریا بس است
می شود زرین بساط شب ز نور روی شمع***رونق بخت سیه پرواز رنگ ما بس است
حسن بی پرواست اینجا قاصدی در کار نیست***نامه احوال مجنون طره لیلا بس است
آگهی مستغنی ست از فکر سودای شهود***دیده ی بینا اگر نبود دل دانا بس است
مطربی در بزم مستان گر نباشد گو مباش***نی نواز مجلس می گردن مینا بس است
پیچش آهی دلیل وحشت دل می شود***گردبادی چین طراز دامن صحرا بس است
سلطنت وهم است بیدل خاکسار عجز باش***افسر ما چون ره خوابیده نقش پا بس است

غزل شماره ۴۹۰: ما را به راه عشق طلب رهنما بس است

ما را به راه عشق طلب رهنما بس است***جایی که نیست قبله نما نقش پا بس است
جنس نگه زهر که بود جلوه سود ما***سرمايه بهر آینه کسب صفا بس است
نشست اگر به پهلوی ما تیر او، ز ناز***نقشی به حسرتش ز نی بوربا بس است
سرگشته ای که دامن همت کشد ز دهر***بر دوش عمر چون فلکش یک ردا بس است
گو سرمه عبرت آینه دیده ها مباش***ما را خیال خاک شدن توتیا بس است
یک دم زدن به خاک نشانند سپند را***هرچند ناله هیچ ندارد مرا بس است
گر مدعا ز جاده اوهام جستن است***یک اشک لغزش تو فنا تا بقا بس است
منت کش نسیم نشد غنچه حباب***ما را همان شکسته دلی دلگشا بس است

آخرسری به منزل مقصود می کشیم***افتادگی چو جاده در این ره عصا بس است

یارب مکن به بار دگر امتحان ما***برداشتیم پیش تو دست دعا بس است

عرض شکست دل به زبان احتیاج نیست***رنگ شکسته آینه □ حال ما

بس است

بیدل دماغ دردسر این و آن کراست***با خویش هم اگر شده ایم آشنا بس است

غزل شماره ۴۹۱: هستی به رنگ صبح دلیل فنا بس است

هستی به رنگ صبح دلیل فنا بس است***بهر وداع ما نفس آغوش ما بس است

زین بحر چون حباب کمال نمود ما***آینه داری دل بی مدعا بس است

ما مرد ترکتازی آن جلوه نیستیم***بهر شکست لشکر ما یک ادا بس است

محروم پای بوس تو را بهر سوختن***گرشعله نیست غیرت رنگ حنا بس است

محتاج نیست حسن به آرایش دگر***گل راز غنچه تکمه بند قبا بس است

از دل به هر خیال قناعت نموده ایم***آینه روی گر نماید قفا بس است

گوهر صفت ز منت دریوزه محیط***در کاسه جبین تو آب حیا بس است

واماندگی به هر قدم اینجا بهانه جوست***گر خار نیست آبله هم زیر پا بس است

گر درخور کفایت هر کس نصیبه ای است***آینه گو به هر که رسد، دل به ما بس است

خودبینی که آینه هیچکس مباد***در خلق شاهد نگه نارسا بس است

ما را چو رشته ای که به سوزن وطن کند***چندانکه بگذریم درین کوچه جا بس است

بیدل مرا به بوس و کنار احتیاج نیست***با عندلیب جلوه گل آشنا بس است

غزل شماره ۴۹۲: بی دماغی مژده پیغام محبوبم بس است

بی دماغی مژده پیغام محبوبم بس است***قاصد آواز دریدنهای مکتوبم بس است

ربط این محفل ندارد آنقدر برهم زدن***گر قیامت نیست آه عالم آشوبم بس است

تا به کی گیرم عیار صحبت اهل نفاق***اتفاق دوستان چون سبحة دلکوبم بس است

سخت دشوار است منظور خلاق نبشتن***با همه زشتی اگر در پیش خود خوبم بس است

عمرها شد پینه دوز خرفه رسواییم***زحمت چندین هنر، یک چشم معیوبم بس است
گاه غفلت می فروشم گاه دانش می خرم***گرددانم اینکه در هرامر مغلوبم بس است
حلقه قد دو تا ننگ امید زندگی ست***گرفزاید بر عدم این صفر محسوبم بس است
ناکجا زین بام و در خاشاک برچیند کسی***همچو صحرا خانه بی رنج جاروبم بس است
حیف همت کز تلاش بی اثر سوزد دماغ***خجالت نایابی مطلوب مطلوبم بس است
بوی یوسف نیست پنهان از غبار انتظار***پیرهن بیدل بیاض چشم یعقوبم بس است

غزل شماره ۴۹۳: سر خط درس کمال منتخب دانی بس است

سر خط درس کمال منتخب دانی بس است***از کتاب ما و من سطر عدم خوانی بس است
چند باید چیدن ای غافل بساط اعتبار***از متاع کار و بارت آنچه نتوانی بس است
تا درین محفل چراغ عافیت روشن کنی***پرده فانوس رازت چشم قربانی بس است
ناتوان از خجالت اظهار هستی آب شد***از لباس نیستی یک اشک عریانی بس است
رفته ای از خود اقامت آرزویهاست چند***نقش پای گر درین و برانه بنشانی بس است
عجز بنیادت گر از انصاف دارد پایه ای***از رعونت اینکه خود را خاک می دانی بس است
نیست از خود رفتن ما قابل باز آمدن***گر عناتها برنگردد رنگ گردانی بس است
در محیط انقلاب اعتبارات فنا***کشتی درویش ما گر نیست توفانی، بس است
امتیاز محو او بر آب و گل موقوف نیست***عنصر کیفیت آینه حیرانی بس است
ای حباب اجزای موجی، سازت از خود رفتن است***یک تامل وار اگر با خود فرو مانی بس است
بر خط تسلیم رو بیدل که مانند هلال***پای سیر آسمانت نقش پیشانی بس است

غزل شماره ۴۹۴: بروت تافتنت گربه شانی هوس است

بروت تافتنت گربه شانی هوس است***به ریش مرد شدن بزگمانی هوس است

به حرف و صوت پلنگی نیاید از روباه***فسون غرشت افسانه خوانی هوس است
ز آدمی چه معاش است هم جوالی خرس***تلاش صوف و نمذ زندگانی هوس است
به وهم وانگذار خرد زمام حواس***ر مه به گرگ سپردن شبانی هوس است
چه لازم است به شیخی علاقه[□] دستار***خری به شاخ رساندن جوانی هوس است
به دستگاه شتر مرغ انفعال مکش***که محملت همه بر پرفشانی هوس است
غبار عبرت سر چنگهای خرس بگیر***که ریش گاوی و این شانه رانی هوس است
ز تازیانه و چوب آنچه مایه[□] اثر است***برای کون خران میهمانی هوس است
تنیده است به دم لابیگی جنون هوس***بدین سگان چقدر میزبانی هوس است
به سحرپوچ ز اعجاز دم زدن بیدل***در این حیا کده گوساله بانی هوس است

غزل شماره ۴۹۵: ز دستگاه جنون راز همتم فاش است

ز دستگاه جنون راز همتم فاش است***که جوش آبله ام هر قدم گهر پاش است
حصول کار امل نیست غیر خفت عقل***برای دیگ هوس خامی طمع آتش است
غبار کلفت از بین میهمان سرا نرود***که طبع خلق فضول و زمانه قلاش است
چو صبح بسخه فروش ظهور آفاقیم***ز چاک سینه ما رازنه فلک فاش است
نگارخانه[□] حیرت به دیدن ارزانی***خیال موی میان تو کلک نقاش است
جهانیان همه مست شکست یکدگرند***هجوم موج درین بحر گرد پر خاش است
ز غارت ضعف مایه می برد ظالم***ز پهلوی خس و خاشاک شعله عیاش است
کدام شعله که آخر به خاک ره نشست***بساط رنگ جهان را شکست فراش است
همین به زندگی اسباب دام آفت نیست***به خاک نیز کفن خضر راه نباش است
حصار جهل بود دستگاه ما بیدل***همان به چنگل خود آشیان خفاش است

غزل شماره ۴۹۶: بسکه امشب بی توام سامان اعضا آتش است

بسکه امشب بی توام سامان اعضا آتش است***گر همه اشکی فشانم تا ثریا آتش است
شوخی آهم به دل سرمایه آرام نیست***سوختن صهباست نرمی را که مینا آتش است
همچو خورشید از فریب اعتبار ما مپرس***چشمه ما را اگر آبی ست پیدا آتش است
بی تو چون شمعی که افروزند بر لوح مزار***خاک بر سر کرده ایم و بر سر ما آتش است
جوهر علوی ست از هر جزو سفلی موجزن***سنگ هم با آن زمینگیری سراپا آتش است
شاخ از گلبن جدا، مصروف گلخن می شود***زندگی با دوستان عیش است و تنها آتش است
روسیاهی ماند هر جا رفت رنگ اعتبار***در حقیقت حاصل این آبروها آتش است
با دو عالم آرزو نتوان حریف وصل شد***ما به جایی خار و خس بردیم کانجا آتش است
نیست سامان دماغ هیچکس جز سوختن***ما همه سرگرم سوداییم و سودا آتش است
نشئه صهبا نمی ارزد به تش بش خمار***در گذر امروز از آبی که فردا آتش است
گریه گر شد بی اثر از ناله ما کن حذر***آب ما خون گشت اما آتش ما آتش است
نیست جز رقص سپند آینه دار وجد خلق***لیک

بیدل کیست تا فهمد که دنیا آتش است

غزل شماره ۴۹۷: آنچه در بال طلب رقص است در دل آتش است

آنچه در بال طلب رقص است در دل آتش است***همچو شمع اینجا زسرتا پای بسمل آتش است
از عدم دوری جهانی را به داغ وهم سوخت***محو دریا باش ای گوهر! که ساحل آتش است
یک قلم چون تخم اشک شمع آفت مایه ایم***کشت ما چندانکه سیراب است حاصل آتش است
کلفت واماندگی شد برق بنیاد چنار***با وجود بی بریها پای در گل آتش است
در شکنج زندگی می سوزدم یاد فنا***نیم بسمل را تغافلهای قاتل آتش است
می رویم آنجا که جز معدوم گشتن چاره نیست***کاروانها خار و خس دربار و منزل آتش است
می گدازد جوهر شرم از هجوم احتیاج***ای کرم معذور در بنیاد سال آتش است
از تپش های پر پروانه می آید به گوش***کاشنای شمع را بیرون محفل آتش است
هر دو عالم لیلی بی پرده است اما چه سود***غیرت مجنون ما را نام محمل آتش است
زندگی بیدل دلیل منزل آرام نیست***چون نفس در زیر پای دل دارم و دل آتش است

غزل شماره ۴۹۸: همت زگیر و دار جهان رم کمین خوش است

همت زگیر و دار جهان رم کمین خوش است***آرایش بلندی دامن به چین خوش است
اصل از حیا فروغ تعین نمی خرد***گل گو بیال ریشه همان با زمین خوش است
صد رنگ جان کنی ست طلبکار نام را***گر وارسند کندن کوه از نگین خوش است
آتش به حکم حرص نفس گاه شمع نیست***افسون موم با هوس انگبین خوش است
از نقش کارخانه آثار خوب و زشت***جزوهم غیر هرچه شود دلنشین خوش است
خواهی به دیده قدکش و خواهی به دل نشین***سرو تو مصرعی ست که در هر زمین خوش است
در عرض دستگاه نکوشد دماغ جود***دست رسا به کوتاهی آستین خوش است

پستی گزین وبال رعونت نمی کشد***ای محرم حیاکف پا از جبین خوش است

پا در رکاب فکر اقامت چه می کنی***زان خانه ای که می روی از خویش زین خوش است

پرواز اگر به عالم انست دلیل نیست***زین رنج بال و پر قفس آهنین خوش است

با شمع گفتم

از چه سرت می دهی به باد***گفت آن سری که سجده ندارد چنین خوش است
بیدل به طبع سبحة هجوم فروتنی ست***رسم ادب در آینه داران دین خوش است

غزل شماره ۴۹۹: سرمایه عذر طلبم از همه بیش است

سرمایه عذر طلبم از همه بیش است***در قافله اشک همین آبله بیش است
جهدی که ز فکر حسد خلق بر آیی***خاری که به پای نخلد مرهم ریش است
تا مرگ فسرده نکشد طینت مردان***آتش همه دم سوخته غیرت خویش است
جایی که ز خط تو نمو سبز نگردد***فردوس اگر تل شود انبار حشیش است
از برگ طراوت نگهی آب ندادیم***سرسبزی این باغ به شاخ بز و میش است
از سنگ شرر گم نشد از خاک غبارش***از یاس پرسید که راحت به چه کیش است
بسته ست قضا ربط علائق به گسستن***هشدار که بیگانگی با همه خویش است
دکان عبدم مایه تغییر ندارد***ماییم و متاعی که نه کم بود و نه بیش است
بیدل به ادب باش که در پیکر انسان***گر رگ کند اظهارپری تشنه نیش است

غزل شماره ۵۰۰: خنده تنها نه همین بر گل و سوسن تیغ است

خنده تنها نه همین بر گل و سوسن تیغ است***صبح را هم نفس از سینه کشیدن تیغ است
غنچه ای نیست که زخمی ز تبسم نخورد***با خبر باش که انداز شکفتن تیغ است
در شب عیش دلیرانه مکش سر چون شمع***کاین سپر را ز سحر در ته دامن تیغ است
مصرع تازه که از بحر خیالم موجی ست***دوست را آب حیات است و به دشمن تیغ است
بی قدت سرو خدنگی ست به پهلوی چمن***به خط سبزه همان بر سر گلشن تیغ است
چون گل شمع به هر اشک سری باخته ایم***گریه هم بی تو برای سوخته خرمن تیغ است
تا به کی در غم تدبیر سلامت مردن***بیش از زخم همان زحمت جوشن تیغ است

چون سحر قطع تعلق ز جهان آنهمه نیست***رنگ چینی که شکستیم به دامن تیغ است
مثل ما و فنا موج و جابست اینجا***سر زتن نیست کسی را که به گردن تیغ است
قاتل و ساز مروت نپسندی بیدل***مد احسان نفس در نظر من تیغ است

غزل شماره ۵۰۱: نفس بوالهوسان بر دل روشن تیغ است

نفس بوالهوسان بر دل روشن تیغ است***شمع افروخته را جنبش دامن تیغ است
شیشه را سرکشی خویش نشانده ست به خون***گردن بی ادبان را رگ گردن تیغ است
منت سایه ی اقبال ز آتش کم نیست***گر هما بال گشاید به سر من تیغ است
خاک تسلیم به سر کن که درین دشت هلاک***تو نداری سپر و درکف دشمن تیغ است
توان از نفس سوختگان ایمن بود***دود این خانه چو برجست ز روزن تیغ است
عکس خونی ست فرویخته از پیکر شخص***گر همه آینه سازند ز آهن تیغ است
تا مخالف ز موافق قدمی فامله نیست***در گلو آب چو استاد ز رفتن تیغ است
کوه از ناله و فریاد نمک آساید***چه کند بر سر این پای به دامن تیغ است
ذوالفقار دگر است آنکه کند قلع امل***ورنه مقراض هم از بهر بریدن تیغ است
کلفت ز ندگی از مرگ بتر می باشد***شمع ما را ز سر خود نگذشتن

تیغ است

سَطْر خونی ز پَر افشانی بسمل خواندبم*** که گر از خویش روی جاده روشن تیغ است

زین ندامت که به وصلی نرسیدم بیدل*** هر نفس در جگرم تا دم مردن تیغ است

غزل شماره ۵۰۲: دل از غبار نفس زخم خفته در نمک است

دل از غبار نفس زخم خفته در نمک است*** ز موج پیرهن این محیط پر خسک است

بهار رنگ جهان جلوه خزان دارد*** بقم درین چمن حادثات اسپرک است

ز اهل صومعه اکراه نیست مستان را*** که ترش رویی زاهد به بزم می نمک است

ز عرض شیشه تهی نیست نسخه تحقیق*** تو آنچه کرده ای از خویش انتخاب شک است

به عالم بشری غیر خودنمایی نیست*** کسی که بگذرد از وهم خویشتن ملک است

قد خمیده کند، تن پرست را هموار*** مدار راست رویهای فیل بر کجک است

فزوده ایم به وحدت ز شوخ چشمیها*** دمی که محو شد این صفر هر چه هست یک است

نظر به گرد ره انتظار دوخته ایم*** به چشم دام سیاهی صید، مردمک است

خطی به صفحه دل بی خراش شوق تو نیست*** ز روی بحر به جز موج هر چه هست حک است

می ام به ساغر دل نقل یاس می گردد*** چو زخم قطره آبی که می خورم گزک است

دویی کجاست ز نیرنگ احولی بگذر*** که یک نگاه میان دو چشم مشترک است

به اوج آگهی ات نردبان نمی باید*** نگاه تا مژه برداشته ست بر فلک است

اگر ز سوختگانی سواد فقر گزین*** که شام چهره زرین شمع را محک است

دگر میرس ز سامان بزم ما بیدل*** ز شور اشک خود اینجا کباب را نمک است

غزل شماره ۵۰۳: حذر ز راه محبت که پر خطرناک است

حذر ز راه محبت که پر خطرناک است*** تو مشت خار ضعیفی و شعله بیباک است

توان به بیکسی ایمن شد از مضرت دهر***سموم حادثه را بخت تیره تریاک است
به اختیارنرفتم هر کجا رفتیم***غبار ما و نفس حکم صید و فتراک است
ز بس زمانه هجوم کساد بازاریست***چو اشک گوهر ما وقف دامن خاک است
چگونه کم شود از ما ملامت زاهد***که صد زبان درازش به چوب مسواک است
ازین محیط که در بی نمی ست توفانش***کسی که آب رخی برد گوهرش پاک است
غبار حادثه حصنی است ناتوانان را***کمند موج خطر ناخدای خاشاک است
ز خویش رفتن ما رهبری نمی خواهد***دلیل قافله صبح سینه چاک است
نیامده ست شرابی به عرض شوخی رنگ***جهان هنوز سیه مست سایه تاک است
چه وانمایمت از چشمبند عالم وهم***که خودنمایی آینه در دل خاک است
زمانه کج منشان را به برکشد بیدل***کسی که راست بود خارچشم افلاک است

غزل شماره ۵۰۴: میی که شوخی رنگش جنون افلاک است

میی که شوخی رنگش جنون افلاک است***به خاتم قدح ما نگین ادراک است
خمیر قالب من بود لای خم کامروز***کسی که ریشه دوانید در دلم تاک است
مریز آب رخ سعی جز به قدر ضرور***که سیم و زر ز فزونی ودیعت خاک است
فروغ جوهر هرکس به قدر همت اوست***به چشم آتش اگر سرمه ای است خاشاک است
ز صیدگاه تعلق همین سراغت بس***که هر کجا دلی آویخته است فتراک است
نگه ز دیده ی ما پرتوی نداد برون***چراغ آینه از دودمان امساک است
دلم به الفت ناز و نیاز می لرزد***که رنگ جلوه حریرست و دیده نمناک است
جهان ز بسکه نجوم غبار دل دارد***نگاه از مژه بیرون نجسته در خاک است
تپید ن آینه ماست ورنه زین دریا***حساب موج به یک آرمیدنش پاک است

به غیر وهم ذکر چیست مانع بیدل***تو پر فشانی و از ششجهت قفس چاک است

غزل شماره ۵۰۵: از بس قماش دامن دلدار نازک است

از بس قماش دامن دلدار نازک است***دستم ز کار اگر نرود کار نازک است

از طوف گلشنت ادبم منع می کند***کیفیت درشتی این خار نازک است

تا دم زنی چو آینه گردانده است رنگ***این کارگاه جلوه چه مقدار نازک است

عرض وفا مباد و بال دگر شود***ای ناله عبرتی که دل یار نازک است

تا کشت جنبش مژه سیل بنای اشک***بی پرده شد که طینت هموار نازک است

ای نازنین طیب ز دردت گداختم***پیش آ که ناله من بیمار نازک است

فرصت کفیل این همه غفلت نمی شود***خوابت گران و سایه دیوار نازک است

مشکل به نفی خود کنم اثبات مدعا***آینه وهم و خاطر زنگار نازک است

وحدت به هیچ جلوه مقابل نمی شود***بی رنگ شو که آینه بسیار نازک است

اظهار ما ز حوصله آخر به عجز ساخت***چندان که ناله خون شده منقار نازک است

اندیشه در معامله عشق داغ شد***آینه اوست یا منم اسرار نازک است

بیدل نمی توان ز سر دل گذشتم***این مشت خون ز آبله صد بار نازک است

غزل شماره ۵۰۶: در ندامت گل مقصود به بر نزدیک است

در ندامت گل مقصود به بر نزدیک است***دامنی هست به دستی که به سر نزدیک است

دوری منزل مقصود ز خودبینی هاست***اگر از خوابش کنی قطع نظر نزدیک است

رهبر کام تو پاس نفس است ای غواص***سر این رشته نگهدار گهر نزدیک است

ای هوس آنهمه مغرور اقامت نشوی***نسبت سنگ هم اینجا به شرر نزدیک است

همه گویند جدا نیست ز ما دلبر ما***ما چنین دور چرایم اگر نزدیک است

ترک اوهام جسد مژده[□] گردون تازی ست***بیضه هر گه شکند رستن پرنزدیک است
ناتوانی ز چه رو صید خیالم نکند***تاب این رشته به آن موی کمر نزدیک است
سیرها در هوس آباد تمنا کردیم***منزل یاس ز هر راهگذر نزدیک است
همه مقصدطلبان دام لغزش گیرند***گر بدانند که منزل چه قدر نزدیک است
نفس گام فنا، می شمرد غفلت چند***آنچه دور است کنون وقت دگر نزدیک است
بیدل آنجا که جنون منصب عزت بخشد***نسبت آبله با دیده[□] تر نزدیک است

غزل شماره[□] ۵۰۷: یار دور است ز ما تا به نظر نزدیک است

یار دور است ز ما تا به نظر نزدیک است***امتیاز آینه[□] دوری هر نزدیک است
می گرد جوهر آینه کف دست تهی***باخبر باش که افلاس و هنر نزدیک است
اگر از نعمت الوان نتوان کام گرفت***مغتم گیر که دندان به جگر نزدیک است
چون نفس نیم نفس در قفس آینه ایم***راحت منزل ما پر به سفر نزدیک است
دود دل مژده ی خاکستر ما داد و گذشت***یعنی این شب که تو دیدی به سحر نزدیک است
در عبادتکده ی دل که ادب محرم اوست***هر دعایی که نکردم به اثر نزدیک است
خم تسلیم هم از وضع نیازم پذیر***حلقه هر چند برون است ز در نزدیک است
غیر بسمل همه کس جست و ندادند سراغ***آشیانی که به افشاندن پر نزدیک است
دوری آب و گهر بر من و دلدار میند***آنقدر نیست که گویم چقدر نزدیک است
بیدل آینه پرداز غم دوری چند***آسمان نیز به انداز نظر نزدیک است

غزل شماره[□] ۵۰۸: بسکه این گلشن افسرده کدورت رنگ است

بسکه این گلشن افسرده کدورت رنگ است***نفس غنچه بر آینه[□] شبنم زنگ است
از تماشاگه حیرت نتوان غافل بود***بزم بی رنگی آینه سراپا رنگ است

در مشرب زن و از قید مذاهب بگریز***عافیت نیست در آن بزم که سازش جنگ است

هر طرف موج خیالی ست به توفان همدوش***کشتی سبز فلک غرقه آب بنگ است

غره هرزه دویهای طلب نتوان بود***سر ما سجده فروش کف پای لنگ است

ثمر کینه دهد مهر به طبع ظالم***آتش است آن همه آبی که نهان در سنگ است

دوری دامن وصل است به خود پیچیدن***غنچه گر واشود از خویش گلش در چنگ است

طلبم تا سرکوی تو به پرواز کشید***آب خود را چو به گلشن برساند رنگ است

وحشتم در قفس بال و پرافشانی نیست***ساز پروانه این بزم شرر آهنگ است

بسکه چون رنگ ز شوق همه تن پروازیم***خون ما را دم بسمل زچکیدن ننگ است

مفت آن قطره کزین بحر تسلی نخرید***بی تپیدن دو جهان بر گهر ما تنگ است

از قدم نیست جدا عشرت مجنون بیدل***شور زنجیر نواسنج

هزار آهنگ است

غزل شماره ۵۰۹: دلم چو غنچه در آغوش عافیت تنگ است

دلم چو غنچه در آغوش عافیت تنگ است***ز خواب ناز سرم چون گهر ته سنگ است
نمی توان طرف خوب و زشت عالم بود***خوشا طبیعت آینه ای که در زنگ است
به هستی از اثر نیستی مشو غافل***بهار حادثه یکسر شکستن رنگ است
اگر تو پای به دامن کشیده ای خوش باش***که غنچه را نفس آرمیده در چنگ است
به این دو روزه نمودی که در جهان داریم***نشان ما عرق شرم و نام من ننگ است
ز غنچه خسبی اوراق گل توان دانست***که جای خواب فراغت درین چمن تنگ است
بهار کرد خطت مفت جلوه شوخی ناز***طراوت رگ گل دام عشرت رنگ است
به وادی که تحیر دلیل مقصد ماست***ز اشک تا به چکیدن هزار فرسنگ است
زاکت خط شوخ تو در نظر داریم***به چشم ما رگ گل یک قلم رگ سنگ است
چو گفتگو به میان آمد آشتی برخاست***میان کام و زبان نیز در سخن جنگ است
غبار الفت اسباب دام غفلت ماست***تصور مژه بر صافی نگه زنگ است
زحرف زهد به میخانه دم مزین بیدل***که تار سبجه درین بزم خارج آهنگ است

غزل شماره ۵۱۰: دل مضطرب یأس و نفس ناله به چنگ است

دل مضطرب یأس و نفس ناله به چنگ است***دریاب که خون رگ ساز تو چه رنگ است
تا راه سلامت سپری محو عدم باش***آسودگی شیشه همان در دل سنگ است
آینه به صیقل زن اگر حوصله خواهی***در قلمز تحقیق صفای تو نهنگ است
هر گه مژه و اشد چو شرر رفته ای از خویش***از چشم به هم بسته شتاب تو درنگ است
دل تا به کی از ضبط نفس آب نگردد***بر سنگ هم از جوش شرر قافیه تنگ است

از وحشت این بزم به عشرت نتوان زیست***هرچند چراغانش کنی پشت پلنگ است

ایمن مشو از خواهش خون ناشده در دل***موجی که به گوهر نخریده ست نهنگ است

ای ناله مبادا

به خیالم روی از خویش***چون اشک دماغ تپشم شیشه به چنگ است
در یاد توام نیست غم از کلفت امکان***گردی که بود در ره گلشن همه رنگ است
آنجا که فضولی رم نخجیر مراد ست***از کیش ادب آن که نجسته ست خدنگ است
کفری بتر از غفلت خودبینی ما نیست***در عالم دین پیشگی آینه فرنگ است
بیدل شررم نازتین چه فروشد***ما و سرتسلیم که عمری ست به سنگ است

غزل شماره ۵۱۱: نه منزل بی نشان، نی جاده تنگ است

نه منزل بی نشان، نی جاده تنگ است***به راهت پای خواب آلوده سنگ است
به صد گلشن دواندی ریشه [□]وهم***نفهمیدی گل مقصد چه رنگ است
به حسن خلق خوبان دلشکارند***کمان شاخ گل نکهت خدنگ است
طرب کن ای حباب از ساز غف لت***که گر باشد مژه کام نهنگ است
جهان جنس بد و نیکی ندارد***تویی سرمایه هر جا صلح و جنگ است
در این گلشن سراغ سایه [□]گل***همان بر ساحت پشت پلنگ است
به یکتایی طرف گردیدنت چند***خیال اندیشی آینه زنگ است
ز امید کرم قطع نظر کن***زمین تا آسمان یک چشم تنگ است
مکش رنج نگین داری که آنجا***سر و امانده ی نامت به سنگ است
پرهیز از بلا ی خودنمایی***مسلمانی تو و عالم فرنگ است
صدایی از شکست دل نبالید***چو گل این قطره خون مینای رنگ است
به گفتن گر رسانی فرصت کار***شتابت آشیان ساز درنگ است
عدم هستی شد از وهم تو من***خیال آنجا که زور آورد بنگ است
منه بر نقش پایش جبهه بیدل***بر این آینه عکس سجده زنگ است

غزل شماره ۵۱۲: بسکه ساز این بساط آشتگیهای دل است

بسکه ساز این بساط آشتگیهای دل است***بی شکست شیشه امید چراغان مشکل است
صید مجنون طینتان بی دام الفت مشکل است***هر که بیمار محبت گشت سر تا پا دل است
چشم واکردن کفیل فرصت نظاره نیست***پرتواین شمع آغوش وداع محفل است
وحدت و کثرت چو جسم و جان در آغوش همنند***کاروان روز و شب را در دل هم منزل است
در غبار بیدلان دام نزاکت چیده اند***کیست دریابد که لیلی پرده دار محمل است
دیده تنها کاسه در یوزه دیدار نیست***از تپش در هر بن مویم هجوم سایل است
دانه مجنون سرشت مزرع رسواییم***ریشه ام گل کردن چاک گریبان دل است
حیرت آینه با شوخی نمی گردد بدل***بیخود آن جلوه ام تکلیف هوشم مشکل است
هیچ موجودی به عرض شوق ناقص جلوه نیست***ذره هم در رقص موهومی که دارد کامل است
بسکه هر عضو اثر پرورده بیداد اوست***رنگ اگر در خون من یابی حنای قاتل است
غرفه صد کلفتم از عجز من غافان مباش***هر نفس کز سینه ام سر می کشد دست دل است

عرض

نیرنگ تپشهای مرا تکرار نیست***اشک هر مژگان زدنهای رنگ دیگر بسمل است
تا به بی دردی توانی ساعتی آسوده زیست***بیدل از الفت تبراکن که الفت قاتل است

غزل شماره ۵۱۳: احتیاجی با مزاج سبزه و گل شامل است

احتیاجی با مزاج سبزه و گل شامل است***هرچه می روید ازین صحرا زبان سایل است
اعتبارات غنا و فقر ما پیدا است چيست***خاک از آشفتن غبارست و به جمعیت گل است
وحشت بحر از شکست موج ظاهر می شود***رنگ روی عشقبازان گرد پرواز دل است
بی گداز خویش باید دست شست از اعتبار***هر که در خود می زند آتش چراغ محفل است
صیدگاه کیست این گلشن که هر سو بنگری***آب و رنگ گل پرافشانتر ز خون بسمل است
هرچه می بینم سراغی از خیالش می دهد***پیش مجنون وادی امکان غبار محمل است
سیل بنیاد تحیر حسرت دیدار کیست***جوهر آینه چون اشکم چکیدن مایل است
نیستی شاید به داد اضطراب ما رسد***شعله را بی سعی خاکسترتسلی مشکل است
تا نگردید آفت آسایشم نیرنگ هوش***زین معما بیخبر بودم که مجنون عاقل است
از تلاش عافیت بگذر که در دریای عشق***هر کجا بی دست و پایی جلوه گر شد ساحل است
کوشش ما مانع سرمنزله مقصود ماست***در میان بسمل و راحت تپیدن حایل است
باطن آسوده از یک حرف بر هم می خورد***غنچه تا خواهد نفس بر لب رساند بیدل است

غزل شماره ۵۱۴: الفت تن باعث فکر پریشان دل است

الفت تن باعث فکر پریشان دل است***دانه صاحب ریشه از آمیزش آب و گل است
عمر را کوتاهی سعی نفس آسودگی ست***پیچ و تاب جاده هر جا محو گردد منزل است
هر قدم عرض نزاکت داشت سعی رفتگان***کز هجوم آبله این دشت سرتا پا دل است
شسته می گردد نمایان سر خط موج از محیط***نقش ما زین صفحه پیش از ثبت کردن زایل است

وهم هستی بست بر آینه ام رنگ دویی****تا کسی خود را نمی بیند به وحدت واصل است
بسکه الفتگاه عجزم دلنشین بیخودی ست****آب اگر کردم ازین خاکم روانی مشکل است
در غبار دل تسلی گونه ای داریم و بس****موج راگرد شکست آینه دار ساحل است
تیغ عبرت در بغل دارد هوای باغ دهر****چون شفق گردی که بال افشاندا اینجا بسمل است
نیست عالم جای عرض بیقراریهای دل****پرتوی زین شمع اگر بالد برون محفل است
غیر را در عالم وحدت نگاهان بار نیست****کاروان وادی مجنون غبار محمل است
از سر هستی به ذوق گریه

نتوانم گذشت***تا نمی در چشم دارم خاک این صحرا گل است

چیده ام از خویش بر غفلت بساط آگهی***این حباب آینه دل دارد اما بیدل است

غزل شماره ۵۱۵: بسکه دشت از نقش پای لیلی ما پر گل است

بسکه دشت از نقش پای لیلی ما پر گل است***گر باد از شور مجنون آشیان بلبل است

حسن خاموش از زبان عشق دارد ترجمان***سرو مینا جلوه را کو کوی قمری قلقل است

بسکه مضمون نزاکت صرف سر تا پای اوست***گر کف دستش خطی دارد رگ بر گ گل است

در خراش زخم عرض رونق دل دیده ام***چشمه آینه را جوهر هجوم سنبل است

نیست کلفت تن به تشریف قناعت داده را***غنچه را صد پیرهن بالیدن از یک فر گل است

آدمی را بر لباس صوف و اطلس فخر نیست***دیده باشی این قماش اکثر ستوران را جل است

همچو عمری سرو هم از بند غم آزاد نیست***حسن و عشق اینجا به پا زنجیرو بر گردن غل است

با قد خم گشته از هستی توان آسان گذشت***کشتی ات گر واژگون گردد در این دل با پل است

بعد مردن هم نی ام بی دستگاه میکشی***سیف خاک من از نقش قدم جام مل است

بیدل از خلقند خوبان چمن صیاد دل***شاهد گل را همان آشفتن بو کا کل است

غزل شماره ۵۱۶: عالم ایجاد عشرتخانه جزو و کل است

عالم ایجاد عشرتخانه جزو و کل است***در بهار رنگ هر جا چشم وا گردد گل است

گر تأمل زین چمن رمز خموشان وا کشد***در نمکدان لب هر غنچه شور بلبل است

می توان در تخم دیدن شاخ و برگ نخل را***جزو چون کامل شود آینه حسن کل است

دسترنج هر کس از پهلوی کوشش های اوست***ریشه تاک از دویدن چون عرق آرد مل است

طبع ما تنها اسیر دستگاه عیش نیست***تا بگیرد دل غم بی ناخنی هم چنگل است

در پناه شعله راحت بر وریم از فیض عشق***داغ سودا بر سر ما سایه بر گ گل است

شور مستی های ما خجالت کش افلاس نیست***تا شکستن شیشه[□] ما آشیان قلقل است

پیر گشتی با هجوم گریه باید ساختن***سیل این صحرا همه در حلقه[□] چشم پل است

بس که گوی شوخی از هم برده است اجزای حسن***ابرو از دنباله داری پیش پیش کاکل است

فیض این گلشن چه امکان است بیدل کم شود***سایه[□] گل چون پریشان شد بهار

غزل شماره ۵۱۷: آگاهی و افسردگی دل چه خیال است

آگاهی و افسردگی دل چه خیال است***تا دانه به خود چشم گشوده ست نهال است
آینه گل از بغل غنچه برون نیست***دل گر شکند سربسر آغوش وصال است
حیرتکده دهر جز اوهام چه دارد***آبادکن خانه آینه خیال است
برفکر بلند آن همه مغرورمباشید***این جامه نو، ناخنه چشم کمال است
کی فرصت عیش است در تن باغ که گل را***گر گردش رنگی ست همان گردش سال است
از ریشه نظاره دماندیم تحیر***بالیدگی داغ مه از جسم هلال است
در خلوت دل از تو تسلی نتوان شد***چیزی که در آینه توان دید مثال است
هر گام به راه طلبت رفته ام از خویش***نقش قدم آینه گردش حال است
هر جا روم از روز سیه چاره ندارم***بی روی تو عالم همه یک چشم غزال است
آن مشت غبارم که به آهنگ پیدن***در حسرت دامان نسیمش پر و بال است
ای ذره مفرسای پرداز توهم***خورشید هم از آینه داران زوال است
بیدل من و آن دولت بی دردسر فقر***کز نسبت او چینی خاموش سفال است

غزل شماره ۵۱۸: در وصلم و سیرم به گریبان خیال است

در وصلم و سیرم به گریبان خیال است***چون آینه پرواز نگاهم ته بال است
بیقدری دل نیست جز آهنگ غرورش***تا چینی ما خاک نگشته ست سفال است
سایل به کف اهل کرم گر به غلط هم***چشمی بگشاید لب صد رنگ سوال است
از بیخبری چندکنی فخر لباسی***پشمی ست که بر دوش تو در کسوت شال است
از مایده بی نمک حرص مپرسید***چیزی که به جز غصه توان خورد محال است

جهدی که ز کلفتکده[□] جسم بر آیی***هر دانه که از خاک برون جست نهال است
بگداز به رنگی که پری داغ تو گردد***چون سنگ اگر شیشه بر آیی چه کمال است
بر جلوه[□] اسباب تو هم نفروشی***دیوار و در خانه[□] خورشید خیال است
لعل توبه بز می که دهد عرض تبسم***موج گهر آنجا شکن[□] چهره[□] زال است
زین مایده یک لقمه گوارا نتوان یافت***نعمت همه دندان زده[□] رنج خلال است
بیدل دل ما با چه شهود است مقابل***نقشی که درین پرده بستیم خیال است

غزل شماره[□] ۵۱۹: داغ اگر حلقه زند ساغر صهبای دل است

داغ اگر حلقه زند ساغر صهبای دل است***نالہ گر بال کشد گردن مینای دل است
نیست بی شور جنون، مشت غباری زین دشت***ششجهت عرض پریشانی اجزای دل است
دهر گو تنگتر از قطره[□] خونم گیرد***گره آبله میدان تپشهای دل است
مسطر صفحه[□] آئینه همان جوهر اوست***نفس سوخته هم جاده[□] صحرای دل است
عشرت خانه[□] تاریک، ز روزن باشد***زخم پیکان توام چشم تماشای دل است
پشه تخم است به هر جا، ز دویدن واماند***نفس از ضبط من و ما گهر آرای دل است
راحت شیشه در آغوش شکست است اینجا***صدف گوهر ما زخم طربزای دل است
به که جز بر ورق گل نشیند شبنم***بیشتر دست نگارین بتان جای دل است
چون طلب سوخت نفس گریه روان می گردد***اشک یکسر قدم آبله فرسای دل است
بحر، بر موج گهر، حکم روانی می کرد***گفت معذور که در دامن من پای دل است
درد، مشکل که ازین دایره بیرون تازد***آنچه در ای شکست آمده مینای دل است
بیدل از گرد هوس در قفس یاس مباش***زنگ آئینه ات افسون تمنای دل است

غزل شماره[□] ۵۲۰: صبح این بادیه آشوب تپشهای دل است

صبح این بادیه آشوب تپشهای دل است***شام گردی ز جنون تازی سودای دل است
مجموعه اینجا همه گوش است بر آواز سپند***آسمان خانه زنبور ز غوغای دل است
که تپشگاه فغان گاه جنون می خندد***برق تازی که در آینه اخفای دل است
نیست حرفی که ازین نقطه نیاید بیرون***شور ساز دو جهان اسم معمای دل است
نه همین اشک به توفان تپش می غلتد***داغ هم زورق توفانی دریای دل است
شیشه بی خون جگر کی گذرد از سر جام***چشم حیرت زده ام آبله پای دل است
حسن بی پرده و من سر به گریبان خیال***اینکه منع نگهم می کند ایمای دل است
نوبهاری عجب از وهم خزن باخته ام***غم امروز من اندیشه فردای دل است
ظرف و مظروف خیال آینه یکدگرند***هرکجا از تو تهی نیست همان جای دل است
نیست جز بیخری راحله ریگ روان***رفتن

از دست به ذوق طلبت پای دل است

کس به تسخیر نفس صرفه[□] تدبیر ندید*** به هوس دام مچین وحشی صحرای دل است

بیدل احیای معانی به خموشی کردم*** نفس سوخته اعجاز مسیحای دل است

غزل شماره ۵۲۱: چشم بیدار طرب مایه سامان گل است

چشم بیدار طرب مایه سامان گل است*** در نظر خوابت اگر سوخت چراغان گل است

آب و رنگ دگر از فیض جنون یافته ایم*** عرض رسوایی ما چاک گریبان گل است

عشرت رفته درین باغ تماشا دارد*** خنده های سحر آغوش پریشان گل است

یک نگه مشق تماشای طرب مفت هوس*** غنچه در مهد به پرداز دبستان گل است

داغ بیطاقتی کاغذ آتش زده ایم*** رفتن از خود چقدر سیر خیابان گل است

اشک ما موج تبسمکده[□] شوخی اوست*** شور شبنم نمکی از لب خندان گل است

فرصت عیش درین باغ نچیده ست بساط*** رنگ گردیست ز پای که به دامان گل است

نشوی بیهوده تهمت کش جمعیت دل*** غنچه هم در شکن بیستن پیمان گل است

تو هم از ناله[□] بلبل نشستن آموز*** صحن این باغ پر از خانه به دوشان گل است

رنگ و بو در نظرت چند نقاب آراید*** با خبر باش همین صورت عریان گل است

یاد ما حسن تو را آینه استغناست*** ناله[□] بلبل بیدل علم شان گل است

غزل شماره ۵۲۲: خنده صبحی ست که در بند گریبان گل است

خنده صبحی ست که در بند گریبان گل است*** عیش موجی ست که سرگشته توفان گل است

غنچه را بوی دل افزا سخن زیر لبی ست*** خلق خوش ابجد طفلان دبستان گل است

محو رنگینی گلزار تماشای توام*** از نگه تا مژه ام عرض خیابان گل است

بسکه صد رنگ جنون زنده شد از بوی بهار*** دم عیسی خجل از جنبش دامان گل است

در گلستان و فاسعی کسی ضایع نیست***رنگ هم گر رود از خود پی سامان گل است
عالمی چشم به گرد رم ما روشن کرد***دم صبح آینه پرداز چراغان گل است
ای خوش آن دیده که درانجمن ناز و نیاز***بال بلبل به نظر دارد و حیران گل است
دور بیهوشی ما را قدحی لازم نیست***گردش رنگ همان لغزش مستان گل است
غنچه سان غفلت ما باعث جمعیت ماست***ورنه بیداری گل خواب پریشان گل است
ماتم و سور جهان آینه یکدگرند***مقطع آه سحر مطلع دیوان گل است
دیده ای واکن و نیرنگ تحیر دریا***این گلستان همه یک زخم نمایان گل است
بیدل از یاد رخس غوطه به گلشن زده ایم***سر اندیشه ما محوگریبان گل است

غزل شماره ۵۲۳: بسکه بیقدری دلیل دستگاه عالم است

بسکه بیقدری دلیل دستگاه عالم است***چون پر طاووس یک عالم نگین بی خاتم است
هر دو عالم در غبار وهم توفان می کند***از گهرتا بحر هرجا و اشکافی بی نم است
گر حیا ورزد هوس آینه دار آبروست***چون هوا از هرزه گردی منفعل شد شبنم است
پیش از آفت منت تدبیر آیم می کند***خون زخم را چکیدن انفعال مرهم است
پیر گردیدی و شوخی یک سر مویم نشد***پیکر خم گشته ات هم چشم ابروی خم است
شعله ما را همین دود دماغ آواره کرد***بر سر اسباب پریشانی علم را پرچم است
آب گردیدن ز ما بی انفعالی ها نبرد***طبع ما ر چون گداز شیشه ترگشتن کم است
سعی آبی از عرق می ریزد ما سود نیست***چون نفس در سوختن آتش ما مبهم است
بی وجود ما همین هستی عدم خواهد شدن***تا در تن آینه پیداییم عالم عالم است
از تعلق یک سر مو قطع نمودیم حیف***تیغ تسلیمی که ما داریم پرنازک دم است
بیدل از عجز و غرور فقروجاه ما می رس***تا نفس باقی ست زین آهنگ صد زیر و بم است

غزل شماره ۵۲۴: در خیال آباد راحت آگهی نامحرم است

در خیال آباد راحت آگهی نامحرم است***جلوه نماید بهشت آنجا که جنس آدم است
در نظرها گرد حیرت در نفسها شور عجز***سازیزم زندگانی را همین زبر وبم است
پادشاهی در طلسم سیر چشمی بسته اند***کاسه چشم گداگرپر شود جام جم است
از دو تاگشتن ندارد چاره نخل میوه دار***قامت هرکس به زیربار می آید خم است
یأس تمهید است این امیدها هشیار باش***هرقدر عرض اهلهای بیش فرصتها کم است
با فروغ جلوه ات نظارگی را تاب کو***رنک چون آتش افروزد سپندش شبنم است
در بنای حیرت ازحسن تو می بینم خلل***خانه آینه هم برپا به دیوار نم است

درس عبرتهای ما را نسخه ای در کار نیست***چشم آهو را سواد خویش سرمشق رم است
تا نفس باقی ست ظالم نیست بی فکر فساد***گوشه گیر فتنه می باشد کمان را تا دم است
شعله هرجا می شود سرگرم تعمیر غرور***داغ می خندد که همواری بنایی محکم است
دوستان حاشاکه ربط الفت هم بگسلند***موجها را رفتن از خود هم در آغوش هم است
نامداریها گرفتاری ست در دام بلا***بیدل انگشت شهان را طوق گردن خاتم است

غزل شماره ۵۲۵: در سیرگاه امر تحیر مقدم است

در سیرگاه امر تحیر مقدم است***آینه شخص و صورت این شخص مبهم است
دنی آه در جگر نه رخ یاردر نظر***در حیرتم که زندگی ام از چه عالم است
وضع فلک ز ششجهت آواز می دهد***کای بیخبر بلند مجین پایه ات خم است
عمری زخود روی که به فرسودگی رسی***چون خامه لغزشت به زمینهای بی نم است
دل را نشان ناوک آفات کرده اند***هر دم زدن به خانه آینه ماتم است

تسلیم راه فقر نخواهد غبار کس***کز نقش پا علم شده ای این چه پرچم است

اوج و حضيض قلم امکان شکافتیم*** از آبرو مگو همه جا این گهر کم است
با هیچ کس نشاید از انسان طرف شدن*** شمشیر انتقام ضعیفان تنک دم است
گر واری به نشئه اقبال بیخودی*** رنگ به گردش آمده پیمانہ جم است
از حیرت حقیقت خلوت سرای انس*** تا حلقه برون در، آغوش محرم است
بگذشت عمر و اشک گرفته ست دامنش*** بر بال صبر عقده همین گرد شبنم است
زین بار انفعال که در نام زندگی ست*** بیدل نگینم آبله دوش خاتم

غزل شماره ۵۲۶: شوکت شاهی ام از فیض جنون در قدم است

شوکت شاهی ام از فیض جنون در قدم است***چشم زخمی نرسد آبله هم جام جم است
 تاب الفت نتوان یافت به سررشته عمر***صبح وحشت زده را جوش نفس گرد رم است
 کفر و دین در گره پیچ و خم یکدگرند***ظلمت و نور چو آئینه و جوهر به هم است
 ما جنون شیفتگان امت آشفتهگی ایم***وضع ما را به سر زلف پریشان قسم است
 خوی معشوق ز آئینه عاشق دریاب***طینت برهنه از آتش سنگ صنم است
 کینه در طبع ملایم نکند نشو و نما***فارغ از جوش غبار است زمینی که نم است
 وحشی صید کمند دم سردی داریم***رشته گوهر شبنم نفس صبحدم است
 چاک در جیب حیاتم ز تبسم مفکن***رگ این برگ گلم جاده راه عدم است
 آنقدر نیست درین عرصه نمایان گشتن***سر مویی اگر از خویش بر آیی علم است
 مرگ شاید دل از اسباب هوس پردازد***ور نه در ملک نفس صافی آئینه کم است
 رحم بر شبنم ما کن که درین عبرتگاه***آب گردیدن و از خود نگذشتن ستم است
 دیده در خواب عدم هم مژه بر هم نزند***گر بداند که تماشا چه قدر مغتنم است
 حسن بی مشق تأمل نگذشت از دل ما***صفحه حیرت آئینه عجب خوش قلم است
 نفس صبح ز شبنم به تأمل نرسید***رشته ی عمر ز اشکم به گره متهم است
 می چکد سجده ز سیمای نمودم بیدل***شاهد حال من آئینه نقش قدم است

غزل شماره ۵۲۷: عمری ست به حیرت نفس سوخته رام است

عمری ست به حیرت نفس سوخته رام است***این مستی آسوده ندانم ز چه جام است
 غافل مشو ای بیخبر از شورش این بحر***آمد شد امواج نفس مرگ پیام است

بیطاق شوقیم و جبین داغ سجودی ست***بتخانه درین راه چه و کعبه کدام است

چون غنچه به هر عطسه بیجا مده از دست***زان گل می بویی که به مینای مشام است

شبنم صفت از بسکه درین باغ ضعیفیم***بر طایر ما بوی گلی پیچش دام است

ما

بی بصران ناز معارف چه فروشیم***نور نظر شب پره ها، ظلمت شام است
از چاک دل و داغ جگر چاره ندارد***آن کس که به عالم چو نگین طالب نام است
هرچند همه شعله تراود زلب شمع***در مکتب ما صاحب یک مصرع خام است
بیتاب فنا آن همه کوشش نپسندد***آسودگی از جاده بسمل دو سه گام است
گردون نه همین سنگ به مینای دل انداخت***آن رنگ که نشکست در بن باغ کدام است
بیدل اگر آگه شوی از علم خموشی***تحصیل کمال تو، به یک حرف تمام است

غزل شماره ۵۲۸: اگر می نیست جمعیت کدام است

اگر می نیست جمعیت کدام است***کمند وحدت اینجا دور جام است
چو ساغر در محیط می کشیها***ز موج باده قلابم به کام است
دو عالم در نمک خفت از غبارم***هنوزم شور مستی ناتمام است
اگر بی دستگاهم غم ندارم***چو هندویم سیه بختی غلام است
ز بال افشانی ام قطع نظر کن***که صید من نگاه چشم دام است
من و میخانه دیدار کانهجا***مژه تا باز گردد خط جام است
دل از هستی نمی چیند فروغی***نفس در کشور آینه شام است
جهان زندان نومیدی ست اما***دمی کز خود بر آیی سیر بام است
در تن محفل به حکم شرع تسلیم***نفس گر می کشی چون می حرام است
به طبع اهل دنیا پختگی نیست***ثمر چندان که سرسبز است خام است
اسیری شهیر آزادی ماست***نگین دام ما را صید نام است
ز هستی تا عدم جهدی ندارد***ز مژگان تا به مژگان نیم گام است
به غفلت آنقدر دوریم از دوست***که تا وصلش رسد اینجا پیام است

زیدل جرأت جولان مجوید***چو موج این ناتوان پهلو خرام است

غزل شماره ۵۲۹: چشمی که ندارد نظری حلقه دام است

چشمی که ندارد نظری حلقه دام است***هر لب که سخن سنج نباشد لب بام است

بی جوهری از هرزه درایی ست زبان را***تیغی که به زنگار فرورفت نیام است

مغرور کمالی ز فلک شکوه چه لازم***کار تو هم از پختگی طبع تو خام است

ای شعله امید نفس سوخته تا چند***فرداست که پرواز تو فرسوده دام است

نومیدی ام از قید جهان شکوه ندارد***با دام و قفس طایر پر ریخته رام است

کی صبح نقاب افکند از چهره که امشب***آینه بخت سیهم در کف شام است

نی صبر به دل ماند و نه حیرت به نظرها***ای سیل دل و برق نظراین چه خرام است

مستند اسیران خم و پیچ محبت***در حلقه گیسوی تو ذکر خط جام است

بگذر ز غنا تا نشوی دشمن احباب***اول سبق حاصل زرت ترک سلام است

گویند بهشت است همان راحت جاوید***جایی که به داغی نتپد دل چه مقام است

چشم تو نبسته است مگر گفت و شنودت***محو خودی ای بیخبر افسانه کدام است

بیدل به گمان محو یقینم

چه توان کرد***کم فرصتی از وصل پرستان چه پیام است

غزل شماره ۵۳۰: ستم شریک من یاس خوشدن ستم است

ستم شریک من یاس خوشدن ستم است***حریف عذر هزار آرزو شدن ستم است
دلی ست در بغلت بو کن و تسلی باش***چو آهوان ز هوا نافه جو شدن ستم است
مرا به حیرت آینه رحم می آید***طرف به این همه زشت و نکو شدن ستم است
فنا نگشته ز تنزیه شرم باید داشت***به رنگ بال نیفشانده بو شدن ستم است
ز حرص ذلت حاجت به هیچ در مبرید***به شرم تشنه لب آبرو شدن ستم است
ز بس گداخته ام از نظر نهان شده ام***هنوزپیش میان تو مو شدن ستم است
به سجده خاک شو و محو یک تیمم باش***عرق فروش دوام وضو شدن ستم است
دل آب می شود از نام وصل خاموشم***ادب پیام حدیث مگو شدن ستم است
به کارگاه عناصر دماغ می سوزم***چراع خیره سر چارسو شدن ستم است
به هجر زنده ام آینه پیش من مگذار***جدا ز یار به خود روبه رو شدن ستم است
ز خویش درنگذشته ست هیچکس بیدل***به وهم دور مرو بر من اوشدن ستم است

غزل شماره ۵۳۱: چون سایه بس که کلفت غفلت سرشت ماست

چون سایه بس که کلفت غفلت سرشت ماست***بخت سیاه نامه اعمال زشت ماست
گردون به فکر آفت ماکم فتاده است***مانند خم همیشه سرما و خشت ماست
چون غنچه در کمین بهاری نشسته ایم***چاکی اگر دمد ز گریبان بهشت ماست
در سینه دل به ضبط نفس آب کرده ایم***ناقوس از ستم زده های کنشت ماست
سودای طره ات ز سر ما نمی رود***چون شعله دوددل رقم سرنوشت ماست
تهمت مبنده بیهده بر دوش وهم غیر***خار و گل بساط جهان خوب و زشت ماست

اشکی ز الفت مژه دل بر گرفته ایم***هر دانه ای که ریشه ندارد ز کشت ماست

پوشیده نیست جوهر نظاره مشربان***آینه لختی از دل حیرت سرشت ماست

بیدل بنای ریخته درد الفتیم***گرد جفا و داغ الم خاک و خشت ماست

غزل شماره ۵۳۲: شعله ها در گرم جوشی داغ آه سرد ماست

شعله ها در گرم جوشی داغ آه سرد ماست***نغمه هم حسرت غبار ناله های درد ماست

خاک تمکین آشیان حیرت آن جلوه ایم***لنگر دامن چندین دشت وحشت گردماست

حال دل صد گل ز چاک سینه ما روشن است***صد سحر بوی جگر در رهن آه سرد ماست

بسکه در دل مهره شوق سویدا چیده ایم***از کواکب چرخ هم داغ بساط نردماست

عضو عضو ماجراحت زار حسرت های اوست***هر دلی کز باد الفت خون شود همدرد ماست

آفتابی در سواد یأس غربت گو مباش***خاک بر سریختن صبح دل شبگرد ماست

مشت خاشاکی ز دشت ناکسی گل کرده ایم***حسرت برق آبیار طبع غم پرورد ماست

دام هستی نیست زنجیری که نتوان پاره کرد***اینقدر افسردگی از همت نامرد ماست

سایه مژگان همان بر دیده ها پنبده است***آنچه نتوان ریختن جز بر سر ما گرد ماست

با غبار وهمی از هستی قناعت کرده ایم***خاک باد آورده ی ما گنج باد آورد ماست

تا کجا خواهی عیار دفتر مجنون گرفت***نه سپهر بی سر و پا نسخه یک فرد ماست

پرتوشمع است بیدل خلعت زرین شب***بزم سودا، فرش اگر دارد، ز رنگ زرد ماست

غزل شماره ۵۳۳: طوق چون فاخته شیرازه مشت پر ماست

طوق چون فاخته شیرازه مشت پر ماست***حلقه دود کمند کف خاکستر ماست

همچو خاک آینه صورت اُفتادگی ام***گرد نقش قدم راهروان جوهر ماست

بسکه چون تیر گذشت از بر ما عیش شباب***محو خمیاز چو آغوش کمان پیکر ماست

شوق غارت زده انجمن دیداریم***هرکجا آینه ای خون شده چشم تر ماست

عجز، آینه[□] و اماندگی ما نشود***طایر شوخی رنگیم و شکستن پر ماست

مست شوقیم درین دشت ز سرگردانی***گردبادیم و همین گردش سر ساغر ماست

کوتاهی نیست پریشانی ما را چون زلف***سایه[□] طالع آشفته ز مو بر سر ماست

آسمان گرم طواف دل ما می گردد***مرکز دور محیط آب رخ گوهر ماست

از دلیران جنون تاز بساط یاسیم***قطع امید دو عالم برش خنجر ماست

راحت شمع به انداز گداز است اینجا***هرقدر پیکر ما آب شود

ما به یک صفحه ز صد نسخه فراغت دایم***دل آشفته اگر جمع شود دقتر ماست

بسکه داریم درین باغ کدورت بیدل***لاله سان آینه زنگارنشین در بر ماست

غزل شماره ۵۳۴: ای غره اقبال سرانجام تو شوم است

ای غره اقبال سرانجام تو شوم است***مرگت به ته بال هما سایه بوم است

چون پیر شدی از امل پوچ حیاکن***یکسر خط تقویم کهن ننگ رقوم است

این جمله دلایل که ز تحقیق تو گل کرد***در خانه خورشید چراغان نجوم است

ای دعوی علم و عمل افسون حجابت***گرد تب و تاب نفس است این چه علوم است

طبع تو اگر ممتحن نیک و بد افتد***غیر از دهن مار جهان جمله سموم است

بی وضع ملایم نتوان بست ره ظلم***دیوار و در خانه زنبور ز موم است

دل با دو جهان تشنگی حرص چه سازد***بریک چه بی آب ز صد دلو هجوم است

از عاریت هرچه بود، عار گزینید***مسرور امانات جهول است و ظلوم است

بیدل تو جنونی کن و زین ورطه به در زن***عالم همه زندانی تقلید و رسوم است

غزل شماره ۵۳۵: امروز که امید به کوی تو مقیم است

امروز که امید به کوی تو مقیم است***گر بال گشایم دل پرواز دو نیم است

نتوان ز سرم برد هوای دم تیغت***این غنچه گره بسته امید نسیم است

شد حاجت ما پرده برانداز غنایت***سایل همه جا آینه راز کریم است

فیض نظر کیست که در گلشن امکان***هر برگ گل امروز کف دست کلیم است

جز کاهش جان نیست ز همصحبت سرکش***گریان بود آن موم که با شعله ندیم است

بر صاف ضمیران بود آشوب حوادث***صد موج کشاکش به سر در یتیم است

پیوسته پر آواز بود کاسه[□] خالی[□]***[□] پرگویی ابله اثر طبع سقیم است

آسوده دلی الفت یأس است و گرنه[□]***[□] امید هم اینجا چه کم از زحمت بیم است

حیران طلب مایه[□] تمییز ندارد[□]***[□] در چشم گدا ششجهت آثار کریم است

بی رنگی گلشن نشود همسفر گل[□]***[□] آینه ز خود می رود و جلوه مقیم است

بیدل ز جگر سوختگی چاره ندارم[□]***[□] با داغ مرا لاله صفت عهد قدیم است

غزل شماره[□] ۵۳۶: طبعی که امیدش اثر آماده[□] بیم است

طبعی که امیدش اثر آماده[□] بیم است[□]***[□] گر خود همه فردوس بود ننگ جحیم است

بر طینت آزاد شکستی نتوان بست[□]***[□] بی رنگی این شیشه ز آفات سلیم است

در دهر نه تنها من و تو بسمل یأسیم[□]***[□] گر باز شکافی دل هر ذره دو نیم است

صد زخم دل ایجاد کن از کاوش حسرت[□]***[□] چون سکه گرت چشم هوس بر زر و سیم است

بی سعی تأمل نتوان یافت صدایم[□]***[□] هشدار که تار نفسم نبض سقیم است

آنجا که بود لعل تو جانبخش تکلم[□]***[□] گوهر گره کیسه امید لثیم است

از ناله[□] ما غیر ثبایت نتوان یافت[□]***[□] سایل نفسش صرف دعاها ی کریم است

سیلاب به دریا چقدر گرد فروشد[□]***[□] ما تازه گناهییم و دعای تو قدیم است

آه از دل ما زحمت خاشاک هوس بر[□]***[□] روشنگری بحر، به تحریک نسیم است

تا بیخبرت مات نسازند برون تا[□]***[□] زین خانه شطرنج که همسایه غنیم است

ما را نفس سرد سحر خیز جنون کرد[□]***[□] جز یأس چه زاید شب عشاق عقیم است

بیدل به اشارات فنا راه نبردی[□]***[□] عمری ست که گفتیم نظیر تو عدیم است

غزل شماره[□] ۵۳۷: این انجمن چو شمع مپندار جای ماست

این انجمن چو شمع مپندار جای ماست[□]***[□] هر اشک در چکیدنش آواز پای ماست

جان می دهیم و عشرت موهوم می خریم***چون گل همان تبسم ما خونبهای ماست
روشن نکرده ایم چو شبنم درین بساط***غیر از عرق که آینه مدعای ماست
طرح چه آبرو فکند قطره از گهر***ما رفته ایم و آبله پا به جای ماست
دامن فشانتز از کف دست تجردیم***رنگی که جز شکست نبندد حنای ماست
ویرانی دل این همه تعمیر داشته ست***نه آسمان غبار شکست بنای ماست
در آتش افکنند و ننالیم چون سپند***خودداری که عقده بال صدای ماست
در قید جسم ساز سلامت چه ممکن است***این خاک سخت تشنه آب بقای ماست
از فقر سر متاب کز اسباب اعتبار***کس آنچه در خیال ندارد برای ماست
پیشانی که جز به در دل نسوده ایم***بر آسمان همان قدم عرش سای ماست
آینه خودیم به هر جا دمیده ایم***این طرفه تر که جلوه او رونمای ماست
بیدل عدم ترانه

ناموس هستی ایم***بیرون پرده آنچه نیابی نوای ماست

غزل شماره ۵۳۸: زندگی را شغل پرواز فنا جزوتن است

زندگی را شغل پرواز فنا جزوتن است***با نفس سرمایه ای گر هست از خود رفتن است
نبض امکان را که دارد شور چندین اضطراب***همچو تار ساز در دل هیچ و بر لب شیون است
بگذر از اندیشه یوسف که در کنعان ما***یا نسیم پیرهن یا جلوه ی پیراهن است
هیچکس سر بر نیارود از گریبان عدم***شمع این پروانه از خاکستر خود روشن است
از فسون چشم بند عالم الفت مپرس***انکه فردا وعده ام داده ست امشب با من است
جز تعلق نیست مد وحشت تجرید هم***هر قدر از خود بر آیی رشته این سوزن است
نقش هستی جز غبار دقت نظاره نیست***ذره را آینه ای گر هست چشم روزن است
بر جنون زن گر کند تنگی لباس عافیت***غنچه را بعد از پریشانی گریبان دامن است
غیر خاموشی دلیل عجز نتوان بافتن***شعله ما، تا زبان دارد سراپا گردن است
شوق ما را ای طلب پامال جمعیت مخواه***خون بسمل گر پریشان نقش بندد گلشن است
آن گرانسنگی که نتوان از رهش برداشتن***چون شرر خود را به یک چشم از نظر افکندن است
لاله سودایی ست بیدل ورنه هر گلزار دهر***هر کجا داغی ست چشمش با دل ما روشن است

غزل شماره ۵۳۹: می روم از خویش و حسرت گرم اشک افشاندن است

می روم از خویش و حسرت گرم اشک افشاندن است***در رخت ما را چو مژگان گریه گرد دامن است
ما ضعیفان را اسیر ساز پروازست و بس***رشته پای ط لب بال امید سوزن است
با زمین چون سایه همواریم و از خود می رویم***حیرت آینه ما هم تسلی دشمن است
پیچ و تاب زلف دارد راه باریک سلوک***شانه سان ما را به مژگان قطع این ره کردن است
از امل جمعیت دل وقف غارت کرده ایم***ریشه گر افسون نخواند دانه ما خرمن است

هیچکس را نیست از دام رگ نخوت خلاص***سرو هم در لاف آزادی سراپا گردن است

در محیط حادثات دهر مانند حباب***از دم خاموشی ما شمع هستی روشن است

برندارد ننگ افسردن

دل آزادگان***شعله بیتاب ما را آرمیدن مردن است

عمرها شد بر خط پرگار جولان می کنیم***رفتن ما آمدنها، آمدنها، رفتن است

دل چه امکان است بیرون آید از دام امل***مهتره بیدل در حقیقت ما را جزو تن است

غزل شماره ۵۴۰: بسکه آفت ما ضعیفان را حصار آهن است

بسکه آفت ما ضعیفان را حصار آهن است***چشم زخمی گر هجوم آرد دعای جوشن است

سینه چاکان می کنند از یکدگر کسب نشاط***از نسیم صبح شمع خانه گل روشن است

از حیا با چرب طبعان بر نیاید هیچ کس***آب در هر جا که دیدم زیر دست روغن است

پیشکاران عجوز دهر یک سر غالبند***آن که ز مردان به مردی باج می گیرد زن است

اینقدر اسباب اوهامی که برهم چیده ایم***تا نفس بر خویش جنیبه است گرد دامن است

از نفس باید سراغ وحشت هستی گرفت***شعله ها را دود پیشاهنگ ساز رفتن است

تا خیالش را ز تاریکی نیفزاید ملال***در شبستان سویدا شمع داغم روشن است

شیوه بیگانگی زین بیش نتوان برد پیش***با خود است آن جلوه را نازی که گویی با من است

کوشش تسلیم هم محمل به جایی می کشد***شمع ما را پای جولان سربه ره افکندن است

آتش کارت نخواهد آنقدر گرمی فروخت***ای توهم خاک بر سر کز؟ س بی دامن است

تا توانی ناله کن بیدل که در کیش جنون***خامشی صبح قیامت در نفس پروردن است

غزل شماره ۵۴۱: چون حباب آینه ما از خموشی روشن است

چون حباب آینه ما از خموشی روشن است***لب به هم بستن چراغ عافیت را روغن است

یاد آزادی ست گلزار اسیران قفس***زندگی گر عشرتی دارد امید مردن است

تیره روزان بر نیابند از لباس عاجزی***همچو گیسو سایه را افتادگی جزو تن است

عیب پوشیهاست در سیر تجرد پیشگان***نقش پای سوزن ما بخیه پیراهن است

سر نمی تابم ز برق فتنه تا دارم دلی***موج آتش جوهر آینه^۱ داغ من است

اطلس افلاک^۲ بیش از پرده^۳ چشمی نبود***چون نگه عریانی ام از تنگی پیراهن است

نیست از مشق ادب در فکر خویش افتادم***غنچه تا سر در گریبان است پا در دامن است

واصلان را سرمه می باشد غبار حادثات***چشم ماهی از سواد موج دریا روشن است

لاله سان از عبرت حال دل پر خون می پرس***داغ چندین گلخنم آینه دار گلشن است

حلقه^۴ گرداب غیر از پیشش امواج نیست***عقده^۵ کاری که من دارم هجوم ناخن است

ای ز تیغ مرگ غافل بر نفس چندین مناز***نیست جز نقش حباب آن سرکه موجش گردن است

همچو دریا بیدل از موج بزرگی دم

مزن***پشت دست خود به دندان ندامت کندن است

غزل شماره ۵۴۲: کینه را در دامن دل‌های سنگین مسکن است

کینه را در دامن دل‌های سنگین مسکن است***هر کجا تخم شرردیدیم سنگش خرمن است
خاکساران قاصد افتاد گیهای همند***جاده را طومار نقش پا به منزل بردن است
با دل جمع از خراش سینه غافل نیستیم***غنچه سان در هر سرانگشتم نهان صدناخن است
بگذر از اسباب اگر آگاهی از ذوق فنا***چون شود منزل نمایان گرد راه افشاندن است
غفلت تحقیق بر ما تار و پود و هم بافت***ورنه در مهتاب احوال کتانها روشن است
بی لب او چون خیال غیر در دل‌های صاف***شیشه ها را موج صهبا خار در پیراهن است
آتشی در جیب دل دزدیده ام کز سوز آن***مو بر اعضايم چو گلخن دود چشم روزن است
هیچ سودایی بتر از زحمت افلاس نیست***دست قدرت چون تهی شد با گریبان دشمن است
از وداع غنچه آغوش گل انشا کرده ایم***بی گریبانی تماشاگاه چندین دامن است
بیدل از چشم تحیرپیشگان نم خواستن***دامن آینه بر امید آب افشردن است

غزل شماره ۵۴۳: دری از اسباب ما و من به حق پیوستن است

دری از اسباب ما و من به حق پیوستن است***قطره را از خود گستن دل به دریا بستن است
سبحة من ناله را با عقد دل پیوستن است***همجو مژگان سجده ام چشم از دو عالم بستن است
تا توانی گاهگاهی بی تکلف زیستن***زین تعلقها که داری اندکی و ارستن است
با درستان جز به ترک راستی صحبت نخواه***نقش را بی کج نهادی با نگین ننشستن است
عافیت احرامی عشاق سعی نارساست***شعله ها را داغ گشتن نقش راحت بستن است
در گلستان خرام او، ز هر نقش عدم***رنگ و بوی گل کمین ساز ادای جستن است
الفت بعد از جدایی سخت محکم می شود***رشته را پیوند دشوار است تا نگسستن است

گر تامل محرم سامان این دریا شود***از تهی دستی گهر همچون حباب آبستن است
تاکی ای بیدرد دل را خوار خواهی دشتن***شیشه دری ه بر سنگش زدن نشکستن است
سعی بیدردان به باد هرزه گردی می رود***موج خون شوای نفس گر با دلت پیوستن است
همچو دریا بیدل آسان نیست کسب اعتبار***درخور امواج

اینجا رو به ناخن خستن است

غزل شماره ۵۴۴: راحت جاوید عشاق از فضولی رستن است

راحت جاوید عشاق از فضولی رستن است***سجده شکر نگه چشم از تماشا بستن است
چون خروش نغمه ای کز تار می آید برون***شوخی پرواز ما از بال آنسو جستن است
از کشاکش نیست ایمن یک نفس ، فرصت شمار***کار ریگ شیشه ساعت ز پا ننشستن است
نشئه آزادی دارد غرور عاشقان***ناله را گرد نکشی از قید هستی رستن است
تا چه زاید صبحدم کامشب به بزم نوبهار***غنچه چون مینای می از خون عیش آبتن است
شرمی از آزار دلها کن که در ملک وفا***بهر ناموس مروت رنگ هم نشکستن است
از مکافات عمل ایمن نباید زیستن***سربریدن های ناخن عبرت دل خستن است
همچو اشک از انفعال دستگاه ما و من***آب باید شد که آخر دستی از خود شستن است
تا توان زین انجمن کام تماشا یافتن***همچو شمع اجزای ما را با نگه پیوستن است
زانقلاب دهر بیدل کارم از طاقت گذشت***بعد از این از سخت جانی سنگ بر دل بستن است

غزل شماره ۵۴۵: ای کعبه جو یقینی اگر کار بستن است

ای کعبه جو یقینی اگر کار بستن است***احرام بستنت همه ز نار بستن است
گر محرمی علم نفرازی یه حرف پوچ***این پنبه پرچمی ست که بر دار بستن است
باید به خون هر دو جهان دست شستنت***مشاطه گر حنا به کف یار بستن است
چون سایه عالمی ست به زیر نگین ما***گر سر به دوش جبهه هموار بستن است
عبرت ز کارگاه عمل موج می زد***ساز شکسته را چقدر تار بستن است
منگر به لفظ و معنی ام از کم بضاعتی***تنگی برای قیافه تکرار بستن است
ای صرصر انتظار چراغان اعتبار***درها گشوده ای که به یک بار بستن است

سست است بار قافله عافیت هنوز*** پر بسته ایم نوبت منقار بستن است

پر نامجو مباحث که نقش نگین عجز*** پیشانی شکسته به دیوار بستن است

در خاکدان دهر مچین دستگاه ناز*** گر بر سر مزار چه دستار بستن است

بیدل مباحث غره[□] تحصیل مدعا*** در مزرعی که خوشه همان بار بستن است

غزل شماره ۵۴۶: زندگانی در جگرخار است و در پا سوزن است

زندگانی در جگرخار است و در پا سوزن است*** تا نفس باقی ست در پیراهن ما سوزن است

سر به صد کسوت فروبردیم و عریانی بجاست*** وضع رسوایی که ما داریم گویا سوزن است

ماجرای اشک و مژگان تا کجا گیرد قرار*** ما سراسر آبله عالم سراپا سوزن است

می کشد سر رشته[□] کار غرور آخر به عجز*** گر همه امروز شمشیر است فردا سوزن است

زحمت تدبیر بیش از کلفت و اماندگی ست*** زخم خار این بیابان را مداوا سوزن است

جامه آزادی اسان نیست بر خود دوختن*** سرو را زین آرزو در جمله اعضا سوزن است

ناتوانان ناگزیر الفت یکدیگرند*** بی تکلف رشته را گر هست همتا سوزن است

طبع سرکش از ضعیفی سائر احوال ماست*** خنجر قاتل همان در لاغریها سوزن است

خلقی از وضع جنون ما به عبرت دوخت چشم*** هر کجا گل می کند عریانی ما سوزن است

ترک هستی گیر و بیرون آ، ز تشویش امل*** ورنه یکسر رشته باید تافتن تا سوزن است

لاف آزادی ست بیدل تهمت و ارستگان*** شوخی

نام تجرد بر مسیحا سوزن است

غزل شماره ۵۴۷: خنده ام صبحی به صد چاک گریبان آشناست

خنده ام صبحی به صد چاک گریبان آشناست***گریه سیلابی به چندین دشت و دامان آشناست
سایه ام را می توان چون زلف خوبان شانه کرد***بس که طبع من به صد فکر پریشان آشناست
دستم از دل بر نمی دارد گداز آرزو***سیل عمری شد که با این خانه ویران آشناست
از فسون ناصحان بر خویش می لرزم چو آب***یک تن عریان من با صد زمستان آشناست
جور حسن و صبر عاشق توأم یکدیگرند***با خدنگ او دل من همچو پیکان آشناست
دور گرد و صلح اما در تماشاگاه شوق***با دلم تیر نگاهش تا به مژگان آشناست
نیستم آگه چه گل می چینم از باغ جنون***اینقدر دانم که دستم با گریبان آشناست
هیچکس در بارگاه آگهی مردود نیست***صافی آینه با گیر و مسلمان آشناست
غرق دل شو تا به اسرار حقیقت و ارسی***قعر این دریا همین با غوطه خواران آشناست
ما جنون کاران ز طاقت یک قلم بیگانه ایم***سخت جانی با دل صبر آزمایان آشناست
بزم وصل و هستی عاشق خیالی بیش نیست***قطره دست از خود بشو، هر چند توفان آشناست
بیدل این محفل نهان در گریه شمع است و بس***داغ آن زخمم که با لبهای خندان آشناست

غزل شماره ۵۴۸: عجز بینش با تعلقهای امکان آشناست

عجز بینش با تعلقهای امکان آشناست***اشک ما تا چشم نگشودن به مژگان آشناست
امتحانگاه حوادث بزم افلاس است و بس***سرد و گرم دهر با آغوش عریان آشناست
گرد ما ننشست جز در دامن زلف بتان***هر کجا بینی پریشان با پریشان آشناست
هیچکس کام امید از اهل دنیا بر نداشت***طالع ما هم به وضع این عزیزان آشناست
غیر عبرت هیچ نتوان خواند از اوضاع دهر***یارب این طومار حیرت با چه عنوان آشناست

در چنین بزمی که سازش پرده بیگانگی ست***مفت الفتها اگر مژگان به مژگان آشناست
اشکم از مژگان چکید و رنگ اظهاری نبست***این گهر در خاک هم با قعر عمان آشناست
سوختن، خاشاک را هم رنگ آتش می کند***هرقدر بیگانه ایم از خویش جانان آشناست
هر کجا بی خانمانی

هست صید زلف اوست***این کمند ناز با شام غریبان آشناست

گرد خط در دور حسنش ابر عالمگیر شد***طالع موری که با دست سلیمان آشناست

در رهش پای طلب بیگانه دامن صبر***در غمش دست ندامت با گریبان آشناست

بی ندامت نیست اسباب نشاط این چمن***گل هم از شبنم کف دستی به دندان آشناست

شمع گو در دیده ام دکان رعنایی مچین***کاین دل پر داغ با چندین چراغان آشناست

بیدل از چشم تحیر مشربم غافل مباش***هر کجا حسنی است با آینه داران آشناست

غزل شماره ۵۴۹: زندگی تمهید اسباب فناست

زندگی تمهید اسباب فناست***ما و من افسانه خواب فناست

غافلان تا چند سودای غرور***جنس این دکان همه باب فناست

مست و مخمور خیال از خود روید***ششجهت یک عالم آب فناست

اینکه امواج نفس نامیدم***چون به خود پیچیده گرداب فناست

خاک دیر و کعبه ام منظور نیست***اشک ما را سجده محراب فناست

خواه هستی و اشمر خواهی عدم***نغمه ها در رهن مضراب فناست

هر چه از دنیا و عقبا بشنوی***حرف نامفهوم القاب فناست

آنچه زین دریا نمی آید به دست***گوهر تحقیق ناباب فناست

دورگردون یک دو دم میدان کشید***عمر، شاگرد رسن تاب فناست

ما نفس سرمایگان پر بسملم***پرفشانی عذر بیتاب فناست

تا ابد، از نیستی نتوان گذشت***خاک این وادی گل از آب فناست

بیدل از طور جنون غافل مباش***خاک بر سر کردن آداب فناست

غزل شماره ۵۵۰: خودگذازی غم کیفیت صهای من است

خود‌گذاری غم کیفیت صهبای من است***خالی از خویش شدن صورت مینای من است
عبرتم سیر سراغم همه جا توان کردن***چشم بر خاک نظر دوخته جویای من است
سازگمگشتی ام این همه توفان دارد***شور آفاق صدای پر عنقای من است
همچو داغ از جگر سوختگان می جوشم***شعله هر جامزه ای گرم کند جای من است
توان با همه وحشت ز سر درد گذشت***فال اشکی که زند آبله در پای من است
فرصت رفته به سعی املم می خندد***چشم برق همان ابروی ایمان من است
تخم اشکی به کف پای کسی خواهم پخت***آرزو مژده ده اوج ثریای من است
اگر این است سر و برک نمود هستی***داغ امروز من آینه فردای من است
سجده محمل کش صد قافله عجز است اینجا***اشک بی پا و سرم، در سر من پای من است
نیستم جرعه کش درد کدورت بیدل***چون گهر صافی دل باده مینای من است

غزل شماره ۵۵۱: بحر رازم پیچ و تاب فکر گرداب من است

بحر رازم پیچ و تاب فکر گرداب من است***شوخی طبع رسا امواج بیتاب من است
صاف معنی کرد مستغنی ز درد صورتم***چون بط می باطن من عالم آب من است
شور شوقم پرده آهنگ ساز بیخودیست***ناله من چون سپند افسانه خواب من است
در صفای حیرتم محو است نقش کاینات***این کتان گمگشته آغوش مهتاب من است
تا کمان وحشتم در قبضه وارسنگی ست***دور گردیها ز مردم تیر پرتاب من است
جبهه ام فرش سجود اهل تسلیم است و بس***قامتی در هر کجا خم گشت محراب من است
گوشه امنی ز چشم بسته دارم چون حباب***گر نظروامی کنم بر خویش سیلاب من است
گشت اظهار هنر بی آبرویهای من***جوهرم چون آینه رنگ ته آب من است
جامی از خمخانه عرفان به دست آورده ام***صاف گردیدن ز هستی باده ناب من است

غفلتم بیدل عیار امتحان هوشهاست***همچو محمل دام خواب دیگر خواب من است

غزل شماره ۵۵۲: بزم گردون صبح خیز از گرد بیتاب من است

بزم گردون صبح خیز از گرد بیتاب من است***نور این آینه مینا ز سیماب من است
یک جهان ضبط نفس دارد به خود پیچیدم***رشته موهوم هستی تشنه ناب من است
تا تغافل دارم از وضع جهان آسوده ام***چشم پوشیدن بساط آرایی خواب من است
درخور وارستگی مسند طراز عزتم***بال پروازم چو قمری فرش سنجاب من است
موبه مویم چشمه برق تجلیهای اوست***طور اگر آتش فروزد کرم شبتاب من است
از مزاج گوهرم شوخی نمی بالد به خویش***موج عمری شد به توفان برده آب من است
جوش دردی کوکه هنگ اثر پیداکنم***رشته قانون آهم یأس مضراب من است
محو شوقم از غم اسباب راحت فارغم***صافی آینه حیرت شکر خواب من است
می برد جذب خرامت چون غبار از جا مرا***جلوه ای از چین دامان تو قلاب من است
عمرها شد زین شبستان انتخابی می زنم***هر کجا حیرانی گل کرد مهتاب من است
هر طرف پر می زند نظاره حیرت خفته است***عالم آینه ام همواری اسباب من است
از قماش خامشی بیدل دکانی چیدم***هر چه غیر از خود فروشیها بود باب من است

غزل شماره ۵۵۳: شوق دیدارم و در چشم کسان راه من است

شوق دیدارم و در چشم کسان راه من است***هر کجا گرد نگاهی ست کمینگاه من است
داغ تأثیر وفایم که به آن افسردن***جگر بی اثری سوخته آه من است
عجز رنگم به فلک ناز همایی دارد***کهکشانش سایه اقبال پر کاه من است
حیرتم آبله پا کرد که چون موج گهر***هر ط رف گام نهد دل به سر راه من است
حرف نیرنگ پرسید که چون شمع خموش***رفته ام از خود و واماندگی افواه من است

بوی هستی کلف اندود غبارم دارد***صافی آینه ام از نفس اکراه من است

در غم و عیش تفاوت نگرفتم که چو شمع***خنده و گریه همان آتش جانکاه من است

محو نسیانکده عالم گمگشتگی ام***هر که از خود به تغافل زند آگاه من است

موج گوهر سر مویی به بلندی نرسید***شوخی چین خجل از دامن کوتاه من است

بیدل آن به که دود رییشه من در دل خاک***ورنه چون تاک هزار آبله در راه من است

غزل شماره ۵۵۴: زلف آشفته سری موجه در بای من است

زلف آشفته سری موجه در بای من است***تار قانون جنون جاده ی صحرای من است

برق شمعی ست که در خرمن من می سوزد***سنگ گردیست که در دامن مینای من است

لاله دشت جنونم ز جگر سوختگی***داغ برگی ز گلستان سویدای من است

بسمل شوقم و از شرم نگاه قاتل***همچو خون در جگر رنگ تپشهای من است

عجز هم بی طلبی نیست که چون ریگ روان***صد جرس در گره آبله پای من است

چرخ اگر داد غبارم به هوا خرسندم***که جهان عرصه بالیدن اجزای من است

سیر بال و پر طاووس مکرر گردید***صفحه آتش زده ام فصل تماشای من است

فیض دلگرمی آهیست گل رند گیم***شمع افسرده ام و شعله مسیحای من است

عنچه باغ جنون از دل من می خندد***داغ چون شبنم گل پنبه مینای من است

تردماغ چمن حسرت شمشیر توام***زخم بالیده چو گل ساغر صهبای من است

عمرها شد به در مشق کدورت زده ام***چین کلفت خطی ز صفحه سیمای من است

دره ام لیک به جولان هوایش بیدل***قسم بی سر و پایی به

سر و پای من است

غزل شماره ۵۵۵: نیک و بد این مرحله خاکش به کمین است

نیک و بد این مرحله خاکش به کمین است***چشمی که به پا دوخته باشی همه بین است
بی غنچه گلی سر نزد از گلشن امکان***اینجاست که چین مایه ایجاد جبین است
برخیز ز خاک سیه مزرع هستی***جایی که نفس آینه کارد چه زمین است
چون صبح جنونی کن و از خو برون تاز***از چاک گریبان گل دامان تو چین است
بر صور مناز از دهل و کوس تجمل***ای پشه بم و زیر کمال تو طنین است
این است اگر کر و فر طاق و سرایت***بنیاد غبار به هوا رفته متین است
ای آینه از ما مطلب عرض مکرر***تمثال ضعیفان نفس باز پسین است
ای شمع عنان نگه هرزه نگهدار***تا چشم تو باز است جهان خانه زین است
زان جلوه گذشتیم و به خود هم نرسیدیم***ما را چه گنه خاصیت عجز همین است
دل نیز گره شد به خم ابروی نازش***در طاق تغافل همه نقاشی چین است
در وصل به اظهار مکش ننگ فضولی***با بوسه حضور لب خاموش قرین است
رندان مشکبید ز معشوقه فربه***کاین شکل دلاوبز سراپاش سرین است
شور تپش از ما به فنا هم نتوان برد***خاکستر منصور مزاجان نمکین است
بیدل کم سرمایه عزلت نپسندی***از پای به دامان تو نامت به نگین است

غزل شماره ۵۵۶: دارم ز نفس ناله که جلاد من این است

دارم ز نفس ناله که جلاد من این است***در وحشتم از عمر که صیاد من این است
برداشته چون بو روان دانه اشکی***آواره دشت تپشم زاد من این است
مدهوش تغالکده ابروی یارم***جامی که مرا می برد از یاد من این است

چون صبح به گرد رم فرصت نفسم سوخت***آن سر مه که شد رهن فریاد من این است

سنگی به جگر بسته ام از سختی ایام***آئینه ام و جوهر فولاد من این است

هم صحبت بخت سیه از فکر بلندم***در باغ هوس سایه شمشاد من این است

چشمی نشد

آینه کیفیت رنگم***شخص سختم، صورت بنیاد من این است

دارم به دل از هستی موهوم غباری***ای سیل بیا خانه آباد من این است

هر ناله به رنگ دگرم می برد از خویش***در مکتب غم سیلی استاد من این است

دست مژه برداشتم، عرض تمناست***حیرت زده ام شوخی فریاد من این است

از الفت دل چاره ندارم چه توان کرد***دام و قفس طایر آزاد من این است

با هر نفسم لخت دلی می رود از خویش***جان می کنم. و تیشه فرهاد من این است

هر حرف که آید بسه لبم نام تو باشد***از نسخه هستی سبق یاد من این است

گردی شوم و گوشه دامن تو بگیرم***گر بخت به فریاد رسد داد من این است

چون اشک ز سرگشتی ام نیست رهایی***بیدل چه کنم نشئه ایجاد من این است

غزل شماره ۵۵۷: خامش نفسم شوخی آهنگ من این است

خامش نفسم شوخی آهنگ من این است***سر جوش بهار ادبم رنگ من این است

عمری ست گرفتار خم پیکر عجزم***تا بال و پر نغمه شوم چنگ من این است

بیتاب هواسنجی عمرم چه توان کرد***میزان خیال نفسم سنگ من این است

خمیازه ام آرایش پیمانه هستی ست***چون صبح خمارم مشکن رنگ من این است

موج می و آرایش گوهر چه خیال است***ناموس جهان تپشم ننگ من این است

نه ذوق هنر دارم و نه محو کمالم***مجنون توام دانش و فرهنگ من این است

با هر که طرف گشته ام آرایش اویم***آینه ام و خاصیت چنگ من این است

ظلم است رفیقان ز دل خسته گذشتن***گر آبله دارد قدم لنگ من این است

نامحرم آن جلوه ام از بیدلی خویش***آینه ندارم چه کنم زنگ من این است

غزل شماره ۵۵۸: زین سال و ماه فرصت کارت منزله است

زین سال و ماه فرصت کارت منزه است***مژگان دمی که سایه کند روز بیگه است
تا کی غرور چیدن و واجیدن هوس***در خانه این بساط که افکنده ای ته است
سعی نفس چو شمع به پستی ست رهبرت***چندانکه -ریمان تو دارد اثر چه است
بی وهم پیش و پس گذر، ای قاصد عدم***خواهی دچار امن شد آینه در ره است
فرصت کجاست تا غم سود و زیان کشی***این ما و من چو عمر شرر مرگ ناگه است
اقبال مردکار مکافات ظلم نیست***زن فتنه گر تو غافل ادبار آگه است
افسون جاه می کشد آخر به خستت***چون آستین دراز کنی دست کوتاه است
انکار عاجزان مکن ای طالب کمال***در ناخن هلال کلید در مه است
از معنی دعای بت و برهنن میسر***این رام رام نیست همان الله است
بیدل تأملی که درین بزم شیشه را***یکسر صدای ربختن اشک قهقهه است

غزل شماره ۵۵۹: ز غصه چاره ندارد دلی که آگاه است

ز غصه چاره ندارد دلی که آگاه است***فروغ گوهر بینش چو شمع جانکاه است
کجا بریم ز راحت شکسته بالی عجز***ز خویش نیز اگر رفته ایم افواه است
ثبات رنگ نکردم ذخیره اوهام***چو غنچه در گره گرد وحشت آه است
قسم به طاق بلند کمان بیدادت***که چون نفس به دلم ناوک ترا راه است
به هستی تو امید است نیستیها را***که گفته اند اگر هیچ نیست الله است
ز رنگ زرد به سامان سوختن علمیم***چراغ شعله ما را فتیله کاه است
چگونه عمر اقامت کند به راه نفس***گره نمی خورد این رشته بسکه کوتاه است
فریب ساغر هستی مخور که چون گرداب***به جیب خویش اگر سر فرو بری چاه است
به غیر ضبط نفس ساز استقامت کو***مرا که شمع صفت مغز استخوان آه است

به عالمی که تو باشی کجاست هستی ما***کتن غبار خیال قلمرو ماه است

به ناامیدی ما رحمی ای دلیل امید***که هیچ جا نرسیدیم و روز بیگانه است

چسان

به دوش اجابت رسانمش بیدل***که از ضعیفی من دست ناله کوتاه است

غزل شماره ۵۶۰: تپیدن دل عشاق محوکسوت آه است

تپیدن دل عشاق محوکسوت آه است***به حال شورش دریا زبان موج گواه است
ز برق حادثه آرام نیست معتبران را***درتن قلمرو شطرنج کشت بر سر شاه است
به حسن قامت رعنا مباد غره بر آیی***هزار سدره درین باغ پایمال گیاه است
بر اهل عجز حصار است پیچ و تاب حوادث***چو گردباد که تخت روان هر پرکاه است
صفای دل نتوان خواست از محبت دنیا***که در شمردن زر، دست زرشمار، سیاه است
به غیر ترک تماشا مخواه نشئه راحت***هجوم خواب به چشمت شکست رنگ نگاه است
قبول خاطر نیک و بد است وضع ملایم***که آب را به دل تیغ و چشم آینه راه است
به درد عشق قناعت کن از تجمل امکان***دل شکسته در این انجمن شکست کلاه است
مپرس از طلب نارسای سوخته جانان***چو شمع منزل ما داغ و جاده شعله آه است
به دل نهفته نماند خیال شوکت حسنی***که در شکستن رنگ منش غبار سپاه است
ز سیر گلشن دل پا مکش که داغ تمنا***در انتظار به چندین امید چشم به راه است
به هرطرف چه خیال است سرکشیدن بیدل***پر شکسته همان آشیان عجز پناه است

غزل شماره ۵۶۱: آفت سر و برگ هوس آرایی جاه است

آفت سر و برگ هوس آرایی جاه است***سر باختن شمع ز سامان کلاه است
غافل مشو از فیض سیه روزی عشاق***نیل شب ما غازه کش چهره ماه است
با حسن تو آسان نتوان گشت مقابل***حیرت چقدر آینه را پشت و پناه است
یک چشم تر آورده ام از قلم حیرت***این کشتی آینه پر از جنس نگاه است
افسوس که در غنچه و بو فرق نکردم***دل رفت و من دلشده پنداشتم آه است

تا هست نفس رنگ به رویم نتوان یافت***تحریک هوا بال و پر وحشت گاه است

کو خجلت عصیان که محیط گرمش را***آرایش موج، از عرق شرم گناه است

زان جلوه به خود ساخت جهانی چه توان کرد***شب پر تو خورشید در آینه ماه است

جز سازنفس غفلت دل را سببی نیست***این خانه

چو داغ از اثر دود سیاه است

آنجا که تکبر منشان ناز فروشند***مایم و شکستی که سزاوار کلاه است
هر چند جهان وسعت یک گام ندارد***اما اگر از خویش بر آیی همه راه است
زندان جسد منظر قرب صمدی نیست***معراج خیالی تو و ره در بن چاه است
از جلوه کسی ننگ تغافل نپسندد***بیدل مژه بر هم زدنت عجز نگاه است

غزل شماره ۵۶۲: خاک نیمیم ما را کی فکر عجز و جاه است

خاک نیمیم ما را کی فکر عجز و جاه است***گرد شکسته □ ما بر فرق ما کلاه است
عشق غیور از ما چیزی نخواست جز عجز***ساز گدایی اینجا منظور پادشاه است
خیر و شری که دارند بر فضل واگذارید***هر چند امید عفو است در کیش ما گناه است
با عشق غیر تسلیم دیگر چه سر کند کس***در آفتاب محشر بی سایگی پناه است
دل گر نشان نمی داد هستی چه داشت در بار***تمثال بی اثر را آینه دستگاه است
ای شمع چند خواهی مغرور ناز بودن***این گردن بلندت سر در کنار چاه است
جهد ضعیف ما را تسلیم می شناسد***هر چند پا نداریم چون سبحة سر به راه است
خاک مرا مخواهید پامال ناامیدی***با هر سیاهکاری در سرمه ام نگاه است
شستن مگر بخواند مضمون سرنوشت***نامی که من ندارم در نامه سیاه است □
شادم که فطرت نیست تریاکی تعین***وهمی که می فروشم بنگ است و گاهگاه است
بیدل دلیل عجز است شبنم طرازی صبح***از سعی بی پرو بال اشکم گداز آه است

غزل شماره ۵۶۳: دل را ز نکه دام هوس بر سر راه است

دل را ز نکه دام هوس بر سر راه است***در مزرع غم ریشه □ این دانه نگاه است
بی درد نجوشد نفس از سینه عاش***موجی که ! ززن بحر دمد شعله □ آه است

این دشت زیارت‌کده منظره کیست***تا ذره همان دیده امید به راه است

غیر از دل آشفته به عالم نتوان یافت***این بزم مگر حلقه آن زلف سیاه است

از صفحه دل نقش کدورت نتوان شست***گردون به حقیقت گره تار نگاه است

بر اهل هوس ظلم بود باده پرستی***عمری ست کلف جوهر آینه ماه است

تنگ است به رباب نظر وسعت امکان***این بیخبران را لب ساغر لب چاه است

این عقل که دارد سر پر نخوت شاهان***شمعی ست که افسرده فانوس کلاه است

مشکل که شود وحشی ما رام تعلق***در خانه دل نیز نفس مرده راه است

درکیش حیاط‌پیشگی ام شوخی اظهار***هرچند در آینه خویش است نگاه است

بی عشق محال ست بود رونق هستی***بی جلوه خورشید

جهان نامه سیاه است

داغم اگر از دود کشد شعله آهی***چشمی ست که بر روی کسی گرم نگاه است

آینه ام و طاقت دیدار ندارم***این باده ندانم چقدر حوصله خواه است

بیدل نکندشعبه جان جلوه به چشمش***تا گرد جسد آینه دار سر راه است

غزل شماره ۵۶۴: سیر بهار این باغ از ما تمیز خواه است

سیر بهار این باغ از ما تمیز خواه است***اما کسی چه بیند آینه بی نگاه است

در شبهه زار هستی تزویر می تراشیم***آبی که ما نداریم هرجاست زیر کاه است

گرد بنای عجز است زبر و بم تعین***تا پست شد نفس شد چون شد بلند آه است

فقر و غنای هستی نامی ست هرزه مخروش***عمری ست بر زبانها درویش نیز شاه است

پرواز آرزوها ما را به خواری افکند***دودی که در سر ماست گر بشکند کلاه است

خواهی بر آسمان تاز، خواهی به خاک پرداز***ای گرد هرزه پرواز واماندگی پناه است

رنگی درین گلستان مقبول مدعا نیست***مژگان گشودن اینجا دست رد نگاه است

انکار درد ظلم است از محرمان الفت***تا آه عقده دل وا کرد واه واه است

زاهد تو هم برافروز شمع غرور طاعت***رحمت درین شبستان پروانه گناه است

جایی که حسن یکتا، دارد نقاب غیرت***آینه داری ما حرف کتان و ماه است

با آفتاب تابان این سایه ها چه سازند***جرم فنای ما را آن جلوه عذرخواه است

تا زندگی ست زین بزم چون شمع بایدت رفت***ای مرده ی اقامت منزل کحاست راه است

از نقش این دبستان تا سرنوشت انسان***هر نامه ای که خواندیم تحریر آن سیاه است

بیدل به هرچه پیچید دل غیر داغ کم دید***این محفل کدورت آینه ای و آه است

غزل شماره ۵۶۵: عرق فشانی شبنم در این حدیقه گواه است

عرق فشانی شبنم در این حدیقه گواه است*** که هر طرف نگرد دیده انفعال نگاه است

حساب سایه و خورشید هیچ راست نیاید***متاع منتظران زنگ و حسن آینه خواه است

غبار دشت عدم را کدام فعل و چه طاعت***ز ما اگر همه آهنگ سجده است گناه است

به هر کجا اثر جلوه ات نقاب گشاید***حقیقت دو جهان ماجرای برق و گیاه است

ز حال مردم چشمم توان معاینه کردن***که در محیط غمت خانه[□] حباب سیاه است

سراغ عافیتی نیست در قلمرو امکان***برای شعله[□] ما در گذار خویش پناه است

طریق عالم عجزی

سپرده ایم که آنجا***سر غرور چو نقش قدم گل سر راه است

ز فقر شیفته[□] جاه غیر مرگ چه فهمد***که شمع را سر و برگ نفس به بند کلاه است

کتان نه ایم ولیکن ز بار منت عشرت***بر آبگینه[□] ما سنگ به ز پرتو ماه است

توان ز گردش رنگم به درد عشق رسیدن***دل گداخته آبی به زیر این پر کاه است

چو صبح در قفس زخم آرزوی تو دارم***تبسمی که غبار هزار قافله آه است

به محفلی که دهد سر مه ات صلاهی خموشی***خروش ساز قیامت صدای تار نگاه است

به خانمان نکشد آرزوی الفت بیدل***مثال وحشی ما را خیال آینه چاه است

غزل شماره ۵۶۶: گوهر دل ز سخن رنگ صفا باخته است

گوهر دل ز سخن رنگ صفا باخته است***زنگ این آینه یکسر نفس ساخته است

مکش ای جلوه ز دل یک دونفس دامن ناز***که هنوز آینه تمثال تو نشناخته است

حسن خوبان که کتان مه تابان تواند***تا تو بی پرده نه ای پرده نینداخته است

جلوه ها مفت تو ای ناله چه فرصت طلبی ست***که نفس هم نفسی آینه پرداخته است

از قمار من و ما هیچ نبردیم افسوس***رنگ جنسی ست که نقدش همه جا باخته است

عجز ما آن سوی تسلیم گرو می تازد***سایه در جنگ سپر هم سپر انداخته است

هرزه بر خویش ننازی که درین بزم چو شمع***سر تسلیم همان گردن افراخته است

هر دو عالم چو نفس در جگرم سوخته اند***شعله[□] وادی معجون چه قدر تاخته است

پیش از ایجاد نفس قطع هوسها کردیم***صبح هستی دم تیغی به خیال آخته است

هیچ پرواز ز خاکستر خود بیرون نیست***بیدل این هفت فلک بیضه[□] یک فاخته است

غزل شماره ۵۶۷: نه عشق سوخته و نه هوس گداخته است

نه عشق سوخته و نه هوس گداخته است***چو صبح آینه[□] ما نفس گداخته است

سلامت آرزوی وادی رحیل مباش*** که عالمی به فسون جرس گداخته است
به خلق سبقت اسباب پختگی مفروش*** که بیشتر ثمر پیشرس گداخته است
ز نقد داغ مکافات خویش آگه نیست*** داغ شعله به این خوش که کس گداخته است
ز انفعال تهی نیست لذت دنیا*** عسل مخواه که اینجا مگس گداخته است
غبار مشت پر ما نیاز دام کنید*** که عمرها به هوای قفس گداخته است
ترحم است بر آن دل که گاه عرض و نیاز*** ز بی نیازی فریادرس گداخته است
مگر شکست به فریاد دل رسد ور نه*** درای محمل مقصد نفس گداخته است
طلسم هستی بیدل که محو حسرت اوست*** چو ناله هیچ ندارد ز بس گداخته است
غزل شماره ۵۶۸: هر کجا وحشتی از آتشم افروخته است

هر کجا وحشتی از آتشم افروخته است*** برق در اول پرواز نفس سوخته است
چه خیال است دل از داغ تسلی گردد*** اخگری چشم به خاکستر خود دوخته است
لاف را آینه پرداز محبت مکنید*** به نفس هیچکس این شعله نیفروخته است
نتوان محرم تحقیق شد از علم و عمل*** و وضعها ساخته و ما و من آموخته است
پاس اسرار محبت به هوس ناید راست*** شمع بر قشقه و زنار چها سوخته است
ای نفس مایه دکانداری غلفت تا چند*** آسمان جنس سلامت به تو نفروخته است
از قماش بد و نیک دو جهان بیخبریم*** چون حیا پیرهن ما نظر دوخته است
ذره ایی نیست که خورشید نمایی نکند*** گرد راهت چقدر آینه اندوخته است
گر نه بیدل سبق از مکتب مجنون دارد*** اینقدر چاک گریبان ز که آموخته است

غزل شماره ۵۶۹: آتش وحشتم آنجا که برافروخته است

آتش وحشتم آنجا که برافروخته است*** برق در اول پرواز، نفس سوخته است

چه خیال است دل از داغ تسلی گردد***اخگرم چشم به خاکستر خود دوخته است
گفتگو آینه پرداز محبت نشود***به نفس هیچ کس این شعله نیفروخته است
از قماش بد و نیک دو جهان بیخبریم***چون حیا پیرهن ما نظر دوخته است
ذره ای نیست که خورشیدنمایی نکند***گرد راهت چه قدر آینه اندوخته است
نتوان محرم تحقیق شد از علم و عمل***وصفها ساخته وما ومن آموخته است
پاس اسرار محبت به هوس ناید راست***شمع بر قشقه وز نارچها سوخته است
ای نفس مایه دکانداری هستی تا چند***آسمان جنس سلامت به تو نفروخته است
گر نه شاگرد جنون است دل بیدل ما***ابجد چاک گریبان ز که آموخته است

غزل شماره ۵۷۰: بروی ما چو صبح نه رنگی شکسته است

بر روی ما چو صبح نه رنگی شکسته است***گردی ز دامن تپش دل نشسته است
بی آفتاب وصل تو بخت سیاه ما***مانند سایه آینه زنگ بسته است
زاهد حذر ز مجلس مستان که موج می***صد توبه را به یک خم ابرو شکسته است
در بزمگاه عشق هوس را مجال نیست***تا شعله گرم جلوه شود دود جسته است
در خلوتی که حسن تو دارد غرور ناز***حیرت ز چشم آینه بیرون نشسته است
نومیدی ام ز درد سر آرزو رهند***آسوده ام که رشته سازم گسسته است
تا چند با درشتی عالم نساختن***این باغ را اگر ثمری هست خسته است
آزاد نیستی همه گر بی نشان شوی***عنقا هم از زبان خلاق نرسته است
مالاف طاقت از مدد عجز می ز نیم***پرواز ما چو رنگ به بال شکسته است
آزاد ظالم از اثر دستگاه اوست***بیدل به خون نشستن خنجرزده است

غزل شماره ۵۷۱: گلدسته نراکت حسنت که بسته است

گلدسته نزاكت حسنت كه بسته است***كز بار جلوه رنگ بهارت شكسته است

از ضعف انتظار تو در دیده ترم***سررشته نگاه چو مژگان گسسته است

هرگز نچیده ایم جز آشفته گی گلی***سنبل به باغ طالع ما دسته دسته است

بسی جلوه تو ای چمن آرای انتظار***جوهر به چشم آینه مژگان شكسته است

از قطره تا محیط تسلی سراغ نیست***آسودگی ز کشورما باربسته است

از سنگ برنیامده زندانی هواست***یارب شرار من به چه امید جسته است

رنگم چه آرزو شکند کز شکست دل***درگوش این شكسته صدایی نشسته است

بر ناخن هلال فلک پرخنا مبنده***رنگینیش به خون جگرهای خسته است

بگذر ز دام وهم كه گلدسته مراد***با رشته های طول امل كس نبسته است

عیش از جهان مخواه كه چون ناله سپند***این مرغ در کمین رمیدن نشسته است

بیدل خموش باش كه تال ب گشوده ای***فرصت به كسوت نفس از دام جسته است

غزل شماره ۵۷۲: الفت دل عمرها شد دست وپایم بسته است

الفت دل عمرها شد دست وپایم بسته است***قطره خونی ز سرتا پا حنایم بسته است

آرزو نگذشت حیف از قلمز نیرنگ حرص***ورنه عمری شد پلش دست دعایم بسته است

همچو صحرا با همه عربانی و آزادگی***نقد چندین گنج در گنج ردایم بسته است

رفته ام زین انجمن چون شمع و داغ دل بجاست***حسرت دیدار چشمی بر قفایم بسته است

عبرتم محمل کش صد آبله واماندگی***هر كه رفتاری ندارد پا به پایم بسته است

زیر گردون بر کدامین آرزو نازد کسی***تنگی این خانه درها بر هوایم بسته است

کاش ابرامی درین محمل به فریادم رسد***بی زبانیها در رزق گدایم بسته است

کو عرق تا تکمه ای چند از گریبان واکنم***خجالت عریان تنی بند قبايم بسته است

الرحیل زندگی دیگر که بر گوشم زند***موی پیری پنبه بر ساز درایم بسته است
معنی موج گهر از حیرتم فهمیدنی ست***رفته ام از خویش ویادت دل به جایم بسته است
مصرع فکر بلند بیدلم اما چه سود***بی دماغیهای فرصت نارسایم بسته است

غزل شماره ۵۷۳: پیر عقل از ما به درد نان مقدم رفته است

پیر عقل از ما به درد نان مقدم رفته است***در فشار کوچه های گندم آدم رفته است
ای به عبرت رفتگان عالم موت و حیات***بگذرید از آمد سوری که ماتم رفته است
بر حباب و موج نتوان چید دام اعتبار***هرچه می آید درن دریا فراهم رفته است
خلق در خاک انتظار صبح محشر می کشند***زندگی با مردگان در گور باهم رفته است
استقامت بی کرامت نیست در بنیاد مرد***شمع از خود رفته است اما ز جاکم رفته است
بعد چندی بر سر خود سایه ها خواهیم کرد***در بن دیوار پیری اندکی خم رفته است
دوستان هر گه به یاد آییم اشکی سر دهید***صبح ما زین باغ پرنومید شبم رفته است
یار بی رحم از دل ما بر ندارد دست ناز***بر که نالیم از سر این داغ مرهم رفته است
کاش نومیدی چو خاک خشک بر بادم دهد***کز جبین بی سجودم جوهر نم رفته است
از ترحم تا مروت وز مدارا تا وفا***هرچه را کردم طلب دیدم ز عالم رفته است

بعد مردن کار

با فضل است با اعمال نیست***هر که زین خجالت سرا رفته ست بی غم رفته است

من که باشم تا به ذکر حق زبانم واشود***نام بیدل هم ز خجالت بر لبم کم رفته است

غزل شماره ۵۷۴: دوستان ظلمی به حال نامرادم رفته است

دوستان ظلمی به حال نامرادم رفته است***داشتم چیزی و من بودم زیادم رفته است

بی نفس در ملک عبرت زندگانی کنم***خاک بر جا مانده است امروز و بادم رفته است

قفل وسواس است چشم من درین عبرت سرا***همچو مژگان عمر در بست و گشادم رفته است

سیر گل نذر جنون بیدماغی کرده ام***پیش پیش رنگ و بوها اعتمادم رفته است

اینقدر یارب نفس را با که عزم سرکشی ست***فرصت کار تامل، در جهادم رفته است

با همه بیکاری از سرخاری ابرام حرص***چون قلم ناخن زانگشت زیادم رفته است

معنی ایجاد چون ماه نوم مجهول ماند***بسکه دیدم کهنگی از خط سوادم رفته است

تا سواد انتخاب معنی ام بیشک شود***مغز چندین نقطه در تدبیر صادم رفته است

نقش پای عافیت چون شمع پیدا می کنم***در پی این داغ شک شعله زادم رفته است

کس خریدار دل آگه درین بازار نیست***آه از عمری که در ننگ کسادم رفته است

بر خیال خلد بیدل زاهدان را نازهاست***لیک ازین غافل کزین ویرانه آدم رفته است

غزل شماره ۵۷۵: گر به سیر انجمن یا گشت گلشن رفته است

گر به سیر انجمن یا گشت گلشن رفته است***شمع ما هرسو همین یک سرزگردن رفته است

مزرعی چون کاغذ آتش زده گل کرده ایم***تا نظر بر دانه می دوزیم خرمن رفته است

کاشکی با کلفت افسردگی می ساخیم***بر بهار ما قیامت از شکفتن رفته است

انتظارت رنگ نم نگذاشت در چشم ترم***تا مقشر گشت این بادام روغن رفته است

جهد صیقل صد هزار آینه با زنگار برد***خانه ها زین خاکدان بر باد رفتن رفته است

غنچه واری هیچکس با عافیت سودا نکرد***همچو گل اینجا گریبانها به دامن رفته است

خلقی از بیدانسی تمکین به حرف و صوت باخت***سنگ این کهساریکسر در فلاخن رفته است

زندگی زین انجمن یک گام آزادی نخواست***هر که را دیدیم زاینجا بعد مردن رفته است

نقش پایی چند از عجز تلاش افسرده ایم***نام واماندن بجا مانده ست رفتن رفته است

خانه را نتوان سیه کرد از غرور روشنی***نور می پنداری و دودی

به روزن رفته است

هرچه از خود می بریم آنجا فضولی می بریم***جای قاصد انفعال نامه بردن رفته است
نیستم بیدل حریف انتظار خوشدلی***فرصت از هرکس که باشد یان از من رفته است

غزل شماره ۵۷۶: دل عمرهاست آینه ترتیب داده است

دل عمرهاست آینه ترتیب داده است***ای ناز مشق جلوه که این صفحه ساده است
تا دیده سجده ای به خیالت ادا کند***صد سر به کسوت مژه گردن نهاده است
از محو جلوه گر همه تمثال برکشد***حیرت مقام جوهر آینه داده است
زحمتکش ستمکده ناتوانی ام***بار جهان چو سایه به دوشم فتاده است
در عرصه ای که رخس خرامت جنون کند***گل گر سوار رنگ برآید پیاده است
ما را خیال آن مژه افسون بیخودی ست***از رشته های تاک مگو موج باده است
گو تنگ باش دیده خست نگاه عقل***دشت جنون و دامن صحر گشاده است
عجز و غرور خلق گر آید به امتحان***پرواز های ذره زگردون زیاده است
مشق ستم ز طینت ظالم نمی رود***زور کمان دمی که نمانده کباده است
چون شمع منع سر به هواتازی ات نکرد***از پا نشستن که به پیش ایستاده است
نقش جهان نتیجه اندیشه دویی ست***نیرنگ شخص و آینه تمثال زاده است
روزی دو از هوس تو هم ای وهم پرفشان***عنقا در آشیان مگس بیضه داده است
بیدل چوشمع بر خط تسلیم خاک شو***ای پر شکسته در قفس آتش فتاده است

غزل شماره ۵۷۷: آن جنگجو به ظاهر گرپشت داده است

آن جنگجو به ظاهر گرپشت داده است***پنهان دری ز فتح نمایان گشاده است
از بسکه سعی همت مردان فروتنی ست***پشت سپه قوی به سوار پیاده است

محو قفاست آینه پردازی صفا*** از ریش دار هیچ میرسید ساده است

طفلی چه ممکن است رود از مزاج شیخ*** هر چند مو سفید کند پیرزاده است

از علت مشایخ و طوارشان مپرس*** بالفعل طینت نر این قوم ماده است

هر جا مزینی است به حکم صلاح شرع*** در ریش محتسب بچه اش را نهاده است

اینجا خیال گنبد عمامه هیچ نیست*** بار سرین به گردن واعظ فتاده است

زاهد کجا و طاعت یزدانش از کجا*** در وضع سجده شیوه خاصش اراده است

رعنائی امام ندارد سر نماز*** می نازد از عصا که به دستش چه داده است

ملا هزار بار به انگشتهای دخل*** ته کرده

درس و گرم تلاش اعاده است

نامرد و مرد تا نکشد زحمت گواه***قاضی درین مقدمه غورش زیاده است

اقبال خلق بسکه به ادبار بسته عهد***پیش او فتاده است و قفا ایستاده است

پستی کشید دامن این حیزطینتان***چندان که نامشان به زبانها فتاده است

نقش جهان نتیجه اندیشه دویی ست***نیرنگ شخص و آینه تمثال زاده است

بیدل چه ذلت است که گردون منقلب***در طبع مرد خاصیت زن نهاده است

غزل شماره ۵۷۸: برگ عیش من به ساز بیخودی آماده است

برگ عیش من به ساز بیخودی آماده است***چون بط می بال پروازم ز موج باده است

نقش پایم ناتوانیهای من پوشیده نیست***بیشتر از سایه اجزایم به خاک افتاده است

عجز هم در عالم مشرب دلیل عالمی ست***پای خواب آلوده را دامان صحرا جاده است

حیرت ما را به تحریک مژه رخصت نداد***خط شوخ او که رنگ حسن را پر داده است

نافه شد گلبرگ ختن اما تغافلها بجاست***دور چشم بد هنوز آن نو خط ما ساده است

گوهریم اما زیچ و تاب دریا بیخبر***جز به روی ما تحیر چشم ما نگشاده است

می توان در هستی ما دید عرض نیستی***شعله بی شغل نشستن نیست تا استاده است

بی تو در گنج عدم هم خاک بر سر کرده ایم***دست گرد ما ز دامانی جدا افتاده است

قطره آبی که داری خون کن و گوهر میند***تهمت آرام داغ طینت آزاده است

هر نفس چندین امل می زاید از اندیشه ات***شرم دار از لاف مردیها که طبعت ماده است

در کمین داغ دل چون شمع می سوزم نفس***قرب منزل درخور سعی وداع جاده است

در خرابیها بساط خواب نازی چیده ایم***سایه گل کرده ست تا دیوار ما افتاده است

با شکست رنگ بیدل کرده ام جولان عجز***رفتن از خویشم قدم در هیچ جا نهاده است

غزل شماره ۵۷۹: بسکه حرف مدعا نازک رقم افتاده است

بسکه حرف مدعا نازک رقم افتاده است***نامه ام چون حیرت آینه یکسر ساده است
طینت عاشق نگردد از ضعیفی پایمال***گر فتد بر خاک حرفی بر زبان افتاده است
نشئه ای دارد دماغ بیقراریهای من***پیچ و تاب بیخودان هم رنگ موج باده است
گردباد شوقم و عمری ست در دشت جنون***خیمه ام چون چرخ بر سرگشتگی استاده است
آهم و طرفی نمی بندم به الفتگاه دل***بی دماغیهای شوقم سر به صحرا داده است
زینت ظاهر غبار معنی اسرار ماست***شیشه رنگین حجاب آب و رنگ باده است
در طلب باید گذشت از هرچه می آید به بیش***گر همه سرمنزله مقصود باشد جاده است
گر بود تسلیم سرمشق جبینت چون غبار***دامن هر کس که می آری به کف

وضع محویت تماشاخانه[□] نیرنگ کیست***یک جهان آینه ام تا حیرتم رو داده است
برق جولان آه بیدل یاس پرورد است و بس***الحذر ای مدعی این دود آتش زاده است

غزل شماره ۵۸۰: در بهار گریه عیش بیدلان آماده است

در بهار گریه عیش بیدلان آماده است***اشک تا گل می کند هم شیشه و هم باده است
طینت عاشق همین وحشت غبار ناله نیست***چون شرار کاغذ اینجا داغ هم آزاده است
هیچکس واقف نشد از ختم کار رفتگان***در پی این کاروان هم آتشی افتاده است
پرد[□] ناموس هستی اعتباری بیش نیست***م ما را شیشه ای گر هست رنگ باده است
منزل خاصی نمی خواهد عبادتگاه شوق***هر کف خاکی که آنجا سر نهی سجاده است
زاهد ز رشک شرار شوق ما تردامنان***همچو خار خشک بهر سوختن آماده است
عقل کو تا جمع سازد خاطر از اجزای ما***عشق مشقت خاک ما را سر به صحرا داده است
خار راه اهل بینش جلوه[□] اسباب نیست***از کمند الفت مژگان نگه آزاده است
زنهار! ایمن مباش ز شک درد آلود من***گر همه یک شبم است این طفل توفان زاده است
تا فنا در هیچ جا آرام نتوان یافتن***هر چه جز منزل درین وادی ست یکسرجاده است
گوهر ماکاش از ننگ فسردن خون شود***می رود دریا ز خویش و موج ما استاده است
دل به نادانی مده بیدل که در ملک یقین***تخته مشق خیال است آینه تاساده است

غزل شماره ۵۸۱: دل به یاد جلوه ای طاقت به غارت داده است

دل به یاد جلوه ای طاقت به غارت داده است***خانه[□] آینه ام از تاب عکس افتاده است
الفت آرام چون سد ره آزاده است***پای خواب آلود[□] دامان صحرا جاده است
تهمت آلود تک و پوی هوسها نیستم***همچو گوهر طفل اشک من تحیرزاده است

پیری از اسباب هشی می دهد زیب دگر***جوهر آینه مهتاب موج باده است

نیست نقش پا به گلزار خرامت جلوه گر***دفتر برگ گل از دست بهار افتاده است

مفت عجز ماست گرپامالی هم می کشیم***نقش پای رهروان سرمشق عیش جاده است

رفته ایم از خویش اما از مقیمان دلیم***حیرت از آینه هرگزپا برون ننهاده است

داغ شو، زاهدکه در آیین مرتاضان عشق***خاک گردیدن بر آب افکندن سجاده است

دل درستی در بساط حادثات دهر نیست***سنگ هم درکسوت مینا شکست آماده است

می تپد گردابم از اندیشه آغوش بحر***دام چشم سوزن و نخجیر سخت افتاده است

از تپیدنهای دل بیطاقتی دارد نفس***منزل ما کاروان

را درس وحشت داده است

چون نگاه چشم بسمل بی تعلق می رویم***قاصد بی مطلبیم و نامه □ ما ساده است
بیقرار شوق بیدل قابل تسخیر نیست***گر همه دربند دل باشد نفس آزاده است

غزل شماره ۵۸۲: زندگانی از نفس آفت بنا افتاده است

زندگانی از نفس آفت بنا افتاده است***طرف سیلی در پی تعمیر ما افتاده است
تنگ کرد آفاق را پیچیدن دود نفس***گر نه دل می سوزد آتش در کجا افتاده است
آرزو از سینه بیرون کن ز کلفتها برآ***عالمی زین دانه در دام بلا افتاده است
تا نفس باقی ست جسم خسته را آرام نیست***مشت خاک ما به دامان هوا افتاده است
در علاجم ای طیب مهربان زحمت مکش***درد دل عمری ست از چشم دوا افتاده است
تا قیامت دشت پیمایی کند چون گردباد***هر کجا یک حلقه از زنجیر ما افتاده است
غیر نومیدی سر و برگ شهید عشق چیست***از سر افتاده اینجا خونبها افتاده است
دیده تا دل فرش راه خاکساری کرده ایم***از نفس تا موج مژگان بوربا افتاده است
شوخی انداز شبم ننگ گلزار حیاست***خنده ی حسن از عرق دندان نما افتاده است
معنی دولت سراپا صورت افتادگی ست***از تواضع سایه ی بال هما افتاده است
اضطراب موج آخر محو گوهر می شود***در کمین ما دل بی مدعا افتاده است
عالمی شد بیدل ار سرگشتگی پامال یأس***تخم ما هم در خم این آسیا افتاده است

غزل شماره ۵۸۳: در گلستانی که گرد عجز ما افتاده است

در گلستانی که گرد عجز ما افتاده است***همچو عکس از شخص رنگ از گل جدا افتاده است
بسکه شد پامال حیرانی به راه انتظار***دیده □ ما، بی نگه چون نقش پا افتاده است
ما اسیران از شکست دل چسان ایمن شویم***بر سر ما سایه □ زلف دوتا افتاده است

نیست خاکی کز غبار عجز ما باشد تهی***هرکجا پا می گذاری نقش ما افتاده است
گاهگاهی ذوق همچشمی ست ما را با حباب***در سر ما نیز پنداری هوا افتاده است
از طلسم مل که تمثال حبایی بیش نیست***عقده ها در رشته موج بقا افتاده است
کو دم بیباکی تیغی که مضرابی کند***ساز رقص بسمل ما از نوا افتاده است
سبزه و گل تا به کی بوسد بساط مقدمت***از صف مژگان ما هم بوریا افتاده است
از گل تصویر نتوان یافت بوی خرمی***رنگک ما از

عاجزی بر روی ما افتاده است

جادو منزل در تن وادی فریبی بیش نیست***هر کجا رفتیم سعی نارسا افتاده است

این زمان از سرمه می باید سراغ دل گرفت***جام ماعمری ست از چشم صدا افتاده است

گر فلک بیدل مرا بر خاک زد آسوده ام***می کند خوب فراغت سایه تا افتاده است

غزل شماره ۵۸۴: آرزوی دل چو اشک از چشم ما افتاده است

آرزوی دل چو اشک از چشم ما افتاده است***مدعا چون سایه ای در پیش پا افتاده است

گوهر امید ما قعر توکل کرده ساز***کشتی تدبیر در موج رضا افتاده است

جاده[□] سرمنز عشاق سعی نارساست***یا ز دست خضر این وادی عصا افتاده است

تاقیامت بر نمی خیزد چوداغ از روی دل***سایه[□] ما ناتوانان هر کجا افتاده است

موی آتش دیده را کوتاه می باشد امل***چشم ما عمری ست بر روز جزا افتاده است

بسکه کردم مشق وحشت در دبستان جنون***شخصم از سایه چو کلک از خط جدا افتاده است

پیکرم خم گشته است از ضعف و دل خون می خورد***بار این کشتی به دوش ناخدا افتاده است

شبم گلزار حیرت را نشست و خاست نیست***اشک من در هر کجا افتاد و افتاده است

نیست در دشت طلب باکعبه ما را احتیاج***سجده گاه ماست هر جا نقش پا افتاده است

سایه[□] ما می زند پهلو به نور آفتاب***ناتوانی اینقدرها خودنما افتاده است

چون خط پرگار عمری شد که سر تا پا خمیم***ابتدای ما به فکر انتها افتاده است

سرمه این مقدار باب التفات ناز نیست***چشم او بر خاکساریهای ما افتاده است

در حقیقت بیدل ما صاحب گنج بقاست***گر به صورت در ره فقر و فنا افتاده است

غزل شماره ۵۸۵: چشم واکن حسن نیرنگ قدم بی پرده است

چشم واکن حسن نیرنگ قدم بی پرده است***گوش شو آهنگ قانون عدم بی پرده است

معنی کز فهم آن اندیشه در خون می تپد***این زمان در کسوت حرف و رقم بی پرده است

آنچه می دانی منزله ز اعتبار بیش و کم***فرصت بادا که اکنون بیش و کم بی پرده است

گاه هستی در نظر داریم و گاهی نیستی***بیش از اینها نیست گر آرام و رم بی پرده است

از مدارای فلک غافل نباید زیستن***زخم این شمشیر ناپیدا و خم بی پرده است

خواه نگشت شهادت گیر و خواهی زینهار***از غبار عرصه ما یک علم بی پرده است

مدعا محو است از اظهار مطلب دم مزن***از زبان خامش سایل کرم بی پرده است

هرچه اندیشی به تحریک زبانت داده اند***تا قلم لغزیدنی دارد رقم بی پرده است

غیر آثار عبارت حایل تحقیق نیست***گر تو برخیزی در دیر و حرم

بی پرده است

شرم دار از لفظ گر می خواهی از معنی سراغ***از صمد تاکی نشان جستن صنم بی پرده است

حیف از آن چشمی که مژگانش نقاب آرا شود***جلوه ها آینه و آینه هم بی پرده است

دعوی تحقیق در هر رنگ دارد انفعال***بر جین هر که خواهی دیدنم بی پرده است

هوش کو بیدل که اسرار ازل فهمد کسی***هر که جز بی پردگی پیدا است کم بی پرده است

غزل شماره ۵۸۶: خامشی در پرده سامان تکلم کرده است

خامشی در پرده سامان تکلم کرده است***از غبار سرمه آوازی توهم کرده است

بی تو گر چندی درین محفل به عبرت زنده ایم***بر بنای ما چو شمع آتش ترحم کرده است

تا خموشی داشتیم آفاق بی تشویش بود***موج این بحر از زبان ما تلاطم کرده است

از عدم ناجسته شوخیهای هستی می کنیم***صبح ما هم در نقاب شب تبسم کرده است

معبد حرص آستان سجده بی عزتی ست***عالمی اینجا به آب رو تیمم کرده است

هیچکس مغرور استعداد جمعیت مباد***قطره را گوهر شدن بیرون قلمز کرده است

خام طبعان ز فشار رنج دهر آزاده اند***پختگی انگور را زندانی خم کرده است

غیبت ظالم گزندش کم میندیش از حضور***نیش عقرب نردبانها حاصل از دم کرده است

سحر کاریهای چرخ از اختلاط بی نسق***خستگی اطوار مردم راسریشم کرده است

آن تپش کز زخم حسرتهای روزی داشتیم***گرد ما را چون سحرانبار گندم کرده است

این گلستان غنچه ها بسیار دارد، بو کنید***در همین جا بیدل ما هم دلی گم کرده است

غزل شماره ۵۸۷: پیری ام پیغامی از رمز سجود آورده است

پیری ام پیغامی از رمز سجود آورده است***یک گریبان سوی خاکم سر فرود آورده است

شبهه پیمایی ست تحقیق خطوط ما و من***کلک صنع اینجا سیاهی در نمود آورده است

اندکی می باید از سعی نفس آگه شدن****تا چه دامن آتش ما را به دود آورده است
ذوق شهرت دارم اما از نگونیهای بخت****در نگین نامم هبوطی بی صعود آورده است
زندگی را چون شرر سامان بیداری کجاست****آنقدر چشمی که می باید غنود آورده است
گر به این رنگ است طرح بازی نژاد دهر****دیرتر از دیر گیرید آنچه زود آورده است
صورت اقبال و ادبار جهان پوشیده نیست****آسمان یک صبح و شامی در وجود آورده است
ماجرای کن زینرنگ بد و نیکم مپرس****من عدم بودم عدم چیزی که بود آورده است
گوش پیدا کنید بیدل از کتاب خامشان****معنی کز هیچ کس نتوان شنود آورده است

غزل شماره ۵۸۸: بعد مرگم شام نومیدی سحر آورده است

بعد مرگم شام نومیدی سحر آورده است****خاک گردیدن غباری در نظر آورده است
در محبت آرزوی بستر و بالین کراست****چشم عاشق جای مژگان نیشتر آورده است
طاقتی کو تا توان گشتن حریف بار درد****کوه هم تا ناله بردارد کمر آورده است
کشتی چشمم که حیرت بادبان شوق اوست****تا به خود جنبد محیطی از گهر آورده است
زین قلمرو چون سحر پیش از دمیدن رفته ایم****اینقدرها هم نفس از ما خبر آورده است
جوش دردی کو که مژگان هم نمی پیدا کند****کوشش ما قطره خونی تا جگر آورده است
صد چمن عشرت به فتراک تپیدن بسته ایم****حلقه دام که ما را در نظر آورده است
ابتدا و انتها در سوختن گم کرده ایم****هر چه دارد شمع از هستی به سر آورده است
ششجهت یک صید تسلیم دل بی آرزوست****ضبط آغوشم جهانی را بر آورده است
شور اشکم بیدل از طرز کلامش آرمید****بهر این طفلان لبش گویی شکر آورده است

غزل شماره ۵۸۹: ناله ما شیوه ها امشب به بر آورده است

ناله ما شیوه ها امشب به بر آورده است****نخل ماتم نوحه چندی ثمر آورده است

آبیار ریشه حسرت خیال لعل کیست***هر مژه صد خوشه سامان گهر آورده است
ای محیط عشق بر کم ظرفی دل رحمتی***آب شد این قطره تا یک چشم تر آورده است
خون ما را دستگاہ یک رگ گل هم کجاست***تیغ قاتل رنگ و همی در نظر آورده است
ناصحا زحمت مکش کز دست پر شور جنون***حلقه زنجیر مجنون گوش کر آورده است
سرکشیها چون هلال اینجا به جز تسلیم نیست***تا کسی تیغی برون آرد سپر آورده است
شاخ گل از رنگ عشرت بس که بی سرمایه بود***قطره خونی به چندین نیش آورده است
درد عشق و مزده راحت زهی فکر محال***این خبر یارب کدامین بیخبر آورده است
کیست تا سازد ز راه و رسم هستی آگه***عشق خاکم را ز صحرای دگر آورده است
انتظار جلوه ای داریم و از خود می رویم***نارسایی زور بر مد نظر آورده است
تنگنای بیضه بیدل گوشه آرام بود***شد پریشان مرغ دل تا بال و پر آورده است

غزل شماره ۵۹۰: هم در ایجاد شکستی به دلم پا زده است

هم در ایجاد شکستی به دلم پا زده است***نقش شیشه گرم سنگ به مینا زده است
راه خوابیده به بیداری من می گرید***هر که زین دشت گذشته ست به من پا زده است
حسن یکتا چه جنون داشت که از ننگ دویی***خواست بر سنگ زند آینه بر ما زده است
نیست یک قطره بی موج سراپای محیط***جوهر کل همه بر شوخی اجزا زده است
ای سحر ضبط عنانی که از آن طرز خرام***گرد ما هم قدح ناز دو بالا زده است
هر نگه رنگ خرابات دگر می ریزد***کس ندانست که آن چشم چه صهبا زده است
دل نشد برگ طرب ورنه سرخلد که داشت***بی دماغی پر طاووس به سرها زده است
زین برود تکده هر نغمه که بر گوش خورد***شور دندان بهم خورده سرما زده است

کس نرفتی به عدم هستی

اگر جا می داشت***خلفی از تنگی این خانه به صحرا زده است

بگذر از پیش و پس قافلۀ خاموشی***دو لب ما دو قدم بود که یکجا زده است

بیدل از جرگه او هام به در زن کاینجا***عالمی لاف خرد دارد و سودا زده است

غزل شماره ۵۹۱: موج هر جا، در جمعیت گوهر زده است

موج هر جا، در جمعیت گوهر زده است***تب حرص است که از ضعف به بستر زده است

غیر چشم طمع آینه محرومی نیست***حلقه بر هر دری این قفل مکرر زده است

محو گیرید خط و نقطه این نسخه وهم***همه جا کاغذ آتش زده مسطر زده است

از پریشان نظری چاره محال است اینجا***سنگ بر آینه ما دل ابتر زده است

عقل داغ است ز پاس ادب انسانی***جهل بیباک به عالم لگد خر زده است

غفلت دل در کیفیت بینش نگشود***پنبه شیشه ما مهر به ساغر زده است

خودنمای هوس پوچ نخواهی بودن***بر در آینه زین پیش سکندر زده است

ناگزیریم ز وحشت همه چون شمع و سحر***خط پیشانی ما دا من ما برزده است

تا فنا هستی ما را ز تپش نیست گزیر***چه توان کرد نفس حلقه بر این در زده است

نارسایی به کجا زحمت فریاد برد***مژه هر دست که برداشته بر سر زده است

شاید از سعی عرق نامه من پاک شود***که جبین ساغر امید به کوثر زده است

بر نمی آیم ازین محفل جانکاه چو شمع***فرش خاک است همان رنگم اگر پر زده است

صد غلط می خورم از خویش به یک سایه مو***ناتوانی چقدر بر من لاغر زده است

از دو عالم به درم برد به خاک افتادن***نفس سوخته بر وحشت دیگر زده است

ناخدا لنگر تدبیر به توفان افکن***کشتی خویش قلندر به کمر بر زده است

از تحیر کده ی عالم عنناست حباب***هیچ بودن همه از بیدل ما سر زده است

غزل شماره ۵۹۲: سر هر کس ز گلی پر زده است

سر هر کس ز گلی پر زده است***گل ندانست چه بر سر زده است

گر بود آینه منظور بتان***چشم ما هم مژه کمتر زده است

لغز می‌کده عجز رساست***پای پر آبله ساغر زده است

بی رخس نام تماشا میرید***بو نگاهم مژه نشتر زده است

با دل جمع همان می سوزم***شعله اینجا در

اخگر زده است

شمع گر سیر گریبان دارد***فاله پروانه ته پر زده است

تا رهی واشود ز قد دوتا***زندگی حلقه بر این در زده است

شوفم از نامه بران مبیتهنی ست***رنگ ما پر به کبوتر زده است

گره دل ز که جوید ناخن***دستهای همه قیصر زده است

نالہ گر مشق جنون می خواهد***شش جهت صفحه مسطر زده است

غافل از طعن کس آگاه نشد***بر رگ مرده که نشتر زده است

ناکجا زحمت امید بریم***نفس این بال مکرر زده است

نیست آتش که زجا برخیزد***دل بیمار به بستر زده است

فقر آزادی بی ساخته ای ست***کوتهی دامن ما بر زده است

این سخن نیست که یاران فهمند***عبرت ازبیدل ما سر زده است

غزل شماره ۵۹۳: باز سرگرمی نظاره به سامان شده است

باز سرگرمی نظاره به سامان شده است***شعله ایمن دیدار گل افشان شده است

زین چراغان که طرب جوشی انجم دارد***آسمانی دگر از آب نمایان شده است

در دل آب به این رنگ چمن پیراکیست***که رگ کوچه هر موج خیابان شده است

صفحه آب چه حیرت رقمیها دارد***مفت نظاره که آینه گلستان شده است

صلح کل نذر حریفان که درین عشرتگاه***آتش و آب به هم دست و گریبان شده است

قطره ها گوهر و گوهر همه یاقوت فروش***یارب این چشمه ز روی که فروزان شده است

آب را این همه کیفیت رعنائی نیست***مگر از پرتو فیض قدم خان شده است

آن که در انجمن یاد تجلی اثرش***تا نفس می کشی اندیشه چراغان شده است

گر نه این بزم تماشا کده جلوه اوست*** این قدر چشم به دیدار که حیران شده است
بیدل آن شعله کزو بزم چراغان گرم است*** یک حقیقت به هزار آینه تابان شده است

غزل شماره ۵۹۴: جایی که نه فلک ز حیا سر فکنده است

جایی که نه فلک ز حیا سر فکنده است*** چون گل چمن دماغی اقبال خنده است
دیدیم دستگاه غرور سبکسران*** سرمایه کلاه. همه فتم کنده است
منصوبه خرد همه را مات وهم کرد*** زین عرصه خاکبازی طفلان برنده است
از خاک بر نداشت فلک هر قدر خمید*** باری که پیری از خم درش فکنده است
بر عیب خلق خرده نگیرند محرمان*** ای بیخبر من و تو خدا نیست بنده است
ناموس احتیاج به همت نگاهدار*** دست تهی جنون گریبان درمنده است
تا تیشه ات به پا نخورد ژاژخا مباح*** دندان دمی که پیش فتد لب گزنده است
از یأس مدعا ره رام رفته گیر*** این دشت تخته کف افسوس رنده است
ما را مال کار طرب بی دماغ کرد*** بوی گل چراغ در تن بزم گنده است
بیدل مباح غره سامان اعتبار*** هر چند رنگ بال ندارد پرنده است

غزل شماره ۵۹۵: شور استغنائی عشق از حسرت دل بوده است

شور استغنائی عشق از حسرت دل بوده است*** کوس ارباب کرم فریاد سایل بوده است
چشم غفلت پیشه را افسردگی امروز نیست*** مشمت خاک ما به هر جا بود کامل بوده است
در گرفتاری رسا شد نشئه پرواز من*** بال آزادی چو سروم پای در گل بوده است
موج تا در جنبش آید می رود از خود حباب*** گرد بال افشانی رنگم همین دل بوده است
شد تپیدن جاده سرمنزل آسایشم*** آشیان عیش زیر بال بسمل بوده است
غافلم دارد، ز دریا لاف بینش چون حباب*** پرده چشمی به چندین جلوه حایل بوده است

کرد آخر واصل بزم تو از خود رفتنم***سایه را در خانه[□] خورشید منزل بوده است
قالب افسرده ما را در غبار وهم سوخت***غرفه[□] بحری که ما بودیم ساحل بوده است
دفتر امکان ز بیکاری ندارد صفحه ای***پرده[□] چشم غلط بین فرد باطل بوده است
گر فنا خواهم غم قطع امیدم می کشد***مرگ هم چون زندگانی بی تو مشکل بوده است
چون نفس آینه[□] دل هم ثبات ما نداد***حیف نقش ما که در هر صفحه زایل بوده است
بیخودی کرد از حضور لیلی دل غافلم***ورنه هر اشکی که رفت از دیده محمل بوده است
نیست نیرنگی که نقش

اعتبار خاک نیست***نیست گردیدن به صد هستی مقابل بوده است

امتداد عمر بیدل سختی از طبعم ربود***گردش سال آسیای دانه دل بوده است

غزل شماره ۵۹۶: رنگ خون گلجوش زخم تیغ گلچین بوده است

رنگ خون گلجوش زخم تیغ گلچین بوده است***باغ تسلیم محبت طرفه رنگین بوده است

عالمی از نرگست ایمان مستی تازه کرد***این جنون پیمانه کافر صاحب دین بوده است

خاک گشت و فیض استقبال پابوست نیافت***خواب پای محمل این مقدار سنگین بوده است

ما صفای وقت از فیض خموشی یافتیم***بر رخ آینه ما گفتگو چین بوده است

از کشاکشهای موج این محیط آسوده ایم***آبروی گوهر ما کوه تمکین بوده است

کوهکن در تلخکامی جوی شیر ایجاد کرد***بر زبان تیشه گویی نام شیرین بوده است

از شرر در آتش افتاده ست نعل کوهسار***سنگ هم اینجا مقیم خانه زین بوده است

وصل جستم رفتن از خود شد دلیل مقصدم***این دعا رلا در شکست رنگ آمین بوده است

با همه شوخی خیالش را ز دل پرواز نیست***خانه آینه هم بسیار سنگین بوده است

بر میان او نچربید از ضعیفی پیکرم***عشق بیدرد اینقدرها ناتوان بین بوده است

حیرت محضیم بیدل هر کجا افتاده ایم***سرگرانیهای ما آینه بالین بوده است

غزل شماره ۵۹۷: سرنوشت روی جانان خط مشکین بوده است

سرنوشت روی جانان خط مشکین بوده است***کاروان حسن را نقش قدم این بوده است

ما اسیران نو گرفتار محبت نیستیم***آشیان طایر ما چنگ شاهین بوده است

غافل از آواره گردیهای اشک ما مباش***روزگاری این بنات النعش، پروین بوده است

راست ناید با عصای زهد سیر راه عشق***این بساط شعله خصم پای چوبین بوده است

شوخی اشکم میناد آفت پژمردگی***این بهار بیکسی تا بود رنگین بوده است

عقدہ سر، از تنم بی تیغ قاتل وانشد***باد صبح غنچه[□] من دست گلچین بوده است
دل مصفا کردم و غافل که در بزم نیاز***صاحب آئینه گشتن کار خودبین بوده است
پشت دست آئینه با دندان جوهر می گرد***سایه[□] دیوار حیرت سخت سنگین بوده است
غنچه گردیدیم و گلشن در گریبان ربخیم***عشرت سر بسته از دلہای غمگین بوده است
بیدل آن اشکم که عمری در بساط حیرتم***از حریر پرده های چشم بالین بوده است

غزل شماره ۵۹۸: تا حیرت خرام تو سامان دیده است

تا حیرت خرام تو سامان دیده است***چندین قیامت از مژہ ام قد کشیده است
این ماو من کز اهل جهان سر کشیده است***از انفعال آدم و حوا دمیده است
آزادم از توهم نیرنگ روزگار***طاووس این چمن ز خیالم پریده است
پرواز نکھت چمن بی نشانی ام***ذوق شکست بال به رنگم کشیده است
کو منزل و چه امن که در کاروان شوق***آسودگی ز آبلہ[□] پا رمیده است
پیچیده است بیخودی ام دامن جهات***یعنی دماغ گردش رنگ رسیده است
این انجمن جنونکده[□] انتظار کیست***آئینه تا نفس شمرد دل رمیده است
ابروی یار بار تواضع نمی کشد***خم در بنای تیغ غرور خمیده است
ما و امید در گره بی بضاعتی***یک قطره خون دلی که به صدجا چکیده است
همچون شرر نیامده از خویش رفته ایم***سامان این بہار ز گلہای چیده است
عشق غیوراگر بہ ستم ناز می کند***دل ہم بہ خون شدن جگری آفریده است
بیدل بہ طبع آبلہ[□] پا نھفته ایم***لغزیدنی کہ بر دوجہان خط کشیده است

غزل شماره ۵۹۹: تا ز آغوش وداعت داغ حیرت چیده است

تا ز آغوش وداعت داغ حیرت چیده است***همچو شمع کشته در چشم نگہ خوابیده است

با کمال الفت از صحرای وحشت می رسم***چون سواد چشم آهو سایه ام رم دیده است
جیب و دامانی ندارد کسوت عریانی ام***چون گهراشکم همان در چشم خود غلتیده است
نی خزان دانم درین گلشن نه نیرنگ بهار***این قدر دانم که اینجا رنگ ها گردیده است
طبع آزاد از خراش جسم دارد انبساط***زخمه تا بر تار می آید صدا پالیده است
وحشتم گل می کند از جیب اشک بی قرار***صبح در آینه شبم نفس دزدیده است
بر رخ اخگر نقابی نیست جز خاکسترش***دیده ما را غبار چشم ما پوشیده است
کعبه مقصود بیرون نیست از آغوش عجز***آستانش بود هر جا پای ما لغزیده است
عجز طاقت کرد آهم را چو شمع کشته داغ***جاده ام از نارسایی نقش پا گردیده است
غیر وحشت باغ امکان را نمی باشد گلی***چرخ هم اینجا ز جیب صبح دامن چیده است
ناله دارد در کمند غم سراپای مرا***بیستون در دم و بر من صدا پیچیده است
سرگرانی لازم هستی بود بیدل که صبح***تا نفس باقی ست صندل بر جبین مالیده است

غزل شماره ۶۰۰: جنس موهوم دکان آبرویی چیده است

جنس موهوم دکان آبرویی چیده است***هیچ هم در عالم امید می ارزیده است
در جناب حضرت شاه سلیمان بارگاه***ناتوان موری خیال عرضی اندیشیده است
زین سطوری چند کز تسلیم دارد افتخار***معنی رازم جبینها بر زمین مالیده است
تا به رنگش و ارسی از نقش ما غافل مباش***بحر در جیب حباب اینجا نفس دزدیده است
همچو شبم در تمنای نثار نوگلی***داشتم اشکی نمی دانم کجا غلتیده است
طبع آزاد از خروش جسم دارد انبساط***زخمه تا بر تار می آید صدابالیده است
نقد انفاسم نه تنها صرف آهنگ دعاست***گر همه رنگ است با من گرد او گردیده است
در غبار خط نفس دزدیده آهی می کشم***سرمه گردیده ست دل تا این صدا پالیده است

دستگاه لفظ کزیشانی ام بسته ست نقش***خط چه معنی دارد ابنجاسجده هم لغزیده است

خامشی از بس که نازک می سراید درد دل***جز خیال شاه فریادم کسی نشنیده است

گشته ام پیر و ز حق نعمت دیرینه اش***همچنان در هر بن مویم نمک

خوابیده است

غیر وحشت باغ امکان را نمی باشد گلی***چرخ هم اینجا ز جیب صبح دامن چیده است
هر کجا سر کرده ام بیدل دعای دولتش***جوش آمین از زمین تا آسمان پیچیده است

غزل شماره ۶۰۱: در جنونم موی سر سامان راحت چیده است

در جنونم موی سر سامان راحت چیده است***خاک این صحرا لب خش که را لیسیده است
تا گل محرومی از گلزار وصلت چیده است***سایه بیدی سراپای مرا پوشیده است
سخت بیدردی ست دست از دامن برداشتن***همچو شمع کشته در چشم نگه خوابیده است
تا مرا عشقت چو شبنم دیده بی خواب داد***خون من رنگی به روی برگ گل خوابیده است
عاقبت خواهم به آن الفت سرا محمل کشید***از گداز دل گلابی بر رخم پاشیده است
بستر داغی چو شمع کشته سامان کرده ام***بیخودی از عشق راه خانه ات پرسیده است
برق بیرنگ است عشق اما درین صحرای وهم***ی هوس خاموش امشب آهم آرامیده است
صبح وصلت بخت بد شاید فرا موشم کند***دیده خلق از سیاهیهای خود ترسیده است
خاک شو، ای دل که در ناموسگاه عرض ناز***نیستم نوید این ظالم به خوبم دیده است
کاش چشم کس قضا نگشاید ز خواب عدم***حسن را ننگ دویی ز آینه رنجانیده است
با همه عجز از تلاش سوختن عاری نه ایم***هرچه خوابیده ست اینجا فتنه خوابیده است
بستر آرام دنیا گرم نتوان یافتن***شعله هم بر جرات خاشاک ما لرزیده است
رفته چون رنگ روان بیدل تری از آبله***عمرها شد پهلوی ما زین طرف گردیده است

غزل شماره ۶۰۲: بازم به دل نوید صفایی رسیده است

بازم به دل نوید صفایی رسیده است***از پیشگاه آینه صبحی دمیده است
این صیدگاه کیست که از جوش کشتگان***بسمل چو رنگ در جگر خون تپیده است

گل جام خود عبث به شکستن نمی دهد***صاف طرب به شیشه رنگ پریده است

جرأت کجا و من ز کجا لیک چاره نیست***نقاش دامن توبه دستم کشیده است

تا غنچه[□] تو بند قبا باز می کند***آغوشها چو صبح گریبان دریده است

غافل مباش از دل یأس انتخاب من***این قطره از گداز دو عالم چکیده است

داغم ز رنگ عجز که با آن فسردگی***بی منت قدم به شکستن رسیده است

لیلی هنوز دام سرانجام می دهد***غافل که گرد وادی مجنون رمیده است

هر دم چو گوهر از گره خویش می رویم***پرواز حیرت انجمنان آرمیده است

صورت نگار انجمن بی نیازی ام***در ششجهت تغافل آینه

چیده است

بیدل تجردم علم شان نیستی ست***این خامه خط به صفحه هستی کشیده است

غزل شماره ۶۰۳: جنس ما با این کسادی قیمتی فهمیده است

جنس ما با این کسادی قیمتی فهمیده است***وین حباب پوچ خود را با گهر سنجیده است

هر کس از سیر بهار بیخودی آگاه نیست***دیده هر جامحو حیرت می شد گل چیده است

بوالهوس نبود حریف عرصه گاه جلوه اش***حسن او از چشم مشتاقان زره پوشیده است

ناله ام در وعده گاه وصل خارج نغمه نیست***می دهم آواز، تا بختم کجا خوابیده است

نقد گردون نیست غیر از اعتبارات خیال***چون حباب این کاسه و هم از هوا بالیده است

درد دوری را علاجی جز امید وصل نیست***مرهمی دارد به خاطر زخم اگر خندیده است

دود دل آخر به چندین شعله خواهد موج زد***شمع این بزمم هنوزم یک مژه جنیده است

زین گذرگاه نزاکت بی تأمل نگذری***عالمی خورده ست برهم تا مژه لغزیده است

آرزو از فیض عام بیخودی نوید نیست***من اگر گردش نگشتم رنگ من گردیده است

نیست بیدل وحشتم جز پاس ناموس جنون***کسوت عریان تنیها دامن از من چیده است

غزل شماره ۶۰۴: عالمی را بی زبانیهای من پوشیده است

عالمی را بی زبانیهای من پوشیده است***شمع خاموش انجمنها در نفس دزدیده است

بسکه از شرم تماشایت به خود پیچیده است***عکس در آینه پنهان چون نگه در دیده است

از سپند من زبان شکوه نتوان یافتن***اینقدر هم سوختن بر عجز من نالیده است

حلقه زنجیر تصویرم مپرس از شیونم***ناله ای دارم که جز گوشم کسی نشنیده است

دانه را نشو و نمای ریشه رسوا می کند***گر زبان در کام باشد راز دل پوشیده است

ناکجا انجامد آخر، ماجرای داغ دل***بر کباب خام سوزم اخگری چسبیده است

زندگی تعمیرش از سیل خرابی کرده اند***اینکه می گویی نفس گردی ز هم پاشیده است
ناتوانی بس بود بال و پر آزادی ام***موج صدرنگ از شکست خویش دامن چیده است
کار سهلی نیست در هستی تماشای عدم***بر تحیر ناز دارد هر که ما را دیده است
دین و دنیا چیست تا از الفتش نتوان گذشت***پیش همت این دو منزل یک ره خوابیده است
کلفتی از امتیاز زندگانی می کشیم***بر رخ آینه □

ما هم نفس پیچیده است

عمر ما بیدل به طوف کعبه[□] دلها گذشت***گرد چندین نقطه یک پرگار ما گردیده است

غزل شماره ۶۰۵: واژگونی بسکه با وضعم قرین گردیده است

واژگونی بسکه با وضعم قرین گردیده است***سرنوشتم نیز چون نقش نگین گردیده است

عمرها شد چون نگاه دیده آینه ام***حیرت دیدار حصن آهنین گردیده است

داشتم چون صبح گیر و دار شور محشری***کز غم کم فرصتی آه حزین گردیده است

هیچ وضعی همچو آرامیدگی مقبول نیست***شعله هم از داغ گشتن دلنشین گردیده است

گر به نرمی خو کند طبع حلاوت صید تست***هر کجا مومیست دام انگین گردیده است

بی محابا از سر افتادگان نتوان گذشت***خاک از یک نقش پا صد جبهه چین گردیده است

همچو موج از تهمت دام تعلق فارغیم***دامن ما را شکست رنگ چین گردیده است

فرش هموار است هر گه ماه می گردد هلال***در کمال اکثر رک گردن جبین گردیده است

جلوه[□] هستی غنیمت دان که فرصت بیش نیست***حسن اینجا یک نگه آینه بین گردیده است

بیدل از بی دستگاهی سرنگون خجلتیم***دست ما از بس تهی شد آستین گردیده است

غزل شماره ۶۰۶: هر کجا دستت برون از آستین گردیده است

هر کجا دستت برون از آستین گردیده است***شاخ گل از غنچه ها دامان چین گردیده است

نیک و بد درساز غفلت رنگ تمیزی نداشت***چشم ما از بازگشتن کفر و دین گردیده است

رفتن از خود سایه را آینه[□] خورشید کرد***رنگ ما بی دست و پایان اینچنین گردیده است

روزگاری شد که سیل گریه محو قطرگی ست***خرمن ما از چه آفت خوشه چین گردیده است

گرم جولان هر طرف رفته ست آن برق نگاه***دیده ها چون حلقه های آتشین گردیده است

بر بزرگان از طواف خاکساران ننگ نیست***چرخ با آن سرکشی گرد زمین گردیده است

این املهایی که احرام امیدش بسته ای***تا به خود جنبی نگاه واپسین گردیده است
هر کجا از ناتونی عرض جولان داده ایم***سایه □ ما خال رخسار زمین گردیده است
نارساییهای طاقت انتظار آورد بار***ای بسا جولان که از سستی کمین گردیده است
از قد خم گشته بیدل بر زمین پیچیده ایم***خاکساری خاتم ما را نگین گردیده است

غزل شماره ۶۰۷: صبح هستی نیست نیرنگ هوس بالیده است

صبح هستی نیست نیرنگ هوس بالیده است***اینقدر توفان که می بینی نفس بالیده است
هیچ آهنگی برون تاز بساط چرخ نیست***ناله های این جرس هم در جرس بالیده است
پرتو عشق است تشریف غرور ما و من***شعله پوش افتاد هر جا خار و خس بالیده است
از سیهکاری ست اوهام عقوبتهای خلق***تا سیاهی کرده شب بیم عسس بالیده است
چون نفس عاجز نوای درد نومیدی نی ام***ناله ای دارم که تا فریادرس بالیده است
دستگاهی داری ای منعم ز افسردن بر آ***پر فشانی مفت حسرت ها قفس بالیده است
نقش وهم و ظن تو هم چندان که خواهی وانما***عالمی آینه دارد دل ز بس بالیده است
با کدامین ذره خواهی توأم پرواز بود***چون تو اینجا حسرت بسیار کس بالیده است
یأس مطلب نیست بیدل مانع ابرام خلق***آرزو در سایه □ بال مگس بالیده است

غزل شماره ۶۰۸: ای که دنیا و جلالش دیده ای خمیازه است

ای که دنیا و جلالش دیده ای خمیازه است***همچو مستی گر مالش دیده ای خمیازه است
حسرتی می بالد از خاک بهار اعتبار***قد کشیدن کز نهالش دیده ای خمیازه است
غنچه نقد راحتش از پیکر افسرده است***گل اگر عرض کمالش دیده ای خمیازه است
باده پیمایی همین درس خموشان تو نیست***ورنه عالم قیل و قالش دیده ای خمیازه است
می چکد مخموری از آغوش جام کاینات***گر همه چرخ و هلالش دیده ای خمیازه است

نعمت فقر و غنا هم آرزویی بیش نیست***گر ز چینی تا سفالش دیده ای خمیازه است
ساغر لب تشنگان عشق را کوثر کجاست***هر چه از موج زلالش دیده ای خمیازه است
حیرتم در جلوه اش آهسته می گوید به گوش***اینکه آغوش وصالش دیده ای خمیازه است
طایر ما را چو مژگان رخصت پرواز نیست***آنچه در آغوش بالش دیده ای خمیازه است
باد هستی که دردش وهم و صافش نیستی ست***چون سحرگر اعتدالش دیده ای خمیازه است
آخر ای بیدل چه کردی حاصل بزم وصال***وقف چشمت تاجمالش دیده ای خمیازه است

غزل شماره ۶۰۹: تا فلک در گردش است آفت به هر سوهاله است

تا فلک در گردش است آفت به هر سوهاله است***در مزاج آسیا چندین شرر جواله است
یأس کن خرمنگه در گشت امید زندگی***ریزش یک مشت دندان حاصل صدساله است
زین چمن با درد پیمایی قناعت کرده ایم***جام گل تسلیم یاران ساغر ما لاله است
با بزرگیهای شیخ آسان که می گردد طرف***پیش این جاسوس رعنا سامری گوساله است
فرستی باید که عبرت گیری از مکتوب ما***صفحه آتش زده حرفش شرر دنباله است
در محبت پاس ناموس صبوری مشکل است***هر قدر دل واگذارد آبیاری ناله است
تیره بختی در وطن ایجاد غربت می کند***گر ز چینی مو دمد چینش همان بنگاله است
جز شکست رنگ گلچینی ندارد باغ وصل***در میان ما و جانان بیخودی دلاله است
تا کجا در پی نمی غلتد جبین اعتبار***شرمی از انجام اگر باشد گهر هم ژاله است
بیدل از حسرت پرستان خرام کیستم***کز نیشکر جان به لب می آیدم تبخاله است

غزل شماره ۶۱۰: چون سپند آرام جسم دردناکم ناله است

چون سپند آرام جسم دردناکم ناله است***برق جولانی که خواهد سوخت پاکم ناله است
صد گریبان نسخه رسوایی ام اما هنوز***یک الف از انتخاب مشق چاکم ناله است

از علمداران یاسم کار اقبالم بلند***کز سمک تا عالم اوج سماکم ناله است
کس نمی فهمد زبان خاکساریهای من***ورنه هر گردی که می خیزد ز خاکم ناله است
از گداز عافیت؟ کی برون جوشیده ام***باده درد دلم رگهای تاکم ناله است
تا نفس برخویش بالد یاس عریان می شود***بی رخت صد پیرهن سامان چاکم ناله است
کس بدآموز نزاکت فهمی الفت مباد***خامشی هم بی تواز بهر هلاکم ناله است
گم شدم از خویش تحریک دل آوازم نداد***این جرس بیدل نمی دانم چراکم ناله است

غزل شماره ۶۱۱: بسکه در بزم توام حسرت جنون پیمانہ است

بسکه در بزم توام حسرت جنون پیمانہ است***هر که را رنگی بگردد لغزش مستانه است
اهل معنی از حوادث مست خواب راحتند***شور موج بحر در گوش صدف افسانه است
تهمت الفت به نقش کارگاه دل میند***آشنای عالم آینه پر بیگانه است
در دماغ هر دو عالم سوختن پر می زند***شمع این ویرانه ها خاکستر پروانه است
محوزنجیر نفس بودن دلیل هوش نیست***هر که می بینی به قید زندگی دیوانه است
صافی دل زنگ عجب از طینت زاهد نبرد***از برای خودپرست آینه هم بتخانه است
در خراب آباد امکان گردی از معموره نیست***نوحه کن بر دل که این ویرانه هم ویرانه است
از نفس یکسر تپشهای دلم باید شمرد***سبحه ای دارم که سر تا پای او یک دانه است
گر به خود دستی فشامم فارغ از آرایشم***همچو گیسوی بتان در آستینم شانه است
بیدل امشب گرد دل می گردد از خود رفتنی***پرفشانیهای رنگ این شمع را پروانه است

غزل شماره ۶۱۲: دل به سعی آب گردیدن طرب پیمانہ است

دل به سعی آب گردیدن طرب پیمانہ است***خودگذاری تردماغیهای این دیوانه است
هر کجا نازی ست ایجاد نیزی می کند***خط، چراغ حسن را جوش پر پروانه است

ناله ها در دل گره دارم به ناموس وفا***ریشه ام چون موج گوهر در طلسم دانه است
عضو عضوم نشئه کیفیت مژگان اوست***دست اگر بر هم فشانم لغزش مستانه است
تا نمیری رمزاین معنی نگردد روشنت***کاشنای زندگی از عافیت بیگانه است
از کج اندیشان نشان مردمی جستن خطاست***چشم کی دارد کمان هر چند صاحبخانه است
مگذرید، ای می کشان از فیض تعلیم جنون***حلقه زنجیر سرمشق خط پیمانہ است
دست رد، پرداز امان تماشا می شود***طره تار نگه را مو مژگان شانه است
غفلت من کم نشد از سر گذشت رفتگان***چون ره خوابیده ام آواز پا افسانه است
عالم امکان ندرد از حوادث چاره ای***در هجوم گرد سیل آبادن ویرانه است
چون حباب آخر نفس آشوب هستی می شود***خانه ما سیل بنیادش هوای خانه است
ما به اول گام از تمهید وحشت جسته ایم***بیدل اینجا چین دامن بجد طفلانه است

غزل شماره ۶۱۳: در آن بساط که حسنت دچار آینه است

در آن بساط که حسنت دچار آینه است***بهشت آینه انتظار آینه است
ز نقش پای تو، کاینه دار آینه است***بساط روی زمین را بهار آینه است
اگر ز جوهر نظاره نیست دام به دوش***چرا ز روی تو حیرت شکار آینه است
به یاد جلوه نظر باختیم لیک چه سود***که این گل از چمن انتظار آینه است
به دستگاه صفاکوش گر دلی داری***همین فروغ نظر اعتبار آینه است
توان ز ساده دلی گشت نسخه تحقیق***که خوب و زشت جهان در کنار آینه است
صفای دل طلبی، دیده در خم مژه گیر***نمد، ز گرد کدورت حصار آینه است
به قدر شرم گل افشانند، بی نقابی حسن***عرق به عالم شوخی بهار آینه است
کدورت از دم هستی کشد دل آگاه***نفس به چشم تامل غبار آینه است

چراغ انجمن شوق جز تحیر نیست***نہان پردہ دل آشکار آینه است

به روی کار نیاید، هنر، ز صاف دلان***کہ عرض جوہر خود، ز نگار آینه است

ز نقش های بد و نیک این جهان بیدل***دلی کہ صاف شود، در شمار

آینه است

غزل شماره ۶۱۴: زبس به خلوت حسن تو بار آینه است

زبس به خلوت حسن تو بار آینه است***نگاه هر دو جهان در غبار آینه است
هجوم چاک گل آغوش شبنم است اینجا***بهار هم چقدر دلفگار آینه است
کدام جلوه که محتاج صافی دل نیست***به هر چه می نگری شرمسار آینه است
چنان به عشق تولبریز جلوه خویشم***که هر طرف رودم، دل دچار آینه است
همه به شوخی تمثال چشم باخته ایم***و گرنه حسن برون از کنار آینه است
توهم ز خود غلطی چند نقش بند و بناز***که روی کار جهان پشت کار آینه است
مباش غره عشرت درین تماشاگاه***تحریر آینه دار خمار آینه است
چه ممکن است دهد عرض هرزه تازی ها***همیشه موج نگاهم سوار آینه است
سخن ز جوش حیا بر لبم گره گردید***نفس ز آب به بند حصار آینه است
نکاشتیم سرشکی که جلوه بار نداد***گداز دل چقدر آبیار آینه است
ز زندگی همه گر رنگ رفته ای داریم***به امتحان نفس در فشار آینه است
ز بی نشانی آن جلوه شرم کن بیدل***هنوز رنگ تو صرف بهار آینه است

غزل شماره ۶۱۵: ز نقش پای تو کابینه دار آینه است

ز نقش پای تو کابینه دار آینه است***بساط روی زمین را بهار آینه است
اگر ز جوهر آینه نیست دام به دوش***چرا ز روی تو حیرت شکار آینه است
به یاد جلوه نظر باختیم لیک چه سود***که این گل از چمن انتظار آینه است
به دستگاه صفا کوش گر دلی داری***همین فروغ نظر اعتبار آینه است
توان ز ساده دلی گشت نسخه تحقیق***که خوب و زشت جهان در کنار آینه است

به روی کار نیاید هنر ز صافدلان*** که عرض جوهر خود زنگبار آینه است

کدورت از دم هستی کشد دل آگاه*** نفس به چشم تأمل غبار آینه است

همه به شوخی تمثال چشم باخته ایم*** و گر نه حسن برون از کنار آینه است

مباش غره[□] عشرت کنین تماشاگاه*** تحیر آینه دار خمار آینه است

سخن ز جوش حیا بر لبم گره گردید*** نفس ز آ به بند حصار آینه است

ز نقشهای

بد و نیک این جهان بیدل***دلی که صاف شود در شمار آینه است

غزل شماره ۶۱۶: قید الفت هستی وحشت آشیانیهاست

قید الفت هستی وحشت آشیانیهاست***شمع تا نفس دارد شیوه پرفشانیهاست
شانه را به گیسویش طرفه همزبانیهاست***سرمه را به چشم او، الفت آشیانی هاست
ما زسیر این گلشن عشوه طرب خوردیم***ورنه چشم واکردن عبرت امتحانیهاست
ای سحر تامل کن یک نفس تحمل کن***وحشت و دم پیری شوخی و جوانیهاست
زلف تابدارش را شانه می دمد افسون***دیده وقف حیرت کن موج جان فشانیهاست
پیش چشم بیمارش گر دوتا شود نرگس***عیب سرنگونی نیست جای ناتوانیهاست
بیخودن الفت را، نیست کلفت مردن***مردنی اگر باشد بی تو زندگانی هاست
در وفا چه امکان ست جان کنم دروغ از تو***بر جبین گره میسند این چه بدگمانیهاست
چارسوی امکان را جز غبار جنسی نیست***بستن در مژگان عافیت دکانیهاست
محو یأس کن حاجت ورنه نزد عبرتها***در طلب عرق کردن نیز ترزبانیهاست
از غرور وهم ایجاد هرزه رفته ای بر باد***ای غبار بی بنیاد این چه آسمانیهاست
عمرهاست بیحاصل می زنی پر بسمل***بهر نیم جان بیدل این چه سخت جانیهاست

غزل شماره ۶۱۷: باز درس خاشاکم سطر شعله خوانیهاست

باز درس خاشاکم سطر شعله خوانیهاست***خون بسمل شوقم ساز من روانیهاست
کیست ضبط خودداری تا کشد عنان من***تا شکست رنگی هست عرض ناتوانیهاست
بی زبانی عاشق ترجمان نمی خواهد***صبحم آن و شامم این طرفه زندگانیهاست
روز کلفت حسرت شام داغ نو میدی***رنگ و بوی این گلشن جمله پرفشانیهاست
برگ عشرت هستی غیر رقص بسمل چیست***با چنین گران خیزی خوش سبک عنانیهاست

جسم و کوه در دامان عمر و یک قلم جولان***ورنه دور هستی را نشئه سرگرانیهاست
به که از فنای خود صندلی به دست آریم***ای محیط حیرانی این چه بیکرانیهاست
هر طرف گذر کردیم هم به خود سفر کردیم***بی نگه تماشا کن جلوه بی نشانیهاست
گوش کر مهیاکن نغمه جز خموشی نیست***سر به خاک می مالیم سعی ناتوانیهاست
آه بی پرو و بالیم اشک عجز تمثالیم***به که پیش خود نالیم بی زبانیهاست
ساز ما شکست دل یار ازین نوا غافل***صفحه می زخم آتش عذر پرفشانیهاست
مایه خرد بیدل منشاء فضولی نیست***خودفروشی عالم از جنون دکانیهاست

غزل شماره ۶۱۸: لاف ما و من یکسر دعوی خداییهاست

لاف ما و من یکسر دعوی خداییهاست***خاک گرد و بر لب مال ایا چه بی حیاییهاست
اوج جاه خلقی را بی دماغ راحت کرد***بیشتر سر این بام جای بدهواییهاست
ریش دفتر تزویر، خرقة محضر بهتان***دین شیخ اگر این است فسق پارساییهاست
حق شناس غفلت هم زنگ دل نمی خواهد***آینه جلا دادن شکر خودنماییهاست
سعی خلوت دل کن شاه ملک عزت باش***در برون در خفتن ذلت گداییهاست
صبح از آسمان تازی سر فرو نمی آرد***یعنی این دودم هستی همت آزماییهاست
شمع درخور هر اشک دور می رود زین بزم***وصل دوستان یکسر دعوت جداییهاست
شکوه گر به یاد آمد از حیا عرق کردیم***ساز ما به این مضراب کوک تر صداییهاست
خاک این بیابان را گریه ات نزد آبی***ورنه هر قدم اینجا بوی آشناییهاست
الفت دل این مقدار پایبند عجزم کرد***رشته تاگره دارد غافل از رساییهاست
بی بضاعتان بیدل ناگزیر آفاتند***رنج خار و خس بردن از برهنه پاییهاست

غزل شماره ۶۱۹: بیقراریهای چرخ از دست کج رفتاری است

بیقراریهای چرخ از دست کج رفتاری است***خاک را آسودگی از پهلوی همواری است
نیست غیر از سوختن عید مذلت پیشگان***خار را در وصل آتش پیرهن گلناری است
از مزاج ما چه می پرسی که چون ریگ روان***خاک ما چون آب از ننگ فسردن جاری است
گر ز دست ما نیاید هیچ جانی می کنیم***نالۀ بلبل درین گلشن گل بیکاری است
آبروخواهی مقیم آستان خویش باش***اشک را از دیده پا بیرون نهادن خواری است
پرفشانی نیست ممکن بسمل تصویرا***زخمی تیغ تحیر از تپیدن عاری است
دست همت آستین می گردد از خالی شدن***سرنگونی مرد را از خجالت ناداری است
شعله خاکسترشود تا آورد چشمی به هم***یک مژه آسودگی اینجا به صد دشواری است
غیر تیغ او که بردارد سرافتادگان***خفتگان را صبح روشن صندل بیداری است
بگذر از فکر خرد بیدل که در بزم وصال***گردش آن چشم میگون آفت هشیاری است

غزل شماره ۶۲۰: لوح هستی یک قلم از نقش قدرت عاری است

لوح هستی یک قلم از نقش قدرت عاری است***آمد و رفت نفس مشق خط بیکاری است
از ره غفلت عدم را، هستی اندیشیده ایم***شبهه تقریریم و استفهام ما انکاری است
ذره ایم اما به چشم خود گران!فتاده ایم***اندکی هم چون به عرض آمد همان بسیاری است
بسمل ناز که ام یارب که از توفان شوق***هر سر مویم چو مژگان مایه خونباری است
دیده کو تا بنگرد کامروز سروناز من***همچو عمر عاشقان سرگرم خوش رفتاری است
از خمار ناتوانیها چسان آید برون***سایه مژگان نگاهش را شب بیماری است
هر که را حسرت شهید تیغ بیدادش کند***هر دو عالم عرض یک آغوش زخم کاری است
با همه وارستگی سودا تغافل پیشه نیست***موی مجنون در تلافیهای بی دستاری است
عقدۀ اشکی اگر باقیست دل خون می خورد***تا بود یک غنچه این باغ از شکفتن عاری است

عالمی با فتنه می جوشد ز مرگ اغنیا***خواب این ظالم سرشتان بدتر از بیداری است

گردن تسلیم مشتاقان ز مو باریکتر***بر سر ما همچو آب احکام تیغ جاری است

از من

بیدل قناعت کن به فریاد حزین***همچو تار ساز نقد ناتوانان زاری است

غزل شماره ۶۲۱: صفای آب به یاد غبار راه کسی است

صفای آب به یاد غبار راه کسی است***حباب دیده[□] قربانی نگاه کسی است
کنون سفیدی چشم گهر یقینم شد***کز انتظار کف بحر دستگاه کسی است
بهار ناز ز جیب نیاز می بالدد***شکست موج همان سایه[□] کلاه کسی است
زهی محیط ترحم که موج گفتارش***گهی نوید عطا، گاه عذرخواه کسی است
به این نشاط که جوشید موج و آب به هم***ز فیض مقدم خان طرب پناه کسی است
به روی آب نوشته ست کلک رأفت او***درین قلمرو اگر نامه ی سیاه کسی است
به نور طلعت او چشم بیدلان روشن***که را توهم مهر کسی و ماه کسی است

غزل شماره ۶۲۲: به گلزاری که حسنت بی نقابست

به گلزاری که حسنت بی نقابست***خزان در برگریز آفتابست
ز شرم یک عرق گل کردن حسن***چو شبنم صد هزار آینه آبست
جنون ساغرپرست نرگس کیست***گریبان چاکلی ام موج شرابست
ز دود سینه ام دریاب کامشب***نفس بال و پر مرغ کبابست
که دارد جوهر عرض اقامت***فلک تا ماه نوپا در رکابست
توهم مرده[□] نام است ورنه***چویاقوت آتش و آبم سرابست
درین دنیا چه دیبا و چه مخمل***همین وضع ملایم فرش خوابست
به چشم خلق بی لاحول مگذر***نظرها یک قلم مد شهابست
طرب خواهی دل از مطلب بپرداز***کتان چون شسته گردد ماهتابست
برو ای سایه در خورشید گم شو***سیاهی کردنت داغ حجابست

نظر واکرده ای محو ادب باش****سؤال جلوه حیرانی جوابست

به هر سو بگذری سیر نفس کن****همین سطر از پریشانی کتابست

نگه باید به چشم بسته خواباند****گر این خط نقطه گردد انتخابست

خیال اندیش دیداریم بیدل****شب ما دلنشین آفتابست

غزل شماره ۶۲۳: در سایه ای ابرو نگهت مست و خرابست

در سایه ای ابرو نگهت مست و خرابست****چون تیغ ز سر در گذرد عالم آبت

عاشق به چه امید زند فال تماشا****در عالم نیرنگ تو تا جلوه نقابست

یک غنچه بیدار ندارد چمن دهر****شاخ گل این باغ سراسر رگ خوابست

ما غرفه توفان خیالیم و گرنه****این بحر تنک مایه تر از موج سراپست

یک دیده تریش نداریم چو شبنم****در قافله ما همه مینای گلابست

پروانه کامل ادب پای چراغیم****در کشور ما بال و پر ریخته بابست

فرصت طلبی لازم انجم وفا نیست****تا بسمل ما گرم تپش گشت کبابست

بی مغز بود دانه کشت امل دهر****در رشته موج ارگهری هست جبابست

عبرتگه امکان نبود جای اقامت****در دیده نگه را همه دم پا به رکابست

در عشق به معموری دل غره مباحثید****هر جا قدم سیل رسیده ست خرابست

بیداری بختم ز گل آبله پایی ست****تا غنچه بود دیده امید به خوابست

چون جوهر آینه زحیرت همه خشکیم****هر چند رگ و ریشه ما در دل آبت

جز سوز و گداز از پر پروانه نخواندیم****این صفحه آتش زده جزو چه کتابست

بیدل ز سخنهای، تو مست است شنیدن****تحریک زبان قلمت موج شرابست

غزل شماره ۶۲۴: مشاطه شوخی که به دست دل ما بست

مشاطه شوخی که به دست دل ما بست***می خواست چمن طرح کند رنگ حنا بست

آن رنگ که می داشت دریغ از ورق گل***از دور کف دست تو بوسید و به پا بست

آخر چمنی را به سرانگشت تو پیچید***وا کرد نقاب شفق و غنچه نما بست

آب است ز شبم دل هر برگ گل امروز***کاین رنگ چمن ساز وفا سخت بجا بست

زین نور که از شمع سرانگشت تو گل کرد***تا شعله زند آتش یاقوت حنا بست

کیفیت گل کردن این غنچه به رنگی ست***کز حیرت سرشار توان آینه ها بست

ارباب نظر را به تماشای بهارش***دست مژه ای بود تحیر به قفا بست

تا چشم گشاید مژه آغوش بهار است***رنگ سر ناخن چقدر عقده گشا بست

گر وانگری صنعت مشاطگی نیست***سحراست که برینجه خور- سها بست

تا عرضه دهد منتخب نسخه اسرار***طراح

چمن معنی هرغنچه جدا بست

بیدل تو هم از شوق چمن شو که به این رنگ***شیرازه ی دیوان تو امروز حنا بست

غزل شماره ۶۲۵: نفس را الفت دل بیچ و تابست

نفس را الفت دل بیچ و تابست***گره در رشته موج از حبابست

درین محفل ز قحط نشئه درد***اثر لب تشنه اشک کجا بست

درنگ از فرصت هستی مجوید***متاع برق در رهن شتابست

صفا آینه زنگار دارد***فلک دود چراغ آفتابست

به روی خویش اگر چشمی کنی باز***زمین تا آسمان فتح بابست

دلی داریم نذر مه جبینان***دیار حسن را آینه بابست

ز چشم سرمه آلودش پرسید***زبان اینجا چو مژگان بی جوابست

هزار آینه در پرداز زلفش***ز جوهر شانه مژگان در آبست

تماشای چمن بی نشئه ای نیست***ز گل تا سبزه یک موج شرابست

نمی دانم جمال مدعا چیست***ز هستی تا عدم عرض نقابست

کم آب است آنقدر دریای هستی***کزو تا دست می شویی سرابست

بیابان طلب بحری است بیدل***که آنجا آبله جوش حبابست

غزل شماره ۶۲۶: هر سو نگرم دیده به دیدار حجابست

هر سو نگرم دیده به دیدار حجابست***ای تار نظر پیرهنی این چه نقابست

خمیازه شوق تو به می کم نتوان کرد***ما را به قدح نسبت گردب و حجابست

آستان نتوان چشم به پای تو نهادن***این گل ثمر دیده بیخواب رکابست

ای شمع حیا رنگ عتاب آن همه مفروز***هرجا شرآینه شود جلوه کبابست

غافل ز شکست دل عاشق نتوان بود*** معموری امکان به همین خانه خرابست

گیرم نشدم قابل پیمانۀ رحمت*** آینه یاسم چه کم از عالم آبست

پرواز نیاید ز پر افشانی مژگان*** ای هیچ به کاری که نداری چه شتابست

ما هیچکسان بیهود مغرور کمالیم*** گر ذره به افلاک پرد در چه حسابست

این میکده کیفیت دیدار که دارد*** هر جا مژه آغوش کشد جام شرابست

منعم دلش از بستر مخمل نشکید*** این سبزه خوابیده سراپا رگ خوابست

صد آبله پیمانۀ ده ریگ روانم*** پای طلبم ساقی مستان شرابست

یارب هوس شانۀ گیسوی که دارد*** عمری ست که شمشاد به خون خفته آبست

خاموشی آن لب به حیا داشت سوالی*** دادیم دل از دست و نگفتیم جوابست

بیدل ز دئی چاره محال ست درین بزم*** پرداز تو هم آینه

غزل شماره ۶۲۷: هستی چو سحر عهد به پرواز فنا بست

هستی چو سحر عهد به پرواز فنا بست***باید همه را زین دونفس دل به هوا بست
درگلشن ما مغتنم شوق هوایی ست***ای غنچه در اینجا نتوان بند قبا بست
یک مصرع نظاره به شوخی نرساندیم***یارب عرق شرم که مضمون حیا بست
تحقیق ز ما راست نیاید چه توان کرد***پرواز بلندی به تحیر پر ما بست
از وهم تعلق چه خیال است رهایی***در پای من این گرد زمینگیر حنا بست
بی کشمکشی نیست چه دنیا و چه عقبا***آه از دل آزاد که خود را به چها بست
بر خویش مچین گر سرمویی ست رعونت***این داعیه چون آبله سرها ته پا بست
گر نیست هوس محرم امید اجابت***انصاف کرم بهر چه دستت به دعا بست
کم نیست دو روزی که به خود ساخته باشی***دل قابل آن نیست که باید همه جا بست
فقرم به بساطی که کند منع فضولی***نتوان به تصنع پر تصویر هما بست
دل بر که برد شکوه ز بیداد ضعیفی***بر چینی ما سایه مو راه صدا بست
بیدل نتوان برد نم از خط جبینم***نقاش عرق ریز حیا نقش مرا بست

غزل شماره ۶۲۸: بر کمرتا بهله آن ترک نزاکت مست بست

بر کمرتا بهله آن ترک نزاکت مست بست***نازکی در خدمت موی میانش دست بست
بگذر از امید آگاهی که در صحرای وهم***چشم ما کردی که خواهد تا ابد نشست بست
خاک بر سرگرد خلقی را غرور بام و در***نقش پا بایست طاق این بنای پست بست
هرزه فکر حرص مضمونهای چندین آبله***تا به دامان قناعت پای ما نشکست بست
شمع خاموشیم دیگر ناز رعنایی کراست***عهد ما با نقش پارتنگی که ازرو جست بست

قطره واری تا ازین دریا کشی سر بر بر کنار***بایدت چون موج گوهر دل به چندین شست بست

بی زیان از خجالت اظهار مطلب مرده ایم***باید از خاکم لب زخمی که نتوان بست بست

یاد چشم او خرابات جنون دیگر است***شیشه بشکن تا توانی نقش آن بدمست بست

هیچکس بیدل حریف طرف دامانش نشد***شرم

آن پای حنایی عالمی را دست بست

غزل شماره ۶۲۹: نقاش ازل تا کمر مو کمران بست

نقاش ازل تا کمر مو کمران بست***تصویر میانت به همان موی میان بست
از غیرت نازست که آن حسن جهانتاب***واگرد نقاب از رخ و برچشم جهان بست
شهرت طلبان غره اقبال مباشد***سرهاست در اینجا که بلندی به سنان بست
سامان کمال آن همه بر خویش مچینید***انبوهی هر جنس که دیدیم دکان بست
منسوب کجان معتمد امن نشاید***ز آن تیر بیندیش که خود را به کمان بست
ترک طلب روزی از آدم چه خیال است***گندم نتوانست لب از حسرت نان بست
مردیم وز تشویش تعلق نگسستیم***بر آدم بیچاره که افسار خران بست
چون سبچه جهانی به نفس کلفت دل چید***هر جا گری بود بر این رشته میان بست
هر موج در این بحر هوسگاه حبابی ست***پنسان همه کس دل به جهان گذران بست
کس محرم فریاد نفس سوختگان نیست***شمع از چه درین بزم به هر عضو زبان بست
عمری ست ز هر کوچه بلند است غبارم***بیداد نگاه که بر این سر مه فغان بست
بیدل همه تن عبرتم از کلفت هستی***جز چشم ز تصویر غبارم نتوان بست

غزل شماره ۶۳۰: همت چه برفرازد از شرم فقر ما دست

همت چه برفرازد از شرم فقر ما دست***عریان تنی لباسیم کو آستین کجا دست
بی انفعالی از ما ناموس آبرو برد***تا جبهه بی عرق شد شستیم از حیادست
هر جا لب سؤالی شد بر در طمع باز***دیگر به هم نیاید چون کاسه گد دست
قدر غنا چه داند ذلت پرست حاجت***بر پشت خود سوار است از وضع التجادست
یاران هزار دعوی از لاف پیش بردند***از اتفاق با لب طرح است در صدا دست

گردون ناپشیمان مغلوب هیچکس نیست***سودن مگر بیازد بر دست آسیا دست
ای صحبت از دل تنگ تهمت نصیب شبنم***این عقده گر گشودی تا آسمان گشا دست
چاک لباس مجنون خط می کشد به صحرا***اینجا هزار دامن خفته ست جیب تا دست
تغییر رنگ فطرت بی ننگ سیلی نیست***روز سیاه دارد در کسوت حنا دست
دریوزه طراوت یمنی ندارد اینجا***چون نخل عالمی را شد خشک بر هوا

بر قطع زندگانی مشکل توان جدا کرد*** از دامن هوسها، این صدهزار پا، دست
 رعنائی تجما، مست خراش دلهاست*** هرگاه پنجه یازبد، شد ناخن آزما دست
 حرص حصول مطلب بی نشئه جنون نیست*** از لب دو گام پیش است در عرصه دعا دست
 از دستگیری غیر در خاک خفتن اولی ست*** همچون چنار یارب روید ز دست ما دست
 حیف است سعی همت خفت کش گل و مل*** باید کشید از این باغ یا دامن تو، یا، دست
 بیدل درین بیابان خلقی به عجز فرسود*** چون نقش پا قستیم ما هم به پرپا دست

غزل شماره ۶۳۱: کنون که مژده دیدار شوق بنیادست

کنون که مژده دیدار شوق بنیادست*** به هر طرف رودم دل تجلی آبادست
 مکن به آینه تکلیف نامه و پیغام*** که در حضور نویسی تحیر استادست
 تعلقی به دل ما خیال بشه نکرد*** به ناوکت که درین باغ سرو آزادست
 مشو ز حسرت دیدار بیش ازین غافل*** که دیده ها چو جرس بی تو شیون آبادست
 نه دام دانم و نی دانه اینقدر دانم*** که دل به هر چه کشد التفات صیادست
 ز پیچ و تاب خط و زلف گلرخان دریاب*** که رنگ حسن هم اینجا شکست بنیادست
 سپند صرفه شوخی ندید ازین محفل*** حذر که جرأت فریاد سرمه ایجادست
 جنون بی ثمری چاک سینه می خواهد*** ز نخلهای دگر باب شانه شمشادست
 ز بسکه حیرتم از شش جهت غلو دارد*** ننگه چو آینه ام در شکنج فولادست
 به عالمی که تظلم وسیله ضعفاست*** اگر به ناله نیزیم سخت بیدادست
 به قدر جانکنی از عمر بهره ای دارم*** شرار تیشه چراغ امید فرهادست
 به درد حسرت دیدار مرده ایم و هنوز*** نفس در آیه دنباله ذتر فریادست

حضور لاله و گل بی بهار ممکن نیست*** به جلوه تو دو عالم فرامشی یادست

جنون رنگ مپیما درین چمن بیدل*** شراب شیشه نه غنچه یک پرزادست

غزل شماره ۶۳۲: نه دیر مانع و نی کعبه حایل افتادست

نه دیر مانع و نی کعبه حایل افتادست*** ره خیال تو در عالم دل افتادست

فسون عشق به جام نیاز، ناز چه ریخت*** که حسن سرکش و آینه غافل افتادست

حساب سایه و خورشید تا ابد باقیست*** ادب پرستی و دیدار مشکل افتادست

چه وانماید این هستی عدم تمثال*** ندیدن آینه ای در مقابل افتادست

در آن مقام که عدل کرم به عرض آید*** بریدن زبانی که سایل افتادست

ترددی که در او مزد راحت است کجاست*** نفس در آتش پرواز بسمل افتادست

ز بس غبار که دارد طبیعت امکان*** سفینه در دل دریا به ساحل افتادست

بلای کج روی ات را کسی چه چاره کند*** که هرزه گردی و رختت به منزل افتادست

چگونه حسن به صد رنگ

جلوه نغروشد***که جای آینه در دست او دل افتادست

به آن بضاعت عجزم که گاه بسمل من***به جای خون عرق از تیغ قاتل افتادست

به کلفت دل مایوس من که پردازد***هزار آینه زین رنگ در گل افتادست

کدام ناله چه دل بیدل آن قدر دانم***که حیرتی به خیالی مقابل افتادست

غزل شماره ۶۳۳: مرا به آبله پا چه مشکل افتادست

مرا به آبله پا چه مشکل افتادست***که تا قدم زده ام پای بر دل افتادست

به قدر سعی دراز است راه مقصد ما***و گرنه در قدم عجز منزل افتادست

نفس نمانده و من می کشم کدورت جسم***گذشته لیلی و کارم به محمل افتادست

امید گوهر دیگر ازین محیط کراست***همین بس است که گردی به ساحل افتادست

چو سروگرچه ندارم طواف آزادی***رسیده ایم به پایی که در گل افتادست

تو در کناری و ما بیخبر، علاجی نیست***فروغ شمع تو بیرون محفل افتادست

به غیر نفی چه اثبات می توان کردن***طلسم هستی ما سخت باطل افتادست

زسنگ جوش شرر بین و ناله خرمن کن***که زیر خاک هم آتش به حاصل افتادست

تبسم که به خون بهار تیغ کشید***که خنده بر لب گل نیم بسمل افتادست

نه نقش پاست که در وادی طلب پیداست***ز کاروان جرسی چند بیدل افتادست

غزل شماره ۶۳۴: گداز امن درین انجمن کم افتادست

گداز امن درین انجمن کم افتادست***به خانه ای که تویی سقف آن خم افتادست

ز سعی اگر همه ناخن شوی چه خواهی کرد***گره به رشته تدبیر محکم افتادست

مگر به سجده توان پیش برد ناز غرور***که همچو شمع سر از پا مقدم افتادست

جهان تلاش لگد کوب یکدگر داره***چو سبحة قافله ها در پی هم افتادست

ازین قیامت توفان نفس مگوی و می‌رسد***کجاست آدمی آتش به عالم افتادست

مباد زان لب خامش سوال بوسه کنی***غرور تیغ تغافل تنک دم افتادست

فناست آنچه ز علم و عیان به جلوه رسید***هنوز صورت انجام مبهم افتادست

ز نقش پا به جبین وارسید ونوحه کنید***نگین ماست که یکسر ز خاتم افتادست

یکی است پست و بلند بنای هستی ما***به خاک سایه نقش قدم کم افتادست

سراغ وحشت فرصت ز اشک ماگیرید***سحر ز باغ گذشته ست شبنم افتادست

صبا درین چمن از غنچه ها نقاب مدر***سر همه به گریبان ماتم افتادست

کباب آتش بی دردی ام مکن یارب***به حق دیده بیدل که بی نم افتادست

غزل شماره ۶۳۵: فسون وهم چه مقدار رهزن افتادست

فسون وهم چه مقدار رهزن افتادست***که ذر بر تو مراکار با من افتادست

کجا روم که چو اشکم ز سعی بخت نگون***به پیش پا همه از پا فتادن افتادست

چو غنچه محرم زانوی دل شو و دریاب***که در طلسم گریبان چه دامن افتادست

چرا جنون نکند فطرت از تصور من***که عمرهاست نگاه تو بر من افتادست

به غیر سوختن از عشق نیست جان بردن***بت آتشی به قفای برهمن افتادست

صدای کوه به این نغمه گوش می مالد***که سنگ و خشت همه در فلاخن افتادست

نه نخل دانم و نی گلبن اینقدر دانم***که راه نشو و نماها به گلخن افتادست

در احتیاج نم جبهه می دهد آواز***که آب شو، گرت آتش به خرمن افتادست

تلاش نقش نگین می رسد به قبر آخر***به دوش دل ز جهان بارکندن افتادست

شرر نی ام که کنم

کار خود به خنده تمام***چو شمع تا به سحر سر به گردن افتادست

بهار رنگ ندارد گل دگر بیدل***در آب چشمه ادراک روغن افتادست

غزل شماره ۶۳۶: بی محابا بر من مجنون میفشان پشت دست

بی محابا بر من مجنون میفشان پشت دست***چون سفر غافل مزین در تیغ عریان پشت دست

بار هر دوشی بقدر دستگاه قدرت است***بر نمی دارد به غیر از زخم دندان پشت دست

چشم دنیا دار، هر جا می گشاید دام حرص***می نهد بر خاک کشکول گدایان پشت دست

خاک کردم کز غبار سرنوشت آیم برون***چون نگین نتوان زدن بر نام آسان پشت دست

دخل در کار جهان کم کن که مانند هلال***می شود از ناخنت آخر نمایان پشت دست

معنی اقبال و ادبار جهان فهمیدنی ست***با وجود گنج در دست است عریان پشت دست

چشم واکردن درین محفل شگونی خوش نداشت***خورد سر تاپای شمع آخر ز مژگان پشت دست

از مکافات عمل غافل نباید زیستن***می رسد از پشت دست آخر به دندان پشت دست

طینت تسلیم خوبان نیست باب انقلاب***هست در بست و گشاد پنجه یکسان پشت دست

دیده حق بین به وهم غیر می پوشی چرا***بر چه عالم می زنی ای خانه ویران پشت دست

بی جمالت هر کجا بستیم احرام چمن***باز گشتیم از ندامت گل به دامان پشت دست

در غبار حاجت استغنا می محجوب ماند***کف گشودن از نظرها کرد پنهان پشت دست

بیدل از خود رنگ و بوی اعتبار افشاندیم***همچو گل ماییم و دامن تا گریبان پشت دست

غزل شماره ۶۳۷: خم مکن در عرض حاجت تا توانی پشت دست

خم مکن در عرض حاجت تا توانی پشت دست***اینقدرها بر نمی دارد گرانی پشت دست

شوکت ملک و ملک تا اوج اقبال فلک***جمله پامال است هر گاه می فشانی پشت دست

تا کی از ترک کلاه آرایش اندیشیدنت***معنی دارد نه صورت آنچه خوانی پشت دست

عمرها شد انتظار ضعف پیری می کشم***تا زخم از پیکر خم بر جوانی پشت دست
دعوی قدرت جهانی را زپا افکنده است***پهلوانی بر زمین گر می رسانی پشت دست
از بیاض چشم قربانی چه استغنا دمید***کاین ورق افشانند بر لفظ و معانی پشت دست
سعی آزادی حریف دامگاه وهم نیست***تا کجا گیرد عیار پرفشانی پشت دست
عهده کار ندامت بار دوشم کرده اند***عمرها شد می گزم از ناتوانی پشت دست
قطع آثار ندامت نیست ممکن

زین بساط***حرص دندان دارد و دنیای فانی پشت دست

غیر استغنا علاج زحمت اسباب نیست***پشت پای گر نباشد، تا توانی پشت دست
از کفم بیدل نمی دانم چه گل دامن کشید***کز ندامت کردم آخر ارغوانی پشت دست

غزل شماره ۶۳۸: دل ز اوهام غبار آلودست

دل ز اوهام غبار آلودست***زنگ آینه آتش دودست
عمرها شد که چو موج گهرم***بال پرواز قفس فرسودست
طرف عجز غرور ست اینجا***سجده ها آینه مسجودست
معنی شهرت عنقا دریاب***شور معدومی ما موجودست
گر شوی محرم انجام طلب***نقش پا آینه مقصودست
غنچه گل کن که درین عبرتگاه***خنده را چاک گریان سودست
بر دل کس نخوری از دم سرد***وعظ بی جا همه جا مردودست
زخم دل ضبط نفس می خواهد***غنچه را بستن لب بهبودست
تشنه مردند، شهدان وفا***آب شمشیر تو خون آلودست
بیدل از هستی موهوم می پرس***ساز بنیاد نفس نابودست

غزل شماره ۶۳۹: اجابتی ندیدم از دعای کس به دو دست

اجابتی ندیدم از دعای کس به دو دست***مگر سبو شکنند گردن عسس به دو دست
ز عجز ساخته ام با هوای عالم پوچ***من و دلی که چو دندان گرفته خس به دو دست
ز رمز حیرت آینه حسن غافل نیست***ستاده ام ز دل ساده ملتمس به دو دست
دو برگ گل ز سراپای من جنون دارد***کشیده ام سوی خود دامت ز بس به دو دست
به گوش دل نتوان زد نوای ساز رحیل***چو ناقه گر همه بر بندی اش جرس به دو دست

هوس نمی برد از خلق ننگ عریانی*** تو هم بیوش دمی چند پیش و پس به دو دست
به دستگاه جهان غرور پا زده گیر*** محسب هرزه بر این دامن هوس به دو دست
مآل کوشش امکان ندامت است اینجا*** نبرد پیش جز افسوس هیچکس به دو دست
مباد جیب قیامت درد تظلم دل*** گرفته ایم چو لب دامن نفس به دو دست
اشاره می کند از ننگ احتیاج به گور*** به گاه جوع زمین کندن فرس به دو دست
چو صبح می روم از دامگاه الفت وهم*** زگرد بال پریشان همان قفس به دو دست
درین ستمکده بال هوس مزین بیدل*** نگاهدار سر خویش چون مگس به دودست

غزل شماره ۶۴۰: دل را گشاد کار ز صد عقده برترست

دل را گشاد کار ز صد عقده برترست*** آزادی طبیعت این مهره ششدرست
غواص آرزوی گرفتاری توایم*** ما را تأمل گره دام گوهرست
سر بر نمی کشیم ز خط رضای دوست*** چون خامه سعی لغزش ما هم به مسطرت
رنگ پریده ای ست ز روی خزان ما*** در بوته های غنچه اگر خرد زرت
گر آرزو به چشم تأمل نظر کند*** خط لبی که دیده فریب است ساغرست
دریاکشی ست مشرب بیهوشی حباب*** از خویش رفتنت به دو عالم برابرست
دارم نوید مقدم سیماب جلوه ای*** ناصح خموش گوشم از آواز پاکرت
تجدید رنگ و بو، نرود از بهار من*** نخل حبابم و نفسم جمله نوبرست
واماندگی فسرده یأسم نمی کند*** تسلیم سایه پرتو خورشید را پرست
بالا دوی ست آبله پا در این بساط*** اینجا چو شمع گر قدمی هست بر سرست

فردا به خلد هم اگر این ما و

من بجاست***ما را همین جبین عرفناک کو ترست

یک روی گرم در همه عالم پدید نیست***خورشید هم به کشور ما سایه پرورست

دشوار نیست قطع امید من آن قدر***مقراض یاسم و دم تیغم مکررست

بیدل به قلم اثر انتظار عشق***چشم تری که بی مژه گردید گوهرست

غزل شماره ۶۴۱: سرکشیها به مرگ راهبرست

سرکشیها به مرگ راهبرست***گردن موج را حباب سرست

نیست در رنگ اعتبار ثبات***آبروها چو موج در گذرست

سفله بر خرده های زر نازد***لاف پرواز سنگ از شررست

فال راحت مزین کزین کف خاک***هرچه آسوده تر، فسرده ترست

دلخراشی ست غرض جوهر هوش***وقت آینه خوش که بیخبرست

شوق واماندگی نصیبت مباد***دل افسرده ناله دگرست

بی تو چندان گریستم که چو ابر***سایه من سواد چشم ترست

از هجوم بهار آبله ام***جاده پنهان چو رشته در گهرست

بر اثرهای عجز می تازم***همچو رنگم شکست بال و پرست

پشت تمکین به اعتبار قوی ست***کوه را لعل مهره ی کمرست

در طبلگاه دل چو موج و حباب***منزل و جاده هر دو در سفرست

غفلت، افسون نارسایی ماست***دست خوابیدگان به زیر سرست

بیدل از گریه شهرتی داریم***بال پرواز ابر چشم ترست

غزل شماره ۶۴۲: عمرها شد عجز طاقت سوی جبین رهبرست

عمرها شد عجز طاقت سوی جبین رهبرست***در ره تسلیم دل پایی که من دارم سرست

تا فروغ شعله خورشید حسنی دیده ام***صبح اگر بالذ به چشم من کف خاکسترست
ای که بر نقش قدش دل بسته ای هشیار باش***سایه این سرو آشوب قیامت پرورست
ذوق تسلیمی به جیب امتحانت گل نریخت***ورنه همچون شمع دامن تاگریبانت سرست
گر کند حسنش بساط حیرت آینه گرم***هر قدر نظاره ها بر دیده پیچد جوهرست
سرمه آن چشم دل را در سیهروزی نشاند***شیشه ما را غبار از موج خط ساغرست
تا تمنای می ام گل کرد از خود رفته ام***چون سحر در شوخی خمیازه ام بال و پرست
آبله در راه شوقم بسکه دارد جوش اشک***نقش پایم هر کجا گل می کند چشم ترست
سعی ما بی نشان گامری به همواری نزد***هر خطی کز خامه مجنون دمد بی مسطرست
هر سخن کز پرده ی تسلیم خارج گل کند***ناملا یتر ز آهنگ دف بی چنبرست
دست بردل نه زینرنگ سراغ ما مپرس***کاروان ناله ایم و آتش ما دیگرست
بیدل از پرواز، خجلت دارم اما چاره نیست***ذره موهومم و گل کردنم بال و پرست

غزل شماره ۶۴۳: نسخه آرام دل در عرض آهی ابترست

نسخه آرام دل در عرض آهی ابترست***غنچه ها را خامشی شیرازه بال و پرست
هیچکس را حاصل جمعیت از اسباب نیست***بحر را هم موج بیتابی ز جوش گوهرست
باید از هستی به تمثالی قناعت کردنت***میهمان خانه آینه بیرون درست
بس که دارد شور آهنگ مخالف روزگار***هر که می آید در اینجا طالب گوش کمرست
اعتبار ما به خود واماندگان آشفستگی ست***خاک اگر آینه می گردد غبارش جوهرست
آفتاب طالع ما داغ حرمان است و بس***آسمان تیره بختی ها سویدا اخترست
بعد مرگ، اجزای ما، توفانی موج هواست***تا نپنداری که ما را خاک گشتن لنگرست
عشرت آهنگی ز بزم میکشان غافل مباش***آشیان رنگ اگر بی پرده گردد ساغرست

خاك اكر باشم به راهت جواهر آيينه ام****ور همه آيينه كردم بى تو خاكم بر سرست

بسكه شد خشك از تب گرم محبت پيكرم****همچو اخگر بر جبين من

عرق خاکسترست

عمرها شد می روم از خویش و بر جایم هنوز***گرد تمکین خرامت موج آب گوهرست
شور عشقت آنقدر راحت فروش افتاده است***کز تپش تا ناله بیمار صاحب بسترست
آب تیغت تا نگردد صندل آرامها***کی شود این نکته ات روشن که سر دردسرست
چشم و گوش را که بیدل نیست فیض عبرتی***در تماشاگاه معنی روزن بام و درست

غزل شماره ۶۴۴: زندگی نقد هزار آزارست

زندگی نقد هزار آزارست***هرقدر کم شمری بسیارست
دل جمعی که توان گفت کجاست***غنچه هم یک سر و صد دستارست
به شمار من و ما خرسندیم***چه توان کرد نفس بیکارست
اثر سعی کدام آبله پاست***خار این ره مژه خونبارست
خاکساران چمن خرمی اند***سبزه و گل به زمین بسیارست
حسن نادیده تماشا دارد***مژه برداشتنت دیوارست
در عدم نیز غباری دارد***خاکم آینه جوهردارست
پیش پا می خورم از الفت دل***بر نفس آینه ناهموارست
نارسایی قفس شکوه کیست***خامشی پیچش صد طومارست
غنچه را خنده و پرواز یکی ست***بال ما در گره منقارست
چون جرس کاش به منزل نرسیم***ناله ما ز اثر بیزارست
مرده هم فکر قیامت دارد***آرمیدن چقدر دشوارست
بیدل از صنعت تقدیر مپرس***زلف یاریم و شب ما تارست

غزل شماره ۶۴۵: هوس دل را شکست اعتبارست

هوس دل را شکست اعتبارست***به یک مو حسن چینی ریش دارست
ز ننگ تنگ چشمیهای احباب***به هم آوردن مژگان فشارست
دل بی کینه زین محفل مجوید***که هر آینه چندین زنگبارست
نمی خواهد حیا تغییر اوضاع***لب خاموش را خمیازه عارست
جضور اهل این گلزار دیدم***همین رنگ جنا شب ژنده دارست
عصا و ریش شیخ اعجاز شیخ است***که پیر و شیرخوارانی سوارست
نفس را هر نفس رد می کند دل***هوای این چمن پر ناگوارست
قناعت کن ز نقش این نگینها***به آن نامی که بر لوح مزارست
به دوش همت نه اطلس چرخ***اگر عریان شوی یک جامه وارست
به چشمت گرد مجنول سر مه کش نیست***و گرنه ششجهت لیلی بهارست
به پیش قامتش از سرو تا نخل***همه انگشتهای زینهارست
جهان می نالد از بی دست و پای***صدا عذر خرام کوهسارست
فلک تا دوری از تجدید دارد***بنای گردش رنگ استوارست
چو مو چندان که بالم سرنگونم***عرق در مزرع شرم آبیاریست
سراغ خود درین دشت از که پرسم***که من تمثال و آینه تارست
مپرس از اعتبار پوچ بیدل***احد زین صفرها چندین هزارست

غزل شماره ۶۴۶: توان به صبر نمودن دل شکسته درست

توان به صبر نمودن دل شکسته درست***که هیچ نقش نگشته ست نانشسته درست
کسی به الفت ساز نفس چه دل بندد***گره نمی کند این رشته گسسته درست
چو اشک شمع زیانکار محفل رنگیم***شکست ما نشود جز به چشم بسته درست

به چاره[□] دل مأیوس ما که پردازد[□] مگر گداز کند شیشه[□] شکسته درست
روا مدار که مستان شکست بردارند[□] مبر به میکده غیراز سبوی دسته درست
دگر تظلم الفت کجا برد یارب[□] دل شکسته کزو ناله هم نجسته درست
تلاش عجز به جایی نمی رسد بیدل[□] مگر چو شمع کنی کار خود نشسته درست

غزل شماره ۶۴۷: قابل نخل ما بر دگرست

قابل نخل ما بر دگرست[□] گردن شمع را سر دگرست
سر به گردون فرو نمی آریم[□] این هواهای منظر دگرست
کشت اقبال معصیتها سبز[□] ابر ما، دامن تر دگرست
از دم واپسین خبر جستم[□] گفت این دور ساغر دگرست
خواجه در هر لباس گرداندن[□] چون تامل کنی خر دگرست
با حریصان عجوز دنیا را[□] زن مخوانید شوهر دگرست
عالمی را چو شمع حسرت خورد[□] وضع خمیازه از در دگرست
راست بر جاده[□] جنون تازند[□] موی ژولیده مسطر دگرست
راحت از وضع سایه کسب کنید[□] پهلوی عجز بستر دگرست
نامه ام فال بین قاصد نیست[□] رنگ اگر بشکند پر دگرست
به کجا سرنهم که چون زنجیر[□] هر دری حلقه در دگرست
بیدل آگه نه ای ز ضبط نفس[□] گره رشته گوهر دگرست

غزل شماره ۶۴۸: دل از بهار خیال تو گلشن رازست

دل از بهار خیال تو گلشن رازست[□] نگه به یاد جمالت بهشت پردازست
خیال مرهم کافور گل فروش مباد[□] به روی تیغ توام چشم زخم دل بازست

توبرق جلوه نگه دشمنی کسی چه کند***شکست آینه^۱ حسن مستی نازست

گداختم ز تحیر که چشم آینه هم***بهار حسن تو را شبنم نظر بازست

می ام چو نکهت گل جوهر هوا گردید***هنوز شیشه^۲ رنگم شکستن آغازست

لبی که خنده در او خون شود لب میناست***رگی که نیش به دل می زند رگ سازست

سخاست نشئه^۳ شهرت کرم نژادان را***گشاده دامنی ابر، بال پروازست

فریب عجز مخور از پر شکسته^۴ رنگ***که در گرفتن پرواز چنگل بازست

ز پیچ و تاب نفس سوز دل توان دانست***زبان دود به اسرار شعله غمازست

ندانم این همه حرف جنون که می کوبد***که گوش حلقه^۵ زنجیر ما پر آوازست

توان ز بیخودی ام کرد سیر عالم حسن***شهید عشقم و خونم قلمرو نازست

نهال گلشن قدر سخنوری بیدل***به قدر معنی برجسته گردن افرازست

غزل شماره ۶۴۹: تو محو خواب و در سیرکن فکان بازست

تو محو خواب و در سیرکن فکان بازست***مبند چشم که آغوش امتحان بازست

درین طربکده حیف است ساز افسردن***گره مشوک زمین تا به آسمان بازست

کجا دمید سحرکز چمن جنون نشکفت***تبسمی که گریبان عاشقان بازست

به معبدی که خموشان هلاک نام تواند***چو سبچه بر دریک حرف صد دهان بازست

به هر طرف گذری سیر نرگستان کن***به قدر نقش قدم چشم دوستان بازست

به پیش خلق ز انداز عالم معقول***زبان ببند که افسار این خران بازست

درین هوسکده غافل ز فیض یأس مباح***دری که بر رخ ما بسته شد همان بازست

ز جا نرفته جنون هزار قافله ایم***جرس بنال که بر ما ره فغان بازست

به جاده های نفس فرصت اقامت عمر***همان تأمل شاگرد ریسمان بازست

به کنه سود و زیان کیست وارسد بیدل***متاعها همه سر بسته و دکان بازست

غزل شماره ۶۵۰: دل به یاد پرتو حسنت سراپا آتشت

دل به یاد پرتو حسنت سراپا آتشت***از حضور آفتاب آینه ما آتشت
پیکر ما همچو شمع از گریه شادی گداخت***اشک هر جا بنگری آب است اینجا آتشت
تا نفس باقی ست عمر از پیچ و تاب آسوده نیست***می تپد بر خویشتن تا خار و خس با آتشت
گر می هنگامه آفاق موقوف تب است***روز اگر خورشید باشد شمع شبها آتشت
عشق می آید برون گر و اشکافی سینه ام***چون طلسم سنگ نام این معما آتشت
بی ادب از سوز اشک عاجزان نتوان گذشت***آبله در پا اگر بشکست صحرا آتشت
شمع تصویریم از سوز و گداز ما مپرس***پرتوی از رنگ تا باقی ست با ما آتشت
غرق وحدت باش اگر آسوده خواهی زیستن***ماهیان را هر چه باشد غیر دریا آتشت
جز به گمنامی سراغ امن نتوان یافتن***ورنه از پرواز ما تا بال عنقا آتشت
نیست بیدل بی قرارهای آهم بی سبب***کز دل گرمم نفس را در ته پا آتشت

غزل شماره ۶۵۱: تا به کی خواهی زلاف بخت بر سرها نشست

تا به کی خواهی زلاف بخت بر سرها نشست***بر خط تسلیم می باید چونقش پا نشست
مگذر از وضع ادب تا آبرو حاصل کنی***چون به خود پیچید گوهر در دل دریا نشست
بر ترها منصب اقبال هر نااهل نیست***سرنگونی دید تا زلف از رخس بالا نشست
بر جبین بحر نقش موج کی ماند نهان***گرد بیتابی چورنگ آخر به روی ما نشست
آرمیدن در مزاج عاشقان عرض فناست***شعله بیطاعت ما رفت از خود تان نشست
از گرانجانی اسیران فلک را چاره نیست***صافها شد درد تا در دامن مینا نشست
پیکرم افسرد در راه امید از ضعف آه***این غبار آخر به درد بی عصایها نشست

نخلهای این گلستان جمله نخل شمع بود***هر که امشب قامتی آراست تا فردا نشست

آبرو با عرض مطلب جمع نتوان ساختن***دست حاجت تا بلندی کرد استغنا نشست

صرف جست و جوی خود کردیم عمراما چه سود***هستی ما هم به روز شهرت عنقا نشست

در کفن باقی ست احرام قیامت بستت***گر توبنشینی نخواهد فتنه ات از پا نشست

بیدل از برق تمنایش سراپا آتشم***داغ شد هر کس به پهلوئی من شیدانشست

غزل شماره ۶۵۲: تا غبار خط بر آن حسن صفا پیرا نشست

تا غبار خط بر آن حسن صفا پیرا نشست***یک جهان امید در خاکستر سودا نشست

داغ سودای تو دود انگیخت از بنیاد دل***گرد بر می خیزد از جایی که نقش پا نشست

حیرت ما دستگاه انتظار عالمی ست***هر که شد خاک سر راحت به چشم ما نشست

حسن در جوش عرق خفت از تردهای ناز***آب این گوهرز شوخی بر رخ دریا نشست

پرگران خیزیم از سعی ضعیفها مپرس***نقش سنگی کرد گل تمثال ما هر جا نشست

فیض عزلت عالمی را در بغل می پرورد***مردمک در سایه مژگان فلک پیمان نشست

سربلندی خواهی از وضع ادب غافل مباش***نشئه بر می خیزد از جوشی که در صهبا نشست

پیر گردیدی دگر با دل گرانجانی مکن***پنبه ات تا چند خواهد بر سر مینانشست

در دل ما چون شرار کاغذ آتش زده***داغ هم یک لحظه نتوانست بی پروا نشست

یک جهان موهومی از آثار ما پر می زند***ای فنا مشتاق باید در خیال ما نشست

حسرت دل را زمینگیری نمی گردد علاج***ناله در

سیر است بیدل کوه اگر از پانشت

غزل شماره ۶۵۳: عاقبت چون شعله خاکستر به فرق ما نشست

عاقبت چون شعله خاکستر به فرق ما نشست***درد صهبا پنبه گشت و بر سر مینا نشست
بی توام گرد ضعیفی بس که بر اعضا نشست***نالہ ام در کوچہ نی چون گرہ صدجا نشست
کس نمی فهمد زبان سوختن تقریر شمع***در میان انجمن می بایدم تنها نشست
می توان در خاکساری یافت اوج اعتبار***آبلہ شد صاحب افسر، بسکہ زیر پا نشست
هر کہ را سررشته وضع حیا باشد به دست***می تواند چون نگہ در دیدہ بینا نشست
شعلہ شوقت نشد پنهان به فانوس خیال***همچو رنگ این می برون از خلوت مینا نشست
سعی پرواز فنا را، اعتبار دیگر است***رفت گرد ما به جایی کز فلک بالا نشست
تیره باطن را چه سود از صحبت روشندان***صاف نبود زنگ با آئینہ گر یک جا نشست
ننگ وضع ہم بساطیهای مجنون برداشت***گرد ما شد آب تا در دامن صحرا نشست
شعلہ ما را درین بزم آرمیدن مفت نیست***صد تپیدن سوخت تا یک داغ نقش یا نشست
آبرو ذاتی ست بیدل ورنه مانند گهر***مهرہ گل هم تواند در دل دریا نشست

غزل شماره ۶۵۴: جوش حرص از یأس من آخر ز تاب و تب نشست

جوش حرص از یأس من آخر ز تاب و تب نشست***گرد سودنهای دستم بر سر مطلب نشست
نیست هر کس محرم وضع ادبگاہ جمال***بر تبسم کرد شوخی خط برون لب نشست
مگذرید از راستیها ورنه طبع کج خرام***می رسد جایی کہ باید بر دم عقرب نشست
طالع دون همتان خفته ست در زیر زمین***بر فلک باور ندارم از چنین کوب نشست
دوستان باید به یاد آرند تعظیم وفاق***شمع هم در انجمن بعد از وداع شب نشست
بیش از این بر پیکر بی حس مچینید اعتبار***مشت خاکی گل شدو چون خشت در قالب نشست

شکر عزت هر قدر باشد به جا آوردنی ست***بوسه داد اول رکاب آن کس که بر مرکب نشست

روز اول آفرینشها مقام خود شناخت***آفرین بروصف و لعنت بر زبان سب نشست

انفعال است اینکه بنشانند غبار طبع ظلم***هر کجا تبخاله ای گل کرد شور تب نشست

میکشی کردیم و آسودیم از تشویش وهم***کرد چندین مذهب از یک جرعه[□] مشرب نشست

بیدل از کسب ادب

ظلم است بر آزادگی***ناله دارد بازی طفلی که درمکتب نشست

غزل شماره ۶۵۵: نازمستی غنچه برفرق چمن میناشکست

نازمستی غنچه برفرق چمن میناشکست***رنگ ما هم ازترنج جام می صفرا شکست
تنگنای شهر، تاب شهرت سودا نداشت***گرد ما دیوانگان در دامن صحرا شکست
می رود بر باد عالم گر خموشان دم زنند***رنگ صد گلشن به آه غنچه ای تنها شکست
پیچ و تاب موج غیر از انقلاب بحر نیست***چرخ رنگ خویش بامینای مایکجا شکست
صافی وحدت مکدرگشت کثرت جلوه کرد***موج شد تمثال تا آینه دریا شکست
کیست دریابد عروج دستگاه بیخودی***رنگ ما طرف کلاه ناز پر بالا شکست
موج دریای ندامت امتحان آگهی ست***صد مژه یک چشم مالیدن به چشم ما شکست
از فریب خاکساریهای خصم ایمن مباش***سنگ تا شد مایل افتادگی مینا شکست
بسکه عالم را به حسن خلق ممنون کرده ایم***رنگ هم نتواند ازجرات به روی ما شکست
باغ امکان یک گل آغوش فضا پیدا نکرد***رنگها بریکدگرازتنگی این جا شکست
عمرها شد از دعاهای سحر شرمنده ام***چین آهی داشتم در دامن شبها شکست
هرزه تاکی پیش پیش بحر باید تاختن***موج ما از شرم در دامان گوهر پا شکست
پیش از آن بیدل که هستی آشیان پیرا شود***نام ما بال هوس در بیضه عنقا شکست

غزل شماره ۶۵۶: در تماشایی که باید صد مژه بالا شکست

در تماشایی که باید صد مژه بالا شکست***خواب غفلت چون نگه مارا به چشم ما شکست
شوق بیتاب و قدم لبریزجوش آبله***تا کجاها بایدم مینا به پر پا شکست
خاک گردیدیم و از ذوق طلب فارغ نه ایم***نام در پرواز آمد تا پر عنقا شکست
عالمی را حسرت آن لعل در آتش نشاند***موج گوهر خار در پیراهن دریا شکست

در خم زلفت چسان فتاد دل گردد بلند***این شبستان سرمه دانه‌ها در گلوی ما شکست

سرکشان بگذار تا گردند پامال غرور***گردن این قوم خواهد بار استغنا شکست

تا کد امین قطره گردد قابل تاج گهر***صد حباب اینجا زبی مغزی سرخود راشکست

مو خون لاله می آید سراسر در نظر***یا دل دیوانه ای در دامن صحرا شکست

بی تکلف از غبار یاس دلها نگذری***تشنه خون می شد هر ذره چون مینا شکست

بر فریب نسیه نقد خرمیها باختم***ساغر امروز ما

تا لطافت از طبایع رفت شعراز رتبه ماند***مشری گردید سنگ و قیمت کالا شکست
بیدل از بس شوق دل محمل کش جولان ماست***خواب مخمل موج زد خاری اگر در پا شکست

غزل شماره ۶۵۷: بی تو در هر جا دل صبر آزما خواهد شکست

بی تو در هر جا دل صبر آزما خواهد شکست***شیشه[□] کهسار در گرد صدا خواهد شکست
خار خار حسرت دیدار توفان می کند***صدنی مژگان نگه در دیده ها خواهد شکست
حیرتی زان جلوه ستازد به میدان خیال***قلب مژگانها همه رو بر قفا خواهد شکست
عقل اگر در بارگاه عشق می لافد چه باک***بر در سلطان سر چندین گدا خواهد شکست
شوخی انداز نکهت سیاب بنیاد گل است***گرنفس بر خویش بالذ رنگ ما خواهد شکست
هر که آمد مشت خاکی بر سر او ریختند***تاکی آخر گرد ای ماتم سرا خواهد شکست
در شکست آرزو تعمیر چندین آبروست***شبنم ایجاد است اگر موج هوا خواهد شکست
شور شوق آهنگم از ساز امید و یأس نیست***ناله در کار است دل بشکست یا خواهد شکست
در بیابانی که ناپیداست راه و منزلش***می رود گرد من از خود ناکجا خواهد شکست
ای نگه در خون نشین و فال گستاخی مزن***رنگش از گل کردن موج حیا خواهد شکست
گر جنون از اضطراب دل براندازد نقاب***شورش تمثال من آینه ها خواهد شکست
رازداری در حقیقت خون طاقت خوردن است***شیشه[□] ما بیدل از پاس صدا خواهد شکست

غزل شماره ۶۵۸: چون حبابم شیشه[□] دل هر کجا خواهد شکست

چون حبابم شیشه[□] دل هر کجا خواهد شکست***آن سوی نه محفل امکان صدا خواهد شکست
ناتوانی گر به این سامان بساط آرا شود***عالمی طرف کلاه از رنگ ما خواهد شکست
سعی افسر گر سر ما را ز سودا و انداشت***آبله در دامن تسلیم پا خواهد شکست

صبر کن ای شیشه بر سنگ جفای محتسب***گردن این دشمن عشرت خدا خواهد شکست
از تعصب، جاهلان دین هدا را دشمنند***عاقبت در چنگ این کوران عصا خواهد شکست
فصل گل ارباب تقوا را ز مستی چاره نیست***توبه موج باده خواهد گشت یا خواهد شکست
از تلاش ناتوانان حکم جرأت برده اند***رنگ ما گر نشکند خود را که را خواهد شکست
بر فسونهای امل مغرور جمعیت مباش***عمر معشوق است و پیمان وفا خواهد شکست
سخت دشوار است منع وحشت آزادگان***سر مه گردد کوه اگر رنگ صدا خواهد شکست
دور گردون گر به کام ما نگردد گو مگرد***ناامیدی هم خمار مدعا خواهد شکست
برگ گل ظلم است اگر خواهی بر آتش

داشتن***دست بر خونم مزن رنگ حنا خواهد شکست

ما به امید شکست توبه بیدل زنده ایم***سخت پرهیزی ست گر بیمار ما خواهد شکست

غزل شماره ۶۵۹: در چمن گر طرف دامانت صبا خواهد شکست

در چمن گر طرف دامانت صبا خواهد شکست***برخ هر برگ گل رنگ حیا خواهد شکست

کی غبار خاطر هر آسیا خواهد شدن***تخم ما چون آبله درزیرپا خواهد شکست

اعتماد مامن دیگر درین وادی کجاست***گرد ما برباد خواهد رفت یا خواهد شکست

اینچنین گر شور مستی از لبست گل می کند***در لب ساغر چوبوی گل صدا خواهد شکست

نقش چندین جلوه در جمعیت دل بسته اند***بی خبر آینه مشکن رنگها خواهد شکست

ما جنون آوارگان آشفتهگی سرمنزلیم***در خم دامان زلفی گرد ما خواهد شکست

خواب اسباب جهان رانعمتی جز یأس نیست***میهمانش ناشتا از ناشتا خواهد شکست

جرات ما نیست جز گرد نفس برهم زدن***ناله گر تازد همین قلب هوا خواهد شکست

تا دهد گردون مراد خاطر ناشاد ما***دستها از کلفت بار دعا خواهد شکست

هر کجا گرد کسادیها شود عبرت فروش***دیده نرخ آبروی توتیا خواهد شکست

طبع ما هم از حوادث رنگ خواهد ریختن***شوخی تمثالگر آینه را خواهد شکست

کو دماغ جستجوهای کنار نیستی***موج ما هم دردل بحریقا خواهد شکست

نیست بنیاد تعلق آنقدر سنگین بنا***این غباروهم را یک پشت پا خواهد شکست

بیدل ازبوی خود است آخرشکست برگ گل***بال مارا شوخی پرواز ما خواهد شکست

غزل شماره ۶۶۰: ناتوانی گر چنین اعضای ما خواهد شکست

ناتوانی گر چنین اعضای ما خواهد شکست***استخوان دریکد گر چون بوریا خواهد شکست

حاصل دل ، جز ندامت نیست ، از تعمیر جسم***بار این کشتی غرور ناخدا خواهد شکست

هر کجا صبر ضعیفان پای طاقت افشرد***شیشه ها بر یکدگر جهد صدا خواهد شکست
در قفس فریاد خاموشی است ما را چون حباب***شور این آهنگ هم در گوش ما خواهد شکست
تا نگردد عالم از توفان گل یگ جام می***چون خزان صفرای رنگ ما کجا خواهد شکست
باطن هر غنچه بزم شبمستان حیاسب***از شکست یک دل اینجا شیشه ها خواهد شکست
سخت در تیمار جسم افتاده ای هشیار باش***عاقبت از سعی تعمیر این بنا خواهد شکست
شمع این محفل نمی بیند ز خود عاجزتری***موی سر بشناس اگر خاری به پا خواهد شکست

الرحیلی در کمین ما

و من افتاده است*** کرد چندین کاروان بانگ در خواهد شکست

گردش صد سال دندان را به سستی می کشد*** دانه □ ماگرد چندین آسیا خواهد شکست
حسن وحدت جلوه آفاق را آینه ایم*** هر که از خود چشم پوشد رنگ ما خواهد شکست
بی نیازها محیط آبروی دیگر است*** لب به حاجت وامکن رنگ غنا خواهد شکست
نیست غیر از خودسریها سنگ مینای حباب*** این سر بی مغز را بیدل هوا خواهد شکست

غزل شماره ۶۶۱: شیخ تا عزم بر نماز شکست

شیخ تا عزم بر نماز شکست*** صد وضو تازه کرد و باز شکست
صوفی افکند بر زمین مسواک*** وجد دندان این گراز شکست
شبهه درس تامل من و تست*** رنگ تحقیق از امتیاز شکست
عیش سربسته داشت خاموشی*** لب گشودن طلسم راز شکست
بر زمین تاخت حادثات فلک*** به نشیب آمد از فراز شکست
ادب آموز بود وضع سپهر*** گردن ما خم نیاز شکست
دل خراب اعاده درد است*** شیشه را حسرت گداز شکست
ناامیدی کلید مطلبهاست*** ای بسا در که کرد باز شکست
دستگاه آنقدر نباید چید*** آستینی که شد دراز شکست
مطرب این ندامت انجمنیم*** نغمه ماست عجز و ساز شکست
بیدل از پیکر خمیده ما*** ناتوانی کلاه ناز شکست

غزل شماره ۶۶۲: هوس به فتنه صد انجمن نگاه شکست

هوس به فتنه □ صد انجمن نگاه شکست*** ز عافیت قدحی داشتیم آه شکست
ز خیره چشمی حرص دنی مباش ایمن*** که خلق گرسنه بر چرخ قرص ماه شکست

در این جنونکده شرمی که هر که چشم گشود*** به چاک جیب حتا دامن نگاه شکست
چه ممکن است غبارم شود به حشر سفید*** به سنگ سرمه ام آن نرگس سیاه شکست
حق رفاقت یاران بجا نیاوردم*** به پایک آبله دل بود عذرخواه شکست
قدم شمرده گذارید کز دل مایوس*** هزار شیشه درین دشت عمر گاه شکست
هوس دمی که نفس سوخت دل به امن رسید*** دمید صورت منزل چو گرد راه شکست
شکوه قامت پیری رساند بنیادم*** به آن خمی که سراپای من کلاه شکست
هلاک شد جم و خمیازه های جام بجاست*** به مرگ نیز ندارد خمار جاه شکست
چو شمع غره[□] وضع غرور نتوان زیست*** سری که فال هوا زد قدم به چاه شکست
به گرد عرصه[□] تسلیم خفته ای بیدل*** تو خواه فتح تصور نما و خواه شکست

غزل شماره ۶۶۳: صفحه دل بی خط زخم تو فرد باطلست

صفحه[□] دل بی خط زخم تو فرد باطلست*** آبرو آینه ما را ز جوهر حاصلست
گر همه حرف حق است آندم که گفتی باطلست*** هرچه بیرون آمد از لب خارج آهنگ دلست
نیست از دست تو بیرون اختیار صید ما*** پنجه[□] رنگین چو گل تا غنچه می سازی دلست
در ره تسلیم پر بی خانمان افتاده ایم*** بر سر ما سایه ای گر هست دست قاتلست
بر سبکباران گرانان را بود سبقت محال*** هر قدم زین کاروان بانگ جرس در منزلست
پنبه[□] داغ مرا با حرف راحت کار نیست*** گر بیاض من خطی پیدا کند درد دلست
آب می گردد ز شبنم صبح تا دم می زند*** سینه چاکان را نفس بر لب رساندن مشکلست
صدق کیشان را فلک در خاک بنشانند چو تیر*** سرو این گلشن به جرم راستی پا در گلست
هیچکس افسرده زندان جمعیت مباد*** قطره تا گوهر نمی گردد به دریا واصلست
هر طرف مژگان گشایی حسرت دل می تپد*** هر دو عالم گرد بال افشانی یک بسملست

وطن هم صاف طینت را ز غربت چاره نیست***گوهر این بحر را گرد یتیمی ساحلست
امتیاز حسن و عشق از شوق کامل برده اند***می رود از کف دل و در چشم مجنون محملست
نرم خویان را نباشد چاره از وضع نیاز***هر کجا آبی ست بیدل سوی پستی مایلست

غزل شماره ۶۶۴: دل انجمن صد طرب از یاد وصالست

دل انجمن صد طرب از یاد وصالست***آباد کن خانه آینه خیالست
کی فرصت عیش ست درین باغ که گل را***گر گردش رنگ است همان گردش سالست
ای ذره مفرسای به پرواز توهم***خورشید هم از آینه داران زوالست
آن مشت غبارم که به پرواز تپیدن***در حسرت دامان نسیمم پر و بالست
آینه گل از بغل غنچه جدا نیست***دل گر شکند سربسر آغوش وصالست
هر گام به راه طلبت رفته ام از خویش***نقش قدم آینه گردش حالست
در خلوت دل از تو تسلی نتوان شد***چیزی که در آینه توان دید مثالست
شد جوهر نظاره ام آینه حیرت***بالیدگی داغ مه از زخم هلالست
بیدل من و آن دولت بی درد سرفقر***کز نسبت او چینی خاموش سفالست

غزل شماره ۶۶۵: صورت راحت نفور از مردمان عالمست

صورت راحت نفور از مردمان عالمست***جلوه نماید بهشت آنجا که جنس آدمست
در نظر آهنگ حسرت در نفس شور طلب***ساز بزم زندگانی را همین زیر و بمست
هر دو عالم در غبار وهم توفان می کند***از گهر تا موج ، هر جا واشکافی بی نمست
سایه خود درس وحشت داده مجنون تو را***چشم اهو را سواد خویش سرمشق رمست
گر حیا گیرد هوس آینه دار آبرو است***چون هوا از هرزه گردی منفعل شد، شبنمست
گرچه پیرم فارغ از انداز شوخی نیستم***قامت خم گشته ام هم چشم ابروی خمست

پادشاهی در طلسم سیر چشمی بسته اند***کاسه[□] چشم گدا گر پر شود جام جمست
با فروغ جعواه ات نظارگی را تاب کو***رنگ گل چون آتش افروزد سپندش شبنمست
در بنای حیرت از حسن تو می بینم خلل***خانه[□] آینه هم برپا به دیوار نمست
تا نفس باقی ست ظالم نیست بی فکر فساد***گوشه گیر فتنه می باشد کمان را تا دمست
شعله هرجا می شود سرگرم تعمیر غرور***داغ می خندد که همواری بنایی محکمست
نامدا ریها گرفتاریست در دام بلا***بیدل انگشت شهان را طوق گردن خاتمست

غزل شماره ۶۶۶: با کمال بی نقابی پرده دارم شیونست

با کمال بی نقابی پرده دارم شیونست***همچو درد از دل برون جوشیدنم پیراهنست
سجده ریزی دانه را آرایش نشو و نماست***در طریق سرکشها خاک گشتن هم فنست
عافیت گم کرده[□] تا چند خواهی تاختن***هوش اگر داری دماغ جستجویت رهنست
رهنورد عجز را سعی قدم در کار نیست***شمع را سیر گریبان نیز از خود رفتنست
لاله زار دل سراسر موج عبرت می زند***هر گل داغی که می بینی شکافت گلخنست
اختیاری نیست گردش از نظرها نگذرد***در تماشاگه عبرت چشم ما پرویزنست
وحشتی می باید اسباب جنون آماده است***صد گریبان چاکی ات موقوف چین دامنست
چشم برهم نه اگر آسوده خواهی زیستن***در هلاکتگاه امکان ربط مژگان جوشنست
خوشه پردازی نمی ارزد به تشویش درو***زندگی نذر عزیزان گر دماغ مردنست
بیدل از بس در شکنج لاغری فرسوده ایم***ناله و داغ دل خون گشته طوق و گردنست

غزل شماره ۶۶۷: در جهان عجز طاقت پیشگی گردن زنت

در جهان عجز طاقت پیشگی گردن زنت***شمع را از استقامت خون خود در گردنست
ذوق عشرت می دهد اجزای جمعیت به باد***گر به دلتنگی بسازد غنچه[□] ما گلشنست

هر که رفت از خود به داغی تازه ام ممتاز کرد***آتش این کاروانها جمله بر جان منست
جنبش از جا برد مشکل که همچون بیستون***پای خواب آلود من سنگ گران در دامنست
پیش پای خویش از غفلت نمی بینم چو شمع***گرچه برم عالم از فیض ناگاهم روشنست
بی ریاضت ره به چشم خلق نتوان یافتن***دانه بعد از آرد گشتن قابل پرویزنست
سوختم صدرنگ تا یک داغ راحت دیده ام***پیکر افسرده ام خاکستر صد گلخنست
همچنان کز شیر باشد پرورش اطفال را***شعله ها در پنبه داغ دلم پروردنست
اشک مجنونم زبان درد من فهمیدنی ست***در چکیدنها مژه تا دامنم یک شیونست
مهر عشق از روی دلهاگر براندازد نقاب***باطن هر ذره از چندین تپش آبتنست
هر قدر عریان شوم فال نقابی می زنم***چون شکست دل هجوم ناله ام پیراهنست
معنی سوزی ست بیدل صورت آسایشم***جامه احرام آتش پنبه داغ منست

غزل شماره ۶۶۸: در خور غفلت نگاهی رونق ما و منست

در خور غفلت نگاهی رونق ما و منست***خانه تاریک است اگر شمع تأمل روشنست
چیست نقد شعله غیرز سعی خاکستر شدن***سال و ماه زندگانی مدت جان کندنست
دل به سعی گریه سرشار روشن کرده ایم***این چراغ بیکسی را اشک حسرت روغنست
خامکار الفت داغ محبت نیستم***همچو آتش سوختن از پیکر من روشنست
ساغر عشرتگه می گیرد که در بزم بهار***همچو مینا شاخ گل امروز خون در گردنست
ننگ تصویریم از ما، جرأت جولان مخواه***اینقدرها بس که پای ما برون دامنست
هیچکس بر معنی مکتوب شوق آگاه نیست***ورنه جای نامه پیش یار ما را خواندنست
نور بینش جمله صرف عیب پوشی کرده ایم***شوخی نظاره ما تار چشم سوزنست
طبع روشنیم دهد از دست ربط خامشی***از پی حبس نفس آینه حصن آهنست

بشکنم دل تا شوم با رمز تحقیق آشنا***شخص هم عکس است تا آینه در دست منست

ضبط بیباکی ست در کیش جنون ترک ادب***بی گریبان دست من پای برون از دامنست

جز تأمل نیست بیدل مانع

شوق طلب***رشته این ره اگر دارد گره استادنت

غزل شماره ۶۶۹: فکر تدبیر سلامت خون راحت خوردنت

فکر تدبیر سلامت خون راحت خوردنت***ما همه بیچاره ایم و چاره ما مردنت
صبح گر هنگامه نشو و نما بر چرخ چید***خاک ما را هم بساطی بر هوا گسترده
بسکه در باغ سان تنگ است جای انساط***رنگ اگر دارد پر پرواز در پژمردنت
شیشه ساعن سال ومه ندارد دم زدن***عافیت اینجا نفس بیرون دل بشمردنت
طاس گردون هرچه آرد مفت اوهام است و بس***در بساط ما امید باختن هم بردنت
محرم بحراز شکست قطره می لرزد چو موج***خصم رحمت زیستن دلهای خلق آزرده
جبهه بحر از عرق تا حشر نتوان یافت پاک***زانقدر خشکی که گوهر را غم افسردنت
امتحان در هر چه کوشد خالی از تشویش نیست***بار مشق خامه هم بر پشت ناخن بردنت
بر تغافل زن ز اصلاح شکست کار دل***موی چینی بیش و کم شایسته نسترده
جرات افشای راز عشق بیدل سهل نیست***تا چکد یک اشک مژگانها به خون افشردنت

غزل شماره ۶۷۰: فردوس دل اسیر خیال تو بودنت

فردوس دل اسیر خیال تو بودنت***عید نگاه چشم به رویت گشودنت
شادم به هجر هم که به این یک دم انتظار***حرف لب توام ز تمنا شنودنت
معراج آرزوی دو عالم حضور من***یک سجده وار جبهه به پای تو سودنت
یاد فنا مرا به خیال تو داغ کرد***آه از پری که شیشه به سنگ آزمودنت
آسان مگیر، دیدن تمثال ما و من***زنگ نفس ز آینه دل زدودنت
سرها فتاده است دین ره به هر قدم***از شرم پیش پا مژه ای خم نمودنت
داغ فشار غفلت ما هیچکس مباد***چشمی گشوده ایم که ننگ غنودنت

این است اگر حقیقت اقبال ناکسی***درحق ما عقوبت نفرین ستودنست

در دفتر محاسبه اعتبار ما***بر هیچ یک دو صفر دگر هم فزودنست

بیدل غبار ما ز چه دامن جدا فتاد***بر باد رفته ایم و همان دست سودنست

غزل شماره ۶۷۱: نی نقش چین نه حسن فرنگ آفریدنست

نی نقش چین نه حسن فرنگ آفریدنست***بهبزادی تو دست ز دنیا کشیدنست

چون موم با ملایمت طبع ساختن***در کوچه های زخم چو مرهم دویدنست

این یک دو دم که زندگی اش نام کرده اند***چون صبح بر بساط هوا دام چیدنست

بستن دهان زخم تمنا به ضبط آه***چون رشته سراب به صحرا تنیدنست

نازم به وحشی نگه رم سرشت او***کز گرد سرمه نیز به دام رمیدنست

حیرت دلیل آینه هیچکس مباد***اشک گهر زیان زده ناچکیدنست

در وادی که دوش ادب محمل وفاست***خار قدم چو شمع به مژگان کشیدنست

از دقت ادبکده عجز نگذری***اینجا چو سایه پای به دامن کشیدنست

تاکی صفا ز نقش توچیند غبار زنگ***خود را مبین اگر هوس آینه دیدنست

در عالمی دکه شش جهتش گرد وحشت است***دامن نچیدن تو چه هنگامه چیدنست

فرصت بهار تست چرا خون نمی شوی***ای بیخبر دگر به چه رنگت رسیدنست

بیدل به مزرعی که امل آبیاری اوست***بی برگتر ز آبله پا دمیدنست

غزل شماره ۶۷۲: پیوستگی به حق ز دو عالم بریدنست

پیوستگی به حق ز دو عالم بریدنست***دیدار دوست هستی خود را ندیدنست

آزادگی کزوست مباحات عافیت***دل را زحکم حرص و هوا واخریدنست

پرواز سایه جز به سر بام مهر نیست***از خود رمیدن تو، به حق آرمیدنست

چون موج کوشش نفس ما در تن محیط***رخت شکست خویش به ساحل کشیدنت
پامال غارت نفس سرد یأس نیست***صبح مراد ما که گلش نادمیدنت
بر هرچه دیده واکنی از خویش رفته گیر***افسانه وار دیدن عالم شنیدنت
تا حرص آب و دانه به دامت نیفکند***عنقا صفت به قاف قناعت خزیدنت
گر بوالهوس به بزم خموشان نفش کشد***همچون خروس بی محلش سر بریدنت
امشب ز بس که هرزه زبانست شمع آه***کارم چو گاز تا به سحر لب گزیدنت
آرام در طریقت ما نیست غیر مرگ***هنگامه گرم ساز نفسها تپیدنت
ما را به رنگ شمع درعافیت زدن***از چشم خود همین دو سه اشکی چکیدنت
سعی قدم کجا وطریق فنا کجا***بیدل به خنجر نفس این ره بریدنت

غزل شماره ۶۷۳: از میانش مو به موی ناتوانان جستجوست

از میانش مو به موی ناتوانان جستجوست***از دهانش تا دهان ذره محو گفتگوست
در دلش میل جفا نقش است بر لوح نگین***در لبش حرف وفا بیرون طبع غنچه بوست
خلق گردان یک سرتسلیم کو فقر و چه جاه***موچوبالد پشم باشد پشم چون بالید موست
خواه داغ حیرت خود، خواه محو رنگ غیر***دیده ما هرچه هست آینه دیدار اوست
در خرابات حقیقت هیچ کار افتاده ایم***پای ما پای خم است و دست ما دست سبوست
بسکه نقش امتیاز از صفحه ما شسته اند***ساده چون زانوست گر آینه با ما روبروست
ذکر تیغت در میان آمد دل ما داغ شد***تشنگان را یاد آب آتش فروز آرزوست
شوخی جوهر گریبان می درد آینه را***خار در پیراهن هر گل که بینی بوی اوست
با قناعت ساز اگر حسرت پرست راحتی***بالش آرام گوهر قطره واری آبروست
اشک اگر افسرد رنگ ناله ما نشکند***سرو گلزار خیالت بی نیاز آب جوست

شعله داغی به کام دل دمی روشن نشد***لاله باغ جنون ما چراغ چارسوست

عمرها در یاد آن گیسو به خود پیچیده ایم***گر همه از پیکر ما سایه بالد

شکوهِ خوبان مکن بیدل که در اقلیم حسن***رسم و آیین جفا خاصیت روی نکوست

غزل شماره ۶۷۴: بسکه مستان را به قدر میکشیا آبروست

بسکه مستان را به قدر میکشیا آبروست***می زند پهلو به گردون هر که بر دوشش سبوست

هر دلی کز غم نگرده آب پیکانست و بس***هر سری کز شور سودا نشئه نپذیرد کدوست

از شکست دل به جای ناز کی خوابیده ایم***بر سر آواز چینی سایه دیوار موست

بر نمی آید بجز هیچ از معمای حباب***لفظ ماگر واشکافی معنی حرف مگوست

در دل هر ذره چون خورشید توفان کرده ایم***هر کجا آینه ای یابند با ما روبروست

ماجرای عرض ما نشنیده می باید شنید***گفتگوی ناتوانان ناتوانی گفتگوست

جیب هستی چون سحر غارتگر چاک است و بس***رشته آمال ما بیهوده در بند رفوست

بسکه در راهت عرقریز خجالت مرده ایم***گر ز خاک ما تیمم آب بردارد وضوست

چون نگین از معنی تحقیق خود آگه نی م***ایتقدردانم که نقش جبهه من نام اوست

برق جوشیده ست هر جا گریه ای سر کرده ام***باکمال خاکبازی طفل اشکم شعله خوست

تا به خود جنبد نفس صد رنگ حسرت می کشم***در کف اندیشه جسم ناتوانم کلک موست

چون گهر عزت فروش سخت جانها نی ام***همچو در یاد رخور عرض گدازم آبروست

فکر نازک گشت بیدل مانع آسایشم***در بساط دیده اینجا دور باش خواب موست

غزل شماره ۶۷۵: نیست ایمن از بلا هر کس به فکر جستجوست

نیست ایمن از بلا هر کس به فکر جستجوست***روز و شب گرداب را از موج خنجر بر گلوست

در تماشایی که ما را بار جرات داده اند***آرزو در سینه خار است و نگه در دیده موست

جاده کج رهروان را سر خط جانکاهی ست***باعث آشوب دل ها پیچ و تاب آرزوست

آنچه نتوان داد جز در دست محبوبان دل است***وانچه نتوان ریخت جز در پای خوبان آبروست

بر فریب عرض جوهر گرد پرکاری مگرد***آینه بی حسن نتوان یافتن تا ساده روست

حسن بیرنگیست در هر جا به رنگی جلوه گر***در دل سنگ آنچه می بینی شرر در غنچه بوست

غیر حیرت آبیار مزرع عشاق نیست***چون رگ یاقوت اینجا ریشه در خون نموست

بی فنا نتوان به کنه معنی اشیا رسید***آینه گر خاک گردد با دو عالم روبروست

در عبادتگاه ما کانجا هوس را بار نیست***نقش خویش از لوح هستی گر توان شستن وضوست

خار و خس را اعتباری نیست غیر از سوختن***آبروی مزرع ما برق استغنائی

غفلت ما پرده دار عیب بینایی خوشست***چاک دامان نگه را بستن مژگان رفوست
چون زبان خامه بیدل در کف استاد عشق***باکمال نکته سنجی بیخبر از گفتگوست

غزل شماره ۶۷۶: شوخی که جهان گرد جنون نظر اوست

شوخی که جهان گرد جنون نظر اوست***از آینه تا کنج تغافل سفر اوست
تمکین چقدر منفعل طرز خرام است***نه قلم امکان، عرق یک گهر اوست
دیوانه و عاقل همه محو است در اینجا***از هر چه خبر یافته ای بیخبر اوست
هر چند که عنقا، ز خیال تو برون است***هر رنگ که داری به نظر نقش پر اوست
ای گل چمن حیرت عریانی خود باش***این جامه رنگی که تو داری به بر اوست
دل شیفته دیر و حرم شد چه توان کرد***بنگی ست درین نسخه که اینها اثر اوست
تمثال به غیر از اثر شخص چه دارد***خوش باش که خود را تو نمودن هنر اوست
دارند حریفان خرابات حضورش***جام می رنگی که پری شیشه گر اوست
از ظاهر و مظهر مفروشید تخیل***خورشید قدم آنچه ندارد سحر اوست
زین بیش عیار من موهوم مگیرید***دستی که به خود حلقه کنم در کمر اوست
بیدل مگذر از سر زانوی قناعت***این حلقه به هر جا زده باشی به در اوست

غزل شماره ۶۷۷: بزم پیری کز قد خم گشته ما چنگ اوست

بزم پیری کز قد خم گشته ما چنگ اوست***برق آه ناامیدی شو؟ی آهنگ اوست
دل به وحشت نه که چرخ سفله فرصت دشمن است***روز و شب یک جنبش مژگان چشم تنگ اوست
وادی عجزی به پای بیخودی طی کرده ام***کز نفس تا ناله گشتن عرض صد فرسنگ اوست
بیقرار شوق را چون موج نتوان دید سهل***شورش دریای امکان یک شکست رنگ اوست

نسبت خاصی ست محو شعله دیدار را***حیرتی دارم که گر آینه گردم ننگ اوست
دل عبث دربند تمکین خون طاقت می خورد***ای خوش آن مینا کهاد استقامت سنگ اوست
صافدل هرگز غبار خویش ننماید به کس***آنچه در آینه روشن نبینی زنگ اوست
دوری و نزدیکی از زیر و بم ساز دویی ست***هجر و وصلی نیست اینجا پرده نیرنگ اوست
عضو عضو را خیالش مرغ دست آموز کرد***گر کند پرواز رنگم چون حنا در چنگ اوست
نیست جای عشق بیدل مسند فرزانهگی***این شهنشاهی ست کز داغ جنون او رنگ اوست

غزل شماره ۶۷۸: بسکه اجزایم چمن پرورده نیرنگ اوست

بسکه اجزایم چمن پرورده نیرنگ اوست***گر همه خونم به جوش شوخی آید رنگ اوست
کوه تمکینش بود هر جا بساط آرای ناز***نالہ دلہای بیطاق شرار سنگ اوست
جوهر آینه وحدت برون است از عرض***هر قدر صافی تصور کرده باشی زنگ اوست
عشق آزادست اما در طلسم ما و من***آمد و رفت نفس تمهید عذر لنگ اوست
بی محبت زندگانی نیست جز ننگ عدم***خاک کن برفرق آن سازی که بی آهنگ اوست
جذبه عشقت شرار از سنگ می آرد برون***من به این وحشت گر از خود برنیایم ننگ اوست
عمرها شد حیرت از خویشم به جایی می برد***آه از رهرو که مژگان جاده و فرسنگ اوست
حسن از ننگ طرف با جلوه نپسندید صلح***خلوت آینه ما عرصه گاه جنگ اوست
بر دلم افسون بی دردی مخوان ای عافیت***شیشه ای دارم که یاد ناشکستن سنگ اوست
کیست زین گلشن به رنگ و بوی معنی وارسد***غنچه هم بیدل نمی داند چه گل در چنگ اوست

غزل شماره ۶۷۹: شهید خنده زخمم که تیغ همدم اوست

شهید خنده زخمم که تیغ همدم اوست***کباب گلشن داغم که شعله شبنم اوست
شکار ناز غزالی ست ناتوان دل من***که رنگ دهر به فتراک بسته رم اوست

تو را به ملک ملاحظت سزد سلیمانی*** از آن نگین تبسم که غنچه خاتم اوست
به برق تیغ تو نازم که در بهار خیال*** هزار صبح تجلی مقابل دم اوست
چه ممکن است ز زلفت برون تپیدن دل*** که حسن هم ز اسیران حلقه خم اوست
ز تنگی دلم اندیشه می تپد در خون*** چگونه محشر غم در فضای مبهم اوست
بهار خاک به این رنگ و بو چه امکان است*** نفس در آینه ما هوای عالم اوست
شهید تیغ که زین وادی خراب گذشت*** که شام و صبح هجوم غبار ماتم اوست
هوای الفت بیگانه مشربی داریم*** قرار ما طلب او، نشاط ما غم اوست
بهشت خرمی ماست مجمع امکان*** ولی چه سود که شخص مروت آدم اوست
به چشم کم منگر بیدل ستمزده را*** که آبروی محبت به دیده نم اوست

غزل شماره ۶۸۰: غزال امن که الفت خیال مبهم است

غزال امن که الفت خیال مبهم است*** به هر کجا نفسی گرد می کند رم اوست
امل کجاست گر از فرصت آگهی باشد*** قصور فطرت ما بیش فهمی کم اوست
حساب ملک بقاء، با فنا نیاید راست*** به عالمی که غبار تو نیست عالم اوست
ز فیض ظاهر امکان سراغ امن خواه*** که صبح عافیت خلق رفته دم اوست
درین بساط جنون شوکتان عریانی*** شکسته اند کلاهی که آسمان خم اوست
غرور راست نیاید به قامت پیری*** شکستگی ست نگینی که باب خاتم اوست
علاج کوری دل کن که در قلمرو رنگ*** به هر کجا نظری هست جلوه توأم اوست
سراغ کعبه بیرنگی دلم خون کرد*** که در گداز دو عالم زلال زمزم اوست
مروت آب شد از شرم چشم قربانی*** که عید عشرت آفاق در محرم اوست
کسی به صید نگاهت چه سحر پردازد*** که عکس موج خط سرمه رشته رم اوست

سینه عاشق بیدل جراحی دارد*** که یاد کاوش مژگان یار مرهم اوست

غزل شماره ۶۸۱: قصر غناکه عالم تحقیق نام اوست

قصر غناکه عالم تحقیق نام اوست*** دا من ز خویش بر زدنی سیر بام اوست
هر برگ این چمن رقمی دارد از بهار*** عالم نگین تراشی سودای نام اوست
پر انتظار نامه بران هوس مکش*** خود را به خود دمی که رساندی پیام اوست
وحشت ز غیر خاطر ما جمع کرده است*** از خود رمیدنی که نداریم رام اوست
آه از ستمکشی که درین صیدگاه وهم*** عمری به خود تنید و نفهمید دام اوست
تا چند ناز انجمن آرایی غرور*** ای غافل از حیا عرق ما به جام اوست
جز مرگ نیست چاره آفاق زندگی*** چون زحم شیشه ای که گداز التیام اوست
بر هر چه واکنی مژه بی انفعال نیست*** خوابی ست آگهی که جهان احتلام اوست
شرع یقین دمی که دهد فتوی حضور*** عین سواست آنچه حلال و حرام اوست
شرط نماز عشق به ارکان نمی کشد*** کونین و یک محرف همت سلام اوست
ای فتنه قامت این چه غرور است در سرت*** تیغی کشیده ای که قیامت نیام اوست
فرداست کز مزار من آینه می دمد*** خاکم چمن دماغ کمین خرام اوست
افسانه خیال به پایان نمی رسد*** عالم تمام یک سخن ناتمام اوست
بیدل زبان پرده تحقیق نازک است*** آهسنه گوش نه که خموشی کلام اوست

غزل شماره ۶۸۲: عالم طلسم وحشت چشم سیاه اوست

عالم طلسم وحشت چشم سیاه اوست*** تا ذره ای که می رمد از خود نگاه اوست
ماییم و پاسبانی خلوت سرای چشم*** بیرون رو، ای نگاه که این خوابگاه اوست
شبم به نیم چشم زدن جوهر هواست*** آزاده بیدلی که همان اشک آه اوست

بیتاب عشق اگر همه ریگ روان شود***تا سر بجاست آبله پا به راه اوست

از آه و ناله، دل به غلط پی نمی برد***زین دشت هرچه گرد بر آرد سپاه اوست

حیرت نگاه شوکت نومیدی خودم***کاین هفت عرصه یک کف بی دستگاه اوست

در وادی که حسرت ما، آب می خورد***موج نگاه تشنه هجوم گیاه اوست

با محرمان عجز، حوادث چه می کند***سرهای جیب الفت ما در پناه اوست

ته جرعه شراب غروری است عجز ما***رنگ

شکسته سایه طرف کلاه اوست

دلدار تا تو رفته ای از خود رسیده است***بیدل گذشتنی که همین شاهراه اوست

غزل شماره ۶۸۳: کو خلوت و چه انجمن آثار جاه اوست

کو خلوت و چه انجمن آثار جاه اوست***هرجا مژه بلندکنی بارگاه اوست

دل را برون زخود همه یک گام رفتنی ست***گر برق ناله نیست نگه شمع راه اوست

اقبال خاکسار محبت ز بس رساست***گرد شکسته نیز در تن ره کلاه اوست

ای بی خبر ز صافدلان احتراز چیست***زنگی ست آنکه آینه روز سیاه اوست

تا راه عافیت سپری مشق عجز کن***آتش همان شکستن رنگش پناه اوست

از ریشه کاری دل وحشت ثمر مپرس***هرجا، ز خود برآمده ای هست آه اوست

زان دم که مه به نسبت رویت مقابل است***باریکی هلال لب عذرخواه اوست

مشکل که دل شکبید از آینه داریش***خورشید هم ز هاله پرستان ماه اوست

حسرت شهیدی ام به هوس داغ کرده است***در خاک و خون سری که ندارم به راه اوست

امشب عیار حسرت بیدل گرفته ایم***هر اشک بوته ای زگداز نگاه اوست

غزل شماره ۶۸۴: بسکه دارم غنچه شوق توپنهان زیرپوست

بسکه دارم غنچه شوق توپنهان زیرپوست***رنگ خونم نیست بی چاک گریبان زیرپوست

در جگر هر قطره خونم شرار دیگر است***کرده ام از شعله شوق چراغان زیر پوست

می روم چون آبله مژگان خاری ترکم***در رخت تا چند دزدم چشم گریان زیر پوست

در هوای نشتر مژگان خواب آلوده ای***موج خونم شد رگ خواب پریشان زیرپوست

عاشقان در حسرت دیدار سامان کرده اند***پرده چشمی که دارد شور توفان زیر پوست

از لب خاموش نتوان شد حریف راز عشق***چند دارد این حباب پوچ عمان زیر پوست

شمع راکی پرده فانوس حایل می شود***مغز گرم ماست از شوخی نمایان زیر پوست
چون حباب از پیکر حیرت سرشت ما می رسد***نقش ما یک پرده عریان است پنهان زیر پوست
از تماشای دل صد پاره ام غافل مباش***برگ برگ این چمن درد گلستان زیر پوست
تا مرا در عالم صورت مقید کرده اند***زندگی در کسوت نبض است نالان زیر پوست
فخر و ننگی می فروشد ظاهر ما ورنه نیست***غیر مشت خون چه انسان و چه حیوان زیر پوست
عیب ما بی پرده است از کسوت افلاس ما***نیست پنهان استخوان ناتوانان زیر پوست
ایمن از حرف لباس خلق نتوان زیستن***بیشتر خونهای فاسد راست جولان زیر پوست

خرقه بر اهل

حسد آینه رسوایی ست***کی تواند گشت بیدل مار پنهان زیر پوست

غزل شماره ۶۸۵: بسکه رازعجز ما بالید پنهان زیر پوست

بسکه رازعجز ما بالید پنهان زیر پوست***یک قلم چون آبله گشتیم عریان زیر پوست

گرشکست رنگ ما دیدی ز حال مپرس***نامه مجنون ندارد غیر عنوان زیر پوست

نیست ممکن از لباس وهم بیرون آمدن***زندگانی عالمی را کرد زندان زیر پوست

تا نگردد قاتل ما جز به گلچینی سمر***همچو گل خون بحل گردیم سامانزیر پوست

ناله ها در پرده ساز جنون دزدیده ایم***خفته شیر بیشه ما را نیستان زیر پوست

جیب ما چون غنچه آخربال صحرا می کشد***بر سر ما سایه افکنده است دامان زیر پوست

خلوت راز است چشمی کز تماشا دوختیم***عین یوسف شد نگاه پیرکنعان زیر پوست

از نقاب غنچه رنگ شور بلبل می چکد***شیشه دارد خون عیش می پرستان زیر پوست

ساز هستی پرده دارد شوخیی در دست و بس***هر که بینی ناله ای کرده ست پنهان زیر پوست

همچو نارم عقده ای از کار دل تا واشود***سرخ کردم هم به خو سعی دندان زیر پوست

گفتم آفتهای امکان زیر گردون است و بس***زندگی نالید و گفت این جمله توفان زیر پوست

بسکه مردم جنس ایثار از نظر پوشیده اند***درهم ماهی ست ایتجا همچو همیان زیر پوست

عضو عضوم حسرت دیدار می آرد به بار***نخل بادمم سراپا چشم حیران زیر پوست

هیچ کس آتش نزد بر صفحه بیحاصلم***ورنه من هم داشتم بیدل چراغان زیر پوست

غزل شماره ۶۸۶: سعی ناپیدا و حسرتها دویدن آرزوست

سعی ناپیدا و حسرتها دویدن آرزوست***شمع تصویریم و اشک ما چکیدن آرزوست

بسمل تسلیم هستی طاقت کوشش نداشت***آن که ما را کرد محتاج تپیدن آرزوست

دست و پای می زند هر کس به امید فنا***تا غبار این بیابان آرمیدن آرزوست

پای تا سر کسوت شوق جنون خیزم چو صبح*** تا گریبان نقش می بندم دریدن آرزوست

جلوه ای سرکن که بر بندم طلسم حیرتی*** از گلستان توام آینه چیدن آرزوست

ای ستمگر! منکر تسلیم نتوان زیستن*** حسن سرکش نیز تا ابرو خمیدن آرزوست

کیسه گاه زندگی از نقد جمعیت تهی ست*** خاک می باید شدن گر آرمیدن آرزوست

آتشی کو، تا سپندم ترک خودداری کند*** ناله واری دارم و خلقی شنیدن آرزوست

منزل اینجا نیست جز قطع امید عافیت*** ای ثمر از نخل بگذر گر رسیدن آرزوست

وصل هم بیدل علاج تشنه دیدار نیست*** دیده ها

چندان که محو اوست دیدن آرزوست

غزل شماره ۶۸۷: اوج جاه آثارش از اجزای مهمل ریخته ست

اوج جاه آثارش از اجزای مهمل ریخته ست***خار و خس ازبس فراهم گشته این تل ریخته ست
صورت کار جهان بی بقا فهمیدنی ست***رنگ بنیادی که می ریزند اول ریخته ست
چشم کو تا از سواد فقر آگاهش کنند***شب ز انجم تا چراغ بزم مکحل ریخته ست
سستی فطرت ز آهنگ سعادت بازداشت***رشته های تابدار اکثر به مغزل ریخته ست
طبعها محرم سواد مکتب آثار نیست***ورنه اینجا یک قلم آیا منزل ریخته ست
صاف معنی ز تقاضای عبارت درد شد***کس چه سازد ماده ای اعلا به اسفل ریخته ست
درکمینگاه حسد هرچند سر خارد کسی***طعن مجهولان چو خارش بر سرکل ریخته ست
جسم و جان تهمت پرست ظاهر و مظهر نبود***آگهی بر ما غبار چشم احوال ریخته ست
تا خمش بودیم وحدت گردی از کثرت نداشت***لب گشودن مجمل ما را مفصل ریخته ست
گرد غفلت رفته اند از کارگاه بوریا***این سیاهی بیشتر بر خواب مخمل ریخته ست
تا توانایی ست اینجا دست ناگیرا کراست***نقد این راحت قضا در پنجه شل ریخته ست
بیدل از درد سر پست و بلند آزادهم***وضع همواری جبین ما ز صندل ریخته ست

غزل شماره ۶۸۸: به دست و تیغ کسی خون من حنابسته ست

به دست و تیغ کسی خون من حنابسته ست***به حیرتم که عجب تهمت بجا بسته ست
ز جیب ناز خطش سر برون نمی آرد***ز بسکه عهد به خلوتگه حیا بسته ست
زه قبای بتی غنچه کرد دلها را***که حسنش از رنگ گل بند بر قبا بسته ست
غبار من همه تن بال حسرت است اما***ادب همان ره پرواز مدعا بسته ست
به وادی طلبت نارسایی عجزیم***که هر که رفته ز خود خویش را به ما بسته ست

امیدهاست که جز سجده ام نفرماید*** کسی که خاصیت عجز بر گیا بسته ست
تن از بساط حریرم چه گونه بندد طرف*** که دل به سلسله نقش بوریا بسته ست
نگاه حسرتم و نیست تاب پروازم*** که حیرت از مژه ام بال بر قفا بسته ست
گداخت حیرت نقاش رنگ تصویرم*** که نقش هستی من بی نفس چرا بسته ست
مگر به آتش دل التجا برم چوسپند*** که بی زبانم و کارم به ناله وابسته ست
چو شمع تا به فنا هیچ جا نیاسایم*** مرا سری ست که احرام نقش پا بسته ست
مگر ز زلف تو دارد طریق بست و گشاد*** که بیدل اینهمه مضمون دلگشا بسته ست

غزل شماره ۶۸۹: چنین که نیک و بد ما به عجز وابسته ست

چنین که نیک و بد ما به عجز وابسته ست*** قضا به دست حنا بسته نقش ما بسته ست
به قدر ناله مگر زین قفس برون آییم*** و گرنه بال به خون خفته است و پا بسته ست
چو سنگ چاره ندانم از زمینگیری*** زدست عجز که ما را به پای ما بسته ست
بهار بوسه به پای تو داد و خون گردید*** نگه تصور رنگینی حنا بسته ست
کدام نقش که گردون نبست بی ستمش*** دلی شکسته اگر صورت صدا بسته ست
درین دو هفته که در قید جسم مجبوری*** گشاده گیر در اختیار یا بسته ست
به کعبه می کشم از دیر محمل او هام*** نفس به دوش من ناتوان چها بسته ست
دلم ز کلفت جرم نکرده گشت سیاه*** غبار آینه ام زنگهای نابسته ست
به ذوق عافیت آن به که هیچ نمایی*** کف غباری و آینه بر هوا بسته ست
حریف نسخه افتادگی نه ای ورنه*** هزار آبله مضمون نقش پا بسته ست
چو موج هرزه تلاش کنار عافیتیم*** شکست دل کمر ما هزار جا بسته ست
چو صبح بر دو نفس آنقدر مچین بیدل*** که تا نگاه کنی محمل دعا بسته ست

غزل شماره ۶۹۰: دل در قدم آبله پایان که شکسته ست

دل در قدم آبله پایان که شکسته ست***این شیشه به هر کوه و بیابان که شکسته ست
جز صبر به آفات قضا چاره نشاید***در ناخن تدبیر نیستان که شکسته ست
با سختی ایام درشتی مفروشید***ای بیخبران سنگ به دندان که شکسته ست
گر ناز ندارد سر سوتش غبارم***دامان تو، ای سرو خرامان که شکسته ست
هر سو چمن آرایی نازی ست درین باغ***آینه به این رنگ گل افشان که شکسته ست
گل بی تپشی نیست جگرداری رنگش***جز خنده بر این زخم نمکدان که شکسته ست
گر عجز عنان گیر ز خود رفتن من نیست***رنگم چو گل شمع پریشان که شکسته ست
با چاک جگر بایدم از خویش برون جست***چون صبح به رویم در زندان که شکسته ست
کر موج ندارد تب و تاب نم اشکم***در چشم محیط این همه مژگان که شکسته ست
عم ری ست جنون می کنم از خجلت افلاس***دستی که ندارم به گریبان که شکسته ست
هر ذره جنون چشمی از دیده آهوست***آینه مجنون به بیابان که شکسته ست
بیدل نفسی چند فضولی کن و بگذر***بر خوان کریمان دل مهمان که شکسته ست

غزل شماره ۶۹۱: گردباد امروز در صحرا قیامت کاشته ست

گردباد امروز در صحرا قیامت کاشته ست***موی مجنون بی سر و پاگردنی افراشته ست
چون سحر گرد نفس بر آسمانها برده ایم***بی طنابی خیمه ما ناکجا برداشته ست
در ازل آینه شرم دویی در پیش داشت***مصلحت بینی که ما را جز به ما نگماشته ست
تا قیامت حسرت دیدار باید چید و بس***چشم مخموری در بن وس برانه نرگس کاشته ست
سرنوشت خویش تا خواندم عرقها کرد گل***این خط موهوم یکسر نقطه شک داشته ست
قطره ای بودم. ولی از جسم خاکی بسته ام***فرصت عمر اینقدر بر من غبار انباشته ست

باد یکسر شکل عنقا خاک تصویر عدم***طرفه تر این کادمی خود را کسی پنداشته ست
ریشه واری در طلب مژگان سر از پا برنداشت***عشق ما را در زمین شرم مطلب کاشته ست
جز به صحرای عدم بیدل کجا گنجد کسی***تنگی این عرصه در دل جای دل نگذاشته ست

غزل شماره ۶۹۲: سخت جانی از من محزون که باور داشته ست

سخت جانی از من محزون که باور داشته ست***زندگانی بی تو این مقدار لنگر داشته ست
خار خار موج در خونم قیامت می کند***خنجر نازت نمی دانم چه جوهر داشته ست
بر رخت چون نقش پا از من صدایی برنخاست***پهلوی بیمار الفت طرفه بستر داشته ست
حسرت مستان این بزم از فضولی می کشم***شرم اگر باشد عرق هم می به ساغر داشته ست
بزمها از رشته شمعی ست لبریز فروغ***اینقدر بالیدنم پهلوی لاغر داشته ست
پروازها جمع است در مژگان من***گر همه خوابیده باشم بالشم پر داشته ست
؟؟؟ پروازها جمع است در مژگان من***پنجه بیکار هم خاریدن سر داشته ست
نیست جز نامحرمی آثار این زندان سرا***خانه زنجیر یکسر حلقه در داشته ست
دست بر هم سودن ما آبله آورد بار***چون صدف بیحاصلی ها نیز گوهر داشته ست
چون تریا پا به گردون سوده ایم از عاجزی***آبله ز خاک ما را تا کجا برداشته ست
دل مصفاکن جهان تسخیری آن مقدار نیست***آینه صیقل زدن ملک سکندر داشته ست
بیدل از خورشید عالمتاب باید وارسید***یک دل روشن چراغ هفت کشور داشته ست

غزل شماره ۶۹۳: تنها نه ذره دقت اظهار داشته ست

تنها نه ذره دقت اظهار داشته ست***خورشید نیز آینه در کار داشته ست
دل غره چه عیش نشیند که زیر چرخ***گوهر شکست و آینه زنگار داشته ست
تنزیه در صنایع آثار دهر نیست***این شیشه گر حقیقت گل کار داشته ست

در ششجهت تنیدن آهنک حیرتی ست***قانون درد دل چقدر تار داشته ست

آگاه نیست هیچ کس از نشئه حضور***حیرت هزار ساغر سرشار داشته ست

نقش نگار خانه دل جز خیال نیست***آینه هرچه دارد از آن عار داشته ست

ای از جنون جهل تن آسانی آرزوست***هوشی که سایه را که نگونسار داشته ست

قد دو تاست حلقه چندین سجود ناز***گویا سراغی از در دلدار داشته ست

هرچند داغ گشت دل و دیده خون گریست***آگه نشد که عشق چه آزار داشته ست

بیدل تو اندکی گره دل گشاده کن***کاین نوغزل چه صنعت اسرار داشته ست

غزل شماره ۶۹۴: عجز ما چندین غبار از هر کمین برداشته ست

عجز ما چندین غبار از هر کمین برداشته ست***آسمان را هم که می بینی زمین برداشته ست

حق سعی ریشه بسیار است بر نخل بلند***پای در گل رفته ما را اینچنین برداشته ست

کوشش بیهوده خلقی را به کلفت غوطه داد***موج در خورد تلاش از بحر، چین برداشته ست

تا نفس زد تخم خواب ریشه ها گردید تلخ***دل جهانی را به فریاد حزین برداشته ست

برحلاوت دوستان یک چشم عبرت وا نکرد***این همه زخمی که موم از انگین برداشته ست

بیش ازین تاب گرانیهای دل مقدور نیست***ناله دارد کوه تا نامم نگین برداشته ست

بی گرانی نیست تکلیفی که دارد سرنوشت***پشت ابرو هم خم از بار جبین برداشته ست

سعی ما چون شمع رفت آخر به تاراج عرق***نخل باغ ناتوانیها همین برداشته ست

سایه بودیم این زمان خورشید گردونیم و بس***نیستی ما را چه مقدار از زمین برداشته ست

بیدل از افلاس ما رز جنون پوشیده نیست***دست کوتاه تا گریبان آستین برداشته ست

غزل شماره ۶۹۵: جایی که مرگ شهرت انجام داشته ست

جایی که مرگ شهرت انجام داشته ست***لوح مزار هم به نگین نام داشته ست

یاران تأملی که در تن عبرت انجمن***چینی مو نهفته چه پیغام داشته ست
غیر از ادای حق عدم چیست زندگی***بیش و کم نفس همه یک وام داشته ست
راحت درین قلمرو از آثار هوش نیست***خوابیده است اگر کسی آرام داشته ست
دل در خم کمند نفس ناله می کند***ما را گمان گه زلف بتان دام داشته ست
موی سفید کم کمت از هوش می برد***پیری قماش جامه احرام داشته ست
در هر سر آتش دگر ست از هوای دل***یک خانه آینه چقدر بام داشته ست
هرجا حرام خوش نگهان گرد ناز بیخت***تا چشم نقش پا گل بادام داشته ست
بخت سیاه رونق بازار کس مباد***در روز نیز سایه همین شام داشته ست
دل تیره به که چشم ندوزد به خوب و زشت***تا صیقلی ست آینه ابرام داشته ست
قدر سخن بلندکن از مشق خامشی***حرف نگفته معنی الهام داشته ست
از هر خمی که جوش معانی بلند شد***بیدل به گردش قلمت جام داشته ست

غزل شماره ۶۹۶: صاحب خلق حسن گلها به دامن داشته ست

صاحب خلق حسن گلها به دامن داشته ست***چرب و نرمی در طبایع آب و روغن داشته ست
با دل جمع آشنا شو از پریشانی برآ***در بهار نادمیدن دانه خرمن داشته ست
وصل خواهی زینهار از فکر راحت قطع کن***وادی عشاق منزل نام رهزن داشته ست
بی نشانی همتان از هرچه گویی برترند***منظر این شاهبازان یک نشیمن داشته ست
آفت جانکاه دارد برگ و ساز اعتبار***شمع از پهلوی چرب خویش دشمن داشته ست
زیر گردون سود و سودای همه با گردش است***این دکان سنگ ترازو در فلاخن داشته ست
داغم از زیر و بم ساز خیال آهنگ عشق***هم خودش می فهمد آن حرفی که با من داشته ست
کاروان عمر را یک نقش پا دنباله نیست***شوخی رفتار ما، بی رشته سوزن داشته ست

چيست مغروری ز فکر خویش غافل ز بستن***از گریبان آنکه سر برداشت گردن داشته ست

جان کنی در عجز و طاقت ناگزیر آدمی ست***از نگین تا قبر، این فرهادکنند داشته ست

همت عیش و الم بر دل مبندید از ثبات***هرچه دارد خانه آینه رفتن داشته ست

آتش افتاده ست

بیدل در قفای کاروان*** گلشن ما آنچه دارد باب گلخن داشته ست

غزل شماره ۶۹۷: چون شمع اگر خلق پس و پیش گذشته ست

چون شمع اگر خلق پس و پیش گذشته ست*** تا نقش قدم پا به سر خویش گذشته ست
در هیچ مکان رام تسلی نتوان شد*** زین بادیه خلقی به دل ریش گذشته ست
گر راهروی بر اثر اشک قدم زن*** هستی ست خدنگی که ز هر کیش گذشته ست
شاید ز عدم گل کند آثار سراغی*** ز دشت غبار همه کس پیش گذشته ست
هر اشک که گل کرد ز ما و تو به راهی ست*** این آبله ها بر سر یک نیش گذشته ست
روز دو دگر نیز به کلفت سپری گیر*** زین پیش هم اوقاف به تشویش گذشته ست
شیخان همه آداب خرامند ولیکن*** زین قافله ها یکدو قدم ریش گذشته ست
آدمگری از ریش بیاموز که امروز*** هر پشم ز صد خرس و بز و میش گذشته ست
ی پیر خرف شرم کن از دعوی شوخی*** عمری که کمش می شمری بیش گذشته ست
زین بحر که دور است سلامت ز کنارش*** آسوده همین کشتی درویش گذشته ست
سرمایه هوایی ست چه دنیا و چه عقبا*** از هر چه نفس بگذرد از خویش گذشته ست
بیدل به جهان گذران تا دم محشر*** یک قافله آینده میندیش گذشته ست

غزل شماره ۶۹۸: دل از ندامت هستی مکدر افتاده ست

دل از ندامت هستی مکدر افتاده ست*** دگر ز یاس مگو خاک بر سر افتاده ست
درین بساط تنزه کجا، تقدس کو*** مسیح رفته و نقش سم خر افتاده ست
مرو به باغ که از خنده کاری گلها*** درین هوسکده رسم حیا بر افتاده ست
فلک شکوه برآ، از فروتنی مگذر*** بلندی سر این بام بر در افتاده ست
به هر طرف نگری خودسری جنون دارد*** جهان خطی ست که بیرون مسطر افتاده ست

به غیر چوب زمینگیری از خران نرود***عصا کجاست که واعظ ز منبر افتاده ست

نرفت شغل گرفتاری از طبیعت خلق***قفس شکسته به آرایش پر افتاده ست

کسی به منع خود آرایی ات ندارد کار***بیا که خانه آینه بی در افتاده ست

سرشک آینه نگذاشت در مقابل آه***ز بی نمی چقدر چشم ما تر افتاده ست

به عافیت چه خیال است طرف بسش ما***مریض عشق چو آتش به بستر افتاده ست

فسانه دل جمع از چه عالم افسون بود***محیط در عرق سعی گوهر افتاده ست

توهم به حیرت از بن بزم صلح کن بیدل***جنون حسن به آینه ها در افتاده ست

غزل شماره ۶۹۹: همچو شبم ادب آینه زدودن بوده ست

همچو شبم ادب آینه زدودن بوده ست***به هم آوردن خود چشم گشودن بوده ست

به خیالات مبالید که چون پرتو شمع***کاستن توأم اقبال فزودن بوده ست

مزرع کاغذ آتش زده سیراب کنید***تخمهایی که هوس کاشت درودن بوده ست

کم و بیش آبله سامان تلاش هوسیم***دسترنج همه کس درخور سودن بوده ست

غفلت آینه تحقیق جهان روشن کرد***آنچه ما زنگ شمردیم زدودن بوده ست

سرمه انشایی خط پرده در معنیهاست***خامشی نغمه اسرار سرودن بوده ست

موج این بحر نشد ایمن از اندوه گهر***خم دوش مژه از بار غنون بوده ست

با همه جهل رسا در حق دانایی خویش***حرف پوچی که نداریم ستودن بوده ست

زین کمالی که خجالت کش صد نقصان است***جز نهفتن چه سزاوار نمودن بوده ست

غیر تسلیم درین عرصه کسی پیش نبرد***سر فکندن به زمین گوی ربودن بوده ست

تا ابد شهرت عنقا نپذیرد تغییر***ملک جاوید بقا هیچ نبودن بوده ست

ساز بزم عدمم لیک نوایی که مراست***نام بیدل ز لب یار شنودن بوده ست

ادب اظهارم و با وصل توام کاری هست***عرض آغوش ندارم دل افکاری هست
نرود سلسله بندگی از گردن ما***سبحة گر خاک شود رشته زناری هست
با همه کلفت دوری به همین خرسندیم***که در آینه محسرت دیداری هست
پیکر خاکی ما را به ره سیل فنا***یاد ویرانی از آن نیست که معماری هست
دهر، وهم است سر هوش سلامت باشد***عکس کم نیست گراز آینه آثاری هست
ذره ما به چه امید زند بال نشاط***سرخورشید هم امروز به دیواری هست
ای دل از مهر رخ دوست چراغی به کف آر***کزخم زلف به راه تو شب تاری هست
اشک گل شکند از جنبش مژگان ترم***غنچه ام در گرو سرزنش خاری هست
زندگی خرمن ما را چه کم از برق فناست***رنگ گل هم به چمن آتش همواری هست
جای پرواز ز خود رفته فغانی داریم***بال اگر نیست ندامت زده منقاری هست
عالم از شوخی عشق اینهمه توفان دارد***هر کجا معرکه ای هست جگرداری هست
از کمر بستن آن شوخ یقین شد بیدل***کاین گره

دادن او را به میان تاری هست

غزل شماره ۷۰۱: تاز جنس تب وتاب نفس آثاری هست

تاز جنس تب وتاب نفس آثاری هست***عشق را بادل سودازده ام کاری هست
کو دلی کز هوس آرایش دکانش نیست***در صفا خانه □ هر آینه بازاری هست
خلقی آفت کش نیرنگ خیال است اینجا***هیچ کس نیست خر، اما، همه را باری هست
خاک گشتیم و ز تأثیر خیال تو هنوز***دل هر ذره □ ما چشمه دیداری هست
ماو من هیچ کم از نعره □ منصوری نیست***تانفس هست حضور رسن و داری هست
ای دل ابرام مکن چشمش اگر جان طلبد***از مروت مگذر خاطر بیماری هست
باعث قتل من از لاله رخان هیچ مپرس***اینقدر بس که بگویند گنهکاری هست
آتش حسن که در دیر خیال افتاده ست***شمع هم سوخته قشقه و زناری هست
زخم ما را اثر اندود تبسم میسند***که در تن موج گهر گرد نمک زاری هست
به که در پیش لب عرض خموشی نبرد***طوطی را که ز شکر سر گفتاری هست
بارب از پرتو دیدار نگرده محروم***محفل حیرت ما آینه مقداری هست
عمر در ضبط نفس صید رسایی دارد***تا توانی به گره گیر اگر تاری هست
همچو آن نغمه که از تار برون می آید***اگر از خویش روی جاده □ بسیاری هست
تاب خورشید جمالش چو نداری بیدل***در خیال خط او سایه دیواری هست

غزل شماره ۷۰۲: بی توام جای نگه جنبش مژگانی هست

بی توام جای نگه جنبش مژگانی هست***یعنی از ساز طرب دود چراغانی هست
□ کشته ناز توام بسمل انداز توام***گر همه خاک شوم مرا جانی هست
عجز پرواز ز سعی طلبم مانع نیست***بال اگر سوخت نفس شوق پرافشانی هست

زندگی بی المی نیست بهار طربش***زخم تا خنده فروش است نمکدانی هست
تا به کی زیر فلک داغ طفیلی بودن***نبری رنج در آن خانه که مهمانی هست
محو گشتن دو جهان آینه در بر دارد***جلوه کم نیست اگر دیده حیرانی هست
غنچه این چمنی کلفت دلتنگی چند***ای چمن محو گلت سیر گریبانی هست
نخل پرواز شکوفه ست امید ثمرش***نعمت آماده کن ریزش دندانی هست
عذر بی دردی ما خجالت ما خواهد خواست***اشک اگر نیست عرق هم نم مژگانی هست
جرأ تی کو که به رویت مژه ای باز کنم***چشم

قربانی و نظاره پنهانی هست

زین چمن خون شهید که قیامت انگیخت*** که به هر گل اثر دستی و دامانی هست

گر تأمل قفس بیضه طاووس شود*** در شبستان عدم نیز چراغانی هست

نشوی منکر سامان جنونم بیدل*** که اگر هیچ ندارم دل ویرانی هست

غزل شماره ۷۰۳: گر آینه ات محرم زشتی و نکویست

گر آینه ات محرم زشتی و نکویست*** جوهر ندهی عرض که پر آبله رویست

دل را به هوس قابل تحقیق میندیش*** این حوصله مشرب قدحی نیست سبویست

از خویش بر آشامل ذرات جهان باش*** هر گاه نفس فال صدا زد همه سویست

بر پیرهن ناز جهان چشم ندوزی*** جز جامه عربان تنی این جمله رتییست

پیدا است که تا چند کند ناز طراوت*** این برگ و بر و نشو و نمای تو کدویست

زبن روزوشبی چند چه پیری چه جوانی*** تا صبح قیامت همه دم شرم دو مویست

غافل مشو از ساز عبارات و اشارات*** هنگامه زیر و بم ما، هایی و هویست

جز سیر عدم نیست تماشا گه هستی*** بر قرب مکن ناز که اینها همه اویست

خشکی نکند ریشه به گلزار محبت*** هر سبزه که دیدیم چومرگان لب جویست

دست هوس از خویش نشستن چه جنون بود*** تا خاک تو بر باد نرفته ست وضویست

هر چند عبارت همه اعجاز فرود شد*** تا لب به خموشی ندهی بیهده گویست

بیدل نکنی دعوی شوخی که درین باغ*** پامال خرام هوس است آنچه نمویست

غزل شماره ۷۰۴: ناله ها داریم و کس زین انجمن آگاه نیست

ناله ها داریم و کس زین انجمن آگاه نیست*** آنچه دل می خواهد از اظهار مطلب آه نیست

امتحان صد بار طی کرد از زمین تا آسمان*** هیچ جا چون گوشه بی مطلبی دلخواه نیست

عالمی چون موج گوهر می رود غلتان ناز***پیش پای ما تأمل گر نباشد چاه نیست
هرچه را از دور می بینی سیاهی می کند***سعی بینش گر قریب افتد کلف در ما یست
در عملهایی که جز خجالت ندارد شهرتش***کم مدان آگاهی ات گر دیگری آگاه نیست
هم تو در هر امر بهر خویش تأیید حقی***هر کجا باشی کسی غیر از خودت همراه نیست
بر بقای ما فنا بست از عدم غافل شدن***آینه گر صاف باشد روز کس بیگانه نیست
چشم بند عرصه یکتایی ام دیوانه کرد***هر چه می بینم غبار لشکر است و شاه نیست
در عدم هم گرد حسرت های دل پر می زند***من رهی دارم که

گر منزل شوم کو تاه نیست

از امل تا چند آن سوی قیامت تاختن***بیخبر در منزلی ره را به منزل را نیست

اختیار فقرت از آفات شهرت رستن است***دستگاه مفلسی خفت کش افواه نیست

نور دل خواهی غبار طبع مظلومان مباش***بایدت آینه جایی بردکانجا آه نیست

هرکجا جزویست در آغوش کل خوابیده است***دشمن کیفیت مینا ز سنگ آگاه نیست

وحدت آهنگان رفیق کاروان غیرتند***آنکه با ما می رود با هیچکس همرا نیست

بیدل از افسانه پردازان این محفل مباش***شمع را غیر از زبان چرب خود جانکاه نیست

غزل شماره ۷۰۵: غنچه در فکر دهانت گوشه گیر خسته ای ست

غنچه در فکر دهانت گوشه گیر خسته ای ست***گوهر از سودای لعلت سر به دامن بسته ای ست

نسبت خاصی ست اهل عشق را با جور حسن***زخم ما و تیغ نازت ابروی پیوسته ای ست

چرب و نرمی در کلام عاشقان پرورده اند***نغمه منقار مرغان تو مغز پسته ای ست

سرکشان از قید دام خاکساری فارغند***از کمان طوق قمری سرو تیر جسته ای ست

نخلبند گلشنم یارب خیال روی کیست***هر نگه امشب به چشم رشته گلدسته ای ست

بحر موزونی ز طبعم باز توفان می کند***هر نفس بر لب چو موجم مصرع برجسته ای ست

بوی گل را التفات غنچه زندان است و بس***خون خورد در گوشه گیری هر کجا وابسته ای ست

بسکه وحشت محمل عیش بهاران می کشد***رنگ هم چون بو غبار بر زمین ننشسته ای ست

بی بلایی نیست از هر جا تراود بوی درد***در نقاب پرده این سازها دلخسته ای ست

ماجرای دل به اظهار دگر محتاج نیست***گوش اگر باشد نفس هم ناله آهسته ای ست

دردمندی لازم دست تهی افتاده است***شیشه تا خالی نمی گردد دل نشکسته ای ست

بسکه بیدل کلفت اندود است گلزار جهان***بوی گل در دیده ام دود ز آتش جسته ای ست

غزل شماره ۷۰۶: حیرت دمیده ام گل داغم بهانه ای ست

حیرت دمیده ام گل داغم بهانه ای ست***طاووس جلوه زار تو آینه خانه ای ست
غفلت نوای حسرت دیدار نیستم***در پرده چکیدن اشکم ترانه ای ست
درد سر تکلف مشاطه بر طرف***موی میان ترک مرا بهله شانه ای ست
حسرت کمین وعده وصلی ست حیرتم***چشم به هم نیامده گوش فسانه ای ست
ضبط نفس نوید دل جمع می دهد***گر فال کوتهی زند این ریشه دانه ای ست
زین بحر تا گهر نشوی نیست رستنت***هر قطره را به خویش رسیدن کرانه ای ست
مخصوص نیست کعبه به تعظیم اعتبار***هر جا سری به سجده رسید آستانه ای ست
آنجا که زه کنند کمانهای امتیاز***منظور این و آن نشدن هم نشانه ای ست
دریاد عمر رفته دلی شاد می کنم***رنگ پریده را به خیال آشیانه ای ست
بیدل ز برق وحشت آزادی ام می پرس***این شعله را بر آمدن از خود زبانه ای ست

غزل شماره ۷۰۷: نه ما را صراحی نه پیمانه ایست

نه ما را صراحی نه پیمانه ایست***دل و دیده غوغای مستانه ایست
ز دل ششجهت شیشه ها چیده اند***جهان حلب خوش پریخانه ایست
به هر گردبادی کزین دشت و در***تامل کنی هوی دیوانه ایست
گر این است سنگینی خواب ما***خروش قیامت هم افسانه ایست
درین انجمن فرصت ما و من***همان قصه عشق و پروانه ایست
قناعت به گوشت نگفت ای صدف***که در جیب لب بستنت دانه ایست
رفیقان تلاشی که آنجا رسیم***درین دشت دل نام و برانه ایست
مباشید غافل ز وضع جنون***به هر زلف آشفستگی شانه ایست

ز تحقیق خود هیچ نشکافتیم***سرم در گریبان بیگانه ایست

چو بیدل توان از دو عالم گذشت***اگر یک قدم جهد مردانه ایست

غزل شماره ۷۰۸: ادب نه کسب عبادت نه سعی حق طلبی ست

ادب نه کسب عبادت نه سعی حق طلبی ست***به غیر خاک شدن هرچه هست بی ادبی ست

ز بیقراری نبض نفس توان دانست***که عمر آهوی وحشت کمند بی سببی ست

خمار جام تسلی شکستن آسان نیست***ز ناله تا به خموشی هزار تشنه لبی ست

تغافل آینه دار تبسم است اینجا***به عرض چین نتوان گفت ابروش غضبی ست

به فهم مطلب موهوم ما که پردازد***زبان عجز فروشان مدعا عربی ست

دلی گداخته برگ نشاط امکان است***کبابها جگری کن شراب ما عنبی ست

اسیر شانه و حیران سرمه ای زاهد***کجاست عصمت و کوفت این همه جلیبی ست

هنوز موی سفیدش به شیر می شویند***فریب جبه و دستار چند؟ شیخ صبی ست

ز پشت و روی ورق هرچه هست باید خواند***کدام عیش و چه کلفت زمانه روز و شبی ست

چو صبح به که به صد رنگ شبنم آب شویم***کفی غبار و غرور نفس حیاطلبی ست

چو موج اگر همه تسلیم گل کنی بیدل***هنوز گردن تمهید دعوی ات عصبی ست

غزل شماره ۷۰۹: به محفلی که دل آینه رضاطلبی ست

به محفلی که دل آینه رضاطلبی ست***نفس درازی اظهار پای بی ادبی ست

خروش العطش ما نتیجه طلب است***و گرنه وادی الفت سراب تشنه لبی ست

میی ز خم نکشیدیم عذر حوصله چند***تنک شرابی ما جرم شیشه حلبی ست

کسی که بخت سیه سایه بر سرش افکند***اگر به صبح زند غوطه آه نیم شبی ست

اسیر بخت سیه پیکری که من دارم***به هر صفت که دهم عرضه آه نیم شبی ست

به عالمی که نگاه تو نشئه توفان است***زخویش رفتن ما موج باد[□] عنبی ست
خیال محمل تهمت به دوش سرمه مبند***رم غزال تو وحشت غبار بی سببی ست
دلت مقابل و آنگاه عرض یکتایی***ثبوت وحدت آینه خانه بوالعجبی ست
عروج وهم ازین بیشتر چه می باشد***که مرده ایم و نفس غره[□] سحر لقبی ست
نه ای حریف مذلت دل از هوس پرداز***که آبروعرق شرم آرزوطلبی ست
دلیل جوش هوسهاست الفت دنیا***عجوز اگر خوشت آید ز علت عزبی ست
به درس دل عجمی دانشم چه چاره کنم***که مدعا ز نفس تا بیان شود عربی ست
ز دور باش غرور تغافلش بیدل***من و دلی که امیدش خروش زیرلبی ست

غزل شماره ۷۱۰: زین دو شرر داغ دل هستی ما عبرتست

زین دو شرر داغ دل هستی ما عبرتست***کاغذ آتش زده محضر کم فرصتست
زیر فلک آنقدر خجالت مهلت مبر***زندگی خضر هم یک دو نفس تهمتست
آن همه پاینده نیست غلغل جاه و حشم***کوس و دهل هر کجاست چون تب غب نوبتست
خاک ز سعی غبار بر فلکش نیست بار***سجده غنیمت شمار عالم دون همتی ست
غیر غبار نفس هیچ نیموده ایم***باد[□] دیگر کجاست شیشه ما ساعتی ست
چشم اگر باز شد محو خیالات باش***فهم تماشا کراست آینه همه حیرتست
تهمت اعمال زشت ننگ حقیقت مباد***آدمی ابلیس نیست لیک حسد لعنتست
آینه در زنگبار چاره ندارد ز زنگ***همدم بدطینتان قابل بی حرمتست
نخل گداز آبیاری از بن و بارش مپرس***گریه چه خرمن کنیم حاصل شمع آفتی ست
نم به جبین محو کن تا نداری جیب شرم***گر عرق آینه شد ننگ ادب کسوتی ست

شمع نسوزد چرا بر سر

پروانه ها***بت به غم برهنمن ز آتش سنگش ستیست

تاب و تب موج و کف خارج دریا شمار***قصه کثرت محوان بیدل ما وحدتی ست

غزل شماره ۷۱۱: ساز تو کمین نغمه بیداد شکستی ست

ساز تو کمین نغمه بیداد شکستی ست***در شیشه این رنگ پریزاد شکستی ست

گوهر ز حباب آن همه تفریق ندارد***هرجاست سری درگره باد شکستی ست

تصویر سحر رنگ سلامت نفروشد***صورتگر ما خامه بهزاد شکستی ست

پیچ و خم عجزیم چه ناز و چه تعین***بالیدن امواج به امداد شکستی ست

چون رنگ چه "بالم به غباری که ندارم***از خویش فراموشی من یاد شکستی ست

تنها دل عاشق تپش یأس ندارد***هرشیشه تنک مشرب فریاد شکستی ست

بیدل نخوری عشوه تعمیر سلامت***ویرانی بنیاد تو آباد شکستی ست

غزل شماره ۷۱۲: غم فراق چه و حسرت وصال تو چیست

غم فراق چه و حسرت وصال تو چیست***تو خود تویی به کجا رفته ای خیال تو چیست

جهات دهر یک آغوش انس دارد و بس***به جز سیاهی مژگان رم غزال تو چیست

مبیط عشق ندامت گهر نمی باشد***جز این عرق که تو پیدایی انفعال تو چیست

به عالم کروی ششجهت مساوات است***چو آفتاب بقایت چه و زوال تو چیست

به پیچ و تاب چو شمع از خودت بر آمدنی***درین حدیقه دگر ر بشه نهال تو چیست

مآل شاه و گدا ناامیدی ست اینجا***شکستگی هوسی، چینی و سفال تو چیست

گذشت عمر به پرواز وهم عنایت***دمی به خود نرسیدی که زیر بال تو چیست

به روی پرتو مهر از خرام سایه می پرس***تأملی که درین عرصه پایمال تو چیست

جهان مطلق از فهم خود چه می خواهی***به علم اگر همه گردون شدی کمال تو چیست

نبودی آمده ای نیستی و می آیی***نه ماضیی و نه مستقبلی ست حال تو چیست

به وهم چشمه چو آینه خون مخور بیدل***نمی برون تراویده ای زلال تو چیست

غزل شماره ۷۱۳: فکر آزادی به این عاجز سرشتیها تریست

فکر آزادی به این عاجز سرشتیها تریست***عقده چندان نیست اما رشته ما لاغریست □

تا بود ممکن نفس نشمرده کم باید زدن***ای ز آفت بیخبر دل کوره مینا گریست □

برق غیرت در جهات دهر وا کرده ست بال***چشم بگشایید، بسم الله اگر تاب آوریت

سیر عالم بی تامل زحمت چشم و دل است***شش جهت گرد است در راهی که رفتن سرسریست

سعی غربت هیچکس را برنیورد از وطن***قلقل مینا هنوز آن قهقهه کبک دریست □

فکر معنی چند پاس لفظ باید داشتن***شیشه تا در جلوه باشد رنگ بر روی پریست

تو به تو در مغز فطرت ننگ غفلت چیده اند***پنبه گوشه که دارد خلق روپوش کریست □

تا توانی از ادب سر بر خط تسلیم باش***خامه چندانمی که بر لغزش خرامد مسطریست

در محبت یکسر مویم تهی از داغ نیست***چون پر طاووس طومار جنونم

تیره بختی هر چه باشد امتحانگاه وفاست*** از محک غافل مباش ای بیخبر رنگم زریست
چون سحر از قمریان باغ سودای که ام*** کز بهارم گر تبسم می دمد خاکستریست
قلقل مینا شنیدی بیدل از عیشم می پرس*** خنده ای دارم که تا گل کردمی باید گریست

غزل شماره ۷۱۴: حضور کلبه فقر از تکلفات بری ست

حضور کلبه فقر از تکلفات بری ست*** چراغ ما ز سر شام تا سحر سحری ست
سر امید اقامت در این بساط کراست*** چو شمع مرکز رنگیم و رنگها سفری ست
صدای تست کزین کوه باز می گردد*** به ناله رنج مکش در مزاج سنگ کری ست
زمان فتنه آفاق انتظاری نیست*** بهوش باش که هر ماه دورها قمری ست
به عجز خلق مشو غافل از شکوه ظهور*** شکست شیشه امکان کلاه نازیری ست
تبسم که در این باغ بی نقابی کرد*** که رنگ صبحی اگر گرد می کند شکری ست
گرفتم آینه ات نیست محرم اشیا*** به خوابش نیز نکردی نظر چه بی بصری ست
به هر نفس دلی ایجاد می کنی نگهی*** که زندگی چقدر کارگاه شیشه گری ست
به لنگی نفست اعتماد جهد خطاست*** بجا نشین و قدم زن که مرکب کمری ست
درین بساط که نرد خیال می بازیم*** به مرگ دادن جان هم دلیل مفت بری ست
ز ننگ دعوی گردنکشی حذر بیدل*** که داغ شمع ته پاگل دماغ سری ست

غزل شماره ۷۱۵: خودنماییها کثافت جوهریست

خودنماییها کثافت جوهریست*** شیشه تا در سنگ می باشد پریست

اعتبار اینجا ندارد عافیت*** شمع سرتاپاش پامال سریست

سرو گل ناکرده آزادی خواه*** این ثمر وقف بهار بی بریست

پنبه نه در گوش و واكس بی خلل***خانه آسودگی قفلش گریست
بیخودی را چارسوی نازکن***رنگ گرداندن دکان جوهریست
آتش آتش مپرس از کسوتم***هرچه می پوشم همان خاکستریست
انفعال سجده، زان درمی برم***بر جبین من عرق باید گریست
رنگها، یکسر شکست آماده اند***این گلستان، عالم مینا گریست
یک قلم موم ی شکن پرورده ایم***پهلوی ما نردبان لاغریست
فطرت از ناراستی چپ می خورد***لغزش این خامه از بی مسطریست
وصل پیغام است چون آمد به حرف***تا خدایی گفته ای پیغمبریست
مرد را در خلق منصف نبستن***بر سپهر اوج عزت محور است
چون عرق گوهر فروش خجلتیم***قیمت ما انفعال مشتریست
بیدل از بنیاد ما خجلت نرفت***خاک ما چون آب موضوع تریست

غزل شماره ۷۱۶: در گلستانی که دل را با اشارتش سری ست

در گلستانی که دل را با اشارتش سری ست***سبزه گر گل می کند ابروی ناز دلبری ست
ذوق پیدا بی قیامت صنعت است آگاه باش***در کمین خودنمایها پری میناگری ست
شش جهت جز کاهش و بالیدن نیرنگ نیست***اختراع این بس که ماه نو، جبین لاغری ست
گلفروش است از بهار لاله زار این چمن***آتش داغی که در پیراهنش خاکستری ست
ظرف استعداد مستان ساقی بزم است و بس***باده گر خواهی همان لب باز کردن ساغری ست
انفعال گمرهی در اشراف عجز نیست***خامه تسلیم ما را خط کشیدن مسطری ست
صورت انگشت زنهاریم و قدی می کشیم***در بلندیهای ناخن گردن ما را سری ست
در شکست رنگ یکسر ذوق راحت خفته است***شمع ما سر تا قدم سامان بالین پری ست

حرص تا باقی ست باید غوطه در حرمان زدن***از توقع گر توانی چشم بستن گوهری ست
یک دو دم در گوشه بی مدعایی واکشید***صافی آینه بیمار نفس را، بستری ست
سیر زانو نیز ممکن نیست بی فرمان عشق***پیش ما آینه است اما به دست دیگری ست
نیستم نوید رحمت کرد دو تایم کرد چرخ***حلقه ام اما همان در پیش چشم من دری ست
خواه در صحراست شبم خواه در آغوش گل***هر کجا باشم بضاعتها همن چشم تری ست
بیدل از اقبال ترک مدعا غافل مباش***در شکست آرزوها ناامیدی لشکری ست

غزل شماره ۷۱۷: تا به مطلوب رسیدن کاریست

تا به مطلوب رسیدن کاریست***قاصدان دوری ره طوماریست

مپسندید درازی به نفس***که زبان تا نگزد لب ماریست

بوی گل تشنه تألیف وفاست***غنچه پاس نفس بیماریست

کو وفا تا کسی آگاه شود***که محبت به گسستن تار نیست

آن مژه سخت تغافل دارد***نخلیده به دل ما خار نیست

داغ سودا نتوان پوشیدن***شمع را گل به سر بازاریست

موی ژولیده دماغ نرساند***ورنه سر نیز همان دستاریست

اگر این است دماغ طاقت***بر سرم سایه گل کهساریست

قصه عجز شنیدن دارد***در شکست پر ما منقاریست

مژه تهمت کش اشک آن همه نیست***بزم صحبت قدح سرشار نیست

غافل از نشئه این بزم مباش***خط پیمانہ گریبان واریست

ندهی دامن تسلیم از دست***گردن ما ز بلندی داریست

خضر توفیق بلد می باید***جبهه تا سجده ره همواریست

چند موهومی خود را شمرم*** عدد ذره کم بسیار است

بیدل از قید خودم هیچ میسر*** دامن سایه ته دیوار است

غزل شماره ۷۱۸: درین گلشن دو روزت خنده کاریست

درین گلشن دو روزت خنده کاریست*** مبادا غره گردی گل بهاری ست

برافشان بر هوس دامان و بگذر*** که در جیب نفس نقد نثاری ست

هم از بست و گشاد چشم دریاب*** که اجزای جهان لیل و نهاری ست

ودیعتها ز سر باید ادا کرد*** به ره گر پاگذاری حقگزاری ست

حریف پاکبازان وفا باش*** که جز سر هر چه بازی بدقماری ست

به صد دست حمایت بایدت سوخت*** چراغ زندگی یک سر چناری ست

ز خاکستر امان می جوید آتش*** چوهستی باکفن جوشد حصاری ست

هنوزت دیده کم دارد سفیدی*** زمان وصل یوسف انتظاری ست

حذر، ای شمع از این محفل که اینجا*** بقدر سر بریدن سر شماری ست

من و ما نسخه تحقیق هستی*** خطی دارد که آن لوح مزاری ست

جهان مجنون سودای نقاب است*** ازین غافل که لیلی بی عماری ست

مباشید از خواص جاه غافل*** بیجنگید ای خروس آن تاجداری ست

وقار پیری از گردون مجوید*** که طفلی عاشق دامن سواری ست

چه فقر و کو غنا عام است رحمت*** ز خشک وتر مگو چشمه ساری ست

غبارت چون سحر گر اوج گیرد*** فلکها پایمال خاکساری ست

به هستی بیدل مفلس چه لافد*** ز قلقل شیشه بی باده عاری ست

غزل شماره ۷۱۹: به زخم هستی اگر شرم بخیه پردازی ست

به زخم هستی اگر شرم بخیه پردازی ست***عرق کن ای شررکاغذ آنچه غمازی ست
به فرصت نفسی چند صحبت است اینجا***تأملی که درین بزم با که دمسازی ست
نه دی گذشت و نه فردا به پیش می آید***تجدد من و ما تا قیامت آغازی ست
به غیر ساختگی نیست نقش عالم رنگ***شکست نیز در این کارخانه پردازی ست
چو شمع غیرت تسلیم هم جنون دارد***تلاش ما همه تا نقش پا سراندازی ست
ز وضع چرخ اقامت نمی توان فهمید***دماغ بیضه عنقا همیشه پروازی ست
به حکم عجز سراز سجده برشکن بیدل***که گرد اگر دمد از خاک گردن افزازی ست

غزل شماره ۷۲۰: درپیچ و تاب گیسوتا شانه را عروسی ست

درپیچ و تاب گیسوتا شانه را عروسی ست***سیر سواد زنجیر دیوانه را عروسی ست
بی گریه نیست ممکن تعمیر حسرت دل***تا سیل می خرامد ویرانه را عروسی ست
دریا گهر فروش است از آرمیدن موج***گر آرزو بمیرد فرزانه را عروسی ست
عیش و نشاط امکان موقوف غفلت ماست***تا ما سیاه مستیم میخانه را عروسی ست
فیضی نمی توان برد تا دل به غم نسازد***آتش زن و طرب کن کاین خانه را عروسی ست
دل را بهار عشرت ترک خیال جسم است***گر سر بر آرد از خاک این دانه را عروسی ست
بازار وهم گرم است از جنس بی شعوری***در بزم خوابناکان افسانه را عروسی ست
از لطف سرفرازان شادند زبردستان***در خنده صراحی پیمانه را عروسی ست
زان ناله که زنجیر در پای شوق دارد***فرزانه را ندامت دیوانه را عروسی ست
در سینه بی خیالت رقص نفس محال است***تا شمع جلوه درد پروانه را عروسی ست
بیدل چرا نسوزم شمع وداع هستی***زان شوخ آشنایش بیگانه را عروسی ست

غزل شماره ۷۲۱: امروز دور صحبت وقف ستم ایای ست

امروز دور صحبت وقف ستم ایامی ست***قلقل ترنگ میناست از بسکه نشئه باغی ست
الزام و انفعال است شرط وفاق احباب***دل بستگی که دارند با یکدگر جناغی ست
از طبع نکته سنجان انصاف کرده پرواز***از بسکه خرده گیرند تحسینشان کلاغی ست
در دوستان شکایت هنگام گرم دارد***هرجا خموشی هست از شکوه بی دماغی ست
نی دل حضور دارد، نی دیده نور دارد***سامان این شبستان کوری و بی چراغی ست
تا دل الم نچیند از کینه محترز باش***گر تلخی از حلاوت گل کرد میوه داغی ست
مشکل دماغ سودا آزادگی نخواهد***داغ هوای صحراست هر چند لاله باغی ست
زین جستجوی باطل بر هرچه وارسیدم***دیدم به دوش انفاس بار عدم سراغی ست
بیدل من جنون کش در حسرت دل جمع***از هر که چاره جستم گفت این مرض دماغی ست

غزل شماره ۷۲۲: چمن امروز فرش منزل کیست

چمن امروز فرش منزل کیست***رگ گل دود شمع محفل کیست
قد پیری اگر نه دشمن ماست***خم این طلاق تیغ قاتل کیست
تپش آینه دار حسرت ماست***گل این باغ بال بسمل کیست
دل ماگر نه دست جلوه اوست***نفس آخر غبار محمل کیست
خط آن لعل دود خرمن ماست***رم آن چشم برق حاصل کیست
دل ما شد سپند آتش رشک***گل رویت چراغ محمل کیست
به هم آورده دیدم آن کف دست***نی ام آگه به چنگ او، دل کیست
حذر از دستگاه عشرت دهر***هوس آهنگ رقص بسمل کیست
اگر اوهام سد راه ما نیست***نفس افسون پای در گل کیست
برد از گوش رنگ طاقت هوش***جرس امشب فغان بیدل کیست

غزل شماره ۷۲۳: ای صبح گرد ناز تو از کاروان کیست

ای صبح گرد ناز تو از کاروان کیست***بر خو چیدن تو متاع دکان کیست
آنجا که فرصت من و ما تیر جسته است***ترسم نفس کشی و ندانی کمان کیست
سر برنیاوری چو گهر از سجود جیب***گر محرمت کنند که دل آستان کیست
داغم ز دست بی اثریهای آه خویش***این آتش فسرده چه گویم به جان کیست
خون شد بهار حسرت و رنگی برون نداد***صبح مراد ما نفس ناتوان کیست
بلبل به ناله حرف چمن را مفسراست***یارب زبان نکهت گل ترجمان کیست
در هر کجا ز مشت خس ما نشان دهند***آتش زن و بسوز، مپرس آشیان کیست
عمری ست گردشی نگرفته ست دامنم***رنگ تحیر آینه ضبط عنان کیست
هر جا نوای زمزمه □ تار بشنوی***ای آرزو بنال و مگو داستان کیست
گر حرف غنچه □ تو عروج بهار نیست***چندین سحر تبسم گل نردبان کیست
عمری به پیچ و تاب سیه روزی ام گذشت***بختم غبار طره □ عنبرفشان کیست
آنجا که جلوه مشتری امثحان شود***عرص متاع حوصله جنس دکان کیست
بیدل زوضع خامشی غنچه سوختم***این بوسه سنج گلشن فکر دهان کیست

غزل شماره ۷۲۴: سرو بهار جلوه قد دلستان کیست

سرو بهار جلوه قد دلستان کیست***پیغام فتنه برق نگاه نهان کیست
نگذشته ست اگر ز دلم لشکر غمت***داغ جگر، نشان پی کاروان کیست
اندیشه ها به حسرت تحقیق آب شد***یارب سخن نزاکت موی میان کیست
از تیشه برد سعی نفس گوی جان کنی***این بیستون اثر دل نامهربان کیست
عمری به پیچ و تاب سیه روزی ام گذشت***بختم غبار طره □ عنبرفشان کیست

سرگرم خوش خرامی ناز است ناوکت***این مغز فتنه کوچه رو استخوان کیست

فریاد ما به چشم سیاهت نمی رسد***باب دکان سرمه فروشان فغان کیست

بگذار تا به عجز؟؟ بنالیم و خون شویم***جرأت فروش عرض محبت زبان کیست

در هر کجا ز مشت خس ما نشان دهند***آتش زن و بسوز، می رس آشیان کیست

صندل فروش ناصیه عزتم چو صبح***گرد به باد رفته ام از آستان کیست

بیدل اگر نه طبع تو مشاطگی کند***آینه دار شاهد معنی بیان کیست

غزل شماره ۷۲۵: موج جنون می زند، اشک پریشان کیست

موج جنون می زند، اشک پریشان کیست***ناله به دل می خلد بسمل مژگان کیست

پای روان وداع راه به کوی که برد***دست به دل بسته ام محرم دامان کیست

یاد خرام توام می برد از خویشتن***قامت برجسته ات مصرع دیوان کیست

دیده گر از جلوه ات میکده نار نیست***اشک چکیدن خرام لغزش مستان کیست

سرمه ز خاکم برد چشم غزالان ناز***بخت سیه بر سرم سایه مژگان کیست

لخت دلی در نظر این همه چاک جگر***حیرتم آینه گر شانه گریبان کیست

قطره ما چون حباب سینه دریا شکافت***همت پرواز ما خنده توفان کیست

گر نه تپشهای دل فال جنون می زند***شعله نقاب اینقدر ناله عریان کیست

رشته امواج را، عقده نگردد حباب***آبله در راه شوق مانع جولان کیست

غیر محبت دگر دین چه و آیین کدام***امت پروانه باش سوختن ایمان کیست

بیدل ازین مایده دست هوس شسته ایم***پهلوی دل خورده را آرزوی نان کیست

غزل شماره ۷۲۶: وحشی صحرای حسن نرگس فتان کیست

وحشی صحرای حسن نرگس فتان کیست***موجه دریای ناز ابروی جانان کیست

سایه زلف که شد سر مه کش چشم شام***خنده فیض سحر چاک گریبان کیست

حسن بتان اینقدر نیست فریب نظر***گر نه تویی جلوه گر آینه حیران کیست

صد گل عیشم به دل خنده زد از شوق زخم***تکمه جیب امید غنچه پیکان کیست

آتش دل شد بلند از کف خاکسترم***باد مسیحای شوق جنبش دامان کیست؟

رنگ بهار خیال می چکد از دیده ام***این گل حیرت نگاه شبم بستان کیست

ناز به خون می تپد در صف مژگان یار***بر در این میکده حلقه مستان کیست

سبحة دل را نشد رشته جمعیتی***در تک و پوی خیال ریگ بیابان کیست

دل ز پی اش رفت و من می روم از خویشتن***عیب جنونم مکن ناله به فرمان کیست

از مژه تا دامنم مشق ز خود رفتنیست***اشک جنون تاز من طفل دبستان کیست

بیدل اگر لعل او نیست تبسم فروش***شبم گلهای زخم گرد نمکدان کیست

غزل شماره ۷۲۷: دل گرم من آتشیخانه کیست

دل گرم من آتشیخانه کیست***نگاه حسرتم پروانه کیست

خط جام است امشب رهن هوش***خیال نرگس م ستانه کیست

هزار آینه روز خویش شب کرد***صفا مهتاب فرش خانه کیست

امل در مزرع ما ره ندارد***فسون ریشه دام و دانه کیست

اگر تیغ ندارد می پرستی***لب زخم خط پیمانہ کیست

ز چاک دل نواها می تراود***که می فهمد زبان شانه کیست

نیرزیدم به تعمیر خیالی***غبارم یارب از ف برانه کیست

رک گا ناله زنجیر درد***چمن جولانگه دیوانه کیست

سپند آهی کشید و چشم پوشید***به این تکلیف خواب افسانه کیست

شرارم ناز خواهد کرد خرمن***برون از ریشه جستن دانه کیست
به ذوق بیخودی مردیم بیدل***شکست رنگ، صورت خانه کیست

غزل شماره ۷۲۸: سرشکم نسخه دیوانه کیست

سرشکم نسخه دیوانه کیست***جگر آینه دار شانه کیست
جنون می جوشد از طرز کلام***زبانم لغزش مستانه کیست
دلم گر نیست فانوس خیالت***نفس بال و پر پروانه کیست
ز خود رفتم ولی بویی نبردم***که رنگم گردش پیمانه کیست
خموشی ناله می گردد مپرسید***که آن ناآشنا بیگانه کیست
ندارد مزرع امکان دمیدن***تبسم آبیار دانه کیست
نیاوردیم مژگانی فراهم***نمک پاش جگر افسانه کیست
شعورم رنگ گرداند از که پرسم***ز خود رفتن ره کاشانه کیست
گداز دل که سیل خانمانهاست***عرق پرورده دیوانه کیست
دل عاشق به استغنا نیرزد***خموشی وضع گستاخانه کیست
به پیری هم نفهمیدیم افسوس***که دنیا بازی طفلانه کیست
به دیر و کعبه کارت چیست بیدل***اگر فهمیده ای دل حانه کیست

غزل شماره ۷۲۹: دل را به خیال خط او سیر فرنگیست

دل را به خیال خط او سیر فرنگیست***این آینه صاحب نظر از سرمه زنگیست
غافل مشو از سیر تماشاگاه داغم***هر برگ گلی زین چمن آینه زنگیست
در گلخن وحشتکده فرصت امکان***دودی شرری چند شتابی و درنگیست
چون بشکنند این ساز، چه خشم و چه مدارا***زیر و بم تار نفست صلحی و جنگیست

از اهل تکبر مطلب ساز شکفتن***چین بر رخ این شعله مزاجان رگ سنگیست
محمل کش صف قافله بیتابی شوقیم***چاک دل ما هم جرس ناله به چنگیست
جهدی که بر آیی ز کمانخانه آفاق***نخجیر مراد دو جهان صید خدنگیست
حیرت مگر از دل کند ایجاد فضایی***ورنه چو نگه خانه ما گوشه تنگیست
چون لاله ز بس گرم و حسرت داغ***صحرا ز نشان قدم پشت پلنگیست
آزادگی موج ز گوهر چه خیالی ست***تمکین به ره قطره ما پشته سنگیست
چون شمع ز بس آینه سامان بهارم***تا ناوک آهم سر و برگش پر رنگیست
بیدل گهر عشق به بحری است که آنجا***آینه هر قطره گریبان نهنگیست

غزل شماره ۷۳۰: صفای حال ما مغشوش رنگیست

صفای حال ما مغشوش رنگیست***عدم را نام هستی سخت ننگیست
ز قید سخت جانیها پرسید***شرار ما قفس فرسوده سنگیست
به هر جا بال عجز ما گشودند***پر پرواز نقش پای لنگی ست
نواهایی که دارد ساز زنجیر***ز شست شهرت مجنون خدنگیست
جهان گرد سويدای که دارد***ز داغ لاله این صحرا پلنگیست
سراپا بالم و از عجز طاقت***چو گل پروازم از رنگی به رنگیست
چو شمع از فکر هستی می گدازم***بغل واکردن جیم نهنگیست
شکستن شاقی بزم است هشدار***می و مینا و جام اینجا نرنگیست
جهان ، جنس بد و نیکی ندارد***تویی سرمایه هر جا صلح و جنگیست
به یکتایی طرف گردیدنت چند***خیال اندیشی آینه زنگیست
نواپرورده عجزیم بیدل***درین دریا خم هر موج چنگیست

غزل شماره ۷۳۱: بی کدورت نیست هر جا محرمی یا غافلی ست

بی کدورت نیست هر جا محرمی یا غافلی ست***زندگانی هر چه باشد زحمت آب و گلی ست
آنچه از نقش رم و آرام امکان دیده ای***خاک کلفت مرده ای یا خون حسرت بسملی ست
شوق حیرانم چه می خواهد که در چشم ترم***جنبش مژگان لب حسرت نوای ساییلی ست
لاله زار و شبنستان محبت دیده ایم***محو هر اشکی نگاهی زیر هر داغی دلی ست
شعله کاران را به خاکستر قناعت کردن است***هر کجاء عشق است دهقان سوختن هم حاصلی ست
چشم تا برهم زخم نقش سجودت بسته ام***اشک بیتابم سراپایم جبین ماییلی ست
حسرت دل را علاج از نشئه دیدار پرس***خانه آینه قفلش آرزوی مشکلی ست
مقصد آرام است ای کوشش مکن آزار ما***بی دماغان طلب را جاده هم سر منزلی ست
عقل را در ضبط مجنون آب می گردد نفس***عشق می خندد که اینجا رفتن از خود محملی ست
از هجوم جلوه آخر بر در حیرت زدیم***حسن چون توفان کند آینه گشتن ساحلی ست
قدردان بحر گوهر خیز غواص است بس***درد می داند که در هر قطره خونم دلی ست
بیدل از اظهار مطلب خون استغنا مریز***آبرو چون موج پیدا کرد تیغ قاتلی ست

غزل شماره ۷۳۲: چاره در دسر دیر محبت جلی ست

چاره در دسر دیر محبت جلی ست***شمع صفت عمرهاست قشقه ما صندلی ست
رابط اجزای وهم یک مژه بر بستن است***تا به دو چشم است کار علم و عیان احولی ست
آینه راز دل آن همه روشن نشد***چاک گریبان همین یک دو الف صیقلی ست
به که ؛ لب نگذرد زمزمه احتیاج***خون قناعت مریز ناله رگ ممتلی ست
نام تکلف مباد ننگ تک و تاز مرد***ششجهت خواب پاست کفش اگر مخملی ست
کلفت فردا همان دی شمر آزاد باش***آنچه به تفصیل آن منتظری مجملی ست

مطرب دل گر زند زخمه به قانون شوق***صور به صد شور حشر زمزمه[□] یللی ست

لمعه[□] مهر ازل تا نفرزد علم***ای به دلایل مثل نور شبت مشعلی ست

بر خط تحریر عشق شور حواشی میند***متن رموز ادب از لب ما جدولی ست

بیدل از اسرار عشق گوش و لب آگاه نیست***فهم کن و دم مزن حرف نبی یا ولی ست

غزل شماره[□] ۷۳۳: بجاست شکوه[□] ما تاره فغان خالیست

بجاست شکوه[□] ما تاره فغان خالیست***زمین پراست دلش بسکه آسمان خالیست

سراغ بلبل ما زین چمن مگیرومپرس***خیال ناله فروش است و آشیان خالیست

غبار غفلت ما را علاج نتوان کرد***پر است دیده ز دیدار و همچنان خالیست

شکست رنگ به عرض تبسمی نرسید***ز ریشه[□] طربم کشت زعفران خالیست

دل شکسته ره درد وا کند ورنه***لبم چو ساغر تصویر از فغان خالیست

سپهر حسرت پرواز ناله ام دارد***ز شوق تیر من آغوش این کمان خالیست

ز بسکه منتظران تو رفته اند ز خویش***چون نقش پا زنگه چشم بیدلان خالیست

جهان چو شیشه[□] ساعت طلسم فقر و غناست***پرست وقت دگر آنچه این زمان خالیست

ز کوچه[□] نی و جولان ناله هیچ مپرس***مقام ناوک نازت در استخوان خالیست

دلی به سینه ندارم چو دانه[□] گندم***ازین متاع من خسته را دکان خالیست

به راه دوست ز محراب نقش پا پیداست***که جای سجده[□] دلها درین مکان خالیست

درین هوسکده هر کس بضاعتی دارد***دعاست مایه[□] جمعی که دستشان خالیست

ز پهلوی پری کیسه قدرت است اینجا***به عجز شیشه زند سنگ اگر میان خالیست

به رنگ نقش نگین بیدل از سبکرو حی***نشسته ایم و زما جای

غزل شماره ۷۳۴: جهان ز جنس اثرهای این و آن خالیست

جهان ز جنس اثرهای این و آن خالیست*** به هرزه وهم مچینید کاین دکان خالیست
گرفته است حوادث جهان مکان را*** ز عافیت چه زمین و چه آسمان خالیست
به رنگ چنبر دف در طلسم پیکر ما*** به هرچه دست زنی منزل فغان خالیست
ز شکر تیغ تویارب چسان برون آید*** دهان زخم اسیری که از زبان خالیست
اگرچه شوق تو لبریز حیرتم دارد*** چو چشم آینه آغوش من همان خالیست
ترشچی به مزاج سحاب فیض نماند*** که آستین کریمان چو ناودان خالیست
به چشم زاهد خود بین چه توتیا و چه خاک*** که از حقیقت بینش چو سرمه دان خالیست
کدام جلوه که نگذشت زین بساط غرور*** تو هم بتاز که میدان امتحان خالیست
فریب منصب گوهر مخور که همچو حباب*** هزار کیسه درین بحر بیکران خالیست
ز چاک دانه خرما، شد اینقدر معلوم*** که از وفا دل سخت شکر لبان خالیست
گهر زیأس کمر، بر شکست موج نیست*** دلی که پر شود از خود ز دشمنان خالیست
به جیب تست اگر خلوتی و انجمنی ست*** برون ز خویش کجا می روی جهان خالیست
به همزبانی آن چشم سرمه سا بیدل*** چو میل سرمه زبان من از بیان خالیست

غزل شماره ۷۳۵: بندگی با معرفت خاص حضور آدمی ست

بندگی با معرفت خاص حضور آدمی ست*** ورنه اینجاسجده ها چون سایه یکسر مبهمی ست
با سجودت از ازل پیشانی ام را توأمی ست*** دوری اندیشیدنم زان آستان نامحرمی ست
آه از آن دریا جدا گردیدم و نگذاختم*** چون گهر غلتیدن اشکم ز درد بی نمی ست
فرصتم تاکی ز بی آبی کشد رنج نفس*** ساز قلیانی که دارد مجلس پیری دمی ست

داغ زیر پا و آتش بر سر و در دیده اشک***شمع را در انجمن بودن چه جای خرمی ست
حاصل اشغال محفل دوش پرسیدم ز شمع***گفت افزونی نفس می سوزد و قسمت کمی ست
سوختن منت گذار چاره فرمایان مباد***جز به مهتابم به هر جا می نشانی مرهمی ست
با دو عالم آشنا ظلم است بی کس زیستن***پیش ازین هستی غناها داشت اکنون مبرمی ست
آتشی کوکز چراغ خامشم گیرد خبر***خامسوز داغ دل را سوختن هم مرهمی ست
جز به هم چیدن کسی را با تصرف کار نیست***گندم انبار است هر سو

لیک قحط آدمی ست

خلق در موت و حیات از صوف و اطلس تا کفن***هرچه پوشد زین سیاهی و سفیدی ماتمی ست
تا ابد کوک است بیدل نغمه ساز جهان***اوج اقبال و حضيض فقر زیری و بمی ست

غزل شماره ۷۳۶: زندگی شوخی کمین رمیست

زندگی شوخی کمین رمیست***فرصت گیر و دار صبحدمیست
بسکه تنگ است عرصه امکان***چون نگه هر طرف روی قدمیست
پوست بر تن دریدن ممسک***همچو ماهی جدایی درمیست
عجز خوش استقامتی دارد***بار نه آسمان به دوش خمیست
یاس پیموده ام ز باده مپرس***جام و مینای اشک چشم نمیست
به سر خود که خاک پای توام***خاک پای تو را به خود قسمیست
هم به خود یک نگه تغافل زن***اگر آینه قابل ستمیست
هرکجا عشق چهره پرداز است***سایه هم صورت سیه قلمیست
بر فلک می توان شد از تسلیم***پایه عزت هلال خمیست
بیدل از دامگاه صحبت خلق***سر کشدن به جیب خویش رمیست

غزل شماره ۷۳۷: وضع خطوط جبین از قلم مبهمیست

وضع خطوط جبین از قلم مبهمیست***شبهه چه خواند کسی د رورق ما نمیست
در کلف آباد وهم درد محبت کراست***مقتضی دود و گرد گریه بی ماتمیست
بی عرق شرم نیست از من و ما دم زدن***در نفس ما چو صبح آینه شبنمیست
الفت دل رهن است ورنه درین دشت و در***پای طلب زآبله برپل آب کمیست
محرم خود نیستی ورنه به رنگ هلال***سر به فلک سودنت سوی گریبان خمیست

زخم دلت گندمی ست در غم سودای نان***پشت و شکم گر به هم سوده شود مرهمیست

معنی مغشوش حرص تا شود آینه ات***در کف دست فسوس نیز خط توامیست

هر چه دمید از نفس رفت به باد هوس***رشته دیگر میند نغمه سازت رمیست

طالب ویرانه ها غیر جنونت که کرد***آنچه تو خواندی بهشت خانه بی آدمیست

نیست حضور دلت جز به حساب ادب***از نفس آگاه باش شیشه گریها دمیست

نشئه عشق و هوس باز در تن جا کجاست***گر همه خمیازه است ساغر عیش جمیست

شعله درد غرور تاخته در هر دماغ***خلق سراپا چو شمع یک علم و پرجمیست

جست دل از پیر عقل باعث اخفای راز***گفت در این انجمن دیده نامحرمیست

شیخ و برهن همان مست خیال خودند***آگهی اینجا کراست بیدل ما عالمیست

غزل شماره ۷۳۸: بیاکه هیچ بهاری به حسرت ما نیست

بیاکه هیچ بهاری به حسرت ما نیست***شکسته رنگی امید بی تماشا نیست

به قدر پر زدن ناله وسعتی داریم***غبارشوق جنون مشرب است صحرا نیست

زما و من به سکوت ای حباب قانع باش***که غیر ضبط نفس نام این معما نیست

غنا مخواه که تمثال هستی امکان***برون آینه احتیاج پیدا نیست

چو موج اگر به شکستی رسی غنیمت دان***درین محیط که جز دست عجز بالا نیست

به هر چه می نگری پرفشان بیرنگی ست***که گفته است جهان آشیان عنقا نیست

اگر ز وهم بر آیی چه موج و کو گرداب***جهان به خویش فرو رفته است دریا نیست

حساب هیچکسی تا کجا توان دادن***بقا کدام و چه هستی فنا هم از ما

نیست

به آرمیدگی شمع رفته ایم از خویش***دلیل مقصد از سرگذشتگان پا نیست
به هرزه بال میفشان در این چمن بیدل***که هر طرف نگری جز در قفس وا نیست

غزل شماره ۷۳۹: تومست وهم ودرین بزم بوی صهبا نیست

تومست وهم ودرین بزم بوی صهبا نیست***هنوز جزبه دل سنگ جای مینا نیست
خیال عالم بیرنگ رنگها دارد***کدام نقش که تصویر بال عنقا نیست
بمیر و شهره شوای دل کزین مزار هوس***چراغ مرده عیان است و زنده پیدا نیست
به چشم بسته خیال حضور حق پختن***اشاره ای ست که اینجا نگاه بینا نیست
دلت به عشوه[□] عقبای خوش است ازین غافل***که هر کجا، تویی، آنجا به غیر دنیا نیست
به هرچه واری از خودگذشتنی دارد***به هوش باش که امروز رفت و فردا نیست
به نامیدی ما، رحمی ای دلیل فنا!***که آشیان هوسیم ودرین چمن جا نیست
حریر کارگه وهم را چه تار و چه پود***قماش ما ز لطافت تمیز فرسا نیست
تو جلوه سازکن و مدعای دل دریاب***زبان حیرت آینه بی تقاضا نیست
غریق بحر ز فکر حباب مستغنی ست***رسیده ایم به جایی که بیدل آنجا نیست

غزل شماره ۷۴۰: قانون ادب پرده در صورت و صدا نیست

قانون ادب پرده در صورت و صدا نیست***زین ساز مگو تا نفست سرمه نوا نیست
از هرچه اثر واکشی افسانه دلیل است***سرمایه[□] این قافله جز بانگ درا نیست
هر حرف که آمد به زبان منفعلم کرد***کم جست ازین کیش خدنگی که خطا نیست
همت چقدر زیر فلک بال گشاید***پست است به حدی که درین خانه هوا نیست
عمری ست که از ساز بد اندامی آفاق***گر رشته و تابی ست به هم تنگ قبا نیست

ما را تری جبهه به عبرت نرسانید***جنس عرق سعی زدگان حیا نیست

بی عجز رسا قابل رحمت نتوان شد***دستی که بلندی رسدش باب دعا نیست

هشدار که در سایه دیوار قناعت***خوابی ست که در خواب پر و بال هما نیست

وامانده عجزیم ز افسون تعلق***گر دل نکشد رشته نفس آبله پا نیست

از جهل و خردتا هوس و عشق و محبت***جز ما چه متاعی ست که در خانه ما نیست

ما را کرم عام تو محتاج غنا کرد***گر جلوه تغافل زند آینه گدا نیست

جز معنی از آثار عبارت نتوان خواند***گر

غیر خدا فهم کنی غیر خدا نیست

هر بی بصری را نکند محرم تحقیق*** آن دست حنا بسته که جز رنگ حنا نیست
بیدل رم فرصت چمن آراست در اینجا*** گل فکر اقامت چه کند رنگ بجا نیست

غزل شماره ۷۴۱: نیاز نامه ما عرض سجده عنوانیست

نیاز نامه ما عرض سجده عنوانیست*** ز خامه آنچه برون ریخت نقش پیشانیست
درین جریده به تسخیر وحشیان خیال*** صریر خامه نفس سوزی پرخوانیست
سروش انجمن عشق این ندا دارد*** که هر چه می شنوی نغمه تو می دانیست
چه جلوه ها که از این انجمن نمی گذرد*** تو فال آینه زن گر دماغ حیرانیست
مجاز پرده ناموسی حقیقت توست*** به هوش باش که زیر لباس عریانیست
دمیده ایم چو صبح از طبیعت وحشت*** غبار ما همه آثار دامن فشانیست
عدم توهم هستی ست هر چه بادا باد*** رسیده ایم به آبادی که ویرانیست
به پیچ و تاب نفس دل مبند فارغ باش*** که این غبار تپش کاکل پریشانیست
غرور شیوه اهل ادب نمی باشد*** سری که موج گهر می کشد گریبانیست
قماش فهم نداریم ورنه خوبان را*** اتوی پیرهن ناز چین پیشانیست
به جزر و مد تلاطم سبب مخواه و میسر*** محیط سودن کفهای ناپیشمانیست
غبار مهلت هستی کسی چه بشکافد*** ز خاک می شنویم اینکه باد زندانیست
مکن تهیه آرایش دگر بیدل*** چراغ محفل تسلیم چشم قربانیست

غزل شماره ۷۴۲: برچهره آثار جهان رنگ سبب نیست

برچهره آثار جهان رنگ سبب نیست*** چون آتش یاقوت که تب دارد و تب نیست
وهم است که در ششجهتش ریشه دویده ست*** سرسبزی این مزرعه بی برگ کنب نیست

چشمی به تأمل نگشوده ست نگاهت***بروضع جهان گر عجب نیست عجب نیست
تا زنده ای امید غنا هرزه خیالی ست***این آمد و رفت نفست غیرطلب نیست
شغل هوس خواجه مگر گم شود از مرگ***این حکه هنگامه حرص است جرب نیست
در هیچ صفت داد فضولی نتوان داد***تا دل هوس انشاست جهان جای طلب نیست
دور است شکست دل از آرایش تعمیر***این کار که شیشه رنگ است حلب نیست
تسلیم وسر وبرگ فضولی چه جنون است***گر ریشه کند دانه ات از کشت ادب نیست
کامل ادبان قانع یک سجده جینند***مشاق زمین بوس هوس تشنه لب نیست
بی باده دل از زنگ طبیعت نتوان شست***افسوس که در آینه ها آب عنب نیست
بیدل غم روز سیه ازما نتوان برد***چین سحراینجا شکن دامن شب نیست

غزل شماره ۷۴۳: برگ و سازم جز هجوم گریه بیتاب نیست

برگ و سازم جز هجوم گریه بیتاب نیست***خانه چشمی که من دارم کم از گرداب نیست
رشته قانون یاسم از نواهایم می پرس***درگسستن عالمی دارم که در مضراب نیست
تا به ذوق گوهر مقصد توان زد چشمکی***در محیط آرزو یک حلقه گرداب نیست
دست و پا از آستین و دامن آن سو می زнім***مشرب دیوانگان زندانی آداب نیست
در شبستان سیه بختی ز بس گمگشته ایم***سایه ی ما نیز بار خاطر مهتاب نیست
زاهد لاف محبت سزنی هشیار باش***زخم شمشیراست این خمیازه محراب نیست
خار خار بوریا و دلق فقر از دل بر آرز***آتش است ای خواجه اینها مخمل و سنجاب نیست
دیده ها باز است و اسباب تماشا مغتم***لیک درملک خرد جز جنس غفلت یاب نیست
ز اخلاط سخت رویان کینه جولان می کند***سنگ و آهن تا به هم ناید شرریتاب نیست
حال دل پرسیده ای بیطاقتی آماده باش***شوخی افسانه ما دستگاه خواب نیست

مدعا تحقیق و دل جنس امید، آه از شعور***ما چنان آینه ای داریم کانجا باب نیست

آنچه می گویند عنقا ای زخود غافل تویی***گرتوانی یافت خود را مطلبی نایاب نیست

شوخی تمثال هستی برنیابد پیکرم***آنقدر خاکم که در آینه من آب نیست

بیدل آن برق نظرها آنچنان در

پرده ماند***غافلان گرم انتظار و محرمان را تاب نیست

غزل شماره ۷۴۴: بی رخت در چشمه آینه خاک است آب نیست

بی رخت در چشمه آینه خاک است آب نیست***چشم مخمل رازشوق پای بوست خواب نیست

بعد کشتن خون ما رنگ ست در پرواز شوق***آب و خاک بسملت از عالم سیماب نیست

شوخی مهتاب و تمکین کتان پر ظاهر است***بر بنای صبر ما شوق کم از سیلاب نیست

کی تواند آینه عکس ترا در دل نهفت***ضبط این گوهر به چنگ سعی هر گرداب نیست

سایه را آینه خورشید بودن مشکل است***خود به خود در جلوه باش اینجا کسی راتاب نیست

خرقه از لخت جگر چون غنچه در بر کرده ایم***در دیار ما قماش دل درستی باب نیست

ای حباب از سادگی دست دعا بالا مکن***در محیط عشق جز موج خطر محراب نیست

برگ برگ این گلستان پرده دار غفلت است***غنچه بیدار اگر گل گشت گل بیخواب نیست

دور نبود گر فلک بیچد به خویش از ناله ام***دود را از شعله حاصل غیر پیچ و تاب نیست

تا توانی چون نسیم آزادگی از کف مده***آشنای رنگ جمعیت گل اسباب نیست

از فروغ این شبستان دست باید شست و بس***آب گردیده ست سامان طرب مهتاب نیست

بیدل از احباب دنیا چشم سرسبزی مدار***کشت این شطرنج بازان دغل سیراب نیست

غزل شماره ۷۴۵: جز خون دل ز نقد سلامت به دست نیست

جز خون دل ز نقد سلامت به دست نیست***خط امان شیشه به غیر از شکست نیست

آرام عاشق آینه پردازی فناست***مانند شعله ای که زیبا تا نشست نیست

خلقی به وهم خویش پرافشان وحشت است***لیک آنقدر رمی که کس از خویش رست نیست

بنیاد عجز ریخته رنگ سرکشی ست***در طره ای که تاب ندارد شکست نیست

ماییم و سرنگونی از پا فتادگی***در وادی که نقش قدم نیز پست نیست

جمعیت حواس در آغوش بیخودی ست***از هوش بهره نیست کسی را که مست نیست
دیوانگان اسیر خم و پیچ وحشتند***قلاب ماهیان تو موج است شست نیست
دل صید شوق و دیده اسیر خیال تو ست***ویرانه کشوری که به این بند و بست نیست
عالم فریب دیده عاشق نمی شود***آینه خیال تو صورت پرست نیست
آسودگی چگونه شود فرش عافیت***پای مرا که آبله هم زبردست نیست
بیدل بساط وهم به خود چیده ام چو صبح***ورنه زجنس هستی من هر چه هست نیست

غزل شماره ۷۴۶: هیچکس چون من درین حرمان سرا ناشاد نیست

هیچکس چون من درین حرمان سرا ناشاد نیست***عمر در دام و قفس ضایع شد و صیاد نیست
کیست تا فهمد زبان بینواییهای من***از لب زخمم همین خون می چکد فریاد نیست
آسمانی در نظر داریم وارستن کجاست***در خیال این شیشه تا باشد پری آزاد نیست
با نفس گردد مقابل کاش شمع اعتبار***در زمین پست می سوزیم کانا با باد نیست
موج و کف مشکل که گردد محرم قعر محیط***عالمی بیتاب تحقیق است و استعداد نیست
زشتی ما را به طبع روشن افتادست کار***هر کجا آینه پرداز است زنگی شاد نیست
طفل بازی گوش نسیانگاه سعی غفلتیم***هر چه خواندیم از دبیرستان عبرت یاد نیست
هر چه باشی ناگزیر وهم باید بودنت***خاک شو، خون خور، طبیعت قابل ارشاد نیست
سجده پابرجاست از تعمیر عجز آگاه باش***غیر نقش پا شدن خشتی درین بنیاد نیست
پیکر خاکی به ذوق نیستی جان می کند***تا نگرود سوده سنگ سرمه بی فریاد نیست
دعوت آفاق کن گر جمع خواهی خاطرت***سیل تا مهمان نگرود خانه ات آباد نیست
خفت تغییر بر تمکین ما نتوان گماشت***انفعال بال و پر در بیضه فولاد نیست

عشق گاهی قدردان

درد پیدا می کند***بیستون گر تا ابد نالد دگر فرهاد نیست

بی نشان رنگیم و تصویر خیالی بسته ایم***حیرت آینه نقش خامه [□] بهزاد نیست

حرف جرأت خجالت تسلیم کیشان وفاست***هر چه باداباد اینجا، هر چه باداباد نیست

ضعف پهلو بر کمر می باید از هستی گذشت***شمع اگر تا پای خود دارد سفر بی زاد نیست

انتخاب فطرت دیوان بیدل کرده ایم***معنی اش را غیر صفر پوچ دیگر صاد نیست

غزل شماره ۷۴۷: بر تپندهای دل هم دیده ای واکردنی ست

بر تپندهای دل هم دیده ای واکردنی ست***رقص بسمل عالمی دارد تماشاکردنی ست

یا به خود آتش توان زد یا دلی باید گداخت***گر دماغ عشق باشد اینقدرهاکردنی ست

از ورق گردانی شام و سحر غافل مباش***زیر گردون آنچه امروز است فرداکردنی ست

هرکف خاکی به جوش صدگدازآماده است***یک قلم اجزای این میخانه صهاکردنی ست

خاک ما خون گشت و خونها آب گردید و هنوز***عشق می داند که بی رویت چه با ماکردنی ست

حشر آرامی دگر دارد غبار بیخودی***یک قیامت از شکست رنگ برپاکردنی ست

بی نشانی می زند موج از طلسم کاینات***گر همه رنگ است هم پرواز عنقاکردنی ست

حیرتی دادم خبر از پرده زنگار جسم***شاید این آینه دل باشد مصفاکردنی ست

مشرب درد تو دارم سیر عالم کرده ام***گر هممک قطره خون است دل جا کردنی ست

اضطرابم در گره دارد کف خاکستری***چون سپند از ناله من سرمه انشاکردنی ست

قامت خم گشته می گویند آغوش فناست***ناخنی گل کرده ام این عقده هم واکردنی ست

شخص تصویریم بیدل زکمال ما می رس***حرف ما ناگفتنی و کار ما ناکردنی ست

غزل شماره ۷۴۸: چون طومارچاک سینه ام واکردنی ست

چون سحر طومارچاک سینه ام واکردنی ست***آرزو مستوری دارد که رسواکردنی ست

چون حبابم داغ دارد حیرت تکلیف شوق****دیده محروم نگاه و سیر دریاکردنی ست
از نفس دزدیدن بوی گلم غافل مباش****دامن پیچیده ای دارم که صحرا کردنی ست
نیستم بیهوده گرد چارسوی اعتبار****مشت خاکی دارم و با باد سوداکردنی ست
خواهشی کو، تا توانم فال نومیدی زدن****سوختن را نیز خاشاکی مهیاکردنی ست
جیب نازی می درد صبح بهار جلوه ای****مژده ای آینه رنگ رفته پیداکردنی ست
می کند خاکستری گرد از نقاب اخگرم****قمیری در بیضه می نالدماشاکردنی ست
قید هستی برنتابد جوش استیلای عشق****چون هواگرمی کند بند قبا واکردنی ست
کشتی موجی به توفان شکستن داده ایم****تا نفس باقی ست دست عجز بالاکردنی ست
پیکر خاکی ندارد چاره از عرض غبار****نسخه ما بسکه بی ربط است اجزاکردنی ست
عجز می گوید به آواز حزین در گوش من****کز پر و امانده سیر عافیتها کردنی ست
لطف معنی بیش ازین بیدل ندارد اعتبار****از خیال نازکت بوی گل انشاکردنی ست

غزل شماره ۷۴۹: عمری ست به چشمم ز نم اشک اثر نیست

عمری ست به چشمم ز نم اشک اثر نیست****ای دل تو کجایی که غبارت به نظر نیست
محرومی غفلت نظری را چه علاج است****خلقیت درین خانه برون در و در نیست
وهم آینه خلق به زنگار گرفته ست****گر چشم گشایی مژه ات پیش نظر نیست
طاث همه را در دم شمشیر نشانده ست****تا سینه درین معرکه باقیست سپر نیست
بالعل بتان سهل مدان دعوی یاقوت****کم نیست دم لاف همان را که جگر نیست
تشویش تردّد مکش از فکر میانش****دست تو گر اینخا نشود حلقه کمر نیست
بی دردی ما زبر فلک سخت غریب است****در خانه دودیم و کسی را مژه تر نیست
امید فنا نیز درین بزم فضولیت****این شمع در اینجا همه شام است و سحر نیست

چون شیشه ساعت به فسونخانه گردون***زبر قدم آن خاک نیابی که به سر نیست

معیار برومندی این باغ گرفتیم***سرها به سر دار رسیده ست ثمر نیست

جان و جسد عشق و هوس جمله سراب است***کس نیست کند فهم

که هستی چقدر نیست

ای گرد پر افشان سحر در چه خیالی***چین کن زه دامن که گریبان دگر نیست

نامحرم پرواز فنایم چه توان کرد***چون رنگ پری دارم و سر در ته پر نیست

بیدل اگر این است سر و برگ شعورت***هرچند به آن جلوه رسی غیر خبر نیست

غزل شماره ۷۵۰: بی ادب بنیاد هستی عافیت دربار نیست

بی ادب بنیاد هستی عافیت دربار نیست***غیرضبط خود شکست موج را معمار نیست

هرکس اینجاسود خود در چشم پوشی دیده است***خود فروشان عبرتی آینه در بازار نیست

حرص خلقی رادرین محفل به مخموری گذاخت***غیر چشم سیر، جام هیچکس سرشار نیست

حسن و عشق آینه شهرت گرفت از اتفاق***تا نباشد از دو سر محکم صدا در تار نیست

سختی دل ناله را سنگ ره آزادگی ست***رشته تا صاحب گره باشد رهش هموار نیست

تا فنا ما را همین تار نفس باید گسیخت***شمع یک دم فارغ از واگردن ز نار نیست

غفلت عالم فرود از سرگذشت رفتگان***هرکجا افسانه باشد هیچ کس بیدار نیست

تا توان از صورت انجام خود واقف شدن***با وجود نقش پا آینه ای در کار نیست

مفت چشم ماست سیراین چمن اما چه سود***اینقدر رنگی که می بالد کم از دیوار نیست

اشک ما را پاس ناموس ضعیفی داغ کرد***ورنه مژگان تا به جیب و دهن ال مقدار نیست

چون نفس یکسر وطن آواره نومیدیم***گر همه دل جای ما باشد که ما را بار نیست

کی توان بیدل حریف چاک رسوایی شدن***چون سحر پیراهن ما یک گریبان وار نیست

غزل شماره ۷۵۱: خواب را در دیده حیران عاشق بار نیست

خواب را در دیده حیران عاشق بار نیست***خانه خورشید را با فرش مخمل کار نیست

عشق مختار است با تدبیر عقلش کار نیست***این کنم یا آن کنم شایسته مختار نیست

شعله آواز ما در سر مه بالی می زند***شمع را از ضعف رنگ ناله در منقار نیست
حسن یکتایی و آغوش دویی، رهم است وهم***تا تو از آینه می یابی اثر دیدار نیست
چارسوی دهر از شور زیانکاران پر است***آنکه با خود مایه ای دارد در تن بازار نیست
در حصول گنج دنیا از بلا ایمن مباش***نقش روی در همش جز پیچ و تاب مار نیست
عبرت آینه گیر، ای غافل از لاف کمال***عرض جوهر جز خراش چهره اظهار نیست
زین تعلقها که بر دوش تخیل بسته ایم***آنچه از سر می توان وا کرد جز دستار نیست
آمد و رفت نفس دارد غبار حادثات***جز شکستن کاروان موج را در بار نیست

دل به ذوق وعده

فرداست مغرور امل***عشق گوید چشم واکن فرصت این مقدار نیست

از هوا بریاست بیدل خانه[□] وهم حجاب***درلباس هستی ما جز نفس یک تار نیست

غزل شماره ۷۵۲: دیده حیرت نگاهان را به مژگان کار نیست

دیده حیرت نگاهان را به مژگان کار نیست***خانه[□] آینه در بند در و دیوار نیست

انقیاد دور گردون برتابد همتم***همچو مرکز حلقه گوشم خط پرگار نیست

ناتوانی سرمه در کار ضعیفان می کند***رنگ گل را در شکست خود لب اظهار نیست

می کشد بی مغز، رنج از دستگاه اعتبار***جز خم و پیچ از بزرگی حاصل دستار نیست

فارغ است از دود تا شد شعله خاکستر نشین***بر نمدپوشان غبار تهمت ز نار نیست

سایه اینجا پرتو خورشید دارد در بغل***زنگ هم چون خلوت آینه بی دیدار نیست

سد راه کس مبادا دورباش امتیاز***هر دو عالم خلوت یار است و ما را بار نیست

از اثرهای نفس چون صبح بویی برده ایم***بیش ازین آینه ما قابل زنگار نیست

غنچه دل چون حباب از خامشی دارد ثبات***خامه ما را بجز پاس نفس دیوار نیست

گرز دنیا بگذریم افسون عقبا حایل است***منزلی تا هست باقی راه ما هموار نیست

دیده ها باز است اما خواب می بینیم و بس***تا مژه بر هم نیابد هیچکس بیدار نیست

بسکه مردم دامن احسان ز هم واچیده اند***بیدل از خست کسی را سایه دیوار نیست

غزل شماره ۷۵۳: رنگ عجزم لیک با وضع خموشم کار نیست

رنگ عجزم لیک با وضع خموشم کار نیست***در شکست بال دارم ناله گر منقار نیست

در تأمل بیشتر دارد روانی شعر من***مصر عم از سکنه جز شمشیر لنگردار نیست

عجز تجدید هوسها را نفس آینه است***یک ورق عمری ست می گردانم و تکرار نیست

اختلاط خودفروشان گر به این بیحاصلی ست***خانه[□] آینه را قفلی به از زنگار نیست

از کمین عسیبجو آگاه باید دم زدن***گوشهای حاضران جز در پس دیوار نیست

محو گشتن منتهای مقصد شوق رساست***چون نگه غیر از تحیر مُهر این طومار نیست

بردباری طلیئتم خاک تامل پیشه ام***غیر هستی هر چه بر دوشم ببندی بار نیست

اشک چشم گوهرم برق چراغ حیرتم***کو کبم یک غم اگر در خود تپد سیار نیست

غافل از سیرگداز دل نباید زیستن***هست در خون گشتنت رنگی که

در گلزار نیست

هر کجا او جلوه دارد عرض هستی مفت ماست***عکس را آینه می باید نفس در کار نیست
گر به این رنگ است بیدل انفعال هستی ام***سنگ را هم آب گشتن آنقدر دشوار نیست

غزل شماره ۷۵۴: در طریق رفتن از خود رهبری در کار نیست

در طریق رفتن از خود رهبری در کار نیست***وحشت نظاره را بال و پری در کار نیست
کشتی تدبیر ما توفانی حکم قضاست***جز دم تسلیم اینجا لنگری در کار نیست
هر سر مو بهر غفلت پیشه بالین پر است***از برای خواب مخمل بستری در کار نیست
می برد چون گردباد از خویش سرگردانی ام***سرخوش دشت جنون را ساغری در کار نیست
در نیام هر نفس تیغ دو دم خوابیده است***چون سحر در قطع هستی خنجری در کار نیست
مشت خاک ما سراپا فرش تسلیم است و بس***سجده ما را جبینی و سری در کار نیست
خویش را از دیده خودبین خود پوشیدن است***احتیاط ما برای دیگری در کار نیست
فکر مرکب در طریق فقر، ساز گمراهی ست***نفس در فرمان اگر باشد خری در کار نیست
جوش خون نازک دلان را پوست برتن می درد***از ضعیفی بر رگ گل نشتری در کار نیست
استقامت بس بود ارباب همت را کمال***بهر تیغ کوه بیدل جوهری در کار نیست

غزل شماره ۷۵۵: مست عرفان را شراب دیگری در کار نیست

مست عرفان را شراب دیگری در کار نیست***جز طواف خویش دور ساغری در کار نیست
سعی پروازت چو بوی گل گر از خود رفتن است***تا شکست رنگ باشد شهپری در کار نیست
سوختن چون شمع اوج پایه اقبال ماست***داغ مظور است اینجا اختری در کار نیست
صبح را اظهار شبنم خنده دندان نماست***سینه چاک شوق را چشم تری در کار نیست
خفت و تمکین حجاب نشئه وارستگی ست***بحر اگر باشی حباب و گوهری در کار نیست

شانه گر مشاطه زلفت نباشد گو مباش***دfter آشفتهگی را مسطری در کار نیست

آتش خورشید را نبود کواکب جز سپند***حسن چون سرشار باشد زیوری در کار نیست

شعله ها در پرده سعی جهان خوابیده است***گر نفس سوزد کسی آتشگری در کار نیست

اضطراب دل ز هر مویم چکیدن می کشد***چون رگ ابر بهارم نشتری در کار نیست

عالم عجز است اینجا جاه کو، شوکت کدام***تا توانی ناله کن کر و فری در کار نیست

خشت بنیاد تو بر هم چیدن مژگان بس است***در تغافلخانه بام و منظری در کار نیست

زهد و تقوا هم خوش است اما تکلف بر طرف***درد

دل را بنده ام در دسری در کار نیست

حرص قانع نیست بیدل ورنه از ساز معاش*** آنچه ما در کار داریم اکثری در کار نیست

غزل شماره ۷۵۶: سرمنزل ثبات قدم جاده ساز نیست

سرمنزل ثبات قدم جاده ساز نیست*** لغزیده ایم ورنه ره ما، دراز نیست

بر دوش نیستی نتوان بست ننگ جهد*** رفتن ز خویش نافه □ راه حجاز نیست

تشویش انتظار قیامت قیامت است*** ما را دماغ این همه ابرام ناز نیست

مژگان به هر چه باز کنی مفت حیرت است*** عشق هوس همین دوسه روز است باز نیست

گر محرم اشاره مژگان او شوی*** در سر مه نغمه ای ست که در هیچ ساز نیست

بی اختیار حیرتم از حیرتم مپرس*** آینه است آینه ساز نیست

زیر فلک به کاهش دل ساز و صبر کن*** در کارگاه شیشه گران جز گداز نیست

نقصان آبروکش و نام گهر مبر*** سوداگر جهان غرض امتیاز نیست

جز همت آنچه ساز جهان تنزل است*** باید نشیب کرد، تصور فراز نیست

ما عجزیشه ها همه معشوق طینتیم*** لیک آن بضاعتی که توان کرد، ناز نیست

سودای خضر، راست نیاید به تیغ عشق*** ایثار نقد کیسه عمر دراز نیست □

عجز نفس چه پرده گشاید ز راز دل*** ما را نشانده اند بر آن در که باز نیست

بیدل گداز دل خور و دندان به لب فشار*** بر خوان عشق دعوت نان و پیاز نیست

غزل شماره ۷۵۷: زین عبارات جنون تحقیق بی ناموس نیست

زین عبارات جنون تحقیق بی ناموس نیست*** شیشه گو صد رنگ توفان کن پری طاووس نیست

اتحاد آینه دار، رنگ اضدادست و بس*** هر کجا لیک وادزد، نفس ناقوس نیست

لفظ و معنی گیر خواهی ظاهر و باطن تراش*** رشته ای جز شمع در پیراهن فانوس نیست

تا تجدد جلوه دارد شبهه^ل معنی بجاست***کس چه فهمد این عبارتها یکی مانوس نیست

دامن صحرای مطلب بسکه خشک افتاده است***آبروها بر زمین می ریزد و محسوس نیست

از سراغ رفتگان دل جمع باید داشتن***کان همه آواز پا، جز در کف افسوس نیست

در محبت مرگ هم چون زندگی دام وفاست***این ورق هرچند برگردد خطش معکوس نیست

تشنه لب باید گذشت از وصل معشوقان هند***هیچ ننگی در برهنم زادگان چون بوس نیست

کار پیچ و تاب موجم با گهر افتاده است***آنچه می خواهد تمنا در

دل مایوس نیست

بسکه بیدل سازناموس محبت نازک است***شیشه اشکی که رنگش بشکنی بی کوس نیست

غزل شماره ۷۵۸: صنعت نیرنگ دل بر فطرت کس فاش نیست

صنعت نیرنگ دل بر فطرت کس فاش نیست***آینه تصویرها می بندد و نقاش نیست
جوش اشیا، اشتباه ذات بی همتاش نیست***کثرت صورت غبار وحدت نقاش نیست
کفر و دین شک و یقین سازی ست بی آهنگ ربط***هوش اگر داری بفهم ای بیخبر پرخاش نیست
عقل گو خون شو به دور اندیشی رد و قبول***در حضورآباد استغنا برو، یا باش نیست
هرچه خواهی در غبار نیستی آماده گیر***ای تنک سرمایه، چون هستی عدم قلاش نیست
چون حباب این چیدن و واجیدن افسون هواست***خیمه اوهام را غیر از نفس فراش نیست
بی تکلف زی تب و تاب امید و یاس چند***عالم شوق است اینجا جای بوک و کاش نیست
شوخ چشمی بر نمی دارد ادبگاه جلال***قدردان آفتاب امروز جز خفاش نیست
موج دریای تعین گر همین جوش من است***آنچه خلق آب بقا دارد گمان جز شاش نیست
ربش گاوی چیست امید مراد از مردگان***زین مزارات آنکه چیزی یافت جز نباش نیست
بگذر از افسانه تحقیق فهم این است و بس***تا تو آگاهی رموز هیچ چیزت فاش نیست
نوبهار آینه در دست از هجوم رنگ و بوست***بیدل این الفاظ غیر از صورت معناش نیست

غزل شماره ۷۵۹: عاشقی مقدور هر عیاش نیست

عاشقی مقدور هر عیاش نیست***غم کشیدن، صنعت نقاش نیست
حسن محجوبی که ما را داغ کرد***گر قیامت فاش گردد فاش نیست
گر شوی آگه ز آداب حضور***محرم خورشید جز خفاش نیست
بی نیازی از تصنع فارغ است***بزم دل، گسترده فراش نیست

گرد اوهام، اندکی باید نشاند***هستی آخر عرصه^{۱۱} پرخاش نیست
شش جهت فرش است استغنا^{۱۲} فقر***مفلسی درهیچ جا قلاش نیست
با تکلف مرگ هم ذلت کشی ست***از کفن گر بگذری نباش نیست
نه فلک از شور بی مغزی پر است***این مکان جز گنبد خشخاش نیست
چشم راحت چون نفس، از دل مدار***خانه^{۱۳} آینه ات شب باش نیست
استقامت رفته گیر از ساز شمع***سرکشی با هر که باشد پاش نیست
ای هوس مهمان خوان زندگی***غصه باید

خوردن اینجا آش نیست

در تغافلخانه ابروی اوست***بی دل آن طاقی که نقشش قاش نیست

غزل شماره ۷۶۰: برق با شوقم شراری بیش نیست

برق با شوقم شراری بیش نیست***شعله طفل نی سواری بیش نیست

آرزوهای دو عالم دستگاه***از کف خاکم غباری بیش نیست

چون شرارم یک نگه عرض است و بس***آینه اینجا دچاری بیش نیست

لاله و گل زخمی خمیازه اند***عیش این گلشن خماری بیش نیست

تا به کی نازی به حسن عاریت***ما و من آینه داری بیش نیست

می رود صبح و اشارت می کند***کاین گلستان خنده واری بیش نیست

تا شوی آگاه فرصت رفته است***و عده وصل انتظاری بیش نیست

دست از اسباب جهان برداشتن***سعی گر مرد است کاری بیش نیست

چون سحر نقدی که در دامان تست***گریفشانی غباری بیش نیست

چند در بند نفس فرسودنست***محو آن دامی که تاری بیش نیست

صد جهان معنی به لفظ ما گم است***این نهانها آشکاری بیش نیست

غرفه و همیم ورنه این محیط***از تنک آبی کناری بیش نیست

ای شرر از همهران غافل مباش***فرصت ما نیزباری بیش نیست

بیدل این کم همتان بر عز و جاه***فخرها دارند و عاری بیش نیست

غزل شماره ۷۶۱: در گلشن هوس که سراغ گلش نیست

در گلشن هوس که سراغ گلش نیست***گریأس نوحه سربکند بلبلش نیست

آن ساز فتنه ای که تو محشر شنیده ای***زیر و بم تو گر نبود غلغلیش نیست

دیدیم حسن ساخته اعتبار جاه***هرگاه بی نطقه شود کاکلیش نیست

یارب به حال مفلسی خواجه رحم کن***بیچاره خربه عرض چه نازد جلیش نیست

آزادگان ز فکر رعونت منزه اند***باگردن آنکه ساز ندارد غلیش نیست

صیادی هوس چقدر ننگ فطرت است***شاهین حرص می پرد وچنگلیش نیست

بر انفعال عشرت این بزم چیده اند***تاشیشه سرنگون نشودقلقلیش نیست

تدبیر رستگاری جاوید، نیستی ست***این بحرغیرکشتی واژون پلش نیست

از قطره تا محیط وبال تعلق است***بیدل خوش آنکه الفت جزووکلیش نیست

غزل شماره ۷۶۲: بزم تصور تو کدورت ایاغ نیست

بزم تصور تو کدورت ایاغ نیست***یعنی چو مردمک شب ما بی چراغ نیست

سرگشتگان با نقش قدم خط کشیده اند***در کارگاه شعله جواله داغ نیست

جیب نفس شکاف چه خلوت چه انجمن***از هیچ کس برون غبارت سراغ نیست

گل دربریم وباده به ساغر ولی چه سود***در مشرب خیال پرستان دماغ نیست

تا زنده ای همین به تپش ساز و صبر کن***ای بیخبر، نفس سروبرگ فراغ نیست

از برگ و ساز عالم تحقیق ما مپرس***عمری ست رنگ می پرد و گل به باغ نیست

بیدل جنون ما به نشاط جهان نساخت***مهتاب پنبه دارد و منظور داغ نیست

غزل شماره ۷۶۳: وضع ترتیب ادب در عرصه گاه لاف نیست

وضع ترتیب ادب در عرصه گاه لاف نیست***قابل این زه کمان قبضه نداف نیست

از عدم می جوشد این افسانه های ما و من***گر به معنی واریسی جز خامشی حراف نیست

غفلت دلها جهانی را مشوش وانمود***هیچ جا موخش تر از آینه ناصاف نیست

رایج و قلب دکان وهم بی اندازه است***با چه پردازد دماغ ناتوان صراف نیست

خواب راحت مدعای منعم است اما چه سود***مخملی جز بوریای فقر تسکین باف نیست
هر که را دیدم درین مشهد دو نیمش کرده اند***تیغ قاتل هم بر این تقدیر بی انصاف نیست
آن سوی خوف و رجا خلد یقین پیدا کنید***ورنه ایمانی که مشهور است جز اعراف نیست
نقش این دفتر کماهی کشف طبع ما نشد***عینک فطرت در اینجا آنقدر شفاف نیست
بوالفضول جود باش این بزم اکرام است و بس***هرقدر بخشد کسی آب از محیط اسراف نیست
عرش و فرش اینجا محاط وسعت آباد دل است***کعبه □ ما را سواد تنگی از اطراف نیست
طالب فهم مسمایی عیار اسم گیر***صورت عنقا همین جز عین و نون و قاف نیست
قید دل بیدل غبار ننگ فطرتها مباد***تا ز مینا نگذرد درد است این می صاف نیست

غزل شماره ۷۶۴: آستان عشق جولانگاه هر بیباک نیست

آستان عشق جولانگاه هر بیباک نیست***هیچکس غیر از جبین آنجا قدم بر خاک نیست
گریه کو، تا عذر غفلت خواهد از ابر کرم***می کشد رحمت تری تا چشم ما نمناک نیست
خاک می باید شدن در معبد تسلیم عشق***گر همه آب است اینجا بی تیمم پاک نیست
ریش گاوی شرمی ای زاهد ز دندان طمع***شاخ طوبی ریشه دار شانه و مسواک نیست
گردن تسلیم در هر عضو ما آماده است***شمع ای کاشانه را از سر بریدن باک نیست
تهمت وضع تظلم برجنون ما خطاست***صبح پوشیده ست عریانی گریبان چاک نیست
مرکز پرگار اسراری به ضبط خویش کوش***ورنه تا گردید رنگت گردش افلاک نیست
چشم بر احسان گردون دوختن دیوانگی ست***دانه ها، هشیار باشید، آسیا دلاک نیست

کامجویان دست در

دامان نومیدی زیند***صید ما صدسال اگر در خون تپد فتراک نیست

غیر مستی هرچه دارد این چمن دردسرت***خواب راحت جز به زیر سایه های تاک نیست

با که باید گفت بیدل ماجرای آرزو***آنچه دلخواه من است از عالم ادراک نیست

غزل شماره ۷۶۵: خلق را بر سرهر لقمه ز بس سرشکنی ست

خلق را بر سرهر لقمه ز بس سرشکنی ست***ناشتاگر شکنی قلعه خیر شکنی ست

مگذر از ذوق حلاوتکده محفل درد***نالہ پردازی نی عالم شکرشکنی ست

نفس از ضبط تپش معنی دل می بندد***گوهر آرایبی این موج به خود درشکنی ست

صد قیامتکده در پرده حیرت داریم***مژه برهم زدن ما صف محشر شکنی ست

سخت کاری ست که باکلفت دل ساخته ایم***زنگ آینه شدن سد سکندر شکنی ست

می برد سعی فنا تنگی از آغوش حباب***وسعت مشرب ما تابع ساغر شکنی ست

آرزو حسرت مژگان که دارد یارب***که نفس در جگرم بی خود نشتر شکنی ست

محوکن عرض مال و دل روشن دریاب***صافی آینه آینه جوهر شکنی ست

ترک جمعیت دل سخت ندامت دارد***بحریکسر عرق خجالت گوهر شکنی ست

بیدل از خویش به جز نفی چه اثبات کنیم***رنگ را شوخی پرواز همان پر شکنی ست

غزل شماره ۷۶۶: حایل عزم نفس گرده و فرسنگ نیست

حایل عزم نفس گرده و فرسنگ نیست***مقصد دل نیست پیدا ورنه قاصد لنگ نیست

نغمه ها بی خواست می جوشد ز ساز ما و من***حیرت آهنگیم در آهنگ ما آهنگ نیست

در محیط از خودنمایها نمی گنجد حباب***گرنفس بر خود نبالد گوشه دل تنگ نیست

سکته صد مصرع موجست تمکین گهر***در دبستان ادب سنجی تأمل دنگ نیست

چون طبایع خورد برهم غیرت انشا می کند***صلح گربریک نسق باشد شرردر سنگ نیست

مايه اين صوم و صلوات آنگاه سوداي بهشت***مي شود معلوم زاهد جز دكان بنگك نيست

بيش ازين بر خود مچين پست و بلند اعتبار***جز سروپايي كه داري افسر و اورنگك نيست

نام اگر آيينه خواهد، جوهر تمثال كو***عالم تصوير عنقايم ما را رنگك نيست

تيره مي سوزي چرا اي شمع نزديك است صبح***تاشب است آيينه خورشيد هم بي زنگك نيست

خواه عريان جلوه گر شو، خواه مستوري گزين***هر چه بادا باد در كار است اينجا ننگك نيست

بيدل از طاقت جهاني را به خود كردي طرف***با ضعيفي گرتواني صلح كردن جنگك نيست

غزل شماره ۷۶۷: جای آرام به وحشتکده عالم نيست

جای آرام به وحشتکده عالم نيست***ذره اي نيست كه سرگرم هوای رم نيست

گره باد بود دولت هستي چو حباب***تا سليمان نفسي عرصه دهد خاتم نيست

چمن از غنچه به هر شاخ سرشكش گره است***مژه اهل طرب هم به جهان بي نم نيست

هيچ دانا نزنند تيشه به پای آرم***از بهشت آنكه برون آمده است آدم نيست

گو بيا برق فرو ريز به كشت دو جهان***عكس اگر محوشد آيينه ما را غم نيست

رشته واري نفس سوخته افروخته ايم***شمع در خلوت بيداري دل محرم نيست

گر جهان ناز بر اسباب فزوني دارد***بهر سامان كمی ذره ما هم كم نيست

اينقدر وهم ز آغوش ننگه مي بالدم***ديده هر گه مژه آورد به هم عالم نيست

چشم بر موج خطت دوختن از ساده دلي ست***رشته هاي رگ گل را گره شبنم نيست

عدم سايه ز خورشيد معين گرديد***گرتوشوخي نكني هستي ما مبهم نيست

بيدل از بس به گرفتاري دل خو كرديم***بي غم دام و قفس خاطر ما خرم نيست

غزل شماره ۷۶۸: دیده ای راکه به نظاره دل محرم نيست

ديده اي راکه به نظاره دل محرم نيست***مژه برهم زدن از دست تاسف كم نيست

موج در آب گهر آینه همواری ست***دل اگر جمع شود کار هوس در هم نیست
حسن را بی عرق شرم طراوت نبود***گل کاغذ به از آن گل که بر او شبنم نیست
درد معشوق فزونتر ز غم عشاق است***چاک چون سینه گندم به دل آدم نیست
موی ژولیده مدان جوهر تجرید جنون***که سرافرازی قدر علم از پرچم نیست
همچو ابر آینه دار عرق شرم توایم***خاک ما گر همه بر باد رود بی نم نیست
غیرت پرده غفلت به دل و دیده گماشت***تا تو پیدا نشوی آینه در عالم نیست
طوطی ات هیچ رهی آینه دل نشکافت***تا بدانی که تو را جز تو کسی همدم نیست
ای جنون داغ شو از کلفت عریانی من***دامنش داده ام از دست و گریبان هم نیست
هستی عاریت ام سجده به پیشانی بست***دوش هر کس به ته بار رود بی خم نیست
باعث وحشت جسم است نفسها بیدل***خاک تا هم نفس

باد بود بی رم نیست

غزل شماره ۷۶۹: عزت و خواری دهر آن همه دور از هم نیست

عزت و خواری دهر آن همه دور از هم نیست***افسری نیست که با نقش قدم توأم نیست
روز و شب ناموران در قفس سیم و زرند***هیچ زندان به نگین سختتر از خاتم نیست
عکس هم دست ز آینه به هم می ساید***تا ز هستی اثری هست ندامت کم نیست
غنچه و گل همه با چاک جگر ساخته اند***خون شو، ای دل که جهان جای دل خرم نیست
بسکه خشک است دماغ هوس آباد جهان***صبح این گلشن اگر آب شود شبنم نیست
ای سیهکار هوس بیخبر از گریه مباش***که به جز اشک چراغان شب ماتم نیست
ساز اسراری و ضبط نفست سست نواست***اندکی تاب ده این رشته اگر محکم نیست
سهل مشمر سخن سرد به روشن گهران***که نفس بر رخ آینه ز سیلی کم نیست
عالم حیرت ما آینه همواری ست***ساز این پرده تماشاگه زیر و بم نیست
محو گلزار تو را جرات پرواز کجاست***بال ما ریخت به جایی که تپیدن هم نیست
به تمیز است غرض ورنه به کیش همت***نیست زخمی که به منتکده مرهم نیست
وضع بیحاصل ما بار دل اندوختنت***شاخ و برگی که سر از بید کشد بی خم نیست
حسن تاب عرق شرم ندارد بیدل***ورنه آینه ما آن همه نامحرم نیست

غزل شماره ۷۷۰: تعین جز افسون اوهام نیست

تعین جز افسون اوهام نیست***نگین خنده ای می کند نام نیست
به بی مقصدی خلق تک می زند***همه قاصدانند و پیغام نیست
جهان سرخ و ش پستی فطرت است***هواهاست در هر سر و، بام نیست
فروغ یقین بر دلکش نتافت***درین خانه ها وضع گلجام نیست

کسی تا کجا ناز سبزان کشد*** به هندوستان یک گل اندام نیست

به هم دوستان را غنودن کجاست*** دو مغزی به هر جنس بادام نیست

به غفلت چراغان کنید از عرق*** که بالیدن سایه بی شام نیست

دماغ حریفان حسرت رساست*** به خمیازه ترکن لب جام نیست

چه اوج سپهر و چه زیرزمین*** به هر جا تویی جای آرام نیست

رعونت اگر نشئه زندگی [□] ست*** سر

زنده باگردنت رام نیست

غبار عدم باش و آسوده زی***به این جامه تکلیف احرام نیست

ضروری ندارم سخن می کنم***اداهایم از عالم وام نیست

قناعت کفیل بهار حیاست***گل طینتم بیدل ابرام نیست

غزل شماره ۷۷۱: چو صبحم دماغ می آشام نیست

چو صبحم دماغ می آشام نیست***نفس می کشم فرصت جام نیست

دو دم زندگی مایه جانکنی ست***حق خود ادا می کنم وام نیست

تبسم به حالم نظر کردن است***در آن پسته جز مغز بادام نیست

به هر جا برد شوق می رفته باش***نفس قاصدانیم پیغام نیست

جنون در دل از بی دماغی فسرد***هواهاست در خانه و بام نیست

غبار جسد عزمها داشته ست***کر این جامه رفت از بر احرام نیست

مپرسید از دل که ما کیستیم***نشان می دهد آینه نام نیست

دل از ربط فقر و غنا جمع دار***شب و روز با یکدگرام نیست

تلاش جهان چشم پوشیدن ست***سحر نیز تا شام جز شام نیست

دو بال است از بیضه تا آشیان***کمین پرافشاندن آرام نیست

چوزنجیر پیوند هم بگسلید***تعلق فغان می کند دام نیست

در آتش فکن بیدل این رخت وهم***تو افسرده ای کار کس خام نیست

غزل شماره ۷۷۲: پر بیکسم امروز کسی را خبرم نیست

پر بیکسم امروز کسی را خبرم نیست***آتش به سر خاک که آن هم به سرم نیست

رحم است به نومیدی حالم که رفیقان***رفتند به جایی که در آنجا گذرم نیست

ای کاش فنا بشنود افسانه^{۱۱} یاسم^{۱۱۱۱} می سوزد و چون شمع امید سحرم نیست
حرف کفنی می شنوم لیک ته خاک^{۱۱۱۱} آن جامه که پوشد نفسم را به برم نیست
چون گردن مینا چه کشم غیر نگوئی^{۱۱۱۱} عالم همه تکلیف صداع است و سرم نیست
وهم است که گل کرده ام از پرده^{۱۱} نیرنگ^{۱۱۱۱} چون چشم همین می پریم و بال و پریم نیست
جایی که دهد غفلت من عرض تجمل^{۱۱۱۱} نه بحر جز افشردن دامان ترم نیست
آگه نی ام از داغ محبت چه توان کرد^{۱۱۱۱} شمعی که تو افروخته ای در نظرم نیست
از کشمکش خلد و جحیمم نفرییبی^{۱۱۱۱} دامان تو در دستم و دست دگرم نیست
گونند دل گم شده پامال خرامی ست^{۱۱۱۱} فریاد در آن کوچه کسی راهبرم نیست
در عالم عنقا همه عنقا صفتانند^{۱۱۱۱} من هم پی خود می دوم اما اثرم نیست
هرچند کنم دعوی خلوتگه تحقیق^{۱۱۱۱} چون حلقه به جز خانه^{۱۱} بیرون درم نیست
بی مرگ به مقصد چه خیال است رسیدن^{۱۱۱۱} من عزم دلی دارم و دل دیر و حرم نیست
تمثال من این به بود که چیزی نمودم^{۱۱۱۱} از آینه داران تکلف خبرم

نیست

بیدل چه بلا عاشق معدومی خویشم***شمعم که گلی به ز بریدن به سرم نیست

غزل شماره ۷۷۳: هما سراغم و زیر فلک مگس هم نیست

هما سراغم و زیر فلک مگس هم نیست***چه جای کس که درین خانه هیچکس هم نیست

به وهم خون مشو ای دل که مطلبت عنقاست***به عالمی که توان سوخت مشت خس هم نیست

ز بیقراری مرغ اسیر دانستم***که جای یک نفس آرام در قفس هم نیست

به بی نیازی ما اعتماد نتوان کرد***به دل هوایی اگر نیست دسترس هم نیست

فساد ما اثر ایجاد حکم تهدید است***اگر ز دزد نیابی نشان عسس هم نیست

ز خویش رفتن ما ناله ای به بار نداشت***بوغان که قافله عجزرا جرس هم نیست

گذشته است ز هم گرد کاروان وجود***کسی که پیش نیفتاده است پس هم نیست

شرار من به چه امید فال شعله زند***که دامنم ته سنگ آمد و نفس هم نیست

به درد بیکسیم خون شو، ای پر پرواز***کز آشیان به درم کردی و قفس هم نیست

بدین دو روزه تماشای زندگی بیدل***کدام شوق و چه عشق اینقدر هوس هم نیست

غزل شماره ۷۷۴: پیش چشمی که نور عرفان نیست

پیش چشمی که نور عرفان نیست***گر بود آسمان نمایان نیست

عمرها شد، دمیده است آفاق***بی لباسی هنوز عریان نیست

شمع راگر به فکر خویش سری ست***تا کف پاش جز گریبان نیست

نقشبند خیال دور مباش***گل چه دارد کزین گلستان نیست

باید از نقد اعتبار گذشت***جنس بازار عبرت ارزان نیست

برفلک هم خم است دوش هلال***ناتوانی کشیدن آسان نیست

نرگستان عبرتیم همه***چشم از خود بیوش مژگان نیست

عاجزی خضر وادی ادب است***پای خوابیده جز به دامن نیست

تا نفس از تپش نیاساید***جمع گردیدن دل امکان نیست

خجالتی چیده اید برچینید***خودفروشان زمانه دکان نیست

سجده را مفت عافیت شمردید***جبهه سایه کف پشیمان نیست

کام عیش از صفای دل طلیدید***خانه آتش زدن چراغان نیست

شرم دار از طلب که بر در خلق***سیلی هست اگر خوری نان نیست

که بخور ای طمع که نان خسان***هضم ناگشته باب دندان نیست

بیدل امروز در مسلمانان***همه چیز است لیک ایمان نیست

غزل شماره ۷۷۵: مقیدان وفا را ز دل رمیدن نیست

مقیدان وفا را ز دل رمیدن نیست***به دامنی که ته پاست باب چیدن نیست

ز ناکسی عرق انفعال تسلیمیم***به عرض سجده ما جبهه بی چکیدن نیست

ز سحررافی بی ربط کارگاه نفس***دو رشته ای که تواند به هم تنیدن نیست

خروش صور گرفته ست دهر لیک چه سود***دماغ غفلت ما را سر شنیدن نیست

نیست دمیده است چو نرگس در این تماشاگاه***هزار چشم ویکی را نصیب دیدن نیست

ز دستگاه چه حاصل فسرده طبعان را***به پا اگر برسد آبله دویدن نیست

قلندرانه حدیثی ست زاهدا، معذور***تو غره ای به بهشتی که جای ریدن نیست

چو صبح زین دو نفس گرد اعتبار مبال***پر شکسته هوا می برد پریدن نیست

نظر به پاشکنی تا سرت فرود آید***وگر نه گردن مغرور را خمیدن نیست

به جیب کسوت عریانی که من دارم***خیال اگر سر سوزن شود خلیدن نیست

دماغ فرصت کارم چو خامه نقاش***ز عالمی ست که آنجا نفس کشیدن نیست

در آن حدیقه که حرف پیام من گویند***ثمر اگر همه قاصد شود رسیدن نیست

فشار تنگی دل بیدل از چه نیرنگ است***شرار

سنگم و امکان آرمیدن نیست

غزل شماره ۷۷۶: کتاب عافیتی قیل و قال باب تو نیست

کتاب عافیتی قیل و قال باب تو نیست***ببند لب که جز این نقطه انتخاب تو نیست
برون دل نتوان یافت هرچه خواهی یافت***کدام گنج که در خانه خراب تو نیست
سپند مجمر تسلیم قانع ازلی ست***بس است نال اگر اشک باکباب تو نیست
اگر تو لب نگشایی ز انفعال طلب***جهان به غیر دعاهاى مستجاب تو نیست
نفس چو صبح غنیمت شمار موهومی ست***زمان اگر همه پیری ست جز شتاب تو نیست
به دغ منت احسانم ای فلک منشان***دماغ سوخته را تاب ماهتاب تو نیست
چه آسمان چه زمین انفعال روبوشی ست***تو گر پری شوی این شیشه ها حجاب تو نیست
به جلوه قوازل تا بد جهان عدم اسب***در آفتاب قیامت هم آفتاب تو نیست
کجا بریم خیالات پوچ علم و عمل***به عالمی که تویی هیچ چیزباب تو نیست
ز دل معامله عین و غیر پرسید***زبان گزید که جز شبهه حساب تو نیست
گل بهار و خزان ظهور یکرنگ است***تو هم بیال که جز باد در حباب تو نیست
مقیم خانه زینی چو شمع آگه باش***که پا به هرچه نهی جز سرت رکاب تو نیست
سلامت سر مژگان خویش باید خواست***به زیر سایه دیوار غیر خواب تو نیست
در آتشیم ز بی انفعالی ات بیدل***که می گدازی و چون شیشه نم در آب تو نیست

غزل شماره ۷۷۷: جهان قلمرو توفان اعتبار تو نیست

جهان قلمرو توفان اعتبار تو نیست***ز هرچه رنگ توان یافتن بهار تو نیست
کمند همت وحشت سوار عشق رساست***هوس اگر همه عنقا شود شکار تو نیست
زلاف ترک میفکن خلل به همت فقر***شکست هردو جهان یک کلاه وار تو نیست

شرر به چشم تغافل اشارتی دارد*** که این بساط هوس جان انتظار تو نیست

سحر چه کرد در تن باغ تا تو خواهی کرد*** به هوش باش که فرصت نفس شمار تو نیست

کجاست آینه ای کز نفس نباخت صفا*** هوای عالم هستی همین غبار تو نیست

کدام موج درین بحر بی تردد ماند*** به خود مناز ز جهدی که اختیار تو نیست

حضور ساغر خمیازه می دهد

آواز*** که هیچ نشئه به گل کردن خمار تو نیست

کدام رمز و چه اسرار، خویش را دریاب*** که هر چه هست نهان غبر آشکار تو نیست

به خود چه الفت بیگانگی ست شوق تو را*** که محو گیری و آینه در کنار تو نیست

مثال شخص در آینه گرد وحشت اوست*** تو گر ز خود نروی هیچکس دچار تو نیست

دلیل خویش پس از مرگ هم تویی بیدل*** چو شمع کشته کسی جز تو بر مزار تو نیست

غزل شماره ۷۷۸: در خیال مزن فهم خویش ساز تو نیست

در خیال مزن فهم خویش ساز تو نیست*** چو شمع جیب تو جز بوته گداز تو نیست

ز کارگاه خیالت کسی چه پرده درد*** که فطرت تو هم از محرمان راز تو نیست

به غیر نیستی از اعتبار عالم رنگ*** به هر چه فخر کنی باب امتیاز تو نیست

زدستگاه تصنع تری به آب میند*** حقیقتی که تو داری به جز مجاز تو نیست

به سایه نیز ندارد غرور خاک حساب*** نشیب هر چه کنی فهم جز فراز تو نیست

به غیر سجده ز خاک ضعیف منفعلی ست*** ز جست و خیز بر آ این قدر نماز تو نیست

تردد دو جهان آرزوی مقصد خلق*** به عرصه ای ست که یک گام هرزه تاز تو نیست

به پرده تپش دل هراز مضراب است*** تو گر نفس نرنی دهر نغمه ساز تو نیست

ز چشم بستن خود غافل امل تا چند*** حریف نیم گره رشته دراز تو نیست

ز اختیار درین بزم دم مزن بیدل*** جهان جهان نیاز است جای ناز تو نیست

غزل شماره ۷۷۹: تویی که غیر دلم هیچ جا مقام تو نیست

تویی که غیر دلم هیچ جا مقام تو نیست*** اگر نگین دمد آفاق جای نام تو نیست

جهات کون و مکان چون نگاه اشک آلود*** هنوز آبله پایی و نیم گام تو نیست

قدم به کسوت ناز حدوث می بالدد*** خمارها همه جز نشئه دوام تو نیست

خرام قاصد رازت از آن سوی من وماست***نفس هم آنهمه معنی رس پیام تو نیست

هزار آینه در دل شکست تمکینت***ولی چه سود که تمثال شوق رام تو نیست

فضولی هوست ننگ اعتبار مباد***به کام تست جهان گر جهان به کام تو نیست

نیاز پروری ناز سحرپردازی ست***به خود مناز که جز خواجگی غلام تو نیست

به پرکشایی عنقا نفس چه رشته تند***چه شد که دانه دل ریشه گرد دام تو نیست

تأملت نشود گر محاسب اعمال***کسی دگر هوس انشای انتقام تو نیست

چو آسمان ز تو برتر خیال نتوان بست***چه منظری که هوا هم به پشت بام تو نیست

سواد راز تو روشن به نور فطرت تو ست***چراغ وهم کس آینه دار شام تو نیست

چو آفتاب به هر جا رسی سراغ خودی***نشان پاگل رعنائی خرام تو نیست

تو خواه مست گمان باش خواه محویقین***شراب جام تو غیر

از شراب جام تو نیست

پیام عشق به گوش هوس مخوان بیدل***سخن اگر سخن اوست جز کلام تو نیست

غزل شماره ۷۸۰: تو آفتاب و جهان جز به جستجوی تو نیست

تو آفتاب و جهان جز به جستجوی تو نیست***بهار در نظرم غیر رنگ و بوی تو نیست

ازین قلمرو مجنون کسی نمی جوشد***که نارسیده به فهمت در آرزوی تو نیست

خروش کن فیکون در خم ازل ازلی ست***نوای کس به خرابات های و هوی تو نیست

ز دور باش ادب خیز حکم یکتایی***غبار ما همه گر خون شود به کوی تو نیست

جهان به حسرت دیدار می زند پر و بال***ولی چه سود که رفع حجاب خوی تو نیست

ز بی نیازی مطلق شکوه چو گانت***به عالمی ست که این هفت عرصه گوی تو نیست

به کار خانه یکتایی این چه استغناست***جهان جلوه ای و جلوه روبروی تو نیست

ز جوش بحر نواهاست در طبیعت موج***من و تویی همه آفاق غیر توی تو نیست

هزار آینه توفان حیرتست اینجا***که چشم سوی توداریم و هیچ سوی تو نیست

حدیث مکتب عنقا چه سر کند بیدل***که حرف و صوت جز افسانه مگوی تو نیست

غزل شماره ۷۸۱: نور دل در کشور آینه نیست

نور دل در کشور آینه نیست***لیک کس روشنگر آینه نیست

آن خیالاتی که دل نقاش اوست***طاعت صورتگر آینه نیست

غفلت آخر می دهد دل را به باد***زنگ جز بال و پر آینه نیست

بسکه آفاق از غبار ما پر است***سادگی در دفتر آینه نیست

دل ز تشویش تو و من فارغ است***عکس کس در دسر آینه نیست

داغ عشقیم از مقیمان دلیم***حلقه ما بر در آینه نیست

دوستان باید غم دل خورد و بس***فهم معنی جوهر آینه نیست

کدخدای وهم تاکی نبشتن***خانه جز بام و در آینه نیست

ذوق پیدایی نگیرد دامنم***محو زانو را سر آینه نیست

خودنمایی تا به کی هشیار باش***عالم است این منظر آینه نیست

تردماغ شرم تحقیق خودیم***ورنه می در ساغر آینه نیست

دل پرداز از غبار ما و من***بیدل اینها زیور آینه نیست

غزل شماره ۷۸۲: راحت کجاست گر دلت از خویش رسته نیست

راحت کجاست گر دلت از خویش رسته نیست***در آتش است نعل سپندی که جسته نیست

جز وحشت از متاع جهان بر نداشتیم***بر ما مبند تهمت باری که بسته نیست

دیوانه تصرف دشت محبتم***خاری نیافتم که به پای شکسته نیست

صد رنگ جیب غنچه و گاب و اشکافتم***رنگینی به الفت دل‌های خسته نیست

افسون حیرتم ز تو قطع نظر نکردم***پیچیده است رشته سازم گسسته نیست

افسردگی به شعله همت چه می کند***خورشید زیر خاک هم از پا نشسته نیست

دل جمع کن به حاصل اسباب پر منازم***گل را حضور غنچه در آغوش دسته نیست

در کارخانه ای که شکست آب و رنگ اوست***کار دگر چو بستن دل دست بسته نیست

بیدل به طبع بیخودی ات بوی راحتی ست***رنگی شکسته ای که به رنگ شکسته نیست

غزل شماره ۷۸۳: رنگم درین چمن به هوس پر زنده نیست

رنگم درین چمن به هوس پر زنده نیست***یعنی پر شکسته به جایی رسنده نیست

عمری ست موج گوهر ما آرمیده است***نبض نگه به دیده حیران جهنده نیست

افتاده ایم در قدم رهروان بس است***ما راکه همچو آبله پای دونده نیست

گرد نیازم از سرکویت کجا روم***بسمل اگر پری بفشانند پرنده نیست
حسرت به نام بوسه عبث فال می زند***نقش تبسمی به نگین تو کنده نیست
از حرص بی قناعتی خاکیان مپرس***تا نام بندگی است خدایی بسنده نیست
بگذار تا هوس پر و بالی زند به هم***آنجا که جلوه است نظرها رسنده نیست
می تازد از قفای هم اجزای کاینات***این مشتم خاک غیر عنان فکنده نیست
چون سایه باش یک قلم آینه نیاز***آن را که سجده جزو بدن نیست بنده نیست
چون صبح این دری که به رویت گشوده اند***پاشیدن غبار نفسهاست خنده نیست
ای بیکسی بنال به دردی که خون شوی***عمری ست رنگ باخته ایم و پرنده نیست
بیدل چه انتظار و کدام آرزوی وصل***چشم به خواب رفته بختم پرنده نیست

غزل شماره ۷۸۴: مبتذل صبح و شام تازگی آرنده نیست

مبتذل صبح و شام تازگی آرنده نیست***مسخره روزگار آنقدرش خنده نیست
آینه در پیش گیر محرم تحقیق باش***غیر ز خود رفتنت پیش تو آینه نیست
وشت طور زمان لمعه برق است و بس***علت کوری ست گر چشم تو ترسنده نیست
صافدلان فارغند شکوه ارهام چند***گر دلت از خود پر است آینه شرمنده نیست
در کف اخلاق تست رشته تسخیر خلق***غافل از احسان مباش هیچ کست بنده نیست
مصدر ایذای خلق در همه جا ناسزاست***گر همه در پریاست! بله زبنده نیست
هیچکس از گل نچید رایحه انفعال***خبث چه بو می دهد گر دهنش گنده نیست
طبع حرون خم نزد جزبه در احتیاج***بی طلب گاه و جو گاو سرافکنده نیست
تخت سلیمان جاه پایه قدرش هواست***دود دماغ حباب آن همه پاینده نیست
فقر به هر جاکشد دامن اقبال ناز***چرخ به صد طلشش پینه یک زنده نیست

وهم و گمان در الم رفتگان***رشه کن و جامه در، یشم کسی کنده نیست

خواه دلت چاک زن خواه به سرخاک ریز***دهر ز وضع غرور بهر تو گردنده نیست

به که دل منفعل از خودت آگه کند***ور نه به پشت کسی آینه دارنده نیست

بیدل از این چارسو عشوه ی دیگر مخر***غیر فنا هیچ جنس نزد حق ارزنده نیست

غزل شماره ۷۸۵: در تکلم از ندامت هیچ کس آسوده نیست

در تکلم از ندامت هیچ کس آسوده نیست***جنبش لب یکقلم جزدست برهم سوده نیست

راحت آبادی که مردم جنتش نامیده اند***بی تکلف این سخن غیر از لب نگشوده نیست

گر زبان ز شوخی اظهار وادزد نفس***صافی آینه[□] مطلب غبار اندوده نیست

پاس ناموس سخن در بی زبانی روشن اسب***هیچ مضمونی درین صورت نفس فرسوده نیست

قطره ها از ضبط موج آینه دار گوهرند***تا شود روشن که سعی خامشی بیهوده نیست

گفتگو بیدل دلیل هرزه تازیهای ماست***تا جرس فریاد دارد کاروان آسوده نیست

غزل شماره ۷۸۶: با دل تنگ است کار اینجا ز حرمان چاره نیست

با دل تنگ است کار اینجا ز حرمان چاره نیست***گر همه صحرا شویم از رنج زندان چاره نیست

ز آمد و رفت نفس عمری ست زحمت می کشیم***خانه[□] ما را ازین ناخوانده مهمان چاره نیست

دشت تا معموره یکسر از غبار دل پر است***هیچ کس را هیچ جا زین خانه ویران چاره نیست

تا نفس باقی ست باید چون نفس آواره زیست***ای سحر بنیاد از وضع پریشان چاره نیست

سعی تدبیر سلامت هم شکست دیگر است***در علاج زخم خار از چین دامان چاره نیست

دامن خود نیز باید عاقبت از دست داد***کف به هم ساییدن از طبع پشیمان چاره نیست

جرات پیری چه مقدار انفعال زندگی ست***پشت دستی هم گر افشاری ز دندان چاره نیست

آدم از بهر چه گندم گون قرارش داده اند***یعنی این ترکیب را از حسرت نان چاره نیست

آگهی گرد دو عالم شبهه دارد در کمین***تا نگه باقی ست از تشویش مژگان چاره نیست

کارها با غیرت عشق غیور افتاده است***ششجهت دیدار و ما را از گریبان چاره نیست

عمرها شد در کفنت رنگ حنا آینه است***گر نیاید یادت از خون شهیدان چاره نیست

برق تازی با رم هر دره دارد توأمی***ی خراب لیلی از سیر غزالان چاره نیست

شامل است اخلاق حق با طور خوب و زشت خلق***شخص دین را بیدل از گبرو مسلمان چاره نیست

غزل شماره ۷۸۷: خط خوبان هم حریف طبع وحشت پیشه نیست

خط خوبان هم حریف طبع وحشت پیشه نیست***تخم شبنم، از رگ گل در طلسم ریشه نیست

پیری ام راه فنا، بر زندگی هموار کرد***بیستون عمر را، جز قامت خم تیشه نیست

دستگاه معنی ن از ک سخن را، پور است***جوهر این تیغ جز پیچ و خم اندیشه نیست

پای در دامن کشیدن نشئه جمعیت است***باده ما را، چو شبنم احتیاج شیشه نیست

ساز هستی یک قلم آماده برق فناست***مشت خاشاکی که نتوان سوختن در بیشه نیست

آب گردیدیم به هر گل که چشمی دوخیم***شبنم ما را، به غیر ز خود گدازی پیشه نیست

دل ز مقصد غافل و آنگاه لاف

جستجو***شرم دار از معنی لفظی که در اندیشه نیست

بیکرخم گشته انشا می کند موی سفید***موج جوی شیر بی امداد آب تیشه نیست

از سرافتاده پا برجاست بنیادم چو شمع***نخل تسلیم مر غیر از تواضع ریشه نیست

بیدل از خویشان نمی باید اعانت خواستن***مومیایی چاره فرمای شکست شیشه نیست

غزل شماره ۷۸۸: خواجه تاکی باید این بنیاد رسوایی که نیست

خواجه تاکی باید این بنیاد رسوایی که نیست***برنگینها چند خندد نام عنقایی که نیست

دل فریبت می دهد مخموری و مستی کجاست***د ر بغل تا چند خواهی داشت مینایی که نیست

خلق غافل در تلاش راحت از خود می رود***ناکجا آخر برون آرد سر از جایی که نیست

هرچه بینی در جنون زار عدم پر می زند***گرد ما هم بال می ریزد به صحرائی که نیست

ملک هستی تا عدم لبریز غفلتهای ماست***گر بفهمد کس همین دنیاست عقبایی که نیست

بیش از آن کز وهم دی آینه زنگاری کنید***در نظرها روشن است امروز، فردایی که نیست

نرگستانهاست هرسو موجزن اما چه سود***کس چه بیند زین چمن بی چشم بینایی که نیست

همتی نگشود بر روی قناعت چشم خلق***کثرت ابرام برهم بست درهایی که نیست

زحمت تحقیق ازین دفتر نباید خواستن***لب به هم آوردنی می خواهد انشایی که نیست

آنقدر از خود گذشتنها نمی خواهد تلاش***چشم بستن هم پلی دارد به دریایی که نیست

در خیال آباد امکان از کجا آتش زدند***عالمی راسوخت حیرت در تماشایی که نیست

هوش اگر داری ز رمزکن فکان غافل مباش***زان دهان بی نشان گل کرده غوغایی که نیست

بیدل این هنگامه نیرنگ داغم کرده است***خار شد رنج تعلق باز در پایی که نیست

غزل شماره ۷۸۹: ز انقلاب جسم دل بر ساز وحشت هاله نیست

ز انقلاب جسم دل بر ساز وحشت هاله نیست***سنگ هر چند آسیا گردد، شرر جواله نیست

در گلستانی که داغ عشق منظور وفاست***جز دل فرهاد و مجنون هر چه کاری لاله نیست
پرتو هر شمع در انجام دودی می کند***کاروان گر خود همه رنگ است بی دنباله نیست
عذر مستان گر فسون سامری باشد چه سود***محتسب خرکره است ای بیخودان گوساله نیست
از غبار کسوت آزاداند مجنون طیتان***غیر طوق قمری اینجا یک گریبان هاله نیست
صورت دل بسته ایم از شرم باید آب شد***هیچ تدبیری حریف انفعال ژاله نیست
سرمه جوشانده ست عشق ، از ما تظلم حرف کیست***در نیستانی که آتش دیده باشد ناله نیست
هر کجا جوش جنون دارد تب سودای عشق***بیدل این نه آسمان سرپوش یک تبخاله نیست

غزل شماره ۷۹۰: هیچکس جز یأس غمخوار من دیوانه نیست

هیچکس جز یأس غمخوار من دیوانه نیست***بر چراغ داغ غیر از سوختن پروانه نیست
چشمه داغی به ذوق سوختن جوشیده ام***آب چون خورشید غیر از آتشم در خانه نیست
کی شود برق نگه دام شکستنهای اشک***رفتن از خویش است اینجا بازی طفلانه نیست
شیوه مجنون ز وضع نامداران روشن است***سنگ بر سر کی زند خاتم اگر دیوانه نیست
عمرها شد در خیال نفی هستی سرخوشیم***باده ما جز گداز شیشه و پیمانه نیست
هر نفس فرصت پیام مژده دیدار اوست***صد مژه بر خواب پا باید زدن افسانه نیست
دل به انداز غبار ناله از خود رفته است***ریشه ما هر قدر بر خویش بالد دانه نیست
داغ نیرنگ تغافل مشربیهای دلم***عالمی نا آشنا می گردد و بیگانه نیست
ای هجوم بیخودی رحمی که در ضبط شعور***لغزش وامانده ما آنقدر مستانه نیست
بیدل ارباب تماشا از تحیر نگسلند***چشم را غیر از نگه پیداست شمع خانه نیست

غزل شماره ۷۹۱: آزادگی غبار در و بام خانه نیست

آزادگی غبار در و بام خانه نیست***پرواز طایری ست که در آشیانه نیست

هرجا سراغ کعبه مقصود داده اند***سرها فتاده بر سر هم آستانه نیست
شمع و چراغ مجلس تصویر، حیرت است***در آتشیم و آتش ما را زبانه نیست
داد شکست دل که دهد تا فغان کنیم***پرداز موی چینی ما کار شانه نیست
وامانده تعلق رزق مقدریم***دام و قفس به غیر همین آب و دانه نیست
طبع فسرده شکوه همت کجا برد***در خانه آتشی که توان زد به خانه نیست
امشب به وعده ای که ز فردا شنیده ای***گر آگهی مخسب قیامت فسانه نیست
جایی که خامشان ادب انشای صحبت اند***آینه باش پای نفس در میانه نیست
مردان نفس به یاد دم تیغ می زنند***میدان عشق، مجلس حیز و زنانه نیست
ما را به هستی و عدم وهم چون شرار***فرصت بسی ست لیک دماغ بهانه نیست
خفته ست گرد مطلب خاک شهید عشق***گر خون شود که قاصد از این جا، روانه نیست

بیدل اگر هوس

ندرد پرده حیا***وحدتسرای معنی ات آینه خانه نیست

غزل شماره ۷۹۲: این زمان یک طالب مستی درین میخانه نیست

این زمان یک طالب مستی درین میخانه نیست***آنکه گرد باده گردد جز خط پیمانہ نیست
از نشاط دل چه می پرسی که مانند سپند***غیر دود آه حسرت ریشه این دانه نیست
اضطراب دل چو موج از پیکر ما روشن است***طره آشفستگی را احتیاج شانه نیست
هرقدر خواهد دلت اسباب حسرت جمع کن***چون کمان اینجا به جز خمیازه رخت خانه نیست
حسنش از جوش نظرها دارد ایجاد نقاب***دامن فانوس شمعش جز پروانه نیست
چون گل از دور فریب زندگی غافل مباش***رنگ می گردد درین اینجا ساغر و پیمانہ نیست
هرچه از چشم بتان افتد غبار عاشق ست***اشک گرم شمع جز خاکستر پروانه نیست
بهر نسیان غفلت ذاتی نمی خواهد سبب***از برای خواب مخمل حاجت افسانہ نیست
بر امید الفت از وحشت دلی خوش می کنیم***آشنای ما کسی جز معنی بیگانه نیست
جان پاک از قید تن بیدل ندامت می کشد***گنج را جز خاک بر سر کردن از ویرانہ نیست

غزل شماره ۷۹۳: محرم حسن ازل اندیشه بیگانه نیست

محرم حسن ازل اندیشه بیگانه نیست***رنگ می گردد به گرد شمع ما پروانه نیست
از نفسها ناله زنجیر می آید به گوش***در جنون آباد هستی هیچکس فرزانه نیست
بسکه یادت می دهد پیمانہ بی هوشی ام***اشک هم در دیده ام بی لغزش مستانه نیست
غیر وحشت کیست تا گردد مقیم خانه ام***سیل هم بیش از دمی مهمان این ویرانہ نیست
گریه شبنم پی تسخیر گل بیهوده است***طایران رنگ را پروای آب و دانه نیست
بهره از کسب معارف کی رسد بی مغز را***سرخوشی از نشئه می قسمت پیمانہ نیست
سیل اشکم در دل شبنم نفس دزدیده است***از ضعیفی ناله در زنجیر این دیوانہ نیست

زینهار ایمن مباش از ظالم کوتاه زبان***می شکافد سنگ را آن اره کش دندانہ نیست

هرگز افسون مژہ بر ہم زدن نشنیده ایم***ما سیه بخان شبی داریم لیک افسانہ نیست

عمرها چون سرمه گرد چشم او گردیده ایم***مستی انشا نامہ ما بی خط پیمانہ نیست

شور ما چون رشته ساز از زبان نیستی ست***نغمہ ہا می نالد اما ہیچکس در خانہ نیست

عشرتم بیدل نہ بریک دور موقوف است و بس***اشک خواهد سبجہ گردانید

اگر پیمانہ نیست

غزل شماره ۷۹۴: صاف طبعان را غمی از خار خار کینه نیست

صاف طبعان را غمی از خار خار کینه نیست***زحمت مژگان به چشم گوهر و آینه نیست
در زراعتگاه امکان بسکه بیم آفت است***خلق را چون دانه گندم دلی در سینه نیست
فیل صاحب منصب است و گاو و خر روزینه دار***فخر انسانی ز روی منصب و روزینه نیست
قسمت منعم ز دنیا بند و سواس است و بس***قفل را جز عقده دل حاصل از گنجینه نیست
ابر دارد در نمد آینه گلزار را***پنبه داغم به غیر از خرقة ی پشمینه نیست
مشکل است آینه از زنگ صفا پرداختن***گر همه سنگ است دل فارغ ز مهر و کینه نیست
جز خیالت دلنشین ما نگردد نقش غیر***عکس چون حیرت مقیم خانه آینه نیست
در محبت رهنورد جاده ی دردم و بس***چون سحر جولان ما بیرون چاک سینه نیست
پی نبرد اندیشه بر بطلان احکام نفس***سالها رفت از خود و تقویم ما پارینه نیست
چند روزی شد به هستی ریشه پیدا کردنت***می توان کند از زمین کاین نخل پر دیرینه نیست
بهر درد بینوایی صبر تسکین است و بس***دست بر دل زن که دیگر دلق ما را پینه نیست
سعد و نحس دهر بیدل کی دهد تشویش ما***همچو طفلان کار ما با شنبه و آدینه نیست

غزل شماره ۷۹۵: طاس این نرد اختیاری نیست

طاس این نرد اختیاری نیست***هرچه آورد اختیاری نیست
بر هوا بسته اند محمل ما***کوشش گرد اختیاری نیست
همه مجبور حکم تقدیریم***کرد و ناکرد اختیاری نیست
از بهار و خزان عالم رنگ***سرخ تا زرد اختیاری نیست
اتفاق بلندی و پستو***چون زن و مرد اختیاری نیست

معنی آوردش آمدی دارد***غزل و فرد اختیاری نیست

اینکه با بیدلان نمی جوشی***ای دلت سرد اختیاری نیست

گر وصال است و گر فراق خوشیم***چه توان کرد اختیاری نیست

بیدل از شیونم مگویی و مپرس***نالۀ درد اختیاری نیست

غزل شماره ۷۹۶: از ره و منزل تحقیق اگر دوری نیست

از ره و منزل تحقیق اگر دوری نیست***جستن خانه خورشید بجز کوری نیست

گرد هر کوچه علمدار جنون دگر است***نیست خاکی که در او رایت منصوری نیست

هر طرف واگری عجز و غنا بال گشاست***دهر جز محشر عنقایی و عصفوری نیست

چند خواهی دل از اسباب تعین برداشت***دوش اقبال ازل قابل مزدوری نیست

همه جا انجمن آرایبی شیراز دل است***معنی از عالم کشمیری و لاهوری نیست

زین عرضها نتوان صاحب جوهر گردید***نازچینی مفروشید که فغفوری نیست

ای بسا دیده که تر می کندش دود غبار***نم اشک جعلی رشحه ناسوری نیست

دل بی درد ز نیرنگ خیالات پر است***سرخوش کاسه بنگی می ات انگوری نیست

استخوان بندی بحث و جدل از ما مطلب***چینی مجلس خامش نفسان غوری نیست

حرص مفراط دل ما می گزد از شیرینی***ورنه این بزم طرب پرده زنبوری نیست

غافل از زمزمه راز نباید بودن***شور ناقوس دل است این نی طنبوری نیست

همه را اطلس افلاک گرفته ست به بر***جامه نیلی ماتم زدگان سوری نیست

تحفه عجزی اگر هست خموشی دارد***لب اظهار گشودن گل معذوری نیست

بر شکست توبنای دو جهان موقوف است***گرتو ویران نشوی عالم معموری نیست

حسرت عمرتلف کرده نشاید بیدل***باده گر خاک خورد قابل مخموری نیست

غزل شماره ۷۹۷: فریاد که در عالم تحقیق کسی نیست

فریاد که در عالم تحقیق کسی نیست***یک خانه عنقا است که آنجا مگسی نیست
با عقل چه جوشیم که جز وهم ندارد***از عشق چه لافیم که بیش از هوسی نیست
گر دل بتپد غیر نفس کیست رفیقش***ور چشم پرد جز مژه امید خسی نیست
حیرت ز رفیقان سفر کرده چه جوید***دیدیم که رفتند و صدای جرسی نیست
بر وعده دیدار که فرداست حسابش***امروز چه نالیم نفس همنفسی نیست
ای کاش دمی چند گرفتار توان زیست***اما چه توان کرد که دام و قفسی نیست
بر بیکسی کاغذ آتش زده رحمی***کاین قافله را غیر عدم پیش و پسی نیست
چون شمع به امید فنا چند توان سوخت***ای باد سحر غیر تو فریادرسی نیست
بیدل الم و عیش خیالات تعین***تا

چشم گشایی که گذشته ست و بسی نیست

غزل شماره ۷۹۸: سرو چمن دل الف شعله آهیست

سرو چمن دل الف شعله آهیست***سرسبزی این مزرعه را برق گیاهیست
بی جرأت بینش نتوان محو تو گشتن***سررشته حیرانی ما، مدّ نگاهییست
کی سد ره اشک شود، دامن رنگم***گر کوه بود در دم سیلش پر کاهیست
جز صیقلی آینه آب ندارد***هرچند که سرو لب جو، مصرع آهیست
عزت طلبی جوهر تسلیم به دست آر***اینجا خم طاعت شکن طرف کلاهیست
تا چند زند لاف بلندی سرگردون***این بیضه به زبر پر پرواز نگاهییست
بر حاصا دنیا چقدر ناز توان کرد***سرتاسر این مزرعه یک مشت گیاهیست
فرش در دل شو که درین عرصه نفس را***از هرزه دوی خانه آینه پناهیست
زین هستی بیهوده صوابی که تو داری***گر جرم تصور نکنی سخت گناهیست
فال سر تسلیم زن و ساز قدم کن***تا منزل رحمت زگریان نو آهیست
بیدل پی آن جلوه که من رفته ام از خویش***هر نفس قدم، صورت خمیازه آهیست

غزل شماره ۷۹۹: عنقا سراغم از اثرم وهم و ظن تهیست

عنقا سراغم از اثرم وهم و ظن تهیست***در هر مکان چو نقش نگین جای من تهیست
بی حرف ساز صوت و صدا گل نمی کند***زین جا مبرهن است که این انجمن تهیست
چشم حریص و سیری جاه این چه ممکن است***هرچند شمع نور فشانند لکن تهیست
این خانه ها که خار و خس انبار حرص ماست***چون حلقه های در همه بی رفتن تهیست
بر رمز کارگاه سخن پی نبرد ایم***تا کی زبان زپرده بگوید دهن تهیست
ضبط نفس غنیمت عشرت شمردنست***گر بوی گل قفس شکنند این چمن تهیست

عمری ست گوش خلق ز افسون ما و من***انباشته ست پنبه و جای سخن تهیست
ناموس شمع کشته به فانوس واگذار***دستی کز آستین به در آرم ز من تهیست
می در قدح ز بیکسی شیشه غافل است***چندان که غربت است پر از ما، وطن تهیست
توان به هیچ پرده سراغ وصال یافت***بیدل ز بوی یوسف ما پیرهن تهیست

غزل شماره ۸۰۰: بی ساز انفعال سراپای من تهی ست

بی ساز انفعال سراپای من تهی ست***چون شبنم ازوداع عرق جای من تهی ست
نیرنگ عالمی به خیالم شمرده گیر***صفر ز خود گذشته ام اجزای من تهی ست
رنگی ندارد آینه مشرب فنا***از گرد خوا دامن صحرای من تهی ست
دل محو مطلق است چه هستی کجا عدم***از هرچه دارد اسم معمای من تهی ست
چون صبح بالی از نفس سرد می زنم***عمری ست آشیانه عنقای من تهی ست
از نقد دستگاه زیانکار من مپرس***امروز من چو کیسه فردای من تهی ست
چون پیکر حبابم از آفت سرشته اند***از مغز عافیت سر بی پای من تهی ست
یارب نقاب کس ندرد اعتبار پوچ***از یک حباب قالب دریای من تهی ست
تاکی فروشم از عرق شرم جام عذر***چشمش خمار دارد و مینای من تهی ست
بیدل سرمحیط سلامت چه موج و کف***تا او بجاست جای تو و جای من تهی ست

غزل شماره ۸۰۱: برگ طربم عشرت بی برگ و نوایی ست

برگ طربم عشرت بی برگ و نوایی ست***چون آبله بالیدنم از تنگ قبایی ست
در قافله بی جرس مقصد تسلیم***بی طاقی نبض طلب هرزه درایی ست
کو شور جنونی که اسیران ادب را***در دام و قفس حسرت یک ناله رهایی ست
فرش در دل باش کزین گوشه الفت***هرجا روی از آبله پاکف پایی ست

آرایش گل منت مشاطه ندارد***بی ساختگی های چمن حسن خدایی ست
خلوتگه وصل انجمن آرای دویی نیست***هشدار که اندیشه آغوش جدایی ست
تارنگ قبولی به دل از نقش تمناست***گر خود همه آینه شوی کارگدایی ست
ای خاک نشین کسب ادب مفت سفالت***اندیشه چینی مکن این جنس خطایی ست
آنجا که گل حسن حیا پرور نازست***سیر چمن آینه هم دیده درایی ست
فریاد که یک عمر غبار نفس ما***زد بال و ندانست که پرواز کجایی ست
کو صبر و چه طاقت که به صحرای محبت***در آبله پاداری و در ناله رسایی ست
اندیشه چمن طرح کن سجده شوقی ست***امروز ندانم کف پای که حنایی ست
چون اشک من و دوش چکیدن چه توان کرد***سرمایه اول قدم آبله پایی ست
مجموعه امکان سخنی بیش ندارد***بیدل مرو از راه که این ساز نوایی ست

غزل شماره ۸۰۲: در ربط خلق یکسر ناموس کبریایی ست

در ربط خلق یکسر ناموس کبریایی ست***چون سبچه هر اینجا در عالم جدایی ست
منعم به چتر و افسر اقبال می فروشد***غافل که بر سر ما بی سایگی همایی ست
وارستگی ایاغیم بی وهم باغ و راغیم***صبح فلک دماغیم بر بام ما هوایی ست
دارد جهان اقبال ادبار در مقابل***بر خود سری مچینید هر جا سری ست پایی ست
آرام و رم درین دشت فرق آنقدر ندارد***در دیده آنچه کوهی ست در گوشها صدایی ست
آواره خیالات دل بر چه بندد آخر***گر عشق بی نیازست در حسن بی وفایی ست
زین ورطه خجالت آسان نمی توان رست***چون شمع زندگی را در هر عرق شنایی ست
در خورد سخت جانی باید غم جهان خورد***ترکیب وسع طاقت معجون اشتهایی ست
بیمایگان قدرت شایسته قبولند***دست شکسته بارش بر گردن دعایی ست

گوش تظلم دل زین انجمن که دارد***دنیا گذرگهی بهند پنداشتیم جایی ست
گلزار بی بریها وارستگی بهار است***در گرد موی چینی فریاد سرمه سایبی ست
بیدل کجا بردکس بیداد بی تمیزی***در سرنگونی بید هم برگ پشت پایبی ست

غزل شماره ۸۰۳: ز خویش مگذر اگر جوهرت شناسایی ست

ز خویش مگذر اگر جوهرت شناسایی ست***که خو دپرستی عالم بهار یکتایی ست
نه گلشنی ست به پیش نظر، نه دشت و نه در***بلندی مژه اث منظر خود آرایبی ست
بهار رمز ازل تا چه وقت کیرد رنگ***هنوز نغمه نی تشنه لب نایی ست

مگیر ز غیب بر آیم تا عیان گردیم***ز خود نشان چه دهد قطره ای که دریایی ست
ز ذات محض چه اسما که بر نمی آیم***جهان وهم و گمان فطرت معمایی ست

دل از تکلف هستی جنون نمایی کرد***نفس در آینه رنگ بهار سودایی ست
به بلزم وصل جنون ناگزیر عشه افتاد***ز منع بلبل ادب کن بهار سودایی ست

کس به ستر عیوب نفس چه چار ند***غبار نیستی آینه ایم و رسوایی ست

لطافتی ست به طبع درشتی آفاق***مقیم پرده سنگ انتظار مینایی ست

شکست بام و دری چند می کند فریاد***که از هوا به در آید خانه صحرایی ست

به عرض نیم نفس کس چه گردن افرازد***حباب ما عرق انفعال پیدایی ست

تو هم دری چو شرر واکن و ببند، بس است***به کارخانه فرصت عدم تماشایی ست

فتاده ایم به راهت

چو سایه جبهه به خاک***ز پش ما به تغافل زدن چه رعنائی ست

رعونتی به طبعت که چون غبار سحر***اگر به باد روی پیشت اوج پیمایی ست

تلاش کعبه و دیرت نمی رود بیدل***بهشت و دوزخ خویشی خیال هرجایی ست

غزل شماره ۸۰۴: هر چند درین گلشن هر سو گل خود رویست

هر چند درین گلشن هر سو گل خود رویست***از خون شهیدانت در رنگ حنا بویست

از سلسله تحقیق غافل نتوان بودن***طول امل آفاق از عالم گیسویست

ای چرخ سر ما را پامال جفا مپسند***این لوح خط تسلیم از خاک سر کویست

توفیق رسا عشق است ما را چه توانایی ست***یاز یدن هر دستی از قوت بازویست

بی جهد هلال اینجا مه نقش نمی بندد***ایجاد جبین ما وضع خم زانوئیست

شام و سحر عالم تا صبحدم محشر***زین خواب که ما داریم گرداندن پهلوئیست

هر سو نظر افکندیم دل کوشش بیجا داشت***عالم همه در معنی فریاد جنون خوئیست

تفریق حق و باطل مصنوع خیالات است***گر خط نکند شوخی هر پشت ورق رویست

فرصت شناسانیم ما بیخردان ورنه***هر من که به پیش ماست تا دم زده ایم اوئیست

هیچ است میان یار اما چه توان کردن***از حیرت موهومی بر دیده ی ما، موئیست

جایی که غرور اوست از ما که نشان یابد***در بادیه لیلی معجون رم آهوئیست

بیدل به تواضع ها، صید دل ما کردی***ما بنده ی این وضعیم کاین صورت ابروئیست

غزل شماره ۸۰۵: گرم رفتاری که سر در راه آن یکتا گذاشت

گرم رفتاری که سر در راه آن یکتا گذاشت***گام اول چون شرر خود را به جای پا گذاشت

وارث دیگر ندارد دودمان زندگی***هر که حسرت برد این جا عبرتی بر ما گذاشت

در تماشای تو چون آینه از جنس شعور***آنچه با ما بود حیرت بود و چشمی وا گذاشت

الوداع ای نغمه فرصت کز افسون امل***عشرت امروز ما بنیاد بر فردا گذاشت

بی نیازیهای یأس از بهر ما سامان نکرد***آنقدر دستی که نتوان دامن دلها گذاشت

بعد ازین در بند گوهر خاک می باید شدن***قطر ما رقص موجی داشت در دریا گذاشت

در گداز خود چو اخگر فیض مرهم دیده ایم***می توان خاکستر ما را به داغ ما گذاشت

همت ما را دماغ بی نشانی هم نبود***خودنمایی اینقدر سر در پی عنقا گذاشت

سجده شکر فنا خاص جبین شمع نیست***هر که طی کرد این بیابان سر به زیر پا گذاشت

جور

طفلان هم بهار راحت دیوانه است***سر به سنگی می نهد گر دامن صحرا گذاشت
گر عروج آهنگی از زندانگه گردون بر آ***می سراپا نشئه شد تا دامن مینا گذاشت
شب ز برق بیخودی چون کاغذ آتش زده***سوختم چندان که داغت بر تن من جا گذاشت
چو سپند از درد و داغ بی کسیهام میسر***دود آهی داشتم رفت و مرا تنها گذاشت
هر که زد بیدل به سیر وادی حیرت قدم***گام اول حسرت رفتن چو نقش پا گذاشت

غزل شماره ۸۰۶: نیشی تا علم همت عنقا برداشت

نیشی تا علم همت عنقا برداشت***کلهی بود که ما را ز سر ما برداشت
از گرانباری این قافله ها هیچ میسر***کوه یک ناله ما بر همه اعضا برداشت
وصل مقصد چه قدر شکر طلب می خواهد***شمع اینجا نتوانست سر از پا برداشت
زندگی فرصت درس شرر آسان فهمید***منتخب نقطه ای از نسخه عنقا برداشت
تا نفس هست ازین دامگه آزادی نیست***تهمتی بود تجرد که مسیحا برداشت
یک سر و این همه سودا چه قیامت سازيست***حق فرصت نفسی بود اداها برداشت
دوری فطرت از اسرار حقیقت از لیست***گوهر این عقده جاوید ز دریا برداشت
اوج قدر همه بر ترک علایق ختم است***آسمان نیز دلی داشت ز دنیا برداشت
دور پیمانۀ خودداری ما آخر شد***امشب آن قامت افراخته مینا برداشت
زین خرامی که غبارش همه اجزای دل است***خواهد اینه سر از راه تو فردا برداشت
تیغ بیداد تو بر خاک شهیدان وفا***سرم افکند به آن ناز که گویا برداشت
سیر این انجمنم وقف گدازی ست چو شمع***بار دوش مژه باید به تماشا بردشت
چقدر عالم بیدل به خیال آمده ایم***هر که بر ما نظری کرد دل از ما برداشت

غزل شماره ۸۰۷: یک شبم در دل نسیم یاد آن گیسو گذشت

یک شبم در دل نسیم یاد آن گیسو گذشت***عمر در آشفستگی چون سر به زیر مو گذاشت

شوخی اندیشه لیلی درین وادی بلاست***بر سر مجنون قیامت از رم آهو گذشت

هیچ کافر را عذاب مرگ مشتاقان مباد***کز وداع خویش باید از خیال او گذشت

ای دل از جور محبت تا توانی دم مزن***نالہ بی درد است خواهد از سر آن کو گذشت

سیل همواری مباش از عرض افراط کجی***چین پیشانیست هر گه شوخی از ابرو گذشت

از سراغ عافیت بگذر که در دشت جنون***وحشت سنگ نشانها از رم آهو گذشت

عاقبت نقش قدم گردید بالینم چو شمع***بسکه در فکر خود افتادم سر از زانو گذشت

موج جوهر می زند هر قطره خون در

زخم من **** سبزه تیغ که یارب بر لب این جو گذشت

بی تأمل می توان طی کرد صد دریای خون **** لیک نتوان، از سر یک قطره آب رو گذشت
تا به خود جنبی نشانها بی نشانی گشته ست **** ای بسا رنگی که در یک پر زدن از بو گذشت
بستر ما ناتوانان قابل تغییر نیست **** موج گوهر آنقدر آسود کز پهلو گذشت
گر به این رنگ است بیدل کلفت ویرانه ات **** رحم کن بر حال سیلی کز بنای او گذشت

غزل شماره ۸۰۸: زان خوشه که میناگری باغ عنب داشت

زان خوشه که میناگری باغ عنب داشت **** هر دانه پریخانه ی بازار حلب داشت
خورشید پس از رفع سحر پرده دری کرد **** تا گرد نفس کم نشد این آینه شب داشت
یکتایی اش افسون ادب خواند بر اظهار **** مقراض بیان گشت زبانی که دو لب داشت
مفهوم نگردید که ما و من هستی **** در خواب عدم این همه هذیان ز چه تب داشت
بی تجربه مکشوف نشد نفرت دنیا **** تا وصل دماغ همه کس حرص عذب داشت
از مشتری و زهره، نه رنگی ست نه بویی **** این باغ همین خار و خس راس و ذنب داشت
چیزی نمودیم که ارزد به خیالی **** تمثال ز آینه تحقیق ادب داشت

صد هر گز به امل هرزه شمردیم و گرنه **** سر تا قدم شمع همین یک دو وجب داشت
گر بر خط تسلیم قضا سر نهادیم **** پیشانی بی سجده ما چین غضب داشت
دلگیرتر از منت مرهم نتوان زیست **** زخمی که لب از خنده ندزدید طرب داشت
بیدل دل هر ذره تپش خانه آهی ست **** نایابی مطلب چقدر درد طلب داشت

غزل شماره ۸۰۹: جرأت سؤال شرم تراگر جواب داشت

جرأت سؤال شرم تراگر جواب داشت **** انگشت زینهار به غربال آب داشت
خلقی ز مدعا تهی از هیچ پر شده ست **** نه چرخ یک علامت صاد انتخاب داشت

بیرون نجست از آتش دل سعی هیچ کس***شور جهان چکیدن اشک کباب داشت
تا نقش ما غبارنشد برنخاستیم***کس پی نبرد صورت دیباچه خواب داشت
از پیکر خمیده دل آسودگی ندید***این خانه پا ز حلقه در در رکاب داشت
خاک فسرده بر سر ناموس اعتبار***گنجی ست در خیال که ما را خراب داشت
صبح ازل همان عدمم بوده در نظر***در پنبه زار نیز کتان ماهتاب داشت
یارب تبسم که زد این شیشه ها به سنگ***تاریخت اشکم از مژه بوی گلاب داشت
زین بزم سر خوش دل مأیوس می رویم***پیمانه شکسته ماهم شراب داشت
دیدیم جلوه ای که کس آنجا نمی رسد***ای حیرت آب شوکه تماشا نقاب داشت
امروز با هزار کدورت مقابلیم***رفت آن صفا که آینه با ما حساب داشت
سودیم دست و ختم شد اظهار وهم وطن***علم و عمل درین دو ورق صد کتاب داشت

این

تیرگی که در ورق ما نوشته اند***چون سایه نسخه در بغل آفتاب داشت
دست رد از گشودن لب کرد یأس بیخت***دم نازدن دعای همه مستجاب داشت
از عرض احتیاج شکستیم رنگ شرم***آه از حیا که رنگ رخ ما حباب داشت
بیدل به قلمی که تو غواص فطرتی***گوهر گره به رشته موج سراب داشت

غزل شماره ۸۱۰: جز خموشی هر که دل بر ناله و فریاد داشت

جز خموشی هر که دل بر ناله و فریاد داشت***شمع خود را همچو نی در رهگذار باد داشت
ای خوش آن عهدی که در محراب چشم انتظار***اشک ما هم گردشی چون سبحة زهاد داشت
صید ما را حلقه دام بلا شد عافیت***گوشه چشمی که با دل الفت صیاد داشت
خواب اگر وحشت گرفت از دیده من دور نیست***خانه چشمم چو گوهر آب در بنیاد داشت
بیخودی از معنی جمعیتم آگاه کرد***گردش رنگ اعتبار سیلی استاد داشت
کرد تعمیر اینقدر گرد خرابی آشکار***ورنه ویران بودن ما عالمی آباد داشت
این زمان محو فرامش نغمگی های دلیم***جام ما پیش از شکستنها ترنگی یاد داشت
از فنای ما مشو غافل که این مشت شرار***چشم زخم نیستی در عالم ایجاد داشت
دوش کز ساز عدم هستی ظهور آهنگ بود***ناله ما هم نوای هر چه بادا باد داشت
حیف اوقاتی که صرف کوشش بیجا شود***تیشه عمری نوحه بر جان کندن فرهاد داشت
بال قمری این زمان بیدل غبار سرو نیست***گردوحشت پیش ازین هم هر که بود آزاد داشت

غزل شماره ۸۱۱: حیرتم عمری به امید ندامت شاد داشت

حیرتم عمری به امید ندامت شاد داشت***جان کنیها، ریشه ای در تیشه فرهاد داشت
دل به کلفت سخت مجبوراست از قسمت میسر***آه از آن آینه کز جوش نفس امداد داشت
بی تو در ظلمت سرای جسم کی بودی فروغ***پرتو مهر تو این ویرانه را آباد داشت

لخت دل را سد راه ناله کردن مشکل است***دست رد از برگ گل نتوان به روی باد داشت

پیش از آن کاندیشه[□] دام و قفس زهزن شود***طایر ما آشیان در خاطر صیاد داشت

عالمی بر باد رفت و ریشه[□] عجزم بجاست***ناتوانی بر مزاجم جوهر فولاد داشت

آنچه بر دل رفت از یاد برهنم زاده ای***کافرم گر هیچ کافر این قیامت یاد داشت

برده ام تا جلوه ای نقب خرابیهای دل***این عمارت جای خشت آئینه دربنیاد داشت

یاد ایامی که در صحرای پرشور جنون***همچو موج سیل نقش پای من فریاد داشت

انتخاب کلک صنع از حسن خط کردیم سیر***بیت ابرو درازل هر مصرع آن

یأس مطلب ناله □ ما را نفس فرسا نکرد***بی بری این سرو را از ریشه هم آزاد داشت
بس که پیکان بود بیدل غنچه □ این گلستان***زهرخند زخم چون گل خاطر ما شاد داشت

غزل شماره ۸۱۲: سعی جاه آرزوی خاک شدن در سر داشت

سعی جاه آرزوی خاک شدن در سر داشت***موج از بهر فسردن طلب گوهر داشت
دل آزاد به پرواز خیالات افسرد***حفف از آن خانه آینه که بام و در داشت
از هنر رنگ صفای دل ما پنهان ماند***صفحه آینه ننگ از رقم جوهر داشت
امتیاز آینه پردازی تحصیل غناست***زین چمن گل به سر آن داشت که مشتی زر داشت
نشئه ناز تعین می جام رمقی ست***سر بی گردن فرصت چو حباب افسر داشت
وحدت آن نیست که کثرت گرهش باز کند***نقطه مهر عجیبی بر سر این دفتر داشت
رنج دعوی نبری عرصه فرصت تنگ است***شرر کاغذ آتش زده این محضر داشت
تا چو شک از مژه جستیم به خاک افتادیم***بال ما را عرق شرم رهایی تر داشت
دل نه امروز گرفته ست سر راه نفس***نشئه در خم به نظر آبله ساغر داشت
آسمان نیست که ما دل ز جهان برداریم***دل زمین است زمین را که تواند برداشت
تا فنا موج نزد جوهر هستی گم بود***بعد پرواز عیان گشت که رنگم پر داشت
هر طرف می گذرم پیری ام انگشت نماست***قد خم گشته به دوشم علمی دیگر داشت
همچو موج گهرم عمر به غلتانی رفت***فرصت لغزش پا تا به کجا لنگر داشت
گر به تحسین نگشاید لب یاران برجاست***در نیستان قلم، معنی ما شکر داشت
بیدل آشفتهگی از طور کلام تو نرفت***این جنون سلسله یکسر خط بی مسطر داشت

غزل شماره ۸۱۳: برق آفت لمعه در بی ضبطنی اسرار داشت

برق آفت لمعه در بی ضبطی اسرار داشت***نعره منصور تا گردن فرازد دار داشت

نغمه تار نفس بی مژده وصلی نبود***نبض دل تا می تپید آواز پای یار داشت

دور باش منع دیدن پیش پیش جلوه است***لن ترانی برق چندین شعله دیدار داشت

گرد پروازی ز هستی تا عدم پیوسته است***کاروان ما همین شور جرس دربار داشت

چشم پوشیدیم یکسان شد بلند و پست دهر***عالمی را شوخی نظاره ناهموار داشت

گر دل ما شد

تغافل کشته جای شکوه نیست***جلوه یکتایی اش آینه ها بسیار داشت

چون حباب از نیستی چشمی به هم آورده ایم***در خرابی خانه ما سایه دیوار داشت

از مروت عزت گل را سبب فهمیدن است***سر شد آن پای که پاس آبروی خار داشت

تاگشودم چشم گرم احرام از خود رفتن***شمع در تحریک مژگان شوخی رفتار داشت

با نسیم وصل و آمیخت گرد هستی ام***بوی پیراهن عبیر طرفه ای در کار داشت

دوش حیرانم خیالت در چه فکرافتاده بود***از تحیر هر بن مویم گریبان زار داشت

دانه تاکی به چندین خط ساغر ریشه کرد***در گداز سبحه ما عالمی ز نار داشت

چون گل شمعیم بیدل بلبل باغ ادب***شعله آواز ما جمعیت منقار داشت

غزل شماره ۸۱۴: شب که شور بلبل ما ریشه در گلزار داشت

شب که شور بلبل ما ریشه در گلزار داشت***بوی گل در غنچه رنگ ناله در منقار داشت

نغمه جولان صید نیرنگ که زین صحرا گذشت***ترکش تیر بتان فریاد موسیقار داشت

رخصت یک جنبش مژگان نداد آگاهی ام***حیرت اینجا خواب یا از دیدهای بیدار داشت

عقده محرومی کس فکر جمعیت مباد***تا پریشان بود دل بویی ز زلف یار داشت

داغ بی دردی نشاند، آخر به خاک تیره ام***بود پر چتر گل تا شمع در پا خار داشت

گر همه کفر است نتوان سر ز همواری کشید***سبحه را دیدیم طوف حلقه ز نار داشت

عجز هم کافی ست هر جا مقصد از خود رفتن است***سایه هستی تا عدم یک لغزشی هموار داشت

صفحه ای آتش زدیم آینه ها پرداختیم***سوختن چندین چراغان چشمک دیدار داشت

ب ی گل صد انجمن بی پرده بود اما چه سود***التفات رنگ ما را در پس دیوار داشت

نارسابی صد خیال هرزه انشا کند***طینت بیکار، ما را بیشتر در کار داشت

عمرها شد چون گهر تهمت کش بی دردی ام***یاد ایامی که چشمم یک دو شبنم وار داشت

آسمانی از کف خاک اختراع غفلت است***بیدل از فخری که ما داریم باید عار داشت

غزل شماره ۸۱۵: ز بس که معنی مکتوب عشق پیچش داشت

ز بس که معنی مکتوب عشق پیچش داشت***زبان خامه □ ما هر چه گفت لغزش داشت

سحاب مزرعه □ رنگ ما و من دیدم***نه سن بود نه مینا، شکست نازش داشت

هزار گل ز چمن رفت و باز برگردید***بهار رنگ چه مقدار ذوق گردش داشت

به یک نظر دو جهان از عدم برآوردی***گشاد آن مژه □ ناز این چه کاوش داشت

از بن چمن به چه شوخی گذشته ای امروز***که رنگ شرم تو از بوی گل تراوش داشت

تغافل تو به نقد دماغ صرفه ندیدم***وگر نه دل هوس یک دو ناله ارزش داشت

به حیرتم چه فسون خواند عجزبسمل من***که جای خون دم شمشیر یار ریزش داشت

منم که بیخبر از آستان دل ماندم***ز دیر و کعبه مگو، سنگ هم

به جز خیال خزان هیچ نیست رنگ بهار*** که غنچه از پررنگ شکسته بالش داشت
هزار شمع به یک حرف داغ شد بیدل*** که این بساط هوس آنچه داشت کاهش داشت

غزل شماره ۸۱۶: تا جنون نقد بهار عشرتم در چنگ داشت

تا جنون نقد بهار عشرتم در چنگ داشت*** طفل اشکی هم که می دیدم به دامن سنگ داشت
عمری از فیض لب خاموش غافل زیستم*** نغمه عیش ابد این ساز بی آهنگ داشت
با همه وحشت غبار دامن خاکیم و بس*** اشک در عرض روانی نیز عذر لنگ داشت
از گهر تهمت کش افسردن است اجزای بحر*** هر که اینجا فال راحت زد مرا دلتنگ داشت
پای در دامن شکستم شد ره و منزل یکی*** جرأت رفتار در هر گام صد فرسنگ داشت
موج لطف از جوهر تیغ عتابش چیده ایم*** غنچه چین جبینش از تبسم رنگ داشت
سعی هستی هیچ ما را برنیورد از عدم*** آتش ما هر کجا زد شعله جا در سنگ داشت
کاش هجران داد من می داد اگر وصلی نبود*** شمع تصویرم که از من سوختن هم ننگ داشت
نیست جوش لاله و گل غیر افسون بهار*** هر قدر ما رنگ گردانیم اونیرنگ داشت
شمع را افروختن در داغ دل خواباند و رفت*** منت صیقل چه مقدار انفعال زنگ داشت
نقش پرتو بر نمی دارد جبین آفتاب*** غیر هم او بود لیک از نام بیدل ننگ داشت

غزل شماره ۸۱۷: تا ز حسن و گلستان تماشا رنگ داشت

تا ز حسن و گلستان تماشا رنگ داشت*** حیرت از آینه ام دستی به زیر سنگ داشت
یاد آن عیشی که از نیرنگ جولان کسی*** گرد من در پرده چون صبح بهاران رنگ داشت
تا نفس بال فغان زد رنگ صحرا ریخت دل*** عمرها این شمع خامش کلبه ام را تنگ داشت
کامرانها بالا شد ورنه از بیحاصلی*** دست برهم سوده من دامنی در چنگ داشت

آب می گشتیم کاش از عرض صافیهای دل****کان تنزه جلوه از آینه داران ننگ داشت
ترک تمکین جوهر ادراک ما بر باد داد****آتش ما اعتبار آبرو در سنگ داشت
عشق هم دارد تلافیها که چون مینای می****هرقدر خون بود در دل چهره ما رنگ داشت
تا کی از شرم تماشا بایدم گردید آب****ای خوش آن آینه کز هستی نقاب زنگ داشت
بسکه ما بیچارگان آفت نصیب افتاده ایم****رنگ ما بشکست اگر دل با تپیدن جنگ داشت

منفعل از دعوی

نشو و نمای هستی ام***ساز من در خاک بیدل بیش ازین آهنگ داشت

غزل شماره ۸۱۸: دوش در راه خیالت عجز شوق آهنگ داشت

دوش در راه خیالت عجز شوق آهنگ داشت***سعی جولانی که نازشها به پای لنگ داشت
دل به ذوق جلوه ات با عالمی کرده ست صلح***ورنه این شخص جنون با سایه خود جنگ داشت
در گلستانی که حیرت فرش جولان تو بود***چشم هر برگ گل آشوب از غبار رنگ داشت
بی تو از هر قطره اشکم ریخت رنگ ناله ای***آرزو در پرده چشم عجب آهنگ داشت
اینهمه دام خیالاتی که بر هم چیده ایم***نیست جرم ما و تو معجون هستی بنگ داشت
جور گردون هم نکرد اصلاح سختیهای دل***آسیا زین دانه گویی زیر دندان سنگ داشت
با همه شور هوس بی حس تر از آینه ایم***حیرت آن جلوه ما را اینقدرها دنگ داشت
خامشیهایش هجوم آباد چندین شور بود***رنگ ناگردانده تو فان کاری نیرنگ داشت
دل شکستم شور توفان هوسها آرمید***شیشه ناخورده بر سنگ انجمن را تنگ داشت
عمر همچون سایه در اندیشه غفلت گذشت***تا نمودی داشتم آینه من زنگ داشت
پایه تعظیم ما را گردباد آینه است***هر که دامن از بساط خاک چید اورنگ داشت
شب که حسنش بود بیدل غارت اندیش بهار***غنچه تا بیدار گشتن دامن در چنگ داشت

غزل شماره ۸۱۹: اندیشه در نزاکت معنی کمال داشت

اندیشه در نزاکت معنی کمال داشت***حسن فروغ مهر نقاب هلال داشت
شیرازه غبار هوس گشت خجلتم***خاکم تسلی از عرق انفعال داشت
دل رفت از برم به فسون هوای وصل***این غنچه در گشودن آغوش بال داشت
از خودرمیده نیست عروج دماغ من***جامم نظر ز گردش چشم غزال داشت
تخم ادب به ریشه شوخی نمی زند***موج گهر زبانی اگر داشت لال داشت

حسنّت به داد حیرت آینه می رسد***آخر لب خموشی ما هم سؤال داشت

دل را غم و داع تو در خون نشانده بود***حال خوشی نداشت که گویم چه حال داشت

در کیش عشق ساز رهایی ندامت است***افسوس طایری که به دام تو بال داشت

پرگویی من آفت آگاهی دل است***آینه بود تا نفسم اعتدال داشت

مردیم و از غبار دو عالم به در

زدیم***ای عافیت بیال که هستی و بال داشت

غار تگر بهار نشاطم شکفتگی ست***تا غنچه بود دل چمنی در خیال داشت

بیدل هزار جلوه در آینه ات گذشت***آن شخص کو که این همه عرض مثال داشت

غزل شماره ۸۲۰: در وادی که قدرت عجزم کمال داشت

در وادی که قدرت عجزم کمال داشت***بالیدگی چو آبله ام پایمال داشت

سیراب نازم از دل بی مدعای خویش***گوهر به جیب صافی مطلب زلال داشت

کردیم سیر وادی وحشت. سواد عشق***تا نقش پا همان رم چشم غزال داشت

عون شمع جنبش مژه ها را، رختش برد***پرواز آرمیده ما طرفه بال داشت

شورطلب ز وهم فنا سربه جیب ماند***ورنه به خاک نیز جنون احتمال داشت

سررشته هلال به خورشید محکم است***نقصان حال ما ثری از کمال داشت

در عین وصل چشم به پیغام دوختیم***شب نم به روی گل نگهی در خیال داشت

اکنون علاج شبهه هستی که می کند***در سنگ نیز آینه ما مثال داشت

آن حیرتی که کرد به رویت مقابلم***آینه داری از دل بی انفعال داشت

مشکل به عیش بی نفسان پی برد کسی***شمع خموش سیر شبستان حال داشت

یارب شفق طراز کدامین بهار شد***رنگی که خون بیکسی ام زیر بال داشت

هر کس به قدر همت خود ناز می کند***بیدل غم تو دارد اگر خواجه مال داشت

غزل شماره ۸۲۱: هر جا دلی تپیدن شوق خیال داشت

هر جا دلی تپیدن شوق خیال داشت***گرد به باد رفته من رقص حال داشت

روزی که عشق زد رقم ناتوانی ام***چون خامه استخوان تنم مغز نال داشت

رازم ز بی نقابی اظهار اشک شد***عریانی اینقدر عرق انفعال داشت

درکیش عشق ساز رهایی ندامت است***افسوس طایری که به دام تو بال داشت

امروز نیست داغ تو خلوت فروز دل***خورشید ریشه در دل ماه از هلال داشت

از دل به غیر شعله آهی نشد بلند***عرض سراسر چمنم یک نهال داشت

در بحر احتیاج که موجش تپیدن است***آسایشی که داشت لب بی سؤال داشت

بیهوده همچو صبح دمیدیم و سوختیم***فصل بهار بی نفسی اعتدال داشت

دل خون شد و کسی به فغانش نبرد پی***این چینی شکسته زبان سفال داشت

از دل غبار هستی موهوم شسته ایم***رفت آنکه لوح آینه ما مثال داشت

عمرم کی آمدم که دهم عرض رفتنی***تهمت خرامی ام قدم ماه و سال

تنها نه بیدل از تپش آرام منزل است***هر بسمل آشیان طرب زبر بال داشت

غزل شماره ۸۲۲: تا نظر بر شوخی من نرگس خود کام داشت

تا نظر بر شوخی من نرگس خود کام داشت***چشمه آینه موج روغن بادام داشت
باد دامانت غبارم را پریشان کرد و رفت***سرمه ام در گوشه چشم عدم آرام داشت
عالمی را صید الفت کرد رنگ عجز من***در شکست خویشتن مشت غبارم دام داشت
پختگی در پرده رنگ خزانی بوده است***میوه ام در فکر سرسبزی خیالی خام داشت
یاد آن شوقی که از بیطاقتهای طلب***دل تپیدن نیز در راهت شمار گام داشت
از ادای ابرویت لطف نگه فهمیده ام***این کمان رنگ فریب از روغن بادام داشت
گر نمی بود آرزو تشویش جانگاهی نبود***ماهیان را نشتر قلاب حرص کام داشت
ناله را روزی که اوج اعتبار نشسته بود***چون جرس بیدل به جای باده، دل در جام داشت

غزل شماره ۸۲۳: سادگی دل را اسیر فکرهای خام داشت

سادگی دل را اسیر فکرهای خام داشت***تا تحیر بود در آینه عکس آرام داشت
گر نمی بود آرزو تشویش جانگاهی نبود***ماهیان را تشنه قلاب حرص کام داشت
از ادای ابرویت لطف نگه فهمیده ایم***این کمان رنگ فریب از روغن بادام داشت
دل نه امروز از صفا فال صبحی می زند***در کدورت نیز این آینه عیش شام داشت
ما ز خودداری عبث خون طلبها ربخیم***در صدای بال بسمل عافیت پیغام داشت
دل مصفا کردن از بشم به طوف جلوه برد***آینه بر دوش حیرت جامه احرام داشت
بی پرو و بالی تپش فرسوده پرواز نیست***هر کسی ایجا به قدر عاجزی آرام داشت
در نقاب اشکم آخر حسرت دل قطره زد***رنگ صهبا پای گردیدن به طبع جام داشت

چون عرق زین نقد ایثاری که آب است از حیا***ما ادا کردیم هر کس از خجالت وام داشت
بس که بیدل بر طبایع حرص شهرت غالب است***جانکنیها سنگ هم در آرزوی نام داشت

غزل شماره ۸۲۴: شب که جوش حسرتی زان نرگس خود کام داشت

شب که جوش حسرتی زان نرگس خود کام داشت***چشمه آینه موج روغن بادام داشت

یاد آن شوقی که از بیطاقتیهای جنون***دل تپیدن نیز در راهت شمار گام داشت

پختگی در پرده رنگ خزانیه بوده است***میوه هم در فکر سرسبزی خیالی خام داشت

باد دامانت غبارم را پریشان کرد و رفت***سرمه ای در گوشه چشم عدم آرام داشت

مصرع آه من از لعل تو پر بی بهره ماند***باب تحسین گر نبود اهلیت دشنام داشت

از سراغ رفتگان جز گفتگو آثار نیست***شخص هستی در نگین بی نشانی نام داشت

چشم وا کردیم و آگاه از فنای خود شدیم***چون شرر آغاز ما آینه انجام داشت

عالمی را صید الفت کرد رنگ عجز من***در شکست خویشتن مشت غبارم دام داشت

عیشها کردیم تا بر باد رفت اجزای ما***خانه ما بعد ویرانی هوای بام داشت

ناله را روزی که اوج اعتبار نشئه بود***چون جرس بیدل به جای

باده دل در جام داشت

غزل شماره ۸۲۵: شب که طاووس مرا شوق تو بال افشان داشت

شب که طاووس مرا شوق تو بال افشان داشت***یک جهان چشم به هم برزدن مژگان داشت
هرچه جوشید ز موج و کف این قلزم وهم***نفسی بود که در پرده دل توفان داشت
رمز بی رنگی ما فاش شد از شوخی رنگ***شیشه آورد برون آنچه پری پنهان داشت
تا ز هستی اثری هست محبت رسواست***حرمت ناله به زنجیر نفس نتوان داشت
حیرت از شش جهتم در دل آینه گرفت***ورنه هر مو به تنم صد مژه بال افشان داشت
آخر از عجز طلب اشک دواندیم به چشم***پای خوابیده ما آبله در مژگان داشت
همه جا دیده یعقوب غبارانگیز است***یا رب اقلیم محبت چقدر کنعان داشت
هیچ روشن نشد از هستی ما غیر حجاب***شخص تصویر همین پیرهن عریان داشت
عاقبت کسوت مجنون به عرق گشت بدل***فصل تأثیر جنون این همه تابستان داشت
تنگی حوصله دار ترک علایق بیدل***یاد گردی که به هم چیدن او دامان داشت

غزل شماره ۸۲۶: وهم هستی هیچکس را از تپیدن و انداشت

وهم هستی هیچکس را از تپیدن و انداشت***مهر بال و پر همان جز بیضه عنقا نداشت
عالمی زین بزم عبرت مفلس و مایوس رفت***کس نشد آگه که چیزی داشت با خود یا نداشت
بیکسی زحمت پرست منت احباب نیست***یاد ایامی که کس یاد از غبار ما نداشت
هرچه پیش آمد همان رو بر قفا کردیم سیر***یک قلم دی داشتیم امروز ما فردا نداشت
دعوی صاحب‌دلی از هرزه گویان باطل است***تا نفس بی ضبط می زد شیشه گر مینا نداشت
مشق همواری درین مکتب دلیل خامشی ست***تا درشتی داشت سنگ سرمه جز غوغا نداشت
حرص هر سو، ره برد بر سیم و زر دارد نظر***زاهد از فردوس هم مطلوب جز دنیا نداشت

قانعان سیراب تسکین از زلال دیگرند***آب شیرینی که گوهر دارد از در با نداشت

تا ز تمکین نگذرنند آداب دانان وفا***شمع محفل در سرآتش داشت زیر پا نداشت

تا بیابان مرگ نومیدی نباید زیستن***هر کجا رفتیم ما را بیکسی تنها نداشت

دوری ام زان

آستان دیوانه کرد اما چه سود*** آنقدر خاکی که افشانم به سر صحرا نداشت

چون نفس بیدل نفسها در تردد سوختم*** گوشه دل جای راحت بود اما جا نداشت

غزل شماره ۸۲۷: هر که را دستی ز همت بود جز بر دل نداشت

هر که را دستی ز همت بود جز بر دل نداشت*** دستگاه پرتو یک شمع این محفل نداشت

دل به هر نقشی که بستم صورت آینه بود*** نسخه تحقیق امکان جز خط باطل نداشت

عاجزها را غنیمت دان که در باب طلب*** دست و پای گزمی کردیم گم ساحل نداشت

انفعالی نیست دل را ورنه در کیش حیا*** سنگ هم گر آب می شد عقده ای مشکل نداشت

زندگی در پیچ و تاب سعی بیجا مردن است*** از تپیدن عالمی بسمل شد و قاتل نداشت

خیرگیهای نظر محو نقاب آرای ست*** ورنه هرگز، لیلی آزاد ما، محمل نداشت

غنچه ها بال نفس در پرده دل سوختند*** عیش این باغ امتداد رقص یک بسمل نداشت

شوخی موج کرم شد انفعال جرم ما*** این محیط آبی برون از جبهه سایل نداشت

همچو شبم گریه بر ما راه جولان بسته است*** چشم ما تا بود بی نم این بیابان گل نداشت

سرو گلزار تمنا طوق قمری در بر است*** گل نکرد از سینه ام آهی که داغ دل نداشت

اشکم و گم کرده ام از ضعف راه اضطراب*** ورنه این ره لغزش پا داشت گر منزل نداشت

نقش او از اضطرابم در نفس صورت نیست*** حسن را آینه می بایست و این بیدل نداشت

غزل شماره ۸۲۸: زندگانی ست که جز مرگ سرانجام نداشت

زندگانی ست که جز مرگ سرانجام نداشت*** گر نمی بود نفس صبح کسی شام نداشت

دل پر کار هوس متهم غیرم کرد*** ساده تا بود نگین غیر نگین نام نداشت

قدردان همه چیز آینه منتظری ست*** دردم از حاصل و صلیست که پیغام نداشت

مایه عاریت و صرف طرب جای حیاست*** گل سر و برگ شکفتن به زر وام نداشت

سیر کیفیت عبرت‌گه امکان کردیم***نقش پا داشت هوایی که سر بام نداشت
کاش بی جرات آهنگ طلب می بودیم***تکمه جیب ادب جامه احرام نداشت
پختگی چین تعین به رخ خلق افکند***رنگ هموار به غیر از ثمر خام نداشت
هیچکس چشم به جمعیت دل باز نکرد***این گلستان گل کیفیت بادام نداشت
سر زانوی ادب میکده ی راز که

بود***عیش این حلقه تسلیم خط جام نداشت

دل وفا خواست جوابش به تغافل دادی***داد تحسین طلبان این همه دشنام نداشت

بیدل از وهم فسردی چه تعلق چه وفاق***طایر رنگ کمین قفس و دام نداشت

غزل شماره ۸۲۹: امشب که به دل حسرت دیدار کمین داشت

امشب که به دل حسرت دیدار کمین داشت***هر عضو چو شمعم نگهی بازسین داشت

کس وحشتت از اسباب تعلق نپسندید***دامن نشکستن چقدر چین جبین داشت

از وهم می‌رسید که اندیشه هستی***در خانه خورشید مرا سایه نشین داشت

هر تجربه کاری که در تن عرصه قدم زد***سازدل جمع آن طرف ملک یقین داشت

عمری ست که در بندگداز دل خویشیم***ما را غم ناصافی آینه بر این داشت

چون سایه به جز سجده مثالی نمودیم***همواری ما آینه در رهن جبین داشت

در قد دو تا شد دو جهان حرص فراهم***زین حلقه کمند امل آرایش چین داشت

از پرده دل رست جهان لیک چه حاصل***آینه نفهمید که حیرت چه زمین داشت

با این همه حیرت به تسلی نرسیدیم***فریاد که آینه ما خانه زین داشت

آفاق تصرفکده شهرت عنقاست***جز نام نبود آن که جهان زیر نگین داشت

بیدل سراین رشته به تحقیق نیوست***در سبحه و زنار جهانی دل و دین داشت

غزل شماره ۸۳۰: چه سحر بود که دوشم دل آرزوی تو داشت

چه سحر بود که دوشم دل آرزوی تو داشت***تورا در آینه می دید و جستجوی تو داشت

به هر دکان که درین چارسو نظر کردم***دماغ ناز تو سودای گفتگوی تو داشت

به دور خمکده اعتبار گردیدیم***سپهر و مهر همان ساغر و سبوی تو داشت

ز خلق این همه غفلت که می کند باور***تغافل توز هر سو نظربه سوی تو داشت

نظر به رنگ تو ایستم نظر به رنگ تو بود***خیال روی تو کردم خیال روی تو داشت

ز ما و من چقدر بوی ناز می آید***نفس به هر چه دمیدند های و هوی تو داشت

غرور و ناز تو مخصوص کج کلاهان نیست***شکسته رنگی ما هم خمی ز موی تو داشت

هزار پرده دریدند و نغمه رنگ نیست***زبان خلق همان معنی مگوی تو داشت

چه جرعه ها که نه بر خاک ریختی زاهد***به این حیا نتوان پاس آبروی تو داشت

به سجده خاک شدی همچو اشک و زین غافل***که خاک هم تری

از خشکی وضوی تو داشت

به گردش نگهت پی نبرد فطرت تو*** که سبحة □ تو چه زنار در گلوی تو داشت

درین حدیقه به صد رنگ پر زدم بیدل*** ز رنگ در نگذشتم که رنگ و بوی تو داشت

غزل شماره ۸۳۱: آغاز نگاهم به قیامت نظری داشت

آغاز نگاهم به قیامت نظری داشت*** واکردن مژگان چراغم سحری داشت

خوابم چه خیال است به گرد مژه گردد*** بالین من گم شده آرام پری داشت

چشمی به تحیر کده □ دل نگشودیم*** آینه همین خانه □ بیرون دری داشت

ما بیخبران بیهده بر ناله تنیدیم*** تا دل نفس سوخته هم نامه بری داشت

قاصد، ز رموز جگر چاک چه گوید*** در نامه عشاق دریدن خبری داشت

آخر گروه حیرت ما باز نگردید*** او بود که هر چشم گشودن دگری داشت

کردیم تماشای ترقی و تنزل*** آینه ما هر نفس از ما بتری داشت

زین بحر، عیار طلب موج گرفتیم*** آن پای که فرسود به دامن گهری داشت

آگاه نشد هیچ کس از رمز حلاوت*** ورنه لب خاموش گره نیشکری داشت

بی شعله نبود آنچه تو دیدی گل داغش*** هر نقش قدم یک دو نفس پیش سری داشت

با لفظ نپرداختی ای غافل معنی*** تحقیق پری در نفس شیشه گری داشت

آسان نرسیدیم به هنگامه □ دیدار*** ای بیخبران آینه دیدن جگری داشت

عریانی ام از کسوت تشویش بر آورد*** رفت آنکه جنونم هوس جامه دری داشت

بیدل چقدر غافل کیفیت خویشم*** من آینه در دست و تماشا دگری داشت

غزل شماره ۸۳۲: گر جنونم هوس قطع منازل می داشت

گر جنونم هوس قطع منازل می داشت*** خوشتر از ریگ روان آبله محمل می داشت

دیده گر رنگی از آن جلوه به رو میآورد***یک تحیر به صد آینه مقابل می داشت

پاس آیین ادب گر نشدی مانع اشک***تا به کویش همه جا پا به سر دل می داشت

سوخت پروانه ام از خجالت آن شمع که دوش***می زد آتش به خود و خاطر محفل می داشت

ای خوش آن شوق که از لذت بی عافیتی***کشتی ام وحشت گرداب ز ساحل می داشت

عقده دل اگر از سعی تپش وامی شد***حیرت آینه هم جوهر بسمل می داشت

احتیاج آینه شد نام کرم جلوه فروخت***خاتم جود نگین در لب سایل می داشت

شرم نایابی مطلب عرقی ساز نکرد***تا ره کوشش مقصدطلبان گل می داشت

قطع کردیم به تدبیر خموشی چون شمع***جاده ای را که ادب در دل منزل می داشت

داغم از حوصله شوخ نگاهان بیدل***کاش

در بزم بتان آینه هم دل می داشت

غزل شماره ۸۳۳: تو از آن خلوت یکتا چه خبر خواهی داشت

تو از آن خلوت یکتا چه خبر خواهی داشت***گر شوی حلقه که چشم آنسوی در خواهی داشت
زین شبستان هوس عشوه چه خواهی خوردن***شمع سان گل به سر از باغ سحر خواهی داشت
یک عرق وارگر از شرم طلب آب شوی***تا ابد در گره قطره گهر خواهی داشت
شب وصل است کنون دامن او محکم دار***پاس ناموس ادب وقت دگر خواهی داشت
تهمت نام تجرد به مسیحا ستم است***میخلی در دل خود سوزن اگر خواهی داشت
یک حلب شیشه گر از هر قدمت می جوشد***خاطر آبله در سیر و سفر خواهی داشت
گر بسوزی ورق نه فلک از آتش عشق***یادگار من و دل یک دو شرر خواهی داشت
بیدل این بار امانت به زمین سود سرت***تا کجا جامه معشوق به بر خواهی داشت

غزل شماره ۸۳۴: گل در چمن رسید و قدم بر هوا گذاشت

گل در چمن رسید و قدم بر هوا گذاشت***جای دگر نیافت که بر رنگ پا گذاشت
تعمیر رنگ ز آب و گل اعتماد نیست***نتوان بنای عمر به دوش وفا گذاشت
عمری است خاک من به سر من فتاده است***این گرد دامن تو ندانم چرا گذاشت
وامانده ی قلمرو یاسم چو نقش پا***زین دشت هر که رفت مرا بر قفا گذاشت
می خواست فرصت از شرر کاغذ انتخاب***رنگ پریده بر ورقم نقطه ها گذاشت
رفتم ز خویش لیک به دوش فتادگی***برخاستن غبار مرا بی عصا گذاشت
هرجا روی غنیمت یک دم رفاقتیم***ما را نمی توان به امید بقا گذاشت
با خود فتاد کار جهان از غرور عشق***آه این چه ظلم بود که ما را به ما گذاشت
زین گردن ضعیف که باریکتر ز موسست***باید سر بریده به تیغ قضا گذاشت

آن را که عشق از هوس هرزه واخرید***برد از سگ استخوان و به پیش هما گذاشت

بیدل عروج جاه خطرگاه لغزش است***فهمیده بایدت به لب بام پا گذاشت

غزل شماره ۸۳۵: همت من از نشان جاه چون ناوک گذشت

همت من از نشان جاه چون ناوک گذشت***زین نگین نامم نگاهی بود کز عینک گذشت

طبع دون کاش از نشاط دهر گردد منفعل***نیست بر عصمت حرج گر لولی از تنب گذشت

همتی می باید اسباب تعلق هیچ نیست***بر نمی آید دو عالم با جنون یک گذشت

در مزاج خاک این وادی قیامت کشته اند***پای ما مجروح و باید از تل آهک گذشت

هیچکس حیران تدبیر شکست دل مباد***موی چینی هر کجا خطش دمید از حک گذشت

چون شرار کاغذ آخر از نگاه گرم او***بر بنای ما قیامت سیلی از چشمک گذشت

حسرت عشاق و بیداد نگاهش عالمی ست***بر یکی هم گر رسید این ناوک از هر یک گذشت

ننگ تحقیق است تفتیشی که دارد فهم خلق***در تامل هر که واماند از یقین بیشک گذشت

خیره بینی لازم طبع درشت افتاده است***کم تواند چشم تنگ

از طینت از بیک گذشت

کاش زاهد جام گیرد کز تمسخر وارهد***بی تکلف عمر این بیچاره در تیزک گذشت
صحبت واعظ به غیر از دردسر چیزی نداشت***آرمیدن مفت خاموشی کزین مردک گذشت
فضل حق وافی ست بیدل از فنا غمگین مباش***عمر باطل بود اگر بسیار و گر اندک گذشت

غزل شماره ۸۳۶: تا عرفناک از چمن آن شوخ بی پرواگذشت

تا عرفناک از چمن آن شوخ بی پرواگذشت***موج خجلت سرو را چون قمری از بالاگذشت
وای بر حال کمند ناله های نارسا***کان تغافل پیشه از معراج استغناگذشت
ما به چندین کاروان حسرت کمین رهبریم***شمع در شبگیر دود دل عجب تنهاگذشت
محو دل شوتا توانی رستن از آفات دهر***موج بی وصل گهر نتواند از دریاگذشت
بسته ای احرام صد عقبا امل اما چه سود***فرصت نگذشته ات پیش از گذشتنهاگذشت
بی نشانی در نشان پر می زند هشیار باش***گر همه عنقا شوی نتوانی از دنیاگذشت
آبله مخموری و اماند گیهایم نخواست***زین بیابان لغزشم آخر قدح پیماگذشت
گر برون آیم ز فکر دل اسیر دیده ام***عمر من چون می به بند ساغر و میناگذشت
بر غنا زد احتیاج خست ابنای دهر***تنگدستی در عزیزان ماند لیک از ماگذشت
عافیتها بسکه بود آن سوی پرواز امل***کرد استقبال امروزی که از فرداگذشت
گردد دنیا بگذری تشویش عقبا حایل است***تا ز خود نگذشته ای می بایدت صد جاگذشت
بیدل از رنگ شکست شیشه ای خندیده است***کز غبارش ناله نتواند به سعی پاگذشت

غزل شماره ۸۳۷: در طلبت شب چه جنونهاگذشت

در طلبت شب چه جنونهاگذشت***کز سر شمع آبله پاگذشت

جهل خرد پخت و به معموره ریخت***عقل جنون کرد و ز صحراگذشت

نقش نگین داشت کمال هوس***اسم بجا ماند و مسماگذشت

خلق خیالات بر افلاک برد***از سر این بام هواهاگذشت

پی سپر عجز، چه نازد به جاه***آبله از خاک چه بالاگذشت

جوش نفس بود، می اعتبار***قلقلکی کرد و ز مینا گذشت

چون شرر کاغذ آتش زده***فرصت ما از نظر ماگذشت

سعی تک و پو، همه را محو کرد***رنگ روانی ز ثریا گذشت

چون شب و روز است تلاش همه***درنگذشت آنکه ز اینجاگذشت

خط جین فهم به فرداگماشت***خامه برین صفحه چلیپاگذشت

خامشی ام زنده جاوید کرد***کم نفسیها ز مسیحا گذشت

ضبط نفس طرفه پلی داشته ست***قطره به این جهد، ز دریاگذشت

قافله سالار توهم مباش***هرکس ازین بادیه تنهاگذشت

فرصت دیدار وفایی نداشت***آمده بود، آینه اما گذشت

با دم شمشیرقضا چاره چیست***دم مزن آبی که ز سرهاگذشت

بیدل ازین مایه که جز باد نیست***عمر

غزل شماره ۸۳۸: یأس مجنون آخر از پیچ و خم سودا گذشت

یأس مجنون آخر از پیچ و خم سودا گذشت***با شکستی ساخت دل کز طره لایلا گذشت
غفلت ما گر به این راحت بساط آرا شود***تا ابد نتوان به رنگ صورت از دیاگذشت
هم در اول باید از وهم دو عالم بگذری***ورنه امروز تو خواهد دی شد و فردا گذشت
جو من اشکم در نظر موجیست کز دپا رمید***شعله آهم به دل برقی ست کز صحرا گذشت
چند، چون گرداب بودن سر به جیب پیچ و ثاب***می توان چون موج دامن چید و زین دریاگذشت
کاش هم دوش غبار، از خاک برمی خاستیم***حیف عمر ما که همچون سایه زیر پا گذشت
خون شوای حسرت که از مقصد رخت دور است دور***آخرت درپیش دارد هر که از دنیا گذشت
در دل آن بی وفا افسون تأثیری نخواند***تیر آهم چون شرر هرچند از خاراگذشت
بر بنای دهر از سیل قیامت نگذرد***آنچه از روی عرقناک تو بر دل ها گذشت
هستی ما نام پروازی به دام آورده بود***بی نشانی بال زد چندانکه از عنقاگذشت
بزم هستی قابل برهم زدن چیزی نداشت***آنکه بگذشت از علایق پر به استغنا گذشت
داغ هرگز زیر دست شعله تصویر نیست***بسکه واماندیم نقش پای ما از ماگذشت
حیف بر منصور ما تسلیم راهی وانکرد***از غرور وهم بایست اندکی بالا گذشت
از لباس تو به عریان است تشریف نجات***بپدل امشپ موج می از کشتی صهباگذشت

غزل شماره ۸۳۹: چنین که عمر تأملگر شتاب گذشت

چنین که عمر تأملگر شتاب گذشت***هوای آبله ای از سر حباب گذشت
به چشم بند جهان این چه سحرپردازی ست***که بی حجابی آن جلوه از نقاب گذشت
به هر طرف نگریم دود دل پرافشان است***کدام سوخته زین وادی خراب گذشت

جنون پرستی اغراض ننگ طبع مباد***حیا نماند چو انصاف از حساب گذشت

کسی به چاره تسکین ما چه پردازد***که تا به داغ رسیدیم ماهتاب گذشت

ز مصرع نفس واپسین عیان گردید***که ما ز هر چه گذشتیم انتخاب گذشت

سیاهکار فضولی مخواه موی سفید***کفن

چوپرده د رد باید از خضاب گذشت

صفا کدورت زنگار چشم نزداید***ز سایه کس نتواند در آفتاب گذشت

ز خود تهی شو و از ورطه[□] خیال برآی***به آن کنار همین کشتی ز سراب گذشت

به عیش غفلت عمری که نیست کس نرسد***فغان که فرصت تعبیر هم به خواب گذشت

ز سوز سینه ام آگه که کرد محفل را***که اشک دود شد و از سرکباب گذشت

ندانم از چه غرض بال فرصت افشاندم***شرر بیانی ام از حاصل جواب گذشت

به وادیی که نفس بود رهبریدل***همین تأمل رفتن گران رکاب گذشت

غزل شماره ۸۴۰: فرصت نظاره تا مژگان گشودن در گذشت

فرصت نظاره تا مژگان گشودن در گذشت***تیغ برقی بود هستی آمد و از سر گذشت

وحشتی زین بزم چون شمعم به خاطر در گذشت***چین دامن آنقدرها موج زد کز سر گذشت

بربنای ما فضولی خشت تمکینی نچید***آرزو چون فربهی زین پهلوی لاغر گذشت

امتحان هر جا عیار قدر رعنائی گرفت***سرنگونی صد سر و گردن ز ما برتر گذشت

آب آب گوهر، آتش آتش یاقوت شد***هرچه آمد بر سر ما از گذشتن در گذشت

یافتم آخر ز مقصد کوشی توفیق عجز***لغزش پایی که پروازش به زیر پر گذشت

قدر بحر رحمت از کم همتی نشناختیم***از غرور خشکی دامن جبینها تر گذشت

عبرتی می خواست مخمور زلال زندگی***آب شد آینه و از چشم اسکندر گذشت

مشق اسرار دبستان ادب پر نازک ست***نام لغزش تا نوشتی خامه از مسطر گذشت

می چکد خون دو عالم از نگاه واپسین***بیخبر از خود مگو می باید از دلبر گذشت

سخت بیرن است شوق از ساز وحشتها مپرن***عمر پروازم به جست و جوی بال و پر گذشت

می روم بی دست و پا چون شمع و از هر عضو من***آبله گل می کند، تا عرضه دارد سر گذشت

با دل جمعم کنون مایوس باید زیستن***سیر دریا دور موجی داشت از گوهر گذشت

ضعف بیمار محبت تا کجا دارد اثر***ناله هم امشب به پهلوی من از بستر گذشت

بیدل از جمعیت دل بی نیاز عالم***گوهر از یک قطره پل بستن ز دریا در گذشت

غزل شماره ۸۴۱: شب به یاد آن لب خموش گذشت

شب به یاد آن لب خموش گذشت***ناله شد شمع و گل فروش گذشت

چشم بر جلوه ای که وا کردیم***پیش پیش نگاه هوش گذشت

عمر رفت و هنوز در خوابم***کاروان از سرم خموش گذشت

زبر پا دیدم از نشاط میسر***مژه پل گشت و نای و نوش گذشت

کاف و نون خلق را، به شور آورد***این دو حرف از کجا به گوش گذشت

طرفه راهی چو شمع پیمودیم***سر ما هر قدم ز دوش گذشت

فقر ما، ماتم دو عالم دشت***همه جا

یک سیاهپوش گذشت

بی جنون ترک و هم نتوان کرد***باده از خم به قدر جوش گذشت

گر جنون کرده ای تکلف چیست***فصل پنهان کن و بپوش گذشت

سوختن هم غنیمت است این شمع***امشب آمد همان که دوش گذشت

تشنه وصل بود بیدل ما***تیغ شد آب کز گلوش گذشت

غزل شماره ۸۴۲: به فکر دل لبم از ربط قیل و قال گذشت

به فکر دل لبم از ربط قیل و قال گذشت***چسان نفس کشم آئینه در خیال گذشت

کجاست تاب ز خودرفتنی که چون یاقوت***به عرض گردش رنگم هزار سال گذشت

بهار یأس ز سامان بی نیازیها***چه مایه داشت که بالیدن از نهال گذشت

خمی به دوش ادب بند وسیر عزت کن***ز آسمان به همین نردبان هلال گذشت

طریق فقر، جنون تازی دگر دارد***دلیل حاجت و می باید از سوال گذشت

عرق ز جبهه ما بی فنا نشد زایل***فغان که عمر چو شبنم به انفعال گذشت

زهیچ جلوه به تحقیق چشم نگشودیم***شهود آینه در عالم مثال گذشت

خمش نوایی موج تکلم از لب یار***اشارتی ست که نتون ازین زلال گذشت

به عالمی که ز پرواز کار نگشاید***توان چو رنگ به سعی شکست بال گذشت

به فکرنسیه موهوم نقد نیز نماند***مپرس در غم مستقبلم چه حال گذشت

دلم ز خجالت بی ظرفی آب شد بیدل***به یاد باده تریها ازین سفال گذشت

غزل شماره ۸۴۳: دوش از نظر خیال تو دامن کشان گذشت

دوش از نظر خیال تو دامن کشان گذشت***اشک آنقدر دوید ز پی کز فغان گذشت

تا پر فشانده ایم ز خود هم گذشته ایم***دنیا غم تو نیست که نتوان از آن گذشت

دارد غبار قافله^۱ ناامیدی ام***از پا نشستنی که ز عالم توان گذشت

برق و شرار محمل فرصت نمی کشد***عمری نداشتم که بگویم چسان گذشت

تا غنچه دم زند ز شکفتن بهار رفت***تا ناله گل کند ز جرمن کاروان گذشت

بیرون نتاخته ست ازین عرصه هیچ کس***واماندنی ست اینکه تو گو.بی فلان گذشت

ای معنی آب شو که ز ننگ شعور خلق***انصاف نیز آب شد و از جهان گذشت

یک نقطه پل ز آبله^۲ پا کفایت است***زین بحر همچو موج گهر می توان گذشت

گر بگذری ز کشمکش چرخ واصلی***محو نشانه است چو تیر از کمان گذشت

واماندگی ز عافیتم بی نیاز کرد***بال آنقدر شکست که از آشیان گذشت

طی شد بساط عمر به پای شکست رنگ***بر شمع یک بهار گل زعفران گذشت

دلدار رفت و من را بی وداعی سوخت***یارب چه برق بر من آتش به جان گذشت

تمکین کجا به سعی

خرامت رضا دهد***کم نیست اینکه نام توام بر زبان گذشت

بیدل چه مشکل است ز دنیا گذشتم***یک ناله داشتم که ز هفت آسمان گذشت

غزل شماره ۸۴۴: همت از هر دو جهان جست و ز دل در نگذشت

همت از هر دو جهان جست و ز دل در نگذشت***موج بگذشت ز دریا و ز گوهر نگذشت

آمد و رفت نفس گرد پی یکتایی ست***کس درین قافله از خویش مکرر نگذشت

شمع بر سر همه جا دامن خاکستر داشت***سعی پرواز ضعیفان ز ته پر نگذشت

ختم گردید به بیمار وفا شرط ادب***ما گذشتیم ولی ناله ز بستر نگذشت

هرزه دو بود طلب قامت پیری ناگاه***حلقه گردید که می باید ازین در نگذشت

پستی طالع شمعم که به صحرای جنون***آب آینه پلی داشت سکندر نگذشت

حرص مشکل که ره فهم قناعت سپرد***آب آینه پلی داشت سکندر نگذشت

روش معدلت از گردش پرگار آموز***که خطش گر همه کج رفت ز محور نگذشت

طاقت غره انجام وفا ممکن نیست***ناتوانی ست که از پهلوی لاغر نگذشت

شرر کاغذ آتش زده ام سوخت جگر***آه از آن فرصت عبرت که به لنگر نگذشت

بر خط جبهه ما کیست نگرید بیدل***زین رقم کلک قضا بی مژه ی تر نگذشت

غزل شماره ۸۴۵: نه همین سبزه از خطش تر گشت

نه همین سبزه از خطش تر گشت***قند هم زان دو لب مکرر گشت

فرصت جلوه مغتنم شمرد***خط چلیپاست چون ورق بر گشت

تا عدم سیر هستی آن همه نیست***هر نفس می توان سراسر گشت

نقطه از سیر خط نمایان شد***اشک ما تا چکید لاغر گشت

اوج عزت فروتنی دارد***قطره پستی گزید گوهر گشت

ترک اخلاق مشق ادبارست***سرو کم سایه شد که بی برگشت

وضع گستاخی بیش از این چه کند***او عرق کرد و چشم ما تر گشت

به غرور آنقدر بلند متاز***لغزش پا دمید چون سرگشت

گر نه شغل امل کشاکش داشت***ربش زاهد چرا دم خرگشت

ششجهت یک فسانه[□] غرض است***گوشها زین جنون نوا کر گشت

سیر پرگار عبرت است اینجا***خواهدت پا و سر برابر گشت

گردش چشم یار در نظیریم***باید آخر جهان دیگر گشت

بیخودی بی انوید وصلی نیست***قاصد اوست رنگ چون برگشت

خلقی از وهم محرمی بیدل***گرد خود گشت و حلقه[□]

غزل شماره ۸۴۶: ز فقر تا به شهادت شد آشنا انگشت

ز فقر تا به شهادت شد آشنا انگشت***بلند کرد نیستان بوریا انگشت
دمی که سجده به خاک درت اشارت کرد***چو آفتاب دمید از جبین ما انگشت
به عرض حاجت ما نیست عجز بی زنهار***ز دست پیش فتاده ست در دعا انگشت
خطاست منکر اقبال کهتران بودن***تو غافل و دخیل است جا به جا انگشت
اگر مزاج بزرگان تفقدی می داشت***چرا کناره گرفتی ز دست و پا انگشت
موافقت اگر آیین همدمی می بود***ز دستها ندیدید جدا جدا انگشت
به رنگ شمع در این معبد خیالگداز***هزار سبجه به سیلاب رفت با انگشت
ز وضع قامت خم پاس زخم دل دارید***حذر خوش است ازین ناخن آزما انگشت
حضور عالم بیکار نیز شغلی داشت***نبرد لذت سر خاری از حنا انگشت
درین بساط به صد گوشمال موت و حیات***ندید هیچکس از پنجه قضا انگشت
هین تپانچه و مشتی ست نقد غیرت مرد***عمود گیر گرفتار نارسا انگشت
تلاش روزی ما بس که غالب افتاده ست***به زینهار بر آورده آسیا انگشت
بلندی مژه آن را که هرچه پیش آرد***پی قبول گذارد به دیده ها انگشت
محال بود بر اسباب پا زدن بیدل***به پشت دست نزد ناخن از حیا انگشت

غزل شماره ۸۴۷: بی روی تو مژگان چه نگارد به سرانگشت

بی روی تو مژگان چه نگارد به سرانگشت***چشمی ست که باید به در آرد به سرانگشت
چون نی ز تنگ مایگی درد به تنگیم***تا چند نفس ناله شمارد به سرانگشت
شادم که به زحمتکده عالم تدبیر***بی ناخنی ام عقده ندارد به سرانگشت

مشق خط بی پا و سرم سبزه شماری ست***کاش آبله ای نقطه گذارد به سرانگشت

در طبع جهان حرکت بی خواست خراشید***آن کیست که اندیشه گمارد به سرانگشت

از حاصل گل چیدن این باغ ندیدیم***جز ناخن فرسوده که دارد به سرانگشت

عمری ست که در رنگ چمن شور شکستی ست***کو غنچه که گل گوش شمارد به سرانگشت

از معنی زنهار من آگاه نگشتی***تا چند چو شمع آینه کارد به سرانگشت

تقلید محال است برد لذت تحقیق***نعمت چو زبان بر نگوارد به سرانگشت

ای

بیکسی این بادیه یأس ندارد***خاری که سر آبله خارد به سرانگشت

بیدل ز جهان محو شد آثار مروت***امروز به جز مو که گذارد به سرانگشت

غزل شماره ۸۴۸: شب هجوم جلوه او در خیالم جا گرفت

شب هجوم جلوه او در خیالم جا گرفت***آنقدر بالید دل کاینه در صحرا گرفت

ازدل روشن ملایم طینتی را چاره نیست***پنبه خود رایبی تواند از سر مینا گرفت

سعی گردون از زمین مشکل که بردارد مرا***قطره را ازدست خاک تشنه نتوان وا گرفت

در گلستانی که بلبل بود هر برگ گلش***پیکرم را خامشی چون غنچه سر تا پا گرفت

سخت نیاب است مطلب ورنه کوشش کم نبود***احتیاج از ناامیدی رنگ استغنا گرفت

تاکی از اندیشه تمکین گرانجان زیستن***قراه ما را چو گوهر ل در این دپا گرفت

گر بلند افتد چو گردون نشئه وارستگی***می توان دامان همت از سر دنیا گرفت

در ریاض دهر، ما را سبز کرد آزادی***بی بریها اینقدر، چون سرو، دست ما گرفت

زین همه اسباب نومیدی چه برگردد کسی***آنچه می باید گرفتن دست ناگیرا گرفت

عقده ای از کار ما ننگشود سعی نارسا***ناخن تدبیر ما آخر دل ما را گرفت

چشم بند و زور بر دل کن که در آفاق نیست***آنقدر اوجی که یک مژگان توان بالا گرفت

تا شود بیدل به نامت سکه آسودگی***خاکساری در نگین باید چو نقش پا گرفت

غزل شماره ۸۴۹: دی حرف خرامش به لبم بال گشافت

دی حرف خرامش به لبم بال گشافت***دل در بر من بود ندانم به کجا رفت

خودداری و پابوس خیالش چه خیال است***می بایدم از دست خود آنجا چو حنا رفت

ما و گل این باغ به هم ساخته بودیم***فرصت تنک افتاد سر و برگ وفا رفت

پیش که گریبان درم ای وای چه سازم***کان تنگ قبا از برم آغوش گشافت

در ملک خیال آمد و رفت نفسی بود***اکنون خبر دل که دهد قاصد ما رفت
فرصت شمر و هم امل چند توان زیست***این وعده دیدار قیامت به کجا رفت
هر خار که دیدم مژه ای اشک فشان بود***حیرانم ازین دشت کدام آبله پا رفت
مقدوری اگر نیست چه حاصل ز هدایت***هشدار که بی پا نتوان ره به عصا رفت
دعوت هوسان سخت تکالیف کمینند***ای آب رخ

شرم نخواهی همه جا رفت

بر ما هوس بال هما سایه نیفکند***صد شکر که این زنگ ز آینه □ ما رفت
مو کرد سیاهی دم خاموشی چینی***شد سر مه خط جاده ز راهی که صدا رفت
چون رنگ عیان نیست که این هستی موهوم***آمد ز کجا آمد و گر رفت کجا رفت
از عمر همین قدر دو تا ماند به یادم***این رخس سبک سیر عجب نعل نما رفت
بیدل دم هستی به نظرها سبکم کرد***خاکم چو سحر از نفس آخر به هوا رفت

غزل شماره ۸۵۰: سعی روزی داشتم آخر ندامت پیش رفت

سعی روزی داشتم آخر ندامت پیش رفت***آسا هر سود ن دست اندکی ز خویش رفت
عالم اسباب هستی چون عدم چیزی نداشت***هر که را دیدیم درویش آمد و درویش رفت
آه از آن مغرور بی دردی کزین ماتمسرا***همچو اشک دیده □ بی نم تغافل کیش رفت
صد سحر شور تبسم داشت لعلش لیک حیف***این نمک پر بیخبر از سینه های ریش رفت
صبح هر اقبال غافل از شب ادبار نیست***ای بسا حسنی که از خط سر به جیب ریش رفت
پیرو خلق دنی بودن ز غیرت هاست دور***شیر مردان را نباید بر طریق میش رفت
زبن ندامت جز تحیر با چه پردازد کسی***عمر فرصت در نظر کم آمد از بس بیش رفت
امن خواهی تشنه □ تشویش طبع کس مباح***خون فاسد روزگارش در خمار نیش رفت
شغل اعمال دگر، بسیار بود، اما چه سود***هر که در بزم خیال آمد خیال اندیش رفت
چاره □ این درد بی درمان ندارد هیچ کس***مرگ پیش آمد زمانی کز نفس تشویش رفت
با ادب جوشیده ای بیدل ز هذیان دم مزن***موج گوهر بسته را شوخی نخواهد پیش رفت

غزل شماره ۸۵۱: قامتش سامان شوخی از نگاه ما گرفت

قامتش سامان شوخی از نگاه ما گرفت***این نوای فتنه از تار نظر بالا گرفت

هستی ما حایل آن جلوه سرشار نیست***از حبیبی پرده نتوان بر رخ دریا گرفت

با همه افسردگی خاشاک غیرت پروریم***آتشی هر جا بلندی کرد فال از ما گرفت

در سواد فقر خوابیده ست فیض زندگی***صبح شد صاحب نفس تا دامن شب ها گرفت

عشق اگر رو بر زمین مالد همان تاج سر است***پرتو خورشید را نتوان به زیر پا گرفت

صحبت دیوانگان دارد اثر کز گردباد***چین وحشت دامن آسایش صحرا گرفت

بی نشانی صیدگاه همت پرواز کیست***شاهباز رنگ من تا پرزند عنقا گرفت

بر سر راه توام خواباند جوش آبله***سعی پا بر جا زمین آخر به دندانها گرفت

کور شد حاسد ز رشک معنی باریک من***خیره می بیند چو مو در دیده کس جا

گرفت

گریه مستی به آن کیفیتم آماده است***کز سر مژگان توام دامن مینا گرفت
داغم از کیفیت تدبیر شوخی های حسن***خواستم آینه گیرد، ساغر صهبا گرفت
زودتر بیدل به منزلگاه راحت می رسد***زاد راه خویش هر کس وحشت از دنیا گرفت

غزل شماره ۸۵۲: ز آتش رخسار که ساغر گرفت

ز آتش رخسار که ساغر گرفت***خانه آینه چو من در گرفت
کو پر و بالی که به آن کو رسد***نامه گرفتم که کبوتر گرفت
عشق وفا می طلبد، چاره چیست***بار دل از دل نتوان برگرفت
نی چقدر رغبت طفلانه داشت***بال و پر ناله به شکر گرفت

ناله نخیزد ز نی بورپا***طاق ما پهلوی لاغر گرفت

بحربه توفان رضا می تپید***کشتی ما هم کم لنگر گرفت

چاره به خورشید قیامت کشید***دامن ما خشک شدن تر گرفت

ما همه زین باغ برون رفته ایم***رنگ که پرواز ته پر گرفت

بیدل از اعجاز ضعیفی مپرس***لغزش من خامه به مسطر گرفت

غزل شماره ۸۵۳: بعدازین باید سراغ من ز خاموشی گرفت

بعدازین باید سراغ من ز خاموشی گرفت***داشتم نامی درین یارن فراموشی گرفت

پرده ناموس هستی بود آغوش کفن***از نفس آینه تنگ آمد نمدپوشی گرفت

دوستان را ما و تو افکند دور از یکدگر***ای غبار آخر سر راه به همجوشی گرفت

گر به این آهنگ جوشد نغمه ساز وفاق***صورخواهد چون طنین پشه سرگوشی گرفت

الفت دلها فشار توأم بادام داشت***عبرت اینجا باج تنگی از هماغوشی گرفت

برنگشت از دشت استغنا غبار رفته ام***از که پرسم دامن نازی که بیهوشی گرفت
شکر کن بیدل که در توفان نیرنگ شعور***عالمی شد غرق و دست ما قدح نوشی گرفت

غزل شماره ۸۵۴: دل ماند بی حس و غمت افشانده بال رفت

دل ماند بی حس و غمت افشانده بال رفت***این ناوک وفا همه جا پوست مال رفت
خلقی ازین بساط به وهم گذشتگی***بی نقش پا چو قافله ماه و سال رفت
زین دشت گرد نافه دیگر نشد بلند***هر محملی که رفت به دوش خیال رفت
زردستان تهیه راه عدم کنید***قارون به زیر خاک پی جمع مال رفت
ناایمنی نبرد ز گوهر حصار موج***سرها به زانوی عدم از زیر بال رفت
گر شرم داری از هوس جاه شرم دار***تا قطره شد گهر عرق انفعال رفت
بی دستگاهی آفت آثار مرد نیست***نارفتنی است خط اگر از خامه نال رفت
موج گهر، چه واگشد از معنی محیط***حرفی که داشتم به زبانهای لال رفت
اشکم به دیده محمل انداز برق داشت***گفتم نگاهی آب دهم بر شکال رفت
تصویر تیره بختی من می کشید عشق***از هند تا فرنگ قلم بر زغال رفت
ای چینی اینقدر به طنین موی سر مکن***فغفور در اعاده ساز سفال رفت
بیدل دلیل مقصد عزت تواضع است***زین جاده ماه نو به جهان کمال رفت

غزل شماره ۸۵۵: صبح از دل چاک که در این باغ سخن رفت

صبح از دل چاک که در این باغ سخن رفت***کز جوش گل و لاله قیامت به چمن رفت
آن مطلب نایاب که هرگز نتوان یافت***دامان گلی بود که دوش از کف من رفت
با بخت سیه یاد شب عید ندارم***یارب چه هما بر سر من سایه فکن رفت
گلچینی فرصت چو سحر زد به دماغم***تا دامن رنگم به شبیخون شکن رفت

جز بر رخ عبرت در فکرم نگشودند***هر رشته که باشد ز گریبان به کفن رفت

پیری ست به جز حسرتم اکنون چه توان خورد***نعمت همه آب است چو دندان ز دهن رفت

ای شمع سحر فرصت پرواز نداریم***باید مژده افشاند کنون بال زدن رفت

واماندگی از مقصد گمگشته سراغی ست***لب نقش قدم بود به هر ره که سخن رفت

هستی الم خفت منصوری ما داشت***بفس کشمکش دار و رسن رفت

صیقلگر آینه تجدید قدیم

است***نتوان به نوى غافل از اين ساز كهن رفت

چون صورت خواب از من و ما هيچ نديديم***كامد به چه رنگ آمد و رفتن به چه فن رفت

بيدل پى هستى به عدم مى رسد اخر***غربت تك و تازى ست كه خواهد به وطن رفت

غزل شماره ۸۵۶: ازین بساط کسی داغ آرمیدن رفت

ازین بساط کسی داغ آرمیدن رفت***که با وجود نفس غافل از تپیدن رفت

درین چمن سرتسلیم آفتیم همه***گلی که برق خزاننش نزد به چیدن رفت

ز بس گد از تمنا به دل گره کردیم***نفس چو اشک به در یوزه چکیدن رفت

کباب غیرت آن رهروم که همچو ثمر***به پاشکستگی رنگ تا رسیدن رفت

ز بسکه قطع تعلق ز خویش دشوار است***چو گاز مدت عمرم به لب گزیدن رفت

نی ام چو اشک به راه تو داغ نومیدی***سر سجود سلامت اگر دویدن رفت

مجو ز مردم بی معرفت دم تسلیم***ز سرو از ره بیحاصلی خمیدن رفت

سراغ جلوه ز مایخودن مگیر و مپرس***بهار حیرت آینه در ندیدن رفت

فسانه ای ز رم فرصت نفس خواندیم***به لب نکرده گذر آن سوی شنیدن رفت

خیال هستی موهوم ریشه پیدا کرد***به فکر خواب متن فصل آرمیدن رفت

به جهد مسند عزت نمی شود حاصل***نمی توان به فلک بیدل از دویدن رفت

غزل شماره ۸۵۷: فغان که فرصت دام تلاش چیدن رفت

فغان که فرصت دام تلاش چیدن رفت***پی گذشتن عمر آنسوی رسیدن رفت

چو شمع سربه هوا سوخت جوهر تحقیق***چه جلوه ها که نه در پیش پا ندیدن رفت

ز بس بلند فتاد آشیان خاموشی***رسید ناله به جایی که از شنیدن رفت

چه دم ز نم ز ثبات بنای خود که چو صبح***نفس کشیدن من تا نفس کشیدن رفت

طلب فسرد و نگرديد محرم تپشی***چو چشم آينه ام عمر بی پریدن رفت
جنون به ملک هوس داشت بوی عافیتی***رمید فرصت و آرام تا رمیدن رفت
به رنگ غنچه □ تصویر در بغل دارم***شکفتنی که به تاراج نادمیدن رفت
کسی ز معنی چاک جگر چه شرح دهد***خوشم که نامه □ عشاق تا دریدن رفت
چه جلوه پرتو حیرت در تن بساط افکند***کز آب چشمه آینه ها چکیدن رفت
فنا به رفع بلاهای بی امان سپر است***به سوختن ز سرشمع سربریدن رفت
مرا به بیکسی اشک گریه می آید***که در پی تو، به امید نارسیدن رفت
گران شد آنقدر از گوهر نصیحت خلق***که گوش من چو صدف بیدل از شنیدن رفت

غزل شماره ۸۵۸: آخر سیاهی از سر داغم به در نرفت

آخر سیاهی از سر داغم به در نرفت***زین شب چوموی چینی امید سحر نرفت
درهستی وعدم همه جا سعی مطلبی است***از ریشه زیر خاک تلاش ثمر نرفت
نومید اصل رفت جهانی به ذوق فرع***تا وضع قطره داشت ز دریا گهر نرفت
از بسکه تنگ بود گذرگاه اتفاق***چون سبحة خلق جزبه سربکد گر نرفت
بر شعله ها ز پرده □ خاکستر است ننگ***کاوارگی سری ست که در زیر پر نرفت
از هیچ جاده منزل عشق آشکار نیست***فرسود سنگ و پی به سراغ شر نرفت
در کوچ سلامت دل پا شمرده نه***زین راه بی ادب نفس شیشه گر نرفت
آنجا که نامه □ رم فرصت نوشته اند***ما رفته ایم قاصد دیگر اگر نرفت
گر محرمی به ضبط نفس کوش کز ادب***حرف به حق رسیده زلب پیشتر نرفت
زین خاکدان که دامن دلها گرفته است***ز خلقی ز خویش رفت و به جای دگر نرفت
بر حرص پشت پا زدم اما چه فایده***گردی فشانده ام که ز دامن تر نرفت

غبار علائق نمی رود***سر سوده شد چو صندل و این در دسر نرفت

غزل شماره ۸۵۹: عمر گذشته بر مژه ام اشک بست و رفت

عمر گذشته بر مژه ام اشک بست و رفت***پرواز صبح بیضه[□] شبنم شکست و رفت
از خود تهی شوید و ز او هام بگذرید***خلق درین محیط به کشتی نشست و رفت
از نقد و جنس حاصل این کارگاه وهم***دیدیم باد بود که آمد به دست و رفت
رفتن قیامتی ست که پا لغز کس مباد***هر چند حق پرست شد آتش پرست و رفت
پوشیده نیست رسم خرابات ما و من***هر کس بهک[□] دو جام نفس گشت مست و رفت
در سینه داشتم دلکی عاقبت نماند***آه این سپند سوخته با ناله جست و رفت
بند کشاکش نفس آخر گسیخت عمر***با خویش برد ماهی پر زور شست و رفت
چشم گشوده وحشت دل را بهانه بود***شاهین بی تماغه رها شد ز دست و رفت
کس محرم پیام دم واپسین نشد***کز دل چه مژده داد به دل پست پست و رفت
شمعی زبان موعظت بزم گرم داشت***گفتم چسان روم ز در دل نشست و رفت
بیدل غبار قافله[□] اعتبار ما***باری دگر نداشت همین چشم بست و رفت

غزل شماره ۸۶۰: دی به شبنم گریه ما نوگلی خندید و رفت

دی به شبنم گریه[□] ما نوگلی خندید و رفت***از زبان اشک هم درد دلی نشیند و رفت
از تماشاگاه هستی مدعا سیر دل است***چون نفس باید بر این آینه هم پیچید و رفت
شمع محفل بر خموشی بست و مینا بر شکست***هر کسی زین انجمن طرز دگر نالید و رفت
زین بیابان هر قدم خار دگر دارد کمین***رهروان را پیش پای خویش باید دید و رفت
عزم چون افتاد صادق راه مقصد بسته نیست***اشک در بی دست و پایی ها به سر غلتید و رفت
کوشش و اماندگان هم ره به جایی می برد***سر به پایی می توان چون آبله دزدید و رفت

عالمی صد ناله پیش آهنگی امید داشت***یک نگاه واپسین ناگاه برگردید و رفت

ای سحر در اشک شبنم غوطه می باید زدن***کز شکست رنگ بر ما عافیت خندید و رفت

هیچ شبنم برنیارد سر ز جیب نیستی***گر

بداند کز چه گل خواهد نظر پوشید و رفت

زان دهان بی نشان بوی سراغی برده ام***تا قیامت بایدم راه عدم پرسید و رفت

صبحدم بیدل خیال نوبهار آینه ای***از تبسم بر گل زخمم نمک پاشید و رفت

غزل شماره ۸۶۱: باز وحشی جلوه ای در دیده جولان کرد و رفت

باز وحشی جلوه ای در دیده جولان کرد و رفت***از غبارم دست بر هم سوده سامان کرد و رفت

پرتو حسنی چراغ خلوت اندیشه شد***در دل هر ذره صد خورشید پنهان کرد و رفت

رنجها در عالم تسلیم راحت می شود***شمع از خار قدم سامان مژگان کرد و رفت

بی تمیزی دامن نازی به صحرا می فشاند***شوخی اندیشه ما را گریبان کرد و رفت

بود در طبع سحر نیرنگ شبم سازی***تنگی غفلت نفس را اشک غلتان کرد و رفت

نیستم آگه ز نقش هستی موهوم خویش***اینقدر دانم که بر آینه بهتان کرد و رفت

رنگ گرداندن غبار دست بر هم سوده بود***بیخودی آگاهم از وضع پریشان کرد و رفت

سعی بیرون تازی ات زین بحر پر دشوار نیست***می تون چون موج گوهر ترک جولان کرد و رفت

خاک غارت پرور بنیاد این ویرانه ایم***هر که آمد اندکی ما را پریشان کرد و رفت

جای دل بیدل درین محفل پسندی داشتم***بسکه تنگ آمد پری افشاند و افغان کرد و رفت

غزل شماره ۸۶۲: هر که آمد سیر یاسی زین گلستان کرد و رفت

هر که آمد سیر یاسی زین گلستان کرد و رفت***گر همه گل بود خون خود به دامان کرد و رفت

غنچه گشتن حاصل جمعیت این باغ بود***نالہ بلبل عبث تخمی پریشان کرد و رفت

صبح تا آگاه شد از رسم این ماتمسرا***خنده شادی همان وقف گریبان کرد و رفت

محملی بر شعله اشکی توشه آهی راهبر***شمع در شبگیر فرصت طرفه سامان کرد و رفت

در هوای زلف مشکین تو هر جا دم زدم***دود آهم عالمی را سنبلستان کرد و رفت

حرص زندانگاه يك عالم اميدم کرده بود***عبرت کم فرصتيا سخت احسان کرد و رفت
دوش سيلاب خيالت می گذشت از خاطرم***خانه دل بر سر ره بود ويران کرد و رفت
داشت از وحشتگه امکان نگاه عبرتم***آنقدر فرصت که طوف چشم حيران کرد و رفت
اخگری بودم نهان در پرده خاکستری***خودنمايي زين لباسم نیز عريان کرد و رفت
فرصتی کو تا کسی فيضی برد، زين انجمن***کاغذ آتش زده باری چراغان کرد و رفت
وهم می بالد که داد آرزوها دادن است***ياس می نالد که اينجا هيچ نتوان کرد و رفت
این زمان بيدل سراغ دل چه می

جویی زما***قطره خونی بود چندین بارتوفان کرد و رفت

غزل شماره ۸۶۳: زین من و ما زندگی سیر فنایی کرد و رفت

زین من و ما زندگی سیر فنایی کرد و رفت***بر مزار ما دو روزی های های کرد و رفت
عجز طاقت بی گذشتن نیست زین بحر سراب***سایه بر خاک از جبین مالی شنایی کرد و رفت
در خروش بیدماغان جنون تکرار نیست***دل سپندی بود در محفل صدایی کرد و رفت
دوستان از خود به سعی نیستی برخاستند***گرد ما هم خواهد ایجاد عصایی کرد و رفت
عیب هستی نیست جندان چاره پوشیدنش***چشم اگر بندی توان بند قبایی کرد و رفت
کس گرفتار تعلقهای وهم و ظن مباد***مرگ مژگان بند تعلیم حیایی کرد و رفت
شخص هستی جز جنون شوخ چشمیها نداشت***هر چه رفت از چشم ما بر دل بلایی کرد و رفت
بادپیمایی چو شمع اینجا اقامت می کند***بر هوا سرها سراغ زبر پایی کرد و رفت
عمر از کم مایگیهای نفس با کس نساخت***میزبان شد منفعل مهمان دعایی کرد و رفت
خجالت ناپایداری مزد سعی زندگی ست***گر همه آمد صواب اینجا خطایی کرد و رفت
در حریم عشق غیر از سجده کس را بار نیست***باید اکنون یک نماز بی قضایی کرد و رفت
خلق را ذوق عدم زین انجمن ناکام برد***فرصت ما نیز خواهد عزم جایی کرد و رفت
تا قیامت ساغر خمیازه می باید کشید***ساقی این بزم بی صهبا حیایی کرد و رفت
داغ نیرنگم که امشب کاغذ آتش زده***بر حریفان خنده دندان نمایی کرد و رفت
بیدل از غفلت به تعمیر شکست دل مکوش***در ازل دیوانه ای طرح بنایی کرد و رفت

غزل شماره ۸۶۴: رنگ گلش بهار خط از دور دید و رفت

رنگ گلش بهار خط از دور دید و رفت***این وحشی از خیال سیاهی رمید و رفت

از صبح این چمن طربی چشم داشتیم***آخر نفس بر آینه ما دمید و رفت

دیگر پیام ما بر جانان که می برد***اشکی که داشتیم ز مژگان چکید و رفت

چندین چمن فسرده به خون امید ما***رنگ حنا گلی که میرسید چید و رفت

ذوق وفای وعده ات

از دل نمی رود***قاصد ثمر نبود که گویم رسید و رفت

لیبک کعبه مانع ناقوس دیر نیست***اینجا فسانه هاست که باید شنید و رفت

پرسیدم از حقیقت مرگ قلندری***گفتند بی غم تو و من خورد و رید و رفت

گفتم رموز مطلب هستی بیان کنم***تا بر زبان رسید سخن لب گزید و رفت

گردید پیری ام ادب آموز عبرتی***کز تنگنای عمر جوانی خمید و رفت

وامانده بود هوش درین دشت بیکران***لغزپد پای سعی و رهی بد سپید و رفت

بیدل دو دم به الفت هستی نساختم***جولان او ز دامن ما چین کشید و رفت

غزل شماره ۸۶۵: هر کس اینجا یکدوم دکان بسمل چید و رفت

هر کس اینجا یکدوم دکان بسمل چید و رفت***ساعتی در خاک ره لختی به خون غلتید و رفت

هر که را با غنچه این باغ کردند آشنا***همچوبوی گل به آه بیکسی پیچید و رفت

صبح تا طرز بنای عمر را نظاره کرد***رایت دولت به خورشید فلک بخشید و رفت

ای حباب از تشنگی تا چند باشی جان به لب***دامن امید از بن گرداب باید چید و رفت

رنگ آسایش ندارد نوبهار باغ دهر***شبم اینجا یک سحر در چشم تر خوابید و رفت

چون شرر ساز نگاهی داشتیم اما چه سود***لمعه کمفرصتیه چشم ما پوشید و رفت

هر قدم در راه الفت داغ دارد سایه ام***کز ضعیفی تا سرکویت جبین مالید و رفت

شانه هم هر چند اینجا دسته بند سنبل است***از گلستانت همین آینه گلها چید و رفت

گوهر اشکی که پروردم به چشم انتظار***در تماشای تو از دست نگه غلتید و رفت

شمع از این محفل سراغ گوشه امنی نداشت***چون نگه خود را همان در چشم خود دزدید و رفت

شوخی عرض نمود اینجا خیالی بیش نیست***صورت ما هم به چشم بسته باید دید و رفت

تا بهارت از خزان پر بی تأمل نگذرد***هر قدم می بایدت چون رنگ برگردید و رفت

چشم عبرت هر که بر اوراق روز و شب گشود***همچو بیدل معنی بیحاصلی فهمید و رفت

غزل شماره ۸۶۶: به حیرتم چه فسون داشت بزم نیرنگت

به حیرتم چه فسون داشت بزم نیرنگت***زدم به دامن خود دست و یافتم چنگت

دماغ زمزمه بی نیازی ات نازم***که تا دمید بر آهنگ ما زد آهنگت

نقاب بر نزدن هم قیامت آرایی ست***فتاده در همه آفاق آتش سنگت

به غیر چاک گریبان گلی نرست اینجا***درین چمن چه جنون کرد شوخی رنگت

چه ممکن است جهان را ز فتنه آسودن***فتاده بر صف برگشته مژه جنگت

حیا نبود کفیل برون خرامی ناز***دل گرفته ما کرد اینقدر ننگت

براین ترانه که ما رنگ نوبهار توایم***رسیده ایم به گل‌های تهمت ننگت

جهان وهم چه مقدار منفعل تک و پوست***که جستجو کند آنگه به عالم بنگت

علاج دوری غفلت به جهد

ناید راست***نشسته ایم به منزل هزار فرسنگت

نه دیده قابل دیدن نه لب حریف بیان***نگ ه ما متحیر زبان ما دنگت

کراست زهره جهدی که دامت گیرد***چودست ما همه شلت چوپای ما لنگت

زبان آینه پرداز می دهم بیدل***بهار کرد مرا پرفشانی رنگت

غزل شماره ۸۶۷: که شود به وادی مدعا بلد تسلی منزلت

که شود به وادی مدعا بلد تسلی منزلت***که نسبت طاقت هرزه دوقدمی برآبله محملت

نه تکلف تک و تاز کن نه تلاش دور و دراز کن***ز گشاد یک مژه ناز کن به هزار عقده مشکلت

تو کم از غبار سحر نه ای به تردد آن همه نم مکش***که گذشته ای ز جهات اگر عرق جبین نکند گلت

به کتاب دانش این و آن مکن آنقدر سبقت روان***که دمد زپشت و رخ ورق خط شبهه حق و باطلت

ز سواد کارگه صور به غبار نقب گمان مبر***تو به شرط آن که کنی نظر همه عینک آمده حایلت

قدمت به کنج ادب شکن در ناز خیره سری مزن***ستم است جرأت ما و من چو نفس کند به در از دلت

چوشکست کشتی ات از قضا به محیط گم شو و برمیآ***که مباد غیرت سوختن فکند چوتخته به ساحلت

زحریر و اطلس کروفر به قبا رجوع هوس مبر***که به خویش تا فکنی نظر ز دو سوست زخم حمایلت

اگر اهل جود و کرامتی بگشاکفی به شکفتنی***که سحر طواف چمن کند ز تبسم لب سایلت

همه جا جمال تو جلوه گر همه سو مثال تو در نظر***به تأملی مژه باز کن که نسازد آینه غافلت

ادبم کجا مژه واکند که حق تحیر ادا کند***دو جهان گرفته هجوم دل ز نگاه آینه مایلت

ز شکوه برق غرور تو که شود حریف حضور تو***همه جا نگاه ضعیف ما مژه می کشد به مقابلت

به تسلی دل چاک ما که رسد ز بعد هلاک ما***که شکسته برسر خاک ما پری ازتپیدن بسملت

به جهان شهرت علم

و فن اگر این بود اثر سخن***نرسد خروش قیامتی به صریر خامه بیدلت

غزل شماره ۸۶۸: ای ظفر شیفته همت نصرت فالت

ای ظفر شیفته همت نصرت فالت***چمن فتح تبسمکده اقبال

آیت فضا و سخاشان تو را آینه دار***نص تحقیق وفا ترجمه اقوال

در مقامی که شکوهت فشرده پای ثبات***کوه بازد کمر از سایه استقلال

روح اعدا همه گر همسر سیمرخ شود***نیست جز صعوه شاهین قضا چنگالت

سرگردن شکنان دوخته نقش قدم***تاج شاهان غیور آبله پامالت

صورت هیچکس آنجا به مقابل نرسد***برهر آینه که غیرت فکند تمثالت

عمرها شد که به تفهیم شرف می نازد***سال و ماه همه در سایه ماه و سالت

گر همه عقده دل بود نگاه تو گشود***حق نیفکند سر و کار به هیچ اشکالت

نور ذاتی دلت اندوه کدورت نکند***امر حقی به تغیر نگراید حالت

یارب از ملک اجابت به دعای بیدل***کند اقبال ازل تا ابد استقبالت

غزل شماره ۸۶۹: زهی مخموری عالم گلی از حسرت جامت

زهی مخموری عالم گلی از حسرت جامت***زبان ها تا نگیں ساغرکش خمیازه ی نامت

که می داند حریف ساغر وصلت که خواهد شد***که ما پیمانمانه پرگردیم از سر جوش پیغامت

به توفانخانه ی خورشید وصلت ره نمیابد***ز هستی تا گسستن نیست نتوان بست احرامت

کنون کز پرده رنگم به چندین جلوه عریانی***چه مقدار آن قبای ناز تنگ آمد بر اندامت

به چشم کم که می بیند سیه روزان الفت را***به صد خورشید می نازد سحر پرورده ی شامت

نگه را خانه ی چشم است زنجیر گرفتاری***نمی باشد برون پرواز ما از حلقه دامت

گلاب از موج تلخی در کنار ناز می غلتد***سخن را زیب دیگر می دهد انداز دشنامت

به توفان بهار نوحطیها غوطه زد آخراً***جهان سایه سرو تو تا پشت لب بامت

به فکر چاره سودای ما یارب که پردازد***دو عالم یک جنونزارست از شور دو بادامت

نه از کیفیت آگاهی ست این وعظت ای زاهد***همان تعلیم بی مغزی ست فریاد لب جامت

نفس را دام راحت خلوت آینه می باشد***نگردی غافل از دل ای که مطلوب است آرامت

مزاج هرزه تازت آنقدر وحشی ست ای غافل***که از وحشت رمی

گر خود همان وحشت کند رامت

خزانی کرد چرخ پخته کار اجزای رنگت را***هنوز امید سرسبزی ست در اندیشه خامت
چه می پیچی ز روی جهل بر طول امل بیدل***که مو هو م است چون تار نظر آغاز و انجامت

غزل شماره ۸۷۰: آدمم تا صد چمن بر جلوه نازان بینمت

آدمم تا صد چمن بر جلوه نازان بینمت***نشئه، در، سر می به ساغر گل به دامان بینمت
همچو دل عمری در آغوش خیالت داشتم***این زمان همچون نگه در چشم حیران بینمت
گرد دامانت به مژگان نیاز افشاند ام***بی کسوف اکنون همان خورشید تابان بینمت
ای مسیحا نشئه رنج دو عالم احتیاج***برنگه ظلم است اگر محتاج درمان بینمت
دیده خمیازه سنجی چون قلع آورده ام***تا به رنگ موج صهبا مست جولان بینمت
عالمی از نقش پایت چشم روشن می کند***اندکی پیش آی تا من هم خرامان بینمت
حق ذات تست سعی دستگیریهای خلق***تا ابد یارب عصای ناتوانان بینمت
عرض تعداد مراتب خجالت شوق رساست***آنچه دل ممنون دیدنها شود آن بینمت
غنجگیهایت نصیب دیده بیدل مباد***چشم آن دارم که تا بینم گلستان بینمت

غزل شماره ۸۷۱: باز با طرز تکلف آشنا می بینمت

باز با طرز تکلف آشنا می بینمت***جام در دست ز عرقهای حیا می بینمت
سرمه در کار زبان کردی ز مژگان شرم دار***چند روزی شد که من پر بیصدا می بینمت
اینقدر دام تأمل خاکساریهای کیست***بیشتر میل نگه در پیش پا می بینمت
خون مشتاقان قدح پیمای نومیدی مباد***گردشی در ساغر رنگ حنا می بینمت
همچو مژگان طور نازت یک قلم برگشته است***بی بلایی نیستی هر چند وامی بینمت
اشکها را بر سر مژگان چه فرصت چیدن است***یک نفس بنشین دمی دیگر کجا می بینمت

شمع را بی شعله سامان نظر پیداست چیست***کور می گردم دمی کز خود جدا می بینمت
رفته ام از خویش و حسرت دیده بان بیخودیست***هرکجا باشم همان رو بر قفا می بینمت
بیدل اشغال خطا را مایه دانش مگیر***صرف لغزش چون قلم سر تا به پا می بینمت

غزل شماره ۸۷۲: ای پر فشان چون بوی گل بیرنگی از پیراهنت

ای پر فشان چون بوی گل بیرنگی از پیراهنت***عنقا شوم تاگرد من یابد سراغ دامت
با صد حدوث کیف و کم از مزرع ناز قدم***یک ریشه بر شوخی نزد تخم دو عالم خرمنت
تنزیه صد شبنم حیا پرورده تشبیه تو***جان صد عرق آب بقا گل کرده لطف تنت
تجدید ناز آشفته رنگ لباس آرایی ات***بی پردگی دیوانه طرح نقاب افکندنت
در وادی شوق یقین صد طور موسی آفرین***خاکستر پروانه ای محو چراغ ایمنت
در نوبهار لم یزل جوشیده از باغ ازل***نه آسمان گل در بغل یک برگ سبز گلشنت
دل را به حیرت کرد خون بر عقل زد برق جنون***شور دو عالم کاف و نون یک لب به حرف آوردنت
هرجا برون جوشیده ای خود را به خود پوشیده ای***در نور شمعت مضمحل فانوسی پیراهنت
جوش محیط کبریا بر قطره زد آینه ها***ما را به ما کرد آشنا هنگامه ما و منت
نی عشق دانم نی هوس شوق توام سرمایه بس***ای صبح یک عالم نفس اندیشه دل مسکنت
حسن حقیقت روبروسی فضول آینه جو***بیدل چه پردازد بگو ای یافتن ناجستنت

غزل شماره ۸۷۳: جهان در سرمه خوابید از خیال چشم فتانت

جهان در سرمه خوابید از خیال چشم فتانت***چه سنگ بود یارب سایه دیوار مژگان
تحریر بر سراپای تو وا کرده ست آغوشی***که چون طاووس نتوان دید بیرون گلستان
کدورت تا نچیند جوهر شمشیر استغنا***به جای خون عرق می ریزد از زخم شهیدانت
بهارت را فسون اختراعی بود مستوری***قبای ناز چون گل کرد پیش از رنگ عریانت

مگر پشت لبی خواهد تبسم سبز کرد امشب***قیامت بر جگر می خندد از گرد نمکدانت
به شوخیهای استغنا نگه واری تغافل زن***سرشکم لغزشی دارد نیاز طرز مستانت
سواد ناز روشن کرد حسن از سعی تعمیرم***سفالی یافت در گل کردن این خاک ریحانت
چه نیرنگ است سامان تماشاخانه هستی***مژه بر خویش وا کردم جهانی گشت حیرانت
شکست دل به آن شوخی ز هم پاشید اجزایم***که گل کرد از غبارم گرده تصویر پیمانت
به رنگی گل نکردم کز حجابت بر نیاوردم***مصور داشت در نقشم کشیدنهای دامانت
حریف معنی تحقیق آسان کس نشد بیدل***چوتار سبحة چندین نقب می خواهد گریبانت

غزل شماره ۸۷۴: زهی هنگامه امکان جنون ساز غریبانت

زهی هنگامه امکان جنون ساز غریبانت***زمین و آسمان یک چاک دامن تا گریبانت
کتاب معرفت سطری ز درس فهم مجهولت***دو عالم آگهی تعبیری از خواب پریشانت
کدامین راه و کو منزل کجا می تازی ای غافل***به فکر دشت و در مُردی و در جیب است میدانت
به انداز تغافل تا به کی خواهی جنون کردن***غبار انگیخت از عالم به پای خفته جولانت
به پیش پا نمی بینی چه افسون است تحقیقت***زبان خود نمی فهمی چه نیرنگ است عرفانت
نه گیری خوانده افسونت نه لیلی کرده مجنونت***همان شوق تو مفتونت همان چشم تو حیرانت
پی تحقیق گردی می کنی از دور و بیتابی***ندانم اینقدر بر خود که افشانده ست دامانت
شهادت تا رموز غیب پر بی پرده بود اینجا***اگر می گشتی آگاه از گشاد و بست مژگان
جهانی نقش بستی لیک نمودی به کس بیدل***به این حیرت چه مکتوبی که نتوان خواند عنوانت

غزل شماره ۸۷۵: نسزد به وضع فسردهگی ز بهار دل مژه بستنت

نسزد به وضع فسردهگی ز بهار دل مژه بستنت***که گداخت جوهر رنگ و بو به فشار غنچه نشستنت
مکش ای حباب بقا هوس، الم ستمگری نفس***چقدر گره به دل افکند خم و پیچ رشته گسستنت

به تکلف قدح هوس سر و برگ حوصله باختی***نرسیده نشئه همتی ز ترنگ ذوق شکستنت
چه نمود فرصت بیش و کم که رمیدی از چمن عدم***نشست رنگ تاملی چو شراربرخ جستنت
تو نوای محفل غیرتی ز چه روفسرده غفلتی***نفسی که زخمه به تار زد که نبود اشاره رستنت
همه دم ز قلمز کبریا تب شوق می زند این صلا***که فریب موج گهر مخور ز دو روزه آبله بستنت
چه وفاست بیدل سخت جان که دم جد ایی دوستان***جگر ستمزده خون شود ز حیای سینه نخستنت

غزل شماره ۸۷۶: بهار آئینه رنگی که باشد صرف آئینت

بهار آئینه رنگی که باشد صرف آئینت***شکفتن فرش گلزاری که بوسد پای رنگینت
عرق ساز حیا از جبهه ات ناز دگر دارد***به شبنم داده خورشیدی گهرپرداز پروینت
خجالت در مزاج بوی گل می پرورد شبنم***به آن طرزسخن یعنی نسیم برگ نسرینت
چه امکان است همسنگ ترازوی تو گردیدن***مگر کوه وقار آئینه پردازد ز تمکینت
نمی چیند به یک دریا عرق جز شرم همواری***تبسمهای موج گوهر از ابروی پرچینت
تحریر صید مژگان هم بهشتی در نظر دارد***به زیر بال طاووس است دل در چنگ شاهینت
وفا سر بر خط عهدهت کرم فرمانبر جهدهت***ترحم بنده کیش مروت امت دینت
زیارتگاه یکتایی ست الفت خانه دلها***نگردد غافل از آئینه یارب چشم حق بینت
به منع حسرت بیدل که دارد ناز خود کامی***شکر هم می خورد آب از تبسمهای شیرینت

غزل شماره ۸۷۷: بیا ای جام و مینای طرب نقش کف پایت

بیا ای جام و مینای طرب نقش کف پایت***خرام موج می مخمور طرز آمدنهایت
نفس در سینه نکهت آشیان خلد توصیفت***نگه در دیده شبنم پرور باغ تماشايت
شکوه جلوه ات جز در فضای دل نمی گنجد***جهان پر گردد از آئینه تا خالی شود جایت
پر اسان است اگر توفیق بخشد نور بیتابی***تماشای بهشت از گوشه چشم تمنایت

توان در موج ساغر غوطه زد از نقش پیشانی***به مستی گر دهد فرمان نگاه نشئه پیمایت
فروغ شمع هم مشکل تواند رنگ گرداندن***در آن محفل که منع دور ساغر باشد ایمایت
مروت صرف ایجادت کرم فیض خدا دادت***ادب تعمیر بنیادت حیا آثار سیمایت
نظراندیشی وهمم به داغ غیر می سوزد***دلی آینه سازم کز تو ریزم رنگ همتایت
هواخوه تو اکسیر سعادت در بغل دارد***نفس بوم سحرگل کردم از فیض دعاهایت
تهی از سجده شوق سر مویی نمی یابم***سراپادر جبین می غلتم از یاد سراپایت
اثر محو دعای بیدل است امید آن دارد***که بالد دین و دنیا در پناه دین و دنیایت

غزل شماره ۸۷۸: همه کس کشیده محمل به جناب کبریایت

همه کس کشیده محمل به جناب کبریایت***من و خجلت سجودی که نریخت گل به پایت
نه به خاک در بسودم نه به سنگش آزمودم***به کجا برم سری راکه نکرده ام فدایت
نشود خمار شبنم می جام انفعالم***چو سحر چه مغز چیند سر خالی از هوایت
طرب بهار امکان به چه حسرتم فریبد***به بر خیال دارم گل رنگی از قبایت
هوس دماغ شاهی چه خیال دارد اینجا***به فلک فرو نیاید سرکاسه گدایت
به بهار نکته سازم ز بهشت بی نیازم***چمن آفرین نازم به تصور لقایت
نتوان کشید دامن ز غبار مستمندان***بخرام و نازها کن سر ما و نقش پایت
نفس از تو صبح خرمن نگه از تو گل به دامن***تویی آنکه در بر من تهی از من است جایت
ز وصال بی حضورم به پیام ناصبورم***چقدر ز خویش دورم که به من رسد صدایت
نفس هوس خیالان به هزار نغمه صرف است***سر دردسر

غزل شماره ۸۷۹: زهی چمن ساز صبح فطرت تبسم لعل مهرجوییت

زهی چمن ساز صبح فطرت تبسم لعل مهرجوییت***ز بوی گل تا نوای بلبل فدای تمهید گفتگوی
سحر نسیمی درآمد از در، پیام گلزار وصل در بر***چو رنگ رفتهم زخویش دیگر، چه رنگ باشد نثار بوی
هوایی مشق انتظارم ز خاک گشن چه باک دارم***هنوز دارد خط غبارم شکسته کلاک آرزویت
به جستجو هر طرف شتابم همان جنون دارد اضطرابم***به زبر پایت مگر بیابم دلی که گم کرده ام به کویت
ز گلشنت ریشه ای نخندد که چرخش افسردگی پسندد***چو ماه نو نقش جام بندد لبی که تر شد به آب جوی
به عشق نالد دل هوس هم بیالد از شعله خار و خس هم***رساست سررشته نفس هم به قدر افسون جستجوی
به این ضعیفی که بار دردم شکسته در طبع رنگ زردم***به گرد نقاش شوق گرم که می کشد حسرتم به سوی
ز سجده خجلت آور من چه ناز خرمن کند سر من***که خواهد از جبهه تر من چو گل عرق کرد خاک کویت
اگر بهارم تو آبیاری و گر چراغم تو شعله کاری***ز حیرت من خبرنگاری بیارم آیینه روبروی
کجاست مضمون اعتباری که بیدل انشاکند نثاری***بضاعتم پیکر نزاری بیفکنم پیش تار مویت

غزل شماره ۸۸۰: کار به نقش پا رساند جهد سر هوایت

کار به نقش پا رساند جهد سر هوایت***شمع صفت به داغ برد آینه خودنمایت
دل به غبار وهم و وطن رفت زشغل ما و من***آینه ها به باد داد زنگ نفس زدایت
فقر نداشت این قدر رنج خیال پا و سر***خانه کفشدوز کرد فکر برهنه پایت
آینه داری خیال شخص تو را مثال کرد***خاک چه ره به سر فشاند خاک به سر جدایت
هیأت چرخ دیده ای محرم احتیاج باش***کاسه بلند چیده است دستگه گدایت
از نفس هواپرست رنگ غنای دل شکست***بر سر آشیان فتاد آفت پرگشایت
گر به فلک روی که نیست بند هواگسیختن***همچو سحر گرفته اند در قفس رهایت

دامن خود به دست گیر شکر حقوق عجز کن***قاصد رمز مدعاست

سجده فسون قدرت است پایه همت بلند***ربط زمین و آسمان داده به هم دوتائیت
خشک و تر بهار رنگ سر به ره امید ماند***لیک به فرق گل فکند سایه کف حنائیت
چشم تأمل حباب تا کف و موج وارسید***با همه ام دچار کرد یک نگه آشنائیت
بیدل اگر نه شرم عشق لب گزد از جنون تو***تا به سپهر می رسد چاک سحر قبائیت

حرف ث

غزل شماره ۸۸۱: ره مقصدی که گم است و بس به خیال می سپری عبث

ره مقصدی که گم است و بس به خیال می سپری عبث***توبه هیچ شعبه نمی رسی چه نشسته می گذری عبث
ز فسانه سازی این و آنکه رسد به معنی بی نشان***نشکسته بال و پر بیان به هوای او نپری عبث
چمن صفا و کدورتی می جام معنی و صورتی***همه ای ولی به خیال خود که تویی همین قدری عبث
ز زبان شمع حیا لکن سخنی ست عـبرت انجمن***که درین ستمکده خارپا نکشیده گل به سری عبث
هوس جهان تعلقی سر و برگ حرص و تملقی***چو یقین زند در امتحان به غرور پی سپری عبث
نگهت به خود چو فرارسد به حقیقت همه وارسد***دل شیشه گر به فضا رسد نپید به وهم پری عبث
چو هواز کسوت شبمی نه شکسته ای نه فراهمی***چقدر ستمکش مبهمی که جبین نه ای و تری عبث
نه حقیقت تو یقین نشان نه مجازت آینه گمان***چه تشخیصی چه تعینی که خودی غلط دگری عبث
به هوا مکش چو سحر علم به حیا فسون هوس مدم***عدمی عدمی عدمی عدمی چه پرده دری عبث
خجلم زنگ حقیقت که چو حرف بیدل بی زبان***به نظر نه ای و به گوشها ز فسانه دربه دری عبث

غزل شماره ۸۸۲: بی مغزی و داری به من سوخته جان بحث

بی مغزی و داری به من سوخته جان بحث***ای پنبه مکن هرزه به آتش نفسان بحث
از یک نفس است این همه شور من و مایت***بریک رگ گردن چقدر چیده دکان بحث

با چرخ دلیری بود اسباب ندامت***ای دیده وران صرفه ندارد به دخان بحث

در ترک تامل الم شور و شری نیست***بلبل ننماید به چمن فصل خزان بحث

از مدرسه دم نازده بگریز و گزنه***برخاست رگ گردن و آمد به میان بحث

در نسخه [□] مرگ است گر انصاف توان یافت***تا علم فنا نیست همان بحث و همان بحث

از عاجزی من جگر خصم کباب است***با آب

کند آتش سوزنده چسان بحث

زبر و بم این انجمن آفاق خروش است***هر دم زدن اینجا دم تیغ است و فسان بحث

با سنگ جنون می کند انداز شرارم***عمری ست که دارد به نگه خواب گران بحث

در معرکه هوش که خون باد بساطش***تا رنگ نگردید نگرداند عنان بحث

گر درس خموشی سبق حال تو باشد***بیدل نرسد بر تو ز ابناى زمان بحث

غزل شماره ۸۸۳: خواری ست به هر کج منش از راست روان بحث

خواری ست به هر کج منش از راست روان بحث***بر خاک فتد تیر چو گیرد به کمان بحث

گویایی آینه بس است از لب حیرت***حیف است شود جوهر روشن گهران بحث

تمکین چقدر خفت دل می کشد اینجا***کز حرف بد و نیک کند کوه گران بحث

با تیشه چرا چیره شود نخل برومند***با خم شده قامت مکن ای تازه جوان بحث

ماتمکده علم شمر مدرسه کانجاست***انصاف به خون غوطه زن و نوحه کنان بحث

گر بیخردی ساز کند هرزه زبانی***بگذار که چون شعله بمیرد به همان بحث

آن کیست که گردد طرف مولوی امروز***یک تیغ زبان دارد و صد نوک سنان بحث

از جوش غبار من و ما عرصه امکان***بحری ست که چیده ست کران تا به کران بحث

دل شکوه آن حلقه گیسو نپسندد***هر چند کند آینه با آینه دان بحث

با خصم دل تیغ بود حجت مردان***زن شوهر مردی که کند همچو زنان بحث

بیدار شد از ناله من غفلت انصاف***گرداند به حیرت ورق خواب گران بحث

جمعیت گوهر نکشد زحمت امواج***بیدل به خموشان نکنند اهل زبان بحث

غزل شماره ۸۸۴: تأمل عارفان چه دارد به کارگاه جهان حادث

تأمل عارفان چه دارد به کارگاه جهان حادث***نوای ساز قدم شنیدن ز زخمه های زبان حادث

شکست و بستی که موج دارد کسی چه مقدار واشمارد***به یک وتیره است تا قیامت حساب سود و زیان حادث

ز فکر سودای پوچ هستی به شرم باید تنید و پا زد***به دستگاه چه جنس نازد سقط فروش دکان حادث

ازبن بساط خیال رونق نقاب رمز ظهور کن شق***خزان ندارد بهار مطلق بهار دارد خزان حادث

فسانه ای ناتمام دارد حقیقت عالم تعین***تو درخور فرصتی که داری تمام کن داستان حادث

کسی درین دشت بی سر و پا برون منزل نمی خرامد***به خط پرگار جاده دارد تردد کاروان حادث

غم و طرب نعمت است اما نصیب لذت که راست اینجا***تجدد الوان ناز دارد نیاز مهمان خوان حادث

اگر شکستیم

و گر سلامت که دارد اندیشه ندامت***بر اوستاد قدم فتاده است رنج میناگران حادث

رموز فطرت بر این سخن کرد ختم صد معنی و عبارت***که آشکار و نهان ندارد جز آشکار و نهان حادث

به پستی اعتبار بیدل عبث فسردی و خاک گشتی***نمی توان کرد بیش از اینها زمینی و آسمان حادث

غزل شماره ۸۸۵: نتوان برد ز آینه ما رنگ حدوث

نتوان برد ز آینه ما رنگ حدوث***شیشه ای داشت قدم آمده بر سنگ حدوث

نیست تمهید خزان در چمن دهر امروز***بر قدیم است زهم ریختن رنگ حدوث

سیر بال و پر اوهام بهشت است اینجا***همه طاووس خیالیم ز نیرنگ حدوث

بحر و آسودگی امواج و تپش فرسای***اینک آینه صلح قدم و جنگ حدوث

دیر و ناقوس نوا، کعبه و لیبک صدا***رشته بسته است نفس این همه بر چنگ حدوث

می سزد هر نفسم پای نفس بوسیدن***کز ادبگاه قدم می رسد این لنگ حدوث

صبح تا دم زند از خویش برون می آید***به دریدن نرسد پیرهن تنگ حدوث

دو جهان جلوه ز آغوش تخیل جوشید***چقدر آینه دارد اثر بنگ حدوث

عذر بی حاصلی ما عرقی می خواهد***تا خجالت نکشی آب شو از ننگ حدوث

غیب غیب است شهادت چه خیال است اینجا***بیدل از ساز قدم نشنوی آهنگ حدوث

حرف ج

غزل شماره ۸۸۶: تا ز پیدایی به گوشم خواند افسون احتیاج

تا ز پیدایی به گوشم خواند افسون احتیاج***روز اول چون دلم خواباند در خون احتیاج

نغمه قانون این محفل صلاهی جود کیست***عالمی را از عدم آورد بیرون احتیاج

حسن و عشقی نیست جز اقبال و ادبار ظهور***لیلی این بزم استغناست مجنون احتیاج

تا نشد خاکستر از آتش سیاهی گم نشد***تیره بختیها مرا هم کرد صابون احتیاج

صید نیرنگ توهم را چه هستی کوعدم***پیش ازین خونم غنا می خورد اکنون احتیاج
درخور جا هست ابرام فضولیهای طبع***سیم و زر چون بیش شد می گردد افزون احتیاج
بالثیمان گر چنین حرص گدا طبع خوش است***بایدت زیر زمین بردن به قارون احتیاج
گر لب از اظهار بندی اشک مژگان می درد***تا کجا باید نهفت این ناله مضمون احتیاج
صبح این ویرانه با آن بی تعلق زیستن***می برد از یک نفس هستی به گردون احتیاج
عرض مطلب نرمی گفتار انشا می کند***حرف ناموزون ما را کرد موزون احتیاج
همچو اهل قبر بیدل بی نفس باشی خوش است***تا نبندد رشته ات بر ساز گردون احتیاج

غزل شماره ۸۸۷: در لاف حلقه ر با مزن به ترانه های بیان کج

در لاف حلقه ر با مزن به ترانه های بیان کج***که مباد خنده نما شود لب دعویت ز زبان کج
ز غرور دعوی سروی به فلک می رسدت سری***سر تیغ اگر به در آوری که خم است پیش فسان کج
ز غبار جاده ی معصیت نشدیم محرم عافیت***به کجاست منزل غافللی که فتد به راه روان کج
دل و دست باخته طاقتم سر و پای گمشده همتم***قلم شکسته کجا برد رقم عرق به بنان کج
ستم است بر خط مسطر از خم و پیچ لغزش خامه ات***ره راست متهم کجی نکنی ز سعی عنان کج
به صلاح طینت منقلب نشوی زیان زدهء هوس***که چو جنسهای دگر کسی نخرد کجی ز دکان کج
سر خوان نعمت عافیت نمکی است حرف ملایمش***تو اگر از این مزه غافللی غم لقمه خور به دهان کج
خلل طبیعت راستان نشود کشاکش آسمان***ز خدنگ جوهر راستی نبرد تلاش کمان

من بیدل از طرق ادب نگزیده ام ره دامنی*** که ز لغزش آبله زا شود قدم یقین به گمان کج

غزل شماره ۸۸۸: عمری ست سرشکی نزد از دیده تر موج

عمری ست سرشکی نزد از دیده تر موج*** این بحر نهان کرد در آغوش گهر موج

تحریک نفس آفت دلهای خموش است*** بر کشتی ما اره بود جنبش هر موج

دانا ثمر حادثه را سهل نگیرد*** در دیده درباست همان تار نظر موج

سرمایه لاف من و ما گرد شکستی ست*** جز عجز ندارد پر پرواز دگر موج

پیداست که در وصل هم آسودگی نیست*** بیهوده به دریا نزند دست به سر موج

بر باد فناگیر چه آفاق و چه اشیا*** گر محرم دریا شده باشی منگر موج

آگاه قدم میل حدوثش چه خیال است*** گر محرم دریا شده باشی منگر موج

ما را تپش دل نرسانید به جایی*** پیداست که یک قطره زند تا چقدر موج

تا بر سر خاکستر هستی نشینم*** چون شمع نی ام ایمن از این اشک شرر موج

مشکل که نفس با دل مایوس نلرزد*** دارد ز حباب آینه در پیش نظر موج

بیدل دم اظهار حیایشه خموشی ست*** از خشک لبی چاره ندارد به گهر موج

غزل شماره ۸۸۹: عمری ست که در حسرت آن لعل گهر موج

عمری ست که در حسرت آن لعل گهر موج*** دل می زندم بر مژه از خون جگر موج

گر شوخی زلفت فکند سایه به دریا*** از آب روان دسته کند سنبل تر موج

در حسرت آن طره شبگون عجیبی نیست*** کز چاک دلی شانه زند فیض سحر موج

آنجا که کند جلوه ات ایجاد تحیر*** در جوهر آینه زند سعی نظر موج

مشکل که برد ره به دلت ناله عاشق*** در طبع گهر ریشه دواند چقدر موج

بی‌مطلبی آینه آرام نفسهاست*** دارد ز صفا جامه احرام گهر موج

مطرب نفست زمزمه لعل که دارد*** در ناله نی می زند امروز شکر موج

وحشت مده از دست به افسانه راحت*** زین بحر کسی صرفه نبرده ست مگر موج

آفت هوس غیری و غافل که در این بحر*** بر زورق آسایش خویش است خطر موج

از خلوت دل شوخی اوهام برون نیست*** در بحر شکسته ست پر و بال سفر موج

فریاد که جز حسرت ازین ورطه نبردیم*** تا

چند زند دامن دریا به کمر موج

بیدل کرم از طینت ممسک نتوان خواست***چون بحر به ساحل نتراود ز گهر موج

غزل شماره ۸۹۰: به عبرت آب شوای غافل از خمیدن موج

به عبرت آب شوای غافل از خمیدن موج***که خودسری چقدر گشته بار گردن موج

درین محیط که دارد اقامت آرایی***کشیده است هجوم شکست دامن موج

عنان زچنگ هوس واستان که بررخ بحر***هواست باعث شمشیر برکشیدن موج

به عجز ساز و طرب کن که در محیط نیاز***شکستگی ست لباس حریر بر تن موج

غبار شکوه ز روشندان نمی جوشد***در اب چشمه آینه نیست شیون موج

نکرد الفت مژگان علاج وحشت اشک***به مشت خس که تواند گرفت دامن موج

سراغ عمر ز گرد رم نفس کردیم***محیط بود تحیر عنان رفتن موج

مرا به فکر لب ت کرد غنچه گرداب***نفس نفس به لب بحر بوسه دادن موج

ز بیقراری ما فارغ است خاطر یار***دل گهر چه خبر دارد از تپیدن موج

به بحر عشق که را تاب گردن افزایست***همین شکستگی هست پیش بردن موج

ز بیدلان مشوایمن که تیر آه حباب***به یک نفس گذرد از هزار جوشن موج

توان به ضبط نفس معنی دل انشا کرد***حباب شیشه نهفته ست در شکستن موج

چو گوهر از دم تسدم کن سپر بیدل***در تن محیط که تیغ است سرکشیدن موج

غزل شماره ۸۹۱: مباد چشمه شوق مرا فسردن موج

مباد چشمه شوق مرا فسردن موج***چو اشک عرض گهر دیده ام به دامن موج

جهان ز وحشت من رنگ امن می بازد***محیط بسمل یأس است از تپیدن موج

ادب ز طینت سرکش موجو به آسانی***خمیده است به چندین شکست گردن موج

گشاد کار گهر سخت مشکل است اینجا***بریده می دمد از چنگک بحر ناخن موج

ز خویش رفته ای اندیشه کناری هست***بغل گشاده ز دریا برون دمیدن موج

فسادها به تحمل صلاح می گردد***سپر ز تیغ کشیده ست آرمیدن موج

زبان به کام کشیدن فسون عزت داشت***دمیده قطره ما گوهر از شکستن موج

چو عجز دست به سر رشته هوس زده ایم***شنیده ایم شکن پرور است دامن موج

نفس مسوز به ضبط عنان وحشت عمر***نیاز برق ز خود رفتنی ست خرمن موج

دماغ سیر محیط من آب

شد یارب***خط شکسته دمد از بیاض گردن موج

خמוש بیدل اگر راحت آرزو داری***که هست کم نفسی مانع تپیدن موج

حرف چ

غزل شماره ۸۹۲: از بس که خورده ام به خم زلف یار پیچ

از بس که خورده ام به خم زلف یار پیچ***طومار ناله ام همه جا رفته مار پیچ

زال فلک طلسم امل خیز هستی ام***بسته است چون کلاوه به چندین هزار پیچ

ای غافل از خجالت صیادی هوس***رو عنکبوت وار هوا را به تار پیچ

پیش از تو ذوق جانکنیی داشت کوهکن***چندی تو هم چو ناله درین کوهسار پیچ

امید در قلمرو بیحاصلی رساست***از هر چه هست بگسل و در انتظار پیچ

رنج جهان به همت مردانه راحت است***گر بار می کشی کمرت استوار پیچ

بر یک جهان امل دم پیری چه می تنی***دستار صبح به که بود اختصار پیچ

افسرده گیر شعله موهومی نفس***دود دلی که نیست به شمع مزار پیچ

موجی که صرف کار گهر گشت گوهر است***سرتا به پای خود به سراپای یار پیچ

صد خواب ناز تشنه ضبط حواس توست***بر خویش غنچه گرد و لحاف بهار پیچ

بیدل مباش منفعل جهد نارسا***این یک نفس عنان ز ره اختیار پیچ

غزل شماره ۸۹۳: جان هیچ وجسد هیچ ونفس هیچ وبقا هیچ

جان هیچ وجسد هیچ ونفس هیچ وبقا هیچ***ای هستی توننگ عدم تا به کجا هیچ

دیدنی عدم هستی و چیدی الم دهر***با این همه عبرت ندیدم از تو حیا هیچ

مستقبل اوهام چه مقدار جنون داشت***رفتیم و نکردیم نگاهی به قفا هیچ

آئینه امکان هوس آباد خیال ست***تمثال جنون گر نکند زنگ و صفا هیچ

زنهار حذرکن ز فسونکاری اقبال***جز بستن دستت نگشاید ز حنا هیچ
خلفی ست نمودار درین عرصه موهوم***مردی وزنی باخته چون خواجه سرا هیچ
بر زله این مایده هرچند تنیدیم***جز حرص نچیدیم چو کشکول گدا هیچ
تا چند کند چاره عریانی ما را***گردون که ندارد به جز این کهنه درا هیچ
منزل عدم و جاده نفس ما همه رهرو***رنج عبثی می کشد این قافله با هیچ
بیدل اگر این است سر و برگ کمال***تحقیق معانی غلط و فکر رسا هیچ

غزل شماره ۸۹۴: عنقا سر و برگیم مپرس از فقرا هیچ

عنقا سر و برگیم مپرس از فقرا هیچ***عالم همه افسانه ما دارد و ما هیچ
زبر و بم وهم است چه گفتن چه شنیدن***توفان صداییم در این ساز و صدا هیچ
سرتاسر آفاق یک آغوش عدم داشت***جز هیچ نگنجید در این تنگ فضا هیچ
زین کسوت عبرت که معمای حباب است***آخرنگشودیم بجز بند قبا هیچ
دی قطره من در طلب بحر جنون کرد***گفتند بر این مایه برو پوچ و بیا هیچ
ما را چه خیال است به آن جلوه رسیدن***او هستی و ما نیستی او جمله و ما هیچ
یارب به چه سرمایه کشم دامن نازش***دستم که ندارد به صدا امید دعا هیچ
چون صفر نه با نقطه ام ایماست نه با خط***ناموس حساب عدم در همه جا هیچ
موهومی من چون دهنش نام ندارد***گر از تو پرسند بگو نام خدا هیچ
آبم ز خجالت چه غرور و چه تعین***بیدل مطلب جز عرق از شخص حیا هیچ

غزل شماره ۸۹۵: ماییم و خاک و وعده که انتظار و هیچ

ماییم و خاک و وعده که انتظار و هیچ***تا فرصتی نمانده شود آشکار و هیچ
خمیازه ساغریم در این انجمن چو صبح***عمری ست می کشیم و بال و خمار و هیچ

آینه دار فرصت نظاره ای که نیست*** بوده ست چون شرر به عدم یک دچار و هیچ

عالم تأملی ست ز رمز دهان یار*** پنهان و گفتگوی عدم آشکار و هیچ

هنگامه[□] نشاط مکرر که دیده است*** بلبل تو ناله کن به امید بهار و هیچ

دیگر صدای تیشه[□] فرهاد برنخاست*** این کوهسار داشت همان یک شرار و هیچ

ای صفر اعتبار خیال جهان پوچ*** شرمی ز خود شماری چندین هزار و هیچ

چندین غرور پیشکش امتحان تست*** گر مردی احتراز نما اختیار و هیچ

گفتم چو شمع سوختم را علاج چیست*** دل گفت داغ یاس غنیمت شمار و هیچ

باید کشید یک دو دم از شاهد هوس*** چون احتلام خجالت بوس و کنار و هیچ

بیدل نیاز و ناز جهان

غنا و فقر***دارد همین قدر که تو داری به کار و هیچ

حرف ح

غزل شماره ۸۹۶: انجم چو تکمه ریخت ز بند نقاب صبح

انجم چو تکمه ریخت ز بند نقاب صبح***چندین خمار رنگ شکست از شراب صبح
از زخم ما و لمعه تیغ تو دیدنی ست***خمیازه کاری لب مخمور و آب صبح
غیر، از خیال تیغ تو گردن به جیب دوخت***بی مغز را چوکوه گران است خواب صبح
از چاک دل رهی به خیال تو برده ایم***جز آفتاب چهره ندارد نقاب صبح
از چشم نوحطان به حیا می دمد نگاه***گر می نجوشد آنقدر از آفتاب صبح
جمعیت حواس به پیری طمع مدار***شیرازه نفس چه کند با کتاب صبح
رفتیم و هیچ جا نرسیدیم وای عمر***گم شد به شبنم عرق آخر شتاب صبح
چون سایه ام سیاهی دل داغ کرده است***شهاگذشت و من نگشودم نقاب صبح
هستی است بار خاطر از خویش رفتنم***صد کوه بسته ام ز نفس در رکاب صبح
بیداری ام به خواب دگر ناز می کند***پاشیده اند بر رخ شمعم گلاب صبح
در عرض هستی ام عرق شرم خون گریست***شبنم تری کشید ز موج سراب صبح
بیدل ز سیر گلشن امکان گذشته ایم***یک خنده بیش نیست گل انتخاب صبح

غزل شماره ۸۹۷: بی پرده است جلوه ز طرف نقاب صبح

بی پرده است جلوه ز طرف نقاب صبح***تاکی روی چو دیده ای انجم به خواب صبح
اهل صفا ز زخم گل فیض چیده اند***بیرون چاک سینه مدن فتح باب صبح
پیری رسید مغفرت آماده شو که نیست***غیر از کف دعا ورقی در کتاب صبح
از وحشت نفس نتوان جز غبار چید***رنگ شکسته تو بس است انتخاب صبح

جرم جوان به پیر بیخشد روز حشر***سیند نامه^ل سیه شب به آب صبح

این دشت یک قلم ز غبار نفس پُر است***حسرت کشیده است به هر سو طناب صبح

با چشم خشک چشم زفیض سحرمدار***اشک است روغنی که دهد شیر ناب صبح

نتوان گره زدن به سر رشته[□] نفس***پیداست رنگ این مثل از پیچ و تاب صبح

کامی که داری از نفس واپسین طلب***فرصت درنگ بسته به دوش شتاب

حاصل ز عمر یکدم آگاهی است و بس****چون پنبه شد ز گوش نماند حجاب صبح

کو مشتری که جنس خروشی بر آوریم****داریم از قماش نفس جمله باب صبح

تا بویی از قلمرو تحقیق واکشیم****بیدل دوانده ایم نفس در رکاب صبح

غزل شماره ۸۹۸: از کواکب گل فشاند چرخ در دامان صبح

از کواکب گل فشاند چرخ در دامان صبح****آفتاب آینه کارد در ره جولان صبح

باطن پیران فروغ آباد چندین آگهی ست****فیض دارد گوهری از گنج بی پایان صبح

نور صاحب رونق از گرد کساد ظلمت است****کفر شب از کهنگیها تازه کرد ایمان صبح

گاه خاموشی نفس آینه دل می شود****سود خورشید است هر جا گل کند نقصان صبح

دستگاه لازم از سعی جنون آماده است****دارم از چاک گریبان نسخه توفان صبح

فتح بابی آخر از چاک دلم گل کردنی ست****سایه چشم سفیدی هست بر کنعان صبح

بیخودی سرمایه ناموسگاه وحشتم****می توان داد از شکست رنگ من تاوان صبح

محو انجامم دماغ سیر آغازم کجاست****بر فروغ شمع کم دوزد نظر حیران صبح

آنچه آغازش فنا باشد ز انجامش مپرس****می توان طومار امکان خواند از عنوان صبح

چند باید بود در عبرت سرای روزگار****تهمت آلود نفس چون پیکر بیجان صبح

نسخه شمعم که از برجستگیهای خیال****مقطعم برتر گذشت از مطلع دیوان صبح

مرگ اهل سوز باشد حرف سرد ناصحان****شمع را تیغ است بیدل جنبش دامان صبح

غزل شماره ۸۹۹: بازم از فیض جنون آماد شد سامان صبح

بازم از فیض جنون آماد شد سامان صبح****می دهد چاک گریبان در کفم دامان صبح

از گداز پیکرم تعمیر امکان کرده اند****آسمان دودی ست از خاکستر تابان صبح

فتح باب فیض در رفع توهم خفته است***از شکست رنگ شب وامی شود مژگان صبح

در جنون وضع گریبانم تماشا کردنی ست***همچو زخم دل نمک دارد لب خندان صبح

اینقدر خون شهیدان در دم شمشیر تست***یا شفق دارد به کف سررشته □ دامان صبح

ما به کلفت قانعیم اما ز بس کم فرصتی***شام ما هم می زند پیمانه ی دوران صبح

نعمتی بر روی خوان عمر کم فرصت کجاست***همچو شبنم دست می شوید ز خود مهمان صبح

تا نگردد کاسه ات پر خون به رنگ آفتاب***آسمان مشکل که در پشت گدازد نان صبح

تخم شبنم پشه □ عبرت درین گلشن دواند***خنده توام می دمدم با ریزش دندان صبح

تا به کی خواهد هوس گرد

خیال انگیختن***در نفس رفته ست فرصت عرصه^۱ جولان صبح

ترک غفلت شاهد اقبال فیض ما بس است***چشم اگر از خواب و اشد نیست جز برهان صبح

هر کجا عرض نفس دادند جنس باد بود***غیر و اچیدن چه دارد چیدن دکان صبح

حسن از هر ناله^۱ عاشق نقابی می درد***نگسلی ربط نفس ای بلبل از افغان صبح

تخم اشکی می فشاند آه و از خود می رود***غیر شبنم نیست بیدل زاد همراهان صبح

غزل شماره ۹۰۰: نداشت دیده من بی تو تاب خنده صبح

نداشت دیده من بی تو تاب خنده^۱ صبح***ز اشک داد چو شبنم جواب خنده^۱ صبح

تبسم گل زخم جگر نمک دارد***قیامتی است نهان در نقاب خنده^۱ صبح

نوشته اند دبیران دفتر نیرنگ***به روزنامه^۱ گل حساب خنده^۱ صبح

درین قلمرو وحشت کجاست فرصت عیش***مگر کشی نفسی در رکاب خنده^۱ صبح

نشاط خسته دلان بین و سیر ماتم کن***که هیچ گریه نیرزد به آب خنده^۱ صبح

چه جلوه ام که ز فیض شکسته رنگی یأس***کشیده اند به روبم نقاب خنده^۱ صبح

به حال زخم دلم کس نسوخت غیر از داغ***جز آفتاب که باشد کتاب خنده^۱ صبح

به غیر شبنم اشک از بهار عمر نماند***بجاست نقطه^۱ چند از کتاب خنده^۱ صبح

به عیش نیم نفس گر کشی مباح ایمن***که می کشند ز شبنم گلاب خنده^۱ صبح

گمان مبر من و فرصت پرستی آمال***که شسته ام دو جهان را به آب خنده^۱ صبح

درین چمن که امید نشاط نومیدی ست***ز رنگ باخته دارم سراب خنده^۱ صبح

غبار رفته به بادم نفس شمار بقاست***به من کنید عزیزان خطاب خنده^۱ صبح

رسید نشئه^۱ پیری چه خفته ای بیدل***به گریه زن قدحی از شراب خنده^۱ صبح

غزل شماره ۹۰۱: دل فتح و دست فتح و نظرفتح و کارفتح

دل فتح و دست فتح و نظرفتح و کارفتح****گلجوش هر نفس زدنت صد هزار فتح

دستت به بازوی نسب مرتضی قوی****تیغ تو را همین حسب ذوالفقار فتح

یک غنچه غیر گل نتوان یافت تا ابد****در گلشنی که کرد حقش آبیار فتح

گردون چو زخم کهنه کند چارپاره اش****گر با دل عدوی تو سازد دچار فتح

هرجا به عزم رزم بیالد اراده ات****مژگان گشودنی نکشد انتظار فتح

یارب چو آفتاب به هرجا قدم زنی****گردد رخت چو صبح کند آشکار فتح

چندانکه چشم کار کند گل دمیده گیر****چون آسمان گرفته جهان در کنار فتح

آغوش خرمی چقدر باز کرده ای****کافاق از تو باغ گل است ای بهار فتح

یکبار اگر رسد به زبان نام نصرت****هشتاد و هشت و چارصد ارد شمار فتح

تا حشر ای سحاب چمن ساز

بیدلان***بر مزرع امید دو عالم بیار فتح

غزل شماره ۹۰۲: خجلم ز حسرت پیری که ز چشم تر نکشد قدح

خجلم ز حسرت پیری که ز چشم تر نکشد قدح***ستم است داغ خمار شب به دم سحر نکشد قدح
ز شرار کاغذم آب شد تب و تاب عشرت میکشی***که به فرصت مژه بستنی کسی اینقدر نکشد قدح
ندمید یک گل ازین چمن که ندید عبرت دلشکن***به کجاست فال طرب زدن که به دردرس نکشد قدح
ز بنای عالم رنگ و بو اثر ثبات طرب مجو***که درین چمن ز می وفا گل بی جگر نکشد قدح
ز غنا و فقر هوکشان به خراب باده فسون مخوان***که به حرف وصوت پر و تهی غم خشک و تر نکشد قدح
به چمن ز سایه سرو تو ندمید گردن شیشه ای***که چو طوق قمری از انجمن به هواش پر نکشد قدح
به خیال چشم تو می کشم ز هزار خمکده رنگ می***قلم مصورنر گست چه کشد اگر نکشد قدح
به هوای عافیت اندکی به در آ ز دعوی میکشی***که ترا ز حوصله دشمنی چو شراب در نکشد قدح
ز شراب محفل کرو فر همه راست شورو شرد گر***تو دماغ تازه کن آنقدر که به مغز خر نکشد قدح
خط جام همت میکشان زده حلقه بر در مشربی***که چو حلقه گر همه خون شود به در دگر نکشد قدح
نرسد تردد این و آن به وقار مشرب بیدلی***که دماغ عالم موج و کف ز می گهر نکشد قدح

غزل شماره ۹۰۳: شب که حسنش بر عرق پیچید سامان قدح

شب که حسنش بر عرق پیچید سامان قدح***ناز مستی بود گلباز چراغان قدح
محو آن کیفیتیم از ما به غفلت نگذری***عالم آبی ست سیر چشم گریان قدح
هر کجا در یاد چشمت گریه ای سر می کنیم***می دریم از هر نم اشکی گریان قدح
در خراباتی که مستان ظرف همت چیده اند***نه فلک یک شیشه است از طاق نسیان قدح
فرصت اینجا گردش چشمی و از خود رفتنی ست***اینقدر هستی نمی ارزد به دوران قدح
بوی رنگی برده ای گرد سرش کردانده گیر***باده ات یک پر زدن وارست مهمان قدح

مشرب انصاف ما خجالت کش خمیازه

نیست***لب نمی آید به هم از شکر احسان قدح

چشم اگر بی نم شد امید گداز دل قوی ست***شیشه دارد گردنی در رهن تاوان قدح
گر دل از تنگی برآید لاف آزادی بجاست***ناز مشرب نیست جز بر دست و دامان قدح
میکشان پر بی نوایند از بضاعتها مپرس***می کند وام عرق از شیشه عریان قدح
استعارات خیالی چند برهم بسته ایم***عمرها شد می پرد عنقا به مژگان قدح
فرصت مفت است بیدل چند غافل زیستن***چشمکی دارد هوای نرگستان قدح

غزل شماره ۹۰۴: خلقی از پهلوی قدرت قصر و ایوان کرد طرح

خلقی از پهلوی قدرت قصر و ایوان کرد طرح***ما ضعیفان طرح کردیم آنچه نتوان کرد طرح
سر به زانوی دل از ب ی دستگاهی خفته ایم***جامه عریانی ما این گریبان کرد طرح
بی تعلق عالمی دامان دشت ناز داشت***آرزوی خان و مان پرداز زندان کرد طرح
تا کجا از طبع سرکش باید ایمن زیستن***چون کمان این جنگجو در خانه میدان کرد طرح
کم نگردد چون نفس بی انقطاع زندگی***سودن دستی که طبع ناپشیمان کرد طرح
سخت دلکوب است مضمون یابی تدبیر رزق***گندم بسیار بر هم خورد تا نان کرد طرح
آسمان با شور دلها نسبت کهسار داشت***شیشه ای هر جا به سنگ آمد نیستان کرد طرح
بی تصنع خامه نقاش آفات زمان***خواست توفال نقش بندد، رفت و انسان کرد طرح
کلبه ما ساز و برگ چشم پوشیدن نداشت***بوریا خواباند پهلویی که مژگان کرد طرح
هیچکس در چهاردیوار جسد آسوده نیست***یارب این منزل کدامین خانه ویران کرد طرح
دلنشین ما نشد بیدل از این طاق و سرا***جز همین نقش کف دستی که دندان کرد طرح

غزل شماره ۹۰۵: مگو طاق و سرایی کرده ام طرح

مگو طاق و سرایی کرده ام طرح***دل عبرت بنایی کرده ام طرح

ز نیرنگ تعلقها میرسید***برای خود بلایی کرده ام طرح
بینم تا چها می بایدم دید***چو هستی خودنمایی کرده ام طرح
نگارستان رنگ انفعال است***اگر چون و چرایی کرده ام طرح
ز آثار بلندیهای طاقت***همین دست دعایی کرده ام طرح
شکست رنگ باید جمع کردن***که تصویر فنایی کرده ام طرح
چو صبحم نقشبند طاق اوهام***نفس واری هوایی کرده ام طرح
سراسر تازه گلزار خیالم***خیابان رسایی کرده ام طرح
هوای وعده دیدار گرم است***قیامت مدعایی کرده ام طرح
ندارم شکوه نذر خویش اما***نیاز افسون نوایی کرده ام طرح
چرا چون آبله بر خود نبالم***سری در زیر پای کرده ام طرح
نه گلزاری ست منظورم نه فردوس***برای خنده جایی کرده ام طرح
به این طارم منازای اوج اقبال***که من یک پشت پای کرده ام طرح
بیا بیدل که در گلزار معنی***زمین دلگشایی کرده ام طرح

غزل شماره ۹۰۶: موی پیری بست بر طبع حسد تخمیر صلح

موی پیری بست بر طبع حسد تخمیر صلح***داد خون را با صفا آینه دار شیر صلح
آخر از وضع جنون عذر علایق خواستم***کرد با عریانی ما خار دامنگیر صلح
زین تفنگ و تیر پرخاشی که دارد جهل خلق***نیست ممکن تا نیارد در میان شمشیر صلح
مطلب نایاب ما را دشمنی آرام کرد***با خموشی مشکل است از آه بی تاثیر صلح
برتحمل زن که می گردد دین دیر نفاو***صلح از تعجیل جنگ و جنگ از تأخیر صلح
باقضا گر سر نخواهی داد کو پای گریز***اختیاری نیست این آماج را با تیر صلح

مرد را چون تیغ در هر امر یکرو بودن است***نیست هنگام دعا بی خجالت تزویر صلح

عام شد رسم تعلق شرم آزادی کراست***خلق را چون حلقه با هم داد این زنجیر صلح

در طلسم جمع اضدادی که برهم خوردنی ست***آب می گردم ز خجالت گر نماید دیر صلح

اعتبارات آنچه دیدم گفتم اوهام است و بس***جنگ صد خواب پریشان شد به یک تعبیر صلح

دوش از پیر خرد جستم طریق عافیت***گفت ای غافل به هر

کاش رنگ عالم موهوم درهم بشکند***تنگ شد بیدل به جنگ لشکر تصویر صلح

حرف خ

غزل شماره ۹۰۷: دم سرد بسته به پیش خود چقدر دماغ فسرده یخ

دم سرد بسته به پیش خود چقدر دماغ فسرده یخ***که به گرمی نشد آشنا سر واعظ از زدن زنج
شده خلقی آینه دار دین به غرور فطرت عیب بین***سر و برگ دیده وری ست این که ز خال می شمرد رخ
به تسلی دل بی صفا نبری زموعظه ماجرا***که ز آب سیل گزک دود به سر جراحی پر و سخ
چه سبب شد آینه طلب که دمید این همه تاب و تب***که پر است از طرب و تعب سر مور تا به پر ملخ
ز فسون عالم عنکبوت املت کشیده به دام و بس***نفسی دو خیمه ناز زن به طناب پوچ گسته نخ
ز قضا چه مژده شنیده ای که سرت به فتنه کشیده ای***به جنون اگر نتنیده ای رگ گردن تو که کرده سخ
به کمند کلفت پیش و پس نپی چو بیدل بیخبر***تو مقید نفسی و بس دگرت چه دام و کجاست فخ

غزل شماره ۹۰۸: باز از پان گشت لعل نو خط دلدار سرخ

باز از پان گشت لعل نو خط دلدار سرخ***غنچه اش آمد برون از پرده زنگار سرخ
از فریب نرگس مخمور او غافل مباش***بی بلایی نیست رنگ چهره بیمار سرخ
آن بهار ناز دارد میل حسرتخانه ام***می توان کردن چو برگ گل در و دیوار سرخ
زین گلستان در کمین لاله زار دیگرم***عالمی معو گل و من داغ آن دستار سرخ
بی گداز درد نتوان داد عرض نشئه ای***باده هم می گردد از خون خوردن بسیار سرخ
قتل ارباب هوس بر اهل دل مکروه نیست***گر به خون گاو سازد برهن زنار سرخ
سعی ظالم در گزند خلق دارد عرض ناز***نیش پای تا نگردد نیست روی خار سرخ
شوق خون شد کز جگر رنگی به دامان آوریم***لیک کو اشکی که باشد یک چکیدن وار سرخ

رنگها دارد فلک مغرور آرایش مباح***جامه ات زین خم نمی آید برون هر بار سرخ

از گداز وهم هستی عشق ساغر می زند***آتش از خاشاک خوردن می کند رخسار

خون حسرت کشتگان در پرده رنگ حناست***دامن قاتل بود دستی که سازد یار سرخ
 بیکرم از ناتوانی یک رگ گل خون نداشت***تا دم تیغ تومی کردم به آن مقدار سرخ
 خانه گر سطری ز رمز الفتش انشا کند***گردد از غیرت به رنگ شعله ام طومار سرخ
 عاشقان را موج خون می باید از سر بگذرد***همچو گل از رنگ بی دردی مکن دستار سرخ
 اینچنین گر ناله خون آلود خواهد کرد گل***عندلیب ما چو طوطی می کند منقار سرخ
 رنگ وهمی هم اگر جوشد ز هستی مفت ماست***کاین لباس تیره نتوان ساختن بسیار سرخ
 عافیت رنگی ندارد در بهار اعتبار***بیدل از درد است چشم اهل این گلزار سرخ

غزل شماره ۹۰۹: شد لب شیرین ادایش با من از ابرام تلخ

شد لب شیرین ادایش با من از ابرام تلخ***از تقاضای هوس کردم می این جام تلخ
 پختگی در طبع ناقص بی دماغ تهمت است***دود می آید برون از چوبهای خام تلخ
 امتداد عمر برد از چشم ما ذوق نگاه***کهنگی ها کرد آخر مغز این بادام تلخ
 دشمن امن است موقع ناشناسی دم زدن***زندگی بر خود مکن چون مرغ بی هنگام تلخ
 حرص زر آنگه حلاوت اختراع وهم کیست***کامها در جوش صفرا می شود ناکام تلخ
 بی صداعی نیست شهرتهای اقبال جهان***موج چین زد بسکه شد آب عقیق از نام تلخ
 جوهر فطرت مکن باطل به تمهید غرض***ای بسا مدحی که شد زین شیوه چون دشنام تلخ
 بسکه دارد طبع خلق از حق گذاری انفعال***دادن جان نیست اینجا چون ادای وام تلخ
 انتظار صید مطلب سخت راحت دشمن است***خواب نتوان یافت جز در دیده های دام تلخ
 گر ز ادبار آگهی بگذر ز اقبال هوس***ترک آغاز حلاوت نیست چون انجام تلخ
 می کند بیدل تبسم زهر چشمش را علاج***پسته اش خواهد نمک زد گر شود بادام تلخ

غزل شماره ۹۱۰: تنگی آورده خانه صیاد

تنگی آورده خانه صیاد***یک دو چاک قفس کنید زیاد
سیر آن جلوه مفت فرصت ماست***نوبهاریم چشم بد مرصاد
عشق چون شمع در تلاش سجود***سر ما را به پای ما سر داد
نفس آنست آنکه تا رسید به لب***گرد ما چون سحر قیامت زاد
دل تنگ آخر از جهان بردیم***عقده ای داشتیم و کس نگشاد
بیستون در غبار سرمه کم ست***ناله هم رفت در پی فرهاد
چیست شغل جهان حیرانی***خاک خوردن به قدر استعداد
از کف وارثان نرفت برون***زر قارون عمارت شداد
خفته ای زیر سقف بی دیوار***عیش این خانه ات مبارک باد
یار عمری ست نام ما نگرفت***این فراموشی از که دارد یاد
نامه دل بود در کف امید***بر که خواندم که باز نفرستاد
تا چراغم رسد به خاموشی***همه شب سرمه می کنم ایجاد
گردم این نه قفس نمی یابد***گر به زیر پرم کنند آزاد
چون سپندم در آتشی که می رسد***سرمه گردم اگر کنم فریاد
محمل شمع می کشم بیدل***خدمت

پا به گردنم افتاد

غزل شماره ۹۱۱: ز درد یأس ندانم کجاکنم فریاد

ز درد یأس ندانم کجاکنم فریاد***قفس شکسته ام و آشیان نمانده به یاد
به برقی از دل مایوس کاش در گیرم***کباب سوختم چون چراغ در ره باد
به غربت از من بی بال و پر سلام رسان***که مردم و نرسیدم به خاطر صیاد
چو شمع خواستم احرام وحشتی بندم***شکست آبله پا به گردنم افتاد
ز تنگی دلم امکان پرگشودن نیست***شکسته اند غبارم به بیضه فولاد
چه ممکن است کشد نقش ناتوانی من***مگر به سایه مو خامه بشکند بهزاد
اگر ز درد گرانجانی ام سوال کنند***چو کوه از همه عضوم جواب بابد داد
ز هیچکس به نظر مژده سلام نیست***مگر ز سیل کشم حرف خانه ات آباد
ز فوت فرصت و صلح دگر مگوی و مپرس***خرابه خاک به سر ماند و گنج رفت بباد
غبار من به عدم نیز پرفشان تریست***ز صید من عرقی داشت بر جبین صیاد
کشاکش نفسم تنگ کرد عالم را***خوش آنکه بگسلد این رشته تا رسم به گشاد
ز شمع باعث سوز و گداز پرسیدم***به گریه گفت مپرس از ندامت ایجاد
بهار عشق و شکفتن خیال باطل کیست***ز سعی تیشه مگر گل به سر زند فرهاد
ستمکش دل مایوسم و علاجی نیست***کسی مقابل آینه شکسته مباد
ترحم است بر آن صید ناتوان بیدل***که هر دم از قفسش چون نفس کنند ازاد

غزل شماره ۹۱۲: گر شور مستی ام کند اندیشه گردباد

گر شور مستی ام کند اندیشه گردباد***در گردش قدح شکند شیشه گردباد
از رشک وحشتی که گرفته ست دامنم***ترسم به پای خوبش زند تیشه گردباد

شور جهان ترانه دود دماغ کیست***صد دشت و در تنیده به یک ریشه گردباد
جولان شوق باک ندارد ز خار و خس***مشکل ز پیش پا کند اندیشه گردباد
نخل جنون علم کش باغ و بهار نیست***سر بر نمی کشد مگر از بیشه گردباد
هرجا نشان دهند ز سرگشتگان عشق***پیچد به من ز غیرت هم پیشه گردباد
بیدل در این حدیقه نشد جز من آشکار***سرگشتگی نهال و گل ریشه گردباد

غزل شماره ۹۱۳: یأس فرسای تغافل دل ناشاد مباد

یأس فرسای تغافل دل ناشاد مباد***بیدلانیم فراموشی ما یاد مباد
عیش ما غیر گرفتاری دل چیزی نیست***یارب این صید ز دام و قفس آزاد مباد
پرگشودن ز اسیران محبت ستم است***ذوق آزادی ما خجالت صیاد مباد
عاشق از جان کنی حکم وفا غافل نیست***نقش شیرین به سر تربت فرهاد مباد
همه عنقا به قفس در طلب عنقاییم***آدمی بیخبر از فهم پریزاد مباد
صور در پرده نومییدی دل خوابیده است***یارب این فتنه نوا قابل فریاد مباد
در عدم بیخبر از خویش فراغی داریم***صلح ما متهم نسبت اضرار مباد
نفس افشاگر راز دو جهان نومییدی ست***خاک این باد به جز در دهن باد مباد
های و هوایی که نواسنج خرابات دل است***سر به هم کوفتن سبحة زهاد مباد
صبح و شام از نفس سرد، غرض جویی چند***باد بادی ست به عالم که چنین باد مباد
حیف همت که کسی چشم به عبرت دوزد***انتخاب دو جهان زحمت این صاد مباد
شبخون خط پرگار به مرکز مبرید***هرچه جز دل به عمارت رسد آباد مباد
حادثات آن همه تشویش ندارد بیدل***صبر زحمتکش اندیشه بیداد مباد

غزل شماره ۹۱۴: گر بی تو نگه را به تماشا هوس افتاد

گر بی تو نگه را به تماشا هوس افتاد***بر هرچه گشودم مژه در دیده خس افتاد
از بخت سیه چاره ندارم چه توان کرد***چون زلف به آشفتگی ام دسترس افتاد
در گریه تنک مایه تر از من دگری نیست***کز ضعف سرشکم به شمار نفس افتاد
تا بیکسی ام قافله سالار فغان کرد***خون شد دل و چون اشک ز چشم جرس افتاد
شوقی به شکست دل من مست خروش است***آگه نی ام این شیشه ز دست چه کس افتاد
از آفت تعجیل حذر کن که در این باغ***بر خاک نخستین ثمر پیشرس افتاد
شد عین حقیقت چو مجازت ز میان رفت***عشق است گر آتش به بنای هوس افتاد
چون شانه ره ما همه پیچ و خم زلف است***چندان که قدم

پیش نهادیم پس افتاد

عمری ست پر افشان گلستان خیالیم***غم نیست اگر طایر ما در قفس افتاد

اسباب غبار نگه عبرت ما نیست***در دیده آتش نتوان گفت خس افتاد

کلفت مکش از عمر عیان است چه باشد***سنگینی باری که به دوش نفس افتاد

بیدل لب آن برگ گل اندام ندارد***شهدی که تواند به خیالش مگس افتاد

غزل شماره ۹۱۵: تا عرق گلبرگ حسنت یک دوشنم آب داد

تا عرق گلبرگ حسنت یک دوشنم آب داد***خانه خورشید رخت ناز بر سیلاب داد

کس به ضبط دل چه پردازد که عرض جلوه ات***حیرت آینه را هم جوهر سیماب داد

در محبت غافل از آداب نتوان زبستن***حسن گوش حلقه های زلف را هم تاب داد

نرگس مست بتان را وانکرد از خواب ناز***آنکه عاشق را چو شبنم دیده بیخواب داد

هرزه جولان بود سعی جستجوهای امید***یاس گل کرد و سراغ مطلب نایاب داد

می تپد خلقی به خون از یاد استغنائی ناز***بیش ازین نتوان دم تیغ تغافل آب داد

خواب امنی در جهان بی تمیزی داشتم***چشم وا کردن سرم در عالم اسباب داد

داشت غافل سرکشهای شباب از طاعتم***قامت خم گشته یاد از گوشه محراب داد

اضطراب شعله عرض مسند خاکستر است***هرکه رفت از خویش عبرت بر من بیتاب داد

استقامت در مزاج عافیت خون کرده ام***رشته امید من نگسسته نتوان تاب داد

بی طراوت بود بیدل کوچه باغ انتظار***گریه نومیدی آخر چشم ما را آب داد

غزل شماره ۹۱۶: حسنی که یادش آینه حیرت آب داد

حسنی که یادش آینه حیرت آب داد***زان رنگ جلوه کرد که داد نقاب داد

هرجا بهار جلوه او در نظر گذشت***شکی که سر زد از مژه بوی گلاب داد

یک جلوه داشت عاشق و معشوق پیش این***خون گردد امتیاز که عرض حجاب داد

پرواز شوق از عرق شرم گل نکرد***خاکم غبارهای تپیدن به آب داد

از حرص این قدر غم سباب می کشم***لب تشنگی سرم به محیط سراب داد

آخر ز گریه نشئه شوقم بلند شد***اشک آنقدر چکید که جام شراب داد

زان گلستان که رنگ گلش داغ لاله است***نشکفت غنچه ای که نه بوی کباب داد

کم فرصتی به عرض تماشای این محیط***آینه خیال به دست حجاب داد

از بس که معنی ام رقمی جز هوا نداشت***گردون به نقطه شرم انتخاب داد

داغم ز رشک منتظری کز هجوم شوق***جان داد اگر به قاصد جانان جواب داد

چون صبح در

معامله گیر و دار عمر***چندان نه ایم ساده که باید حساب داد

بیدل ز آبروطلبی دست شسته ایم***کاین آرزو بنای دو عالم به آب داد

غزل شماره ۹۱۷: سیل غمی که داد جهان خراب داد

سیل غمی که داد جهان خراب داد***خاکم به باد داد به رنگی که آب داد

راحت درین بساط جنون خیز مشکلت***مخمل اگر شوی نتوان تن به خواب داد

یارب چه مشربم که درین شعله انجمن***گردون می ام به ساغر اشک باب داد

اینست اگر شمار تب و تاب زندگی***امروز می توان به قیامت حساب داد

بر موج آفتی که امید کنار نیست***تدبیر رخت اینقدرم اضطراب داد

سستی چه ممکن است رود از بنای عمر***نتوان به هیچ پیچ و خم این رشته تاب داد

وقت ترحم است کنون ای نسیم صبح***کان شوخ اختیار به دست نقاب داد

صد نوبهار خون شد و یک غنچه رنگ بست***تا بوسه رخس ناز ترا بر رکاب داد

یارب چه سحر کرد خط عنبرین یار***کزجوی شب به مزرع خورشید آب داد

تا می به لعل او رسد از خویش رفته است***شبم نمی توان به کف آفتاب داد

انجام کار باده کشان جز خمار نیست***خمیازه های جام می ام این شراب داد

بیدل سوال چشم بتان را طرف مشو***یعنی که سرمه ناشده باید جواب داد

غزل شماره ۹۱۸: شب که باد جلوه ات چشم خیالم آب داد

شب که باد جلوه ات چشم خیالم آب داد***حیرت بیتابی ام آینه بر سیماب داد

در محبت خود گدازی هم نشاط دیگر است***هر قدر دل آب کردم یادم از مهتاب داد

باقضا غیر از ضعیفی پیش بردن مشکل است***پنجه خورشید را نتوان به کوشش تاب داد

تا کی از وضع حسد خواهی مشوش زیستن***عافیت بر باد دادن را نباید آب داد

چین ابرو، رنگ موج امن را درهم شکست***تنگ چشمی خار و خس در دید گرداب داد

تا توانی لب فروبند از فسون ما و من***رشته بی ساز است نتوان زحمت مضراب داد

گر همه در بزم خاک تیره بارت داده اند***سایه وار! ز کف* نشاید دامن آداب داد

غفلت هستی ست اینجا، ساز بیداری کجاست***همچو مخمل بایدم تا

مرگ داد خواب داد

شش جهت راه من از گرد تظلم بسته شد***بر در دل می برم از مطلب نایاب داد

پاس ناموس وفایم دل به درد آورده است***پیش خود باید جواب خاطر احباب داد

بیدل از لعلش به چندین رنگ محو حسرتم***این نمکدان داد آرامم به چشم خواب داد

غزل شماره ۹۱۹: شوق تو به مشت پرم آتش زد و سر داد

شوق تو به مشت پرم آتش زد و سر داد***پرواز من آینه امکان به شرر داد

از یک مژه شوقی که به آن جلوه گشودم***بر هر بن مو حیرتم آغوش دگر داد

صد چاک زد آینه ز جوهر به گریبان***اظهار کمال اینقدرم داد هنر داد

ما بیخبران رنگ اثر باخته بودیم***از رفتن دل گرد خرام که خبر داد

شب مصرعی از خاطر من گشت فراموش***حسرت چقدر یادم از آن موی کمر داد

ضبط نفسم قابل دیدار بر آورد***آن ریشه که دل کاشته بود آینه برداد

زان صبح بناگوش جنون کرد نسیمی***هر موج از بن بحر گریبان به گهر داد

یک ذره ندیدم که به طاووس نماند***نیرنگ خیالت به هزار آینه پر داد

از بس عرق آلود تمنای تو مردم***چون ابر غبارم به هوا جبهه تر داد

عمری زتحریر زدم آینه به صیقل***تا دقت فکرم مژه خواباند و نظر داد

بیدل چمنستان وفا داغ طرب بود***رنگم به شکستی زد و پرواز سحر داد

غزل شماره ۹۲۰: داد عشق از بی نیازی درمن طفلانم بیاد

داد عشق از بی نیازی درمن طفلانم بیاد***سر خط معنیست پیش چشم و می خوانم بیاد

شرم بیدردی مگر بر جبهه ام چیدم عرق***تا بماند ننگ خشکیهای مژگانم بیاد

می فشارد تنگی این خانه مجنون مرا***گر نباشد وسعت آباد بیابانم بیاد

در فراموشی مگر جمعیتی پیدا کنم***ورنه چون موی سر مجنون پریشانم بیاد

زان ستم هایی که از بیداد هجران دیده ام***می درم پیش تو گر آید گریبانم بیاد

دل کباب پرتو حسن عرقناک که بود***کز هجوم اشک می آید چراغانم بیاد

از تغافلخانه[□] ناز نو بیرفن نیستم***شیشه ای بودم که دارد طاق نسیانم بیاد

زان قدر هوشی که می کردم به وهم خویش جمع***چون به یادت می رسم چیزی نمی مانم بیاد

از عدم آنسو تر م برده است فکر نیستی***نیستم زانها که هستی آرد آسانم بیاد

با خیال رفتگان هم قانعم از بیکسی***کاش گردون واگذارد یاد دورانم بیاد

بعد ازین غیر از

فراموشی که می بیند مرا***مفت اح کاهی اگر روزی دو مهمانم بیاد

بیدل آن دور می و پیمانہ ام دیگر کجاست***یکدو دم بگذار تا رنگی بگردانم بیاد

غزل شماره ۹۲۱: شب که توفان جوشی چشم ترم آمد به یاد

شب که توفان جوشی چشم ترم آمد به یاد***فکر دل کردم بلای دیگرم آمد به یاد

با کدامین آبرو خاک درش خواهی شدن***داغ شو ای جبهه دامن ترم آمد به یاد

نقش پایی کرد گل بیتابی ام در خون نشاند***پهلویی بر خاک دیدم بستم آمد به یاد

ذره را دیدم پرافشان هوای نیستی***نقطه ای از انتخاب دفترم آمد به یاد

سجده منظور کی ام نقش جبینم جوش زد***خاک جولانکه خواهم شد سرم آمد به یاد

در گریبان غوطه خوردم رستم از آشوت دهر***کشتی ام می برد توفان لنگرم آمد به یاد

پی تو عمری در عدم هم ننگ هستی داشتم***سوختم برخویش تا خاکستم آمد به یاد

تا سحر بی پرده گردد شبم از خود رفته است***الوداع ای همنشینان دلبرم آمد به یاد

جراتم از خجالت بیدستگاهی داغ کرد***نالہ شد پرواز تا عجز پر آمد به یاد

حسرت توفان بهار عالم مخموریم***هرقدر گردید رنگم ساغرم آمد به یاد

ای فراموشی کجایی تا به فریادم رسی***باز احوال دل غم پرورم آمد به یاد

بیدل اظهار کمالم محو نقصان بوده است***تا شکست آینه، عرض جوهرم آمد به یاد

غزل شماره ۹۲۲: چو ناله گرد نمودم اثر نمی تابد

چو ناله گرد نمودم اثر نمی تابد***بهار من هوس رنگ بر نمی تابد

به یک نظر ز سراپای من قناعت کن***که داغ عرض مکرر شرر نمی تابد

به طبع بختم اگر خواب غالب است چه سود***که پنجه مژه ام هیچ بر نمی تابد

اشاره می کند از پا نشستن کهسار***که بار ناله دل هر کمر نمی تابد

گرفته است خیالت فضای امکان را***چه مهر و ماه که بر بام و در نمی تابد

گشاد و بست نگاهی ز دل غنیمت دان***چراغ راه نفس آنقدر نمی تابد

نصیب ناله ما هیچ جا رسیدن نیست***نهال یاس خیال ثمر نمی تابد

طراوت عرق شرم ما سیه کاری ست***که این ستاره به شام دگر نمی تابد

غبار آینه اظهار جوهر است اینجا***صفای طبع غرور هنر نمی تابد

طلسم خویش شکستن علاج کلفت

ماست***که شب نمی گذرد تا سحر نمی تابد

نگاه ما ز تماشای غیر مستغنی است***برون خوبش چراغ گهر نمی تابد

حباب سخت دلیرانه می زند بر موج***دل گرفته ز شمشیر سر نمی تابد

چو اشک در گره خود چکیدنی دارم***دماغ آبله تن بیش بر نمی تابد

خیال بسمل نیرنگ حیرتم بیدل***به خون تپیدن من بال و پر نمی تابد

غزل شماره ۹۲۳: گذشت عمر و دل از حرص سر نمی تابد

گذشت عمر و دل از حرص سر نمی تابد***کسی عنانم از این راه بر نمی تابد

درای محمل فرصت خروش صور گرفت***هنوز گوش من بی خبر نمی تابد

جهان ز مغز خرد پنبه زار اوهام است***چه سود برق جنون یک شرر نمی تابد

غبار عجز من و دامن خط تسلیم***ز پا فتادگی از جاده سر نمی تابد

نگاهم از کمر یار فرق نتوان کرد***کسی دو رشته بهم اینقدر نمی تابد

نشان من مگر از بی نشان توانی یافت***و گرنه هستی عاشق اثر نمی تابد

نمی توان ز کف خاک من غبار انگیخت***جین عجز بجز سجده بر نمی تابد

زراکتی ست در آینه خانه هستی***که چون حباب هوای نظر نمی تابد

نگاه بر مژه دامن فشان استغناست***دماغ وحشت من بال و پر نمی تابد

خروش دهر بلند است بر تغافل زن***که این فسانه به جز گوش کر نمی تابد

شبی به روز رساندن کمال فرصت ماست***چو شمع کوکب ما تا سحر نمی تابد

ز خویش می روم اینک تو هم بیا بیدل***که قاصد آمد و هوشم خبر نمی تابد

غزل شماره ۹۲۴: چنین کز تاب می گلبرک حسنت شعله رنگ افتد

چنین کز تاب می گلبرک حسنت شعله رنگ افتد***مصور گر کشد نقش تو آتش در فرنگ افتد

به دل پایی زن و بگذر که با این سرگرنیها***تأمل گر کنی در خانه آینه سنگ افتد
جهان شور نفس دارد ز پاس دل مشو غافل***که این آینه هر گه افتد از دستت به رنگ افتد
به تدبیر صفای طینت ظالم مبر زحمت***سیاهی نیست ممکن از سر داغ پلنگ افتد
مآل کار طاقتها به عجز آوردن است اینجا***چو جولان منفعل گردد به بوس پای لنگ افتد
اگر مردی ز ترک کینه صید رستگاری کن***به قید زه نمی ماند کمان چون بی خدنگ افتد
تجدد پرفشان و غره ی عمر ابد بودن***نیاز خضر کن راهی که در صحرای بنگ افتد
ز خارا قیر می جوشاند اندوه گرانجانی***عرق می آرد آن باری که بر دوش درنگ افتد
قناعت ساحل امن است افسون طمع

مشنو***مبادا کشی درویش در کام نهنگ افتد

نفس پر می زند، چون صبح دستی در گریبان زن***که فرصت دامن دیگر ندارد تا به چنگ افتد

قبول نازنینان تحفه ای دیگر نمی خواهد***الهی چون حنا خونی که دارم نیمرنک افتد

ز افراط هوس ترسم بضاعت گم کنی بیدل***تبسم وقف لب کن گو معاش خنده تنگ افتد

غزل شماره ۹۲۵: به روی آن جهان جلوه یک عالم نقاب افتد

به روی آن جهان جلوه یک عالم نقاب افتد***که چشم خیره بینان در خیال آفتاب افتد

بقدر نفی ما آماده است اثبات یکتایی***کتان چندان که بارش بگسلد در ماهتاب افتد

مریض عشق تدبیر شفا را مرگ می داند***ز بیم سوختن حیف است اگر آتش در آب افتد

دماغ لغزش مستان خجل شد از فسردنها***نگاهش مایل شوخی ست یارب در شراب افتد

فسون گریه عشاق تاثیر دگر دارد***به فریاد آرد آتش را سرشکی کز کباب افتد

درافتادن به روی یکدگر دور است از آگاهی***ز مژگان هم اگر این اتفاق افتد به خواب افتد

کمال فطرت از سعی ادب غافل نمی باشد***به ضبط خویش افتد هرقدر در رشته تاب افتد

به افسون قبول خلق تاکی هرزه گو باشم***اگر حرفم به خاک افتد دعاها مستجاب افتد

در آن وادی که من از شرم رعنایی عرق دارم***چو ابر از خاک هر گردی که برخیزد در آب افتد

نمی جوشند گوهرطیتان با موج این دریا***برون می افتد از خط نقطه ای کان انتخاب افتد

به خود پرداختن هم بر نمی دارد دماغ اینجا***صفای طبع انسانی که در فکر دواب افتد

چه امکان ست بی تاثیری افسون محبت را***پر پروانه گر بالین کنی آتش به خواب افتد

به این هستی ز اسباب دگر تهمت مکش بیدل***نفس کم نیست آن باری که بر دوش حباب افتد

غزل شماره ۹۲۶: کسی که چون مژه عبرت دلیل روشنش افتد

کسی که چون مژه عبرت دلیل روشنش افتد***به خاک تا نگرد چشم خم به گردنش افتد

خوش است ناز تجرد به دیده های نفروشی***خجالت است که عیسی نظر به سوزنش افتد

غبار سعی معاش آنقدر مخواه فراهم***که انفعال طبیعت به فکر رفتنش افتد

درین محیط رسد موج ما به منصب گوهر***دمی که نوبت دندان به دل فشردنش افتد

به خشک پاره بسازید کز تمتع دنیا***گداز شمع خورد هر که نان به روغنش افتد

کریم دست نیازد به پاس نسبت همّت***مباد چین سر آستین به دامنش افتد

وداع عمر طریق حرام ناز تو دارد***قیامت است اگر

چشم کس به رفتنش افتد

به خاکساری خویشم امیدهاست که شاید***غلط به سر مه کند چون نگاه بر منش افتد

ز نام جاه حذر کن مباد نقش نگینش***به نقب قبر کشد تا هوس به کندنش افتد

اراده شکوه دل نیست لیک ریشه الفت***ز دانه ای است که آتش به ساز خرمن اش افتد

به پاس راز محبت گداخت طاقت بیدل***که تا سر مژه جنبد جگر به دامنش افتد

غزل شماره ۹۲۷: دب چه چاره کند چون فضول افتد

دب چه چاره کند چون فضول افتد***بجای عذر دل آورده ام قبول افتد

به خاک خفت در تن ره هزار قافله اشک***مباد کس به غبار دل ملول افتد

ترحم است بر آن طایر شکسته قفس***که همچو شمع پرافشانی اش به نول افتد

ستم به وجد دل از ضبط ناله نتوان کرد***چو نغمه ختم شود ضرب بر اصول افتد

به کارگاه هوس از ستم شریکی چند***قیامت است که آتش به دشت غول افتد

ز آب دیده گرفتم عیار شیب و شباب***که هر چه گل کند از ابر بر فصول افتد

خرد ودیعت اوهام بر نمی دارد***به رنج بار امانت مگر جهول افتد

چو موج گوهرم از دل گذشتن آسان نیست***چو رشته خورد گره کوتاهی به طول افتد

سری کشیده ای آماده گریبان باش***به پایه ای نرسیدی که بی نزول افتد

مباز بیدل از اوهام نقد استغنا***مراد کوه کسی در غم حصول افتد

غزل شماره ۹۲۸: ز ننگ منت راحت به مرگم کار می افتد

ز ننگ منت راحت به مرگم کار می افتد***همه گر سایه افتد بر سرم دیوار می افتد

دماغ نازکی دارم حراجت پور عشقم***اگر بر بوی گل پا می نهم بر خار می افتد

جنون خودفروشی بسکه دارد گرمی دکان***ز هر جنس آتش دیگر درین بازار می افتد

متاعی جز سبکروحي ندارد کاروان من****همین رنگست اگر بر دوش شمعم بار می افتد

مزاج ناتوانان ایمن است از آفت امکان****اگر بر سنگ افتد سایه بی آزار می افتد

قضا ربطی دگر داده است با هم کفر و ایمان را****ز خود هم می رمد گر سبحه بی زنار می افتد

نخستین سعی روزی فکر روزی خوار می باشد****نگاه دانه پیش از ر بشه بر منقار می افتد

نشاید نکته سنجان را زبان در کام دزدیدن****نوا در سخته میرد چون گره در تار می افتد

مکن سوی فلک مژگان بلند ای شمع ناقص پی****که زیر پا سراپای تو با دستار می افتد

ز یک دم تهمت ایجاد رسوای قیامت شو****به دوش این بار چون برداشتی دشوار می افتد

قفای مردگان نامرده باید رفت

درگورم***چه سازم خاک این ره بر سرم بسیار می افتد

دو روزی با غم و رنج حوادث صبر کن بیدل***جهان آخر چو اشک از دیده ات یکبار می افتد

غزل شماره ۹۲۹: دل از نیرنگ آگاهی به چندین پیشه می افتد

دل از نیرنگ آگاهی به چندین پیشه می افتد***گره از دانه چون واشد به دام ریشه می افتد

دو تا شو در خیال او که سعی کوهکن اینجا***کشد تا صورت شیرین به پای تیشه می افتد

ندارد محفل دیر و حرم پروانه ای دیگر***به هر آتش همان یک شوق حسرت پیشه می افتد

ز درد ناقبولیهای اهل دل مشو غافل***که می هم ناله دارد تا ز چشم شیشه می افتد

ندانم کیست خضر مقصد آوار گیهایم***که هر جا می روم راهم همان در پیشه می افتد

بنای عشق تعمیر هوسها بر نمی دارد***نهال شعله گر آبش دهی از ریشه می افتد

به این کلفت نمی دانم که بست اجزای مضمونم***که از یادم گره در رشته اندیشه می افتد

تحیر بال و پر شد شوخی نظاره ما را***چو دل آینه گردد پر تماشا پیشه می افتد

به هر جا نرگست از جیب مستی سر برون آرد***شکست رنگ صهبا دربنای شیشه می افتد

جهان از پرتو عشقت چراغان شد که هر خاری***به شمعی می رسد، چون آتش اندر پیشه می افتد

چنان در بیستون سینه گرم کاوشم بیدل***که خون از ناخن من چون شرار از تیشه می افتد

غزل شماره ۹۳۰: نفس درازی کس تا به چون و چند نیفتد

نفس درازی کس تا به چون و چند نیفتد***گره خوش است که بیرون این کمند نیفتد

حیاست آینه پرداز اختیار تعلق***اگر دل آب نگردهد نفس به بند نیفتد

رعونت است که چون شمع می کشد ته پایت***به سر نیفتی اگر گردنت بلند نیفتد

مروت آن همه از چشم زخم نیست گزندش***اگر به گوش حیا ناله سپند نیفتد

سفاهت است کرم بی تمیز موقع احسان***گشاده دست و دل آن به که هرزه خند نیفتد

ز فکر کینه ندارد گزیر طینت ظالم***چه ممکن است حسد در چی که کند نیفتد

چو صبح گرد من از دامن رسید به اوجی***که تا ابد اگرش بر زمین زنند نیفتد

مباد کام کسی بی نصیب لذت معنی***تو لب گشا که جهان چون مگس به قند

به خاک راه تو افکنده ام دلی که ندارم***نیاز شرم کن این جنس اگر پسند نیفتد

گر احتیاج به توفان دهد غبار تو بیدل***چو صبح به که صدا از نفس بلند نیفتد

غزل شماره ۹۳۱: تو کار خویش کن اینجا تویی در من نمی گنجد

تو کار خویش کن اینجا تویی در من نمی گنجد***گریبان عالمی دارد که در دامن نمی گنجد

گرفتم نوبهاری پیش خود نشو و نما سر کن***بساط آرابی ناز تو در گلخن نمی گنجد

چو بوی گل وداع کسوت هستی ست اظهارت***سر مویی اگر بالی به پیراهن نمی گنجد

به یکتایی ست ربطی تار و پود بی نیازی را***که در آغوش چاک اینجا سر سوزن نمی گنجد

بساط ماجری سایه و خورشید طی کردم***در آن خلوت که او باشد، خیال من نمی گنجد

غرور هستی و فکر حضور حق خیال است این***سری در جیب آگاهی به این گردن نمی گنجد

برون تاز است عشق از دامگاه وهم جسمانی***تو چاهی در خور خود کنده ای بیژن نمی گنجد

ز پرواز غبار رنگ و بو آواز می آید***که بال افشانی عنقا در این گلشن نمی گنجد

تو در آغوش بی پروای دل گنجیده ای ورنه***در این دقت سرا امید گنجیدن نمی گنجد

ببند از خویش چشم و جلوۀ مطلق تماشا کن***که حسنی داری و در پرده دیدن نمی گنجد

درشتیهای طبع از عشق گردد قابل نرمی***به غیر از سعی آتش آب در آهن نمی گنجد

دل آگاه از هستی نبیند جز عدم بیدل***به غیر از عکس در آینه روشن نمی گنجد

غزل شماره ۹۳۲: جنون اندیشه ای بگذار تا دل بر هنر پیچد

جنون اندیشه ای بگذار تا دل بر هنر پیچد***به دانش ناز کن چندانکه سودایی به سر پیچد

حصول کام با سعی املها بر نمی آید***عنان ریشه دشوار است تحصیل ثمر پیچد

نگه محو جمال اوست اما چشم آن دارم***که دل هم قطره اشکی گردد و بر چشم تر پیچد

ز آغوش نقابش تا قیامت گل توان چیدن***اگر بر عارض رنگین شبی از ناز در پیچد
تواند در تکلم شکرستان ریزد از گوهر***لبی کز خامشی موج گهر را در شکر پیچد
صدای تیغ او می آید از هر موج این دریا***در این اندیشه حیرانست دل تا از که سر پیچد
نفس هم بر نمی دارد دماغ صبح نومی***دعای ما کنون خود را به طومار دگر پیچد

خوشا قطع

امید و پرفشانیهای اندازش*** که صد عمر ابد در فرصت رقص شرر پیچد

به رنگ گردباد آن به که وحشت پرور شوق*** بجای دامن پیچیده خود را بر کمر پیچد

چه امکان ست طی گردد بساط حسرت عاشق*** چو مژگان هر دو عالم را مگر بر یکدگر پیچد

تعیین هر چه باشد خجلت دون همتی دارد*** به کوتاهی ست میل رشته بر خود هر قدر پیچد

کسی بیدل به سعی وحشت از خود بر نمی آید*** ز غفلت تا کجا گرداب ما از بحر سر پیچد

غزل شماره ۹۳۳: به روی عالم آرا گر نقاب زلف در پیچد

به روی عالم آرا گر نقاب زلف در پیچد*** بیاض صفحه کافور را در مشک تر پیچد

گهی چون طفل اشک من در آغوش نگه غلتد*** گهی چون سبزه مژگان به دامان نظر پیچد

اگر گویم ز زلف خود رهایی ده دل ما را*** چو زلف خود سر هر مو ز صدجا بیشتر پیچد

به گاه خنده شکر ریزد از چاک دل گوهر*** به وقت خامشی موج گهر را در شکر پیچد

نخیزم چون غبار از راه او بیدل که می ترسم*** عنان توسن ناز از طریق مهر در پیچد

غزل شماره ۹۳۴: نه با ساز هوس جوشد نه بر کسب هنر پیچد

نه با ساز هوس جوشد نه بر کسب هنر پیچد*** طبیعت چون رسا افتد به معنی بیشتر پیچد

به این آشفتهگی ما را کجا راحت چه جمعیت*** هوای طره ات جای نفس بر دل مگر پیچد

گمان حلقه دام است آن صید نزاکت را*** گر از چشم منش تار نگاهی بر کمر پیچد

ز اسباب هوس بر هر چه پیچی فال کلفت زن*** گره پیدا کند در هر کجا نی بر شکر پیچد

شب امید طی شد وقت آن آمد که نو میدی*** غبار ما ضعیفان هم به دامان سحر پیچد

جنونم داغ شد در کسوت ناموس خودداری*** گریبانی چو گل دامن کنم تا بر کمر پیچد

امید عافیت گر هست از تیغ است بسمل را*** غریق بحر الفت به که بر موج خطر پیچد

ز سامان تعلقها پریشانی غنیمت دان*** همه دام است اگر این رشته ها بر یکدگر پیچد

نزاكت گاه نازكيست يارب كللك تصويرم***دو عالم رنگ گرداند سر مويي اگر پيچد
به رنگ شمع مجنون گرفتار دلي دارم***كه زنجيرش گر از پا واكني چون مو به سر پيچد
به انداز خرام او مباد از خودروي بيدل***كه ترسم گردش رنگت عنان ناز در پيچد

غزل شماره ۹۳۵: حسرتي در دل از آن لاله قبا مي پيچد

حسرتي در دل از آن لاله قبا مي پيچد***كه چودستار چمن بر سر ما مي پيچد
نبض هستي چقدر گرم تپش پيمايي ست***موي آتش زده بر خويش چها مي پيچد
تا نفس هست حباب من و جولان هوس***نيست آرام سري را كه هوا مي پيچد
چه زمين و چه فلک گوشه زندان دل است***ششجهت كلفت اين تنگ فضا مي پيچد
نالَه ما به چه تدبير تواند برخاست***همچو ني صد گره اينجا به عصا مي پيچد
ناتواني كه بجز مرگ ندارد سپري***به چه اميد سر از تيغ قضا مي پيچد
استخوان بندي اوهام ز بس بي مغز است***آرزوها ه_مه بر بال ه_ما مي پيچد
صورخيزست ندامت ز شكست دل ما***كه بساط دو جهان را به

صدا می پیچد

عبرت مرگ کسان سلسله خجلت ماست***رشته از هر که شود باز به م_ا می پیچد
قدرت افسانه ابرام نخواهد بیدل***نفس از بی اثریها به دعا می پیچد

غزل شماره ۹۳۶: به سرم شور تمنای تو تا می پیچد

به سرم شور تمنای تو تا می پیچد***دود در ساغر داغم چو صدا می پیچد
حسرت چاک گریبان نشود دام کسی***این کمندی ست که در گردن ما می پیچد
عالم از شکوه نومیدی عشاق پُر است***نارساناله ما در همه جا می پیچد
نبود هستی اگر دشمن روشن گهران***نفس پوچ در آینه چرا می پیچد
پیر گردیده ام و از خودم آزادی نیست***حلقه زلف که بر قد دو تا می پیچد
کس ندانست که با این همه بیتابی شوق***رشته سعی نفسها به کجا می پیچد
صید عجز خودم از شبم من هیچ مپرس***بوی گل نیز مرا رشته به پا می پیچد
وحشتی هست درین دشت که چون رشته شمع***جاده بر شعله آواز در می پیچد
دل به غفلت نه و از رنج خیالات بر آ***عکس بر آینه یکسر ز صفا می پیچد
می کشد هفت فلک در خم یک شاخ غزال***گردبادی که به دشت دل ما می پیچد
ناله تحریر مضامین تمنای توام***خامشی کیست که مکتوب مرا می پیچد
چاره از عربده بیدل نبود مفلس را***سرو از بی ثمریها به هوا می پیچد

غزل شماره ۹۳۷: فریب جاه مخور تا دل تو تنگ نگردد

فریب جاه مخور تا دل تو تنگ نگردد***که قطره ای به گهر نارسیده سنگ نگردد
صفای جوهر آزادگی مسلم طبعی***که گرد آینه داران نام و ننگ نگردد
دماغ جاه ز تغییر وضع چاره ندارد***همان قدر به بلندی بر آ که رنگ نگردد

به پاس صحبت یاران ز شکوه ضبط نفس کن*** که آب آینه اتفاق زنگ نگرده

تلاش کینه کشی نیست در مزاج ضعیفان*** پر خزیده به بالین پر خدنگ نگرده

خیال وصل طلب را مده پیام قیامت*** که قاصد از غم دوری راه لنگ نگرده

ز داغدار محبت خواه سستی پیمان*** بهار اگر گذرد لاله نیمرنگ گردد

دلی که کرد نگاه تو نقشبند خیالش*** چه ممکن است نفس گر کشد فرنگ نگرده

هوس چه صید کند یارب از کمینگه فرصت*** اگر چه کاغذ آتش زده پلنگ نگرده

به وهم عمر کسی را که زندگی

نفریید***کنند به خضر سلام و دچار بنگ نگرده

به کین خلق نجوشد عدم سرشت حقیقت***نتیجه پر عنقا خروس جنگ نگرده

جهان رنگ ندارد سر هلاک تو بیدل***گشاد چشم چو شمعت اگر نهنگ نگرده

غزل شماره ۹۳۸: جنون جولانی ام هرجا به وحشت رهناگرده

جنون جولانی ام هرجا به وحشت رهناگرده***دو عالم گردباد آینه یک نقش پاگرده

گر آزادی هوس داری چو بو از رنگ بیرون آ***هوا گل می کند دودی که از آتش جدا گرده

به بزم وصل عاشق را چه امکان است خودداری***که شبنم جلو خورشید چون بیند هوا گرده

نیاز عاشقان سرمایه ناز!ست خوبان را***به پایت دیده تا دل هر چه افشاند حنا گرده

چنین کز ضعف در هرجا تحیر نقش می بندم***عجب دارم گر از آینه تمثال جدا گرده

کسی تاکی به دوش ناله بندد محمل خسرت***عصا بشکن در آن وادی که طاقت نارساگرده

عوارض کثرت اسمی ست ذات واحد ما را***خلل در شخص یکتا نیست گر قامت دو تاگرده

طواف خاک مجنون و مزار کوهکن تا کی***اگر سودا سری دارد بگو تا گرد ما گرده

هوای هرزه گردی می زند موج از غبار من***مبادا همچو گردابم سر وامانده پا گرده

نم خجلت ز هستی همت من بر نمی دارد***که می ترسم عرق سرمایه آب بقا گرده

سراغ عافیت در عالم امکان نمی یابم***من و رنگی و امیدی ندانم تا کجا گرده

دل آگاه را لازم بود پاس نفس بیدل***به دام ربشه افتد چون گره از ریشه واگرده

غزل شماره ۹۳۹: دل اگر محو مدعا گرده

دل اگر محو مدعا گرده***درد در کام ما دوا گرده

طعمه درد اگر رسد دریا***هرمگس همسر هما گرده

محو اسرار طره او***رگ گل دام مدعا گرده

گرسگالد وداع سلک هوس***گره دل گهر ادا گردد

گسلد گر هوس سلاسل وهم***کوه و صحرا همه هوا گردد

محو گردد سواد مصرع سرو***مدّ آهم اگر رسا گردد

ما و احرام آه درد آلود***هم هوا گرد را عصا گردد

دل آسوده کو؟ مگر وسواس***گره آرد که دام ما گردد

در طلوع کمال بیدل ما***ماه در هاله سها گردد

غزل شماره ۹۴۰: جنون بینوایان هر کجا بخت آزما گردد

جنون بینوایان هر کجا بخت آزما گردد***به سر موی پریشان سایه بال هما گردد

دمی بر دل اگر پیچی کدورتها صفا گردد***نبالد شورش از موجی که گوهر آشنا گردد

درشتی را نه آسان ست با نرمی بدل کردن***دل کوه آب می گردد که سنگی مومیا گردد

به هر جا عقده دل وانگردد، سودن دستی***غبار دانه نتوان یافت گر این آسیا گردد

هوا بر برگ گل تمکین شبنم می کند حاصل***نگاه شوخ ما هم کاش بر رویت حیا گردد

رم دیوانه ما دستگاه حیرتی دارد***که هر جا گردبادی رنگ ریزد نقش پا گردد

مکن گردن فرازی تا نسازد دهر پامالت***که نی آخر به جرم سرکشها بوریا گردد

رسایی نیست انداز پر تیر هوایی را***کسی تاکی ز غفلت در پی بال هما گردد

ز خاکم سجده هم کم نیست ای باد صبا رحمی***مبادا اوج جرأت گیرد و دست دعا گردد

تکلف بر نمی دارد دماغ جام منصورم***سر عشاق هر جا گردد از گردن جدا گردد

به خاموشی رساند معنی نازک سخنگو را***چو مو، از کاسه چینی بیالد، بیصدا گردد

چو اشک از بسکه صاف افتاده مطلب بسمل ما را***محال است اینکه خون ما به رنگی آشنا گردد

طرب وحشی است ای غافل مده بیهوده آوازش***نگردیده است زین رنگ آنقدر از ماکه وا گردد

كدورت مي كشد طبع روانت بيدل از عزلت***به يكجا آب چون گرديد ساكن بي صفا گردد

غزل شماره ۹۴۱: هرچه آنجاست چو آنجا روی اينجا گردد

هرچه آنجاست چو آنجا روی اينجا گردد***چه خيال است كه امروز تو فردا گردد

در مقامی كه بود ترك و طلب امكانی***رو به دنياست همان گرچه ز دنيا گردد

جمع شو ، مركز نه دایره چرخ بر آ***قطره چون فال گهر زد دل دريا گردد

رستن از پيچ و خم رشته آمل كراست***بگسلی از دو جهان تا گرهی وا گردد

نور دل در گرو كسب قبول سخن است***به نفس گو چه دهد سنگ كه مينا گردد

سن بي سر و پا تفرقه ساز حياست***آب چون بر در فواره زد اجزا گردد

طور مستان نكشد

تهمت تغییر وفا***خط ساغر چه خیال است چلیپا گردد

عجز تقریر من آخر به اشارات کشید***ناله چون راه نفس گم کند ایما گردد

نامه رمز نفس در پر عنقا بر بند***سر این رشته نه جایی ست که پیدا گردد

کعبه و دیر مگو گرد تو گشتیم بس است***آسیا نیست سر شوق که هر جا گردد

گوهر آزادگی موج نخواهد بیدل***سر چو گردید گران آبله پا گردد

غزل شماره ۹۴۲: همین دنیا است کانجامش قیامت پرده در گردد

همین دنیا است کانجامش قیامت پرده در گردد***دمد پشت ورق از صفحه هنگامی که برگردد

مژه بر بند و فارغ شو ز مکروهات این محفل***تغافل عالمی دارد که عیب آنجا هنر گردد

ز اقبال ادب کن بی خلل بنیاد عزت را***به دریا قطره چون خشکی به خود بندد گهر گردد

مهیای خجالت باش اگر عزم سخن داری***قلم هر گاه گردد مایل تحریر، تر گردد

مپندار از درشتیهای طبع آسان برون آیی***به صد توفان رسد کهسار تا سنگی شرر گردد

به آسانی حبابت پا بر آورده ست از دامن...***به خود بال اندکی دیگر که مغز از سر به در گردد

کمال خواجگی در رهن صوف و اطلس است اینجا***اگر این است عزت آدمی آن به که خر گردد

در این محفل که چون آینه عام افتاد بی دردی***تو هم وا کرده ای چشمی که ممکن نیست تر گردد

غم دیگر ندارد شمع غیر از داغ صحبتها***شبی در شب نهان دارم مباد این شب سحر گردد

چه امکان است گردون از شکست ما شود غافل***مگر دوری رسد کاین آسیا جای دگر گردد

چو شمعم آن قدر ممنون پابرجایی همت***که رنگ از چهره من گر پرد بر گرد سر گردد

ز بس پروانه فرصت کمینی های پروازم***نفس گر دامن افشانند چو صبحم بال و پر گردد

هوای عالم دیدار و خودداری چه حرف است این***چو عکس آینه اینجا تا قیامت در به در گردد

ندارد قاصدت تا حشر جز رو بر قفا رفتن***پیامت با که گوید آن که از پیش تو برگردد

سواد آن تبسم نیست کشف

هیچکس بیدل***مگر این خط مبهم را لبش پر و زبر گردد

غزل شماره ۹۴۳: بر دستگاه اقبال کس خیره سر نگرده

بر دستگاه اقبال کس خیره سر نگرده***این خط نمی توان خواند تا صفحه برنگردد
ای خواجه بی نیازی موقوف خود گدازی ست***تسکین تشنه کامی آب گهر نگرده
حیف است موج آزاد نازد به قید گوهر***بی قدردانی نیست پایی که سر نگرده
وحشت بهار شوقیم بی برگ و ساز اسباب***پرواز رنگ این باغ مرهون پر نگرده
ننگ و فاست دعوی در مشرب محبت***چشمی بهم رسانید کز گریه تر نگرده
تسکین طلب جهانی مست جنون نوایی ست***لب از فغان نبندد نی تا شکر نگرده
در فکر چرخ و انجم جهد تغافل اولی ست***تا دانه ات به غربال پر در به در نگرده
تختحقیق نقطه دل از علم و فن مبراست***پرگار همت اینجا گرد هنر نگرده
در بیخودی نهفته ست بوی بهار وصلش***دور است قاصد ما تا رنگ برنگردد
آشوب غفلت ما ظلم است بر قیامت***یارب شبی که داریم ننگ سحر نگرده
در کارگاه تسلیم کو عزت و چه خواری***خورشید بی نیاز است گر خاک زر نگرده
همت درین بیابان سرمنزل قرین است***بیدل تو در طلب باش گو راه سر نگرده

غزل شماره ۹۴۴: دل تا به کی ام جز پی آزار نگرده

دل تا به کی ام جز پی آزار نگرده***ظلم است گر این آبله هموار نگرده
عمری ست به تسلیم دو تایم چه توان کرد***بر دوش کسی نام نفس بار نگرده
بند لب عاشق نشود مهر خموشی***در نی گرهی نیست که منقار نگرده
حیف از قدم مرد که در عرصه همت***سربازی شمعش گل دستار نگرده
مطلوب جگر سوختگان سوز و گدازی ست***پروانه به گرد گل و گلزار نگرده

برگشتن از آن انجمن انس محال است*** هشدار که قاصد ز بر یار نگردد
بر نقطه دل یک خط تحقیق تمام است*** پرگار بر این دایره هر بار نگردد
بیرون نتوان رفت به هر کلفت آنتن بزم*** گرتنگی اخلاق دل افشار نگردد
بی باکی سعی تو به عجز است دلالت*** گرتنگی آبله بیدار نگردد
بگذار دو روزی ز هوس گرد بر آریم*** هستی سروهمی ست که بسیار

هرچند حیا باب ادبگاہ وصالست***یارب مژہ پیش تو نگوںسار نگرده

بیدل به سر از پرتو خورشید تو دارد***آن سایه که پیش و پس دیوار نگرده

غزل شماره ۹۴۵: به عبرت سرکشان را موی پیری رهنمون گردد

به عبرت سرکشان را موی پیری رهنمون گردد***زند خاکسترش دامن که آتش سرنگون گردد

ز خودداری عبث افسرد گیها می کشد فطرت***اگر تغییر رنگی گل کند باغ جنون گردد

گرانی نیست اسباب جهان دوش تجرد را***الف با هرچه آمیزد محال است اینکه نون گردد

جهانی شکند جان لیک جز عبرت که می داند***که سقف خانه فرهاد آخر بیستون گردد

جگرها می گدازیم و نداریم از طلب شرمی***که بهر دانه ای چند آسیای ما به خون گردد

غریق عالم آیم لیک از الفت هستی***بر این دریا پل آراید قدح گر واژگون گردد

طبیعت بدلجام افتاد از کم همتی هایت***تو فارس نیستی ورنه چرا مرکب حرون گردد

مطیع عالم ناچیز نتوان دید همت را***ترحمهاست بر مردی که چیزی را زبون گردد

ز افراط تعین رونق حسن غنا مشکن***دمد کم رنگی از باغی که آب آنجا فزون گردد

فروغ می چه رنگ انشاکنند از چهره زنگی***ز گال تیره روز آتش خورد تا لاله گون گردد

ندامتها ز ابرام نفس دارم که هر ساعت***بود در دل صد امید و به نومیدی برون گردد

به افسون بقا عمریست آفت می کشم بیدل***ازین جوی ندامت خورده ام آبی که خون گردد

غزل شماره ۹۴۶: به حرف و صوت مگو کار دل تباہ نگرده

به حرف و صوت مگو کار دل تباہ نگرده***کجاست آینه ای کز نفس سیاه نگرده

ز ما و من به ندامت مده عنان فضولی***تأملی که نفس رفته رفته آه نگرده

گر انفعال خطا نگذرد ز جاده عبرت***بسر درآمده را پا کفیل راه نگرده

بقا کجاست که نازد کسی به هستی باطل****به دعوی ای که تو داری نفس گواه نگردد

هزار لغزش مستی ست پیش پای تعین****سر بریده مگر از خم کلاه نگردد

به فکر هستی موهوم احتمال ندارد****که سر به جیب فرو بردن تو چاه نگردد

تلاش دیگر و آزادگی ست جوهر دیگر****مژه اگر به تپش خون شود نگاه نگردد

دگر به سایه □ دست حمایت که گریزم****چو شمع بستن مژگان اگر پناه

ز فوت فرصت دامن فشان به پیش که نالم*** که عمر رفته به فریاد کس ز راه نگرده

دل از غبار حوادث میفشرید به تنگی*** که هاله یکدو نفس بیش گرد ماه نگرده

به کر و فر مفریبید طبع بیدل ما را*** دماغ فقر حریف صداع جاه نگرده

غزل شماره ۹۴۷: در این گلشن کدامین شعله با این تاب می گردد

در این گلشن کدامین شعله با این تاب می گردد*** که از شبم به چشم لاله و گل آب می گردد

دلیل عاجزان با درد دارد نسبت خاصی*** غرور سجده مایل صورت محراب می گردد

کف خاکستری بر چهره دارد شعله شوقم*** چو قمری وحشتم در پرده سنجاب می گردد

گداز آماده ی کمفرستی در بر دلی دارم*** که همچون اشک تا بی پرده گردد آب می گردد

به کوشش ریشه ای را می توان ساز چمن کردن*** نفس از پر زدن عالم اسباب می گردد

ز بیتابی چراغ خلوت دل کرده ام روشن*** تجلی فرش این آئینه از سیماب می گردد

گدازم آبیار جلوه معشوق می باشد*** کتان می سوزد و خاکسترش مهتاب می گردد

به عریانی بلند افتاد از بس مدعای من*** گریبان هم به دستم مطلب نایاب می گردد

به طوف بحر رحمت می برم خاشاک عصیانی*** هجوم اشک اگر نبود عرق سیلاب می گردد

قماش عرض هستی تار و بود غفلتی دارد*** که چون مخمل اگر مژگان گشایی خواب می گردد

به تمکین می رساند انفعال هرزه جولانی*** هوا ایجاد شبم می کند چون آب می گردد

جنونم دشت را همچشم دریا می کند بیدل*** ز جوش اشک من تا نقش پاگرداب می گردد

غزل شماره ۹۴۸: سیه مستی به دور ساغرت بیتاب می گردد

سیه مستی به دور ساغرت بیتاب می گردد*** به عرض سرمه گرد چشم مست خواب می گردد

کمین عشرتی دارد اما ساز اشکی کو*** درین گلشن چو شبم گل کند مهتاب می گردد

ضعیفی مایه شوق سجودم در بغل دارد***شکست رنگ تابی پرده شد محراب می گردد
شد از ترک تماشا خار را هم بستر مخمل***به چشم بسته مژگان دستگاه خواب می گردد
گل ناز دگر می خندد از کیفیت عجزم***شکست رنگ من در طره او تاب می گردد
زدل خواهی نوایی واکشی مگذار بی یأسش***همان سعی شکست این ساز را مضراب می گردد
مکن دل را عبث خجالت گداز خودفروشیها***که این گوهر به عرض شوخی خود آب می گردد
امید عافیت از هرچه داری نذر آفت کن***ز آتش مزرع بیحاصلان سیراب می گردد

شرم زندگی چندان عرق ریز است اجزایم*** که گر رنگی به گردش آورم گرداب می گردد
فلک می پرورد در هر دماغی شور سودایی*** جهانی را سر بیمغز از این دولاب می گردد
در عزم شکست خویش زن گر جراتی داری*** درین ره هر قدر گستاخی است آداب می گردد
به هر جرات حریف تهمت قاتل نی ام بیدل*** به کویش می برم خونی که آنجا آب می گردد

غزل شماره ۹۴۹: نگه ز روی تو تا کامیاب می گردد

نگه ز روی تو تا کامیاب می گردد*** تحیر آینه آفتاب می گردد
ز گرمجوشی لعلت به کسوت تبخال*** حباب بر لب ساغر کباب می گردد
چه نشئه بود ندانم به ساغر طلبت*** که هوشیاری و مستی خراب می گردد
نگاه من به گل عارض عرفناکت*** شناوری ست که بر روی آب می گردد
فروغ بزم بهار آنچه دیده ای امروز*** همین گل است که فردا گلاب می گردد
بگیر راه جنون بگذر از عمارت هوش*** که این بنا به نگاهی خراب می گردد
به فهم نسخه هستی چرا نه ناز کنیم*** که نقطه شک ما انتخاب می گردد
چو عمر اگر بشوی همعنان خودداری*** قدم به هر چه گذاری رکاب می گردد
کمند گردن آرام نارسایی هاست*** شکسته بالی نظاره خواب می گردد
غرور طاقت ما با شکست نزدیک است*** دمی که قطره ببالد حباب می گردد
ز عافیت گره اعتبار خویشتیم*** چو نقطه بگذرد از خود کتاب می گردد
به عالمی که گلت مست جلوه پیمایی ست*** گشودن مژه جام شراب می گردد
ز سیل کاری اشک ندامتم درباب*** که آرزو چقدر بی تو آب می گردد
نفس به سینه بیدل ز شعله شوق*** چو دود در قفس پیچ و تاب می گردد

غزل شماره ۹۵۰: چو شمع از عضو عضوم آکهی سرشار می گردد

چو شمع از عضو عضوم آگهی سرشار می گردد***به هر جا پا ززم آینه ای بیدار می گردد
ندارد ناله من احتیاج لب گشودنها***دو انگشتی که از هم واکنم منقار می گردد
چو موج گوهر از جمعیت حالم چه می یرسی***جنونها می کنم تا لغزشی هموار می گردد
به رنگ شعله جواله ربطی با وفا دارم***که گر رنگی به گردش آورم ز نار می گردد
کف پای حنابند که شورانید خاکم را***که دست قدرت از تخمیر آن بیکار می گردد
گل رنگی که من می پرورم در جیب امیدش***چمن می بالد و برگرد آن دستار می گردد
دماغ باده از سیر چمن مستغنی اش دارد***ز یک ساغر که بر سر می کشد گلزار می گردد
ز اقبال جهان بگذر مباد از شوق وامانی***درین عبرت سرا پیش آمدن دیوار می گردد
مجین بر خویش چندانی که فطرت باجون جوشد***بنا چون پر بلند افتد سر معمار می گردد
فلک کز نارساییها گم است آغاز و

انجامش*** به یک پاگرد پای خفته چون پرگار می گردد

تلاش رزق داری دست بر هم سوده سامان کن*** در این ویرانه زین دست آسیا بسیار می گردد

به عرض احتیاج آزار طبع کس مده بیدل*** نفس چون با غرض جوشید گفتن بار می گردد

غزل شماره ۹۵۱: ساغرم بی تو داغ می گردد

ساغرم بی تو داغ می گردد*** نقش پای چراغ می گردد

لاله سان هرگلی که می کارم*** آشیان کلاغ می گردد

دور این بزم رنگ گردانی ست*** ششجهت یک ایغ می گردد

خلق آسودل در عدم عمریست*** به وداع فراغ می گردد

در بساطی که من طرب دارم*** مطربش بانگ زاغ می گردد

من اگر سر ز خاک بردارم*** نقش پا بیدماغ می گردد

شرر کاغذ است فرصت عیش*** می پرد رنگ و باغ می گردد

منع پرواز از تپش مکنید*** سوختن بی چراغ می گردد

همچو عنقا کجا روم بیدل*** گم شدن هم سراغ می گردد

غزل شماره ۹۵۲: به هرجا ساز غیرت انفعال آهنگ می گردد

به هرجا ساز غیرت انفعال آهنگ می گردد*** به موج یک عرق صد آسیای رنگ می گردد

نگردد ضعف پیری مانع بیتابی شوق*** نوا از پا نیفتد گر نی ما چنگ می گردد

فسردن کسوت ناموس چندین وحشت است اینجا*** پری در شیشه دارد خاک ما گر سنگ می گردد

ز الفتگاه دل مگذر که با آن پرفشانیها*** نفس اینجا ز لب نگذشته عذر لنگ می گردد

چو گیرد خودنمایی دامت ساز ندامت کن*** خموشی می تپد بر خویش تا آهنگ می گردد

فریب آب نتوان خوردن از آینه هستی*** گر امروزش صفایی هست فردا زنگ می گردد

دماغ و هم سرشار است در خمخانه^۱ امکان^۱***می تحقیق تا در جام ریزی بنگ می گردد
ندانم نبض مومج یا غبار شیشه^۱ ساعت^۱***که راحت از مزاج من به صد فرسنگ می گردد
جنونم جامه واری دارد از تشریف عربانی^۱***که گریک رشته بر رویش فزایی تنگ می گردد
دل آن بهتر که چون اشک از تپیدن نگذرد بیدل^۱***که این گوهر به یک دم آرمیدن سنگ می گردد

غزل شماره ۹۵۳: ز انداز نگاهت فتنه برق آهنگ می گردد

ز انداز نگاهت فتنه برق آهنگ می گردد^۱***به شوخیهای نازت بزم امکان تنگ می گردد
طلسم حیرتی دارد تماشاگاه اسرار^۱***که هر کس می رود هشیار آنچا دنگ می گردد
نمی دانم هوا پرورده^۱ شوق چه گلزارم^۱***که همچون بوی گل رنگم برون رنگ می گردد
دل آزاد ما بار تکلف بر نمی دارد^۱***بر این آینه عکس هرچه باشد زنگ می گردد
هوس در حسرت کنج لبی خون می خورد کانجا^۱***گریبان می دردد از بس تبسم تنگ می گردد
دو عالم خوب و زشت از صافی دل کرده ایم انشا^۱***قیامت می شود آینه چون بیرنگ می گردد
خزان هوش ما دارد بهار شرم معشوقان^۱***در آنجا تا حیا می بالدد اینجا رنگ می گردد
ندانم مطرب بزم^۱ چه ساغر در نفس دارد^۱***که شوق از بیخودی گرد سر آهنگ می گردد
به سعی خود نظر کردن دلیل دوری است اینجا^۱***شمار گام هر جا جمع شد فرسنگ می گردد

محبت پیشه ای

بیدل مترس از وضع رسوایی*** که عاشق تشنه خون دو عالم ننگ می گردد

غزل شماره ۹۵۴: به اندک شوخی بنیاد تمکین کنده می گردد

به اندک شوخی بنیاد تمکین کنده می گردد*** حیا تا لب گشود از هم تبسم خنده می گردد
تنزه گر هوس باشد مجوشید آن قدر با هم*** که صحبت از سریشم اختلاطی کنده می گردد
تغافل حکم همواری ست کوه و دشت امکان را*** به چندین تخته یک تحریک مژگان رنده می گردد
به عزلت ساز و ایمن زی که در خلق وفا دشمن*** سگ دیوانه[□] مطلب مرسها کنده می گردد
به برق تیغ استغنا حذر از گردن افزای*** درین میدان فلک هم سر به پیش افکنده می گردد
خیال رفتگان رفتن ندارد همچو داغ از دل*** به عبرت چون رسد نقش قدم پاینده می گردد
گرانی بر طبایع از غرور قدر نپسندی*** درین بازار جنس کم بها ارزنده می گردد
قناعت می کند در خوشه چینی خرمن آرای*** قبا چون پنبه ها بر خویش دوزد ژنده می گردد
نه انجم دانم و نی دور گردون لیک می دانم*** جهان رنگ است و یکسر گرد گرداننده می گردد
عرقها می کنم چون شمع و سردر جیب می دزدم***[□]علاجی نیست هستی از عدم شرمنده می گردد
اگر تسخیر دلها در خیالت بگذرد بیدل*** به احسان جهد کن کاینجا خدایی بنده می گردد

غزل شماره ۹۵۵: ادب سازیم بر ما کیست تمهید صدا بندد

ادب سازیم بر ما کیست تمهید صدا بندد*** دو عالم گم شود در سکنه تا مضمون ما بندد
طبیعت مست ابرام ست بر خواهش تغافل زن*** مباد این هرزه تاز حرص بر دست توپا بندد
به زنگار تجاهل داغ کن آینه[□] دل را*** که چون صیقل زدی صد زنگ تهمت بر صفا بندد
سلوک ناملایم نفرت احباب می خواهد***[□]نچینی پیش خود سنگی که راه آشنا بندد
غبار سرمه دارد کوچه جولان استغنا***[□]چو دل بی مطلب افتد بر نفس راه صدا بندد
فلک در خورد جهد خلق موج است آفاش*** عرقها خشک گردد تا پر این آسیا بندد

گذشتن مشکل است از ورطه ابرام طلبها***کسی تاکی درین دریا پل از دست دعا بندد

تغافل کاروان بی نیازی همتی دارد***که دل هم گر شود بارش به پشت چشم ما بندد

لب اظهار یکسر سر به مهر عبرت است اینجا***عرق هر عقده

کز مطلب گشایم بر حیا بندد

جنون حیرتم مستوری نارش نمی خواهد***مگر مژگان بهم آرم که او بند قبا بندد

به رنگی برده است از خویش آن دست نگارینم***که گر نقاش خواهد نقش من بندد حنا بندد

بهشتی نیست چون آینه بیدل حسن خودبین را***خیال او اگر بر من نبندد دل کجا بندد

غزل شماره ۹۵۶: تا کاتب ایجادم نقش من و ما بندد

تا کاتب ایجادم نقش من و ما بندد***چون صبح دم فرصت مسطر به هوا بندد

این مبتذل او هام پر منفعلم دارد***مضمون نفس وحشی ست کس تا به کجا بندد

ازشبنم ما زین باغ طرفی نتوان بستن***خونی که به این رنگست دست که حنا بندد

سرگشته سودایم تاکی هوس دستار***کم نیست اگر هستی مو بر سر ما بندد

بی سعی فنا ظالم ازخشم نبو شد چشم***آتش ته خاکستر احرام حیا بندد

نقش بد و نیک آسان از دل نتوان شستن***آینه مگر زنگار بر روی صفا بندد

در عذر اجابت کوش گر حرص گداطنیت***ابرام تمنایی بر دست دعا بندد

زحمتکش این منزل تا وارهد از آفات***دیوار و دری گر نیست باید مژه ها بندد

تمثالی ازین صحرا جز خاک نمایان نیست***کو آبله تا عبرت آینه به پا بندد

وایس نپسندد عشق افسردگی ما را***گر سکتہ تامل کرد بحرش چه جدا بندد

عالم همه موهومی ست بگذار که بیدل هم***چون تهمت موهومی خود را همه جا بندد

غزل شماره ۹۵۷: هوس تا چند بر دل تهمت هر خشک و تر بندد

هوس تا چند بر دل تهمت هر خشک و تر بندد***بدزدم در خود آغوشی که بر آفاق در بندد

به این یک رشته زناری که در رهن نفس دارم***گسستن تا به کی چون سبحة صد جایم کمر بندد

به آزادی شوم چون شمع تا ممتاز این محفل***گشایم رشته پایی که دستارم به سر بندد

به هم چشمان خیال امتیازم آب می سازد***خدایا قطره ام بیرون این دریا گهر بندد

ز حاصل قطع خواهش کن که این نخل گلستان را***به طومار نمو مهر است در هر جا ثمر بندد

جهان افشاگر راز است بر غفلت متن چندان***که ناهنجاریت در خانه آینه خر بندد

جنون گل عیانست از گریبان چاکی اجزا***که وحشت بر کشد از سنگ و خفت بر شرر بندد

جهانی در غبار ما و من ماند از عدم غافل***حذر از

سیر صحرائی که راه خانه بر بندد

به بزم عشق پر بی جرأت تمهید زنهارم***مگر اشکی چو مژگان بر سرانگشتم جگر بندد
وفا تا از حلاوت نگسلاند ربط چسبانم***حضور بوریا یارب به پهلویم شکر بندد
ز بس وارستگی می جوشد از بنیاد من بیدل***پرنگ الفت نگیرد نقش من نقاش گر بندد

غزل شماره ۹۵۸: گره به رشته نفس خوش آن که نبندد

گره به رشته نفس خوش آن که نبندد***ببند دل به نوای جهان چنان که نبندد
نگاه تا مژه بستن ندارد آنهمه فرصت***گمان مبر در نیرنگ این دکان که نبندد
زکشت تفرقه دهر حاصلی که تو داری***چو تخم اشک از آن خوشه کن گمان که نبندد
دوباره سلسله اتفاق حسن و جوانی***هزار بار نمودند امتحان که نبندد
خیال گردن آزادگان مصور فطرت***اگر به خامه دهد تاب ریسمان که نبندد
به ذوق مطلب نایاب زنده است دو عالم***تو غافل از عدمی دل بر آن میان که نبندد
دماغ ناز به هر جاست نقشبند غرورش***حنا اگر همه خونم دهد نشان که نبندد
بهار نیز به هر غنچه بسته است دل اینجا***در این چمن چه کند بلبل آشیان که نبندد
لب شکایت اگر وا شود به وصف خموشی***چه بیرها به همان یک دو برگ پان که نبندد
خیال جسته عنقاست مصرعی که ندارم***ز معنی ام چه گشاید کسی جز آن که نبندد
همین کمند علایق که بسته چین فسردن***تو گر ز وهم بر آیی چه نردبان که نبندد
جهان به سرمه گرفت اتفاق معنی بیدل***حدیث عشق چه صنعت کند زبان که نبندد

غزل شماره ۹۵۹: باز بیتابی ام احرام چه در می بندد

باز بیتابی ام احرام چه در می بندد***کز غبارم نفس صبح کمر می بندد
فکر جولان همه تشویش عبارت سازی ست***فطرت آبله مضمون دگر می بندد

غیر دل گوشه^۱ امنی که توان یافت کجاست*** به چه امید نفس رخت سفر می بندد

عرض جوهر ندهی بی حسدی نیست فلک*** ورنه چون آینه دستت به هنرمی بندد

نی دلیل است که این هرزه درایان طلب*** بال و پر ریختن ناله شکر می بندد

ریزش ماده بر اجزای ضعیف است اینجا*** آسمان سنگ به دامان شرر می بندد

وحشت عمر کمین شیفته^۲ فرصت نیست*** صبح از دامن افشاندن نظر می بندد

تا به کی قصه^۳ مستقبل و ماضی خواندن*** باخبر باش که افسانه نظر می بندد

عجزم از سعی وفا جوهر طاقت گل کرد*** آب در کسوت یاقوت

جگر می بندد

کسب جمعیت دل تشنه ضبط نفس است***تنگی قافیه موج گهر می بندد
شمع این محفلم از داغ دلم نیست گزیر***آنچه در پا فکنم عجز به سر می بندد
ناله ام داغ شد از بی اثریها بیدل***تیغ چون منفعل افتاد سپر می بندد

غزل شماره ۹۶۰: به یادت گردش رنگم به هرجا بار می بندد

به یادت گردش رنگم به هرجا بار می بندد***ز موج گل زمین تا آسمان زنار می بندد
چ سان خاموش باشم بی تو کز درد تمنایت***تپش بر جوهر آینه موسیقار می بندد
سجودی می برم چون سایه کلک آفرینش را***که سرتاپای من یک جبهه هموار می بندد
گرفتم تاب آغوش ندارم گردش چشمی***تمنا نقش امیدی به این پرگار می بندد
بقدر گردش رنگ آسیای نوبت است اینجا***دو روزی خون ما هم گل به دست یار می بندد
به این تمکین شیرین هر کجا از ناز بر خیزی***گره در نیشکر پیش قدت زنار می بندد
پیام عافیت خواهی ز امید نفس بگسل***ندامت نغمه ساز عبرتی کاین تار می بندد
به ناموس حیا باید عرق در جبهه دزدیدن***ز شبنم گلشن ما رخنه بر دیوار می بندد
نمی باشد حریف حسن تحقیق از حیا غافل***شکوه برق این وادی مژه ناچار می بندد
گر از رینی بیداد نازت شکوه پردازم***شکست دل پر طاووس بر منقار می بندد
به این شوقی که من چون گل به پیراهن نمی گنجم***سر گرد سرت گردیدنم دستار می بندد
ز ننگ ابتدالم آب خواهد ساختن بیدل***تعلق نقش مضمونی که دل بسیار می بندد

غزل شماره ۹۶۱: قضا تا نقش بنیاد من بیکار می بندد

قضا تا نقش بنیاد من بیکار می بندد***حنا می آرد و در پنجه معمار می بندد
ز چاک سینه بی روی تو هرجا می کشم آهی***سحر شور قیامت بر سرم دستار می بندد

مگر شرم خیالت نقش بر آبی تواند زد***سرایم عرق آینه دیدار می بندد

بساط عبرت این انجمن آینه ای دارد***که تا مژگان بهم آورده ای زنگار می بندد

نمی دانم به یاد او چسان از خود برون آیم***دل سنگین به دوش ناله ام کهسار می بندد

در آن محفل که من حیرت کمین جلوه[□] اویم***فروغ شمع هم آینه بر دیوار می بندد

به رعنائی چو شمع از آفت شهرت مباش ایمن***رگ گردن ز هر عضوت سری بر دار می بندد

چه دارد قابلیت جز می تکلیف پیمودن***در این محفل همین دوشم به دوشم بار می بندد

زمان فرصت ربط نفس با دل غنیمت دان***کزین تار این گره

چون باز شد دشوار می بندد

اسیر مشرب موجب کزان مطلق عنانها***گرش تکلیف برگشتن کنی ز نآر می بندد

به مخموری ز سیر این چمن غافل مشو بیدل***که خجالت در به روی هر که شد مختار می بندد

غزل شماره ۹۶۲: چشم تو به حال من گر نیم نظر خندد

چشم تو به حال من گر نیم نظر خندد***خارم به چمن نازد عییم به هنر خندد

تا چند بر آن عارض بر رغم نگاه من***از حلقه گیسویت گل های نظر خندد

در کشور مشتاقان بی پر تو دیدارت***خورشید چرا تابد بهر چه سحر خندد

دل می چکد از چشمم چون ابر اگر گرمیم***جان می دمد از لعلت چون برق اگر خندد

با اهل فنا دارد هر کس سر یکرنگی***باید که به رنگ شمع از رفتن سر خندد

در کارگه خوبی یارب چه نزا کتهاست***صد کوه به خود بالذ تا موی کمر خندد

در جوی دم تیغت شیرینی آبی هست***کز جوش حلاوتها زخمش به شکر خندد

سامان طرب سهل است زین نقش که ما داریم***صبح از دو نفس فرصت بر خود چقدر خندد

هر شبم از ابن گلشن تمهید گلی دارد***با گربه مدارا کن چندان که اثر خندد

از سعی هوس بگذر بیدل که درین گلشن***گل نیز اگر خندد از پهلوی زر خندد

غزل شماره ۹۶۳: لعل لب او یکدم بر عالم اگر خندد

لعل لب او یکدم بر عالم اگر خندد***تا حشر غبار من بر آب گهر خندد

بی جلوه او تا چند از سیر گل و شبم***اشکم ز نظر جوشد داغم به جگر خندد

یک خنده او برق بنیاد دو عالم شد***دیگر چه بلا ریزد گر بار دگر خندد

جوش چمن از خجالت در غنچه نفس دزدد***آنجا که گل داغم از آه سحر خندد

یک شبم از این گلشن بی چشم تماشا نیست***چندان که حیا بالذ سامان نظر خندد

یاد دم شمشیرت هر جا چمن آراید***چون شمع سراپایم یک رفتن سر خندد
افسردگی دل را از آه گشایش کو***سنگ است و همان کلفت هر چند شرر خندد
از چرخ کمان پیکر با وهم تسلی شو***کم نیست از این خانه یک حلقه در خندد
آنجا که ز هم ریزد چار آینه امکان***یک جبهه تسلیم صد گل به سپر خندد

از خجالت بیدردی

داغ است سراپایم***مژگان به عرق گیرم تا دیده تر خندد

بی جلوه او بیدل زین باغ چه گل چنبد***در کسوت چاک دل چون صبح مگر خندد

غزل شماره ۹۶۴: صبری که صبح این باغ از ما جدا نخندد

صبری که صبح این باغ از ما جدا نخندد***گل می رسد دو دم باش تا بر قفا نخندد

جمعیت دل اینجاست موقوف بستن لب***این غنچه را دمی چند بگذار تا نخندد

تا فکر کفر و دین است چندین شک و یقین است***گر طور دانش اینست مجنون چرا نخندد

ماتمسراست دنیا تا چند شادی اینجا***ای محرمان بگریید کس در عزا نخندد

جز سعی بی نشانی ننگ فسرده جانی ست***باید گذشت ازین دشت تا نقش پا نخندد

گر پیرم درین باغ از شرم لب گشاید***گل با وجود شبنم دندان نما نخندد

زانوپرستی ام را با صد بهار ناز است***شمع بساط تسلیم سر بر هوا نخندد

عریانی اعتباری ست افلاسن هم شعاری ست***دلق کهن بهاری ست گر میرزا نخندد

دور غنا و افلاس یک باده و دو جامند***گر با کریم شرمیست پیش گدا نخندد

ای کارگاه عبرت انجام عمر پیریست***قد دو تا دولب شد مرگ از کجا نخندد

چون نام بر زبانها ننشسته راه خود گیر***نقش نگین نگردي تا بر تو جا نخندد

زان چهره عرفناک بی پردگی چه حرفست***آن گل که آبیارش باشد حیا نخندد

پاس حضور الفت از عالمیست کانجا***گر زخم هم بخندد از خم جدا نخندد

هرچند گرد امکان دامان صبح گیرد***بیدل شکستن رنگ بر روی ما نخندد

غزل شماره ۹۶۵: ستمکشی که بجز گریه اش نشاید و خندد

ستمکشی که بجز گریه اش نشاید و خندد***قیامت است که چون زخم لب گشاید و خندد

هوس پرستی این اعتبار پوچ چه لازم***که همچو صفر به درد سرت فزاید و خندد

چو شمع منصب و ارستگی مسلم آنکس*** که تیغ حادثه تاجش ز سر رباید و خندد

درین زیانکده چندان کف فسوس نسایی*** که جوش آبله آینه ات نماید و خندد

شرار کاغذ و آمال ماست توام غفلت*** که زندگی دو نفس بیشتر نیاید و خندد

حذر ز صحبت آنکس که بی تأمل معنی*** به هر حدیث که گویی ز جا درآید و خندد

خطاست چشم گشودن به روی باخته شرمی*** که هر برهنه که ببند به پیشش

آید و خندد

جه ممکن است شود منفعل ز غیبت یاران***دهن دریده قفایی که باد زاید و خندد

مثال عبرت اشیا درین بساط تحیر***کمین گر است که کس آینه زداید و خندد

درتن جنونکده این است ناگزیر طبایع***که نالد و تپد و گرید و سراید و خندد

دل گرفته بیدل نیافت جای شکفتن***مگر چو صبح ازین خاکدان برآید و خندد

غزل شماره ۹۶۶: جهان کجاست گلی زان نقاب می خندد

جهان کجاست گلی زان نقاب می خندد***سحر تبسمی از آفتاب می خندد

فناى ما چمن آرای بی نقابی اوست***به قدر چاک کتان ماهتاب می خندد

تلاش آگهی ات ننگ غفلت است اینجا***مژه ز هم نگشایی که خواب می خندد

تهی ز خویش شدن مفت آگهی باشد***ز صفر بر خط ما انتخاب می خندد

کجاست فرصت دیگر که ما به خود بالیم***محیط نیز در اینجا حباب می خندد

ز علم و فضل بجز عبرت آنچه جمع کنید***گشاد هر ورقش بر کتاب می خندد

درنگ راهبر کاروان فرصت نیست***کجا روبم که هر سو شتاب می خندد

به درسگاه ادب حرف و صوف مسخرگی ست***ز صد سؤال همین یک جواب می خندد

ز برق حسن کسی را مجال جرات نیست***پوش چشم که حکم حجاب می خندد

زبان به لاف مده پاس شرم معتم است***چو باز گشت لب موج آب می خندد

غبار صبح تماشاست هرچه بادا باد***تو هم بخند جهان خراب می خندد

دلت چو شمع به هجر که داغ شد بیدل***کز اشک گرم تو بوی کباب می خندد

غزل شماره ۹۶۷: رنگم نقاب غیرت آن جلوه می درد

رنگم نقاب غیرت آن جلوه می درد***فطرت جنون کند که ز بویم اثر برد

شادم که بی نشانی آثار رنگ و بو***بیرونم از قلمرو تحقیق پرورد
این چار سو ادبگه سودای ناز کیست***عمری ست ضبط آه من آینه می خرد
خلقی در امل زد و با داغ یأس رفت***آتش به کارگاه فسون خانه □ خرد
داغم ز جلوه ای که غرور تغافلش***آینه خانه ها کند ایجاد و ننگرد
هنگامه □ قبول نفس بسکه تنگ بود***پا تا سرم چو شمع ز هم خورد دست رد
نقاش شرم دار ز پرداز انفعال***تصویرم آن کشد که ز رنگم بر آورد
آینه □ خرام بهار است گرد رنگ***من نقش پا خیال تو هر جا که بگذرد
طاووس من بهار کمین چه مژده است***عمری ست بال می زنم و چشم می پرد
بیدل جواب مطلب عشاق حیرت ست***آنکس که نامه ام برد آینه آورد

غزل شماره ۹۶۸: هوس در مزرع آمال گو صد خرمن انبارد

هوس در مزرع آمال گو صد خرمن انبارد***شرار کاغذ ما ربزش تخم دگر دارد
غبار گفتگو نشان مبادا فتنه انگیزی***نفسها رفته رفته شور محشر بار می آرد
جلال عشق آخر سرمه سازد شور امکان را***ز برق غیرت آتش نیستان ناله نگذارد
جهان محکوم تقدیر است باید داشت مغرورش***اگر ناخن ز قدرت دم زند گو پشت خود خارد
چه گل خرمن کنیم از ریشه های نقش پیشانی***عرق در مزرع بیحاصل ما خنده می کارد
شکست شیشه برهم می زند هنگامه □ مستان***کسی از امتحان یارب دل ما را نیازارد
به این ذوق طرب کز حسرت دیدار لبریزیم***نگه خواهد چکیدن گر تری دامانم افشارد
جنون مشرب پروانه ای دارم که از مستی***زند آتش به خویش و صیقل آینه پندارد
مژه هر جا گشودم سیر نیرنگ دویی کردم***ببندم چشم تا از راه نم آینه بردارد
نمو از ریشه □ بی عشرت ما می کشد گردن***وگر نه ابر این وادی سر افکنده می بارد

چو غفلت غافلیم از غفلت احوال خود بیدل***فراموشی فراموشی به یادکس نمی آرد

غزل شماره ۹۶۹: بر این ستمکده یارب چه سنگ می بارد

بر این ستمکده یارب چه سنگ می بارد***که دل شکستگی و دیده رنگ می بارد

نصیبه دل روشن بود کدورت دهر***همین به خانه آینه زنگ می بارد

چو غنچه وانمودند بی گره گشتن***که رنگ امن به دلهای تنگ می بارد

بیا که بی تو به بزم از ترانه های حزین***دل شکسته ز گیسوی چنگ می بارد

ژخاک کوی تو مشق نزاکتی دارم***که بوی گل به دماغ خدنگ می بارد

گذشت فرصت وصل وز نارسایی وهم***نگه ز اشک همان عذر لنگ می بارد

به چشم شوق نگاهی که در بهار نیاز***شکست حال ضعیفان چه رنگ می بارد

به ذوق پرورش وهم آب می گردیم***سحاب ما همه بر کشت بنگ می بارد

دلیل عبرت دل صبح نادیده بس است***که ضبط آه بر آینه زنگ می بارد

هجوم سایه گل دامگاه راحت نیست***بر این چمن همه داغ پلنگ می بارد

زبس به کشت حسد خرمن است آفتها***دمی که تیر نبارد تفنگ می بارد

ز دام حادثه بیدل رهایی

امکان نیست*** که قطره[□] تو به کام نهنگ می بارد

غزل شماره[□] ۹۷۰: نه فخر می دمد اینجا نه ننگ می بارد

نه فخر می دمد اینجا نه ننگ می بارد*** بر این نشان که تو داری خدنگ می بارد

فریب ابر کرم خورده ای از این غافل*** که قطره قطره همان چشم تنگ می بارد

دگر چه چاره به جز خامشی که همچو حباب*** بر آبگینه[□] ما آه سنگ می بارد

وداع فرصت برق و شرار خرمن کن*** به مزرعی که شتاب از درنگ می بارد

بهار این چمن از بسکه وحشت اندودست*** ز داغ لاله جنون پلنگ می بارد

به پرسش دل چاک که سوده ای ناخن*** که رنگ خون بهارت ز چنگ می بارد؟

به حیرتم که نگاه از چه حیرت آب دهم*** ز خار و گل همه حسن فرنگ می بارد

دل شکسته خمستان یاد نرگس کیست*** که اشکم از مژه ساغر به چنگ می بارد

مخور فریب مروت ز چرخ مینارنگ*** که جای باده از این شیشه سنگ می بارد

ز آبیاری کشت حسد تبرا کن*** که خون عافیت از ساز جنگ می بارد

خطاست تهمت جرات به عجز ما بستن*** هزار آبله بر پای لنگ می بارد

مخواه غیر توهم ز اغنیا بیدل*** که ابر مزرع این قوم بنگ می بارد

غزل شماره[□] ۹۷۱: ادب سنج بیان حرفی از آن لب هرکجا دارد

ادب سنج بیان حرفی از آن لب هرکجا دارد*** خرام موج گوهر پا به دامان حیا دارد

کف خاکیم در ما دیگرانداز رسایی کو*** که دست عجز اگر دارد بلندی در دعا دارد

بخار از گل گهر از آب سر برمی کشد اینجا*** نگوئی مرده رفتاری ندارد زنده پا دارد

غم و شادی ندارد پا و سر پن ماجرا بگذر*** چو محمل تهمت بیداری ما خوابها دارد

ازین کلفت سرا برخیز و پا بر قصر گردون زن*** قیامت فتنه ای از دامن سر در هوا دارد

اگر صد نام بندی بر صفیر دعوت عنقا***هما از بی نیازی سر به اوج کبریا دارد
بقای جاه موقوف ست بر انعام بی برگان***غنا مهر سرگنجش همان دست گدا دارد
سر سودایی من خاک راه یاد دلداری***که نامش تا رسد بر لب دهن حمد خدا دارد

زمین انقلاب نظم

غیرت نیست ناموزون***نشست گرد میدان بر سر مردان ادا دارد

مگرداغ تودوزد چشم بر درد من بیدل***وگر نه این گلستان کی سر بوی وفا دارد

غزل شماره ۹۷۲: اگر معشوق بی مهر است وگر عاشق وفا دارد

اگر معشوق بی مهر است وگر عاشق وفا دارد***تماشا مفت دیدنها محبت رنگها دارد

شرار کاغذ ما خنده دندان نما دارد***طربها وقف بیتابی که آهنگ فنا دارد

به واماندن نکردم قطع امید ز خود رفتن***شکست بال اگر پرواز گم کرده صدا دارد

ز بس مطلوب هر کس بی طلب آماده است اینجا***اجابت انفعال از شوخی دست دعا دارد

درین محفل زبونیم آنقدر از سستی طالع***که رنگ ناتوانی هم شکست کار ما دارد

به صد جا کرده سعی نارسا منزل تراشیها***وگر نه جاده دشت طلب کی انتها دارد

که می خواهد تسلی از غبار وحشت آلودم***که چون صبح این کف خاکستر آتش زیر پا دارد

سبب کم نیست گر بر هم ز نی ربط تعلق را***چو مژگان هر که برخیزد ز خود چندین عصا دارد

حقیقت واکش نیرنگ هر سازی ست مضرابی***تو ناخن جمع کن تا زخم ما بینی چها دارد

به خجالت تا نیاید وام معذوری ادا کردن***نماز محرمان پیش از قضا گشتن قضا دارد

ز حرص منعمان سعی گدا همگن مدان بیدل***که خاک از بهر خوردن بیش از آتش اشتها دارد

غزل شماره ۹۷۳: تصور جوهر اکاهی قدرت کجا دارد

تصور جوهر اکاهی قدرت کجا دارد***بهار فضل آن سوی تعقل رنگها دارد

نهال آید برون تخمی که افشانند بر خاکش***در بن صحرا ز پا افتادن ایجاد عصا دارد

ندید از آبله ریگ روان منع جنون تازی***به نومیدی زپا منشین که هر وامانده پا دارد

به گردون می برد نظاره را واماندن مژگان***مشو غافل ز پروازی که بال نارسا دارد

غریق آبی برون تا محرم تحقیق سازندت***که این دپا بقدر موج دستی آشنا دارد

اثرهای دعا روشن نشد بی احتیاج اینجا***ز اسرار کرم گر آگهی دارد گدا دارد
سراپا محو شد تا جمله آگاهی شوی بیدل***بقدر گم شدن آنها هر که اینجا رهنما دارد

غزل شماره ۹۷۴: حرصت آن نیست که مرگش ز هوس وادارد

حرصت آن نیست که مرگش ز هوس وادارد***در کفن نیز همان دامن دنیا دارد
زین چمن برگ گلی نیست نگرداند رنگ***باخبر باش که امروز تو فردا دارد
همه از جلوه به انداز تغافل زده ایم***آنچه نادیده توان دید تماشا دارد
جاده در دامن صحرای ملامت چاکی ست***که سر بخیه ز نقش قدم ما دارد
دم تیغ تو نشد منفعل از کشتن ما***خون عاشق چقدر آب گوارا دارد
سایه گم شده محو نظر خورشید است***هر که ز خویش رود در چمنت جا دارد
لاله در دامن این دشت به توفان زده است***یاس معجون چقدر گرد سویدا دارد
مقصد ناله دل از من مدهوش مپرس***شوق مست است ندانم چه تقاضا دارد
منکر وحشت ما سوخته جانان نشوی***شعله در بال و پر ریخته عنقا دارد
ما و من نغمه قانون خیال است اینج***اثر هستی ما قطره به دریا دارد
لفظ گل کرده ای آینه معنی برگیر***پری اسمی ست که از شیشه مسما دارد
رهرو از رنج سفر چاره ندارد بیدل***موج ، دایم ز حباب آبله پا دارد

غزل شماره ۹۷۵: رگ گل آستین شوخی کمین صید ما دارد

رگ گل آستین شوخی کمین صید ما دارد***که زیر سنگ دست از سایه برگ حنا دارد
اگر در عرض خویش آینه ام عاریست معذورم***که عمری شد خیال او مرا از من جدا دارد
نگردد سابه بال هما دام فریب من***هنوزم استخوان جوهر ز نقش بوریا دارد
به رنگ سایه ام عبرت نمای چشم مغروران***مرا هر کس که می بیند نگاهی زیر پا دارد

نمی باشد ز هم ممتاز نقصان و کمال اینجا****خط پرگار در هر ابتدایی انتها دارد

حیات جاودان خواهی گداز عشق حاصل کن****که دل در خون شدن خاصیت آب بقا دارد

به عبرت چشم خواهی واکنی نظاره[□] ما کن****غبار خاکساران آبروی توتیا دارد

به دل تا گرد امیدی ست از ذوق طلب مگسل****جهانی را گدا در سایه[□] دست دعا دارد

اگر موجیم یا بحریم اگر آیم یا

گوهر****دویی نقشی نمی بندد که ما را از تو وا دارد

به فکر اضطراب موج کم می باید افتادن****تپش در طینت ما خیر باد مدعا دارد

من و تاب وصال و طاقت دوری چه حرفست این****اسیری را که عشقت خواند بیدل دل کجا دارد

غزل شماره ۹۷۶: زمینگیری ز جولانم چه امکانست وادارد

زمینگیری ز جولانم چه امکانست وادارد****بروب رفتن ز خود چون شمع ر هرعضویا دارد

خط طومار یا هن آرایش مهر جفا درد****به رنگ شاخ گل آهم سراپا داغها دارد

در آن وادی که من دارم کمین انتظار او****غباری گر تپد آواز پای آشنا دارد

ز گل باید سراغ غنچه گمگشته پرسیدن****که از چشم تحیر رفتن دل نقش پا دارد

فناپرورد گانیم از مزاج ما چه می پرسی****فضای عالم موهوم هستی یک هوا دارد

سرایت نغمه عجزیم ساز آفرینش را****درین محفل شکست از هرچه باشد رنگ ما دارد

قد پیران تواضع می کند عیش جوانی را****پل از بهر وداع سیل پشت خود دوتا دارد

ز خوب و زشت امکان صافدل تنگی نمی چیند****به بزم آینه عکسی اگر ره برد جا دارد

ز حال گوشه گیر فقر ای منعم مشو غافل****که خواب مخملی در رهن نقش بوریا دارد

ز عالم نگذری بی دستگیریهای آزادی****کسی برخیزد از دنیا که از وحشت عصا دارد

جهانی سرخوش آگاهی ست از گردش حالم****شکست رن من چون خند مینا صدا دارد

به رنگ آب سیر برگ برگ این چمن کردم****گل داغ ست بیدل آنکه بویی از وفا دارد

غزل شماره ۹۷۷: گهی بر سر، گهی در دل گهی در دیده جا دارد

گهی بر سر، گهی در دل گهی در دیده جا دارد****غبار راه جولان تو با من کارها دارد

چو شمع از کشتم پنهان نشد داغ تمنّایت****به بزم حسرتم ساز خموشی هم صدا دارد

مباد آفت تماشاخانه گلزار حسرت را****که آنجا رنگهای رفته هم رو بر قفا دارد

در این وادی که قطع الفت است اسباب جمعیت***بنالد بیکسی بر هر که چشم از آشنا دارد

که می گوید به آن صیاد پیغام گرفتاران***قفس بر طایر ما گرنه راه ناله وادارد

به این آوارگیها گردباد دشت توحیدم***بنای من به گرد خوبش گردیدن به پا دارد

خیالی می کند شوخی کدام اظهار و کو هستی***هنوز این نقشها در خامه نقاش جا دارد

شرر در

سنگ می رقصد، می اندر تاک می جوشد***تحیّر رشته سازست و خاموشی صدا دارد
بهار انجمن وحشی ست از فرصت مشو غافل***که عشرت در شکفتنهای گل آواز پا دارد
به انداز تغافل پیش باید برد سودایی***که جنس جلوه عریان است و چشم ما حیا دارد
حذر کن از تماشاگاه نیرنگ جهان بیدل***تو طبع نازکی داری و این گلشن هوا دارد

غزل شماره ۹۷۸: نوبهار است و جهان سیر چمنها دارد

نوبهار است و جهان سیر چمنها دارد***وضع دیوانه ما نیز تماشا دارد
دل اگر صاف شد از زخم زبان ایمن باش***دامن آینه از خار چه پروا دارد
اثر ناله عشاق ز هر ساز مخواه***این نوایی ست که در پرده دل جا دارد
ادب عشق اگر مانع شوخی نشود***خاک ما مرهم ناسور ثریا دارد
هیچکس رمز سویدای دل ما نشکافت***نفس سوخته لاله معما دارد
عالم از هرزه دوی اینهمه بر ما تنگ است***گرد ماگر شکند دامن صحرا دارد
کفر و دین مانع تحقیق نگاهان نشود***سیل هر سوگذرد راه به دریا دارد
صد چمن لاله و گل زد قدح نازبه سنگ***قمری از سرو همان گردن مینا دارد
به طواف در دل کوش که آینه مهر***جوهر بینش اگر دارد از آنجا دارد
وحشت ریگ روان صیقل این آینه است***که به صحرای جنون آبله هم پا دارد
مو به مو حسرت نیرنگ تماشای توایم***شمع سامان نگه در همه اعضا دارد
بیدل از حیرت آینه ما هیچ می پرس***نشئه جوهر تحقیق اثرها دارد

غزل شماره ۹۷۹: دماغ بلبل ما کی هوای بال و پر دارد

دماغ بلبل ما کی هوای بال و پر دارد***ز اوراق کتاب رنگ گل جزوی به سر دارد
چه مکان است کیرد بهرای شوق از خط خوبان***نگاه بوالهوس از سرمه هم خاکی به سردارد

چو برگ گل کز آسیب نسیمی رنگ می بازد***تن نازک مزاج او ز بوی گل خطر دارد

توان از نرمی دل محرم درد جهان گشتن***که طبع مومیایی از شکستنها خبر دارد

بغیر از خاک گردیدن پناهی نیست ظالم را***که تیغ شعله در خاکستر امید سپر دارد

مباد از صحبت آینه ناگه منفعل گردی***که آن گستاخ روی سنگدل دامن تر دارد

شدم خاک و ز وحشت بر نمی آید غبار من***به خاکستر هنوز این شعله افسرده پر دارد

دل آسوده تشویش بلای دیگر است اینجا***صدف ایمن نباشد از شکستن تاگهر دارد

بغیر از خودگذاری چیست در بنیاد محرومی***دل عاشق

همین خون گشتنی دارد اگر دارد

به نومیدی ز امید ثمر برگ قناعت کن **** که نخل باغ فرصت ریشه در طبع شرر دارد

ز ناهنجاری مغرور جاه ایمن مشو بیدل **** لگداندازی بر پرده دارد هر که خر دارد

غزل شماره ۹۸۰: بت هندی کی از دردسر ترکان خبر دارد

بت هندی کی از دردسر ترکان خبر دارد **** در این کشور میان کو تا دماغ بهله بردارد

درین دریا که هر یک قطره صد دامن گهر دارد **** حباب ما به دل پیچیده آه بی اثر دارد

نباشد گر تلاش عافیت نقد است آرامت **** نفس را سعی راحت اینقدر زیر و زبر دارد

به یک رنگ از بهار مدعای دل مشو قانع **** که این آینه غیر از خون شدن چندین هنر دارد

حبابم در کنار موج دارد سیر جمعیت **** به راحت می پرد مرغی که زیر بال سر دارد

به روی عشرتم نتوان در چاک جگر بستن **** چو مژگان شام من آرایش صبحی دگر دارد

به این هستی اگر نامی به دست افتد غنمیت دان **** که بسیار است اگر دوش نفس آواز بردارد

به ظاهر گر زمینگیرم ز مقصد نیستم غافل **** که چشم نقش پا از جاده بر منزل نظر دارد

بقدر اعتبارات است ضبط خویش مردم را **** چو سنگی آبدار افتد فسردن بیشتر دارد

نخواهد شد سیاهی از جبین اخترم زایل **** شب عاشق به موی کاسه چینی سحر دارد

صفا در عرض سامان هنرگم کرده ام بیدل **** ز جوهر حیرت آینه من بال و پر دارد

غزل شماره ۹۸۱: بر طمع طبع خسیسی که تفاخر دارد

بر طمع طبع خسیسی که تفاخر دارد **** آبرو را عرق سعی تصور دارد

با بخیلان نه همین طبع گدا ناصاف است **** کیسه خود هم ازین قول دلی پر دارد

گل این باغ اگر بیخبر از فرصت نیست **** خنده رنگ به روی که تمسخر دارد

طبع شهوت نسب از سیر گریبان عاری ست **** گردن خر سر تحقیق به آخور دارد

خاک شو معنی موهومی هستی دریاب****فهم رازت به عدم جیب تفکر دارد

نی ز هستی خجلم نی ز جنون منفعلم****طبع بی ساخته شوق چه عنصر دارد

ز شکست است رک گردن امواج بلند****عاجزی هم چقدر ناز و تکبر دارد

قلّت مایه عرق می کشد از طبع کریم****ابر هر جا تنک افتاد تقاطر دارد

خودگدازست شراری که به جایی نرسد****ناله در بی اثری سخت تأثر دارد

محو گردیدن ما

آنهمه ناموزون نیست***سکته مصرع نظاره تحیر دارد

بیدل از جهل میندیش که در مکتب عشق***گر همه طفل سرشک است تبحر دارد

غزل شماره ۹۸۲: بیا ای شعله تا دل فال وصلی از تو بردارد

بیا ای شعله تا دل فال وصلی از تو بردارد***که این شمع خموش امشب نگاهی در سفر دارد

تماشاگاه معدومی ز من چیده ست سامانی***که هر کس چشم می پوشد ز خود بر من نظر دارد

به دوش هر نفس از دلگرانی محملی دارم***مگر سعی شرر این کوه را از خاک بردارد

به بوی مژده وصلت دل از خود رفته است اما***چنان نام تو می پرسد که پندارم خبر دارد

نجوشد منت غیر، از ادای مدعای من***به گاه ناله مکتوب من از خود نامه بردارد

به نومیدی هوس آواره صد گلشن امیدم***من و وامانده پروازی که در هر رنگ پر دارد

به هم چسبیدن مژگان به کنج فقر می گوید***که نی هر چند صرف بوریا گردد شکر دارد

تو از کیفیت اقبال فقر آگه نه ای ورنه***طلسم بی دری از هر طرف آیند در دارد

بهار جلوه از کف می رود فرصت غنیمت دان***اگر رنگ است و گر بو دامن گل بر کمر دارد

نگه در چشم آهو آب شد از رشک قربانی***که تیغش گر کند رحمی شب ما هم سحر دارد

نوای قمری و بلبل مکرر شد درین گلشن***تو اکنون ناله کن بیدل که آهنگت اثر دارد

غزل شماره ۹۸۳: در این وادی کف یایی ز آسایش خبر دارد

در این وادی کف یایی ز آسایش خبر دارد***که بالینهای نرم آبله در زیر سر دارد

نمی گردد فروغ عاریت شمع ره مستان***به نوز باده چشم جام سامان نظر دارد

به دل رو کن اگر سرمزل امنی هوس داری***نفس در خانه آینه آرامی سفر دارد

سلامت نیست ساز دل چه در صحرا، چه در منزل***متاع رنگ ما صد کاروان آفت به بر دارد

مرید نام را نبود گزیر از خون دل خوردن***نگین دایم ز نقش خویش دندان بر جگر دارد

کدامین دستگاه آینه نازست دریا را***که از افسردگی ها خاک ساحل هم گهر دارد

دوبینیهاست اما

در شهود غیر احوال را***به خود گری می گشاید چشم از وحدت خیر دارد

نمی دانم چه آشوبی که در بزم تماشایت***نگال از موج مژگان هر طرف دستی به سر دارد

به آهی می توان رخت جهان خاکستری کردن***که گلخنها به سامان است گر دل یک شرر دارد

تحریر نقش نیرنگ دو عالم سوخت در چشمم***چراغ خانه آینه ام برقی دگر دارد

به این بی دست و پایی کیست گرد دستگیر من***مگر همچون سپند از جای خویشم ناله بر دارد

حباب از حیرت کم فرصتی های زمان بیدل***نگاهی جانب دریا به پشت چشم تر دارد

غزل شماره ۹۸۴: ز جرگه سخنم خامشی به در دارد

ز جرگه سخنم خامشی به در دارد***فشار لب بهم آوردن این اثر دارد

ز دستگاه گرانجانی ام مگوی و مپرس***دمی که ناله کنم کوهسار بر دارد

سخن به خاک مینداز در تأمل کوش***به رشته ای که گهر می کشی دو سر دارد

بهم زن الفت اسباب خودنمایی را***شکست آینه آینه ای دگر دارد

تنزه آینه دار بهار ناز خوش ست***حنا میند به دستی که رنگ بر دارد

به دوش اشک روانیم تا کجا برسیم***چو شمع محفل عشاق چشم تر دارد

به مرگ هم نتوان رستن از عقوبت دل***قفس شکسته ما بیضه زیر پر دارد

به هر چه می نگریم شوخی تبسم تست***جهان روز و شبم ششجهت سحر دارد

غبار غیر ندارم به خویش ساخته ام***دلی که صاف شد آینه در نظر دارد

نریخت دیده سرشکی که من قدح نزدم***گداز دل چقدر ناز شیشه گر دارد

ز صبح این چمن آگاه نیست غره جاه***گشاد بال همان خنده ای دگر دارد

به نقش پا چه رسد بیدل از نوازش چرخ***به باد می دهم گر ز خاک بردارد

غزل شماره ۹۸۵: شمع بزمی چه قدم بردارد

شمع بزم‌ت چه قدم بردارد***پای ما آبله سر دارد

گل این باغ گریبان چاک ست***خنده از زخم که باور دارد

در تکلیف تبسم مگشای***دهن تنگ تو شکر دارد

خاک سامان غبارش کم نیست***نیستی نیز کر و فر دارد

عالمی چشم ز ما روشن کرد***رنگ ما خاصیت زر دارد

کس چه خواند رقم پیشانی***صفحه ما خط مسطر دارد

سر هر فکر گریبان خواه است***موج هم تکمه گوهر دارد

بی خریدار چه ارزد گوهر***دل همان است که دلبر دارد

تا فسردی ز نظرها رفتی***رنگ پرواز ته پر دارد

لب بهم آر و حلاوتها کن***خامشی قند مکرر دارد

یک نفس قطع دو عالم کردم***دم این تیغ چه جوهر دارد

سرگران می گذرد نرگس یار***مزد چشمی که مژه بردارد

تا دماغ است، هوس بال گشاست***سر هر بام کبوتر دارد

بیدل این صورت و شکل آنهمه نیست***آدمی معنی دیگر دارد

غزل شماره ۹۸۶: مگو دل از غم و صبر از جفا خبر دارد

مگو دل از غم و صبر از جفا خبر دارد***سر بریده ز تیغش جدا خبر دارد

چه آرزو که به ناکامی از جهان نگذشت***ز یاس پرس کزین ماجرا خبر دارد

نگار دست بتان بی لباس ماتم نیست***مگر ز خون شهیدان حنا خبر دارد

فضولی من و تو در جهان یکتایی***دلیل بیخبریهاست تا خبر دارد

در این هوسکده گر ذوق گردن افرازیست***سری بر آر که از پیش پا خبر دارد

تمیز خشک و تر آثار بی نیازی نیست***گداست آنکه ز بخل و سخا خبر دارد

پیام عالم امواج می برد به محیط***تپیدنی که ز پهلوی ما خبر دارد

غرور و عجز طبیعی است چرخ تا دل خاک***نه دانه مجرم و نی آسیا خبر دارد

به پیش خویش بنالید و لاف عشق زیند***گل از ترانه بلبل کجا خبر دارد

مباد در صف محشر عرق به جوش آیم***که از تباهی کارم حیا خبر دارد

از این فسانه که بی او نمرده ام بیدل***قیامت است گر آن دلربا خبر دارد

غزل شماره ۹۸۷: درین ره تا کسی از وصل مقصد کام بردارد

درین ره تا کسی از وصل مقصد کام بردارد***ز رفتن دست می باید به جای گام بردارد

د ر این گلشن ز دور فرصت عشرت چه می پرسی***که می خمیازه گردیده است تا گل جام بردارد

من آن صیدم که در عرض تماشاگاه تسخیرم***ز حیرت کاسه در یوزه چشم دام بردارد

به تکلیف بلندی خون مکن مشت غبارم را***دماغ نیستی تا کی هوای بام بردارد

به صد مصر شکر نتوان قناعت با شکر بستن***کرم مشکل که از طبع گدا ابرام بردارد

دل آهنگ گذاری دارد و کم ظرفی طاقت***کبابم را مباد روی آتش و خام بردارد

ندامت ساقی است اینجا به افسوسی قناعت کن***مگر دستی که بر هم سوده باشی جام بردارد

درین بازار سودی نیست جز رنج پشیمانی***سحر هر کس دکانی چیده باشد شام بردارد

هوایمای عنقا شهرتی مپسند همت را***نگین

بی نشان حیف است ننگ نام بردارد

به رنگی سرگران افتاده ایم از سخت جانیها*** که دشوار است قاصد هم زما پیغام بردارد

هوس تسخیر معشوقان بازاری مشو بیدل*** کسی تا کی پی این وحشیان رام بردارد

غزل شماره ۹۸۸: کسی از التفات چشم خوبان کام بردارد

کسی از التفات چشم خوبان کام بردارد*** که بر هر استخوان صد زخم چون بادام بردارد

به قدر زخم چون گل شوخیی انداز مستی کن*** نمی باشد تهی از نشئه هر کس جام بردارد

به طوف دامت کم نیست از سعی غبار من*** اگر خود را بجای جامه احرام بردارد

عتابش باورم ناید که آن لعل حیا پرورد*** تبسم بر نمی دارد چسان دشنام بردارد

جهان بی جلوه مدهوش است هم در پرده توفان کن*** که می ترسم تحیر گردش از ایام بردارد

نظر از سیر هستی بستن است آخر، خوشا چشمی*** که از آغاز با خود نسخه انجام بردارد

دماغ پختگان مشکل شود خجلتکش هستی*** مگر این ننگ همت را خیالی خام بردارد

چو دل بی مدعا افتاد گو عالم به غارت رو*** که ممکن نیست توفان از گهر آرام بردارد

گرانجان را نباشد طاقت بار سبکرو حان*** ننگین را می شود قالب تهی چون نام بردارد

عبارت بی غبار صافی مطلب نمی باشد*** محبت کاش رسم نامه و پیغام بردارد

کسی کز سرکشی راه طریقت سر کند بیدل*** خورد صد پیش پا چون موج تا یک گام بردارد

غزل شماره ۹۸۹: دل از دم محبت، چندین فتور دارد

دل از دم محبت، چندین فتور دارد*** این باده سخت تند است بر شیشه زور دارد

نامحرم قضایی شوخی مکن درین دشت*** کان برق بر سیاهی چشمی ز دور دارد

با انحراف هر وضع ننگ تجاهلی هست*** چشم تغافل انشا تقلید کور دارد

همسنگ خامکاران میسند پختگان را*** الماس معدن ما شرم از بلور دارد

عاشق به عزم مقصد محتاج راهبر نیست*** پروانه در ته بال مکتوب نور دارد
گر از خم کلاه است عرض جلال شاهان*** گرد شکست ما هم عجز غیور دارد
گر مرد احتیاطی از خود مباش غافل*** طوفان به هر مسامت چندین تنور دارد
تلخ است عیش امروز از گفتگوی فردا*** در خانه ای که ماییم همسایه شور دارد
ناقابل تواضع مگذر ز بزم احباب*** آه از کسی که زین آب بی پل عبور دارد

ننگ

است وهم تمثال در جلوه گاه تحقیق***مشاطه به کزین بزم آینه دور دارد

از خود برآمدن نیز در کیش اهل تسلیم***هرچند سرکشی نیست وضع غرور دارد

بیدل کمال هر چیز بر جوهر است موقوف***جایی که من نباشم غربت قصور دارد

غزل شماره ۹۹۰: هوس پیمای فرصت گرد کلفت در قفس دارد

هوس پیمای فرصت گرد کلفت در قفس دارد***همین خاک است و بس گر شیشه ساعت نفس دارد

لب از خمیازه صبح قیامت تا نمی بندی***خم آسودگی جوش شراب خام رس دارد

در سعی جنون زن از وبال هوش بیرون آی***به زحمت تا نگیرد کوچه دانش عسس دارد

نه تنها شامل هستی ست عشق بی نشان جوهر***عدم هم ز آن معیت دستگاه پیش و پس دارد

جنون الرحیلی شش جهت پیچیده عالم را***مپرس از کاروان منزل هم آهنگ جرس دارد

برون آر از طبیعت خار خار وهم آسودن***که چشم بی نیازان از رگ این خواب خس دارد

نفس هر پر زدن خون دگر در پرده می ریزد***طیب زندگی شغلی همین نیش مجس دارد

خراش دامن عزت مخواه از ترک خوشخویی***که راه کوی بدکیشی سگان بی مرس دارد

محبت عمرها شد رفته می جوشد ز خاطرها***ندارد جز فراموشی کسی گر یاد کس دارد

ندامت نیست غافل از کمین هیچکس بیدل***به هر دستی که عبرت وارسد دست مگس دارد

غزل شماره ۹۹۱: جهان جنون بهار غفلت ز نرگس سرمه ساش دارد

جهان جنون بهار غفلت ز نرگس سرمه ساش دارد***ز هر بن مو به خواب نازیم و مخمل ما قماش دارد

اگر دهم بوی شکوه بیرون ز رنگ تقریر می چکد خون***مپرس از یأس حال مجنون دماغ گفتن خراش دارد

چو شد قبول اثر فراهم ز خاک گل می کند حنا هم***فلک دو روزی غبار ما هم به زبرپای تو کاش دارد

گشاد بند نقاب امکان به سعی بینش مگیر آسان***که رنگ هر گل درین گلستان تحیر دور باش دارد

به گرد صد دشت و در شتابی که قدر عجز رسا بیابی***سراز نفس سوختن نتابی به خود رسیدن تلاش دارد

حذر ز تزویر زهدکیشان مخور فریب صفای ایشان***موضوعی مکروه خام ریشان هزارشان و تراش دارد
نشسته ام ازلباس بیرون دگرچه لفظ و کدام مضمون***به خامشی نیز ساز مجنون هزار آهنگ فاش دارد

سخن به نرمی ادا نمودن ز وضع

شوخی حیا نمودن***عرق نیاز خطا نمودن گلاب بزم معاش دارد

خطاست بیدل ز تنگدستی به فکر روزی الم پرستی***چو کاسه هر کس به خوان هستی دهن گشوده است آتش دارد

غزل شماره ۹۹۲: حیا عمری ست با صد گردش رنگم طرف دارد

حیا عمری ست با صد گردش رنگم طرف دارد***عرق نقاش عبرت از جبین من صدف دارد

نشد روشن صفای سینه[□] اخلاص کیشانت***که درباب بهم جوشیدن دلها چه کف دارد

به شغل لهو چندی رفع سردیهای دوران کن***جهان حیز گرمی در خور آواز دف دارد

دل از فکر معیشت جمع کن از علم و فن بگذر***اگر جهل است و گر دانش همین آب و علف دارد

به توفانگاه آفات استقامت رنگ می بازد***درین میدان کسی گر سینه ای دارد هدف دارد

ز اقبال عرب غافل مباشید ای عجم زادن***سریر اقتدار بلخ هم شاه نجف دارد

جدا نپسندد از خود هیچکس مشاطه[□] خود را***مه تابان حضور شب در آغوش کلف دارد

قضا بر سجده[□] ما بست اوج نشئه[□] عزت***طلسم آبروی خاک در پستی شرف دارد

به نو میدی چمن سیر نگارستان افسوسم***حنا داغ ست از رنگی که سودنهای کف دارد

به این عجزی که می بینم شکوه جرات بیدل***اگر مژگان توانی واکنی فتح دو صف دارد

غزل شماره ۹۹۳: هر سو نظر گشودیم زان جلوه رنگ دارد

هر سو نظر گشودیم زان جلوه رنگ دارد***آینه خانه ها را یک عکس تنگ دارد

بیش و کم تو و ماست نقص و کمال فطرت***میزان عدل یکتا شرم از دو سنگ دارد

خفاش و سایه عمری ست از آفتاب دورند***از وضع تیره طبعان تحقیق ننگ دارد

صیادی مراد گر مطلب تمناست***زین دامگاه عبرت جستن خدنگ دارد

عالم جمال یار است بی پرده[□] تکلف***اما کسی چه بیند آینه زنگ دارد

گردی دگر که دیده است از کاروان امید***افسوس فرصت اینجا چندی درنگ دارد

زین کارگاه تمثال با دل قناعت اولی ست***از هر گلی که خواهی آینه رنگ دارد

آسان نمی توان شد غیرت شریک مجنون***از خانه بر میاید، صحرا پلنگ دارد

کس تا کجا بمالد چشم تامل اینجا***سیر سواد هستی صد دشت بنگ دارد

شغل دگر نداریم جز سر به پا فکندن***شمع بساط تسلیم یک گل به چنگ دارد

پیری دمی که گل کرد بی یأس دم زدن نیست***چون شیشه سرنگون شد

قلقل ترنگ دارد

آینه عالمی را بی دم زدن فروبرد***آغوش سینه صافی کام نهنگ دارد
نقاش چشم مستی گردانده است رنگم***تصویر من کشیدن چندین فرنگ دارد
در طبع هر که دیدیم سعی نگین تراشی است***تا نام بی نشان نیست این کوه سنگ دارد
بیدل تلاش دولت ننگ هزار عیب است***بر نردبان دویدن رفتار لنگ دارد

غزل شماره ۹۹۴: بی نمک از نمک غیر توهم دارد

بی نمک از نمک غیر توهم دارد***لب بام است که اظهار تکلم دارد
جای اشک از مژه تیغ حیا جوهر ریخت***چقدر حسرت زخم تو تبسم دارد
بی تو اظهار اثر خجلت معدومی ماست***قطره دور ز دریا چه تلاطم دارد
زاهد از گنبد دستار به خود می نازد***نکنی عیب که خر فخر به تو قم دارد
گر به دادت نرسد شور قیامت ستم است***درد هستی است که فریاد تظلم دارد
فیض خورشید به عالم ز کواکب نرسد***شیشه تنگ کجا حوصله خم دارد
مفت غواص تامل گهر معنی بکر***دفتر بیدل ما خصلت قلمز دارد
بیدل از فیض قناعت چمن عافیت است***تکیه عمری ست که بر بستر قاقم دارد

غزل شماره ۹۹۵: جنون از بس شکست آبله در هر قدم دارد

جنون از بس شکست آبله در هر قدم دارد***بنای خانه زنجیر ما چون موج نم دارد
به برقم می دهد خرمن خیال موج رفتاری***که اعجاز خرامش آب و آتش را به هم دارد
ز لعل خامشت رمز تبسم کیست بشکافد***خیالی دست بر چاک گریبان عدم دارد
فضولیهای امید اینقدر جان می کند ورنه***دل الفت پرست یاس از شادی چه غم دارد
به ترگ جاه زن تا درنگیرد ننگ افلاست***که رنج خودفروشی می کشد هر کس درم دارد

به لغزش چون نالد خامه حسرت صریر من**** که زنجیر سیه بختی به تحریک قدم دارد
ز تدبیر محبت غافلیم لیک اینقدر دانم**** که دل تا آتشی در سینه دارد دیده نم دارد
نگه ننگاشت صنع آگهی در دیده اعیان**** قلم در نرگستان یک قلم سه و القلم دارد
مدار ای زشت رو امید تحسین از صفا کیشان**** که اسباب خوش آمد خانه آینه کم دارد
نوی عیش گو خون شو، دمی با درد سوداکن**** نفس با این بضاعت هرچه دارد مغتم دارد
اگر دشمن تواضع پیشه است ایمن مشو بیدل**** به خونریزی بود بی باک شمشیری که خم دارد

غزل شماره ۹۹۶: شکوه مفلسی ما را به خاموشی علم دارد

شکوه مفلسی ما را به خاموشی علم دارد**** سفالین کوس درویشان ز بس خشک است نم دارد
سر در جیب آزاد است از فتراک آفتها**** مقیم گوشه دل حکم آهوی حرم دارد
پریشان نسخه ایم از ربط این اجزا چه می پرسی**** تأملهای بی شیرازگی ما را بهم دارد
تمیز پشت و رویت اینقدر فطرت نمی خواهد**** عدم آنجا که هستی گل کند. سستی عدم دارد
نگاهی تا ببالد رفته ای بیرون ازین محفل**** چو شمع اینجا همان تحریک مژگانت قدم دارد
صدا بر ششجهت می پیچد ازیک دامن افشاندن**** جهان صید کمند وحشی کز خویش رم دارد
به پرهیز ای هوس از اتفاق پنبه و آتش**** مریض حسرتیم و شربت دیدار سم دارد
ندامت مطلبم دیگر مپرس از رمز مکتوبم**** شقی در سینه دارد خامه من گر رقم دارد
نوی نیستان عافیت آهنگ تصویرم**** ز ساز خود

برون ناآمدنهایم علم دارد

نفس تا می کشم چون غنچه از خود رفته ام بیدل***ز غفلت در بغل مینای من سنگ ستم دارد

غزل شماره ۹۹۷: گرفتار رسوم اندیشه آرام کم دارد

گرفتار رسوم اندیشه آرام کم دارد***عقاید آنچه دارد خدمت دیر و حرم دارد

دماغ آرمیدن نیست با گل شبنم ما را***در این آینه گر آبی ست چون تمثال رم دارد

از این صحرای وحشت چون شرر دیگر چه بردارم***همه گر سر توان برداشتن حکم قدم دارد

خرد را از بساط می پرستان نیست جان بردن***که هر ساغر ز موج می به کف تیغی علم دارد

نوای خامشان در پرده دود دل است اینجا***نگویی شمع تنها گریه دارد، ناله هم دارد

گسستن سخت دشوارست ز نار محبت را***برهن رشته واری از رگ سنگ صنم دارد

به وقت رخصت یاران تواضع می شود لازم***قد پیران به آهنگ وداع عمر، خم دارد

اگر مردی در تخفیف اسباب تعلق زن***کز انگشت دگر انگشت نر یک بند کم دارد

بود در طینت بی مغز حفظ گفتگو مشکل***برون ریزد دهانش هرچه انبان در شکم دارد

بغیر از وهم کو سرمایه تا بر نقد خرد نازی***همان در کیسه دریاست گر گاهی درم دارد

ز خاک شور نتوان بیش از این حاصل طمع کردن***به حسرت هم اگر جان می دهد ممسک کرم دارد

خموشی ربط آهنگ جنونم نگسلد بیدل***ز ساز دل مشو غافل تپیدن زیر و بم دارد

غزل شماره ۹۹۸: مگو این نسخه طور معینی یک دست کم دارد

مگو این نسخه طور معینی یک دست کم دارد***تو خارج نغمه ای ساز سخن صد زیر و بم دارد

صلای عام میآید به گوش از ساز این محفل***قدح بحر کدا چیده ست و جام از بهر جم دارد

ادب هرجا معین کرده نزل خدمت پیران***رعایت کردگان رغبت اطفال هم دارد

زیان را سود دانستم کدورت را صفا دیدم***سواد نسخه کمفرستان خط در عدم دارد

خم ابرو شکست زلف نیز آرایش است اینجا***نه تنها حسن قامت را به رعنائی علم دارد

به چشم هوش اگر اسرار این آینه دریایی***صفا و جوهر و زنگار چشمکها بهم دارد

من این نقشی که می بندم

به قدرت نیست پیوندم***زبان حیرت انشایم به موهومی قسم دارد

نوشتم آنچه دل فرمود خواندم هرچه پیش آمد***مرا بی اختیارها به خجلت متهم دارد

ز تحریرم توان کیفیت تسلیم فهمیدن***غرور کاتب اینجا سرنگونی تا قلم دارد

نفس تا هست فرمان هوسها بایدم بردن***به هر رنگی که خواهی گردن مزدور خم دارد

تمیز خوب و زشتم سوخت ذوق سرخوشی بیدل***ز صاف و درد مخمور آنچه یابد مغتم دارد

غزل شماره ۹۹۹: هوس پیمایی جاهت خمار آلود غم دارد

هوس پیمایی جاهت خمار آلود غم دارد***رعونت گر نخواهی نقش پا هم جام جم دارد

مزاج آتشین کم نیست چون گل خرمن ما را***به آن برقی که باید سوخت خود را رنگ هم دارد

چه نقصان گر کدورت سرخط پیشانی ما شد***دبیر طالع ما خامه مشکین رقم دارد

دماغ آرای وهمیم از حباب ما چه می پرسی***شراب محمل ما شیشه بر طاق عدم دارد

چسان رام کمند ناله گردد وحشی چشمی***که خواب ناز هم در حلقه آغوش رم دارد

علاجی نیست غیر از داغ زخم خاکساران را***که چاک جاده یکسر بخیه نقش قدم دارد

بود خونریز تر گر راستی شد پیشه ظالم***چو شمشیری که افتد راست خم اکثر دودم دارد

دل از همدوشی عکس تو بر آینه می لرزد***که او مست می نازست و این دیوار نم دارد

ز ما و من نشد محرم نوای عافیت گوشم***همه افسانه است این محفل اما خواب کم دارد

در این غارت سرا مشت غبار رفته بر بادم***به آرامم سجود آستان متهم دارد

به رنگی تشنه شوقم خراش زخم الفت را***که خار وادی مجنون به پای من قسم دارد

سراغ رفته گیر از هرچه می یابی نشان بیدل***همه گر نام باشد در نگین نقش قدم دارد

غزل شماره ۱۰۰۰: جایی که جام در دست آن مه خرام دارد

جایی که جام در دست آن مه خرام دارد***مژگان گشودن آنجا مهتاب و بام دارد

عام است ذکر عشاق در معبد خیالش***گر برهنه نباشد بت رام رام دارد

دی آن نگار مخمور در پرده گردش داشت***امروز صد خرابات مینا و جام دارد

کم مایگان به هر رنگ سامان انفعالند***هستی دو روزه عصیان زحمت دوام دارد

رنگ بهار امکان از گردش آفریدند***هر صاف در تماس هر صبح شام دارد

جز انفعال ازین بزم کام دگر مجوید***لذات عالم خواب یک احتلام دارد

بیتابی تفسها عمری ست دارد آواز***کای صبح پرفشان باش این دشت دام دارد

ضبط نفس در این بحر جمعیت آفرین است***گوهر هزار

قلاّب مصروف کام دارد

آثار جوهر مرد پنهان نمی توان کرد***تیغ کشیده[□] کوه ننگ از نیام دارد

دل را ودیعت وهم باید ز سر ادا کرد***از خلق آنچه دارد آینه وام دارد

قلقل همین دو حرف است ای شیشه در دسر چند***چیزی بگویی و بگذر قاصد پیام دارد

گفتم به دل که عمری ست ذوق وصال دارم***خندید کاین خیالت سودای خام دارد

جوش خطی ست بیدل پرگار مرکز حسن***دود چراغ این بزم پروانه نام دارد

غزل شماره ۱۰۰۱: ادب چون ماه نو امشب پی تکلیف من دارد

ادب چون ماه نو امشب پی تکلیف من دارد***قدح کج کرده صهبایی که شرم از ریختن دارد

به وضع غنچه فرصت می دهد آواز گل ها را***که لب زینهار مگشایید خاموشی چمن دارد

ز ساز و برگ آسایش چه دارد منعم غافل***همه گر نام دارد در زمین آب کن دارد

چنین کز دیده ها یوشیده اند احوال مجنونم***که گر گردون شوم عریانی من پیرهن دارد

ز انگشت شهادت این نوایم گوش می مالد***که سوی او اشارت هم ز خود برخاستن دارد

ازین محفل به جایی رو که در یاد کسان نایی***و گرنه در عدم هم رفتنت باز آمدن دارد

بسوز و محو شو تا عشق گردد فارغ از رنجت***شرار سنگ بت پر انتظار برهن دارد

به پیری تا کجا خواب سلامت آرزو کردن***خمیدن سایه بر بنیاد دیوار کهن دارد

نمی دانم کجا دزدم سر از بیداد مژگانش***که دل تا دیده یک تیر تغافل پر زدن دارد

شکوه ناز می بالد ز پهلوی نیاز اینجا***کلاه او شکست آراست تا رنگم شکن دارد

بغل وامی کند گرد چمن خیز خرام او***که امشب انجمن مهتاب و بوی یاسمن دارد

دل از ننگ آب شد بیدل که پیش لعل خاموشش***تبسم می کند موج گهر گویی دهن دارد

غزل شماره ۱۰۰۲: ز شرم سرنوشتی کز ازل بنیاد من دارد

ز شرم سرنوشتی کز ازل بنیاد من دارد***عرق در چین پیشانی زمین آبکن دارد

بساط ناز می پردازم اما ساز فرصت کو***مه اینجا پیشتر ز آرایش دامن شکن دارد

به این فرصت بضاعت هرچه داری رفته گیر از کف***گمانی هم کزین بازیچه بردی باختن دارد

وفا جز سوختن آرایش دیگر نمی خواهد***همین داغست اگر شمع بساط مالگن دارد

خموشی چشمه جوشست دریای معانی را***مدد از سرمه دارد چون قلم هر کس سخن دارد

به این نیرنگ تاکی خفت افلاس پوشیدن***فلک صد رنگ می گرداند و یک پیرهن دارد

پی یک لقمه در مهمانسرای عالم حاجت***هوس تا دست شوید آبروها ریختن دارد

بهار عمر باید در خزان کردن تماشایش***گل شمعی که ما داریم در

چیدن چمن دارد

به جایی واکشیدی کز سلامت نیست آثاری***تو مست خواب و این ویرانه دیوار کهن دارد

دو روزی عذرخواه ناله دل بایدم بودن***غریبی در دیار بیکسی یاد وطن دارد

اگر از غیرت طبع قناعت آگهی بیدل***به سیلی تا رسد کارت طمع کردن زدن دارد

غزل شماره ۱۰۰۳: سحر آه و گلستان نکهت و بلبل فغان دارد

سحر آه و گلستان نکهت و بلبل فغان دارد***جهانی سوی بیرنگی ز حسرت کاروان دارد

تأمل گر کنی هر کس به رنگی رفته است از خود***تپشهایی که دارد بحر، گوهر هم همان دارد

پنداری عبث بر دامن هر ذره می پیچم***جهان را گرد مجنون محمل لیلی گمان دارد

دبستان ادب را آن نزاکت فهم اسرارم***که طفل اشک من در خامشی درس روان دارد

چو شمع کشته کز خاکستر خود می کند بالین***خموشی های آهم داغ در زیر زبان دارد

چرا زین آرزو بر خود نبالد بیستون غم***که تیغش از دل فرهاد من سنگ فسان دارد

نی ام آگه ز حس قاتل اما اینقدر دانم***که در هر قطره خونم چشم حیران آشیان دارد

به فتراک خیالی چون سحر گرد نفس دارم***شکار انداز دشت بی نشانی هم نشان دارد

دماغ خون من چون اشک رنگی بر نمی دارد***گر استغنا نگیرد دست و تیغ امتحان دارد

چه می پرسی ز نقد کیسه و هم سپند من***اگر برهم شکافی ناله ای ضبط عنان دارد

بلندیها به پستی متهم شد از تن آسانی***به راحت گر نپردازد زمین هم آسمان دارد

تپیدن شکر آرام است بیدل بسمل ما را***نفس در عالم پرواز سیر آشیان دارد

غزل شماره ۱۰۰۴: اگر خضر خطت از چشمه حیوان نشان دارد

اگر خضر خطت از چشمه حیوان نشان دارد***عقیق لب چرا چون تشنگان زیر زبان دارد

نمی دانم شهادتگاه شوق کیست این وادی***که رفتنهای خون بسمل اینجا کاروان دارد

به این یک غنچه دل کز فکر وصلت کرده ام خوش***نفس در هر تپش صبح بهاری پرفشان دارد

تحریر بر که بندم با تماشای که پیوندم***خیال حلقه زلفت هزار آینه دان دارد

در این گلشن شکست رنگ و بو سطری ست از حالم***پیام بینوایان نامه برگ خزان دارد

ز تعجیل بهاران بیش ازین نتوان شدن غافل***شکفتهای گل چندین جرس عرض فغان دارد

به استعداد جان سختی ست جست و جوی این دریا***ز گوهر پیکر هر قطره بوی استخوان دارد

کسی را

دعوی آزادگی چون سرو می زبید*** که با هر چار فصل از بی نیازی یک زبان دارد
شکست رنگ هم صبحی ست از گلزار خرسندی*** گل اینجا در خزان سیر بهار زعفران دارد
به حیرت بال مژگان نیست بی انداز پروازی*** درین دریا عنان لنگر ما بادبان دارد
اگر خاکستر پروازم و گر شعله جولانم*** هوای او ز من صد رنگ تغییر عنان دارد
تماشای بهاری کرده ام بیدل که از یادش*** نگه در دیده ها انگشت حیرت در دهان دارد

غزل شماره ۱۰۰۵: به پستی وانماند هر که از دردی نشان دارد

به پستی وانماند هر که از دردی نشان دارد*** سحر از چاکهای دل به گردون نردبان دارد
به دوش الرحیلی بار حسرت می کشد عالم*** جرس عمری ست چون گل محمل این کاروان دارد
بجز وحشت نمی بالد ز اجزای جهان گردی*** چمن از برگ برگ خویش دامن بر میان دارد
به ذوق عافیت خون خوردنت کار است معذوری*** در اینجا گر همه مغز است درد استخوان دارد
مکن با چشم تر سودا اگر محو تماشایی*** بهار حیرت آینه در شبنم خزان دارد
سخن باشد دلیل زندگی روشن خیالان را*** غم مردن ندارد شعله ما تا زبان دارد
در آغوش نشاط دهر خوابیده ست کلفتها*** شکستن در طلسم شوخی رنگ آشیان دارد
به صد گلزار رعنائی به چندین رنگ پیدایی*** همان ناموس یکتایی مرا از من نهان دارد
غبارم پر نمی زد گر نمی زد از اشکم*** عنان وحشت من عجز این وا ماندگان دارد
نشاط حسن می بالد ز درد عاشقان بیدل*** گلستان خنده دربار است تا بلبل فغان دارد

غزل شماره ۱۰۰۶: به خیال زنده بودن هوس بقا ندارد

به خیال زنده بودن هوس بقا ندارد*** چو حباب جرم مینا سر ما هوا ندارد
سحر چه گلستانیم که به حکم بی نشانی*** گل رنگ راه بویی به دماغ ما ندارد
به رموز خلوت دل من و محرمی چه حرف است*** که نفس به آن تقرب پس پرده جا ندارد

دل مرده غافل افتد ز مآل کار هستی***سر زنده ای ندارد که غم فنا ندارد
ز ترانه های ابرام خجل است فطرت اما***چه کند زبان سایل که غرض حیا ندارد
بم و زیر ساز هذیان تو به خواب مخمل افکن***که دماغ این نواها نی بوریا ندارد
ره غیرت محبت نکشد حمار طاقت***که چو شمع سربسریاست طلبی که پا ندارد
به بهانه من و ما ز ره خیال برخیز***که غبار وهم هستی چه نفس عصا ندارد
گل شمع های خاموش به خیال می کند دود***هوس فسرده داغ جگر آزما ندارد

اگر از سبب

توان یافت اثر حضور دولت***همه کس پر هما را به کله چرا ندارد

نفس از غبار هستی به نظر چه وانماید***چون حباب پیکری را که ته قبا ندارد

به فنا چو عهد بستی ز جفای چرخ رستی***که شکست دانه تا حشر غم آسیا ندارد

دل و دیده سیر گاهش سر و تن غبار راهش***صف ناز کج کلاهش تک و پو کجا ندارد

به هوای پایبوسش من ناامید بیدل***چقدر به خون نغلم که جبین حنا ندارد

غزل شماره ۱۰۰۷: فناکی شغل سودای محبت را زیان دارد

فناکی شغل سودای محبت را زیان دارد***سری دارم که تا خاک هوای اوست جان دارد

دم نایی ست افسون نوای هستی ام ورنه***هنوزم ناله نی در نیستان آشیان دارد

به سودایت چنان زارم که با صد ناله بیتابی***تم در پیرهن تحریک نبض ناتوان دارد

به روزینوایی هیچکس ما را نمی پرسد***مگر داغت که دستی بر دل این بیکسان دارد

در عزلت زدم کز خلق لختی وا کشم خود را***ندانستم که دامن از هوس چیدن دکان دارد

چراغ خامشم غم نیست گر آهی زیان کردم***نفس دزدیدم در عالم دیگر فغان دارد

ز بال افشانی ساز شرر آواز می آید***که اینجا گر همه سنگ است دامن بر میان دارد

نیاید ضبط آه از دل به گلزار تماشایت***که آنجا گر همه آینه است آب روان دارد

هدف باید شدن چون بلبلان ما را در این گلشن***که هر شاخس چو بوی گل خدنگی در کمان دارد

به بخت خود چه سازد عاشق مسکین که آن بدخو***سراپا الفت است اما دل نامهربان دارد

به رنگ آتش یاقوت ناپیداست دود من***به حیرت رفته شوق عجب ضبط عنان دارد

ز خود کامی برون آ، بی نیاز خلق شو بیدل***که اوج قصر همتها همین یک نردبان دارد

غزل شماره ۱۰۰۸: کام دل از لب خاموش گرفتن دارد

کام دل از لب خاموش گرفتن دارد***نشئه ای زین می بی جوش گرفتن دارد

تا نوا های جهان ساز کدورت نشود***چون کری رهگذر گوش گرفتن دارد

نیست دیوانه ز کیفیت صحرا غافل***از جنون هم سبق هوش گرفتن دارد

زاهدان کس ز سبوی می ات آگاه نکرد***این صوابی ست که بر دوش گرفتن دارد

خوب و زشت آنچه در این بزم درّ طرف نقاب***همچو آینه در آغوش گرفتن دارد

هر نگه دیده به توفان دگر می جوشد***سر این چشمه خس پوش گرفتن دارد

فیض آزادی اگر پرده گشاید چون صبح***یک دمیدن به صد آغوش گرفتن دارد

درد دل صور قیامت شد و نشنید کسی***پیش این

بیخبران گوش گرفتن دارد

مفت فرصت اگر آگه شوی از ساز نفس***این رگ خواب فراموش گرفتن دارد

در دل غنچه ز اسرار چمن بویی هست***خبر از مردم خاموش گرفتن دارد

چشم تا باز نمائی مژه ها رو به قفاست***خبر امشب از دوش گرفتن دارد

به سخن قانعم از نعمت الوان بیدل***رزق خود چون صدف از گوش گرفتن دارد

غزل شماره ۱۰۰۹: اسیر آن پنجه نگارین رهایی از هیچ در ندارد

اسیر آن پنجه نگارین رهایی از هیچ در ندارد***حنا به صد رنگ وحشت آنجا چو رنگ یاقوت پر ندارد

جبین به تسلیم بی نیازی به خاک اگر نفکنی چه سازی***ز عجز دور است تیغ بازی که سایه غیر از سپر ندارد

درین زیانگاه برق حاصل غرور طبع است و خلق غافل***به صد گداز ارکنی مقابل که سنگ ز آتش خبر ندارد

نفس غبار است صبح امکان عدم تلاش است جهد اعیان***به غیر پرواز این گلستان بهار رنگی دگر ندارد

چها نچیده ست از تعلق بنای تهمت مدار هستی***تحریر است اینکه خلق یکسر هجوم درد است و سر ندارد

ز دوستان کسته پیمان به دوش الفت مبند بهتان***که نخل تالیف اشک و مژگان بجز جدایی ثمر ندارد

قناعت و ننگ ناتمامی تریست ابرام وضع خامی***گهر به تدبیر تشنه کامی ز جوی کس آب بر ندارد

ز چشم بستن مگر خیالی فراهم آرد غبار تهمت***و گرنه سعی گشاد مژگان درین شبستان سحر ندارد

نبرد کوشش ز قید گردون به هیچ تدبیر رخت بیرون***اگر نمیرد کسی چه سازد که خانه تنگ است و در ندارد

عدم نژادان بی بقا را چه عرض طاعت چه عذر عصیان***دل و دماغ قبول رحمت چو خاک بودن هنر ندارد

ز دور باش شکوه غیرت کراست جرأت کجاست طاقت***تو مرد میدان جستجو باش که بیدل ما جگر ندارد

غزل شماره ۱۰۱۰: چه بلاست اینکه پیری ز فنا خبر ندارد

چه بلاست اینکه پیری ز فنا خبر ندارد***سر ما نگون شد اما ته پا نظر ندارد

خط ما غبار هم نیست که به کس رسد پیامش***قلم شکسته رنگ غم نامه بر ندارد

دو سه روز صید وهمم که غبار دشت تسلیم***ففس دگر ندارد بجز اینکه پر ندارد

زخیال پوچ هستی به عدم مبند تهمت***که میان نازک یار خبر از کمر ندارد

ز حباب یک تأمل به صد آبرو کفاف است***صدف محیط فرصت گهر دگر ندارد

غم انتظار سایل به مزاج فصل

بار است***لب احتیاج مگشا که کریم در ندارد

به حلاوت قناعت نرسید طبع منعم***نی بوربای درونش همه جا شکر ندارد

ز غم قیامت شمع ته خاک هم امان نیست***تو که سوختی طرب کن شب ما سحر ندارد

ز عیان چه بهره بردم که خیال هم توان پخت***سر بی دماغ تحقیق سر زیر پر ندارد

که رسد به حال زارم که شود به غم دچارم***که به کوی بیکسیها همه کس گذر ندارد

ز تلاش همت شمع دلم آب گشت بدل***که به ذوق رفتن از خویش همه پاست سر ندارد

غزل شماره ۱۰۱۱: دل با غبار هستی ربط آنقدر ندارد

دل با غبار هستی ربط آنقدر ندارد***بار نفس دو دم بیش آینه بر ندارد

فرصت به دوش عبرت بسته است محمل رنگ***کس زین بهار حیرت بر گل نظر ندارد

محو جمال او را دادند همچو یاقوت***آبی که نیست موجش رنگی که پر ندارد

گر وحشت غبارت غفلت کمین نباشد***دامان بی نیازی چین دگر ندارد

از نارسایی آخر با هیچ صلح کردیم***ما دست اگر نداریم او هم کمر ندارد

آینه ساخت با زنگ ماند آبگینه در سنگ***این کوهسار نیرنگ یک شیشه گر ندارد

در عالم من و ما افسرده گیر فطرت***تا دود پرفشان است آتش شرر ندارد

افلاس عالمی را از اختیار واداشت***دستی در آستین نیست گر کیسه زر ندارد

در تنگنای گردون باید فسرده و خون شد***این خانه آنچه دارد بیرون در ندارد

تدبیر کین دشمن سهل است بر عرق زن***در عرصه ای که آب است آتش جگر ندارد

غواصی تأمل بی مزد معنی نیست***گر ما نفس نذریم دریا گهر ندارد

نیرنگ کعبه و دیر محمل کش هوس چند***ز آنجا که مسکن اوست او هم خبر ندارد

دود دماغ ما را برد آنسوی قیامت***بیدل به این بلندی کس موی سر ندارد

غزل شماره ۱۰۱۲: رنگ حنا در کفم بهار ندارد

رنگ حنا در کفم بهار ندارد***آینه ام عکس اعتبار ندارد
حاصل هر چار فصل سر و بهار است***نشئه آزادگی خمار ندارد
بی گل رویت ز رنگ گلشن هستی***خاک به چشمی که او غبار ندارد
گرد من آنجا که در هوای تو بالدم***جلوه طاووس اعتبار ندارد
طاقت دل نیست محو جلوه نمودن***آینه در حیرت اختیار ندارد
وحشت اگر هست نیست رنج علایق***وادی جولان ناله خار ندارد
یک دل وارسته در جهان نتوان یافت***یک گل بیرنگ و بو بهار ندارد
صید توهم شکار دام خیالیم***ناقه به گل خفته است و بار ندارد
عالم امکان چه جای چشم تمناست***راهگـ____ذر پاس انتظار ندارد
صافی دل چیست از تمیز گذشتن***آینه با خوب و زشت کار ندارد

تا نکشی

رنج وحشتی که نداری***نغمه آن ساز شو که تار ندارد

بیدل از آینه ام مخواه نمودن***نیستی ام با کسی دچار ندارد

غزل شماره ۱۰۱۳: کس طاقت آن لمعه رخسار ندارد

کس طاقت آن لمعه رخسار ندارد***آینه همین است که دلدار ندارد

سحرست چه گویم که شود باور فطرت***من کارگه اویم و او کار ندارد

گرداندن اوراق نفس درس محال ست***موج آینه پردازی تکرار ندارد

آینه ز تمثال خس و خار میراست***دل بار جهان می کشد و عار ندارد

چون نقش قدم بر سر ما منت کس نیست***این خواب عدم سایه دیوار ندارد

پیچیده در و دشت ز بس لغزش رفتار***تا موج گهر جاده هموار ندارد

اقبال دنائت نسبان خصم بلند است***غیر از سر خویش آبله دستار ندارد

چون لاله دو روزی به همین داغ بسازید***گل در چمن رنگ وفا بار ندارد

شب رفت و سحر شد به چه افسانه توان ساخت***فرصت نفس ساخته بسیار ندارد

بیدل به عیوب خود اگر کم رسی اولی ست***زان آینه بگریز که زنگار ندارد

غزل شماره ۱۰۱۴: نشئه یأسم غم خمار ندارد

نشئه یأسم غم خمار ندارد***دامن افشانده ام غبار ندارد

نیست حوادث شکست پایه عجزم***آبله از خاکمال عار ندارد

شبم طاقت فروش گلشن اشکم***آب در آینه ام قرار ندارد

پیش که نالم ز دور باش تحیر***جلوه در آغوش و دیده بار ندارد

عبرت و سیر سواد نسخه هستی***نقش دگر لوح این مزار ندارد

شوخی نشو و نمای شمع گدازست***مزرع ما جز خود آبیار ندارد

کینه به سیلاب ده زرمی طینت***سنگ چو شد مومیا شرار ندارد
هرچه توان دید مفت چشم تماشاست***حیرت ما داغ نور و نار ندارد
کیست برون تازد از غبار توهم***عرصه شطرنج ما سوار ندارد
نی شرر اظهارم و نی ذره فروشم***هیچکسی های من شمار ندارد
خواه به بادم دهند خواه به آتش***خاک من از هیچکس غبار ندارد
چند کنم فکر آب دیده بیدل***قطره این بحر هم کنار ندارد

غزل شماره ۱۰۱۵: اسرار در طبایع ضبط نفس ندارد

اسرار در طبایع ضبط نفس ندارد***در پرده خس و خار، آتش قفس ندارد
گو وهم سوده باشد بر چرخ تاج شاهان***سعی هما بلندی پیش مگس ندارد
خرد و بزرگ دنیا یکدست خودسرانند***خر گر فسار گم کرد سگ هم مرس ندارد
ای برک گل بلند است اقبال پایبوسش***رنگ حناست آنجا، کس دسترس ندارد
در گلشنی که ما را دادند بار تحقیق***صبح بهار هستی بوی نفس ندارد
تا ناله وار گاهی زین تنگنا بر آییم***افسوس دامن ما، چین ففس ندارد
بر حال رفتگان کیست تا نوحه ای کند سر***این کاروان شفیقی غیر از جرس ندارد
تدبیر عالم وهم بر وهم واگذارید***اینجا پریدن چشم پروای خس ندارد
گردون خرام شوقیم پرگار دور ذوقیم***بی وهم تحت و فوقیم دل پیش و پس ندارد
سودا ز سر بینداز، نرد خیال کم باز***تشویق بیدماغان عشق و هوس ندارد
بر فرصتی که نامش هستی ست دامن افشان***بیدل نفس مدارا با هیچکس ندارد

غزل شماره ۱۰۱۶: گلهای آن تبسم باغ فلک ندارد

گلهای آن تبسم باغ فلک ندارد***صد صبح اگر بخندد یک لب نمک ندارد

رنگ دویی در این باغ رعنائی خیال است***سیر جهان تحقیق ملک و ملک ندارد
پوچ است غیر وحدت نقد حساب کثرت***اعداد چیزی از خود چون رفت یک ندارد
اسلام و کفر هریک واحد خیال ذات است***در چشم دور و نزدیک خورشید شک ندارد
دل نوبهار هستی ست اما چه می توان کرد***رنجی که دارد این گل خار و خسک ندارد
پامال عجز باشید تدبیرها جز این نیست***مست است فیل تقدیر یاد کجک ندارد
آینه آب سازید تا چند وهم صیقل***مکتوب ساده لوحی تشویش حک ندارد
ذوق طراوت از گل آغوش غنچگی برد***زخمی که آب دزدد غیر از گزک ندارد
افشای راز ظالم موقوف تیره روزی ست***تا غافل از زغال است آتش محک ندارد
آفات دهر بیدل تنبیه غافلان نیست***طبع خر آنقدرها ننگ از کتک ندارد

غزل شماره ۱۰۱۷: سعی نفس جز شمار گام ندارد

سعی نفس جز شمار گام ندارد***قاصد ما نامه و پیام ندارد
هر سر و چندین جنون هواست در اینجا***منزل کس احتیاج بام ندارد
این علما جمله تابع جهلایند***پختگی اقبال طبع خام ندارد
بی سروپا می رویم حاصل ما کو***سبحه ریگ روان امام ندارد
خواه بنالیم و خواه بال فشانیم***صید گرفتار شوق دام ندارد
گر همه عنقا شویم حاصل ما کو***نقش نیکن خیال نام ندارد
سجده خاک ست اوج عزت گردون***خواجه چه دارد اگر غلام ندارد
نفرت ازین مزبله به قدر تمیز است***مفت دماغی که جز زکام ندارد
تا به دلت کین کس بود مژه مگشا***تیغ غضب جز حیا نیام ندارد
سوخت دل اما نکر د آینه روشن***حیف چراغی که هیچ شام ندارد

خواه نفس گوی خواه عمر گرامی***شاهد ما غیر یک خرام ندارد

عالم بیچارگیست پیش که نالیم***عشق مکافات و انتقام ندارد

طاس فلک پوچ و نقش ما همه باطل***بگذر ازین بازی تمام ندارد

بیدل ازین ما ومن خموشی ات اولی ست***هستی ما جز صدای جام ندارد

غزل شماره ۱۰۱۸: نام هوس نگین ندارد

نام هوس نگین ندارد***نظم چو نفس زمین ندارد

همت چه فرازد از تکلف***دامان سپهر چین ندارد

هستی جز شبهه نیست لیکن***بر شبهه کسی یقین ندارد

در طبع لثیم شرم کس نیست***خست عرق جبین ندارد

هرچند به دامنش پیوشی***دست کرم آستین ندارد

درد وطن از شکسته دل پرس***چنی جز موز چین ندارد

هر سو نظر افکنی اسیریم***صیادی ما کمین ندارد

خود خصم خودیم ورنه گردون***با خلق ضعیف کین ندارد

عیش و الم از تو پیش رفته ست***فرصت دم واپسین ندارد

عیش و الم از تو پیش رفته ست***فرصت دم واپسین ندارد

ما و تو خراب اعتقادیم***بت کار به کفر و دین ندارد

تعداد به عالم احد نیست***او در هر جاست این ندارد

هر جلوه که ناگزیر اویی***خواهی دیدن بین ندارد

شوقی ست ترانه سنج فطرت***بیدل سر آفرین ندارد

غزل شماره ۱۰۱۹: چرا کسی چو حباب از ادب نگاه ندارد

چرا کسی چو حباب از ادب نگاه ندارد***سری که غیر هوا پشم در کلاه ندارد
دماغ نشسته فقر آرزوی جاه ندارد***سر برهنه ما دردی از کلاه ندارد
قسم به جوهر بی ربطی نیاز و تعین***که هر که را جگری داده اند آه ندارد
ز باد دستی آن زلف تابدار کبابم***که گر همه دلش افتد به کف نگاه ندارد
حقیقت تو مجازاست دل به وهم مفرس***که غیر شیشه پری هیچ دستگاه ندارد
نفس به جاده طرازی اگر فضول نیفتد***سراسر دو جهان منزل است راه ندارد
چو چشم از مژه غافل مشو که هیچ کس این جا***به غیر سایه دیوار خود پناه ندارد
مباش بیخیر از برق بی امان دمیدن***که دانه در دهن اینجا به غیر کاه ندارد
اگر ز محکمه عدل دادخواه نجاتی***دو لب به مهر رسان دعویت گواه ندارد
بساط حشر که خورشید فضل می دمد اینجا***تو سایه گر نبری نامه سیاه ندارد
ترحم است بر احوال خلق یأس بضاعت***که در خور کرمش هیچکس گناه ندارد
ز دستگاه تعلق مجو حساب تجرد***بلندی مژه بالیدن نگاه

ندارد

نفس تظلم آوارگی کجا برد آخر***ز دل برآمده در هیچ جا پناه ندارد

به غیر داغ که پوشد چو شمع بیدل ما را***که پای تا به سرش غیر یک کلاه ندارد

غزل شماره ۱۰۲۰: خامش نفسی خفت گوینده ندارد

خامش نفسی خفت گوینده ندارد***لبهای ز هم واشده جز خنده ندارد

پرواز رسایی که بنازیم به جهدش***چون رنگ به غیر از پر برکنده ندارد

خواهی به عدم غوطه زن و خواه به هستی***بنداد تو جز غفلت یابنده ندارد

معیارتک و تاز من و ما ز نفس گیر***جز رفتن ازین مرحله آینده ندارد

موج و کف دریای عدم سحرنگاری ست***نادار همه دارد و دارنده ندارد

از دلق گشودیم معمای قلندر***پوشیدگی این است که کس ژنده ندارد

سیر خم زانو به هوس جمع نگردد***نامحرم معنی سر افکنده ندارد

همواری و صحرای تعین چه خیال است***این تخته نجار جنون رنده ندارد

زین گردش رنگی که جبین ساز تماشاست***آن یست که صد جامه زببنده ندارد

معشوق مزاجی ست که این باغ تجدد***یک ربشه بجز سرو خرامنده ندارد

جمعیت دل خواه چه دنیا و چه عقبا***موج گهر اجزای پراکنده ندارد

بیدل سخن این است تأمل کن و تن زن***من خواجه طلب مردم و او بنده ندارد

غزل شماره ۱۰۲۱: بهار صبح نفسی زین دودم بقا که ندارد

بهار صبح نفس زین دودم بقا که ندارد***به کارگاه فضولی چه خنده ها که ندارد

بلند کرده دماغ خیال خیره سریها***هزار بام تعین به یک هواکه ندارد

ز دستگاه تو و من درین قلمرو عبرت***به ما چه می رسد آخر برای ما که ندارد

فریب محفل هستی مخور که این گل خودرو***ز رنگ و بو همه دارد مگر وفا که ندارد
جهان عالم امکان گرفته و هم تلق***نبسته پای کسی جز همین حنا که ندارد
در اشتغال معاصی گذشت فرصت خجالت***جبین عرق ز کجا آورد حیا که ندارد
غبار ما به هوایی نمی رسد چه توان کرد***به پای عجز چه خیزد کسی عصا که ندارد
به هیچ گل نرسیدم که رنگ ناز ندیدم***بهار دامن آن جلوه از کجا که ندارد
پیام کاف به نون می رسد ز عالم قدرت***به گوش کس چه رساند کس آن صدا که ندارد
کجاست چاک

دگر تا رسد به کسوت مجنون***مگر مژه گسلد بند آن قبا که ندارد

کجا بریم ز ردّ و قبول و هم فضولی***برو که نیست درین آستان بیا که ندارد

چسان به محرمی دل رسد ز کوشش بیدل***نفس به خانه آینه نیز جا که ندارد

غزل شماره ۱۰۲۲: نفس به غیر تک و پوی باطلی که ندارد

نفس به غیر تک و پوی باطلی که ندارد***دگر کجا بر دم جز به منزلی که ندارد

به باد هرزه دوی داد خاک مزرع راحت***دماغ سوخته خرمن ز حاصلی که ندارد

به یک دو قطره که گوهر دمانده است تأمل***محیط خفته در آغوش ساحلی که ندارد

پوش دیده و بگذر که گرد دشت تعلق***هزار ناقه نشانده ست در گلی که ندارد

بهار گلشن امکان ز ساز و برک شکفتن***همین شکستن رنگ است مشکلی که ندارد

عرق ذخیره نماید به بارگاه کریمان***زبان جرات اظهار سایی که ندارد

به غیر تهمت خونی که نیست در رک بسمل***چه بست و هم به دامن قاتلی که ندارد

در این رباط کهن خواب ناز برده جهان را***به زبر سایه دیوار مایلی که ندارد

غبار شیشه ز مردم نهفته است پری را***میوش چشم ز لیلی به محملی که ندارد

هزار آینه بر سنگ زد غرور تعین***جهان به خود طرف است از مقابلی که ندارد

نفس گداخت دویدن، به باد رفت نپیدن***خیال پا نکشید آخر از گلی که ندارد

به جز جنون چه فرزند چراغ فطرت انسان***به خلوتی که ندیده است و محفلی که ندارد

غم محبت و داغ وفا ورنج تمنا***چها نمی کشد این بیدل از دلی که ندارد

غزل شماره ۱۰۲۳: غبار ما به جز این پر شکستی که ندارد

غبار ما به جز این پر شکستی که ندارد***کجا رود به امید نشستنی که ندارد

هزار قافله پا در گل است و می رود از خود***به فرصت و نفس بار بستنی که ندارد

چه زخمها که نچیده ست دل به فرقت یاران***ز ناخن المی سینه خستنی که ندارد
سپند مجمر تصویر همچو من به که نالد***ز وحشتی که فسرده ست و جستنی که ندارد
گذشته است جهانی ز اوج منتظر عنقا***به بال دعوی از خویش رستنی که ندارد
اسیر حرص چه کوشش کند به ناز رهایی***بر این دکان هوس دل نبستنی که ندارد
به حیرتم چه فسون است دام حیرت بیدل***تعلقی که نبودش گسستنی که ندارد

غزل شماره ۱۰۲۴: به هرجا نعمتی هست انفعالی در کمین دارد

به هرجا نعمتی هست انفعالی در کمین دارد***حلاوت خانه دنیا مگس در انگین دارد
درین بزم کدورت خیز، عشرت چه حلاوت کو***بقدر موج می اینجا جبین جام چین دارد
به محویت محیط هر چه خواهی می توان گشتن***فلکها فرش آن آینه کز حیرت نگین دارد
نفس در خون بسمل غوطه داد اجزای مکان را***رگ بیتابی آشفتهگان خاصیت این دارد
کباب پهلوی آن بسلم کز نقش عشرتها***خدنگ حسرت ابرو کمانی دلنشین دارد
نمی چیند ز سیر لاله و گل خجالت شوخی***د رین گلشن چه شبنم هر که چشمی پاک بین دارد
خم هر موج می از نسبت نیرنگ ابرویت***شکست توبه ما در شکست آستین دارد
مشو مغرور تمکین در تعلق زا جسمانی***که گردی بیش نبود هر که الفت با زمین دارد
بقدر انجم از گردون گره بر بال و پر دارم***مرا هر حلقه این دام در زیر نگین دارد
هوایی بیش نتوان یافت از ساز حباب اینجا***تو خواهی نوحه کن خواهی ترنم دل همین دارد
به حیرت کوش نه کز پرده دل وا کشی رمزی***زبان جوهر آینه آهنگی حزین دارد
به سودن رفت سر تا پای موج از شرم پیدایی***ضعیفی تا کجا ما را ندامت آفرین دارد
اثرهای تعلق نیست مانع وحشت ما را***قفس تا ناله دامن برزند صد رنگ چین دارد

نیست در عالم به کام هیچکس بیدل***چمن هم از رگ گل، چین کلفت بر جبین دارد

غزل شماره ۱۰۲۵: قدح، می بر کف است و شمع گل در آستین دارد

قدح، می بر کف است و شمع گل در آستین دارد***در این محفل عرق می پرورد هر کس جبین دارد

به ذوق سربلندی ها تلاش خاکساری کن***نهال این چمن گر ریشه دارد در زمین دارد

به جمعیت فریب این چمن خوردم ندانستم***که در هر غنچه توفان پریشانی کمین دارد

نفس تا در جگر باقی ست از آفت نی ام ایمن***که چون نی استخوانم چشم بد در آستین دارد

ندیدم فارغ از وحشت اگر خواری و گر عزت***ز در تا بام این ویرانه یکسر حکم زین دارد

گره در طبع نی هر چند افزون ناله رعنا تر***کمند ما رسایی در خور سامان چین دارد

لب او را همین خط نیست منشور مسیحایی***چنین صد معجز آن سحر آفرین در آستین دارد

ندیدم از خجالت خویش را تا چشم وا کردم***درین دریا جابم طرفه وضعی شرمگین دارد

سزاوار خطایی هم نی ام از ننگ بیقدری***به حالم نسبت نفرین غرور آفرین دارد

رهایی نیست ما را از فلک بی خاک گردیدن***به هر جا دانه ای هست آسیا زیر نگین دارد

به دوش سجده از خود می روم تا آستان او***به رنگ سایه جهد عاجزان پا از جبین دارد

سرشکم دود آهم شعله ام داغ دلم بیدل***چو شمع از حاصل هستی سراپایم همین دارد

غزل شماره ۱۰۲۶: نهال زندگی بالیدنی وحشت کمین دارد

نهال زندگی بالیدنی وحشت کمین دارد***نفس گر ریشه پیدا می کند ننگ از زمین دارد

عدم سرمایه ایم از دستگاه ما چه می پرسی***شرار از نقد هستی یک نگاه واپسین دارد

نمی خواهد کسی خود را غبار آلود بی دردی***اگر ما درد دل داریم زاهد درد دین دارد

فسردن نیست دل را بی تو در کنج گرانجانی***که در هر جزو این سنگ آتش دیگر کمین دارد

تصرف نیست ممکن در دل ما عیش امکان را***که این اقلیم را داغ غمت زیر نگین دارد

تو هر رنگی که خواهی جلوه کن در تنگنای دل***سراسر خانه آینه ام یک گل زمین دارد

به هر بی دست و پایی شمع از خودمی برد

خود را***نبیند واپسی هر کس نگاه پیش بین دارد

شکنج چهره اقبال باشد در خور دولت***به قدر نردبان قصر شهبان چین جبین دارد

ندارد چاره از بی دستگاهی طینت موزون***که سرو این چمن صد دست در یک آستین دارد

به احرام محبت از گداز دل مشو ایمن***هوای وادی مجنون مزاج آتشین دارد

کمال دانش ماگر فراموشی ست از عالم***مشو مغرور آگاهی که غفلت هم همین دارد

به رنج یک تپیدن صد جهان عشرت نمی ارزد***نمی دانم کدامین آرزو دل را برین دارد

به همت یک قدم زین عرصه نتوان تاختن بیدل***وگر نه هر که بینی رخس صد دعوی به زین دارد

غزل شماره ۱۰۲۷: دل از وسعت اگر شانی ندارد

دل از وسعت اگر شانی ندارد***بیابان هم بیابانی ندارد

در این دریا ندامت اعتبار است***گهر جز اشک عریانی ندارد

جنون می نالد از بی دستگاهی***که عریانی گریبانی ندارد

تو خواهی شیشه بشکن خواه ساغر***طرب جز رنگ سامانی ندارد

به خود می بال لیک از غصه خوردن***تنور آرزو نانی ندارد

محبت پیشه ای بگداز و خون ش***که درد عشق درمانی ندارد

کشد چون گردباد آخر ز حلقه***گریبانی که دامانی ندارد

در دل می زنی آزادیت کو***مگر آینه زندانی ندارد

محبت دستگاه عافیت نیست***تحیر ربط مژگانی ندارد

تظلم دوری از اصل است و نه***نفس در سینه فغانی ندارد

تحیر بسمل اشک نیازم***به خون غلتیدنم جانی ندارد

اگر عشق بتان کفر است بیدل***کسی جز کافر ایمانی ندارد

غزل شماره ۱۰۲۸: عدم زین بیش برهانی ندارد

عدم زین بیش برهانی ندارد***و خوب است آنچه امکانی ندارد
گشاد و بست چشمت عالم آراست***جهان پیدا و پنهانی ندارد
دماغ ما و من بیهوده مفروش***خیال چیده دکانی ندارد
بخند ای صبح بر عربانی خویش***گریبان تو دامانی ندارد
کف خاک از پریشانی غبار است***به خود بالیدنت شانی ندارد
به نفی اعتبار اندیشه تا چند***شکست رنگ تاوانی ندارد
کسی جز شبهه از هستی چه خواند***سر این نامه عنوانی ندارد
چه دانشها که بر بادش ندادیم***جنون هم کار آسانی ندارد
مروت از دل خوبان مجوید***فرنگستان مسلمانی ندارد
ز اسباب نعیم و ناز دنیا***چه دارد کس گر احسانی ندارد
درین وادی همه گر خضر باشد***ز هستی غیر بهتانی ندارد
خیال زندگی دردی ست بیدل***که غیر از مرگ درمانی ندارد

غزل شماره ۱۰۲۹: حرص اگر بر عطش غلو دارد

حرص اگر بر عطش غلو دارد***شرم آبی دگر به جو دارد
گوشه دامن قناعت گیر***خاک این وادی آبرو دارد
خار خار خیال پوچ بلاست***آه زان دل که آرزو دارد
نیست این بحر بی شنای حباب***سر بی مغز هم کدو دارد
رنگ گل بی تو بی دماغم کرد***خون این زخم تازه بو دارد
دست می باید از جهان شستن***رفع آرایش این وضو دارد

ساز اقبال بی شکستی نیست***چیستی اعتبار مو دارد

بی رواج جهان عنصری ایم***جنس ما گرد چارسو دارد

اوج بنیاد ما ، نگونساری ست***موی سر، سوی خاک رو، دارد

از نفس رست و رفت به باد***ریشه ما همین نمو دارد

بر که نالد نیاز ما یارب***دادرس پر به ناز خو دارد

خاک ناگشته پاک نتوان شد***زاهدان آب هم وضو دارد

هر کجایم زین چمن دوریم***ما و من رنگ و بوی و دارد

بیدل این حرف و صوت چیزی نیست***خامشی معنی مگو دارد

غزل شماره ۱۰۳۰: پر افشاندۀ ام با اوج عنقا گفتگو دارد

پر افشاندۀ ام با اوج عنقا گفتگو دارد***غبار رفته از خود با ثریا گفتگو دارد

زبان سبزه زان خط دل افزا گفتگو دارد***دهان غنچه زان لعل شکرخا گفتگو دارد

در آن محفل که حیرت ترجمان راز دل باشد***خموشی دارد اظهاری که گویا گفتگو دارد

ندارد کوتاهی در هیچ حال افسانه عاشق***دغان گر لب فرو بندد تمنا گفتگو دارد

خروشم در غمت با شور محشرمی زند پهلوی***سرشکم بی رخت با جوش دریا گفتگو دارد

به چشم سرمه آلودت چه جای نسبت نرگس***ز کوریهاست هر کس تا به اینجا گفتگو دارد

تو خواهی شور عالم گو و خواهی اضطراب دل***همان یک معنی شوق اینقدرها گفتگو دارد

برون از ساز وحدت نیست این کثرت نوایی ها***زبان موج هم در کام دریا گفت و گو دارد

ز سر تا پای ساغر یک دهن خمیازه می بینم***ز حرف لعل میگون که مینا گفتگو دارد

لب شوخی که جوش خضر دارد خط مشکینش***چو آید در تبسم با مسیحا گفتگو دارد

ز آهنگ گداز دل مباش ای

بیخبر غافل***زبان شمع خاموش است اما گفتگو دارد

کلاه آرای تسلیم نمی زبید غرور از من***سر افتاده با نقش کف پا گفتگو دارد

غبار گردش چشمی ست سر تا پای ما بیدل***زبان در سر مه گیرد هر که با ما گفتگو دارد

غزل شماره ۱۰۳۱: مگو رند از می و زاهد زتقوا گفتگو دارد

مگو رند از می و زاهد زتقوا گفتگو دارد***دماغ عشق سرشار است و هر جا گفتگو دارد

عدم از سر مه جوشانده ست شور محفل امکان***تأمل کن خموشی تا کجاها گفتگو دارد

جهان بز می ست نفرین و ستایش نغمه سازش***سراپا گوش باید بود دنیا گفتگو دارد

ز بس برده ست افسون امل از خود جهانی را***گر از امروز می پرسی ز فردا گفتگو دارد

ندارد صرفه غیرت به جنگ سایه رو کردن***خجالت نقد بیکاری که با ما گفتگو دارد

نباشد گر نوای زهد و تقوا در دسر کمتر***به بزم ما قدح گوش است و مینا گفتگو دارد

اسیر تنگنای کلفتم از هرزه پروازی***غبارم گر نفس دزدد به صحرا گفتگو دارد

سراغ عافیت خواهی ز ما و من تبرا کن***ندارد بوی جمعیت زبان تا گفتگو دارد

نفس وحشت نگار گرد از خود رفتن است اینجا***صریر خامه ای در لغزش پا گفتگو دارد

اثرهای کمال وحدت است افسانه کثرت***برای خود خیال شخص تنها گفتگو دارد

نگردد محرم راز دهانش هیچکس بیدل***مگر لعلش که از شرح معما گفتگو دارد

غزل شماره ۱۰۳۲: این دور، دور حیز است وضع متی که دارد

این دور، دور حیز است وضع متی که دارد***باد بروت مردی غیر از سرین که دارد

آثار حق پرستی ختم است بر مخنث***غیر از دبر سرشتان سر بر زمین که دارد

هر سو به حرکت نفس مطلق عنان بتازید***ای زیر خرسواران پالان و زین که دارد

زاهد ز پهلوی ربش پشمینه می فروشی***بازار نوره گرم است این پوستین که دارد

رنگ بنای طاعت بر خدمت سرین نه***امروز طرح محراب جز گنبدین که دارد

بر کیسه کریمان چشم طمع ندوزی***جز دست خر در این عصر در آستین که دارد

از منعمان گدا را دیگر چه می توان خواست***تن داده اند بر فحش داد این چنین که دارد

خلقی وسیع خفته ست در تنگی سرینها***جز کام این حواصل دامن به چین که دارد

یک غنچه صد گلستان آغوش می گشابد***مقعد به خنده باز است

طبع حزين كه دارد

از بسكه دور گردون گرداند طور مردم***تا پشت برنتابد بر زن يقين كه دارد

ادبار مرد و زن را نگذاشت نام اقبال***يك كاف و واو نون است تا كاف و سين كه دارد

آن خرقة اى كه جيبش باب رفو نباشد***بردار دامنى چند آنكه بين كه دارد

در چارسوى آفاق بالفعل اين منادى ست***لعل خوشاب باكيست در ثمين كه دارد

جز جوهر گرانسنگ مطلوب مشتري نيست***ساق بلور بنما جنس گزين كه دارد

سرد است بى تكلف هنگامه تهور***كر كن تفنگ و خوش باش جز مهر كين كه دارد

بيدل به تيغ و خنجر نتوان شدن بهادر***لشكر عمود خواهد تا آهين كه دارد

غزل شماره ۱۰۳۳: آنجاكه خيالت ز تمناگله دارد

آنجاكه خيالت ز تمناگله دارد***اندیشه اگر خون نشود حوصله دارد

چشمم ز هماغوشى مژگان گله دارد***اين ساغر حيرت صفت آبله دارد

شمشادقدان را به گلستان خرامت***موج عرق شرم به پا سلسله دارد

اى زاهد اگر شعله آهى به دلت نيست***بى تير، كمان تو چه سود از چله دارد

برق عرق حسن فه زد شعله درتن باغ***گل در جگر از شبنم صبح آبله دارد

سرتا قدم شمع غبارپى آه است***تنها رو شوق تو عجب قافله دارد

زهار پى مشرب معجون روشن گير***گر عافيتى هست همين سلسله دارد

آيينه فولاد سيه كرده آهى ست***دلهاى اسيران چقدر حوصله دارد

فرق عدم از هستى ما سخت محال است***از موج، شكستن چقدر فاصله دارد

ديگر به كجا مى روى اى طالب آرام***گردون تپش آباد و زمين زلزله دارد

يارب به چه تدبير كند قطع ره عمر***پاى نفس من كه ز دل آبله دارد

بیدل خم هر تار ز گیسوی سیاهش***سامان پریشانی صد قافله دارد

غزل شماره ۱۰۳۴: بی یأس دل از هر چه ندارد گله دارد

بی یأس دل از هر چه ندارد گله دارد***ناسودن دست تو هزار آبله دارد

محمل کش مجنون روشن بی سر و پای ست***این قافله اشک عجب راحله دارد

از عالم نـیرنگ املِ هیچِ میرسد***آفاق شرر فرصت و، زاهد چله دارد

از خار کند شکوه گل آبله من***آینه گر از شوخی جوهر گله دارد

یک نچه به صد رنگ گل افشان خیال ست***یکتایی او اینقدرم ده دله دارد

نگذشته ز سر راه به جایی نتوان برد***هشدار که پای تو همین آبله دارد

دل محوگداز است چه در هجر چه در وصل***این آینه در آب شدن حوصله دارد

دور شکم اهل دول بین و دهل زن***کاین طایفه را تخم امل حامله دارد

هرجا روی از برق فنا جان نتوان برد***عمری ست که آتش پی این قافله دارد

دنیا الم غفلت و عقبا غم اعمال***آسودگی از ما دو جهان فاصله دارد

بیدل من و آن نظم که هر

مصراع شوخش***چون سرو ز آزادی غمها صله دارد

غزل شماره ۱۰۳۵: هرجا نفسی هست ز هستی گله دارد

هرجا نفسی هست ز هستی گله دارد***دیوانه و هشیار همین سلسله دارد
پیچیده به پای طلبم دامن دشتی***کز آبله صد ریگ روان قافله دارد
معذورم اگر طاقت رفتار ندارم***چون شمع ز سر تا قدم آبله دارد
بیتابی دل سنگ ره بیخبریهاست***از وضع جرس قافله ما گله دارد
بیگانه کیفیت غیب است شهادت***چندان که زبان تو ز دل فاصله دارد
محمل کش تسلیم ز خود رفتن اشکیم***این قافله یک لغزش پا راحله دارد
در وادی فرصت سر و برگ قدمی نیست***دل می رود و دست فسوس آبله دارد
بر وحشت ما خرده مگیرید که عاشق***چون اشک همین یک دل بی حوصله دارد
یک چند تو هم خانه به دوش من و ما باش***آفاق در آواز جرس قافله دارد
دردسر گل چند دهد ناله بلبل***بیدل غزل ما نشنیدن صله دارد

غزل شماره ۱۰۳۶: از پنبه اگر آتش سوزان گله دارد

از پنبه اگر آتش سوزان گله دارد***دیوانه هم از خار بیابان گله دارد
در عالم آسودگی از خویش روانیم***موج گهر از چیدن دامان گله دارد
چون اشک عرق ریز حجابم چه توان کرد***مستوری عشق از من عریان گله دارد
آینه دل را ز نفس نیست رهایی***دریا عبث از شوخی توفان گله دارد
دیوانگی و هوش به یک جامه ننگجد***از دست ادب چاک گریبان گله دارد
کو دل که بدانم ز غمت ناله فروش است***کو لب که توان گفت ز جانان گله دارد
ای بیخبر، از کم خردان شکوه چه لازم***آدم نبود آنکه ز حیوان گله دارد

در ساغر و مینای تهی ناله شراب است***مفلس همه از عالم سامان گله دارد

آینه ما لذت دیدار نفهمید***مشتاق تو از دیده حیران گله دارد

در نسخه کیفیت این باغ وفا نیست***مضمون گل از بستن پیمان گله دارد

مجبورفنا را چه خموشی چه تکلم***چندانکه نفس می زند انسان گله دارد

بیدل به هوس داغ محبت نفروزی***این شب که تو داری ز چراغان گله دارد

غزل شماره ۱۰۳۷: از چرخ نه هر ابله و نادان گله دارد

از چرخ نه هر ابله و نادان گله دارد***جای گله این است که انسان گله دارد

اسباب بر آزاده دلان سخت حجابی ست***نظاره ز جمعیت مژگان گله دارد

زنجیر ز دیوانه ندید الفت آرام***از وحشت دل طره جانان گله دارد

بر وحشت اشکم تب و تاب مژه بار است***این موج ز پیچ و خم دامان گله دارد

اظهار عرق خجلت دیباچه شرم است***مکتوب من از شوخی عنوان گله دارد

ترسم شود آزرده زتاب نگه گرم***رخسار تو کز سایه مژگان گله دارد

از طاقت داغم جگر شعله کباب ست***از آبله ام خار مگیلان گله دارد

اشک تپش آهنگ جنونم چه توان کرد***آسودگی از خانه به دوشان گله دارد

زهار به خود نیز ترحم نمایی***امروز در این انجمن احسان گله دارد

بیدل منم آن گوهر دریای تحمل***کز لنگر من شورش توفان گله دارد

غزل شماره ۱۰۳۸: بهار عیش امکان رنگ وحشت دیده ای دارد

بهار عیش امکان رنگ وحشت دیده ای دارد***شکفتن چون گل اینجا دامن برچیده ای دارد

اگر چون شمع خواهی چاره در دسر هستی***گداز استخوانها صندل ساییده ای دارد

تو هر مضمون که می خواهد دلت نذر تأمل کن***شکفتن چون گل اینجا دامن برچیده ای دارد

ز اسرار لبش آگه نی ام لیک اینقدر دانم***دم تیغ تبسم جوهر بالیده ای دارد

قدم فهمیده نه تا از دلی گردی نینگیزی***کف هر خاک این وادی نفس دزدیده ای دارد

زهستی تا اثر داری چه گفت و گو چه خاموشی***نفس صبح قیامت زیر لب خندیده ای دارد

گر از اسباب در رنجی چرا نفکندی از دوشش***تو آدم نیستی آخر فلک هم دیده ای دارد

خزان فرسا اندیشه[□] اهل وفا یارب***که این گلزار رنگ گرد دل گردیده ای دارد

ز عالم چشم اگر بستی به منزلگاه راحت رو***نگه در لغزش مژگان ره خوابیده ای دارد

چو موج گوهر از من یک تپش جرات نمی بالدم***جنون ناتوانان شور آرامیده ای دارد

رضای دوست می جویم طریق سجده می پویم***سر تسلیم خوبان پای نالغزیده ای دارد

به هر آینه زنگار دگر دارد کمین بیدل***ز مژگان

بستن ایمن نیست هرکس دیده ای دارد

غزل شماره ۱۰۳۹: نفس را شور دل از عافیت بیگانه ای دارد

نفس را شور دل از عافیت بیگانه ای دارد***ز راحت دم مزن زنجیر ما دیوانه ای دارد
غبارم در عدم هم می تپد گرد سر نازی***چراغم خامش است اما پر پروانه ای دارد
تعلق باعث جمعیت است اجزای امکان را***قفس در عالم آشفته بالی شانه ای دارد
چه سوداها که شورش نیست در مغز تهی دستان***جنون گنج است و وضع مفلسی ویرانه ای دارد
نفس یکدم ز فکر چاره دل بر نمی آید***کلید از قفل غافل نیست تا دندان ای دارد
مدان کار کمی با زحمت هستی بسر بردن***ز خود نگذشتن اینجا همت مردانه ای دارد
اگر منعم به دور ساغر اقبال می نازد***گدا هم در به در گردیدنش پیمان ای دارد
به گردون نی سوار کهکشانش باشی چه فخر است این***تلاش اوج جاهت بازی طفلانه ای دارد
تو شمع محفلی تاکی نخواهی چشم پوشیدن***برای خواب نازت هر که هست افسانه ای دارد
غم نامحرمی بیتاب دارد کعبه جویان را***وگر نه حلقه بیرون در هم خانه ای دارد
قناعت مفت جمعیت دو روزی صبر کن بیدل***جهان دام است اگر آبی ندارد دانه ای دارد

غزل شماره ۱۰۴۰: نفس زینسان که بر عزم پرافشانی کدی دارد

نفس زینسان که بر عزم پرافشانی کدی دارد***غبار رفتنت این دشت آمد آمدی دارد
از این گلشن حضوری نیست آغوش تمنا را***نگه بر هر چه مژگان وا کند دست ردی دارد
تماشا بسمل آن دست رنگین نیستی ورنه***حضور سایه بر گک حنا هم مشهدی دارد
ز سیمای سحر آموز فیض انشایی همت***که دست از آستین بیرون کشیدن ساعدی دارد
نیاز باید باید کرد پیچ و تاب مهلت را***دماغ بیکسان دود چراغ مرقدی دارد
بساط آفرینش را سر و پای نمی باشد***همین آثار کمفرصت جهان سرمدی دارد

اگر عجز است اگر طاقت به جایی می رسیم آخر***ره وامانندگان در لغزش پا مقصدی دارد

یکی غیر از یکی چیزی نمی آرد به عرض اینجا***احد در عالم تعداد میم احمدی دارد

ز تصویر مزار اهل دل آواز می آید***که در راه فنا از پا نشستن مسندی دارد

بعید است از زمین

خاکسار اقبال گردونی***ز وضع سجده مگذر ناز رعنائی قدی دارد

ز انجام بهار زندگی غافل مشو بیدل***گل شمعی که داری در نظر بوی بدی دارد

غزل شماره ۱۰۴۱: خیال خوش نگاهان باز با شوخی سری دارد

خیال خوش نگاهان باز با شوخی سری دارد***به خون من قیامت نرگستان محضری دارد

من و سودای خوبان، زاهد و اندیشه ی رضوان***در این حسرت سرا هر کس سری دارد سری دارد

روا دارد چرا بر دختر رز ننگ رسوایی***گر از انصاف پرسى محتسب هم دختری دارد

به عبرت آشنا شو از جهان ننگ بیرون آ***مژه نگشوده ای این خانه وحشت دری دارد

ندارد گردباد این بیابان ننگ افسردن***به هر بی دست و پای چیدن دامن پری دارد

در این بحر از غنا سامانی وضع صدف مگذر***کف دست طمع بر هم نهادن گوهری دارد

به توفان خیال پوچ ترسم گم کنی خود را***تو تنها می روی زین دشت و، گردت لشکری دارد

طرب مفت تو گر با تازه روبی کرده ای سودا***درین کشور دکان گل فروشان شکری دارد

کمالت دعوی اخلاق و آنکه منکر رندان***ز حق مگذر سپهر آدمیت محوری دارد

به وهم جاه مغرور تعین زیستن تاکی***نگین گر شهرتی دارد به نام دیگری دارد

فضولی در طلسم زندگی نتوان زحد بردن***قفس آخر به مشق پرفشانی مسطری دارد

ز وضع سایه ام عمری ست این آواز می آید***که راحت گر هوس باشد ضعیفی بستری دارد

تو خود را از گرفتاران دل فهمیده ای ورنه***سراسر خانه آینه بیرون دری دارد

نبودم انقدر واماندهء این انجمن بیدل***پرافشان است شوق اما تامل لنگری دارد

غزل شماره ۱۰۴۲: عالم گرفتاری خوش تسلسلی دارد

عالم گرفتاری خوش تسلسلی دارد***جوش ناله زنجیر، باغ سنبلی دارد

همچو کوزه دولاب هر چه زیر گردون است***یا ترقی آهنگ است یا تنزلی دارد

پرفشانی عشق است رنگ و بوی این گلشن***هر گلی که می بینی بال بلبلی دارد

گر تعلق اسباب عرض صد جنون نازست***بی نیازی ما هم یک تغافل دارد

بار شکوه پیمایی بر دل پر افتاده ست***تا تهی نمی گردد شیشه قلقلی دارد

خواه بر تأمل زن خواه لب به حرف افکن***سیر این بهارستان غنچه و گلی دارد

ز انفعال مخموری سرخوش تسلی باش***جبهه تا

عرق پیماست ساغر مُلی دارد

رنج زندگی بر ما نیستی گوارا کرد***زین محیط بگذشتن در نظر پلی دارد

می کشد اسیران را از قیامت آنسو تر***شاهد امل بیدل طرفه کاکلی دارد

غزل شماره ۱۰۴۳: نه مفصل نه مجملی دارد

نه مفصل نه مجملی دارد***ما و من حرف مهملی دارد

اوج اقبال نه فلک دیدیم***سیر یک پشت پا تلی دارد

زیر چرخ از امل بریدن نیست***سر این رشته مغزلی دارد

موشکاف عیوب جاه مباش***تاج زرین سر کلی دارد

در تجمل چه ممکن است آرام***پشت این بام دنبلی دارد

نقش هر کس مکرر است اینجا***آگهی چشم احولی دارد

سایه در خواب می شمارد کام***عاجزی کفش مخملی دارد

مصلحتهاست وقف موی سپید***هر سری فکر صندلی دارد

گرچه هر اول آخر است آخر***لیک آخر هم اولی دارد

کار معجون به طره لیلی است***قصه ما مسلسلی دارد

بیدل از حیرتم گذشتن نیست***آب آینه جدولی دارد

غزل شماره ۱۰۴۴: غرور قدرت اگر بازوی خمی دارد

غرور قدرت اگر بازوی خمی دارد***به ملک بی خللی خاتم جمی دارد

گذشتن از سر جرأت کمال غیرت ماست***نفس تبسم تیغ تنک دمی دارد

ز انفعال مآل طرب مبان ایمن***حذر که خنده این صبح شبنمی دارد

مگر ز عالم اضداد بگذری ورنه***بهشت هم به مقابل جهنمی دارد

گر از حقیقت این انجمن خبرگیری***همین غم است که تخمیر بی غمی دارد

خطا به گردن مستان نمی توان بستن***طریق بیخبری لغزش کمی دارد

ورق سیه نکنی سر نیچی از تسلیم***به هوش باش که خط جبین نمی دارد

ز جوش لاله رخان پرکنید آغوشم***به قدر حوصله هر زخم مرهمی دارد

نسیم مژده وصل که می دهد امروز***چو غنچه تنگی از آغوش من رمی دارد

چه رنگها که بستیم در بهار خیال***طبیعت پر طاووس عالمی دارد

مباش غافل ارشاد گمرهی بیدل***جهان غول به هر دشت آدمی دارد

غزل شماره ۱۰۴۵: ضعیفها بیان عجز طاق بر نمی دارد

ضعیفها بیان عجز طاق بر نمی دارد***سجود مشت خاک اظهار طاعت بر نمی دارد

طرف عشق است غیر از ترک هستی نیست تدبیری***که شمشیر از حریف خود سلامت بر نمی دارد

به ذوق گفتگو بر هم مزن هنگامه تمکین***که کوه از ناله غیر از ننگ خفت بر نمی دارد

دلیل ترک اسبابم مباش ای ذوق آزادی***نگاه بی دماغان ناز عبرت بر نمی دارد

مگر چون نقش پا با خاک محشورم کنی ورنه***سر افتاده ای دارم که خجالت بر نمی دارد

گل بیتابی ام چندان نزاکت پرور است امشب***که گر آینه گردد رنگ حیرت بر نمی دارد

سفیه انگار منعم را که سایل بر در جودش***ندارد بار تا گرد مذلت بر نمی دارد

ز ساز سرکشها عجز پیمان ناله ای دارم***که گر توفان کند جز دست حاجت بر نمی دارد

امل را چند سازی کاروان سالار خواهشها***نفس خود محملت بیش از دو ساعت بر نمی دارد

نمی ارزد به تصدیع نگه جنس تماشایی***دو عالم یک مژه بار است همت بر نمی دارد

بیا و از شرارم یک نگه فرصت غنیمت دان***که شرم انتظارم برق مهلت بر نمی دارد

به رنگ

رسم پردازان تکلف می کنم بیدل*** و گرنه معنی الفت عبارت بر نمی دارد

غزل شماره ۱۰۴۶: تک و پوی نفس از عالم عبرت فنی دارد

تک و پوی نفس از عالم عبرت فنی دارد*** مپرس از بازگشتن قاصد ما رفتنی دارد
تجرد هم دین محفل خجالت می کند سامان*** جهان تا گفتگو دارد مسیحا سوزنی دارد
ز هر جا سر برون آری قیامت می کند توفان*** همین در پرده خاک است اگر کس مامنی دارد
به برکن خرقه تسلیم و از آفات ایمن زی*** بقدر پهلوی لاغر ضعیفی جوشنی دارد
به سامانست در خورد کدورت دعوی هستی*** دلیل امتحان این بس که جاننداری تنی دارد
گران بر طبع یکدیگر مباح از لاف خودسنجی*** ترازوی نفس همسنگ چندین من منی دارد
ندارد سعی مردن آنقدر زور آزمایها*** کمال پهلوانی سر به خاک افکندنی دارد
نگین خاتم ملک سلیمان در کف است اینجا*** همه گر سنگ باشد دل به دست آوردنی دارد
نشان دل نیابی تا طلسم جسم نشکافی*** همه گنجیم اما گنج جا در مدفنی دارد
ز سیر سرنوشت این دشت تنگی کرد بر دلها*** به هر جا کسوت ما چین ندارد دامنی دارد
تأمل گر نگردد هر زمان توفیق آزادی*** شرر هم در دل سنگ آب در پرویزی دارد
حیا از طینت ما جز ادب چیزی نمی خواهد*** فضولی گر همه از خود بر آیی؟؟ دنی دارد
نمی دانم چه خرمن می کنم زین کشت بیحاصل*** نفس تا ریشه اش باقی ست دل برکنندنی دارد
ز گفتن چرب و نرمی خواه و از دیدن حیا بیدل*** بهار پسته و بادام هریک روغنی دارد

غزل شماره ۱۰۴۷: مگر با نقش پایت مزده جوشیدنی دارد

مگر با نقش پایت مزده جوشیدنی دارد*** که همچون مو خط پیشانی ام بالیدنی دارد
خیال توست دل را ساغر تکلیف معشوقی*** ز پهلوی جمال آینه ام نازیدنی دارد
چه سحر است اینکه دیدم در نیستان از لب نایی*** گره هر چند لب بندد نوا بالیدنی دارد

ز سیر لفظ و معنی غافلیم لیک اینقدر دانم*** که گرد هر که گردد دل گردیدنی دارد
چمنها در نقاب خاک پنهان است و ما غافل*** اگر عبرت گریبانی کند گل چیدنی دارد
ببند از خلق چشم و هر چه می خواهی تماشا کن*** گل این باغ در رنگ تغافل دیدنی دارد
سر و برگ املها می کشد آخر به نومییدی*** تو طوماری که انشا کرده ای

ز هر مو صبح گل کرده ست و دل افسانه می خواند***به خواب غفلت ما یک مژه خندیدنی دارد

بساط استقامت از تکلف چیده ایم اما***به رنگ شمع سر تا پای ما لغزیدنی دارد

پیام کبریایی در برت وا کرده مکتوبی***رگ گردن چه سطر است اینقدر فهمیدنی دارد

به کفت و گو عرق کردی دگر ای بی ادب بشکن***حیا آینه می بیند، نفس دزدیدنی دارد

ز تسلیم سپهر کینه جو ایمن مشو بیدل***که این ظالم دم تیغ است و بد خوابیدنی دارد

غزل شماره ۱۰۴۸: اینقدر ریش چه معنی دارد

اینقدر ریش چه معنی دارد***غیر تشویش چه معنی دارد

آدمی خرس چه ظلم است آخر!***مرد حق میش چه معنی دارد

حذر از زاهد مسواک به سر***عقرب و نیش چه معنی دارد

دعوی پوچ به این سامان ریش***نرود پیش چه معنی دارد

یک نخود کله و ده من دستار***این کم و بیش چه معنی دارد

شیخ برعرش نپرد چه کند***غیر پر ریش چه معنی دارد

بیدل اینجا همه ریش است و فش است***ملت و کیش چه معنی دارد

غزل شماره ۱۰۴۹: خیالت در غبار دل صفاپردازی دارد

خیالت در غبار دل صفاپردازی دارد***پری در طبع سنگ افسون میناسازی دارد

نمی دانم چسان پوشد کسی راز محبت را***حیا هم با همه اخفا عرق غمازی دارد

مژه بگشا و بنیاد هوس تا عشق آتش زن***چراغ ناز این محفل شررپردازی دارد

بیا رنگی بگردانیم مفت فرصت است اینجا***بهار بیخودی هم یک دو دم گلبازی دارد

اگر از خود روم کو تاب تا رنگی بگردانم***به آن عجزم که با من طننازی دارد

به دشت و در ندیدم از سراغ عافیت گردی***خیال بیدماغ اکنون گریبان تازی دارد
نقاب رنگ هر جا می درد آینه دیدار است***شب حیرت نگاهان خوش سحر پردازی دارد
خدا کار بنای دل به ایمان ختم گرداند***خیال چشم او امشب فرنگ آغازی دارد
به افسون نفس مغرور هستی زیستن تا کی***به هر جا این هوا گل می کند ناسازی دارد
فلک هر چند عرض ناز اقبال دهد بیدل***نخواهی غره شد این حیز پشت اندازی دارد

غزل شماره ۱۰۵۰: نقشم کسی از سعی چه فرهنگ بر آرد

نقشم کسی از سعی چه فرهنگ بر آرد***نقاش مگر از صدفش رنگ بر آرد
عمری ست که با کلفت دل می روم از خویش***خود را چه قدر آینه با زنگ بر آرد
صد شام ابد طی شد و صد صبح ازل رفت***تا یاس ز خویشم دو سه فرسنگ بر آرد
پهلوی خور هنگامه صحبت نتوان زیست***زین انجمنم کاش دل تنک بر آرد
در رهن خلشهای نفس فرصت هستی است***تیر تو کس از دل به چه آهنگ بر آرد
تفریح دماغ تو و من درخور وهم است***زین نسخه محال است کسی بنگ بر آرد
با دامن اگر عیب تک و تاز نپوشی***عجز تو چه خارا از قدم لنگ بر آرد
زین بار که من می کشم از کلفت هستی***سنگینی نامم ز نگین سنگ بر آرد
آینه او محرمی وصل ندارد***حیرانی از این بیش که را دنگ بر آرد
آه این دل مایوس نشاطم نپسندید***کو غنچه که وا گردد و گلرنگ بر آرد
بیدل به کف خاک قناعت کن و خوش باش***تا گرد هوا گیر تو اورنگ بر آرد

غزل شماره ۱۰۵۱: گرشوق به راهت قدمی پیش بر آرد

گرشوق به راهت قدمی پیش بر آرد***چون آبله بالیدنم از خویش بر آرد
آنجا که خیال تو دهد عرض تجمل***تنهایی ام از هر دو جهان بیش بر آرد

مقبولی و اوضاع مخالف چه خیال است***در دیده خلد گر مژه ام نیش برآرد

امروز در بسته به روی همه باز است***آئینه مگر حاجت درویش برآرد

از نسخه[□] کیفیت امکان نوشتند***لفظی که کسی حاصل معنیش برآرد

گر شوخی لیلی نشود دام تحریر***مجنون مرا کیست ادب کیش برآرد

فریاد کزین قلزم وحشت نتوان یافت***موجی که نفس بی غم تشویش برآرد

با برق سواران چه کند سعی غبارم***واماندگی هست اگر پیش برآرد

نومیدی سودازدگان نیز دعایی ست***امید که آن نوخط ما ریش برآرد

بیدل چمن آرای گریبان خیالیست***یارب نشود آنکه سر از خویش برآرد

غزل شماره ۱۰۵۲: گر آن خروش جهان یکتا سری به این انجمن برآرد

گر آن خروش جهان یکتا سری به این انجمن برآرد***جنونی انشا کند تحریر که عالمی را ز من برآرد

خیال هر چند پر فشانند ز عالم دل برون نراند***چه ممکن است این که سعی وحشت به غربتم از وطن برآرد

نرست تخمی در این گلستان که نوبهاری نکرد سامان***هوای رنگ گلت ز خاکم اگر برآرد چمن برآرد

ندارد از طبع ما فسردن به غیر پرواز پیش بردن***که رنگ عاشق چو پیکر صبح پری به قدر شکن برآرد

ز پهلوی جذبه[□] محبت قوی ست امید ناتوانان***سزد که چون اشک دلو ما هم ز چاه غم بی رسن برآرد

دل ستمدیده عمرها شد ندارد از سوختن رهایی***به لغزش اشک کاش خود را چو شمع از این انجمن برآرد

ز خاکسار وفا نبالد غبار هنگامه[□] تعیین***دلیل صبح قیامت است این که مرد سر از کفن برآرد

به این سر و برگ مغتنم گیر ترک اندیشه[□] فضولی***مباد چون بخیه خودنمایی سرت ز دلق کهن برآرد

تجرد اضطرار رنگی ندارد از اعتبار همت***چه حیرت است اینکه حیز خود را ز جرگه[□] مرد وزن برآرد

به آهنگ کین فشردن ز عافیت نیست صرفه بردن***تفنگ قالب تهی نماید دمی که دود از دهن برآرد

دماغ اهل صفا نچیند بساط انداز خودستایی***سحر محال است اگر نفس را به دستگاه سخن برآرد

غبار اسباب چند پوشد صفای آینه تجرد***کجاست عریانی که ما را ز خجالت پیرهن برآرد

به آن صفا بیخته ست رنگم که مانی کارگاه فطرت***قلم به آینه پاک سازد دمی که تصویر من برآرد

نفس به صد یاس می گدازم دگر ز حالم میسر بیدل***چو شمع رحم است بر اسیری که مرگش از سوختن برآرد

غزل شماره ۱۰۵۳: حاشاکه مرا طعن کسان بر سقط آرد

حاشاکه مرا طعن کسان بر سقط آرد***چون خامه قط تازه خورد حسن خط آرد

داغ است دل ساده ز تشنیه تکلف***بر مهمله ها خرده گسرفتن نقط آرد

ما عجزپرستان همه تن خط جبینیم***کم مشمر اگر سایه سجودی فقط آرد

کیفیت تحقیق ز خامش نفسان پرس***ماهی مگر اینجا خبر از قعر شط آرد

عمری ست که ما منتظران چشم به راهیم***تا قاصد امید ز حسبنش چه خط آرد

تقلید تری می کشد از دعوی تحقیق***کشتی چه خیال ست که پرواز بط آرد

بیدل حذر از خیره سری کز رک کردن***بر صحت هر حرف چو لکنت غلط آرد

غزل شماره ۱۰۵۴: فسردن از مزاج شعله خاکستر برون آرد

فسردن از مزاج شعله خاکستر برون آرد***تردد چو نفس سوزد ز خود بستر برون آرد

به اشکی کلفت از دل کی توان بردن که دریا هم***یتیمی مشکل ست از طینت گوهر برون آرد

فنا هم مایه هستی ست از آفت مباش ایمن***که چون بگذشتی از مردن قیامت سر برون آرد

به نو میدی در این گلشن چو رنگ امید آن دارم***که افسردن ز پروازم پر افشانتر برون آرد

ز جوش بیخودی صاف است درد آرزوی دل***خوشا آینه ای کز خویش روشنگر برون آرد

غباری از خطش راه نظر می زد، ندانستم***که این شمع از پر پروانه ها دفتر برون آرد

که می دانست پیش از دور خط اعجاز حسن او*** که از لعل ترش موج زمرد سر برون آرد
به گلشن گر بگویم وصف لعل میفروش او*** به حسرت شاخ گل از آستین ساغر برون آرد
ندارد شبنم من برگ اظهاری درین گلشن*** مگر نومیدیم در رنگ چشم تر برون آرد
به پستی تا بماند شوق جهدی کن که خون گردی*** چو آب آینه دار رنگ گردد، پر برون آرد
فریب جاه از بازیچه گردون مخور بیدل*** که می ترسم سر بی مغزی از افسر برون آرد

غزل شماره ۱۰۵۵: من و حسنی که هر جا یادش از دل سر برون آرد

من و حسنی که هر جا یادش از دل سر برون آرد*** به دوش هر مژه صد شمع چشم تر برون آرد
کمینگاه دو عالم حسرتم امید آن دارم*** که فیض جلوه یک اشکم نگه پرور برون آرد
ز گرمیهای لعلش گر دل دریا خبر گردد*** حباب آسا به لب تبخاله از گوهر برون آرد
به صحرای قیامت قامتش گرفته انگیزد*** به رنگ گردباد آه از دل محشر برون آرد
ز پاس ناله بر بنیاد عجز خویش می لرزم*** مباد این شعله از خاکستر من سر برون آرد
که دارد زین دبستان هوس غیر از خیال من*** ورق گردانی رنگی که صد دفتر برون آرد
در این محفل سراغ عشرت دیگر نمی یابم*** مگر خمیازه بالذ بر خود

و ساغر برون آرد

به گلشن گر دهد عرض ضعیفی ناتوان او****به ناز صد رگ گل پهلوی لاغر برون آرد
ز فیض آبله دارد جنونم اوج اقبالی****که گر بر خاک ره سایه قدم افسر برون آرد
ز بحر بی کناری ناامیدی در نظر دارم****نم اشکی که غواصش سر از گوهر برون آرد
ندامت سازکن هر جا کنی تمهید پیدایی****که بوی گل به صد چاک از گریبان سر برون آرد
غم اسباب دنیا چیده ای بر دل از این غافل****که آخر تنگی این خانه ات از در برون آرد
به توفان حوادث چاره ها خون شد کنون صبری****به ساحل کشتی ما را مگر لنگر برون آرد
صفاها آخر از عرض هنر زنگار شد بیدل****ز غفلت تا به کی آینه ات جوهر برون آرد

غزل شماره ۱۰۵۶: نگاهت جوش صد میخانه از ساغر برون آرد

نگاهت جوش صد میخانه از ساغر برون آرد****تبسم شور چندین محشر از کوثر برون آرد
ز ریحان خطت باله بهار سبز جنت****وز آن زلف دو تا روح الامین شهپر برون آرد
به گلشن گر ز پا افتد غبار راه جولانت****بهار از غنچه و گل بالش و بستر برون آرد
لبت در خنده گوهر ریزد از آغوش برگ گل****رخت گاه عرق از آفتاب اختر برون آرد
رم دیوانه شوق تو گر جولان دهد گردی****به چندین گردباد آه از دل محشر برون آرد
گرفتم بی نقابی رخصت نظاره است اینجا****نگاهی کو که مژگان واری از خود، سر برون آرد
فسون نوخطیهای لبت بر سنگ اگر خوانم****گداز حسرتش صد آینه جوهر برون آرد
نمی ارزد به رنگ خوش عیار چهره عاشق****خزان از بوته های گل گرفتم زر برون آرد
همان پیرایه وهم است اگر کامل شود زاهد****هیولا چون در سامان زند پیکر برون آرد
کهن شد سیر این گلشن کنون فال تحیر زن****مگر آینه گردیدن گل دیگر برون آرد
در این دریا، طلب آینه مطلوب می باشد****گره سازد نفس غواص تا گوهر برون آرد

قفس فرسوده ګرد هوسهایم خوشا روزی **** که پروازم چو بوی

گل ز بال و پر برون آرد

اگر صد بار آید موج تیغش بر سرم بیدل***حباب من ز جیب دل سر دیگر برون آرد

غزل شماره ۱۰۵۷: احتیاجی که سر مرد به خم می آرد

احتیاجی که سر مرد به خم می آرد***آبرو می برد و جبهه نم می آرد

همه کس گرسنه حرص به ذوق سیری ست***رنج باری که کشد پشت شکم می آرد

ترک سیم و درم از خلق چه امکان دارد***پشت دست است که ناخن ز عدم می آرد

کامجویان طلب همت از افسوس کنید***که ز اسباب جهان دست بهم می آرد

گل این باغ ز نیرنگ شکفتن افسرد***باخبر باش که شادی همه غم می آرد

در وفا منکر انجام محبت نشوی***برهمن آتشی از سنگ صنم می آرد

بلبلان دعوت پروانه به گلشن مکنید***رنگ گل تاب پر سوخته کم می آرد

جرس قافله عشق خروش هوس است***نیست جز گرد حدوث آنچه قدم می آرد

آن سوی خاک نبردیم سراغ تحقیق***قاصد ما خبر از نقش قدم می آرد

ای بنایت هوس ایجاد کن دوش حباب***نفست گر همه بار است که خم می آرد

تو دلی جمع کن این تفرقه ها اینهمه نیست***سر صد رشته همین عقده بهم می آرد

همه جا مفت بر خال زیادی بیدل***طاس این نرد برای تو چه کم می آرد

غزل شماره ۱۰۵۸: در احتیاج نتوان بر سفله التجا برد

در احتیاج نتوان بر سفله التجا برد***دست شکست حیف است باید به پیش پا برد

قاصد به پیش دلدار تا نام مدعا برد***مکتوب ما عرق کرد چندانکه نقش ما برد

ابر بهار رحمت از شرم آب گردید***تا حسرت اجابت گل بر کف دعا برد

دست در آستینش دل بردنی نهان داشت***امروزش از کف ناز آن بهله را حنا برد

از دیر اگر رمیدیم در کعبه سرکشیدیم***ازخود برون نرفتن ما را هزارجا برد
تدبیر چرخ خون شد درکار عقده ی دل***این دانه از درشتی دندان آسیا برد
فکر وفور هر چیز افسون بی تمیزست***الوان نعمت است آن کز منعم اشتها برد
اقبال اهل همت بازی خور هوس نیست***نتواند ازسر چرخ هر مکر و فن ردا برد
هرجا ز پا فتادیم داد فراغ دادیم***پهلوی لاغر از ما تشویش بوربا برد

شد قامت جوانی

در پیری ام فراموش***آخر عصای چوبین از دستم آن عصا برد

باید ز خاکم اکنون خط غبار خواندن***عمریست سرنوشتم پیری به نقش پا برد

جوش عرق چو صبحم درپرده شبمی داشت***تا دم زدم ز هستی شرم از نفس هوا برد

یک واپسین نگاهی می خواست رفتن عمر***مشاطه قدردان بود آینه بر قفا برد

بیدل گذشت خلقی محمل به دوش حسرت***ما را هم آرزویی می برد تا کجا برد

غزل شماره ۱۰۵۹: خاکستری نماند ز ما تا هوا برد

خاکستری نماند ز ما تا هوا برد***دیگر کسی چه صرفه ز تاراج ما برد

نقش مراد مفت حریفی کزین بساط***چون شعله رنگ بازد و داغ وفا برد

آسوده جبهه ای که درین معبد هوس***چون شمع سجده بر اثر نقش پا برد

آخر به درد و داغ گره گشت پیکرم***صد گوی اشک یک مژه چوگان کجا برد

سیل بنای موج همان زندگی بس است***بگذار تا غبار من آب بقا برد

زین خاکدان دگر چه برد ناتوان عشق***خود را مگر هلال به پشت دو تا برد

محروم دامن تو غبار نیاز من***صد صبح چاک سینه به دوش هوا برد

چشمی که از غبار دلش نیست عبرتی***یارب که التجا به در توتیا برد

حسن قبول جعوه کمین بهانه ایست***کو دل که جای آینه دست دعا برد

زاهد ز سبحة نعل یقینت در آتش است***در کعبه راه دیر گرفتی خدا برد

کو قاصدی که در شکن دام انتظار***پیغامی از تو آرد و ما را ز ما برد

هر کس به دیر و کعبه دلش بضاعتی است***بیدل بجز دلی که ندارد کجا برد

غزل شماره ۱۰۶۰: ناموس عالم عین اندیشه سوا برد

ناموس عالم عین اندیشه سوا برد***آینه داری وهم از چشم ما حیا برد

راحت به ملک غفلت بنیاد بی خلل داشت***مژگان گشودن آخر سیلی شد و ز جا برد

دوری فسون وهم است اما چه می توان کرد***روبی به خاطر آمد ما را زیاد ما برد

این دشت بی سر و بن غول دگر ندارد***ما را ز راه تحقیق آواز آشنا برد

جایی که سعی فطرت بار گمان نمی یافت***هر چند من نبودم او آمد و مرا برد

ظرف قناعت دل لبریز بی نیازی ست***هر جا که نعمتی بود کشکول این گدا برد

داغ مآل چون شمع از چشم ما نهان برد***سربسکه بر هوا سود حاجت به پیش پا برد

حرص مقلد آخر محروم عافیت ماند***بالین راحت از خلق فکر پر هما برد

اندیشه تلون غارتگر صفا بود***رنگی که سادگی داشت از

دست ما حنا برد

آینه تسلی صیقل گرش تقاضاست***بر خاکم آرزو زد تا سر مه ام صدا برد

بر وهم چیده بودیم دکان خودفروشی***دل آب گشت و خون شد گل رفت و رنگها برد

نرد خیالبازان افسانه جنون است***آورد ما چه آورد گر برد در کجا برد

از جمع تا پریدیم فرق دگر نچیدیم***بی منت آرمیدیم سر رفت و رنج پا برد

بیل ل به وادی عجز کم بود راه مقصود***قاصد پیام حیرت از ما به پیش ما برد

غزل شماره ۱۰۶۱: هیئات دم بازپسین عرض ادب برد

هیئات دم بازپسین عرض ادب برد***رشک نفسم سوخت که نام تو به لب برد

بر عالم فطرت دل بی درد ستم کرد***نشکستن این شیشه قیامت به حلب برد

فرصت نرسانید به مقصد نفسم را***این شمع پیام سحری داشت که شب برد

ای غنچه دودم تنگی دل مغنم انگار***زبن غمکده هرگاه الم رفت طرب برد

فریاد که بی مطلبی پیش نبردم***همت خجلم کرد ز جایی که طلب برد

چون شمع به بیماری دل ساخته بودم***فرصت به تکلف عرقی کرد که تب برد

قاصد، نشوی منفعل لغزش مستان***خواهد همه جا نامه ما برگ عنب برد

درد طلب عشق در آفاق که دارد***کم نیست که لیلی غم مجنون به عرب برد

گر مرگ نمی بود غم خلق که می خورد***صد شکر که اینجا همه کس روز به شب برد

این آدم و حوا شرف نسبت هستی است***بیدل نتوان پیش عدم نام نسب برد

غزل شماره ۱۰۶۲: احتیاجم خجالت از احباب برد

احتیاجم خجالت از احباب برد***سوخت دل تا رخت در مهتاب برد

عمر رفت و آهی از دل گل نکرد***ساز من آب رخ مضراب برد

آه عیش گوشه فقرم نماند***سایه دیوار رفت و خواب برد
آینه آخر به صیقل گشت گم***بسکه رفتم خانه را سیلاب برد
داشتم تحریر خجالت نامه ای***تا کنم تکلیف قاصد آب برد
بی غرض خلقی ازین حرمان سرا***رفت و داغ مطلب نایاب برد
غنچه ها شرم از شکفتن باختند***خنده آخر زین چمن آداب برد
قامت خم عجز می خواهد ز ما***سجده باید پیش این محراب برد
محرم سیر گریبان کس مباد***زورق ما را که در گرداب برد
بر که نالم بیدل از بیداد چرخ***خواب من آواز این دولاب برد

غزل شماره ۱۰۶۳: حسرت پیام یکسی آخر به یار برد

حسرت پیام یکسی آخر به یار برد***قاصد نبرد نامه من انتظار برد
قطع جهات کرده ام از انس بور***افتادگی به هر طرفم نی سوار برد
در هجر و وصل آب نگشتم چه فایده***بی انفعالی ام همه جا شرمسار، برد
حیف از کسی که ضبط عنان سخن نداشت***تمکین ز سنگ خفت وضع شرار برد
مردان ز کینه خواهی دونان حذر کنید***خون سگان ز ننگ دم ذوالفقار برد
بی رتبه نیست دعوی حق با وجود لاف***منصور را بلندتر از خلق دار برد
گردنکشی ز عجزپرستان چه ممکن است***انگشت هم ز پرده ما زینهار برد
زین دشت جز وبال تعلق نچیده ایم***آن دامنی که کسوت ما داشت خار برد
قدر حضور بحر ندانست زورف***غفلت برای سوختنم برکنار برد
آینه خانه بود تماشاگه ظهور***سیر بهار رنگ به خویشم دچار برد
آخر هوای وصل توام کرد بی سراغ***چندان تپید دل که ز خاکم غبار برد

هستی صفای جوهر تحقیق کس نخواست***هر کس نفس ز خلق یک آینه وار برد

بیدل هجوم قلقل میناست شش جهت***با هر صدایی از خودم این کوهسار برد

غزل شماره ۱۰۶۴: شرم قصورم از سخن شکوه اعتبار برد

شرم قصورم از سخن شکوه اعتبار برد***آینه درای عرق از نفسم غبار برد

جز خط جاده ادب قاصد مدعا نبود***لغزش پا به دامنم نامه به کوی یار برد

بسکه به بارگاه فضل رسم قبول عام بود***هر که بضاعتی نداشت آرزوی نثار برد

عبرت میکشان یاس سوخت دماغ مستی ام***هر که قدح به سنگ زد از سر من خمار برد

بی رخت از هجوم درد بسکه جنون بهانه ام***رنگم اگر پری شکست ناله به کوهسار برد

حرص در آرزوی جاه رنگ حضور فقر باخت***نقد بساط عالمی فکر همین قمار برد

زین عملی که وهم خلق غره طاقت خود است***جز به عدم نمی توان حسرت مزد کار برد

شعل هوس به هیچکس نوبت آگهی نداد***ذوق حنا ز دست ما دامن آن نگار برد

چون نفس از فسون دل آبله پای حیرتم***جز غم کوتاهی نبود از گره آنچه تار برد

آه که گوش عبرتی محرم

راز ما نشد***نالہ به هر کجا دمید، ریشه به پنبه زار برد

تا رقم چه مدعا سرخط کلک آرزوست***دیدہ سیاهی که داشت کاتب انتظار برد

بیدل ازین دو دم نفس کایت عبرت است و بس***شخص عدم ز نام من خجلت اشتہار برد

غزل شماره ۱۰۶۵: رنگ در دل داشتم روشنگر ادراک برد

رنگ در دل داشتم روشنگر ادراک برد***همچو سیل این خانه را افسون رفتن پاک برد

در سرم بی مغزی شور هوس پیچیده بود***وصل گوهریابد آن موجی که این خاشاک برد

کرد شغل جاه خلقی را به بیدردی علم***لابه ای چند آبروی دیدہ نمناک برد

حیف اوقاتی که کس منت کشد از هر خسی***وقتی پیری خوش که بی دندانیش مسواک برد

هستی از گرد نفس باری به دوشم بسته است***چون سحر بر آسمان می بایدم این خاک برد

بهر نام دیگران تا چند شغل جان کنی***مزد عبرت زین نگینها صنعت حکاک برد

قاصد مجنون دیندشت اندکی لغزیده بود***جاده ها هر سو به منزل صد گریبان چاک برد

گر همه در آفتاب محشرم افتاده راه***یاد آن مژگان مرا در سایه های تاک برد

می روم محمل به دوش آمد و رفت نفس***تا کجا یارب ز خویشم خواهد این بیباک برد

ما ضعیفان هم امیدی داشتیم اما چه سود***کهکشانش ناز شکست رنگ برافلاک برد

بیدل اقبال گرفتاری درین وادی کراست***ای بسا صیدی که رفت و حسرت فتراک برد

غزل شماره ۱۰۶۶: پیری ام آخر می و پیمانہ برد

پیری ام آخر می و پیمانہ برد***باد سحر شمع ز کاشانه برد

دیدہ سیاهی ز گل و لاله چید***کوش گرانی ز هر افسانہ برد

شمع جنون آبله پا کرده گم***سر به هوا لغزش مستانہ برد

کشمکش از سعی نفس قطع شد***اره خود آرایی دندانہ برد

یاد خطش کردم و دل باختم***سایه^ل مور از کف من دانه برد

هر که در این انجمن حرص و گد***ساخت به خود گنج به ویرانه برد

حسرت دیدار گریبان درید***آینه^ق ما همه جا شانه برد

خواندن اسرار وفا مشکل است***مهر شد آن نامه که پروانه برد

در دل ما ذوق تماشا نماند***آه کسی آینه زین خانه برد

قاصد دلبر جگرم داغ کرد***نامه^ق من ناله شد اما نه برد

وقت جنون خوش که غم خانمان***یک دو دم از بیدل دیوانه برد

غزل شماره ۱۰۶۷: ما را به در دل ادب هیچکسی برد

ما را به در دل ادب هیچکسی برد***تمثال در آینه ره از بی نفسی برد

زین دشت هوس منت سیلی نکشیدیم***خار و خس ما را عرق شرم خسی برد

بیگانه^ق عشقیم ز شغل هوسی چند***آب رخ عنقایی ما را مگسی برد

فریاد که محمل کش یک ناله نگشتیم***دل خون شد و در خاک غبار جرسی برد

دور همه چون سبچه یکی کرد تسلسل***زین قافله ها پیش و پسی ، پیش و پسی برد

آخر پی تحقیق به جایی نرساندم***بیرونم از این دشت اقامت هوسی برد

دل نیز نشد چون نفسم دام تسلی***جمعیت بالم الم بی قفسی برد

بیدل ثمر باغ کمالم چه توان کرد***پیش از همه در خاک مرا پیش رسی برد

غزل شماره ۱۰۶۸: مکتوب من به هر که برد باد می برد

مکتوب من به هر که برد باد می برد***تا یاد کس رسیدنم از یاد می برد

پرواز رنگ من اگر آید به امتحان***مانی شکست خامه به بهزاد می برد

در دیر پا بر آتشم از کعبه سر به سنگ***دیگر کجایم این دل ناشاد می برد

از حرف و صوت جوهر تحقیق رفته گیر***آینه تا نفس زده ای باد می برد
این پیکری که تیشه[□] تدبیر جانکنی است***ما را همان به تربت فرهاد می برد
تا گردی از خرام تو باغ تصورست***شوق از خودم به سایه[□] شمشاد می برد
یک موج اگر عنان گسلد سیل گریه ام***از خاک هند دجله به بغداد می برد
هرچند دل ز شرم خیال ات عرق کند***یک شیشه خانه عرض پریزاد می برد
در آتشم فکن که سپند فسرده ام***تا سرمه نیست زحمت فریاد می برد
بیدل بنال ورنه درین دامگاه یأس***خاموشی ات ز خاطر صیاد می برد

غزل شماره ۱۰۶۹: فکر خویشم آخر از صحرای امکان می برد

فکر خویشم آخر از صحرای امکان می برد***همچو شمع آن سوی دامانم گریبان می برد
شرمسار هستی ام کاین کاغذ آتش زده***یک دو گامم زین شبستان با چراغان می برد
الفت دل با دم هستی دو روزی بیش نیست***انتظار شیشه اینجا طاق نسیان می برد
پیکر خم گشته در پیری مددخواه از سر است***از گرانی گوی ما با خویش چوگان می برد
حاصل این مزرع علم و عمل سنجیدنی است***سنبله چون پخته شد چرخش به میزان می برد
از فنا هر کس کمال خویش دارد در نظر***دانه را در آسیاها هیأت نان می برد
تا گداز دل دهد داد فسردهای جسم***سنگ این کوه انتظار شیشه سازان می برد
صحبت یاران ندارد آنقدر رنگ و فاق***شمع هم زین بزم داغ چشم گریان می برد
این درشتان برگزند خلق دارند اتفاق***لیک از این غافل که پشت دست دندان می برد
گر چنین دارد محبت پاس شرم انتظار***چشم ما هم بعد از این راهی به کنعان می برد
خانه[□] مجنون به رفت و روب پر محتاج نیست***گردباد

اکثر خس و خار از بیابان می برد

با همه بی دست و پایی در تلاش خاک باش***عزم این مقصد گهر را نیز غلتان می برد

بر تغافل ختم می گردد تک و تاز نگاه***کاروان ما همین مژگان به مژگان می برد

در خیال نفی فرع از اصل باید شرم داشت***نالہ چون افسرد آتش در نیستان می برد

عشق مختار است بیدل نیک و بد در کار نیست***بی گناهی یوسف ما را به زندان می برد

غزل شماره ۱۰۷۰: آه به دوستان دگر عرض دعا که می برد

آه به دوستان دگر عرض دعا که می برد***اشک چکید و ناله رفت نامه ما که می برد

توأم گل دمیده ایم دامن صبح چیده ایم***در چمنی که رنگ ماست بوی وفا که می برد

نغمه محفل کرم وقف جنون سایل است***ورنه به عرض مدعا عرض حیا که می برد

ننگ هوس نمی کشد دولت بی زوال ما***بر در کبریای فقر نام هما که می برد

کرد کشاکش هوس مفلس از شکوه ناز***آگهی اینکه از کفت رنگ حنا که می برد

هر که گذشت ازین چمن ریشه حسرتش بجاست***این همه کاروان رنگ رو به قفا که می برد

آینه حضور دل تحفه دیر و کعبه نیست***آنچه نثار نازتست در همه جاکه می برد

از غم هستی و عدم یاد تو کرد فارغم***خاک مرا به باد هم از تو جدا که می برد

شمع چو وقت در رسد خفته به بال و پر رسد***رفتن اگر به سر رسد زحمت پا که می برد

تا به فلک دلیل ما چشم گشودن ست و بس***کوری اگر نه ره زند کف به عصاکه می برد

بیدل از الفت هوس نگذر و راه انس گیر***منتظر طلب مباح ننگ بیا که می برد

غزل شماره ۱۰۷۱: یک سر مو گر هوس از فکر جاهی بگذرد

یک سر مو گر هوس از فکر جاهی بگذرد***پشم ما بالذ به حدی کز کلاهی بگذرد

شمع محفل داغ می گردد کز آهی بگذرد***آه از آن روزی که حرص از دستگاهی بگذرد

دسترنج سعی آزادی نمی گردد تلف****کھکشان بالذ اگر از برگ کاهی بگذرد

در جنون دارد کسی تا کی سر زنجیر اشک****سرده این دیوانه را شاید به راهی بگذرد

روشن است از جاده انصاف حکم ما ز شمع****داغ نقش پاست گرزین ره نگاهی بگذرد

شمع بردار از مزار تیره روزان وفا****باش تا بر خاک مژگان سیاهی بگذرد

از غبار ما سواد عجز روشن کردنیست****باید این خط هم به چشمت گاه گاهی بگذرد

عرض مطلب یک فلک ره دارد از دل تا زبان****چون سحر صد نردبان

بندی که آهی بگذرد

بر نمی دارد چو گردون عمر تمکین و حشمت***ننگ آن جولان که از من سال و ماهی بگذرد

ترک دنیا هم دلیل پایه[□] دون همتی است***سر به معنی پا شود تا از کلاهی بگذرد

نال[□]ه نی می کشد از موج آب اواز پا***عمر عاشق گر همه د زیر چاهی بگذرد

بی فنا ممکن بدان بیدل گذشتن زین محیط***بستن مژگان شود پل تا نگاهی بگذرد

غزل شماره[□] ۱۰۷۲: عرق آلوده جمالی ز نظر می گذرد

عرق آلوده جمالی ز نظر می گذرد***کز حیا چون عرقم آب ز سر می گذرد

کیست از شوخی رنگ تو نبازد طاقت***آب یاقوت هم اینجا ز جگر می گذرد

خط مسطر نشود مانع جولان قلم***تیغ را جاده کند هر که ز سر می گذرد

موج ما بی نم ازین بحر پر آشوب گذشت***همچو نظاره که از دیده[□] تر می گذرد

نیست در گلشن اسباب جهان رنگ ثبات***همه از دیده[□] ما همچو نظر می گذرد

منزلی نیست که صحرا نشد از وحشت ما***غنچه در گل خزد آنجا که سحر می گذرد

شوخی رشته[□] نومیدی ما بس که رساست***نال[□]ه تا بال گشاید ز اثر می گذرد

چون نفس خانه پرستیم و نداریم آرام***عمر آسودگی ما به سفر می گذرد

در مقامی که قناعت بلد استغناست***کاروان چون تپش از موج گهر می گذرد

به هوس ترک حلاوت نمایی بیدل***نیست بی ناله اگر نی ز شکر می گذرد

غزل شماره[□] ۱۰۷۳: زین گلستان که گلش رنگ ندامت دارد

زین گلستان که گلش رنگ ندامت دارد***شب نمی نیست که بی دیده[□] تر می گذرد

از نفس چند پی قافله[□] دل گیریم***سنگ عمریست که بردوش شرر می گذرد

دام دل نیست بجز دیده که مینای شراب***از سر جام به صد خون جگر می گذرد

رغبت جاه چه و نفرت اسباب کدام***زین هوسها بگذر یا مگذر می گذرد
انجمن در قدمی هرزه به هر سو مخرام***هر کجا پا فشرده شمع ز سر می گذرد
عشق شد منفعل از طینت بیحاصل ما***برق از این مزرعه سوخته تر می گذرد
خودنمایی چقدر زحمت دل خواهد داد***آخر این جلوه ات از آینه درمی گذرد
همچو تصویر به آغوش ادب ساخته ایم***عمر پرواز ضعیفان ته پر می گذرد
بیدل ما به وداع تو چرا خون نشود***عرق از روی تو با دیده تر می گذرد

غزل شماره ۱۰۷۴: بهار می رود و گل ز باغ می گذرد

بهار می رود و گل ز باغ می گذرد***پیاله گیر که فصل دماغ می گذرد
نوای بلبل و آواز خنده گلها***به دوش عبرت بانگ کلاغ می گذرد
کدورتی که ز اسباب چیده ای بر دل***سیاهی است که آخر ز داغ می گذرد
به جستجوی چه مطلب شکسته ای دامن***غبار خود بهم آور سراغ می گذرد
کسی به جان کنی بی اثر چه چاره کند***فراغها به تلاش فراغ می گذرد
فریب جلوه طاووس زین چمن نخوری***غبار قافله سالار داغ می گذرد
مخالفت هم ازین دوستان غنیمت گیر***دو روزه صحبت طوطی و زاغ می گذرد
شرر به صفحه زن و فرصت طرب درپاب***شب سحر نفست بی چراغ می گذرد
زقید لفظ بر آ معنی مجرد باش***می است نشئه دمی کز ایام می گذرد
مگو پیام قناعت به منعمان بیدل***غریق حرص ز پل بی دماغ می گذرد

غزل شماره ۱۰۷۵: ز سخت جانی من عمر تنگ می گذرد

ز سخت جانی من عمر تنگ می گذرد***شرار من به پر و بال سنگ می گذرد
جهان ز آبله پایان دل جنون دارد***ز گرد عجز مگو فوج لنگ می گذرد

چه لغزش است رقم زای خامه فرصت*** که تا شتاب نویسی درنگ می گذرد
در آن چمن که به دست نگار می بندد*** غبار اگر گذرد گل به جنگ می گذرد
متاز درپی زاهد به وهم حور و قصور*** حذر که قافله سالار بنگ می گذرد
عقوبت است صدف تا محیط پیش گهر*** دل گرفته ز هر کوچه تنگ می گذرد
کجاست امن که در مرزار لیل و نهار*** به هر طرف نگری یک پلنگ می گذرد
غبار دهر غنیمت شمر که آینه هم*** ز خویش می گذرد گر ز زنگ می گذرد
ستم به خوبش مکن رنگ عاجزان مشکن*** پر شکسته ز چندین خدنگ می گذرد
تامل تو، پل کاروان عشرت توست*** مژه به خم ندهی سیل رنگ می گذرد
دماغ فقر سزاور لاف حوصله نیست*** چون شد تنک آب از نهنگ می گذرد
هزار مرحله آنسوی رنگ دارد عشق*** هنوز قافله ها از فرنگ می گذرد
کسی به درد دلکش نمی رسد بیدل*** جهان خفته چه مقدار دنگ می گذرد

غزل شماره ۱۰۷۶: ز ساز جسم هزار انفعال می گذرد

ز ساز جسم هزار انفعال می گذرد*** چو رشحه ای که ز ظرف سفال می گذرد
دمیدن همه زبن خاکدان گل خواری ست*** بهار آبله ها پایمال می گذرد
غبار شیشه ساعت به وهم می کوبد*** بهوش باش که این ماه و سال می گذرد
تلاش نقص و کمال جهان گروتازی ست*** هلالش از مه و ماه از هلال می گذرد
به هر که می نگریم طالب دوام بقاست*** مدار خلق به فکر محال می گذرد
دلی که صاف شود از غبار وهم کجاست*** ز هر یک آینه چندین مثال می گذرد
طلب چه سحر کند تا به کوی یار رسم*** نفس هم از لب ما سینه مال می گذرد
شیم به صفحه نگاهش زد آتشی که هنوز*** شرر به چشمک ناز غزال می گذرد

تلاش ناله جانکاه تاکی ای بلبل***زمان عافیتت زیر بال می گذرد

دو روزه فرصت وهمی که زندگی نام است***گر از هوس گذری بی ملال می گذرد

غبار قافله دوش بوده

است امروز***وصال رفته و اکنون خیال می گذرد

حق ادای رموز از قلم طلب بیدل***که حرف دل به زبانهای لال می گذرد

غزل شماره ۱۰۷۷: باکه گویم چه قیامت به سرم می گذرد

باکه گویم چه قیامت به سرم می گذرد***که نفس نازده هر شب سحرم می گذرد

درد اندوه خوش است از طرب بیکاری***حیف دستی که ز دل برکرم می گذرد

خاک گل می کنم و می روم از خویش چو اشک***عرق شرم زپا پیشترم می گذرد

ترک سعی طلب ز شمع نمی آید راست***پای رفتارم اگر نیست سرم می گذرد

گرد کم فرصتی کاغذ آتش زده ام***هر نفس قافله واری شررم می گذرد

نامه ها در بغل از شهرت عنقا دارم***قاصد من همه جا بیخبرم می گذرد

ذوق راحت چقدر راهزن آگاهی ست***عمر در خواب ز بالین پرم می گذرد

دل چو سنگ آب شود تا نفسم پیش آید***زندگی منتظر شیشه گرم می گذرد

چشم بر بند، تلاش دگرت لازم نیست***لغزش یک مژه از دیر و حرم می گذرد

خاک هر در که به افسون طمع می بوسم***آب می گردد و آبش ز سرم می گذرد

مرکز ساز حلاوت گره خاموشی ست***گر نفس می زنم از نی شکرم می گذرد

آمد و رفت نفس مغنم راحت گیر***زندگی کو اگر این گرد زرم می گذرد

ستمی نیست چو ایثار به بنیاد خسیس***می درّ پوست چو ماهی ز درم می گذرد

نیستم قابل یک گام در این دشت چو عمر***لیک چندانکه ز خود می گذرم می گذرد

راه در پرده تحقیق ندارم بیدل***عمر چون حلقه به بیرون درم می گذرد

غزل شماره ۱۰۷۸: تا لبش در نظرم می گذرد

تا لبش در نظرم می گذرد***آب گشتن ز سرم می گذرد

فصل گل منفعلم باید ساخت***ابر بی چشم ترم می گذرد
زین گذرگه به کجا دل بندم***هرچه را می نگرم می گذرد
در بغل نامه عتقا دارم***خبرم بیخبرم می گذرد
حلقه شد قامت و محرم نشدم***عمر بیرون درم می گذرد
جاده پی سپر تسلیمم***هرچه آید به سرم می گذرد
ششجهت غلغل صور است اما***همه در گوش کرم می گذرد
مژه ای باز نکردم هیهات***پر زدن زیر پرم می گذرد
موج این بحر نفس راست نکردم***به وطن در سفرم می گذرد
هر طرف سایه صفت می گذرم***یک شب بی سحرم می گذرد
کاش با یأس توان ساخت چو بیدم***بی بری هم ز برم می گذرد
دل ندانم به

کجا می سوزد***دود شمعی ز سرم می گذرد

خاکم امروز غبارانگیز است***پستی از بام و درم می گذرد

کاروان الم و عیش کجاست***من ز خود می گذرم می گذرد

چند چون شمع نگریم بیدل***انجمن از نظرم می گذرد

غزل شماره ۱۰۷۹: دل مباد افسرده تا برکس نگردد کار سرد

دل مباد افسرده تا برکس نگردد کار سرد***شمع خاموش انجمنها می کند یکبار سرد

عالمی را زیر این سقف مشبک یافتم***چون سربی مغز زاهد ذر ته دستار سرد

داغ شد دل تا چه درگیرد به این دل مردگان***چاره گر یکسر ز گال و ناله بیمار سرد

انفعال جوهر مرد اختلاط حیز نیست***شعله ها را شمع کافوری کند دشوار سرد

با همه تدبیر ز آتش برنیاید مالدار***پوست اندازد، بود هرچند جای مار سرد

بی تکلف با نفس روزی دو باید ساختن***دل هواخواه و نسیمی دارد این گلزار سرد

تا شود هستی گوارا با غبار فقر جوش***آب در ظرف سفالین می شود بسیار سرد

یأس پیما اشک فهادم شبی آمد به یاد***ناله ای کردم که گردید آتش کهسار سرد

در جوانی به که باشی هم سلوک آفتاب***تا هواگرم است باید گرس رفتار سرد

بی رواجی دیدی اسرار هنر پوشیده دار***جنس می خواهد لحاف آندم که شد بازار سرد

گرم ناگردیده مژگان آفتابی می رسد***خوابناکان چند باشد سایه دیوار سرد

بدل فسون می و نی آنقدر گرمی نداشت***آرزوهاگشت بر دل از یک استغفار سرد

غزل شماره ۱۰۸۰: داغ بودم که چه خواهم به غمت انشا کرد

داغ بودم که چه خواهم به غمت انشا کرد***نقطه اشک روان گشت و خطی پیدا کرد

نقش نیرنگ جهان در نظرم رنگ نیست***در تمثال زدم آینه استغنا کرد

سعی مغرور ز عجزم در آگاهی زد***خواب پا داشتم از آبله مژگان واکرد

فطرت سست پی از پیروی وهم امل***لغزشی خورد که امروز مرا فردا کرد

می شمارم قدم و بر سر دل می لرزم***پای پر آبله ام کارگه مینا کرد

دل پرداز و طرب کن که درین تنگ فضا***خانه آینه را جهد صفا صحرا کرد

گرد پرواز در اندیشه پری می افشانند***خاک گشتن سر سودایی ما بالا کرد

حسن هر سو نگرد سعی نظر خود بینی است***آنچه می خواست به آینه کند با ما کرد

کلک نقاش ازل حسن یقین می پرداخت***نقش ما دید و به سوی تو اشارت ها

کرد

عشق از آرایش ناموس حقیقت نگذشت*** کف ما را نمد آینه در با کرد
هیچکس ممتحن وضع بد و نیک مباد*** نسخه حیرت ما طبع فضول اجزا کرد
بیدل از قافله کن فیکون نتوان یافت*** بار جنسی که توان زحمت پشت پا کرد

غزل شماره ۱۰۸۱: دل گداخته بر شش جهت بغل وا کرد

دل گداخته بر شش جهت بغل وا کرد*** جهان به شیشه گرفت این پری چه انشا کرد
ستم نصیب دلم من کجا و درد کجا*** نفس به کوچه نی رفت و ناله پیدا کرد
ز شرم چشم تو دارد خیالم انجمنی*** که باید از عرقم سیر جام و مینا کرد
چه سحر بود که افسون بی نیازی عشق*** مرا به خاک نشانند و ترا تماشا کرد
به فکر کار دل افتادم از چکیدن اشک*** شکست شیشه به روبم در حلب وا کرد
ازین بساط گذشتم ولی نفهمیدم*** که وضع پیکر خم با که این مدارا کرد
چو شمع صورت بیداری ام چه امکان داشت*** سری که رفت ز دوشم اشارت پا کرد
نهفت معنی مکشوف بی تاملی ام*** نبستن مژه آفاق را معما کرد
جنون بیخودیی پیش برد سعی امل*** که کار عالم امروز نذر فردا کرد
فسردنی است سرانجام عافیت طلبان*** محیط این کره از رشته گهر وا کرد
خیال اگر همه فردوس در بغل دارد*** قفای زانوی حسرت نمی توان جا کرد
دلیل الفت اسباب غیر عسجز نبود*** پر شکسته ما سیر این قفسها کرد
نداشت ظاهر و مظهر جهان یکتایی*** جنون آینه در دست خنده بر ما کرد
درین هوسکده از من چه دیده ای بیدل*** به عالمی که نی ام بایدم تماشا کرد

غزل شماره ۱۰۸۲: امروز بعد عمری دلدار یاد ما کرد

امروز بعد عمری دلدار یاد ما کرد***شرم تغافل آخر حق وفا ادا کرد

خاک رهیم ما را آسان نمی توان دید***مزگان خمید تا چشم آهنگ پیش پا کرد

گرد بساط تسلیم در عجز نازها داشت***پرواز خود سریها زان دامنم جدا کرد

یارب که خشک گردد مانند شانه دستش***مشاطه ای که دل را از طرهء تو وا کرد

فطرت ز خلق می خواست آثار قابلیت***جز در دسر نبودیم ما را به ما رها کرد

غرق نم جبینم از خجالت تعین***کار هزار توفان این یک عرق حیا کرد

گفتیم شخص هستی نازی به شوخی آرد***تمثال جلوه گر شد آینه خنده ها کرد

دانش جنون شد اما نگشود

رمز تحقیق***بند قبال نازی پیراهنم قبا کرد

در عقده[□] تعلق فرسوده بود فطرت***از خود گسستن آخر این رشته را رسا کرد

ای وهم غیر ما را معذور دار و بگذر***دل خانه ای ست کانا نتوان به زور جا کرد

رستن ز قلمزم وهم از سرگذشتی داشت***یاس این کدو به خود بست تا زندگی شنا کرد

دست ترحم کیست مژگان بیدل ما***بر هر که چشم و اشد پیش از نگه دعا کرد

غزل شماره[□] ۱۰۸۳: دل به زلف یار هم آرام نتوانست کرد

دل به زلف یار هم آرام نتوانست کرد***این مسافر منزلی در شام نتوانست کرد

جوش خط با آن فسون دستگاه دلبری***وحشی حسن بتان را رام نتوانست کرد

با همه شوری که وقف پسته[□] خندان اوست***رفع تلخی های آن بادام نتوانست کرد

همچو من از سرنگونی طالعی دارد حباب***کز خم دریا میی در جام نتوانست کرد

نیست در بحر محبت جز دل بیتاب من***ماهیی کز فلس فرق دام نتوانست کرد

مشت خاک من هواپرورد جولان تو بود***پایمالش گردش ایام نتوانست کرد

چرخ گو مفریب از جا هم که سعی باغبان***پختگیهای ثمر را خام نتوانست کرد

همچو شبم زین گلستان فسکه وحشت می کشم***آب در آینه ام آرام نتوانست کرد

موج گوهر با همه خشکی نشد محتاج آب***طبع استغنا نظر ابرام نتوانست کرد

ناله ها در دل فسرد اما نسبت احرام لب***گرد این کاشانه سیر بام نتوانست کرد

اخگر ما شور خاکستر دماند از سوختن***این نگین شد خاک و ترک نام نتوانست کرد

سوخت بیدل غافل از خود شعله[□] تصویر ما***یک شرر برق نگاهی وام نتوانست کرد

غزل شماره[□] ۱۰۸۴: وحشت ما را تعلق رام نتوانست کرد

وحشت ما را تعلق رام نتوانست کرد***باد[□] ما هیچکس در جام نتوانست کرد

در عدم هم قسمت خاکم همان آوارگی ست***مرگ، آغاز مرا انجام نتوانست کرد
رحم کن بر حال محرومی که مانند سپند***سوخت اما ناله ای پیغام نتوانست کرد
بی نشانم لیک بالی از زبانها می زم***ای خوش آن عنقا که ساز نام نتوانست کرد
آرزو خون شد ز استغناى معشوقان مپرس***من دعاها کردم او دشنام نتوانست کرد
در جنون بگذشت عمر زلف و آن چشم سیاه***یک علاج از روغن بادام نتوانست کرد
عمرها پر زد نفس اما به الفتگاه دل***مرغ ما پرواز جز در دام نتوانست کرد
باد صبحی داشت طوف دامت اما چه سود***گرد ما را جامه احرام نتوانست کرد
نشئه خواهی آب کن دل را که اینجا هیچکس***بی گداز شیشه می در جام

نتوانست کرد

در جنون زاری که ما حسرت کمین راحتیم***آسمان هم یک نفس آرام نتوانست کرد
گر دلت صاف است از مکروهی دنیا چه باک***قبیح شخص آینه را بدنام نتوانست کرد
آب زد بیدل به راهش عمرها چشم ترم***آن ستمگر یک نگه انعام نتوانست کرد

غزل شماره ۱۰۸۵: خودسر به مرگ گردن دعوی فرود کرد

خودسر به مرگ گردن دعوی فرود کرد***چون سر نماند شمع قبول سجود کرد
در سعی بذل کوش که اینجا خسیس هم***جان دادنش به حسرت جاوید جود کرد
زان غنچه[□] خموش به آهنگ کاف و نون***سر زد تبسمی که عدم را وجود کرد
چندان خمار درد محبت نداشتم***بوی گلی که زخم مرا مشک سود کرد
ای چرخ زحمت گره کار من مبر***خواهد مه نوت سر ناخن کبود کرد
آینه دار نقش قدم بود هستی ام***هرکس نظر فکند به من سرفرود کرد
شد آبیار مزرع امکان گداز من***زین انجمن زیان زده ای شمع سود کرد
خونم به دل ز بوی گلش می درد نقاب***رنگ آتشی که داشت درین غنچه دود کرد
تا انتظار صبح قیامت امان کراست***کار درنگ ما نفس سرد زود کرد
هرکس به هرچه ساخت غنیمت شمرد و بس***یاس دوام نوحه[□] ما را سرود کرد
بیدل کتاب طالع نظاره خوانده ایم***مژگان هبوط داشت تحیر صعود کرد

غزل شماره ۱۰۸۶: اول دل ستمزده قطع امید کرد

اول دل ستمزده قطع امید کرد***آخر شکست چینی من مو سفید کرد
می لرزد از نفس دم تقریر احتیاج***دست تهی زبان مرا مرگ بید کرد
بخت سیاه اگر بلد اعتبارهاست***خود را به هیچ آینه نتوان سفید کرد

تدبیر زهد مایه تشویش کس مباد***صابون خشک جامه ما را پلید کرد
تا اشک ربط سبحة انفاس نگسلد***پیری مرا به حلقه قامت مرید کرد
چون نال خامه تا دمد از مغز استخوان***فکرم در آفتاب قیامت قدید کرد
از قبض و بسط حیرت آینه ام مپرس***قفلی زدم به خانه که ناز کلید کرد
دارد رسایی مژه ی خون به گردنش***برگشتنی که آنسوی حشرم شهید کرد
بیدل تو هم به ذوق خطش سینه چاک زن***کاین شام نادمیده مرا صبح عید کرد

غزل شماره ۱۰۸۷: از تغافل زدنی ترک سبب باید کرد

از تغافل زدنی ترک سبب باید کرد***روز خود را به غبار مژه شب باید کرد
گرد وارستگی هکوی فنا باید بود***خاک در دیده اندوه ظرب باید کرد
همچو آینه اگر دست دهد صافی دل***جوهر ناطقه شیرازه لب باید کرد
کهنه مشق خط امواج سراپیم همه***عینک از آبله پای طلب باید کرد
اشک اگر شیشه از این دست بهم برچیند***مژه را روکش بازار حلب باید کرد
تا شود طبع تو آینه تحقیق و فاء***خلق را صیقل زنگار غضب باید کرد
دم صبحی مگر افسون تابشیر دمد***شمع ما را همه شب خدمت تب باید کرد
دیده ای را که چمن پرور دیدار تو نیست***به تماشای گل و لاله ادب باید کرد
آنقدر شیفته نرگس خمّار توام***که ز خاکم به قده آب عنب باید کرد
یک تحیر دو جهان در نظرت می سوزد***آتش از خانه آینه طلب باید کرد
دل و دانش همه در عشق بتان باید باخت***خویش را بیدل دیوانه لقب باید کرد

غزل شماره ۱۰۸۸: پیش ارباب حسب ترک نسب باید کرد

پیش ارباب حسب ترک نسب باید کرد***پرده دیده و دل فرش ادب باید کرد

کاروانها همه محمل کش یأس است اینجا***ناله را بدرقه سعی طلب باید کرد
باعث گریه درین دشت اگر چیزی نیست***الم بیکسیبی هست سبب باید کرد
گر شود پیش تو منظور نثار نگهی***گوهر جان به هوس تحفه لب باید کرد
جمع بودن به پریشان صفتی آسان نیست***روزها در قدم زلف تو شب باید کرد
زبن تو همکده سامان دگر نتوان یافت***جز دمی چند که ایثار تعب باید کرد
ترک لذات جهان مفت سلامت شمرد***این شکر قابل آن نیست که تب باید کرد
جیب ها موج طربگاه حضور دریاست***فکر خود کن گرت اندیشه رب باید کرد
نم آب و کف خاکی بهم آمیخته است***هر چه آید ز تو کاری ست عجب باید کرد
بیدل این انجمن وهم دگر نتوان یافت***درد هم مفت تماشاست طرب باید کرد

غزل شماره ۱۰۸۹: دل سحرگاهی به گلشن یاد آن رخسار کرد

دل سحرگاهی به گلشن یاد آن رخسار کرد***اشک آن شبنم برگ گل را رخت آتشکار کرد
ناز غفلت می کشیم از التفات آن نگاه***خواب ما را سایه مژگان او بیدار کرد
قید آگاهی چه مقدار از حقیقت غافلست***گرد خود گردیدنم خجالت کش ز نار کرد
آه ز آن بی پرد رخساری که شرم جلوه ان***چشم ما پوشیده یعنی وعده دیدار کرد
عالم بی دستگاهی ناله سامان بوده است***هر که از پرواز ماند آرایش منقار کرد
یکجهان پست و بلند آفت کمین جهد بود***چین دامان هوس را کوتهی هموار کرد
دعوی هستی عدم را انفعال ست***اینکه من یاد تو کردم فطرت استغفار کرد
رنج دنیا، فکر عقبا، داغ حرمان درد دل***یک نفس هستی به دوشم عالمی را بار کرد
نیست غم بر شمع ما گر یک دو لب خندید صبح***گریه ما نیز با ما این ادا بسیار کرد
از سر ما بینوایان سایه تا دارد دیغ***خانه خورشید را هم چرخ بی دیوار کرد

هستی لیک فکر بد معاش***جامه عریانی ما را گریبان دار کرد

درد سر کم بود تا تدبیر صندل محو بود***صنعت بالین و بستر خلق را بیمار کرد

آبیار مزرع اخلاق اگر باشد وفاق***جای گندم آدمیت می توان انبار کرد

سرکشید امروز بیدل از بنای اعتبار***آنقدر پستی که نتوان از دنائت عار کرد

غزل شماره ۱۰۹۰: عشق مطرب زاده ای بر ساز و تقوا زور کرد

عشق مطرب زاده ای بر ساز و تقوا زور کرد***دانه تسبیح را زاهد خر طنبور کرد

با همه واماندگی روزی دو آزادی خوش ست***خانه را نتوان به اندوه تعلق گور کرد

زین گلستان صد سحر جوشید و صد شبنم دمید***عبرتم سیر چکیدنهای یک ناسور کرد

بگذر از بی صرفه گوییها که ساز انبساط***گوشمالی خورد هر گه ناله بی دستور کرد

موسی ما شعله ها در پرده نیرنگ داشت***حسرتی از دل برون آورد و برق طور کرد

با چنین فرصت نبود امکان مژه برداشتن***وعده دیدار خلقی را امل مزدور کرد

شهرت اقبال عجز از چتر شاهی برتر است***موی چینی سایه آخر بر سر فغفور کرد

شور اسرارم جنون انگیخت از موی سفید***شوخی این پنبه ام هنگامه منصور کرد

نی ز طاعت بهره ای بردم نه ذوقی از گناه***در همه کارم حضور نیستی معذور کرد

دخل آگاهی به یک سونه که تحقیق غیور***چشم خلقی را به انگشت شهادت کور کرد

بیدل از عزلت کلامم رتبه معنی گرفت***خُم نشینی باده ام را اینقدر پُر زور کرد

غزل شماره ۱۰۹۱: آگاهی از خیال خودم بی نیاز کرد

آگاهی از خیال خودم بی نیاز کرد***خود را ندید آینه تا چشم باز کرد

نعل جهان در آتش فکر سلامت است***آن شعله آرمید که مشق گداز کرد

چون آه کرد رهگذر ناامیدی ام***هر کس زپا نشست مرا سرفراز کرد

کو زحمت فراق و کدام انبساط وصل***زین جور آنچه کرد به ما امتیاز کرد
کلفت زدای کینه دلها تواضع است***زین تیشه می توان گره سنگ باز کرد
حیرت مقیم خانه آینه است و بس***نتوان به روی ما در دلها فراز کرد
داغم ز سایه ای که به طوف سجود او***پای طلب ز نقش جبین نیاز کرد
شابت قیام و شیب رکوع و فنا سجود***در هستی و عدم نتوان جز نماز کرد
زین گلستان به حیرت شبنم رسیده***باید دری به خانه خورشید باز کرد
در پرده بود صورت موهوم هستی ام***آینه خیال تو افشای راز کرد
بر زندگی ست بار گرانجانی ام هنوز***قد دو تا مرا خم ابروی ناز کرد
گامی نبود بیش ره مقصد فنا***ای

رشته را نفس به کشاکش دراز کرد

معنی نمای چهره مقصود نیستی ست***بیدل مرا گداختن آینه ساز کرد

غزل شماره ۱۰۹۲: گرد مرا تحیر، صبح جنون سبق کرد

گرد مرا تحیر، صبح جنون سبق کرد***دستی نداشت طاقت جیسم چنین که شق کرد

دل تشنه جنونهاست از وهم و ظن میرسید***زین دست مشق بسیار مجنون بر این ورق کرد

پیداست شغل زاهد، وقت دگر چه باشد***سرها به یکدگر کوفت هر گه که یاد حق کرد

دل با کمال تحقیق از شبهه ام نپرداخت***آینه ساخت اما پرداز بی نسق کرد

زین باغ تا دمیدم جز خون دل نچیدم***گلگون قبای نازی صبح مرا شفق کرد

از انفعالم آخر شستند دست قاتل***خونم روان نگردید رنگ حنا عرق کرد

مهمان این بساطیم اما چه سود بیدل***دیدار نعمتی بود آینه در طبق کرد

غزل شماره ۱۰۹۳: بیستون یادی ز فرهاد ندامت فال کرد

بیستون یادی ز فرهاد ندامت فال کرد***سنگ را بیتابی آه شرر غربال کرد

از تب سودای مجنون خواندم افسونی به دشت***گردبادش تا فلک آرایش تبخال کرد

ناله توفان خیز شد تا نارسا افتاد جهل***بلبل ما طرح منقار از شکست بال کرد

قامت پیری قیامت دارد از شور رحیل***خواب ما گر تلخ کرد آواز این خلخال کرد

نفی خود کردم دو عالم آرزو شد محو یاس***گردش رنگ گلم چندین چمن پامال کرد

گر نباشد دل دماغ کلفت هستی کراست***الف آینه ام زحمت کش تمثال کرد

قوت آمال در پیری یکی ده می شود***حلقه قد دو تایم صفر ماه و سال کرد

سیر کوی او خیال آینه ای پرداز داد***رنگهای رفته چون تمثال استقبال کرد

خلقی از آرایش جاه انفعال اندود رفت***صبح ما هم خنده ای بر فرصت اقبال کرد

بی خمیدن نیست از بار نفس دوش حباب***بیدلان را نیز هستی اینقدر حمال کرد
شعله[□] ما بیدل از اسرار راحت غافل است***از شکست رنگ باید سر به زیر بال کرد

غزل شماره[□] ۱۰۹۴: روزی که نقش گردش چشمت خیال کرد

روزی که نقش گردش چشمت خیال کرد***نقاش خامه از مژه های غزال کرد
مشاطه ای که حسن ترا زیب ناز داد***از دوده چراغ مه و مهر خال کرد
امکان نداشت پرده درد رمز آن و این***سحر تبسمی است که نفی محال کرد
خودروی حیرتیم ز نشو و نما مپرس***تخمی فشانند عشق که ما را نهال کرد
سیلی هزار دشت خس و خار داشتیم***بحر کرم کدورت ما را زلال کرد
بی شبهه بود نیک و بد اعتبارها***اندیشه[□] یقین همه را احتمال کرد
روز و شب جهان کم و بیش هوس نداشت***سعی نفس شمار امل ماه و سال کرد
گل کردن خیال صفاها به زنگ داد***آینه را هجوم صور پایمال کرد
داغ قمار صنعت یکتایی دلیم***ما را به ششجهت طرف این نقش خال کرد
حق خلق می شود ز فسون تأملت***باید به چشم دید و نباید خیال کرد
حرمان تراش مخترعات فضولیم***ایجاد هجر فکر زمان وصال کرد

رنگ کلف

برون رود از مه چه ممکن است***ما را نمی توان به هوس بی ملال کرد

ای غافل از نزاکت معنی تأملی***مه را کسی شناخت که سیر هلال کرد

چون شبنم از طرب به هوا بال می زدم***ذوق تألم عرق انفعال کرد

مژگان بهم زدم شدم از نقش غیر پاک***این صیقلم برون ز جهان مثال کرد

همت رضا به وضع فسردن نمی دهد***بیزارم از سری که توان زیر بال کرد

بیدل کسی به معنی لفظم نبرد پی***تقدیر شهره ام به زبانهای لال کرد

غزل شماره ۱۰۹۵: اینقدر اشک به دیدار که حیران گل کرد

اینقدر اشک به دیدار که حیران گل کرد***که هزار آینه ام بر سر مژگان گل کرد

عالمی را ز دل خسته به شور آوردم***ناله ای داشتم آخر به نیستان گل کرد

نیست جز برگ گل آینه کیفیت رنگ***خون من خواهد از آن گوشه دامن گل کرد

گر چنین می کندم طرز نگاه تو هلاک***سبزه خواهد ز مزارم همه مژگان گل کرد

ریشه باغ حیا غنچه بهار است امروز***زان تبسم که لب ت کاشت نمکدان گل کرد

نتون داغ تو پوشید به خاکستر ما***کچه فاخته خواهد ز گریبان گل کرد

پرتو شمع فراهم نشود جز به فنا***رنگ جمعیت ما سخت پریشان گل کرد

حیرتم گشت که دیروز به صحرای عدم***خاک بودم نفس از من به چه عنوان گل کرد

سعی اشکیم دویدن چه خیال است اینجا***لغزشی بود ز ما آبله پایان گل کرد

غیر وحشت گلی از وضع سحر نتوان چید***هر که بویی ز نفس یافت پرافشان گل کرد

اول و آخر هر جلوه تماشا دارد***نقش پا گل کن اگر آینه نتوان گل کرد

بیدل از منت دامن کشی تر نشدیم***شمع ما را نفس سوخته آسان گل کرد

غزل شماره ۱۰۹۶: شب که دل از یأس مطلب باده ای در جام کرد

شب که دل از یأس مطلب باده ای در جام کرد***یک جهان حسرت به توفان داد و آهش نام کرد

برنمی آید سپند من به استیلای شوق***از جرس باید دل بی انفعالم وام کرد

چشم من شد پرده ی زنبور و بیداری ندید***غفلت آخر حشر من در کسوت با دام کرد

آبم از شرم عدم کز هستی بیحاصلم***آرمیدن کوشش و بیمطلبی ابرام کرد

شعله ای بودم کنون خاکسترم مفت طلب***سوختن عریانی ام راجامه [□]احرام کرد

در پریشانی کشیدیم انتقام از روزگار***خاک ما باری طواف دیده [□]ایام کرد

قرب هم در خلوت تحقیق گنجایش نداشت***دوربین افتاد شوق و وصل را پیغام کرد

از تعلق سنگسار شهرت آزادی ام***الف ت نقش نگین آخر ستم بر نام کرد

اینقدر در بند خوابش از ناتوانی مانده ایم***عشق رنگ ما شکست و اختراع دام کرد

دل

به یاد مستی چشم حجاب آلوده ای*** آب گردید از حیا چندانکه می در جام کرد
جاده[□] سرمنزله ما صد بیابان سعی داشت*** بیدماغیهای فرصت چون شرر یک گام کرد
عشرت ما چون نگه از بس تنک سرمایه است*** سایه[□] مژگان تواند صبح ما را شام کرد
می رود صبح و اشارت می کند کای غافلان*** تا نفس باقیست نتوان هیچ جا آرام کرد
یک قلم بیدل غبار وحشت نظاره ایم*** عشق نتوانست ما را بی تحیر رام کرد

غزل شماره ۱۰۹۷: عجز طاقت به گرفتاری غم شادم کرد

عجز طاقت به گرفتاری غم شادم کرد*** یاس بی بال و پری از قفس آزادم کرد
کو خم دام تعلق چه کمند اسباب*** اینقدرها به قفس خاطر صیادم کرد
عافیت مزد فراموشی حالم شمرد*** درد عشقم به تکلف نتوان یادم کرد
نوحه ای دارم و جان می کنم از قامت خم*** آه ازین تیشه که هم پیشه فرهادم کرد
غافل از زشتی اعمال دیدم هیهات*** عشق پیش از نگه منفعل ایجادم کرد
سعی بیهوده ندانم به کجایم می برد*** نفس سوخته شد سرمه که فریادم کرد
گفتم انشا کنم از عالم مطلب سبقی*** شرم اظهار زبان عرق ارشادم کرد
چون خط جاده ز بس منتخب تسلیم*** هر که آمد به سر از نقش قدم صادم کرد
گره ضبط نفس نسخه گوهر دارد*** وضع خاموش به علم ادب استادم کرد
نفی هنگامه هستی چه تنزه که نداشت*** شیشه بر سنگ زدن رشک پرزادم کرد
نقص هم بی اثری نیست ز تقلید کمال*** فقر ما را اگر الله نکرد آدم کرد
محو کیفیت نیرنگ وفایم بیدل*** آنکه می خواست فراموش کند یادم کرد

غزل شماره ۱۰۹۸: وداع عمر چمن ساز اعتبارم کرد

وداع عمر چمن ساز اعتبارم کرد*** سحر دماندن پیری سمن بهارم کرد

به رنگ دیده یعقوب حیرتی دارم*** که می توان نمک خوان انتظارم کرد
تعلق نفسم سوخت تا کجا نالم*** غبار وهم گران گشت و کوهسارم کرد
دل ستم زده صد جا غم تظلم بردم*** شکست آینه با عالمی دچارم کرد
غبار می دمد از خاک من قدح در دست*** نگاه مست که سیر سر مزارم کرد
به نیم چشم زدن قطع شد وجود و عدم*** گذشتگی چقدر تیغ آبدارم کرد
نهفته داشت قضا سرنوشت مستی من*** نم عرق ز جبین شیشه آشکارم کرد
کنون ز خود مژه بندم که عبرت هستی*** غبار هر دو جهان بر نگاه بارم کرد
امید روز جزا زحمت خیال مباد*** می نخورده در این انجمن خمارم کرد
چو شمع چاره ندارم ز سوختن بیدل*** وفا گلی به سرم زد که داغدارم کرد

غزل شماره ۱۰۹۹: گر کمال اختیار خواهم کرد

گر کمال اختیار خواهم کرد*** نیستی آشکار خواهم کرد
جیب هستی قماش رسوایی ست*** به نفس تار تار خواهم کرد
صفر چندی گر از میان بردم*** یک خود را هزار خواهم کرد
کس سوال مرا جواب نگفت*** ناله در کوهسار خواهم کرد
دور گل گر گذشت گو بگذرد*** یک دو ساغر بهار خواهم کرد
شوق تا انحصار نپذیرد*** وصل را انتظار خواهم کرد
داغ آهی اگر بهار کند*** سرو و گل اعتبار خواهم کرد
گر به خلدم برند و گر به جحیم*** یاد آن گلغذار خواهم کرد
اینقدر جرم ننگ عفو مباد*** هرچه کردم دوبار خواهم کرد
صد فلک انتظار می بالد*** با که خود را دچار خواهم کرد

انجمن گر دلیل عبرت نیست***سیر شمع مزار خواهم کرد
در عدم آخر از هوای خطی***خاک خود را غبار خواهم کرد
وضع آغوش وصل ممکن نیست***از دو عالم کنار خواهم کرد
آسمان سرنگون بیکاری ست***من که هیچم چه کار خواهم کرد
بیدل از صحبتم کنار گزین***فرصتم من فرار خواهم کرد

غزل شماره ۱۱۰۰: طبع سرکش خاک گشت و چشم شرمی وانکرد

طبع سرکش خاک گشت و چشم شرمی وانکرد***شمع سر بر نقش پا سایید و خم پیدا نکرد
عمرها شد آمد و رفت نفس جان می کند***ما و من بیرون در فرسود و در دل جا نکرد
زندگی بیع و شرای ما و من بی سود یافت***کس چه سازد آرمیدن با نفس سودا نکرد
سرکشی گر بر دماغت زد شکست آماده باش***خاک از شغل عمارت عافیت برپا نکرد
سعی فطرت دور گرد معنی تحقیق ماند***غیرت او داشت افسونی که ما را ما نکرد
هرکجا رفتم نرفتم نیم گام از خود برون***صد قیامت رفت وامروز مرا فردا نکرد
با خیالت غربتم صد ناز دارد بر وطن***جان فدای بی کسی ها کز توام تنها نکرد
دامن خود گیر و از تشویش دهر آزاد باش***قطره را تا جمع شد دل یادی از دریا نکرد
فرع را از اصل خویش آگاه باید زیستن***شیشه را سامان

مستی غافل از خارا نکرد

انقلاب ساز وحدت کثرت موهوم نیست***رابط بی اجزایی ما را خیال اجزا نکرد
جود مطلق در کمین سایل ست اما چه سود***شرم تکلیف اجابت دست ما بالا نکرد
نام عنقا نقشبند پرده[□] ادراک نیست***هیچکس زین بزم فهم آن پری پیدا نکرد
بیدل از نقش قدم باید عیار ما گرفت***ناتوانی سایه را هم زیر دست ما نکرد

غزل شماره ۱۱۰۱: اگر نظاره گل می توان کرد

اگر نظاره گل می توان کرد***وطن در چشم بلبل می توان کرد
درین محفل ز یک مینا بضاعت***به چندین نغمه قلقل می توان کرد
عرق واری گر از شرم آب گردم***به جام عالمی مل می توان کرد
نظر بر خویش واکردن محال است***اگر گویی تغافل می توان کرد
چو صبح این یک نفس گردی که داریم***اگر بالد تجمل می توان کرد
به هر محفل که زلفش سایه افکند***ز دود شمع کاکل می توان کرد
شهید حسرت آن گلعدارم***ز زخم خنده بر گل می توان کرد
به هر جا سطری از زلفش نوبسند***قلم از شاخ سنبل می توان کرد
درین گلشن اگر رنگست و گر بوست***قیاس بال بلبل می توان کرد
اگر این است عیش خاکساری***ز پستی هم تنزل می توان کرد
محیط بیخودی منصور جوش است***به مستی جزو را کل می توان کرد
ازین بی دانشان جان بردنی هست***اگر اندک تجاهل می توان کرد
تردد مایه بازار هستی ست***اگر نبود توکل می توان کرد
پر آسان است ازین دریا گذشتن***ز پشت پا اگر پل می توان کرد

دهان یار ناپیداست بیدل***به فهم خود تأمل می توان کرد

غزل شماره ۱۱۰۲: ناتوانی در تلاش حرص بهتانم نکرد

ناتوانی در تلاش حرص بهتانم نکرد***قدردانیهای طاقت آنچه نتوانم نکرد
شمع خامش وارheid از اشک و آه و سوختن***بی زبان بودن چه مشکلهاکه آسانم نکرد
تا مبادا خون خورد تمثالی از پیدایی ام***نیستی در خانه آینه مهمانم نکرد
زین چمن عمری ست پنهان می روم چون بوی گل***شرم هستی در لباس رنگ عریانم نکرد
در گهر هم موج من زحمت کش غلتیدنی ست***سودن دست آبله بست و پشیمانم نکرد
جان فدای طفل خوش خویی که پروایش نیست***عمرها گرد سرم گرداند و قربانم نکرد
انفعالم آب کرد اما همان آواره ام***گل شدن شیرازه خاک پریشانم نکرد
وقت هر مژگان گشودن یک جهان دیدار بود***آه از این چشمی که واگردید و حیرانم نکرد
دیده گر بی اشک گردید از حیا امیدهاست***جبهه آسان می کند کاری که مژگانم نکرد
زین نه آتشخانه بیدل هرچه برهم چید حرص***یأس جز تکلیف پشت دست و دندانم نکرد

غزل شماره ۱۱۰۳: دورگردون تا دماغ جام عیشم تازه کرد

دورگردون تا دماغ جام عیشم تازه کرد***پیکرم چون ماه یکسر طعمه خمیازه کرد
گو دو روزم نسخه فطرت پریشانی کشد***چشم بستن خواهد اجزای هوس شیرازه کرد
رونق شام و سحر پر انفعال آماده است***چهره زنگی به خون زین بیش نتوان غازه کرد
شهرت صبح از غبار رفته بر باد است و بس***سرمه گردیدن جهانی را بلند آوازه کرد
کس سر مویی برون زین خانه نتوانست رفت***وقف هر دیوار اگر چون شانه صد دروازه کرد
خاک گردیدن یقینم شد عرق کردم ز شرم***این تیمم نشئه عبرت وضوبم تازه کرد
بیدل اینجا ذره تا خورشید لبریز غناست***ساغر ما را فضولی غافل از اندازه کرد

غزل شماره ۱۱۰۴: حرف پیری داشتم لغزیدنم دیوانه کرد

حرف پیری داشتم لغزیدنم دیوانه کرد***قلقل این شیشه رفتار مرا مستانه کرد
با رطوبتهای پیری برنیامد پیکرم***از نم این برشکال آخر کمانم خانه کرد
دل شکستی دارد اما قابل اظهار نیست***از تکلف موی چینی را نباید شانه کرد
پیش از ایجاد امتحان سخت جانیهای عشق***تیغ ابروی بتان را سر بسر دندانم کرد
خانمانسوز است فرزندی که بیباک اوفتد***اعتماد مهر نتوان بر چراغ خانه کرد
حسن در هر عضو آغوش صلاهی عاشق است***شمع سر تا ناخن پا دعوت پروانه کرد
عالمی ز لاف دانش ربط جمعیت گسیخت***خوشه را یک سر غرور پختگی ها دانه کرد
هیچکس یارب جنون مغرور خودبینی مباد***آشناییهای خویشم از حیا بیگانه کرد
صد جنون مستی است در خاک خرابات غرض***حلقه بر درها زدن ما را خط پیمانم کرد
تا گشودم چشم یاد بستن مژگان نماند***عبرت این انجمن خواب مرا افسانه کرد
عمرها بیدل ز شم خلق پنهان زفستم***عشق خواهد خاک ما را گنج این ویرانه کرد

غزل شماره ۱۱۰۵: بی فقر آشکار نگرده عیار مرد

بی فقر آشکار نگرده عیار مرد***بخت سیه بود محک اعتبار مرد
پاس وقار و سد سکندر برابر است***جز آبرو چو تیغ نشاید حصار مرد
دنیا ز اهل جود به خود ناز می کند***زن بیوه نیست تا بود اندر کنار مرد
همت بلند دار کز اسباب اعتبار***بی غیرت نیست آنچه نباید به کار مرد
در عرصه ای که پا فشرده غیرت ثبات***کھسار را به ناله نسجد وقار مرد
پا بر جهان پوچ زدن ننگ همت است***در پنبه زار حیز نیفتد شرار مرد
بیش است عزم شیر به گاو بلند شاخ***بر خصم بی سلاح دلیری ست عار مرد

جز سینه صافی آینه مدعا نبود***هرجا نمود جوهر جرات غبار مرد

ایشجا به آب تیغ به خون غوطه خوردن است***آینه تا کجا شود آینه دار مرد

گندم به غیر آفت آدم چه داشته ست***یارب تو شکل زن نپسندی دچار مرد

آنجا که چرخ دون کند امداد ناکسان***حیز از

فشار خصیه بر آرد دمار مرد

برگشته است بسکه درین عصر طور خلق***نامردی زنی که نگردد سوار مرد

بیدل زمانه دشمن ارباب غیرت است***ترسم به دست حیز دهد اختیار مرد

غزل شماره ۱۱۰۶: عمر ارذل ای خدا مگمار بر نیروی مرد

عمر ارذل ای خدا مگمار بر نیروی مرد***رعشه پیری مبادا ریزد آب روی مرد

تا نگردد عجز طاقت شبنم ایجاد عرق***صبح نومیدی مخندان از کمین موی مرد

گر طبیعت غیرت اندیشد ز وضع انفعال***سرنگونی کم وبالی نیست در ابروی مرد

بند بند آخر به رنگ مو دو تا خواهد شدن***در جوانی ننگ اگر دارد ز خم زانوی مرد

هرچه از آثار غیرت می تراود غیرتست***جوهر شمشیر دارد موج ز آب جوی مرد

بهر این نقش نگین گر خاتمی پیدا کنی***لافی الا علی بنویس بر بازوی مرد

شعله همت نگون شد کز تصاعد بازماند***خوی شود هر که تنزل برد ره در خوی مرد

از ازل موقع شناسان ربط الفت داده اند***آینه با زانوی زن تیغ بر پهلوی مرد

آلت او خصیه ای خواهد تصور کرد و بس***در دماغ حیز اگر افتاده باشد بوی مرد

هیچکس نگسیخت بیدل بند او هامی که نیست***آسمان عمری ست می گردد به جست وجوی مرد

غزل شماره ۱۱۰۷: پیکرم چون تیشه تا از جان کنی یاد آورد

پیکرم چون تیشه تا از جان کنی یاد آورد***سر زند بر سنگی و پیغام فرهاد آورد

لب به خاموشی فشردم ناله جوشید از نفس***قید خودداری جنون بر طبع آزاد آورد

در شهادتگاه بیباکی کم از بسمل نی ام***بشکنم رنگی که خونم را به فریاد آورد

هوش تا گیرد عیار رنگی از صهبای من***شیشه ها می باید از ملک پریزاد آورد

بسکه در راهت کمین انتظارم پیر کرد***مو سپیدی نقش من بر کلک بهزاد آورد

چون پر طاووس می باید اسیر عشق را***کز عدم گلدسته واری نذر صیاد آورد
تحفه ما بی بران غیر از دل صد چاک نیست***شانه می باشد ره آوردی که شمشاد آورد
عشق را عمری ست با خلق امتحان همت است***عالمی را می برد مجنون که فرهاد آورد
از تغافل های نازش سخت دور افتاده ایم***پیش آن نامهربان ما را که در یاد آورد
تا سپند ما نبیند انتظار سوختن***چون شرر کاش آتش از کانون ایجاد آورد
انفعال آب کرد ای کاش شرم

احتیاج***یک عرق وارم برون زین خجلت آباد آورد

بیدل از سامان تحصیل نفس غافل مباش***می برد با خویش آخر هر چه را باد آورد

غزل شماره ۱۱۰۸: پای طلب دمی که سر از دل بر آورد

پای طلب دمی که سر از دل بر آورد***چون تار شمع جاده ز منزل بر آورد
چون سایه خاک مال تلاش فسرده ام***کو همتی که پایم ازین گل بر آورد
دل داغ ریشه ای ست که هر که نمو کند***چون شمع از توقع حاصل بر آورد
خط غبار من که رساند به کوی یار***این نامه را مگر پر بسمل بر آورد
هر جا رسد نوید شهیدان تیغ عشق***آغوش سر ز زخم حمایل بر آورد
جون شمع لرزه در جگر از ترزبانی ام***ای شیوه ام مباد ز محفل بر آورد
در وادی که غیرت لیلی درد نقاب***مجنون سر بریده زمحمل بر آورد
ضبط خودت بن است غم خلق هرزه چند***گوهر محیط را به چه ساحل بر آورد
بنیاد این خرابه به آبی نمی رسد***تاکی کسی عرق کند و گل بر آورد
بر آستان رحمت مطلق بریدنی ست***دستی که مطلب از لب سایل بر آورد
بیدل نفس گر از در ابرام بگذرد***عشقش چه ممکن است که از دل بر آورد

غزل شماره ۱۱۰۹: زین شیشه ساعت که مه و سال بر آورد

زین شیشه ساعت که مه و سال بر آورد***گرد عدم فرصت ما بال بر آورد
عمری ز حیا زحمت او هام کشیدیم***ما را خم دوش مژه حمال بر آورد
زین وضع پریشان که عرق ریز نمودیم***آینه ما آب ز غربال بر آورد
چون آبله در خاک ادبگاه محبت***باید سر بی گردن پامال بر آورد
جز خارق معکوس مدان ریش و فش شیخ***آدم خریی کرد ، دم ویال بر آورد

بر اهل فنا خرده مگیرید که منصور***باگردن دیگر سر اقبال برآورد
در صافی دل شبهه تحقیق نهان بود***چون زنگ نماند آینه تمثال برآورد
سودی که من اندوختم از هیچ متاعی***کم نیست که از منت دلال برآورد
آهم ز رفیقان سفر کرده سراغیست***از جیب من این قافله دنبال برآورد
طاووس من از باغ حضور که خبر یافت***کز رنگ من آینه پرو بال برآورد
فریاد که راز تب عشقت بنهفتم***چون شمعم ازین دایره تبخال برآورد
تا کی به رقم تازه کنم شکوه احباب***خشکی زدماغ قلمم نال برآورد
بیدل علم از معنی نازک نتوان شد***موچینی ما را

غزل شماره ۱۱۱۰: عملی که سر به هوا خم از همه پیکرت به در آورد

عملی که سر به هوا خم از همه پیکرت به در آورد***نه چو مو جنون هار سر قدم از سرت به در آورد
به بضاعت هوس آنقدر مگشا دکان فضولی ات***که چو رنگ باخته وسعت پرت از برت به در آورد
به گداز عشوه علم و فن در پیر میکده بوسه زن***که ز قد عالم وهم و ظن به دو ساغرت به در آورد
به قبول و رد، مطلب سبب که غرور چرخ جنون حسب***به دری که خواندت از ادب ز همان درت به در آورد
ز خیال الفت خانمان به در آ که شحنه امتحان***نفسی اگر دهدت امان دم دیگرت به در آورد
به وقار اگر نه سبکسری حذر از غرور هنروری***که مباد خفت لاغری رگ جوهرت به در آورد
اثر وفا ندهد رضا به خماری نشئه مدعا***نگهی که گردش رنگ ما خط ساغرت به در آورد
ز طواف کعبه که می رسد به حضور مقصد آرزو***من و سجده پس زانویی که سر از درت به در آورد
ندهد تأمل انس و جان ز لطافت بد نت نشان***مگر آنکه جامه رنگ ما عرق از برت به در آورد
من بیدل از خم طره ات به کجا روم که سپهر هم***سر خود به خاک عدم نهد که ز چنبرت به در آورد؟

غزل شماره ۱۱۱۱: ز دنیا چه گیرد اگر مرد گیرد

ز دنیا چه گیرد اگر مرد گیرد***مگر دامن همت فرد گیرد
خجل می روم از زیانگاه هستی***عدم تا چه از من ره آورد گیرد
عرق دارد آینه از شرم رنگم***بگو تا گلاب از گل زرد گیرد
تن آسان اقبال بخت سیاهم***حیا بایدم سایه پرورد گیرد
عبث لطمه فرسای موت و حیاتم***فلک تا کی ام مهره نرد گیرد
شب قانعان از سحر می هراسد***مبادا سواد وفا گرد گیرد
به خاکم فرو برد امداد گردون***کم از پاست دستی که نامرد گیرد

ز بس یأس در هم شکسته ست رنگم***گر آینه گیرم دلم درد گیرد

از بن باغ عبرت نجوشید بیدل***دماغی که بوی دل سرد گیرد

غزل شماره ۱۱۱۲: اگر به افواج عزم شاهان سواد روم و فرنگ گیرد

اگر به افواج عزم شاهان سواد روم و فرنگ گیرد***شکوه درونش هر دو عالم به یک دل جمع تنگ گیرد

جو شمع کاش از خیال شوکت طبیعت غافل آب گردد***که سر فرازد به اوج گردون و راه کام نهنگ گیرد

ز مکتب اعتبار دنیا ورق سیه کردن است و رفتن***درین خم نیل جامه کس بجز سیاهی چه رنگ گیرد

گهر نی ام تا درین محیطم بود به عرض وقار سودا***حباب معذور بادسجیم ترازوی من چه سنگ گیرد

ز خجالت اعتبار باطل اگر گذشتم ز من چه حاصل***کجاست دامن فرصت اینجا که با تو گویم درنگ گیرد

ز حرف طاق گداز لعلت دمی به جرات دچار گردم***که همچو یاقوتم آب و آتش عنان پرواز رنگ گیرد

به پاس دل ناکجا خورد خون بهار نازی که از لطافت***حنای دستش سیاهی آرد چو شمع اگر گل به چنگ گیرد

ز چنگ آفت کمین گردون کجا رود کس چه چاره سازد***پی رمیدن گم است آنجا که ه راه آهو، پلنگ گیرد

ز تیره طبعان وقت بگسل مخواه ننگ و بال بز دل***از بن که بینی نقوش باطل خوش ست آینه زنگ گیرد

درین جنون زار فتنه سامان به شعله کاران کذب و بهتان***مجوش چندان که عالمی را نفس به دود تفنگ گیرد

مدم به طبع درشت ظالم فسون تاثیر مهربیدل***هزار آتش نفس

گدازد که آب خشکی ز سنگ گیرد

غزل شماره ۱۱۱۳: دمی که تیغ تو خون مرا بجل گیرد

دمی که تیغ تو خون مرا بجل گیرد***هجوم ناز سراپای من به دل گیرد
کجاست اشک که در عالم خیال توام***هزار آینه با جلوه متصل گیرد
مزاج عاشق و آسودگی به آن ماند***که شعله رنگ هواهای معتدل گیرد
به حیرت است نگاه ادب سرشت وفا***که شمع خلوت آینه مشتعل گیرد
بهار عمر و طراوت زهی خیال محال***مگر حیا عرض از طبع منفعل گیرد
کسی برد چو نگه لذت شناسایی***که نقش خویش به هر جلوه مضمحل گیرد
خوشم که ناله ام امروز خصم خودداری ست***چو سرو تا به کی آزادگی به گل گیرد
کفیل وحشت هر ذره ام چو شور جنون***کسی که نگذرد از خود مرا خجل گیرد
ز شرم بیدلی خویش آب می گردم***مباد آینه پیش تو نام دل گیرد

غزل شماره ۱۱۱۴: تا ساز نفسها کم مضراب نگیرد

تا ساز نفسها کم مضراب نگیرد***آهنگ جنون دامن آداب نگیرد
عاشق که بنایش همه بر دوش خرابی ست***چون دیده چرا خانه به سیلاب نگیرد
بر پای تو گر باز شود دیده مخمل***چون آینه هر گز خبر از خواب نگیرد
چون ریگ روان در سفر دشت تو کل***باید قدح آبله هم آب نگیرد
بی کینه ام از خلق به رنگی که چو یاقوت***مو از اثر آتش من تاب نگیرد
درویشی من سرخوش صهبای تسلی است***ساحل قدح از گردن گرداب نگیرد
زین خواب گمان وانشود چشم یقینت***از تیغ اجل تا به گلو آب نگیرد
غفلت به کمین دم پیری ست حذر کن***کز پر تو صحبت به شکر خواب نگیرد

آخر به گهر محو شود پیچ و خم موج*** تا چند دل از عالم اسباب نگیرد

بیدل به عبادتکده[□] عجز پرستی*** جز نقش کف پای تو محراب نگیرد

غزل شماره[□] ۱۱۱۵: گر شوق پی مطلب نایاب نگیرد

گر شوق پی مطلب نایاب نگیرد*** سرمشق رم از عالم اسباب نگیرد

با تشنه لبی ساز و مخور آبی از این بحر*** تا حلق تو را تنگ چو گرداب نگیرد

آن دل که تپیدن فکند قرعه[□] وصلش*** حیف است که آینه به سیماب نگیرد

محتاج کریمان نشود مفلس قانع*** سرچشمه آینه ز بحر آب نگیرد

صیاد اسیران محبت خم ابروست*** کس ماهی این بحر به قلاب نگیرد

از نور هدایت نبرد بهره سیه بخت*** چون سایه که رنگ از گل مهتاب نگیرد

دل مست جنون است بگویند خرد را*** امروز سراغ من بیتاب نگیرد

از بس به مراد دو جهان دست فشاندم*** گر زلف شوم دامن من تاب نگیرد

منظور حیا ضبط نگاهيست و گر نه*** سر پنجه[□] مژگان بتان خواب نگیرد

در حلقه[□] خامش نفسان در دل باش*** تا هیچکست نکته در این باب نگیرد

نیاد تو تا چند شود سدّ ره عمر*** بیدل کف خاکی ره سیلاب نگیرد

غزل شماره[□] ۱۱۱۶: به محفلی که فضولی قدح به دست نگیرد

به محفلی که فضولی قدح به دست نگیرد*** خمار اگر عسس آید برون که مست نگیرد

بساز با دل خرسندی از جهان تعین*** که چون کلاهش اگر بشکنی شکست نگیرد

به رنگی آینه پردازده که تا به قیامت*** جریده ات چو عدم نقش هر چه هست نگیرد

گشاد دست و دل است انجمن طرازی مشرب*** کس این قدح به کف آستین پرست نگیرد

دگر امید چه دارد به صیدگاه تخیل*** کسی که ماهی بحر گمان به شست نگیرد

کجاست جز سر تسلیم ما به راه محبت***فتاده ای که کسش جز غبار دست نگیرد
به صید گاه طلب مگسل از رسایی همت***که غیر عقده دل رشته چون گسست نگیرد
ندید قطره ز قعر محیط غیر فسردن***چه ممکن است که دل در جهان پست نگیرد
سیه مکن ورق امتحان آینه بیدل***که مشق خامه سعی نفس نشست نگیرد

غزل شماره ۱۱۱۷: من آن غبارم که حکم نقشم به هیچ آینه درنگیرد

من آن غبارم که حکم نقشم به هیچ آینه درنگیرد***اگر سراپا سحر بر آیم شکست رنگم به بر نگیرد
نشد ز سازم به هیچ عنوان چون خروش دگر پرافشان***جز این که یارب در این نیستان پر نوایم شکر نگیرد
به این گرانی که دارد امروز ز رخت چندین خیال دوشم***چو کشتی ام پای رفتنی که اگر محیطم به سر نگیرد
به راه یاسی است سعی گامم که گر به لغزش رسد خرامم***کسی جز آغوش بی نشانی چو اشکم از خاک برنگیرد
دل از فسون امل طرازی به جد گرفته ست هرزه تازی***مباد شرم نفس گدازی عنان این بیخبر نگیرد
نگاه غفلت کمین ما را کنار مژگان نشد میسر***تپد به خون خفته خوابناکی که سایه اش زیر پر نگیرد
چو موج عمریست بی سرو پا تلاش شوقم ادب تقاضا***چه ممکن است این که رشته ما چو عقده گیرد گهر نگیرد
خوشا غنامشربی که طبعش به حکم اقبال بی نیازی***ز هر که خواهد جزا نخواهد ز هر چه گیرد اثر نگیرد
اگر ز معمار

دهر باشد بنای انصاف را ثباتی***گلی که تعمیر رنگ دارد چراش در آب زر نگیرد

دلی که بردند آب نازش به آتش عشق کن گدازش***چو شیشه بر سنگ خورد سازش کسیش جز شیشه گر نگیرد

گذشت مجنون به وضع عریان چو ناله و آه از این بیابان***تو هم به آن رنگ دامن افشان که چین دامن کمر نگیرد

قبول سرمایه تعیین کمینگه آفت است بیدل***چوشمع خاموش ترک سر گیر که تا هوایت به سر نگیرد

غزل شماره ۱۱۱۸: تدبیر عنان من پر شور نگیرد

تدبیر عنان من پر شور نگیرد***هر پنبه سر شیشه منصور نگیرد

دارد ز سر و برگ غنا دامن فقرم***چینی که به مویی سر فغفور نگیرد

در خلق خجالت کش تحصیل کمالم***برخرمن من خرده مگر مور نگیرد

با من چو کلف بخت سیاهی ست که صدسال***در ماهش اگر غوطه دهم نور نگیرد

نزدیکتر آید سراپم نه محیطم***معیار کمالم کسی از دور نگیرد

محرومی شوق ارنی سخت عذابی ست***جهدی که خروش توره طور نگیرد

عریانی از اسباب جهان مغتنم انگبار***تا بند گریبان تو هر گور نگیرد

قطع امل الفت دل عقد محال است***چندان بیر این تاک که انگور نگیرد

ای مرده دل آرایش مرقد چه تمناست***نام تو همان به که لب گور نگیرد

بر منتظر وصل مفرما مژه بستن***انصاف قدح از کف مخمور نگیرد

بیدل هدف ناوک آفات بزرگی ست***مه تا به کمالش نرسد نور نگیرد

غزل شماره ۱۱۱۹: اگر دماغم درین خمستان خمار شرم عدم نگیرد

اگر دماغم درین خمستان خمار شرم عدم نگیرد***ز چشمک ذره جام گیرم به آن شکوهی که جم نگیرد

در آن دبستان که سعی گردون به حک دهد خط کهکشانش***کسی ز قدرت چه وانگارد که دست خود را قلم نگیرد

درین قلمرو کف غبارم به هیچکس همسری ندارم***کمال میزان اعتبارم بس است اگر ذره کم نگیرد

ز عرصه اعتبار گوی سر سلامت توان ربودن***گر آمد و رفتن نفسها به باد تیغ تو دم نگیرد
نفس به خمیازه می گذاری به ساز نقش نگین ننازی***که نام اقبال بی نیازی لبی که ناید بهم نگیرد
نصیبی از عافیت ندارد حباب بحر غرور بودن***حذر که باد دماغت آخر به رنج نفخ شکم نگیرد
به این درشتی که طبع غافل خطاست تأثیر انفعالش***چو سنگ در کارگاه میناگر آب گردد که نم نگیرد
نرفته از خود ندارد امکان به معنی رفتگان رسیدن***که خاک ناگشته کس درین ره سراغ نقش قدم نگیرد

گزیده

اقبال همت ما فروتنی عرصه^{۱۱} نیاز*** که منت سربلندی آنجا کسی به دوش علم نگیرد

خیال نامحرم گریبان دواند ما را به صد بیابان*** چه سازم آواره در دل که راه دیر و حرم نگیرد

دل است منظور بی نیازی ز غفلت آزرده اش نسازی*** کسی کزان جلوه شرم دارد شکست آینه کم نگیرد

اگر بنام به زور همت نی ام خجالت کش غرامت*** کشیده ام بار هر دو عالم به پشت پایی که خم نگیرد

ندارد این مکتب تعیین کدورت انشائری چو بیدل*** به صفحه گرانام او نویسم بجز غبار از رقم نگیرد

غزل شماره^{۱۱۲۰}: فسردگیهای ساز امکان ترانه ام را عنان نگیرد

فسردگیهای ساز امکان ترانه ام را عنان نگیرد*** حدیث توفان نوای عشقم خموشی از من زبان نگیرد

ز دستگاه جهان صورت نی ام خجالت کش کدورت*** چو آینه دست بی نیازان ز هر چه گیرد زبان نگیرد

سماجت است اینکه عالمی را به سر فکنده ست خاک ذلت*** سبک نگرده به چشم مردم کسی که خود را گران نگیرد

ز دست رفته ست اختیارم به پارسایی کشیده کارم*** به ساز وحشت پری ندارم که دامم آشیان نگیرد

به غیر وحشت به هیچ عنوان حضور راحت ندارد امکان*** ز صید مطلب سراغ کم گیر اگر دلت زین جهان نگیرد

مناز بر مایه^{۱۲} تعیین که کاروان متاع همت*** به چارسویی که خود فروشی رواج دارد دکان نگیرد

ز خود بر آ تا رسد کمندت به کنگر قصر بی نیازی*** به نردبانهای چین دامن کسی ره آسمان نگیرد

اگر به عزم گشاد کاری ز گوشه گیران مباش غافل*** که تیر پرواز را نشاید دمی که بال از کمان نگیرد

کج است طور بنای عالم تو نیز سرکن به کج ادایی*** که شهرت وضع راستی ها چو حلقه ات بر سنان نگیرد

در آتش عشق تا نسوزی نظر به داغ وفا ندوزی*** که از چراغ هوس فروزی تنور افسرده نان نگیرد

فتاده ای را ز خاک بردار و یا مبر نام استطاعت*** کسی چه گیرد ز

ساز قدرت که دست وامانندگان نگیرد

اگر ز وارستگان شوقی به فکر هستی میچ بیدل*** که همت آینه تعلق به دست دامن فشان نگیرد

غزل شماره ۱۱۲۱: دل به خرسندی اگر ترک هوس می گیرد

دل به خرسندی اگر ترک هوس می گیرد*** کام عشرت ز نشاط همه کس می گیرد

نیست اقبال چو اسباب ندامت دربار*** عبرت از بال هما بال مگس می گیرد

زندگی شبهه هستی ست که مانند حباب*** هر که هست آینه ای پیش نفس می گیرد

بگذر از فکر اقامت که به هر چشم زدن*** کاروان صورت آواز جرس می گیرد

از ودیعت سپریهای فلک یاس مسنج*** به تو این سفله چه داده ست که پس می گیرد

التقات ضعفا پایه ی اقبال رساست*** شعله است آتش اگر دامن خس می گیرد

سرمه رنگ است غبار گذر خاموشان*** ای نفس ناله نگر دی که عسس می گیرد

قطع امید کن از عمر که موی پیری*** شاهبازی ست که چون صبح نفس می گیرد

ناله باب است در آن شهر که ما قافله ایم*** سودها مفت رفیقی که جرس می گیرد

طالب بیخبری باش که در دشت طلب*** رفتن از خویش سراغ همه کس می گیرد

بیدل این دامگه از صید تماشا خالی ست*** مفت چشمی که نگاهی به قفس می گیرد

غزل شماره ۱۱۲۲: غنا مفت هوس گر نام آسودن نمی گیرد

غنا مفت هوس گر نام آسودن نمی گیرد*** غبار دامن افشان سحر دامن نمی گیرد

فسردن خوشترست از منت شوراندن آتش*** حنا بوسد کف دستی که دست من نمی گیرد

دلی دارم ادب پرورده ناموس یکتایی*** که از شرم محبت خرده بر دشمن نمی گیرد

ز تشویش علایق رسته گیر آزادطبعان را*** عنان آب دام سعی پرویزن نمی گیرد

ره فهم تجرد، فطرت باریک می خواهد*** کسی جز رشته آب از چشمه سوزن نمی گیرد

حضور عافیت گر مقصد سعی طلب باشد***چرا همت ره از پا درافتادن نمی گیرد

ضعیفی در چه خاک افکنده باشد دام من یارب***که صیّاد از حیا، عمریست نام من نمی گیرد

تواضع کیش همت را چه امکان است رعنائی***خم دوش فلک بار سر و گردن نمی گیرد

دم پیری ز فیض گریه خلقی می رود غافل***در این مهتاب شیری هست و کس روغن نمی گیرد

قماش از حیا دارد قبای نازک اندامی***که بوی یوسف از شوخی به پیراهن نمی گیرد

اگر شمع رخس صد انجمن روشن کند بیدل***تحریر آتشی دارد که

جز در من نمی گیرد

غزل شماره ۱۱۲۳: نه هستی از نفسهایم شمار ناله می گیرد

نه هستی از نفسهایم شمار ناله می گیرد***عدم هم از غبار من هم عیار ناله می گیرد
نمی دانم دل آزرده ام یا شوق مایوسم***که هر جا می روم راهم غبار ناله می گیرد
بم و زیر دگر دارد نوای ساز مشتاقان***نفس دزدیدن اینجا اختصار ناله می گیرد
عرق گل کرده ام از شرم مطلب لیک استغنا***همان چون موج اشکم آبیار ناله می گیرد
نینگیزد چرا دود از سپند ناتوان من***نیستانها در آتش خار خار ناله می گیرد
اگر مطلق عنان گردد سپاه اضطراب دل***دو عالم شوخی یک نی سوار ناله می گیرد
ادب هر چند محو سرمه گرداند غبارم را***جنون شوق راه انتظار ناله می گیرد
فنا مشکل که گردد پرده دار ناکسیهیم***خس من آتش از رنگ بهار ناله می گیرد
شکست ساز هم آهنگها دارد در این محفل***چو کامل شد خموشی اشتها ناله می گیرد
نمی دانم که را گم کرده است آغوش امیدم***که حسرت عالمی را در کنار ناله می گیرد
ز خاکستر گذشت افسانه داغ سپند من***هنوزم آرزو شمع مزار ناله می گیرد
فلکتازی ست بیدل ترک وضع خویشتن داری***که هر کس رفت از خود اعتبار ناله می گیرد

غزل شماره ۱۱۲۴: راه فضولی ما هم در ازل حیا زد

راه فضولی ما هم در ازل حیا زد***تا چشم باز کردیم مژگان به پشت پا زد
صبحی ز گلشن راز بوی نفس جنون کرد***بر هر دماغ چون گل صد عطسه زین هوا زد
دل داغ بی نصیبی است از غیرت فسردهن***دست که دامن ناز بر آتش حنا زد
سر رشته نفس نیست چندان کفیل طاقت***گر دل گره ندارد بر طبع ما چرا زد
در نیم گردش رنگ دور نفس تمام است***جام هوس نباید بر طاق کبریا زد

تا دل ازین نیستان یک ناله وار برخاست***چون بند نی ضعیفی صد تکیه بر عصا زد

آرایش تحیر موقوف دستگاہیست***راه هزار جولان دامن نارسا زد

افلاس در طبایع بی شکوه فلک نیست***ساغر دمی که بی می گردید بر صدا زد

در کارگاه تقدیر دامن خامشی گیر***از آه و ناله

نتوان آتش درین بنا زد

با گرد این بیابان عمریست هرزه تازیم***در خواب ناز بودیم بر خاک ما که پا زد

آینه در حقیقت تنبیه خودپرستی است***با دل دچارگشتن ما را به روی ما زد

بیدل بهار امکان رنگی نداشت چندان***دستی که سودم از یاس بر گل تپانچه ها زد

غزل شماره ۱۱۲۵: چنین گر طبع بیدرت به خورد و خواب می سازد

چنین گر طبع بیدرت به خورد و خواب می سازد***به چشمت اشک را هم گوهر نایاب می سازد

ضعیفی دامت دارد خروش درد پیدا کن***که هر جا رشته سازی ست با مضراب می سازد

درین میخانه فرش سجده باید بود مستان را***که موج باده از خم تا قدح محراب می سازد

جنون کن در بنای خانمان هوش آتش زن***همین وضعت خلاص از کلفت اسباب می سازد

نفس را الفت دل نیست جز تکلیف بیتابی***که دود از صحبت آتش به پیچ و تاب می سازد

چو صبحی کز حضور آفتاب انشا کند شبنم***خیال او نفس در سینه من آب می سازد

چنین کز سوز دل خاکستر ایجاد است اعضايم***تب پهلوی من از بوریا سنجاب می سازد

به برق همت از ابر کرم قطع نظر کردم***تریهای هوس کشت مرا سیراب می سازد

به هجران ذوق وصلی دارم و بر خویش می بالم***در آتش نیز این ماهی همان با آب می سازد

درین محفل ندارد بوی راحت چشم واکردن***نگاه بیدماغان بیشتر با خواب می سازد

ندارد بزم امکان چون ضعیفی کیمیا سازی***که اجزای غرور خلق را آداب می سازد

تواضعهای ظالم مکر صیادی بود بیدل***که میل آهنی را خم شدن قلاب می سازد

غزل شماره ۱۱۲۶: نفس با یک جهان وحشت به خاک و آب می سازد

نفس با یک جهان وحشت به خاک و آب می سازد***پرافشان نشئه ای با کلفت اسباب می سازد

چو آل دودی که پیدا می کند خاموشی شمعش***ز خود هر کس تسلی شد مرا بیتاب می سازد

دل آواره ام هر جا کند انداز بیتابی***فلک را خجلت سرگشتگی گرداب می سازد

به هر جا عجزم از پا افکند مفت است آسودن***غبار از پهلوی خود بستر سنجاب می سازد

ز موی پیری ام گمراهی دل کم نمی گردد***نمک را دیده غفلت پرستم خواب می سازد

تواضع های من آینه تسلیم شد آخر***هلال اینجا جبین سجده از محراب می سازد

دل بی نشئه ای داری نیاز درد الفت کن***گداز انگور را آخر شراب ناب می سازد

دماغ حسرت اسباب می سوزی از این غافل***که اجزای ترا هم مطلب نایاب می سازد

سحر ایجاد

شبم می کند من هم گمان دارم*** که شوق آخر از خاکسترم سیماب می سازد
به رنگ شمع گرد غارت اشک است اجزایم*** چکیدنها به بنیاد خودم سیلاب می سازد
چنین کز عضو عضوم موج غفلت می دمد بیدل*** چو فرش مخلمم آخر طلسم خواب می سازد

غزل شماره ۱۱۲۷: چو دندان ریخت نعمت حرص را مایوس می سازد

چو دندان ریخت نعمت حرص را مایوس می سازد*** صدف را بی گهر گشتن کف افسوس می سازد
تعلقیهای هستی با دلت چندان نمی پاید*** نفس را یک دو دم این آینه محبوس می سازد
چه سازد خلق عاجز تا نسازد با گرفتاری*** قفس را بی پریها عالم مانوس می سازد
فلک بر شش جهت وا کرده است آغوش رسوایی*** خیال بی خبر با پرده ناموس می سازد
به گمنامی قناعت کن که جاف بی حیا طینت*** به سرها چرم گاوی می کشد تا کوس می سازد
تو خواهی شور عالم گیر و خواهی غلغل محشر*** فلک زین رنگ چندین نغمه ها محسوس می سازد
نفس زیر عرق می پرورد شرم حباب اینجا*** به پاس آبرو هر شمع با فانوس می سازد
خموشی ختم گفت و گوست لب بر بند و فارغ شو*** همین یک نقطه کار درس صد قاموس می سازد
چه سحر است این که افسونکاری مشاطه[□] حیرت*** به دست می دهد آینه و طاووس می سازد
به یاد آستانت گر همه چین بر جبین بندم*** ادب لب می کند ایجاد و وقف بوس می سازد
فغان بی وجد نازی نیست کز دل بر کشد بیدل*** برهمن زاده ای در دیر ما ناقوس می سازد

غزل شماره ۱۱۲۸: تا جلوه بیرنگ تو بر قلب صور زد

تا جلوه[□] بیرنگ تو بر قلب صور زد*** تمثال گرفت آینه در دست و به در زد
همت به سواد طلبت گرد جنون داشت*** نه چرخ ز بالیدن یک آبله سر زد
رفتی و نیاسود غبارم چه توان کرد*** بر آتش من ناز تو دامان سحر زد
بی روی تو از سیر چمن صرفه نبردم*** هر لاله که دیدم شبیخونم به نظر زد

زین ثابت و سیار سراغم چه خیال است***گردیدن رنگم به در چرخ دگر زد

بی برگ طرب کرد مراقامت پیری***خم گشتن این نخل به صد شاخ تبر زد

افسون شعور از نفسم دود بر آورد***آبی که به رو می زدم آتش به جگر زد

بی یاس، دل از فکر وطن بر نگرفتم***تا آبله پا گشت گهر فال سفر زد

پرواز نگاهی بتماشا نرساندم***چون شمع زسرتا قدمم یک مژه

مژگان بهم بسته سراپرده دل بود***حیرت زده ام دامن این خیمه که برزد
 فریاد که رفتیم و به جایی نرسیدیم***صبح از نفس سوخته دامن به کمر زد
 ما را ز بهارت چه رسد غیر تحیر***تمثال گلی بود که آینه به سر زد
 دشنامی از آن لعل شنیدم که مرسید***می خواست به سنگم زند آخر به گهر زد
 بیدل دل ما را نگهی برد به غارت***آن گل که تو دیدی چمنی بود نظر زد

غزل شماره ۱۱۲۹: حدیث عشق شود ناله ترجمانش و لرزد

حدیث عشق شود ناله ترجمانش و لرزد***چو شیشه دل که کشد تیغ از میانش و لرزد
 قیامت است بر آن بلبلی که از ادب گل***پر شکسته کشد سر ز آشیانش و لرزد
 به هر نفس زدن از دل تپیدن است پرافشان***چو ناخدا گسلد ربط بادبانش و لرزد
 به وحشتی است درین عرصه برق تازی فرصت***که پیک و هم زند دست درعنائش و لرزد
 به خون تپیده ضبط شکسته رنگی خویشم***چو مفلسی که شود گنج زر عیانش و لرزد
 اگر به خامه دهم عرض دستگاه ضعیفی***ز ناله رشته کشد مغز استخوانش و لرزد
 ز سوز سینه ی من هر که وا کشد سر حرفی***چو نبض تب زده بر خود تپد زبانش و لرزد
 به عرصه ای که شود پرفشان نهیب خدنگت***فلک چو شست بیوسد زه کمانش و لرزد
 خیال چین جینت به بحر اگر بستیزد***به تن ز موج دود رعشه ناگهان اش و لرزد
 گداخت زهره نظاره دورباش حیات***چو شب روی که کند بیم پاسبانش و لرزد
 شکسته رنگی عاشق اگر رسد به خیالش***چو شاخ گل برد اندیشه خزانش و لرزد
 غبار هستی بیدل ز شرم بیکسی خود***به خاک نیز کند یاد آستانش و لرزد
 حدیث کاکل و زلف تو بیدل ار بنگارد***چو رشته تاب خورد خامه در بنانش و لرزد

غزل شماره ۱۱۳۰: زبان به کام خموشی کشد بیانش و لرزد

زبان به کام خموشی کشد بیانش و لرزد***نگه ز دور به حیرت دهد نشانش و لرزد

نگه نظاره کند از حیا نهانش و لرزد***زبان سخن کند از تنگی دهانش و لرزد

چه شوکت است ادبگاه حسن را که تبسم***ببوسد از لب موج گهر دهانش و لرزد

قلم چگونه دهد عرض دستگاه توهم***که فکر مو شود از حیرت میانش و لرزد

دمی که آرزوی دل به عرض شوق تو کوشد***گره چو شمع شود ناله بر زبانش و لرزد

خیال ما کند آهنگ سجده[□] سر راهت***برد تصور از آنسوی آسمانش و لرزد

نظر به طینت بیتاب عاشق اینهمه سهل است***که

همچو موج شود ناله برزباننش ولرزد

عجب مدار ز نیرنگ اختراع مروت*** که همچو آه زدل بگذرد سناننش ولرزد

بود ترحم عشقت به حال ناکسی من*** چو مشت خس که کند شعله امتحانش ولرزد

به محفل تو که اظهار مدعاست تحیر*** نفس در آینه پنهان کند فغاننش ولرزد

به وصل وحشتم از دل نمی رود چه توان کرد*** که سست مشق رسد تیر بر نشاننش ولرزد

به عافیت نی ام ایمن ز آفتی که کشید*** چون آن غریق که آرند بر کرانش ولرزد

ز بسکه شرم سجودش گداخت پیکر بیدل*** چو عکس آب نهد سر بر آستاننش ولرزد

غزل شماره ۱۱۳۱: روزی که قضا سر خط آفاق رقم زد

روزی که قضا سر خط آفاق رقم زد*** گفتم به جبینم چه نوشتند قلم زد

غافل مشوید از نفس نعل در آتش*** سرتا قدم شمع درین بزم قدم زد

چون مو به نظر سخت نگون سار دمیدیم*** فواره این باغ به غربال علم زد

ساز طرب محفل اقبال شکست است*** جامی که شنیدی تو قلک بر سر جم زد

زین خیره نگاهی که شهان راست به درویش*** پیداست که بر چشم یقین گرد حشم زد

واعظ به تکلف ندهی زحمت مستان*** از باده نخواهد لب ساغر به قسم زد

صد شکر که چون صبح نکردیم فضولی*** با ما نفسی بود که بر آینه کم زد

خواب عجیبی داشت جهان لیک چه حاصل*** دل کرد جنونی که نفس تا به عدم زد

فریاد که یک سجده به دل راه نبردیم*** کوری همه را سر به در دیر و حرم زد

اقبال عرق کرد ز سامان حبابم*** تا کوس به شهرت زند از شرم به نم زد

یارب دم پیری به چه راحت مژه بندم*** بی سایه شد آن گوشه دیوار که خم زد

بیدل سپر افکند چو مژگان ز ندامت*** دستی که ز دامان تو می خواست بهم زد

غزل شماره ۱۱۳۲: جام غرور کدام رنگ توان زد

جام غرور کدام رنگ توان زد***شیشه نداریم بر چه سنگ توان زد

از هوسم و اخريد عذر ضعيفی***آبله بوسی به پای لنگ توان زد

قطره محال است بی گهر دل جمعت***سست مگیر آن گره که تنگ توان زد

نقش نگینخانه هوس اگر این است***گل به سر نامها ز ننگ توان زد

کوس و دهل مایه شعور ندارد***دنگ نه ای چند دنگ دنگ توان زد

بس که شکستند عهدهای مروت***بر سر یاران پر کلنگ توان زد

چشم گشالیک بر رخ مژه بستن***آینه باش آنقدر که زنگ توان زد

دور چه ساغر زند کسی به تخیل***خنده مگر بر جهان بنگ توان زد

دامن مقصد که می کشد ز کف ما***گر به گریبان

خویش چنگ توان زد

سخت چو فواره غافلی ز ته پاهایم سر به هوا تا کجا شلنگ توان زد

بیدل از اندوه اعتبار برون آهیم تا پری این شیشه ها به سنگ توان زد

غزل شماره ۱۱۳۳: آنکه ما را به جفا سوخته یا می سوزد

آنکه ما را به جفا سوخته یا می سوزد نمیتوان گفت چرا سوخته یا می سوزد

پیش چشمش نکنی حاصل هستی خرمنیم که به یک برق ادا سوخته یا می سوزد

تاکی ای آینه زحمت کش صیقل باشییم خانه ات برق صفا سوخته یا می سوزد

تپشی چند که در بال و پر شعله ماستیم ذوق پرواز رسا سوخته یا می سوزد

کس نفهمید که چون شمع در این محفل وهمیم عالمی سر به هوا سوخته یا می سوزد

نور انصاف گر این است که شاهان دارندیم سایه در بال هما سوخته یا می سوزد

وهم اسباب میما که دماغ مجنونیم در سویدا همه را سوخته یا می سوزد

من و آهی که اگر سرکشد از جیب ادبیم از سمک تا به سما سوخته یا می سوزد

مشت آبی که درین دیر توان یافت کجاستیم هرچه دیدیم چو ما سوخته یا می سوزد

تاکی از لاف کند گرم دماغ املتیم نفسی چند که واسوخته یا می سوزد

شش جهت شور سپندی است ندانم بیدلیم دل آواره کجا سوخته یا می سوزد

غزل شماره ۱۱۳۴: دل میرسید چرا سوخته یا می سوزد

دل میرسید چرا سوخته یا می سوزدیم هرچه شد باب وفا سوخته یا می سوزد

برق آن جلوه گر این است که من می بینمیم خانه آینه ها سوخته یا می سوزد

سوز عشق و دل افسرده زاهد هیهاتیم از شرر سنگ کجا سوخته یا می سوزد

اثر از ناله ارباب هوس بیزار استیم برق تصویر که را سوخته یا می سوزد

غره صبر مباشد کزین لاله رخان***هر که گردید جدا سوخته یا می سوزد
برق سودای تو در پرده اندیشه ما***کس چه داند که چها سوخته یا می سوزد
رشحه فیض قناعت بطلب کاتش حرص***خرمن عمر ترا سوخته یا می سوزد
ساز هستی که حریفان نفسش می خوانند***تا شود گرم نوا سوخته یا می سوزد
ای شرر ترک هوس گیر که تا دم زده ای***نفس هرزه در سوخته یا می سوزد
کیست پرسد ز نمکدان لب او بیدل***کز چه زخم دل ما سوخته یا می سوزد

غزل شماره ۱۱۳۵: تو شمشیر حقی هر کس ز غفلت با تو بستیزد

تو شمشیر حقی هر کس ز غفلت با تو بستیزد***همان د رکاسه ی سر خون او را گردنش ریزد
به هر جا در رسد آواره کوس ظفر جنگت***همه گر شیر باشد زهره اش چون آب می ریزد
غبار موکبت هر جا نماید غارت آهنگی***حسود از بی پرو و بالی به دوش رنگ بگریزد
بیالد آفتاب اقتدار از چرخ اقبالت***به فرق دشمن جاهت فلک خاک سیه بیزد
دعای بیدلان از حق امید این اثر دارد***که یارب آتش از بنیاد اعدای تو برخیزد

غزل شماره ۱۱۳۶: به این عجزم چه ز خاک حیا پرورد برخیزد

به این عجزم چه ز خاک حیا پرورد برخیزد***مگر مستی عرق از من به جای گرد برخیزد
مگو سهل است عاشق را به نو میدی علم گشتن***چها زپا نشیند تا یک آه سرد برخیزد
به مقصد برد شور یک جرس صد کاروان محمل***مباش از ناله غافل گر همه بی درد برخیزد
خیال آواره دشت هوای اوست اجزایم***مبادا حسرتی زین خاک باد آورد برخیزد
در آن وادی که دامان تصرف بشکند رنگم***چو اوراق خزان نقش قدم هم زرد برخیزد
ازین دام تعلق بسکه دشوار است وارستن***تحیر نقش بندد گر نگاهی فرد برخیزد
اگر این است نیرنگ اثر زخم محبت را***نفس از سینه چون صبحم قفس پرورد برخیزد

بقدر اعتبار آینه دارد جوهر هر کس***ز جرات گیر اگر مو بر تن نامرد برخیزد

ز املاک هوس دل نام کلفت مزرعی دارم***چو زخم آنجا همه گر خنده کارم درد برخیزد

ز سامان جنون جوش سحر خواهم زدن بیدل***گریبان می درم چندان که از من گرد برخیزد

غزل شماره ۱۱۳۷: چو شمع از ساز من دیگر کدام آهنگ برخیزد

چو شمع از ساز من دیگر کدام آهنگ برخیزد***جبین بر خاک مالد گر ز رویم رنگ برخیزد

مژه واکردن آسان نیست زبن خوابی که من دارم***ز صیقل آینه پاها خورد تا زنگ برخیزد

جهان ما و من ناموسگاه وهم می باشد***چه امکان است از اینجا رسم نام و ننگ برخیزد

غرورش را بساط عجز ما آموخت رعنائی***که آتش در نیستان چون فتد آهنگ برخیزد

گر آزادی درین زندان سرا تا کی به خون خفتن***دل بی مدعا از هر چه گردد تنگ برخیزد

جنون زین دشت و در هر جا غبار وحشتم گیرد***کنم گردی که دور از من به صد فرسنگ برخیزد

فلک در گردش است از وهم ممکن نیست وارستن***مگر از پیش چشم این کاسه های بنگ برخیزد

به حرف و صوت ازین کهسار نتوان برد افسردن***قیامت صور بندد بر صدا تا سنگ برخیزد

گرانجانی مکن

تا ننگ خفت کم کشد همت*** که هر کس مدتی یکجا نشیند لنگ برخیزد

فریب صلح از تعظیم مغروران مخور بیدل*** رگ گردن چو برخیزد به عزم جنگ برخیزد

غزل شماره ۱۱۳۸: چو گوهر قطره ام تاکی به آب افتد که برخیزد

چو گوهر قطره ام تاکی به آب افتد که برخیزد*** زمانی کاش در پای حباب افتد که برخیزد

جهانی گشت از نامحرمی پامال افسردن*** به فکر خود کسی زین شیخ و شاب افتد که برخیزد

به اقبال فنا هم ننگ دارد فطرت از دونان*** مبادا سایه ای در آفتاب افتد که برخیزد

ز تقوا دامن عزلت گرفت و خاک شد زاهد*** مگر چون شور مستی در شراب افتد که برخیزد

به حشر خواجه میسند ای فلک غیر از زمینگری*** مباد این خر مکرر در خلاب افتد که برخیزد

فسون شیشه ما را از پری نوید کرد آخر*** به روی کس محال است این نقاب افتد که برخیزد

تحمل خجلت خفت نمی چند درین محفل*** سپند ما چرا در اضطراب افتد که برخیزد

درین صحرا عروج ناز هر گردی ست دامانی*** سر ما هم به فکر آن رکاب افتد که برخیزد

حیا مشکل که گیرد دامن رنگ چمن خیزش*** چو گل هر چند این آتش در آب افتد که برخیزد

ز لنگرداری رسم توقع آب می کردم*** خدایا بخت من چندان به خواب افتد که برخیزد

نهان در آستین یأس دارم چون سحر دستی*** غبار من دعای مستجاب افتد که برخیزد

نمو ربطی ندارد با نهال مدعا بیدل*** مگر آتش درین دیر خراب افتد که برخیزد

غزل شماره ۱۱۳۹: چه غفلت یارب از تقریر یأس انجام می خیزد

چه غفلت یارب از تقریر یأس انجام می خیزد*** که دل تا وصل می گوید ز لب پیغام می خیزد

خیال چشم او داری طمع بگسل ز هشیاری*** که اینجا صد جنون از روغن بادام می خیزد

چسان بیتابی عاشق نگیرد دامن حیرت*** که از طرز خرامش گردش ایام می خیزد

ز جوش خون دل بر حلقه آن زلف می لرزم*** که توفان شفق آخر ز قعر شام می خیزد

ز بزم می پرستان بی توقف بگذر ای زاهد*** که آنجا هر که بنشیند ز ننگ و نام می خیزد

کرم در کار تست ای بی خبر ترک فضولی کن*** که از دست دعا برداشتن ابرام می خیزد

نه اشک اینجا زمین فرساست نی آهی هوا پیمایم*** غبار بی عصایها به این اندام می خیزد

سخن در پرده خون سازی به است از عرض اظهارش*** که از تحسین

این بی دانشان دشنام می خیزد

جنون آهنگ صید کیست یارب مست بیتابی*** که چون زنجیر، شور از حلقه های دام می خیزد

عروج عشرت است امشب ز جوش خم مشو غافل*** که صحن خانه مستان به سیر بام می خیزد

نفس سرمایه ای بیدل ز سودای هوس بگذر*** سحر هم از سر این خاکدان ناکام می خیزد

غزل شماره ۱۱۴۰: بهار حیرت ست اینجانه گل نی جام می خیزد

بهار حیرت ست اینجانه گل نی جام می خیزد*** ز هستی تا عدم یک دیده بادام می خیزد

خروش فتنه زان چشم جنون آشام می خیزد*** که جوش الامان از جان خاص و عام می خیزد

دلیل شوق نیرنگ تماشای که شد یارب*** که آب از آینه چون اشک بی آرام می خیزد

چه امکان ست صید خاکساران فنا کردن*** به راه انتظار ما غبار از دام می خیزد

به طوف مدعا چون ناله عریان شو که عاشق را*** فسردها ز طوف جامه احرام می خیزد

هوای پختگی داری کلاه فقر سامان کن*** که از تاج سرافرازان خیال خام می خیزد

ز نادانی حباب باده می نامند بیدردان*** به دیدار تو چشم حیرتی کز جام می خیزد

نفس در دل شکستم شعله زد دود دماغ من*** هوا در خانه می دزدم غبار از بام می خیزد

رمیدن بر نمی تابد هوای عالم الفت*** چو جوش سبزه گرد این بیابان رام می خیزد

درین مزرع که دارد ریشه از ساز گرفتاری*** اگر یک دانه افتد بر زمین صد دام می خیزد

دماغ جاده پیمایی ندارد رهرو شوقت*** شرر اول قدم از خود به جای گام می خیزد

ر بس در آرزوی می سرا پا حسرتم بیدل*** نفس تا بر لبم آید صدای جام می خیزد

غزل شماره ۱۱۴۱: به این وضعی که جسم زارم از بستر نمی خیزد

به این وضعی که جسم زارم از بستر نمی خیزد*** اگر بر خاک می افتد نگاهم بر نمی خیزد

غبار ناتوانم با وضعی بسته ام عهدی*** همه گر تا فلک بالم سرم زین در نمی خیزد

نفس عمری ست از دل می کشد دامن چه نازست این***غبار از سنگ اگر خیزد به این لنگر نمی خیزد

به وحشت دیده ام جون شمع تدبیر گران خوابی***کزین محفل قدم تا برندارم سر نمی خیزد

فسردن سخت غمخواری ست بیمار تعین را***قیامت گر دمد موج از سرگوهر نمی خیزد

به درویشی غنیمت دار عیش بی کلاهی را***که غیر از درد دوش و گردن از افسر نمی خیزد

چنین در بستر خستی که خوابانید عالم را***که گردی هم به نام مرد ازین کشور نمی خیزد

ز شور مجمع امکان به بیمغزی قناعت کن***که چون دف جز صدای

پوست زین چنبر نمی خیزد

ازین همصحبان قطع تمنای وفا کردم***خوشم کز پهلوی من پهلوی لاغر نمی خیزد
ز شرم ما و من دارم بهشتی در نظر کانخا***جبین گر بی عرق شد موجش از کوثر نمی خیزد
خطی بر صفحه امکان کشیدم ای هوس بس کن***ز چین دامن ما صورت دیگر نمی خیزد
به مردن نیز غرق انفعال هستی ام بیدل***ز خاکم تا غباری هست آب از سر نمی خیزد

غزل شماره ۱۱۴۲: نشئه دودی است که از آتش می می خیزد

نشئه دودی است که از آتش می می خیزد***نغمه گردی ست که از کوچه نی می خیزد
از لب نو خط او گر سخن ایجاد کنم***جام را مو به تن از موجه می می خیزد
پیرگشتی ز اثرهای امل عبرت گیر***از کمان بهر شکستن رگ و پی می خیزد
پیشتاز است خروس نفس از وحشت عمر***گرد جولان همه را گرچه ز پی می خیزد
چه خیال ست به خون تا به گلو ننشیند***هر که چون شیشه رگ گردن وی می خیزد
دل اگر آینه انجمن امکان نیست***اینقدر نقش تحیر ز چه شی می خیزد
عالمی سلسله پیرای جنون است اما***گردباد دگر از وادی حی می خیزد
سعی آه ازدل ما پیچ و خم وهم نبرد***جوهر از آینه با مصقله کی می خیزد
مشو از آفت دمسردی پیری غافل***دود از طبع نفس موسم دی می خیزد
بیدل از بس به غم عشق سراپا گره هم***از دلم ناله به زنجیر چونی می خیزد

غزل شماره ۱۱۴۳: تبسم هر کجا رنگ سخن زان لعل تر ریزد

تبسم هر کجا رنگ سخن زان لعل تر ریزد***ز آغوش رک کل شوخی موج گهر ریزد
به آهنگ نثار مقدم گلشن تماشایت***چمن در هر گلی صد نرگستان سیم و زر ریزد
گریبان چاکیی دارند مشتاقان دیدارت***که کر اشکی به عرض آرند صد توفالا سحر ریزد

رگ خش ندارد دستگاه قطره آبی****به جای خون مگر رنگ گداز بیشتر ریزد

غبارم زحمت آن آستان داد از گرانجانی****بگو تا ناله اش بردارد و جای دیگر ریزد

به ناموس وفا در پرده[□] دل آب می کردم****مبادا حسرت دیدار چون اشکم به در ریزد

به صورت گر تهی دستم به معنی گنجها دارم****که گر یک چشم من دامن فشاند صد گهر ریزد

تویی کز همت بیدستگاهان غافلی ورنه****ز عنقا آشیان برتر نهد رنگی که پر ریزد

توان سیر تنک سرمایه گیهای جهان کردن****که هر جا گرد شامی بشکند رنگ سحر ریزد

چو اشک شمع نقد آبرویی در گره دارم****که تا در پرده است آب است چون ریزد شرر ریزد

کلاه عزت افلاک فرش نقش پاگیرد****چو بیدل هر که از راهت کف خاکی به سر

غزل شماره ۱۱۴۴: وداع کلفتم تا گل کند چاک جگر ریزد

وداع کلفتم تا گل کند چاک جگر ریزد***شب از برچیدن دامان گریبان سحر ریزد
 نی ام فرهاد لیک از دل گرانی کلفتی دارم***که بار ناله من بیستون را از کمر ریزد
 در این گلشن چو شبنم از محبت چشم آن دارم***که سر تا پای من بگدازد و یک چشم تر ریزد
 مجوید از هجوم آرزو غیر از گداز دل***کف خون است اگر این رنگ ها بر یکدگر ریزد
 جهان را اعتباری هست تا نیرنگ مشتاقی***چو چشم آید به هم ناچار مژگان از نظر ریزد
 سر و برگ اجابت نیست آه حسرت ما را***همان بهتر که این آتش به بنیاد اثر ریزد
 محبت کشته را سهل است اشک از دیده افشاندن***که عاشق گرد اگر از دامن افشاند جگر ریزد
 هوس پیمایی آماده ست اسباب ندامت را***حذر آن شیوه کز بی حاصلی خاکت به سر ریزد
 به انداز خرامش کبک اگر دوزد نظر بیدل***خجالت در غبار نقش پایش بال و پر ریزد

غزل شماره ۱۱۴۵: خرد به عشق کند حيله ساز جنگ و گریزد

خرد به عشق کند حيله ساز جنگ و گریزد***چو حیز تیغ حریف آورد به چنگ و گریزد
 به ننگ مرد ازین بیشتر گمان نتوان برد***قیامتی که بزه باشدش خدنگ و گریزد
 نگارخانه امکان به و حشتی ست که گردون***کشند زره رزوشبش صورت پلنگ و گریزد
 کنار امن مجوید از آن محیط که موجش***ز جیب خود به در آرد سر نهنگ و گریزد
 ازین قلمرو حیرت چه ممکن است رهایی***مگر کسی قدم انشا کند ز رنگ و گریزد
 ز انس طرف نبستم به قید عالم صورت***چو مؤمنی که دلش گیرد از فرنگ و گریزد
 دل رمیده عاشق بهانه جوست به رنگی***که شیشه گر شکنی بشنود ترنگ و گریزد
 سپندوار فتاده ست عمر نعل در آتش***بهوش باش مبادا زند شلنگ و گریزد

کدام سیل نهاده ست روم به خانه چشمم***که اشک آبله بندد به پای لنگ و گریزد

رمیدنی ست ز

شور زمانه رو به قفایم***چو کودکی که سگی را زند به سنگ و گریزد
مخوان به موج گهر قصه تعلق بیدل***مباد چون نفس از دل شود به تنگ و گریزد

غزل شماره ۱۱۴۶: مباحث غره به سامان این بنا که نریزد

مباحث غره به سامان این بنا که نریزد***جهان طلسم غبارست از کجا که نریزد
مکش ز جرات اظهار شرم تهمت شوخی***عرق دمی شود آینه حیا که نریزد
به جد گرفتن تدبیر انتقام چه لازم***همانقدر دم تیغت تنک نما که نریزد
قدح به خاک زدیم از تلاش صحبت دونان***نداشت آن همه موج آبروی ما که نریزد
به گوش منتظران ترانه غم عشقت***فسانه شبخون دارد آن صدا که نریزد
دل ستمکش بیحاصلی چو آبله دارم***کسی کجا برد این دانه زیر پا که نریزد
به باد رفتن و بر طبع کس نخورد غبارم***دگر چه سحر کند خاک بی عصا که نریزد
نثار راه تو دیدم چکیدن آینه اشکی***گرفتم از مژه اش بر کف دعا که نریزد
خمیدم پیکرم از انتظار و جان به لب آمد***قدح به یاد تو کج کرده ام بیا که نریزد
به این حنا که گرفته است خون خلق به گردن***اگر تو دست فشانی چه رنگها که نریزد
غم مروت قاتل گداخت پیکر بیدل***مباد خون کس ارزد به این بها که نریزد

غزل شماره ۱۱۴۷: به گرمی نگه از شعله تاب می ریزد

به گرمی نگه از شعله تاب می ریزد***به نرمی سخن از گوهر آب می ریزد
طراوت عرق شرم را تماشا کن***چو برگ گل ز نقابش گلاب می ریزد
صبا به دامن آن زلف تا زند دستی***غبار شب ز دل آفتاب می ریزد
صفای خاطر ما آبیار جلوه اوست***کتان شسته همان ماهتاب می ریزد
به عالمی که کند عشق صنعت آرایی***چمن ز آتش و گلخن ز آب می ریزد

ز موج خیز غناکوه و دشت یک دپاست***خیال تشنه لب ما سراب می ریزد
به ذوق راحت از افتادگی مشو غافل***که لغزش مژه ها رنگ خواب می ریزد
بجو ز خاک نشینان سراغ گوهر راز***که نقد گنج ز جیب خراب می ریزد
ذخیره دل روشن نمی شود اسباب***که هرچه آینه گیرد در آب می ریزد
زمام کار به تعجیل نسپری بیدل***که بال برق شرار از شتاب می ریزد

غزل شماره ۱۱۴۸: به هر کجا مژه ام رنگ خواب می ریزد

به هر کجا مژه ام رنگ خواب می ریزد***گداز شرم به رویم گلاب می ریزد
مباش بیخبر از درس بی ثباتی عمر***که هر نفس ورقی زین کتاب می ریزد
صفای دل کلف اندود گفتگو مپسند***نفس بر آتش آینه آب می ریزد
ز تنگنای جسد عمرهاست تاخته ایم***هنوز قامت پیری رکاب می ریزد
گلی که رنگ دو عالم غبار شوخی اوست***چو غنچه خون مرا در نقاب می ریزد
خوشم به یاد خیالی که گلبن چمنش***گل نظاره در آغوش خواب می ریزد
گداز دل به نم اشک عرض نتوان داد***محیط آب رخی از سحاب می ریزد
ز خویش رفتن عاشق بهار جلوه اوست***شکست رنگ سحر، آفتاب می ریزد
مخور ز شیشه گردون فریب ساغر امن***که سنگ رفته به جای شراب می ریزد
ز بیقراری خود سیل هستی خویشم***چو اشک رنگ بنای من آب می ریزد
به حرف لب مگشا تا توانی ای بیدل***که آبروی نفس چون حباب می ریزد

غزل شماره ۱۱۴۹: خطی که بر گل روی تو آب می ریزد

خطی که بر گل روی تو آب می ریزد***به سایه آب رخ آفتاب می ریزد
زبان نکهت گل از سوال خود خجل است***لبت ز بسکه به نرمی جواب می ریزد

فلک زخون شفق آنچه شب به شیشه کند***صبح در قدح آفتاب می ریزد

به هرچه دیده گشودیم گرد و برانی ست***دل که رنگ جهان خراب می ریزد

خیال تیغ نگاه تو خون دلها ر بخت***به نشئه ای که ز مینا شراب می ریزد

بیا که بی توام امشب به جنبش مژه ها***نگه ز دیده چو گرد از کتاب می ریزد

دمی که از دم تیغ سخن رود به زبان***به حلق تشنه ما حسرت آب می ریزد

به گریه منکر تردامنان عشق مباح***که اشک بحر ز چشم حباب می ریزد

شکنج حلقه دامی که جیب هستی تست***اگر ز خویش بر آیی رکاب می ریزد

تو ای حباب چه یابی خبر ز حسن محیط***که چشم شوخ تو رنگ نقاب می ریزد

درین محیط زبس جای خرمی تنگ است***اگر به خویش بیالد حباب می ریزد

بر آتش که نهادند پهلوی بیدل***که جای اشک شرر زبن کباب

غزل شماره ۱۱۵۰: باز اشکم به خیالت چه فسون می ریزد

باز اشکم به خیالت چه فسون می ریزد***مژه می افشرم آینه برون می ریزد
هرکجا می گذری گرد پر طاووس است***نقش پایت چقدر بوقلمون می ریزد
چه اثر داشت دم تیغ جفایت که هسنوز***کلک تصویر شهیدان تو خون می ریزد
عبرت از وضع جهان گیر که شخص اقبال***آبرو بر در هر سفله دون می ریزد
عافیت ساز تردد کده دانش نیست***مفت گردی که به صحرای جنون می ریزد
جام تا شیشه این بزم جنون جوش می اند***خون دل اینهمه بیرون و درون می ریزد
در دبستان ادب مشق کمالم این است***که الف می کشم و حلقه نون می ریزد
سر بی سجده عرق بست به پیشانی من***می ام از شیشه ناگشته نگون می ریزد
بیدل از قید دل آزاد نشین صحرا شو***وسعت از تنگی این خانه برون می ریزد

غزل شماره ۱۱۵۱: چاک کسوت فقرم رنگ خنده می ریزد

چاک کسوت فقرم رنگ خنده می ریزد***بخیه بی بهاری نیست گل ز ژنده می ریزد
در دماغ پروانه بال می زند اشکم***قطره های این باران پر تپنده می ریزد
در عدم هم اجزایم دستگاه زنهاری ست***این غبار بر هر خاک خط کشنده می ریزد
ریشه در هوا داریم تا کجا هوس کاریم***دانه شرر در خاک نارسنده می ریزد
باغ ما چمن دارد در زمین خاموشی***غنچه باش و گل می چین گل به خنده می ریزد
بیخبر نگر دیدی محرم کف افسوس***کاین درشتی طبع از چه رنده می ریزد
گرد ناتوان ما چند بر هوا باشد***گر همه فلکنازست بال کنده می ریزد
نامه گر به راه افکند عذرخواه قاصد باش***بالها چو شمع اینجا از پرنده می ریزد

جوهر تلاش از حرص پایمال ناکامی ست***هر عرق که ما داریم این دونده می ریزد

پاس آبرو تا خون فرق نازکی دارد***این به تیغ می ریزد آن به خنده می ریزد

جز حیا نمی باشد جوهر کرم بیدل***هرچه ریزشی دارد سرفکننده می ریزد

غزل شماره ۱۱۵۲: به طراز دامن ناز و چه ز خاکساری ما رسد

به طراز دامن ناز و چه ز خاکساری ما رسد***نزد آن مژه به بلندی که ز گرد سرمه دعا رسد

تک و پوی بیهده یک نفس در انفعال هوس نزد***به محیط می رسدم شنا عرقی اگر به حیا رسد

به فشارتنگی این قفس چو حباب غنچه نشسته ام***پر صبح می کشم از بغل همه گر نفس به هوا رسد

ز خمار فرصت پرفشان نه بهار دیدم و نی خزان***همه جاست نشئه به شرط آن که دماغها به وفا رسد

نه زمین بساط غبار ما نه فلک دلیل بخار ما***به سراغ گرد نفس کسی به کجا رسد که به ما رسد

به گشاد دست کرم قسم که درین زیانکده[□] ستم***نرسد به تهمت بستگی ز دری که نان به گدا رسد

دل بینوا به کجا برد غم تنگدستی و مفلسی***مژه برهم آورد از حیا که برهنه ای به قبا رسد

مگذر ز خاصیت سخا که سحاب مزرعه[□] وفا***به فتادگی شکنند عصا که فتاده ای

به عصا رسد

به دعایی از لب عاجزان نگشوده ای در امتحان*** که ز آبیاری یک نفس سحری به نشو و نما رسد
به کمین جهد تو خفته است الم ندامت عاجزی*** مدو آنقدر به ره هوس که به خواب آبله پا رسد
به قبول آن کف نازنین که کند شفاعت خون من*** در صبر می زخم آنقدر که بهار رنگ حنا رسد
سر رشته [□] طرب آگهان به بهار می کشد از خزان*** تو خیال بیدل اگر کنی ز تو بگذرد به خدا رسد

غزل شماره ۱۱۵۳: بر رمز کارگاه ازل کیست وارسد

بر رمز کارگاه ازل کیست وارسد*** ما خود نمی رسیم مگر عجز ما رسد
هر شیوه ای کمینگر ایجاد رتبه ای ست*** شکل غبار ناشده کی بر هوا رسد
فهم شباب قابل تحقیق ضعف نیست*** پیری ست فطرتی که به قد دو تا رسد
ما را چو شمع کشته اگر اوج بینش است*** کم نیست ابنکه سعی نگه تا به پا رسد
در وادی که منزل و ره جمله رفتنی ست*** اندیشه رفته است ز خود تا کجا رسد
آینه را به قسمت حیرت قناعتی ست*** زین جوش خون بس است که رنگی به ما رسد
تا گرد ما و من به هوا نیست پر فشان*** بیدل به کنه ذره رسیدن کرا رسد

غزل شماره ۱۱۵۴: همت از گردنکشی مشکل به استغنا رسد

همت از گردنکشی مشکل به استغنا رسد*** بر خم تسلیم زن تا سر به پشت پا رسد
تا ز مستی تردماغی انفعال آماده باش*** آخر از صهبا خمی بر گردن مینا رسد
فطرت آفتها کشد تا نقش بر بندد درست*** اولین جام شکست از شیشه بر خارا رسد
غافل از کیفیت پیغام یکتایی مباش*** قاصد او می رسد هر جا دماغ ما رسد
عالمی را بی بضاعت کرد سودای شعور*** نقدی از خود کم کند هر کس به جنسی وارسد
راحت آبادی که وحشت بانی آثار اوست*** گر کسی تا پای دیوارش رسد صحرا رسد

نور شمع عزتم اما در این ظلمت سرا***عالمی پهلو تهی سازد که بر من جا رسد
همچو بوی غنچه از ضعفی که دارم در کمین***امشبم گر جان رسد بر لب نفس فردا رسد
بیکرم چون شمع از ننگ زمینگیری گداخت***سر به ره می افکنم تا پا به خواب پا رسد
همنشینان زین چمن رفتند من هم بعد از این***بشکنم رنگی که فریادم به آن گلها رسد
غنچه شو بوی گل طرز کلامم نازک است***بی تأمل نیست ممکن کس به این انشا رسد
خودسری بیدل چه مقدار آبیار وهمهاست***سرو زین اندام می خواهد به آن بالا رسد

غزل شماره ۱۱۵۵: دگر تظلم ما عاجزان کجا برسد

دگر تظلم ما عاجزان کجا برسد***بس است ناله ما گر به گوش ما برسد
به خاک منتظرانت بهار کاشته اند***بیا ز چشم دهیم آب تا حنا برسد
کسی به می نکند چاره خمار وفا***پیامی از تو رسد قا دماغ ما برسد
سبکروان ز غم زاه و منزل آزادند***صدا ز خویش گذشته ست هر کجا برسد
تمامی خط پرگار بی کمالی نیست***دعا کنید سر ما به نقش پا برسد
ز آه بی جگر چاک بهره نتوان برد***گشودنی ست در خانه تا هوا برسد
ز سعی قامت خم گشته چشم آن دارم***که رفته رفته به آن طره دوتا برسد
ستمکش هوس نارسای اقبالم***به استخوان رسدم کار تا هما برسد
دماغ شکوه ندارم و گرنه می گفتم***به دوستان ز فراموشی ام دعا برسد

عالمی کہ امل می کشد محاسن شیخ***کراست تاب رسیدن مگر قضا برسد

ز کوشش است که دستت به دامنی نرسد***اگر دراز کنی پا به مدعا برسد

چنین که صرف طمع کردی آبرو بیدل***عرق کجاست اگر نوبت حیا برسد

غزل شماره ۱۱۵۶: سراغت از چمن کبریا که می پرسد

سراغت از چمن کبریا که می پرسد***به وهم گرد کن آنجا ترا که می پرسد

معاملات نفس هر نفس زدن پاکست***حساب مدت چون و چرا که می پرسد

جهان محاسب خویش است زاهدان معذور***خطای ما ز صواب شما که می پرسد

کرم قلمرو عفو است رنج یأس مکش***به کارخانه شرم از خطا که می پرسد

گرفته ایم همه دامن زمینگیری***ره تلاش به این دست و پا که می پرسد

دلیل مقصد اشک چکیده مژگان نیست***فتادگی بلدیم از عصا که می پرسد

درین حدیقه چو شبنم نشسته ایم همه***سراغ خانه خورشید تا که می پرسد

به حال پیکر بیجان گریستن دارد***مرا دمی ه تو گشتی جدا که می پرسد

غبار دشت عدم سخت بی پر و بال است***اگر تو پا نرنی حال ما که می پرسد

جواب خون شهیدان تغافل کافی ست***جبین مده به عرق از حیا که می پرسد

دمیده ششجهت اقبال آفتاب ازل***ز تیره روزی بال هما که می پرسد

چه عالی و چه دنی از خیال غیر بریست***غم معامله سر ز پا که می پرسد

ز دل حقیقت رد و قبول پرسیدم***به خنده گفت برو یا بیا که می پرسد

چه نسبت است به خورشید ذره را بیدل***به عالمی که تو باشی مرا که می پرسد

غزل شماره ۱۱۵۷: کیست کز جهد به آن انجمن ناز رسد

کیست کز جهد به آن انجمن ناز رسد***سرمه گردیم مگر تا به تو آواز رسد

درخور غفلت دل دعوی پیدایی ماست***همه محویم گر آینه به پرداز رسد

حذر ای شمع ز تشویش زبان آرایی***که مبادا سر حرفت به لب گاز رسد

ما و من آینه دار دو جهان رسوایی ست***هستی آن عیب ندارد که به غمّاز رسد

سر به جیب از نفس شمع عرق می ریزد***یعنی آب است نوایی که به این ساز رسد

حشر آتش همه جا آینه سوختن است***آه از انجام غروری که به آغاز رسد

هستی ام نیستی انگاشتنی می خواهد***ورنه آن رنگ ندارم که به پرواز رسد

خاکساری اثر چون و چرا نپسندد***عجز بر هرچه زند سرمه به آواز رسد

مدعی درگذر از دعوی

طرز بیدل***سحر مشکل که به کیفیت اعجاز رسد

غزل شماره ۱۱۵۸: جایی که شکوه ها به صف زیر و بم رسد

جایی که شکوه ها به صف زیر و بم رسد***حلوای آشتی است دو لب گر به هم رسد

پوشیدن است چشم ز خاک غبارخیز***زان سفله شرم کن که به جاه وحشم رسد

تغییر وضع ما ز تریهای فطرت است***خط بی نسق شود چو به اوراق نم رسد

ساغرکش و، عیارکمال دماغ گیر***تا میوه آفتاب نخورده است کم رسد

ناایمنی به عالم دل نارسیدن است***آهو ز رم برآید اگر تا حرم رسد

در دست جهد نیست عنان سبک روان***هرجا رسد خیال و نظر بی قدم رسد

قسمت نفس شمار درنگ و شتاب نیست***باور مکن که نان شبت صبحدم رسد

ای زندگی به حسرت وصل اضطراب چیست***بنشین دمی که قاصد ما از عدم رسد

هنگام انفعال حزین است لاف مرد***چون نم کشید کوس بر آواز خم رسد

یک قطره در محیط تهی از محیط نست***ما را ز بخشش تو که داری چه کم رسد

بیدل گشودن لب افشای راز ماست***معنی به خط ز جاده شق قلم رسد

غزل شماره ۱۱۵۹: سحر طلوع گل دعا که مراد اهل هم رسد

سحر طلوع گل دعا که مراد اهل هم رسد***دل سرد مرده حرص را همه دود آه و الم رسد

هوس حلاوه حرص و کد سحر و گل دگر آورد***که دم وداع حواس کس کمر و کلاه و علم رسد

دل طامع و گله عطا، دم گرم و سرد سوالها***که دهد مراد گدا مگر مدد دوام کرم رسد

سر حرص و مصدر دردسر مسراگل گهر دگر***که هلاک حاصل مال را همه دم ملال درم رسد

سر و کار عالم مرده دم هوس مطالعه کرد کم***که علو گرد هوا علم همه در سواد عدم رسد

دل ساده ی هوس و هوا همه را مسلم مدعا***ره دور گرد امل اگر گره آورد گهرم رسد

که دهد مصالح کام دل که دمد دگر گل طالع***سحر اردمد رمد آورد عسل ار دهد همه سم رسد

رگ و هم علم و عمل

گسل مگسل حلاوه درد دل*** که مراد اگر همه دل رسد دل در دوحوصله کم رسد
رم طور مصرع بیدلم دم و دود سلسله ام رسا*** کمک د و عالم امل دمد که سراسر علمم رسد

غزل شماره ۱۱۶۰: ناز عبرت سر مژگان به خمیدن نرسد

ناز عبرت سر مژگان به خمیدن نرسد*** آنچه زیر قدم تست به دیدن نرسد
پیش از انجام تماشا همه افسانه شمار*** دیدنی نیست که آخر به شنیدن نرسد
ای طرب در قفس غنچه پرافشان می باش*** صبح ما رفت به جایی که دمیدن نرسد
نخل یاسیم که در باغ طرب خیز هوس*** ثمر ما به تمنای رسیدن نرسد
بی طلب برگ دو عالم همه ساز است اما*** حرص مشکل که به رنج طلبیدن نرسد
شرر کاغذت آماده صد پرواز است*** صفحه آتش زن اگر مشق پریدن نرسد
نشود حکم قضا تابع تدبیر کسی*** به گمان فلک افسون کشیدن نرسد
جوهری لازم آینه عریانی نیست*** دامن کسوت دیوانه به چیدن نرسد
مطلب بوی ثبات از چمن عشرت دهر*** هر چه بر رنگ تند جز به پریدن نرسد
شرح چاک جگر از عالم تحریر جدست*** آه اگر نامه عاشق به دریدن نرسد
بیدل افسانه راحت ز نفس چشم مدار*** این نسیمی است که هرگز به وزیدن نرسد

غزل شماره ۱۱۶۱: همه راست زین چمن آرزو، که به کام دل ثمری رسد

همه راست زین چمن آرزو، که به کام دل ثمری رسد*** من و پرفشانی حسرتی که ز نامه گل به سری رسد
چقدر ز منت قاصدان بگدازدم دل ناتوان*** به بر تو نامه بر خودم اگرم چو رنگ پری رسد
نگهی نکرده ز خود سفر، ز کمال خود چه برد اثر*** برویم در پی ات آنقدر که به ما ز ما خبری رسد
شرر، طبیعت عاشقان به فسردگی ندهد عنان*** تب موج ما نبری گمان که به سکنه گهری رسد
به کدام آینه جوهری کشم التفاتی از آن پری*** مگر التماس گداز من به قبول شیشه گری رسد

به تلاش معنی ناز کم که درین قلمرو امتحان***نرسم اگر من ناتوان سخنم به موکمری رسد

ز معاملات جهان کد، تو بر آکزین همه دام و دد***عفف سگی به سگی خورد، لگد خری به خری رسد

به چنین جنونکده ستم ز تظلم تو کراست غم***به هزار خون تپد از

الم که رگی به نیشتری رسد

همه جاست شوق طرب کمین ز وداع غنچه گل آفرین***تو اگر ز خود روی اینچنین به تو از تو خوبتری رسد

به هزار کوچه دویده ام به تسلّی نرسیده ام***ز قد خمیده شنیده ام که چو حلقه شد به دری رسد

ز کمال نظم فسون اثر، بگداخت بیدل بیخبر***چه قیامت است بر آن هنر که به همچو بی هنری رسد

غزل شماره ۱۱۶۲: تاز چمن دماغ را بوی بهار می رسد

تاز چمن دماغ را بوی بهار می رسد***ضبط خودم چه ممکن است نامه یار می رسد

گوش دل ترانه ام میکده جنون کنید***ناله به یاد آن نگه نشئه سوار می رسد

شوخی وضع چشم و لب گشت به کثرتم سبب***زین دو سه صفر بی ادب یک به هزار می رسد

چند به این شکفتگی مسخره هوس شدن***از گل و لاله عمرهاست خنده به بار می رسد

گردن سعی هر نهال خم شده زیر بار حرص***با ثمر غنا همین دست چنار می رسد

ماتم فرصت نفس رهبر هیچکس مباد***صبح به هر کجا رسد سینه فگار می رسد

تا دل ما سپند نیست گرد نفس بلند نیست***بعد شکست ساز ما زخمه به تار می رسد

درس کتاب معرفت حوصله خواه خامشی ست***گر سخنت بلند شد تا سر دار می رسد

باعث حرف و صوت خلق تنگی جای زندگی ست***اینکه تو می زنی نفس دل به فشار می رسد

پایه فرصت طرب سخت بلند چیده اند***تا به دماغ می رسد نشئه خمار می رسد

برتب و تاب کر و فرناز مچین که تا سحر***شمع به داغ می کشد فخر به عار می رسد

پای شکسته تا کجا حق طلب کند ادا***دست فسوس هم به ما آبله دار می رسد

آه حزینی از دلی گر شود آشنای لب***مژده به دوستان برید بیدل زار می رسد

غزل شماره ۱۱۶۳: زبر گردون آنچه از کشت تو و من می رسد

زبر گردون آنچه از کشت تو و من می رسد***دانه تا آید به پیش چشم خرمن می رسد

زبن نفسهایی که از غیبت مدارا می کنند***غره ی فرصت مشو سامان رفتن می رسد

انتظار حاصل این باغ پر بی دانشی ست***ما ثمر فهمیده ایم و بار بستن می رسد

این من و ما شوخی ساز ندامتهای ماست***خامشی بر پرده چون گردد به شیون می رسد

نور خورشید ازل در عالم موهوم ما***ذره می گردد نمایان تا به روزن می رسد

رفته رفته بدر می گردد هلال ناتوان***سعی چاک جیب ما آخر به دامن می رسد

با فقیران ناز خشکی ننگ تحصیل غناست***چرب و

نرمی کن اگر نانت به روغن می رسد

در کمین خلق غافل گر همین صوت و صداست***آخر این کهسار سنگش بر فلاخن می رسد

دعوی دانش بهل از ختم کار آگاه باش***معرفت اینجا به خود هم بعد مردن می رسد

مقصد سعی تردها همین واماند گيست***هر که هر جا می رسد تا نارسیدن می رسد

زندگی دارد چه مقدار انتظار تیغ مرگ***اندکی تا سرگران شد خم به گردن می رسد

مشت خاکی بیدل از تقلید گردون شرم دار***دست قدرت کی به این برج مثنی می رسد

غزل شماره ۱۱۶۴: آه به درد عجز هم کوشش ما نمی رسد

آه به درد عجز هم کوشش ما نمی رسد***آبله گریه می کند اشک به پا نمی رسد

نغمه ساز ما و من تفرقه دل است و بس***تا دو دلش نمی کنی لب به صدا نمی رسد

چند به فرصت نفس غره ی ناز زیستن***در چمنی که جای ماست بوی هوا نمی رسد

تنگی این نه آسیا در پی دورباش ماست***ما دو سه دانه ایم لیک نوبت جا نمی رسد

خنده درین چمن خطاست ناز شکفتگی بلاست***تا نگذارش عرق گل به حیا نمی رسد

سخت ز هم گذشتهم زحمت ناله کم دهید***بر پی کاروان ما بانگ در نمی رسد

مقصد بی بر چنار نیست به غیر سوختن***دست به چرخ برده ایم لیک دعا نمی رسد

سایه بهمن عاجزی ایمن از آب و آتش است***سر به زمین فکنده را هیچ بلا نمی رسد

در تو هزار جلوه است کز نظرت نهفته اند***ترک خیال و وهم کن آینه وانمی رسد

قاصد وصل در ره است منتظر پیام باش***آنچه به ما رسیدنی ست تا به کجا نمی رسد

کوشش موج و قطره ها همقدم است با محیط***هر که به هر کجا رسد از تو جدا نمی رسد

عجز بساط اعتبار از مدد غرور چند***بنده به خود نمی رسد تا به خدا نمی رسد

ربط وفاق جزوها پاس رعایت کل ست***زخم جدایی دو تار جز به قبا نمی رسد

بر در کبریای عشق بارگمان و وهم نیست***گر تو رسیده ای به او بیدل ما نمی رسد

غزل شماره ۱۱۶۵: تا گرد ما به اوج ثریا نمی رسد

تا گرد ما به اوج ثریا نمی رسد***سعی طلب به آبله پا نمی رسد

توفان ناله ایم و تحیر همان بجاست***آینه جوهرت به دل ما نمی رسد

عشق از گداز رنگ هوس آب دادن است***بی خس نهال شعله به بالا نمی رسد

گر فقر و گر غنا مگذر از حضور شوق***این یک نفس خیال به صد جا نمی رسد

عبرت نگاه عالم انجام شمع باش***هر جا سری ست جز به ته پا نمی رسد

پی خون شدن سراغ دلت سخت مشکل است***انگور می نگشته به مینا نمی رسد

عرفان نصیب زاهد جنت پرست

نیست***این جوی خشک مغز به دریا نمی رسد

از باده مگذرید که این یک دو لحظه عمر***تا انفعال توبه بیجا نمی رسد

دیوانگان هزارگریبان دریده اند***دست هوس به دامن صحرا نمی رسد

بیدل غریب ملک شناسایی خودیم***جز ماکسی به بیکسی ما نمی رسد

غزل شماره ۱۱۶۶: کار دلها باز از آن مژگان به سامان می رسد

کار دلها باز از آن مژگان به سامان می رسد***ریشه تاکی به استقبال مستان می رسد

اشک امشب بسمل حسن عرق توفان کیست***زبن پر پروانه پیغام چراغان می رسد

از بهار آن خط نو رسته غافل نیستم***مدتی شد در دماغم بوی ریحان می رسد

آب می گردد دل از بی دست وپایی های اشک***در کنارم از کجا این طفل گریان می رسد

سطر چاکلی از خط طومار مجنون خواندنیست***قاصد ما نامه در دست از گریبان می رسد

بی محبت در وطن هم ناشناسایی ست عام***بهر یک دل بوی پیراهن به کنعان می رسد

بس که بر تنگی بساط عشق امکان چیده اند***صد گریبان می درّد تا گل به دامان می رسد

فرصت تمهید آسایش در این محفل کجاست***خواب ها رفته ست تا مژگان به مژگان می رسد

دل به آفت واگذار و ایمن از توفان برآ***بر کنار این کشتی از هول نهنگان می رسد

قطع کن از نعمت الوان که اینجا چرخ هم***می نهد صد ریزه برهم تا به یک نان می رسد

حاصل غواص این دریا پشیمانی بس است***وصل گوهر گیر اگر دستت به دامان می رسد

در کمند سعی نیکی چین کوتاهی خطاست***تا به هر دامن که خواهی دست احسان می رسد

خاکساری در مذاق هیچکس مکروه نیست***منت این وضع بر گبر و مسلمان می رسد

پیشه بسیار است بیدل بر خموشی ختم کن***سعی در علم و عمل اینجا به پایان می رسد

غزل شماره ۱۱۶۷: هرگز به دستگاه نظر پا نمی رسد

هرگز به دستگاه نظر پا نمی رسد***کور عصا پرست به بینا نمی رسد

هر طفل غنچه هم سبق درس صبح نیست***هر صاحب نفس به مسیحا نمی رسد

گل خاک گشت و شوخی رنگ حنا نیافت***افسوس جبهه ای که به آن پا نمی رسد

این است اگر حقیقت نیرنگ وعده ات***ماییم و فرصتی که به فردا نمی رسد

از نقش اعتبار جهان سخت ساده ایم***تمثال کس به آینه ما نمی رسد

در جستجوی ما نکشی زحمت سراغ***جایی رسیده ایم که عنقا نمی رسد

ما را چو سیل

خاک به سر کردن است و بس***تا آن زمان که دست به دریا نمی رسد
آسوده اند صافدلان از زبان خلق***از موج می شکست به مینا نمی رسد
یک دست می دهد سحر و شام روزگار***هیچ آفتی به این گل رعنا نمی رسد
در گلشنی که اوست چه شبنم کدام رنگ***یعنی دعای بوی گل آنجا نمی رسد
رمز دهان یار ز ما بیخودان مپرس***طبع سقیم ما به معما نمی رسد

زاهد دماغ توبه به کوثر رسانده ای***معذور کاین خیال به صهبا نمی رسد
آخر به رنگ نقش قدم خاک گشتن است***آینه پیش پا و کسی وانمی رسد
بیدل به عرض جوهر اسرار خوب و زشت***آینه ای به صفحه سیما نمی رسد

غزل شماره ۱۱۶۸: نشئه گوشه دل از دیر و حرم نمی رسد

نشئه گوشه دل از دیر و حرم نمی رسد***سر به هزار سنگ زن درد بهم نمی رسد
آنچه ز سجده گل کند نیست به ساز سرکشی***من همه جا رسیده ام نی به قلم نمی رسد
نیست کسی ز خون عدل بیش ربای قسمتش***محرم ظرف خود نه ای بهر تو کم نمی رسد
راحت کس نمی شود زحمت دوش آگهی***خوابی اگر به پا رسد بر مژه خم نمی رسد
دعوی نفس باطل است رو به حقش حواله کن***مدعی دروغ را غیر قسم نمی رسد
تشنگی معاصی ام جوهر انفعال سوخت***بسکه رساست دامنم جبهه به نم نمی رسد
غیر قبول علم و فن چیست و بال مرد و زن***نامه کس سیاه نیست تا به رقم نمی رسد
دوری دامن تو کرد بس که ز طاقتم جدا***تا به ندامتی رسم دست به هم نمی رسد
هستی و سعی پختگی خامی فطرت است و بس***رنج مبر که این ثمر جز به عدم نمی رسد
هیچ مپرس بیدل از خجلت نارسایی ام***لافم اگر جنون کند تا برسم نمی رسد

غزل شماره ۱۱۶۹: صبح شو ای شب که خورشید من اکنون می رسد

صبح شو ای شب که خورشید من اکنون می رسد***عید مردم گو برو عید من اکنون می رسد

بعد از اینم بی دماغ یاس نتوان زیستن***دستگاه عیش جاوید من اکنون می رسد

می روم در سایه اش بنشینم و ساغر کشم***نونهال باغ امید من اکنون می رسد

آرزو خواهد کلاه ناز بر گردون فکند***جام می در دست جمشید من اکنون می رسد

رفع خواهد گشت بیدل شبهه[□] وهم دویی***صاحب اسرار توحید من اکنون می رسد

غزل شماره ۱۱۷۰: هوس تعین خواجگی به نیاز بنده نمی رسد

هوس تعین خواجگی به نیاز بنده نمی رسد***رگ گردنی که علم کنی به سر فکنده نمی رسد

ز طنین غلغله[□] مگس به فلک رسیده پر هوس***همه سوست باد بروت و بس که به پشم کنده نمی رسد

ز ریاض انس چه بو برد، سگ و خوگ عالم هرزه تک***که به غیر حسرت مزبله به دماغ گنده نمی رسد

پی قطع الفت این و آن مددی به روی تنک رسان***که به تیغ تا نرنی فسان به دم برنده نمی رسد

زهوس قماش سیم و زر، به جنون قبای حیا مدر***که تکلفات لباسها، به حضور ژنده نمی رسد

همه راست ناز شکفتنی، همه جاست عیش دمیدنی***من از این چمن به چه گل رسم که لبم به خنده نمی رسد

مگراز فنا رسد آرزو، به صفای آینه مشربی***که خراش تخته زندگی ز نفس برنده نمی رسد

به عروج منظر کبریا، نرسیده گرد تلاش ما***تو ز سجده بال ادب گشا، به فلک پرنده نمی رسد

به پناه زخم محبتی من بیدل ایمنم از تعب***که دوباره زحمت جانکنی به نگین کنده نمی رسد

غزل شماره ۱۱۷۱: به امید فنا تاب و تب هستی گوارا شد

به امید فنا تاب و تب هستی گوارا شد***هوای سوختن بال و پر پروانه[□] ما شد

فکندیم از تمیز آخر خلل در کار یکتایی***بدل شد شخص با تمثال تا آینه پیدا شد

زبان حال دارد سرمه[□] لاف کمال اینجا***نفس دزدید جوهر هر قدر آینه گویا شد

ز عرض جوهر معنی به وجدان صلح کن ورنه***سخن رنگ لطافت باخت گر تقریر فرسا شد

حذر کن از قرین بد که در عبرت‌گه امکان***به جرم زشتی یک رو هزار آینه رسوا شد
به هندستان اگر این است سامان رعوتها***توان در مفلسی هم چیره کلکی بست و مرنا شد
سراپا قطره خون نقش بند و در دلی جاکن***غم اینجا ساغری دارد که باید داغ صهبا شد
خیال هرچه بندی شوق پیدا می کند رنگش***ز بس جا کرد لیلی در دل

گشاد غنچه در اوراق گل خواباند گلشن را***جهان در موج ناخن غوطه زد تا عقده ام باشد

به خاموشی نمک دادم سراغ بی نشانی را***نفس در سینه دزدیدن صغیر بال عنقا شد

تأمل پیشه کردم معنی من لفظ شد بیدل***ز صهبایم روانی رفت تا آنجا که مینا شد

غزل شماره ۱۱۷۲: ز تنگی منفعل گردید دل آفاق پیدا شد

ز تنگی منفعل گردید دل آفاق پیدا شد***گهر از شرم کمظرفی عرقها کرد دریا شد

ز خود غافل گذشتی فال استقبال زد حالت***نگاه از جلوه پیش افتاد امروز تو فردا شد

تماشای غریبی داشت بزم بی تماشایی***فسونهای تجلی آفت نظاره ما شد

به وهم هوش تاکی زحمت این تنگنا بردن***خوشا دیوانه ای کز خویش بیرون رفت و صحرا شد

نفهمیدند این غفلت سوادان معنی صناعی***نظرها بر کجی زد خط خوبان هم چلیپا شد

چو برگردد مزاج از احتیاط خود مشو غافل***سلامت سخت می لرزد بر آن سنگی که مینا شد

درین میخانه خواهی سبحة گردال خواه ساغرکش***همین هوشی که ساز تست خواهد بیخودها شد

به نومیدی نشستم آنقدر کز خویشتن رفتم***درین ویرانه چون شمعم همان واماندگی پا شد

نشد فرصت دلیل آشیان پروانه ما را***شراری در فضای وهم بال افشانند و عنقا شد

تأمل رتبه افکار پیدا می کند بیدل***به خاموشی نفسها سوخت مریم تا مسیحا شد

غزل شماره ۱۱۷۳: صفا داغ کدورت گشت سامان من و ما شد

صفا داغ کدورت گشت سامان من و ما شد***به سر خاکی فشانند آینه کاین تمثال پیدا شد

زیارتگاه حسنم کرد فیض محوگردیدن***ز قید نقش رستم خانه آینه پیدا شد

ز فکر خود گذشتم مشرب ایجاد جنون گشتم***گریبان تأمل صرف دامن گشت صحرا شد

چراغ برق تحقیقی نمی باشد درین وادی***سیاهی کرد اینجا گر همه خورشید پیدا شد

ز تمثال فنا تصویر صبح آواز می آید***که در آینه وضع جهان نتوان خودآرا شد

ز یمن عافیت دور است ترک وضع خاموشی***زبان بال تپشها زد اگر یک حرف گویا شد

به قدر ناز معشوق ست سعی همت عاشق***نگاه ما بلندی کرد تا سرو تو رعنا شد

دماغ درد دل داری مهبیای تبیدن شو***به گوش عافیت نتوان حریف ناله ما شد

عروجم بی نشانی بود لیک از پستی همت***شرار من فسردن در گره بست و ثریا شد

سر و برگ تعلق در ندامت باختم بیدل***جهان را سودن دستم پر پرواز عنقا

غزل شماره ۱۱۷۴: کسی معنی بحر فهمیده باشد

کسی معنی بحر فهمیده باشد*** که چون موج برخویش پیچیده باشد
 چو آینه پر ساده است این گلستان*** خیال تو رنگی تراشیده باشد
 کسی را رسد ناز مستی که چون خط*** به گرد لب یار گردیده باشد
 به گردون رسد پایه گردبادی*** که از خاکساری گلی چیده باشد
 طراوت در این باغ رنگی ندارد*** مگر انفعالی تراویده باشد
 غم خانه داری ست دام فریبت*** گره بند تار نظر دیده باشد
 درین ره شود پایمال حوادث*** چو نقش قدم هر که خوابیده باشد
 به وحشت قناعت کن از عیش امکان*** گل این چمن دامن چیده باشد
 ز گردی کزین دست خیزد حذر کن*** دل کس در این پرده نالیده باشد
 ندارم چو گل پای سیر بهارت*** به رویم مگر رنگ گردیده باشد
 جهان در تماشاگه عرض نازت*** نگاهی در آینه بالیده باشد
 بود گریه دزیدن چشم بیدل*** چو زخمی که او آب دزدیده باشد

غزل شماره ۱۱۷۵: پی اشک من ندانم به کجا رسیده باشد

پی اشک من ندانم به کجا رسیده باشد*** ز پی ات دویدنی داشت به رهی چکیده باشد
 ز نگاه سرکشیدن به رخت چه احتمال است*** مگر از کمین حیرت مژه قد کشیده باشد
 تب و تاب موج باید ز غرور بحر دیدن*** چه رسد به حال آنکس که ترا ندیده باشد
 به نسیمی از اجابت چمن حضور داریم*** دل چاک بال می زد سحری دمیده باشد
 به چمن زخون بسمل همه جا بهار ناز است*** دم تیغ آن تبسم رگ گل بریده باشد

دل ما نداشت چیزی که توان نمود صیدش***سر زلفت از خجالت چقدر خمیده باشد

چه بلندی و چه پستی چه عدم چه ملک هستی***نشینده ایم جایی که کس آرمیده باشد

بم و زبر هستی ما چو خروش ساز عنقاست***شنو از کسی که او هم ز کسی شنید باشد

ز طریق شمع غافل مگذر درین بیابان***مژه آب ده ز خاری که به پا خلیده باشد

غم هیچکس ندارد فلک غروپیما***به زبان مدبری چند گله می تپیده باشد

به دماغ دعوی عشق سر بوالهوس بلند است***مگر از دکان قصاب

جگری خریده باشد

همه کس سراغ مطلب به دری رساند و نازید***من و ناز نیم جانی که به لب رسیده باشد
به هزار پرده بیدل ز دهان بی نشانش***سخنی شنیده ام من که کسی ندیده باشد

غزل شماره ۱۱۷۶: آن فتنه که آفاقش شور من و ما باشد

آن فتنه که آفاقش شور من و ما باشد***دل نام بلایی هست یارب به کجا باشد
بابد به سراب اینجا از بحر تسلی بود***نزدیک خود انگارید گر دورنما باشد
راحت طلبی ما را چون شمع به خاک افکند***این آرزوی نایاب شاید تنه پا باشد
گویند ندارد دهر جز گرد عدم چیزی***آن جلوه که ناپیداست باید همه جا باشد
بی پیرهن از یوسف بویی نتوان بردن***عریانی اگر باشد در زبر قبا باشد
نبر وبم جرات نیست درساز حباب اینجا***غرق غرق شرمیم ما را چه صدا باشد
کم نیست کمال فقر ز دام هوس رستن***بگذار که این پرواز در بال هما باشد
اندیشه خودبینی از وضع ادب دور است***آینه نمی باشد آنجا که حیا باشد
با طبع رعونت کیش زنهار نخواهی ساخت***باید سرگردن خواه از دوش جدا باشد
اشکی که دمید از شمع غیرت ته پایش ریخت***کاش آب رخ ما هم خاک ذر ما باشد

تحقیق ندارد کار با شبهه تراشیها***در آینه خورشید تمثال خطا باشد
اجزای جهان کل کیفیت کل دارد***هر قطره که در دریاست باشد همه تا باشد
هرچند قبولت نیست بیدل زطلب مگسل***بالقوه حاجتها در دست دعا باشد

غزل شماره ۱۱۷۷: به که چندی دل ما خامشی انشا باشد

به که چندی دل ما خامشی انشا باشد***جرس قافله بی نفسیها باشد
تا کی ای بیخبر از هرزه خروشیهایت***کف افسوس خموشی لب گویا باشد

گوشه بیخبری وسعت دیگر دارد***گرد آسوده همان دامن صحرا باشد

بر دل سوخته ام آب میاش ای نم اشک***برق این خانه مباد آتش سودا باشد

نارسایی قفس تهمت افسرده دلی ست***مشکلی نیست ز خود رفتن اگر پا باشد

طلب افسرده شود همت اگر تنگ فضاست***تپش موج به اندازه دربا باشد

یارب اندیشه قدرت نکشد دامن دل***زنگ این آینه ترسم ید بیضا باشد

بگدازید که در انجمن یاد وصال***دل اگر خون نشود داغ تمنا باشد

نسخه جسم که بر هم زدن آرایش اوست***کم شیرازه پسندید گر اجزا باشد

شعله ها

زیرنشین علم دود خودند***چه شود سایه[□] ما هم به سر ما باشد

تو و نظاره نیرنگ دو عالم بیدل***من و چشمی که به حیرانی خود وا باشد

غزل شماره[□] ۱۱۷۸: تا در آینه[□] دل راه نفس و باشد

تا در آینه[□] دل راه نفس و باشد***کلفت هر دو جهان در گره ما باشد

صبح شبنم ثمر باغچه[□] نیرنگیم***خنده و گریه[□] ما از همه اعضا باشد

گامها بسکه تر از موج سراب است اینجا***نیست بی خشکی لب گر همه دریا باشد

جلوه مفت است تو در حق نگه ظلم مکن***وهم گو در غم اندیشه[□] فردا باشد

زین گلستان مگذر بیخبر از کاوش رنگ***شاید این پرده نقاب چمن آرا باشد

پشت و رویی نتوان بست بر آینه[□] دل***گل این باغ محال است که رعنا باشد

مژه ای گرم توان کرد در این عبرتگاه***بالش خواب کسی گر پر عنقا باشد

سعی و اماندگی ام کرد به منزل همدوش***گره رشته ره آبله[□] پا باشد

به گشاد مژه آغوش یقین انشا کن***جلوه تا چند به چشم تو معما باشد

عشرتی از دل افسرده ما رنگ نبست***خون این شیشه مگر در رگ خارا باشد

بی زبانی ست ندامت کش آهنگ ستم***کف افسوس خموشی لب گویا باشد

دل نداریم و همان بارکش صد المیم***زنگ سهل است اگر آینه از ما باشد

بیدل آینه ی مشرب نکشد کلفت زنگ***سینه صافی ست در آن بزم که مینا باشد

غزل شماره[□] ۱۱۷۹: چراکس منکر بی طاقیهای درا باشد

چراکس منکر بی طاقیهای درا باشد***دلی دارد چه مشکل گر به دردی آشنا باشد

دماغ آرزوهایت ندارد جز نفس سوزی***پر پرواز رنگ و بو اگر باشد هوا باشد

حریص صید مطلب راحت از زحمت نمی داند***به چشم دام گرد بال مرغان توتیا باشد

ز نان شب دلت گر جمع گردد مفت عشرت دان***سحر فرش است در هر جا غبار آسیا باشد

زبان خامشان مضراب گفت و گو نمی گردد***مگر در تار مسطر شوخی معنی صدا باشد

نفس بیهوده دارد پرفشانیهای ناز اینجا***تو می گنجی و بس کر، در دل عشاق جا باشد

چه امکان ست نقش این و آن بندد صفای دل***ازین آینه بسیار است گر حیرت نما باشد

جهان خفته را بیدار کرد امید دیداری***تقاضای نگاهی بر صف مژگان عصا باشد

در آن محفل

که تاثیر نگاهت سرمه افشانده***شکست شیشه همچون موج گوهر بی صدا باشد

به چندین شعله می بالد زبان حال مشتاقان***که یارب بر سر ما دود دل بال هما باشد

ز بیدردی ست دل را اینقدرها رنگ گردانی***گر این آینه خون گردد به یک رنگ آشنا باشد

ندارد بزم پیری نشئه ای از زندگی بیدل***چو قامت حلقه گردد ساغر دور فنا باشد

غزل شماره ۱۱۸۰: ز شوخی چشم من تاکی به روی غیرو باشد

ز شوخی چشم من تاکی به روی غیرو باشد***نگه باید به خود پیچد اگر صاحب حیا باشد

تصور می تپد در خون تحیر می شود مجنون***چه ظلم است اینکه کس دور از تو با خود آشنا باشد

از بن خاک فنا تاکی فریب زندگی خوردن***که دارد دست شستن گر همه آب بقا باشد

سراغ جلوه ای در خلوت دل می دهد شوقم***غریبم خانه آینه می پرسم کجا باشد

ندارد عزم صادق انفعال هرزه جولانی***به اندوه کجی خون شو اگر تیرت خطا باشد

مژه هر جا بهم یابی نگاهی خفته است آنجا***نه شامت بی سحر جوشد نه زنگت بی صفا باشد

چه امکانست خم بردارد از بنیاد عجز من***اگر زیر بغل چون تار چنگم صد عصا باشد

ز بس چون گل تنک کردند برک عشرت ما را***اگر رنگی پر افشانده شکست کار ما باشد

به غیر از ناله سامانی ندارد خانه وحشت***کمان حلقه زنجیر ما تیرش صدا باشد

ندارد هیچکس آگاهی از سعی گداز من***همان بیرنگ می سوزد نفس در هر کجا باشد

پی هر آه از خود رفته دارم قاصد اشکی***سحر هر سو خرامد چشم شبنم در قفا باشد

تامل کن چه مغرور اقامت مانده ای بیدل***مبادا در نگین نامی که داری نقش پا باشد

غزل شماره ۱۱۸۱: تسلی کو اگر منظورت اسباب هوس باشد

تسلی کو اگر منظورت اسباب هوس باشد***ندارد برگ راحت هر که را در دیده خس باشد

ز هستی هر چه اندیشی غبار دل مهیا کن***کسوف آفتاب آینه عرض نفس باشد

درین محفل حیا کن تا گلوی ناله نخراشی***نفس هم کم خروشی نیست گر فریادرس باشد
نمی گیرد به غیر از دست و تیغ و دامن قاتل***مرا در کوچه های زخم رنگ خون عسس باشد
چه امکانست ما و جرات پرواز گلزارت***نگاه عاجزان را سایه مژگان قفس باشد
نبالیدیم بر خود ذره ای در عرض پیدایی***غبار ما مباد افشانده ی بال مگس باشد
به دل وامانده ای از لاف ما و من تبرا کن***مقیم خانه آینه باید بی نفس باشد

چه لازم تنگ

گیرد آسمان ارباب معنی را***شکخ ما همان مضمورن که نتوان بست بس باشد
مکن ساز اقامت تا غبار خویش بشکافی***نفس پر می فشاند شاید آواز جرس باشد
شکست رنگ آمیدی ست سر تا پای ما بیدل***ز سیر ما مشو غافل اگر عبرت هوس باشد

غزل شماره ۱۱۸۲: مرا این آبرو در عالم پرواز بس باشد

مرا این آبرو در عالم پرواز بس باشد***که بال افشاندم خمیازه یاد قفس باشد
به منزل چون رسد سرگشته ای کز نارسایها***بیابان مرگ حیرت از غبار پیش و پس باشد
تواند بیخودی زین عرصه گوی عافیت بردن***که چون اشک یتیمان در دویدن بی نفس باشد
در این محفل خجالت می کشم از ساز موهومی***کمال عشق من ای کاش در خورد هوس باشد
گلی پیدا نشد تا غنچه ای نگشود آغوشش***در این گلشن ملال از میوه های پیشرس باشد
به داغ آرزویی می توان تعمیر دل کردن***بنای خانه آینه یک دیوار بس باشد
امل پیمان ندارد غیرتسخیر هوس جهدی***نشاط عنکبوتان بستن بال مگس باشد
ضعیفان دستگیر سرفرازان می شوند آخر***به روز ناتوانیها عصای شعله خس باشد
ندارد دل جز اسباب تپیدن عشرت دیگر***همان فریاد حسرت باده جام جرس باشد
به دل هم تا توانی چون نفس مایل مشو بیدل***مبادا سیر این آینه در راهت قفس باشد

غزل شماره ۱۱۸۳: صبحی که گلت به باغ باشد

صبحی که گلت به باغ باشد***گل در بغل چراغ باشد
تمثال شریک حسن میسند***گو آینه بی تو داغ باشد
ای سایه نشان خویش گم کن***تا خورشیدت سراغ باشد
آنسوی عدم دو گام واکش***گر آرزوی فراغ باشد
مردیم به حسرت دل جمع***این غنچه گل چه باغ باشد

گویند بهشت جای خوبی ست*** آنجا هم اگر دماغ باشد

بیدل به امید وصل شادیم*** گو طوطی بخت زاغ باشد

غزل شماره ۱۱۸۴: تا مشرب محبت ننگ وفا نباشد

تا مشرب محبت ننگ وفا نباشد*** باید میان یاران ما و شما نباشد

بر ما خطا گرفتن از کیش شرم دور است*** کس عیب کس نبیند تا بی حیا نباشد

با هر که هر چه گویی سنجیده بایدت گفت*** تا کفه وقارت پا در هوا نباشد

ابرام بی نیازان ذلت کش غرض نیست*** گر در طلب بمیرد همت گدا نباشد

از سفله آنچه زاید تعظیم را نشاید*** نقشی که جوشد از پا جز زیر پا نباشد

در پایت آنچه ریزد تا حشر برنخیزد*** خون وفاسرشتان رنگ حنا نباشد

شمع بساط ما را مفت نفس شماری ست*** این یک دو دم تعلق آتش چرا نباشد

حرف زبان تحقیق بی نشئه اثر نیست*** در کیش راستی ها تیر خطا نباشد

چون موی چینی اینجا اظهار سرمه رنگ ست*** انگشت زینهاریم ما را صدا نباشد

خو دارد آن ستمگر با شیوه تغافل*** بیگانه اش مفهمید گو آشنا نباشد

بیرون این بیابان پر می زند غباری*** ای محرمان ببینید امید ما نباشد

شیرینی آنقدر نیست در خواب مخمل ناز*** مژگان بهم نچسبد تا بوریا نباشد

فطرت نمی پسندد منظور جاه بودن*** تا استخوان به مغز است باب هما نباشد

در مجلسی که عزت موقوف خود فروشی ست*** دیگر کسی چه باشد گر میرزا نباشد

در صحبتی که پیران باشند بی تکلف*** هر چند خنده باشد دندان نما نباشد

جز عجز راست ناید از عاریت سرشتان*** دوشی که زیر بار است خم تا کجا نباشد

گرد دماغ همت سرکوب هر بنایی ست*** قصر فلک بلند است گر پشت پا نباشد

در محفلی که احباب چون و چرا فروشند***مگشا زبان که شاید آنجا حیا نباشد

بیدل همان نفس وارما را به حکم تسلیم***باید

زدن در دل هر چند جا نباشد

غزل شماره ۱۱۸۵: محبت ستمگر نباشد نباشد

محبت ستمگر نباشد نباشد***وفا زحمت آور نباشد نباشد
دل جمع مهری ست بر گنج اقبال***اگر کیسه پر زر نباشد نباشد
شکوهی که دارد جهان قناعت***به خاقان و قیصر نباشد نباشد
دلی می گدازم به صد جوش مستی***می ام گر به ساغر نباشد نباشد
در افسردنم خفته پرواز عنقا***چو رنگم اگر پر نباشد نباشد
هوس جوهر تربیت نیست همت***فلک سفله پرور نباشد نباشد
چه حرف است لغزش به رفتار معنی***خطی گر به مسطر نباشد نباشد
به جایی که باشد عروج حقیقت***اگر چرخ و اختر نباشد نباشد
چنان باش فارغ ز بار تعلق***که بر دوش اگر سر نباشد نباشد
یقینی که از شبهه دور بینی***لب یار کوثر نباشد نباشد
به خویش آشنا شو چه واجب چه ممکن***عرض را که جوهر نباشد نباشد
پیامی ست این اعتبارات هستی***که هر جا پیمبر نباشد نباشد
از آن آستان خواه مطلوب همت***که چیزی بر آن در نباشد نباشد
ز اعداد خلق آن چه وامی شماری***اگر واحد اکثر نباشد نباشد
اثر نامدارست ز آینه مگذر***گرفتم سکندر نباشد نباشد
چه دنیا چه عقبا خیالست بیدل***تو باش این و آن گر نباشد نباشد

غزل شماره ۱۱۸۶: عشق هر جا ادب آموز تپیدن باشد

عشق هر جا ادب آموز تپیدن باشد***خون بسمل عرق شرم چکیدن باشد

مزرع نیستی آرایش تخم شرریم***آفت حاصل ما عرض دمیدن باشد
شوق مفت است که در راه کسی می پوییم***منزل مقصد ما گو نرسیدن باشد
موج این بحر تپش بسمل سعی گهر است***رنجها در خور راحت طلبدن باشد
اشک چندی گره دیده حیران خودیم***تا نصیب که به راه تو دویدن باشد
صید دلها نتوان کرد مگر از تسلیم***طره شاهد این بزم خمیدن باشد
حیرت و لذت دیدار خیالی ست محال***هر که آینه شود داغ ندیدن باشد
کلفت چنین نکشد کوهی دامن فقر***گل آزادی این باغ نچیدن باشد
رفته ام از خود و تهمت کش آسودگی ام***حیرت آینه ام کاش تپیدن باشد
بیکرم مانی صورتکده نومیدی ست***بی رخت هرچه کشم ناله کشیدن باشد
بسمل شوق مرا از

اثر کوچۀ زخم***تا دم تیغ تو یکدست تپیدن باشد

هرقدر زین قفس وهم بر آبی مفت است***ناله کم نیست اگر میل رمیدن باشد

چشم بندی ست بهار گل بیرنگی عشق***دیدن یار مبادا که شنیدن باشد

از دلیران جنون جرأت یاسم بیدل***چون نفس تیغ من از خویش بریدن باشد

غزل شماره ۱۱۸۷: رمز آشنای معنی هر خیره سر نباشد

رمز آشنای معنی هر خیره سر نباشد***طبع سلیم فضل است ارث پدر نباشد

غفلت بهانه مشتاق خوابت فسانه مایل***بر دیده سخت ظلم است گر گوش کر نباشد

افشای راز الفت بر شرم واگذار بد***نگشاید این گره را دستی که تر نباشد

بر آسمان رسیدیم راز درون ندیدیم***این حلقه شبهه دارد بیرون در نباشد

خلق و هزار سودا ما و جنون و دشتی***کانجا ز بیکسیها خاکی به سر نباشد

چین کدورتی هست بر جبهه نگینها***تحصیل نامداری بی دردسر نباشد

امروز قدر هرکس مقدار مال و جاه است***آدم نمی توان گفت آنرا که خر نباشد

در یاد دامن او ماییم و دل تپیدن***مشت غبار ما را شغل دگر نباشد

نقد حیات تاکی در کیسه توهم***آهی که ما نداریم گو در جگر نباشد

آن به که برق غیرت بنیاد ما بسوزد***آینه ایم و ما را تاب نظر نباشد

پیدا است از ندامت عذر ضعیفی ما***شبنم چه وانماید گر چشم تر نباشد

گردانده گیر بیدل اوراق نسخه وهم***فرصت بهار رنگست رنگ اینقدر نباشد

غزل شماره ۱۱۸۸: مکتوب شوق هرگز بی نامه بر نباشد

مکتوب شوق هرگز بی نامه بر نباشد***ما و ز خویش رفتن قاصد اگر نباشد

هرجا تنید فطرت یک حلقه داشت گردون***در فهم پرگار حکم دو سر نباشد

خاشاک را در آتش تاکی خیال پختن*** آنجا که جلوه اوست از ما اثر نباشد
مغرور فرصت دهر زین بیشتر مباحثید*** بست و گشاد مژگان شام و سحر نباشد
برقی ز دور دارد هنگامه تجلی*** ای بیخودان بینید دل جلوه گر نباشد
ما را به رنگ شبنم تا آشیان خورشید*** باید به دیده رفتن گر بال و پر نباشد
هرچند کار فرداست امروز مفت خود گیر*** شاید دماغ و طاقت وقت دگر نباشد
زاهد ز وضع خلوت ناز کمال مفروش*** افسردن از کف خاک چندان هنر نباشد.
آینه خانه دل آخر به زنگ دادیم*** زین بیش آه ما را رنگ اثر نباشد
خواهی به خلق روکن خواهی خیال او کن*** در عالم تماشا بر خود

نظر نباشد

آسودگی مجوید از وضع اشک بیدل***این جوهر چکیدن آب گهر نباشد

غزل شماره ۱۱۸۹: هرچند به حق قرب تو مقدور نباشد

هرچند به حق قرب تو مقدور نباشد***بر درددلی گر برسی دور نباشد

آثار غرور انجمن آرای شکست است***چینی طرب مجلس فغفور نباشد

بر شیشه قلقل هوس ما مگذاربد***آن پنبه که مغز سر منصور نباشد

پیغام وفا در گره سعی هلاک است***غمنامه ما جز به پر مور نباشد

ای مست قناعت مگشا کف به دعا هم***تا دست تو خمیازه مخمور نباشد

از بست و گشاد در تحقیق میندیش***چشم و مژه سهل است دلت کور نباشد

یاران غم دمسردی ایام ندارند***باید خنکیهای تو کافور نباشد

بگذر ز مقامات و خیالات فضولی***داغ ارنی جز به سر طور نباشد

در وادی تحقیق چه حرف است سیاهی***گر حایل بینایی ما نور نباشد

نقد دل و پامزد تردد چه خیال است***این آبله سر بر کف مزدور نباشد

ما سوختگان برهمن قشقه شمعیم***در دیر وفا صندل و سندور نباشد

بر هم زدن الفت دلها مپسندید***دکان حلب خوشه انگور نباشد

بیدل زشروشور تعلق به جنون زن***گو خانه زنجیر تو معمور نباشد

غزل شماره ۱۱۹۰: راحت نصیب ایجاد زنگ و حبش نباشد

راحت نصیب ایجاد زنگ و حبش نباشد***در مردمک سیاهی نور است غش نباشد

یاران به شرم کوشید کان رمز آشنایی***بی پرده نیست ممکن بیگانه وش نباشد

تا از نفس غباری ست باید زبان کشیدن***در وادی محبت جز العطش نباشد

بر خوان عشق نتوان شد محرم حلاوت***تا انگبین شمعت انگشت چش نباشد

بر تخته من و ما خال زیاد وهمیم***بازبچه عدم را این پنج و شش نباشد

خواهی به دیر کن ساز خواهی به کعبه پرداز***هنگامه نفسها بی کشمکش نباشد

از شیشه تعین ایمن نمی توان زیست***در طبع ما گدازی ست هر چند غش نباشد

از ضعف بی یها بر خاک سجده بردیم***بید آبرو نریزد گر مرتعش نباشد

حیف است دست منعم در آستین شود خشک***این نان نمک ندارد تا پنجه کش نباشد

زاهد ز عیش رندان پر غافل است بیدل***فردوس در همین جاست گر ریش و فش نباشد

غزل شماره ۱۱۹۱: هر چند دل از وصل قدح نوش نباشد

هر چند دل از وصل قدح نوش نباشد***رحمی که زیاد تو فراموش نباشد

حرفی که بود بی اثر ساز دعایت***یارب به زبان ناید و در گوش نباشد

جایی که به گردش زند انداز نگاهت***چندان که نظر کار کند هوش نباشد

آنجا که ادب قابل دیدارپرستی ست***واکردن مژگان کم از آغوش نباشد

در دیر محبت که ادب آینه دارست***خاموش به آن شعله که خاموش نباشد

گویند به صحرای قیامت سحری هست***یارب که جز آن صبح بناگوش نباشد

خلقی ست خجالت کش مخموری و مستی***این خمکده را غیر عرق جوش نباشد

سر تا قدم وضع حباب است خمیدن***حمل نفس جز به چنین دوش نباشد

بیدل چه خیال است کمال تو نهفتن***آینه خورشید نمد پوش نباشد

غزل شماره ۱۱۹۲: وضع فلک آنجا که به یک حال نباشد

وضع فلک آنجا که به یک حال نباشد***رنگ من و تو چند سبکبال نباشد

تا وانگری رفته ای از دیده احباب***آب آن همه زندانی غربال نباشد

گردن نفرازی که در این مزرع عبرت***چون دانه سری نیست که پامال نباشد

دل را نفریبی به فسونهای تعین***آرایش این آینه تمثال نباشد

عیبی بتر از لاف کمالات ندیدیم***شرمی که لب تشنه تبخال نباشد

از شکر محبت دل ما بیخبر افتاد***در قحط وفا جرم مه و سال نباشد

امروز گر انصاف دهد داد طبایع***کس منتظر مهدی و دجال نباشد

ای آینه هر سو گذری مفت تماشاست***امید که آهیت به دنبال نباشد

دامان کری گیر و نوای همه بشنو***تا پیش تو صاحب غرضی لال نباشد

خفت مکش از خلق و به اظهار غناکوش***هرچند به دست تو زر و مال نباشد

در هر کف خاکی که فتادیم فتادیم***پهلوی ادب قرعه رمال نباشد

تر می کند اندیشه خشکی مژه ام را***مغز قلم نرگس من نال نباشد

آزادگی و سیرگریبان چه خیال است***بیدل سر پرواز ته بال نباشد

غزل شماره ۱۱۹۳: هرچند خودنمایی تخت و حشم نباشد

هرچند خودنمایی تخت و حشم نباشد***در عرض بی حیایی آینه کم نباشد

پیش از خیال هستی باید در عدم زد***این دستگاه خجالت کاو یک دو دم نباشد

موضوع کسوت جود دامن فشانمی هست***در بند آستین ها دست کرم نباشد

از خوان این بزرگان دستی بشوی و بگذر***کانجا ز خوردنیها غیر از قسم نباشد

حیف است ننگ افلاس دامان مرد گیرد***تا ناخنی ست در دست کس بی درم نباشد

غفلت هزار رنگ است در کارگاه اجسام***چون چشم خواب پا رام ژگان بهم نباشد

بی انتظار نتوان از وصل کام دل برد***شادی چه قدر دارد جایی که غم نباشد

روزی دو، این تب و تاب باید غنمیت انگاشت***ای راحت انتظاران هستی عدم نباشد

دل داغ سرنوشت است از انفعال تقدیر***تا سرنگون نگردد خط در قلم نباشد

در عرصه ای که بالد گرد ضعیفی ما***مژگان بلند کردن

کم از علم نباشد

از ما سراغ ما کن وهم دویی رها کن***جایی که ما نباشیم آینه هم نباشد
هر دم زدن در اینجا صد کفر و دین مهیاست***دل معبد تماشاست دیر و حرم نباشد
از شاخ بید گیرید معیار بی بریها***کاین بار بر ندارد دوشی که خم نباشد
عمری ست گوهر ما رفته ست از کف ما***این آبله ببینید زیر قدم نباشد
وحشت کمین نشسته ست گرد هزار مجنون***مگذار پا به خاکم تا دیده نم نباشد
چو عمر رفته بیدل پر بی نشان سراغم***جز دست سوده ما را نقش قدم نباشد

غزل شماره ۱۱۹۴: اگر تعین عنقا هوس پیام نباشد

اگر تعین عنقا هوس پیام نباشد***نشان خود به جهانی برم که نام نباشد
چه لازم ست به دوشم غم آدا فکند کس***حق بقا دونفس خجلت است و وام نباشد
حیا ز ننگ خموشی کدام نغمه کند سر***به صد فسانه زخم گر سخن تمام نباشد
دو دم به وضع تجدد خیال می گذرانم***خوشم به نشئه که جمعیت دوام نباشد
حجاب جوهر دل نیست جز کدورت هستی***چراغ آینه روشن به وقت شام نباشد
دل است باعث هستی کجاست نشئه چه مستی***دماغ باده که دارد دمی که جام نباشد
هوس تپد به چه راحت نفس دمد ز چه وحشت***در آن مقام که صیاد و صید و دام نباشد
کسی ندید ز هستی به غیر دردسر اینجا***شراب این خم وهم از کجا که خام نباشد
چه ممکن است که آغوش حرصها بهم آید***در تن جسراحت خمیازه التیام نباشد
دل از شکایت افلاس به که جمع نمایی***زبان به کام تو بس گر جهان به کام نباشد
جدا ز انجمن نیستی به هر چه رسیدم***نیافتم که می ساغرش حرام نباشد
کدام عمر و چه فرصت که دل دهی به تماشای***به پای اشک نگه می دود خرام نباشد

نه گوشه ای ست معین نه منزلی ست میرهن***کسی کجا رود از عالمی که نام نباشد

به اوج عشق چه نسبت تلاش بال هوس را***وداع وهم من و

ما هوای بام نباشد

خروش درد شنو مدعای عشق همین بس***در الله الله ما جای حرف لام نباشد

اگر ز ملک عدم تا وجود فهم گماری***بجز کلام تو بیدل دگر کلام نباشد

غزل شماره ۱۱۹۵: گر بوی وفا را نفس آینه نباشد

گر بوی وفا را نفس آینه نباشد***این داغ دل اولی ست که در سینه نباشد

صد عمر ابد هیچ نیرزد به گذشتن***امروز خوشی هست اگر دینه نباشد

لعل تو مبراست ز افسون مکیدن***این پسته تر مصرف لوزینه نباشد

تکرار مبندید بر اوراق تجدد***تقویم نفس را خط پارینه نباشد

بر شیخ دکانداری ریش است مسلم***خرس این همه سوداگر پشمینه نباشد

زاهد به نظر می کند از دور سیاهی***این صبح قیامت شب آدینه نباشد

لب کم شکنند مهر ودیعتکده راز***گر تشنه رسوایی گنجینه نباشد

از دل چو نفس می گذری سخت جنونی ست***ای بیخبر این خانه آینه نباشد

گر حرف وفا سخته فروشد به تامل***در رشته الفت گره کینه نباشد

چون صبح اگریک نفس از خویش بر آیی***تا بام فلک پیچ و خم زینه نباشد

بیدل حذر از آفت پیوند علایق***امید که در دلق تو این پینه نباشد

غزل شماره ۱۱۹۶: دل انجمن محرم و بیگانه نباشد

دل انجمن محرم و بیگانه نباشد***جز حیرت ادراک درین خانه نباشد

در ساز فنا راحت عشاق مهیاست***بالین وفا بی پر پروانه نباشد

بی کسب صفا صید معانی چه خیال است***تا سنگ بود شیشه پریخانه نباشد

چون شانه کلید سر مویی نتوان شد***تا سینه چاکت همه دندان نباشد

دل زانوی فکرش همه چشم است که مینا***چندان که خمد بی خط پیمانہ نباشد

بی ساخته حسنی ست که دارم به کنارش***مشاطه شوق آینه و شانه نباشد

افسون چه ضرور است به عزم مژہ بستن***در خواب عدم حاجت افسانہ نباشد

بر اوج مبر پایه اقبال تعین***تا صورت رفتار تو لنگانہ نباشد

ابرام هوس می کشدت بر در دونان***شاهی اگر این وضع گدایانہ نباشد

وحدت چه خیال است توان یافت به کثرت***چون ریشہ دوانید نمو، دانه نباشد

عالم همه محمل کش کیفیت اشک است***این قافله بی لغزش مستانہ نباشد

دل گرد جنون می کند امروز ببینید***در خانه ما بیدل دیوانہ نباشد

غزل شماره ۱۱۹۷: خیال نامد!ری تا کیت خاطر نشین باشد

خیال نامد!ری تا کیت خاطر نشین باشد***چه لازم سر نوشت چون نگین زخم جبین باشد

درین وادی به حیرت هم میسر نیست آسودن***همه گر خانه آییغہ گردی حکم زین باشد

طراوت آرزو داری ز قید جسم بیرون آ***که سرسبزی نبیند دانه تا زیر زمین باشد

به خود پیچیدن ما نیست بی انداز پروازی***کمند موج ما را یکنفس گرداب چین باشد

به قدر جهد معراجی ست ما را ورنه آتش هم***به راحت گر زند خاکسترش بالانشین باشد

به حیرت رفته است از خویش اگر شمع ست اگر محفل***نشاط هر دو عالم یک نگاه واپسین باشد

غباری نیست از پست و بلند موج دریا را***حقیقت بی نیاز ز اختلاف کفر و دین باشد

پی قلم چه دامن برزند شوخی که در دستش***هجوم جوهر شمشیر چین آستین باشد

ز چشم تر مال انتظار شوق پرسیدم***جگر خون گشت و گفت احوال مشتاقان چنین باشد

فرو رو پر خاک ای سرگران نشسته خست***ز قارون نام هم کم

نیست بر روی زمین باشد

محال است اینکه عجز از طینت ما رخت بر بندد***سحر گر صد فلک باله همان آه حزین باشد

ندارم نشئه دیگر به هر سرگشتگی بیدل***چو گردابم درین محفل خط ساغر همین باشد

غزل شماره ۱۱۹۸: پرهیز از حسد تا فضل یزدانت قرین باشد

پرهیز از حسد تا فضل یزدانت قرین باشد***که مرحوم است آدم هر قدر شیطان لعین باشد

مگو در جوش خط افزونی حسن است خوبان را***زبان کفر هر جا شد دراز از نقص دین باشد

محبت محو کرد از دل غبار وهم اسبابم***به پیش شعله کی از چهره خاشاک چین باشد

نمایانم به رنگ سایه از جیب سیه روزی***چه باشد رنگ من یارب اگر آینه ین باشد

به صد مژگان فشاندن گرد اشکی رفته ام از دل***من و نقدی که بیرون رانده صد آستین باشد

به لوح حیرتم ثبت است رمز پرده امکان***مثال خوب و زشت آینه را نقش نگین باشد

در آن مزرع که حسنت خرمن آرای عرق گردد***به پروین می رساند ریشه هر کس خوشه چین باشد

نسیم از خاک کویت گر غباری بر سرم ریزد***به کام آرزویم حاصل روی زمین باشد

ندارد دامن دشت جنون از گرد پروایی***دل عاشق چرا از طعنه مردم حزین باشد

دو روزی از هوس تاریکی دنیا گوارا کن***چراغ خانه زنبور ذوق انگین باشد

کف دست توانایی به سودنها نمی ارزد***مکن کاری که انجامش ندامت آفرین باشد

ز سیر آف و رنگ این چمن دل جمع کن بیدل***که هر جا غنچه گردیدی گلت در آستین باشد

غزل شماره ۱۱۹۹: وداع سرکشی کن گر دلت راحت کمین باشد

وداع سرکشی کن گر دلت راحت کمین باشد***چو آتش داغ شد جمعیتش نقش نگین باشد

ز مرگ ما فلک را کی غبار حزن درگیرد***ز خواب می کشان مینا چرا اندوهگین باشد

نگاهی گر رسد تا نوک مژگان مفت شوخی ها***در این محنت سرا معراج پروازت همین باشد

لب دامن نگردید آشنای حرف اشک من***چو شمعم سلک گوهر وقف گوش آستین باشد

گرفتاری به حدی دلشین است اهل دولت را***که تا انگشتشان در حلقه انگشترین باشد

سراغ عافیت احرام مرگم می کند تلقین***مگر آن گوهر نایاب در زیر زمین باشد

به قدر زخم دل گل می کند شور جنون من***پر پرواز شهرت نام را نقش نگین باشد

چه امکانست

سر از حلقه داغت بر آوردن***سپند بزم ما را ناله هم آتش نشین باشد

در این معبد، فنا را مایه توقیر طاعت کن***که چون خاکت دو عالم سجده وقف یک جبین باشد

گرت شمعی ست دامن زن و گر کشتی ست برق افکن***محبت جز فنای ما نمی خواهد یقین باشد

اشارت می کند بیدل خط طرف بنا گوشش***که هر جا جلوه ی صبحی ست شامش در کمین باشد

غزل شماره ۱۲۰۰: جمعیت از آن دل که پریشان تو باشد

جمعیت از آن دل که پریشان تو باشد***معموری آن شوق که وبران تو باشد

عمری ست دل خون شده بیتاب گدازی ست***یارب شود آینه و حیران تو باشد

صد چرخ توان ریخت ز پرواز غبارم***آن روز که در سایه دامان تو باشد

داغم که چرا پیکر من سایه نگردید***تا در قدم سرو خرامان تو باشد

عشاق بهار چمنستان خیالند***پوشیدگی آینه عریان تو باشد

هر نقش قدم خمکده عالم نازیست***هرجا اثر لغزش مستان تو باشد

نظاره ز کونین به کونین نپرداخت***پیدا است که حیران تو حیران تو باشد

مپسند که دل در تپش یأس بمیرد***قربان تو قربان تو قربان تو باشد

سر جوش تبسمکده ناز بهار است***چینی که شکن پرور دامان تو باشد

در دل تپشی می خلد از شبهه هستی***یارب که نفس جنبش مژگان تو باشد

بیدل سخت نیست جز انشای تحیر***کو آینه تا صفحه دیوان تو باشد

غزل شماره ۱۲۰۱: ما را که نفس آینه پرداخته باشد

ما را که نفس آینه پرداخته باشد***تدبیر صفا حیرت بی ساخته باشد

فرداست که زیر سپر خاک نهانیم***گو تیغ تو هم به سپهر آخته باشد

تسلیم سرشتیم رعونت چه خیال است***مو تا به کجا گردش افراخته باشد

با طینت ظالم چه کند ساز تجرد***ماری به هوس پوستی انداخته باشد

شور طلب از ما به فنا هم نتوان برد***خاکستر عاشق قفس فاخته باشد

بی بوی گلی نیست غبار نفس امروز***یاد که در اندیشه ما تاخته باشد

دلدار گذشت و خبر از دل نگرفتم***این آینه ای نیست که نگداخته باشد

از شرم نثار تو به این هستی موهوم***رنگی که ندارم چقدر باخته باشد

بیدل به هوس دامت از کف نتوان داد***ای کاش کسی قدر تو نشناخته باشد

غزل شماره ۱۲۰۲: چشمی که بر آن جلوه نظر داشته باشد

چشمی که بر آن جلوه نظر داشته باشد***یارب به چه جرات مژه برداشته باشد

هر دل که ز زخم تو اثر داشته باشد***صد صبح گل فیض به بر داشته باشد

عمری ست دکان نفس سوخته گرم است***از آه من آینه خبر داشته باشد

با پرتو خورشید کرم سهل حسابی ست***گر شبنم ما دامن تر داشته باشد

دل توشه کش وهم حباب ست درین بحر***امید که آهی به جگر داشته باشد

جا بر سر دوش است کسی راکه درین بزم***با ما چو سبو دست به سر داشته باشد

از تیغ نگاهت دل آینه دو نیم است***هرچند ز فولاد سپر داشته باشد

ما را به ادبگاہ حضورت چه پیام است***قاصد مگر از خویش خبر داشته باشد

از وحشت ما بر دل کس نیست غباری***یک ذره تپیدن چقدر داشته باشد

ای بیخبر از عشق مجو ساز سلامت***جز سوختن آتش چه هنر داشته باشد

ناکام فسرديم چو خون در رگ ياقوت***رنگی ندیدیم که پر داشته باشد

بیدل خلف سلسله عبرت امکان***جز مرگ چه از ارث پدر داشته باشد

غزل شماره ۱۲۰۳: محو طلبت کردی اگر داشته باشد

محو طلبت گردی اگر داشته باشد*** آن سوی جهان عرض سحر داشته باشد

دل آیه فتحی است ز قرآن محبت*** زیر و زبر زخمی اگر داشته باشد

از شعله هم نسبتی لعل تو آب است*** هر چند که یاقوت جگر داشته باشد

ما و من وحدت نگهان غیر تویی نیست*** این رشته محالست دو سر داشته باشد

آن راکه ز کیفیت چشمت نظری نیست*** از بیخبرها چه خبر داشته باشد

چشم تر ما نیز همان مرکز حسن است*** چون آینه گر پاس نظر داشته باشد

از طینت ظالم نتوان خواست مروت*** شمشیر کجا آب گهر داشته باشد

امروز دم کر و فر خواجه بلند است*** البته که این سگ دو سه خر داشته باشد

سوز دلم از گریه چرا محو نگردید*** بر آتش اگر آب ظفر داشته باشد

سیلاب سرشکم همه گر یک مژه بالد*** تا

خانه خورشید خطر داشته باشد

افسانه هنگامه اوهام می‌رسید***شامی که ندارم چه سحر داشته باشد

بیدل من و آن ناله از عجز رسایی***در نقش قدم گرد اثر داشته باشد

غزل شماره ۱۲۰۴: مشتاق تو گر نامه بری داشته باشد

مشتاق تو گر نامه بری داشته باشد***چون اشک هم از خود سفری داشته باشد

از آتش حرمان کف خاکستر داغی ست***گر شام امیدم سحری داشته باشد

چون شمع بود سربه دم تیغ سپردن***گر نخل مرادم ثمری داشته باشد

آینه مقابل نکنی با نفس من***آه است مبدا اثری داشته باشد

غیر از عرق شرم مقابل نپسندد***هستی اگر آینه گری داشته باشد

عمری ست که ما گمشدگان گرم سراغیم***شاید کسی از ما خبری داشته باشد

آرایش چندین چمن آغوش بهار است***هر سینه که یک زخم دری داشته باشد

ای اهل خرد منکر اسرار م باشید***دیوانه ما هم هنری داشته باشد

ما محو خیالیم ز دیدار می‌رسید***سامان نگه دیده وری داشته باشد

مفت طرب ما چمن ساده دلیها***گر حسن به آینه سری داشته باشد

امید ز عاشق نکند قطع تعلق***گر آه ندارد جگری داشته باشد

بیدل دل افسرده به عالم نتوان یافت***هر سنگ که بینی شرری داشته باشد

غزل شماره ۱۲۰۵: هر کس به رخت چشم تری داشته باشد

هر کس به رخت چشم تری داشته باشد***در قطره محیط گهبری داشته باشد

با ناله چرا این همه از پای در آید***گر کوه ز تمکین کمری داشته باشد

از فخر کند جزو تن خویش چو نرگس***نادیده اگر سیم و زری داشته باشد

چون برگ گل آینه آغوش بهار است***چشمی که به پایت نظری داشته باشد

گر جیب دل از حسرت نامت نزند چاک***دانم که نگین هم جگری داشته باشد

آسودگی و هوش پرستی چه خیال است***این نشئه ز خود بیخبری داشته باشد

ما خود نرسیدیم ز هستی به مثالی***این آینه شاید دگری داشته باشد

جز برق در این مزرعه کس نیست که امروز***بر مشت خس ما نظری داشته باشد

افسانه تسلی نفس عبرت ما نیست***این پنبه مگر گوش کری داشته باشد

زین فیض که عام است لب مطرب ما را***خاکستر نی هم شکری داشته باشد

عالم همه گر یکدل بیمار بر آید***مشکل که ز من

خسته تری داشته باشد

چشمی ست که باید به رخ هر دو جهان بست***گر رفتن از این خانه دری داشته باشد

بیدل چو نفس چاره ندارد ز تپیدن***آن کس که ز هستی اثری داشته باشد

غزل شماره ۱۲۰۶: از نامه ام آن شوخ مکدر شده باشد

از نامه ام آن شوخ مکدر شده باشد***مرزاست به حرف فقرا تر شده باشد

دی ناله گم کرده اثر منفعلم کرد***این رشته گلوگیر چه گوهر شده باشد

آرایش کوس و دهل از خواجه عجب نیست***خرسی به خروش آمده و خر شده باشد

از طینت زنگی نبرد غازه سیاهی***سنگ محکی تا به کجا زر شده باشد

از کسب صفا باطن این تیره دلی چند***چون سایه به مهتاب سیه تر شده باشد

ز!هد خجل از مجلس رندان به در آمد***در خانه این مسخره دختر شده باشد

خفت کش همچشمی اقبال حباب است***بیمغزی اگر صاحب افسر شده باشد

بر فطرت دون ناز بلندی نتوان چید***این آبله پا چقدر سر شده باشد

رسوایی فطرت مکش از هرزه نوایی***صحرا به ازان خانه که بی در شده باشد

زبن باغ هوس نامه به آن گل نتوان بزد***هرچند که رنگ تو کبوتر شده باشد

تدبیر صنایع شود از مرگ حصارت***آینه اگر سد سکندر شده باشد

منسوب دو چشم است نگاهی که تو داری***تا هرچه توان دید مکرر شده باشد

ما صافدلان پرتو خورشید وفاییم***دامن مکش از ما همه گر تر شده باشد

کوبند دل گمشده منظور نگاهی ست***آینه ما عالم دیگر شده باشد

ما هیچ ندیدیم ازین هستی موهوم***بیدل به خیالت چه مصور شده باشد

غزل شماره ۱۲۰۷: آنجا که طلب محتوکل شده باشد

آنجا که طلب محو تو کل شده باشد***پیداست چراغان هوس گل شده باشد
این جاه و حشم مایه اقبال طرب نیست***درد سر گل گشته تجمل شده باشد
گر نخل هوس سرکش انداز ترقی ست***در ریشه توفیق تنزل شده باشد
مغرور مشو خواجه به سامان کثافت***برپشت خزان موچقدر جل شده باشد
آسان شمر از ورطه تشویش گذشتن***گر زیر قدم آبله ای پل شده باشد
ساز طرب محفل ما ناله کوه است***اینجا چه صداها که نه قلقل شده باشد
خلفی به عدم دود دل و داغ جگر برد***خاک همه صرف گل و سنبل شده باشد
از قطره ما

دعوی دریا چه خیال است*** این جزو که گم گشت مگر کل شده باشد
دل نشئه شوقی ست چمن ساز طبایع*** انگور به هر خم که رسد، مل شده باشد
ما و من اظهار پرافشانی اخفاست*** بوی گل ما ناله بلبل شده باشد
هر دم قدح گردش آن چشم به رنگی ست*** ترسم نگه یار تغافل شده باشد
بیدل دل اگر خورد قفا از سر زلفش*** شادم که اسیر خم کاکل شده باشد

غزل شماره ۱۲۰۸: تغافل چه خجالت به خود چیده باشد

تغافل چه خجالت به خود چیده باشد*** که آن نازنین سوی ما دیده باشد
حنابی ست رنگ بهار سرشکم*** بدانم به پای که غلتیده باشد
طرب مفت دل گر همه صبح شبنم*** ز گل کردن گریه خندیده باشد
به اظهار هستی مشو داغ خجالت*** همان به که این عیب پوشیده باشد
ندانم دل از درس موهوم هستی*** چه فهمیده باشد که فهمیده باشد
چو موج گهر به که از شرم دریا*** نگاه تو در دیده پیچیده باشد
بجوشد دل گرم با جسم خاکی*** اگر باده با شیشه جوشیده باشد
من و یأس مطلب دل و آه حسرت*** دعا گو اثر می پرستیده باشد
نفس سازی آهنگ جمعیت کو*** سحر گرد اجزای پاشیده باشد
درین دشت وحشت من آن گردبادم*** که سر تا قدم دامن چیده باشد
حیا پرور آستان نیازت*** دلی داشتم آب گردیده باشد
گر بیدل ما دهد عرض هستی*** به خواب عدم حیرتی دیده باشد

غزل شماره ۱۲۰۹: خلوتسرای تحقیق کاشانه که باشد

خلوتسرای تحقیق کاشانه که باشد*** در بسته ششجهت باز این خانه که باشد

گردون دربن بیابان عمری ست بی سروباست***این گردباد یارب دیوانه که باشد

بنیاد خلق امروز گرد خرابه دیدی***تا مسکن تو فردا و برانه که باشد

برالفت نفسها بزم هوس مچینید***سیلاب یک دو دم بیش همخانه که باشد

ای دور از آشنایی تاکی غم جدایی***آنکس که هرچه هست اوست بیگانه که باشد

بالطبع موشکافان آشفتهگی پرستند***با زلف کار دارد دل شانه که باشد

دل در غم حوادث بی نوحه نیست یکدم***درد شکست ازین بیش با دانه که باشد

خلقی به دور گردون مخمور و مست وهم است***این خالی پر از هیچ پیمانه که باشد

رنگم به این پر و بال کز خود رمیدنش نیست***گرد تو گر نگردد پروانه که باشد

بیدل صریر کلکت گر نیست سحرپرداز***صور قیامت آهنگ افسانه که باشد

غزل شماره ۱۲۱۰: نیام تیغ عالمگیر مستی موج می باشد

نیام تیغ عالمگیر مستی موج می باشد***خدنگ دلنشین نغمه را قندیل نی باشد

به دل غیر از خیال جلوه ات نقشی نمی یابم***به جز حیرت کسی در خانه آینه کی باشد

ز باغ عافیت رنگ امید نیست عاشق را***محبت غیر خون گشتن نمی دانم چه شی باشد

ز الفت چشم نگشایی به رنگ و بوی این گلشن***که می ترسم نگاه عبرت آلودی ز پی باشد

گذشتن برنتابد از سر این خاکدان همت***که ننگ پاست طی کردن بساطی را که طی باشد

به بادی هم نمی سنجم نوای عیش امکان را***به گوشم تا شکست استخوان آواز نی باشد

ندارد از حوادث توسن فرصت عنان داری***نواهای شکست خویش بر امواج هی باشد

توان از یک تغافل صد دهان هرزه گو بستن***چه لازم رغبت طبعت به طشت پر زقی باشد

جنون جوش است امشب مجلس کیفیت مستان***مبادا چشم مستی در قفای جام می باشد

ز شور عجز، ما گردنکشان را لرزه می گیرد***هجوم خاروخس بر روی آتش فصل دی باشد

قفس فرسوده این تنگنایم ای هوس

خون شو*** که می داند زمان رخصت پرواز کی باشد

نیابی جز امل شیرازه سختی کشان بیدل*** مدار ستخوان در بندبند خلق پی باشد

غزل شماره ۱۲۱۱: در این خرابه نه دشمن نه دوست می باشد

در این خرابه نه دشمن نه دوست می باشد*** به هرچه واری آنجا که اوست می باشد

به رنج شبهه مفرسا که حرف مکتب عشق*** در آن جریده که بی پشت و روست می باشد

غم جدایی اسباب می خورد همه کس*** همیشه نان تعلق دو پوست می باشد

تلاش فطرت دون غیر خودنمایی نیست*** دماغ آبله آماس دوست می باشد

ز بس که نسخه تحقیق ما پریشان است*** نظر به کاشغر و دل به خوست می باشد

غبار معبد تقوا به باده ده کانبجا*** کمال صدق و صفا تا وضوست می باشد

تو لفظ مغنم انگار، فکر معنی چیست*** که مغزها همه محتاج پوست می باشد

جبین ز سجده نددزدی که سربلندی شرم*** به عالمی که زمین روبروست می باشد

ز تازه رویی اخلاق نگذری بیدل*** بهار تا اثر رنگ و بوست می باشد

غزل شماره ۱۲۱۲: نگه در شبهه تحقیق من معذور می باشد

نگه در شبهه تحقیق من معذور می باشد*** سراب آینه ام آینه من دور می باشد

من و ساز دکان خودفروشی ها، چه حرف است این*** جنون این فضولی در سرمنصور می باشد

عذابی نیست گر از خانه پردازی برون آیی*** جهانی از غم طاق و سرا درگور می باشد

چه دارد آگهی غیر از قدح پیمایی حاجت*** به قدر چشم واکردن نگه مخمور می باشد

معاش جاه بی عاجزکشی صورت نمی بندد*** برات رزق شاهان بر دهان مور می باشد

علاج خارخار حرص ممکن نیست جز مردن*** کفن این زخمها را مرهم کافور می باشد

حذر از گوشه چشمی کزین یاران طمع داری*** نگاه اینجا چراغ خانه زنبور می باشد

سراغ یک نگاه آشنا از کس نمی یابم***جهان چون نرگستان بی تو شهر کور می باشد
در آن وادی که من دارم جنون شعله پروازی***اگر عنقااست محتاج پر عصفور می باشد
ترنگی نیست کز شوق نپیچد در دماغ من***سر عشاق چینی خانه فغفور می باشد
ندارد ساز این کهسار جز خاموشی آهنگی***ز موسی پرس آوازی که شمع طور می باشد
خرابات یقین فرقی ندارد ظرف و مظروفش***می و مینا همان یک دانه انگور می باشد
عبارت چیست غیر از اقتضای شوخی معنی***پری تا نیست پیدا شیشه هم مستور

می باشد

سیاهی ریخت بر آینه ادراک ما بیدل***چراغ محفل تحقیق را این نور می باشد

غزل شماره ۱۲۱۳: لب بی صرغه نوا جهل سبق می باشد

لب بی صرغه نوا جهل سبق می باشد***خامه شایان عرق در خور شق می باشد

با ادب باش که در انجمن یکتایی***دعوی باطلت اندیشه حق می باشد

بلبلان قصه مخوانید که در مکتب عشق***دفتر گل پر پروانه ورق می باشد

هرکجا غیرت حسن انجمن آرای حیاست***خجالت از آینه داران عرق می باشد

در قناعت اگر ابرام نجوشد چو حباب***سکته وضع رضا سد رمق می باشد

جوع و شهوت همه جا پرده در دلکوبی ست***نغمه دهر ز قانون نهق می باشد

خون ما مغتم گرد سر تمکین گیر***چترکوه از پر طاووس شفق می باشد

سنگ هم در کف اطفال ندارد آرام***دور مجنون چقدر سست نسق می باشد

ورق جود کریمان جهان برگردید***نان محتاج کنون پشت طبق می باشد

بیدل از خلق جهان عشوه خوبی نخوری***غازه چهره این قوم به حق می باشد

غزل شماره ۱۲۱۴: نقش نیرنگ جهان جوهر رم می باشد

نقش نیرنگ جهان جوهر رم می باشد***صفحه آینه تمثال رقم می باشد

یاس انگشت نما را ندهی شهرت جاه***موی ماتم زده بر فرق علم می باشد

ربط احباب در این بزم ندامت خیزست***دستها درخور افسوس به هم می باشد

نتوان شد سبب چاک گریبان کسی***پشت ناخن خم از اندوه قلم می باشد

هرکجا حکم قضا ممتحن تدبیر است***سپر بیخردان تیغ دو دم می باشد

رمز تنزیه حرم فکر برهمن نشکافت***صمد است آنکه هیولای صنم می باشد

به خیال دهنّت گر نرسم معذورم***مدعا اندکی آن سوی عدم می باشد
طاقت خلق بجز عذر طلب پیش نبرد***پا در این مرحله بی آبله کم می باشد
هستی منفعلم بی عرق جبهه نخواست***بر سرم خاک زمینی است که نم می باشد
کف افسوس سراغی است ز کیفیت عمر***فرصت رفته به این نقش قدم می باشد
هرچه آید به نظر زان سرکو سجده کنید***سنگ و دیوار در کعبه صنم می باشد
رگ گردن به حیا راست نیاید بیدل***تا ته پاست نظر بر مژه خم می باشد

غزل شماره ۱۲۱۵: پیر خمیازه کش وضع جوان می باشد

پیر خمیازه کش وضع جوان می باشد***حسرت تیر در آغوش کمان می باشد
نوبهار چمن عمر همین خاموشی ست***گفتگو صرصر تمهید خزان می باشد
غفلت از منتظر وصل خیالی است محال***چشم اگر بسته شود دل نگران می باشد
رهبر عالم بالاست خیال قد یار***خضر این بادیه چون سرو جوان می باشد
قطع زنجیر ز مجنون تو نتوان کردن***موج جزو بدن آب روان می باشد
چه خیالی ست نوایی ز تمنا نکشیم***که نفس رشته قانون فغان می باشد
سخت دور است ازین دامگه آزادی ما***مژه از بیخبری بال فشان می باشد
خاطر نازک ما ایمن از آفات نشد***سنگ در کارگه شیشه گران می باشد
سر تسلیم سبک مایه به بی قدریهاست***جنس ما را به کف دست دکان می باشد
بلبل طفل مزاجم به کجا دل بندم***گل این باغ ز رنگین قفسان می باشد
کج ادایانه به ارباب مطالب سرکن***راستی بر دل ین قوم سنان می باشد
چشم تا واکنی از خویش برون تاخته ایم***صورت آینه دامن به میان می باشد
صاف مشرب دو زبانی نپسندد بیدل***هرچه

در دل به لب آب همان می باشد

غزل شماره ۱۲۱۶: راحت دل ز نفس بال فشان می باشد

راحت دل ز نفس بال فشان می باشد***آب این آینه چون باد روان می باشد
شعله ها رنگ به خاکستر ما باخته است***شور پرواز درن سرمه نهان می باشد
سادگی جنس چو آینه دکانی داریم***زینت ما به متاع دگران می باشد
به زبان راز دل خویش سپردیم چو شمع***موج این گوهر خون گشته زبان می باشد
حایلی نیست به جولانگه معنی هشدار***خواب پا در ره ما سنگ نشان می باشد
بی گهر نشئه تمکین صدف ممکن نیست***تا نم آب بگو شست گران می باشد
کینه خصم بداندیش ملایم گفتار***نیش خاری است که در آب نهان می باشد
ایمن از فتنه نگردي به مدارای حسود***آب تیغ آفت قعرش به کران می باشد
تیره بختی نفسی از طلبم غافل نیست***سایه دایم ز پی شخص روان می باشد
ذوق خود بینی ما تا نشود محو فنا***نتوان یافت که آینه چسان می باشد
شرر از سنگ دهد عرضه شوخی بیدل***تیغ کین را سخن سخت فسان می باشد

غزل شماره ۱۲۱۷: دماغ وحشت آهنگان خیال آور نمی باشد

دماغ وحشت آهنگان خیال آور نمی باشد***سر ما طایران رنگ زبر پر نمی باشد
خیال ثابت و سیار تا کی خواند افسونت***سلامت نقشبند طاق این منظر نمی باشد
خیالش در دل است اما چه حاصل غیر نویدی***پری در شیشه جز در عالم دیگر نمی باشد
به سامان جهان پوچ تسکین چیده ایم اما***به این صندل که ما داریم در دسر نمی باشد
حواس آواره افتاده است از خلوتسرای دل***وگر نه حلقه صحبت برون در نمی باشد
بلد از عجز طاقت گیر و هر راهی که خواهی رو***خط پیشانی تسلیم بی مسطر نمی باشد

زترک مطلب نایاب صید بی نیازی کن***دل جمعی که می خواهی درین کشور نمی باشد

کدورت گر همه باد است بر دل بار می چیند***نفس در خانه آینه بی لنگر نمی باشد

سواد هر دو عالم شسته است اشکی که من دارم***رواج سرمه در اقلیم چشم تر نمی باشد

مروت سخت مخمور است در خمخانه مطلب***جین هیچکس اینجا عرق ساغر نمی باشد

جنون فطرتی در رقص دارد نبض امکان را***همه گر پا به گردش آوری بی سر

نمی باشد

تأمل بی کمالی نیست در ساز نفس بیدل*** اگر شد رشته ات لاغر گره لاغر نمی باشد

غزل شماره ۱۲۱۸: بنای رنگ فطرت بر مزاج دون نمی باشا

بنای رنگ فطرت بر مزاج دون نمی باشا*** زمین خانه خورشید جز گردون نمی باشد
شکست کار دنیا نیست تشویش دماغ من*** خیال موی چینی در سر مجنون نمی باشد
کمند همتم گیرایی دارد که چون گردون*** سر من نیز از فتراک من بیرون نمی باشد
به دامان قیامت پاک نتوان کرد مژگانم*** نم چشمی که من دارم به صد جیحون نمی باشد
که دارد طاقت سنگ ترازوی عدم بود*** کم چندانکه از من هیچکس افزون نمی باشد
دم تقریر اگر گاهی نفس دزدم مکن عییم*** به طور اهل معنی سکتته ناموزون نمی باشد
سواد راست بینی کردنت ای بیخبر روشن*** خط ترسا هم اینجا آنقدر واژون نمی باشد
به سامان لباس از سعی رسوایی تبرا کن*** عبارت جز گریبان چاکی مضمون نمی باشد
حذر کن از شکفتن تا نبازی رنگ جمعیت*** جراحتهها جز آغوش وداع خون نمی باشد
درین عبرت فضا تا کی بساط کر و فرچیدن*** زمانی بیش گرد سیل در هامون نمی باشد
زر و مال آنقدر خوشتر که خاکش کم خوردیدل*** تلاش گنج جز سرمنزل قارون نمی باشد

غزل شماره ۱۲۱۹: بی زنگ درین محفل آینه نمی باشد

بی زنگ درین محفل آینه نمی باشد*** آن دل که تهی باشد از کینه نمی باشد
هر جلوه که در پیش است گردش به قفا دریاب*** فردایی این عالم بی دینه نمی باشد
مجنون به که دل بندد، حسرت به چه پیوندد*** در کسوت عریانی این پینه نمی باشد
حیف است کشد فرصت در دسر مخموری*** در هفته میخواران آدینه نمی باشد
یک ریش به صد کوثر ارزان نکنی زاهد*** در چارسوی جنت پشمینه نمی باشد

یاران مژه بردارید مفت است فلک تازی***این منظر حیرت را یک زینه نمی باشد

در کارگه تجدید یکدست چمن سازست***تقویم بهار اینجا پارینه نمی باشد

هر گوهر ازین دریا دارد صدف دیگر***دل در کف دلدار است در سینه نمی باشد

گر اهل سخن بیدل سامان غنا خواهند***چون نسخه اشعارت گنجینه نمی باشد

غزل شماره ۱۲۲۰: دل خاک سر کوی وفا شد چه بجا شد

دل خاک سر کوی وفا شد چه بجا شد***سر در ره تیغ تو فدا شد چه بجا شد

اشکم که دلی داشت گره بر سر مژگان***در کوی تو از دیده جدا شد چه بجا شد

ما را به بساطی که تو چون فتنه نشستی***بر خاستن از خویش عصا شد چه بجا شد

چون سایه به خاک قدمت جبهه ما را***یک سجده به صد شکر ادا شد چه بجا شد

این دیده که حسرتکده شوق تماشا است***ای خوش نگهان جای شما شد چه بجا شد

از حسرت دیدار تو اشک هوس آلود***امشب نگه چشم حیا شد چه بجا شد

چشمت به غلط سوی دل انداخت نگاهی***تیری که ازان شست خطا شد چه بجا شد

بر صفحه روی تو ز کلک ید تقدیر***خط سیه انگشت نما شد چه بجا شد

در بزم تو آخر نگه شعله عنانم***چون شمع زاشک آبله پا شد چه بجاشد

لخت جگری بر سر هر اشک فشاندم***حق نمک گریه ادا شد چه بجا شد

گردی که به امید تو دادیم به بادش***آرایش صد دست دعا شد چه بجا شد

چون سایه سر راه دو رنگی نگر فتم***روز سیه

ما شب ما شد چه بجا شد

زین یکدو نفس عمر میان من و دلدار***گیرم که اداهای بجا شد چه بجا شد
بیدل هوس نشئه آوارگی داشت***چون اشک کنون بی سر و پا شد چه بجا شد

غزل شماره ۱۲۲۱: دلدار مقیم دل ما شد چه بجا شد

دلدار مقیم دل ما شد چه بجا شد***جایش به همین آینه واشد چه بجا شد
اسرار دهانش به جنون زد ز تبسم***آن پیرهن وهم قبا شد چه بجا شد
گرد نفسی چند که در سینه شکستیم***تعمیر دل یأس بنا شد چه بجا شد
آن ناله که صد صور قیامت به نفس داشت***پیش نگهت سرمه نوا شد چه بجا شد
چون سرو علم کرد مرا بی بری من***دست تهی انگشت نما شد چه بجا شد
احسان و کرم گرچه ندارد غم تمیز***آن لطف که در کار گدا شد چه بجا شد
دل قطره ی اشکی شد و غلتید به پایت***این خون شده همچشم حنا شد چه بجا شد
از کسب صفا شد به دلم کشف معانی***آینه ام اندیشه نما شد چه بجا شد
زلفش که به خورشید فشانندی سر دامان***از سرکشی خویش دوتا شد چه بجا شد
با روی تو گل لاف طراوت زد از آنرو***پامال ره باد صبا شد چه بجا شد
در ساده دلی عرض تمنای تو دادیم***بی مطلبی اندیشه نما شد چه بجا شد
عمری به هوا شبنم ما هرزه دوی کرد***آخر ز حیا آبله پا شد چه بجا شد
آن چشم که بستیم ز نظاره ی امکان***امروز به دیدار تو واشد چه بجا شد
دل می تپد امروز به امید وصال***در خانه آینه هوا شد چه بجا شد

در گرد سحر جوهر پرواز هوا بود***بیدل نفس آینه ما شد چه بجا شد

غزل شماره ۱۲۲۲: جگری آبله زد تخم غمی پیدا شد

جگری آبله زد تخم غمی پیدا شد***دلی آشفته غبار المی پیدا شد

صفحه ساده هستی خط نیرنگ نداشت***خیرگی کرد نظرها رقمی پیدا شد

نغمه پرده دل مختلف آهنگ نبود***ناله دزدید نفس زیر و بمی پیدا شد

باز آهم پی تاراج تسلی برخاست***صف بیتابی دل را علمی پیدا شد

بسکه دارم عرق از خجالت پرواز چو ابر***گر غبارم به هوا رفت نمی پیدا شد

عدم داد ز

جولانگه دلدار سراغ***خاک ره گشتم و نقش قدمی پیدا شد

رشک آن برهنم سوخت که در فکر وصال***گم شد از خویش و ز جیب صنمی پیدا شد

فرصت عیش جهان حیرت چشم آهوست***مژه برهم زدنی کرد رمی پیدا شد

قد پیری ثمر عاقبت اندیشی ماست***زندگی زیر قدم دید خمی پیدا شد

بسکه در گلشن ما رنگ هوا سوخته است***بی نفس بود اگر صبحدمی پیدا شد

هستی صرف همان غفلت آگاهی بود***خبر از خویش گرفتم عدمی پیدا شد

خواب پا برد زما زحمت جولان بیدل***مشق بیکاری ما را قلمی پیدا شد

غزل شماره ۱۲۲۳: صیاد بی نشانی پرواز رنگ ما شد

صیاد بی نشانی پرواز رنگ ما شد***آن پر که داشت عنقا صرف خدنگ ما شد

روزی که اعتبارات سنجید نقد ذرات***رنگ پریده هر جا گل کرد سنگ ما شد

کم پایی طلب ماند ناقص خرام تحقیق***راه جهاد مسدود از کفش تنگ ما شد

در فکر دل فتادیم راحت ز دست دادیم***صافی کدورت انگیخت آینه زنگ ما شد

حیران ناتوانی ماندیم و عمر بگذشت***رنگ شکسته ما قید فرنگ ما شد

در وادی املها کوشش نداشت تقصیر***کمفرستی قدم زد تا عذر لنگ ما شد

رنگ بهار هستی تکلیف صد جنون داشت***هر سبزه ای که گل کرد زین باغ بنگ ما شد

اندوه بیدماغی درهم شکست ما را***مینا تهی شد از می چندانکه سنگ ما شد

دل برده بود ما را آن سوی نیستی ها***افسانه قیامت چندی درنگ ما شد

گر فهم راز کردیم یا چشم باز کردیم***بر هر چه ناز کردیم سامان ننگ ما شد

چون شمع سیر این بزم با ما نساخت بیدل***مژگان گشودن آخر کام نهنگ ما شد

غزل شماره ۱۲۲۴: بازم از شرم سجود امشب عرق بیتاب شد

بازم از شرم سجود امشب عرق بیتاب شد***لاستان او به یاد آمد جبینم آب شد
تا قیامت بر نمی آیم ز شرم ناکسی***داشتم گرد سرش گردیدنی گرداب شد
عجز بردیم و قبول بار رحمت بافتیم***آنچه اینجا کاسد ما بود آنجا باب شد
حرص پهلوها تهی کرد از حضور بوریای***در خیال خوب مخمل عالمی بیخواب شد
آنقدرها نیست این پست و بلند اعتبار***صنع تصحیفی است گر بواب ما نواب شد
تا قوا سستی ندارد این تعلقها بجاست***با گسستن بست پیمان رشته چون بیتاب شد
گر گذشتن شد بقین بگذر ز تدبیر جسد***فکر کشتی چیست هرگاه آبها پایاب شد
دانه مهری بود بر طومار وهم شاخ و برگ***دل ز جمعیت گذشت و عالم اسباب شد
زندگی گر عبرت آهنگ همین شور و شر است***چون نفس نتوان به ساز

ما و من مضراب شد

خاک گردیدیم اما رمز دل نشکافتیم***در پی این دانه چندین آسیا بی آب شد
جستجوی رفتگان سر بر هوا کردیم حیف***پیش ما بود آنچه ما را در نظر ناباب شد
قامت خم گشت بیدل ناگزیر سجده باش***ناتوانی هر کجا بی پرده شد محراب شد

غزل شماره ۱۲۲۵: ای شمع تک وتاز نفس گرد سفر شد

ای شمع تک وتاز نفس گرد سفر شد***اکنون به چه امید توان سوخت سحر شد
در نسخه بیحاصل هستی چه توان خواند***زان خط که غبار نفش زبر و زبر شد
مردم همه در شکوه بیکاری خویشند***سرخاری این طایفه هنگامه گر شد
در خامه تقدیر نگونی عرقی داشت***کاخر خط پیشانی ما اینهمه تر شد

تمثال به آن جلوه نمودیم مقابل***ای بیخردان آینه داری چه هنر شد
افسانه خاموشی من کیست که نشنید***گم شد جرس از قافله چندانکه خبر شد
یاران نرسیدند به داد سخن من***نظم چه فسون خواند که گوش همه کر شد
چون سبزه درین سلسله بیگانگی نیست***سرها همه پا بود که پاها همه سر شد

گستاخی ام از محفل آداب بر آورد***گردیدن من گرد سرش حلقه در شد
فریاد که از دل به حضوری نرسیدم***شب بود که در خانه آینه سحر شد

در قسزم تقدیر که تسلیم کنار است***کشتی و کدو، صورت امواج خطر شد

چون ما نو آن کس که به تسلیم جبین سود***هرچند که تیغش به سر افتاد سپر شد

تا یک مژه خوابم برد از خویش چو اخگر***خاکستر دل جوش زد و بالش پر شد

فکر چمن آرایی فردوس که دارد***سر در قدمت محو گریبان دگر شد

بیدل نشوی غافل از اقبال گریبان***هر قطره که در فکر خود افتاد گهر شد

غزل شماره ۱۲۲۶: اینقدر نمی دانم صیدم از چه لاغر شد

اینقدر نمی دانم صیدم از چه لاغر شد***
کز تصور خونم آب تیغ اوتر شد
حرف شعله خویش را، با محیط سرگردم***
فلس ماهیان یکسر دیده سمندر شد
کاف و نون لبی وا کرد، حسن و عشق شورانگیخت***
احوالی ضرور افتاد قند ما مکرر شد
در جهان نومیدی محو بود آفتها***
آررو فضولی کرد جستجو ستمگر شد
گردش فلک دیدی ای جنون تأمل چیست***
دور، دور بیباکی ست شیشه وقف ساغر شد
هرچه با جنون پیوست زکمین آفت رست***
پاسبان خود گردید خانه ای که بی در شد
خواب گل در این گلشن تهمت خیالی بود***
رنگ پهلویی گرداند

تا امید بستر شد

راحت آرزوییها داغ کرد محفل را***رنگ ها چو شمع اینجا صرف بالش پر شد
کسب عزت دنیا سخت عبرت آلودست***خاک گشت سر در جیب قطره ای که گوهر شد
آه بر در دونان آخر التجا بردیم***تشنه کام می مردیم آبرو میسر شد
بیلد ل این تغافلها جرم خست کس نیست***احتیاجها شورید گوش دوستان کر شد

غزل شماره ۱۲۲۷: مژده ای ذوق وصال آینه بی زنگار شد

مژده ای ذوق وصال آینه بی زنگار شد***آب گردید انتظار و عالم دیدار شد
خلق آخر در طلب واماندگی اظهار شد***بر ره خوابیده پا زد آبله بیدار شد
سایه وار از سجده طی کردم بساط اعتبار***کوه و دشت از سودن پیشانی ام هموار شد
غیر بیمغزی حصول اعتبار پوچ چیست***غنچه سر بر باد داد و صاحب دستار شد
حسن در خورد تغافل داشت سامان غرور***بسکه چین اندوخت ابرو تیغ جوهردار شد
عالمی را الفت رنگ از تنزه بازداشت***دستها اینجا به افسون حنا بیکار شد
در غبار وهم و ظن جمعیت دل باختم***خانه از سامان اسباب هوس بازار شد
از وجود آگه شدیم اما به ایمای عدم***چشمکی زد نقش پا تا چشم ما بیدار شد
رنج هستی اینقدر از الفت دل می کشم***ناله را در نی گره پیش آمد و زنار شد
ننگ خست توأم بی دستگاهی بوده است***رفت تا ناخن گشاد پنجه ام دشوار شد
خجلت غفلت قوی تر کرد بر ما رفع وهم***سایه تا برخاست از پیش نظر دیوار شد
محو او باید شدن تا وارهم از ننگ طبع***خار از همرنگی آتش گل بی خار شد
بیدل افسون هوس ما را ز ما بیگانه کرد***بسکه مرکز بر خیال پوچ زد پرگار شد

غزل شماره ۱۲۲۸: نقطه دل گرد خودگشت و خط پرگار شد

نقطه دل گرد خود گشت و خط پرگار شد***گردش این سبحة تا هموار شد ز نار شد
ساز استعداد این محفل تحیر نغمه بود***قلقل مینا به طبع زاهد استغفار شد
صفحه ای در یاد آن برق نگاه آتش زدم***شوخی یک نرگستان چشمکم بیدار شد
زان لب خندان به خاکم آرزوها خفته است***چون سحر خواهد غبار من تبسم زار شد
ناله گل ناکرده نگذشتم ز عبرتگاه دل***تنگی این کوچه ام چون نی خرام افشار شد
جز غرور ما و من این دشت پالغزی نداشت***تا نفس در لب شکستم راه دل هموار شد
حسرت پرواز رنگ

دستگاه ناله ریخت***بال و پر تا فالی از خمیازه زد منقار شد

شور دل‌های گرفتار از اثر نومید نیست***در خم آن زلف خواهد شانه موسیقار شد

آرزو در دل شکستم خواب راحت موج زد***موی این چینی به فرقم سایه دیوار شد

از نفس جمعیت کنج عدم بر هم زد***جرأتی لغزید در دل خواب پرفتار شد

مشت خاکم تا کجاها چید خشت اعتبار***کز بلندی جانب پا دیدم دشوار شد

خاطرم از کلفت افسانه هستی گرفت***چشم می پوشم کنون گرد نفس بسیار شد

جام در خون زن چو گل بیدل دگر ابرام چیست***در بساط رنگ نتوان بیش از این مختار شد

غزل شماره ۱۲۲۹: شب که از شور شکست دل اثر پرزور شد

شب که از شور شکست دل اثر پرزور شد***همچو چینی تار مویی کاسه طنبور شد

برق آفت گر چنین دارد کمین اعتبار***خرمن ما عاقبت خواهد نگاه مور شد

عیش صد دانا ز یک نادان منغص می شود***ربط مصرع بر هم است آنجا که حرفی کور شد

نفس را ترک هوا روح مقدس می کند***شعله ای کز دود فارغ گشت عین نور شد

گر نمکدان‌ت چنین در دیده‌ها دارد اثر***آب در آینه همچون اشک خواهد شور شد

دل شکست اما کسی بر ناله ما پی نبرد***موی چینی جوهر آینه فغفور شد

کاش چون نقش قدم با عاجزی می ساختم***بسکه سعی ما رسایی کرد منزل دور شد

ساغر عشق مجازم نشئه تحقیق داد***مشت خونم جون مجنون می زد و منصور شد

چون سحر کم نیست گر عرض غباری داده ایم***بیش ازین نتوان به سامان نفس مغرور شد

عمرها شد بیدل احرام خموشی بسته ام***آخرین ضبط نفس خواهد خروش صور شد

غزل شماره ۱۲۳۰: هرکجا عشاق را درد طلب منظور شد

هرکجا عشاق را درد طلب منظور شد***رفتن رنگ دو عالم خون یک ناسور شد

رنگ منت بر نمی دارد دل اهل صفا***صبح ، زخم خویش را خود مرهم کافور شد

بسکه دیدم الفت آفاق لبریز گزند***دیده احباب بر من خانه زنبور شد

بیقرارانت دماغ حسرتی می سوختند***یک شرر از پرده بیرون زد چراغ طور شد

دل چه سامان کز شکست آرزو بر هم نچید***بس که مو آورد این چینی سر فغفور شد

بود بی تعمیریی صرف بنای کاینات***دل خرابی کرد کاین ویرانه ها معمور شد

ترک انصاف از رسوم انتظام یمن نیست***بسکه چشم از معنی ام پوشید حاسد کور شد

گاه توفان غضب از چین ابرو باک نیست***از شکست پل نترسد سیل چون پر زور شد

زبن همه حسرت که مردم در خمارن مرده اند***جمع شد خمیازه ای چند و دهان گور شد

آبله بی سعی پامردی نمی آید به دست***ریشه تاک از دویدن صاحب انگور شد

محنت پیری ست بیدل حاصل عیش شباب***هر که شب می

خورد خواهد صبحدم مخمور شد

غزل شماره ۱۲۳۱: فکر نازک عالمی را سرمه تقریر شد

فکر نازک عالمی را سرمه تقریر شد***موی چینی بر صداها جاده شبگیر شد
موجها تا قطره زین دریا به بیباکی گذشت***گوهر ما را ز خودداری گذشتن دیر شد
آب می گشتیم کاش از ننگ بیدردی چو کوه***کز دل سنگین عرقها بر رخ ما قیر شد
در جناب کبریا جز نیستی مقبول نیست***خدمت اندیشیدن ما موجد تقصیر شد
صید ما دیوانگان تألیف چندین دام داشت***حلقه ها عمری به هم جوشید تا زنجیر شد
نور دل جوشاند عشق از پرده بخت سیاه***صبح ما زین شام در پستان زنگی شیر شد
آدمی چندان به مهمانخانه گردون نماند***این ستمکش یک دو دم غم خورد آخر سیر شد
در عدم از ما و من پر بیخبر می زبستیم***خواب ما را زندگی هنگامه تعبیر شد
کوهها از شرم خاموشی به پستی ساختند***سرمه گردیدن به یاد آمد بم ما زیر شد
طبع ما را عجز، نقاش هزار اندیشه کرد***ناتوانی مو دمید و کلک این تصویر شد
زین همه اسباب بیرون تا کجا آید کسی***چین دامان بلندم خار دامنگیر شد
قدر زانو اندکی زین بیش بایستی شناخت***بر در دل حلقه زد اکنون که بیدل پیر شد

غزل شماره ۱۲۳۲: تا دل دیوانه واماند از تپیدن داغ شد

تا دل دیوانه واماند از تپیدن داغ شد***اضطراب این سپند از آرمیدن داغ شد
هیچکس چون نقش پا از خاک راهم برنداشت***این گل محرومی از درد نچیدن داغ شد
می دهد سعی طلب عرض سراغ منزلم***نادویدنها ز درد نارسیدن داغ شد
غافل از حسنش اما اینقدر دانم که دوش***برق حیرت جلوه ای دیدم که دیدن داغ شد
برق بردل ریخت آخر حسرت نشو و نما***چون شرر این دانه از شوق دمیدن داغ شد

از جنون پیمایی طاووس بیتابم می‌رس*** پر زدم چندان که در بالم پریدن داغ شد
محو دیدار که ام کز دور باش جلوه اش*** بر مژه هر قطره اشکم تا چکیدن داغ شد
عاقبت گردنکشان را طوق گردن نقش پاست*** شعله هم اینجا به

جرم سر کشیدن داغ شد

آب در آینه آخر فال حیرت می زند***آنقدر از پا نشستم کارمیدن داغ شد

غیر عبرت شمع من زین انجمن حاصل نکرد***انچه در دیدن گلش بود از ندیدن داغ شد

نالہ ای کردم به گلشن بیدل از شوق گلی***لاله ها را پنبه گوش از شنیدن داغ شد

غزل شماره ۱۲۳۳: آگاهی دل انجمن اختلاف شد

آگاهی دل انجمن اختلاف شد***عکسش فرو گرفت چو آینه صاف شد

کام و زبان به سرمه اش از خاک پر کند***گویایی که تشنه لاف و گزاف شد

بر چینی ات مناز که خاقان به آن غرور***چندی به سر نیامده موینه باف شد

میل غذاست مرکز بنیاد زندگی***پیچید معده بر هوس جوع و ناف شد

مستغنی ام ز دیر و حرم کرد بیخودی***بر گرد خویش گردش رنگم طواف شد

آخر به ناله دعوی طاقت نرفت پیش***لب بستنم به عجز دوام اعتراف شد

پیری گره ز رشته جان سختی ام گشود***قد خمیده تیشیه خارا شکاف شد

مردان به شرم جوهر غیرت نهفته اند***تیغ از حجاب زنگ مقیم غلاف شد

فهمیده نه قدم که کمالات راستی***ننگ هزار جاده ز یک انحراف شد

با خامشی بساز که خواهد گشاد لب***میدان هم کشیدن اهل مصاف شد

بیدل به چارسوی برودت رواج دهر***گرد کساد، جنس وفا را لحاف شد

غزل شماره ۱۲۳۴: به کدام فرصت ازین چمن هوس از فضولی اثر کشد

به کدام فرصت ازین چمن هوس از فضولی اثر کشد***شیب خون به عمر خضر زخم که نفس شراب سحر کشد

نشد آن که از دل گرم کس به تسلیی کشدم هوس***بتیم در آینه چون نفس که ز جوهرم ته پر می کشد

نگرفت گرد نه آسمان سر راه هرزه خرامی ام***مگرم تأمل نقش پا مژه ای به پیش نظر کشد

دل آرمیده به خون مکش ز تلاش منصب و عزتی*** که فلک به رشته گوهرت بکشد ز حلقت اگر کشد
ز لب فصیح وفا بیان به حدیث کین ندهی زبان*** است حظل اگر کشی به ترازویی که شکر کشد
نپسندی ای فلک آنقدر خلل طبیعت وحشتم*** که چو موجم آبله های پا غم انفعال گهر کشد
ز کمال طینت منفعل به چه رنگ عرض اثر دهم*** مگر از حیا عرقی کنم که مرا ز پرده به در کشد
به حدیقه ای که شهید او کشد انتظار مراد دل*** چو سحر نفس دمد از کفن که شکوفه ای به ثمر کشد
به سجود در گهش ای عرق تو ز بی نمی منما تری*** که

مباد سعی جبین من به فشار دامن تر کشد

نظری چو دانه درین چمن به خیال ریشه شکسته ام***بنشینم آنهمه در رهت که قدم ز آبله سر کشد
سروبرگ همت میکشی ز دماغ بیدل ما طلب***که چو شمع از همه عضو خود قدح آفریند و در کشد

غزل شماره ۱۲۳۵: جبهه حرص اگر چنین گردد ره هوس کشد

جبهه حرص اگر چنین گردد ره هوس کشد***آینه در مقابلم گر بکشی نفس کشد
هرزه در است گفتگو ورنه تأمل نفس***پیش برد ز کاروان هر قدمی که پس کشد
سنگ ترازوی وقار میل شکست کس نکرد***ننگ عدالت است اگر کوه کم عدس کشد
آتش سنگ طینتیم شعله شمع فطرتیم***حیف که ناز سرکشی گردن ما به خس کشد
عهد وفاق بسته ایم با اثر شکست دل***محمل یاس ما بس است ناله این جرس کشد
تا کی از استخوان پوچ زحمت بی حلاوتی***کاش مصور هوس جای هما مگس کشد
رستن ازین طلسم و هم پر زدن خیال کیست***جیب فلک درد سحر تا نفس از قفس کشد
عیب و هنر شعور تست ورنه درین ادب سرا***بیخبری چه ممکن است آینه پیش کس کشد
بیدل ازین ستمکده راحت کس گمان مبر***دیده ز خس نمی کشد آنچه دل از نفس کشد

غزل شماره ۱۲۳۶: از غبارم هرچه بالا می کشد

از غبارم هرچه بالا می کشد***سرمه درچشم ثریا می کشد
بسکه مد وحشت شوقم رساست***فکر امروزم به فردا می کشد
تا خرد باقی ست صحرای جنون***دامن از آرایش ما می کشد
خوابناکان می رمند از آگهی***سایه از خورشید خود را می کشد
سخت بیرنگ است نقش مدعا***عالمی تصویر عنقا می کشد
خون دل بی پرده است از انفعال***سرنگونی می ز مینا می کشد

عقل گو خون شو که تفتیش جنون***یک جهان شور از نفس وامی کشد

ما گرانجانان ز خود وامی کشیم***کوه از دامن اگر پا می کشد

ترزبانی خفت عقل ست و بس***صد شکست از موج دریا می کشد

محمل رنگ از شکستن بسته اند***بسکه بار درد دلها می کشد

عالمی را می برد حسرت فرو***این نهنگ تشنه دریا می کشد

زرپرستی می کند دل را سیاه***آخر این صفرا به سودا می کشد

بار ما بیدل به دوش عاجزی ست***سایه را افتادگی ها می کشد

غزل شماره ۱۲۳۷: هرکه حرفی از لبت وامی کشد

هرکه حرفی از لبت وامی کشد***از رگ یاقوت صهبا می کشد

بسکه مخمور خیالت رفته ایم***آمدن خمیازه ما می کشد

نازش ما بیکسان بر نیستی ست***خار و خس از شعله بالا می کشد

شوق تا بر لب رساند ناله ای***گرد دل دامان صحرا می کشد

می رویم از خویش و خجلت می کشیم***ذوق آغوش که ما را می کشد

عشق خونخوار از دم تیغ فنا***دست احسان بر سر ما می کشد

خودگدازی ظرف پیدا کردن است***اشک دریاها به مینا می کشد

عمرها شد پای خواب آلود من***انتقام از سعی بیجا می کشد

نی نشان دارم نه نام اما هنوز***همت من ننگ عنقا می کشد

می گریزم از اثرهای غرور***اشک هر جا سر کشد پا می کشد

محو عشق از کفر و ایمان فارغ ست***خانه حیرت تماشا می کشد

بیدل از لیبیک و ناقوسم می رس***عشق در گوشم نواها می کشد

غزل شماره ۱۲۳۸: شوق دیداری که از دل بال حسرت می کشد

شوق دیداری که از دل بال حسرت می کشد***تا به مژگان می رسد آغوش حیرت می کشد

بی رخت تمهید خوابم خجالت ارام نیست***لغزش مژگان من خط بر فراغت می کشد

از عرق پیمایی شبم پر است آغوش صبح***همت مخمورم از خمیازه خجالت می کشد

هر کجا گل می کند نقش ضعیفهای من***خامه نقاش موی چشم صنعت می کشد

ای نهال گلشن عبرت به رعنائی مناز***شمع پستی می کشد چندانکه قامت می کشد

غفلت نشو و نمایت صرفه جمعیت است***تخم این مزرع به جای پشه آفت می کشد

زور بازویی که داری انفعالی بیش نیست***ناتوانی انتقام آخر ز طاقت می کشد

بگذر از حرص ریاستها کز افسون هوس***گر همه قاضی شوی کارت به رشوت می کشد

بندگی شاهی گدایی مفلسی گردن کشی***خاک عبرت خیز ما صد رنگ تهمت می کشد

چرخ را از سفله پرور خواندن کس ننگ نیست***تهمت کم همتیها تیر همت می کشد

پیرگردیدی ز تکلیف تعلقها برآ***دوش خم از هرچه برداری ندامت می کشد

کوه هم دارد به قدر ناله دامن چیدنی***محمل تمکین هر بنیاد خفت می کشد

بی خبر از آفت اقبال نتوان زیستن***عالمی را دار از چاه مذلت می کشد

ای شرر تا چند خواهی غافل از خود تاختن***گردش چشم است

میدانی که فرصت می کشد

نوحه بر تدبیر کن بیدل که در صحرای عشق***پا به دفع خار ز آتش بار منت می کشد

غزل شماره ۱۲۳۹: عریانی آنقدر به برم تنگ می کشد

عریانی آنقدر به برم تنگ می کشد***کز پیکرم به جان عرق رنگ می کشد

آسان میدان به کارگه هستی آمدن***اینجا شرر نفس ز دل سنگ می کشد

فکر میان یار ز بس پیکرم گداخت***نقاش مو ز لاغری ام ننگ می کشد

سامان زندگی نفسی چند بیش نیست***عمر خضر خماری ازین بنگ می کشد

زاهد خیال ریش رها کن کزین هوس***آخر تلاش شان به سر چنگ می کشد

با هیچکس مجوش که تمثال خوب و زشت***رخت صفای آینه بر زنگ می کشد

ای خواجه یک دو گام دگر مفت جهد گیر***باریست زندگی که خر لنگ می کشد

خلفی به گرد قافله فرصتی که نیست***چون صبح تلخی شکری رنگ می کشد

خون شد دل از عمارت حرصی که عمرهاست***زین کوهسار دوش نگین سنگ می کشد

خامش نوای حسرت دیدار نیستم***در دیده سر مه گر کشم آهنگ می کشد

از حیرت خرام تو کلک دبیر صنع***نقش خیال نیز همان دنگ می کشد

بیدل چو بند نیشکر از فکر آن دهن***معنی فشار قافیه تنگ می کشد

غزل شماره ۱۲۴۰: مد بقا کجا به مه و سال می کشد

مد بقا کجا به مه و سال می کشد***نقاش رنگ هرچه کشد بال می کشد

واماندگی به قافله اعتبار نیست***پیش است هرچه شمع ز دنبال می کشد

نگسستی ست رشته آمال زیر چرخ***چندین کلاوه مغزل این زال می کشد

سنگ همه به خفت فرسودگی کم است***قطار رفته رفته به مثقال می کشد

از ریش و فش میرس که تا قید زندگی ست***زاهد غم سلاسل و اغلال می کشد

خشکی به طبع خلق ز شعر ترم نماند***فطرت هنوز از قلم نال می کشد

تشویش خوب و زشت جهان جرم آگهی ست***صیقل به دوش آینه تمثال می کشد

موقع شناس محفل آداب حسن باش***ننگ خطست مو که سر از خال می کشد

معشوقی از مزاج نفس کم نمی شود***پیری ز قد خم شده خلخال می کشد

بی مایه غنا نتوان شد حریف فقر***ادبار نیز همت اقبال می کشد

بیدل تلاش گر مرو وادی جنون***تب می کند گر آبله تبخال می کشد

غزل شماره ۱۲۴۱: حرص پیری شیأالله از خروشم می کشد

حرص پیری شیأالله از خروشم می کشد***قامت خم طرفه زنیلی به دوشم می کشد

عبرت حال کتان پُر روشن است از ماهتاب***غفلی دارم که آخر پنبه گوشم می کشد

شرمسار طبع مجبورم که با آن ساز عجز***انتقام از اختیار هرزه گوشم می کشد

معنی خاصی ز حرف و صوت انشا کردنی ست***گفتگو آخربه آن لعل خموشم می کشد

سرخوش پیمانۀ یاد نگاه کیستم***رنگ گرداندن به کوی میفروشم می کشد

فرصت هستی درین میخانه پُر بی مهلت است***همچو می خم تا به ساغر دو جوشم می کشد

آفتابم رشته ساز سحر نگسسته است***آرزو بر تخت شاهی خرقه پوشم می کشد

زین همه شوری که دارد کارگاه اعتبار***اندکی افسانۀ مجنون به هوشم می کشد

نقش پای رفتگان صفر کتاب عبرت است***دیده هر جا حلقه می یابد به گوشم می کشد

بر که بندم بیدل از غفلت خطای زندگی***کم گناهی نیست گر دوشم به دوشم می کشد

غزل شماره ۱۲۴۲: باز دامان دل آهنگ چه گلشن می کشد

باز دامان دل آهنگ چه گلشن می کشد***نالۀ ای تا می کشم طاووس گردن می کشد

بسکه استحقاق گرد بی پر و بالم رساست***هر که دامان تو می گیرد سوی من می کشد
بیش ازین نتوان چراغ رنگ ناز افروختن***خامه[□] تصویر بادام تو روغن می کشد
نالہ اندوه گرانی بر نمی دارد ز دل***سنگ این کوه از صدا ناز فلاخن می کشد
شمع این محفل نی ام اما به ذوق تیغ او***تا نفس دارم سری دارم که گردن می کشد
پیرو سعی تجرد در نمی ماند به عجز***رشته از هر پیرهن خود را به سوزن می کشد
اعتبار اهل ظلم از عالم اقبال نیست***آتش آلود است آن آبی که آهن می کشد
تنگ بر دیوانه شد دشت و در از عریان تنی***کیست فهمد بی گریبانی چه دامن می کشد
ماهی دریای وهمیم آه از تدبیر پوچ***مغز آماج خدنگ و پوست جوشن می کشد
عمرها شد سرمه سای کارگاه عبرتیم***خاکساری انتقام ما ز دشمن می کشد
سایه را بیدل ز قطع دشت و در تشویش نیست***محمل تسلیم دوش آرمیدن می کشد

غزل شماره ۱۲۴۳: بار ما عمری ست دوش چشم حیران می کشد

بار ما عمری ست دوش چشم حیران می کشد***محمل اجزای ما چون شمع مژگان می کشد
ناتوانان مغتنم دارید وضع عاجزی***کز غرور طاقت آسودن به جولان می کشد
ما ضعیفان آنقدرها زحمت یاران نه ایم***سایه باری دارد اما هر کس آسان می کشد
هیچکس در مزرع امکان قناعت پیشه نیست***گر همه گندم بود خمیازه[□] نان می کشد
صلح و جنگ عرصه غفلت تماشا کردنی ست***تیر در کیش است و خلق از سینه پیکان می کشد
دوری انس است استعداد لذتهای خلق***طفل می برد ز شیر آن دم که دندان می کشد
التفات رنگ امکان یکقلم آلودگی ست***مفت نقاشی کزین تصویر دامان می کشد
وحشت آهنگی ز فکر خویش بیرون آ، که شمع ***پا ز دامن تا کشد سر از گریبان می کشد
محو او را هر سر مو یک جهان بالیدن است***گاه حیرت داغم از قدی که مژگان می کشد

می روم از خویش و جز حیرت دلیل جهد نیست***و حشتم در خانه ی آینه میدان می کشد

جسم گرشد خاک بیدل رفع او هام

دویی ست***شخص از آینه گم کردن چه نقصان می کشد

غزل شماره ۱۲۴۴: چو شمع هیچکس به زیانم نمی کشد

چو شمع هیچکس به زیانم نمی کشد***در خاک و خون به غیر زیانم نمی کشد

دارد به عرصه گاه هوس هرزه تاز حرص***دست شکسته ای که عنانم نمی کشد

سیرشکبشه رنگی من کم زسرمه نیست***عبرت چرا به چشم بتانم نمی کشد

تصویر خودفروشی لبهای خامشم***جز تخته هیچ جنس دکانم نمی کشد

ناگفته به حدیث جفای پری رخان***این شکوه تا به مهر دهانم نمی کشد

شمشیربرق جوهرآهم ولی چه سود***از خود گذشتنی به فسانم نمی کشد

شهرت نواست ساز زمینگیری ام چو شمع***هرچند خار پا به سنانم نمی کشد

مشت خسی ستمکش یاسم که موج هم***از ننگ ناکسی به کرانم نمی کشد

در پرده ترنگ پری خیز نغمه ای ست***دل جز به کوی شیشه گرانم نمی کشد

چون تیشه پیکر خم من طاقت آزماست***مفت مصوری که کمانم نمی کشد

رخت شرار جسته ندانم کجا برم***دوش امید بار گرانم نمی کشد

بیدل ز ننگ طینت بیکار سوختم***افسوس دست من ز حنا نم نمی کشد

غزل شماره ۱۲۴۵: رفته رفته این بزرگیها به بازی می کشد

رفته رفته این بزرگیها به بازی می کشد***زنش زاهد هر طرف آخر درازی می کشد

اندس تا از حساب آنسو گذشتی رفته ای***دل نفس در کارگاه شیشه سازی می کشد

نی شرابی دارد این محفل نه دور ساغری***مست تا مخمور یکسر خود گدازی می کشد

خلق در کار است تا پیش افتد از دست امل***وهم میدانها به ذوق هرزه تازی می کشد

میهمان عبرتی زین گرد خوان غافل مباش***آب و نان اینجا به بولی و به رازی می کشد

تا نفس باقست با آرایش افتادست کار***دیده تا دل زحمت رخت نمازی می کشد

شمع را دیدیم روشن شد رموز انجمن***هر سر اینجا آفت گردون فرازی می کشد

پاس آب رو غنیمت دان که گل هم در چمن***از کم آبی خجالت رنگ پیازی می کشد

صورت آفاق اگر آشفته دیدی دم مزن***بیدل این تصویر کلک بی نیازی می کشد

غزل شماره ۱۲۴۶: همچو مینا غنچه رازم بهار آهنگ شد

همچو مینا غنچه رازم بهار آهنگ شد***پرتوی از خون دل بیرون دوید و رنگ شد

بس که در یادت به چندین رنگ حسرت سوختم***چون پر طاووس داغم عالم نیرنگ شد

کوه تمکینی به این افسردگیها حیرت است***بس که زیر بار دل ماندم صدا هم سنگ شد

در طلسم بستن مژگان فضایی داشتم***تا نگه آغوش پیدا کرد عالم تنگ شد

پیکرم در جست وجویت رفت همدوش نفس***رشته این ساز از فرسودگی آهنگ شد

در شکنج پیری ام هر مو زبان ناله ای است***از خمیدنها سرپایم طرف با چنگ شد

آن قدر وامانده ام کز الفتم نتوان گذشت***اشک هم در پای من افتاد و عذر لنگ شد

جوهر خط آخر از آینه ات میگون دمید***دود هم از شعله حسن تو آتش رنگ شد

کسب آگاهی کدورت خانه تعمیر است و بس***هر قدر آینه شد دل زیر مشق زنگ شد

هیچکس حسرتکش بی مهری خوبان مباد***آرزو بشکست ما را تا دل او سنگ شد

بیدل از درد وطن خون گشت ذوق عبرتم***بس که یاد آشیان کردم

قفس هم تنگ شد

غزل شماره ۱۲۴۷: کم و بیش وهم تعینت سر و برگ نقص و کمال شد

کم و بیش وهم تعینت سر و برگ نقص و کمال شد***مه نو دمید و به بدر زد بگداخت بدر و هلال شد
به صفای جلوه نساختی حق کبریا نشناختی***به خیال آینه باختی که جمال رفت و مثال شد
سحری گذشتی از انجمن سر آستین به هوا شکن***ز شمیم سایه سنبلت گل شمع ناف غزال شد
چو نفس مرا ز سر هوس به هوا رسیده ز جیب دل***گرهی ز رشته گشوده ای که شکست بیضه و بال شد
به ترانه من و ما کسی ز نوای دل چه اثر برد***مزه حلاوت این شکرزازل ودیعت لال شد
ز تلاش نازکی سخن گهر صفا به زمین مزن***خجل است جور چینی که به مو رسید و سفال شد
ز غبار لشکر زندگی دو سه روز پیشترک برآ***حذر از تلاش دو مویی ات که هجوم رستم زال شد
به دل گداخته کن طرب که در این سراب جنون تعب***چو عقیق بر لب تشنگان جگر آب گشت و زال شد
ستم است جوهر غیرتت به فسردگی فشرده قدم***بکش انفعال سیه دلی اگر اخگر تو زگال شد
سحر غناکده حیا به نفس نمی برد التجا***چه غرض به طبع تو بال زد که تبسم تو سوال شد
نفسی زدی و جهان گرفت اثر ترانه ما و من***که شکست شیشه محفلت که صدا به رنگ خیال شد
ز حضور غیبت کامها همه راست زحمت مدعا***تو چه بیدل از همه قطع کن که وقوع رفت و محال شد

غزل شماره ۱۲۴۸: دل شهرة تسلیم ز ضبط نفسم شد

دل شهرة تسلیم ز ضبط نفسم شد***قلقل به لب شیشه شکستن جرسم شد
پرواز ضعیفان تب و تاب مژه دارد***بالی نگشودم که نه چاک قفسم شد
فریاد زگیرایی قلاب محبت***هر سو که گذشتم مژه او عسسم شد
تا چاشنی بوسی از آن لعل گرفتم***شیرینی لذات دو عالم مگسم شد

گفتم به نوایی رسم از

ساز سلامت***دل زمزمه تعلیم نبی بی نفسم شد

کو خواب عدم کز تب و تابم کند ایمن***چون شمع گشاد مژه در دیده خشم شد

بر هر خس و خاری که در این باغ رسیدم***شرم نرسیدن ثمر پیش رسم شد

سر تا قدمم در عرق شمع فرورفت***یارب ز کجا سیر گریبان هوسم شد

عنقای جهان خودم اما چه توان کرد***این یک دو نفس الفت بیدل قفسم شد

غزل شماره ۱۲۴۹: روز سیهم سایه صفت جزو بدن شد

روز سیهم سایه صفت جزو بدن شد***آسوده شو ای آینه زنگار کهن شد

شبم به چه امید برد صرفه ایجاد***چشمی که گشودم عرق خجلت من شد

نشکافتم آخر ره تحقیق گریبان***فرصت نفسی داشت که پامال سخن شد

تدبیر، علاج مرض ذاتی کس نیست***از شیشه شدن سنگ همان توبه شکن شد

حیرت نپسندید ز ما گرم نگاهی***بردیم در آن بزم چراغی که لگن شد

تنزیه ز آگاهی ما گشت کدورت***جان بود که در فکر خود افتاد و بدن شد

جز یأس ز لاف من و ما هیچ نبردیم***تار نفس از بسکه جنون یافت کفن شد

شب در خم اندیشه ی گیسوی تو بودم***فکرم گرهی خورد که یک نافه ختن شد

چون اشک به همواری ازین دشت گذشتم***لغزیدن پا راه مرا مهره زدن شد

گرد ره غربت چقدر سعی وفا دشت***خاکم به سرافشانند به حدی که وطن شد

بیدل اثری برده ای از یاد خرامش***طاووس برون آگه خیال تو چمن شد

غزل شماره ۱۲۵۰: تا پری به عرض آمد موج شیشه عریان شد

تا پری به عرض آمد موج شیشه عریان شد***پیرهن ز بس بالید دهر یوسفستان شد

جلوه اش جهانی را محو بیخودیها کرد***آینه دکان بر چین جنس حیرت ارزان شد

خاک من به یاد آورد چهره عرقناکش***هیچو بیضه طاووس در عدم چراغان شد

کوشش زمینگیرم برعروج بینش تاخت***خارپای شمع آخر دستگاه مژگان شد

وحشتم درین محفل شوخی سپندی داشت***تا قفس زدم آتش ناله ای پرافشان شد

انفعال هستی را من عیار افسوسم***دست داغ سودن بود طبع اگر پشیمان شد

امتحان آفاتم رنگ طاق دل ریخت***آبگینه ام آخر از شکست سندان شد

زین چمن به هر رنگم سیر آگهی مفت است***داغ لاله هم کم نیست گر بهار نتوان شد

سازگردن افزای رنج هرزه گردی داشت***سر به جیب دزدیدم پا مقیم دامان شد

داغ درد شو بیدل کز گداز بی حاصل***اشکها درین محفل ریشخند مژگان شد

غزل شماره ۱۲۵۱: ترک آرزو کردم رنج هستی آسان شد

ترک آرزو کردم رنج هستی آسان شد***سوخت پرفشانی ها کاین قفس گلستان شد

عالم از جنون من کرد کسب همواری***سیل گریه سر دادم کوه و دشت دامان شد

خامشی به دامانم شور صد قیامت ریخت***کاشتم نفس در دل، ریشه نیستان شد

هر کجا نظر کردم فکر خویش راهم زد***غنچه تا گل این باغ بهر من گریبان شد

بر صفای دل زاهد اینقدر چه می نازی***هر چه آینه گردید باب خود فروشان شد

عشق شکوه آلودست تا چه دل فسرد امروز***سیل می رود نوید خانه ای که ویران شد

جیب اگر به غارت رفت دامنی به دست آریم***ای جنون به صحرا زن نوبهار عریان شد

جبریان تقدیریم قول و فعل ما عجز است***وهم می کند مختار آنقدر که نتوان شد

برق رفتن هوش است یا خیال دیداری***چون سپند از دورم آتشی نمایان شد

چین نازپرورده ست گرد وحشتم بیدل***دامنی گر افشاندم طره ای پریشان شد

غزل شماره ۱۲۵۲: رم وحشی نگاه من غبار انگیز جولان شد

رم وحشی نگاه من غبارانگیز جولان شد***سواد دشت امکان شوخی چشم غزالان شد
به ذوق جلوه او از عدم تا سر بر آوردم***چو توفان بهار از هر کف خاکم گریبان شد
خموشی را زبانها می دهد اعجاز حسن او***به چشمش سر مه تا بر خویشتن بالید مژگان شد
بقدر شوخی خطش سیاهی می کند داغم***ز هر دودی کز آنجا گرد کرد اینجا چراغان شد
طبیعت موج همواری زد از نومیدی مطلب***بلند و پست ما را دست بر هم سوده سوهان شد
حجاب اندیش خورشید حضور کیست این گلشن***که گل چون صبح در گرد شکست رنگ پنهان شد
به روی غیر در بستم ز رنج جستجو رستم***چراغ خلوتم آخر نگاه پیر کنعان شد
بهار صد گلستان مشربم از تازه روییها***چو صحرایم گشاد جبه طرح دامان شد
ز گنج فقر نقد عافیت جستم ندانستم***که خواهد بویا هم بهر فریادم نیستان شد
درین حرمان سراقربی به این دوری نمی باشد***منی در پرده می کردم تصور او

نمایان شد

به مژگان بستنی کوتاه کنم افسانه حسرت***حریف انتظار مطلب نایاب نتوان شد
سراپا معنی دردم عبارت ختم کن بیدل***که من هر جا گریبان چاک کردم ناله عریان شد

غزل شماره ۱۲۵۳: قیامت خنده ریزی بر مزار من گل افشان شد

قیامت خنده ریزی بر مزار من گل افشان شد***ز شور آرزو هر ذره خاکم نمکدان شد
به شغل سجده او گر چنین فرسوده می گردد***جبین در کسوت نقش قدم خواهد نمایان شد
ندانم در شکست طره مشکین چه پردازد***که گر دامن شکست آینه دار کج کلاهان شد
چه امکانست از نیرنگ تمثالش نشان دادن***اگر سر تا قدم حیرت شوی آینه نتوان شد
حیا سرمایه‌گیها نیست بی سامان مستوری***نگه در هر کجا بی پرده شد محتاج مژگان شد
تخیر معنی دارد که لفظ آنجا نمی گنجد***چو من آینه گشتم هرچه صورت بود پنهان شد
بهاری در نظر دارم که شوخیهای نیرنگش***مرا در پرده اندیشه خون کرد و گلستان شد
عدم پیمایی موج و حباب ما چه می پرسی***همان چین شکست این شیشه ها را طاق نسیان شد
دو عالم داشت بر مجنون ما بازار دلتنگی***دماغ وقت سودا خوش که آشفته و بیابان شد
چو شب‌نم ساغر دردم به آسانی نشد حاصل***سراپایم ز هم بگداخت تا یک چشم گریان شد
سراغ شعله دیگر ندارد مجمر امکان***تو دل در پرده روشن کن برون خواهد چراغان شد
طلسم ناز معشوقست سر تا پای من بیدل***غبارم گر ز جا برخاست زلف او پریشان شد

غزل شماره ۱۲۵۴: مخمل و دیبا حجاب هستی رسوا نشد

مخمل و دیبا حجاب هستی رسوا نشد***چشم می پوشم کنون پیراهنی پیدا نشد
در فرامشخانه امکان چه علم و کو عمل***سعی باطل بود اینجا هر چه شد گویا نشد
ز آن حلاوتها که آداب محبت داشته ست***خواستم نام لبش بگیرم لب از هم وانشد

گر وفا می کرد فرصتهای کسب اعتبار*** از هوس من نیز چیزی می شدم اما نشد

انتظار مرگ شمع آسان نمی باید شمرد*** سر بریدن منفعل گردید و یار ما نشد

دل به رنگ داغ ما را رخصت وحشت نداد*** شکر کن ای ناله پروازت قفس فرسا نشد

بهر صید خلق در زهد ریایی جان مکن*** زین تکلف عالمی بی دین شد و دنیا نشد

قانعان از

خفت امداد یاران فارغند***موج هرگز دستش از آب گهر بالا نشد

از دل دیوانه[□] ما مجلس آرایی مخواه***سنگ سودا سوخت اما قابل مینا نشد

آتش فکر قیامت در قفا افتاده است***صد هزار امروز دی گردید و دی فردا نشد

خاک ناگردیده رستن از شکست دل کراست***موی چینی بود این مو کز سر ما وانشد

با زبان خلق کار افتاد بیدل چاره چیست***گوشه گیری های ما عنقا شد و تنها نشد

غزل شماره ۱۲۵۵: مکتوب مقصد ما از بیکسی فغان شد

مکتوب مقصد ما از بیکسی فغان شد***قاصد نشد میسر دل خون شد و روان شد

دل بی رخ تو هیهات با ناله رفت در خاک***واسوخت این سپندان چندانکه سرمه دان شد

کردم به صد تأمل بنیاد عجز محکم***این پنبه بسکه بر خود پیچید ریسمان شد

تا حشر بال اعمال باید کشید بر دوش***این یک نفس بضاعت صد ناقه کاروان شد

شمع بساط ما را در کارگاه تسلیم***هرچند عزم پا بود روسوی آسمان شد

تشویش روزی آخر نگذاشت دامن ما***گندم قفای آدم از بس دوید نان شد

کسب و کمال در خلق پر آبرو ندارد***بر دوش بحر آخر موج گهر گران شد

جمعیت عدم را از کف نمی توان داد***دریاد بیضه باید مشغول آشیان شد

دل در خیال دیدار آینه خانه ای داشت***تا بر ورق زد آتش طاووس پرفشان شد

از الفت رفیقان با بیکسی بسازید***کس همعنان کس نیست از مرگ امتحان شد

از عجز ما مگویید از حال ما مپرسید***هرچند جمله باشیم چیزی نمی توان شد

بیدل نداد تحقیق از شخص ما نشانی***باری به عرض تمثال آینه مهربان شد

غزل شماره ۱۲۵۶: عید است غبار سر راه تو توان شد

عید است غبار سر راه تو توان شد***قربانی قربان نگاه تو توان شد

امید شهید دم شمشیر غروری ست***بسمل ز خم طرف کلاه تو توان شد
باید همه تن دل شد و آشفته و جنون کرد***تا محرم گیسوی سیاه تو توان شد
تسلیم ز آفات جهان باک ندارد***در جیب خودم محو پناه تو توان شد
ای خاک خرامت گل فردوس به دامن***کو بخت که پامال گیاه تو توان شد
سهل است شفاعتگری جرم دو عالم***گر قابل یک ذره گناه تو توان شد
بیدل دل ما طاقت آیات ندارد***تا کی هدف ناوک آه تو توان شد

غزل شماره ۱۲۵۷: پیر گردیدم و هستی سبب ننگ نشد

پیر گردیدم و هستی سبب ننگ نشد***چون کمان خانه بی بام و درم تنگ نشد
الفت دل نه همین حایل عزم نفس است***آبله پای که بوسید که او لنگ نشد
بی صفا محرمی خویش چه امکان دارد***سنگ تا شیشه نشد آینه سنگ نشد
بیخبر سوخت نفس ورنه درین مکتب وهم***صفحه ای نیست کز آتش زدن ارژنگ نشد
دل هر ذره به صد چشم تماشا جوشید***دهر طاووس شد و محرم نیرنگ نشد
صوف و اطلس ز کجا پینه بر اندام تو دوخت***بر هوس جامه عریانی اگر تنگ نشد
شبم صبح دلیل است که در عالم رنگ***تا نفس آب نشد آینه بی زنگ نشد
گوش بر زمزمه ساز سپندیم همه***داغ شد محفل و یک نغمه به آهنگ نشد
در گریبان عدم نیز رهی داشت خیال***آه از بی نفسیها نی ما چنگ نشد
هرچه یوشید جهان غیر کفن یمن نداشت***ماتمی بود لباسی که به این رنگ نشد
با خیالات بجوشید که در مزرع وهم***بنگ کم نیست چه شد بیدل اگر دنگ نشد

غزل شماره ۱۲۵۸: گل نکرد آهی که بر ما خنجر قاتل نشد

گل نکرد آهی که بر ما خنجر قاتل نشد***آرزو برهم نزد بالی که دل بسمل نشد

دام محرومی درین دشت احتیاط آگهی ست***وای بر صیدی که از صیاد خود غافل نشد
دل به راحت گر نسازد با گدازش واگذار***گوهر ما بحر خواهد گشت اگر ساحل نشد
در بیابانی که ما را سر به کوشش داده اند***جاده هم از خویش رفت و محرم منزل نشد
شعله را خاموش گشتن پای از خود رفتن است***داغ هم گردیدم و آسودگی حاصل نشد
گرچه رنگ این دو آتشیخانه از من ریختند***از جبینم چون شرر داغ فنا زایل نشد
اعتبار اندیشگان آفت پرست کاهشند***هیچکس بی خود گدازی شمع این محفل نشد
عافیت گر هست نقش پرده و اماندگی ست***حیف پروازی که آگاه از پر بسمل نشد
ذوق آغوش دویی در وصل نتوان یافتن***بیخبرمجنون ما لیلی شد و محمل نشد
نی گداز دل به کار آمد نه ریزشهای

اشک***بی تومشت خاک من برباد رفت و گل نشد

در لباس قطره نتوان تلخی دریا کشید***مفت آن خونی که خاکستر شد اما دل نشد

غیرمن زین قلزم حیرت حبابی گل نکرد***عالمی صاحب‌دل است اما کسی بیدل نشد

غزل شماره ۱۲۵۹: از حوادث خاطر آزاد ما غمگین نشد

از حوادث خاطر آزاد ما غمگین نشد***جبهه این بحر از سعی هوا پرچین نشد

با لباس فقرم از آرایش دنیا چه باک***این نم‌هرگز به آب آینه سنگین نشد

از قبول خلق نتوان زحمت منت کشید***ای خوش آن سازی که قابل نغمه تحسین نشد

سفله را بیدستگاهی خضر ره راستی ست***این پیاده کجروی نگرفت تا فرزین نشد

سینه صافی هم نمی گردد علاج بد گهر***تیغ قاتل را وداع زنگ رفع کین نشد

دست بردارید از رنگ نشاط این چمن***شبنمی را پشت ناخن زین حنا رنگین نشد

صبح تیغش تا نکرد ابرو بلند از خواب ناز***همچو شمع تلخی جان باختن شیرین نشد

در بهار صنعت آباد معانی رنگ و بو***چون زبان من به یک انگشت کس گلچین نشد

شوخی باد خزان سرمایه اکسیر داشت***نیست زین گلشن پر گاهی که او زرین نشد

خواب راحت بود وقف بیخودی اما چه سود***رنگ ما پرها شکست و قابل بالین نشد

بسکه آزاد است بیدل از عبارات دویی***ناله هم این مصرع برجسته را تضمین نشد

غزل شماره ۱۲۶۰: چون شفق از رنگ خونم هیچکس گلچین نشد

چون شفق از رنگ خونم هیچکس گلچین نشد***ناخنی هم زین حنای بی نمک رنگین نشد

از ازل مغز سر من پنبه گوش من است***بهر خواب غفلتم در دسر بالین نشد

در محیطی کاستقامت صید دام موج بود***گوهر بی طاقت ما محرم تمکین نشد

بی لبت از آب حیوان خضر خونها می خورد***تا چرا از خاکساران خط مشکین نشد

ناز هستی در تماشاخانه^{۱۱} دل عیب نیست***کیست در سیر بهار آینه^{۱۲} خودبین نشد

بی جگر خوردن بهار طرز نتوان تازه کرد***غوطه تا در خون نزد فطرت سخن رنگین نشد

چشم زخمم تا به روی تیغ او وا کرده اند***از روانی موج خون را چون نگه تسکین نشد

بسکه ما را عافیت آینه دار آفت است***آشیان هم جز فشار پنجه شاهین نشد^{۱۳}

داغم از وارستگیهای دعای بی اثر***کز فسون مدعا زحمتکش آمین نشد

عاقل از وضع ضلالت آگهی از کف

نداد***بی خیر از کفر هم بگذشت و اهل دین نشد

همت وارستگان وامانده اسباب نیست***ز اختلاط سنگ پرواز شرر سنگین نشد

هرقدر بیدل دماغ سعی راحت سوختیم***همچو آتش جز همان خاکسترم بالین نشد

غزل شماره ۱۲۶۱: پر هما چه کند بخت اگر دگرگون شد

پر هما چه کند بخت اگر دگرگون شد***اطاقه است دم ماکیان چو واژون شد

در اهل مزبله کسب کمال کناسی ست***نباید اینهمه مقبول عالم دون شد

جنون حرص پس از مرگ نیز در کار است***هزار گنج ته خاک ملک قارون شد

فسانه تو اگر موجد عدم نشود***مبرهن است که لیلی نماند و مجنون شد

به گفتگو مده از کاف حضور جسیت***عنان گسست چو از دانه ریشه بیرون شد

حصول آبله پا مزد بی سر و پایی ست***کفیل این گهرم سعی کوه و هامون شد

عروج عالم اقبال بیخودی دگر است***به گردش آنچه ز رنگم پرید گردون شد

نوای ساز رعونت قیامت انگیز است***به خدمت رگ گردن نمی توان خون شد

بهار غیرت مرد آبیاری خون داشت***عرق چکید به کیفی که گلگون شد

زمان فرصت هر چیز مغتنم شمردید***که تا به حشر نخواهد شد آنچه اکنون شد

بر آن ستمزده بیدل ز عالم او هام***چه ظلم رفت که مجنون نشد فلاطون شد

غزل شماره ۱۲۶۲: حیرت کفیل پر زدن گفتگو نشد

حیرت کفیل پر زدن گفتگو نشد***شادم که آب آینه ام شعله خو نشد

مردیم تشنه در طلب آب تیغ او***آخر ز سر گذشت و نصیب گلو نشد

افسوس ناله ای که به کویش رهی نبرد***آه از دلی که خون شد و در پای او نشد

آسایشم به راه تو یک نقش پا نیست***جمعیتم ز زلف تو یک تار مو نشد

عمری ست خدمت لب خاموش می کنم***ای بخت ناز کن که نفس هرزه گو نشد

بی قدر نیست شبنم حیرت بهار عشق***نگداخت دل که آینه آبرو نشد

اشیا مثال آینه بی نشانید***نشکفت ازین چمن گل رنگی که بو نشد

وهم ظهور سر به گریبان خجالت است***فکری نداد رو که سر ما فرو نشد

بیگانه است مشرب فقر و غنا زهم***ساغر نگشت کشتی و مینا کدو نشد

بیدل چو شمع ساخت جبین نیازما***با سجده ای که غیر گدازش وضو نشد

غزل شماره ۱۲۶۳: آهی به هوا چتر زد و چرخ برین شد

آهی به هوا چتر زد و چرخ برین شد***داغی به غبار الم آسود و زمین شد

بشکست طلسم دل و زد کوس محبت***پاشید غبار نفس و آه حزین شد

نظاره به صورت زد و نیرنگ کمان ریخت***اندیشه به معنی نظری کرد و یقین شد

آن آینه کز عرض صفا نیز حیا داشت***تا چشم گشودیم پریخانه چین شد

غفلت چه فسون خواند که در خلوت تحقیق***برگشت نگاهم ز خود و آینه بین شد

گل کرد ز مسجودی من سجده فروشی***یعنی چو هلالم خم محراب جبین شد

عنقایی ام از شهرت خود گشت فزون تر***آخر پی گمنامی من نقش نگین شد

دل خواست به گردون نگرد زیر قدم دید***آن بود که در یک نظر انداختن این شد

هر لحظه هوایی ست عنان تاب دماغم***رخشی که ندارم به خیال اینهمه زین شد

از عالم حیرانی من هیچ مپرسید***آینه کمند نگهی بود که چین شد

وقت است که بر بی کسی عشق بگرییم***کاین شعله ز خار و خس ما خاک نشین شد

در غیب

و شهادت من و معشوق همانیم***بیدل تو بر آنی که چنان بود و چنین شد

غزل شماره ۱۲۶۴: شب حسرت دیدار توام دام کمین شد

شب حسرت دیدار توام دام کمین شد***هر ذره ز اجزای من آینه نگین شد
خاکستر از اخگر چقدر شور بر آورد***دل سف رخت به رنگی که کبابم نمکین شد
عبرتکده دهر ز بس خصم تسلی است***چون چشم شررخانه من خانه زین شد
برق رم فرصت سر و برگ طلبم سوخت***صد ناله تمنا نفس بازپسین شد
زنداز نیرنگ خیالم چه توان کرد***رحم است بر آن شخص که او آینه بین شد
انکار نمود آنچه ز صافی به در افتاد***جوهر به رخ آینه روشنگرچین شد
موهوس و این لنگر ادبار چه سود است***چون سایه نباید کلف روی زمین شد
از بس بسه ره حسرت صیاد نشستم***وحشت به تغافل زد و پرواز کمین شد
گر هیچ نباشد به تپش خون شدنی هست***ای آینه دل شو که نخواهی به ازین شد
بیدل عدم و هستی ما هیچ ندارد***جز گرد خیالی که نه آن بود و نه این شد

غزل شماره ۱۲۶۵: زین ساز بم و زیر توقع چه خروشد

زین ساز بم و زیر توقع چه خروشد***از گاو فلک صبح مگر شیر بدو شد
آربش کر و فر دونان همه پوچ ست***زان پوست مجو مغز که از آبله جوشد
تحقیق ز تمثال چه گل دسته نماید***حیف است کسی در طلب آینه کوشد
جز جبهه ما کز تری آرد عرقی چند***کس آب ز سرچشمه خورشید ننوشد
در کیسه ما مایه خیال است درم نیست***دریا گهر راز به ماهی چه فروشد
یک گوش تهی نیست ز افسون تغافل***حرفی که توان گفت مگر پنبه نیوشد
بیدل به حیا چاره افلاس توان کرد***عریانی اگر جامه ندارد مژه پوشد

غزل شماره ۱۲۶۶: کسی که نیک و بد هوشیار و مست بپوشد

کسی که نیک و بد هوشیار و مست بپوشد***خدا عیوب وی از چشم هر که هست بپوشد
به دستگاه نشاید وبال بخل کشیدن***حذر کنید از آن آستین که دست بپوشد
بهار رنگ تماشااست الوداع تعلق***غبار نیست که چشمت دمی که جست بپوشد
تلاش موج جنون است نارسیده به گوهر***عیوب آبله پایان همین نشست بپوشد
کمال پر نگشاید به کارگاه دنائت***هوا بلندی خود در زمین پست بپوشد
ترحمی است به نخجیر اگر کمان کش ما را***سزد که چشم به وقت گشاد شست بپوشد
حیا به ضبط نگه مانع خیال نگردهد***گمان مبر ره شوق آنکه چشم بست بپوشد
ز وهم جاه چه موهاست در دماغ تعین***غرور چینی این انجمن شکست بپوشد
گل بهشت شود غنچه بهر بوس دهانت***لب تو زاهد اگر عیب می پرست بپوشد
به طعن بیدل دیوانه سربرهنه نیایی***مباد کفش ز پا بر کند به دست بپوشد

غزل شماره ۱۲۶۷: رضاعت از برم چندانکه کردم پیر می جوشد

رضاعت از برم چندانکه کردم پیر می جوشد***چو آتش می شوم خا کستر اما شیر می جوشد
ندارد مزرع دیوانگان بی ناله سیرابی***همین یک ریشه از صد دانه زنجیر می جوشد
دلم مشکن مبادا نقش بندد شکل بیدادت***زموی چینی اینجا خامه تصویر می جوشد
چه دارد انفعال طبع ظالم جز سیه رویی***عرق از سنگ اگر بی پرده گردد قیر می جوشد
تبرا از شلایینی ندارد طینت مبرم***ز هر جایی که جوشد خار دامنگیر می جوشد
نفس سوز دماغ شرح و بسط زندگی تاکی***به این خوابی که دارم پا زدن تعبیر می جوشد
سراغ عافیت خواهی به میدان شهادت رو***که صد بالین راحت از پر یک تیر می جوشد
در این صحرا شکارافکن خیال کیست حیرانم***که رقص موج گل با خون هر نخجیر می جوشد

ز صبح مقصد آگه نیستم لیک اینقدر دانم***که سرتاپای من چون سایه یک شبگیر می جوشد

مگر از جوهر یاقوت رنگ است این گلستان را***که آب و آتش گل پر ادب تاثیر

می جوشد

دماغ آشفته خاصیت، پنجاب و کشمیر*** که بوی هر گل آنجا با پیاز و سیر می جوشد
به ربط ناقصان بیدل مده زحمت ریاضت را*** بهم انگورهای خام در خم دیر می جوشد

غزل شماره ۱۲۶۸: نه تنها از قدح مستی و از گل رنگ می جوشد

نه تنها از قدح مستی و از گل رنگ می جوشد*** نوای محفل قدرت به صد آهنگ می جوشد
بجا و اماندنت زیر قدم صد دشت گم دارد*** اگر در گردش آبی خانه با فرسنگ می جوشد
جهان را بی تأمل کرده ای نظاره زین غافل*** که این حیرت فرا از سینه های تنگ می جوشد
در این صحرا که یکسر بال طاووس است اجزایش*** غباری گر به خود بالد همان نیرنگ می جوشد

غزل شماره ۱۲۶۹: حال دل از دوری دلبر نمی دانم چه شد

حال دل از دوری دلبر نمی دانم چه شد*** ریخت اشکی بر زمین دیگر نمی دانم چه شد
از شکست دل نه تنها آب و رنگ عیش ریخت*** ناله ای هم داشت این ساغر نمی دانم چه شد
باس هستی برد از صد نیستی انسوبرم*** سوختم چندان که خاکستر نمی دانم چه شد
صفحه آینه حرت جوهر این عبرت است*** کای حریفان نقش اسکندر نمی دانم چه شد
گردش رنگی و چشمکهای اشکی داشتم*** این زمان آن چرخ و آن اختر نمی دانم چه شد
دو ش در طوفان نومییدی تلاطم کرد آه*** کشتی دل بود بی لنگر نمی دانم چه شد
در رهت از همت افسر طراز آبله*** پای من سر شد برتر نمی دانم چه شد
از دمیدن دانه من کوچه گرد بیکسی ست*** مشت خاکی داشتم بر سر نمی دانم چه شد
بیدماغ و حشتم از ساز آرامم مپرس*** پهلویی گردانده ام بستر نمی دانم چه شد
عرض معراج حقیقت از من بیدل مپرس*** قطره دریاگشت پیغمبر نمی دانم چه شد

غزل شماره ۱۲۷۰: حاصلم زبن مزرع بی بر نمی دانم چه شد

حاصلم زبن مزرع بی بر نمی دانم چه شد***خاک بودم خون شدم دیگر نمی دانم چه شد
ناله بالی می زند دیگر مپرس از حال دل***رشته در خون می تپد گوهر نمی دانم چه شد
ساختم با غم دماغ ساغر عیشم نماند***در بهشت آتش زدم کوثر نمی دانم چه شد
محرم عجز آشنایهای حیرت نیستیم***اینقدر دانم که سعی پر نمی دانم چه شد
بیش ازبن در خلوت تحقیق و صلح بار نیست***جستجوها خاک شد دیگر نمی دانم چه شد
مشت خونی کز تپیدن صد جهان امید داشت***تا درت دل بود آنسو تر نمی دانم چه شد
سیر حسنی دآشتم در حیات آباد خفال***تا شکست آینه ام دلر نمی دانم چه شد
دی من و صوفی به درس معرفت پرداختیم***او رقم کم کرد و من دفتر نمی دانم چه شد
بیدماغ طاقت از سودای هستی فارغ است***تا چو اشک از پا فتادم سر نمی دانم چه شد
بیدل اکنون با خودم غیراز ندامت هیچ نعست***آنچه بی خود داشتم در بر نمی دانم چه شد

غزل شماره ۱۲۷۱: ز وهم متهم ظرف کم نخواهی شد

ز وهم متهم ظرف کم نخواهی شد***محیط اگر نشدی قطره هم نخواهی شد
به بحر قطره ز تشویش خشکی آزاد است***اگر عدم شده باشی عدم نخواهی شد
غم فنا و بقا هرزه فکری وهم است***جنون تراش حدود و قدم نخواهی شد
هزار مرحله دوری ز دامن مقصود***اگرچو دست ز سودن بهم نخواهی شد
برهمنی اگر این قشقه بر جبین دارد***به صد هزار تناسخ صنم نخواهی شد
مقلد هوس از دعوی طرب رسواست***ز شکل خنده بهار ارم نخواهی شد
مباد در غم واماندگی به باد روی***چو شمع آنهمه خار قدم نخواهی شد
طواف دل نفسی چند چون نفس کم نیست***تلاش بسمل دیر و حرم نخواهی شد
چو سرو اگر همه سر تا قدم دل آری بار***ز بار منت افلاک خم نخواهی شد

غبار کوی ادب سرکش فضولی نیست*** اگر به باد دهندت علم نخواهی شد

به محفلی که

در اقران موافقت سنجی است***کم زیاده سری گیر کم نخواهی شد

چو گل دمی که گسست اتفاق رشته عهد***دگر خمارکش ربط هم نخواهی شد

سراغ ملک یقین بیدل از هوس دور است***رفیق قافله کیف و کم نخواهی شد

غزل شماره ۱۲۷۲: باغ نیرنگ جنونم نیست آسان بشکفد

باغ نیرنگ جنونم نیست آسان بشکفد***خون خورد صد شعله تا داغی به سامان بشکفد

آبیار ما ادبکاران گداز جرأت است***چشم ما مشکل که بر رخسار جانان بشکفد

بیدماغی فرصت اندیش شکست رنگ نیست***گل به رنگ صبح بابد دامن افشان بشکفد

تنگنای عرصه موهوم امکان را کجاست***اتفدر وسعت که یک زخم نمایان بشکفد

در شکست من طلسم عیش امکان بسته اند***رنگ آغوشی کشد تا این گلستان بشکفد

مهرورزی نیست اینجا کم ز باد مهرگان***چاک زن جیب وفا تا طبع یاران بشکفد

وضع مستوری غبار مشرب مجنون مباد***داغ دل یارب به رنگ ناله عریان بشکفد

قابل نظاره آن جلوه گشتن مشکل است***گر همه صد نرگستان چشم حیران بشکفد

هیچ تخمی قابل سرسبزی امید نیست***اشک باید کاشتن چندان که توفان بشکفد

زبن چمن محروم دارد چشم خواب آلوده ام***بی بهاری نیست حیرت کاش مژگان بشکفد

در گلستانی که دارد اشک بیدل شبمی***برگ برگش ناله بلبل به دامان بشکفد

غزل شماره ۱۲۷۳: وحشتم گر یک تپش در دشت امکان بشکفد

وحشتم گر یک تپش در دشت امکان بشکفد***تا به دامان قیامت چین دامان بشکفد

اشک مژگان پرورم از حسرت غافل مباش***ناله اندودست آن گل کز نیستان بشکفد

کو نسیم مزده وصلی که از پرواز شوق***غنچه دل در برم تا کوی جانان بشکفد

می توان با صد خیابان بهشتم طرح داد***یک مژه چشمی که بر روی عزیزان بشکفد

تا قیامت در کف خاکی که نقش پای اوست****دل تپد، آینه باله گل دمد، جان بشکفد

هستی جاوید ریزد گل به دامن عدم****یک تبسم وار اگر آن لعل خندان بشکفد

گل فروشان جنون را دستگاهی لازم است****غنچه این باغ ترسم بی گریبان بشکفد

ناله ها از کلفت بی دردی دل آب شد****یارب این گلشن به بخت عندلیبان بشکفد

نیست غیر از شرم حاجت ابر گلزار کرم****می کند سایل عرق تا دست احسان بشکفد

بر دل مایوس بیدل پشت دستی می گزم****غنچه این عقده کاش از سعی دندان بشکفد

غزل شماره ۱۲۷۴: به یاد آستان هر که سر بر خاک می مالد

به یاد آستان هر که سر بر خاک می مالد****غبارش چون سحر پیشانی افلاک می مالد

گهر حل می کند یا شبی در پرده می بیزد****حیا چیزی بر آن رخسار آشناک می مالد

امل افسون بیباکی ست در عبرتگه امکان****بقدر ریشه مستی آستین تاک می مالد

سخن بی پرده کم گوید کاین افسانه عبرت****به گوش تا خورد اول لب بیباک می مالد

به ذوق سدره و طوبی تو هم دندان به سوهان زن****امل کام جهانی را به این مسواک می مالد

صفای دامن صبح و نم شبم چه ننگ است این****فلک صابون همین بر خامه های پاک می مالد

در بن گلشن ز وضع لاله و گل سیر عبرت کن****که یک مژگان گشودن سینه بر ضد چاک می مالد

سیه چشمی ست امشب ساقی مستان که نیرنگش****به جام هر که اندازد نظر تم پاک می مالد

به چندین زنگ از آن نقش قدم گل می توان چیدن****به رفتارت پر طاووس رو بر خاک می مالد

مشو از امتیاز خیر و شر طنبور این محفل****که عبرت گوش هر کس درخور

مگر سعی ندامت هم دلی انشاکنند بیدل***نفس دستی به صد امید برگ تاک می مالد

غزل شماره ۱۲۷۵: سپند بزم تو تا بقرار گردد و نالد

سپند بزم تو تا بقرار گردد و نالد***تپیدن از دل من آشکار گردد و نالد
هزار کعبه و لبیک محو شوق پرستی***که گرد دل چونفس یکدوبار گردد و نالد
چه نغمه ها که ندارد ز خود تهی شدن من***به ذوق آنکه نفس نی سوار گردد و نالد
ز ساز جرات عشاق گل نکرد نوایی***مگر ضعیفی این قوم تار گردد و نالد
من و تظلم الفت کدام دوست چه دشمن***ستم رسیده به هر کس دچار گردد و نالد
چو طایری که دهد آشیان به غارت آتش***نفس به گرد من خاکسار گردد و نالد
به گریه خو مکن ای دیده کز چکیدن اشکی***دل شکسته مباد آشکار گردد و نالد
هزار قافله شور جرس به چنگ امید***چه باشد اینهمه یک ناله وار گردد و نالد
ز روزگار وفا چشم دارم آن همه فرصت***که سخت جانی من کوهسار گردد و نالد
در آتش افکن و ترک ادب مخواه ز بیدل***سپند نیست که بی اختیار گردد و نالد

غزل شماره ۱۲۷۶: اگر سور است و گر ماتم دل مایوس می نالد

اگر سور است و گر ماتم دل مایوس می نالد***درین نه دیر کلفت خیز یک ناقوس می نالد
ندارد آسیای چرخ غیر از دور ناکامی***همه گر رنگ گردانی کف افسوس می نالد
درین محفل نیفشانده ست بال آهنگ آزادی***به چندین زیر و بم نومیدی محبوس می نالد
فروغ شمع دیدی ، فهم اسرار خموشان کن***بقدر رشته اینجا پرده فانوس می نالد
پی مقصد قدم ننهاده باید خاک گردیدن***درای سعی ما چون اشک پر معکوس می نالد
به خاموشی ز افسون سخن چنان مباحش ایمن***نگه بیش از نفس در دیده جاسوس می نالد

غرض هیچ و تظلم سینه کوب عرض بی مغزی***عیار فطرت یاران گرفتم کوس می نالد
چنین لبریز نیرنگ خیال کیست اجزایم***که رنگم تا شکست انشا کند طاووس می نالد
وفا مشکل که خواهد خامشی از ساز مشتاقان***نفس دزدی عرق بر جبهه ناموس می نالد
زخود رفتیم اما محرم ما کس نشد پیدل***درای محمل دل سخت نامحسوس می نالد

غزل شماره ۱۲۷۷: دل باز به جوش یارب آمد

دل باز به جوش یارب آمد***شب رفت و سحر نشد شب آمد
اشک از مژه بسکه بی اثر پخت***رحم به زوال کوکب آمد
بی روی تو یاد خلد کردم***مرگی به عیادت تب آمد
شرمندۀ رسم انتظارم***جانی که نبود بر لب آمد
مستان خبریست در خط جام***قاصد ز دیار مشرب آمد
وضع عقلای عصر دیدم***دیوانه ما مؤدب آمد
از اهل دول حیا مجویدم***اخلاق کجاست منصب آمد
از رفتن آبرو خبر گیر***هرجا اظهار مطلب آمد
گفتم چو سخن رسم به گوشی***هر گام به پیش من لب آمد
راجت در کسب نیستی بود***از هر عمل این مجرب آمد
بیدل نشدم دچار تحقیق***آینه به دست من شب آمد

غزل شماره ۱۲۷۸: ز هستی قطع کن گر میل راحت در نمود آمد

ز هستی قطع کن گر میل راحت در نمود آمد***چو حیرت صاف ما در دست تا مژگان فرود آمد
نماز ما ضعیفان معبد دیگر نمی خواهد***شکست آنجا که شد محراب طاقت در سجود آمد
چه دارد سیر امکان جز امید خاک گردیدن***درین حرمانسرا هر کس عدم مشتاق بود آمد

ز وضع زندگی طرفی نیستم جز به نومیدی***چه سازم این ندامت ساز پر عبرت سرود آمد
به این عجزی که در بنیاد سعی خویش می بینم***شوم گر سایه از دیوار نتوانم فرود آمد
ندانم دامن زلف که از کف داده ام یارب***صدای دست برهم سودنم پر مشک سود آمد
گرانست از سماجت گر همه آب بقا باشد***به مجلس چون نفس بر لب نباید زود آمد
ز هستی تا نگشتم منفعل آهم نجست از دل***عرق آبی به رویم زد که این اخگر به دود آمد
ز استغنا چو بیدل داشتم امید تشریفی***گسستن از دو عالم کسوتم را تار و پود آمد

غزل شماره ۱۲۷۹: نتوان به تلاش از غم اسباب برآمد

نتوان به تلاش از غم اسباب برآمد***گوهر چه نفس سوخت که از آب برآمد
غافل نتوان بود به خمخانه توفیق***ز آن جوش که دردی ز می ناب برآمد
خواه انجمن آرا شد و خواه آینه پرداخت***از خانه خورشید همین تاب برآمد
نیرنگ نفس شور دو عالم به عدم بست***در ساز نبود اینکه ز مضراب برآمد
ای دیده و ران چاره حیرت چه خیال است***آینه عبث طالب سیماب برآمد
از ساحل این بحر زبان می کشد آتش***کشتی به چه امید ز گرداب برآمد
بیش از همه در عالم غیرت خجلم کرد***آن کار که بی منت احباب برآمد
این دشت ز بس منفعل کوشش ما بود***خاکی که بر آن دست زدیم آب برآمد
زین باغ به کیفین رنگی نرسیدیم***دریا همه یک گوهر نایاب برآمد
پیدایی او صرفه موهومی ما نیست***با سایه مگوید که مهتاب برآمد
زان گرمی نازی که دمید از کف پایش***مخمل عرقی کرد که از خواب

بیدل چو مه نو به سجود که خمیدی***کامروز چراغ تو ز محراب برآمد

غزل شماره ۱۲۸۰: عالم همه زین میکده بیهوش برآمد

عالم همه زین میکده بیهوش برآمد***چون باده ز خم بیخبر از جوش برآمد

چندانکه گشودیم سر دیگ تسلی***سرپوش دگر از ته سرپوش برآمد

حرفی به زبان آمده صد جلد کتاب ست***عنقا به خیال که فراموش برآمد

ای بیخبران چاره فرمان ازل نیست***آهی که دل امروز کشد دوش برآمد

بی مطلبی آینه جمعیت دلهاست***موج گهر از عالم آغوش برآمد

کیفیت مو داشت گل شیب و شبابت***پیش از کفن این جلوه سیه پوش برآمد

این دیر خرابات خیالی ست که اینجا***تا شعله جواله قدح نوش برآمد

دون طبع همان منفعل عرض بزرگی ست***دستار نمود آبله پاپوش برآمد

بر منظر معنی که ز اوهام بلندست***نتوان به خیالات هوس گوش برآمد

صد مرحله طی کرد خرد در طلب اما***آخرپی ما آن طرف هوش برآمد

از نغمه تحقیق صدایی نشنیدیم***فریاد که ساز همه خاموش برآمد

دیدیم همین هستی ما زحمت ما بود***سر آخر کار آبله دوش برآمد

بیدل مثل کهنه افسانه هستی***زین گوش درون رفت و از آن گوش برآمد

غزل شماره ۱۲۸۱: تمام شوقیم لیک غافل که دل به راه که می خرامد

تمام شوقیم لیک غافل که دل به راه که می خرامد***جگر به داغ که می نشیند نفس به آه که می خرامد

ز اوج افلاک اگر نداری حضور اقبال بی نیازی***نفس به جیبت غبار دارد بین سپاه که می خرامد

اگر نه رنگ از گل تو دارد بهار موهوم هستی***به پرده چاک این کتانها فروغ ماه که می خرامد

غبار هر ذره می فروشد به حیرت آینه^۱ تپیدن^۲***رم غزالان این بیابان پی نگاه که می خرامد

ز رنگ گل تا بهار سنبل شکست دارد دماغ نازی^۳***دراین گلستان ندانم امروز که کج کلاه که می خرامد

اگر امید فنا نباشد نوید آفت زدای هستی^۴***به این سر و برگ خلق آواره در پناه که می خرامد

نگه به هر جا رسد چو شبم ز شرم می باید آب گشتن^۵***اگر بدانند که بی محابا به جلوه گاه که می خرامد

به هرزه در پرده^۶ من و ما غرور او هام پیش بردی^۷***نگشتی آگه که در دماغت هوای جاه که می خرامد

مگر ز چشمش غلط نگاهی فتاد بر حال زار بیدل^۸***وگر نه آن برق

بی نیازی پی گیاه که می خرامد

غزل شماره ۱۲۸۲: ز ابرام طلب نومیدی ام آخر به چنگ آمد

ز ابرام طلب نومیدی ام آخر به چنگ آمد***دعا از بس گرانی کرد دستم زیر سنگ آمد
ز سعی هرزه جولان رنجهها بردم درین وادی***ز پایم خار اگر آمد برون از پای لنگ آمد
به رنگ صبح احرام چه گلشن داشتم یا رب***که انداز خرامم در نظر پر نیمرنگ آمد
تحریر بسمل تاثیر آن مژگان خونریزم***که از طوفش نگه تا سوی من آمد خدنگ آمد
به استقبالم از یاد نگاه کافرآینش***قیامت آمد، آشوب پری آمد فرنگ آمد
غباری داشتم در خامه نقاش موهومی***شکست از دامنش گل کرد و تصویرم به رنگ آمد
به افسون وفا آخر غم او کرد ممنونم***که از دل دیر رفت اما چو آمد بیدرنگ آمد
به احسانهای بیجا خواجه می نازد نمی داند***که خضر نشئه توفیقش از صحرای بنگ آمد
شکست دل نمی دیدم نفس گر جمع می کردم***به رنگ غنچه این مشتم به خاطر بعد چنگ آمد
به یاد نیستی رو تا شوی از زندگی ایمن***به آسانی برون نتوان ز کام این نهنگ آمد
دو روزی طرف با دل هم بیستم چون نفس بیدل***بر این تمثال آخر خانه آینه تنگ آمد

غزل شماره ۱۲۸۳: شبنم آهی ز دل در حسرت قاتل برون آمد

شبنم آهی ز دل در حسرت قاتل برون آمد***سرش از ید بال افشانتر از بسمل برون آمد
چه سازد عقل مسکین کر نپوشد کسوت مجنون***که لیلی هرکجا بی پرده شد محمل برون آمد
ندارد صرفه عزت مقام خود نفهمیدن***سخن صد پیش پا خورد از زبان کز دل برون آمد
به داغ فوت فرصت سوختن هم عالمی دارد***چراغان کرد آن پروانه کز محفل برون آمد
سراغ عافیت گم بود در وحشتگاه امکان***طلب از آبله فالی زد و منزل برون آمد
رهایی نیست از هستی بغیر از خاک کردیدن***از این درپای عبرت هر که شد ساحل برون آمد

به کوشش ربط نتوان داد اجزای هوایی را***دل از خود جمع کردن عقده مشکل برون آمد

ندارد حسن یکتایی ز

جیب غیر جوشیدن***حق از حق جلوه_گر شد باطل از باطل برون آمد

دماغ خاکساری هم عروج نشئه ای دارد***من امیدی دماندم تا نهال از گل برون آمد

که دارد طاقت هم چشمی ظرف حباب من***محیط از خود تهی گردید تا بیدل برون آمد

غزل شماره ۱۲۸۴: فالی از داغ زدم دل چمن آیین آمد

فالی از داغ زدم دل چمن آیین آمد***ورق لاله به یک نقطه چه رنگین آمد

جرأت سعی دماغ تپش آرایی کیست***پای خوابیده ما آبله بالین آمد

چون دو ابرو که نفس سوخته ربط همنده***تیغ او زخم مرا مصرع تضمین آمد

عافیت می طلبی بگذر از اندیشه جاه***شمع را آفت سر افسر زرین آمد

تلخکامی ست ز درک من و ما حاصل کوش***بی حلاوت بود آن کس که سخن چین آمد

صفحه ساده هستی رقم غیر نداشت***هر که شد محرم این آینه خودبین آمد

سایه از جلوه خورشید چه اظهار کند***رفتم از خویش ندانم به چه آیین آمد

هرکسی در خور خود نشئه راحت دارد***خار پا را ز گل آبله بالین آمد

در خزان غوطه زن و عرض بهاری دریاب***عالمی رفت به بیرنگی و رنگین آمد

صبر کردیم و به وصلی نرسیدیم افسوس***دامن ما ته سنگ از دل سنگین آمد

بیدل از عجز طلب صید فراغت داریم***سایه را بخت نگون طره مشکین آمد

غزل شماره ۱۲۸۵: گل به سر، جام به کف آن چمن آیین آمد

گل به سر، جام به کف آن چمن آیین آمد***میکشان مژده بهار آمد و رنگین آمد

طبعم از دست زبان سوز تبی داشت چو شمع***عاقبت خامشی ام بر سر بالین آمد

نخل گلزار محبت ثمر عیش نداد***مصرع آه همان یأس مضامین آمد

حیرتم بی اثر از انجمن عالم رنگ***همچو آینه ز صورتکده چین آمد

حاصل این چمن از سودن دستم گل کرد***به کف از آبله ام دامن گلچین آمد

هیچکس از غم اسباب نیامد بیرون***بار نابسته □ این قافله سنگین آمد

چه خیالست سر از خواب گران برداریم***پهلوی ما چو گهر در ته ی بالین آمد

چون نفس سر به خط وحشت دل می تازیم***جاده در دامن این دشت همان چین آمد

باز بی روی تو در فصل جنون جوش بهار***سایه □ گل به سرم پنجه شاهین آمد

خون به دل خاک به سر، آه به لب اشک به

چشم***بی جمال تو چه ها بر من مسکین آمد

بیدل آسوده تر از موج گهر خاک شدیم***رفتن از خویش چه مقدار به تمکین آمد

غزل شماره ۱۲۸۶: ز تخمت چه نشو و نما می دمد

ز تخمت چه نشو و نما می دمد***که چون آبله زیر پا می دمد

عرق در دم حاجت از روی مرد***اگر شرم دارد چرا می دمد

به حسرت نگاهی که این جلوه ها***ز مژگان رو بر قفا می دمد

وجود از عدم آنقدر دور نیست***نگاه اندکی نارسا می دمد

نصیب سحر قحط شبم مباد***نفس بی عرق بی حیا می دمد

فسونی که تا حشر خواب آورد***به گوشم نی بوریا می دمد

به ترک طلب ریشه دارد قبول***بروگر بکاری بسیا می دمد

ز خود باید ای ناله برخاستن***کزین نیستان یک عصا می دمد

معمای اسم فنایم و بس***همین نفس مطلق ز ما می دمد

به رنگ چنار از بهار امید***بس است اینکه دست دعا می دمد

ز بی اتفاقی چو مینا و جام***سر و گردن از هم جدا می دمد

به عقبا است موقوف مزد عمل***کجا کاشتند از کجا می دمد

دو روزی بچینید گلهای ناز***ز باغی که ما و شما می دمد

سرت بیدل از وهم و ظن عالمی ست***ازین بام چندین هوا می دمد

غزل شماره ۱۲۸۷: پر مفلسم به من چه نوا می توان رساند

پر مفلسم به من چه نوا می توان رساند***جایی نرفته ام که دعا می توان رساند

دورم ز وصل یار به خود هم نمی رسم***یاران مرا دگر به کجا می توان رساند

پوشیده نیست آنهمه گرد سراغ من***چشمی چو آبله ته پا می توان رساند

یار از نظر چو مصرع برجسته می رود***فرصت بدیهه جوست مرا می توان رساند

ای ساکنان میکده ننگ ترحم است***ما را اگر به خانه [□] ما می توان رساند

نقش خیال عالم آب است خوب و زشت***کز یک عرق دماغ حیا می توان رساند

شام و سحر کمینگه حُسن اجابت است***آینه ای به دست دعا می توان رساند

در عالمی که ضبط نفس راهبر شود***بی مرگ بنده را به خدا می توان رساند

بیمغزی هوس الم جاه می کشد***مکتوب استخوان به هما می توان رساند

پی کرده است گم به چمن خون بیدلان***آبی به باغبان حنا می توان رساند

گل در بغل به یاد جمال تو خفته ایم***از خاک ما چمن به

ما بوالفضول کعبه و بتخانه نیستیم***این یک دماغ در همه جا می توان رساند

عهدی نبسته ایم به فرصت درین چمن***از ما سلام گل به وفا می توان رساند

بیدل دماغ ناز فلک پر بلند نیست***گرد خود اندکی به هوا می توان رساند

غزل شماره ۱۲۸۸: به هرجا باغبان در یاد مستان تاک بنشانند

به هرجا باغبان در یاد مستان تاک بنشانند***بگو تا بهر زاهد یک دو تا مسواک بنشانند

به گلشن فکر راحت غنچه را غمناک بنشانند***گهر را ضبط خود در عقده امساک بنشانند

به رفع تلخی ایام باید خون دل خوردن***مگر صهبا خمار وهم این تریاک بنشانند

صباگر مرهم شبنم نهد بر روی زخم گل***ز خار منتش عمری گریبان چاک بنشانند

درین گلشن نهال ناله دارد نوبر داغی***گل ساغر تواند چید هر کس تاک بنشانند

خیال طره حور است زاهد را اگر بر سر***ز بهر زلف حوران شانه از مسواک بنشانند

دمی چون صبح می خواهم قفس بر دوش پروازی***چون گل تاکی سپهرم در دل صد چاک بنشانند

چو عشق آمد، خیال غیر، رخت از سینه می بندد***شکوه برق گرد یک جهان خاشاک بنشانند

شکار زخمی ام بیتابی ام دارد تماشایی***مبادا جوش خونم الفت فتراک بنشانند

گر چرخ نوازش کرد از مکرش مباح ایمن***کمان چون تیر را در بر کشد بر خاک بنشانند

نصیب دانه نبود ز آسیا غیر از پریشانی***غبار خاطر م کی گردش افلاک بنشانند

اگر از موج گوهر می توان زد آب بر آتش***عرق هم گرمی آن روی آتشناک بنشانند

به ساز عافیت چون شعله تدبیری نمی یابم***ز خود برخاستن شاید غبارم پاک بنشانند

چو گل پر می زرم در رنگ و از خود بر نمی آیم***مرا این آرزو تا کی گریبان چاک بنشانند

به رنگ قطره با هر موج دارم نقد ایثاری***مبادا گوهرم در عقده امساک بنشانند

تحریر گر نپردازد به ضبط گریه عاشق***غبار عالمی از دیده ی نمناک بنشانند

طرب خواهی نفس در یاد مژگانش به دل بشکن***تواند جام می

برداشت هر کس تا ک بنشانند

صفای باده ی تحقیق اگر صیقل زند ساغر***برون چون زنگت از آینه ادراک بنشانند
به شوخی مشکل است از طینتم رفع هوس بیدل***مگر آب از حیا گشتن غبار خاک بنشانند

غزل شماره ۱۲۸۹: اگر درد طلب این گردهم از رفتار جوشاند

اگر درد طلب این گردهم از رفتار جوشاند***صدای پای من خون از رگ کهسار جوشاند
چه اقبال است یا رب دود سودای محبت را***که شمع از رشته ای کز پا کشد دستار جوشاند
رموز یأس می پوشم به ستر عجز می کوشم***که می ترسم شکست بال من منقار جوشاند
چه تدبیر از بنای سایه پردازد غم هستی***مگر برخیزم از خود تا هوا دیوار جوشاند
مشوران از تکلف آنقدر طبع ملایم را***که آتش می شود آبی که کس بسیار جوشاند
به اظهار یقین هم غره دعوی مشو چندان***کز انگشت شهادت صورت زنهار جوشاند
به خاموشی امان خواه از چنین هنگامه باطل***که حرف حق چو منصور از زبانها دار جوشاند
دل هر دانه می باشد به چندین ریشه آبتن***گریبان گر درد یک سبحة صد زنار جوشاند
من و آن بستر ضعفی که افسون ادب آنجا***صدا را خفته چون رگ از تن بیمار جوشاند
قیامت می برم بر چرخ و از فکر خودم غافل***حیا ای کاش چون صبحم گریبان وار جوشاند
جمال مدعا روشن نشد از صیقل دیگر***مگر خاکستر از آینه ام دیدار جوشاند
به کلفت ساختم از امتداد زندگی بیدل***چو آب استادگی از حد برد زنگار جوشاند

غزل شماره ۱۲۹۰: دل به قید جسم از علم یقین بیگانه ماند

دل به قید جسم از علم یقین بیگانه ماند***کنج ما را خاک خورد از بسکه در ویرانه ماند
سبحة آخر از خط زنار سر بیرون نبرد***در کمند الفت یک ریشه چندین دانه ماند
در تحیر رفت عمر و جای دل پیدا نشد***چون کمان حلقه چشم ما به راه خانه ماند

شور سودای تو از دل‌های مشتاقان نرفت***عالمی زین انجمن بر در زد و دیوانه ماند

مدتی مجنون ما بر وهم و ظن خط می کشید***طرح آن مسطر به یاد لغزش مستانه ماند

در خراباتی که از شرم نگاهت دم زدند***شورمستی خول شد و سربرخط پیمانہ ماند

ساز عمر رفته جز افسوس آهنگی نداشت***زان همه

خوابی که من دیدم همین افسانه ماند

شوخی چشمان را ادب در خلوت دل ره نداد***حلقه ها بیرون در زین وضع گستاخانه ماند

دل فسرد و آرزوها در کنارش داغ شد***بر مزار شمع جای گل پر پروانه ماند

آخر کارم نفس در عالم تدبیر سوخت***هر سر مویی که من تک می زدم در شانه ماند

حال من بیدل نمی ارزد به استقبال وهم***صورت امروز خود دیدم غم فردا نماند

غزل شماره ۱۲۹۱: طالع زلف یار را ماند

طالع زلف یار را ماند***وضع من روزگار را ماند

دل هوس تشنه است ورنه سپهر***کاسه زهر مار را ماند

نفس من به این فسرده دلی***دود شمع مزار را ماند

بسکه بی دوست داغ سوختم***گلخنم لاله زار را ماند

خار دشت طلب ز آبله ام***مژه اشکبار را ماند

نقش پایم به وادی طلبت***دیدم انتظار را ماند

عجزم از وضع خود سری واداشت***ناتوانی وقار را ماند

یار در رنگ غیر جلوه گر است***هم چو نوری که نار را ماند

جگر چاک صبح و دامن شب***شانه و زلف یار را ماند

عزت آینه دار رسواییست***این نهان آشکار را ماند

نیک در هیچ حال بد نشود***گل محال است خار را ماند

با دو عالم مقابلم کردند***حیرت آینه دار را ماند

مایه بیغمی دلی دارم***که چو خون شد بهار را ماند

هر چه از جنس نقش پا پیدا است***بیدل خاکسار را ماند

غزل شماره ۱۲۹۲: موج گل بی تو خار را ماند

موج گل بی تو خار را ماند***صبح شبهای تار را ماند

به فسون نشاط خون شده ام***نشئه من خمار را ماند

چشم آینه از تماشایش***نسخه نوبهار را ماند

زندگانی و گیر و دار نفس***عرصه کارزار را ماند

گل شبم فروش این گلشن***سینه داغدار را ماند

چند باشی ز حاصل دنیا***محو فخری که عار را ماند

شهرت اعتبار شهیرست***معتبر خر سوار را ماند

دود آهم ز جوش داغ جگر***نگهت لاله زار را ماند

می کشندت ز خلق خوش باشد***جاه هم پای دار را ماند

تا نظر باز کرده ای هیچ است***عمر برق شرار را ماند

مژه واگردنی نمی ارزد***همه عالم غبار را ماند

محو یاریم و آرزو باقی ست***وصل ما انتظار را ماند

بی تو آغوش گریه آلودم***زخم خون درکنار را ماند

سایه را نیست آفت سیلاب***خاکساری حصار را ماند

نسخه صد چمن زدیم بهم***نیست رنگی که یار را ماند

مژه خونفشان بیدل ما***رگ ابر بهار را ماند

غزل شماره ۱۲۹۳: دلدار رفت و دیده به حیرت دچار ماند

دلدار رفت و دیده به حیرت دچار ماند***با ما نشان برگ گل زان بهار ماند

خمیازه سنج تهمت عیش رمیده ایم***می آنقدر نبود که رنج خمار ماند

از برگ گل درین چمن وحشت آبیار*** خواهد پری ز طایر رنگ بهار ماند
یاسم نداد رخصت اظهار ناله ای*** چندن شکست دل که نفس در غبار ماند
آگاهیم سراغ تسلی نمی دهد*** از جوهر آب آینه ام موجدار ماند
غفلت به نازبالش گل داد تکیه ام*** پای به خواب رفته من در نگار ماند
آنجا که من ز دست نفس عجز می کشم*** دست هرار سنگ به زیر شرار ماند
باید به فرصت طربم خون گریستن*** تمثال رفت و آینه تهمت شکار ماند
یعقوب وار چشم سفیدی شکوفه کرد*** با من همین گل از چمن انتظار ماند
بیدل از آن بهار که توفان جلوه داشت*** رنگم شکست و آینه ای در کنار ماند

غزل شماره ۱۲۹۴: رفتیم و داغ ما به دل روزگار ماند

رفتیم و داغ ما به دل روزگار ماند*** خاکستری ز قافله اعتبار ماند
از ما به خاک وادی الفت سواد عشق*** هر جا شکست آبله دل یادگار ماند
دل را تپیدن از سرکوی تو برداشت*** این گوهر آب گشت و همان خاکسار ماند
وضع حیاست دامن فانوس عافیت*** از ضبط خود چراغ گهر در حصار ماند
مفت نشاط هیچ اگر فقر و گر غنا*** دستی نداشتم که بگویم ز کار ماند
زنهار خو مکن به گرانجانی آنقدر*** شد سنگ ناله ای که درین کوهسار ماند
فرصت نماند و دل به تپش همعنان هنوز*** آهو گذشت و شوخی رقص غبار ماند
هر جا نفس به شعله تحقیق سوختیم*** کهسار بر صدا زد و مشتی شرار ماند
پیری سراغ وحشت عمر گذشته بود*** مزدور رفت دوش هوس زیر بار ماند
نگذاشت حیرتم که گلی چینم از وصال*** از جلوه تا نگاه یک آغوش وار ماند
خودداری ام به عقده محرومی آرمید*** در بحر نیز گوهر من بر کنار ماند

مژگان ز دیده قطع تعلق نمی کند***مشت غبار من به ره انتظار ماند

بیدل ز شعله ای که

نفس برق ناز داشت***داغی چو شمع کشته به لوح مزار ماند

غزل شماره ۱۲۹۵: از دلم بگذشت و خون در چشم حیرت ساز ماند

از دلم بگذشت و خون در چشم حیرت ساز ماند***گرد رنگی یاد گارم زان بهار ناز ماند
پیش از ایجاد توهم جوهر جان داشت جسم***تا پری در شوخی آمد شیشه از پرواز ماند
کاروان ما و من یکسر شرر دنباله است***امتیازی دامن وحشت گرفت و باز ماند
شمع یک رنگی ز فانوس خموشی روشن است***نیست جز تار نفس چون ناله از آواز ماند
امتیاز گوشه گیری دام راه کس مباد***صید ما از آشیان در چنگل شهباز ماند
حلقه سرگستگی دارد به گوش گردباد***نقش پایی هم گر از مجنون به صحرا باز ماند
کیست در راهت دلیل کاروان شوق نیست***ناله بال افشانند هر جا طاق پرواز ماند
داغ نیرنگ وفا را چاره نتوان یافتن***جلوه خلوت پرور و نظاره بیرون تاز ماند
تا به بیرنگیست سیر پرشانیهای رنگ***یافت انجام آنکه سر در دامن آغاز ماند
صیقل تدبیر بر آینه ما زنگ ریخت***شعله این تیغ آخر در دهان گاز ماند
یاد عمر رفته بیدل خجلت بیحاصلی ست***باز پیوستن ندارد آنچه از ما باز ماند

غزل شماره ۱۲۹۶: در گلستانی که چشمم محو آن طناز ماند

در گلستانی که چشمم محو آن طناز ماند***نکته گل نیز چون برگ گل از پرواز ماند
بسکه فطرتها به گرد نارسایی باز ماند***یک جهان انجام خجلت پرور آغاز ماند
نغمه ها بسیار بود اما ز جهل مستمع***هرقدر بی پرده شد در پرده های ساز ماند
حسن در اظهار شوخی رنگ تقصیری نداشت***چشمها غفلت نگه شد جلوه محو باز ماند
این زمان، حسرت تسلی خانه جمعیت است***بی خیالی نیست آن آینه کز پرداز ماند
نقش نیرنگ حقیقت ثبت لوح دل بس است***شوق غافل نیست گر چشم تماشا باز ماند

جوهر آینه^۱ من سوخت شرم جلوه اش***حیرتی گل کرده بودم لیک محو ناز ماند

عمرها شد خاک بر سر می کند اجزای من***یارب این گرد پریشان از چه دامن باز ماند

شعله^۲ ما دعوی افسردن آخر پیش برد***برشکست رنگ بستم آنچه از پرواز ماند

صافی دل شبهه^۳ هستی به عرض آوردن است***عکس هر جا محو شد آینه از پرداز

جاده سر منزل مقصد خط پرگار داشت***عالمی انجامها طی کرد و در آغاز ماند
 یار رفت از دیده اما از هجوم حیرتش***با من از هر جلوه ای آینه داری باز ماند
 خامشی روشنگر آینه دیدار بود***با سواد سر مه پیوست آنچه از آواز ماند
 از گداز صد جگر اشکی به عرض آورده ام***بخیه ای آخر ز چاک پرده های راز ماند
 بیدل از برگ و نوای ما سیه بختان میرس***روزگار وصل رفت و طالع ناساز ماند

غزل شماره ۱۲۹۷: شوق تا محمل به دوش طبع وحشت ساز ماند

شوق تا محمل به دوش طبع وحشت ساز ماند***بال عنقا موج زد گردی که از ما باز ماند
 نیست جز مهر زبان موج تمکین گهر***دل چو ساکن شد نفس از شوخی پرواز ماند
 چشم واکردیم دیگر یاد پیش و پس کراست***فکر انجام شرار و برق در آغاز ماند
 کی حریف وحشت سرشار دل گردد سپند***این جرس از کاروان ما به یک آواز ماند
 وحشت صبح از نفس ایجاد شبنم می کند***در گره گم گشت تار ما ز بس بی ساز ماند
 هیچکس از خجلت دیدار مژگان بر نداشت***آینه دور از تماشا یک نگاه انداز ماند
 شمع یکسر اشک و آه خویش با خود می برد***هم به زیر پای ما ماند آنچه از ما باز ماند
 در خزان سیر بهارم زین گلستان کم نشد***رنگها پرواز کرد و حیرتم گلباز ماند
 از فراموش خانه عرض شرر جوشیده ام***گرد بالی داشتیم در عالم پرواز ماند
 صفحه دل تیره کردم بیدل از مشق هوس***بسکه برهم خورد این آینه از پرداز ماند

غزل شماره ۱۲۹۸: از هجوم کلفت دل ناله بی آهنگ ماند

از هجوم کلفت دل ناله بی آهنگ ماند***بوی این گل از ضعیفی در طلسم رنگ ماند
 سوختیم و مشت خاشاکی ز ما روشن نشد***شعله ما چون نفس در دام این نیرنگ ماند

از حیا موجی نزد هر چند دل از هم گداخت***آب شد آینه اما حیرتش در چنگ ماند

سنگ راه هیچکس تحصیل جمعیت مباد***قطره بیتاب ما گوهر شد و دلتنگ ماند

در خرابات هوس تا دور جام ما رسید***بیدماغی از شراب و نکبتی از بنگ ماند

عجز طاقت در طلب ما را دلیل عذر نیست***منزلی کوتاه نباید سر به پای لنگ ماند

منت سیقل مکش در دسر اوهام چند***عکس معدوم است اگر آینه ات در زنگ ماند

آخر از سعی ضعیفی پیکر فرسوده ام***همچو اخگر زیر دیوار شکست رنگ ماند

نیست تکلیف پیدنهای هستی در عدم***آرمیدن مفت آن

سازی که بی آهنگ ماند

نام را نقش نگینها بال پرواز رساست***ما ز خود رفتیم اگر پای طلب در سنگ ماند

یکقدم ناکرده بیدل قطع راه آرزو***منزل آسودگی از ما به صد فرسنگ ماند

غزل شماره ۱۲۹۹: رشته بگسیخت نفس زیر و بزم ساز نماند

رشته بگسیخت نفس زیر و بزم ساز نماند***گوش ما باز شد امروز که آواز نماند

واپسی بین که به صد کوشش ازین قافله ها***باز ماندن دو قدم نیز ز ما باز نماند

ترک جرات کن اگر عافیت می باید***آشیان در ته بال است چو پرواز نماند

ساز اظهار جز انجام نفس هیچ نبود***خواستم درد دلی سرکنم آغاز نماند

شرم مخموری ام از جبهه مینای غرور***عرقی ریخت که می در قدح راز نماند

با همه نفی سخن شوخی معنی باقیست***بال و پر ریخت گل و رنگ ز پرواز نماند

غنچه راز ازل نیم تبسم پرداخت***پرده غیر هجوم لب غماز نماند

سایه از رنگ مگر صرفه تحقیق برد***هرچه ما آینه کردیم به پرداز نماند

موج ما را ز گهر پای هوس خورد به سنگ***سعی لغزید به دل گرد تک و تاز نماند

بیدل این باغ همان جلوه بهار است اما***شوق ما زنگ زد آینه گداز نماند

غزل شماره ۱۳۰۰: گر آینه ات در مقابل نماند

گر آینه ات در مقابل نماند***خیال حق و فکر باطل نماند

نه صبحی ست اینجا نه بامی ست پیدا***کجا عرش و کوفرش اگر دل نماند

همین پوست مغز است اگر واشکافی***خیال است لیلی چو محمل نماند

نم خون عشاق اگر شسته گردد***حنا نیز در دست قاتل نماند

ز دانش به صد عقده افتاده کارت***جنون گر کنی هیچ مشکل نماند

نخواهی به تاب نفس غره بودن*** که این شمع آخر به محفل نماند

نشان گیر از گرد عنقا سراغم*** به آن نقش پایی که در گل نماند

برد شوق اگر لذت نارسیدن*** اقامت در آغوش منزل نماند

مجاز آفرین است میل حقیقت*** کرم گر کند ناز سایل نماند

نفس عالمی دارد اما چه حاصل*** دو دم بیش پرواز بسمل نماند

جهان جمله فرش خیال است اما*** ز صیقل گر آینه غافل نماند

دل جمع دارد چه دنیا چه عقبا*** چو گوهر شدی بحر و ساحل نماند

در این بزم ز آثار اسرار سنجان*** چه ماند اگر شعر بیدل نماند

غزل شماره ۱۳۰۱: دل بال یاس زد نفس مغتتم نماند

دل بال یاس زد نفس مغتتم نماند*** منزل غبار سیل شد و جاده هم نماند

آرام خود نبود نصیب غبار ما*** نومیدی ای دگر که کنون تاب رم نماند

افسون حرص هم اثرش طاقت آزماست*** آن مایه اشتها که توان خورد غم نماند

سعی امید بر چه علم دست و پا زند*** کز سرنوشت جز نم خجالت رقم نماند

فرسود از تپش مژه در چشم و محو شد*** آخر به مشق هرزه نگاهی قلم نماند

برگ سپند سوخته دود شرار نیست*** آتش به طبع ساز زد و زپر و بم نماند

یاد شباب نیز به پیری ز یاد رفت*** دوزخ به از دمی که حضور ارم نماند

پوچ است قامت خم و آرایش امل*** پرچم کسی چه شانه زند چون علم نماند

شرمی مگر بریم به د ریزه عرق*** دریا دگر چه موج طرازد که نم نماند

یاران سراغ ما به غبار عدم کنید*** رفتیم آنقدر که نشان قدم نماند

اکنون نشان ناوک آهیم آه کو*** پشت کمان

شکست به حدی که خم نماند

بیدل حساب وهم رها کن چه زندگی ست***بسیار رفت از عدد عمر و کم نماند

غزل شماره ۱۳۰۲: کم نیست صحبت دل گر مرد، زن نماند

کم نیست صحبت دل گر مرد، زن نماند***آینه خانه ای هست گر انجمن نماند

گر حسرت هوس کیش باز آید از فضولی***کلفت کراست هر چند گل در چمن نماند

افسون کاهش اینجا تاب و تب نفسهاست***دامن فشان بر این شمع تا سوختن نماند

عرفان ز فهم دوری ست ادراک بی حضوری ست***جهدی که در خیالت این علم و فن نماند

چون صبح از این بیابان چندان تلاش رم کن***کز دامن بلندت گرد شکن نماند

یاد گذشتگان هم آینده است اینجا***در کارگاه تجدید چیزی کهن نماند

بر وضع خلق ختم است آرایش حقیقت***گلشن کجاست هر که سرو و سمن نماند

مجنون به هر در و دشت محو کنار لیلی ست***عاشق به سعی غربت دور از وطن نماند

گرد خیال تا کی هر سو دهد نشانم***جایی روم که آنجا او هم ز من نماند

این مبحث تو و من از نسخه عدم نیست***گر زان دهن بگویم جای سخن نماند

یاران به وسع امکان در ستر حال کوشید***تصویر انفعالیم گر پیرهن نماند

بیدل به دیر اعراض انصاف نیست ورنه***تاوان بت پرستی بر برهن نماند

غزل شماره ۱۳۰۳: دلدار گذشت و نگه بازپسین ماند

دلدار گذشت و نگه بازپسین ماند***از رفتن او آنچه به ما ماند همین ماند

چون شمع که خاکسترش آینه داغ است***من سوختم و چشم سیاهی به کمین ماند

دیگر چه نثار تو کند مشتم غبارم***یک سجده جبین داشتم آنهم به زمین ماند

گر هوش بود عبرت شهرت طلبیهاست***خمیازه خشکی که ز شاهان به نگین ماند

گرد نفس تست پرافشان تو هم***زین انجمن شوق نه آن رفت ونه این ماند
از نقش تو دارد خلل آینه تحقیق***هرجا اثر وهم و گمان رفت یقین ماند
هرچند غبارم همه بر باد فنا رفت***امید به کوی تو همان خاک نشین ماند
بی برگیم از کلفت اسباب بر آورد***کوتاهی دامان من از غارت چین ماند
خاکستر من نذر نسیم سرکویی ست***این گرد محال است

تواند به زمین ماند

تا منتخبی واکشم از نسخه تسلیم***چون ماه نوم یک خم ابرو ز جبین ماند
دنباله مینای زکف رفته ترنگیست***دل رفت و به گوشم اثر آه حزین ماند
بیدل به رهش داغ زمینگیری اشکم***سر در ره جانان نتوان خوشتر ازین ماند

غزل شماره ۱۳۰۴: بسکه بیمار تو بر بستر غم یکرو ماند

بسکه بیمار تو بر بستر غم یکرو ماند***یاد گرداندن اگر داشت ته پهلو ماند
زندگی رفت ولی پاس وفا را نازم***کز قد خم به سر سایه آن ابرو ماند
چون مه نو همه را پیش کماندار قضا***تیغ جرأت سپر افکند و خم بازو ماند
تا قیامت اثر ننگ فضولی باقیست***چینی مجلس فغفور شکست و مو ماند
همه رفتند ازین باغ و طلب درکار است***آنچه از فاخته ها ماند همین کوکو ماند
بازمی داردت از هرزه دوی کسب کمال***نافه چون پخته شد از همرهی آهو ماند
گردن از جیب چه تصویر بر آرم یارب***رنگ در خامه نقاش سر زانو ماند
ای حباب آینه حسن وقار تو حیاست***چون عرق ریختی از چهره نخواهد رو ماند
همچو عکسی که برد سادگی از آینه ها***هرچه در طبع تو جا کرد تو رفتی او ماند
فوت فرصت المی نیست که زایل گردد***رنگها رفت و به تشویش دماغم بو ماند
من گم کرده بضاعت به چه نازم بیدل***دلکی بود ازین پیش در آن گیسو ماند

غزل شماره ۱۳۰۵: بهار عمر به صبح دمیده می ماند

بهار عمر به صبح دمیده می ماند***نفس به وحشت صید رمیده می ماند
نسیم عیش اگر می وزد درین گلشن***به صیت شهپر مرغ پریده می ماند
به هرچه دید گشودیم موج خون گل کرد***نگاه ما به رگ نیش دیده می ماند

بیا که بی تو به چشم ترم هجوم نگاه*** به موج صفحه مسطر کشیده می ماند

ز عجز اگر سر طومار شکوه بگشایم*** نفس به سینه چو خط بر جریده می ماند

کجا رویم که دامن سعی بسمل ما*** ز ضعف در ته خون چکیده می ماند

چه گل کنیم به دامن ز پای خواب آلود*** بهار آبله هم نادمیده می ماند

به نارسایی پرواز رفته ام از خوبش*** پر شکسته به رنگ پریده می ماند

قدح به دست خمستان شوق کیست بهار*** که گل به چهره ساغر کشیده می ماند

به حسرت دم تیغت جراحت دل ما*** به عاشقان گریبان دریده می ماند

به طبع موج گهر اضطراب نتوان بافت*** سرشک ما

به دل آرمیده می ماند

ز نسخه □ دو جهان درس ما فراموشی ست***به گوش ما سخنی ناشنیده می ماند
مرا به بزم ادب کلفتی که هست این است***که شوق بسمل و دل ناتپیده می ماند
خوش است تازه کنی طبع دوستان بیدل***که فطرتت به شراب رسیده می ماند

غزل شماره ۱۳۰۶: ز بعد ما نه غزل نی قصیده می ماند

ز بعد ما نه غزل نی قصیده می ماند***ز خامه ها دو سه اشک چکیده می ماند
چمن به خاطر وحشت رسیده می ماند***بساط غنچه به دامان چیده می ماند
ثبات عیش که دارد که چون پر طاووس***جهان به شوخی رنگ پریده می ماند
شرار ثابت و سیاره دام فرصت کیست***فلک به کاغذ آتش رسیده می ماند
کجا بریم غبار جنون که صحرا هم***ز گردباد به دامان چیده می ماند
ز غنچه □ دل بلبل سراغ پیکان گیر***که شاخ گل به کمان کشیده می ماند
بغیر عیب خودم زین چمن نماند به یاد***گلی که می دمد از خود به دیده می ماند
قدح به بزم تو یارب سر بریده □ کیست***که شیشه هم به گلوی بریده می ماند
غرور آینه □ خجلت است پیران را***کمان ز سرکشی خود خمیده می ماند
هجوم فیض در آغوش ناتوانیهاست***شکست رنگ به صبح دمیده می ماند
در این چمن به چه وحشت شکسته ای دامن***که می روی تو و رنگ پریده می ماند
به نام محض قناعت کن از نشان عدم***دهان یار به حرف شنیده می ماند
ز سینه گر نفسی بی تو می کشد بیدل***به دود از دل آتش کشیده می ماند

غزل شماره ۱۳۰۷: نه غنچه سر به گریبان کشیده می ماند

نه غنچه سر به گریبان کشیده می ماند***ز سایه سرو هم اینجا خمیده می ماند

زمین و زلزله گردون و صد جنون گردش*** در این دو ورطه کسی آرمیده می ماند

ز بلبل و گل این باغ تا دهند سراغ*** پر شکسته و رنگ پریده می ماند

ز یأس شیشه[□] رشکی مگر ز نیم به سنگ*** و گرنه صبح طرب نادمیده می ماند

خیال نشتر مژگان کیست در گلشن*** که شاخ گل به رک خون کشیده می ماند

به دور زلف تو گیسوی مهوشان یکسر*** به نارسایی تاک بریده می ماند

چو گل به ذوق هوس هرزه خند نتوان بود*** شکفتگی به دهان دریده می ماند

خیال کینه به دل گر همه سر مویی ست*** به صد قیامت خار خلیده می ماند

طراوت من و مایی که مایه اش نفس است*** به خونی از رگ بسمل چکیده

گداخت حیرتم از نارسایی اشکی*** که آب می شود و محو دیده می ماند
ز بسکه رشته ساز نفس گسیخته است*** نشاط دل به نوای رمیده می ماند
غنیمت است دمی چند مشق ناله کنیم*** قفس به صفحه مسطر کشیده می ماند
به هرچه وانگری سربه دامن خاک است*** جهان به اشک ز مژگان چکیده می ماند
حیا نخواست خیالش به دل نقاب درد*** که داغ حسرت بیدل به دیده می ماند

غزل شماره ۱۳۰۸: زان نشئه که قلقل به لب شیشه دواند

زان نشئه که قلقل به لب شیشه دواند*** صد رنگ صریر قلم ریشه دواند
چون شمع اگر سوخت سر و برگ نگاهم*** خاکستر من شعله در اندیشه دواند
از عشق و هوس چاره ندارم چه توان کرد*** سعی نفس است این که به هرپیشه دواند
خار و خس اوهام گرفته ست جهان را*** کو برق که یک ریشه درین بیشه دواند
در ساز وفا ناخن تدبیر دگر نیست*** فرهاد همان بر سر خود تیشه دواند
آنجا که خیالت چمن آرای حضور است*** مژگان به صد انداز نگه ریشه دواند
در بزم تو شمعی به گداز آمده وقت است*** رنگی به رخم غیرت هم پیشه دواند
محو است به خاموشی مستان نگاهت*** شوری که نفس در نفس شیشه دواند
بیدل گهر نظم کسی راست که امروز*** در بحر غزل زورق اندیشه دواند

غزل شماره ۱۳۰۹: گر ناله من پرتو اندیشه دواند

گر ناله من پرتو اندیشه دواند*** توفان قیامت به فلک ریشه دواند
شوق تو به سامان خراش دل عشاق*** ناخن چه خیال است مگر تیشه دواند
دور از مژه اشک است و همان بی سر و پای*** غربت همه کس را به چنین بیشه دواند

شوری ست در این بزم کز افسون شکستن***چندان که پری بال کشد شیشه دواند

صد کوچه خیال ست غبار نفس اینجا***تا سیر گریبان به چه اندیشه دواند

مجنون تو را گر همه تن بند خموشی ست***چون نی هوس ناله به صد بیشه دواند

وقت است که چون غنچه به افسون خموشی***در ناله بلبل نفسم ریشه دواند

سعی امل از قد دوتا چاره ندارد***بیدل به ره کوهکنی تیشه دواند

غزل شماره ۱۳۱۰: پی تحقیق کسانی که گرو تاخته اند

پی تحقیق کسانی که گرو تاخته اند***همه چون صبح به خمیازه نفس باخته اند

عاجزی کسب کمال است که یکسر چو هلال***تیغ بازان تعین سپر نداخته اند

حسن خورشید ازل در نظراما چه علاج***سایه ها آینه از زنگک نپرداخته اند

علمی کو که هوس گردن ناز افرازد***بسملی چند به حیرت مژه افراخته اند

راحت و وضع تکلف چه خیال است اینجا***مفت جمعی که به بی ساختگی ساخته اند

کم نشد شور طلب از کف خاکستر ما***وصل جو بان فنا، هم قفس فاخته اند

از اسیران وفا جرات پرواز میخواه***پر ما جمله برون قفس انداخته اند

آستینها همه دست است به قدرتگه لاف***خودسران تیغ نیامی به هوا آخته اند

قدردانی چه خیال است در ابنای زمان***بیدل اینها همه از عالم نشناخته اند

غزل شماره ۱۳۱۱: در بساطی که دم تیغ ادب آخته اند

در بساطی که دم تیغ ادب آخته اند***بی نیازان سر و گردن به خم افراخته اند

نه فلک را به خود افتاده سر و کار جدال***عرصه خالی و ز حیرت سپر انداخته اند

در مقامی که دل و دیده و دیدار یکیست***همه داغند که آینه نپرداخته اند

چه بهار و چه خزان در چمنستان حضور***عرض هر رنگ که دادند همان باخته اند

همچو عنقا که بجز نام ندارد اثری***همه آوازه ی پرواز ز پر ساخته اند

بلبلان چمن قرب به آهنگ یقین***می سرایند و همان هم سبق فاخته اند

از ازل تا به ابد آنچه تماشا کردیم***خود نمایان خیال آینه پرداخته اند

گر به منزل نرسیده ست کسی نیست عجب***کان سوی خویش ندارند ره و تاخته اند

چاره ی خودسری خلق چه امکان دارد***شش جهت انجمن عیش به غم ساخته اند

خودشناسی عرض جوهر یکتایی نیست***بیدل اینها همه خویشند که نشناخته اند

غزل شماره ۱۳۱۲: صفا فریب فقیهان نفس گداخته اند

صفا فریب فقیهان نفس گداخته اند***که هر طرف چو تیمم وضوی ساخته اند

درین بساط بجز رنگ رفته چیزی نیست***کسی چسان برد آن بازیی که باخته اند

ز وضع بی بری سرو و بید عبرت گیر***که گردند و عجب مختلف فراخته اند

مآل رونق گل تا به داغ پنهان نیست***درین چمن همه طاووس های فاخته اند

ز عرض شوکت دونان مگو که موری چند***ز بال بر سر خود تیغ فتنه آخته اند

مده ز سعی فضولی غبار امن به باد***به هیچ ساختگان قدر خود شناخته اند

ز استقامت یاران عرصه هیچ مپرس***چو شمع جمله علمهای رنگ باخته اند

به گرد قافله رفتگان رسیدن نیست***نفس مسوز که بسیار پیش تاخته اند

مباش غافل از انداز شعر بیدل ما***شنیدنی ست نوایی که کم نواخته اند

غزل شماره ۱۳۱۳: چون برگ گل ز بس پر و بالم شکسته اند

چون برگ گل ز بس پر و بالم شکسته اند***مکتوب و حشتم به پر رنگ بسته اند

پروانه مشربان به یک انداز سوختن***از صد هزار زحمت پر واز رسته اند

فرصت کفیل و حشت کس نیست زین چمن***گلها بس است دامن رنگی شکسته اند

تمثال من در آینه پیدا نمی شود*** در پرده خیال توام نقش بسته اند
افسردگی به سوختگانت چه می کند*** اینجا سپندها همه با ناله جسته اند
عالم تمام خون شد و از چشم ما چکید*** خوبان هنوز منکر دل‌های خسته اند
آن بیخودان که ضبط نفس کرده اند ساز*** آسوده تر ز آواز تار گسسته اند
آزادگان به گوشه [□] دامن فشانندی*** چون دشت در غبار دو عالم نشسته اند
سر برمکش ز جیب که گل‌های این چمن*** از شوق غنچگی همه محتاج دسته اند
ما راهمان به خاک ره عجز واگذار*** و اماندگان در آبله دامن شکسته اند
بیدل ز تنگنای جهان‌ت ملال نیست*** پرواز ناله را به قفس ره نبسته اند

غزل شماره [□] ۱۳۱۴: نقش دویی بر آینه من نبسته اند

نقش دویی بر آینه من نبسته اند*** رنگ دل است اینکه به روبم شکسته اند
آرام عاشقان رم پرواز دیگر است*** چون شعله رفته اند ز خود تا نشسته اند
غافل مشو ز حال خموشان که از حیا*** صد رنگ ناله در نگه عجز بسته اند
هوشی که رنگ و بوی پرافشان این چمن*** آواز دلخراش جگرهای خسته اند
بیگانگی ز وضع نفس بال می زند*** این رشته را ز نغمه الفت گسسته اند
ابنای روزگار برای گلوی هم*** خنجر شدن اگر نتواند دسته اند
جمعی که دم زعالم توحید می زند*** پیوسته اند با حق و از خود نرسته اند
آفاق نیست مرکز آرام هیچکس*** زین خانه کمان همه یک تیر جسته اند
غافل ز پاس آب رخ عجز ما مباش*** ما را به یاد طرف کلاهی شکسته اند
بیدل نجسته است گهر از طلسم آب*** نقدی ست دل که در گره اشک بسته اند

غزل شماره [□] ۱۳۱۵: عمری ست رخت حسرتم از سینه بسته اند

عمری ست رخت حسرتم از سینه بسته اند***راه نفس به خلوت آینه بسته اند
وارستگی ز اطلس و دیبا چه ممکن است***این شعله را به خرقه پشمینه بسته اند
وحدتسرای دل نشود جلوه گاه غیر***عکس است تهمتی که بر آینه بسته اند
از نقد دل تهی ست بساط جهان که خلق***بر رشته نفس گره کینه بسته اند
گو پاسبان به خواب طرب زن که خسروان***دلها چو قفل بر در گنجینه بسته اند
مضمونی از خیال تأمل رمیده ایم***تقویم حال ما همه پارینه بسته اند
غافل نی ام ز صورت واماندگان خاک***در پای من ز آبله آینه بسته اند
چون شمع کشته عجزپرستان خدمت***دستی ست نقش داغ که بر سینه بسته اند
بیگانه است شعله ز پیوند عافیت***از سوختن به خرقه ما پینه بسته اند
بیدل به سعد و نحس جهان نیست کار ما***طفلان دلی به شنبه و آدینه بسته اند

غزل شماره ۱۳۱۶: دونان که در تلاش گهر دست شسته اند

دونان که در تلاش گهر دست شسته اند***چون سگ به استخوان چقدر دست شسته اند
بر خوان وهم منتظران بساط حرص***نی خشک دیده اند و نه تر، دست شسته اند
جمعی به ذلتی که برند از کباب دل***از خود چو شمع شام و سحر دست شسته اند
زین مایده حضور حلاوت نصیب کیست***سیلی خوران به موج خطر دست شسته اند
هستی نفس گداخته نام جرات است***بی زهره ها همه ز جگر دست شسته اند
در چشمه خیال هم آبی نمانده است***از بسکه رفتگان ز اثر دست شسته اند
سیر چنارکن که مقیمان این بهار***از حاصل ثمر چقدر دست شسته اند
در با تلاطم آینه صحرا غبارخیز***از عافیت چه خشک و چه تر دست شسته اند
رفع کدورت دو جهان سودن کفی ست***آزادان به آب گهر دست شسته اند

هر سبزه ترزبان خروش اناالحناست***خوبان درین حدیقه مگر دست شسته اند

تالب گشوده اند به حرف تبسمت***شیرین لبان ز شیر و شکر دست شسته اند

بیدل کراست آگهی از خود که چون حباب***در تشت واژگونه ز سر دست شسته اند

غزل شماره ۱۳۱۷: جمعی که پر به فکر هنر در شکسته اند

جمعی که پر به فکر هنر در شکسته اند***آینه ها به زینت جوهر شکسته اند

جرات ستای همت ارباب فقر باش***کز گرد آرزو صف محشر شکسته اند

با شوکت جنون هوس تخت جم کراست***دیوانگان در آبله افسر شکسته اند

بیماری مواد طمع را علاج نیست***صفرای حرص در جگر زر شکسته اند

در محفلی که سازش آفت سلامت است***آسایش از دلی که مکرر شکسته اند

کم فرصتی کفیل شکست خمار نیست***تا شیشه سرنگون شده ساغر شکسته اند

تغییر وضع ما اثر ایجاد وحشتی ست***دامان گل به رنگ برابر شکسته اند

از گردنم سرشته چه خیزد به غیر عجز***ماییم و پهلویی که به بستر شکسته اند

اندیشه غبار دل ما که می کند***رخ ربان هزار آینه دز بر شکسته اند

محمل کشان برق نفس را سراغ نیست***گرد سحر به عالم دیگر شکسته اند

گردون غبار دیده ی همت نمی شود***عشاق دامن مژه برتر شکسته اند

پرواز کس به دامن نازت نمی رسد***گلهای این چمن چقدر پر شکسته اند

بیلد ل همین نه ما

و تو نو مید مطلبیم***زین بحر قطره ها همه گوهر شکسته اند

غزل شماره ۱۳۱۸: این حرصها که دامن صد فن شکسته اند

این حرصها که دامن صد فن شکسته اند***عرض کلاه داده و گردن شکسته اند
دارد شراب غفلت ابنای روزگار***بد مستیی که ساغر مردن شکسته اند
بیتابی از غبار نفس کم نمی شود***مبنای دل به روی تپیدن شکسته اند
در زلف یار هیچ دل آزرده گی نداشت***این دانه ها ز دوری خرمن شکسته اند
یارب شکست من به چه افسون شود درست***دارم دلی که پیشتر از من شکسته اند
در عالمی که سنگ شررخیز وحشت است***گرد مرا چو آب در آهن شکسته اند
هر گل که دیدم آبله خون چکیده بود***یا رب چه خار در دل گلشن شکسته اند
صد برق در کمین نفس موج می زند***مردم نظر به شعله ایمن شکسته اند
پرواز من چو موج گهر در دل است و بس***بالی که داشتم به تپیدن شکسته اند
هر ذره ام به رنگ دگر می دهد نشان***جوش بهارم آینه من شکسته اند
امروز نفی هم گل اقبال دوستی ست***یاران ز رنگ ما صف دشمن شکسته اند
ما عاجزان ز کوی تو دیگر کجا رویم***در پای رشته ها سر سوزن شکسته اند
سنگی ز ننگ عجز به مینای ما نخورد***ما را همان به درد شکستن شکسته اند
یک گل در این بهار اقامت سراغ نیست***بیدل ز رنگ خود همه دامن شکسته اند

غزل شماره ۱۳۱۹: شمعها زین انجمن بی صرفه تازان رفته اند

شمعها زین انجمن بی صرفه تازان رفته اند***هر طرف سر بر هوا سوی گریبان رفته اند
آشنایی با قماش بوی پیراهن کراست***کاروانها با نگاه پیر کنعان رفته اند
حسن یکتایی تو از وحشی نگاهان دم مزن***از سواد غیرت لیلی غزالان رفته اند

خاک صحرای محبت نر گسستان نقش پاست***مفت چشم ماکزین ده خوش نگاهان رفته اند

پان رفتار نفس جز دست بر هم سوده نیست***رفته ها یکسر ازین وادی پشیمان رفته اند

صبح محشر کی دمد تا چشم عبرت واکنیم***خوابناکان در خم دیوار مژگان رفته اند

ابله شاید به داد هرزه جولانی رسد***تا گهر این موجها افتان و خیزان رفته اند

کیست با پیکان دلدوز قضا گردد طرف***چون سخن تا رفته اند از لب پریشان رفته اند

بزم امکان یک سحر

پروانه فرصت نداشت***شمعها در داغ خوابیدند و یاران رفته اند

کس ازین حرمان سرا با ساز جمعیت نرفت***چون سخن تا رفته اند از لب پریشان رفته اند

حرص را گفتم به پری قطع کن تا رامید***گفت دندانها پی آوردن نان رفته اند

خامه مژگان تر بیدل نکرد ایجاد خلق***رنگها از کلک نقاش اشک ریزان رفته اند

غزل شماره ۱۳۲۰: آن سبکرواحان که تن در خاکساری داده اند

آن سبکرواحان که تن در خاکساری داده اند***در سواد سرمه خط چون نگاه افتاده اند

برخط عجز نفس عمری ست جولان می کنی***رهروان یک سر تپش آواره ی این جاده اند

رنگ حال سرو قمری بین که در گلزار دهر***خاکساران زیر طوق و سرکشان آزاده اند

درخور ضبط نفس دل را ثبات آبروست***بحر با تمکین بود تا موجها استاده اند

ممسکان را در مدارا نرم رو فهمیده ای***لیک در سختی چو پستان زن نازاده اند

نقش مردی آب شد از ننگ این زن طیتان***کز نتایج ریش می زاینده از بس ماده اند

در دبستان جهان از بسکه درس غفلت است***خلق چون لوح مزار از نقش عبرت ساده اند

بی طواف دل مدان ما را که از خود رفتگان***همچو حیرت بر در آینه ها افتاده اند

خاک هستی یک قلم بر باد پرواز فناست***غافلان محو بز افکندن سجاده اند

عشق در هربرد آهنگی دگر می پرورد***جام و مینا جمله گویا و خموش باده اند

همچو بیدل ذره تا خورشید این حیرت سرا***چشم شوقی در سراغ جلوه ای سر داده اند

غزل شماره ۱۳۲۱: ذره تا خورشید امکان جمله حیرت زاده اند

ذره تا خورشید امکان جمله حیرت زاده اند***جز به دیدار تو چشم هیچکس نگشاده اند

خلق آنسوی فلک پر می زند اما هنوز***چون نفس از خلوت دل پا برون ننهاده اند

یکدل اینجا فارغ از تشویش نتوان یافتن***این منازل یکسر از آشفته گیها جاده اند

چون حباب آزاد اصعان هم دین دریای وهم*** در ته باری که بر دل نیست دوشی داده اند

جلوه او عالمی را خود پرست وهم کرد*** حسن پرکار است و این آینه ها پر ساده اند

شمع سان داغ و گداز و اشک و آه و سوختن*** هم به پایت تا ز پا ننشسته ای استاده اند

این طربهایی که احرام امیدش بسته ای*** چون طلسم رنگ گل یکسر شکست آماده اند

مطلب عشاق نافهمیده روشن می شود*** در پر عنقا است مکتوبی که نفرستاده اند

راز مستان کیست تا پوشد که این حق مشربال*** خون منصوری دو بال جوش چندین باده اند

پرسش احوال

ما وصف خرام ناز تست***عاجزان چون سایه هر جا پا نهی افتاده اند

بی سیاهی نیست بیدل صورت ایجاد خط***یک قلم معنی طرازان تیره بختی زاده اند

غزل شماره ۱۳۲۲: هر جا صلاهی محرمی راز داده اند

هر جا صلاهی محرمی راز داده اند***آهسته تر ز بوی گل آواز داده اند

سرها به تیغ داد زبان لیک چاره نیست***بر شمع ما همین لب غماز داده اند

زان یک نوای کن که جنون کرده در ازل***چندین هزار نغمه به هر ساز داده اند

مژگان به کارخانه حیرت گشوده ایم***در دست ما کلید در باز داده اند

مرغان این چمن همه چون شبنم سحر***گر بیضه داده اند به پرواز داده اند

از نقد و جنس عالم نیرنگ چون نفس***تا واشمرده اند همان باز داده اند

سازی ست زندگی که خموشی نوای اوست***پیش از شنیدنش به دل آواز داده اند

بر فرصتی که نیست مکش حسرت ای شرار***انجام کارها به یک آغاز داده اند

خواهی به شک نظر کن و خواهی یقین شناس***آینه خیال تو پرداز داده اند

ای شمع ناز کن تو به سامان عشرت***رنگ بهار خرمن گل باز داده اند

بیدل تو هم بناز دو روزی که عمرهاست***او هام داد آینه ناز داده اند

غزل شماره ۱۳۲۳: از شکست رنگم آب روی شاهی داده اند

از شکست رنگم آب روی شاهی داده اند***همچو موجم سر به سیر کج کلاهی داده اند

چشم باید واکنی ساغر به دست غیر نیست***نشئه تحقیق از مه تا به ماهی داده اند

فتنه این خاکدانی اندکی آشفته باش***درخور شورت قیامت دستگاهی داده اند

قطره ها تا بحر سامان جوش اسرار غناست***هرچه را شایسته ای خواهی نخواهی داده اند

بر حسیض طالع اهل سخن باید گریست***خامه ها را یکقلم سر در سیاهی داده اند

از بهارم پرتو شمع سحر نتوان شناخت***اینقدر خاصیتیم در رنگ کاهی داده اند
ناز بینایی درین محفل تغافل مشربی ست***کم نگاهان را برات خوش نگاهی داده اند
محو دیدارم رموز حیرتم پوشیده نیست***از نگاه رفته مژگانها گواهی داده اند
تا فنا چون شمع خواهم سر به جیب از خویش رفت***آنقدر پایی که باید گشت راهی داده اند
تا نفس باقی ست بیدل پرفشان وهم باش***کوشش بیحاصلت چندان که خواهی داده اند

غزل شماره ۱۳۲۴: روزگاری شد که از اهل وفا دل برده اند

روزگاری شد که از اهل وفا دل برده اند***رخت خود زین بحر گوهرها به ساحل برده اند
ماضی از مستقبل این انجمن پر می زند***آنچه پیش چشم می آرند از دل برده اند
رنگ حال هچکس بر هچکس روشن نشد***شمع گل کردند یاران یا ز محفل برده اند
بر در ارباب دنیا حلقه می گرید چو چشم***از تغافل بس که آبروی سایل برده اند
با دو عالم جلوه یک تمثال پیدا نیستیم***صورت آینه ما از مقابل برده اند
شمع سان داریم از سر تا قدم یک عذر لنگ***رنگ هم از روی ما بسیار کاهل برده اند
از سر مو تا سر ناخن درین تسلیمگاه***هر چه آوردیم نذر تیغ قاتل برده اند
گرد ما مقصد تلاشان تا کجا گیرد قرار***نامه ها هر سو به بال سعی بسمل برده اند
سیر مینا بایدت کردن پری بی پرده نیست***هر کجا بردند لیلی را به محمل برده اند
در سراغ عافیت بیهوده می سوزی نفس***زین بیابان رفتگان با خویش منزل برده اند
از فسون سحر کاربهای این مزرع مپرس***خلق خرمن می کند اوهام حاصل برده اند

این نهال باغ

حسرت از چه حرمان آب داشت***دود پیش آمد به هر جا نام بیدل برده اند

غزل شماره ۱۳۲۵: غفلت آهنگان که دل را ساز غوغا کرده اند

غفلت آهنگان که دل را ساز غوغا کرده اند***از نفس بر خانه آئینه در وا کرده اند

از سر بی مغز این سوادپرستان امل***بیضه ها پنهان به زیر بال عنقا کرده اند

آنقدر ارزش ندارد نقد و جنس اعتبار***محرومان بیرون این بازار سودا کرده اند

درخور ترک علایق منصب آزادگی ست***هر چه بیرون رفته اند از خاک صحرا کرده اند

دعوی عشق و سلامت دستگاه خنده است***این هوسناکان به کشتی سیر دریا کرده اند

کارگاه بی نیازی بسته اسباب نیست***شیشه سازان از نفس ایجاد مینا کرده اند

هیچکس اینجا نمی باشد سراغ هیچکس***خانه خورشید از خورشید پیدا کرده اند

بر نمی آید هوس با شوکت اقبال درد***شد علمها سرنگون تا ناله برپا کرده اند

بی تأمل سر مکن حرف کتاب احتیاج***معنی اظهار مطلب سخته انشا کرده اند

هرچه دارد محفل تحقیق امروزست و بس***خاک بر فرق دو عالم دی و فردا کرده اند

بی تمیزی چند بر ایوان و قصر زرنگار***نازها دارند گویا در دلی جا کرده اند

کس میناد از نفاق اختلاط عقل و حس***داغ این ظلمی که ما را از تو تنها کرده اند

جیبها زد چاک چرخ و صبح دامنها درید***تا تو زین کسوت برون آیی جنونها کرده اند

اندگی بیدل به هوش آ، وهم و ظن در کار نیست***هرچه می بینی نیاز عبرت ما کرده اند

غزل شماره ۱۳۲۶: اینکه در دیر غمت دم شرد پیدا کرد ند

اینکه در دیر غمت دم شرد پیدا کرد ند***دل نداری ورنه دل از درد پیدا کرده اند

هیچکس از اختراع این بساط آگاه نیست***رنگ می بازیم و یاران نرد پیدا کرده اند

گم شد ست آتار همتها به گرد جست و جو***تا در این صحرا سراغ مرد پیدا کرده اند

منکر بی دست و پایی های معذوران مباش***عاجزان کاری که نتوان کرد پیدا کرده اند

برده اند از موج گوهر پیچ و تاب اشتراک***مصراع ما را ز تضمین فرد پیدا کرده اند

ماجرای خامشان نشنیده می باید شنید***بی زبانی را نفس پرورد پیدا کرده اند

چون نگاه چشم آهو عمر در وحشت گذشت***خانه را ایجا بیابان گرد پیدا کرده اند

یاد ما کن گربه سیر

نرگس ستانت سريست***رنگ بيماران جشمت زرد پيدا کرده اند

می دهندم دل به هر آيين که می آیند پيش***نازينان طرفه ره آورد پيدا کرده اند

زان بهارم مژده بوی خرامی می رسد***رنگ های رفته بيدل گرد پيدا کرده اند

غزل شماره ۱۳۲۷: آن سخا کيشان که بر احسان نظر واکرده اند

آن سخا کيشان که بر احسان نظر واکرده اند***از گشاد دست و دل چشمی دگر واکرده اند

سير اين گلزار غير از ماتم نظاره چيست***ديده ها يکسر ز مژگان موی سر واکرده اند

صد مژه پا خورد ربطش تا ترا بيدار کرد***يک رگ خوابت به چندين نيشتر واکرده اند

وضع مخمور ادب خفت کش خميازه نيست***ياد آغوشی که در موج گهر واکرده اند

بيدلان را هرزه نفرديد غم دستار پوچ***چون حباب اين قوم سر راهم ز سر واکرده اند

ساز موجيم از رم و آرام ما غافل مباش***اين کمرها جمله دامن بر کمر واکرده اند

نالۀ ما زين چمن تمهيد پرواز است و بس***بلبلان منقار پيش از بال و پر واکرده اند

عرض جوهر بر صفای آينه در بستن است***غافل آن قومی که دکان هنر واکرده اند

پرتو شمع حقيقت خارج فانوس نيست***شوخ چشمان روزن سنگ از شرر واکرده اند

موی پيري عبرت روز سياه کس مباد***آه از آن شمعی که چشمش بر سحر واکرده اند

تا نگرديدم دو تا قرب فنا روشن نشد***از تلاش پيري ام يک حلقه در واکرده اند

ناتوانی بيدل از تشويش قدرت فارغ است***عقده در بی ناخنيها بيشتر واکرده اند

غزل شماره ۱۳۲۸: فرصت انشايان هستی گر تکلف کرده اند

فرصت انشايان هستی گر تکلف کرده اند***سکته مقداری در اين مصرع توقف کرده اند

از مال زندگی جمعی که دارند آگهی***کارهای عالم از دست تأسف کرده اند

هستی و امید جمعيت جنون وهم کيست***عافيت دارد چراغی کز نفس پف کرده اند

در مزاج خلق بیکاری هوس می پرورد***غافلان نام فضولی را تصوف کرده اند
گشته اند آنهاکه در هنگامه اغراض پیر***موسفیدی را به روی زندگی تف کرده اند
در حقیقت اتحاد کفر و ایمان ثابت است***اندکی از بدگمانی ها، تخلف کرده اند
حسن یکتا کارگاه شوخی تمثال نیست***اینقدر آینه پردازان تصرف کرده اند
بیدل از خوبان همین آیین استغنا خوش است***بر حیا ظلم است اگر با کس تلافی کرده اند

غزل شماره ۱۳۲۹: تا ز گرد انتظارت مستفیدم کرده اند

تا ز گرد انتظارت مستفیدم کرده اند***روسفید الفت از چشم سفیدم کرده اند
نوبهار گردش رنگ تماشا نیستم***از قدم آینه شوق جدیدم کرده اند
نغمه ام اما مقیم ساز موهوم نفس***در خیال آباد پنهانی پدیدم کرده اند
تا نفس باقی ست از گرد من و ما چاره نیست***هرزه تاز عرصه گفت و شنیدم کرده اند
دیده ی قربانی ام برگ نشاطم حیرت است***از کفن خلعت طرازیهای عیدم کرده اند
آرزو تا نگذرد زین کوچه بی تلقین درد***طفل اشکی چند در پیری مریدم کرده اند
یأس کو تا همتم سامان آزادی کند***عالمی را دام تسخیر امیدم کرده اند
چون نفس از ضعف جز قلب هوا نشکافتم***فتح باب بی دری وقف کلیدم کرده اند
حسرت من می تپد همدوش نبض کاینات***در دل هر ذره صد بسمل شهیدم کرده اند
بیدل از پیری سراپایم خم تسلیم زنخت***سروین گلزار بودم شاخ بیدم کرده اند

غزل شماره ۱۳۳۰: آب و رنگ عبرتی صرف بهارم کرده اند

آب و رنگ عبرتی صرف بهارم کرده اند***پنجه افسوسم از سودن نگارم کرده اند
عالم غفلت نگرده پیده تسخیر من***عبرتم در دیده بینا شکارم کرده اند
گرد جولانم برون از پرده افسردگی ست***نال شوقم چه شد گرنی سوارم کرده اند

زین سرشکی چند کز یادت به مژگان بسته ام***دستگاه صد چراغان انتظارم کرده اند
روزگار سوختنها خوش که در دشت جنون***هر کجا برقی ست نذر مشتی خارم کرده اند
تا نسیمی می وزد عریانی ام گل کرده است***آشتم خاکستری را پرده دارم کرده اند
بر که بندم تهمت دانش که جمعی بیخرد***تردماغیهای مجنون اعتبارم کرده اند
سخت دشوار است چون آینه خود را یافتن***عالمی را در سراغ خود دچارم کرده اند
پرفشانیهای چندین ناله ام اما چه سود***از دل افسرده جزو کوهسارم کرده اند
محملم در قطرگی آرایش صد موج داشت***تا شدم گوهر به دوش خویش بارم کرده اند
نیست بیدل وضع من افسانه ساز دردسر***همچو خاموشی شرآت بیخمارم کرده اند

غزل شماره ۱۳۳۱: با خزان آرزو حشر بهارم کرده اند

با خزان آرزو حشر بهارم کرده اند***از شکست رنگ چون صبح آشکارم کرده اند
تا نگاهی گل کند می بایدم از هم گداخت***چون حیا در مزرع حسن آبیارم کرده اند
بحر امکان خون شد از اندیشه جولان من***موج اشکم بر شکست دل سوارم کرده اند
من نمی دانم خیالم یا غبار حیرتم***چون سراب از دور چیزی اعتبارم کرده اند
جلوه ها بی رنگی و آینه ها بی امتیاز***حیرتی دارم چرا آینه دارم کرده اند
دستگاه زخم محرومی ست سر تا پای من***بسکه چون مژگان به چشم خویش خارم کرده اند
بود موقوف فنا از اصل کار آگاهی ام***سرمه ها در چشم دارم تا غبارم کرده اند
می روم از خود نمی دانم کجا خواهم رسید***محمل دردم به دوش ناله بارم کرده اند
پیش ازین نتوان به برق منت هستی گداخت***یک نگاه واپسین نذر شرارم کرده اند
من شرر پرواز و عالم دامگاه نیستی***تا دهم عرض پرافشانی شکارم کرده اند
با کدامین ذره سنجم آبروی اعتبار***آنقدر هیچم که از خود شرمسارم کرده اند

بوی وصل کیست بیدل گلشن آرای امید***پای تا سر یاس بودم انتظارم کرده اند

غزل شماره ۱۳۳۲: وعده افسونان طلسم انتظارم کرده اند

وعده افسونان طلسم انتظارم کرده اند***پای تا سر یک دل امیدوارم کرده اند

تا نباشم بعد از این محروم طوف دامن***خاک بر جا مانده ای بودم غبارم کرده اند

بر نمی آیم ز آغوش شکست رنگ خوبش***همچو شمع از پرتو خود در حصارم کرده اند

بعد مردن هم ز خاک من گرانجانی نرفت***از دل سنگین همان لوح مزارم کرده اند

یک نفس بیچاک نتوان یافت جیب هستی ام***زخمی خمیازه مانند خمارم کرده اند

نخل تمثال مرا نشو و نمو پیدا است چیست***صافی آینه ای را آبیارم کرده اند

می توان صد رنگ گل چید از طلسم وضع من***چون جنون تعمیر بنیاد از بهارم کرده اند

حامل نقد نشاطم کیسه داغ است و بس***همچو شمع از سوختن گل در کنارم کرده اند

بی بهاری نیست سیر تیره روزی های من***انتخاب از داغ چندین لاله زارم کرده اند

هستی ام حکم فنا دارد نمی دانم چو صبح***تهمت آلود نفس بهر چه کارم کرده اند

تا بود دل در بغل نتوان کفیل

راز شد****بی خیر کاینه دارم پرده دارم کرده اند

بی هوایی نیست بیدل شب‌نم و امانده ام****از گداز صد پری یک شیشه وارم کرده اند

غزل شماره ۱۳۳۳: گرد عجزم خوشخرامان سرفرازم کرده اند

گرد عجزم خوشخرامان سرفرازم کرده اند****سجده واری داشتم گردون طرازم کرده اند

رنگی از شوخی ندارد حیرت آینه ام****اینقدرها گلرخان تعلیم نازم کرده اند

صافی دل بیخودی پیمانه ای در کار داشت****کز شعور هر دو عالم بی نیازم کرده اند

نیستی سرچشمه توفان هستی بوده است****چون طلسم خاک خلوتگاه رازم کرده اند

پیش از این صد رنگ، رنگ آمیزی دل داشتم****این زمان یک ناله بی درد سازم کرده اند

سجده فرسود خم تسلیم اوضاع خودم****هم ز جیب خویش محراب نمازم کرده اند

چشم شوق الفت آغوش است سر تا پای من****سخت حیرانم به دیدار که بازم کرده اند

از هجوم برق تازیهای ناز آگه نی ام****اینقدر دانم که رحمی بر نیازم کرده اند

بیدلی ها یم دلیل امتحان بیغشی ست****نیستم قلب آشنا از بس گدازم کرده اند

غزل شماره ۱۳۳۴: همچو گوهر قطره خشکی عیانم کرده اند

همچو گوهر قطره خشکی عیانم کرده اند****مغز معنی از که جویم استخوانم کرده اند

زیر گردون تا قیامت بایدم آواره زیست****سخت مجبورم خدنگ نه کمانم کرده اند

غیر افسوسم چه باید خورد از این حرمان سرا****بر بساط دهر مفلس میهمانم کرده اند

نیستم آگه کجا می تازم و مقصود چیست****در سواد بیخودی مطلق عنانم کرده اند

خجالت بی دستگاهی ناگزیر کس مباد****بی نصیب از التفات دوستانم کرده اند

کیست یارب تا مرا از خود فروشی واخرد****دستگاه انفعال هر دکانم کرده اند

جز تحیر رتبه دیگر ندارم در نظر****چون زمین نظم خود بی آسمانم کرده اند

همچو مژگان رازها بی پرده است از ساز من***درخور اشکی که دارم ترزبانم کرده اند
با همه بی دست و پایی ها غم دل می خورم***بیکسم چندان که بر خود مهربانم کرده اند
سر به سنگ کعبه سایم یا قدم در راه دیر***بی سر و بی پا برون زان آستانم کرده اند
شکوه تقدیر نتوان دستگاه کفر کرد***قابل چیزی که من بودم همانم کرده اند
بیدل از آواره گردیهای ایجادم مپرس***چون نفس در بال پرواز آشیانم کرده اند

غزل شماره ۱۳۳۵: موج گوهرطینتان گر شوخی افزون کرده اند

موج گوهرطینتان گر شوخی افزون کرده اند***پای درد دامن سری از جیب بیرون کرده اند
کهکشانش دیدی شکست رنگ هم فهمیدنی ست***بیخودان در لغزش پا سیر گردون کرده اند
اعتباری نیست کز ذلت کشان خاک نیست***عالمی را پایمال فطرت دون کرده اند
نشئه ناقدردانی بسکه زور آورده است***اکثری از ترک می بیعت به افیون کرده اند
خلق را خواب پریشان تا کجا راحت دهد***سایه بر فرق جهان از موی مجنون کرده اند
پر به صهبا خو مکن کاین عاریت پیمانه ها***رنگی از سیلی ست هر که چهره گلگون کرده اند
بگذرید از شغل بام و در که جمعی بیخبر***زین تکلف دشت را از خانه بیرون کرده اند
گل به دست و پا که بست امشب که چون برگ حنا***بوسه مشتاقان چمنها زیر لب خون کرده اند
موج گوهر بی تامل قابل تمییز نیست***مصرع ما را به چندین سخته موزون کرده اند
زین بضاعت تا کجا اثبات نفی خود کنم***کاستنهای مرا هم بر من افزون کرده اند

بیدل

این دریای عبرت را پل دیگر کجاست***زورقی چند از قد خم گشته واژون کرده اند

غزل شماره ۱۳۳۶: یاران تمیز هستی بدخو نکرده اند

یاران تمیز هستی بدخو نکرده اند***از شمع چیده اند گل و بو نکرده اند
آیین حسن جوهر سعی بصیرت است***کوران تلاش و سمه ابرو نکرده اند
وارستگان ز شرم نی بوریای فقر***نقش قبول زینت پهلو نکرده اند
خودسنجی از دکانچه سودای شهرت است***ما را نشان تیر ترازو نکرده اند
آینه چند تهمت خودبینی ات کشد***ارباب شرم جز به عرق رو نکرده اند
توفیق کعبه دل از این سرکشان مخواه***یک سجده نذر خدمت زانو نکرده اند
خاصان چو شمع ناظر این محفلند، لیک***جز پیش پا نگاه به هر سو نکرده اند
چین جبین به وصف تبسم بدل کنند***شکر لبان اهانت لیمو نکرده اند
هرجا شکست دل ادب آموز منصفی است***تصویر چینی از قلم مو نکرده اند
گرد عبارتیم به معنی که می رسد***ما را هنوز در طلبش او نکرده اند
بیدل به خود جنون کن و صد پیرهن بیال***بی چاک جامه هوس اتو نکرده اند

غزل شماره ۱۳۳۷: بر من فسون عجز در ایجاد خوانده اند

بر من فسون عجز در ایجاد خوانده اند***چون گل به دامن آتش رنگم نشانده اند
خواهد عبیر پیرهن عافیت شدن***خاکبیتری کز اخگر طبعم دمانده اند
کس آگه از طبیعت عصیان پرست نیست***بر روی خلق دامن تر کم تکانده اند
دود دماغ نشو و نمای طبایع است***چون شمع ریشه ای همه در سر دوانده اند
از هر نفس که ما و منی بال می زند***دستی ست کز امید سلامت فشانده اند
باید چو شمع چشم ز خود بست و در گذشت***بر ما همین پیام تسلی رسانده اند

ممنون دستگیری طاقت که می شود*** ما را ز آستان ضعیفی نرانده اند

بانگ جرس شنو ز پی کاروان مدو*** هر جا رسیده اند رفیقان نمانده اند

بیدل درین هوسکده مگذر ز پاس دل*** آینه را به مجلس کوران نخوانده اند

غزل شماره ۱۳۳۸: اهل معنی گر به گفت و گو نفس فرسوده اند

اهل معنی گر به گفت و گو نفس فرسوده اند*** هم به قدر جنبش لب دست بر هم سوده اند

آبرو می خواهی از اظهار حاجت شرم دار*** این ترنم را ز قانون حیا نسروده اند

بگذر از دعوی که در خلوتگه عشق غیور*** محرمان خانه بیرون در نگشوده اند

نقش ما آزادگان بی شبهه تحقیق نیست*** خامه تصویر ما کمتر به رنگ آلوده اند

قدردانیهای راحت نیست در بنیاد خلق*** چون نفس یکسر هلاک کوشش بیهوده اند

بیخبر مگذر ز ماکین سبزه های پی سپر*** یکقلم در سایه مژگان ناز آسوده اند

هیچکس از نور عالمتاب دل آگاه نیست*** خانه خورشید ما را پر به گل اندوده اند

راه دیگر وانشد بر کوشش پرواز ما*** بی پر و بالان همین چاک قفس پیموده اند

مشت خاکیم از فضولی شرم باید داشتن*** جز ادب کاری که باب ماست کم فرموده اند

زیر سنگ است از من و ما دامن آزادی ام*** آه از بن رنگی که بر بوی گلم افزوده اند

بیدل این عیش و غم و عجزو غرور و مهر و کین*** در ازل زینسان که موجودند با هم بوده اند

غزل شماره ۱۳۳۹: آنها که رنگ خودسری شمع دیده اند

آنها که رنگ خودسری شمع دیده اند*** انگشت زینهار ز گردن کشیده اند

داغ تحیرم که نفس مایه های وهم*** زین چار سو امید اقامت خریده اند

جمعی کزین بساط به وحشت نساختند*** چون اشک شمع لغزش رنگ پریده اند

خلقی به اشتها جنونهای ساخته*** دامن به چین نداده گریبان دریده اند

گوش و زبان خلق به وضع رباب و چنگ***بسیار گفتگوی سخن کم شنیده اند
تحقیق را به ظاهر و مظهر چه نسبت است***افسون احوالی ست که آینه دیده اند
مردان ز استقامت و همت به رنگ شمع***از جا نمی روند اگر سر بریده اند
بر دوش بید مصلحتی داشت بی بری***کز بار سایه نیز ضعیفان خمیده اند
رنج بقا مکش که نفس های پر فشان***در گلشن خیال نسیمی وزیده اند
غم شد طرب ز فرصت هستی که چون حباب***بر طاق عمر شیشه نگونسار چیده اند
رنگ بهار شرم ز شوخی منزه است***بیدل مصوران عرق می کشیده اند

غزل شماره ۱۳۴۰: امروز ناقصان به کمالی رسیده اند

امروز ناقصان به کمالی رسیده اند***کز خودسری به حرف سلف خط کشیده اند
نکار کاملان همه را نقل مجلس است***تا کس گمان برد که به معنی رسیده اند
این امت مسیلمه ز افسون یک دو لفظ***در عرصه شکست نبوت دویده اند
از صنعت محاوره لولیان فارس***هندوستانیان تمغل خزیده اند
سحر است روستایی و، انگار شهریان***جولاه چند، رشته به گردون تنیده اند
از حرفشان تری تراود چه ممکن است***دون فطرتان سفال نو آب دیده اند
بیحاصلی ز صحبتشان خاک می خورد***چون بید اگر بهم ز تواضع خمیده اند
هرجا رسیده اند به ترکیب اتفاق***چون زخم های کهنه نداوت چکیده اند
هرگاه واریسی به عروج دماغشان***در زبر پا چو آبله بر خویش چیده اند
پیران این گروه به حکم وداع شرم***بی شبنم عرق همه صبح دمیده اند
پاس ادب مجوز جوانان که یکقلم***از تحت و فوق چشم و دبرها دریده اند
گویا عفف تراش و خموشان تپش تلاش***خرد و بزرگ یک سگ عقرب گزیده اند

انصاف آب می خورد از چشمه سار فهم***خاکره ها کردند و سخن کم شنیده اند

در خبث معنی که تنزه دلیل اوست***لب باز کرده اند به حدی که ریده اند

بیدل در

این مکان ز ادب دم زدن خطاست***شرمی که لولیان همه تنبک خریده اند

غزل شماره ۱۳۴۱: لاله و گل چشمک رمز خوان فهمیده اند

لاله و گل چشمک رمز خوان فهمیده اند***زعفرانی هست کاینها بر وفا خندیده اند

زین گلستانم به گوش آواز دردی می رسد***رنگ و بویی نیست اینجا بلبلان نالیده اند

برغرور فرصت ما تا کجا خندد شباب***آسیاها نیز اینجا رنگ گردانیده اند

سرنگونی با همه نشو و نما از ما برفت***ناتوانان همچو مو پر منفعل بالیده اند

به که غلتانی نخواند بر گهر افسون ناز***موجها بیتاب بودند این دم آرامیده اند

خواه برگردون سحر شو خواه در دریا حباب***در ترازوی نفس جز باد کم سنجیده اند

منکر وضع ندامت غافلست از ساز عیش***دستها اینجا دو برگ گل به هم ساییده اند

نیست تدبیر وداع درد سر کار کمی***بی تمیزان عقل کامل را جنون نامیده اند

کل شوی تا دور گردون محرم عدلت کند***جزوها یکسر خط پرگار را کج دیده اند

از ادب تا یاد آن نرگس نچیند انفعال***خانه بیمار را دارالشفای نامیده اند

حیرتی را مغتنم گیرید و عشرتها کنید***محرمان از صد بهار رنگ یک گل چیده اند

پیش هر نقش قدم ما را سجودی بردن است***کاین به خاک افتادگان پای کسی بوسیده اند

بی ادب بی دل به خاک نرگستان نگذری***شرمناکان با هم آنجا یک مژه خوابیده اند

غزل شماره ۱۳۴۲: حاضران از دور چون محشر خروشم دیده اند

حاضران از دور چون محشر خروشم دیده اند***دیده ها باز ست لیک از رگوشم دیده اند

با خم شوقم چه نسبت زاهد افسرده را***میکشان هم یک دو ساغروار جوشم دیده اند

سابه زنگ کلفت آینه خورشید نیست***نشئه صافم چه شد گر درد نوشم دیده اند

صورت پا در رکابی همچو شمع استاده ام***رفته خواهد بود سر هم گر به دوشم دیده اند

در خراباتی که حرف نرگس مخمور اوست***کم جنونی نیست یاران گر به هوشم دیده اند

تهمت آلود نفس چندین گریبان می درد***چون سحر عریانم اما خرقه پوشم دیده اند

کنج فقرم چون شرار سنگ بزم ایمنی ست***مصلحتها در چراغان خموشم دیده اند

فرصت نازگلم پر بیدماغ رنگ و بوست***خنده بر لب در دکان گلفروشم دیده اند

حال می پندارم و ماضی

است استقبال من***در نظر می آیم امروزی که دوشم دیده اند

شبم آرایی ست بیدل شوخی آثار صبح***هرکجا گل کرده باشم شرم کوشم دیده اند

غزل شماره ۱۳۴۳: محرمان کاتار صنع از عشق پر فن دیده اند

محرمان کاتار صنع از عشق پر فن دیده اند***بت اگر دیدند نیرنگ برهمن دیده اند

وحشت آهنگان چو شمع از عبرت کمفرستی***آستین تا چیده گردد چین دامن دیده اند

از خیال عافیت بگذر که در زیر فلک***گر همه کوه است سنگش در فلاخن دیده اند

بار دنیا چیست تا نتوان ز دل برداشتن***غافلان قیراط را قنطار صد من دیده اند

فرصت جانگاہ هستی خلق را مغرور کرد***شمعها تاریکی این بزم روشن دیده اند

زین نگینهایی که نقشش داد شهرت می دهد***عبرت آگاهان دل از اسباب کنند دیده اند

گر تو نگشایی ز خواب ناز مژگان چاره چیست***از همین چشمی که داری نور ایمن دیده اند

عشوہ دنیا نخوردن نیست امکان بشر***غیرت مردان چه سازد صورت زن دیده اند

سر به پستی دزد و ایمن زی که مغروران چو کوه***تیغ بر فرق از بلندیها گردن دیده اند

جز همین نان ریزه خشکی که بی آرایش است***لکه در هر کسوت از تاثیر روغن دیده اند

از شرار کاغذم داغی است کاین وارسته ها***بر رخ هستی عجب دندان نما خن دیده اند

بیدل افکار دقیق آینه تخفیف نیست***ذره ها خورشید را در چشم روزن دیده اند

غزل شماره ۱۳۴۴: در عشق آنکه قابل دردش ندیده اند

در عشق آنکه قابل دردش ندیده اند***حیزی ست کز قلمرو مردش ندیده اند

گل ها که بر نسیم بهار است نازشان***از باد مهرگان دم سردش ندیده اند

خلقی خیال باز فریند زیر چرخ***خال زیاد تخته نردش ندیده اند

وامانده اند خلق به پیچ و خم حسد***کیفیت حقیقت فردش ندیده اند

بر سایه بسته اند حریفان غبار عجز***جولان کوه و دشت نوردش ندیده اند

سامان نوبهار گلستان ما و من***رنگ پریده ای ست که گردش ندیده اند

از گاو آسمان چه تمتع برد کسی***شیر سفید و روغن زردش ندیده اند

ای بی خبر، ز شکوه ی گردون به شرم کوش***آخر ترا حریف نبردش ندیده اند

بیدل درین بساط تماشا بیان وهم***از دل چه دیده اند که دردش ندیده اند

غزل شماره ۱۳۴۵: در غبار هستی اسرار فنا پوشیده اند

در غبار هستی اسرار فنا پوشیده اند***جامه عریانی ما را ز ما پوشیده اند

ای نسیم صبح از دم سردی خود شرم دار***می رسی بیباک و گلها یک قبا پوشیده اند

غنچه ها راتا سحرگه برق خرمن می شود***در ته دامن چراغی کز هوا پوشیده اند

بر نفس گرد عرق تا چند پوشاند حباب***اینقدر دوشی که دارم بی ردا پوشیده اند

گر همه عنقا شوم شهرت گریبان می درد***عالم عریانی است اینجا کرا پوشیده اند

رازداری های عشق آسان نمی باید شمرد***کوهها در سرمه گم شد تا صدا پوشیده اند

نیستم آگاه دامان که رنگین می کنم***خون ما را در دم تیغ قضا پوشیده اند

با دوعالم جلوه پیش خویش پیدا نیستیم***فهم باید کرد ما را در کجا پوشیده اند

هیچ چشمی بی نقاب از جلوه اش آگاه نیست***داغم از دستی که در رنگ حنا پوشیده اند

ای هما پرواز شوخی محو زیر بال گیر***اینقدر دانم که زیر نقش پا پوشیده اند

از قناعت نگذری کانجا ز شرم عرض جاه***دستها در مهر تنگ گنجهها پوشیده اند

در سواد فقرگم شو زنده جاوید باش***در همین خاک سیاه آب بقا پوشیده اند

دوستان عیب و هنر از یکدگر پنهان کنند***دیده ها باز است اما بر حیا پوشیده اند

بیدل از یاران کسی بر حال ما رحمی نکرد***چشم این نامحرمان کور است یا پوشیده اند

غزل شماره ۱۳۴۶: یاران فسانه های تو و من شنیده اند

یاران فسانه های تو و من شنیده اند***دیدن ندیده و نشیدن شنیده اند

نامحرمان انجمنستان حسن و عشق***آواز بلبل آنسوی گلشن شنیده اند

غافل ز ماجرای دل و وحشت نفس***بسمل به پیش چشم و تپیدن شنیده اند

خلقی نگشته محرم ناموس آبرو***نام چراغ در ته دامن شنیده اند

گرفیض اشک حاصل موی سفید نیست***از شیر صبح بوی چه روغن شنیده اند

جز شبهه حضور به دوران چه می رسد***زان بت که نام او ز برهنه شنیده اند

عشاق سرنوشت کلیم و نوای طور***از خامشان قصه ایمن شنیده اند

رمز تجرد به فلک رفتن مسیح***مستان ز بیزبانی سوزن شنیده اند

لب خشک می دوند حریفان ز ساز جسم***هرچند شش جهت همه تن تن شنیده اند

هرجا

نوی عین و سوامی خورد به گوش*** از پرده تو یا ز لب من شنیده اند
صور است شور دهر و کسی را تمیز نیست*** یکسر کران ترانه الکن شنیده اند
افسانه نیست آینه دار مآل شمع*** آثار تیرگی همه روشن شنیده اند
جمعی نبرده راه به حرمانسرای عمر*** آتش گرفته دامن خرمن شنیده اند
بیدل شهید طبع ادب را زبان کجاست*** حرف سر بریده ز گردن شنیده اند

غزل شماره ۱۳۴۷: این ستم کیشان که وهم زندگی را هاله اند

این ستم کیشان که وهم زندگی را هاله اند*** در تلاش خود کشیها شعله جواله اند
عمرها شد حرف دردی آشنای گوش نیست*** کوهکن تا بی نفس شد کوهها بی ناله اند
خلقی از خود رفت و اکنون ذکر ایشان می رود*** کاروان خواب را افسانه ها دنباله اند
دعوی مردان این عصر انفعالی بیش نیست*** شیر می غرند و چون وامی رسی بزغاله اند
سرد شد دل از دم این پهلووانان غرور*** رستمند اما بغل پرورده های خاله اند
دل سیاهی یکقلم آینه دار صحبت است*** گر همه اهل خراسانند از بنگاله اند
جمله با روی ملایم قطره اند اما چه سود*** چون به مینای دل افتادند یکسر ژاله اند
همچو دندان بهر ایذا وصل و هجرشان یکی ست*** گر همه یک ساله می آیند و گر صدساله اند
با عروج جاه این افسردگان بی مدار*** بر لب هر بام چون خشت کهن تبخاله اند
چشم اگر دارد تمیز حسن و قبح اعتبار*** زنگیان جامه گلگون نوبهار لاله اند
بیدل از خرد و بزرگ آن به که برداری نظر*** دور گاوان رفت و اکنون حاضران گوساله اند

غزل شماره ۱۳۴۸: بیقراران تو کز شوق فنا دیوانه اند

بیقراران تو کز شوق فنا دیوانه اند*** هر کجا یابند بوی سوختن پروانه اند
کو دلی کز شوخی حسنت گریبان چاک نیست*** یکسر این آینه ها در جلوه گاهت شانه اند

غافل از کیفیت نیرنگ حال ما مباش***گبردش آرایان رنگ عافیت پیمانہ اند

از محبت پرن حال خاکساران وف***کاین غبارآلودگان گنجد یا ویرانه اند

مو به موی دلبران تکلیف زناست و بس***این قیامت جلوه ها سر تا قدم بتخانه اند

عالم کثرت طلسم اعتبار وحدت است***خوشه ها آینه دار شوخی یک دانه اند

گر خطایی سر زد از ما جای عذر بیخودی ست***ناتوانان نگاهت لغزش مستانه اند

هوش ممکن نیست سر دزد ز فکر نیستی***بی گریبانان این غفلت سرا دیوانه اند

زاهدان حاشا که در خلد برین یابند بار***چون عصا این خشک مغزان باب آتشخانه اند

این امل فرسودگان مغرور آرامند لیک***زیر سر چنگ هوس یک ریش و چندین شانه اند

جز شکستن نیست سامان بنای اعتبار***رنگهای این چمن صهبای یک پیمانہ اند

دوستان کامروز بهر آشنا جان می دهند***گر بیفتد احتیاج از خویش هم بیگانه اند

نقد امداد عزیزان تا کجا باید شمرد***هر کلیدی

راکه قفلش بشکند دندان‌اند

صرف معنی نیست بیدل فطرت ابنای دهر***یکقلم این خوابناکان مرده افسانه اند

غزل شماره ۱۳۴۹: معنی سبقان گر همه صد بحر کتابند

معنی سبقان گر همه صد بحر کتابند***چون موج گهر پیش لب سخته جوابند

رحم است به حال تب و تاب نفسی چند***کاین خشک لبان ماهی دریای سرابند

بیش و کم خلق آیت بیمغزی وهمست***صفر آینه داران عدم در چه حسابند

جز هستی مطلق ز مقید نتوان یافت***اشیا همه یک سایه خورشید نقابند

عبرت نظران در چمن هستی موهوم***چون شبنم صبح از نفس سوخته آبد

مستی به خروشی است در این بزم که از شرم***مستان همه گر آب شوند اشک کبابند

پیری تو کجایی که دهی داد هوسها***این منتظران قد خم پا به رکابند

چون کاغذ آتش زده این شوخ نگاهان***تسلیم غنودنکده یک مژه خوابند

فرصت شمرانیم چه رایبی و چه مریی***موج و کف پوچ آینه در دست حبابند

زبرفلک از منعم و دروبش پرسید***گر خانه همین است همه خانه خرابند

بیدل مشکن ربط تأمل که خموشان***چون کوزه سربسته پر از باده نابند

غزل شماره ۱۳۵۰: چشم چون آینه برنیرنگ عرض نازبند

چشم چون آینه برنیرنگ عرض نازبند***ساغر بزم تحیر شولب از آواز بند

موج آب گوهر از ننگ تپیدن فارغ است***لاف عزلت می زنی بال و پر پرواز بند

غنچه دیوان در بغل از سر به زانو بستن است***ای بهار فکر مضمونی به ابن انداز بند

خارج آهنگ بساط کفر و ایمانت که کرد***بی تکلف خویش را چون نغمه برهرسازبند

خرده گیران تیغ برکف پیش و پس استاده اند***یک نفس چون شمع خامش شو زبان گاز بند

بر طلسم غنچه تمهید شکفتن آفت است***عقده ای از دل اگر وا کرده باشی باز بند

نام هم معراج شوخیهاست پرواز ترا***همچو عنقا آشیان در عالم آواز بند

بی نیازی از خم و پیچ تعلق رستن است***از سر خود هرچه واگردی به دوش ناز بند

موج از بی طاقتیها کرد ایجاد حباب***بسمل ما را تپش زد بر پر پرواز بند

وصل حق بیدل نظر بر بستن است از ماسوا***قرب شه خواهی ز عالم چشم چون شهباز بند

غزل شماره ۱۳۵۱: محرم آهنگ دل شو سرمه بر آواز بند

محرم آهنگ دل شو سرمه بر آواز بند***یک نفس از خامشی هم رشته ای بر ساز بند

خود گذاری کعبه مقصود دارد در بغل***کم ز آتش نیستی احرام این انداز بند

عاقبت بینی نظر پوشیدن است از عیب خلق***آنچه در انجام خواهی بستن از آغاز بند

نیست غیر از خاکساری پرده دار راز عشق***گرتوانی مشت خاکی شو لب غماز بند

با خراش قلب ممنون صفا نتوان شدن***خون شو ای آینه راه منت پرداز بند

موج می باشد کلید قفل وسواس حباب***عقده دل وانمی گردد به تار ساز بند

ننگ آزادی ست بر وهم نفس دل بستنت***این گره را همچو اشک از رشته بیرون تاز بند

زان لب خاموش شور دل گریبان می درد***حیف باشد غنچه ها را بر قبای ناز بند

ناله می گویند پروازش به جایی می رسد***ای اثر مکتوب ما بر شعله آواز بند

دستگاه ما و من بر باد حسرت رفته گیر***هرچه می بندی به خود چون

بیدل این جا یأس مطلب فتح باب مدعاست***از شکست دل گشادی بر طلسم راز بند

غزل شماره ۱۳۵۲: ای ساز قدس دل به جهان نوا میند

ای ساز قدس دل به جهان نوا میند***یکتاست رشته ات به هر آواز پا میند

تمثال غیر و آینه ات این چه تهمت است***رنگ شکسته بر چمن کبریا میند

ای بی نیاز کارگه اتفاق صنع***بار خیال بر دل بی مدعا میند

پرکوتاه است سعی امل با رسایی ات***ای نغمه بلند به هر رشته پا میند

بیگانگی ز وضع جهان موج می زند***آینه جز مقابل آن آشنا میند

بست و گشاد حکم قضا را چه چاره است***نتوان خیال بست که مگشای یا میند

دارد دل شکسته در این دیر بی ثبات***مضمون عبرتی که برای خدا میند

سامان شبم چمنت آرمیدگی ست***این محمل وفاق به دوش هوا میند

ناموس آبروی تنزه نگاه دار***رنگ عرق تری ست به سازحیا میند

زان دست بی نگار که در آستین توست***زنهار شرم دار خیال حنا میند

این عقده امید که دل نقش بسته است***بیدل به رشته ای که توان کرد وامیند

غزل شماره ۱۳۵۳: ای بهار پرفشان دل بر گل و سنبل میند

ای بهار پرفشان دل بر گل و سنبل میند***آشیان جز در فضای ناله بلبل میند

شوق آزادی تعلق اختراع وهم تست***از خیال پوچ چون قمری به گردن گل میند

مجمع دلها تغافلخانه ابرو بس است***غافل از شور قیامت بر قفا کاکل میند

بزم خاموشی ست از پاس نفس غافل مباش***بر پر پروانه تشویش چراغ گل میند

دور گردونت صلاها سزند کای بیخبر***تا نفس داری ز گردش پای جام مل میند

سرگذشت عبرت مجنون هنوز افسانه نیست***محشر آسوده ست بر زنجیر ما غلغل میند
زندگی تاکی کشد رنج تک و تاز هوس***پشت خر ریش است ای گاو از تکلف جل میند
از شکست موج آزاد است استغناى بحر***تهمت نقصان اجزا بر کمال کل میند
نیست بی آرایش عشاق استعداد شوق***موی سرکافیست بر دستار مجنون گل میند
تا دم حاجت مبادا بگذری از آبرو***اندکی آگاه باش از چشم بستن پل میند
پیری و لاف جوانی بیدل آخر شرم دار***شیشه چون شد سرنگون جز بر عرق قلقل میند

غزل شماره ۱۳۵۴: مدعا دل بود اگر نیرنگ امکان ریختند

مدعا دل بود اگر نیرنگ امکان ریختند***بهر این یک قطره خون صد رنگ توفان ریختند
زین گلستان نی خزان در جلوه آمد، نی بهار***رنگ وهمی از نوای عندلیبان ریختند
خار بستی کرد پیدا کوچه باغ انتظار***بسکه مشتاقان بجای اشک مژگان ریختند
تهمت دامان قاتل می کشد هر گل ز من***چون بهار از بسکه خونم را پریشان ریختند
از سر تعمیر دل بگذر که معماران عشق***روز اول رنگ این ویرانه ویران ریختند
نیستی عشاق را رفع کدورت بود و بس***از گداز، این شمعها گردی ز دامان ریختند
بیش از این نتوان خطا بستن بر ارباب کرم***کز فضولی آبروی ابر نیشان ریختند
سجده گاه همت اهل فنا را بنده ام***کابروی هرچه هست این خاکساران ریختند
شبم ما را درین گلشن تماشا مفت نیست***صد نگه شد آب تا یک چشم حیران پختند
از گداز پیکرم درد تو گم کرد آشیان***شد ستم

برناله کاتش در نیستان ریختند

دست و تیغی از ضعیفی ننگ قلم برنداشت***خون من چون اشک برتحریک مژگان ریختند

قابل آن آستان کو سجده تا نازد کسی***کز عرق آنجا جبین بی نیازان ریختند

نقد عمر رفته بیرون نیست از جیب عدم***هرچه از کاشانه کم شد در بیابان ریختند

تا توانم گلفروش چاک رسوایی شدن***چون سحر بیدل ز هر عضوم گریبان ریختند

غزل شماره ۱۳۵۵: تا به عالم رنگ بنیاد تمنا ریختند

تا به عالم رنگ بنیاد تمنا ریختند***گرد ما را چون نفس در راه دلها ریختند

واپسی زین کاروان چندین ندامت بار داشت***هر که رفت ازپیش خاکش برسرما ریختند

گنج گوهر شد دل قومی که از شرم طلب***آبرو در دامن خود همچو دریا ریختند

ماتم مطلب غبارانگیز چندین جستجوست***آرزو تا خانه ویران گشت دنیا ریختند

صورت واماندگان آینه ای دیگر نداشت***عجز ما بی پرده شد نقش کف پا ریختند

قاتل ما چون سحر دامان ناز افشانند و رفت***خون ما چون گل همان در دامن ما ریختند

عیش این محفل نمی ارزد به اندوه شکست***بیدماغان هم به طبع سنگ مینا ریختند

انفعال آرمیدن بسکه آبم می کند***سیل جوشید از کف خاکم به هر جا ریختند

حیرت آینه ام با امتیازم کار نیست***صورت بنیادم از چشم تماشا ریختند

این گلستان قابل نظاره ی الفت نبود***آبروی شبم ما سخت بیجا ریختند

بیدل از دام شکست دل گذشتن، مشکل است***ریزه این شیشه در جولانگه ما ریختند

غزل شماره ۱۳۵۶: کار دنیا بس که مهمل گشت عقبا ریختند

کار دنیا بس که مهمل گشت عقبا ریختند***فرصت امروز خون شد رنگ فردا ریختند

بوی یوسف از فسردن پیرهن آمد به عرض***شد پری بی بال و پر چندان که مینا ریختند

سینه چاکان را دماغ سخت جانی ها نبود***از شکست رنگ همچون گل سراپا ریختند
ترک خودداریست عرض مشرب دیوانگی***رفت گرد ما ز خود جایی که صحرا ریختند
در غبار عشق دارد حسن دام سرکشی***طرح آن زلف از شکست خاطر ما ریختند
هیچکس از گریه من در جهان هشیار نیست***بیخودی فرش است هر جا رنگ صهبا ریختند
بی دماغی محفل آرای جنون شوق بود***سوخت حسرت ها نفس تا شمع سودا ریختند
رنگ تحقیقی نبستم زان حنای نقش پا***این قدر دانم که خونم را همین جا ریختند
ریزش ابر کرم در خورد استعداد ماست***کشت بسمل تا شود سیراب ، خون ها ریختند
عاقبت بویی نبردیم از سراغ عافیت***ساحل گم

گشته ما را به دریا ریختند

تا نفس باقیست همچون شمع باید سوختن***کز فسون هستی آتش بر سر ما ریختند
اشک ما بیدل ز درد نارسایی خاک شد***ریشه ای پیدا نکرد این تخم هر جا ریختند

غزل شماره ۱۳۵۷: آنکه از بوی بهارش رنگ امکان ریختند

آنکه از بوی بهارش رنگ امکان ریختند***گرد راهش جوش زد آثار اعیان ریختند
شاهد بزم خیالش تا درد طرف نقاب***آرزوها شش جهت یک چشم حیران ریختند
تا دم کیفیت مجنون او آمد به یاد***سینه چاکان ازل صبح از گریبان ریختند
آسمان زان چشم شهلا چشمکی اندیشه کرد***از کواکب در کنارش نرگستان ریختند
حیرتی زد جوش از آن نقش قدم در طبع خاک***تا نظر واکرد بر فرقش گلستان ریختند
از هوای سایه دست کرم دربار او***ابرها در جلوه آوردند و باران ریختند

طرفی از دامانش افشانند هستی زد نفس***وز خرامش یاد کردند آب حیوان ریختند
از حضور معنی اش بی پرده شد اسرار ذات***وز ظهور جسم او آینه جان ریختند

نام او بردند اسمای قدم آمد به عرض***از لب او دم زدند آیات قرآن ریختند

از جمالش صورت علم ازل بستند نقش***وز کمالش معنی تحقیق انسان ریختند

غیر ذاتش نیست بیدل در خیال آباد صنع***هرچه این بستند نقش و هر قدر آن ریختند

غزل شماره ۱۳۵۸: رنگ اطوار ادب سنجان به قانون ریختند

رنگ اطوار ادب سنجان به قانون ریختند***مصرع موج گهر از سکنه موزون ریختند

کس به نیرنگ تبسمهای خوبان پی نبرد***کز دم تیغ حیا خون چه مضمون ریختند

بی نیازیهای خوبان میل قتل کس نداشت***خشکسالی بر حنا زد کز هوس خون ریختند

آبرو چندان درین ایام شد داغ تری***کز خجالت ابرها باران به جیحون ریختند

خرمی در شش جهت فرش است از رنگ بهار***اینقدر خون از دم تیغ که گلگون ریختند

شغل اسباب تعلق عالمی را تنگ داشت***دست بر هم سوده گردی کرد هامون ریختند

تا قیامت رنج خست می کشد نام لئیم***زر به هر جا شد گران بر دوش قارون ریختند

تا شکست اعتبار خود سران روشن شود***گرد چینی خانه ها از موی مجنون ریختند

تا بنای فتنه بی پا و سر گیرد ثبات***خاک ما بر باد می دادند گردون ریختند

با چکیدن خون منصور

مرا رنگی نبود***جرعه ای در ساغر سرشار افزون ریختند

عشق غیر از عرض رسوایی ز ما چیزی نخواست***راز این نه پرده ما بودیم بیرون ریختند

گوهری در قلمز اسرار می بستند نقش***نقطه ای سر زد ز کلک بیدل اکنون ریختند

غزل شماره ۱۳۵۹: سبکروان که به وحشت میان جان بستند

سبکروان که به وحشت میان جان بستند***چو ناله سوخت نفس با نگاه پیوستند

نرسته اند شرر وحشیان این کهسار***که دل ز سنگ گرفتند و بر هوا بستند

نیاز طره اوکن اگر دلی داری***که ماهیان سعادت اسیر این شستند

ز پهلوی عرق جبهه مایه است اینجا***چو جام می همه جا بیدلان تهی دستند

به سنگ کم نتوان قدر عاجزان سنجید***نگه دلیل بلندبست هر قدر بستند

در آن بساط که منظور حسن یکتایی ست***ترحم است بر آینه ای که نشکستند

حذر ز الفت دلها درین جنون محفل***که شیشه های شکستن بهانه بد مستند

نمی توان به کمانخانه فلک آسود***کجا گذشته چه آینده تیر یک شستند

ز ساز خلق بجز هیچ نتوان یافت***خیال نیستی هست کاینقدر هستند

چو شمع بر نفسی چند گریه کن بیدل***که سوختند و به رمز فنا پیوستند

غزل شماره ۱۳۶۰: گذشتگان که ز تشویش ما و من رستند

گذشتگان که ز تشویش ما و من رستند***مقیم عالم نازند هر کجا هستند

چو اشک شمع شرر مشربان آزادی***ز چشم خویش چکیدند اگر گهر بستند

همین نه ناله ما خون شد از نزاکت یأس***کدام رشته کزین پیچ و تاب نگسستند

عنان کشان هوس صنعت نظر دارند***خدنگ صید جهانند تا ز خود جستند

به عاشقان همه گر منصب گهر بخشی***همان به عرض چکیدن چو اشک تر دستند

نکرده اند زیان محرمان سودایت*** اگر ز خویش گسستند با که پیوستند
چه جلوه ای که چو شبنم هوایان گلت*** شدند آب و غبار نگاه نشکستند
ز ساز عافیت خاک می رسد آواز*** که ساکنان ادبگاه نیستی هستند
کدام موج ندامت خروش طاقت نیست*** شکستگان همه آواز سودن دستند
در این زمانه سخن محو یأس شد بیدل*** دمید عقده دل معنی که می بستند

غزل شماره ۱۳۶۱: مصوران به هزار انفعال پیوستند

مصوران به هزار انفعال پیوستند*** که طره تو کشیدند و خامه نشکستند
ز جهل نسبت قد تو می کنند به سرو*** فضول چند که پامال فطرت پستند
به رنگ عقد گهر وانی نمی توان کردن*** دلی که در خم زلف تو اش گره بستند
ز آفتاب گذشته است مد ابرویت*** کمانکشان زه ناز پر زبردستند
دماغ سوختگان بیش از این وفا نکند*** سپینداها به صد آهنگ یک صدا جستند
ز شام ما مکش ای حسرت انتظار سحر*** به دور ما قدح آفتاب بشکستند
در این محیط ادب کن ز خودنمایی ها*** حباب و موج همان نیستند اگر هستند
ادب ز مردمک دیده می توان آموخت*** که ساکنند اگر هوشیار اگر مستند
ز وضع شمع خموش این نوا پرافشان است*** که شعله ها همه خود را به داغ دل بستند
به ذوق وحشت آن قوم سوختم بیدل*** که ناله وار چو برخاستند، نشستند

غزل شماره ۱۳۶۲: بی نیازان برق ریز بحر و بر برخاستند

بی نیازان برق ریز بحر و بر برخاستند*** در گرفتند آتشی کز خشک و تر برخاستند
بسکه در طبع غناکیشان توقع محو بود*** دامن افشان چون غبار از هر گذر برخاستند
پهلوانی بود اگر واماندگان زین انجمن*** یک عصا چون شمع از شب تا سحر برخاستند

دعوی آزادگی کم نیست گر زین دشت و در***گردبادی چند دامن بر کمر برخاستند
سرنگونی کاش می بردند از شرم شکست***این علمها خاک بر فرق از ظفر برخاستند
از مزاج خلق غافل ذوق افسردن نرفت***یکقلم از خواب بالین زیر سر برخاستند
گریه هم اینجا ز نومیدی وفا با کس نکرد***شمعها پر بی دماغ چشم تر برخاستند
از تلاش آسودگان دل جمع کردند از جهات***همچو موج از پا نشستند و گهر برخاستند
ترک تعظیم رعونت کن که عالی همتال***تا قدم برگردن افشردند سر برخاستند
آبیاری نخلهای این گلستان شرم بود***تا کمر در گل فرو رفتند اگر برخاستند
کس درین محفل دمی چند انتظار ما نبرد***آه از آن یاران که از ما پیشتر برخاستند
قید جسم افزود بیدل وحشت آزادگان***درخور

بند از زمین چون نیشکر برخاستند

غزل شماره ۱۳۶۳: زد نفس فال تن آسانی دلی آراستند

زد نفس فال تن آسانی دلی آراستند***بیدماغی کرد کوشش منزلی آراستند
سرکشم اما جبین سجده مشتاقم چو شمع***از نم اشک چکیدن مایلی آراستند
نارسایی داشت سعی کاروان مدعا***آخر از پرواز رنگم محملی آراستند
خواب راحت آرزو کردم تپیدن بال زد***عافیت جستم دماغ بسملی آراستند
صد بیابان خار و خس تسلیم آتسخانه ای***محو شد نقش دو عالم تا دلی آراستند
آبرو یک عمر گردید آبیاری سعی خلق***تا توهم مزرع بیحاصلی آراستند
در فضای بی نیازی عالمی پرواز داشت***از هجوم مطلب آخر حایلی آراستند
از تسلسل جوش این مشت خون آگه نی ام***اینقدر دانم که دل هم از دلی آراستند
بحر گوهر نذر مشتاقان که یاس اندیشگان***بیشتر از خاک گشتن ساحلی آراستند
بیدل از ضبط نفس مگذر که راحت مشربان***هر کجا کشتند شمعی محفلی آراستند

غزل شماره ۱۳۶۴: محفل هستی به تحریک دلی آراستند

محفل هستی به تحریک دلی آراستند***دانه ای در شوخی آمد حاصلی آراستند
ذره تا خورشید بال افشان انداز فناست***عرصه امکان ز رقص بسملی آراستند
عقدۀ کار دو عالم دستگاه هوش بود***بیخودان آسانی از هر مشکلی آراستند
دل غبار آورد و چشمی گشت با نم آشنا***غافلان هنگامه آب و گلی آراستند
کعبه و بتخانه نقش مرکز تحقیق نیست***هر کجا گم گشت ره سرمنزلی آراستند
قلزم دل را کناری در نظر پیدا نبود***گرد حیرت جلوه گر شد ساحلی آراستند
ساده بود آینه امکان ز تمثال دویی***مشق حق کردند و فرد باطلی آراستند

بی نیازبها به توفان عرق داد احتیاج***کز نم خجالت جبین سایی آراستند

چون جرس از بسکه پیش آهنگ ساز وحشتیم***گرد ما برخاست هر جا محملی آراستند

دست هر امید محکم داشت دامان دلی***یاس تا بیکس نباشد بیدلی آراستند

غزل شماره ۱۳۶۵: آرزو سوخت نفس آینه دل بستند

آرزو سوخت نفس آینه دل بستند***جاده پیچید به خود صورت منزل بستند

حیرت هر دو جهان در گرو هستی ماست***یکدل ینجا به صد آینه مقابل بستند

پیش از ابجاد، فنا آینه ما گردید***چشم نگشوده ما بر رخ قاتل بستند

نخل اسباب به رعنائی سرو است امروز***بسکه ارباب تعلق همه جا دل بستند

منعمان از اثر یک گره پیشانی***راه صد رنگ طلب بر لب سایل بستند

ناتوان رنگی من نسخه عجزی وا کرد***که به مضمون حنا پنجه قاتل بستند

پرکاهی که توان داد به باد اینجا نیست***گاو در خرمن گردون به چه حاصل بستند

هر کجا می روم آشوب تپشهای دل است***ششجهت راه من ار یک پر بسمل بستند

نقص سرمایه هستی ست عدم نسبتی ام***کشتی ام داشت شکستی که به ساحل بستند

نذر بینایی دل هر مژه اشکی دارد***بهر یک لیلی شوق این همه محمل بستند

دوش کز جیب عدم تهمت هستی گل کرد***صبح وارست نفس بر من بیدل بستند

غزل شماره ۱۳۶۶: غافل چند که نقش حق و باطل بستند

غافل چند که نقش حق و باطل بستند***هر چه بستند بر این طاق و سرا، دل بستند

سعی غواص در این بحر جنون پیمایی ست***آرمیدن گهری بود به ساحل بستند

چون سحر مرهم کافور شهیدان ادب***لب زخمی ست که از شکوه قاتل بستند

پی مقصد به چه امید کسی بردارد***نامه ای بود تپش بر پر بسمل بستند

شعله تا بال کشد دود برون تاخته است***بار ما پیشتر از بستن محمل بستند
جوهر گل همه در شوخی اجزا صرف است***آنچه از دانه گشودند به حاصل بستند
ره نبردم به تمیز عدم و هستی خویش***این دو آینه به هم سخت مقابل بستند
عمر چون شمع به واماندگی ام طی گردید***نامه جاده من بر سر منزل بستند
بی تکلف نه حبابی ست در این بحر نه موج***نقش بیحاصلی ماست که زایل بستند
جرأت از محو بتان راست نیاید بیدل***حیرت آینه دستی ست که بر دل بستند

غزل شماره ۱۳۶۷: هر جا تپش شمع درین خانه نهفتند

هر جا تپش شمع درین خانه نهفتند***ناموس پر افشانی پروانه نهفتند
آشفستگی داشت خم طره لیلی***در پیچش موی سر دیوانه نهفتند
همواری از اندیشه اصداد بهم خورد***چون اره دم تیغ به دندان نهفتند
از سلسله خط خبر نقطه مرسید***تا ریشه قدم زد به جنون دانه نهفتند
شد هستی بی پرده حجاب عدم ما***در گنج عیان صورت ویرانه نهفتند
در چاک گریبان نفس معنی رازیت***باریکی آن مو به همین شانه نهفتند
نا محرم دل ماند جهانی چه توان کرد***هر چند که بود آینه در خانه نهفتند
بی سیر خط جام محال است توان یافت***آن جاده که در لغزش مستانه نهفتند
در پرده آن خواب که چشم همه پوشید***کس نیست بفهمد که چه افسانه نهفتند
کار همه با مبتدل یکدگر افتاد***فریاد که آن معنی بیگانه نهفتند
حسرت به دل از مطلب نایاب جنون کرد***خمیازه عنان گشت چو پیمان نهفتند
بیدل به تقاضای تعین چه توان کرد***پوشیدگی بود که در ما

غزل شماره ۱۳۶۸: دنیا و تلاش هوس بی خبری چند

دنیا و تلاش هوس بی خبری چند***پیچید هوای کف خاکی به سری چند
هنگامه اسباب ز بس تفرقه ساز است***غربال کنی بحر که یابی گهری چند
بی رنج تک و دو نتوان آبله بستن***سر چیست به غیر از گره دردسری چند
محمل کش این قافله نیرنگ حواس است***در خانه روانیم بهم همسفری چند
از عالم تحقیق مگوئید و مپرسید***تنک است ره خانه ز بیرون دری چند
صورتگر آینه نازند درین بزم***چون دسته نرگس به چمن بی بصری چند
بال لعل تو کس زهره ی یاقوت ندارد***بگذار همان سنگ تراشد جگری چند
تنها دل آزرده ما شکوه نوا نیست***هریضه که بشکست برون ریخت پری چند
در وادی ناکامی ما آبله پایان***هرنقش قدم ساخته با چشم تری چند
کو گوش که کس بر سخنم فهم گمارد***مغرور نواسنجی خویشند کری چند
خواب عدم تلخ شد از فکر قیامت***فریاد ز فریاد خروس سحری چند
از صومعه باز آکه ز عمامه و دستار***سر می کشد آنجا الم پشت خری چند
با خلق خطاب تو ز تحقیق نشاید***ای بی خرد افسانه خود با دگری چند
پدل ته گردون به غبار تک و پو رفت***چون دانه به غربال سر دربه دری چند

غزل شماره ۱۳۶۹: خلقی ست پراکنده سعی هوسی چند

خلقی ست پراکنده سعی هوسی چند***پرواز جنون کرده به بال مگسی چند
کر و فرابنای زمان هیچ ندارد***جز آنکه گسسته ست فسار و مرسی چند
چون سبحه ز بس جاده تحقیق نهان است***دارند قدم بر سر هم پیش و پسی چند

کوک است به افسردگی اقبال خسیسان***در آتش یاقوت فتاده ست خسی چند

با زمره اجلاف نسازد چه کند کس***این عالم پوچ است و همین هیچ کسی چند

برده است ز اقبال دو عالم گرو ناز***پایی که درازست ز بی دسترسی چند

درگرد مزارات سراغی ست بفهمید***پی گم شدن قافله بی جرسی چند

ترک ادب این بس که اسیران محبت***منقار گشودند ز چاک قفسی چند

نی دیر پرستیم و نه مسجد، نه خرابات***گرم است همین صحبت ما

با نفسی چند

بیدل به عرق شسته ام از شرم فضولی***مکتوب نفس داشت جنون ملتسمی چند

غزل شماره ۱۳۷۰: گر آگهی به سیر فنا و بقا بخند

گر آگهی به سیر فنا و بقا بخند***عبرت بهانه جوست بر این خنده ها بخند
گل رستن و بهار دمیدن چه لازم است***در زیر لب چو آبله زیر پا بخند
افسردی ای شرر به فشار شکفتگی***آخر تو راکه گفت در این تنگنا بخند
مستغنی از گل است مزار شهید عشق***ای غنچه لب تو بر سر خاکم بیا بخند
فرصت کمین وعده فردا دماغ کیست***ای گل بهار رفت برای خدا بخند
منعم غبار چهره محتاج شستنی است***بر فقر گریه گر نکنی بر غنا بخند
چندین سحر به وهم پرافشان ناز رفت***یک گل تونیز از لب بام هوا بخند
در پرده خون حسرت بی دست و پا مریز***گاهی چو اشک گریه دندان نما بخند
صد گل بهار منتظر یک جنون توست***آتش به صفحه ات زن و سرتا به پا بخند
با صبح گفتم از چه بهار است خنده ات***گفت اندکی تو هم ز تکلف بر آ بخند
بر شام ما چو شمع جوانی بسی گریست***پیری کنون تو گل کن و بر صبح ما بخند
بیدل بهار عمر شکفتن چه خنده است***ای غافل از نفس عرقی از حیا بخند

غزل شماره ۱۳۷۱: ای بی نصیب عشق به کار هوس بخند

ای بی نصیب عشق به کار هوس بخند***بر بال هرزه پر دو سه چاک قفس بخند
دل جمع کن به یک دو قدح از هزار وهم***بر محتسب بتیز و به ریش عسس بخند
اوقات زندگی ز فسردن به باد رفت***بر گریه ات اگر نبود دسترس بخند
زین جمع مال مسخرگی موج می زند***خلقی ست در کمند فسار و مرس بخند

شور ترانه سنجی عنقایی ات رساست***چندی به قاه قاه طنین مگس بخند

از شرم چون شرر مژه ای واکن و بیوش***سامان این بهار همین است و بس بخند

زین کشت خون به دل چه ضرور است رستنت***لب گندمین کن و به تلاش عدس بخند

در آتش است شمع و همان خنده می کند***ای خامشی به غفلت این بوالهوس بخند

تاکی کند فسون نفس داغ فرصت***ای آتش فسرده به سامان خس بخند

خاموش رفته اند رفیقانت از نظر***اشکی

به درد قافله بی جرس بخند

بر زندگی چو صبح گمان بقا کبراست***گو این غبار رفته به گردون نفس بخند
بیدل چو گل اگر فکنی طرح انبساط***چشمی به خویش واکن و بر پیش و پس بخند

غزل شماره ۱۳۷۲: حسرت زلف توام بود شکستم دادند

حسرت زلف توام بود شکستم دادند***وصل می خواستم آینه به دستم دادند
بیخود شیوه نازم که به یک ساغر رنگ***نه فلک گردش از آن نرگس مستم دادند
دل خون گشته که آینه درد است امروز***حیرتی بود که در روز الستم دادند
صد چمن جلوه ببالد زغبارم تا حشر***گه به جولان تویی رنگ شکستم دادند
فال جولان چه زخم قطره گوهر شده ام***آنقدر جهد که یک آبله بستم دادند
بهر تسلیم غبار به هوا رفته من***سجده کم نیست به هر جا که نشستم دادند
چه توان کرد که در قافله عرض نیاز***جرس آهنگ دل ناله پرستم دادند
نه فلک دایره مرکز تسلیم من است***دستگاه عجب از همت پستم دادند
ناوک همتم از جوشن اسباب گذشت***به تغافل چقدر صافی شستم دادند
بیدل از قسمت تشریف ازل هیچ میسر***اینقدر دامن آلوده که هستم دادند

غزل شماره ۱۳۷۳: یاران مزه عبرت از این مانده بردند

یاران مزه عبرت از این مانده بردند***در نان و نمک ها قسمی بود که خوردند
در چشمه شرم آب نماند از دل بیدرد***کردند جبین بی نم و چشمی نفشردند
آه از شرری چند کز افسون تعلق***دندان به دل سنگ فشردند و نمردند
امواج به صد تک زدن حسرت گوهر***آخر کف پا آبله کردند و فسردند
هر چینی از این بزم شکست دگر آورد***موی سر فغفور چه مقدار ستردند

چون شمع در این صومعه از شرم فضولی***تسلیم سرشتان به عرق سبحة شمردند
در خاک طلب بیدل اثرهای ضعیفان***لغزش قدمی بود که چون اشک سپردند

غزل شماره ۱۳۷۴: تا شدم گرم طلب عجز درایم کردند

تا شدم گرم طلب عجز درایم کردند***گام اول چو سرشک آبله پایم کردند
چه توان کرد زمینگیری تسلیم رساست***خشت فرسوده این کهنه سرایم کردند
ننگ عریانی ام از اطلس افلاک نرفت***بی تکلف چقدر تنگ قیام کردند
عمرها شد غم خود می خورم و می بالم***پهلوی کاسته چون شمع غذایم کردند
سخت جانی به تلاش غم جاهم فرسود***استخوان داشتم افسون همایم کردند
چون یقین منحرف افتاد دلایل بالید***راستی رفت که ممنون عصایم کردند
تا ز هر گوشه رسد قسمت شکر دگرم***قابل زله چو کشکول گدایم کردند
سیر دریاست در این دشت تماشای سراب***تا شوم محرم خود دورنمایم کردند
زندگی عاشق مرگ است چه باید کردن***تشنه خون خود از آب بقایم کردند
زحمت هستی ام از قامت پیری دریاب***چقدر بارکشیدم که درتایم کردند
می کند گریه عرق گر مژه بر می دارم***ناکجا منفعل از دست دعایم کردند
الم عین وسوا می کشم و حیرانم***یارب از خود به چه تقصیر جدایم کردند
نقش خمیازه واژون حبابم بیدل***آه ازین ساغر عبرت که بنایم کردند

غزل شماره ۱۳۷۵: حاصل عافیت آنها که به دامن کردند

حاصل عافیت آنها که به دامن کردند***چو خموشی نفس سوخته خرمن کردند
دل ز هستی چه خیال است مکدر نشود***از نفس خانه این آینه روشن کردند
شعله دردم و تنن لاله ستان می جوشم***هرکجا داغ تو بود آینه من کردند

آه ازین جلوه فروشان مرّوت دشمن***کز تغافل چقدر آینه آهن کردند

جلوه آنجا که بهار چمن بیرنگیست***صیقل آینه موقوف شکستن کردند

در مقامی که تمنا به خیالت می سوخت***شرری جست ز دل وادی ایمن کردند

چون نفس جرات جولان چقدر بیدردی ست***پای ما راکه ز دل آبله دامن کردند

نوبهار آنهمه مشاطگی خاک نداشت***خون ما زنخت به این رنگ که گلشن کردند

نرگستان جهان وعده گه دیداری ست***کز تحیر همه جا آینه خرمن کردند

ای خوش آن موج که در طبع گهر خاک شود***عجز بالیده ما را رگ گردن کردند

زخم در کیش ضعیفی اثر ایجاد رفوست***کشته رشکم از آن تیغ که سوزن کردند

یک سپند آنهمه سامان نفروشد بیدل***عقده ای داشت دل سوخته

غزل شماره ۱۳۷۶: خوش خرامان اگر اندیشه جولان کردند

خوش خرامان اگر اندیشه جولان کردند***گردش رنگ مرا جنبش دامان کردند
دام من در گره حلقه افلاک نبود***چون نگاهم قفس از دیده حیران کردند
به سراغم نتوان جز مژه برهم چیدن***داشتم مشت غباری که پریشان کردند
به چه امید درین دشت توان آسودن***وحشتی بود که تسلیم غزالان کردند
زین چمن حاصل عشاق همین بس که چو رنگ***چینی از خود شکنی زینت دامان کردند
بی قراران ادب پرور صحرای جنون***سیلها در گره آبله پنهان کردند
سعی وامانده خلق آن سوی خود راه نبرد***بسکه دامن ته پا ماند گریبان کردند
نقش بند چمن وحشت ما بی رنگی است***شد هوا آینه تا ناله نمایان کردند
بحر امکان چو گهر شوخی یک موج نداشت***از پریشان نظری اینهمه توفان کردند
جنس بازار وفا رنگ نمی گرداند***دل چه مقدار گران کشت که ارزان کردند
تا ز یادم نگرانی نکشد خاطر کس***سرنوشت من بیدل خط نسیان کردند

غزل شماره ۱۳۷۷: ذره تا مسهر هزار آینه عریان کردند

ذره تا مسهر هزار آینه عریان کردند***ما نگشتیم عیان هر چه نمایان کردند
بیخودی حیرت حسن عرق آلود که داشت***که دل و دیده یک آینه چراغان کردند
حسن بیرنگی او را ز که یابیم سراغ***بوی گل آینه ای بود که پنهان کردند
دل هر ذره چمنزار پر طاووس است***گرد ما را به هوای که پریشان کردند
سرو برگ طلبی کو که نفس سوختگان***نیم لغزش به هزار آبله سامان کردند
سعی جوهر همه صرف عرض آرایی هاست***سوخت نظاره به این رنگ که مژگان کردند

وضع تسلیم جنون عافیت آباد دل است***این گهر را صدف از چاک گریبان کردند
عشق از خجالت تغییر وفا غافل نیست***آب شد آتش گبری که مسلمان کردند
بیدماغی چه گریبان که نداده ست به چاک***تنگ شد گوشه دل عرصه امکان کردند
بیدل از کلفت افسرده دلیها چو سپند***مشکلی داشتم از سوختن آسان کردند

غزل شماره ۱۳۷۸: ز شرم عشق فلکها به خاک رو کردند

ز شرم عشق فلکها به خاک رو کردند***دمی که چشم گشودند سر فرو کردند
هوای قصر غنا خفت پا به دامن عذر***کمندا همه بر عزم چین غلو کردند
خرد به صد طلب آینه جنون پرداخت***که چشم شخص به تمثال روبرو کردند
به وهم باده حریفان آگهی پیمان***دل گذاخته در ساغر و سبو کردند
قیامت است که در بحر بی کنار عدم***ز خود تهی شدگان کشتی آرزو کردند
کسی به معبد خجالت چه سجده پیش برد***جبین به سیل عرق رفت تا وضو کردند
علاج چاک گریبان به جهد پیش نرفت***سرنگون شده را بخیه رفو کردند
به حکم عجز همه نقشبند اوهامیم***شکست چینی ما صرف کلک مو کردند
سواد نسخه بینش خموشی انشا بود***به جای چشم همه سرمه در گلو کردند
دماغ سیرچمن سوخت در طبیعت عجز***به خاک از آبله آبی زدند و بو کردند
ز دورباش ادب غیرتی معاینه شد***که محرمان همه خود را خیال او کردند
تلاش خلق ز علم و عمل دری نگشود***مآل کار چو بیدل به هیچ خو کردند

غزل شماره ۱۳۷۹: رازداران کز ادب راه لب گویا زدند

رازداران کز ادب راه لب گویا زدند***مهر بر بال پری از پنبه مینا زدند
زین چمن یک گل سر و برگ خود آرایی نداشت***هر کجا رنگی عیان شد بر پر عنقا زدند

پیش از ایجاد هوس مستان خلوتگاه راز***ساغر هوش از گداز شیشه در خارا زدند

طبع بی حس قابل تاثیر آگاهی نبود***بر گمان خفته یاران مرده ای را پا زدند

منفعل شد فطرت از ابرام بی تاثیر خلق***شعله در پستی حزید از بسکه دامنها زدند

ترک مردم گیر و راحت کن که عزلت پیشگان***چون گهر موج دگر بیرون این دریا زدند

شاخ و برک هرزه کردی تیشه اکا در کار داشت***قامت خم گشته ما را به پای ما زدند

عمرها شدت کلفت ما و من از دل رفته ایم***بر غبار خانه ما دامن صحرا زدند

دامن مشرب فضایی داشت بی گرد امل***محرمان از طول این او هام بر پهنا زدند

وحشت از دنیا دماغ بی نیازان برداشت***چین

دامن بر خم ابروی استغنا زدند

بیدل اسباب تعلق بود زنگ آگهی***آینه صیقل زدند آنها که پشت پا زدند

غزل شماره ۱۳۸۰: روزگاری که به عشق از هوسم افکندند

روزگاری که به عشق از هوسم افکندند***بال و پر کنده برون قفسم افکندند

ما و من خوش پر و بالی به خیال انشا کرد***مور بودم به غرور مگسم افکندند

تا کند عبرتم آگاه ز هنگامه عمر***در تب و تاب شمار نفسم افکندند

خون خشکم جوی از قدر نیرزید آخر***صد ره از پوست برون چو عدسم افکندند

نقش پا کرد تصور به تغافل زد و رفت***در ره هر که خط ملتمسم افکندند

ناز دارم به غباری که ز بیداد فلک***سر مه شد تا به ره دادرسم افکندند

چه توان کرد سراغ همه زین دشت گم است***در پی قافله بی جرسم افکندند

شکوه من ز فراموشی احباب خطاست***از ادب پیش گذشتم که پسم افکندند

سخت زحمتکش اسباب جهانم بیدل***چه نمودند که در دیده خصم افکندند

غزل شماره ۱۳۸۱: روزی که هوسها در اقبال گشودند

روزی که هوسها در اقبال گشودند***آخر همه رفتند به جایی که نبودند

زین باغ گذشتند حریفان به ندامت***هر رنگ که گردید کفی بود که سودند

افسوس که این قافله ها بعد فنا هم***یک نقش قدم چشم به عبرت نگشودند

اسما همه در پرده ناموسی انسان***خود را به زبانی که نشد فهم ستودند

اعداد یکی بود چه پنهان و چه پیدا***ما چشم گشودیم کزین صفر فزودند

از حاصل هستی به فنا بیم تسلی***در مزرعه ما همه ناکشته درودند

تاراجگران هستی موهوم ز فرصت***توفیق یقینی که نداریم ربودند

زین شکل حبابی که نمود از دویی رنگ***گفتم به کجا گل کنم آینه نمودند
چون شمع به صیقل مزین آینه[□] داغم***با هر نگهم انجمنی بود زدودند
خامش نفسان معنی اسرار حقیقت***گفتند در آن پرده که خود هم نشودند
عبرت نگهان را به تماشاگه هستی***بیدل مژه بر دیده گران گشت غنودند

غزل شماره ۱۳۸۲: برای خاطر مغم آفریدند

برای خاطر مغم آفریدند***طفیل چشم من یم آفریدند
چو صبح آنجا که من پرواز دارم***قفس با بال توأم آفریدند
عرق گل کرده ام از شرم هستی***مرا از چشم شبم آفریدند
گهر موج آورد آینه جوهر***دل بی آرزو کم آفریدند
جهان خونریز بنیاد است هشدار***سر سال از محرم آفریدند
وداع غنچه را گل نام کردند***طرب را ماتم مغم آفریدند
علاجی نیست داغ بندگی را***اگر بیشم و گر کم آفریدند
کف خاکی که بر بادش توان داد***به خون گل کرده آدم آفریدند
طلسم زندگی الفت بنا نیست***نفس را یک قلم رم آفریدند
اگر عالم برای خویش پیداست***برای من مرا هم آفریدند
چه سان تا بم سر از فرمان تسلیم***که چون ابرویم از خم آفریدند
دل م بیدل ندارد چاره از داغ***نگین را بهر خاتم آفریدند

غزل شماره ۱۳۸۳: به شوخی زد طرب مغم آفریدند

به شوخی زد طرب مغم آفریدند***مکرر شد عسان سم آفریدند
نثار نازی از اندیشه گل کرد***دو عالم جان به یک دم آفریدند

به زخم اضطراب بسمل ما***ز خون رفته مرهم آفریدند

شکست عافیت آهنگ گردید***به هرجا ساز آدم آفریدند

جهان جوش بهار بی نیازست***به یک صورت دو گل کم آفریدند

به هرجا وحشت ما عرضه دادند***شرار و برق بی رم آفریدند

گل این بوستان آفت بهار است***شکست و رنگ توأم آفریدند

به تسکین دل مجروح بسمل***پرفشانده مرهم آفریدند

به پیری گریه کن کاینه ی صبح***برای عرض شبم آفریدند

کریمان خون شوید از خجالت جود***که شهرت خاص حاتم آفریدند

چون ماه نو خم وضع سجودم***ز پیشانی مقدم آفریدند

نه مخموری نه مستی چیست بیدل***دماغت از چه عالم آفریدند

غزل شماره ۱۳۸۴: ز بسکه منتظران چشم در ره یارند

ز بسکه منتظران چشم در ره یارند***چون نقش پا همه گر خفته اند بیدارند

ز آفتاب قیامت مگو که اهل وفا***به یاد آن مژه در سایه های دیوارند

درین بساط که داند چه جلوه پرده درد***هنوز آینه داران به رفع زنگارند

مرو به عرصه دعوی که گردن افرازان***همه علمکش انگشتهای زنهارند

ز پیچ و تاب تعلق که رسته است اینجا***اگر سرنده که یکسر به زبر دستارند

هوس ز زحمت کس دست بر نمی دارد***جهانیان همه یک آرزوی بیمارند

درین محیط به آیین موجهای گهر***طبیعی که بهم ساختند هموارند

نبرد بخت سیه شهرت از سخن سنجان***که زیر سرمه چو خط ناله شب تارند

به خاک قافله ها سینه مال می گذرند***چو سایه هیچ متاعان عجب گرانبارند

ز شغل مزرع بی حاصلی مگوی و میرس***خیال می دروند و فسانه می کارند

خמוש باش که مرغان آشیانه[□] لاف***به هر طرف نگری پرگشای منقارند

ز خودسران تعیین عیان نشد بیدل***جز اینکه چون تل برف آبگینه کهسارند

غزل شماره[□] ۱۳۸۵: محرمانی که به آهنگ فنا مسروند

محرمانی که به آهنگ فنا مسروند***تیش آماده تر از خون رگ منصورند

نامجویان هوس را ز شکست اقبال***کاسه ها آمده بر سنگ و همان فغفورند

جرسی نیست در این قافله[□] بی سروپا***نالہ این است که از منزل معنی دورند

نارسایی تک و تازند چه پست و چه بلند***تا به عنقا همه پرواز پر عصفورند

چشم عبرت به ره هرزه دوی بسیارست***لیک این آبله ها زبر قدم مستورند

صوف و اطلس همه را پرده در رسوایی ست***تا کفن پیرهن خلق نگردد عورند

می روند از قد خم مایل مطلوب عدم***بوسه خواه لب افسوس کمین گورند

محرّم نشئه به خمیازه نمی دوزد چشم***حلقه های در امید همه مخمورند

تا کجا واسطه را حایل تحقیق کنید***مژه ها پیش نظر دود چراغ طورند

معنی از حوصله[□] فهم بلند افتاده ست***خرمن ماه همان دانه کشانش مورند

خلق چون سایه نهفت آینه در زنگ خیال***ورنه این نامه سیاهان به حقیقت نورند

بیدل از شب پره کیفیت خورشید میرس***حق نهان نیست ولی خیره نگاهان

غزل شماره ۱۳۸۶: مصور نگهت ساغر چه رنگ زند

مصور نگهت ساغر چه رنگ زند***مگر جنون کند و خامه در فرنگ زند
چنین که نرگست از ناز سرگران شده است***ز سایه مژه ترسم به سرمه سنگ زند
به گلشنی که چمن در رکاب بخرامی***حنا ز دست تو گیرد گل و به رنگ زند
ز سعی خاک به گردون غبار نتوان برد***به دامن تو همان دامن تو چنگ زند
دل گرفته ما قابل تصرف نیست***کسی چه قفل بر این خانه های تنگ زند
گشودن مژه مفت نفس شماری ماست***شرر دگر چه قدر تکیه بر درنگ زند
جهان ادبگه دل هاست بی نفس می باش***مباد آینه ای زین میانه زنگ زند
دل شکسته جنون بهانه جو دارد***که رنگ اگر شکم شیشه بر تُرنگ زند
نموده اند ز دست نوازش فلکم***دمی که گاه غضب بر زمین پلنگ زند
ز خویش غیر تراشیده ای کجاست جنون***که خنده ای به شعور جهان بنگ زند
به ساز عجز بر آ عذرخواه آفت باش***هجوم آبله کمتر به پای لنگ زند
ز بیدلی قدح انفعال سودايم***به شیشه ای که ندارم کسی چه سنگ زند

غزل شماره ۱۳۸۷: عاقبت شرم امل بر غفلت ما می زند

عاقبت شرم امل بر غفلت ما می زند***ربشه پردازی به خواب دانه ها پا می زند
شش جهت کیفیت اسرار دل گل کرده است***رنگ می جام دگر بیرون مینا می زند
خانمان تنگی ندارد گر جنون دزد نفس***خودسری بر آتشت دامن صحرا می زند
تا کجا جمعیت دل نقش بندد آسمان***عمرها شد خجالت گوهر به دریا می زند
از دماغ خاکساری هیچکس آگاه نیست***آبله در زیر پا جام ثریا می زند

همنوی عبرتی در کار دارد درد دل***نالہ در کھسار بر ہر سنگ خود را می زند

بی گداز از طبع ما رفع کدورت مشکل است***در حقیقت شیشہ گر صیقل بہ خارا می زند

احتیاجی نیست گر شرم طلب افتد بہ دست***بی حیایہا در چندین تقاضا می زند

جست و جوی خلق مقصد در قدم دارد تلاش***ہرچہ رفتار است بر نقش کف پا می زند

صانع اسراری از تحقیق خود غافل مباح***جز زبانت نیست آن بالی کہ

عنقا می زند

هر نوا کز انجمن بالذ ز دل باید شنید***ساز دیگر نیست مطرب زخمه بر ما می زند
شوخی تقدیر تمهید شکست رنگ ماست***قلقل خود سنگ بر سامان مینا می زند
زین هوس هایی که بیدل در تخیل چیده ایم***یأس اگر بر دل نزد امروز، فردا می زند

غزل شماره ۱۳۸۸: فطرت آخر بر معاد از سعی اکمل می زند

فطرت آخر بر معاد از سعی اکمل می زند***رشته چون تابیده شد خود را به مغزل می زند
نشئه تحقیق در صهبای این میخانه نیست***مست و مخمورش قدح از چشم احوال می زند
خواب خود منعم مکن تلخ از حدیث بورپا***این نیستان آتشی دارد به مخمل می زند
ای بسا شیخی که ارشادش دلیل گمراهی ست***غول اکثر راه خلق از شمع و مشعل می زند
طینت ظالم همان آماده ظلم است و بس***نشر از رگ گر شود فارغ به دنبال می زند
چاره در تدبیر ما بیچارگان خون می خورد***پیشتر از دردسر سودن به صندل می زند
درد دل پیدا کنید از ننگ عصیان وارهید***با نمک چون جوش زد می جام در خل می زند
بر مال کار تا چشم که را روشن کنند***شمع در هر انجمن آئینه صیقل می زند
بس که جوش حرص برد از خلق آثار تمیز***امتحان طاس ناخن بر سر کل می زند
ترک دعوی کن که در اقلیم گیر و دار فقر***کوس قدرت پای لنگ و پنجه شل می زند
جاه دنیا را پیام پشت پا باید رساند***همّت پست است بیدل کی بر این تل می زند

غزل شماره ۱۳۸۹: محوگریبان ادب کی سر به هر سو می زند

محوگریبان ادب کی سر به هر سو می زند***موج گهر از ششجهت بر خویش پهلو می زند
واکردن مژگان ادب می خواهد از شرم ظهور***اول دراین گلشن بهار از غنچه زانو می زند
زین باغ هر جا واری جهل است با دانش طرف***بلبل به چهچه گرتند قمری به کوکو می زند

تا چرخ و انجم ثابت است از خلق آسایش مجو***اندیشه^ل داغ پلنگ آتش به آهو می زند

تا آمد و رفت نفس می بافت وهم پیش و پس***ماسوره چون بی رشته شد بیرون ماکو می زند

پست و بلند قصر ناز از هم ندارد امتیاز***آن چین مایل از جبین پهلو بر ابرو می زند

شکل دویی پیدا کنم تا چشم بر خود واکنم***هر سور^ه تمثال من آینه او

داغم مخواه ای انتظار از تهمت افسردگی***تا یاد نشتر می کنم خون در رگم هو می زند
یا رب کجا تمکین فرو شد کفه قدر شرر***آفاق کهسارست و سنگم بر ترازو می زند
بیدل گران افتاده است از عاجزی اجزای من***رنگی که پروازن دهم چون شمع بر رو می زند

غزل شماره ۱۳۹۰: برق خطی بر سیاهی می زند

برق خطی بر سیاهی می زند***هاله مه تا به ماهی می زند
سجده مشتاق خم ابروی کیست***بر دماغم کج کلاهی می زند
معصیت در بارگاه رحمتش***خنده ها بر بی گناهی می زند
ای عدم فرصت شرار کاغذت***چشمک عبرت نگاهی می زند
بهر عبرت فرصتی در کار نیست***یک نگه بر هرچه خواهی می زند
پردلیها امتحانگاه بلاست***تیغ بر قلب سپاهی می زند
تا فسون بادبان دارد نفس***کشتی ما بر تباهی می زند
بی تو گر مژگان بهم می آیدم***بر سر خوابم سیاهی می زند
بیدل از وصلی نویدم داده اند***دل تپیدن کوس شاهی می زند

غزل شماره ۱۳۹۱: عشاق گر از سبحه و زنار نویسند

عشاق گر از سبحه و زنار نویسند***دردسر دلهای گرفتار نویسند
آن معنی تحقیق که تکرار ندارد***بر صفحه زنند آتش و یکبار نویسند
شرح جگر چاک من این کهنه دبیران***هر چند نویسند چه مقدر نویسند
صد جاست قلم خورده مژگان تغافل***آن نامه که خوبان به من زار نویسند
قاصد به محبان ز تمنا چه رساند***آینه بیارید که دیدار نویسند

صد عمر ابد دفتر اعجاز گشاید***کز قامت موزون تو رفتار نویسند
امید پیامیست به زلف از دل تنگم***سطری اگر از نقطه گره دار نویسند
زنهارى عجزند ضعیفان چه توان کرد***بر خاک مگر یکدو الف وار نویسند
بر صفحه بی مطلبی ام نقش تعین***کم هم نوشتند که بسیار نویسند
بگذار که نقش خط پیشانی ما را***بر طاق پریخانه اسرار نویسند
جز ناله اسیران قفس هیچ ندارند***خطی به هوا کاش ز منقار نویسند
حیف است تنزه رقمان قلم عفو***اعمال من از شرم نگون سار نویسند
منشور عذاب ابد است اینکه پس از مرگ***بر لوح مزارم دل بیمار نویسند
جز سجده نشد از ورق سایه نمودار***زین بیش خط جبهه چه هموار نویسند
تا حشر ز منت به ته سنگ بخوابم***گر بر سر من سایه دیوار نویسند
در روز توان خواند خط جبهه بیدل***چون شمع همه گر به شب تار نویسند

غزل شماره ۱۳۹۲: تن پرستان که به این آب و نمک عیاشند

تن پرستان که به این آب و نمک عیاشند***بی تکلف همه بالیدن نان و آشدند
سر و گردن همه در دور شکم رفته فرو***پر و خالی و سبک مغزتر از خشخاشند
ربط جمعیشان وقف تغافل ز هم است***چشم اگر باز شود چون مژه ها می پاشند
آه از بن نامه سیاهان که ز مشق من و ما***تا دل آینه راز است نفس نقاشند
گفتگو گر ندرد پرده کسی اینجا نیست***همه مضمون خیالی ز عبارت فاشند
شش جهت مطلع خورشید و سیه روزی چند***سایه پرورد قفای مژه خفاشند
غارت هم چه خیال ست رود از دلشان***در

نظر تا کفنی هست همان نباشند

انفعالی اگر آید به میان استهزاست***این نم اندوده جبینها عرقی می باشند
عمر در صحبت هم صرف شد اما ز نفاق***کس ندانست که یاران به کجا می باشند
بی تمیز اهل دول می گذرند از سر جاه***همه بر مخمل و دیبا قدم فراشند
پیش ارباب معانی ز فسونهای حیل***رو میارید که این آینه ها نقاشند
بیدل از اهل ادب باش که چون گرد سحر***این تحمل نفسان عرصه بی پرخاشند

غزل شماره ۱۳۹۳: گر خاک نشینان علم افراخته باشند

گر خاک نشینان علم افراخته باشند***چون آبله پا سپر انداخته باشند
از خجالت پرداز گلت مانی و بهزاد***پیداست که روها چقدر ساخته باشند
پیش عرق شرم تو نتوان مژه برداشت***دستی چو غریق از ته آب آخته باشند
چون کاغذ آتش زده کو طاقت دیدار***گو خلق هزار آینه پرداخته باشند
صبح و شفقی چند که گل می کند اینجا***رنگ همه رفته ست کجا باخته باشند
مقصد طلبان جوش غبارند در این دشت***بگذار دمی چند که می تاخته باشند
حرص و هوس آواره و همند چه تدبیر***ای کاش به این گوشه دل ساخته باشند
یارب نرمد ناله ز خاکستر عشاق***در خاک هم این سوختگان فاخته باشند
عمریست نفس می کشم و می روم از خویش***این بار دل از دوش که انداخته باشند
هر اشک سراغی ز دل خون شده ای داشت***آن چیست در این بوته که نگداخته باشند
بیدل به تغافلکده عجز نمان باش***تا خلق تو را آن همه نشناخته باشند

غزل شماره ۱۳۹۴: حکم عشق است که تشریف تمنا بخشند

حکم عشق است که تشریف تمنا بخشند***داغ این لاله ستانها به دل ما بخشند

نتوان تاخت به انداز دماغ مستان***بال شوقی مگراز نشئه به صهبا بخشند

بیدلان خرده ی جانی که نثار تو کنند***نم آبی که ندارند به دریا بخشند

چون می از گرمی آن لعل به خون می غلتد***گرچه از شعله به یاقوت جگرها بخشند

روشناسان جنون از اثر نقش قدم***جوهر هوش به ایینه صحرای بخشند

آرزو داغ امید است خدایا مپسند***که جگر خون شود و نشئه به صهبا بخشند

ای خوش آن جود که از خجالت وضع سایل***لب به اظهار نیارند و به ایما بخشند

گر مزاج کرم آن است که من می دانم***عالمی را به خطای من تنها بخشند

تا فسردن نکشد ریشه جولان امید***به که چون تخم به هر آبله صد پا بخشند

شرر عسافیت آواره دلتنگ مرا***سنگ هم دامن صحراست اگر جا بخشند

قول و فعل نفس افسانه باد است

اینجا***من نه انم که نبخشند مرا یا بخشند

به جناب کرم افسون ورع پیش مبر***بی گناهی گنهی نیست که آنجا بخشند

در مقامی که ه شفاعت خط آموزش هاست***جرم مستان به صفای دل مینا بخشند

به پرگاه که بسته است حساب پرواز***دارم امید که بر ناکسی ام وابخشند

پادشاهی به جنون جمع نگردد بیدل***تاج گیرند اگر آبله پا بخشند

غزل شماره ۱۳۹۵: صد ابد عیش طربخانه دنیا بخشند

صد ابد عیش طربخانه دنیا بخشند***نفسی گر به دل سوخته ام جا بخشند

سیر خمخانه کثرت به دماغم زده است***شایدم نشئه تحقیق دو بالا بخشند

خون سعی از جگر سنگ چکاند هر جا***طاقی از دل عشاق به مینا بخشند

آبرویی چو گل آینه بر کف دارم***لاله رویان مگرم رنگ تماشا بخشند

فیض عشاق اگر عام کند رخص عشق***با خزان پیرهن رنگ ز سیما بخشند

شوق بر کسوت ناموس جنون می لرزد***عوض داغ مبادا ید بیضا بخشند

صبح گلزار وفا ناله بی تاثیری ست***اثر آن به که به انفاس مسیحا بخشند

نقش نیرنگ دو عالم رقم لوح دل است***همه از ماست گر این آینه بر ما بخشند

از نواهای یک آهنگ ازل هیچ پیرس***حکم سر دادن شوق ست اگر پا بخشند

آرزو امیدست خدایا مپسند***که جگر خون شود و نشئه به صهبا بخشند

شسته می جوشد ازین بحرخط نسخه موج***جرم ما قابل آن نیست که فردا بخشند

بیدل آزادی من در قفس گمنامی ست***دام راه است اگر شهرت عنقا بخشند

غزل شماره ۱۳۹۶: زان زر و سیم که این مردم باذل بخشند

زان زر و سیم که این مردم باذل بخشند***یک درم مهر دو لب کو که به سایل بخشند

جود مطلق به حسابی ست که از فضل قدیم***کم و بیش همه کس از هم غافل بخشند
سر متابید ز تسدم که در عرصه عشق***هیكل عافیت از زخم حمایل بخشند
دل مجنون به هواداری لیلی چه کم است***حیف فانوسی این شمع به محمل بخشند
تو و تمکین تغافل من و بی صبری درد***نه ترا یاد مروت نه مرا دل بخشند
دلکی دارم و چشمی که کجا باز کنم***کاش این آینه را تاب مقابل بخشند
لاف هستی زده از مرگ شفاعت خواه است***این از آن جنس خطاهاست که مشکل بخشند
گر شوی مرکزپرگار حقیقت چو گهر***در دل بحر همان راحت ساحل بخشند
رهروانیم ز ما راست نیاید آرام***پای خوابیده همان به که به منزل بخشند
نیست خون من از آن

ننگ که در محشر شرم***جرم آلودگی دامن قاتل بخشند

گر نه منظور کرم بخشش عبرت باشد***چه خیال است که دولت به اراذل بخشند

به هوس داد قناعت دهم و ناز کنم***دل بیدردی اگر با من بیدل بخشند

غزل شماره ۱۳۹۷: از چه دعوی شمعها گردن به بالا می کشند

از چه دعوی شمعها گردن به بالا می کشند***بر هوا حیف است چشمی کز ته پا می کشند

شبهه نتوان کرد رفع از کارگاه عمر و وزید***روزگاری شد که از ما نام ما وامی کشند

معنی ما بی عبارت لفظ ما بی امتیاز***بوی گل نقشی ز ما پنهان و پیدا می کشند

می پرستان از خمار آگاه باید زیستن***انتقام عشرت امروز، فردا می کشند

رحم بر قارون سرشتان کن که از افسون حرص***این خران زیر زمین هم بار دنیا می کشند

چون تعلق رفت دیگر ذوق آزادی کجاست***خار پا با شوخی رفتار یکجا می کشند

قانعان ساحل بی دست پاییهای عجز***دام ماهی گر کشند از آب دربا می کشند

بس که وقف مشرب اهل قناعت سرخوشی ست***گر همه خمیازه باشد جام صهبا می کشند

خواهد آخر بی نفس گشتن به عریانی کشید***مدتی شد رشته از پیراهن ما می کشند

گوش مستان آشنای حرف و صوت غیر نیست***کوه گر نالد همان قلقل ز مینا می کشند

تشنه وصلم به آن حسرت که نقاشان صنع***گر کشند از پرده تصویرم زبانها می کشند

ما عبث بیدل به قید بام و در افسرده ایم***خانمانها نیز رخت خود به صحرا می کشند

غزل شماره ۱۳۹۸: جماعتی که نظرباز آن بر و دوشند

جماعتی که نظرباز آن بر و دوشند***به جنبش مژه عرض هزار آغوشند

ز حسن معنی دیوانگان مشو غافل***که این کبودتنان نیل آن بناگوشند

به صد زبان سخن ساز خیل مژگانها***به دور چشم تو چون میل سرمه خاموشند

ز عارض و خط خوبان جز این نشد روشن*** که شعله ها همه با دود دل هماغوشند

مقیدان خیالت چو صبح ازین گلشن*** به هر طرف که گذشتند دم بر دوشند

درین محیط چو گرداب بیخودان غرور*** ز گردش سر بی مغز خود قدح نوشند

ز عبرت دم پیری کراست بهره که خلق*** چو جام باده مهتاب پنبه در گوشند

فریب الفت امکان مخور که مجلسیان*** چو شمع تا مژده برهم نهی فراموشند

چه ممکن است حجاب فنا شود هستی*** که نقشهای هوا چون سحر نفس پوشند

ز گل حقیقت حسن بهار پرسیدم*** به خنده گفت که این رنگها برون جوشند

کسی به

فهم حقیقت نمی رسد بیدل***جهانیان همه یک نارسایی هوشند

غزل شماره ۱۳۹۹: مبصران حقیقت که سر به سر هوشند

مبصران حقیقت که سر به سر هوشند***به رنگ چشمه آینه فارغ از جوشند
نی اند چون صدف از شور این محیط آگاه***ز مغز خشک کسانی که پنبه در گوشند
علاج حیرت ما کن که رنگ باختگان***شکست خاطر آینه خانه هوشند
زبان بیخودی رنگ کیست دریابد***شکستگان همه تن ناله های خاموشند
مرا معاینه شد ز اختلاط قمری و سرو***که خاکساری و آزادگی هم آغوشند
ملایمت نشود جمع با درشتی طبع***که عکس و آینه با یکدگر نمی جوشند
به صبح عیش مباش ایمن از سیه روزی***مدام سایه و مهتاب دوش بر دوشند
ز شوخ چشمی خویشند غافلان محبوب***برهنه است دو عالم اگر نظر پوشند
تو هر شکست که خواهی حواله ما کن***حباب و موج سراپا خمیدن دوشند
کجا رسیم به یاد خرام او بیدل***که عاجزان همه چون نقش پا فراموشند

غزل شماره ۱۴۰۰: به گفتگوی کسان مردمی که می لافند

به گفتگوی کسان مردمی که می لافند***چو خط به معنی خود نارسیده حرافند
مباش غره انصاف کاین نفس بافان***به پنبه کاری مغز خیال ندافند
توانگری که دم از فقر می زند غلط است***به موی کاسه چینی نمد نمی بافند
تهیه سپر از احتراز کن کامروز***به قطع هم بد و نیک زمانه سیافند
سخن چه عرض نجابت دهد در آن محفل***که سیم و زر نسیبان همچو جدول اشرافند
غرض ز صحبت اگر پاس آبرو باشد***حذر کنید که ابنای جاه اجلافند
در بهشت معانی به رویشان مگشا***که این جهنمی چند ننگ اعرافند

به علم پوچ چو جهل مرکبند بسیط***به فطرت کشفی درسگاه کشفند
ز وضعشان مطلب نیم نقطه همواری***که یک قلم به خم و پیچ سرکشی کافند
تمام بیهوده گویند و نازکی این است***که چشم بر طمع ربشخند انصافند
ازین خران مطلب مردمی که چون گرداب***به موج آب منی غرق تالب نافند
به خاک تیره مزین نقد ابرو بیدل***درین دیار که کوران چند صرافند

غزل شماره ۱۴۰۱: چه بوربا و چه مخمل حجاب می بافند

چه بوربا و چه مخمل حجاب می بافند***به هر چه دیده گشادیم خواب می بافند
قماش کسوت هستی نمی توان دریافت***حریر وهم به موج سراب می بافند
نفس چه سحر طرازد به عرض راحت ما***درین طلسم همین پیچ و تاب می بافند
ز لاف ما و من ای بیخودان پوچ قماش***کتان به کارگه ماهتاب می بافند
ز تار و پود هجوم خطش مشو غافل***که بهر فتنه ی آن چشم خواب می بافند
به کارگاه نفس ره نبرده ای کاناچا***هزار ناله به یک رشته تاب می بافند
کمند سعی جهان جز نفس درازی نیست***چو عنکبوت سراسر لعاب می بافند
عبث به فکر قماش ثبات جامه مدر***به عالمی که تویی انقلاب می بافند
به وهم خون شده کو چمن کجاست بهار***هنوز رنگ به طبع سحاب می بافند
ز تیغ یار سر ما بلند شد بیدل***به موج خیمه ناز حجاب می بافند

غزل شماره ۱۴۰۲: قماش رنگ ز بس بی حجاب می بافند

قماش رنگ ز بس بی حجاب می بافند***به روی گل ز دریدن نقاب می بافند
مباش منکر اسرار سینه چاکی ما***به کارگاه سحر آفتاب می بافند
ز زخم تیغ حوادث توان شدن ایمن***به جوشنی که ز موج شراب می بافند

به یک نفس سر بی مغز می خورد بر سنگ***جدا ز پشم کلاه حباب می بافند
درین چمن که هوا داغ شبنم آرایست***تسلّی به هزار اضطراب می بافند
تو خواه مرگ شمر خواه زندگی اندیش***همین به طبع کتان ماهتاب می بافند
کراست تاب رسایی بحث فرصت عمر***گسسته است نفس تا جواب می بافند
توان شناخت ز باریک ریشی انفاس***که در قلمرو هستی چه باب می بافند
کیاب شد عدم ما ز تهمت هستی***بر آتشی که نداریم آب می بافند
ز گفت و گو به غبارم نظر متن بیدل***که بهر چشم ز افسانه خواب می بافند

غزل شماره ۱۴۰۳: دلها تامل آینه حسن مطلقند

دلها تامل آینه حسن مطلقند***چندانکه می زنند نفس شاهد حقند
طبعت مباد منکر موهومی مثال***کاین نقشها به خانه آینه رونقند
چون گردباد فاخته های ریاض انس***هرچند می پرند به گردون مطوقند
در مکتب ادب رقمان رموز عشق***کام و زبان بهم چو قلمهای بی شقند
جز مکر در طبیعت زهاد شهر نیست***این گربه طینتان همه یک چشم ازرقند
در جنتی که وعده نعمت شنیده ای***آدم کجاست اکثر سکانش احمقند
این هرزه فطرتان به هر علم و فن دخیل***در نسخه قدیم عبارات ملحقند
شرم طلب هم آینه دار هدایتی است***پلها بر این محیط نگون گشته زورقند
بیدل کیاب سوختگانم که چون سپند***در آتشند و گرم شلنگ معلقند

غزل شماره ۱۴۰۴: شور اشکم گر چنین راه تپش سر می کند

شور اشکم گر چنین راه تپش سر می کند***تردماغیهای دریا نذر گوهر می کند
حسرت جاوید هم عیشی ست این مخمور را***جام می گردد اگر خمیازه لنگر می کند

کاش با آینه سازیها نمی پرداختیم***وقت ما را صافی دل هم مکدر می کند
جوهر آینه عرض حیرت احوال ماست***ناله را فکر میانست سخت لاغر می کند
آب می گردد تغافل خنجر ناز ترا***سر مه در تیغ نگاهت کار جوهر می کند
می چکد خون تمنا از رگ نظاره ام***بس که بی رو تو مژگان کار نشتر می کند
هیچکس یارب خجالت کیش بیدردی مباد***دیدۀ ما را غبار بی نمی تر می کند
ای بسا بلبل کزین گلزار بال افشانند و رفت***بسمل ما نیز رقص وحشتی سر می کند
اینکه می گویند عنقا نقش وهمی بیش نیست***ما همان نقشیم اما کیست باور می کند
آب و گوهر در کنار بیخودی آسوده اند***موج ما را اضطراب دل شناور می کند
هیچکس در باغ امکان کامیاب عیش نیست***گر همه گل باشد اینجا خون به ساغر می کند
فقر هم در عالم خود سایه پرورد غناست***آرمیدنهای ساحل ناز گوهر می کند
یمن آگاهی ندارد رغبت گفت و شنود***اینقدر افسانه آخر گوش ما کر می کند
حسرت ساحل مبر بیدل که در دریای عشق***کم کسی بی خاک گشتن خاک بر سر کند

غزل شماره ۱۴۰۵: نشد آنکه شعله وحشتی به دل فسرده فسون کند

نشد آنکه شعله وحشتی به دل فسرده فسون کند***به زمین تپم به فلک روم چه جنون کنم که جنون کند
به فسانه هوس طرب تهی از خودیم و پر از طلب***چه دمد ز صنعت صفر نی بجز اینکه ناله فزون کند
به خیال گردش چشم او چمنی ست صرف غبار من***که ز دور اگر نظرم کنی مژه کار بوقلمون کند
ز جراحت دل ناتوان به خیال او ندهم نشان***که مباد آن کف نازنین به فسوس سایه و خون کند
به چنین زبونی دست و دل ز صنایع املم خجل***که سر خسی اگرش دهم به هزار خانه ستون کند

کف پا عروج

جبین شود، بن خاک عرش برین شود***شود آنچنان و چنین شود که علاج همت دوا کند
نه فسانه ساز حلاوتی نه ترانه مایه عشرتی***به فسون ز پرده گوش ما چه امید پنبه برون کند
نزدم ز قسمت خشک و تر، به تردد هوس دگر***که نهال بخت سیاه اگر گلی آورد شیخون کند
چمن تحیر بیدلم که سحاب رشحه خامه اش***به تأملی گهر افکند سر قطره ای که نگون کند

غزل شماره ۱۴۰۶: باز مخمور است دل تا بیخودی انشا کند

باز مخمور است دل تا بیخودی انشا کند***جام در حیرت زند آینه را مینا کند
زندگانی گو مده از نقش موهوم نشان***عکس را غم نیست گر آینه استغنا کند
رفته ایم از خود به دوش آرمیدن چون غبار***آه از آن روزی که بیتابی طواف ما کند
نالہ شو تا از هوای فامت او بگذری***هر که از خود رفت سیر عالم بالا کند
انجمن پرداز و همم چون حباب از خامشی***به که بکشایم لبی تا از خودم تنها کند
مگذر از کوشش مبادا روزگار حیلہ جو***پایمال راحت چون صورت دیبا کند
در عدم ما نیز یاد زندگی خواهیم کرد***شعله خاموش اگر یاد تپیدنہا کند
بار تسلیمی اگر چون سایه یابد پیکرم***تا در او خاک عالم را جبین فرسا کند
نالہ دردی به ساز خامشی گم گشته ام***شوق غماز است می ترسم مرا پیدا کند
بی طواف خویش در بزم وصالش بار نیست***در دل دریا مگر گرداب راهی وا کند
ای خوش آن شور طرب جوش خمستان فنا***کز گداز خود دل هر ذره را مینا کند
سنگ راه خود شمارد کعبه و بتخانه را***هر که چون بیدل طواف گوشه دلہا کند

غزل شماره ۱۴۰۷: دل پا شکسته حق طلب به رعت چگونه ادا کند

دل پا شکسته حق طلب به رعت چگونه ادا کند***که چو موج گوهرش از ادب ندویدن آبله پا کند
نفس رمیده گر از خودم نشود کفیل بر آمدن***چو سحر دماغ طرب هوس به چه بام کسب هوا کند

مشنو ز ساز گدای من بجز این ترانه نوای من*** که غبار بی سر و پای من به رخت نشسته دعا کند

به جهان عشوه چو بوی گل نخوری فریب شکفتگی*** که به بیم غنچه تبسمت ز هزار پرده جدا کند

نه به دیده ها ز عیان اثر نه به گوشها ز بیان خبر*** به گشاد روزن بام و در، کسی از کسی چه حیا کند

نشود مقلد راز دل به هوس محقق مستقل*** ز

غرور اگر همه ناوکت به نشان رسد که خطا کند

به هزار پیچ و خم هوس گره است سلسلهٔ نفس***چقدر طبیعت ازین و آن گسلد که رشته رسا کند

به غبار قافلهٔ عدم برو آنقدر که ز خود روی***نشده است گم دل عاقلی که تلاش بانگ درآ کند

شود آب انجمن حیا به فسوس دست مروت***که دفی به آن همه بیحسی ز طپانچهٔ تو صدا کند

رگ خواب راحت عاجزان مگشا به نشتر امتحان***که به پهلوت ستم است اگر نی بورس با مژه وا کند

کف دست سوده به یکدگر چمن طراوت بیدلی***که ز صد بهار گل اکتفا به همین دو برگ حنا کند

غزل شمارهٔ ۱۴۰۸: شور لیلی کو که باز آرایش سودا کند

شور لیلی کو که باز آرایش سودا کند***خاک مجنون را غبار خاطر صحرا کند

می دهد طومار صد مجنون به باد پیچ و تاب***گردبادی گر ز آهم جلوه در صحرا کند

در گلستانی که رنگ جلوه ریزد قامت***تا قیامت سرو ممکن نیست سر بالا کند

می تواند از دل ما هم طرب ایجاد کرد***از گداز سنگ سوداگر کسی مینا کند

آسمان دارد ز من سرمایهٔ تعمیر درد***بشکند رنگم به هر جا ناله ای برپا کند

خاکم از آسودگی شیرازهٔ صد کلفت است***کو پریشانی که باز این نسخه را اجرا کند

آن سوی ظلمت بغیر از نور نتوان یافتن***روی در مولاست هر کس پشت بر دنیا کند

عاقبت نقشی بر آب است اعتبارات جهان***نام جای خود چه لازم در نگینها وا کند

برده ام پیش از دو عالم دعوی و اماندگی***آسمان مشکل که امروز مرا فردا کند

گفتگو از معنی تحقیق دارد غافلت***اندکی خاموش شو تا دل زبان پیرا کند

کام عیشی تر نشد از خشک مغزیهای دهر***شیشه بگدازد مگر تا می به جام ما کند

پیدل اسباب جهان را حسرت مشاطه است***زشتی هر چیز را نیافتن زیبا کند

غزل شمارهٔ ۱۴۰۹: کو جنون تا عقدهٔ هوش از سر ما وا کند

کو جنون تا عقده هوش از سر ما وا کند *** وهم هستی را سپند آتش سودا کند

از بساط خاکدان دهر نتوان یافتن *** آن قدر گردی که تعمیر شکست ما کند

بعد از این آن به که خاموشی دهد داد سخن *** گوهر معنی کسی تا کی زبان فرسا کند

عجز ما را ترجمان غفلت ما کرده اند *** تا همان واماندگی تعبیر خواب پا کند

بر نیاید تا ابد از حیرت شکر نگاه *** هر که چون تصویر بر نقاش چشمی وا کند

باد پیمای سبک مغزی ست هر کس چون حباب *** ساغر خود را نگون در مجلس دریا کند

بعد عمری آن پری گرم التفات دلبری ست *** می روم از خود مبادا یاد استغنا کند

قیمت وصلش ندارد دستگاه کاینات *** نقد ما هیچ است

شاید هم به ما سودا کند

بی تکلف صنعت معمار عشقم داغ کرد***کز شکست هر دو عالم ناله ای برپا کند

بی بریها را علاجی نیست شاید چون چنار***دست برهم سودن ما آتشی پیدا کند

عبرت من چاشنی گیر از شکست عالمی ست***هرچه گردد توتیا، چشم مرا بینا کند

چاره دشوار است بیدل شوخی نظاره را***شرم حسن او مگر در دیده ما جا کند

غزل شماره ۱۴۱۰: هر سخن سنجی که خواهد صید معنیها کند

هر سخن سنجی که خواهد صید معنیها کند***چون زبان می باید اول خلوتی پیدا کند

زینهار از صحبت بد طینتان پرهیز کن***زشتی یک رو هزار آینه را رسوا کند

عمرها می بایدت با بی زبانی ساختن***تا همان خاموشی ات چون آینه گویا کند

می کشد بر دوش صد توفان شکست حادثات***تا کسی چون موج از این دریا سری بالا کند

هرزه گرد از صحبت صاحب نظر گیرد حیا***آب گردد دود چون در چشم مردم جا کند

آه گرمی صیقل صد آینه دل می شود***شعله ای چون شمع چندین داغ را بینا کند

بی گداز خود علاج کلفت دل مشکل است***کیست غیر از آب گشتن عقد گوهر وا کند

می دمد صبح از گریبان صفحه آینه را***از تماشای خطت گر جوهری انشا کند

شانه را اقبال گیسویت ختن سرمایه کرد***وقت رندی خوش که با چاک جگر سودا کند

خاک مجنون را عصایی نیست غیر از گردباد***ناله ای کو تا بنای شوق ما برپا کند

سخت دور افتاده ایم از آب و رنگ اعتبار***زین گلستان هر که بیرون جست سیر ما کند

بی خطایی نیست بیدل اضطراب اهل درد***اشک چون بیتاب گردد لغزشی پیدا کند

غزل شماره ۱۴۱۱: از قضا بر خوان ممسک گر کسی نان بشکند

از قضا بر خوان ممسک گر کسی نان بشکند***تا قیامت منتش بی سنگ دندان بشکند

راحت اهل وفا خواهی مخواه آزار دل***تا مباد این شیشه بزم می پرستان بشکند

اینچنین کز عاجزی بی دست و پا افتاده ایم***رنگ هم از سعی ما مشکل که آسان بشکند

بحر لبریز سرشک از پیچ و تاب موج ها ست***آب می گردد در آن چشمی که مژگان بشکند

زبر چرخ آرامها یکسر کمینگاه رم است***گرد ما آن به که بیرون زین بیابان بشکند

ساغر قربانیان از گردش افتاده ست کاش***دور مژگانی خمار چشم حیران بشکند

وحشتی دارم درین گلشن که چون اوراق گل***رنگ اگر در گردش آرم طرف دامن بشکند

یک تامل گر شود صرف خیال نیستی***ای بسا گردن که از بار گریبان بشکند

عجز بنیادی بر اسباب تجمل ناز چند***رنگ می باید کلاه ناتوانان

بشکند

در گلستانی که نالد بیدل از شوق رخت***آه بلبل خار در چشم بهاران بشکند

غزل شماره ۱۴۱۲: هر کجا سعی جنون بر عزم جولان بشکند

هر کجا سعی جنون بر عزم جولان بشکند***کوه تا دشت از هجوم ناله دامان بشکند
دل به خون می غلتد از یاد تبسمهای یار***همچو آن زخمی که بر رویش نمکدان بشکند
می دمد از ابرویش چینی که عرض شوخیش***پیچ و تاب ناز در شاخ غزالان بشکند
دل شکستن زلف او را آنقدر دشوار نیست***می تواند عالمی فکر پریشان بشکند
بر نمی دارد تأمل نسخه دیوانگی***کم کسی اندیشه بر مضمون عریان بشکند
بر تغافلخانه ابروی او دل بسته ایم***یارب این مینا همان بر طاق نسیان بشکند
هیچکس در بزم دیدار آنقدر گستاخ نیست***ای خدا در دیده آینه مژگان بشکند
کوه هم از ناله خواهد رنگ تمکین باختن***گر دل دانا به حرف پوچ نادان بشکند
با درشتان ظالمان هم بر حساب عبرتند***سنگ اگر مرد است جای شیشه سندان بشکند
لقمه ای بر جوع مردمخوار غالب می شود***به که دانا گردن ظالم به احسان بشکند
بی مصیبت گریه بر طبع درشت سود نیست***سنگ در آتش فکن تا آتش آسان بشکند
بر سر بی مغز بیدل تا به کی لرزد دلت***جوز پوچ آن به که هم در دست طفلان بشکند

غزل شماره ۱۴۱۳: حسن کلاه هوسی گر به تجمل شکند

حسن کلاه هوسی گر به تجمل شکند***به که دل از ما ببرد بر سر کاکل شکند
بس که به گلزار وفا مشترک افتاده حیا***رنگ گل آید به صدا گر پر بلبل شکند
مجملت آمد به نظر پرده تفصیل هدر***جزو پراکنده مباد آینه ی کل شکند
شمع عا بساط طرب است آنکه در تن دشت قعب***سر به هوا پای به دامان توکل شکند

خواجه ز رنج کر و فر، از چه برد بوی اثر***باز ندارد همه گر پشت خراز جل شکند

در ادب بدگهران موعظه[□] شرم مخوان***گردن این خیره سران گر شکند غل شکند

پایه اقبال بلند آنهمه چون شمع مچین***کاخر کارت به عرق شرم تنزل شکند

از طلب هرزه درا چند دهی زحمت پائ***کاش درین بحر سراب

آبله ای پل شکند

دل چه کند با من وما تا شود ایمن زبلا***کوه هم آخر ز صدا شیشه به قلقل شکند
سیری چشم است همان جرعه کش دور غنا***رنگ خمار تو مگر این دو قدح مل شکند
صبح زشبم همه تن چشم شد از شوق چمن***هر که درین باغ رسید آینه بر گل شکند
انجمنی را که دهند آب زتوصیف خط***دود چراغش همه شب طره سنبل شکند
چرخ محال است دهد داد دل بیدل ما***گردش آن چشم مگر جام تغافل شکند

غزل شماره ۱۴۱۴: لاغری آن همه زین مرحله دورم افکند

لاغری آن همه زین مرحله دورم افکند***که به غربتکده دیده مورم افکند
ذره تا مهر کس از فقر من آگاه نشد***خاک در چشم جهان پیکر عورم افکند
چه توان کرد نفس گرم نجوشید به حرص***سردی آتش دل نان ز تنورم افکند
پیش پا دیدن افسون تمیز بد و نیک***ذلتی بود که از بام حضورم افکند
علم بیحاصلی از سیر کمالم واداشت***آگهی آبله در پای شعورم افکند
ذوق وصلی که به امید دلی خوش می کرد***لن ترانی شد و در آتش طورم افکند
خواندم از گردش پیمانۀ تحقیق خطی***که به ظلمتکده حیرت نورم افکند
ناتوانی چو غبار از فلک آن سو می تاخت***طاعت خون شده در خاک به زورم افکند
هیچ کافر نشود محرم انجام نفس***واقف مرگ شدن زنده به گورم افکند
یارب از خاطر ناز تو فراموش شود***آن خیالات که از یاد تو دورم افکند
سبب قید علایق ز خرد پرسیدم***گفت در چاه همین فطرت کورم افکند
چرخ از پهلوی خاک این همه چیده ست بلند***عجز بیدل به جنونزار غرورم افکند

غزل شماره ۱۴۱۵: کلاه هر که فلک بر سماک می فکند

کلاه هر که فلک بر سماک می فکند***سرش چو آبله آخر به خاک می فکند
به گم شدن چو نگین بی نیاز شهرت باش***که ناز نام تو را در مگاک می فکند
چو صبح تا ز گریبان سری برون آری***زمانه رخت تو بر دوش چاک می فکند
به کارگاه تعیین که لاشریک له است***خلل اگر فکند اشتراک می فکند
ز جوش گریه مستانه ای که دارد ابر***چه شیشه ها که نه در پای تاک می فکند
ز امتلا میسندید خواری نعمت***که شاخ میوه ز سیری به خاک می فکند
عرق که جبهه تسلیم سرفکنده اوست***گره به رشته ما شرمناک می فکند
رهت گل است به آهستگی قدم بردار***که جهد لکه به دامان پاک می فکند
ز عاجزی در اقبال امن زن بیدل***که طاقت به جهان هلاک می فکند

غزل شماره ۱۴۱۶: اگر از گدازم نمی گل کند

اگر از گدازم نمی گل کند***دو عالم ز من شیشه پُر مل کند
محیط است چون محو گردد حباب***ز خود گم شدن جزو را کل کند
غباری که دل اوج پرواز اوست***به گردون رسد گر تنزل کند
به هر ششجهت جلوه پیچیده است***کسی تاکی از خود تغافل کند
ز کیفیت این بهارم میسر***مژه گر گشایی قدح گل کند
به سودای زلف تو دود دماغ***به سر پیچد و ناز کاکل کند
ز فکر خطت جوهر آینه***خسک وقف جیب تأمل کند
تردد خجالت کش دست و پاست***کسی تاکجاها توکل کند
خزان طرب بی دماغی مباد***بهار است اگر شیشه قلقل کند
به تدبیر ازین بحر نتوان گذشت***شکستی ست گر موج ما پل کند

سر ما نگردد ز دور هوس***اگر چرخ ترک تسلسل کند
شود سفله از صوف و اطلس بزرگ***خران را اگر آدمی جل کند
خنک تر ز زاغ است تقلید کبک***که هندوستانی تمغل کند
به رنگی ست بیدل پریشانی ام***که از سایه ام طرح سنبل کند

غزل شماره ۱۴۱۷: اگر معنی خامشی گل کند

اگر معنی خامشی گل کند***لب غنچه تعلیم بلبل کند
بساط جهان جای آرام نیست***چرا کس وطن بر سر پل کند
درین انجمن مفلسان خامشند***صراحی خالی چه قلقل کند
قبا کن در بن باغ جیب طرب***که از لخت دل غنچه فرگل کند
زبان را مکن پر فشان طلب***مبادا چراغ حیا گل کند
مکش سر ز پستی که آواز آب***ترقی بقدر تنزل کند
چه سیل است یارب دم تیغ او***که چون بگذرد از سرم پل کند
من و یاد حسنی که در حسرتش***جگر دامن ناله پرگل کند
ز رمز دهانش نباید اثر***عدم هم به خود گر تامل کند
ز بیداد آن چشم نتوان گذشت***دلی را که او خون کند مل کند
ز بس قهر و لطفش همه خوش اداست***نگه می کند گر تغافل کند
دلت بی دماغ ست بیدل مباد***به تعطیل حکم توکل کند

غزل شماره ۱۴۱۸: تقلید از چه علم به لافم علم کند

تقلید از چه علم به لافم علم کند***طوطی نی ام که آینه بر من ستم کند
سعی غبار من که به جایی نمی رسد***با دامنش زند اگر از خویش رم کند

انگشت زینهار دیدیم و سوختیم*** کوگردنی دگر که کشد شمع و خم کند
بر باد رفت آمد و رفت نفس چو صبح*** فرصت نشد کفیل که فهم عدم کند
آسوده خاک شو که مبادا به حکم وهم*** عمر نفس شمار حساب قدم کند
بالیده است خواجه بی حس به ناز جاه*** مردار آفتاب مقابل ورم کند
خودسنجی ات به پله پستی نشانده است*** جهدی که سنگ کوه وقار تو کم کند
هرجا عدم به تهمت هستی رسیده است*** باید حیا به لوح جبینم رقم کند
پرواز می کنم چه جای امن نیست*** دامی نیافتم که پرم را بهم کند
خجالت گداز عفو نگریدی که آفتاب*** گر دامن تو خشک کند جبهه نم کند
توهیج باش و، علم و عمل ها به طاق نه*** گو خلق هرزه فکر حدوث و قدم کند
بیدل از ابن ستمکده بیکس گذشته ام*** کو سایه ای که بر سر خاکم کرم کند

غزل شماره ۱۴۱۹: از بسکه به تحصیل غنا حرص تو جان کند

از بسکه به تحصیل غنا حرص تو جان کند*** قبر است نگینی که به نام تو توان کند
جز تخم ندامت چه کند خرمن از بن دشت*** بیحاصل جهدی که زمین دگران کند
چون شمع درین ورطه فرو رفت جهانی*** رستن چه خیال است ز جاهی که زبان کند
امروز به حکم اثر لاف تهور*** رستم زن مردی ست که بال مگسان کند
در هر کف خاکی دو جهان ریشه مستی است*** با قوت تقوا نتوان بیخ رزان کند
زهاد ز بس جان به لب صرفه ریشند*** در ماتم این مرده دلان مو نتوان کند
فریاد که راهی به حقیقت نگشودیم*** نقبی که به دل کند نفس سخت نهران کند
چون غنچه به جمعیت دل ساخته بودیم*** این عقده که وا کرد که ما را ز میان کند
در دل هوسی پا نفشرد از رم فرصت*** هر سبزه که بر ریشه زد این آب روان کند

پیچ و خم این عقده گشودیم به پیری***یعنی که به دندان نتوان دل ز جهان کند

بیدل نه به دنیااست

قرارت نه به عقبا***خورده است خدنگ تو ازین هفت کمان کند

غزل شماره ۱۴۲۰: لمعه مهرش دمی کاینه تابان کند

لمعه مهرش دمی کاینه تابان کند***شرم به چشم جهات سایه مژگان کند
گر به تغافل دهد جلوه عنان نگاه***خانه صد آینه یک مژه وبران کند
حسن عرفناک او محرمی دل نخواست***آتش غیرت کجاست کاین ورق افشان کند
هرزه دو مطلبم کاش چو موج گهر***آبله ام یک نفس محرم دامان کند
فوت زمان حضور آینه دل شکست***یأس کنون جای مو ناله پریشان کند
در بن دندان شوق حسرت کنج لبی ست***گر بگزم پشت دست بوسه چراغان کند
در برم از نیستی جامه پوشیده ای ست***تاکی از این کسوتم رنگ تو عریان کند
شبهه نچیند بساط در ره تسلیم عشق***آب ز عکس غریق آینه پنهان کند
با همه واماندگی شوق گر آید بجوش***آبله پا چو شمع بر مژه توفان کند
گر سر مجنون او گردشی آرد به عرض***دشت و دراز گردباد رو به گریبان کند
عالم تصویر وهم صید فرییم نکرد***کافر آن غمزه را بت چه مسلمان کند
بیدل ز آن نرگسم جرات بیداد کو***سر مه ز خاکم مگر بالذ و افغان کند

غزل شماره ۱۴۲۱: هرجا خرام ناز تو تمکین عیان کند

هرجا خرام ناز تو تمکین عیان کند***حیرت در آب آینه کشتی روان کند
زخمی که خندد از دم تیغ تبسمت***خون چکیده را چمن زعفران کند
چشمت به محفلی که تغافل کند بلند***نی هم به میل سر مه نیاز فغان کند
از فرصت گذشته رسیدن گذشته گیر***رنگ پریده در چه بهار آشیان کند؟
خاموش باش بر در دل ورنه بی ادب***هر دم زدن یک آینه وارت زیان کند

از فعل زشت دشمن آسایش خودیم***ما را مگر به خویش حیا مهربان کند
آن شعله طینتم که پی طعمه [□]گداز***مغزم چو شمع پرورش استخوان کند
تغییر پهلویم ستم است از هجوم درد***ترسم که بوریای مرا نیستان کند
در خاک من غبار فنا نیست پرفشان***خواب عدم کجا مژه ام را گران کند
بسمل صفت به سکتہ رسانیده ام ورق***سطری ز خون مگر سبقم را روان کند

باور نداشتم

که غبار مرا چو صبح***دامان چیده تا به فلک نردبان کند

تمثال من چو صورت عنقا همین صداست***چیزی نی ام که آینه ام امتحان کند

ای آینه عیوب مثالم به رو میار***بگذار تا عرق ته آبم نهان کند

بیدل مخوان فسانه[□] بخت سیاه من***کافاق را مباد چو شب سرمه دان کند

غزل شماره[□] ۱۴۲۲: اشک گهر طینت ما راه تپش سر نکند

اشک گهر طینت ما راه تپش سر نکند***طفل دبستان ادب این سبق از بر نکند

وسوسه بر هم نزنند رابطه[□] ساز یقین***کوه گران حوصله را ناله سبکسر نکند

منفعلیهای زمان فطرت ما را چه زیان***عبرت تمثال محیط آینه را تر نکند

عالم اسباب فنا چند دهد فرصت ما***اشک به دوش مژه ها آنهمه لنگر نکند

شبنم بی بال و پریم آینه پرداز تری***طاقت ما غیر عرق پیشه دیگر نکند

تاب و تب عشق و هوس نیست کفیل دو نفس***صبح طربگاه شرر خنده مکرر نکند

شد ز ازل چهره گشا عجز ز پیدایی ما***مو ننهد پا به نمو تا قدم از سر نکند

دل بگدازید به غم دیده رسانید به نم***شیشه خمی تا نخورد باده به ساغر نکند

نیست ز هم فرق نما انجمن و خلوت ما***طایر گلزار یقین سر به ته پر نکند

بیدل از انجام نفس هر که برد بوی اثر***گر همه آفاق شود ناز کر و فر نکند

غزل شماره[□] ۱۴۲۳: طبع دانا الم دهر مکدر نکند

طبع دانا الم دهر مکدر نکند***گرد بر روی گهر آن همه لنگر نکند

به خیالی نتوان غره[□] تحقیق شدن***گر همه حسن دمد آینه باور نکند

می دهد عاقبت کار حسد سینه به زخم***بدرگی تا به کجا تکیه به نشتر نکند

در خرابات شیاطین نسیان بسیارند***دختر رز جلیبی نیست که شوهر نکند

بی زری ممتحن جوهر انسانی نیست***آدم آنست که مال و حشمش خر نکند

شیشه حرص به صهبای قناعت پر کن***کز تنگ حوصلگی ناله به ساغر نکند

مجلس آرای هوس با تو حسابی دارد***تا نسوزد دلت آرایش مجمر نکند

به نگاهی چو شرر قانع پیدایی باش***تا ترا در نظر خلق مکرر نکند

شبم گلشن ایجاد خجالت دارد***صبح تصویر بر آ تا نفست تر نکند

شوق دل حسرت گلزار حضوری دارد***همچو طاووس چرا آینه دفتر نکند

خاک درگاه مذلت ز چه اکسیر کم است***کیمیا گو مس بیقدر مرا زر

نکند

عشوه الفت دنیا نخرد بیدل ما***نقد دل باخته سودای محقر نکند

غزل شماره ۱۴۲۴: هوس جنون زده نفس به کدام جلوه کمین کند

هوس جنون زده نفس به کدام جلوه کمین کند***چو سحر به گرد عدم تند که تبسم نمکین کند
ز چه سرمه رنج ادب کشم که خروش جنون حشم***به هزار عرصه کشد الم نفسی که پرده نشین کند
ز خموشی ادب امتحان به فسردگی نبری گمان***که کمند ناله عاشقان لب برهم آمده چین کند
سر بی نیازی فکر را به بلندی نرسانده ام***که به جز تتبع نظم من احدی خیال زمین کند
زفسون فرصت وهم و ظن بگداخت شیشه ساعت***که غبار دل به هم آرد و طلب شهور و سنین کند
ز بهار عبرت جزوکل به گشاد یک مژه قانعم***چه کم است صیقلی از شرر که نگاه آینه بین کند
پی عذر طاقت نارسا، برو آنقدر که کشد دلت***ته پاست منزل رهروی که به پشت آبله زین کند
نه بقاست مایه فرصتی نه نفس بهانه شهرتی***به خیال خنده زند کسی که تلاش نقش نگین کند
چقدر در انجمن رضا، خجل است جرأت مدعا***که دل از فضولی نارسا، هوس چنان و چنین کند
ز حضور شعله قامتی ز خیال فتنه علامتی***نرسیده ام به قیامتی که کسی گمان یقین کند
به چه ناز سجده اداکند، به در تو بیدل هیچکس***که به نقش پا برد التجا و خطی نیاز جبین کند

غزل شماره ۱۴۲۵: وهم بلند و پست جاه چند دلت سیه کند

وهم بلند و پست جاه چند دلت سیه کند***گر گذری ز بام و در سایه بساط ته کند
رفع غبار وهم و ظن آن همه کذب داشته ست***یک مژه گر به هم خورد نقش جهان تبه کند
داد نشان میکشان گر ندهد سپهر دون***جام پر و تهی همان کار هلال و مه کند
جمع شدن به جیب خویش مغتم نفس شمار***یک گره است شش جهت کس به دل که ره کند
شمع به حسرت فنا تا به سحر در آتش است***کاش نسیم دامنی بیگه ما پگه کند

محو صفای شوق باش تا به طریقه حضور***سیر هزار رنگ گل آینه بی نگه

کند

طبع فضول ظالم است دادش از انفعال خواه***خجالت اگر زند به سنگ روی عرق سیه کند

در طلب غنا چو شمع جبهه به عجز سودن است***آبله بشکند به پا تا سر ما کله کند

بعد تهی شدن ز خویش واشدنت چه فایده***شرم کن از حساب اگر، صفر، یک تو، ده کند

غیر توقع کرم هیچ نداشت زندگی***فال وجود زد عدم تا دو نفس نگه کند

گر نه به عرض مدعا خاک در فنا شود***بیدل ناامید ما رو به چه بارگه کند

غزل شماره ۱۴۲۶: بادهء تحقیق را ظرف هوس تنگی کند

بادهء تحقیق را ظرف هوس تنگی کند***در بر آتش لباس خار و خس تنگی کند

درد را جولا نگاهی چون سینه عشاق نیست***بر فغان مشکل که آغوش جرس تنگی کند

بر جنون می پیچم واز خویش بیرون می روم***گردباد شوق را تاکی نفس تنگی کند

عیش رسوایی به کارم کوچه گردان و فاست***ای خوش آن وضعی کزو خلق عسس تنگی کند

در خیال راحت از فیض تپیدن غافلیم***آشیان ای کاش بر ما چون قفس تنگی کند

همچو آن سوزن که در ماند ز تار نارسا***عمر رنگ سعی بازد چون نفس تنگی کند

نه فلک در وسعت آباد دل دیوانه ام***هست خلخالی که در پای مگس تنگی کند

غنچه بر یک مشت زر صد رنگ خست چیده است***اینقدر یارب مبادا دست کس تنگی کند

شکوه مردم ز گردون بیدل از کم وسعتی ست***ناله در پرواز آید چون قفس تنگی کند

غزل شماره ۱۴۲۷: مشرب عشاق بر وضع هوس تنگی کند

مشرب عشاق بر وضع هوس تنگی کند***عالم عنقا به پرواز مگس تنگی کند

واصل مقصد ز خاموشی ندارد چاره ای***چون به منزل آمد آواز جرس تنگی کند

سیری از شوخی ندارد طفل آتش خوی من***اشک را کی در دویدن ها نفس تنگی کند

انتظار بیخودی ما را جنون پیمانہ کرد***خلق مستان از شراب دیررس تنگی کند
بوی گل در رنگ دزدد بال پرواز نفس***باغ امکان بی تو از آهم ز بس تنگی کند
دیده بی رویت ندارد طاقت تشویش غیر***آن چه بر گل واشود بر خار و خس تنگی کند
بی دماغ دستگاه مشرب یکتایی ام***خانه آینه ما بر دو کس تنگی کند
کیسه پردازان افلاس از فضولی فارغند***بی گشادی نیست گر دست هوس تنگی کند
عالمی را الفت جسم از عدم دلگیر کرد***بر قفس پرورده بیرون قفس تنگی کند
چون سحر بیدل من و هستی تعب پیراهنی***کز حیا بر خویش تا بالد نفس تنگی کند

غزل شماره ۱۴۲۸: بسکه بی رویت بهارم کلفت انشا می کند

بسکه بی رویت بهارم کلفت انشا می کند***چون حنا رنگ از گرانی سایه پیدا می کند
گر نه باد صبح چین طره ات وا می کند***نسخه جمعیت ما را که اجزا می کند
عضو عضو بسکه می بالد به سودای جنون***وسعت دامن داغ ایجاد صحرا می کند
همت از تدبیر بیجا تا کجا خجالت کشد***ای جنون رحمی که ما را هوش رسوا می کند
نسخه هستی ز بس دقت سواد افتاده است***چشم برهم بسته حل این معما می کند
جنس درد بیکسی کم نیست در بازار ما***گر شنیدن مایه دارد ناله سودا می کند
جلوه از شوخی نقاب حیرتی افکنده است***رنگ صهبا در نظرها کار مینا می کند
دیده ما را خمار شوخی رفتار او***عاقبت خمیازه ای نقش کف پا می کند
چون شود بیحاصلی معلوم مطلب حاصل ست***حاجت ما را روا نومیدی ما می کند
گر چنین بالد هوای پر فشانیهای شوق***آه ما را ریشه تخم ثریا می کند
در شکست آرزو تعمیر آزادی گم است***بال چون بر هم خورد پرواز

پیدا می کند

سنگ بر تدبیر زن کار کس اینجا بسته نیست***یک شکستن صد کلید از قفل انشا می کند
رهبر مقصود بیدل وحشت از خویش است و بس***سیل چون مطلق عنان شد سیر دربا می کند

غزل شماره ۱۴۲۹: عاقبت در حلقه آن زلف دل جا می کند

عاقبت در حلقه آن زلف دل جا می کند***عکس در آینه راه شوخی وامی کند
غمزه وحشی مزاجت در دل مجروح من***زخم ناخن را خیال موج دریا می کند
سطر آهی تا نمایان شد دل از جا رفته است***خامه الفت نمی دانم چه انشا می کند
که تغافل می تراشد گاه نیرنگ نگاه***جلوه را آینه ما سخت رسوا می کند
دامن مستی به آسانی نمی آید به دست***باده خونها می خورد تا نشئه پیدا می کند
در زیان خویش کوش ای آنکه خواهی نفع خلق***مومیایی هم شکست خود تمنا می کند
غنچه می گوید که ای در بند کلفت ماندگان***عقده دل را همین آشفتهگی وامی کند
نیست موجودی که نبود غرقه گرداب وهم***بحر هم عمری ست دست موج بالا می کند
هستی بیحاصل ما بسکه مشتاق فناست***هر که گردد خاک دل اندیشه ما می کند
خاکساران تا کجا دارند پاس آبرو***سایه را از عاجزی هر کس ته پا می کند
آشیان الفت دل چون نفس در راه ماست***ورنه ما را اینقدر پرواز عنقا می کند
در بیابان طلب بیدل تأمل رهزن است***کار امروز ترا اندیشه فردا می کند

غزل شماره ۱۴۳۰: ساز امکان از شکست آواز پیدا می کند

ساز امکان از شکست آواز پیدا می کند***بال بر هم می خورد پرواز پیدا می کند
می نهد پیش از سخن گردن به تیغ انفعال***چون قلم هر کس که شرح راز پیدا می کند
پاس ناموس حیا هم نیست آسان دشتن***چون جبین برنم زند غماز پیدا می کند

نور عبرت نیست دل را بی غبار حادثات***از شکست این آینه پرداز پیدا می کند
چون خط پرگار بر انجام می سوزد نفس***تا کسی سررشته آغاز پیدا می کند
همچو شمع افسانه دعوی مسلسل کرده ای***این زبان آخر دهان گاز پیدا می کند
چون نگه هر چند در مژگان زدن گم می شویم***حسرت دیدار ما را باز پیدا می کند
تا بود ممکن حدیث پنبه باید گوش کرد***نغمه ها این محفل بی ساز پیدا می کند
نفس کافر را مسلمان کن کمال اینست و بس***سحر چون باطل شود اعجاز پیدا می کند
حسن بی ایجاد عشقی نیست در اقلیم

ناز***گل چو موج رنگ زد گلباز پیدا می کند

عجز چون موصول بزم کبر یا شد عجز نیست***گر نیاز آنجا رساندی ناز پیدا می کند

پا ز جوش آبله بیدل مقیم دامنست***هر که سامان کرد عجز اعزاز پیدا می کند

غزل شماره ۱۴۳۱: هر نفس دل صد هزار اندیشه پیدا می کند

هر نفس دل صد هزار اندیشه پیدا می کند***جنبش این دانه چندین ریشه پیدا می کند

اقتضای جلوه دارد این قدر تمهید رنگ***تا پری بی پرده گردد شیشه پیدا می کند

شمع این محفل مرا بر سوختن پروانه کرد***هر که باشد غیرت از هم پیشه پیدا می کند

مرد را سامان غیرت عارضی نبود که شیر***ناخن و دندان همان در بیشه پیدا می کند

در زوال عمر وضع قامت پیری بس است***نخل این باغ از خمیدن تیشه پیدا می کند

یأس دل کم نیست گر خواهی ز خود برخاستن***نشئه واری از شکست این شیشه پیدا می کند

حسرت پیکان او بی ناله نپسندد مرا***آخر این تخم محبت ریشه پیدا می کند

دل وفا، بلبل نوا، واعظ فسون عاشق جنون***هر کسی در خورد همت پیشه پیدا می کند

عرصه آفاق جای جلوه یک ناله نیست***نی گره از تنگی این بیشه پیدا می کند

بیدل از سیر تأمل خانه دل نگذری***نقشها این پرده اندیشه پیدا می کند

غزل شماره ۱۴۳۲: گر طمع دست طلب وامی کند

گر طمع دست طلب وامی کند***بر قناعت خنده لب وامی کند

گرم می جوشی به لذات جهان***این شکر دکان تب وامی کند

موج گوهر باش کارت بسته نیست***ناخنی دارد ادب وامی کند

فتح باب عافیت وقف کسی ست***کز جبین چین غضب وامی کند

شیشه مشکن ورنه دل هم زین بساط***راه کهسار حلب وامی کند

سایه طوبی نباشد گو مباش***جای ما برگ عنب وامی کند
ای چراغ محفل شیب و شباب***صبح ته گیر آنچه شب وامی کند
شرم کم دارد ز ناموس عدم***هر که طومار نسب وامی کند
پنبه از مینا به غفلت بر مدار***این پری بند قصب وامی کند
بی ادب بر غنچه نگشاید دست***این گره را گل به لب وامی کند
عقده ناپیداست در تار نفس***لیک بیدل روز و شب وامی کند

غزل شماره ۱۴۳۳: میل هوس ز عافیتم فرد می کند

میل هوس ز عافیتم فرد می کند***گر بشکنم کلاه دلم درد می کند
تسلیم تحفه ای ست که طبعم بر اهل ذوق***چو میوه رسیده ره آورد می کند
خال زباد تخته خاک اختراع کیست***دل را خیال مهره این نرد می کند
پر در تلاش خرمی این چمن مباش***افراط آب چهره گل زرد می کند
رم می خورد ز سایه غیرت فسر دگی***تمثال مرد آینه را مرد می کند
از می حذر کنید که این دشمن حیا***کاری که از ادب نتوان کرد می کند
چینی علاج تشنگی حرص جاه نیست***آب سفال دل ز هوس سرد می کند
زنگار اگر نه پرده ناموس راز اوست***آینه را خیال که شبگرد می کند
عزم فنا به شیشه ساعت نهفته ایم***بیدل به پرده رفتن ماگرد می کند

غزل شماره ۱۴۳۴: در گلستانی که حسنش جلوه ای سر می کند

در گلستانی که حسنش جلوه ای سر می کند***گل ز شبنم دیده حیران ساغر می کند
بی تو طفل اشک مشتاقان ز درد بیکسی***گر همه در چشم غلتد خاک بر سر می کند
همچو اشکم حسرت اندیش نثار راه تست***هر صدف کز آبرو سامان گوهر می کند

اعتمادی نیست بر جمعیت اجزای ما***این ورقها را هوای زلفت ابتر می کند
موج آبش می زند تیغ محرف بر کمر***سرو هر گه طرز رفتار ترا سر می کند
پاکبازان فارغند از تهمت آلودگی***حسرت دیدار گاهی چشم ما تر می کند
از جنوم عالمی پوشید چشم امتیاز***هر که عریان می شود این جامه در بر می کند
می دهد اجزای رنگ و بوی جمعیت به باد***هر که درس خنده ای چون غنچه از بر می کند
راحتت فرش است اگر از وهم طاقت بگذری***ناتوانی هر چه آید پیش بستر می کند
بیخود احرام گلزار خیال کیستم***گردش رنگم ره معشوقه ای سر می کند
حیرت اظهاریم بیدل لذت تحقیق کو***هیچکس آگاهی از آینه باور می کند

غزل شماره ۱۴۳۵: اول در عدم دهنه باز می کند

اول در عدم دهنه باز می کند***تا کاف و نون تهیه آواز می کند
آهنگ صور خیز تو در هر نفس زدن***ساز هزار عالم ناساز می کند
هر گاه می دهی به زبان رخصت سخن***جبریل بال می زند و ناز می کند
نیرنگ اعتبار بهار تجددت***با هم چه رنگها که نه گلباز می کند
شام ابد به جیب تو سر می برد فرو***صبح ازل ز تو سخن آغاز می کند
هر رنگ و بو که می دمد از نوبهار صنع***آینه خیال تو پرداز می کند
گر فطرت تو پر نزند در فضای قدس***خاک فسرده را که فلکتاز می کند
زین باغ نی دمیدن صبحی و نی گلی ست***سحر آفرین تبسمت اعجاز می کند
این عرصه تا کجا نشود پایمال ناز***رخش تعین تو تک و تاز می کند
روز و شبی در انجمن اعتبار نیست***چشم تو می زند مژه و باز می کند
بیدل تاملی که در این گلشن خیال***رنگ شکسته تو چه پرواز می کند

غزل شماره ۱۴۳۶: گر جنونم ناله واری نذر بلبل می کند

گر جنونم ناله واری نذر بلبل می کند***شور محشر آشیان در سایه گل می کند
انتظار ناز استغنا نگاهی می کشم***کز غبارم سرمه چشم تغافل می کند
غیر خاکستر دلیل اضطراب شعله نیست***هرقدر پر می زند افسردگی گل می کند
عافیت خواهی به هر افسونی از جا در میا***خاک بر باد است اگر ترک تحمل می کند
دل به مستی چون نغلتد در هوای نرگست***آب گوهر را خیالش در صدف مل می کند
از زمینگیری هوا آینه دار شبنم است***اشک می گردد اگر آهم تنزل می کند
گریه توفان و حشت است ای چرخ دست از خود بشو***سیل ما خلخال پا از حلقه پل می کند
حفظ آب رو نفس در جیب دل دزدیدن است***قطره را گوهر همان مشق تامل می کند
گاه بر خاشاک و گه بر موج می پیچد غریق***حیله جوی زندگی چندین توکل می کند
آفت این باغ بیدل بر خزان موقوف نیست***صد قیامت یک نسیم آه بلبل می کند

غزل شماره ۱۴۳۷: هر کجا آینه حسن جنون گل می کند

هر کجا آینه حسن جنون گل می کند***دود سودا بر سر ما ناز کاکل می کند
بر لب ما، خنده یکسر شکوه درد دل است***هر قدر خون می خورد این شیشه قلقل می کند
سینه چاک شوقم از فکر پریشانم چه باک***هر که گردد شانه یاد زلف و کاکل می کند
دل چسان با خامشی سازد که یاد جلوه ات***جوهر آینه را منقار بلبل می کند
دستگاه شوق تا بالذ ز خودداری بر آ***خاک را آشفته گی گردون تجمل می کند
منزلت خواهی مداراکن که در فواره آب***اوج دارد آنقدر کز خود تنزل می کند
جلوه مست و شوق سر تا نگاه اما چه سود***دیده و دانسته حیرانی تغافل می کند
زندگی نقد نفسها ریخت در جیب فنا***از تردد هر که می رنجد توکل می کند

از سلامت دست باید شست و زین دریا گذشت***موج اینجا از شکست خویشتن پل می کند

موج چون بر هم خورد بیدل همان بحراست و بس***کم شدن از وهم هستی جزء را

کل می کند

غزل شماره ۱۴۳۸: بسکه زخم کشته نازش تلاطم می کند

بسکه زخم کشته نازش تلاطم می کند***هر چه را دیدم درین مشهد تبسم می کند
چشم بگشا بر حصول جستجو کاینجا چو شمع***نقد خود هر کس بقدر یافتن گم می کند
پختگان دامن ز قید تن پرستی چیده اند***باده ات از خام جوشی خدمت خم می کند
هیچکس از بی تکلف زبستن آگاه نیست***آدمی بودن خلل در عیش مردم می کند
زین نفس سوزی که دارد خلق بر طاق و سرا***سعی عبرت بافی کرم بریشم می کند
پیش بینی کن ز ننگ حسرت ماضی بر آ***بر قفا نظاره کردن ریش را دم می کند
دهر لبریز مکافات ست اما کو تمیز***کم کسی اینجا به حال خود ترحم می کند
از ادبگاه خموشی گوش باید وام کرد***سر مه گون چشمی درین مخمل تکلم میکند
هر کجا باشد قناعت آبیاری اتفاق***پهلوی از نان تهی ایجاد گندم می کند
رحم بر بی مغزی ما کن که این نقش حباب***خویش را آینه دریا توهم می کند
بیدل از بس بی نم افتاده است بحر اعتبار***گوهر از گرد یتیمها تیمم می کند

غزل شماره ۱۴۳۹: داغ عشقم چاره جویبها کبابم می کند

داغ عشقم چاره جویبها کبابم می کند***سوختن منت گذار از ماهتابم می کند
در محیط دشمن من انفعال ناکسی است***زان سر کو بهر راندن شرم آبم می کند
کاش بر بنیاد موهومی نمی کردم نظر***فهم خود بیش از خرابیها خرابم می کند
در عقوبت خانه ننگ دویی افتادهم***ما و تو چندان که می بالد عذابم می کند
گرد شبنم پیشتاز صبح ایجاد من است***خنده گل ناکرده سامان گلابم می کند
نقطه موهوم اما عمرها شد ذره وار***عشق از دیوان خورشید انتخابم می کند

مخمل و دیبای جا هم گر نباشد گو مباش***بوریای فقر هم تدبیر خوابم می کند
پوست بر تن انتظار مغز معنی می کشم***آخر این جلدی که می بینی کتابم می کند
شکر پیری تا کجا کوبم که این قد دو تا***صفر اعداد خیال او حسابم می کند
سایه افسرده ام لیک التفات نیستی***آفتابم می کند گر بی نقابم می کند
من نمی دانم که ام در بار گاه کبریا***حلقه بیرون دریدل خطابم می کند

غزل شماره ۱۴۴۰: حسرت امشب آه بی تأثیر روشن می کند

حسرت امشب آه بی تأثیر روشن می کند***رشته شمعی به هر تقدیر روشن می کند
چون چراغ گل که از باد سحر گیرد فروغ***زخم ما چشم ازم شمشیر روشن می کند
بر بیاض صبح منقوش است نظم و نثر دهر***موی کافوری سواد پیر روشن می کند
چون بنای موج پرداز از شکستم داده اند***معنی ویرانی ام تعمیر روشن می کند
ای شرر مفت نگاهت جلوه زار عافیت***روزگار آینه ما دیر روشن می کند
بی ندامت حلقه ماتم بود قد دو تا***نالہ شمع خانه زنجیر روشن می کند
گر خیال آینه دار اعتبار ما شود***صورت خوابی به صد تعبیر روشن می کند
گر می هنگامه امکان جلال عشق اوست***آتش این بیشه چشم شیر روشن می کند
بگذر از صیادی مطلب که صحرای امید***خانه برق از رم نخجیر روشن می کند
بیدل از فانوس، زخم عافیت را نور نیست***شمع پیکانی در اینجا تیر روشن میکند

غزل شماره ۱۴۴۱: عقل اگر صد انجمن تدبیر روشن می کند

عقل اگر صد انجمن تدبیر روشن می کند***فکر مجنون سطری از زنجیر روشن می کند
داغ نومیدی دلی دارم که در هر دم زدن***شمعها از آه بی تاثیر روشن می کند
عالمی چشم از مزار ما به عبرت آب داد***خاک ما فیض هزارا کسیر روشن می کند

ننگ رسوایی ندارد ساز تا خامش نواست***رمز صد عیب و هنر تقریر روشن می کند
می شود ظاهر به پیری معنی طول امل***جوهر این مو صفای شیر روشن می کند
غافلان را نور تحقیق از سواد فقر نیست***توتیا کی دیده[□] تصویر روشن می کند
از رگ گل می توان فهمید مضمون بهار***فیض معنیهای ما تحریر روشن می کند
ناله امشب می خلد در دل ز ضعف پریم***شمع بیداد کمان را تیر روشن می کند
عالم دل را عیار از دستگاه ناله گیر***وسعت صحرا رم نخجیر روشن می کند
از عرق بر جبهه[□] افسون چراغان خوانده ایم***بزم ما را خجالت تقصیر روشن می کند
انتظار فیض عشق از خامی خود می کشم***چوب تر را سعی آتش دیر روشن می کند
هیچکس بر در نزد بیدل ز زندانگاه چرخ***عجز ما این خانه[□] دلگیر روشن

غزل شماره ۱۴۴۲: بولهوس از سبک سری حفظ سخن نمی کند

بولهوس از سبک سری حفظ سخن نمی کند***در قفس جابها، باد وطن نمی کند
لب مگشای چون صدف تا گهر آوری به کف***گوش طلب که کار گوش هیچ دهن نمی کند
قطره محیط می شود چون ز سحاب شد جدا***روح ز وهم خود عبث ترک بدن نمی کند
هستی خود گداز من شمع شرر بهانه ای ست***لیک کسی نگاه گرم جانب من نمی کند
خون امید می خورد بی تو دل شکسته ام***طره سرکشت چرا یاد شکن نمی کند
بسکه هوای غربتم چون نفس است دلنشین***جوهر من در آینه فکر وطن نمی کند
نیست به عالم جنون گردش رنگ عافیت***هیچکس از برهنگی جامه کهن نمی کند
پنبه داغ عاشقان نیست به غیر سوختن***مرده صفت چراغ ما سر به کفن نمی کند
دیده به صد هزار اشک محو نثار مقدمی ست***آه که آن سهیل ناز یاد یمن نمی کند
منع غنای دلبران نیست به جهد عاشقان***بلبل اگر به خون تپد غنچه سخن نمی کند
از عزبی به طبع خود جمع مکن مواد ننگ***شوهر خویش می شود مرد که زن نمی کند
ناله به شعله می تپد حلقه داغ گو مباح***شمع بساط بیکسان ساز لگن نمی کند
زخم تو آنچه می کند با دل خستگان عشق***صبح نکرده با هوا، گل به چمن نمی کند
سایه دور از آفتاب مغتم خود است و بس***طالب وصل او شدن صرفه من نمی کند
نیست دمی که شانه وار در خم فکر زلف یار***بیدل سینه چاک من سیر ختن نمی کند

غزل شماره ۱۴۴۳: ناتوانی باز چون شمع چه افسون می کند

ناتوانی باز چون شمع چه افسون می کند***می پرد رنگ و مرا از بزم بیرون می کند
بیش از آن کان پنجه بیباک بر بندد نگار***سایه برک حنا بر من شیخون می کند

خلق ناقص این کمالاتی که می چیند به هم***همچو ماه نو حساب کاهش افزون می کند
تا ابد صید دو عالم گر تپد در خاک و خون***بُهله ناموس از دستش که بیرون می کند
هر دماغی را به سودای دگر می پرورند***آتش این خانه دود از موی مجنون می کند
پایه اقبال عزت خاص قدر صبح نیست***تا نفس باقی ست هر کس سیر گردون

می کند

ای بداندیش از مکافات عمل ایمن مباش***وضع شیطان آدمی را نیز ملعون می کند
درخور افسوس از این میخانه ساغر می کشم***دست بر هم سودن اینجا چهره گلگون می کند
فطرت دون هم زر و سیمش کفیل عبرت است***مالداری خواجه را سرکوب قارون می کند
فکر خود خمخانه رازست اگر وامی رسی***سر به زانو دوختن ناز فلاطون می کند
موی پیری بس که در سامان تجهیز فناست***تا کفن گردد سفید ایجاد صابون می کند
می رسد آخر زسعی آمد و رفت نفس***باد دامانی که فرش خانه واژون می کند
تا غباری در کمین داریم آسودن کجاست***خاک مجنون در عدم هم یاد هامون می کند
بیدل از فهم تلاش درد غافل نگذری***دل به صد خون جگر یک آه موزون می کند

غزل شماره ۱۴۴۴: قامت خم کز حیا سوی زمین رو می کند

قامت خم کز حیا سوی زمین رو می کند***فهم می خواهد اشارتهای ابرو می کند
هر کجا باشیم در اندوه از خود رفتنیم***شمع ما سر بر هوا هم سیر زانو می کند
سایه و تمثال را کم نیست گر سنجی به باد***شرم خفت سنگ ما را بی ترازو می کند
چشم بند سحر الفت را نمی باشد علاج***دل گرفتار خود است و یاد گیسو می کند
این چنین کز ناتوانیها شکستم داده اند***گر رسد چینی به یادم نوحه بر مو می کند
بسکه یاران در همین ویرانه ها گم گشته اند***می چکد اشکم ز چشم و خاک را بو می کند
روز بازار تعین آنقدر مالوف نیست***خلق چون شب شد دکان در چشم آهو می کند
ناتوانی هم به جایی می رسد، مردانه باش***سایه کار قاصد مطلب به پهلو می کند
با توکل کس نمی پرداخت گر می داشت شرم***دستگاه نعمت بی خواست بدخو می کند
طبع ظالم در ریاضت مایل اصلاح نیست***تیغ را تدبیر خونریزی تنک رو می کند

حالت از کف می رود در فکر مستقبل مرو***این خیال دورگرد آخر تو را، او می کند

تا کجا بیدل ز گردون خجلتم باید کشید***این کمان سخت پر زورم به بازو می کند

غزل شماره ۱۴۴۵: ذوق فقر افسانه اقبال کوتاه می کند

ذوق فقر افسانه اقبال کوتاه می کند***بی طنابی خیمه گردنکشی ته می کند

ای دلت آینه غافل زبستن چند از نفس***این سحر هر دم زدن روز تو بیگه می کند

در تماشایت چو مژگان با پریشانی خوشیم***ورنه آخر جمع گشتن رخت ما ته می کند

عمرها شد خاک کوه و دشت بر سر می دوی***پیش پا نادیدن این مقدار گمره می کند

عجز طاقت هر کجا گردد دلیل مدعا***راه چندین دشت یک پا لغز کوتاه می کند

خاک شو آب بقا آرایش چندین تریست***این تیمم زان وضوهای منزه می کند

رنگها گردانده ای ای غافل از نیرنگ دل***آینه عمریست زین تمثالت آگه می کند

بر جبین ما نشان سجده تمغای وفاست***صنعت عشق از کلف آرایش مه می کند

شور امکان غلغل یک کاف و نون فهمیدنی ست***از

ازل کبکی درین کهسار قهقه می کند

دوستان را در وداع هم عبارتها بسی است***بیدل مسکین فقیر است الله الله می کند

غزل شماره ۱۴۴۶: با هستی ام وداع تو و من چه می کند

با هستی ام وداع تو و من چه می کند***با فرصت نیامده رفتن چه می کند

بخت سیه ز چشم کسان جوهرم نهفت***شبهای تار ذره به روزن چه می کند

فریاد از که پرسم و پیش که جان دهم***کان غایب از نظر به دل من چه می کند

هستی برای هیچکس آسودگی نخواست***گر دوست این کند به تو دشمن چه می کند

تیغ قضا سر همه دریا فکنده است***گردون درین مصاف به جوشن چه می کند

هرشیشه دل حریف تک و تاز عشق نیست***جایی که مرد ناله کند زن چه می کند

رنگ به گردش آمده ای در کمین ماست***گر سنگ نیستیم فالاخن چه می کند

دل خنده کار زشتی اعمال کس مباد***زنگی چراغ آینه روشن چه می کند

داغ دل از تلاش نفسها همان بجاست***در سنگ آتش اینهمه دامن چه می کند

آه از مال خرمی و انبساط عمر***تا گل درین بهار شکفتن چه می کند

دلهای غافل و اثر وعظ تهمت است***بر عضو مرده مالش روغن چه می کند

تسلیم عشق را به رعونت چه نسبت است***بیدل سر بریده به گردن چه می کند

غزل شماره ۱۴۴۷: بر اهل فضل دانش و فن گریه می کند

بر اهل فضل دانش و فن گریه می کند***تا خامه لب گشود سخن گریه می کند

پر بیکسیم کز نم چشم مسامها***هرچند مو دمد ز بدن گریه می کند

درپیری از تلاش سخن ضبط لب کنید***دندان دمی که ریخت دهن گریه می کند

عقل از فسون نفس ندارد بر آمدن***بیچاره است مرد چون زن گریه می کند

اشکی که مهر پروردش در کنار چشم***چون طفل بر زمین مفکن گریه می کند

ای قطره غفلت از نم چشم محیط چند***از درد غربت تو وطن گریه می کند

تیمار جسم چند عرق ریز انفعال***تعمیر بر بنای کهن گریه می کند

هنگامه[□] چه عیش فروزم که همچو شمع***گل نیز بی تو بر سر من گریه می کند

شبم درین بهار دلیل نشاط نیست***صبحی ست کز وداع چمن گریه می کند

بیدل به هر کجا رگ ابری نشان دهند***در ماتم

حسین و حسن گریه می کند

غزل شماره ۱۴۴۸: کار جهان خواه عجز، خواه سری می کند

کار جهان خواه عجز، خواه سری می کند***آگهی اینجا کجاست بیخبری می کند
مقصد عزم نفس هیچ نمودار نیست***یک تپش پا به گل نامه بری می کند
کیست کزین خاکدان گرد بلندی نکرد***آبله هم زیر پا عزم سری می کند
بسکه تنک فرصت است عشرت این انجمن***تا به چراغی رسیم شب سحری می کند
ضبط عنان سرشک از کف ما برده اند***شوق پری جلوه ای شیشه گری می کند
انجمن میکشان خامشی آهنگ نیست***شیشه ما سنگ را کبک دری می کند
سقله ز کسب کمال قدر مربی شکست***قطره چو گوهر شود بد گهری می کند
در همه حال آدمی شخص ملک سیرت است***لیک به جاه اندکی ناز خری می کند
حرص گوارا گرفت تلخی ادبار منع***پیش طمع دور باش نیشکری می کند
جوهر فرهاد نیست ورنه در این کوهسار***صورت هر سنگ و گل مو کمری می کند
زنگ و صفای دل است غفلت و آگاهی ام***آینه در هر صفت پرده دری می کند
بیدل از افشای راز منفعلم کرد عشق***پیش که نالد ادب گریه تری می کند

غزل شماره ۱۴۴۹: هر که اینجا می رسد بی اعتدالی می کند

هر که اینجا می رسد بی اعتدالی می کند***شمع هم در بزم مستان شیشه خالی می کند
تا به گردون چید آثار بنای میکشی***طاق این میخانه را ساغر هلالی می کند
زاهدان بر ریش چندان اعتمادت فاسد است***آخر این قالی که می بافی جوالی می کند
درس دانش ختم کن کاینه دار سیم و زر***زنگی مکروه را ملا جمالی می کند
سر به زانویم اما جمله بیرون دریم***حلقه از خود هم همان سیر حوالی می کند

طاقتی کو تا کسی نازد به افسون تلاش***رنگها پرواز در افسرده بالی می کند

زندگی صید رم است آگاه باشید از نفس***گرد فرصت در نظر ناز غزالی می کند

غره نتوان زیست بر باد و بروت اعتبار***چینی فغفور را یک مو سفالی می کند

وهم چون شمعت گداز دل گوارا کرده است***آتش است آبی که در جامت زلالی می کند

از زبان حیرت دیدار کس آگاه نیست***عمرها شد چشم من

فریاد حالی می کند

جز ندامت نیست دلاک کسلهای هوس***دست افسوسی که دارم سینه مالی می کند

گوشه دیوار فقرم گرمی پهلو بس است***سایه بر دوش و برم کار نهالی می کند

چون چنار از بی بری هم کاش تا پیری رسم***چاره من دود آه کهنه سالی می کند

شرم محروم است بیدل از حصول مدعا***بیشتر کار جهان بی انفعالی می کند

غزل شماره ۱۴۵۰: هر که در اظهار مطلب هرزه نالی می کند

هر که در اظهار مطلب هرزه نالی می کند***گر همه کهسار باشد شیشه خالی می کند

بهر حاجت پیش هر کس رو نباید ساختن***خفت این تصویر را آخر زگالی می کند

منعم و تقلید درویشان، خدا شرمش دهد***چینی خود را عبث ننگ سفالی می کند

جز خری کز صحبت اهل دول نازد به خویش***کم کسی با خرس فخر هم جوالی می کند

جسم خاکی را به اقبال ادب گردون کنید***این بناها را خمیدن طاق عالی می کند

خامشی دل چسبیدی دارد که تا وامی رسیم***حرف نامربوط ما را شعر عالی می کند

شبهه از طاق بلند افکنده مینای شعور***ابروی بی مو به چشم ما هلالی می کند

لاف منعم بشنو و تن زن که آب و رنگ جاه***عالمی را بلبل گلهای قالی می کند

با همه واماندگی زین دشت و در باید گذشت***سایه گر پایی ندارد سینه مالی می کند

بسکه جای پر زدن تنگ است در گلزار ما***چاره پرواز رنگ افسرده بالی می کند

در عدم بیدل تو و من شیشه و سنگی نداشت***کس چه سازد زندگی بی اعتدالی می کند

غزل شماره ۱۴۵۱: اینکه طاقت ها جوانی می کند

اینکه طاقت ها جوانی می کند***ناتوانی ناتوانی می کند

گر همه خاک از زمین گردد بلند***بر سر ما آسمانی می کند

بسکه فطرتها ضعیف افتاده است***تکیه بر دنیای فانی می کند

نیست کس اینجا کفیل هیچکس***زندگی روزی رسانی می کند

عصمت از تشویش دنیا جستن است***نفس را این قحبه، زانی می کند

در تب و تاب نفس پرواز نیست***سعی بسمل پرفشانی می کند

قید هستی پاس ناموس دل است***بیضه داری آشیانی می کند

از چه خجلت صفحه ام آتش زند***چون عرق داغم روانی می کند

هر که را دیدم درین عبرت سرا***بهر مردن زندگانی می کند

بی دماغم غیر دل زین انجمن***هر چه بردارم گرانی می کند

آنقدر از خود به یادش رفته ام***کاین جهانم آنجهانی می کند

هیچ می دانی که ام ای بی خبر***شاه ما را پاسبانی می کند

کلک بیدل هر کجا دارد خرام***سکته هم ناز روانی می کند

غزل شماره ۱۴۵۲: نظم امکانی کجا ضبط روانی می کند

نظم امکانی کجا ضبط روانی می کند***کوه هم گر پا فشارد سخته خوانی می کند

زبن من و ما چون شرار کاغذ آتش زده***اندکی دامن فشاندن گل فشانی می کند

خلق از آغوش عدم نارسته می جوید فراغ***بی نشانی هم تلاش بی نشانی می کند

ذوق خودداری ز ما جز پستی همت نخواست***خاک اگر تمکین نچیند آسمانی می کند

این بلند و پست کز گرد نفس گل کرده است***تا کسی از خود برآید نردبانی می کند

عجز پر بی پرده است اما درشتیهای طبع***مغز بی ناموس ما را استخوانی می کند

از تعین چند مهمان فضولی زبستن***خاکساری بیش از اینت میزبانی می کند

آسمان دوش خمی دارد که بارش عالم است***کار صد قدرت همین یک ناتوانی می کند

بر دل ما کس ندارد یک تبسم التفات***زخم اگر می خندد اینجا مهربانی می کند

در حدیث عشق تن زن از مقالات هوس***لکنت تقریر تفضیح معانی می کند

زین همه اسباب کز دنیا و عقبا چیده اند***هرچه برداریم غیر از دل گرانی می کند

بیدل آخر مدعای شوق پروازست و بس***بی پر و بالی دو روزم آشیانی می کند

غزل شماره ۱۴۵۳: رفته رفته عافیت هم کینه خواهی می کند

رفته رفته عافیت هم کینه خواهی می کند***ساحل آخر کشتی ما را تباهی می کند

دوستان بر موی پیری اعتماد عیش چند***خانه ها روشن چراغ صبحگاهی می کند

آسمان زین دور مفعولی که ننگ دورهاست***اختلاط خلق را معجون باهی می کند

هرزه گویی بسکه در اهل تعین غالب ست***لطف معنی را به لب نگذشته واهی می کند

زاختلاط خشک طبعان محو مژگان می شود***خامه هم هرچند اشک از دیده راهی می کند

پیر گردیدیم حکم ضعف باید پیش برد***قامت خم گشته بر ما کجکلاهی می کند

نیست بی جوهر نیام از پهلوی اقبال تیغ***صحبت مردان محنت را سپاهی می کند

حسن می داند تقاضای جنون عاشقان***گر تغافل می نماید عذرخواهی می کند

بس که پیشیم از گروتازان میدان امل***باد محشر هم قفای ما سیاهی می کند

در گلستانی که حرف سرو او گردد بلند***گر همه طوبی سرافرازد گیاهی می کند

چون حیا غالب

شود از لاف نتوان دم زدن***هر که باشد زیر آب آواز ماهی می کند

نیست ممکن بیدل اصلاح طبایع جز به فقر***خلق را آدم همین بیدستگاهی می کند

غزل شماره ۱۴۵۴: مفلسی دست تهی بر سودن ارزانی کند

مفلسی دست تهی بر سودن ارزانی کند***پنجه بیکار بیعت با پشیمانی کند

چشم من از درد بیخوابی در این وادی گداخت***سایه خاری نشد پیدا که مژگانی کند

از حیا هم شرم می دارم ز تنگ اشتها***جامه پوشند کی حیف است عریانی کند

دل به غفلت نه که در دفع تمیز خوب و زشت***خانه آینه را زنگار درباری کند

جز به موقع آبروریزی ست عرض هر کمال***غیر موسم ابر بر دریا چه نیسانی کند

تا به همواری رسد دور درشتیهای طبع***هر که را رنگی ست باید آسیابانی کند

سبحه را گردآوری چون حلقه زنار نیست***کفر چون هموار شد کار مسلمانی کند

نامه ای دارم بهار انشا که طبع بلبلس***چون صریر خامه پیش از خط غزلخوانی کند

بی تامل هرزه نالیهایم از خود می برد***کاش چون بند نی ام خجالت گریبانی کند

شرم بیدردی عرق می خواهد ای بیدل مباد***بی نمی ها دیده را محتاج پیشانی کند

غزل شماره ۱۴۵۵: بلا کشان محبت گل چه نیرنگند

بلا کشان محبت گل چه نیرنگند***شکسته اند به رنگی که عالم رنگند

چه شیشه و چه پری خانه زاد حیرت ماست***به آرمیدگی دل که بیخودان سنگند

ز عیب پوی ابنای روزگار مپرس***یکی گر آینه پرداخت دیگران زنگند

فریب صلح مخور از گشاده رویی خلق***که تنگ حوصلیگیهای عرصه جنگند

به وادیی که طلب نارسای مفصد اوست***بهوش باش که منزل رسیدن لنگند

نوای پرده ی بیتابی نفس این است***که عافیت طلبان سخت غفلت آهنگند

تو هر شکست که خواهی به دوش ما بر بند*** وفا سرشته حریفان طبیعت رنگند
ز وهم بر سر مینای خود چه می لرزی*** شنو ز شیشه گران در شکستن سنگند
به بستن مژه انجام کار شد معلوم*** که آب آینه ها جمله طعمه زنگند
حباب نیم نفس با نفس نمی سازد*** ز خود تهی شدگان بر خود اینقدر تنگند
ز خلق آنهمه بیگانه نیستی بیدل*** تو هرزه فکری و این قوم عالم بنگند

غزل شماره ۱۴۵۶: گردی دگر نشد ز من نارسا بلند

گردی دگر نشد ز من نارسا بلند*** هوایی مگر چو نبض کنم بیصدا بلند
بنیاد عجز و دعوی عزّت جنون کیست*** مو، سر بلند نیست شود تا کجا بلند
کم همّتی به ساز فراغم وفا نکرد*** دامن نیافتم به درازای پا بلند
از نه فلک دریغ مکن چین دامنی*** یک زینه وار از همه منظر بر آ بلند
دور است خواب قافله از معنی رحیل*** ورنه نمی شد اینهمه بانگ در بلند
پیری دکان ناله ما گرم داشته ست*** نرخ عصاست درخور قد دوتا بلند
خلق جهان جنون زده بی بضاعتی ست*** از کاسه تهی ست خروش گدا بلند
فطرت محیط نه فلک آبگون شود*** گر وارسیم آبله پست است یا بلند
ما بیخودان تظلم حسرت کجا بریم*** دست غریق عشق نشد هیچ جا بلند
چون نقش پا ز بس که نگونبخت فطرتیم*** مژگان نمی شود به تماشای ما بلند
پستی مکش ز چتر کی و دستگاه جم*** یک پشت پای بگذر از این دستها بلند
بیدل مگر تو در گذری ورنه پیش ما*** دریاست بی کنار و پل مدعا بلند

غزل شماره ۱۴۵۷: یارب چه سان کنم به هوای دعا بلند

یارب چه سان کنم به هوای دعا بلند*** دستی که نیست چون مژه جز بر قفا بلند

صد نیستان تهی شدم از خود ولی چه سود***هویی نکرد گردن از این کوچه ها بلند

عجزم رضا نداد به رعنائی کلاه***گشتم همان چو آبله در زیر پا بلند

از بسکه شرم داشتم از یاد قامتش***دل شیشه ها شکست و نکردم صدا بلند

عرض اثر، نشانه آفات گشتن است***جمعیت ازسری که نشد هیچ جا بلند

کلفت نوای دردسر هیچکس نه ایم***در پرده های خامشی آواز ما بلند

ساغر به طاق همت منصور می کشیم***بر دوش ما سری است زگردن جدا بلند

جز گرد احتیاج که ننگ تنزه است***موجی نیافتیم در آب بقا بلند

خط بر زمین کش از هوس خام صبر کن***دیوار اعتبار شود تا کجا بلند

در احتیاج بر در بیگانه خاک شو***اما مکن نظربه رخ آشنا بلند

عشق از مزاج دون نکند تهمت هوس***در خانه های

پست نگرده هوا بلند

بیدل ز بس که منفعل عرض هستی ایم***سر می کند عرق ز گریبان ما بلند

غزل شماره ۱۴۵۸: پیری آمد ماند عشرتها ز انداز بلند

پیری آمد ماند عشرتها ز انداز بلند***سرنگون شد شیشه قلقل کرد پرواز بلند

دستگاه اصل فطرت جز تنزل هیچ نیست***می کند گل پست پست انجام آغاز بلند

گرد امکان عمرها شد می رود بر باد صبح***تا کجا چیند نفس این دامن ناز بلند

معنی صوری که گوش کس به فهمش باز نیست***ازسپند بزم ما بشنو به آواز بلند

غافلان تا بر خط شق القمر گردن نهند***حکم انگست شهادت داشت اعجاز بلند

زیر گردون هرچه شور انگیخت محو سر مه شد***نغمه ها در خاک خوابانید این ساز بلند

زین چمن بیدل کسی را شرم دامنگیر نیست***سرو تا گل پا به گل دارد تک و تاز بلند

غزل شماره ۱۴۵۹: غافل شدیم و گشت خروش هوس بلند

غافل شدیم و گشت خروش هوس بلند***افسون خواب کرد غرور نفس بلند

یکسر به زیر چرخ پر و بال ریختیم***پرواز کس نجست ز بام قفس بلند

از حرف و صوت راه قیامت گرفت خلق***منزل شد اینقدر ز فسون جرس بلند

سهل است دستگاه غرور سبکسران***آتش نگرده آن همه از خار و خس بلند

وحشت نواست شهرت اقبال ناکسان***بی پر زدن نگشت طنین مگس بلند

همّت در این جونکده زنجیر پای ماست***یارب مباد اینهمه دامان کس بلند

دردا که در قلمرو طاق نیافتیم***یک ناله چون تعافل فریادرس بلند

دست تلاش خاک به گردون نمی رسد***پر نارساست دانش و تحقیق بس بلند

بیدل اگر جنون نکند هرزه تازیت***گرد دگر نمی شود از پیش و پس بلند

غزل شماره ۱۴۶۰: حسرت دل کرد بر ما پنجه قاتل بلند

حسرت دل کرد بر ما پنجه قاتل بلند***می شود دست کرم با ناله سایل بلند
ما نه تنها نیستی را دادرس فهمیده ایم***بحر هم از موج دارد دست بر ساحل بلند
چین ابروی تو هر جا بحث جوهر می کند***تیغ از جوهر رگ گردن کند مشکل بلند
سایه تمکین نازت هر کجا افتاده است***سبزه چون مژگان شود از خاک آن منزل بلند
نه فلک در جلوه آمد از تپیدنهای دل***تا کجا رفته ست یارب گرد این بسمل بلند
کاروان یاس امکان را غبار حسرتم***هر که رفت از خویشتن کرد آتشم در دل بلند
حرز امنی نیست جز محرومی از نشو و نما***خوشه سان گردن مکش زین کشت بیحاصل بلند
حیرت آهنگیم دل از شکوه ما جمع دار***دود نتواند شدن از شمع این محفل بلند
با غرور نازاو مشکل بر آید عجز ما***گرد مجنون نارسا و دامن محمل بلند
سدّ راه توست بیدل گر کنی تعمیر جسم***می شود دیوار چون شد قدری آب و گل بلند

غزل شماره ۱۴۶۱: عجز نپسندید از ما شکوه قاتل بلند

عجز نپسندید از ما شکوه قاتل بلند***جز مژه گردی نشد از کوشش بسمل بلند
هستی موهوم ما در حسرت ایجاد سوخت***سایه واری هم نگردیدیم ز آب و گل بلند
باعث آزادی سرو است یأس بی بری***دستگاه آه باشد در شکست دل بلند
مایه شکر و شکایت‌های ما کم فرصتی است***نیست جز گرد نفس از شخص مستعجل بلند
چون به آسایش رسیدی شعله دل مرده گیر***از جرس مشکل که گردد ناله در منزل بلند
جاه را با آبروی خاکساریها مسنج***نیست ممکن گردن موج از سر ساحل بلند
چشم اهل جود اگر می داشت رنگی از تمیز***اینقدر هرگز نمی شد ناله سایل بلند
پای از خود رفتن ما بود سر برداشتن***موج بی تمکین ما زین بحر شد غافل بلند

ما ز صد دیوان به یک مصرع قناعت کرده ایم***نشئه صهبا چه دارد فطرت بیدل بلند

غزل شماره ۱۴۶۲: آنها که لاف افسر و اورنگ می زنند

آنها که لاف افسر و اورنگ می زنند***در بام هم سری ست که برسنگ می زنند
جمعی که پا به منزل و فرسنگ می زنند***در یاد دامن تو به دل چنگ می زنند
چون من کسی مباد نم اندود انفعال***کز عکس نامم آینه ها رنگ می زنند
در باغ اعتبار که ناموس رنگ و بوست***رندان ز خنده گل به سر ننگ می زنند
گردون حریف داغ محبت نمی شود***این خیمه در فضای دل تنگ می زنند
یاران چو گردباد که جوشد ز طرف دشت***دامن به زیر پا به هوا چنگ می زنند
طاووس ما خجالت اظهار می کشد***زین حلقه ها که بر در نیرنگ می زنند
ما را به گرد کلفت ازین بزم رفتن است***آینه ها قدم به ره زنگ می زنند
زین رهروان کراست سر و برگ جستجو***گامی به زحمت قدم لنگ می زنند
گاهی به کعبه می روم و گه به سوی دیر***دیوانه ام ز هر طرفم سنگ می زنند
بی پرده نیست صورت تحقیق کس هنوز***آثار خامه ای ست که در رنگ می زنند
بیدل به طاق ابروی وهمی ست جام خلق***چندانکه هوش کار کند سنگ می زنند

غزل شماره ۱۴۶۳: عشاق چون فسانه تحقیق سر کنند

عشاق چون فسانه تحقیق سر کنند***آینه بشکنند و سخن مختصر کنند
هر چند برق شعله زند از نگاهشان***یکسر چراغ خانه آینه بر کنند
بر جوهر حیا نپسندند انفعال***صد عیب را به یک مژه بستن هنر کنند
شوخی ز چشمشان نبرد صرفه جز عرق***گل را همان به دیده شبنم نظر کنند
افسون جاهشان نکند غافل از ادب***دریا اگر شوند کمین گهر کنند

تا غیر از وفا نبرد بوی آگهی*** از یار شکوه ای که محال است سر کنند

از انفعال نامه بران رموز عشق*** رنگ پریده را به عرق بال تر کنند

بزم حضورشان نکشد انتظار شمع*** اشکی جلا دهند و شیبی را سحر کنند

تا جذبه طلب گذرد در خیالشان*** مانند شبنم آبله را بال و پر کنند

چون موج هر کجا پی تحقیق گم شوند*** فکر سراغ خود به دل یکدگر کنند

خورشید

منظری که بر آن سایه افکنند***فردوس منزلی که در آنجا گذر کنند
پای ثبات مرکز پرگار دامن ست***هر چند تا به حشر چو گردون سفر کنند
سعی وفا همین که چو بیدل شوند خاک***شاید ز نقش پای کسی سر به در کنند

غزل شماره ۱۴۶۴: جمعی که با قناعت جاوید خو کنند

جمعی که با قناعت جاوید خو کنند***خود را چو گوهر انجمن آبرو کنند
حیرت زبان شوخی اسرار ما بس است***آینه مشربان به نگه گفتگو کنند
محبوب پرده عدمی بی حضور دل***پیدا شوی گر آینه ات روبرو کنند
آنجا که عشق خلعت رسوایی آورد***پیراهنی که چاک ندارد رفو کنند
لب تشنه هوای ترا محرمان راز***چون نی به جای آب نفس در گلو کنند
نقش خیال و خامه نقاش مشکل ست***ما را مگر به فکر میان تو مو کنند
آینه است گاه خطا، رنگ اهل شرم***بی دستگاه شامه گل چشم بو کنند
شوخی به سیر عالم ما ره نمی برد***چشمی مگر در آبله پا فرو کنند
آن نامقیدان که در اثبات مطلقند***آب نرفته را ز توهم به جو کنند

در بحر کاینات که صحرای نیستی ست***حاصل تیممی است به هر جا وضو کنند
بیدل دماغ نشئه ندارد گدای عشق***گر نه فلک گداخته در یک کدو کنند

غزل شماره ۱۴۶۵: حق مشربان دمی که به تحقیق رو کنند

حق مشربان دمی که به تحقیق رو کنند***خود را ز خود برند به جایی که او کنند
بر دوش غیر تکیه ز دردی کشان خط است***دستی مگر به گردن خود چون سبو کنند
مشتاق جلوه تو ندارد دماغ گل***اینجا دل شکسته به یاد تو بو کنند
زین گلستان به سیر خزان نیز قانعیم***رنگ شکسته کاش به ما روبرو کنند

مضمون تازه بی نقط انتخاب نیست***هرجا دلی بود گرو زلف او کنند
پر سرکش است حسن همان به که بیدلان***آینه داری دل بی آرزو کنند
ای خرمنت هوا نشوی غره[□] نفس***زین ریشه ها که سیر خزان در نمو کنند
حیرت متاع گرمی بازار وهم باش***یکسوست آنچه در نظرت چارسو کنند
تا حشر روسیاهی داغ خجالت است***مردان دمی که چون سپر از پشت رو کنند
تمثال عافیت نکند گرد از بن بساط***آینه ها مگر به شکستن غلو کنند
آسوده زی که اهل فنا پیش از انتقام***از وضع خویش خاک به چشم عدو کنند
بیدل چو تار ساز جهانگیر شهرتند***در پرده هم گر اهل سخن گفتگو کنند

غزل شماره[□] ۱۴۶۶: روشندان چو آینه بر هرچه رو کنند

روشندان چو آینه بر هرچه رو کنند***هم در طلسم خویش تماشای او کنند
پاکی چو بحر موج زند از جبینشان***قومی که از گداز تمنا وضو کنند
آزادگان نهال گلستان ناله اند***بر باد اگر روند نشاط نمو کنند
پروانه مشربان بساط وفا چو شمع***اجزای خویش را به گداز آبرو کنند
ما را به زندگی ز محبت گزیر نیست***نتوان گذشت گر همه با درد خو کنند
عنقاست در قلمرو امکان بقای عیش***تاکی بهار را قفس از رنگ و بو کنند
جیب مرا به نیستی انباشت روزگار***چاکی ست صبح را که به هیچش رفو کنند
این موجها که گردن دعوی کشیده اند***بحر حقیقتند اگر سر فرو کنند
ای غفلت آبروی طلب بیش از بن مریز***عالم تمام اوست که را جستجو کنند
بیدل به این طراوت اگر باشد انفعال***باید جهانیان ز جبینم وضو کنند

غزل شماره[□] ۱۴۶۷: این غافلان که آینه پرداز می دهند

این غافلان که آینه پرداز می دهند***در خانه ای که نیست کس آواز می دهند
خون شد دل از معامله داران وهم و ظن***تمثال ماست آن چه به ما باز می دهند
مجبور غفلتیم قبول اثر کراست***یاران به گوش کر خبر راز می دهند
کم همتان به حاصل دنیای مختصر***در صید پشه زحمت شهباز می دهند
ناز غرور شیفته وضع عاجزی ست***رنگ شکسته را پر پرواز می دهند
غافل ز اعتبار شهید وفا باش***خون مرا به آب رخ ناز می دهند
آنجا که دل ادبکده راز عاشقی ست***آتش به دست کودک گلباز می دهند
تا بخیه گل کند ز گریبان راز ما***دندان به لب گزیدن غماز می دهند
بیتابی نفس تپش آهنگی فناست***گردی که می کنی به تک و تاز می دهند
بر باد ناله رفت دل و کس خبر نیافت***داغم ز نغمه ای که به این ساز می دهند
در پیش خود کهن شده ای ورنه چون نفس***انجام خلق را پر آغاز می دهند
بیدل برون خویش به جایی نرفته ایم***ما را ز پرده بهر چه آواز می دهند

غزل شماره ۱۴۶۸: علویانی که به این عالم دون می آیند

علویانی که به این عالم دون می آیند***عقل گم کرده به صحرای جنون می آیند
کیست پرسد که گل و لاله این باغ هوس***جز به آهنگ درون از چه برون می آیند
آمد و رفت نفس هر قدم آفت دارد***هرزه تازان همه بر رخس حرون می آیند
شوخی نشو نما رستن مو دارد و بس***نخلها سر به هوایند و نگون می آیند
چه هوا دود دماغی ست که در دیده وهم***آفتابند گر از ذره فزون می آیند
حیرت این است که چون تیغ درین دشت ستم***آب دارند و همان تشنه خون می آیند
چه تماشا است درین کوچه که طفلان سرشت***نی سوار مژه از خانه برون می آیند

عجز و طاقت چقدر مایه لاف است اینجا***بیشتر آبله پایان به جنون می آیند

مقصد خلق بجز خاک شدن چیزی نیست***یارب این بیخبران با چه شگون می آیند

آنسوی علم و عیان بیضه طاووسی هست***کارزوها ز عدم بوقلمون می آیند

بیدل

این بیخردی چند به معراج خیال***می روند اینهمه کز خویش برون می آیند

غزل شماره ۱۴۶۹: هر که انجام غرور من و ما می بیند

هر که انجام غرور من و ما می بیند***بر فلک نیز همان در ته پا می بیند
شش جهت آینه عرض صواب است اما***چشم از کور دلی سهو خطا می بیند
چشم بر حلقه دروازه رحمت دارد***خویش را هر که به تسلیم دوتا می بیند
نکنی جرأت کاری که نباید کردن***گر شوی اینقدر آگه که خدا می بیند
زندگانی چه و آسودگی عمر کدام***صبح ما عرض غباری به هوا می بیند
شمع وار آینه راستی از دست مده***کور هم پیش و پس خود به عصا می بیند
جای رحم است گر آزاده مقید گردد***آب در کسوت آینه چها می بیند
بلبل ما چه کندگر نشود محو خروش***از رگ گل همه محراب دعا می بیند
به که ما نیز چو شبنم عرقی آب شویم***کان گلستان حیا جانب ما می بیند
همه ماضی ست کجا حال و کدام استقبال***دیده هر سو نگرود رو به قفا می بیند
بس که کاهیده ام از درد تمنا بیدل***موی دارد به نظر هر که مرا می بیند

غزل شماره ۱۴۷۰: هر که زین انجمن آثار صفا می بیند

هر که زین انجمن آثار صفا می بیند***نشئه از باده و از تار صدا می بیند
روغن از پرده بادام تواند دیدن***هر که از نرگس مست تو ادا می بیند
نیست رنگین ز حنا ناخن پایت که بهار***طلعت خویش در این آینه ها می بیند
چه خطاها که ندارد اثر کج نظری***سرو را احوال معذور دوتا می بیند
در مقامی که تماشا اثر بیرنگی ست***چشم پوشیده به معنی همه را می بیند
این غروری که به خلوتگه یکتایی اوست***گر همه آینه گردیم کجا می بیند

از خم کاکل او فکر رهایی غلط است***شانه هم دست خود آنجا به قفا می بیند

جلوه شخص ز تمثال عیان ست اینجا***از تو غافل نبود هر که مرا می بیند

شش جهت آب شد و آینه ای ساز نکرد***حسن یارب چقدر عرض حیا می بیند

غیر در عالم تحقیق ندارد اثری***بیدل آینه ما صورت ما می بیند

غزل شماره ۱۴۷۱: بهار رنگ عبرت جز دل روشن نمی بیند

بهار رنگ عبرت جز دل روشن نمی بیند***صفا آینه دارد در بغل آهن نمی بیند

گریبان چاک زن شاید تمیزی وا کند چشمت***که یوسف محو آغوش است و پیراهن نمی بیند

مزاج همت آزاد حکم آسمان دارد***ز خود هر گاه دل برخاست افتادن نمی بیند

تحریر توام خورشید می بالد درین گلشن***گل داغی که ما داریم افسردن نمی بیند

مقلد از تجرد بر نیاید با سبکروحان***کمالات مسیحا دیده ء سوزن نمی بیند

جهان عبرت نمی خواهد به حکم ناز خود بینی***چه سازد شخص فطرت زندگی مردن نمی بیند

پر افشان ست موهومی ولی چشم تأمل کو***تلاش ذره ما هیچ جا روزن نمی بیند

به سیر این بهار از عیش مهجوران چه می پرسی***جدایی جز به چشم زخم خندیدن نمی بیند

درین محفل هزار آینه ام آمد به پیش اما***کسی جز عکس خود دیدم که سوی من نمی بیند

چه سازم کز گریبان شعله واری سر برون آرم***ز همت آتش افسرده ام دامن نمی بیند

رعونت خاک لیسد تا کنی فهم مآل خود***که پیش پا کس اینجا بی خم گردن نمی بیند

فلک هم از نصیب ما ندارد آگهی بیدل***تلاش روزی کس چشم

غزل شماره ۱۴۷۲: آفاق جا ندارد همت کجا نشیند

آفاق جا ندارد همت کجا نشیند***سنگ از نگین براید تا نام ما نشیند
جایی که خاک باشد پشت و بلند هستی***تا چند سایه بالذ یا نقش پا نشیند
تاب و تب نفسها از یکدگر جدا نیست***در خانه ای که ماییم راحت چرا نشیند
همصحبتان این بزم از دیده رفتگانند***عبرت خوشست از اینها رو بر قفا نشیند
فرصت نمی پسندد جا گرم کردن از ما***آینه پر فشانده ست تمثال تا نشیند
زین ما و من که داریم آفاق در خروش ست***ای کاش سرمه گردیم تا این صدا نشیند
راه نفس دو دم بیش فرصت نمی کند گل***تا کی قفای شبنم صبح از حیا نشیند
زین وحشتی که ما را چون بو ز گل بر آورد***مشکل که جای ما هم برجای ما نشیند
بگذار تا دمی چند بر گرد خویش گردیم***عالم به دل نشسته ست دل در کجا نشیند
در کارگاه دولت شور حشم شگون نیست***یکسر خروش جغد است هر جا هما نشیند
از مرگ نیست باکم اما ز بی نصیبی***ترسم ز دامن او گردم جدا نشیند
ای شور شوق بردار از جا غبار ما را***پامال یأس تا چند این بی عصا نشیند
سرمایه پرفشانی ست اظهار بی نشانی ست***از رنگ و بو چه مقدار گل بر هوا نشیند
بیدل به حکم تقدیر فرمانبر اطاعت***استاده ایم چون شمع تا سر ز پا نشیند

غزل شماره ۱۴۷۳: به روی من ز کجا رنگ اعتبار نشیند

به روی من ز کجا رنگ اعتبار نشیند***سحر شوم همه گر بر سرم غبار نشیند
نفس به دل شکند بال اگر رمد ز تپیدن***دمی که موج نشیند گهر نار نشیند
نشست و خاست نمی گردد از سپند مکرر***حه ممکن است که نقش کسی دوبار نشیند

خرد چه سحر کند تا رهد ز فکر حوادث***مگر خطی کشد از جام و در حصار نشیند

غرور خلق نیفراخته ست گردن نازی***که بی اشاره انگشت زبهار نشیند

ز سایه زنگ نشوید هوای روم و خراسان***ستاره سوخته هر جا به زنگبار نشیند

دنی به مسند عزت

همان دنی است نه عالی*** که نقش پا به سر بام نیز خوار نشیند

به دشت چیند اگر خوی بد بساط فراغت*** همان ز تنگی اخلاق در فشار نشیند

توان به نرمی از آفات کرد کسب حلاوت*** ترنجبینست چو شبنم به نوک خار نشیند

دو روز شبیه هستی ست انفعال تماشا*** وگر نه چشم که دارد گر این غبار نشیند

بهوش باش که پا در رکاب عرصه فرصت*** اگر به خانه نشیند که زین سوار نشیند

طلب مسلم طبعی که در هوای محبت*** غبار خیزد ازین دشت و انتظار نشیند

ز طاقت است که ما می کشیم محمل زحمت*** به منزلیم اگر ناقه زبر بار نشیند

صدا بلند کند گر شکست خاطر بیدل*** ترنگ شیشه در اجزای کوهسار نشیند

غزل شماره ۱۴۷۴: سپند بزم تو گویند هیچ جا نشیند

سپند بزم تو گویند هیچ جا نشیند*** خدا کند که به گوش دل این صدا نشیند

سری که تیغ تو باشد چو شمع کردن نازش*** چه دولت است که از دوش ما جدا نشیند

بر آستان تو گرد نیاز سجد Oپرستان*** نشسته است به نازی که هر کجا نشیند

به محفلی که نگاهت عیار حوصله گیرد*** حیا به روی کس از شوخی حیا نشیند

ز اختراع ضعیفی است اینکه سعی غبارم*** به هیچ جا چو خط از خامه بی عصا نشیند

سلامت آینه دار سعادت است به شرطی*** که استخوان کسی در ره هما نشیند

وداع عافیت انگار پرگشایی شهرت*** چو نام نقش نگینش کنی ز پا نشیند

دلی که زیر فلک باشد آرزوی مرادش*** به رنگ دانه ته آسیا چرا نشیند

نفس چو صبح به شبنم رسان ز شرم تردد*** که آب تا نکشد دامن هوا نشیند

غنا مسلم آنکس که در قلمرو حاجت*** غبار گردد و در راه آشنا نشیند

غبار غیرت آن مطلبم که گاه تمنا*** رود به باد و به روی کف دعا نشیند

به رنگ پرتو خورشید سایه پرور همت***اگر به خاک نشیند که زیر پا نشیند

ازین هوسکده برخاسته است دل به هوایش***که تا به حشر نشستن به جای

ز آفتاب قیامت فسانه چند شنیدن***کسی به سایه □ دیوار التجا ننشیند

به وحشتی بگذر بیدل از محیط تعلق***که نقش پای تو چون موج برقفا ننشیند

غزل شماره ۱۴۷۵: اتفاق است آنکه هر دشوار را آسان نمود

اتفاق است آنکه هر دشوار را آسان نمود***ورنه از تدبیر یک ناخن گره نتوان گشود

گر به شهرت مایلی با بی نشانی ساز کن***دهر نتواند نمودن آنچه عنقا وانمود

آرزو از نفی ما اثبا یار ایجاد کرد***هرچه از آثار مجنون کاست بر لیلی فرود

صافی دل تهمت آلود کلف شد از حسد***رنگ آب از سیلی امواج می گردد کبود

حیف طبعی کز وبال کبر و کین آگاه نیست***خاک ریزید از مزاری چند در چشم حسود

راحت این بزم بر ترک طمع موقوف بود***دستها بر هم نهادیم از طلب مژگان غنود

حسن یکتا بیدل از تمثال دارد انفعال***جای زنگارت همین آینه می باید زدود

غزل شماره ۱۴۷۶: بر در دل حلقه زد غفلت کنون آهش چه سود

بر در دل حلقه زد غفلت کنون آهش چه سود***اشک کم آرد برون از چشم روزن سعی دود

راحت این بزم بر ترک طمع موقوف بود***دستها بر هم نهادیم از طلب ، مژگان غنود

بی بضاعت عالمی افتاد در وهم زبان***مایه گر باشد کسادی نیست در بازار سود

اتفاق است آنکه هر دشوار آسان می کند***ورنه از تدبیر یک ناخن گره نتوان گشود

صافی دل تهمت آلود کلف شد از نفس***رنگ آب از سیلی امواج می باشد کبود

حیف طبعی کز مال کبر و کین آگاه نیست***خاک ریزید از مزاری چند در چشم حسود

جین پیدا می کند در طبع مرد افراط کین***ای بسا تیغی که آتش را تف آتش ربود

موج دریا صورت دست و دلی وا کرده است***جز کشاکش هیچ نتوان بست بر سیمای جود

گر به شهرت مایلی با بی نشانی ساز کن***دهر نتواند نمودن آنچه عنقا وانمود

نفی ما آینه اثبات ناز ایجاد کرد***هرچه از آثار مجنون کاست بر لیلی فزود

حسن یکتا بیدل از تمثال دارد انفعال***جای زنگارت همی آینه می باید زدود

غزل شماره ۱۴۷۷: ریشه واری عافیت در مزرع امکان نبود

ریشه واری عافیت در مزرع امکان نبود***هر که در دلها مدارا کاشت جمعیت درود

گر می هنگامه ما یک دو روزی بیش نیست***رفته است آنسوی این محفل بسی گفت و شنود

جز وبال دل ندارد زندگی آگاه باش***تا نفس دارد اثر آینه می باید زدود

از ضعیفی چشم بر مشق سجودی دوختیم***لغزش مژگان زسرتا پای ما چون خامه سود

صورت این انجمن گر محو شد پروا کراست***خامه نقاش ما نقش دگر خواهد نمود

از بلند و پست ما میزان عدل آزاده است***نی هبوطی دارد این محفل نه آثار صعود

عشق داد آرایش هر کس به آیینی که خواست***داشت مجنون نیز دستاری که سودایش ربود

خفت غفلت مباد ادبار روشن گوهراں***می کشد پا خوردن از خاشاک چون آتش غنود

جوهر آگاهی آینه با زنگار رفت***حیرت از بنیاد ما

آخر برون آورد دود

عالم مطلق سراپایش مقید بوده است***حسن در هر جا نمایان شد همین آینه بود
از تامل باید استعداد پیدا کردنت***گوهری دارد به کف هر قطره از دریای جود
ساز هستی غیر آهنگ عدم چیزی نداشت***هر نوایی را که وادیدم خموشی می سرود
وهم هستی غره اقبال کرد آفاق را***بر سر ما خاک تا شد جمع قدر ما فزود
خلق خواری را به نام آبرو می پرورد***قطره افسرده را بیدل گهر باید ستود

غزل شماره ۱۴۷۸: تاآینه روبروی ما بود

تاآینه روبروی ما بود***گلچین بهار کهر با بود
یاد دم عشرتی که چون صبح***آینه ما نفس نما بود
فریاد شکسته رنگی ما***عمری چو نگاه سر مه سا بود
شد عجز حجاب ورنه از دل***تا کوی تو راه ناله و ابود
آینه چه سان گرفت حیرت***از عکس تو دست در حنا بود
جوشید ز شعله تو داغم***سرچشمه عجز، کبریا بود
در راه تو هر چه از غبارم***برداشت فلک کف دعا بود
هر آه که بر کشیدم از دل***چون موج به گوهر آشنا بود
دل نیز چو سینه استخوان داشت***تا یاد خدنگ او هما بود
بشکست دل و نکرد آهی***این شیشه عجب تنک صدا بود
خون شد دل و ساغر چمن زد***میخانه ما گداز ما بود
بیدل تاجی که دیدی امروز***فردا بینی نشان پا بود

غزل شماره ۱۴۷۹: نیرنگ امل گل بقا بود

نیرنگ امل گل بقا بود***امید بهار مدعا بود

کس محرم اعتبار ما نیست***آینه ما خیال ما بود

حیرت همه جا ترانه سوزست***آینه و عکس یک نوا بود

شادم که شهید بیکسم را***خندیدن زخم خونبها بود

خونی که نریختم به پایت***پامال تحیر حنا بود

آن رنگ که آشکار جستیم***در پرده غنچه حیا بود

دل نیز نشد دلیل تحقیق***آینه به عکس آشنا بود

گر محرم جلوه ات نگشتیم***جرم نگه ضعیف ما بود

فریاد که سعی بسمل ما***چون کوشش موج نارسا بود

گلریزی اشک بوی خون داشت***این سبجه ز خاک کربلا بود

بر حرف هوس بیان هستی***دخلی که نداشتم بجا بود

بیدل ز سر مراد دنیا***برخواست کسی که بی عصا بود

غزل شماره ۱۴۸۰: یاد شوقی کز جفاهایت دل ما شاد بود

یاد شوقی کز جفاهایت دل ما شاد بود***در شکست این شیشه را جوش مبارک باد بود

آبیار مزرع دردم مپرس از حسرتم***هرکجا آهی دمید اشک منش همزاد بود

زندگی را مغتنم می داشتم غافل از این***کز نفس تیغ دو دم در دست این جلاد بود

وانکرد آینه گردیدن گره از کار من***بند حیرت سخت تر از بیضه فولاد بود

عمر پروازم چو بوی گل به افسردن گذشت***این قفس آینه دار خاطر صیاد بود

مفت ما کز سعی ناکامی به استغنا زدیم***ورنه دل مستسقی و عالم سراب آباد بود

بلبل ما از فسردن ناز گلها می کشد***گر پری می زد چو رنگ از خویش هم آزاد بود

از شکست ساغر هوشم سلامت می چکد***بیخودی در صنعت راحت عجب استاد بود

شب که در بزم صلاهی سوختن می داد عشق***نغمه □ ساز سپندم هرچه بادآباد بود

روزگاری شد که در تعبیر هیچ افتاده ایم***چشم ما تا داشت خوابی عالمی آباد بود

عالم نسیان تماشاخانه □ یکتایی است***عکس بود آن جلوه تا آینه ام در یاد بود

صد نگارستان چین با بیخودی طی کرده ام***لغزش پا هم به راهت خامه □ بهزاد بود

سرمه اکنون نسخه □ خاموشی از من می برد***یاد ایامی که مو هم بر تنم

پیری ام جز ساغر تکلیف جان کندن نداد***قامت خم گشته بیدل تیشه [□] فرهاد بود

غزل شماره ۱۴۸۱: آنجا که عجزممتحن چون و چند بود

آنجا که عجزممتحن چون و چند بود***چون موی سایه هم ز سر ما بلند بود
حسرت پرست چاشنی آن تبسمیم***بر ما مکرر آنچه نمودند قند بود
سعی غبارصبح هوای چه صید داشت***تا آسمان گشادن چین کمند بود
زاهد نبرد یک سر مو بوی انفعال***در شانه هم هزار دهن ریشخند بود
آشفته غنچه ای که گلش کرد دامنی***سیر بهار امن گریبان پسند بود
شبم به سعی مردمک چشم مهرشد***از خود چو رفت قطره به بحر ارجمند بود
در وادی که داشت ضعیفی صلاهی جهد***دستم به قدر آبله [□] پا بلند بود
مردیم و زد نفس در افسون عافیت***پیری چو مار حلقه طلسم گزند بود
افسانه ها به بستن مژگان تمام شد***کوتاهی امل به همین عقده بند بود
بیدل به نیم ناله دل از دست داده ایم***کوه تحملی که تو دیدی سپند بود

غزل شماره ۱۴۸۲: عیش ما کم نیست گر اشکی به چشم تر بود

عیش ما کم نیست گر اشکی به چشم تر بود***شوق سرشارست تا این باده در ساغر بود
نکته گل دام اگر دارد همان برگ گل است***رهزن پرواز مشتاق تو بال و پر بود
با غبار فقر سازد هر کجا روشن دلی است***چهره [□] آینه ها را غازه خاکستر بود
آنقدر رفعت ندارد پایه [□] ارباب قال***واعظان را اوج عزت تا سر منبر بود
روشناس هستی از آینه [□] اشکیم و بس***نیستی جوشد ز شبم گر نه چشم تر بود
ره ندارد سرکشی در طینت صاحبدلان***می زند موج رضا آبی که در گوهر بود

این زمین و آسمان هنگامه شور است و بس***گر بود آسودگی در عالم دیگر بود
عاشقان پر بی کس اند، از درد نومیدی مپرس***حلقه را از شوخ چشمی جا برون در بود
هستی ما را تفاوت از عدم جستن خطاست***سایه آخر تا چه مقدار از زمین برتر بود
خدمت دل ها کن اینجا کفر و دین منظور نیست***آینه از هر که باشد مفت روشنگر بود
هر که را بیدل به گنج نشئه □

معنی رهی ست***هر رگ تاکی به چشمش رشته گوهر بود

غزل شماره ۱۴۸۳: هر که را اجزای موهوم نفس دفتر بود

هر که را اجزای موهوم نفس دفتر بود***گر همه چون صبح بر چرخش بود ابتر بود
عشرت هر کس به قدر دستگاه وضع اوست***گلخنی را دود ریحانست و گل اخگر بود
هر که هست از همدم ناجنس ایذا می کشد***رگ ز دست خون فاسد در دم نشتر بود
با ادب سر کن به خوبان ورنه در بی طاقتی***بال پروانه گلوی شمع را خنجر بود
تا توانی از غبار بیکسی سر برمتاب***گوهر از گرد یتیمی صاحب افسر بود
مایه نومیدی در کار دارد سعی آه***بی شکستن نیست ممکن تیر ما را پر بود
همچو مجنون هر که را از داغ سودا افسری ست***گردبادش خیمه و ریگ روان لشکر بود
ای جنون برخیز تا مینای گردون بشکنیم***طالع برگشته تا کی گردش ساغر بود
بی فنا مژگان راحت گرم نتوان یافتن***شمع را خواب فراغت در ره صرصر بود
تا سراغی واکشم از وحشت موهوم خلق***آتش این کاروانها کاش خاکستر بود
انحراف طور خلق از علت بی جاد گيست***کج نیاید سطر ما بیدل اگر مسطر بود

غزل شماره ۱۴۸۴: همچو آتش هر که را دود طلب در سر بود

همچو آتش هر که را دود طلب در سر بود***هر خس و خارش به اوج مدعا رهبر بود
می زند ساغر به طاق ابروی آسودگی***هر که را از آبله پا بر سر کوثر بود
بی هوایی نیست ممکن گرم جست وجو شدن***سعی در بی مطلبیها طایر بی پر بود
خاک ناگردیده نتوان بوی راحت یافتن***صندل در دسر هر شعله خاکستر بود
از شکست خویش دریا می کشد سعی حباب***نشئه کم ظرف ما هم کاش از این ساغر بود
چاک حرمال در دل و سنگ ندامت بر سر است***هر که را چون سکه روی التفات زر بود

شمع را ناسوختن محرومی نشو و نماست***عافیت در مزرع ما آفت دیگر بود

نیست اسباب تعلق مانع پرواز شوق***چون نگه ما را همان چاک قفس شهپر بود

ضبط آه ما چراغ شوق روشن کردن

است***آتش دل آبروی دیده[□] مجمر بود

در محیط انقلاب امواج جوش احتیاج***حفظ آب روست چون گوهر اگر لنگر بود

هر که از وصف خط نوخیز خوبان غافل است***در نیام لب زبانش تیغ بی جوهر بود

حاصل عمر از جهان یک دل به دست آوردن ست***مقصد غواص از این نه بحر یک گوهر بود

چون مه نو بر ضعیفها بساطی چیده ام***مایه[□] بالیدن ما پهلوی لاغر بود

رونق پیری ست بیدل از جوانی دم زدن***جنس گرمی زینت دکان خاکستر بود

غزل شماره[□] ۱۴۸۵: برگ و ساز عندلیبان زین چمن گفتار بود

برگ و ساز عندلیبان زین چمن گفتار بود***پرفشانها بقدر شوخی منقار بود

سطر آهی کز جگر خواندم سواد ناله داشت***مسطر این صفحه یکسر موج موسیقار بود

از شکست دل شدم فارغ ز تعمیر هوس***این بنا عمری گره در رشته[□] معمار بود

بر سرم پیچید آخر دود سودای کسی***ورنه عمری بود کین دیوانه بی دستار بود

کس نیامد محرم قانون از خود رفتنم***نغمه[□] وحشت نوای من برون تار بود

باب رسوایی ست از بس تار و پود کسوتم***دست اگر در آستین بردم گریبان زار بود

سبحه زهاد را دیدم به درد آمد دلم***مرکز این قوم سرگردانتر از پرگار بود

هر دو عالم در خم یک چشم پوشیدن گم است***وسعت این عرصه نیرنگ[□] مژگان وار بود

سرمه[□] عبرت عبث از وضع دهر انباشتیم***دیده ما را غبار خویش هم بسیار بود

راحتی جستیم و واماندیم از جولان شوق***تا نشد منزل نمایان را ما هموار بود

گرد حسرت اینقدر سامان بالیدن نداشت***ما همان یک ناله ایم اما جهان کهسار بود

نی به هستی محو شد شور دویی نی در عدم***هر کجا رفتیم بیدل خانه در بازار بود

غزل شماره[□] ۱۴۸۶: دیده را مژگان بهم آوردنی در کار بود

دیده را مژگان بهم آوردنی در کار بود***ورنه ناهمواری وضع جهان هموار بود

دور رنج و عیش چون شمع آنقدر فرصت نداشت***خار پا تا چشم واکردن گل دستار بود

داغ حسرت کرد ما را بی صفایهای دل***ورنه با ما حاصل این یک آینه دیدار بود

موی چینی دست امید از سفیدی شسته است***صبح ایجاد می که ما داریم شام تار بود

روزگاری شد که هم بالین خواب راحتیم***تیره بختی بر سر ما سایه دیوار بود □

غنچه سان از خامشی شیرازه □ مشت پریم***آشیان راحت ما بستن منقار بود

خجالت تردامنی شستیم چون اشک از عرق***سجده ما را وضوی جبهه ای در کار بود

در گلستان چمن پردازی پیراهنت***بال طاووسان رعنا رخت آشکار بود

شب که بی رویت شرر

در جیب دل میریختم ***برق آهم لمعه شمشیر جوهردار بود

جلوه ای در پیشم آمد هر قدر رفتم ز خویش ***رنگ گرداندن عنان تاب خیال یار بود

دل ز پاس آه بیدل خصم آرام خود است ***اضطراب سبجه ام پوشیدن زنار بود

غزل شماره ۱۴۸۷: زین باغ بسکه بی ثمری آشکار بود

زین باغ بسکه بی ثمری آشکار بود ***دست دعای ما همه برگ چنار بود

دفدیم مغزل فلک و سحر بافی اش ***یک رفت و آمد نفسش پود و تار بود

خلقی به کارگاه جسد عرضه داد و رفت ***ما و منی که دود چراغ مزار بود

سیر بهار عمر نمودیم ازین چمن ***با هر نفس وداع گلی یادگار بود

دلها سموم پرور افسون حیرتند ***در زلف یار شانه دندان مار بود

هر گل در تن بهار چمن ساز حیرتست ***چشم که باز شد که نه با او دچار بود

ما غافلان تظلم حرمان کجا بریم ***حسن آشکار و آینه در زنگبار بود

تکلیف هستی ام همه خواب بهار داشت ***دیوار اوفتاده به سر سایه وار بود

تنها نه من ز درد دل افتاده ام به خاک ***بر دوش کوه نیز همین شیشه بار بود

عجزم به ناله شور قیامت بلند کرد ***بر خود نچیدنم علم کوهسار بود

جز کلفت نظر نشد از دهر آشکار ***افشاندم این ورق همه خطها غبار بود

جسیم به چاک داد جنون شکفتگی ***دلتنگیم چو غنچه عجب جامه وار بود

پر دور گردماند ز غیرت غبار من ***دست بریده که به دامان یار بود

جهدی نکردم و به فسردن گذشت عمر ***در پای همت آبله ام آکار بود

بیدل به ما و تو چه رسد ناز آگهی ***در عالمی که حسن هم آینه دار بود

غزل شماره ۱۴۸۸: مطلبی گر بود از هستی همین آزار بود

مطلبی گر بود از هستی همین آزار بود****ورنه در کنج عدم آسودگی بسیار بود
زندگی جز نقد وحشت در گره چیزی نداشت****کاروان رنگ و بو را رفتنی در بار بود
غنچه ای پیدا نشد بوی گلی صورت نبست****هر چه دیدم زین چمن یا ناله یا منقار بود
دست همت کرد از بی جرأتیها کوتاهی****ورنه چون گل کسوت ما یک گریبان وار بود
سوختن هم مفت عشرتهاست اما چون شرار****کوکب کم فرصت ما یک نگه سیار بود
غفلت سعی طلب بیرون نرفت از طینتم****خواب پایی داشتم چشمم اگر بیدار بود

عافیت در مشرب من بار گنجایش

نداشت***بس که جامم چون شرر از سوختن سرشار بود

این دبستان چشم قربانی ست کز بی مطلبی***نقش لوحش بیسواد و خامه ها بیکار بود

قصرگردون راز پستی رفعت یک پایه نیست***گردن منصور را حرف بلندش دار بود

مصدر تعظیم شد هر کس ز بدخویی گذشت***نردبان اوج عزت وضع ناهموار بود

دل به حسرت خون شد و محرم نوایی برنخاست***نالۀ فرهاد ما بیرون این کهسار بود

شوخی نظاره بر آینه ما شد نفس***چشم بر هم بسته بیدل خلوت دیدار بود

غزل شماره ۱۴۸۹: شب که در بزم ادب قانون حیرت ساز بود

شب که در بزم ادب قانون حیرت ساز بود***اضطراب رنگ برهم خوردن آواز بود

در شکنج عزلت آخرتوتیا شد پیکرم***بال و پر بر هم نهادن چنگل شهباز بود

صافی دل کرد لوح مشق صد اندیشه ام***یاد ایامی که این آینه بی پرداز بود

کاستم چندانکه بستم نقش آن موی میان***ناتوانیهای من کلک خط اعجاز بود

حسرت وصل تو گل کرد از ندامت‌های من***دست برهم سوده تحریک لب غماز بود

نو نیاز الفت داغ محبت نیستم***طفل اشکم چون شرر در سنگ آتشباز بود

عشق بی پروا دماغ امتحان ما نداشت***ورنه مشق خاک ما هم قابل پرواز بود

دست ما و دامن حیرت که در بزم وصال***عمر بگذشت و همان چشم ندیدن باز بود

کاش ما هم یک دو دم با سوختن می ساختیم***شمع در انجام داغ حسرت آغاز بود

دوری وصلش طلسم اعتبار ما شکست***ورنه این عجزی که می بینی غرور ناز بود

آنچه در صحرای کثرت صورت و اماندگیست***در تماشاگاه وحدت شوخی انداز بود

درخور کسوت کنون خجلتکش رسوایی ام***عمرها عریانی من پرده دار راز بود

یک گهر بی ضبط موج از بحر امکان گل نکرد***هر سری کاندوخت جمعیت گریبان ساز بود

هستی ما نیست بیدل غیر اظهار عدم***تا خموشی پرده از رخ برفکند آواز بود

غزل شماره ۱۴۹۰: سجده خاک درت هر که تمنایش بود

سجده خاک درت هر که تمنایش بود***هر کجا سود قدم بر سر من پایش بود

علم همت عشاق نگونی نکشد***خاکشان پی سپر قامت رعنائش بود

موج را هرزه دویها ز گهر دور انداخت***آبرو در قدم آبله فرسایش بود

دل تغافل زد از آگاهی و ما آب شدیم***انفعال همه کس شوخی تنهائش بود

وصل حسنی به رخس آب زد آینه شرم***وضع آغوش تو صفر عرق افزایش بود

داغ شد حیرت و زان جلوه به رنگی نرسید***چه توان کرد پس پرده تماشایش بود

عمر چون شهرت عنقا به غم شبهه گذشت***کس نشد محرم اسمی که مسمائش بود

آه یک داغ پیامی به دل ما نرساند***قاصد شمع به

مطلب همه اعضایش بود

دوری مقصد یی باخته [□] یکدگریم***هر که دی محو شد امروز تو فردایش بود

کردم از هر که درس خانه سراغ تحقیق***گفت از آمدنت پیش همین جایش بود

بیدل از بزم هوس سیر ندامت کردیم***سودن دست بهم قلقل مینایش بود

غزل شماره ۱۴۹۱: آدمی کاتار تنزیش رجوع خاک بود

آدمی کاتار تنزیش رجوع خاک بود***دست اگر بر خویش می زد زین وضوها پاک بود

خاک ماکز وهم رفعت ننگ پستی می کشد***گر تنزل کردی از اوج غرور افلاک بود

هیچکس بر فهم راز از نارسایی پی نبرد***فطرت اینجا عذرخواه خلق بی ادراک بود

سیر این گلشن کسی را محرم عبرت نکرد***گل اگر بر سر زدیم از بی تمیزی خاک بود

هر چه بادآباد گویان تاخت هستی بر عدم***راه آفت داشت اما کاروان بیباک بود

با همه تعجیل فرصت هیچ کوتاهی نداشت***لیک صید مدعا یکسر نفس فتراک بود

پیش از آن کاید خم اسرار مخموران به جوش***طاق مینا خانه [□] تحقیق برگ تاک بود

در سواد فقر جز تنزیه نتوان یافتن***سایه رختی داشت کز آلود گیها پاک بود

تا کجا معجون در ناموس مستوری زند***تار و پود جامه [□] عریان تنی یک چاک بود

در خجالتگاه جسمم جز خطا نامد به پیش***ره به لغزش قطع شد از بس زمین نمناک بود

هر کجا بیدل ز لعل آبدارش دم زدیم***حرف گوهر خجالت دندان بی مسواک بود

غزل شماره ۱۴۹۲: در ادبگاهی که لب نامحرم تحریک بود

در ادبگاهی که لب نامحرم تحریک بود***عافیت چون معنی عالی به دل نزدیک بود

مقصد خلق از تب و تاب هوس موهوم ماند***پی غلط کردند از بس جاده ها باریک بود

نفخ منعم ته شد از نم خوردن کوس و دهل***باد و آب انفعالی در دماغ خیک بود

ناکجا غثیان نخندد بر دماغ اهل جاه***جام و صهبای تعین نیکدان و نیک بود
ساز نافهمیدگی کوک است کو علم و چه فضل***هر کجا دیدیم بحث ترک با تاجیک بود
دل چه سازد جسم خاکی محرم رازش نخواست***آینه رو از که تابد خانه پُر تاریک بود
عشق ورزیدیم بیدل با خیالات هوس***این نفسها یکقلم از عالم تشکیک بود

غزل شماره ۱۴۹۳: امشب غبار ناله دل سرمه رنگ بود

امشب غبار ناله دل سرمه رنگ بود***یا رب شکست شیشه من از چه سنگ بود
از کشتنم نشد شفقی طرف دامنی***خونم درین ستمکده نو مید رنگ بود
تا صاف گشت آینه خود را ندیدم ام***چون سایه نقش هستی من جمله زنگ بود
عالم به خون تپیده نو میدی من است***جستن ز صید گاه مرادم خدنگ بود
حسن از غبار شوخ نگاهان رمیده است***اینجا هجوم آینه پشت پلنگ بود
همت نمی رود به سر ترک اختیار***از خویش رفتنم به رهت عذر لنگ بود
عنقای دیگرم که ز بنیاد هستی ام***تا نام شوخی اثری داشت ننگ بود
در دل برون دل دو جهان جلوه رنگ ریخت***این جامه بر قد تو چه مقدار تنگ بود
از بس که بی دماغ تماشای فرصتیم***ما را به خود نیامده رفتن درنگ بود
بیدل که داشت جلوه که از برق خجلتش***در مجلس بهار چراغان رنگ بود

غزل شماره ۱۴۹۴: روزی که بی تو دامن ضعفم به چنگ بود

روزی که بی تو دامن ضعفم به چنگ بود***عکسم ز آب آینه در زیر زنگ بود
چون لاله زین بهار نچیدیم غیر داغ***آینه داری نفس اظهار رنگ بود
پروازها به زیر فلک محو بال ماند***گردی نشد بلند ز بس عرصه تنگ بود
بوس کفش تبسم صبح امید کیست***اینجا همین بهار حنا گل به چنگ بود

در عالمی که بیخبر از خود گذشتن است***اندریشه شتاب طلسم درنگ بود

صبری مگر تلافی آزار ما کند***مینا شکسته آنچه به دل بست سنگ بود

زنجیر ما چو زلف بتان ماند بی صدا***از بس غبار دشت جنون سرمه رنگ بود

حیرت کفیل یکمژه تمهید خواب نیست***آینه داغ سایه دیوار زنگ بود

آهی نکرد گل که دمی از خودم نبرد***رنگ شکسته ام پر چندین خدنگ بود

بیدل به جیب خویش فرو برد حیرتم***چشم به هم نیامده کام نهنگ بود

غزل شماره ۱۴۹۵: شب که از جوش خیالت بزم گلشن تنگ بود

شب که از جوش خیالت بزم گلشن تنگ بود***برهوا چون نکهت گل آشیان رنگ بود

بعد از بن از سایه باید دید عرض آفتاب***تا تغافل داشت حسن آینه ما زنگ بود

کس نمی گردد حریف منع از خود رفتگان***غنچه هم عمری به ضبط دامن دل چنگ بود

نوحه توفان کرد هر جا نغمه سر کردیم ما***ساز ما را خیر باد عیش پیشاهنگ بود

هر قدر اسباب دنیا بیش بار وهم بیش***مزرع هر کس درینجا سبز دیدم بنگ بود

ناله ای را از گداز شیشه موزون کرده ام***پیش از بنم قلقل آواز شکست سنگ بود

ناتوانی برنیورد از طلسم حیرتم***همچو موج گوهرم یک گام صد فرسنگ بود

هر بن مویم به پیری آشیان ناله ای ست***یک سر و چندین گریبان نغمه این چنگ بود

بی نشان بود این چمن گر وسعتی می داشت دل***رنگ می بیرون نشست از بس که مینا تنگ بود

شب بهاد نوگلی چون غنچه پیچیدم به خویش***صبح بیدل در کنارم یک گلستان رنگ بود

غزل شماره ۱۴۹۶: شب که از شوق تو پروازم بهار آهنگ بود

شب که از شوق تو پروازم بهار آهنگ بود***استخوان هم در تنم چون شمع مغز رنگ بود

خواب راحت باخت دل آخر به افسون صفا***داشت مژگانی بهم آینه تا در زنگ بود

در جهان بی تمیزی صلح هم موجود نیست***صبر و کوشش را تامل عرصه گاه جنگ بود
نقد راحت می شمارد گرد از خود رفتن***همچو آتش بستر نازم شکست رنگ بود
اشک از لغزیدنی بر دوش صد مژگان گذشت***قطع چندین جاده پا انداز عذر لنگ بود
تیره بختی سرمه □ کام و زبان کس مباد***چنگ گیسو هم به چندین تار بی آهنگ بود
شوخی مژگان از خواب گران سر برداشت***پنجه □ این ظالم بیبک زبر سنگ بود
بلبل ما را همین پرواز عبرت غنچه نیست***ناله هم منقار شد از بسکه گلشن تنگ بود
مرده ام اما خجالت از مزارم می دمدم***دور از آن در خاک گشتن هم غبار ننگ بود
قید دل بیدل نفس را هرزه سنج وهم کرد***شوخی ناز پری در شیشه

غزل شماره ۱۴۹۷: ماضی و مستقبل این بزم حیرت حال بود

ماضی و مستقبل این بزم حیرت حال بود***شخص از خود رفته در آینه ها تمثال بود
سوختن همچون سپند از ننگ ایجادم رهاند***ورنه هستی بر لب عرض نفس تبخال بود
بسکه یاس ناتوانی در مزاجم ریشه کرد***بر زبان خامه حرف مدعایم نال بود
هرقدر بر جا فسر دم و حشتم سامان گرفت***چون غبار رنگ در ساز شکستم بال بود
غیر حسرت از جهان جستجو گردی نکرد***کاروان ما نگاه واپسین دنبال بود
خلق را در تیرباران هجوم احتیاج***آبرو تا بود وقف چشمه غربال بود
هر کجا فال شکفتن زد بهار غنچه اش***صبح از ایجاد تبسم چین روی زال بود
بی نصیبان چشم در گرد دو رنگی باختند***ورنه حسنش را سواد هردو عالم خال بود
غیر را در دل شکوه عشق گنجایش نداد***خانه خورشید از خورشید مالامال بود
جلوه عیش و الم یکسر به موهومی گذشت***عمر را کیفیت تصویری ماه و سال بود
ماجرای سایه از خورشید هم روشن نشد***رفتم از خویش، یا، زان جلوه استقبال بود
بیدل از بیدردی روز وداعت سوختم***سینه می کندی چه می شد گر زبانت لال بود

غزل شماره ۱۴۹۸: درشت خو سخنش عافیت ثمر نبود

درشت خو سخنش عافیت ثمر نبود***صدای تار رگ سنگ جز شرر نبود
هجوم حادثه با صاف دل چه خواهد کرد***ز سیل خانه آینه را خطر نبود
غبار وحشت ما از سراغ مستغنی ست***به رفتن نگه از نقش پا اثر نبود
به عالمی که ادب محو بی نشانیهاست***هوس اگر همه عنقااست نامه بر نبود
به کارگاه تأمل همان دل است نفس***گره به رشته کارم کم از گهر نبود

ز بخت شکوه ندارم که نخل شمع مرا***بهار سوختنی هست اگر ثمر نبود
به رنگ ریگ روان رهنورد سودا را***به غیر آبله پا گل سفر نبود
در این محیط که هر قطره نقد باختن است***خوش آن حباب که آهیش در جگر نبود
مخواه رنگ حلاوت ز گفتگو بیدل***نی که ناله کند قابل شکر نبود

غزل شماره ۱۴۹۹: نهال وحشت ما خالی از ثمر نبود

نهال وحشت ما خالی از ثمر نبود***ز خود بر آمدن ناله ناله بی اثر نبود
ز محو جلوه مجو لذت شناسایی***که چشم آینه را بهره نظر نبود
حصار عالم بیچارگی دهان بلاست***پناه ما دم تیغ است اگر سپر نبود
غبار هر دو جهان در سراغ ما خون کرد***ز رنگ باخته در هیچ جا اثر نبود
ز سعی جسم مکش منت سبک روحی***خوش است بار مسیحا به دوش خر نبود
سراغ منزل مقصد ز خاکساران پرس***کسی چو جاده در این دشت راهبر نبود
ز بس که الفت مردم عذاب روحانی ست***فشار قبر چو آغوش یکدگر نبود
طلسم حیرت ما منظر تجلی اوست***غرور حسن ز آینه بی خبر نبود
به غیر ساز عدم هر چه هست رسوایی ست***مباد سایه شب بر سر سحر نبود
زبان چه عافیت اندوزد از سخن بیدل***ز عرض نغمه خود، ساز صرفه بر نبود

غزل شماره ۱۵۰۰: تا نفس ما ومن غبار نبود

تا نفس ما ومن غبار نبود***همه بودیم و غیر یار نبود
نخل این باغ را به کسوت شمع***جز گداز خود آبیار نبود
سعی پرواز آشیان گم کرد***بی پر و بالی آشکار نبود
عالم آینه خانه سوداست***جز به خود هیچکس دچار نبود

هر حبابی که باز کرد آغوش***غیر درباب بی کنار نبود

چه حنا رنگ ناز بیرون داد***دست ما نیز بی نگار نبود

وهم بی پردگی قیامت کرد***نغمه □ کس برون تار نبود

عشبق از هرچه خواست شور انگیخت***خاک ما قابل غبار نبود

انتظار گل دگر داریم***اینقدر رنگ و بو بهار نبود

سیر بام سپهر هم کردیم***این هواها و هوای یار نبود

سیر بام سپهر هم کردیم***این هواها هوای یار نبود

حلقه گشتیم لیک بر در یاس***خلوتی داشتیم و بار نبود

محرمی چشم ما ز ما پوشید***چه توان کرد پرده دار نبود

نشیدیم بوی زنده دلی***ششجهت غیریک مزار نبود

غم تیمار جسم باید خورد***رنج ما ناقه بود بار نبود

عجز جز زیر پاکجا تازد***سایه آخر شترسوار نبود

هیچکس قدر زندگی شناخت***وصل ما مردن انتظار نبود

عالمی در خیال عشق و هوس***کارها کرد

و هیچ کار نبود

اینکه مختار فعل نیک و بدیم***بیدل آیین اختیار نبود

غزل شماره ۱۵۰۱: تا دل از انجمن وصل تو مأیوس نبود

تا دل از انجمن وصل تو مأیوس نبود***جوهر ناله درین آینه محسوس نبود
شب که شوق تو خشک در جگر محفل ریخت***شعله شمع به بیتابی فانوس نبود
بسکه نرنگ دو عالم به خرامت فرش است***نقش پا هم به رخت جز پر طاووس نبود
یاد آن عیش که در انجمن ذوق وصال***داشت پیغام جضوری که به صد بوس نبود
سعی پرواز من آخر عرقی ریخت به خاک***اشک هم اینقدرش کوشش معکوس نبود
تا بر آیم ز خجلتکده دام امید***بال برهم زدنی جز کف افسوس نبود
سیر آینه دل ضبط نفس می خواهد***ورنه آزادی ما اینهمه محبوس نبود
نوبهاری که تصور به خیالش خون است***ما به آن رنگ ندیدیم که محسوس نبود
جلوه در محفل ما جمله نقاب آرایی ست***شمع آن بزم نیفروخت که فانوس نبود
در تظلمکده دیر محبت بیدل***ناله فریاد دلی داشت که ناقوس نبود

غزل شماره ۱۵۰۲: شب که جز یأس به کام دل مأیوس نبود

شب که جز یأس به کام دل مأیوس نبود***ناله هم غیر صدای کف افسوس نبود
از خودم می برد آن سیل که چون ریگ روان***آبش از آینه آبله محسوس نبود
دل مأیوس صنم خانه اندیشه کیست***رنگ اشکی نشکستیم که ناقوس نبود
ناله در پرده ی دل بیهده می سوخت نفس***شمع ما اینهمه وامانده فانوس نبود
گوش ارباب تمیز انجمن سیماب است***ورنه بیتابی دل نیز کم از کوس نبود
ای جنون خوش ادب از کسوت هستی کردی***آخر این جیب هوس پرده ناموس نبود

زنگ غفلت شدم و پرده رازت گشتم***صافی آینه جز دیده جاسوس نبود

تا به یک پر زدن آینه قمری میریخت***حلقه داغ تو در گردن طاووس نبود

دل به هر رنگ که بستیم ندامت گل کرد***عکس و آینه بهم جز کف افسوس نبود

سجده اش آینه عافیتم شد بیدل***راحت نقش قدم غیر زمین بوس نبود

غزل شماره ۱۵۰۳: ناله می افشانند پر در باغ ما بلبل نبود

ناله می افشانند پر در باغ ما بلبل نبود***عبرتی بر رنگ عشرت خنده می زد گل نبود

سیر این باغم نفس در پیچ و تاب جهد سوخت***موج خشکی داشت جوی آرزو سنبل نبود

وضع ترتیب تعلق غیر در دسر نداشت***خوشه بند دانه ی زنجیر جز غلغل نبود

رنگ حال هیچکس بر هیچکس روشن نشد***روتق این انجمن غیر از چراغ گل نبود

زین خمستان هیچکس سرشار معنی برخواست***جامها بسیار بود اما یکی پر مل نبود

عالمی بر وهم رعنائی بساط ناز چید***موی چینی دستگاه طره و کاکل نبود

پرده ها برداشتیم از اعتبارات غرور***در میان خواجه و خر حایلی جز جل نبود

خلق بر خود تهمتی چند از تخیل بسته اند***ورنه سرو آزاد یا قمری اسیر غل نبود

پیکر خاکی جهانی را غریق وهم کرد***از سر آبی که بگذشتیم ما جز پل نبود

مستی اوهام بیدل بیدماغم کرد و رفت***فرستی می زد نفس در شیشه ها قلقل نبود

غزل شماره ۱۵۰۴: نقش هستی جز غبار وهم نیرنگی نبود

نقش هستی جز غبار وهم نیرنگی نبود***چون سحر در کلک نقاش نفس رنگی نبود

منحرف شد اعتدال از امتحان بیش و کم***در ترازویی که ما بودیم پاسنگی نبود

اینقدر از پرده بی خواست توفان کرده ایم***ساز ما را با هزار آهنگ آهنگی نبود

مقصد دل هر قدم چندین مراحل داشته است***عمرها شد گرد خود گشتیم و فرسنگی نبود

هر کجا رفتیم پا در دامن دل داشتیم***سعی جولان نفس جز کوشش لنگی نبود
نام از شهرت کمینی شد گرفتار نگین***یاد ایامی که پیش پای ما سنگی نبود
از فضولی چون نفس آواره دشت و دریم***ورنه دل هم آنقدرها خانه تنگی نبود
دل ز پرخاش خروسان جمع باید داشتن***تاجداری این تقاضا می کند جنگی نبود
خاک را وهم سلیمانی به پستی داغ کرد***خوشر از بر باد رفتن هیچ اورنگی نبود
ذوق تمثال است کاین مقدار کلفت می کشیم***گر نمی بود آینه در دست ما زنگی

اینقدر وهمی که بیدل در دماغ زند ست***بی گمان معلوم شد کاین نسخه بی بنگی نبود

غزل شماره ۱۵۰۵: یکدو دم هنگامه تشویش مهر و کینه بود

یکدو دم هنگامه تشویش مهر و کینه بود***هرچه دیدم میهمان خانه آینه بود

ابتدال باغ امکان رنگ گردیدن نداشت***هرگلی کامسالم آمد در نظر پارینه بود

منفعل می شد ز دنیا هوش اگر می داشت خلق***صبر و حنظل در مذاق گاو و خر لوزینه بود

هیچ شکلی بی هیولا قابل صورت نشد***آدمی هم پیش از آن کادم شود بوزینه بود

امتحان اجناس بازار ریا می داد عرض***ریشها دیدیم با قیمت تر از پشمینه بود

هرکجا دیدیم صحبت‌های گرم زاهدان***چون نکاح دختر رز در شب آدینه بود

خاک شد فطرت ز پستی لیک مژگان بر نداشت***ورنه از ما تا به بام آسمان یک زینه بود

تخته مشق حوادث کرد ما را عاجزی***زخم دندان بیشتر وقف لب زیرینه بود

در جهان بی تمیزی چاره از تشویش نیست***ما به صد جا منقسم کردیم و دل در سینه بود

آرزوها مانند محو ناز در بزم وصال***پاس ناموس تحیر مهر این گنجینه بود

هرکجا رفتیم بیدل درد ما پنهان نماند***خرقه درویشی ما لختی از دل پنبه بود

غزل شماره ۱۵۰۶: چون شرر اقبال هستی بسکه فرصت کاه بود

چون شرر اقبال هستی بسکه فرصت کاه بود***هر کجا گل کرد روز ما همان بیگانه بود

بر خیال پوچ خلقی تردماغ ناز سوخت***شعله هم مغرور گل از پرده های کاه بود

فهم ناقص رمز قرآن محبت در نیافت***ورنه یک سر ناله دل مد بسم الله بود

فقر با ان جز بی نقش غنا صورت نیست***تا گدا گفتیم نامش در نگین شاه بود

در غرور آباد نقش هستی امکان چه یافت***هر کجا عرض کتان دادند نور ماه بود

هیچ کافر مبتلای ناقبولیها مباد***یاد ایامی که ما را در دل کس راه بود

دل به جیب محرمی آخر نفس را ره نداد***ییچ و تاب ربسمان از خشکی این چاه بود

گرد دامانی نیفشاندیم و فرصتها گذشت***دست فقر از آستین هم یک دو چین کوتاه بود

جیب خجالت می درد ناقدردانیهای درد***چون سحر ما خنده دانستیم

و در دل آه بود

تا کجا هنگامه طبع فضول آراستن***عمر مستعجل ز ننگ وضع ما آگاه بود
می تند بیدل جهانی بر تک و تاز امل***نه فلک یک گردش ما سوره جولاہ بود

غزل شماره ۱۵۰۷: روزی که عشق رنگ جهان نقش بسته بود

روزی که عشق رنگ جهان نقش بسته بود***تقدیر، نوک خامه صنعت شکسته بود
عیش و غمی که نوبر باغ تجدد است***چندین هزار مرتبه از یاد جسته بود
خاک تلاش کرد به سر، خلق بی تمیز***ورنه غبار وادی مطلب نشسته بود
این اجتماع وهم بهار دگر نداشت***رنگ پریده گل تحقیق دسته بود
ربط کلام خلق نشد کوک اتفاق***تاری که داشت ساز تعین گسسته بود
عمری ست پاس وضع قناعت و بال ماست***وارستگی هم از غم دنیا نرسته بود
کس جان به در نبرد ز آفات ما و من***سرها فکنده دم تیغ دو دسته بود
دیدیم عرض قافله اعتبارها***جمعیتی که داشت همین بار بسته بود
بیدل نه رنگ بود و نه بویی در چمن***رسوایی به چهره عبرت نشسته بود

غزل شماره ۱۵۰۸: هر که را دیدم ز لاف ما و من شرمنده بود

هر که را دیدم ز لاف ما و من شرمنده بود***شخص هستی چون سحر هر جانفس زد خنده بود
ماجرای چرخ با دلها همین امروز نیست***دانه ای گر داشت دایم آسیا گردنده بود
خودفروشان خاک گردیدند و نامی چند ماند***عالمی عنقااست اینجا نیستی پاینده بود
خلق از بی اتفاقی ننگ خفت می کشد***پنبه ها ربطی اگر می داشت دلق و ژنده بود
آرزوها در کمین نقب شهرت خاک شد***نام هم بهر فرورفتن زمینی کنده بود
صورت آینه جز مستقبل تمثال نیست***بی تکلف رفته ما بود اگر آینده بود

نرگستانهاست گلجوش از غبار این چمن***خوش نگاهی از حیا چشمی به خاک افکنده بود

بر سر فرهاد تا محشر قیامت می کند***تیشه ای کز بی تمیزی روی شیرین کنده بود

عالمی زین انجمن در خود نفس دزدید و رفت***تا کجا بوی چراغ زندگانی گنده بود

مستی و مخموری این بزم بی تغییر نیست***باده تا بوده است یکسر رنگ گرداننده بود

نه فلک دیدیم و نگر فیتیم ایراد دویی***از دم یک شیشه گر این شیشه ها آکنده بود

دوش جبر و اختیاری مبحث تحقیق داشت***جز به حیرت دم نزد بیدل چه سازد بنده بود

غزل شماره ۱۵۰۹: بسکه در ساز صفاکیشان حیا خوابیده بود

بسکه در ساز صفاکیشان حیا خوابیده بود***موی چینی رشته بست اما صدا خوابیده بود

کس به مقصد چشم ننگشود از هجوم ما و من***کاروان در گرد آواز درا خوابیده بود

ای مکافات عمل پر بیخبر طی گشت عمر***در وداع هر نفس صبح جزا خوابیده بود

با همه عبرت ز توفیق طلب ماندیم دور***چشم مالیدیم اما پای ما خوابیده بود

ما گمان آگهی بردیم از بن بی دانشان***ورنه عالم یک قلم مژگان گشا خوابیده بود

عمرها شد انفعال غفلت از دل می کشیم***این ستمگر ساعتی از ما جدا خوابیده بود

سرکشی کردیم از این غافل که آثار قبول***در تواضع خانه قد دوتا خوابیده بود

زندگی افسانه نیرنگ مژگان که داشت***هر که را دیدم درین غفلت سرا خوابیده بود

فتنه خوبی از تکلف کرد بیدارم

به پا***چون منی در سایه بر گک حنا خوابیده بود

همت قانع فریب راحت از مخمل نخورد***لاغری از پهلویم بر بوریا خوابیده بود

سخت بیدردانه جستیم از حضور آبله***هر قدم چشم تری در زبر پا خوابیده بود

آگهی توفان غفلت ریخت بیدل بر جهان***عالمی بیدار بود این فتنه تا خوابیده بود

غزل شماره ۱۵۱۰: شب که در یادت سرپایم زبان ناله بود

شب که در یادت سرپایم زبان ناله بود***خواستم رنگی بگردانم عنان ناله بود

کس نیامد محرم راز نفس دزدیدم***ورنه این شمع خموش از دودمان ناله بود

جوش دردم نونیز بیقراری نیستم***در خموشی هم سرم بر آستان ناله بود

از فسون عشق حیرانم چها خواهم کشید***گر کشیدم ناوکت از دل کمان ناله بود

با تظلم پیشگان خوش باشد استغناى عشق***شیشه گر بر سنگم آمد امتحان ناله بود

یاد آن محمل طرازی های گرد بیخودی***کز دلم تا کوی جانان کاروان ناله بود

سوختن کرد اینقدر آگاهم از احوال دل***کاین سپند بی نوا مهر زبان ناله بود

حسرت دیدار نیرنگی عجب در کار داشت***هرقدر دل آب شد آتش به جان ناله بود

شوخی اظهار ما از وضع خود شرمنده نیست***گوش سنگین ادافهمان فسان ناله بود

اینقدر ای محمل آرا از دلم غافل مباش***روزگاری این جرس هم آشیان ناله بود

بی تمیزیهای قدر عافیت هم عالمی است***خامشی پر می زد و ما را گمان ناله بود

ترک هستی شد دلیل یک جهان رسوایی ام***عالم از خود برون چیدن دکان ناله بود

درد عشق از بی نیازی فال معراجی نزد***ورنه چون نی بندبندم نردبان ناله بود

بیدلیها گشت بیدل مانع اظهار شوق***گر دلی می داشتیم با خود جهان ناله بود

غزل شماره ۱۵۱۱: شب که وصل آغوش پرداز دل دیوانه بود

شب که وصل آغوش پرداز دل دیوانه بود***از هجوم زخم شوق آینه^۱ ما شانه بود

عشق می جوشید هر جا گرد شوخی داشت حسن***رنگ شمع از پرفشانی عالم پروانه بود

یاد آن عیشی که از رنگینی بیداد عشق***سیل در ویرانه^۲ من باده در پیمانہ بود

از محیط ما و من توفان کثرت اعتبار***نه صدف گل کرد اما گوهر یکدانه بود

از تپیدنهای دل رنگ دو عالم ربختند***هر کجا دیدم بنایی گرد این ویرانه بود

راز دل از وسعت مشرب به رسوایی کشید***دامن صحرا گریبان چاکی دیوانه بود

خانه و برانی به روی آتش من آب ریخت***سوختنها داشتم چون شمع با کاشانه بود

جرم آزادیست کر شناخت

ما را هیچکس***معنی بیرنگ ما از لفظ پر بیگانه بود

عالمی را سعی ما و من به خاموشی رساند***بهر خواب مرگ شور زندگی افسانه بود

اختلاط خلق جز ژولیدگی صورت نسبت***هر دو عالم پیچش یک گیسوی بی شانه بود

چشم لطف از سخت رویان داشتن بی دانشی ست***سنگ در هر جا نمایان گشت آتشیخانه بود

دوش حیرانم چه می پیمود اشک از بیخودی***کز مژه تا خاک کویش لغزش مستانه بود

مفت سامان ادب کز جلوه غافل می رویم***چشم واکردن دلیل وضع گستاخانه بود

هر کجا رفتیم سیر خلوت دل داشتیم***بیدل آغوش فلک هم روزنی زین خانه بود

غزل شماره ۱۵۱۲: محوتسلیمیم اما سجده لغزش مایه بود

محوتسلیمیم اما سجده لغزش مایه بود***سر خط پیشانی ما را مداد از سایه بود

یک نفس با مهلتی سودا نکردیم آه عمر***این حباب بی سر و پا پرتنک سرمایه بود

مایه بالیدن ما پهلوی خود خوردنست***در گداز استخوان شمع شیر دایه بود

نالۀ فرهاد می آید هنوز از بیستون***رونق تفسیر قرآن وفا این آیه بود

این شماتهای یاران زیر چرخ امروز نیست***خانه شطرنج تا بوده ست خوش همسایه بود

التفات نازی از مژگان سیاهی داشتیم***هر کجا رفتیم از خود بر سر ما سایه بود

محمل نازش ز صحرا بی که بال افشان گذشت***گرد اگر برخاست طاووس چمن پیرایه بود

بیدل از چاک جگر چون صبح بستم نردبان***منظری کز خود بر آیم با فلک هم پایه بود

غزل شماره ۱۵۱۳: آنروز که پیدایی ما را اثری بود

آنروز که پیدایی ما را اثری بود***در آینه ذره غبار نظری بود

نقشی ندیدیم به صد رنگ تامل***نقاش هوس خامه موی کمری بود

گر عافیتی هست ازین بحر برون است***غواص ندانست که ساحل گهری بود

از جرات پرواز به جایی نرسیدیم***جمعیت بی بال و پری بال و پری بود
تا شوق کشد محمل فرصت مژه بستم***دربار شرر شوخی برق نظری بود
نگذاشت فلک با تو مقابل دل ما را***فریاد که آینه به دست دگری بود
روزی که گذشتی ز سر خاک شهیدان***هر گرد که در پای تو افتاد سری بود
آخر ز خودم برد به راه تو نشستن***آسودگی شعله کمین سفری بود
دل کشته یکتایی حسن ست و گر که***در پیش تو آینه شکستن هنری بود
بیدل به تمناکده عرض هوسه***از دل دو جهان شور و ز ما گوش کری بود

غزل شماره ۱۵۱۴: با ما نه نم اشکی و نی چشم تری بود

با ما نه نم اشکی و نی چشم تری بود***لبریز خیال تو گداز جگری بود
افسوس که دامان هوایی نگرفتیم***خاکستر ما قابل عرض سحری بود
دل رنگ آمیدی ندانید که نشکست***عبرتکده ام کارگه شیشه گری بود
چون اشک دویدیم و به جایی نرسیدیم***خضرره ما لغزش بی پا و سری بود
هر غنچه که بی پرده شد آهی به قفس داشت***این گلشن خون گشته طلسم جگری بود
کس منفعل تلخی ایام نگردید***در حنظل این دشت گمان شکری بود
دیدیم که بی وضع فنا جان نتوان برد***دیوانگی آشوب و خرد در دسری بود
بی چشم تر اجزای فنایم چو شبنم***تا دیده نمی داشت ز ما هم اثری بود
دل خاک شد و عافیتی نذر هوس کرد***این اخگر واسوخته بالین پری بود
نیک و بد عالم همه عنقا صفتانند***بیدل خبر از هر که گرفتم خبری بود

غزل شماره ۱۵۱۵: این انجمن افسانه راز دهنی بود

این انجمن افسانه راز دهنی بود***هر جلوه که دیدم نشیندن سخنی بود

این فرصت هستی که نفس کشمکش اوست***هنگامه^l بیتاب گسستن رسنی بود
تا پاک برآیم ز گرما[□] اوهام***قطع نفس از هر من و ما جامه کنی بود
جمعیت سر بسته[□] هر غنچه در این باغ***زان پیش که گل در نظر آید چمنی بود
تکرار نفس شد سبب مبحث اضداد***امروز تو و ماست کزین پیش منی بود
در بیکسی ام خفت همچشمی کس نیست***ای بیخبران عالم غربت وطنی بود
امروز جنون تب عشق تو ندارم***صبح ازلم پنبه[□] داغ کهنی بود
ما را به عد نیز همان قید وجود است***زان زلف گر هگبر به هر جا شکنی بود
افسوس که دل را به جلایی نرساندیم***صبح چمن آینه[□] صیقل زدنی بود
زین رشته که در کار گه موی سفید است***جولاه امل سلسله باف کفنی بود
آخر به تپش مردم و آگاه نگشتم***آن چاه که زندانی اویم ذقنی بود
فردا شوی آگاه ز پرواز غبارم***کاین خلعت نازک به بر گل بدنی بود
بیدل فلک از ثابت و سیار کواکب***فانوس خیال من و ما

غزل شماره ۱۵۱۶: به کوی دوست که تکلیف بی نشانی بود

به کوی دوست که تکلیف بی نشانی بود***غبار گشتم اظهار سخت جانی بود
ز ناتوانی شبهای انتظار مپرس***نفس کشیدن من بی تو شیخ کمانی بود
گذشتم از سر هستی به همت پیری***قد خمیده پل آب زندگانی بود
به هیچ جا نرسیدم ز پرفشانی جهد***چو شمع شوخی پروازم آشیانی بود
خوش آن نشاط که از جذبه دم تیغ***چو اشک خون مرا بی قدم روانی بود
من از فسرده دلی نقش پا شدم ورنه***به طالع کف خاک من آسمانی بود
گلی نچیده ام از وصل غیر حیرانی***مرا که چون مژه آغوش ناتوانی بود
فغان که چاره بیتابی ام نیافت کسی***به رنگ ناله نی دردم استخوانی بود
چه نقشها که نسبت آرزو به فکر وصال***خیال بستن من بی تو کلک مانی بود
ز بسکه داشت سرم شور تیغ او بیدل***چو صبح خنده زخم نمک فشانی بود

غزل شماره ۱۵۱۷: به نظم عمر که سر تا سرش روانی بود

به نظم عمر که سر تا سرش روانی بود***خیال هستی موهوم سخته خوانی بود
چه رنگها که ندادم به بادپیمایی***بهار شمع در این انجمن خزانی بود
نیافت عشق جفاپیشه قابل ستمی***همیشه بسمل این تیغ امتحانی بود
هنوز آن پری از سنگ فرق شیشه نداشت***که دل شررکده ی چشمک نهانی بود
به کام دل نگشودیم بال پروازی***چو رنگ هستی ما گرد پرفشانی بود
پس از غبار شدن گشت اینقدر معلوم***که بار ما همه بر دوش ناتوانی بود
به خاک راه تو یکسان شدیم و منفعلیم***که سجده نیز درین راه سرگردانی بود

طراوت گل اظهار شبنمی می خواست***ز خجالت آب نگشتن چه زندگانی بود

علم به هرزه درایی شدیم ازین غافل***که صد کتاب سخن محو بیزبانی بود

تلاش موج درتن بحر هیچ پیش نرفت***گهر دمیدن ما پاس بیکرانی بود

جهان گذرگه آینه است و ما نفسیم***تو هم چو ما نفسی باش اگر توانی بود

فریب معرفتی خورده بود بیدل ما***چو وارسید یقینها همه گمانی بود

غزل شماره ۱۵۱۸: چون آب روان پر مگذر بی خبر از خود

چون آب روان پر مگذر بی خبر از خود***کز هرچه گذشتی نگذشتی مگر از خود

در بارگه عشق نه ردی نه قبولی ست***ای تحفه کش هیچ تو خود را ببر از خود

گرد نفسی بیش ندارد سحر اینجا***کم نیست دهی عرض اثر این قدر از خود

در پله موهومی ما کوه گران است***سنگی که ندارد به ترازو شرر از خود

چشمی بگشا منشاء پرواز همین است***چون بیضه شکستی دمدت بال و پر از خود

هیئات به صد دشت و دراز وهم دویدیم***اما نرسیدیم به گرد اثر از خود

گرتا به ابد در غم اسباب بمیرد***عالم همه راضی ست به این دردسر از خود

افتاد به گردن غم پیری چه توان کرد***زین حلقه هم افسوس نرفتم بدر از خود

سیر سر زانو هم از افسون جنون بود***افکند خیالم به جهان دگر از خود

سهل است گذشتن ز

هوسهای دو عالم***گر مرد رهی یک دو قدم در گذر از خود

یاران عدم تاز، غبار تپشی چند***پیش از تو فشاندند درین دشت و دراز خود

واکش به تسلیکده[□]کنج تغافل***بشنو من و مای همه چون گوش کر از خود

ای موج گر احسان طلب در نظر تست***در وصل گهر هم نگشایی کمر از خود

آینه شدن چیست درین محفل عبرت***هنگامه تراشیدن عیب و هنر از خود

در خلق گر انصاف شود آینه دارت***بیدل چو خودت کس ننماید بتر از خود

غزل شماره[□] ۱۵۱۹: جایی که سعی حرص جنون آفرین دود

جایی که سعی حرص جنون آفرین دود***در سنگ نقب ریشه چو نقش نگین دود

تردامنی ست پایه[□] معراج انفعال***این موج چون بلند شود برجبین دود

بر جادهء ادب روشن پا شمرده نه***لغزش بهانه جوست مباد از کمین دود

خست به منع جود خبیسان مقدم است***هر چند دست پیش کنند آستین دود

ای مایل تتبع دونان چه ذلت است***دم نیست فطرت که قفای سرین دود

گرد سواد وادی حسرت نشاندنی ست***اشکی خوش است با نگه واپسین دود

تحصیل دستگاه تنعم دنائت است***چندان که ریشه موج زند در زمین دود

آزار دل مخواه کزین چینی لطیف***مو گر دمد ز هند شیخون به چین دود

شوخی به چرب و نرمی اخلاق عیب نیست***روغن به روی آب بهار آفرین دود

راه طواف مرکز تحقیق بسته نیست***پرگار اگر شوی قدم آهنین دود

شرم است دستگاه فلکتازی نگاه***در دامن آنکه پا شکند اینچنین دود

بیدل غنیمت است که عمر جنون عنان***پا در رکاب خانه بدوشان زین دود

غزل شماره[□] ۱۵۲۰: تا مه نوبر فلک بال گشامی رود

تا مه نویر فلک بال گشا می رود***در نظرم رخس عمر نعل نما می رود

خواه نفس فرض کن خواه غبار هوس***نی سحراست ونه شام سیل فنا می رود

قطع نفس تا بجاست خاک همین منزیم***شمع رهش زیر پاست سعی کجا می رود

نشو و نما گفتگوست در چمن احتیاج***رو به فلک یقلم دست دعا می رود

قافله عجز و باز حکم به هر سو بتاز***عالم واماندگی ست آبله ها می رود

سجده نمی خواهدت زحمت جهد قدم***چون سرت افتاد پیش نوبت پا می رود

زین همه باغ و بهاردست بهم سوده گیر***فرصت رنگ حنا از کف ما می رود

در چمن اعتبارگر همه سیر دل است***چشم نخواهی گشود عرض حیا می رود

هرزه خرام است و هم بیهده تازست فکر***هیچ کس آگاه نیست آمده یا می رود

موسم ییری رسید آنهمه بر خود مبال***روزبه فصل شتا غنچه قبا می رود

هیأت شمعد خلق ساز اقامت کراست***پا اگر فشرده اند سر به هوا می رود

تا به کجا بایدم ماتم خود

داشتن***با نفسم عمرهاست آب بقا می رود

مقصد و مختار شوق کعبه و بتخانه نیست***بی سبب و بی طلب دل همه جا می رود

اینک به خود چیده ایم فرصت ناز و نیاز***دلبر ما یک دوگام پا به حنا می رود

هرچه گذشت از نظر نیست برون از خیال***بیدل ازین دامگاه رفته کجا می رود

غزل شماره ۱۵۲۱: هر که آمد در جان بیکس تر از ما می رود

هر که آمد در جان بیکس تر از ما می رود***کاروانها زین ره باریک تنها می رود

از شکست اعتبار آگاه باید زیستن***نیست بی گرد پری راهی که مینا می رود

سر خط مضمون زلفش کج رقم افتاده است***شانه گر صد خامه پردازد چلیپا می رود

گر سر رفتن بود سوی گریبان رو کنید***شمع زین محفل برون بی زحمت پا می رود

بی وداع جاه نتوان از دنائت وارheid***سایه با آثار این دیوار یک جا می رود

طمطراق عالم عبرت تماشا کردنی ست***پیش پیشش بانگ خرگرم است مرزا می رود

زاهدان بر خود مچینید اینقدر سودای پوچ***ریش و فش آخر چو پشم از کون دنیا می رود

انتظار صبح محشر عالمی را خاک کرد***عمرها رفت و همین امروز و فردا می رود

کاش موهومی به فریاد غبار ما رسد***رنگها باید پری افشانند عنقا می رود

در کمین صنعت علم و فنون دیوانگی ست***بام و در، بی جستجو آخر به صحرا می رود

ششجهت وامانده یاس سراغ مدعاست***نام فرصت نیست کم گر بر زبانها می رود

حیف دانایی که گردد غافل از آزادگی***در تلاش گوهر، آب روی دریا می رود

دوستان گر مدعا عرض پیام آرزوست***قاصد دیگر چه لازم فرصت ما می رود

پی غلط کرده است بیدل آمد و رفت نفس***خلق می آید به آیینی که گویا می رود

غزل شماره ۱۵۲۲: با این خرام ناز اگر آن مست می رود

با این خرام ناز اگر آن مست می رود***رنگ حنا به حیرتش از دست می رود

کسب کمال آینه دار فروتنی ست***موج گهر ز شرم غنا پست می رود

خلق جنون تلاش همان بر امید پوچ***هرچند سعی پیش نرفته ست می رود

آسودگی چو ریگ روانم چه ممکن است***پای طلب گر آبله هم بست می رود

خواهی به سیر لاله و خواهی به گشت گل***با دامن تو هر که نپیوست می رود

اشکم به رنگ سیل در این دشت عمرهاست***بیتاب آن غبار که نشست می رود

بیکار نیست دور خرابات زندگی***هرکس ز خویش تا تا نفسی هست می رود

تا کی به گفتگو شمری فرصتی که نیست***ای بی نصیب

ماهی ات از شست می رود

بیدل دگر تظلم حرمان کجا برم***من جراتی ندارم و او مست می رود

غزل شماره ۱۵۲۳: شبنم صبح از چمن آبله دل می رود

شبنم صبح از چمن آبله دل می رود***عیش عرق می کند خنده خجل می رود
مخمصه زندگی فرصت ما کرد تنگ***عیش و الم هیچ نیست عمر مخل می رود
زبن همه نشو و نما منفعل است اصل ما***درخور شاخ بلند ریشه به گل می رود
تک به هوا می زند خلق ز حرص بگیر***گرچه به دوش نفس رد بهل می رود
هرچه دم زین بهار نشسته آفت شمار***در رگ گل آب نیست خون بحل می رود
رنج و الم هم نداد داد ثباتی که نیست***زین مرض آباد یأس دق شد و سل می رود
فرصت کار نفس مغتم غفلت است***آمده در یاد نیست رفته ز دل می رود
بیدل ازین رنگ و بو غنچه دل جمع نیست***قافله اتفاق ربط گسل می رود

غزل شماره ۱۵۲۴: دل ز پی اش عمرهاست سجده کمین می رود

دل ز پی اش عمرهاست سجده کمین می رود***سایه به ره خفته است لیک چنین می رود
قافله بانگ جرس دارد و گرد فسوس***پیش تو آن رفته است بعد تو این می رود
با تک و تاز نفس عزم عنان تاب نیست***امدن اینجا کجاست عمر همین می رود
نقب به کهسار برد ناله شهرت کمین***نام شهان زین هوس زیر نگین می رود
خواجه جه دارد ز جاه جز دو سه دم کر و فر***پشه چو بالش نماند ناز طنین می رود
شیخ گر این سودن است دست تو بر حال ما***آبله سبحة ات از کف دین می رود
تازه بکن چون سحر زخم دل ای بیخبر***گرد خرام نفس پر نمکین می رود
خاک عدم مرجع خجلت بی مایگی ست***کوشش آب تنک زیر زمین می رود

گر همه سر بر هواست نقش قدم مدعاست***قاصد ما همچو شمع آینه بین می رود
فرصت این دشت و در نیست اقامت اثر***حال مقیمان مپرس خانه چو زین می رود
بیدل اگر این بود ناز هوس چیدنت***دامت آخر چو صبح درپی چین می رود

غزل شماره ۱۵۲۵: بعد ازینت سبزه خط در سیاهی می رود

بعد ازینت سبزه خط در سیاهی می رود***ای ز خود غافل زمان خوش نگاهی می رود
می شود سرسبزی این باغ پامال خزان***خوشدلی هایت به گرد رنگ کاهی می رود
با قد خم گشته فکر صید عشرت ابلهی ست***همچو موج از چنگ این قلاب ماهی می رود
چاره دشوار است در تسخیر وحشت پیشگان***نکته گل هر طرف گردید راهی می رود
جان به پیش چشم بیباکت ندارد قیمتی***رایگان این گوهر از دست سپاهی می رود
سرخوش پیمانۀ ناز محیط جلوه ایم***موج ما از خود به دوش کج کلاهی می رود
نیست صابون کدورت‌های دل غیر از گداز***چون شود خاکستر از آتش سیاهی می رود
صیقل زنگار کلفتها همین آه است و بس***ظلمت شب با نسیم صبحگاهی می رود
کیست گردد مانع رنگ از طواف برگ گل***خون من تا دامت خواهی نخواهی می رود
از خط او دم مزین بیدل که

این حرف غریب***بر زبان خامه ی صنع الاهی می رود

غزل شماره ۱۵۲۶: گر چنین اشکم ز شرم پرگناهی می رود

گر چنین اشکم ز شرم پرگناهی می رود***همچو ابر از نامه ام رنگ سیاهی می رود
بی جمالت جز هلاک خود ندارم در نظر***مرگ می بیند چو آب از چشم ماهی می رود
سعی قاتل را تلافی مشکل است از بسلم***تا به عذر آیم زمان عذرخواهی می رود
لنگر جمعیت دل در شکست آرزوست***موج چون ساکن شد از کشتی تباهی می رود
از هوسهای سری بگذر که در انجام کار***شمع این محفل به داغ بی کلاهی می رود
گیر و دار اوج دولتها غباری بیش نیست***بر هوا چون گردباد اورنگ شاهی می رود
تیره بختی هم شبستان چراغان وفاست***داغ تا روشن شود زیر سیاهی می رود
کیست گردد منکر گل کردن اسرار عشق***رنگها اینجا به سامان گواهی می رود
ای نفس پیش از هوا گشتن خروشی ساز کن***فرصت عرض قیامت دستگاهی می رود
شمع تصویرم، میرس از درد و داغ حسرتم***اشک من عمریست ناگردیده راهی می رود
بیدل انجام تماشا محو حیرت گشتن است***این همه سعی نگه تا بی نگاهی می رود

غزل شماره ۱۵۲۷: شوق موسی نگهم رام تسلی نشود

شوق موسی نگهم رام تسلی نشود***تا دو عالم چمن اندود تجلی نشود
همچو یاقوت نخواهی سر تسلیم افراخت***تا به طبع آتش و آب تو مساوی نشود
عیش هستی اگر آماده رسوایی نیست***قلقل شیشه ات آن به که منادی نشود
رم نما جلوه نگاهی به کمندم دارد***صید من رام فسونهای تسلی بشود
نفی خود کرده ام آن جوهر اثبات کجاست***تا کی این لفظ رود از خود و معنی نشود
ضعف سرمایه ام از لاف غرور آزادم***من و آهی که رگ گردن دعوی نشود

چون شرر دیده و ران می گذرند از سر خویش***این عصا راهبر مقصد اعمی نشود
عشق اگر عام کند رسم خود آرایی را***محملی نیست درین دشت که لیلی نشود
خامشی پرده برانداز هزار اسرار است***نفس سوخته یارب دم عیسی نشود
سربلند تب خورشید محبت بیدل***زیر دست هوس سایه طوبی نشود

غزل شماره ۱۵۲۸: چو دولت درش بر خسان واشود

چو دولت درش بر خسان واشود***پر آرد برون مور و عنقا شود
پرهیز از اقبال دون فطرتان***تنک روست سنگی که مینا شود
سبک مغز شایان اسرار نیست***خس از دوری شعله رسوا شود
چو گردد اقبال علم و عمل***ورق چیست خط هم چلیپا شود
بر ارباب همت دنائت میند***فلک خاک گردد که سرپا شود
معمای آفاق نتوان شکافت***مگر اسم عنقا مسما شود
ز اسباب نتوان به دل زد گره***بروید تا خانه صحرا شود
نگین می تراشد معمای سنگ***که شاید به نام کسی واشود
به صد خامشی باز دارد سخن***اگریک دمش در دلی جا شود
بناگوش دلدارم آمد به یاد***کنم ناله تا صبح گویا شود
ز کیفیت نسبت آن دهن***عدم تا بگویم من وما شود
درین دشت و در گردی از غیر نیست***ترا گر نجویم که پیدا شود
به هر جا تو باشی زبانها یکیست***نه امروز دی شد نه فردا شود
جهان چشم نگشاید از خواب ناز***اگر بیدل افسانه انشا شود

غزل شماره ۱۵۲۹: آه نومیدم کجا تأثیر من پیدا شود

آه نویدم کجا تأثیر من پیدا شود***خاک گردم تا نشان تیر من پیدا شود

صد گلو بندد جنون چون حلقه در پهلوی هم***تا صدای بسمل از زنجیر من پیدا شود

رنگها گم کرده ام در خامه نقاش عجز***خارپایی گر کشی تصویر من پیدا شود

چون حیا شوخی ندارد جوهر ایجاد من***بر عرق زن تا گل تعمیر من پیدا شود

نیست جز قطع تعلق حسرت عریانی ام***جوهری می خواهم از شمشیر من پیدا شود

در کتاب اعتبارم یکقلم حرف مگوست***گر نفس دزد کسی تقریر من پیدا شود

می گذارد بر دماغ یک جهان معنی قدم***لغزشی کز خامه تحریر من پیدا شود

صفحه کاغذ ندارد تاب جولان شرار***آه از آن دشتی کزو نخجیر من پیدا شود

بوته دیگر نمی خواهد گداز وهم و ظن***می به ساغر ریز تا اکسیر من پیدا شود

در خیال او بهار افسانه ای سر کرده ام***باش تا خواب گل از تعبیر

من پیدا شود

عمرها شد بیدل احرام صبحی بسته ام*** کو خط پیمانان تا شبگیر من پیدا شود

غزل شماره ۱۵۳۰: گر چنین بخت نگون عبرت کمین پیدا شود

گر چنین بخت نگون عبرت کمین پیدا شود*** هر قدر سر بر فلک سایم زمین پیدا شود

هیچکس محرم نوای سرنوشت شمع نیست*** جای خط یارب زبانم از جبین پیدا شود

در گلستانی که خواند اشک من سطر نمی*** سایه گل تا ابد ابرآفرین پیدا شود

دامن وحشت ز سیر این چمن نتوان شکست*** دیده مژگان برهم افشارد که چین پیدا شود

آن سوی خویشت چه عقبا و چه دنیا هیچ نیست*** بگذر از خود تا نگاهی پیش بین پیدا شود

بازگرداند عنان جهد عیش رفته را*** موم اگر از آب گشتن انگین پیدا شود

بسکه بی رویت در این کهسار جانهاکنده ام*** هر کجا نامم بری نقش نگین پیدا شود

ناله تا دستی کند در یاد دامانت بلند*** چون نیستانم ز هر عضو آستین پیدا شود

عالم آب است دشت و در ز شرم سجده ام*** بی عرق گردد جبینم تا زمین پیدا شود

در تماشاگاه امکان آنچه ما گم کرده ایم*** بیدل آخر از نگاه واپسین پیدا شود

غزل شماره ۱۵۳۱: حسن بی شرم از هجوم بوالهوس محشر شود

حسن بی شرم از هجوم بوالهوس محشر شود*** ایمن از گلچین نباشد باغ چون بی در شود

ساده لوحیهای دل عمری ست سرمشق غناست*** آرزویارب مباد این صفحه را مسطر شود

خاک ارباب نظر سامان نور آگهی است*** سرمه باید کرد اگر آینه خاکستر شود

شوخی حرف از زبان شرمسار ما مخواه*** طایر از پرواز می ماند چو بالش تر شود

صفحه دل را به داغی می توان آینه کرد*** لفظ از یک نقطه صاحب معنی دیگر شود

آسمان مشکل به آسانی دهد پرداز دل*** بحر توفان ها کند تا قطره ای گوهر شود

ناتوانی سر متاب از جاده تسلیم عشق***خاک چون در سایه ی خورشید خوابد زر شود

سایه وار از بیکسیها حيله جوی غیرتم***بر سرم گر خاک هم دستی کشد افسر شود

حسرت مخموری آن چشم میگون برده ام***سرنوشت خاک من یارب خط ساغر شود

ای جنون تعمیر ازشویش آسودن بر آ***جان سخت چند خشت این کهن منظر شود

آرمیدن کو گرفتم ساعتی چون گردباد***در سر خاکت هوایی پیچد

بیدل از سرگشتگانی منزلت آوارگی ست***اضطرابت چند چون ریگ روان رهبر شود

غزل شماره ۱۵۳۲: در بیابانی که سعی بیخودی رهبر شود

در بیابانی که سعی بیخودی رهبر شود***راه صدمطلب به یک لغزیدن پا، سر شود

جزوها در عقده‌ی خودداری کل غافلند***نقطه از ضبط عنان گر بگذرد دفتر شود

خشکی از طبع جهان آلودگی هم محو کرد***لاف چشم تر توان زد دامنی گر تر شود

گر همه گوهر بود نومیدیست افسردگی***از گرانباری مبادا کشتی ام لنگر شود

فال آسودن ندارد خود گدازیهای من***جمله پرواز است آن آتش که خاکستر شود

عقده کارت دلیل اعتبار دیگر است***شاخ گل چون غنچه آرد رشته گوهر شود

بر شکست هر زیان تعمیر سودی بسته اند***فربهی وقف غناگر آرزو لاغر شود

چاره نتواند نهفتن راز ما خونین دلان***زخم گل از بخیه شبنم نمایان تر شود

خاک حسرت برده ای دارم که مانند جرس***ناله پیماید به جای باده، گر ساغر شود

صاحب آینه نتوان گشت بی قطع نفس***بگذرد از زندگی تا خضر، سکندر شود

وضع همواری ز ابنای زمان مطلوب ماست***آدمیت گر نباشد هر که خواهد خر شود

بیدل آسان نیست کسب اعتبارات جهان***سخت افسردن به خود بندد که خاکی زر شود

غزل شماره ۱۵۳۳: دل جهان دیگر از مرآت یکدیگر شود

دل جهان دیگر از مرآت یکدیگر شود***نسخه بردارند چندان کاین ورق دفتر شود

ناز دارد رشته آشفته‌گیهای نیاز***زلف معشوق است کار من اگر ابتر شود

محو گردیدن سراپای مرا آینه کرد***چون نگه درحیرت افتد عالم دیگر شود

تا دهد هر ذره من عرض حسرت نامه ای***این کف خاکی که دارم کاش مشتی پر شود

ای فلک از مشت خاک من برانگیزان غبار***شاید این ننگ هیولا قابل پیکر شود

با نسب محتاج نبود صاحب کسب و کمال***بی نیاز از بحر گردد قطره چون گوهر شود

سبحه داران پر جنون پیمای بی کیفیتند***جاده این کاروان یارب خط ساغر شود

همچو عکس زنگی از آینه می گردد عیان***بر رخ ویرانه ام مهتاب اگر چادر شود

نیست غیر از وعظ خاموشی ز فریادم بلند***همچو نی گر بند بندم پایه منبر شود

بی خموشی نیست ممکن پاس

تمکین داشتن***موج در گوهر خزد هر جا نفس لنگر شود

بیدل آدم باش فکر راکب و مرکوب چیست***از هوس تا کی کسی پالان گاو و خر شود

غزل شماره ۱۵۳۴: طبع قناعت اختیار مصدر زیب و فر شود

طبع قناعت اختیار مصدر زیب و فر شود***آب گهر دمد ز صبر خاک فسرده زر شود

همت پیری ام رساست ضعف حصول مدعاست***هر چه به فکر آن میان حلقه شود کمر شود

پایه اعتبارها فتنه کمین آفت است***از همه جا به کوهسار زلزله بیشتر شود

جاده به باد داده را خوش نفسان دعا کنید***خواجه خدا کند که باز یک دو طویله خر شود

نیست جنون انقلاب باعث انفعال مرد***ننگ برهنگی کراست ابره گر آستر شود

یک دو نفس حباب وار ضبط نفس طرب شمار***رنگ وقار پاس دار بیضه مباد پر شود

خط جبین به فرق ماست، چاره ی همتی کراست***با دم تیغ سرنوشت سجده مگر سپر شود

بخت سیه چو دود شمع چتر زده است بر سرم***اشک نشوید این گلیم تا شب من سحر شود

گرد خرامت از چمن برد طراوت بهار***گل زحیا عرق کند تا پر رنگ تر شود

دوش نسیم وعده ای دل به تپیدنم گداخت***حرف لبی شنیده ام گوش زمانه کر شود

پهلوی ناز حیرتی خورده ام از نگاه او***اشک نغلتدم به چشم گر همه تن گهر شود

با همه عجز در طلب ریگ روان فسرده نیست***بیدل اگر ز پا فتد آبله راهبر شود

غزل شماره ۱۵۳۵: گر خیال گردش چشم توام رهبر شود

گر خیال گردش چشم توام رهبر شود***چون قدح هر نقش پایم عالم دیگر شود

سیل بیتاب مرا یارب نیبوندی به بحر***ترسم این جزو تپیدن مایه گوهر شود

عزت ترک تجمل از کرم افزونترست***سر به گردون می فرازد نخل چون بی بر شود

گوهر ما را همان شرم است زندان ابد***از گشایش دست می شوید گره چون تر شود

تن پرستان هم مقیم آشیان معنی اند***مرغ اگر در تنگنای بیضه صاحب پر شود

تیغ موجی برسرت نوشت تعمیر محیط***ای حباب بی سر و پا خانه ات ابتر شود

نیست آسان می کشیهای بهشت عافیت***فرصتی باید که دل خون گردد و کوثر شود

عافیتها در کمین حسرت واماندگیست***صبر

کن ای شعله تا سعی تو خاکستر شود

از ره تقوا نگشتی محرم سر منزلی***بعد از این بر گمراهی زن کاش راهی سر شود
نیست جز اشک ندامت در محیط روزگار***آنقدر آبی که چشم آرزویی تر شود
شوخی یاسم همان ناموس اظهار است و بس***آه می بالد اگر مطلب نفس پرور شود
حسن سرشار طلب بیدل تماشا کردنی ست***گر سواد موج می خط لب ساغر شود

غزل شماره ۱۵۳۶: گرنه مشت خاکم از اشک ندامت تر شود

گرنه مشت خاکم از اشک ندامت تر شود***ششجهت اجزای بی شیرازگی دفتر شود
گر مثالی پرده بردارد ز بخت تیره ام***صفحه آینه ماتمخانه جوهر شود
چند بفریبید به حیرت شوخ بیباک مرا***نسخه آینه یارب چون دلم ابتر شود
چرب و نرمی آبیار دستگاه فطرت است***شعله چون با موم الفت یافت روشنتر شود
یک عرق نم کن غبار هرزه گرد خویش را***بعد از این آن به که پروازت قفس پرور شود
خواب راحت شعله را در پرده خاکستر است***گر غبار جست وجوها بشکنی بستر شود
ما سبکروحان ز نیرنگ تعلق فارغیم***عکس ما را حیرت آینه بال و پر شود
در گلستانی که رنگ نقش پایت ریختند***بال طاووس از خجالت حلقه ساز در شود
عالمی از خود تهی کردیم و کاهش ها به جاست***پهلوی ما ناتوانان تا کجا لاغر شود
یک دو ساعت بیش نتوان داد عرض اعتبار***قطره ما ژاله می بندد اگر گوهر شود
مقصدم چون شمع از این محفل سجود نیستی ست***سر به زیر پا نهم کاین یک قدم ره سر شود
عالمی بیدل بیابان مرگ ذوق آگهی ست***معرفت غول ره است اما که را باور شود

غزل شماره ۱۵۳۷: خواهش از ضبط نفس گر قدمی پیش شود

خواهش از ضبط نفس گر قدمی پیش شود***ساغر همت جم کاسه درویش شود

هر که قدر پس زانو نشناسد چون اشک***پایمال قدم هرزه دو خویش شود
می کشد خون امید از دل حسرت کش ما***سینه[□] هر که ز تیغ ستمی ریش شود
لذت وصل تو از کام تمنا نرود***هر سر مو به تنم گر به مثل نیش شود
نیست دور از اثر غیرت ابروی کج***جوهر آینه در تیغ ستمکیش شود
چشم ما حلقه به گوش است به نقش قدمی***که به راه تو ز ما یک دو قدم پیش شود
فرصت ناز غنیمت شمر ای شوخ مباد***حسن تابد سرالفت ز خط و ریش شود
آب یاقوت ز آتش نتوان فرق نمود***اختلاط ار همه بیگانه بود خویش شود

راحت اندیش

مباشید که در وادی عشق***و حشت آرام شود آهو اگر میش شود

گفتگو کم کن اگر عافیت منظور است***بحر هم می رود از خود چو هوا بیش شود

نکشی پای ز دامان تغافل که شرار***رفته باشد ز نظر تا قدم اندیش شود

رشته ساز کرم نغمه ندارد بیدل***گر نه مضراب قبولش لب درویش شود

غزل شماره ۱۵۳۸: بر آستان تو تا جبهه نقش پا نشود

بر آستان تو تا جبهه نقش پا نشود***حق نیاز به این سجده ها ادا نشود

ز تیره بختی خود میل در نظر دارد***به خاک پای تو هر دیده ای که وانشود

چه ممکن است که در بوته [□]گداز وفا***دل آب گردد و جام جهان نما نشود

برون سایه [□]گل خوابگاه شبنم نیست***سرم به پای بتان خاک شد چرا نشود

توان شد آینه [□]بحر عافیت چو حباب***اگر غبار نفس سد راه ما نشود

مراز مرگ به خاطر غمی که هست این است***که خاک گردم و دل محرم فنا نشود

ز یار دوری و آسایش ای فلک [□]مپسند***که شبنم از برگل خیزد و هوا نشود

دل از غبار تعلق نمی توان برداشت***نسیم وادی عبرت اگر عصا نشود

به داغ می کند آخر جنون خرامیها***چو شمع به که کسی سربرهنه پا نشود

ز چشم حرص یقین دارم اینقدر بیدل***که خاک گور هم این زخم را دوا نشود

غزل شماره ۱۵۳۹: دلیل شکوه من سعی نارسا نشود

دلیل شکوه [□]من سعی نارسا نشود***ز پافتادگی ام ناله را عصا نشود

ز اشک راز محبت به دیده توفان کرد***دل گداخته آینه تا کجا نشود

علاج خسته دلیها مجوز ز طبع درشت***که نرم تا نشود سنگ مومیا نشود

بیان اگر همه مضروف خامشی باشد***چه ممکن است که پامال مدعا نشود

ز چرب و خشک به هر استخوان سراغی هست***هما و گر نه چرا مایل گدا نشود
به پیری آنکه دل از شوخی هوس برداشت***به راستی که خجالت کش عصا نشود
جنون چشم ترا دستگاه شوری نیست***که سرمه در نظرش بالد و صدا نشود
از بن ستمکده سامان رنگ پیدایی***خجالتی ست که یا رب نصیب ما نشود
به سعی بی اثری نچنان پرافشان باش***که شبنمت گرهء خاطر هوا نشود
دل شکفته ندارد سراغ جمعیت***بر این گره قدری جهد کن که وان شود
به دود وهم گر از چرخ بگذرم بیدل***دماغ نیستی شعله ام رسا نشود

غزل شماره ۱۵۴۰: غرور ناز تو تهمت کش ادا نشود

غرور ناز تو تهمت کش ادا نشود***به هیچ رنگ می جامت آشنا نشود
طرف اگر همه شوق است ننگ یکتایی ست***شکستم آینه تا جلوه بی صفا نشود
به گلشنی که شهیدان شوق بیدادند***جفاست بر گل زخمی که خون بها نشود
به راستی قدمی گر زنی چو تیر نگاه***به هر نشان که توجه کنی خطا نشود
ز فیض رتبه عجز طلب چه امکان است***که نقش پا به ره او جبین نما نشود
خموشی ام به کمالی ست کز هجوم شکست***صدا چو رنگ ز مینای من جدا نشود
امید صندل در دسر هوسها نیست***مباد دست تو با سودن آشنا نشود
اگر به ساز نفس تا ابد زنی ناخن***جز آن گره که در این رشته نیست وان شود
به هستی آن همه رنگ اثر نباخته ایم***که هر که خاک شود گل فروش ما نشود
بنای وحشت ما کیست تا کند تعمیر***به آن غبار که پامال نقش پا نشود
امید عافیتی هست در نظر بیدل***شکست رنگ مبادا

گره گشا نشود

غزل شماره ۱۵۴۱: فسون عیش کدورت زدای ما نشود

فسون عیش کدورت زدای ما نشود***نفس به خانه آینه ها، هوا نشود
قسم به دام محبت که از خم زلفت***دل شکسته ما چون شکن جدا نشود
خروش هر دو جهان گرد سرمه بیخته ای ست***تغافل تو مگر همت آزما نشود
گشاد دل نتوان خواستن ز قطع امید***به ناخنی که بریدند عقده وا نشود
چنان به فقر ز دام تعلق آزادیم***که عرض جوهر ما نقش بوربا نشود
چه ممکن است رود داغ بندگی ز جبین***زمین فلک شود و آدمی خدا نشود
تقدس تو همان بی غبار پیدایی ست***گل بهار تو را رنگ رونما نشود
به ذوق گوشه چشمی ست سرمه سایه شوق***غبار ما چه خیال است توتیا نشود
چو سبحة آنقدرم کوتاه است تار امید***که صد گره اگرش واکنی رسا نشود
به غیر سرکشی از ابلهان مجو بیدل***که نخل این چمن از بی بری دوتا نشود

غزل شماره ۱۵۴۲: می و نغمه مسلم حوصله ای که قدح کش گردش سر نشود

می و نغمه مسلم حوصله ای که قدح کش گردش سر نشود***بحل است سبکسری آنقدرت که دماغ جنون زده تر نشود
اگر اهل قبول اثر نشوی به توقع سود و زیان ندوی***دل مرده به فیض نفس نرسد گل شمع دچار سحر نشود
ز تعین خواجه و خودسری اش نکشی به طویله گه خری اش***چه شود تک و تاز گداگریش که محبت حاصل زر نشود
ز ترانه اطلس و صوف هوس نشوی به در افکن راز نفس***تن برهنه پوشش حال تو بس که لباس غنا جل خر نشود
تب و تاب تلاش جنون صفت زده راه تأمل عافیت***همه گر به سراغ بهشت رسد سر مرغ هوس ته پر نشود
ز جنون مشاغل حرص و هوا به تپش مفکن سروکار نفس***خم گوشه زانوش آینه کن که ستم کش شغل دگر نشود
بد و نیک تعین خیره سری زده جام کشاکش دربه دری***تو چو سایه گزین در بیخبری که به زلزله زیر و زبر نشود

به تپش شده خون دل یأس کمین***مددی ز فسون جهان یقین که گزیده[□] مار دو سر نشود
ز سعادت صحبت اهل صفا دل و دیده رسان به حضور غنا***که تردد قطره[□] بی سروپا به صدف نرسیده گهر نشود
به حدیث نهفته زبان مگشا گل عیب و هنر مفکن به ملا***در پرده[□] شب نگشوده هلاکه به روی تو خنده سحر نشود
به تصور وعده[□] وصل قدم چه هوس که نخفته به خاک عدم***به غبار هواطلبان وفا ستم است قیامت اگر نشود
دل خسته بیدل نوحه سرا، ز تبسم لعل تو مانده جدا***در ساز فغان نزند چه کند سر و برگ نی که شکر نشود

غزل شماره ۱۵۴۳: جهدکن که دل ز هوس پایمال شک نشود

جهدکن که دل ز هوس پایمال شک نشود***این کتاب علم یقین نقطه ای ست حک نشود
رنگ مهرگیتی اگر دیدی از هوس بگذر***این جلب گلی که زند غیر آتشک نشود
آب و رنگ حسن جهان می دهد ز قبح نشان***کم دمید گل که به رخ شبنمش کلک نشود
از مزاج اهل دول رسم اتحاد مجو***در زمین تیره دلان سایه مشترک نشود
بلبل ار رسی به چمن طرح خامشی مفکن***نالہ کن که برلب گل خنده بی نمک نشود
نیست شامی و سحری کز حجاب جلوه او***غنچه شبنمی نکند شمع شپیرک نشود
رنگ عشق و داغ طلب نور شمع و مایل شب***هرکجا زری ست چرا طالب محک نشود
مانع تنزه ما گشت شغل حرص و هوا***تا بود شراب و غذا آدمی ملک نشود
زحمت محال مبر جیب انفعال مدر***ما نمی رسیم به او تا زمین فلک نشود
گفتگوی عین وسوا قطع کن زشبهه بزآ***تا به لب گره زنی اینکه دوست یک نشود
بیدل اقتضای جشد می کشد به حرص و حسد***خواب امنی داری اگر پیرهن خسک نشود

غزل شماره ۱۵۴۴: خودسر هوازده را شرم رهنمون نشود

خودسر هوازده را شرم رهنمون نشود***تا به داغ پا نهد شعله سرنگون نشود
از عدم نجسته برون هرزه می تیمم به خون***مغز هوش در سر کس، مایه جنون نشود[□]

در مزاج اهل جهان صد تناسخ است نهان*** طفل شیر اگر نخورد خون دوباره خون نشود

موج از شکست سری یافت اعتبار گهر*** تا غرور کم نکنی آبروفزون نشود

صرفه بقا نبرد کس به دستگاه هوس*** خانه های سوخته را خار و خس ستون نشود

عشق بی نیاز ز نومیدی کسبش چه غم*** یک دوتیشه جان کنیت درد بستون نشود

فرصت گذشته چسان تاختن دهد به عنان*** اینقدر بفهم و بدان آن زمان کنون نشود

قدردانی همه کس تنن ادا گواه تو بس*** کز لب تو نام حیا بی عرق برون نشود

نفس خیره سر به خطا مایل است در همه جا*** ایمنی ز لغزش اگر مرکبت حرون نشود

بیدل از درشتی خو مشکل است رستن تو*** تابه آتشش نبری سنگ آبگون نشود

غزل شماره ۱۵۴۵: هوش تا عافیت آینه مستی نشود

هوش تا عافیت آینه مستی نشود*** نیست ممکن که کند کاری و عاصی نشود

باخبر باش که نگذشته ای از عالم وهم*** نقش فردای تو تا آینه دی نشود

خون عشاق وطن در رگ بسمل دارد*** نیست این آب از آن چشمه که جاری نشود

تا به کی شبهه پرس حق و باطل بودن*** مرد این محکمه آن است که قاضی نشود

به هوس راحت جاوید ز کف باخته ایم*** شعله داغ است اگر مست ترقی نشود

بی تو بر لاله و گل چشم هوس نگشادم*** که به رویم مژه بر گردد و سیلی نشود

از بدآموزی تنهایی دل می ترسم*** که دهی منصب آینه و راضی نشود

آه از آن داغ که خاکستر شوق آلودم*** در غم سرو تو واسوزد و قمری نشود

تا به سیلاب فنا وانگذاری بیدل*** باخبر باش که رخت تو نمازی نشود

غزل شماره ۱۵۴۶: کجاست سایه که هستیش دستگاه شود

کجاست سایه که هستیش دستگاه شود*** حساب ما چقدر بر نفس کلاه شود

مگر عدم برد از سایه تیرگی ورنه****چه ممکن است که بیگانه ما پگاه شود
شکست دل نشود بی گداز عشق درست****رود به آتش اگر شیشه دادخواه شود
به نور جلوه او ناز زندگی داریم****نفس کجاست اگر شمع بی نگاه شود
بر آفتاب قیامت برات خواب برد****کسی که سایه دست تو اش پناه شود
در این بساط ندانم چه بایدم کردن****چو آن فقیر که یکباره پادشاه شود
کسی ستم زده حکم سرنوشت مباد****چو صفحه پی سپر خامه شد سیاه شود
خراش جبهه تسلیم عذرخواه خطاست****به سر دوید چو پا منحرف ز راه شود
عروج عالم اقبال زندگی در دست****نفس به عالم دیگر رسد چو آه شود
خروش بی مزه صوفیان کبابم کرد****دعا کنید که میخانه خانقاه شود
مخواه روکش این دوستان خنده کمین****تبسمی که چو بالید قاه قاه شود
چو شمع سر به هوا گریه می کنم بیدل****که پیش پای ندیدن مباد چاه شود

غزل شماره ۱۵۴۷: اشک ز بیداد عشق پرده گشا می شود

اشک ز بیداد عشق پرده گشا می شود****فهم معما کنید آبله وا می شود
ذوق طلب عالمی ست وقف حضور دوام****پر به اجابت مکوش ختم دعا می شود
گاه وداع بقا تار نفس از امل****چون به گسستن رسید آه رسا می شود
جوهر اهل صفا سهل نباید شمرد****آینه گر قطره ایست بحر نما می شود
حرص به صد عزوجاه در همه صورت گداست****گر به قناعت رسی فقر غنا می شود
آنطرف احتیاج انجمن کبریاست****چون ز طلب در گذشت بنده خدا می شود
چند خورد آرزو عشوه برخاستن****غیرت امداد غیر نیز عصا می شود
عذر ضعیفی دمی کاینه گیرد به دست****آبله در پسای سعی ناز حنا می شود

از کف بیمایگان کارگشایی خواه***دست چو کوتاه شد ناخن پا می شود

غیر وداع طرب گرمی این بزم چیست***تا سحر از روی شمع رنگ جدا می شود

خاک به سر می کند زندگی از طبع دون***پستی این خانه ها تنگ هوا می شود

بگذر از

ابرام طبع کز هوس هرزه دو***حصر خجل نیست لیک کار حیا می شود

بیدل ازین دشت و در گرد هوس رفته گیر***قافله هر سو رود بانگ درا می شود

غزل شماره ۱۵۴۸: حسرت مخمورم آخر مستی انشا می شود

حسرت مخمورم آخر مستی انشا می شود***تا قدح راهی است کز خمیازه ام وامی شود

جز حیا موجی ندارد چشمه آینه ام***گرد من چندان که رویی آب پیدا می شود

بس که دارد بی نشانی پرده ناموس من***در نگین نامم چو بو در گل معما می شود

لب گشودن رشته اسرار یکتایی گسیخت***نسخه بی شیرازه چون شد معنی اجزا می شود

نسبت تشبیه غیر از خفت تنزیه نیست***شیشه می باید شکستن نشئه رسوا می شود

انفعال فطرت از کم ظرفی ما روشن است***قطره کز دریا جدا شد ننگ دریا می شود

کامرانیهای دنیا کارگاه خودسری ست***با فضولی طبع چون خو کرد مرزا می شود

پاس دل دارید کز پیچ و خم این کوهسار***نشئه بی پرواست اما کار مینا می شود

پرده فانوبمن می باشد شریک نور شمع***جسم در خورد صفای دل مصفا میشود

نوبت موی سفید است از امل غافل مباش***صبح چون گل کرد حشر آرزوها می شود

نقش نیرنگ جهان را جز فنا نقاش نیست***این بناها چون حباب از سیل برپا می شود

حسن سعی آینه روشن می کند انجام را***ریشه تاک است کاخر موج صهبا می شود

زاهد از دل شوق تسبیح سلیمانی بر آر***ای ز معنی بی خبر دین تو دنیا می شود

تنگی آفاق تا دل دقت اوهام تست***از غبارت هر چه گردد پاک صحرا می شود

خلق را رو بر قفا صبح قیامت دیدنی ست***دی نمایان ست زان روزی که فردا می شود

بسکه مضمونهای مکتوب محبت نازک است***خطش از برگشتن قاصد چلیپا می شود

زبن ندامتخانه بیرون رفتنت دشوار نیست***هر قدر دستی که می سایی بهم پا می شود

کرد بیدل گفتگو ما را ز تمکین منفعل***قلقل آخر سرنگونیهای مینا می شود

غزل شماره ۱۵۴۹: بقراری در دل آگاه طاقت می شود

بقراری در دل آگاه طاقت می شود***جوهر سیماب در آینه حیرت می شود

بر شکست موج تنگی می کند آغوش بحر***عجز اگر بر خویش بالد عرض شوکت می شود

گریه گر باشد غمی از زشتی اعمال نیست***روسپاهیها به اشکی ابر رحمت می شود

نفی قدر ما همان اثبات آب روی ماست***خاک را بر باد دادن اوج لذت می شود

ای

توانگر غره آرایش دنیا مباش*** آنچه اینجا عزت است آنجا مذلت می شود
قابل شایستگی چیزی به از تسلیم نیست*** سجده گر خود سهو هم باشد عبادت می شود
از مقیمان طربگاه دلیم اما چه سود*** آب در آینه ها آخر کدورت می شود
شعله گر دارد سراغ عافیت خاکسترست*** سعی ما از خاک گشتن خواب راحت می شود
مجمع امکان که شور انجمنها ساز اوست*** چشم اگر از خود توانی بست خلوت می شود
رنگ این باغم ز ساز عبرت آهنگم می رس*** هر که از خود می رود بر من قیامت می شود
ناله ای کافی ست گر مقصود باشد سوختن*** یک شرر سامان صد گلخن بضاعت می شود
غافل از نیرنگ وضع احتیاج ما مباش*** بی نیاز بهاست کاینجا گرد حسرت می شود
غفلت ما شاهد کوتاه بینهای ماست*** گر رسا باشد نگه صیاد عبرت می شود
بسکه مد فرصت از پرواز عشرت برده اند*** بال تا بر هم زنی دست ندامت می شود
بیدل این گلشن به غارت داده جولان کیست*** کز غبار رنگ و بو هر سو قیامت می شود

غزل شماره ۱۵۵۰: دل جهان دیگر از رفع کدورت می شود

دل جهان دیگر از رفع کدورت می شود*** خانه از رفتن زیارتگاه وسعت می شود
پاس خواب غفلت از منعم حضور فقر برد*** بر بنای سایه بی دیواری آفت می شود
شمع را انجام کار از تیره ورزی چاره نیست*** عزت این انجمن آخر مذلت می شود
ضبط موج است آنچه آب گوهرش نامیده اند*** حرص اگر اندک عنان گیرد قناعت می شود
زینهار ایمن مباش از شامت وضع غرور*** سرکشی چون زد به گردن طوق لعنت می شود
ازجنون ما و من بر زندگی دقت مچین*** چون نفس تنگی کند صبح قیامت می شود
محرم معنی نه ای فرصت شمار وهم باش*** شیشه از می تهی پامال ساعت می شود
پیشتر از صبح یاران در چمن حاضر شوید*** ورنه گل تال لب گشاید خنده قسمت می شود

از تنکرویان تبرا کن که با آن لنگری***چون در آب افتد وقار سنگ خفت می شود
حاضران آنجا که بر خلق تو دارند اعتماد***گر بگویی حیف عمر رفته غیبت می شود
خاکِ گرم تا برآیم ز انفعال ما و من***ورنه هر چند آب می گرم خجالت می شود

مفت این عصر

است بیدل گر میان دوستان*** گاه گاهی دید و وادیدی به دعوت می شود

غزل شماره ۱۵۵۱: شوخی بهار طبع چمن زاد می شود

شوخی بهار طبع چمن زاد می شود*** چندان که سرو قد کشد آزاد می شود

وضع جهان صفر گفتری هم است*** مرغ به دام ساخته صیاد می شود

گردی ست جسته ما و من از پرده عدم*** آخر خموشی این همه فریاد می شود

تا چند دل ز هم نگدازد فسون عشق*** سندان هم آب از دم حداد می شود

فیض صفا ز صحبت پاکان طلب کنید*** آهن ز سیم بیضه فولاد می شود

شب شد بنای شمع مهبای آتشت*** پروانه کو که خانه اش آباد می شود

تا عبرتی به فهم رسانی به عجز کوش*** رنگ شکسته سیلی استاد می شود

نقاش یک جهان هوسم کرد لاغری*** موی ضعیف خامه بهزاد می شود

جام تغافلش چقدر دور ناز داشت*** داد از فرامشی که مرا یاد می شود

زین آتشی که عشق به جانم فکنده است*** گر آب بگذرد ز سرم باد می شود

وحدت ز خود فروشی تعداد کثرت است*** یک بر یکی دگر زده هفتاد می شود

بیدل معانی تو چه اقبال داشته ست*** چشم حسود بیت ترا صاد می شود

غزل شماره ۱۵۵۲: تا مقابل بر رخ آن شعله پیکر می شود

تا مقابل بر رخ آن شعله پیکر می شود*** جوهر آینه ها بال سمندر می شود

گر چنین دارد اثر نیرنگ سودای خطش*** صفحه خورشید هم محتاج مسطر می شود

حسن و عشق آنجا که با هم جوش الفت می زند*** نور شمع آینه و پروانه جوهر می شود

در محبت نیز رنگ زرد دارد اعتبار*** هر کسی را شمع عزت روشن از زر می شود

مژده ای کوشش که از توفان عالمگیر شوق*** خاک ساحل مرده ما هم شناور می شود

در هوایت نامه آهی گرانشا می کنم***رنگم از بیطافتی بال کبوتر می شود

می فزاید رونق قدر من از طعن خسان***تیغ تمکین مرا زنگار جوهر می شود

بی نصیبان را هدیت مایه [□]گمراهی ست***سایه رنگش در فروغ مه سیه تر می شود

سعی پیری کم بسازد دستگاه مستی ام***از خمیدن پیکر من خط ساغر می شود

در بساط پاکبازان خجلت آلودگی ست***گر به آب دیده طرف دامنی تر می شود

نسخه ما را ورق گرداندنی در کار نیست***دفتر گل رنگ اگر گرداند ابتر [□]

بی ندامت نیست بیدل وحشت اهل حیا***اشک را از ترک تمکین خاک بر سر می شود

غزل شماره ۱۵۵۳: دل چو آزاد از تعلق شد منور می شود

دل چو آزاد از تعلق شد منور می شود***قطره ای کز موج دامن چید گوهر می شود
گرد هستی عقده پرواز عالی فطرتی ست***از حجاب دود خویش این شعله اخگر می شود
ای که از لطف حقیقت آگهی خاموش باش***یک سخن هم کز دو لب خیزد مکرر می شود
در خموشی بس حلاوتهاست از نی کن قیاس***چون نوا در دل گره گردید شکر می شود
هیچکس را در محبت شرم همچثمی مباد***در هوایت هر که گرید دیده ام تر می شود
عیب جو گر لاف بینش می زند آینه وار***تیرباران زبان طعن جوهر می شود
گاو و خر از آگهی انسان نخواهد گشت لیک***آدمی گر اندکی غافل شود خر می شود
شوق می باید ز پا افتاد گیها هم عصاست***خضر راهی گر نباشد جاده رهبر می شود
باد کبر از سر برون کن ور نه مانند حباب***عاقبت این باده سنگ کاسه سر می شود
تا گهر دارد صدف از شور دریا غافل است***آب در گوش کسی چون جا کند کر می شود
سجده سنگین دلان آینه نامحرمی است***میل آهن گر دو تا شد حلقه در می شود
عجز نومید از طواف کعبه مقصود نیست***لغزش پای ضعیفان دست دیگر می شود
در عدم هم دور حسرت های ما موقوف نیست***خاک مستان رنگ تا گرداند ساغر می شود
غیر عزلت نیست بیدل باعث افواه خلق***مرغ شهرت را خم این دام شهپر می شود

غزل شماره ۱۵۵۴: کی به آسانی دم آبم میسر می شود

کی به آسانی دم آبم میسر می شود***دل به صد خون می گدازم تا لبی تر می شود
گر به این کلفت فغانم ربشه برگردون زند***سدره تا طوبی ز بار دل صنوبر می شود

سنگ را هم می توان برداشت بر دوش شرار***گر گرانیهای دل از ناله کمتر می شود

بی کمالی نیست معنی بر زبان خامشان***موج چون در جوی تیغ آسود جوهر می شود

خاک راه فقر بودن آبروی ما بس است***گر مس مردم ز فیض کیمیا زر می شود

نیست بی القای معنی حیرت سرشار ما***طوطی از آینه □

روشن سخنور می شود

حسرت دل را حساب از دیده باید خواستن***هرچه دارد شیشه ما وقف ساغر می شود
در دبستان جنون از بس پریشان دفتیریم***صفحه ما را چو دریا موج مسطر می شود
شبم اشکم عرق گل کرده ام یا آبله***کز سراپایم گداز دل مصور می شود
بسکه شرم خودنمایی آب می سازد مرا***آینه در عرض تمثالم شناور می شود
سکته بر طبع روان ظلم است جایز داشتن***بحر می لرزد بر آن موجی که گوهر می شود
بیدل از بی دستگاهی سر به گردون سوده ایم***بال ما را ریختن پرواز دیگر می شود

غزل شماره ۱۵۵۵: هرکجا عبرت به درس وعظ رهبر می شود

هرکجا عبرت به درس وعظ رهبر می شود***صورت پست و بلند دهر منبر می شود
چشم حرص افزود مقدار جهان مختصر***همچو اعداد اقل کز صفر اکثر می شود
غیر آغوش فنا سرمنزله آرام نیست***کشتی ما را همان گرداب لنگر می شود
در محبت بیش از این ناکام نتوان زیستن***از گداز آرزوها زندگی تر می شود
از سلامت اینقدر آواره گرد خفتیم***گرد ماگر بشکند سد سکندر می شود
آه عالم سوز دارد رشته پرواز ما***شعله آتش پر و بال سمندر می شود

آخرکار من و مای جهان بیرنگی ست***می گدازد این عرض چندان که جوهر می شود
راحت جاویدم از پهلوی عجز آماده است***سایه در هر جا برای خویش بستر می شود
ناتوان رنگم ، سراغ شعله ام از دود پرس***نیست جز آه حزین چو ناله لاغر می شود
قامت خم خجالت عمر تلف گردیده است***هرقدر مینا تهی شد سرنگوتر می شود
بسکه بیدل زین چمن پا در رکاب وحشتم***بر سپند شبم من غنچه مجمر می شود

غزل شماره ۱۵۵۶: زندگی در ملک عبرت مرگ مفلس می شود

زندگی در ملک عبرت مرگ مفلس می شود***خون نمی باشد در آن عضوی که بیحس می شود

طبع ناقص را مبر در امتحانگاه کمال***کم عیاری چون محک خواهد، طلا، مس می شود

بگذر از وهم فلکتازی که فکر آدمی***می کشد خط بر زمین هر گه مهندس می شود

کیست تاگیرد عنان هرزه تازان خیال***عالمی در عرصه شطرنج فارس می شود

از دل روشن طلب شیرازه اجزای عشق***پرتو شمع آشیان رنگ مجلس می شود

سرنگونی می کشد آخربه باغ اعتبار***گردنی کز تاج زرین شاخ نرگس می شود

از نفس باید عیار ساز الفتهاگرفت***ای ز عبرت غافلان دل با که مونس می شود

هر چه گویی بیدل از نقص و کمال آگاه باش***معنی از وضع عبارت رطب و یابس می شود

غزل شماره ۱۵۵۷: از کجا آینه با مردم موافق می شود

از کجا آینه با مردم موافق می شود***شخص را تمثال خود دام علایق می شود

غیر نیرنگ تحیر در مقابل هیچ نیست***بی نقابیهای ما معشوق و عاشق می شود

عالم اسماست از صوت و صدا غافل مباش***خلق ازامداد هم مرزوق و رازق می شود

در جهان بی نیازی فرق عین و غیر نیست***عمرها شد خالق عالم خلایق می شود

کم کمی ذرات چون جوشید با هم عالمی ست***وضع قنطاری که دیدی جمع دائق می شود

هوش می باید، زبان سرمه هم بی حرف نیست***با سخن فهمان خط مکتوب ناطق می شود

آرزو از طبع مستغنی به هر جا کرد گل***بی تکلف گر همه عذراست وامق می شود

میل دنیا انفعال غیرت مردی خواه***زبن هوس گر صاحب تقواست فاسق می شود

اختلاط نفس ظالم خیر ما را کرده شر***آب با آتش چو جوشی خورد محرق می شود

هر چه باشی از مقیمان در اقرار باش***کاذب قایل به کذب خویش صادق می شود

عمر ارذل از گرانجانی وبال کس مباد***زندگی چون امتداد آرد تب دق می شود

عدل نپسندد خلاف وضع استعداد خلق***بیدل اینجا آنچه بهر ماست لایق می شود

غزل شماره ۱۵۵۸: آخر از جمع هوسها عقده حاصل می شود

آخر از جمع هوسها عقده حاصل می شود***چون به هم جوشد غبار این و آن دل می شود

جرم خودداری ست از بزم تو دور افتادم***قطره چون فال گهر زد باب ساحل می شود

دشت امکان یکقلم وحشت کمین بیخودی ست***گر کسی از خود رود هر ذره محمل می شود

قوت پرواز در آسایش بال و پر است***هرقدر خاموش باشی ناله کامل می شود

کیست غیر از جلوه تا فهمد زبان حیرتم***مدعا محو است اگر آینه سایل می شود

دوری مقصد بقدر دستگاه جستجوست***پا گر از رفتار ماند جاده منزل می شود

در طلسم پیری ام از خواب غفلت چاره نیست***بیش دارد سایه دیواری که مایل می شود

از مدارا آنکه بر رویت سپر دارد بلاست***در تنک رویی دم شمشیر قاتل می شود

خط کشیدن تاکی از نسیان به لوح اعتبار***فهم کن ای بیخبر نقشی که زایل می شود

چون نفس دریاب دل را ورنه این نخجیر یائس***می تپد بر

خویشتن چندانکه بسمل می شود

شرم حسن از طینت عاشق تماشا کردنی ست***روی او تا بر عرق زد خاک من گل می شود

بیدل آسان نیست درگیرد چراغ همتم***کز دو عالم سوختن یک داغ حاصل می شود

غزل شماره ۱۵۵۹: جزو موزون اعتدال جوهر کل می شود

جزو موزون اعتدال جوهر کل می شود***چون شود مینا صدای کوه قلقل می شود

جام الفت بسکه بر طاق نزاکت چیده اند***دور لطف از باد برگشتن تغافل می شود

درخور رفع تعلق عیش خرمن کن که شمع***خار پا چندان که می آرد برون گل می شود

عجز طاقت کرد ما را محرم امداد غیب***اختیار آنجا که درماند توکل می شود

امشبم در دل خیالت مست جام شرم بود***کز نم پیشانی من شیشه پُر مُل می شود

جرات رفتار شمعم گر به این واماندگی ست***رفته رفته نقش پا درگردنم غل می شود

هرچه شد منسوب مجنون بی خروش عشق نیست***آهن از گل کردن زنجیر بلبل می شود

عافیت خواهی درین بزم از من و ما دم مزن***زین هوای تند شمع عالمی گل می شود

هرزه تاز گفتگو تا چند خواهی زیستن***گر نفس دزدی دو عالم یک تامل می شود

زین ترقیها که دونان سر به گردون سوده اند***گاو و خر را آدمی گفتن تنزل می شود

از تبختر بر قفا مفکن وفاق حاضران***هر سخن کاینجا سر زلف است کاکل می شود

با قد خم گشته بیدل مگذر از طوف ادب***آه از آن جنگی که میدانش سر پل می شود

غزل شماره ۱۵۶۰: دل ز هر اندیشه با رچی مقابل می شود

دل ز هر اندیشه با رچی مقابل می شود***درخور تمثال این آینه بسمل می شود

آفت اشک است موقوف مژه برهم زدن***ربشه ما گر بجنبد برق حاصل می شود

لب فروبندیم تا رفع دویی انشا کنیم***در میان ما و تو ما و تو حایل می شود

گاه رحلت نیست تحریک نفس بی وحشتی***جهد رهرو بیشتر در قرب منزل می شود
خامشی را دام راحت کن که اینجا بحر هم***هر قدر دزدد نفس در خویش ساحل می شود
گرد بیقدری عروج دستگاه حاجت است***اعتبار رفته آب روی سایل می شود
آنقدر آبم ز ننگ منت ابنای دهر***کز ندامت خاک گر ریزم به سر گل می شود
دمگاه عشق خالی نیست از نخجیر حسن***حلقه آغوش مجنون عرض محمل می شود
مرگ صاحب دل جهانی را دلیل کلفت است***شمع چون

خاموش گردد داغ محفل می شود

عالمی را کلفت اندود تحریر کرد ام***با هزار آئینه یک آهم مقابل می شود

مژده ای بیدل که امشب از تغافل‌های ناز***آرزوها باز خون می گردد و دل می شود

غزل شماره ۱۵۶۱: عرض هستی زنگ بر آئینه دل می شود

عرض هستی زنگ بر آئینه دل می شود***تا نفس خط می کشد این صفحه باطل می شود

آب می گردد به چندین رنگ حسرت‌های دل***تا کف خونی نثار تیغ قاتل می شود

در پناه دل توان رست از دو عالم پیچ و تاب***بر گهر موجی که خود را بست ساحل می شود

بسکه ما حسرت نصیبان وارث بیتابی ایم***می رسد بر ما تپیدن هر که بسمل می شود

زندگانی سخت دشوار است با اسباب هوش***بی شعوری گر نباشد کار مشکل می شود

اوج عزت در کمین انتظار عجز ماست***از شکستن دست در گردن حمایل می شود

بر مراد یک جهان دل تا به کی گردد فلک***گر دو عالم جمع سازد کار یک دل می شود

در ره عشقت که پایانی ندارد جاده اش***هر که واماند برای خویش منزل می شود

گر بسوزد آه مجنون بر رخ لیلی نقاب***شرم می بالد به خود چندانکه محمل می شود

انفعال هستی آفاق را آئینه ام***هر که روتابد زخود با من مقابل می شود

کس اسیر انقلاب نارساییها مباد***دست قدرت چون تهی شد پای در گل می شود

این دبستان من و ما انتخابش خامی است***لب به دندان گر فشاری نقطه حاصل می شود

نشئه آسودگی در ساغر یأس است و بس***راحت جاوید دارد هر که بیدل می شود

غزل شماره ۱۵۶۲: جوهر تمکین مرد از لاف برهم می شود

جوهر تمکین مرد از لاف برهم می شود***ما و من چون بیش می گردد حیاکم می شود

نیست آسان ربط قیل وقال ناموزون خلق***سکته می خواند نفس تا لب فراهم می شود

رفت ایامی که تقلید انفعال خلق بود*** صورت سنگ این زمان عیسی و مریم می شود
ریشه ها دارد جنون تخم نیرنگ خیال*** می کشد گندم سر از فردوس و آدم می شود
دستگاه عشرت و اندوه این محفل دل است*** شمع هنگام خموشی نخل ماتم می شود
حرف بسیار است اما هیچکس آگاه نیست*** چون دو دل با یکدگر جوشد دو عالم می شود
جهد می باید فسردهن یک قلم بی جوهریست*** تیغ چون ابرو ز بیکاری تبردم می شود
ای فقیر از کفه تمکین منعم شرم دار*** گر به تعظیم تو برخیزد ز جا

کم می شود

کاروان سبحة ام اندوه واماندن کراست***هر که پس ماند دم دیگر مقدم می شود

برنگرداند فنا اخلاق صافی طینتان***پنبه بعد از سوختنها نیز مرهم می شود

بار شرم جرأت دیدار سنگین بوده است***چشم برمی دارم و دوش مژه خم می شود

وصل خوبان مغتتم گیرید کز اجزای صبح***در بر گل گریه دارد هرچه شبم می شود

بگذرید از حق که بر خوان مکافات عمل***دعوی باطل قسم گر می خورد سم می شود

با خموشی ساز کن بیدل که در اهل زمان***گر همه مدح است تا بر لب رسد نم می شود

غزل شماره ۱۵۶۳: آتش شوق طلب آنجا که روشن می شود

آتش شوق طلب آنجا که روشن می شود***گر همه مژگان به هم آریم دامن می شود

داغ را آینه تسلیم باید ساختن***ورنه ما را ناله هم رگهای گردن می شود

مدت موهوم عمر آخر نفس طی می کند***رشته چون ره کوتاه از رفتار سوزن می شود

در سواد فقر دارد جوهر تحقیق نور***چون جهان تاریک گردد شمع روشن می شود

شیشه و سنگ آتش و آبد دور از کوهسار***عالمی با هم جدا از اصل دشمن می شود

از لب خندان به چشم جام می می گردد آب***عشرت سرشار هم سامان شیون می شود

پر میفشان بر دل ما دامن زلف رسا***زین اداها سبحة زنا برهنم می شود

ختم کار جستجو بر خاک عجز افتادنست***اشک چون ماند از دویدها چکیدن می شود

گر تو هم از خود برون آیی جهان دیگری***دانه خود را می دهد بر باد و خرمن می شود

بیقراران جنون را منع وحشت مشکل است***ناله را زنجیر هم سامان رفتن می شود

نقش من گرد فنا، گل کردن من نیستی***چرخ هم خاک است اگر آینه من می شود

بیدل امشب بسمل تیغ تمنای کی ام***بال من برگ گل از فیض تپیدن می شود

غزل شماره ۱۵۶۴: طبع خاموشان به نور شرم روشن می شود

طبع خاموشان به نور شرم روشن می شود***در چراغ حسن گوهر آب روغن می شود

پای آزادان به زنجیر علایق بند نیست***نام راقش نگینها چین دامن می شود

گر چنین دارد نگاه بی تمیزان انفعال***رفته رفته حسن هم آینه دشمن می شود

قهر یک رنگان دلیل انقلاب عالم است***از فساد خون خلد در کشور تن می شود

شرم این دریا زبان موج ما کوتاه کرد***بال پرواز از تری وقف پیدن می شود

جامه فتحی چو گرد عجز نتوان یافتن***پیکر موج از شکست خویش جوشن می شود

با همه آسودگی دلها امل آواره اند***شوخی موج این گهرها را فلاخن می شود

در بساط جلوه ناموس تپشهای دلم***حیرت آینه بار خاطر من می شود

گوهر از گرد یتیمی در حصار آبروست***فقر در غربت چراغ زیر

دامن می شود

گر چنین پیچد به گردون دود دل‌های کباب***خانه[□] خورشید هم محتاج روزن می شود

جلوه[□] هستی ز بس کمفرستی افسانه است***چشم تا بندند دیدنها شنیدن می شود

بیدل از تحصیل دنیا نیست حاصل جز غرور***دانه را نشو و نما رگهای گردن می شود

غزل شماره ۱۵۶۵: هر کجا شمع تماشای تو روشن می شود

هر کجا شمع تماشای تو روشن می شود***از زمین تا آسمان آینه خرمن می شود

ما ضعیفان لغزشی داریم اگر رفتار نیست***سایه را از پا فتادن پای رفتن می شود

موج گوهر با همه شوخی ندارد اضطراب***سعی چون بی مقصد افتد آرمیدن می شود

بسکه غفلت در کمین انقلاب آگهی ست***تا کسی چشمی کند بیدار خفتن می شود

گر چنین افسردن دل عقده‌ها آرد به بار***دانه[□] ما ریشه گل ناکرده خرمن می شود

فته ای دارد جهان ما و من کز آفتش***زندگانی عاقبت مشتاق مردن می شود

طبع ظالم از ریاضت عیب پوش عالم است***آهن قاتل چو لاغرگشت سوزن می شود

از فروغ جوهر بی اعتباریها میرس***شمع ما در خانه[□] خورشید روشن می شود

آفت برق فنا را چاره نتوان یافتن***این گلستان هرچه دارد وقف گلخن می شود

صنعت خونریزی تیغش تماشا کردنی ست***بسمل ما می فشاند بال و گلشن می شود

فصل مختار است اما عجز پر بی دست و پاست***من نخواهم او شدن هر چند او من می شود

پیری و اشک ندامت همچو صبح و شب‌نم است***بیدل آخر حاصل از هر شیر، روغن می شود

غزل شماره ۱۵۶۶: باد صحرای جنون هر که گل افشان می شود

باد صحرای جنون هر که گل افشان می شود***جسیم از خود می رود چندانکه دامان می شود

پای تا سر عجز ما آینه نازکدلی ست***خاک را نقش قدم زخم نمایان می شود

پرده ناموس دردم از حجابم چاره نیست***گر گریبان چاک سازم ناله عریان می شود
غنچه[□] دل به که از فکر شکفتن بگذرد***کاین گره از بازگشتن چشم حیران می شود
نیستی آینه[□] اقبال عجز ما بس است***خاک را اوج هوا تخت سلیمان می شود
معنی دل را حجابی نیست جز طول امل***ریشه چون در جلوه آید دانه پنهان می شود
در گشاد عقده دل هیچ کس بی جهد نیست***موج گوهر ناخنش چون سود دندان می شود
ماند الفتها به یک سوتا در وحشت زدیم***چن دامن عالمی را طاق نسیان می شود
زندگانی را نفس سررشته آرام نیست***موج در یا را رگ خواب پریشان می شود
عافیت دور است از نقش بنای محرمی***خون

بود رنگی کزو تصویر انسان می شود

ای فضول و هم عقبا آدم از جنت چه دید***عبرت است آنجا که صاحبخانه مهمان می شود

غنچه وار از برگ عیش این چمن بی بهره ایم***دامن ماپرگل از چاک گریبان می شود

ناله ها در پرده دود جگر پیچیده ایم***سطر این مکتوب تا خواندن نیستان می شود

مست جام مشربم بیدل که از موج می اش***جاده های دشت یکرنگی نمایان می شود

غزل شماره ۱۵۶۷: تا دم تیغت به عرض جلوه عریان می شود

تا دم تیغت به عرض جلوه عریان می شود***خون زخم من چو رنگ از گل نمایان می شود

گر چمن زین رنگ می بالد به یاد مقدمت***شاخ گل محمل کش پرواز مرغان می شود

تا نشاند بر لب تیغ تو نقش جوهری***در دهان زخم عاشق بخیه دندان می شود

ترک خودداری ست مشکل ورنه مشت خاک ما***طرف دامانی گر افشانند بیابان می شود

هر که رفت از دیده داغی بر دل ما تازه کرد***در زمین نرم نقش پا نمایان می شود

کینه می یابد رواج از سرمهریهای دهر***آبروی آتش افزون در زمستان می شود

کلفت اسباب رنج، طبع حرص اندود نیست***خار و خس در دیده ی گرداب مژگان می شود

صافی دل را زیارتگاه عبرت کرده اند***هر که میرد خانه آئینه ویران می شود

حاکم معزول را از بی وقاری چاره نیست***زلف در دور هجوم خط مگس ران می شود

اشک در کار است اگر ما رنگ افغان باختیم***هر چه دل گم می کند بر دیده تاوان می شود

شعله ما هر قدر خاکستر انشا می کند***جامه عریانی ما را گریبان می شود

دستگاه هستی از وضع سحر ممتاز نیست***گردی از خود می فشاند هر که دامان می شود

کاهشم چون شمع مفت دستگاه حیرت است***نیست بی سود تماشا آنچه نقصان می شود

تا توانی بیدل از مشق فنا غافل مباش***مشکل هر آرزو زین شیوه آسان می شود

غزل شماره ۱۵۶۸: اشکم از پیری به چشم تر پریشان می شود

اشکم از پیری به چشم تر پریشان می شود***صبحدم جمعیت اختر پریشان می شود
می دهد سرسبزی این مزرع از ماتم نشان***دانه را از ریشه موی سر پریشان می شود
یک تپیدن پرده بردارد اگر شور جنون***بوی گل از ناله عریانتر پریشان می شود
رنگ را بر روی آتش نیست امکان ثبات***همچو خورشید از کف ما زر پریشان می شود
جاده سرمنزل جمعیت ما راستی ست***چون برون افتد خط از مسطر پریشان می شود
مقصودت وهم است دل از جستجوها جمع کن***رهرو اینجا در پی رهبر پریشان می شود
گر لب اظهار نگشایی نفس آواره نیست***موج می از وسعت ساغر پریشان می شود
چون نفس

بی ضبط گردد اشک باید ریختن***رشته هر گه بگسلد گوهر پریشان می شود
از تپیدن گرد نومیدی به گردون برده ایم***ناله می گردد خموشی گر پریشان می شود
راز دل چندان که دزدیدم نفس بی پرده شد***بیدل از شیرازه این دفتر پریشان می شود

غزل شماره ۱۵۶۹: طره او در خیالم گر پریشان می شود

طره او در خیالم گر پریشان می شود***از نفس هم دل پریشانتر پریشان می شود
ای بسا طبعی که در جمعیتش آوارگی ست***شعله از گل کردن احگر پریشان می شود
از شکست خاطر ما هیچکس آگاه نیست***این غبار از عالم آنسوتر پریشان می شود
چون فنا نزدیک شد مشکل بود ضبط حواس***در دم پرواز بال و پر پریشان می شود
ای سحر بر گیر و دار جلوه هستی مناز***این تجمل تا دم دیگر پریشان می شود
اینقدر گرد جهان گشتن جنون آوارگیست***چرخ را هر صبح مغز سر پریشان می شود
هرزه گردی شاهد بی انفعالیهای ماست***خاک ما گر نم کشد کمتر پریشان می شود
ای چراگاه هوس از آدمیت شرم دار***خرمنت در فکر گاو و خر پریشان می شود
خاکدان دهر بیدل مرکز آرام نیست***خواب ما آخر بر این بستر پریشان می شود

غزل شماره ۱۵۷۰: فرصت ناز کر و فر ضامن کس نمی شود

فرصت ناز کر و فر ضامن کس نمی شود***باد و بروت خودسری مد نفس نمی شود
دل به تلاش خون کنی تا برسی به کوی عجز***پای مقیم دامت آبله رس نمی شود
عین و سوا فضولی فطرت بی تمیز توست***زحمت آگهی مبر، عشق هوس نمی شود
قدرشناس داغ عشق حوصله جوهر فناست***وقف ودیعت چنار آتش خس نمی شود
ذوق ز خویش رفتنی در پی ات اوفتاده است***تا به ابد اگر دوی پیش تو پس نمی شود
قافله های درد دل گشته نهان به زبر خاک***حیف که گرد این بساط شور جرس نمی شود

نیست مزاج بوالهوس مایل راز عاشقان***قاصد ما سمندر است عزم مگس نمی شود
راه خیال زندگی یک دو قدم جریده رو***خانه[□] زین پی فراغ جای دو کس نمی شود
چند دهد فریب امن سر، ته بال بردنت***گر همه فکر نیستی است غیر قفس نمی شود
دست به خود فشانده را با غم دیگران چه کار***لب به فشاراگر رسد رنج نفس نمی شود
بیدل از انفعال جرم دشمن هوش را چه باک***دزد شراب خورده را فکر عسس نمی شود

غزل شماره ۱۵۷۱: یاد تو آتشی است که خامش نمی شود

یاد تو آتشی است که خامش نمی شود***حق نمک چو زخم فرامش نمی شود
زین اختلاطها که مالش ندامت است***خوشدل همان کسی که دلش خوش نمی شود
بوی کباب مجلس تنهایی ام خوش است***کانجا جگر ز بی نمکی شش نمی شود
ملکی ست بیکسی که در آنجا غریب یأس***گر می شود شهید ستمکش نمی شود
بیدل مزبل عقل شراب تعلق است***مست تغافل این همه بیهش نمی شود

غزل شماره ۱۵۷۲: علم و عیان خلق بجز شک نمی شود

علم و عیان خلق بجز شک نمی شود***زین صفحه آنچه نیست رقم حک نمی شود
تمثال جزو از آینه[□] کل نموده اند***بسیار تا نمی دمد اندک نمی شود
رمز فلک شکافتن از حرف و صوت چند***غربال هم به لاف مشبک نمی شود
افشاندنی ست گرد تجرد هم از خیال***قطع ره فنا به لک و پک نمی شود
زاهد خیال جبه و دستار واگذار***اینها بزرگی سر کوچک نمی شود
دندان کشیدن از پس صد سال شیخ را***اعجاز قدرت است که کودک نمی شود
تصغیر ناتمامی القاب کس مباد***زن مرد غیرت است که مردک نمی شود
ربط وفاق قطره ز گوهر چه ممکن است***در اهل اعتبار دو دل یک نمی شود

ظالم نمی کشد الم از طینت حسد***تنگی فشار دیده از بک نمی شود

با اهل شرم دیده درایی سیه دلیست***افسوس سنگ سر مه که عینک نمی شود

نومیدی آشنای نشان اجابت است***آهی ز دل کشید به ناوک نمی شود

بیدل هوا همین نفس است و نفس هوا***هستی و نیستی است که منفک نمی شود

غزل شماره ۱۵۷۳: موی دماغ جاه و حشم حل نمی شود

موی دماغ جاه و حشم حل نمی شود***فغفور خاک گشت و سرش کل نمی شود

ما و من هوسکده اعتبار خلق***تقریر مهملی است که مهمل نمی شود

زبن گرد اعتبار مچین دستگاه ناز***بر یکدگر چو سایه فتد تل نمی شود

آینه دار جوهر مرد استقامت است***پرداز تیغ کوه به صیقل نمی شود

افسردگی کمینگر تعطیل وقت ماست***تا دست گرم کار بود شل نمی شود

ناقدردان راحت وضع زمانه ای***تا دردسر به طبع تو صندل نمی شود

با این دو چشم کاینه دار دو عالم است***انسان تحیر است که احوال نمی شود

زبن آرزو که سر مه نظر گاه چشم اوست***حیف است اصفهان همه مکحل نمی شود

ای خواجه خواب راحت از اقبال رفته گیر***این کار بوریاست ز مخمل نمی شود

با وهم و ظن معامله طول اوفتاده است***عالم مفصلی ست که مجمل نمی شود

بیدل کسی به عرش حقیقت نمی رسد***تا خاک راه احمد مرسل نمی شود

غزل شماره ۱۵۷۴: دون طبع قدرش از هوس افزون نمی شود

دون طبع قدرش از هوس افزون نمی شود***خاک به بیاد تاخته گردون نمی شود

دل خون کنید و ساغر رنگ وفا زیند***برک طرب به جامه گلگون نمی شود

جایی که عشق ممتحن درد الفت است***آه از ستمکشی که دلش خون نمی شود

بگذار تا ز خاک سیه سر مه اش کشند***چشمی که محو صنعت بیچون نمی شود

در طبع خلق و سوسه اعتبارها***خاری ست ناخلیده که بیرون نمی شود

بی بهره را ز مایه امداد کس چه سود***دریا حریف کاسه واژون نمی شود

بی پاسبان به خاک فرو رفته گنج زر***پر غافل ست خواجه که قارون نمی شود

گل یاد غنچه می کند و سینه می دردد***رفت آنکه جمع می شدم اکنون نمی شود

بیتاب عشق را ز در و دشت چاره نیست***لیلی خیال ما ز چه مجنون نمی شود

دل بر بهار ناز حنا دوخته ست چشم***تا بوسه بر کفت ندهد خون نمی شود

بیدل تامل اینهمه نتوان به کار برد***کز جوش سکتہ شعر تو موزون نمی شود

غزل شماره ۱۵۷۵: خارج ابنای جنس است آنکه موزون می شود

خارج ابنای جنس است آنکه موزون می شود***قطره چون گردد گهر از بحر بیرون می شود

با همه افسردگی گر راه فکری واکنم***جیب ما خمخانه جوش فلاطون می شود

شبنم و گل غیر رسوایی چه دارد زین چمن***گریه بیدردی ما خنده مقرون می شود

خانه داری دیگر و صحرانوردی دیگر است***تاب دلتنگی ندارد آنکه مجنون می شود

از جنون کرر فر بر چرخ مفرازد سر***کاین صدای کوه آخر گرد هامون می شود

باکفن سازید پاک آرایش ننگ جسد***جامه چون شد شوخگین محتاج صابون می شود

سعد اگر خوانی چه حاصل طینت منحوس را***همچنان مسخ است اگر بوزینه میمون می شود

زین غناها آنچه خواهی از صفای دل طلب***چون به صیقل می رسد آینه قارون می شود

بی تکلف نیست موقوف دو مصرع وضع بیت***چون دو در مربوط هم شد خانه موزون می شود

بر سرم گر سایه افتد زان حنایی نقش پا***چون بهار از سایه من خاک گلگون می شود

جهدها باید که جامی زین چمن آری به دست***آب تاگل هر قدم

رنگی دگرخون می شود

تا کیت قلقل نواییهای آهنگ شباب***ای جنون پیمای غفلت شیشه واژون می شود
بیدل اشعار من از فهم کسان پوشیده ماند***چون عبارت نازک افتد رنگ مضمون می شود

غزل شماره ۱۵۷۶: دل چو شد روشن جهان هم مشرب او می شود

دل چو شد روشن جهان هم مشرب او می شود***شش جهت در خانه آینه یک رو می شود
جوهر اخلاق نقصان می کشد از انفعال***برگ گر هر گه در آب افتاد کم بو می شود
هر چه گفتیم از حیا دادیم بر باد عرق***حرف ما بیحاصلان سبز از لب جو می شود
در کمین هر وقاری خفتی خوابیده است***سنگ این کهسار آخر بی ترازو می شود
فکرخویشم رهن است از باغ و بستانم مپرن***گر همه بر چرخ تازم سیر زانو می شود
شکر احسان در زمین بی کسی بی ریشه نیست***سایه دستی که افتد بر سرم مو می شود
بزم تجدید است اینجا فرصت تحقیق کو***من منی دارم که تا وا می رسم او می شود
قید هستی را دو روزی مغتم باید شمرد***ای ز فرصت بیخبر صیادت آهو می شود
در خموشی لفظ و معنی قابل تفریق نیست***حرف بیرنگ از گشاد لب دوپهلوی می شود
از تکلف نیز باید بر در اخلاق زد***این حنای پنجه ننگ دست و بازو می شود
ناز بیکاری نیاز غیرت مردی مکن***هر چه می آری به تکرار عمل خو می شود
از تواضع نگذری گر آرزوی عزتی ست***بیدل این وضعت به چشم هر کس ابرو می شود

غزل شماره ۱۵۷۷: چون رشته ای که از گهر آگاه می شود

چون رشته ای که از گهر آگاه می شود***صد جاده از یک آبله کوتاه می شود
ای قاصد یقین املت رهن است و بس***منزل مکن بلند که بیگاه می شود
نقاش نیست کلک ازل گر نظر کنی***آدم مصور از کلف ماه می شود

بیش و کم غنا هه اسماء حاجت است***فقر آن زمان که گل کند الله می شود

بر خاتم قناعت درویش مشربی***کم نیست اینکه نام گدا شاه می شود

از آفت غرور حذر کن که همچو شمع***چشم از بلندی مژه ات چاه می شود

برهمزن وقار بزرگی ست گفتگو***کوه از صدا خفیفتر از کاه می شود

چون آسمان کمال بزرگان فروتنی است***وضع تواضع آب رخ چاه می شود

هر نعمتی که مائده[□] حرص چیده است***انجام رغبتش همه اکراه می شود

از جاده[□] ادب منماید انحراف***پا خصم دامنی ست که گمراه می شود

جزیاس نیست کروفر لاف زندگی***هر گه نفس بلند

شود آه می شود

روزی دو از تو شکوه طالع غنیمت است***این عالم است کار که دلخواه می شود

بیدل به ناله خوکن و خواهی خموش باش***اینها فسانه ای ست که کوتاه می شود

غزل شماره ۱۵۷۸: آفات از هوس به سرت هاله می شود

آفات از هوس به سرت هاله می شود***این شعله ها ز دست تو جواله می شود

زبن کاروان چه سود که هر کس چونقش پا***از سعی پیش تاخته دنباله می شود

بی شغل فتنه نیست چو نفس از فساد ماند***چون قحبه عجز که دلاله می شود

از محتسب بترس که این فتنه زاده را***چون وارسند دختر رز خاله می شود

بی سحر نیست هیأت شیخ از رجوع خلق***این خر تناسخی ست که گوساله می شود

سودایان بخت سیه را ترانه هاست***طوطی هزار رنگ به بنگاله می شود

ما را قرینه دولت بیدار داده است***صبحی که در شب او شفق لاله می شود

در وقت احتیاج ز اظهار، شرم دار***چون شد بلند دست دعا ناله می شود

وامانده ام به راه تو چندانکه بر لبم***چون شمع حرف آبله تبخاله می شود

بیدل به شیب نام حلاوت مبر که نخل***دور است از ثمر چو کهن ساله می شود

غزل شماره ۱۵۷۹: در هوای او دل هر ذره جانی می شود

در هوای او دل هر ذره جانی می شود***ناله هم در یاد او سرو روانی می شود

لفظ عشقی بر زبانها رنگ چندین علم ریخت***نقش پا هم بهر پابوست دهانی می شود

شوق می بالدد، گناه شوخی اظهار نیست***مطلب از دل تا به لب آید فغانی می شود

گر چنین دارد کمین ناز ضعف پیکرم***صورت آینه ام موی میانی می شود

آن حنایی پنجه ام کز دامن هر برگ گل***نوبهار رنگ عیشم را خزانی می شود

تنگنای کلفتی چون دستگاه هوش نیست***ذره ما گر رود از خود جهانی می شود
درخور جهد است حاصلهاکه از بهر هما***سایه می سوزد نفس تا استخونی می شود
اوج عرفان را که برتر از کمند گفتگوست***هر که بر می آید از خود نردبانی می شود
در محبت بسکه مینایم شکست آماده ست***اشک هم بر من دل نامهربانی می شود
نیست بیدل وضع خاموشی نقاب راز عشق***سر مه هم چون دود شمع اینجا زبانی می شود

غزل شماره ۱۵۸۰: بیخودی امشب پر و بال فغانی می شود

بیخودی امشب پر و بال فغانی می شود***گر ندارد مدعا باری بیانی می شود
هیچ وضعی در طریق جستجوییکار نیست***پای خواب آلود هم سنگ نشانی می شود
نشئه تسلیم حاصل کن که مثنی خاک را***باد هم گر می برد تخت روانی می شود
موج این دریا به سعی ناخدا محتاج نیست***کشتی ما را شکستن بادبانی می شود
چون لطافت تهمت آلود کدورت شد بلاست***سایه بال پری کوه گرانی می شود
رخ مپوش از من که چشم حسرت آهنگ مرا***هر سر مژگان پر و بال فغانی می شود
عاجزم چندانکه در عرض ضعیفهای من***ناله گر باشد نگاه ناتوانی می شود
گر چنین باشد فشار حسرت بال هما***مغزها آخر ز خشکی استخوانی می شود
بسکه گرمیهای صحبت پرفشان وحشت است***آتش این کاروان هم کاروانی می شود
راحت جاوید در ضبط عنان آرزوست***بال و پرگر جمع گردد آشیانی می شود
سیر حق بیدل بقدر ترک اسباب است و بس***سوی او از هرچه برگردی عنانی می شود

غزل شماره ۱۵۸۱: پیری وداع عمر سبکبال وانمود

پیری وداع عمر سبکبال وانمود***موی سفید آب به غربال وانمود
این جنس اعتبار که در کاروان ماست***خواهد غبار مانده به دنبال وانمود

جایی که شرم نم کشد از گیر و دار جاه***نتوان به کوس شهرت اقبال وانمود

ما و من از فسون تعلق بهار کرد***پرواز رنگها ز پر و بال وانمود

عشق آنچه خواند دربر ما زلف و کاکلش***بر زاهدان سلاسل و اغلال وانمود

زان نقطه ای که زد دل مجنونش انتخاب***لیلی به جمع لاله رخان خال وانمود

ما را به هرچه عشق فروشد کمال ماست***بسپرد هر متاع و به دلال وانمود

رمز عدم ز هیچ لبی پرده در نشد***وصف دهان او همه را لال وانمود

کلکی که گشت محرم مکتوب عجز ما***سطری اگر نمود همان نال وانمود

هرجا چو سایه نامه عبرت گشوده ایم***باید همین سیاهی اعمال وانمود

حیرت به کار دل گرهی زد که چون گهر***نتوانش نیم عقده به صد سال وانمود

بیدل ز عبرتی

که در آینه[□] حیاست***ما را بس ست اگر همه تمثال وانمود

غزل شماره[□] ۱۵۸۲: گذشت عمر به لرزیدنم ز بیم و امید

گذشت عمر به لرزیدنم ز بیم و امید***قضا نوشت مگر سرخطم به سایه[□] بید
سحر دماندن پیری چه شامها که نداشت***سیاه کرد جهانم به دیده موی سفید
ز دور می شنوم گر زبان ما و شماست***جلالگی که صدا بسته بر دف ناهید
جز اختراع جنون امل طرازان نیست***قیامت دو نفس عمر و حسرت جاوید
تلاش خلق به جایی نمی رسد اما***همان به دوش نفس ناچه می کشد امید
حذر ز نشئه[□] دولت که مستی یک جام***هنوز می شکند شیشه بر سر جمشید
نماند علم و هنر عشق تا به یاد آمد***چراغها همه گل کرد دامن خورشید
غبار قافله[□] رفتگان پرافشان ست***که ای نفس قدمان شام شد به ما برسید
کدورت از دل منع نمی رود بیدل***چه ممکن است که چینی رسد به موی سفید

غزل شماره[□] ۱۵۸۳: شدم خاک و نگفتم عاشقم کار این چنین باید

شدم خاک و نگفتم عاشقم کار این چنین باید***ز جیم سرمه رویانید اسرار اینچنین باید
لب از خمیازه تیغ تو زخم ما نیست اخر***به راه صبح رحمت چشم بیدار اینچنین باید
به تاری گر زنی ناخن صدا بیتاب می گردد***هماغوش بساط یکدلی یار اینچنین باید
به نخل راستی چون شمع می باید ثمر گشتن***که منصور آنچنان می زبید و دار اینچنین باید
رک سنگ صنم کن رشته[□] تار محبت را***برهنم گر توان گردید ز نار اینچنین باید
همه گر عجز نالیهاست بویی دارد از جرأت***نفس در سینه خونین عاشق زار اینچنین باید
مژه گاهی کنار و گاه آغوش است چشمش را***اگر الفت پرستی پاس بیمار اینچنین باید
به مردن هم نگردهد خواجه از حسرتکشی فارغ***گر از انصاف می پرسى خر و بار اینچنین باید

ز حال زاهد آگه نیستم لیک اینقدر دانم*** که در عرض بزرگی ریش و دستار اینچنین باید

برهمن طیتان عالم شاهدپرستی را*** نفس سررشته ری کفر است ز نار اینچنین باید

تماشا مفت شوق است از فضول اندیشگی بگذر*** که رنگ گل چنان یا شوخی خار این چنین باید

غبار خود به توفان دادم و

عرض وفا کردم***نیام عشق را تمهید اظهار اینچنین باید

باید به نور آفتاب از سایه نتوان یافت آثاری***هوس مفروش بیدل محو دیدار اینچنین باید

غزل شماره ۱۵۸۴: ز هر مو دام بر دوشم گرفتار اینچنین باید

ز هر مو دام بر دوشم گرفتار اینچنین باید***ز خاطرها فراموشم سبکبار اینچنین باید

به سر خاک تمنا در نظرها کرد حیرانی***بنای عجز ما را سقف و دیوار اینچنین باید

از آغوش مژه سر بر نزد سعی نگاه من***نیستان ادب را ناله زار اینچنین باید

من و در خاک غلتیدن تو و حالم نپرسیدن***به عاشق آنچنان زبید به دلدار اینچنین باید

نگه خواندم مژه نم ریخت دل گفتم نفس خون شد***به درس یاس مطلب عجز تکرار اینچنین باید

به ساز غنچه نتوان بست آهنگ پریشانی***چه شد بلبل که گویم وضع منقار اینچنین باید

جنونها خنده ریزد بر سر و برگ شعور ما***اگر دل پرده بردارد که هشیار اینچنین باید

ز پا ننشست آتش تا نشد خاکستر اجزایش***به سعی نیستی هم غیرت کار اینچنین باید

ز همواری نگردد سایه بار خاطر گردی***به راه خاکساری طرز رفتار اینچنین باید

محبت چهره نگشود از حجاب غفلت امکان***که صاحب دل کم است اینجا و بسیار اینچنین باید

هوا هر جا برانگیزد غبار از خاک مهجوران***همین آواز می آید که ناچار اینچنین باید

نفس هر دم ز قصر عمر خشتی می کند بیدل***پی تعمیر این ویرانه معمار اینچنین باید

غزل شماره ۱۵۸۵: نشاط این بهارم بی گل روبر چه کار آید

نشاط این بهارم بی گل روبر چه کار آید***تو گر آبی طرب آید بهشت آید بهار آید

ز استقبال نازت گر چمن را رخصتی باشد***به صد طاووس بندد نخل و یک آینه وار آید

پر است این دشت از سامان نخجیر تمنایت***جنون تازی که صید لاغر ما هم به کار آید

به ساز ما نباید بیش از این افسردگی بستن***خرامی ناز هر گام تو مضرابی به تار آید

شکفتن بسکه دارد آشیان در هر بن مویت***تبسم گر به لب دزدی چمنها در فشار آید

ندارد موج بی وصل گهر امید جمعیت***هماغوشت برآیم تا کنارم در کنار آید

به برق انتظارم می گدازد شوق دیداری***تحیر می دهم آب ای خدا دیدن به بار آید

فلک هرچند در خاک

عدم ریزد غبارم را***سحر گل چند از جیم دمی کان شهسوار آید

چمن تمهید حیرت رفته بود از چشم مشتاقان***کنون گلچین چندین نرگستان انتظار آید

شب آمد بر سر دوران سیه شد روز مهجوران***خداونداکی آن خورشید غربت اختیار آید

هزار آینه از دست دو عالم می برد صیقل***که یارب آن پری رو بر من بیدل دچار آید

غزل شماره ۱۵۸۶: از حقه دهانش هر گه سخن بر آید

از حقه دهانش هر گه سخن بر آید***آپ از عقیق ریزد در از عدن بر آید

از شوق صبح تیغش مانند موج شبنم***گل‌های زخم دل را آب از دهن بر آید

از روی داغ حسرت گر پنیه باز گیرم***با صد زبانه چون شمع از پیرهن بر آید

بیند ز بار خجلت چون تیشه سرنگونی***بر بیستون دردم گر کوهکن بر آید

وصف بهار حسنش گر در چمن بگویم***چون بلبل از گلستان گل نعره زن بر آید

تار نگه رساند نظاره را به رویش***هرکس به بام خورشید با این رسن بر آید

بیدل کلام حافظ شد هادی خیالم***دارم امید آخر مقصود من بر آید

غزل شماره ۱۵۸۷: ظالم چه خیال است مؤدب به در آید

ظالم چه خیال است مؤدب به در آید***آن نیست کجی کز دم عقربه به در آید

می چاره گر کلفت زهاد نگریدید***توفان مگر از عهدۀ مذهب به در آید

آرام زمانی ست که در علم یقینت***تاثیر ز جمعیت کوبک به در آید

جز سوختن افسرده دلان هیچ ندارند***رحم است به خشتی که ز قالب به در آید

با بخت سیه چاره خوابم چه خیالست***بیدار شود سایه چو از شب به در آید

زین مرحله خوابانده به در زن که مبادا***آواز سوار از سم مرکب به در آید

چون ماه نو از شرم زمین بوس تو داغم***هرچند که پیشانی ام از لب به در آید

خطی ز سیهکاری من ثبت جبین است***ترسم که زند جوش و مرکب به در آید

آنجا که غبار اثر از خوی تو گیرند***آتش تریش چون عرق از تب به در آید

گر پرتو حسن تو به این برق شکوه است***خورشید هم از خانه مگر شب به در آید

در خلوت دل صحبت اوهام و بال است***بیزارم از آن حلقه که یارب به در آید

بیدل چقدر تشنه اخفاست معانی***در نگوش خزد هر قدر از لب به در آید

غزل شماره ۱۵۸۸: دل صبر آزما کمتر ز دار و گیر فرساید

دل صبر آزما کمتر ز دار و گیر فرساید***چو آن سنگی که زیر کوه باشد دیر فرساید

گداز سعی کامل نیست بی ایجاد تعمیری***طلا در جلوه آرد هر قدر اکسیر فرساید

به قدر صیقل از آینه ما می دمد کاهش***تحیر نقش دیواری که از تعمیر فرساید

شکست کار مضروف از شکست ظرف می جوشد***زبان و لب بهم ساییم تا تقریر فرساید

ز پیمان خیالت نقش امکان گرده ای دارد***شکستن نیست ممکن رنگ این تصویر فرساید

به شغل سجده ات گردی نماند از ساز اجزایم***چو آن کلکی که سر تا پاش در تحریر فرساید

مسلسل شد نفس سر می کنم افسانه زلفت***مگر راهی که من دارم به این شبگیر فرساید

ز حد بردیم رنج جهد و آزادی نشد حاصل***به سعی

نالہ آخر تا کجا زنجیر فرساید

ز لفظ نارسا خاک ست آب جوهر معنی***نیام آنجا که تنگ افتد دم شمشیر فرساید

تمنا درخور نایابی مطلب نمو دارد***فغان برخوبش بالذ هرقدر تأثیر فرساید

به افسون دم پیری املها محو شد بیدل***چو میدان کمان کز بوسه زهگیر فرساید

غزل شماره ۱۵۸۹: دل در جسد شبهه عبارت چه نماید

دل در جسد شبهه عبارت چه نماید***آینه روشن شب تارت چه نماید

خورشیدی و یک ذره نسنجید یقینت***هستی به توز بن بیش عبارت چه نماید

زحمت مکش از هیأت افلاک و نجومش***اندیشه تصویر به خارت چه نماید

عالم همه نقش پر طاووس خیال است***اینجا دگر از رنگ بهارت چه نماید

تمثال خیالی که نه رنگست و نه بویش***گیرم شود آینه دچارت چه نماید

با این رم فرف که نگه بستن چشم است***شرم آینه دارست شرارت چه نماید

بر عالم بی ساخته صنعت نتوان یافت***مهتاب کتان نیست زتارت چه نماید

وضع طلب آینه آثار صداع است***خمیازه بجز شکل خمارت چه نماید

مقدار جسد فهم کن و سعی معاشش***خاک از تک و پو غیر غبارت چه نماید

یک غنچه نقاب از چمن دل نگشودی***ی بی بصر آن لاله عذارت چه نماید

گاهی تو و ما، گاه من و اوست دلیلت***تحقیق گر این است عبارت چه نماید

بیدل به گشاد مژه هیچت نمودند***تا بستن چشم آخرکارت چه نماید

غزل شماره ۱۵۹۰: مگو صبح طرب در ملک هستی دیر می آید

مگو صبح طرب در ملک هستی دیر می آید***دراینجا موی پیری هم به صد شبگیر می آید

من و ما نیست غیر از شکوه وضع گرفتاری***ز ساز هر دو عالم ناله زنجیر می آید

چه رنگینی ست یارب عالم خرسندی دل را***به خاکش هر که سر می زدد از کشمیر می آید
کمانی را به زه پیوسته دارد چین ابرویت***که آنجا بوالهوس دور از سر یک تیر می آید
ندارد چشمه حیوان حضور آب پیکانت***زیاد زخم او جان در تن نخجیر می آید
جهانی در محبت دشمن من شده که عاشق را***همه گر اشک خود باشد گریبانگیر می آید
مبند ای وهم بر معدوم مطلق تهمت قدرت***ز خدمت بی نیازم گر ز من تقصیر می آید
جراحت پرور عشقم به گلزارم چه می خوانی***که در گوشم ز بوی گل صدای تیر می آید
صفاکیشان ندارند انتظار رنگ گرداندن***سحر هر گاه می آید به عالم پیر می آید
به نعمت غره این

گرد خوان منشین که مهمانش***دل خود می خورد چندانکه از خود سیر می آید
دلیل اختراع شوق از این خوشتر چه می باشد***که از تمکین مجنون ناله در زنجیر می آید
به حیرت رفته ام از سیر دیدارم چه می پرسی***نگاه بیخودان از عالم تصویر می آید
به غفلت تا توانی سازکن از آگهی بگذر***ندارد خواب تشویشی که از تعبیر می آید
ندارد صید بیدل طاقت زخم تعافلهها***خندنگ امتحان ناز پر دلگیر می آید

غزل شماره ۱۵۹۱: چه شمع امشب در این محفل چمن پرداز می آید

چه شمع امشب در این محفل چمن پرداز می آید***که آواز پر پروانه هم گلباز می آید
نسیمی گویی از گلزار الفت باز می آید***که مشت خاک من چون چشم در پرواز می آید
من و نظاره حسنی که از بیگانه خوینها***در آغوش است و دور از یک نگاه انداز می آید
ز پیش آهنگی قانون حسرتها چه می پرسی***شکست از هرچه باشد از دل ام آواز می آید
پرافشان هوای کیستم یارب که در یادش***نفس در پرده اندیشه ام گل باز می آید
ز دریا، بازگشت قطره، گوهر در گره دارد***نیاز من ز طوف جلوه او ناز می آید
چه حاجت مطرب دیگر طربگاه محبت را***که از یک دل تپیدن کار چندین ساز می آید
زخود رفتن اگر مقصود باشد شعله ما را***فسردن نیز دارد آنچه از پرواز می آید
نفس دزدیده ام چون شمع و پنهان نیست داغ دل***هنوز از خامشی بوی لب غماز می آید
به اشکی فکر استقبال آهم می توان کردن***که گردآلوده از فتح طلسم راز می آید
هنوز از سخت جانی این قدر طاقت گمان دارم***که از خود می توانم رفت اگر او باز می آید
فسون ساز غفلت گر نگردد پنبه گوشت***چو تار از دست برهم سوده هم آواز می آید
دل هر ذره خورشیدی ست اما جهد کو بیدل***منم آینه از دستت اگر پرداز می آید

غزل شماره ۱۵۹۲: خیال چشم که ساغر به جنگ می آید

خیال چشم که ساغر به چنگ می آید*** که عالمی به نظرشیشه رنگ می آید

به حیرتم چو نفس قاصد چه مکتوبم*** که رفتنم همه جا بی درنگ می آید

کجا روم که چو اشکم به هر قدم زدنی*** هزار قافله عذر لنگ می آید

چه همت است که نازد کسی به ترک هوس*** مرا گذشتن ازین نام ننگ می آید

دل از فریب صفا جمع کن که آخر کار*** ز آب آینه ها زیر زنگ می آید

به گمراهی زن و از منت خیال بر آ*** که خضر نیز ز صحرای بنگ می آید

غبار دل ز پر افشانی نفس درباب*** که هرچه هست درین خانه تنگ می آید

اعانت ضعفا مایه ظفر

گیرید***پر شکسته به کار خدنگ می آید

خموش باش که تا دم زنی درین کهسار***هزار شیشه به پای ترنگ می آید

به هر نگین که نهی گوش و فهم نام کنی***صدای کوفتن سر به سنگ می آید

ز خود به یاد نگاه که می روی بیدل***که از غبار تو بوی فرنگ می آید

غزل شماره ۱۵۹۳: نفس تا پرفشان است از تو و من برنمی آید

نفس تا پرفشان است از تو و من برنمی آید***کسی زین خجلت در آتش افکن برنمی آید

زبانم را حیا چون موج گوهر لال کرد آخر***ز زنجیری که در آب است شیون برنمی آید

حضور دل طمع داری ز تعمیر جسد بگذر***که گوهر از صدفها بی شکستن برنمی آید

گدازی از نفس گیر انتخاب نسجه هستی***که جز شبنم ز شیر صبح روغن برنمی آید

غرور خودسریها ابجد نشو و نما باشد***ز تخم اول به جز رگهای گردن برنمی آید

ریاضت تا کجا بار درشتی بندد از طبعت***به صیقل آینه از ننگ آهن برنمی آید

به رفع تهمت غفلت گداز درد سامان کن***که دل تا خون نگردد از فسردن برنمی آید

هوا پرورده شوق بهارستان دیدارم***به گلخن هم نگاه من ز گلشن برنمی آید

به عریانی چو گردن بایدم ناچار سر کردن***به این رازی که من دارم نهفتن برنمی آید

بساط مهر باید سایه را از دور بوسیدن***به برق جلوه او هستی من برنمی آید

ادب فرسوده تر از اشک مژگان پرورم بیدل***من و پایی که تا کویش ز دامن برنمی آید

غزل شماره ۱۵۹۴: نفس هم از دل من بی شکستن برنمی آید

نفس هم از دل من بی شکستن برنمی آید***از این مینا شرابی غیر شیون برنمی آید

گداز خود شد آخر عقده فرسای دل تنگم***گشاد کار گوهر غیر سودن برنمی آید

چو فقرت ساز شد برگ تجملها به سامان کن***که تخم از خاکساری غیر خرمن برنمی آید

تمتع آرزو داری ز چرخ از راستی بگذر*** که بی انگشت کج از کوزه روغن برنمی آید
شکنج خانمان آنگه دماغ عرض آزادی*** صدا از جام و مینا بی شکستن برنمی آید
کمند ناله از دل برنمی دارد گرانی را*** به سنگ کوه زور هر فلاخن برنمی آید
ضعیفی اشک ما را محو در نظاره کرد آخر*** به آسانی گره از چشم سوزن برنمی آید
زمانی غنچه شو از گلشن و صحرا چه می خواهی*** به سامان گریبان هیچ دامن برنمی آید
چو آه بی اثر واسوختم از ننگ بیکاری*** مگر از خود برآیم دیگر از من برنمی آید
نفهمیده ست راه لب نوای شکوه ام بیدل*** که این دود از ضعیفی تا به روزن برنمی آید

غزل شماره ۱۵۹۵: حریفیهای عشق از هر کس و ناکس نمی آید

حریفیهای عشق از هر کس و ناکس نمی آید*** شنای قلمز آتش ز خار و خس نمی آید
تلاش حرص دون طینت ندارد چاره از دنیا*** به غیر از رغبت مردار ازین کرکس نمی آید
ز بس سعی تقدم برده است از خود طبایع را*** جهانی رفته است از پیش و کس از پس نمی آید
به بویی قانعم از سیر رنگ آمیزی امکان*** عبارتها به کار طبع معنی رس نمی آید
سلیمانی رهاکن مور هم کر و فری دارد*** همه گر کوه باشد با صدایی بس نمی آید
غرور سرکشی افکنده است این خودپرستان را*** به آن پستی که پیش یا به چشم کس نمی آید
عروج نشئه همت درین خمخانه ها بیدل*** برون جوشی ست اما از می نارس نمی آید

غزل شماره ۱۵۹۶: جنونی با دل گمگشته از کوی تو می آید

جنونی با دل گمگشته از کوی تو می آید*** دماغ من پریشان است یا بوی تو می آید
رم طرز نگاهت عالم ناز دگر دارد*** خیال ست اینکه در اندیشه آهوی تو می آید
ندانم دل کجا می نالد از درد گرفتاری*** صدای چینی از چین گیسوی تو می آید
زغیرت جای مینای تغافل تنگ می گردد*** اشارت گر به سیر طاق ابروی تو می آید

کناری نیست کان سبب ذفن حسرت نبرد آنجا***به این شور جنون غلتیدن از کوی تو می آید

گل باغ چه نیرنگ است تمهید جنون من***که بر خود تا گریبان می درم بوی تو می آید

اگر بر خود نیچم بر کدامین وضع دل بندم***درین صورت به یادم پیش موی تو می آید

من و بر آتش دل آب پاشیدن چه حرف است این***جبین هم گر نم آرد شرمم از خوی تو می آید

چه آغوش است یارب موجه دریای رحمت را***که هر کس ره ندارد هیچ سو، سوی تو می آید

به خواب عافیت مختار قدرت باش تا محشر***اگر گرداندنی از سعی پهلو تو می آید

دو روزی موج گوهر حیرت کارت غنیمت دان***روانی رفت از آبی که در جوی تو می آید

به گردون کفه قدرت رسید از دعوی باطل***چه خودسنجی است کز سن ب ترازوی تو می آید

کشیدی سر به جیب اما نبردی بوی تحقیقی***هنوز

آینه صیقل خواه زانوی تو می آید

چو شمع از تیغ تسلیم وفاگردن مکش بیدل***اگر سررفت گو رو، رنگ برروی تو می آید

غزل شماره ۱۵۹۷: دندان به خنده چون کند آن لعل تر سپید

دندان به خنده چون کند آن لعل تر سپید***سیمایی است اگر شود آنجا گهر سپید

بر طبع پختگان نتوان فکر خام بست***مشکل دمد چو نقره و ارز بز زر سپید

از اهل جاه ناز جوانی نمی رود***چینی چه ممکن است کند موی سرسپید

زین دوری تمیز که دارد نگاه خلق***گردد در آفتاب سیاهی مگر سپید

شغل هوس به جوهر تحقیق ظلم کرد***دل شد سیاه چند کنی بام و در سپید

گر واریسی به معنی شیخان روزگار***یکسر چو نافه دل سیهانند و سر سپید

شد پیر و ژاژخواهی طبع دنی بجاست***که خوردن از چه ترک کند زاغ پر سپید

خجالت سیاهی از رخ زنگی نمی برد***هرچند گل کند عرقش در نظر سپید

هر اسم خاص وضع مسمای دیگر است***اشهب مگوچو گشت دم و یال خرسپید

آنجا که سینه صافی مردان قدم زند***افکنندی ست گر همه گردد سپر سپید

کودرد عشق تا به حلاوت علم شویم***می گردد از گداز مکرر شکر سپید

عمری ست در قفای نفس هرزه می دویم***برما رهی نگشت از این راهبر سپید

بیدل به بزم معرفت از لاف شرم دار***شب را کسی ندید به پیش سحرسپید

غزل شماره ۱۵۹۸: پیری آمدگشت چشم از گریه ام کم کم سپید

پیری آمدگشت چشم از گریه ام کم کم سپید***صبح عجز آماده دندان کرد از شبنم سپید

این دم از تعمیر جسمم شرم باید داشتن***کم کنند آن کهنه بنیادی که گردد خم سپید

چاره ی بخت سیه در عالم تدبیر نیست***داغهای لاله مشکل گر کند مرهم سپید

آه ازین پیشم نیامد موی پیری در نظر***چون علم کردم نگون دیدم که شد پرچم سپید

تا ابد برما شکست دل جوانی می کند***موی چینی در هزار ادوار گردد کم سپید

هرچه می بینی درین صحرا سیاهی کرده است***دور و نزدیکی نمی گردد به چشم هم سپید

ننگ دارد مرگ از وضع رسوم زندگی***مرده را کردند.اپن رو جامه ماتم سپید

ازتلاش رزق خود را در وبال افکند خلق***کرد گندم جاده های لغزش آدم سپید

هر کرا دیدیم اینجا یوسفی گم کرده بود***شش جهت یک چشم یعقوب است

پیش خورشید قیامت سایه معدوم است و بس***عشق خواهد کرد آخر نامه □ ما هم سپید
ترک مطلب داشت بیدل حاصل مطلوب حرص***جز به پشت دست چون ناخن نشد در هم سپید

غزل شماره ۱۵۹۹: دل تا نظر گشود به خویش آفتاب دید

دل تا نظر گشود به خویش آفتاب دید***آینه خیال که ما را به خواب دید
صد پرده پرده دارتر از رمز غیب بود***آن بی نقابی ای که تو را بی نقاب دید
فطرت به هرچه وارسد آینه خود است***گوهر ز موج بحر همان یک سراب دید
حرف تعین من وما آنقدر نبود***عالم به چشم صفر رقوم حساب دید
در درسگاه عشق دلایل جهالت است***طبعی بهم رسان که نباید کتاب دید
اشک سر مژه به تامل رسیده ایم***خود را ندید کس که نه پا در رکاب دید
فرصت کجاست تا سوی هم چشم واکنیم***نتوان ز انفعال به روی حباب دید
عبرت نگاه دور خیالیم زیر چرخ***باید همین به شیشه ساعت شراب دید
از انتقام سوخته جانان حذر کنید***آتش قیامت از نم اشک کباب دید
بودم ز بسکه منفعل دعوی وفا***گفتم به حال من نظری کن در آب دید
برق جنون دمی که زد آتش به صفحه ام***بیدل به یک جهان نقطم انتخاب دید

غزل شماره ۱۶۰۰: چمن دلی که به یاد تو آشنا گردید

چمن دلی که به یاد تو آشنا گردید***فلک سری که به پای تو جبهه سا گردید
کسی که دست به دامان التفات تو زد***مقیم انجمن سایه □ هما گردید
حضور خاک جناب تو دارد اکسیری***که نقش پا ز خیالش جبین نما گردید
چو بیدل آنکه غبار ره نیاز تو شد***به چشم هر دو جهان ناز تو تیا گردید

غزل شماره ۱۶۰۱: چه شد که قاصد امید لنگ بر گردید

چه شد که قاصد امید لنگ بر گردید***زمان وصل قریب است رنگ بر گردید
به عرصه ای که نشان یقین بود منظور***نشاید از سر کیش خدنگ بر گردید
به پاس غیرت مردی اگر نظر باشد***به فتح هم نتوان بعد جنگ بر گردید
به قتل من چقدر سعی داشت مژگانش***که آخر این دم تیغ فرنگ بر گردید
نگاهش از کجک سرمه بس جنونی نیست***زه عزم فتنه دم این پلنگ بر گردید
حذر ز عبرت کار جهان که خلق آنجا***به باغ رفت و ز کام نهنگ بر گردید
کمین تیغ اجل فرصتی نمی خواهد***محرف است زمانی که رنگ بر گردید
تنزه از هوس جسم با کدورت ساخت***عنان جهد صفاها به زنگ بر گردید
وداع الفت این باغ کن که رنگ بهار***ز بس فضای طرب دید تنگ بر گردید
گذشته ام به شتابی ز خود که نتوانم***به صد هزار قیامت درنگ بر گردید
به خواب راحت کهسار پا زدی بیدل***که از صدای تو پهلوی سنگ بر گردید

غزل شماره ۱۶۰۲: رسید عید و طربها دلیل دل گردید

رسید عید و طربها دلیل دل گردید***امید خلق به صد رنگ مشتعل گردید
زدند ساده دلان تیغ بر فسان هوس***که خون وعده قربانیان بحل گردید
من و شهید محبت دلی که جز به رخت***به هر طرف نظر انداختم خجل گردید
چسان به کعبه توانم کشید محمل جهد***که راهم از عرق انفعال گل گردید
ز سیر کسوت تسلیم چشم قربانی***هوس ز جامه احرام منفعل گردید
به فکر خام جدایی دلیل فطرت کیست***کنون که دیده به دیدار متصل گردید
چو بیدل از هوس سیر کعبه مستغنی ست***کسی که گرد تو یعنی به دور دل گردید

غزل شماره ۱۶۰۳: به سعی یأس نفس خامشی بیان گردید

به سعی یأس نفس خامشی بیان گردید***به خود شکستن دل سر مه فغان گردید
در این زمانه ز بس طبع دون رواج گرفت***عنان کسب کمالات سوی نان گردید
گهر به علت خودداری از محیط جداست***نباید این همه بر طبعها گران گردید
چو شعله وحشت ما حيله ساز عافیتی ست***به هر کجا پر ما ریخت آشیان گردید
بهار چشمک رنگی نیاز وحشت داشت***شرار کاغذ ما نیز گلفشان گردید
در آن بساط که دل محمل تپش آراست***شکستن جرس اشک کاروان گردید
چو صبح نیم نفس گر ز زندگی باقیست***برون ز گرد کدورت نمی توان گردید
به روزگار مثل گشت بی زبانی من***خموشی آنهمه خون شد که داستان گردید
جهان حادثه از وضع من گرفت سبق***بقدر گردش رنگ من آسمان گردید
چو طفل اشک میس از رسایی طبعم***ز خود گذشتم اگر درس من روان گردید
عدم سراغ جهان تحیرم بیدل***غبار من به هوای که ناتوان گردید

غزل شماره ۱۶۰۴: توان اگر همه دوران آسمان گردید

توان اگر همه دوران آسمان گردید***به گرد خواهش یک دل نمی توان گردید
جه حرصها که نشد جمع تا به خود چیدیم***هوس متاعی ما عاقبت دکان گردید
غبار وادی وهم اینقدر هجوم نداشت***نگه به هرزه دریاها زد و جهان گردید
دلی به دست تو افتاد مفت شوخیها***به روی آینه صد رنگ می توان گردید
کباب سعی غبار خودم که این کف خاک***به را شوق تو مرد آنقدر که جان گردید
سرشک اگر قدمی در ره تپش ساید***به هر فسرده دلی می توان روان گردید
فنا به حسرت بسیار پشت پا زدن است***چمن هزار گل افشانند تا خزان گردید

ز خود برآمدگان یک قلم فلک تازند***نفس دو گام گذشت از خود و فغان گردید

خوشم که عشق نکرد امتحان پروازم***شکسته بالی من در قفس نهران گردید

دگر مپرس ز تاب جدایی ام بیدل***به درد دل که دلم سخت ناتوان گردید

غزل شماره ۱۶۰۵: سران ز نسخه تسلیم باب بردارید

سران ز نسخه تسلیم باب بردارید***جبین به خاک نهید انتخاب بردارید

جمال مقصد سعی جهان معاینه است***ز نقش پا نفسی گر نقاب بردارید

عمارتی اگر از آب و گل توان برداشت***دل از خیال جهان خراب بردارید

هزار موج در این بحر قاصد هوس است***ز نامه همه مهر حباب بردارید

سواد وادی امکان سراب تشنه لبی است***ز چشمه سار گداز دل آب بردارید

جنون حکم قضا تیغ برکف استاده است***سری که نیست به گردن ز خواب بردارید

مرا به سایه بخت سیه شکر خوابی ست***ز خاک من علم آفتاب بردارید

هجوم خنده نم چشم می کند ایجاد***به هرگلی که رسید این گلاب بردارید

کرشمه نگهش از سوال مستغنی ست***نظر به سرمه کنید و جواب بردارید

به جرم کج نظری دور گرد تحقیقم***خط خطاست گر از تیر تاب بردارید

ز هستی ام غلطی رفته در حساب عدم***مرا چو نقطه شک زبن کتاب بردارید

غباربیدل ما را که دستگیر شود***اگر نسیم توان شد صواب بردارید

غزل شماره ۱۶۰۶: دوستان از منش دعا مبرید

دوستان از منش دعا مبرید***زنده ام نامم از حیا مبرید

خاک من دارد انفعال غبار***کاش بادم برد شما مبرید

خون من تیره شد ز افسردن***شبخون بر سر حنا مبرید

می گدازم ز خجالت نگهش***هرکجا او بود مرا مبرید

محفل ناز غیرت اندود است***سرمه لب می گزد صدا مبرید

با چلیپا خوش است نوخط ما***نامه جزروی برقفا مبرید

عشق بیتاب عرض یکتایی ست***دل ما جزبه دست ما مبرید

دسته بندید اگر گل این باغ***قفس بلبلان جدا مبرید

هرکجا چشم می گشاید شمع***گرد پروانه پرگشا مبرید

از قمار بساط آگاهی***جز عرقریزی حیا مبرید

نالہ کفر است در طریق وفا***برقضا شکوه قضا مبرید

سر همان به که بر زمین باشد***جنس تسلیم بر هوا مبرید

عرض اهل هنر نگه دارند***پیش طاووس نام پا مبرید

خشکی از اهل دستگاه تری ست***نم آب رخ گدا مبرید

غیر دل نیست آستان مراد***بر در هر کس التجا مبرید

در جود از سوال مستغنی است***ببرید این ترانه یا مبرید

گوشه گیر حیاست بیدل ما***سخنش نیز

غزل شماره ۱۶۰۷: تاکی از این باغ و راغ رنج دویدن برید

تاکی از این باغ و راغ رنج دویدن برید****سر به گریبان کشید گوی شکفتن برید
غنچه قبا نوگلی مست جنون می رسد****تا نشود پایمال رنگ ز گلشن برید
زان چمن آرای ناز رخصت نظاره ای ست****دسته نرگس شوید چشم به دامن برید
نیست دوام حضور جز به ثبات قدم****گر در دل می زنید حلقه آهن برید
چون مه نوگر کنید دعوی میدان عشق****تیغ ز دست افکنید سر سپرافکن برید
هرکس از آداب ناز آنقدر آگاه نیست****نذر دم تیغ یار سر به کف من برید
قاصد ملک ادب سرمه پیام حیاست****نامه به هرجا برید تا نشنیدن برید
وحشت ازین انجمن راست نیاید به لاف****کاش دعایی ز چین تا سر دامن برید
خاصیت التجا رنج ندامت کشی ست****پیش کسی گر برید دست به سودن برید
نقش و نگار هوس موج سراب است و بس****چند بر آب روان صنعت روغن برید
ناز رعونت اگر وقف همین خودسری ست****بر همه اعضا چو شمع خجلت گردن برید
نیست به جولان شوق عرصه آفاق تنگ****بیدل اگر نیستید از چه فسردن برید

غزل شماره ۱۶۰۸: چو شمع بر سرت اقبال و جاه می گرید

چو شمع بر سرت اقبال و جاه می گرید****به اوج قدر نخندی کلاه می گرید
در آن بساط که انجام کار نومیدی ست****اگر گداست و گر پادشاه می گرید
به عیش خاصیت شیشه های می داریم****که خنده بر لب ما قاه قاه می گرید
به امتحان وفا جبهه چشمه عرق است****ز شرم دعوی باطل گواه می گرید
گزیر نیست شب تیره را ز شمع و چراغ****همیشه دیده بخت سیاه می گرید

چه سان رسیم به مقصد که تا قدم زده ایم***شکست آبله در خاک راه می گرید

به نا امیدی دل کیست چشم باز کند***بس است اگر مژه ای گاه گاه می گرید

ز شمع کشته شنیدم که صبحدم می گفت***دگر چه دیده گشایم نگاه می گرید

ترحم کرم توست بروضیع و شریف***که ابر بر گل و خار و گیاه می گرید

کراست یاد که در بارگاه رحمت عام***صواب خنده کند یا گناه می گرید

نه اشک شمعم ونی شبنم سحریدل***چه عبرتم که

به حال من آه می‌گرید

غزل شماره ۱۶۰۹: چو سبحه بر سر هم تا به کی قدم شمرد

چو سبحه بر سر هم تا به کی قدم شمرد*** به یکدلی نفسی چند مغتم شمرد
به هیچ جزو ز اجزای دهر فاصله نیست*** سراسر خط پرگار سر بهم شمرد
نمود کار جهان نقش کاسه بنگ است*** لبی به خنده گشاید و جام جم شمرد
به صفحه راه نبرده ست نقش ظلمت و نور*** سواد دهر خطی در شق قلم شمرد
جنون عالم عبرت به گردن افتاده ست*** نفس زنید و همان هستی و عدم شمرد
سراغ مرکز تحقیق تا به دل نرسد*** ز دیر تا به حرم لغزش قدم شمرد
حساب بیش و کم حرص تا بد باقی ست*** مگر به صفحه زنید آتش و درم شمرد
کدام قطره در این بحر باب گوهر نیست*** خطای ما همه شایسته کرم شمرد
به ناله می‌کنم انگشت زینهار بلند*** ز من به عرصه جرأت همین علم شمرد
کس از حباب نگیرد عیار علم و عمل*** حساب ما نفسی بیش نیست کم شمرد
نوی ساز حبابی فضولی من و ماست*** ز پرده چند برآید و زیر و بم شمرد
اگر هزار ازل تا ابد زنند بهم*** تعلق من بیدل همین دودم شمرد

غزل شماره ۱۶۱۰: سخن ز مشق ادب موج گوهرش گیرید

سخن ز مشق ادب موج گوهرش گیرید*** کم است لغزش خط گر به مسطرش گیرید
به بستن مژه ختم است درس علم و عمل*** همین ورق بهم آرید و دفترش گیرید
محیط عشق تلاش دگر نمی‌خواهد*** ک ره خوربد به تسلیم و گوهرش گیرید
همان بجاست خود آرایی دماغ فضول*** چو شمع گر همه با هر گلی سرش گیرید
مزاج دون به تکلف غنی نمی‌گردد*** سم است اگر سم خر جمله در زرش گیرید

به وعظ عبرت اگر ممتحن شود توفیق***ز خود برآمدنی هست منبرش گیرید

گواه دعوی عشق انفعال جراتهاست***جبین اگر عرق انشاست محضرش گیرید

خیال نیستی آسودگیست پیش از مرگ***سری که نیست دمی زیر این پرش گیرید

بهار نامه[□] یاران رفته می آرد***گلی که وا کند آغوش در برش گیرید

دماغ فرصت اگر قدردان سر دل است***نگه

ز خانه برون می رود درش گیرید

دمی که فرصت موهوم ما رسد به حساب***شرار هرچه اقل هست اکثرش گیرید

کمال بیدل اگر خیمه [□]عروج زند***ز خاک یکدو ورق سایه برترش گیرید

غزل شماره ۱۶۱۱: تا دل به ساز زمزمه دار دوا رسید

تا دل به ساز زمزمه دار دوا رسید***هرجا دلی شکست به گوشم صدا رسید

هرجا به یاد سرو تو اندیشه وارسید***از دل صدای کوکوی قمری به ما رسید

حرف بلند کس نشنیده است زیر خاک***یارب چسان پیام تو در گوش ما رسید

آینه از غبار خطت جلو [□]صفاست***پر نور دیده ای که به این توتیا رسید

بر رنگ و بوی صد چمن آشفتهگی نوشت***زان طره نسخه ای که به دست صبا رسید

بوسید پای او عرق شرم هستی ام***این قطره تا محیط به سعی حیا رسید

بی دقت نگاه تغافل فروش حسن***نتوان به کنه مطلب عشاق وارسید

تنها نه من جنون اثربوی وحشتم***گل نیز ازین چمن به دماغش هوا رسید

سعی غرور شعله برون گرد داغ نیست***آخرچو زلف سرکشی ما به پا رسید

قابل اثر نه ای ز فلک شکوه ات خطاست***غم نیز نعمتی ست اگر اشتها رسید

سرمایه نشاط تو رفع تعلق است***از ترک برگ، نی به مقام نوا رسید

برق و شرار دیده ام از وحشتم مپرس***بالی فشانده ام که ندانم کجا رسید

قانون خیر باد جهان ساز مفلسی ست***هرجا رسید از کف خالی دعا رسید

رنگ پریده قابل گرد سراغ نیست***جایی رسیده ایم که نتوان به ما رسید

بیدل من آن سرشک ضعیفم که از مژه***تا خاک هم به لغزش چندین عصا رسید

غزل شماره ۱۶۱۲: صبحی به گوش عبرتم از دل صدا رسید

صبحی به گوش عبرتم از دل صدا رسید***کای بیخبره ما نرسید آنکه وارسید
دریاست قطره ای که به دریا رسیده است***جز ما کسی دگر نتواند به ما رسید
سعی نفس ز دل سر مویی نرفت پیش***جایی که کس نمی رسد این نارسا رسید
مزد فسر دنی که به خاکم قدم زند***یاد قدت به سیر بهارم عصا رسید
آسودگی به خاک نشینان مسلم است***این حرفم از صدای نی بوربا رسید
دنیا که تاج کج کلهان نقش پای اوست***بر ما غبار ریخت که تا پشت پا رسید
طبع ترا مباد فضول هوس کند***میراث سایه ای که ز بال هما رسید
عشاق دیگر از که وفا آرزو

کنند***دل نیز رفته رفته به آن بی وفا رسید

چون ناله ای که بگذرد از بندبندی***صد جا نشست حسرت دل تا به ما رسید

تا وادی غبار نفس طی نمی شود***توان به مقصد دل بی مدعا رسید

بر غفلت انفعال و به آگاهی انبساط***بر هر که هر چه می رسد از مصطفی رسید

از خود گذشتنی ست فلک تازی نگاه***تا نگذری ز خود نتوان هیچ جا رسید

خون دلی به دیده بیدل مگر نماند***کز بهر پای بوس تو رنگ حنا رسید

غزل شماره ۱۶۱۳: سرکشی می خواستیم از پا نشستن در رسید

سرکشی می خواستیم از پا نشستن در رسید***شعله را آواز سدا دیم خاکستر رسید

خویش را یک پر زدن دریاب و مفت جهد گیر***زندگی برقی است نتوانی به خود دیگر رسید

بدر می بالدمه نو از کمین کاستن***فری می ما را ز راه پهلوی لاغر رسید

تا رسیدن محمل آوارگی سر منزلیم***در گذشت از عالم ما هر که هر جا در رسید

دستگاه ما و من پا در رکاب برق داشت***تا به پروازی رسم آتش به بال و پر رسید

تا نفس جنید بر خود احتیاج آمد بجوش***یک تپیدن ساز کرد این رگ به صد نشتر رسید

بی نصیب از بیعت مستان این محفل نی ام***دست من بوسید پای هر که تا ساغر رسید

مطلعی سر زد ز فکرم در کمینگاه خیال***بیخبر رفتم ز خود پنداشتم دلیر رسید

کاش همچون سایه درزنگار می کردم وطن***آب برد آینه ام را تا به روشنگر رسید

گریه من از تنزلهای آثار حیاست***آن عرق از جبهه ام گم شد به چشم تر رسید

بی زبانیهای بیدل عالمی را داغ کرد***از خموشی برق این آتش به خشک و تر رسید

غزل شماره ۱۶۱۴: تا حنا از کفت به کام رسید

تا حنا از کفت به کام رسید***شفق رنگ گل به شام رسید

مژده ای دل بهار می آید***قاصد بوی گل پیام رسید

تا عدم شد نفس شمار خیال***ذره ما به انقسام رسید

هرچه دارد زمانه عاریت است***حق خود خواستیم و وام رسید

گل این باغ سرخوش وهم است***باده ها از هوا به جام رسید

اوج اقبال نردبانها داشت***سعی لنگید تا به بام رسید

به مقامی که راه جهد گم است***لغزش پا به نیم گام رسید

عزم طاووس ما بهشتی بود***پرکشیدن به فهم دام رسید

یأس طبل نشاط دل بوده است***از شکست این نگین به نام رسید

نوبر باغ اعتبار مباش***هرچه اینجا رسید خام رسید

خواجه گر بهره نشاط گرفت***خواب مخمل به احتلام رسید

عزت و آبروی این محفل***همه از خدمت کرام رسید

مقصود دل نفهمیدم***بر من این نسخه ناتمام رسید

بیدل از خویش بایدت رفتن***ورنه نتوان به آن خرام رسید

غزل شماره ۱۶۱۵: در غمت آخر به جایی کار بیدادم رسید

در غمت آخر به جایی کار بیدادم رسید***کز تپیدن سرمه شد هر کس به فریادم رسید

مکتب آفاق از بس درسگاه عبرت است***گوشمالی بود هر حرفی کز استادم رسید

سینه را از تیر و، دل را نیست از زخم سنان***بی قدت آن آفتی کز سرو و شمشادم رسید

دامگاه شوق چون من صید محرومی نداشت***نالہ واری هم نماند از من که صیادم رسید

عشق ضعفی داشت تا شد با مزاجم آشنا***سیل شبنم بود تا در محنت آبادم رسید

چون شرر داغ فنا نتوان زدود از طینتم***چشم زخمی بود معدومی کز ایجادم رسید

گریه گو خون شو که من از یاس مطلب سوختم***تا کنم سامان آب آتش به بنیادم رسید

حسرتی در پرده نومیدی دل دشتم***سوختنها چون سپند آخر به فریادم رسید

یار دارد پرسش احوال دورافتادگان***کو فراموشی که گویم نوبت یادم رسید

سنگ هم گر واشکافی یار می آید برون***این صدا از بیستون و سعی فرهادم رسید

قاصد شوق از کمین نارسایی ایمن است***نالہ ای دارم که در هر جا فرستادم رسید

شعله افسرده بیدل شهپر خاکستر است***در هوایش هر که رفت از خود به امدادم رسید

غزل شماره ۱۶۱۶: منتظران بهار بوی شکفتن رسید

منتظران بهار بوی شکفتن رسید***مژده به گلها برید یار به گلشن رسید

لمعه مهر ازل بر در و دیوار تافت***جام تجلی به دست نور ز ایمن رسید

نامه و پیغام را رسم تکلف نماند***فکر عبارت کراست معنی روشن رسید

عشق ز راه خیال گرد الم پاک رفت***خار و خس وهم غیر رفت و به گلخن رسید

صبر من نارسا باج ز کوشش گرفت***دست به دل داشتم مژده دامن رسید

عیش و غم روزگار مرکز خود و اشناخت***نغمه به احباب ساخت نوحه به دشمن رسید

مطلع همت بلند مزرع اقبال سبز***ریشه به نخل آب داد دانه به خرمن رسید

زین چمنستان کنون بستن مژگان خطاست***آینه صیقل زنید دیده به دیدن رسید

بردم از

این نوبهار نشئه^{۱۱} عمر دوبار***دیده ام از دیده رست دل به دل من رسید

سرو خرامان ناز حشر چه نیرنگ داشت***هر چه ز من رفته بود با به مسکن رسید

بیدل از اسرار عشق هیچکس آگاه نیست***گاه گذشتن گذشت وقت رسیدن رسید

غزل شماره ۱۶۱۷: بنای حرص به معراج مدعا نرسید

بنای حرص به معراج مدعا نرسید***گذشت از فلک اما به پشت پا نرسید

دماغ جاه به کیفیت حضور نساخت***به سربلندی این بامها هوا نرسید

نفس به فهم پیام ازل نکرد وفا***رسیده بود می اما دماغها نرسید

ندامت است چمن ساز نوبهار امید***چه رنگ بست به دستی که این حنا نرسید

شکست چینی دل بر فلک رساند ترنگ***ولی چه سود به گوش من این صدا نرسید

ادب پرستی ازین بیشتر چه می باشد***دچار او نشد آینه تا به ما نرسید

غرض رساندن پیغام نارسایی بود***رسید قاصد ما هر کجا دعا نرسید

چو یاس مرجع امید نارسایانیم***به ما رسید تلاشی که هیچ جا نرسید

مرا ز غیرت تحقیق رشک می آید***به فطرتی که به هر کس رسید وانرسید

ز صبح هستی ما شبمی بهار نکرد***به خنده رفت گل و نوبت حیا نرسید

بساط علم گروتازی دلایل داشت***خدنگ کس به نشان تا نشد خطا نرسید

ز کارگاه تجدد عیان نشد بیدل***جز ایقدر که کس اینجا به انتها نرسید

غزل شماره ۱۶۱۸: نقشم از ضعف به اندیشه دیدن نرسید

نقشم از ضعف به اندیشه دیدن نرسید***نامم از گمشد گیها به شنیدن نرسید

زین خمستان هوس نشئه^{۱۲} وهمی داریم***که به تر، طیب دماغم نرسیدن نرسید

طبع آزاد مرا ز آفت دوران غم نیست***پیکر سرو ز پیری به خمیدن نرسید

بال معنی نکشد کوشش هر بی سر و پا***اشک را منصب بيش به دویدن نرسید
غير نومیدی از این باغ چه گل خواهم چید***رنگ افسرده من گر به پریدن نرسید
بسمل ناز تو گر بال کشد وحشت کو***جوهر آینه هرگز به تپیدن نرسید
تار و پود نفس صبح همان باب فناست***خرقه هستی ما جز به دریدن نرسید
غنچه سان قطره اشک مژه شاخ گلیم***سعی ما خون شود اما به چکیدن نرسید
هر کجا پای نهی خاک به زیر قدم است***ما نرفتیم به جایی که رسیدن نرسید
چشم روزن مگر از بی نگهی دریابد***ورنه این ذره که ماییم به دیدن نرسید

چه کنم

با دو جهان بار ندامت بیدل***قوت من که به یک ناله کشیدن نرسید

غزل شماره ۱۶۱۹: آخر ز سجده ام عرق جبهه سر کشید

آخر ز سجده ام عرق جبهه سر کشید***غواصی محیط ادب این گهر کشید
چندانکه شور صبح قیامت شود بلند***امروز پنبه بایدم از گوش کر کشید
از بی بضاعتی به گدایی مثل شدم***چون حلقه کاسه تهی ام در به در کشید
جام و شراب محفل اسرار خامشی است***خود را نهنگ حوصله شمع در کشید
هنگامه تمتع این باغ فتنه داشت***سرو و چنار دست به جای ثمر کشید
عرض کمال رونق بازار ما شکست***جوهر ز آب آینه موج خطر کشید
روشن نشد که از چه بیابان رسیده ایم***باید چو شمع خار قدم تا سحر کشید
گردن کشان به عرصه تقدیر چون هلال***تیغی کشیده اند که خواهد سپر کشید
نقاشی صنایع پرداز سحر داشت***طاووس رنگها بهم آورد و پر کشید
هر گوهری به سنگ دگر قدر داشته است***خورشید اشک شبنم ما را به زر کشید
ای غنچه ها ز ترک تکلف چمن شوند***سر نیست آنقدر که توان در دسر کشید
از بیکسی چو شمع درین عبرت انجمن***رنگ پریده بود که ما را به بر کشید
طاقت رمید بسکه به وحشت قدم زدیم***بیدل شکست دامن ما تا کمر کشید

غزل شماره ۱۶۲۰: از کشمکش کف تو می لاله گون کشید

از کشمکش کف تو می لاله گون کشید***دامن کشیدن تو ز دستم به خون کشید
پر منفعل دمید حبابم درین محیط***جیبم سری نداشت که باید برون کشید
بیش ازدمی به همت هستی نساخت صبح***باری ست انفعال که نتوان فزون کشید
نیک و بد جهان هوس آهنگ جان کنی ست***ما را صدای تیشه به این بیستون کشید

قد خمیده ضامن رفع خمار کیست***تا کی توان می از قدح سرنگون کشید

چشمت به عالم دگر افکند طرح ناز***از ساغری که می کشد آخر جنون کشید

عریان تنی رسید به داد جنون من***تا دامنم ز زحمت چندین فنون کشید

موهومی ام ز تهمت ایجاد بازداشت***مشق عدم قلم به خط کاف و نون کشید

آخر شکست چینی دل بر ترنگ زد***موی

نهفته سر ز خمیرم کنون کشید

دست شکسته ام گل دامان یار کرد***نقاشم انتقام ز بخت نگون کشید

بیدل سواد نامه سیاهی نداشتم***خطی چو سایه بر ورقم طبع دون کشید

غزل شماره ۱۶۲۱: پهلوی به چرخ می زند امروز جاه عید

پهلوی به چرخ می زند امروز جاه عید***کج کرده است باز مه نو کلاه عید

دارد ز ماه نو همه تن یک خط جبین***یارب بر آستان که افتاد راه عید

گویا به وصف قبله معنی نواز ماست***این مصرع بلند فلک دستگاه عید

آن قبله ای که جانب محراب ابرویش***خم دارد از هلال غرور نگاه عید

صبح وفا سرشته لب مهرپرورش***دارد تبسمی که نیاید ز ماه عید

هرچند از هلال رقم کرد روزگار***در چشم اعتبار خطی از گواه عید

پیش درش ز خجالت تسلیم بیدل است***تا آسمان نشان لب عذرخواه عید

غزل شماره ۱۶۲۲: صبح شد در عرصه گردون مگو خندان سفید

صبح شد در عرصه گردون مگو خندان سفید***کف به لب آورده است این بختی کوهان سفید

تا کجا روشن شود عجز تردهای خلق***بحر هم در خورد گوهر می کند دندان سفید

جاده پیمای عدم بودیم و کس محرم نبود***این ره خوابیده شد از لغزش مژگان سفید

شبهه تحقیق نقشی می زند بر روی آب***جز سیاهی هیچ نتوان شد درین میدان سفید

زنگ دارد جوهر آینه عرض کمال***در کلف خوابید هر جا شد مه تابان سفید

تا نگردد سخت جانی دستگاه انفعال***استخوان در پیکر ما می شود پنهان سفید

زیرگردون چون سحر در یک نفس گشتیم پیر***می شود موی اسیران زود در زندان سفید

راه غربت یک قدم رنجش کم از صد سال نیست***اشک را از دیده دوری کرد تا مژگان سفید

بزم می گرم است از دمسردی واعظ چه باک***برف نتواند شدن در فصل تابستان سفید

انتظار تیغ نازش انفعال آورد بار***چون عرق گردید آخر خون مشتاقان سفید

می نوشتم نامه ای بی مطلب قربانیان***جوش نومیدی ز بس کف کرد شد عنوان سفید

کاروان انتظار آخر به جایی می رسد***بیدل از چشم ترم راهی ست تاکنعان سفید

غزل شماره ۱۶۲۳: ز زلف و روی توتا دیده ام سیاه و سفید

ز زلف و روی توتا دیده ام سیاه و سفید***به جای دیده پسندیده ام سیاه و سفید

ز خط و روی تو کایینه فریب نماست***ز شام و صبح چه فهمیده ام سیاه و سفید

از آن زمان که به سرگشتگی ست نسبت من***به رنگ خامه بسی دیده ام سیاه و سفید

مژه به نرگس نیرنگ ساز او می گفت***غزاله ای چو تو نشنیده ام سیاه و سفید

ز بس شرار خیال تو در نظر دارم***چو داغ پنبه بود دیده ام سیاه و سفید

ز داغهای دل و اشک چشم تر بیدل***گل بهار جنون چیده ام سیاه و سفید

غزل شماره ۱۶۲۴: خاک شد رنگ تنزه گل آثار دمید

خاک شد رنگ تنزه گل آثار دمید***جوهر آینه واسوخت که زنگار دمید

دل تهی گشت ز خود کون و مکان دایره بست***نقطه تا صفر برآمد خط پرگار دمید

دیده بسته گشاد در تحقیقی داشت***مژه برداشتم و صورت دیوار دمید

تخم دل اینقدر افسون امل بار آورد***سبحه ای کاشته بودم همه ز نار دمید

چشم حیران چقدر چشمه معنی اثر است***آب داد آینه چندان که خط یار دمید

هر کجا ریخت وفا خون شهید تو به خاک***سبزه همچون رگ یاقوت جگردار دمید

نفس سوخته مشق ادب از خط تو داشت***نالہ ما به قد سبزه ز کهسار دمید

وضع بی ساخته سایه کبابم دارد***به تکلف نتوان اینهمه هموار دمید

اثر فیض ز معدومی فرصت خجل است***صبح این باغ نفس در پس دیوار دمید

فرصت ناز شرار، آینه عبرت ماست***زین ادبگاہ نبایست به یکبار دمید

باز اندیشه انشای که داری بیدل***که خط از کلک تو چون ناله زمقار دمید

غزل شماره ۱۶۲۵: زندگی افسرد فال شوخی سودا زنید

زندگی افسرد فال شوخی سودا زنید***انتخاب عالم آشوبی ازین اجزا زنید

چند چون گرداب باید بود محو پیچ و تاب***بر امید ساحلی چون موج دست و پا زنید

بر فروغ شمع بیداد نفس تیغ است و بس***چند چون زنگار بر آینه دلها زنید

شورتوفان حوادث بر محیط افتاده است***بعد ازین چون موج می بر کشتی صہبا زنید

باز آغوش دم تیغی مهیا کرده ایم***خنده ای از بخیه می باید به زخم ما زنید

جلوه در کار است غفلت چند ای بیحاصلان***چشم خواب آلود خود را یک دو مژگان پا زنید

راحتی گر هست در آغوش ترک مدعاست***احتیاج آشوبها دارد به استغنا زنید

سیر نیرنگ جهان وقف تغافل خوشتر است***نعل واژونی به پای دیده بینا زنید

شعله سان چند از رک گردن علم افراستن***سکه افتادگی بک ره چو نقش پا زنید

بستن مژگان به چندین شمع دامن می زند***یک

شیخون بر صف اندیشه دنیا زنید

از پر عنقا صدایی می رسد کای غافلان***موج بسیار است اگر بیرون این درم با زنید

معنی آرام بیدل می توان معلوم کرد***گر به رنگ موج بر قلب تپیدن ها زنید

غزل شماره ۱۶۲۶: کامجویان اندکی بر مطلب استغنا زنید

کامجویان اندکی بر مطلب استغنا زنید***یک تغافل بر خیال پوچ پشت پا زنید

غنچه دارد لذت سربسته عیش بهار***لب اگر آید بهم بوسی بر آن لبها زنید

سیلی امواج وقف خانه بر دوش حباب***لنگری چون موج گوهر در دل دریا زنید

شمع می گوید که ای در بند خواب افسردگان***شعله هم آب است گر بر روی غفلت وازنید

ذوق حال از نام استقبال باطل می شود***نیست امروز آنقدر فرصت که بر فردا زنید

گر برون تازید از آرایش نام و نشان***تخت آزادی به دوش همت عنقا زنید

رنگ گل را ترجمان گر غنچه باشد خوش اداست***خنده ها چون باده باید از لب مینا زنید

کلفت خمیازه از درد شکستن بدتر است***تا به کی حسرت کشد سنگی به جام ما زنید

زان پری جز بی نشانی بر نمی دارد نقاب***تا ابد گر شیشه تحقیق بر خارا زنید

عمر ها شد ناز فطرت سرنگون خجلت است***دامن گردی که دارید اندکی بالا زنید

بیدل از ساز نفس این نغمه می آید به گوش***کای اسیران خانه زندان است بر صحرا زنید

غزل شماره ۱۶۲۷: همتی گر هست پای بر سر دنیا زنید

همتی گر هست پای بر سر دنیا زنید***همچو گردون خیمه ای در عالم بالا زنید

خانه پردازی نمی باید پی آرام جسم***این غبار رفته را در دامن صحرا زنید

نیست ساز عافیت در محفل گفت و شنود***گوش اگر باز است باری قفل بر لب ها زنید

می توان فرهاد شد گر بیستون نتوان شدن***تیغ اگر بر سر نباشد تیشه ای بر پا زنید

شهرت موهوم ننگ بی نشانی تا به کی***آتش گمنامی در شهیر عنقا زنید

نقد راحت برده اند از کیسه گاه زندگی***بعد از این چون شعله در خاکستر خود وازنید

خاک صحرای فنا خمخانه[□] جوش بقاست***یک قلم ساحل شوید و ساغر دریا زنید

کشته تیغ نگاه لاله رویانیم ما***شمع داغی بر سر لوح مزار ما زنید

بزم ما را غیر

قلقل مطربی در کار نیست***ساقیان دستی به ساز گردن مینا زنید

بیقراری همچو اشک از دیده ها افتادنست***حلقه ای چون داغ باید بر در دلها زنید

حسرت می گر نباشد نیست تشویش خمار***بشکنید امروز جام و سنگ بر فردا زنید

مصرع آهی که گردد از شکست دل بلند***گرفتد موزون به گوش بیدل شیدا زنید

غزل شماره ۱۶۲۸: دل شکستی دارد از معموره بر هامون زنید

دل شکستی دارد از معموره بر هامون زنید***چینی مو دار ما را بر سر مجنون زنید

از خمار عافیت عمری ست زحمت می کشیم***جام ما بر سنگ اگر نتوان زدن در خون زنید

آه از آن شبم که خورشیدش نگیرد در کنار***تا عرق دارد جبین بر شرم طبع دون زنید

سرو این گلزار پر شهرت نوای بی بری ست***بی نقط چند انتخاب مصرع موزون زنید

خال مشکین نیز با چشم سیه هم نسبت است***ساغر می گر نباشد حبی از افیون زنید.

بی تمیزی این زمان مضراب ساز عالم است***جای نی چندی نفس بر رشته قانون زنید

هیچکس را ذوق تفتیش کسی منظور نیست***نعل بی مقصد روی حیف است اگر واژون زنید

عالمی دارد خرابات تأمل در بغل***خم گریبان ست بر تدبیر افلاطون زنید

دیده عبرت نگاهان از کواکب نیست کم***بخیه ها بر جامه عریانی گردون زنید

کر نفس دزد هوس تشویش امکان هیچ نیست***ای گهرها مهر بر طومار این جیحون زنید

مجلس اوهام تا کی گرم باید داشتن***یک شرر شوخی بس است آتش درین کانون زنید

غافلان باید ز شمع آموخت طور عافیت***یک دو ساعت سر به جیب از خود قدم بیرون زنید

وعدۀ دیدار تا فردا قیامت می کند***فال بینش مفت فرصتهاست گر اکنون زنید

نالہ می گویند تا آن کوچه راهی می برد***تا نفس باشد چو بیدل بر همین افسون زنید

غزل شماره ۱۶۲۹: شور حاجت تاکی از حرص دو دل باید شنید

شور حاجت تا کی از حرص دو دل باید شنید***یک عرق حرف از جبین منفعل باید شنید

نیک و بد سر بر خط تسلیم فرمان قضاست***این صدا از ریزش خون بحل باید شنید

عالمی را سرکشی بر باد غارت داده است***حرف امن از آتش نامشعل باید شنید

آن خروش صور کز دورت به گوش افتاده است***تا نفس باقیست ما را متصل باید شنید

اطلس افلاک هم زین پیش در یادم نبود***این زمان طعن لباس از آب و گل باید شنید

غافل از فهم زبان درد بودن شرط نیست***ناله هم هر چند باشد

دل کسل باید شنید

مقتضای عجز عجز است از فضولی شرم دار***هرچه گوید عشق در گوشت خجل باید شنید

محرم اسرار خاموشان زبان و گوش نیست***من شکست رنگم آوازم ز دل باید شنید

بیدل این شور بد و نیکی که تکلیف کریست***پنبه تا در گوش باشد معتدل شنید

غزل شماره ۱۶۳۰: دوستان در گوشه چشم تغافل جا کنید

دوستان در گوشه چشم تغافل جا کنید***تا به عقبا سیر این دنیا و مافیها کنید

خاک بر فرق خیال پوچ اگر باز است چشم***مفت امروز بی فردا کنید

غیر آزادی که می گردد حریف سوز عشق***بهر ضبط این می آغوش پری مینا کنید

ساقی این بزم بی پرواست مستان بعد ازین***چشم مخمورش به یاد آرید و مستیها کنید

غیرت آن قامت رعنا بلند افتاده است***یک سر مژگان اگر مرید سر بالا کنید

می کند یک دیده ی بیدار کار صد چراغ***روزنی زین خانه تار بک بر دل وا کنید

زین عمارتها که طاقش سر به گردون می کشد***گردبادی به که در دشت جنون برپا کنید

چارسوی اعتبارات از زیانکاری پر است***عاقبت سود است اگر با نیستی سودا کنید

آسمانها در غبار تنگی دل خفته است***بهر این آینه ظرفی از صفا پیدا کنید

جز فراموشی ز ما بیحاصلان بیحاصلت***گر دماغ انفعالی هست یاد ما کنید

شیوه ادبار زیب جوهر اقبال نیست***هرزه می گردد سر بی مغز ما را پا کنید

از فضولی منفعل باشید کار این است و بس***خواه اظهار گدایی خواه استغنا کنید

شور و شر بسیار دارد با تعلق زیستن***کم زبیدل نیستند این فتنه از سر وا کنید

غزل شماره ۱۶۳۱: بیدلان چند خیال گل و شمشاد کنید

بیدلان چند خیال گل و شمشاد کنید***خون شوید آن همه کز خود چمن ایجاد کنید

کو فضایی که توان نیم تپش بال افشانند***ای سیران قفس خدمت صیاد کنید
ما هم از گلشن دیدار گلی می چیدیم***هر کجا آینه بینید ز ما یاد کنید
یار را باید از آغوش نفس کرد سراغ***آنقدر دور متازید که فریاد کنید
گرد آرام درین دشت تپش خیز کجاست***تا به پایی برسید آبله بنیاد کنید
وضع نامنفعلی سخت خجالت دارد***کاش از هرزه دویها عرق ایجاد کنید
موجم از مشق تپش رفت به توفان گداز***یک گهر معنی افسردنم ارشاد کنید
عمرها شد عرق آلود تلاش سخنم***به نسیم نفس سوخته ام یاد کنید

بوی گل تا

نشوم ننگ رهایی نکشم***نیستم سرو که پا در گلم آزاد کنید

صورت ناوکش از دل نکشد جرأت من***به تکلف اگرم خامه ی بهزاد کنید

نرگس یار به حالم چه نظرها که نداشت***معنی منتخیم برسر من صاد کنید

من بیدل سبق مدرسه نسیانم***هرچه کردید فراموش مرا یاد کنید

غزل شماره ۱۶۳۲: غافلان چند قبادوزی ادراک کنید

غافلان چند قبادوزی ادراک کنید***به گریبانی اگر دست رسد چاک کنید

صد نفس بال فشان سوخت به زنگدانه خاک***یک سحر، سیر پریخانه افلاک کنید

چند باید دهن از خبث بانبارد کس***یک دو روزی نفس سوخته مسواک کنید

صید خلق از نفس سوخته پر بیخردی است***انقدر رشته متابید که فتراک کنید

دید معنی نشود مایل تحقیق کسان***بینش آن است که در چشم حسد خاک کنید

چشمه خضر در این دشت سراب هوس است***تشنه کامان طلب دیده نمناک کنید

تلخی حادثه قند است به خرسندی طبع***نام افیون گوارا شده تریاک کنید

ساغر آبله ما ز ادب سرشار است***جاد وادی تسلیم رگ تاک کنید

هیچکس منفعل طینت بی درد مباد***مژه ای را به نم آرید و عرق پاک کنید

تا نگریدید در این عرصه تشویش هلاک***همچو بیدل حذر از کوشش بی باک کنید

غزل شماره ۱۶۳۳: شوق تا گردد دو بالا خویش را احول کنید

شوق تا گردد دو بالا خویش را احول کنید***نیم رخ کم حیرت است آینه مستقبل کنید

آگهی از اطلس گردون چه خواهد یافتن***خواب ما هم بی قماش نیست گر مخمل کنید

با بد و نیک جهان زبن بیش نتوان شد طرف***یک عرق وار از حیا آینه ها را حل کنید

آشنای وحدت از تشویش کثرت ایمن است***درد سر کمتر مفصل را اگر مجمل کنید

سعی دنیا هر قدر کوتاه همتها رساست***با اگر نتوان شکستن دست قدرت شل کنید

گر دماغ آرزو خارد هوای افسری***هم به سرچنگی سر بی مغز خود را کل کنید

نیست جز بیحاصلی عرض مثال ما و من***دست بر هم سودن است آینه گر صیقل کنید

گرد دل گردیدنی سیر کمال این است و بس***بر دو عالم خط کشید این صفحه گر جدول کنید

زاهدان سعی عمل رفع صداع وهم نیست***سدره و طوبی به هم سایید تا صندل کنید

نفی در تکرار نفی اثبات پیدا می کند***لفظ هستی مستی دارد اگر مهمل کنید

صد نگه از یک مژه بستن تغافل می شود***با

هوسها آنچه آخر کردن ست اول کنید

بحر از ایجاد حباب آینه دار وهم کیست***بیدل ما مشکلی در پیش دارد حل کنید

غزل شماره ۱۶۳۴: یاران به رنگ رفته دو روزم مثل کنید

یاران به رنگ رفته دو روزم مثل کنید***تمثال من کم است گر آینه تل کنید

انجام این بساط در آغاز خفته است***شام ابد تصور صبح ازل کنید

یک گام پیش از آب در این ورطه آتش است***فکری به سیر عبرت حوت و حمل کنید

گر دستگاه چینی بی موست اعتبار***رفع هوس به خارش سرهای کل کنید

بی ضبط حرص پیش نرفته است سعی خلق***تدبیر پای لنگ به بازوی شل کنید

این پشت و پهلوئی که بمالید بر زمین***دلاک امتحانی رفع کسل کنید

غزل شماره ۱۶۳۵: یاران چو صبح قیمت وحشت گران کنید

یاران چو صبح قیمت وحشت گران کنید***دامان چیده را به تصنع دکان کنید

جهد دگر به قوت ترک طلب کجاست***کاری کز آرزو نگشاید همان کنید

معراج سعی مرد همین استقامت است***لنگی است هر قدر هوس نردبان کنید

بی حرف و صوت معنی تحقیق روشن است***آینه خود از نظر خود نهان کنید

توفیق فکر خویش به هر کس نمی دهند***گر جیب نیست رو بسوی آسمان کنید

نقص و کمال و، پست و بلند جهان یکی است***نقش جبین و نفس قدم امتحان کنید

مزد تلاش علم و عمل خجالت است و بس***از عالم کرم طلب رایگان کنید

عالم همه به نیک و بد خود مقابل است***آینه را ز حسن ادب مهربان کنید

چون شمع گر به معنی راحت رسیدن است***درس نشستن پی زانو روان کنید

پهلوی لاغری که قناعت نشان دهد***در نقش بوریای تجرد نهان کنید

از شیشه^۱ دل آنچه تراود غنیمت است***قلقل اگر نماند ترنگی عیان کنید
خورشید در تلافی سودای همت است***گر یک دو دم چو صبح ز هستی زیان کنید
روزی دو از نم عرق شرم زندگی***خاکی که باد می برد آخرگران کنید
در زیر پاست خاک مراد غرور عجز***ای غافلان تلاش همین آستان کنید
هنگامه^۲ دل است چه دنیا چه آخرت***بیدل شوید و ترک غم این و آن کنید

غزل شماره^۳ ۱۶۳۶: دوستان افسرد دل چندی به آهش خون کنید

دوستان افسرد دل چندی به آهش خون کنید***کم تلاشی نیست گر این سگته را موزون کنید
زندگی را صفحه^۴ انشای قدرت کرده اند***تا نفس پر می زند تفسیر کاف و نون کنید
هر چه دارد عالم اخلاق بی ایثار نیست***دست بسیار است اگر از آستین بیرون کنید
منعمان تا چند باید زر به زیر خاک برد***حیف همتها که صرف خدمت قارون کنید
قید گردون ننگ دانایی ست گر فهمد کسی***خویش را زین خم برون آرید و افلاطون کنید
عالم از رشک قناعت مشربان خون می خورد***از معاش قطرگی جا تنگ

بر جیحون کنید

طبع سرکش را به همواری رساندن کار کیست***سر نمی گردد جبین گرکوه را هامون کنید

میکشان گر باده پیمایی ست منظور دوام***دور برمی گردد آخر کاسه ها واژون کنید

زندگی سهل است پاس شرم باید داشتن***جز عرق زین چشمه هر آبی که جوشد خون کنید

کاش سودایی به داغ هرزه فکریها رسد***بی دماغ فطرم بنگی در این معجون کنید

سوخت داغ بیکسی در آفتاب محشرم***سایه ای بر فرقم از موی سر معجون کنید

هستی من نیست قانع با حساب نیستی***جز عدم یک صفر دیگر بر سرم افزون کنید

میهمان چرخ مفلس بودن از انصاف نیست***بی فضولی نیستم زین خانه ام بیرون کنید

در شهیدان وفا تا آبرو پیداکنم***خون ندارم اندکی رخت مرا گلگون کنید

دوش در محفل به رنگ رفته شمعی می گریست***قدر دانان یاد بیدل هم به این قانون کنید

غزل شماره ۱۶۳۷: ای هوس آوارگان چند تک و پو کنید

ای هوس آوارگان چند تک و پو کنید***سعی نفس آب شد سوی عرق رو کنید

آینه دار حضور غیب پرستد چرا***حاصل تحقیق چیست گر من و ما او کنید

مخمل و دیبا همه باب مساس هواست***نقش نی بو ریا زینت پهلو کنید

صنعت پرگار عشق حیف بود ناتمام***سر به هوا می دود توأم زانو کنید

جهد کماندار وهم صید تسلی نکرد***رم همه وقتش رم است دشت و در آهو کنید

پیش غرور فلک عجز بشر روشن است***مرد کمان نیستید نوحه به بازو کنید

گردن تسلیم عشق خط امان است و بس***بر دم تیغ قضا تکیه به این مو کنید

عالم یکتایی اش مغرض تمثال نیست***ششجهت آینه است آینه یکسو کنید

از چمنی می رسیم باخته رنگ نگاه***گز سر سیر گلی ست حیرت ما بو کنید

ماه ز وضع هلال یافت عروج کمال***بوی جبین برده اید پیشه ابرو کنید

ذره موهوم را شرم نسنجد به هیچ***بیدل ما را همین سنگ ترازو کنید

غزل شماره ۱۶۳۸: گر آرزوی رستن از این دامگه کنید

گر آرزوی رستن از این دامگه کنید***آرایش بساط پر و بال ته کنید

چندان دماغ جهد ندارد شکست رنگ***از دست سوده نقش دو عالم تبه کنید

آزاده است نور دل از اقتباس غیر***قطع نظر ز منت خورشید و مه کنید

کمفرستی خجالت سعی کروفر است***از حرص عذرخواهی تخت و کله کنید

شب پرده دار صبح قیامت نمی شود***موی سپید چند به صنعت سیه کنید

پیش از اجل تهیه مردن کمال ماست***آن به که فکریگه خود را پگه کنید

زبن پارسایی که سر و برگ خجالت است***طاعت کجاست کاش دو روزی گنه کنید

گر خامشی چراغ فروزد در این بساط***چون شخص سرمه خورده نفس را نگه کنید

دیر و حرم به سیر گریبان نمی رسد***در عالمی که بار هوس نیست ره کنید

شایسته قبول عدم عرض نیستی ست***روی که نیست جانب آن بارگه کنید

ناقدردان ذره ز خورشید عافلت***بیدل گداست شرمی از آن پادشه کنید

غزل شماره ۱۶۳۹: چو فقر دست دهد ترک عز و جاه کنید

چو فقر دست دهد ترک عز و جاه کنید***سر برهنه همان آسمان کلاه کنید

اگر گل هوس کهکشان زند به دماغ***اتاقه سر تسلیم برگ کاه کنید

سراغ یوسف مطلب درین بیابان نیست***مگر ز چاک گریبان نظر به چاه کنید

خضاب ماتم موی سفید داشتن است***ز مرگ پیش دو روزی کفن سیاه کنید

حریف سرو بلندش نمی توان گردید***به هر نهال کز این باغ رست آه کنید

به برق جلوۀ حسنش کراست تاب نگاه***غنیمت است اگر سیر مهر و ماه کنید
درین قلمرو عبرت کجا امید و چه یاس***ز هر رهی که بجایی رسید راه کنید
به یک قسم که ز ضبط دو لب بجا آید***زبان دعوی صد بحث بی گواه کنید
ز ساز معبد رحمت همین نواست بلند***که ای عدم صفتان کاشکی گناه کنید
ندیده اید سرانجام این تماشاگه***به چشم نقش قدم سوی هم نگاه کنید
سواد آینه شمع روشن است اینجا***چو خط به نقطه رسد نامه را سیاه کنید
به عالمی که همین عمرو و زید جلوه گرس***خیال بیدل ما نیز گاه گاه کنید

غزل شماره ۱۶۴۰: ای بیخردان طور تعین نگزینید

ای بیخردان طور تعین نگزینید***با سجده بسازید که اجزای زمینید
در کارگه شیوه تسلیم عروجی ست***چندانکه نشان کف پایید جینید
اینجا طرب و هم اقامت چه جنون است***در خانه نیرنگ حنابندی زینید
امروز پی نام و نشان چند دویدن***فردا که گذشتید نه آید نه اینید
اندیشه هستی کلف همت مردست***دامن ز غباری که ندارید بچینید
چون شمع هوس سر به هوا چند فرازید***گاهی ز تکلف ته پا نیز ببینید
زین نسبت دوری که به هستی ست عدم را***کم نیست که چون ذره به خورشید قرینید
در عالم تجرید چه فرصت شمریهاست***تا صبح قیامت نفس باز پسینید
رفتید و نکردید تماشای گذشتن***ای کامن دمی چند به یکجا بنشینید
هر چند نفس ساز کند صور قیامت***در حوصله های مگس و پشه طنینید
عنقا چه نشان می دهد از شهرت موهوم***چشمی بگشایید که نام چه نگینید

تمثال غبار من

و مایید چو بیدل***صد سال گر آینه زداید همینید

غزل شماره ۱۶۴۱: دل خلوت اندیشه یار است ببینید

دل خلوت اندیشه یار است ببینید***این آینه در شغل چه کار است ببینید
زان پیش که بر خرمن ما برق فرو شد***آن شعله که امروز شرار است ببینید
در بحر چو گوهر نتوان چشم گشودن***امروز که گوهر به کنار است ببینید
بر نسخه هستی مپسندید تغافل***هرچند خطش جمله غبار است ببینید
حرفیست به نقش آمده نیرنگ دو عالم***دیگر به شنیدن چه مدار است ببینید
سرمایه هر ذره ز خورشید مثالست***این قباله ها آینه بار است ببینید
از کثرت آینه رعنائی آن گل***هر بلبل ازین باغ هزار است ببینید
از حلقه زنجیر تحیر نتوان جست***هر ششجهت آینه دچار است ببینید
از جلوه چه لازم به خیال آینه چیدن***ای غیرپرستان همه یار است ببینید
هر که مژه برهم رسد این باغ خزان است***تا فرصت نظاره بهار است ببینید
هر جا نم اشکی بتپد در کف خاکی***ای خوش نگهان بیدل زار است ببینید

غزل شماره ۱۶۴۲: کو رنگ چه بو؟ جلوه یارست ببینید

کو رنگ چه بو؟ جلوه یارست ببینید***گل نیست همان لاله عذارست ببینید
زین برگ گلی چند که آینه رنگند***آن دست که بیرون نگارست ببینید
آفاق به عرض اثر خویش اسیرست***صیاد همین گرد شکارست ببینید
بر صفحه آتش زده عمر منازلده***فرصت چقدر سبحة شمارست ببینید
این دشت که جولانگه صد رنگ تمناست***ای آبله پایان همه خارست ببینید
خونگر می عشق آینه پرداز بهارست***کو غنچه چه گل بوس و کنارست ببینید

یک سجده نیم‌مود طلب بی عرق شرم***پیشانی ما آبله دارست ببینید
آن رنگ کز اندیشه برون است خیالش***دیگر نتوان دید بهارست ببینید
عمری ست تماشا کده شوخی نازیم***آینه ما با که دچارست ببینید
بیدل ز نفس آینه ام یأس خروش است***کای دیده وران این چه غبارست ببینید

غزل شماره ۱۶۴۳: چینی هوسان عبرت مستور ببینید

چینی هوسان عبرت مستور ببینید***رسوایی موی سر فغفور ببینید
دام است پراکنده و صیدی به نظر نیست***هنگامه ی این سلسله ی کور ببینید
بی پرده عیان است چه دنیا و چه عقبا***در بستن مژگان همه را عور ببینید
خلقی است درین عرصه جنون تاز تعین***کر و فر آثار پر مور ببینید
این سال و مه عیش که دیدید ز احباب***تا حشر همان عبرت عاشور ببینید
روزی دو تماشای حلاوتگه هستی***از روزنه خانه زنبور ببینید
اشکال درین دشت و در آثار سیاهی است***نزدیکی هر جلوه ز خود دور ببینید
صد فاید در پرده اخلاق نهان است***مرهم شده بر هیأت ناسور ببینید
الفتکده انجمن آرایبی مستان***در یکدلی از خوشه انگور ببینید
ذرات جهان چشمه انوار تجلی است***هرسنگ که آید به نظر طور ببینید
تمیز بد و نیک درین بزم حجاب است***تا هست نگه مایه مقدور ببینید
آن جلوه که در عالم امکان نتوان دید***در آینه بیدل معذور ببینید

غزل شماره ۱۶۴۴: چه ممکن است که عاشق گل و سمن گوید

چه ممکن است که عاشق گل و سمن گوید***مگر به یاد تو خون گرید و چمن گوید
زبان حیرت دیدار سخت موهوم است***نفس در آینه گیریم تا سخن گوید

به عشق عین طلب شو که دیده[□] یعقوب***سفید ناشده سهل است پیرهن گوید

تمیز کار محبت ز خویش بیخبری ست***وفا نخواست که پروانه سوختن گوید

کسی ندید درین دیر ناشناسایی***برهمنی که بتش نیز برهن گوید

به حرف راست نیاید پیام مشتاقان***مگر تپیدن دل بی لب و دهن گوید

ز حرف و صوت به آن رنگ محو معنی باش***که جان به گوش خورد گر کسی بدن گوید

بهانه جوست جنون در کمینگه عبرت***مباد بیخبری حرفی از وطن گوید

ز لاف عشق حذر کن فسانه بسیار است***چه لازم است کسی حرف خون شدن گوید

قبای ناز نیرزد به وهم عریانی***که چشم از دو جهان پوشد و کفن گوید

مآل کار من و ما خموشی است اینجا***ز شمع می شنوم آنچه انجمن گوید

ز بس به عشق تو

گمگشته خودم بیدل***به یاد خویش کنم ناله هر که من گوید

غزل شماره ۱۶۴۵: خوش خرامان داد طبع سست بنیادم دهید

خوش خرامان داد طبع سست بنیادم دهید***خاک من بیش از غباری نیست بر بادم دهید
در فرامش خانه هستی عدم گم کرده ام***یادی از کیفیت آن الفت آبادم دهید
از خیالش در دلم ارژنگها خون می خورد***یک سر مو کاش سر در کلک بهزادم دهید
نغمه دردی به صد خون جگر پرورده ام***گر دماغی هست گاهی دل به فریادم دهید
زین تهی دستی که بر سامان فقر افزوده ام***صفر اعداد کمالم منصب صادم دهید
خون مشتاقان نباید بی تامل ریختن***زان مژه نیش جگر کاوی به فصادم دهید
فرصت سعی فنا ذوق وصال دیگر است***جان کنی گر رخصتی دارد به فرهادم دهید
تا نخندد از غبارم تهمت آزادگی***بعد مردن هم کف خاکم به صیادم دهید
نیست چون آینه دل پرده ناموس حسن***شیشه مقداری به یاد آن پریزادم دهید
پر فرامش رفته ام دور از طربگاه وفاق***گر به یاد کس رسم از حال من یادم دهید
سرمه ام پیش که نالم شرم آن چشمم گداخت***خامشی هم بی تظلم نیست گر دادم دهید
واگذاریدم چو بیدل با همین یاس و الم***کو دماغ زنده بودن تا دل شادم دهید

غزل شماره ۱۶۴۶: امروز نوبهارست ساغرکشان بیاید

امروز نوبهارست ساغرکشان بیاید***گل جوش باده دارد تا گلستان بیاید
در باغ بی بهاریم سیری که در چه کارم***گل باز انتظاریم بازی کنان بیاید
آغوش آرزوها از خود تهی ست اینجا***در قالب تمنا خوشتر ز جان بیاید
جز شوق راهبر نیست اندیشه خطر نیست***خاری در این گذر نیست دامن کشان بیاید
فرصت شرر نقابست هنگامه شتابست***گل پای در رکابست مطلق عنان بیاید

گر خواهش فضولیت جز وهم مانعش کیست***باغ است خانه ای نیست تا میهمان بیاید

امروز آمدنها چندین بهار دارد***فردا کراست امید، تا خود چسان بیاید

ای طالبان عشرت دیگر کجاست فرصت***مفت است فیض صحبت گر این زمان بیاید

بیدل به هرتب و تاب ممنون التفاتی ست***نامهربان بیاید یا مهربان بیاید

غزل شماره ۱۶۴۷: یاران در این بیابان از ما اثر مجوید

یاران در این بیابان از ما اثر مجوید***گمگشتگی سراغیم ما را دگر مجوید

رنگی کزین چمن جست با هیچکس نیوست***گرد خرام فرصت از هر گذر مجوید

خفت ز کفه[□] ما معراج بی وقاری ست***خود سنج انفعالیم سنگ از شرر مجوید

در پیری از سر حرص مشکل بود گذشتن***زین تیغ زنگ فرسود آب اینقدر مجوید

پارا جدا از دامن تمکین چه احتمال است***در خانه آنچه گم شد بیرون در مجوید

رنگ پریده ای هست فرصت کمین وحشت***پرواز مقصد ما زین بال و پر مجوید

بی دستگاه تحقیق پوچ است ناز فطرت***گر مغز معنی نیست جز مو به سر مجوید

عقل و دلایل علم پامال برق عشقند***شب را به شمع و مشعل پیش سحر مجوید

چون شمع شرم مقصد بر خاک دوخت مژگان***سر رفته رفته باشد زین بیشتر مجوید

هرجا نفس فروماند بر دل فتاد بارش***گم گشتن پی موج جز در گهر مجوید

جایی که یأس بیدل نالد ز بینوایی***نم از مژه نخواهید آه از جگر مجوید

حرف ذ

غزل شماره ۱۶۴۸: ستمکش تو به قاصد اگر دهد کاغذ

ستمکش تو به قاصد اگر دهد کاغذ***به سیل اشک زند دست و سر دهد کاغذ

ز نقطه تخم امیدم دماند ریشه به خط***چه دولت است که ناگه ثمر دهد کاغذ

چسان صفای بناگوش او کنم تحریر***اگر نه مطلع فیض سحر دهد کاغذ

سیاه کرد فلک نامه امید مرا***برای آن که به هر بی بصر دهد کاغذ

ز دود کلفت دل رنگ نامه ام ابری ست***مگر به او خبر از چشم تر دهد کاغذ

به هر دلی رقم داغ عشق مایل نیست***بگو به لاله که خوش رنگتر دهد کاغذ

چه دود دل که نیچیده ای به پرده خط***عجب مدار که بوی جگر دهد کاغذ

هزار نقش ز هر پرده روشن است اما***به بی سواد چه عرض هنر دهد کاغذ

نفس مسوزبه پرواز لاف ما و منت***به شعله تا چقدر بال و پر دهد کاغذ

به مفلسی نتوان لاف اعتبار گرفت***که عرض قدر به افشان زر

تهی ز کینه مدان طینت تنکرویان***ز سنگ عرض شرر بیشتر دهد کاغذ
به دست غیر تو آینه دادم و خجلم***چو قاصدی که بجای دگر دهد کاغذ
قلم به حسرت دیدار عجز تحریر است***بیاض دیده به مژگان مگر دهد کاغذ
سفینه در دل دریا فکنده ام بیدل***مگر ز وصل کناری خبر دهد کاغذ

غزل شماره ۱۶۴۹: ای ساز بر و دوش تو پیراهن کاغذ

ای ساز بر و دوش تو پیراهن کاغذ***تا چند به هر شعله زنی دامن کاغذ
کس نیست که بر خشکی طبعت نستیزد***گر آتش و گر آب بود دشمن کاغذ
بی کسب هنر فیض قبولی نتوان یافت***تا حفظ نماید نتوان خواندن کاغذ
هر نامه بی مطلب ما جای رقم نیست***قاصد نفسی سوخته در بردن کاغذ
گر آگهی آینه ات از زنگ پرداز***ای علم تو مصروف سیه کردن کاغذ
سهل است به هر شیشه دلی تیغ کشیدن***دارد نم آبی شرر خرمن کاغذ
هر نقطه که از شوخی خال تو نویسند***آرام نگیرد چو شرر بر تن کاغذ
از راه تو آسان نرود نقش جبینم***خط پنجه دیگر زده در دامن کاغذ
تسلیم من از آفت گردون نهراسد***بر هم نخورد حرف به پیچیدن کاغذ
ثبت است جواب خط عاشق به دریدن***درباب صریر قلم از شیون کاغذ
فریاد که در مکتب بیحاصل امکان***یک نسخه نیزید بگرداندن کاغذ
بیدل دل عاشق به هوس رام نگردد***اخگر نشود تکمه پیراهن کاغذ

غزل شماره ۱۶۵۰: ای شعله نهال از قلمت گلشن کاغذ

ای شعله نهال از قلمت گلشن کاغذ***دود از خط مشکین تو در خرمن کاغذ

خط نیست که گل کرد از آن کلک گهربار***برخاسته از شوق تو مو بر تن کاغذ
با حسرت دل هیچ نپرداخت نگاهت***کاش آینه می داشت فرستادن کاغذ
لخت جگرم سد ره ناله نگردید***پنهان نشد این شعله به پیراهن کاغذ
از وحشت آشوب جهان هرچه نوشتم***افشانند خط از خویش پر افشاندن کاغذ
سهل است به این هسی موهوم غرورت***آتش نتوان ریخت به پرویزن کاغذ
با تیغ توان شد طرف از چرب زبانی***در آب چو روغن نبود جوشن کاغذ
بر فرصت هستی مفروشید تعین***گو یک دو شرر چین نکشد دامن کاغذ
چون خامه خجالت کش این مزرع خشکیم***چیدیم نم جبهه به افشردن کاغذ
بیدل سر فواره این باغ نگون است***تاکی به قلم آب دهی گلشن کاغذ

حرف ر

غزل شماره ۱۶۵۱: از غبار جلوه غیر تو تا بستم نظر

از غبار جلوه غیر تو تا بستم نظر***چون صف مژگان دو عالم محو شد در یکدگر
بسته ام محمل به دوش یأس و از خود می روم***بال پروازی ندارد صبح جز چاک جگر
خدمت موی میانت تا که را باشد نصیب***گلرخان را زین هوس زنار می بندد کمر
چون گهر زین پیش سامان سرشکی داشتم***این زمانم نیست جز حیرت سراغ چشم تر
وحشت حسرت به این کمفرستی مخمور کیست***صورت خمیازه دارد چین دامان سحر
عالمی را از تغافل ربط الفت داده ایم***نیست مژگان قابل شیرازه بی ضبط نظر
این تن آسانی دلیل وحشت سرشار نیست***هرقدر افسرده گردد سنگ می بندد کمر
گر فلک بی اعتبارت کرد جای شکوه نیست***بر حلاوت بسته ای دل چون گره در نیشکر
فکر فردا چند از این خاک غبار آماده است***هم تو خواهی بود صبح خویش یا صبح دگر

سیر رنگ و بو هوس داری ز گل غافل مباش***شوخی پرواز نتوان دید جز در بال و پر

چند باید شد هوس فرسود کسب اعتبار***سر هم ای غافل نمی ارزد به چندین دردسر

منزل سرگشتگان راه عجز

افتادگی ست***تا دل خاک است بیدل اشک را حد سفر

غزل شماره ۱۶۵۲: بر تماشای فنایم دوخت پیریه نظر

بر تماشای فنایم دوخت پیریه نظر***یافتم در حلقه گشتن حلقه چشم دگر
از هجوم حیرتم راه تپیدن وانشد***پیکرم سر تا قدم اشکی ست در چشم گهر
رفت آن سامان که در هر چشم سیلی داشتم***این زمانم آب باید شد به یاد چشم تر
چون سپند آخر نمی دانم کجا خواهم رسید***می روم از خود به دوش ناله های خود اثر
معنی دل در خم و پیچ امل گم کرده ام***یک گره تا کی به چندین رشته باشد جلوه گر
بسکه سامان بهار عیش امکان وحشت است***می زند گل از نفس چون صبح دامن بر کمر
شبمی در کار دارد گلشن عرض قبول***جز خجالت هرچه آن جا می توان بردن مبر
جوهر اصلی ندامت می کشد از اعتبار***رو به ناخن می کند چون سکه پیدا کرد زر
لب گشودنهای ظالم بی غبار کینه نیست***می شمارد عقده های سنگ پرواز شرر
عافیت مخمور شد تا ساغر جرأت زدیم***آشیاں خمیازه گشت از دستگاه بال و پر
دود سودای تنزه از دماغ خود بر آر***گر پری خواهی تماشاکن دکان شیشه گر
در دکان وهم و ظن بیدل قماش غیر نیست***خود فروشیهاست آنجا غیر ما از ما مخر

غزل شماره ۱۶۵۳: چه رسد ز نشئه معنوی به دماغ بی حس بی خبر

چه رسد ز نشئه معنوی به دماغ بی حس بی خبر***ز پری پیامی اگر بری به دکان شیشه گران مبر
در اعتباری اگر زنی مگذر ز ساز فروتنی***که به کام حاصل مدعا به تلاش ریشه رسد ثمر
به وداع قافله هوس دل جمع ناقه کش تو بس***نگذشته محمل موج کس ز محیط جز به پل گهر
نگهی که در چمن ادب هوس انتظار چه عبرتی***چو سحر ز چاک دل آب ده به گلی که خنده زند به سر
چو سرشک تا نکشی تری مگذر ز جاده خود سری***ستم است رنج قدم بری به خرام آبله در نظر

به شمار عیب گذشتگان مگشا ز هم لب تر زبان***اگر از حیا نگذشته ای به فسانه پرده کس مدر

سر و برگ فرصت

آگهی همه سوخت غفلت گفتگو***چو چراغ انجمن نفس به فسانه شد شب ما سحر
غم بی تمیزی عافیت نشود ندامت هوش کس***به چه سنگ کوبم از آرزو سر ناکشیده به زبر پر
هوس حلاوت این چمن نسزد به جبهه گره زدن***به هوا چه خط که نمی کشد تری از طبیعت نیشکر
نرسید دامن همتی به تظلم غم بیکیسی***زده ایم دست بریده ای به زمین چو بهله بی کمر
به صفی که تیغ اشارتش کند امتحان جفاکشان***فکند جنون گذشتگی سربیدل از همه پیشتر

غزل شماره ۱۶۵۴: در طلسم درد از ما می توان بردن اثر

در طلسم درد از ما می توان بردن اثر***گرد ما چون صبح دارد دامن چاک جگر
گر می هنگامه هستی نگاهی بیش نیست***شمع را تار نفس محو است در مدّ نظر
زین محیط آخر به جرم عافیت خواهیم رفت***موج آرامیده دارد چین دامان گهر
بسکه جز عریان تنی ها نیست سامان کسی***پوست جای سایه می ریزد، نهال بارور
صحبت نیکان علاج کین ظالم می شود***در دل خارا به آب لعل اگر ریزد شرر
خفت ابله دو بالا می زند در مفلسی***می شود از خشک گردیدن سبکتر چوب تر
از مدارا غوطه در موج حلاوت خوردن است***چرب و نرمیها زبان پسته گیرد در شکر
ای حباب از زورق خود اینقدر غافل مباش***نیست در دریای امکان جز نفس موج خطر
فکر جمعیت در این گلشن گل بیحاصلی ست***غنچه از هر برگ دارد دست نومییدی به سر
سایه گم گشته را خورشید می باشد سراغ***قاصدت هم از تو می باید ز ما گیرد خبر
بیش از این بر ناز نتوان خفت تمکین گماشت***ای خرامت موج گوهر اندکی آهسته تر
سجده عجز است بیدل ختم کار سرکشی***عاقبت از داغ تیغ شعله اندازد شرر

غزل شماره ۱۶۵۵: در گلستانی که سرو او نباشد جلوه گر

در گلستانی که سرو او نباشد جلوه گر***شاخ گل شمشیر خون آلودم آید در نظر

دست جرأتها به چین آستین گردد بدل***تا تواند حلقه گردیدن به آن موی کمر

تا کند روشن سواد مصرع ابروی او***می نویسد مدّ بسم الله ماه نو به زر

بر ندارد دست زنگار از کمین آینه***هر که را ذوق نمایش بیش ، کلفت بیشتر

در تمیز آب و رنگ سرو و گل عاری مباش***لفظ موزون دیگر است و معنی رنگین دگر

عالم امکان نمی ارزد به چندین جستجو***زین ره آخر می بری خود را دگر زحمت مبر

محو شوقم ، تهمت آلود فسردن نیستم***در گریبان تأمل قطره ها دارد گهر

قصه ها محو است در آغوش بخت تیره ام***شام من جای نفس عمریست می دزدد

اندکی پیش آ، که حیرت نارسای جرأت است***چشم از آینه نتوان داشت بردارد نظر

دل نه تنها بیدل از برق تمنا سوختیم***دیده هم از مردمک دارد گل رعنا ثمر

غزل شماره ۱۶۵۶: دست داری برفشان چون کل در این کلزار زر

دست داری برفشان چون کل در این کلزار زر***داغ می خواهی بنه چون لاله در کهسار سر

تا مگر در بزمگاه عشق پروازت دهند***همچو پروانه به موج شعله ای بسپار پر

تو درون خانه مست خواب و در بیرون در***در غمت از حلقه دارد دیده بیدار در

دشمن مشق رسایی نیست جز نفوس لعین***کوش، آن دارد که گشت از مکر این مکارکر

هر سحر که غوطه ها در اشک بلبل می زند***نیست از شبنم چمن را جامه و دستار تر

از غبار خاطر من جوهری آرد به کف***بگذرد تیغ خیالش از دل افکارگر

غیر بار عشق هر باری که هست افکنندی ست***بیدل از باری بری باری به دوش این باربر

غزل شماره ۱۶۵۷: زاهد ز دعوت خلق دارد عجب کر و فر

زاهد ز دعوت خلق دارد عجب کر و فر***گر گوشه گیری این است رحمت به شور محشر

واعظ به اوج معنی گر راه شرم دارد***باید ز خود برآید بر پایه های منبر

جهدی که نور فطرت بی نور برنتابد***از قول و فعل شخص است اندیشه ها مصور

سرمنزل تسلی سیر قفای زانوست***فرسخ شماره ای نیست از موج تا به گوهر

حکم صفای فطرت در سخته هم روان است***آب گهر نسازد استادگی مکدر

هر چند ناتوانم با ناله پرفشانم***بیمار عشق دور است از التفات بستر

مپسند طبع آزاد تهمت کش تعلق***من الاخیر منشان بر کشتی قلندر

پست و بلند مژگان سد ره نگه چند***اوراق این گلستان بر هم گذار و بگذر

حیرت سرای تحقیق صد چشم باز دارد***چون خانه های زنجیر موضوع حلقه^۱ در
آینه تا قیامت حیران خاک لیزی ست***خشکی نمی توان برد از چشمه سکندر^۲
نقش بساط فغفور آشفته می نوشتند***سر زد زموی چینی آخر خطی به مسطر
صد شکر شکوه^۳ کس از عجز ما نبالید***فربه نشد گره هم زین رشته های لاغر
چون سایه سعی پستی تشویش لغزش داشت***خاکم به مشق راحت گفت اندکی فروتر
صد رنگ جلوه در پیش اما چه می توان کرد***افسون وعده دارد گل بر بهار دیگر

بیدل در این

هوسگاه تا چند خود نمایی***ساز تغافلای هم آینه شد مکرر

غزل شماره ۱۶۵۸: سعی نفس کفیل توست زحمت جستجو مبر

سعی نفس کفیل توست زحمت جستجو مبر***ربشه دواندانش بس ست پای رسیدن ثمر
درخط مرکز وفا ننگ بلند و پست نیست***سر به طواف پا بریم گر نرسد قدم به سر
داغ فسون هستی ام معنی دل ز ما مپرس***آینه را نفس زدن برد به عالم دگر
شرکت انفعال خلق جوهر نشئه حیاست***بر نم جبهه ام فزود دامن هر که گشت تر
عمرگذشت و می کشد ساز ادب ترانه ام***ناله ای از میان او یک دو عدم به پرده تر
دل به ادبگه وفا داشت سراغ مدعا***شاهد پرده حیا گفت همان برون در
درخور عرض راز دل بخیه گشاست زخم لب***تا ندرند پرده ات پرده هیچکس مدر
طور ز آه بیدلی سینه به برق داد و سوخت***عشق گر این پیام اوست وای به حال نامه بر
آینه زنگ خورد و رفت صیقل ما چه ممکن است***از شب ما سلام گوی شام تو گر شود سحر
عجز به سر نمی کشد غیر کدورت از صفا***سیر پری ز سنگ کن بی نفس است شیشه گر
طاقت یک جهان طلب در دل بی دماغ سوخت***راه هزار موج زد آبله پایی گهر
بیدل اگر نشسته ایم راه هوس نبسته ایم***دامن ماست زیر سنگ نی سر ما به زیر پر

غزل شماره ۱۶۵۹: شبی که شعله یاد تو داشت سیر جگر

شبی که شعله یاد تو داشت سیر جگر***چو اخگر عرق چهره بود خاکستر
سراغ صبح مهبای ساز گم شدن ست***نموده اند مرا در شکست رنگ اثر
سبکروان فنا با نفس نمی سازند***ز دود ریشه ندارند دانه های شرر
کمال سوختگان پیچ و تاب نومیدی ست***فتیله آینه داغ را بود جوهر
به محفلی که نگاهش تغافل آلودست***به گرد حلقه ماتم تپد خط ساغر

به وصف صبح بناگوش او چه پردازد***ز رشته است نفس خشک در دل گوهر

مناز بر هنر ای ساده دل که آینه ها***ز دست جوهر خود خاک کرده اند به سر

فروغ محفل بی آبروی عمر هواست***به جز نفس نتوان رفتن از بساط سحر

تپش کدورتی از طبع منفعل نرود***نمی رود

به فشردن غبار دامن تر

خروش اهل حیا پرده دار خاموشی ست***صدای کاسه[□] چشم است پیچ و تاب نظر

گرفتم آنکه به خود واری چه خواهی دید***چو عکس بر در آینه احتیاج مبر

به سلک نظم رسید آبروی ما بیدل***گهر به رشته کشیدیم از خط مسطر

غزل شماره ۱۶۶۰: نه جام باده شناسم نه کاسه[□] طنبور

نه جام باده شناسم نه کاسه[□] طنبور***جز آنقدر که جهان یکسر است و چندین شرر

ندانم آنهمه کوشش برای چیست که چرخ***ز انجم آبله دار است چون کف مزدور

هجوم آبله[□] اشک پر به سامان است***درین حدیقه همین خوشه می دهد انگور

به خرده بینی غماز عشق می نازیم***که تا به دست سلیمان رسانده ام پی مور

چو غنچه گلشن پوشیده حالتی دارم***به بیضه شوخی عنقا است در پر عصفور

ز اهل قال توان بوی درد دل بردن***به جای نغمه اگر خون کشد رگ طنبور

جهان طربگه دیدار و ما جنون نظران***پی غبار خیالی رسانده ایم به طور

کشیده اند در این معرض پشیمانی***عسل تلافی نیش از طبیعت زنبور

ز موج درخور جهدش شکست می بالد***به عجز پیش نرفته ست اعتبار غرور

توان معاینه کرد از فتیله سازی موج***که بحر راست چه مقدار در جگر ناسور

چو شمع موم بجز سوختن چه اندوزد***کسی که ماند ز شهد حقیقتی مهجور

ز یار دورم و صبری ندارم ای ناصح***دل شکسته همین ناله می کند مغرور

ز سردمهری ایام دم مزن بیدل***مباد. چون سحر از نفس دمد کافور

غزل شماره ۱۶۶۱: هوای تیغ تو افتاد تا مرا در سر

هوای تیغ تو افتاد تا مرا در سر***به موج چشمه خورشید می زند ساغر

حضور منزل دل ختم جاده[□] نفس است***پی درودن هر ریشه می رسد به ثمر
چو لاله غیر سویدا چه جوشد از دل ما***حباب داغ شمارد، محیط خون جگر
به کسب طینت بیمغز باب عرفان نیست***ز باده نشئه محال است قسمت ساغر
سخن چو آب دهد طبعهای بیحس را***به نثر و نظم نگردد، دماغ کاغذ، تر
ستم به خامه کند خشکی دوات اینجا***زبان به حرف نگردد چو گوش باشد کر
نجات یافت ز مرگ آنکه با قضا پیوست***به چوب دسته الم نیست از جفای تیر
زینک و بد مژه بستن هجوم عافیت است***خمار خواب مکش گر فکندی این بستر
در این زمانه که غیر از سکوت آفت نیست***به تیغ حادثه همواری ام

نداشت مایده[□] عمر بیوفا مزه ای***نمک زدند کباب مرا ز خاکستر

درای قافله[□] رنگ سخت خاموش است***خبر مگیر که از ما گرفته اند خبر

تظلم تو بجایی نمی رسد بیدل***در این بساط به امید بخیه جیب مدر

غزل شماره[□] ۱۶۶۲: با همه بی دست و پایی اندکی همت گمار

با همه بی دست و پایی اندکی همت گمار***آسمان می بالد اینجا کودک دامن سوار

وضع بیکاری دلیل انفعال کس مباد***تا ز سعی ناخنت کاری گشاید سر مخار

پرفشانیهاست ساز اعتبار، آگاه باش***غیر رنگ و بو چه دارد کسوت رنگ بهار

سرو اگر باشد به این دل بستگی آزادیش***ناله خواهد شد ز طوق قمریان فتراک وار

فرق نتوان یافتن در عبرت آباد ظهور***اشک شمع انجمن تا گریه[□] شمع مزار

در چمن هر جا مهبای پرافشانی است رنگ***غنچه می گوید قفس تنگ است پاس شرم دار

راه صحرای عدم طی کردند آسان نبود***تا نفس سر می زند بنشین و خار از پا بر آر

عالمی را طینت بی حاصلم بیکار کرد***بر حنا می چربد این رنگی که من دارم به کار

هر کجا پا می نهم از تیرگی پا می خورم***چون نفس هر چند دارم راه در آینه زار

وعده[□] دیدار در خاکم نشاند و پیر کرد***شد سفید آخر ز مویم کوچه های انتظار

ظرف وصلم نیست اما در کمینگاه امید***رفتن رنگم تهی کرده ست یک آغوش وار

حرص آسان بر نمی دارد دل از اسباب جاه***عمرها باید که گردد آب در گوهر غبار

گرد جاه از آشیان فقر بیرون رانده ام***خورده است این نقد هم از تنگی دستم فشار

بیخودی بیدل فسون شعله[□] جواله داشت***رنگ گرداندن کشید آخر به گرد من حصار

غزل شماره[□] ۱۶۶۳: تا کنم از هر بن مو رنگ هستی آشکار

تا کنم از هر بن مو رنگ هستی آشکار***جام می خواهم در این میخانه یک طاووس دار
سوختن می بالد آخر از کف افسوس من***دامنی بر آتش خود می زند برگ چنار
تیره بختی چون سیاهی ناله ام را زیر کرد***سوخت آخر همچو سنگ سرمه در طبعم شرار
آهم از خاکستر دل سرمه آلود حیاست***نالۀ خاموش داغم چون نسیم لاله زار
سعی بیتابم کمند جذبۀ آسودگی ست***از تپیدن می رسد هر جزو دریا در کنار
آتش رنگی که دارد این چمن بی دود نیست***آب می گردد به چشم شبنم از بوی بهار
ای که هوش نغمه از بال و پری وامی کشد***بر

شکست شیشه^{۱۱} ما هم زمانی گوش دار

دیده ها در جلوه کاهت زخمی خمیازه اند***باد^{۱۲} جام تحیر نیست جز رنگ خمار

عمرها شد در خیال آفتاب و آینه***سایه وار از الفت زنگار می دزدم کنار

با تن آسانی ز ما کم فرصتان نتوان گذشت***برق هم دارد حسابی با خس آتش سوار

انتقام از دشمن عاجز کشیدن کار نیست***گر تو مردی این خیال پوچ از خاطر بدار

از نفس چون صبح نتوان بخیه زد در جیب عمر***روزن این خانه بیدل تا کجا بندد غبار

غزل شماره^{۱۳} ۱۶۶۴: جسم غافل را به اندوه رم فرصت چه کار

جسم غافل را به اندوه رم فرصت چه کار***کاروان هر سو رود بر خویش می بالد غبار

عیش این گلشن دلیل طبع خرسند است و بس***ورنه از کس بیدماغی بر نمی دارد بهار

طاق خودداری از امواج دریا برده اند***داد ما را عشق در بی اختیاری اختیار

همنوایی کو که از ما واگشدد دل***آب هم در ناله می آید به ذوق کوهسار

دیده نتوان یافتن روشن سواد جلوه اش***تا غبارت بر نمی خیزد ز راه انتظار

دل به ذوق وصل نقشی می زند بر روی آب***ای هوس آینه بشکن سخت بیرنگ است یار

بی نگاه واپسینی نیست از خود رفتن***چون رم آهوست گرد و حشتم دنباله دار

عشرت گلزار بیرنگی مهیا کرده ام***در خزانم رنگهای رفته می آید به کار

نخل آهم آبیاری من گداز دل بس است***بحر رحمت گو مجوش و ابر احسان گو مبار

تا نباشم خجلت آلود زمینگیری چو سنگ***محمل پرواز من بستند بر دوش شرار

سر متاب از چاک جیب و دامن دیوانگی***شانه ای در کار دارد ریشخند روزگار

برق راحتهاست بیدل اعتبارات جهان***نعل در آتش ز جوش رنگ می گردد بهار

غزل شماره^{۱۴} ۱۶۶۵: چشم تعظیم از گران جانان این محفل مدار

چشم تعظیم از گران جانان این محفل مدار***کوفتن گردد عصا کز سنگ برخیزد شرار
سیر این گلشن مآلش انفعال خرمی ست***عاقبت سر در شکست رنگ می دزدد بهار
هرچه می بالد علم بر دوش گرد عاجزی ست***نیستان شد عرصه از انگشتهای زینهار
از بنای چینی دل کیست بردارد شکست***ای فلک گر مردی این مو از خمیر ما بر آر
نشئه دور و تسلسل تا که را گردد نصیب***جای ساغر ششجهت خمیازه می چیند خمار
دل ز ضبط یک نفس جمعیت کلیش نیست***بحر ز افسون گهر تا کی ز خود گیرد کنار
عالم امکان تماشاخانه آینه است***هرچه می بینم به رنگ رفته خویشم دچار
با دل افتاده ست کار زندگی آگاه باش***آب را ناچار باید گشت در گوهر غبار
مرزبان یأس امشب نام فرهاد که بود***کز گرانی شد صدا نقش نگین کوهسار
بوی پیراهن به حسرت کرد خلقی را مثل***می کشد یک دیده یعقوب

از نفس سعی جنون ناقصم فهمیدنی ست***صد گریبان می درم اما همین یک رشته وار
می کشم تا قامت پیری ست بار هرچه هست***گو فلک دوش خم خود نیز بر دوشم گذار
بوریاى فقرم آخر شهره آفاق شد***هر سر موی من اینجا چون نفس شد نی سوار
زحمت فکر درودن تا کی ای کشت امل***پر کهن شد ریشه اکنون گردن دیگر بر آر
بیدل از علم و عمل گر مدعا جمعیت است***هیچ کاری غیر بیکاری نمی آید به کار

غزل شماره ۱۶۶۶: چیست هستی به آن همه آزار

چیست هستی به آن همه آزار***گل چشمی و ناز صد مژه خار
عیش مزد خیال نومیدی ست***حسرتی خون کن و بهار انگار
نیست امروز قابل ترجیح***حلقه صحبتی به حلقه مار
در ترش رویی انفعالی هست***سرکه ناچار عطر آرد بار
دم پیری ز خود مشو غافل***صبح را نیست در نفس تکرار
شاید آینه ای بیار آید***تخم اشکی به یاد جلوه بکار
حیرت قدردان این چمن است***رنگ ما نشکنی مژه مفشار
چون قلم عندلیب معنی را***بال پرواز نیست جز منقار
سرکشی سنگ راه آزادی ست***کوه صحراست گر شود هموار
نوسواد کتاب امیدم***غافلم ز آنچه می کنم تکرار
خلوت بی تکلفی دارم***که اگر وارسم ندارم بار
بیدل این باغ حیرت آبادست***هر گل آنجاست پشت بر دیوار

غزل شماره ۱۶۶۷: خاک ما نامه ها به جانب یار

خاک ما نامه ها به جانب یار***می نویسد ولی به خط غبار
خون شوای دل که بر در مقصود***کوشش ناله ام ندارد بار
ذوق آینه سازی داریم***از عرقهای خجلت دیدار
شوق مفت است ورنه زین اسباب***ناامیدی ندارد اینهمه کار
دل گرفتار رشته امل است***مهراه از دست کی گذارد مار
پیرگشتی چه جای خودداری ست***نیست در خانه کمان دیوار
حیرت ما سراسری دارد***صبح آینه کرده است بهار
هستی آفت شمر چه موج و چه بحر***کم ما هم مدان کم از بسیار
منعم و آگهی چه امکان است***مخمل از خواب کی شود بیدار
بگذر از سرکشی که شمع اینجا***از رگ گردن است بر سر دار
طایر گلشن قناعت ما***دانه دارد ز بستن منقار
سخت نتوان گرفت دامن دهر***بیدل از هرچه بگذری بگذار

غزل شماره ۱۶۶۸: در هوس گاه عالم بیکار

در هوس گاه عالم بیکار***اگر ت ناخنیست سر میخار
مگذر از عشرت برهنه سری***پای پیچ است پیچش دستار
فرصتی نیست نقد کیسه صبح***ای هوا مایه ات نفس بشمار
فکر جولان مکن که روی زمین***از هجوم دل است آبله زار
چون نگین بهر سجده نامی***بسته ایم از خط جبین زنار
سیر مجمل مفصلی دارد***دانه مهریست بر سر طومار
چیست معموره فریب جهان***دل بنای شکستگی معمار

شش جهت از دل دو نیم پر است***خاطرت خوش که گندم است انبار

غره منشین به حاصل دنیا***نیست جز مرگ نقد کیسه مار □

کینه خیز است طبعهای درشت***سنگ باشد زمین تخم شرار

چون گهر کسب عزت آسان نیست***سر به کف گیر و آبرو بردار

بیدل افسانه بشنو و تن زن***شب دراز است و گفت و گو بیکار

غزل شماره ۱۶۶۹: ای ابر! نی به باغ و نه در لاله زار بار

ای ابر! نی به باغ و نه در لاله زار بار***یادی ز اشک من کن و درکوی یار بار

قامت به جهد، حلقه شد، اما چه فایده***ما را نداد دل به در اختیار بار

آینه □ وصال ندارد غبار وهم***بندد اگر ز کشور ما انتظار بار

از درد زه بر آکه در این انجمن هنوز***نهاده است حامله □ اعتبار بار

ای شمع گریه □ تو دل انجمن گداخت***ای اشک شعله بار به خاک مزار بار

درد شکست دل همه را در زمین نشاند***یک شیشه کرده اند بر این کوهسار بار

هرچند آستان کرم تشنه □ و فاست***آب رخ طلب نتوان ریخت بار بار

گر در مزاج جوش غنا کسب پختگی ست***دیگ شعور را نسزد ننگ و عار بار

ناموس یک جهان غم از این دشت می بریم***پیری تو هم به دوش من از خم گذار بار

گلچینی حدیقه □ تسلیم آگهی ست***باغ بهار خیره سری گو میار بار

بیدل ز هر دو کون فراموشیت خوش است***زین بیش نیست گر همه گویم هزار بار

غزل شماره ۱۶۷۰: ترک دنیا کن غم این سحر باطل برمدار

ترک دنیا کن غم این سحر باطل برمدار***آنچه پشت پاش بردارد تو بر دل برمدار

تا نگردد همت ممنون سامان غنا***چون گهر زین بحر غیر از گرد ساحل برمدار

گر ز جمع مال سودی بایدت برداشتن***غیر این باری که دارد طبع سایل بر مدار
از حیا دور است سعی خفت روشندان***شمع اگر خاموش هم گردد ز محفل بر مدار
سجده مقبول است در هر دین و آیینی که هست***گر قدم دزدیدی از ره سر ز منزل بر مدار
گر مروت قدردان آبروی زندگی ست***تا توانی چون نفس دست از سر دل بر مدار
ذوق بیرنگی برون رنگ نتوان یافتن***محو لیلی باش و چشم از گرد محمل بر مدار
آنقدر خون شهیدت گل فروش ناز نیست***رنگ ناموس حنا از دست قاتل بر مدار
تا مبادا پا خورد خواب جنون هنگامه ای***خاک آن منزل

که دارد خون بسمل برمدار

پیش قاتل شرم دار از دیده[□] قربانیان***تا نگه باقی ست مژگان در مقابل برمدار
از تماشاخانه[□] امکان به عبرت قانعم***یارب این گوهر زبیش چشم بیدل برمدار

غزل شماره[□] ۱۶۷۱: مردی چوشمع در همه جا، جا نگاهدار

مردی چوشمع در همه جا، جا نگاهدار***هرچند سر به باد رود پا نگاهدار
گوهر دهد دمی که کند قطره ضبط موج***دل جمع کن عنان نفسها نگاهدار
تا گم نگرده[□] آینه بی نشانی ات***هرجا روی به سر پر عنقا نگاهدار
ابرام ما ذخیره[□] صد رنگ آبروست***هر خجلی که می بری از ما نگاهدار
آغوش بی نیاز دل از مدعا تهی است***این شیشه را به سنگ فکن یا نگاهدار
هرجا خط رعایت احباب خواندنی ست***نام وفا همان به معما نگاهدار
یک بار صرف یأس مکن یاد رفتگان***چیزی ز دی به عبرت فردا نگاهدار
در بزم وصلم آرزوی جلوه داغ کرد***یارب مرا ز خواهش بیجا نگاهدار
تا در چه وقت شعله زند دود احتیاج***مستی عرق به منع تقاضا نگاه دار
ای منکر محال اگر مرد طاقتی***یاد خرام او کن و خود را نگاه دار
بی باده نیز شیشه به طاق هوس خوش است***ما را به یادگار دل ما نگاه دار
دامان عجز با همه قدرت ز کف مده***از سر فتادنی به ته پا نگاه دار
تا حرص کم خورد غم چیزی نداشتن***ای بوالفضول دست ز دنیا نگاه دار
بیدل غریب کشور لفظ است معنی ات***عرض پری به عالم مینا نگاه دار

غزل شماره[□] ۱۶۷۲: ای هوس قطع نفس کن ساعتی دنگم گذار

ای هوس قطع نفس کن ساعتی دنگم گذار***بیخمار نیست مستی شیشه در سنگم گذار

بوی منت بر نمی دارد دماغ همتم*** از غرض بردار دست و بر دل تنگم گذار

بیخودان محمل کش گرد دو عالم وحشتند*** گر شکست دامت بارست بر رنگم گذار

ای جنون عمریست می خواهم دلی خالی کنم*** شیشه ام را بشکن و گوشه بر آهنگم گذار

کس ندارد جز عرق تاب جدال اهل شرم*** آب شو آنکه قدم در عرصه جنگم گذار

داغ را غیر از سیاهی سایه دیوار نیست*** یک دو روزی عافیت آینه در زنگم گذار

بی جنون دنیا و عقباکسوت ناکامی است*** زین دو دامن یک گریبان وار در چنگم گذار

پله میزان موهومی نمی باشد گران*** گو فلک همچون

شرر در سنگ بی سنگم گذار

بی دماغی نقد امکان را ودیعت خانه ای ست***مهر هر گنجی که خواهی بر دل تنگم گذار

نه فلک بیدل غبار آستان نیستی ست***گر تو مرد اعتباری پا به اورنگم گذار

غزل شماره ۱۶۷۳: در این ادبکده جز سر به هیچ جا مگذار

در این ادبکده جز سر به هیچ جا مگذار***جهان تمام زمین دل است پا مگذار

چو خامه تا نکشی خفت نگون ساری***به حرف هیچکس انگشت ژاژخا مگذار

تظلم ضعفا چند گیردت دنبال***به هر رهی که روی گرد بر قفا مگذار

در آتشیم ز برق گذشته فرصت***سپند تا نجهی پا به خاک ما مگذار

جهان قلمرو مشق سیاهکاری نیست***چو امتحان قلم نقطه جابه جا مگذار

مقیم خلوت ناموس بی نشانی باش***دردت اگر همه دست و دل است وامگذار

قناعت آینه ای نیست مختلف تمثال***غبار خود به ره منت صفا مگذار

ترانه نگه واپسین چه ابرام است***ز خود ودیعت حسرت در این سرا مگذار

جبین شمع به قدر نم آشیان صباست***تو نیز یک دو عرق دامن حیا مگذار

حمایت تو بهار آفرین چتر گل است***به فرق بی کلهان دست بی حنا مگذار

شنیده ام تویی آنجا که کس نمی باشد***مرا ز قافله بیکسان جدا مگذار

به داغ می رسد از شعله های شمع آواز***کزین شرر کده رفتیم ما، تو جا مگذار

رموز دهر عیان است فهم کن بیدل***بنای فطرت خود بر فسانه ها مگذار

غزل شماره ۱۶۷۴: تا کی خیال هستی موهوم سر بر آر

تا کی خیال هستی موهوم سر بر آر***عنقایی ای حباب از این بیضه پر بر آر

حیف از دلی که رنج فسون نفس کشد***از قید رشته ای که نداری گهر بر آر

جهدی که شعله ات نکشد ننگِ اخگری***خاکستری برون ده و رخت سفر برآر
دل جمع کن ز آمد و رفت خیال پوچ***بر روی خلق از مژّه بسته در برآر
سامان دهر نیست حریف قناعت***این بحر را به قدر لب خشک تر برآر
سیماب رو در آتش و روغن در آب باش***خود را ز جرگه بد و نیک این قدر برآر
پشت دوتا تدارک او بار سرکشی ست***تیغ آن زمان که ریخت دم از هم به سر برآر
آهی به لب رسان که نیفسرده ای هنوز***زان پیشتر که سنگ برآری شرر برآر

سامان

تازه رویی ات از شمع نیست کم***خار شکسته را ز قدم گل به سر بر آر
فکر شکست چینی دل مفت جهد گیر***مویی ست در خمیر تو ای بی خبر بر آر
در خون نشسته است غبار شهید عشق***ای خاک تشنه مرده زبان دگر بر آر
بیدل نفس به یاد خدنگت گرفته است***تا زندگی ست خون خور و تیر از جگر بر آر

غزل شماره ۱۶۷۵: چشم واکردم به خویش اما ز آغوش شرار

چشم واکردم به خویش اما ز آغوش شرار***غوطه خوردم در دم خواب فراموش شرار
از شکوه آه عالمسوز من غافل مباش***گلخنی خوابیده است اینجا در آغوش شرار
فرصت هستی گشاد و بست چشمی بیش نیست***این شبستان روشن است از شمع خاموش شرار
با همه کم فرصتی دیگ املها پخته ایم***برق هوشی کو که برداریم سرپوش شرار
نیست صبح هستی ما تهمت آلود نفس***دود نتواند شدن خط بناگوش شرار
کسوت دیگر ندارد خجلت عریان تنی***می دهد پوشیدن چشم از بر و دوش شرار
داغ نیرنگم که در اندیشه رمز فنا***منتظر من بودم و گفتند در گوش شرار
یک دل اینجا غافل از شوق تو نتوان یافتن***سنگ هم دارد همان خمخانه جوش شرار
ساقی این محفل عبرت ز بس کمفرصتی ست***می کشد ساغر ز رنگ رفته مدهوش شرار
کو دماغ الفتی با این و آن پرداختن***کز دماغ خویش لبریزم چو آغوش شرار
نیست آسان از طلسم خویش بیرون آمدن***بیدل اینجا محمل سنگ است بر دوش شرار

غزل شماره ۱۶۷۶: شد نظر واکردنی خواب فراموش شرار

شد نظر واکردنی خواب فراموش شرار***لغزش پای نگاهی داشت مدهوش شرار

غزل شماره ۱۶۷۷: بر خیالی چیده ایم از دیده تا دل انتظار

بر خیالی چیده ایم از دیده تا دل انتظار***لیلی این انجمن وهم است و محمل انتظار

تا دل از امید غافل بود تشویشی نبود***ساز استغنائی ما را کرد باطل انتظار
هر که را دیدیم فکری آنسوی تحقیق داشت***بیکرانی رفت از این دریای ساحل انتظار
از هوس جز ناامیدی با چه پردازد کسی***جست وجو آواره است و پای در گل انتظار
نقش پا هر گامت آغوش دگر وامی کند***ای طلب شرمی که دارد چشم منزل انتظار
قطره ات دریاست گر از وهم گوهر بگذری***عالمی را کرده است از وصل غافل انتظار
چشم واکردیم اما فرصت دیدار کو***بر شرار کاغذ ما بست محمل انتظار
عمرها شد از توقع آبیار عبرتیم***ریشه کشت امل خاک است و حاصل انتظار
بر شبستان خیال وهم و ظن آتش زیند***شمع خاموش است و می سوزد به محفل انتظار
وعدۀ احسان به معنی از گدایی نیست کم***از کرم ظلم است اگر خواهد ز سایل انتظار
مرده ایم اما همان صبح قیامت در نظر***این کفن می پرورد در چشم بسمل انتظار
در محبت آرزو را اعتبار دیگر است***این حریفان وصل می خواهند و بیدل انتظار
غزل شماره ۱۶۷۸: چشم واکن رنگ اسرار دگر دارد بهار

چشم واکن رنگ اسرار دگر دارد بهار***آنچه در وهمت ننگجد جلوه گر دارد بهار
ساعتی چون بوی گل از قید پیراهن بر آ***از تو چشم آشنایی آنقدر دارد بهار
کهکشانش هم پایمال موج توفان گل است***سبزه را از خواب غفلت چند بردارد بهار
از صلاهی رنگ عیش انجمن غافل مباش***پاره هایی چند بر خون جگر دارد بهار
چشم تا واکرده ای رنگ از نظرها رفته است***از نسیم صبح دامن بر کمر دارد بهار
بی فنا توان گلی زین هستی موهوم چید***صفحه ما گر زنی آتش شرر دارد بهار
از خزان آینه دارد صبح تا گل می کند***جز شکستن نیست رنگ ما اگر دارد بهار
ابر می نالد کز اسباب نشاط این چمن***هر چه دارد در فشار چشم

از گل و سنبل به نظم و نثر سعدی قانعم***این معانی در گلستان بیشتر دارد بهار
مو به مویم حسرت زحمت تبسم می کند***هر که گردد بسملت بر من نظر دارد بهار
زین چمن بیدل نه سروی جست و نه شمشاد رست***از خیال قامتش دودی به سر دارد بهار

غزل شماره ۱۶۷۹: سیر گلزار که یارب در نظر دارد بهار

سیر گلزار که یارب در نظر دارد بهار***از پر طاووس دامن بر کمر دارد بهار
شبم ما را به حیرت آب می باید شدن***کز دل هر ذره توفانی دگر دارد بهار
رنگ دامن چیدن و بوی گل از خود رفتن ست***هر کجا گل می کند برگ سفر دارد بهار
جلوه تا دیدی نهان شد رنگ تا دیدی شکست***فرصت عرض تماشا اینقدر دارد بهار
محرم نبض رم و آرام ما عشق است و بس***از رگ گل تا خط سنبل خیر دارد بهار
ای خرد چون بوی گل دیگر سراغ ما مگیر***در جنون سرداد ما را تا چه سر دارد بهار
سیر این گلشن غنیمت دان که فرصت بیش نیست***در طلسم خنده گل بال و پر دارد بهار
بوی گل عمریست خون آلوده رنگست و بس***ناوکی از آه بلبل در جگر دارد بهار
لاله داغ و گل گریبان چاک و بلبل نوحه گر***غیر عبرت زین چمن دیگر چه بردارد بهار
زندگی می باید اسباب طرب معدوم نیست***رنگ هر جا رفته باشد در نظر دارد بهار
زخم دل عمریست در گرد نفس خوابانده ام***در گریبانی که من دارم سحر دارد بهار
کهنه درس فطرتیم ای آگهی سرمایگان***چند روزی شد که ما را بی خیر دارد بهار
چند باید بود مغرور طراوت های وهم***شبمستان نیست بیدل چشم تر دارد بهار

غزل شماره ۱۶۸۰: تا چند حسرت چمن و سایه های ابر

تا چند حسرت چمن و سایه های ابر***کو گریه ای که خنده کنم بر هوای ابر

افراط عیش دهر ز کلفت گران ترست***دوش هوا پر آبله شد از ردای ابر

باید به روز عشرت مستان گریستن***مژگان اگر به نم نرسانند جای ابر

زاهد مباش منکر تردامنان عشق***رحمت بهانه جوست در این لکه های ابر

چندین هزار تخم اجابت فراهم است***در سایه بلندی دست دعای ابر

یارب در این چمن به چه اقبال می رسد***چتر بهار و سایه بال همای ابر

توفان به این شکوه نبوده ست

موجزن***چشم که پاک کرد به دامن هوای ابر

از اعتبار دست بشستن قیامت است***افتاده است آب چو آتش قفای ابر

جیب جنون مباد ز خشکی به هم دزد***زبن چشم تر که دوخته ام بر قبای ابر

جایی که ظرف همت مستان طلب کنند***ماییم و کاسه می و دست گدای ابر

صبح بهار یاد تو در خاطرم گذشت***چندان گریستم که تهی گشت جای ابر

عمری ست می کنم عرق و می چکم به خاک***بیدل سرشته اند گلم از حیای ابر

غزل شماره ۱۶۸۱: شب زندگی سر آمد به نفس شماری آخر

شب زندگی سر آمد به نفس شماری آخر***به هوا رساند خاکم سحر انتظاری آخر

طرب بهار غفلت عرق خجالت آورد***نگذشت بی گلابم گل خنده کاری آخر

الم وداع طفلی به چه درد دل سرایم***به غبار ناله بردم غم نی سواری آخر

تپشی به باد دادم دگر از نمو پرسید***چو سحر چه گل دماند نفس آبیاری آخر

سر راه وحشت رنگ ز غبار منع پاکست***ز چه پر نمی فشانی قفسی نداری آخر

گل باغ اعتبارت اثر وفا ندارد***بگذار از اول او را که فروگذاری آخر

به غرور تقوی ای شیخ مفروش وعظ بیجا***من اگر ورع ندارم تو به من چه داری آخر

به فسانه تغافل ستم است چشم بستن***نگهی کزین گلستان به چه گل دچاری آخر

عدم و وجود و امکان همه در تو محو و حیران***ز برت کجا رود کس که تو بی کناری آخر

چو چراغ کشته بیدل ز خیال گریه مگذر***مژه ات نمی ندارد ز چه می فشاری آخر

غزل شماره ۱۶۸۲: به ارشاد ادب در دستگاه خودسران مگذر

به ارشاد ادب در دستگاه خودسران مگذر***دهل نابسته بر لب در صف واعظ گران مگذر

به تحسین خسیسان هیچ نفرینی نمی باشد***به روی تیغ بگذر بر لب بی جوهران مگذر

دو عالم ننگ دارد یک قدم لغزش به خود بستن***چو خط امتحان بر جاده[□] کج مسطران مگذر
تهی شو از خود و راحت شمر آفات دنیا را***گر این کشتی نداری از محیط بیکران مگذر
مروت نیست ای منعم ز درویشان تیرایت***به شکر فربهی از پهلوی این لاگران مگذر
به خوان نعمت اهل دول ننگ است خو کردن***اگر آدم سرشتی در چراگاه خران مگذر
سراغ عافیت از خلق بیرون تازی دارد***به هرسو بگذری زین دشت و در جز بر کران مگذر
تامل در طریق عشق دارد محمل خجالت***به هر راهی که می باید گذشت از خود گران مگذر
تجد پیشه را نام تعلق می گرد بیدل***مسیحا گر نه ای از کوچه سوزن گران مگذر

غزل شماره ۱۶۸۳: ناتمام همتی تا عجز سامان نیست سر

ناتمام همتی تا عجز سامان نیست سر***حیف این پرگار قدرت پا به دامان نیست سر
بی جگر در عرصه غیرت علم نتوان شدن***جز به دوش شمع از این محفل نمایان نیست سر
تحفه[□] تسلیم در هر جا قبول ناز اوست***گر نه ای دیوانه در کوه و بیابان نیست سر
در خم هر سجده اوج آبرویی خفته است***همچو اشکم آه بر هرنوک مژگان نیست سر
بر خیالی بسته ام دستار نیرنگ حباب***ورنه بر دوشی که دارم غیر بهتان نیست سر
بسکه فکر نیستی می بالذ از اجزای من***بر هوا چون گردبادم بی گریبان نیست سر
چون گهر چندی ز موج آزاد باید زیستن***تا به قید گردن افتاده است غلتان نیست سر
اهل همت دامن از گرد ندامت شسته اند***همچو پشت دست باب زخم دندان نیست سر
در نمذ نتوان نهفت آینه[□] اقبال مرد***زیر مو هر چند پنهان است پنهان نیست سر
وضع راحت در عدم هم مغنم باید شمرد***ای چراغ کشته دایم در گریبان نیست سر

دانه را گردنکشی

با داس می سازد ط رف***طعمه تیغ است تا با خاک یکسان نیست سر

یکدم از آب دم تیغی مدارایش کنید***آخر ای کم همتان زین بیش مهمان نیست سر

همچو شمعم بر امید نارسا باید گریست***شور تیغی در سر افتاده ست و چندان نیست سر

بیدل امشب در نثار آباد ذوق نام او***سبحه سودای خوشی کرده ست ارزان نیست سر

غزل شماره ۱۶۸۴: در چمن تا قامتش انداز شوخی کرد سر

در چمن تا قامتش انداز شوخی کرد سر***سرو خاکستر شد و پرواز قمری کرد سر

بی نیازی لازم اقبال عشق افتاده است***عجز مجنون آخر استغنا به لیلی کرد سر

آسمان عمری ست در ایجاد دل خول می خورد***تاکجا بحر از گهر خواهد تسلی کرد سر

زین محیطش بیش نتوان برد جز رنج پری***از رگ گردن چو موج آنکس که دعوی کرد سر

در حقیقت هیچکس از هیچکس ممتاز نیست***نور با ظلمت در این محفل مساوی کرد سر

شاهد بیباکی گردون هجوم انجم است***جوش ساغر داشت کاین طاووس مستی کرد سر

قابل جولان اشکم عرصه دیگر کجاست***هر دو عالم خاک شد کاین طفل بازی کرد سر

بسکه فرصت بر گذشتن محمل تعجیل داشت***تا دم از فردا زدم افسانه دی کرد سر

مقصد کلی به فکر کار خویش افتادنت***بی گریبان نیست هر راهی که خواهی کرد سر

بیدل از وضع ادب مگذر که گوهر در محیط***پای سعی موج را از ترک دعوی کرد سر

غزل شماره ۱۶۸۵: تیغ در دست است یار از جیب بیرون آر سر

تیغ در دست است یار از جیب بیرون آر سر***صبح شد بی پرده از خواب گران بردار سر

فال آهنگ شهادت زن که در میدان عشق***هست بی سعی بریدن پای بی رفتار سر

در محیط عشق کافسون شهادت موج اوست***چون حباب از الفت تن بایدت بیزار سر

از زبان بینوای شمع می آید به گوش***کای حریفان نیست اینجا عافیت دربار سر

ای فلک در دور چشم و ابروی آن فتنه جوی***از مه نو ناخنی پیداکن و میخار سر
می نشاند بال قمری سرو را در زیر تیغ***گر کند با قامت او دعوی رفتار سر
دهر اگر گلخن شود سامان عیش من کجاست***یاد رخسار توام داده ست در گلزار سر
از گزند خلق دل فارغ کن و آسوده باش***چند باید داشت باب کوفتن چون مار سر
وضع همواری مده از دست اگر صاحب دلی***نیست اینجا سبحه را جز بر خط زنار سر
بر نتابد وادی تسلیم ما گردنکشی***همچو نقش پا در این ره می شود هموار

اهل دنیا را ز جست وجوی دنیا چاره نیست***می کشد ناچار کرکس جانب مردار سر
 در جهان بی نیازی جز شهادت باب نیست***شمع سان چندان که مقدورت بود بردار سر
 حاصل کار شکفتنهای ما آشفتهگی است***غنچه را بعد از دمیدن می شود دستار سر
 با کدامین آبرو گردن توان افراختن***همچو شمعم کاش باشد یک بریدن وار سر
 جوش بحر بی نیازی تشنه اسباب نیست***چون گهر بی گردن اینجا می دهد بسیار سر
 اشک مژگان است بیدل برگ ساز این چمن***می نهد هر غنچه بر بالین چندین خار سر

غزل شماره ۱۶۸۶: از بس که زد خیال توام آب در نظر

از بس که زد خیال توام آب در نظر***مژگان شکسته ام ز رگ خواب در نظر
 هر گوهری که در صدف دیده داشتم***از خجلت نثار تو شد آب در نظر
 روز و شبم به عالم سیر خیال توست***خورشید در مقابل و مهتاب در نظر
 تا کی در انتظار بهار تبسمت***شبنم صفت نمک زدن خواب در نظر
 آنجا که نیست ابروی بت قبله حضور***خون می خورد برهنم محراب در نظر
 ما در مقام آینه رنگ دیگریم***چون اشک داغ در دل و سیماب در نظر
 بیچاره آدمی به تکلف کجا رود***اوهام در تخیل و اسباب در نظر
 تا گل کند نگاه به مژگان تنیده است***از زلف کیست اینقدرم تاب در نظر
 ای جلوه انتظار پری سیر شیشه کن***جز لفظ نیست معنی نایاب در نظر
 بیدل در انتظار تو دارد ز آه و اشک***صد گردباد در دل و گرداب در نظر

غزل شماره ۱۶۸۷: دام ز سیر گلشن اسباب در نظر

دام ز سیر گلشن اسباب در نظر***رنگی که شعله می زندم آب در نظر

خون شد دل از تکلف اسباب زندگی***یک لفظ پوچ و آن همه اعراب در نظر
مخمل نه ایم ولیک ز غفلت نصیب ماست***بیداری که نیست به جز خواب در نظر
در وادی طلب که سراب است چشمه اش***اشکی مگر نشان دهم آب در نظر
همواری از طبیعت روشن نمی رود***تار نگاه را نبود تاب در نظر
گلها چو شبنم به سروچشم جا دهند***گر باشدت رعایت آداب در نظر
بر خویش هم در حسدت باز می شود***گر گل کند حقیقت احباب در نظر
یارب صداع غفلت ما را علاج چیست***مخموری خیال و می ناب در نظر
موهومی حقیقت ما را نموده اند***چون نقطه دهان تو نایاب در نظر
دیگر ز سایه دم تیغت کجا رویم***سرها سجود مایل محراب در نظر
غافل مشو که انجمن اعتبارها***ویرانه ای ست وحشت سیلاب در نظر
آسوده ایم در کف خاکستر امید***بیدل کراست بستر سنجاب در نظر

غزل شماره ۱۶۸۸: ز صبح طلعتش آینه دل را صفا بنگر

ز صبح طلعتش آینه دل را صفا بنگر***ز شام طره اش چون شب دلیل بخت ما بنگر
به کشت صبر ما برق نگاهش را تماشا کن***ز چین ابرویش دندانه داس بلا بنگر
به پای زلف از هر حلقه خلخالی تماشا کن***به دست نرگس بیمارش از مژگان عصا بنگر
غبار خاطر خورشید از خطش برون آمد***به باغ دلفریبی شوخی این سبزه را بنگر
به جای خنده های غفلت گل در گلستانها***ز موج اشک بلبل در گلستان حیا بنگر
نشان مردمی بیدل چه جوئی از سیه چشمان***وفا کن پیشه و زین قوم آیین جفا بنگر

غزل شماره ۱۶۸۹: گل عجزی تصور کن بهار کبریا بنگر

گل عجزی تصور کن بهار کبریا بنگر***ز ما رنگی تراش و در کف پایش حنا بنگر

ز سیر موج ، وضع قطره ها پنهان نمی گردد***به زلف او نظر افکنده ای احوال ما بنگر
نگاه هرزه چون شمع اینقدر بی طاقتت دارد***اگر آسودگی خواهی دمی در زیر پا بنگر
ندارد پرده ی نیرنگ هستی جز من و مای***به هر نقشی که چشمت واشود رنگ صدا بنگر
به چشم شوخ تا کی هرزه تازش جهت بودن***از این و آن نظر بر بند و یکجا جمله را بنگر
ز حسرت خانه[□] اسباب سامان گذشتن کو***در این ره تا ابد از خود رو و رو بر قفا بنگر
سواد انتظار جاه تا چشمت کند روشن***به عبرت استخوان کن سرمه و بال هما بنگر
نگاه ناتوانش سرمه کرد اجزای امکان را***قیامت دستگاهی های این مژگان عصا بنگر
حباب باده امشب با صراحی چشمکی دارد***که بر تشویش قلقل خنده[□] اهل فنا بنگر
چه لازم پرده بردارد حباب از ساز موهومش***گریبان چاکی عریانی من در قبا بنگر
گریبان فنا آغوش اقبال بقا دارد***شکوه سربلندیها به چشم نقش پا بنگر
زبان بیخودی افسانه[□] تحقیق می گوید:***که عرض هرچه خواهی چون نگاه از خود بر آ بنگر
کدورت خیز اوهمند ابنای

زمان بیدل***دم حاجت دماغ این عزیزان را صفا بنگر

غزل شماره ۱۶۹۰: نمی گویم به گردون سیرکن یا بر هوا بنگر

نمی گویم به گردون سیرکن یا بر هوا بنگر***نگاهی کرده ای گل تا توانی پیش پا بنگر
به پرواز هوا تاکی عروج آهستگی غفلت***حضیض قدر جاه از سایه بال هما بنگر
نگردی از گرانیهای بار زندگی غافل***به عبرت آشناکن دیده و قد دو تا بنگر
تو ای زاهد مکن چندین جفا در حق بینایی***برآ از خلوت و کیفیت صنع خدا بنگر
حباب بیسر و پایت پیامی دارد از دریا***که ای غافل زمانی خویش را از ما جدا بنگر
چونی از ناتوانی ناله ها در لب گره دارم***نفس کن صرف امداد من و عرض نوا بنگر
در این گلزار هر سو شبنمی بر خاک می غلتد***به حال خنده گل گریه ها دارد هوا بنگر
خرام سیل در و برانه ها دارد تماشایی***ز رفتارت قیامت می رود بر دل بیا بنگر
جبینی سود و رنگ تهمت خون بست برپایت***به آیین ادب گستاخی رنگ حنا بنگر
به انصاف حیا تا پرده روی حسد بندی***به آن چشمی که خود را دیده باشی سوی ما بنگر
ز ساز رفتن است آماده همچون شمع اجزایت***سراپای خود ای غافل به چشم نقش پا بنگر
اثرهای مروت از سیه چشمان مجو بیدل***وفا کن پیشه و زین قوم آیین جفا بنگر

غزل شماره ۱۶۹۱: به خود آنقدر کزوفر مچین که ببندد پی کین کمر

به خود آنقدر کزوفر مچین که ببندد پی کین کمر***حذر از بلندی دامنی که گران کند ته چین کمر
ز پیام نشسته عزوشان به دماغ سفله فسون مخوان***که مباد چون خط کهکشانش فکند به چرخ برین کمر
بگذار کوشش حرص دون ته قبر زنده فرو رود***توبه سنگ نقب هوس مزن پی نام نقش نگین کمر
ز قبول خدمت ناکسان خجل است فطرت محرمان***نبری به حکم جنون گمان که کند طواف سرین کمر
همه بسته اند میان دل به هوای سیم و خیال زر***تو ببند سبحة صفت همان به ره اطاعت دین کمر

به حضور معبد ما و من نرسید هیچکس از عدم*** که نیست سجده هستی اش به میان

که دوید در پی جستجو که نبرد ره به وصال او***چه گمان ره طلب تو زد که نبسته ای به یقین کمر
چو سحر فسرده نفس نه ای ز گذشتن این همه پس نه ای***تو گران رکاب هوس نه ای مگشا به خانه [□] زین کمر
به مال شوکت سرکشان بگشود چشم تو نیستان***که به خاک تیره در این چمن چقدر نهفته زمین کمر
ز غرور شمع و تعینش همه وقت می رسد این نوا***که علم به سرکش و ناز کن به همین کلاه و همین کمر
ز حباب و موج و مثالشان سبقی به بیدل ما رسان***که مدوز کینه خودسری به امید طاقت این کمر

غزل شماره [□] ۱۶۹۲: قد خمیده ندارد به غیر ناله حضور

قد خمیده ندارد به غیر ناله حضور***که نیست خانه [□] زنجیر بی صدا معمور
وجود عاریت آینه دار تسلیم است***مخواه غیر خمیدن ز پیکر مزدور
محیط فال حبابی نزد ز هستی من***نماید آینه ام را مگر سراب از دور
به یاد جلوه قناعت کن و فضول مباش***که سخت آینه سوز است حسن خلوت طور
نقاب معنی مطلوب از طلب واکرد***قدح دماندن خمیازه بر لب مخمور
شه سریر یقین شد کسی که چون حلاج***فراشت از علم دار رایت منصور
در این جنونکده حیرت طراز عبرتهاست***کمال باقی یاران به دستگاه قصور
گزیر نیست به زبر فلک ز شادی و غم***به نوش و نیش مهیاست خانه [□] زنبور
سفال خویش غنیمت شمر که مدتهاست***شکست چینی مو ریخت از سر فغفور
در آب ملک قناعت که می خرنند آنجا***غبار شوکت جم سرمه وار دیده ی مور
به چشم عبرت اگر بنگری نخواهی دید***ز جامه جز کفن ، از خانه ها ، به غیر قبور
اگر نه کوری و غفلت فشرده مژگان***گشاد چشم میدان جز تبسم لب گور
گواه غفلت آفاق کسب آگاهی ست***همان خوش است که باشد به خواب دیده ی کور

زبان ز حرف خطا محو کام به

بیدل***به هرزه چند کشی دست از آستین شعور

غزل شماره ۱۶۹۳: نکرد ضبط نفس راز وحشتم مستور

نکرد ضبط نفس راز وحشتم مستور***چو بوی گل شدم آخر به خاموشی مشهور
ز جلوه تو چه گوید زبان حیرت من***که هست جوهر آینه درسخن معذور
به یاد لعل تو شیرازه می توان بستن***چو غنچه دفتر خمیازه بر لب مخمور
سر بریده نجوشد چرا ز پیکر شمع***به محفل تو که آینه می دهد منصور
اگر رهی به ادبگاه درد دل می برد***شکست شیشه ما محتسب نداشت ضرور
ز ننگ زاهد ما بگذر ای برودت طبع***به حق ریش دوشاخی که نیست کم ز سمور
خلاف قاعده اصل آفت انگیزست***حذر کنید ز آبی که سرکشد ز تنور
به عالمی که زند موج شعله مجمر دل***ز چشمک شری بیش نیست آتش طور
ز صبح و شبم این باغ چشم فیض مدار***مجو طراوت عیش از چکیدن ناسور
مروت است نگهبان عاجزان ورنه***کسی دیت ننماید طلب ز کشتن مور
غبار ذرگی آینه دار منفعلی ست***چه ممکن است فلک گشتم کند معذور
منی به جلوه رساندم که در تویی گم شد***نداشت آینه عجز بیش از این مقذور
به جام خنده گل مست عشرتی بیدل***نرفته ای به خیال تبسم لب گور

غزل شماره ۱۶۹۴: حکم دل دارد ز همواری سر و روی گهر

حکم دل دارد ز همواری سر و روی گهر***جز به روی خود نغلتیده ست پهلوی گهر
خواه دنیا، خواه عقباگرد بیتاب دل است***بحر و ساحل ریشه گیر از تخم خودروی گهر
ذوق جمعیت جهانی را به شور آورده است***در دماغ بحر افتاد از کجا بوی گهر
خاک افسردن به فرق اعتبار خودسری***قطره بار دل کشد تاکی به نیروی گهر

آبرو دست از تلاش کار دنیا شستن است***خاک ساحل باش ای نامحرم خوی گهر

مدعا زین جستجو افسردن است آگاه باش***هر کجا موجی ست از خود می رود سوی گهر

خفت اهل وقار از بی تمیزیها مخواه***قطره را نتوان نشاندن در ترازوی گهر

موج استغناست خشکی در قناعتگاه فقر***بی نمی در طبع ما آبی ست از جوی گهر

کس به آسانی نداد آرایش اقبال ناز***موج چو گانها شکست از بردن گوی گهر

فکر

خویش آن نیست کز دل رفع نمایی دویی***فرق نتوان یافت از سر تا به زانوی گهر

غازۀ اقبال من خاک ره فقر است و بس***بیدل از گرد یتیمی شسته ام روی گهر

غزل شماره ۱۶۹۵: به صفحه ای که حدیث جنون کنم تحریر

به صفحه ای که حدیث جنون کنم تحریر***ز سطر، ناله تراود چو شیون از زنجیر

چه ممکن است در این انجمن نهان ماند***سیاه بختی عاشق چو مو به کاسه شیر

خرابه دل محزون بینوایان را***به جز غبار تمنا که می کند تعمیر

بهار هستی اگر این بود خوشا رنگی***که صرف کرد سپهرش به پرده تصویر

ز دست اهل عدم هر چه آید اعجاز است***به خدمتم نپذیرند اگر کنم تقصیر

شرار کاغذم از آه من حذر مکنید***که هم به خود زخم آتش اگر کنم تاثیر

گرفتم اینکه در این دشت بی نشان مقصد***به منزلی نرسیدی سراغ آبله گیر

سواد نسخه ما سخت مبهم افتاده ست***خیال حیرت آینه می کند تحریر

نگشت سعی امل سد راه وحشت عمر***به پای شعله نشد موج خار و خس زنجیر

زمین طینت ما نیست کینه خیز نفاق***به آب آتش یاقوت کرده اند خمیر

به خود ستم مکن ای ظالم حسد بنیاد***که هست یکسر پیکان همیشه در دل تیر

حذر ز زمزمه عندلیب ما بیدل***که اخگرست به منقار ما چو آتشگیر

غزل شماره ۱۶۹۶: زهی ز روی تو آینه آفتاب میر

زهی ز روی تو آینه آفتاب میر***نگه به سیر جبین تو موج ساغر شیر

به عالمی که تویی نارساست کوششها***و گرنه ناله عاشق نمی کند تقصیر

بیاض شعر به توفان رود چو کاغذ باد***ز وصف زلف تو گر مصرعی کنم تحریر

ز حال ما به تغافل گذشتن آسان نیست***چو آب آینه داریم خاک دامنگیر

سپند نیم نفس بال اختیار نداشت*** که بست محمل پرواز ما به دوش صغیر

ز چشم اهل تحیر نشان اشک مخواه*** که کس گلاب نمی گیرد از گل تصویر

به زندگی چو نفس بی تلاش نتوان زیست*** هوای راحت اگر افشرد دماغ بمیر

بجاست با همه وحشت تعلق اوهام*** نشد به ناله میسر گسستن زنجیر

به اشک و آه که جز دام ناامیدی نیست*** چو شمع چند کنم رنگ رفته را تسخیر

فغان که بسمل محروم من به رنگ

شرار***نبرد ذوق تپیدن به فرصت یک تیر

به خاک ریخت فلک بال طاقتم بیدل***به حکم هفت کمان تا کجا پرد یک تیر

غزل شماره ۱۶۹۷: غبار فرصت از این خاکدان وهم مگیر

غبار فرصت از این خاکدان وهم مگیر***که پیرگشت سحر تا دهن گشود به شیر

امل به صبح قیامت رساند گرد نفس***گذشت فرصت تقدیمت آن سوی تاخیر

همین کشاکش اوهام تا ابد باقی ست***فنا بجاست توخواهی بزی و خواه بمیر

در این چمن نفسی می کشیم و می گذربم***گمان مبر به کمانخانه آرمیدن تیر

نفس درازی اظهار جرأت آهنگ است***به سر مه تا نرسد ناله عذر ما پذیر

هنوز دامن صحرا ز گردباد پُر است***غبار عالم دیوانه نیست بی زنجیر

در این ستمکده سود و زیان من این است***که از شکستن دل ناله می کنم تعمیر

سیاه بختی ام آرایشی نمی خواهد***ز خاک پیرهن سایه را بس است عبیر

صفای دل به نفس عمرهاست می بازم***چو صبح آینه در زنگ می کنم شبگیر

به ناتوانی من یاس می خورد سوگند***که ناله ای نکشیدم چو خامه تصویر

ز ساز عجز به هر جا نفس زدم بیدل***به قدر جوهر آینه شد بلند صفیر

غزل شماره ۱۶۹۸: نه غنچه عافیت افسون نه گل بقا تأثیر

نه غنچه عافیت افسون نه گل بقا تأثیر***جهان رنگ شکست که می کند تعمیر

نشد ز عالم و جاهل جز اینقدر معلوم***که آن به خواب فتاد آن دگر پی تعبیر

گرفتم اوج پر است اعتبار عنقاوت***به نارسایی بال مگس کلاغ مگیر

نفس مسوز به آرایش بساط جنون***بس است آبله فانوس خانه زنجیر

به تیغ هم نشود باز عقده گرداب***به موج خون مکن ای بحر ناخن تدبیر

به شرم کوش که بنیاد حسن خوبان را*** گرفته اند در آب گهر گل تعمیر
دلیل عبرت ما نیست غیر آگاهی*** گشاد دام نگاه است وحشت نخجیر
نیافتیم در این کارگاه فقر و غنا*** کم احتیاجی خود جز کفایت تقدیر
چه ممکن است که ما را ز یأس و انخرد*** به قحط سال ترحم ذخیره[□] تقصیر
زمان فرصت دیدار سخت موهوم است*** به سایه[□] مژه نظاره می کند شبگیر
ز تیغ حادثه پروا نمی کند بیدل*** کسی که برتن او جوشن است نقش حصیر

غزل شماره[□] ۱۶۹۹: خیال زلف که واگرد راه در زنجیر

خیال زلف که واگرد راه در زنجیر*** که عجز ناله[□] ما کنده چاه در زنجیر
به محفل تو که غیرت ادب پرست حیاست*** ز جوهر آینه دارد نگاه در زنجیر
چو نرگس تو که مژگان کمند آفت اوست*** کسی ندید بلای سیاه در زنجیر
شبی که موج سرشکم به قلب چرخ زند*** برد تپیدن سیاره راه در زنجیر
ز بسکه حلقه[□] داغم به دل هجوم آورد*** تپش به دام وطن کرد آه در زنجیر
به هر شکن که ز گیسوی یار می بینم*** نشسته است دلی بیگناه در زنجیر
نفس نجسته ز دل صورخیز حسرتهاست*** صدا که دید به این دستگاه در زنجیر
به دور خط تو آزادگی چه امکان است*** شکسته است دو عالم نگاه در زنجیر
به دستگاه سپهرم فریب نتوان داد*** شکست ناله[□] مجنون کلاه در زنجیر
چو موج آینه[□] مستی ات گرفتاری ست*** ز خود نجسته رهایی مخواه در زنجیر
ز ریشه[□] دم تسلیم می تپد بیدل*** نهال گلشن ما تا گیاه

غزل شماره ۱۷۰۰: دل از فسون تعلق نگاه در زنجیر

دل از فسون تعلق نگاه در زنجیر***چو موج چند توان رفت راه در زنجیر
امل به طبع نفس صبح محشری دارد***هنوز ربشه نهفته ست آه در زنجیر
چه ممکن است ز سودای طره ات رستن***نشسته ایم به روز سیاه در زنجیر
به ساز زندگی آزادگی نیاید راست***کسی چه عرض دهد دستگاه در زنجیر
به هر صفت که تامل کنی گرفتاری ست***تو خواه محو خرد باش و خواه در زنجیر
به جرم زندگی است این که می برند به سر***گداز دل و شه از حب جاه در زنجیر
چو بخت یار نباشد، به جهد نتوان کرد***ز حلقه های مرصع کلاه در زنجیر
نشانه ام به سر انتظار جنون***هزار چشم تهی از نگاه در زنجیر
هجوم ناله ام از راحتم مگو بیدل***کشیده ام نفسی گاهگاه در زنجیر

غزل شماره ۱۷۰۱: این بحر را یک آینه دشت سراب گیر

این بحر را یک آینه دشت سراب گیر***گر تشنه ای چو آبله از خویش آب گیر
بنیاد چشم در گذر سیل نیستی ست***خواهی عمارتش کن و خواهی خراب گیر
گر زندگی همین نظری باز کردن ست***رو بر در عدم زن و چشمی به خواب گیر
این استقامتی که تو بر خویش چیده ای***چون اشک بر سر مژه پا در رکاب گیر
گلچینی خیال به امید واگذار***چون یأس از گداز دو عالم گلاب گیر
ممنون چرخ سفله شدن سخت خجلت است***تا از اثر تهی ست دعا مستجاب گیر
کیفیتی به نشئه عرفان نمی رسد***چشمی به خویش واکن و جام شراب گیر
در خاک هم ز معنی خود بی خبر مباش***از هر نشان پا نقط انتخاب گیر

سیلاب خوش عمارت ویرانه می کند***ای چشم تر تو هم گل ما را در آب گیر
جز چاک دل، نشیمن عنقای عشق نیست***چون صبح سازکن قفس و آفتاب گیر
عالم تمام خانه زین اعتبار کن***یعنی قدم به هرچه گذاری رکاب گیر
خاموشیت نظر به یقین بازکردن ست***آینه ای به ضبط نفس چون حباب گیر
قاصد، سوادنامه عشاق نیستی ست***بردار مشت خاک ز راه و جواب گیر

بی دردی از

خیانت اعمال رنگ کیست*** از هر نفس که ناله ندارد حساب گیر

از نسیه فیض نقد نبرده ست هیچکس*** بیدل تو می خور و دل زاهد کباب گیر

غزل شماره ۱۷۰۲: ای قاصد تحقیق ز تسلیم مددگیر

ای قاصد تحقیق ز تسلیم مددگیر*** هر چند رخت تا سر زانوست بلد گیر

فرصت اثر کاغذ آتش زده دارد*** چشمی به خیال آب ده و عمر ابد گیر

پس از تو گذشته ست غبار رم فرصت*** زین مدّ امل آب به غربال و سبد گیر

بی مغزی از این بحر فتاده ست به ساحل*** گیرم گهرت آینه پرداخت ز بد گیر

خلفی به غبار هوس پوچ نفس سوخت*** چندی تو هم از وهم پی جان و جسد گیر

قدرت به جز اخلاق ز مردان نپسندد*** گیرایی اگر دست دهد ترک حسد گیر

گرتربیت خلق بد و نیک ضروری است*** چون زر سر بیمغز خران زیر لگد گیر

ناموس غنا در گرو کسوت فقرست*** گر آب رخ آینه خواهی به نمد گیر

کارت به خود افتاده چه دنیا و چه عقبا*** هر گاه قبول خودی اینها همه رد گیر

جز ذات احد نیست چه تشبیه و چه تنزیه*** خواهی صنم ایجاد کن و خواه صمد گیر

بیدل غم آوارگی دیر و حرم چند*** آن راه که دور از بر خویش است بلد گیر

غزل شماره ۱۷۰۳: در عشق ز پرواز نفس آینه برگیر

در عشق ز پرواز نفس آینه برگیر*** هر چند رخت شود باز ز سر گیر

تا کی چو گهر در گره قطره فسردن*** توفان شو و آفاق به یک دیده تر گیر

در ملک شهادت دیت است آنچه بیابند*** ای ناله تو هم خون شو و دامان اثر گیر

خودداری و اندیشه دیدار خیالست*** دل را به تپش آب کن و آینه برگیر

تا چند زبان گرم کند مجلس لافت*** ای شعله دمی با نفس سوخته برگیر

آینه اسرار دو عالم دل جمعست***سر وقت گریبان کن و دریا به گهر گیر

حیرت خبر از زشتی آفاق ندارد***آینه شو و هرچه بود عیب هنر گیر

پروانه دیدار، نفس سوختگانند***من رفته ام از خویش ز آینه خبر گیر

بر باد دهد تا کی ات این هرزه

نگاهی***خود را دمی از بستن مژگان ته پر گیر

بیدل نفسی چند چو مزدور حبابت***از بار نفس چاره محال است به سر گیر

غزل شماره ۱۷۰۴: دل بیضه طاووس خیال است به برگیر

دل بیضه طاووس خیال است به برگیر***یعنی نفسی چند توهم درته پر گیر

این صبح امیدی که طرب مایه هستی ست***بادی به قفس فرض کن آهی به جگر گیر

اقبال به آتش همه یاس است ندامت***گرتاج به فرق تونهد دست به سر گیر

در محفل هستی منشین محو اقامت***خمیازه بهار است نفس جام سحرگیر

آسودگی دهر کمینگاه تپشهاست***هر سنگ که بینی پر پرواز شررگیر

رنگ دو جهان ریخته اند از تپش دل***بر هر چه زنی دست همان موج گهر گیر

مزد طلب اهل وفا وقف تلف نیست***ای شمع ز آتش پر پروانه به زرگیر

امید به کوی تو همین خاک نشین است***گوهر سر مویم ره صحرای دگرگیر

حرفی نوشتم که دلی خون نشد آنجا***از نامه من در پر طاووس خبر گیر

بیحاصلی است آنچه ز اسباب جنون نیست***دستی که نیابی به گریبان به کمرگیر

بیدل به ره عشق ز منزل اثری نیست***تا آبله ای گر بررسی مفت سفر گیر

غزل شماره ۱۷۰۵: زین بحر بیکران کم هر اعتبار گیر

زین بحر بیکران کم هر اعتبار گیر***موج گهر شو و سر خود در کنار گیر

الفت پرست کنج دلی اضطراب چیست***رخت نفس در آینه داری قرار گیر

مردان به احتیاط به امن آرمیده اند***چندان که گرد خویش بر آیی حصارگیر

دانا ستم کمینی خفت نمی کشد***برخاستن ز صحبت دونان وقار گیر

وصل هوس کرای تمنا نمی کند***این بوالفضول ترک ره انتظار گیر

نقش خیال پرده اعیان نهفته نیست***راز نمان آینه ها آشکار گیر

نتوان نگاشت سر خط عبرت به هر مدار***برخیز دوده ای ز چراغ مزار گیر

این است اگر فسون هوس بعد مرگ هم***بار نفس چو صبح به دوش غبار گیر

تا خاک گشتن آب ز گوهر نمی رود***ای شرم کوش دامن دل استوار گیر

هرچند کار چشم نمی آید از زبان***ای لب تو احوالی کن و نامش دوبار گیر

مشتی غبار خود ز خیالش به باد ده***طاووس شو فضای جهان در بهار گیر

دل چون امام سبزه اگر بفشرد قدم***بیدل ه یک پیاده ره صد

غزل شماره ۱۷۰۶: هستی چو صبح قابل ضبط نفس مگیر

هستی چو صبح قابل ضبط نفس مگیر*** پرواز پر گشاست تو چاک قفس مگیر
تسلیم باش با غم خیر و شرت چکار*** خود را به کار عشق فضول و هوس مگیر
لذت پرست مایده فضل بودن است*** سلوی و من از آیه سیر و عدس مگیر
بی انتظار در حق نعمت ستم مکن*** یعنی تمتع از ثمر زودرس مگیر
تمکین خرام قافله اعتبار باش*** دل بر هوا منه پی صورت جرس مگیر
ترسم به خود ز ننگ گرفتن فرو روی*** زنهار از طمع چو نگین نام کس مگیر
در پله ترازوی انصاف میل نیست*** ای نوبهار عدل کم خار و خس مگیر
آینه پایمال تغافل قیامت است*** تمثال از حضور تو داریم پس مگیر
عنقا هزار رنگ پرافشان قدرت است*** گر محر می کلاغ به بال مگس مگیر
بیدل به این کدورت اگر ساز زندگیت*** آینه گر شوی سر راه نفس مگیر

غزل شماره ۱۷۰۷: همنشین با من ز تشویش هوسها کین مگیر

همنشین با من ز تشویش هوسها کین مگیر*** خوابم از سر می برد نام پر بالین مگیر
کاروان صبح و سامان توقف خفته است*** بار بر دوش دل از ضبط نفس سنگین مگیر
مشت خاکت از فسردن بر زمین جا تنگ کرد*** ای گران جان اینقدرها دامن تمکین مگیر
حیف می آید به فکر یاد من دل بستنت*** این خیال مبتدل را قابل تضمین مگیر
بر گشاد چشم موقوف است تسخیر جهان*** طول و عرض دهر بیش از یک مژده تخمین مگیر
دستگاه عالم اسباب وحشت پرور است*** زین بلندیهای دامن جز غبار چین مگیر
پرفشان رنگی به دست اختیارت داده اند*** صید اگر خواهی به جز پرواز از این شاهین مگیر

عالمی پا در رکاب وهم عبرت خانه ای است***ای بهار آگهی رنگ از حنای زین مگیر

ای بسا خاکی که از برداشتن بر باد رفت***دست معذوری اگر گیری به این آیین مگیر

بی تکلف تابع اطوار خودبینان مباش***آینه هرچند دل باشد، مبین مگزین مگیر

از نفاق دوستان بیدل اگر

رنجت رسد***تا توانی ترک صحبتها گرفتن کین مگیر

غزل شماره ۱۷۰۸: به عجز کوش و تک و تاز دیگر آسان گیر

به عجز کوش و تک و تاز دیگر آسان گیر***به رنگ آبله چندی زمین به دندان گیر

به سربلندی اقبال اعتبار مناز***چو شمع تا ته پا عالم گریبان گیر

به دست طاقت اگر اختیار گیرا نیست***عصا ز کف مفکن دست ناتوانان گیر

به عالم کرم آداب جود بسیار است***وضوکن از عرق آنگاه نام احسان گیر

شکست دل ز بنای امید خلق نرفت***عمارتی که به این رونق است ویران گیر

برون نقش قدم گردی از تسلی نیست***سراغ مقصد تسلیم خاکساران گیر

به عرض شیشه افلاک و نقش پرده خاک***قدت دمی که خم آورد طاق نسیان گیر

کمینگران طلب بوی یار در نظرند***رفیق منتظران باش و راه کنعان گیر

دلیل مقصد اگر رفت و آمد نفس است***ز فرق تا قدم خود کف پشیمان گیر

به دستگاه دل جمع هیچ صحرا نیست***چو جیب غنچه به یک چین هزار دامان گیر

نگاه وارت اگر ذوق عافیت باشد***وطن میانه دیوارهای مژگان گیر

حضور غیبت یاران یقین نشد بیدل***جز اینقدر که لگد افکنند و دندان گیر

غزل شماره ۱۷۰۹: مژگان گشا جهان ته بال نگاه گیر

مژگان گشا جهان ته بال نگاه گیر***صیدت به زیر پاست ز شاهین کلاه گیر

بال هما ز شش جهتم سایه افکن است***اقبال گو کلاغ به بخت سیاه گیر

ای غره تمیز وبال جهان تویی***آینه بشکن و همه را بیگناه گیر

آغوش بیخودی خط پرگار راحت است***رنگ به گردش آمده ای را پناه گیر

با دل چه الفت است نفس را در این مقام***منزل نشسته باش تو برخیز و راه گیر

آخر تو از حباب تنک مایه تر، نه ای***خود را دمی عرق کن و بر روی راه گیر

آه از بلند ریختن شمع هستی ات***چندان که سر فراخته ای عمق چاه گیر

آن سوی عالم اند و به پشت نشسته اند***در خانه های چشم سراغ نگاه گیر

ای باغبان خمار عدم تا کجا کشیم***ما را به سایه □

مژه های گیاه گیر

آینه تامل موج گهر حیاست***گر نظم ما به سکت زنی عذرخواه گیر

بیدل شباب رفته به عبرت مقابل است***در سجده نیز قد دوتا را گواه گیر

غزل شماره ۱۷۱۰: درس هستی فکر تکراری ندارد خوانده گیر

درس هستی فکر تکراری ندارد خوانده گیر***ای فضول مکتب رنگ این ورق گردانده گیر

آنقدرها نیست بار الفت این کاروان***دامت گرد نفس دارد چو صبح افشاندن گیر

جز کف بی مغز از این دریا نمی آید برون***ای گهر مشتاق دیگی از هوس جوشانده گیر

رنگ پروازت چو شمع آغوش پیدا کرده ست***با وداع خویش این کر و فر از خود رانده گیر

ای جنون چندین غبار کر و فر دادی به باد***خاک بنیاد مرا هم یک دو دم شورانده گیر

خلقی از رسوایی هستی نظر پوشید و رفت***بر سر این عیب مژگانی تو هم پوشانده گیر

دامن خاکست آخر مقصد سعی غبار***گر همه فکرت فلک تازست بر جا مانده گیر

در نگینها اعتبار نام جز پرواز نیست***نقش خود هر جا نشاندی همچنان بنشانده گیر

بی تامل هر چه گویی نیست شایان اثر***تیغ حکمی گر بیازی اندکی خوابانده گیر

ای غرور اندیشه بر وهم جهانگیری مناز***قدرتی گر هست دست بیدل وامانده گیر

حرف ز

غزل شماره ۱۷۱۱: به کنج زانوی تسلیم طرح امن انداز

به کنج زانوی تسلیم طرح امن انداز***در آب آینه موجیست بی نشیب و فراز

به پرده تو ز ساز عدم نوایی هست***که هر نفس زدنت سر مه می دهد آواز

در این هوسکده جهدی که بی نشان گردی***بس است آینه ات را همین قدر پرداز

گذشت فرصت و دل وانشد کسی چه کند***گشاد عقده بی رشته گسسته است دراز

غبار ما چو سحر سینه چاک می گذرد*** که سر به سجده نبردیم و رفت وقت نماز
چو غنچه پرده در رنگ و بو خود آرای ست*** اگر تو گل نکنی نیست هیچ کس غماز
ز جیب و دامن خویش اگر خبر باشد*** بلند و پست تویی سر به هیچ جا مفراز
به ملک عشق ندارد تفاوت اقبال*** کله شکستن محمود و چین زلف ایاز
فضای دشت و در آینه خانه است ای صبح*** تبسمی کن و بر صنعت بهار بناز
نسیم کوی فنا مژده[□] چه عافیت است*** که می رود شرر کاغذ این قدر گلباز
اگر دماغ هوس ذوق خود سری دارد*** بس است چون پر رنگت

فغان که شمع صفت زین بهار نومیدی***ندید کس گل انجام بر سر آغاز
به هرچه وانگری عالم گرفتاری است***ز دام و دانه مگو عمر زلف یار دراز
چه لمعه داشت فروغ جمال او بیدل***که هر کجا نگهی بود کرد با مژه ساز

غزل شماره ۱۷۱۲: جرات پیریم این بس که به چندین تک و تاز

جرات پیریم این بس که به چندین تک و تاز***قدم عجز رساندم به سر عمر دراز
کاش بیفکر سحر قطع شود فرصت شمع***وهم انجام گدازی ست به طبع آغاز
فرصت از کف ندهی تا نشوی داغ فسوس***قاصد ملک عدم نامه نمی آرد باز
رحمت از شوخی ابرام تقاضاست بری***آن در باز که بر روی کسی نیست فراز
نفس کافر نشد آگاه ز اقبال سجود***کله ناز خمی داشت به محراب نماز
بر که نالیم ز محرومی و بیباکی طبع***همه بودیم ز توفیق ادب محرم راز
شور اغراض جهان برد خموشی ز عدم***سر مه در کوه نماند از تک و تاز آواز
حسن و عشق انجمن رونق اسرار همند***بی نیاز است نیاز آور و بر خویش بناز
پیش از ایجاد ز تشویش تعین رستیم***در دل بیضه شکستیم دماغ پرواز
نشئه فیض رباضت نتوان سهل شمرد***ای بسا سنگ که مینا شد از اقبال گداز
فکر جمعیت دل کوتاهی همت بود***عقده تا باز نشد رشته نگردید دراز
نشدم محرم انجام رعونت بیدل***شمع هر چند به من گفت که گردن مفراز

غزل شماره ۱۷۱۳: از جیب هزار آینه سر بر زده ای باز

از جیب هزار آینه سر بر زده ای باز***ای گل ز چه رنگ این همه ساغر زده ای باز
تمثال چه خون می چکد از آینه امروز***نیش مژه ای بر رگ جوهر زده ای باز

در خلوت شرمت اثر ضبط تبسم***قفلی ست که بر حقه^{۱۱} گوهر زده ای باز

افروخته ای چهره ز تاب عرق شرم***در کلبه^{۱۲} ما آتش دیگر زده ای باز

مجروح وفا بی اثر زخم شهید است***کم بود تغافل که تو خنجر زده ای باز

ای خط ادبی کن مشکن خاطر رنگش***زین شوخ زبانی به چه رو سر زده ای باز

با تیره دلی کس نشود محرم چشمش***ای سرمه چرا حلقه بر این در زده ای باز

احرام گلستان تماشای که داری***ای دیده به حیرت مژه ای بر زده ای باز

خون کرد دلت سعی فسردن چه جنون است***خاکی و به آرایش بستر

زده ای باز

بیدل چه خیال است در این راه نلغزی***اشکی و قدم بر مژه تر زده ای باز

غزل شماره ۱۷۱۴: جامی مگر از بزم حیا در زده ای باز

جامی مگر از بزم حیا در زده ای باز***کاتش به دل شیشه و ساغر زده ای باز

آن زلف پریشان زده ای شانه ندانم***بر دفتر دلها ز چه مسطر زده ای باز

بر گوشه دستار تو آن لاله سیراب***لخت جگر کیست که بر سر زده ای باز

ای ساغر تبخاله از این تشنه سلامی***خوش خیمه بر آن چشمه کوثر زده ای باز

مخموری و مستی همه فرش است به راهت***چون چشم خود امروز چه ساغر زده ای باز

ابر چه بهار است که بر بسمل نازت***تیغ مژه با برق برابر زده ای باز

هشدار که پرواز غرورت نریاید***دل بیضه وهم است و ته پر زده ای باز

برهستی موهوم مچین خجالت تحقیق***بر کشتی درویش چه لنگر زده ای باز

از خاک دمیدن به قبا صرفه ندارد***ای گل ز گریبان که سر برزده ای باز

بیدل ز فروغ گهر نظم جهانتاب***دامن به چراغ مه و اختر زده ای باز

غزل شماره ۱۷۱۵: چو شمع غره مشو چشم بر حیا انداز

چو شمع غره مشو چشم بر حیا انداز***سریست زحمت دوشت به زبر پا انداز

گدای درگه حاجت چه گردن افرازد***بلندی مژه هم بر کف دعا انداز

اشارتی ست ز دی کشته های فردایت***که هرچه پیش تو آرند بر قفا انداز

به فکر خویش فتادی و باختی آرام***تو را که گفت که خود را در این بلا انداز؟

جهان به کنج فراموشی دل آسوده ست***تو نیز شیشه به طاق همین بنا انداز

کم از حباب نه ای نازکن به ذوق فنا***سر بریده کلاهی ست بر هوا انداز

به نام عزت اگر دعوی کمال کنی***به خانه های نگین نقش بوریا انداز
شهید حسرت آن نقش پای رنگینم***به خاک جای گلم برگی از حنا انداز
غبار می کند از خاک رفتگان فریاد***که سرمه ایم نگاهی به سوی ما انداز
دگر فسانه[□] ما و منت که می شنود***بنال و گوش بر آواز آشنا انداز
به روی پرده[□] هستی که ننگ رسوایی ست***چو بیدل از عرق شرم بخیه ها انداز

غزل شماره ۱۷۱۶: سودای تک و تاز هوسها ز سر انداز

سودای تک و تاز هوسها ز سر انداز***پرواز به جایی نتوان برد پر انداز
هرجا تویی آشوب همین دود و غبار است***از خویش بر آ طرح جهان دگر انداز
شوری که ز زیر و بم این پرده شنیدی***حرف لب گنگش کن و در گوش کر انداز
رسوایی عیب و هنر خلق میندیش***ضبط مژه کن پرده[□] ناموس در انداز
صلح و جدل عالم افسرده مساوی ست***رو آتش یاقوت در آب گهر انداز
این عرصه اشارتگه ابروی هلالی ست***اینجا به دم تیغ برون آ سپر انداز
کمفرستی عمر غبار نفسم را***داده ست ردایی که به دوش سحر انداز
گر از تو سراغ من گمگشته پرسند***بردار کفی خاک و به چشم اثر انداز
شیرینی جان نیست گلو سوز چو شمعم***ای صبح تبسم نمکی در شکر انداز
نامحرم عبرتکده[□] دل نتوان بود***این خانه بروب از خود و بیرون در انداز
ما خود نرسیدیم به تحقیق میانش***گر دست رسا هست تو هم در کمر انداز
پرسیدم از آوارگی دربه دری چند***گفتند میرسید از

بیدل ز تو تا من نتوان فرق نمودن***گر آینه خواهی به مزارم نظر انداز

غزل شماره ۱۷۱۷: کی رود از خاطر آشفته ام سودای ناز

کی رود از خاطر آشفته ام سودای ناز***مو به مویم ریشه دارد از خطش غوغای ناز
عرش پرواز است معنی تا زمینگیرست لفظ***اینقدر از عجز من قد می کشد بالای ناز
دل نه تنها از تغافل های سرشارش گداخت***حیرت آینه هم خون است ز استغنائی ناز
نیست ممکن گل کند زین پرده[□]عجز و غرور***عشق بی عرض نیاز و حسن بی ایمای ناز
تا به شوخی می زند چشمت عرق گل می کند***نیست بی ایجاد گوهر موج این دریای ناز
بسکه ابرام نیاز از بیخودی بردیم پیش***چین ابرو شد تبسم بر لب گویای ناز
گرچه رنگ شوخ چشمی بر نمی دارد حیا***در عرق یک سر نگه می پرورد سیمای ناز
در چمن رعنائی سرو لب جویم گداخت***از کجا افتاده است این سایه[□] بالای ناز
تا به کی باشی فضول آرزوهای غرور***در نیاز آباد هستی نیست خالی جای ناز
شعله[□] افسرده رعنائی به خاکستر نهفت***موی پیری گشت آخر پنبه[□] مینای ناز
گر تظلم دامت گیرد به دل خون کن نفس***با تغافل توام است افتاده ست سر تا پای ناز
چشم کو تا از قماش حیرت آگاهش کنند***سخت بیرنگ است بیدل صورت دیبای ناز

غزل شماره ۱۷۱۸: نرگشش و امی کند طومار استغنائی ناز

نرگشش و امی کند طومار استغنائی ناز***یعنی از مژگان او قد می کشد بالای ناز
سرو او مشکل که گردد مایل آغوش من***خم شدن ها برده اند از گردن مینای ناز
از غبارم می کشد دامن تماشا کردنی است***عاجزی های نیاز و بی نیازی های ناز
چشم مستش عین ناز، ابروی مشکین ناز محض***این چه توفان است یارب ناز بر بالای ناز

بسکه آفاق از اثرهای نیاز ما پر است***در بساط ناز نتوان یافت خالی جای ناز

جیب و دامان خیال ما چمن می پرورد***بسکه چیدیم از بهار جلوه ات گل های ناز

با همه الفت نگاهی بی تغافل نیست حسن***چین ابرو انتخاب ماست از اجزای ناز

عالمی آینه دارد در کمین انتظار***تا کجا بی پرده گردد حسن بی پروای ناز

سجده واری

بار در بزم وصالم داده اند***هان بنزای سر، که خواهی خاک شد در پای ناز
تا نفس بر خویش می بالد تمنا می تپد***هر که دیدم بسمل است از تیغ ناپیدای ناز
بیدل امشب یاد شمعی خلوت افروز دل است***دود آهم شعله ای دارد به گرمی های ناز

غزل شماره ۱۷۱۹: بسکه از شادابی خط شد این گلزار سبز

بسکه از شادابی خط شد این گلزار سبز***خاک می گردد چو ابر از سایه دیوار سبز
زبن هوا گر دانه تسبیح گیرد آب و رنگ***می شود چون ریشه های تاکش آخر تار سبز
می نماید بی نسیم مقدم جان پرورت***سبزه این باغ چون رگ بر تن بیمار سبز
نخل عجزم آبیارم التفاتی بیش نیست***می توان کردن مرا از نرمی گفتار سبز
خرمی در طینت مردم به قدر غفلتست***دارد این آینه ها را شوخی زنگار سبز
جزوها را تابع کیفیت کل بودنست***سنگ هم در شیشه می غلتد چو شد کهسار سبز
صورت خاکیم و دام اعتباری چیده ایم***ریشه ما را دمیدن می کند ناچار سبز
بهره تحقیق از تقلید بردن مشکلت***خضر نتوان شد کنی گر جامه و دستار سبز
ساز و برگ عشرت از بار تعلق رستن است***سرو را آزاد گیها دارد این مقدار سبز
چون خط پرگار هستی حلقه در گوشم کشید***کرد آخر گرد خود گردیدنم ز ناز سبز
عالمی را دستگاه از مرگ غافل کرده است***بنگ دارد هر چه می بینی در این گلزار سبز
عارضش از سایه گیسو به خط غلتیده است***برگ گل کم می شود بیدل به زهرمار سبز

غزل شماره ۱۷۲۰: هر کجا آینه ما گردد از زنگار سبز

هر کجا آینه ما گردد از زنگار سبز***گر همه طوطی شوی نتوان شد آن مقدار سبز
این چمن الفت پرست سایه گیسوی کیست***سبزه می جوشد به گردن رشته ز ناز سبز
برگ عیش قانعان بی گفتگو آماده است***شد زبان بسته از خاموشی اظهار سبز

گر مزاج خام ظالم پخته کار افتد بلاست***ورنه دارد طبع گل چندان که باشد خار سبز
کسوت ما هرچه باشد ناله خون آلوده است***طوطیان را کم شود چون بال و پر منقار سبز
از لب شاداب او چون سنبل اندر چشمه سار***موج می خواهد شدن در ساغر خمّار سبز
گر سحاب آرد نوید سایه نخل قدش***نالّه بلبل دهد چون سرو از این گلزار سبز
برق حسن نو خطی در گل گرفت آینه را***جلوه گر این است کشت تشنه دیدار سبز
ریشه گل

بی طراوت نیست از ابر بهار***می کند تردستی مطرب زبان تار سبز

هیچ زشتی در مقام خویش نامرغوب نیست***خار را دارد همان چون گل سر دیوار سبز

رنگ می بندد لب خندان به عزلت خو مکن***آب هم می گردد از آسودن بسیار سبز

آبروی مرد بیدل با هنر جوشیدنست***نیست در شمشیرها جز تیغ جوهردار سبز

غزل شماره ۱۷۲۱: پوچ است سر به سر فلک بی مدار مغز

پوچ است سر به سر فلک بی مدار مغز***چون شیشه زین کدو مطلب زینهار مغز

راحت کند به سختی ایام نرمخو***از استخوان به خویش برآرد حصار مغز

ذوق جفا ز طینت خاصان نمی رود***چون پوست مشکل است دهد آشکار مغز

سرها ز بس فشردۀ افسون وحشت است***چون نارگیل می کند از خود کنار مغز

نقد است انتقام شکفتن در این چمن***جوش شکوفه می کشد از شاخسار مغز

از بس که دیده در ره تیر تو دوختیم***چون استخوان سفید شد از انتظار مغز

ناصر مکش ترانه عبرت به گوش من***دارم سری که کاشته در پنبه زار مغز

ناز سبو به سرخوشی باده می کشند***آتش به پوست زن که نیاید به کار مغز

عمری ست آسمان به هوا چرخ می زند***گردش نرفت از این سر بی اعتبار مغز

بیمعرفت به فتوی تحقیق کشتنی است***از هر سری که مغز ندارد برآر مغز

کو سر که فال عشرت سامان زند کسی***نبود حباب قابل یک قطره وار مغز

بیدل دماغ سوخته طرز فکر را***مانند نال خامه دمد تار تار مغز

غزل شماره ۱۷۲۲: عمری خیال پخت سر گیر و دار مغز

عمری خیال پخت سر گیر و دار مغز***زین جوز پوچ هیچ نشد آشکار مغز

در ستر حال کسوت فقری ضرورت است***پیدا کند ز پوست مگر پرده دار مغز

زهر است الفت از نگه چشم خشمناک***بادام تلخ را ندهد اعتبار مغز

مخموری می آفت نقدی ست هوش دار***کز سر گرانیت نشود سنگسار مغز

سرمايه طبيعت بي درد كينه است***نتوان ز سنگ يافت به غير از شرار مغز

سختی کشند چرب سرشتان روزگار***از زخم سنگ چاره ندارد چهار مغز

دون همتی که ساخت ز معنی به لفظ پوچ***چون سگ بر استخوان نکند اختیار مغز

درخورد عرض جوهر هر چیز موقعی است***در استخوان گوچه فروشد عیار مغز

اسرار در طبیعت کم ظرف آفت است***از استخوان بسته برآرد دمار مغز

منعم همان ز پهلوی جا هست تازه رو***تا گوشت فربه است بود شیرخوار مغز

از بس به

ذوق آتش عشقت گداختیم***شد استخوان ما همه تن شمع وار مغز
در هر سری که شور هوای تو جا کند***مانند بوی غنچه نگیرد قرار مغز
بیدل ز بس ضعیف مزاجیم همچو نی***از استخوان ما نشود آشکار مغز

غزل شماره ۱۷۲۳: خودسری گرد دل تنگ نگرده هرگز

خودسری گرد دل تنگ نگرده هرگز***غنچه تا وان شود رنگ نگرده هرگز
سرمه چشم ادب پرور جمعیت ماست***ساز ما خفت آهنگ نگرده هرگز
بی سخن عذر ضعیفی همه جا مقبول است***سعی رنج قدم لنگ نگرده هرگز
سایه خفت کش اندیشه پامالی نیست***خاکساری سبب ننگ نگرده هرگز
ترک هستی کن اگر صافی دل می خواهی***از نفس آینه بیرنگ نگرده هرگز
دور وهمی ست که بر جام سپهر افتاده ست***بی تکلف سر بی ننگ نگرده هرگز
هر که دارد تپشی در جگر از شعله عشق***گر همه سنگ شود دنگ نگرده هرگز
پستی طبع که چون آبله پا ازلی ست***گر تناسخ زند اورنگ نگرده هرگز
فکر روزی ست که پرمی کشد از مغز وقار***آسیا تا نشود سنگ نگرده هرگز
کلفت هر دو جهان در گره حسرت ماست***دل اگر جمع شود تنگ نگرده هرگز
بیدل از طور کلامت همه حیرت زده ایم***در بهاری که تویی رنگ نگرده هرگز

غزل شماره ۱۷۲۴: فتیله ای به دل بیخبر ز داغ افروز

فتیله ای به دل بیخبر ز داغ افروز***علاج خانه تار بک کن چراغ افروز
ز باده برق عتاب آب دادنت ستم است***که گفت چهره برافروز و بی دماغ افروز؟
پری رخان به هزار انجمن قدح زده اند***تو این چراغ طرب یک دو گل به باغ افروز
دلیل منزل تحقیق ترک واسطه است***به سوز جاده و شمع ره سراغ افروز

امید شعله آواز بلبلان تا چند***به دود یاس دمی آشیان زاغ افروز
به غیر آبله پا دلیل راحت نیست***به این چراغ تو هم گوشه فراغ افروز
اگر فتیله موج می ات به تاب رسد***هزار انجمن از برق یک ایاغ افروز
دمی که صفحه به ذوق فنا زدی آتش***ره طلب به گهرهای شبچراغ افروز
فروغ بزم وفا مغنم شمر بیدل***چراغ اگر نفروزد کسی تو داغ افروز

غزل شماره ۱۷۲۵: خون شد دل و ز اشک اثر می کشد هنوز

خون شد دل و ز اشک اثر می کشد هنوز***ساز آب گشت و نغمه تر می کشد هنوز
حیرت به نقش صفحه امکان قلم کشید***مژگان خمار زیر و زبر می کشد هنوز
خلقی در این جنونکده وهم چون هلال***از سر گذشته تیغ و، سپر می کشد هنوز
جوش غبار کم نشد از خاک رفتگان***منزل رسیده رنج سفر می کشد هنوز
ما را به وهم نشئه تجرید داغ کرد***عریانی که جامه ز بر می کشد هنوز
نامحرمی به وصل هم از ما نمی رود***حیرت قدح ز حلقه در می کشد هنوز
فرش است دستگاه حلاوت به کنج فقر***نی گشته بوریا و شکر می کشد هنوز
نشکسته گرد رنگ ز پرواز دم مزن***عنقا ز آشیان توپر می کشد هنوز
ای شمع نقش پرده تحقیق دیگر است***تصویر انتظار سحر می کشد هنوز
تخفیف حرص خواجه نشد پیکر دوتا***این گاو مرده بار دو خر می کشد هنوز
بیدل چه گنجها که نشد طعمه زمین***قارون به خاک رفته و زر می کشد هنوز

غزل شماره ۱۷۲۶: رنگ طاقت سوخت اما وحشت آغازم هنوز

رنگ طاقت سوخت اما وحشت آغازم هنوز***چشم بر خاکستر بال است پروازم هنوز
بی تو پیش از اشک شبم زین گلستان رفته ام***می دهد گل از شکست رنگ آوازم هنوز

پیکرم چون اشک در ضبط نفس گردید آب***می شمارد عشق چون آینه غمازم هنوز
زین چمن عمری ست گلچین تماشای توام***دور از آغوش خیالت یک گل اندازم هنوز
زندگی وصل است اما کو سر و برگ تمیز***چول نفس صیدم به فتراک است می تازم هنوز
عشق حیرانم غبارم را کجا خواهد شکست***یک قلم پروازم و در چنگل بازم هنوز
مژده ای از وصل دارم خانه خالی می کنم***ای نفس ضبطی که من آینه پردازم هنوز
رفته ام عمری ست زین محفل نوای فرصتم***ساده لوحان رشته می بندند بر سازم هنوز
مرده ام اما همان رقص غبارم تازه است***خاک راه کیستم یا رب که می نازم هنوز
یک قفس قمری ست از شور جنون خاکسترم***چون نگه در سرمه هم می بالد

سوختن از شعله من خامی حسرت نبرد***دیده ام انجام کار و داغ آغازم هنوز
کی برم چون صبح کام از عشرت جان باختن***من که چون گل از ضعیفی رنگ می بازم هنوز
مشت خاکم تا کجا چرخم به پستی افکند***نقش پا گر افسرم سازد سرافرازم هنوز
شبم رم طینتم بیدل گر افسردم چه باک***می رسد بر یک جهان بیطقتی نازم هنوز

غزل شماره ۱۷۲۷: بی پرده است و نیست عیان راز من هنوز

بی پرده است و نیست عیان راز من هنوز***از خاک می دمد چو گلم پیرهن هنوز
عمریست چون نفس همه جهدم ولی چه سود***یک گام هم نرفته ام از خویشتن هنوز
چون شمع خامشی که فروزی دوباره اش***می سوزدم سپهر به داغ کهن هنوز
ای محو جسم دعوی آزادیت خطاست***یعنی ز بیضه نیست برون پر زدن هنوز
عالم به این فروغ نظر جلوه گاه کیست***شمع خیال سوخته است انجمن هنوز
فریاد ما به پرده دل بال می زند***نگذشته است پرتو شمع از لگن هنوز
اندوه غربت آب نکرده ست پیکرت***گل نیست ای ستمزده راه وطن هنوز
آسودگی چو آب گهر تهمت من است***دارد ز موج دامن رنگم شکن هنوز
مرگم نکرد ایمن از آشوب زندگی***جمع است رشته های امل در کفن هنوز
یک جلوه انتظار تو در خاطرم گذشت***آینه می دمد ز سراپای من هنوز
برق تحیرم چه شد از خویش رفته ام***پرواز من بر آینه دارد سخن هنوز
خاکستری ز آتش من گل نکرده است***دل غافل است از نمک سوختن هنوز
از بی نصیبی من غفلت هوا می پرس***درخون تپید شوق و نگشتم چمن هنوز
بیدل غبار قافله هرزه تازی ام***مقصد گم است و می روم از خویشتن هنوز

غزل شماره ۱۷۲۸: خارخارت کشت و پیش حرص بیکاری هنوز

خارخارت کشت و پیش حرص بیکاری هنوز***
در تردد ناخنت فرسود و سر خاری هنوز
می شماری گام و راهی می کنی قطع از هوس***
کعبه پر دور است در تسییح و زناری هنوز
زین بیابان آنچه طی گردید جز کاهش که داشت***
همچو شمع از خامسوزی داغ رفتاری هنوز
ریشه ات بگسیخت ساز اندیشه مضراب چند***
شد نفس بی بال و در پرواز منقاری هنوز
صبح جز شبنم گلی زین باغ نومیدی نچید***
گریه یکسر حاصل است و خنده می کاری هنوز
عبرت آفات دهر از خواب بیدارت نکرد***
بیخبر در سایه این کهنه دیواری هنوز
جان پاکی، تاکی افسردن به کلفتگاه جسم***
یوسف در چاه مرد و برنمی آری هنوز
چشم بندی بی تمیزی را نمی باشد علاج***
در کف است آینه و محروم دیداری هنوز
غنچه تاکی در عدم بفریید افسون گلش***
سر به

بادت رفته و در بند دستاری هنوز

همسری با ذره ات آب حیا در خاک ریخت***زین هوس هم اندکی کم شو که بسیاری هنوز

بر در هر سفله می مالی جبین احتیاج***خاک بر فرق توهم آبروداری هنوز

نیست بیدل هر کسی شایسته خواب عدم***از تو تا افسانه ای باقیست بیداری هنوز

غزل شماره ۱۷۲۹: دارم دلی از داغ تمنای تو لبریز

دارم دلی از داغ تمنای تو لبریز***چون کاغذ آتش زده غربال شرریز

چون شمع مپرسید ز سامان بهارم***سیلاب بنای خودم از رنگ عرق ریز

تحقیق ز صنعتگری وهم مبراست***از هر چه در آینه نمایند پرهیز

مرد طلبی از دل معذور حذر کن***ز آن پیش که لنگت کند از آبله بگریز

بر رنگ ادب تهمت پرواز جنون است***یا قوت به آتش ندهد شعله مهمیز

اخلاص به اظهار، مکدر مپسندید***چون شکر ز دل زد به زبان شد گله آمیز

هر خار و گل آینه تعظیم بهار است***ای کوفته خواب گران یک مژه برخیز

از مغنمات است تماشای دویی هم***تا محرم خود نیستی با آینه مستیز

بیگانه طور دل بلبل نتوان زیست***بر شاخ گلی رو به تکلف قفس آویز

با ساز نفس قطع تعلق چه خیال است***تیغی که تو داری به فسون ها نشود تیز

بیدل به فغان زین قفست نیست رهایی***ای خاک به خون خفته غبار دگر انگیز

غزل شماره ۱۷۳۰: غبار ره شو و سرکوب صد حشم برخیز

غبار ره شو و سرکوب صد حشم برخیز***شه قلمرو فقری به این علم برخیز

به فیض عام ز امید قطع نتوان کرد***ز بخت خفته میندیش و صبحدم برخیز

غبار دل به زمین نقش خواهدت بستن***کنون که بار سر و دوش توست کم برخیز

فرونشسته تر از جسم مرده است جهان***دو روز گو به جنون جوشی ورم برخیز

ز اغنیا به تواضع مباش غره امن***چو اعتماد ز دیوارهای خم برخیز

حریف معنی تحقیق بودن آسان نیست***به سرنگونی جاوید چون قلم برخیز

شریک غفلت و آگاهی رفیقان باش***به خواب چون مژه ها با هم و به هم برخیز

غبار هرزه دو دشت آفتی چه بلاست***تو راکه گفت ز خاک ره عدم برخیز؟

درای قافله صبح می دهد آواز***که ای ستم زده رفتیم ما، تو هم برخیز

چو شمع سیرگریبان عصای همت تست***به خود فرو رو و از فرق تا قدم برخیز

در این ستمکده نوید خفته ای بیدل***به آرزوی دلت می دهم قسم برخیز

غزل شماره ۱۷۳۱: دل مصفاکن شرر در خرمن اسباب ریز

دل مصفاکن شرر در خرمن اسباب ریز***آینه صیقل زن و نقش جهان در آب ریز

در تغافل خانه اسباب فرش مخملی است***زین تماشا جمع کن مژگان و رنگ خواب ریز

غنچه آزاد است از گلبازی تمثال رنگ***ای حیا آینه ما هم به این آداب ریز

کم مدار از شمع محفل پاس ناموس وفا***آب گرد و بر غبار خاطر احباب ریز

زان ستمگر حسرت جام نگاهی داشتم***تا توانی بر سر خاکم شراب ناب ریز

دامنی کز کلفت آزادت کند از کف مده***چون نوا بر در زن از هر ساز و بر مضراب ریز

فکر هستی سر به جیب انفعالت آب کرد***گردبادی جوش زن خاکی در این گرداب ریز

سجده طاق سپهرت نقش جمعیت نبست***بعد از این رنگ خمی بیرون این محراب ریز

خشک بر جا مانده ایم ای ابر رحمت همتی***خاکی از بنیاد

ما بردار و بر سیلاب ریز

عمرها شد صورتم را می کشی بی انفعال***ای مصور در صدف خشک است رنگت آب ریز
نقش هستی بیدل از کلفت طرازان صفاست***تا تویی در هر کجایی سایه مهتاب ریز

غزل شماره ۱۷۳۲: ای بیخودی بر آینه وهم رنگ ریز

ای بیخودی بر آینه وهم رنگ ریز***یعنی غبار ما به سر نام و ننگ ریز
شور شکست شیشه در این بزم قلقل است***چندی به جام وهم شراب ترنگ ریز
موقوف گریه نیست بساط بهار عجز***خونت نماند برجگر از چهره رنگ ریز
ای جستجو اگر هوس آرمیدنی ست***ما را بجای آبله در پای لنگ ریز
روزی دو در وفاکده فقر صبر کن***بر شیشه خانه هوسی چند سنگ ریز
رنگ ادب نریختی از شرم آب شو***گوهر نبسته ای چو عرق بی درنگ ریز
یک دشت وحشت است چمنزار کاینات***آینه خیال ز داغ پلنگ ریز
ای نوبهار، بیهوده نقاش وحشتی***یک برگ گل زعالم تصویر رنگ ریز
دلهای خلق قابل تأثیر عجز نیست***پرواز ناله در پر و بال خدنگ ریز
عمری ست امتحانکده درد الفتیم***یارب دل گداخته ما ز سنگ ریز
آرامگاه وحشت رنگند غنچه ها***خونم بر آستانه دلهای تنگ ریز
مفت است اگر به وهم غنا متهم شوی***چون تار، ساز آنچه نداری ز چنگ ریز
تا وعده گاه خنجر نازت کشیده ام***خون فسرده ای که چه گویم چه رنگ ریز
غارت سرشته نگه کافر توایم***یاد از غبار ماکن و طرح فرنگ ریز
بیدل مال هستی موهوم ما فناست***این قطره را همان به دهان نهنگ ریز

غزل شماره ۱۷۳۳: به دل ز مقصد موهوم خار خار مریز

به دل ز مقصد موهوم خار خار مریز***در امید مزن خون انتظار مریز

مبند دل به هوای جهان بیحاصل***ز جهل تخم تعلق به شوره زار مریز

به یک دو اشک غم ماتم که خواهی داشت***گل چراغ فضولی به هر مزار مریز

حدیث عشق سزاوار گوش زاهد نیست***زالال آب گهر در دهان مار مریز

به عرض بیخردان جوهر کلام مبر***به سنگ و خشت دم تیغ آبدار مریز

به تردماغی کروفر از حیا مگذر***ز اوج ناز به پستی چو آبشار مریز

ز آفتاب قیامت اگر خبر داری***به فرق بیکلهان سایه کن غبار مریز

خجالت است شکفتن به عالم اوهام***در آن چمن که نه ای رنگ این بهار مریز

خراب

گردش آن چشم نشسته پرور باش***به ساغر دگر آب رخ خمار مریز

اگرچه جرأت اهل نیاز بی ادبی است***ز شرم آب شو و جز به پای یار مریز

به هرچه ناز کنی انفعال همت توست***غبار ناشده در چشم انتظار مریز

به هر بنا که رسد دست طاقت بیدل***به غیر ریختن رنگ اختیار مریز

حرف س

غزل شماره ۱۷۳۴: صاحب دل را نزیب گفت و گو با هیچکس

صاحب دل را نزیب گفت و گو با هیچکس***محرم آینه چون تمثال باید بی نفس

جز ندامت پرتوی از شمع هستی گل نکرد***نخل ماتم راست اشک از میوه های پیشرس

در بیابانی که مابار خموشی بسته ایم***با نگاه چشم حیران می دمدم شور جرس

الفت اسباب دل را جوهر آینه شد***آب می گردد نهران آخر ز جوش و خار و خس

ای ندامت آب گردان خاک بنیاد مرا***تا در این صورت توانم دست شستن از هوس

تیغ استغنا قاتل رنگی از من برداشت***دست خون بسملم در دامن چاک است و بس

نیست گر پرواز سیر بیخودی هم عالمی ست***از شکست رنگ پیدا کرده ام چاک قفس

خاکساری می رسد آخر به داد سرکشی***اضطراب موج راساحل بود فریادرس

چون حیا غالب شود غیر از خموشی چاره نیست***هر که باشد چون گهر در آب می دزدد نفس

لذت درد محبت هم تماشا کردنی ست***دل به ذوقی می خورد خونم که نتوان گفت بس

کاروان عمر بیدل مقصدش معلوم نیست***می چکد اشک و قیامت می کند شور جرس

غزل شماره ۱۷۳۵: کاروان ما ندارد گردی از صوت جرس

کاروان ما ندارد گردی از صوت جرس***صبح بر دوش شکست رنگ می بندد نفس

در ترازویی که صبر عاشقان سنجیده اند***کوه اگر گردد تحمل نیست همسنگ عدس

آشیاں دل پناه ہرزہ گردیہای ماست***خانہ آئینہ دارد جای آرام نفس
در ادبگاہ ظہور از منت دونان منال***شعلہ ہم گاہ ضعیفی می شود محتاج خس
عافیت خواهی در الفت سواد فقر زن***بہر صید خواب فرشی سایہ می باشد نفس
از ہوس با ہیچ قانع شو کہ اینجا عنکبوت***می کند صید ہما در سایہ بال مگس
صبح عیش و شام کلفت توام یکدیگرند***شعلہ و دود آنقدر با ہم ندارد پیش و پس
چون امل جوشید از طبع فنا آمادہ باش***نیست بی فال سفر آشفتن موی فرس
گاہ کنندہا صدا می بالد از نقش نگین***بی خروشی نیست گر سنگی خورد بر پای کس
می روی از خود دمی ہم وضع آزادی برآ***خانہ را روشن کن آتش زن بہ

تا توانی صبر کن بیدل در این کلفت سرا***چون سحر آخر پر پرواز خواهد شد نفس

غزل شماره ۱۷۳۶: نیست بی شور حوادث آمد و رفت نفس

نیست بی شور حوادث آمد و رفت نفس***کاروان موج دارد از شکست خود جرس
باغ امکان را شکست رنگ می باشد کمال***ای ثمر گر فرصتی داری به کام خویش رس
تا توانی پاس آب روی سایل داشتن***خودفروشی های احسان به که نمایی به کس
ای عدم آوازه قید زندگی هم عالمی ست***بیضه گر بشکست چون طاووس رنگین کن قفس
مشت خونی هرزه گرد کوچه زخم دلیم***حسرت است اینجا بجز عبرت چه می گردد عسس
دستگاه سفله خویان مایه شور و شر است***خالی از عرض طیننی نیست پرواز مگس
چون به آگاهی رسیدی گفت و گوها معحو کن***نیست منزل جز بیابان مرگی شور جرس
بی غباری نیست هر جا مشت خاکی دیده ایم***شد یقین کز بعد مردن هم نمی میرد هوس
چون حبابم بیدل از وضع خموشی چاره نیست***صاحب آینه را لازم بود پاس نفس

غزل شماره ۱۷۳۷: از لب خامش زبان وامانده کام است و بس

از لب خامش زبان وامانده کام است و بس***بال از پرواز چون ماند آشیان دام است و بس
مرکز تسخیر دل جز دیده نتوان یافتن***گوش مینا حلقه ای گر دارد آن جام است و بس
تا نفس باقی ست نتوان بست بال احتیاج***این غناهایی که ما داریم ابرام است و بس
از نشان کعبه مقصود آگه نیستم***اینقدر دانم که هستی ساز احرام است و بس
وادی امکان ندارد دستگاه وحشتم***هر طرف جولان کند نظاره یک گام است و بس
بسته است از موی چینی صورتم نقاش صنع***صبح ایجادم همان گل کردن شام است و بس
دستگاه ما و من چون صبح برباد فناست***صحن این کاشانه ها یکسر لب بام است و بس

کاش از خجالت شرارم بر نمی آمد ز سنگ***سوختم از شرم آغازی که انجام است و بس

بر پر عنقا تو هر رنگی که می خواهی ببند***صورت آینه هستی همین نام است و بس

بیش از این نتوان به افسون محبت زیستن***داغم از اندیشه وصلی که پیغام است و

پختگی دیگ سخن را باز می دارد ز جوش***تا خموشی نیست بیدل مدعا خام است و بس

غزل شماره ۱۷۳۸: ذوق شهرتها دلیل فطرت خام است و بس

ذوق شهرتها دلیل فطرت خام است و بس***صورت نقش نگین خمیازه نام است و بس
 نوحه کن بر خویش اگر مغلوب چشم افتاد دل***آفتاب آنجا که زبر خاک شد شام است و بس
 از قبول عام نتوان زیست مغرور کمال***آنچه تحسین دیده ای زین قوم دشنام است و بس
 حق شناسی کو، مروت کو، ادب کو، شرم کو***جهد اهل فضل بر یکدیگر الزام است و بس
 گلرخان دام وفا از صید الفت چیده اند***گردش چشمی که هوش می برد جام است و بس
 هرچه می بینی بساط آرای عرض حیرت است***این گلستان سربه سر یک نخل بادام است و بس
 هیچکس را قابل آن جلوه نپسندید عشق***جوهر حیرانی آینه اوهام است و بس
 در ره عشقت که تدبیر آفت بیطاعتی ست***هر کجا واماندگی گل کرد آرام است و بس
 بال آهی می کشد اشکی که می ریزیم ما***شبنم ما را هوا گشتن سرانجام است و بس
 از تعلق آنقدر خشت بنای کلفتی***اندکی از خود برآ، عالم سر بام است و بس
 چون سیاهی رفت از مو، فکر خودرایی خطاست***جامه هر که شسته گردد باب احرام است و بس
 فطرت بیدل همان آینه معجزنماست***هر سخن کز خامه اش می جوشد الهام است و بس

غزل شماره ۱۷۳۹: چشم واکن ششجهت یارست و بس

چشم واکن ششجهت یارست و بس***هر چه خواهی دید، دیدارست و بس
 سبحه بر زنار وهمی بسته اند***این گره گر واشود تارست و بس
 گر بلند و پست نفروشد تمیز***از زمین تا چرخ هموارست و بس
 هر نفس صد رنگ بر دل می خلد***زندگانی نیش آزارست و بس

چند باید روز بازار هوس***چینی ات را مو شب تارست و بس

باغ امکان نیست آگاهی ثمر***جهل تا دانش جنون کارست و بس

مبحث سود و زیان در خانه نیست***شور این سودا به بازارست و بس

کاری از تدبیر نتوان پیش برد***هر که در کار است بیکارست و بس

دود نتوان بست بر دوش

شرار***چون ز خود رستی نفس بارست و بس

جهل ما بیدل به آگاهی نساخت***نور بر ظلمت شب تارست و بس

غزل شماره ۱۷۴۰: زندگی محروم تکرارست و بس

زندگی محروم تکرارست و بس***چون شرر این جلوه یک بارست و بس

از عدم جوید صبح ای عاقلان***عالمی اینجا شب تارست و بس

از ضعیفی بر رخ تصویر ما***رنگ اگر گل می کند بارست و بس

غفلت ما پرده بیگانگی ست***محرمان را غیر هم بارست و بس

کیست تا فهمد زبان عجز ما***ناله اینجا نبض بیمارست و بس

نیست آفاق از دل سنگین تهی***هر کجا رفتیم کهسارست و بس

از شکست شیشه دلها میس***ششجهت یک نیشتر زارست و بس

در تحیر لذت دیدار کو***دیده آینه بیدارست و بس

اختلاط خلق نبود بی گزند***بزم صحبت حلقه مارست و بس

چون حباب از شیخی زاهد میس***این سر بی مغز دستارست و بس

ای سرت چون شعله پر باد غرور***اینکه گردن می کشی دارست و بس

بیدل از زندانیان الفتیم***بوی گل را رنگ، دیوارست و بس

غزل شماره ۱۷۴۱: خودسر ز عافیت به تکلف برید و بس

خودسر ز عافیت به تکلف برید و بس***آهی که قد کشید به دل خط کشید و بس

راه تلاش دیر و حرم طی نمی شود***باید به طوف آبله پا رسید و بس

جمعی که در بهشت فراغ آرمیده اند***طی کرده اند جاده دشت امید و بس

دل با همه شهود ز تحقیق پی نبرد***آینه آنچه دید همین عکس دید و بس

ناز سجود قبله^۱ توفیق می کشیم***زین گردنی که تا سر زانو خمید و بس

محمل کشان عجز، فلکناز قدرتند***تا آفتاب سایه به پهلو دوید و بس

عیش بهار عشق ز پهلو ی عجز نیست***در باغ نیز، شمع گل از خویش چید و بس

ما را درین ستمکده تدبیر عافیت***ارشاد بسمل است که باید تپید و بس

هیئات راه مقصد ما وانموده اند***بر جاده ای که هیچ نگردد پدید و بس

خواندیم بی تمیز رقمهای خیر و شر***از نامه ای که بود سراسر سفید و بس

رفع تظلم دم پیری چه ممکن است***هرجا رسید صبح گریبان درید و بس

بیدل

پیام وصل به حرمان رساندنی است***موسی برون پرده ندیدن شنید و بس

غزل شماره ۱۷۴۲: غم نه تنها بر دلم نالید و بس

غم نه تنها بر دلم نالید و بس***عیش هم بر فرصتم خندید و بس
گر طواف کعبه درد آرزوست***می توان گرد دلم گردید و بس
چون گلم زین باغ عبرت داده اند***آنقدر دامن که باید چید و بس
جاده چون طی شد حضور منزل است***رشته می باید به پا پیچید و بس
علم دانش یک قلم هیچ است و پوچ***اینقدر می بایدت فهمید و بس
صحبت دل با نفس معکوس بود***سبحه اینجا رشته گردانید و بس
دل حرم تا دیر در خون می تپید***خانه راه خانه می پرسید و بس
چون شرر در راه کس گردی نبود***شرم فرصت چشم ما پوشید و بس
بر بهار عیش می نازد غنا***بیخبر کاین گل قناعت چید و بس
بیقرارم داشت درد احتیاج***نالای ای کردم که کس نشنید و بس
منزل مقصود پرسیدم ز اشک***گفت باید یک مژه لغزید و بس
بیدل اسباب جهان چیزی نبود***زندگی خواب پریشان دید و بس

غزل شماره ۱۷۴۳: بی پردگی کسوت هستی ز حیا پرس

بی پردگی کسوت هستی ز حیا پرس***این جامه حریر است ز عریانی ما پرس
آه است سراغ نم اشکی که نداریم***چون گم شود آینه شبنم ز هوا پرس
اسرار وفا منحصر کام و زبان نیست***چون سبحة ز هر عضو من این نکته جدا پرس
از مجمل هر چیز عیان است مفصل***کیفیت ابرام هم از دست دعا پرس
مستقبل امید دو عالم همه ماضی است***این مسئله بر هر که رسی رو به قفا پرس

عالم همه آواره پرواز خیال است***سرمنزل این قافله از بانگ درا پرس

جز تجربه سنگ محک عیب و هنر نیست***رمز کرم و خست مردم ز گدا پرس

ای همت دونان سبب حاصل کامت***تدبیر گشاد گره از ناخن ما پرس

واماندگی از شش جهت آغوش گشوده ست***راهی که به جایی نرسد از همه جا پرس

در گرد تک و پوی سلف ناله جنون داشت***دل گفت سراغ همه بی صوت و صدا

بیدل به هوس طالب عنقا نتوان شد*** تا گم شدن از خویش ره خانه □ ما پرس

غزل شماره ۱۷۴۴: پر تیره روزم از من بی پا و سر می‌پرس

پر تیره روزم از من بی پا و سر می‌پرس*** خاکم به باد تا ندهی از سحر می‌پرس
در دل برون دل چو نفس بال می‌زنم*** آوارگی گل وطن است از سفر می‌پرس
صبح آن زمان که عرض نفس داد شبنم است*** پروازم آب می‌شود از بال و پر می‌پرس
هستی فسانه است کجا هجر و کو وصال*** تعبیر خوابت اینکه شنیدی دگر می‌پرس
گشتیم غرق صد عرق ننگ از اعتبار*** دریا ز سرگذشت رموز گهر می‌پرس
ما بیخودان ز معنی خود سخت غافلیم*** هرچند سنگ آینه است از شرر می‌پرس
فرسود چاره ای که طرف شد به رنج دهر*** با صندل از معامله در دسر می‌پرس
هرکس درین بساط سراغ خودست و بس*** نارفته در سواد عدم زان کمر می‌پرس
دل را به فهم معنی آن جلوه بار نیست*** ناز پری ز کارگه شیشه گر می‌پرس
ثبت است رمز عشق به سطر زبان لال*** مضمون نامه اینکه ز قاصد خبر می‌پرس
بیدل نگفتنی است حدیث جهان رنگ*** صد بار بیش گفتم از این بیشتر می‌پرس

غزل شماره ۱۷۴۵: دل قیامت می‌کند از طبع ناشادم می‌پرس

دل قیامت می‌کند از طبع ناشادم می‌پرس*** بیستون یک ناله می‌گردد ز فرهادم می‌پرس
نام هم مفت است عنقا بشنو و خاموش باش*** صد عدم از هستی آن سویم ز ایجادم می‌پرس
محفل آرای حضورم خلوت نسیان اوست*** گو فراموشم نخواهی هیچش از یادم می‌پرس
پهلوی خودمی خورم چون شمع و از خود می‌روم*** رهنورد وادی تسلیمم از زادم می‌پرس
تهمت تشویش نتوان بر مزاج سایه بست*** خواب امنی دارم از عجز خدادادم می‌پرس

تا مژه در جنبش آید عافیت خاکستر است***شمع بزم یاسم از اشک شررزادم می‌پرس
همچو طاووسم به چندین رنگ محو جلوه ای***نقش دامم دیدی از نیرنگ صیادم می‌پرس
کس در این محفل زبان دان چراغ کشته نیست***از خموشی سرمه گردیدم ز فریادم می‌پرس
آب در آینه بیدل حرف زنگار است و بس***سیل اگر گردی سراغ کلفت آبادم می‌پرس

غزل شماره ۱۷۴۶: غفلت آهنگم ز ساز حیرت ایجادم می‌پرس

غفلت آهنگم ز ساز حیرت ایجادم می‌پرس***پنبه تا گوشت نیفشارد ز فریادم می‌پرس
مدعای عجزم از وضع خموشی روشن است***لب گشودن می دهد چون ناله بر بادم می‌پرس
جوهر تعمیر پروازست سر تا پای شمع***رنگ بر هم چیده ام از خشت بنیادم می‌پرس
حسن پنهان نیست اما عشق راحت دشمن است***خانه شیرین کجا باشد ز فرهادم می‌پرس
الفت آینه دل نیز تسخیرم نکرد***چون نفس پر وحشی ام از طبع آزادم می‌پرس
کرده ام یک عمر سیر گلشن آباد جنون***ناله می دانم دگر از سرو و شمشادم می‌پرس
هیچ فردوسی به رنگ آمیزی امید نیست***سر به پایی می کشم از کلک بهزادم می‌پرس
معنی گل کردن موج از تظلم بسته اند***زندگی افسانه ها دارد ز بیدادم می‌پرس
مشت خاکم عشق نادانسته صیدم کرده است***ای حیا آبم مکن از ننگ صیادم می‌پرس
هر کجا لفظی ست بیدل معنی گل کرده است***دیگر از کیفیت ارواح و اجسامم می‌پرس

غزل شماره ۱۷۴۷: جز ستم بر دل ناکام نکرده ست نفس

جز ستم بر دل ناکام نکرده ست نفس***خون شد آینه و آرام نکرده ست نفس
یک نگین وار در این کوه چه سنگ و چه عقیق***نتوان یافت که بدنام نکرده ست نفس
زندگی سیر بهارست چه پست و چه بلند***این هوا وقف لب بام نکرده ست نفس
زین قدر هستی مینا شکن وهم حباب***باده ای نیست که در جام نکرده ست نفس

فرصت چیدن و واچیدن خلق اینهمه نیست***کار ما بی خبران خام نکرده ست نفس
تابع ضبط عنان نیست جنون تازی شوق***تا می از شیشه گران وام نکرده ست نفس
رفت آینه و هنگامه زنگار بجاست***صبح ما را چقدر شام نکرده ست نفس
غیر فرصت که در این بزم نوای عنقااست***مژده ای نیست که پیغام نکرده ست نفس
که شود غیر عدم ضامن جمعیت ما***خویش را نیز به خود رام نکرده ست نفس
معنی اینجا همه لفظ است مضامین همه خط***آن چه عنقااست که در دام نکرده ست نفس
هر دو عالم به غبار در دل یافته اند***بیدل اینجا عبث ابرام

نکرده ست نفس

غزل شماره ۱۷۴۸: در این بساط هوس پیش از اعتبار نفس

در این بساط هوس پیش از اعتبار نفس****همان به دوش هوا بسته گیر بار نفس
صفای آینه در رنگ وهم باخته ایم****به زیر سایه کوهیم از غبار نفس
به هیچ وضع نبردیم صرفه هستی****چو صبح ضبط خود آید مگر به کار نفس
به رنگ شمع سحر فرصتی نمی خواهد****خزان عشرت و رنگینی بهار نفس
در این چمن اثر اشک شبنم آینه است****که آب شد سحر از شرم گیرودار نفس
غرور هستی ما را گر انتقامی هست****بس است اینکه خمیدیم زبر بار نفس
شرار کاغذ آتش زده است فرصت عیش****فشاندن پر ما نیست جز شمار نفس.
به ساز انجمن هستی آتش افتاده ست****چو نبض تب زده مشکل بود قرار نفس
دل است آینه دار غبار ما و منت****و گرنه عرض نهانی ست آشکار نفس
هزار صبح در این باغ بار حسرت بست****گشاده گیر تو هم یک دو دم کنار نفس
همان به ذوق تماشاست زندگانی من****به زنگ چشم نگاهم بس است تار نفس
ز ضعف تنگدلیها چو غنچه تصویر****نشسته ام به سر راه انتظار نفس
شکست جام حبابم غریب حوصله داشت****محیط می کشم امروز از خمار نفس
به عالمی که من از دست زندگی داغم****نگردد آتش افسرده هم دچار نفس
بهار عمر ندارد گلی دگر بیدل****نچید هیچکس اینجا به غیر خار نفس

غزل شماره ۱۷۴۹: گره چو غنچه نباید زدن به تار نفس

گره چو غنچه نباید زدن به تار نفس****فکندنی است ز سر چون حباب بار نفس
زمانه صد سحر از هر کنار می خندد****به ضبط کار تو و وضع استوار نفس

خوش آن زمان که شوی در غبار کسوت عجز***چو شعله بر رگ گردن بلند بار نفس

اشاره ایست به اهل یقین ز چشم حباب***که دیده وانشود تا بود غبار نفس

به سوی خویش کشد صید را خموشی دام***سخن ز فیض تامل شود شکار نفس

ز موج بحر مجوید جهد خودداری***چه ممکن است درآمد شد اختیار نفس

متن

چو صبح در انکار هستی ای موهوم***گرفته است جهان را هوا سوار نفس

در این محیط که هر قطره صد جنون تپش است***شناخت موج گهر قیمت وقار نفس

شب فراق توام زندگی چه امکان است***مگر چو شمع کند سعی اشک کار نفس

به چاک پیرهن عمر بخیه ممکن نیست***متاب رشته وهم امل به تار نفس

فلک به ساغر خمیازه سرخوشم دارد***چو صبح می کشم از زندگی خمار نفس

تأملی نکشیده ست دامت ورنه***برون هر دو جهانی به یک فشار نفس

فروغ دل طلبی خامشی گزین بیدل***که شمع صرفه ندارد به رهگذار نفس

غزل شماره ۱۷۵۰: تب و تاب بیهوده تا کجا به گشاد بال و پر از نفس

تب و تاب بیهوده تا کجا به گشاد بال و پر از نفس***سر رشته وقف گره کنم دلی آورم به بر از نفس

به هزار کوچه شتافتم چه ترانه ها که نیافتم***رگی از اثر نشکافتم که رسد به بیشتر از نفس

غم زندگی به کجا برم ستم هوس به که بشمرم***چو حباب هرزه نشسته ام به فشار چشم تر از نفس

سر و کار فطرت منفعل به خیال می کندم خجل***که چرا عیار گداز دل نگرفت شیشه گر از نفس

ز جنون فرصت پرفشان نزدوم آینه وفا***چو شرار داغم از آتشی که نگشت صرفه بر از نفس

تک و تاز عرصه بی نشان به خیال می بردم کشان***به هوا اگر ندهد عنان به کجا رسد سحر از نفس

به غبار عالم وهم و ظن نرسیده ای که کنی وطن***عبث انتظار عدم مده به شتاب پیشتر از نفس

به دو دم تعلق آب و گل مشو از حضور عدم خجل***که نشاط خانه آینه نبرد غم سفر از نفس

ز ترانه نی نوحه گر به خروش هرزه گمان مبر***همه را به عالم بی اثر، اثری ست در نظر از نفس

کلف تصور زندگی مفکن به گردن آگهی***چقدر سیه شود آینه که به ما

مگشا چو بیدل بیخبر، در هر ترانه[□] بی اثر***بفشار لب به هم آنقدر که هوا رود به در از نفس

غزل شماره[□] ۱۷۵۱: ای دلت صیاد راز، از لب مده بیرون نفس

ای دلت صیاد راز، از لب مده بیرون نفس***کز خموشی رشته می بندد به صد مضمون نفس

با خیال از حسن محجوب تو نتوان ساختن***حیرتم در دل مگر آینه دزد چون نفس

چشم مخمور تو هر جا سرخوش دور حیاست***نشئه خون کرده ست در رنگ می گلگون نفس

طبع دانا را خموشی به که گوهر در محیط***از حبابی بیش نبود گر دهد بیرون نفس

تا ز خودداری برون آیی طریق درد گیر***چون رسد در کوچه[□] نی می شود محزون نفس

ساز هستی اقتضای دوری تحقیق داشت***موج را آخر بر آورد از دل جیحون نفس

لاف عزت تا کجا بر باد اقبال دهد***ای سحر زین بیش نتوان برد بر گردون نفس

جز به زیر خاک آواز کرم نتوان شنید***اغنیا از بسکه دزدیدند چون قارون نفس

زندگی پر وحشی است ای بیخبر هشیار باش***بهر تسخیر هوا تا کی کند افسون نفس

دل مقامی نیست کانه لنگر اندازد کسی***از خیال خانه آینه بگذر چون نفس

درد انشا می کند کسب کمال عاجزان***مصراع آهی ست بیدل گر شود موزون نفس

غزل شماره[□] ۱۷۵۲: بی تأمل در دم پیری مده بیرون نفس

بی تأمل در دم پیری مده بیرون نفس***از کتاب صبح مگذر سرسری همچون نفس

جسم خاکی دستگاه معنی پرواز توست***راست کن چندی درین خم همچو افلاطون نفس

گر نیاید باورت از حیرت آینه پرس***صبح ما را نیست شام ناامیدی چون نفس

ای حباب از آبروی زندگی غافل مباش***چون گهر دزدیدنی دارد در این جیحون نفس

گردبادست اینکه دارد جلوه در دشت جنون***یا ز تنگی می تپد در سینه[□] مجنون نفس

بسکه زین بزم کدورت در فشار کلفتم***غنچه وارم بر نمی آید ز موج خون نفس

آه از شام جوانی صبح پیری ریختند***آنچه می زد بال عشرت می زند اکنون نفس

شعله ای دارد چراغ زندگی کز وحشتش***در درون دل تمنا می تپد بیرون نفس

فیضها می باید از حرف بزرگان گل کند***صبح

روشن می شود تا می زند گردون نفس

خامشی دارد به ذوق عافیت تقلید مرگ***تا به کی بندد کسی بیدل به این مضمون نفس

غزل شماره ۱۷۵۳: صبح است و دارد آن گل در سر هوای نرگس

صبح است و دارد آن گل در سر هوای نرگس***از چشم ما بریزید آبی به پای نرگس

ابر و بهار اقبال امروز سایه کیست***گل کرد تاج بر سر بال همای نرگس

آب و گل تعیین این دلکشی ندارد***رنگ شکسته کیست طرف بنای نرگس

هم چشم نوبهارم خوابم چه احتمال است***دارد غنودن اما تا غنچه های نرگس

بی انتظار نتوان از وصل کام دل برد***گل می رسد درین باغ یکسر قفای نرگس

حیرت برون این باغ راهی نمی گشاید***هرچند رسته باشد چشم از عصای نرگس

ما را به این دو دم عیش با چتر گل چه کار است***همسایه خزیم زیر لوای نرگس

اقبال اوج گردون گر می گشود کاری***میل زمین نمی کرد دست دعای نرگس

تقلید چند باید در جلوه گاه تحقیق***پامال نور شمع است رنگ لقای نرگس

مضمون پیش پا نیز آسان نمی توان خواند***صد صفر و یک الف بود عبرت فزای نرگس

چندانکه وارسیدیم رنگ خزان جنون داشت***ای کاش داغ می رست زین باغ جای نرگس

بیدل ز چشم مردم دور است حق شناسی***کوری است خرمن اینجا چون دستهای نرگس

غزل شماره ۱۷۵۴: چند نشینی به کلفت دل مأیوس

چند نشینی به کلفت دل مأیوس***همچو دویدن به طبع آبله محبوس

ای نفس از دل بر آر رخت توهم***خانه آینه نیست عالم ناموس

ریخت ندامت به دامنم دل پر خون***آبله ای بود حاصل کف افسوس

سرکشی از طینتم گمان نتوان برد***نقش قدم کس ندید جز به زمین بوس

دامن شب تا به کی بود کفن صبح***به که بر آیی ز گرد کلفت ناموس
ناله در اشک زرد ز عجز رسایی***آب شد این شعله از ترقی معکوس
صد چمن امید لیک داغ فسردهن***نامه رنگم که بست بر پر طاووس
آتش دیر از هوای عشق بلند است***گبر نفس غره دمیدن ناقوس
چیست مجاز انفعال رمز حقیقت***جلوه عرق کرد گشت آینه محبوس
بیدل اگر دست ما ز جام تهی شد***پای طلب کی شود ز آبله مایوس

غزل شماره ۱۷۵۵: گر شود از خواب من خیال تو محبوس

گر شود از خواب من خیال تو محبوس***حسرت بالین من برد پر طاووس
ساز حجابی نداشت محفل هستی***سوخت دل شمع ما به حسرت فانوس
دل نفسی بیش نیست مرکز الفت***چند نشیند نفس در آینه محبوس
دامن بیحاصلی غبار ندارد***رنگ حنا تهمتیست بر کف افسوس
تا نکشد فطرت انفعال تریها***شبنم ما را هواست پرده ناموس
سر ز گریبان مکش که ریخته گردون***شمع در این انجمن ز دیده جاسوس
منکر قدرت مشو که جغد ندارد***جز به سر گنج پا ز طینت منحوس
گل به کف و در غم بهار فسردهن***مزد تخیل پر است جلوه محسوس
گوشت اگر نیست نغمه سنج مخالف***صوت موذن بس است ناله ناقوس
ریشه دوانده ست در بهار جنونم***پیچش هر گردباد تا پر طاووس
بیدل از این مزرع آنچه در نظر آمد***دانه امل بود و آسیا کف افسوس

غزل شماره ۱۷۵۶: نفس ثبات ندارد به شست کار نویس

نفس ثبات ندارد به شست کار نویس***شکسته است قلم نسخه اعتبار نویس

جریده رقم اعتبارها خاک است***تو هم خطی به سر لوح این مزار نویس
زمان وصل به صبح قیامت افتاده ست***سیاهی از شب ما گیر و انتظار نویس
سوار مطلب عشاق دقتی دارد***برای خاطر ما اندکی غبار نویس
شقی که گل کند از خامه بی صریری نیست***برات ناله تو هم بر دل فگار نویس
خط جنون سبقان مسطری نمی خواهد***چو نغمه هرچه نویسی برون تار نویس
شگون یمن ندارد برات عشرت دهر***زبان خامه سیاه است گو بهار نویس
هزار مرتبه دارد شهید تیغ وفا***قلم به خون زن و بیتی به یادگار نویس
ز نقش هستی من هر کجا اثر یابی***خط جبین کن و بر خاک راه یار نویس
بیاض دیده یعقوب اشارتی دارد***که سیر ما کن و تفسیر نقره کار نویس
به نامه ای که در او نام عشق ثبت کنند***به جای هر الف انگشت زینهار نویس
ز خود تهی شدن آغوش

بی نشانی اوست***چو صفر اگر ز میان رفته ای کنار نویس

به مشق حسرت از آن جلوه قانعم بیدل***بر او سفیدی مکتوب انتظار نویس

حرف ش

غزل شماره ۱۷۵۷: شخص معدومی به پیش وهم خود موجود باش

شخص معدومی به پیش وهم خود موجود باش***ای شرار سنگ از آن عالم که نتوان بود باش

رنج هستی بردنت از سادگیها دور نیست***صفحه آینه ای داری خیال اندود باش

سالی و ماهی نمی خواهد رم برق نفس***در خیالت مدت موهوم گو معدود باش

در زیانگاه تعین نیست حسن عافیت***گر توانی خاک شد آینه مقصود باش

جوهر قطع تعلق تاب هر نامرد نیست***ای امل جولاه فطرت محو تار و پود باش

پرده ساز خداوندیست وضع بندگی***گر سجود آموز خود گردیده ای مسجود باش

مال و جاهت شد مکرر بعد ازین دل جمع کن***یک دو روز ای بیخبر گو حرص ناخشنود باش

سنگ هم بی انتقامی نیست در میزان عدل***بت شکستی مستعد آتش نمرود باش

هر چه از خود می دهی بر باد بی ایثار نیست***خاک اگر گردی همان بر آستان جود باش

شکوه درد رسایی را نمی باشد علاج***گر همه صد رنگ سوزی چون نفس بی دود باش

خانه آینه بیدل نیست بر تمثال تنگ***بر در دل حلقه زن گو شش جهت مسدود باش

غزل شماره ۱۷۵۸: من نمی گویم زیان کن یا به فکر سود باش

من نمی گویم زیان کن یا به فکر سود باش***ای ز فرصت بیخبر در هر چه باشی زود باش

در طلب تشنیه کوتاهی مکش از هیچکس***شعله هم گر بال بی آبی گشاید دود باش

زیب هستی چیست غیر از شور عشق و ساز حسن***نکته گل گر نه ای دود دماغ عود باش

از خموشی گر بچینی دستگاه عافیت***گفتگو هم عالمی دارد نفس فرسود باش

راحتی گر هست در آغوش سعی بیخودیست***یک قلم لغزش چو مژگانهای خواب آلود باش

مومیایی هم شکستن خالی از تعمیر نیست***ای زیانت هیچ بهر دردمندی سود باش

خاک آدم آتش ابلیس دارد در کمین***از تعین هم بر آبی حاسد و محسود باش

چیست دل تا روکش دیدار باید ساختن***حسن بی پروا خوشست آینه گو مر دود باش

زینهمه سعی طلب جز عافیت مطلوب نیست***گر همه داغست هر جا

شعله آب آسود باش

نقد حیرتخانه هستی صدایی بیش نیست***ای عدم نامی به دست آورده ای موجود باش

بر مقیمان سرای عاریت بیدل مپیچ***چون تو اینجا نیستی گوهر که خواهد بود باش

غزل شماره ۱۷۵۹: دل به کام تست چندی خرمی اظهار باش

دل به کام تست چندی خرمی اظهار باش***ساغری داری شکست رنگ را معمار باش

فیضها دارد سخن بر معنی باریک پیچ***گر دل آسوده خواهی عقده این نار باش

بر چه از وصلش به یکرنگی نیامیزد دلت***گر همه جان باشد از اندیشه اش بیزار باش

تا حضور چشم و مژگان یابی از هر خار و گل***چون نگه در هر کجا پا می نهی هموار باش

هیچکس تهمت نشان داغ بی نفعی مباد***چتر شاهی گر نباشی سایه دیوار باش

ننگ تعطیل از غم بیحاصلی نتوان کشید***سودن دستی نبازی جهد کن در کار باش

نقش پای رفتگان مخمور می آید به چشم***یعنی ای وامانده در خمیازه رفتار باش

مانع آزادگان پست و بلند دهر نیست***ناله از خود می رود، گو ششجهت کهسار باش

بر تسلسل ختم شد دور غرور سبحة ات***یک دو ساغر محو عشرتخانه خمار باش

هرزه تازی تا به کی گامی به گرد خویش گرد***جهد بر مشق تو خطی می کشد پرگار باش

هر قدر مژگان گشایی جلوه در آغوش تست***ای نگاهت مفت فرصت طالب دیدار باش

عاقبت بیدل ز چشم خویش باید رفتنت***ذره هم کم نیست تا باشی همین مقدار باش

غزل شماره ۱۷۶۰: گر نه ای عین تماشا حیرت سرشار باش

گر نه ای عین تماشا حیرت سرشار باش***سر به سر دلدار یا آینه دلدار باش

با هجوم عیش شو چون نغمه ذوق وصال***یا سراپا درد دل چون ناله بیمار باش

بال و پر فرسوده دام فلک نتوان شدن***گر همه مرکز شوی بیرون این پرگار باش

چند باید بود پیشاهنگ تحریک نفس***ساز موهومی که ما داریم گویی تار باش

صد چمن رنگ طرب در غنچه دارد خامشی***نالہ هر جا گل کند کویہ تر از منقار باش

گر همه بویی ز افسون حسد دارد دلت***بر دم عقرب نشین یا بر دهان مار باش

آگهی آینه دار احتیاط افتاده است***چشم اگر گردیده باشی اندکی بیدار باش

بسمل ما را پر وامانده سیر عالمیست***عرصه □ کون

و مکان گو یک تپیدن وار باش

داغ هم رنگینی دارد که در گلزار نیست***گر نه ای طاووس باری رخت آشکار باش
سیر چشمی ذره از مهر قناعت بودن ست***پیش مردم اندکی در چشم خود بسیار باش
غنچه ات از بیخودی فال شکفتن می زند***ای ز سر غافل برو بیمغزی دستار باش
تا به کی باشد دل از خجالت شماران نفس***سبحه بیکار است چندی گرم استغفار باش
بی نیازیهای عشق آخر به هیجت می خرد***جنس موهومی دو روزی بر سر بازار باش
یک قدم راهست بیدل از تو تا دامن خاک***بر سر مژگان چو اشک استاده ای هشیار باش

غزل شماره ۱۷۶۱: چو ابر و بحر ز لاف سخا پشیمان باش

چو ابر و بحر ز لاف سخا پشیمان باش***کرم کن و عرق انفعال احسان باش
بساط این چمن آینه داری ادب است***چو شبنم آب شو اما به چشم حیران باش
حضور آبله پا اگر به دست افتد***قدم بر افسر شاهی گذار و سلطان باش
زخون خود چو حنا رنگ تحفه پردازد***گل وسیله پابوس خوش خرامان باش
چه لازم است کشی رنج انتظاریها***جگر چو صبح به چاکی ده و گلستان باش
ز مشرب خط و خال بتان مشو غافل***به حسن معنی کفر آبروی ایمان باش
هوا پرستی جمعیت از فسرده دلی است***چو گرد بر سر این خاکدان پریشان باش
کجاست وسعت دیگر سواد امکان را***چو شعله در جگر سنگ داغ جولان باش
ز فکر عقده دل چون گهر مشو غافل***دمی که ناخن موجت نماند دندان باش
دلیل مطلب عشاق بودن آسان نیست***به نامه ای که ندارد سواد عنوان باش
به ساز حادثه هم نغمه بودن آرام است***اگر زمانه قیامت کند تو توفان باش
به جز فنا نمک ساز زندگانی نیست***تمام شیفته اینی و اندکی آن باش

در این چمن همه عاجز نگاه دیداریم***تو نیز یک دونگه در قطار مژگان باش

چه ننگ دلق و چه فخر

کلاه غفلت توست*** به هر لباس که باشی ز خویش عریان باش

دلیل وحدت از افسون کثرتی بیدل*** همین قدر که به جسم آشنا شدی جان باش

غزل شماره ۱۷۶۲: هوس وداع بهار خیال امکان باش

هوس وداع بهار خیال امکان باش*** چو رنگ رفته به باغ دگر گل افشان باش

کناره جویی ازین بحر عافیت دارد*** وداع مجلسیان کن ز دور گردان باش

گرفتم اینکه به جایی نمی رسد کوشش*** چو شوق ننگ فسردن مکش پر افشان باش

بقدر بی سر و پایی ست اوج همتها*** به باد ده کف خاک خود و سلیمان باش

نظاره ها همه صرف خیال خودبینی است*** به دهر دیده بیناکجاست عریان باش

اگر گدا ز دلی نیست دیده ای بفشار*** محیط اگر نتوان بود ابر نیسان باش

سراسر چمن دهر نرگستان است*** تو نیز آینه ای بر تراش و حیران باش

به دام حرص چو گشتی اسیر رفتن نیست*** به رنگ موج زگردابها گریزان باش

مگیر این همه چون گردباد دامن دشت*** بقدر آنکه سر از خودکشی گریبان باش

شرار کاغذم از دور می زند چشمک*** که یک نفس به خود آتش زن و چراغان باش

جنون متاع دکان خیال نتوان بود*** به هر چه از هوست واخرند ارزان باش

دربین زمانه ز علم و هنر که می پرسد*** دو خرگواه کمالت بس است انسان باش

خبر ز لذت پهلوی چرب خویش نیست*** شبی چو شمع دربن قحطخانه مهمان باش

چو شانه ات همه گر صد زبان بود بیدل*** ز مو شکافی زلف سخن پشیمان باش

غزل شماره ۱۷۶۳: تاکی افسردن دمی از فکر خود وارسته باش

تاکی افسردن دمی از فکر خود وارسته باش*** سر برون آر از گریبان معنی برجسته باش

گر نداری جرات از خانمان بر هم زدن*** همچو می خون در جگر زین شیشه بشکسته باش

تا بفهمی ربط استعداد هستی و عدم***زین دو مصرع دور مگذر اندکی پیوسته باش

روزی اینجا در خور آدم دهن آماده است***محرم منقار ساز آن نهال پسته باش

عزم صادق می رهاند چون تنت از بند طبع***شاید از پستی برون آیی کمر می بسته باش

دخل بیجایت ز درد اهل معنی غافل است***ناخنی تا هست دور از سینه های خسته باش

چند باشی از فراموشان ایام وصال***رنگهای رفته یادت می دهم گلدسته باش

خواستم از دل برون

آرم غبار حیرتی***تا به لب آمد نفس خون گشت وگفت آهسته باش

از اقامت شرم دارد بیدل استعداد شمع***هر قدر باشی درین محفل ز پا ننشسته باش

غزل شماره ۱۷۶۴: خواه در معموره جان خواه در و برانه باش

خواه در معموره جان خواه در و برانه باش***با هزاران در پس دیوار خود چون شانه باش

چشم منت جز به نور عشق نتوان آب داد***صیقل آینه ای خاکستر پروانه باش

دعوی قدرت رها کن هیچ کارت بسته نیست***ای سراپایت کلید فتح بی دندان باش

دشت سودا گرد آثارش سلامتخانه است***در پناه سایه مو چون سر دیوانه باش

کاروان عمریست از پاس قدم پا می خورد***پیرو محمل کشان لغزش مستانه باش

بیوفایی صورت رنگ بهار زندگی ست***آشنای خویش شو یعنی ز خود بیگانه باش

مستی سرگشتگان شوق ناهنجار نیست***شعله جواله شو سر بر خط پیمانه باش

تا تأمل می گماری رفته اند این حاضران***چشم بر محفل گشا و گوش بر افسانه باش

عالمی مست خیال نرگس مخمور اوست***گر تو هم زمین نشئه بویی برده ای میخانه باش

بیدل اجزای نفس تا کی فراهم داشتن***پای تا سر ریشه ای بی احتیاط دانه باش

غزل شماره ۱۷۶۵: جوانی سوخت پیری چند بنشانند به مهتابش

جوانی سوخت پیری چند بنشانند به مهتابش***نبرد این شعله را خوابی که خاکستر زند آتش

هوای کعبه تحقیق داری ساز تسلیمی***سجود بسمل اینجا در خم بال است محرابش

به جرأت بر میا، سامان جمعیت غنیمت دان***بنای اشک غیر از لغزش پا نیست سیلابش

چو آتش جاه دنیا، بد مژه خواباندنی دارد***حذر از استر مخمل لباس ابره سنجابش

طریق خلق داری سنگ بر ساز درشتی زن***نهال رأفت از وضع ملایم می دهد آتش

بساط بی نیازی بایدت از دور بوسیدن***ندارد لیلی آن برقی که مجنون آورد تابش

درین محفل چو شمع آورده ام غفلت کمین چشمی*** که تا مژگان در آتش خفته است و می برد خوابش

ره تحقیق از سیر گریبان طی نمی گردد*** ندارد پپچش طومار دریا سعی گردابش

به یاد شرمگین چشمی قدح می زد خیال من*** عرق تا جبهه خوابانید آخر در می نابش

اگر این برق دارد آتش رخسار او بیدل*** نیابی در پس دیوار هیچ آینه سیمابش

غزل شماره ۱۷۶۶: آیین خود آرایی از روز الست استش

آیین خود آرایی از روز الست استش*** دل تحفه مبر آن جا کاینه به دست استش

نخجیر فنا غیر از تسلیم چه اندیشد*** در رنگ تو پردازد تیری که به دست استش

توفان کشاکشها وضع نفس است اینجا*** ما ماهی آن بحریم کاین صورت شست استش

هر که نسق هستی موصوف نفس باشد*** در بند چه بند استش در بست چه بست استش

موضوع خیالات است آرایش این محفل*** چون آینه عنقایی نی بود و نه هست استش

بر کوس و دهل نتوان بنیاد سلامت چید*** دنیا گله ای دارد کاین شور شکست استش

هر چند زمینگیری ست جز نعل در آتش نیست*** مانند سپند اینجا هر آبله جست استش

سر در قدم اشکم کاین شیشه به سنگ افکن*** بی منت خودداری لغزیدن مست استش

بیمایگی فقرم تهمت کش هستی ماند*** کم سایگی دیوار برگردن پست استش

چون نقش نگین بیدل پا در گل آفایم*** هر چند بنای ما سنگ

است شکست استش

غزل شماره ۱۷۶۷: من و آن فتنه بالایی که عالم زیر دست استش

من و آن فتنه بالایی که عالم زیر دست استش *** اگر چرخ است خاک استش و گر طوباست پست استش
به اوضاع جنون زان زلف بی پروا نی ام غافل *** که در تسخیر دل هر مو دو عالم بند و بست استش
چو آتش دامن او هر که گیرد رنگ او گیرد *** به این افسون اثرها در خیال خود پرست استش
خدنگ او ز دل نگذشت با آن برق جولانی *** چه صنعت در زه ایمای حکم اندازد شست استش
نه تنها باده از بوس لب او جام می گیرد *** حنا هم زان کف پای نگارین گل به دست استش
شکفتن با مزاج کلفت انجامم نمی سازد *** چو آن چینی کز ابروی تغافل رنگ بست استش
به کانون خیال آن شعله موهومی انجامم *** که در خاکستر امید دم صبح الست استش
بنای رنگ اگر نقشش به طاق آسمان بندی *** شکست استش شکست استش شکست استش شکست استش
به رنگ شعله ای کاسودنش خاکستر انگیزد *** ز خود بر خاستنهای غبارم در نشست استش
پر طاووس یعنی گرد ناز اندوده ای دارم *** که در هر ذره رنگ چشمکی زان چشم مست استش
روم از خویش تا بالذ شکوه جلوه اش بیدل *** کلاه ناز او عمریست در رنگم شکست استش

غزل شماره ۱۷۶۸: ز ساز قافله ما که ما و من جرس استش

ز ساز قافله ما که ما و من جرس استش *** بجز غبار عدم نیست آنچه پیش و پس استش
کسی چه فیض برد از بهار عشرت امکان *** که چون سحر همه پرواز رنگ در قفس استش
ز کسب فضل حیاکن کزین دوروزه تخیل *** کمال اگر همه عشق است خفت هوس استش
ز مال غیرتعب چیست اغنیای جهان را *** محیط در خور امواج وقف دیده خس استش
مراد دهر به تشویش انتظار نیرزد *** میی که جام تو دارد خمار پیشرس استش
دمی که عرض تحمل دهد اسیر محبت *** مقابل دو جهان یکدل دو نیم بس استش

مرو به زحمت عقبا مدو به خفت دنیا***هوس سگی ست که اینها گسستن مرس استش

چو شمع چند توان زیست داغدار تعین***حذر ز

ساز حیاتی که سوختن نفس استش

در تن هوسکده بیدل چه ممکنست قناعت*** به مور اگر نگری حسرت پر مگس استش

غزل شماره ۱۷۶۹: به لوح جسم که یکسر نفس خطوط حک استش

به لوح جسم که یکسر نفس خطوط حک استش*** دل انتخاب نمودم به نقطه ای که شک استش

به آرمیدگی طبع بیدماغ بنازم*** که بوی یوسف اگر پیرهن درّد خسک استش

در آن مکان که غبارم به یادکوی تو بالذ*** سماک با همه رفعت فروتر از سمک استش

از این بساط گرفتم عیار فطرت یاران*** سری که شد تهی از مغز گردش فلک استش

به ابر و رعد خروشم حقی است کاین مژه ی تر*** اگر به ناله نباشد به گریه مشترک استش

به تیغ کینه صف عجز ما به هم نتوان زد*** که همچو موج زگردن شکستگی کمک استش

نگاه بهره ز روشندلی نبرد و گرنه*** سیاهی دو جهان از چراغ مردمک استش

به حرمت رمضان کوش اگر ز اهل یقینی*** همین مه است که آدم طبیعت ملک استش

چنین که خلق به نور عیان معامله دارد*** حساب جوهر خورشید و چشم شب پرک استش

ز خوان دهر مکن آرزوی لذت دیگر*** همانقدر که به زخم دلی رسد نمک استش

اگر به فقر کنند امتحان همت بیدل*** سواد سایه دیوار نیستی محک استش

غزل شماره ۱۷۷۰: این صبح که جولانها بر چرخ برین هستش

این صبح که جولانها بر چرخ برین هستش*** دامن شکن همت گردد دو سه چین هستش

پر هرزه درآ مگذار زین قافله آفات*** شور نفسی دارد صد صور طنین هستش

طبعی که کمالاتش جز کسب دلایل نیست*** بی شبهه مکن باور گر حرف یقین هستش

از خیره سر دولت اخلاق نیاید راست*** آشوب چپ اندازی تا نقش نگین هستش

ادبار هم از اقبال کم نیست در این میدان*** بر مرد تلاش حیز غالب ز سرین هستش

از وضع زمینگری گو خواجه به تمکین کوش***دم جز به تکلف نیست رختی که به زین هستش

هر فتنه که می زاید از حامله[□] ایام***غافل نشوی زنهار صد فعل چنین هستش

هر کس به ره تحقیق دعوی قدم دارد***دوری ز در مقصد بسیار قرین هستش

آن چشم که انسان را سرمایه[□] بینایی ست***از هر دو

جهان بیش است گر آینه بین هستش

بر نشو و نما چشمی بگشا و مژه بر بند***هر گل که تو می کاری آینه زمین هستش
از روز و شب گردون بیدل چه غم و شادی***خوش باش که مهر و کین گر هست همین هستش

غزل شماره ۱۷۷۱: چو تمثالی که بی آینه معدوم است بنیادش

چو تمثالی که بی آینه معدوم است بنیادش***فراموش خودم چندان که گویی رفتم از یادش
نفس هر چند گرد ناله بر دل بار می گردد***جهان تنگ است بر صیدی که دامت گیرد آزادش
گرفتار شکست دل ندارد تاب نالیدن***ز موی چینی افکنده است طرح دام صیادش
سفیدیهای مو کرد آگهم از عمر بی حاصل***ز جوی شیر و اشد لغزش رفتار فرهادش
ثبات رنگ امکان صورت امکان نمی بندد***فلک آخر ز روز و شب دو مو شد کلک بهزادش
جهان با این پرافشانی ندارد بوی آزادی***برون آشیان در بیضه پرورده ست فولادش
سخن بی پرده کم گو از زبان خلق ایمن زی***چراغ زیر دامن نیست چندان زحمت بادش
به تصویر سحر ماند غبار ناتوان من***که نتواند نفس گردن کشید از جیب ایجادش
گذشتن از خط ساغر به مخموران ستم دارد***مگردان گرد سر صیدی که باید کرد آزادش
حیا از سرنوشتم نقطه بی نم نمی خواهد***عرق تا کی نمایم خشک تر دست است استادش
دل از هستی تهی ناگشته در تحقیق شک دارد***مگر این نقطه گردد صفر تا روشن شود صادش
چه شور افکند شیرین در دماغ کوهکن یارب***که خاک بیستون شد سرمه و ننشست فریادش
نه هجران دانم و نی وصل بیدل اینقدر دانم***که الفت عالمی را داغ کرد آتش به بنیادش

غزل شماره ۱۷۷۲: فریاد جهان سوخت نفس سعی کمندش

فریاد جهان سوخت نفس سعی کمندش***تا سرمه رسانید به مژگان بلندش

از حیرت راه طلبش انجم و افلاک***گم کرد صدا قافله زنگله بندش

نمود سحر نیز درین معرض ناموس***بیش از دو نفس رشته به صد چاک پرندهش

هر گرد که برخاست ازین دشت پری بود***یارب به چه رفتار جنون کرد سمندهش

صد مصر شکر آب شد از شرم حلاوت***پیش دو لب او که مکرر شده قندش

کو تحفه دیگر که ببرزد به قبولی***دل پیشکشی بود که در خاک فکندش

جز در چمن

شرم جمالش نتوان دید***ای آینه سازان عرق افتاد پسندش

تسلیم به غارتکده[□] یأس ندارد***جز سجده که ترسم ز جبینم برندش

چون من ز دل خاک کمر بسته جهانی***تا زور چه همت گسلد اینهمه بندش

تشویش دل کس نتوان سهل شمردن***زان شیشه حذر کن که به راهت شکنندش

دل فتنه شورافکن هنگامه[□] هستی است***نه مجمر گردون و یک آواز سپندش

بیدل به که گویم غم بیداد محبت***این تیر نه آهی ست که از دل شکنندش

غزل شماره[□] ۱۷۷۳: دلی دارم که غیر از غنچه بودن نیست بهبودش

دلی دارم که غیر از غنچه بودن نیست بهبودش***تبسم همچو زخم صبح می سازد نمکسودش

توان از حیرتم جام دو عالم نشئه پیمودن***نگاهی سوده ام امشب به لبهای می آلودش

ز موج خط وقار شعله[□] حسنش تماشا کن***که تمکین می چکد همچون رگ یاقوت از دودش

نکردی انتخاب نقش از داغ دل عاشق***عبث چون کعبتین نرد افکندی ز کف زودش

گر آهنگ پر فشانی کند پروانه[□] بزمت***چراغان سر کشد از گرد بال شعله فرسودش

جهانی در تلاش آبرو ناکام می میرد***نمی داند که غیر از خاک گشتن نیست مقصودش

تو خواهی بوی گل خواهی شرار سنگ باش اینجا***ز خود رفتن رهی دارد که نتوان کرد مسدودش

ز بیدردی مبادا منفعل سازی محبت را***کز آغوش قبول خویش هم دور است مردودش

ز سر تا پای من در حسرت دیدار می کاهد***به آن ذوقی که بر آینه دل باید افزودش

مپرس از دستگاه نیستی سرمایه[□] هستی***عدم بی پرده شد تا اینقدر کردند موجودش

سیاهی کی ز دست زر شماران می رود بیدل***به هر جا آتش افروزی اثر می ماند از دودش

غزل شماره[□] ۱۷۷۴: متاع هستی دارم مپرس از بود و نابودش

متاع هستی دارم مپرس از بود و نابودش***به صد آتش قیامت می کنی گر واکنشی دودش

به فهم مدعای حسرت دل سخت حیرانم***نمی دانم چه می گوید زبان عجز فرسودش
شبستان سیه بختی ندارد حاجت شمعی***بس است از رنگ من آرایش فرش زر اندودش
به تقلید سرشکم ابر شوخی می کند اما***ز بس کم مایگی آخر فشاری می دهد جودش
سلامت آرزو داری برو ترک سلامت کن***به ساحل موج این دریا شکستن می برد زودش
پنداری ز جام قرب زاهد نشئه ای دارد***دلیل دوری است اینها که در یاد است معبودش
خیال اندود هستی نقش موهومی که من دارم***به صد آینه نتوان کرد یک تمثال مشهودش
به زلفت شانه دستی می زند اما نمی داند***کز افشاندن نگردد پاک دامن دل آلودش
درین محفل رموز هیچکس پنهان نمی ماند***سیاهی خوردن هر شمع روشن

به هر بیحاصلی بیدل زیانکاران الفت را***بضاعت دست افسوسست گر بر هم توان سو دش

غزل شماره ۱۷۷۵: در آن کشور که پیشانی گشاید حسن جاودش

در آن کشور که پیشانی گشاید حسن جاودش***گرفتن تا قیامت بر ندارد نام خورشیدش

ز خویشم می برد جایی که می گردم بهار آنجا***نگاه ساغر ایمای گل بادام تمهیدش

به گلزاری که الفت دسته بند موی مجنونست***هوا هر چند بالذ نگذرد از سایه بیدش

اشارات حقیقت بر مجاز افکند آگاهی***خرد هر جا پری در جلوه آمد شیشه فهمیدش

ز بس اسرار پیدایی دقیق افتاده است اینجا***نظر واکرد بر کیفیت خویش آنکه پوشیدش

گر این یأس از شمار سال و ماه کلفتم خیزد***مه نو خم شود چندان که از دوش او فتد عیدش

به چندین جام نتوان جز همان یک نشئه پیمودن***تو هم پیمانان ای داری که پر کرده ست جمشیدش

جنون مضرابی ناموس الفت نغمه ها دارد***شکست از هر چه باشد می زند بر سایه امیدش

چه مقدار آگهی بر خویش چند قطره از دریا***خیالت راست تحقیقی که ممکن نیست تقلیدش

نپردازی به فکر نغمه تحقیق من بیدل***که چرخ اینجا خمیدن می کشد با چنگ ناهیدش

غزل شماره ۱۷۷۶: بزم امکان بسکه عام افتاده دور ساغرش

بزم امکان بسکه عام افتاده دور ساغرش***هر که را سرمایه رنگی ست می گردد سرش

مغز آسایش چسان بندد سر فرماندهی***کز خیال سایه بالی ست بالین پرش

بی حضور وصل جانان چیست فردوس برین***بی شراب لطف ساقی کیست آب کوثرش

جان فدای معجز ساقی که پیش از می کشی***نشئه در سر می دود چون موز خط ساغرش

چون مه نو نقش چینی از جبینم گل کند***سجده دامن چیده باشد بهر تعظیم درش

حسرت عاشق چه پردازد به سیر کاینات***شسته است این نقشها را یک قلم چشم ترش

داغ حرمان شعله ای دارم که در پرواز شوق***ظلم بر بیطاقتی کردند از خاکسترش
بسکه عاشق سرگران افتاده است از بار دل***موج اگر گردد نگیرد آب دریا بر سرش
رحم کن بر حال بیماری که از ضعف بدن***جای پهلو ناله می غلتد به روی بسترش
دولت تیز جفاکیشان بدان بی غیرتی***واعظ است آن شعله کز خاشاک باشد

خواجه از چرب آخوریها همعنان فربهی است***می رود جایی که می گردد هیولی پیکرش

چشم حیران انتظار آهنگ مشق غفلت است***لغزش مژگان مینا انفعال مسطرش

گریه دارد عشق بر حال اسیران وفا***خس به چشم دام می افتد ز صید لاغرش

نیست بیدل را به غیر از خاک راه بیکسی***آنکه گاهی از کرم دستی گذارد بر سرش

غزل شماره ۱۷۷۷: بسکه افتاده است بی نم خون صید لاغرش

بسکه افتاده است بی نم خون صید لاغرش***می خورد آب از صفای خود زبان خنجرش

آنکه چون گل زخم ما را در نمک خواباند و رفت***چون سحر شور تبسم می چکد از پیکرش

بعد مردن هم مریض عشق بی فریاد نیست***گرد می نالد همان گر خاک گردد بسترش

بحر نیرنگی که عالم شوخی امواج اوست***می دهد عشق از حباب من سراغ گوهرش

من ز جرأت بی نصیبم لیک دارد بیخودی***گردش رنگی که می گرداندم گرد سرش

تا نفس باقی ست دل را از تپیدن چاره نیست***طایر ما دام وحشت دارد از بال و پرش

کوس وحدت می زند دل گر پریشان نیست وهم***شاه اینجا می شود تنها به جمع لشکرش

باید از شرم فضولی آب گردد همت***میهمان عالمی آنکه غم گاو و خرش

عافیت دل را تنک سرمایه دارد چون حباب***از شکستنها مگر لبریز گردد ساغرش

پر بلند است آستان بی نیازبهای عشق***آن سوی این هفت منظر حلقه ای دارد درش

از سراغ مطلبم بگذر که مانند سپند***ناله ای گم کرده ام می جویم از خاکسترش

بس که از درد محبت بیدل ما گشت زار***همچو مژگان می خلد در دیده جسم لاغرش

غزل شماره ۱۷۷۸: خط مشکین شد وبال غنچه جان پرورش

خط مشکین شد وبال غنچه جان پرورش***گشت در گرد یتیمی خشک آب گوهرش

گر به این شوخی کند عکس تو سیر آینه***می تپد بر خود به رنگ موج دربا جوهرش

هر که را از نغمه □ ساز سلامت آگهی ست***نیست جز ضبط نفس دربزم دل خنیاگرش

نسخه □ دل عالمی دارد که گر وا می رسی***هست صحرای قیامت صفحه ای از دفترش

گردباد بیخودی پیمای دشت الفتیم***کاسمان هم می کند گردیدنی گرد سرش

ناله ام عمریست طوف لب نفهمیده ست چیست***وای بیماری که غیراز دل نباشد بسترش

سعی آرامم حریف وحشت سرشار نیست***خواب من چون غنچه برمی آرد از بالین پرش

ط فل خویی گر زند لاف کمال آهسته باش***می کند چون اشک آخر خودنماییها ترش

بی فنا نتوان چراغ اعتبار افروختن***آتش ما شعله می بارد پس از خاکسترش

احتیاجت نیست

جز ایجاد عیب دوستان***مطلبی سرکن به پیش هر که می خواهی کرش

کبریایی از کمین عجز ما گل کردنی ست***سایه هم خورشید می یابد زمان دیگرش

تیغ خونخوارست بیدل جاده[□] دشت جنون***تا ز سر نگذشته ای نتوان گذشتن از سرش

غزل شماره[□] ۱۷۷۹: به ساز نیستی بسته ست شور ما و من بارش

به ساز نیستی بسته ست شور ما و من بارش***بهارت بلبلی دارد که شکل لاست منقارش

خجالت با دماغ بید مجنون بر نمی آید***جهانی زحمت خم می کشد از دوش بی بارش

ز آشوب غبار دهر یکسر سنگ می بارد***تو ضبط شیشه[□] خود کن پری خیز است کهسارش

زحرف پوچ نتوان جز به بیمغزی علم گشتن***سر منصور باید پنبه بندد بر سر دارش

کمند حب جاه از خلق واگشتن نمی خواهد***سلیمانی سری دارد که زناز است دستارش

صفا هم دام پا لغزی ست از عبرت مباح ایمن***به سر غلتاند گوهر را غرور طبع هموارش

به میدانی که رخس عزم همت می کند جولان***حیا از هر دو عالم می کشد دست عنان دارش

جفا با طینت مسرور عاشق بر نمی آید***مگراز درد محرومی زپا بیرون خلد خارش

به رفع کلفت غفلت غبار خود زپا بنشان***شکست سایه دارد هر چه می افتد ز دیوارش

خیال بحر چندین موج گوهر در نظر دارد***که می داند چه ها دیدند مشتاقان دیدارش

مجاز پوچ ما را از حقیقت باز می دارد***به سیر نر گسستان غافلیم از چشم بیمارش

کبابم کرد اندوه جدایی هر چه را دیدم***کسی یارب در این محفل نیفتد با نگه کارش

به تعمیر دل تنگم کسی دیگر چه پردازد***طناب وسع همت پر گره بسته است معمارش

در این غفلتسرا بی عبرت آگاهی نمی باشد***مژه تا پا نزد بر چشم نمودند بیدارش

چو تصویر هلال آخر به خجالت خاک شد بیدل***ز ننگ ناتمامی بر نیامد خط پر گارش

غزل شماره[□] ۱۷۸۰: بهار صنع چو دیدیم در سر و کارش

بهار صنع چو دیدیم در سر و کارش ***به رنگ رفته نوشتم برات گلزارش

به آسمان مژه من فرو نمی آید ***بلند ساخته حیرتی ست دیوارش

رهایی از کف صیاد عشق ممکن نیست ***کمند جای نفس می کشد گرفتارش

به خاک خفته دامن تو اضع خلقم ***چو سجده ای که فتد راه در جبین زارش

به وضع خلق بر آید ز دهر گوشه گزین ***گهر سری ست که در با نمی کشد بارش

ز شیخ مغز حقیقت مجو که همچو حباب ***سری ندارد

اگر واکنند دستارش

ندارد آن همه تعلیم هوش غفلت عام*** به راه خفته به پا می کنند بیدارش
چو شمع بلبل ان باغ بسکه عجز نماست*** شکستن پر رنگ است سعی منقارش
خرام یار ز عمر ابد نشان دارد*** در آب خضر نشسته ست گرد رفتارش
ادب ز شرم نگه آب می شود ورنه*** شنیده ایم که بی پرده است دیدارش
ره جنونکده[□] دل گرفته ای بیدل*** به پا چو آبله نتوان نمود هموارش

غزل شماره[□] ۱۷۸۱: چه لازم است کشد تیغ چشم خونخوارش

چه لازم است کشد تیغ چشم خونخوارش*** به روی دل که نفس نیز می کند کارش
به حیرتم که چه مضمون در آستین دارد*** نگاه عجز سرشکی است مهر طومارش
چمن به فیض بیابان ناامیدی نیست*** که از شکستن دل آب می خورد خارش
محیط فیض قناعت که موجش استغناست*** چو آب آینه سرچشمه نیست در کارش
ندارد آن همه تخمین عرصه[□] امکان*** ببند چشم و بیما فضای مقدارش
بساط خامش هستی ستیزه آهنگم*** مگر رسد به نوای گسستن تارش
کباب همت آن رهروم که در طلبت*** چو اشک آبله دارد عنان رفتارش
ز ناله بلبلم آسوده است و می ترسم*** دل دو نیم دهد باز یاد منقارش
ز جلوه[□] تو جهان کاروان آینه است*** به هر چه می نگرم حیرتی است در بارش
غرور عشق تنزه بساط خودرایی ست*** دماغ کس نخرد گل فروش بازارش
فریب عشرت طوبی که می خورد بیدل*** به رنگ سایه سر ما و پای دیوارش

غزل شماره[□] ۱۷۸۲: صبح از چه خرابات جنون کرد بهارش

صبح از چه خرابات جنون کرد بهارش*** کافاق به خمیازه گرفته ست خمارش

شام اینهمه سامان کدورت زکجا یافت***کز زنگ نشد پاک کف آینه دارش
گردون به تمنای چه گل می رود از خویش***عمریست که بر گردش رنگست مدارش
دربا به حضور چه جمالست مقابل***کز خانه آینه گرو برد کنارش
صحرا به رم ناز چه محمل نظر افکند***کاندیشه پریخانه شد از رقص غبارش
کوه از چه ادب ضبط نفس کرد که هر سنگ***در دل مژه خواباند چراغان شرارش
ابر از چه تلاش این همه سامان عرق داشت***کاینه چکید از نمد خورده فشارش
برق از چه طرف رخس به مهمیز طلب داد***کز عرض برون برد لب خنده سوارش
گلشن ز چه عیش اینقدر اندوخت شکفتن***کافتاد سر و کار به دلهای فکارش
بلبل ز چه ساز انجمن آرای طرب بود***کز یک نی منقار ستودند هزارش
طاووس به پرواز چه گلزار پر افشانند***کز خلد چکید آرزوی نقش و نگارش
شبینم به چه حیرت قدم

افسرد که چون اشک***یک آبله گردید به هر گام دچارش

موج گهر آشوب چه توفان خبرش کرد***کز ضبط سر و زانوی عجز است حصارش

آینه ز تکلیف چه مشرب زده ساغر***کز هر چه رسد بیش نه فخرست و نه عارش

دل رمز چه سحر است که در دیده[□]تحقیق***حسن است و نیفتاد به هیچ آینه کارش

عمر از چه شتاب اینهمه آشفتهگی انگیخت***کاتش به نفس در زد و بگرفت شمارش

بیدل ز چه مکتب سبق آگهی آموخت***کاینها به شق خامه گرفته ست قرارش

غزل شماره[□] ۱۷۸۳: مکش در دسر شهرت میفکن بر نگین زورش

مکش در دسر شهرت میفکن بر نگین زورش***برای نام اگر جان می کنی مگذار در گورش

تلاش منصب عزت ندارد حاصلی دیگر***همین رنج خمیدن می کند بر دوش مزدورش

خیالات دماغ جاه تا محشر جنون دارد***پیرس از موی چینی تا چه در سر داشت فغفورش

محالست این که کام تشنه دیدار تر گردد***ز موسی جمع کن دل آتش افتاده ست در طورش

به ذوق امتحان ملک سلیمان گر زنی بر هم***نیایی سرمه واری تا کشی در دیده[□] مورش

همه زین قاف حیرت صید عنقا می کنیم اما***هنوز از بی نیازی بیضه نشکسته ست عصفورش

به عبرت عمرها سیر خرابات هوس کردم***جنون می خندد از خمیازه بر مستان مغرورش

به اظهار یقین رنج تکلف می کشد زاهد***ازین غافل که انگشت شهادت می کند کورش

سراغ گرد تحقیقی نمی باشد درین وادی***سیاهی می کند خورشید هم من دیدم از دورش

نمی دانم چه ساغر دارد این دوران خودرایی***که در هر سر خمستان دگر می جوشد از شورش

گزند ذاتی از بنیاد ظالم کم نمی گردد***به موم از پرده[□] زنبور نتوان برد ناسورش

به این شوری که مجنون خیال ما به سر دارد***مبادا صبح محشر با نفس سازند محشورش

به یاد صبح پیری کم کم از خود بایدم رفتن***ز آه سرد محمل بسته ام بر بوی کافورش

فلک هنگامه^{۱۱} تمثال زشتیهای ما دارد***ز خودینی است گر آینه^{۱۲} ما نیست منظورش

انالعثقی

است سیر آهنگ تارتردماغیها***تو خواهی نغمه فرعون گیر و خواه منصورش

دگر مژگان گشودی منکر اعمی مشو بیدل***که معنی هاست روشن چون نقط از چشم بی نورش

غزل شماره ۱۷۸۴: چنین تا کی تپد در انتظار زخم نخجیرش

چنین تا کی تپد در انتظار زخم نخجیرش***در آغوش کمان بر دل قیامت می کند تیرش
مگر آن جلوه دریابد زبان حیرت ما را***که چون آینه بی حرف است صافیهای تقریرش
اگر این است برق خانه سوز شعله حسنت***جهانی می توان آتش زدن از رنگ تصویرش
مصور جلوه نتواند دهد نقش میانت را***گر از تار نظر سازند موی کلک تحریرش
سیه روزی که یاد طره ات آوازه اش دارد***به صد خورشید نتوان شد حریف منع شبگیرش
به این نیرنگ اگر حسن بتان آینه پردازد***برهمن دارد ایمانی که شرم آید ز تکفیرش
به سعی جان کنیها کوهکن آوازه ای دارد***به غوغا می فروشد هر که باشد آب در شیرش
در این دشت جنون الفت گرفتاری نمی باشد***که آزادی پر افشان نیست از آواز زنجیرش
نفس می بست بر عمر ابد ساز حباب من***به یک بست و گشاد چشم آخر شد بم و زیرش
دل جمع آرزو داری بساط گفتگو طی کن***که گوهر بر شکست موج موقوف است تعمیرش
به صحرایی که صیادش کمند زلف او باشد***اگر معنی شود جستن ندارد گرد نخجیرش
به صد طاقت نکردم راست بیدل قامت آهی***جوانی ها اگر این است رحمت باد بر پیرش

غزل شماره ۱۷۸۵: دل دیوانه ای دارم به گیسوی گر هگیرش

دل دیوانه ای دارم به گیسوی گر هگیرش***که نتوان داشتن همچون صدا در بند زنجیرش
ز خواب عافیت بیگانه باشد چشم زخم من***سرتسلیم تا نهد به بالین پر تیرش
تو در بند خودی قدر خروش دل چه می دانی***که آواز جرس گمگشتگان دانند تاثیرش
مگو افسرد عاشق گر نداری پای جولانی***چو گل صد رنگ پرواز است زیر بال تغیرش

مآل کار غفلتهای ما را کیست دریابد***که همچون خواب مخمل حیرت محض است تعبیرش

سفال و چینی این بزم بر هم خوردنی دارد***تو از فقر و غنا آماده کن ساز بم در زیرش

غبار صیدم از صحرای امکان رفته ام اما***هنوز از خون من دارد روانی آب شمشیرش

تماشاگاه صحرای محبت

حیرتی دارد*** که باید در دل آینه خفت از چشم نخجیرش

اثر پرورده[□] ذوق گرفتاری دلی دارم*** که بالذ شور زنجیر از شکست رنگ تصویرش

دم پیری فسردن بر دل عاشق نمی بندد*** تب شمع محبت نشکند صبح از تابشیرش

جوانیهای اوهاست به این خجالت نمی ارزد*** که چون نظاره خم گردیدن مژگان کند پیرش

مپرس از ساز جسم و الفت تار نفس بیدل*** جنون دارد کف خاکی که من دارم به زنجیرش

غزل شماره ۱۷۸۶: شکست خاطری دارم مپرس از فکر تدبیرش

شکست خاطری دارم مپرس از فکر تدبیرش*** که موی چینی آنسوی سحر برده ست شبگیرش

غبار دل به تاراج تپشهای نفس دادم*** صدایی داشت این دیوانه در آغوش زنجیرش

چه امکانست نومیدی شهید تیغ الفت را*** چو گل دامن قاتل می دمد خون زمینگیرش

نگارستان بیرنگی جمالی در نظر دارم*** که مینای پری دارد سفال رنگ تصویرش

سپهکاری نمی ماند نهان در کسوت پیری*** به رنگ مو که رسوایی ست وقف کاسه شیرش[□]

نم تهمت چه امکانست بر صیاد ما بستن*** که با آب گهر شسته ست حیرت خون نخجیرش

علاجی نیست جرم غفلت آینه[□] ما را*** مگر حیرت شود فردا شفاعت خواه تقصیرش

نه حرف رنگ می دانم نه سطر جلوه می خوانم*** کتابی در نظر دارم که حیرانی ست تفسیرش

نگاهش تا سر مژگان به چندین ناز می آید*** به این تمکین چه امکانست از دل بگذرد تیرش

جهان کیمیا تاثیر استعداد می خواهد*** چو تخمت قابل افتد هر کف خاکی ست اکسیرش

به این طاقت سرا تا چند مغرورت کند غفلت*** نفس دارد بنایی کز هوا کردند تعمیرش

به چندین ناله یکدل محرم رازم نشد بیدل*** خوشا آهی که از آینه هم بردند تاثیرش

غزل شماره ۱۷۸۷: گزند زندگانی در کفن جسم است تدبیرش

گزند زندگانی در کفن جسم است تدبیرش*** سموم آنجا که زور آرد علاجی نیست جز شیرش

چه مغناطیس حل کرده ست یارب خون نخجیرش*** که پیکان یک قدم پیش است از سعی پرتیرش

به دریا برد از دشت جنون دیوانه □ ما را*** هجوم آبله یعنی حباب موج زنجیرش

ازین صحرای حیرت گرد نیرنگ که می بالدد*** که مژگان در پر طاووس دارد چشم نخجیرش

ز نفی سایه نور آینه اثبات می گردد*** شود یارب شکست رنگ ما هم صرف تصویرش

به گرد سر مه خوابیده ست مغز استخوان ما*** که شاید لذتی دزدیم ز آواز نی تیرش

پریشان حالیم جمعیتی دیگر نمی خواهد*** بنای زلف بس باشد شکست خویش تعمیرش

سر از سودای هستی اینقدر نتوان تهی کردن*** که شست این کاسه را یارب به موج آب شمشیرش

درین وادی

تعلق پرور غفلت دلی دارم*** که همچون پای بیکاران رگ خوابست زنجیرش
به صد حسرت خیالت را مقیم دل نمی خواهم*** که می ترسم بر آرد کلفت این خانه دلگیرش
نفسها سوختم در عرض مطلب اشک شد حاصل*** عرق کرد آه من آخر ز خجلت های تأثیرش
به چندین سعی پی بردم که از خود رفته ام بیدل*** رساند این شمع را با نقش پای خویش شبگیرش

غزل شماره ۱۷۸۸: نمی دانم چه گل در پرده دارد زخم شمشیرش

نمی دانم چه گل در پرده دارد زخم شمشیرش*** که رنگ هر دو عالم می تپد در خون نخجیرش
دگر ای وحشت از صیدم به نومیدی قناعت کن*** به گوش زخمم افتاده ست آواز نی تیرش
مپرسید از مال هستی غفلت سرشت من*** چو مخمل دیده ام خوابی که در خوابست تعبیرش
چه سازد غیر خاموشی جنون گریه دربارم*** که همچون جوهر آینه در آب است زنجیرش
سبک گردی در این حیرتسرا آزاده ام دارد*** نگه را منع جولان نیست پای رفته در قیرش
صد آفت از که باید جست در معموره امکان*** اگر صبحست هم از شبنم آبی هست در شیرش
حباب از موج هستی دست طاقت شسته می کوبد*** که طاق عمر چون بشکست ممکن نیست تعمیرش
ز بخت تیره عاشق را چه امکانست آسودن*** که مژگان تا بهم آرد سیاهی می کند زیرش
نی ام عاجز اگر زد محتسب بر سنگ مینایم*** چو نشتر ناله ای دارم که خونریز است تأثیرش
به رنگی کرد یادم داغ الفت پیشه صیاد*** که جوشد حلقه دام از رمیدنهای نخجیرش
ز صحرای فنا تا چشمه آب بقا بیدل*** ره خوابیده ای دیگر ندیدم غیر شمشیرش

غزل شماره ۱۷۸۹: دلی که گردش چشم تو بشکند سازش

دلی که گردش چشم تو بشکند سازش*** به ذوق سرمه شدن خاک لیسد آوازش
به هر زمین که خرام تو شوخی انگیزد*** چمن به خنده نگیرد غبار گلبازش
به محفلی که نگاهت جنون کند تعمیر*** پری به سنگ زند شیشه خانه نازش

به خانه ای که مقیمان انتظار توانند***زند از آینه ها حلقه بر در بازش
من و جنون زده اشکی که چون به شور آید***بقدر آبله پا دمد تک و تازش
غبار عرصه گه همتم که تا به ابد***چو آسمان ننشیند ز پا سر افرازش
به رنگم آینه ای بود سایه پرور ناز***در آفتاب نشاند التفات پروازش
تلاش خلق که انجام اوست خاک شدن***به رنگ اشک تری می چکد از آغازش
به گرد عالم کم فرصتی وطن داریم***شرر

خوش است به پرواز آشیان سازش

چه شعله ها که نیامد به روی آب امروز***مپرس از عرق بی دماغی نازش

زخوبش تا نروی ناز این چمن برجاست***شکست در پر رنگ تو کرد پروازش

به کوه بیدل اگر نالد از گرانی دل***فرو به سنگ رود تا قیامت آوازش

غزل شماره ۱۷۹۰: سخن سنجی که مدح خلق نفریید به وسواسش

سخن سنجی که مدح خلق نفریید به وسواسش***مسیحای جهان مرده گردد صبح انفاسش

نفس محمل کش چندین غنا و فقر می باشد***که در هر آمد و رفتی است گرد جاه افلاش

ز تار و پود اضداد است عبرت بافی گردون***کجی و راستی شد جمع تا گل کرد کرباشش

فسردن هم کمالش پاس آب روست در معنی***نگین از کندن آزاد است اگر سازی ز الماشش

فلک سازیت مستغنی ز وضع هرزه آهنگی***من و مای تو می باشد گر آوازی است در طاشش

مرا بر بی نیازهای مجنون رشک می آید***که گم کرده ست راه و نیست یاد از خضر و الیاشش

شکوه عزت از اقبال دونان ننگ می دارد***بلندی تا کجا بر آبله خندد ز آماشش

تو زین مزرع نموهای درو آماده ای داری***که در هر ماه چون ناخن ز گردون می دمد داشش

به اقلیم عدم گم کرد انسان ذوق سلطانی***که وهم هستی افکند این زمان در دست کناشش

حباب بیدل ما را غم دیگر نمی باشد***نفس زندانی شرم است باید داشتن پاشش

غزل شماره ۱۷۹۱: که دارد جوهر تحقیق حسرتگاه ناموش

که دارد جوهر تحقیق حسرتگاه ناموش***جهانتاب است شمع و بیضه عنقاست فانوشش

تبسم ریز صبحی رفت از گلشن که تا محشر***به هر سو غنچه ها لب می کند از حسرت بوشش

خیال عشق چندان شست اوراق دلایل را***که در آینه نتوان یافتن تمثال جاسوشش

نوید وصل آهنگی ست وقف ساز نویدی***اگر دل بشکند زین نغمه نگذارند مأیوشش

درین محفل به هر جا شیشه^۱ ما سرنگون گردد***خیم طاق شکست دل نماید جای پا بوسش

شکستم در تمنای بهارت شیشه^۲ رنگی***که هر جا می رسم پر می زند آواز طاووسش

جهان یکسر حقست آری مقتید مطلق است اینجا***ز مینا هر که آگه شد پری گردید محسوسش

ز دیرستان عشقت در جگر جوش تبی دارم***که از تبخاله می باید شنیدن بانگ ناقوسش

دگر می تاختم با ناز در جولانگه فطرت***به این خجلت عرق

کردم که نم زد پوست بر کوشش

زمان فرصت دیدار رفت اما من غافل***به وهم آینه صیقل می زرم از دست افسوسش

به آزادی پری می زد نفس در باغ ما بیدل***تخیل گشت زندانش توهم کرد محبوسش

غزل شماره ۱۷۹۲: دل بی مدعا رنگی ندارد تا کنم فاشش

دل بی مدعا رنگی ندارد تا کنم فاشش***صدف در حیرت آینه گم کرده ست نقاشش

درین محفل نیاوردند از تاریکی دلها***چراغی را که باشد امتیاز از چشم خفاشش

جهان رنگ با تغییر وضع خود جلد دارد***به هر جا شیشه و سنگی است با وهم است پرخاشش

به تشویش دل مایوس رنجی نیست مفلس را***شکست کاسه در بزم کرم کرده ست بی آتش

به این شرمی که می بیند کریم از جبهه سایل***گهر هم سرنگون می افتد از دست گهرپاشش

به ملک بی نیازی رو که گاه احتیاج آنجا***چوناخن می کشد درهم به پشت دست قلاشش

خط لوح امل جز حک زدن چیزی نمی ارزد***همه گر ریش زاهد در خیال آید که بتراشش

شئون هر صفت مستوری عاشق نمی خواهد***کفن هر چند پوشد ذوق عریانست نباشش

بساط زندگی مفت حضور اما به دل جا کو***نفس می گسترده در خانه آینه فراشش

ندارد کاوش دل صرفه امن کسی بیدل***در این ناسور توفانهای خون خفته ست مخراشش

غزل شماره ۱۷۹۳: آن را که ز خود برد تمنای سراغش

آن را که ز خود برد تمنای سراغش***چون اشک پر از رفتن خود کرد ایاغش

هر چرب زبانی که به شوخی علم افراشت***کردند چو شمع از نفس سوخته داغش

رحم است بر آن خسته که چون آه ندامت***در گوشه دل نیز ندادند فراغش

فریاد که در گلشن امکان نتوان یافت***صبحی که به شبها نکشد بانگ کلاغش

پیدایی حق ننگ دلایل نپسندد***خورشید نه جنسی است که جویی به چراغش

این نشئه ز کیفیت جولان که گل کرد***تا ذره در این دشت به چرخ است دماغش

حیرت چمن مستی و مخموری وهمیم***تمثال در آینه شکسته ست ایغش

در مملکت سایه ز خورشید نشان نیست***ای بیخبر از ما نتوان یافت سراغش

خاکسترت از دود نفس بال فشان است***آتش قفس فاخته دارد پر زاغش

از شیون رنگین وفا هیچ پرسید***دل آن همه خون گشت که بردند به باغش

بیدل

من و بز می که ز یکتایی الفت***خاکستر پروانه بود باد چراغش

غزل شماره ۱۷۹۴: به رنگی کج کلاه افتاده خم در پیکر تیغش

به رنگی کج کلاه افتاده خم در پیکر تیغش***که از حیرت محرف می خورد صورتگر تیغش
به جوی برگ گل آب از روانی دست می شوید***به سعی خون ما نتوان گذشت از معبر تیغش
در این محفل بساط راحتی دیگر نمی باشد***مگر در رنگ خون غلتم دمی بر بستر تیغش
چو موج از عجز گردن می کشد کرو فر امکان***نمایان است توفان شکست از لشکر تیغش
کدورت بر نیارد طینت خورشید سیمایان***بیاض صبح دارد آینه روشنگر تیغش
گرانجانی ست زبر سایه برق بلا بودن***ز فرق کوه دشوارست خیزد لنگر تیغش
چو گل در پیکر افسرده ام خونی نمی باشد***به پرواز آیدم رنگی مگر از شهپر تیغش
کند گرد از کدامین کوچه خون بسملم یارب***سراغ نقش پایی برده ام تا جوهر تیغش
بهار فیض در رنگ شهادت خفته است اینجا***تبسم بر سحر دارد جراحت پرور تیغش
خط تسلیم سرمشق کمال دیگر است اینجا***به جوهر ناز دارد گردن فرمانبر تیغش
به خون بیدلان گویند ابرویش سری دارد***سر سودایی من هم به قربان سرتیغش

غزل شماره ۱۷۹۵: به هر بز می که باشد جلوه فرما جوهر تیغش

به هر بز می که باشد جلوه فرما جوهر تیغش***به چشم زخم دلها سرمه گردد جوهر تیغش
زالال آبروها می زند موج از پر بسمل***به کوثر سر فرو نارد تمنا پرور تیغش
ز رنگ خویش گردد پایمال برق نومیدی***کف خونی که نگذارند بر گرد سر تیغش
چو آن مصرع که هر حرفش کشد تا معنی رنگین***به قصد خون من جوهر بود بال و پرتیغش
توان خواند از غرور حسن عجز حال مشتاقان***خطی جز سرنوشت ما ندارد دفتر تیغش
تغافل پیشه ای در کار ابروی کجش دارد***کجا شور شهیدان بشنود گوش کر تیغش

به خون بسملی گر تهمت آلود هوس گردد***شفق بر خود تپد از رشک دامان تر تیغش

به بحر عشق هر موج از جبابی سرخوش است اما***سری کو تا به عرض گردش آرد ساغر تیغش

ندارد موج هرگز در کنار بحر آسودن***به این شوخی چسان خوابیده جوهر در بر تیغش

در این محفل که یک

خواب فراموش است راحتها***کجا پهلو نهد کس گر نباشد بستر تیغش

به قطع زندگی بیدل نفس مهلت نمی خواهد***رموز بی نیامی روشن است از پیکر تیغش

غزل شماره ۱۷۹۶: چه لازم جوهر دیگر نماید پیکر تیغش

چه لازم جوهر دیگر نماید پیکر تیغش***بس است از موج خون بیگناهان جوهر تیغش

به آیینی که شاخ گل هجوم غنچه می آرد***چرا خونم حمایل نیست یا رب در بر تیغش

محبت گر دلالت شد چه امکانست نو میدی***کف خون هم بجایی می رساند رهبر تیغش

به صد تسلیم می باید رضا جوی قدر بودن***چو ابرو بر سر چشمست حکم لنگر تیغش

به بال طایر رنگ از رنگ گل رشته می باشد***رهايي نیست خونم را ز دام جوهر تیغش

اگر خورشید در صد سال یک لعل آورد بیرون***بدخشانها به یک دم بشکفاند جوهر تیغش

خطی از عافیت در دفتر بسمل نمی گنجد***مزن بر صفحه دلهای ما جز مسطر تیغش

به حسرت عالمی بیتاب رقص بسمل است اما***که دارد آنقدر خونی که گردد زیور تیغش

دماغ دست از آب خضر شستن بر نمی دارم***بلند است از سرم صد نیزه موج گوهر تیغش

درین میدان مشو منکر تلاش ناتوانان را***مه نو هم سری می آرد آخر بر سر تیغش

چه مقدار آبرو سامان کند خون من بیدل***به دریا تر نمی گردد زبان اژدر تیغش

غزل شماره ۱۷۹۷: کشت عاشق که دهد داد گیاه خشکش

کشت عاشق که دهد داد گیاه خشکش***موی چینی ست رنگ ابر سیاه خشکش

بی سخا گردن منعم چه کمال افرازد***سر خشکی ست که آتش به کلاه خشکش

سر به غفلت مفرزید ز آه مظلوم***برق خفته ست به فواره آه خشکش

شاه اگر دامن انعام به خست چند***نیست جز مهره شطرنج سپاه خشکش

غفلت بیدل ما تا به کجا گرد کند***ابر رحمت نشود تر به گناه خشکش

غزل شماره ۱۷۹۸: شوق آزادی سر از سامان استغنا مکش

شوق آزادی سر از سامان استغنا مکش***گر کشی بار تعلق جز به پشت پا مکش
ای شرر زین مجمرت آخر پری باید فشانند***گر همه در سنگ باشی آنقدرها وامکش
بر نمی آید خرد با ساز حشر آهنگ دل***مغز مستی گر نداری پنبه از مینا مکش
شمع را رعنائی او داغ خجالت می کند***سرنگونی می کشی گردن به این بالا مکش
صرفه هستی ندارد سایه را ترک ادب***هر طرف خواهی برو لیک از گلیمت پا مکش
معنی نازک ندارد تاب تحریک نفس***از ادب مگسل طناب خیمه لیلا مکش
خشکی خمیازه بر یاران پسندیدن تری ست***عالم آب است اگر ساغر کشی تنها مکش
کلفت رفع علایق از هر آفت بدتر است***خار اگر داری بیا رنج کشیدنها مکش
گفتگو هنگامه برهمزن روشن دلی است***این بساط آینه ها دارد نفس اینجا مکش
آب می گردد دل از درد وطن آوارگان***ای ترحم صید دام ماهی از دریا مکش
انفعال فطرت می کلک نقاش کرم***رنگ می بازد حیا ما را به روی ما مکش
نسبت بیدل به آزادی ز مجنون نیست کم***رشته ای داری تو هم از دامن صحرا مکش

غزل شماره ۱۷۹۹: به پیری از هوس زندگی خمار مکش

به پیری از هوس زندگی خمار مکش***سپید کشت سرت دیگر انتظار مکش
تعلق من و ما ننگ جوهر عشق است***چو اشک گوهر غلتان دل به تار مکش
چو شمع خط امان غیر نقش پای تو نیست***ز جوش رنگ به اطراف خود حصار مکش
ز دیده می چکد آخر جهان چو قطره اشک***تو این گهر به ترازوی اعتبار مکش
جهان بی سر و پا بر تپش غلو دارد***اگر تو سبچه نه ای سر به این قطار مکش
به دشت و در همه سو کاروان در دسر است***هزار ناقه ستم می کشد تو بار مکش

مباد باز فتد حرص در تلاش جنون***زپای هر که در این ره نشست خار مکش

به رنج کلفت تمکین غنا نمی ارزد***چو موج گوهر از آسودگی فشار مکش

ز وضع عافیت بوی ناز می آید***به

بحر غرق شو و منت کنار مکش

به حرف و صوت تهی گشتن از خود آسان نیست***چو سنگ محمل اوهام بر شرار مکش

چو تخم راحت بی ربشگی غنیمت گیر***سر فتاده ز نشو و نما به دار مکش

اگر ز دردسر هستی آگهی بیدل***نفس چو خامه تصویر زینهار مکش

غزل شماره ۱۸۰۰: به بر کشید ز بس جوش نازکی تنگش

به بر کشید ز بس جوش نازکی تنگش***فشار چین جبین ریخت با عرق رنگش

درین چمن سر و برگ حضور رنگ کراست***حنا اگر نکشد دامن گل از چنگش

گلی که بوی وفای تو در نظر دارد***به سنگ هم چه خیال است بشکند رنگش

به حیرتم چه تمنا شکست دامن اشک***که درد آبله پایی نمی کند لنگش

خرد نداشت سر و برگ نشئه تحقیق***ز یک دو جام رساندم به عالم بنگش

تلاش وادی نومیدی ام از آن بیش است***که اشک سبچه کشد در شمار فرسنگش

مزار کوهکن آن دم که بی چراغ شود***فتیله ترکند از خون من رگ سنگش

اگر ز آینه دل غبار بردارند***عبیر پیرهن کعبه جوشد از رنگش

نیافتیم در این عبرت انجمن سازی***که چون سپند نغلتد به سرمه آهنگش

به خویش باز نشد چشم ما ز وحشت عمر***دگر چه کار گشاید ز فرصت تنگش

به چار سوی تامل نیافتم بیدل***ترازویی که گرانتز دل بود سنگش

غزل شماره ۱۸۰۱: به تاراج جنون دادم چه هستی و چه فرهنگش

به تاراج جنون دادم چه هستی و چه فرهنگش***در آتش ریختم نامی که آبم می کند ننگش

به مضمون جهان اعتبارم خنده می آید***چها این کوه درخون غوطه زد تا بسته شد سنگش

به شوخی بر نمی آمد دماغ ناز یکتایی***من از حیرت فزودم صفر بر اعداد نیرنگش

اگر شخص تمنا دامن ترک طلب گیرد***چو موج آخر گهر بندد به هم آوردن چنگش

به غفلت پاس ناموس تحیر می کند دل را***در کیفیت آینه قفلی دارد از رنگش

جوانی تن زد ای غافل کنون صبری که پیری هم***به گوش نقش پا ریزد نواهای خم چنگش

مزاج عافیت از گردش حالم تماشاکن -***شکستی داشت این مینا که پوشیدند در رنگش

به تحریری نمی شایم به تغییری نمی ارزم***ندارم آنقدر رنگی که بر گردانم آهنگش

تأمل بر قفای حیرت دیدار می لرزد***که می ترسم به هم آوردن مژگان کند تنگش

چه تسخیر است

یارب جذبه[□] تاثیر الفت را*** که رنگم تا پر افشاند حنا می جوشد از رنگش

در این باغم به چندین جام تکلیف جنون دارد*** پر طاووس یعنی پنبه[□] مینای بی رنگش

به حیرت رفته[□] آینه[□] وهم خودم بیدل*** چه صورتها که ننهفته ست بر گل کردن رنگش

غزل شماره[□] ۱۸۰۲: نداشت پروای عرض جوهر، صفای آینه[□] فرنگش

نداشت پروای عرض جوهر، صفای آینه[□] فرنگش*** تبسم امسال کرد پیدا رگی ز یاقوت شعله رنگش

شکست از آن چشم فتنه مایل غبار امکان به بال بسمل*** مباحش از افسون سر مه غافل هنوز دستی است زیر سنگش

به مرغزاری که نرگس او کند نگاهی ز کنج ابرو*** ز داغ خود همچو چشم آهو به ناز چشمک زند پلنگش

چسان ز خلوت برون خرامد نقاب نگشوده نازینی*** که ششجهت همچو موج گوهر هجوم آغوش کرده تنگش

قبول نازش نه ای جنون کن سر از گداز جگر برون کن*** دلی به ذوق نیاز خونین حنا چه گل می دهد به چنگش

اگر دو عالم غلو نماید به شوق بی خواست بر نیاید*** چه رنگها پر نمی گشاید به سیر باغی که نیست رنگش

ز سیر گلزار چشم بستن کسی نشد محرم تسلی*** کجاست آینه تا نمایم چه صبح دارد بهار رنگش

دربغ فطرت نکرد کاری نبرد ازین انجمن شماری*** تا ملم داشت شیشه داری زدم ز وهم پری به سنگش

ز ساز عشق غرور ساغر هزار بیداد می کشد سر*** تو از تمیز فضول بگذر شکست دل داند و ترنگش

به سعی جولان هوش بیدل نگشت پیدا سراغ قابل*** مگر ز پرواز رنگ بسمل رسی به فهم پر خدنگش

غزل شماره[□] ۱۸۰۳: من و پرفشانی حسرتی که گم است مقصد بسملش

من و پرفشانی حسرتی که گم است مقصد بسملش*** ز صدای خون برسی مگر به زبان خنجر قاتلش

ستم است ذوق گذشتنت ز غبار کوچه[□] عاجزی*** اثری اگر نکشد به خون ز شکست آبله کن گلش

به هزار یاس ستم کشی زده ایم بر در عافیت*** چو سفینه ای که شکستگی فکند به دامن ساحلش

خوشت آنکه خط به فنون کشی سر عقل غره به خون کشی*** که مباد ننگ جنون کشی ز توهم حق و باطلش

به شهید تیغ وفا کرا رسد از هوس دم همسری*** که گسیخت منطقه[□] فلک ز شکوه زخم حمایلش

دل ذره و تب جستجو سر مهر و گرمی آرزو***چه هوس که

تحفه نمی کشد به نگاه آینه مایلش

به خیال آینه دل از دو جهان ستمکش خجلتم***به چه جلوه ها شبخون برم که نفس کشم به مقابلش
به هوای مطلب بی نشان چو سحر چه وا کشم از نفس***که ز چاک پیرهن حیا عرقیست در دم سایلش
نه سری که ساز جنون کنم نه دلی که نالم و خون کنم***من بینوا چه فسون کنم که رود فرامشی از دلش
کسی از حقیقت بی اثر به چه آگهی دهدت خبر***به خطی که وا نرسد نظر بطلب ز نامه بیدلش

غزل شماره ۱۸۰۴: جوانی دامن افشان رفت و پیری هم به دنبالش

جوانی دامن افشان رفت و پیری هم به دنبالش***گذشت از قامت خم گوش بر آواز خلخالش
ز پرواز نفس آگه نی ام لیک اینقدر دانم***که آخر تا شکستن میرسد سعی پر و بالش
به خواب وهم تعبیر بلندی کرده ام انشاء***به گردون می تند هر کس بقدر گردش حالش
وداع ساز هستی کن که اینجا هر چه پیدا شد***نفس گردید بر آینه تحقیق تمثالش
مزاج ناتوان عشق چون آتش تبی دارد***که جز خاکستر بنیاد هستی نیست تبخالش
شبستان جنون دیگر چه رونق داشت حیرانم***چراغان گر نمی بود از شرار سنگ اطفالش
گرفتم نوبهار آمد چه دارد گل در این گلشن***همان آینه دار وحشت پار است امسالش
به ضبط ناله دل می گدازم پیکر خود را***مگر در سرمه غلتم تا کنم یک خامشی لالش
غنا و فقر هستی آنقدر فرصت نمی خواهد***نفس هر دم زدن بی پرده است ادبار و اقبالش
به هر کلکی که پردازند احوال من بیدل***چو تار ساز بالذ تا قیامت ناله از نالش

غزل شماره ۱۸۰۵: دل گمگشته ای دارم چه می پرسی ز احوالش

دل گمگشته ای دارم چه می پرسی ز احوالش***دو عالم گر بود آینه ناپیداست تمثالش
گره گردیدن من نیست بی عرض پریشانی***گل است اظهار تفصیلی که باشد غنچه اجمالش
به دوش زندگی چون سایه دارم بار اندوهی***که نتواند جبین برداشتن از خاک حمالش

قناعت پرور عشقم مکن انکارم ای زاهد***تو و صد سبحه گردانی من و یک دانه خالsh

ز شیخان برد وهم ریش و دستار آدمیت را***مبادا اینقدر حرفم گرفتار دم و یالش

جهان از ساغر وهم امل مست است وز بن غافل***که فرصت رفته است از خود به دوش گردش حالش

قفس نشکسته ای تا وانماید رنگ پروازت***که هر گنجشک پرورده ست عنقا در ته بالش

نی ام در خاکساری هم بساط آبله اما***سری دارم که در هر گام باید کرد پامالش

شرر خرمن دلی چون کاغذ آتش کمین دارم***تماشایی که نومیدی چه می بیزد به غربالش

چسان پنهان تو انم داشتن راز محبت را***بقدر اشک

من آینه در دست است تمثالش

بجایی برد حیرانی دل خون گشته □ ما را*** که چون یاقوت نتوان رنگ گرداندن به صد سالش
پر افشان هوای کیست از خود رفتن بیدل*** که چون صبح بهاران رنگ می گردد به دنبالش

غزل شماره ۱۸۰۶: مرغی که پر افشانده به گلزار خیالش

مرغی که پر افشانده به گلزار خیالش*** پرواز سپردند به مقراض دو بالش
سرگستگی ذره ز خورشید عیان است*** ای غافل حالم نظری کن به جمالش
در غنچه دل رنگ بهار هوسی هست*** ترسم که شکستن ندهد عرض کمالش
چون لاله به حسنی نرسد آینه □ دل*** تا داغ خیالت نشود زینت خالش
زین گونه که هر لحظه جمال تو به رنگیست*** آینه □ ما چند دهد عرض مثالش
هر ذره که آید به نظر برق رم ماست*** عالم همه دشتی ست که ماییم غزالش
از الفت دل نیست نفس را سر پرواز*** این موج حبابی ست گره در پرو بالش
محمل صفت اظهار قماشی که تو داری*** خوابی ست که تعبیر نمایی به خیالش
هر چند برون جستن از این باغ محالست*** دامن به هوا می شکنند سعی نهالش
از عاجزی بیدل بیچاره چه پرسی*** نقش قدمت بس بود آینه □ حالش

غزل شماره ۱۸۰۷: هر که روم از خویش به سودای وصالش

هر که روم از خویش به سودای وصالش*** توفان کند از گرد رهم بوی خیالش
خواندند به کوثر ز لب یار حدیثی*** از خجالت اظهار عرق کرد زلالش
رنگی که دمید از چمن وحشت امکان*** بستند همان نامه □ پرواز به بالش
از کلفت آینه عشاق حذر کن*** بر جلوه اثر می کند افسون ملالش
عمری که ز جیبش شرر خسته نخندد*** بگذار که پا مال کند گردش مالش

تحریک زبان صرفه بی مغز ندارد***سررشته رسوایی کوس است دوالش
درونش همان قانع آهنگ خموشیست***هم کاسه چینی نتوان یافت سفالش
کلکی که به سر منزل معنی ست عصایم***صد شمع توان ریختن از رشته نالش
از مکر فلک اینهمه غافل نتوان زیست***چین حسدی هست در ابروی هلالش
بیدل به قفس کرده ام از گلشن امکان***رنگی که نه پرواز عیانست و نه بالش

غزل شماره ۱۸۰۸: چو دریابد کسی رنگ ادای چشم خود کامش

چو دریابد کسی رنگ ادای چشم خود کامش***نهانتر از رگ خواب است موج باده در جامش
رساینها به فکر طره او خاک می بوسد***مپرس از شانه کوتاه دست آغاز و انجامش
خیال او مقیم چشم حیران است می ترسم***که آسیبی رساند جنبش مژگان بر اندامش
به ذوق شوخی آن جلوه چون آینه شبنم***نگاهی نیست در چشمم که حیرانی کند رامش
تبسم ساغر صبح تمنای که می گردد***اگر یابی به صد دست دعا بردار دشنامش
گر این باشد غرور شیوه نازی که من دیدم***به کام خویش هم مشکل که باشد لعل خود کامش
چه امکان است دل را در خرامش ضبط خود کردن***همه گر سنگ باشد بر شرر می بندد آرامش
اگر در خانه آینه حسنش پرتو اندازد***چو جوهر لعمه خورشید جوشد از در و بامش
نه تنها در دل آینه رنگ جلوه می خندد***در آغوش نگینها هم تبسم می کند نامش
طواف خاک کویش آنقدر جهد طرب دارد***که رنگ و بوی گل در غنچه ها می بندد احرامش
در آن محفل که حسن عالم آرایش بود ساقی***فلک میناست می عیش ابد خورشید و مه جامش
ز نخل آن قد دلجو نزاکت را تماشا

کن*** که خم گردیده شاخ ابرو از بار دو بادامش

امید از وصل او مشکل که گردد داغ محرومی*** نفس تا می تپد بر خویش در کار است پیغامش
سر انگشت اشارات خطش با دیده می گوید*** حذر باید ز صیادی که خورشید است در دامش
مریض شوق بیدل هرگز آسودن نمی خواهد*** که همچون نبض موج آخر کفن می گردد آرامش

غزل شماره ۱۸۰۹: عبارت مختصر تا کی سوال وصل پیغامش

عبارت مختصر تا کی سوال وصل پیغامش*** مباد ای دشمن تحقیق از من بشنوی نامش
برهنم گو ببر زنار و زاهد سبحة آتش زن*** غرور ناز دارد بی نیاز از کفر و اسلامش
نگردانده ست اوراق تمنا انتظار من*** هنوز این چشم قربانی مقشر نیست بادامش
رهایی نیست مضمونی که گرد خاطرم گردد*** ز خود غیر از گرفتاری برون افکندم از دامش
هوای جستجوی وصل برد اندیشه ما را*** به آن عالم که می باید شنید از خویش پیغامش
ندانم شوق احرام چه گلشن در نظر دارد*** بهار از رنگ و بو عمریست گم کرده ست آرامش
به زیر چرخ منشین گر تنزه مدعا باشد*** عرقها بر چکیدن مایل است از سقف حمامش
ز دور آسمان گر سعد و نحسی در گمان داری*** اثر وا می کند از کیفیت برجیس و بهرامش
دو عالم عیش و یک دم کلفت مردن نمی ارزد*** حذر از الفت صبحی که باشد در نظر شامش
سماجت پیشه یکسر منع را ترغیب می داند*** مگس هنگام راندن بیشتر می گردد ابرامش
تلاش جاه بیدل انحراف وضع می خواهد*** کشد لنگی سر از پایی که پیش آید ره بامش

غزل شماره ۱۸۱۰: کلاه نیست تعین که ما ز سر فکنیمش

کلاه نیست تعین که ما ز سر فکنیمش*** مگر به خاک نشینیم کز نظر فکنیمش
غبار ما و منی کز نفس فتاد به گردن*** ز خانه نیست برون گر برون در فکنیمش
مآل کار ندیدیم ورنه دیده عبرت*** جهانش آینه دارد به خاک اگر فکنیمش

سری که یک خم مژگان به خاک تیره نماند***چو اشک شمع چه لازم که با سحر فکنیمش

هزار حسرت گفتار می تپد به خموشی***نفس به ناله دهیم آنقدر که بر فکنیمش

چو شمع سر به هوا تا کجا دماغ فضولی***بلندی که به پستی کشد ز سر فکنیمش

به غیر خجالت احباب عرض شکوه چه دارد***گلاب نیست که بر روی یکدگر فکنیمش

چه ممکن است نچیند تری جبین مروت***ز سر

فکندن شاخی که از تبر فکنیمش

ز ضبط ناله به دل رحم کرده ایم و گرنه***جهان کجاست که آتش به خشک و تر فکنیمش

غنیمت است دو روزی حضور پیکر خاکی***جز این لباس چه پوشیم اگر ز بر فکنیمش

سری به سجده پیری رسانده ایم که شاید***ز نقش پا قدمی چند بیشتر فکنیمش

حریف دعوی دیگر کجاست جرأت بیدل***به پای فیل فتد گر به پشه در فکنیمش

غزل شماره ۱۸۱۱: بی نشان حسنی که جز در پرده نتوان دیدنش

بی نشان حسنی که جز در پرده نتوان دیدنش***عالمی در پرده است از شوخی پیراهنش

خضر اگر بردی چو خط زان لعل سیراب آگهی***دست شستی ز آب حیوان و گرفتی دامنش

کس ندید از روغن بادام توفان جنون***جز غبار من که آشفته از نگاه پر فنش

فرق چندین قدرت و عجز است اگر وا می رسی***گل به یاد آوردنم تا دل به دام آوردنش

داغم از وضع سبکرواحی که چون رنگ بهار***می برد گرداندن پهلو برون زین گلشنش

از طواف خویش دل را مست عرفان کرده اند***خط ساغر می کند گل گرد خود گردیدنش

عافیت خواهی لب از افسون عشرت بسته دار***هر گل اینجا خنده در خون می کشد پیراهنش

ناله شو تا بی تکلف از فلکها بگذری***خانه زنجیر راهی نیست غیر از روزنش

تهمت زنگار غفلت می برد جهد از دلت***مهر زن این صفحه چندانی که سازی روشنش

در غبار فوت فرصت داغ خجالت می کشم***شمع رنگ رفته می بیند همان پیرامنش

تیغ مژگانی که عالم بسمل نیرنگ اوست***گر نپردازد به خونم خون من در گردنش

جز عرق بیدل ز موی پیری ام حاصل نشد***آه از آن شیری که خجالت می کشد از روغنش

غزل شماره ۱۸۱۲: دل به هجران صبر کرد اما فزون شد شیونش

دل به هجران صبر کرد اما فزون شد شیونش***خون طاقت ریخت دندان بر جگر افشردنش

مزرعی کز اشک درد آلود من آتش دمید***نالہ خیزد چون سپند از دانه های خرمنش
یک نگہ بیش از شرار من هوس نگشود چشم***عالمی را کرد پنهان گرد از خود رفتنش
هر خمی زان زلف مشکین طاق مینای دلست***شانه را دست تصرف دور باد از دامنش
جنبش مژگان گرانی می کند بر عارضش***سایہ [□]گیسو کبودی می رساند بر تنش
نقد عاشق از دو عالم قطع سودا کردن است***چون نگہ ربطی ندارد دل به مژگان بستنش
عشق را با خانہ پردازان آبادی چه کار؟***کرده اند این گنج از دل های ویران مسکنش
خط مشکینی کہ در چشم جهان تاریک

کرد***سر مه دارد چشم خورشید از غبار دامنش

برمدار ای جست و جو دست از تپیدن های دل***این جرس راهی به منزل می گشاید شیونش

ناتوانی پرده اسرار مطلب ها مباد***ناله گاه عجز می گردد نگه پیراهنش

بار اندوه فنا را زندگی نامیده ایم***شمع جای سر بریدن می کشد بر گردنش

قامت خم گشته بیدل التفات ناز کیست***همچو ابرو گوشه چشمی ست بر حال منش

غزل شماره ۱۸۱۳: تماشایی که من دارم مقیم چشم حیرانش

تماشایی که من دارم مقیم چشم حیرانش***هزار آینه یک گل می دهد از طرف بستانش

نفس در سینه ام تیری ست از بیداد هجرانش***که من دل کرده ام نام به خون آلوده پیکانش

به عالم برق حسنت آتش افکنده ست می ترسم***که گیرد دود خط دامن چو دست داد خواهانش

چنان روشن شدی یارب سواد سرنوشت من***که از بی حاصلی کردند نقش طاق نسیانش

ز ترک پیرهن آزادگان را نیست رسوایی***ندارد ناله آثاری که باید دید عریانش

جنون گردید ما را رهنمای کعبه شوقی***که از دلهای بیطاقت بود ریگ بیابانش

صفای دل کدورت های امکان بر تو بست آخر***دو عالم دود کرد انشا چراغ زیر دامانش

پی آزار مردم از جهنم کم نمی باشد***بهشت جاودان و یک نفس تشویش شیطانش

عدم را هستی اندیشیدنت نگذاشت بی صورت***چه دشواری ست کز او هام نتوان کرد آسانش

نظر وا کرده ای ترک هوسهای اقامت کن***که شمع اینجا همان پا می کشد سر از گریبانش

به گردش هر نفس رنگ بهارت دست می ساید***چه لازم آسیابانت کند وضع پشیمانش

بیاض آرزو بیدل سواد حیرتی دارد***که روشن می کند عبرت به چشم پیر کنعانش

غزل شماره ۱۸۱۴: جفا جویی که من دارم هوای تیر مژگانش

جفا جویی که من دارم هوای تیر مژگانش***بود چون شبنم گل دلنشین هر زخم پیکانش

به یاد جلوه ات گر دیده مژگان می نهد بر هم***به جز حیرت نمی باشد چراغ زیر دامانش
جنون کن تا دلت آینه نشو و نما گردد***که بختی سبز دارد دانه در چاک گریبانش
تغافل صرفه[□] توست از مدارای فلک مگذر***که این جا میزبان سیر است از پهلوی مهمانش
علاج سختی ایام صبری تند می خواهد***درشتی گر کند سنگت مقابل کن به سندانش
به ترک وهم گفתי التفات این و آن تا کی***غباری کز دل آوردی برون در دیده منشانش
جهانی را به حسرت سوخت این دنیای بیحاصل***چه یاقوت و کد امین لعل آتش در بدخشانش

نفس غیر از پیام

داغ دل دیگر چه می آرد***به مکتوبی که دارد آتش و دود است عنوانش

غرور اندیشه ای تا کی خیال بندگی پختن***تو در جیب آدمی داری که پرورده ست شیطانش

ادب ابرام را هم در نظر هموار می سازد***به خشکی نیست مکروه از سریشم وضع چسبانش

جهان هر چند در چشمت بساط ناز می چند***تو بیرون ریز چون اشک از فشردهای مژگانش

چمنزار جراحت بیدل از تیرش دلی دارم***که حسرت غنچه می بندد بقدر یاد پیکانش

غزل شماره ۱۸۱۵: ز برق بی نیازی خنده ها دارد گلستانش

ز برق بی نیازی خنده ها دارد گلستانش***شکست ما تماشا کن مپرس از رنگ پیماناش

دل و آینه رازش معاذالله چه بنماید***کف خاکی که در کسب صفا کردند بهتاناش

درین صحرا گل آسوده رنگی نقد مجنونی***که شد مژگان چشم آبله خار مگیلاناش

درین بزم آبرو خواهی ز آیین ادب مگذر***که اشک آخرت پیدن می کند با خاک یکساناش

گشاد دل که از ما جوهر تدبیر می خواهد***گره باقی ست در کار گهر تا هست دنداناش

جنون آزادی دارد چه پیراهن چه عریانی***صدا یک دامن افشانده ست بر بیداد پنهاناش

چه می دانند خوبان قیمت دل‌های مشتاقان***به کف جنسی که مفت آمد نباشد قدر چنداناش

ندانم واصل بزم یقین کی می شود زاهد***هنوز از سبحة می لغزد به صد جا پای ایماناش

مخور جام فریب از محفل کمفرصت هستی***شرار کاغذ است آینه عرض چراغاناش

زخون هر چند رنگی نیست تیغ قاتل ما را***قیامت می چکد هر گه بیفشارند داماناش

هجوم خط نشد آخر حجاب شوخی حسنت***که آتش در طلسم دود نتوان کرد پنهاناش

به رنگ بیضه طاووس چشم بسته ای دارم***که یک مژگان گشودن می کند صد رنگ حیراناش

تو هم بیدل خیال چند سوداکن به بازاری***که چون آینه تمثالست یکسر جنس دکانش

غزل شماره ۱۸۱۶: ز بس دامان ناز افشاند زلف عنبر افشاناش

ز بس دامان ناز افشانند زلف عنبر افشانش***خط مشکین دمید آخر ز موج گرد دامانش
ز جوش شوخی چشم تماشا می کند پنهان***به طوق قمریان نقش قدم سرو خرامانش
در آن محفل که شوق آینه اسرار می گردد***ندارد دل تپیدن غیر چشمکهای پنهانش
ز دل یکباره دشوار است قطع التفات او***نگاهش بر نمی گردد اگر برگشت مژگانش
شکست موج دارد عرض بی پروایی دریا***من و آرایش رنگی کزو بستند پیمان
به این رنگست اگر حیرت حضور قاتل ما را***نیاراید روانی محمل خون شهیدانش
ز فیض عشق دارد محو آن دیدار سامانی***که صد آینه باید ریخت از یک چشم حیرانش
فلک گر نسخه جمعیت امکان زند بر هم***تو روشن کن سواد سطری از زلف پریشانش

دل بیمدعا

یعنی بیاض ساده ای دارم***به آتش می برم تا صفحه ای سازم زرافشانش

وجودم در عدم شاید به فکر خویش پردازد***که آتش غیر خاکستر نمی باشد گریبانم

درین گلزار حیرت هر که بسمل می شود بیدل***چو اشک دیده شبنم تپیدن نیست امکانم

غزل شماره ۱۸۱۷: آب از یاقوت می ریزد تکلم کردنش

آب از یاقوت می ریزد تکلم کردنش***جیب گوهر می درد ذوق تبسم کردنش

زان ستم پیرا نصیب ما به غیر از جور نیست***کیست یارب تا بود باب ترحم کردنش

در عرق زان چهره خورشید سیما روشن است***برق چندین شعله وقف کشت انجم کردنش

ترک من می تازد آشوب قیامت در رکاب***نیست باک از خاک ره در چشم مردم کردنش

بنده پیر خراباتم که از تألیف شوق***یک جهان دل جمع کرد انگور در خم کردنش

در وضو زاهد چو توفان بر سر آب آورد***می نشاند خاک را در خون تیمم کردنش

دل اگر جمع است گو عالم پریشان جلوه باش***گوهر آسوده ست در بحر از تلاطم کردنش

در پی روزی تلاش آدمی امروز نیست***از ازل آواره دارد فکر گندم کردنش

کلفت هستی تپشها سوخت در نبض نفس***رشته این ساز خون شد از ترنم کردنش

چون سحر شور نفس گرد خیالی بیش نیست***تا به کی آئینه هستی توهم کردنش

بر دل آزرده تمهید شکفتن آفت است***جام در خون می زند زخم از تبسم کردنش

بی لب دلدار بیدل غوطه زد در موج اشک***عاقبت افکند در دریا گهر گم کردنش

غزل شماره ۱۸۱۸: ای خیال آواره نیرنگ هوش

ای خیال آواره نیرنگ هوش***تا توانی در شکست رنگ کوش

تا نفس باقیست ما و من بجاست***شمع بی کشتن نمی گردد خموش

زندگی در ننگ هستی مردنست***خاک گرد و، عیب ما و من پوش

زین خمستان گرمی دل برده اند***همچو می با خون خود چندی بجوش

از جراحت زار دل غافل مباش***رنگها دارد دکان گلفروش

عشق اگر نبود هوس هم عالمی ست***نیست خون دل گوارا، می بنوش

خاک من بر باد رفت و خامشم***همچو صبحم در نفس خون شد خروش

تر دماغان از مخالف ایمنند***گاه خشکی باد می پیچد به گوش

یارب از مستی نلغزد پای من***اشک مینا خانه ای دارد به دوش

زندگانی نشئه و همش رساست***تا نمی میری نمی آیی به هوش

گر لباس سایه از دوش افکنی***می کند عریانیت خورشید پوش

یأس

بر جا ماند و فرصت ها گذشت***امشب ما نیست جز اندوه دوش

تا مگر بیدل دلی آری به دست***در تواضع همچو زلف یار کوش

غزل شماره ۱۸۱۹: عالم از چشم ترم شد میفروش

عالم از چشم ترم شد میفروش***زین قدح خمخانه ها آمد به جوش

آسمان عمری ست مینای مرا***می زند بر سنگ و می گوید: خموش

بس که گرم آهنگ ساز وحشتم***نقش پایم چون جرس دارد خروش

طینت دانا و بیباکی خطاست***چشمه آینه را محو است جوش

جمع نتوان کرد با هم عشق و صبر***راست ناید میکشی با ضبط هوش

عشق زنگ غفلت از ما می برد***سایه را خورشید باشد عیب پوش

عقل و حس با هم دوات خامه اند***از زبان است آنچه می آید به گوش

زین محیط از هرزه تازیها چو موج***می برد خلقی شکست خود به دوش

همچو شمع از سر بریدن زنده ایم***بیش از این فرقی ندارد نیش و نوش

گر نباشد شعله خاکستر بس است***جستجوها خاک شد در صبر کوش

در سخن چینی حلاوت مشکل است***فهم کن از تلخکامی های گوش

خاک گشتی بیدل از افسردگی***خون منصوری نیاوردی به جوش

غزل شماره ۱۸۲۰: عیب همه عالم ز تغافل به هنر پوش

عیب همه عالم ز تغافل به هنر پوش***این پرده به هر جا تنک افتد مژه در پوش

بی قطع نفس کم نشود هرزه درایی***رسوایی پرواز به افشانندن پر پوش

در زنگ خوشست آینه از ننگ فسردن***ای قطره فضولی مکن اسرار گهر پوش

پر مبتدل افتاده لباس من و مایت***خاکی به سر وهم فشان رخت دگر پوش

ای خواجه گرامت مکش از اطلس و دیبا***آدم چقدر نازکند، رو، جل خر پوش

جز خلق میدان صیقل زنگار طبیعت***دلگیری این خانه به واکردن درپوش

چون صبح میندوز بجز وحشت از این دشت***تا جاده و منزل همه در گرد سفر پوش

پیش از نفس آینه هستی به عرق گیر***تا غوطه به شبنم نرنی عیب سحر پوش

دل طاقت آن آتش رخسار ندارد***یا قوت نمایان شو و خود را به جگر پوش

بی نقطه مصور نشود معنی موهوم***آن موی میانی که نداری به کمر پوش

بی پرده خیالی که نداریم عیانست***حیرت نشود بر طبق آینه سر

انجام تلاش همه کس آبله پایی است***بیدل تو همین ریشه به تحصیل ثمر پوش

غزل شماره ۱۸۲۱: آه از این جلوه نقاب فروش

آه از این جلوه نقاب فروش***بحر در جیب و ما حباب فروش

تو و صد موج گوهر تمکین***من و یک اشک اضطراب فروش

انفعال است شبم این باغ***عرقی گل کن و گلاب فروش

چشمی از نقش این و آن بر بند***اعتبار جهان به خواب فروش

دل افسرده سنگ راه وفاست***کاش خون گردد این حجاب فروش

هوش اگر صد قماش پردازد***تو به یک جرعه شراب فروش

آخر کار شعله همواری ست***نفسی چند پیچ و تاب فروش

به هوس پایمال نتوان زیست***مخمل ما مباد خواب فروش

باب غم جز دل گداخته نیست***مشتی تشنه است آب فروش

قدر داغ جگر چه می دانی***رو به دکانچه کباب فروش

سایه پرورد جلوه یاریم***خاک ما گیر و آفتاب فروش

بیدل ایام غازه کاری رفت***ماند بخت سیه خضاب فروش

غزل شماره ۱۸۲۲: ای ز لعلت سخن کلاب فروش

ای ز لعلت سخن کلاب فروش***نگه از نرگست شراب فروش

تیغ ناز تو موجهها دارد***از سر بیدلان حباب فروش

زین دو نیرنگ قطع نتوان کرد***جلوه گر باش یا نقاب فروش

ذره ای مهر بی نشان خودی***هر کجا باشی آفتاب فروش

زاهدا کار عشق بی سببی است*** تو دعا‌های مستجاب فروش

فرصت اینجا ترانه[□] عنقا است*** گر توقف کنی شتاب فروش

می روی چشم بسته زین بازار*** جنسهای نگه به خواب فروش

نقش هر ذره ای که می بینی*** آفتابی است انتخاب فروش

زندگانی قماش راحت نیست*** تا نفس داری اضطراب فروش

برق تازان ز خود برون رفتند*** حیرت ما همان رکاب فروش

حرف بی موقع از حیا دور است*** آیم از پیری شباب فروش

ای شعورت خیالبا ف جنون*** این کتانها به ماهتاب فروش

همه سقای آبروی خودند*** یک دو گوهر تو نیز آب فروش

بیدل اینجا کجاست دام و چه صید*** دل کمندی ست پیچ و تاب فروش

غزل شماره ۱۸۲۳: **مپرسید از نگین شاه و اقبال نفس کاهش**

مپرسید از نگین شاه و اقبال نفس کاهش*** به چندین کوچه افکنده ست سعی نام در چاهش

خودآرایی به دیهیم زر و یاقوت می نازد*** ز ماتم کرده غافل خاک رنگین بر سر جاهش

اگر شخص طلب قدر جنون مفلسی داند*** گریبان دامن آراید به طوف دست کوتاهش

ره امن از که پرسم در جنون سامان بیابانی*** که محشر چشم می پوشد به مژگان پر کاهش

چو آن گل کز سر و دستار مستی بر زمین افتد*** به لغزیدن من از خود رفتم و دل ماند در راهش

عنان گیر غبار سینه چاکان نیست گردون هم*** سحر هر سو خرامد کوچه ها پیداست در راهش

سراپای گهر موج است اگر آغوش بکشاید*** گره تاریست کز پیچیدگی کردند کوتاهش

هلال آینه دار است ای ز سامان طلب غافل*** که از خمیازه[□] یک ریشه بالد خرمن ماهش

قناعت در مزاج خلق دون فطرت نمی باشد*** پریشان کرد عالم را زمین آسمان خواهش

چه امکانست رمز پرده^۱ این وهم بشکافی*** که عنقا غفلتست و سعی دانش نیست آگاهش

زبان در کام دزد هر که درس عشق

می خواند***برون لفظ و خط راهی ندارد در ادبگاهش

گر اسقاط اضافات است منظور یقین بیدل***بس است الله الله از من الله و الی اللهش

غزل شماره ۱۸۲۴: اگر زین رنگ تمکین می زند موج از سراپایش

اگر زین رنگ تمکین می زند موج از سراپایش***خرام خویش هم مشکل تواند برد از جایش

به غارت رفته گرد خرام او دلی دارم***که چون گیسوی محبوبان پریشانی ست اجزایش

زبان در سرمه می غلتد اسیران نگاهش را***صدرا را هم رهایی نیست از مژگان گیرایش

نگاه از چشم حیرانم چو دود از داغ می جوشد***قیامت ریخت بر آینه ام برق تماشایش

نخواهد دود خود را شعله داغ خجالت پستی***نیفتد سایه بر خاک از غرور نخل بالایش

وفا در هر صفت بی رنگ تأثیری نمی باشد***هنوز از خاک مشتاقان حنایی می شود پایش

وداع هستی عاشق ندارد آن قدر کوشش***همان برگشتن از یاد تو خالی می کند جایش

نگردد زایل از اشک ندامت نقش پیشانی***خطوط موج شستن مشکل است از آب دریایش

ندارد طاقت یک جنبش مژگان دل عاشق***ز بس چون اشک لبریز چکیدنهاست مینایش

به این هستی فنا را دستگاه رفع خجالت کن***به کام خس مگر از شعله بالد ناکسیه‌ایش

به این بی مطلبی احرام خواهش بسته ام بیدل***که آگه نیست سایل هم ز افسون تقاضایش

غزل شماره ۱۸۲۵: حیا بی پرده نپسندید راز حسن یکتایش

حیا بی پرده نپسندید راز حسن یکتایش***پری تا فال شوخی زد عرق کردند مینایش

دلی می افشرد هر پر زدن تحریک مژگان***نمی دانم چه صید است این که دارد چنگک گیرایش

چراغ عقل در بزم جنون روشن نمی گردد***مگر سوزد دماغی در شبستان سویدایش

به جنت طرفی از جمعیت دل نیست زاهد را***چو شمع از خامسوزی سوختن باقیست فردایش

بساط نقش پا گرم است در وحشتگه امکان***ز هر جا شعله ای جسته ست داغی مانده بر جایش

به نومیدی خمار عشرت این انجمن بشکن***شکستن ختم قلقل می کند بر ساز مینایش

دو عالم نیک و بد را شخص تست آینه[□] تهمت***تو هر اسمی که می خواهی برون آراز معمایش

مقیم گوشه[□] دل چون نفس دیوانه ای دارم***که گر تنگی کند این خانه افشارد به صحرایش

قناعت کرده ام چون

عشق از آینه[□] امکان[□]***به آن مقدار تمثالی که نتوان کرد پیدایش

ندانم سایه با بخت که دارد توامی بیدل[□]***مقیم روز بودن بر نمی آرد ز شبهایش

غزل شماره[□] ۱۸۲۶: رنگ گل تعبیر دمید از کف پایش

رنگ گل تعبیر دمید از کف پایش[□]***تا چشم به خون که سیه کرده حنایش

عمریست که عشاق به آنسوی قیامت[□]***رفتند به برگشتن مژگان رسایش

چون صبح به سیر چمن دهر ندیدیم[□]***جز در نفس سوخته تغییر هوایش

سامان تماشا[□]کده[□] عبرت امکان[□]***سازیست که در سودن دست است صدایش

از ما و من آواره[□] صد دشت خیالیم[□]***این قافله را برد ز ره بانگ درایش

خالی نشد این انجمن از کلفت احباب[□]***هر کس زمین رفت غمی ماند به جایش

از پرده[□] این خاک همین نوحه بلند است[□]***کای وای فسرديم و نگشتیم فدایش

ما را چه خیال است بر این مائده سیری[□]***چشمی نگشودیم به کشکول گدایش

تا حشر چو افلاک محالست بر آییم[□]***با قد خم از معذرت زلف دوتایش

با هیچکسان قاصد پیغام چه حرفست[□]***از ما به سوی او برسانید دعایش

جز سجده ندیدیم سرو برگ تماشا[□]***چشمی که گشودیم جبین شد ز حیایش

هیئات که در انجمن عبرت تحقیق[□]***بر روی کسی باز نشد بند قبایش

راهی اگر از چاک گریبان بگشایید[□]***با دل خبری هست برسید سرایش

یک لحظه حباب آینه[□] ناز محیط است[□]***بر بیدل ما رحم نمایید برایش

غزل شماره[□] ۱۸۲۷: زبان فرسوده نقدی را که شد پا بسته سودایش

زبان فرسوده نقدی را که شد پا بسته سودایش[□]***قیامت دارد امروزی که در یادست فردایش

محیط عشق بر محرومی آن قطره می گرید[□]***که دهر از تنگ چشمی در صدف وامی کند جایش

درین گلشن نه تنها بلبلست از خانه بر دوشان*** که عنقا هم غم بی آشیانی کرد عنقایش
اگر کام امیدی بر نگرداند می هستی***توان پیمانہ پر کرد از شکست رنگ مینایش
حضور آفتاب از سایه گرد عجز می چیند***زیستی تا برون آیی نگاهی کن به بالایش
فزودنها نقاب وحشت است اجزای امکان را***نیابی جز شرر سنگی که بشکافی معمایش
برون از عرض نقصانم کمالش عالمی دارد***نمودم قطره واری موج سر دادم به دریایش
زیارتگاه احوال شهید کیست این گلشن***که در خون می تپد نظاره از رنگ تماشایش
به زندان داشت عمری جرأت جولان غبارم را***به دامن پاکشیدن داد آخر سر به صحرائش

ترحم کن

بر آن بیدل که از افسون نومیدی*** به مطلب می فشاند دست و بر خود می رسد پایش

غزل شماره ۱۸۲۸: سر تاراج گلشن داشت سرو فتنه بالایش

سر تاراج گلشن داشت سرو فتنه بالایش*** به صد عجز حنا خون بهار افتاد در پایش
گلستان آب شد از شرم رخسار عرفناکش*** صد ف لب بست از همدرسی لعل گهر زایش
ز شبم کاری خجالت سیاهی شسته می روید*** نگاه دیده نرگس به دور چشم شهلاش
خیال از هر بن مویش به چندین نافه می غلتد*** ختنها پایمال نکهت زلف سمن سایش
تبسم می زند امشب به لعلش پهلوی چینی*** مبادا در خم ابرو نشاند تنگی جایش
به کنه مطلب عشاق دشوار است پی بردن*** که خواند سطر مکتوبی که دارد بال عنقایش
محبت سعی ما را مایل پستی نمی خواهد*** عرقریز است می از سرنگونیهای مینایش
بهارستان هستی رنگ در بال شرر دارد*** که چیدن از شکفتن بیش می بالد ز گلهاش
به رفع غفلت ما زحمت تدبیر نپسندی*** زمین از خواب ممکن نیست برخیزد مزن پایش
زمانی آب شو از انفعال هرزه جولانی*** نگردد تا هوا شبم پریشانست اجزایش
چو صبح این گرد موهومی که در بار نفس داری*** پر افشانست ناپیدایی از پرواز پیدایش
دم تیغی که من دارم خمار حسرتش بیدل*** سحر پرورده نازست زخم سینه فرسایش

غزل شماره ۱۸۲۹: اشکم قدم آبله فرسا نهد پیش

اشکم قدم آبله فرسا نهد پیش*** تا رفتن دل پای تقاضا نهد پیش
دل سجده فروش سرکویی است کز آن جا*** خاکم همه گر آب شود پا نهد پیش
کیفیت یادت ز خودم می برد آخر*** این جرعه محال است که مینا نهد پیش
حیرانی ما صفحه صد رنگ بیان است*** آینه بساط لب گویا نهد پیش
ما و نم اشکی و سجود سر راهی*** تسلیم وفا تحفه به هر جا نهد پیش

روشن نتوان کرد سواد خط هستی***تا نسخه عبرت پر عنقا ننهد پیش

ما بیخبران سر به گریبان جنونیم***مجنون قدم از دامن صحرا ننهد پیش

پروانه نیرنگ سحرگاه ندارد***مشتاق تو آینه فردا ننهد پیش

جز سوختن از داغ حضوری نتوان یافت***آن به که کسی آینه ما ننهد پیش

در راه تو دل

راز پرافشانی رنگم***ساز قدمی هست مبادا ننهد پیش

آن جاکه بود تیغ تو خضر ره تسلیم***آن کیست که چون شمع سر از پا ننهد پیش

همت خجل است از هوس دست فشاندن***کز چرخ ثری تا به ثریا ننهد پیش

حرصت همه گر قطره تقاضاست حذرکن***تا کاسه در یوزه دریا ننهد پیش

مفت است غنا چشمی اگر سیر توان کرد***زین بیش کسی نعمت دنیا ننهد پیش

بیدل شمرد بند گریبان ندامت***آن دست که در خدمت دلها ننهد پیش

غزل شماره ۱۸۳۰: چه سازم تا توانم ریخت رنگ سجده در کویش

چه سازم تا توانم ریخت رنگ سجده در کویش***سر افتاده ای دارم که پیشانی ست زانویش

کف بی پنجه گیرایی ندارد حیرتی دارم***که آینه چسان حیرت گرفت از دیدن رویش

سوادى نیست آزادی که روشن یاریش کردن***خط گرداب می خواند اسیر حلقه مویش

چه توفانها کز انداز عتاب او نمی بالد***زبان موج می فهمم ز طرز چین ابرویش

در این باغ اتفاق شبنم و گل می کند داغم***نگاهم کاش سامان عرق می کرد بر رویش

ادبگاه محبت بر ندارد ناز گستاخان***به غیر از جبهه من نقش پایی نیست در کویش

مریض الفتش تمهید آسودن نمی داند***مگر گرداندن رنگی دهد تغییر پهلویش

چه امکان است بندد آرزو نقش میانت را***اگر سعی ضعیفها نسازد خامه مویش

بیا ای عندلیب از شوق قمری هم مشو غافل***چمن دارد خط پشت لب از سرو لب جویش

نه خلوت مایلم نی انجمن سیر اینقدر دانم***که هر جا سر بر آرد شمع در پیش است زانویش

بهار آلوده رنگ تمنایت دلی دارم***که گر سیر گلی در خاطر افتد می کنم بویش

ز احسانهای تیر او چه سنجد بیخودی بیدل***مگر انصاف آگاهی نهد دل در ترازویش

غزل شماره ۱۸۳۱: دلی را که بخشد گداز آرزویش

دلی را که بخشد گداز آرزویش***چو شبنم دهد غوطه در آبرویش

به جمعیت زلف مشکین بنامم***که از هر بن پوست حیران رویش

چرا دل نبالد در آشفته‌گیها***که چون تاب زد، دست در تار مویش

چنان ناتوانم که بر دوش حسرت***ز خود می روم گر کشد دل به سویش

توانی به گرد خرامش رسیدن***ز ضبط نفس گر کنی جستجویش

به عاشق ز آلودگیها چه نقصان***که مژگان بود دامن تر وضویش

ز تقوا ندیدیم غیر از فسردن***خوشا عالم مستی و های وهویش

به میخانه [□] وهم تا چند باشی***حبابی که خندد پری بر سبویش

مشو مایل اعتبارات دنیا***گل شمع اگر دیده باشی مبویش

فلک خواهد از اخترت داغ کردن***مجو مغز راحت ز تخم کدویش

صبا گرد زلف که افشانند یا رب***که عالم

دماغ ختن شد ز بویش

نگه موج خون گشت در چشم بیدل***چه رنگ است یارب گل آرزویش

غزل شماره ۱۸۳۲: صبا ای پیک مشتاقان قدم فهمیده نه سویش

صبا ای پیک مشتاقان قدم فهمیده نه سویش***که رنگم می پرد گر می تپد گرد از سرکوبش
نفس تا می کشم در ناله زنجیر می غلتم***گرفتارم نمی دانم چه مضمونست گیسویش
تو هم ای دیده محو شوق باش و بیخودیا کن***که عالم خانه آینه است از حیرت رویش
دل یاقوت خون گردیده ای در حسرت لعلش***رم آهو به خاک افتاده ای از چشم جادویش
چو سرو آزاد شو یا همچو شمع از خویش بیرون آ***به لب گر مصرعی داری ز وصف قد دلجویش
غبارآلود هستی گر همه تا آسمان بالدم***چو ماه نو همان پهلوخور عجز است پهلویش
شکست شیشه من ناکجا فریاد بر دارد***تغافل رفت بر طاق بلند از چین ابرویش
دو روزی پیش ازین با یار در یک پیرهن بودم***کنون از هر گلم باید کشیدن منت بویش
غبار آرمیدن برده اند از خاک این صحرا***سواد وحشتی روشن کنید از چشم آهویش
کباب وحشت اشکم که چون بیدست و پا گردد***به سر غلتیدنی زین عرصه بیرون می برد گویش
به وصل از ناتوانی رنج هجران می کشم بیدل***ندارم آنقدر جرأت که چشمی واکنم سویش

غزل شماره ۱۸۳۳: تپد آینه بسکه در آرزویش

تپد آینه بسکه در آرزویش***ز جوهر نفس می زند مو به مویش
تبسم تکلم تغافل ترحم***نمی زبید الا به روی نکویش
به جنت که می بندد احرام تسکین***فشاندند بر زخم ما خاک کویش
نهال خیالم که در چشم بینش***به صد ریشه یک مو نبالد نمویش
نگه سوخت در دیده انتظارم***خرامت مگر آبی آرد به جویش

ز بس محو آن لعل گردید گوهر***عرق هم چکیدن ندارد ز رویش
طراوت درین خاکدان نیست ممکن***گر آبی ست دارد تیمم وضویش
لب از هرزه سنجی است مقراض هستی***سر شمع هم در سر گفتگوش
چونی هر کرا حرف بر لب گره شد***تأمل شکر کرد وقف گلوش
اگر انتقام از فلک می ستانی***مکن جز به چشم ترم روبرویش

خوشا انتقامی که

از عجز طاقت***شوی خاک و ریزی به چشم عدویش

چو آتش سیاه است رنگ لباسش***به صابون خاکستر خود بشویش

جهان از وفا رنگ گردی ندارد***جگر خون کن کس مباد آرزویش

برون از خودت گر همه اوست بیدل***مبینش مدانش مخوانش معجوش

غزل شماره ۱۸۳۴: طرب خواهی درین محفل برون آگامی آن سویش

طرب خواهی درین محفل برون آگامی آن سویش***بنالد موج از دریا، تهی ناکرده پهلویش

گلستانی که حرص احرام عشرت بسته است آنجا***به جای سبزه می روید دم تیغ از لب جویش

چراغ مطلب نایاب ما روشن نمی گردد***نفس تا چند باید سوخت در وهم تک و پویش

به آهی می توانم ساز تسخیر جهان کردن***به دست آورده ام سر رشته ای از تار گیسویش

غبار یک جهان دل می کند توفان نومیدی***مبادا سر بر آرد جوهر از آینه ای رویش

به تاراج نگاه ناتوانش داده ام طاقت***هنوزم در کمین قامت پیرست ابرویش

صبا تا گردی از خاک سر راه تو می آرد***چمن در کاسه گل می کند در یوزه بوش

درین محفل ندارد سایه هم امید آسودن***مگر در خانه خورشید گردد گرم پهلویش

جنون را تهمت عجز است بی سرمایگی هایت***گریبانی نداری تا بینی زور بازویش

هوای گل نمی دانم دماغ مل نمی فهمم***سری دارم که سامان نیست جز تسلیم زانویش

به زلفی بسته ام دل از مضامینم چه می پرسی***دو عالم معنی باریک قربان سر مویش

کرا تاب عتاب اوست بیدل کاتش سوزان***به خاکستر نفس می دزد از اندیشه ی خویش

غزل شماره ۱۸۳۵: بی تو مشکل کنم از خلق نهان جوهر خویش

بی تو مشکل کنم از خلق نهان جوهر خویش***اشک آینه یاس است ز چشم تر خویش

ساکنان سرکویت ز هوس ممتازند***خلد خواهد به عرق غوطه زد از کوثر خویش

فطرت پست به کیفیت عالی نرسد***کس چو گل آبله را جا ندهد بر سر خویش
عاشق و یاد رخ دوست که چشمش مرصاد***خواجه و حسرت مال و غم گاو و خر خویش
تا نجوشد عرق خجالت تمثال ز شخص***عالمی آینه کرده ست نهان در بر خویش
هر چه خواهی همه در خانه خود می یابی***همچو آینه اگر حلقه زنی بر در خویش
عجز رفتار من آخر در بیباکی زد***اشک تا آبله پاگشت گذشت از سر خویش
صبح جمعیت ما سوخته جانان دگر است***ختم شبگیر

کن ای شعله به خاکستر خویش

سعی وابستگی آخر در فیضی نگشود***عقده در کار من افتاد چو قفل از پر خویش

سایل از حادثه آب رخ خود می ریزد***بی شکستن ندهد هیچ صدف گوهر خویش

فکر لذات جهان کلفت دل می آرد***نی به صد عقده فشرده ست لب از شکر خویش

سفله را منصب جاه است ندامت بیدل***چون مگس سیر شود دست زند بر سر خویش

غزل شماره ۱۸۳۶: چند پاشی ز جنون خاک هوس بر سر خویش

چند پاشی ز جنون خاک هوس بر سر خویش***ای گل این پیرهن رنگ بر آرزو بر خویش

ساز خست چمنی را به رخت زندان کرد***به که چون غنچه دگر دل ننهی بر زر خویش

این کمانخانه اقامتکده[□] الفت نیست***عبرتی گیر ز کیفیت بام و در خویش

نقد ما ذره صفت در گره باد فناست***غیر پرواز چه داریم به مشت پر خویش

عمرها شد قدم عافیتی می شمیریم***شمع هر چشم زدن می گذرد از سر خویش

خجلت هیچکسی مانع جمعیت ماست***ذره آن نیست که شیرازه کند دفتر خویش

پیش از این منفعل نشو و نما توان زیست***مو چه مقدار بیالد به تن لاغر خویش

سینه چاکان به هم آمیزش خاصی دارند***صبح در شبنم گل آب کند شکر خویش

خودشناسی ست تلافی گر پرواز دلت***نیست بر آینه ها منت روشنگر خویش

عرض دانش چقدر کلفت دل داشته است***مژه در دیده شکست آینه از جوهر خویش

ای نگه عافیتت در خور مشق خواب است***به فسون مژه تغییر مده بستر خویش

بی تو غواصی در بای ندامت داربم***غوطه زد شبنم ما لیک به چشم تر خویش

مشرب یأس ندانم چقدر حوصله داشت***پر نکردم ز گداز دو جهان ساغر خویش

کاش بیدل الم بیکسیم وا سوزد***تا ز خاکستر خود دست نهم بر سر خویش

غزل شماره ۱۸۳۷: آخر چو شمع سوختم از برگ و ساز خویش

آخر چو شمع سوختم از برگ و ساز خویش***یارب نصیب کس نشود امتیاز خویش

لیلی کجاست تا غم مجنون خورد کسی***از خویش رفته ایم به توفان ناز خویش

بوی خیال غیر ندارد دماغ عشق***عالم گلی ست از چمن بی نیاز خویش

این یک نفس که آمد و رفت خیال ماست***بر عرش و فرش خندد و شیب و فراز خویش

در عالمی که انجمن کوری و کری است***هر نغمه پرده بست بر آهنگ ساز خویش

هر کس اسیر سلسله ناز دیگر است***ما و خط تو، زاهد و ریش دراز خویش

این بیستون قلمرو

برق جمال کیست***هر سنگ دارد آتش شوق گداز خویش

بر آرزوی خلق در خلد واگذار***ما را نیاز کن به غم دلنواز خویش

بی پردگی نقاب بهار تعینیم***گل باغ رنگ دارد از اخفای راز خویش

از دور باش عالم نامحرمی مپرس***خلق زده ست حلقه به درهای باز خویش

بیدل به بارگاه حقیقت چه نسبت است***ما را که نیست راه به فهم مجاز خویش

غزل شماره ۱۸۳۸: عمرها شد بی نصیب راحتم از چشم خویش

عمرها شد بی نصیب راحتم از چشم خویش***چون نگه پا در رکاب وحشتم از چشم خویش

زین چمن صد رنگ عریانی تماشا کرده ام***همچو شبنم در گداز خجلتم از چشم خویش

بس که در یاد نگاهت سرمه شد اجزای من***کس نمی خواهد جدا یک ساعت از چشم خویش

شوق دیدارم به هر آینه توفان می کند***عالمی دارد سراغ حیرتم از چشم خویش

جوهر بینش خشک ریز بساط کس مباد***می پرد چول شمع رنگ طاقتم از چشم خویش

نسخه موهوم امکان نقش نیرنگی نداشت***اینقدر روشن سواد عبرتم از چشم خویش

نیست ایمن خانه آینه از آفات زنگ***دستگاه خواب چندین غفلتم از چشم خویش

غیر موهومی دلیل مرکز آرام نیست***می گشاید ذره راه خلوتم از چشم خویش

نه فلک را یک قفس می بیند انداز نگاه***تا کجاها در فشار وسعتم از چشم خویش

چون شرر هر گه درین محفل نظر وا می کنم***می زند چشمک وداع فرصتم از چشم خویش

ناز هستی در نیاز آباد حسن آسوده است***نیست بی سیر نگاهت فطرتم از چشم خویش

یا رب این گلشن تماشاخانه نیرنگ کیست***کرد چون آینه پنهان حیرتم از چشم خویش

خواه دریا نقش بندم خواه شبنم گل کنم***رفتنی پیداست در هر صورتم از چشم خویش

امتحان آگهی بیدل سراپایم گداخت***همچو شمع افکند آخر همتم از چشم خویش

غزل شماره ۱۸۳۹: اگر چو غنچه میسر شود شکستن خویش

اگر چو غنچه میسر شود شکستن خویش***توان شنید صدای ز دام جستن خویش
مقیم منزل تحقیق گشتن آسان نیست***بده غبار دو عالم به باد جستن خویش
خموش گشتم و سیر بهار دل کردم***در بهشت گشودم چو لب ز بستن خویش
به رنگ شمع در این انجمن جهانی را***به سر دواند هوای ز پا نشستن خویش
خیال دوست به هر لوح نقش نتوان بست***به آب حیرت آینه هست شستن خویش
چه ممکن است تسلی به غیر قطع نفس***ز ناله نیست رها تار

ز دود تنگ فضای سپند این محفل***به دوش ناله گرفته ست بار جستن خویش
در این محیط که جز گرد عجز ساحل نیست***مگر چو موج ببندید بر شکستن خویش
چو گل نه صبح کمینیم و نی بهار پرست***شکفته ایم ز پهلوی سینه خستن خویش
کمند صید حواس است گوشه گیری ها***نشسته ایم چو مضمون به فکر بستن خویش
شکنج دام بود مفت عافیت بیدل***چو بوی گل نکنی آرزوی رستن خویش

غزل شماره ۱۸۴۰: بی خلل نگذاشت گل را صنعت اجزای خویش

بی خلل نگذاشت گل را صنعت اجزای خویش***بهر مینا سنگها زد کوه بر مینای خویش
هرزه باید تاخت عمری در تلاش عافیت***تا توان از سیر زانو تیشه زد بر پای خویش
هر نفس آواره فکر کنار دیگریم***قطره ما را هوس نگذاشت در دریای خویش
عالم انس از فراموشان وحشت مشربی ست***گردباد این گل به سر زد آخر از صحرای خویش
بار نومیدی به دوشم همچو شمع افتاده است***باید ای یاران سر افکندن ز گردن های خویش
تا بر آید از فشار تنگی این انجمن***هر که هست از خویش خالی می نماید جای خویش
دل هزار آینه روشن کرد اما پی نبرد***فطرت بی نور ما بر معنی پیدای خویش
رفته ایم از خویش و حسرت ها فراهم کرده ایم***عالم طول امل جمع است در شبهای خویش
هر کجا خواهی رسید امروز در پیش و پس است***وای بر تو گر نباشی محرم فردای خویش
رنگ و بو چون غنچه ات آخر گریبان می درد***این قباها تنگ نتوان دوخت بر بالای خویش
صد قیامت گر بر آید بر نخواهد آمدن***عاشق از ذوق طلب معشوق از استغنائی خویش
بیدل از افسانه ات عمری ست گوشم پر شده ست***یک نفس تن زن که از خود بشنوم غوغای خویش

غزل شماره ۱۸۴۱: پرکوتاه است دست به هر سو دراز حرص

پرکوتاه است دست به هر سو دراز حرص***غیر از گره به رشته نبسته است ساز حرص

عزت گزیده ایم و به صد کوچه می تیمیم***آه از قناعتی که کشد بی نیاز حرص

در رنگ آبرو زرت از کیسه می رود***انجام شمع بین و مپرس از گداز حرص

خاکیم و هرچه گل کند از ما غنیمت است***ای غافلان چه وضع قناعت چه ساز حرص

آثار شرم از نظر خلق برده اند***خاکی مگر شود شره چشم باز حرص

از طبع دون هنوز به پستی نمی رسد***گرپا خورد ز نقش قدم سر فراز حرص

دامن نچیده ایمن از آلودگی مباش***کاین مزبله پر است ز بول و

براز حرص

آنجا که عافیت طلبی عزم جست و جوست*** گامی به مقصد است قریب احتراز حرص
تا مرگ چون نفس ز تک و تاز چاره نیست*** خوش عالمیست عالم بی امتیاز حرص
بیدل چو صبح صورت خمیازه بسته است*** از خاک ما سپهر نشیب و فراز حرص

غزل شماره ۱۸۴۲: از قناعت خاک باید کرد در انبان حرص

از قناعت خاک باید کرد در انبان حرص*** آبرو تا کی شود صرف خمیر نان حرص
هیچ دشتی نیست کز ریگ روان باشد تهی*** بر نمی آید حساب از ریزش دندان حرص
هر طرف مژگان گشایی عالم خمیازه است*** از زمین تا آسمان چاک است در دامان حرص
دعوت فغفور ماتمخانه کرد آفاق را*** موکشی زایل نشد از کاسه های خوان حرص
ای حریمان رحم بر احوال یکدیگر کنید*** آب شد سعی نفس جان شما و جان حرص
تا به کی باشد کسی سودایی سود و زیان*** تخته می گردد به یک خشت لحد دکان حرص
عالمی اسباب بر هم چید و زین دریا گذشت*** تا نفس داری تو هم پل بند از سامان حرص
خاک هم از شوخی ابرام دام آسوده نیست*** از تصنع کیست پوشد چشم بی مژگان حرص
تا نبندی سنگ بر دل از تقاضای طلب*** معنی دل چیست نتوان یافت در دیوان حرص
که غم یعقوب و گه ناز زلیخا می کشیم*** یوسف ما را که افکند آه در زندان حرص
مردگان را نیز سودای قیامت در سر است*** زنده می دارد جهانی را همین احسان حرص
خواه بر گنج قناعت خواه در قصر غنا*** روز کی چند است بیدل هر کسی مهمان حرص

غزل شماره ۱۸۴۳: گرفته اشک مرا دیده تا به دامان رقص

گرفته اشک مرا دیده تا به دامان رقص*** چنین که داد ندانم به یاد مستان رقص
شرار خرمن جمعیت است خود سریت*** غبار را چو نفس می کند پریشان رقص

اگر ز بزم جنون ساغرت به چنگ افتد***چو گرد باد توان کرد در بیابان رقص

طرب کجاست درین محفل ای خیال پرست***که نغمه غلغله[□] محشر است و توفان رقص

درین ستمکده گویی دگر نمی باشد***سر بریده[□] ما می کند به میدان رقص

ز اضطراب دل اهل زمانه بی خبرند***بود تپیدن بسمل به پیش طفلان رقص

فضولی آینه[□] دستگاه کم ظرفیست***به روی بحر کند قطره وقت باران رقص

ز خود تهی شو و شور جنون

تماشا کن **** به کام دل نکند ناله بی نیستان رقص

گشاد بال درین تنگنا خجالت داشت **** شرار ما به دل سنگ کرد پنهان رقص

نفس به ذوق رهایی است پر فشان خیال **** و گر نه کس نکند در شکنج زندان رقص

مگر به باد فروشد غبار ما ورنه **** ز خاک راست نیاید به هیچ عنوان رقص

مکن تغافل اگر فرصت نگاهی هست **** شرار کاغذ ما کرده است سامان رقص

به اعتماد نفس اینقدر چه می نازی **** به اشک صرفه ندارد به دوش مژگان رقص

به این ترانه صدای سپند می بالد **** که تا ز خود نتوان رست نیست امکان رقص

تپش ز موج گهر گل نمی کند بیدل **** نکرد اشک من آخر به چشم حیران رقص

حرف ض

غزل شماره ۱۸۴۴: مگشا جریده حاجت بر دوستان ز کف غرض

مگشا جریده حاجت بر دوستان ز کف غرض **** بنویس نامه آبرو به سیاهی کلف غرض

ز سپاه مطلب بیکران شده تنگ عرصه امتحان **** به ظفر قرین نتوان شدن نشکسته گرد صف غرض

عبث از تلاش سبکسری نشوی ستمکش آرزو **** که به باد می شکند کمان پر ناوک هدف غرض

بگذر ز مطلب هرزه دو به زیارت دل صاف رو **** ز طواف کعبه چه حاصلت که تو چنبری به دف غرض

چقدر معامله ی جهان شده تنگ زبن همه ناکسان **** که چو سگ به حاصل استخوان کند آدمی عفف غرض

ز بهار مزرع مدعا ندید نو بر همتی **** که به داس تیغ غنا دهد سرفتنه علف غرض

نگشودن لبت از حیا چمنی است غنچه مدعا **** به طلب تغافل اگر زنی گهرت دهد صدف غرض

غلطی اگر نبری گمان دهمت علم یقین نشان **** ز جحیم می طلبی امان به در آ ز دود و تف غرض

چه جگر که خون نشد از حیا به تلاش حاجت ناروا **** نرسد کسی به قیامتی به قیامت آن طرف غرض

سزد انعه ترک هوا کنی طربی چو بیدل ما کنی **** اگر آرزوی فنا کنی به فنا رسد شرف غرض

غزل شماره ۱۸۴۵: مباد دامن کس گیرم از فسون غرض

مباد دامن کس گیرم از فسون غرض *** کف امید حنا بسته ام به خون غرض
توهم آینه احتیاج یكد گریست *** منزیم و گرنه ز چند و چون غرض
فضای شش جهت پایمال استغناست *** هنوز در خم زنجیرم از جنون غرض
زبحر بهره سیری نبرد چشم حباب *** پریست منفعل از کاسه نگون غرض
حریف تیشه ابرام بودن آسان نیست *** حذر کنید ز فرهاد بیستون غرض
دل از امید پرداز جهل مفت غناست *** جهان تمام فراطون شد از فنون غرض
نداشت ضبط نفس غیر عافیت منصور *** شنیدم از لب خاموش هم فسون غرض
سراغ انجمن کبریا ز دل جستم *** تپید و گفت همین یک قدم برون غرض
به روی کس مژه از شرم بر نداشته ایم *** مباد بیدل ما اینقدر زبون غرض

غزل شماره ۱۸۴۶: ای بی خبر مسوز نفس در هوای فیض

ای بی خبر مسوز نفس در هوای فیض *** بی چاک سینه نیست چو صبح آشنای فیض
ای دانه کلفت ند میدان غنیمت است *** رسوا مشو به علت نشو و نمای فیض
تنها نه رسم جود و کرم در جهان نماند *** توفیق نیز رفت ز مردم قفای فیض
همت چه ممکن است کشد ننگ انتظار *** مردن از آن به است که باشی گدای فیض
صاحب دلی ز گرد ره فقر سر متاب *** خاکستر است آینه را توتیای فیض
غافل مشو ز ناله که در گلشن نیاز *** می بالد این نهال به آب و هوای فیض
دل را عبث به کلفت او هام خون مکن *** تا زندگی است نیست جهان بی صلائی فیض
پستی دلیل عافیت عجز ما بس است *** افتادگی است نقش قدم را عصای فیض
بر بوی صبح دست ز دامان شب مدار *** فیض است کلفتی که کند اقتضای فیض

ای شمع صبح می دهد از خویش رفتنی***بر اشک و آه چند گدازی بنای فیض

حسن از سواد الفت حیرت نمی رود***لغزیده است در دل آینه پای فیض

صبح از نفس پری به تکلف فشانند و رفت***یعنی درین ستمکده تنگست جای فیض

بیدل ز تشنه کامی حرص

تو دور نیست***گر بارد از سپهر فلاکت به جای فیض

غزل شماره ۱۸۴۷: خلقی است شمع وار در این قحط جای فیض

خلقی است شمع وار در این قحط جای فیض***قانع به اشک و آه ز آب و هوای فیض

بیهوده بر ترانه[□] وهم و گمان مپیچ***قانون این بساط ندارد نوای فیض

از صبح این چمن نکشی ساغر فریب***خمیازه موج می زند از خنده های فیض

نام کرم اگر شنوی در جهان بس است***اینجا گذشته است ز عنقا همای فیض

حشر هوس ز شور کرم گرد می کند***امن است هر کجا به میان نیست پای فیض

اقبال ظلم پایه به اوجی رسانده است***کانجا نمی رسد ز ضعیفی دعای فیض

چشم ز خواب باز نگردیده صبح رفت***ترسم ز گریه وانکشی خونبهای فیض

گرد حقیقتی به نظر عرضه می دهند***تا چشم کیست قابل این توتیای فیض

از دود آه منصب داغ جنون بلند***گلزار غیر ابر ندارد لوای فیض

عمری ست در کمینگه ساز خموشی ام***چین کرده است ناله کمند رسای فیض

آخر به خواب مرگ کشد صبح پیریت***افسون لغزش مژه دارد صفای فیض

آغوش صبح می کند اینجا وداع شب***بیدل بقدر نفی تو خالیست جای فیض

حرف ط

غزل شماره ۱۸۴۸: نبود نقطه ای از علم این کتاب غلط

نبود نقطه ای از علم این کتاب غلط***شعور ناقص ما کرد انتخاب غلط

فریب زندگی از شوخی نفس نخوری***که تیغ را نکند کس به موج آب غلط

شکست شیشه به چشمت بساط عشرت چید***ز رنگ باخته کردی به ماهتاب غلط

رموز وضع جهان را کسی چه دریابد***که خلق کور سوادست و این کتاب غلط

رجوع اصل خطا می برد ز طینت فرع***گرفتن است ز سر چون شود حساب غلط

جهان ز جوش غبار من آنقدر آشفته***که راه خانه خود کرد آفتاب غلط

نداشت آینه ای موج آب غیر محیط***به جلوه خوردم از اندیشه نقاب غلط

برون دایره مرکز چه آبرو دارد***نبست عشق سرم را به آن رکاب غلط

به فرق حاصل این دشت خاک می بایست***عرق ز آینه سعی ریخت آب غلط

به خواب دیدمت امشب که در کنار منی***اگر غلط نکنی نیست

ز قطره قطره عیان دید و از محیط محیط*** نکرد فطرت بیدل به هیچ باب غلط

غزل شماره ۱۸۴۹: شده فهم مقصد عالمی ز تلاش هرزه قدم غلط

شده فهم مقصد عالمی ز تلاش هرزه قدم غلط***ته پاست کعبه و دیر اگر نکنیم راه عدم غلط
به غبار مرحله هوس اثر نفس نشکافت کس***به کجا رسد پی لشکری که کند نشان علم غلط
نرسید محضر زندگی به ثبوت محکمه یقین***که گواه دعوی باطل تو دروغ بود و قسم غلط
ز صفای شیشه طلب پری که ره یقین به گمان بری***تو بر آب می فکنی تری من و تست هر دو بهم غلط
به نمود شخص معینت در عکس زد دم امتحان***چه خطی که شد ز تامل تو کتاب آینه هم غلط
ز تمیز جاده و منزلت الم تردد نیک و بد***خط پا به دایره می رسد سر اگر شود به قدم غلط
من و مای مکتب آب و گل ستم است اگر کندت خجل***به ندامت ابدی مکش سبقی که گشته دو دم غلط
خط سرنوشت من آب شد ز تراوش عرق حیا***چو نقوش معنی روشنی که شود به کاغذ نم غلط
اگر آبم آب رخ گهر و گر آتش آتش سنگ زر***به تو آشنایی ام آنقدر که دویی کند به خودم غلط
من بیدل اینقدر از جنون به خیال هرزه تنیده ام***رقم جریده مدعا غلط است اگر نکنم غلط

غزل شماره ۱۸۵۰: بر جنون نتوان شد از عقل ادب پرور محیط

بر جنون نتوان شد از عقل ادب پرور محیط***سعی گوهر تا کجاها تنگ گیرد بر محیط
غیر بیکاری چه می آید ز دست مفلسان***نیست جز بر ناتوانی پیکر لاغر محیط
بهره آسایش دانا ز گردون روشن است***از حباب و موج دارد بالش و بستر محیط
صاف طبعان را به پستی می نشانند چرخ دون***با همه روشندلی درد است گوهر در محیط
کرد دل را پایمال آرزو سعی نفس***موج آخر از هوا افتاد غالب بر محیط
هرکسی را در خور اسباب تشویش است و بس***از هجوم موج بر خود می کشد

عالمی را می کشی زیر نگین اعتبار***گر شوی بر آبروی خویش چون گوهر محیط
قابل تحریر اشکم نیست طومار دگر***صفحه واری شاید از توفان کند مسطر محیط
عزت و خواری غبار ساحل تمیز ماست***ورنه از کف فرق نگرفته است تا عنبر محیط
بی ندامت نیست هستی هر قدر بالذ نفس***موج تا باقیست دستی می زند بر سر محیط
بیدل از وضع قناعت بار دوش کس نی ام***کشتی ما چون صدف گیرد به سر کمتر محیط

غزل شماره ۱۸۵۱: گشتم از بی دست و پایها به خشک و تر محیط

گشتم از بی دست و پایها به خشک و تر محیط***کشتی از تسلیم پیدا کرد ساحل در محیط
قاصدان شوق یکسر ناخدایی می کنند***موجها دارد ز چشمم تا در دلبر محیط
دل به هر اندیشه فال انقلابی می زند***می کند از هر نسیمی نسخه اتر محیط
گر چنین افسردگی جوشد ز طبع روزگار***رفته رفته می خزد در دیده گوهر محیط
شوخی برگ نگه در دیده آینه نیست***همچو گوهر موج ما را گشت چشم تر محیط
طبع چون ممتاز اعیان شد وطن هم غربتست***می کند حاصل گهر گرد یتیمی در محیط
هر قدر ساز تعلق بیش وحشت بیشتر***می گشاید در خور امواج بال و پر محیط
شفقت حال ضعیفان بر بزرگان ننگ نیست***خار و خس را همچو گل جا می هد بر سر محیط
چون به عزلت خو گرفتی فکر آزادی خطاست***آب گوهر گشته نتواند شدن دیگر محیط
چشم حیران مرا آینه ای فهمیده است***در طلسم گوهر من نیست بی لنگر محیط
محرم او کیست گرد خویش می گردیده باش***حلقه ای دارد ز گردابت برون در محیط
دستگاه مستی ارباب معنی باده نیست***بیدل از چشم تر خود می کشد ساغر محیط

غزل شماره ۱۸۵۲: نشکسته ساغر عاریت ز حصول آب بقا چه حظ

نشکسته ساغر عاریت ز حصول آب بقا چه حظ***بجز اینکه ننگ نفس کشی چو خضر ز عمر رسا چه حظ

طربی که زخم دل آورد سزد آنکه نامده بگذرد***گل اگر ز فرصت رنگ و بو کند آرزوی وفا چه حظ

به خیال تا به کجا پرد هوس مقید ما و من***پیری که آرزویت کشد ز قفس نگشته رها چه حظ

سحر و نفس گل پر گشا تو به غنچگی قفس آشنا***به بهار عشرت این هوا نگشوده بند قبا چه حظ

فلکت به چنبر پوست کش چه ترانه ها که نمی زند***ز تپانچه ای که خورد رخت نرسی به رمز صدا چه حظ

دم استطاعت مال و زر بشناس موقع مصرفش***به فقیر اگر

نکنی نظر ز گشود چشم غنا چه حظ

سپری اگر ره عافیت ز تلاش کام هوس بر آ***قدمی و گوشه دامن ز خرام آبله را چه حظ

به حضور منزل اگر رسد کسی از چه زحمت ره برد***در و دشت پی سپر تو گشت و عیان نشد ته پا چه حظ

ز فرشته تا ملخ و مگس همه جبری قدرند و بس***بر محرمان قبول و رد زبرو چه غم ز بیا چه حظ

به در آ ز کلفت کروفر ز دماغ پیری و خشک تر***چو ز مغز شد تهی استخوان دگرت ز بال هما چه حظ

ز عروج نشئه بیدلی قدحی اگر به کف آیدت***ره ناله گیر و ز خود بر آ سربام و کسب هوا چه حظ

غزل شماره ۱۸۵۳: دارد از ضبط نفس طبع هوس پرور چه حظ

دارد از ضبط نفس طبع هوس پرور چه حظ***جز گرفتاری ز تاب رشته با گوهر چه حظ

داغ محرومی همان بند غرور سرور است***شمع را غیر از غم جانکاهی از افسر چه حظ

در هوای برگ گل شبنم عبث خون می خورد***خواب چون نبود نصیب دیده از بستر چه حظ

گریه ات رنگی نسبت از دیده حیران چه سود***بی می از کیفیت خمیازه ساغر چه حظ

کسب دانش سینه خود را به ناخن کردن است***می کنند آینه های ساده از جوهر چه حظ

ظلم بر ابله ز منع کامرانها مکن***غیر جوع و شهوت از دنیا به گاو و خر چه حظ

رغبت و نفرت بهشت و دوزخ انشا می کند***تشنگی می باید اینجا ورنه از کوثر چه حظ

داده ایم از حاصل اسباب جمعیت به باد***مرغ ما را جز پریشانی ز بال و پر چه حظ

ای که می خواهی چراغ محفل امکان شوی***غیر ازین کز دیده ات آتش چکد دیگر چه حظ

لذت دنیا نمی ارزد به تلخیهای مرگ***کام زهر اندوده ای ترغیب از شکر چه حظ

جام قسمت بر تلاش

جستجو موقوف نیست*** از نصیب خضر جز حسرت به اسکندر چه حظ

چون کمان می بایدت با گوشه تسلیم ساخت*** خانه دار وهم را از فکر بام و در چه حظ

حسن بیرنگی اثر پیرایه تمثال نیست*** گر کنی آینه از خورشید روشتر چه حظ

بیدل از ژولیده مویی طبع مجنون ترا*** گر نباشد دود سودای کسی در سر چه حظ

غزل شماره ۱۸۵۴: نمی شود کس ازین عبرت انجمن محظوظ

نمی شود کس ازین عبرت انجمن محظوظ*** مگر چو شمع کنی دل به سوختن محظوظ

در جنون زن و از کلفت لباس برآ*** چه زندگیست که باشد کس از کفن محظوظ

نفس نمانده هنوز از ترانه های امل*** چو دود شمع خموشی به ما و من محظوظ

جهان قلمرو امن است اگر توان گردید*** چو طبع کر به اشارت ز هر سخن محظوظ

ز دورگردی تمیز خلق کم دیدم*** که کس نرفته به غربت شد از وطن محظوظ

درین بساط نیفتاد چشم عبرت ما*** به رفتنی که توان شد ز آمدن محظوظ

ز تردماغی وضع ادب مگوی و مپرس*** ز یوسفیم به بویی ز پیرهن محظوظ

کراست و سوسه هستی از حضور عدم*** نشسته ایم به خلوت در انجمن محظوظ

ز رقص بسلم این نغمه می خورد بر گوش*** که عالمی است به این رنگ پر زدن محظوظ

به فهم عالم بیکار اگر رسی بیدل*** به حرف و صوت نیابی کسی چو من محظوظ

حرف ع

غزل شماره ۱۸۵۵: غبار تفرقه هر جا بود مقابل جمع

غبار تفرقه هر جا بود مقابل جمع*** به هم رسیدن لب هاست قاصد دل جمع

ندیده هیچکس از کارگاه کسب و کمال*** به غیر وضع ادب صورت فضایل جمع

دمی فراهم شیرازه تأمل باش*** کتاب معنی ات اجزا شد از دلایل جمع

به کارگاه هوس احتیاجت این همه نیست***تو فرد ملک غنایی مباش سایل جمع
مدوز کیسه به وهم ذخیره[□] انفاس***که این نقود پراکنده نیست قابل جمع
کجا بریم غم ذلت گرانجانی***که می کشیم به یک ناقه بار محمل جمع
تو در خیال تعلق فسرده ای ورنه***همان جداست چه خاک و چه آب در گل جمع
نرست موجی ازین بحر بی تلاش گهر***تو هم بتاز دو روزی به حسرت دل جمع
حساب عبرتی از پیش پا مشو غافل***چو اشک شمع همان خرج گیر داخل جمع
هزار خوشه درین کشت دانه شد بیدل***به غیر تفرقه چیزی نبود حاصل جمع

غزل شماره ۱۸۵۶: ای هستی تو وضع درنگ و شتاب شمع

ای هستی تو وضع درنگ و شتاب شمع***بر دوش فرصت سر و پا در رکاب شمع
باز است چشم خلق بقدر گدا زخویش***پاشیده اند بر رخ محفل گلاب شمع
تا چند چشم بسته به تکلیف واکنیم***ما را به هر نگه مژه واریست خواب شمع
درس وصال و مبحث هستی خیال کیست***پروانه را گم است ورق در کتاب شمع
ای نیستی بهار زمانی به هوش باش***خود را نهفته است گلی در نقاب شمع
فهم زبان سوختگان سرمه داشته است***کرد انجمن خموش لب بی جواب شمع
اشکی که سیل کلفت هستی شود کراست***یاران قسم خورید به چشم پر آب شمع
جوش حباب ما دم پیری فرو نشاند***برد آخر از نظر نفس صبح تاب شمع
شد داغ از تتبع دیوان آه ما***تا مصرعی به نقطه رساند انتخاب شمع
با تاب و تب بساز و دمی چند صبر کن***تا صبح پاک می شود آخر حساب شمع
بیدل به سوختن نفسی چند زنده ایم***پوشید مصلحت

به دل آتش آب شمع

غزل شماره ۱۸۵۷: باز امشب نفس شعله فشان دارد شمع

باز امشب نفس شعله فشان دارد شمع***حیرتم سوخت ندانم چه زبان دارد شمع
صافی آینه ناموس غبار رنگ است***جز سیاهی به دل خود چه نهان دارد شمع
نیست جز بخت سیه زیر نگین داغم***حکم بر مملکت شام روان دارد شمع
صنعت جرأت عبرت نگهان هوش رباست***حلقه چشمی است که بر نوک سنان دارد شمع
یک قدم ره همه شب تا به سحر پیمودن***بی تکلف چقدر ضبط عنان دارد شمع
تا نفس هست ز دل کم نشود گرمی عشق***شعله تابی است که در رشته جان دارد شمع
زندگی گرمی بازار نفس سوزیهاست***از قماش پر پروانه دکان دارد شمع
خامشی صرفه جمعیت آسوده دلی است***نالہ در بستن منقار نهان دارد شمع
زنگ آینه دل آمد و رفت نفس است***از هجوم پر پروانه زبان دارد شمع
عالمی بر نفس سوخته چیده است دکان***اینقدر تار به یک موی میان دارد شمع
چشم عشاق فنا میکند شوخی اوست***در لگن ناوک دیگر به کمان دارد شمع
بیدل از سوختنم رنگ سراغش دریاب***کیست پروانه که گوید چه نشان دارد شمع

غزل شماره ۱۸۵۸: هر چه در دل گذرد وقف زبان دارد شمع

هر چه در دل گذرد وقف زبان دارد شمع***سوختن نیست خیالی که نهان دارد شمع
نور تحقیق ز لاف دم هستی که رساست***از نفس گر همه جان است زبان دارد شمع
خامشی می شود آخر سپر تیغ زبان***داغ چون حلقه زند خط امان دارد شمع
خواب در دیده عاشق نکشد رخت هوس***سر مه شعله به چشم نگران دارد شمع
رنگ آشفته متاع هوس آرایی ماست***در تماشاگه پرواز دکان دارد شمع

رهبر عالم آسوده دلی خاموشی است***چاره در پای خود از دست زبان دارد شمع

اضطراب و تپش و سوختن و داغ شدن***آنچه دارد پر پروانه همان دارد شمع

نشود شکوه گره در دل روشن گهران***دود در سینه محال است نهان دارد شمع

ضامن

رونق این بزم گداز دل ماست***سوختن بهر نشاط دگران دارد شمع

نشود صیقل آینه این بزم چرا***اثری از نفس سوختگان دارد شمع

زعفران زار طرب سیر رخ کاهی ماست***نو بهار دگر از رنگ خزان دارد شمع

سوختن مفت تماشا مژه ای باز کنید***کز فسردهن به کمین خواب گران دارد شمع

بی تمیز است حیا حسن چو سرشار افتد***رنگ خود را پر پروانه گمان دارد شمع

رفتن از دیده خود طرز خرامی دگر است***بیدل اینجا صفت سرو روان دارد شمع

غزل شماره ۱۸۵۹: از عدم مشکل نه آسان سیر امکان کرد شمع

از عدم مشکل نه آسان سیر امکان کرد شمع***داغ شد افروخت اشک و آه سامان کرد شمع

بسکه از ذوق فنا در بزم جولان کرد شمع***ترک تمهید تعلقهای امکان کرد شمع

از هجوم شوق بی روی تو در هر جاکه بود***دود آه اظهار از هر تار مژگان کرد شمع

آب حیوان و دم عیسی نگرده چون خجل***سر به تیغش داد و جان تازه سامان کرد شمع

آه عاشق آتش دل را دلیل روشن است***فاش شد هر چند درد خویش پنهان کرد شمع

رشته جان سوخت بر سر زد گل سودا گداخت***جای تا در محفل ناز آفرینان کرد شمع

دید در مجلس رخس از شرم او گردید آب***خویش را چون نقش پا با خاک یکسان کرد شمع

غزل شماره ۱۸۶۰: نی در پرواز زد، نی سعی جولان کرد شمع

نی در پرواز زد، نی سعی جولان کرد شمع***تا به نقش پا همین سیر گریبان کرد شمع

خود گدازی محرم اسرار امکان گشتن است***هر قدر در آب خفت آینه سامان کرد شمع

دل اگر روشن نمی شد داغ آگاهی که داشت***اینقدر ما را درین هنگامه حیران کرد شمع

غفلت این انجمن در خورد اغماض دل است***عالمی را چشم پوشانید و عریان کرد شمع

بیخودی کن از بهار عافیت غافل مباش***رنگ ها پرواز داد و گل به دامان کرد شمع

بر رخ ما ناز مشتاقان در مژگان میند***کز تغافل خانه پروانه ویران کرد شمع

دل نه قدر آه فهمید و نه پاس اشک داشت***سبحه و زنار را با خاک یکسان کرد شمع

در گشاد عقده هستی که دامنگیر نیست***از بن هر قطره اشک ایجاد دندان کرد شمع

تا کجا زبن انجمن چشم هوس پوشد کسی***عضو عضو خویش اینجا صرف مژگان کرد شمع

نور دل در ترک لذات جهان خوابیده است***موم تا آلوده شهد است نتوان کرد شمع

نیستی بیدل به داد خود نمایی

می رسد***عاقبت خود را به رنگ رفته پنهان کرد شمع

غزل شماره ۱۸۶۱: سوختن یک نغمه است از ساز شمع

سوختن یک نغمه است از ساز شمع***پرده نتواند نهفتن راز شمع
خود گدازی آبروی دیگر است***می رسد بر انجمنها ناز شمع
نالها در دود دل گم کرده ایم***سر مه پیچیده ست بر آواز شمع
عاشقان را مونس جز درد نیست***سوختن باشد همین دم ساز شمع
تا کی ای پروانه بال افشانی ات***پرفشانیهاست با گلباز شمع
ختم تدبیر زبان لب بستن است***تا خموشی می رسد پرواز شمع
رونق عشاق عرض نیستی است***سر بریدن می شود پرواز شمع
کیست دریابد زبان بیخودان***نیست جز پرواز رنگ آواز شمع
سعی خود را خود تلافی کرده ایم***هم سر خویش است پا انداز شمع
مدعای جستجو روشن نشد***پر بلند افتاده است انداز شمع
فکر انجام دگر داریم ما***دیده باشی صورت آغاز شمع
خامشی هم ترجمان حال ماست***بی سخن پیداست بیدل راز شمع

غزل شماره ۱۸۶۲: بی نم خجالت نمی باشد سر و کار طمع

بی نم خجالت نمی باشد سر و کار طمع***جنس استغنا عرق دارد به بازار طمع
غیر نومیدی علاج اینقدر امراض چیست***عالمی پر می زند در نبض بیمار طمع
عم در حسرت شد و یک طوق قمری خم نیست***خجالت بیحاصلی بر سرو گلزار طمع
آسمان خمیازه یأس تو خرمن می کند***ای هوس بردار دست از شکل انبار طمع
بی نیازی تابع اندیشه اغراض نیست***خدمت همت محال است از پرستار طمع

بهر تعمیر خیالی کز نفس ویرانتر است***خاک دهر از آبرو گل کرد معمار طمع

زجر عبرت نیست تنبیه سماجت پیشگان***لب گزیدن نشکند دندان اظهار طمع

درخور جان کندن از اغراض می باید گذشت***عمرها شد مرگت از پا می کشد خار طمع

از کمال خویش غافل نیست استعداد خلق***شور اقبال گدا می باشد ادبار طمع

بزم چندین حسرت آنسوی قیامت چیده ایم***باید از شخص امل پر سید مقدار طمع

گر همه بر آسمان خواهی نظر برداشتن***چون مژه بی سرنگونی نیست دیوار طمع

از خرد جستم طریق انتعاش کام خلق***دست بر هم سود و گفت این است دیوار طمع

نیست موقوف سوال ابرام طبع

دون حسب***بستن لب هم کمر بسته است در کار طمع

بی نیازی بیدل آخر احتیاج آمد به عرض***محرم راز غنایم کرد آثار طمع

غزل شماره ۱۸۶۳: هوس جنون زده ناکجا همه سو قدم زند از طمع

هوس جنون زده ناکجا همه سو قدم زند از طمع***به کجاست کنج قناعتی که در قسم زند از طمع

به دو روزه فرصت بی بقا که نه فقر دارد و نه غنا***به زمین فرو نرود چرا که کسی علم زند از طمع

حذر از توقع این و آن که مذلت نکشد عنان***همه گر بود سر آسمان که به خاک خم زند از طمع

فلکت اگر در باز شد دو جهان قلمرو ناز شد***چو غرض معامله ساز شد همه را بهم زند از طمع

چه خوش است آینه خسان نرسد به صیقل امتحان***که حریص اگر مژده وا کند به حیا قلم زند از طمع

مپسند بر گل آرزو هوس طراوت رنگ و بو***که مباد جوهر آبرو به غبار نم زند از طمع

بلد است مصلحت ازل سوی وعده گاه قیامت***که تلاش هرزه دو امل به در عدم زند از طمع

اگر ت بود رگ غیرتی که بر آبرو نزند تری***کف خاک گیر و حواله کن به لبی که دم زند از طمع

کف دست می گزد امتحان ز خسیس و همت ما مپرس***که چو سکه هر چه به سر خورد به سر درم زند از طمع

نشود کدورت فقر ما کلف صفا کده غنا***چقدر غبار دل گدا به صف کرم زند از طمع

سر و برگ بیدل ما شود اگر اتفاق قناعتی***شجر جهان غنا شود نفسی که کم زند از طمع

غزل شماره ۱۸۶۴: اثر خجالت مدعا اگر این الم دمد از طمع

اثر خجالت مدعا اگر این الم دمد از طمع***چه خوش است حرف وصال هم نکند کسی رقم از طمع

اگر امتحان دهدت عنان به طناب خیمه آسمان***ته خاک خسب و علم مشو به نگونی علم از طمع

سر شاخ طوبی و سد ره هم ز ثمر کشد به زمین علم***به کجاست گردن همتی که نمی رسد به خم از

غرض جنون زده خلق را به سوال ساخته در به در****بهم آیدت دو جهان اگر لبی آوری بهم از طمع
 تو ز حرص باخته دست و پا چه رسی به قافله غنا****که هزار مرحله بستری نگذشته یک قدم از طمع
 چه بلاست زاهد بی یقین به فسون زهد هوس کمین****زده فال کنج قناعتی که ندیده پای کم از طمع
 سر مسجدی و در حرم دل دیری و تپش صنم****چه سر و چه دل به جهان غم که نمی کشد ستم از طمع
 ز قناعت ار نچشی نمک منگر به مائده فلک****غلط است حاصل سیری ات نخوری اگر قسم از طمع
 ز جنون ماهی بحر حرص اگر آگهی رم عبرتی****که به پوست تو فتاده داغ و شمرده ای درم از طمع
 خط بی نیازی همتی شده ثبت لوح جبین تو****ستم است خجلت طبع دون برساندش کرم از طمع
 اگر از تردد در به در بود انفعال مذلت****به تلاش همت بیدلی در ننگ زن تو هم از طمع

غزل شماره ۱۸۶۵: هر کجا کردم به یاد سجده ات ساز رکوع

هر کجا کردم به یاد سجده ات ساز رکوع****چون مه نو تا فلک رفتم به پرواز رکوع
 پیش از آن کز خاک من بالذ نهال زندگی****می رسد از بار دل در گوشم آواز رکوع
 پیچ و تاب موجها یکسر گهر گردیدن است****سجده انجام است هر جا دیدی آغاز رکوع
 شخص تسلیمی ز پرواز هوسها شرم دار****با هوا کاری ندارد سرنگون تاز رکوع
 ما ضعیفان را به سامان سلیمانی بس است****سجده ایجاد نگین و خاتم انداز رکوع
 گر منافق از تواضع صاحب دین می شود****تیغ هم خواهد نمازی شد به پرواز رکوع
 راست می تازم چو اشک از دیده تا دامان خاک****بر نمی دارد دماغ سجده ام ناز رکوع
 سرکشها زبن ادا آغوش رحمت می شود****دیگر ای غافل چه می خواهی ز اعجاز رکوع
 پیکرت خم کرد پیری از فنا غافل

مباش***سخت نزدیکست بیدل سجده با ساز رکوع

غزل شماره ۱۸۶۶: نشسته ای ز دل تنگ بر در تصدیع

نشسته ای ز دل تنگ بر در تصدیع***دمی که واشود این قفل عالمیست وسیع
به خویش گر نرسی آنقدر غرابت نیست***که سرکشیده ای از کارگاه صنع بدیع
طلب ز هرچه تسلی شود غنیمت گیر***به جوع می مکد انگشت خویش طفل رضیع
قیامت است طمع ز امتلا نمی میرد***که تا به حلق رسیده است می خورد تشنیع
چه غفلت است که چون شمع گل به سر باشی***به زیر تیغ نشستن ندارد این تقطیع
به گرد قاصد همت رسیدن آسان نیست***ز مقصد آنطرفش برده گامهای وسیع
بدون خاک حضور یقین نشد روشن***چراغ نقش قدم داشت این بساط رفیع
بقا فنا به کنار و فنا بقا به بغل***همین ربیع و خریفست هم خریف وربیع
ز شرم چشم گشودن به بارگاه حضور***عرق تو آینه پرداز تا بریم شفیع
پس از تأمل بسیار شد عیان بیدل***که علت است تفاوتگر مطاع و مطیع

حرف غ

غزل شماره ۱۸۶۷: به ذوق گرد رخت می دوم سراسر باغ

به ذوق گرد رخت می دوم سراسر باغ***ز بوی گل نمکی می زنم به زخم دماغ
سزد که بیخودی ام بخشد از بهار سراغ***پی شکستن رنگی رسیده است به باغ
به فکر عافیت از سر گذشته ام لیکن***چو شمع یافته ام زبر پای خویش سراغ
هزار جلوه زیان کرده ام ز بیخبری***چه رنگها که نرفته ست از کف صباغ
ز نقد عیش جنون یاس مهر جام مپرس***به غیر داغ می نیست در پیاله داغ
به عالمی که سخن داغ بی رواجی هاست***چو غنچه بر لب خاموش چیده ایم دماغ

در آفتاب یقین چرخ و انجمش عدم است***چو شب گمان تو طاووس بسته بر پر زاغ

فضولی تو مقابل پسند یکتایی است***مباد جلوه تحقیق کس به آینه داغ

چراغ رهگذر باد در نمی گیرد***درین چمن چقدر سعی لاله سوخت دماغ

ز دور چرخ درین انجمن که دارد باد***به هوش باش که مستان شکسته اند ایاغ

چه کوری است که خفاش طینتان دلیل***به سیر خانه خورشید می برند چراغ

غبار عالم

اندیشه کی ام بیدل*** که دارم از چمن اعتبار رنگ فراغ

غزل شماره ۱۸۶۸: کنون که می گذرد عیش چون نسیم زباغ

کنون که می گذرد عیش چون نسیم زباغ*** چو گل خوش آنکه زنی دست در رکاب ایاغ
ز شبنم گلم این نکته نقد آگاهیست*** که گرد آبله پای شکسته اند به باغ
ز چشمک گل باغ جنون مشو غافل*** تنیده است نگاهی به خط ساغر داغ
گذشته است ز هستی غبار وحشت ما*** ز رنگ رفته همان در عدم کنند سراغ
درین بساط که حیرت دلیل بینایی ست*** به غیر سوختن خود چه دید چشم چراغ
چه انجمن چه گلستان فضای دلتنگی ست*** مگر ز مزبله جوید کسی مقام فراغ
ز درس عشق به حرف هوس قناعت کن*** خمار نغمه بلبل شکن به بانگ کلاغ
تلاش منصب پروانه مشربی مفت است*** بگردگرد سر هر دلی که دارد داغ
خمار مجلسیان عرض ساغر است اینجا*** ز بیدماغی مستان رسانده گیر دماغ
دو روز در دل خون گشته جوش زن بیدل*** نه باغ درخور جولان آرزوست نه راغ

غزل شماره ۱۸۶۹: نازد به عشق غازه حسن جنون دماغ

نازد به عشق غازه حسن جنون دماغ*** پروانه است جوهر آینه چراغ
ما را ز لعل یار پیامی نشد نصیب*** تا کی رسد به بوس و کله، کج کند ایاغ
مجبور هستی ایم ز جرأت گزیر نیست*** از پر زدن به نشئه نگیرد کسی کلاغ
چون ناله سپند به هر جا گذشته ایم*** نقش قدم ز گرمی رفتار گشته داغ
در عشق کوش کز غم اسباب وارهی*** درد دلی مگر دهد از درد سر فراغ
از سرکشان جاه توقع مدار چشم*** افشاندگی دست ثمر زین چنار باغ
با دوستان گرت نبود مقصد انفعال*** الفت بس است شرم کن از بستن جناغ

عنقا به وهم مصدر آثار زندگی ست***ای کاش نیستی دهد از هستی ام سراغ
دل تیره شد ز مشق خیالات خوب و زشت***آئینه را هجوم صور کرد بی دماغ
بیدل نوید قاصد بد لهجه ماتم است***مکتوب نوبهار نبندی به بال زاغ

غزل شماره ۱۸۷۰: نشئه عجزم چو شبنم داد بر طیب دماغ

نشئه عجزم چو شبنم داد بر طیب دماغ***از گداز عجز طاقت یافتم می در ایاغ
بیخودی گل می کند از پرده آزادیم***می شود برق نظر بال و پر رنگ چراغ
چون نگین تا حرف نامت در خیالم نقش بست***دست بر هر دل که سودم برق شوقش کرد داغ
مستی چشم تو هر جا بر درد طرف نقاب***از شکست رنگ می چون گل ز هم ریزد ایاغ
عافیت نظاره را در آشیان حیرتست***داغ گشتن شعله را از پرزدن بخشد فراغ
گر به این بی پردگی می بالد آثار جنون***دود می گردد صدا در حلقه زنجیر باغ
از حسد دل آشیان طعن غفلت می شود***زنگ بر آئینه ناصاف می گیرد کلاغ
از تو هر مژگان زدن گم می شود همچون تویی***گر نداری باور از آئینه روشن کن سراغ
عمرها شد شسته ام چون ابر دست از خرمی***بیدل از من گریه می خواهد چه صحرا و چه باغ

غزل شماره ۱۸۷۱: یارب از سرمنزله مقصد چه سان یابم سراغ

یارب از سرمنزله مقصد چه سان یابم سراغ***دیده حیرانست و من بیدست و پا، دل بی دماغ
غیرت بی دست و پایی های شخص همتم***هر که را سوزد نفس می بایدم گردید داغ
دل اگر روشن شود غفلت نمی گنجد به چشم***آنچه نتوان دید تاریکیست در نور چراغ
زشت هم از قرب خوبان موج خوبی می زند***خار را جوهر کند آئینه دیوار باغ
از سبکروحان گرانجانی ست گر ماند اثر***بوی گل هر جا رود با خویش بردارد سراغ
ساغر فطرت به گردش گر نیاید گو میا***نیستیم بوی جنون هم بهر سامان دماغ

کرد آگاهم ز سور و ماتم این انجمن***در بهار آواز بلبل در خزان بانگ کلاغ
بی تپیدن نیست ممکن وضع ایجاد نفس***ای ز اصل کار غافل زندگی آنگه فراغ
سوختن آماده باش آگاهیت غفلت دمید***صبح خود را شام کردی شام می خواهد چراغ
اختلاف وضعها بیدل لباسی بیش نیست***ورنه یکرنگ است خون در پیکر طاووس و زاغ

غزل شماره ۱۸۷۲: نه صورت بویی و نه رنگی ست درین باغ

نه صورت بویی و نه رنگی ست درین باغ***وهم تو تماشایی بنگی ست درین باغ
شاخ گل و سروی که سر ناز کشیده***تصویر کمانی و خدنگی ست درین باغ
وحشت همه فرش افکنی خواب بهار است***کو سایه گل پشت پلنگی ست درین باغ
اقبال جهان را به بلندی نستانی***آغوش سحر کام نهنگی ست درین باغ
ای غنچه مخور عشوه امید شکفتن***هش دار که بوی دل تنگی ست درین باغ
انجام بهار اینهمه پامال خزان نیست***آینه پرداز که رنگی ست درین باغ
در خنده گل بوی سلامت نتوان یافت***گر قلقل میناست ترنگی ست درین باغ
هر رنگ که گل کرد شکستن به کمین بود***هر شیشه مچینید که سنگی ست درین باغ
رسوایی ناموس حیا بود تبسم***گل حیف نفهمید که ننگی ست درین باغ
پرواز نسیم است پرافشان تسلسل***یاران همه نازان که درنگی ست درین باغ
بیدل می عشرت به کسی نیست مسلم***هر گل شکن آماده رنگی ست درین باغ

غزل شماره ۱۸۷۳: عالم همه داغست و ندارد اثر داغ

عالم همه داغست و ندارد اثر داغ***در لاله ستان نیست کسی را خبر داغ
دل قابل گل کردن اسرار جنون نیست***در زیر سیاهی است هنوزم سحر داغ
نقش پی خورشید همان ظلمت شام است***از شعله سراغی ندهد جز اثر داغ

محو کف خاکستر خویشم که تب عشق***اخگر صفتم پنبه دماند از جگر داغ

عالم همه در دیده عشاق سیاه است***بر دود تنیده است هجوم نظر داغ

کس ساغر تحقیق ز تقلید نگیرد***تا دل بود از لاله نپرسی خبر داغ

رنگی دگر از گلشن رازم نتوان چید***نخلی است جنون شعله بهار ثمر داغ

عمری ست به حیرتکده عجز مقیم***در نقش قدم سوخت دماغ سفر داغ

فریاد که شد عمر ز نومییدی مطلب***خاکی نشانندیم جز آتش به سر داغ

از هیچ گلی بوی وفایی نشنیدیم***دل داغ شد و حلقه زد آخر به در داغ

در زنگ خوش است آینه سوخته جانان***بیدل نکشی جامه ماتم ز بر داغ

غزل شماره ۱۸۷۴: کو شعله دردی که به ذوق اثر داغ

کو شعله دردی که به ذوق اثر داغ***خاکستر من سرمه کشد در نظر داغ

افسردگی از طینت من رنگ نگیرد***چون کاغذ آتش زده ام بال و پر داغ

غمخواری ما سوخته جانان چه خیالست***جز شعله نسوزد جگر کس به سر داغ

هر چند ندارد ره ما منزل تحقیق***چون شمع روانیم همان بر اثر داغ

از اهل هوس جرأت عشاق محالست***ز بن بی جگری چند نجویی جگر داغ

هر لخت دل آینه برقی ست جهانسوز***خورشید کشیده است جنونم به بر داغ

هر چند جهان خنده یک لاله ستانست***کو دل که برد رنگ قبول از نظر داغ

مهتاب شبستان خیالم بر رویی است***آن به که گل پنبه گذارم به سر داغ

با عجز بسازید که صد شعله درین دیر***شمشیر شکسته ست به زیر سپر داغ

ما را به بلای سیهی کرد مقابل***یارب که بسوزد کف آینه گر داغ

بیدل ز دلم طاقت پرواز ندارد***هر چند به صد شعله برد بال و پر داغ

غزل شماره ۱۸۷۵: شمع من گرم حیا کرد مگر سوی چراغ

شمع من گرم حیا کرد مگر سوی چراغ***می توان کرد شنا در عرق روی چراغ
دل اگر جوش طراوت نزند، سوختنی***شعله کافی ست همان سرو لب جوی چراغ
سوختیم از هوس اما مژه واری نکشید***بال پروانه ما شانه به گیسوی چراغ
نتوان بود ز نیرنگ عتابش غافل***بزم گرم است به افروختن روی چراغ
بالش عافیتی نیست درین شعله بساط***نفس سوخته دارد سر زانوی چراغ
پیری و عشرت ایام جوانی غلط است***صبحدم رنگ نبندد گل شب بوی چراغ
قرب این شعله مزاجان به خود آتش زده است***نیست پروانه ما بیخبر از خوی چراغ
عجز ما رنگ اشارتکده ناز تو ریخت***بال پروانه شد آخر خم ابروی چراغ
آب گردید دل و ناله همان عجز تو است***رشته فربه نشد از خوردن پهلوی چراغ
هر کجا گرد کند شمع خیالم بیدل***شعله از شرم نشیند پس زانوی چراغ

غزل شماره ۱۸۷۶: نیست پروانه من قابل پهلوی چراغ

نیست پروانه من قابل پهلوی چراغ***حسرت سوختنی می کشدم سوی چراغ
سیر این انجمنم وقف گشاد مژه ایست***بر نگه ختم نمودند تک و پوی چراغ
یأس بر عافیت احرامی دل می خندد***من و خاصیت پروانه تو و خوی چراغ
داغ انجام نفس سخت عقوبت دارد***ترسم آخر به دماغت نزند بوی چراغ
برق آن شعله که حرز دل بیتابم بود***مجلس آرا به غلط بست به بازوی چراغ
آبیار چمن عشق گداز است اینجا***کشت پروانه همان سبز کند خوی چراغ
عشق در خلوت حسن انجمن راز خود است***جیب دارد سر پروانه به زانوی چراغ
سیر هستی چقدر برق ندامت دارد***شعله در رنگ عرق می چکد از روی چراغ

طبع روشن ز غبار دو جهان آزاد است***تیرگی رخت تکلف نبرد سوی چراغ
غافل از مرگ به افسوس امل نتوان زیست***شانه دارد نفس صبح به گیسوی چراغ
رنگ پروانه این بزم ندارد بیدل***تا به کی نکهت گل واکشی از بوی چراغ

غزل شماره ۱۸۷۷: ما شهیدان را وضویی داده اند از آب تیغ

ما شهیدان را وضویی داده اند از آب تیغ***سجده آموز سر ما نیست جز محراب تیغ
چهره با خورشید گشتن طاق خفاش نیست***خیره می گردد نگاه بی جگر از آب تیغ
هر سری کز فکر ابروی کجت گردید خم***از گریبان غوطه زد در حلقه گرداب تیغ
دل ز مژگانهای شوخت هم بساط نشتر است***چشم حیران در خیال ابرویت همخواب تیغ
نیست ممکن پیش ابروی تو سر برداشتن***بیخودیهای دگر دارد شراب ناب تیغ
از زدودن بی طراوت نیست زنگار خطت***شسته می بالد بهار سبزه ات از آب تیغ
خون ما در پرده بالی می زند اما چه سود؟***شوخی این نغمه موقوفست بر مضراب تیغ
انتظاری در مزاج هر مراقب طینتی است***گل کند شاید ز خونم مطلب نایاب تیغ
بی تکلف مگذر از فیض شهادتگاه عشق***صبح دیگر می زند جوش از دم سیراب تیغ
جوهر مردی نداری بحث با مردان خطاست***سینه داران سطر زخمی خوانده اند از باب تیغ

نیستم افسرده

رنک عرصه گاه امتحان***خون گرم می فروزد شمع در محراب تیغ

بی هنر مشکل که باشد تازه رویهای مرد***کرده جوهر شبنمی با سبزه شاداب تیغ

مایه گردنکشی غارت کمین آفت است***همچو شمع اینجا سر بی سجده باشد باب تیغ

بی دم تسلیم مگذر پیش ابروی کجش***سر به گستاخی مکش گر دیده ای آداب تیغ

بیدل از مژگان خواب آلود او ایمن مباش***می گشاید فتنه ها چشم از کمین خواب تیغ

غزل شماره ۱۸۷۸: فقر ما را شمارید کم از عالم تیغ

فقر ما را شمارید کم از عالم تیغ***که برشهاست بقدر تنکی در دم تیغ

عجز مردان اثر غیرت دیگر دارد***پشت در سینه نهان می کند اینجا خم تیغ

تا قضا آینه مجمع امکان پرداخت***گردنی نیست که چون شمع نشد محرم تیغ

غافل از درد مباحید که در عرصه عشق***زخمها همچو نیامند همه توام تیغ

از قضا بیخبری ورنه درین عرصه وهم***سر فرمانبر تسلیم ندارد غم تیغ

جز به تسلیم درین عرصه امان نتوان یافت***چو مه نو سپر ایجاد کند از خم تیغ

شرم دارد سر پیمانه ز سامان غرور***چون نیام تهی از خویش گرفتم کم تیغ

جبن بر جوهر غیرت نگماری یارب***زن حیز است اگر مرد شود ملزم تیغ

بیدل از اهل زمان چشم ترحم بردار***گریه خون ریختن است از مژه بی نم تیغ

حرف ف

غزل شماره ۱۸۷۹: ساز تبختر است اگر مایه شرف

ساز تبختر است اگر مایه شرف***این خواجه بوق می زند اقبال چنگ و دف

سیری کجاست تا نگری اقتدار خلق***بالیدگی مخواه ز گاوان کم علف

از رونق کمال تعین حذر کنید***دکان مه پُر است ز آرایش کلف

خلقی ز فکر هرزه بیان پیش می برد***نازد پدر به شهرت فرزند ناخلف
شد بی صفا دلی که به نقش و نگار ساخت***گم کردن گهر فکند رنگ بر صدف
عارف ز اعتبار تعین منزله است***دریا حباب نیست که بالذ ز موج و کف
وهم فضول دشمن یکتایی است و بس***آینه تا کجا نکند با خودت طرف
اسرار دل ز هرچه درد پرده مفت گیر***مشتاق یک صداست بهم خوردن دو کف
در دشت آتشی که شرر پر نمی زند***ما پنبه می بریم به امید لا تخف
تمثال نقش پا هم ازین دشت گل نکرد***از بس شکست و خاک شد آینه سلف □
نایاب گوهری به کف دل فتاده است***می لرزدم نفس که مبادا شود تلف
بیدل ز حکم غالب تقدیر چاره نیست***صف ها گشاده تیر و به

غزل شماره ۱۸۸۰: تحقیق را به ما و من افتاده اختلاف

تحقیق را به ما و من افتاده اختلاف*** در هیچ حال با نفس آینه نیست صاف
هم صحبتان به بازی شطرنج سرخوشند*** تا نگذرد مزاج نفاق از سر مصاف
یاران اگر لبی به تامل رسانده اند*** خمیازه خورده است گره در کمین لاف
لطف معانی از لب هذیان نوا خواه*** چون پاس آبرو ز دم تیغ بی غلاف
پیوندها به روی گسستن گشوده اند*** گو وهم تار و پود خیالات ننگ باف
چون مو سپید شد سر دعوا به خاک دزد*** این برف پنبه ای ست اشارتگر لحاف
دیدنی هزار رنگ و نشد رمزی آشکار*** ای صاحب دماغ نه ای شخص موشکاف
آخر همه به نشئه تحقیق می رسیم*** پیدا است تا دماغ پس و پیش و درد و صاف
بی یار زیستن ز تو بیدل قیامت است*** جرمی نکرده ای که توان کردنت معاف

غزل شماره ۱۸۸۱: رستن چه ممکنست زقید جهان لاف

رستن چه ممکنست زقید جهان لاف*** و امانده ایم همچو الف در میان لاف
از انفعال کوشش معذور ما می پرس*** پر می ز نیم چون مژه در آشیان لاف
گرد نفس چو صبح به گردون رسانده ایم*** زه کرده است تیر هوایی کمان لاف
آخر ز خود فروشی اجناس ما و من*** لب بستن است تخته نمودن دکان لاف
در عالمی که دعوی تحقیق باطل است*** صدق مقال ماست همان ترجمان لاف
خجالت متاع ما و من از خویش می رویم*** دارد همین صدای جرس کاروان لاف
زحمت میر در آرزوی امتداد عمر*** فرصت چه لازم است کفیل زمان لاف
این است اگر سواد و بیاض کتاب دهر*** بی خاتم است تا به ابد داستان لاف

ما را تردد نفس از شرم آب کرد***تا کی شود کسی طرف امتحان لاف

از آفت ایمن است سپردار خامشی***مفکن به لب محرف تیغ زبان لاف

شور غبار ما به فنا نیز کم نشد***دیگر کسی چه خاک کند در دهان لاف

بیدل به خوان دعوی هستی نشسته ایم***اینجا به جز قسم چه خورد میهمان لاف

غزل شماره ۱۸۸۲: جای آن است که بالذ گهر شان صدف

جای آن است که بالذ گهر شان صدف***بحر در قطرگی اینجا شده میهمان صدف

عزلت از حادثه دهر برون تاختن است***موج دریا نشود دست و گریبان صدف

نیست در عالم بی مطلبی اسباب دویی***دل صافیست همان دیده حیران صدف

ظرف بیتابی یک قطره ندارد این بحر***موج گوهر شو و میتاز به میدان صدف

جهد افسوس طلب آبله واری دارد***سودن دست گهر ریخت به دامان صدف

قسمت گر دم آبی ست غنیمت می دان***بحر بیجا نشکسته ست لب نان صدف

بر یتیمان چقدر سایه فکن خواهد بود***به دو دیوار نگون خانه وبران صدف

صحبت مرده دلان سخت سرایت دارد***آب گوهر همه وقت است به زندان صدف

زله مائده حرص نیندوخته ایم***استخوان خشکی مغز است در انبان صدف

جوش یاسی ست بهار طرب ما بیدل***می دمد چشم پر آب از لب خندان صدف

غزل شماره ۱۸۸۳: نسبت لعل که داد این همه سامان صدف

نسبت لعل که داد این همه سامان صدف***شور در بحر فکنده است نمکدان صدف

عرق شرم همان مهر لب اظهار است***بخیه دارد ز گهر چاک گریبان صدف

ترک مطلب کن و از کلفت این بحر بر آ***نیست جز بستن لب چیدن دامان صدف

به قناعتکده ام ره نبرد صحبت غیر***ضبط آغوش خود است الفت احسان صدف

توان مایه اسباب طرب فهمیدن***اشک چندی گره دیده حیران صدف

بگذر از حاصل این بحر که بی عبرت نیست***بعد تحصیل گهر وضع پشیمان صدف

در شکست جسد آرایش تعمیر دلست***نیست بی سود گهر تاجر نقصان صدف

اینقدر حاصل آرام درین بحر کراست***ای گهر آب شو از خجالت سامان صدف

کام تقلید ز نعمت نبرد بهره ذوق***غیر ریزش نبود درخور دندان صدف

اشک شوخ است به ضبط مژه گیرم بیدل***طفل چندی بنشانم به دبستان صدف

غزل شماره ۱۸۸۴: بحث و جدل به افت جان می کند طرف

بحث و جدل به افت جان می کند طرف***سرها به تیغ فتنه زبان می کند طرف

طعن خسان مقابل صدق مقال توست***اظهار راستی به سنان می کند طرف

از گفت و گو به خاک مزین گوهر وقار***این موج بحر را به کران می کند طرف

تا کی ز چارسوی تعلق خرد کسی***جنسی که آتشش به دکان می کند طرف

تشویش خوب و زشت ز آثار آگهی ست***آینه را صفا به جهان می کند طرف

بد نیست با معامله جاه ساختن***اما دماغ را به خران می کند طرف

پیدا اگر نباشی از آفات رسته ای***با ناوک غرور نشان می کند طرف

تا آتشی به دل نزند عشق چون سپند***آداب را به ناله چسان می کند طرف

همدرس خلق باش تغافل کمال نیست***ای بی خبر کری به فغان می کند طرف

آسان مدان تردد روزی که چون هلال***با نه سپهر یک لب نان می کند طرف

بیدل غرور لاف دلیل سبکسری ست***خودسنجی ات به سنگ کران می کند طرف

غزل شماره ۱۸۸۵: تانمی گردد تب و تاب نفس ها بر طرف

تانمی گردد تب و تاب نفس ها بر طرف***می دود اجزای ما چون موج دریا هر طرف

بسته اند از شوخی اصداد نقش کاینات***کرده اند اجزای این پیکر به یکدیگر طرف
دل مصفا کرده ای باید به حیرت ساختن***بیشتر آینه می گردد به روشنگر طرف
مشرب دیوانگان با می ندارد احتیاج***جام لبریز است بر جا سنگ باشد هر طرف
عالم تحقیق ما آینه دار غیر نیست***چند باید بود با اعراض چون جوهر طرف
هر کجا شور تمنایت دلیل جستجوست***پای خواب آلود می گردد به بال و پر طرف
ششجهت آینه[□] تمثال خوب و زشت ماست***کس نگردیده ست اینجا با کس دیگر طرف
تا نمیرد دل به حرف خلق نتوان گوش داشت***جز به خاموشی نگردد شمع با صرصر طرف
عافیتها در جهان بی تمیزی بود جمع***کرد آدم گشتنت آخر به گاو و خر طرف
گرمین گر آسمان حیران نیرنگ دلست***شوخی این نقطه افتاده ست با دفتر طرف
قطره کو گوهر کدام افسون خودبینی

بلاست***جمله دریایم اگر این عقده گردد بر طرف

بیدل از بس ششجهت جوش بهار غفلت است***سبزه خوابیده می بالد چو مژگان هر طرف

غزل شماره ۱۸۸۶: عقل را مپسند با عشق جنون پرور طرف

عقل را مپسند با عشق جنون پرور طرف***بیخبر تا چند سازی پنبه با اخگر طرف

کلفت جاوید پستی های فطرت توأم اند***از جبین سایه کم گردد سیاهی برطرف

از دل تنها توان بر قلب محشر تاختن***لیک نتوان گشت با یک دل ز صد لشکر طرف

هرزه گو را قابل صحبت نگیری زینهار***عاقبت خون گشت اگر گشتی به در دسر طرف

ناتوانان ایمنند از رنج آفت های دهر***تیغ کمتر می شود با پیکر لاغر طرف

تا نفس باقیست ممکن نیست ایمن زیستن***چون گلوی شمع باید بود با خنجر طرف

نالۀ ما بر نیاید با تغافل های ناز***سعی خاموشی مگر باشد به گوش کر طرف

جز تبسم با لب او هیچکس را تاب نیست***موج می باید که گردد با خط ساغر طرف

ای بهشت آرزو بر چشم گریان رحمتی***کرده اند این قطره خون را به صد گوهر طرف

سایه را از هیچکس اندیشه تعظیم نیست***ناتوانی عالمی دارد تکلف بر طرف

بوی گل با نالۀ بلبل وداع آماده است***خیر باد دوستانم داغ کرد از هر طرف

هیچکس سودی نبرد از انتظار مدعا***تا نشد چشم طمع با حلقه های در طرف

شور امکان بر نیاید با دل آسودگان***جوش دریا نیست با جمعیت گوهر طرف

تا توانی بیدل از وهم تعلق قطع کن***یک قلم نور است چون شد دود آتش بر طرف

غزل شماره ۱۸۸۷: چه دهد تردد هرزه ات ز حضور سیر و سفر به کف

چه دهد تردد هرزه ات ز حضور سیر و سفر به کف***که به راه ما نگذشته ای قدمی ز آبله سر به کف

دلت از هوس نزدوده ای ره معنی نگشوده ای***ز جنون سر به هوا مرو، چو سحاب دامن تر به کف

ستم است میل طبیعتت به غبار عالم بی بقا***ز محیط تا قدح رسد مشکن خمار نظر به کف
ز غرور طاقت بی یقین مفروش ما و من آنقدر***که رسی به عرصه امتحان ز گداز زهره جگر به کف
کشد از مزاج تو تا به کی در

فیض تهمت بستگی***زگشاد عقده[□] دست و دل به در آکلید سحر به کف

تو بهشت نقد حقیقتی به امید نسیه الم مکش***بگذر ز عشرت مبهمی که رسد زمان دگر به کف

نه مرا بضاعت و طاقتی نه تو را دماغ مروتی***ز نیاز پنبه در آستین چه برم به سنگ شرر به کف

به غبار نم زده داشتم دو جهان ذخیره[□] عافیت***چو سحر زدم به فضولی که نه بال ماند و نه پر به کف

به هزار گنج گهر کسی نخرد برات مسلمی***به حقیقت گل این چمن نرسیده خواجه زر به کف

نه به عزت آنهمه مایلم نه به جاه و رتبه مقابلم***صدف قناعت بیدلم ز دل شکسته گهر به کف

غزل شماره[□] ۱۸۸۸: ای زعکس نرگست آینه جام مل به کف

ای زعکس نرگست آینه جام مل به کف***شانه از زلف تو نبض یک چمن سنبل به کف

تا دم تیغت کند گلچینی باغ هوس***گردن خلقی ست چون شمع از سر خود گل به کف

چون هوا سودایی فکر پریشان می شود***هر که دارد بوی مضمونی از آن کاکل به کف

بزم امکان را که و مه گفتگو سرمایه اند***جامها در سر ترنگ و شیشه ها قلقل به کف

غنچه واری رنگ جمعیت درین گلزار نیست***از پریشانی گل اینجا می دمد سنبل به کف

قامت پیری نشاط رفته را خمیازه ایست***چشم حیرانیست گر سیلاب دارد پل به کف

گرم دارد اطلس و دیبا دماغ خواجه را***از خری این پشت خر تا کی برآید جل به کف

ریشه[□] آزادگی در خاک این گلشن کجاست***سرو هم چون گردن قمری است اینجا غل به کف

حسن چون شد بی نقاب از فکر عاشق فارغ است***گل همان در غنچگی دارد دل بلبل به کف

محو گشتن می کند دریا حباب و موج را***جزو از خود رفته دارد دستگاه کل به کف

فیض هستی عام شد چندانکه چون ابروی ناز***در نظر می آیدم محراب

جام مل به کف

از چمن تا انجمن بی تاب تسخیر دل است***بوی گل تا دود مجمر می دود کاکل به کف

یاد رخسار تو سامان چراغان می کند***هر سر مویم کنون خواهد دمیدن گل به کف

نیست بیدل در ادبگاه خموشی مشربان***شیشه را جز سرنگون گردیدن از قلقل به کف

حرف ق

غزل شماره ۱۸۸۹: گاه به رنگ مایلی گاه به بوی بی نسق

گاه به رنگ مایلی گاه به بوی بی نسق***دسته باطلت که بست ای چمن حضور حق

تا تو ز حرص بگذری و ز غم جوع وارهی***چیده زمین و آسمان عالم کاسه و طبق

عمر شد و همان بجاست غفلت خودنمایی ات***از نظر تو دور رفت آینه های ماسبق

پوست به تن شکنجه چید هر سر مو به خم رسید***منتخب چه نسخه است اینکه شکسته ای ورق

در عمل محال هم همت مرد سرخ روست***برد علم بر آسمان پای خنایی شفق

تحفه محفل حضور در کف عرض هیچ نیست***کاش شفیع ما شود آینه سازی عرق

قانع قسمت ازل وضع فضولش آفت است***مغز به امتلا سپرد پسته دمی که گشت شق

خواه دو روزه عمر گیر خواه هزار سال زی***یک نفس است صد جنون یک رمق است صد قلق

هر کس ازین ستمکشان قابل التفات نیست***چشم به هر چه وا کند بیدل ماست مستحق

غزل شماره ۱۸۹۰: رخ شرمگین تو هیچگه به خیال ما نکند عرق

رخ شرمگین تو هیچگه به خیال ما نکند عرق***که دل از تپش نگدازد و نگه از حیا نکند عرق

به نیاز تحفه یکدلی سبقی نبرده ام از وفا***که ز گرمجوشی خون من به کف حیا نکند عرق

به لبم ز حاجت ناروا گرهی ست نم زده حیا***سررشته گله واکنم اگر آشنا نکند عرق

به غبار رنگ و هوای گل نگه ستمزده اشک شد***کسی اینقدر که پس هوس بدود چرا نکند عرق

تب و تاب هستی منفعل سرشمع بسته به دوش من***نگشاید از دم تیغ هم گرهی که وا نکند عرق

الم تردد سرنگون ز تری چسان بردم برون***چو قدم نمی سپرم رهی که نشان پا نکند عرق

چو سحاب معبد آرزو دهم نوید چه آبرو***اگر از بلندی دست من اثر دعا نکند عرق

چقدر ز کوشش ناتوان دهد انتظار خجالتم***که به خاک هم نرسم چو اشک اگرم وفا نکند عرق

به نفس رسیده ای از عدم چو

سحر به جبهه شبنمی***خجلست زندگی از کسی که درین هوا نکند عرق

ز نیاز بیدل و ناز او ندمد تفاوت ما و تو***اگر از طبیعت منفعل ز خودم جدا نکند عرق

غزل شماره ۱۸۹۱: غیر از حیا چه پیش توان برد در عرق

غیر از حیا چه پیش توان برد در عرق***چون اشک سعی تا قدم افشرد در عرق

با این هجوم عجز به هر جا قدم زدیم***خجلت بساط آبله گسترده در عرق

بر روی ما ز شرم نموهای اعتبار***رنگی نکرد گل که نیفشرد در عرق

شور شکست شیشه ز توفان گذشته است***آن سنگدل مگر دلی آزرده در عرق

شبنم چه واكشد ز تماشای این چمن***ما را گشاد چشم فرو برد در عرق

گرد هوس به سعی خجالت نشانده ایم***کم نیست ته نشینی این درد در عرق

نومید وصل بود دل از ساز انفعال***آینه ات ز ما غلطی خورد در عرق

بیدل تلاش عجز به جایی نمی رسد***خلقی چو شمع داغ شد و مرد در عرق

غزل شماره ۱۸۹۲: ما سجده محو جناب مطلق

ما سجده محو جناب مطلق***گمگشته همچو نوریم در آفتاب مطلق

در عالم تجرد یارب چه وانماییم***او صد جمال جاوید ما یک نقاب مطلق

ای خلق پوچ هیچید بر وهم و ظن مپیچید***کافیست بر دو عالم این یک جواب مطلق

کم نیست گر به نامی از ما رسد پیامی***شخص عدم چه دارد بیش از خطاب مطلق

اوراق اعتبارات چندان که سیر کردیم***در نسخه مقید بود انتخاب مطلق

خواهی بر آسمان بین خواهی به خاک بنشین***زیر و زبر جز این نیست وقف کتاب مطلق

افسانه های هستی در خلوت عدم ماند***کس و آنکرده مژگان از بند خواب مطلق

شاید به برق عشقی از وهم پاک گردیم***این نقش سنگ نتوان شستن به آب مطلق

تقریر بیش و کم چند چشمی گشا و بنگر***جز صفر بر نیاید هیچ از حساب مطلق
هر چند و ارسیدیم زین انجمن ندیدیم***با یک جهان عمارت غیر از خراب مطلق
بیدل به رنگ گوهر زین بحر بر نیاید***آب مقید ما غیر از شراب مطلق

غزل شماره ۱۸۹۳: بر خود از ساز شکفتن کی گمان دارد عقیق

بر خود از ساز شکفتن کی گمان دارد عقیق***درخور نامت تبسم در دهان دارد عقیق
جای آن دارد که باشد باب دندان طمع***نسبت دوری به لعل دلبران دارد عقیق
بسکه بی آب است این صحرای شهرت اعتبار***روز و شب نقش نگین زیر زبان دارد عقیق
سادگی دارالامان بی تمیزان بوده است***حلقه های دام را خاتم گمان دارد عقیق
عیب ما رنگین خیالان معنی باریک ماست***عرض نقصان تا دهد از رگ زبان دارد عقیق
هر کسی تا خاک گردیدن به رنگی بسمل است***خون رنگی در فسردنها روان دارد عقیق
حرص هر جا غالب افتد بر جگر دندان فشار***در هجوم تشنگی ها امتحان دارد عقیق
هر که می بینی به قدر شهرت از خود رفته است***سودنای هم به تحصیل زیان دارد عقیق
بی جگر خوردن میسر نیست پاس اعتبار***آبرو در موج خون دل نمان دارد عقیق
اعتبارات جهان پر بی نسق افتاده

است***جانکنیها بهر نام دیگران دارد عقیق

خون دل را در بساط دیده رنگی دیگر است***آبرو در خاتم افزونتر ز کان دارد عقیق

لعل ها از بهر مشتاقان تبسم پرور است***آب باربکی به ذوق تشنگان دارد عقیق

محو لعلت را فسردن نیز آب زندگی ست***همچو دل تا رنگ خونی هست جان دارد عقیق

نیست بیدل کاهش ایام بر دلخستگان***در شکست خود همان خط امان دارد عقیق

حرف ک

غزل شماره ۱۸۹۴: گهر محیط تقدسی مکن آبروی حیا سبک

گهر محیط تقدسی مکن آبروی حیا سبک***چو حباب حیف اگرشوی زغرور سربه هوا سبک

نسزد ز مسند سیم و زر به وقار غره نشستنت***که زمانه می کشد آخرش چو گلیمت از ته پا سبک

ز ترنم نی و ارغنون به دل گرفته مخوان فسون***که ز سنگ دامن بیستون نکند کسی به صدا سبک

همه گر به ناله علم کشی و گراشک گردی و نم کشی***به ترازویی که ستم کشی نشود به غیر جزا سبک

به علاج ننگ فسردگی نفسی ز تنگی دل بر آ***که چوسنگ رنج گرانی ات نشود مگر به جلا سبک

کند احتیاجت اگر هدف مگشای لب مفراز کف***که وقار گوهر این صدف نکنی به دست دعا سبک

غم بی ثباتی کاروان همه کرد بر دل ما گران***به کجاست جنسی ازین دکان که شود به بانگ درا سبک

مخروش خواجه به کروف که ندارد اینهمه آنقدر***دوسه گام آخر ازین گذر تو گران قدم زن و پا سبک

اگرت به منظر بی نشان دم همتی بکشد عنان***چوسحر به جنبش یک نفس ز هزار سینه بر آ سبک

ز گرانی سر آرزو شده خلق غرقه های و هو***تو اگر تهی کنی این کدو شود اتفاق شنا سبک

نکشید بیدل از این چمن عرق خجالت پرزدن***چو غبار بی نم هرزه فن نشود چرا همه جا سبک

غزل شماره ۱۸۹۵: ای مزده دیدار تو چون عید مبارک

ای مزده دیدار تو چون عید مبارک***فردوس به چشمی که ترا دید مبارک

جان دادم و خاک سرکوی تو نگشتم***بخت اینقدر از من نپسندید مبارک
در نرد وفا برد همین باختنی بود***منحوس حریفی که نفهمید مبارک
هر سایه که گم گشت رساندند به نورش***گردیدن رنگی که نگردید مبارک
ای بیخردان غره اقبال ماباشید***دولت نبود بر همه جاوید مبارک
صبح طرب باغ محبت دم تیغ است***بسم الله اگر زخم توان چید مبارک
ژولیدگی موی سرم چتر فراغیست***مجنون مرا سایه این بید مبارک
بربام هلال ابروی من قبله نما شد***کز هر طرف آمد خبر عید مبارک
دل قانع شوقیست به هر رنگ که باشد***داغ تو به ما،

جام به جمشید مبارک

در عشق یکی بود غم و شادی بیدل***بگریست سعادت شد و خندید مبارک

غزل شماره ۱۸۹۶: این دم از شرم طلب نیست زبان ما خشک

این دم از شرم طلب نیست زبان ما خشک***با صدف بود لبی در جگر دریا خشک

اشک گو در دسر تربیت ما نکشد***از ازل چون مژه کردند بهار ما خشک

کار مقصد طلبی سخت کشاکش دارد***آرزو تشنه لب و وادی استغنا خشک

واصل منزل مقصود شدن آسان نیست***تا به دریا برسد سیل شود صدجا خشک

پی رشح کرم آب رخ امید مریز***ابر چون جوش غبار است درین صحرا خشک

سعی مژگان چقدر نمی شد از دیده[□] ما***کوشش ابر محالست کند دربا خشک

ای خوش آن بحر سرشتی که بود در طلبش***سینه لبریز گداز جگر و لبها خشک

لال مانده است زبانه به جواب ناصح***همچو برگی که شود از اثر سرما خشک

زاهدا ساغر می کوثر شادابیهاست***چون عصا چند توان بود ز سر تا پا خشک

عشق بی رنگ از این وسوسه ها مستغنی است***دامن ما و تو آلوده بر آید یا خشک

بگذر از حاصل امکان که درین مزرع وهم***سبزه ها ریخته تا بال و پر عنقا خشک

هم چو نظاره که از دیده[□] تر می گذرد***در گذشتیم ز آلودگی دنیا خشک

حق شمشیر تو ساقط نشود از سرما***پیش خورشید نگرده عرق سیما خشک

بیدل از دیده حیران غم اشکی خون کرد***خشکی شیشه مبادا کندم صهبا خشک

غزل شماره ۱۸۹۷: مغز شد در سر پر شور من از سودا خشک

مغز شد در سر پر شور من از سودا خشک***باده چون آب گهر گشت درین مینا خشک

تشنه لب بس که دویدم به بیابان جنون***گشت چون ریگ روان آبله ام در پا خشک

کام امید چسان جام تسلی گیرد*** که کرم تشنه سوال است و زبان ما خشک

به تغافل ز هوس یک مژه دامن چیدن*** برد چون پرتو خورشیدم ازین دریا خشک

اشک شمعیم که از خجالت بی تاثیری*** می شود قطره □ ما تا به چکیدنها خشک

گرم جوشست نفس ساغر شوقی دریاب*** نشئه مفتست مبادا شود این صهبا خشک

منع آشوب هوسها نشود عزلت ما*** سعی افسردن گوهر نکند دریا خشک

تشنه کامی

گل بی صرفگیی اسرار است***تا خموش است نگردد جگر مینا خشک

نم اشکی نچکید از مژه ی غفلت ما***خون یاقوت شد آخر به رگ خارا خشک

اشک مجنون چقدر خوش قلم تر دستی ست***سطری از جاده ندیدیم درین صحرا خشک

نیست غیر از عرق شرم شفاعتگر ما***یارب این چشمه رحمت نکنی فردا خشک

حیرت از ما نبرد هول قیامت بیدل***آب آینه نسازد اثر گرما خشک

غزل شماره ۱۸۹۸: نشد از حسرت داغت جگرم تنها خشک

نشد از حسرت داغت جگرم تنها خشک***لاله را نیز دماغیست درین سودا خشک

منت چشمه خضر آینه پردازی تریست***دم شمشیر تو یارب نشود با ما خشک

برق حسن تو در ابروی اشارت دارد***خم موجی که کند خون دل دریا خشک

در تماشا کده جلوه که چشمش مرصاد***موج آینه زند هر که شود برجا خشک

چون حیا آب رخ گوهر ما وقف تریست***عرقی چند مبادا شود از سیما خشک

زین بضاعت نتوان دیگ فضولی پختن***تا رسد نان به تری می شود آب ما خشک

وقت آن شد که ز بی آبی ابر احسان***برگ گل روید ازین باغ چو نقش پا خشک

بسکه افسردگی افسون تحیر دارد***سیل چون جاده فتاده است درین صحرا خشک

ترک اسباب لب شکوه نایابی دوخت***کرد افشاندن این گرد جراحتهای خشک

ماند از حیرت رفتار بلا انگیزت***ناله در سینه بیدل چو رگ خارا خشک

غزل شماره ۱۸۹۹: بسکه بی لعل تو رفت از بزم عیش ما نمک

بسکه بی لعل تو رفت از بزم عیش ما نمک***می زند بر ساغر می خنده مینا نمک

داغ شوقت زیر مشق منت هر پنبه نیست***اشک خود کافیسست گر خواهد کباب ما نمک

جسم راحت خواه و دل جمعیت و عمر امتداد***با چنین توفان حاجت دارد استغنا نمک

ای خرد خمخانه نازی بجوش آورده ای***باش تا شور جنون ما کند پیدا نمک
پشت بر گل دادن از آثار کافر نعمتی است***جای آن دارد که گیرد چشم شبنم را نمک
اضطراب شعله تسکینش همان خاکستر است***کوشش ما می برد داغی که دارد با نمک
بی تبسم نیست با آن جوش شیرینی لبش***تا تو دریابی که در کار است در هر جا نمک
آفت هستی به اسبابی دگر موقوف نیست***زخم صبح از خنده خود می کند انشا نمک
با همه ابرام باید تشنه کام یاس مرد***حرص مستسقی و دارد آبروی ما نمک
بیدل از حسن ملیحش چند غافل زیستن***دیده های زخم را هم می کند بینا نمک

غزل شماره ۱۹۰۰: غیر خاموشی ندارد گفتگوی ما نمک

غیر خاموشی ندارد گفتگوی ما نمک***تا به کی بر زخم خود باشد لب گویا نمک
سیر باغ حسن خواهی از حیا غافل مباش***در دل آب است آنجا سخت ناپیدا نمک
جاده ها چون زخم بی چاک گریبان نیستند***گرد مجنون تا کجاها ریخت در صحرا نمک
زین گلستان هر چه می بینی به رنگی می تپد***شبنم گل نیست الا بر جراحتهای نمک
گرد موهومی به خاک نیستی آسوده بود***یاد دامان که شد یارب به زخم ما نمک
محو تسلیم وفایم از فضولها مپرس***داغ ما را نیست فرق از پنبه کردن با نمک
در طلوع مهر بی عرض تبسم نیست صبح***هر که گردد خاک راحت می کند پیدا نمک
چاره خون عافیتها می خورد هشیار باش***نسبت مرهم قوی افتاده اینجا با نمک
بی تغافل ایمن از آفات نتوان زیستن***دیده باز است زخم و صورت دنیا نمک
طبع دانا می خورد خون از نشاط غافلان***خنده موج است بیدل بر دل دریا نمک

غزل شماره ۱۹۰۱: شرع هر دین بهره او نیست جز رفع شکوک

شرع هر دین بهره او نیست جز رفع شکوک***قبضه تیغی فرنگی ساخت با دندان خوک

گرچه حکم یک نفس سازست در دیر و حرم***نالہ ناقوس با لیبک نتوان یافت کوک
از تکلف چون گذشتی رسم و آیین باطلست***مشرب عریانی از مجنون نمی خواهد سلوک
غیر خوبان قدردان دل نمی باشد کسی***عزت آینه باید دید در بزم ملوک
دورگردون با مزاج کاملان ناراست است***رشته سست افتد اگر باشد کجی در ساز دوک
کی رسد یارب به داد ما یقین نیستی***صرف شد عمر طلب در انتظار کاش و بوک
جبریان محفل تقدیر پر بیچاره اند***با قضا بیدل چه سازد دست و پای لنگ و لوک

حرف گ

غزل شماره ۱۹۰۲: چو غنچه بسکه تپیدم ز وحشت دل تنگ

چو غنچه بسکه تپیدم ز وحشت دل تنگ***شکست بر رخ من آشیان طایر رنگ
صفای طبع به بخت سیاه باخته ایم***ز سایه آینه ماهتاب ماست به زنگ
صدای پا نفروشد ز خویشتن رفتن***شکست رنگ نمی خواهد اعتبار ترنگ
زیاس قامت پیری به آه ساخته ایم***کشیده ایم دلی در کمند گیسوی چنگ
کدام سنگ درین وادی از شرر خالیست***شتابهاست به خون خفته فریب درنگ
به قدر شوخی تدبیر خجلتست اینجا***عصا مباد شود دستگاه کوشش لنگ
بهار حیرتم از عالم تقدس اوست***به گلشنی که منم رنگ هم ندارد رنگ
به قدر همت خود کسوتی نمی بینم***مباد جامه عریانی ام بر آرد ننگ
گذشت عمر چو طاووس در پر افشانی***دلی نجستم از آینه خانه نیرنگ
به عبرتی نگشودم نظر درین کهسار***که سرمه میل نهران کرده است در رگ سنگ
به مکتبی که نوشتند حرف ما بیدل***به تار ناله صریر قلم شکست آهنگ

غزل شماره ۱۹۰۳: در نظرها معنی ام گل می کند غیرت به چنگ

در نظرها معنی ام گل می کند غیرت به چنگ***خامه ام دارد مداد از محضر داغ پلنگ
ساز آفاق از نواهای شکست دل پر است***در صدای کوه یک میناست لبریز ترنگ
بی نقابی اینقدرها بر نمی دارد جمال***هر صفایی را که دیدم می کند ایجاد رنگ
هر قدر مینا به سنگ آید درین ناموسگاه***خجلت از روی پری شسته ست رنگ
دل فضایی داشت پیش از دستگاه ما و من***خانه آینه تمثال نفسها کرده تنگ
از حدیث کینه جو ایمن نباید زیستن***هر کجا دم می زند دود دگر دارد تفنگ
از مدارای فلک ممکن مدان آرام خلق***خواب کو کز بهر آهو پوست اندازد پلنگ
محرم درد دل ما کس درین کهسار نیست***بر صدای ناتوانان سینه مالیده ست سنگ
رنگها دارد سواد سرمه چشم بتان***کلک نقاشان صدف گل کرده در خاک فرنگ
فهم حکم اندازی شست قضا آسان مگیر***در ته بال پری این جا پری دارد خدنگ
با تامل مشورت در کار حق جستن خطاست***دامن فرصت کم افتاده ست در

بیدل اینجا آفت امداد است سعی عافیت***فکر ساحل می تراشد کشتی از کام نهنگ

غزل شماره ۱۹۰۴: رسانده ایم درین عرصه خیال آهنگ

رسانده ایم درین عرصه خیال آهنگ***چو شمع ناوک آهی به شوخی پر رنگ

ز ناامیدی دلها دلت چه غم دارد***شکست ساغر و میناست طبل عشرت سنگ

شرابخانه هستی که عشق ساقی اوست***بجز خیال حدوث و قدم ندارد بنگ

درین چمن همه با جیب خویش ساخته ایم***کسی ندید که گل دامن که داشت به چنگ

سواد الفت این دشت عبرت اندوز است***نگاهی آب ده از سرمه دان داغ پلنگ

در آرزوی شکستی که چشم بد مرساد***درین ستمکده ما هم رسیده ایم به رنگ

خیال اینهمه داغ غرور غفلت ماست***صفا ودیعت نازبست در طبیعت رنگ

به قلزمی که فتد سایه بناگوشت***گهر به رشته کشد خارهای پشت نهنگ

چه آفتی تو که نقاش فتنه نگهت***به رنگ رفته کشد مخمل غبار فرنگ

چو گل جز این که گریبان درم علاجی نیست***فشرده است به صد رنگ کلفتم دل تنگ

هنوز شیشه نه ای نشئه عالم دگر است***تفاوت عدم و کم مدان پری تا سنگ

به دوش برق کشیدیم بار خود بیدل***ز خویش رفتن ما اینقدر نداشت درنگ

غزل شماره ۱۹۰۵: رفت مرآت دل از کلفت آفاق به رنگ

رفت مرآت دل از کلفت آفاق به رنگ***مرکز افتاد برون بس که شد این دایره تنگ

ساغر قسمت هر کس ازلی می باشد***شیشه می می کشد اول زگداز دل تنگ

آگهی گر نبود وحشت ازین دشت کراست***آهو از چشم خود است آینه داغ پلنگ

غره عیش مباحثید که در محفل دهر***شیشه ای نیست که قلقل نرساند به ترنگ

عشق اگر رنگ شکست دل ما پردازد***موی چینی شکند خامه^ل تصویر فرنگ
فکر تنهایی ام از بس به تأمل پیچید***زانو از موی سرم آینه گم کرد به زنگ
بی تو از هستی من گر همه تمثال دمد***آب آینه ز جوهر کند ایجاد نهنگ
بیخود جام نگاه تو چو بال طاووس***یک خرابات قدح می کشد از گردش رنگ
هرکجا حسرت دیدار تو شد ساز بیان***نفس از دل

چو سحر می دمد آینه به چنگ

از ادبگاه دلم نیست گذشتن بیدل***پای تمثال من از آینه خورده ست به سنگ

غزل شماره ۱۹۰۶: ز خودفروشی پرواز بسکه دارم ننگ

ز خودفروشی پرواز بسکه دارم ننگ***چو اشک شمع چکیده ست خونم آنسوی رنگ

به قدر آگهی اسباب وحشت است اینجا***سواد دیده آهو بس است داغ پلنگ

نمی شود طرف نرمخو درشتی دهر***به روی آب محالست ایستادن سنگ

تو ناخدای محیط غرور باش که من***ز جیب خوبش فرورفته ام به کام نهنگ

به نیم چشم زدن وصل مقصد است اینجا***شرار ما نکشد زحمت ره و فرسنگ

به اعتبار اگر واری نمی ارزد***گشاده رویی گوهر به خجالت دل تنگ

به ذوق کینه ستم پیشه زندگی دارد***کمان همین نفسی می کشد به زورخندنگ

به قدر عجز ازین دامگاهت آزادیست***که دل شکاف قفس دارد از شکستن رنگ

جز این که کلفت بیجا کشد چه سازد کس***جهان المکده و آرزو نشاط آهنگ

ز صورت ارهمه معنی شوی رهایی نیست***فتاده است جهانی به قیدگاه فرنگ

به کسب نی نفسی زن صفای دل درباب***گشودن مژه آینه راست رفتن رنگ

وبال دوش کسان بودن از حیا دور است***نبسته است کسی پا به گردنت چو تفنگ

درین محیط ز مضمون اعتبار مپرس***حباب بست نفس بسکه دید قافیه تنگ

چو نام تکیه به نقش نگین مکن بیدل***که جز شکست چه دارد سر رسیده به سنگ

غزل شماره ۱۹۰۷: نام شاهان کز نگین گل کرده کر و فر به چنگ

نام شاهان کز نگین گل کرده کر و فر به چنگ***عبرتی بیرون چکیده ست از فشار چشم تنگ

صدر استغنائی یار آماده تعظیم ماست***یک قدم گر بگذریم از چوب دربانان ننگ

دهر بی باک ست اما قابل بیداد کیست***همت از مینا طلب در کوه بسیار است سنگ
فضل اگر رهبر بود او هام انوار هداست***ابر رحمت خضر می رویاند از صحرای بنگ
تا اثر چون ناله از صید اجابت نگذرد***پر برون می آرد اینجا سعی منقار خدنگ
از هوس عمریست چون آینه مژگان بسته ایم***کم نگردد از سر ما سایه دیوار زنگ
خاک می لیسد دم بیدستگاهی لاف مرد***سر مه آهنگ است در آب تنک هوی نهنگ
گرمی آغوش بیرنگی برودت مایه نیست***همچو بوی گل چه شد زیر پرم نگرفت

چشم بدمست که زد بر سنگ مینای مرا***کز غبارم تا قیامت صوت خیزاند ترنگ
 امتحان هستی از دل رونق تحقیق برد***از نفس کردیم آخر خانه آینه تنگ
 آسمان بیدل ندانم تا کجا می راندم***این فلاخن می زند عمریست از دورم به سنگ

غزل شماره ۱۹۰۸: تاکجا با طبع سرکش سرکند تدبیر جنگ

تاکجا با طبع سرکش سرکند تدبیر جنگ***شیوه کم نامرادی ساز این بی پیر جنگ
 با جنون کن صلح و از تشویش پیراهن بر آ***ورنه در پیش است با هر خار دامنگیر جنگ
 خیر و شر در وضع همواری ز هم ممتاز نیست***صلح تقدیمی ندارد گر کند تأخیر جنگ
 انفعالی کاش برچیند بساط اختیار***آه ازین تدبیر پوچ آنگاه با تقدیر جنگ
 هر بن مویم به صد زخم ندامت کوچه داد***بسکه کردم چون سحر با آه بی تأثیر جنگ
 از شکست ساغر مینا صدا آزاده است***در لباست نیست رنگی تا دهد تغییر جنگ
 مفلسی ما را به وضع هر دو عالم صلح داد***ساخت ناکام از سواد فقر با شبگیر جنگ
 مدعی هم گر به فکر ما طرف باشد خوش است***در چراگاهی که بسیار است گاو شیر جنگ
 به که تیغی برکشیم و گردن ملا ز نیم***شرم حیرانست با این مردک تقریر جنگ
 چشم بر تحقیق مگشا تا نشورد آگهی***خواب ما صلحست کانرا نیست جز تعبیر جنگ
 گر نمی خوردیم بر هم وقر ما خفت نداشت***کرد بیرون ناله را از خانه زنجیر جنگ
 تنگی این کوچه ها پهلو خراش آماده کرد***دل اگر می داشت وسعت بود بی تقصیر جنگ
 تشنه کام یاس مردیم از تک و تاز نفاق***آخر از خون مروت کرد ما را سیر جنگ
 خنده دارد بر بساط زود رنجیهای ما***عرصه شطرنج با آن مهره های دیر جنگ
 در مزاج خلق پیچش صلح راهی وانکرد***رنگ تا باقیست دارد لشکر تصویر جنگ

حرف صوت پوچ با مردان نخواهی پیش برد***سر به جای خشت نه گر

می کنی تعمیر جنگ

بر نیاید هیچکس بیدل ز وهم احتیاج***عالمی را کشت این تشویش بی شمشیر جنگ

غزل شماره ۱۹۰۹: گرم نوید کیست سروش شکست رنگ

گرم نوید کیست سروش شکست رنگ***کز خویش می روم به خروش شکست رنگ

جام سلامت از می آسودگی تهی است***غافل مشو ز باده فروش شکست رنگ

مانند نور شمع درین عبرت انجمن***بالیده ایم لیک ز جوش شکست رنگ

ای صبح گر ز محمل عجزیم چاره نیست***باید نفس کشید به دوش شکست رنگ

غیر از خزان چه گرد کند رفتن بهار***خجالت نیاز بیهده کوش شکست رنگ

چون موج برصحیفه نیرنگ این محیط***نتوان نمود غیر نقوش شکست رنگ

آنجا که عجز قافله سالار وحشتست***صدکاروان دراست خروش شکست رنگ

آخر برای دیده بیخواب ما چو شمع***افسانه شد صدای خموش شکست رنگ

پرواز محو و منزل مقصود ناپدید***ما و دلیم باخته هوش شکست رنگ

شاید پیام بیخودی ما به او رسد***حرفی کشیده ایم به گوش شکست رنگ

بیدل کجاست فرصت گامی در این چمن***چون رنگ رفته ایم به دوش شکست رنگ

غزل شماره ۱۹۱۰: مگو پیام وفا جسته جسته دارد رنگ

مگو پیام وفا جسته جسته دارد رنگ***هزار نامه به خط شکسته دارد رنگ

به عالمی که خیال تو می کند جولان***غبار هم چو شفق دسته دسته دارد رنگ

هوای وادی شوق تو بسکه گلخیز است***چو شمع خار به پاگر شکسته دارد رنگ

نه گل شناسم و نی غنچه این قدر دانم***که جلوه تو به دلهای خسته دارد رنگ

هوس هزار گل و لاله گو بهم ساید***کفت همان ز حنای نبسته دارد رنگ

برون نرفته زخود سیر خود چه امکانست***شرار در گره رنگ جسته دارد رنگ

طرب پرستی از افسردگی بر آ بیدل***که شعله نیز ز پا تا نشسته دارد رنگ

غزل شماره ۱۹۱۱: در یاد جلوه تو که دارد هزار رنگ

در یاد جلوه تو که دارد هزار رنگ***چون گل گرفته است مرا در کنار رنگ

عصمت صفای آینه جلوه ات بس است***تا غنچه است گل نفروشد غبار رنگ

عریان تنی ز چاک گریبان منزه است***ای بوی عافیت نکنی اختیار رنگ

در راه جلوه ات که بهشت امیدهاست***گل کرده اشک همچو نگه انتظار رنگ

ای بیخبر درین چمن اسباب عیش کو***اینجاست بی بقا گل و بی اعتبار رنگ

هر برگ گل ز صبح دگر می دهد نشان***از بس شکسته است به طبع بهار رنگ

بی برگ از این چمن چو سحر بایدت گذشت***گو خاک جوش گل زن و گردون بیار رنگ

سیر بهار ما به تأمل چه ممکن است***بال فشانده ایست به روی شرار رنگ

از خود چو اشک جرأت پرواز شسته ایم***یارب مکن به خون نیازم دچار رنگ

افراط در طبیعت عشرت کدورت است***بی داغ گل نمی کند از لاله زار رنگ

خونم همان به دشت عدم بال می زند***گر بسملم کنی چو نفس صد هزار رنگ

بیدل کجاست ساغر دیگر درین بساط***گردانده ام چو رنگ به رفع خمار رنگ

غزل شماره ۱۹۱۲: یک برگ گل نکرده ز روبرت بهار رنگ

یک برگ گل نکرده ز روبرت بهار رنگ***می غلتم نگاه به صد لاله زار رنگ

تا چشم آرزو به رهت کرده ام سفید***چندین سحر شکسته ام از انتظار رنگ

موج طراوت چمن نا امیدی ام***دارم شکستی که ندارد هزار رنگ

بیر نگیی به هیچ تعلق گرفته ام***یعنی به رنگ بوی گلم در کنار رنگ

کومایه ای که قابل غارت شود کسی***ای صورت شکست غنیمت شمار رنگ
بر هر نفس ز خجلت هستی قیامتی است***صد رنگ می تپد به رخ شرمسار رنگ
قسمت درین چمن ز بهاران قویتر است***آفاق غرق خون شد و نگرفت خار رنگ
ما را چو گل به عرض دو عالم غرور ناز***کافیست زان بهار یک آینه وار رنگ
سیر بهار ناز تو موقوف خلوتی است***ای بوی گل به حلقه در واگذار رنگ
عمریست رنگ باخته وحشت دلم***چون کرده هوشم این گل بی اختیار رنگ

جوش خیال انجمن

بی نشانی ام***بیدل بهار من نکند آشکار رنگ

غزل شماره ۱۹۱۳: گر جنون جوشد به این تأثیر احسانش ز سنگ

گر جنون جوشد به این تأثیر احسانش ز سنگ***شیشه نشکسته باید خواست تاوانش ز سنگ
بر سر مجنون کلاهی گر نباشد گو مباش***عزتی دیگر بود همچون نگیندانش ز سنگ
ناز پرورد خیال جور طفلانیم ما***سایه دارد بر سر خود خانه ویرانش ز سنگ
با نگاهش بر نیاید شوخی خواب گران***چون شرر بگذشت آخر تیر مژگانش ز سنگ
گر شرار ما به کنج نیستی قانع شود***تا قیامت می کشد روغن چراغانش ز سنگ
مد احسانی که گردون بر سر ما می کشد***هست طوماری که دارد مهر عنوانش ز سنگ
همچو گندم می کشد هر کس درین هفت آسیا***آنقدر رنجی که بر می آورد نانش ز سنگ
سخت جانی چنگ اقبالیست با شاهین حرص***تا کشد گوهر ندارد چاره میزانش ز سنگ
پای خواب آلود تمکین کسب مجنون مرا***همچو کوه افتاد آخر گل به دامانش ز سنگ
حیف دل کز غفلت باشد غبار اندود جسم***می توان کردن به رنگ شیشه عریانش ز سنگ
شوق من بیدل درین کهسار پرافسوده کیست***ناله ای دارم که می بالد نیستانش ز سنگ

غزل شماره ۱۹۱۴: کعبه دل گر چه دارد تنگ ارکانش ز سنگ

کعبه دل گر چه دارد تنگ ارکانش ز سنگ***می دهد تمکین نشانی در بیابانش ز سنگ
محو دیدار ترا از آفت دوران چه باک***کم نمی باشد حصار چشم حیرانش ز سنگ
عشرت مجنون چه موقوفست بر اطفال شهر***دشت هم از کوه پر کرده ست دامانش ز سنگ
حسن محجوبی که هست از کعبه و دیرش نقاب***عاشقان چون شعله می بینند عریانش ز سنگ
آسمان مشکل گره از دانه ما وا کند***گر همه چون آسیا ریزند دندانش ز سنگ
اعتبار است اینکه ما را دشمن ما می کند***سنگ اگر مینا نگردد نیست نقصانش ز سنگ

سختی ایام در خورد قبول طبع کیست***چون فلاخن رد کند هر کس برد نانش ز سنگ

حسن کز جوش نزاکت یک قلم رنگست و بس***بوالفضولی چند می خواهند پیمانش ز سنگ

سر به رسوایی کشد ناچار

چون نقش نگین***گر همه مجنون ما باشد گریانش ز سنگ

یک شرر بیطاقتی هر جا پر افشانند ز دل***نیست ممکن گر ببندی راه جولانش ز سنگ

مزرع دیوانه ما بسکه آفت پرور است***آبیارش موج زنجیر است و بارانش ز سنگ

نیست آسان ره به کهسار ملامت بردنت***دانه می چینند همچون کبک مرغانش ز سنگ

تا ز غفلت نشکنی دل گوشه گیر جیب توست***شیشه را در سنگ می دارند پنهانش ز سنگ

آتشی بسیار دارد بیدل این کهسار وهم***بر دل افسرده ریزد کاش توفانش ز سنگ

حرف ل

غزل شماره ۱۹۱۵: ای خانه آینه ز دیدار تو پر گل

ای خانه آینه ز دیدار تو پر گل***خون در دل ما چند کند رنگ تغافل

امروز سواد خط آن لعل که دارد***عینک ز جابست به چشم قدح مل

بر دامن پاکت اثری نیست ز خونم***شبنم ته دندان نگرفته ست لب گل

عمریست که گم گشت در این قلزم نیرنگ***از موج و حباب انجمن دور و تسلسل

در عشق جنون خیز پرافشانی گاهی ست***گر کوه شود پای به دامان تغافل

هر حلقه ازین سلسله صد فتنه جنون است***غافل نروی در خم آن طره و کاکل

از طینت امواج تردد نتوان برد***تا هست نفس فکر محالیست توکل

هم نسبتی عجز تظلمکده ماست***مشکل که خم شیشه برد صرفه ز قلقل

پرواز عروج اثر درد ندارد***بر ناله بندید برات پر بلبل

همت هوس ترک علایق نپسندد***این جلوه از آنجاست که او زد به تغافل

بیدل همه جا آینه صورت عجزیم***نقش قدمی را چه عروج و چه تنزل

غزل شماره ۱۹۱۶: بلبل الم غنچه کشد بیشتر از گل

بلبل الم غنچه كشد بيشتر از گل***ظلمست به عاشق چه مدارا چه تغافل
خودداری شبنم چه كند با تف خورشید***ای یاد تو برق دو جهان رخت تحمل
كیفیت لعل تو ز بس نشئه گداز است***در چشم حباب آینه دارد قدح مل
زان نیش كه از اشك خم زلف تو دارد***مشكل كه تپیدن نگشاید رگ سنبل
دلهای خراب انجمن جلوه یارند***خورشید به ویرانه دهد عرض تجمل
ما قمری آن سرو گلستان خرامیم***دارد ز نشان قدمش گردن ما غل
آینه دردییم چه عجز و چه رسایی***اشك است اگر ناله كند ساز تنزل
هر غنچه ازین باغ گره بسته نازیست***اشکی است گریبان در چشم تر بلبل
اسرار سخن جز به خموشی نتوان یافت***مفتاح در گنج معانیست تأمل
روزی دو به فكر قد خم گشته فتادیم***کردیم تماشای گذشتن ز سر پل
خجالت شمر فرصت پرواز شراریم***بیدل به چه امید توان كرد توكل

غزل شماره ۱۹۱۷: سنگی چو گوهر، بستیم بر دل

سنگی چو گوهر، بستیم بر دل***از صبـر دیدیم در بحـر سـاحل
رحمت گشوده ست آغوش حاجات***درهاست اینجا مشتاق سایل
چون شمع ما را با عجز نازیست***سر بر هوايیم تا پاست درگل
رسوایی و عشق مستوری و حسن***مجنون و صحرا، لیلی و محمل
نی دهر بالید، نی خلق جوشید***چندانكه جستیم دل بود در دل
بی پا روانی بی پر پریدن***این باغ رنگیست از خون بسمل
هر جا دمد صبح شبنم کمین است***چشمی به نم گیر، ای خنده مایل
گر مرد جاهی جا گرم كم كن***خواهد عرق كرد رخت به منزل

چون سایه هر چند بر خاک سودیم***خط جبینها کم گشت زایل

یکسر چو تمثال حیران خویشم***با غیر کس نیست اینجا مقابل

شخص حبابم از ما چه آید***ضبط نفس هم اینجا مست مشکل

ما و من خلق هذیان نوایی ست***از حق مپرسید مست است باطل

چون اشک رنگی بستیم آخر***خونها غرق شد از شرم قاتل

گفتم چه سازم با ربط هستی***آزاد طبعان

گفتند بگسل

نی مطلبی بود، نی مدعایی***ما را به هر رنگ کردند بیدل

غزل شماره ۱۹۱۸: سعی روزی کاهش است ای بیخبر چشمی بمال

سعی روزی کاهش است ای بیخبر چشمی بمال***آسیاها شد درین سودا تنک تر از سفال

از کدورت رست طبعی کز تردد دست بست***آب خاک آلوده را آرام می سازد زلال

دستگاه جاه اصلش واضح شور و شر است***می خروشد سیم و زر تا حشر در طبع جبال

از فضولیهای طاقت عافیت آواره است***غیر پرواز آتشی دیگر ندارم زیر بال

لب به حاجت وامکن ساز غنا این است و بس***آب گوهر می زند موج از زبان بی سؤال

با عرق یارب نیفتد کار غیرت زای مرد***الحذر از خنده دندان نمای انفعال

می کند بی کاریت نقاش عبرتگاه شرم***چون شود افسرده روها سازد اخگر از زگال

حسن نیرنگ جهان پوچ تا آمد به عرض***بر جبین رنگ سیاهی ریخت ابروی هلال

خواه بر گردون علم زن خواه آنسوتر خرام***ای سحر زین یکدودم چندانکه می خواهی بیال

انتخاب نسخه جمعیت هستی است فقر***عاشق بخت سیه می باشد این جا خال خال

گامی از خود رفته ام وقتی به یاد گیسویی***نقش چینم تا کنون بو می کنم ناف غزال

از عدم هستی و از هستی عدم گل می کند***بالها در بیضه دارد بیضه ها در زیر بال

انجمنها رفت بیدل با غبار رنگ شمع***تا قدم بر خود نهادم عالمی شد پایمال

غزل شماره ۱۹۱۹: عشرت سالگره تا کی ات ای غفلت فال

عشرت سالگره تا کی ات ای غفلت فال***رشته ای هست که لب می گزد از گفتن سال

بگذر ای شمع ز تشویش زبان آرایی***کاروانهاست درین دشت خموشی دنبال

دعوی عشق و هوس عام فتاده ست اینجا***عالم از کام و زبان عرصه کوس است و دوال

دل سخت آینه آتش کبر و حسد است***تب این کوه بجز سنگ ندارد تبخال
سعی مشاطه غم زشتی ایجاد نخورد***زنگی از داغ جبین سوخت به آرایش خال
خاکساریست بهاری که چمنها دارد***ای نهال ادب از ریشه مکن قطع وصال
انفعال من و تو با دل روشن چه کند***عرق شخص ز آینه نریزد تمثال
عالمست این به غرور تو که می پردازد***بوالهوس یک

دوسه روزی به خیالات بیال

مه پس از بدر شدن سعی هلالش پیش است***چون به معراج رسد طالب نقص است کمال

عشق بیخود ز خودم می برد و می آرد***رنگ در دعوی پرواز ندارد پر و بال

به که چون شمع به سر قطع کنی راه ادب***تا ز سعی قدمت سایه نگردد پامال

دیده شوخ نگاهان ز حیا بیخبر است***چه کند بیدل اگر نگذرد آب از غربال

غزل شماره ۱۹۲۰: زخم تیغی ز تو برداشته ام همچو هلال

زخم تیغی ز تو برداشته ام همچو هلال***ریشه واری به نظر کاشته ام همچو هلال

قانعم زین چمنستان به رگ و برگ گلی***از تبسم لبی انباشته ام همچو هلال

عاقبت سرکشی ام سجده فروشیا کرد***در دم تیغ سپر داشته ام همچو هلال

نشود عرض کمالم کلف چهره عجز***در بغل آینه نگذاشته ام همچو هلال

سقف کوتاه فلک معرض رعنائی نیست***از خمیدن علم افراشته ام همچو هلال

ناتوانی چقدر جوهر قدرت دارد***آسمان بر مژه برداشته ام همچو هلال

بیدل از هستی من پا به رکاب است نمو***شام را هم سحر انگاشته ام همچو هلال

غزل شماره ۱۹۲۱: به رنگی یأس جوشیده ست با دل

به رنگی یأس جوشیده ست با دل***که درد آید اگر گویم بیا دل

خجالت مقصد چشم است کو چشم***غمت باب دل است اما کجا دل

سراپا ناله می جوشیم چون موج***تپش خون کرد در هر عضو ما دل

درای کاروان دشت یاسیم***چه سازد گر نالد بینوا دل

سراغ ما غبار بال عنقااست***به رنگ رفته دارد نقش پا دل

ز اشک و آه مشتاقان پرسید***هجوم بسمل است از دیده تا دل

ز پرواز نفس غافل مباشید***چو شبنم ریشه دارد در هوا دل

ز خاک ما قدم فهمیده بردار***مبادا بشکنی در زیر پا دل

درین محفل کسی محتاج کس نیست***همین کار دل افتاده ست با دل

گرفتارم گرفتارم گرفتار***نمی دانم نفس دام است یا دل

به صورت بیدلم اما به معنی***بود چون اشک سر تا پای ما دل

غزل شماره ۱۹۲۲: ز من عمریست می گردد جدا دل

ز من عمریست می گردد جدا دل***ندانم با که گردید آشنا دل

ز حرف عشق خارا می گدازد***من و رازی که نتوان گفت با دل

به فکر ناوک ابرو کمانی***چو پیکانم گره از سینه تا دل

به امید پری مینا پرستیم***ز شوق کرد بر ما نازها دل

نفس آینه را زنگار یأس است***ز هستی باخت امید صفا دل

به رنگ لاله نقد دیگرم نیست***مگر از داغ خواهد خونبها دل

تپش گم کرده اشکی ناتوان چشم***گره بالیده آهی نارسا دل

ثباتی نیست بنیاد نفس را***حباب ما چه بندد بر هوا دل

مزن ای بیخبر لاف محبت***مبادا آب گردد از حیا دل

در آن معرض که جوشد شور محشر***قیامت هم تو خواهی بود با دل

حریفان از نشان من پرسید***خیالی داشتم گم گشت با دل

فسردن بیدل از بیدردی ام نیست***چو موج گوهر م در زیر پا دل

غزل شماره ۱۹۲۳: گاه موج اشک و گاهی گرد افغانست دل

گاه موج اشک و گاهی گرد افغانست دل***روزگاری شد به کار عشق حیرانست دل

سودن دست است یکسر آمد و رفت نفس***می شود روشن که از هستی پشیمانست دل
خلق ازین اشغال تعمیری که در بنیاد اوست***بام و در می فهمد و غافل که ویرانست دل
فکر هستی جز کمین رفتن از خود هیچ نیست***دامن بر چیده چندین گریبانست دل
پاس ناموس حیا ناچار باید داشتن***چشم گر وا می کنی عیب نمایانست دل
حسن مطلق بی نیاز از احتمالات دویی ست***وهم می داند که از آینه دارانست دل
دیده یعقوب و بوی یوسف اینجا حاضر است***در وصال هجر مجبوریم کنعانست دل
راه ناپیدا و جست و جو پر افشان هوس***گرد مجنون تا کجا تازد بیابانست دل
با همه آزادی از الفت گریبان می دریم***در کجا نالد نفس زین غم که زندانست دل
حسن می آید برون تا حشر در رنگ نقاب***از تکلف هر چه می پوشیم عریانست دل
مفت موهومی شمر بیدل طفیل زیستن***در خیال آباد خود روزی دو مهمانست دل

غزل شماره ۱۹۲۴: باز آکه بی جمالت توفان شکسته بر دل

باز آکه بی جمالت توفان شکسته بر دل***تو بار بسته بر ناز ما دست بسته بر دل
سرو تو در چه گلشن دارد خرام عشرت***چون داغ نقش پایت صد جا نشسته بر دل
از آه بی اثر هم ممنون التفاتیم***کز یأس آمد آخر این تیر جسته بر دل
نتوان به جهد بردن غلتانی از گهرها***آوارگی عنانی دیگر گسسته بر دل
شبم به باغ حسرت دیدار می پرستد***افتاده ام به راحت آینه بسته بر دل
افسوس ازین دو دم عمر کز یاس بایدم زد***در هر نفس کشیدن تیغ دو دسته بر دل
چون اشک شمع بیدل دور از بساط وصلش***آتش فشانده بر سر مینا شکسته بر دل

غزل شماره ۱۹۲۵: گر چنین جوشاند آثار دویی ننگش ز دل

گر چنین جوشاند آثار دویی ننگش ز دل***دیدن آینه خواهد کرد دلتنگش ز دل

آدمی را تا نفس باقیست باید سوختن***پاس مطلب آتشی داده ست در چنگش ز دل
ناتوانی هر کرا چون نی دلیل جستجو است***تا به لب صد نردبان می بندد آهنگش ز دل
دقتی دارد خرام کاروان زندگی***چون نفس باید شمردن گام و فرسنگش ز دل
نال واری گل کند کاش از چکیدنهای اشک***می زخم این شیشه هم عمریست بر سنگش ز دل
طینت آینه و خاصیت زاهد یکی است***تا کجاها صافی ظاهر برد زنگش ز دل
خامی فطرت دل ما را به داغ وهم سوخت***ای خدا آتش فتد در عالم ننگش ز دل
غنچه □ ما بر تغافل تا کجا چنند بساط***می رسد آواز پای رفتن رنگش ز دل
در طلسم ما و من جهد نفس خون خوردنست***بر نمی آرد چه سازد وحشت لنگش ز دل
شوخی طاووس این گلشن برون بیضه نیست***آسمان برمی کشد عمریست نیرنگش ز دل
با خرد گفتم درین محفل که دارد عافیت***گفت آن سازی که نتوان یافت آهنگش ز دل
لیلی آزاد و این نه خیمه دام وهم کیست***از فضولی اینقدر من کرده ام تنگش ز دل

چون نفس

بیدل چه خواهد جز فغان برداشتن*** آن ترازویی که باشد در نظر سنگش ز دل

غزل شماره ۱۹۲۶: به پیری گشته حاصل از برای من فراغ دل

به پیری گشته حاصل از برای من فراغ دل*** سحر شد روغن دیگر نمی خواهد چراغ دل
قناعت در مزاج همت مردان نمی باشد*** فلک هم ساغری دارد اگر باشد دماغ دل
خمستان فلک صد نوبت صهبا تهی دارد*** ولی از بی دماغی تر نشد کام ایغ دل
همای عزتی پر می زند آن سوی او هامت*** کم پرواز عنقا گیر اگر گیری کلاغ دل
نه دنیا جهد می خواهد نه عقبا هوش می کاهد*** دلی در خویش گم گشته ست و می پرسد سراغ دل
حریفان از شکست رنگ شمع آواز می آید*** که ما را عاقبت زین بزم باید برد داغ دل
هزار آغوش واکرده است رنگ ناز یکتایی*** جز این گل نیست بیدل هر چه می روید ز باغ دل

غزل شماره ۱۹۲۷: از شوخی فضولی ما داشت عار وصل

از شوخی فضولی ما داشت عار وصل*** آخر کنار کرد ز ننگ کنار وصل
چشمی به خود گشوده ام و رفته ام ز خویش*** ممنون فرصتم به یک آغوش وار وصل
قاصد نوید وعده دلدار می دهد*** ای آرزو بهار شو ای انتظار وصل
رنج دویی نبرد ز ما سعی اتحاد*** مردیم در فراق و نیامد به کار وصل
مژگان صفت موافقت خلق حیرتست*** اینجا به خواب نیز غنیمت شمار وصل
جز فکر عیش باعث اندوه هیچ نیست*** هجران کجاست تا نکند خار خار وصل
انجام سور بدتر از آغاز ماتم است*** ای قدردان امن مکن اختیار وصل
چندین مراد جام تمنا به سنگ زد*** یک شیشه گو به طاق تغافل گذار وصل
با نام محض صلح کن از ربط دوستان*** و او است و صاد و لام درین روزگار وصل
خلق از گزند یکدگر ایمن نمی زیند*** باور مدار این همه در مور و مار وصل

بیدل به زور راست نیاید موافقت***عضو بریده راست بریدن دوبار وصل

غزل شماره ۱۹۲۸: چیست درین فتنه زار غیر ستم در بغل

چیست درین فتنه زار غیر ستم در بغل***یک نفس و صد هزار تیغ دو دم در بغل

گه الم کفر و دین گه غم شک و یقین***الحذر از فتنه ای دیر و حرم در بغل

منفعل فطرتم کو سر و برگ قبول***خوش قلم صنع نیست کاغذ نم در بغل

پای گر آید به سنگ کوشش همت رساست***زبر زمین می رود ریشه علم در بغل

با دل قانع خوشیم از چمن اعتبار***غنچه ما خفته است باغ ارم در بغل

خشکی مغز شعور جوهر فطرت گداخت***منشی این دفتیریم نال قلم در بغل

تا طلب آمد به عرض فقر دمید از غنا***کاسه درویش داشت ساغر جم در بغل

گر نه به بوس آشناست زان دهن بی نشان***غره هستی چراست خلق عدم در بغل

لطمه آفات نیست مانع جوع هوس***سیر نشد از دوال طبل شکم در بغل

وضع رعونت مخواه تهمت بنیاد عجز***بر

سر زانو گذار گردن خم در بغل

مایه ایثار مرد بر کف دست است و بس***کیسه ممسک نه ای چند درم در بغل

بیدل از اوهام جسم باخت صفا جان پاک***زنگ در آینه بست نور ظلم در بغل

غزل شماره ۱۹۲۹: ای از خرامت نقشی پا خورشید تابان در بغل

ای از خرامت نقشی پا خورشید تابان در بغل***از شوخی گرد رخت عالم گلستان در بغل

ابرویت از چین جبین زه کرده قوس عنبرین***چشم از نگاه شرمگین شمشیر بران در بغل

بی رویت از بس مو به مو توفان طراز حسرتم***چون ابر دارد سایه ام یک چشم گریان در بغل

دل را خیال نرگست برداشت آخر از میان***صحرا ز گرد وحشیان پیچیده دامان در بغل

حیرت رموز جلوه ای بر روی آب آورده است***آینه دارد ناکجا تمثال پنهان در بغل

دیوانه ما را دلی در سینه نتوان یافتن***دارد شراری یادگار از سنگ طفلان در بغل

می خواست از مهد جگر بر خاک غلتد بی رخت***برداشت طفل اشک را چون دایه مژگان در بغل

هستی ندارد یک شرر نور شبستان طرب***این صفحه گر آتش زنی یابی چراغان در بغل

عشق از متاع این و آن مشکل که آراید دکان***آخر خریدار تو کو ای کفر و ایمان در بغل

کو خلوت و کو انجمن در فکر خود دارم وطن***چون شمع سر تا پای من دارد گریبان در بغل

چشمی اگر مالیده ام زین باغ بیرون چیده ام***وحشت کمین خوابیده ام چون غنچه دامان در بغل

در وادی کز شوق او بیدل ز خود من رفته ام***خوابیده هر نقش قدم بگذشت جولان در بغل

غزل شماره ۱۹۳۰: عمریست چون گل می روم زین باغ حرمان در بغل

عمریست چون گل می روم زین باغ حرمان در بغل***از رنگ دامن بر کمر، از بو گریبان در بغل

مجنون و ساز بلبان لیلی و ناز گلستان***من با دل داغ آشیان طاووس نالان در بغل

ای اشکریزان عرق تدبیر عرض خلوتی***مشت غبارم می رسد وضع پریشان در بغل

تنها نه من از حیرتش دارم نفس در دل گره***آینه هم دزدیده است آشوب توفان در بغل
می آید آن لیلی نسب سرشار یک عالم طرب***می در قدح تا کنج لب گل تا گریبان در بغل
آه قیامت قامت آسان نمی افتد ز

پا***این شعله هر جا سرکشد دارد نیستان در بغل

از غنچه خاموش او ایمن مباش ای زخم دل***کان فتنه طوفان کمین دارد نمکدان در بغل

بنیاد شمع از سوختن در خرمن گل غوطه زد***گر هست داغی در نظر داری گلستان در بغل

چون صبح شور هستی ات کوک است با ساز عدم***تا چند گردی از نفس اجزای بهتان در بغل

دارد زیانگاه جسد تشویش حبل من مسد***زین کافرستان جسد بگریز ایمان در بغل

بیدل ز ضبط گریه ام مژگان به خون دارد وطن***تا چند باشد دیده ام از اشک پیکان در بغل

غزل شماره ۱۹۳۱: محو جنون ساکنم شور بیابان در بغل

محو جنون ساکنم شور بیابان در بغل***چون چشم خوبان خفته ام ناز غزالان در بغل

نی غنچه دیدم نی چمن نی شمع خواندم نی لگن***گل کرده ام زین انجمن دل نام حرمان در بغل

عمریست از آسودگی پا در رکاب وحشتم***چون شمع دارم در وطن شام غریبان در بغل

خلقست زین گرد هوس یعنی ز افسون نفس***شور قیامت در قفس آشوب توفان در بغل

تنها نه خلق بیخرد بر حرص محمل می کشد***خورشید هم تک می زند زر در کمر نان در بغل

دارد گدا از غفلت بر خود نظر واگردنی***ای سنگ تاکی داشتن آینه پنهان در بغل

از بسکه با خاک درت می جوشد آب زندگی***دارد نسیم از طوف او همچون نفس جان در بغل

از خار خار جلوه ات در عرض حیرت خاک شد***چون جوهر آینه چندین چشم مژگان در بغل

مشکل دماغ یوسف پیمانه شرکت کشد***گیرد زلیخایش به بر یا پیر کنعان در بغل

این درد صاف کفر و دین محو است در دیر یقین***بی رنگ صهبا شیشه ای دارند مستان در بغل

بیدل به این علم و فنون تاکی به بازار جنون***خواهی دویدن هر طرف اجناس ارزان در بغل

غزل شماره ۱۹۳۲: می آید از دشت جنون گرم بیابان در بغل

می آید از دشت جنون گرم بیابان در بغل***توفان وحشت در قدم فوج غزالان در بغل

سودایی داغ ترا از شام نومیدی چه غم***^{ll} پروانه بزم وفا دارد چراغان در بغل

از وحشت این تنگنا هر کس به رنگی می رود***^{ll} دریا و مینایی به کف صحرا و دامان در بغل

از چشم خویش ایمن نی ام کاین قطره[□] دریا نسب***^{ll} دارد به وضع شبنمی صد رنگ توفان در بغل

رسوای آفاقم چو صبح از شوخی داغ جنون***^{ll} چون آفتاب آینه ای پوشید نتوان در بغل

گرید به حال آگهی کز غفلت نامحرمی***^{ll} چون چشم اعمی کرده ام آینه پنهان در بغل

خاک من بنیاد سر در حسر

ت چاک جگر***وقتست چون گرد سحر خیزد گریبان در بغل

کام دل حسرت گدا حاصل نشد از ما سوا***عمریست می خواهد ترا این خانه ویران در بغل

ای کارگاه وهم و ظن نشکافتی رمز سخن***اینجا ندارد پیرهن جز شخص عریان در بغل

دکان غفلت وا مکن با زندگی سودا مکن***خود را عبث رسوا مکن زین سود نقصان در بغل

بیدل ندارد بزم ما از دستگاه عافیت***چشمی که گیرد یک دمش چون شمع مژگان در بغل

غزل شماره ۱۹۳۳: تا چشم تو شد ساغر دوران تغافل

تا چشم تو شد ساغر دوران تغافل***خون دو جهان ریخت به دامان تغافل

بر زخم که خواهی نمک افشانند که امروز***گل کرده تبسم ز نمکدان تغافل

آنجا که تماشای تو منظور نظرهاست***چندین مژه چاکست گریبان تغافل

برگیت لب از چمنستان تبسم***موجیست نگاه تو ز عمان تغافل

گیسوی تو مدّ الف آیت خوبی***ابروی تو بسم الله دیوان تغافل

امید به راه تو زمینگیر خیالیست***شاید نگاهی وا کشد از شان تغافل

چشم تو به این مستی و پیمان شکنیها***نشکست چرا ساغر پیمان تغافل

فردا که به قاتل گرود خون شهیدان***دست من خون گشته و دامان تغافل

صد صبح نمک بر جگر خسته ما بست***آن غنچه نشکفته نمکدان تغافل

در عشق تو دیگر به چه امید توان زیست***ای آینه لطف تو برهان تغافل

عمریست که دل تشنه لب دور نگاهیست***یارب که بگردد سر مژگان تغافل

بیدل شری گشت و به دامان نگه ریخت***گردی که نکردیم به میدان تغافل

غزل شماره ۱۹۳۴: زین باغ گذشتیم به احسان تغافل

زین باغ گذشتیم به احسان تغافل***گل بر سر ما ریخت گریبان تغافل

طومار تماشای جهان فتنه سوداست***خواندیم خط امن ز عنوان تغافل

مشکل که درین عشوه سرا کام ستاند***فریاد دل از سرمه فروشان تغافل

مغرور نباشید که این یک دو نفس عمر***وارسته نگاهیبست به زندان تغافل

یارب به چه نیرنگ چنین کرده خرابم***شوخی که ندارد ز من امکان تغافل

گوهر دو جهان تشنه لب یأس بمیرد***ای جان تغافل مشکن شان تغافل

برطرف بناگوش تو صف می کشد امروز***گردی عجب از دامن میدان تغافل

یک سطر نگاه غلط انداز نخواندیم***زان سرمه که دارد خط فرمان تغافل

عبرت گهر قلزم اسرار نگاهیبم***ما را نتوان داد به توفان تغافل

عمریبست که اطفال هوس هرزه خرامند***مشق ادبی کن به دبستان تغافل

ما و هوس هرزه نگاهی چه خیالست***دارد سر ما گوی گریبان تغافل

بیدل مژه مگشای که در عالم عبرت***کس سود ندیده

است به نقصان تغافل

غزل شماره ۱۹۳۵: ای جوش بهارت چمن آرای تغافل

ای جوش بهارت چمن آرای تغافل***چون چشم تو سر تا قدمت جای تغافل
عمریست که آواره امید نگاهیم***از گوشه چشم تو به صحرای تغافل
از شور دل خسته چه مینا که نچیده ست***ابروی تو بر طاق معلای تغافل
از نقطه خالی که بر آن گوشه ابروست***مهری زده ای بر لب گویای تغافل
سربازی عشاق به بزم تو تماشا ست***هر چند نباشد به میان پای تغافل
کو هوش ادا فهمی نازی که توان خواند***سطر نگه از صفحه سیمای تغافل
هر چند نگاه تو حیات دو جهان است***من کشته تمکینم و رسوای تغافل
فریاد که از لعل تو حرفی نشنیدیم***موجی نزد این گوهر دریای تغافل
دلها به تپش خون شد و ناز تو همان است***مپسند به این حوصله مینای تغافل
از حسن در این بزم امید نگهی نیست***ای آینه خون شو به تماشای تغافل
بیدل نکشیدیم ز کس جام مدارا***مردیم به مخموری صهبای تغافل

غزل شماره ۱۹۳۶: خواندم خط هر نسخه به ایمای تغافل

خواندم خط هر نسخه به ایمای تغافل***آفاق نوشتم به یک انشای تغافل
مشکل که توان برد به افسون تماشا***آسودگی از بادیه پیمای تغافل
هنگامه آشوب جهان گوشه آب است***پیدا کنی از عبرت اگر جای تغافل
در کارگه هستی موهوم ندیدیم***نقشی که توان بست به دیبای تغافل
در عشق نالی که اسیران نفروشد***صبری که ز کف رفت به یغمای تغافل
گر بحر نقاب افکند از چهره وصالست***لطفست همان اسم معمای تغافل

فریاد که تمکین غرور تو ندارد***سنگی که خورد بر سر مینای تغافل

آن سر مه که در گوشه چشم تو مقیم است***دنباله دوانده ست به پهنای تغافل

از ساغر چشمت چقدر سحر فروش است***کیفیت نظاره سرپای تغافل

خوبان همه تن شوخی انداز نگاهند***بیدل تو نه ای محرم ایمای تغافل

غزل شماره ۱۹۳۷: ای فرش خرامت همه جا چون سر ما گل

ای فرش خرامت همه جا چون سر ما گل***در راه تو صد رنگ جبین ریخته تا گل

گلشن چقدر حیرت دیدار تو دارد***در شیشه هر رنگ شکسته ست صدا گل

شبم صفت از عجز نظر هیچ نچیدیم***غیر از عرقی چند درین باغ حیا گل

ای بیخبران غره اقبال مباحثید***از خاک چه مقدار کشد سر به هوا گل

نعل همه در آتش تحصیل نشاط است***دریاب که از رنگ چه دارد ته پا گل

عالم همه یک بست و گشاد مژه دارد***ای باغ هوس غنچه چه رنگ است و کجا گل

آشفتگی وضع جنون بی چمنی نیست***گر ذوق تماشاست به این رنگ بر آ گل

دلدار سر نامه و پیغام که دارد***آینه تو آنجا ببر از حیرت ما گل

سیر چمن بیخودی آرایش ناز است***گر می روی از خویش برو رنگ و بیا گل

بیدل سر احرام تماشای که دارد***آینه گرفته ست به صد دست دعا گل

غزل شماره ۱۹۳۸: بسکه افتاده ست باغ آبرو نایاب گل

بسکه افتاده ست باغ آبرو نایاب گل***ذوق عشرت آب گردد تا کند مهتاب گل

زبن طلسم رنگ و بو سامان آزادی کنید***نیست اینجا غیر دامن چیدن از اسباب گل

هرزه گویی چند؟ لختی گرد خود گردیدنی***شاخسار موج هم می بندد از گرداب گل

هر کجا شمع جمال او نباشد جلوه گر***دیده ها تا جام صهبا دارد از مهتاب گل

بسکه خوبان از جمالت غرق خجالت مرده اند***در چمن مشکل اگر آید به روی آب گل

از صلاى ساغر چشم فرنگى مشربت***بر لب زاهد کند خمیازه تا محراب گل

نوبهارى هست مفت عشرت اى سوداييان***رشته ساز جنون را مى شود مضراب گل

مست خاک ما کمینگاه بهار حیرتست***بعد از بن خواهد فشاند در ره احباب گل

راحت ما را همان پرواز بالین پر است***در نقاب اضطراب رنگ دارد خواب گل

در همه اوقات پاس حال باید داشتن***ننگ هشیاریست کز مستان کند آداب گل

شوخی اظهار آخر با مزاج ما

نساخت***آتشی در طبع رنگ است و ندارد تاب گل

عمرها شد شوخی دیده خرامی کرده ام***می کند از چشم من بیدل همان سیماب گل

غزل شماره ۱۹۳۹: گر کند طاووس حیرتخانه اسباب گل

گر کند طاووس حیرتخانه اسباب گل***دستگاه رنگ او بیند همان در خواب گل

ای بهار از خودفروشان دکان رنگ باش***بی دماغانیم ما اینجا ندارد باب گل

جز خموشی بر نتابد محفل تسلیم عشق***از چراغ کشته اینجا می کند آداب گل

از خودم یاد جمال میفروشی برده است***کز تبسم جمع دارد با شراب ناب گل

آفت ایجاد است ساز زندگی هشیار باش***از طراوت خانه دارد در ره سیلاب گل

فیض خاموشی به یاد لب گشودنها مده***ای ز خود غافل همین در غنچه دارد آب گل

گلشن داغیم از نشو و نمای ما میپرس***در بهار ما ز آتش می شود سیراب گل

موی چینی گر به سامان سفیدی می رسد***شام ما هم می تواند چیدن از مهتاب گل

بیقرار عشق هرگز روی جمعیت ندید***جز پریشانی نکرد از ناله بیتاب گل

غره عشرت مشو کاین نوبهار عمر نام***ناامیدی نکهت است و مطلب نایاب گل

ای غنیمت جلوه ای فرصت پریشان وحشتت***رنگی از طبع هوس خندیده ای دریاب گل

معنی روشن به چندین پیچ و تاب آمد به کف***کرد بیدل گوهر ما از دل گرداب گل

غزل شماره ۱۹۴۰: ای بهار جلوه ات را شش جهت دربار گل

ای بهار جلوه ات را شش جهت دربار گل***بی رخت در دیده من می خلد چون خار گل

یک نگه نظاره ات سر جوش صد میخانه می***یک تبسم کردنت آغوش صد گلزار گل

در گلستانی که بوی وعده دیدار توست***می کند جای نگه چون برگ از اشجار گل

اینقدر در پرده رنگ حنا شوخی کجاست***می زند جوش از کف پایت به این هنجار گل

تا به کی پوشد تغافل بر سراپایت نقاب*** در دل یک غنچه نتوان یافت این مقدار گل

بر رخ هر گلبن از شبم نقاب افکنده اند*** تا ز خواب ناز گردد بر رخت بیدار گل

نیست ممکن گر کند در عرض شوخی های ناز*** لاله رویان را عرق بی رنگ از رخسار گل

می زند در جمع احباب از تقاضای بهار*** سایه دست کرم بر گوشه دستار گل

ساز عیش از قلقل

مینا قیامت غلغل است***ابر رنگ نغمه می بندد به روی تار گل

ریشه ها را گر به این سامان نمو بخشد هوا***موی سر چون خامه □ تصویر آرد بار گل
نوبهارست و طراوت شوخی دارد به چنگ***بوی گل از غنچه کرده نغمه از منقار گل
بیدل از اندیشه لعلش به عجزم معترف***می کند در عرض جرأت رنگ استغفار گل

غزل شماره ۱۹۴۱: با چنین شوخی نشیند تا به کی بیکار گل

با چنین شوخی نشیند تا به کی بیکار گل***رخست نازی که گردد گرد آن دستار گل
نالۀ ما را، ز تمکینت بهای دیگر است***می کند یک دم زدن صدرنگ در کهسار گل
اینقدر توفان نوای حسرت گلزار کیست***کز شکست رنگ می بالد به صد منقار گل
در گلستانی که مخمور خیالت خفته ایم***رنگ می بازد ز شرم سایه □ دیوار گل
آگهی آینه دار معنی آشفته است***می شود خوابی پریشان چون شود بیدار گل
چشم کو تا محرم اسرار بی رنگی بود***ورنه زین باغ تحیر می دمد بسیار گل
تا گهر باشد چرا دریا کشد ننگ حباب***حیف باشد جز دل عاشق به دست یار گل
گر کنی یک غنچه فکر عالم آزادگی***یابی از هر چین دامن صد گریبانزار گل
عشرت این باغ یکسر برگ تسلیم فناست***جبهه ای چند از شکفتن می کند هموار گل
خلوت آن جلوه غیر از حیرتم چیزی نداشت***هر قدر بی پرده شد آینه کرد اظهار گل
خاک ما هم می کشد آغوش ناز جلوه ای***چون بهار آمد جهانی می کند یکبار گل
سر به سر باغ جهان بیدل مقام حیرتست***دارد از هر برگ اینجا پشت بر دیوار گل

غزل شماره ۱۹۴۲: در چمن گر جلوه ات آرد به روی کار گل

در چمن گر جلوه ات آرد به روی کار گل***رنگها چون شمع بندد تا به نوک خار گل
رازداران محبت پرتنک سرمایه اند***کز جنون چیدند یک چاک گریبان وار گل

چشم حیران شاهد دلهای از خود رفته است***نقش پایی هست در هر جا کند رفتار گل

از رگ تا کم لب امید بی خمیازه نیست***می کند زین ریشه آخر نشئه ای سرشار گل

سبجه ریزد غنچه کیفیت این شاخسار***گر کند در باغ کفرم رشته ز نار گل

الفت دلها بهار انبساط دیگر است***شاخ این گلبن ز پیوند آورد بسیار گل

ناله از انداز جرأت در عرق گم می شود***بلبل ما را که چون شمعست در منقار گل

در گلستانی که رنگ و بوی می سازد بهم***عالمی را از تکلف گشت ربط دار گل

ای

شرر در سنگ رنگ آرزو گردانده گیر***چشم وا کردن نمی ارزد به این مقدار گل
در بهارم داغ کرد آخر به چندین رنگ یأس***ساغر بی باده یعنی بی جمال یار گل
بر نفس بسته ست فرصت محمل فیض سحر***ناله شو ای رنگ تا چشمی کند بیدار گل
رشته شمع است مژگانم که گوهرهای اشک***بسکه چیدم بیدل امشب کرد دیگر بار گل

غزل شماره ۱۹۴۳: می توان در باغ دید از سینه افکار گل

می توان در باغ دید از سینه افکار گل***کاین گل اندامان چه مقدارند در آزار گل
گر تبسم زین ادا چنید بساط غنچه اش***می درد منقار بلبل خنده سرشار گل
ای ستمگر بر درستی ناز رعنائی مچین***در نظرها می خلد هر چند باشد خار گل
فرصت نشو و نما عیار این بازبچه است***رنگ تا پر می گشاید می برد دستار گل
خانه ویرانست اینجا تا به خود جنید نسیم***خشت چنید تاکجا بر رنگ و بو معمار گل
پهلوی همت مکن فرش بساط اعتبار***مخمل و کم خواب دارد دولت بیدار گل
باید از دل تا به لب چندین گریبان چاک زد***کار آسانی مدان خندیدن دشوار گل
باغ امکان درسگاه عذر بی سرمایگی است***رنگ کو تا گردشی انشا کند پرگار گل
غفلت بی درد پر بی عبرتم برد از چمن***ناله دل داشت بو در بستر بیمار گل
تا به فکر مایه افتادیم کار از دست رفت***رنگ و بو سودای مفتی بود در بازار گل
می برد خواب بهار نازم از یاد خطش***بی فسونی نیست بیدل سایه دیوار گل

غزل شماره ۱۹۴۴: می کند درس رمی از رنگ و بو تکرار گل

می کند درس رمی از رنگ و بو تکرار گل***با همه بی دست و پایی نیست پُر بیکار گل
غنچه ها از جوش دلتنگی گریبان می درند***ورنه این گلشن ندارد یک تبسم وار گل
همچو شبم بایدت حیران به دامن کرد و بس***این چمن دارد بقدر دیده بیدار گل

عافیت مفتست اگر در ضبط خود کوشد کسی***چون پریشان شد نگرده جمع دیگر بار گل

بوی دردی می تراود از مزاج نوبهار***در غبار رنگ دارد ناله بیمار گل

وحشتی می باید اسبابی دگر در کار نیست***هر قدر زبن باغ دامن چیده ای بردار گل

طرز روشن مشربان بیگانه از آرایش است***شمع را مشکل که گردد زینت دستار گل

اینقدر زخم آشیان ناوک بیداد کیست***آرزو چیده ست از دل تال ب سوفار گل

الفت اسباب منع شوق وحشت مشربی است***سد راه بو نمی گردد به صد دیوار گل

بلبل ما بیخبر بر شعله آواز سوخت***بیدل اینجا داشت

از رنگ آتش هموار گل

غزل شماره ۱۹۴۵: نوبهار آرد به امداد من بیمار گل

نوبهار آرد به امداد من بیمار گل***تا به جای رنگ گردانم به گرد یار گل
در گلستانی که شرم آینه دار ناز اوست***محو شبنم می شود از شوخی اظهار گل
باغبان از دور گردان چمن غافل مباش***تا کی ام دزدیده باشد رخنه دیوار گل
از خموشی پرده دار شوخی حسن است عشق***می کند بلبل نهان در غنچه منقار گل
تا نفس باقیست باید خصم راحت بود و بس***هم ز بوی خویش دارد در گریبان خار گل
رنگ بو نامحرم فیض بهار نیستی است***خاک راهی باش و از هر نقش پا بردار گل
گر ز اسرار بهار عشق بویی برده ای***غیر داغ و زخم و اشک و آبله مشمار گل
بر بساط غنچه خسبان گر رسی آهسته باش***می شود از جنبش نبض نفس بیدار گل
این حدیث از شمع روشن شد که در بزم وقار***داغ دارد زیب دل چون زینت دستار گل
حاصل این باغ بر دامن گرانی می کند***چون سپر بر پشت باید بستنت ناچار گل
جلوه در پیش است تشویش دگر انشا مکن***هر کجا باشد همان بر رنگ دارد کار گل
شوخی نشو و نماها بس که شبنم پرور است***سبزه چون مژگان بیدل کرده گوهر بار گل

غزل شماره ۱۹۴۶: اگر آن نازنین رود به تماشای رنگ گل

اگر آن نازنین رود به تماشای رنگ گل***چمن از شرم عارضش ندهد گل به چنگ گل
به خرامی که گل کند ز نهال جنون گلش***الم خار می کشد قدم عذر لنگ گل
می مینای این چمن ز شکست است موجزن***پی بوگیر و در شکن به خیال ترنگ گل
ز نشاط عرق ثمر به گلاب آب ده نظر***مگشای بالت آنقدر که کشند غنچه بنگ گل
نه به رنگ الفت بقاء، نه ز بوی جلوه پر گشا***مگر این نقد پوچ را تو بسنجی به سنگ گل

طرب باغ رنگ اگر زند ازخنده گل به سر***تو هم این زخم تازه کن دو سه روزی به رنگ گل

به چنین وضع ناتوان نستیزی به این و آن***نبرد صرفه ای حیا

به خس و خار چنگ گل

سحرجام فرصتم رمق شمع وحشتم***نفسی چند می کشم به شتاب درنگ گل

من بیدل درین چمن ز چه تشریف بشکفم***به فشار است رنگ هم زقباهای تنگ گل

غزل شماره ۱۹۴۷: دل آرمیده به خون مکش ز فسون رنگ و هوای گل

دل آرمیده به خون مکش ز فسون رنگ و هوای گل***ستم ست غنچه این چمن مژه وا کند به صدای گل

به حدیقه ای که تبسمت فکند بساط شکفتگی***مگر از حیا عرقی کند که رسد به خنده دعای گل

به فروغ شمع صد انجمن سحری ست مایل این چمن***چو گلیم از برو دوش من بکشند سایه ز پای گل

چمنی است عالم کبریا بری از کدورت ماسوا***نشود تهی به گمان ما ز هجوم رنگ تو جای گل

ز بلند و پست بساط رنگ اثری نزد در آگهی***که چه یافت سبزه کلاه سرو و چه دوخت غنچه قبای گل

چمن اثر ز نظر نهان به مآثرت که کشد عنان***ز بهار می طلبی نشان مگذر ز آینه های گل

قدح شکسته فرصت چقدر شراب نفس کشد***به خمیر طینت سنگ هم زده اند آب بقای گل

تو به دستگاه چه آبرو ز طرب وفا کنی آرزو***که نساخت کاسه رنگ و بو به مزاج خنده گدای گل

به خیال غنچه نشسته ام به هوای آینه بسته ام***ز دل شکسته کجا روم چو بهارم آبله پای گل

بگذشت خلقی ازین چمن به نگونی قدح طرب***تو هم آبگینه به خاک نه که خم است طاق بنای گل

ندوی چو بیدل بیخبر دم پیری از پی کر و فر***که تهیست قافله سحر ز متاع رنگ و درای گل

غزل شماره ۱۹۴۸: تابست ادب نامه من در پر بسمل

تابست ادب نامه من در پر بسمل***پرواز گرفته ست شکن در پر بسمل

یاد تب شوقی که ز سامان تپیدن***آسود گیم داشت سخن در پر بسمل

فرصت هوس افتاد رم آهنگ شرارم***طرز نو من گشت کهن در پر بسمل

دل محو شهادتگه نازیست که اینجا***خون در رگ موجست و کفن در پر بسمل

ای شوق کرا نیست تپشهای محبت***سرتا قدم من بشکن در پر بسمل

بیتابی ساز نفس از دود خموشیست***ای عافیت آتش

مفکن در پر بسمل

شبگیر فنا هم چقدر داشت رسایی***عمریست که داریم وطن در پر بسمل

هر جا دم تیغ تو گل افشان خیالیست***فرشست چو طاووس چمن در پر بسمل

ای راهروان منزل تحقیق بلندست***باید قدمی چند زدن در پر بسمل

بیدل هوس آرایی پرواز که دارد***محو است غبار تو و من در پر بسمل

غزل شماره ۱۹۴۹: وفور مال به تأکید خست است دلیل

وفور مال به تأکید خست است دلیل***گشاد دست نمی خواهد آستین طویل

شر چه بال تواند گشود در دل سنگ***چراغ دیده مور است در سرای بخیل

به قوت حشم از جاده ادب مگذر***صلای کام نهنگست کوچه دادن سیل

ز سرکشان به بزرگی فروتنی مطلب***چه ممکنست خمیدن رسد به گردن فیل

غضب به جرأت تسلیم بر نمی آید***حیاست آتش نمرود را ز وضع خلیل

رموز عشق سزاوار حکم هر خس نیست***نفس به حوصله من نمی شود تحلیل

قد خمیده به صد احتیاج داغم کرد***چه گریه ها که نفرمود ساز این زنبیل

به سرخ و زرد منازید زیر چرخ کبود***که جامه هر چه بود ماتی است در خم نیل

به هر خیال قناعتگر است موهومی***کشید سرمه به چشم پری ز سایه میل

هوس بضاعت موهوم ما چه عرض دهد***مبرهن است از اجمال ذره ها تفصیل

خبر ز دل نگرفتی کسی چه چاره کند***که شیشه ای ست به طاق تغافت تحویل

ادب غبار خموشی است کاروان حباب***نهفته است به ضبط نفس درای رحیل

چو شمع خیره سر فرصتیم وزین غافل***که چین بلند گرفته ست دامن تعجیل

تلاش علم و عمل مغتم شمربیدل***مکش خمار شرابی که عقل راست مزیل

غزل شماره ۱۹۵۰: بس که چون سایه ام از روز ازل تیره رقم

بس که چون سایه ام از روز ازل تیره رقم***خط پیشانی من گم شده در نقش قدم
عشق هر سو کشدم چاره همان تسلیم است***غیر خورشید پر و بال ندارد شب‌نم
قطع خود کرده ام از خیر و شرم هیچ می‌رس***خط کشد بر عمل خود چو شود دست قلم
راحت از عالم اسباب تغافل دارد***مژه بی دوختن چشم نیاید بر هم
فیض ایثار اگر عرض تمتع ندهد***مار از گنج چه اندوده و ماهی ز درم
نبرد چشم طمع سیری از اسباب جهان***رشته موج ندوزد لب گرداب به هم
طالب صحبت معنی نظران باید بود***خاک در صحن بهشتی که ندارد آدم

هر جا فکند مایده □ حسن ادب ***هم به پایت که به پایت نتوان خورد قسم
عجز طاقت چقدر سرمه □ عبرت دارد ***بسکه خم شد قد ما ماند نظر محو قدم
موی ژولیده همان افسر دیوانه □ ماست ***علم شعله به جز دود ندارد پرچم
عجز هم کاش نمی کرد گل از جرأت ما ***تیغ ما تهمت خون می کشد از ریزش دم
بی فنا چاره □ تشویش نفس ممکن نیست ***پنبه گردد مگر این رشته که گردد محکم
به چه امید کنم خواهش وصلش بیدل ***من که آغوش وداع خودم از قامت خم

غزل شماره ۱۹۵۱: به هر زمین که خبر گیری از سواد عدم

به هر زمین که خبر گیری از سواد عدم ***فتاده نامه □ ما سر به مهر نقش قدم
ز اهل دل به جز آثار انس هیچ نخواه ***رمیده گیر رمیدن ز آهوان حرم
به خوان عهد و وفا خلق خاک می لیسند ***نماند نام نمک بسکه شد غذای قسم
علم به عرصه پستی شکست شهرت جاه ***دمید سلسله موی چینی از پرچم
سخن اگر گهر است انفعال گویایی ست ***خموش باش که آب گهر نگرود کم
خیال خلد تو زاهد طویله آرایی ست ***خری رهاکن اگر بایدت شدن آدم
بسا گزند که تریاق در بغل دارد ***زبان سنگ تری خشکیش بود مرهم
مزاج خودشکن آزار کس نمی خواهد ***کم است ریزش خون تیغ را ز ریزش دم
غبار حاجت ما طرف دامنی نگرفت ***یقین شد اینکه بلند است آستان کرم
خجالت است خرابات فرصت هستی ***قدح زنید حریفان همین به جبهه نم □
به خط جاده □ پرگار رفته ایم همه ***چو سبحه پیش و پس اینجا گذشته است ز هم
به یاد وصل که لبریز حسرتی بیدل ***که از نم مژه ات ناله می چکد چو قلم

غزل شماره ۱۹۵۲: داغم از کیفیت آگاهی و اوهام هم

داغم از کیفیت آگاهی و اوهام هم***جنس بسیار است و نقد فرصت ناکام کم
آنقدر از شهرت هستی خجالت مایه ام***کز نگین من چو شبنم می فروشد نام نم
کور شد چشمش ز سوزن کاری دست قضا***پیش از آن کز نرگس شوخت زند بادام دم
از خجالت در لب گل خنده شبنم می شود***با تبسم آشنا گر سازد آن گلفام فم
مژده ای لب تشنگان دشت بی آب جنون***گریه ای دارم که خواهد شد درین ایام یم
بسکه فرصتها پر افشان هوای وحشت است***از وصالم داغ دل می جوشد از پیغام غم
شوق کامل در تسلیها کم از جبریل نیست***دل تپیدن ناز و حیی دارد و الهام هم
آنچه ما در حلقه[□] داغ محبت دیده ایم***نی سکندر دید در آینه نی در جام جم
محو دیدار تو دست از

بحر امکان شسته است*** در سواد دیده حیران ندارد نام نم

محمل موج نفس دوش تپیدن می کشد*** عافیت در کشور ما دارد از آرام رم

زین نشیمن نغمه ی شوقی به سامان کرده گیر*** سایه دیوار دارد زیر و پشت بام بم

اهل دنیا را مطیع خویش کردن کار نیست*** پر به آسانی توان دادن به چوب خام خم

وعظ را نتوان به نیرنگ غرض بد نام کرد*** این فسون بر هر که می خواهی برون دام دم

بی لب نوشین او بیدل به بزم عیش ما*** گشت مینا و قدح را باده در اجسام سم

غزل شماره ۱۹۵۳: رفت فرصت ز کف اما من حیرت زده هم

رفت فرصت ز کف اما من حیرت زده هم*** آنقدر دست ندارم که توان سود بهم

حیرتم گشت قفس ورنه درین عبرتگاه*** چون نگاهم همه تن جوهر آینه رم

شمع عبرتگه دل ناله داغ آلودست*** بایدم شاخ گلی کرد درین باغ علم

سر خورشید به فتراک هوا می بندد*** گردنی کز ادب تیغ تو می گردد خم

بیخودی گر ببرد خامه ام از چنگ شعور*** ووصف چشمت به خط جام توان کرد رقم

صافی دل مده از دست به اظهار کمال*** نسخه آینه میسند ز جوهر بر هم

چشمه فیض قناعت غم خشکی نکشد*** آب یاقوت به صد سال نمی گردد کم

آبرویی که بود عاریتی روسیاهی است*** جمله زنگ ست اگر آینه بردارد نم

غنچه وا شده آغوش وداع رنگ ست*** به فسون دل خرم نتوان شد خرم

حرف ناصح ز خیال تو نشد مانع ما*** آرزو نیست چراغی که توان کشت به دم

عجز رفتار همان مرکز جمعیت ماست*** قدم از آبله آن به که نذرده شبم

کو مقامی که توان مرکز هستی فهمید*** از زمین تا فلک آغوش گشوده ست عدم

نامداری هوسی بیش ندارد بیدل*** به نگین راست نگرده خم پشت خاتم

غزل شماره ۱۹۵۴: موج ما را شرم دریای کرم

موج ما را شرم دریای کرم***تا قیامت بر نمی آرد ز نم
در کنار فطرت ما داد عشق***لوح محفوظ نفهمیدن رقم
سطری از خط جین ما نگاشت***سرنگونی بر نیامد از قلم
آسمانها سر به جیب فکر ماست***تا کجا بار امانت برد خم
بی وجود آثار امکان باطل است***پرتو خورشید می جوشد بهم
نیست موج و آب جز ساز محیط***بر حدوث اینجا نمی چربد قدم
هم کنار گوهر آسوده ست موج***در بر آرام خوابیده است رم
جهاا و آگاهی ز هم ممتاز نیست***پن سر افزود آنچه زان سرگشت کم
گردباد آسا درین صحرای وهم***می دود سر بر هوا سعی قدم
امتحان گر سنگ و گل بر هم زند***فرق معدوم است در دیر و حرم
ذره تا خورشید معدوم است و بس***می خورد عرفان به

بعد معنی کسب مایی و تویی است***قرب تحقیق اینکه می گویی منم

شخص حیرت مانع تمثال نیست***می کند آینه داری ها ستم

عالمی را از عدم دور افکند***این من و مای به هستی متهم

بیدل از تبدیل حرف دال و نون***شد صمد بیگانه لفظ صنم

غزل شماره ۱۹۵۵: بسکه دارد سوختن چون مجرم در دل مقام

بسکه دارد سوختن چون مجرم در دل مقام***دور می گردد عرق تا می تراود در مشام

بسمل سعی فنایم بگذر از تسکین من***چون شرار کاغذم خواهد تپیدن کرد رام

بی ندامت نیست عشق از آه ارباب هوس***شعله رخت ماتمی دارد ز دود چوب خام

جز عمل آینه دار جوهر تحقیق نیست***امتحان تا محو باشد تیغ می بندد نیام

فهم صورت دیگر و ادراک معنی دیگر است***گوش می باشد ز چشم آینه حسن کلام

گر کمالت نیست از رنج زوال آسوده باش***ایمن است از کاستن تا ماه باشد ناتمام

خرمی می خواهی از افسرده طبعیها برآ***قدر دان بوی گل بودن نمی خواهد ز کام

سوخت خلقی برامید پخته کاریها نفس***کیست تا فهمد که ماییم و همین سودای خام

عیش دنیا شور بازیگاه شیطانست و بس***چند باید بود محو انفعال از احتلام

فرصت نیرنگ هستی پر تنک سرمایه است***تا تو آغوشی گشایی وصل می گردد پیام

بس که دارد گریه بر نومیدی نخجیر من***جای تخم اشک می ریزد گره از چشم دام

سوختم از برق نیرنگ برهمن زاده ای***کز رمیدن وا کند آغوش گوید رام رام

ناز پروردی که موج گوهرش گرد رم است***ترک تمکینش نبندد صورت از سعی خرام

تا دو روزی دام چینه رنگ بر عنقای ما***حلقه ای چند از پر طاووس باید کرد وام

بیدل از سامان رنگ آینه روشن کرده ایم***بود داغ شمع ما را تازگی موقوف شام

غزل شماره ۱۹۵۶: سنگ راهم می خورد حرصی که دارد احتشام

سنگ راهم می خورد حرصی که دارد احتشام***روز اول طعمه از جزو نگین کرده ست نام

خانه روشن کرده ای هشدار ای مغرور جاه***آنقدر فرصت ندارد آفتاب روی بام

پختگی نتوان به دست آورد بی سعی فنا***غیر خاکستر خیال شعله هم خام است خام

تا سخن باقی بود درد است صهبای کمال***نیست غیر از خامشی چون صاف می گردد کلام

نامداران زخمی خمیازه جمعیتند***سخت محروم است ناسور نگین از التیام

ذلتی در پرده امید هر کس مُضمَر است***کاسه

دریوزه صیاد دارد چشم دام

بیخبر فال تماشا می زنی هشیار باش***شمع را واکردن چشم است داغ انتقام

به که ما و من به گوش خامشی ریزد کسی***ورنه تا مژگان زدن افسانه می گردد تمام

طبع در نایابی مطلب سراپا شکوه است***تا بود از می تهی لبریز فریادست جام

بر نیاید شبهه در ملک یقین از انقلاب***روز روشن سایه را با شخص نتوان یافت رام

فکر استعداد خود کن فیض حرفی بیش نیست***صبح بهر عالمی صبح است و بهر شام شام

همت آزاد را بیدل ره و منزل یکی ست***نغمه را در جاده های تار می باشد مقام

غزل شماره ۱۹۵۷: عمرها شد نقد دل بر چشم حیران است وام

عمرها شد نقد دل بر چشم حیران است وام***آنچه می یابم به مینا می کنم تکلیف جام

از زبان بینواییهای دل غافل مباش***غنچه چندین تیغ خون آلود دارد در نیام

حسرت لعلی که پرواز آشیان بیخودی ست***می گشاید موج می بال نگاه از چشم جام

نالہ ام یارب چسان خاطرنشین او شود***نامه خاموشی بیان قاصد فراموشی پیام

هر چه دارد خانه آینه بیرنگ است و بس***محو افسون دلم تمثال کو، حیرت کدام

رهنورد زندگی را سعی پا در کار نیست***بعد ازین بر جا نشین و از نفس بشمار گام

تهمت آسودگی بر ما سبکروحان میند***از صدا مشکل که گردد جلوه گر غیر از خرام

احتیاج ما هوس پیرایه ابرام نیست***موج در گوهر زبانها دارد اما محو کام

اعتبارات جهان آینه دار کاهش است***پهلوی خود می خورد نقش نگین از حرص نام

گر هوایی در سرت پیچیده است از خود بر آ***خانه ما آنسوی افلاک دارد پشت بام

عافیت خواهی قناعت کن به وضع بیکسی***شمع این ویرانه فانوسی ندارد غیر شام

مورث کفران نعمت هم وفور نعمت است***از طبیعت توسنی می آرد آب بی لجام

یک تأمل وار هم کم نیست سامان حباب***وای بر مغرور وهمی کز نفس خواهد دوام

نام را نقش نگین بیدل

دلیل شهرت است***بیشتر پرواز دارد ناله مرغان دام

غزل شماره ۱۹۵۸: گهی حجاب و گه آینه جمال توام

گهی حجاب و گه آینه جمال توام***به حیرتم که چها می کند خیال توام

مزاج شوقم از آب و گل تسلی نیست***جنون سرشته غبار رم غزال توام

کلاه گوشه پروازم آسمان سایی ست***ز بس چو آرزوی خود شکسته بال توام

بس است حلقه گوشم خم سجود نیاز***اگر به چرخ برآیم همان هلال توام

ز امتیاز فنا و بقا نمی دانم***جز اینکه ذره خورشید بی زوال توام

زمانه گر نشناسد مرا به این شادم***که من هم آینه حسن بی مثال توام

سپند من به فسردن چرا نه ناز کند***نفس گذاخته جستجوی خال توام

مباد هیچکس آفت نصیب همچشمی***حنا گذاخت که من نیز پایمال توام

به چشم تر نتوان شبم بهار تو شد***عرق فروش گلستان انفعال توام

به خود نمی رسم از فکر ناقصی که مراست***زهی هوس که در اندیشه کمال توام

خیال وحشت و آرام حیرت ست اینجا***چه آشیان و چه پرواز زیر بال توام

خبر ز خویش ندارم جز اینکه روزی چند***نگاه شوق تو بودم کنون خیال توام

زمین معرفت از ریشه دویی پاک است***چرا ز خویش نیام برون نهال توام

ز شرم بیدلی خود گذاختم بیدل***دلی ندارم و سودایی وصال توام

غزل شماره ۱۹۵۹: دست و پا گم کرده شوق تماشای توام

دست و پا گم کرده شوق تماشای توام***افکند یارب سر افتاده در پای توام

اینکه رنگم می پرد هر دم به ناز بیخودی***انجمن پرداز خالی کردن جای توام

خانمان پرداز الفت را چه هستی کو عدم***هر کجا مژگان گشایم گرد صحرای توام

هیچکس آواره گرد وادی همت مباد***مطلب نایاب خویشم بسکه جویای توام

نقد موهوم حباب آنگه به بازار محیط***زبن بضاعت آب سازد کاش سودای توام

خواه درد آرم به شوخی خواه صاف آیم به جوش***همچو می از قلقل آهنگان مینای توام

کیست گردد مانع مطلق عنانیهای من***موج بی پروای توفان خیز دریای توام

سجده ها دارم به ناز هستی موهوم خویش***کاین غبار سرمه جوهر گرد مینای توام

در محبت

فرق تمیز نیاز و ناز کو***هر قدر مجنون خویشم محو لیلای توام

می شکافم پرده هستی تو می آیی برون***نقش نامت بسته ام یعنی معمای توام

گرمی هنگامه موج و محیط امروز نیست***تا تو افشای منی من ساز اخفای توام

می شنیدم پیش ازین بیدل نوای قدسیان***این زمان محو کلام حیرت انشای توام

غزل شماره ۱۹۶۰: صورت خود ز تو نشناخته ام

صورت خود ز تو نشناخته ام***اینقدر آینه پرداخته ام

گر فروغی ست درین تیره بساط***رنگ شمعی ست که من باخته ام

رم آهو به غبارم نرسد***در قفای نگهی تاخته ام

دوری یار و صبوری ستم است***آبم از شرم که نگداخته ام

داغ تحقیق به تقلیدم سوخت***کاش پروانه شود فاخته ام

برده ام بر فلک افسانه لاف***صبح خیز از نفس ساخته ام

شرم حیرت مژه خوابانیدن داشت***تیغها سر به نیام آخته ام

فرصت ناز حباب آنهمه نیست***سر به بی گردنی افراخته ام

هستی از خویش گذشتن دارد***یک دو دم با سر پل ساخته ام

بیدل این بار که بر دوش من است***مژه تا خم شود انداخته ام

غزل شماره ۱۹۶۱: بیدست و پا به خاک ادب نقش بسته ام

بیدست و پا به خاک ادب نقش بسته ام***در سایه تأمل یادش نشسته ام

فریاد ما به گوش ترحم شنیدنی است***پرینوا چو نغمه تار گسسته ام

ای کاش سعی بیخودیی داد ما دهد***بالی که داشت رنگ به حیرت شکسته ام

گوشی که بر فسانه ما وا رسد کجاست***حرمان نصیب ناله دلهای خسته ام

جمعیم چون حواس در آغوش یکنفس***گل‌های چیده[□] به همین رشته دسته ام
خجالت نیاز دعوی مجهول ماکه کرد***نگذشته زین سو آن سوی افلاک جسته ام
این است اگر عقوبت اسباب زندگی***از هول مرگ و وسوسه[□] حشر رسته ام
بیدل مپرس از ره هموار نیستی***بی چین تر از نفس همه دامن شکسته ام

غزل شماره ۱۹۶۲: نیرنگ جلوه ای که به دل نقش بسته ام

نیرنگ جلوه ای که به دل نقش بسته ام***طاووس می پرد به هوا رنگ جسته ام
با موج گوهرم گرو تاختن بجاست***من هم به سعی آبله دامن شکسته ام
افسون الفت دل جمعم مآثر است***چون بوی گل به غنچه توان بست دسته ام
موج گهر خمار تپیدن نمی کشد***برخاسته ست دل ز غبار نشسته ام
وضع سحر مطالعه[□] عبرت ست و بس***عالم بهار دارد و من سینه خسته ام
در ضبط عیش جرأت خمیازه ات رساست***میدان کشیدن رگ ساز گسسته ام
بیدل به طوف دامن نازش چسان رسم***سعی غبار نم زده[□] پر شکسته ام

غزل شماره ۱۹۶۳: باز بر خود تهمت عیشی جو بلبل بسته ام

باز بر خود تهمت عیشی جو بلبل بسته ام***آشیانی در سواد سایه گل بسته ام
نسخه[□] آینه[□] دل دستگاه حیرتست***چون نفس ناچار پیمان با تأمل بسته ام
بر تو تا روشن شود مضمون از خود رفتنم***نامه[□] آهی به بال نکهت گل بسته ام
تا نفس باقیست باید بست در هر جا دلی***عالمی بر جلوه و من بر تغافل بسته ام
چون صدا سیرم برون از کوچه زنجیر نیست***گر ز گیسو برگزفتم دل به کاکل بسته ام
نیستم دلکوب این محفل چو مینای تهی***پیشتر از رفتن خود بار قلقل بسته ام
از گهر ضبط عنان موج دریا روشن است***جزوی از دل دارم و شیرازه[□] کل بسته ام

دوش آزادی تحمل طاقت اسباب نیست***خفته ام بر خاک اگر بار توکل بسته ام

از هجوم ناتوانیها به رنگ آبله***تا ز روی قطره آبی بگذرم پل بسته ام

یاد شوخیهای نازت دارد ایجاد بهار***محو دستار توام گل بر سر گل بسته ام

گردش رنگ از شرارم شعله جواله ریخت***نقش جامی دیگر از دور و تسلسل بسته ام

خط او شیرازه آشفتنگی های من است***از رگ یک برگ گل، صد دسته سنبل بسته ام

در خیال گردش چشمی که مستی محو اوست***رفته ام جایی که رنگ ساغر مل بسته ام

می دهم خود را به یادش تا فراموشم کند***مصرعی در رنگ مضمون تغافل بسته ام

اوج عزت نیست بیدل دلنشین همتم***پرتو خورشیدم، احرام تنزل بسته ام

غزل شماره ۱۹۶۴: با هیچکس حدیث نگفتن نگفته ام

با هیچکس حدیث نگفتن نگفته ام***در گوش خویش گفته ام و من نگفته ام

زان نور بی زوال که در پرده دل است***با آفتاب آنهمه روشن نگفته ام

این دشت و در به ذوق چه خمیازه می کشد***رمز جهان جیب به دامن نگفته ام

گلها به خنده هرزه گریبان دریده اند***من حرفی از لب تو به گلشن نگفته ام

موسی اگر شنیده هم از خود شنیده است***انی انا الهی که به ایمن نگفته ام

آن نفخه ای کز او دم عیشی گشود بال***بوی کنایه داشت میرهن نگفته ام

پوشیده دار آنچه به

فهمت رسیده است***عریان مشو که جامه دریدن نگفته ام

ظرف غرور نخل ندارد نیاز بید***با هر کسی همین خم گردن نگفته ام

در پرده[□] خیال تعین ترانه هاست***شیخ آنچه بشنود به برهنه نگفته ام

هر جاست بندگی و خداوندی آشکار***جز شبهه خیال معین نگفته ام

افشای بی نیازی مطلب چه ممکن است***پرگفته ام ولی به شنیدن نگفته ام

این انجمن هنوز ز آینه غافل است***حرف زبان شمع و روشن نگفته ام

افسانه[□] رموز محبت جنون نواست***هر چند بی لباس نهفتن نگفته ام

این ما و من که شش جهت از فتنه اش پُر است***بیدل تو گفته باشی اگر من نگفته ام

غزل شماره[□] ۱۹۶۵: در راه عشق توشه امنی نبرده ام

در راه عشق توشه[□] امنی نبرده ام***از دیر تا به کعبه همین سنگ خورده ام

هستی جنون معامله[□] صبح و شبم است***اشکی چکیده تا رگ آهی فشرده ام

محمل کش تصور خلد انتظار کیست***گامیست آرزو که به راهی سپرده ام

پیری هزار رنگ ملالم ز مو دماند***تا روشنت شود چقدر سالخورده ام

امروز نامه ام ز بر یار می رسد***من گام قاصد از تپش دل شمرده ام

در یاد جلوه ای که بهشت تصور است***آهی نکرد گل که به باغش نبرده ام

اجزای من قلمرو نیرنگ ناز اوست***نقاش خامه گیر ز موی سترده ام

خجلت چو شمع کشته ز داغم نمی رود***آینه زنگ بسته ز وضع فسرده ام

گامی به جلوه آی و ز رنگم بر آر گرد***از خویش رفتنی به خرامت سپرده ام

در خاک تربتم نفسی می زند غبار***بیدل هنوز زنده[□] عشقم نمرده ام

غزل شماره[□] ۱۹۶۶: هستی نیاز دیده نمناک کرده ام

هستی نیاز دیده نمناک کرده ام*** تا شمع سان جبین زعرق پاک کرده ام
راهم به کوچۀ دگر است از رم نفس*** زین موج می سراغ رگ تاک کرده ام
تیغی به جادۀ دم الفت نمی رسد*** سیر هزار راه خطرناک کرده ام
دل از نفس نمی گسلد ربط آرزو*** این رشته را خیال چه فتراک کرده ام
طاقت به دوش کس نهد بار احتیاج*** و امانده ام که تکیه بر افلاک کرده ام
از ضعف پیری که سرانجام زندگی ست*** دندان غلط به ریشه مسواک کرده ام
پر بیدماغ فطرم از سجده ام مپرس*** سر بود گوهری که کنون خاک کرده ام
گرد شکستم از چه نخندد به روی کار*** مزدوری قلمرو ادراک کرده ام
بیدل حنایی از چه نگردد بیاض چشم*** خطها به خون نوشته ام و پاک کرده ام

غزل شماره ۱۹۶۷: شمعی از وحشت نگاهی انجمن گم کرده ام

شمعی از وحشت نگاهی انجمن گم کرده ام*** بلبلی از پر فشانیه چمن گم کرده ام
حسرت جاوید از نایابی مطلب مپرس*** نارسایان آنچه می جویند من گم کرده ام
ای تمنا نوحه کن بر کوشش بیحاصلم*** جستجوها دارم اما یافتن گم کرده ام
هیچکس چون من زمان فرسوده فرصت مباد*** تا سراغ رنگ می پرسم چمن گم کرده ام
می شدم من هم به وحشت هم عنان رنگ و بو*** لیک چون گل دستگاه پر زدن گم کرده ام
روز و شب خون می خورم در پردۀ بیطاعتی*** گفت و گوی لالم و راه دهن گم کرده ام
چون سپند از بی نوایه های من غافل مباش*** ناله واری داشتم در سوختن گم کرده ام
یافتن گم کردنی می خواهد اما چاره نیست*** کاش گم کرده چه سازم گم شدن گم کرده ام
بیدل از درد بیابان مرگی هوشم مپرس*** بیخودی می داند آن راهی که من گم کرده ام

غزل شماره ۱۹۶۸: نور جان در ظلمت آباد بدن گم کرده ام

نور جان در ظلمت آباد بدن گم کرده ام***آه ازین یوسف که من در پیرهن گم کرده ام
وحدت از یاد دویی اندوه کثرت می کند***در وطن ز اندیشه غربت وطن گم کرده ام
چون نم اشکی که از مژگان فرو ریزد به خاک***خویش را در نقش پای خویشتن گم کرده ام
از زبان دیگران درد دلم باید شنید***کز ضعیفها چو نی راه سخن گم کرده ام
موج دریا در کنارم از تک و پویم مپرس***آنچه من گم کرده ام نایافتن گم کرده ام
گر عدم حایل نباشد زندگی موهوم نیست***عالمی را در خیال آن دهن گم کرده ام
تا کجا یارب نوی دوزد گریبان مرا***چون گل اینجا یک جهان دلق کهن گم کرده ام
عمرها شد همچو نال خامه مییچم به خوابش***پیکر چون رشته ای در پیرهن گم کرده ام
شوخی پرواز من رنگ بهار ناز کیست***چون پر طاووس خود را در چمن گم کرده ام
چون نفس از مدعای جست و جو آگه نی ام***اینقدر دانم که چیزی هست و من گم کرده ام

هیچ جا

بیدل سراغ رنگهای رفته نیست***صد نگه چون شمع در هر انجمن گم کرده ام

غزل شماره ۱۹۶۹: زان بهار ناز حیرانم چه سامان کرده ام

زان بهار ناز حیرانم چه سامان کرده ام***چون گل امشب تا گریبان گل به دامان کرده ام

بوی گل می آید از کیفیت پرواز من***بال و پر رنگ از نوای عندلیبان کرده ام

بی نشانی مشربی دارم که مانند نگاه***آینه در دستم و تمثال پنهان کرده ام

نقش این نه شیشه گر یادم نباشد گو مباش***سیر مینایی دگر در طاق نسیان کرده ام

با شرار کاغذ عشرت گرو تاز وفاست***هر گه از خود رفته ام سیر چراغان کرده ام

از جنون سامانی کیفیت عنقا مپرس***آنقدر پوشیده ام خود را که عریان کرده ام

بر که نالد فطرت از بیداد تشویش نفس***خانه آینه ای دارم که ویران کرده ام

ز انتظار صبح باید بر چراغم خون گریست***بهر یک لب خنده چندین اشک نقصان کرده ام

در غم نایابی مطلب که جز وهمی نبود***سوده ام دستی که همت را پشیمان کرده ام

جز غم سیل فنا دیگر چه باید خوردنم***از فضولی خویش را در دشت مهمان کرده ام

ابر را گفتم چه باشد باعث سیرابی ات***گفت وقتی گریه بر عاجز گیاهان کرده ام

بیدل از داغ چراغ خامشم غافل مباش***نرگسستان چشمکی خس پوش مژگان کرده ام

غزل شماره ۱۹۷۰: دیده مشتاقی از هر مو به بار آورده ام

دیده مشتاقی از هر مو به بار آورده ام***نخل بادامی ز باغ انتظار آورده ام

ششجهت دیدار گل می چند از اجزای من***از تحیر زور بر آینه زار آورده ام

حاصل معنیست با حسن عبارت ساختن***کعبه جویان رو به خاک پای یار آورده ام

تا کشد شوق انتظار خجالت از افسردگی***رنگ می جستم براتی بر بهار آورده ام

چشم آن دارم که گیرم عالمی را در کنار***چون مژه هر چند یک آغوش وار آورده ام

ای ادب بگذار تا مشق جنونی سرکنم***آخر این لوح جبین بهر چه کار آورده ام

سادگی می خندد از آینه اندیشه ام***دل ندارد هیچ و من بهر نثار آورده ام

ذره را از خودفروشی شرم باید داشتن***بی فضولی نیست هر چند انکسار آورده ام

بیدلانت عالمی دارند در بار نیاز***تحفه ام این بس

که خود را در شمار آورده ام

غزل شماره ۱۹۷۱: به صد غبار درین دشت مبتلا شده ام

به صد غبار درین دشت مبتلا شده ام***به دامن که زخم دست از او جدا شده ام
جنون به هر بن مویم خروش دیگر داشت***چه سرمه زد به خیالم که بی صدا شده ام
هنور ناله نی ام تا رسم به گوش کسی***به صد تلاش نفس آه نارسا شده ام
قفس به درد که از چاک دل گشود آغوش***اگر ندید که بی بال و پر رها شده ام
خضر ز گرد پراکنده چشم می پوشد***چه گمراهی ست که من ننگ رهنما شده ام
شرار سنگ به این شور فتنه پردازی***نبودم این همه کامروز خودنما شده ام
چو صبح با عرق شبم اختیارم نیست***ز خنده منفعلم محرم حیا شده ام
به معنی آن همه محتاج نیستم لیکن***ز قدردانی ناز غنی گدا شده ام
ز اتفاق تماشای این بهار مپرس***نگاه عبرتم و با گل آشنا شده ام
چو موی ریخته پا مال خار و خس تاکی***ز زندگی خجلم از سر که وا شده ام
به هستی ام غم بست و گشاد دل خون کرد***ستمکش نفسم بند این قفا شده ام
مباش منکر بی دست و پای ام بیدل***که رفته رفته درین دشت نقش پا شده ام

غزل شماره ۱۹۷۲: پاکم از رنگ هوس تا به سجود آمده ام

پاکم از رنگ هوس تا به سجود آمده ام***بر سر سایه چو دیوار فرود آمده ام
آنقدر عجز سرشتم که ز یک عقده دل***نه فلک آبله پا به نمود آمده ام
حرف بیعانه سودای امیدم هیهات***در زیانخانه اندیشه سود آمده ام
عمرها شد که به کانون دل آتش زده اند***تا ز عبرت نفسی چند به دود آمده ام
دل به خست گره و نقد نفس انباری***چقدر بی خبر از عالم جود آمده ام

هیاتم صورت نقش پر عنقا دارد***این چه سحر است که در چشم وجود آمده ام

غیب از اطلاق تعین گلف پیدایی ست***معنی مبتذل تا به شهود آمده ام

قاصد عالم رازم که درین عبرتگاه***نامه گم کرده خجالت به ورود آمده ام

غیر رفتن به تماشاکده[□]عالم رنگ***نیستم محرم عزمی که چه بود آمده ام

عرض

حاجت چه خیالست به خاکم بزند***عرق شرمم و از جبهه فرود آمده ام
رم فرصت سر تعداد ندارد بیدل***من درین قافله دیر است که زود آمده ام

غزل شماره ۱۹۷۳: از کتاب آرزو بابی دگر نگشوده ام

از کتاب آرزو بابی دگر نگشوده ام***همچو آه بیدلان سطری به خون آلوده ام
موج را قرب محیط از فهم معنی دور داشت***قدردان خود نی ام از بسکه با خود بوده ام
بی دماغی نشسته اظهارم اما بسته اند***یک جهان تمثال بر آینه ننموده ام
گر چراغ فطرت من پرتو آرایی کند***می شود روشن سواد آفتاب از دوده ام
داده ام از دست دامن گلی کز حسرتش***رنگ گردیده ست هر گه دست بر هم سوده ام
در عدم هم شغل هستی خاک من آوارگیست***تا کجا منزل کند گرد هوا فرسوده ام
بر چه امید است یارب اینقدر جان کندم***من که خجالت مزدتر از کار نافرموده ام
نی به دنیا نسبتی دارم نه با عقبا رهی***ناامیدی در بغل چون کوشش بیهوده ام
اینقدر یارب پر طاووس بالینم که کرد***بسته ام صد چشم اما یک مژه نغنوده ام
دستگاه نقد هر چیز از وفور جنس اوست***خاک بر سر کرده باشم گر به خویش افزوده ام
بیدل از خاکستر من شعله جولانی مخواه***اخگری در دامن فرسودگی آسوده ام

غزل شماره ۱۹۷۴: بسکه بی روی تو لبریز ندامت بوده ام

بسکه بی روی تو لبریز ندامت بوده ام***همچو دریا عضو عضو خویش بر هم سوده ام
از کف خاکستر من شعله جولانی مخواه***اخگری در دامن افسردگی آسوده ام
در خیالت حسرتی دارم به روی کار و بس***همچو دل یک صفحه رنگ امید اندوده ام
سودها دارد زیان من که چون مینای می***هر چه از خود کاستم بر بیخودی افزوده ام
هیچکس حیرت نصیب لذت کلفت مباد***دوش هر کس زیر باری رفت من فرسوده ام

بسته ام چشم از خود و سیر دو عالم می کنم***این چه پرواز است یارب در پر نگشوده ام

نی به دنیا نسبتی دارم نه با عقبا رهی***ناامیدی در بغل چون کوشش بیهوده ام

گر چه قطع وادی امیدگامی هم نداشت***حسرت آگاهست از راهی که من پیموده ام

در عدم هم شغل مشت خاکم از خود رفتن است***تا کجا منزل کند گرد هوا آلوده ام

نیست باکم بیدل از

درد خمار عافیت***صندلی در پرده دارد دست بر هم سوده ام

غزل شماره ۱۹۷۵: بی تو در هر جا جنون جوش ندامت بوده ام

بی تو در هر جا جنون جوش ندامت بوده ام***همچو دریا عضو عضو خویش بر هم سوده ام
چون زمین زبن بیش نتوان بردبار وهم بود***دوش هر کس زیر باری رفت من فرسوده ام
در خیالت حسرتی دارم به روی کاروبس***همچو دل یک صفحه رنگ امید اندوده ام
روزگار بی تمیزی خوش که مانند نگاه***می روم از خویش و می دانم همان آسوده ام
سودها مزد زیان من که چون مینای می***هر چه از خود کاستم بر بیخودی افزوده ام
بسته ام چشم از خود و سیر دو عالم می کنم***این چه پرواز است یارب در پر نگشوده ام
گر چه قطع وادی امیدگامی هم نداشت***حسرت آگاهست از راهی که من پیموده ام
بسکه دارد پاس بیرنگی بهار هستی ام***عمرها شد در لباس رنگم و ننموده ام
نیستم آگه چه دارد خلوت یکتایی اش***اینقدر دانم که آنجا هم همین من بوده ام
نیست بیدل باکم از درد خمار عافیت***صندلی در پرده دارد دست بر هم سوده ام

غزل شماره ۱۹۷۶: برق حسنی در نظر دارم به خود پیچیده ام

برق حسنی در نظر دارم به خود پیچیده ام***جوهر آینه یعنی موی آتش دیده ام
نادمیدن زین شبستان پاس ناموس حیاست***چون سحر عمریست خود را با نفس دزدیده ام
هر قدر پر می زرم پرواز محو بیخودی است***از کجا یارب عنان رنگ گردانیده ام
تا ابد می بایدم خط بر شکست دل کشید***در غبار موی چینی چون صدا لغزیده ام
جز ندامت چاره درد سر اسباب نیست***صندل انشای کف دست به هم ساییده ام
محو گردد کاش از آینه ام نقش کمال***کز صفا تا جوهرم باقیست دامن چیده ام
صورت پیدایی و پنهانی سازم یکیست***هر کجایم چون صدا عریانی پوشیده ام

زندگی یارب تماشاخانه دیدار کیست***گل فروش صد چمن تعبیر خوابی دیده ام

غیرا در خلوت تحقیق معنی بار نیست***جز به گوش گل صدای بوی گل نشنیده ام

صد قیامت رفته باشد تا ز خود یابم خبر***قاصدم لیک از جهان ناز برگردیده ام

پابه خاکم زن که مژگان غبارم وا شود***گر تو بیدارم نسازی تا

بیدل از بی دست و پایهای من غافل مباش***چون ضعیفی گوشمال گردن بالیده ام

غزل شماره ۱۹۷۷: چون تپش در دل نفس دزدیده ام

چون تپش در دل نفس دزدیده ام***موجم اما در گهر لغزیده ام

مستی ام از مشرب میناگری ست***هر قدر بالیده ام کاهیده ام

رفتن رنگم به آن کو می برد***از که راه خانه ات پرسیده ام

حیرتم آینه تحقیق نیست***اینقدر دانم که چیزی دیده ام

فطرت شمع از گدازم روشن است***سوختن را آبرو فهمیده ام

عالم رنگست سر تا پای من***در خیالت گرد خود گردیده ام

چون سحر از وحشتم غافل مباش***تا گریبان دامن از خود چیده ام

کسوت هستی چه دارد جز نفس***از همین تار اینقدر بالیده ام

رنگ تا باقیست آزادی کجاست***بهر خود چون گل نفس دزدیده ام

عمرها شد از خم دیوار عجز***سایه پیدا کرده ام خوابیده ام

شرم هستی از خود آگاهم نخواست***تا شدم عریان مژه پوشیده ام

بیدل افسون کری هم عالمی است***گوشم اما حرف کس نشنیده ام

غزل شماره ۱۹۷۸: حرف داغی لاله سان زبر زبان دزدیده ام

حرف داغی لاله سان زبر زبان دزدیده ام***مغز دردی همچو نی در استخوان دزدیده ام

نم نچید از اشک مژگان تحیر ساز من***عمرها شد دست از این تردامنان دزدیده ام

گر همه توفان کنم موجم خروش آهنگ نیست***بحرم اما در لب ساحل زبان دزدیده ام

بر سرکوی تو هم یارب نینگیزد غبار***نالۀ دردی که از گوش جهان دزدیده ام

سایه از بی دست و پایی مرکز تشویش نیست***عافیتها در مزاج ناتوان دزدیده ام

همچو عمر از وحشت حیرت سراغ من مپرس***روز و شب می تازم از خوبش و عنان دزدیده ام

هستی من تا به کی باشد حجاب جلوه ات***آتشی در پنبه ماهی در کتان دزدیده ام

چون مه نو گر همه بر چرخ بردم داغ شد***جبهه ای کز سجده آن آستان دزدیده ام

رنگ من یارب مباد از چشم گریان نم کشد***این ورق از دفتر عیش خزان دزدیده ام

می توانم عمرها سیراب چون آینه زیست***زین قدر آبی که من در جیب نان دزدیده ام

خورده ام عمری خراش از چربی پهلوی خویش***تا شکم از خوردنیها چون کمان دزدیده ام

معنیم یکسر گهر سرمایه گنج غناست***نیست زان جنسی که گویی از کسان

ای هوس از تهمت پرواز بدنامم خواه***همچو گل مشت پری در آشیان دزدیده ام

در کتاب وهم عنقا نیز نتوان یافتن***لفظ آن نامی که از ننگ و نشان دزدیده ام

در گره وار تغافل نقد و جنس کاینات***بسته ام چشم و زمین تا آسمان دزدیده ام

هر نفس بیدل بتابی دیگرم خون می کند***رشته آهی که از زلف بتان دزدیده ام

غزل شماره ۱۹۷۹: عافیتها در مزاج پرفشان دزدیده ام

عافیتها در مزاج پرفشان دزدیده ام***چون شرر در جیب پرواز آشیان دزدیده ام

بایدم از دیده تحقیق پنهان زیستن***ناتوانیها از آن موی میان دزدیده ام

با خیال عارضت خوابم چه سان آید به چشم***حلقه زلف آنچه دارد من همان دزدیده ام

نیست گوشی کز تپشهای دلم آگاه نیست***چون جرس از سادگی جنس فغان دزدیده ام

دل ز ضبط آرزو خون شد من از ضبط نفس***او متاع کاروان من کاروان دزدیده ام

داغ عشقی دارم از تشویق احوالم میسر***مفلسم آنکه نگین خسروان دزدیده ام

در جهان یک گوش بر آهنگ ساز درد نیست***صد قیامت شور دل زیر زبان دزدیده ام

تا ابد می بایدم غلتید در آغوش خویش***قعر این سیماب گون بحرم کران دزدیده ام

هرزه خرج نقد فرصت بود دل از گفتگو***تا نفس دزدیده ام گنج روان دزدیده ام

هر نفس شوری دگر در دل قیامت می کند***اینقدر توفان نمی دامن چه سان دزدیده ام

وحشت من چون شرر فرصت کمین جهد نیست***دامن رنگی که دارم بر میان دزدیده ام

دم زدن تا چرخ بر می آردم زین خاکدان***در نفس چون صبح چندین نردبان دزدیده ام

یک قلم جنس دکان ما و من شور و شر است***مفت راحتها که خود را زین میان دزدیده ام

بیدل از ناموس اسرار تمنایم میسر***سینه از آه و لب از جوش فغان دزدیده ام

غزل شماره ۱۹۸۰: سینه چاک یک جهان گرد هوس بالیده ام

سینه چاک یک جهان گرد هوس بالیده ام***صبح آزادی چه حرف است این قفس بالیده ام

طمطراق گفتگوی بی اثر فهمیدنی ست***کاروانی چند آواز جرس بالیده ام

انفعال همتم ننگ جهان فطرتم***آرزویی در دماغ بوالهوس بالیده ام

در خرابات ظهورم نام هستی تهمتی ست***چون حباب جرم مینا بی نفس بالیده ام

سوختن هم مفت فرصت بود اما مایه کو***پهلوی خشکی به قدر یک دو خس بالیده ام

هر غباری در هوای دامنی پر می زند***من هم ای حسرت کشان زین دسترس بالیده ام

نالہ ام اما نمی گنجم درین نہ انجمن***یارب این مقدار در یاد چه کس بالیده ام

غیر دریا چیست افسون

مایه ناز حباب***می درم پیراهنت بر خود ز بس بالیده ام

بیدل از ساز ضعیفیهای من غافل مباش***صور می خندد طنینی کز مگس بالیده ام

غزل شماره ۱۹۸۱: سر اگر بر آسمان یا بر زمین مالیده ام

سر اگر بر آسمان یا بر زمین مالیده ام***آستانش کرده ام یاد و جبین مالیده ام

برگ و ساز تر دماغیهای من فهمیدنی ست***عطری از پیراهنش در پوستین مالیده ام

سوز دل احسان پرست هر فسردن مایه نیست***من به کار شعله چون شمع انگبین مالیده ام

موی پیری شعله امید را خاکستر است***درد سر معذور صندل بر جبین مالیده ام

کو کبم آینه در زنگار گمنامی گذاخت***حرص پندارد سیاهی بر نگین مالیده ام

گوهر صد آبرو در پرده حل کرد احتیاج***تا عرق واری به روی شرمگین مالیده ام

جز ندامت نیست کار حرص و من بی اختیار***از پی مالیدن دست آستین مالیده ام

نالۀ دل گر کسی نشنید جای شکوه نیست***گوش خود باری به این صوت حزین مالیده ام

نیستم بیدل هوس پروانه این انجمن***چشم عبرت بر نگاه واپسین مالیده ام

غزل شماره ۱۹۸۲: بسکه نیرنگ قدح چیده ست در اندیشه ام

بسکه نیرنگ قدح چیده ست در اندیشه ام***می کند طاووس فریاد از شکست شیشه ام

تخم عجزم در زمین ناامیدی کشته اند***نالۀ می بالد به رنگ تار ساز از ریشه ام

یک نفس در سینه ام بی شور سودای تو نیست***می کند تا خارو خس چون شیر تب در بیشه ام

کسب دردی تا نگردد دستگاه مدعا***نیست ممکن رفع بیکاری به چندین پیشه ام

قصه فرهاد من نشنیده می باید شمرد***سرمه جوهر نهان دارد صدای تیشه ام

مزرعم آفت کمین شوخی نشو و نماست***چون نفس می سوزد آخر از دویدن ریشه ام

بس که اسباب تعلقهای من وارستگی است***بی گره خیزد به رنگ ناله نی از بیشه ام

آنقدرها لفظم از معنی ندارد امتیاز***در لطافت محو شد فرق پری از شیشه ام

بیدل آب گوهر از تشویش امواج منست***با دل نفسرده فارغ از هزار اندیشه ام

غزل شماره ۱۹۸۳: بیخودی نهفت اسرار دل غم پیشه ام

بیخودی نهفت اسرار دل غم پیشه ام***بوی می آخر صدا شد از شکست شیشه ام

دیگ بحر از جوش ننشیند به سرپوش حباب***مهر خاموشیست داغ شورش اندیشه ام

در بن هر موی من چندین امل پر می زند***همچو تخم عنکبوت از پای تا سر ریشه ام

نیست تا آبی زند بر آتش بنیاد من***گر نباشد خجالت شغل محبت پیشه ام

عمرها شد در جنون زار طلب برده است پیش***ناز چشم آهو از داغ پلنگان بیشه ام

گر نفس در سینه می دزدم صلاهی جلوه ایست***نیست غافل صورت شیرین ز عجز تیشه ام

رنگ شمعی کرده ام گل از خرابات هوس***باده می باید کشیدن در گداز شیشه ام

با همه کمفرستی از لنگر غفلت مپرس***سنگ در طبع شرر می پرورد اندیشه ام

ناله ها ار کلفت دل در نقاب خاک ماند***سوخت بیدل در غبار دانه سعی ریشه ام

غزل شماره ۱۹۸۴: از جراحت زار دل چیده ست دامان ناله ام

از جراحت زار دل چیده ست دامان ناله ام***می رسد یعنی ز کوی گل فروشان ناله ام

دیده درد آلوده محرومی دیدار کیست***کز شکست اشک می جوشد ز مژگان ناله ام

همعنان درد دل عمریست از خود می روم***نسبتی دارد به آن سرو خرامان ناله ام

دید و وادیدم برون پرده رنگ ست و بس***هر کجا باشم چه پیدا و چه پنهان ناله ام

با دو عالم اضطراب اظهار مطلب خامشی است***صد جرس دل دارم اما نیست امکان ناله ام

دوش کز بام ازل افتاد طشت کاف و نون***گر تأمل محرم معنی است من آن ناله ام

خنده گل را نمک از شور بلبل بوده است***حسن او بی پرده شد تا گشت عریان ناله ام

درد عشقم قصه^۱ من بشنو و خاموش باش****تا نهانم داغ چون گشتم نمایان ناله ام
از شکست شیشه^۲ دل آنقدر غمگین نی ام****درد آن دارم که خواهد شد پریشان ناله ام
چون سپندم نیست خاکستر دلیل خامشی****سر مه گشتم تا ببیند چشم یاران ناله ام
راز دل چون موج پوشیدن ندارد ساز من****می درد در هر تپیدن صد گریبان ناله ام

بیدل از مشت غبار

حسرت آلودم می‌رس***یک بیابان خار خارم یک نیستان ناله ام

غزل شماره ۱۹۸۵: در جنون گر نگسلد پیمان فرمان ناله ام

در جنون گر نگسلد پیمان فرمان ناله ام***بعد ازین این نه فلک گوی است و چوگان ناله ام
هر نگه مدی به خون پیچیده صد آرزوست***هوش کو تا بشنود از چشم حیران ناله ام
مستی حسن و جنون عشق از جام من است***در گلستان رنگم و در عندلیبان ناله ام
بس که خون آرزو در پرده دل ریختم***گر چه زخمی بود هر جا شدنمایان ناله ام
عمرها شد در سواد بیکسی دارم وطن***آه اگر نبود چراغ این شبستان ناله ام
ساز و برگ عافیت یکبارم از خود رفتن است***چون نفس گر می شود کارم به سامان، ناله ام
هیچ جا از عضو امکان قابل تأثیر نیست***روزگاری شد که می گردد پریشان ناله ام
پوست از تن رفت و مغز از استخوان اما هنوز***بر نمی دارد چون دست از گریبان ناله ام
گرد من از عالم پرواز عنقا هم گذشت***تا کجا خواهد رساند این خانه ویران ناله ام
گر به دامان ادب فرسود پایم باک نیست***گاه گاهی می کشد تا کوی جانان ناله ام
مژده ای آسودگی کز یک تپیدن چون سپند***من شدم خاکستر و پیچید دامان ناله ام
بیدل از عجزم زبان درد دل فهمیدنی ست***بی تکلف چون نگاه ناتوانان ناله ام

غزل شماره ۱۹۸۶: دوش چون نی سطر دردی می چکید از خامه ام

دوش چون نی سطر دردی می چکید از خامه ام***ناله ها خواهد پر افشاند از گشاد نامه ام
شمع را جز سوختن آینه دار هوش نیست***پنبه گوشست یکسر سوز این هنگامه ام
تا به کی باشد هوس محو کشاکشهای ناز***داغ کرد اندیشه رد و قبول عامه ام
قدر دانی در بساط امتیاز دهر نیست***ورنه من در مکتب بی دانشی علامه ام
پیش من نه آسمان پشیمی ندارد در کلاه***می دهد زاهد فریب عصمت عمایه ام

لوح امکان در خور بالیدن نطقم نبود***فکر معنیهای نازک کرد نال خامه ام

تا به کی پوشد نفس عریان تنیهای مرا***بیشتر چون صبح رنگ خاک دارد جامه ام

بیدل از یوسف دماغ بی نیاز من پراست***انفعال بوی پیراهن ندارد شامه ام

غزل شماره ۱۹۸۷: قصه دیوانگان دارد سراسر نامه ام

قصه دیوانگان دارد سراسر نامه ام***می تراود شور زنجیر از صریر خامه ام

دیگ زهدی در ادبگاه خموشی پخته ام***زبر سرپوش حباب از گنبد عمامه ام

در فراق خوامم درد دلی انشا کنم***جوش زد خون پرده های دیده اشک از نامه ام

مشق راحت نیست مژگانی که می آرم بهم***بی رخت خط می کشد بر لوح هستی خامه ام

طاعت شور دماغ من ندارد کاینات***می زند آتش به عالم گرمی هنگامه ام

بر نمی دارد دماغ وحدتم رنگ دویی***غنچه سان کرده است بوی خود معطر شامه ام

معنی ام اجزای بیرنگی ست بیدل چون حباب***اینقدرها شوخی اظهار دارد خامه ام

غزل شماره ۱۹۸۸: از خیالت وحشت اندوز دل بی کینه ام

از خیالت وحشت اندوز دل بی کینه ام***عکس را سیلاب داند خانه آینه ام

بس که شد آینه ام صاف از کدورت های وهم***راز دل تمثال می بندد برون سینه ام

کاوش از نظم گهرهای معانی می کشد***ناخن دخل است مفتاح در گنجینه ام

طفل اشکم سر خط آزادی ام بیطاقتی است***فارغ از خوف و رجای شنبه و آدینه ام

حیرت احکام تقویم خیالم خواندنی است***تا مژه واری ورق گردانده ام پارینه ام

در خراش آرزویم بس که ناخن ها شکست***آشیان جغد باید کرد سیر از سینه ام

تیغ چوبین را به جنگ شعله رفتن صرفه نیست***دل پرداز ای ستمگر از غبار کینه ام

قابل برق تجلی نیست جز خاشاک من***حسن هر جا جلوه پرداز است من آینه ام

تا کجا از خود برآیم جوهر سعیم گداخت*** بر هوا بسته است تشویش نفسها زینه ام
بیدل از افسردگیها جسمم آخر بخیه ریخت*** ابر نیسانی برآمد خرقه پشمینه ام

غزل شماره ۱۹۸۹: اشک شمعی بود یک عمر آبیاری دانه ام

اشک شمعی بود یک عمر آبیاری دانه ام*** سوختن خرمن کنید از حاصل پروانه ام
تیره بختی فرش من آشفته‌گی اسباب من*** حلقه زلف سیاه کیست یارب خانه ام
خرمن بیحاصلان را برق حاصل می شود*** سیل هم از بیکسی گنجیست در و برانه ام
ذوق چتر شاهی و بال هما منظور کیست*** کم نگردد سایه مو از سر دیوانه ام
رفته ام عمریست زین گلشن به یاد جلوه ای*** گوش نه بر بوی گل تا بشنوی افسانه ام
در زراعتگاه چرخ مجمری همچون سپند*** برگ دود آرد برون گر سبز گردد دانه ام
روزگاری شد که چون چشم ندامت پیشگان*** باده ها از گردش خود می کشد پیمانہ ام
سیل را تا بحر ساز محملی در کار نیست*** می برد شوقت به دوش لغزش مستانه ام
قبله خوانم یا پیمبر یا خدا یا کعبه است*** اصطلاح عشق بسیار است و من دیوانه ام
عمرها شد دست من دامان زلفی می کشد*** جای آن دارد که از انگشت روید شانه ام
شوخی اش از طرز پروازم تماشا کردنی ست*** شمع رنگ بسته در بال و پر پروانه ام
چون حباب از نشئه سودای تحقیقم می پرس*** بسکه می بالم به

خود پر می شود پیمانہ ام

عافیتها در نظر دارم ز وضع نیستی***چشم بر هم بسته وا کرده ست راه خانه ام

چون نفس بیدل کلید آرزوها داشتم***قفل وسواس دل آخر کرد بی دندانہ ام

غزل شماره ۱۹۹۰: برگ خودداری مجوید از دل دیوانہ ام

برگ خودداری مجوید از دل دیوانہ ام***ریشه ها دارد چو اشک از ببقراری دانه ام

قامت خم گشته بیش از حلقه زنجیر نیست***غیر جنبش ناله نتوان یافتن در خانه ام

خاک دامنگیر دارد سرزمین بیخودی***سیل بی تشویش دامی نیست از ویرانه ام

دل ز دست شوخی وضع نفس خون می خورد***شمع دارد لرزه از یاد پر پروانه ام

التفات زندگی تشویش اسبابست و بس***آنقدر کز خویش دورم از هوس بیگانه ام

دستگاه عاریت خجلت کمین کس مباد***صد شیخون ریخت نور شمع بر کاشانه ام

دوستان را بس که افسون تغافل ننگ داشت***گوشها در چشم خواباندند از افسانه ام

مزرع آفاق آفت خرمن نشو و نماست***همچو راز ریشه ترسم پر بر آرد دانه ام

بسکه بر هم می زند بی جوهری اجزای من***چون دم شمشیر مژگان سر به سر دندانہ ام

تا شود روشن تر اسبابی که باید سوختن***احتیاج شمع دارد خانه پروانه ام

زخمی ایجادم از تدبیر من آسوده باش***در شکستن گشت گم چون موی چینی شانه ام

بیدل از کیفیت شوق گرفتاری مپرس***ناله زنجیر هر جا گل کند دیوانہ ام

غزل شماره ۱۹۹۱: تا دچار ناز کرد آن نرگس مستانه ام

تا دچار ناز کرد آن نرگس مستانه ام***شوق جوشی زد که من پنداشتم میخانه ام

نشئه از خود ربای محرم و بیگانه ام***گردش رنگم به دست بیخودی پیمانہ ام

حیرتی دارم ز اسباب جهان در کار و بس***نقش دیوارست چون آینه رخت خانه ام

ظرف و مظلوف اعتبار عالم تحقیق نیست***وهم می گوید که او گنج است و من ویرانه ام

آتش هستی فسردم آرزو آبی نخورد***خاک کرد آخر هوای بازی طفلانه ام

موی کافوری ست نومیدی که شمع عمر را***صبح شد داغ نظر خاکستر پروانه ام

هستی موهوم نیرنگ خیالی بیش نیست***در نظر خوابم ولی در گوشها افسانه ام

عمرها شد در بیابان جنون دارم وطن***روشنست از چشم آهو روزن کاشانه ام

ای نسیم از کوی جانان می رسی آهسته باش***همرخت بوس بهاری هست و من دیوانه ام

شوخی نشو و نما از موج گوهر برده اند***در غبار نادمیدن ریشه دارد دانه ام

موی مجنونم میپرس از طالع

ناساز من***می زند گردون به سر چنگ ملامت شانه ام

ناله ها از شرم مطلب داغ دل گردید و سوخت***درد شد از سرنگونی نشئه در پیمانه ام

شوق اگر باقی ست هجران جز فسون وصل نیست***شمعها در پرده می سوزم دل پروانه ام

صید شوق بسلم بیدل نمی دانم که باز***خنجر و پیکان ناز کیست آب و دانه ام

غزل شماره ۱۹۹۲: شور آفاق است جوشی از دل دیوانه ام

شور آفاق است جوشی از دل دیوانه ام***چون گهر در موج دریا ربشه دارد دانه ام

تا نگه بر خویش جنبد رنگ گردانده ست حسن***نیست بیرون وحشت شمع از پر پروانه ام

شوخی نظم صلاهی الفت آفاق داشت***عالمی شد آشنا از معنی بیگانه ام

یک جهان حسرت لب از چاک دلم وا کرده است***غیر الفت کیست تا فهمد زبان شانه ام

گردبادم غافل از کیفیت حالم مباش***یادی از ساغرکشان مشرب دیوانه ام

بلبل من این قدر حسرت نوای درد کیست***پرده های گوش در خون می کشد افسانه ام

خاک من انگیخت در راهت غبار اما چه سود***شرم خواهد آب کرد از وضع گستاخانه ام

رنگ بنیادم نظرگاه دو عالم آفت است***سیل پرورده ست اگر خاکی ست در ویرانه ام

کلفت دل هیچ جا آغوش الفت وانکرد***از دو عالم برد بیرون تنگی این خانه ام

بر دماغم نشئه مینای خودداری میند***می دمد لغزش چو اشک از شیوه مستانه ام

قامتی خم کرده ام از ضعف آهی می کشم***یعنی از حسرت متاعی با کمان همخانه ام

گردش رنگی در انجام نفس پر می زند***برده است از هوش چشمکهای این پیمانه ام

آن قیامت مزرعم بیدل که چون ریگ روان***صد بیابان می دود از ربشه آن سو دانه ام

غزل شماره ۱۹۹۳: عمری ست چون نفسی به تپیدن فسانه ام

عمری ست چون نفس به تپیدن فسانه ام***از عافیت می پرس دل است آشیانه ام

در قلزمی که اوج و حسیضش تحیر است***موج خیالم و به خیالی روانه ام
آهم چو دود آتش یا قوت گل نکرد***وا سوخته ست در گره دل زبانه ام
خط غبار آفت نظاره است و بس***بی صرفه نیست این که شناسد زمانه ام
نیش حسد به وضع ملایم چه می کند***چون موم آرمیده به زنبور خانه ام
ای چرخ بیش ازین اثر زحتمم مخواه***چون دل بس است تیر نفس را نشانه ام
اشکی به صد گداز جگر جمع می کنم***چون شمع زندگی ست به این آب و دانه ام
خجالت به عرض جوهر من خنده می کند***مویی ز چشم رسته مغرور شانه ام
آن شور طالعم که در این

بزم خواب عیش***در چشم عالمی نمک است از فسانه ام

بی اختیار می روم از خویش و چاره نیست***تا کی کشد عنان نفس از تازیانه ام

خاکم به باد رفت و نرفت از جبین شوق***یک سجده وار حسرت آن آستانه ام

آسوده تر ز آب گهر خاک می شوم***پرواز در کنار فسردهن بهانه ام

موج فضول محرم وصل محیط نیست***بی طاقتی مباد زند بر کرانه ام

بیدل اسیر حسرت از آنم که همچو چشم***در رهگذار سیل فتاده ست خانه ام

غزل شماره ۱۹۹۴: فهم حقیقت من و ما را بهانه ام

فهم حقیقت من و ما را بهانه ام***خوابیده است هر دو جهان در فسانه ام

چون بوی غنچه ای که فتد در نقاب رنگ***خون می خورد به پرده حسرت ترانه ام

پاک است نامه سحر از گرد انتظار***قاصد اگر درنگ کند من روانه ام

بر دوش آه محمل دل بسته است شوق***چون سبچه می دود به سر ریشه دانه ام

زبن بزم غیر شمع کسی را نسوختند***دنیاست آتشی که منش در میانه ام

چندی تپید شعله امید و داغ شد***چون شمع بال سوخته بود آشیانه ام

عجزم چو سایه بر در دیر و حرم نشاند***یک جبهه نیاز و هزار آستانه ام

آشفته نیست طره وضع تحیرم***یارب به جنبش مژه میسند شانه ام

در موج حیرتی چو گهر غوطه خورده ام***محو است امتیاز کران و میانه ام

عنقا به بی نشانی من می خورد قسم***نامی به عالم نشنیدن فسانه ام

لبریزم آنقدر ز تمنای جلوه ای***کز شرم گر عرق کنم آینه خانه ام

تا پر فشانده ام قفس و آشیان گم است***بیدل چو بوی گل به کمین بهانه ام

غزل شماره ۱۹۹۵: می دهد زیب عمارت از خرابی خانه ام

می دهد زیب عمارت از خرابی خانه ام***آب در آینه دارد سیل در ویرانه ام
از گداز رنگ طاقت بر نمی آیم چو شمع***گردش چشم که در خون می زند پیمانہ ام
اینقدرها بیخود جام نگاه کیستم***گوشها میخانه شد از نعره[□] مستانه ام
عمرها شد از مقیمان سواد وحشتم***ریخت چشم او به گرد سر مه رنگ خانه ام
هر کجا روشن کنند از سرو او شمع چراغ***نالہ[□] قمری شود خاکستر پروانه ام
نشئه[□] سودا به این نیرنگ هم می بوده است***سنگ را گل می کند شور سر دیوانه ام
اختلاط خلق بر من تهمت الفت نسبت***همچو بو در طبع رنگ از رنگها بیگانه ام
با دل قانع فراغی دارم از تشویش حرص***مور را دست تصرف کوتاه است از دانه ام
نامه[□] احوال مجنون سر به مهر حیرت است***جای مژگان بسته می گردد لب از افسانه ام
پیچ و تاب طره[□] امواج خون بسلم***جوهر شمشیر می باشد زبان شانه ام

عشق در انجام الفت

حسن پیدا می کند***شمع می آید برون از سوختن پروانه ام

یار شد بی پرده دیگر تاب خودداری که راست***ای رفیقان نو بهار آمد کنون دیوانه ام

صبح بودم گر سبکروچی به دادم می رسید***سخت جانی کرد بیدل خشت این ویرانه ام

غزل شماره ۱۹۹۶: سر خط نازیست امشب زخمهای سینه ام

سر خط نازیست امشب زخمهای سینه ام***جوهر تیغ که گل کرده ست از آینه ام

شعله گر بارد فلک در عالم فقرم چه باک***حصن سنگینست گرد خرقه پشمینه ام

چون گلم در نیستی پرواز هستی بود و بس***تازه شد از خاک گشتن کسوت پارینه ام

می توان حال درون دیدن ز بیرون حباب***امتحان دل عبث وا می شکافد سینه ام

با وجود حیرتم صورت نسبت آسودگی***خانه بر دوش تماشای تو چون آینه ام

ناروایی در مزاج شوق معنیها گداخت***ای بسا گوهر که گردید آب در گنجینه ام

خرقه ناموس رسوایی کشد از احتیاط***بخیه ها بر روی کار افتاد لیک از پینه ام

مدعی گو جمع دارد دل ز داغ انتقام***روشن است از آتش یاقوت دود کینه ام

انتظار فرصت از مخمور شوق برده اند***جام تا در گردش آمد شنبه است آدینه ام

گر ادب بیدل نیچد پنجه ام در آستین***می کند گل از گریبان حسرت دیرینه ام

غزل شماره ۱۹۹۷: مرده ام اما همان خجلت طراز هستی ام

مرده ام اما همان خجلت طراز هستی ام***با عرق چون شمع می جوشد گداز هستی ام

رنگ این پرواز حیرانم کجا خواهد شکست***چون نفس عمری ست گرد ترکتاز هستی ام

کاش چشمم وانمی گردید از خواب عدم***منفعل شد نیستی از امتیاز هستی ام

حاصل چندین امل چشمی بهم آوردن است***بگذر از افسانه دور و دراز هستی ام

بر هوا چند افکنم سجاده ناز غبار***سجده ای می خواهد ارکان نماز هستی ام

نقش من چون اشک شوخی کرد و از خجلت گداخت***کاش هم در پرده خون می گشت راز هستی ام
چون حبابم یک نفس پرواز و آن هم در قفس***ای ز من غافل چه می پرسی ز ساز هستی ام
صبح پیری می دمد ای شمع ما و من خموش***جز نفس مشکل که گیرد شاهباز هستی ام
چشمکم را چون شرر دنباله تکرار نیست***پر تغافل پیشه است ابروی ناز هستی ام
سرنگونیهای خجلت تحفه ف حاصلی ست***کیست غیر از یأس بیند بر نیاز هستی ام
بیدل از منصوبه عنقایی ام غافل مباش***نقد اظهاری ندارم پاکباز هستی ام

غزل شماره ۱۹۹۸: یاد من کردی به سامان گشت ناز هستی ام

یاد من کردی به سامان گشت ناز هستی ام***نام دل بردی قیامت کرد ساز هستی ام
تخم عجزم پرتنک سرمایه نشو و نماست***سجده ای می دانم و بس نو نیاز هستی ام
تنگ ظرفی احتیاطم ورنه مانند حباب***بحر می بالد ز آغوش گداز هستی ام
همچو شمع هر نگه داغی دگر ایجاد کرد***اینقدر یارب که فرمود امتیاز هستی ام
من هم از موهومی ساز نفس غافل نی ام***تا کجا خواهد دمید افسون طراز هستی ام
صبحم و در پرده شب زندگانی می کنم***بی نفس خوابیده است افسانه ساز هستی ام
گر همه توفان شوم کیفیتم بی پرده نیست***عشق در گوش عدم خوانده ست راز هستی ام
ای شرار رفته از خود پر به بیرنگی نماز***دیده ام رنگی که من هم بی نیاز هستی ام
سایه را بر خاک ره پیداست ترجیح عروج***اینقدر من نیز بیدل سر فراز هستی ام

غزل شماره ۱۹۹۹: با همه سرسبزی از سامان قدرت عاری ام

با همه سرسبزی از سامان قدرت عاری ام***صورت برگ حنایم معنی بیکاری ام
همچو شبنم کاش با خواب عدم می ساختم***جز عرق آبی نزد گل بر سر بیداری ام
اشک شمع کشته آخر در قفای آه رفت***سبزه را هم خاک کرد اندوه بی زناری ام

هر کجا باشم کدورت جوهر راز من است***چون غبار از خاک دشوار است بیرون آری ام
عجز طاقت گر نباشد ناله پیش آهنگ کیست***بی پرو و بالی شد افسون جنون منقاری ام
همچو گوهر خاک گردم تا کی از وهم وقار***یک نفس کاش آب سازد خجلت خود داری ام
قدردان وضع تسلیم ز اقبال مپرس***موج یک دریا گهر فرش است در همواری ام
شکر اقبال جنون را تا قیامت بنده ایم***آفتاب اوج عزت کرد بی دستاری ام
غنچه من از شکفتن دست ردّ بیند چرا***نا دمیدن هر چه باشد نیست بی دلداری ام
وسعت مشرب برون گرد بساط فقر نیست***دشت را در خانه پرورده ست بی دیواری ام
نیست بیدل ذره ای کز من تپش سرمایه نیست***چون هوای نیستی در طبع امکان ساری ام

غزل شماره ۲۰۰۰: رفتم ز خویش و یاد نگاهبست حالی ام

رفتم ز خویش و یاد نگاهبست حالی ام***مستی نماست آینه جام خالی ام
یک روی و یک دلم به بد و نیک روزگار***آینه کرد جوهر بی انفعالی ام
هر برگ گل به عرض من آینه است و من***چون بو هنوز در چمن بی مثالی ام
عمریست در ادبکده بوریای فقر***آسوده تر ز نکهت گلهای قالی ام
در پرده کوس سلطنت فقر می زند***حیرت صداست چینی ناز سفالی ام
بخت سیاه کو که ز ضعفم نشان دهد***بر شب نوشته اند برات هلالی ام
شد خاک از انتظار تو چشم تر و هنوز***قد می کشد غبار نگه از حوالی ام
هر جزوم از شکسته دلی موج می زند***من شیشه روزه ام حذر از پای مالی ام
در هر سری به نشئه دیگر دویده است***چون موج باده ریشه بی اعتدالی ام
موج از گهر ندامت دوری نمی کند***اندیشه فراق ندارم وصالی ام
بیدل به ناتوانی خود ناز می کنم***پرواز آشیانی افسرده بالی ام

تا کجا بوس کف پایت شود ارزانی ام***همچو موج آواره می گردد خط پیشانی ام
بال و پر گم کرده ام در آشیان بیخودی***چون دماغ عندلیب از بوی گل توفانی ام
در عدم هم داشت استغناى حسن بی نشان***چون شرار سنگ داغ چشمکی پنهانی ام
عالمی گم کرده ام در گرد تکرار نفس***نسخه ها بر باد داد این یک ورق گردانی ام
چار سوی دهر جنس جلوه ها بسیار داشت***تخته شد هر جا دکانی بود از حیرانی ام
شبهه هستی به چندین رنگ داغم می کند***وانما تا کیستم جز خاک اگر می دانی ام
هیچ کس یارب گرفتار کمال خود مباد***چون گهر بر سر فتاد از شش جهت غلتانی ام
دامن تشریف اقبال نگه کوتاه نیست***نه فلک پوشد قبا گر یک مژه پوشانی ام
فقرم از تشویش چندین آرزوها باز داشت***بی تکلف هیچ گنجی نیست در ویرانی ام
داشتم با خار خار طبع مجنون نسبتی***بر سر راهی که لیلی پا نهد بنشانی ام
جان فدای خنجر نازی که در اندیشه اش***هر کجا باشم شهیدم بسملم قربانی ام

کس نشکافت بیدل پرده تحقیق من***چون فلک پوشیده چشم عالم عریانی ام

غزل شماره ۲۰۰۲: تو کریم مطلق و من گدا چه کنی جز این که نخوانی ام

تو کریم مطلق و من گدا چه کنی جز این که نخوانی ام***در دیگرم بنما که من به کجا روم چو برانی ام
کسی از محیط عدم کران چه ز قطره و اطلبد نشان***ز خودم نبرده ای آن چنان که دگر به خود نرسانی ام
به کجاست آنقدرم بقا که تاملی کندم وفا***عرق خجالت فرصتم نم انفعال زمانی ام
به فسردنم همه تن الم به تردد آبله در قدم***چو غبار داغ نشستم چو سرشک ننگ روانی ام
سحر طلسم هوا قفس همه جاست منفعل هوس***چقدر عرق گندم نفس که به شبنمی بستانی ام
ز کدورت من و ما پرم غم بار دل به که بشمرم***ستم است سنگ ترازویی که نفس کشد ز گرانی ام
ز حضور پیری ام آنقدر اثر امتحان قبول و رد***که رساند بر در نیستی خم پشت پای جوانی ام
نه به نقش بسته مشوشم نه به حرف ساخته سرخوشم***نفسی به یاد تو می کشم چه عبارت و چه معانی ام
همه عمر هرزه دویده ام خجلم کنون که خمیده ام***من اگر به حلقه تنیده ام تو برون در ننشانی ام
ز طنین پشه بی نفس خجلست بیدل هیچکس***به کجایم و که ام و چه ام که تو جز به ناله ندانی ام

غزل شماره ۲۰۰۳: آنی که بی تو من همه جابی سخن نی ام

آنی که بی تو من همه جابی سخن نی ام***هر جا منم تویی تویی آنجا که من نی ام
غیر از عدم پیام عدم کس نگفته است***در عالمی که دم زده ام زان دهن نی ام
عجزم چو آب و آتش یاقوت روشن است***یعنی که باعث تری و سوختن نی ام
حاشا که بشکنم مژه در دیده کسی***گر مو شوم که بیش ز موی بدن نی ام
نموده ام درشتی طاقت به هیچکس***عرض رگ گلم رگ نشتر شکن نی ام
نیرنگ حیرتی نتوان یافت بیش ازین***پیچیده ام به پای خود اما رسن نی ام
عنقا به هر طرف نگری بال می زند***رنگم بهار دارد و من در چمن نی ام

بیچاره ای تظلم غفلت کجا برد***افتاده ام به

غربت و دور از وطن نی ام

عریانی از مزاج جنونم نمی رود***هر چند زیر خاک روم درکفن نی ام

رنگم نهفته نیست که بویش کند کسی***کنعانی نقاب درم پیرهن نی ام

بی فقر دعوی من و ما گم نمی شود***نی شد ز بوربا شدن آگه که من نی ام

یاران ترحمی که درین عبرت انجمن***من رفتنم چو پرتو و شمع آمدن نی ام

بیدل تجددی ست لباس خیال من***گر صد هزار سال برآید کهن نی ام

غزل شماره ۲۰۰۴: نبری گمان فسردهگی به غبار بی سروپایی ام

نبری گمان فسردهگی به غبار بی سروپایی ام***که به چرخ می فکند نفس چو سحر زمین هوایی ام

ز تعلقم ندهی نشان که گذشته ام من از این و آن***به خیال سلسله جهان گرهی نخورده رسایی ام

به دماغ موج گهر زدم ز جنون نشئه عاجزی***نکشید گرد هوس سری که نکوفت آبله پایی ام

ز خیال تا مژه بسته ام قدح بهانه شکسته ام***خوشت آنکه سیر پری کنی ز طلسم شیشه نمایی ام

هوسم زنالہ بی اثر به چه مدعا شکند نظر***نهد استخوان مه نو مگر به نشان تیر هوایی ام

نه نشیمنی که کنم مکان نه پری که بر پرم از میان***نکنی به عشوه امتحان ستم آشیان رهایی ام

به کجاست رفتن و آمدن که به غربتم کشد از وطن***ز فسون صنعت وهم و ظن هوس آزمای جدایی ام

به جهان جلوه رسیده ام ز هزار پرده دمیده ام***ثمر نهال حقیقتم چمن بهار خدایی ام

سر کعبه گرم فسون من دل دیر و جوشش خون من***مگذر ز سیر جنون من که قیامت همه جایی ام

به نگاه حیرت کاملم به خیال عقده مشکلم***ز جهان فطرت بیدلم نه زمینی ام نه سمایی ام

غزل شماره ۲۰۰۵: بی حوصلگی کرد درین بزم کبابم

بی حوصلگی کرد درین بزم کبابم***چون اشک نگون ساغر یک جرعه شرابم

پامال هوسهای جهانم چه توان کرد***مخمل نی ام اما سر هر پوست به خوابم

بنیاد من آب و گل تشخیص ندارد***از دور نمایند مگر همچو سراپم

آن روز که چون شعله به خود چشم گشودم***برچهره ز خاکستر خود بود گلابم

یار از نظرم رفته و من می روم از خویش***ای ناله شتابی که درنگست شتابم

از صفحه من غیر تحیر نتوان خواند***چون آینه شستند ندانم به چه آبم

انداز غبارم چو سحر بسکه بلند است***با هم نفسان از لب بام است خطابم

چون ماه نوم بسکه برون دار تعین***شایسته بوس لب خویش است رکابم

ای چرخ ز سر تا قدم رشته عجزیست***تا نگسلم از

خو مده آنهمه تابم

در جلوه گه او اثر من چه خیالست***گمگشته تر از سایه خورشید نقابم

تا دم زده ام ساز طربها همه خشکست***آب تنکی تاخته بر روی حبابم

واکردن چشم آنقدم ده دله دارد***بی دل به همین صفر فزوده است حسابم

غزل شماره ۲۰۰۶: شب گردش چشمت قدحی داد به خوابم

شب گردش چشمت قدحی داد به خوابم***امروز چو اشک آینه عالم آرم

تا چشم بر این محفل نیرنگ گشودم***چون شمع به توفان عرق داد حجابم

هر لخت دلم نذر پر افشانی آهی است***اجزای هوایی ست ورقهای کتابم

چون لاله ندارم به دل سوخته دودی***عمری ست که از آتش یاقوت کبابم

بی سوختن از شمع دماغی نتوان یافت***بر مشق گدازست برات می نابم

چون سبزه ز پا مال حوادث نی ام ایمن***هر چند ز سر تا به قدم یک مژه خوابم

معنی نتوان درگره لفظ نهفتن***بی پردگیی هست در آغوش نقابم

بر آب و گل نقش تعلق نتوان بست***زین آینه پاکست چو تمثال حسابم

کم ظرفیم از غفلت خویش است و گرنه***دریاست می ربخته از جام حبابم

واداشت ز فکر عدم شبهه هستی***آه از غم آن کار که نمود صوابم

پیمانۀ عجزم من موهوم بضاعت***چندان که به قاصد نتوان داد جوابم

گفتی چه کسی در چه خیالی به کجایی***بیتاب توام محو توام خانه خرابم

بیدل نه همین وحشتم از قامت پیرست***هر حلقه که آید به نظر پا به رکابم

غزل شماره ۲۰۰۷: ندارد آنقدر قطع از جهان غفلت اسبابم

ندارد آنقدر قطع از جهان غفلت اسبابم***به جنبش تا رسد مژگان محرف می خورد خوابم

نفس در دل گره دارم نگه در دیده معذورم***خطی از نقطه بیرون نیست در دیوان آدابم
مگر ترک طلب گیرد درین ره دست من ورنه***چو آتش دور می افتم ز خود چندانکه بشتابم
خزان پیش از دمیدن بود منظور بهار من***کتان در پنبگی می داد عرض سیر مهتابم
به امید قد خم گشته محمل می کشد فرصت***مگر پیری ازین دریا برون آرد به قلابم
به فکر خود فتادم معبد تحقیق پیدا شد***خم سیر گریبان رفت و پیش آورد محرابم
چو آتش گرمی پهلوی ندیدم جز به خاکستر***درین دیر هوس دامن زدند آخر به سنجابم
به سعی بیخودی هم از عرق بیرون نمی آیم***زطبع منفعل تاگردش رنگست

خدا از انفعال می کشیهایم نگهدارد***مزاج شرم مینایم در آتش خفته است آیم
من بیدل نبودم اینقدر پروانه[□] جرأت***دم تیغ تو دیدم ذوق کشتن کرد سیمابم

غزل شماره[□] ۲۰۰۸: از بسکه چون نگه زنجیر لبالبم

از بسکه چون نگه زنجیر لبالبم***یک پر زدن به ناله نداده ست جا لبم
جرأت مباد منکر عجز سپند من***کم نیست اینکه سرمه کشید از صدا لبم
صد رنگ ناله در قفس یأس می تپد***کو گوش رغبتی که شود نغمه زا لبم
کلفت نقاب عافیت غنچه می درد***ترسم فشار دل کند از هم جدا لبم
خاکسترم اگر تب شوق دهد به باد***تبخال را هنوز حسابی ست با لبم
نام ترا که گوهر دریای مدعاست***دارد صدف صفت به دو دست دعا لبم
بی دوست زندگی به عرق جام می زند***تر کرده است خجلت آب بقا لبم
زین سان که ناله هرزه درای تظلم ست***ترسم به خامشی نبرد التجا لبم
این شیشه[□] هوس که دلش نام کرده اند***در خون گشوده است ره خنده تا لبم
رنگم چو گل هزار گریبان دریده است***زین بیشتر چه ناله کنم بینوا لبم
زین قفل زنگ بسته مگوید و مشنوید***خون شد کلید آه و نگریدید وا لبم
بیدل خموشی ام ز فنا می دهد خبر***آگه نی ام که این لب گور است یا لبم

غزل شماره[□] ۲۰۰۹: یک چشم حیرت است زسرتا به پا لبم

یک چشم حیرت است زسرتا به پا لبم***یارب به روی نام که گردیدید وا لبم
تا چند پرسی از من آشفته حال دل***چون ساغر شکسته ندارد صدا لبم
بال هوس ز موج گهر سر نمی کشد***چسبیده است بر دل بی مدعا لبم

لبریز حیرتم به کمالی که روزگار***خشت بنای آینه ریزد ز قالبم
خواهی محیط فرض کن و خواه قطره گیر***دارد همین یک آبله از سینه تا لبم
آسان به شکر تیغ تو نتوان بر آمدن***جوشد مگر چو زخم ز سر تا به پا لبم
می ترسم از فراق بحدی گه گاه حرف***در خون تپم اگر شود از هم جدا لبم
افسون شوق زمزمه آهنگ جرات ست***ور نه کجا حدیث وصال و کجا لبم
عمری ست عافیت کف افسوس می زند***من در گمان که با سخن است آشنا لبم
غیر از تری چه

نغمه کشد ساز احتیاج***موجی در آب ریخته است از حیا لبم

احرام پایوس تو اقبال ناز کیست***روید مگر ز پرده برگ حنا لبم

گردون به مهر خامشی ام داغ می کند***چون ماه نو مباد فند کار با لبم

خمیازه هم غنیمت صهبای زندگی است***یا رب چو گل کشد قدحی از هوا لبم

بیدل زبان موج گهر باب شکوه نیست***گر مرد قدرتی تو به ناخن گشا لبم

غزل شماره ۲۰۱۰: تأخیر ندارد خط فرمان نجاتم

تأخیر ندارد خط فرمان نجاتم***در کاغذ آتش زده ثبت است براتم

آثار بقایم عرق روی حبابست***شرم آینه دارد به کف از موت و حیاتم

هستی به هوس تک زدن گرد فسوس است***مانند نفس سخت ندامت حرکاتم

عجزم ز نم جبهه گذاشتن نپسندید***زین یکدو عرق شد پل جیحون و فراتم

گرد نفس و فال اقامت چه خیالست***پرواز گرفته ست سر راه ثباتم

خطی به هوا می کشم از فطرت مجهول***در مشق جنون خامه نوا کرده دواتم

چون نشئه ندانم به کجا می روم از خویش***دارد خط پیمانانه شمار در جاتم

هیئات نبردم اثر از نشئه تحقیق***دین رفت به باد هوس صوم و صلاتم

محتاج نی ام لیک چو آینه ز حیرت***هر جلوه که آمد به نظر داد زکاتم

خاموشی ام آن نیست که جوشم به تکلم***از حرف تو بر لب شکری بست نباتم

بیدل نفسم کارگه حشر معانی ست***چون غلغله صور قیامت کلماتم

غزل شماره ۲۰۱۱: مشت عرق زجبهه به هر باب ریختم

مشت عرق زجبهه به هر باب ریختم***آلوده بود دست طمع آب ریختم

طوف خودم به مغز رساند از تلاش پوچ***گوهر شد آن کفی که به گرداب ریختم

زان منتی که سایه دیوار غیر داشت***بردم سیاهی و به سر خواب ریختم
بی شمع دل جهان به شبستان خزیده بود***صیقل زدم بر آینه مهتاب ریختم
عشق از غبار من بجز آشفته‌گی نخواست***آتش به کارخانه آداب ریختم
چندین زمین به آب رسانید و گل نشد***خاکی که بر سر از غم احباب ریختم
مستان دماغ کعبه پرستی نداشتند***خشت خمی به صورت محراب ریختم
موجی به ترصدایی بسمل نشد بلند***صد رنگ خون نغمه ز مضراب ریختم
کردم زهر غبار سراغ وصال یار***هیئات آب گوهر نایاب ریختم
بیدل ز بیم معصیت تهمت آفرین***لرزیدم آنچنان که می ناب ریختم

غزل شماره ۲۰۱۲: خاکم به سر که بی تو به گلشن نسوختم

خاکم به سر که بی تو به گلشن نسوختم***گل شعله زد ز شش جهت و من نسوختم
اجزای سنگ هم ز شرر بال می کشد***من بیخبر ز ننگ فسردن نسوختم
شاید پیام یأس به گوش تو می رسد***داغم که چون سپند به شیون نسوختم
جمعیتی ذخیره دل داشتم چو صبح***از یک نفس تلاش چه خرمن نسوختم
بویی نبردم از ثمر نخل عافیت***تا ریشه نفس به دویدن نسوختم
افروختم به آتش یاقوت شمع خویش***باری به علت رگ گردن نسوختم
در دشت آرزو ز حنابندی هوس***رنگی نیافتم که به سودن نسوختم
مشکل که تابد از مژه بیرون نگاه شرم***گشتم چراغ و جز ته دامن نسوختم
شرم وفا به ساز چراغان زد از عرق***با هر فتیله ای که چو روغن نسوختم
دوری به مرگ هم ز بتان داشت سوختن***مردم که مردم و چو برهمن نسوختم
بیدل نپختم آرزوی مزرع امید***کاخر ز یأس سوخته خرمن نسوختم

به سعی ضعف گرفتم ز دام خویش نجستم***بس است این که طلسم غرور رنگ شکستم
ز بس که سرخوشم از جام بی نیازی شبنم***بهار شیشه به رویم شکست و رنگ بیستم
سراغ گوشه امنی نداشت وادی امکان***چو گرد صبح به صد جا شکستم و ننشستم
گذشت همت ازین نه هدف به نیم تغافل***کمان ناز که زه کرده بود صافی شستم
ز بس که می برم افسوس ازین محیط ندامت***حباب آبله دارد چو موج سودن دستم
به این ادب فلکم گردد عروج ثریا***همان ز خجالت بالیدگی چو آبله پستم
نبود جوهر پرواز دستگاه سپندم***ز درد بی پرو و بالی قفس به ناله شکستم
دلیل عجز رسا نیست حیرتم به خیالت***ز بس کمند نظر حلقه بست آینه بستم
به رنگ آینه کز شخص غیر عکس نبیند***به عین وصل من بی خبر خیال پرستم
کراست شبهه در ایجاد بی تعین بیدل***همان که در عدمم

دیده اند بودم و هستم

غزل شماره ۲۰۱۴: چو گوهر آخر از تجرید نقش مدعا بستم

چو گوهر آخر از تجرید نقش مدعا بستم***به دست افتاد مضمونی کزین بحرش جدا بستم
نگین خاتم ملک سلیمان نیست منظورم***چو نام آوار گیها داشتم ننگی به پا بستم
دبیر کشور یاسم ز اقبالم چه می پرسی***قلم شد استخوان تا نامه بر بال هما بستم
فراغ از خدمت تحصیل روزی بر نمی آید***ز گرد دانه گردیدن کمر چون آسیا بستم
عدم آینه تمثال ما و من نمی باشد***فضولی کردم و زنگار تهمت بر صفا بستم
فغان در سینه ورزیدم نفس خون شد ز بیکاری***به روی دل دری واکرده بودم از کجا بستم
کم مطلب گرفتن نیست بی افسون استغنا***چو گوهر صد زبان از یک لب بی مدعا بستم
ندارد بی دماغی طاقت بار هوس بردن***من و ما کاروان ها داشت محمل بر دعا بستم
خمار حرص می باید شکست از گردباد من***سر تخت سلیمان داشتم دل بر هوا بستم
دماغ وضع آزادی تکلف بر نمی دارد***نفس در سینه تنگی کرد اگر بند قبا بستم
سخن از شرم عرض احتیاجم در عرق گم شد***چو شبنم هر گره کز لب گشودم بر حیا بستم
بهارستان نازم کرد بیدل سعی آزادی***ندانم از هوسها رست شستم یا حنا بستم

غزل شماره ۲۰۱۵: جولان جنون آخر بر عجز رسا بستم

جولان جنون آخر بر عجز رسا بستم***چون ریگ روان امروز بر آبله پا بستم
هر کس ز گل این باغ آیین دگر می بست***من دست به هم سودم رنگی ز حنا بستم
با کلفت دل باید تا مرگ به سر بردن***در راه نفس یارب آینه چرا بستم
در کیش حیا ننگ است از غیر مدد جستن***برخاستم از غیرت گر کف به عصا بستم
این انجمن از شوخی صد رنگ عبارت داشت***چشم از همه پوشیدم مضمون حیا بستم

شبنم به سحر پیوست از خجالت پستی رست***آن دل که هوایی بود بازش به هوا بستم

بخت سیاهی دارم کز سایه اقبالش***هر چیز سیاهی کرد

بر بال هما بستم

چون سبحة ز زنارم امکان رهایی نیست***یارب من سرگردان خود را به کجا بستم
هنگامه [□] وهمی چند از سادگی ام گل کرد***تمثال به یاد آمد تهمت به صفا بستم
مقصود ز اسبابم برداشتن دل بود***از بس که گرانی داشت بر دست دعا بستم
بر دل چو گهر خواندم افسانه [□] آزادی***این عقده به صد افسون از رشته جدا بستم
بیدل چقدر سحر است کز هستی بی حاصل***بر خاک نفس چیدم بر سر مه صدابستم

غزل شماره [□] ۲۰۱۶: حضور معنی ام گم گشت تا دل بر صور بستم

حضور معنی ام گم گشت تا دل بر صور بستم***مژه وا کردم و بر عالم تحقیق در بستم
ز غفلت بایدم فرسنگها طی کرد در منزل***که چون شمع از ره پیچیده دستاری به سر بستم
به جیب ناله دارم حسرت دیدار طوماری***که هر جا چشم امیدی پرید این نامه بر بستم
ز خاک آن کف پا بوسه ای می خواست مژگانم***سرشکی را حنایی کردم و بر چشم تر بستم
مقیم آستانش گرد خود گردیدنی دارد***شدم گرداب تا در خدمت دریا کمر بستم
به صید خلق مجهول اینقدر افسون که می خواند***گرفتم پای گاوی چند با افسار خر بستم
دعا نشنید کس نفرین مگر خار د بن گوشی***ز نومیدی تفنگی چند بر دوش اثر بستم
به آسانی سپند من نکرد ایجاد خاکستر***تپیدم ناله کردم سوختم کاین نقش بر بستم
درین گلشن بقدر ناله شوقم داشت پروازی***به رنگ غنچه تا منقار بستم بال و پر بستم
غم لذات دنیا برد از من ذوق آزادی***پر پرواز چندین ناله چون نی از شکر بستم
اسیر اعتبار عالم مطلق عنانی کو***گذشت آن محمل موجی که بر دوش گهر بستم
فسرد از آبله بیدل دماغ هرزه جولانی***دویدن نا امید ریشه شد تا این ثمر بستم

غزل شماره [□] ۲۰۱۷: به عشقت گر همه یک داغ سامان بود در بستم

به عشقت گر همه یک داغ سامان بود در دستم***همان انگشتر ملک سلیمان بود در دستم
درین گلشن نه گل دیدم نه رمز غنچه فهمیدم***ز دل تا عقده وا شد چشم حیران بود در دستم
ز غفلت ره نبردم در نزاکت خانه هستی***ز نبض رشته واری زلف جانان بود در دستم
به هر بی دستگاهی گر به قسمت می شدم قانع***کف خود دامن صحرای امکان بود در دستم
ندامت داشت یکسر رونق گلزار پیدایی***چو گل آثار شبنم زخم دندان بود در دستم
به بالیدن نهال محنتم فرصت نمی خواهد***ز پا تا می کشیدم خار پیکان بود در دستم
پی تحصیل روزی بسکه دیدم سختی

دوران***به چشمم آسیا گردید اگر نان بود در دستم

جنون آواره دیر و حرم عمری ست می گردم***مکاتیب نفس پر هرزه عنوان بود در دستم

کفی صیقل نزد سودن دین هنگامه عبرت***به حسرت مردم و آینه پنهان بود در دستم

درین مدت که سعی نارسایم بال زد بیدل***همین لغزیدن پایی چو مژگان بود در دستم

غزل شماره ۲۰۱۸: شب از یاد خطت سر رشته جان بود در دستم

شب از یاد خطت سر رشته جان بود در دستم***ز موج گل رگ خواب گلستان بود در دستم

به غارت رفته ام تا از کفم رفته ست گیرایی***چو بوی گل نمی دانم چه دامان بود در دستم

فراهم تا نمودم تار و پود کسوت هستی***به رنگ غنچه یک چاک گریبان بود در دستم

کف پایی نیفشاندم به عرض دستگاه خود***و گر نه یک جهان امید سامان بود در دستم

نفس در دل گره کردم به ناموس وفا و نه***کلید ناله چندین نیستان بود در دستم

سواد عجز روشن کردم و درس دعا خواندم***درین مکتب همین یک خط شبخوان بود در دستم

ز جنس گوهر نایاب مطلب هر چه گم کردم***کف افسوس فرصت نقد تاوان بود در دستم

پرافشانی ز موج گوهرم صورت نمی بندد***سر این رشته تا بودم پریشان بود در دستم

سواد دشت امکان داشت بوی چین گیسویی***اگر نه دامن خود هم چه امکان بود در دستم

به سعی نارسایی قطع امید از جهان کردم***تهی دستی همان شمشیر عریان بود در دستم

چو صبح از کسوت هستی نبردم صرفه چاکی***چه سازم جیب فرصت دامن افشان بود در دستم

شبم آمد به کف بیدل حضور دامن وصلی***که ناخن هم ز شوقش چشم حیران بود در دستم

غزل شماره ۲۰۱۹: بر یار اگر پیام دل تنگ می فرستم

بر یار اگر پیام دل تنگ می فرستم***به امید بازگشتن همه رنگ می فرستم

در صلح می گشاید ز هجوم ناتوانی***مژه وار هر صفی را که به جنگ می فرستم

نی ام آن که دستگاہم فکند به ورطهٔ خون***پر اگر بهم رسانم به خدنگ می فرستم

به نظر جهان تمثال اگر کند گرانی***به خمی ز دوش مژگان ته رنگ می فرستم

اثر پیام عجزم ز خرام اشک و اکش***به طواف دامن امشب دو سه لنگ می فرستم

ز درشتی مزاجت نی ام ای رقیب غافل***اگر ارمغان فرستم به تو سنگ می فرستم

به هزار شیشه زین بزم سر و برگ قلقلی نیست***ز شکست

دل سلامی به ترنگ می فرستم

ز جهان رنگ تا کی کشم انتظار نازت***تو بیا و گر نه آتش به فرنگ می فرستم
اگر انتظار باشد سبب حضور بیدل***همه گر زمان وصل است به درنگ می فرستم

غزل شماره ۲۰۲۰: شب جوش بهاری به دل تنگ شکستم

شب جوش بهاری به دل تنگ شکستم***گل چید خیال تو و من رنگ شکستم
مژگان بهم آوردم و رفتم به خیالت***پرهیز تماشا به چه نیرنگ شکستم
خلوتکده[□] غنچه طربگاه بهار است***در یاد تو خود را به دل تنگ شکستم
هر ذره به کیفیت دل مست خروشی ست***این شیشه ندانم به چه آهنگ شکستم
بی برگی ام از کلفت افسرده دلپهاست***دستی که ندارم ته این سنگ شکستم
آخر به در یاس زدم حلقه[□] پیری***فریاد که نی چنگ شد و چنگ شکستم
خون گشتن دل باعث واماندگی ام بود***تا آبله ای در قدم لنگ شکستم
گرد هوسی چند نشاندم به تغافل***کونین صفی بود که بی جنگ شکستم
شبگیر سرشک اینهمه کوشش نپسندد***در لغزش پا منزل و فرسنگ شکستم
در بزم هوس مستی اوهام جنون داشت***صد میکده مینا به سر سنگ شکستم
از ششجهتم گرد سحر آینه دار است***چون شمع چه گویم چقدر رنگ شکستم
خون در جگر از شیشه[□] خالی نتوان کرد***بی درد دلی داشتم از ننگ شکستم
بیدل نکشیدم الم هرزه نگاهی***آینه[□] راحتکده[□] رنگ شکستم

غزل شماره ۲۰۲۱: هرگه به برگ و ساز معیشت گریستم

هرگه به برگ و ساز معیشت گریستم***خندیدم آنقدر که به طاقت گریستم
چون شمع کلفت سحری داشتم به پیش***دور از وطن نرفته به غربت گریستم

نقشی بر آب می زند اجزای کاینات***حیرانم اینقدر به چه مدت گریستم

چون ابرم انفعال به دور حیا گذاخت***تا بر مزار عالم عبرت گریستم

ای شمع سعی عجز همین خاک گشتن است***من هم به نارسایی طاقت گریستم

از بسکه درد بی اثری داشت طینتم***در پیش هر که کرد نصیحت گریستم

بیدردی ام کشید به دریوزه عرق***مژگان نمی نداشت خجالت گریستم

یک اشک گرم داشت شرار ضعیف من***باری به دیده رم فرصت گریستم

حسرت شبی به وعده دیدارم آب کرد***از هر سرشک صبح قیامت گریستم

روزی که اشک شد گره دیده گهر***بر تنگی معاش فراغت گریستم

هر جا طمع فکند بساط توقعی***چون آبرو به

مرگ قناعت گریستم

اندوهم از معاصی پوچ آنقدر نبود***بر خفت تنزل رحمت گریستم

بیدل گر آگهی سبب گریه ام می‌رس***بیکار بود ذوق ندامت گریستم

غزل شماره ۲۰۲۲: از هوس چون شمع گر سر بر هوا برداشتم

از هوس چون شمع گر سر بر هوا برداشتم***چون تامل شد گریبان نقش پا برداشتم

زندگانی جز خجالت مایه دیگر نداشت***تر شدم چون اشک تا آب بقا برداشتم

ناتوانی در دماغ غنچه ام پرورده بود***پایمال عطسه گشتم تا هوا برداشتم

خواهشم آخر به زیر بار منت پیرکردم***پیکرم خم شد زبس دست دعا برداشتم

هرکجا رفتم غبار زندگی در پیش بود***یارب این خاک پریشان از کجا برداشتم

چون نهال از غفلت نشو و نمای من می‌رس***پای من تا رفت در گل سر ز جا برداشتم

از پشیمانی کنون می بایدم بر سر زدن***چون مژه بهر چه دست نارسا برداشتم

سر خط بینش سواد نیستیهایم بس است***گرد هستی داشت چشم از توتیا برداشتم

هرزه جولانی دماغ همت من بر نداشت***چون شرر خود را از بن ره جای پا برداشتم

بار هستی پیش از ایجادم دلیل عجز بود***چون هلال اول همان پشت دوتا برداشتم

نوبهار بی نشانم از سلامت ننگ داشت***تا شکستی نقش بندم رنگها برداشتم

چون جرس از بس نزاکت محمل افتاده ست شوق***کاروانها بار بستم گر صدا برداشتم

شبم من زین چمن تا یک عرق آید به عرض***بار صد ابرام بر دوش حیا برداشتم

طاقتم از ناتوانیهای مژگان مایه داشت***یک نگه بیدل به زور صد عصا برداشتم

غزل شماره ۲۰۲۳: کاش یک نم گردش چشم تری می داشتم

کاش یک نم گردش چشم تری می داشتم***تا درین میخانه من هم ساغری می داشتم

اعتبارم قطره واری صورت تمکین نیست***بحر می گشتم گر آب گوهری می داشتم

دل درین ویرانه آغوش امیدی وانکرد***ورنه با این فقر من هم کشوری می داشتم

شوخی نظاره ام در حسرت دیدار سوخت***کاش یک آینه حیرت جوهری می داشتم

وسعتم چون غنچه در زندان دلتنگی فسرده***گر ز بالین می گذشتم بستری می داشتم

صورت انجام کار آینه دار کس مباد***کو دماغ ناز تا کر و فری می داشتم

الفت جاهم نشد سرمایه □ دون همتی***جای قارون می گرفتم گر زری می داشتم

چون نفس عشقم به

برق بی نشانی پاک سوخت***صبح بودم گر همه خاکستری می داشتم

انفعال آب کرد از ناکسی هایم مپرس***خاک می کردم به راهت گر سری می داشتم

عشق بی پرواز من پروانه شمعی نریخت***تا به قدر سوختن بال و پری می داشتم

دل به زندانگاه غفلت خاک بر سر می کند***کاش چشمی می گشودم تا دری می داشتم

بیدل از طبع درشت آینه ام در زنگ ماند***آب اگر می گشت دل روشنگری می داشتم

غزل شماره ۲۰۲۴: ز خود تهی شدم از عالم خراب گذشتم

ز خود تهی شدم از عالم خراب گذشتم***چه سحر بود که برکشتی از سراب گذشتم

شرار بود که در سنگ بود آینه من***به خویش دیر رسیدم که از شتاب گذشتم

عنان به دست تپیدن ندارد عزم سپندم***به بزم تا رسم از پهلوی کباب گذشتم

به هر زمین که رسیدم ز قحطسال اقامت***گریستم نفسی چند و چون سحاب گذشتم

ز دیده تا رسدم زیر پا پیام نگاهی***چو شمع تا سحر از خود به پیچ و تاب گذشتم

به مایه نفس اندوه حشر منفعلم کرد***وبال لغزشم این بود کز حساب گذشتم

عرق نماند به پیشانی از تردد حاجت***جز انفعال که داند که از چه آب گذشتم

به پیریم هوس مستی از دماغ به در زد***قدم نگون شد و پل بست کز سراب گذشتم

شرار کاغذم افتاد ختم نسخه هستی***براین حروفی چند انتخاب گذشتم

تری سراغ برآمد غبار هرزه دویها***گریست نقش قدم هر کجا چو آب گذشتم

نفس غنیمت شوقست ترک وهم چه لازم***کجاست بحر و چه گوهر گر از حباب گذشتم

سخن به پرده چه گویم برون پرده چه جویم***ز جلوه نیز گذشتم گر از نقاب گذشتم

چه ممکن است به این جرأت ز خویش گذشتن***اگر ز سایه گذشتم ز آفتاب گذشتم

چو بوی گل سبقی داشتم به جیب تأمل***چه رنگ صفحه تکانید کز کتاب گذشتم

فغان که چشم به رفتار زندگی نگشودم***ز خود چو سایه گذشتم ولی به خواب گذشتم

سوال بیدل اگر جوهر قبول

ندارد***تو لب به عربده مگشا من از جواب گذشتم

غزل شماره ۲۰۲۵: به جستجوی خود از سعی بی دماغ گذشتم

به جستجوی خود از سعی بی دماغ گذشتم***غبار من به فضا ماند کز سراغ گذشتم
نچیدم از چمن فرصت یقین گل رنگی***چو عمر هرزه خیالان به لهو و لاغ گذشتم
شرار کاغذم آمد چمن پیام تغافل***به بال بلبلی آتش زدم ز باغ گذشتم
نساخت حوصله شوق با مراتب همت***ز بس بلند شد این نشئه از دماغ گذشتم
بهانه جوی هوس بود دور گردش رنگم***چو می بیوس لبی از سراياغ گذشتم
نقاب راز دو عالم شکافتم به خیالت***ز صد هزار شبستان به یک چراغ گذشتم
جنون ترک علایق هزار سلسله دارد***گر این بلاست رهایی من از فراغ گذشتم
اگر به لهو و لعب بردن است گوی محبت***ز دوستی به پل بستن جناغ گذشتم
نوی الفت این همهان کشید به ماتم***ز کاروان به دراهای بانگ زاغ گذشتم
چرا چو شمع ننازم به قدردانی الفت***که من ز آتش سوزنده هم به داغ گذشتم
نیافتم چمن عافیت چو دامن عزلت***به پای خفته بیدل ز باغ و راغ گذشتم

غزل شماره ۲۰۲۶: شبی مشتاق رنگ آمیزی تصویر دل گشتم

شبی مشتاق رنگ آمیزی تصویر دل گشتم***ز گال مشق این فن بر سیاهی زد خجل گشتم
غباری بودم از آشفتگی نومید آسودن***پر افشانی عرقها کرد تا امروز گل گشتم
ستم از هیأت تسلیم خوبان شرم می دارد***دم تیغ قضا برگشت تا خون بحل گشتم
وبال موی پیری در نگیرد هیچ کافر را***شیم این بسکه با صبح قیامت متصل گشتم
حیا ضبط عنان آتش یاقوت من دارد***شرها آب شد تا اینقدرها مشتعل گشتم
ز دقت تنگ کردم فطرت ارباب دانش را***چو مو در دیده ها از معنی نازک مخل گشتم

قناعت هر چه باشد زحمت دلها نمی خواهد***در مطلب زدم بر طبع خلقی دق و سل گشتم

به دل چندان که می جویم سراغ خود نمی یابم***نمی دانم چه بودم در خیالش مضمحل گشتم

سحر هر سو خرامد شبنم ایجاد عرق دارم***نفس

پرواز دادم کاینقدرها منفعل گشتم

بهار رنگم از آسودگی طرفی نسبت آخر***چه سازم آشنای فرصت پیمان گسل گشتم
تلاش شوق از محرومی من داغ شد بیدل***که برگرد جهانی چون نفس بیرون دل گشتم

غزل شماره ۲۰۲۷: به تحریک نقابش گر شود مایل سر انگشتم

به تحریک نقابش گر شود مایل سر انگشتم***ز پیچیدن جهانی رشته می بندد بر انگشتم
مپرسید از اثر پیمایی حسن عرفناکش***اشارت گر کنم از دور می گردد تر انگشتم
هلاکم کرد دست نارساگر رشک بیکاری***سنان ها می کشد عمری ست بر یکدیگر انگشتم
تحریرنامه مضمون زنهارم که می خواند***ببندد نامه بر، ای کاش بر بال و پر انگشتم
تو ای نامهربان گر و ناداری دستم از دامن***چه دارد مدعی با من مگر بوسد سر انگشتم
اگر صد نوبتم ناز تو راند تیغ بر گردن***همان چون شمع از تسلیم بر چشم تر انگشتم
به سیم و زر چه امکانست فقرم سرفرود آرد***گلوی حرص می افشارد از انگشتر انگشتم
اگر چون گردباد از خاکساری می شدم غافل***قلم بر کهکشان می راند تحریک سر انگشتم
در بن خمخانه ها مخمور من نگذشت صهبایی***صدا خواهد کشید اکنون ز طبع ساغر انگشتم
چو ماه نو به این مستی شکست امشب کلاه من***که خاتم هم قدح کج کرده می آید در انگشتم
نمی دانم چه گل دامن کشید از دست من یارب***که فریادی ست چون منقار بلبل در هر انگشتم
به چشم امتیازم اینقدر معلوم شد بیدل***که در دست ضعیفها ز جسم لاغر انگشتم

غزل شماره ۲۰۲۸: به فقر آخر سر و برگ فنای خویشتن گشتم

به فقر آخر سر و برگ فنای خویشتن گشتم***سراب موج نقش بوریای خویشتن گشتم
به تمثال خمی چون ماه نو از من قناعت کن***بس است آینه قد دوتای خویشتن گشتم
به قدر گفت و گو هر کس در این جا محملی دارد***دو روزی من هم آواز درای خویشتن گشتم

سپند مجمر آهم میرسید از سراغ من *** پری افشاندم و گرد صدای خویشتن گشتم
غبارم عمرها برد انتظار باد دامانی *** ز خود برخاستم آخر عصای خویشتن گشتم
دمیدن دانه ام را صید چندین ریشه کرد آخر *** قفس تا بشکنم دامی برای خویشتن گشتم
حیا یک ناله بال افشان اظهارم نمی خواهد *** قفس فرسود دل چون مدعای خویشتن گشتم
خط پرگار وحدت را سرپایی نمی باشد *** به گرد ابتدا و انتهای خویشتن گشتم
ندانم شعله افسرده ام یا گرد نمناکم *** که تا

از پیا نشستم نقش پای خوبستن گشتم

مآل جستجوی شعله ها خاکستر است اینجا***نفس تا سوخت پرواز رسای خویشتن گشتم

درین دریا که غارتگاه بیتابی ست امواجش***گهروار از دل صبر آزمای خویشتن گشتم

سراغ مطلب نایاب مجنون کرد عالم را***به ذوق خویش من هم در قفای خویشتن گشتم

سواد نسخه عیشم به درس حسن شد روشن***گشودم بر تو چشم و آشنای خویشتن گشتم

خطا پیمای جام بیخودی معذور می باشد***به یادگردش چشمت فدای خوبستن گشتم

کباب یک نگاهم بود اجزای من بیدل***به رنگ شمع از سر تا به پای خوبستن گشتم

غزل شماره ۲۰۲۹: کو جهد که چون بوی گل از هوش خود افتم

کو جهد که چون بوی گل از هوش خود افتم***یعنی دو سه گام آنسوی آغوش خود افتم

در سوختنم شمع صفت عرض نیازست***میسند که در آتش خاموش خود افتم

در خاک ره افتاده ام اما چه خیالست***کز یاد شب وعده فراموش خود افتم

بهر دگران چند کنم وعظ طرازی***ای کاش شوم حرفی و در گوش خود افتم

کو لغزش پایی که به ناموس وفایت***بار دو جهان گیرم و بر دوش خود افتم

عمریست که دریا به کنار است حبابم***آن به که در اندیشه آغوش خود افتم

شور طلبم مانع تحقیق وصالست***خمخانه رازم اگر از جوش خود افتم

ای بخت سیه روز چرا سایه نکردی***تا در قدم سرو قباپوش خود افتم

بیدل همه تن بار خودم چون نفس صبح***بر دوش که افتم اگر از دوش خود افتم

غزل شماره ۲۰۳۰: کی در قفس و دام هوا و هوس افتم

کی در قفس و دام هوا و هوس افتم***آن شعله نی ام من که به هر خار و خس افتم

در قطره ام انداز محیطست پر افشان***حیف است کز افسون گهر در قفس افتم

از بی نفسی کم نشود ربط خروشم***در قافله^۱ حیرت اگر چون جرس افتم
بیقدر نی ام گر به چمن سازی تسلیم***در خاک به رنگ ثمر پیش رس افتم
رسوایی عاشق به ره یار بهشتی است***ای کاش درین کوچه به چنگ عسس افتم
اندیشه^۲ تغییر وفا هوش گداز است***ترسم که رود عشق و به دام هوس افتم
چون شانه به این سعی نگون درخم زلفت***چندان که قدم پیش نهم باز پس افتم
از بس که دو تا گشته ام از بار ضعیفی***خلخال شمارد چو به پای مگس افتم
فریاد نفس سوختگان عجز نگاهيست***ای وای که دور از تو به یک ناله رس افتم
چون صبح اگر دم زخم از جرات هستی***از شرم شوم آب و به فکر نفس افتم
سر تا قدمم نیست

بجز قطره اشکی***عالم همه یارست به پای چه کس افتم

طاووس ز نقش پر خود دام به دوش است***بیدل چه عجب گر ز هنر در قفس افتم

غزل شماره ۲۰۳۱: کو شور دماغی که به سودای تو افتم

کو شور دماغی که به سودای تو افتم***گردی کنم ایجاد و به صحرای تو افتم

عمری ست درین باغ پر افشان امیدم***شاید چو نگه بر گل رعناى تو افتم

آن زلف پریشان همه جا فتنه فکنده ست***هر دام که بینم به تمنای تو افتم

چون سایه ز سر تا قدمم ذوق سجودی ست***بگذار که در پای سراپای تو افتم

مپسند که امروز من گمشده فرصت***در کشمکش وعده فردای تو افتم

خورشید گریبان خیالات ندارد***کو لفظ که در فکر معمای تو افتم

پروای خم ابروی ناز فلکم نیست***هیئات گر از طاق دل آرای تو افتم

چون سیل درین دشت و درم نیست تسلی***یا رب روم از خویش به درباب تو افتم

بیدل به ره عشق تلاشت خجلم کرد***پیش آ قدمی چند که در پای تو افتم

غزل شماره ۲۰۳۲: شب که عبرت را دلیل این شبستان یافتم

شب که عبرت را دلیل این شبستان یافتم***هر قدر چشمم به خود وا شد چراغان یافتم

جام می خمیازه جمعیت آفاق بود***قلقل مینا شکست رنگ امکان یافتم

سیر این هنگامه ام آگاه کرد از ما و من***ناله ای گم کرده بودم در نیستان یافتم

سایه ژولیده مویی از سر من کم مباد***پشم اگر رفت از کلاهم سنبلستان یافتم

هر کسی چون گل در این گلشن به رنگی می کش است***لب به ساغر باز کردم بیره پان یافتم

عمرها می آمد از گردونم آهنگی به گوش***پرده تا بشکافت دوکی را غزلخوان یافتم

سیر کردم از بروج اختران تا ماه و مهر***جمله را در خانه های خویش مهمان یافتم

ربط اجزای عناصر بس که بی شیرازه بود***هریکی را چار موج فتنه توفان یافتم

میوه باغ موالید آن قدر ذوقم نداد***از سه پستان شیر دوشیدم شبستان یافتم

بر رعونت ناز تمکین داشت تیغ کوهسار***جوهرش را در دم صبحی پر افشان یافتم

دشت را نظاره کردم گرد دامن بود و بس***بحر را دیدم نمی در چشم حیران یافتم

آسمان هر

گه مهیا کرد آغوش هلال***پستی را از لب این بام خندان یافتم

خانه خورشید جاروب تامل می زند***سایه را آنجا چراغ زیر دامن یافتم

صبح تا فرصت شمارد شمع دامن چیده بود***از تلاش زندگانی مردن آسان یافتم

مور روزی دانه ای می برد در زیر زمین***چون برون افکند خال روی خوبان یافتم

آن سماروغی که می رست از غبار کوچه ها***چشم مالیدم شکوه چتر شاهان یافتم

موی مجنون رنگی از آشفستگی پرواز داد***گرد چینی خانه فغفور و خاقان یافتم

چشمه اسکندر آبش موج در آینه داشت***کوس اقبال سلیمان شور مرغان یافتم

ناامیدی بسکه سامان طمع در خاک ریخت***ریگ صحرای قیامت جمله دندان یافتم

عالمی گردن به رعنائی کشید و محو شد***مجمع این شیشه ها در طاق نسیان یافتم

هر زمینی ربشه وهمی دگر می پرورد***ربش زاهد شانه کردم باغ رضوان یافتم

سر بریدن در طریق وهم رسم ختنه داشت***نفس کافر را درین صورت مسلمان یافتم

حرص واماند از تردد راحت استقبال کرد***پای خر در گل فرو شد گنج پنهان یافتم

خلق زحمت می کشد در خورد تمیز فضول***ناقه مست و بار بر دوش شتربان یافتم

هر کرا جستم چو من گمگشته تحقیق بود***بی تکلف کعبه را هم در بیابان یافتم

چرخ هم نگشود راه خلوت اسرار خویش***دامن این هفت خلعت بی گریبان یافتم

بیدل اینجا هیچکس از هیچکس چیزی نیافت***پرتو خورشید بر مهتاب بهتان یافتم

غزل شماره ۲۰۳۳: آرزو بیتاب شد ساز بیانی یافتم

آرزو بیتاب شد ساز بیانی یافتم***چون جرس در دل تپیدنها فغانی یافتم

خاک را نفی خود اثبات چمنها کردن است***آنقدر مردم به راه او که جانی یافتم

بی نیازی در کمین سجده تسلیم بود***تا زمین آینه گردید آسمانی یافتم

کوشش غواص دل صد رنگ گوهر می کشد***غوطه در جیب نفس خوردم جهانی یافتم

دستگاه جهد فهمیدم دلیل امن نیست***بال و پر در هم شکستم آشیانی یافتم

جلوه ها بی پرده و سعی تماشا نارسا***هر دو عالم را نگاه ناتوانی

یافتم

وحشت عمر از کمین قامت خم جوش زد***تیر شد ساز نفس تا من کمانی یافتم

یأس چون امید در راه تو بی سامان نبود***آرزوی رفته را هم کاروانی یافتم

چون هما بر قسمت منحوس من باید گریست***شد سعادت‌ها ضمان تا استخوانی یافتم

همچو آن آینه کز تمثال می بازد صفا***گم شدم در خویش از هر کس نشانی یافتم

چول سحر زین جنس موهومی که خجلت عرض اوست***گر همه دامن ز خود چیدم دکانی یافتم

زندگانی هرزه تا ز عرصه تشویش بود***بیدل از قطع نفس ضبط عنانی یافتم

غزل شماره ۲۰۳۴: چون آینه چندان به برش تنگ گرفتم

چون آینه چندان به برش تنگ گرفتم***کز خویش برون آمدم و رنگ گرفتم

نامی که ندارم هوس نقش نگین داشت***دامان خیالی به ته سنگ گرفتم

عجز طلبم گشت عنان تاب نگاهش***ره بر رم آهو ز تک لنگ گرفتم

چون غنچه شبم لخت دلی در نظر آمد***دامان تو پنداشتم و تنگ گرفتم

خلقی در ناموس زد و داغ جنون برد***من نیز گرفتم که ره ننگ گرفتم

خجلت کش خودسازی ام از خودشکنیها***نگشوده در صلح و ره جنگ گرفتم

گر چرخ نسنجید به میزان وقارم***من نیز به همت کم این سنگ گرفتم

در ترک تعلق چقدر ناز و غنا بود***بر هر چه هوس پای زد اورنگ گرفتم

تا گرم کنم بستر امنی که ندارم***چون صبح نفس زیر پررنگ گرفتم

بیدل نفس آخر ورق آینه گرداند***سیلی به تجرد زدم و رنگ گرفتم

غزل شماره ۲۰۳۵: به دل گردی ز هستی یافتم از خویشتن رفتم

به دل گردی ز هستی یافتم از خویشتن رفتم***نفس تا خانه آینه روشن کرد من رفتم

شرار کاغذم از بی دماغیها چه می پرسی***همه گر یک قدم رفتم به خویش آتش فکن رفتم
ز باغ امتیاز آینه گل چیدن نمی داند***تحریر خلوت آرا بود اگر در انجمن رفتم
زدل بیرون نجستم چون خیال از آسمان تازی***نیفتادم به غربت هر قدر دور از وطن رفتم
تحریر شد دلیلم در سواد دشت آگاهی***همان تار نگاهم جاده بود آنجا که من رفتم
ز بس وحشت کمین الفت اسباب امکانم***کسی با خویش اگر پرداخت من از خویشتن رفتم
چو شمعم مانع وحشت نشد بی دست و پایها***به لغزشهای اشک آخر برون زین انجمن رفتم
به آگاهی ندیدم صرفه تدبیر عریانی***ز غفلت چشم پوشیدم به فکر پیرهن رفتم
هجوم ضعف برد از یادم امید توانایی***نشستم آنقدر بر خاک کز برخاستن رفتم
پر طاووس دارد محمل پرواز مشتاقان***به یادت هر کجا رفتم به سامان چمن رفتم
ادا فهم رموز غیب بودن دقتی دارد***عدم شد جیب فطرت تا به

فکر آن دهن رفتم

به قدر التفات مهر دارد ذره پیدایی***به یادت گر نمی آیم یقینم شد که من رفتم

مرا بر بستن لب فتح باب راز شد بیدل***که در هر خلوت از فیض خموشی بی سخن رفتم

غزل شماره ۲۰۳۶: تحیر مطلعی سرزد چو صبح از خویشتن رفتم

تحیر مطلعی سرزد چو صبح از خویشتن رفتم***نمی دانم که آمد در خیال من که من رفتم

صدای ساغر الفت جنون کیفیت ست اینجا***لب او تا به حرف آمد من از خود چون سخن رفتم

شیم بر بستر گل یاد او گرداند پهلویی***تپیدم آنقدر بر خود که بیرون از چمن رفتم

ز بزم او چه امکانست چون شمعم برون رفتن***اگر از خویش هم رفتم به دوش سوختن رفتم

برون لفظ ممکن نیست سیر عالم معنی***به عریانی رسیدم تا درون پیرهن رفتم

تمیز وحدتم از گرد کثرت بر نمی آرد***به خلوت هم همان پنداشتم در انجمن رفتم

درین گلشن که سیر رنگ و بوی خودسری دارد***جهانی آمد اما من ز یاد آمدن رفتم

ندارم جز فضولیهای راحت داغ محرومی***به خاک تیره چون شمع از مژه بر هم زدن رفتم

به قدر لاف هستی بود سامان فنا اینجا***نفس یک عمر بر هم یافتم تا در کفن رفتم

به اثباتش جگر خوردم به نفی خود دل افشردم***ز معنی چون اثر بردم نه او آمد نه من رفتم

چو گردون عمرها شد بال وحشت می زخم بیدل***نرفتم آخر از خود هر قدر از خویشتن رفتم

غزل شماره ۲۰۳۷: دوش گستاخ به نظاره جانان رفتم

دوش گستاخ به نظاره جانان رفتم***جلوه چندان به عرق زد که به توفان رفتم

سیر این انجمن آمد و رفت سحراست***یک نفس نامده صد زخم نمایان رفتم

فیض عریان تنی ام خلعت صحرا بخشید***جیب شوق آنهمه وا شد که به دامان رفتم

بی نشانی اثرم آینه بوی گلم***رنگ شد کسوت من کاینهمه عریان رفتم

بیش ازین سعی زمینگیر خموشی چه کند****تا به جایی که نفس ماند ز جولان رفتم

فکر خود بود همان خلوت تحقیق وصال****تا به دامان تو از راه گریبان رفتم

چقدر کاغذ آتش زده ام داغ تو داشت****که ز خود نیز به سامان

چراغان رفتم

تپش دل سحری بوی گلی می آورد***رفتم از خویش ندانم به چه عنوان رفتم
بایدم تا ابد از خود به خیالش رفتن***یارب از بهر چه آنجا من حیران رفتم
نگه دیده[□] قربانی ام از شوق میسر***سر آن جلوه رهی داشت که پنهان رفتم
جرأت پا نپسندید طواف چمنش***حیرتم رنگ ادب ریخت به مژگان رفتم
خجالت نشو و نمایم به عدم یاد آمد***رنگ ناکرده گل از چهره[□] امکان رفتم
پای پر آبله شد دست تأسف بیدل***بسکه از وادی امید پشیمان رفتم

غزل شماره ۲۰۳۸: تا به در یوزه راحت طلبیدن رفتم

تا به در یوزه راحت طلبیدن رفتم***مژه گشتم سر مویی به خمیدن رفتم
صبح از بی نفسی قابل اظهار نبود***زین گلستان به غبار ندیدن رفتم
تا به مقصد بلام گشت زمینگیری عجز***همه جا پیشتر از سعی رسیدن رفتم
نبض جهدم شرر کاغذ آتش زده است***یک مژه راه به صد چشم پریدن رفتم
چون هلالم چقدر نشئه[□] تسلیم رساست***سرکشی داغ شد از بس به خمیدن رفتم
شور این بزم جنون خیره دماغی می خواست***دل پرداخت به افسانه شنیدن رفتم
این شبستان به چراغان هوس یمن نداشت***که به صد چشم همان داغ ندیدن رفتم
یأس بر حیرت حال گهرم می گرید***قطره ای داشتم از یاد چکیدن رفتم
سیر گلزار تمنای تو طاووسم کرد***غوطه در رنگ زدم تا به پریدن رفتم
بیدل آندم که به تسلیم شکستم دامن***تا در امن به پای نرسیدن رفتم

غزل شماره ۲۰۳۹: گر به پرواز و گر از سعی تپیدن رفتم

گر به پرواز و گر از سعی تپیدن رفتم***رفتم اما همه جا تا نرسیدن رفتم

طرف دامن ز ضعیفی نشکستم چون شمع***آخر از خویش به دوش مژه چیدن رفتم
چون سحر هفت فلک وحشت شوقم طی کرد***تا کجاها پی یک آه کشیدن رفتم
حیرت از وحشتم آینه دیدار تو ریخت***آنقدر ناله نگه شد که به دیدن رفتم
عاجزی هم چقدر پایه عزت دارد***برفلک همچو مه نو به خمیدن رفتم
بی پرو بالی من همقدم شبنم بود***زین چمن بر اثر چشم پریدن رفتم
نارسایی چه کندگر نه به غفلت سازد***خواب پا داشتم افسانه شنیدن رفتم
در ره دوست همان چون نگه بازپسین***اشک گل کردم و گامی به چکیدن رفتم
چون حباب آینه ام هیچ نیاورد به عرض***چشم وا کردم و در فکر ندیدن رفتم
بیرخت حاصل سیر چمنم خنده نبود***یک دو گل بر اثر سینه دریدن رفتم
ناله جسته ام از فکر سراغم بگذر***تا کشیدم نفس آن سوی رمیدن رفتم
موج گوهر به صدف راز خموشان می گفت***گوش

گرداب گرفتم به شنیدن رفتم

غدر تدبیر فنا داشت شکست پرو بال***دامن شعله گرفتم به پریدن رفتم

سیر هستی چو سحر یک دو نفس افزون نیست***تو همان گیر که من هم به دمیدن رفتم

محمل شوق من آسوده نیابی بیدل***اشک راهی ست اگر من ز دویدن رفتم

غزل شماره ۲۰۴۰: شب از رویت سخنهایی بهار اندوده می گفتم

شب از رویت سخنهایی بهار اندوده می گفتم***ز گیسو هر که می پرسید مشک سوده می گفتم

وفا در هیچ صورت نیست ننگ آلود کمظرفی***ز خود چون صفر اگر می کاستم افزوده می گفتم

خرابات حضورم گردش چشم که بود امشب***که من از هر چه می گفتم قبح پیموده می گفتم

گذشت از آسمان چون صبح گرد وحشتم اما***هنوز افسانه بال قفس فرسوده می گفتم

ندامت هم نبود از چاره کاران سیهکاری***عبث با اشک درد دامن آلوده می گفتم

جنون کرد و گریبانها درید از بند بند من***دو روزی بیش ازین حرفی که لب نگشوده می گفتم

ز غیرت فرصت ذوق طلب دامن کشید از من***به جرم آن که حرف دست برهم سوده می گفتم

نواهای سپند من عبث داغ تپیدن شد***به حیرت گر نفس می سوختم آسوده می گفتم

که از وحدت نفس راندم که از کثرت جنون خواندم***شنیدن داشت هذیانی که من نغزوده می گفتم

سخنها داشتم از دستگاه علم و فن بیدل***به خاموشی یقینم شد که پر بیهوده می گفتم

غزل شماره ۲۰۴۱: چون شمع می روم ز خود و شعله قامتم

چون شمع می روم ز خود و شعله قامتم***گرد ره حرام که دارم قیامتم

آن ناله ام که گر همه خاکم دهی به باد***کهسار می خورد قسم استقامتم

تسلیم خوی از غم آفات رستن است***افکنده نیستی به جهان سلامتم

مینا طبیعتم حذر از انفعال من***هر گاه آب می شوم آتش علامتم

از قحط امتیاز معانی درین بساط***تحسینم این بس است که ننگ گرامتم

یک دانه وار آبله دل نکرد نرم***دست آسیای سودن دست نداتم

کو وحشتی که بگذرم از دامگاه وهم***تشویش رفتن است به قدر اقامتم

عمریست نام من به جنون دارد اشتهار***داغ نگین تراشی سنگ ملاتم

بیدل ز حال اینکه نفس گرد می کند***کم نیست در قلمرو هستی کرامتم

غزل شماره ۲۰۴۲: چنین کز گردش چشم تو می آید به جان انجم

چنین کز گردش چشم تو می آید به جان انجم***سزد گر شرم ریزد چون عرق با آسمان انجم

تو هر جا می خرامی نازنینان رفته اند از خود***بود خورشید را یکسر غبار کاروان انجم

سر زلفت ز دستم رفت و اشکی ریخت از مژگان***چو شب رفت از نظر عاریست در ضبط عنان انجم

شبی با برق دندان گهر تاب ات مقابل شد***هنوز از کهکشان دارد همان خس در دهان انجم

بود بر منظر اوج کمال نردبان گردون***سزد بر قصر دیوان جلالت پاسبان انجم

چه امکانست سعی دل تپیدن نارسا افتد***من و آهی که دارد بی تو بر نوک سنان انجم

نیاز آهنگ توفان خیال کیست حیرانم***که برهم چید اشک من زمین تا آسمان انجم

جفا خیز است دهر اینجا مروت کو محبت کو***سپهرش دست ظلمست و دل نامهربان انجم

زگردون مایه عشرت طمع دارم و زین غافل***که اینجا هم عنان اشک می باشد روان انجم

دماغت سر خوش پرواز وهم است آنقدر ورنه***همان از نارسایی می تپد در آشیان انجم

تمیز سعد و نحس دهر بی غفلت نمی باشد***همین در شب توان دیدن اگر دارد نشان انجم

مخور بیدل فریب تازگی از

محفل امکان*** که من عمریست می بینم همان چرخ و همان انجم

غزل شماره ۲۰۴۳: ز خورشید جمالش تا عرق سازد عیان انجم

ز خورشید جمالش تا عرق سازد عیان انجم*** به گردون می شود در دیده حیرت نهان انجم

سر زلفش ز دستم رفت اشکم ریخت از مژگان*** که چون شب بگذرد ریزد ز چشم آسمان انجم

اسیر حلقه بیتابی شوق که می باشد*** که همچون اشک می ریزد ز چشم آسمان انجم

مگر با نسبت آن گوهر دندان مقابل شد*** که می گیرد مدام از کهکشان خس در دهان انجم

به امیدی که مهر طلعتش کی جلوه فرماید*** چو بیدل منتظر هر شب به چشم خونفشان انجم

غزل شماره ۲۰۴۴: کند هر جا عرق ز آن ماه تابان گلفشان انجم

کند هر جا عرق ز آن ماه تابان گلفشان انجم*** شکست رنگ سازد جمع چون برگ خزان انجم

جبین و عارضش از دور دیدم در عرق گفتم*** که این ماه است و آن خورشید تابان است و آن انجم

تو بر خاک درش یک نقش پا کسب سعادت کن*** به اظهار اثر گو داغ شو بر آسمان انجم

در آن وادی که یاد اوست شمع راه امیدم*** توان خرمن نمودن از غبار کاروان انجم

عرق جوش است حسن ای شوق چشم حیرتی وا کن*** قدح باید گرفت آندم که آمد در میان انجم

به هر جا شکوه ای گل کرده است از بخت ناسازم*** ز خجالت چون شرر در سنگ می باشد نهان انجم

به غیر از سوختن تخمی ندارد مزرع امکان*** به این حاصل مگر در خاک کارد آسمان انجم

شراری چند سامان کن اگر در خود زدی آتش*** نمی تابد به کام بینوایان رایگان انجم

چراغ این شبستان قابل پرتو نمی باشد*** نتابد کرم شبتابی مگر در آشیان انجم

تو از غفلت به صد امید سودا کرده ای ورنه*** به غیر از چشمک خشکی ندارد در دکان انجم

درین حسرت که مهر طلعتش کی پرده برگیرد*** چو بیدل می تپد هر شب به چشم خون فشان انجم

غزل شماره ۲۰۴۵: شب بزم خیالی به دل سوخته چیدم

شب بزم خیالی به دل سوخته چیدم***تصویر تو گل کرد ز آهی که کشیدم

تا هیچکسم منتظر وصل نداند***گشتم عرق و در سر راه تو چکیدم

عجزم چقدر پایه اقبال رسا داشت***جایی نخمیدم که به پایی نرسیدم

گل کردن ازین باغ جنون هوس کیست***پرواز غبارم سحری داشت دمیدم

در تخم ، محالست کند ریشه فضولی***پایم به در افتاد ز دامن که دوبدم

نیرنگ دل از صورت من شبهه تراشید***رفتم که کنم رفع دویی آینه دیدم

آخر الم زندگی ام تیر بر آورد***برداشت نفس آن همه زحمت که خمیدم

تا خون من از خواب به صد

حشر نخیزد***در سایه مژگان تو کردند شهیدم

هستی چمنی داشت ز آرایش عبرت***چون شمع گلی چند به نوک مژه چیدم

حیرت قفس خانه[□] چشمم چه توان کرد***هر گه بهم آرم مژه قفل است کلیدم

بیدل چقدر سرمه نوا بود ندامت***کز سودن دست تو صدایی نشیدم

غزل شماره ۲۰۴۶: نیست در میدان عبرت باکی از نیک و بدم

نیست در میدان عبرت باکی از نیک و بدم***صاحب خفتان شرمم عیب پوشی چلقدم

منفعل نشو و نمای سر به جیسم داده اند***رستن مو می کشد نقاش تصویر قدم

هر چه پیش آید غنیمت مفت سعی بیکسی است***آدمم اما هلاک صحبت دام و ددم

صد امل گر تازد آنسوی قیامت گرد من***انفعالم نیست بیکار جهان سرمدم

عشرت این انجمن پر انفعال آماده بود***فرصت مستی عرقها کرد تا ساغر زدم

تنگی میدان هوشم کرد محکوم جهات***زندگی در بیخودی گر جمع کردم بیحدم

رنگ و بوها جمع دارد میزبان نوبهار***هر دو عالم را صلا زد عشق تا من آمدم

کعبه و دیری ندیدم غیر الفت گاه دل***هر کجا رفتم به پیش آمد همین یک معبدم

خاکسار عشق را پامال نتوان یافتن***پرتو خورشید بر سرهاست در زیر قدم

از بهار من چراغ عبرتی روشن کنید***همچو رنگ خون چمن پرداز چندین مشهدم

بیدل از ترک هوس موج گهر افسرده نیست***پشتی بنیاد اقبالیست در دست ردم

غزل شماره ۲۰۴۷: ازین حسرت قفس روزی دو مپسندید آزادم

ازین حسرت قفس روزی دو مپسندید آزادم***که آن ناز آفرین صیاد خوش دارد به فریادم

خرد بیهوده می سوزد دماغ فکر تعمیرم***غم آباد جنونم خانه ویرانی است بنیادم

به توفان رفته شوقم ز آرامم چه می پرسی***که من گر خاک هم گردم همان در دامن بادم

دماغ نکهت گل از وداع غنچه می بالدد***محبت همچو آه از رفتن دل کرده ایجادم
ز بس گرم است در یادت هوای عالم الفت***عرق آلوده می آید ز دل اشک شرر بادم
خبر از خود ندارم لیک در دشت تمنایت***دل گمگشته ای دارم که از من می دهد یادم
غبار ناتوانم بسته نقش دست امیدی***که نتواند ز دامانت کشیدن کلک بهزادم
امید تلخکامان وفا شیرینی دارد***لب حسرت به جوی شیر تر کرده است فرهادم
ز پرواز دگر چون بلبل تصویر محرومم***پری در رنگ می افشانم و حیران صیادم
قفس از ششجهت باز است اما

ساز وحشت کو***من و آن بی پروبالی که نتوان کرد آزادم

شکوه فطرت فرشت هر جا می روی بیدل***ز هستی تا عدم یک سایه افکنده است شمشادم

غزل شماره ۲۰۴۸: چشمش افکنده طرح بیدادم

چشمش افکنده طرح بیدادم***سرمه کو تا رسد به فریادم

سرو تهمت قفس چه چاره کند***پا به گل کرده اند آزادم

شبم انفعال خاصیت***همه آب است و خاک بنیادم

از فسون نفس مگوی و مپرس***خاک نا گشته می برد بادم

درد عشق امتحان راحت داشت***همچو آتش به بستر افتادم

دلش آزادی ام نمی خواهد***قفس است آرزوی صیادم

او دلم داد تا به خود نگرم***من هم آینه در کفش دادم

خالی ام از خود و پر از یادش***شیشه مجلس پری زادم

بی دماغانه نشکند چه کند***شیشه می خواست دل فرستادم

نفسی هست جان کنی مفت است***تیشه دارم هنوز فرهادم

نظم و نثری که می کنم تحریر***به که در زندگی کند شادم

ورنه حیفت نقشم از پس مرگ***گل زند بر مزار بهزادم

این زمان هر چه دارم از من نیست***داشتم آنچه رفت از یادم

نیستی هم به داد من نرسید***مرگ مرد آن زمان که من زادم

یأس من امتحان نمی خواهد***بیدلم عبرت خدا دادم

غزل شماره ۲۰۴۹: قیامت می کند حسرت مپرس از طبع نا شادم

قیامت می کند حسرت مپرس از طبع نا شادم***که من صد دشت مجنون دارم و صد کوه فرهادم

زمانی در سواد سایه^۱ مژگان تأمل کن***مگر از سرمه دریایی شکست رنگ فریادم
حضور نیستی افسون شرکت بر نمی دارد***دو عالم با فراموشی بدل کن تا کنی یادم
گرفتار دو عالم رنگم از بیرحمی نازت***امیر الفت خود کن اگر می خواهی آزادم
چو طفل اشک درسم آنقدر کوشش نمی خواهد***به علم آرمیدن لغزش پایی ست استادم
به سامان دلم آواره^۲ صد دشت بیتابی***ز منزل جاده ام دور است یا رب گم شود زادم
طراوت برده ام از آب و گرمی از دل آتش***چو یاقوت از فسردن انفعال صلح اضدادم
فلک مشکل حریف منع پروازم تواند شد***چو آواز جرس گیرم قفس سازد ز فولادم
درین صحرای حیرت دانه و دامی نمی باشد***همان چون بلبل تصویر نقاش است صیادم
علاج خانه^۳ زنبور نتوان کرد بی آتش***رکاب ناله گیرم

تا ستاند از فلک دادم

نفس را دام الفت خوانده ام چون صبح و زین غافل*** که بیرون می برد زین خاکدان آخر همین بادم

غبار جان کنی بر بال وحشت بسته ام بیدل*** صدای بیستونم قاصد مکتوب فرهادم

غزل شماره ۲۰۵۰: ای دلت حسرت کمین انتخاب صبحدم

ای دلت حسرت کمین انتخاب صبحدم*** نقطه ای از اشک کن اندر کتاب صبحدم

عمر در اظهار شوخی پر تنک سرمایه است*** یک نفس تاکی فروشد پیچ و تاب صبحدم

تیره روزان جنون را هست بی انداز چرخ*** چاک دل صبح طرب داغ آفتاب صبحدم

هر دل افسرده داغ انتظار فیض نیست*** آفتابست آنکه می بینی لباب صبحدم

وحشت ما بر تعلق دامنی افشانده است*** تکمه نتوان یافت در بند نقاب صبحدم

عالم فرصت ندارد از غبار ما سراغ*** می دود این ریشه یکسر در رکاب صبحدم

آسمان گر بی حسد می بود در ایثار فیض*** دیده های اخترش می داشت تاب صبحدم

رنج الفت را علاج از غیر جستن آفت است*** رعشه بر مخمور می می بندد آب صبحدم

نشئه غفلت به هر رنگی که باشد مفت ماست*** کاش ما را واگذارد دل به خواب صبحدم

از توهم چند خواهی زیست مغرور امل*** ای نفس گم کرده در گرد سراب صبحدم

گر قدرت خم کرد پیری راستی مفت صفاست*** در دم صدق است بیدل فتح باب صبحدم

غزل شماره ۲۰۵۱: می رسد گویند باز آن آفتاب صبحدم

می رسد گویند باز آن آفتاب صبحدم*** صبح کی خواهد دمید ای من خراب صبحدم

ناله یکسر نغمه ساز شب اندوه ماست*** دیده گریان همان جام شراب صبحدم

تخم اشکی چند در چاک جگر افشانده ایم*** نیست جنس شبنم ما غیر باب صبحدم

یاد تیغت بست چشم انتظار زخم ما*** می برد خمیازه از مخمور آب صبحدم

دل به وحشت دادم اما گریه دام حیرتست***شبم آبی می کند در شیر ناب صبحدم

غفلت آگاهی ست می باید مزه برداشتن***دامن شب می درد یکسر نقاب صبحدم

زندگی کمفرصت است از مدعای دل می پرس***در نفس خون شد سوال بی جواب صبحدم

گر سواد عمر روشن کرده ای هشیار باش***سطر موهوم نفس دارد کتاب صبحدم

این پارتگاه وحشت قابل آرام نیست***عزم گلزاری دگر دارد شتاب صبحدم

پیرگشتی اعتماد عمرت از بیدانسی ست***دل منه بر دولت و پا در رکاب صبحدم

آب و رنگ باغ فیض از عالم افراط نیست***به که جز شبم نیفشاند سحاب

غفلت ایام پیری از سر ماوا نشد***سخت دشوار است بیدل ترک خواب صبحدم

غزل شماره ۲۰۵۲: دلبر شد و من پا به دل سخت فشردم

دلبر شد و من پا به دل سخت فشردم***خاکم به سر ای وای که جان رفت و نمردم

جان سختی صبرم چقدر لنگ بر آورد***کاین یک مژه ره جز به قیامت نسپر دم

پایم ته سنگ آمد از افسردس دل***تاب رگ خواب از گره آبله خوردم

برگ طرب من ورق لاله بر آمد***آه از کف خونی که سیه گشت و فسر دم

دل نیز ز افسردگیم سرمه نوا ماند***بر شیشه اثر کرد سیه روزی دردم

چون شمع قیامت به سرم می کند امروز***داغی که چرا سر به خرامش نسپر دم

ای هستی مبرم چه ندامت هوسیهاست***گیرم دو سه روزت نفسی بود شمردم

بی شربت مرگ اینقدرم داغ تپیدن***فریاد ز آبی که ندادند به خوردم

بیدل مژه از خویش نبستم گنه کیست***راحت عملی داشت که من پیش نبردم

غزل شماره ۲۰۵۳: ز دست عافیت داغم سپند یأس پروردم

ز دست عافیت داغم سپند یأس پروردم***به این آتش که من دارم مگر آتش کند سردم

اسیر ششدر و تدبیر آزادی جنونست این***چو طاس نرد هر نقشی که آوردم نیاوردم

چو شبم شرم پیدایی ست آثار سراغ من***عرق چندان که می بالد بلندی می کند گردم

چو اوراق خزان بی اعتبارم خوانده اند اما***جهانی رنگ سیلی خورده است از چهره زردم

در آن مکتب که استغنا عیار معنی ام گیرد***کلاه جم بنازد بر شکست گوشه فردم

ز خویشم می برد یاد خرام او به آن مستی***که گل پیمانه گرداند اگر چون رنگ بر گردم

ز عریانی درین میدان ندارم ننگ رسوایی***شکوه جوهر تیغم خط پیشانی مردم

وفايم خجلت ناقدردانی بر نمی دارد*** اگر بر آبله پا می نهم دل می کند دردم
نی ام بیدل خجالت مایه ننگ تهی دستی*** چو مضمون در خیال هر که می آیم ره آوردم

غزل شماره ۲۰۵۴: نگه واری بس است از جیب عبرت سر بر آوردم

نگه واری بس است از جیب عبرت سر بر آوردم*** شرابی دماغ آخر ندارد پر زدن هر دم
گریبان می درم چون صبح و برمی آیم از مستی*** چه سازم نعل در آتش ز افسون دم سردم
چه سودا در سر مجنون دماغم آشیان دارد*** که چون ابر آب گردیدن ببرد آشفتن گرم
غبارم توام آشفتن آن طره می بالدم*** همه گر در عدم باشم نخواهی یافتن فردم
تو سیر زعفران داری و من می کاهم از حسرت*** زمانی هم بخند ای بی مروت بر رخ زردم
ندارم گر تلاش منصب اقبال معذورم*** به خاک آسوده بخت سیاهم سایه پروردم
جهانی می گذشت آواره وحشت خرامیها*** در مژگان فراهم کردم و در خانه آوردم
جنون بر غفلت بیکاری من رحم کرد آخر*** گریبان گر به دست من نمی آمد چه می کردم
چو شمعم غیرت نامحرمیهاکاش بگدازد*** که من هرچند سر در جیب می تازم برون گرم
من بیدل نی ام آینه لیک از ساده لوحیها*** به خوبان نسبتی دارم که باید گفت بیدردم

غزل شماره ۲۰۵۵: زبن باغ همچو شبنم رنج خیال بردم

زبن باغ همچو شبنم رنج خیال بردم*** هرکس طراوتی برد من انفعال بردم
ماه از تمامی اینجا آرایش کلف داشت*** من نیز رنج فطرت بهر ملال بردم
در دیر ناامیدی دل آتشی نیفروخت*** آخر به دوش حسرت چون شب زغال بردم
داد دل از عزیزان کس بیش از این چه خواهد*** در مجلس کری چند فریاد لال بردم
باوضع اهل عالم راضی نگشت همت*** هرکلفتی که بردم زبن بد خصال بردم
دل را تردد جاه از فقر کرد غافل*** در آرزوی چینی عرض سفال بردم

چون شعله کز ضعیفی خاکسترش پناهست*** پرواز منفعل بود سر زیربال بردم
یاد نگاهی امشب بر صفحه ام زد آتش***رفتم ز خویش و با خود فوج غزال بردم
تنهایی ام بر آورد از تنگنای اوهام***زین ششدر آخر کار بازی به خال بردم
بیدل به این سیاهی کز دور کرده ام گل***پیش یقین خود هم صد احتمال بردم

غزل شماره ۲۰۵۶: شبی سیر خیال نقش پای دلربا کردم

شبی سیر خیال نقش پای دلربا کردم***گریبان را پر از کیفیت برگ حنا کردم
به ملک بی تمیزی داشت عالم ربط مژگانی***گشودم چشم و خلقی را ز یکدیگر جدا کردم
گرانی کرد بر طعم غرور ناز یکتایی***خمی بر دوش فطرت بستم و خود را دوتا کردم
نمی از پیکرم جوشاند شرم ساز یکتایی***عرق غواصی می خواستم باری شنا کردم
غنا می باید از فقرم طریق شفقت آموزد***که بر فرق جهانی سایه از دست دعا کردم
به ترک های و هویم بی تلافی نیست سامانش***نی بزمم غناگر بینوا شد بوریا کردم
به زنگ انباشتم آینه سوز محبت را***به ناموس وفا از آب گردیدن حیا کردم
کلامم اختیاری نیست در عرض اثر بیدل***دل از بس ناله شد ساز نفس را تر صدا کردم

غزل شماره ۲۰۵۷: نه دنیا دیدم و نی سوی عقبا چشم وا کردم

نه دنیا دیدم و نی سوی عقبا چشم وا کردم***غباری پیش رویم بود نذر پشت پا کردم
شبی سیر خیال آن حنایی نقش پا کردم***گریبانها پر از کیفیت برگ حنا کردم
به استقبال شوقش از غبار وادی امکان***گذشتم آنقدر از خویش هم رو بر قفا کردم
نشان دل نجستم کوشش تحقیق شد باطل***برون زین پرده هر تیری که افکندم خطا کردم
نبودم شمع تا از سوختن حاصل کنم رنگی***درین محفل به امید چه یا رب چشم وا کردم
به ملک بی تمیزی داشت عالم ربط امکانی***گشودم چشم و خلقی را ز یکدیگر جدا کردم

گرانی کرد بر طبعم غرور ناز یکتایی***خمی بر دوش فطرت بستم و خود را دوتا کردم

به سعی آبله بینم ز ننگ هرزه جولانی***رفیقان چشمی ایجاد از برای خواب پا کردم

به رنگ انباشتم آینه سوز محبت را***به ناموس وفا از آب گردیدن حیا کردم

نمی از پیکرم جوشاند شرم ساز یکتایی***عرق غواصیی می خواستم باری شنا کردم

غنا می باید از فقرم طریق

شفقت آموزد*** که بر فرق جهانی سایه از دست دعا کردم

به ترک های و هویم بی تلافی نیست آسایش***نی بزم غنا گر بینوا شد بوریا کردم

کلامم اختیاری نیست در عرض اثر بیدل***دل از بس آب شد ساز نفس را تر صدا کردم

غزل شماره ۲۰۵۸: عبث خود را چو آتش تهمت آلود غضب کردم

عبث خود را چو آتش تهمت آلود غضب کردم***به هر خاشاک چندان گرم جوشیدم که تب کردم

چو آن طفلی که رقص بسملش در اهتزاز آرد***نفسها را پر افشان یافتم ناز طرب کردم

به داغ صد کلف واسوختم از خامی همت***چو ماه از خانه خورشید اگر آتش طلب کردم

مخواه از موج گوهر جرآت توفان شکاریها***کمند نارسایی داشتم صید ادب کردم

ز حسن بی نشان تا وانمایم رنگ تمثالی***در حیرت زدم آینه داری را سبب کردم

به مستان می نوشتم بیخودی تمهید مکتوبی***مدادش را دوات از سایه برگ عنب کردم

چوشمع از خلوت و محفل شدم مرهون داغ دل***ز چندین دفتر آخر نقطه ای را منتخب کردم

چو گردون هر چه جوشید از غبارم جوهر دل شد***به این یک شیشه خلقی را دکاندار حلب کردم

به مشق عافیت راهی دگر نگشود این دریا***همین چون موج گوهر گردنی را بی عصب کردم

نرفت از طینتم شغل تمنای زمین بوسش***چو ماه نو جبین گر سوده شد ایجاد لب کردم

ندامت داشت بیدل معنی موهوم فهمیدن***به تحقیق نفس روز هزار آینه شب کردم

غزل شماره ۲۰۵۹: نه عبادت نه ریاضت کردم

نه عبادت نه ریاضت کردم***باده ها خوردم و عشرت کردم

میهمان کرمی بود خیال***با فضولی دو دم الفت کردم

هر چه زین مایده ام پیش آمد***نعمتی بود که غارت کردم

خلق در دیر و حرم تک زد و من***دل آسوده ن بارت کردم.

گردم از عرصه تشویش گذشت***انسوی حشر قیامت کردم
خاک را عرش برین نتوان کرد***ترک خود رایی همت کردم
عافیت تشنه بیقدری بود***سجده بر خاک مذلت کردم
آگهی رنج پشیمانی داشت***عیبها در خور غفلت کردم.
بی دماغ من ما و نتوان زیست***تن زدم خواب فراغت کردم
شوق بی مقصد و، دل بی پروا***خاک بر فرق ندامت کردم
تا شدم منحرف از علم و عمل***سیر کیفیت رحمت کردم
مغفرت مزد معاصی بوده ست***کیست فهمد که چه خدمت کردم
هیچم از کرده و ناکرده میرس***یاد آن چشم مروت کردم

هرچه

از دست من آمد بیدل***همه بی رغبت و نفرت کردم

غزل شماره ۲۰۶۰: هنرها عرضه دادم با صفای دل حسد کردم

هنرها عرضه دادم با صفای دل حسد کردم***ز جوش جوهر این آینه را آخر نمودم کردم
امل در عالم بیخواست بر هم زد حقیقت را***ز عقبا مزد نیکی خواستم غافل که بد کردم
ره مقصد نمی گردید طی بی سعی برگشتن***ز گرد همت رو بر قفا تازی بلد کردم
به اقبال دل از صد بحر گوهر باج می گیرد***سرشکی را که چون مژگان نیاز دست رد کردم
درین گلشن ز خویشم برد ناگه ذوق ایثاری***چو صبح از یک شکست رنگ بر صد گل مدد کردم
فضولیهای هستی یا رب از وصفم چه می خواهد***بقدر نیستی کاری که از من می سزد کردم
بغیر از هیچ نتوان وهم دیگر بر عدم بستن***ستم کردم که من اندیشه جان و جسد کردم
دو عالم از دل بیمطلب من فال تسکین زد***محیطی را به افسون گهر بی جزر و مدّ کردم
غرض جمعیت دل بود اگر دنیا و گر عقبا***ز اسباب آنچه راحت ناخوشش فهمید رد کردم
در آغاز انتها دیدم سحر را شام فهمیدم***ازل تا پرده بردارد تماشای ابد کردم
هزار آینه گل کرد از گشاد چشم من بیدل***به این صفر تحیر واحدی را بی عدد کردم

غزل شماره ۲۰۶۱: من خاکسار گردن ز کجا بلند کردم

من خاکسار گردن ز کجا بلند کردم***سر آبله دماغی ته پا بلند کردم
در و بام اوج عزت چقدر شکست پستی***که غبار هرزه تاز من و ما بلند کردم
ز فسونگه تعین نفسی ز وهم گل کردم***چو سحر دماغ اقبال به هوا بلند کردم
ز کجا نوای هستی در انفعال وا کردم***که هزار دست حاجت چو گدا بلند کردم
صف غیرت خموشی علمی نداشت در کار***به چه سنگ خورد مینا که صدا بلند کردم
طلب گدا طبیعت نشناخت قدر عزت***خم پایه اجابت به دعا بلند کردم

ره وهم زیر پا بود تک وهم دور فهمید***که به رنگ

شمع گردن همه جا بلند کردم

سر و کار خودسری ها ادب امتحانی داشت***عرق نگون کلاهی ز حیا بلند کردم

سحری نظر گشودم به خیال سرو نازی***ز فلک گذشت دوشم مژه تا بلند کردم

به هزار ناز گل کرد چمن نیاز بیدل***که سر ادب به پایش چو حنا بلند کردم

غزل شماره ۲۰۶۲: چون شمع روزگاری با شعله ساز کردم

چون شمع روزگاری با شعله ساز کردم***تا در طلسم هستی سیر گداز کردم

قانع به یأس گشتم از مشق کج کلاهی***یعنی شکست دل را ابروی ناز کردم

صبح جنون نزارم شوقی به هیچ شادم***گردی به باد دادم افشای راز کردم

رقص سپند یارب زین بیشتر چه دارد***دل بر در تپش زد من ناله ساز کردم

ممنون سعی خویشم کز عجز نارسایی***کار نکرده دی امروز باز کردم

رفع غبار هستی چشمی بهم زدن داشت***من از فسانه شب را بر خود دراز کردم

در دشت بی نشانی شبم نشان صبحست***عشقت ز من اثر خواست اشکی نیاز کردم

اسباب بی نیازی در رهن ترک دنیاست***کسبی دگر چه لازم گر احتراز کردم

میهای من زعبرت درسنگ خون شد آخر***تا می به خاطر آمد یاد گداز کردم

جز یک تپش سپندم چیزی نداشت بیدل***آتش زدم به هستی کاین عقده باز کردم

غزل شماره ۲۰۶۳: شب چشم امتیازی بر خویش باز کردم

شب چشم امتیازی بر خویش باز کردم***آینه تو دیدم چندان که ناز کردم

فریاد ناتوانان محو غبار عجز است***رنگی به رخ شکستم عرض نیاز کردم

سامان صد عبادت تسلیم ناتوانی***یک جبهه سجده بستم چندین نماز کردم

حیرتسرای امکان از بسکه کم فضا بود***بر روی هر دو عالم چشمی فراز کردم

نومیدی طلبها آهی به جلوه آورد***بگسستم از دو عالم کاین رشته ساز کردم

آسوده ام درین دشت از فیض نارسایی***گر دست کوتاهی کرد، پایی دراز کردم

تنزیه موج می زد در عرصه حقیقت***من از خیال تازی گرد مجاز کردم

اندیشه سرنگون شد، سعی خرد جنون شد***دل هم تپید و خون شد تا فهم راز کردم

نقد حباب بیدل از چنگ آگهی زنخت***شد بونه گدازم چشمی که باز کردم

غزل شماره ۲۰۶۴: ز علم و عمل نکته ها گوش کردم

ز علم و عمل نکته ها گوش کردم***ندانم چه خواندم فراموش کردم

خطوط هوس داشت اوراق امکان***مژه لغزشی خورد مغشوش کردم

گر این انفعال است در کسب دانش***جنون بود کاری که با هوش کردم

اثر تشنه کام سنان بود و خنجر***چو حرف وفا سیر صد گوش کردم

نقاب افکنم تا بر اعمال باطل***جبینی ز خجلت عرق پوش کردم

بجز سوختن شمع رنگی ندارد***تماشای امشب همان دوش کردم

جنون هزار انجمن بود هستی***نفسها زدم شمع خاموش کردم

به یک آبله رستم از صد تردد***کشیدم ز پا پوست پاپوش کردم

بس است اینقدر همت میکشیا***که پیمانان برگشت و من نوش کردم

ز قد دو تا یادم آمد وصالش***شدم پیر کاین طرح آغوش کردم

اگر بار هستی گران نیست بیدل***خمیدن چرا زحمت دوش کردم

غزل شماره ۲۰۶۵: چو شبنم تا نقاب اعتبار خویش شق کردم

چو شبنم تا نقاب اعتبار خویش شق کردم***ز شرم زندگی گفتم کفن پوشم عرق کردم

کف پا می شدم ای کاش از بی اعتباریها***جبین گردیدم و صد رنگ خجلت در طبق کردم

چو صبحم یک تأمل درس جمعیت نشد حاصل***به سطری کز نفس خواندم ز خود رفتن سبق کردم
به حیرت صنعت آینه را بردم به کار آخر***پیشان بود اجزای تماشا یک ورق کردم
مپرسید از قناعت مشربیه‌های حیات من***به ساغر آبرویی داشتم سد رمق کردم
به هر جا فکر مستی نیست مخموری نمی باشد***هوسهای غذا بود این که خود را مستحق کردم
شبی آمد به یادم گرمی انداز آغوشی***چنان از خود برون رفتم که پندارم عرق کردم
زبان اصطلاح رمز توحیدم که می فهمد***که من هرگاه گشتم غافل از خود یاد حق کردم
نفس از دقت فکرم هجوم شعله شد بیدل***نشستم آنقدر در خون که صبحی را شفق کردم

غزل شماره ۲۰۶۶: ز تحقیق نقوش لوح امکان رفع شک کردم

ز تحقیق نقوش لوح امکان رفع شک کردم***به چشمم هر چه زین صحرا سیاهی کرد حکم کردم
ز وحشت بس که بودم بی دماغ سیر این گلشن***شرر فرصت نگاهی با تغافل مشترک کردم
مطیع بی نیازی یافتم افلاک و دورانش***خم ابروی استغنا بر این فیلان کجک کردم
خیال نامداری امتحانی داشت از عبرت***سیاهی بر نگین مالیدم و سنگ محک کردم
به کیش الفت از بس قدردان نشئه دردم***به هر زخمی که مرهم خواست تکلیف گزک کردم
چو موج گوهرم یکسر نفس شد حرف خاموشی***صف رنگ ادب تا نشکند شوخی کمک کردم
غرور کبریایی داشتم در ملک آزادی***ز بار دل خمیدم تا تواضع با فلک کردم
قناعت احتراز از تشنه کامی دارد ای منعم***تو کردی شور دیگر حرص من هم کم نمک کردم
به جرم سرکشیدن شعله من داغ شد بیدل***کمندی بر سماک انداختم صید سمک کردم

غزل شماره ۲۰۶۷: مژه خواباندم و دل را به جمعیت علم کردم

مژه خواباندم و دل را به جمعیت علم کردم***تماشا پرگرانی داشت بر دوشی که خم کردم
ز دور ساغر امکان زدم فال فراموشی***بر اعداد خیال این حلقه صفری بود کم کردم

به خواب زندگی دیدم سیاهی کم نمی گردد***ز تشویش نفس چون صافی از آینه رم کردم
دبستان خیالم داشت سرمشق تماشایت***نوشتم نسخه رنگی که شاخ گل قلم کردم
در آن دعوت که بوی منتهی بیرون زد از خوانش***غذای همت از الوان نعمت ها قسم کردم
طمع را هم به حال این خسیسان رحم می آید***گرفتم ماهی را پوست کندم بی درم کردم
ز من می خواست سعی نارسا احرام تسلیمی***چو اشک از سر به راه انداختن ساز قدم کردم
به قدر وحشتم قطع تعلق داشت آسانی***ز هر جیبی که در دامن زدم تیغ دودم کردم
چه مقدار آنسوی تحقیق پر می زد شرار من***که هستی شمع را هم کشت تا سیر عدم کردم
کسی نگرفت از بخت سیه داد سپند من***تپیدم سوختم تا سرمه گشتن ناله هم کردم

ندامت

برد از آینه ام زنگ هوس بیدل***به سودن های دست این صفحه را پاک از رقم کردم

غزل شماره ۲۰۶۸: وداع دورگرد عرضه آرام رم کردم

وداع دورگرد عرضه آرام رم کردم***سحر گل کردم و کار دو عالم در دو دم کردم
روا کم دارد اطوارم که گردد در دل رسوا***اگر آهم هوس سر کرد هم در دل علم کردم
وداع حرص راه حاصل آرام وا دارد***عسل گل کرد هر گه کام دل مسرور سم کردم
سحر گه مطلع اسرار آهم در علو آمد***دل آسوده را مردود در گاه الم کردم
هوس مگمار در احکام اعمال الم حاصل***حصول سکه دل کو، طلا و مس درم کردم
دل آواره ام طور رم آسوده ای دارد***اگر گرد ملال آورد صحرا را ارم کردم
طمع وا کرد هر گه راه احرام دل طامع***صدا را در سواد سرمه سردادم عدم کردم
اگر آگاه حال مرگ هم گردد که رحم آرد***که مردم در ره اما درد دل آواره کم کردم
مآل عمر بیدل داد وهم داد آسودم***دو دم درس هوسها گرم کردم، سرد هم کردم

غزل شماره ۲۰۶۹: گذشت عمر و شکست دل آشکار نکردم

گذشت عمر و شکست دل آشکار نکردم***هزار گل به بغل داشتم بهار نکردم
جهان به ضبط نفس بود و من ز هرزه دویها***به این کمند رسا یک دو چین شکار نکردم
نساختم به تنک رویی از تعلق دنیا***به قطع وهم دم تیغی آبدار نکردم
ز دست سوده نجستم علاج رنگ علایق***به درد سر زدم و صندل اختیار نکردم
وفا به عبرت انجام کار، کار ندارد***ز شرم می کشی اندیشه خمار نکردم
جهان ز جوش دل آینه خانه بود به چشم***گذشتم از نفس و هیچ جا غبار نکردم
غبار جلوه امکان گرفت آینه من***ولی چه سود که خود را به خود دچار نکردم
ز سیر این چمنم آب کرد غیرت شبنم***که هرزه تار نگه را عرق سوار نکردم

هوای صحبت دل‌مردگان نخواند فسونم***دماغ سوخته را شمع هر مزار نکردم

درین چمن به چه داغ آشنا شدم من بیدل***که طوف

سوخته جانان لاله زار نکردم

غزل شماره ۲۰۷۰: خود را به عیش امکان پر متهم نکردم

خود را به عیش امکان پر متهم نکردم***خلقى به خنده نازند من گریه هم نکردم
سیر خیال هستی رنگ فضولی داشت***از خجالت جدایی یاد عدم نکردم
کاش انفعال هستی می داد شر به آب***در آتشم ز خاکی کز جهل نم نکردم
همواری آتشم را باغ خلیل می کرد***محراب کبر گردید دوشی که خم نکردم
از بسکه نقد هستی سرمایه [□]عدم داشت***هر چند صرف کردم یک ذره کم نکردم
پیری به دوشم آخر سرمشق لغزشی بست***تا سرنگون نگشتم جهد قلم نکردم
رنگ پریده یکسر محمل کش بهار است***از خود رمیدم اما جز با تو رم نکردم
آینه [□]تجرد جوهر نمی پرستد***پرچم گرایی داشت خود را علم نکردم
از طبع بی تعلق حیران کار خویشم***این صفحه نقش نگرفت یا من رقم نکردم
بیدل چه بگذرد کس از عالم گذشتن***این جاده پی سپر بود رنج قدم نکردم

غزل شماره ۲۰۷۱: گهی بر صبح پیچیدم گهی با گل جنون کردم

گهی بر صبح پیچیدم گهی با گل جنون کردم***به چاک صد گریبان خویش را از خود برون کردم
شرار کاغذ من محمل شوق که بود امشب***که هر جا جلوه کرد آسودگی وحشت فزون کردم
شکستم رنگ و بیرون جستم از تشویش سودایی***برای چشم بند هر دو عالم یک فسون کردم
غرور هیچکس با جرات من بر نمی آید***جهان بر خصم جست و من همین خود را زبون کردم
بهار آمد تو هم ای زاهد بی درد تزویری***چمن گل شیشه قلقل یار مستی من جنون کردم
هجوم گردش رنگم غرور دل شکست آخر***به چندین دور ساغر شیشه ای را سرنگون کردم
به قدر هر نفس می باید از خویشم برون رفتن***غباری را به ذوق جانکنی ها بیستون کردم

نسیم هرزه تاز من عرق آورد شبنم شد***درین خجالت سرا کاری که می باید کنون کردم
چه خواهم خواست عذر نازپروردی که رنگش را***به تکلیف خرام سایه گل نیلگون کردم
حنای دست او بیدل زیان پیمای سودن شد***من از

شمشیر بیدادش نمردم بلکه خون کردم

غزل شماره ۲۰۷۲: از هر طلبی پیش ندامت گله کردم

از هر طلبی پیش ندامت گله کردم***سودم قدمی چند که دست آبله کردم
در غنچگی ام یکدلی بود که چون گل***بر وهم شکفتن زدم و ده دله کردم
بی صحبت پیران نگذشتم ز رعونت***تا حلقه شدن خدمت این سلسله کردم
بنیاد شکیبایی من جزو زمین داشت***لرزیدم از اندام وفا زلزله کردم
نومیدی سعی از دم فرصت خبرم کرد***پا خورد به سنگم جرس قافله کردم
پر منفعل افتاد دل از رغبت دنیا***نفرت عملی بود درین مزبله کردم
ضبط نفس آینه ز آفاق جلا داد***زین صیقل معنی مدد حوصله کردم
مژگان نگشودم به تماشای تعین***سیر عدم و هستی بی فاصله کردم
بیدل نفس اقسام معانی به فسون بست***فرصت رمقی داشت نیاز صله کردم

غزل شماره ۲۰۷۳: گر چراغ از نفس سوخته بر می کردم

گر چراغ از نفس سوخته بر می کردم***شب هنگامه تشویش سحر می کردم
آرزو در غم نامحرمی فرصت سوخت***کاشکی سیر گریبان شرر می کردم
گرد اوهام رهایی نشکستم هیئات***تا قفس را نفسی بالش پر می کردم
یاد آن دولت بیدار که در خواب عدم***چشم نگشوده بر آن جلوه نظر می کردم
زان تبسم که حیا زیر لبش پنهان داشت***چه شناها که نه در موج گهر می کردم
آه بیدردی فرصت نپسندید از من***آن قدر جهد که خونی به جگر می کردم
فطرت از جوهر تنزیه که در طبع من است***آب می شد اگر اظهار هنر می کردم
این بنایی که جهان خمزده پستی اوست***نردبان داشت اگر زبر و زبر می کردم

امشب ناله دل اشک فشان پر می زد***چقدر حل معمای شرر می کردم

قدم سعی به جایی نرساندم بیدل***کاش چشمی به نمی آبله تر می کردم

غزل شماره ۲۰۷۴: تو می رفتی و من ساز قیامت باز می کردم

تو می رفتی و من ساز قیامت باز می کردم***شکست رنگ تا پر می فشاند آواز می کردم

اگر ناموس الفت ها نمی شد مانع جرأت***چو شوخی آشیان در دیده غماز می کردم

حیا رعنایی طاووس از وضع نمی خواهد***وگر نه با دو عالم رنگ یک پرواز می کردم

خجل چون صبح از خاکستر بیحاصل خویشم***نشد آینه ای را یک نفس پرداز می کردم

عصای مشت خاک من نشد جولان آهوئی***که همچون سرمه در چشم دو عالم ناز می کردم

درین محفل نمی یابد سپند بینوای من***گریبانی که چاک از شعله آواز می کردم

وفا منع تمیز شادی و غم می کند ورنه***نواها انتخاب از طالع ناساز می کردم

عنان ناله می بودی اگر در ضبط تمکینم***چو خاموشی وطن در پرده های راز می کردم

به خامی سوخت چون برقم خیال زندگی پختن***به این نومیدی انجامی دگر آغاز می کردم

گر از دستم گشاد کار دیگر بر نمی آید***به حال خویش می بایست چشمی باز می کردم

اگر بیدل بجایی می رسیدم از پر افشانی***به آهنگ ز خود رفتن هزار انداز می کردم

غزل شماره ۲۰۷۵: خوشا ذوقی که از دل عقده ای گر باز می کردم

خوشا ذوقی که از دل عقده ای گر باز می کردم***همان چون دانه بهر خویش دامی ساز می کردم

به صحرائی که دل محمل کش شوق تو بود آنجا***غباری گر ز جا می جست من پرواز می کردم

به بزم وصل فریادم نبود از غفلت آهنگی***بهار رنگهای رفته را آواز می کردم

درین گلشن ندارد هیچکس بر حال دل رحمی***وگر نه همچو گل صد جا گریبان باز می کردم

خلیل همتم چون شمع نپسندید رسوایی***کز آتش گل برون می دادم و اعجاز می کردم

در آن محفل که حسن از جلو[□] خود داشت استغنا***من بی هوش بر آینه داری ناز می کردم
سحر شور من و بار شکست رنگ می بندد***نفس را کاش من هم رشته[□] این ساز می کردم
جنون بر صفحه[□] بیحاصلم آتش نزد ورنه***جهانی را به یک چشمک شرر گلباز می کردم
ندارم تاب شرکت ورنه من هم زبن چمن بیدل***قفس

بر دوش مانند سحر پرواز می کردم

غزل شماره ۲۰۷۶: دمی چون شمع گر جیب تغافل چاک می کردم

دمی چون شمع گر جیب تغافل چاک می کردم *** به مژگان زبن شبستانها سیاهی پاک می کردم
به این گرد چمن چیزی که دارد اضطراب من *** گر از پا می نشستم عالمی را خاک می کردم
قضا گر می گرفت از من غبار قدردانیها *** فلکها را زمین سایه های تاک می کردم
به جست و جو اگر حاصل شدی اقبال پا بوسش *** سر افتاده را پیش از قدم چالاک می کردم
به یاد لعل او گر می کشیدم از جگر آهی *** رگ یاقوت را بال خس و خاشاک می کردم
گذشت آن محمل فرصت که در بزم تماشایش *** به هر دیدن چو مژگان صد گریبان چاک می کردم
به پرواز آن قدر مایل نشد عنقای رنگ من *** که شاهین کبوتر خانه افلاک می کردم
به صید دشت امکان همتم راضی نشد ورنه *** فلک هم حلقه واری بود اگر فتراک می کردم
به این وضعی که می ریزم عرق در دشت و در بیدل *** غبار خودسری کاش اندکی نمناک می کردم

غزل شماره ۲۰۷۷: شب که در حسرت دیدار کمین می کردم

شب که در حسرت دیدار کمین می کردم *** دو جهان یک نگه باز پسین می کردم
یاد ناسکه به وحشتکده عنقایی *** ناله می شد همه گر نقش نگین می کردم
باد برد آن همه طاقت که به خاکستر ریخت *** نفس سوخته را پرده نشین می کردم
هر کجا سعی هوس رنگ عمارت می ریخت *** صرف وحشتکده خانه زین می کردم
عشق چون خامه مرا بر خط تسلیم نداشت *** تا ز هر عضو خود ایجاد جبین می کردم
سجده آنجا که مرا افسر عزت می داد *** می شدم بر فلک و یاد زمین می کردم
هر قدر گرد من از حادثه می دید شکست *** من ز دامان تو اندیشه چین می کردم
پیش از آن دم که غم عشق به توفان آمد *** گریه بر رنگ بنای دل و دین می کردم

ناله ها کردم و آگاه نگشتی ای کاش***خاک می گشتم و گردی به ازین می کردم

بیدل آرایش تحقیق مقابل می خواست***کاش من هم نگهی آینه بین می کردم

غزل شماره ۲۰۷۸: گر لبی را به هوس ناله کمین می کردم

گر لبی را به هوس ناله کمین می کردم***صد کمند از نفس سوخته چین می کردم

دل اگر غنچه صفت بوی نشاطی می داشت***صد تبسم ز لب چین جبین می کردم

گر خیال چمنت رخصت شوقم می داد***بی نگه سیر پرینخانه چین می کردم

اینقدر خنده کز افسون هوس رفت به باد***صبح می گشت اگر آه جزاین می کردم

خانمان پا به رکاب هوس سوختن ست***کو شراری که منش خانه زین می کردم

گر به محرومی تمثال نمی سوخت نفس***خانه آینه زنگار نشین می کردم

با سجود درت امروز سر و کارم نیست***مشت خاکم به عدم نیز همین می کردم

شغل نظم درد از خاک شدن بخیه راز***که من سوخته فکر چه زمین می کردم

از دل سوخته خاکستر یاسی ندمید***تا کبابی که ندارم نمکین می کردم

عشق نقشی ندمانید ز داغم بیدل***تا جهان را پر طاووس نگین می کردم

غزل شماره ۲۰۷۹: کف خاکم چسان مقبول جست وجوی او کردم

کف خاکم چسان مقبول جست وجوی او کردم***فلک در گردش آیم تا به گرد کوی او کردم

دل مأیوس صیقل می زنم عمری ست حیرانم***نگشتم آینه تا قابل زانوی او کردم

جهانی را زدم آتش سراغ دل نشد پیدا***روم اکنون غبار خاطر گیسوی او کردم

محبت صنعتی دارد که تا محشر درین وادی***روم از خویش هر گه باز کردم سوی او کردم

وفا در وصل هم آسودن عاشق نمی خواهد***بیا تا گرد شوق قمری و کوکوی او کردم

خس معذور و ذوق الفت آتش جنون است این***به خاکستر رسم گر آشنای خوی او کردم

رمیدن در سواد صیدگاه دل نمی باشد*** تو صحرای دگر بنما که من آهوی او گردم
چه امکانست با وضع کسان گردم طرف بیدل*** که من چون آینه با هر که بینم روی او گردم

غزل شماره ۲۰۸۰: چو شمع از انفعال آگهی بیتاب می گردم

چو شمع از انفعال آگهی بیتاب می گردم*** به صیقل می رسد آینه و من آب می گردم
حیا چون موج گوهر شوخی از سازم نمی خواهد*** اگر رنگم در گردش زند بیتاب می گردم
ندانم درد دل جوشیده ام یا نیش فصادم*** نوا خون است سازی را که من مضراب می گردم
به ضبط اشک برق مزرع شوقم مشو ناصح*** نهال ناله ام بی گریه کم سیراب می گردم
غبار ما و من از صاف معنی غافلم دارد*** اگر زین جوش بنشینم شراب ناب می گردم
خیال هستی ام صد پرده بر تحقیق می بافد*** ز ناموس کتان گر بگذرم مهتاب می گردم
خمی بر دوش همت بسته ام از قامت پیری*** کشم زین ورطه تا رخت هوس قلاب می گردم
درین صحرا که جز عنقا ندارد گرد پیدایی*** سیاهی گر کنم خورشید عالمتاب می گردم
به دیر و کعبه ام آوازه ناقدردانیها*** سرم گر محرم زانو شود محراب می گردم
ندامت آبیاریهای کشت غم جنون دارد*** به چشم تر گهرها بسته چون دولاب می گردم
تمیز از طینت من ننگ غفلت می کشد بیدل*** به چشم هر که خود را می رسانم خواب

غزل شماره ۲۰۸۱: نفسی چند جدا از نظرت می گردم

نفسی چند جدا از نظرت می گردم***باز می آیم و برگرد سرت می گردم
هستی ام گرد خرام است چه صحرا و چه باغ***هر کجا مهر تو تابد سحر است می گردم
بی تو با عالم اسباب چه کار است مرا***موج این بحر به ذوق گهت می گردم
نیست معراج دگر مقصد تسلیم وفا***خاک این مرحله ام پی سپرت می گردم
نفس خون شده در خلوت دل بار نیافت***محرم رازم و بیرون درت می گردم
در میان هیچ نمی یابم ازین مجمع وهم***لیک بر هر چه بیچم کمرت می گردم
وهم دوری چقدر سحر طراز است که من***همعنان تو به ذوق خیرت می گردم
وصل بیتاب پیام است چه سازم یا رب***پیش خود در همه جا نامه برت می گردم
به نمی از عرق شرم غبارم بنشان***که من گم شده دل در به درت می گردم
بیدل از سعی مکن شکوه که یک گام دگر***پای خوابیده بی درد سرت می گردم

غزل شماره ۲۰۸۲: نه بر صحرا نظر دارم نه در گلزار می گردم

نه بر صحرا نظر دارم نه در گلزار می گردم***بهار فرصت رنگم به گرد یار می گردم
قضا چون مردمک جمعیت حالم نمی خواهد***تحریر مرکزی دارم که با پرگار می گردم
حیا کو تا زند آبی غبار هرزه تازم را***که من گرد هوس می گردم و بسیار می گردم
به عجز خامه می فرسایدم مشق سیه کاری***که در هر لغزش پا اندکی هموار می گردم
نی بی برگ من هنگامه چندین نوا دارد***ز بی بال و پری سر تا قدم منقار می گردم
ز اشک افشانی شمعم وفا بر خویش می لرزد***که می داند ز شغل سبحة بی زنار می گردم
تعلق از غبار جسم بیرونم نمی خواهد***به رنگ سایه آخر محو این دیوار می گردم

تو حرفی نذر لب کن تا دلی خالی کنم من هم****که بر خود همچو کوه از بی صدایی بار می گردم

هوس صبری ندارد ورنه از سیر گل و گلشن****کشم گر پا به دامن یک گل بی خار می گردم

نفس را از طواف دل چه مقدار است برگشتن****اگر برگردم از کوبت همین مقدار می گردم

ز خواب ناز هستی غافلم لیک اینقدر

دانم***که هر کس می برد نام تو من بیدار می گردم

کجا دیدم ندانم آن کف پای حنایی را***که من عمریست گرد عالم بیکار می گردم

گر از صهبا نیاید چاره[□] مخموری ام بیدل***قدح از خویش خالی می کنم سرشار می گردم

غزل شماره[□] ۲۰۸۳: کف خاکستری می جوشم از خود پاک می گردم

کف خاکستری می جوشم از خود پاک می گردم***چو آتش تا برآیم از سیاهی خاک می گردم

شرار فطرت من غور این و آن نمی خواهد***به گلشن می رسم گر محرم خاشاک می گردم

درین صحرا به جستجوی حسن بی نشان رنگی***چو فهم خود برون عالم ادراک می گردم

شکار افکن به درد اضطراب من چه پردازد***نم اشکی به چشمی حلقه[□] فتراک می گردم

وطن در پیش دارم لیک اگر نوشی به یاد آید***ز تلخی های منت حقه[□] تریاک می گردم

اجابت صد سحر می خندد از دست دعای من***که من درد دلی در سینه های چاک می گردم

دم صبح اضطراب شعله های شمع می بالدد***ترا می بینم و بر قتل خود بیباک می گردم

دماغ همت من ناز کوشش بر نمی دارد***دمی گرد سرت می گردم و افلاک می گردم

بسامان بهار از من بجز عبرت چه می چیند***گریبان می درم گل می فروشم خاک می گردم

بینم تا کجا محوم کند شرم تماشایت***ز خود با هر عرق مقدار رنگی پاک می گردم

به زیر خاک هم فارغ نی ام از می کشی بیدل***خمستان در بغل چون ریشه های تاک می گردم

غزل شماره[□] ۲۰۸۴: بیخودی کردم ز حسن بی حجارش سر زدم

بیخودی کردم ز حسن بی حجارش سر زدم***از میان برداشتم خود را نقابی بر زدم

وحشتم اسباب امکان را به خاکستر نشاندد***چون گل از پرواز رنگ آتش به بال و پر زدم

سینه لبریز خراش زخم ناخن ساختم***همچو بحر آخر به موج این صفحه را مسطر زدم

غافل از معنی جهانی بر عبارت ناز داشت***من هم از نامحرمی بانگی برون در زدم

چون هلال از مستی و مخموری عیشم میرس*** از هوس خمیازه ای گل کردم و ساغر زدم

زندگی مخموری رطل گرانی می کشد*** سنگی از لوح مزار خود کنون بر سر زدم

زین شهادتگاه کز بیتابی بسمل پر است*** عافیت می خواست غفلت بر دم خنجر زدم

شور این افسانه سازان درد سر بسیار داشت*** با تغافل ساختم حرفی به گوش کر زدم

اعتبار هستی ام این بس که

در چشم تمیز***خیمه ای چون سایه از نقش قدم برتر زدم

پن تماشاخانه[□] حیرت رهایی مشکست***چون مژه بیدل عبث دامان وحشت برزدم

غزل شماره[□] ۲۰۸۵: چشم وا کردم به چندین رنگ و بو ساغر زدم

چشم وا کردم به چندین رنگ و بو ساغر زدم***از مژه طرف نقاب هر دو عالم بر زدم

ساز پروازی دگر زین دامگاهم رو نداد***چون نفس از دست بر هم سوده بال و پر زدم

فرصت هستی ورق گرداندنی دیگر نداشت***این قدرها بس که مژگانی به یکدیگر زدم

حاصل دل نیست جز دست از جهان برداشتن***انتخابی بود نومیدی کزین دفتر زدم

خود گذاری ها نسیم مژده[□] دیدار بود***سوختم چندان که بر آینه خاکستر زدم

داد پیری وحشت از کلفت سرای هستی ام***قامت از بار هوس تا حلقه شد بر در زدم

تا قناعت شد کفیل نشئه[□] آسودگی***جمع گردید آبرو چندان که من ساغر زدم

شبم من ماند خلوت پرور طبع هوا***از خجالت نقش آبی داشتم کمتر زدم

معرفت در فکر کار نیستی افتادنت***سیر جیب ذره کردم آفتابی سر زدم

گردم از اوج کلاه بی نشانی هم گذشت***یک شکست رنگ گر چون صبح دامن بر زدم

قابل درد تو گشتن داشت صد دریا گداز***آب گردیدم ز شرم و فال چشمی تر زدم

بیدل از افسردگان حیرتم تدبیر چیست***گر همه دریا کشیدم ساغر کوثر زدم

غزل شماره[□] ۲۰۸۶: دوش کز سیر بهار سوختن سر بر زدم

دوش کز سیر بهار سوختن سر بر زدم***صد گل و سنبل چو شمع از دود دل بر سر زدم

پای تا سر نشئه ام از فیض ناکامی مپرس***آرزویم هر قدر خون گشت من ساغر زدم

شبم من زبن گلستان رنگی و بویی نیافت***از هجوم دود گردابی به چشم تر زدم

آسمان بی بضاعت ساز یک بستر نداشت***تکیه ای چون ماه نو بر پهلوی لاغر زدم

بر صف آرای تعلق بود اسباب جهان***چشم پوشیدم شیخونی بر این لشکر زدم

برگ برگ این گلستان پرده ساز منست***هر کجا رنگی شکست آهنگ شد من پر زدم

سینه چاکان چون سحر مشق فنا آماده اند***عام شد درسی که من هم صفحه ای

ای حریفان قدر استغنائی دل فهمیدنی ست***من به این یک آبله پا بر هزار افسر زدم

رهنمای منزل مقصد ندامت بوده است***دامنی دریافتم دستی اگر بر سر زدم

فیض صبحی در طلسم هستی ام افسرده بود***دامن این گرد سنگین یک دو چین برتر زدم

شعله افسرده ام اقبال نومیدی بلند***هر کجا از پا نشینم چتر خاکستر زدم

خانه دل را که همچون لاله از سودا پر است***بیدل از داغ محبت حلقه ای بر در زدم

غزل شماره ۲۰۸۷: رفته ام از خویش و به بزم جلوه اش لنگر زدم

رفته ام از خویش و به بزم جلوه اش لنگر زدم***شیشه رنگی شکستم با پری ساغر زدم

صافی دل بی نیازم دارد از عرض کمال***حیرتی گشتم ره صد آینه جوهر زدم

خشک طبعان غوطه ها در مغز دانش خورده اند***بسکه بر اوراق معنی آب نظم تر زدم

تا نبیند طرز رعنائی خرام قامت***از پر قمری به چشم سرو خاکستر زدم

هرگز از دل شکوه داغ جفایت سر نزد***بی صدا بود این دو ساغر تا به یکدیگر زدم

عالمی را بر بساط خاک بود اقرار عجز***من هم از نقش جبین مهری بر این محضر زدم

شبم اشکی فرو برده ست سر تا پای من***از ضعیفی غوطه در یک قطره چون گوهر زدم

بی تو یکدم صرفه راحت نبردم چون سپند***بر سر آتش نشستم ناله کردم پر زدم

چون سحر هر چند شوقم سوخت از کم فرصتی***اینقدرها شد که از شوخی نفس کمتر زدم

عیش اسباب چراغانی تصور کرده بود***مشت خاشاکی فراهم کردم و آذر زدم

بیخودی بیدل به خاک افکند اجزای مرا***بس که چون گل از شکست رنگ ها ساغر زدم

غزل شماره ۲۰۸۸: پر نفس می سوخت ما و من ز غیرت تن زدم

پر نفس می سوخت ما و من ز غیرت تن زدم***ننگ خاموشی چراغی داشتم دامن زدم

ثابت و سیار گردون [□]گرده[□] وهم منست***صفحه[□]بیکاری آمد در نظر سوزن زدم
گاهگاهی آفتابم ناز پرتو می فروخت***چشم پوشیدم ز غیرت گل بر این روزن زدم
کسب معقولات امکان غیر نادانی نداشت***با تجاهل ساز کردم کوس چندین فن زدم
حسن مستوری ندارد خاصه در کنعان ناز***بوی یوسف داشتم بیرون پیراهن زدم
تا تلاش موسی از من رمز حاجت وا نشد***شعله[□]تحقیق بودم خیمه در ایمن زدم
غیرت فقرم طبیعی حرکتی در کار داشت***حرص را می خواستم سیلی زخم گردن زدم
رشک همچشمی نرفت از طبع غیرت زای من***هرکجا آینه دیدم بر دل روشن زدم
سیر از خود رفتنی کردم ز

عشرتها می‌رسد***رنگ بالی زد که آتش در گل و گلشن زدم

پیری از من جز ندامت شیوه ای دیگر نخواست***حلقه تا گردید قامت بر در شیون زدم

حرص را بیدل به نعمت سیراگر کردم چه شد***گوهر یک خرمگس من نیز در روغن زدم

غزل شماره ۲۰۸۹: امشب ان مست ناز می رسدم

امشب ان مست ناز می رسدم***رفتن از خویش باز می رسدم

عشق را با من امتحانی هست***نقد رشکم گداز می رسدم

گریه و ناله عذرخواه مند***دردم افشای راز می رسدم

بسته ام دل به تار گیسویی***ناز عمر دراز می رسدم

مو به مویم تپیدن آهنگست***مگر آن دلنواز می رسدم

به حریفان ز موج می نرسید***آنچه از تار ساز می رسدم

نی ام از چشمت آنقدر محروم***مژه واری نیاز می رسدم

عمرها رنگ بایدم گرداند***بی خودی هم نیاز می رسدم

رنگ مینای اعتباراتم***بر شکست امتیاز می رسدم

یارب از دست دامنش نرود***هوش اگر رفت باز می رسدم

صبح شبنم کمین این چمنم***از نفس هم گداز می رسدم

محو دیدارم آنقدر بیدل***که بر آینه ناز می رسدم

غزل شماره ۲۰۹۰: نه تعین نه ناز می رسدم

نه تعین نه ناز می رسدم***تا جبین یک نیاز می رسدم

ناز اقبال نارسایی ها***تا به زلف ایاز می رسدم

تا ز خاکسترم اثر پیداست***سوختن بی تو باز می رسدم

تا شوم قابل نم اشکی***دیده تا دل گداز می رسدم

مژده وصل و بخت من هیات***این نوا از چه ساز می رسدم

نشئه انتظار یعقوبم***ساغر از چشم باز می رسدم

وارث عبرتم علاجی نیست***از جهان احتراز می رسدم

سوی دنیا نبرده ام دستی***گر کنم پا دراز می رسدم

گر همین نفی خویش اثباتست***رنگ نا رفته باز می رسدم

سعی اشکم که دیده تا مژگان***صد نشیب و فراز می رسدم

گر رموز حقیقتم این است***هر کجایم مجاز می رسدم

نرسیدم به هیچ جا بیدل***تا کجا امتیاز می رسدم

غزل شماره ۲۰۹۱: آرزویی در گره بستم دُری یکتا شدم

آرزویی در گره بستم دُری یکتا شدم***حسرتی از دیده بیرون ریختم دربا شدم

نسخه آزادی ام خجالت کش شیرازه بود***از تپیدن‌ها ورق گرداندم و اجزا شدم

عیشم از آغاز عرض کلفت انجام دید***باده جز یاد شکستن نیست تا مینا شدم

هر دو عالم خانه نقاش شد تا در خیال***صورتی چون نام عنقا بی اثر پیدا شدم

بی نقابیهای گل بی التفات صبح نیست***آنقدر واگشت آغوش که من رسوا شدم

عشق را در پرده نیرنگ افسونها بسی است***در خیال خویش مجنون بودم و لیلا شدم

کثرتی بسیار در اثبات وحدت گشت صرف***عالمی را جمع کردم کاینقدر یکتا شدم

وسعت دل تنگ دارد عرصه خودداری ام***در نظر یکسر رم آهوست تا صحرا شدم

عافیت در جلوه گاه بی نشانی بود و بس***رنگ تا گل کرد غارتگاه شوخیها شدم

بی تکلف جز خیالات شرار سنگ نیست***اینقدر چشمی که من بر روی هستی واشدم

حیرتم بیدل زمینگیر تأمل کرده است***ورنه تا مژگان پری افشانند من عنقا شدم

غزل شماره ۲۰۹۲: بالی از آزادی افشاندم قفس پیما شدم

بالی از آزادی افشاندم قفس پیما شدم***خواستم ناز پری انشاکنم مینا شدم
صحبت بی گفتگویی داشتم با خامشی***برق زد جرات لبی وا کردم و تنها شدم
صد تعلق در طلسم وهم هستی بسته اند***چشم وا کردم به خویش آلوده دنیا شدم
آسمان با من صفایی داشت تا بودم خموش***نالای ای کردم غبار عالم بالا شدم
از سلامت نوبهار هستیم بویی نداشت***یک نقاب رنگ بر روی شکستن وا شدم
صبح آهنگی ز پیشاپیش خورشید است و بس***گرد جولان توام در هر کجا پیدا شدم
الفت فقرم خجل دارد ز کسب اعتبار***خاکساری گر گرفتم صورت دنیا شدم
جام بزم زندگی گر باده دارد در هواست***عیشها مفت هوس من هم نفس پیما شدم
مایه گفتار در هر رنگ دام کاهش است***چون قلم آخر به خاموشی زبان فرسا شدم
در تحیر از زمینگیری نگه را چاره نیست***این بیابان بسکه تنگی کرد نقش پا شدم

بیدل

از شکر پریشانی چسان آیم برون***مشت خاکی داشتم آشفتم و صحرا شدم

غزل شماره ۲۰۹۳: چون حباب آن دم که سیر آهنگ این دریا شدم

چون حباب آن دم که سیر آهنگ این دریا شدم***در گشاد پرده چشم از سر خود وا شدم
عرصه آزادی از جوش غبارم تنگ بود***بر سر خود دامنی افشاندم و صحرا شدم
معنیم از شوخی اظهار آخر لفظ توست***بسکه رنگ باده ام بی پرده مینا شدم
در فضای بیخودیها پی به حالم بردنست***هر کجا سر گشته ای گم گشت من پیدا شدم
هر بن مویم تماشاخانه دیدار بود***عاقبت صرف نگه چون شمع سرتا پا شدم
خامشیهایم جهانی را به شور دل گرفت***آخر از ضبط نفس صبح قیامت زا شدم
ای خوش آن وحدت کزو نتوان عبارت باختن***می زند کثرت ز نامم جوش تا تنها شدم
داغ نیرنگم میسر از مطلب نایاب من***جست وجوی هر چه کردم محرم عنقا شدم
شمع سیر انجمن ها در گداز خویش داشت***هر قدر از پیکر من سر مه شد بینا شدم
ماضی و مستقبل من حال گشت از بیخودی***رفتم امروز آنقدر از خود که چون فردا شدم
فقر آخر سر ز جیب بی نیازی ها کشید***احتیاجم جوش زد چندانکه استغنا شدم
گرچه بیدل شیشه من از فلک آمد به سنگ***اینقدر شد کز شکستن یک دهن گویا شدم

غزل شماره ۲۰۹۴: زبن باغ تا ستمکش نشو و نما شدم

زبن باغ تا ستمکش نشو و نما شدم***خون گشتم آنقدر که به رنگ آشنا شدم
بوی گلم جنون دو عالم بهار داشت***زبن یک نفس هزار سحر فتنه وا شدم
دل دانه ای نبود که گردد به جهد نرم***سودم کف ندامت و دست آسیا شدم
مشتی ز خاک بر سر من ریخت زندگی***آماجگاه ناوک تیر قضا شدم
پیغام بوی گل به دماغم نمی رسد***آینه دار عالم رنگ از کجا شدم

حرفی به جز کریم ندارد زبان من***سلطان کشور طربم تا گدا شدم

یارب چه دولت است کز اقبال عاجزی***شایسته معامله کبریا شدم

زین حیرتی که چید نفس فرق و اتحاد***او ساغر غنا زد و من بینوا شدم

ناقدردان عمر چو

من هیچکس مباد***بعد از وداع گل به بهار آشنا شدم

بیدل ز ننگ بیخبری بایدم گداخت***زیرقدم ندیدم و طاووس پا شدم

غزل شماره ۲۰۹۵: حیف سازت که منش پرده آهنگ شدم

حیف سازت که منش پرده آهنگ شدم***چقدر ناز تو خون گشت که من رنگ شدم

بی تو از هستی من گر همه تمثال دمید***بر رخ آینه عرض عرق ننگ شدم

سرکشیهای شبام خم پیری آورد***نوحه مفت است که بی سوختم چنگ شدم

وحشتم نسخه اجزای جهان برهم زد***ساز خون گشت ز دردی که من آهنگ شدم

دور جام طلبم جرعه پرواز چشید***گردشی داشتم آینه اگر رنگ شدم

چون شرر خفتم از قدر ادب شناسی است***پا ز دامن به در آوردم و بی سنگ شدم

چه یقین ها که به افسون توهم نگداخت***سوخست صد میکده تا قابل این ننگ شدم

جلوه ها حیرت من در قفس آینه داشت***مژه بر هم زدم و بر دو جهان رنگ شدم

موجها مفت شما قطره ی این بحر که من***چون گهرتا نفسی راست کنم سنگ شدم

طایر از بی پر وبالی همه جا در قفس است***من هم از قحط جنون صاحب فرهنگ شدم

غنچه گردیدن من حسرت آغوش گلی ست***یاد دامان تو کردم همه تن چنگ شدم

بحر تسخیری آغوش حبام بیدل***مزد آن است که بر خود نفسی تنگ شدم

غزل شماره ۲۰۹۶: خاک بودم آب گشتم گل شدم

خاک بودم آب گشتم گل شدم***عالمی گل کردم آخر دل شدم

غیرت حسن اقتضای شرم داشت***لیلی بی پرده محمل شدم

تشنه کام امن بودم زین محیط***خاک مالیدم به لب ساحل شدم

جوهر تیغش پر طاووس داشت***رنگها گل کرد تا بسمل شدم

نغمه ها دارد مقامات ظهور***او غنا ورزید و من سایل شدم

بس که کردم عقده او هام جمع***خوشه این کشت بیحاصل شدم

در من و او غیر حق چیزی نبود***فرقی اندیشیدم و باطل شدم

همچو اشکم لغزشی آمد به پیش***گام اول محرم منزل شدم

ناخن تدبیر پیدا کرد وهم***بیدل اکنون عقده مشکل شدم

غزل شماره ۲۰۹۷: کام از جهان گرفتم و ناکام هم شدم

کام از جهان گرفتم و ناکام هم شدم***آغاز چیست محرم انجام هم شدم

یاد نگاه او به چه کیفیتم بسوخت***عمری چراغ خلوت بادام هم شدم

پاس جدایی ام چه کمی داشت ای فلک***کامروز ناامید ز پیغام هم شدم

در عالمی که نقش نگین بال وحشت است***پایم به ننگ آمد اگر نام هم شدم

صد لغزشم ز ضعف به دوش تپش کشید***چون اشک اگر مسافر یک گام هم شدم

جز عبرتم ز دهر چه باید شکار کرد***گیرم به سعی حلقه شدن دام هم شدم

گوش جهان قلمرو اقبال ناله نیست***بیهوده داغ خجالت ابرام هم شدم

چون موی چینی از اثر طالع مپرس***صبحم نفس گداخت اگر شام هم شدم

آخر در انتظار تو خاکم به باد رفت***یعنی غبار خاطر ایام هم شدم

چون گل مگر به گردش رنگ التجا برم***کز دور بی نصیبم اگر جام هم شدم

یک عمر زندگی به توهم خیال پخت***آخر ز شرم سوختم و خام هم شدم

نامحرم حریم فنا چند زیستن***مو شد سفید قابل احرام هم شدم

باید ادا نمود حق زندگی به مرگ***زبن یکنفس به گردن خود وام هم شدم

خجالت دلیل شهرت عنقای کس مباد***چیزی نشان ندادم و بدنام هم شدم

ز خود رفتنم هنوز***و حشت بجاست گر همه آرام هم شدم

غزل شماره ۲۰۹۸: در گلستانی که محو آن گل خودرو شدم

در گلستانی که محو آن گل خودرو شدم***چشم تا وا کردم از خود چون مژه یک سو شدم

نشئه آزادی من آنقدر ساغر نداشت***گردش رنگی به عرض شوخی آمد بو شدم

هر که می بینم به وضع من تامل می کند***از قد خم گشته خلقی را سر زانو شدم

کاش اوج عزتم با نقش پا می شد بدل***آسمان گل کردم و با عالمی یک رو شدم

آسمان ساز سلامت نیست وضع ما و من***عافیت ها رقص بسمل شد که گفت و گو شدم

ت ر جمان عبرتم از قامت پیری می رس***تا فنا رنگ اشارت ریخت من ابرو شدم

وحشتم آخر ز زندانگاه دلتنگی رهاند***خانه صحرا گشت از بس دیده آهو شدم

یادم آمد در رهت ذوق به سر غلتیدنی***همچو اشک خویش از سر تا قدم پهلو شدم

درس بلبل از سواد نسخه گل روشن است***از لب حرفی شنیدم کاینقدر خوشگو شدم

در چه فکر افتاده ام یارب که مانند هلال***تا سری پیدا کنم اول خم زانو شدم

در دل هر ذره ام توفان دیدار است و بس***جوهر آینه دارم تا غبار او شدم

کاستنهای من بیدل به درد انتظار***هست پیغامی به آن گیسو که من هم مو شدم

غزل شماره ۲۰۹۹: باغ هستی نیست جز رنگی که گرداند عدم

باغ هستی نیست جز رنگی که گرداند عدم***ما و این پرواز تا هر جا پر افشانند عدم

چون سحر نشو و نماها یک قلم ساز هواست***زین چمن بیش از نفس دیگر چه رویاند عدم

گرد وهمی آشیان در بال عنقا بسته ام***آه از آن روزی که بر ما دامن افشانند عدم

خواه عشرت خواه غم خواهی خزان، خواهی بهار***هر چه پیش آید وجود است آنچه پس ماند عدم

قاصد ملک خیالم از تک و پویم می رس***هر کجایم می فرستد باز می خواند عدم

خلوت تنزیه و این سامان کدورت حیرت است***گرد ما عمریست از خود دور می راند عدم

یک نفس اظهار و یک عالم غبار

ما و من***چشم ما زین بیشتر دیگر چه پوشاند عدم

مرگ هم از فتنه خلد و جحیم آسوده نیست***کاش این گردی که ما داریم بنشانند عدم

ما و من چیزی نکرد انشا که باید فهم کرد***می نویسد هستی ام سطری که می خواند عدم

همچو بوی گل ز نقد ما فنا سرمایهگان***هم ز خود گیرد شمار آنچه بستاند عدم

گفتگو بسیار دارد آن دهان بی نشان***هوش معذور است اینجا تا چه فهماند عدم

لعبت خاکیم بیدل جوهر فطرت کجاست***گر همه هستی شود چیزی نمی داند عدم

غزل شماره ۲۱۰۰: با صد حضور باز طلبکارت آمدم

با صد حضور باز طلبکارت آمدم***دست چمن گرفته به گلزارت آمدم

جمعیتی دلیل جهان امید بود***خوابیدم و به سایه دیوارت آمدم

شغل نیاز و ناز مکرر نمی شود***بودم اسیر و باز گرفتارت آمدم

بیع و شرای چار سوی عشق دیگر است***خود را فروختم که خریدارت آمدم

احسان به هر چه می خردم سود مدعاست***از قیمتم مپرس به بازارت آمدم

وصل محیط می برد از قطره ننگ عجز***کم نیستم به عالم بسیارت آمدم

قطع نظر ز هر دو جهانم کفیل شد***تا یک نگاه قابل دیدارت آمدم

مستانه می روم ز خود و نشئه رهبر است***گویا به یاد نرگس خمارت آمدم

دیگر چه سحر پرورد افسون آرزو***من زان جهان به حسرت رفتارت آمدم

وقف طراوت من بیدل تبسمی***پر تشنه کام لعل شکر بارت آمدم

غزل شماره ۲۱۰۱: دور از آن در چند در هر دشت و در گرداندم

دور از آن در چند در هر دشت و در گرداندم***بخت برگردیده برگردد که برگرداندم

طالعی دارم که چرخ بی مروت همچو شمع***شام پیش از دیگر آگه از سحر گرداندم

آگهی در کارگاه مخملم خون می خورد*** خواب پا برجاست صد پهلو اگر گرداندم
زهره ام از نام عشق آبست لیک اقبال شوق*** می تواند کوه یاقوت جگر گرداندم
خاک هم گاهی به رنگ صبح گردی می کند*** فقر می ترسم به استغنا سپر گرداندم
ای قناعت پا به دامن کش که چشم حرص دون*** کاسه ای دارد مبادا دربه در گرداندم
هم به زیر پایم آب و دانه خرمن می کند*** آنکه بیرون قفس بی بال و پر گرداندم
شیشه ها کردم تهی اما تنک ظرفی بجاست*** بشکند دل تا خراباتی دگر گرداندم
از ضعیفی سوده می گردد چو شمع انگشت من*** گر ورقهای شکست رنگ تر گرداندم
چیزی از ایثار می خواهم نیاز دوستان*** تا مبادا این سلام خشک تر گرداندم
چون حنا بیدل ز گلزار عدم آورده ام*** رنگ امیدی که پایش گرد سر گرداندم

غزل شماره ۲۱۰۲: سحر ز شرم رخت مطلعی به تاب رساندم

سحر ز شرم رخت مطلعی به تاب رساندم*** زمین خانه خورشید را به آب رساندم
به یک قدح به در آوردم از هزار حجابش*** تبسم سحری گفتم آفتاب رساندم
رهی به نقطه موهوم بردم از خط هستی*** جریده ای که ندارم به انتخاب رساندم
تلاش راحتم این بس که با کمال ضعیفی*** چو شمع یک مژه تا نقش پا به خواب رساندم
پیام ملک یقینم نداشت قاصد دیگر*** چو عکس از آینه برگشتم و جواب رساندم
به یک حدیث که خواندم ز شبهه زار تعین*** به گوش هر دو جهان آیه ی عذاب رساندم
صفای جوهر معنی نداشت غیر ندامت*** مرا نشاند در آتش به هر مآب رساندم
چو شمع آن سوی خاکسترم نبود تسلی*** دماغ سوخته آخر به ماهتاب رساندم
به سعی فطرت معذور بیش این چه گشاید*** نگاهی از مژه بسته تا نقاب رساندم

شب چراغ خموش انتظار

صبح ندارد***دعای خود به دعاهاى مستجاب رساندم

به عشق نسبت عجزم درست کرد تخیل***سرى نداشتم اما به آن رکاب رساندم
خطى ز مشق يقين گل نکرد از من بيدل***چو حرف شبهه خراشى به هر کتاب رساندم

غزل شماره ۲۱۰۳: شباب رفت و من از یأس مبتلا ماندم

شباب رفت و من از یأس مبتلا ماندم***به دام حلقه مار از قد دو تا ماندم
گذشت یار و من از هر چه بود واماندم***پی اش نرفتم و از خویش هم جدا ماندم
دلیل عجز همین خیر و باد طاقت داشت***رفیق آبله پایان نقش پا ماندم
نبت محلم امداد همنوایی کس***ز بار دل به ته کوه چون صدا ماندم
هزار قافله بار امید داشت خیال***عیان نشد که گذشتم ز خویش یا ماندم
جبین شام اجابت نمی به رشحه نداد***قدح پرست هوا چون کف دعا ماندم
به وسع دامن همت کسی چه ناز کند***جهان غنی شد و من همچنان گدا ماندم
گذشت خلقی ازین دشت بی نیاز امید***من از فسانه کوثر به کربلا ماندم
ز خوان بی نمک آرزو درین محفل***به غیر عشوه چه خوردم کز اشتها ماندم
چو شبم آینه ام یک عرق جلا نگرفت***به طاق پرده ناموسی هوا ماندم
شکست بال ز آوارگی پناهم بود***نفس به موج گهر دادم از شنا ماندم
تمیز هستی از اندیشه خودم واداشت***گرفتم آینه و محو آن لقا ماندم
ز هیچ قافله کردم سرى برون نکشید***به حیرتم من بی دست و پا کجا ماندم
به دست سوده مگر کار خود تمام کنم***که رفت نوبت و بیرون آسیا ماندم
تو گرم باش به شبگیر وهم و ظن بيدل***که من چو شمع ز خود رفته رفته واماندم

غزل شماره ۲۱۰۴: ندارم رشته دیگر که آیین طلب بندم

ندارم رشته^{۱۱} دیگر که آیین طلب بندم***شب تاری مگر بر ساز آهنگ طرب بندم

ز گفت و گو دهم تا کی به توفان زورق دل را***حیا کو کز لب خاموش پل بحر طلب بندم

به این ترتیب الفاظی که دارد ننگ موزونی***دو مصرع ربط پیدا می کند گر لب به لب بندم

به خیر و شر چه پردازم که تسلیم حیا مشرب***به کفرم می کند منسوب گر دل بر سبب بندم

مزاج خاکسارم با

رعونت بر نمی آید***جین بر سجده مشتاقست احرام ادب بندم

ز طبع موج گوهر غیر همواری نمی جوشد***مروت جوهرم گر تیغ بندم بر غضب بندم

دل بیدرد تا کی مجلس آرای هوس باشد***جنونی بشکند این شیشه تا راه حلب بندم

ندارد چون تامل شاهد نظم دقیق اینجا***نقاط سگته من هم بر کلام منتخب بندم

هلاک گریه های مستی ام ای اشک امدادی***که بر مژگان بی نم خوشه ای چند از عنب بندم

به ستر حال چندان مایلم کز پرده اخفا***اگر صبح قیامت گل کنم خود را به شب بندم

ز مضمون دگر بیدل دماغم تر نمی گردد***مگر در وصف مینا حرف تبخالی به لب بندم

غزل شماره ۲۱۰۵: به یاد نرگس او هر طرف احرام می بندم

به یاد نرگس او هر طرف احرام می بندم***جرس وا می کنم از محمل و بادام می بندم

به قاصد تا کنم از حسرت دیدار ایمایی***به حیرت می روم آینه بر پیغام می بندم

ز باغ زندگی هرکس غرور حاصلی دارد***به امید ثمر من هم خیال خام می بندم

چو صبح آزادی ام پا لغز شبم در نظر دارد***ز آغاز این تری بر جبهه انجام می بندم

نفس وارم درین ویرانه صیاد پشیمانی***ز چیدن همان وا چیدنی بردام می بندم

گره در طبع نی منع عروج ناله است اینجا***به قدر نردبان بر خویش راه بام می بندم

جنون هرزه فکری از خمارم بر نمی آرد***اگر پیچم به خود مضمون خط جام می بندم

درین ظلمت سرا تا راه پروازی کنم روشن***چو طاووس از عدم بر بال و پر گلجام می بندم

دم صبحم به شور ساز امکان بر نمی آید***چو شب در سرمه می خوابم زبان عام می بندم

حیا از آبرو نگذشت و من از حرص دون همت***بر این یک قطره عمری شد پل ابرام می بندم

اگر این است بیدل جرات جولان شهرتها***نگین را همچو سنگ آخر به پای نام می بندم

غزل شماره ۲۱۰۶: چو بوی گل به نظرها نقاب نگشودم

چو بوی گل به نظرها نقاب نگشودم***بهار آینه پرداخت لیک ننمودم

خیال پوچ دو روزم غنیمت سوداست***به این متاع که در پیش وهم موجودم

هزار خلد طرب داشته ست وضع خموش***چها گشود به رویم لی که نگشودم

به رنگ سایه ز جمعیتم مگوی و میپرس***گذشت عمر به خواب و دمی نیاسودم

چو زخم صبح ندارم لب شکایت غیر***همان تبسم خود می کند نمکسودم

ز همراهم مدد پانیا فتم چو جرس***هزار دشت به اقبال ناله پیمودم

هوس بضاعت سعی از دماغ می خواهد***زیاس دست و دلی داشتم به هم سودم

ز زندگی چه نشاط آرزو کنم یارب***چو عمر رفته سراپا زیان بی سودم

ز عرض جسم که ننگ شعور هستی بود***به غیر خاک دگر بر عدم

چه افزودم

تو خواه شخص عدم گوی خواه بیدل گیر***در آن بساط که چیزی نبود من بودم

غزل شماره ۲۱۰۷: زان ناله که شب بی رخت افراخته بودم

زان ناله که شب بی رخت افراخته بودم***در گردن گردون رسن انداخته بودم

این عالم آشفته که هستی است غبارش***رنگیست که من صبح ازل باخته بودم

پرواز غبارم پر طاووس ندارد***همدوش خیالت نفسی تاخته بودم

هیئات که فردا چه شناسم من غافل***دیروز هم آثار تو نشناخته بودم

پیشانی ام آخر ز عرق پاک نگردید***کز تاب رخت آینه نگداخته بودم

جز باد نیموادم ازین دشت توهم***چون صبح طلسم نفسی ساخته بودم

در آتشم از ننگ فضولی چه توان کرد***او در بر و من آینه پرداخته بودم

خاکسترم امروز تسلی گر دود است***پروانه بیتاب همین فاخته بودم

بیدل! ز میان دست غریبی به در آمد***تیغی که به میدان غرور آخته بودم

غزل شماره ۲۱۰۸: به باغی که چون صبح خندیده بودم

به باغی که چون صبح خندیده بودم***ز هر برگ گل دامنی چیده بودم

به زاهد نگفتم ز درد محبت***که نشنیده بود آنچه من دیده بودم

چرا خط پرگار وحدت نباشم***به گرد دل خویش گردیده بودم

جنون می چکد از در و بام امکان***دماغ خیالی خراشیده بودم

اگر سبزه رستم و گر گل دمیدم***به مژگان نازت که خوابیده بودم

هنوزم همان جام ظرف محبت***نم اشک چندی تراویده بودم

شرر جلوه ای کرد و شد داغ خجالت***به این رنگ من نیز نازیده بودم

قیامت غبار است صحرای الفت***من اینجا دمی چند نالیده بودم
ندزدیدم آخر تن از خاکساری***عبیری بر این جامه مالیده بودم
ادب نیست در راه او پا نهادن***اگر سر نمی بود لغزیده بودم
ندانم کجا رفتم از خوبش بیدل***به یاد خرامی خرامیده بودم

غزل شماره ۲۱۰۹: شبی کز خیال تو گل چیده بودم

شبی کز خیال تو گل چیده بودم***هماغوش صد جلوه خوابیده بودم
چرا آب گوهر نباشد غبارم***به راه تو یک اشک غلتیده بودم
نهان از تو می باختم با تو عشقی***تو فهمیده بودی نفهمیده بودم
کس آینه دارت نشد ورنه من هم***به حیرت امیدی تراشیده بودم
به رنگی ست چون سایه ام جوش غفلت***که می رفتم از خویش و خوابیده بودم
طریق وفا تلخکامی ندارد***شکر بود اگر خاک لیسیده بودم
بنازم به اقبال درد محبت***که تا چرخ یک ناله بالیده بودم
ز وهم ای جنون عقده ام و انکردی***به خویش آنقدرها نیچیده بودم
تماشا خیال است و دیدار حیرت***ز آینه این حرف پرسیده بودم
چو گل چاک می رو بد از پیکر من***ندانم برای چه خندیده بودم
به مژگان گشودن نهان گشت بیدل***جمالی که پیش از نگه دیده بودم

غزل شماره ۲۱۱۰: صد بیابان جنون آن طرف هوش خودم

صد بیابان جنون آن طرف هوش خودم***اینقدر یاد که کرده ست فراموش خودم
ذوق آرایش از وضع سلامت دور است***چون صدف خسته دل از فکر دُر گوش خودم
حیرت از لذت دیدار توام غافل کرد***چشمه آینه ام بیخبر از جوش خودم

انتظار هوس گردن خوبان تا چند***کاش صبحی دمد از موی بناگوش خودم

پرفشان است نفس لیک ز خود رستن کو***با همه شور جنون در قفس هوش خودم

شمع تصویر من از داغ هم افسرده تر است***اینقدر سوخته آتش خاموش خودم

نقد کیفیتم از میکده یکتایی ست***می کشم جرعه ز دست تو و مدهوش خودم

عضو عضوم چمن آرای پر طاووس است***به خیال تو هزار آینه آغوش خودم

بار دلها نی ام از فیض ضعیفی بیدل***همچو تمثال کشد آینه بر دوش خودم

غزل شماره ۲۱۱۱: ناله عجز نوای لب خاموش خودم

ناله عجز نوای لب خاموش خودم***نشسته شوقم و درد می بیجوش خودم

بحر جولانگه بیباکی و من همچو حباب***در شکنج قفس از وضع ادب کوش خودم

گریه توفانکده عالم آبی دگر است***بی رخت درخور هر اشک قدح نوش خودم

چشم پوشیده به خود همچو حبابم نظری ست***مژه گر باز کنم خواب فراموش خودم

خجلت غیرت ازین بیش چه خواهد بودن***عالم افسانه و من پنبه کش گوش خودم

ای بسا سعی عروجی که دلیل پستی است***همچو صهبا به زمین ریخته ی جوش خودم

درخور حفظ ادب خلوت و صلست اینجا***من جنون حوصله از وسعت آغوش خودم

چه خیالست کشم حسرت دیگر چو حباب***من که از بار نفس آبله دوش خودم

بیدل از فکر غم و عیش گذشتن دارد***امشب می دارم و فرصت شمر دوش خودم

غزل شماره ۲۱۱۲: تحیر آینه عالم مثال خودم

تحیر آینه عالم مثال خودم***بهانه گردش رنگست و پایمال خودم

به داغ می رسد آهنگ زخم من چو هلال***هنوز جاده سر منزل کمال خودم

به هر چه می نگرم آرزو تقاضا نیست***چو احتیاج سراپا لب سوال خودم

ز چینی آفت بی آبی ام مشو ای حرص*** که من طراوت لب خشکی سفال خودم
غبار دامن هر موج نیست قطره من*** چو اشک در گره صافی زلال خودم
رسیده ضعف بجایی که همچو شمع خموش*** شکست رنگ نمان کرد زیر بال خودم
بهار نازم و کس محرم تماشا نیست*** به صد خیال یقین شد که من خیال خودم
وداع ساز نموده ست ضعف پیکر من*** خم اشارتی از ابروی هلال خودم
به حیرت آینه ام بی نیاز هستی بود*** تو جلوه کردی و نگذاشتی به حال خودم
درین المکده بیدل چه مجلس آرایی ست*** چو شمع سوخت عرقهای انفعال خودم

غزل شماره ۲۱۱۳: گاه خرد جوهرم گاه جنون خودم

گاه خرد جوهرم گاه جنون خودم*** انجمن جلوه بوقلمون خودم
صبح بهار دلم لیک ز کم فرصتی*** تا نفسی گل کند گرد برون خودم
شور چمن داده ام کوچه زنجیر را*** تا به بهار جنون راهنمون خودم
صید بتان کرده ام از نگه حیرتی*** زین عمل آینه سان داغ فسون خودم
تنگی آغوش دل سوخت پر افشانی ام*** الفت این آشیان کرد زبون خودم
گر نبود زندگی رنج هوسها کراست*** در خور آب بقا تشنه خون خودم
تالب جرات نفس مایل اظهار نیست*** غنچه صفت مرهم زخم درون خودم
خلوت آینه ام موج پری می زند*** اینکه توام دیده ای نقش برون خودم
تا به ثریا رسید آبله پای من*** اینقدر افسرده همت دون خودم
در خور ظرف خیال حوصله دارد حباب*** بیدل دریاکش جام نگون خودم

غزل شماره ۲۱۱۴: گر نه شرابم چرا ساقی خون خودم

گر نه شرابم چرا ساقی خون خودم*** زلف نی ام از چه رو دام جنون خودم

شعله یاقوت من در غم پرواز سوخت***رنگی اگر بشکنم بال شگون خودم

با ننگه آشنا انجمن الفتم***از دل وحشت غبار دشت جنون خودم

سعی نمود بهار سیر خزان بود و بس***ذوق شکستن چو رنگ ریخت برون خودم

عشرتم از باغ دهر طرف به رنگی نسبت***همچو گل از بی کسی دست به خون خودم

هستی موهوم نیست غیر طلسم فریب***تا نفس آینه است محو فسون خودم

کیست برد از کفم دامن افتادگی***سایه ام و عاشق بخت نگون خودم

قطره این بحر را ظاهر و باطن یکی است***هم ز برون دیدنی ست آنچه درون خودم

بیدل از بن طبع سست وحشی اندیشه را***رام سخن کرده ام صید فنون خودم

غزل شماره ۲۱۱۵: از قاصد دلبر خبر دل طلبیدم

از قاصد دلبر خبر دل طلبیدم***خاکم به دهن به، که بگویم چه شنیدم

عالم همه در چشم من از یأس سیه شد***جز کسوت پایم به بر دهر ندیدم

آماج جهان ستمم کرد ندامت***چندانکه ز دل آه کشم تار کشیدم

دیوانه ام امروز به پیش که بنالم***ای کاش عدم بشنود آواز بعیدم

جانا ز خیال تو به خود ساخته بودم***نازت به نگاهی نپسندید شهیدم

می سوخت دل منتظر از حسرت دیدار***دامن زدی آخر به چراغان امیدم

داغت به عدم می برم و چاره ندارم***ای گل تو چه بودی که منت باز ندیدم

هیئات به خاکم نسپردی و گذشتی***نومید بر آمد کفن موی سپیدم

از آمد و رفت تو کبابم چه توان کرد***رفتی و چنین آمدی ای رنج شدیدم

می گریم و چون شمع عرق می کنم از شرم***ای ای که یکباره ز مژگان نچکیدم

رسم پر بسمل ز وفا منفعلم کرد***گردی شده بر باد نرفتم چه تپیدم

ای توسن ناز تو برون تاز تصور***رفتم ز خود اما به رکابت نرسیدم

انجام تک و تاز درین مرحله خاکست***ای اشک من بی سر

و پا نیز دویدم

پیش که درم جیب که گردون ستمگر***عقلم به در دل زد و بشکست کلیدم

بیدل اگر این بود سرانجام محبت***دل بهر چه بستم به هوا، آه امیدم

غزل شماره ۲۱۱۶: درین گلشن نه بویی دیدم و نی رنگ فهمیدم

درین گلشن نه بویی دیدم و نی رنگ فهمیدم***چو شبنم حیرتی گل کردم و آینه خندیدم

گشود از نفی خویشم پرده اثبات بی رنگی***پری در جلوه آمد تا شکست شیشه نالیدم

ز موهومی به دل راهی نبردم آه محرومی***شدم عکس و برون خانه آینه خوابیدم

تحریر پیشم آمد ای سرشک از یاد دیداری***تو راهی باش من بر جوهر آینه پیچیدم

چو صبح از برگ ساز بی کسی هایم چه می پرسی***غباری داشتم بر روی زخم خویش پاشیدم

خوشا آینه داربهای عرض ناز معشوقان***بهارش گل نشان بود و من از خود رنگ پیچیدم

درین محفل که خجالت مایه است اسباب پیدایی***چو اشک از چهره هستی عرق واری تراویدم

غبارم داشت سطری چند تحریر پریشانی***به مهر گردباد امروز مکتوبش رسانیدم

ز چندین پیرهن بر قامت موزون عریانی***لباس عافیت چسبان ندیدم چشم پوشیدم

مرا از وهم عقبا سخت می ترسانی ای واعظ***به این تمهید اگر مردی بر آرزو از ملک امیدم

ز فرق و امتیاز و کعبه و دیرم چه می پرسی***اسیر عشق بودم هر چه پیش آمد پرستیدم

خموشی در فضای دل صفا می پرورد بیدل***غباری داشت گفت و گو نفس در خویش دزدیدم

غزل شماره ۲۱۱۷: سر تمنای پایبوسی به هر در و دشت می کشیدم

سر تمنای پایبوسی به هر در و دشت می کشیدم***چو شمع انجام مقصد سعی پای خود بود چون رسیدم

به گوشم از صد هزار منزل رسید بی پرده ناله دل***ولی من بی تمیز غافل که حرف لعل تو می شنیدم

در انجمن سیر ناز کردم به خلوت آهنگ ساز کردم***به هر کجا چشم باز کردم ترا ندیدم اگر چه دیدم

یقین به نیرنگ کرد مستم نداد جام یقین به دستم***گلی در اندیشه رنگ بستم شهود گم شد خیال چیدم

چه داشت آینه وجودم که کرد خجلت کش نمودم***دو روز از این پیش شخص بودم کنون ز تمثال ناامیدم

نه چاره ای دارم و نه درمان نشسته ام ناامید و حیران***چو قفل تصویر ماند پنهان به کلک نقاش

من کلیدم

به گردش چشم ناز پرور محرفم زد بت فسونگر**** که دارد این سحر تازه باور که تیغ مژگان کند شهیدم
غرور امید سرفرازی نخورد از افسون یأس بازی**** چو سرو در باغ بی نیازی ز بار دل نیز کم خمیدم
به راه تحقیق پا نهادم عنان طاقت ز دست دادم**** چو اشک آخر به سر فتادم چنانکه پنداشتم دویدم
در بن بیابان به غیر الفت نبود بویی ز گرد وحشت**** من از توهم چو چشم آهو سیاهی داشتم رمیدم
خیالی از شوق رقص بسمل کشید آینه در مقابل**** نه خنجری یافتم نه قاتل نفس به حسرت زدم تپیدم
قبول دردی فتاد در سر ز قرب و بعدم گشود دفتر**** نبود کم انتظار محشر قیامتی دیگر آفریدم
تخیل هستی ام هوس شد عدم به جمعیتم قفس شد**** هوا تقاضایی نفس شد سحر نبودم ولی دمیدم
خطای کوری از آن جمالم فکنده در چاه انفعال**** تو ای سرشک آه کن به حالم که من ز چشم دگر چکیدم
به دامن عجز پا شکستن جهانی از امن داشت بیدل**** دل از تک و تاز جمع کردم چو موج در گوهر آرمیدم

غزل شماره ۲۱۱۸: سحر کیفیت دیدار از آینه پرسیدم

سحر کیفیت دیدار از آینه پرسیدم**** به حیرت رفت چندان که من هم محو گر دیدم
به ذوق وحشتی از خود تهی کردم جهانی را**** جنون چندین نیستان کاشت تا یک ناله دزدیدم
به عریانی خیالم ناز چندین پیرهن دارد**** سواد فقر پرورده ست یکسر در شب عیدم
ز افسون نفس بر خود نبستم تهمت هستی**** شعاعی رشته پیدا کرد بر خورشید پیچیدم
ندامت در خور گل کردن آگاهی است اینجا**** کف افسوس گردید آنقدر چشمی که مالیدم
نی این محفلم از ساز عیش من چه می پرسی**** به صد حسرت لبی وا کردم اما ناله خندیدم
به شوخی گردش از چشم تصویرم نمی آید**** که من در خانه نقاش پیش از رنگ گردیدم

ز آتش گل نکرد

افسانه یأس سپند من***تپیدن با دلم حرف وداعی داشت نالیدم

نه آهنگی است نی سازم نه انجامی نه آغازم***به فهم خویش می نازم نمی دانم چه فهمیدم

اگر خود را تو می دانم و گر غیر تو می خوانم***به حکم عجز حیرانم چه تحقیق و چه تقلیدم

چراغ حسرت دیدار خاموشی نمی داند***تحریر ناله بود اما من بیهوش نشنیدم

ندانم سایه سرو روان کیستم بیدل***به رنگی رفته ام از خود که پنداری خرامیدم

غزل شماره ۲۱۱۹: به سودای هوس عمری درین بازار گردیدم

به سودای هوس عمری درین بازار گردیدم***کنون گرد سرم گردان که من بسیار گردیدم

ندیدم جز ندامت ساز استغناى این محفل***کف دست حنایی کردم و بیکار گردیدم

فلک آخر به جرم قابلیت بر زمینم زد***گهر گل کردم و بر طبع دریا بار گردیدم

به این گرد علایق نیست ممکن چشم واگردن***جنون بر عالمی پا زد که من بیدار گردیدم

به هر بیحاصلی بودم جنون انگاره حرصی***ز سیر سودن دست کسان هموار گردیدم

خرابات محبت بی تسلسل نیست ادوارش***چو ساغر هر کجا گشتم تهی سرشار گردیدم

وفا تا ناتمامی بگسلاند رشته ها سازش***به گرد هر که گردیدم خط پرگار گردیدم

درین گلشن جهانی داشت آهنگ تمنایت***من از یک چاک دل سرکوب صد منقار گردیدم

قناعت عالمی دارد چه آبادی چه ویرانی***غبارم سایه کرد آن دم که بی دیوار گردیدم

به قطع هرزه گردی ها ندیدم چاره دیگر***ز مشق عزلت آخر تیغ لنگردار گردیدم

شعور عالم رنگم به آسانی نشد حاصل***صفاها باختم تا محرم زنگار گردیدم

خرام یار در موج گهر نقش نگین دارد***به دامن پا شکستم محو آن رفتار گردیدم

به هر جا موج می پیچد به خود گرداب می گردد***عنان از هر چه گرداندم به گرد یار گردیدم

ز خود رفتن بهاری داشت در باغ هوس بیدل***بقدر رنگ گل من هم درین گلزار گردیدم

غزل شماره ۲۱۲۰: به صد وحشت رفیق آه بی تاثیر گردیدم

به صد وحشت رفیق آه بی تاثیر گردیدم***ز چندین رنگ جستم تا پر این تیر گردیدم
به دوش شعله چندین دود بست امید خاکستر***به صبحی تا رسم مزدور صد شبگیر گردیدم
براین خوان هوس از انفعال ناگوارایی***به هر جا نعمتی دیدم ز خوردن سیر گردیدم
حیا کو تا بشوید سرنوشت غم نصییم را***که با این نقش رنج خامه تقدیر گردیدم
غبارم را خط نارسته پنهان داشت از یادش***به گرد خاطرش گردیدم اما دیر گردیدم
ندیدم باریاب آستان عفو طاعت را***در جرات زدم

منت کش تقصیر گردیدم

چو رنگم نی بهاری بود در خاطر جوش گل****به امید شکستی گرد صد تعمیر گردیدم

خیال دی بر امروزی که من دارم شبیخون زد****جوانی داشتم تا یادم آمد پیر گردیدم

به ایجاد نم اشکی قیامت کرد نومیدی****کشیدم ناله ها تا کلک این تصویر گردیدم

صدای پر فشان عالم آزادی ام بیدل****کز افسردن غبار کوچه زنجیر گردیدم

غزل شماره ۲۱۲۱: ز خودداری چو موج گوهر آخر سنگ گردیدم

ز خودداری چو موج گوهر آخر سنگ گردیدم****فراهم آمدم چندانکه بر خود تنگ گردیدم

خموشی هم به ساز شرم مطلب بر نمی آید****نوا بر سر مه بستم بسکه بی آهنگ گردیدم

به غفلت وانمودم جوهر اسرار امکان را****جهان آینه پیدا کرد تا من رنگ گردیدم

به عرض قابلیت گفتم اقبالی کنم حاصل****سزاوار فشار دیده های تنگ گردیدم

فراهم کردن اصداد ربط عافیت دارد****جهان بر صلح زد تا دستگاه جنگ گردیدم

ندانم از که خواهد یأس داد ناشناسایی****که من از خانه دور از خود به صد فرسنگ گردیدم

به هر بی دست و پایی سعی همت کارها دارد****بنای هر که از خود رفت من چون رنگ گردیدم

به قید لفظ بودم عمرها بیگانه معنی****کم مینا گرفتم با پری همسنگ گردیدم

به پیری هم وفایی ناله نپسندید سازم را****نی این بزم بودم تا خمیدم چنگ گردیدم

به هر واماندگی ممنون چندین طاقتم بیدل****که چون پرگار گرد خود به پای لنگ گردیدم

غزل شماره ۲۱۲۲: تا درتن باغ گل افشان نمودم گردیدم

تا درتن باغ گل افشان نمودم گردیدم****رنگی آوردم و گرد سر او گردیدم

جز شکستم نمودند درین دیر هوس****بارها آینه جام و سبو گردیدم

سبزه ام چون مژه ساغرکش سیرابی نیست****زبن چه حاصل که مقیم لب جو گردیدم

حیرتم می برد از خویش که چون ساغر رنگ***به چه امید شکستم، به چه رو گردیدم

فرصت سلسله زلف درازست اینجا***من به یک موی میان تو، دو مو گردیدم

خامشی هم چقدر نسخه تحقیق گشود***که من آینه اسرار مگو گردیدم

خاک ناگشته ز شور من و ما نتوان رست***سرمه جوشیدم و سرکوب گلو گردیدم

چون سحر نیز جهان تهمت جولان منست***نفسی بود که در پرده او گردیدم

خجالت سجده خاک در او کرد مرا***آنقدر آب که سامان وضو گردیدم

پیکرم غوطه به صد موج گهر زد بیدل***خوش غبار هوس آن سر کو گردیدم

غزل شماره ۲۱۲۳: شب که آینه آن آینه رو گردیدم

شب که آینه آن آینه رو گردیدم***جلوه ای کرد که من همه او گردیدم

ساغر بی خودی ام نشسته پروازی داشت***رنگها بسکه شکستم همه بو گردیدم

حاصل ریشه امید ازین مزرع وهم***بیش ازین نیست که پامال نمو گردیدم

وضع این میکده واماندگی و بیکاری ست***محرم پای خم و دست سبو گردیدم

زخمها داشتم از جوهر آینه راز***صنعتی کرد تحیر که رفو گردیدم

در بیابان طلب هر که دچارم گردیدم***به تمنای تو گرد سر او گردیدم

داشتم شعله صفت در گره بیتابی***آنقدر مایه که خرج تک و پو گردیدم

گل شبنم زده بی روی تو داغم دارد***از کجا مایل این آبله رو گردیدم

ناتوانی است پریخانه صد رنگ امید***مفت نقاش خیال تو که مو گردیدم

ترک جولان هوس موج گهر کرد مرا***جمع در جیب خودم کز همه سو گردیدم

در مقامی که خموشی نفسی گرم نداشت***بیدل از بیخبری قافله جو گردیدم

غزل شماره ۲۱۲۴: هزار آینه با خود دچار کردم و دیدم

هزار آینه با خود دچار کردم و دیدم***به غیر رنگ نبودم بهار کردم و دیدم

ز ناامیدی خمیازه های ساغر خالی***چه سر خوشی که به صرف خمار کردم و دیدم

ز چشم هوش نهان بود گرد فرصت هستی***چو صبح یکدو نفس اختیار کردم و دیدم

به غیر نام تو نقدی نبود در گره دل***نفس به سبحة رساندم شمار کردم و دیدم

سر غرور هوا و هوس به طشت خجالت***من از عرق دم تیغ آبدار کردم و دیدم

دلی که داشت دو عالم فضای عرض تجمل***ز چشم بسته یک آینه وار کردم و دیدم

به رنگ شمع بهار حضور خلوت و محفل***شکستی از پر رنگ آشکار کردم و دیدم

کنون چه پرده گشاید صفا به غیر کدورت***که هر چه بود غبار اعتبار کردم و دیدم

قماش کارگه ما و من ثبات ندارد***منش به قدر نفس تار تار کردم و دیدم

احد عیان شد از اعداد بیشماری کثرت***هزار را یک و یک

را هزار کردم و دیدم

جهان تلافی شغل ترددی که ندارد*** تو فرض کن که من هیچکار کردم و دیدم

دوگام بیش نشد حامل گرانی هستی*** شتر نبود نفس بود بار کردم و دیدم

گرفته بود زمین تا فلک غبار تعین*** ازین دو عرصه چو بیدل کنار کردم و دیدم

غزل شماره ۲۱۲۵: خون خوردم و زین باغ به رنگی نرسیدم

خون خوردم و زین باغ به رنگی نرسیدم*** بشکست دل اما به ترنگی نرسیدم

عمریست پر افشان جنونم چه توان کرد*** چون ناله درین کوه به سنگی نرسیدم

خود داری من سد ره عمر نگردید*** از سخته چو معنی به درنگی نرسیدم

چندین فلک آغوش کشید آینه شوق*** اما به عصای دل تنگی نرسیدم

راحت چقدر غفلت انجام طرب داشت*** از سایه گل هم به پلنگی نرسیدم

این بزم به جز نشئه اوهام چه دارد*** جامی نگرفتم که به بنگی نرسیدم

یک گام درین مرحله ام قطع نگردید*** کز یاد نگاهت به فرنگی نرسیدم

چندانکه ز خود می روم آن جلوه به پیش است*** رنگی نشکستم که به رنگی نرسیدم

بیدل ز گریبان دری و بی سر و پای*** ممنون جنونم که به ننگی نرسیدم

غزل شماره ۲۱۲۶: بسکه چون طاوو س پیچیده ست مستی در سرم

بسکه چون طاوو س پیچیده ست مستی در سرم*** جام ها در گردش آید گر به خود جنبد پرم

گرد بادم مستی ام موقوف کوه و دشت نیست*** هر کجا گردید سر در گردش آمد ساغرم

تازه است از من بهار سنبلستان خیال*** جوهر آینه زانو بود موی سرم

موج بر هم خورده دارد عرض سامان حباب*** می توان تعمیر دل کرد از شکست پیکرم

وحشت آفاق در گرد سحر خوابیده است*** می کند خلقی جنون تا من گریبان می درم

با خیال جلوۀ خورشید افتاده ست کار***همچو شبنم می کند بال از نگه چشم ترم
نیستم بی سعی وحشت با همه افسردگی***بلبل تصویرم و تا رنگ دارم می پریم
حیرتم حیرت ز نیرنگ بد و نیکم مپرس***برده است آینه گشتن در جهان دیگرم
نالۀ عجزم من و بی طاقتیهای محال***اینقدر آتش دل بیمار زد در بستم
صرفه ای آرام نتوان برد در تسخیر من***خس به چشم دام می افتد ز صید لاغرم
تا به کی بینم به چشم بسته داغ سوختن***همچو اخگر کاش مژگان وا کند خاکسترم
از خط لعل که امشب سرمه خواهد یافتن***می پرد بیدل به بال

غزل شماره ۲۱۲۷: بس که در هجر تو فرسود از ضعیفی پیکرم

بس که در هجر تو فرسود از ضعیفی پیکرم***می توان از موی چینی سایه کردن بر سرم
صد عدم از جلوه زار هستی آن سو می پریم***گر پری از شیشه بیرونست من بیرون ترم
مستی حیرت خروشم آنقدر بی پرده نیست***موج می دارد رگ خوابی به چشم ساغرم
جوهر آینه در مژگان نغمه می پرورد***حیرتی دارم که توفان جنون را لنگرم
چون سپندم آرزوها به که در دل خون شود***ورنه تا پر می فشاند ناله من خاکسترم
هیچکس آینه دار ناتوانیها مباد***انفعال شخص پیدایی ست جسم لاغرم
هستی من بر عدم می چربد از بی حاصلی***خاک را تر کرد خشکیهای آب گوهرم
کس ندارد زین چمن سامان یک شبنم تمیز***چون بهار از رنگ هر گل صد گریبان می درم
خاک من صد درد دل توفان غبار تنگی است***حسرت بیمار عشقم ناله دارد بستم
واعظ هنگامه این عبرت آبادم چو صبح***زخم دل تا چرخ دارد نردبان منبرم
کاش بیدل پیش از آهنک غرور خودسری***خجالت پرواز چون ابر از عرق ریزد پریم

غزل شماره ۲۱۲۸: سرمه شد آخر به خواب بی خودیها پیکرم

سرمه شد آخر به خواب بی خودیها پیکرم***سایه دیوار مژگان که زد گل بر سرم
خواب نازی کرد پیدا شعله از خاکسترم***بالش پرواز شد واماند گیهای پریم
رشته تسبیح از گمگشته های یاد کیست***تاسری از خود بر آرم صد گریبان می درم
مزد ایمایی که از من رنگ حرفی وا کشد***معنی نشنیده ای افتاده در گوش کرم
الفت خویشم بیابان گردی واماندگی ست***هر دو عالم طی شود گامی که از خود بگذرم
انفعال جرم سامان بهشتی دیگر است***از نم یک جبهه خجالت آب چندین کوثرم

با چنین عصیان ز دوزخ بایدم خجالت کشید***ظلم میسندید بر آتش ز دامان ترم
بی تکلف چون حباب از قلزم آفات دهر***چشم اگر پوشم لباس عافیت دارد پرم
دل به عزلت خاک شد از درد آزادی میرس***کاش از ننگ فسردن آب گردد گوهرم
تهمت اوهام چندین دام پیدا می کند***طایر رنگم کجا پرواز و کوبال و

نیستم آگه مقیم خلوت اندیشه کیست***اینقدر دانم که فریادی ست بیرون درم
سیر گلشن چیست تا دامان دل گیرد هوس***می کند یاد تو از گل صد چمن رنگین ترم
بر حلاوت بس که پیچیدم غم دردم نماند***ناله ها بیدل به غارت داد چون نیشکرم

غزل شماره ۲۱۲۹: شعله بی طاقتی افسرده در خاکسترم

شعله بی طاقتی افسرده در خاکسترم***صد شرر پرواز دارد بالش خواب از سرم
سیر گلشن چیست تا درمان دل گیرد هوس***می کند یاد تو از گل صد چمن رنگین ترم
تازه است از من بهار سنبلستان خیال***جوهر آینه زانو بود موی سرم

موج بر هم خورده است آینه پرداز حباب***می توان تعمیر دل کرد از شکست پیکرم
در غبار نیستی هم آتشم افسرده نیست***داغ چون اخگر نمکسودست از خاکسترم
می روم از خویش در هر جنبش آهنگ شوق***طایر رنگم غبار شوخی بال و پرم
از نزاکت نشئه گیهای می عجزم مپرس***کز شکست خویشتن لبریز دل شد ساغرم
در محیط حادثات دهر مانند حباب چشم***پوشیدن لباس عافیت شد در برم
همچوشبم جذبه خورشید حسنی دیده ام***چون نگه پرواز دارد اشک با چشم ترم
تخم اشک حیرتم بی ریشه نظاره نیست***در گره چون رشته پنهان است موج گوهرم
از خط لعل که امشب سرمه خواهد یافتن***می پرد بیدل به بال موج چشم ساغرم

غزل شماره ۲۱۳۰: گر از سایه یک نقش با برترم

گر از سایه یک نقش پا برترم***به اقبال وهم آسمان منظم
به خاکم مده منصب گرد باد***مباد از تعین بگردد سرم
چو عنقا به رنگم خوش ست آینه***که خود را به چشم هوس ننگرم

صدا نیست در نبض بیمار من***مگر گرد بر خیزد از بستم
تنک مشرب حسرتم چون هلال***ز خمیازه پر می شوم ساغرم
تعین عرق واری آبم نداد***جبین کرد از بی نمیها ترم
چو صبح قیامت ز سازم میس***به ضبط نفس پرده محشرم
بلایی چو تکلیف پرواز نیست***قفس بشکند گر برنجد پرم
چو موجم خیال گهر رهن است***محیطم ازین پل اگر بگذرم
گه از علم دارم فغان گه ز جهل***جنونهاست جیب نفس می درم
کمان وار ازین خانه های خیال***به هر جا رسم حلقه بی درم
چه گویم ز نیرنگ تجدید عشق***که هر دم زدن بیدل دیگرم

غزل شماره ۲۱۳۱: محو دلم میس ز تحقیق عنصرم

محو دلم میس ز تحقیق عنصرم***آینه خنده است دماغ تحیرم
آن ناله ام که با همه پرواز نارسا***تا دل توان رسید ز نقب تاثرم
پستی درین محیط گهر کرد قطره را***کسب فروتنی است عروج تفاخرم
دانش ز پیکرم عرق انفعال ریخت***گل کرد از گداز خجالت تحیرم
زین گلشنم چه برگ نشاط و چه ساز عیش***خون می شود چو گل دم آبی که می خورم
جرات به ناتوانی من ناز می کند***رنگی شکسته ام چقدرها بهادرم
گرد هزار جاده به منزل شکسته است***چون موج گوهر آبله پای تحیرم
شمع خموشم از سر زانوی من میس***آینه زنگ بست به جیب تفکرم
درد دلم گداز غم داغ حیرتم***فریاد از خیالم و آه از تصورم
نقدی دگر نمی شمرد کیسه حباب***بیدل من از تهی شدن خویشتن پرم

غزل شماره ۲۱۳۲: همچو آینه تحیر سفرم

همچو آینه تحیر سفرم***صاحب خانه ام و در به درم
از بهار و چمنم هیچ میسر***به خیال تو که من بیخبرم
یاد چشم تو جنونها دارد***هر کجایم به جهان دگرم
شعله ام تا نشود خاکستر***آرمیدن نکشد زیر پرم
زین جنونزار هوس آبله وار***چشم پوشیده ام و می گذرم
این چمن عبرت گلچینی داشت***چید دامن ز تبسم سحرم
احتیاجم در اظهار نزد***خشکی لب نپسندید ترم
فقرم از ننگ هوسها دور است***بیضه نشکست کلاهی به سرم
شور بیکاری ام آفاق گرفت***بهله زد دست تهی بر کمرم
دل ز تشویش جسد می بالد***صدف آبله دارد گهرم
جنس آتشکده بیداعی نیست***مفت آهی که ندارد جگرم
ره نبردم به در از کوچه دل***تک و پوی نفس شیشه گرم
انفعال آینه پرداز من است***عرقی می کنم و می نگرم
من نه زان گمشدگانم بیدل***که رسد باد به گرد اثرم

غزل شماره ۲۱۳۳: همچو شمع از خویش برانداز وحشت برترم

همچو شمع از خویش برانداز وحشت برترم***بسکه دامن چیدم از خود زیر پا آمد سرم
نامیدیهای مطلب پر نزاکت نشئه بود***از شکست آبرو لبریز دل شد ساغرم
هر بن موی مرا با آه حسرت چشمکی است***سر مه ها دارد ز دود خویش چشم مجرم
در غبار نیستی هم آتشم افسرده نیست***داغ چون اخگر نمکسود است از خاکسترم

می گشایم سر به مُهر اشک طومار نگاه***نیست بیرون گره یک رشته موج گوهرم
همچو آن کلکی که فرساید به تحریر نیاز***نگذرم از سجده ات چندانکه از خود بگذرم
صفحه آینه محتاج حک و اصلاح نیست***بسکه بی نقش است شستن شسته ام از دفترم
عالم یکتایی از وضع تصنع برتر است***من تو گردم یا تو من اینها نیاید باورم
دعوی دل دارم و دل نیست در ضبط نفس***عمرها شد ناخدای کشتی بی لنگرم
مرگ هم در زندگی آسان نمی آید به دست***تا ز هستی جان برم عمریست زحمت می برم
مستی طاووس من تا صد قدح مخمور ماند***ظلمت من بر نمی دارد چراغان پرم
بیکسی بیدل چه دارد غیر تدبیر جنون***طرف دامانی نمی یابم گریبان می درم
غزل شماره ۲۱۳۴: هیئات تا که از نظرم رفت دلبرم

هیئات تا که از نظرم رفت دلبرم***من خاک ره به سر چه کنم خاک بر سرم
پوشید چشم از دو جهان گرد رفتنش***آینه نقش پاست به هر سو که بنگرم
بیمار یأس بر که برد شکوه الم***داغم ز ناله ای که تهی کرد بستم
زین عاجزی کسی چه به حال نظر کند***سوزن به دیده می شکند جسم لاغرم
فریاد من ز شمع به گوش که می رسد***هر چند بال ناله کشم رنگ بی پرم
گرمی در آتش تب و تابم نفس گداخت***خاکستری مگر بکشد در ته پرم
جیب ملاتم ز تظلم بهانه جوست***مژگان به هر که باز کنم سینه می درم
در دامانی که دست زخم از ادب شلم***بر وعده ای که گوش نهم از حیا کرم
اکنون کجاست حوصله و کو امید عیش***می پیش

ازین نبود که کم شد ز ساغرم

ای کاش در عدم به سراغم رضا دهند***تا من بدان جهان دوم و بازش آورم

بر فرق بیکسم که نهد دست داغ دل***در ماتمم که گریه کند دیده[□] ترم

بیدل کجا روم ز که پرسم مقام یار***آواره قاصد نفسم نامه می برم

غزل شماره ۲۱۳۵: بر خموشی زده ام فکر خروشی دارم

بر خموشی زده ام فکر خروشی دارم***تا توان ناله درودن نفسی می کارم

امتحان گر سر طومار یقین بگشاید***ریشه از دانه[□] تسبیح دمد ز نارم

مرکز همت من خانه[□] خورشید غناست***پستی سایه مگیرد کمر دیوارم

شمع در خلوت خاموشی من صرفه نبرد***بی نفس کرد زبان را ادب اسرارم

خضر جهدم نشود قافله[□] سیر بهار***بال طاووسم و صد مخمل رنگین دارم

هر کجا تیغ تو بنیاد کند گل چیدن***رقص گیرد چو سر شمع ز سر دستارم

عشق تعمیر بنایم به چه آفت که نکرد***سیل پرورده[□] تردستی این معمارم

چون شرر فرصت هستی نگهی بیش نبود***سوخت این نسخه[□] عبرت نفس تکرارم

نقش پا چشمی اگر باز کند دیدن کو***نتوان کرد به افسون نگه بیدارم

زین ندامت کده چون موج گهر می خواهم***آنقدر سودن دستی که کند هموارم

رگ گل جوهر آینه[□] شبنم نشود***به که من دامن ازین باغ به چین افشارم

عالم از جوهر بی قدری ما غافل نیست***بیدل از گرد کساد آینه[□] بازارم

غزل شماره ۲۱۳۶: به زور شعله آواز حسرت گرم رفتارم

به زور شعله آواز حسرت گرم رفتارم***چو شمع از ناتوانی بال پرواز است منقارم

اگر چه بوی گل دارد ز من درس سبکروحي***همان چون آه بر آینه[□] دلها گرانبارم

ز ترک هرزه گردی محو شد پست و بلند من***به رنگ موج گوهر آرمیدن کرد هموارم
چه مقدار انجمن پرداز خجالت بایدم بودن***که عالم خانه آینه است و من نفس وارم
شکست از سیل نپذیرد بنای خانه حیرت***نمی افتد به زور آب چون آینه دیوارم
کسی جز منتهی مضمون عنوانم نمی فهمد***به سر دارد ز منزل مهر همچون جاده طومارم
به دل هر دانه ای از ریشه خود دامها دارد***مبادا سر برون آرد ز جیب سبحة زنارم
بنای نقش پایم در زمین خاکساریها***که از افتادگی با سایه همدوش است دیوارم
ز حال رفتگان شد غفلتم آینه بینش***به چشم نقش همچون جاده خوابیده

بیدارم

ز شرم عیب خود چشم از هنر برداشتم بیدل*** که چون طاووس پای خوبش باشد خار گلزارم

غزل شماره ۲۱۳۷: به هوس چون پر طاووس چمنها دارم

به هوس چون پر طاووس چمنها دارم*** داغ صد رنگ خیالم چقدر بیکارم
بلبل من به نفس شور بهاری دارد*** می توان غنچه صفت چید گل از منقارم
معنی موی میان تو خیالم نشکافت*** عمرها شد چو صدا در گره این تارم
قید احباب به راهم نکشد دام فریب*** خار پا تیزتر از شعله کشد رفتارم
ناله ها گرد پرافشانی اجزای منند*** تا بدانی که ز هستی چقدر بیزارم
جسم خاکی گره رشته پروازم نیست*** ناله ای صرف نیستان تأمل دارم
عدم آماده تر از کاغذ آتش زده ام*** شرری چند به خاکستر خود می بارم
سوختن چون پر پروانه ام انجام وفاست*** بر رگ شمع تنیده است نفس زنارم
موی چینی به توانایی من می خندد*** چه خیالست به این ضعف صدا بردارم
چند چون شمع عرق ریز نمو باید پست*** کاش این برق حیا آب کند یکبارم
از تنک مایگی طاقت اظهار مپرس*** اشکم اما نفتاده ست به مژگان کارم
بیدل از حادثه کارم به تپیدن نکشد*** موج رنگم نرسانید شکست آزارم

غزل شماره ۲۱۳۸: بیکس شهیدم خون هم ندارم

بیکس شهیدم خون هم ندارم*** دیگر که ریزد گل بر مزارم
حسرت کش مرگ مردم به پیری*** بی آتشی سوخت در پنبه زارم
سنگی که زد یأس بر شیشه من*** رطل گران بود بهر خمارم
افسون اقبال خوابی گران داشت*** بخت سیه کرد شب زنده دارم

بی مطلبی نیست تشویش هستی***چون دوش مزدور ممنون بارم

باید به خون خفت تا خاک گشتن***عمریست با خویش افتاده کارم

تمثال تحقیق دارد تأمل***آینه خشکست دل می فشارم

ای کلک نقاش مژگان به خون زن***از من کشیدند تصویر یارم

صحرانشین اند آواره گردان***بی دامنی نیست سعی غبارم

رنگی نیستم از خودشناسی***آینه عنقااست یا من ندارم

سر می کشد از من وهم هستی***خاری ندارم کز پا برآرم

بیدل ندانم در کشت الفت***جز دل چه کارم تا بر ندارم

غزل شماره ۲۱۳۹: جز سوختن به یادت مشقی دگر ندارم

جز سوختن به یادت مشقی دگر ندارم***در پرتو چراغی پروانه می نگارم

روز نشاط شب کرد آخر فراق یارم***خود را اگر نسوزم شمعی دگر ندارم

بی کس شهید عشقم خاک مرا بسوزید***خاکستری زند کاش گل بر سر مزارم

زین باغ شبنم من دیگر چه طرف بندد***آینه ای شکستم رنگی نشد دچارم

جز درد دل چه دارد تبخاله آرمیدن***یارب عرق نریزد از خجالت آبیارم

شوقی که رنگ دل ریخت در کارگاه امکان***وقف گداز می خواست یک آبگینه وارم

شمع بساط الفت نومید سوختن نیست***در آتشم سراپا تا زیر پاست خارم

خاکم به باد دادند اما به سعی الفت***در سایه خط او پر می زند غبارم

صبر آزمای عشقت در خواب بی نیازی ست***گرداندم چه حرفست پهلوی کوهسارم

بی فهم معنی نیست بر دل تنیدن من***تمثال کرده ام گم آینه می فشارم

بیدل به معبد عشق پروای طاقتم نیست***چندانکه می تپد دل من سبحه می شمارم

غزل شماره ۲۱۴۰: حباب وارکه کرد اینقدر گرفتارم

حباب وارکه کرد اینقدر گرفتارم***سری ندارم و زحمت پرست دستارم
ز ناله چند خجالت کشم قفس تنگ است***به بال بسته چه سازد گشاد منقارم
هزار زخمه چو مژگان اگر خورند بهم***نمی برد چو نگه بی صدایی از تارم
به راه سیل فنا خواب غفلتم برجاست***گذشت قافله و کس نکرد بیدارم
ز انقلاب بنای نفس مگوی و مپرس***گسسته بود طنابی که داشت معمارم
طلب چو کاغذم آتش زد و گذشت اما***هزار آبله دارد هنوز رفتارم
چو نقش پا مژه بستن نصیب خوابم نیست***ز سایه بیشتر افتاده است دیوارم
تلاش مقصد دیدار حیرتست اینجا***به مهر آینه باید رساند طومارم
به این متاع غبار کدام قافله ام***که بیخودی به پر رنگ می کشد بارم
سماجت طلبی هست وقف طینت من***که گر غبار شوم دامن تو نگذارم
گرفتم آینه ام زنگ خورد، رفت به خاک***تو از کرم نکنی نا امید دیدارم
به درد عاجزی من که می رسد بیدل***که برنخاست ز بستر صدای بیمارم

غزل شماره ۲۱۴۱: دل با تو سفر کرد و تهی ماند کنارم

دل با تو سفر کرد و تهی ماند کنارم***اکنون چه دهم عرض خود آینه ندارم
گر ناله برآیم نفس سوخته بالم***ور اشک کنم گل قدم آبله دارم
افسردگیم سوخت درین دیر ندامت***پروانه بی بال و پر شمع مزارم
فرصت ثمر منتظر لغزش پایی ست***سعی قدم اکنون به نفس بست مدارم
چون شمع درین بزم پناهی دگرم نیست***جز گردش رنگی که قضا کرد حصارم
تا ممتحن طاقتم از خود به در آرد***چون اشک خم یک مژه کافیت فشارم

زین ساز تحیر تپش نبض خیالم*** با جان نفس سوخته^ل جسم نزارم
نزدیکی من می کند از دور سیاهی*** چون نغمه به هر رنگ چراغ شب تارم
هرچند سرشکم همه تن لیک چه حاصل*** ابری نشدم تا روم و پیش تو بارم
بخت سیهم باب حضوری نپسندد*** تا در چمنت یک دو سه گل آینه کارم
دل عافیت اندیش و جهان محشر آفات*** کو طاق درستی که بر آن شیشه گذارم

رحمت

به حال من گم کرده حقیقت***آینه خورشیدم و با سایه دچارم

ای نشئه تسکین طلبان گردش جامی***کز خویش نمی کرد چو خمیازه خارم

نقد نفس ذره ز خورشید نگاهی است***هر چند که هیچم تو فرامش مشمارم

گردی که به توفان رود از طرز خرامت***امید که یادت دهد از نبض قرارم

صبحی که درد سینه به گلزار خیالت***یارب که دهد عرض گریبان غبارم

در انجمن یاس چه گویم به چه شغلم***در کارگه عجز ندانم به چه کارم

بارم سر خویشست به دوش که بیندم***خارم دل ریش است ز پای که بر آرم

شب چاک زدم جیب و به دردی نرسیدم***نالیدم و نشنید کسی ناله زارم

دل گفتم به این بیکسی آخر تو چه چیزی***گفتم گلم و دور فکنده ست بهارم

مژگان تپش ایجاد نقط ریزی اشکست***زبن خامه خطی گر بنگارم چه نگارم

ای انجمن ناز، تو خوش باش و طرب کن***من بیدلم و غیر دعا هیچ ندارم

غزل شماره ۲۱۴۲: ز بس لبریز حسرت دارد امشب شوق دیدارم

ز بس لبریز حسرت دارد امشب شوق دیدارم***چکد آینه ها بر خاک اگر مژگان بیفشارم

تغافل زبن شبستان نیست بی عبرت چراغانی***مژه خوابیدنی دارد به چندین چشم بیدارم

بنای نقش پایم در زمین نارساییها***به دوش سایه هم نتوان رساندن دست دیوارم

غبار عالم کثرت نفس دزدیدنی دارد***وگر نه همچو بو از اختلاط رنگ بیزارم

زبان حالم از انصاف عذر ناله می خواهد***گران جانتر ز چندین کوهم و دل می کشد بارم

ضعیفی شوخی نشو و نمایم بر نمی دارد***مگر از روی بستر ناله خیزد جای بیمارم

چو خاشاکم نگاهی در رگ خواب آشیان دارد***خدایا آتشین رویی کند یک چشم بیدارم

مگر آهی کند گل تا به پرواز آیدم رنگی***که چون شمع از ضعفی رنگ دزدیده ست منقارم

وفا سر رشته اش صد عقد الفت در کمین دارد***ز بس درهم گسستم سیحه پیدا کرد ز نارم

جنون صبحم از آشفته گیهایم مشو غافل***جهانی را ز سر و امی توان کردن به دستارم

ز شرم عیب خود چشم

از هنر برداشتم بیدل***به درد خار پا داغست چون طاووس گلزارم

غزل شماره ۲۱۴۳: زخمی به دل از دست نگارین تو دارم

زخمی به دل از دست نگارین تو دارم***یارب که شود برگ حنا سنگ مزارم

آینه جز اندیشه دیدار چه دارد***گر من به خیال تو نباشم به چه کارم

هر چند به راه طلب افتاده ام از پا***نشسته چو نقش قدم آبله دارم

آغوش هوس تفرقه وضع حضور است***چون غنچه اگر جمع شود گل به کنارم

داده ست به باد تپشم حسرت دیدار***آینه چکدگر بفشارند غبارم

چون نخل سر و برگ غروم چه خیالست***هر چند روم سر به هوا ریشه سواریم

رنگ پر طاووس ندارد غم پرواز***در کارگاه آینه خفته ست بهارم

در چشم کسان می کنم از دور سیاهی***خورشیدم و آینه تحقیق ندارم

زان پیش که آید به جنون ساغر هستی***مینا به دل سنگ شکسته ست خمارم

در وصل ز محرومی دیدار مپرسید***آینه نفهمید که من با که دچارم

چون رشته تسبیح خورم غوطه به صد جیب***تا سر به هوایی که ندارم به در آرم

کس قطره کند تحفه دریا چه جنون است***دل پیشکشت گر همه عذر است نیارم

شاید به نگاهی کندم شاد و بخواند***مکتوب امیدم برسانید به یارم

افسردگی گل نکشد آفت چیدن***بیدل چقدر گردش رنگست حصارم

غزل شماره ۲۱۴۴: فسرده در غبار دهر چون آینه زنگارم

فسرده در غبار دهر چون آینه زنگارم***به خواب دیده اکنون سایه پیدا کرد دیوارم

چو کوهم بسکه افکنده ست از پا سرگرانها***به سعی غیر محتاجم همه گر ناله بردارم

درین گلزار عبرت گوشه امنی نمی باشد***چو شبنم کاش بخشد چشم تر یک آشیان وارم

ندانم شعله جواله ام یا بال طاووسم***محبت در قفس دارد به چندین رنگ ز نارم

به این رنگی که چون گل در نظر دارد بهار من***به گرد خویش گردانده ست یاد او چه مقدارم

تپش آواره دست خیال کیستم یارب***که همچون سبزه مرکز می دود بر خط پرگارم

به طوف کعبه و دیرم مدان بی مصلحت سیرم***هلاک منت غیرم مباد افتد به خود کارم

سپید من به خاکستر نشست از سعی بیتابی***رسید آخر ز گرد وحشت خود سر به دیوارم

چه مقدار انجمن پرداز خجالت بایدم

بودن***که عالم خانه آینه است و من نفس دارم

صدای شیشه ام آخر یکی صد کرد خاموشی***ز قلقل باز ماندم بیدماغی زد به کهسارم

بهم آورده بودم در غبار نیستی چشمی***به رنگ نقش پا آخر به پا کردند بیدارم

به رنگی در گشاد عقده دل خون شدم بیدل***که دندان در جگر گم گشت همچون دانه نارم

غزل شماره ۲۱۴۵: ازین صحرای بی حاصل دگر با خود چه بردارم

ازین صحرای بی حاصل دگر با خود چه بردارم***نگاه عبرتی همچون شرر زاد سفر دارم

محبت تا کجا سازد دچار الفت خویشم***به رنگ رشته تسبیح چندین رهگذر دارم

مده ای خواب چون چشمم فریب از بستن مژگان***کزین بالین پر پرواز دیگر در نظر دارم

نه برق شعله ای دارم نه ابر شوخی دودی***چراغ انتظارم پرتوی در چشم تر دارم

ندارد رنگ پروازم شکست از ناتوانی ها***چو ابرو در خم چین اشارت بال و پر دارم

به لوح وحدتم نقش دویی صورت نمی بندد***اگر آینه ام سازد همان حیرت به بر دارم

سویدای دل است این یا سواد عالم امکان***که تا وا می کنم چشمی غباری در نظر دارم

مجو صاف طرب از طینت کلفت سرشت من***کف خاکم غبار از هر چه گویی بیشتر دارم

نمی گردد فلک هم چاره فرمای شکست من***به رنگ موی چینی طرفه شام بی سحر دارم

دماغ غیرت من طرفی از سامان نمی بندد***ز اسباب تجمل آنچه من دارم حذر دارم

سراغم می توان از دست بر هم سوده پرسیدن***رم وحشی غزال فرصتم گردد دگر دارم

نشد سعی غبارم آشنای طرف دامانی***چو مژگان بر سر خود می زنم دستی که بر دارم

توانم جست از دام فریب این چمن بیدل***چو شبم گر به جای گام من هم چشم بردارم

غزل شماره ۲۱۴۶: خیال آن مژه عمریست در نظر دارم

خیال آن مژه عمریست در نظر دارم***درین چمن قلم نرگسی به سر دارم

نیاز من همه ناز، احتیاجم استغنا***گل بهار توام رنگ از که بردارم
وصال اگر ثمر دیده های بی خوابست***من این امید ز آینه بیشتر دارم
دل و دماغ تماشای فرصتم کم نیست***هزار آینه در چشمک شرر دارم
به یاد نرگس مستش گرفته ام قدحی***دگر مپرس ز من عالمی دگر دارم
خمار عیش ندارد مقیم دیر وفا***دلی گداخته ام شیشه در نظر دارم
حضور دولت بی اعتباریم چه کم است***گره ندارم اگر رشته بی گهر دارم
غم فضولی وحشت کجا برم یارب***که شش

جهت چو نگه يك قدم سفر دارم

جنون شكست به بيكاري ام ز عرياني***به دست جاي گريبان همين كمر دارم

كسي به فهم كمالم دگر چه پردازد***ز فرق تا به قدم عييم اين هنر دارم

دلير عرصه لافم ز انفعال ميرس***همين قدر كه نفس خون كنم جگر دارم

كجاست مشتري لفظ و معني ام بيدل***پري متاعم و دكان شيشه گر دارم

غزل شماره ۲۱۴۷: ز سوره ماتم اين انجمنهاكي خبر دارم

ز سوره ماتم اين انجمنهاكي خبر دارم***چراغ خامشم سر در گريبان دگر دارم

چو گردون ششجهت همواري من مي كند جولان***برون وحشتم گردى ست در هر جا گذر دارم

نه برق و شعله ميخندم نه ابر و دود مي بندم***چراغ انتظارم حيرتى از چشم تر دارم

سويداي دل ست اين يا سواد وحشت امكان***كه تا واكرده ام مژگان غباري در نظر دارم

نشد سعي غبارم آشناي طرف داماني***چو مژگان بر سر خود مي زنم دستي كه بر دارم

دماغ عبرت من طرفي از سامان نمي بندد***ز اسباب تأمل آنچه من دارم حذر دارم

شبستان عدم يارب نخندد بر شرار من***كه با صد شوخي اظهاريك چشمك شرر دارم

تو خواهي انجمن پرداز و خواهي خلوت آرا شو***كه من چون شمع رنگ رفتۀ خود در نظر دارم

چه امكانست خوابم راه پرواز تيش بندد***كه از ننگ فسردها به بالين نيز پر دارم

مجو برگ نشاط از طينت كلفت سرشت من***كف خاكم غبار از هر چه خواهي بيشر دارم

نفس دزديدنم شور دو عالم در قفس دارد***عنان وحشت كهسار در ضبط شرر دارم

تلاطم دستگاه شوخي موجم نمي گردد***محيط حيرتم آبي كه دارم در گهر دارم

توانم جستن از دام فريبي اينچنين بيدل***چو شبم گر بجاي گام من هم چشم بردارم

غزل شماره ۲۱۴۸: فغان گل مي كند هر كه به وحشت گام بردارم

فغان گل می کند هر گه به وحشت گام بردارم***سر دامان کوه از دلگرانی بر کمر دارم
از این دشت غبار اندود جز عبرت چه بردارم***شرارم چشم بر هم بستنی زاد سفر دارم
محبت تا کجا سازد دچار الفت خویشم***به رنگ رشته تسبیح چندین رهگذر دارم
مده ای خواب چون چشمم فریب بستن مژگان***کزین بالین پر پرواز دیگر در نظر دارم
حیا چون شمع می پردازدم آینه عزت***درین دریا به قدر آب گردیدن گهر دارم
نمی گردد فلک هم چاره تعمیر شکست من***به رنگ موی چینی طرفه شامی بی سحر دارم

به هر

تقدیر اگر تقدیر دست جرأت بدد*** به رنگ خون بسمل در چکیدنها جگر دارم
به لوح وحدتم نقش دویی صورت نمی بندد*** اگر آینه ام سازی همان حیرت به بر دارم
سراغ من خوشست از دست بر هم سوده پرسیدن*** رم وحشی غزال فرصتم گردی دگر دارم
ادب پیمای دشت عجز مژگان بر نمی دارد*** تو سیر آسمان کن من به پیش پا نظر دارم
بهار بی نشانم دستگاه در دسر کمتر*** چو گل دوشی ندارم تا شکست رنگ بردارم
به نیرنگ لباس از خلوت رازم مشو غافل*** که من طاووسم و این حلقه ها بیرون در دارم
نگردد گوشه گیری دام راه وحشتم بیدل*** اشارت مشربم در کنج ابرو بال و پر دارم

غزل شماره ۲۱۴۹: عروج همتی در کار دارم

عروج همتی در کار دارم*** همه گر سایه ام دیوار دارم
غبارم آشیان حسرت اوست*** چمن در گوشه دستار دارم
نفس بیتابی دل می شمارد*** هجوم سبحه در زنار دارم
نگاهی تا به مژگان می رسانم*** ز خود رفتن همین مقدار دارم
مپرس از انفعال ساز غفلت*** ز هستی آنچه دارم عار دارم
چو شمعم چاره غیر سوختن نیست*** به سر آتش ته پا خار دارم
به خود می لرزم از تمهید آرام*** چو گردون سقف بی دیوار دارم
تظلم قابل فریادرس نیست*** طنین پشه در کهسار دارم
ازین یک مشت خاک باد برده*** به دوش هر دو عالم بار دارم
دگر ای نامه پهلویم مگردان*** که پهلوی دل بیمار دارم
به حیرت می روم آینه بر دوش*** سفارش نامه دیدار دارم
به چشمم توتیا مفروش بیدل*** که من با خاک پای کار دارم

غزل شماره ۲۱۵۰: سرشک بیخودم عیش می ناب دگر دارم

سرشک بیخودم عیش می ناب دگر دارم***ز مژگان تا چکیدن سیر مهتاب دگر دارم
به تاراج تحیر داده ام آینه و شادم***که در جوش صفای خانه سیلاب دگر دارم
گهی خاکم گهی بادم گهی آبم گهی آتش***چو هستی در عدم یک عالم اسباب دگر دارم
درین گلشن من و سیر سجود ناتوانیها***که چون بید از خم هر برگ محراب دگر دارم
نگاهم در نقاب حیرت آینه می بالدم***چراغ بزم حسنم برق آداب دگر دارم
دماغ عرض بیتابی ندارد سرخوش حیرت***و گرنه در دل آینه سیماب دگر دارم
ز خون آرزو صدرنگ می بالدم بهار من***نهال باغ یاسم ریشه در آب دگر دارم

غزل شماره ۲۱۵۱: چو اشک امشب به ساغر باده نابی دگر دارم

چو اشک امشب به ساغر باده نابی دگر دارم***ز مژگان تا به دامان سیر مهتابی دگر دارم
به خون آرزو صد رنگ می بالدم بهار من***نهال باغ یاسم ریشه در آبی دگر دارم
نفس دزدیدم با دل تپیدن بر نمی آید***نوای الفتم در پرده مضرابی دگر دارم
غرور وحشتم بار تحیر بر نمی دارد***چو شبنم در دل آینه سیمابی دگر دارم
لبی تر کرده ام کز سیر چشمی باج می گیردم***به جام بی نیازی چون گهر آبی دگر دارم
گهی بادم گهی آتش گهی آبم گهی خاکم***چو هستی در عدم یک عالم اسبابی دگر دارم
گسستن بر ندارد رشته ساز امید من***به آن موی میان پیچیده ام تابی دگر دارم
درین گلشن من و سیر سجود ناتوانیها***چو شاخ بید در هر عضو محرابی دگر دارم
نگاهم در پناه حیرت آینه می بالدم***چراغ بزم حسنم وضع آدابی دگر دارم
به دست گلختم بفروش از گلشن چه می خواهی***متاع کلفت خار و خسم بابی دگر دارم
به تاراج تحیر داده ام آینه دل را***در آغوش صفای خانه سیلابی دگر دارم

چو شمع از خجالت هستی عرق پیماست جام من ***نه مخمورم نه مستم عالم آبی دگر دارم

کدام آسودگی چون

حیرت دیدار می باشد*** تو مژگان جمع کن غافل که من خوابی دگر دارم

گریبان زار اسراریست بیدل هر بن مویم*** محیط فطرتم توفان گردابی دگر دارم

غزل شماره ۲۱۵۲: به دشت بیخودی آوازه شوق جرس دارم

به دشت بیخودی آوازه شوق جرس دارم*** ز فیض دل تپیدنها خروشی بی نفس دارم

درین گلشن نوایی بود دام عندلیب من*** ز بس نازک دلم از بوی گل چوب قفس دارم

نشاط اعتبارم کرد بی تاب تپیدنها*** چو بحر از موج خیز آبرو در دیده خس دارم

نفس جز تاب و تب کاری ندارد مفت ناکامی*** دماغ سوختن گرم است تا این مشت خس دارم

به گفت و گو سیه تا چند سازم صفحه دل را*** ز غفلت تا به کی آینه در راه نفس دارم

محبت مشربم لیک از فسون شوخی سودا*** به سعی هرزه فکریها دماغی بوالهوس دارم

گر از تار نگاهم ناله برخیزد عجب نبود*** به چشم خود گره گردیده اشکی چون جرس دارم

سراپا جوهری دارم ز روشن طینتی بیدل*** که چون مینای می از موج خون تار نفس دارم

غزل شماره ۲۱۵۳: پر افشانم چو صبح اما گرفتاری هوس دارم

پر افشانم چو صبح اما گرفتاری هوس دارم*** به قدر چاک دل خمیازه شوق قفس دارم

فسون اعتبار افسانه راحت نمی باشد*** چو دریا درخور امواج وقف دیده خس دارم

به گفت و گو سیه تا چند سازم صفحه دل را*** ز غفلت تا به کی آینه در راه نفس دارم

محبت مشربم لیک از فسون شوخی سودا*** به سعی هرزه فکریها دماغی بوالهوس دارم

تظلم یأس دارد ورنه من در صبر ناکامی*** نفس دزدیدن سرکوب صد فریادرس دارم

ضعیفی کسوتم از دستگاه من چه می پرسی*** پری چون مور پیدا گر کنم حکم مگس دارم

دل نالانی از اسباب امکان کرده ام حاصل*** هوس گو کاروانها جمع کن من یک جرس دارم

نفس تا می کشم فردوس در پرواز می آید*** به رنگ بال طاووس آرزوها در قفس دارم

هجوم نشئه دردم می‌رس از عشرتم بیدل***چو مینا خون ز دل می ریزم و عرض نفس دارم

غزل شماره ۲۱۵۴: درین حیرتسرا عمریست افسون جرس دارم

درین حیرتسرا عمریست افسون جرس دارم***ز فیض دل تپیدنهای خروشی بی نفس دارم
چو مژگان بسمل پروازم و از سستی طالع***همین بر پرفشانیهای خشکی دسترس دارم
به صاف جام الفت کز طریق کینه جویبها***غبار دوست باشم گر غبار هیچکس دارم
شدم خاک و به توفان رفت اجزای غبار من***هنوز از سعی الفت طرف دامانی هوس دارم
هوای بیش نتوان یافت دام عندلیب من***به هر جا پر زخم از بوی گل چوب قفس دارم
گر از تار نگاهم ناله برخیزد عجب نبود***به چشم خود گره گردیده اشکی چون جرس دارم
نفس جز تاب و تب کاری ندارد مفت ناکامی***دماغ سوختن گرم ست تا این مشت خس دارم
چو صبح از ننگ هستی در عدم هم بر نمی آیم***غبارم تا هوایی در نظر دارد نفس دارم
همان منصور عشقم گر هوس فرسوده ام بیدل***به عنقا می رسد پروازم و بال مگس دارم

غزل شماره ۲۱۵۵: می پرست ایجادم نشئه ازل دارم

می پرست ایجادم نشئه ازل دارم***همچو دانه انگور شیشه در بغل دارم
گر دهند بر بادم رقص می کنم شادم***خاک عجز بنیادم طبع بی خلل دارم
آفتاب در کار است سایه گو به غارت رو***چون منی اگر گم شد چون توپی بدل دارم
معنی بلند من فهم تند می خواهد***سیر فکرم آسان نیست کوهم و کتل دارم
از منی تنزل کن او شو و تویی گل کن***اندکی تامل کن نکته محتمل دارم
حق برون مردم نیست جوش باده بی خم نیست***راه مدعا گم نیست عرض مبتدل دارم
دل مشبک است امروز از خدنگ بیدادت***محو لذت شوقم شانی از غسل دارم
سنگ هم به حال من گریه گر کند برجاست***بی تو زنده ام یعنی مرگ بی اجل دارم

ترک سود و سودا کن قطع هر تمنا کن***می خور و طربها کن من هم این عمل دارم

بحر قدرتم بیدل موج خیز معنی هاست***مصرعی اگر خواهم سر کنم غزل

غزل شماره ۲۱۵۶: به حسرت غنچه ام یعنی به دل‌تنگی وطن دارم

به حسرت غنچه ام یعنی به دل‌تنگی وطن دارم***خیالی در نفس خون می‌کنم طرح چمن دارم
 سپند من به نومیدی قناعت کرد از این محفل***تو از می‌چهره می‌افروز من هم سوختن دارم
 کف خاک‌سترم بشکاف و داغ دل تماشا کن***چراغ لاله ای در رهن مهتاب و سمن دارم
 وداع آماده شو گر ذوق استقبال من داری***که من چون برق، از خود رفتنی در آمدن دارم
 نمی‌دانم چه نیرنگ است افسون محبت را***که خود را هم تو می‌پندارم و با خود سخن دارم
 به خاموشی ز ساز عجز تصویرم مشو غافل***شکست دل فغانها دارد از رنگی که من دارم
 که دارد فکر بی‌سامانی وضع حباب من***به رنگی گشته ام عریان که گویی پیرهن دارم
 به غفلت خانه امکان چه امکان است یکتایی***دویی می‌پرورم در پرده تا جان در بدن دارم
 دو عالم خون شود تا نقش بندم شوخی رنگی***قیامت انتخابم نسخه‌ها بر همزدن دارم
 درین صحرا ز بس فرشتت اجزای شهید من***غباری هم‌گر از خود چشم پوشد من کفن دارم
 گر آگاهم و گر غافل نگردد حیرتم زایل***تو بر آئینه مرهم نه که من داغی کهن دارم
 به هر افسردگی بیدل مباش از ناله ام غافل***که من برقی به جان عالمی آتش فکن دارم

غزل شماره ۲۱۵۷: مقیم وحدتم هر چند در کثرت وطن دارم

مقیم وحدتم هر چند در کثرت وطن دارم***به دریا همچو گوهر خلوتی در انجمن دارم
 نفس می‌سوزم و داغی به حسرت نقش می‌بندم***چراغی می‌کنم خاموش و تمهید لکن دارم
 حریف وحشت من نیست افسون زمینگیری***که در افسردگی چون رنگ صد دامن شکن دارم
 کدام آهو به بوی نافه خوابانده ست داغم را***که تا یاد سویدا می‌کنم سیر ختن دارم
 نفس تا هست سامان امیدم کم نمی‌گردد***تخیل مشربم می‌در خم و گل در چمن دارم

است اینجا***که هر جا لفظ پیدایست بر معنی سخن دارم

قفس پرورده[□] رنگم به این ساز است آهنگم***چه عریانی چه مستوری همین یک پیرهن دارم

بیا ای شوق تا از خاک گشتن سر کنم راهی [؟؟]***در آن کشور قماش نیستی باب است و من دارم

ز اسبابم رهایی نیست جز مژگان به هم بستن***در این محفل به چندین شمع یک دامن زدن دارم

حجاب آلود موهومی ست مرگ و زندگی بیدل***ازین کسوت که دیدی گر برون آیم کفن دارم

غزل شماره ۲۱۵۸: به رنگ شمع ممکن نیست سوز دل نهان دارم

به رنگ شمع ممکن نیست سوز دل نهان دارم***جنون مغزی که من دارم برون استخوان دارم

پنداری به مرگ از اضطراب شوق وامانم***سپند حسرتم تا سرمه می کردم نشان دارم

ز رمز محفل بی مغز امکانم چه می پرسی***کف خاکستری در جیب این آتش نشان دارم

به این افسردگیها شوخیی دارد غبار من***که گر دامن فشانم ناز چشم آهوان دارم

به رنگ گردباد از خاکساری می کشم جامی***که تا بر خویش می پیچم دماغ آسمان دارم

مباشید از قماش دامن برچیده ام غافل***که من صد صبح ازین عالم برون چیدن دکان دارم

نفس سرمایه ای با این گرانجانی نمی باشد***شرر تاز است کوه اینجا و من ضبط عنان دارم

به غیر از سوختن کاری ندارد شمع این محفل***نمی دانم چه آسایش من آتش به جان دارم

به این سامان اگر باشد عرق پیمایی خجلت***ز خاکم تا غباری پر زند آب روان دارم

خجالت صد قیامت صعبتر از مرگ می باشد***جدا از آستانت مردنم این بس که جان دارم

به دوش هر نفس بار امیدی بسته ام بیدل***ز خود رفتن ندارد هیچ و من صد کاروان دارم

غزل شماره ۲۱۵۹: در آن محفل که ام من تا بگویم این و آن دارم

در آن محفل که ام من تا بگویم این و آن دارم***جبین سجده فرسودی نیاز آستان دارم

طلسم ذره[□] من بسته اند از نیستی اما***به خورشیدیست کارم اینقدر بر خود گمان دارم

بنای عجز تعمیرم چو نقش پا زمینگیرم***سرم بر خاک راهی بود اکنون هم همان دارم

نی ام محتاج عرض مدعا در بیزبانیها***تحریر دارد اظهاری که پنداری زبان دارم

چه خواهم جز دل صد پاره برگ ماحضر کردن***غم او میهمان و من همین یک بیره پان دارم

سرو کار شفق با آفتاب آخر چه انجامدم***تو تیغی داری و من مشت خونی در میان دارم

بلندیهای قصر نیستی را نیست پایانی***که من چندانکه برمی آیم از خود نردبان دارم

نگردی ای فسرده از

کمین شعله ام غافل*** که در گرد شکست رنگ ذوق آشیان دارم

شرارم در زمین بی یقینی ریشه ها دارد*** اگر گویی گلم هستم و گر خواهی خزان دارم

که از امید دلتنگم گهی با یأس در جنگم*** خیال عالم بنگم نه این دارم نه آن دارم

جناب کبریا آینه است و خلق تمثالش*** من بیدل چه دارم تا از آن حضرت نهان دارم

غزل شماره ۲۱۶۰: عمری ست ز اسباب غنا هیچ ندارم

عمری ست ز اسباب غنا هیچ ندارم*** چون دست تهی غیر دعا هیچ ندارم

تحریک لبی بود اثر مایه ایجاد*** معذورم اگر جز من و ما هیچ ندارم

تشویق خیالات وجود و عدم نیست*** چون رمز دهانت همه جا هیچ ندارم

یا رب چقدر گرم کنم مجلس تصویر*** سازم همه کوک است و صدا هیچ ندارم

چون شمع اگر شش جهتم پی سپر افتد*** غیر از سر خود در ته پا هیچ ندارم

وامانده یأسم که از این انجمن آخر*** برخاستی هست و عصا هیچ ندارم

مغرور هوس می زیم از هستی موهوم*** فریاد که من شرم و حیا هیچ ندارم

همکسوت اسباب حبابم چه توان کرد*** گر باز کنم بند قبا هیچ ندارم

شخص عدم از زحمت تمثال مبراست*** آینه تو هیچم منما هیچ ندارم

بیدل اگر آفاق بود زیر نگینم*** جز نام خدا نام خدا هیچ ندارم

غزل شماره ۲۱۶۱: می ام به ساغر اگر خشک شد خمار ندارم

می ام به ساغر اگر خشک شد خمار ندارم*** خزان گمست به باغی که من بهار ندارم

هوس چه ریشه کند در زمین شرم دمیدن*** چو تخم اشک عرق واری آبیار ندارم

محبت از دل افسرده ام به پیش که نالد*** قیامت است که من سنگم و شرار ندارم

به حیرتم چه کنم تحفه نوید وصالش*** نگه بضاعتم و غیر انتظار ندارم

به بحر عشق چه سازند زورق طاقت***کنار جوست طلب لیک من کنار ندارم

کرم کنی اگرم قابل کرم شناسی***که خاک تا نشوم شکر حقگذار ندارم

تو خواه سر خط گبرم نویس خواه مسلمان***نگین بیجسم از هیچ نقش عار ندارم

ز سحر کاری نیرنگ عشق دم نتوان زد***برون نجسته ام از خلوتی که بار ندارم

مگر کند غم نایابی ام کدورتی انشا***سراغم از که طلب می کنی غبار ندارم

فتاده ام به خم و پیچ عبرتی که میرسید***برون بحر شنا دارم اختیار ندارم

دگر میفکنم ای وهم در گمان تعین***که من اگر همه غیرم به غیر یار ندارم

حباب و کلفت اسباب بیدل

این چه خیالست***بجز خمی که به دوش من است بار ندارم

غزل شماره ۲۱۶۲: عبرت انجمن جایی ست مأمنی که من دارم

عبرت انجمن جایی ست مأمنی که من دارم***غیر من کجا دارد مسکنی که من دارم
در بهار آگاهی ناز خودفروشی نیست***رنگ و بو فراموش است گلشنی که من دارم
موج گوهرم عمریست آرمیده می تازد***رنج پا نمی خواهد رفتنی که من دارم
منت کفن ننگ است بر شهید استغنا***غیرت شرر دارد مردنی که من دارم
خامشی ز هیچ آهنگ زیر و بم نمی چیند***نا شنیده تحسینی ست گفتنی که من دارم
وضع مشرب مجنون فاش تر ز رسواییست***در بغل نمی گنجد دامنی که من دارم
دار و ریسمان اینجا تا به حشر در کار است***شمع بزم منصوری ست گردنی که من دارم
آه درد نومیدی بر که بایدم خواندن***داشت هر که را دیدم شیونی که من دارم
پیش ناوک تقدیر جستم از فلک تدبیر***گفت دیده ای آخر جو شنی که من دارم
چرب و نرمی حرفم حيله کار افسون نیست***خشک می دود بر آب روغنی که من دارم
حرف عالم اسرار بر ادب حوالت کن***دم زدن خس و خار است گلخنی که من دارم
غور معنی ام دشوار، فهم مطلبم مشکل***بیدل از زبان اوست این منی که من دارم

غزل شماره ۲۱۶۳: مپرسید از معاش خنده عنوانی که من دارم

مپرسید از معاش خنده عنوانی که من دارم***از آبی ناشتاتر می شود نانی که من دارم
دو روزم باید از ابرام هستی آب گردیدن***بجز ننگ فضولی نیست مهمانی که من دارم
دل آواره با هیچ الفتی راضی نمی گردد***چه سازم چاره این خانه ویرانی که من دارم
جدا زان جلوه نتوان اینقدرها زندگی کردن***به خارا تیشه می باید زد از جانی که من دارم
ز شوخی قاصدش هر گام دارد باز گردیدن***به رنگ سودن دست پشیمانی که من دارم

ز گلچینان باغ آرزوی کیستم یا رب****پر طاووس دارد گرد دامانی که من دارم

ندارد جز تأمل موج گوهر مصرعی دیگر****همین یک سخته است انشای دیوانی که من دارم

ز رنگ آمیزی این باغ عبرت بر نمی آید****به غیر از

نقشبند طاق نسیانی که من دارم

به حیرت رفت عمر و بر یقین نگشودم آغوشی*** به چشم بسته بر بندند مژگانی که من دارم
نمی دانم چه سان از شرم نادانی برون آید*** به زنار آشنا ناگشته ایمانی که من دارم
کفیل عذر یک عالم خطا طرفی دگر دارد*** حیا بر دوش زحمت بست توانی که من دارم
چو شمع از فکر خود تا خاک گشتن بر نمی آیم*** گریبانهاست بیدل در گریبانی که من دارم

غزل شماره ۲۱۶۴: ببین به ساز و مپرس از ترانه ای که ندارم

ببین به ساز و مپرس از ترانه ای که ندارم*** توان به دیده شنیدن فسانه ای که ندارم
به سعی بازوی تسلیم در محیط توکل*** شناورم به امید کرانه ای که ندارم
به رنگ شعله تصویر سخت بی پرو و بالم*** چها نسوخته ام از زبانه ای که ندارم
هزار چاک دل آغوش چیده ام به تخیل*** هواپرست چه گیسوست شانه ای که ندارم
به چاره سازی وهم تعلقم متحیر*** مگر جنون زند آتش به خانه ای که ندارم
فسون کمند هوس نیست بی بضاعتی من*** کسی کلاغ نگیرد به دانه ای که ندارم
به عزم بی جهتی گم نکرده ام ره مقصد*** خطا ندوخته ام بر نشانه ای که ندارم
دگر چه پیش توان برد در ادبگه نازش*** به غیر آینه بودن بهانه ای که ندارم
لوای فتنه کشیده ست تا به دامن محشر*** نفس شمار دو ساعت زمانه ای که ندارم
فغان که بست به بالم هزار شعله تپیدن*** نشیمنی که نبود آشیانه ای که ندارم
اگر به دیر کبابم و گر به کعبه خرابم*** من کشیده سر از آستانه ای که ندارم
زیأس بیدلی ام گل نکرد شوخی آهی*** نفس چه ریشه دواند ز دانه ای که ندارم

غزل شماره ۲۱۶۵: چو سایه خاک به سر داغم از غمی که ندارم

چو سایه خاک به سر داغم از غمی که ندارم*** سیاه پوشم از اندوه ماتمی که ندارم

گداز طینت نامنفعل علاج ندارد***جبین به سیل عرق دادم از نمی که ندارم

نفس گداخت چو شمع و همان بجاست تعلق***قفس هم آب شد از خجالت رمی که ندارم

فکنده است به خوابم فسون مخمل و دیبا***به زبر سایه دیوار مبهمی که ندارم

به صفرنسبت من کرد هر که محرم من شد***ندیده ام چقدر بیش از کمی که ندارم

چو شمع سرفکنم تا کجا ز شرم رعونت***گران فتاد به دوش من آن خمی که ندارم

به قطع الفت اسباب مانده ام متحیر***فسان زنید به تیغ تنک دمی که ندارم

خیال داد فرییم فسانه برد شکیم***به شور ماتم عید و محرمی که ندارم

هزار سنگ به دل بست تا ز شهرت عنقا***نشست نقش نگینم به

خاتمی که ندارم

رسیده ام دو سه روزیست در توهم بیدل***از آن جهان که نبودم به عالمی که ندارم

غزل شماره ۲۱۶۶: به هستی از اثر اعتبار مایه ندارم

به هستی از اثر اعتبار مایه ندارم***چو موی کاسه چینی به غیر سایه ندارم

مگر به خاک رسانم سر بنای تعین***که غیر آبله پا چو اشک پایه ندارم

چو طفل اشک گداز دلیست پرورش من***یتیم عشقم و ربطی به شیر دایه ندارم

تهیه کف افسوس کرده ام چه توان کرد***به سرمه سایی عبرت جزاین صلابه ندارم

بس است سطر گدازم چو شمع نامه الفت***دگر صریح چه انشاکنم کنایه ندارم

به ماکیان تو زاهد مرا چه ربط و چه نسبت***تو سبحة گیر که من چون خروس خایه ندارم

سزد که مولوی ام خرده بر شعور نگردد***که گمره ازلم جزوی از هدایه ندارم

به هر طرف کشدم دل یکیست جاده و منزل***سوار مرکب شوقم خرکرایه ندارم

به نام محض قناعت کنید از من بیدل***که من چو مصحف تحقیق هیچ آیه ندارم

غزل شماره ۲۱۶۷: خاموشم و بیتابی فریاد تو دارم

خاموشم و بیتابی فریاد تو دارم***چندانکه فراموش توام یاد تو دارم

این ناله که قدمی کشد از سینه تنگم***تصویر نهال ز غم آزاد تو دارم

تمثال گل و رنگ بهارم چه فریادم***من آینه حسن خداداد تو دارم

هر چند به صد رنگ ز من دست تصنع***چون وانگرم خامه بهزاد تو دارم

تا زنده ام از جان کنی ام نیست رهایی***شیرینی و من خدمت فرهاد تو دارم

گو شیشه امکان شکند سنگ حوادث***من طاقی از ابروی پرزاد تو دارم

پرواز نفس یاد گرفتاری شوق است***این یک دو پر از خانه صیاد تو دارم

چشمت به نگاهی ز جهان منتخیم کرد***تمغای قبول از اثر صاد تو دارم

مطرب چه تراود ز نی بی نفس من***هر ناله که من دارم از ارشاد تو دارم

بیدل تو به من هیچ مدارا نمودی***عمریست که پاس دل ناشاد تو دارم

غزل شماره ۲۱۶۸: شبی که بی توجهان را به یاس تنگ برآرم

شبی که بی توجهان را به یاس تنگ برآرم***ز ناله ای که کنم کوه را ز سنگ برآرم

چه دولتی ست که در یاد آن بهار تبسم***نفس قدح به کف و ناله گل به چنگ برآرم

به نیم گردش چشمی که واكشم به خیالت***فرنگ را چو غبار از جهان رنگ برآرم

چه ممکن است که تمثال آفتاب نبندد***چو سایه آینه ای را که من ز زنگ برآرم

صفاست حوصله پرداز بحر ظرفی دلها***زآب آینه من هم سرنهنگ برآرم

ازین دلی که چو آماج بوی امن ندارد***نفس دمی که بر آرم همان خدنگ بر آرم

شکست چینی فغفور گو سفال بر آمد***چه صنعت است که مو از خمیر سنگ بر آرم

نریخت سعی زمینگیری ام به حاصل دیگر***جز این که خار تکلف ز پای لنگ برآرم

خمار تا به کی ام بی دماغ حوصله دارد***خوش است جام می از شیشه ها به رنگ برآرم

ز چرخ چندکشم انفعال شیشه دلها***روم جنون کنم و پوست زین پلنگ برآرم

هزار رنگ گریبان درد جنون

ندامت*** که من چو صبح نفس زین قبای تنگ برآرم

به ششجهت گل خورشید بستم و نمودم*** به حیرتم من بیدل دگرچه رنگ برآرم

غزل شماره ۲۱۶۹: غبار یاسم به هر تپیدن هزار بیداد می نگارم

غبار یاسم به هر تپیدن هزار بیداد می نگارم*** به سرمه فرسود خامه اما هنوز فریاد می نگارم

به مکتب طالع آزمایی ندارم از جا نکنی رهایی*** قفای زانوی نارسایی دماغ فرهاد می نگارم

اگر به بر عشق تار مویی رسم به نقاش آن تبسم*** ز پرده دیده تا به مژگان چه حیرت آباد می نگارم

ز سطر عنوان عجز نالی مباد مکتوب شوق خالی*** ز آشیان شکسته بالی پری به صیاد می نگارم

تعافت کرد پایمالم چسان نگریم چرا ننالم*** فرامشهای رنگ حالم فرامشت باد می نگارم

نه گرد می فهمم از سواری نه رنگ می خواهم از بهاری*** شکسته کلک اعتباری به اوج ایجاد می نگارم

درین دبستان به سعی کامل نخواندم افسون نقش باطل*** کمالم این بس که نام بیدل به خط استاد می نگارم

غزل شماره ۲۱۷۰: مسلمان گشتم و هیچ از میان نگسست زنارم

مسلمان گشتم و هیچ از میان نگسست زنارم*** بقدر سبحة گردیدن کمرها بست زنارم

خرابات محبت از اسیران ظرف می خواهد*** خط پیمانانه ای دارد قدح در دست زنارم

به خود می لرزم از اندیشه تعبیر همواری*** مباد از سبحة بردارد بلند و پست زنارم

مسلمانی به این سامان دلکوبی نمی ارزدم*** ز چنگ اتفاق سبحة بیرون جست زنارم

به دیر همتم پروانه آتش پرستیها*** به خط شعله جواله باید بست زنارم

نفس را الفت دل صرفه راحت نمی باشد*** ندید آسودگی با سبحة تا پیوست زنارم

مپرس از ریشه باغ تعلقهای امکانی*** گسستن در بغل می پرورم تا هست زنارم

چو شمع از سعی الفت غافلیم لیک اینقدر دانم*** که تا نشاند در خاکم ز پا نشست زنارم

وفا سر رشته ای دارد که هرگز نگسلد بیدل*** نمی افتد زگردن گرفتاد از دست زنارم

غزل شماره ۲۱۷۱: من درین بحر، نه کشتی نه کدو می آرم

من درین بحر، نه کشتی نه کدو می آرم***چون حباب از بر خود جامه فرو می آرم
حرف او می شنوم جلوه او می بینم***پیش رو آینه ای چند ازو می آرم
خم تسلیم ز دوشم چو فلک نتوان برد***عمرها شد که در این بزم سبو می آرم
بند بندم چونی افسانه دردی دارد***تا کنم ناله قیامت به گلو می آرم
شرم می آیدم از طوف درش هیچ مپرس***عرفی چند به احرام وصو می ارم
جهتی نیست که در عالم دل نتوان یافت***سوی خود روی نیاز از همه سو می آرم
نقش اجناس اشارتکده بیرنگی ست***این من و ما همه از عالم هو می آرم
عمرها شد چو سحر می دهم از یاس به باد***جیب چاکی که به امید رفو می آرم
تشنه کامی گهر قلمز بیقدری نیست***آبرویی که ندارم به سبو می آرم
چقدر گردن تسلیم وفا باریک است***پیش تیغت سر مو بر سر مو می آرم
نخل شمعم که به گل کردن صد رنگ گداز***می شوم آب و نگاهی به نمو می آرم
چون گل از

حاصل این باغ ندارم بیدل***غیر پیراهن رنگی که به بو می آرم

غزل شماره ۲۱۷۲: بر آسمان رسانم و گر بر هوا برم

بر آسمان رسانم و گر بر هوا برم***مشت غبار خویش ز راحت کجا برم

گر استخوان من بپذیرد سگ درت***بر عرش ناز سایه بال هما برم

شایان دست بوس توام نیست نامه ای***در یوزه ای به قاصد برگ حنا برم

عمر به غم گذشته مباد آیدم به پیش***خود را ازین ستمکده رو بر قفا برم

امید فال جرات دیدار می زند***آینه سان عرق کنم و بر حیا برم

پر نارساست کوشش ظلمت خرام شمع***شب طی شود که من نگهی تا به پا برم

پیری نفس گداخت کنون ما و من خطاست***بی ریشه چند تهمت نشو و نما برم

عریان تنان ز ننگ فضولی گذشته اند***کو پنبه ای که تحفه به دلگ گدا برم

تا رنج انتظار اجابت توان کشید***دست دگر به دعوت دست دعا برم

آرایشی به غیرت مجنون نمی رسد***جیبی درم که رنگ ز بند قبا برم

امید نارساست دعاکن که چون حباب***بار نفس دو روز به پشت دوتا برم

بیدل ز حد گذشت معاصی و من همان***ردّ نیستم اگر به درش التجا برم

غزل شماره ۲۱۷۳: بر ندارد شوخی از طبع ادب تخمیر شرم

بر ندارد شوخی از طبع ادب تخمیر شرم***بی عرق گل می کند از جبهه تصویر شرم

در هوای ختم مقصد سرنگون تاز است مو***تا طلوع صبح پیری نیست بی شبگیر شرم

می کند عالم تلاش آنچه نتوان برد پیش***در مزاج کس ندارد جوهر تاثیر شرم

شیوه اهل ادب در هر صفت بی جراتیست***رنگ اگر گردانده باشد نیست بی تقصیر شرم

لعل خوبان بوسه گاه حسرت پیران مباد***می کند آب این شکر را ز اختلاط شیر شرم

ننگ بیکاری کسی را بی عرق نگذاشته ست***از همین خفت ز خارا می چکاند قیر شرم

از تعلق رستن آسان نیست بی سعی جنون***بر نمی آید به زور خار دامنگیر شرم

منفعل شد عشق از وضع تکلفهای ما***دارد از تمکین مجنون ناله زنجیر شرم

زین تنک روبان نمی باید مروت خواستن***نیست چون آینه در آب دم شمشیر شرم

خلق غافل را همین با پوشش افتاده است

کار***کاش این تدبیرها را باشد از تقدیر شرم

مفت رندان گر تکلفها نباشد سد راه***بی ازار افتاده است از هند تا کشمیر شرم

بیدل آن قرآن که ما درس حضورش خوانده ایم***متن آیاتش تحیر دارد و تفسیر شرم

غزل شماره ۲۱۷۴: ز دشت بیخودی می آیم از وضع ادب دورم

ز دشت بیخودی می آیم از وضع ادب دورم***جنونی گر کنم ای شهریان هوش معذورم

ز قدر عاجزها غافلم لیک اینقدر دانم***که تا دست سلیمان می رسد نقش پی مورم

جهان در عالم بیگانگی شد آشنای من***سراب آینه ام گل می کند نزدیکی از دورم

همان بهتر که خاکستر شوم در پرده[□] عبرت***نقاب از روی کارم بر نداری خون منصورم

برو زاهد برای خویش هر کس مطلبی دارد***تو محو و من تغافل اشتیاق جنت و حورم

به اقبال تپیدن نازها دارد غبار من***کلاه آرای عجزم بر شکست خویش معذورم

سجودی بست بار هستی آخر بر جبین من***چه سان سر تابم از حکم خمیدن دوش مزدورم

اگر صدق طلب دست ز پا افتادگان گیرد***به مستی می رساند لغزش مژگان مخمورم

به خون پیچیده می بالم نفس دزدیده می نالم***دمیدنهای تبخالم چکیدنهای ناسورم

مکش ای ناله دامانم مدرای غم گریبانم***سرشکی محو مژگانم چکیدن نیست مقذورم

خلل تعمیر سیلاب حوادث نیستم بیدل***بنای حسرتی در عالم امید معمورم

غزل شماره ۲۱۷۵: شعورت خواه مستم وانماید خواه مخمورم

شعورت خواه مستم وانماید خواه مخمورم***چو ساغر می کشی دارد ازین اندیشه ها دورم

نفس بی طاقتی را مفت ساز خویش می داند***همین پر می فشانم آشیانی نیست منظورم

مهیای گدازم آنقدر از شوق دیدارش***که سوزد کرم شبتابی به برق شعله[□] طورم

چو توفان داشت یارب ناوک نیرنگ دیدارش***که جای خون مجمر شعله می جوشد ز ناسورم

ز داغ اخترم مشکل که بر دارد سیاهی را***دهد چون مردمک هر چند گردون غوطه در نورم
نیاز اختیار است ای حریفان عیش این محفل***که من چون شمع در مشق و گداز خویش مجبورم
ندارد درد دل سازی که بندی پرده بر رازش***چرا عریان نباشم در غبار ناله مستورم
نفس بودم فغان گشتم دگر از من چه می خواهی***ندارم آنقدر طاقت که نتوان داشت معذورم
نه از دنیا غم اندیشم نه عقبایی ست در پیشم***مقیم حیرت خویشم ازین پسکوچه ها دورم
درین محفل که

پردازد به داد ناتوان من***شنیدن در عدم دارد دماغ ناله مورم

محبت از شکست دل چه نقصان می کند بیدل***نگردد موی چینی سر مه آهنگ فغفورم

غزل شماره ۲۱۷۶: نی سر تعمیر دل دارم نه تن می پرورم

نی سر تعمیر دل دارم نه تن می پرورم***مشت خاکی را به ذوق خون شدن می پرورم

با نگاه دیده قربانانم توأمی است***بی نفس عمری ست خود را در کفن می پرورم

صبر دارم تا کجا آتش به فریادم رسد***تخم نومیدی سپندم سوختن می پرورم

سایه وار آسود گیهایم همان آوارگی ست***تیره روزم شام غربت در وطن می پرورم

پیرم و شرم نمی آید ز افسون امل***عبرتی در سایه نخل کهن می پرورم

بسته ام دل را به یاد چین گیسوی کسی***در دماغ نافه ای فکر ختن می پرورم

اختیار گوشه خاموشیم بیهوده نیست***قدردان معنی ام ربط سخن می پرورم

بی تماشایی نمی باشد تعلق زار جسم***در قفس زین مشت پر گل در چمن می پرورم

اشک مجنون آبیار انتظار عبرتی ست***می دمد لیلی نهالی را که من می پرورم

بیدل این رنگی که عریانی ز سازش کم نبود***در قیاس ناز آن گل پیرهن می پرورم

غزل شماره ۲۱۷۷: چه حاجتست به بند گران تدبیرم

چه حاجتست به بند گران تدبیرم***چو اشک لغزش پای بس است زنجیرم

اثر طرازی اشک چکیده آن همه نیست***توان به جنبش مژگان کشید تصویرم

ز بسکه ششجهت از من گرفته است غبار***اگر به چرخ برآیم همان زمینگیرم

ز یأس قامت خم گشته ناله ام نفس است***شکسته اند به درد کمان تدبیرم

جنون من چو نگه قابل تسلی نیست***مگر به دیده حیران کنند زنجیرم

نگشت لنگر آسایشم زمینگیری***چو سایه می برد از خویش پای در قیرم

نوای پست و بلند زمانه بسیارست***خیال چند فریید به هر بم و زیرم

رמיד فرصت هستی و من ز ساده دلی***چو صبح می روم از خویش تا نفس گیرم

دلیل حجت جاوید بیش از اینم نیست***که بی تو زنده ام و یک نفس نمی میرم

به جای ناله نفس هم اگر کشم کم نیست***نمانده است دماغ خیال تأثیرم

هجوم جلو[□] یار است ذره تا خورشید***به حیرتم من بیدل دل از که برگیرم

غزل شماره ۲۱۷۸: چه نیرنگست یارب در تماشاگاه تسخیرم

چه نیرنگست یارب در تماشاگاه تسخیرم***که آواز پر طاووس می آید به زنجیرم

دلم یک ذره خالی نیست از عرض مثال من***بهارم هر کجا رنگیست می نازد به تصویرم

کتاب صلح کل ناز عبارت بر نمی دارد***ز بخت ما و من چون خامشی صافست تقریرم

به دام حیرت صیاد کو اندیشه[□] فرصت***چکیدن در شکست رنگ دارد خون نخجیرم

سری در خویش دزدیدم به فکر حلقه[□] زلفی***دهان مار گل کرد از گریبان گلوگیرم

سراپایم خطی دارد که خاموشیست مضمونش***قضا گویی به کلک موی چینی کرد تحریرم

چو موج گوهرم باید زمینگیر ادب بودن***برش قطع روانی کرده است از آب شمشیرم

چه سازم سستی طالع زخویشم بر نمی آرد***وگر نه چون مژه در پر زدنهایست تقصیرم

غبار حسرتم وامانده از دامان پروازی***دهد هر کس به بادم می تواند کرد تعمیرم

ز ساز هستی ام با وضع حیرانی قناعت کن***نفس در خانه نقاش گم کرده ست تصویرم

نشاند آخر هجوم غفلتم در خاک نومیدی***به رنگ خواب با واماندگی بوده ست تغییرم

ز بی قدری

ندارم اعتبار نقطهٔ جهلی*** کتاب آسمان دانستم و این است تفسیرم

گهی از شوق می بالم گهی از درد می کاهم*** نوای گفت و گو پیرایهٔ چندین بم و زیرم

بقدر بیخودی دارم شکار عافیت بیدل*** چو آه شمع یکسر رنگ می باشد پر تیرم

غزل شماره ۲۱۷۹: ز بس ضعیف مزاج جهان تدبیرم

ز بس ضعیف مزاج جهان تدبیرم*** چو صبح تا نفس از دل به لب رسد پیرم

هنوز جلوهٔ من در فضای بیرنگیست*** خیالم و به نگه کرده اند زنجیرم

کسی به هستی موهوم من چه پردازد*** که همچو خواب فراموش ننگ تعبیرم

ز فرق تا به قدم حیرتم نمی دانم*** گشوده اند به روی که چشم تصویرم

چو اخگرم به گره نیست غیر خاکستر*** تیم اگر شکند سر به سر تباشیرم

چه نغمه داشت نی تیر او که در طلبش*** چو رنگ می رود از خویش خون نخجیرم

سیاه بخت محبت بهارها دارد*** به هند ناز فروش سواد کشمیرم

نگاه دیدهٔ آهوست وحشتی که مراسم*** به روز هم نتوان کرد قطع شبگیرم

چو جاده رنگ بنای مرا شکستی نیست*** به خشت نقش قدم کرده اند تعمیرم

مپرس ز آتش شوق که داغم ای ناصح*** که چون سپند مبادا به ناله درگیرم

من آن ستمزده طفلم که مادر ایام*** به جام دیدهٔ قربانی افکند شیرم

چنان به ضعف عنان رفته از کفم بیدل*** که من ز خویش روم گر کشند تصویرم

غزل شماره ۲۱۸۰: نمی باشد تهی یک پرده از آهنگ تسخیرم

نمی باشد تهی یک پرده از آهنگ تسخیرم*** زهستی تا عدم پیچیده است آواز زنجیرم

چو خاکستر شوم داغم به مرهم آشنا گردد*** گداز خویش دارد چون تب اخگر تباشیرم

جبین از آستان سینه صافان بر نمی دارم*** چو حیرت آب این آینه ها کرده ست تسخیرم

چرا صیاد چینه دامن ناز از غبار من*** که چون آب گهر رنگی ندارد خون نخجیرم
دم پیری سواد ناامیدی کرده ام روشن*** غبار زندگی چون مو نمودارست ازین شیرم
بینم تا کجا تسکین رسد آخر به فریادم*** درین محفل نفس عمری ست از دل می کشد تیرم
غباری هم ز من پیدا نشد در عرصه امکان*** جهان آینه و من مرده یک آه تاثیرم
فلک صد سال می باید که خم بر گردنم بندد*** به این فرصت که تا سر در گریبان برده ام سیرم
ز بس دارد دماغ همتم ننگ گرفتن ها*** اگر تا حشر گم باشم سراغ خود نمی گیرم

دم عیسی سحر

در آستین کلک نقاشی***که پرواز نفس دارد به یادش رنگ تصویرم

فناى جسم مى گوبند حشرى در کمین دارد***خجالت مزد ناکامى به مردن هم نمى میرم

تب و تاب نفس صید کشاکش داردم بیدل***گرفتارم نمى دانم به دست کیست زنجیرم

غزل شماره ۲۱۸۱: چه دولت است که من نامت از ادب گیرم

چه دولت است که من نامت از ادب گیرم***ز شرم دست تهى دامنى به لب گیرم

به عشق اگر همه تن غوطه ام دهند به قیر***چوداغ لاله سحرها به طوف شبگیرم

به این زبان که چو شمعم دماغ مى سوزد***خموش اگر نشوم انجمن به تب گیرم

خمار اگر نشود ننگ مجلس آرایى***به مستى حلب شیشه گر حلب گیرم

غم وراثت آدم نخورده ام چندان***که راه خلد به امید این نسب گیرم

ندارم این همه رغبت به لذت دنیا***که ننگ آتشک از بوی این جلب گیرم

چو موی چینی از اقبال من چه مى پرسى***عنان به شام شکسته ست سعى شبگیرم

خوشست چشم بپوشم ز نقش کار جهان***هزار نسخه به این نقطه منتخب گیرم

ز طرف مشرب مستان خجل شوم بیدل***دمى که هفت فلک بر گى از عنب گیرم

غزل شماره ۲۱۸۲: ز سودای چشم تو تا کام گیرم

ز سودای چشم تو تا کام گیرم***دو عالم فروشم دو بادام گیرم

شهید وفايم ز راحت جدایم***نه مردم به ذوقى که آرام گیرم

سیه مست شهرت نی ام ورنه من هم***چو نقش نگین صبح در شام گیرم

ز بس همتم ننگ تزویر دارد***محالست اگر دانه در دام گیرم

چنین کز طلب بی نیاز است طبعم***گدا گر شوم ترک ابرام گیرم

چو شبم چه لافم به سامان هستى***مگر از عرق صورتى وام گیرم

درین انجمن مشرب غنچه دارم***زمن شیشه بر سنگ تا جام گیرم
زمانی شود خواب عیشم میسر***که چون نقش پا سایه بر بام گیرم
کمند نفس حرص صیاد عنقاست***به این نارسایی مگر نام گیرم
جهان نیست جز اعتبار من و تو***تو تحقیق دان گر من اوهام گیرم
تجاهل سر و برگ هستی است بیدل***همه گر وصالست پیغام گیرم

غزل شماره ۲۱۸۳: چو ماه نو به چندین حسرت از خود کام می گیرم

چو ماه نو به چندین حسرت از خود کام می گیرم***جنونها می کند خمیازه تا یک جام می گیرم
به این گوشی که معنی از تمیزش ننگ می دارد***طنین پشه ای گر بشنوم الهام می گیرم
ز فهم مدعا پر دورم افکنده ست موهومی***همه با خویش اگر دارم سخن پیغام می گیرم
کمینگاه دو عالم غفتم از قامت پیری***امل هر جا پرد در حلقه این دام می گیرم
هوای کعبه شوقی به شور آورد مغزم را***که چون شمع استخوان را جامه احرام می گیرم
به یاد چشم او چندان جنون آماده است اشکم***که هر مژگان فشردن روغن از بادام می گیرم
ضعیفی گر به این اقبال بالذ پایه نازش***به زیر سایه دیوار چندین بام می گیرم
به ذوق پای بوست هیچ جا خوابم نمی باشد***همین در سایه برگ حنا آرام می گیرم
چو موی کاسه چینی اگر بالذ شکست من***شیخون می زخم بر چین و راه شام می گیرم
ز خاموشی معاش غنچه ام تا کی کشد تنگی***لبی وا می کنم گل می فروشم جام می گیرم
به آسانی دل از

بار تعلق وانی گردد***ز پیمان جنون کیشان گسستن وام می گیرم

تمتع چیست زبن بیحاصلانم چون نگین بیدل***زبانم می خراشد گر کسی را نام می گیرم

غزل شماره ۲۱۸۴: سراغ عیش ز عمر نمانده می گیرم

سراغ عیش ز عمر نمانده می گیرم***اثر ز آتش در آب رانده می گیرم

رمید فرصت و من غره خیال که من***سوار توسن برق جهانده می گیرم

سحر گذشت و شب آمد بیا که باز چو شمع***رهی ز یاس به پایان رسانده می گیرم

به وادیی که کشد حرص تشنه کام زبان***عرق ز جبهه خجالت دمانده می گیرم

هلاک بوی لبی بودم انتظامم گفت***غمین مشو به کنارش نشانده می گیرم

مرا همین سبق از مکتب ادب کافی ست***که نام یار به لب نگذرانده می گیرم

زناله تا نفس واپسین یقینم نیست***که دامن که به دست فشانده می گیرم

به ضبط عمر سبکرو شتابم اینهمه نیست***عنان دو روز دگر هم دوانده می گیرم

گذشته ام به رکاب گذشتگان و هنوز***سراغ خود به قفا بازمانده می گیرم

سواد نامه چو صبحم نهان نمی ماند***نفس دو سطر هوایی ست خوانده می گیرم

چو شمع بیدل اگر صد رهم شهید کنند***دیت ز گردن شمشیر رانده می گیرم

غزل شماره ۲۱۸۵: اگر ساقی ز موج با ده بندد رشته سازم

اگر ساقی ز موج با ده بندد رشته سازم***رساند قلقل مینا به رنگ رفته آوازم

عروج خاکساران آنقدر کوشش نمی خواهد***چو گرد از جنبش پایی توان کردن سرافرازم

مباش ای آرمیدن از کمین وحشتم غافل***کف خاکسترم بی بال و پر جمع ست پروازم

نگاه چشم عبرت جوهر آینه یاسم***گسستنها ز پیوند جهان تاراست از سازم

نفس تا بال بر هم می فشانند ناله می گردد***ز استغنائی نومیدی بلند افتاده اندازم

ز اسرار محبت صافی آینه ای دارم*** که نتواند بجز حیرت نمودن چشم غمازم
قدح پیمایی الفت ندارد رنج مخموری*** ز بس گردیده ام گرد سر او نشئه نازم
کمال من عروج پایه دیگر نمی خواهد*** همان خورشید خواهم بود اگر از ذره ممتازم
وبال عشرتم یارب نگردد قید خود داری*** که من با لغزش پا همچو طفل اشک گلبازم
هوای نارسا را نیست جز شبنم گریبانی*** ز خجالت آشیان ساز عرق گردیده پروازم
به سامان شکست رنگ من خندیدنی دارد*** به رنگی ناله سر کردم که کس نشنید آوازم

نی ام چون

موج جولان جرأت آزار کس بیدل***شکستن دارم و بر روی خود صد رنگ می تازم

غزل شماره ۲۱۸۶: حیرت دمد از شوخی گل کردن رازم

حیرت دمد از شوخی گل کردن رازم***در آینه جوهر شکند نغمه □ سازم
چون غنچه سر زانوی تسلیم که دارم***صد جبهه به خون می تپد از وضع نیازم
وسعتگر انداز تغافل چه فسون داشت***بر روی دو عالم مژه کردند فرازم
زان پیش که آینه شود طعمه □ زنگار***بگذار که چندی به خیال تو بنازم
زین عرصه □ شطرنج جنون تازی هوشست***چیزی نتوان برد اگر رنگ بنازم
تا سجده به همواری خاکم نرساند***دارد گره ابروی محراب نمازم
خواب عدم افسانه □ تعبیر ندارد***آینه □ خاکم چه حقیقت چه مجازم
آزادی من عرض گرفتاری شوقیست***چون دیده □ حیرت زدگان عقده □ بازم
چون شعله که آخر به دل داغ نشیند***در نقش قدم ریخت هجوم تک و تازم
زین بیش غبارم تپش شوق نگیرد***چون اشک به صد بوته دویده ست گدازم
شبم ز هوا تا چقدر گرد نشاند***عمریست ز خود می روم و آبله سازم
بیدل امل اندیشی ام از عجزسایبی ست***واماندگی افکنند به این راه درازم

غزل شماره ۲۱۸۷: ز بال نارسا بر خویش پیچیده است پروازم

ز بال نارسا بر خویش پیچیده است پروازم***لب خاموش دایم در قفس دارد چو آوازم
چو تمثال نمان از دیده های اعتبار اما***همان آینه □ بی اعتباربهاست غمازم
نفس گر می کشم قانون حالم می خورد بر هم***چو ساز خاموشی با هیچ آهنگی نمی سازم
خیالی می کشد مخمل کدامین راه و کو منزل***سوار حیرتم در عرصه آینه □ می تازم
درین گلشن که سامان من و ما باختن دارد***چو گل سرمایه ای دیگر ندارم رنگ می بازم

ز شمع کشته داغی هم اگر یابی غنیمت دان***نگاه حیرت انجامم تماشا داشت آغازم

ندارد ذره موهوم بی خورشید رسوایی***تو کردی جلوه و افتاد بر رو تخته رازم □

شدم خاک و فرو نشست توفان غبار من***هنوز از پرده ساز عدم می جوشد آوازم □

ز درد سعی ناپیدای تصویرم چه می پرسی***سرا پا رنگم اما سخت بیرنگ است پروازم

بنازم خرمی های بهارستان غفلت را***شکستن فتنه توفانست و من بر

رنگ می نازم

به رنگ چشم مشتاقان ز حیرت بر نمی آیم***همان یک عقده دارم تا قیامت گر کنی بازم
ند انم عذر این غفلت چه خواهم خواستن بیدل***که حسنش خصم تمثالست و من آینه پردازم

غزل شماره ۲۱۸۸: ز فیض ناتوانی مصرعی در خلق ممتازم

ز فیض ناتوانی مصرعی در خلق ممتازم***چو ماه نو به یک بال آسمان سیر است پروازم
به یاد چشمی از خود می روم ای فرصت امدادی***که از گردش رسد رنگی به آن پیمانه نازم
نوای فرصتم آهنگ عبرت نغمه عمرم***مپرس از نارسایی تا چه دارد رشته سازم
به هجرت گر نی ام دمساز آه و ناله معذورم***شکست خاطر در سر مه خوابیده ست آوازم
ز حیرت در کفم سر رشته ای داده ست پیدایی***که تا مژگان بهم می آید انجام است آغازم
تماشاخانه حسنم بقدر محوگردیدن***تحیر بسکه لنگر می کند آینه می سازم
بهار آمد جنون از ششجهت سر پنجه می بازدم***چو گل من هم درین گلشن گریبانی پردازم
طلسم غنچه توفان بهاری در قفس دارد***دو عالم رنگ و بوی اوست هر جا گل کند رازم
چو صبح انکار عجزم نیست از اصناف آگاهی***غباری را به گردون برده ام کم نیست اعجازم
غرور خودنمایی ها به این زحمت نمی ارزدم***به رنگ شمع چند از سر بریدن گردن افزام
به آسانی ز بار زندگی رستن نمی باشد***مگر پیری خمی پیدا کند کز دوشش اندازم
به هر واماندگی از ساز وحشت نیستم غافل***صدایی هست بیدل در شکست رنگ پروازم

غزل شماره ۲۱۸۹: به حیرت خویش را بیگانه ادراک می سازم

به حیرت خویش را بیگانه ادراک می سازم***جنون ناتوانم جیب مژگان چاک می سازم
تماشاهاست نیرنگ تحیرگاه الفت را***تو با آینه و من با دل غمناک می سازم
به چندین آرزو می پرورم یک آه نومیدی***نهال شعله ای سیراب ازین خاشاک می سازم

ندارد پنجه آفت کمین جیب عریانی***چو گل جرم لباسست اینکه من با خاک می سازم

همای لامکان پروازم و از بی پرو و بالی***به پسی مانده ام چندانکه با افلاک می سازم

به چندین نشئه بودم محو مژگان سیه مستی***کنون با سایه واری از نهال تاک می سازم

خیال از چین ابرویی تبسم می کند انشاء***به ناموس محبت زهر را تریاک می سازم

غرور اعتبار از قطره ام صورت نمی بندد***به تدبیر گهر آبی که دارم خاک

شکار افکن چو خون صیدم از ره برنمی دارد***ز نویدی به خود می پیچم و فتراک می سازم
در این ماتمسرا بیدل مپرس از کسوت شمعم***ز من تا آستینی هست مژگان پاک می سازم

غزل شماره ۲۱۹۰: به ذوق جستجویت جیب هستی چاک می سازم

به ذوق جستجویت جیب هستی چاک می سازم***غباری می دهم بر باد و راهی پاک می سازم
به چندین عبرت از دل قطع الفت می کند آهم***فسانها می زنم کاین تیغ را بیباک می سازم
در آن عالم که انداز عروجی می دهم سامان***سری می آورم در گردش و افلاک می سازم
نمی دانم چسان کام امید از عافیت گیرم***که من در بیخودیها نیز با ادراک می سازم
به هر تقدیر خورشیدیست سامان غبار من***به گردون گر ندارم دسترس با خاک می سازم
به عشقت تا ز ننگ وضع بی دردی برون آیم***جبین را هم ز خجالت دیده نمناک می سازم
به این انداز نتوان ریشه سامان دویدن شد***دلی چون آبله پا مزد سعی تاک می سازم
ز استغنائی نومیدیست با من دست افسوسی***که گر بر هم زنم نقش دو عالم پاک می سازم
به عریانی تظلم نیز از من چشم می پوشد***اگر باشد گریبان تا در دل چاک می سازم
طمع را چاره دشوار است از ناز خسان بیدل***به دندان تا توانم ساخت با مسواک می سازم

غزل شماره ۲۱۹۱: نفس را بعد ازین در سوختن افسانه می سازم

نفس را بعد ازین در سوختن افسانه می سازم***چراغی روشن از خاکستر پروانه می سازم
به فکر گوهر افتاده ست موج بیقرار من***کلید شوق از آرام بی دندان می سازم
خیال مصرع یکتایی اش بی پرده می گردد***به مضمونی که خود را معنی بیگانه می سازم
نی ام آینه اما در خیالش صنعتی دارم***که تا نقش تحیر می کشم بتخانه می سازم
سرا پا خار خارم سینه چاک طره یارم***به جسمم استخوان تا صبح گردد شانه می سازم

محبت در عدم بی نشئه نپسندد غبارم را***همان گرد سرت می گردم و پیمانہ می سازم
رم لیلی نگاهان گرد تعمیر جنون دارد***چو وحشت در سواد چشم آهو خانه می سازم
عقوبتها گوارا کرد بر من بی پر و بالی***قفس چندان که تنگی می نماید دانه می سازم
دماغ طاقتی کو تا توان گامی ز خود رفتن***سرشکی ناتوانم لغزشی مستانه می سازم
سر و برگ تسلی دیده ام وضع عبارت را***برای

یکمژه خواب اینقدر افسانه می سازم

به کام عشرتم گر واگذاری حاصل امکان***دو عالم می دهم برباد و یک دیوانه می سازم
مبادا بیدل آن گنجی که می گویند من باشم***مرا هم روزگاری شد که با ویرانه می سازم

غزل شماره ۲۱۹۲: چو سرو از ناز بر جوی حیا بالیدنت نازم

چو سرو از ناز بر جوی حیا بالیدنت نازم***چو شمع از سرکشی در بزم دل نازیدنت نازم
همه موج شکفتن می چکد از چین پیشانی***گلستان حیا در غنچگی پیچیدنت نازم
گهی از خنده گاهی از تغافل می بری دل را***دقایقهای ناز دلبری فهمیدنت نازم
به بازار تمناگوهر بحر تغافل را***به میزان عیاری هر زمان سنجیدنت نازم

زبان شانه می گوید به زلف فتنه پیرایت***که با این سرکشیها گرد سر گردیدنت نازم
ز شبنم اشک می ریزد صبا ای غنچه بر پایت***به حال گریه آشفتهگان خندیدنت نازم
به دست مردمان دیده صبح وصل او بیدل***گل حیرت ز گلزار تماشا چیدنت نازم

غزل شماره ۲۱۹۳: ز رنگ ناز چون گل بزم عشرت چیدنت نازم

ز رنگ ناز چون گل بزم عشرت چیدنت نازم***چو شمع از شوخی برق نگه بالیدنت نازم
ز خاموشی به هم پیچیده ای شور قیامت را***به جیب غنچه توفانهای گل دزدیدنت نازم
نبود این دشت ای پای تمنا قابل جولان***به رنگ اشک در اول قدم لغزیدنت نازم
همه لطفی و از حال من بیدل نه ای غافل***نظر پوشیده سوی خاکساران دیدنت نازم

غزل شماره ۲۱۹۴: قیامت کرد گل در پیرهن بالیدنت نازم

قیامت کرد گل در پیرهن بالیدنت نازم***جهان شد صبح محشر زیر لب خندیدنت نازم
در آغوش نگه گرد سر بیتابی ات کردم***به تحریک نفس چون بوی گل گردیدنت نازم
عتاب بحر رحمت جوش عفوی دیگر است اینجا***گناه بیگناهی چند نابخشیدنت نازم

تغافل در لباس بی نقابی اختراع است این ****جه انی را به شور آوردن و نشنیدن نازم
تحریر عذرخواهست از خیال گردش چشمی ****که با این سرگرانی گرد دل گردیدنت نازم
نبود ای اشک این دشت ندامت قابل جولان ****در اول گام از سر تا قدم لغزیدنت نازم
نفس در آینه بیش از دمی صورت نمی بندد ****درین وحشت سرا چون حسرت آرامیدنت نازم
متاع کاروان ما همین یک پنبه گوش است ****اثر دلال عبرت چون جرس نالیدنت نازم
نفس در عرض وحشت ناز آزادی نمی خواهد ****قبا عربانی و آنگاه دامن چیدنت نازم
کی ام من تا بنازم بر خود از اندیشه نازت ****به خود نازیدنت نازم به خود نازیدنت نازم
عتاب از چین پیشانی ترحم خرمست اینجا ****تبسم کردن و تیغ غضب یازیدنت نازم
تکلم اینقدر الفت پرست خامشی تا کی ****قیامت در نقاب برگ گل دزدیدنت نازم
رموز قطره جز دریا کسی دیگر چه می داند ****دلت در دست و از من حال دل پرسیدنت نازم
تغافل صد نگه می پرسد احوال من بیدل ****مژه نگشوده سوی خاکساران دیدنت نازم

غزل شماره ۲۱۹۵: به لب حرف طلب دزدم به دل شور هوس سوزم

به لب حرف طلب دزدم به دل شور هوس سوزم ****خیال خام من تا پختگی گیرد نفس سوزم
هوس پردازی ام از سیر مقصد باز می دارد ****چراغم در ره عنقااست گر بال مگس سوزم
دلیل کاروان وحشتم افسردگی تا کی ****خروشی گل کنم شمعی به فانوس جرس سوزم
زیأس مدعا تا چند باشم داغ خاموشی ****مدد کن ای نفس تا در بر فریادرس سوزم
خزان رنگ مطلب آنقدر دارد به سامانم ****که عالم در فروغ شمع غلتد گر نفس سوزم
ز وهم عجز خجالت می کشم در بزم یکتایی ****چه

سازم عشق مختار است و می خواهد هوس سوزم

به رنگ حیرت آینه غیرت شعله ای دارم*** که گر روشن شود جوهر به جای خار و خس سوزم
سپند آهی به درد آورد و بیرون جست ازین محفل*** شرر واری ببال ای ناله تا من هم قفس سوزم
جهان جلوه چون آینه رفت از دیده ام بیدل*** تحیر امتیازم سوخت از داغ چه کس سوزم

غزل شماره ۲۱۹۶: شرار سنگم و در فکر کار خویش می سوزم

شرار سنگم و در فکر کار خویش می سوزم*** به چشم بسته شمع انتظار خویش می سوزم
نمی خواهم نفس ساز دل بی مدعا باشد*** هوا تا صاف تر گردد غبار خویش می سوزم
فسردن گاه امکان را محال است آتش دیگر*** چو برق از جرات بی اختیار خویش می سوزم
اگر آسوده ام خواهی به محفل چهره ای بگشای*** سپندی جای خویش اول قرار خویش می سوزم
نمی دانم چه آتش بر جگر دارد شرار من*** که هر جا می شود چشمم دچار خویش می سوزم
خرام فرصت کارم وداع الفت یارم*** به هر دل داغ واری یادگار خویش می سوزم
درین گلزار عبرت باد در دست است کوششها*** عبث همچون نفس رنگ بهار خویش می سوزم

نه نور خلوتم نی ساز محفل، شعله شمعم*** به هر جا می فروزم بر مزار خویش می سوزم

دم نایی به ذوق ناله آسودن نمی داند*** نفسها در قفای نی سوار خویش می سوزم

هوای عالم غفلت تحیر شعله ای دارد*** که در آغوش خود دور از کنار خویش می سوزم

نفس وقف تمناها نگه صرف تماشاها*** دماغی دارم و در گیر و دار خویش می سوزم

نواهای دل افسرده بر گوشم مزین بیدل*** که من از شرم سنگ بی شرار خویش می سوزم

غزل شماره ۲۱۹۷: آمد ز گلشن ناز آن جوهر تبسم

آمد ز گلشن ناز آن جوهر تبسم*** دل در کف تغافل گل بر سر تبسم

خط جوش خضر دارد بر چشمه خیالش*** یا خفته خاکساری سر بر در تبسم

مستی ادب طرازست یا چشم نیم بازست***یا ناتوان نازست بر بستر تبسم

شمع کدام بزمی ای نسخه[□] تغافل***صبح کدام شامی ای پیکر تبسم

از غنچه[□] عتابت گلچین التفاتیم***ای جبهه[□] تو از چین روشنگر تبسم

زنهار جرعه[□] ناز از رنگ پا نگیری***خون می کنی چو مینا در ساغر تبسم

آورد خط نازی بر قتل بیگناهان***یک مهر بوسه باقیست بر محضر تبسم

ای آه خفته در خون چاک دلت مبارک***آن غنچه[□] تغافل دارد سر تبسم

گربرق خونفشان شد یا شعله خصم جان شد***بسمل نمی توان شد بی خنجر تبسم

عرض طرب و بال است

در عشق ورنه من هم***چون غنچه ام سراپا بال و پر تبسم

آن به که شبم ما زین باغ پرفشاند***چون اشک پر غریبم در کشور تبسم
از صبح باغ امکان غافل مباش بیدل***بی گرد فتنه ای نیست این لشکر تبسم

غزل شماره ۲۱۹۸: واگرد صبح آهی بر دل در تبسم

واگرد صبح آهی بر دل در تبسم***تا آسمان فشاندم بال و پر تبسم
دل بی تو زین گلستان یاد شکفتنی کرد***بردم ز جوش زخمش تا محشر تبسم
ما را به رمز اعجاز لعل تو آشنا کرد***شاید مسیح باشد پیغمبر تبسم
گر حسن در خور ناز عرض بهار دارد***من هم بقدر حیرت دارم سر تبسم
تا چشم باز کردم صد زخم ساز کردم***در حیرتم چو می خواند افسونگر تبسم
امید ما بهار است از چین ابروی ناز***یارب مباد تیغش بی جوهر تبسم
نتوان ز لعل خوبان قانع شدن به بوسی***گردیدن ست چون خط گرد سر تبسم
ای هوش بی تأمل از لعل یار بگذر***بی شوخی خطی نیست آن مسطر تبسم
از صبح هستی ما شبم نکرد اشکی***پر بی نمک دمیدیم از منظر تبسم
ای صبح رنگ عشرت تا کی بقا فروشد***مالیده گیر بر لب خاکستر تبسم
بیدل ز معنی دل خوش بیخبر گذشتی***این غنچه بود مهری بر دفتر تبسم

غزل شماره ۲۱۹۹: باز از جهان حسرت دیدار می رسم

باز از جهان حسرت دیدار می رسم***آینه در بغل به در یار می رسم
خوابم بهار دولت بیدار می شود***هر چند تا به سایه دیوار می رسم
زین یک نفس متاع که بار دل است و بس***شور هزار قافله در بار می رسم
میخانه حضور خیال نگاه کیست***جام دماغ دارم و سرشار می رسم

نازم به دستگاه ضعیفی که چون خیال*** در عالمی که اوست من زار می رسم
ای رنگهای رفته به مژگان غلو کنید*** از یک گشاد چشم به گلزار می رسم
غافل نی ام ز خاصیت مژده[□] وصال*** می بالم آنقدر که به دلدار می رسم
هر چند نیست چون ثمرم پای اختیار*** راهم به منزلی ست که ناچار می رسم
جسم فسرده را سر و برگ طلب کجاست*** دل آب می شود که به رفتار می رسم
شبم به غیر سجده چه دارد به پای گل*** من هم در آن چمن به همین کار می رسم
بیدل چنانکه سایه به خورشید می رسد*** من نیز رفته رفته به دلدار می رسم

غزل شماره ۲۲۰۰: از ضعف بسکه در همه جا دیر می رسم

از ضعف بسکه در همه جا دیر می رسم*** تا پای خود چو شمع به شبگیر می رسم
وهم علایق از همه سو رهن دل است*** پا در گل خیال به صد قیر می رسم
بر نقش پای شمع تصور حنا میند*** من رنگها شکسته به تصویر می رسم
رنگ بنای صبح ز آب و گل فناست*** بر باد می روم که به تعمیر می رسم
از کام حرص لذت طفلی نمی رود*** دندان شکسته باز پی شیر می رسم
بگذار چون سحر فکنم طرح فرصتی*** گرد رمی ز دور نفس گیر می رسم
خواب عدم فسانه[□] هستی شنیده است*** شادم کزین بهانه به تعبیر می رسم
چون شمع رنگم از چه بهار آفریده است*** کز هر نگه به صد گل تغییر می رسم
از نارسایی ثمر خام من مپرس*** تا رنگ زرد نیز همان دیر می رسم
آسان نمی رسد به تسلی جنون من*** چون ناله رفته رفته به زنجیر می رسم
ای قامت خمیده دو گام آرمیده رو*** من هم به تو همین که شدم پیر می رسم
همدم چو فرصت از دو جهان

قطع الفت است***بر هر چه می رسم دم شمشیر می رسم

بیدل همین قدر اثرم بس که گاهگاه***بر گوش ناسخن شنوان تیر می رسم

غزل شماره ۲۲۰۱: تا نفس آب زندگیست هیچ به بو نمی رسم

تا نفس آب زندگیست هیچ به بو نمی رسم***با تو چنانکه بیخودم بی تو به بو نمی رسم

خجلت هستی ام چو صبح در عدم آب می کند***جیب چه رنگ بر درم من که به بو نمی رسم

در سر کوی میکشان نشئه خجلتم رساست***دست شکسته دارم و تا به سبو نمی رسم

گر نه فسونگرت چرخ خلق خراب ناز کیست***هیچ به سا ز حسن این آبله رو نمی رسم

سجده گه امید نیست معبد بی نیازی ام***تا نگدازد آرزو من به وضو نمی رسم

رنج طلب کشم چرا کاین ادب شکسته پا***می کشدم به منزلی کز تک و پو نمی رسم

شرم حصول مدعا مانع خود نمایی ام***بی ثمری رسانده ام گر به نمو نمی رسم

چینی بزم فطرم لیک ز بخت نارسا***تا نرسد سرم به سنگ تا سر مو نمی رسم

زین نفسی که هیچ سو گرد پی اش نمی رسد***نیست دمی که من به خویش از همه سو نمی رسم

غفلت گوهر از محیط خجلت هوش کس مباد***جرم به خود رمیدن است این که به او نمی رسم

بیدل از آن جهان ناز فطرت خلق عاری است***آنچه تو دیده ای بگو خواه مگو نمی رسم

غزل شماره ۲۲۰۲: چه سان با دوست درد و داغ چندین ساله بنویسم

چه سان با دوست درد و داغ چندین ساله بنویسم***نیستان صفحه ای مسطر زند تا ناله بنویسم

به سطری گر رسم از نسخه بخت سیاه خود***خط نسخ سواد هند تا بنگاله بنویسم

ز فرصت آنقدر تنگم که گر مقدور من باشد***بر ات نه فلک بر شعله جواله بنویسم

زوال اعتبارات جهان فرصت نمی خواهد***ز خجلت آب گردم تا گهر را ژاله بنویسم

ز تحقیق تناسخ نامه زاهد چه می پرسی***مگر آدم بر آید تا منش گوساله بنویسم

به خاطر شکوه ای زان لعل خاموشم جنون دارد***قلم در موج گوهر بشکنم تبخاله بنویسم

ز آن مدّ تغافلها که دارد چین ابرویش***قیامت بگذرد تا یک مژه دنباله بنویسم

از آن مهپاره خلقی برد داغ حسرت آغوشی***کنون من هم تهی کردم

ز خویش و هاله بنویسم

بهار فرصت مشق جنونم می رود بیدل***زمانی صبر کن تا یک دو داغ لاله بنویسم

غزل شماره ۲۲۰۳: ز چاک سینه آهی می نویسم

ز چاک سینه آهی می نویسم***کتانم حرف ماهی می نویسم

محبت نامه پردازست امروز***شرار برگ کاهی می نویسم

سرا پا دردم از مطلب پرسید***به مکتوب آه آهی می نویسم

به رنگ سایه مشق دیگرم نیست***همین روز سیاهی می نویسم

غبار انتظار کیست اشکم***که هر سطری به راهی می نویسم

سواد نقطه موهوم روشن***به تحقیق اشتباهی می نویسم

رسایی نیست سطر رشته عجز***ز بس خاکم گیاهی می نویسم

گناه دیگر اظهار تحیر***اگر عذر گناهی می نویسم

نیاز آینه اسرار نازت***شکستم کجکلاهی می نویسم

هجوم لغزش هوشست خط نیست***به رغم جاده راهی می نویسم

دو عالم نسخه حیرت سوادست***به هر صورت نگاهی می نویسم

ز دل نقش امیدی جلوگر نیست***بر این آینه آهی می نویسم

چو صبحم صفحه بی نقشست بیدل***شکست رنگ کاهی می نویسم

غزل شماره ۲۲۰۴: جنون ذره ام در ساز وحشت سخت قلاشم

جنون ذره ام در ساز وحشت سخت قلاشم***به خورشیدم پوشی تا به عریانی کنی فاشم

گوارا کرده ام بر خویش توفان حوادث را***به چندین موج چون اجزای آب از هم نمی پاشم

نشستی تا کند پیدا غبار نقش موهومی***حیا نم می کشد از انتظار کلک نقاشم

سر بی سجده باشد چند مغرور فلک تازی***چو آتش پیش پا دیدن به پستی افکند کاشم
طرف با آفتاب آگهی دل می برد از دست***تو ای غفلت رسان تا سایه مژگان خفاشم
روم چون شمع گیرم گوشه دامن خاموشی***ز تیغ ایمن نی ام هر چند با رنگست پرخاشم
ادب با شوخی طبع فضولم بر نمی آید***به رویم پرده مگشا تا همان بیرون در باشم
بساط کبریا پایان خار و خس که می خواهد***به ننگ ناکسی زان در برون رفته ست فراشم
چواشک مضطرب تاکی نشیند نقش من یارب***عنان لغزش پا می کشد عمریست نقاشم
به مرگ از زندگی بیش است یأس بینوای من***کفن کو تا نباید آب گشت از شرم تباشم
چو شمع از امتحان سیرم درین دعوت سرا بیدل***به آن گرمی که باید سوخت خامان پخته اند آشم

غزل شماره ۲۲۰۵: بی روی تو گر گریه به اندازه کند چشم

بی روی تو گر گریه به اندازه کند چشم***بر هر مژه توفان دگر تازه کند چشم
تا کس نشود محرم مخمور نگاهت***دست مژه سد ره خمیازه کند چشم
باز آی که چون شمع به آن شعله دیدار***داغ کهن خویش همان تازه کند چشم
این نسخه حیرت که سواد مژه دارد***بیش از ورقی نیست چه شیرازه کند چشم
هم ظرفی دریا قفس وهم حبابست***با دل چقدر دعوی اندازه کند چشم
چون آینه یک جلوه ازین خانه برون نیست***از حیرت اگر حلقه دروازه کند چشم
عالم همه زان طرز نگه سرمه غبارست***یارب ز تغافل نفسی غازه کند چشم
کو ساز نگاهی که بود قابل دیدار***گیرم که هزار آینه شیرازه کند چشم
از حسرت دیدار قدح گیر وصالیم***مخمور لقای تو

ز خمیازه کند چشم

بیدل چمن نازگلی خنده فروش است***امید که زخم دل ما تازه کند چشم

غزل شماره ۲۲۰۶: تا دفتر حیرت ز رخس تازه کند چشم

تا دفتر حیرت ز رخس تازه کند چشم***از تار نظر رشته شیرازه کند چشم

از مردمک دیده به گلزار نگاهش***داغ کهنی بر دل خود تازه کند چشم

مشاطه ز حسرت بگزد دست به دندان***هر گه ز تغافل به رخت غازه کند چشم

مپسند که در پله میزان عدالت***شوخی ستمها به خود اندازه کند چشم

مرغان تحیر همه جغدند به دامش***هر گه ز صفیر نگه آوازه کند چشم

بیدل گل رخسار بتی خنده فروش است***وقت ست که داغ دل ما تازه کند چشم

غزل شماره ۲۲۰۷: تا جلوه ات پر افشانند از آشیانه چشم

تا جلوه ات پر افشانند از آشیانه چشم***روشن حباب دارد بنیاد خانه چشم

آینه ها ز جوهر بال نگه شکستند***از حیرت جمالت در آشیانه چشم

خاک در فنا شو با جلوه آشنا شو***بی سرمه نیست ممکن تعمیر خانه چشم

در عالم تماشا ایمن نمی توان بود***زین برق عافیت سوز یعنی زبانه چشم

مژگان یار دارد مضراب صد قیامت***در سرمه هم نهان نیست شور ترانه چشم

در جلوگاه نازش بار نگه محالست***دیگر چه و امید حیرت بهانه چشم

خلوتگه تحیر بر بوالهوس نشد باز***مژگان چه دارد اینجا غیر از کرانه چشم

سرمایه نشاطم زین بحر قطره اشکیست***بالیده ام چو گوهر از آب و دانه چشم

شاید به سرفشانم گرد ره نگاهی***افتاده ام چو مژگان بر آستانه چشم

بر هر چه وارسیدم جز داغ دل ندیدیم***نظاره سوخت ما را آتش به خانه چشم

در پردهٔ تحیر شور قیامتی هست***نشینده است بیدل گوشت فسانهٔ چشم

غزل شماره ۲۲۰۸: تا می ز جام همت بد مست می کشم

تا می ز جام همت بد مست می کشم***جز دامن تو هر چه کشم دست می کشم
عنقا شکار کس نشود گر چه همت است***خجالت ز معنی که توان بست می کشم
قلاّب امتحان نفس در کشاکش است***زین بحر عمرهاست همین شست می کشم
ممتاز نیست عجز و غرورم ز یکدگر***چون آبله سری که کشم پست می کشم
دل بستنم به گوشهٔ آن چشم صنعتی است***تصویر شیشه در بغل مست می کشم
خاکستر سپند من افسون سر مه داشت***دامان ناله ای که ز دل جست می کشم
جز تحفهٔ سجود ندارم نیاز عجز***اشکم همین سری به کف دست می کشم
چون صبح عمرهاست درین وادی خراب***محمل بر آن غبار که نشست می کشم
بیدل حباب وار به دوشم فتاده است***بار سری که تا نفسی هست می کشم

غزل شماره ۲۲۰۹: چون شمع زحمتی که به شبگیر می کشم

چون شمع زحمتی که به شبگیر می کشم***از داغ پنبه می کشم و دیر می کشم
طفلی شد و شباب شد و شیب سرکشید***لیکن یقین نشد که چه تصویر می کشم
فرصت امید و سعی هوسها همان بجاست***سیماب رفت و زحمت اکسیر می کشم
عجزم به زعم خویش رگ از سنگ می کشد***هر چند موی از قدح شیر می کشم
بی خم شدن ز دوش نیفتاد بار کش***رنج شباب تا نشوم پیر می کشم
مزدوری بنای جسد بار گردن است***تا زنده ام همین گل تعمیر می کشم
زین ناله ای که هرزه دو نارسایی است***روزی دو انتقام ز تأثیر می کشم
بنیاد اعتبار بر این صورت است و بس***وهم ثبات دارم و تغییر می کشم

در دل هزار ناله به تحسین من کم است***نقاش صنعت المم تیر می کشم
ضعفم نشانده است به روز سیاه شمع***پایی که می کشم ز گل قیر می کشم
تا همچو اخگر م تب جانکاه کم شود***می سایم استخوان و تابشیر می کشم
پیری اشاره ای ز خم ابروی فناست***ای سر مچین بلند که شمشیر می کشم
بیدل سخن صدای گرفتاری دل است***این ریشه ها ز دانه زنجیر می کشم

غزل شماره ۲۲۱۰: تیغ آهی بر صف اندوه امکان می کشم

تیغ آهی بر صف اندوه امکان می کشم***خامه یاسم خطی بر لوح سامان می کشم
نیست شمع من تماشا خلوت این انجمن***از ضعیفها نگاهی تا به مژگان می کشم
ابجد اظهار هستی یک سحر رسوایی است***از گریبان جای سر چاک گریبان می کشم
می زخم فال فراموشی ز وضع روزگار***صورت بی معنی بر طاق نسیان می کشم
کس ندارد طاقت زور آزمایهای من***بازوی عجزم کمان ناتوانان می کشم
عضو عضوم با شکست رنگ معنی می کند***ساغر اندیشه آن سست پیمان می کشم
جوهر آینه من خامه تصویر کیست***روزگاری شد که ناز چشم حیران می کشم
خاک می گردم به صد بیطاقتهای سپند***غیر پندارد عنان ناله آسان می کشم
مشت خون نیم رنگم طرفه شوخ افتاده است***چون حنا دستی به دست و پای خوبان می کشم
با مروت توام افتاده ست ایجادم چو شمع***خار

هم گر می کشم از پا به مژگان می کشم

از غبار خاطر ای بی خبر غافل مباش***گردباد آه مجنون بیابان می کشم

سایه بیدست و پایی از سر من کم مباد***کز شکوهش انتقام از هر چه نتوان می کشم

در غبار خجلتم از تهمت آزادگی***من که چون صحرا هنوز از خاک دامان می کشم

کلفت مستوری ام در بی نقابی داغ کرد***بار چندین پیرهن از دوش عریان می کشم

لفظ من بیدل نقاب معنی اظهار اوست***هر کجا او سر بر آرد من گریبان می کشم

غزل شماره ۲۲۱۱: به عرض جوهر طاقت درین محیط خموشم

به عرض جوهر طاقت درین محیط خموشم***که من ز بار نفس چون حباب آبله دوشم

سپند مجمر یاسم نداشت سرمه دیگر***تپید ناله به کیفیتی که کرد خموشم

ز بس به درد تپیدن گداختم همه اعضا***توان شنید چو موج از شکست رنگ خروشم

چه ممکنست کسی پی برد به شوخی حالم***نشانده است تحیر به آب آینه جوشم

خوشم به حاصل تردامنی چو اشک ندامت***نه گوهرم که شوم خشک و آبرو بفروشم

ز آفتاب کشم ناز خلعت زرین***گلیم بخت سیاه بود چو سایه به دوشم

نوید عافیتی دارم از جهان قناعت***صدای بی نفس موج گوهر است سروشم

تغافلست ز عالم لباس عافیت من***حباب وار ندانم به غیر چشم چه پوشم

چمن طرازی ناز است سیر بیخودی امشب***صدای پای که دارد غبار رفتن هوشم

شرار نیم نگه فرصت نمود ندارد***در انتظار که باشم به آرزوی چه کوشم

درین چمن به چه گل آشنا شوم من بیدل***مگر چو لاله دو روزی به داغ یاس بجوشم

غزل شماره ۲۲۱۲: جنون از بس قیامت ریخت بر آینه هوشم

جنون از بس قیامت ریخت بر آینه هوشم***ز شور دل گران چون حلقه زنجیر شد گوشم

ندارم چون نگه زین انجمن اقبال تأثیری***به هر رنگی که می جوشم برون رنگ می جوشم

به سعی همت از دام تعلق جسته ام اما***نمی افتد شکست خود به رنگ موج از دوشم

فضولی چون شرارم مضطرب دارد ازین غافل***که آخر چشم واکردن شود خواب فراموشم

مزاج اعتبار و عرض یکتایی خیالست این***هجوم غیر دارد اینقدر با خود هماغوشم

نم خجلت چو اشک از طینت من کیست بر دارد***ز نو میدی عرق گل می کنم در هر چه می کوشم

فنا در موی پیری گرد آمد آمدی دارد***به گوش من پیامی هست از طرف بناگوشم

شناسایی اگر پیداکنم چون معنی یوسف***به جای پیرهن من نیز بوی پیرهن پوشم

به جیب بیخودی تا سرکشم صد انجمن دیدم***جهانی داشت همچون

شمع بال افشانی هوشم

مپرس از غفلت دیدار و داغ فوت فرصتها***دو عالم ناله گردد تا به قدر یأس بخروشم
اگر رنگ نفس کوهیست بر آینه ام بیدل***خموشی عاقبت این بار بر می دارد از دوشم

غزل شماره ۲۲۱۳: چو دریا یک قلم موجست شوق بیخودی جوشم

چو دریا یک قلم موجست شوق بیخودی جوشم***تمنای کناری دارم و توفان آغوشم
به شور فطرت من تیره بختی بر نمی آید***زبان شعله ام از دود نتوان کرد خاموشم
قیامت همتم مشکل که باشد اطلس گردون***دو عالم می شود گرد عدم تا چشم می پوشم
خوشم کز شور این دریا ندارم گرد تشویشی***دل افسرده مانند صدف شد پنبه در گوشم
هوس مشکل که بالذ از مزاج بی نیاز من***درین محفل همه گر شمع گرم دود نفروشم
خیال گل نمی گنجد ز تنگی در کنار من***مگر چون غنچه نگشاید شکست رنگ آغوشم
مرادی نیست هستی را که باشد قابل جهدی***ندانم اینقدرها چون نفس بهر چه می کوشم
به هر جا می روم از دام حیرت بر نمی آیم***به رنگ شبنم از چشمی که دارم خانه بر دوشم
به حیرت خشک باشم به که در عرض زبان سازی***به رنگ چشمه آینه جوهر جوشد از جوشم
ز یادم شبهه ای در جلوه آمد عرض هستی شد***جهان تعبیر بود آنجا که من خواب فراموشم
شکستن اینقدرها نیست در رنگ خزان بیدل***دربن و برانه گردی کرده باشد رفتن هوشم

غزل شماره ۲۲۱۴: ز بسکه حیرت دیدار برده است ز هوشم

ز بسکه حیرت دیدار برده است ز هوشم***چو موج چشمه آینه نیست یک مژه جوشم
زبان ناله من نیست جز نگاه تحیر***چو شمع تا مژه برهم رسیده است خموشم
نوای شوق نماند نهان به ساز خموشی***بلند می شود از سرمه چون نگاه خروشم
به سعی حیرت ازین بزم گوشه ای نگرفتم***همان چو آینه از چشم خویش خانه بدوشم

ز دور ساغر کیفیتم می‌رس چو شبنم***گداخت گوهر دل آنقدر که باده فروشم
سر از اطاعت آوارگی چگونه بتابم***چو گردباد ز سرگشتگی است ساغر هوشم
سپند جز تپش دل مدان فسانه[□] خوابش***به ناله نشئه فروش شکست ساغر هوشم
غرور حسن دلیل ست بر تظلم عاشق***شنیده اند به قدر تغافل تو خروشم
ز فرق تا به قدم عرض حیرتم چه توان کرد***هوای عالم دیدار کرد آینه پوشم

سیاه بختی

من سرمه گلو شده بیدل***به رنگ حلقه زنجیر زلف سخت خموشم

غزل شماره ۲۲۱۵: ز بسکه شور جنون گشت برق کلبه هوشم

ز بسکه شور جنون گشت برق کلبه هوشم***به رنگ حلقه زنجیر سوخت پرده گوشم
چو طفل اشک میپرس از لباس خرمی من***به صد هزار تپش کرده اند آبله پوشم
شکست ساز امید و نداد عرض صدایی***ندانم این همه رنگ از چه سرمه کرد خموشم
می نماند و ز خمیازه می کشم قدح امشب***هنوز تازه دماغ خیال نشسته دوشم
سحر به گوش که خواند نوای ساز تظلم***شکست رنگ به توفان سرمه داد خروشم
چو غنچه تا نفسی گل کند ز جیب تأمل***دل شکسته نواها کشیده است به گوشم
به حسرت کف و آغوش موج کار ندارم***پر است همچو حباب از وداع خود بر و دوشم
هوس نیافت درین چارسو بضاعت دیگر***دل شکسته سبک مایه است ناله فروشم
گهر به ذوق فسردن سر محیط ندارد***به خود نساخته ام آنقدر که با تو بجوشم
چو صبح بیدل اگر همتی است قطع نفس کن***به این دو بال هوس عمرهاست بیهوده گوشم

غزل شماره ۲۲۱۶: ز فیض گریه سرشار افسردن فراموشم

ز فیض گریه سرشار افسردن فراموشم***به رنگ چشمه آب دیده دارد آتش جوشم
جنونی در گره دارم به ذوق سرمه گردیدن***سپند بیقرارم ناله خواهد کرد خاموشم
حضور بوربای فقر عرض راحتی دارد***سزد گر بستر مخمل شود خواب فراموشم
نم اشک زمینگیرم میپرس از سرگذشت من***شکست دل ز مژگان تا چکیدن داشت بر دوشم
ز تشریف کمال آخر قبای یأس پوشیدم***به رنگ چشمه آینه جوهر کرد خس پوشم
محبت پیش ازین داغ خجالت بر نمی دارد***ز وصلت چند باشم دور و با خود تا کجا جوشم
کمند صید نازم هر قدر از خود برون آیم***به رنگ شمع رنگ رفته می پردازد آغوشم

چو تمثال لباسی نیست کز هستی بیوشاند***مباد از حیرت آینه تنگ آید برو دوشم

به بی دردی بیابان هوس تا چند طی کردن***درای محمل شوقم کجا شد دل که بخروشم

به احوال من بیدل کسی دیگر چه پردازد***ز بس بیحاصلم از

خاطر خود هم فراموشم

غزل شماره ۲۲۱۷: زبن سجده خود دار تفاخر چه فروشم

زبن سجده خود دار تفاخر چه فروشم***در راه تو افتاده سرم لیک به دوشم
چون موج گهر پای من و دامن حیرت***سعی طلبی بود که کرد آبله پوشم
تغییر خیالی دهم و بگذرم از خویش***بر رنگ سواد است جنون تازی هوشم
خرسندی اوهام ز اسرار چه فهمد***آنسوی یقین مژده رسانده ست سروشم
مجبور تردد کده وهم چه سازد***روزی دو نفس بال فشان است به گوشم
چیزی ز من و ما بنمایم چه توان کرد***گرم است دکان آینه داری بفروشم
زبن بزم به جز زحمت عبرت چه کشد کس***طنبور تقاضای همین مالش گوشم
چون دیده آهو رمی افروخت چراغم***کز دامن صحرا نتوان کرد خموشم
دور است به مژگان بلند تو رسیدن***من سرمه نگشتم چه کنم گر نخروشم
بیدل چو خم می چقدر دل به هم آید***تا من به گداز آیم و با خویش بجوشم

غزل شماره ۲۲۱۸: گهی در شعله می غلتم گهی با آب می جوشم

گهی در شعله می غلتم گهی با آب می جوشم***وطن آواره شوقم نگاه خانه بر دوشم
درین محفل امید و یأس هر یک نشئه ای دارد***خوشم کز درد بی کیفیتی کردند مدهوشم
سراغم کرده ای آماده ساز تحیر باش***غبار گردش رنگم دلیل غارت هوشم
چه سازد گر به حیرانی نپردازد حباب من***ز بس عریانم از خود کسوت آینه می پوشم
به رنگی ناتوانم در خیال سرمه گون چشمی***که چون تار نظر آواز نتوان بست بر دوشم
ندارد ساز هستی غیر آهنگ گرفتاری***ز تحریک نفسها شور زنجیر است در گوشم
به آن نامهربان یارب که خواهد گفت حال من***ز یادش رفته ام چندانکه از هر دل فراموشم

خمستان وفا رنگ فسرده بر نمی دارد***جنون شوق او دارم مباد از خود برون جوشم

ز خوبان سود نتوان برد بی سرمایه[□] حیرت***خریداری ندارد دل مگر آینه بفروشم

ز گل تا غنچه هر یک ظرف استعداد خود دارد***درین گلشن بقدر جلو[□] خود من هم آغوشم

نفس عمری تپید و مدعای دل نشد

روشن***چراغی داشتم بی طلبیها کرد خاموشم

به کنج عالم نسیان دل گمگشته ام بیدل***ز یادم نیست غافل هر که می سازد فراموشم

غزل شماره ۲۲۱۹: ندانم مزده وصل که شد برق افکن هوشم

ندانم مزده وصل که شد برق افکن هوشم***که همچون موج از آغوشم برون می تازد آغوشم

به صد خورشید نازد سایه اقبال شام من***که عمری شد چو خط تسلیم آن صبح بناگوشم

به حیرت بس که جوشیدم نگاه افسرده مژگان شد***من آن آینه ام کز شوخی جوهر نمذ پوشم

به هر افسردگی از تهمت بیدردی آزادم***چو تار ساز در هر جا که باشم ناله بر دوشم

وداع غنچه گل را نیست جز پرواز مخموری***دل از خود رفت و بر خمیازه محمل بست آغوشم

چو خواب مردم دیوانه تعبیرم جنون دارد***به یاد من مکش زحمت فراموشم فراموشم

حدیث حیرتم باید ز لعل یار پرسیدن***چه می گوید که آتش می زند در کلبه هوشم

چه سازم کز بلای اضطراب دل شوم ایمن***خموشی هم نفس دزدیده فریادست در گوشم

ز کس امید دلگرمی ندارد شعله شمعم***به هر محفل که باشم با شکست رنگ در جوشم

بجز حسرت چه اندوزم بجز حیرت چه پردازم***نگاهم بیش ازینها بر نمی تابد بر و دوشم

مبادا هیچکس یا رب زیانکار پشیمانی***دل امروز هم شب کرد داغ فرصت دوشم

کجا بست از زبان جوهر آینه گویایی***چراغ دودمان حیرتم بسیار خاموشم

حضور آفتاب از سایه پیدایی نمی خواهد***دمی آیم به یاد خود که او سازد فراموشم

به یاد آن میان عمریست از خود رفته ام بیدل***چو رنگ گل به باد ناتوانی می پرد هوشم

غزل شماره ۲۲۲۰: نه مضمون نقش می بندم نه لفظ از پرده می جوشم

نه مضمون نقش می بندم نه لفظ از پرده می جوشم***زبانم گرم حرف کیست کاین مقدار خاموشم

به چندین شعله روشن نیست از من پرتو دوری***چراغان خیالم کسوت فانوس می پوشم

چه خواهم کرد اگر آینه گردد برق دیدارش***تحیر مژده ای دارد که من نشنیده مدهوشم

چو صبحم زین چمن یک گل به کام دل نمی خندد***ندانم اینقدر بهر چه واگردند آغوشم

نواهای بساط دهر نذر ناشیندها***به شور اضطراب دل

که سیمایی ست در گوشم

دل از من شوخی عرض من و ما بر نمی دارد***درین آینه باید بود چون تمثال خاموشم

خرام تیر می سازد کمان را حلقه شیون***به هنگام وداعت ناله می جوشد ز آغوشم

حریف درد دل جز باضعیفی بر نمی آیی***چو چنگ آخر خمیدن بست بار ناله بر دوشم

تپیدنهای ناکامیست مضراب خروش من***به جام آرزو خون می خورم چندانکه می جوشم

فزود از گردش رنگم غرور مستی نازت***نگاهت می زند ساغر به قدر رفتن هوشم

به قاصد گر نگویم درد دل ناچار معذورم***زمانی یاد توست آندم فراموشم فراموشم

چه حسرت ها که در خاکسترم خون می خورد بیدل***سپند شوقم و از ناله خالی گشته آغوشم

غزل شماره ۲۲۲۱: در عالم حق شهرت باطل چه فروشم

در عالم حق شهرت باطل چه فروشم***جنسم همه لیلی ست به محمل چه فروشم

کفرست فضولی به ادب گاه حقیقت***در خانه خورشید دلایل چه فروشم

قانون ادب غلغل تقریر ندارد***دف نیستم افسون جلاجل چه فروشم

نقد همه پوچ است چه دانا و چه نادان***در مدرسه وهم مسایل چه فروشم

بر نقد هنر کیسه حاجت نتوان دوخت***ملا نی ام اجزای رسایل چه فروشم

جمعیت دل شکوه کوشش نپسندد***گردی ز رهم نیست به منزل چه فروشم

عمریست که بازار کرم گرد کسادست***اینجا به جز آب رخ ساییل چه فروشم

آینه تحقیق ز تمثال مبراست***حیران خیالم به مقابل چه فروشم

سودایی اوهام تعلق نتوان زیست***ای هرزه خیالان همه جا دل چه فروشم

بی مایگی رنگ اثر منفعلم کرد***خونم همه آب است به قاتل چه فروشم

در بحر به آبی گهرم را نخریدند***خشکم ز تحیر که به ساحل چه فروشم

اظهار قماش همه کس نقص و کمالی ست***آینه ندارم من بیدل چه فروشم

غزل شماره ۲۲۲۲: ز حرف راحت اسباب دنیا پنبه در گوشم

ز حرف راحت اسباب دنیا پنبه در گوشم***مباد از بستر مخمل رباید خواب خرگوشم
شنیدن شد دلیل اینقدر بی صرفه گویها***زبان هم لال می گردید اگر می بود کر گوشم
حدیث عشق سر کن گر علاج غفلتم خواهی***که این افسانه آتش دارد و من پنبه در گوشم
نواها داشت ساز عبرت این انجمن اما***نگر دید از کری قابل تمیز خیر و شر گوشم
به رنگ چنبر دف آنقدر از خود تهی گشتم***که سعی غیر می بندد صدای خویش در گوشم
سفیدی می کند از پنبه اینجا چشم امیدی***نوا عالم آشوبی که دارد در نظر گوشم
به ذوق مژده وصل آنقدر بیتاب پروازم***که چون گل می تواند ریخت رنگ بال و پر گوشم
به درس بی تمیزی چند خون سعی می ریزم***چو شور عشق باید خواند افسونی به هر گوشم
ز ساز هر دو عالم نغمه دلدار می جوشد***کدامین پنبه سیماب تو شد ای بیخبر گوشم
مگر آواز پایی بشنوم

بیدل درین وادی***به رنگ نقش پا در راه حسرت سر بسر گوشم

غزل شماره ۲۲۲۳: ندانم مژده آواز پای کیست در گوشم

ندانم مژده آواز پای کیست در گوشم***که از شور تپیدنهای دل گردید کر گوشم
حدیث لعلت از شور جهانم بیخبر دارد***گران شد چون صدف آخر به آب این گهر گوشم
به گلشن بی تو می لرزم به خویش از نوحه بلبل***مباد از شعله آواز گیرد در شرر گوشم
غبار ریزش اشک و گداز ناله گیر از من***که من از پرده دل تا سواد چشم تر گوشم
ز انداز پیامت لذت دیدار می جوشد***نهان می گشت چشم انتظار، ای کاش در گوشم
نمی دانم چه آهنگست قانون خرامت را***که جای نقش پا فرشت در هر رهگذر گوشم
چه امکانست وهم غیر گنجد در خیال من***تویی منظور اگر چشمم تویی مسموع اگر گوشم
خمشم دیده ای اما به ساز بینواییها***خروشی هست کان را در نمی یابد مگر گوشم
مقیم خلوت رازت نی ام لیک اینقدر دانم***که حرفی می کشد چون حلقه از بیرون در گوشم
فسون درد سر بر من مخوانید ای سخن سازان***که من بر حرفهای ناشنیدن بیشتر گوشم
به تیغ گفتگو آفاق با من بر نمی آید***اگر بندد گلی از پنبه بر روی سپر گوشم
دماغی ساز کن درد سر اینجا کم نمی باشد***جهان افسانه سامان است بیدل هر قدر گوشم

غزل شماره ۲۲۲۴: قفای زانوی پیری مقیم خلوت خویشم

قفای زانوی پیری مقیم خلوت خویشم***کشیده پیکر خم در کمند وحدت خویشم
صفای آینه می پرورم به رنگ طبیعت***چراغ در ته دامان گرفته ظلمت خویشم
هزار زلزله دارم ز پیچ و تاب تعین***به هرنفس که کشد صبح من قیامت خویشم
غبار هرزه دویهای آرزو که نشاند***به گل فرو نبرد گرم خجالت خویشم
فضول دعوی عرفان سراغ امن ندارد***به زینهار چو سبابه از شهادت خویشم

چو شمع چندکشم ناز پایداری غفلت***به باد می روم و غره اقامت خویشم

مگر عرق برد از نامه ام سیاهی عصیان***بر آستان حیا سایل شفاعت خویشم

چو شبنمم بگذارید عذر خواه تردد***چه سازم آبله پای تلاش راحت خویشم

به پیری ام ز حوادث چه ممکن

است خمیدن***نفس اگر نکشد زیر بار منت خویشم

ز آبروی حبابم کسی عیار چه گیرد***جز این نیم نفس انفعال مهلت خویشم

می ام کم است دماغم فروغ محو ایاغ است***گلی ندارم و، باغ و بهار حیرت خویشم

ز خاک راه قناعت کجا روم من بیدل***به این غبار که دارم سراغ عزت خویشم

غزل شماره ۲۲۲۵: چراغ خامشم حسرت نگاه محفل خویشم

چراغ خامشم حسرت نگاه محفل خویشم***سپند پای تا سر داغم اما بر دل خویشم

نفس آخر شد و من همچنان زندانی جسمم***ندارم ریشه و دل بسته ی آب و گل خویشم

ز خود برخاستن اقبال خورشید است شبنم را***در آغوشست یار اما همین من مایل خویشم

نمی خواهم که پیمان طلب باید شکست از من***و گرنه هر کجا از پا نشستم منزل خویشم

به چشم آفرینش نیست چون من عقده اشکی***چکیدنها اگر دستم نگیرد مشکل خویشم

خجالت بایدم چون گل کشید از دامن قاتل***که من واقف ز جرأت های خون بسمل خویشم

چه شد تخمم درین مزرع پر و بال شرر دارد***به صحرای دگر خرمن طراز حاصل خویشم

اگر صد عمر گردد صرف پروازم درین گلشن***همان چون گل قفس پرورده چاک دل خویشم

ز دریای قناعت سیر چشمی گوهری دارم***همه گر قطره باشم قلم بی حاصل خویشم

غم و شادی مساوی کرد بر من بی تمیزیها***به دام و آشیان ممنون صید غافل خویشم

دم تیغم ز یاد انتقام خصم می ریزد***مروت جرأتی دارم که گوی قاتل خویشم

عبارتهاست اینجا حاصل مضمون چه می پرسی***دو عالم عرض حاجت دارم اما سایل خویشم

به خلوتخانه تحقیق غیر از حق نمی گنجد***من بی کار در رفع خیال باطل خویشم

سراغ رفتن عمری ست عرض هستی ام بیدل***چو صبحم تا نفس باقی ست گرد محمل خویشم

غزل شماره ۲۲۲۶: چنین آفت نصیب از طبع راحت دشمن خویشم

چنین آفت نصیب از طبع راحت دشمن خویشم*** اگر یک دانه^۱ دل جمع کردم خرمن خویشم
چو گل از پیکرم یک غنچه جمعیت نمی خندد*** به صد آغوش حیرانی بهم آوردن خویشم
به وحشت سخت محکم کرده ام سر رشته^۲ الفت*** به رنگ موج در قلاب چین دامن خویشم
دلیلی در سواد وحشت امکان نمی باشد*** همان چون برق شمع راه از خود رفتن خویشم
فروغ خویش سیلاب بنای شمع می باشد*** به غارت رفته^۳ توفان طبع روشن خویشم
سیه بختی به رنگ سایه مفت ساز جمعیت*** عبیری دارم و

آرایش پیراهن خویشم

نمی دانم خیالم نقش پیمان که می بندد*** که چون رنگ ضعیفان بست بشکن بشکن خویشم

تعلق صرفه جمعیت خاطر نمی خواهد*** خیال دوستی با هر که بندم دشمن خویشم

تمیزی گر نمی بود آنقدر عبرت نبود اینجا*** تحیر نامه در دست از مژه وا کردن خویشم

پر افشانم پری تا وارهم از چنگ خود داری*** به این کلفت چه لازم در قفس پروردن خویشم

کف خاکستر من نیست بی سیر سمن زاری*** چو آتش از شکست رنگ گل در دامن خویشم

به خاک افتاده ام تا در زمین عاریت بیدل*** مگر بر باد رفتن وا نماید مسکن خویشم

غزل شماره ۲۲۲۷: غبار عجز پروازی مقیم دامن خویشم

غبار عجز پروازی مقیم دامن خویشم*** شکست خویش چون موج است هم بر گردن خویشم

درین مزرع که جز بیحاصلی تخمی نمی بندد*** نمی دانم هجوم آفتم یا خرمن خویشم

سراغ رنگ هستی در طلسم خود نمی یابم*** درین محفل چو شمع کشته داغ رفتن خویشم

شبستان دارد از پرواز رنگ شمع طاووسم*** بهار این بساطم کز خزان گلشن خویشم

چو رنگ گل به شاخ برگ تحقیق که می پیچد*** که من صد پیرهن عریانتر از پیراهن خویشم

درتن وادی ندارد عافیت گرد اناالعشقی.*** اگر آتش زخم در خویش نخل ایمن خویشم

چو مژگانم ز وضع خویش باید سرنگون بودن*** بضاعت هیچ و من مغرور دست افشاندن خویشم

چه مقدار آب گردد صبح تا شبم به عرض آید*** به این عجز نفس حیران مضمون بستن خویشم

چو شمع از ضعف آغوش وداعم در قفس دارد*** شکست رنگ بر هم چیده پیراهن خویشم

تظلم هرزه تازی داشت در صحرای نومیدی*** ضعیفی داد آخر یاد دست و دامن خویشم

جهان را صید حیرت کرد جوش ناله ام بیدل*** همه زنجیرم اما در نقاب شیون خویشم

غزل شماره ۲۲۲۸: نه گر دون بلندی نی زمین پستی خویشم

نه گر دون بلندی نی زمین پستی خویشم***چو شمع از پای تا سر پشت پای هستی خویشم
نوا سنج چه مضراب است ساز فرصتم یارب***که دارد تا جبین غرق عرق تردستی خویشم
نفس هر گام مینا می زند بر سنگ می گوید***به این دوری که دارم بیدماغ مستی خویشم
ندارم جوهر عزمی که احرام نشان بندم***ز یأس آماجگاه ناوک بی شستی خویشم
بیاض نسخه دیگر نیامد در کفم بیدل***در تن مکتب تحیر خوان خط دستی خویشم

غزل شماره ۲۲۲۹: در مکتب تأمل فارغ ز صوت و حرفم

در مکتب تأمل فارغ ز صوت و حرفم***بویی به غنچه محوم خطی به نقطه حرفم
تا دل نفس شمارست هر جا روم بهارست***طاووس عالم رنگ لعبتگر شگرفم
نام تویی تصنع درس کمال من بس***یارب مخواه از این بیش مصروف نحو و صرفم
چون صبح تا رسیدم غیر از عدم ندیدم***کم فرصتی درین بزم با کس نیست طرفم
خفت کش حبابم از فطرت هوایی***گر جیب دل شکافم غواص بحر ژرفم
موی سفید تا کند خشت بنای فرصت***سیل است آنچه بر خویش تل کرده ست برفم
بیدل به خامی طبع معیارم از عرق گیر***آینه می تراود از انفعال ظرفم

غزل شماره ۲۲۳۰: به صدگردون تسلسل بست دور ساغر عشقم

به صدگردون تسلسل بست دور ساغر عشقم***که گردانید یارب اینقدر گرد سر عشقم
سیاهی می کنم اما برون از رنگ پیدایی***غبار عالم رازم سواد کشور عشقم
نه دنیا عبرت آموزم نه عقبا حسرت اندوزم***به هیچ آتش نمی سوزم سپند مجمر عشقم
به صیقل کم نمی گردد غرور زنگ خودینی***مگر آینه بر سنگی زند روشنگر عشقم
عنان بگسست عمر و من همان خاک درش ماندم***نشد این بادبان آخر حریف لنگر عشقم
غمم دردم سرشکم ناله ام خون دلم داغم***نمی دانم عرض گل کرده ام یا جوهر عشقم

گهی صلحم گهی جنگم گهی مینا گهی سنگم***دو عالم گردش رنگم جنون ساغر عشقم
چو شمع از گردنم حق وفا ساقط نمی گردد***در آتش هم عرق دارم خجالت پرور عشقم
نی ام نومید اگر روزی دو احرام هوس دارم***که من چون داغ هر جا حلقه گشتم بر در عشقم
نه فخر کعبه دلخواهم نه ننگ دیر اکراهم***سر تسلیم و فرش هر چه خواهی چاکر عشقم
ندارد موی مجنون شانه ای غیر از پریشانی***چه امکانست بیدل جمع کردم دفتر عشقم

غزل شماره ۲۲۳۱: از شوق تو ای شمع طرب بعد هلاکم

از شوق تو ای شمع طرب بعد هلاکم***جوشد پر پروانه ز هر ذره خاکم
بیتابی من عرض نسب نامه مستی است***چون موج می از سلسله ریشه تاکم
دود نفس سوخته ام طره یار است***کآن را نبود شانه بجز سینه چاکم
تهمت کش آرایش هستی نتوان شد***چون عکس ز تردامنی آینه پاکم
آهم شررم اشکم و داغم چه توان کرد***چون شمع درین بزم به صد رنگ هلاکم
ای همت عالی نظران دست نگاهی***تا چند برد پستی طالع به مغاکم
گردم چمن رنگ نبالد چه خیال است***عمری ست که در راه تمنای تو خاکم
چون غنچه ز شوق من دیوانه پرسید***گل نیز گریبان شده از حسرت چاکم
خاشاک به ساحل رسد از دست رد موج***از تیغ اجل نیست درین معرکه باکم
از بال هما کیست کشد ننگ سعادت***بیدل ز سر ما نشود سایه ما کم

غزل شماره ۲۲۳۲: در حسرت آن شمع طرب بعد هلاکم

در حسرت آن شمع طرب بعد هلاکم***پروانه توان ریخت ز هر ذره خاکم
خونم به صد آهنگ جنون ناله فروش است***بی تاب شهید مژه عربده ناکم
بی طاقتیم عرض نسب نامه مستی است***چون موج می از سلسله ریشه تاکم

امروز که خاک قدم او به سرم نیست***نامرد حریفی که نفهمد ز هلاکم

عالم همه از حیرت من آینه زارست***بالیده نگاهی ز سمک تا به سماکم

گو شاخ امل سر به هوا تاخته باشد***چون ریشه به هر جهد همان در ته خاکم

فریاد که دیوانه من جیب ندارد***چون غنچه مگر دل دهد آرایش چاکم

عمریست نشانده ست به صد نشئه تمنا***اندیشه مژگان تو در سایه تاکم

تر نیستم از خجلت آینه هستی***تمثال کشیده ست ته دامن پاکم

از بال هما کیست کشد ننگ سعادت***بیدل ز سرما نشود سایه ما کم

غزل شماره ۲۲۳۳: دو روزی گو به خون گل کرده باشد چشم نمناکم

دو روزی گو به خون گل کرده باشد چشم نمناکم***تری تا گم شد از خاکم ز هر آلودگی پاکم

گزند هستی باطل علاجی نیست جز مرگش***ز بی تاثیری اقبال سم گل کرده تریاکم

هوا تازی به خاک ذلتم پامال می دارد***اگر سوی گریبان روکنم سرکوب افلاکم

ز صد مستی قناعت کرده ام با یاد مژگانی***دماغ گردن مینا بلند است از رگ تاکم

مزار کشته تیغ تبسم عالمی دارد***سحر خندد غباری هم اگر برخیزد از خاکم

پرافشان می روم چون صبح ممکن نیست آزادی***چه سازم ار قفس فرسوده های سینه چاکم

ز بی دندانی ایام پیری نعمتم این بس***که فارغ دارد از فکر و خیال رنج مسواکم

طلسمی بسته ام چول شمع کو خلوت کجا محفل***ز رویم رنگ اگر شویند هستی تا عدم پاکم

کمند کس حریف صید آزادم نمی گردد***امل ها رشته در گردن کم است از سعی فتراکم

اگر رنگم پرافشانم اگر بومست جولانم***به هر صورت فضولی دستگاه طبع بیباکم

نمی سوزم نفس بیهوده در تدبیر جمعیت***دم فرصت کسل دارم منش ناچار دلاکم

حرف و صوت این محمل ندارم نسبتی بیدل****خموشی کرده ام روشن چراغ کنج ادراکم

غزل شماره ۲۲۳۴: زین گریه اگر باد برد حاصل خاکم

زین گریه اگر باد برد حاصل خاکم****چون صبح چکد شبنم اشک از دل چاکم

دست من و دامان تمنای وصال****نتوان چو نفس کردن ازین آینه پاکم

از آبله ام منع دویدن نتوان کرد****انگور نگردد گره ریشه تا کم

بی موج به ساحل نرسد کشتی خاشاک****از تیغ اجل نیست در این معرکه باکم

گردم چمن رنگ نبالد چه خیال ست****عمری ست که در راه تمنای تو خاکم

دارد نفسم پیچ و خم طره رازی****کان را نبود شانه مگر سینه چاکم

از بسمل شمشیر جفا هیچ مپرسید****دارم به نظر ذوق هلاکی که هلاکم

ای همت عالی نظران دست نگاهی****تا چند کشد پستی طالع به مغاکم

دل شمع خیالی ست که تا حشر نمیرد****زنهار تکلف مفروزید به خاکم

بیدل به خیال مژه چشم سیاهی****امروز سیه مست تر از سایه تا کم

غزل شماره ۲۲۳۵: از کجا وهم دو رنگی به قدح ریخته بنگم

از کجا وهم دو رنگی به قدح ریخته بنگم****حسن بی رنگ و، من بیخبر آینه به چنگم

شوخی ام جز عرق شرم درین باغ چه دارد****همچو شبنم گل حیرت چمن آینه رنگم

تهمت آلود هوسهای دویی نیست محبت****عکس او گشتم از آینه زدودند چو زنگم

شیشه برسنگ زدم لیک ز سنگینی غفلت****چشم نگشود درین بزم رگ خواب ترنگم

زبن بیابان به چه تدبیر شوم رام تسلی****هست هر ذره جنون چشمکی از داغ پلنگم

طرفی از شوق نبستم چه به دنیا چه به عقبا****به جهانی دگر افکند فشار دل تنگم

نتوان کرد به این عجز مگر صید تحیر****جوهر آینه دارد پر پرواز خدنگم

در رهت تا نشوم منفعل ساز فسردن***چون نفس کاش به پایی که عیان نیست بلنگم

عالمی شد چو سحر پی سپر بیخودی من***دامن ناز که دارد شکن آرایی رنگم

بی نیازم ز صنمخانه[□] نیرنگ دو عالم***کلک تصویر توام در بن هر موست فرنگم

شور موج خطر افسانه[□] تشویش که دارد***عافیت زورقی آراسته از کام نهنگم

می کشد محمل

بیطاقتی شمع تحیر***بیدل آینه صد رنگ شتابست درنگم

غزل شماره ۲۲۳۶: به اقبال حضور صد گلستان عیش در چنگم

به اقبال حضور صد گلستان عیش در چنگم***مشو غایب که چون آینه از رخ می پرد رنگم

شدم پیر و نی ام محرم نوای ناله دردی***محبت کاش بنوازد طفیل پیکر چنگم

به رنگ سایه از خود غافلیم لیک اینقدر دانم***که گر پنهان شوم نورم و گر پیدا همین رنگم

ز خاک آستان چشم بی نم می روم اما***دلی دارم که خواهد آب گردید آخر از ننگم

به بیکاری نفسها سوختم با دل سیه کردم***ز دود شمع آخر سرمه دان شد کلبه تنگم

حیا را کرده ام قفل در دکان رسوایی***به رنگ غنچه پنهانست جیب پاره در چنگم

جنون نازینی دارم از لیلای بیرنگی***که تا گل می کند یادش پری هم می زند سنگم

ز قانون نفس جستم رموز پرده هستی***همین آواز می آید که بسیار است آهنگم

خوشا روزی که نقاش نگارستان استغنا***کشد تصویر من چندانکه بیرون آرد از رنگم

به صرصر داده اند آینه ناز غبار من***شه فرمانرو آزادی ام اینست اورنگم

به ناهنجاری از خود رفتنم صورت نمی بندد***پر طاووسم و پرگار دارد گردش رنگم

بینم تا کجا منزل کند سعی ضعیف من***به این یک آبله دل چون نفس عمریست می لنگم

دهد منشور شهرت نام را نقش نگین بیدل***پر پرواز گردد گر در آید پای در سنگم

غزل شماره ۲۲۳۷: به رنگ گلشن از فیض حضور عشرت آهنگم

به رنگ گلشن از فیض حضور عشرت آهنگم***مشو غایب که چون آینه از رخ می پرد رنگم

حیا را کرده ام قفل در دکان رسوایی***به رنگ غنچه پنهانست جیب پاره در چنگم

ز مردم بسکه چون آینه دیدم سخت رویها***نگه در دیده پیچیده است مانند رگ سنگم

خوشا روزی که نقاش نگارستان استغنا***کشد تصویر من چندان که بیرون آرد از رنگم

به رنگ سایه از خود غافلیم لیک اینقدر دانم*** که گر پنهان شوم نورم و گر پیدا همین رنگم

شدم پیر و نی ام محرم نوای ناله [□] دردی*** محبت کاش بنوازد طفیل

قامت چنگم

ز خاک آستانت چشم بی نم می برم اما***دلی دارم که خواهد آب گردید آخر از تنگم
به ظرف غنچه دشوار است بودن نکهت گل را***نمی گنجد نفس در سینه من بسکه دلتنگم
تنک ظرفی چو من در بزم میخواران نمی باشد***که دور جام بیهوشی است چون گل گردش رنگم
مگر بر هم توانم زد صف جمعیت رنگی***به رنگ شمع یکسر تیغم و با خویش در جنگم
به وضع احتراز هر دو عالم باج می گیرم***جهانگیر است چون خورشید ناگیرایی چنگم
طرف در تنگنای عرصه امکان نمی گنجد***همان با خویش دارم کار، گر صلح است و گر جنگم
به وهم عافیت چون غنچه محروم از گلم بیدل***شکستی کو که رنگ دامن او ریزد از چنگم

غزل شماره ۲۲۳۸: چکیده‌های اشکم یا شکست شیشه رنگم

چکیده‌های اشکم یا شکست شیشه رنگم***نفس دزدیده می نالم نمی دانم چه آهنگم
به ناموس ضعیفی می کشم بار گرانجانی***ندامتگاه مینایی ست خلوتخانه سنگم
نمی دانم چه خواهد کرد حیرت با حباب من***که دریا عرض توفان دارد و من یک دل تنگم
حنایم یک فلک بر بخت سبز خویش می بالدم***که با هر بی پر و بالی به پایی می رسد رنگم
تواضع احتراز از هر دو عالم باج می گیرم***جهانگیر است چون خورشید ناگیرایی چنگم
چو اشکم ختم کار جستجو فرصت نمی خواهد***به منزل می رسد در یک چکیدن گام فرسنگم
دم پیری نفس گر می کشم عرض عرق دارد***نوا هم سرنگون گل می کند از خجلت چنگم
اثرها برده ام از حیرت گلزار بیرنگی***به غربال پر طاووس باید بیختن رنگم
غنیمت می شمارم چون فروغ شمع ظلمت را***صفا هم می رود بر باد اگر بر هم خورد رنگم
طرف در تنگنای عرصه امکان نمی گنجد***همان با خویش دارم کار اگر صلحست و گر جنگم
نه دنیا مسکن الفت نه عقبا مامن راحت***به ذوق امتحان یارب بیفشارد دل تنگم

ز سعی بیخودی نقد اثرها باختم بیدل***جهانی را به

عنقا برد بال افشانی رنگم

غزل شماره ۲۲۳۹: چمن طراز شکوه جهان نیرنگم

چمن طراز شکوه جهان نیرنگم***مسلم است چو طاووس سکه رنگم
ز نیستان تعلق به صد هزار گره***نی نرست که گردد حریف آهنگم
دل ستم زده با تنگنای جسم نساخت***فشار ریخت برون آبگینه از سنگم
بهار دهر ندارد ز خنده اوهام***ذخیره ای که کند میهمانی بنگم
چه نغمه واکشم از دل که لعل خاموشت***بریشم از رگ یاقوت بست بر سنگم
به یاد چشم تو عمریست می روم از خویش***به میل سرمه شکستند گرد فرسنگم
مباد وحشت ناز تو رنگ چین ریزد***به دامن تو نهفته است صورت چنگم
به جز غبار ندانم چه بایدم سنجید***ترازوی نفسم باد می برد سنگم
به هیچ صورتم از انفعال رستن نیست***عرق سرشت تری چون طبیعت ننگم
چنار تا به کجا عیب مفلسی پوشد***هزار دستم و بیرون آستین تنگم
شکسته بالم و در هیچ جا قرارم نیست***به این چمن برسانید نامه رنگم
چو سایه آینه تیره روز خود بیدل***به صیقلی نرساندم مگر خورد زنگم

غزل شماره ۲۲۴۰: ز بس گرد وحشت گرفته است تنگم

ز بس گرد وحشت گرفته است تنگم***به یک پا چو شمع ایستاده است رنگم
دلی دارم آزادی امکان ندارد***ز مینا چو دست پری زیر سنگم
نفس دستگاهم مپرس از کدورت***چو آینه آبیست تکلیف رنگم
چه سازم به افسون فرصت شماری***چو عزم شرر در فشار درنگم
کشم تا کجا خجلت نارسایی***به پا تیشه زن چون سراپای لنگم

ز موهومیم تا به آثار عنقا***تفاوت همین بس که نام است ننگم

به تحقیق ره بردم از وهم هستی***به کیفیت می رسانید بنگم

بهاری کز آن جلوه رنگی ندارد***گلش می دهد می به داغ پلنگم

به دریوزه[□] گرد دامان نازش***اگر کف گشایم دمد گل ز چنگم

ز گیسو نیاید فسون نگاهش***تو از هند مگذر که من در فرنگم

دلم کارگاه چه میناست بیدل***جرس بسته عبرت به دوش ترنگم

غزل شماره[□] ۲۲۴۱: نمی دانم هجوم آباد سودای چه نیرنگم

نمی دانم هجوم آباد سودای چه نیرنگم***که از تنگی گریبان خیالش می درد رنگم

مگر بر هم توانم زد صف جمعیت رنگی***به رنگ شمع یکسر تیغم و با خویش در جنگم

ز خلق بی مروت بس که دیدم سخت رویی ها***نگه در دیده نتوان یافت ممتاز از رگ سنگم

نمی یابم به غیر از نیست گشتن صیقلی دیگر***چه سازم ریختند آینه ام چون سایه از رنگم

جنون بوی گل در غنچه ها پنهان نمی ماند***نفس بر خود گریبان می درد در سینه[□] تنگم

تنک ظرفی چو من در محفل امکان نمی باشد***که چون گل شیشه ها باید شکست از گردش رنگم

به میزان گرانقدر شرر سنجیده ام خود را***مگر از خود بر آیی ناتوانی گشت همسنگم

طرب هیچ است می بالم الم وهم است و می نالم***به هر رنگی که هستم اینقدر سامان نیرنگم

مبادا هیچکس تهمت خطاب نسبت هستی***که من زین نام خجلت صد عرق آینه[□] ننگم

به این هستی قیامت طرفی اوهام را نازم***ز دور نه فلک باید کشیدن کاسه[□] بنگم

به حکم عشق معذورم گر از دل نشوی شورم***نفس دزدیدن صورم قیامت دارد

به وهم عافیت چون غنچه محروم از گلم بیدل***شکستی کو که رنگ دامن او ریزد از چنگم

غزل شماره ۲۲۴۲: مزرع تسلیم ادب حاصلم

مزرع تسلیم ادب حاصلم***سر نکشد گردن آب و گلم
موج گهر نیستم اما ز ضعف***آبله گل کرده ره منزلم
خاک ندامت به سر عاجزی***صبحم اگر تار نفس بگسلم
نفی من آینه اثبات اوست***حق دمد آندم که کنی باطم
بار نفس می کشم و چاره نیست***بی تو فتاده ست الم بر دلم
الفت دل سدّ ره کس مباد***کرد همین آبله پا در گلم
عافیتم داد به توفان شرم***راند به دریا عرق ساحلم
خامشی اسباب غنا بود و بس***تا به زبان آمده ام سایلم
بر تپشم تهمت راحت مبنده***بیضه منه زبر پر بسلم
گرد من از قافله رنگ نیست***کلک مصور چه کشد محلم
نامه برید از چمن خون من***برگ حنایی به کف قاتلم
آبم ازین درد که آن مست ناز***آینه می خواهد و من بیدلم

غزل شماره ۲۲۴۳: نمود غنچه ات آنقدر ادب اقتضای تاملم

نمود غنچه ات آنقدر ادب اقتضای تاملم***که ز بوی گل شنود کسی اثر ترانه بللم
به خیال مستی نرگست نشدم قدح کش گلشنی***که ترنگ شیشه به دل نزد ز شکست طره سنبلم
ز مقابل تو ضروری ام شده ننگ تهمت دوری ام***ادب امتحان صبوری ام به قفا نشانده کاکلم
نگهی بهانه نازکن در خلدم از مژه بازکن***که نیازمند محرفی ز کمین تیغ تغافل

زتصنع من و ما مگو، اثرم ز وهم و گمان مجو*** به تحیری نشدم فرو که بیان رسد به تغافل
خم دستگاه قد دو تا، به چه طاقتم کند آشنا*** مکن امتحان اقامتم که ز سر گذشته این پلم
به فنا بود مگر ایمنی ز کشاکش غم زندگی*** که فتاده بر سر عافیت ز نفس غبار تسلسلم
غم ناقبولی ما و من به که بشمرم من بیخبر*** که به رنگ شیشه سرنگون دل آب برده قلقلم
قدمی درین چمن از هوس نگشود ممتحن طلب*** که دلیل رفتن دل نشد به هزار جاده رگ گلم
چقدر ز منظر بی نشان شده شوق مایل جسم و جان*** که رسیده تا فلک این زمان خم مایه های

من بیدل از در عاجزی به کجا روم چه فسون کنم***ز شکست جرات بال و پر قفس آفرین تو کلم

غزل شماره ۲۲۴۴: بی شبهه تحقیق نه شخصم نه مثالم

بی شبهه تحقیق نه شخصم نه مثالم***چون صورت عنقا چه خیال است خیالم

جز گرد جنون خیز نفس هیچ ندارد***این دشت تخیل که منش وهم غزالم

گفتم چو مه نوکنم اظهار تمامی***از خجلت نقصان سپر انداخت کمالم

از چرخ چرا شکوه اقبال فروشم***آنم که مرا هم نظری نیست به حالم

با بخت سیه صرفه ای از فضل نبردم***در عرض هنر رستن مو بر سر خالم

از هر مژه صد چاک جگر نسخه فروش است***حیرت چقدر نامه گشود از پر و بالم

هر چند سبک می گذرم از سر هستی***چون رنگ همان پی سپر گردش حالم

حرفیست وجودم ز سراب رم فرصت***چون عمر درین عرصه غبار مه و سالم

هستی المی نیست که یابند علاجش***در آتش خویشم چه کنم پیش که نالم

تدبیر فراقی که ندارم چه توان کردم***بیدل به هوس سوخته ذوق وصالم

غزل شماره ۲۲۴۵: تحیر سوخت پروازم فسردهن کرد پامالم

تحیر سوخت پروازم فسردهن کرد پامالم***به زیر آسمان در بیضه خون شد شوخی بالم

نه پروازم پر افشانی نه رفتارم قدم سایه***غباری در شکست رنگ دارم گردش حالم

تمنایی نمی دانم تو لایی نمی فهمم***جبین ناله ای بر آستان درد می مالم

شرار بی دماغم رنج فرصت بر نمی دارد***چه امکانست سازد عمر پامال مه و سالم

تب شوق چه آتش پخت در بنیاد شمع من***که شد سرمایه هستی سراپا حرف تبخالم

ز درد نارساییهای پروازم چه می پرسی***چو مژگان در ازل این نامه وا کردند از بالم

نوای درد دل نشنیده اند آخر درین محفل***شکستی کاش می شد ترجمان رنگ احوالم
ز وضع خامش من حیرت دیدار می جوشد***ادب سازم نفس می کاهم و آینه می بالم
خمار وصل و خرسندی بجوش ای گریه تا گریم***اسیر عشق و بی دردی ببال ای ناله تا نالم
ندانم گل فروش باغ نیرنگ کی ام بیدل***هزار آینه دارد در پر طاووس تمثال

غزل شماره ۲۲۴۶: ز بس صرف ادب پیمایی عجز است احوالم

ز بس صرف ادب پیمایی عجز است احوالم***به رنگ خامه لغزشهای مژگان کرده پامالم
کف خاکم غبار است آبروی دستگاه من***به توفان می روم تا گل کند آثار اقبالم
نظرها محرم نشو و نمای من نمی باشد***نهال ناله ام آن سوی عرض رنگ می بالم
همان بهتر که پیش از خاک گشتن بی نشان باشم***دماغ شهرت عنقا ندارد ریزش بالم
به رنگی آب می گردم ز شرم خودنماییها***که سیلابی کند در خانه آینه تمثال
چو گل تا زبن چمن دوری به کام ساغرم خندد***به زیر خاک باید رنگها گرداند یک سالم
دلی کو تا به درد آید ز عجز مدعای من***نفس شور قیامت می کند انشا و من لالم
ز اوضاعم چه می پرسی ز اطوارم چه می خواهی***به حسرت می تیم جان می کنم این است اعمالم
ز تأثیر فسونهای محبت نیستم غافل***به گوشم می رسد آوازا چندانکه می نالم
شرار کاغذم عمریست بال افشانند و عنقا شد***تمنا همچنان پرواز می بیزد به غربالم

سازم چون نفس غیر از تپش صورت نمی بندد***چه امکان دارد آسودن دل افتاد ست دنبال
ندامت توأم آگاهی ام گل می کند بیدل***چو مژگان دست بر هم سوده ام تا چشم می مالم

غزل شماره ۲۲۴۷: عمری ست قیامتکده گردش حالم

عمری ست قیامتکده گردش حالم***چون آینه مینای پر یزاد خیالم
حسرت ثمر نشو و نمایم چه توان کرد***سر تا به قدم چون مژه یک ریشه نهالم
آینه من ریخته رنگ ملالی ست***بالیده چینی چو مه از چین هلام
بیرنگی ام از شوخی اظهار مبراست***در آینه هم آینه کافیت مثالم
معموره سوادش خط تسخیر جنون نیست***الفت قفس سایه مژگان غزالم
ای تشنه سراغ اثرم سیر عدم کن***در خلوت اندیشه خاکست سفالم
در پرده خواب اینهمه توفان خیالست***نقشی نتوان یافت اگر چشم بمالم
خودبینی شخص آینه ناز مثال است***بر خود نگهی تا من موهوم بمالم
در بزم و ساز طربم سخت خموش است***کو بخت سپندی که شوم داغ و بنالم
ساز سحرم قابل آهنگ نفس نیست***شاید به نسیمی رسد افشاندن بالم
بیدل نفسم سحر بیان خم زلفی است***آشفته جوابی که طرف شد به سؤالم

غزل شماره ۲۲۴۸: بعد کشتن نیز پنهان نیست داغ بسلم

بعد کشتن نیز پنهان نیست داغ بسلم***روشنست از دیده حیران چراغ بسلم
رنگ دارد آتشی از کاروان بوی گل***می توان از موج خون کردن سراغ بسلم
پر فشانیهای یأس آخر به تسکین می کشد***عافیت مفتست اگر باشد دماغ بسلم
منفعل بود از شراب عاریت مینای من***رفتن خون ناگهان پرگرد ایاغ بسلم
باغ اقبالست گر بخت سیاهم خون شود***صد هما طاووس حیرت از کلاغ بسلم

تیغ نازت آستین می مالد از جوهر چرا***یک تپیدن می کند خامش چراغ بسلم
جنس دیگر چیست تا از دوستان باشد دریغ***تیغ قاتل هم ز خون نگریست داغ بسلم
دستگاه راحت من کش اسباب نیست***در پر خویشست بالین فراغ بسلم
حیرتم دیدی ز سیر عالم رازم میسر***خار مژگان چیده ام دیوار باغ بسلم
شوق تا از پر زدن واماند صبح نیستی است***بی نفس خاموش می گردم چراغ بسلم
موج با صد بال وحشت قابل پرواز نیست***جز تپیدن بر نمی دارد چراغ بسلم
چشم قربانی ندارد احتیاج مردمک***باده بی درد است بیدل در ایغ بسلم

غزل شماره ۲۲۴۹: به این طاقت نمی دانم چه خواهد بود انجام

به این طاقت نمی دانم چه خواهد بود انجام***نگین بی نقش می گردد اگر کس می برد نامم
به رنگ نقش پا دارم بنای عجز تعمیری***به پستی می توان زد لاف معراج از لب بامم
هزاران موج ساحل گشت چندین قطره گوهر شد***همان محمل طراز دوش بیتابست آرامم
چه اندوزم به این جوش کدورت غیرخاموشی***گلوی شمع می گردد کمند سرمه شامم
نیچد بر دل کس ریشه شوق گرفتاری***چوتخمم تا گره وا کرده ای گل می کند نامم
مگر از خود روم تا مدعای دل به عرض آید***صدایی در شکست رنگ می دارد لب جامم
هنوزم شمع سودا در نقاب هوش می سوزد***سرا پا آتشم اما به طرز سوختن خامم
به چشم بسته غافل نیستم از شوق دیدارت***ز صد روزن به حیرت می تپد در پرده بادامم
شرار برق جولان از رگ خارا نیندیشد***کند صد کوچه بیداد را رنگین گل اندامم

حسرت دیدار قاصد بر نمی تابد***مگر در محفل جانان برد آینه پیغام

گرفتار طلسم حیرت دل مانده ام بیدل***به رنگ آب گوهر نیست بیش از یک گره دامم

غزل شماره ۲۲۵۰: چنین ز شرم که گردید سرنگون جامم

چنین ز شرم که گردید سرنگون جامم***که از نگین چو نم از جبهه می چکد نامم

سرشک پرده در حسرت تبسم کیست***برون چو پسته فتاده ست مغز بادامم

به خامشی چه ستم داشت لعل شیرینش***که تلخ کرد چو گوش انتظار دشنامم

غبار گشتم و خجلت نفس شمار بقاست***چه گل کنم که ز گردن ادا شود وامم

دمی ز خویش برآیم که چون غبار سحر***شکست رنگ کند نردبانی بامم

چو شمع صبح بهارم چه کار می آید***بست سایه گل بر سر افکند شامم

حیا ز انجم و افلاک پر عرق پیماست***عبث قدح کش گلجامهای حمامم

شرار کاغذ و آسودگی چه امکان است***غبار صید به غربال می دهد دامم

هزار نامه گشودم ز ناله لیک چه سود***کسی ندید که من قاصد چه پیغامم

به رنگ شمع گلم بر سر است و می در جام***اگر خیال نسوزد به داغ انجامم

تلاش کعبه تحقیق ترک اقبال ست***به تار سبجه نبافی ردای احرامم

ز خاک راه تحیر کجا روم بیدل***که پایمال فنا چون نفس به هر گامم

غزل شماره ۲۲۵۱: دوری بزم در غم و شادی گر کند این می قسمت جامم

دوری بزم در غم و شادی گر کند این می قسمت جامم***صبح نخندد بر رخ روزم شمع نگرید بر سر شامم

صورت و معنی هیچ نبودن چند زند پروبال نمودن***همچو عرق به جبین تحیر، نقش نگین شد داغ ز نامم

غنچه هم آخراز می رنگش شیشه طاق خورد به سنگش***دل ز چه شور جنون بفروشد، بوی خیال تو داشت مشامم

نامه من که پیش تو خواند، قصه من که به عرض رساند***گر جگرم به صد آه تپیدن تا به لبم نرسید پیامم

در نظرم نه ره‌یست نه منزل می‌گذرم به تردد باطل***شمع صفت ز طبیعت غافل سر به هوا ته پاست خرامم

پستی طالع خفته به ذلت گشت حصارم ز آفت شهرت***پنبه ز گوش تمیز نگیرد گر همه افتد طشت

داغ تظلم و شکوه نبودم بیهده دفتر ناله گشودم*** کرد دماغ زمانه مشوش دود ندامت هیزم خامم
چون نفس پر و بال گشایی سوخت در آتش سعی رهایی*** ریشه کشت تعلق جسمم از دل دانه دمیدن دامم
گر بتپد پی جمع رسایل ور بزند در کسب فضایل*** نیست کسی چو طبیعت بیدل باب تأمل فهم کلامم

غزل شماره ۲۲۵۲: نشد از سعی تمکین وحشتی آسودگی رامم

نشد از سعی تمکین وحشتی آسودگی رامم*** تپیدنها چو بسمل ریخت آخر رنگ آرامم
حصاری دارم از گمگشتگی در عالم وحشت*** نگردد سنگسار شهرت از نقش نگین نامم
چه سازم با هجوم آبله غیر از زمینگیری*** دل خون بسته ای پامال می گردد به هر گامم
خط پرگار دارد ریشه تخم کمال اینجا*** مبادا پختگی گردد دلیل فطرت خامم
درین گلشن بهار حیرتم آینه ها دارد*** اگر طایر شوم طاووسم و، ور نخل بادامم
ز قید من علایق آب در غربال می باشد*** رهایی محضری دارد به مهر حلقه دامم
جنون دارد ز مغز استخوانم شعله انگیزی*** به طوف سوختن هم کسوت شمع است احرامم
خجالت می کشم از شوخی اظهارمخموری*** ندارم باده تا بال صدایی ترکند جامم
جنون ساز نقطه کردم فغانها صرف خط کردم*** ولی از سستی طالع کسی نشنید پیغامم
به هر واماندگی ناچار می باید ز خود رفتن*** تحیر می شمارد در دل مو گهر گامم
سراغ تیره بختی هم نمی یابم به آسانی*** بسوزم خوبش را چون شمع تا روشن شود شامم
ز بس بار خجالت می کشم از زندگی بیدل*** نگین در خود فرو رفته ست از سنگینی نامم

غزل شماره ۲۲۵۳: چندین مژه بنشست رگ خواب به چشمم

چندین مژه بنشست رگ خواب به چشمم*** از خون شهید که زند آب به چشمم
کو آنقدر آبی که در بن دشت جگرتاب*** چون اشک کند یک مژه سیراب به چشمم

جز حیرت از انبوهی مژگان چه خروشد***یک تار نظر وین همه مضراب به چشم

دور نگهی تا سر مژگان برساندم***گرداند حیا ساغر گرداب به چشم

گر اطلس افلاک زند غوطه به مخمل***مشکل که برد صرفه ای از خواب به چشم

آینه تمثال تعلق نپذیرد***سامان دو عالم کن و دریاب به چشم

از دوش فکندم به یک انداز تعافل***بار مژه بود الفت اسباب به چشم

بی روی توهرچند به عالم زخم آتش***صیقل نزنند آینه مهتاب به چشم

در کعبه به جوش آمدم از یاد نگاهت***کج کرد قدح صورت محراب به چشم

غافل مشو

از ضبط سرشک من بیدل***چون آبله آتش به دل است آب به چشمم

غزل شماره ۲۲۵۴: از عزت و خواری نه امید است نه بیمم

از عزت و خواری نه امید است نه بیمم***من گوهر غلتان خودم اشک یتیمم

دل نیست بساطی که فضولی رسد آنجا***طور ادبم سرمه آواز کلیمم

هرچند سر و برک متاع دگرم نیست***زین گرد نفس قافله ملک عظیمم

از نعمت بی خواست به کفران نتوان زد***محتاج نی ام لیک کریم است کریمم

از سایه گم گشته مجوید سیاهی***شستنده سر چشمه خورشید گلیمم

بالیدن من تا ندرد جامه آفاق***باریکتر از ریشه تحقیق جسیمم

چشمی نگشودم که به زخمی نپیدم***عمریست چو عبرت به همین کوچه مقیمم

با تیغ طرف گشته ام از دست سلامت***چون شمع به هر جا سر خویش است غنیمم

بی درد سری نیست سحر نیز درین باغ***صندل به جبین می وزد از دور نسیمم

چون خوشه گندم چه دهم عرض تبسم***از خاک پیام آور دلهای دو نیمم

بیدل نی ام امروز خجالت کش هستی***چون چرخ سر افکنده ادوار قدیمم

غزل شماره ۲۲۵۵: شکوه فقر ملک بی نیازی کرد تسلیمم

شکوه فقر ملک بی نیازی کرد تسلیمم***به اقبالی که دل برخاست از دنیا به تعظیمم

بلندی سرکش است از طینتم چون آبله اما***ادب روزی دو زیر پا نشستن کرد تعلیمم

اگر دامن نمی افشاندم از پس مانده ها بودم***چو فرصت بی نیازی بر دو عالم داد تقدیمم

هوس تا رنگی از شوخی به عرض آرد فضولی کو***فرو در کوه رفت از شرم استغنا زر و سیمم

نقوش ما و من آخر ورق گرداندنی دارد***به درد کهنگی پیش از رقم فرسود تقویمم

طلب کردم ز همت خاتم ملک سلیمانی***فشار تنگی دل داد عرض هفت اقلیمم

مژه هر جا گشودم دولت بیدار پیش آمد***به رنگ شمع سر تا پاست استقبال دیهیمم

بهشت نقد، آزادی ست و عظم در دسر کمتر***هلاک عالم امید نتوان کرد از بیمم

غبار صبحم از پرواز موهومم چه می پرسی***پری بودم که در چاک قفس کردند تقسیمم

ز قدر خلق بیدل صرفه در نیمی نمی باشد***بر اعداد همه هر گه مضاعف می شوم نیمم

غزل شماره ۲۲۵۶: تا کی ستم کند سر بی مغز بر تنم

تا کی ستم کند سر بی مغز بر تنم***زین بار عبرت آبله دوشست گردنم

طفلی گذشت و رفت جوانی هم از نظر***پیرم کنون و جان به دم سرد می کنم

ماضی گرفت دامن مستقبل امید***از آمدن نماند به جا غیر رفتنم

دستی که سر ز دامن دلدار می کشد***از کوتاهی کنون به سر خویش می زنم

پایی که بود گرمتر از اشک قطره اش***خوابیده با شکستگی چین دامنم

از بس که سر کشید خم از قامت رسا***دشوار شد چو حلقه سر از پا شمردنم

صبح نفس نسیم دو عالم بهار داشت***صرصر دمید و زد به چراغان گلشنم

سطری ز مو نماند کنون قابل سواد***دیگر چه باید از ورق عمر خواندنم

پوشیده است موی سفیدم به رنگ صبح***چیزی دمیده ام که مپرس از دمیدنم

آن رنگها که داشت خیال این زمان کجاست***افکنده بود آینه در آب روغنم

لبریز کرده اند به هیچم

حباب وار***باده است وقف ساغر اگر شیشه بشکنم

بالیدنم دلیل ز خود رفتنت و بس***صبح جنون رمیده پرواز خرمنم

گردانده ام به عالم عبرت هزار رنگ***شخص خیال بوقلمون سایه افکنم

یارب چه بودم و به کجا رفته ام که من***هر گه به یاد خویش رسم گریه می کنم

حشرم خوش است اگر به فراموشی افکند***تا یاد زندگی نشود باز مردنم

بیدل درین حدیقه ز تحقیق من مپرس***رنگی که رفت و باز نیاید همان منم

غزل شماره ۲۲۵۷: در تجرد تهمتی دیگر ندوزی بر تنم

در تجرد تهمتی دیگر ندوزی بر تنم***غیر من تاری ندارد چون نگه پیراهنم

رفت آن فرصت که ساز شوق گرم آهنگ بود***چون سپند از سرمه گیر اکنون سراغ شیونم

حیرتی گل کن گر از تمثال او خواهی نشان***یعنی از آینه ممکن نیست بیرون دیدنم

با که گویم ور بگویم کیست تا باور کند***آن پری روبی که من دیوانه اوبم منم

چون حبابم پرده هستی فریبی بیش نیست***بحر عریانست اگر بیرون کنی پیراهنم

قید الفتگاه دل را چاره نتوان یافتن***عمرها شد چون نفس در آشیان پر می زنم

در سراغم ای نسیم جستجو زحمت مکش***رفته ام چندانکه نتوانی به یاد آوردنم

بسکه سر تا پای من وحشت کمین بیخودیست***نیست بی آواز پای دل شکست دامنم

سوی بیرنگی نفس هر دم پیامم می برد***می رسد گردم به منزل پیشتر از رفتنم

بیدل از بس مانده ام چون کوه زیر بار درد***ناله جای گرد می گردد بلند از دامنم

غزل شماره ۲۲۵۸: دیده ای داری چه می پرسی ز جیب و دامنم

دیده ای داری چه می پرسی ز جیب و دامنم***چون حباب از شرم عریانی عرق پیراهنم

رفته ام بر باد تا دم می زنم تایید صبح***آسمان گردی عجب می ریزد از پرویزنم

اضطراب شعله در اندیشه^۱ خاکستر است***تا نفس باقیست از شوق فنا جان می کنم
همچو گل بهر شکستم آفتی در کار نیست***رنگ هم از شوخی آتش می زند در خرمم
دورگرد عجزم اما در شهادتگاه شوق***تیغ او نزدیکتر از رگ بود باگردنم
مرکز خط امانم از هجوم اشک خلق***چشم حاسد بود سامان دعای جوشنم
تا قناعت دستگاه خوان توقیر من است***آب چون آینه افکنده ست نان روغنم
صورت آینه^۲ خورشید، خورشید است و بس***بر نمی دارد خیال غیر، طبع روشنم
جوهر آزادی بوی گلم پوشیده نیست***از تصنع رنگ نتوان ریخت بر پیراهنم
در دبستان تامل پیش خود شرمنده کرد***معنی موهوم یعنی دل به دنیا بستنم
دانه ای من در زمین نارسیدن کشته ام***عمرها شد پای خواب آلوده^۳ این دامنم
بسکه از خود رفته ام

بیدل به جست وجوی خویش***هر که بر گمگشته ای نالیده دانستم منم

غزل شماره ۲۲۵۹: شرار کاغذ فرصت کمینم

شرار کاغذ فرصت کمینم***چراغان نگاه واپسینم

ز خط سرنوشتم می توان خواند***گریبان چاکی لوح جبینم

غم درد دلم آه حزینم***نبودم نیستم گر هستم اینم

به مستی از عدم وا کرده ام چشم***چه خواهم دید اگر او را نبینم

نوای عجز اگر فهمیده باشی***به چندین صور میخندد طنینم

چه تلخ افتاد آب گوهر من***که نتواند فرو بردن زمینم

حلاوت می مکد چون شمع انگشت***به قدر خود گداز آبدگینم

چو نقش پا و من جولان حرف است***ز کوتاهی به دامن نیست چینم

زیرنگ تک و تازم پرسید***سوار حیرتی آینه زینم

غبارم را امید دامنی نیست***ندانم بر سر خود کی نشینم

چو شمع از نارساییهای اقبال***به پا افتاد دست از آستینم

د کان جنس نامم تخته اولی ست***نگین بندید بر نقش نگینم

اگر بیدل به فردوسم نشانند***همان آلوده دنیاست دینم

غزل شماره ۲۲۶۰: برون دل نتوان یافت گرد جولانم

برون دل نتوان یافت گرد جولانم***چو رنگ قطره خون رفته ست می دانم

زهی تصرف وحشت که چون پر طاووس***به جوش آینه خفتن نکرد حیرانم

تحیرم تپشم برق ناله ام داغم***چو درد عشق به چندین لباس عریانم

حساب کسوتم از دستگاه عجز پرس***هواست نیم نفس تکمه گریبانم

چو دشت دعوی آزادی ام جنون دارد***ز دست خاک رهایی نچیده دامانم

نداشت خاتم دیگر نگین عافیتی***به روی آبله کنند نام جولانم

چو صبح اگر همه پروازم از فلک گذرد***چه ممکنست برون قفس پرافشانم

هزار رنگ چو طاووس سوختم اما***نکرد شعله ز بی روغنی چراغانم

نفس متاع سزاوار خودفروشی نیست***چو صبح دامن من چیده است دکانم

تأمل از گره هستی ام گشود عدم***نگه به خاک چکید از فشار مژگانم

دماغ نشئه تحقیق اگر رسا گردد***برون ز خویش روم آنقدر که نتوانم

بساط بند تعلق نچیده ام بیدل***به غیر ناله من نیست در نیستانم

غزل شماره ۲۲۶۱: به سودای بهار جلوه ات عمریست گریانم

به سودای بهار جلوه ات عمریست گریانم***پر طاووس دامانی که نم چیند ز مژگانم

لبم از شکوه مگشا تا نریزی خون حسرت ها***خموشی پنبه است امشب جراحتهای پنهانم

جنون کو تا غبار دستگاه مشربم گیرد***که دامنها فرو رفته ست در چاک گریانم

گداز انفعالم مانعست از هرزه گردیها***به این نم یک دو دم شیرازه خاک پریشانم

دل هر ذره رنگ خانه آینه می ریزد***به دیدار تو گر خیزد غبار از چشم حیرانم

چو گل هر چند فرصت غیر تعجیلیم نمی خواهد***بهار عالمی طی می شود تا رنگ گردانم

کدورت بر نمی دارد دماغ انتظار من***محبت می دهد ساغر ز چشم پیر کنعانم

سببها پر فشانست از نوای ساز رسوایی***هم ندارم اینقدر بهر چه عریانم

نه من از خود طرب حاصل نه غیر از وضع من خوشدل***همان در خانه مفلس فضولیهای مهمانم

مزاح وحشت اجزایم تسلی بر نمی دارد***به گردون می برم چون صبح گردی را که بنشانم

به یک وحشت ز چندین مدعا قطع نظر کردم***جهان در طاق نسیان

ز حرف پوچ بی مغزان سراپا شورشم بیدل***ز وحشت چاره نبود همچو آتش در نیستانم

غزل شماره ۲۲۶۲: به نقش سخت رویی های مردم بس که حیرانم

به نقش سخت رویی های مردم بس که حیرانم***رگ سنگست همچون جوهر آینه مژگانم

گلی جز داغ رسوایی در آغوشم نمی گنجد***ز سر تا پا چو جام باده یک چاک گریبانم

حباب از پیرهن آینه داری می کند روشن***به پوشش ساختم تا اینقدر کردند عریانم

اگر بنیاد مینا خانه گردون به سنگ آید***منش در چشم همت یک شکست اشک می دانم

چراغ کشته دودش زیر دست داغ می باشد***ز نقش پا فروتر می تپد گرد بیابانم

قیامت داشت بی روی تو شمع انجمن بودن***گدازم آب زد تا سوختن گردید آسانم

ندارم در دبستان محبت شوق بیکاری***به یادت سطر اشکی می نویسم ناله می خوانم

تماشا مشربم از ساز راحتها چه می پرسی***جهان افسانه گردد تا رسد مژگان به مژگانم

به تدبیر جنونم ره ندارد حکم مستوری***چو مغز پسته هر چند استخوان باشد گریبانم

عرق پیمای شبنم چون سحر عمریست می تازم***ندارم آنقدر آبی که گرد خویش بنشانم

درین محفل مبادا از زبان گردن کشم بیدل***چو شمع از فیض خاموشی گریبان ساز دامانم

غزل شماره ۲۲۶۳: ز صد ابرام بیش است انفعال چشم حیرانم

ز صد ابرام بیش است انفعال چشم حیرانم***ادب پرورده عشقم نگه را ناله می دانم

تماشای دو رنگی بر نمی دارد حباب من***نظر تا بر تو وا کردم ز چشم خویش حیرانم

به رنگ ابر در یاد تو هر جا گریه سر کردم***گهر افشانند پیش از پرده های دیده دامانم

بیا ای آفتاب کشور امید مشتاقان***چو صبحم طایر رنگی است بر گرد تو گردانم

در این حرمانسرا هر کس تسلی نشئه ای دارد***دماغ گنج بر خود چیدنم این بس که حیرانم

خیالی نیست در دل کز شرر بالی نيفشانند***جنون دارد تب شیر از خس و خار بیابانم

مپرسید از سواد معنی آگاهان این محفل***که طومار سحر در دستم و محتاج عنوانم

پر و بال نفس فرسود و پروازی نشد حاصل***کنون دستی زخم بر هم پشیمانم پشیمانم

چو گوهر موجهها پیچید بر هم تا گره بستم***سر راحت به دامن

چیده چندین گریبانم

به این وسعت اگر چیند تغافل دامن همت***جهانی را توان چون چشم پوشیدن به مژگانم

ندانم بیش ازین عشق از من بیدل چه می خواهد***غربیم بینوایم خانه ویرانم پریشانم

غزل شماره ۲۲۶۴: نی قابل سودم نه سزاوار زیانم

نی قابل سودم نه سزاوار زیانم***چون صبح غباری به هوا چیده دکانم

عمری ست چو گردون به کمند خم تسلیم***زه در بن گوش که کشیده است کمانم

غیر از دل سنگین تو در دامن این کوه***یک سنگ ندیدم که ننالد ز فغانم

هستی نه متاعی ست که ارزد به تکلف***دل می کشد این بار و من از شرم گرانم

موج گهر از دوری دریا به که نالد***فریاد که در کام شکستند زبانم

چون رنگ فسردن اگر دست نگیرد***بالی که ندارم به چه آهنگ فشانم

چون پیر شدم از آفات تعین***در قد دوتا بود نهران خط امانم

مستان بخروشید که من نیز به تکلیف***پیغام دماغی به شنیدن برسانم

حرفم همه زان نرگس میخانه پیام است***گر حوصله ای هست بیوسید دهانم

نامنفعلی منفعل زندگی ام کرد***چندان نشدم آب که گردی بنشانم

بیدل نکند موج گهر شوخی جولان***در سکنه شکسته ست قدم شعر روانم

غزل شماره ۲۲۶۵: هر چند درین مرحله بی تاب و توانم

هر چند درین مرحله بی تاب و توانم***چون آبله سر در قدم راهروانم

بر قمری و بلبل ز نشاطم مسرایید***من بوی گلم ناله رنگین فغانم

دیدار طلب زهره گفتار ندارد***در جوهر آینه شکسته ست زبانم

بار سر دوشم نه جوانیست نه پیری***خم گشته فکر خودم از بس که گرانم

جرأت ز خیالم به چه امید بنازد***فرصت شمر تیر نشسته ست کمانم
چون موج گهر صرفه نبردم ز تأمل***زین عرصه برون برد همین ضبط عنانم
بر شهرت عنقا نتوان بست خموشی***گردی که ندارم به چه آبش بنشانم
جز وهم تمیز من و موهوم که دارد***برده ست ضعیفی چو میانت ز میانم
از کوشش بی حاصل عشاق پرسید***مرکز به بغل چون خط پرگار دوانم
مکتوب شکست از پر رنگم مگشاید***شاید که پیامی به شنیدن برسانم
چون صبح چه نازم به متاع رم فرصت***از دامن برچیده بلند است دکانم
بی دامن و جیب است لباس من مجنون***بیدل ز تکلف چه درم یا چه

غزل شماره ۲۲۶۶: باز دل مست نوایی ست که من می دانم

باز دل مست نوایی ست که من می دانم***این نوا نیز ز جایی ست که من می دانم
محمل و قافله و ناقه درین وحشتگاه***گردی از بانگ درایی ست که من می دانم
خونم آخر به کف پای کسی خواهد ریخت***این همان رنگ حنایی ست که من می دانم
چشم واکردم و توفان قیامت دیدم***زندگی روز جزایی ست که من می دانم
آب گردیدن و موجی ز تمنا نردن***پاس ناموس حیایی ست که من می دانم
نیست راهی که به کاهل قدمی طی نشود***پای خوابیده عصایی ست که من می دانم
در مقامی که بجایی نرسد کوششها***ناله اقبال رسایی ست که من می دانم
ساز تحقیق ندارد چه نگاه و چه نفس***سر این رشته بجایی ست که من می دانم
طلبت یأس تپیدن هوس عشق و فاست***کار دل نام بلایی ست که من می دانم
ای غنا شیفته با این دل راحت محتاج***فخر مفروش گدایی ست که من می دانم
عشق زد شمع که ای سوختگان خوش باشید***شعله هم آب بقایی ست که من می دانم
حیرتم سوخت که از دفتر عنقایی او***جهل هم نسخه نمایی ست که من می دانم
بود عمری به برم دلبر نگشوده نقاب***بیدل این نیز ادایی ست که من می دانم

غزل شماره ۲۲۶۷: دلیل کاروان اشکم آه سرد رامانم

دلیل کاروان اشکم آه سرد رامانم***اثر پرداز داغم حرف صاحب درد رامانم
رفیق وحشت من غیر داغ دل نمی باشد***در بن غربتسرا خورشید تنهاگرد رامانم
بهار آبرویم صد خزان خجلت به بر دارد***شکفتن در مزاجم نیست رنگ زرد رامانم
به حکم عجز شک نتوان زدود از انتخاب من***در بن دفتر شکست گوشهای فرد رامانم

به هر مژگان زدن جوشیده ام با عالم دیگر***پریشان روزگارم اشک غم پرورد رمانم
شکست رنگم و بر دوش آهی می کشم محمل***درین دشت از ضعیفی گاه باد آورد رمانم
تمیز خلق از تشویش کوری بر نمی آید***همه گر سرمه جوشم در نظرهاگرد رمانم
نه داغم مایل گرمی نه نقشم قابل معنی***بساط آرای وهمم کعبتین نرد را مانم
به خود آتش زخم تا گرم سازم پهلوی داغی***ز بس افسرده طبعیها تنور سرد رمانم

خجالت

صرف گفتارم ندامت وقف کردارم***سراپا انفعالم دعوی نامرد رامانم

نه اشکی زیب مژگانم نه آهی بال افغانم***تپیدن هم نمی دانم دل بی درد رامانم

به مجبوری گرفتارم میپرس از وضع مختارم***همه گر آمدی دارم همان آورد رامانم

فلک عمریست دور از دوستان می دارم بیدل***به روی صفحه آفاق بیت فرد رامانم

غزل شماره ۲۲۶۸: نه فکر غنچه نی اندیشه گل می کند شبنم

نه فکر غنچه نی اندیشه گل می کند شبنم***به مضمون گداز خود تأمل می کند شبنم

هم از ضبط نفس رنگ طلسم غنچه می بندد***هم از اشک پریشان طرح سنبل می کند شبنم

درین گلشن که راحت برده اند از بستر رنگش***به امید ضعیفها توکل می کند شبنم

به آهی بایدم سیماب کرد آینه دل را***نفس تا گرم شد ترک تحمل می کند شبنم

اگر مشق خموشی کامل افتد داستان گردد***به حیرت شهرت منقار بلبل می کند شبنم

توهم از خود برون آ محو خورشید حقیقت شو***به یک پرواز جزو خویش را کل می کند شبنم

گذشتن بی تغافل نیست از توفان این گلشن***همان از پشت خم آرایش پل می کند شبنم

چکد اشک ندامت چول نفس بیدست و پا گردد***هوا آنجا که ماند از پر زدن گل می کند شبنم

طرب خواهی دمی بر سنگ زن پیمانه عشرت***قدح ها از گداز شیشه پر مل می کند شبنم

ز بس بیحاصل افتاده ست سیر رنگ و بو اینجا***هزار آینه محو یک تغافل می کند شبنم

حیا هم در بهارستان شوخی عالمی دارد***عرق را مایه عرض تجمل می کند شبنم

ز بیرنگی به رنگ آورد افسون دویی ما را***به ذوق آینه سازی تنزل میکند شبنم

تو محرم نشسته اسرار خاموشان نه ای ورنه***درین گلزار بیش از شیشه قلقل می کند شبنم

ز سامان عرق بیدل خطش حسنی دگر دارد***گهر در رشته موج رگ گل می کند شبنم

غزل شماره ۲۲۶۹: اگر دریا نگیرد خرده بر بیش و کم شبنم

اگر دریا نگیرد خرده بر بیش و کم شبنم****ز مغروری ندارند این گل اندامان غم شبنم
صبا بوی سر زلف که می آرد درین گلشن****که زخم گل ندارد التیام از مرهم شبنم
نزاکت آشنای دل ندارد چاره از حیرت****مگر آینه دریا بد زبان همدم شبنم
بقا در عرض شوخیها همان رنگ فنا دارد****نباشد مختلف آب و هوای عالم شبنم
هوای وحشت آهنگ در جولانگه امکان****زمین تا چرخ لبریز است از زبر و

بجز تیغت که بر دارد سر افتاده □ ما را ***همان خورشید می چنبد بساط مبهم شبنم
به چشم محو گلزارت نگه شوخی نمی داند ***تحریر می کشد همواری از پیچ و خم شبنم
غبار عاشقان با عهد خوبان توأمی دارد ***ز رنگ و بوی گل دریاب انداز رم شبنم
تو هم مژگان نبندی تا ابد گر دیده نگشایی ***که محو انتظار کیست چشم پر نم شبنم
درین گلشن که شخص از شرم پیدایی عرق دارد ***سحر گل کرد اما گشت آخر محرم شبنم
طلسم حیرتست آینه دار شوکت هستی ***مدان جز حلقه □ چشمی نگین با خاتم شبنم
عرق ریز حنا صد رنگ توفان در بغل دارد ***مگیر ای جوش گل از ناتوانیها کم شبنم
طربها خاک توست آنجا که دل بی مدعا گردد ***درین گلشن چمن فرشت بیدل مقدم شبنم

غزل شماره ۲۲۷۰: دل را به یاد روی کسی یاد می کنم

دل را به یاد روی کسی یاد می کنم ***آینه کرده ام گم و فریاد می کنم
بوی پیامی از چمن جلوه می رسد ***از دیده تا دل آینه ایجاد می کنم
خاکم به باد می رود و آتشم به آب ***انشای صلحنامه اضداد کنم
چون صبح بسکه فرصت پرواز نارساست ***رنگ پریده را نفس امداد می کنم
علم و عمل فسانه □ تمهید خواب کیست ***عمریست هر چه می شنوم یاد می کنم
قد خمیده نسخه □ تدبیر جانکنی است ***سر گوشی به تیشه فرهاد می کنم
در ضمن ناله ای که دل از یاس می کشد ***پروازهاست کز پرش آزاد می کنم
افسانه □ تظلم حیرت شنیدنی است ***دست بلندی از مژه ایجاد می کنم
دل آب گشت و خجلت جان سختی ام نرفت ***آینه می گدازم و فولاد می کنم
مینای دل به ذوق خیالی شکسته ام ***آرایش جهان پریراد می کنم

کیفیت میان تو باغ تصور است***مو در دماغ خامه بهزاد می کنم

بیدل خرابی ام نفس وحشتت و بس***دل نام عالمی که من آباد می کنم

غزل شماره ۲۲۷۱: آمدم طرح بهار تازه ای انشا کنم

آمدم طرح بهار تازه ای انشا کنم***یک دو گلشن بشکفم چشمی به رویت واکنم

از فسردن هر بن مویم مزار حیرتست***زان تبسمها جهانی مرده را احیا کنم

در خممار آباد امکان ساغر دیگر کجاست***التفاتی وا کشم زان چشم و مستیها کنم

غنچه خرمن می کند شوقم زمین تا آسمان***بوسه واری گر به خاک آستانت جا کنم

فکر آن قامت جهانی را بلند آوازه کرد***رخصت نازی که من هم مصرعی رعنا کنم

شرم حسنم ساغر تکلیف چندین بیخودیست***بر قفا افتم چو مژگان گر مژه بالا کنم

در شکایت نامه ام چون کاغذ آتش زده***نقطه پر پیدا کند تا نامه بر پیدا کنم

ناز پرورد تغافل خانه یکتایی ام***هر کجا آینه ای را بینم استغنا کنم

قطره اشکی به توفان آورم کز حسرتش***تشنه کامی را صدای ساغر دریا کنم

عشق بیدل گر بساط نازم آراید چو شمع***آنقدر گردن کشم از خود که سر را پا کنم

غزل شماره ۲۲۷۲: وحشتی کو تا وداع اینهمه غوغا کنم

وحشتی کو تا وداع اینهمه غوغا کنم***نغمه ساز دو عالم را صدای پا کنم

هیچ موجی از کنار این محیط آگاه نیست***من ز خود بیرون روم تا ساحلی پیدا کنم

ناخنی در پرده طاقت نمی یابم چو شمع***می زخم آتش به خود تا رفع خار پا کنم

یکنفس آگاهی ام چون صبح بود اما چه سود***گرد از خود رفتنم نگذاشت چشمی واکنم

می شود در انتظارت اشک و می ریزد به خاک***حسرت چندی که من با خون دل یکجا کنم

حیرت از ایام وصلم فرصت یادی نداد***کز بهار رفته رنگی در خیال انشا کنم

گرد راه حسرت‌م و اماندهٔ جولان شوق***بایدم از خویش رفت آن‌دم که یاد پا کنم
تاجر عمرم ندارم غیر جنس کاستن***به که با این سود خجالت هم به خود سودا کنم
هر سر مویم درین وادی به راهی رفته است***ای تپیدن مهلتی تا جمع این اجزا کنم

یار گرم پرسش و من بیخبر

کو انفعال***تا ز موج آب گردیدن سری بالا کنم

عمر من چون شعله[□] تصویر در حیرت گذشت***بخت کو تا یک شرر راه تپیدن واکنم

شوخی امواج آغوش وداع گوهر است***عالمی سازم تهی تا در دل خود جا کنم

کلفت امروز هر چند آنقدرها بیش نیست***لیک کو رنگی که برگردانم و فردا کنم

اعتبارات جهان حرفی ست من هم بعد ازین***جمع سازم احتیاج و نامش استغنا کنم

بیدماغی اینقدر سامان طراز کس مباد***خانه باید سوختن تا آتشی پیدا کنم

در تحیل ساقی این بزم ساغر چیده است***تا به کی بینم پر طاووس و مستیها کنم

بیدل از گردون نصیب من همان لب تشنگی است***گر همه مانند ساحل ساغر از دریا کنم

غزل شماره ۲۲۷۳: چون سپند اظهار مطلب از کجا پیداکنم

چون سپند اظهار مطلب از کجا پیداکنم***سرمه می گردم اگر خواهم صدا پیدا کنم

دست گیری دگر باید که کار پا کنم***کوز جا برخاستن تا من عصا پیداکنم

عیش رسوایی غبار اندوز مستوری مباد***می رمد عریانی از من گر قبا پیداکنم

هر گهر موجی و هر آینه دارد جوهری***از کجا یارب دل بی مدعا پیدا کنم

خاک من در سجده گاه عجز داغ حیرتست***تا سری بردارم و دست دعا پیداکنم

شمع بزم وحدتم در من سراغ من گم ست***واگدازم خویش را تا نقش پا پیدا کنم

چون گل از وحشت نسیمی های آن گلشن کجاست***آنقدر فرصت که رنگ رفته را پیدا کنم

بی تمیزی چون خط پرگار مفت جستجو***انتها گل می کند گر ابتدا پیدا کنم

بس که خلوت پروران این چمن بی پرده اند***آب می گردم چو شبنم تا حیا پیدا کنم

بی جنون از کلفت اسباب رستن مشکل است***خانه بر آتش فروشم تا صفا پیداکنم

نغمه[□] یاسم میسر از دستگاه ساز من***بشکنم رنگ دو عالم تا صدا پیداکنم

در دماغ گردش پرواز دارد آشیان***بال می گردم اگر چون رنگ پا پیدا کنم

منت خویش از سراب وهم

هستی تا به کی***به که گم کردم ز خود هم تا تو را پیدا کنم

مُدّ عمرم چون نگه بیدل به حیرانی گذشت***گوشه چشمی نشد پیدا که جا پیدا کنم

غزل شماره ۲۲۷۴: کو فضایی که نفس را ز دل آزاد کنم

کو فضایی که نفس را ز دل آزاد کنم***خانه تنگ است برون آیم و فریاد کنم

شرم بی حاصلی عمر نمی ساز نکرد***تا جبینی ز ندامت عرق آباد کنم

بر نمی داردم از خاک تلاشی که مراست***نردبانی مگر از آبله ایجاد کنم

قابلیت گل سرمایه استعداد است***رنگ کو تا طرف سیلی استاد کنم

گر خموشی دهم صلح به جمعیت دل***ما و من پیشکش تهمت اصداد کنم

نام عنقا بنشان به که نگرده ممتاز***بر نگین زین دو نفس عمر چه بیداد کنم

عالمی چشم به ویرانی من دوخته است***به که بر سر فکنم خاک و دلی شاد کنم

تاب محرومی پرواز ندارم و نه***بال و پر بشکنم و خانه صیاد کنم

بی خزان است بهار چمنستان خیال***هر چه پیش آید از آن بگذرم و یاد کنم

هر قدم در ره او کعبه و دیر دگر است***آه یک سجده جبین خشت چه بنیاد کنم

بیدل از ما و تو حیران حساب غلطم***من نویسم به دل و بر سر آن صاد کنم

غزل شماره ۲۲۷۵: باده ندارم که به ساغر کنم

باده ندارم که به ساغر کنم***گریه کنم تا مژه ای تر کنم

کو تب شوقی که دم واپسین***آینه را آبله بستر کنم

صف شکن ناز توانایی ام***تیغ گر از پهلوی لاغر کنم

تا نگاهی در تپش آرام شمع***ناخن پا تا مژه شهیر کنم

تهمت آسودگی ام داغ کرد***رفع خجالت به چه جوهر کنم

کاش درین عرصه به رنگ شرار*** از نفس سوخته سر برکنم
در همه کارم اگر این است جهد*** خاکبه سر از همه بهترکنم
نیست کسی دادرس هیچکس*** رعد نی ام گوش که را کر کنم
تر شود از شرم لب تشنه ام*** خشکی اگر تهمت ساغر کنم
عزتم این بس که چو موج گهر*** پای به دامن کشم و سر کنم
حسرت دیدار نیاید به شرح*** تا به کجا آینه دفترکنم
بیدل از آن جلوه نشان می دهد*** قلزمی از قطره چه باورکنم

غزل شماره ۲۲۷۶: به کمین دعوی هستی ام که چو شمعش از نظر افکنم

به کمین دعوی هستی ام که چو شمعش از نظر افکنم*** هوس سری ته پاکشم رگ گردنی به سر افکنم
ز غبار عالم مختصر چه هوای سیم و چه فکر زر*** اثری نچیده ام آنقدر که برویم و به در افکنم
به سواد دوری حرص و کد چه امید محمل من کشد*** فلک اطلسش مگر آورد که جلی به پشت خر افکنم
اگرم دهد طلب وفا به بنای داغ غمت رضا*** دو جهان به آتش دل گدازم و طرح یک جگر افکنم
توان شدن به وفا قرین مگر از سجود ادب کمین*** چو سرشک پاکشدم جبین که به آن مکان گذر افکنم
المی که بر جگر آورم به کجا ز سینه بر آورم*** که به کوه اگر گذر آورم به صدایش از کمر افکنم
چقدر به عرصه آب و گل کندم مصاف هوس خجل*** مژه ای ز گرد شکست دل به هم آرم و سپر افکنم
به رهی که محمل نیک و بد هوس سجودتومی کند*** سرخویشم از مژه پا خورد چو به پیش پا نظر افکنم
چو سحاب می پرم از تری به هوای منصب محوری*** مگر انفعال سبکسری عرقی کند که پر افکنم
به چنین بضاعت

شعله زن من بیدل و غم سوختن*** که چو شمع در بر انجمن شرر است اگر گهر افکنم

غزل شماره ۲۲۷۷: بعد ازین از صحبت این دیو مردم رم کنم

بعد ازین از صحبت این دیو مردم رم کنم*** غول چندی در بیابان پرورم آدم کنم
در مزاج بدرگان جز فحش کم دارد اثر*** زخم سگ را بی لعاب سگ چسان مرهم کنم
عالمی رنج توقعهای بیجا می کشد*** کوس شهرت انتظاران بشکنم یا نم کنم
چون خبیث افتاد طبع از طینت ناپاک او*** خوک را حلواکشم در پیش تا ملزم کنم
با فساد جوهر ذاتی چه پردازد صلاح*** آدمیت کو اگر از خرس مویی کم کنم
هرزه کاریها درین دل مردگان از حد گذشت*** بعد ازین آن به که گر کاری کنم ماتم کنم
هیچم اما در طلسم قدرت نیرنگ دهر*** چون عدم کاری که نتوان کرد اگر خواهم کنم
صنعتی دارد خیال من که در یک دم زدن*** عالمی را ذره سازم ذره را عالم کنم
حکم تقدیر دگر در پرده کلک منست*** هر لثیمی راکه خواهم بی کرم حاتم کنم
ننگ همت گر نباشد پوچ بافیهای وهم*** بر سماروغی نویسم جاه و چتر جم کنم
تا خجالت بشکند باد بروت سرکشی*** موی چینی بر علمهای شهان پرچم کنم
از صفا آینه دار یک جهان دل می شود*** سنگ خشتی راکه من با نقش خود محرم کنم
بسکه در ساز کلامم فیض آگاهی است عام*** محرم انصاف گردد گر کسی را ذم کنم
عبرت ایجادست بیدل تنگی آغوش شرم*** بی گریبان نیستم هر چند مزگان خم کنم

غزل شماره ۲۲۷۸: زان پری چون شیشه تا کی شکوه ای خالی کنم

غزل شماره ۲۲۷۹: ای طرب وجدی که باز آغوش گل وامی کنم

ای طرب وجدی که باز آغوش گل وامی کنم*** بعد سالی چون بهار این رنگ پیدا می کنم
چار دیوار توهم سدّ راه شوق چند*** کعبه ای دارم به پیش آهنگ صحرا می کنم

ساقی بزم نشاط امروز شرم نرگسی است***از عرق چون ابر طرح جام و مینا می کنم
حسن خلقی در نظر دارم که افسون هوس***گر همه آینه بینم در دلش جا می کنم
چون شفق هر چند بر چرخم برد پرواز رنگ***همچنان سیر حنای آن کف پا می کنم
در طربگاه حضورم بار فرصت داده اند***روز کی چند انتخاب آرزوها می کنم
یک نگه دیدار می خواهم دو عالم حوصله***می گدازم کاینقدر طاقت مهیا می کنم
زین کلامم معنی خاصیت سود

اتفاق***غیر پندارد به حرف و صوت سودا می کنم

در دبستان محبت طور دانش دیگر است***سجده می خوانم خط پیشانی انشا می کنم

حیرتم بیدل سفارشنامه آینه است***می روم جایی که خود را او تماشا می کنم

غزل شماره ۲۲۸۰: بعد ازین در گوشه دل چون نفس جا می کنم

بعد ازین در گوشه دل چون نفس جا می کنم***چشم می پوشم جهانی را تماشا می کنم

زان دهان بی نشان هر گاه می آیم به حرف***بر لب ذرات امکان مهر عنقا می کنم

تا چه پیش آید چو شمع زین شبستان خیال***صیقل آینه زان نقش کف پا میکنم

مدعای دل به لب دادن قیامت داشته ست***رو به ناخن می تراشم کاین گره وا می کنم

بی تمیزی کفر و اسلامم برون آورده اند***هر چه باشد بسکه محتاجم تقاضا می کنم

نقد فطرت اینقدر مصروف نادانی مباد***خانه بازار است من در پرده سودا می کنم

از چراغ دیده خفاش می گیرم بلد***تا سراغ خانه خورشید پیدا می کنم

چون گهر خود داری ام تاکی در ساحل زند***دست می شویم ز خویش و سیر دریا می کنم

بر که نالم از عقوبت‌های بیداد امل***آه از امروزی که صرف فکر فردا می کنم

نالۀ دردی گر از من بشنوی معذور دار***غرفه توفان عجزم دست بالا می کنم

بیدل از سامان مستیهای او هامم مپرس***دل به حسرت می گدازم می به مینا می کنم

غزل شماره ۲۲۸۱: گاهی به ناله گه به تپش گرد می کنم

گاهی به ناله گه به تپش گرد می کنم***یعنی دل گداخته ام درد می کنم

عمری ست گرمی قدحش باده پرور است***شیری که چون سحر به نفس سرد می کنم

محراب تیغ یار و من از سجده بی نصیب***گویا وضو به زهره نامرد می کنم

یارب مباد زحمت محمل کشان ناز***از پا فتاده نی که ره آورد می کنم

فقرم به صد هزار غنا ناز می کند***کاری که از هوس نتوان کرد می کنم

بر نسخه[□] خیال فریب نه آسمان***تحقیق می نویسم و یک فرد می کنم

با خود حساب غیر چه مقدار حیرت است***عکسی که نیست آینه پرورد می کنم

غربت به الفت وطن از من نمی رود***در دل برون دل چو نفس گرد می کنم

گردانده ام به ذوق خزان صد هزار رنگ***بیدل هنوز برگ گلی زرد می کنم

غزل شماره[□] ۲۲۸۲: شمع سان چشمی کز اشک آتشین تر می کنم

شمع سان چشمی کز اشک آتشین تر می کنم***گردن مینا به دستم می به ساغر می کنم

شعله ها را سیر خاکستر عروجی دیگر است***جمله پروازم اگر سر در ته پر می کنم

گر بخوانم قصه[□] عیش تهی از خود شدن***عالمی را بهر این کشتی قلندر می کنم

دستگاه قطع امید دو عالم سرکشی ست***چون دم شمشیر پهلویی که لاغر می کنم

مرگ می خندد به فهم غافل من تا ابد***بی تو گر یک لحظه خود را زنده باور می کنم

گر همه تنهایی اقبال است ننگ اختری ست***گریه بر حال یتیمی های گوهر می کنم

صد نیستان ناله[□] بیمار دارد در بغل***آن نمی کز بوریا پیش فکر بستر می کنم

پُر تبهارم مپرس از معبد توفیق من***بیشتر غسل از فشار دامن تر می کنم

چون خط پرگار می باید زمینگیرم گذشت***زیر پا می آیدم سر گر رهی سر می کنم

چشم یعقوبم که در راه نسیم پیرهن***بوی گل پرورده بادامی مقشُر می کنم

دامن مقصود صبحم پر بلند افتاده است***دست بر خود می فشانم گرد دیگر می کنم

هیچکس بیدل رهین منت راحت مباد***کوه می گردد همه گر سایه بر سر می کنم

غزل شماره[□] ۲۲۸۳: چیزی از خود هر قدم زیر قدم گم می کنم

چیزی از خود هر قدم زیر قدم گم می کنم***رفته رفته هر چه دارم چون قلم گم می کنم

بی نصیب معنی ام کز لفظ می جویم مراد***دل اگر پیدا شود دیر و حرم گم می کنم
ای هوس دود تعین بر دماغ من میچ***زیر این پرچم چو شمع آخر علم گم می کنم
تشنه کام حرص می میرد قناعت تا ابد***یک عرق گر از جبین شرم نم گم می کنم
دعوی خضر طریقت بودنم آواره کرد***اندکی گر کم شود این راه کم گم می کنم
تا غبار وادی مجنون به یادم می رسد***آسمان بر سر، زمین زیر قدم گم می کنم
رنگ و بو چیزی ندارد غیر استغنا بهار***هر چه از خود گم کنم با او بهم گم می کنم
دل نمی ماند به دستم طاقت دیدار کو***تا تو می آیی به پیش

آینه هم گم می کنم

عالم صورت برون از عالم تزیه نیست*** در صمد دارم تماشا گر صنم گم می کنم
قاصد ملک فراموشی کسی چون من مباد*** نامه ای دارم که هر جا می برم گم می کنم
دم مزن از جستجوی شوق بی پروای من*** هر چه می یابم ز هستی تا عدم گم می کنم
بر رفیقان بیدل از مقصد چه سان آرم خبر*** من که خود را نیز تا آنجا رسم گم می کنم

غزل شماره ۲۲۸۴: چون شرار کاغذ امشب عیش خرمی می کنم

چون شرار کاغذ امشب عیش خرمی می کنم*** می زخم آتش به خویش و گل به دامن می کنم
محرم ناموس دردم گریه ام بیکار نیست*** تا نمیرد این چراغ امداد روغن می کنم
قطره ام عمریست دریا در بغل خوابیده است*** تا به یادت غنچه ام ناز شکفتن می کنم
صیقل آینه دارد ناختم در کار دل*** کز خراش هر الف یک شمع روشن می کنم
گر نباشد جیسم از عریان تنی منظور خاک*** سینه ای دارم زیارتگاه کندن می کنم
سبحه وارم بیش ازین سعی امل مقدور نیست*** بار صد سر زحمت یک رشته گردن می کنم
ساز نومییدی متاع کاروان زندگیست*** چون جرس تاگرد دل باقیست شیون می کنم
هم رکاب لاله ام از بی دماغیها مپرس*** داغ در دل پا در آتش سیر گلشن می کنم
ناله عذر نارساییهای پرواز است و بس*** بی پرو و بالیست یاد آن نشیمن می کنم
گر به این فرصت چراغ زندگی دارد فروغ*** گر همه خورشید باشم خانه روشن می کنم
قفل مینای من بیدل نوای عیش هست*** بر سلامت نوحه درد شکستن می کنم

غزل شماره ۲۲۸۵: بس که در شغل ندامت روز و شب جان می کنم

بس که در شغل ندامت روز و شب جان می کنم*** گر نگین پیدا کنم نقشش به دندان می کنم
درطلب چون ریشه نتوان شد حریف منع من*** پیش راهم کوه اگر باشد به مژگان می کنم

سعی دانش بر نمی آید به مویی از خمیر***مست اگر باشم به ناخن روی سندان می کنم
پیش همت رشته آمال پشیمی بیش نیست***مژده ای رندان که ریش زاهد آسان می کنم
با همه طفلی درین گلشن که وحشت رنگ و بوست***قدر دان اتفاقم بال مرغان می کنم
سیبی از باغ خیال آن زنخدان کنده ام***تا ابد لب می گزم از شرم و دندان می کنم
یوسف مقصد ندارد هیچ جاگرد سراغ***بعد ازین چون شمع چاهی در گریبان می کنم
تا کجا هموار گردد گرد آثار نفس***عمرها شد خشت ازین بنیاد ویران می کنم
از بهار مدعایم هیچکس آگاه نیست***گل کجا و غنچه کو، دل زین گلستان می کنم

بیدل از قحط

قناعت فکر آب رو کراست***نیم جانی دارم و در حسرت نان می کنم

غزل شماره ۲۲۸۶: زندگی را از قد خم عبرت آگه می کنم

زندگی را از قد خم عبرت آگه می کنم***وقف رعنائی بساطی داشتم ته می کنم
پوچ می یابم سر و برگ بساط اعتبار***این کتانها را خیال پرتو مه می کنم
در خرابات تغافل درد هم ناصاف نیست***چشم اگر پوشم جهانی را منزه می کنم
ضبط دل در قطع تشویش املها صنعتی ست***چون گهر زین یک گره صد رشته کوتاه می کنم
یک نفس گر سر به جیسم واگذارد روزگار***یوسفستانها خمیر از آب این چه می کنم
مزد کار غفلت اینجا انفعالی بیش نیست***کوشش مزدور خوابم روز بیگه می کنم
حلقه قامت مرا صفر کتاب یأس کرد***نالای ای گر می کنم اکنون یکی ده می کنم
چون نفس موهومی ام هر چند اجزای فناست***کوس هستی می زخم گر در دلی ره می کنم
شوق بیتاب است بیدل فهم معنی گو مباش***تا زبان می بوسدم کام الله الله می کنم

غزل شماره ۲۲۸۷: دل را به مستی از من و ما ساده می کنم

دل را به مستی از من و ما ساده می کنم***بال صدای جام تر از باده می کنم
فکر تعلق جسدم نیست چون نفس***عمریست خدمت دل آزاده می کنم
جیبی به صد شکفتگی صبح می درم***حسرت نیاز عقل جنون زاده می کنم
در رنگ زرد می شکنم گرد خون دل***یاقوت می گدازم و بیجاده می کنم
جولان شعله عافیتش وقف اخگر است***من هم بساط آبله آماده می کنم
سیلم ز بیقراری مجنون من مپرس***هر جا که منزلیست غمش جاده می کنم
شوق نثار خجالت گوهر نمی کشد***نذر خرام او سر افتاده می کنم
چشم خیال دوخته ام بر طلسم دل***آئینه حلقه در نگشاده می کنم

گرد شکوه وحشتم از نه فلک گذشت***بیدل هنوز یک علم استاده می کنم

غزل شماره ۲۲۸۸: دعوت تنزیه حسن بی مثالی می کنم

دعوت تنزیه حسن بی مثالی می کنم***گر زرم آینه صیقل خانه خالی می کنم

سجده ره همچون قدم آخر به جایی می برد***پا گر از رفتار ماند جبهه مالی می کنم

پرتو مه هم برون هاله دارد گرد و من***گرد خود می گردم و ضبط حوالی می کنم

عمرها شد در شبستان تماشاگاه دهر***سیر این نه پرده فانوس خیالی می کنم

لاله و گل منتظر باشند و من همچون چنار***یک چراغان در بهار کهنه سالی می کنم

ننگم انجام غنا از فقر من پوشیده نیست***چینی ام هر چند دل باشد سفالی می کنم

شرم دارد جرات من از ملایم طیتان***آشتم گر پنبه می بندد زگالی می کنم

پوچ بافیهای جا هم گر شود موی دماغ***پشمهای کنده بسیار است قالی می کنم

می زرم مژگان به هم تا رنگ امکان بشکند***گاهگاهی اینقدر بی اعتدالی می کنم

زندگی لیلیست مجنونانه باید زیستن***تا دمی دارد نفس ناز غزالی می کنم

شمع در محمل نمی داند کجا باید نشست***در گداز خویش جای خویش خالی می کنم

پیری ام بیدل به هر مو بست مضمون خمی***بعد از این ترتیب دیوان هلالی می کنم

غزل شماره ۲۲۸۹: صفحه هستی شرر تاراج آهی می کنم

صفحه هستی شرر تاراج آهی می کنم***یک نگه سیر چراغان جلوه گاهی می کنم

تا غبار من به ناز آسمانی پر زند***مشت خاکی هست نذر شاهراهی می کنم

آنقدر وامانده عجزم که مانند هلال***سیر ابرو تا جبین در عرض ماهی می کنم

دوری مقصد به این نیرنگ هم می بوده است***کز خیال پر به خود هم اشتباهی می کنم

هیچکس را جز حیا در جلوه گاهش بار نیست***چشم می گردد عرق تا من نگاهی می کنم

در طریق عجز همدوشم به وضع آبله****سر به پای می گذارم قطع راهی می کنم

گر بهشتم مدعا می بود تقوا کم نبود****امتحان رحمتی دارم گناهی می کنم

دوستان معذور کز سر منزل وضع شعور****بس که دورم یاد خود هم گاه گاهی می کنم

اینقدر هم مشرب گرداب غفلت داشته ست****در محیط از جیب خویش ایجاد چاهی می کنم

قامت پیری سرم در دامن

زانو شکست***شوق پندارد خیال کج کلاهی می کنم

بس که چون صبحم تنک سرمایه افتاده ست شوق***می درم صد جیب تا اظهار آهی می کنم

بیدل از سیر بهارستان امکانم مپرس***بس که رنگم می پرد هر سو نگاهی می کنم

غزل شماره ۲۲۹۰: باز بیتابانه ایجاد نوایی می کنم

باز بیتابانه ایجاد نوایی می کنم***مطلب دیگر نمی دانم دعایی می کنم

مدعای صبح زین باغ امتحان فرصت است***تا نفس پر می زند کسب هوایی می کنم

ناامید عالم اقبال نتوان زیستن***استخوان نذر مدارای همایی می کنم

دامن دیگر نمی یابم درین حرمان سرا***عذر بیکاری ست بیعت با حنایی می کنم

چون نفس کارم به تعمیر دل افتاده ست لیک***طرح بنیادی ز آب و گل جدایی می کنم

زور بازوی توکل ناخدای دیگر است***بی غم ساحل درین دریا شنایی می کنم

هر کجا باشم درین وحشت دلیل کاروان***جاده ها را محمل بانگ درایی می کنم

کو جوانی تا توانم عذر طاقت خواستن***پیر گشتم خدمت قد دوتایی می کنم

پیش یارانم دل بی آرزو شرمنده کرد***جام خالی گر قبول افتد حیایی می کنم

از تصنع ننگ دارم ورنه من همچون سحر***می درم جیبی دماغ دلگشایی می کنم

یک سر مو گر برون آیم ز فکر نیستی***یا قیامت می نمایم یا بلایی می کنم

ما و من بیدل تعلق باف شغل زندگی ست***رشته ها می تابم و بند قبایی می کنم

غزل شماره ۲۲۹۱: عمرها شد از ادب موج گهر در دامنم

عمرها شد از ادب موج گهر در دامنم***ننگ لغزیدن ندارم پای سر در دامنم

با حلاوت آنقدر جوشیدم از یاد لبی***کارزو چین شد چو بند نیشکر در دامنم

تا عرق باشد نم اشکی دگر در کار نیست***چون جبین شرمساران چشم تر در دامنم

بر کمر دارند دامن وحشت آهنگان و من***وحشتی دارم که می بندد کمر در دامنم

می زدم پایی به غفلت فتنه ها وا کرد چشم***خفته بود آشوب چندین دشت و در، در دامنم

بیش ازین نتوان در پرواز گمنامی زدن***کز خجالت ریخت عنقا بال و پر در دامنم

ناامید وحشتم از بیدماغیها می پرس***بس که چیدم نیست از دامن اثر در دامنم

عشق ز افسون نفس هیهات آگاهم نکرد***چنگ زد این خار غم پر بی خبر در دامنم

با فلک گفتم ره صحرای عجزم طی نشد***گفت من هم چون تو حیران سفر در دامنم

در چه سامان است

بیدل کسوت مجنون من***تا گریبان در خیال آید سحر در دامنم

غزل شماره ۲۲۹۲: ادب سرشته عجزم می‌رس از آیینم

ادب سرشته عجزم می‌رس از آیینم***به پا چو آبله فرسودنست تسکینم
ز محو یاد تو آزار کس چه امکان است***مژه ندید گرانی ز خواب سنگینم
به اختلاط هوس سخت مایلم یارب***سریشمی نکند غفلت شلایینم
چو شمع راحت از پهلوی ضعیفیهاست***پر است از پر رنگ شکسته بالینم
هزار شکر که آخر ز حسن سعی وفاء***حنای پای تو گردید اشک رنگینم
ز نقش پای تو بوی بهار می آید***بیا که جبهه نهم بر زمین و گل چینم
تپیدن دل من جوهر چه آینه است***که می روم ز خود و جلوه تو می بینم
به آستان تو عهد غبار من اینست***که گر سپهر شوم جز به خاک ننشینم
نه نقش پایم و نی سایه اینقدر دانم***که خاک راه توام خواه آن و خواه اینم
هوس به لذت جاهم نکرد دعوت حرص***مگس نداد فریب از لعاب شیرینم
به پایداری صبرم فلک ندارد دست***به نشتر رگ خارا کمر کشد کینم
نهفته در سخنم انفعال مضمونی***که لب چو جبهه عرق می کند به تحسینم
به رنگ جوهر آبی که در گهر سوزد***غبارگشته ام اما بجاست تمکینم
مبرهن است ز آثار نام من بیدل***که غره نیستم از زمره مساکینم

غزل شماره ۲۲۹۳: بی دستگاهی بود چون شمع در کمینم

بی دستگاهی بود چون شمع در کمینم***پیشانی عرق ریز برداشت آستینم
بی قدریم بر آورد همقدر آتش خس***بر خیزم از سر خویش تا زیر پا نشینم
آزادگان ازین باغ با صد طرب گذشتند***صبحی نشد که من هم دامن به خنده چینم

نامم گداخت چندان از انفعال شهرت***کز فلس ماهیان برد نقش دگر نگینم

گویند از میانش جز در کمان نشان نیست***من هم درین توهم همسایه یقینم □

چون موج از محبت هر چند آب گشتم***نگذاشت آتش آخر دنبال انگینم

در صلحنامه □ هوش ثبت است بی دماغی***رحمی است کز خط جام بندد کمر نگینم

الفاظ بی معانی بر فطرتم ستم کرد***دست چنار تا کی بندد حنای

خودداری ام دل افشرد کو صنعت جنونی***کز چاک یک گریبان صد دامن آفرینم
 آخر به سجده تازی از من که می برد پیش***بگذار یک دو روزی میدان کشد جبینم
 سامان سر بلندی یمنی نداشت بیدل***چون شمع آخر کار زد گریه بر زمینم

غزل شماره ۲۲۹۴: ز نور عالم امکان گر انتخاب گزینم

ز نور عالم امکان گر انتخاب گزینم***چرا ترا نگزینم که آفتاب گزینم
 چراغ عشرت این بزم بی تو نور ندارد***مگر در آتشی افتم که ماهتاب گزینم
 به چشمه گر بردم احتیاج تشنه لبی ها***جبین به عرق دهم تا ز آب تری گزینم
 ز حرص چند کشم انتظار مخمل و دیبا***روم به سایه دیوار فقر و خواب گزینم
 به محفلی که نم منتهی است در می جامش***سپند نالم اگر اشکی از کباب گزینم
 طپانچه نقد نشاط است و گوشمالی مالش***چه آرزو کنم از دف چه از رباب گزینم
 گذشته است ز هم کاروان محمل فرصت***درنگ کو که من بیخبر شتاب گزینم
 به هر دری که نشاند ز خود تهی شدن من***چو حلقه چشم کنم باز و فتح باب گزینم
 به مکتبی که بود درسش از حدیث تعلق***همین گسستن شیرازه از کتاب گزینم
 نی ام ستمکش اوهام تا به زهد ریایی***خمار خلد ز ترک شراب ناب گزینم
 به قصر خلد رسانم طناب خیمه عصیان***چو ریش زاهد اگر یک دو گز ثواب گزینم
 فلک اگر دهم اختیار عزت و خواری***به گنج پا زخم و یک دل خراب گزینم
 مدم به گوش خیالم فسون آتش الفت***که شکل موی ضعیفم مباد تاب گزینم
 دماغ دردسر موج این محیط که دارد***قدح نگون کنم و مشرب حباب گزینم
 بجوشم و به درایم ازین هوسکده بیدل***به جوش خم چقدر خامی شراب گزینم

تا چند ز غفلت طرب اندیش نشینم*** کو درد که لختی به دل ریش نشینم

یک چشم زدن الفت اشک و مژه کم نیست*** ظلمت درین غمکده زین بیش نشینم

در آتش امید سپندم منشانید*** ناجسته ز خود چند به تشویش نشینم

گردون دو نفس نقش حصیرم نپسندید*** تا پهلوی آسایش درویش نشینم

آب گهرم چند درین کینه پرستان*** ممنون دم تیغ و سر نیش نشینم

از نقش قدم سرکشی ناز نشاید*** تا محو شدن به که

بر دامن پاک تو غبارم من بیدل***مگذار که دیگر به سر خویش نشینم

غزل شماره ۲۲۹۶: کر شدم تا چند شور حق و باطل بشنوم

کر شدم تا چند شور حق و باطل بشنوم***بشکنید این سازها تا چیزی از دل بشنوم
غافل از معنی نی ام لیک از عبارت چاره نیست***هرچه لیلی گویدم باید ز محمل بشنوم
تا به فهم آید معانی رنگ می بازد شعور***گر همه حرف خود است آن به که غافل بشنوم
چون غرور عافیت هیچ آفتی موجود نیست***کاش شور این محیط از گرد ساحل بشنوم
احتیاج و شرم با هم می گدازد سنگ را***آه اگر حرف لب خاموش سایل بشنوم
دوستان خون بحل هم ازدیت نو مید نیست***واگذار بدم دمی تا نام قاتل بشنوم
ای تپیدن بعد مرگم آنقدر همت گمار***کز غبار خود صدای بال بسمل بشنوم
از حضور دل نفس غافل نمی خواهد مرا***جاده گوشم می کشد کآواز منزل بشنوم
شور امکان بی تغافل قابل تفهیم نیست***گوش من زین پنبه محرومست مشکل بشنوم
خامشی مضمون نوایی چند داغم کرده است***از زبان شمع تاکی شور محفل بشنوم
بسکه دارد فطرتم ننگ از تمیز علم و فن***آب می گردم همه گر شعر بیدل بشنوم

غزل شماره ۲۲۹۷: از انفعال عشرت موهوم آگهم

از انفعال عشرت موهوم آگهم***ای چرخ پر مکن قدح هاله از مهم
صبح ازل شکوفه اشکم بهار داشت***هم در پگاه بود چراغان بیگهم
شمع فروتنی ز مزاجم نمی رود***هر چند سر به اوج کشم مایل چه
پا در گل کدورت از التفات جسم***گر اندکی ز وهم برآیم منزهم
کو جهد همتی که به همدوشیت رسد***از گردن بلند تو یکدست کوتهم

پیری شکنج پوست به جسم فسرده است***رختم امید شست کنون می کند تهم

از قامت خمیده گذشتن وبال شد***این ناخن بریده که افکند در رهم

گنجینه و ذخیره اسباب اعتبار***دست تاسفی است اگر آوری بهم

خاکم به پایمالی وضعم تأملی***تا بینی آستان که ام یا چه در گهم

از کبک من ترانه مستان شنیدنی ست***چیزی دگر مپرس همین الله الهم

تا بارگاه فقر شکوه که می رسد***بیدل گذشتگی ست جنیت کش شهم

غزل شماره ۲۲۹۸: پرواز بی نشانی دارد دماغ جاهم

پرواز بی نشانی دارد دماغ جاهم***بشکن غبار امکان تا بشکنی کلاهم

سر رشته جنونم گیسوی کیست یا رب***شد دهر سنبلستان از پیچ و تاب آهم

دریای جست وجو را بی پا و سر حبایم***صحرای آرزو را بی پا و سر گیاهم

چون نی اگر چه نخلم بی برگ سایه داریست***بس ناله گر ضعیفی آسوده پناهم

گردون که از فروغش هر ذره آفتابییست***چون داغ در سیاهیست از کوب سیاهم

آخر ز شرم هستی باید به خود فرو رفت***چون شمع در کمین ست از جیب خویش جاهم

سرمایه حیا بود آینه گشتن من***همواره کرد حیرت انگاره نگاهم

محمل به دوش وهمم فرصت شماری ام کو***چون عمر در گذشتن مرهون سال و ماهم

از جاده رمیدن تا منزل رسیدن***دارد دل شکسته چون دانه زاد راهم

هر چند هستی من بی مغزی حبایی است***دریا سری ندارد جز در ته کلاهم

مشتاق جلوه بودن آیین بی بصر نیست***در حیرتم چه حرفست ای بی خبر نگاهم

شبم به هر فسردن محو هواست بیدل***دل عقده ای ندارد در رشته های آهم

غزل شماره ۲۲۹۹: به هر طرف که هوای سفر شکست کلاهم

به هر طرف که هوای سفر شکست کلاهم***همان شکست شد آخر چو موج توشه^ل راهم

خیال موی میان که شد گره به دل من***که عرض معنی باریک می دهد رگ آهم

به گلشنی که ادب داشت آبیاری حیرت***نموز جوهر آینه وام کرد گیاهم

کفیل عافیت من بس است وضع ضعیفی***ز رنگ رفته همان سر به بالش پر کاهم

به صفحه ای که نویسند حرفی از عمل من***خطاست نقطه اش از انفعال کار تباهم

به جز وبال چه دارد سواد نسخه[□] هستی***بس است آفت مورکلف به خرمن ماهم

به قطرگی ز محیطم مباش آنهمه غافل***اگر چه موی کمر نیستم حباب کلاهم

عبث درین چمنم نیست پر فشانی الفت***چو صبح بوی گلی دارد آشنایی آهم

چه ممکنست نبالد به عجز ریشه[□] جهدم***شکست آبله می افکند چو تخم به راهم

به جلوه[□] تو ندانم چسان رسم

بیدل***به خود نمی رسم از بسکه نارساست نگاهم

غزل شماره ۲۳۰۰: چون خامه از ضعیفی افلاک دستگاهم

چون خامه از ضعیفی افلاک دستگاهم***صد رنگ لفظ و معنی بالیده در پناهم

هر چند چون جابم بی دستگاه قدرت***تسخیر عالم آب ترکی ست از کلاهم

اقبال بینوایی چندین فتوح دارد***دست تهی کلیدیست در پنجه سیاهم □

غافل مباش چون شمع از ناتوانی من***صد انجمن ز خود رفت بر دوش اشک و آهم

در بارگاه همت سرگرمی ندارد***هنگامه گدایی یعنی دماغ شاهم

ای جرأت فضولی تا کی سر تماشا***چون دل ز چشم حیران چاه است پیش راهم

آینه راز جوهر تمهید دور باش است***آخر غبار آن خط شد رهزن نگاهم

در سرکشی دو تایم در ناله بینوایم***با هر چه بر نیایم عجز است عذر خواهم

تصویر انتظارم از راحتم میرسید***در خواب بیخودی هم چشمم نشد فراهم

چون سایه ام سراپا تمثال تیره روزی***دیگر چه وانماید آینه سیاهم □

باید چو موج گوهر آسوده خاک گشتن***از عافیت میرسید در منزلت راهم

ای آرزو مشوران بیهوده اشک ما را***مینا شکسته ای چند آسوده اند با هم

بیدل سراغ رنگم از گرد آه دریاب***در گرد باد محو است پرواز برگ کاهم

غزل شماره ۲۳۰۱: صید کمند شوقی ست از مهر تا به ما هم

صید کمند شوقی ست از مهر تا به ما هم***جوش بهار حیرت یعنی گل نگاهم

با هر فسرده رنگی شادم که پیش شمعت***تا بال می فشانم پروانه دستگاهم

جولان ناز سر کن اندیشه مختصر کن***ظلم آنقدر ندارد پا مالی گیاهم

تا زنگ پرده برداشت آینه محو صافی ست***خواییده است عفوت در سایه گناهم □

زنجیر می نویسد سطری ز حال مجنون***در دعوی اسیران زلف دو تا، گواهم

جوهر ز ضعف پروار آینه می پرستد***نقش نگین داغ است سطری که دارد آهم

آمد به یاد شوقم کیفیت خرامی***شد موج ساغر می در چشم تر نگاهم

ای زلف یار تاکی با شانه همزبانی***ما نیزسینه چاکیم رحمی به حال ما هم

تاری ست پیکر من در چنگ ناتوانی***از زخمه نگاهمی بنواز گاه گاهم

عرض مثال امکان منظور الفتم نیست***در عالم

تحریر آینه بارگاہم

قصرم سری ندارد یاگیر و دار فغفور***یارب چو موی چینی دل بشکند کلاهم
همدوش سایه رفتم تا خاک آستانش***از بخت تیره بیدل زین بیشتر چه خواهم

غزل شماره ۲۳۰۲: کباب عافیتیم بیدماغ افسر جاہم

کباب عافیتیم بیدماغ افسر جاہم***چو شمع خواب فراغت بس است ترک کلاهم
غبار وادی الفت سوار ناز که دارد***مقیم سایه بال ہماست بخت سیاہم
دبیر حشر ز اعمال من شمار چه گیرد***کہ شسته است خط از نامہ انفعال گناہم
درین چمن کہ دم از رنگ و بو زدن دم تیغست***ز سنگ تفرقہ چون غنچہ خامشی است پناہم
تحریرم جرس شوق کاروان کہ دارد***کہ شور رفتن دل می چکد ز تار نگاہم
ز خود برآی و تماشای عرض شوکت من کن***کہ برتر از خم گردون شکستہ اند کلاہم
غرور حسن تو زیر قدم نکرد نگاہی***بہ ودایی کہ دل برق سوخت عجز گیاہم
قدم بہ دامن تسلیم نشکنم بہ چه جرأت***دل شکستہ شکستہ ست شیشہ بر سر راہم
چہ آفتاب قیامت چہ تاب آتش دوزخ***تری نبرد ز نقشی کہ کرد نامہ سیاہم
چسان ز دام تحریر برون روم من بیدل***کہ همچو آینه از چشم خوبش در بن چاہم

غزل شماره ۲۳۰۳: وقت است کنیم گریہ با ہم

وقت است کنیم گریہ با ہم***ای شمع شب است روز ما ہم
دوریم جدا ز دامن یار***چون دست شکستہ از دعا ہم
ہستی چقدر رعونت انشاست***سرہا دارد چو شمع پا ہم
تا زندگیت نفس شمارست***رو چون نفس از خود و بیا ہم
زین گرد نشستہ در زمین ست***چیزیست چو صبح بر ہوا ہم

خونم چه نشان دهد زدستی***کاینه نگیرد از حنا هم

گر سر نکنم نیاز تسلیم***چون اشک که بشکند کلامم

از کوشش نارسا مپرسید***ما را نرساند تا به ما هم

هر جا بردیم نقب راحت***دیدیم بجا نبود جا هم

بر جوهر تیغ خم منازبد***سر می فکند قد دو تا هم

خاری ندیدم ازین بیابان***مژگان طلب است خواب پا هم

بیدل چو عرق وفا سرشتان***آیند ز عبرت از حیا هم

غزل شماره ۲۳۰۴: ز دل چون غنچه یک چاک گریبانگیر می خواهم

ز دل چون غنچه یک چاک گریبانگیر می خواهم***گشاد کار خود بی ناخن تدبیر می خواهم

نی ام مخمور می کز قلقل مینا به جوش آیم***سیه مست جنونم غلغل زنجیر می خواهم

به کوثر گر زند ساغر ندارد بسلم سیری***دم آبی اگر می خواهم از شمشیر می خواهم

بنایم ننگ ویرانی کشید از دست جمعیت***غبار دامن زلفی پی تعمیر می خواهم

ز آتش کاش احرام جنون بندد سپند من***به وحشت جستن زین خانه دلگیر می خواهم

به هر مویم هجوم جلوه خوابانده ست مژگانها***ز شوق جنبشی چون خامه تصویر می خواهم

به بوی غنچه نسبت کرده ام طرز کلامت را***زبان برگ گل در عذر این تقصیر می خواهم

درین صحرا جنون هرزه فکر دامها دارد***دو عالم جسته است از خویش و من نخجیر می خواهم

لب سوفارم از خمیازه های بی پرو و بالی***ز گردون مقوس همتی چون تیر می خواهم

حصول مطلب از ذوق تمنا می کند غافل***زمان انتظار هر چه باشد دیر می خواهم

به رنگ من برون آید کسی تا قدر من داند***به این امید طفلی را که خواهم پیر می خواهم

ز حد بگذشت بیدل مستی شور جنون من***به چوب گل

چو بلبل اندکی تعزیر می خواهم

غزل شماره ۲۳۰۵: شب وصل است از بخت اندکی توقیر می خواهم

شب وصل است از بخت اندکی توقیر می خواهم***به قدر یک دو دور صبح محشر دیر می خواهم
ز تیغ ناز او در خون تپم چندان که دل گرم***جهان گرکیمیا خواهد من این اکسیر می خواهم
به رنگ غنچه امشب دیده ام خواب پریشانی***ز چاک سینه یک آه سحر تعبیر می خواهم
به چشم اعتبار بیخودی عمری جنون کردم***کنون چون اشک یک افتادگی زنجیر می خواهم
درین گلشن خم تسلیم هر شاخی گلی دارد***به ذوق سجده خود را در جوانی پیر می خواهم
دو عالم نیست جز آینه زنگار پروردی***منم کانجا ز آه بی نفس تاثیر می خواهم
ندارد دشت امکان آنقدر میدان آزادی***نگاه آهوم ناچار پا در قیر می خواهم
ز رمز جستجوها غافلیم لیک اینقدر دانم***که چون خورشید زیر خاک هم شبگیر می خواهم
درین گلشن سلامت باب جمعیت نمی باشد***چو رنگ گل شکستی عافیت تعمیر می خواهم
سفید از گریه شد چشم و همان مست تماشایم***به هر بیحاصلیها روغنی زین شیر می خواهم
من و دلبر بهم نقشی ببستیم از هماغوشی***ز نقاش ازل زین رنگ یک تصویر می خواهم
چسان آید ز شمع کشته بیدل محفل آرایی***زبان در سر مه خوابیده ست و من تقریر می خواهم

غزل شماره ۲۳۰۶: آه دود آخته ای می خواهم

آه دود آخته ای می خواهم***روز شب ساخته ای می خواهم
زین محیطم هوس گوهر نیست***دل نگداخته ای می خواهم
فارغ از طوق وفا نتوان زیست***گردن فاخته ای می خواهم
تا شوم محرم خاک قدمت***سر افراخته ای می خواهم
صافی آینه منظورم نیست***خانه پرداخته ای می خواهم

به متاع تپش آباد هوس***آتش انداخته ای می خواهم

رنگها جمله سراغ هوسند***گرد پی باخته ای می خواهم

ساز این انجمن آزادی نیست***آنطرف تاخته ای می خواهم

چشم زخمست شناسایی خلق***قدر نشناخته ای می خواهم

چون جرس تا ننمایم بیدل***نالۀ ساخته ای می خواهم

غزل شماره ۲۳۰۷: ای نرگست حیاکده صلح و جنگ هم

ای نرگست حیاکده صلح و جنگ هم***ساز غزال رام تو خشم پلنگ هم

دنباله های ابروت از دل گذشته است***می آید از کمان تو کار خدنگ هم

تنها نه دف ز حلقه به گوشان بزم تست***دارد سری به فکر سجود تو چنگ هم

رنگینی لباس چه مقدار دلکش است***گل کرده است این هوس از طبع سنگ هم

از آگهی به مغز خرد جمع کرده ایم***کیفیتی که نیست در او هام ننگ هم

زانو زدن ز خصم مپندار عاجزیت***پیداست این ادا دم کین از تفنگ هم

ای خستت عقوبت جاوید، هوش دار***بدتر ز قبر می فشرد جسم تنگ هم

راهیست راه عمر که خود قطع می شود***وصل فنا شتاب ندارد درنگ هم

عجزیست در مزاج تحیر سرشت من***کز خویش رفتنم نشکسته ست رنگ هم

در کارگاه عشق سلامت چه می کند***اینجا به طبع شیشه خزیده ست سنگ هم

بی الفت لباس ز عریان تنی چه باک***جنس دکان فخرپرستی ست ننگ هم

بیدل مباد منکر جام تهی شوی***دارد حضور قلقل مینا ترنگ هم

غزل شماره ۲۳۰۸: در جیب غنچه بوی بهار است و رنگ هم

در جیب غنچه بوی بهار است و رنگ هم***بی فیض نیست گوشه دل های تنگ هم

ساز طواف دل نه همین جوهر صفاست***درد هوای خانه آینه زنگ هم
بیگانگی ز طور غزالان چه ممکنست***ما را که چشمکی ست ز داغ پلنگ هم
اضداد ساز انجمن یک حقیقتند***مینا ز معدنی است که آنجاست سنگ هم
در گلشنی که عرض خرام تو داده اند***محمل به دوش بوی گلست آب و رنگ هم
خلقی به یاد چشم تو ز نار بسته است***کفری به این کمال ندارد فرنگ هم
تشویش بال و پر مکش ای طالب فنا***این راه قطع می شود از پای لنگ هم
تا آبیار مزرع جمعیت کنند***آتش فکن به خرمن ناموس و ننگ هم
فرداست ربط الفت ما باد برده است***مفت وفاق گیر درین عرصه جنگ هم
صد رنگ جانکنی ست درین کوچه نام را***آسان نمی رسد سر یاران به سنگ

گویند در بساط وفا عجز می خرنند***ای اهل ناز یاد من دل به چنگ هم
بیدل اگر به دست رسد گوهر وصال***باید وطن گرفت به کام نهنگ هم

غزل شماره ۲۳۰۹: خوشا عهدی که غم کوس تسلی می زد و دل هم

خوشا عهدی که غم کوس تسلی می زد و دل هم***به کشت نادمیدن دانه ذوقی داشت حاصل هم
درشت و نرم صحرای تعلق یک اثر دارد***شلايين تر ز صد خارست دامنگیری گل هم
به افسون نفس عمری فلکتاز هوس بودم***کنون دیدم کزین جرأت ندارم راه در دل هم
به ذوق جستجوی لیلی عبرت نقاب ما***مگو مجنون بیابانی است صحرایی ست محمل هم
زمینگیری ندارد بهره راحت درین وادی***چو تار شمع اینجا جاده پرداز است منزل هم
غرور کیست سرمشق دبیرستان نومیدی***که دارد کج کلاهی ها شکست فرد باطل هم
کف خاکستر پروانه ما این نظر دارد***که برق شمع اگر این است خواهد سوخت محفل هم
به تصویری خیال ای آینه زان جلوه قانع شو***همان تمثال خواهی دید اگر گشتی مقابل هم
غباری نیست بیتابی کزین حیرتسرا جوشد***به هر کمفرستی اینجا دماغی داشت بسمل هم
اگر از صفحه آینه حیرت می شود زایل***توان برداشتن از خاک راهت نقش بیدل هم

غزل شماره ۲۳۱۰: نه تنها ناامید وصل یارم دورم از دل هم

نه تنها ناامید وصل یارم دورم از دل هم***زبس حرمان نصییم پیش من لیلی ست محمل هم
حضور عافیت از فکر خویشم بر نمی آرد***درین بحر جنون آشوب گردابست ساحل هم
بهار عشق گلگشت به خون غلتیدنی دارد***شهادت گر نباشد می توان گردید بسمل هم
چه لازم تهمت آلود حنای بیغمی بودن***اگر مطلوب آرام است دارد پای در گل هم
مباد افسردنی دامان جولان طلب گیرد***درتن وادی بیا مشین که در راه است منزل هم

خوشت باد ای تمنا بسمل پرواز بیرنگی***اگر همت پر افشانست مشکل نیست مشکل هم

غبار غیر رنگی بود از گلزار یکتایی***ز حیرتگاه حق بیرون نبردم راه باطل هم

نگه را ربط عینک مانع جولان نمی باشد***گذشتن گر بود منظور مهمیزی ست حامل هم

ز بی آرامی ساز نفس آواز می آید***که جای یکنفس راحت ندارد گوشه دل هم

من و آن مطلب نایاب کز جوش تقاضایش***خروشی

می گشاید لب که آگه نیست سایل هم

ترحم نیست غافل بیدل از یاد شهید من***ز جوهر در عرض خفته ست اینجا تیغ قاتل هم

غزل شماره ۲۳۱۱: سر خوش آن نرگس مستانه ایم

سر خوش آن نرگس مستانه ایم***ما گدایان در میخانه ایم

قید دل ما را امل فرسود کرد***در کمند ریشه این دانه ایم

شغل سر چنگک حوادث مفت ماست***زلف بیداد آشنای شانه ایم

چون سحر جیبی که ما وا کرده ایم***خنده بی مطلب دیوانه ایم

بی چراغ از ما که می یابد سراغ***خانه گم کرده پروانه ایم

اسم ما تهمت کش وصف است و بس***گر پر و خالی همین پیمانه ایم

بت پرستی باعث ایجاد ماست***برهمن زادان این بتخانه ایم

گر نفس سرمایه این فرصت است***آشنا تا گفته ای بیگانه ایم

ما و من پر سحر کار افتاده است***هر چه می گوئیم هست اما نه ایم

بیدل از وهم جنون سامان میرس***گنج ناپیدا و ما ویرانه ام

غزل شماره ۲۳۱۲: منم آن نشئه فطرت که خمستان قدیم

منم آن نشئه فطرت که خمستان قدیم***دارد از جوهر من سیر دماغ تعظیم

ندمیدم ز بهاری که چمن ساز نفس***صبح ایجاد مرا خنده نماید تعلیم

بیش از آن است در آینه من مایه نور***که به هر ذره دو خورشید نمایم تقسیم

در بهاری که منش غنچه تمکین بندم***وضع شبنم نکشد تهمت اجزای نسیم

شوقم آن دم که پر افشانند به صحرای عقول***گشت یک عالم ارواح در اندیشه جسیم

قصر سودای جهان پایه قدری می خواست***چترزد دود دماغ من و شد عرش عظیم

فطرتم ریخت برون شور و جوب و امکان***این دو تمثال در آینه^ل من بود مقیم

به گشاد مژه ام انجمن آرای حدوث***به شکست نفسم آینه پرداز قدیم

شعله بودم من و می سوخت نفس شمع مسیح***من قذح می زدم و مست طلب بود کلیم

پیش ز ایجاد به امید ظهور احمد***داشت نور اعدم در کنف حلقه^ق میم

رفت آن نشئه ز یادم به فسون من و تو***برد آن هوش ز مغزم الم خلد و جحیم

خاکبوسی ست کنون سر خط پیشانی ناز***عشق کرد آخرم این نسخه^ق عبرت تسلیم

حلقه ام کرد سجود در یکتایی خویش***حیرت آورد بهم دایره^ق علم و علیم

نفس ماهی دریای وفا

قلاّب است***جیم گل می کند از نون چو نمایند دو نیم

بحر فطرت به گهر سازی من می گوید***گرچه صیقل زده ام آینه اشک یتیم

خلقی اینجاست به عبرتکده کعبه و دیر***پیش پا خورده هر سنگ ز جولان سقیم

زین خطوطی که نفس کوشش باطل دارد***جام جم تا به کجا کهنه نسازد تقویم

زبن شکستی که به مو می رسد از چینی دل***سر فغفور چسان شرم نپوشد به گلیم

طاق نسیانی از این انجمن احداث کنیم***تا دم شیشه دل ماند از آفات سلیم

بیدل افسانه غیرم سبق آهی هست***می کند اینقدرم سیر گریبان تعلیم

غزل شماره ۲۳۱۳: نه خط شناس امیدم نه درس محرم بیم

نه خط شناس امیدم نه درس محرم بیم***به حیرتم که محبت چه می کند تعلیم

بیاکه منتظرانت چو دیده یعقوب***فضای کلبه احزان گرفته اند نسیم

ز نسبت دهنّت بسکه لذت اندود است***بهم دو بوسه زند لب دم تکلم میم

بغیر سجده ز سیمای عجز ما مطلب***جبین سایه و آینه داری تسلیم

چه شد زبان تمنا خموش آهنگست***نگاه نامه سایل بس است سوی کریم

به یاس گرد هوسهایم از نظر برخاست***نفس گداخته را رنگ می کند تعظیم

به رنگ پسته لب از جوش خون ندوخته ام***حذر که صورت منقار من دلی ست دو نیم

فتادگی همه جا خضر مقصد ضعفاست***عصای جاده همان می کشد خط تسلیم

عبث متاز که خونت به خاک می ریزد***سرشک را قدم جرات خودست غنیم

پی حقیقت نیک و بد گذشته مگیر***خطوط وهم میما که کهنه شد تقویم

ز شور وحدت و کثرت به درد سر نروی***حدیث ذره و خورشید مبحثی است قدیم

مرو به صومعه کانجا نمی توان دیدن***به وهم خلد، جهانی گرفته کنج جحیم

در آن بساط که کهسار ناله پرداز است***غبار ماست هوس مرده امید نسیم

غبار شمع به تاراج رنگ باخته رفت***متاع عاریت ما به هیچ شد تقسیم

درون پرده هستی تردد انفاس***اشاره ای ست که اینجا مسافر است مقیم

دل گداخته مضمون

گوهر دگر است***محیط آب شد اما نیست اشک یتیم

چو ابر دست به دامان اشک زن بیدل***مگر به گریه بر آید سیاهی ات ز گلیم

غزل شماره ۲۳۱۴: به رنگ خامه ز بس ناتوانی اجزایم

به رنگ خامه ز بس ناتوانی اجزایم***به سودن مژه فرسوده شد سراپایم

در این محیط مقیم تغافل چو حباب***غبار چشم گشودن تهی کند جایم

حریف مطلب اشک چکیده نتوان شد***صدا شکست نفس در شکست مینایم

شرار مرده ام از حشر من مگوی و مپرس***چنان گذشته ام از خود که نیست فردایم

سحر طرازی گلزار حیرتست امروز***شکسته رنگی آینه تماشایم

خیال هستی موهوم سرخوشم دارد***و گرنه در رگ تاکست موج صهبایم

چو عمر رفته ندارم امید برگشتن***غنیمت است که گاهی به یاد می آیم

کسی خیال چه هستی کند ز وضع حباب***شکافته است به نام عدم معمایم

هزار رنگ ز من پر فشان بیرنگی ست***اگر غلط نکنم آشیان عنقایم

غرور خودسری آینه نمودم نیست***چو انفعال عرق کرده است پیدایم

طواف دشت جنون ذوق سجده ای دارد***که جای آبله دل می کشد سر از پایم

نگاه چاره ندارد ز مردمک بیدل***نشانده است جنون در دل سویدایم

غزل شماره ۲۳۱۵: پروانه شوم یا پر طاووس گشایم

پروانه شوم یا پر طاووس گشایم***از عالم عنقا چه خیالست برآیم

آب و گلم از جوهر نظاره سرشتند***در چشم خیالست به چشم همه جایم

سعی طلبم بیش شد از هر چه نه بنشست***زین بعد مگر شوق برد رو به قفایم

در دامن دشتی که نه راه است نه منزل***عمریست که محمل کش آواز درایم

جوشیده ام از انجمن عبرت معشوق***مشکل که در آینه[□] کس جلوه نمایم
ذرات جهان چشمک اسرار وصال است***آغوش من اینست که چشمی بگشایم
سازم ادب آهنگ خیال نگه کیست***در انجمن سر مه نشسته ست صدایم
با موج گهر باخته ام دست و گریبان***از دامن خود نیست برون لغزش پایم
بی پردگی معنی از آینه[□] لفظ است***فریاد که در ساز نگنجید نوایم
امید اجابت چقدر منفعلم کرد***امشب عرق آینه[□] دست دعایم
تا غره[□] افسون سعادت نتوان زیست***بر سایه[□] خود بال فشانده است همایم
ساقی قدحی چند مشو مانع تکلیف***شاید روم از یاد خود و

باز نیایم

بیدل مکن آرام تمنا که در ایجاد***بر باد نهادند چو پرواز بنایم

غزل شماره ۲۳۱۶: تا حسرت سر منزل او برد ز جایم

تا حسرت سر منزل او برد ز جایم***منزل همه چون آبله فرسود به پایم
مهمان بساط طربم لیک چه حاصل***چون شمع همان پهلوی خویشست غذایم
در پرده هستی نفسی بیش نداریم***تا چند ببالد قفس اندود نوایم
پیداست ز پرواز غباری چه گشاید***ای کاش خم سجده خورد دست دعایم
جیب نفسی می درم و می روم از خویش***کس نیست بفهمد که چه رنگیست قبایم
کونین غباریست کز آینه من ریخت***کو عالم دیگر اگر از خویش برآیم
از صنعت مشاطگی یأس می رسید***کز خون مراد دو جهان بست حنایم
گیریابی من حیرت و رفتار تپیدن***از جهد مپرس آینه دست مژه پایم
قانون ندامتکده محفل عجزیم***آهسته تر از سودن دست است صدایم
تحقیق ز موهومی سازم چه نماید***تمثال و وانست به هیچ آینه جایم
حسرت چه فسون خواند که از روز وداعت***بر هر چه نظر می فکنم رو به قفایم
بیدل به مقامی که تویی شمع بساطش***یک ذره نی ام گر همه خورشید نمایم

غزل شماره ۲۳۱۷: نه وحدت سرایم نه کثرت نوایم

نه وحدت سرایم نه کثرت نوایم***فنایم فنایم فنایم
نه پایی که گردون فرازد خرامم***نه دستی که بندد تعین حنایم
اگر آسمانم عروجی ندارم***اگر آفتابم همان بی ضیایم
نه شخصم معین نه عکسم مقابل***خیال آفرین حیرت خود نمایم

ز صفر است در دست تحقیق جامم***حساب جنون بر خرد می فزایم

سلامت که می جوید از دانه □ من***هوس کوب دندان هفت آسیایم

درتن چارسو بم چه سودا چه سودی***چو صبح از نفس مایگان هوایم

چه مقدار وحشت کمین است فرصت***که با هر نفس باید از خود برآیم

شعور است آثار موجود بودن***من بیخبر هر کجایم کجایم

لباس تعلق خیالست بیدل***گره نیست جز من به بند قبایم

غزل شماره ۲۳۱۸: با عشق نه نامیست نه ننگم که برآیم

با عشق نه نامیست نه ننگم که برآیم***از خانه دگر با که بجنگم که برآیم

در عرصه □ توفیق چو تیغ کف نامرد***نگرفت نیام آن همه تنگم که برآیم

رسوایی موهوم گریبان در ننگست***زین بحر نه ماهی نه نهنگم که برآیم

خلقی به عدم آینه پرداز خیال است***من زان گل نشکفته چه رنگم که برآیم

بی همتی از تهمت پستی نتوان رست***زلف تو دهد دست به چنگم که برآیم

مردان ز غم سختی ایام گذشتند***من نیز بر این کوه پلنگم که برآیم

یکبار ز دل چون نفسم نیست گذشتن***تا چند خورم خون و بلنگم که برآیم

در قید جسد خون شدم از پیروی عقل***نامرد نیاموخت شلنگم که برآیم

پرواز دگر زین قفسم نیست میسر***راهی بگشاید پر رنگم که برآیم

کم همتی فرصت ازین عرصه □ دلگیر***چندان نپسندید درنگم که برآیم

در آینه خون می خورم از لنگر تمثال***ترسم زند این خانه به سنگم که برآیم

از کلفت اسباب رهایی چه خیالست***بیدل به فشار دل تنگم که برآیم

غزل شماره ۲۳۱۹: رنگ پر ریخته الفت گلزار توایم

رنک پر ریخته الفت گلزار توایم***جسته ایم از قفس خویش و گرفتار توایم
خاک ما جوهر هر ذره اش آینه گراست***در عدم نیز همان تشنه دیدار توایم
مرکز دیده و دل غیر تمنای تو نیست***از نگه تا به نفس یک خط پرگار توایم
اشک و آه است سواد خط پیشانی شمع***همه وا سوخته سبحة و زنار توایم
پیش ازین ساغر الفت چه اثر پیماید***می رویم از خود و در حیرت رفتار توایم
دامن عفو حمایتکده غفلت ماست***خواب راحت نفس سایه دیوار توایم
جنس موهوم هوس شیفته ارزش نیست***قیمت ما همه این بس که به بازار توایم
مست کیفیت نازیم چه هستی چه عدم***هر کجاییم همان ساغر سرشار توایم
خرده بر بیش و کم ذره نگیرد خورشید***ای تو در کار همه

ما همه بیکار توایم

ناله سامان جبین سایه اشک است اینجا***بیدل عجز نوای ادب اظهار توایم

غزل شماره ۲۳۲۰: چون سبحه یک دو روز که با هم نشسته ایم

چون سبحه یک دو روز که با هم نشسته ایم***از یکدگر گسسته فراهم نشسته ایم

باز است چشم ما به رخ انجمن چو شمع***اما در انتظار فنا هم نشسته ایم

هر چند طور عجز به غیر از صواب نیست***زحمت کشی خیال خطا هم نشسته ایم

دود سپند مجلس تصویر حیرت است***هر چند گل کنیم صدا هم نشسته ایم

غافل نه ایم از غم در ماندگان خاک***چندی چو آبله ته پا هم نشسته ایم

ناقدردان راحت عریان تنی مباش***گاهی برون بند قبا هم نشسته ایم

خواب غرور مخمل و دیبا ز ما نخواه***بر فرش بوریای گدا هم نشسته ایم

دارد دماغ تخت سلیمان غبار ما***بی پا و سر به روی هوا هم نشسته ایم

دود چراغ محفل امکان بهانه جوست***در راه باد ما و شما هم نشسته ایم

آسایشی به ترک مطالب نمی رسد***در سایه های دست دعا هم نشسته ایم

گر التفات نقش قدم شیوه حیاست***بر خاک آستان تو ما هم نشسته ایم

بیدل به رنگ توأم بادام ما و تو***هر چند یک دلیم جدا هم نشسته ایم

غزل شماره ۲۳۲۱: بر سینه داغهای تمنا نوشته ایم

بر سینه داغهای تمنا نوشته ایم***یک لاله زار نسخه سودا نوشته ایم

هر جا درین بساط خس ما به پرده ایست***مضمون رنگ عجز خود آنجا نوشته ایم

منشور باج اگر به سر گل نهاده اند***ما هم برات آبله برپا نوشته ایم

خواهد به نام جلوه او واشکافتن***از چشم بسته طرفه معما نوشته ایم

حاجت به نامه نیست که در سطرهای آه***اسرار پرفشانی دل وا نوشته ایم
بر نسخه[□] بهار خط نسخ می کشد***رنگ شکسته ای که به سیما نوشته ایم
پهلوی لاغریست که هم نقش بوریاست***سطری که بر جریده[□] دنیا نوشته ایم
دیگر ز نقش نامه[□] اعمال ما میسر***نظاره ای به لوح تماشا نوشته ایم
از گرد ما همان خط زنهار خواندنی است***تا آسمان چو صبح الفها نوشته ایم
از صفحه کلک وحشت ما پیش رفته است***امروز هم ز نسخه[□] فردا نوشته ایم
مشق خیال ما به تمامی نمی رسد***ای بیخودان همه ورقی نانوشته ایم

جز

امتحان فطرت یاران مراد نیست***بی پرده معنی که به ایما نوشته ایم

در زندگی مطالعه[□] دل غنیمت است***خواهی بخوان و خواه مخوان ما نوشته ایم

بیدل مآل سرکشی اعتبارها***پیش از فنا به نقش کف پانوشته ایم

غزل شماره ۲۳۲۲: سطری اگر ز وضع جهان وانوشته ایم

سطری اگر ز وضع جهان وانوشته ایم***گردانده ایم رنگ و چلیپا نوشته ایم

در مکتب طلب چقدر مشق لغزش است***کاین جاده ها به صفحه[□] صحرا نوشته ایم

هر جا خطی ز نسخه[□] امکان دمیده است***عبرت غبار دیده[□] بینا نوشته ایم

از زخم حسرتی که لب جام می کشد***خون بر بیاض گردن مینا نوشته ایم

رمز ازل که صد عدم آن سوی فطرت است***پنهان نخوانده اینهمه پیدا نوشته ایم

معنی سواد نسخه[□] اشک چکیده کیست***غمنامه ها به خون تمنا نوشته ایم

زبن آبرو که پیکر ما خاک راه اوست***خط غبار خود به ثریا نوشته ایم

از نقش ما حقیقت آفاق خواندنی ست***چون موج کارنامه[□] دریا نوشته ایم

قاصد چو رنگ باز نگرید سوی ما***معلوم شد که نامه به عنقا نوشته ایم

در مکتب نیاز چه حرف و کدام سطر***چون خامه سجده ای ست که صد جا نوشته ایم

دستی اگر بلند کند نامه بر بس است***تا روشنت شود که دعاها نوشته ایم

اسرار خط جام که پرگار بیخودی ست***بیدل به کلک[□] موجه[□] صهبا نوشته ایم

غزل شماره ۲۳۲۳: چون قلم راه تجرد بسکه تنها رفته ایم

چون قلم راه تجرد بسکه تنها رفته ایم***سایه از ما هر قدم وامانده و ما رفته ایم

دیده ها تا دل همه خمیازه[□] ما می کشند***جای ما در هر مکان خالی ست گویا رفته ایم

کس ز افسون تعین داغ محرومی مباد***چون گهر عمریست در دریا ز دریا رفته ایم

فکر خود ما را چو شمع آخر به طوف خاک برد***یکسر از راه گریبان در ته پا رفته ایم
رهرو عجزیم ما را جرات رفتار کو***چند روزی شد چو عنقا برزبانها رفته ایم
سایه را در هیچ صورت نسبت خورشید نیست***تا تو ما را در خیال آورده ای ما رفته ایم
بر زمین چندان که می جویم گرد ما گم است***کاش گردد چون سحر روشن که بالا رفته ایم
چون امل ما را در این محفل نخواهی یافتن***جمله امروزیم لیک آن سوی فردا رفته ایم
الفت هر چیز وقف ساز استعداد اوست***تا مروت در خیال آمد ز دنیا رفته ایم

کلک

معنی در سواد مدعا بی لغزش است***گر به صورت چون خط ترسا چلیپا رفته ایم
ساز هستی گر به این رنگ احتیاج آماده است***ما و آب رو ازین غمخانه یکجا رفته ایم
از نفس کم نیست گر پیغام گردی می رسد***ورنه ما زین دشت پیش از آمدنها رفته ایم
بیدل از تحقیق هستی و عدم دل جمع دار***کس چه داند آمدیم از بیخودی یا رفته ایم

غزل شماره ۲۳۲۴: گر در هوای او قدمی پیش رفته ایم

گر در هوای او قدمی پیش رفته ایم***مانند شبنم از گره خویش رفته ایم
قید جهات مانع پرواز رنگ نیست***از حیرت اینقدر قفس اندیش رفته ایم
آنجا که نقش جبهه تسلیم جاده است***آسوده ایم اگر همه در نیش رفته ایم
تالاب گشوده ایم به دریوزه امید***چون آبرو ز کیسه درویش رفته ایم
زاهد فسون زهد رها کن که عمرهاست***ما هم چو شانه از ته این ریش رفته ایم
دنیا و صد معامله عقبا و صد خیال***ما بیخودان به چنگ چه تشویش رفته ایم
غواص درد را به محیط گهر چه کار***اخگر صفت فرو به دل ریش رفته ایم
در آفتاب سایه سراغ چه می کند***از خویش تا تو آمده ای پیش رفته ایم
با هیچ ذره راست نیاید حساب ما***از بس که در شمار کم و بیش رفته ایم
بیدل نشاط دهر مالش ندامت ست***چون گل ازین چمن همه تن ریش رفته ایم

غزل شماره ۲۳۲۵: چون غنچه در خیال تو هرگاه رفته ایم

چون غنچه در خیال تو هرگاه رفته ایم***محمل به دوش بیخودی آه رفته ایم
پاس قدم به دشت جنون حق سعی ماست***عمری به دوش آبله ها راه رفته ایم
راه سفر اگر همه ابروست تا جبین***از ضعف چون هلال به یک ماه رفته ایم
از ساز منزل و سفر عاجزان مپرس***چون داغ آرمیده و چون آه رفته ایم

محمل طراز کشمکش دهر عبرت‌یست***مایم خواه آمده و خواه رفته ایم
امروز سود ما غم فردای زندگی است***اندیشه ای که در چه زیانگاه رفته ایم
عجز و غرور هر دو جنون تاز و حشند***زین باغ اگر گلیم و اگر کاه رفته ایم
لاف صفا ز طبع هوس موج می زند***ای هوش غفلتی که پر آگاه رفته ایم
فرصت ز رنگ ماست پرافشان نیستی***غافل ز ما مباش که ناگاه رفته ایم
عنقا نشان شهرت گمنامی خودیم***کو بازگشتی که به افواه رفته ایم
بانگ دراست قافله بقرار***یک گام ناگشوده به صد راه رفته ایم
بیدل به بند نی گرهی نیست ناله را***آزاده ایم اگر همه در چاه رفته ایم

غزل شماره ۲۳۲۶: یکدم آسایش به صد ابرام پیدا کرده ایم

یکدم آسایش به صد ابرام پیدا کرده ایم***سعی ها شد خاک تا آرام پیدا کرده ایم
تیره بختی نیز مفت دستگاه عجز ماست***روز اگر گم گشت باری شام پیدا کرده ایم
مقصد عشاق رسوایی ست ما هم چون سحر***یک گریبان جامه احرام پیدا کرده ایم
شهره واماندگی هاییم چون نقش نگین***پای تا بر سنگ آمد نام پیدا کرده ایم
قطره اشکیم ما را جهد کو جولان کدام***از چکیدن تهمت یک گام پیدا کرده ایم
ای شرر زین بیش بر آینه فطرت مناز***ما هم از آغاز خویش انجام پیدا کرده ایم
چشم حیران در کفیم از نشئه دیدار و بس***بیخودی وقف تماشا جام پیدا کرده ایم
عمرها شد با خیال جلوه او توأم است***بی نکه چشمی که چون بادام پیدا کرده ایم
خامشی خلوتگه وصلست و ما نامحرمان***از لب غفلت نوا پیغام پیدا کرده ایم
عمر زندانخانه چندین تعلق بوده است***در غبار خود سراغ

دام پیدا کرده ایم

خاک ما امروز گرم آهنگ پرواز فناست***ای هوس کسب هواها بام پیدا کرده ایم
عالم موهومه ای اسباب صورت بسته است***آنچه بیدل از خیال خام پیدا کرده ایم

غزل شماره ۲۳۲۷: دیده انتظار را دام امید کرده ایم

دیده انتظار را دام امید کرده ایم***ای قدمت به چشم ما خانه سفید کرده ایم
دل به خیالت انجمن دیده به حیرت چمن***سیر تأملی که دل تا مژه عید کرده ایم
همچو صدف قناعتست بونه امتحان فقر***مغز شد استخوان ما بسکه قدید کرده ایم
فیض جنون نارسا فکر برهنگی کراست***خرقه دوش عافیت سایه بید کرده ایم
معنی لفظ حیرتیم کیست به فهم ما رسد***بوی اثر نهفته را رنگ پدید کرده ایم
گرد به باد رفتگان دست بلند مطلبی است***گوش به چشم کن بدل ناله جدید کرده ایم
آه کجا برد کسی خجلت تهمت عدم***نام خموشی و کری گفت و شنید کرده ایم
فرصت اشک شمع رفت ای دم صبح عبرتی***خنده دیت نمی شود گریه شهید کرده ایم
بیدل اگر خطای ما درخور ساز زندگیت***تا به کفن رسیده ایم ناله سفید کرده ایم

غزل شماره ۲۳۲۸: با کف خاکستری سودای اخگر کرده ایم

با کف خاکستری سودای اخگر کرده ایم***سر به تسلیم ادب گم در ته پر کرده ایم
آرزوها در مزاج ما نفس دزدید و سوخت***خویش را چون قطره بی موج گوهر کرده ایم
اشک غلتانیم کز دیوانگیهای طلب***لغزش پا را خیال گردش سر کرده ایم
بی زبانی دارد ابرامی که در صد کوس نیست***هر کجا گوش است ما از خامشی کر کرده ایم
از شکوه اقتدار هیچ بودنها میسر***ذره ایم اقلیم معدومی مسخر کرده ایم
آنقدر وسعت ندارد ملک هستی تا عدم***چون نفس پر آمد و رفت مکرر کرده ایم

عاقبت خط غبار از نسخه^{۱۱} ما خواندنی است***باد می گرداند آوازی که دفتر کرده ایم

خامشی در علم جمعیت ریاضتخانه است***فربهی های زمان لاف لاغر کرده ایم

آستان خلوت کنج عدم کمفرستی است***شعله^{۱۲} جواله ای را حلقه^{۱۳} در کرده ایم

مقصد ما زین چمن بر هیچکس روشن نشد***رنگ گل بوده ست پروازی که بی پر کرده ایم

زحمت فهم از سواد سرنوشت ما میخواه***خط موهومی عیان بود از عرق تر کرده ایم

یک دو دم بیدل به ذوق دل درین وحشت سرا***چون نفس در خانه^{۱۴} آینه لنگر کرده ایم

غزل شماره^{۱۵} ۲۳۲۹: دور هستی پیش از گامی تماش کرده ایم

دور هستی پیش از گامی تماش کرده ایم***عمر وهمی بود قربان خرامش کرده ایم

شیشه ها باید عرق بر جبهه^{۱۶} ما بشکند***کز تری های هوس تکلیف جامش کرده ایم

ماجرای صبح و شبم دیدی از هستی میرس***صد نفس شد آب کاین مقدار رامش کرده ایم

خواب عیش زندگی پر منفعل تعبیر بود***شخص فطرت را جنب از احتلامش کرده ایم

زندگی تلخست از تشویش استقبال مرگ***آه از فکر ادایی آن چه وامش کرده ایم

تیره بختی هم به آسانی نمی آید به دست***تا شفق خورده ست خون صبحی که شامش کرده ایم

ما اسیران چون شرار کاغذ آتش زده***مشق آزادی ز چشمکهای دامش کرده ایم

چشم ما مژگان ندزدیده ست ز آشوب غبار***در ره او هر چه پیش آمد سلامش کرده ایم

پیش دلدار است دل قاصد دمی کانجا رسی***دم نخواهی زد که ما چیزی پیامش کرده ایم

غیر خاموشی نمی جوشد ز مشت

خاک ما***سر مه گردی دارد و فریاد نامش کرده ایم

منظر کیفیت گردون هوایی بیش نیست***بارها چون صبح ما هم سیربامش کرده ایم

نزد ما بیدل علاج مدعی دشوار نیست***از لب خاموش فکر انتقامش کرده ایم

غزل شماره ۲۳۳۰: نشینده حرف چند که ما گوش کرده ایم

نشینده حرف چند که ما گوش کرده ایم***تا لب گشوده ایم فراموش کرده ایم

درد دلیم ء مور دو عالم غبار ماست***اما زیارت لب خاموش کرده ایم

تسلیم ما قلمرو جولان ناز کیست***سیر نه آسمان به خم دوش کرده ایم

آفات دهر چاره گرش یک تغافلست***توفان به بستن مژه خس پوش کرده ایم

شوری دگر نداشت خمستان اعتبار***خود را چو درد می سبب جوش کرده ایم

حیرت سحر دمانده طرز نگاه ماست***صد چاک سینه نذر یک آغوش کرده ایم

طاووس رنگ ما ز نگاه که می کش است***پرواز را به جلوه قدح نوش کرده ایم

بر وضع ما خطای جنونی دگر میند***کم نیست این که پیروی هوش کرده ایم

مردم به دستگاه بقا ناز می کنند***ما تکیه بر فنای خطا پوش کرده ایم

بیدل حدیث بیخبران ناشیندنی است***بودیم معنی که فراموش کرده ایم

غزل شماره ۲۳۳۱: در جگر صد رنگ توفان کرده ایم

در جگر صد رنگ توفان کرده ایم***تا سرشکی نذر مژگان کرده ایم

حیرت از طاووس ما پر می زند***وحشتی را نرگستان کرده ایم

اخگر ما پرده خاکسترست***بیضه قمری نمایان کرده ایم

تا نفس بر خود تپید آینه نیست***چون حباب این جلوه سامان کرده ایم

شبنم ما جیب خجالت می درد***یک عرق آینه عریان کرده ایم

نالہ حسرتخانہ دیدار اوست***در نفس آئینہ پنهان کرده ایم

عشق از محرومی ما داغ شد***بی جنون سیر بیابان کرده ایم

دست بر ہم سودنی داریم و بس***خدمت طبع پشیمان کرده ایم

ما و شمع کشته نتوان فرق کرد***اینقدر سر در گریبان کرده ایم

ماتم فرصت ز حیرت روشن است***جای موثرگان پریشان کرده ایم

ای توانایی به زور خود مناز***ما ضعیفان آنچه نتوان کرده ایم

از هجوم اشک ما بیدل مپرس***یار می آید چراغان کرده ایم

غزل شماره ۲۳۳۲: نسخه هیچیم وهمی از عدم آورده ایم

نسخه هیچیم وهمی از عدم آورده ایم***ما و من حرفی که می گردد رقم آورده ایم

خامشی بی آه و گفت و گوی باب ناله نیست***یک نفس سازیم و چندین زیر و بم آورده ایم

هیچ نقش از پرده معدومی ما گل نکرد***یک قلم خاکستریم آئینہ کم آورده ایم

ای فلک از ما ضعیفان بیش از این طاقت خواه***چون مه نو خویش را بر پشت خم آورده ایم

آفتابی کرد رنگ طاقت ما احتیاج***تا به خاطر سایه دست کرم آورده ایم

بر درت پیشانی خجالت شفیع ما بس است***سجده ای در بار ما گر نیست نم آورده ایم

عمرها نامحرم جیب تأمل تاخیم***تاکنون ما و خیالت سر بهم آورده ایم

کو تنزه سجده ای تا آبرو بندیم نقش***زحمتی بر خاک پایت از قسم آورده ایم

صبح ما روشن سواد نسخه آرام نیست***سطر گردی در خیال از مشق رم آورده ایم

دست عجز ما صلاهی جلوه ای دارد بلند***عرصه حیرانی است از مژگان علم آورده ایم

اینقدر رقص سپند ما به امید فناست***نالہ در باریم اما سرمه هم آورده ایم

سعی ما واماندگان سر منزلی دیگر نداشت***همچو لغزش زور بر نقش قدم آورده ایم

سحر منت کش اسباب نیست***اینقدر هستی که داریم از عدم آورده ایم
حاصل جمعیت اسباب جز عبرت نبود***مفت ما بیدل که مژگانی بهم آورده ایم

غزل شماره ۲۳۳۳: صبح است و ما دماغ تمنا رسانده ایم

صبح است و ما دماغ تمنا رسانده ایم***چون شمع بوسه مژه تا پا رسانده ایم
گل می کند ز شعله خاکستر آشیان***بال شکسته ای که به عنقا رسانده ایم
ترک طلب به عمر طبیعی مقابل است***آئینه نفس به مسیحا رسانده ایم
کم نیست سعی ما که به صد دستگاه اشک***خود را به پای آبله فرسا رسانده ایم
وحدت نماست شور خرابات ما و من***وهم است این که نشئه دو بالا رسانده ایم
آئینه جهان لطافت کدورت است***نقب پری ز شیشه به خارا رسانده ایم
در هر دماغ فطرت ما گرد می کند***هر جا رسیده است کسی ما رسانده ایم
شوقی فسرد و قطره ما در گهر گرفت***این است کلفتی که به دریا رسانده ایم
طاووس ما بهار چراغان حیرت است***آئینه خانه ای به تماشا رسانده ایم
از بس تنک بضاعت دردم چون گهر***یک قطره اشک بر همه اعضا رسانده ایم
گر مستی ات شکست دو عالم به شیشه کرد***ما هم دلی به پهلوی مینا رسانده ایم
بیدل ز سحرکاری طول امل مپرس***کامروز نارسیده به فردا رسانده ایم

غزل شماره ۲۳۳۴: از زندگی بجز غم فردا نمانده ایم

از زندگی بجز غم فردا نمانده ایم***چیزی که مانده ایم درینجا نمانده ایم
روزی دو چون حواس به وحشت سرای عمر***بی سعی التفات و مدارا نمانده ایم
چون سایه خضر مقصد ما شوق نیستی است***از پا فتاده ایم ولی وا نمانده ایم
سر بر زمین فرصت هستی درین بساط***زان رنگ مانده ایم که گویا نمانده ایم

زین خاکدان برون نتوان برد رخت خویش***حرفیست بعد مرگ به دنیا نمانده ایم

مجبور اختبار تعیین کسی مباد***گوهر شدیم لیک به دریا نمانده ایم

سرگشتگی هم از سر معنون ما گذشت***جز نام گردباد به صحرا نمانده ایم

محو سراغ خویش برآمد غبار ما***بودیم بی نشان ازل یا نمانده ایم

دود چراغ بود غبار بنای یأس***بر سر چه افکنیم ته پا نمانده ایم

بر شرم کن حواله جواب سلام ما***تا قاصدت رسد بر ما، ما نمانده ایم

چون مهره ای که شش درش افسون حیرت است***ما هم برون شش در

این خانه مانده ایم

بیدل به فکر نقطه موهوم آن دهن***جزوی به غیر لایتجزا نمانده ایم

غزل شماره ۲۳۳۵: زین صفر کز عدم در هستی گشوده ایم

زین صفر کز عدم در هستی گشوده ایم***آینه حباب خیالت زدوده ایم
گرد هزار رنگ تماشا دمانده است***دستی که همچو عکس بر آینه سوده ایم
خلقی به یاد چشم تو دارد سجودناز***ما هم به سایه مژه هایت غنوده ایم
جمعیت وسیله دیدار مفت ماست***آینه داری از صف حیرت ربوده ایم
پر روشن است حاصل انجام کار شمع***پرواز گریه دارد و ما پر گشوده ایم
در وصل هم ز حسرت دیدار چاره نیست***با عشق طالعی ست که ما آزموده ایم
از دوری حقیقت ادراک ما می پرس***دربا سراب شد که به چشمت نموده ایم
از مزرع امید که داند چه گل کند***ما دانه های کاشته نادروده ایم
جانیم رفته رفته جسد بسته ایم نقش***کم نیستیم کاینهمه بر خود فروده ایم
معدومی حقیقت ما حیرت آفرید***پنداشتیم آینه دار تو بوده ایم
بیدل ترانه سنج چه سازی که عمرهاست***از پرده خیال حدیث شنوده ایم

غزل شماره ۲۳۳۶: یاران نه در چمن نه به باغی رسیده ایم

یاران نه در چمن نه به باغی رسیده ایم***بوی گلی به سیر دماغی رسیده ایم
مفت تأمدم اگر وارسد کسی***از عالم برون ز سراغی رسیده ایم
از سرگذشت عافیت شمع ما می پرس***طی گشت شعله ها که به داغی رسیده ایم
پر دور نیست از نفس آثار سوختن***پروانه ها به دور چراغی رسیده ایم
بر بیخودان فسانه عیش دگر مخوان***رنگی شکسته ایم و به باغی رسیده ایم

اقبال پرکشایی بخت سیاه داشت***از سایه^لهما به کلاغی رسیده ایم

از ما تلاش لغزش مستان غنیمت است***اشکی به یک دو قطره ایاغی رسیده ایم

چون سخته ای که گل کند از مصرع روان***کم فرصت یقین به فراغی رسیده ایم

بیدل درین بهار ثمرهاست گلفشان***ما هم به وهم خویش دماغی رسیده ایم

غزل شماره ۲۳۳۷: پایمالیم و فارغ از گله ایم

پایمالیم و فارغ از گله ایم***سر به بالین شکر آبله ایم

منزل و مقصدی معین نیست***لیک در فکر زاد و راحله ایم

همه چون اشک می رویم به خاک***سرنگونی متاع قافله ایم

از سجود دوام وضع نیاز***فرض خوان نماز نافله ایم

یک نفس ساز و صد جنون آهنگ***کس چه داند که در چه سلسله ایم

پهلوی عجز ما مگردانید***چون زمین خوابگاه زلزله ایم

عبرت از بند بند ما پیداست***شکل مربوط جمله فاصله ایم

امتحان گلفروش راز مباد***غنچه سان یکدلیم و ده دله ایم

آخر از یکدگر گسیختن است***خوش معاشان بد معامله ایم

ناقبولی رواج معنی ماست***هرزه گویان دم زن صله ایم

شرم دار از کمال ما بیدل***قطره ظرف و حباب حوصله ایم

غزل شماره ۲۳۳۸: به ذوق سجده او از عدم گلباز می آیم

به ذوق سجده او از عدم گلباز می آیم***چه شوق ست اینکه یک پیشانی و صد ناز می آیم

تحریر نامه ها دارم هزار آینه دربارم***خیال آهنگ دیدارم به چندین ساز می آیم

خمستان در رکاب گردش رنگم چه سحرست این***به یاد نرگسی ساغرکش اعجاز می آیم

طواف کعبه^۱ دل آمد و رفت نفس دارد*** اگر صد بار ازین جا رفته باشم باز می آیم
به هر جا پاگذارم شوق استقبالی من دارد*** ادب پرورده^۲ عشقم به این اعزاز می آیم
ز تجدید بهار انس دارم در نظر رنگی*** که گر صد سال پیش آیم همان آغاز می آیم
نوی بوی گل سازم نوید عالم رازم*** نسیم گلشن نازم هزار انداز می آیم
بهار آرزو در دل گل امید در دامن*** به هر رنگی که می آیم چمن پرداز می آیم
به حکم مهر تابان اختیاری نیست شبنم را*** پر و بالم تویی چندان که در پرواز می آیم
خواص مرغ دست آموز دارد طینت بیدل*** به هر جا می روم تا می دهی آواز می آیم

غزل شماره ۲۳۳۹: عمری ست در نظرها اشک عرق نقابیم

عمری ست در نظرها اشک عرق نقابیم*** از شرم خودنمایی خون دلیم و آیم
جوشیده ایم از دل با صد خیال باطل*** دود همین سپندیم اشک همین کبابیم
خلقی ز ما نمودار ما پیش خود شب تار*** خفاش نور خویشیم هر چند آفتابیم
مستان این خرابات هنگامه^۳ جنونند*** از ظرف ما مپرسید دریاکش سراپیم
دانش خیال ظرفست فطرت به وهم صرفست*** از آگهی چه حرفست هذیان سرای خوابیم
سامان پر زدنهار در آشیان عنقااست*** یکسر شرار سنگیم کاش اندکی بتابیم
افسانه ها نهفته ست در دل ولی چه حاصل*** می خواند آنکه داند ما یک قلم کتابیم
هر گام باید اینجا بر عالمی قدم زد*** چون ناله های زنجیر یک پا و صد رکابیم
دل مرکز سواداست خطش همان معماست*** از نقطه کس چه خواند جز این که انتخابیم
کاش آبروی هستی با مهلتی شود جمع*** زین فرصت عرفناک در دسر حبابیم
از خلق تا قیامت جز حق نمی تراود*** با ما نفس مسوزید

یک حرف بی جوایم

بی دانشی چه مقدار نامحرم قبول است***بیدل دعا نداریم چندانکه مستجایم

غزل شماره ۲۳۴۰: سایه وار از نارسایان جهان غربتیم

سایه وار از نارسایان جهان غربتیم***شخص طاقت رفته و ما نقش پای طاقتیم
عجزینش جوهر ما را به خاک افکنده است***یک مژه گر چشم برداریم گرد فطرتیم
دامن افشاندن ز اسباب جهان بی مدار***آنقدرها نیست اما اندکی بی جرأتیم
هیچکس چون شمع داغ بی تمیزیها مباد***سر به جیب و پا به دامن در تلاش راحتیم
حرص بر خوان قناعت هم همان خون می خورد***میهمانان غناییم و فضولی قسمتیم
زین و بالی کز وفاق حاضران گل می کند***همچو یاد رفتگان آینه دار عبرتیم
رفت ایامی که عزلت آبروی ناز داشت***این زمان از اختلاط این و آن بی حرمتیم
همچو مینایی نمی از جبهه ما کم نشد***آب می گردیم اما انفعال خجلتیم
با همه نومیدی اقبال سیه بختان رساست***چون شب عصیان ز مشتاقان صبح رحمتیم
خواه عالم نقش بند و خواه عنقاکن خیال***در دماغ خامه نقاش موی صورتیم
نیم چشمک خانه روشن کردنی داریم و هیچ***چون شرر بیدل چراغ دودمان فرصتیم

غزل شماره ۲۳۴۱: هیچ می دانی مآل خود چرا نشناختیم

هیچ می دانی مآل خود چرا نشناختیم***سر به پیش پا نکردیم از حیا نشناختیم
غیرت یکتاییش از خودشناسی ننگ داشت***قدر ما این بس که ما هم خویش را نشناختیم
عالمی را معرفت شرمنده جاوید کرد***خودشناسی ننگ کوری شد ترا نشناختیم
دل اگر با خلق کم جوشید جای شکوه نیست***از همه بیگانه بودیم آشنا نشناختیم
چشم پوشیدن جهان عافیت ایجاد کرد***غیر کنج دل برای امن جا نشناختیم

در گلستانی که رنگش پایمال ناز بود***خون ما هم داشت رنگی از حنا نشناختیم

چشم بندی بی تمیزی را نمی باشد علاج***حسن عریان بود ما غیر از فنا نشناختیم

جهل موج و کف به فهم راز دریا روشن است***عشق مستغنی است گر ما و شما نشناختیم

عالم از کیفیت رد و قبول آگاه نیست***چون نفس یکسر برو را از بیا نشناختیم

فهم واجب نیست ممکن تا ابد از ممکنات***اینکه ما نشناختیمت از کجا نشناختیم

بی نیازی از تمیز عین و غیر

آزاده است***جرم غفلت نیست بی بود که ما نشناختیم

صبر اگر می بود ابرام طلب خجالت نداشت***ما اجابت را دو دم پیش از دعا نشناختیم

زین تماشا بیدل از وحشت عنایهای عمر***دیده و دانسته بگذشتیم یا نشناختیم

غزل شماره ۲۳۴۲: حسرتی در دل نماند از بسکه ما واسوختیم

حسرتی در دل نماند از بسکه ما واسوختیم***یک دماغی داشتیم آن هم به سودا سوختیم

کس درین محفل زبان دان گداز دل نبود***چون سپند از خجالت عرض تمنا سوختیم

نشئه تحقیق ما را شعله جواله کرد***گرد خود گشتیم چندانی که خود را سوختیم

حال هم وهم است از مستقبل اینجا دم مزن***آتش ما شد بلند امروز و فردا سوختیم

در چراغان وفا تاثیر شوق دیگر است***خواب در چشم تماشا سوخت تا ما سوختیم

یک قدم وحشت ادا شد گرمی جولان شوق***همچو برق از جاده نقش کف پا سوختیم

اضطراب شعله ی ما داغ افسردن نداشت***چون نفس از خواهش آرام دلها سوختیم

در دیار ما جو شمع از بسکه قحط درد بود***تا شود یک داغ پیدا جمله اعضا سوختیم

از نشان و نام ما بگذر که ما بیحاصلان***دفتر خود یک قلم در بال عنقا سوختیم

صرفه ما نیست بیدل خدمت دیر و حرم***شمع خود در هر کجا بردیم خود را سوختیم

غزل شماره ۲۳۴۳: یاد آن فرصت که ما هم عذر لنگی داشتیم

یاد آن فرصت که ما هم عذر لنگی داشتیم***چون شرر یک پر زدن ساز درنگی داشتیم

دل نیارود از ضعیفی تاب درد انتظار***ورنه ما هم شیشه واری نذر سنگی داشتیم

عافیت چون موج شست از نقش ما گرد نمود***تا شکست دل پر افشان بود رنگی داشتیم

یأس گل کرد از نفس آینه ما صاف شد***آرزو چندانکه می جوشید رنگی داشتیم

خودنمایی هر قدر باشد تصور همتست***نام تا آینه ما بود رنگی داشتیم

عشق نپسندید ما را هرزه صید اعتبار***ورنه در کیش اثر عبرت خدنگی داشتیم

نالہ ما گوش کردن صرفہ یاران نکرد***در نفس با این ضعیفہا تفنگی داشتیم

جز فرو رفتن به جیب عجز نمودیم هیچ***همچو شمع آئینہ در کام نهنگی داشتیم

حیرت آن جلوه ما را با خود آخر صلح داد***ورنه تا مژگان بهم می خورد جنگی داشتیم

تا سپند ما به حرف آمد خموشی

دود کرد***بیتو در محفل نوای سر مه رنگی داشتیم

هر قدر واگشت مژگان دلبر از ما دور ماند***چشم تا پوشیده بود آغوش تنگی داشتیم

زندگی بیدل دماغ خلق در او هام سوخت***ما هم از هستی همین معجون بنگی داشتیم

غزل شماره ۲۳۴۴: یاد آن فرصت که عیش رایگانی داشتیم

یاد آن فرصت که عیش رایگانی داشتیم***سجده ای چون آستان بر آستانی داشتیم

یاد آن سامان جمعیت که در صحرای شوق***بسکه می رفتیم از خود کاروانی داشتیم

یاد آن سرگشتگی کز بستنش چون گردباد***در زمین خاکساری آسمانی داشتیم

یاد آن غفلت که از گرد متاع زندگی***عمر دامن چیده بود و ما دکانی داشتیم

گرد آسودن ندارد عرصه جولان هوش***رفت آن کز بیخودی ضبط عنانی داشتیم

دست ما و دامن فرصت که تیر ناز او***در نیستان بود تا ما استخوانی داشتیم

ذوق وصلی گشت برق خرمن آرام ها***ورنه ما در خاک نومیدی جهانی داشتیم

ای برهن بیخبر از کیش همدردی مباش***پیش ازین ما هم بت نامهربانی داشتیم

هر قدر او چهره می افروخت ما می سوختیم***در خور عرض بهار او خزانی داشتیم

در سر راه خیالش از تپیدنهای دل***تا غباری بود ما بر خود گمانی داشتیم

دست ما محروم ماند آخر ز طوف دامنش***خاک نم بودیم گرد ناتوانی داشتیم

روز وصلش باید از شرم آب گردیدن که ما***در فراقش زندگی کردیم و جانی داشتیم

خامشی صد نسخه آهنگ طلب شیرازه بست***مدعا گم بود تا ساز بیانی داشتیم

شوخی رقص سپند آماده خاکستر است***سر مه سایبی بود اگر ذوق فغانی داشتیم

جرات پرواز هر جا نیست بیدل ور نه ما***در شکست بال فیض آشیانی داشتیم

غزل شماره ۲۳۴۵: جبهه فکر ز خجلت عرق افشان کردیم

جبهه فکر ز خجالت عرق افشان کردیم***در شبستان خیال که چراغان کردیم

دل هر ذره ما تشنه دیدار تو بود***چشم بستیم و هزار آینه نقصان کردیم

هر که از سعی طلب دامنی آورد به دست***ما به فکر تو فتادیم و گریبان کردیم

یارب آینه دیدار نماید خرمن***تخم اشکی که به یاد تو پریشان کردیم

گل و ارستگی از گلشن اسباب جهان***خاکساریست که چون دست به دامان کردیم

وسعت آباد جنون وحشت شوقی می خواست***دامنی چند فشانیدیم و بیابان کردیم

هر چه گل کرد ز ما جوهر خاموشی بود***همچو شمع

از نفس سوخته توفان کردیم

اشک تا آبله[□] پا همه دل می غلتید***آه جنسی که نداریم چه ارزان کردیم

آشیان در تپش بسمل ما داشت بهار***رنگها ریخت ز بالی که پر افشان کردیم

عجز رفتار ز ما اشک دمانید چو شمع***صد قدم آبله آرایش مژگان کردیم

در بساطی که سر و برگ طرب سوختن است***فرض کردیم که ما نیز چراغان کردیم

بیدل از کلفت مخموری صهبای وصال***چون قدح از لب زخم جگر افغان کردیم

غزل شماره[□] ۲۳۴۶: دیده را باز به دیدار که حیران کردیم

دیده را باز به دیدار که حیران کردیم***که خلل در صف جمعیت مژگان کردیم

بسکه آشفته نگاهی سبق غفلت ماست***مژه را هم رقم خواب پریشان کردیم

غیر وحشت نشد از نشئه[□] تحقیق بلند***می به ساغر مگر از چشم غزالان کردیم

زبن دو تا رشته که هر دم نفسش می خوانند***مفت ما بود که چون صبح گریبان کردیم

خاک خجالت به سرچشم چه طاعت چه گناه***هر چه کردیم درین کلیه[□] ویران کردیم

عرصه[□] کون و مکان وسعت یک گام نداشت***چون نگه بیهده اندیشه[□] جولان کردیم

رهزنی داشت اگر وادی بی مطلب عشق***عافیت بود که زندانی نسیان کردیم

موج ما یک شکن از خاک نجوشید بلند***بحر عجزیم که در آبله توفان کردیم

سوختن انجمن آرای هوس بود چو شمع***داغ را مغتنم دیده[□] حیران کردیم

حاصل از هستی موهوم نفس دزدیدن***اینقدر بود که بر آینه احسان کردیم

تازه رویی ز دل غنچه[□] ما صحرا ریخت***آنقدر جبهه گشودیم که دامان کردیم

عشق در عرض وفا انجمن معشوقست***چشم بندی که به این پیکر عریان کردیم

بیدل از بسکه تنک مایه[□] دردم چو شمع***صد نگه آب شد و یک مژه گریان کردیم

غزل شماره ۲۳۴۷: دوش کز دود جگر طرح شبیشان کردیم

دوش کز دود جگر طرح شبیشان کردیم***شرری جست ره ناله چراغان کردیم
دهر توفانکده شوق سراسر زدگی است***گرد دل داشت به هر دشت که جولان کردیم
لغزشی داشت ره عشق که در گام نخست***طوف آسودگی آبله پایان کردیم
صبح این میکده گم بود در آغوش خمار***ما هم از شوخی خمیازه گریبان کردیم
وسعت عیش جهان در خور خرسندی بود***عالمی را ز دل تنگ به زندان کردیم
بی تو یک غنچه آسوده در تن باغ نماند***هر چه هم رنگی دل داشت پریشان کردیم
هر نفس چاک گریبان بهاری دارد***در جگر بوی گل کیست که پنهان کردیم
حاصل سینه بر آتش زدن ما چو سپند***اینقدر بود که یک ناله به سامان کردیم
همچو مژگان ز تماشا کده عالم رنگ***حاصل این بود که خمیازه به

دامان کردیم

هیچ عیشی به تماشای دل حیران نیست*** به خیال آینه چیدیم و چراغان کردیم
به تنزل عرق سعی ندامت گل کرد*** آنچه گم شد ز جبین بر مژه تاوان کردیم
فکر خوبش است سرانجام دو عالم بیدل*** همه کردیم اگر سر به گریبان کردیم

غزل شماره ۲۳۴۸: از چاک گریبان به دلی راه نکردیم

از چاک گریبان به دلی راه نکردیم*** کار عجیبی داشت جنون آه نکردیم
دل تیره شد آخر ز هوایی که به سر داشت*** این آینه را از نفس آگاه نکردیم
فرصت شمری های نفس بال امل زد*** پرواز شد آن رشته که کوتاه نکردیم
هر چند به صد رنگ دیدیم درین باغ*** پرواز طرب جز به پر کاه نکردیم
چون شمع که از خویش رود سر به گریبان*** نقش قدمی نیست که ما چاه نکردیم
صد دشت به هر کوچه دویدیم و لیکن*** خاکی به سر از دوری آن راه نکردیم
ماندیم هوس شیفته کثرت موهوم*** از گرد سپه رو به سوی شاه نکردیم
در وصل ز محرومی دیدار میرسید*** شب رفت و نگاهی به رخ ماه نکردیم
چون سایه به حرمانکده فرصت هستی*** روز سیاهی بود که بیگانه نکردیم
بیدل تو عبث خون مخور از خجالت تحقیق*** ماییم که خود را ز خود آگاه نکردیم

غزل شماره ۲۳۴۹: چشم پوشیدیم و بر ما و من استغنا زدیم

چشم پوشیدیم و بر ما و من استغنا زدیم*** از مژه بر هم زدن بر هر دو عالم پا زدیم
وحدت آغوش وداع اعتبارات است و بس*** فرغ تا با اصل جوشد شیشه بر خارا زدیم
ذوق آزادی قسم بر مشرب ما می خورد*** خاک ما چندان پریشان شد که بر صحرا زدیم
نسخه اسباب از مضمون دل بستن تهی است*** انتخابی بود نومیدی کزین اجزا زدیم

حیرت آباد است اینجا کو قدم برداشتن***اینقدرها بس که دامان مژه بالا زدیم

بوی می صد شعله رسوا شد که با صبح الست***یک شرر چشمک به روی پنبه مینا زدیم □

بسکه بی تعداد شد ساز مقامات کرم***چون نوای سایلان ما نیز بر درها زدیم

هیچ آشوبی به درد غفلت امروز نیست***شد قیامت آشکار آن دم که بر فردا زدیم

ای تمنا نسخه ها نذر توهم کن که ما***مسطری بر صفحه از موج پر عنقا زدیم

حسرت اسباب و برق بی نیازی عالمیست***دل

تغافل آتشی افروخت بر دنیا زدیم

پیشتر ز آشوب کثرت وحدتی هم بوده است***یاد آن موجی که ما بیرون این دریا زدیم

شام غفلت گشت بیدل پرده صبح شعور***بسکه عبرت سرمه ها در دیده بیدار زدیم

غزل شماره ۲۳۵۰: بی تکلف گرگدا گشتیم و گر سلطان شدیم

بی تکلف گرگدا گشتیم و گر سلطان شدیم***دور از آن در آنچه ننگ قدرها بود آن شدیم

عجز توفان کرد محو الفت امکان شدیم***ریخت قدرت بال و پر تا گرد این دامان شدیم

جز فنا گویند رنج زندگی را چاره نیست***از چه یارب تشنه این درد بی درمان شدیم

راحتی گر بود در کنج خموشی بوده است***بر زبانها چون سخن بیهوده سرگردان شدیم

بی حجاب رنگ نتوان دید عرض نوبهار***پیرهن کردیم سامان هر قدر عریان شدیم

مشت خاک تیره را آینه کردن حیرت است***جلوه ای کردی که ما هم دیده حیران شدیم

از چراغ ما ز هستی دامنی افشانند عشق***بی زبان بودیم داغ شکر این احسان شدیم

آتش ما از ضعیفی شعله ای پیدا نکرد***چون چراغ حیرت از آینه ها تابان شدیم

در عبادتگاه ذوق نیستی مانند اشک***سجده ای کردیم و با نقش قدم یکسان شدیم

دردسز کمتر چه لازم با فنون پرداختن***عالمی سودای دانش پخت و ما نادان شدیم

بسکه ما را شعله درد وداع از هم گداخت***آب گشتیم و روان از دیده یاران شدیم

در تماشایت علاج حیرت ما مشکل است***چشم چون آینه تا واگشت بی مژگان شدیم

احتیاج غیر بیدل ننگ دوش همت است***همچو خورشید از لباس عاریت عریان شدیم

غزل شماره ۲۳۵۱: قابل بار امانتها مگو آسان شدیم

قابل بار امانتها مگو آسان شدیم***سرکشها خاک شد تا صورت انسان شدیم

در عدم جنس محبت قیمت کونین داشت***تا نفس وا کرد دکان همچو باد ارزان شدیم

ای بسا نقشی که آگاهی به یاد ما شنید***تاکنون زیب تغافلخانه^۱ نسیان شدیم

گفتگو عمری نفسها سوخت تا انجام کار***همچو شمع کشته در زیر زبان پنهان شدیم

سود اگر در پرده خون می شد زیانی هم نبود***چون مه از عرض کمال آینه^۲ نقصان شدیم

بیکر ما را چو گردون بی سبب خم کرده اند***در میان گویی نبود آندم که ما چو گان شدیم

غنچه^۳ ما عرض چندین برگ گل در بار داشت***یک گربان چاک اگر کردیم صد

دامان شدیم

هر کسی ویرانه خود را عمارت می کند***ما به تعمیر دل بی پا و سر ویران شدیم
آینه در زنگ مژگانی بهم آورده بود***چشم تا وا شد به روی نیک و بد حیران شدیم
بی تمیزی داشت ما را نازپرورد غنا***آخر از آدم شدن محتاج آب و نان شدیم
زین لباس سایگی کز شرم هستی تیره است***نور او پوشید ما را هر قدر عریان شدیم
اینقدرها حسرت آغوش هم می بوده است***هر که شد چشم تماشای تو ما مژگان شدیم
هیچ نتوان بست نقش خجلت از کمفرستی***رنگ ما پیش از وفا بشکست اگر پیمان شدیم
پشت دستی هم نشد ریش از ندامتهای خلق***طبع ما وقتی پشیمان شد که بی دندان شدیم
بیدل از ما عالمی با درس معنی اشناست***ما به فهم خود چرا چون حرف و خط نادان شدیم

غزل شماره ۲۳۵۲: عشق هوایی زد به صد مستی جنون باز آمدیم

عشق هوایی زد به صد مستی جنون باز آمدیم***باده شورانگیخت بیرون خم راز آمدیم
آینه صیقل زدن بی صید تمثالی نبود***سینه در یادت خراشیدیم و گلباز آمدیم
جسم خاکی گر نمی بود اینقدر شوخی که داشت***بیشتر زین سر مه باب چشم غماز آمدیم
چون سحر زین یک تبسم قید نیرنگ نفس***با همه پرواز آزادی قفس ساز آمدیم
آشیان پرداز عنقا بود شوق بی نشان***گفت و گوی رنگ بالی زد به پرواز آمدیم
دوری آن مهر تابان نور ما را سایه کرد***بهر این روز سیه زان عالم ناز آمدیم
لب گشودن انحراف جاده تسلیم بود***شکر هم گر راهبر شد شکوه پرداز آمدیم
نغمه ما بر شکست ساز محمل می کشد***سر مه رفتیم آنقدر از خود که آواز آمدیم
از کفی خاک این قدر گرد قیامت حیرت است***بی تکلف سحر جوشیدیم و اعجاز آمدیم
اول و آخر حسابی از خط پرگار داشت***چون بهم پیوست بی انجام و آغاز آمدیم

فرعها را از رجوع اصل بیدل چاره نیست***راهها سر بسته بود آخر به خود

غزل شماره ۲۳۵۳: فرصت کمین پرواز چون ناله سپندیم

فرصت کمین پرواز چون ناله سپندیم ***چندان که سر به جیبم چین گشته کمندیم
طاقت به زیر گردون خفت شکار پستی است ***هرگاه پر شکستیم زبن آشیان بلندیم
پرواز خاک غافل در دیده ها غبار است ***عمری ست از فضولی ردیم ناپسندیم
امروز هیچکس نیست شایسته ستودن ***مضمون تهمتی چند با ناقصان چه بندیم
از بس رواج دارد افسانه های باطل ***چون حرف حق درین بزم تلخیم گرچه قندیم
نامحرمان چه دانند شان عسل چه دارد ***در خانه ها حلاوت بیرون در گزندیم
ظلم است مرهم لطف از ما دریغ کردن ***چون داغ سوزناکیم چون زخم دردمندیم
از اشک شمع گیرید معیار عبرت ما ***آن سر که می کشیدیم آخر به پا فکندیم
شیرینی هوسها فرهاد کرد ما را ***فرصت به جانکنی رفت دل از جهان نکندیم
آفاق کسوت شور تا کی به وهم بافد ***ماتم خروش عبرت زین نیلگون پرنندیم
بیدل درین ستمگاه از درد ناامیدی ***بسیار گریه کردیم اکنون بیا بخندیم

غزل شماره ۲۳۵۴: تا سایه صفت آینه از زنگ زدودیم

تا سایه صفت آینه از زنگ زدودیم ***خورشید عیان گشت مثالی که نمودیم
خون در جگر از حسرت دیدار که داریم ***آینه چکید از رگ آهی که گشودیم
امروز به یادیم تسلی چه توان کرد ***ماییم که روزی دو ازین پیش تو بودیم
رنگی نمودیم کزو یأس نخندید ***چون غیب خجالت کش اوضاع شهودیم
نتوان طرف نیک و بد اهل جهان بود ***از سیلی اوهام چو افلاک کبودیم
تا در دل از اندیشه غبار نفسی هست ***یک دهر قیامتکده گفت و شنودیم

یکتایی و آرایش تمثال چه حرفست***گفتند دل است آینه باور نمودیم

زین بیش خجالت کش غفلت نتوان زیست***ای شبهه پرستان عدم است اینکه چه بودیم

بیدل ز تمیز اینقدرت شبهه فروشی ست***ورنه به حقیقت نه زیانیم و نه سودیم

غزل شماره ۲۳۵۵: جز حیرت ازین مزرعه خرمن نمودیم

جز حیرت ازین مزرعه خرمن نمودیم***عبرت نگهی کاشت که آینه درودیم

در زیر فلک بال نگه و انتوان کرد***عمریست که وامانده این حلقه دودیم

فریاد که در کشمکش وهم تعلق***فسود رگ ساز و جنونی نسرودیم

عبرتکده دهر غبار هوسی داشت***ما نیز نگه واری ازین سرمه ربودیم

پیدایی ما کون و مکان از عدم آورد***جا نیز نبوده ست به جایی که نبودیم

آینه جز آرایش تمثال چه دارد***صفریست تحیر که بر آن جلوه فرودیم

از شور دل گمشده سرکوب جرس شد***دستی که به یاد تو درین مرحله سودیم

از جاده تسلیم گذشتن چه خیال است***چون شمع ز سر تا قدم احرام سجودیم

فرداست که باید ز دو عالم مژه بستن***گر یک دو سه روزی به تماشا نغنودیم

بیدل چه خیالست ز ما سعی اقامت***دیریست چو فرصت به گذشتن همه زودیم

غزل شماره ۲۳۵۶: خاک نیم امروز دی محو یاد بودیم

خاک نیم امروز دی محو یاد بودیم***در عالمی که هستیم شادیم و شاد بودیم

در کوه آتش سنگ در باغ جوهر رنگ***با این متاع موهوم در هر مزاد بودیم

چاک جگر کجا بود مژگان تر کرا بود***با داغ این هوسها در اتحاد بودیم

اجزای ما ز شوخی ناکام رفت بر باد***گر می نشست این گرد نقش مراد بودیم

عشق مقام ما را با خود خیالها بود***در نرد اعتبارات خال زیاد بودیم

رسم حضور و غیبت کم داشت محفل انس***فارغ ز خیر مقدم تأخیر باد بودیم

بستیم از تعلق بر دوش فطرت آخر***افسردنی که گویی یکسر جماد بودیم

فطرت ز ما جنون خواند تحقیق چشم خواباند***چون نقش بال عنقا پر بی سواد بودیم

گر از فرامشانیم امروز شکوه از کیست***زین پیش هم کسی را ما کی به یاد بودیم

غزل شماره ۲۳۵۷: در کارگاه تحقیق غیر از عدم نبودیم

در کارگاه تحقیق غیر از عدم نبودیم***امروز از تو باغیم دی خاک هم نبودیم

از ما چه خواهد انصاف جز عرض بی نشانی***آینه سکندر یا جام جم نبودیم

نی دیرجای ما شد نی کعبه متکا شد***در هر کجا رسیدیم ثابت قدم نبودیم

همت چه سر فرازد اندیشه بر چه نازد***اینجا صمد نگشتیم آنجا صنم نبودیم

پرواز تا کجاها شهرت طرازد از ما***در آشیان عنقا طبل و علم نبودیم

شایسته هنر را کس از وطن نراند***در ملک نیستی هم پر محتشم نبودیم

در عرصه تخیل گرد حدوث تا کی***ای غافل اینقدرها ننگ قدم نبودیم

اکنون به قدر امواج باید قلم به خون زد***تا چشمه در نظر بود عبرت رقم نبودیم

نام طلوع خورشید شهرت نمای صبحست***تا او نکرد شوخی ما متهم نبودیم

ناقدردانی از ما پوشید چشم یاران***هر چند خاک بودیم از سر مه کم نبودیم

تا در خیال جا کرد تمیز آب و گوهر***بیدل من و تو گویا هرگز به هم نبودیم

غزل شماره ۲۳۵۸: جغد ویرانه خیال خودیم

جغد ویرانه خیال خودیم***پر فشان لیک زیر بال خودیم

شمع بخت سیه چه افروزد***آتش مرده ز گال خودیم

رنگ کو تا عدم بگرداند***عالمی رفت و ما به حال خودیم

غم اوج حضيض جاه کراست***عشرت فقر بی زوال خودیم

کو قیامت چه محشر ای غافل***فرصت اندیش ماه و سال خودیم

دور ما را نه سبحة ای ست نه جام***گردش رنگ انفعال خودیم

باده در جام و نشئه مخموری***هجر پرورده وصال خودیم

بحر در جیب و خاک لیسیدن***چقدر تشنه زلال خودیم

غیر ما کیست حرف ما شنود***گفت و گوی زبان لال خودیم

دوری از خود قیامتست اینجا***بی تو زحمت کش خیال خودیم

شمع آسودگی چه امکانست***تا سری هست پایمال خودیم

از که خواهیم داد ناکامی***بیدل بیکسی مآل خودیم

غزل شماره ۲۳۵۹: چون نگه عمریست داغ چشم حیران خودیم

چون نگه عمریست داغ چشم حیران خودیم***زیر کوه از سایه دیوار مژگان خودیم

دعوی هستی سند پیرایه اثبات نیست***اینقدر معلوم می گردد که بهتان خودیم

وحشت صبحیم ما را کو سر و برگی دگر***یعنی از خود می رویم و گرد دامان خودیم

سخت جانی عمر صرف ژاژخایی کردن ست***همچو سوهان پای تا سر وقف دندان خودیم

شیشه ما را در این بزم احتیاج سنگ نیست***از شکست دل مقیم طاق نسیان خودیم

نقد ما با فلس ماهی هم رواج افتاده است***درهم بیحاصل بیرون همیان خودیم

عمر و همی در خیال هیچ نمودن گذشت***آنقدر کاینه نتوان گشت حیران خودیم

نعمت فرصت غنیمت پرور توفیر ماست***میزبان عرض بهار توست و مهمان خودیم

سیر دریا قطره را در فکر خویش افتادنت***دامن آن جلوه در دست از گریبان خودیم

چشم می باید گشودن جلوه گو موهوم باش***هر قدر نظاره می خندد گلستان خودیم

همچو مژگان شیوه[□] بی ربطی ما حیرتست***گر بهم آیم یکسر دست و دامان خودیم

گوهر اشکیم بیدل از گداز ما مپرس***اینقدر آب از خجالت وضع عریان خودیم

غزل شماره[□] ۲۳۶۰: خلوت پرست گوشه حیرانی خودیم

خلوت پرست گوشه[□] حیرانی خودیم***یعنی نگاه دیده[□] قربانی خودیم

ما را چو صبح باگل تعمیر کار نیست***مشتی غبار عالم ویرانی خودیم

لاف بقا و زندگی رفته نازکیست***لنگر فروش کشتی توفانی خودیم

موگشته ایم و نقش خیال تو مشق ماست***حیران صنعت قلم مانی خودیم

پر هرزه بود چشم گشودن دین بساط***چون شمع جمله اشک پشیمانی خودیم

جمعیت از غبار هوای رمیده است***صبح جنون بهار پریشانی خودیم

چون اشک راز ما به هزار آب شسته اند***آینه[□] خجالت عریانی خودیم

خاک فسرده خواری جاوید می کشد***عمریست پایمال تن آسانی خودیم

دیوار رنگ منع خرام بهار نیست***ای خام فطرتان همه زندانی خودیم

بیدل چو گردباد ز آرام ما مپرس***عمریست در کمند پرافشانی خودیم

غزل شماره[□] ۲۳۶۱: عزت کلاه بی سر و سامانی خودیم

عزت کلاه بی سر و سامانی خودیم***صد شعله نازپرور عریانی خودیم

آینه نقشبند گل امتیاز نیست***محو خیال خانه[□] حیرانی خودیم

گوهر خمار بستر و بالین نمی کشد***سر در کنار زانوی غلتانی خودیم

پر می زنیم و هیچ به جایی نمی رسیم***وامانده های وحشت مژگانی خودیم

دوران سر ز سبحة ما کم نمی شود***وانگاه تر دماغ مسلمانی خودیم

با آفتاب ذره چه نسبت عیان کند***دلدار باقی خود و ما فانی خودیم

چون کوه ناله نیز ز ما سر نمی کشد***از بسکه زبر بار گرانجانی خودیم

پوشیدگی ز هیأت آفاق برده اند***حیرت قباى چاره عریانی خودیم

خاکستریم و شعله ما آرمیده نیست***آینه کمین پر افشانی خودیم

ما را ز تیره بختی ما می توان شناخت***چون سایه یکقلم خط پیشانی خودیم

بیدل به جلوه گاه حقیقت که می رسد***ما غافلان تصور امکانی خودیم

غزل شماره ۲۳۶۲: سودیم سراپا و به پایى نرسیدیم

سودیم سراپا و به پایى نرسیدیم***از خویش گذشتیم و بجایی نرسیدیم

کردیم گل از عالم اندیشه قدرت***دستی که به دامان دعایی نرسیدیم

شیرینی گفتار ز ما ذوق عمل برد***چون وعده ناقص به وفایی نرسیدیم

تا رخت نبردیم به سر چشمه خورشید***چون سایه به صابون صفایی نرسیدیم

واماندن ما زحمت پای دگرانست***ای آبله ما نیز بجایی نرسیدیم

آن بی پر و بالیم که در حسرت پرواز***گشتیم غبار و به هوایی نرسیدیم

ای بخت سیه نوحه به محرومی ماکن***آینه شدیم و به لقایی نرسیدیم

افسانه هستی چقدر خواب فسون داشت***مردیم و به تعبیر فنایی نرسیدیم

مطلب به نفس سرمه شد از درد تپیدن***فریاد که آخر به صدایی نرسیدیم

شبنم همه تن آب شد از یک نظر اینجا***ما هرزه نگاهان به حنایی نرسیدیم

بیدل من و گرد سحر و قافله رنگ***رفتیم به جایی که به جایی نرسیدیم

غزل شماره ۲۳۶۳: صد شکر که جز عجز گیاهی ندیدیم

صد شکر که جز عجز گیاهی ندیدیم***فری ندیدیم و کلاهی ندیدیم

تا آبله پایى نکشد رنج خراشی***خاری نشدیم از سر راهی ندیدیم

حسرت چه اثر واكشد از حاصل مطلب***بر هيچكس افسون نگاهي ندميديم
چون آه هوس هرزه دوي ريشه[□] ما سوخت***اما ز دل سوخته گاهي ندميديم
صد رنگ گل افشانند نفس ليك چه حاصل***يك ريشه به كيفيت آهي ندميديم
سر تا قدم ما به هوس سر مه شد اما***در سايه[□] مژگان سياهي ندميديم
بر ابركرم تهمت خشكي نتوان بست***كو قابل عفو تو گناهي ندميديم
فرياد كزين مزرعه[□] سوخته حاصل***آخر مژه بستيم و نگاهي ندميديم
گلخن چمني داشت كه گلزار ندارد***از ناكسي آخر پر گاهي ندميديم
بر باد نداديم درين عرصه غباري***زان رنگ فسرديم كه گاهي ندميديم
بيدل تو برون تاز كه ما وهم پرستان***چندانكه نشستيم به راهي ندميديم

غزل شماره ۲۳۶۴: بر كاغذ آتش زده هر چند سواريم

بر كاغذ آتش زده هر چند سواريم***فرصت شمران قدم آبله داريم
چون شمع تلاش همه زين بزم رهايي است***گل مي دمدم آن خار كه از پا به در آريم
دل مغتنم فرصت اقبال حضوريست***تا آينه با ماست تماشايي ياريم
گر دقت فطرت ورق خاك تكاند***ماييم كه پيدا و نهان خط غباريم
روزي دو نفس گرمي هنگامه[□] نازست***هر چند فروزيم همان شمع مزاريم
زهاده اگر غره[□] نيرنگ بهشتند***ماهم پر طاووس به سر چون نگذاريم
كمفرصتي از ما نكند ننگ فضولي***پرواز در آتش فكن سعي شراريم
از وصل تعين به غلط كرده فراهم***اجزاي من و ما كه بهم ربط نداريم
آن قطره[□] خوني كه بجوشيم بهم گر***بيگانه تر از توأمي دانه[□] باريم
كس جوهر ادراك بد و نيك ندارد***از آينه پرسيد كه ما با كه دچاريم

باید الم خامه نقاش کشیدن***بر هر سر رحمت سر صد قافله داریم

بیدل چه توان کرد به محرومی قسمت***ما خشک لبان ساغر دریا به کناریم

غزل شماره ۲۳۶۵: عمرها شد عرق از هستی مبهم داریم

عمرها شد عرق از هستی مبهم داریم***چون سحر در نفس آینه شبنم داریم

قدردان چمن عافیت خویش نه ایم***چه توان کرد نصیب از گل آدم داریم

یک نفس آینه انس نپرداخت نفس***فهم کن اینهمه بهر چه ز خود رم داریم

کم و بیش آنچه کسی داشت رها کرد و گذشت***فرض کردیم کزین داشته ما هم داریم

زندگی پرده سحر است چه باید کردن***عشرت هر دو جهان زین دو نفس غم داریم

نگسست از دل ما حسرت ایام وصال***دامن رفته ز دستی ست که محکم داریم

با همه ذوق طلب طاقت دیدار کراست***این هوس به که بر آینه مسلم داریم

غیر تسلیم ز ما هیچ نمی آید راست***پا و سر چون خط پرگار به یک خم داریم

گر فضولی نشود ممتحن بست و گشاد***گنجها بر کف دستی است که بر هم داریم

عذر احباب تلافیگر آزار مباد***کوشش زخم به سامان

چه مرهم داریم

با همه ربط وفاق این چه دل افشاریهاست***سبحه سان پا به سر آبله ای هم داریم
شکر هم بیدل از آثار نفاق است اینجاست***الفت آنکه گله پیداست حیا کم داریم

غزل شماره ۲۳۶۶: تا خامه وار خود را از سعی و نداریم

تا خامه وار خود را از سعی و نداریم***مژگان قدم شمار است هر چند پا نداریم
ناموس بی نیازی مهر لب سوالست***کم نیست حاجت اما طبع گدا نداریم
بر ما نفس ستم کرد کز عافیت بر آورد***چون بوی گل به هر رنگ تاب هوا نداریم
باید چو موج گوهر آسوده خاک گشتن***در ساحلیم اما غیر آشنا نداریم
زین خاکدان چه لازم بر خاستن به منت***ای سایه خواب مفتست ماهم عصا نداریم
عنقا دماغ امنیم در کنج بی نشانی***فردوس هم ندارد جایی که ما نداریم
مهمانسرای دنیا خوان گستر نفاق است***بر هم خوریم یاران دیگر غذا نداریم
در گوش ما بخوانید افسانه اقامت***خواب بهار رنگیم پا در حنا نداریم
نیرنگ و هم ما را مغرور ما و من کرد***گر هوش در گشاید کس در سرا نداریم
ناقدردان رازیم از بی تأملی ها***عریانی آنقدر نیست بند قبا نداریم
آینه گرم دارد هنگامه فضولی***آن جلوه بی نقاب است یا ما حیا نداریم
زین تنگی که دارد بیدل بساط امکان***ناگشته خالی از خویش امید جا نداریم

غزل شماره ۲۳۶۷: تا چند به هر مرده و بیمار بگیریم

تا چند به هر مرده و بیمار بگیریم***و وقتست به خود گریم و بسیار بگیریم
زین باغ گذشتند حریفان به تغافل***تا من به تماشای گل و خار بگیریم
بر بیکسیم رحم نکردند رفیقان***فریاد به پیش که من زار بگیریم

دل آب نشد یک عرق از درد جدایی***یارب من بی شرم چه مقدار بگیریم
شمع ستم ایجاد نی ام این چه معاشست***کز خواب به داغ افتم و بیدار بگیریم
ای غفلت بیدرد چه هنگامه □ کوریست***او در بر و من درغم دیدار بگیریم
تدبیر گداز دل سنگین نتوان کرد***چون ابر چه مقدار به کهسار بگیریم
چون شمع به چشمم نمی از شرم و وفا نیست***تا در غم وا کردن زنار بگیریم
ای محمل فرصت دم آشوب وداعست***آهسته که سر در قدم یار بگیریم
تاکی چو شرر سر به هوا

اشک فشاندن***چون شیشه دمی چند نگونسار بگیریم

بر خاک درش منفعلم باز گذارید***کز سعی چنین یک دو عرق وار بگیریم

شاید قدحی پرکنم از اشک ندامت***می نیست درین میکده بگذار بگیریم

ناسور جگر چند کشد رنج چکیدن***بر سنگ زخم شیشه و یکبار بگیریم

هر چند ز غم چاره ندارم من بیدل***این چاره که فرمود که ناچار بگیریم

غزل شماره ۲۳۶۸: وقت ست کنم شور جنون عام و بگیریم

وقت ست کنم شور جنون عام و بگیریم***چون ابر بر آیم به سر بام و بگیریم

تا گرد ره هرزه دوی ها بنشیند***از آبله چشمی بکنم وام و بگیریم

چون ابر به صد دشت و درم اشک فشانی ست***کو بخت که یکجا کنم آرام و بگیریم

فرصت ز چراغ سحرم بال فشان رفت***از منتظرانم که شود شام و بگیریم

شاید نگاهی صید کند دانه اشکی***در راه تو چندی فکنم دام و بگیریم

چون شمع خموشم بگذارید مبادا***یادم دهد آغاز ز انجام و بگیریم

دور از نگهت حاصلم این بس که درین باغ***چشمی دهم آب از گل بادام و بگیریم

نومید وصالم من بیدل چه توان کرد***دل خوش کنم ای کاش به این نام و بگیریم

غزل شماره ۲۳۶۹: فریاد کز توهم نامحرم حضوریم

فریاد کز توهم نامحرم حضوریم***خفاش بی نصیبیم ظلمت شناس نوریم

زان دم که دامن کل رفته ست از کف ما***در احتیاج هر جزو مجنونتر از ضروریم

پیوند هیچ دارد از آگهی گسستن***ناآشنای خویشیم بیگانه شعوریم

ما را نمی توان یافت بیرون از این دو عبرت***یا ناقص الکمالمیم یا کامل القصوریم

آشوب لن ترانی ست هنگامه ساز عبرت***زین کسوتی که داریم فانوس شمع طوریم

خواه از تلاش همت خواه از تردد حرص***در هر صفت جهانی داریم و نا صبوریم
در ساز ما نهفته ست احیای عالم وهم***عمری ست چون دم صبح توفان خروش صوریم
هر کس به سعی بینش محرم سراغ ما نیست***در عرصه خیالی گرد خرام موریم
این انفعال جاوید یا رب کجا برد کس***گمگشته خفایم آواره ظهوریم
دوزخ ز شرمساری کوثر شود جبینش***گر اینقدر بداند ما را که از که دوریم
رسوایی تعین نتوان به وهم پوشید***این به که چشم بندیم بند قبا ی عوریم
بیدل زیارت ما روزی دو مغتمم گیر***از بس که خاکساریم کیفیت قبوریم

غزل شماره ۲۳۷۰: خیز کز درس دویی سر خط عاری گیریم

خیز کز درس دویی سر خط عاری گیریم***جای شرم ست ز آینه کناری گیریم
دست و پاهای حنا بسته مکرر کردید***بعد ازین دامن بی رنگ نگاری گیریم
نیستی صیقل آینه رحمت دارد***خاک گردیم و سر راه بهاری گیریم
تا توان سینه به بوی گل و ریحان مالید***حیف پایی که درین دشت به خاری گیریم
عمرها شد نفس سوخته محمل کش ماست***برویم از قدم ناقه شماری گیریم
زندگی آب شد از کشمکش حرص و هوا***چند تازیم پی سگ که شکاری گیریم
بنشینیم زمانی پس زانوی ادب***انتقام از تک و دو آبله واری گیریم
ملک آفاق گرفتیم و گدایی باقیست***پادشاهیم اگر کنج مزاری گیریم
دامن دشت عدم منتظر وحشت ماست***کاش از تنگی این کوچه فشاری گیریم
دل سنگین ره صد قافله طاقت زده است***پر گرانیم بیا تا کم باری گیریم

رحم بر بی کسی خویش

ضرور است ضرور***مژه پوشیم و سر خود به کناری گیریم

خاک این دشت هوس هیچ ندارد بیدل***مگر از هستی موهوم غباری گیریم

غزل شماره ۲۳۷۱: پیمانه غناکده بی مثالیم

پیمانه غناکده بی مثالیم***پر نیست آنقدر که توان کرد خالیم

شادم به کنج فقر کز ابنای روزگار***سیلی خور جواب نشد بی سوالیم

خاک ضعیف مرکز صد شعله رنگ و بوست***غافل مشو ز وحشت افسرده بالیم

آغوش مه پر است ز کیفیت هلال***بالیده گیر نقص ز صاحب کمالیم

پستی گل بلندی نخلست ربشه را***در خاک خفته اینقدر از طبع عالیم

از بس به رنگ نی پرم از انتظار درد***آغوش ناله می کند از خویش خالیم

عمریست وحشتم نگه چشم حیرتست***یادت نشانده است غبار غزالیم

سامان طراز راحت از سعی نارسا***افکنده خواب با همه جا فرش قالیم

از بسکه ناله داشت نی بوریای فقر***مخمل نبرد صرفه خواب از نهالیم

فریاد کز فسردگی باغ اعتبار***هم جوهر چنار نشد کهنه سالیم

آغوش حیرتم به چه تنگی گشوده اند***در من شکسته است چو گردون حوالیم

نتوان به چشم داد سراغ نمود من***بیدل به یمن ضعف چو معنی خیالیم

غزل شماره ۲۳۷۲: از کمال سرکشی عاجزترین عالمیم

از کمال سرکشی عاجزترین عالمیم***همچو مژگان پیش پایی تا به یاد آید خمیم

ذره ایم اما پر است از ما جهان اعتبار***بیشی ما را حساب اینست کز هر کم کمیم

بی وفاق آشفستگی می خندد از اجزای ما***در کتاب آفرینش جمله خط توأمیم

عالم عجز و غرور از یکدگر ممتاز نیست***گر همه خاکیم و گر افلاک ناموس همیم

تر دماغ انفعالیم از وفای ما می‌رس***از تعین هر که پیشانی گشاید ما نمیم

حسن را آغوش عشق اقبال ناز دیگر است***او تماشا ما تحیر، او نگین ما خاتمیم

کو جنون تا مست عریانی بر آیم از لباس***ور نه دامن تا گریبان دستگاه ماتمیم

غیر رسوایی چه دارد شهرت اقبال پوچ***گر علم گردیم چون سرهای کل بی پرچمیم

دستگاه کبر و ناز عاریت پیدا است چیست***ما بچینی جمله فغفوریم با ساغر جمیم

زین شکایت انجمن سامان گوش کر کنید***پنبه ای گر هست صد زخم

زبان را مرهمیم

مرده را بهر چه می پوشند چشم آگاه باش***خاک خلوتگاه اسرار است و ما نامحرمیم
بیدل اینجا تیغ جرأت در کف کم فرصتی ست***چون سحر قطع نفس کم نیست پر نازک دمیم

غزل شماره ۲۳۷۳: بی شبهه نیست هستی از بسکه ناتوانیم

بی شبهه نیست هستی از بسکه ناتوانیم***یا نقش آن تبسم یا موی آن میانیم
نی منزلی معین نی جاده ای مبرهن***عمریست چون مه و سال بی مدعا روانیم
تحقیق ما محالست فهمیدن انفعالست***دیگر بگو چه حالست فریاد بی زبانیم
افسانه من و ما نشنیدن است اولی***تا پنبه نیست پیدا بر گوش خود گرانیم
زین جنسها که چون صبح غیر از نفس ندارد***چیدن چه احتمالست بر چیدن دکانیم
منع عروج مقصد پیچ و خم نفسهاست***از خود بر آمدن کو حیران نردبانیم
قید خیال هستی افسون نارسایی ست***پر نیست ورنه یک سر بیرون آشیانیم
در خاک تیره بوده است هنگامه تعین***از یک چراغ خاموش صد انجمن عیانیم
تحقیق نارسایان چندین قیاس دارد***حرف نگفته ای را صد رنگ ترجمانیم
یادی ز نقش پاکن بر بیش و کم حیاکن***ما را به خود رها کن تخفیف امتحانیم
دردا که جوهر چشم از فهم ما نهان ماند***نامحرم زمینیم هر چند آسمانیم
گلشن هوا ندارد صحرا فضا ندارد***امید جا ندارد دامن کجا فشانیم
با خود اگر نسازیم بر الفت که نازیم***پر بی کسیم ناچار بر خویش مهربانیم
ار کاف و نون دمیدیم غیر از عدم چه دیدیم***چیزی ز ما نخواهید ما حرف این دهانیم
بیدل سراغ عنقا حرفیست بر زبانها***ماییم و نامی و هیچ بسیار بی نشانیم

غزل شماره ۲۳۷۴: در رهت نارفته از خود هر طرف سر می زنیم

در رهت نا رفته از خود هر طرف سر می زنیم***همچو مژگان بیخبر در آشیان پر می زنیم

چون سحر خمیازه آغوش فنا رامی کند***ما ز فرصت غافلان سرخوش که ساغر می زنیم

از خراش سینه مشق مدعا معلوم نیست***صفحه بیکار است مجهولانه مسطر می زنیم

نیستم آگه تمنای دل بیمار چیست***ناله می بالد اگر پهلو به بستر می زنیم

زین قدر گردی که دارد چون سحر جولان ما***می رسد چین بر فلک دامن اگر بر می زنیم

چون شرر روشن سواد فطرتیم اما چه سود***نقطه ای تا گل کند آتش به

بر نمی آید دل از زندانسرای وهم و ظن***هر قدر این مهره می تازد به ششدر می زنیم
کعبه و بتخانه شغل انفعالی بیش نیست***حلقه نامحرمی بیرون هر در می زنیم
موج ها زین بحر بی پایان به افسردن رسید***نارساییهاست ما هم فال گوهر می زنیم
عاجزی برحیرت ما شرم جرات ختم کرد***لاف اگر مژگان زدن باشد که کمتر می زنیم
شش جهت برق است و ما را عجز مژگان داده اند***دست پیش هر که برداریم بر سر می زنیم
در فضای امتحان افسردگی پرواز ماست***طایر رنگیم بید ل بال دیگر می زنیم

غزل شماره ۲۳۷۵: صبح تمنا دمید، دل چمنستان کنیم

صبح تمنا دمید، دل چمنستان کنیم***یوسف ما می رسد آینه سامان کنیم
حاصل باغ مراد حوصله خواه وفاست***آنچه نگنجد به جیب تحفه دامان کنیم
ساز طرب دلگشاست نشئه ترنم نماست***مطرب ما تر صداست شیشه غزلخوان کنیم
چشم وفا مشربان این همه بی نور چند***منتظر جلوه ایم ساز چراغان کنیم
خوان بهار انجمن مایل این گلشن است***صد چمن اثبات ناز بر گل و ریحان کنیم
جبهه اندیشه را با قدم او سریست***به که در آن نقش پا سیر گریبان کنیم
چشم دو عالم نشاط محو تماشای ماست***دیده به دیدار اگر یک مژه حیران کنیم
قابل این آستان جبهه نداریم حیف***سبزه خاک رهیم سجده به مژگان کنیم
گردن ما تا ابد بسته زنجیر اوست***قمری این گلشنیم طوق چه پنهان کنیم
از لب جانبخش او یک دو نفس دم زنیم***مصر حلاوت شویم قند و گل ارزان کنیم
هرزه درای هوس چند توان زیستن***لب به ثنایش دهیم بر نفس احسان کنیم
بیدل اگر سبز شد دانه ز فیض سحاب***ما دل افسرده را در قدمش جان کنیم

غزل شماره ۲۳۷۶: به هر جا رفته ام از خویشتن راه تو می پویم

به هر جا رفته ام از خویشتن راه تو می پویم***اگر نزدیک اگر دورم غبار آن سر کویم
هوای ناوکی دارم که هر جا گل کند یادش***ببالد استخوان مانند شاخ گل به پهلویم
به مضراب خیالی می کند توفان خروش من***زبان رشته سازم نمی دانم چه می گویم
به گردون گر رسم از سجده شوق نی ام غافل***چو ماه نو جبینی خفته در محراب ابرویم
دوتا شد پیکر و آهی نبالید از مزاج من***نوا در سر مه خوابانیده تر از چنگ گیسویم
نشاند آخر وداع فرصتم در خاک نو میدی***غباری از تپش وامانده جولان آهویم
تحریر خون شد از نیرنگ سحر آمیزی الفت***که من تمثال خود می بینم و آینه اویم
به تکلیف بهارم می دهی زحمت نمی دانی***به جای گل دل خون گشته ای دارم که می پویم
تمیز رنگ حالم دقت بسیار می خواهد***که

من از ناتوانی در نظرها رستن مویم

چو شمعم گر به این رنگست شرم ساز پیمایی***عرق گل می کنم چندان که رنگ خویش می شویم

چو آن مویی که آرد در تصور کلک نقاشش***هنوز از ناتوانیها به پهلو نیست پهلویم

به ضبط خود چه پردازد غبار ناتوان من***نسیم کویش از خود رفتنی می آورد سویم

چنان محو تماشای گریبان خودم بیدل***که پندارم خیال او سری دارد به زانویم

غزل شماره ۲۳۷۷: فسرده نیست ممکن دست بردارد ز پهلویم

فسرده نیست ممکن دست بردارد ز پهلویم***رگ خواب است چون مخمل ز غفلت هر سر مویم

به رنگ پرتو خورشید عالم را به زرگیرم***اگر میل پر افشانی نماید رنگ از رویم

ورق گردانده است از معنی تحقیق لفظ من***- بیاض نسخه عبرت مراد چشم آهویم

من و نشو و نمای سرکشی حاشا معاذالله***نهال جاده ام یک سجده هموار می رویم

زبان لاف هم در مفلسی ها بسته می گردد***تهی دستی درین ویرانه کرد آخر دعا گویم

درین گلشن بغیر از انفعالم نیست سامانی***گل چشم همین عیبی ست گر رنگست و گر بویم

به خواب نیستی موج دگر می زد غبار من***به این آوارگی یا رب که گردانید پهلویم

ندارد چاره از دریا شکافی طالب گوهر***دلی گم کرده ام در عالم اسباب و می جویم

ز طاق چین ابروی که افتادم نمی دانم***که گل کرده ست هر چینی شکست از هر بن مویم

ضعیفی ننگ تغییر وفایم بر نمی دارد***چو نقش جبهه خود با دو عالم سجده یکریم

بضاعت نیست جز تسلیم در بار نیاز من***محبت کرد ایجاد از خمیدنهای ابرویم

مرا سنجیدگی ایمن ز تشویق هوس دارد***زدام بال و پر فارغ چو شاهین ترازویم

ز افسون شرر پروازی من ناله در گیرد***زبان شمعم و حرف پر پروانه می گویم

ضعیفم آنقدر بیدل که با صد شعله بیتابی***نچیند تا ابد دامن شکست رنگ در رویم

غزل شماره ۲۳۷۸: نه لفظ از پرده می جوشد نه معنی می دهد رویم

نه لفظ از پرده می جوشد نه معنی می دهد رویم***همان یک رفتن دل می کند گرد آنچه می گویم

مپرس از مزرع بیحاصل نشو و نمای من***چو تخم اشک می کارم گداز ناله می رویم

به چندین ناز خونم می چکد در پرده حسرت***تغافل بسملم یعنی شهید تیغ ابرویم

ندارم از هجوم ناتوانی رنگ گرداندن***به رنگ سایه گر آتش نهی در زیر پهلویم

ز بس شخص نمودم آب شد از شرم پیدایی***عرق می چینم از آینه گر تمثال می جویم

تو فرصت وانما تا من کنم تدبیر آرایش***به رنگ دود

شمع از شانه دارد شرم گیسویم

به جا وامانده ام چون شمع لیک از ننگ افسردن***به دوش شعله محمل می کشد عجز تک و پویم

نی ام گوهر که هر یقظره آبم بگذرد از سر***اگر توفان مدّ چون موج بوسد پای زانویم

غرور هستی ام با تیغ نازش بر نمی آید***به این گردن که می بینی به صد باریکی مویم

ز عدل ناتوانی ناله را با کوه می سنجم***درین بازار سنگ کم نمی گردد ترازویم

چو شبم تا درین گلزار عبرت چشم وا کردم***حیا غیر از عرق رنگی دگر نگذاشت بر رویم

نگردی غافل از فیض سواد معنی ام بیدل***تماشا بر سحر می خندد از گلهای شبویم

غزل شماره ۲۳۷۹: به کنج نیستی عمریست جای خویش می جویم

به کنج نیستی عمریست جای خویش می جویم***سراغ خود ز نقش بوریای خویش می جویم

هدایت آرزویم می کشم دستی به هر گنجی***درین ویرانه چون اعما عصای خویش می جویم

جنون می آورد زین کاروان دنباله فهمیدن***جز آتش نیست گردی کز قفای خویش می جویم

ز بس حسرت کمین جنس مطلبهای نایبم***ز هر کس هر چه گم شد من برای خویش می جویم

جهانی آرزوها پخت و رفت از خود به ناکامی***دو روزی من هم اینجا خونبهای خویش می جویم

خیالی کو که نتوان یافت نقش پرده خاکش***سراغ هر چه خواهم ز یر پای خویش می جویم

محیط از وضع موج آغوش پروازی نمی خواهد***من این بیگانگی از آشنای خویش می جویم

چه مقدار از دماغ نارسایی ناز می بالد***که آن گل پیرهن را در قبای خویش می جویم

به خاکستر نفس دزدیده ام چون شعله معذورم***بقایی کرده ام گم در فنای خویش می جویم

نیستانی به ذوق ناله انشا کرده ام بیدل***ز چندین آستین دست دعای خویش می جویم

غزل شماره ۲۳۸۰: شررواری ز فرصت رو نمای خویش می جویم

شررواری ز فرصت رو نمای خویش می جویم***نگاه واپسینم خونبهای خویش می جویم

به غیر از خانمان سوزی مقامی نیست عاشق را***چو آتش گوشه[□] داغی برای خویش می جویم

خرابیهای دل بی دام امیدی نمی باشد***شکست طره[□] او از بنای خویش می جویم

چو شمع کشته سامان تلاشم کم نمی گردد***سرگم کرده اکنون زیر پای خویش می جویم

توان در صافی آینه عرض نقشها دیدن***جهانی از دل بی مدعای خویش می جویم

به گردون گر رسم زان آستان سر بر نمی دارم***به هرجایم همان خود را به جای خویش می جویم

بهارستان بیرنگ محبت رنگها دارد***به داغت بسکه ممنونم رضای خویش می جویم

ضعیفی تا کجاها بست خم بر دوش عریانی***که من از اطلس گردون ردای خویش می جویم

طلب عجز و تمنا یاس و من از ساده لوحیها***ز دامان تو دست نارسای خویش می جویم

از افسون جرسها محملی پیدا نشد بیدل***کنون آواز پایش در صدای خویش می جویم

غزل شماره ۲۳۸۱: حرفم همه از مغز است از پوست نمی گویم

حرفم همه از مغز است از پوست نمی گویم***آن را که بجز من نیست من اوست نمی گویم

اسرار کماهی را تأویل نمی باشد***سر را سر و پا را پا، زانوست نمی گویم

ظرفست به هر صورت آینه استعداد***در کوزه اگر آبست در جوست نمی گویم

معنی نظران دورند از وهم غلط فهمی***نارنج ذقن سیب است لیموست نمی گویم

عیب و هنر این بزم افشاگر اسرار است***هر چند گل چشم است بی پوست نمی گویم

من در به در انصاف از فعل خود آگاهم***گر غیر بدم گوید بدگوست نمی گویم

گر صفحه آفاقست یا آینه فلاک***تا پشت و رخی دارد یکروست نمی گویم

جاه و حشم دنیا ننگ است ز سر تا پا***چینی چو سر فغفور بیموست نمی گویم

لبریز فنا باید تا دل همه را شاید***ناگشته تهی از خود مملوست نمی گویم

گر شبهه تحقیقم زین دشت سیاهی کرد***لیلی به نظر دارم آهوست نمی گویم

آیین محبت نیست سودای دویی پختن***من بیدل خود را هم جز دوست نمی گویم

غزل شماره ۲۳۸۲: شکوه اسباب چند، دل به رمیدن دهیم

شکوه اسباب چند، دل به رمیدن دهیم***دامن اگر شد بلند گریه به چیدن دهیم

درد سر ما و من سخت مکرر شده ست***حرف فراموشی یاد شنیدن دهیم

عبرت این انجمن خورد سراپای ما***شمع صفت تا کجا لب به گزیدن دهیم

غفلت سرشار خلق نیست کفیل شعور***چشمی اگر واشود مژده دیدن دهیم

عبرت پیری شکست شیشه گردن کشی***حوصله را بعد ازین جام خمیدن دهیم

هیچکس از باغ دهر صرفه بر جهد نیست***بی ثمری را مگر حکم رسیدن دهیم

ربشه ما می دود هرزه به باغ خیال***آبله کو تا دمی گل به دمیدن دهیم

مزرع بیحاصلان وقف حیا پروریست***دانه کجا تا به حرص رخصت چیدن دهیم

مایه همین عبرتست در گره اشک و آه***آنچه ز ما وا کند مزد کشیدن دهیم

بسمل این مشهدیم فرصت دیگر کجاست***یک دو نفس مهلت است داد تپیدن دهیم

زحمت مژگان کشد اشک جهان تاز چند***کاش به پایی رسد

سر به دویدن دهیم

شور طلب همچو شمع قطع نگردد ز ما***پاکند ایجاد اگر سر به بریدن دهیم

سیر خودش باعشی است کاش به دل رو کند***حسن تغافل اداست آینه دیدن دهیم

گر همه تن لب شوبم جرأت گفتار کو***قاصد ما بیدل است خط به دریدن دهیم

غزل شماره ۲۳۸۳: اسمیم بی مسمی دیگر چه وانماییم

اسمیم بی مسمی دیگر چه وانماییم***در چشمه سارتحقیق آبی که نیست ماییم

هر چند در نظرها داریم ناز گوهر***یک سر چو سلک شبنم دررشته هواایم

بر موج و قطره جز نام فرقی نمی توان بست***ای غافلان دویی چیست ما هم همین شماییم

فطرت ز شرم اظهار پیشانی ام به نم داد***ما غرق صد خیالات زان یک عرق حیاییم

رمز عیان نهان ماند از بی تمیزی ما***گردون گره ندارد ما چشم اگر گشاییم

راهی به سعی تمثال و اشد ولی چه حاصل***آینه نردبان نیست تا ما ز خود بر آییم

بنیاد عهد هستی زبن بیشتر چه باید***در خورد یک تامل خشت در وفاییم

از بیکسی نشستیم پامال سایه خوبش***غمخوار ما دگر کیست بی بال و پر هماییم

بی نسبتی از بن بزم بیرون نشاند ما را***بر گوشها گرانییم از بسکه تر صداییم

ترک ادب در این باغ چون ابر بی حیایی ست***پرواز می شود آب گر بال می گشاییم

ای بلبلان دمی چند مفت است شغل اوهام***در بیضه پرفشانی ست از آشیان جداییم

رنگ نبسته بر ما بیداد کرد ورنه***دست که را نگاریم پای که را حناییم

گر رنگ گل پرستیم یا جام می به دستیم***اینها جنون عشق است ما بلکه آشناییم

با دل اگر بجوشیم بیدل کجا خروشیم***دود همین سپندیم بانگ همین دراییم

غزل شماره ۲۳۸۴: بیگانه وضعیم یا آشناییم

بیگانه وضعیم یا آشناییم***ما نیستیم اوست او نیست ماییم
پنهانتر از بو در ساز رنگیم***عریانتر از رنگ زیر قباییم
پیدا نگشتیم خود را چه پوشیم***پنهان نبودیم تا وا نماییم
پیش که نالیم داد از که خواهیم***عمریست با خوبش از خود جدااییم
هر سو گذشتیم پیدا نگشتیم***رفتار عمریم بی نقش پاییم
این کعبه و دیر تا حشر باقیست***ما یک دو دم بیش دیگر کجاییم
تنگی فشرده ست صحرای امکان***راهی نداریم دل می گشاییم
نفی دویی بود علم تعین***تا خاک گشتیم گفتیم لاییم
فکر دویی چیست ما و تویی کیست***آینه ای نیست ما خود نماییم
سیر دو عالم

کردیم لیکن***جایی نرفتم کز خود بر آییم

گر بحر جوشید، ور قطره بالید***ما را نفهمید جز ما که ماییم

اظهار هر چند غیر از عرق نیست***در پیش بیدل آب بقاییم

غزل شماره ۲۳۸۵: چون کاغذ آتش زده مهمان بقاییم

چون کاغذ آتش زده مهمان بقاییم***طاووس پر افشان چمنزار فنایم

هر چند به سامان اثر بی سر و پاییم***چون سبزه همان سر به کف دست دعاییم

شوخی سر و برگ چمن آرایی ما نیست***یکسر چو عرق جوهر ایجاد حیایم

وامانده عجزیم سر و برگ طلب کو***چون آبله پا همه تن آبله پاییم

کم نیست اگر گوش دلیل خبر ماست***از دیدن ما چشم ببندید صداییم

آینه تحقیق مقابل نپسندد***تا محرم آغوش خودیم از تو جداییم

بی سعی جنون راه به مقصد نتوان برد***بگذار که یک آبله از پوست بر آییم

کو ساز نگاهی که به یک سیر گریبان***دلدار نقابی که ندارد نگشاییم

فرداست که یکتایی ما نیز خیال است***امروز که در سجده دوتاییم دوتاییم

آینه اسرار غنا پرده خاکست***تا سرمه نگشتن همه آواز گداییم

پیش که درّد هوش گریبان تحیر***دل منتظر فرصت و فرصت همه ماییم

در دشت توهم جهتی نیست معین***ما را چه ضرور است بدانیم کجاییم

بر طبع شرر خفت فرصت نتوان بست***در طینت ما سوخت دماغی که بنایم

بیدل به تکلف اثری صرف نفس کن***عمریست تهی کاسه تر از دست دعاییم

غزل شماره ۲۳۸۶: دل حیرت آفرین است هر سو نظر گشاییم

دل حیرت آفرین است هر سو نظر گشاییم***در خانه هیچکس نیست آینه است و ماییم

زین بیشتر چه باشد هنگامه[□] توهم[□]***چون گرد صبح عمریست هیچیم و خود نمایم
ما را چو شمع ازین بزم بیخود گذشتنی هست[□]***گردون چه بفرایم سر نیستیم پایم
تا چند دانه[□] ما نازد به سخت جانی[□]***در یک دو روز دیگر بیرون آسیایم
آینه[□] سعادت اقبال بی نشانی است[□]***گر استخوان شود خاک بر فرق خود نمایم
آینه[□] مشربی ها بیگانه[□] وفا نیست[□]***جایش به دیده گرم است با هر که آشنایم
عجز طلب در این دشت با ما چو اشک چشم است[□]***هر چند ره به پهلوسست محتاج صد عصایم
شبنم چه جام گیرد از نشئه[□] تعین[□]***در باده آب دائم پیمانہ[□] حیایم
محتاج زندگی را عزت چه احتمالست[□]***لبریز

نقد لذت چون کیسه گداییم

تا کی کشد تعین ادبار نسبت ما***ننگی چو بار مردن در گردن بقاییم

ظاهر خروش سازش باطن جهان نازش***ای محرمان بفهمید ما زین میان کجاییم

شخص هوا مثالیم خمیازه خیالیم***گر صد فلک ببالیم صفر عدم فزاییم

رنگ حناست هستی فرصت کمین تغییر***روز سیاه خود را تا کی شفق نماییم

گوش مروتی کو کز ما نظر نبوشد***دست غریق یعنی فریاد بی صداییم

بر هر چه دیده واکرد آغوش الفت ما***مژگان به خم زد و گفت خوش باش پشت پاییم

دوزخ کجاست بیدل جز انفعال غفلت***آتش حریف ما نیست زبن آب اگر برآییم

غزل شماره ۲۳۸۷: عمری ست به صحرای طلب عجز دراییم

عمری ست به صحرای طلب عجز دراییم***چون اشک روانیم و همان آبله پاییم

از حیرت قانون نفس هیچ میرسید***در رشته سازی که نداریم صداییم

تحقیق در آینه ما شبهه فروش ست***از بسکه سراییم چنین دور نماییم

چون نخل علاج هوس ما نتوان کرد***چندانکه رود پای به گل سر به هواییم

بی ساز دویی جلوه تحقیق نهان بود***امروز در آینه نمودند که ماییم

از خویش برون نیست چو گردون سفر ما***سرگشته شوقیم میرسید کجاییم

وسعتکده عالم حیرت اگر این است***از خانه آینه محال است برآییم

شور دو جهان آینه دار نفس ماست***نی فتنه نه توفان نه قیامت چه بلااییم

پرواز سعادت چقدر سر خوش نازست***عالم قفس ظلمت و ما بال هماییم

دریا نتوان در گره قطره نمودن***ای ساده دلان ما هم از این آینه هاییم

بیدل به نشانی ز یقین راه نبردیم***شرمنده تر از کجروی تیر خطاییم

گر ما گوئیم ما کجاییم***ور تو، تو هم آن کسی که ماییم
پوشیدگی ایم لیک رسوا***عریانی لیک در قبااییم
گوئیم و شنیدنی نداریم***چشمیم و مژه نمی گشاییم
گر شکوه کنیم بی تمیزیم***ور شکر خیال نارساییم
تا خاک نشان دهیم عرشیم***چون سر به گمان رسیم پاییم
بی نسبت نسبتیم و سحریم***نی هست نه نیست آشناییم
زین شعبده هیچ نیست منظور***جز آنکه به فهم در نیاییم
عیب و هنر تعین این ست***پیدا و نهان جنون قبااییم
پنهان چیزی که در گمان نیست***پیدا اینها که می نماییم
آخر به کجا رویم زین دشت***در خارستان برهنه پاییم
اینجا چه سلامت و کجا امن***یک دانه و هفت آسیاییم
کوه و صحرا و باغ و بستان***ماییم اگر ز خود بر آیم
با غیر یگانگی چه حرف است***از عالم خود هم جدااییم
یا رب ز کجا تمیز جوشید***کاینه صد جهان بلااییم
در نسخه شبهه جدایی***تصحیف حقیقت خدااییم
استغنا بی نیاز خویش است***خود را بر خود چه وانماییم
عرض من و ما عرق کمین است***ساز خاموش

بیدل زین حرف و صوت تن زن***افسانه[□] راز کبریا ایم

حرف ن

غزل شماره[□] ۲۳۸۹: شکست رنگ که بود آبیار این گلشن

شکست رنگ که بود آبیار این گلشن***به هر چه می نگریم ناله کرده است وطن
به کلبه ای که من از درد هجر می نالم***به قدر ذره چکد اشک دیده[□] روزن
خیال کشت گل و سیر لاله حیف و فاست***ز چشم منتظران هم دمیده است سمن
تپیدن سحر از آفتاب غافل نیست***نفس بر آتش مهر تو می زند دامن
دل شکسته به راه امید بسیار است***ز گرد ماست گر دامت گرفت شکن
به وحدت من و تو راه شبهه نتوان یافت***منم من و، تویی، تو، نی منی تو و نه تو من
طراوت چمن اعتبار حسن حیاست***چراغ رنگ گل از آب می کند روغن
ز گفتگو ندهی جوهر وقار به باد***به موج می دهد از آب صورت رفتن
به هر طریق همین پاس آبرو دین است***اگر تو محرمی این شیشه را به سنگ مزین
جنون بی نفس آرمیده ای داریم***چو زلف سلسله[□] ماست فارغ از شیون
به آرمیدگی وضع خویش می نازیم***چو آب آینه در جلوه کرده ایم وطن
زمانه گو پی سامان من مکش زحمت***چراغ شعله[□] ما را بس است داغ لکن
کسی مباد هلاک غرور رعنائی***چو شمع بر سر ما تیغ می کشد گردن
جنون اگر نپذیرد به خدمتم بیدل***کمر چو ناله[□] زنجیر بندم از آهن

غزل شماره[□] ۲۳۹۰: صفای دل به چراغ بقا دهد روغن

صفای دل به چراغ بقا دهد روغن***نفس نلغزد از آینه تا بود روشن

گواه پستی فطرت عروج دعوتهاست***سخن بلند بود تا بلند نیست سخن

به غیر هیچ نمی زاید از خیالات***به باد چند شوی چو حباب آبستن

لباس وهم نیرزد به خجالت تغییر***مباش زنده به رنگی که بایدت مردن

شکست جسم همان فتح باب آگاهیست***گشاد چشم حباب ست چاک پیراهن

چه ممکن است نبالد غرور دل ز نفس***به موج می دمد از شیشه هم رگ گردن

کراست جرأت رفتار در ادبگه عجز***مگر به رنگ دهد باغبان گردیدن

کمال عرض تجرد ضعیفی است اینجا***به سعی رشته

کجاست نفی و چه اثبات جز فضولی وهم***پری پرست تو مینای خود عبث مشکن
هزار انجم اگر آورد فلک فلک است***ز بخیه تازه نخواهد شد این لباس کهن
فروغ خانه خورشید اگر نمایان نیست***عبث ز دیده خفاش وامکن روزن
به قسمت ازلی گر دلت شود قانع***بس است لقمه بیدرد سرزبان به دهن
به یک دو دم چه تعلق کدام آزادی***به زیر خاک به صحرا و خانه آتش زن
مقیم الفت کنج دلیم لیک چه سود***که در پی تو ز ما پیش رفته است وطن
به پنبه زاری اگر راه برده ای دریاب***که زیر خاک چه مقدار ریخته است کفن
چو لاله از دل افسرده تا به کی بیدل***چراغ کشته توان داشت در ته دامن

غزل شماره ۲۳۹۱: عمرها در پرده بود اسرار وهم ما و من

عمرها در پرده بود اسرار وهم ما و من***صیقل زنگار این آینه شد آخر کفن
با اقامت ما نفس سرمایگان بی نسبتیم***دامنی دارد غبار صبح در آهن شکن
قید جسمانی گوارا کرد افسون معاش***بهر آب و دانه خلقی در قفس دارد وطن
آن هوس منزل که باغ جنتش نامیده اند***رنگها چیده ست لیکن در غبار وهم و ظن
هر طرف جام خیالی کجکلاه بیخودی ست***گردش چشمی که دارد این فرنگی انجمن
چند باشی انفعال آماده افراط عیش***خنده سرشار دارد گریه از آب دهن
غافل از تقدیر بر تدبیر می چینی دکان***کارگاه بی نیازی نیست جای علم و فن
از عمارت خشت غفلت تا لحد چیده ست خلق***ای ز خود غافل تو هم خشتی بر این ویرانه زن
هیچکس از انفعال زندگی آگاه نیست***شمع از شرم آب می گردد تو زربن کن لگن
آنقدرها رفتن از خویشتم نمی خواهد تلاش***شمع را یک گردش رنگست و صد دامن زدن

سعی خاموشی ثبات طبع انشا کردن است***آتش یاقوت می گردد نفس از سوختن

قالب فرسوده زحمت انتظار مرگ نیست***می کند ایجاد سیل از خوبش دیوار کهن

غازه ی حسن ادا آسان نمی آید به دست***فکر

خونها می خورد تا رنگ می گیرد سخن

کارگاه انتظار ما تسلی باف بود***پنبه[□] چشم سپید آورد بوی پیرهن

خون پا مالی که چون رنگ حنایت داده اند***آبرو گردد اگر بر جا توانی ربختن

زندگی بیدل جهانی راز مرگ آگاه کرد***محو بود اندوه رفتن گر نمی بود آمدن

غزل شماره ۲۳۹۲: آخر از بار تعلق های اسباب جهان

آخر از بار تعلق های اسباب جهان***عبرتی بستیم بر دوش نگاه ناتوان

از خم گردون مهیا شو به ایمای بلا***تیر می باشد اشارتهای ابروی کمان

از تأمل چند باید آبروی شوق ریخت***خامشی تا کی گره در رشته ساز فغان[□]

زحمت بسیار دارد از عدم گل کردنت***نقب در خارا زنی کز نام خود یابی نشان

گر چنین حیرت عنان جستجوها می کشد***جوهر آینه می گردد غبار کاروان

گر فروغ دل هوس داری خموشی ساز کن***می شود این شمع را افشاندن دامن زبان

از سواد چشم پی بر معنی دل برده ام***در همین خاک سیه آینه ای دارم گمان

عرض جوهر در غبار خجلتم پوشیده است***این زمانه آینه ام چشمی است در مژگان نهران

همچو آن طفلی که بستانش کند خمیازه سنج***زخم دل از شوق پیکانت نمی بندد دهان

شب به وصل طره ات فکر مسلسل داشتیم***یک سخن چون شانه ام نگذشت جز مو بر زبان

مشت خاک من نیاز سجده[□] تسلیم اوست***آب اگر گردم زکوی او نمی گردم روان

رفت بیدل عمرها چون رنگ بر باد امید***غنچه واری هم در این گلشن نبستم آشیان

غزل شماره ۲۳۹۳: بر آن سرم کز جنون نمایم بلند و پست خیال یکسان

بر آن سرم کز جنون نمایم بلند و پست خیال یکسان***به جیب ریزم غبار دامن کشم به دامن زه گریبان

نمی توان گشت شمع بزم مگر به هستی ز نیم آتش***چه طاقت آینه[□] تو بودن ازین که داریم چشم حیران

تبسمی حرفی التفاتی ترحمی پرسشی نگاهی***شکست دل شیشه چند چند ز چین ابروی طاق نسیان

به سرکشها تغافل آراتر از هم افتاده مو به مویت***مگر میان تو از ضعیفی رسد به فریاد ناتوانان

گرفتم از درد هر دو عالم بر آستان تو خاک گردد***به دامن بحر بی نیازی چکیده باشد نمی ز مژگان

خرد کمندی هوس شکار است ورنه در چشم شوق مجنون***به جز غبار خیال لیلی کجاست آهو درین بیابان

اگر نه

عهد وفا شکستی مخواه بوی وفا ز هستی*** که بسته اند این طلسم چون گل به رنگهای شکست پیمان
خیال آشفستگی تجمل شود اگر صرف یک تأمل*** دل غباری و صد چمن گل نگاه موری و صد چراغان
به هر نوایی که سر بر آرد جهان همین شکوه می شمارد*** در این جنون زار کس ندارد لیبی که گیرد نفس به دندان
عدم به آن بی نشانی رنگ گلشنی داشت کز هوایش*** چو بال طاووس هر چه دیدم ز بیضه رسته ست گل به دامان
هوای لعلش کراست بیدل که با چنان قرب همکناری*** به بوسه گاه بیاض گردن ز دور لب می گزد گریبان

غزل شماره ۲۳۹۴: بسته ام چشم امید از الفت اهل جهان

بسته ام چشم امید از الفت اهل جهان*** کرده ام پیدا چو گوهر در دل دریا کران
بسکه پستی در کمین دارد بنای اعتبار*** بعد از بن دیوارها بی سایه خواهد شد عیان
از تجمل سفله را ساز بزرگی مشکل ست*** خاک از سامان بالیدن نگردد آسمان
ای تمنایت خیال اندیش تصویر محال*** صید خود کن دیگر از عنقا چه می جویی نشان
نارسایی جاده سر منزل جمعیت است*** از شکست بال می بالد حضور آشیان
جز تحیر از جنون ما سیه بختان مپرس*** حلقه زنجیر گیسو بر نمی دارد فغان
عاشق از اهل هوس در صبر دارد امتیاز*** کرده اند آینه و شبنم به حیرت امتحان
رفتگان یا رب چه سامان داشتند از درد و داغ*** کاین زمانم می دهد آتش سراغ کاروان
عیشها دارد عدم فرسایی اجزای من*** جوش مهتابست هر جا پنبه شد تار کتان
کوشش گردون علاج بی بریهایم نکرد*** مشکست از سرو گل چیدن بسعی باغبان
در فضای دل مقام عزت و خواری یکی ست*** نیست صدر خانه آینه غیر از آستان
بی رواجیهای عرض احتیاجم داغ کرد*** آبرو چندانکه می ربزم نمی گردد روان
صبح این هنگامه ای از سیر خود غافل مباش*** یکنفس پیدایی ات از عالمی دارد نشان
چشم او را نیست بیدل سیری از خون ریختن*** جام می از باده پیمایی نگردد سرگران

غزل شماره ۲۳۹۵: بعد مردن از غبارم کیست تا یابد نشان

بعد مردن از غبارم کیست تا یابد نشان***نقش پای موج هم با موج می باشد روان
خامشی مهری ست بر طومار عرض مدعا***همچو شمع کشته دارم داغ بر روی زبان
خاک گردیدن حصول صد گهر جمعیت است***کاش موج من ز ساحل برنگرداند عنان
کو خموشی تا نفس تمکین دل انشا کند***گوهر است اما اگر پیچد به خویش این ریسمان
نیست غیر از احتیاط آگهی دشواریم***زیر کوه از بار مژگان همچو خواب پاسبان
تن به سختی داده را آفت گوارا می شود***نیست دشواری دم شمشیر خوردن از فسان
در فضای شعله خاکستر هم از خود می رود***عالمی در جستجوی بی نشان شد بی نشان

غفلت ساز امل

را چاره نتوان یافتن***ما به فکر آشیانیم و نفسها پرفشان

گرمی در مجمر هنگامه آفاق نیست***آتش این کاروانها رفت پیش از کاروان

زینهمه نقشی که توفان دارد از آینه ات***گر بجویی غیر حیرت نیست چیزی در میان

چون گهر اشک دبستان پرور حیرانی ام***تا قیامت درس طفل ما نمی گردد روان

همچو هستی در عدم هم مشکلت آزادگی***مدعا پرواز اگر باشد قفس گیر آشیان

خانه نیرنگ هستی حسرت اسبابست و بس***روزن بام و در از خمیازه می بندد گمان

با همه پرواز شوق از ما زمینگیری نرفت***جز به حیرت بر نمی آید نگاه ناتوان

بسکه بار زندگی بیدل به پیری می کشم***موی من از سخت جانی برد رنگ استخوان

غزل شماره ۲۳۹۶: تا بگذرم به صد سر و گردن ز آسمان

تا بگذرم به صد سر و گردن ز آسمان***مشتی به جبهه مالم از آن خاک آستان

زین محفل جنون چقدر ربط می دهد***آینه محو حیرت و تمثال پرفشان

غافل مشو ز ساز نیستان اعتبار***بی مغز نیست ناله کش درد استخوان

عرفان به کسب علم میسر نمی شود***از سرمه روشنی نبرد چشم سرمه دان

از سیر ریشه گیر عیار کمال تخم***آینه حقیقت دل نیست جز زبان

سرکن به کج ادایی ابنای روزگار***آتش مزن به راستی از طبع بدگمان

زبنهار از تواضع دشمن مخور فریب***بر شیشه ظلم سنگ جز افتادگی مدان

سیر شکسته رنگی ما هم غنیمت است***دارد شکفتنی به رگ و ریشه زعفران

تنزیه خواهی از در تشبیه نگذری***رنگست عالمی که ز بو می دهد نشان

یک ناوک تو بی اثر موج می نبود***خواندیم خط ساغر از آن حلقه کمان

ناموس آگهی چقدر عجز پرورست***کوه است سایه مژه بر چشم پاسبان

آب بقای ما الم مرگ تلخ کرد***سود هوس زیان شد از اندیشه زیان

خون خور به فقر و بار دل دوستان مباش***در عرض احتیاج نفس می شود گران

یوسف توان خرید به مژگان گشودنی***آینه باش جلوه متاعست کاروان

محمل به دوش اشک

ازین عبرت انجمن***بیدل چو شمع می بردم چشم خونچکان

غزل شماره ۲۳۹۷: در شکوه صافدل ندهد رخصت زبان

در شکوه صافدل ندهد رخصت زبان***زنجیری حیاست به موج گهر فغان
سنبل اسیر زلف ترا دام وحشت است***افعی گزیده می رمد از شکل ربسمان
در عالم خیال بهار تبسمت***گل را چو شبنم آب شود خنده در دهان
کلفت شکار غیرتم از آه بی اثر***بر دل رسد چو تیر خطا گردد از نشان
چون شمع بس که در تب عشقت گداختم***محمل کشید بر سر تبخالم استخوان
نی آب خضر دارم و نی چشمه[□] حیات***عمریست می خورم دم شمشیر خونفشان
در راه انتظار کسی خاک گشته ام***مشت غبار من به سلام چمن رسان
چون صبح رنگ آینه[□] هیچکس نی ام***گردون مرا به بی نفسی کرد امتحان
از گفت و گو تلاش ستم پیشه روشن ست***گاه خرام تیر نفس می زند کمان
تنها نه آسمان سر تسلیم جستجوست***افکنده است خاک هم از بیخودی عنان
بنیاد دهر آینه دار ثبات نیست***یکسر غبار گردش رنگست آسمان
بیرنگ اعتبار وجود و عدم تویی***منزل کجاست گر نبود جاده در میان
بگذار سربلندی اقبال این بساط***تا آبرو چو شمع نریزی به ناودان
هر چند دستگاه بود بیش حرص بیش***از موج بحر تشنه لبی می کشد زبان
بیدل ز بحر منت ساحل که می کشد***بر حیرت است زورق ما بیخودان روان

غزل شماره ۲۳۹۸: زهی به شوخی بهار نازت شکسته رنگ غرور امکان

زهی به شوخی بهار نازت شکسته رنگ غرور امکان***دو نرگست قبله گاه مستی دو ابرویت سجده جای مستان
سخن ز لعل تو گوهر آرا نکه ز چشم تو باده پیمای***صبا ز زلف تو رشته بر پا چمن ز روی تو گل به دامان

به غمزه سحری به ناز جادو، به طره افسون به قد قیامت***به خط بنفشه به زلف سنبل به چشم نرگس به رخ گلستان

چمن به عرض بهار نازت در آتش رنگ گلفروشی***سحر ز گل کردن عرقها به عالم آب شبنمستان

ز رویت آینه صفحه[□] گل ز گیسویت شانه موج سنبل***ختن سوادى ز چین کاکل فرنگ

اگر برد از رم نگاهت سواد این دشت بوی گردی***هجوم کیفیت تحیر به چشم آهو کند چراغان
به وحشت آباد این بساطم کجاست عشرت کدام راحت***خیال محزون امید مجنون نگه پریشان نفس پر افشان
به کشت بیحاصلی که خاکش نمی توان جز به باد دادن***هوس چه مقدار کرده خرمن تبسم گندم از لبی نان
حصول ظرفست اوج عزت نه لاف فضل ونه عرض حکمت***گرفتم ای مور پر بر آری کجاست کیفیت سلیمان
رگ تخیل سوار گردن نم فسردن متاع دامن***چو ابر تا کی بلند رفتن عرق کن و این غبار بنشان
متاب روی وفا ز بیدل مشو ز مجنون خویش غافل***به دستگاه شهان چه نقصان ز پرسش حال بینوایان

غزل شماره ۲۳۹۹: سخت جانی هر کجا آید به عرض امتحان

سخت جانی هر کجا آید به عرض امتحان***مغز ما را چون صدف خواهد بر آورد استخوان
تیره بختی دارد از اقبال رنگ ما نشان***می کند فانوس شب روشن چراغ کهکشانشان
از خم مژگان برون تاز است پرواز نگاه***وحشت ما بال و پر کرده ست اندر آشیان
در بیابانی که می بالد رم دیوانه ام***می کنند از نقش پا مقراض وحشت آهوان
گر نشد دیوانه من پا به دامان ادب***ناله را زنجیر می گردد رگ خواب گران
مگذر ای شوخ از طواف دیده حیران من***دارد این نقش قدم از طرز رفتاری نشان
رنگ می بازد سراپایم به یک پرواز دل***در نسیم بال بلبل دارد این گلشن خزان
تیشه فرهاد من مضراب ساز درد کیست***کز رگ هر سنگ همچون تار می جوشد فغان
حرفی از چشم ترم گفتند در گوش محیط***موجش از گرداب ماند انگشت حیرت در دهان
حسرتم هر جانسان ناوک ناز تو کرد***ریخت مغز از استخوان ما چو آب از ناودان
قابل عرض سجودت کو به سامان جبهه ای***از عرق آبی مگر پاشم به خاک آستان
هر دو عالم در کمند سر به زانو بستن است***خانه دارد در بغل تا حلقه می باشد

نیست بیدل گوشه گیرهای ما بی مصلحت***خلوتی می باید ارباب سخن را چون زبان

غزل شماره ۲۴۰۰: صورت اظهار معنی نیست محتاج بیان

صورت اظهار معنی نیست محتاج بیان***ای دلت آینه عرض جوهرت دارد زبان

ننگ آگاهی ست عرض کلفت از روشن دلان***آتش یاقوت را جز رگ نمی باشد دхан

چون سپندم محمل شوق آنقدر وامانده نیست***جاده می گردد به هر جا زین جرس بالذ فغان

موج گوهر نیست در جوی دم شمشیر او***از صفای آب می گردد پر ماهی عیان

وحشتی می باید اینجا خضر ره در کار نیست***رنگ از خود رفته جز رفتن ندارد همعنان

هر قدر از خود بر آبی دستگاه عبرتی***منظر قدر تو دزدیده ست چندین نردبان

گوش کس قابل نوای درد نتوان یافتن***عندلیب ماکنون در بوی گل گیرد فغان

باکج آهنگان همان ساز کجی زبنده است***راستی اینجا نمی باشد بجز تیر و سنان

حرص تا چشمی دهد آب از حضور عافیت***در دم شمشیر می باشد رگ خواب گران

ای هماکام هوس از ما نخواهی یافتن***مغز داران حقیقت فارغند از استخوان

هر کجا پا می نهی ما عاجزان خاک رهیم***خاک را زیر قدم دیدن ندارد امتحان

عمرها شد بیدل از بیچارگی پر می زنم***چون نفس در دام یک عالم دل نامهربان

غزل شماره ۲۴۰۱: گشاد چشمی نشد نصیبم به سیر نیرنگ این دبستان

گشاد چشمی نشد نصیبم به سیر نیرنگ این دبستان***نگه به حیرت گداخت اما نکرد روشن سواد مژگان

نمی توان گشت شمع بزمتم مگر به هستی زنیم آتش***چه طاقت آینه تو بودن ازین که داریم چشم حیران

خرد کمند هوس شکار است ورنه در چشم شوق مجنون***بجز غبار خیال لیلی کجاست آهو درین بیابان

عدم به این بی نشانی رنگ گلشنی داشت کز هوایش***چو بال طاووس هر چه دیدم ز بیضه اش داشت گل به دامان

خیال آشفته‌گی تحمل اگر شود صرف یک تأمل***دل غباری و صد چمن گل نگاه موری و صد چراغان

به کشت بی‌حاصلی که خاکش نمی‌توان جز به باد دادن***هوس چه مقدار کرد خرمن تبسم کندم از لب نان

حصول ظرفت نه اوج عزت نه لاف فضل و نه

عرض شوکت***گرفتم ای مور پر بر آری کجاست کیف کف سلیمان

رگ تخیل سوار گردن نم فشردن متاع دامن***چو ابر تا کی بلند رفتن عرق کن و این غبار بنشان

هوای لعلش کراست بیدل که با چنان قرب و همکناری***به بوسه گاه بیاض گردن زدور لب می گرد گریبان

غزل شماره ۲۴۰۲: وارستگی ز حسن دگر می دهد نشان

وارستگی ز حسن دگر می دهد نشان***عالم غبار دامن نازیست پر فشان

مردیم و همچنان خم و پیچ هوس بجاست***از سوختن نرفت برون تاب ریسمان

بر ظلم چیده اند کجان دستگاه عمر***دارد ز تیر آمد و رفت نفس کمان

بیمغز جز شکست ز دولت نمی کشد***از سایه [□]هما چه برد بهره استخوان

دل محو غفلت و نفسی در میانه نیست***من مرده ام به خواب و زخود رفته کاروان

ضعفم رسانده است به جایی که چون صدا***آینه هم نداد ز تمثال من نشان

هستی به غیر پرده [□]روی فنا نبود***روشن شد این متاع به برچیدن دکان

عاشق کجا و آرزوی خانمان کجا***پروانه در کمین فنا دارد آشیان

پرواز بندگی به خدایی نمی رسد***ای خاک خاک باش بلند است آسمان

نومیدم آنقدر که اگر بسملم کنند***رنگ شکسته می شود از خون من روان

آواره [□]سراب شعوریم و چاره نیست***ای بیخودی قدم زن و ما را به ما رسان

از درد عشق شکوه [□]اهل هوس بجاست***بیدل ز شعله هیزم تر نیست بی فغان

غزل شماره ۲۴۰۳: گر چه جز ذکرت نمی گنجد حدیثی در زبان

گر چه جز ذکرت نمی گنجد حدیثی در زبان***چون نگیریم جای نام توست خالی بر زبان

درد عشق و ساز مستوری زهی فکر محال***خار پا چون آتش اینجا می کشد از سر زبان

مزرع اهل سخن شایسته [□]آفات نیست***رشحه [□]معنی نبندد ننگ خشکی بر زبان

نغمه^ل من اضطراب ایجاد ساز عالمی ست***عمرها شد چون سخن پر می زخم در پر زبان
بگذر از لاف سخن پروازها پیداست چیست***در قفس تا کی تپد ای بیخبر یک هر زبان
تا فنا صورت نبندد زندگی بی لاف نیست***شعله دزدیدن ندارد جز به خاکستر زبان
غیر خون آبی ندارد ساغر جانکاه ظلم***گر همه از کام بیرون افکند خنجر زبان
تا به رنگ^ق خانه چشم ایمن از آفت شوی***به که باشد همچو مژگانت برون در زبان
لب گشودن داشت آغوش وداع عافیت***چون دهان پسته بستم راه جنبش بر زبان
عجرما بیدل به تقریری

دگر محتاج نیست***موج در عرض شکست خود بود یکسر زبان

غزل شماره ۲۴۰۴: کرد حرف بی نشانم عالمی را تر زبان

کرد حرف بی نشانم عالمی را تر زبان***همچو عنقا آشیانی بسته ام در هر زبان
وصف آن خط شوخیی دارد که در اندیشه اش***می دواند ریشه ها موج رک گل بر زبان
به که عاشق حسرت دیدار در دل بشمرد***موج سیلاب است اگر جوشد ز چشم تر زبان
مطلب دیدار حیرانم چسان گردد ادا***خاص آن عالم تحیر، تاب این کشور زبان
اهل معنی یک قلم در ضبط اسرار خودند***موج ممکن نیست بیرون آرد از گوهر زبان
بی خموشی کلبه دل عافیت اسباب نیست***کاش گردد شمع این کاشانه را صرصر زبان
عافیت خواهی تبرا کن ز اظهار کمال***رو به ناخن می کند آینه جوهر زبان
راحت اهل سخن در بی سخن گردیدن ست***غیر خاموشی ندارد بالش و بستر زبان
بحر بر خود می تپد از خود فروشیهای موج***عالمی بی طاقت است از مردمان تر زبان
راز کمظرفان نمی پوشد هجوم احتیاج***می کشد در تشنگیها از صدا ساغر زبان
شور دل چون غنچه از رنگم گریبان می درد***پاس خاموشی چسان دارم به یک دفتر زبان
هر که دارد قوت روحانی از کاهش تهی ست***بیدل از ضعف بدن کم می شود لاغر زبان

غزل شماره ۲۴۰۵: ای التفات نام تو گیرایی زبان

ای التفات نام تو گیرایی زبان***ذکرت انیس خلوت تنهایی زبان
حیرت نوای زیر و بم ساز قدر تو***اخفایی خموشی و افشایی زبان
هر چند ما و من به صد آهنگ گل کند***نبود خلل به معنی یکتایی زبان
تا بوی خیر و شر بری از گلشن خیال***برک گلی نرست به رعنائی زبان
این چار سو که مرکز سودای ما و توست***دارد دکانی از نفس آرایی زبان

خاموشی است مطرب ساز خروش ما***جز گوش نیست مایه گویایی زبان

رمز چه مدعا که به افشا نمی کند***از یک ورق خیال معمایی زبان

عالم به حسن خلق توان کرد صید خویش***دام و کمند نیست به گیرایی زبان

موجی که باد شوخی اش آسود گوهر است***دل طرح می کند انشایی زبان

بیدل به حرف و صوت حقیقت نمی خرنند***هدیان نواست جرات سودایی زبان

غزل شماره ۲۴۰۶: تا کی غرور انجمن آرایی زبان

تا کی غرور انجمن آرایی زبان***گردن مکش چو شمع به رعنائی زبان

خارج نوای ساز نفس چند زیستن***بر دل مبند تهمت رسوایی زبان

رمزی که درس مکتب آرام خامشی ست***نشکافت جستجوی معمایی زبان

پرواز آرمیدگی از بال می برد***از گفتگو مخواه شکیبایی زبان

خونین دلان به دیده ی تر گفتگو کنند***محتاج نیست شیشه به گویایی زبان

دندان شکست گوهر کارش درستی است***نرمی همان حصار توانایی زبان

در محفل شعور بلایی نیافتیم***جانکاهتر ز صحبت غوغایی زبان

ای سست حرف ضبط نفس کن که همچو شمع***می دارد از گداز تو مینایی زبان

هست از حباب و موج دلیلی که بحر هم***سر می دهد به باد سبکپایی زبان

اهل سخن غریب جهان حقیقتند***باید گریست بر غم تنهایی زبان

هستیم بید ل از نسق دلفریب نظم***حیرت نگاه قافیه پیمایی زبان

غزل شماره ۲۴۰۷: از سعی ما نیامد جز زور در گریبان

از سعی ما نیامد جز زور در گریبان***چون شمع قطع کردیم شب تا سحر گریبان

در جستجوی مقصود نتوان به هرزه فرسود***از عالم خیالات دارد خبر گریبان

بلبل گر از دل جمع احرام بیضه بندی***فکر یقین ندارد جز زیر پر گریبان

خلقی گذشت ازین دشت نامحرم حلاوت***هر چند پیش پا داشت چون نیشکر گریبان

بیرون خانمانها آغوش عشق بازست***مجنون نمی فروشد بر بام و در گریبان

صبح بهار امکان سامانش این قدر نیست***گر ذوق سیر باشد از ما به بر گریبان

شرم حضور دل برد از طبع ما فضولی***سر ناکجا فزارد موج گهر گریبان

چون گل ازین گلستان دیوانه ها گذشتند***چاکی به سینه مانده ست با ما ز هر گریبان

زین دشت و در بهم چین دامان جهد و خوش باش***ماکسوت خیالیم پا تا به سر گریبان

آن کیست باز دارد ما را ز هرزه تازی***دامان وحشت شمع گیرد مگر گریبان

سر در هوا فشرديم راهی به دل نبردیم***پر بی تمیز مردیم آینه در گریبان

فریاد یک تامل راهم به دل ندادند***بر آسمان گشودیم چندین سحر گریبان

سر رشته مقاصد در دست

سعی کس نیست***خواهی به دامن آویز خواهی بدر گریبان

فطرت به پستی افتاد زین دشت و درنوردی***از دامن و کمر بود برجسته تر گریبان

تا سر به امن دزدم بیدل ز چنگ آفات***جز در ته زمین نیست جای دگر گریبان

غزل شماره ۲۴۰۸: خداست حاصل خدمت گزین درویشان

خداست حاصل خدمت گزین درویشان***مکار غیر جبین در زمین درویشان

هما بر اوج شرف ناز آشیان دارد***بر آستان سعادت کمین درویشان

غبار حادثه را نقش طاق نسیان کن***که نیستی ست بنای متین درویشان

حضور و غیبت شان قرب بعد ما و تو نیست***ز عالم دگرست آن و این درویشان

به دستگاه تهی کیسگان فقر و نیاز***ز کنت کنز» پر است آستین درویشان

شک و یقین تو آینه دار اضدادست***به حق حواله نما کفر و دین درویشان

چه ممکن است بر آید ز انقلاب زمان***ستمکشی که ندارد یقین درویشان

محیط جود به هر قطره صد گهر دارد***ز پاس آب رخ شرمگین درویشان

جهان سیاهی دوری ست از سراب خیال***به چشم آینه پیش بین درویشان

به روی آینه شمشیر می کشی هشدار***مباش زخم خور خود زکین درویشان

هزار مدّ ازل تا ابد همین نفسی است***به کارگاه شهور و سنین درویشان

هواللهی که مسماش آنسوی اسماست***مبرهن است ز نقش نگین درویشان

سپهر خرمن اقبال بی نیازیهاست***چو بیدل آنکه بود خوشه چین درویشان

غزل شماره ۲۴۰۹: از تب شوق که دارد اینقدر تاب استخوان

از تب شوق که دارد اینقدر تاب استخوان***کز تپش چون اشک شمع می شود آب استخوان

از خیال کشتنم مگذر که بیتاب ترا***می زند بال نفس در نبض سیماب استخوان

عمرها شد دارد استقبال شوق ناوکت***پیش پیش پیکرم یک تیر پرتاب استخوان

هر کجا درد تو باشد مطرب ساز جنون***همچو نی مستغنی است از تار و مضراب استخوان

آشیا زخم تیغ کیست یارب پیکرم***عمرها شد شمع می چیند به محراب استخوان

گر حریف درد الفت گشته ای هشیار باش***همچو شاخ آهو اینجا می خورد تاب استخوان

نرم خویان را به زندان هم درشتی راحت ست***از برای مغز دارد پرده خواب استخوان

پرده دار عیب منعم نیست جز اسباب جاه***می شود در فربهی درگوشه نایاب استخوان

سختی دنیا طربگاه حریصان است و بس***می شود سگ را دلیل سیر مهتاب استخوان

این سگان از قعر دریا هم برون می آورند***گر همه

چون گوهراندازی به گرداب استخوان

در مقامی کآرزوها بسمل حسرت کشی است***ای هما کم نیست از یک عالم اسباب استخوان

آسمان بیگانگان را قابل سختی ندید***جز به دست آشنا نفروخت قصاب استخوان

ماهی این بحر اخضر مطلب نایاب کیست***عالمی را چون مه نوگشت قلاب استخوان

صبح تا دم می زند بیدل هجوم شبم است***گر نفس بر لب رسانم می شود آب استخوان

غزل شماره ۲۴۱۰: عرقها دارد آن شمع حیا لیک از نظر پنهان

عرقها دارد آن شمع حیا لیک از نظر پنهان***به تمکینی که آتش نیست در سنگ آنقدر پنهان

چو آن اشکی که گردد خشک در آغوش مژگانها***به عشقت در طلسم نیشتر دارم جگر پنهان

زدم از آفت امکان به برق سایه تیغت***به ذوق عافیت کردم به زیر بال سر پنهان

شکست رنگ هم شوخی نکرد از ضعف احوالم***در این ویرانه ماند آخر نشان گنج زر پنهان

چه امکانست گرد وحشتم از دل برون جوشد***تحیر رشته ای چون موج دارم در گهر پنهان

ز موی خود خروش چینی از شرم صفیر من***صدای کاسه چشم است در تار نظر پنهان

تماشاگاه جمعیت تحیر خانه ای دارم***که چون آینه در دیوار دارد نام در پنهان

مکن تکلیف گلگشت چمن مجروح الفت را***که بو در برگ گل تیغی ست در زیر سر پنهان

سراغ هیچکس از هیچکس بیرون نمی آید***جهانی می رود در نقش پای یکدگر پنهان

سراپا وحشتم اما به ناموس سبکروحي***ز چشم نقش پا چون رنگ می دارم سفر پنهان

ندارد لب گشودن صرفه جمعیتم بیدل***که من چون غنچه در منقار دارم بال و پر پنهان

غزل شماره ۲۴۱۱: غرور خودنمایی تا کنیم از یکدگر پنهان

غرور خودنمایی تا کنیم از یکدگر پنهان***چو شمع کشته در نقش قدم کردیم سر پنهان

چو یاقوت از فسون اعتبار ما چه می پرسی***ز پاس آبرو داریم آتش در جگر پنهان

بنازم سبزه خطی که از سیر سواد او***نگه در سر مه می گردد چو مژگان تا کمر پنهان

چه فیض است این که در اندیشه شیرینی نامش***چو مغز پسته می گردد زبانها در شکر پنهان

خیالش آنقدر پیچیده است اجزای امکان را***که دارد سنگ هم در دل چراغان شرر پنهان

همه آگاهی است اینجا تو ترک وهم و غفلت کن***چو شب از پیش برخیزد نمی ماند سحر پنهان

مجو نفع از نکو کاری که با بد گوهر آمیزد***گوارا نیست آن آبی که شد

گر از خواب گران چون شمع بر خیزی شود روشن*** که در بند گریبان چه مقدار است سر پنهان
به وصل آینه نازم به هجران پرده رازم*** به حسنی عشق می بازم اگر پیدا و گر پنهان
توان خواند از عرقهای خجالت سرنوشت من*** درین یک صفحه پیشانی ست چندین چشم تر پنهان
گشادی هست در معنی به جیب هر گره بیدل*** نمی باشد درون بیضه غیر از بال و پر پنهان

غزل شماره ۲۴۱۲: ای حاجت دلیل به ادبار زیستن

ای حاجت دلیل به ادبار زیستن*** عزت کجاست تا نتوان خوار زیستن
اندیشه ای که در چه خیال اوفتاده ای*** مجبور مرگ و دعوی مختار زیستن
تاکی زخلق پرده به رو افکنی چو خضر*** مردن به از خجالت بسیار زیستن
در بارگاه یأس ادب اختراع ماست*** بیخوابی و به سایه دیوار زیستن
غفلت زداست پرتو اندیشه کریم*** حیفست یاد عهد و گنهکار زیستن
گل اگر گرد رکاب تو نشد معذور است*** چکند پا به حنایی که ندارد رفتن
الفت آه مسقیم در دل ساخت مرا*** دارد این خانه هوایی که ندارد رفتن
بیدل آن کیست که با سیل خرامش امروز*** همچو دل نیست بنایی که ندارد رفتن

غزل شماره ۲۴۱۳: سجده خوار است آب رو بی نان ریختن

سجده خوار است آب رو بی نان ریختن*** این عرق را بی جبین بر خاک نتوان ریختن
بهر یک شبم درین گلشن نفسها سوخت صبح*** سهل کاری نیست رنگ چشم گریان ریختن
گرد آثار تعین خجالت آزادگی ست*** چین پیشانی نمی زبید به دامان ریختن
منعمان روزی دو باید دست احسان وا کنند*** خاک بر ابری که کرد امساک باران ریختن
این غنا و فقر یاران وضع حاکی بیش نیست*** ساعتی بر باد رفتن بعد از آن شان ریختن

هر قدم چون شمع فکر خویش درپیش است و بس***دامن برچیده باید درگریبان ریختن

عمرها شد گرد مجنون می کند ناز غزال***خاک ما را نیز باید در بیابان ریختن

صد تمنا سوخت تا داغ دلی آمد به دست***هیچکس این شمع نتوانست آسان ریختن

کشتگان در کجا ریزند آب روی شرم***برد حیرانی ز خون این شهیدان ریختن

خاک راه انتظارت نم کشید از انفعال***ما فشانیم اشک می بایست مژگان ریختن

ای ادب سنج وفاگر قدردان ناله ای***شرم دار از نام آتش در نیستان ریختن

ما نفهمیدیم کاینجا نام هستی نیستی است***از بنای هر عمارت بود خندان ریختن

بوی شوقی برده ام در کارگاه انتظار***کز غبارم می توان بنیاد کنعان ریختن

صنعت پیری مرا نقاش حسرتخانه کرد***چون صدف صد رنگ خون خوردم ز

دور گردون از وقار اهل درد آگه نشد***ورنه دل بایست از کوه بدخشان ریختن
پاس ناموس دلم در پرده شرم آب کرد***دانه ای دارم که نتوان پیش مرغان ریختن
دم مزن از عشق بیدل در هوسناکان لاف***آب این آتش به این خاشاک نتوان ریختن

غزل شماره ۲۴۱۴: سر به زیر تیغ و پا بر خار باید تاختن

سر به زیر تیغ و پا بر خار باید تاختن***چون به عرض آمد برون تار باید تاختن
نغمه تحقیق محو پرده اخفا خوش است***یکقدم ره چون نفس صد بار باید تاختن
منت هستی قبول اختیار کس مباد***دوش مزدوریم و زیر بار باید تاختن
چون بهارم کوشش بیجا ندارد انقطاع***رنگ امسال مرا تا پار باید تاختن
جهد منصوره کمینگاه سوار همت است***گر تو هم زین عرصه ای تا دار باید تاختن
دشت آتشبار و دل بیچاره ضبط عنان***نی سواران نفس ناچار باید تاختن
پاس دل تا چند دارد کس درین آشوبگاه***شیشه در باریم و برکھسار باید تاختن
مرکزپرگار غفلت ما همین جسم است و بس***سایه را پیش و پس دیوار باید تاختن
چون گلم در غنچه چندین چشم زخم آسوده است***آه از آن روزی که در بازار باید تاختن
عرصه شوق عدم پر بی کنار افتاده است***هر چه باشی چون شرر یکبار باید تاختن
سعی مردی خاک شد هر گاه همت باخت رنگ***مرکب پی کرده را دشوار باید تاختن
سر به گردون تازیت چون شمع پر بیصرفه است***چاه پیش است اندکی هشیار باید تاختن
پیش پای سایه تشویش بلند و پست نیست***گر جبین رهبر شود هموار باید تاختن
موج ما تا گوهر دل ره به آسانی نبرد***در پی این آبله بسیار باید تاختن
ای سحر زین یک تبسم وار جولان نفس***تا کجا گل بر سر دستار باید تاختن

شرم دار از دعوی هستی که در میدان لاف***یکقدم ره چون نفس صد بار باید تاختن

از خط تسلیم بیدل تا توانی سر متاب***سبحه را بر جاده

غزل شماره ۲۴۱۵: می روم هر جا به ذوق عافیت اندوختن

می روم هر جا به ذوق عافیت اندوختن***همچو شمعم زاد راهی نیست غیر از سوختن
زخم دل از چاره جوییهای ما بی پرده شد***این گریبان سخت رسوایی کشید از دوختن
شعله گر ساغر زند از پهلوی خار و خس است***بیش ازین روی سیه نتوان به ظلم افروختن
این چمن گر حاصلی دارد همان دست تهی ست***تا به کی چون غنچه خواهی رنگ و بو اندوختن
دل اگر ارزد به داغی مفت سودای وفاست***یوسف ما منفعل می گردد از نفروختن
جاده گر پیچد به خویش آینه دار منزل است***می کند شمع بساط دل نفس را سوختن
تار و پود هستی ما نیست بی پیوند خاک***خرقه صبحیم بر ما چشم نتوان دوختن
اضطرابم عالمی را کرد پامال غبار***خاک مجنون را نمی بایست وجد آموختن
بی تو باید سوخت بیدل را به هر رنگی که هست***داغ دل گر نیست آتش می توان افروختن

غزل شماره ۲۴۱۶: ما و نگاه شرمگین از تک و تاز دوختن

ما و نگاه شرمگین از تک و تاز دوختن***آبله سا به پای عجز چشم نیاز دوختن
ضبط نفس ز کف مده فرصت چاره نازک است***غنچه قبا به خاک داد در غم باز دوختن
عشق جنون ترانه است ناله نفس بهانه است***بی لب بسته مشکل است پرده راز دوختن
شهرت خودنمایی ات رونق شرم می برد***پرده دری و آنگهت جامه ساز دوختن
در همه حال نیستی است چاره گر شکست دل***قابل زخم شیشه نیست غیر گداز دوختن
گرد تردد حدوث بخیه به روی ما فکند***خرقه درید پرده شرم مجاز دوختن
گر مژه بسته ای ز خلق هر دو جهان شکار توست***قوت بال می دهد دیده باز دوختن
عمر به تاب و تب گذشت محرم عافیت نگشت***رشته سعی نارسا کرد دراز دوختن

عجز نفس حباب را کرد به خامشی گرو***رشته کجاست تا توان نغمه ساز دوختن

بیدل از این دو روز عمر ننگ بقای کس مباد***دل پی حرص باختن چشم به آرز دوختن

غزل شماره ۲۴۱۷: تا تب عشق آتشم را داد سر در سوختن

تا تب عشق آتشم را داد سر در سوختن***پنبه شد خاکستر از شور مکرر سوختن

هستی عشاق از آیین جهان دیگر است***بسته جز آتش دو عالم بر سمندر سوختن

روشن است اقبال ما چون شمع در ملک جنون***تخت داغ و لشکر آه و اشک افسر سوختن

در دل افسرده خون ها می خورد ناموس عشق***آتش یاقوت دارد تا به محشر سوختن

چند بیند آرزو در دیر نیرنگ خیال***چون خیال بی تمیزان می به ساغر سوختن

با وجود وصل در بزم حضورم بار نیست***بشنو از پروانه دیگر قصه پر سوختن

دل به دست آور تلاش دیگر آوارگی ست***موج را باید نفس در سعی گوهر سوختن

بی ندامت نیست عشق از نسبت طبع فضول***گریه ها دارد ز دست همزم تر سوختن

همچو اخگر خواب راحت خواهدت بیدار کرد***نیست غافل گرمی پهلو ز بستر سوختن

شب به دل گفتم چه باشد آبروی زندگی***گفت

چون پروانه در آغوش دلبر سوختن

نقطه ای چند از شرار کاغذم کرده ست داغ***بی تکلف انتخابی داشت دفتر سوختن

میهمان عبرتی ای شمع پُر بر خود مبال***تا بود پهلوی چربت نیست لاغرسوختن

با دل مایوس عهدی بسته ایم و چاره نیست***کس چه سازد نیست بیدل جای دیگر سوختن

غزل شماره ۲۴۱۸: کس چو شمع من نبوده ست آشنای سوختن

کس چو شمع من نبوده ست آشنای سوختن***گرد داغم داغ شد سر تا به پای سوختن

عاشقان بالی به ذوق نیستی افشانده اند***کیست از پروانه پرسد ماجرای سوختن

دیر فرصت دود خاکستر ندارد آتشش***از شرر پرس ابتدا و انتهای سوختن

شمع آداب وفا عمریست روشن کرده ام***تا نفس دارم سرتسلیم و پای سوختن

زندگی چندان گوارا نیست اما عمرهاست***با طبایع گرمی دارد هوای سوختن

بی تو ما را چون چراغ کشته هستی داغ کرد***هر کجا رفتیم خالی بود جای سوختن

از وبال بی پریها چون غبار آسوده ایم***در پناه سایه دست دعای سوختن

نعل در آتش نمی باشد سپند بزم ما***لیک اندک وجد می خواهد نوای سوختن

تا نفس باقیست اجزای نفس می پروریم***مشت خاشاکیم مصروف غذای سوختن

طول و عرض حرص کوه کن که خطها می کشد***از طناب برق معمار بنای سوختن

لاله این گلستان چندان نشاط آماده نیست***کاسه داغیست در دست گدای سوختن

کم عیارانیم دارالامتحان عشق کو***نیست هر کس قدردان کیمیای سوختن

خواه دور چرخ خواهی شعله جواله گیر***روز و شب می گردد اینجا آسیای سوختن

صبح شد چون شمعم اکنون داغ نقد زندگی ست***هر قدر سر داشتم کردم فدای سوختن

شمع دل گفتم درین محفل چرا آورده اند***داغ شد نومیدی و گفت از برای سوختن

بیدل امشب چون شرار کاغذ آتش زده***چیده ام گلها ز باغ دلگشای سوختن

غزل شماره ۲۴۱۹: زان تغافلگر چرا نا شاد باید زیستن

زان تغافلگر چرا نا شاد باید زیستن***ای فراموشان به ذوق یاد باید زیستن

بلبلان نی الفت دام است اینجا نی قفس***بر مراد خاطر صیاد باید زیستن

من نمی گویم به کلی ازتعلق ها برآ***اندکی زبن درد سر آزاد باید زیستن

خواه در دوزخ وطن کن خواه با فردوس ساز***عافیت هر جا نباشد شاد باید زیستن

چون سپندم عمرها در کسوت افسردگی***بر امید یک تپش فریاد باید زیستن

نیست زین دشوارتر جهدی که ما را با فنا***صلح کار عالم اضداد باید زیستن

زندگی بر گردن افتاده ست یاران چاره

چيست***چند روزی هر چه باداباد باید زیستن

موج گوهر در قناعتگاه قسمت خشک نیست***تردماغ شرم استعداد باید زیستن

هر سرمویت خم تسلیم چندین جانکنی است***با هزاران تیشه یک فرهاد باید زیستن

بیدل این هستی نمی سازد به تشویش نفس***شمع را تاکی به راه باد باید زیستن

غزل شماره ۲۴۲۰: گر به این ساز است دور از وصل جانان زیستن

گر به این ساز است دور از وصل جانان زیستن***زنده ام من هم به آن ننگی که نتوان زیستن

انفعالم می کشد از سخت جانیهامپرس***کاش باشد بی رخت چون مرگم آسان زیستن

موج گهر نیستم زندانی خویشم چرا***سر به جیم خاک کرد این بامدادان زیستن

چشم زخم خودنمایی را نمی باشد علاج***ای شرر باید همان در سنگ پنهان زیستن

از وطن دوری و غربت هم گوارای تو نیست***چند خواهی این چنین ای خانه ویران زیستن

یک دودم کم نیست خجلت مایگیهای نفس***چون سحر زین بیش نتوان سست پیمان زیستن

هم چو شمع از عشرت این انجمن غافل مباش***گل به سر می خواهد آتش در گریبان زیستن

سرگذشت عالم آینه از دیدار پرس***جلوه غافل نیست از اسباب حیران زیستن

کسوت مرگم نقاب غفلت دیدار نیست***در کفن دارد نگاه پیر کنعان زیستن

نعمت الوان دنیا نیست در خورد تمیز***بی حس جاوید باید جوع دندان زیستن

گر قناعت قطره آبی چون گهر سامان کند***می توان صد سال بی اندیشه نان زیستن

خواجه کاری کن که در گیرد چراغ شهرت***حیف دنیا دار و پنهانتر ز شیطان زیستن

سر به پای یکدگر چون سبزه باید بود و بس***اینقدر می خواهد آیین مسلمان زیستن

ما وطن آوارگان را غربتی در کار نیست***موج ناچار است در بحر از پریشان زیستن

بزم امکانست بیدل غافل از مردن مباش***خضر اگر باشی در اینجا نیست امکان زیستن

غزل شماره ۲۴۲۱: آینه وصل چیست حیرتی آراستن

آینه وصل چیست حیرتی آراستن***وز اثر ما و من یک دو نفس کاستن
مفت تماشاست حسن لیک به شکر نگاه***از سر خود بایدت چون مژه برخاستن
جلوه رنگ دویی خون حیا می خورد***سخت ادب دشمنی ست آینه آراستن
به که به پیش کریم نازکنی وقت جرم***ورنه ز کم همتی ست عذر گنه خواستن
عیش و غم روزگار طعمه یکدیگرند***حاصل روز و شب است در بر هم کاستن
نیست کف خاک ما قابل عرض غبار***پیشتر از ما نشست جرأت برخاستن

بیدل

اگر محرمی جلوه[□] بیرنگ باش***دام تماشا مکن کلفت پیراستن

غزل شماره[□] ۲۴۲۲: به وادیی که فروشد غبار ما ننشستن

به وادیی که فروشد غبار ما ننشستن***ز گرد باد رسد تا به نقش پا ننشستن

به کیش مشرب انصاف از التفات نشاید***رسیدن از دل و در چشم آشنا ننشستن

من و تو زاهد ازین کوچه هیچ صرفه نبردیم***ترا گداخت زمینگیری و مرا ننشستن

خدا به مرکز تشویش راحتم بنشانند***که گرد صبحم و نقشم نشسته با ننشستن

ز اختلاط بد و نیکم آستان ندامت***به خون نشانند ازین جرگه ام جدا ننشستن

مآل کوشش یاران درین بساط چه دارد***به باد رفتن و بر محمل رضا ننشستن

به پا رسید سر شمع و وانماند ز وحشت***نبرد سعی نشستن ز گرد ما ننشستن

چو ناله ای که سر از بندهای نی به در آورد***نشسته ایم به چندین مقام تا ننشستن

سراغ خواب فراغت نداد هیچکس اینجا***مگر به سایه[□] دیوار مدعا ننشستن

درین بساط غرض چیست قدردانی غربت***چو حلقه بر در کس با قد دوتا ننشستن

بس است اینقدر از اختراع همت بیدل***غبار گشتن و بر مسند هوا ننشستن

غزل شماره[□] ۲۴۲۳: صفا گل کرده ای تا کی غبار رنگ نشکستن

صفا گل کرده ای تا کی غبار رنگ نشکستن***تحریر دارد از مینا طلسم سنگ نشکستن

به این عجزی که ساز توست از وضع ادب مگذر***به دامن از حیا دور است پای لنگ نشکستن

کفی خاکی و افسون نفس داده است بر بادت***کلاه ناز تا کی بر چنین اورنگ نشکستن

امل چون ریشه در خاکم نداد آرام سحر است این***به منزل خفتن و گرد ره و فرسنگ نشکستن

به وهم ای کاش می کردم علاج بی دماغیها***رسا شد نشئه[□] یاس از خمار بنگ نشکستن

نگردد هیچکس یارب ستم فرسای خودداری***درین کهسار دارد نوحه بر هر سنگ نشکستن

درین گلشن که وحشت دست در آغوش گل دارد***چرا چون غنچه دامان تو گیرد تنگ نشکستن

به جام عیش امکان عمرها شد سنگ می بارد***تو هم زین عالمی

تا چند خواهی رنگ نشکستن

سلامت از دل افسرده خونها می خورد بیدل***ندامت می کشد زین ساز بی آهنگ نشکستن

غزل شماره ۲۴۲۴: خوش عشرت است دمبدم از غم گریستن

خوش عشرت است دمبدم از غم گریستن***درزندگی چو شمع پی هم گریستن

آنها که نیست رنگ خلاصی ز چاه طبع***چون دلو لازم است به عالم گریستن

غرق است پای تا به سر اندر محیط اشک***باید سبق گرفت ز شبم گریستن

بنیاد ما ز اشک چو شبم رود به باد***اجزای ما چو شمع کند کم گریستن

تاکی به وضع دهر زدن طعنه همچو شمع***باید به روی صبح چو شبم گریستن

بیدل چو اشک نقش قدم زن به روی زر***تاکی چو چشم کیسه به درهم گریستن

غزل شماره ۲۴۲۵: داغم ز ابر دیده به شبم گریستن

داغم ز ابر دیده به شبم گریستن***یعنی که بیش این نتوان کم گریستن

ای دیده با لباس سیه گریه ات خوش است***دارد گلاب جامه ماتم گریستن

بر ساز زندگانی خود نیز خنده ای***تا چند در وفات اب و عم گریستن

تو ابن آدمی گرت امید رحمتی است***میراث دیده گیر ز آدم گریستن

گر شد دل از نشاط و لب از خنده بی نصیب***یارب ز چشم ما نشود کم گریستن

ضعف اینچنین که خصم توانایی منست***مشکل که بی رخ تو توانم گریستن

شبم ز وصل گل چه نشاط آرزو کند***اینجاست بر نگاه مقدم گریستن

کس اینقدر ادب قفس درد دل مباد***اشکم نسبت طاقت یکدم گریستن

تاکی درین بهار طرب خنده های صبح***این خنده توام است به شبم گریستن

شیرازه موافقت آخر گسستی است***باید دو روز چون مژه با هم گریستن

خجالت رضا به شوخی اشکم نمی دهد***می بایدم به سعی جبین نم گریستن
بیدل ز شیشه های نگون باده می کشد***زیباست از قدی که بود خم گریستن

غزل شماره ۲۴۲۶: هر چند نیست بی سبب از غم گریستن

هر چند نیست بی سبب از غم گریستن***باید ز شرم دیده بی نم گریستن
تاکی به رنگ طفل مزاجان روزگار***بر بیش شاد بودن و بر کم گریستن
عیش و غم تو تابع رسم است ورنه چیست***در عید خنده و به محرم گریستن
آنجا که صبح گریه شادی ست شبنمش***آموخته ست خنده ما هم گریستن
سامان گریه هم به کف گریه دادن است***یعنی به چشم اشک چو شبنم گریستن
در عرصه وفا عرق شرم همت است***از زخم تازه در پی مرهم گریستن
زین دشت اگر خیال نگاهت گذر کند***در دیده غزال شود رم گریستن
شاید گلی ز عالم دیدار بشکفد***تا چشم دارم آینه خواهم گریستن
یک ذره زین بساط ندارد سراغ امن***باید چو ابر بر همه عالم گریستن
بیدل اگر چه نیست جهان جای خنده لیک***توان به پیش مردم بی غم گریستن

غزل شماره ۲۴۲۷: آگهی تا کی کند روشن چراغ خویشتن

آگهی تا کی کند روشن چراغ خویشتن***عالمی را کشت اینجا در سراغ خویشتن
رفت ایامی که غیر از نشئه ام در سر نبود***می خورم چون سنگ اکنون بر دماغ خویشتن
همچو شمع کشته دارم با همه افسردگی***اینقدر آتش که می سوزم به داغ خویشتن
پا زدم از فهم هستی بر بهشت عافیت***سیر خویش افکند بیرونم ز باغ خویشتن
روشنان هم ظلمت آباد شعور هستی اند***نیست تا خورشید جز پای چراغ خویشتن
این بیابان هر چه دارد حایل تحقیق نیست***گر نپوشد چشم ما گرد سراغ خویشتن

تا گره از دانه وا شد ریشه ها پرواز کرد***کس چه سازد دل نمی خواهد فراغ خویشتن
هر چه گل کرد از بساط خاک هم در خاک ریخت***باد[□] ما ماند حیران ایاغ خوبشتن
محرمی پیدا نشد بیدل به فهم راز دل***ساخت آخر بوی این گل با دماغ خویشتن

غزل شماره ۲۴۲۸: آفت است اینجا مباحش ایمن ز سر برداشتن

آفت است اینجا مباحش ایمن ز سر برداشتن***می کشد مژگان دو صف از یک نظر برداشتن
بر فلک آخر نخواهی رفت ای مشت غبار***خویش را از خاک نتوان آنقدر برداشتن
شرم دار از فکر گیر و دار اسباب جهان***ننگ آسانی ست بار گاو و خر برداشتن
جانکنیها در کمین نامرادی خفته است***چون نگین صد زخم باید بر جگر برداشتن
آگهی دست از غبار آرزو افشاندن ست***نشئه[□] پرواز دارد بال و پر برداشتن
همچو شبنم بی کمند جذبه[□] خورشید عشق***سخت دشوار است ازین گلشن نظر برداشتن
از بساط وحشت این دشت چون ریگ روان***دانه[□] دل بایدت زاد سفر برداشتن
پیش لعلش دیده خجالت آشیان خیرگی ست***نیست با تار نظر تاب گهر برداشتن
چون جرس از درد دل پر بیدماغ افتاده ایم***ناله بسیار است اما کو اثر برداشتن
پستی فطرت چه امکان ست نپذیرد علاج***سایه را نتوان ز خاک رهگذر برداشتن
شکوه[□] اسباب تا کی زندگانی مفت نیست***تا سری داریم باید درد سر برداشتن

ششجهت بیدل

غبار رنگ سامان چیده است***احتیاجت نیست دیوار دگر برداشتن

غزل شماره ۲۴۲۹: تا به کی چون شمع باید تاج زر برداشتن

تا به کی چون شمع باید تاج زر برداشتن***چند بهر آبرو آتش به سر برداشتن
چند باید شد ز غفلت مرکز تشنیه خلق***حرف سنگین تا به کی چون گوش کر برداشتن
از حلاوت بگذر ای نی قدردان درد باش***نال ناپیدا است گر خواهی شکر برداشتن
رنگی از عشرت ندارد نو بهار اعتبار***زین چمن باید چو شبنم چشم تر برداشتن
نالۀ دردی نمایان از دل صد چاک باش***فیضها دارد سر از جیب سحر برداشتن
پیش دونان چند ربزی آبروی احتیاج***از جهان بردار باید دست اگر برداشتن
نخل هستی از علایق ریشه محکم کرده است***چون نفس می باید از یکسو تبر برداشتن
ساز بزم ناامیدی پر نزاکت نغمه است***نال ای دارم که نتواند اثر برداشتن
ای سپند از یک صدا آخر کجا خواهی رسید***چون جرس زین جنس باید بیشتر برداشتن
چشم تا وا کرده ایم از خویش بیرون رفته ایم***شعله ما را قدم برده است سر برداشتن
کلفت احباب ما را زنده زیر خاک کرد***بیش ازین نتوان غبار یکدگر برداشتن
بار دنیا کی توان بیدل به آسانی کشید***کوه هم می نالد از زیر کمر برداشتن

غزل شماره ۲۴۳۰: کار آسانی مدان تاج کمر برداشتن

کار آسانی مدان تاج کمر برداشتن***همچو خورشید آتشی باید به سر برداشتن
غفلت ذاتی به جهد از دل نگردد مرتفع***تیرگی نتوان به صیقل از سپر برداشتن
سعی بیمغزان به عزم خفت ما باطل است***نیست ممکن پنبه را آب از گهر برداشتن
بر ندارد دوش آزادی خم باری دگر***یک نگه کم نیست گر خواهد شرر برداشتن
سایه مو نیز می چربد بر آثار نفس***اینقدر گردن نمی ارزد به سر برداشتن

حایلی دیگر ندارد منزل مقصود ما***گرد خود می باید از ره چون سحر برداشتن

همت در ترک اسباب اینقدر عاجز چراست***می شود افکندن بارت مگر برداشتن

چون نگه تاکی ز مژگان زحمت باید کشید***یک تپش پرواز و چندین بال و پر برداشتن

نیست عذر ناتوانی باب اقلیم وفا***زخم بسیار

است می باید جگر برداشتن

شرم دار از سعی خواه ای حرص کوش بیخبر****عزم مقصد گور و آنگه کز و فر برداشتن
کر چنین نیرن حرصت دشمن آسود کی ست****خاک شو در منزل از گرد سفر برداشتن
دانه را بیدل ز فیض سجده ریزیهای عجز****نیست بی نشو و نما از خاک سر برداشتن

غزل شماره ۲۴۳۱: پیرگشتم چند رنج آب و گل برداشتن

پیرگشتم چند رنج آب و گل برداشتن****پیکرم خم کرد ازین ویرانه دل برداشتن
خفت بی اعتباری سخت سنگین بوده است****چون حنا فرسوده ام از خون بحل برداشتن
کاش خاکستر شوم تا دل ز حسرت وارهد****چند دود از آتش نا مشتعل برداشتن
پشت دستم بر زمین ناامیدی نقش بست****بسکه از بار دعاها شد خجل برداشتن
از سپند ما اگر هوایی به دست آید بس است****بیش نتوان ناله طاق گسل برداشتن
در خراب آباد هستی از کدورت چاره نیست****دوش مزدوریم باید خاک و گل برداشتن
چون حیا هرگز نشد پیشانی ام پاک از عرق****نیست آسان بار طبع منفعل برداشتن
باضعیفی ساز ایمن زی که آفتهای دهر****هست در خورد مزاج مستقل برداشتن
عبرت آباد است بیدل سیرگاه این چمن****بایدت مژگان به حیرت مشتمل برداشتن

غزل شماره ۲۴۳۲: منفعل خلق را ناز صنم داشتن

منفعل خلق را ناز صنم داشتن****زنگی و با آن جمال آینه هم داشتن
خاک خوری خوشتر است زین همه تن پروری****تا به کی انبان صفت حلق و شکم داشتن
می شکند صد کلاه بر فلک اعتبار****سوی ادبگاه خاک یک مژه خم داشتن
چوب به کرباس پیچ طاسی و چرمی و هیچ****نیست جز این دستگاه طبل و علم داشتن
کارگه حیرتی ورنه که دارد گمان****دل به بر و حسرت دیر و حرم داشتن

گر طلب عافیت دامن جهدت کشد***آبله واری خوش است پاس قدم داشتن
محرمی وضع دهر بی عرق شرم نیست***آینه صیقل زده ست جبهه ز نم داشتن
مهر ازل شامل است با همه ذرات کون***ننگ کرم گستریست علم کرم داشتن
بر رخ ما بافتند پرده تصویر صبح***دم زدن را نخواست شرم عدم داشتن
آه سر و برگ ما سوخت غم عافیت***مهلت عیشی نداد ماتم هم داشتن
ای هوس اندوز امن جمع ز آفت شناس***خصم سر ناخن است شکل درم داشتن
بیدل از امید خلد قطع توهم خوش است***جز دل آسوده نیست باغ ارم داشتن

غزل شماره ۲۴۳۳: پُر ملاف از جوهر باریک بینی داشتن

پُر ملاف از جوهر باریک بینی داشتن***سر مه می خواهد زبان موی چینی داشتن
خفته چندین ملک جم در حلقه تسلیم فقر***خاتمی دارد جهان بی نگینی داشتن
همت از در یوزه علم و عمل وارستن است***ناز کن خرمن زنگ خوشه چینی داشتن
بی مژه بستن رهایی نیست زین آشوبگاه***چون نگه تا کی غم عبرت کمینی داشتن
آنقدر کز فکر استغنا برون آبی بس است***تا کجا خواهی دماغ نازینی داشتن
شعله را گفتم سرت پا مال خاکستر که کرد***گفت سودای رعونت آفرینی داشتن
تا سواد کلک تقدیر اندکی روشن شود***سر مه گیر از چشم بر خط جینی داشتن
بی نیازانی که پا بر اوج عزت سوده اند***جسته اند از پستی و بالا نشینی داشتن
قید جسم آنگه دماغ بی نیازی شرم دار***آسمان بالیدن و گرد زمینی داشتن

بوی این گلشن هم

از غوغای زاغان نیست کم***پنبه گوش اندکی باید به بینی داشتن

گر به لفظ و معنی افکار بیدل و ارسی***ترک کن اندیشه سحر آفرینی داشتن

غزل شماره ۲۴۳۴: به خود داری فسردن گرم کردی جای بگذشتن

به خود داری فسردن گرم کردی جای بگذشتن***شدی آخر درین ویرانه نقش پای بگذشتن

نفهمیدی کزین محفل اقامت دور می باشد***گذشتی همچو عمر شمع در سودای بگذشتن

اگر آنسوی افلاکی همان وا مانده خاکی***گذشتن سخت دشوارست ازین صحرای بگذشتن

سواد سحر این وادی تعلق جاده ای دارد***زهستی تا عدم یک طول و صد پهنای بگذشتن

جهان وحشت است اینجا توقف کو، اقامت کو***تحریر یک دو دم پل بسته بر دریای بگذشتن

چو موج گوهر آسودن عنان کس نمی گیرد***جهانی می رود از خود قدم فرسای بگذشتن

دو روزی اتفاق پا و دامن مفت جمعیت***از این در شرم لنگی داردم ایمای بگذشتن

چه دارد مال و جاه اینجا که همت بگذرد زانها***به صد اقبال می نازم ز استغنائی بگذشتن

در این بحر از خجالت عمرها شد آب می گردد***حساب آرایی موج از تأملهای بگذشتن

بقدر هر نفس از خود تهی باید شدن بیدل***کسی نگذشت بی این کشتی از دریای بگذشتن

غزل شماره ۲۴۳۵: چو موج گوهر ازین بحر بی تعب نگذشتن

چو موج گوهر ازین بحر بی تعب نگذشتن***ز طبع ما نگذشت از سر ادب نگذشتن

اسیر سلسله اختراع و هم چه دارد***به ملک بی سببی از غم سبب نگذشتن

جنون معاشی حرص آنکه انفعال تردد؟***قدم شمار عرق مردن و ز تب نگذشتن

به هیچ مرحله همت پی بهانه نگیرد***دلیل آبله پایی ست از طلب نگذشتن

مزارنام ز نقش نگین چه شمع فروزد***تو آدمی شرف هست از ادب نگذشتن

چو شمع تیغ سر ما به خار سینه پر آتش***از بن ستمکده می آیدم عجب نگذشتن

به هیچ حال مده دامن گذشتگی از کف***الم شمر همه گر باشد از طرب نگذشتن

نبرد موی سفیدم سیاهکاری غفلت***سحر دمیده و می بایدم ز شب نگذشتن

حریف نفس که می گشت جز تعلق دنیا***غریب مصلحتی بود ازین جلب نگذشتن

ترددی ز پل دوزخم گذشت به خاطر***یقین به تجربه گفت از سر غضب نگذشتن

چو سنگ شیشه به دامن

شکست دل به کمینم***نشسته در رهم از کوچه حلب نگذشتن

صد آبرو به گره بستن است بیدل ما را***به رنگ موج گهر از فشار لب نگذشتن

غزل شماره ۲۴۳۶: از جوان حسن سلوک پیر نتوان یافتن

از جوان حسن سلوک پیر نتوان یافتن***گوشه چشم کمان از تیر نتوان یافتن

طینت کامل خرد از تهمت نقصان بری ست***رنگ خون هرگز به روی شیر نتوان یافتن

حیف همت گر شود ممنون تحصیل مراد***ای خوش آن آهی کزو تأثیر نتوان یافتن

می شود اصحاب غفلت پایمال حادثات***خواب مخمل را جز این تعبیر نتوان یافتن

فقر ما آینه ی رمز هو الله است و بس***فیض این خاک از هزار اکسیر نتوان یافتن

بی عبارت شو که گردد معنی دل روشنت***رمز این قرآن ز هر تفسیر نتوان یافتن

عالم تقلید یکسر دامگاه گفتگو ست***جز صدا در خانه زنجیر نتوان یافتن

حرص و یک عالم فضولی خواه طاقت خواه عجز***جز جوانیها ازین بی پیر نتوان یافتن

ما درین محفل عبث جانی به حسرت می کنیم***یک دل اینجا قابل تسخیر نتوان یافتن

بیخود نیرنگم از بیداد پنهانم می رس***مدعای حیرت تصویر نتوان یافتن

د رحیم کبریا بیدل ره قرب وصول***جز به سعی ناله شبگیر نتوان یافتن

غزل شماره ۲۴۳۷: عجز ما جولانگر تدبیر نتوان یافتن

عجز ما جولانگر تدبیر نتوان یافتن***پای جهد سایه جز در قیر نتوان یافتن

آنقدر وامانده عجزم که مجنون مرا***از ضعیفی ناله در زنجیر نتوان یافتن

مژده ای غفلت که در بزم کرم بار قبول***جز به قدر تحفه تقصیر نتوان یافتن

رازها بی پرده شد ای بی خیر چشمی بمال***جز وقوع آینه تقدیر نتوان یافتن

بسکه این صحرا پر است از خون حسرت کشتگان***تا هوایی خاک دامنگیر نتوان یافتن

کاسهٔ انعام گردون چون حباب از بس تهیست***چشم گوهر هم در آنجا سیر نتوان یافتن

وضع همواری مخواه از طینت ظالم سرشت***جوهر آینه در شمشیر نتوان یافتن

تا پیامی واکشند این دوستان خصم کیش***هیچ مرغی نامه بر چون تیر نتوان یافتن

فته هم امن است هر جا نیست افسون تمیز***خواب مفت هوش اگر تعبیر نتوان یافتن

شمع را از شعله سامان نگاه آماده

است***خانه چشمی به این تعبیر نتوان یافتن

من به این عجز نفس عمریست سامان کرده ام***شور نیرنگی که در زنجیر نتوان یافتن

عمرها شد می پرستد چشم حیرت کیش من***طفل اشکی را که هرگز پیر نتوان یافتن

هر چه هست از الفت صحرای امکان جسته است***بیدل اینجا گردی از نخجیر نتوان یافتن

غزل شماره ۲۴۳۸: بر خط ترک طلب گر راه خواهی یافتن

بر خط ترک طلب گر راه خواهی یافتن***پشت دست و روی دست الله خواهی یافتن

جستجوی هر چه باشد مدعا خاص است و بس***گر گدا جویی سراغ شاه خواهی یافتن

هر قدر سیر گریبانت چو شمع آید به پیش***یوسف خود را مقیم چاه خواهی یافتن

ترک مطلب گیر مطلوبت نرفته ست از کنار***هر چه خواهی چون شدی آگاه خواهی یافتن

تا به پیشانی از ابرو راه مقصد دور نیست***گر هلال آید به چشمت ماه خواهی یافتن

احتیاطت گر نباشد خضر راه عافیت***هر قدم آبت به زیرکاه خواهی یافتن

شرم دار ای ذره تا کی هستی موهوم را***گاه گم خواهی نمودن گاه خواهی یافتن

هرچه یابی اختیاری نیست در تسلیم کوش***مرگ را چون زندگی ناگاه خواهی یافتن

روز تا پیش است گامی می زن و می رفته باش***راحت منزل همان بیگانه خواهی یافتن

پوچ بافان امل را هر قدر وا می رسی***رشته ماسوره جوله خواهی یافتن

موج و گوهر در تلاش ساحلند آگاه باش***طالب و واصل همه در راه خواهی یافتن

زین بلند و پست اگر گیری عیار اعتبار***دست و گردن را ز پا کوتاه خواهی یافتن

حال و استقبال دنیا انفعالی بیش نیست***خواه حاصل کرده باشی خواه خواهی یافتن

گر به عزم منزل تحقیق خواهی زد قدم***هر چه اندیشی غبار راه خواهی یافتن

بیدل از انجام و آغاز چراغ زندگی***بی تکلف اشک و داغ و آه خواهی یافتن

غزل شماره ۲۴۳۹: از ناله دل ما تا کی رمیده رفتن

از ناله دل ما تا کی رمیده رفتن ***زین دردمند حرفی باید شنیده رفتن

بی نشئه زندگانی چندان نمک ندارد ***حیف ست ازین خرابات من ناکشیده رفتن

آهنگ بی نشانی زین گلستان ضرور است ***راه فنا چو شبنم باید به دیده رفتن

جراتگر طلب نیست بیدست و پایی ما ***دارد به سعی قاتل خون چکیده رفتن

چون شعله ای که آخر پامال داغ گردد ***در زیر پا نشستیم از

زین باغ محمل ما بر دوش ناامیدی ست***بر آمدن نبندد رنگ پریده رفتن
از وحشت نفسها کو فرصت تامل***چون صبح باید از خویش دامن نچیده رفتن
بر خلق بی بصیرت تا چند عرض جوهر***باید ز شهر کوران چون نور دیده رفتن
همدوش آرزوها دل می رود نفس نیست***در رنگ ریشه دارد تخم دمیده رفتن
قطع نفس نمودیم جولان مدعا کو***در خواب هم نبیند پای بریده رفتن
رفتار سایه هرگز واماندگی ندارد***در منزلت پرواز از آرمیده رفتن
قد دو تای پیرست ابروی این اشارت***کز تنگنای هستی باید خمیده رفتن
بال فشانده آه بی گرد حسرتی نیست***با عالمی ز خود برد ما را جریده رفتن
تعجیل طفل خوبان مشق خطاست بیدل***لغزش به پیش دارد اشک از دویده رفتن

غزل شماره ۲۴۴۰: یاد ابروی کجی زد به دل ما ناخن

یاد ابروی کجی زد به دل ما ناخن***موج شد بهر جگر کاری دریا ناخن
سعی تردستی منعم چقدر پُر زور است***می شکافد جگر سنگ در این جا ناخن
غنچه ای نیست که اوراق گلش در بر نیست***هر گره راست به صد رنگ مهیا ناخن
صورت قد دو تا حل معمای فناست***عقده بازست کنون کرده ام انشا ناخن
بی تمیزان همه جا قابل بیرون درند***بر کنارست ز هنگامه اعضا ناخن
خودسریها چقدر هرزه تلاش است اینجا***می رود رو به هوا با سر بی پا ناخن
بی حسی بسکه درین شوره زمین کاشته اند***موی و دندان دمد از پیکر ما یا ناخن
خلق بیکار ز بس شیفته سر خاری ست***همچو انگشت نشانده ست به سرها ناخن
گره رشته دگر عقده معنی دگر است***چه خیال است کند حل معما ناخن

موج این بحر فرومانده[□] وضع گهر است***نیست دل بسته[□] کاری که کند و ناخن

غافل از نشو و نما نیست کمین آفات***سربریدن نکند قطع وفا با ناخن

جوهر کارگشایی علم احسانهاست***می کند دست بلند از همه بالا ناخن

بیدل از دولت دونان به تغافل بگذر***هیچ نگشاید اگر

غزل شماره ۲۴۴۱: اشکم ز بیقراری زد بر در چکیدن

اشکم ز بیقراری زد بر در چکیدن***افتادن ست آخر اطفال را دوبدن
از تیغ مرگ عاشق رنگ بقا نبازد***عمر دوباره گیرد چون ناخن از بریدن
فقرست و نقد تمکین جاه ست و موج خفت***از بحر بیقراری از ساحل آرمیدن
ارباب رنگ دایم محو لباس خویشند***از داغ نیست ممکن طاووس را پریدن
بیدل به جوی شمشیر خون جگر خورد آب***زندان بیقراران نبود جز آرمیدن

غزل شماره ۲۴۴۲: روانی نیست محو جلوه را بی آب گردیدن

روانی نیست محو جلوه را بی آب گردیدن***سزدکز اشک آموزد نگاه ما خرامیدن
به داد حسرت دل کس نمی پردازد ای بلبل***چو گل می باید اینجا از شکست رنگ نالدین
فسردن چند، از خود بگذر و سامان توفان کن***قیامت نغمه ای حیفت سر در تار دزدیدن
که می داند کجا رفتند گلچینان دیدارت***هم از خورشید می باید سراغ سایه پرسیدن
برو زاهد که هر کس مقصدی دارد دربن وادی***تو و صد سبحة جولانی و من یک اشک لغزیدن
درین غفلت سرا عرفان ما هم تازگی دارد***سرا پا مغز دانش گشتن و چیزی نفهمدن
نظر بر بندو می کن سیر امن آباد همواری***بلند و پست یکسان می نماید چشم پوشیدن
ز خواب عافیت چون موج گوهر نیستم غافل***بهم می آورد مژگان من بر خوبش پیچیدن
چو فطرت ناقص افتد حرف بطلان است کوششها***شرر هم در هوا دارد زمین دانه پاشیدن
اگر فرصت نقاب از چهره تحقیق بردارد***شرار کاغذ ما و هزار آینه خندیدن
گشاد بال طاووسیم از عبرت چه می پرسی***شکست بیضه ما داشت چندین چشم مالیدن
صفای دل بهار جلوه معشوق شد بیدل***طلسم ناز کرد آینه را بیرنگ گردیدن

غزل شماره ۲۴۴۳: آه ناکام چه مقدار توان خون خوردن

آه ناکام چه مقدار توان خون خوردن***زین دو دم زندگی تا به قیامت مردن
داغ یاسم که به کیفیت شمع است اینجا***آگهی سوختن و بستن چشم افسردن
فرصت هستی از ایمای تعین خجل است***صرفه نقد شرر نیست مگر نشمردن
پارسایی چقدر شرم فضولی دارد***بال سعی مگس و ناله به عنقا بردن
مشت خاکیم کمینگاه هوایی که مپرس***چه خیالست به پرواز عنان نسپردن
دل تنک حوصله و دشت تعلق همه خار***یا رب این آبله را چند توان آزدن
چه توان کرد به هر بی جگری ها بیدل***ناگزیریم ز دندان به جگر افشردن

غزل شماره ۲۴۴۴: به خود پیچیده ام نالیدم نتوان گمان بردن

به خود پیچیده ام نالیدم نتوان گمان بردن***به رنگ رشته فربه گشته ام لیک از گره خوردن
حضور زندگی، آنگاه استغنا، چه حرفست این***نفس را بر در دل تا به کی ابرام نشمردن
دلی پرواز ده کز ننگ کم ظرفی برون آیی***ز صافی می تواند قطره را دریا فرو بردن
سیه بختی به سعی هیچکس زایل نمی گردد***مگر آتش بر آرد ترک هندو را پس از مردن
غم جمعیت دل مضطرب دارد جهانی را***ز گوهر تا کجا دریا شکافد جیب افسردن
مزاج عشق در سعی فنا مجبور می باشد***ز منع سوختن نتوان دل پروانه آزدن
به حکم عجز ننگ طینت ما بود گیرایی***به خاک ما نمی خواهد مروت دام گسترده
به هر واماندگی زین بیشتر طاقت چه می باشد***که باید همچو شمعم تا عدم خود را بسر بردن
طربهای هوس شاید به وحشت کم شود بیدل***به چین می بایدم چون ابر چندی دامن افشردن

غزل شماره ۲۴۴۵: جایی که بود پیش بری پیش نبردن

جایی که بود پیش بری پیش نبردن***مفت تو اگر پیش بری پیش نبردن

تا چند توان زیست به افسون رعونت***مکروهتر از سجده به هر کیش نبردن
ای شیخ تو در کشمکشی ورنه بهستی است***از شانه قیامت به سر ریش نبردن
انبوهی مو نسبت تنزیه ندارد***حکم ست به فردوس بز و میش نبردن
برگشتن مژگان بتان قاصد نازی ست***ظلم است نویدی به دل ریش نبردن
دردا که دل آگه نشد از لذت دردی***خون می خورم از آبله بر نیش نبردن
ساقی خط ییمانه نی ام حوصله تا چند***حیف است به موج می ام از خویش نبردن
جز در سخن بی غرضی راست نیاید***بر خلق ستمنامه تشویش نبردن
بیدل همه دم مزرع اقبال کریمان***سبز است ز آب رخ درویش نبردن

غزل شماره ۲۴۴۶: در این محفل ندارد یمن راحت چشم واکردن

در این محفل ندارد یمن راحت چشم واکردن***پیشانی ست مشت خاک را سر بر هوا کردن
اگر یک سجده احرام نماز نیستی بندی***قضای هر دو عالم می توان یکجا ادا کردن
مشو مغرور بنیادی که پروازست تعمیرش***ز غفلت چند خواهی تکیه بر بال هما کردن
بساط چیده صبح از نفس هم می خورد بر هم***ندارد آنقدر اجزای ما را توتیا کردن
رهایی نیست روشن طینتان را از سیه بختی***که نور و سایه را نتوان به تیغ از هم جدا کردن
می مینای آگاهی فنا کیفیت است اینجا***به بنیاد خود آتش زد شرار از چشم وا کردن
مقام عافیت جز آستان دل نمی باشد***چو حیرت بایدم در خانه آینه جا کردن
تمنا شد دلیل من به طوف کعبه فیضی***که از هر نقش پایم می توان دست دعا کردن
به عریانی گریبان چاکی از سازم نمی خندد***مدوز ای وهم بر پیراهن مجنون قبا کردن
گداز یأس در بارم مکن تکلیف اظهارم***شنیدم سرمه است و سرمه نتواند صدا کردن
اگر روشن شود بیدل خط پرگار تحقیقت***توانی بی تأمل ابتدا را انتها کردن

غزل شماره ۲۴۴۷: ندارد موج جز طومار رمز بحر و ا کردن

ندارد موج جز طومار رمز بحر و ا کردن***توان سیر دو عالم در شکست رنگ ما کردن
امل می خواهد از طبع جنون کیشت پشیمانی***به راه آورده تیری را که می باید خطا کردن
دویی در کیش از خود رفتگان کفر است ای زاهد***من و محو صنم گشتن تو و یاد خدا کردن
شرار بی دماغم آنقدر کم فرصتی دارم***که نتوانم نگاهی را به غیرت آشنا کردن
هوس فرسوده بوی کف پایی ست اجزایم***وطن می بایدم در سایه برگ حنا کردن
ز نیرنگ خرامت عالمی از خاک می جوشد***به رفتاری توان ایجاد چندین نقش پا کردن
تپیدم ناله کردم آب گشتم خاک گردیدم***تکلف بیش ازین نتوان به عرض مدعا کردن
حیا بگذازدم تا از هوسها دست بردارم***شرر دامان خس بی آب نتواند رها

کردن

تلاش روزی از مجنون ما صورت نمی بندد***ندارد سنگ سودا دستگاه آسیا کردن
به هر واماندگی زین خاکدان برخاستن دارد***دمی چون گردباد از خویش می باید عصا کردن
به زهد خشک لاف تردماغیها مزین بیدل***شنا نتوان به روی موج نقش بوریا کردن

غزل شماره ۲۴۴۸: خوشا ذوق فنا و وحشت ساز شرر کردن

خوشا ذوق فنا و وحشت ساز شرر کردن***ز سر تا پای خود محو یک انداز نظر کردن
غرور ناز و آنکه خاک گردیدن چه ننگست این***حیا کن از دم تیغی که می باید سپر کردن
حوادث کم کند آشفته اوضاع ملایم را***پیشانی نبیند آب از زبر و زبر کردن
چمن ساز بهار عشقم از شوقم مشو غافل***به مژگان بایدم گلچینی داغ جگر کردن
به رنگی بی غبار افتاده در راه تو حیرانم***که بر آینه چون آه سحر نتوان اثر کردن
غبار مقدمت حشر دو عالم آرزو دارد***قیامت می کند دل را نمی باید خبر کردن
به هر وحشت جنونم گر بساط الفت آراید***صدا از خانه زنجیر نتواند سفر کردن
عرق غواص شرمم در غبار تهمت هستی***مرا افکند در آب از سر این پل گذر کردن
به رنگ توأم بادام دلها را در این محفل***وطن باید ز تنگی در فشار یکدگر کردن
نموها نیست غیر از شوخی تن بر هوا تازی***ندارد نخل این بستان به اصل خود نظر کردن
تهی گشتیم از خود تا ببالد نشئه دردی***نیستان کرد ما را آرزوی ناله سر کردن
به دریای شهادت غوطه گر نتوان زدن بیدل***گلویی می توان از آب جوی تیغ تر کردن

غزل شماره ۲۴۴۹: دل روشن چه لازم تیره از عرض هنر کردن

دل روشن چه لازم تیره از عرض هنر کردن***ز جوهر خانه آینه را زیر و زبر کردن
به غیر از معنی خواری ندارد نقد تحصیلی***کتاب حرص را شیرازه از مد نظر کردن

اگر چون آفتاب آینه^{۱۱} همت جلا گردد***توانی خاک را از یک نگاه گرم زر کردن

ز قید خود برای غنچه یکساعت گلستان شو***نفس را تا به کی شیرازه^{۱۲} لخت جگر کردن

درین دریا که از ساحل تیمم می کند موجش***به آب دیده می باید وضویی چون گهر کردن

به رنگ سایه گم کن نقش پا در نقش پیشانی***ره عجزی که ما

داریم آسان نیست سر کردن

ز خاکستر تفاوت نیست دود آتش خس را***ندارد آنقدر فرصت شب ما را سحر کردن

شرر در پنبه بستن نیست از انصاف آگاهی***ز مکتوبم ستم نتوان به بال نامه بر کردن

وبال لذت دنیا است بال رستگاریها***گره در کار نی کم افتد از ترک شکر کردن

ز فیض اغنیا با تشنه کامیها قناعت کن***ندارد چشمه خورشید غیر از چشم تر کردن

فراهم تا شود سر رشته آغوش تحقیقت***چو تار سبحة از صد جیب باید سر به در کردن

ندامت می کشد عشق از دل افسرده ام بیدل***ندارد گنج در و برانه جز خاکی به سر کردن

غزل شماره ۲۴۵۰: بی سیر عبرتی نیست ترک حیا نکردن

بی سیر عبرتی نیست ترک حیا نکردن***چیزی به پیش دارد سر بر هوا نکردن

هنگامه رعونت مندیش خاصه شمع***در هر سر آتشی هست تا نقش پا نکردن

آینه حضوریم اما چه می توان کرد***شرمت به دیده ما زد قفل وا نکردن

در بارگاه اکرام مصنوع بی یقینی است***با یک جهان اجابت غیر از دعا نکردن

از شوخ چشمی ما آن جلوه ماند محجوب***داد از جنون نگاهی آه از حیا نکردن

هر چند رنگ نازت مشاطه غنا بود***بر خون ما ستم کرد یاد حنا نکردن

حیفست محرم بحر بر موج خرده گیرد***با خلق بی حیایی ست شرم از خدا نکردن

قلقل نواست مینا، ای ساقیان صفیری***بر رنگ رفته ما تاکی صدا نکردن

وصل گهر درین بحر، موقوف بی تلاشی است***ای موج، مصلحت نیست ترک شنا نکردن

نقد غنایم عمر واجستم از رفیقان***گفتند: دامن هم از کف رها نکردن

انجام کار چون موج منظور هیچکس نیست***عمریست می رود پیش رو بر قفا نکردن

محجوب گفتگوییم مقدور جستجوییم***گفتار ما خموشی ست کردار ما نکردن

بیدل غم علایق حیف است بار دوشت***سر نیست اینکه باید از تن جدا نکردن

غزل شماره ۲۴۵۱: اگر مشت غبار خود پریشان می توان کردن

اگر مشت غبار خود پریشان می توان کردن***به چشم هر دو عالم ناز مژگان می توان کردن
متاع زندگی هر چند می ارزد به باد اینجا***به همت اندکی زین قیمت ارزان می توان کردن
شب حرمان فرو برده ست عصیان گاه هستی را***اگر اشکی به درد آید چراغان می توان کردن
بهار دستگاه شوق و چندین رنگ سودایی***جنون مفتست اگر یک ناله عریان می توان کردن
غبار وادی حسرت فسرده بر نمی دارد***به پای هر که از خود رفت جولان می توان کردن
اگر حرص گهر دامن نگیرد قطره ما را***برون زین بحر چندین رنگ توفان می توان کردن
به رنگ شمع دارم رفتنی در پیش ازین محفل***به پا جهدی که نتوانم به مژگان می توان کردن
به وحشت دامن همت اگر یکچین بلند افتد***جهانی را غبار طاق نسیان

می توان کردن

به طاووسی نی ام قانع ز گلزار تماشایت***مرا زین بیشتر هم چشم حیران می توان کردن

ادبگاه محبت گر نباشد در نظر بیدل***ز شور دل دو عالم یک نمکدان می توان کردن

غزل شماره ۲۴۵۲: به دل گر یک شرر شوق تو پنهان می توان کردن

به دل گر یک شرر شوق تو پنهان می توان کردن***چراغان چشمکی در پرده سامان می توان کردن

به رنگ غنچه گردامان جمعیت به چنگ افتد***دل از اندیشه یک گل گلستان می توان کردن

ز کلفت بایدم پرداخت حسرتخانه دل را***اگر تعمیر نتوان کرد ویران می توان کردن

گرفتم سیر این گلشن ندارد حاصل عیشی***چو گل از خون شدن رنگی به دامان می توان کردن

ادا فهم مضامین تمناها نه ای ورنه***چمن طرح از نوای عندلیبان می توان کردن

طلب چون چشم قربانی تسلی بر نمی دارد***نگه گو جمع شو مژگان پریشان می توان کردن

چو صبح از انفعال ساز هستی آب می گردم***که از خود گر روم یک آه سامان می توان کردن

توان مختار عالم شد ز ترک اختیار خود***که در بی دست و پایی آنچه نتوان می توان کردن

حسد هر جا به فهم مطلب عیب و هنر بیچد***بر استغنا هزار ابرام بهتان می توان کردن

به چشم امتیاز اسرار نیرنگ دو عالم را***اگر مژگان توان پوشید عریان می توان کردن

مقیم وسعت آباد تامل نیستی ورنه***به چشم مور هم یک دشت جولان می توان کردن

بهار بی نشانم لیک تا در فکر خویش افتم***ز موج یک جهان رنگم گریبان می توان کردن

شدم خاک و همان آینه دار وحشتم بیدل***هنوز از گرد من طوف غزالان می توان کردن

غزل شماره ۲۴۵۳: چقدر بهار دارد سوی دل نگاه کردن

چقدر بهار دارد سوی دل نگاه کردن***به خیال قامت یار دو سه سرو آه کردن

کس از التفات خوبان نگرفت بهره آسان***ره سنگ می گشاید به دل تو راه کردن

ز قبول و ردّ میندیش که مراد سایل اینجا***دم جرأتی ست وقف لب عذر خواه کردن

به غرور جاه و شوکت ز قضا مباح ایمن***که به تیغ مرگ نتوان سپر از کلاه کردن

ز مال هستی آگه نشدند سرفرازان***که چو شمع باید آخر ز مناره چاه کردن

به جهان عجز و قدرت چه حساب دارد اینها***تو و صد هزار رحمت من و یک گناه کردن

بر صنع بی نیازی چقدر کمال دارد***کف خاک بر گرفتن گل مهر و ماه

کردن

به محیطت او فکنده ست عرق تلاش هستی***چو سحاب چند خواهی به هوا شناه کردن

اگر آگهی ز مهلت مکش انتظار فرصت***همه بیگه است باید عملت پگاه کردن

ز ترانه های عبرت به همین نوا رسیدم***که در آینه نخواهی به نفس نگاه کردن

ز معاشران چو بیدل غم لاله کرد داغم***به چمن نمی توان رفت پی دل سیاه کردن

غزل شماره ۲۴۵۴: دمی ز عبرت اگر خم کند حیا گردن

دمی ز عبرت اگر خم کند حیا گردن***سر غرور نبندد به دوش ما گردن

ز سر خیال رعونت برآر و ایمن باش***رگی ست آنکه ز تن می کند جدا گردن

ز خود نمایی طاقت نمی توان برخاست***به حکم خجلت اگر بشکند عصا گردن

چه ممکن ست که ظالم رسد به اوج کمال***مگر کشیدن دارش کند رسا گردن

رگی که ساز تو دارد گسستن آهنگ است***چو گردباد مده تاب بر هوا گردن

به جسمت از رگ و پی آن قدر گرفتاری ست***که سر کشیده به چندین کمندها گردن

به هر که وانگری هستی ستم ایجاد***ز پشت پاش کشیده ست پوست تا گردن

به رنگ دانه درین کشتزار دعوی خیز***فتاده است سر و می کشد ز پاگردن

فکنده ایم سپر تا قضا چه پیش آرد***ستمگران دم تیغند و عجز ما گردن

تو از حلاوت تسلیم غافلی ورنه***چو نیشکر همه بند است جابجاگردن

اگر نه در دم تیغ محبت اعجازست***سر بریده قمری که دوخت با گردن

فغان که حق حضوری بجا نیاوردیم***چو شمع سر به هوا رفت زیر پا گردن

کسی مباد هوس میهمان خوان غرور***ز اشتهای سری می خورد قفا گردن

ز ساز قلقل مینا شنیده ام بیدل***که سنگ اگر شکنی نیست بی صدا گردن

غزل شماره ۲۴۵۵: گر به خون مشتاقان تیغ او کشد گردن

گر به خون مشتاقان تیغ او کشد گردن***تا قیامت از سرها جای مو دمد گردن
موجها نفس دزدید تا گهر به عرض آمد***کرده ام سری تعمیر از شکست صد گردن
حرص افسر آرایی سر به سنگ می کوبد***سجده مفت راحتها گر کند مدد گردن
هر چه دارد این مزرع برگ و ساز تسلیم است***تخم می دماند سر ریشه می دود گردن
انتخاب این مسلخ قطعه های همواری ست***پشت و سینه تا باشد کس نمی خرد گردن
کارگاه استعداد می کند چها ایجاد***خاک جبهه می بندد شعله می کشد گردن
زاهد از چنین دستار دست عافیت بردار***خواهدت شکست آخر زیر این سبد گردن
ای وبال پیدایی هستی است و رسوایی***از تو چند بردارد بار

راه عافیت پویی رخس خود سری پی کن ****منزلت سر دار است گر شود بلد گردن

گل قیامت چیدن در شکفتگی دارد ****غنچه گرد و ایمن باش خنده می زند گردن

سرکشان دم افلاس رو به نقش پا دارند ****هر قدر تهی گردد شیشه خم کند گردن

خاک ما سر مویی از زمین نمی بالدد ****یا رب از کجا آورد این هزار قد گردن

تیغ بر کف استاده ست صرصر اجل بیدل ****همچو شمع در هر جا سر بر آورد گردن

غزل شماره ۲۴۵۶: از خود سری مچینید ادبار تا به گردن

از خود سری مچینید ادبار تا به گردن ****خلقى ست زین چنین سر بزار تا به گردن

ای غافلان گر این است آثار سربلندی ****فرقى نمی توان یافت از دار تا به گردن

تسلیم تیغ تقدیر زین بیشتر چه بالدد ****چون پوست پیکر ما یک تار تا به گردن

زین سرکشی چه دارد طبع جنون سرشت ****آفات همچو سیل ست در کار تا به گردن

تمکین نمی پسندد هنگامه رعونت ****زین وضع زیر تیغ ست کهسار تا به گردن

فرداست خاک این دشت پا بر سر شکسته ست ****امروز در ته پاش انگار تا به گردن

خلقى ست زین جنونزار عریان بی تمیزی ****دستار تا به زانو شلوار تا به گردن

رنج خلاب دنیا مست بهار خوبی ست ****تا پا نهی که رفتی یک بار تا به گردن

مینای این خرابات بی می نمی توان یافت ****در خون نشستگانند بسیار تا به گردن

از حرص ما تعلق دارد سر تملق ****چندیش پای در گل بگذار تا به گردن

موج گهر چه مقدار از آب سر بر آرد ****دارد بنای اقبال دیوار تا به گردن

تا بند بندت از هم چون سبحة وا نگر دد ****عقد انامل یأس بشمار تا به گردن

تا زندگی ست چون شمع ایمن نمی توان زیست ****یک کوچه آتش از پاست این خار تا به گردن

در خلق اگر به این بعد بی ربطی وفاق ست***پیغام سر توان برد دشوار تا به گردن

کو سلی ضروری یا تیغ امتحانی***خلقی نشسته اینجا بیکار تا به گردن

کو طاعتی که ما را تا کوی او رساند***تسیح تا زبان ست

زنار تا به گردن

بید بهار یأسیم از بی بری مپرسید***اعضا به خم شکستیم زین بار تا به گردن
رنگ حنایش امشب سیر بهار نازست***پابوس و منت خون بردار تا به گردن
زان جرأتی که سودم دستی به تیغ نازش***بردم ز هر سر انگشت زنهار تا به گردن
چون شعله برده بودم بر چرخ بار طاقت***رنگ شکسته ام کرد هموار تا به گردن
سودایی هوس را کم نیست موی سر هم***پدل میچ ازین بیش دستار تا به گردن

غزل شماره ۲۴۵۷: با ما نساخت آخر ذوق شراب خوردن

با ما نساخت آخر ذوق شراب خوردن***چون میوه زرد گشتیم از آفتاب خوردن
مست ست طبع خود سر از کسب خلق بگذر***تا کم کند جنونت می با گلاب خوردن
گر محرمی برون آ از تشنه کامی حرص***چون وهم غوطه تاکی در هر سراب خوردن
نقشی که مبهم افتد دل جمع کن ز فهمش***جهل است عشوه حسن زیر نقاب خوردن
آن چین ابرو امشب صد رنگ بسملم کرد***زخم کمی ندارد تیغ عتاب خوردن
اغراض بیشمار است عرض حیا نگهدار***طعن جنون چه لازم از شیخ و شاب خوردن
پیچ و خم حوادث ما را نکرد بیدار***با سنگ بر نیامد پهلو به خواب خوردن
موقع شناس عصیان ذلت کش خطا نیست***می حکم شیر دارد در ماهتاب خوردن
بد مستی تنعم مغرور کرد ما را***ای کاش سیخ می خورد حرص از کباب خوردن
ملک تو نیست دنیا کم کن تصرف اینجا***مال حرام تا کی بهر صواب خوردن
ترک تلاش دارد آب رخ قناعت***سیر است موج گوهر از پیچ و تاب خوردن
تحصیل روزی آسان نتوان شمرد بیدل***تکلیف خاک و خون ست این نان و آب خوردن

غزل شماره ۲۴۵۸: چه دارد این گیر و دار هستی گداز صد نام و ننگ خوردن

چه دارد این گیر و دار هستی گداز صد نام و ننگ خوردن***شکست آینه جمع کردن فریب تمثال رنگ خوردن

خوشست از ترک خودنمایی دمی ز ننگ هوس بر آیی***به کسوت ریش روستایی ز شانه تا چند چنگ خوردن

شرار تا سر ز خود بر آرد نه روز بیند نه شب شمارد***دماغ کمفرصتان ندارد غم شتاب و درنگ خوردن

مزاج همت نمی شکبید که ساز نخلش نظر فریبده***به صد فلک دست و دل نزید فشار یک چشم تنگ خوردن

کم تلاش هوس شمردم قدم به عجز طلب فشردم***به کعبه[□] امن راه بردم ز تیشه بر پای لنگ خوردن

طمع به هر جا فشرده دندان ز آفتش نیست باک چندان***به اشتهای غرض پسندان زبان ندارد تفنگ خوردن

چه

سان به تدبیر فکر خامت خمار حسرت رود ز جامت*** که در نگین هم به قدر نامت فروده خمیازه سنگ خوردن

اگر جهان جمله لقمه زاید ز فکر جوع تو بر نیاید*** مگر چو آماج لب گشاید ز عضو عضوت خدنگ خوردن

به ظلمت آباد ملک صورت دلست سرمایه[□] کدورت*** ندارد ای بیخبر ضرورت به ذوق آینه زنگ خوردن

به سعی تحقیق پر دویدی به عافیت هرزه خط کشیدی*** نه او شدی نی به خود رسیدی چه لازمت بود بنگ خوردن

به کیش آن چشم فتنه مایل به فتوی آن نگاه قاتل*** بحل گرفتند خون بیدل چو می به دین فرنگ خوردن

غزل شماره ۲۴۵۹: چه بود سر و کار غلط سبقان در علم و عمل به فسانه زدن

چه بود سر و کار غلط سبقان در علم و عمل به فسانه زدن*** ز غرور دلایل بیخردی همه تیر خطا به نشانه زدن

تب و تاب قیامت و غلغل آن به حیا رها کن و قصه مخوان*** حذر از نفسی که در اهل زمان رسد آتش دل به زبانه زدن

ز مزاج جهان غرور نفس غلط است نشانیدن جوش هوس*** که ز مزرع فتنه نمو نبرد سر و گردن خوشه و دانه زدن

همه گر تک و تاز جنون طلبی کشدت به وصول بساط غنا*** چو طبیعت موج گهر نسزد ز محیط ادب به کرانه زدن

مژه از توقع کار جهان به هم آر و غبار هوس بنشان***. به کشودن چشم طمع نتوان صف حلقه به هر در خانه زدن

عقبات جهنم و رنج ابد نرسد به عذاب نفاق و حسد*** تو امان طلب از در خلد و درآ به تغافل از اهل زمانه زدن

اگرم به فلک طلبد ز زمین و گرم به زمین فکند ز فلک*** به قبول و اطاعت حکم قضا نتوان در عذر و بهانه زدن

دل عاشق و عجز مزاج گدا سر

حسن و غرور دماغ جفا***من و آینه داری عرض وفا، تو و طره عربده شانه زدن

به دماغ تغیر ناز بتان ز خرابی بیدل ما چه زیان***که به کلفت طبع غنی نزند غم پینه به دلغ گدا نزدن

غزل شماره ۲۴۶۰: نسزد ز جوهر فطرت به جنون شبهه وشک زدن

نسزد ز جوهر فطرت به جنون شبهه وشک زدن***چو نفس جریده[□] ماو من به هوس نوشتن و حک زدن
به بساط جرعه کشان تو، غم نقل و باده که می کشد***که توان ز حرف تبسمت به هزار پسته نمک زدن
چه ظهور گرد سپاه تو چه خفا تغافل جاه تو***به گشاد و بست نگاه تو در راز ملک و ملک زدن
به جهان رنگ فنا اثر غم امتحان دگر میر***بر محرمان ستم است اگر زرگل رسد به محک زدن
تو شه قلمرو عزتی چه جنون ز طبع تو جوش زد***که درند جیب تعینت غم پینه بر کپنک زدن
ز مزاج پیچش خلق دون خجل است طعنه گر فنون***نشوی جراحات مرده را هوس آزمای کلک زدن
اثر دماغ رعونتت شده رنگ پستی دولت***به کجاست گوشه[□] زانویی که توان علم به فلک زدن
بگذر ز حاصل مدعا که به حکم فرصت بی بقا***چمن است بر سر زخم ما گل انتظار گزک زدن
پی وهم هرزه عنان مدو به سراب غرق گمان مشو***ز شنای بحر گمان مرو به خیال باطل حک زدن
حذرای حسود جنون حسب که به حکم آگهی ادب***مثلی که بیدل مازند به تو نیست کم ز کتک زدن

غزل شماره ۲۴۶۱: گر حنا بر خاک پایت جبهه سا خواهد شدن

گر حنا بر خاک پایت جبهه سا خواهد شدن***خون صد گلزار پا مال حنا خواهد شدن
ما اسیران را به سامان گاه اقبال فنا***تیغ قاتل سایه[□] بال هما خواهد شدن
از رعونت بگذر ای غافل که آخر شعله را***سرکشیها زیر دست نقش پا خواهد شدن
خودنمایی گر به این خجلت عرق سامان شود***عکس در آینه غواص حیا خواهد شدن
نیست غم گر آب و رنگ این چمن بر باد رفت***شبم ما نیز اجزای هوا خواهد شدن
از نوید پیری ام بر زندگانی نازهاست***کز خمیدن قامت زلف دوتا خواهد شدن

نیستم غفلت سواد نسخه هستی چو شمع***یکسر این اجزا به چشمم توتیا خواهد

گر چنین دارد کمین عافیت سرگشتگی***سنگ این کهسار یکسر آسیا خواهد شدن
 دامن الفت زگرد این و آن افشانده گیر***رنگ و بو آخر ز برگ گل جدا خواهد شدن
 امتحانی گر ز جولانگاه طاقت گل کند***سعی ما از سایه دامن زبر پا خواهد شدن
 در جنون سامان جیب و دامنی در کار نیست***جامه عریانی از رنگم قبا خواهد شدن
 شوق طاووس است بیدل بیضه می باید شکست***صد در فردوست از یک عقده وا خواهد شدن

غزل شماره ۲۴۶۲: موج خونم هر قدر توفان نما خواهد شدن

موج خونم هر قدر توفان نما خواهد شدن***حق شمشیر تو رنگین تر ادا خواهد شدن
 عمرها شد در تمنای خرامت مرده ام***خاک من آینه آب بقا خواهد شدن
 از تغافل چند بندی پرده بر روی بهار***چشم وا کن غنچه بادام وا خواهد شدن
 دردم مردن مرا بر زندگی افسوس نیست***حیف دامانت که از دستم رها خواهد شدن
 قدر مشتاقان بدان ای ساده رو کز جوش خط***بی نیازیها زبان التجا خواهد شدن
 در کمین شعله هر شمع داغی خفته است***هر کجا تاجیست آخر نقش پا خواهد شدن
 بی تلافی نیست شوقم در تک و پوی وصال***دست اگر کوتاه شد آهم رسا خواهد شدن
 نشئه آب و گل و شوخی بنای وحشتیم***دامنی گر بشکنی تعمیر ما خواهد شدن
 در بیابانی که دل می نالد از بار غمت***گر همه کوه است پا مال صدا خواهد شدن
 پختگان یکسر کباب انتظار خامی اند***انتهای هر چه دیدی ابتدا خواهد شدن
 گر به این افسردگی جوشد جنون اعتبار***بحر را موج گهر زنجیر پا خواهد شدن
 جاده سر منزل تحقیق ما پوشیده نیست***نقش پا تا خاک گشتن رهنا خواهد شدن
 دوری از دلدار ننگ اتحاد معنوی است***موج ما با گوهر از گوهر جدا خواهد شدن

سر مه صد نر گسستان عبرت است اجزای ما***خاک اگر گردیم چندین چشم وا خواهد شدن

نیستم بیدل چو تخم از خاکساری ناامید***آخر

این افتاد گیهایم عصا خواهد شدن

غزل شماره ۲۴۶۳: گر به این واماندگی مطلق عنان خواهم شدن

گر به این واماندگی مطلق عنان خواهم شدن***گام اول در رخت سنگ نشان خواهم شدن
جبهه من در کمین سجده ای فرسوده است***عالمی را قبله ام گر آستان خواهم شدن
اینقدر کز خود به فکر جستجویت رفته ام***گر نگردم بی نشان عنقا نشان خواهم شدن
خاکساری نیست آن تخمی که پا مالش کنند***با زمینی گر بسازم آسمان خواهم شدن
غیر جیب بیخودی خلوتگه آرام نیست***در شکست رنگ چون آتش نهان خواهم شدن
اشک مجنونم تسلی در مزاجم تهمتی ست***از چکیدن گر فرو ماندم روان خواهم شدن
آتش یاقوت من خاموش روشن کرده اند***از تکلف تا کجا صاحب زمان خواهم شدن
با چنین ضعفی که سازش جز شکست رنگ نیست***گر به گردون هم برآیم کهکشان خواهم شدن
خشک بردارید ازین دریا گلیم ابر من***یک عرق گر نم کشم صد دل گران خواهم شدن
با همه افسردگی بیدل چو آواز جرس***گر روم از خود دلیل کاروان خواهم شدن

غزل شماره ۲۴۶۴: همعنان آهم آشوب جهان خواهم شدن

همعنان آهم آشوب جهان خواهم شدن***پیرو اشکم محیط بیکران خواهم شدن
دل ز نیرنگ تغافل های او مأیوس نیست***ناز می گوید که آخر مهربان خواهم شدن
چون سحر زخمم سفارشنامه گلزار اوست***قاصد خون گر نباشد خود روان خواهم شدن
نرگش را گر چنین با تیره روزان الفت است***بعد ازین چون مردمک یک سرمه دان خواهم شدن
پیش خورشیدش مرا از صبح بودن چاره نیست***هر کجا او ماه باشد من کتان خواهم شدن
من که از خود رفتنم دشوار می آید به چشم***محرم طرز خرام او چه سان خواهم شدن
دستگاه ناتوانان جز تظلم هیچ نیست***چون نفس بر خویش اگر بالم فغان خواهم شدن

بیدماغ فرصتم سودایی اقبال کیست***تا هما آید به پرواز استخوان خواهم شدن
خانه جمعیتم بی آفت و سواس نیست***تا کجاها خواب چشم پاسبان خواهم شدن
می کشم عمری ست بیدل خجالت نشو و نما***در عرق مانند شمع آخر نهران خواهم شدن

غزل شماره ۲۴۶۵: رساند عمر به جایی دل از وفا کردن

رساند عمر به جایی دل از وفا کردن***که کس نگین نتواند به نام ما کردن
ز دست عجز بلندی چه ممکن است اینجا***مخواه از آبله دندان پشت پا کردن
اگر به ناله کنی چاره گرانی دل***هزارکوه توانی به یک صدا کردن
به جا نکنی نشود کام مدعا شیرین***زمین مرقد فرهاد تا کجا کردن
چو بخت نیست به اقبال اشتمل چه بلاست***ز رشک سایه نباید پر هما کردن
جهان چو شمع فرو می رود به خاک سیاه***به سر فتاده هواهای زیر پا کردن
قد دو تا به کجا می بری تأمل کن***عصا به پیش گرفته ست جابه جا کردن
چو صبح شهرت موهوم جز خجالت نیست***نگین به خنده ده از نقش بر هوا کردن
گشود تکمه به پیراهن حیا میسند***قیامت است دل از بند آن قبا کردن
به وهم نشو و نما نخل های این گلشن***رسانده اند به گردون ز بیخها کردن
فتاد کشمکشی چند در کمین نفس***خوش است گر کند این ریشه را رسا کردن

تلاش

رزق به تهدید کم نشد بیدل***فزود تیزی دندان آسیا کندن

غزل شماره ۲۴۶۶: تا چند به عیب من وما چشم گشودن

تا چند به عیب من وما چشم گشودن***آینه ما آب شد از شرم نمودن

مانند شرر دانه بیحاصل ما را***نا کاشته دیدند سزاوار درودن

زین بیش که کاهیدی از اسباب تعین***ای صفر هوس بر تو چه خواهند فزودن

جمعیت دل وقف مقیم پس زانوست***باید به تامل مژه ای چند غنودن

نا صافی دل بیخیر از وهم و گمان بود***تمثال بر آینه ما بست زدودن

علم و عملی چند که افسانه وهم است***می جوشد ازین پرده چو گفتن ز شنودن

ما را به تصرف کده عالم اسباب***دستی ست که باید چو نفس بر همه سودن

خمیازه غنیمت شمرد ذوق وصالم***چشمم به تو وا می کند آغوش گشودن

ما خاک نشینان چمن عیش دوامیم***گل از سر تسلیم محالست ربودن

جز عجز ز پیدایی ما پرده گشا نیست***انداز خمی هست در ابروی نمودن

بیدل رم فرصت سرو برگ نفس توست***جایی که تو باشی نتوان آنهمه بودن

غزل شماره ۲۴۶۷: خلقی ست غافل اینجا از کشتن و درودن

خلقی ست غافل اینجا از کشتن و درودن***چون خوشه های گندم صد چشم و یک غنودن

گل کردن حقیقت چندین مجاز جوشاند***بر خویش پرده ها بست این نغمه از سرودن

گر نوبهار هستی این رنگ جلوه دارد***نتوان زد از خجالت گل بر سر نمودن

آن به که همچو طاووس از بیضه بر نیایی***چشم هزار دام ست در راه پر گشودن

رفع صداع هستی در سجده صندلی داشت***بر عافیت تنیدیم آخر زجبهه سودن

گوش از فسانه ما پیش از تمیز بر بند***حرف زبان شمعیم داغ دل شنودن

ای حرص جبهه واری عرض حیا نگهدار***تاکی به رنگ سوهان سر تا قدم ربودن

سیلاب خانه اینجا تشویش رفت و در بست***غارتگری ندارد آینه جز زدودن

تحقیق موج بی آب صورت نمی پذیرد***از خویش نیز خالیست آغوش بی تو بودن

بر رشته تعلق چندین میچ بیدل***جز درد سر ندارد از موی سر فزودن

غزل شماره ۲۴۶۸: غنیمت گیر چون آینه محو شان خود بودن

غنیمت گیر چون آینه محو شان خود بودن***جهانی را تماشا کردن و حیران خود بودن

چه صحرا و چه گلشن گر تأمل رهبرت گردد***سلامت نیست غیر از پای در دامان خود بودن

ز تشویش دو عالم چشم زخم آزاد می باشد***ته یک پیرهن از پیکر عریان خود بودن

دو دم شغل معاصی انتظار رحمتی دارد***که باید تا ابد شرمنده احسان خود بودن

تو محرم نشئه فرصت شناسی نیستی ورنه***به صد فردوس دارد ناز در زندان خود بودن

خیال سدره و طوبی نیاز طاق نسیان کن***نگاهی بایدت در سایه مژگان خود بودن

رضای خاطر فرصت ضرور افتاده است اینجا***به هر تقدیر باید خادم مهمان خود بودن

کمان قبضه اسرار یکتایی به زه دارد***مقیم گوشه تحقیق در میدان خود بودن

یقین را شبهه دیدی آگهی را جهل فهمیدی***خدایی داد از کف منکر فرمان خود بودن

وجوب آینه خود نیز جز پیش تو نگذارد***زمانی گر توانی محرم امکان خود بودن

گرد خویش می گردد سپهر و نازها دارد*** که تا هستی ست می باید همین قربان خود بودن

تبسم واری از اخلاق می خواهد وفا بیدل*** نمک دارد همین مقدار شور خوان خود بودن

غزل شماره ۲۴۶۹: دل را به باد دادیم آه از نظر گشودن

دل را به باد دادیم آه از نظر گشودن*** این خانه بال و پر داشت در رهن در گشودن

آینه فضولی زنگارش از صفا به*** تا چند چشم حق بین بر خیر و شر گشودن

زین خلق بی مروت انصاف جستن ما*** طومار شکوه در مرگ بر نیشتر گشودن

صبح دعاست فرصت ای غافل از اجابت*** دارد گشود مژگان دست اثر گشودن

نشکسته گرد هستی پوچ است لاف عرفان*** در بیضه چند چون سنگ بال شرر گشودن

در گلشنی که شوقش بر صفحه ام زد آتش*** فردوس در قفس داشت طاووس پر گشودن

بر دستگاه هستی چندان هوس مچینید*** بیش از تبسمی نیست خوان سحر گشودن

مغرور جاه و عبرت افسانه خیال است*** در خواب هم ندارد چشم گهر گشودن

چینی به مرگ فغفور کاری دگر ندارد*** از درد حقگذاری جز موی سر گشودن

دل بسته وفایی جهدی که وانگردد*** ظلم است این گره را بی دست تر گشودن

وارستن از تعلق با ما نساخت بیدل*** نی را به ناله آورد درد کمر گشودن

غزل شماره ۲۴۷۰: ظلمست به تشویش دل اقبال نمودن

ظلمست به تشویش دل اقبال نمودن*** صیقل زدن آینه و تمثال نمودن

جز صفر کم و بیش درین حلقه ندیدم*** چون مرکز پرگار خط و خال نمودن

گرم است ز ساز حشم و زینت افسر*** هنگامه تب کردن و تبخال نمودن

ای شیشه ساعت دلت از گرد خیالات*** گردون نتوان شد ز مه و سال نمودن

ما هیچکسان گرمی بازار امیدیم*** تسلیم متاع همه دلال نمودن

چون آبله آرایش افسر هوس کیست***ماییم و سری قابل پا مال نمودن

فریاد که بردیم ز نامحرمی خلق***اندوه زبان داشتن و لال نمودن

شد عمر به پرواز میسر نشد آخر***چون شمع دمی سر به ته بال نمودن

پیری ز پر افشانی فرصت خبرم کرد***شد موی سپید آب به غربال نمودن

بیدل به نفس آینه پردازای هستی ست***دل جمع کن از صورت احوال نمودن

غزل شماره ۲۴۷۱: آن عجز شهیدم که به صد رنگ تپیدن

آن عجز شهیدم که به صد رنگ تپیدن***خونم نزند دست به دامان چکیدن

بی وضع رضا بهره ز هستی نتوان برد***از خاک که چیده ست گهر جز به خمیدن

دندان طمع تیز مکن بر هوس گنج***از موج چه حرفست لب بحرگزیدن

وحشت نسیان درگرو خانه نباشند***مانع نشود چشم نگه را ز رمیدن

از دل به خیال آنهمه مغرور م باشید***تاکی گل عکس از چمن آینه چیدن

هر جاست سری نیست گریزش ز گریبان***در چاه میفتید ز رفعت طلیدن

تاکی چو نگه در هوس آباد تخیل***یک رشته موهوم به صد رنگ تنیدن

سر رشته وصلش ز کف جهد برون ست***کس پیش ره عمر نگیرد به دویدن

طاووس من و داغ فسردن چه خیالست***بر بال و پر دم دوخته صد چشم پریدن

کس مانع جولان ره عجز نگردهد***نتوان قدم سایه به شمشیر بریدن

آن فاخته ام کز تپش سعی جنونم***از طوق چو زنجیر توان ناله شنیدن

گر نشئه نیرنگ تماشای تو این است***از حیرت آینه توان باده کشیدن

حیرت به دلم جرات انداز تپش سوخت***چون گوهر ازین قطره

چکیده ست چکیدن

ابنای زمان منفعل چین جبین اند***بیدل ثمر عطسه دهد سر که چشیدن

غزل شماره ۲۴۷۲: به مطلب می رساند وحشت از آفاق ورزیدن

به مطلب می رساند وحشت از آفاق ورزیدن***که دارد چیدن دامن درین گلزار گلچیدن
به غفلت نقد هستی صرف سودای خطا کردم***به رنگ سایه ام سر تا قدم فرسوده لغزیدن
ز دست خودنمایی می کشم چندین پریشانی***چو بوی گل ز گلزارم جدا افکند بالیدن
سیه بختم دگر از حاصل غفلت چه می پرسی***به رنگ سایه روز روشنم شب کرد خوابیدن
چنانم ناتوان در حسرت شوق گرفتاری***که نتوانم به گرد خاطر صیاد گردیدن
به مردن نیز حسرت صورخیز است از غبار من***نفس دزدیده ام اما ندارم ناله دزدیدن
مقابل کرده ام با نقش پایی جبهه خود را***درین آینه شاید روی جمعیت توان دیدن
شکست خاطر نازک مزاجان چاره نپذیرد***که موی کاسه چینی بود مشکل تراشیدن
چه دانی رمز دریا گر نداری گوش گردابی***که کار خار و خس نبود زبان موج فهمیدن
اگر از معنی آگاهی بساز ای دل به حیرانی***که از آینه ها دشوار باشد چشم پوشیدن
ادب پرورده تسلیم دیرستان انصافم***دل آتشخانه ای دارد که می باید پرستیدن
مرا بیدل خوش آمد در طریق خاکساریها***چو تخم آبله در زیر پای خلق بالیدن

غزل شماره ۲۴۷۳: چون ربشه در این باغ به افسون دمیدن

چون ربشه در این باغ به افسون دمیدن***سر بر نکشی تا نخوری پای دویدن
تا فاش شود معنی گلزار حقیقت***از رفتن رنگ آینه باید طلبیدن
در باغ خیالی که گذشتن ثمر اوست***انگار که من نیز رسیدم به رسیدن
تدبیر خرد محرم نیرنگ جنون نیست***نقاش ندارد قلم ناله کشیدن

تا هست نفس صرفه^۱ راحت نتوان برد***بال است و همان زحمت انداز پریدن

چون رنگ عبث سلسله اظهار شکستم***یعنی نرساندیم صدایی به شنیدن

ما هیچکسان فارغ از آرایش نازیم***تمثال ندارد سر آینه خریدن

تا پیرهنی چند به نیرنگ ببالیم***چون شمع کفاف ست سر انگشت مکیدن

طاووس من احرام تماشای که دارد***دل گشت سراپای من از آینه چیدن

دست هوسم شیفته^۲ دامن کس نیست***بیدل چو نسیمم همه تن گرد رمیدن

غزل شماره^۳ ۲۴۷۴: درس کمال خود گیر از ناله سر کشیدن

درس کمال خود گیر از ناله سر کشیدن***تا برنمایی از خویش نتوان به خود رسیدن

خوبی یکی هزار است از شیوه^۴ تواضع***ابروی ناز گردد شاخ گل از خمیدن

تا گوش می توان شد نتوان همه زبان شد***نقصان نمی فروشد سرمایه^۵ شنیدن

ای هرزه جلوه فهمان غافل ز دل مباحثید***کوری درشت روی آینه را بدیدن

جز عجز سعی ناقص چیزی نمی برد پیش***افتادن است چون اشک اطفال را دویدن

فقر و حضور تمکین جاه و هزار خفت***از بحر بیقراری از ساحل آرمیدن

حیفست محرم دل گردد فسانه مایل***آینه در مقابل آنگه نفس کشیدن

از تیغ مرگ عشاق رنگ بقا نازند***عمر دوباره گیرند چون ناخن از بریدن

تا جلوه کرد شوخی حسن تو در عرق زد***دارد حیا به این رنگ آینه آفریدن

صید کمند عجزم سامان وحشتم کو***رنگ شکسته دارد صد رنگ دام چیدن

طاووس این بهارم ساغرکش خارم***در راه انتظارم صد چشم و یک پریدن

گر هستی ام به این رنگ محبوب خودنمایست***آینه برنیارد تصویر از کشیدن

چون تخم اشک بیدل نومیادی آبیارم***بی برگ ازین گلستان می بایدم دمیدن

غزل شماره ۲۴۷۵: دل چیست که بی روی تو از درد تپیدن

دل چیست که بی روی تو از درد تپیدن***چون آب ز آینه توان ناله شنیدن
بی چاک جگر رمز محبت نشود فاش***خط عرضه دهد نامه عاشق به دریدن

تسلیم همان شاهد اقبال وصولست***افتادگی از میوه دهد بوی رسیدن

راحت طلبی سر شکن چین جبین باش***کس ره نتواند به دم تیغ بریدن

از دل به تغافل زدنش بی سببی نیست***چیزی به نظر دارد از آینه ندیدن

بی ساخته ناز تو بس مست غرور است***می می کشد از رنگ حنا دست کشیدن

زین مزرعه خجالت ثمر حاصل خویشم***تبخال چه تخم آورد از شوق دمیدن

پیری هوس جرأت جولان نپسندد***ما را دو سه گام آنسوی پا برد خمیدن

جز اشک پریشان قدم من نتوان یافت***آن دانه که از ریشه برد پیش دویدن

بیدل

همه معنی نظران پنبه به گوشند***من نیز شنیدم سخنی از نشنیدن

غزل شماره ۲۴۷۶: ما را ز بار هستی تاکی غم خمیدن

ما را ز بار هستی تاکی غم خمیدن***آینه هم سیه کرد دوش از نفس کشیدن
چندین گهر درین بحر افسرد و خاک گردید***یمن آنقدر ندارد بر عافیت تنیدن
رنگ شکسته دارد اقبال سرخ رویی***این لعاب بی بها را نتوان به زر خریدن
ارباب رنگ یکسر زندانی لباسند***بی دام نیست طاووس در عالم پریدن
یک نخل ازین گلستان از اصل باخبر نیست***سر بر هواست خلقی از پیش پا ندیدن
در قید جسم تاکی افسرده بایدت زیست***ای دانه سبز بختی ست از خاک سرکشیدن
افسانه حلاوت با ساز انگبین رفت***ای شمع چند خواهی انگشت خود مکیدن
تا وصل جلوه گر شد دل قطع آرزو کرد***آنسوی رنگ و بورد این میوه را رسیدن
در کاروان شوقم دل بر دل جرس سوخت***این اشک بی فغان نیست از درد ناچکیدن
ای کاش قطع گردد سر رشته تعلق***مقراض وار عمرم شد صرف لب گزیدن
جز خاک گشتم نیست عرص نیاز دیگر***باید به پیش چشم از سرمه خط کشیدن
رنگی به پرده شوق آرایش هوس داشت***چون گل زدیم آخر گل بر سر دمیدن
بیدل ز دست مگذار دامان بقراری***چون آب تیغ نتوان خون خورد از آرمیدن

غزل شماره ۲۴۷۷: مجو از ناله ام تاب نفس در سینه دزدیدن

مجو از ناله ام تاب نفس در سینه دزدیدن***که این طومار حسرت بر ندارد ننگ پیچیدن
شهادتگاه عشق است این مکن فکر تن آسانی***میسر نیست اینجا جز به زیر تیغ خوابیدن
درین دریا که عربانی ست یکسر ساز امواجش***حباب ما به پیراهن رسید از چشم پوشیدن
به اقبال محبت همعنان شوخی نازم***ز من جوش غبار آه و از دلبر خرامیدن

به سعی بیقاراری می گدازم پیکر خود را***مگر تا پای آن سرورم رساند آب گردیدن
ز خودداری تبرا کن اگر آرام می خواهی***که چون اشک است اینجا عافیت در رهن لغزیدن
دمی آشفته باش ای غنچه گو هستی به غارت رو***به وهم عافیت تا کی نفس در

نفس پیمایی صبح است گرد محفل امکان***ندارد این ترازوی هوس جز باد سنجیدن
ز قمری سرو این گلشن به منظر می کشد قامت***به خاکستر توان برد از خط سیراب پاشیدن
به روی نکهت گل غنچه هر گز در نمی بندد***ز حسن خلق ممکن نیست در دلها ننگجیدن
تو بر خود جلوه کن من هم کمین حیرتی دارم***ندارد عکس راه خانه آینه پرسیدن
در آن محفل که لعل او تبسم می کند بیدل***اگر پاس ادب داری نخواهی خاک بوسیدن

غزل شماره ۲۴۷۸: ندارد ساز صحبتها بساط عافیت چیدن

ندارد ساز صحبتها بساط عافیت چیدن***ازین الفت فریاد صلح کن چندی به رنجیدن
تعلق هر قدر کمتر حصول راحت افزونتر***وداع ساز بیخوابی ست موی سر تراشیدن
به دامن پا شکستن اوج اقبالی دگر دارد***به رنگ پرتو خورشید تا کی خاک لیسیدن
چو دل روشن شود طبع از درشتی شرم می دارد***شکست کس نخواهد سنگ از آینه گردیدن
زیارتگاه آیین ادب شوخی نمی خواهد***به رنگ سایه باید پای در دامن خرامیدن
میان استقامت چست کن مغزی اگر داری***دلیل خالی از می گشتن میناست غلتیدن
هراسی نیست از شور حوادث محو حیرت را***به هر صرصر ندارد شعله تصویر لرزیدن
چسان خواهم به چندین چاک دل مستوری رازت***که ممکن نیست چون صبحم نفس در سینه دزدیدن
نیاز امتحان شوق کردم طاق دل را***متاع بوی این گل رفت در تاراج پوشیدن
جنون بینوایم هر چه بندد محمل وحشت***ندارم آنقدر دامن که باشد قابل چیدن
نیاید راست هر گز صحبت زنگ و صفا باهم***چه حاصل سایه را از خانه خورشید پرسیدن
نگردی مجرم او گر همه از خود برون آیی***نچیند خاک سامان سپهر از سعی بالیدن
ندارد آگهی جز حیرت وضع حباب اینجا***سراپا چشم باش اما ادب فرسای نادیدن

سواد نسخه تحقیق بیدل دقتی دارد***دو عالم جلوه باید خواندن و بیرنگک فهمیدن

غزل شماره ۲۴۷۹: پریشان کرد چون خاموشی ام آواز گردیدن

پریشان کرد چون خاموشی ام آواز گردیدن***ندارد جمع گشتن جز به خویشم باز گردیدن

هوس طرف جنون سیرم ، مپرس از کعبه و دیرم***سر بی مغز و سامان هزار انداز گردیدن

اگرهستی زجیب ذره صد خورشید بشکافد***ندارد عقده موهومی من باز گردیدن

سر گرد سری دارم که در جولانگه نازش***چو رنگم می شود بال و پر پرواز گردیدن

پس از مردن بقدر ذره می باید غبارم را***به ناموس وفا مهر لب غماز گردیدن

دو عالم طور می خواهد کمین برق دیدارش . . .***به یک آینه دل نتوان حریف ناز گردیدن

گرفتم گل شدی

ای غنچه زین باغت رهایی کو***گره وا کردن ست اینجا قفس پرواز گردیدن
شرارت گر نکه واری پر افشاند غنیمت دان***به رنگ رفته نتوان بیش از این گلباز گردیدن
فنا هم دستگاه هستی بسیاری خواهد***بقدر سر مه گشتن بایدم بسیار گردیدن
خط پر گار نیرنگی ست بیدل نقش ایجادم***هزار انجام طی کرده ست این آغاز گردیدن

غزل شماره ۲۴۸۰: سراغ دل نخواهی از من دیوانه پرسیدن

سراغ دل نخواهی از من دیوانه پرسیدن***قیامت دارد از سیلاب راه خانه پرسیدن
برون افتاده ای از پرده ناموس یکتایی***نمی باید ز شاخ و برگ رمز دانه پرسیدن
محبت هر خسی را مورد الفت نمی خواهد***به زلف یار نتوان جای دل از شانه پرسیدن
نفس تا می تپد لبیک و ناقوسی ست در سازش***دلی داریم چند از کعبه و بتخانه پرسیدن
چراغی را که پیش از صبحدم بردند ازین محفل***سراغش باید از خاکستر پروانه پرسیدن
به سر خاکی فشان و گنج استغنا تماشا کن***ز مجنون چند خواهی عشرت ویرانه پرسیدن
چراغی از قدح بردار و هر جانب که خواهی رو***نمی خواهد طریق لغزش مستانه پرسیدن
به ذوق حرف و صوت پوچ خلقی رفته است از خود***دماغ خوابناکان باید از افسانه پرسیدن
خمار ناتمامی دور چندین ما و من دارد***چو پر شد هیچ نتوان از لب پیمانه پرسیدن
معارف با که می گویی حقایق از که می پرسی***که گفتن هاست بر نامحرم و بیگانه پرسیدن
زبان شرم اگر باشد به کام خامشی بیدل***جواب مدعایت می دهد از ما نه پرسیدن

غزل شماره ۲۴۸۱: رسانده است به آن انجمن ز ما نرسیدن

رسانده است به آن انجمن ز ما نرسیدن***هزار قافله آهنگ و یک دعا نرسیدن
نفس کشد چقدر محمل غرور تردد***به یک دو گام ره وهم تا کجا نرسیدن
تاملی که جهان چیده سعی هرزه تلاشان***بر ابتدا تک و تاز و بر انتها نرسیدن

ز دیر و کعبه میرسید کاین خیال پرستان***رسیده اند به چندین مقام تا نرسیدن

چه گویم از مدد ضعف نارسایی طاقت***به خود رساند مرا سعی هیچ جا نرسیدن

تلاش هرزه مآلم درین بساط چه دارد***چکیدن از مژه چون اشک و تا به پا نرسیدن

ز آبیاری اشکم چو نخل شمع چه حاصل***تنیده بر ثمر باغ مدعا نرسیدن

ز بسکه داشت جهات ظهور تنگ فضایی***گداخت شبنم گلزارش از هوا نرسیدن

تغافل است تماشاگر حقیقت اشیا***رسیده گیر به هر یک بقدر و نرسیدن

بس است آینه پرداز

جرات من بیدل***عرق دمیدن و تا جبهه از حیا نرسیدن

غزل شماره ۲۴۸۲: آسان مکن تصور بار مغان کشیدن

آسان مکن تصور بار مغان کشیدن***سر می دهد به سنگت رطل گران کشیدن
نشر و نمای هستی چون شمع خود گداز هست***می باید از بهارت رنج خزان کشیدن
بیهوده فکر اسباب خم ریخت در بنایت***تا چند بار دنیا چون آسمان کشیدن
ای زندگی فنا شو یا مصدر غنا شو***تا منتهی نباید زین ناکسان کشیدن
از بیضه سر کشیدم اما کجاست پرواز***تا بال و پر توانیم از آشیان کشیدن
کام امل پرستان شایسته [□] پری نیست***زین چاه تیره تا کی یک رسمان کشیدن
بدگوهری محال است کم گردد از ریاضت***روی تنک دهد آب تیغ از فسان کشیدن
گیرم کشد مصور صد بیستون به سویی***چون من اگر تواند یک ناتوان کشیدن
بار خمیدگیها یکسر به دوش پیری ست***بستند بر ضعیفان زور کمان کشیدن
ضبط نفس چه مقدار با مقصد آشنا هست***ما را به ما رسانید آخر عنان کشیدن
گر تحفه [□] نیازی منظور ناز باشد***در پیش ساده رویان خط می توان کشیدن
بیدل میان خوبان مجبور ناتوانی است***تا کی به تار مویی کوه گران کشیدن

غزل شماره ۲۴۸۳: از چرخ بار منت تا کی توان کشیدن

از چرخ بار منت تا کی توان کشیدن***باید به پای مردی دست از جهان کشیدن
توفان کن و برانگیز گرد از بنای هستی***دامان مقصد آخر خواهی چنان کشیدن
یک ناله [□] سپندت از وهم می رهاند***تا کی به رنگ مجمر دود از دهان کشیدن
اسباب می فزاید بر تشنه کامی حرص***گل راز جوش آب ست چندین زبان کشیدن
ای حرص وهم بنما، قطع نظر کن از خویش***کاین راه طی نگردد غیر از عنان کشیدن

صید ضعیف ما را از انقلاب پرواز***باید به حلقه دام خط امان کشیدن

آه از هجوم پیری داد از غم ضعیفی***همچون کمان خویشم باید کمان کشیدن

گردی شکسته بالم پرو راز من محالست***دارم سری که نتوان زین آستان کشیدن

محو سجود شوقم در یاد چشم مستی***از جبهه خیالم می می توان کشیدن

زان جلوه

هیچ نمود آینه جز مثالی***نقاش را محال است تصویر جان کشیدن

گو یأس تا نماید آزادم از دو عالم***تا چند ناز یوسف از کاروان کشیدن

خاکسترم همان به کز شعله پیش تازد***مرگ است داغ خجالت از هم‌رهان کشیدن

صد رنگ شور هستی آینه دار مستی است***نتوان چو گل درین باغ ساغر توان کشیدن

بیدل دلی ز آهن باید در این بیابان***تا یک جرس توانم بار فغان کشیدن

غزل شماره ۲۴۸۴: صبح است ازین مرحله یاس به در زن

صبح است ازین مرحله یاس به در زن***چون صبح تو هم دامن آهی به کمر زن

کم نیستی از غیرت فریاد ضعیفان***بر باد رو و دست به دامن اثر زن

چون نی گره کار تو لذات جهان است***گر دست دهد ناله ات آتش به شکر زن

خمها همه سنگند زمینگیر فشردن***خامی ست درین میکده گو جوش شرر زن

زین بحر خطر مقصد غواص تسلی ست***دل جمع کن و سنگ به سامان گهر زن

ساغرکش این میکده مخموری راز است***خمیازه مهیاکن و بر حلقه در زن

تا منفعل کوشش بیهوده نباشی***بر آتش افسرده ما دامن تر زن

مجنون روشن خانه در بسته امنند***تا خون نخوری گل به در کسب هنر زن

در ملک هوس رفع خمار است جنون هم***گر دست به جامت نرسد دست به سر زن

قطع نظر اولی ست زیچ و خم آمال***این شاخ پراکنده دمیده ست تبر زن

پر مایل نیرنگ تعلق نتوان زیست***یک چین جبین دامن ازین معرکه برزن

بیدل دلت از گریه نشد نرم گدازی***خواب تو گران است به رخ آب دگر زن

غزل شماره ۲۴۸۵: بر شیشه خانه دل افسرده سنگ زن

بر شیشه خانه دل افسرده سنگ زن***کم نیستی ز گل قدحی را به رنگ زن

چشمی به وحشت آب ده از باغ اعتبار***مهری تو هم به محضر داغ پلنگ زن

رنج دگر مکش به کمانخانه سپهر***جای نفس همین پر و بال خدنگ زن

تسلیم حکم عشق نشاید کم از سپند***گر خود در آتشت بنشانند شلنگ زن

امن است هر کجا سر تسلیم رهبر است***زین وضع فال گیر و به کام نهنگ زن

تاکی نفس به خون کشی از انتقام خصم***تیغی که می زنی به فسانش به رنگ زن

هر غنچه زین بهار طلسم شکفتنی است***ای غافل از طرب در دلهای تنگ زن

خلد و جحیم چند کند غافل از خودت***آتش به کار گاه خیالات بنگ زن

همت زمین مشرب تغییر خجالت است***در

دامنی که چین نزند دست چنگ زن

خمخانه ها به گردش چشمت نمی رسد***امشب محرفی به دماغ فرنگ زن

بیدل شکست شیشه □ دل نیز عالمی ست***ساز جنون کن و قدحی در ترنگ زن

غزل شماره ۲۴۸۶: بر حیرت اوضاع جهان یک مژه خم زن

بر حیرت اوضاع جهان یک مژه خم زن***این صفحه رقم گیر وفا نیست قلم زن

تحقیق به اسباب هوس ربط ندارد***هنگامه □ آینه و تمثال بهم زن

ممنون ستم کیشی انجام وفایم***بر شیشه □ ما برهمنان سنگ صنم زن

تا واكشی از پرده □ تحقیق نوایی***سازی که نداریم به مضراب عدم زن

آوارگی سعی هوس را چه علاج است***ای بی خبر از دل به در دیر و حرم زن

صد عیش ابد در قفس آگهی توست***واکن مژه و خیمه به گلزار ارم زن

با جهد برون آ ز کمینگاه ندامت***تا دست بهم بر نرنی خیز و قدم زن

این بزم جنون عرصه رعنایی نازست***چندان که غبارت ننشسته است علم زن

بی کنج قناعت نتوان داد غنا داد***در دامن خود پا به سر عیش و الم زن

بیهوده به صحرای هوس جاده میما***هر صفحه که آید به نظر مسطر رم زن

با ساز جسد شرم کن از شعله نوایی***تا خشکی این دف ندرد پوست به نم زن

بیدل اگر دعوی آداب پرستی است***جایی که نیابی اثر آینه دم زن

غزل شماره ۲۴۸۷: بیا ای گرد راهت خرمن حسن

بیا ای گرد راهت خرمن حسن***به چشم ما بیفشان دامن حسن

سحرپردازی خط عرض شامی است***حذر کن از ورق گرداندن حسن

به چشمم از خطت عالم سیاه است***قیامت داشت گرد رفتن حسن

چو خط پروانه^{۱۱} حیرت مآلیم***پر ما ریخت در پیراهن حسن

ز سیر بیخودی غافل مباشد***شکست رنگ دارد گلشن حسن

نه ای خفاش با مهرت چه کین است***بجز کوری چه دارد دشمن حسن

تعلقیهای ما با عالم رنگ***ندارد جز دلیل روشن حسن

گشاد غنچه آغوش بهار است***مپرس از دست عشق و دامن حسن

نه عشقی بود و نی عاشق نه معشوق***چه ها گل کرد از گل کردن حسن

شکست رنگ ما نازی دگر داشت***ندیدی آستین مالیدن حسن

ز دل تا دیده توفانگاه نازست***تحیر از که پرسد مسکن حسن

نگه

سوز است برق بی نقابی*** که دید از حسن جز نادیدن حسن

غبارم پیش از آن کز جا برد باد*** عبیری بود در پیراهن حسن

رگ گل مرکز رنگ است بیدل*** نظر کن خون من درگردن حسن

غزل شماره ۲۴۸۸: اگر حسرت پرستی خدمت ترک تمنا کن

اگر حسرت پرستی خدمت ترک تمنا کن*** ز مطلب هر چه گم کردد درین آینه پیدا کن

ز خود نگذشته ای از محمل لیلی چه می پرسی*** غبارت باقی است آرایش دامان صحرا کن

تجلی از دل هر ذره شور چشمکی دارد*** گره در کار بینایی میفکن دیده ای و اکن

محیط بی نیازی در کنار عجز می جوشد*** تو ای موج از شکست خویش غواصی مهیا کن

درین محفل که چشم او ادب ساز حیا باشد*** به رفع خجلت قلقل ز سنگ سر مه مینا کن

درین ویرانه تا کی خواهی احرام هوس بستن*** جهان جایی ندارد گر توانی در دلی جا کن

به فکر نیستی خون خوردن و چیزی نفهمیدن*** سری دزدیده ای در جیب حل این معما کن

بهار بسملی داری ز سیر خود مشو غافل*** تپیدن گر به حیرت زدگلی دیگر تماشا کن

اثر پردازی تمثال تشویشی نمی خواهد*** به یک آینه دیدن چاره معدومی ماکن

ز ساز پرفشانیها عرق می خواهد افسردن*** غبار ساحلم را ای حیا بگداز و دریا کن

کنار عرصه سامان تماشا بیشتر دارد*** ز باغ رنگ و بو بیرون نشین و سیر گلها کن

در اینجا گرم نتوان یافت جای هیچکس بیدل*** سراغ امن خواهی سر به زیر بال عنقا کن

غزل شماره ۲۴۸۹: به سعی بی نشانی آنسوی امکان رهی واکن

به سعی بی نشانی آنسوی امکان رهی واکن*** پر افشانست همت آشیان در چشم عنقا کن

ازین صحرای وحشت هر چه برداری قدم باشد*** سری از خواب اگر برداشتی اندیشه پا کن

به یک مژگان زدن از خود چو حیرت می توان رفتن*** اگر گامی نداری جنبش نظاره پیدا کن

ز رفغ گرد هستی می توان صد صبح بالیدن***نسیم امتحان شو گوشه ای زبن پرده بالاکن
گداز قطره بحری را ز خود لبریز می بیند***جو دل صهبا شو و از ذره تا خورشید میناکن
درین مزرع چه لازم آب دادن تخم بیکاری***ز حاصل گر به استغنا زدی آفت تقاضاکن
عمارتهای آب و خاک نتوان بر فلک بردن***اگر خواهی بنای رنگ ریزی ناله

گرفتم گلشنی ای بیخبر رنگ قبولت کو***همه یک قطره خون باش اما در دلی جاکن

خیال ما شراب بی خمار نیستی دارد***اگر از بزم همت ساغری داری پر از ماکن

غرور سرکشی در آفتابت چند بنشاند***فروتن باش یعنی سایه دیواری انشا کن

اگر چشمت ز اسرار محبت سرمه دارد***بین موی سر مجنون و سیر زلف لیلاکن

کمینگاه تعلق هاست خواب غفلت بیدل***به یک واگردن مژگان جهانی را ز سر واکن

غزل شماره ۲۴۹۰: هوس ها می دمد زین باغ جوش گل تماشا کن

هوس ها می دمد زین باغ جوش گل تماشا کن***امل آشفته است آرایش سنبل تماشا کن

تعلقهاست یکسر حلقه زنجیر سودایت***دو روزی گر هوس دیوانه ای غلغل تماشا کن

گر آگاهی ز زخم دل مباش از ناله هم غافل***به عرض خنده گل شیون بلبل تماشا کن

سواد نسخه تحقیق اگر چشمت کند روشن***ز هر جزو محقر انتخاب گل تماشا کن

به جیب هر بن مو جلوه خاصی ست خوبی را***اگر چشم است و گر رخسار و گر کاکل تماشا کن

ز بال و پر چه حاصل گر ندیدی عرض پروازی***در آب و رنگ این گلزار بوی گل تماشا کن

تپیدنهای دل صد رنگ شور بیخودی دارد***دهان شیشه ای وا کرده ای قلقل تماشا کن

کهن شد سیر گل در عالم نیرنگ خودداری***کنون از خود برآ، آشفتن سنبل تماشاکن

چه حسرت ها که دارد نردبان قامت پیری***عروج موج سیلاب از سر این پل تماشا کن

به هشیاری ندارد هیچکس آسودگی بیدل***دمی بیخود شو و کیفیت این مل تماشا کن

غزل شماره ۲۴۹۱: دل گر نه داغ عشق فروزد کباب کن

دل گر نه داغ عشق فروزد کباب کن***در خانه ای که گنج نیابی خراب کن

نامحرم کرشمه الفت کسی مباد***باب ترحمیم زمانی عتاب کن

هستی فریب دولت بیدار خوردن ست***خوابی تو هم به بالش ناز حباب کن

خلفی به زحمت سر بیمغز مبتلاست***با این کدو تو نیز شنای شراب کن

پیری چو صبح شبهه آثار زندگی ست***این نسخه را به نقطه شک انتخاب کن

گرد نفس شکست و تو داری غم جسد***اوراق رفت احاطه جلد کتاب کن

یک حلقه قامتیم چه هستی کجا عدم***این صفر را به هر چه پسندی حساب کن

بر گردن تصرف ادراک بسته اند***بیداری که خدمت تعبیر خواب کن

رنگ قبول حوصله عجز ناز کیست***ای سایه ترک مکرم آفتاب کن

جام مروت همه بر سنگ خورده است***زین دور خشک چشم توقع پر آب کن

گرد نمود فتنه ندارد سواد

فقر***زین شام ریش صبح قیامت خضاب کن

بیدل ز اختیار بر آهر چه باد باد***فرصت کم است ترک درنگ و شتاب کن

غزل شماره ۲۴۹۲: از دیده سراغ دل دیوانه طلب کن

از دیده سراغ دل دیوانه طلب کن***نقش قدم نشئه ز پیمانہ طلب کن

از پهلوی دل شعله خرامند نفسها***ای اشک تو هم آتش از این خانه طلب کن

دل ها همه خلوتکده جلوه نازند***از هر صدف آن گوهر یکدانه طلب کن

توفانکده جوش محیط است سرابت***از لفظ خود آن معنی بیگانه طلب کن

ای الفت آبادی موهوم حجابت***آن گنج نهران نیست تو ویرانه طلب کن

عمری ست به یادش همه تن یک دل چاکیم***چون صبح ز آینه ما شانه طلب کن

افسون روانی بلد جرأت ما نیست***اشکیم ز ما لغزش مستانه طلب کن

سر جوش تماشاکده محفل رنگیم***ما را ز همین شیشه و پیمانہ طلب کن

عالم همه در پرتو یک شمع نهانست***این سرمه ز خاکستر پروانه طلب کن

مردی ز سر و برک غرور است بریدن***گر اره شوی ریزش دندانہ طلب کن

بی کسب قناعت نتوان یافت دل جمع***از بستن منقار طلب دانه طلب کن

تا مرگ فسون من و ما مفت شنیدن***تا خواب ز خویش برد افسانہ طلب کن

تہمت قفس الفت و ہمی ست دل ما***این شیشہ ہم از طاق پریخانہ طلب کن

بیدل رقم صفحہ ما بیخبر یہاست***رو سر خط تحقیق ز فرزانه طلب کن

غزل شماره ۲۴۹۳: حیا را دستگاہ خودپسندیہای طاقت کن

حیا را دستگاہ خودپسندیہای طاقت کن***عرق در سعی ریز و صرف تعمیر خجالت کن

درین بحر آبرویی غیر ضبط خود نمی باشد***چو گوہر پای در دامن کش و سامان عزت کن

ندارد مغز تمکین از خیال می کشی بگذر***به بوی باده ای چون پنبه^۱ مینا قناعت کن

به محرومی کشد تا کی گرانخیزی چو مژگان^۲***تماشا می رود از دیده چون نظاره سرعت کن

حبابت از شکست آغوش دریا می کند انشا***غبار عجز اگر بر خبث بالذ ناز شوکت کن

علاج چشم خودبین نیست جز مژگان بهم بستن***چو آینه نمد را پنبه^۱ این داغ کلفت کن

به نومیدی دل از زنگ

هوسها پاک می گردد***گرش صیقل کنی از سودن دست ندامت کن

ز مشت خاک غیر از سجده کاری بر نمی آید***عبادت کن عبادت کن عبادت کن

دل هر ذره اینجا چون تو جانی در بغل دارد***منزای بیخبر چندین مروت کن مروت کن

به احسان ریزش ابر کرم موقع نمی خواهد***گرفتم قابل رحمت نباشم باز رحمت کن

در اینجا سعی غواص از صدف وا می کشد گوهر***تو هم باری دل ما واشکاف او را زیارت کن

سبکرو حیست بیدل محمل انداز پروازت***فسردن تا به کی با ناله دردی رفاقت کن

غزل شماره ۲۴۹۴: قد خم گشته را تا می توانی وقف طاعت کن

قد خم گشته را تا می توانی وقف طاعت کن***به این قلاب صید ماهی دریای رحمت کن

نه ای گردن که همچون شعله باید سر کشت بودن***تو با خود جبهه ای آورده ای ساز عبادت کن

به رنگ موج تا کی پیش پای یکدگر خوردن***به فرش آبروی خویش یک گوهر فراغت کن

تماشا وحشت آهنگست ای آینه تدبیری***به پیچ و تاب جوهر چاره پردازایی حیرت کن

ز دست هر چه آید مفت قدرتهای موهومی***دماغ جهد صرف قدردانیهای فرصت کن

درین محفل سپندی نیست شوری برننگیزد***تو هم ای بیخبر با خود دلی داری قیامت کن

دماغ گلشنت گر نیست سیر نرگستانی***ز گل قطع نظر بیمار چندی را عیادت کن

به چینی از اشارت آب ده انداز ابرویی***مه نور را به گردون موج دریای خجالت کن

گذشتن از جهان پوچ دارد ننگ استغنا***همینت گر بود معراج همت ترک همت کن

ز مینا خانه گردون اگر نتوان برون جستن***تهی شو از خیال و طاق نسیانی عمارت کن

کس از باغ طمع بیدل ندارد حاصل عزت***چو شبنم زین چمن با سیر چشمیها قناعت کن

غزل شماره ۲۴۹۵: به تماشای این چمن در مژگان فراز کن

به تماشای این چمن در مژگان فراز کن***ز خمستان عافیت قدحی گیر و ناز کن

مشکن جام آبرو به تپشهای آرزو***عرق احتیاج را می مینای راز کن

مپسند آنقدر ستم که به خست شوی علم***گره دست و دل ز هم مژه بگشا و باز کن

به چه افسانه مایلی که ز تحقیق غافل***تو تماشا مقابلی ز خیال احتراز کن

نه ظهوری ست نی خفا نه بقایی ست نی فنا***به تخیل حقیقتی که نداری مجاز کن

چو غبار شکسته در سر راهت نشسته ام***قدمی بر زمین گذار و مرا سرفراز کن

به ادای تکلمی به فسون تبسمی***شکری را قوام ده نمکی را گداز کن

عطش حرص یکقلم ز جهان برده رنگ نم***همه خاکست آب هم به تیمم نماز کن

نکند رشته کوتاهی اگر از عقده وارهی***سرت از آرزو تهی

چه شود پا درازکن

ز فسردن چو بگذری سوی آینه[□] پری***دل سنگین گداز و کارگه شیشه ساز کن
بنشین بیدل از حیا پس زانوی خامشی***نفسی چند حرص را ز طلب بی نیاز کن

غزل شماره[□] ۲۴۹۶: از خاک یک دو پایه فروتر نزول کن

از خاک یک دو پایه فروتر نزول کن***سرکوبی عروج دماغ فضول کن
تاب و تب غرور من و ما به سکنه گیر***رقص خیال آبله پا بی اصول کن
نقصان گل اعاده[□] باغ کمان تست***آدم شو و تلاش ظلوم و جهول کن
خلقی فتاده در گو غفلت ز کسب علم***چندی تو نیز سیر چراغان غول کن
سعی نفس به خلوت دل ره نمی برد***گو صد هزار سال خروج و دخول کن
فکر رسا مقید اغلاق لفظ چند***چندانکه کم شود گرهت رشته طول کن
ای خط مستقیم ادبگاه راستی***فطرت نخواهدت که ز مسطر عدول کن
تا هر کس از تو در خور فطرت اثر برد***چون شوق در طبیعت عالم حلول کن
افراط جاه نیز ز افلاس نیست کم***صبح سفید را به تکلف ملول کن
تا غره کمال نسازد قناعت***بیدل ز خلق منت احسان قبول کن

غزل شماره[□] ۲۴۹۷: غم تلاش مخور عجز را مقدم کن

غم تلاش مخور عجز را مقدم کن***به خواب آبله پا می زنی جنون کم کن
ز وضع دهر جز آشفتهگی چه خواهی دید***به یک خم مژه این نسخه را فراهم کن
جراحت دل اگر حسرت بهی دارد***به اشک خاک درش نرم ساز و مرهم کن
سراسر ورق اعتبار پشت و رخی است***اگر مطالعه کردی تغافل هم کن
رهت اگر فکند حرص در زمین طمع***ز آبرو بگذر خاکش از عرق نم کن

به امتحان هوس خفت وقار نخواه***گهر دمی که بسنجند سنگ آن کم کن
طریق تربیت از وضع روزگار آموز***به پشت خر، جل زرین گذار و آدم کن
ز حرص تشنه لبی چینی و سفال مبان***کف گشوده بهم آر و ساغر جم کن
درین بساط اگر حسرت علمداری ست***چو گردباد به سر خاک ریز و پرچم کن
نشاید اینقدرت گردن غرور بلند***به زور بازوی تسلیمش اندکی خم کن
ز طور عافیت می کنم خبر هشدار***درین ستمکده کاری اگر کنی رم کن
کدام جلوه که خاکش نمی خورد بیدل***تو همچو چشم سیه پوش و ساز ماتم کن

غزل شماره ۲۴۹۸: از خود آرایی به جنس جاودان لنگر مکن

از خود آرایی به جنس جاودان لنگر مکن***آبرو را سنگسار صنعت گوهر مکن
خار جوهر زحمت گلبرگ تمثالت مباد***پرده چشم تر آینه را بستر مکن
تا توان در کسوت همواری آینه زیست***دامن ابروی خود چون تیغ پر جوهر مکن
ای ادب بگذار مژگانی به رویش واکنم***جوهر پرواز ما را چین بال و پر مکن
انفعال معصیت فردوس تعمیر است و بس***گر جبین دارد عرق اندیشه کوثر مکن
آب ورنگ حسن معنی نشکند بیجوهری***آسمان گو نسخه ام را جدولی از زر مکن
از محیط رحمت اشک ندامت مژده ای ست***یا رب این نوید را محروم چشم تر مکن
ای سپند از سر مه هم اینجا صدا وا می کشد***نا توان بر باد رفتن سعی خاکستر مکن
تا به کی چون خامه موی حسرتت باید کشید***اینقدر خود را به ذوق فربهی لاغر مکن
درد سر بسیار دارد نسخه

تحقیق خویش***جز فراموشی اگر درسی ست هیچ از بر مکن

خامشی دل را همان شیرازه جمعیت ست***نسخه آینه از باد نقش ابتر مکن

حیف اوقاتی که صرف حسرت جاهش کنند***آدمی آدم وطن در فکر گاو و خر مکن

تا کجا بیدل به افسون امل خواهی تنید***قصه ما داستان مار دارد سر مکن

غزل شماره ۲۴۹۹: ای به عشرت متهم سامان درد سر مکن

ای به عشرت متهم سامان درد سر مکن***صاف و دردی نیست اینجا وهم در ساغر مکن

شمع این محفل وبال گردن خویش است و بس***تا بود ممکن ز جیب خامشی سر بر مکن

زندگی مفتست اگر بی فکر مردن بگذرد***شعله خود را بیابان مرگ خاکستر مکن

تا توانی در کمین زحمت دلها مباش***همچو سیل از خاک این ویرانه ها سر بر مکن

لب گشودن کشتی عمرت به توفان می دهد***در چنین بحر بلای خامشی لنگر مکن

قسمت زین گردخوان بی انتظار آماده است***خاک کن بر دیده اما حلقه بر هر در مکن

تا کجا خواهی به افسون نفس پرواز کرد***این ورق گردانده گیر آرایش دفتر مکن

ای هوس فرسای جولان خون جمعیت مریز***بر رگ هر جاده نقش پای خود نشتر مکن

هر کس اینجا قاصد پیغام اسرار خود است***از زبانم حرف او گر بشنوی باور مکن

دود دل تا خانه خورشید خواهد شد بلند***یا رب این آینه رو را محرم جوهر مکن

نخل گلزار جنون از ریشه بیرون خوشنماست***ای خموشی ناله ما را نفس پرور مکن

ترک زحمت گیر اگر زنگار خورد آینه ات***انفعال سعی بیجا مزد روشنگر مکن

احتراز از شور امکان درس هر مجهول نیست***فهم در کار است اگر گوشی نداری کر مکن

تا سلامت جان بری بیدل ازین گرداب یأس***تشنه چون گشتی بمیر اما لب خود تر مکن

غزل شماره ۲۵۰۰: ترشح مایه ای ناز دلی را محو احسان کن

ترشح مایه ای ناز دلی را محو احسان کن***تبسم می کند آینه برگیر و نمکدان کن
طربگاه جهان رنگ استعداد می خواهد***در اینجا هر قدر آغوش گردی گل به دامن کن
شکست خودسری تسخیر صد حرص و هوس دارد***جهانی گبر از یک کشتن آتش مسلمان کن
بهار جلوه ای گر اندکی از خود برون آیی***چو تخم از ریشه بیرون دادنی تحریک مژگان کن
به گوشم از شبستان عدم آواز می آید***که چون طاووس اگر از بیضه وارستی چراغان

کن

نگاه یار هر مژگان زدن درس رمی دارد**** تو هم ای بیخبر از خود رو و گرد غزالان کن
اگر در سایه مژگان مورت جا دهد فرصت**** به راحت واکش و آرایش چتر سلیمان کن
به دریا قطره ی گمگشته از هر موج می جوشد**** فرو رو در گداز دل جهانی را گریبان کن
به جرم بی گناهی سوختن هم حیرتی دارد**** به رنگ شمع از هر عضو خویش آینه عریان کن
نفس دزدیدنت کیفیت دل نقش می بندد**** گهر انگاره ای داری به ضبط موج سوهان کن
ز خاک رفتگان بر دیده مشتی آب زن بیدل**** بدین تدبیر دشوار دو عالم بر خود آسان کن

غزل شماره ۲۵۰۱: ز پابوش بهار عشرت جاوید سامان کن

ز پابوش بهار عشرت جاوید سامان کن**** چمن تا در برت غلتد حنایی را گریبان کن
اثر پرورده یاد نگاه اوست اجزایم**** ز خاکم سرمه کش در دیده و عریان غزالان کن
به تمثال حباب از بحر تا کی منفعل باشی**** دویی تا محو گردد خانه آینه ویران کن
درین گلشن که بال افشانی رنگست بنیادش**** توهم آشیانی در نوای عندلیبان کن
غبارت چون سحر در بال عنقا آشیان دارد**** به ذوق امتحان رنگی اگر داری پر افشان کن
به شور ما و من تا چند جوشد شوخی موجت**** دمی در جیب خاموشی نفس دزیده توفان کن
صفای عافیت تشویش صیقل بر نمی دارد**** اگر آسودگی خواهی چو سنگ آینه پنهان کن
تحریر می زند موج از غبار عرصه امکان**** نم اشکی اگر در لغزش آبی ناز جولان کن
شکوه همت آینه در ضبط نفس دارد**** هوا را گر مسخر کرده ای تخت سلیمان کن
ندارد قدردانی جز ندامت کوشش همت**** به دست سوده چندی خدمت طبع پشیمان کن
بهار هستی انداز پر طاووس می خواهد**** به یک مژگان گشودن سیر چندین چشم حیران کن
چو صبح از صنعت و ارستگی غافل شو بیدل**** به چین دامنی طرح شکست رنگ امکان کن

غزل شماره ۲۵۰۲: دل پیش نظر گیر سر و برگ نمو کن

دل پیش نظر گیر سر و برگ نمو کن***گر مایل نازی سوی این آینه روکن
شایسته تسلیم یقین سجده کس نیست***ای ننگ عبادت عرقی چند وضوکن
تا چشم هوس هرزه نخندد مژه بر بند***در جوهر این آینه چاک سیست رفوکن
منظور وفا گر بود امداد ضعیفان***با سبزه خطابی که کنی از لب جو کن
صد طبله عطار شکسته ست در این دشت***هر خاک که بینی نم آبی زن و بوکن
تحقیق خیالات مقابل نپسندد***تمثال پرستی سر آینه فرو کن
برچینی دل غیر شکستن چه توان کرد***ابریشم این ساز نوا باخته مو کن
زین ورطه نرسته ست کسی بی سر تسلیم***زان پیش که کشتی شکنند فکر کدو کن
از قطره گمگشته همان بحر سراغ ست***هر گاه که یادم کنی اندیشه او کن

مطبی از شبهه و تحقیق میراست*** آن روی امیدی که نداری همه سو کن
بیدل طلب راحت اگر مقصد جهد است*** چون موج گهر بر دل ناکام غلو کن

غزل شماره ۲۵۰۳: سرمایه اظهار بقا هیچکسی کن

سرمایه اظهار بقا هیچکسی کن*** پرواز هما یمن ندارد مگسی کن
تا محو فنا نیست نفس ناله فشان باش*** تا قافله آرام پذیرد جرسی کن
افروختنت سوختنی بیش ندارد*** گر رشته شمعی نتوان گشت خسی کن
در کوچه بیباکی هر طبع غباری ست*** کس مصلح کس نیست تو بر خود عسی کن
بی کسب هوس کام تمنا نتوان یافت*** گیرم همه تن عشق شدی بوالهوسی کن
چون شمع نگاهم نفس شعله فروشی ست*** ای سرمه بجوش از من و فریاد رسی کن
کثرت ز تخیلکده و هم خیالی ست*** یک را به تصنع عدد آوازه سی کن
هر جا رسد اندیشه ادبگاہ حضور است*** تا باد چراغی نشوی بی نفسی کن
بیدل چو نگه رام تعلق نتوان شد*** گو اشک فشان دانه و حیرت قفسی کن

غزل شماره ۲۵۰۴: صف حرص و هوا در هم شکستی کجکلاهی کن

صف حرص و هوا در هم شکستی کجکلاهی کن*** دل جمع است ملک بی نیازی پادشاهی کن
نمود از اعتبار باطل اکرام حق آگاهت*** سراب وهم گو در چشم مغروران سیاهی کن
برون افتاده است از کیسه نقد رایج دنیا*** قیاس ثابت و سیار پوچ از فلس ماهی کن
تو گوهر در گره بستی و از توفان غم رستی*** فلک گو کشتی جمعیت امکان تباهی کن
ز رنگ آمیزی دنیا چه بیند عقل جز عبرت*** به خویش آورده رویی سیر گلزار الاهی کن
تقدس پایه قدرت به این پستی نمی خواهد*** همه گر آسمان گردی ز همت عذر خواهی کن
ز طبل و کژونای سلطنت آواز می آید*** که دنیا بیش ازین چیزی ندارد ترک شاهی کن

حق است آینه دار جوهر احکام تنزیهت***برآوردی زدل زنگار باطل هر چه خواهی کن

مفرما خدمت مخلوق مسجود ملایک را***فریب غیر وهمی بود اکنون قبله گاهی کن

تأمل شبهه ایجاد است در اسرار یکتایی***ز وهم ظاهر و مظهر برآسیر کماهی کن

جهان در خورد استعداد حکمی در نظر دارد***تو هم فرمان به ملک لاشریک خویش راهی کن

شهود

حق ندارد این کنم یا آن کنم بیدل***به اقبال یقین صید اوامر تا نواهی کن

غزل شماره ۲۵۰۵: رخت سنگی ندارد ای شرر وجد رهایی کن

رخت سنگی ندارد ای شرر وجد رهایی کن***پر افشاندۀ را بسم الله بخت آزمایی کن
ز غفلت چند ساز نغمه های بی اثر بردن***به قدر اضطراب یک سپند آتش نوایی کن
ندامت رهبر است آنجا که طاقتها ضعیف افتد***ز خود گر بر نیایی نوحه ای بر نارسایی کن
نگاه عبرت از درد زمینگیری چه غم دارد***مژه بردار و رفع شکوه های بی عصایی کن
دماغ سربلندی خاص استغناست ای غافل***تو گرد احتیاجی بر فلک هم جبهه سایی کن
نیاز پای بوسش تحفه دیگر نمی خواهد***به خون هر دو عالم صفحه شوقی حنایی کن
ز پیش آهنگی قانون عبرت ها مشو غافل***به هر سازی که در پای شکست آید صدایی کن
حضور آفتاب از سایه ریزد رنگ خورشیدی***چو محو جلوه اش گشتی دو عالم خودنمایی کن
حوادث با طبیعت کارها دارد ملایم شو***شکست رنگ بسیار است فکر مومیایی کن
نفس تا بی نشان گشتن کمین زندگی دارد***غبارت را به هر رنگی که می خواهی هوایی کن
تمیز نام و ننگست آشیان عزت و خواری***اگر زین دام وارستی مگس باش و همایی کن
سحاب فضل از هر قطره استعداد می ریزد***نه ای کم از صدف ای دست حاجت دل گدایی کن
جهان غیرست تا الفت پرست نسبت خویشی***ز خود بیگانه شو با هر که خواهی آشنایی کن
فریب اعتبارات است بیدل مانع وصلت***غبار نیستی شو، خاک در چشم جدایی کن

غزل شماره ۲۵۰۶: در جنون جوش سویدا تنگ دارد جای من

در جنون جوش سویدا تنگ دارد جای من***چشم آهو سایه افکنده ست بر صحرای من
از هوا پروردگان نوبهار وحشتم***چون سحر از یکدگر پاشیدن است اجزای من
ناتوانیهای موجم کم نمی باید گرفت***رو به ناخن می کند بحر از تپیدنهای من

یکسر مویم تهی از گریه نتوان یافتن***چشمی و اشکی است همچون شمع سر تا پای من
گاه اشک یأس و گاهی ناله عریان می شود***خلعت دل در چه کوتاهی ست بر بالای من
شبنم وحشت کمین الفت پرست رنگ نیست***چشمکی دارد پری در کسوت

بسکه جولانگاه شوقم اضطراب آلوده است***جاده یکسر موج سیلابست در صحرای من
سایه در دشتی که صد محمل تمنا می کشد***می روم از خویش و امیدى ندارم وای من
سیر دیر و کعبه جز آوار گیهایم نخواست***شد هواگیر از فشار این مکانها جای من
بی رخت آینه نشو و نماگم کرد و سوخت***چون نگه در پرده شب روز ناپیدای من
سرکشیدنهای اشکم غافل از عجزم مباش***آستان سجده می آراید استغناى من
غوطه در آتش زدم چون شمع و داغی یافتم***این گهر بوده ست بیدل حاصل درباب من

غزل شماره ۲۵۰۷: آزادی آخر بد باخت با من

آزادی آخر بد باخت با من***رنج کمر شد چینهای دامن
مزدور عجز است تسلیم الفت***دل هر چه برداشت گشتم دو تا من
زیر و بم عمر روشن نگردید***کاین شور عبرت او بود یا من
یارب چه پرداخت سحر تعین***خلقى شهید است زین خونها من
غافل مباشید از فهم اسرار***معنى خیالان یادی ست با من
دل بر که بندم رنگ از چه گیرم***از هر دو عالم چون او جدا من
هر جا رسیدم یک نغمه دیدم***یارب کجایی ست این جابجا من
خود سنج و همی با بیش و کم ساز***مفت ترازوست مثقال یا من
دل زین خرابات دیگر چه جوید***زد شیشه بر سنگ آمد صدا من
هنگامه وهم بگذار مگذر***من تا کجا او، او تا کجا من
بیدل به خود هیچ طرفی نبستم***در معنی او بود این بیوفا من

غزل شماره ۲۵۰۸: چون صبح نخندد ز قبايم غم دامن

چون صبح نخندد ز قبایم غم دامن***جسته ست گریبان من از عالم دامن
تا وحشت عنقایی ام آهنگ جنون کرد***گرد دو جهان سوخت نفس در خم دامن
از تنگی دل وسعت امکان به گره رفت***شد کلفت این گرد دلیل رم دامن
گر ترک حسد چهره[□] توفیق فروزد***چون آتش یاقوت نشین بیغم دامن
بال رم فرصت نتوان کرد فراهم***چاکست گریبان گل از ماتم دامن
بر صورت دنیا زده ام پهلوی تسلیم***پای است در این انجمنم توام دامن
طاقت اثر حوصله گم کرد درین باغ***حیرت گلی آورد که گفتم کم دامن
فریاد که بر چهره[□] ما داغ تری ماند***چون شمع نچیدیم به مژگان نم دامن
بیدل به فشار دل تنگم چه توان کرد***صحرا شدم اما نشدم محرم دامن

غزل شماره ۲۵۰۹: نشاند عجزم بر آستانی که محوم از جیب تا به دامن

نشاند عجزم بر آستانی که محوم از جیب تا به دامن***اگر بخوانند سر به جیبم و گر برانند پا به دامن
کجاست موقع شناس راحت که کم کشد زحمت تردد***به هر کجا رد دشت نا آشنا به دامن
قماش ناموس وضع خویش است در هوس خانه[□] تعین***که دست و پای جنون و دانش همین ز جیب است تا به دامن
غبار ناگشته نیست ممکن ز تهمت ما و من رهایی***به حسرت سرمه می خروشد هزار کوه صدا به دامن
جهانی از وهم چیده بر خود دماغ اقبال سربلندی***گرفتم ای گردباد رفتی تو نیز برچین هوا به دامن
چه شیشه سازی ست یا رب اینجا به کارگاه دماغ مجنون***که کرده کهسار همچو طفلان ذخیره سنگها به دامن
چو آسمان از گشاد مژگان احاطه کردیم عالمی را***ز وسعت بال حیرت آخر رسید پرواز تا به دامن
به یک رمیدن ز گرد امکان حصول هر مطلب است آسان***به قدر چین خفته است اینجا هزار دست دعا به دامن
نفس بهار است غنچه[□] دل نی ام زامداد غیر غافل***چو رنگ گل آتشی که دارم نمی برد

بِهانه درد هم کمالی ست در طریق وفاپرستی***عرق دمد تا من اشک بندم به دوش چشم حیا به دامن
بیا که چشم امید بیدل به پای بوس تو باز گردد***ز شرم پوشیده ام چراغی چو رنگ برگ حنا به دامن

غزل شماره ۲۵۱۰: عرق دارد عنان احتیاج بی نقاب من

عرق دارد عنان احتیاج بی نقاب من***ره صد دیر آتشیخانه وا کرده ست آب من
به هر مویم گداز دل رگ ابری دگر دارد***چو مژگان سیلها خفته ست در موج سراب من
ز علم حسرت دیدار بختی در نظر دارم***که گردد خامشی صور قیامت در جواب من
چو آن گوهر که بعد از گم شدن جویند در خاکش***پریشان گشت اجزای جهان در انتخاب من
به خود تا می کشایم چشم از شرم آب می گردم***تنکروی بی ست پر بیگانه وضع حجاب من
درین گلشن که شبم کاری خجالت جنون دارد***کلم اما خیال رنگ می گیرد گلاب من
ز آتشیخانه امکان میسر نیست وارستن***به رنگ شعله حیرانم چه می خواهد شتاب من
نمو در مزرعم پای به دامن خفته ای دارد***ترشح ریزه میناست در طبع سحاب من
ندانم در کمین انتظار کیستم یارب***ز بالین می دمد امشب پر پروانه خواب من
به بزم وصل نام هستی عاشق نمی گنجد***ز فکر سایه بگذر آفتاب است آفتاب من
به رنگ جوهر آینه داغ حیرتم بیدل***نمی دانم چسان آسوده چندین پیچ و تاب من

غزل شماره ۲۵۱۱: محیط جلوه او موج خیز است از سراب من

محیط جلوه او موج خیز است از سراب من***ز شبم آب در آینه دارد آفتاب من
به تحقیق چه پردازم که از نیرنگ دانشها***دلیل وحدت خویش است هر جا در نقاب من
قناعت ساغر حیرت غم و شادی نمی داند***چو شبم گوشه چشمی ست مینای شراب من
غبارم را تپیدن دارد از ذوق فنا غافل***همان خاکم اگر آرام گیرد اضطراب من

ندانم با کدامین ذره سنجم هستی خود را***که در وزن کمی بسیار پیش آید حساب من

به راحت تهمتی دارم ز احوالم چه می پرسی***چو مخمل هم به چشم دیگران دریاب خواب من

به هر بی آبرویی چشمه آینه یاسم***که نقش هر دو عالم شسته می جوشد ز آب من

به غیر از نفی خویش اثبات عشرت مشکل است اینجا***کتانم

پنبه گردد تا ببالد ماهتاب من

به تدبیر دگر از آب غفلت بر نمی خیزم***ز هم پاشیدن اعضا مگر باشد گلاب من
به پیری چون سحر رفت از سرم سودای جمعیت***ورق گرداند آخر ربط اجزا از کتاب من
درین محفل ندارد هیچکس خون گرمی الفت***مگر از بیکسی بر اخگری چسبد کباب من
تهی از خود شدن بیدل به بی مغزی کشید آخر***درین دریا پُر از خود بود چون گوهر حباب من

غزل شماره ۲۵۱۲: به وهم این و آن خون شد دل غفلت پرست من

به وهم این و آن خون شد دل غفلت پرست من***وگر نه همچو صحرا دامن خود داشت دست من
تحریر در جنون می غلتد از نیرنگ تصویرم***ز پرواز نگاه کیست یارب رنگ بست من
سلامت متهم دارد به کمظرفی جابم را***محیطی می کنم تعمیر اگر بالذ شکست من
حریف بیخودیها کیست کز چشم جنون پیمای***خمستان در سر و پیمانان در دست است مست من
رفیقان چون نگه رفتند و من چون اشک در خاکم***زمینگیر ندامت ماند کوششهای پست من
ز برق آه دارم ناوکی در کیش نو میدی***حذر از جرأت ای ظالم که پر صاف ست شست من
به این سستی که می بینم ز بخت نارسا بیدل***کشد نقاش مشکل هم به دامان تو دست من

غزل شماره ۲۵۱۳: ز شوخی تا قدح می گیرد آن بیدار مست من

ز شوخی تا قدح می گیرد آن بیدار مست من***به چینی خانه افلاک می خندد شکست من
خیالش نقش امکان محو کرد از صفحه شوقم***به صورت پی نبرد آینه معنی پرست من
چو آن آتش که دود خویش داغ حسرتش دارد***نگردید از ضعیفی سایه من زیر دست من
به نظم عافیت در فتنه زار کشور هستی***لب و چشمی ست گر مقدور باشد بند و بست من
به تحقیق عدم افتادم و در خود نظر کردم***گرفت آینه نیز از امتیاز نیست هست من
به هر جا پا بیفشردم ز وحشت صرفه کم بردم***نگین نقشم گشاد بال و پر دارد نشست من

به رنگ غنچه لبریز بهار آفتم بیدل***نفس گر می کشم می آید آواز شکست من

غزل شماره ۲۵۱۴: گلفزوش از پرتو شمع من است این انجمن

گلفزوش از پرتو شمع من است این انجمن***رنگ می بالید تا گردید رنگین انجمن
عارف از سیر گریبان دهر را دل می کند***می شود خلوت به حکم چشم حق بین انجمن
عالمی رفت از خود و برخاست آشوب جنون***سایه بال پری کرده ست سنگین انجمن
بی نشان شوقی که نیرنگش برون است از حساب***با فقیران خلوت است و با سلاطین انجمن
گوشه ای می خواستم زین دشت بیتابی غبار***مشورت از هر که جستم گفت برچین انجمن
گر خورد بر گوشت آواز سپند از مجمری***در وداع وهم دارد رقص تحسین انجمن
ناکجا با هر جنون طبعی طرف باید شدن***لب بهم بند و تهی کن از سخن چین انجمن
زین علایق هیچ چیزت خار دامنگیر نیست***گر تو می خیزی نمی گردد شلایین انجمن
خود گدازی مطلبی چون شمع انشا کرده ایم***مصرع ما را ندارد تاب تضمین انجمن
ما حریفان جهدها داریم و تنها می رویم***از گرو تازی ست در هر خانه ای زین انجمن
برخود از غوغا نمی چید اینقدر سامان ناز***یاد اگر می کرد از یاران پیشین انجمن
ظاهر و باطن چه دارد غیر هستی و عدم***آن تغافل این نگاه آن خلوت و این انجمن

بیدل اینجا تر زبانان

مایه درد سرند***شمع گر خاموش گردد گوید آمین انجمن

غزل شماره ۲۵۱۵: جانکنیها چیده هستی تا عدم بنیاد من

جانکنیها چیده هستی تا عدم بنیاد من***بیستون زار است هر جا می رسد فرهاد من

اضطرابم در کمین وعده فردا گداخت***دانه افکنده ست بیرون قفس صیاد من

نقش تصویرم قبول رنگ جمعیت نداشت***خامه بست از موی مجنون صنعت بهزاد من

سیلی می گر می کند با گردش رنگم طرف***صد گلستان بهله می پوشد کف استاد من

قلقل مینای دل یارب صفیر یاد کیست***رنگهای رفته بر می گردد از فریاد من

از مقیمان تغافلخانه ناز توام***روزگاری شده که یادم رفته است از یاد من

دود شمعم فطرت آشوب دماغ کس مباد***خواب پر دور اوفتاد از سایه شمشاد من

بر نفس تا چند باید چیدنم خشت ثبات***گاه دیوار عدم صرفست در بنیاد من

آه نگذشتم ز نیرنگ تعلق زار جسم***شد گره در کوچه نی ناله آزاد من

عرض جوهر شد حجاب معنی آگاهی ام***دیده در مژگان نهفت آینه فولاد من

جز عرق چیزی نگرده حاصل از کسب کمال***خاک بودم آب گشتم اینک استعداد من

جور گردون بیدل از دست ضعیفی می کشم***ناله نگذشته بر لب از که خواهد داد من

غزل شماره ۲۵۱۶: تمثال فنایم چه نشان کو اثر من

تمثال فنایم چه نشان کو اثر من***خودبین نتوان یافتن آینه گر من

گم کرده اثر چون نفس باز پسینم***کو هوش که از آینه پرسد خبر من

جمعیت شبنم گره بال هوایی ست***تدبیر اقامت چه کند با سفر من

در نسخه تجرید تعلق چه حدیث است***چون نقطه اثر باخته زیر و زبر من

من آینه پردازم و دل شعبده انگیز***ترسم که مرا جلوه دهد در نظر من

چون ابر ز بس منفعل نشو و نمایم*** پرواز عرق می شود از سعی پر من

زین سعی که جز لغزش پا هیچ ندارم*** تا چند چو اشک ابله بندد کمر من

هر جا تپشم محو شد از خویش نهانم*** شب در نفس سوخته دارد سحر من

تا بر الم بیکسی ام ناله نخندد*** از سرمه توان سایه فکندن به سر من

عریان تنی هست درین معرکه بیدل*** این جامه که

تنگی ننماید به بر من

غزل شماره ۲۵۱۷: خار خار کیست در طبع الم تخمیر من

خار خار کیست در طبع الم تخمیر من***چون خراش سینه ناخن می کشد تصویر من
بسکه بی رویت شکفتن رفته از تخمیر من***نیست ممکن گر کشند از رنگ گل تصویر من
از عدم افسانه[□] عبرت به گوشم خوانده اند***در فراموشی است یک خواب جهان تعبیر من
بر که بندم تهمت قاتل که تا صبح جزا***خونم از افسردگی کم نیست دامنگیر من
شور لیلی در شبستان سویدایم نشاند***دوده گیرید از چراغ خانه[□] زنجیر من
یارب آن روزی که گیرد شش جهت گرد شکست***بر غبار خاطر کس نفکنی تعمیر من
از خودم آخر سراغ مدعا گل کردنی ست***می دود چون مو سحر بر آستین شبگیر من
انفعال بیوفایی بر محبت آفت است***دام می نالد چو زنجیر از رم نخجیر من
چون سحر تا دست یازم گرد جرات ریخته ست***پر تنک کرده ست نومیدی دم شمشیر من
آب می گردم چو شمع اما سیاهی زبر پاست***خاک گردیدن مگر شوید خط تقصیر من
عمرها شد دل به قید وهم وظن خون می خورد***رحم کن ای یأس بر مجنون بی زنجیر من
از نشان مدعا چون شمع دور افتاده ام***تا سحر هرشب همین پر می گشاید تیر من
عمر رفت و همچنان سطر نفس بی مسطر است***ناکجا لغزیده باشد خامه تقدیر من[□]
بیدل از طور کلامم بی تأمل نگذری***سکته خیز افتاده چون موج گهر تقدیر من

غزل شماره ۲۵۱۸: زین شکر که تا کوی تو شد راهبر من

زین شکر که تا کوی تو شد راهبر من***چون آبله در پای من افتاد سر من
مینای سرشکم می سودای که دارد***عمری ست پری می چکد از چشم تر من
چون سبحة و زنار گسستن چه خیال است***بر ریشه تنیده ست هجوم ثمر من

ناموس دلم در گره ضبط نفسهاست***اشک است گراز رشته بر آید گهر من

آینه تحقیق شکستم چه توان کرد***در زلف تو آشفته چو مژگان نظر من

چینی به سفیدی نکشد ظلمت مویش***شامم شبخون بود که زد بر سحر من

تا جوهر آینه ام

از پرده برون ریخت***عیب همه کس گشت نهان در هنر من

خرسندی طبع از همه اقبال بلند است***چون می ز دماغی ست فلک پی سپر من

عریانی ام آینه تحقیق ندارد***رنگ تو مگر جامه بر آرد زبر من

من خود به خیالش خبر از خویش ندارم***تا در چه خیالست ز من بیخبر من

گفتند به دلدار که دارد غم عشقت***فرمود همان بیدل بی پا و سر من

غزل شماره ۲۵۱۹: درین وادی که می یابد سراغ اعتبار من

درین وادی که می یابد سراغ اعتبار من***مگر آینه گردد خاک تا بینی غبار من

کجا بال و چه طاقت تا زخم لاف پرافشانی***نفس در خجالت اظهار کم دارد شرار من

ز ساز مدعا چون سبحة جز کلفت نمی بالد***به جای نغمه یکسر عقده پرورده ست تار من

به این آتش که دل در مجمر داغ وفا دارد***چه امکانست گردد شمع خامش بر مزار من

درین عبرت سرا بگذار محو چشم حیرانم***مباد از بستن مژگان گر افتد به کار من

فنا مشتاقم اما سخت بی سرمایه آهنگم***فلک چون سنگ بر دوش شرر بسته ست بار من

چو آن شمعی که پرتو در شبستان عدم دارد***سفیدی کرد راه زندگی در انتظار من

ندارد هستی ام غیر از عدم مستقبل و ماضی***چو دریا هر طرف در خاک می غلتد کنار من

نگاه عبرت از هر نقش پا با سرمه می جوشد***تو هم آینه روشن کن ز وضع خاکسار من

به صد تمثال رنگ رفته استقبال من دارد***به هر جا می روم آینه می گردد دچار من

چو شبم یکدو دم فرصت کمین وحشتم بیدل***نی ام گوهر که خودداری تواند شد حصار من

غزل شماره ۲۵۲۰: ز بس محو است نقش آرزوها در کنار من

ز بس محو است نقش آرزوها در کنار من***بهشتی رنگ می ریزد ز پرواز غبار من

پریشانی ندارد موج اگر دریا عنان گیرد***گواهی می دهد حالم که بی پرواست یار من

چه سازم تا شوم از آفت نشو و نما ایمن***چو نخل شمع خصم ریشه افتاده ست تار من

تحریر رستم و بی جنبش مژگان پر افشاندم***نگاه چشم شبنم بود سامان بهار من

به هر کمفرستی گرم انتخاب اعتباراتم***خط موهوم هستی نقطه ریزست از شرار من

جنون کو تا به دوش بحر بندد قطره ام محمل***که خودداری چو گوهر بر دل من بست بار من

حیاتم هم به خود منسوب کن تا بر تو افزایم***عدم سرمایه چون صفرم مگیر از من شمار من

حجاب آفتاب از ذره جز

حیرت نمی باشد***ز من تا چند پنهان می روی ای آشکار من

هلاکم کرده ای میسند از آن فتراک محروم***هنوز این آرزو رنگی ست در خون شکار من

کمینگاه خیالت گر به این رنگست سامانش***پر طاووس خواهد شد سفید از انتظار من

به راحت مرده ام اما زیارتخانه[□] ننگم***تو می آیی و من آسوده آتش در مزار من

فنا را دام تسکین خوانده ام بیدل ازین غافل***که در هر ذره چشم آهوایی دارد غبار من

غزل شماره ۲۵۲۱: سوخته لاله زار من رفته گل از کنار من

سوخته لاله زار من رفته گل از کنار من***بی تو نه رنگم و نه بو ای قدمت بهار من

دوش نسیم مژده ای گل به سر امید زد***کز ره دور می رسد سرو چمن سوار من

گر به تبسمی رسد صبح بهار وعده ات***آینه موج گل زند تا ابد از غبار من

گر همه زخم خورده ام گل زکف تو برده ام***باغ حناست هر کجا خون چکد از شکار من

فرصت دیگرم کجاست تا کنم آرزوی وصل***راه عدم سپید کرد شش جهت انتظار من

عکس تحیر آب و رنگ منفعل است از آینه***گرد نفس نمی کند هستی من ز عار من

آه سپند حسرتم گرمی معجری ندیدم***سوختن همان بجاست ناله نکرد کار من

کاش به وامی از عرق حق وفا ادا شود***نم نگذاشت در جبین گریه[□] شرمسار من

خاک تپیدنم که برد گرد مرا به کوی تو***بنده حیرتم که کرد آینه ات دچار من

ظاهر و باطن دگر نیست به ساز این نشاط***تا من و تو اثر نواست نغمه[□] توست تار من

گر به سپهرم التجاست ورمه و مهرم آشناست***بیدل بیکس توام غیر تو کیست یار من

غزل شماره ۲۵۲۲: نیامد کوشش بیحاصل گردون به کار من

نیامد کوشش بیحاصل گردون به کار من***مگر از خاک بردارد مرا سعی غبار من

نهال ناله ام نشو و نمای طرفه ای دارم***دل هر کس گدازی دید گردید آبیاری من

نمی دانم چه برق افتاده در بنیاد ادراکم***که داغ دل شرار کاغذی شد در کنار من
به وحشت ناله آزادم از گردون چه غم دارد***اسیر طوق قمری نیست سرو جویبار من
تحیر جوهری گل کرده ام نو مید پیدایی***مگر آینه از تمثال خود گیرد عیار من
چو اجزای تخیل نامشخص هیاتی دارم***قلم در رنگ تصویری نزد صورت نگار من
ز بس بی انفعال دور باش عبرتم دارد***نمی گرید عرق هم بر ندامتهای کار من
رهایی پر فشان و مفت جمعیت گرفتاری***به فتراک نفس عمری ست می لرزد شکار

نمی دانم هوس بهر چه می سوزد نفس یا رب*** تو داری عالم نازی که ممکن نیست نار من
ز بس در یاد چشم او سراپا مستی ام بیدل*** قدح بالید اگر خمیازه گل کرد از خمار من

غزل شماره ۲۵۲۳: به این حیرت اگر باشد خروشی ناگزیر من

به این حیرت اگر باشد خروشی ناگزیر من*** بقدر جوهر از آینه می بالد صفیر من
سراغی از مثال من نداد آینه هستی*** به ملک نیستی روکن مگر یابی نظیر من
در این ویرانه جز یاد خط الفت سواد او*** تعلق نقش خود نشانند بر لوح ضمیر من
به عبرت کرده ام آینه نقش قدم روشن*** تعین نیست تمثالی که گردد دلپذیر من
به زیر چرخ فریاد نفس دزدیده ای دارم*** چه بال و پر گشاید در قفس مرغ اسیر من
به چندی جانکنی موی سفیدی کرده ام حاصل*** توان فهمید سعی کوهکن از جوی شیر من
چو اشک بیکسان از هیچکس یاری نمی خواهم*** مگر مژگان تر گردد زمانی دستگیر من
گهر در پرده آبی که دارد چاک می گردد*** به فکر پرتو خود داغ شد طبع منیر من
ازین مشت غبار آرایش دیگر نمی آید*** مگر ریزد جنون در جیب پروازی عبیر من
اثر از زخم نخجیرم دو بالا می زند ساغر*** به رنگ آه و اشک است آب پیکانهای تیر من
شکستن نیست آهنگی که از سازم برون آید*** مزاج چینی ام موی دگر دارد خمیر من
به کنج بیخودی بیدل دماغ التفاتی کو*** که شور حشر را افسانه گیرد گوشه گیر من

غزل شماره ۲۵۲۴: به پهلو ناوک درد که دارد گوشه گیر من

به پهلو ناوک درد که دارد گوشه گیر من*** که می خواهد زمین هم جوشن از نقش حصیر من
چو دل خون جگر کافیت رزق ناگزیر من*** همان پوشیدن مژگان چو چشم تر حریر من
چه امکانست پیچد ناله ام در گنبد گردون*** چو موج باده زین مینا برون جسته ست تیر من

من مخمور صید مرغزار گلشن تا کم*** به طبع خنده و میناست افسون صفیر من

به اقبال ضعیفها نزاکت شوکتی دارم*** که رفعت بر نمی دارد چو نقش پا سریر من

نفس هرگز رقم ساز تعلقها نمی باشد*** به چندین لوح یک خط می کشد کلک دبیر من

الم پرورده ی_ اَسَم مپرس از بیکسیه ایم*** گداز خویش می باشد چو طفل اشک شیر من

به این آثار موهومی تمیزی گر کنم

حاصل*** به چشم ذره مژگانی کند جسم حقیر من

به هر واماندگی ممنون بخت تیره[□] خویشم*** که چون سایه به پای کس نیچیده ست قیر من

ندیدم جز تعلق هر قدر بال و پر افشاندم*** چه سازد گر نه با دام و قفس سازد اسیر من

نشانم روشن است اما سر و برگ تسلی کو*** هنوز از کج خرامیها کماندار است تیر من

به سودای تمنا نقد خود کردم تلف بیدل*** بجز حسرت نبود آبی که شد صرف خمیر من

غزل شماره[□] ۲۵۲۵: هویی کشید کلک قیامت صریر من

هویی کشید کلک قیامت صریر من*** صد نیستان گداخت گره در صفیر من

خاک زمین فقر گلستان دیگر است*** زان چشم بلبلی که دمید از حصیر من

هر جا عیار اول و آخر گرفته اند*** خطی ست از قلمرو کلک دبیر من

چون نقطه ام نشانند به صد عرش امتیاز*** جز پشت ناخنی که ندارد سریر من

فرصت شمار کاغذ آتش زده ست عمر*** از زود یک دو گام به پیش است دیر من

پوشیده نیست راز هواداری عدم*** پیداست از نفس که چه دارد ضمیر من

زین دامگاه گر بپرد کس کجا رود*** پرواز حیرتست ز مرغ اسیر من

رفتم ز خویش لیک به پهلوی عاجزی*** برخاستن چو سایه نشد دستگیر من

در عرصه ای که نیست نشان غیر بی نشان*** چون نی نفس بس است پر و بال تیر من

چون صبح خرقه ای ست نفس باف نیستی*** باری که بسته اند به دوش فقیر من

زین قامت خمیده[□] صد حرص در رکاب*** غافل نی ام هنوز جوان است پیر من

گردی که کرده ام عرقی کن فرو نشان*** پرواز تا کی ای ادب ناگزیر من

بیدل شکست چینی دل را علاج نیست*** نقاش صنع مو نکشید از خمیر من

غزل شماره[□] ۲۵۲۶: تب و تاب اشک چکیده ام که رسد به معنی راز من

تب و تاب اشک چکیده ام که رسد به معنی راز من***ز شکست شیشه^ل دل مگر شنوی حدیث گداز من

سر و کار جوهر حیرتم به کدام آینه می کشد***که غبار عالم بستگی زده حلقه بر در باز من

سخنی ز پرده شنیده ام به حضور دل نرسیده ام***چه نمایم آنچه ندیده ام تو بپرس از آینه ساز من

عرق جبین خجالتم که چو شمع در بر انجمن***نهفت عیب کفی تهی سر آستین دراز من

ز تلاش طاقت هرزه دو نشدم دچار تسلیی***قدمی در آبله بشکنم که به خود رسد تک و تاز من

ز ترانه ای که ادا کنم چکنم اگر نه حیا کنم***ز دل فسرده چه واکنم گره است رشته ساز من[□]

نه به خلد داشتم آرزو نه به

باغ حسرت رنگ و بو***شد از التفات خیال تو دو جهان طربگه باز من

ز غرور نشئه ناز او نرسیده ام به تعنیی***که خمد به افسری فلک سر سجده کار نیاز من

ره دیر و کعبه نرفته ام به سجود یاد تو خفته ام***سر زانویی که نداشتم که نمود جای نماز من

اگر غبار زمین کنی و گر آسمان برین کنی***من اسیر بیدل بیکسی تو کریم بنده نواز من

غزل شماره ۲۵۲۷: چون شمع تا چکیدن اشک ست ساز من

چون شمع تا چکیدن اشک ست ساز من***هستی خطی ست و قف جبین گداز من

دامن به چین شکست ز نومیدی رسا***دستی در آستین به هر سو دراز من

آخر تلاش لغزش پا دامنم کشید***هموار شد خیال نشیب و فراز من

برخاستم ز خاک و نشستم همان به خاک***دیگر مجو قیام و قعود از نماز من

چون شمع در ادبگه همواری زبان***برهم زدم لبی که همان بود گاز من

تا در زبان خامه حیرت بیان شقی است***خالی ست در بساط سخن جای ناز من

وحشت غبار عمر ندانم کجا رسید***مقصد گداز قافله برق تاز من

مینا شکسته در سر ره گریه می کند***چون طفل اشک آبله خاکباز من

زبن فطرتی که ننگ خیالات آگهی ست***دشوار شد چو فهم حقیقت مجاز من

دارم چو حلقه عهده نامحرمی به دوش***بیرون در نشانند مرا پاس راز من

سعی جبین عرق شد و محروم سجده ماند***بیدل در آب ریخت خجالت نیاز من

غزل شماره ۲۵۲۸: حیرت آهنگم که می فهمد زبان راز من

حیرت آهنگم که می فهمد زبان راز من***گوش بر آینه نه تا بشنوی آواز من

ناله ها در سینه از ضبط نفس خون کرده ام***آشیان لبریز نومیدی ست از پرواز من

حسن اظهار حقیقت پر نزاکت جلوه بود***تا به بزم آیم ز خلوت سوخت رنگ ناز من

لفظ شد از خودفروشی معنی بیرنگی ام****نیست غیر از من کسی چون بوی گل غماز من

دل به هر اندیشه طاووس بهاری دیگر است****در چه رنگ افتاده است آینه گلباز من

مشت خاکی بودم آشوب نفس گل کرده ام****ناله ای کز سرمه جوشاندم بس است اعجاز من

داغ شو ای پرسش از کیفیت حال سپند****نغمه ای دارم که آتش می زند در ساز من

گوش گو محرم نوای پرده عجزم مباش****اینقدر ها بسکه تا دل می رسد آواز من

با مزاج هستی ام ربطی ندارد عافیت****رنگ تصویر دلم خونست و بس پرواز من

شمع را در بزم بهر

سوختن آورده است***فکر انجام مکن گر دیده ای آغاز من

چشم تا بر هم ز من دامگاه آزاده ام***در خم مژگان وطن دارد پر پرواز من

اینقدر بیدل به دام حیرت دل می تپم***ره ز من بیرون ندارد فکر گردون تاز من

غزل شماره ۲۵۲۹: گل نشو و نما چندان شکست یأس چید از من

گل نشو و نما چندان شکست یأس چید از من***که رنگ خامه نقاش هم دامن کشید از من

بهار حیرتم از رنگ آثارم چه می پرسی***مقابل شد هزار آینه و چیزی ندید از من

یقینها نقش بندم گر به عرض شبهه پردازم***درین صحرا سیاهی هم نمی گردد سپید از من

چو شمع از انفعال سجده این آستان داغم***جبین چندان که گل کردم عرق کرد و چکید از من

درین محفل به حدی انتظار آگهی بردم***که پیغام وصال او به گوش من رسید از من

چو مژگان کز خمیدن می کند ساز نگه باطل***قد پیری به طومار هوس ها خط کشید از من

به یاد گفت و گو ناقدردان مدعا رفتم***بهاری داشتم اما تأمل گل نچید از من

به یاد جلوه ات مرهون حسرت دارم آغوشی***که هر جا حیرتی گل کرد مژگان آفرید از من

تپیدم ناله کردم داغ گشتم خاک گردیدم***وفا افسانه ها دارد که می باید شنید از من

به مردن هم چه امکانست مژگانم بهم آید***محبت خواب راحت برد چون خون شهید از من

تمیز وحشت فرصت ندارم لیک می دانم***که هر مژگان زدن چیزی دراین صحرا رمید از من

شکست دل نشد بیدل کفیل ناله دردی***نفس در موی چینی نقبها زد تا دمید از من

غزل شماره ۲۵۳۰: بی نشان حسنی که درس جلوه می خواند ز من

بی نشان حسنی که درس جلوه می خواند ز من***عالمی بر هم زند تا رنگ گرداند ز من

نور غیر از کسوت عریانی خورشید نیست***چشم بند است اینکه او خود را بیوشاند ز من

آبیار مزرع خاموشی ام اما چه سود***شوق می کارد نفس تا ناله رویاند ز من

شهر عنقاست موج جوهر آینه ام***مزد آن صیقل که تمثالی بخندانند ز من

بر غبار الفت این دشت دست افشانده ام***یأس می ترسم جنون را هم برون راند ز من

هیچ صبح از عهدۀ شامم نمی آید برون***داغ نومیدی مگر خورشید جوشاند ز من

نخل

یلس از سوختنها دارد امید بهار***کاش بی برگی پر پروانه رویاند ز من
داغ شد از خجلت بنیاد من سیل فنا***آنقدر گردی نمی یابد که بنشانند ز من
سایه داران به که دیگر بر ندارم سر ز خاک***تا توانایی دل موری نرنجانند ز من
چون حباب آینه ام چشمی ست آنهم بی نگاه***آه از آن روزی که حیرت دامن افشانند ز من
در مقامی کا متحان گیرد عیار اعتبار***مایه تمثالی ست گر آینه بستانند ز من
تا نجوشد سرمه از خاکستر من چون سپند***خامشی را هم محبت ناله می داند ز من
بیدلم بیدل ز شرم سخت جانیهام پرس***دور از آن در، خاک هم آب است اگر ماند ز من

غزل شماره ۲۵۳۱: خم قامت نبرد ابرام طبع سخت کوش من

خم قامت نبرد ابرام طبع سخت کوش من***گران شد زندگی اما نمی افتد ز دوش من
تسلی کشته ام چون موج گوهر لیک زین غافل***که خاکست اینکه می نوشد زبان بحر نوش من
غم عمر تلف گردیده تا کی بایدم خوردن***ز هر امروز شامی دارد استقبال دوش من
چنین دیوانه یاد بناگوش که می باشم***که گوش صبح محشر پنبه دارد از خروش من
گریبان بایدم چون گل دمید از لب گشودنها***ز وضع غنچه حرف عافیت نشنید گوش من
چه می کردم اگر بی پرده می کردم تماشایت***ترا در خانه آینه دیدم رفت هوش من
نشانند نیست آسان همچو موج گوهر از پایم***محیط از سرگذشت آسود تا یقظره جوش من
به رنگی بی زبانم در ادبگاه نگاه او***که گرد سرمه فریادی است از وضع خموش من
قیامت بود اگر خود را چنین آلوده می دیدم***مرا از چشم خود پوشید فضل عیب پوش من
نمی دانم شکفتن تا کجا خرمن کنم بیدل***سحر در جیب می آید تبسم گل فروش من

غزل شماره ۲۵۳۲: به هر جا پرتو حسنت برافروزد چراغ من

به هر جا پرتو حسنت برافروزد چراغ من***سیاهی افکنند در خانه خورشید داغ من

به بویی زین بهارم و انشد آغوش استغنا***عیار شرم گیرید از تریهای دماغ من
به رنگ نشئه می رفته ام زین انجمن اما***همان خمیازه نقش پاست در یاران سراغ من
حباب اینجا عرق تا چند بر روی هوا مالد***پری را از نگونی منفعل دارد ایاغ من
شبستانها درین دشت انجمن ساز جنون دیدم***سیاهی تا کجا افتاده است از روی داغ من
جهانی جستجویم دارد و من نیستم پیدا***نفس سوزای هوس تا آتش افتد در سراغ من
غبار از خاک می بالم شرار از سنگ می جوشم***به هر صورت خیال او نمی خواهد فراغ من
تماشای بهار انشا خط نارسته ای دارم***هنوز از سایه قامت می کشد دیوار باغ من
ازین آب و هوا بیدل به رنگ غنچه مختل شد***مزاج بوی گل پرورده ناموس دماغ

غزل شماره ۲۵۳۳: ز خودداری نفس می زد تب و تاب چراغ من

ز خودداری نفس می زد تب و تاب چراغ من***در آتش تاختم چندان که شد هموار داغ من
 سواد عالم اسباب کو صد دشت پردازد***تغافل کم فضایی نیست در کنج فراغ من
 گل جمعیت رنگم پریشان کرد ناکامی***مگر گرد سرت کردم که بندد دسته باغ من
 خیالت در دل هر ذره گم کرده ست اجزایم***غبار خود شکافد هر که می خواهد سراغ من
 اگر صد سال چون یاقوت خورشیدم به سر تابد***نگه در سایه مژگان نخواستد چراغ من
 به پاس نشسته عجز از تعلق بر نمی آیم***مباد از چیدن دامن بلند افتد دماغ من
 به هر بوس و پیامم سرفروید آید چه حرف است این***تو تا نگشوده ای لب کج نمی گردد ایغ من
 چه نیرنگ است بیدل برق دیرستان الفت را***که من می سوزم و بوی تو می آید ز داغ من

غزل شماره ۲۵۳۴: بسکه ناموس وفا دارد کمین حال من

بسکه ناموس وفا دارد کمین حال من***هر که بسمل گشت می بندد تپش دربال من
 بیخودی در بال حیرت می رسد آینه ام***می توان کردن به رنگ رفته استقبال من
 ساز پروازم هوای گلشن دیدار کیست***جوهر آینه می باشد ز گرد بال من
 دوش در بزم وفا نرد تجرد باختم***ششجهت را بر قفا افکند نقش خال من
 در دل هر ذره گرد وحشتم پر می زند***گر همه آینه گردی نیست بی تمثال من
 نسخه داغ ست و سامان سواد سوختن***می توان خواند از جبینم نامه اعمال من
 کو جنونی کز نفس شور قیامت واکشم***چون شرر تفصیل چندین گلخن است اجمال من
 جز فنا در هیچ جا امیدی از آرام نیست***آتشم خاکستر افتاده ست در دنبال من
 همچو گل بیدل خمار انفعالی می کشم***شرم پار است آبیاری ریشه امسال من

غزل شماره ۲۵۳۵: همچو بوی گل ز بس بی پرده است احوال من

همچو بوی گل ز بس بی پرده است احوال من *** می شود لوح هوا آینه تمثال من
داده ای مشتی غبارم را به باد اما هنوز *** خاک می ریزد به فرق عالمی اقبال من
نکته سر بسته موج گهر فهمیدنی ست *** برسختن عمری ست می پیچد زبان لال من
عزت و اماندگی زین بیش نتوان برد پیش *** هر که رفت از خود غبارش کرد استقبال من
گوهرم از معنی افسردنم غافل مباش *** سگته می خواند تب دریایی از تبخال من
عاجزان را ذکر اسباب فضولی دوزخ ست *** یاد پروازم مده آتش مزین بر بال من
بی سبب فرصت شمار خجالت بیکاری ام *** همچو تقویم کهن حشو است ماه و سال من
صبح محشر در غبار شام می سوزد نفس *** گر شود روشن سواد نامه اعمال من
عمرها شد شمع تصویرم به نومیادی گذشت *** ز آتش دل هم نمی سوزم می پرس احوال من
ریشه ها دارد غبار من زمین تا آسمان *** مرگ هم نگسست بیدل رشته آمال من

غزل شماره ۲۵۳۶: آه با مقصد تسلیم نیوستم من

آه با مقصد تسلیم نیوستم من *** نقش پا گشتم و در راه تو نشستم من
نسبت سلسله ریشه تا کم خون کرد *** پا به گل داشتم و آبله ها بستم من
خاصه غیرت عشق است زدن شیشه به سنگ *** هر که ساغر کشد از دست تو بد مستم من
نیست گل بی خبر از عالم نیرنگ بهار *** تو اگر جلوه کنی آینه در دستم من
زیر پا آبله را مانع بالیدن نیست *** هست اقبال بلندم که سر پستم من
خدمت پیکر خم مغتم فرصتهاست *** نفسی چند کنون ماهی این شستم من
مفت آرام غبار است سجود در عجز *** چرخ نتوان شدن از خاک اگر جستم من
غیر تسلیم رهایی چه خیال ست اینجا *** وهم جرأت قفسی بود که نشکستم من

دل گمگشته که در سینه سپندیها داشت***گرهی بود ندانم به کجا بستم من

همچو عنقا خجل از تهمت نامم مکنید***در کجایم بنمایید اگر هستم من

نیستی شیخ که نفرت رسد از رندانت***تو خمار از چه کشی بیدل اگر مستم من

غزل شماره ۲۵۳۷: چنین کشته حسرت کیستم من

چنین کشته حسرت کیستم من***که چون آتش از سوختن زیستم من

نه شادم نه محزون نه خاکم نه گردون***نه لفظم نه مضمون چه معنیستم من

نه خاک آستانم نه چرخ آشیانم***پری می فشانم کجایستم من

اگر فانی ام چیست این شور هستی***وگر باقی ام از چه فانیستم من

بناز ای تخیل بیال ای توهم***که هستی گمان دارم و نیستم من

هوایی در آتش فکنده ست نعلم***اگر خاکم کردم نمی ایستم من

نوایی ندارم نفس می شمارم***اگر ساز عبرت نی ام چیستم من

بخندید ای قدردانان فرصت***که یک خنده برخویش نگریستم من

در این غمکده کس ممراد یارب***به مرگی که بی دوستان زیستم من

جهان گو به سامان هستی بنازد***کمالم همین بس که من نیستم من

به این یکنفس عمر موهوم بیدل***فنا تهمت شخص باقیستم من

غزل شماره ۲۵۳۸: بگذشت ز خاکم بت گل پیرهن من

بگذشت ز خاکم بت گل پیرهن من***چون صبح نفس جامه درید از کفن من

یاد نگهش بسکه به تجدید جنون زد***شد چشم پری بخیه دلک کهن من

یارب ز نظرها به چه نیرنگ نهان ماند***برق دو جهان شمع قیامت لکن من

بر وحشتم افسون قیامت نتوان خواند***بی شغل سفر نیست چو کشتی وطن من

تا تیغ تو شد مایل انداز اشارت***گردن همه جا رست چو مو از بدن من
رنگی نمودم ز بهارت چه توان کرد***حیرانم و آینه گری نیست فن من
شمع سحرم پیری ام افسون تسلی است***خواهد مژه خواباند کنون پر زدن من
گفتند در این بزم سزاوار ادب کیست***گفتم نگه کار به عبرت فکن من
عمریست تماشایی سیر دل تنگم***در غنچه شکسته ست دماغ چمن من
فکرم به حریفان رگ خامی نپسندید***شد پخته جهانی ز نفس سوختن من
یک دل گهر رشته افکار کفاف ست***گو پای خری چند نبندد رسن من
جز مبتدلی چند که عامست در این عصر***بیدل نرسیده است به یاران سخن من

غزل شماره ۲۵۳۹: تا فلک بر باد ناکامی دهد تسکین من

تا فلک بر باد ناکامی دهد تسکین من***همچو اخگر پنبه بیرون ریخت از بالین من
بیخودی را رونق بزم حضورم کرده اند***رنگهای رفته می بندد چو شمع آیین من
گرد رفتارت پری افشانند در چشم ترم***دهر شد طاووس خیز از گریه رنگین من
زین گلستان دامنی بر چیده ام مانند صبح***کز گریبان فلک دارد تبسم چین من
موج این بحر جنون هنگام توفان مشربی ست***نیست بی تجدید وحشت الفت دیرین من
ذوق آگاهی به چندین شبهه ام پامال کرد***عالم تمثال شد آینه خود بین من
بسکه چون گوهر قناعت در مزاجم پا فشرده***موج زد ابرام و نگذشت از پل تمکین من
بستن چشمی ست تسخیر جهات اما چه سود***داد گیرایی به حیرت چنگل شاهین من
ناروایی معنی ام را بسکه در پستی نشاند***خاک می لیسد زبان عبرت از تحسین من

از شکست دل

خیال نازکی گل کرده ام***واکشید از موی چینی مصرع تضمین من

شخص عبرت بی ندامت قابل ارشاد نیست***از صدای دست بر هم سوده کن تلقین من

شکوهِ افسردگی بیدل کجا باید شمرد***نالهِ در نقش نگین خفت از دل سنگین من

غزل شماره ۲۵۴۰: گلی که کس نشد آینه اش مقابل او من

گلی که کس نشد آینه اش مقابل او من***دری که بست و گشادش گم است سایل او من

چو یأس دادرس سعی نارسای جهانم***دلی که زورق طاقت شکست ساحل او من

در این تپشکده بی اختیار سعی وفایم***غمش به هر که کشد تیغ بال بسمل او من

کجا برم غم نیرنگ داغهای محبت***که شمع بود دل و سوختم به محفل او من

به سایه دوری خورشید بست داغ ندامت***چرا غبار خودم گر نرفتم از دل او من

به عالمی که وفا تخم آرزوی تو کارد***دل است مزرع و آتش دمیده حاصل او من

کسی که برد به خاک آرزوی جوهر تیغت***به خون تپیدم و رستم چو سبزه از گل او من

غبار تربت مجنون به این نواست پرافشان***که رفت لیلی و دارم سراغ محمل او من

رهاکنید سخن سازی جهان فضولی***خجالت است که گوید زبان قایل او من

ز خود چه پرده گشایم جز او دگر چه نمایم***حق است آینه او، خیال باطل او من

به جود و مهر، عطای سپهر کار ندارم***کریم مطلق من او گدای بیدل او من

غزل شماره ۲۵۴۱: ز ره هوس به توکی رسم نفسی ز خود نرمیده من

ز ره هوس به توکی رسم نفسی ز خود نرمیده من***همه حیرتم به کجا روم به رهِت سری نکشیده من

به چه برگ ساز طرب کنم زچه جام نشئه طلب کنم***گل باغ شعله نچیده من می داغ دل نچشیده من

چو گل آنکه نسخه صد چمن ز نقاب جلوه گشوده تو***چو می آنکه عشرت عالمی ز گداز خود طلبیده من

چه بلا ستمکش غیرتم چقدر نشانه حیرتم***که شهید خنجر ناز تو شده عالمی و تپیده من

تو به محفلی ننموده رو که ز تاب شعله غیرتش***همه اشک گشته به رنگ شمع و ز چشم خود نچکیده من

می جام ناز و نیازها به خمار اگر نکشد چرا***ز سرجفا نگذشته تو ز در وفا

چو نگاه گرم به هر طرف که گذشته محمل ناز تو***چو دل گداخته از پی ات به رکاب اشک دویده من
تو و صد چمن طرب نمو من و شبمی نگه آبرو***به بهار عالم رنگ و بو، همه جلوه تو، همه دیده من
نه جنون سینه دریدنی نه فنون مشق تپیدنی***به سواد درد تو کی رسم الفی ز ناله کشیده من
چو سحر نیامده در نظر، رم فرصت نفس آنقدر***که برم بر آب شکفتگی به طراوت گل چیده من
به کدام نغمه دل گسل ز نواکشان نشوم خجل***چو جرس به غیر شکست دل سخنی ز خود نشنیده من
من بیدل و غم غفلتی که ز چشم بند فسون دل***همه جا ز جلوه من پر است و به هیچ جا نرسیده من

غزل شماره ۲۵۴۲: بعد مردن گر همین داغست وحشت زای من

بعد مردن گر همین داغست وحشت زای من***خاک هم خالی در آتش می نماید جای من
گر به صد چاه جهنم سرنگون غلتم خوش است***در دل مأیوس خود یارب نلغزد پای من
صد جنون شور قیامت می تپد در گرد یاس***از ادبگاه خموشی تا لب گویای من
آرزوها بسکه در جیب نفس خون کرده ام***بال طاووس است اگر موج است در دریای من
کو تأمل تا به کنه نسخهء خاکم رسد***بی غباری نیست خط صفحه سیمای من
ای هوس چون گل فریب عشرت از رنگم مده***خون پرواز نیست در بال قفس فرسای من
روزگاری چشم مجنون داشت مشق گردشی***گردباد است این زمان در مکتب صحرای من
دستگاه عبرت اینجا جز تعلق هیچ نیست***می گشاید چشم من چون شمع خار پای من
کیست رنگ معنی از لفظم تواند کرد فرق***باده چون آب گهر جوشید با مینای من
دیده آهو نگردهد تهمت آلود بیاض***صبح یک خواب فراموش ست از شبهای من
هستی موهوم عرض بی نشانی هم نداد***از نفس خون شد صدای شهپر عنقای من

می کشم چون صبح از اسباب این

وحشت سرا***تهمت ربطی که نتوان بست بر اجزای من

فرصت از کف رفت و دل کاری نکرد، افسوس عمر***کاروان بگذشت و من در خواب مردم وای من

کارگاه حیرتم بیدل خموشی باف نیست***ناله دارد تار و بود صورت دیبای من

غزل شماره ۲۵۴۳: چون گهر هر چند بر دریا تند غوغای من

چون گهر هر چند بر دریا تند غوغای من***در نم یک چشم سر غرق ست سر تا پای من

ناتوانی همچو من در عالم تسلیم نیست***بیشتر از سایه می بوسد زمین اعضای من

مسند آتش همان تسلیم خاکستر خوشست***جز غبار خوبش ننشیند کسی بر جای من

اینقدر چون شمع محو انتظار کیستم***بر سر مژگان وطن کرده ست دیدنهای من

منع در سعی طلب ترغیب سالک می شود***لن ترانی داشت درس همت موسای من

زندگی پر بیخبر بود از اشارات فنا***قامت خم گشته گردید ابروی ایمای من

لفظ ممکن نیست بر معنی نچیند دقتی***باده بر دل سنگ بست از الفت مینای من

ناله محو خیالت قابل تحریر نیست***هر قدر ننوخته ام بی پرده است انشای من

در جنون عریانی ام تشریف امنی دیگر است***یا رب این خلعت نگردد تنگ بر بالای من

از غبار شیشه ساعت قدح پر می کنم***خشکی این بزم نم نگذاشت در صهبای من

سایه ام بیدل ز نیرنگ غم و عیشم میرس***نیست ممتاز آنقدر روز من از شبهای من

غزل شماره ۲۵۴۴: در خور گل کردن فقرست استغنی من

در خور گل کردن فقرست استغنی من***نیست جز دست تهی صفر غرور افزای من

از مراد هر دو عالم بسکه بیرون جسته ام***در غبار وحشت دی می تپد فردای من

سایه مویی ز کلک خود تصور کرد و بس***نقشبند وهم در صنع ضعیفهای من

ترک دنیا هم دماغ همت من بر نداشت***رنجه کرد افشاندن این گرد پشت پای من

مشت خاکم لیک در عرض بهار رنگ و بو***عالمی آینه می پردازد از سیمای من
نقش مهرخامشی چون موج بر خود می تپد***در محیط حسرت طبع سخن پیرای من
پرده ناموس بیرنگی ست شوخیهای رنگ***می دری جیب پری گر بشکنی مینای من
از سبکروچی درون خانه بیرونم ز خوبش***چون نگه در دیده ها خالیست از من جای من
اینقدرها لاله گلزار سودای کی ام***بی چراغان نیست دشت و در ز نقش پای من
عمرها شد حسرتم خون گشته پابوس اوست***صفحه می باید حنایی کردن از انشای من

یاد ایامی

که از آهنگ زنجیر جنون***کوچه نی بود یکسر جاده در صحرای من
شمع این محفل نی ام لیک از هجوم بیخودی***در رکاب رنگ از جا رفته است اجزای من
هیچکس خجلت نقاب ربط کمظرفان مباد***نشئه عمری شد عرق می چیند از صهبای من
کرد بیدل سرخون جمعیتم آخر چو شمع***داغ جانکاهی همان ته جرعه مینای من

غزل شماره ۲۵۴۵: دهر، توفان دارد از طبع جنون پیمای من

دهر، توفان دارد از طبع جنون پیمای من***قلقلی دزدیده است این بحر از مینای من
نیست خالی یک کف خاک از غبار وحشتم***چون نفس می جوشد از هر دل تپیدنهای من
غنچه را جز شوخی رنگ آفتی دربار نیست***خودنمایی می دهد آخر به باد اجزای من
هر نفس کز دل کشیدم خامشی افشانند بال***می زند موج از زبان ماهیان دریای من
بسکه افشردم قدم در خاک راه نیستی***همچو شمع آخسر من گشت نقش پای من
صافی دل در غبار عرض استعداد رفت***موج می شد جوهر آینه مینای من
راه از خود رفتنم از شمع هم روشن تر است***جاده پرداز است برق ناله در صحرای من
حسن هر جا جلوه گر شد عشق می آید برون***عرض مجنون می دهد آینه لیلای من
تا قیامت بایدم سرگشته پرواز بود***دام دارد بر هوا صیاد بی پروای من
همچو برق آغوش از وحشت مهیا کرده ام***طول صد عقبا امل صرفست بر پهنای من
پرده تحقیق بیدل تا کجا خواهی شکافت***عالمی دارد نهان کیفیت پیدای من

غزل شماره ۲۵۴۶: شمع صفت دیدنی ست عجز جنون زای من

شمع صفت دیدنی ست عجز جنون زای من***سر به هوا می دود آبله پای من
بال فشان می روم لیک ندانم کجا***بر پر من بسته اند نامه عنقای من
بسکه به رویم عرق آینه شرم بست***ماند نهان از نظر صورت پیدای من

همقدم گرد باد تاختم از بیخودی***گردش ساغر شکست گردن مینای من
خجالت اعمال پوچ نامه به فردا فکند***روی ورق پشت کرد مشق چلیپای من
تا ز نم انفعال صورتی آرم به عرض***دام نکرد از حباب آینه دریای من
با همه آزادگی منفعل هستی ام***حیف که چین وار نیست دامن صحرای من
غیر فسوس از نفس یک سخنم گل نکرد***هر چه شنیدم زدل بود همین وای من
ضعف به صد دشت و در می کشدم سایه وار***تا به کجایم برد لغزش بی پای من
چند نفس خون کنم تا به خود افسون کنم***سوختم

و وا نشد در دل من جای من

خواه ادب پروریم خواه گریبان دریم***غیردرین خیمه نیست جز من و لیلای من

داغ شو ای عاجزی نوحه کن ای بیکسی***با دو جهان شد طرف بیدل تنهای من

غزل شماره ۲۵۴۷: گرد وحشت بسکه بر هم چیده است اجزای من

گرد وحشت بسکه بر هم چیده است اجزای من***رفتن رنگی تواند کرد خالی جای من

کیست گردد مانع انداز از خود رفتن***شمع مقصد می شود چون شمع خار پای من

گر همه افسون جا هم بستر آرایی کند***خواب نتوان یا فتن بر اطلس دیبای من

همچو دریا خار خارم را جگر می افکند***ناخنی چون موج اگر می بالد از اجزای من

عمر ها شد انفعال از آستانت می کشم***کاش نقش سجده ای می بست سر تا پای من

بر امید حلقه آغوش فتراک کرم***داد دامان دعا هم دست ناگیرای من

آنسوی اندیشه ام هنگامه ساز خامشی است***جهد آن دارم که دل هم نشنود غوغای من

تا نفس پر می زند دل محو اسباب است و بس***رشته ها بسیار دارد گوهر دربای من

نشئه شور دماغم پر بلند افتاده است***می درد چون صبح جیب آسمان سودای من

بی نیاز دستگاه وحشت است آزادی ام***زحمتی چیدن ندارد دامن صحرای من

چون سپندم چشم زخم است انتظار سوختن***آتش دل گر نپردازد به حالم وای من

بیدل از کیش نفس سرمایهگان دیگر مپرس***نیست غیر از نیستی دین من و دنیای من

غزل شماره ۲۵۴۸: دوری مقصد دمید از سر کشیدنهای من

دوری مقصد دمید از سر کشیدنهای من***نقش پاگم کرد پیش پا ندیدنهای من

چون نفس از هستی خود در غبار خجلتم***کز جهانی برد آسایش تپیدنهای من

الفت هستی چو صبحم نردبان وحشت است***چین دامن نیست جز بر خویش چیدنهای من

شور محشر گوش خلقی وانکرد اما چه سود***اندکی نزدیک می خواهد شنیدنهای من

شمع ماتمخانه[□] یاسم زاحولم میرس***بی تو در آغوش مژگان سوخت دیدنهای من

خاکساری آبیارم چون نهال گرد باد***گرد می گردد بلند از قد کشیدنهای من

سیر جیب امن امکان بود بی سعی گداز***همچو شمع آمد به کار از هم چکیدنهای من

پا به دامن دارم و جولان حرص آسوده نیست***خاک افسردن به فرق آرمیدنهای من

ریشه[□] وامانده م رنگ نمو گم کرده ام***با رنگ یاقوت می جوشد دوبدنهای من

چون ثمر بیدل به چندین ریشه

جولان امید***تا شکست خود رسید آخر رسیدنهای من

غزل شماره ۲۵۴۹: سوخت چون موج گهر بال تپیدنهای من

سوخت چون موج گهر بال تپیدنهای من***عقده دل گشت آخر آرمیدنهای من
آبیار مزرعم یارب تب سودای کیست***درد می جوشد چو تبخال از دمیدنهای من
صد بیابان آرزو بی جستجوی می شود***تا به نومیادی اگر باشد رسیدنهای من
آه دردم تهمت آلود رعونت نیستم***رستن است از قید هستی سرکشیدنهای من
از مقیمان بهارستان ضعف پیری ام***گل ز نقش پا به سر دارد خمیدنهای من
عالمی را کرد حسرت بسمل ناز و نیاز***دور باش غمزه و دزدیده دیدنهای من
از سر کویت غبارم برده اند اما هنوز***می تپد هر ذره در یاد تپیدنهای من
جرأت بیحاصلی خجالت گداز کس مباد***اشک شد پرواز چون چشم از پریدنهای من
بسکه اجزایم ز درد ناتوانیها گداخت***چون صدا شد عینک دیدن شنیدنهای من
وحشتم غیر از کلاه بی نشانی نشکند***دامن رنگم بلند افتاده چیدنهای من
همچو اشک از شرم جرأت بایدم گردید آب***تا یکی لغزش تراود از دویدنهای من
وحشتم فال گرفتاریست بیدل همچو موج***نیست بی ایجاد دام از خود رمیدنهای من

غزل شماره ۲۵۵۰: فلک نیست ره صبح لاابالی من

فلک نیست ره صبح لاابالی من***پلنگ داغ شد از وحشت غزالی من
به نقص قانعم از مشق اعتبار کمال***دمید نقطه بدر از خط هلالی من
خم بنای سجودم بلندی دارد***که چرخ شیشه بچیند به طاق عالی من
دماغ چینی اقبال موی بینی کیست***جنون فقر اگر نشکند سفالی من
کسی فسانه ابرام تا کجا شنود***کری به گوش جهان بست هرزه نالی من

به ناله روز کنم تا ز خود برون آیم***قفس تراش برآمد شکسته بالی من
در انتظار که محوم که همچو پرتو شمع***نشسته است ز خود رفتنم حوالی من
گدای خامشم اما به هر دری که رسم***کریم می شنود حرف بی سوالی من
طلسم من چو حباب آشیان عنقا بود***نفس پر از دو جهان کرد جای خالی من
به هر چه گوش نهی قصه[□] پریشانی ست***تنیده است بر آفاق شیرقالی من
فروغ کوکب عشاق اگر

به این رنگ است***به اخگری نرسد تا ابد ز گالی من

چو تخم آبله بیدل سر هوس نکشید***به هیچ فصل نموهای پایمالی من

غزل شماره ۲۵۵۱: انفعال باطن خاموش دارد بوی خون

انفعال باطن خاموش دارد بوی خون***ریزش صهباست هر جا شیشه می گردد نگون
کاملان در خاکساری قدر پیدا می کنند***چون عیار رنگ زر کز خام می گردد فزون
ایمنی از طینت ناراست نتوان داشت چشم***رفته گیرید اعتماد از خانه های بی ستون
با مراد نیک و بد یکسان نمی گردد فلک***این خم نیلی که دیدی رنگها دارد جنون
سرمه سا چشمی دو عالم را به جوش آورده است***کیست دریابد که خاموشی چه می خواند فسون
اینقدر بر علم و فن مغرور آگاهی مباش***آخر این دفتر دو حرف است از حساب کاف و نون
دعوی پیشی مکن کز واپسانت نشمرند***بیشتر رو بر قفاتیازی ست سعی رهنمون
مشت خاک ما که از بی انفعالی بسته سنگ***یک عرق گر گل کند آینه می آید برون
سرنگوئیهای ماه نو دلیل عبرت است***موج لب خشکی تری دارد چراغ آبگون
هر که را دیدم توانایی به خاک افکنده بود***بیدل اینجا نیست غیر از مرکب طاقت حرون

غزل شماره ۲۵۵۲: بینم تاکی ام آرد جنون زین دامگه بیرون

بینم تاکی ام آرد جنون زین دامگه بیرون***پری افشاندن ام در رنگ یعنی می تیم در خون
بقدر هستی از بی اختیاری ساختم اما***به ذوق دانه و آب از قفس نتوان شدن ممنون
جنون عالم از گرد سحر بی پرده است اینجا***بقدر داغ اختر پنبه سامان می کند گردون
تو و من عالمی را از حقیقت بیخبر دارد***زمانی گر نفس دزدی عبارت نیست جز مضمون
گشاد دل به آغوش تعلقها نمی سازد***چو صحرا وسعتم افکنده است از خانمان بیرون
جهانی را شهید بی نیازی کرده ام اما***طرب خونی ندارد تاکنم رخت هوس گلگون

چه امکانست سیل مرگ گرد حرص بنشانند***نرفت آخر به زیر خاک هم گنج از کف قارون

به خود صد عقده بستم تا به آزادی علم گشتم***به چندین سخته چون نی مصرعی را کرده ام موزون

به بزم کبریا ما را چه امکانست پیدایی***مثال خاک نتوان دید در آینه گردون

سواد آگهی گر دیده هوشت کند روشن***به

زیر خیمه لیلی رو از موی سر مجنون

مباش ایمن ز لعل جانگداز گلرخان بیدل***بلای جان بود چون با هم آمیزد می و افیون

غزل شماره ۲۵۵۳: جنون ما بیابانهاست از آوارگی بیرون

جنون ما بیابانهاست از آوارگی بیرون***چو مجنون کاش سازد گرد ما با دامن هامون
سراغ عافیت از برگ برگ این چمن جستم***کجا آرام کو راحت جهانی می تپد در خون
مقیم سایه بید از چمن دارد فراغتها***به رفع بی کسی کم نیست مو هم برسر مجنون
درین گلزار ممکن نیست از تحقیق گلچیدن***ز دامان زمین یکچشم حیران گیر تا گردون
تبسم نسخه از لعلش که دارد تاب بردارد***رگ یاقوت می گردد نمایان زین خط موزون
فنون نرگش هر جا کتاب سحر پردازد***به جیب خم نگاه چشم حیرانست افلاطون
تب شوق که می جوشد ز مغز استخوان من***که از نبضم چوتار شمع آتش می جهد بیرون
سواد اضطراب موج این توفان نشد روشن***حباب آن به که عینک بشکند در دیده جیحون
گرفتم وا شکافی پرده رمز نفسها را***چه خواهی خواند جز اوهام از این سطر هوا مضمون
به غیر از عشق رنگی نیست حسن بی نیازی را***همه گر نام لیلی برده ای گل می کند مجنون
مپرسید از نسیم ناتوان پرواز ایجادم***دم صبح ازل بودم نفس گل کرده ام اکنون
به این عجزی که در بنیاد طاقت دیده ام بیدل***مگر کوهی شوم تا ناله پردازم من محزون

غزل شماره ۲۵۵۴: ز پرده آبی اگر از قبای تنگ برون

ز پرده آبی اگر از قبای تنگ برون***به روی گل ننشیند ز شرم رنگ برون
خیال آن مژه خون می کند چه چاره کنم***دل آب گشت و نمی آید این خدنگ برون
زمانه مجمع آینه های ناصاف است***درون صفا ز کدورت نشسته زنگ برون
حذر کنید ز کینی که از دو دل خیزد***شرار کوفته می آید از دو سنگ برون

بساط صلح گر از عافیت نگردد تنگ***کسی ز خانه نیاید به عزم جنگ برون

بهار عالم انصاف گر به این رنگست***نرفته است مسلمانی از فرنگ برون

به لاف پیش مبر دعوی توانایی***که خارتنگ نیاید ز پای لنگ برون

ز طعن تیره درونان خدا نگهدارد***نفس جنون زده می آید

دریغ محرمی دل نصیب فطرت نیست***نشسته ایم ز آینه همچو زنگ برون
تعلقات جهان حکم نیستان دارد***نشد صدا هم ازین کوچه های تنگ برون
هزار سنگ به دل کوفتیم لیک چه سود***می نیامد ازین شیشه جز ترنگ برون
نفس نیاز خرام که می کنی بیدل***که سنگ سبزه نیارد به این درنگ برون

غزل شماره ۲۵۵۵: گر ز بزم آن بت ساقی لقب آید بیرون

گر ز بزم آن بت ساقی لقب آید بیرون***شیشه ها جام به کف تا حلب آید بیرون
تا به چشمش نگرم دیده شود ساغر می***چون برم نام لبش گل زلب آید بیرون
گر زند بال هوا داری مست نگهش***تا ابد مروحه برگ عنب آید بیرون
ننگ غیرتکده عشق به عرض آمده ایم***همچو تبخال که از جوش تب آید بیرون
پرده نامه سیاهان ندرد رحمت عام***حیف کز خامه خورشید شب آید بیرون
جستن از وسوسه شیر و پلنگ آنهمه نیست***مرد باید که ز چنگ غضب آید بیرون
لب ما پرده در راز تمنا نشود***ناله هر چند گریبان طلب آید بیرون

گام اول چو شرر پا نخورد ممکن نیست***هر که یکباره ز وضع ادب آید بیرون
سنگسار هوس نقش نگین نتوان شد***کاش نامم ز جهان نسب آید بیرون
آه از آن سرکه درین غمکده یاس چو صبح***از گریبان به هوای طرب آید بیرون
نقطه واری ز حیا مهر به لب زن بیدل***تا کلامت همه جا منتخب آید بیرون

غزل شماره ۲۵۵۶: ای اثرهای خرامت چشم حیران در کمین

ای اثرهای خرامت چشم حیران در کمین***هر کجا پا می نهی آینه می بوسد زمین
گر چه می دانیم دل هم منظر ناز تو نیست***اندکی دیگر تنزل کن به چشم ما نشین

غافل از دیدار آن چشم حیا پرور نه ایم***تیغ خوابانیده ای دارد نگاه شرمگین

دستگاہت هر قدر بیش است کلفت بیشتر***در خور طول است چینهایی که دارد آستین

عالمی در سایه می جوید پناه از آفتاب***گر عیار مهرگیری نیست بی آثار کین

پا به دامن کش که دارد عجز پیمای طلب***عشرت روی زمین از آبله زیر نگین

لذت دنیا نمی سازد به کام عافیت***عالمی خفته ست در نیش از هوای انگبین

چون شرار از وحشت کمفرصتیهای وصال***حیرت آینه می گردد نگاه واپسین

کی توانم پنجه با سرپنجه[□] خورشید زد***من که پشت سایه نتوانم رساندن بر زمین

پیری از دمسردی یاسم به خاکستر نشاند***شعله هم دارد درین

گر نه از قرب حضورت نقد مژگان روشن است***دیگر از عقبا چه می بیند نگاه دوربین
چند خواهی حسرت دیدار ینهان داشتن***چشم می روید درین محفل چو شمع از آستین
یک قلم شوق است بیدل کلفت وارستگان***موج عرض تازه رویی دارد از چین جبین

غزل شماره ۲۵۵۷: به کنج ابروی دلدار خال فتنه کمین

به کنج ابروی دلدار خال فتنه کمین***سیاهپوش سیه خانه ای ست گوشه نشین
چو سایه جذبه خورشید او سراپایم***چنان ربود که نگذاشت سجده ام به جبین
سراغ مردمک از چشم ما مگیر و مپرس***خیال خال سیاه تو کرده است کمین
هوای گلشن یاد ترا بهاری هست***کزو چو شعله توان کرد ناله ها رنگین
چو صبح از دم تیغ تو پای تا به سرم***جراحی ست که دارد تبسمی نمکین
به شعله کاری غیرت هزار دوزخ نیست***بسوز هستی ام اما به سوی غیر مبین
به جلوه ات رگ گلدسته بند مژگانم***بهار می چکد اینجا ز دامن گلچین
ز بس به حسرت رنگ حنا گذاخته ام***ز خاک من کف پای تو می شود رنگین
هجوم حیرتم از نقش پای خود دریاب***تو می خرامی و من نقش بسته ام به زمین
چو کوه غیر زمینگیری ام علاجی نیست***شکست در ره من شیشه ها دل سنگین
تپیدن از چه جرس وام بایدم کردن***نفس ندارم و دل ناله می کند تلقین
ز سر برآر هواهای عافیت طلبی***به عالمی که منم سایه نیست سایه نشین
درین حدیقه سرو برگ خواب ناز کراست***بهار هم زپر رنگ می کند بالین
بهار لاله این باغ دیده ای بیدل***تو هم به خاتم دل داغ نه به جای نگین

غزل شماره ۲۵۵۸: بی سراغی نیست گرد هستی وحشت کمین

بی سراخی نیست گرد هستی وحشت کمین***نقش پای جلوه ای داریم در خط جبین
بندگی ننگ کجی از طینت ما می برد***می تراود راستی در سجده از نقش ننگین
وضع نخوت خاکیان را صرفه آرام نیست***گردباد آشفته گی می چپند از چین جبین
جلوه اسباب منظور تغافل خوشتر است***سخت مکروه ست دنیا چشم اگر داری ببین
اهل دنیا در تلاش غارت یکدیگرند***خانه شطرنج را همسایه نگذارد کمین
اعتبارات غرور و عجز ما پیدا است چیست***از نفس یک پیرهن بالیده تر آه حزین
خاکساری طینت گل کردن تشویش نیست***گر قیامت خیزد از جا بر نمی خیزد زمین
از حلاوت های دنیا سوختن خرمن کنید***کو حصول شمع گیرم موم دارد انگبین
زندگانی دامگاه اینقدر تزویر

نیست***از شمار سیحه زاهد عرق ریز است دین

وضع خاموشی محیط عافیت موج است و بس***از حباب اینجا نفس دارد حصاری آهنین

دوری اصل اینقدر کلفت سراغ نیستی است***کرد آتش را وداع سنگ خاکستر نشین

بیدل امشب در هوای دامنش گل می کند***همچو شاخ گل مرا صد پنجه از یک آستین

غزل شماره ۲۵۵۹: شکست حادثه بر ما نیافت دست کمین

شکست حادثه بر ما نیافت دست کمین***نرفت دامن عریان تنی به غارت چین

صفای دل نکشد خجلت گرانی جسم***به آب آینه مشکل نمد شود سنگین

کدام ذره که خورشید نیست در بغلش***هزار آینه دارد حقیقت خود بین

مباش بیخبر از مغز استخوان قلم***غبار کوچۀ فکر است معنی رنگین

درین تپشکده الفت کمین رفتن باش***خوش است پا به رکابی مقیم خانه زین

به درد عشق همان عشق محرم تو بس است***بساط شوخی عجز از شکست رنگ مچین

درین چمن مخور از رنگ و بو فریب نشاط***بجز غبار تو چیزی نمی دمد ز زمین

ز سعی شعله خوش ست آشیان طرازی داغ***بلند رفته ای ای ناله ساعتی بنشین

به راه حسرت پرواز نام چون طاووس***نشانده ام ز هوس رنگها به زیر نگین

نه عیش دانم و نی غم جز اینقدر دانم***که چون جرس همه جا ناله می کنم به حنین

ز اشک دیده بیدل چو غنچه خون گردد***اگر کند کف پای ترا حنا رنگین

غزل شماره ۲۵۶۰: نیست ممکن واژگونیهای طالع بیش ازین

نیست ممکن واژگونیهای طالع بیش ازین***سرنوشت ماست نام دیگران همچون نگین

یار در آغوش و ما را از جدایی چاره نیست***جلوه در کار و ندیدن جای حیرانی ست این

از رگ هر برگ گل پیداست مضمون بهار***این چمن در کار دارد دیده باریک بین

جز عرق زان عارض رنگین کسی را بهره نیست***غیر شبنم خرمن این گل ندارد خوشه چین

تا وفا از سجده اش عهد درستی بشکند***بر میان زنار باید بستن از خط جبین

وادی امید بی پایان و فرصت نارسا***می روم بر دوش حسرت چون نگاه واپسین

صد گلستان رنگ دربارست حسن اما چه سود***خانه آینه ما نیست جز یک گل زمین

در بساطی کز هوس فکر اقامت کرده ایم***خانه پا در حنا نتوان گرفتن همچو زین

سایه و تمثال هرگز شخص نتواند شدن***نیست هستی جز گمان گو پرده بردارد یقین

سربه سنگی آیدت

کز خود بری بوی سراغ***می دهد تمثالت از آینه و نام از نگین

ای سپند آن به که از وضع خموشی نگذری***ناله اینجا دور باش سرمه دارد در کمین

با مروت آشنایی نیست اهل حرص را***دیده های دام نبود خانه [□]مردم نشین

چون غبار از عجز پیمان خیالی بسته ایم***تا طلسم حسرت ما نشکنی دامن مچین

فتنه بسیارست در آشوبگاه جلوه اش***اند کی یاد خرامش کن قیامت آفرین

تا توانی بیدل از بند لباس آزاد باش***همچونی در دل گره مفکن ز چین آستین

غزل شماره ۲۵۶۱: نفس عمارت دل دارد و شکستش است این

نفس عمارت دل دارد و شکستش است این***کجاست جوهر آینه سینه خستش است این

هزار تفرقه جمع است در طلسم حواست***شکسته بر گل رنگی که دسته بستش است این

نفس کدام و چه دل ای جنون تخیل هستی***در آتش است سپندی که گرم جستش است این

به حیرت آینه بشکن نفس به سرمه گره زن***که نقش عافیتی داری و نشستش است این

عدم شمار وجودت غبارگیر نمودت***جهان شکنجه و همست و طور رستش است این

بلندی مژه سامان کن از مراتب همت***به دامنی که تو داری نظر شکستش است این

نیافت سعی تأمل ز شور معنی بیدل***جز اینکه نغمه [□]ساز ز خود گسستش است این

غزل شماره ۲۵۶۲: فلک چه نقش کشد صرف بند و بست جبین

فلک چه نقش کشد صرف بند و بست جبین***مگرزمین فکند طرحی از نشست جبین

به سجده نیز ز بار قبول نومیدیم***زمین معبد ما بود پشت دست جبین

نگین عبرتی از سرنوشت هیچ مپرس***دمیده گیر خطی چند از شکست جبین

ز صد هزار جنون و فنون نخواهی یافت***به غیر سجده [□]عجز از بلند و پست جبین

به پیش خلق دنی عرض احتیاج مبر***به خاک جرعه نریزد قدح پرست جبین

بلند و پست جهان زیر دست همواری ست***ز عضوهاست سرافراز تر نشست جبین

به هیچ سوز حیا گرم ننگری بیدل***عرق اگر دهد آینه ات به دست جبین

غزل شماره ۲۵۶۳: چون هلالم بی خم تسلیم آن اختر جبین

چون هلالم بی خم تسلیم آن اختر جبین***غوطه در خط جبین زد بسکه شد لاغر جبین

یاد آهنگ سجودش آب می سازد مرا***از حیا همچون عرق دزدیده ام سر در جبین

سایه ام از شیوه همواری ام غافل مباش***کز جبین تا نقش پاگل کرده ام یکسر جبین

در دبیرستان نیرنگ تعلق خواندنی ست***معنی صد خیر و شر از یک ورق دفتر جبین

کلفت اسباب ما را داغ صد تدبیر کرد***در دسر می بندد اینجا ناز صندل بر جبین

زبنهار ای اخگر از داغ محبت دم مزن***تا نگردانی عرق پرداز خاکستر جبین

یارب این مقدار بیتاب سجود کیستم***می چکد عمریست چول شمع ز چشم تر جبین

با چنین عجزی که دارد صورت بنیاد من***حق تعظیمی است همچول سجده ام بر هر جبین

دلم هوایت را کرده ای دوست***تا بقدر شبنمی در نم زند ساغر جبین

انفعال آینه پاداش اعمالم بس است***می کنم تا یاد عقبا می شود کوثر جبین

بیدل از کیفیت بنیاد تسلیمم پرس***خانه آینه دارد تا برون در جبین

غزل شماره ۲۵۶۴: ز سجده بیخبری تا کی انفعال جبین

ز سجده بیخبری تا کی انفعال جبین***عرق شو و نفسی گریه کن به حال جبین

ز دور گردی تحقیق معبد تسلیم***چه سجده ها که نگرید پایمال جبین

تواضع آینه دار کمال مرد بس است***چو ماه از خم ابرو کنید بال جبین

ز سجده محرم قرب بساط ناز شو***به خاک ختم عروج است اتصال جبین

تر است از عرق شرم تشنه کامی حرص***ولی تو غافلی از چشمه زلال جبین

ثبات چهره گشای بنای تسلیم است***فضا نخواست ز همواری اختلال جبین

کفیل زینت هر کس ظهور طینت اوست***بس است رنگی اگر داغ یافت خال جبین

عروج منسب اقبال بی تلاش خوش است***چو مه به چین مشکن دامن کمال جبین

کسی به مشق خط سرنوشت را نرسید***هزار صفحه سیه کرد احتمال جبین

چو سایه داغ حسیض است طالعم بیدل***چو گل کند کف پا من کنم خیال جبین

غزل شماره ۲۵۶۵: دست جرأت دیدم آخر مغنم در آستین

دست جرأت دیدم آخر مغنم در آستین***همچو شمع کشته خواباندم علم در آستین

با همه الفت چو موج از یکدگر پهلو تهی ست***عالمی زین بحر جوشیده ست رم در آستین

باطن این خلق کافر کیش با ظاهر مسنج***جمله قرآن در کنارند و صنم در آستین

دامن افشان بایدت چون موج از این دریا گذشت***چند چون گرداب بندی پیچ و خم در آستین

شوق بیتابیم ما را رهبری در کار نیست***اشک هر جا سر کشد دارد قدم در آستین

گر تأمل پرده بردارد ز روی این بساط***هر کف خاکی ست چندین جام جم در آستین

دم زدن شور قیامت خامشی حشر خیال***یک نفس ساز دو عالم زیر و بم در آستین

پنجه قدرت رهین باد دستبها خوش است***تا به افسردن نگرده متهم در آستین

در جنون هم دستگاه کلفت ما کم نشد***ناله عریان است و دارد صد الم در آستین

دعوی کاذب گواه از خویش پیدا می کند***چون زبان شد هرزه گو دارد قسم در

سرکشی در تنگدستیها مدارا می شود***سودن ست انگشتها را سر بهم در آستین

بسکه بیدل عام شد افلاس در ایام ما***نقش ناخن هم نمی بندد درم در آستین

غزل شماره ۲۵۶۶: گرگدا دست طمع دزد ز هم در آستین

گرگدا دست طمع دزد ز هم در آستین***می کشد خشکی کف اهل کرم در آستین

در قمار زندگی یا رب چه باید باختن***چون حبابم از نفس نقد عدم در آستین

برگ و ساز بی بری غیر از ندامت هیچ نیست***سرو چندین دست می سابد بهم در آستین

نالہ گر بر لوح هستی خط کشد دشوار نیست***خامه ام زین دست دارد صد رقم در آستین

آنقدر کاهیدم از درد سخن کز پیکرم***نال دارد پیرهن همچون قلم در آستین

بسکه چون شمعم تنک سرمایه این انجمن***یک کلم هم در گریانست و هم در آستین

این زمان در کسوت رنگم گریبان می دزد***همچو گل دستی که بر سر می زدم در آستین

وضع آسایش رواج عالم ایثار نیست***پنجه اهل کرم خفته ست کم در آستین

بی قناعت کیسه حرصت نخواهد پر شدن***تا به کی چون مار می گردی شکم در آستین

پیرگشتی غافل از قطع تعلقها مباش***صبح دارد از نفس تیغ دو دم در آستین

تا به رنگ مدعا دست هوس افشاندہ ام***کرده ام بیدل گلستان ارم در آستین

غزل شماره ۲۵۶۷: سر طره ای به هوا فشان ختنی ز مشک تر آفرین

سر طره ای به هوا فشان ختنی ز مشک تر آفرین***مژه ای بر آینه بازکن گل عالمی دگر آفرین

ز سحاب این چمنم مگو بگذر ز عشوه رنگ و بو***به تو التماسی گریه ام دو سه خنده گل به سر آفرین

سر زلف عربده شانه کن نگهی به فتنه فسانه کن***روش جنون بهانه کن زغبار من سحر آفرین

ز حضور عشرت بیش و کم نه بهشت خواهم و نی ارم***به خیال داغ تو قانعم تو برای من جگر آفرین

به کمال خالق انس و جان نه زمین رسید و نه آسمان*** به صدف کسی چه دهد نشان ز حقیقت گهر آفرین

حذر از فضولی وهم و ظن تو چه می کند به جهان من*** در احوالی به هوس مزین ز دو چشم یک نظر آفرین

منشین چو مطلب دیگرن به غبار منت قاصدان*** رقم حقیقت

رنگ شو، به شکست نامه بر آفرین

چمنی ست عالم بی بری ز طرب شکاری عافیت***چو چنار رو ز کف تهی همه بهله بر کمر آفرین
سر و برگ راحت این چمن به خیال ما نکند وطن***چو غبار نم زده گو فلک سر ما به زیر پر آفرین
به کلام بیدل اگر رسی مگذر ز جاده منصفی***که کسی نمی طلبد ز تو صله ای دگر مگر آفرین

غزل شماره ۲۵۶۸: خواه غفلت پیشگی کن خواه آگاهی گزین

خواه غفلت پیشگی کن خواه آگاهی گزین***ای عدم فرصت دو روزی هر چه می خواهی گزین
ذره تا خورشید امکان گرم از خود رفتن است***یکقدم با هر چه جوشد شوق همراهی گزین
هر قدر غفلت فزونتر لاف هستی بیشتر***ای طلسم خواب ازین افسانه کوتاهی گزین
چند در آتش نشانندت به افسون غرور***اختصار ناز چون شمع سحرگاهی گزین
دستگاه مشت خاک ناتوان پیداست چیست***ای غبارت رفته بر باد آسمان جاهی گزین
هیچکس خود را نمی خواهد غبار آلود عجز***ای گدا گر اختیاری باشدت شاهی گزین
پرتو شمع هدایت در کمین غفلت است***خضر اگر زبن دشت مطلوبست گمراهی گزین
جاه اگر بالد همین شاهی ست اوج عبرتش***از کمال فقر باش آگه هواللهی گزین
هر دو عالم شوخی پست و بلند ناز اوست***گر ننگه قاصر نباشد ماه تا ماهی گزین
در تماشاگاه هستی کور نتوان زبستن***محرم آن جلوه شو یا مرگ ناگاهی گزین
اعتبار اندیشه ای بیدل ندامت ساز کن***شمع محفل بودن آسان نیست جانکاهی گزین

غزل شماره ۲۵۶۹: تا به کی باشی قفس فرسوده شان نگین

تا به کی باشی قفس فرسوده شان نگین***ای خوش آن نامی که نقشش نیست بهتان نگین
گر نه ای محکوم حرص افسانه اوهام چند***بگذر از جام جم و حرف سلیمان نگین
غیر مخموری چه دارد ساغر اقبال جاه***یکقلم خمیازه می بالد ز عنوان نگین

هوش اگر آینه پردازد دلیل عبرت است***خودفروشیهای نام و قید زندان نگین
کاش رسوایی همین جا در خور زحمت دهند***رشته واری می کشد نام از گریبان نگین
بس که تخمیر مزاج همت ما وحشت است***نام ما چون گرد می خیزد ز دامان نگین
چون هلال از پیکر خم سر به گردون سوده ام***خاتم است اینجا دلیل عزت و شان نگین
سنگ را هم شیشه می سازد تهی از خود شدن***سود نامی هست در اجزای نقصان نگین
صحبت ارباب دنیا مفلسان را می گزد***ظاهر است از روی کاغذ نقش دندان نگین
تا کجا وسعت کند پیدا بساط اعتبار***ناقصان گو پهن تر چینند دکان نگین
با همه شهرت فروشی ها

بضاعت هیچ نیست***خون همان نام است در زخم نمایان نگین

اعتبارات جهان رنگ پرواز است و بس***در پر طاووس کن سیر چراغان نگین

وحشت تقلید هم بیدل کم از تحقیق نیست***نشئه پرواز دارد چین دامان نگین

غزل شماره ۲۵۷۰: گر قناعت را توانی داد سامان نگین

گر قناعت را توانی داد سامان نگین***پشت ناخن نیز دارد در کفت شان نگین

ای حباب از خود فروشی شرم باید داشتن***یک نفس فرصت نمی ارزد به بهتان نگین

دوش همت چند زیر بار منت خم شود***مفت آن خاتم که نپسندید احسان نگین

نیست ممکن از طلسم خودفروشی جستنت***نقش نتواند کشیدن پا ز دامان نگین

هر چه نوید است در رفع جنون دستگاه***هر که راه نیست در چاک گریبان نگین

گر همین ساز گرفتاریست بال اشتهار***دام هم در راه ما چیده ست دکان نگین

جوهر اقبال نقد هر تنک سرمایه نیست***فلس ماهی تا کجا نازد به سامان نگین

جز به نرمی منتفع نتوان شد از ارباب جاه***موم شو تا باج گیری از درشتان نگین

سستی طالع ز بس افسردگی دربار داشت***نام ما هم سر به سنگ آمد ز دامان نگین

ای نفس سرمایه اقبال فریبی بیش نیست***چون هوا از شبنمش بندند پیمان نگین

بیدل از گل کردن نامش گریبان می دردد***نقش چون تار نظر در چشم حیران نگین

حرف و

غزل شماره ۲۵۷۱: پر نارساست سعی تحیر کمند او

پر نارساست سعی تحیر کمند او***ای ناله همتی ز نهال بلند او

برقی به ماه نوزد و گردی به موج گل***از ابروی اشاره نعل سمنند او

ناسور را به داغ دوا می کنند و بس***جز سوختن چه چاره کند دردمند او

آنجا که برق جلوه[□] او عرض ناز داشت***آئینه بود مجمر و جوهر سپند او

زنهار! از حلاوت دنیا، مخور فریب***تا زندگیت تلخ نگردد ز قنداو

تیغی ست آسمان که به انداز زخم صبح***دندان نماست جوهرش از زهرخند او

قصر فنا اگر چه ز او هام برتر است***یک لغز وار بیش ندیدم کمند او

بیخوابی فسانه[□] طوبی که می کشد***ماییم و سایه[□] مژه های بلند او

بیدل مباح ایمن از آفات روزگار***چون مار خفته در بن دندان گزند او

غزل شماره[□] ۲۵۷۲: به این موهومی ام یا رب که کرد آئینه دار او

به این موهومی ام یا رب که کرد آئینه دار او***تحریر تا کجا گیرد ز صفر من شمار او

سراغ خویش یابم تا ره تحقیق او بگیرم***مرا در خود نهان دارد جمال آشکار او

حریف ساغر خورشید پیمایی که می گردد***سحرها رفت با خمیازه[□] ذوق خمار او

به غیر از ترک هستی از تردد بر نمی آید***نفس پر می خلد در سینه ام از خار خار او

چه امکان است آرد فطرت ما تا به دیدارش***مگر آئینه از بی دانشی گردد دچار او

غرورش زحمت آئینه داران بر نمی دارد***تو محو خویش باش اینها نمی آید به کار او

امید وصل تدبیر دگر از ما نمی خواهد***سفید از چشم قربانی ست راه انتظار او

هوس پیمای آغوش وصال کیست حیرانم***کنار خود هم افتاده ست بیرون از کنار او

مجازی بر تراشی تا حقیقت ننگ[□] او گردد***دویی افشا نمایی تا کنی تحقیق عار او

تو آگاه از سجود آستان دل نه ای بیدل***که بالذ صندل عرش از جبین خاکسار او

غزل شماره[□] ۲۵۷۳: لباس کعبه پوشید از خط مشکین عذار او

لباس کعبه پوشید از خط مشکین عذار او***نگه را این زمان فرض است طوف لاله زار او

بهارم کرد ذوق محرم فتراک[□] او بودن***به خون خویش چندین رنگ می نازد شکار او

مرادی نیست غیر از حاصل چشم سفید اینجا***شب حسرت پرستان را سحر کرد انتظار او
به این سامان تمکین دارد آهنگ شکار دل***که پنداری حنا بسته ست دست بهله دار او
به داغی آشنا گشتیم مفت عیش موهومی***درین گلشن گلی چیدیم ما هم از بهار او
ز تکلیف دم تیغش خجالت می کشم ورنه***سر سودایی دارم که بی مغزی ست بار او
حیا می خواهد از ما نازک اندامی که از شرمش***دو عالم چشم پوشد تا شود یک جامه وار او
وطن گر مایه افسردن است آوارگی خوشتر***ز نومییدی گداز سنگ می خواهد شرار او
جهانی برد داغ حسرت رنگ قبول اینجا***دلی آورده ام من هم به امید نثار او

ز آفات زمان

بیدل خدایش در امان دارد***بیاگرد سرش گردیم تا گردد حصار او

غزل شماره ۲۵۷۴: گراز موج گهر نشینده ای رمز خروش او

گراز موج گهر نشینده ای رمز خروش او***بیا شور تبسم بشنو از لعل خموش او
حیا ساقی ست چندانی که حسنش رنگ گرداند***ز شبنم می زند ساغر بهار گلفروش او
چمن جام طرب در جلوه شاخ گلی دارد***که خم گردید از بار سبوی غنچه دوش او
ندانم بوالهوس از گردش ساغر چه پیماید***که شد پا در رکاب از صورت پیمانه هوش او
خروشی می کند توفان چه از دانا چه از نادان***جهان خمخانه ای دارد که این رنگ است جوش او
نباید بودن از پشت و رخ کار جهان غافل***چو زنبور عسل نیشی است در دنبال نوش او
غرور خود سری را چاره دیگر نمی باشد***مگر گردد خیال خاک گشتن عیب پوش او
نوی صور هم مشکل گشاید گوش استغنا***چه نازم بر دل افسرده و ساز خروش او
زبان بوی گل جز غنچه بیدل کس نمی فهمد***فغان نازکی دارم اگر افتد به گوش او

غزل شماره ۲۵۷۵: من سنگدل چه اثر برم ز حضور ذکر دوام او

من سنگدل چه اثر برم ز حضور ذکر دوام او***چو نگین نشد که فرو روم به خود از خجالت نام او
سخن آب گشت و عبارتی نشکافت رمز تبسمش***تک و تاز حسرت موج می نرسید تا خط جام او
نه سری که سجده بنا کند نه لبی که ترک ثنا کند***به کدام مایه ادا کند عدم ستمزده وام او
سر خاک اگر به هوا رسد چونظر کنی ته پا رسد***نرسیده ام به عمارتی که ببالم از در و بام او
به بیانم آن طرف سخن به تامل آنسوی وهم و وطن***ز چه عالمم که به من ز من نرسیده غیر پیام او
تک و پوی بیهده یافتم به هزار کوچه شتافتم***دری از نفس نشکافتم که رسم به گرد خرام او
به هوا سری نکشیده ام به نشیمنی نرسیده ام***ز پر شکسته تنیده ام به خیال حلقه دام او
نه دماغ دیده گشودنی نه سر فسانه شنودنی***همه را ربوده غنودنی به کنار رحمت عام او

نمی رسی ای دنی به عروج فطرت بیدلی*** تو معلم ملکوت شو که نه ای حریف کلام او

غزل شماره ۲۵۷۶: نقاش تا کشد اثر ناتوان او

نقاش تا کشد اثر ناتوان او*** بندد قلم ز سایه موی میان او

از بحر عشق رخت سلامت که می برد*** کشتی شکستن است دلیل کران او

حزنی درین بساط تحیر نیافتم*** شمعی که مغز ناله کشد استخوان او

راز تو آتشی ست که چون پرده در شود*** کام هزار سنگ شکافد زبان او

دارد وداع عافیت از عشق دم زدن*** یعنی چو عود سوختنست امتحان او

آن موج تیغش از سر دریا گذشته است*** کاینه دارد از دل گوهر فشان او

در وادی که محمل امید بسته ایم*** نالد شکست بر جرس کاروان او

عمر شرار فرصت گلزار زندگی ست*** از هم گذشته گیر بهار و خزان او

تمثال نیست غیر غبار خیال شخص*** خلقی ست خود فروش متاع دکان او

هر ساز از ترانه خود می دهد خیر*** وهم است اگر زمن شنوی داستان او

بیدل سراغ عالم عنقا تحیر است*** آن نیست بی نشان که تو یابی نشان او

غزل شماره ۲۵۷۷: کو عبرت آگهی که به تحقیق راه او

کو عبرت آگهی که به تحقیق راه او*** جو شد ز چشم آبله پا نگاه او

چون شمع قطع ساز نفس مفت بیدلی*** کزاشک تیغ آب دهد برق آه او

مأوا کشیده ایم به دشتی که تا ابد*** برق آب می خورد ز زبان گیاه او

حیران دستگاه حبابم که بسته اند*** نقد محیط در خم ترک کلاه او

دارم به سینه خون شده آهی که همچو صبح*** در کوچه های زخم گشودند راه او

بگذار تا به درد تمناش خون کنند*** دل قابل وفاست مپرس از گناه او

ما عاجزان ز کنج خموشی کجا رویم***آسوده ایم ناله صفت در پناه او
زبن قامتی که حلقه تسلیم بیخودی ست***دامی فکنده ایم به راه نگاه او
آهسته رو که بر دل موری اگر خوری***گردی غبار خاطر خال سیاه او
چندانکه می شود نظر همت بلند***دارد عروج آینه بارگاه او

گر تار و پود کارگه عشق پروری***جز پنبه زار وهم کتان نیست ماه او
بیدل اگر به عشق کند دعوی وفا***غیر از شکست رنگ چه باشد گواه او

غزل شماره ۲۵۷۸: هر چند دورم از چمن جلوه گاه او

هر چند دورم از چمن جلوه گاه او***میخانه است شوق به یاد نگاه او
دارم دلی به سینه کز افسون نرگست***فیروز نیست سرمه به روز سیاه او
آنجا که از اسیر تو جرأت طلب کنند***جز شرم نیستی که شود عذر خواه او
خوبی ز الفت ذقنت ره به در نبرد***یوسف از آن گریخت در آغوش چاه او
غافل ز خط مباح که صفهای ناز حسن***درهم شکسته است غبار سپاه او
در وادی که شرم نقاقت گشوده است***بر چشم نقش پا مژه پوشد گیاه او
محتاج عرض نیست شکوه غرور عشق***گردون چو آستین شکنند دستگاه او

نقش قدم نگشته مسیر نمی شود***آینه داری سر تسلیم راه او
بر سرکشان چرا نفروسیم ناز عجز***ما را شکسته اند به یاد کلاه او
شمعی که محو انجمن انتظار توست***آینه بر سر مژه بندد نگاه او

بیدل به یاد

سرو تو در خون تپید، لیک***موزون نگشت یک الف از مشق آه او

غزل شماره ۲۵۷۹: منفعلم بر که برم حاجت خوبش از بر تو

منفعلم بر که برم حاجت خوبش از بر تو***ای قدمت بر سر من چون سر من بر در تو
آینه کون و مکان حیرت سیر چمن است***ساغر رنگ دو جهان حسرت گرد سر تو
تاب جمال تو ز کس راست نیاید ز هوس***حلقه گیسوی تو بس چشم تماشاگر تو
محرم آن لعل نشد کام تمنای کسی***غیر تبسم که برد چاشنی از شکر تو
رنگ تو آشفته چو گل در چمن آرزویت***موج تو غلتان چو گهر در طلب گوهر تو
صبح برد تا به کجا پایه ز قطع نفسش***وانشود زین هوسی چند ره منظر تو
نه فلک از گردش سرگشته به خمیازه سمر***همت ظرف که کشد باده بی ساغر تو
سعی طلب بی سر و پا جاده تحقیق رسا***سبحه صفت آبله ها خفته برون در تو
خط حساب من و ما راه گشاید ز کجا***صفر نماید به نظر نقطه ای از دفتر تو
بیدل از افسون سخن بلبل باغ چه گلی***رنگ چمن می شکنند بوی بهار از پرتو

غزل شماره ۲۵۸۰: ای ز عنایت آشکار شخص تو و مثال تو

ای ز عنایت آشکار شخص تو و مثال تو***آینه جمال تو آینه جمال تو
از تب و تاب آب و گل تا تک و تاز جان و دل***ریشه کس نمی دود در چمن خیال تو
چرخ به صد کمند چین بوسه زده است بر زمین***بس که بلند جسته است گرد رم غزال تو
بر در ناز کبریا چند غبار ماسوا***در کف وهم من که داد آینه محال تو
این بم و زیر و قیل و قال نیست به ساز لایزال***نقص و کمال فهم ماست بدر تو و هلال تو
خلق ز سعی نارسا سوخت جبین به نقش پا***بر همه داغ سایه بست سرکشی نهال تو
شیشه ساعت فلک از چه حساب دم زند***راه نفس گرفته است غیرت ماه و سال تو

پیری ام از قد دو تا راه نبرد هیچ جا***هم به در تو می برم

تشنهٔ بوس آن لبم لیک ز ننگ ناکسی***جراتم آب می کند از تری زلال تو

باید از اقتضای شوق بر سر غفلتم گریست***از تو جدا چسان شوم تا طلبم وصال تو

طایر آشیان عجز ناز فروش حسرت است***رنگ شکسته می پرد بیدل خسته بال تو

غزل شماره ۲۵۸۱: باز چو صبح کرده ام تحفهٔ بارگاه تو

باز چو صبح کرده ام تحفهٔ بارگاه تو***رنگ شکسته ای که نیست قابل گرد راه تو

ذره به بال آفتاب تا به سپهر می رود***کیست به خود نمی کند ناز ز دستگاه تو

بسکه شکوه جلوه ات ریخته است ز هر طرف***عکس به روی آینه درپناه تو

خاک شهید غمزه ات گرد کند چه ممکنست***سرمه نمی شود سفید از مژهٔ سیاه تو

غیر تحیر از جمال آینه را چه می رسد***حیرت ما دلیل ما جلوهٔ تو گواه تو

دل به هزار جلوه ام چهره گشای حیرتست***آینهٔ شکسته ای یافته ام به راه تو

از خط ساغر وفا جز کجی نظر نخواند***هر که محرفی نخورد از غلط نگاه تو

سادگی جهان رنگ جز تو چه آورد به عرض***هم به زبان ناز توست آینه عذر خواه تو

سعی پر شکستگی طرف عروج ناز اوست***گل به سر امید زد رنگ من از کلاه تو

بیدل از آرزوی دل درد سر نفس مده***دود چراغ کشته است شامه گداز آه تو

غزل شماره ۲۵۸۲: نمی گویم به عشرتگاه مجنون جهد پیمارو

نمی گویم به عشرتگاه مجنون جهد پیمارو***غبار خانمان لختی بروب از دل به صحرا رو

جهانی می کشد بر دوش فرصت بار ناکامی***تو هم امروز بنشین در سر این راه و فردا رو

نمی باید سپند مجمر افسردگی بودن***به پستی پیمالی اندکی با ناله بالا رو

چو آواز جرس تجرید آزادی غنیمت دان***برون زین کاروانها دامن خود گیر و تنها رو

پیام یار می آید کنون ننگ است خودداری***عرق واری به حسرت آب کن دل را و از جا رو

تلاش گوهر نایاب جهدی تند می خواهد***اگر مردی به غواصی زن و بیرون دریا رو

درین محفل به نومیدی چه لازم زندگی کردن***دو روزی هر چه پیش آید طرب کن یا ز دنیا رو

نهال گلشن اقبال پر معکوس می بالد***به رنگ شمع سر چندانکه افزای ته پا رو

جنون حرص بی وضع قناعت بر

نمی آید***تسلی دشمنی چون عمر مفلس در تمنا رو

مباش از دستگاه همت اهل فنا غافل***همه گر پشه باشی چون پر افشاندی به عنقا رو

غبار من زحد برداشت ابرام زمینگیری***مبادا عشق فرماید که برخیز از در ما رو

به طبع دوستان یادت گرانی می کند بیدل***به دامان فراموشی بزن دست و ز دلها رو

غزل شماره ۲۵۸۳: به پیری هم نی ام غافل ز عشق آن کمان ابرو

به پیری هم نی ام غافل ز عشق آن کمان ابرو***حضور قامت خم گشته ایمایی ست زان ابرو

دم تیغی چو اشک از خون من رنگین نمی گردد***مبادا افتد از مستی به فکر امتحان ابرو

غزل شماره ۲۵۸۴: مه نو می نماید امشبم از آسمان ابرو

مه نو می نماید امشبم از آسمان ابرو***قدح کج کرده می آید اشارتهای آن ابرو

تعالی الله چه نقشی دلفریب است این نمی دانم***که جوهر در دم تیغ است یا ناز اندر آن ابرو

به این انداز در اندیشه صید که می تازد***که عمری شد همان افکنده است از کف عنان ابرو

اشارت محو حیرت کن که در بزم تماشایش***به رنگ ماه نو در چشم می گردد نهران ابرو

نه گلشن نرگسی دارد نه دریا موج می آرد***به عالم فتنه می کارد همان چشم و همان ابرو

چرا در خاک و خون نشاندم دردی که من دارم***چو تیر افکنده است از خویش دورم آن کمان ابرو

خرابی می کنم تعمیر نازی در نظر دارم***ز بخت تیره من و سمه ای می خواهد آن ابرو

ز غفلت شکوه ها پرداختم اما نفهمیدم***که خوبان را تغافل گوش می باشد زبان ابرو

جهانی را تحیر بسمل ناز تو می بینم***نمی دانم چه تیغ است اینکه دارد در میان ابرو

به یاد چین ابروی تو دریا را ز امواجش***شکستی می کشد بر دوش چندین کاروان ابرو

اشارت هم به ایمای خیالش بر نمی آید***اگر بر اوج استغنا نباشد نردبان ابرو

به وضع سرکشی لطف تواضع دیده ام بیدل***به چشم مصلحت تیغم به عرض امتحان ابرو

غزل شماره ۲۵۸۵: بس رشک قامت او سوخت سر تا پای سرو

بس رشک قامت او سوخت سر تا پای سرو***موج قمری ریخت از خاکستر اجزای سرو

بیکر آزادی و بار تحمل تهمتست***یک قلم دست تهی می روید از اعضای سرو

ناله آزاد الفت پرور زنجیر نیست***طوق قمری تا کجا خالی نماید جای سرو

نخوت آزادی دود دماغ کس مباد***یک رک گردن نمایانست سر تا پای سرو

ناله درد طراوت آبیاری دل نشد***این چمن بی آب ماند از نارساییهای سرو

شور حسن از ساز عاشق بشنو و خاموش باش***کو کوی قمریست اینجا قلقل مینای سرو

رنگ و بو هم قابل تشریف آزادی نبود***از تکلف دوختند این جامه بر

صفر در معنی الفها را یکی ده می کند***طوق قمری می فزاید قدر استغناى سرو
خاک بر سر کرده عشق و پای در گل ماند حسن***گر بهار این رنگ دارد حیف قمری وای سرو
بیدل آخر خاک می گردد درین حرمانسرا***عارض رنگین گل تا قامت رعناى سرو

غزل شماره ۲۵۸۶: بسکه یاد قامت بر باد داد اجزای سرو

بسکه یاد قامت بر باد داد اجزای سرو***نالہ قمری شد آخر قد کشیدنهای سرو
چیدن دامن دربن گلشن گل آزادگی است***کیست تا فهمد زبان عافیت ایمای سرو
مطلب آزاد گیها پر بلند افتاده است***عالمی خم شد به فکر بار ناپیدای سرو
باغبانان قدر آزادی ندانستند حیف***نالہ بایستی درین گلشن نشانندن جای سرو
باده را در دامن مینا بهاری دیگر است***آب دارد آبرو تا می رود در پای سرو
شعله ادراک خاکستر کلاه افتاده است***نیست غیر از بال قمری پنبه مینای سرو
بسکه موزونان ز شرم قامت گشتند آب***صورت فواره باید ربخت از اجزای سرو
اینقدر رعنا نمی بالد نهال این چمن***سایه نخل که افتاده ست بر بالای سرو
پای در زنجیر دورش گفتگو آزادگی***بیدل این سطر تکلف نیست جز انشای سرو

غزل شماره ۲۵۸۷: ای بسمل طلب پی خون چکیده رو

ای بسمل طلب پی خون چکیده رو***چون اشک هر قدر روی از خود دویده رو
فرصت در این بهار پر افشان وحشت است***همچون نگه به هر گل و خاری رسیده رو
تا چند هرزه از در هر کوچه تاختن***یک قطره خون شو و ز گلوی بریده رو
امروزت از امل پی فردا گرفته است***ای غافل از غزل به خیال قصیده رو
سعی شرار اینهمه فرصت شمار نیست***یک پر زدن به همت رنگ پریده رو

ای بیخبر ز قامت پیری چه شکوه است***عمری ست بار می کشی اکنون خمیده رو

زبن گرد تهمتتی که نفس نام کرده اند***چون صبح دامنی که نداری کشیده رو

کورانه چند در پی عصیان قدم زدن***شاید که بازگردی از این راه دیده رو

بی وحشتی رهایی ازین باغ مشکل است***از بوی گل به خویش فسونها دمیده رو

زین خاکدان عروج تو در خورد وحشت است***بر نردبان صبح ز دامان چیده رو

قاصد پیام ما نفس واپسین ماست***گر محرمی ز آینه چیزی شنیده رو

بیدل به هر طرف کشدت کاتب قضا***مانند خامه یک

غزل شماره ۲۵۸۸: ای بیخبر به درد دل ما رسیده رو

ای بیخبر به درد دل ما رسیده رو***شور سپند محفل حسرت شنیده رو
از پیچ و تاب دام هوس احتراز کن***زین دود همچو شعله غبار کشیده رو
زین گلستان که رنگ بهارش ندامتست***محمل به دوش آه چو صبحی دمیده رو
آخر ازین زیانکده نوید رفتنست***خواهی رفیق قافله خواهی جریده رو
در گلشنی که رنگ بهارش ندامت ست***ای شبنم بهار تماشا ندیده رو
چون شعله در طریق فنا اضطراب چیست***ضبط نفس کن و قدمی آرمیده رو
در تنگنای خانه گردون هلال وار***خواهی سرت به سقف نیاید خمیده رو
ای صبح کاروان فنا سخت بیکس است***بر روی خود همان نفس خود دیده رو
کیفیت گداز دل از می رساتر است***یک جرعه از قرابه ما هم چشیده رو
شاید ز ترک جهد به جایی توان رسید***گامی در این بساط به پای بریده رو
ما از در امید وصال نمی رویم***گو دل به حسرت آب شو و خون ز دیده رو
پیغام حسرت من بیدل رساندنی است***ای اشک یار می رود اینک دویده رو

غزل شماره ۲۵۸۹: همچون نفس به آینه دل رسیده رو

همچون نفس به آینه دل رسیده رو***یعنی درین مکان نفسی واکشیده رو
تسلیم خضر مقصد موهوم ما بس است***چون سایه سر به خاک نه و آرمیده رو
آخر به خواب نیستی از خوبش رفتنی است***باری فسانه من و ما هم شنیده رو
زین دشت خارها همه بر باد رفته اند***از خود چو سیل بر اثر آب دیده رو
عالم تمام معبد تسلیم بیخودی ست***هر سو روی به سجده اشک چکیده رو

تا سر بر آری از چمن مقصد جنون***بر جاده های چاک چو جیب دریده رو

در خرقه گدایی و در کسوت شهی***سوزن صفت ز تار تعلق جریده رو

سیر بهار میگذرد نازت آرزوست***گامی ز خود برون چو دماغ رسیده رو

گلچینی بهار طرب بی تعلقی ست***چون گردباد دامن از این دشت چیده

بال امید بسمل این عرصه بسته نیست*** پرواز اگر دری نگشاید تپیده رو

رنج خیال مصلحت ساز زندگی ست*** باری گهی که نیست به دوش کشیده رو

بیدل عنان عافیت ما گسسته است*** مانند ریشه زیر زمین هم دویده رو

غزل شماره ۲۵۹۰: نامفعلی گریه کن و چون مژه تر شو

نامفعلی گریه کن و چون مژه تر شو*** خشک است جبین یک دو عرق آینه گر شو

حیف است رعونت دمد از جوهر ذات*** گریغ کنندت تو چو آینه سپر شو

جیبی که نداری نفسی نذر جنون کن*** گر شب دمد از محفل امکان تو سحر شو

تسلیم ز احباب تغافل نپسندد*** گرنیست ادب سر به زمین دست به سر شو

ضبط من و ما انجمن آرای شهود است*** چون سرمه ز تنبیه زبان نور نظر شو

گر حسن کلام آینه دار دم پیری ست*** در خلق ضیافتکده شیر و شکر شو

ای بیخبر از صحبت جاوید قناعت*** مستسقی بیحاصلی آب گهر شو

امید سلامت بجز آفات ندارد*** کشتی شکن و ایمن از امواج خطر شو

خواب عدمت به که فراموش نگردد*** از بیضه برون در طلب بالش پر شو

در نامه و پیغام یقین واسطه محو است*** بر هر که رسانی خیر از یار خبر شو

هر حرف جنون تهمت صد پست و بلند است*** ای نقطه تحقیق توبی زیر و زبر شو

بیدل به تکلف ره صحرای عدم گیر*** زان پیش که گویند ازین خانه به در شو

غزل شماره ۲۵۹۱: ای پرفشان گرد نفس چندی شرار سنگ شو

ای پرفشان گرد نفس چندی شرار سنگ شو*** ناقدردان راحتی بر خود زبان ننگ شو

جولان چه دارد در نظر غیر از تلاش درد سر*** یک ره پس زانوی خم بنشین و عذر لنگ شو

فریاد کوس و کرنا می گویدت کای بی حیا***زبن دنگ دنگ روز و شب گر کر نگشتی دنگ شو

همت نمی چید غنا بر عشوه پا در هوا***چون صبح گرد رفته ای گو یک دو دم اورنگ شو

می دان قدر این و آن دیدی زمین و آسمان***گر کهنه ات خواهی گران با ذره ای همسنگ شو

گلچینی باغ یقین گر نیست تسکین آفرین***او هام را هم کم مبین خود روی دشت بنگ شو

شوق جنون تاز ترا کس نیست تا گیرد عنان***یکچند منزل در قدم گرد ره

بر معرفت نازیدنت دور است از فهمیدنت***چون عکس نتوان دیدنت آینه گوهر رنگ شو
آینه داران جنون دارند یک عالم فسون***هر چند جهل آبی برون سرکوب صد فرهنگ شو
ای بوی موهومی چمن کم نیست سیر وهم ظن***باری به ذوق پر زدن هنگامه ساز رنگ شو
بیدل به یاد زلف او گر ناله ای سر می کنم***تسلیم گوشم می کشد کای بی ادب خود چنگ شو

غزل شماره ۲۵۹۲: نمی گویم قیامت جوش زن یا شور توفان شو

نمی گویم قیامت جوش زن یا شور توفان شو***ز قدرت دست بردار آنچه بتوانی شدن آن شو
برآر از عالم تمثال امکان رخت پیدایی***تو کار خویش کن گو خانه آینه ویران شو
جمال بی نشان در پرده دل چشمکی دارد***که در اندیشه ما خاک گرد و یوسفستان شو
جنون از چشم زخم امتیازت می کند ایمن***بقدر بوی یک گل از لباس رنگ عریان شو
به بیقدری ازبن بازار سودی می توان بردن***گرانی سنگ میزان کمالت نیست ارزان شو
درین محفل به اظهار نیاز و ناز موهومی***هزار آینه است از هر کجا خواهی نمایان شو
طریق عشق دشوارست از آیین خرد بگذر***حریف کفر اگر نتوان شدن باری مسلمان شو
ز گیر و دار امکان وحشتی تا کنج زانویی***به فکر چین دامن گر نمی افتی گریبان شو
هزار آینه چون طاووس می خواهد تماشایت***بقدر شوخی رنگی که داری چشم حیران شو
به بزم جلوه پیمایی حیا ظرفی دگر دارد***حباب این محیطی در گشاد چشم پنهان شو
ز ساز محفل تحقیق این آواز می آید***که ای آهنگ یکتایی ازین نه پرده عریان شو
گر از سامان اقبال قناعت آگهی بیدل***به کنج چشم موری واکش و ملک سلیمان شو

غزل شماره ۲۵۹۳: کجایی ای جنون ویرانه ات کو

کجایی ای جنون ویرانه ات کو***خس و خاریم آتشیخانه ات کو

الم پیمایم از کم ظرفی هوش***شراب عافیت پیمانه ات کو
تو شمع بی نیازبها بر افروز***مگو خاکستر پروانه ات کو
اگر اشکی چه شد رنگ گدازت***و گر آهی رم دیوانه ات کو
اگر ساغر پرست خواب نازی***چو مژگان لغزش مستانه ات کو
گرفتم موشکاف زلف رازی***زبان بینوای شانه ات کو
ز هستی تا عدم یک نعره واری***ولیکن همت مردانه ات کو
کمان قبضه آفاقی اما***برون از خود سراغ خانه ات کو
بساط و هم واجیدن ندارد***نوا افسانه ای افسانه ات کو
حجاب آشنایی قید خویش است***زخود گر بگذری بیگانه ات کو
ندارد این قفس سامان دیگر***گرفتم آب شد دل دانه ات کو
سرت بیدل هوا فرسود راهیست***دماغ کعبه و بتخانه ات

غزل شماره ۲۵۹۴: ما غربت آشیانیم ای بلبلان وطن کو

ما غربت آشیانیم ای بلبلان وطن کو***هر چند پر فشانیم پرواز آن چمن کو
 از شمع بزم مقصود نی شعله ای ست نی دود***باید پری به هم سود پروانه سوختن کو
 ما را برون آن در پا در هوا خروشی ست***آنجا که خلوت اوست امکان یاد من کو
 چندی به قید هستی مفت است رقص و مستی***هر گه قفس شکستی اشغال پر زدن کو
 افسانه گرم دارد هنگامه توهم***از بوی یوسف امروز جز حرف پیرهن کو
 خلقی به وهم هستی نامحرم عدم ماند***هر حرف کز لبش جست نالید کان دهن کو
 صورت پرستی از خلق برد امتیاز معنی***هر چند کعبه سنگ است تسکین برهمن کو
 آینه داری وهم برق افکن شعور است***از شمع اگر پرسی می کند انجمن کو
 عمر و شرار یکسر محمل کش وداعند***ای برقتاز فرصت جز رفتن آمدن کو
 سر رشته ای ندارد پیچ و خم تعلق***از طره ام نشان ده تا گویمت شکن کو
 تسکین هر غباری بر دامنی نوشتند***آواره گرد یاسم یارب نصیب من کو
 بیدل لباس هستی تاکی شود حجابت***ای غره تعین آن خرقه کهن کو

غزل شماره ۲۵۹۵: ای فکر نازکت را شبهت کمینی از مو

ای فکر نازکت را شبهت کمینی از مو***تشویش عطسه تا کی مانند بینی از مو
 در کارگاه فطرت نام شکست ننگست***باید قلم نبندد نقاش چینی از مو
 دل آتش تو دارد ضبط نفس چه حرفست***اخگر نمی پسندد نقش نگینی از مو
 نیرنگ التفاتت مغرور کرد ما را***افسون آفتاب است مار آفرینی از مو
 تعظیم ناتوانان دشواری ندارد***بر عضوها گران نیست بالا نشینی از مو

کم نیست شخص ما را در کسوت ضعیفی***از رشته دامنیها یا آستینی از مو

بالیدم از تخیل سرکوب آسمانها***بر خود نچیدم اما فرق یقینی از مو

عمریست ناتوانان ممنون آن نگاهند***ای دیده مروت زحمت نبینی از مو

ما را شکیب دل برد آنسوی خود فروشی***شبگیر کرد بیدل آواز چینی از مو

غزل شماره ۲۵۹۶: این قلمرو اندوه کارگاه راحت نیست

این قلمرو اندوه کارگاه راحت نیست***هر که فکر بالین کرد یافت زیر سر زانو

یک مژه به صد عبرت شرم چشم ما نگشود***حلقه وار ته کردیم بر هزار در زانو

گل دمیده ایم اما رنگ و بو پشیمانی است***بود غنچه ما را عالم دگر زانو

زین تلاش پا در گل کوره و کجا منزل***همچو شمع پیمودیم شام تا سحر زانو

دل ادبگه نازست دعوی هوس کم کن***بایدت زدن چون موج پیش این گهر زانو

شوخی تمیز از ما وضع امن نپسندید***ورنه سلک این کهسار بود سر به سر زانو

بسته ام کمر عمری ست بر حلاوت تسلیم***بند بند من دارد همچو نیشکر زانو

عذر طاقت است اینجا قدردان جمعیت***پای تا نیارد خم نیست در نظر زانو

فکر سرنوشت من تا کجا تریها داشت***تا جبین به بار آمد گشت چشم تر زانو

شب ز کلفت اسباب شکوه پیش دل بردم***گفت بر نمی دارد درد سر مگر زانو

تا به کی هوس تازی چند هرزه پردازی***طایران رها کردند زیر بال و پر زانو

مشق معنی ام بیدل بر طبایع آسان نیست***سر فرو نمی آرد فکر من به هر زانو

غزل شماره ۲۵۹۷: از بسکه ضعف طاقت بوسید روی زانو

از بسکه ضعف طاقت بوسید روی زانو***خط جبین غلط خورد آخر به موی زانو

آبم درین ادبگه از شرم غفلت شرم***سر بر هوا نشاید تسلیم خوی زانو

کو معبد حضوری کز ما برد رعونت***صد حیف پیرگشتیم در جستجوی زانو
هر جلوه را درین بزم آینه است منظور***تمثال دل مجو بید نادیده روی زانو
شکر قد دو تایم امروز فرض گردید***عمریست می کشیدم گردن به سوی زانو
مشق دبیر اسرار چندین نشست دارد***اما نمی توان خواند حرف مگوی زانو
چون برگ گل به یادت یک صبح غنچه بودم***شد عمر در جبینم خفته ست بوی زانو
زین فکرهای باطل چیزی نمی گشاید***گیرم فتاده باشم سر در گلوی زانو
بیحاصلان سرا پا اندوه در کمینند***چیزی نروید از بید جز آرزوی زانو
تغییر وضع تسلیم بر غنچه هم ستم کرد***یارب پی

چه راحت گشتم عدوی زانو

بیدل چو موج گوهر در فکر خوبش خشکم***پیشانی ام قدح زد اما به جوی زانو

حرف ه

غزل شماره ۲۵۹۸: بر شعله تا چند نازیدن گاه

بر شعله تا چند نازیدن گاه***در دولت تیز مرگی ست ناگاه

صد نقص دارد ساز کمالت***چندین هلال است پیش و پس ماه

در فکر خویشیم آزادگی کو***ما را گریبان افکنده در چاه

یارب چه سحر است افسون هستی***از هیچ بودن کس نیست آگاه

بر غفلت خلق خفت مچینید***منظور نازست آینه شاه

دل صید عشق است محکوم کس نیست***الحکم لله و الملک (الله) للاه

عمری تپیدیم تا خاک گشتیم***فرسنگها داشت این یک قدم راه

از صبح این باغ شبنم چه دارد***جز محمل اشک بر نافه آه

بر طبع آزاد ظلمست الفت***تا عمر باقیست عذر از نفس خواه

ای ناله خاموش در خانه کس نیست***یک حرف گفتیم افسانه کوتاه

بیدل چه گویم از یأس پیری***چون شمعم از صبح روز است بیگاه

غزل شماره ۲۵۹۹: بسکه می جوشد ازین دریای حسرت حب جاه

بسکه می جوشد ازین دریای حسرت حب جاه***قطره هم سعی حبابی دارد از شوق کلاه

می رود خلقی به کام اژدر از افسون جاه***شمع را سرتا قدم در می کشد آخر کلاه

گیرودار محفل امکان طلسم حیرتی ست***تا مژه خط می کشد این صفحه می گردد سیاه

گرد صحرا از رم آهو سراغی می دهد***رفتن دل را شکست رنگ می باشد گواه

عالمی در انتظار جلوه ات فرسوده است***جوهر آینه هم می ریزد از دیوار کاه
اینقدر جهدم به ذوق نشئه عجز است و بس***همچو پرواز از شکست بال می جویم پناه
نیست غافل معنی آسایش از بیطاقتان***در کمین کاروان خفته ست منزل سر به راه
بسکه پیچ و تاب حسرت در نفس خون کرده ام***تیغ جوهر دار عریان می کنم در عرض آه
جوهر آینه ای در گرد پیغامم گم است***نالۀ من می رود جایی که می گردد نگاه
گر سلامت خواهی از ساز تظلم دم مزن***دادرس در عهد ما سنگ است و مینا دادخواه
این زمان عرض کمال خلق بی تزویر نیست***جوهر آینه آبی دارد اما زیر کاه
طبع روشن بیدل از بخت سیاهش چاره نیست***تا ابد رنگ کلف نتوان زدود از روی ماه

غزل شماره ۲۶۰۰: در شکنج عزتند ارباب جاه

در شکنج عزتند ارباب جاه***آب گوهر بر نمی آید ز چاه
نخوت شاهی دهان ازدهاست***شمع را در می کشد آخر کلاه
عمرها شد می تپد بی روی دوست***چون رگ یاقوت در خونم نگاه
در خیالش محو شد آثار من***این کتان را شست آخر نور ماه
در ادبگاه خم ابروی او***ماه نو دارد زبان عذر خواه
خانه مجنون ما هم دود داشت***روزن چشم غزالان شد سیاه
شعله ی ما را درین آفت سرا***جز به خاکستر نمی باشد پناه
نامیدی دستگاه زند گيست***تاروپود کسوت صبح است آه
شرم دار ای سرکش از لاف غرور***نیست بال شعله ات جز برگ کاه
باغ و بستان پر مکرر می شود***جانب دل هم نگاهی گاه گاه
در تماشاخانه آینه ام***می شود جوهر چو می سوزد نگاه

عشق را بر نقص استعداد من***گریه ابر است بر حال گیاه

می گذازد

شمع و از خود می رود***کای به خود واماندگان این است راه

دم مزن بیدل اگر صاحبدلی***محرم آینه را کفر است آه

غزل شماره ۲۶۰۱: عالم و این تردماغیهای جاه

عالم و این تردماغیهای جاه***شبنمی پاشید بر مستی گیاه

مرگ غافل نیست از صید نفس***آتش از خس برنمی دارد نگاه

سرزمین شعله کاران گلخن است***کشت ما را دود می باشد گیاه

زندگانی از نفس جان می کند***عمرها شد می کشم یوسف ز چاه

ناامیدی فتح باب عشرت است***خنده لب و می کند از حرف آه

ای زبان لاف افسون سلوک***باشد از مقراض مشکل قطع راه

باده روشن مشربی وانگاه دُرد؟***پرتو خورشید و مه وانگه سیاه

بی زبانی از خجالت رستن است***عذر تا باقیست می بالد گناه

جستجو آینه دار مقصد است***می شوی منزل اگر افتی به راه

نازکن گر فکر خویشت ره نزد***از گریبان غافلی بشکن کلاه

نرخ بازار کرم نشکستنی ست***گر دلت چیزی نخواهد عذر خواه

بیدل از غفلت کسی را چاره نیست***سایه ای دارد گدا تا پادشاه

غزل شماره ۲۶۰۲: گر نفس چیند به این فرصت بساط دستگاه

گر نفس چیند به این فرصت بساط دستگاه***چون سحر بر ما شکستن می رسد پیش از کلاه

سینه صافی می شود بی پرده تا دم می زنم***در دل ما چون حباب آینه پرداز است آه

ما و من آخر سواد یأس روشن می کند***خلقی از مشق نفس آینه می سازد سیاه

صاحب دل کیست حیرانم درین غفلت سرا***آینه یک گل زمین است و جهانی خانه خواه

گر گشایی دیده[□] انصاف بر اقبال ظلم***همچو آتش اخگر است و شعله آن تخت و کلاه
اوج اقبال شهنشاهی توهم کرده است***بر سر مژگان نم اشکی چکیدن دستگاه
استخوان چرب و خشکی هست کز خاصیتش***سگک توجه بر گدا دارد هما بر پادشاه
ای هوس رسوایی دیبا و اطلس روشن است***بیش ازین از جامه[□] عریانی ام عریان مخواه
با شکوه آسمان گردن نیفزاد زمین***خاک باید بود پیش رفعت آن بارگاه
محرم راز کرم نتوان شدن بی احتیاج***در پناه رحمت آخر می برد ما را گناه
بی گداز نیستی صورت نبندد آگهی***شمع این محفل سراپا سرمه است و یک نگاه
گر به این رنگست بید ل رونق بازار دهر***تا قیامت یوسف ما بر نمی آید ز چاه
غزل شماره ۲۶۰۳: ننگ دنیا بر ندارد همت معنی نگاه

نگگ دنیا بر ندارد همت معنی نگاه***تا بصیرت بر دیانت نیست معراج است جاه
زبن چمن رشکی ست بر اقبال وضع غنچه ام***کز شکست دل دهد آرایش طرف کلاه
طالب و صلیم ما را با تسلی کار نیست***ناله گر از پا نشیند اشک می افتد به راه
در گلستانی که تخمی از محبت کاشتند***زخم می بالد گل اینجا ناله می روید گیاه
نقشبندان هوس را نسبتی با درد نیست***خامه[□] تصویر نتواند کشیدن مدّ آه
مایه[□] یمنی ندارد دستگاه آگهی***خانمان مردمان دیده می باشد سپاه
جلوه فرش توست اگر از شوخ چشمی بگذری***می شود آینه چون هموار می گردد نگاه
تا ابد محو شکوه خلق باید بود و بس***شاه ما آینه می پردازد از گرد سپاه
بی تماشا نیست حیرتخانه[□] ناز و نیاز***عشق اینجا آه آهی دارد

چون نگه در دیده[□] حیران ما مژگان گمست*** جوهر آینه در دیوار حل کرد ست کاه
سایه و تمثال محسوب زیان و سود نیست*** حیف خورشیدی که پرتو باز می گیرد ز ماه
زبر گردون هرزه شغل لهو باید زیستن*** غیر طفلی نیست بیدل مرشد این خانقاه

غزل شماره ۲۶۰۴: بسکه ما را بر آن لقاست نگاه

بسکه ما را بر آن لقاست نگاه*** عالمی را به چشم ماست نگاه
حیرت امروز بی بلایی نیست*** از مژه دست بر قفاست نگاه
مایه[□] بینش است ضبط نفس*** گر به شبنم تند هواست نگاه
بی صفا زنگ بر نمی خیزد*** مژه[□] بسته را عصاست نگاه
حرص معنی شکار عبرت نیست*** دیده[□] دام را کجاست نگاه
فکر رحلت خجالتی دارد*** دم رفت ن به پیش پاست نگاه
غنچه شو چشم ازین و آن بر بند*** که درین باغ خونبهاست نگاه
بال شوق رسا تری نکشد*** همچو شبنم سرشک ماست نگاه
بزم ما بسکه محو جلو[□] اوست*** شیشه گر بشکنی صداست نگاه
حسرت حسن نو خطی داریم*** طالب جنس توتیاست نگاه
مژده دستی بلند خواهد کرد*** چشم وا می کنم دعاست نگاه
بیدل افسانه[□] دگر تراش*** با همین رنگ آشناست نگاه

غزل شماره ۲۶۰۵: تار پیراهن حیاست نگاه

تار پیراهن حیاست نگاه*** کاسه[□] چشم را صداست نگاه
حیرت آینه[□] زمینگیری ست*** مژه تا نیست بی عصاست نگاه

شبنم من به وصل گل چه کند*** که ز چشم ترم جداست نگاه
همه آفاق نرگستان ست*** چشم گو باز شو کجاست نگاه
بی تمیزی تمیزها دارد*** کور را مسح دست و پاست نگاه
نیست نقشی برون پرده خاک*** حیرتست این که بر هواست نگاه
حاصل ما در این تماشاگاه*** انتها حیرت ابتداست نگاه
مژه بسته آشیان غناست*** ورنه هر جا رسد گداست نگاه
فطرت پای در رکاب هواست*** که ترا بر پرهماست نگاه
کثرت جلوه مفت دیدنها*** گر کند احوالی بجاست نگاه
شمع فانوس انتظار توایم*** گرد پرواز رنگ ماست نگاه
زندگی ساز جلوه مشتاقی ست*** شمع را رشته بقاست نگاه
بس که عالم بهار جلوه اوست*** بر رخ اوست هرکجاست نگاه
بید ل از جلوه قانعم به خیال*** چه توان کرد نارساست نگاه

غزل شماره ۲۶۰۶: تا به شوخی نکشد زمزمه ساز نگاه

تا به شوخی نکشد زمزمه ساز نگاه*** مردمک شد ز ازل سرمه آواز نگاه
در تماشای توام رنگ اثر باختن است*** همچو چشم همه تن گرد تک و تاز نگاه
گر همه آب بود آینه بینایی کو*** نرسد اشک به کیفیت انداز نگاه
دیگر از عاقبت تشنه دیدار می پرس*** هست از خویش برون تاختن ناز نگاه
همچو شمعی که کند دود پس از خاموشی*** حسرت زمزمه ای می کشد از ساز نگاه
طوبی از سایه ناز مژه ام می بالدد*** چقدر سرو توام کرده سرافراز نگاه
مشق جمعیت دل قدرت دیگر دارد*** بر فسلك نیز نلغزید رسن باز نگاه

غم اسباب تعلق نکشد صاحب دل***مژه صیقل نزنند آینه پرداز نگاه
گرد غفلت مشکافید که در عرصه رنگ***بی نشانی ست خطای قدرانداز نگاه
چون شرارم چقدر محمل ناز آراید***یک تپش گردد دل و یک مژه پرواز نگاه
بیدل از نور نظر صافی دل مستغنی ست***کسب بینش نکند آینه ناز نگاه

غزل شماره ۲۶۰۷: گر دهد رنگ تماشای تو پرواز نگاه

گر دهد رنگ تماشای تو پرواز نگاه***خیل طاووس توان ریخت ز پرواز نگاه
قید یک حلقه زنجیر خیالی است محال***دیده تا چند کند منع جنون تاز نگاه
عمرها شد که به آن جلوه مقابل شده ام***می رسد بر من حیران چقدر ناز نگاه
حیرت آینه ام مهر نبوت دارد***تاب دیدار تو بس شاهد اعجاز نگاه
دور باش عجیبی داشت شکوه حیرت***دل هم آگاه نشد از چمن راز نگاه
آشیان می شود از وحشت شوقم پ رو بال***مژه خمیازه کش است از پی پرواز نگاه
در نهانخانه دل مژده دیداری هست***می کشد گوش من از آینه آواز نگاه
شوق بیتاب نسیم چه بهارست امروز***می کشم بوی گل از شوخی انداز نگاه
راز مخموری دیدار نهان نتوان داشت***صد زبان در مژه دارد لب غماز نگاه
چون شرر چشم به ذوق چه گشایم بیدل***من که انجام نفس دارم و آغاز نگاه

غزل شماره ۲۶۰۸: در محیطی کز فلک طرح حباب انداخته

در محیطی کز فلک طرح حباب انداخته***کشتی ما را تحیر در سراب انداخته
با دو عالم شوق بال بسملی آسوده ایم***عشق بر چندین تپش از ما نقاب انداخته
بر شکست شیشه دل‌های ما رحمی نداشت***آنکه در طاق خم آن زلف تاب انداخته
تا کجاها بایدم صید خموشی زیستن***در غبار سرمه چشمش دام خواب انداخته

نقشی از آینه کیفیت ما گل نکرد***د دفتر ما را خجالت در چه آب انداخته

هستی ما را سراغ از جلوه دلدار پرس***این کتان آینه پیش ماهتاب انداخته

غیر شور ما و من بر هم زنی دیگر نداشت***عیش این بزم نمکها در شراب انداخته

گر نباشد حرص عالم بحر موج غناست***تشنگی ما را به توفان سراب انداخته

رخت همت تا نبیند داغ اندوه تری***سایه □ ما خویش را در آفتاب انداخته

ای خیال اندیش مژگان اندکی مژگان بمال***می فشارد چشم من رخت در آب انداخته

ما و عنقا تا کجا خواهیم بحث شبهه کرد***لفظ ما بیحاصلی دور از کتاب انداخته

یک نگه کم

نیست بیدل فرصت عمر شرار***آسمان طرح درنگم در شتاب انداخته

غزل شماره ۲۶۰۹: ای به اوج قدس فرش آستان انداخته

ای به اوج قدس فرش آستان انداخته***سجده در بارت زمین بر آسمان انداخته
هر کجا پایی به راهت برده عجز لغزشی***بر سپهر ناز طرح کهکشانش انداخته
شمع خلوتگاه یکتایی به فانوس خیال***کرده مژگان باز و آتش در جهان انداخته
دستگاه حیرت در چارسوی آگهی***جنس هر آینه بیرون دکان انداخته
ای بسا فطرت که در پرواز اوج عزت***جسته زین نه بیضه بر در آشیان انداخته
هر کسی اینجا به رنگی خاک بر سر می کند***آبروی فکر در جوی بیان انداخته
حیرت بی دست و پایان طلب امروز نیست***موج گوهر بحرها را بر کران انداخته
در بساطی کز هجوم بی دماغیهای ناز***یکصد صد کوه در پای فغان انداخته
چون سحر خلقی جنون کرده ست و از خود می رو د***بر نفس بار دو عالم کاروان انداخته
تا کری گیرد ره شور محیط گیرودار***قطره آبی حلقه در گوش شهان انداخته
تا نچیند از گل و خار تعین انفعال***انس بویی در دماغ بیدلان انداخته
صنعت عشقست کز آینه سازیهای شوق***کرده دل را آب و تشویشی در آن انداخته
خواب و بیداری که جز بست و گشاد چشم نیست***راه هستی تا عدم شب در میان انداخته
چرخ را سرگشته ذوق طلب فهمیده ایم***غافلیم از مقصد خاک عنان انداخته
عالم یکتاست اینجا معرفت در کار نیست***خودسریها فهم ما را در گمان انداخته
سعی فطرت نارسا و عرصه تحقیق تنگ***در کمان جوید تیر بر نشان انداخته
با پری جز غیرت ناموس مینا هیچ نیست***آگهی بر مغز بار استخوان انداخته
تا نمی سوزیم بیدل پرفشانیها بجاست***مشرب پروانه ایم آتش به جان انداخته

غزل شماره ۲۶۱۰: چیست گردون کاینقدر در خلق غوغا ریخته

چیست گردون کاینقدر در خلق غوغا ریخته***سرنگون جامی به خاک تیره صهبا ریخته

گرد ما صد بار از صحرای امکان رفته اند***تا قضا رنگی برای نام عنقا ریخته

آه از این حرص جنون جولان که از سعی امل***خاک دنیا برده و بر فرق عقبا ریخته

قطع امید قیامت کن که پاس

مدعا***در غبار دی هزار امروز و فردا ریخته

تا نیفشانی به سر خاک بیابان امید***جمع نتوان کرد آب روی صد جا ریخته

زیر دیوار که باید منت راحت کشید***سایه □ مو هم شبیخون بر سر ما ریخته

حسرت تعمیر بنیاد قناعت داشتیم***خاک ما را کرده گل آب رخ ما ریخته

گر مروت مشربی با چین پیشانی مساز***از تَنک رویی دم شمشیر خون ها ریخته

از ازل گمگشته □ آغوش یکتای توام***تا به کی جویم کف خاکی به دریا ریخته

تا ز هر عضو سجود آستان گل کند***پیکری چون آب می خواهم سراپا ریخته

تا توانی بیدل از تعظیم دل غافل مباش***شیشه گر نقد نفس در جیب عنقا ریخته

غزل شماره ۲۶۱۱: به دست تیغ تو تا خون من حنا بسته

به دست تیغ تو تا خون من حنا بسته***به حیرتم که عجب خویش را بجا بسته

چه سان به روی تو مرغ نظر کند پرواز***که حیرت از مژه اش رشته ها به پا بسته

به دل ز شوق وصال صد آرزو دارم***ولی ادب ره تقریر مدعا بسته

فراق بیگنهم کشت و نقد داغ خطا***به گردن دل خون گشته خون بها بسته

ز جیب ناز خطش سر برون نمی آرد***که عقد عهد به خلوتگه □ حیا بسته

چو شمع تا به فنا هیچ جا نیاسایم***مرا سریست که احرام بوریا بسته

تن از بساط حریرم چگونه بندد طرف***که دل به سلسله نقش بوریا بسته

بهار بوسه به پای تو داد و خون گردید***نگه تصور رنگینی حنا بسته

به وادی طلب نارسایی عجزیم***که هر که رفته ز خود خویش را به ما بسته

کدام نقش که گردون نبست بی ستمش***دلی شکسته اگر صورت صدا بسته

مگر ز زلف تو دارد طریق بست و گشاد***که بیدل اینهمه مضمون دلگشا بسته

به تو نقش صحبت ما، چقدر بجا نشسته***توبه ناز و ما در آتش تو به خواب و ما نشسته

سرو برگ جرأت دل به ادب چرا نسوزد***که سپند هم به بزم زتیش جدا نشسته

چه قیامت است یارب به جهان بی نیازی***که ز غیب تا شهادت همه جا گدا نشسته

چه نهان چه آشکارا نبری خیال وحدت***که ز دیده تا دل اینجا همه ما سوا نشسته

مرو ای نگه به گلشن که به روی هر گل آنجا***ز هجوم چشم شبنم عرق حیا نشسته

چو عدو زند دو زانو نخوری فریب عجزش***که به قصد جان تفنگی به سر دو پا نشسته

همه امشب مهیا تو در انتظار فردا***نکنی که نقش و همت ز امل کجا نشسته

به رهی که برق تازان همه نقش پای لنگند***به کجا رسیده باشم من بی عصا نشسته

به هزار خون تپیدم که به آبله

رسیدم***چقدر بلند چید سر زیر پا نشسته

هوس کلاه شاهی ز سرت بر آر بیدل***به چه نازد استخوانی که بر او هما نشسته

غزل شماره ۲۶۱۳: به غبار این بیابان نه نشان پا نشسته

به غبار این بیابان نه نشان پا نشسته***به بساط ناتوانی همه نقش ما نشسته

سر راه ناامیدی نه مقام انتظار است***دل بینوا ندانم به چه مدعا نشسته

ز هجوم رفتگانم سر و برگ عافیت کو***که صدای پا به گوشم چو هزار پا نشسته

به چه دلخوشی نگریم ز چه خرمی نسوزم***که در انجمن چو شمعم ز همه جدا نشسته

چو حباب عالمی را هوس کلاه داری ست***به دماغ پوچ مغزان چقدر هوا نشسته

به غرور هستی ای صبح مگذر درین گلستان***که صد آینه به راهت نفس آزما نشسته

ره ناله نیست آسان به خیال قطع کردن***که نی از گره درین ره به هزار جا نشسته

به سجود آن دو ابرو نه من و تو سر به خاکیم***به عروج آسمان هم مه نو دو تا نشسته

گل زخم ناوک او چقدر بهار دارد***که چو حلقه بر در دل همه دلگشا نشسته

چو به کام نیست دنیا چه ز نیم لاف ترکش***توان نشاند دامن به غبار ناناشسته

مکش ای سپهر زحمت به تسلی مزاجم***که به صد تحیر اینجا نگهی ز پا نشسته

چه تأملست بیدل پر شوق برفشانیم***که غبارها درین ره به امید ما نشسته

غزل شماره ۲۶۱۴: غبار خط ز لعل او به رنگی سر بر آورده

غبار خط ز لعل او به رنگی سر بر آورده***که پنداری پر طوطی سر از شکر بر آورده

برون آورد چندین نقش دلکش خامه قدرت***به آن رنگی که دارد عارضش کمتر بر آورده

به یاد شمع رخسارش نگاه حسرت آلودم***به هر مژگان زدن پروانه واری پر بر آورده

چسان در پرده دارم حسرت طفلی که نیرنگش***تامل تا نفس دزدد سرشکم سر بر آورده

ندارم بر جهان رنگ دام آرزو چیدن***که پروازم چو بوی گل ز بال و پر بر آورده

ز تشویش توانایی برون آکز هلال اینجا***فلک هم استخوان از پهلوی لاغر بر آورده

چه سازد بوی گل گر نشنوی از

سازش آهنگی***ضعیفی آه ما را هر نفس بر در برآورده

به وضع فقر قانع بودن اقبال غنا دارد***یتیمی گرد ادبار از دل گوهر برآورده

تو هم از ناتوانی فرش سنجابی مهیا کن***چو آتش کز شکست رنگ خود بستر برآورده

به سامان غنا می نازم از اقبال تنهایی***دل جمعم به رنگ خوشه یک لشکر برآورده

به طعن اهل دل معذور باید داشت زاهد را***چه سازد طبع انسانی که چرخش خر برآورده

چه جای خست مردم که گل هم در گلستانها***به صد چاک جگر از کیسه مشتی زر برآورده

تغافل را ز امداد کسان برگ قناعت کن***مروت عمرها شد رخت ازین کشور برآورده

حباب پوچ هم بیدل تخیل ساغرست اینجا***سر بی مغز ما را صاحب افسر برآورده

غزل شماره ۲۶۱۵: نینداری همین روز و شب از هم سر برآورده

نینداری همین روز و شب از هم سر برآورده***جهانی را خیال از جیب یکدیگر برآورده

هوس آینه عشق است اگر کوشش رسا افتد***سحاب از دامن آلوده چشم تر برآورده

درین گلشن ندارد غنچه تاگل آنقدر فرصت***فلک صد شیشه را در یک نفس ساغر برآورده

حلاوت آرزو داری در مشق خموشی زن***گره گردیدن از آغوش نی شکر برآورده

به دامن پا کشیدی عیش آزادی غنیمت دان***ازین دریا چه کشتی ها که بی لنگر برآورده

ز رفتارت بساط این چمن رنگینی دارد***که تا نقش قدم روشن شود گل سر برآورده

صدف در بحر هنگام شکر پردازی لعلت***فراهم کرده موج خجالت و گوهر برآورده

فریب موج سیرابی مخور از چشمه احسان***طمع زین آب خلقی را به خشکی تر برآورده

به رنگ خامه تصویر سامان چه نیرنگم***که هر مویم سری از عالم دیگر برآورده

ز اوج عالم عنقا مگر یابی سراغ من***که پروازم از این نه آشیان برتر برآورده

مگر از بیخودی راه امیدی واکنی ورنه***شعور آب و گل بر روی خلقی در برآورده

سپهر مجمری تا گرمی سامان کند بیدل***دلم را

کرده داغ حسرت و اخگر برآورده

غزل شماره ۲۶۱۶: غبارم برنمی خیزد ازین صحرای خوابیده

غبارم برنمی خیزد ازین صحرای خوابیده***اسیرم همچو جولان در طلسم پای خوابیده
به غیر از نقش پا جایی ندارد جاده پیمایی***تو هم ته جرعه ای بردار ازین مینای خوابیده
به یاد شام زلفت هر کجا چشمی به هم سودم***رگ خواب پریشان گشت مژگانهای خوابیده
با این قامت قیامت نیست ممکن گردن افرازد***به مژگان تو یعنی فتنه ای بر پای خوابیده
هدایت خلق غافل را بلای دیگر است اینجا***بجز تکلیف بیداری مدان ایذای خوابیده
درین وحشترا موج گهر هم عبرتی دارد***به پهلو می رود عمری زیان فرسای خوابیده
به شمع آگهی یک بار نتوان دامن افشاندن***که غفلت نیز چندی گرم دارد جای خوابیده
غبارم اوج گیرد تا سر از خجالت برون آرم***چو محمل بی سبب پامالم از اعضای خوابیده
ز جهل و دانشم فرق دویی صورت نمی بندد***به معنی غافل بیدارم و دانای خوابیده
ز سعی نارسا مشق ندامت می کنم بیدل***عصای ناله شد آخر چو کوهم پای خوابیده

غزل شماره ۲۶۱۷: ندیدم در غبار و دود این صحرای خوابیده

ندیدم در غبار و دود این صحرای خوابیده***بجز خواباندن مژگان ره پیدای خوابیده
زمینگیری چه امکانت باشد مانع جهدم***به رنگ سایه ام من هم جهان پیمای خوابیده
اگر آسودگی می خواهی از طاقت تبرّ کن***طریق عافیت در پیش دارد پای خوابیده
جهان بیخودی یکرنگ دارد جهل و دانش را***تفاوت نیست در بنیاد نابینای خوابیده
عدم تعطیل جوش هستی مطلق نمی گردد***نفس چون نبض بیدار است در اعضای خوابیده
چنان در خود فرو رفته به یاد چشم مخموری***که جوشد از غبارم ناز مژگانهای خوابیده
ز غفلت چند خواهی زندگی را منفعل کردن***که غیر از مرگ روشن نیست جز سیمای خوابیده

دل آرام چون بر خاک زد بنیاد هستی را***نفس پامال شد زین صورت دیبای خوابیده

نماند از قامت خم گشته در ما رنگِ امیدی***تنک کردیم برگِ عیش ازین صحرای خوابیده

زحرف و صوت مردم بوی تحقیقی نمی آید***به هذیان کن قناعت از

ز شکر عجز بیدل تا قیامت بر نمی آیم***به رنگ جاده منزل کرده ام در پای خوابیده

غزل شماره ۲۶۱۸: به رشته ات اثر وهم مدعاست گره

به رشته ات اثر وهم مدعاست گره***تو گر زبند هوس واشوی کجاست گره
طلسم وحشتی ای بیخبر چه خود رای ست***که شبنم تو به بال و پر هواست گره
ز آرمیدگی دل فریب امن مخور***به هر شراری ازین سنگ شعله هاست گره
ره تردد اقبال کیست بگشاید***که از قلمرو ما تا پر هماست گره
نکرد سعی نفسها علاج کلفت دل***گداخت تار و ز سختی همان بجاست گره
ادب نفس شمر انتظار جلوه کیست***چو شمع بر سر مژگان نگاه ماست گره
سپند خویش بر آتش زدیم و خاک شدیم***هنوز بر لب ما عرض مدعاست گره
چو غنچه ای که شود خشک بر سر شاخی***در آستین امیدم کف دعاست گره
چو سبحة تفرقه دل ز بس جنون اثرست***به ساز پیکرم از یکدگر جداست گره
ز کار بسته بلند است قدر راست روان***در آن بساط که نی قدکشد عصاست گره
نفس مسوز به کلفت شماری اوهام***به قدر قطره درین بحر عقده هاست گره
چسان به عرض رسد حرف مدعا بیدل***که ناله در نفس ناتوان ماست گره

غزل شماره ۲۶۱۹: هزار نغمه به ساز شکست ماست گره

هزار نغمه به ساز شکست ماست گره***به موی کاسه چینی دل صداست گره
ز موج باز نشد عقده دل گرداب***به کار ما همه دم ناخن آزماست گره
به کوشش از سرمقصد گذشتن آسان نیست***چو جاده رشته ما را در انتهاست گره
ز خبث گریه ام ای غافلان نفس دزدید***به برشگال دم اسب را رواست گره

قناعتم نکشد خجالت زبان طلب***ز فرق تا قدمم یک گهر حیاست گره
به وادی که پر افشاندن است کلفت من***ز گرد بادیه پیشانی هواست گره
چو تار سبجه در این دامگاه حیرانی***فلک به کار من افکند هر کجاست گره
ز خویش مگذر و کوتاه کن ره او هام***به تار جاده این دشت نقش پاست گره
که غنچه گشت که آغوش گل نکرد ایجاد***به صبر کوش که اینجا گره گشاست گره
تعلق من و ما سهل نشمری بیدل***تاملی که به تار نفس چه است گره

غزل شماره ۲۶۲۰: زین چمن در کف ندارد غنچه دل جز گره

زین چمن در کف ندارد غنچه دل جز گره***دانه ما را چو گوهر نیست حاصل جز گره
از امل محمل کش صد کاروان نومیدی ام***سبجه در گردن نمی بندد حمایل جز گره
از تعلق حاصل آزادگان خون خوردن است***سرو کم آرد به بار از پای در گل جز گره
از فسون عافیت بر خود در کوشش مبنده***رشته راحت نمی بیند ز منزل جز گره
از حیا بر روی خود درهای نعمت بسته ای***بی زبانی نفکند در کار سایل جز گره
غافل از تردستی مطرب درین محفل مباش***زخمه جز ناخن ندارد در کف و دل جز گره
همتی ای شعله خویان کاین سپند بینوا***تحفه ای دیگر ندارد نذر محفل جز گره
یک دل تنگ است عالم بی حصول مدعا***تا بود در پرده لیلی نیست محمل جز گره
بر اسیران دل از فقر و غنا افسون مخوان***نیست در چشم گهر دریا و ساحل جز گره
صاف طبعان بیدل از هستی کدورت می کشند***از نفس آینه ها را نیست در دل جز گره

غزل شماره ۲۶۲۱: نیست خاموشی به کار شمع محفل جز گره

نیست خاموشی به کار شمع محفل جز گره***داغ شد آهی که نپسندید بر دل جز گره
از جنون بر خویش راه عافیت هموار کن***وانمی سازد تپش از بال بسمل جز گره

خامه صدقیم آهنک صریر ما حق است***بر زبان ما نیابی حرف باطل جز گره
بقرارانیم حرف عافیت از ما مپرس***موج ما را نیست بر لب نام ساحل جز گره
چون نفس از عاجزی تار نظر هم نارساست***هیچ نتوان یافتن از دیده تا دل جز گره
گر سر ما شد جدا از تن چه جای شکوه است***وا نکرد از رشته ما تیغ قاتل جز گره
وحشت ما گر مقام الفتی دارد دلت***نالہ را در کوچہ نی نیست منزل جز گره
دل به صد دامن تعلق پای ما پیچیده است***رشته ایم و در ره ما نیست حایل جز گره
هر چه باشد وضع جمعیت غنیمت گیر و بس***گر شعوری داری از هر رشته نگسل جز گره

فرصتی کو تا به

ضبط خود نفس گیرد نفس***رشته کوتاه ما را نیست مشکل جز گره

ای خوشا نومیدی تدبیر فتح الباب من***تا شدم ناخن ندارم در مقابل جز گره

تا نفس باقیست کلفت بایدم اندوختن***بر ندارد رشته تسبیح بیدل جز گره

غزل شماره ۲۶۲۲: وهم شهرت بهانه ایم همه

وهم شهرت بهانه ایم همه***همه ماییم و مانه ایم همه

من و ما راست ناید از من و ما***ساز او را ترانه ایم همه

عشق اینجا محیط بیرنگی ست***ششجهت در میانه ایم همه

هر دو عالم غریق اوهام است***قلزم بیکرانه ایم همه

شیشه ساعت خیال خودیم***خاک بیز زمانه ایم همه

جهد داریم تا به خویش رسیم***تیر خود را نشانه ایم همه

چون نفس می پریم و می نالیم***بسکه بی آشیانه ایم همه

برکسی راز ما نشد روشن***آتش بی زبانه ایم همه

قاصد لنگ نیست غیرت شمع***نامه بر سر روانه ایم همه

مفت ما هر چه بشنویم از هم***بی تکلف فسانه ایم همه

سینه چاکی ست موشکافی نیست***هر چه باشیم شانه ایم همه

دل خود می خوریم تا نفس است***عالم دام و دانه ایم همه

بیدل از دل برون مقامی نیست***دشت و در تاز خانه ایم همه

غزل شماره ۲۶۲۳: برآرد گرم آتش دل زبانه

برآرد گرم آتش دل زبانه***شود گرد بال سمندر زمانه

گشایم گر از بیخودی شست آهی***کنم قبه چرخ زنبور خانه

به صد لاف و ارستگی صید خویشم***نبرده ست پروازم از آشیانه

چراغ ادبگاه بزم خیالم***نمی بالد از آتش من زبانه

درین دشت خلقی زخود رفت اما***ندانست سر منزلی هست یا نه

فلک نقش نام که خواهد نشاندن***به این خ اتم صد نگین در میانه

صدف وار تا یک گهر اشک داری***از بن آسیاها معجو آب و دانه

دو روزی کزین ما و من مست نازی***به خواب عدم گفته باشی فسانه

کف پوچ مغزی مکن فکردریا***که هر جا تویی نیست غیر از کرانه

قیامت خرو شست بنیاد امکان***ازین ساز نیرنگ انسان ترانه

دمیده ست از آب منی مشت خاکی***به صد سخت جانی چو سنگ از مثانه

محال است پروازت از دام زلفش***اگر جمله تن بال گردی چو شانه

به پی ری کشیدیم رنج جوانی***سحر می کند گل خمار شبانه

اگر گشت باغ است و گر سیر صحرا***روانیم از خود به چندین بهانه

غبار جسد چشم بند است بیدل***چو دیوارت افتاد صحراست خانه

غزل شماره ۲۶۲۴: پری می فشان ای تعلق بهانه

پری می فشان ای تعلق بهانه***به دل چون نفس بسته ای آشیانه

درین عرصه زنهار مفراز گردن***که تیر بلا را نگردی نشانه

گر از ساز بسمل اثر برده باشی***تپش نیست در نبض دل بی ترانه

دل ما و داغی ز سودای عشقت***سر و سجده واری از آن آستانه

درین دشت جولان بی مقصد ما***بجز شوق منزل ندارد بهانه

ازین بحر وارستن امکان ندارد***مجویید بی خاک گشتن کرانه

میرسید از انجام و آغاز زلفش***درازست سر رشته^ل این فسانه

بهارست ای میکشان نشئه تازی***جنون دارد از بوی گل تازبانه

سرشک نیازم نم عجز سازم***چه سان گردم از خاک کویت روانه

دل خسته آنگاه سودای زلفت***بنالم به ناسوری زخم شانه

به نومیادی ام خاک شد عرض جوهر***چو شمشیر در قبضه[□] موریانه

صدایی ست پیچیده بر ساز هستی***چه دارد بجز ناله زنجیر خانه

فسردیم و

از خویش رفتیم بیدل***چو رنگ آتش ما ندارد ترانه

غزل شماره ۲۶۲۵: پرتوت هر جا پردازد کنار آینه

پرتوت هر جا پردازد کنار آینه***آفتاب آید به گلگشت بهار آینه
در هوای شست زلفت خاک بر سر کرده اند***ماهیان جوهر اندر چشمه سار آینه
بی تو چون جوهر نگه در دیده ها مژگان شکست***آخر از ما نیز گل کرد انتظار آینه
دام جوهر نسخه طاووس دارد در بغل***اینقدر رنگ که شد یا رب شکار آینه
بیخودی ساغرکش کیفیت دیدار کیست***در شکست رنگ می بینم بهار آینه
هر چه بر معدوم مطلق بندی احسانست و بس***بایدم تا حشر بودن شرمسار آینه
تا به تمثالی رسد زین جلوه های بی ثبات***رفت در تشویش صیقل روزگار آینه
زین تماشاها صفای دل به غارت می رود***یک تامل آب در چشم از غبار آینه
غافل از تیر حوادث چند خواهی زیستن***عکس ایمن نیست اینجا در حصار آینه
دهر اگر زین رنگ پردازد بساط چشم تنگ***می چکد تمثال چون اشک از فشار آینه
بیدل از اندیشه آن جلوه حیرت گداز***می رود چون آب از دست اختیار آینه

غزل شماره ۲۶۲۶: بوی وصلی هست در رنگ بهار آینه

بوی وصلی هست در رنگ بهار آینه***می گدازم دل که گردم آبیار آینه
نیست ممکن حسرت دیدار پنهان داشتن***بر ملا افکند جوهر خار خار آینه
کیست تا فهمد زبان بی دماغیهای من***نشئه دیدار می خواهد غبار آینه
غفلت دل پرده ساز تغافلهای اوست***جلوه خوابیده ست یکسر در غبار آینه
بسکه معو جلوه او گشت سر تا پای من***حیرتم عکس است اگر گردم دچار آینه
نور دل خواهی به فکر ظاهر آرایی مباش***جوش زنگار است و بس نقش و نگار آینه

عرض جوهر نیست غیر از زحمت روشندان***موی چشم آرد برون خط بر غبار آینه

حسن اگر از شوخی نظاره دارد انفعال***بی نگاهی می تواند کرد کار آینه

شوخی اوضاع امکان حیرت اندر حیرت است***چند باید بودند آینه دار آینه

عرضه جولان آگاهی ندارد گرد غیر***هم به روی خویش می تازد سوار آینه

در مراد آب و رنگ از ما تحیر می خرنند***بر کف دست است جنس اعتبار آینه

غیر

حیرتخانه^۱ دل مرکز آرام نیست***چون نفس غافل مباحث از حصار آینه

انتظاری نیست بیدل دولت جاوید وصل***حسرتم تا چند پردازد کنار آینه

غزل شماره ۲۶۲۷: زد عرق پیمانہ حسنی ساغر اندر آینه

زد عرق پیمانہ حسنی ساغر اندر آینه***کرد توفانها بهشت و کوثر اندر آینه

جلوه^۱ او هر کجا تیغ تغافل آب داد***خون حیرت ریخت جوش جوهر اندر آینه

عالم آب است امشب دل بهاد نرگش***شیشه ها دارد خیال ساغر اندر آینه

دل به نیرنگ خیالی بسته ایم و چاره نیست***ما کباب دلبریم و دلبر اندر آینه

آنچه از اسباب امکان دیده ای وهمست و بس***نیست جز تمثال چیزی دیگر اندر آینه

دامن دل گرد کلفت بر نتابد بیش ازین***ای نفس تا چند می دزدی سر اندر آینه

طبع روشن فارغ است از فکر غفلتهای خلق***نیست ظاهر معنی گوش کر اندر آینه

در خیال آباد دل از هر طرف خواهی در آ***ره ندارد نسبت بام و در اندر آینه

گرد تمثال ولی از سر گرانیهای وهم***بایدم کردن چو حیرت لنگر اندر آینه

صحبت روشندان اکسیر اقبال است و بس***آب پیدا می کند خاکستر اندر آینه

جبهه ای داری جدا مپسند از ان نقش قدم***جای این عکس است بیدل خوشتر اندر آینه

غزل شماره ۲۶۲۸: نیست محروم تماشا جوهر اندر آینه

نیست محروم تماشا جوهر اندر آینه***جلوه می خواهی نگه می پرور اندر آینه

دل چو روشن شد هنرها محو حیرت می شود***موج جوهر کم زند بال و پر اندر آینه

حیف آگاهی که باشد مایل و هم دویی***گر به معنی آشنایی منگر اندر آینه

صانع از مصنوع اگر جویی بجز مصنوع نیست***عکس می گردد عیان اسکندر اندر آینه

بس که پیدایی درین تهمت سرا آلودگی ست***دامن تمثال می بینم تر اندر آینه

رنگ حال نیک و بد می بینم اما خامشم***سرمه دارم در گلو چون جوهر اندر آینه

هیچ نقشی بر دل آگاه نفرود شد ثبات***می نماید کوه هم بی لنگر اندر آینه

دل مصفا کرده را از خودنمایی چاره نیست***ببند اول خویش را روشنگر اندر آینه

حسن بیرنگی که عالم صورت نیرنگ اوست***عرض تمثال که دارد باور اندر آینه

کیست دل کز جلوه طاق گدازش جان برد***حسرت اینجا

می شود خاکستر اندر آینه

تا شود روشن که بیمار محبت مرده نیست*** از نفس باید فکندن بستر اندر آینه

بیدل اظهار هنر محرومی دیدار بود*** خار راه جلوه ها شد جوهر اندر آینه

غزل شماره ۲۶۲۹: ای تماشایت چمن پرور به چشم آینه

ای تماشایت چمن پرور به چشم آینه*** بی تو خس می پرورد جوهر به چشم آینه

تا جدا افتاده است از دولت دیدار تو*** می زند مشاطه خاکستر به چشم آینه

شوق مشتاقان چرا در دیده مژگان نشکند*** می کشد یاد خطت مسطر به چشم آینه

تا شود روشن سواد نسخه[□] حیرانی ام*** صورت خود را یکی بنگر به چشم آینه

گریه پرسواست کو بند نقاب حیرتی*** تا کنم سودای چشم تر به چشم آینه

از گرانجانی ندارم ره به خلوتگاه دل*** می شود تمثال من پیکر به چشم آینه

چون نگه بی مطلب افتد زشتی و خوبی یکی ست*** سنگ هم کم نیست از گوهر به چشم آینه

مست حیرت از خمار وهم امکان فارغ ست*** انتظار کس مکن باور به چشم آینه

دعوی باربک بینی تا توانی برد پیش*** فرق کرد تمثال از جوهر به چشم آینه

جوهر عبرت مخواه از کس که ابنای زمان*** دیده اند احوال یکدیگر به چشم آینه

از صفای دل تو هم بیدل سراغ راز گیر*** حسن معنی دید اسکندر به چشم آینه

غزل شماره ۲۶۳۰: حیرت حسن که زد نشتر به چشم آینه

حیرت حسن که زد نشتر به چشم آینه*** خشک می بینم رگ جوهر به چشم آینه

چاره[□] مخموری دیدار نتوان یافتن*** دیده ام خمیازه[□] دیگر به چشم آینه

برق حیرت دستگاه جرات نظاره سوخت*** تاب روی کیست آتشگر به چشم آینه

عجز بینش آشیان پرداز چندین جلوه است*** بشکن ای نظاره بال و پر به چشم آینه

اینقدر گستاخ رویی دور از ساز حیاست***کاش مژگان بشکند جوهر به چشم آینه
صافی دل بر نمی دارد تمیز نیک و بد***گرد موهومی ست خیر و شر به چشم آینه
عرض حال خویش وقف بی تمیزی کرده ام***داده ام رنگ خیالی گر به چشم آینه
نقش امکان در بهار حیرتم رنگی نیست***شسته ام عمری ست این دفتر به چشم آینه
گر همه وهم است بیداری طرب مفت خیال***می کشد تمثال هم ساغر به چشم آینه
گرد عمر رفته هم از عالم دل جسته است***گر نفس پی گم کند بنگر به چشم آینه

رنج بینش بود بیدل هستی

موهوم ما***مو شدیم از پیکر لاغر به چشم آینه

غزل شماره ۲۶۳۱: امروز کیست مست تماشای آینه

امروز کیست مست تماشای آینه***کز ناز موج می زند اجزای آینه
دیوانه جمال تو گر نیست از چه رو***جوهر کشیده سلسله در پای آینه
در حسرت بهار خفت گرد می کند***جوهر به جای سبزه ز صحرای آینه
موقوف جلوه گل شبنم بهار توست***جوش گهر ز موجه دریای آینه
از شرم آنکه آب نشد از نظاره ات***گرداب خجلت است سرپای آینه
شد عمر صرف جلوه پرستی ولی چه سود***نگرفت بینوا دل ما جای آینه
جز حیرت آنچه هست متاع کدورت است***در عشق بعد از این من و سودای آینه
با خوی زشت صحبت روشندان خواه***زنگی خجل شود به تماشای آینه
حسن و هزار نسخه نیرنگ در بغل***ما و دلی و یک ورق انشای آینه
روزی که داد عرض نزاکت میان یار***افتاد مو به دیده بینای آینه
چندان که چشم باز کنی جلوه می دهد***اسمی ست ششجهت ز مسمای آینه
بیدل به هر دلی ندهند آرزوی داغ***اسکندر است باب تمنای آینه

غزل شماره ۲۶۳۲: خلقی ست محو خود به تماشای آینه

خلقی ست محو خود به تماشای آینه***من نیز داغم از ید بیضای آینه
بیچاره دل چه خون که ز هستی نمی خورد***تنگ است از نفس همه جا، جای آینه
در عالمی که حسن ز تمثال ننگ داشت***ما دل گداختیم به سودای آینه
تاکی دل از فضولی حرصت الم کشد***زنکار نیستی مکن ایدای آینه
آنجا که دل طربکده عرض نازهاست***خوبان چرا کنند تمنای آینه

دل در حضور صافی خود نشئه رساست***حیرت بس است باده مینای آینه

آفاق شور ظاهر و مظهر گرفته است***کو حیرتی که گرم کند جای آینه

آنجا که صیقل آینه دار تغافلست***پیداست تیره روزی اجزای آینه

عمری ست از امید دلی نقش بسته ایم***گر حسن کم نگاه فتد وای آینه

الف سراج جلوه به جایی نمی رسد***حیرت دویده است به پهنای آینه

از محو جلوه طاقت رفتار برده اند***دستی به سر گرفته کف پای آینه

بیدل شویم تا نکشد دامن هوس***خودبینی که هست

حرفی

غزل شماره ۲۶۳۳: نه با صحرا سری دارم نه با گلزار سودایی

نه با صحرا سری دارم نه با گلزار سودایی***به هر جا می روم از خویش می بالد تماشایی
چه گل چند دماغ آرزو از نشئه تمکین***من و صد بزم مخموری دل و یک غنچه مینایی
در اول گام خواهد مفت گردون پی سپرگشتن***سجود آستانش از جبینم می کشد پای
عنانگیر غبار کس مباد افسون خودداری***و گرنه ساحل ما نیز دارد جوش دریایی
تعلق می فروشد عشوه مستقبل و ماضی***تو گر امروز بیرون آیی از خود نیست فردایی
به زندانم مخواه افسرده تکلیف آسودن***غبارم را همان دامن فشانیهاست صحرائی
رم هر ذره مهمیزی ست بهر وحشی غافل***مرا بیدار سازد هر که بر راحت زند پای
دل من واشکاف و هر چه می خواهی تماشاکن***که عمری شد به نام حیرتی دارم معمایی
عبارت شوخی معنیست از فکر دویی بگذر***ندارد محفل ما شیشه غیر از رنگ صهبایی
به بیدردی در این محفل چه لازم متهم بودن***گدازی گریه ای اشکی جنونی ناله ای وایی
درین صحرای نومیدی که می خواهد سراغ من***که از هر نقش پایم تا عدم خفته ست عنقایی
تامل های کم ظرفی فشرده اجزای من بیدل***دو روزی پیش ازینم قطر گیها بود دریایی

غزل شماره ۲۶۳۴: ای نفس مایه درین عرصه چه پرداخته ای

ای نفس مایه درین عرصه چه پرداخته ای***نقد فرصت همه رنگست و تو در باخته ای
صفحه آتش زده ای ناز چراغان چه بلاست***تا به فهم پر طاووس رسی فاخته ای
کاش از آینه کس گرد سراغت یابد***محمل آرا چو سحر بر نفس ساخته ای
بیش ازین فتنه هنگامه اضداد مباح***چه شررها که نه با پنبه در انداخته ای

اینقدر نیست درین عرصه جهاد نفست***قطع کن زحمت تیغی که تو اش آخته ای

دهر تاراجگه سیل و بنای تو حیات***ای ستمکش نگهی خانه کجا ساخته ای

عمر در سعی غبار جسد افشاندن رفت***آخر ای روح مقدس ز کجا تاخته ای

نقش غیر و حرم عشق چه امکان دارد***صورت توست در آن پرده که شناخته ای

گردباد آن همه بر خویش نچیند بیدل***در خور گردش سر، گردنی افراخته ای

غزل شماره ۲۶۳۵: این چه طاووسی نازست که اندوخته ای

این چه طاووسی نازست که اندوخته ای***پای تا سر همه چشمی و به خود دوخته ای

برق نیرنگ به این جلوه قیامت دارد***شعله در پرده سنگ است و جهان سوخته ای

رونق چار سوی دهر ز کالای دلست***کو دکانی که تو این آینه نفروخته ای

صوف و اطلس به نظر تار تحیر دارد***پنبه ای چند که بر دلق گدا دوخته ای

فطرت آب است ز اظهار کمالی که تراست***صنعت شیشه گران عرق آموخته ای

آتش منفعل روز زمینگیر حیاست***لاله گل کرد چراغی که تو افروخته ای

بیدل اندیشه طور و شجر ایمن چند***آتشی نیست درین جا تو نفس سوخته ای

غزل شماره ۲۶۳۶: به غبار عالم جستجو ز چه یاس خسته نشسته ای

به غبار عالم جستجو ز چه یاس خسته نشسته ای***که به پیش پای تو یکدل است و هزار شیشه شکسته ای

نبری ز خیال کسان حسد نکنی تخیل ظلم و کد***که ز دستهای دعای بد به کمین تیغ دو دسته ای

سر و برگ عشرت صد چمن به حضور غنچه نمی رسد***تو بهار رونق خلد شو ز همان دلی که نخسته ای

به حضور بار که ادب ستم است دمزدن از طلب***تک و تاز گرد نفس مبر به دری که آینه بسته ای

ز گل تعلق این چمن به کجاست لاله گوش من***چو سحر به دام و قفس متن نفسی و از همه رسته ای

ز فضولی هوس بقا شده ای به عبرتی آشنا***مژه گر رسد به خم حیا چو خیال ز آینه جسته ای

نه قوی است مجمع طاقت نه حواس رابطه جرأت***به کف تو وهم ازین چمن گل چیده داری و دسته ای
نفس از کشاکش مدح و ذم چقدر بر آردت از عدم***به تأمل از چه گره خوری که چو رشته بگسسته ای
چه بلاست بیدل بی خبر که به ناله هرزه شدی سمر***همه راست درد شکست و تو که به بیدلی چه شکسته ای

غزل شماره ۲۶۳۷: چون صبح دارم از چمنی رنگ جسته ای

چون صبح دارم از چمنی رنگ جسته ای***گرد شکسته ای به هوا نقش بسته ای
گل کرده ای ز مصرع برجسته نفس***یک سکت در دماغ تامل نشسته ای
خون می خورم ز درد دل و دم نمی زخم***ترسم بنالد آبله در پا شکسته ای
چون من ندارد آینه دار بساط رنگ***شیرازه مژه به تحیر گسسته ای
نی گرد محملی ست درین دشت و نی جرس***می بالد از هوس دل بیداد خسته ای
گردون چه جامها که به گردش نداشته ست***بر دستگاه شیشه گردن شکسته ای
آشفتگی به هیات ما می خورد قسم***کم بسته روزگار به این رنگ دسته ای
صیاد پرفشانی اوقات فرصتم***نخجیرهاست هر نفس از خویش رسته ای
بیدل نمی توان همه دم زیر آسمان***سرکوفتن به هاون گم کرده دسته ای

غزل شماره ۲۶۳۸: یک تار موگر از سر دنیا گذشته ای

یک تار موگر از سر دنیا گذشته ای***صد کهکشان ز اوج ثریا گذشته ای
بار دل ست این که به خاکت نشانده است***گر بی نفس شوی ز مسیحا گذشته ای
ای هرزه تاز عرصه عبرت ندامتی***چون عمر مفلسان به تمنا گذشته ای
جمعیت وصول همان ترک جستجوست***منزل دمیده ای اگر از پا گذشته ای
ای قطره گهر شده نازم به همت***کز یک گره پل از سر دریا گذشته ای
در خاک ما غبار دو عالم شکسته اند***از هر چه بگذری ز سر ما گذشته ای

ای جاده ات غرور جهان بلند و پست***لغزیده ای گر از همه بالا گذشته ای

اشکی ست بر سر مژه بنیاد فرصت***مغرور آرمیدنی اما گذشته ای

حرف اقامت مثل ناخن است و مو***هر جا رسیده باشی از آنجا گذشته ای

برق نمودت آمدورفت شرار داشت***روشن نشد که آمده ای یا گذشته ای

بیدل دماغ ناز تو پر می زند به عرش***گویا به بال پشه ز عنقا گذشته ای

غزل شماره ۲۶۳۹: کیسه پرداز خیال شادی و غم رفته ای

کیسه پرداز خیال شادی و غم رفته ای***چون نفس چندانکه می آیی فراهم رفته ای

بیدماغی رخصت آگاهی خویشت نداد***کز چه محفل آمدی و از چه عالم رفته ای

خواه گردون جلوه گر شو خواه دریا موج زن***هر چه باشی تا نهادی چشم برهم رفته ای

با همه لاف من و ما رو نهفتی در کفن***دعویت بی پرده شد آخر که ملزم رفته ای

ای خیال آواره اکنون جای آرامت کجاست***از بهشت آخر تو هم با صلب آدم رفته ای

عیش و غم آن به که از تمیز آن کس بگذرد***تا بهشت آمد به یادت در جهنم رفته ای

آمدن فهم نشان تیر آفت بودن است***گر بدانی رفته ای در حصن محکم رفته ای

هیچکس در عرصه وحشت گرو تاز تو نیست***تا عدم از عالم هستی به یکدم رفته ای

سعی جولان تو یک سیر گریبان بود و بس***چون خط پرگار هر جا رفته ای خم رفته ای

دوستان محمل به دوش اتفاق عبرتند***پیش و پس چون دست بر هم سود ه

با هم رفته ای

قطع راه زندگی بیدل نمی خواهد تلاش***بی قدم زین انجمن چون شمع کم کم رفته ای

غزل شماره ۲۶۴۰: گر به گردون می کشی گردن و گر در سجده ای

گر به گردون می کشی گردن و گر در سجده ای***از تو تا گل کرده است الله اکبر سجده ای

خم چرا باید شدن باری اگر بر دوش نیست***زندگی دارد بلایی کاین قدر در سجده ای

هرزه بر خود چیده ای ای محو اسباب غرور***یکسر مو گرز و هم آیی فروتر سجده ای

همچو اشکم مایل آن آستان اما چه سود***عشق می گوید ادب کن جبهه تر سجده ای

بر در دل چون نفس بوسی نشست ای نفس داغ***زحمت این آستانی بسکه لنگر سجده ای

هر طرف لیبک و ناقوس از تو بیتاب خروش***ای گزند کعبه و دیر از چه نشتر سجده ای

جرات پرواز خاکت را به گردون برده است***ورنه هرگه می کشی سر در ته پر سجده ای

سرکشی چون شمع شبگیر غروری بیش نیست***می رسی تا صبحدم جایی که یکسر سجده ای

گر خم اندیشه ات بیدل گریبانی کند***می شود روشن که خود محرابی و در سجده ای

غزل شماره ۲۶۴۱: گر همه رفتی چو ماه از چرخ برتر سجده ای

گر همه رفتی چو ماه از چرخ برتر سجده ای***تا ز پیشانی اثر داری بر آن در سجده ای

بندگی را در عدم هم چاره نتوان یافتن***خاک اگر کشتی همان از پای تا سر سجده ای

لوح اظهار اینقدر تهمت نقوش عاجزی ست***ای همه معنی به جرم خط مسطر سجده ای

دام تکلیف نیاز توست هر جا منزلی ست***یعنی از دیر و حرم تا کوی دلبر سجده ای

تا نگردد جبهه فرش آشیان نیستی***چون نماز غافلان سیلی خور هر سجده ای

نالہ داری سرکشی کن از طلسم خود بر آ***ای نمازت ننگ غفلت بر مکرر سجده ای

خاک گردیدی و از وضعت پریشانی نرفت***جمع شو از آب گردیدن که ابتر سجده ای

در ضعیفی رشته ساز رعونت بیصداست*** از رگ گردن غباری نیست تا در سجده ای

اوج عزت زبردست پایه عجز است و بس*** سرنوشت جبهه نیکان شدی گر سجده ای

بی نیازها جبین می مالد اینجا بر زمین*** ای ز خود غافل نگاهی تا چه جوهر سجده ای

هم ز وضع اشک خود بیدل غبار

خویش گیر***کز گریبان تا برون آورده ای سر سجده ای

غزل شماره ۲۶۴۲: ای امل آواره فرصت را چه رسوا کرده ای

ای امل آواره فرصت را چه رسوا کرده ای***نوحه کن در یاد امروزی که فردا کرده ای
حسن مطلق را مقید تا کجا خواهی شناخت***آه از آن یوسف که در چاهش تماشا کرده ای

غزل شماره ۲۶۴۳: افسانه وفایی اگر گوش کرده ای

افسانه وفایی اگر گوش کرده ای***یادم کن آنقدر که فراموش کرده ای
لعلت خموش و دل هوس انشای صد سؤال***آبم ز شرم چشمه بیجوش کرده ای
خیمازه خیال تسلی کنار نیست***ای موج اختراع چه آغوش کرده ای
دل نیست گوهری که به خاکش توان نهفت***آینه است آنچه نمدپوش کرده ای
موی سپید پنبه گوش کسی مباد***در خواب سیر صبح بنا گوش کرده ای
لغزیده برجها ت پریشان نگاهیت***خطی دگر شد آنچه تو مغشوش کرده ای
جزوهم چون حباب ندانم چه بار داشت***خم گشتنی که آبله دوش کرده ای
گر شغل هستی تو همین سعی نیستی است***امروز خواهی آنچه کنی دوش کرده ای
زین بیش و کم نفس به تخیل شمرده گیر***فرداست کاین حساب فراموش کرده ای
تصویر شمع محرم سوز و گداز نیست***در ساغرت می است که کم نوش کرده ای
بیدل دلت به نور حضوری نبرد راه***ای بیخبر چراغ که خاموش کرده ای

غزل شماره ۲۶۴۴: خشم را آینه پرداز ترحم کرده ای

خشم را آینه پرداز ترحم کرده ای***در نقاب چین پیشانی تبسم کرده ای
هر سر مویت زبان التفاتی دیگر است***بسکه شوخی در خموشی هم تکلم کرده ای
تا عرق از چهره ات خورشید ریز عبرت ست***چرخ را یک دشت نقش پای انجم کرده ای

عقده های غنچه^{۱۱} دل بی گلاب اشک نیست***می به ساغر کن کزین انگور در خم کرده ای
گوهر از تسلیم شد ایمن ز موج انقلاب***ساحل جمعیتی گر دست و پا گم کرده ای
بر حدیث مدعی کافسانه^{۱۲} در دسر است***گر تغافل کرده ای بر خود ترحم کرده ای
ای خیالت غرق سودای جهان مختصر***قطره ای را برده ای جایی که قلمز کرده ای
موج اقبال تو در گرد عدم پر می زند***قلزمی اما برون از خود تلاطم کرده ای
بی تکلف گر همین ست اعتبارات جهان***کم ز حیوانی اگر تقلید مردم کرده ای
معرفت کز اصطلاح ما و من جوشیده است***غفلت ست اما تو آگاهی توهم کرده ای
این زمان عرض کمالت فکر آب و نان بس است***آدمیت داشتی در کار گندم کرده ای
بحر امکان شوخی موج سرابی بیش نیست***دست از آبش تا نمی شویی تیمم کرده ای

بسته ای بیدل

اگر بر خود زبان مدعی***عقربی را می توانم گفت بی دم کرده ای

غزل شماره ۲۶۴۵: به وحشت نگاهی چه خو کرده ای

به وحشت نگاهی چه خو کرده ای***که خود را به پیش خود او کرده ای

چو صبح از نفس پر گریبان مدر***که ناموس چاک رفو کرده ای

یمین و یسار و پس و پیش چیست***تو یکسویی و چارسو کرده ای

نه باغیست اینجا نه گل نه بهار***خیالی در آینه بو کرده ای

کجا نشئه کو باده ای بیخبر***چو مستان عبث های و هو کرده ای

عدم از تو مرهون صد قدرت است***بدی هم که کردی نکو کرده ای

اگر صد سحر از فلک بگذری***همان در نفس جستجو کرده ای

ننالیده ای جز به کنج دلت***اگر نیستان در گلو کرده ای

به انداز نخلت کسی پی نبرد***که پر می زنی یا نمو کرده ای

ز هستی ندیدی به غیر از عدم***مگر سر به جیبت فرو کرده ای

نفس وار مقصود سعی تو چیست***که عمری ست بر دل غلو کرده ای

سخنهای تحقیق پر نازک است***میان گفته و فهم مو کرده ای

بشو دست و زین خاکدان پاک شو***تیمم بهل گر وضو کرده ای

جهانی نظر بر رخت دوخته ست***تو ای گل به سوی که رو کرده ای

چو بیدل چه می خواهی از هست و نیست***که هیچی و هیچ آرزو کرده ای

غزل شماره ۲۶۴۶: دور از بساط وصل تو ماییم و دیده ای

دور از بساط وصل تو ماییم و دیده ای***چون شمع کشته داغ نگاه رمیده ای

شد نو بهار و ما نفشانیم گرد بال***در سایه گلی به نسیم وزیده ای

ما حسرت انتخاب صباييم از محيط***کنج دلي و يك نفس آرميده اي
در حيرتم به راحت منزل چسان رسد***راهي به چشم آبله پا نديده اي
محمل كشان عجز رسا قطع كرده اند***صد دشت و ره اميد، به پاي بريده اي
اشكم نياز محفل ناز تو مي كشد***آيينه داري از دل حسرت چكيده اي
آخر به پاس راز وفا تيغها كشيده***چون صبح بر سرم نفس ناكشيده اي
دارم دلي به صد تپش آهنگي جنون***يك اشك وار تا به چكيدن رسيده اي
مي بايدم ز خجلت اعمال زيستن***نوميدتر ز زنگي آيينه ديده اي
بيدل ز كشتزار تمناست

حاصلم***تخم دلی به سعی شکستن دمیده ای

غزل شماره ۲۶۴۷: شده عمرها که نشانده ام به کمین اشک چکیده ای

شده عمرها که نشانده ام به کمین اشک چکیده ای***دلکی ز ناله بی اثر گرهی ز رشته بریده ای
به کجاست آنهمه دسترس که زخم ز طاقت دل نفس***چو حباب می کشم از هوس عرقی به دوش خمیده ای
من برق سیر جنون قدم به کدام مرحله تاختم***که چو شمع شد همه عضو من کف پای آبله دیده ای
ز خمار فطرت نارسا به دو جام شعله فسون برآ***زده شور مستی ام این صدا به دماغ نشئه رسیده ای
حذر از فضولی عز و شان که مباد دردم امتحان***هوست ز نقش نگین خورد غم پشت دست گزیده ای
به خیال گوشه عافیت چو غبار هرزه فسرده ام***به کجاست همت وحشتی که رسم به دامن چیده ای
ز وداع فرصت پرفشان به کدام ناله دهم نشان***نگر این جریده رقم زخم به خط غبار رمیده ای
به فنا مگر شود آشکار اثر سجود دوام من***ز حیا به جبهه نهفته ام خط بر زمین نکشیده ای
ز قبول معنی دلنشین نی ام آنقدر به اثر قرین***که به گوش من کشد آفرین سخن ز کس نشنیده ای
نه ز شور انجمنم خبر نه به شوخی چمنم نظر***مژه ای چو چشم گشوده ام به غبار رنگ پریده ای
من بیدل از چمن وفا چو دل شکسته دمیده ام***ثمر نهال ندامتی به هزار ناله رسیده ای

غزل شماره ۲۶۴۸: ماییم و گرد هستی حرمان دمیده ای

ماییم و گرد هستی حرمان دمیده ای***چون صبح آشیانه رنگ پریده ای
در دامن خیال تو دارد غبار ما***بی دست و پای به ثریا رسیده ای
بر گریه ام نظر کن و از حسرتم می پرس***عرض گداز صد نگهت آب دیده ای
غافل مباد وصل ز فریاد انتظار***چشمی گشوده ایم به حرف شنیده ای
عبرت ز انجم و فلکم عرضه می دهد***جوشی به کلک پیکر افعی گزیده ای
آسودگی سراغ ره عافیت نداشت***دستی زدم چو رنگ به دامن چیده ای

دارد محبت از دل بی مدعای من***نومیدیی به خون دو عالم تپیده ای

امروز بی تو ریگ بیابان حسرت ست***اشکم که داشت بوی دل آرمیده ای

باز آ

که دارم از نگه واپسین هنوز***ته جرعه ای به شیشه رنگ پریده ای
هر چند خاک من چو سحر باد برده است***دارم هنوز رنگ گریبان دریده ای
بیدل حضور خاتم ملک جمت بس است***پیشانی شکسته و دوش خمیده ای

غزل شماره ۲۶۴۹: کجا خلوت و انجمن دیده ای

کجا خلوت و انجمن دیده ای***تو شمع می همین سوختن دیده ای
ز رنگی که جز داغش آینه نیست***چو طاووس خود را چمن دیده ای
به وهم حسد باختی نور دل***چراغی ندیدی لکن دیده ای
که صیقل زد آینه عبرت***که او بودی امروز و من دیده ای
جنون بر شعورت نخندد چرا***که گم کرده را یافتن دیده ای
به عمر تلف کرده حسرت چه سود***زمین بر زمین ریختن دیده ای
به ترکیب پیری چه دل بستن است***خم طاقهای کهن دیده ای
زمرگ کسانت چه عبرت چه شرم***چو نباش عرض کفن دیده ای
اقامت تصور کن و آب شو***گر از خانه بیرون شدن دیده ای
ز اسباب خاشاک بر دل مچین***اگر زحمت رفتن دیده ای
به در زن چو موج از کنار محیط***که رنج سفر در وطن دیده ای
کسی داغ عبرت مبادا چو شمع***ز رفتن مگو آمدن دیده ای
سحر خوانده ای گرد آشفته را***حیاکن که بر خویشتن دیده ای
به صبح قیامت مبر دستگاه***چو بیدل نفس را سخن دیده ای

غزل شماره ۲۶۵۰: بر اوج بی نیازی اگر وارسیده ای

بر اوج بی نیازی اگر وارسیده ای***تا سر به پشت پا نرسد نارسیده ای

ای نردبان طراز خمستان اعتبار***چون نشئه تا دماغ به صد جا رسیده ای
این ما و من ترانه[□] هر نارسیده نیست***حرفت ز منزلیست که گویا رسیده ای
کو منزل و چه جاده خیالی دگر بند***ای میوه[□] رسیده به خود وارسیده ای
فهمیدنی ست نشو نمای تنزلت***یعنی چو موی سر به ته پا رسیده ای
واماندنی شد آبله[□] پای همت***پنداشتی به اوج ثریا رسیده ای
در علم مطلق این همه چون و چرا نبود***ای معنی یقین به چه انشا رسیده ای
داغیم ازین فسون که درین حیرت انجمن***با ما رسیده ای تو و تنها رسیده ای
خلقی به جلوه[□] تو تماشایی خود است***گویا ز سیر آینه[□] ما رسیده ای
فکر شکست توبه[□] ما نیست آنقدر***مینا تو هم ز عالم خارا رسیده ای
هرجا رسی همین عملت حاصلست و بس***امروز فرض کن که به فردا رسیده ای
ای کاروان

واهمه غربت و وطن***زان کشورت که راند که اینجا رسیده ای

بیدل ز پهلوی چه کمالست دعویت***مضمونکی به خاطر عنقا رسیده ای

غزل شماره ۲۶۵۱: داد عجز ما ندهد سعی هیچ مشغله ای

داد عجز ما ندهد سعی هیچ مشغله ای***دسترنج کس نشود مزد پای آبله ای

شب خیال آن نگهم گفت نکته ها که کنون***صدفغان ادا نکند شکر سرمه سا کله ای

غوطه در محیط زند تا حباب باده کشد***در شکست ساغر دل خفته است حوصله ای

محمل ثبات قدم دارد آب و دانه بهم***شمع تا عدم نکند فکر زاد و راحله ای

نیست ز انقلاب نفس عافیت مسلم کس***در زمین عبرت ما ریشه کرد زلزله ای

نیست امتداد نفس بگذر از تامل و بس***بر وجود ما ز عدم خط کشید فاصله ای

چرخ تیغ زن بفسان خاک بار کرده دهان***هر طرف نظر فکنی فتنه زاست حامله ای

ناقه بی صدای جرس نی سراغ پیش و نه پس***می رود به دوش نفس باد برده قافله ای

بیدل این کلام متین پیش کس مزین به زمین***دارد آن لب شکرین گوهر آفرین صله ای

غزل شماره ۲۶۵۲: بی تو دل در سینه ام دارد جنون افسانه ای

بی تو دل در سینه ام دارد جنون افسانه ای***نالہ ام جغدی قیامت کرده در و برانه ای

در سراغ فرصت گم کرده می سوزم نفس***رفته شمع از بزم و بالی می زند پروانه ای

آتشی بر خود زخم چشمی زعبرت واکنم***چون چراغ کشته ام محبوس ظلمتخانه ای

جستجوها خاک شد اما درین صحرا نیافت***آنقدر می دان که هوایی بالذ از دیوانه ای

در کلید سعی امید گشاد کار نیست***از شکست دل مگر پیدا کنم دندانہ ای

چاره دیگر نمی یابم گریبان می درم***ناتوانیها چو مو می خواهد از من شانه ای

عالمی دادم به توفان دل بی مدعا***سوخت خرمنها بهم تا پاک کردم دانه ای

سبحة تا باقی ست زاهد در شمار کام باش***ما و خط ساغری و لغزش مستانه ای
میکشان پیش از سواد چرخ و اختر خوانده اند***بر بیاض گردن مینا خط پیمانه ای
بر دوام صحبت هم چشم نتوان دوختن***آخر ای بی دانشان خویشیم یا بیگانه ای
دود دل عمریست بیدل می دهم پرواز و بس***بر گسستن بسته ام ز نار آتشیخانه ای

غزل شماره ۲۶۵۳: ای لعبت تحیر! نور چه آفتابی

ای لعبت تحیر! نور چه آفتابی***تا غافلی جمالی چون بنگری نقابی
هنگامه[□] خموشت چندین کتاب دارد***یک حرف و صد بیانی یک شخص و صد خطابی
آزادی و تعلق فرصت شمار شوق***بوی سبک عنانی رنگ گران رکابی
آینه[□] تعین حکم حباب دارد***از یک عرق محیطی وز یک نفس سرابی
دل معنی غریبی است چشمی گشا و دریاب***یک نقطه واری اما صد دفتر انتخابی
حیرت خیال پیماست عبرت قیامت آراست***اینجا پر و تهی چیست پیمانه[□] حبابی
دانش اگر کمال است فهم خودت محال است***دل غرق انفعال است یونان زیر آبی
افتاده است حیرت در عالم خیالات***فرش بساط وهمی نی مخملی و خوابی
خواهی به عجز و تسلیم خواهی به ناز و مستی***بر هر چه خواهی افزود صفر عدم حسابی
تدبیر علم و دانش تمهید نارساییست***سر کو تهی نخواهی این رشته بر نتابی
بیدل که داد اینجا آگاهی از تو ما

را***ما عالم جنونیم تو مجلس شرابی

غزل شماره ۲۶۵۴: عرق ریز خجالت می گدازد سعی یتابی

عرق ریز خجالت می گدازد سعی یتابی***ندارم مزرع امید اما می دهم آبی
درین دریا به کام آرزو نتوان رسید آسان***مه اینجا بعد سالی می کشد ماهی به قلابی
خجالت هم ز ابرام طبیعت بر نمی آید***حیا را کرد غواص عرق مطلوب نایابی
گهی فکر تعین گاه هستی می کنم انشا***سر و کارم به تعبیر است گویا دیده ام خوابی
خم تسلیم قرب راحت جاوید می باشد***به ذوق سجده سر دزدیده ام در کنج محرابی
قناعت پرور این گرد خوانیم از ضعیفها***غنیمت می شمارد رشته ما خوردن تابی
ز فکر خود گریزان رفت خلق نارسا فطرت***بر نا آشنا سیر گریبان بود گردابی
تلاش حرص هم سرمایه مقدور می خواهد***دماغ ما ز خشکی داغ شد، ای دردسر خوابی
برو در کربلا دیگر مپرس از رمز استغنا***شهید ناز او از تیغ می خواهد دم آبی
نوایی گل نکرد از پرده ساز نفس بیدل***ز هستی بگسلم شاید رسد تاری به مضرابی

غزل شماره ۲۶۵۵: آه که با دلم نیست عهد وفاق الفتی

آه که با دلم نیست عهد وفاق الفتی***چون نفسم به سر شکست گرد هوای غربتی
جنس کساد جوهرم نیست قبول هیچکس***خاک خورد مگر ز شرم سجده هیچ قیمتی
داد ز کم بضاعتی آه ز سست همتی***معصیت آتشی نیافت در خور ابر رحمتی
چند خراشدم دماغ دود چراغ آرزو***ی_أس حصول مدعاست ای دم سرد همتی
آفت اعتبار کس ننگ مقلدی مباد***سوخت بنای شمع من گریه بی ندامتی
ریگ روان کجا برد شکوه درد جستجو***از تک هرزه دو ندید آبله هم مروتی
دل به گداز غم نساخت دیده ز بی نمی گداخت***داد ندامتم نداد یکدو عرق خجالتی

با همه امتلای کام نیست ز حرص سیری ام****کاش دمی چو بندنی لب گزدم حلاوتی

همت سعی نیستی تا به کجا رساندم****خاک مرا به چرخ برد یاد بلند قامتی

همدم صبح محشرم در تک و پوی جانکنی****تا نفسم به لب رسد می گذرد قیامتی

راحت بوریای فقرناز هزار جلوه داشت****من به گمان خوب بخت پا زده ام

بیدل اگر تو محرمی دم مزن از حدیث عشق***بست زبان علم و فن معنی بی عبارتی

غزل شماره ۲۶۵۶: رفتی چو می از ساغر و دیگر نشستی

رفتی چو می از ساغر و دیگر نشستی***ای اشک دمی بر مژه تر نشستی
جان سختی حرص اینهمه مقدر که باشد***زد بر کمرت بار دل این در نشست
نامحرمی عافیت طرفه جنون داشت***پرواز هم افسرد و ته پر نشست
ای قطره دماغت نکشد ننگ فسردن***خوشباش که بر مسند گوهر نشست
چون آتش ازین جاه که خاکست مالش***گو شعله نبالیدی و اخگر نشست
ای سایه چنین پهن که چیده ست بساطت***آخر تو ز خاک آنهمه برتر نشست
بر مسند اقبال که جز نام ندارد***چون نقش نگین یکدو عرق نشستی
عالم همه افسانه تکلیف صداع است***آه از تو درین مجلس اگر بر نشست
ناراستی از جاده فهمت به در انداخت***بودی خط تحقیق و به مسطر نشست
گر مفلسی و شهرت جاهیست ضرورت***تشهیر کمی نیست که بر خر نشست
بیدل همه تن حلقه شدی لیک چه حاصل***در خاک نشست و بر آن در نشست

غزل شماره ۲۶۵۷: در پرده هر رنگ کمین کرده شکستی

در پرده هر رنگ کمین کرده شکستی***داده است قضا کارگه شیشه به مستی
بر نقش خیال تو و من بسته شکستی***از هر دو جهان آن طرف آینه بستی
عمری ست بهار دل فردوس خیال است***گل تخت چمن بارگه غنچه نشست
خجلت کش نو میدی ام از هستی موهوم***کو آنقدرم رنگ که آرد به شکستی
فطرت چقدر گل کند از پیکر خاکی***کردند بلند آتشم از خانه پستی

هر چند که اقبال کلاهم به فلک سود***بی خاک شدن نقش مرا نیست نشستی

کاری دگر است آنچه دلش حاصل جهد است***این مزد مدان وعده[□] هر آبله دستی

از معبد نیرنگ مگوید و مپرسید***مایم همان سایه[□] خورشید پرستی

گل کن به نم جبهه غباری که نداری***در کشور اوهام چه بندی و چه بستی

هشدار که در عرصه[□] همت نتوان یافت***چون سعی گذشتن ز نشان صافی شستی

بیدل اثر سعی ندامت اگر این است***آتش به دو عالم فکن

غزل شماره ۲۶۵۸: عبث ای دشمن تحقیق دل از وسوسه خستی

عبث ای دشمن تحقیق دل از وسوسه خستی***تو همین آینه بودی به چه امید شکستی
چه خیال است به قید جسد آزاد نشستن***امل آشفتم دماغت تو شدی غره که رستی
مثل موج گهر آینه دار است در اینجا***گره دام تو گردید کمندی که گسستی
به تماشاگه فرصت نشوی محو فسردهن***نفس آینه غبارست درین کوچه که هستی
نگهی صرف تامل نمودی چه کند کس***قدح ناز تو لبریز وداع است و تو مستی
دل ز انداز تو افسون تغافل نپسندد***به هوس چشمک نازی که تو آینه به دستی
چو نفس مغتنم انگار پر افشانی وحشت***که به گرد دو جهان آب زدی گر تو نشستی
ثمر لمعه تحقیق نشاید مژه بستن***حذر از خیرگی چشم به خورشید پرستی
به نگاهی ست چو همت اثر اوج و نزولت***همه گر عرش بنایی مژه تا خم زده پستی
من اگر با همه کوشش به کناری نرسیدم***تو هم ای موج درین بحر چه بستی، چه شکستی
نفسی چند غنیمت شمر از دل نگذشتن***چه قدر مرحله طی شد که تو این آبله بستی
مژه بیهوده درین بزم گشودم من بیدل***به عدم راند چو شمع عرق خجلت هستی

غزل شماره ۲۶۵۹: مژه واری ز خواب ناز جستی

مژه واری ز خواب ناز جستی***دو عالم نرگستان نقش بستی
تغافل مهر گنج کاف و نون بود***تبسم کردی و گوهر شکستی
ز آهنگی که افسون نفس داشت***عنان صور بر عالم گسستی
مگر با آن میان ربطی ندارد***سخن بر معنی نایاب بستی
محیط آنگه محاط قطره حرف است***که می داند چسان در دل نشستی

خود آرایی چه مستور و چه اظهار***خواباتی چه مخموری چه مستی

نه اینجا سبجه ره دارد نه زنار***تو دیرستان ناز خود پرستی

تحیر چشم بند سحرکاری ست***بهار بی نشانی گل به دستی

دریغا رمز خورشیدت نشد فاش***ابد رفت و همان صبح الستی

کسی دیگر چه اندیشد چه فهمد***به آیینی که نتوان یافت هستی

به معراج خیالات تو

بیدل***بلندیهاست سر در جیب پستی

غزل شماره ۲۶۶۰: مژه واری ز خواب ناز جستی

مژه واری ز خواب ناز جستی***دو عالم نرگستان نقش بستی

تغافل مهر گنج کاف و نون بود***تبسم کردی و گوهر شکستی

ز آهنگی که افسون نفس داشت***عنان صور بر عالم گسستی

مگر با آن میان ربطی ندارد***سخن بر معنی نایاب بستی

محیط آنکه محاط قطره حرف است***که می داند چسان در دل نشستی

خود آرایی چه مستور و چه اظهار***خراباتی چه مخموری چه مستی

غزل شماره ۲۶۶۱: نه اینجا سبچه ره دارد نه زنار

نه اینجا سبچه ره دارد نه زنار***تو دیرستان ناز خود پرستی

تحریر چشم بند سحر کاری ست***بهار بی نشانی گل به دستی

در بغا رمز خورشیدت نشد فاش***ابد رفت و همان صبح الستی

کسی دیگر چه اندیشد چه فهمد***به آیینی که نتوان یافت هستی

به معراج خیالات تو بیدل***بلندیهاست سر در جیب پستی

غزل شماره ۲۶۶۲: چه می شد گر نمی زد اینقدر رنج نفس هستی

چه می شد گر نمی زد اینقدر رنج نفس هستی***مرا رسوای عالم کرد این شهرت هوس هستی

شرار جسته از سنگ انفعالش چشم می پوشد***به این هستی که من دارم نمی خواهد نفس هستی

گر اقبال هوس را عزتی می بود در عالم***قضا از شرم کم می بست بر مور و مگس هستی

هوای عافیت صحرای مانوس عدم دارد***نمی سازد عزیزان، با مزاج هیچکس هستی

غریب است از گرفتاران، غم تن پروری خوردن***حذر زین دانه و آبی که دارد در قفس هستی

تو بر جمعیت اسباب مغروری و زبن غافل*** که آخر می برد در آتشت زین خار و خس هستی
خروش الرحیلی بشنو و از جستجو بگذر*** سراغ کاروان دارد در آواز جرس هستی
نبودی آمدی و می روی جایی که معدومی*** زمانی شرم باید داشتن زین پیش و پس هستی
مزاری راکه می بینم دل از شوق آب می گردد*** خوشا جمعیت جاوید و ذوق بی نفس هستی
تظلم در عدم بهر چه می برد آدمی بیدل*** درین حرمان سرا می داشت گر فریادرس هستی

غزل شماره ۲۶۶۳: یاد باد آن کز تبسم فیض عامی داشتی

یاد باد آن کز تبسم فیض عامی داشتی*** در خطاب غیر هم با من پیامی داشتی
یاد باد آن ساز شفقتها که بی ناموس غیر*** در بساط تیره روزان عیش شامی داشتی
یاد باد ای حسرت بنهاده پا از دل برون*** چون نگه در چشم حیران هم مقامی داشتی
گاهگاهی با وجود بی نیازیهای ناز*** خدمتی ارشاد می کردی غلامی داشتی
آمد آمد خاک مشتاقان به گردون می رساند*** یک دو گام آنسوی تمکین طرفه کامی داشتی
کردی از اهل وفا یکباره قطع التفات*** در تغافل سخت تیغ بی نیامی داشتی
اینقدر خلوت پرست کنج ابرویت که کرد*** چون نگاه بی نیازان سیر بامی داشتی
ما همان خاکیم اکنون انفعال از ما چرا*** پیش زبن هم با همه تمکین خرامی داشتی
سوخت دل در انتظار گرد سر گردیدنی*** آخر ای بدمست گاهی دور جامی داشتی
تیغ هم بر بیدل ما مد احسان بود و بس*** گر به حکم ناز میل

غزل شماره ۲۶۶۴: به ذوق عافیت ای ناله تا کی در جگر پیچی

به ذوق عافیت ای ناله تا کی در جگر پیچی ***چه باشد یک نفس خون گردی و بر چشم تر پیچی
به جیب زندگی تهمت شمر نقد بقا بستن ***مگر در کاغذ آتش زده مستی شرر پیچی
ندارد صرفه عرض دستگاه رنگ و بو گل را ***بساطی را که بر هم چیده ای آن به که در پیچی
خیال هرزه گردی اینقدر آواره ات دارد ***به جایی می رسی زین ره سر مویی اگر پیچی
گریبان تأمل وسعت آبادی دگر دارد ***به خود می پیچ اگر می خواهی از آفاق سر پیچی
حریف آن میان نتوان شد از باریک بینیها ***مگر از زلف مشکین تار مویی در کمر پیچی
تغافل چند خون سازد دل حسرت نگاهان را ***تبسم زیر لب چون موج تا کی در گهر پیچی
سواد مدعای نسخه هستی شود روشن ***اگر بر هم نهی چشمی و طومار نظر پیچی
اگر فقر از تو می نالد و گر جاه از تو می بالد ***نه ای آتش چرا بیهوده بر هر خشک و تر پیچی
حجاب جوهر آزاد توست اسباب آزادی ***همه پروازی اما گر بساط بال و پر پیچی
نفس در سینه تا دزدیده ای اندیشه می تازد ***عنانها دارد از خود رفتنت مشکل که در پیچی
خیالات جهان آخر ز سر واکردنی دارد ***ازین ساز هوس بر هر چه پیچی مختصر پیچی
جنونهای امل غیر از دماغت کیست بردارد ***چو مو گردد رسا ناچار می باید به سر پیچی
گر آزادی به لذتهای دنیا خو مکن بیدل ***مبادا همچو طوطی بر پر و بالت شکر پیچی

غزل شماره ۲۶۶۵: گر از گوهر کمر سازی و گر دستار زر پیچی

گر از گوهر کمر سازی و گر دستار زر پیچی ***دمی بی کشمکش گردی که زیر خاک سر پیچی
نفس خون گشت و تسکین جبابی هم نشد حاصل ***چو گرداب اینقدر تا چند در فکر گهر پیچی
ز حیرت پای در گل مانده ای تحریک مژگانی ***نگاه بی نیازی تا به کی در چشم تر پیچی

به خط عنبرین در هاله گیری ماه تابان را***ز گیسو سنبل شاداب برگلبرگ تر پیچی

ز

تدبیر دگر آرایش نازت نمی آید***به گردد نازکی گرد میانت تا کمر پیچی
کمند اینجا رسایی درخور سامان چین دارد***جهان صید خیال توست بر خود هر قدر پیچی
برو زاهد نداری مغز بر اسرار پیچیدن***تو محو ظاهری عمامه می باید به سر پیچی
به پرواز هوس تا کی نفس می سوزی ای غافل***کمند ناله ای جهدی که بر صید اثر پیچی
تماشا زین دو نیرنگ هوس بیرون نمی باشد***نگه گر نیست باید چون شنیدن بر خبر پیچی
بجز رزق مقدر نیست ممکن حاصل کامت***اگر چون عنکبوتان رشته برصد بام و در پیچی
غرور عجز دنیا حکم شاخ آهوان دارد***تو هم چندانکه بر خود بیش بالی بیشتر پیچی
بسی پیچید بیدل ناله ات بر دامن شبها***کنون وقت است اگر این رشته در پای سحر پیچی

غزل شماره ۲۶۶۶: جهدکن تا نروی بر اثر نیک و بدی

جهدکن تا نروی بر اثر نیک و بدی***که خضر نیز درین بادیه دام است و ددی
تا گلستان تو در سبزه خط گشت نهان***دیده ای نیست که چون لاله ندارد رمدی
داغها در دل خون گشته مهیا دارم***کرده ام نذروفای تو پر از گل سبدی
جان چه باشد که توان نذر توام اندیشید***اینقدر تحفه نیرزد به قبولی و ردی
عافیت دوستی و پرورش هوش خطاست***نیست در محفل تحقیق چو می با خردی
ناصرها از دمت افسرد چراغ دل ما***کاش از توبه کند مرگ کنار لحدی
جوهری لازم تیغست چه پیدا چه نهان***ابروی ظلم تهی نیست ز چین جسدی
رواق جاه گر از اطلس و دیبا باشد***صیقل آینه ماست غبار نمدی
همره قافله اشک تو هم راهی باش***که به از لغزش پا نیست به مقصد بلدی
همه جا داغ گدایی نتوان شد بیدل***خجلم بیشتر از هر که ندارم مددی

غزل شماره ۲۶۶۷: کیستم من نفس سوخته منجمدی

کیستم من نفس سوخته[□] منجمدی***دل خون گشته و گل کرده غبار جسدی

نقش تصویر خیالی ز اثر نومیدم***دعوی ام شوخی و مستی و ندارم سندی

وصل جستم دو جهان جلوه دچارم کردند***چه صنمها که ندیدم به سراغ صمدی

هر چه موقوف بیان ست شماری دارد***از احد هم نتوان یافت بغیر از عددی

جز خموشی که کس انگشت به حرفش ننهد***سخنی کو که ندارد ز زبان دست ردی

غنچه[□] سر گره وهم تعلق تا چند***ای نسیم دم شمشیر شهادت مددی

عرض هستی ست گزندی که علاجش عدم ست***نیست امروز به خود بینی ما چشم بدی

موج را عقد گهر کرد به خود پیچیدن***می شود ضبط نفس رشته[□] عمر ابدی

مژده[□] عافیتی یافتم از کلفت دهر***موی چشم آینه را گشت حضور نمدی

هر کجا بیدل از این باغ نهال ست بلند***در هوای قد او ناله کشیده ست قدی

غزل شماره ۲۶۶۸: چه دارم در نفس جز شور عمر رفته از یادی

چه دارم در نفس جز شور عمر رفته از یادی***غباری را فراهم کرده ام در دامن بادی

به خاک افتاده ام اما غرور شعله خویان را***کفی خاکستم از آرمیدن می دهد یادی

مباش ای مژده[□] وصل از علاج گریه ام غافل***هنوز این شعله خو دیوانه می ارزد به ارشادی

زکوه و دشت عشق آگه نی ام لیک اینقدر دانم***که خاکی خورد مجنونی و کوهی کند فرهادی

طرب رخت شکفتن بسته است از گلشن امکان***مگر زخمی ببالد تا به عرض آید دل شادی

هوس دام خیالی چند در گرد نفس دارد***درین صحرا همه صیدیم و پیدا نیست صیادی

تو هر رنگی که خواهی حیرت دل نقش می بندد***ندارد کارگاه وضع چون آینه بهزادی

نباشد گر حضور جلوه[□] بالا بلندانت***به رنگ سایه واکش ساعتی در پای شمشادی

به یاد جلوه[□] او حیرت ما را غنیمت دان***صفای شیشه هم نقشیست از بال پریزادی

خطا از هر که سر زد چون جبین من در عرق

رفتم***ندارد عالم ناموس چون من خجلت آبادی

توهم چون شمع محمل کش به سامان جگر خوردن***درین ره هر کسی از پهلوی خود می کشد زادی

نمی دانم چه گم کردم درین صحرا من بیدل***دلی می گویم و دارم به چندین نوحه فریادی

غزل شماره ۲۶۶۹: که ام من شخص نومیدی سرشتی عبرت ایجادی

که ام من شخص نومیدی سرشتی عبرت ایجادی***به صحرا گرد مجنونی به کوه آواز فرهادی

به سر دارم هوای ترک شوخی فتنه بنیادی***که تیغش شاخ گلریزست و تیرش سرو آزادی

زمینگیر سجود حیرتم ای چرخ نپسندی***که گیرد بعد مردن هم غبارم دامن بادی

دل صید آب شد در حسرت شوق گرفتاری***رسد یارب به گوش حلقه دام تو فریادی

حریفان جام افسون تغافل چند پیمودن***بهار است از فراموشان رنگ رفته هم یادی

گرفتاری بقدر رنگ بر ما دام می چیند***ندارد غیر نقش بال و پر طاووس صیادی

به صد دام آرمیدم دامن از چندین قفس چیدم***ندیدم جز به بال نیستی پرواز آزادی

دماغ شعله از خار و خس افسرده می بالدم***غرور سرکشان را بی ضعیفان نیست امدادی

به یک طرز تغافل هر دو عالم را محرف زن***ندارد قطع الفت احتیاج تیغ جلادی

بنای اعتبار ما به حرفی می خورد بر هم***به چندین رنگ می گردد بهار از سیلی بادی

ز سعی جان کنیهایم مباح ای همنشین غافل***که از هر ناله من تیشه دزدیده ست فرهادی

جدا زان بزم نتوان کرد منع ناله ام بیدل***چو موج افتد به ساحل می کند ناچار فریادی

غزل شماره ۲۶۷۰: گر درین قحط سرایت نکند نان مددی

گر درین قحط سرایت نکند نان مددی***نه جسد رنگ نموگیرد و نی جان مددی

سرسری نگذری ای بیخبر از عقده دل***گر ز ناخن نشود کار به دندان مددی

ای غنی تا اثر انجم و افلاک بجاست***کس نمی خواهد از اقبال تو چندان مددی

در قناعت همه اسباب به زیر قدم است***مور این دشت نخواهد ز سلیمان مددی

اینقدر باز نگردد در تشویش سوال***از کریمان نرسد گر به گدایان مددی

صحبت بیخردان آفت روحانی بود***آه اگر نوح نمی دید ز توفان مددی

حیف از آن بیخبری چند که با قدرت جاه***خاک گشتند و نکردند به یاران مددی

فصل بیحاصلی اشک تریها دارد***سنگ شد ابر اگر کرد به

اشک بی رونقی بخت سیه نپسندید*** داشت این شام هم از فیض چراغان مددی
گل این باغ جنون حوصله ای می خواهد*** بیدل از چاک ضرور است به دامان مددی

غزل شماره ۲۶۷۱: نه نفس تریتم کرد و نه دامان مددی

نه نفس تریتم کرد و نه دامان مددی*** آتشم خاک شد ای سوخته جانان مددی
شوق دیدارم و یک جلوه ندارم طاقت*** مگر آینه کند بر من حیران مددی
آرزو می کشدم بر در ابرام طلب*** کو حیا تا کند از وضع پشیمان مددی
یاد چشم تو ز آوارگیم غافل نیست*** گرد این دستم و دارم ز غزالان مددی
بسملم گرم طواف چمن عافیتی است*** ای تپیدن به تغافل نرنی هان مددی
راحت از قافله هوش برون تاخته است*** ای جنون تا شودم بار دل آسان مددی
کیست بار تپش از دوش هوس بردارد*** بی عصایی نکند گر به ضعیفان مددی
با همه ظلم رها نیست کس از منت چرخ*** آه از آن روز که می کرد به احسان مددی
حیله جوی نم اشکیم درین وادی خشک*** کاش از آبله بخشند به مژگان مددی
بیدل از غنچه گرفتم سبق زانوی فکر*** بود کوتاهی دامن به گریبان مددی

غزل شماره ۲۶۷۲: خوش آن ساعت که چون تمثال از آینه فردی

خوش آن ساعت که چون تمثال از آینه فردی*** تو آری سر برون از جیب ناز و من کنم گردی
ز رنگ ناتوانی عذر خواهد سیر این باغم*** به دستنبویی خجلت ندارم جز گل زردی
اگر گردی کند خاک ته پا پشت پا بوسد*** بر احباب ازین بیشم نمی باشد ره آوردی
عقوبت از کمین معصیت غافل نمی باشد*** شب من تیره تر شد آخر از تشویش شبگردی
جهان یکسر قمار آرزوی پوچ می بازد*** بجز دست پشیمانی که دارد برد و آوردی

مروت سخت دور است از مزاج بیحس ظالم***ز زخم کس نمی گردد دچار نیشتر دردی
به این سامان که گردون نشسته و ارستگی دارد***بلند افتاده باشد دامن برچیده مردی
اسیر فقرم اما راحت بی درد سر دارم***به ملک تیره روزی نیست چون من سایه پروردی
به ذوق کوثر و الوان نعمت خون مخور بیدل***بهشت آن بس که یابی نان گرم و آبک سردی

غزل شماره ۲۶۷۳: غبارم می کشد محمل به دوش ناله دردی

غبارم می کشد محمل به دوش ناله دردی***که از وحشت نگیرد دامن اندیشه اش گردی
به توفان تماشای که از خود رفته ام یارب***که گردم می دهد یاد از نگاه جلوه پروردی
خرد را در مقام هوش تسلیم جنون کردم***به حال خوبش هم باز آمدن دارد ره مردی
تماشای سواد عافیت برده ست از خویشم***مگر مژگان بهم آرد کسی تا من کنم گردی
درین غفلت سرا از یاس بر دم فیض آگاهی***گلاب افشانند همچون صبح بر رویم دم سردی
جرس آتش زرم دود سپندی پرفشان سازم***به دوشم تا به کی محمل کشد فریاد بیدردی
چسان با صفحه افلاک سازد نقش آزادم***غبارم دامن مژگان نگیرد چون نگه فردی
شبستان جسد پاس از دل بیدار می خواهد***جهانی خفته است اینجا و پیدا نیست شبگردی
بجستیم آخر از قید طلسم نارسایها***شکست بال قدرت گشت بر ما چنح مردی
ز بس چون شمع بیدل با شکست رنگ در جوشم***ز هر عضو می توان کرد انتخاب چهره زردی

غزل شماره ۲۶۷۴: نیاز جلوه دارم حیرت آینه پروردی

نیاز جلوه دارم حیرت آینه پروردی***ز دیوان نگاه امشب برون آورده ام فردی
به روی چهره امکان من آن رنگ سبکالم***که هر کس می رود از خویش می خیزد ز من گردی
به بال هر نفس پرواز از خود رفتنی دارم***به رنگ اضطراب ناله ام توفانی دردی
بیا زاهد طریق صلح کل هم عالمی دارد***تو و تسبیح ما و می کشی هر کاری و مردی

ز نیرنگ تغافل برده است آن چشم فتانم***به بازی نیز نتوان یافتن در طاسم آوردی
ز خود رفتن به یادت ریشه در موج گهر دارد***به این تمکین نمی باشد خرام نازپروردی
به جیب بیخودی دارم سراغ شعله جولانی***چو اخگر در شکست رنگ پیدا کرده ام گردی
خمار عافیت نتوان شکست از نشئه صهبا***گرفتم چون خزان در خون گرفتم چهره زردی
ز بس جوش مخنث می زند این عرصه عبرت***زنان ریشی برون آرند تا پیدا شود مردی

تپیدم آنقدر

کز دل فسردن محو شد بیدل***به سعی کوفتنها گرم کردم آهن سردی

غزل شماره ۲۶۷۵: عبث چون چشم قربانی وبال مرد و زن بردی

عبث چون چشم قربانی وبال مرد و زن بردی***ورق گرداندی و روی سیاهی در کفن بردی
به نور دل دو گامی هم درین وادی نپمودی***چراغی داشتی چون تیره شد از انجمن بردی
حریفان را چراغ راه مقصد دسته گل شد***تو داغ لاله ای با نیل سوسن زین چمن بردی
صدایی پرفشان چون سایه اکنون زیرکوه آمد***که بر دوش سبکروچی گرانیهای تن بردی
سپهکاری نمی بایست زاد آخرت کردن***ازین غربت سرا رفتی و آتش در وطن بردی
طواف دار عقبایت کنون معلوم خواهد شد***که از فریاد مظلومان برای خود رسن بردی
حق اندیشیدی و باطل برآمد سعی مجهولت***به امید آبروها ریختی خون ریختن بردی
تحریر خنده دارد بر شعور غفلت آهنگت***که دل عود ترنم بود و بهر سوختن بردی
به خواب امن می ترسم سیاهیها کند زیرت***کزین آتشکده دودی عجب با خویشان بردی
وفا در کسب اعمال اینقدر تغییر هم دارد***محبت بودی ای بیداد خصمیها به تن بردی
به نفرین جهانی باخت گردون نقد عمرت را***از این بازیچه افسوسی اگر بردی ز من بردی
به هر رنگ از من و ما درس عبرت بردنی دارد***ز خلق آن جنس معنیها زبیدل این سخن بردی

غزل شماره ۲۶۷۶: اگر با پای سروی سعی آهم رهبری کردی

اگر با پای سروی سعی آهم رهبری کردی***کف خاکسترم با بال قمری همسری کردی
ندادم عرض هستی ورنه با این ناتوانیها***به رنگ رشته شمعم نفس هم اژدری کردی
نشد اول چراغ عافیت در دیده ام روشن***که پیش از دود کردن آتشم خاکستری کردی
دلی دارم که گر آینه دیدی حیرت کارش***همان جوهر عرق از خجالت بی جوهری کردی
نبردم رنج تزویری که زاهد از فسون او***به هر گوسالگی خود را خیال سامری کردی

به بی دردی فسرد و یک نفس آدم نشد زاهد***چه بودی از هوس هم این هیولا پیکری کردی

خوشا ملک فنا و دولت جاوید بیقدری***که آنجا نقش پا هم

بر سر ما افسری کردی

اگر چون شانه حرفی از فسون زلف دانستی***دل صد چاک ما هم دست در بال پری کردی
چو قمری چشم اگر می دوختم بر سرو آزادش***به گردن گردش رنگ تحیر چنبری کردی
نگاه او گر افکندی سپند ناز در آتش***به حیرت ماندن چشم غزالان مجمری کردی
ز گرد جلوه خود خاک بر سر ریختی بیدل***اگر نظاره رفتار او کبک دری کردی

غزل شماره ۲۶۷۷: خیالت هر کجا تمهید راحت پروری کردی

خیالت هر کجا تمهید راحت پروری کردی***به خواب بیخودی بوی بهارم بستری کردی
نفس چون ناله بر باد تپیدن داد اجزایم***به توفان خیالت گرنه حیرت لنگری کردی
به پاس راز الفت شکر بیدردیست کار من***اگر دل آب می گردید مژگان هم تری کردی
به این نازک مزاجی حیرتم آسوده می دارد***و گرنه جنبش مژگان به چشم نشتری کردی
شدی یاقوت اگر آینه دار رنگ اشک من***رگ خونی نمایان از نگاه جوهری کردی
درین گلشن که از افلاس نامی دارد آزادی***چه کردی سرو مسکین گر وداع بی بری کردی
به بخت تیره ممنون تغافلهای گردونم***زدی آینه ام بر سنگ اگر روشنگری کردی
نبود از حق شناسیهای الفت آنقدر مشکل***که چون قمری پر پروانه را خاکستری کردی
به تیغ وهم اگر می کرد عشق اثبات آگاهی***شکست شیشه هم سر در گریبان پری کردی
جنون چون شمع در رنگ بنای من نزد آتش***که تا نقش قدم گشتن سرا پایم سری کردی
ازین بی ماحصل افسانه های دردسر بیدل***کسی گوشی اگر می داشت بایستی کری کردی

غزل شماره ۲۶۷۸: برخود مشکن تا همه تن رنگ نگردي

برخود مشکن تا همه تن رنگ نگردي***ای شیشه نجوشیده عبث سنگ نگردي
دور است تلاشت ز ره کعبه تحقیق***ترسم که به گرد قدم لنگ نگردي

تا راه سلامت سپری ضبط نفس کن***قانون تو سازست گر آهنگ نگردي
چون خاک هواگير درين عرصه محالست***کز خود روي و صاحب اورنگ نگردي
در آينه شوخي اين جلوه شکستی است***بر روي جهان بيهده چون رنگ نگردي
پيدااست خراشي که ز نقش است نگين را***از نام جراحتکده ننگ نگردي
اين جلوه نيرزد به غبار مژه بستن***آينه مشو تا قفس زنگ نگردي
در عالم اضداد چه اندیشه صلحست***با خود نتوان ساخت اگر جنگ نگردي
صياد کمينگاه امل قامت پيریست***هشدار که چون حلقه شوی چنگ نگردي
بيگانگی وضع جهان حوصله خواه است***از خویش برون آی اگر تنگ نگردي
آينه نازت

همه دم جلوه بهارست***ای رنگ نگردانده تو بیرنگ نگردی

بیدل به ادای مژه کجدار و مریزی***پر شیفته[□] محفل نیرنگ نگردی

غزل شماره ۲۶۷۹: که کشید دامن فطرت که به سیر ما و من آمدی

که کشید دامن فطرت که به سیر ما و من آمدی***تو بهار عالم دیگری ز کجا به این چمن آمدی

سحر حدیقه[□] آگهی ستم است جیب درون درد***چه هوا بیورود آتشت که برون پیرهن آمدی

هوس تعلق صورتت ز چه ره فتاده ضرورت***برمیدی آنهمه از صمد که به ملک برهن آمدی

ز عدم جدا نفتاده ای قدم دگر نگشاده ای***نگر آنکه پیش خیال خود به خیال آمدن آمدی

نه سفر بهار طراز شد، نه قدم جنون تک و تاز شد***به خودت همین مژه باز شد که به غربت از وطن آمدی

نه لبث به زمزمه چنگ زد، نه نفس در دل تنگ***عدم آبگینه به سنگ زد که تو قابل سخن آمدی

چقدر مجرد معنی ات به در تصنع لفظ زد***که چو تار سبحة ز یک زبان به طواف صد دهن آمدی

چه شد اطلس فلکی قبا که در آید آن ملکی ردا***که تو در زیانکده[□] فنا پی یک دو گز کفن آمدی

ز خروش عبرت مرد و زن پر یأس می زند این سخن***که چو شمع در بر انجمن ز چه بهر سوختن آمدی

ز مزاج سایه آفتاب اثر دویی نشکافتم***من اگر نه جای تو داشتم تو چه سان به جای من آمدی

به هوس چو بیدل بیخبر در اعتبار جهان مزن***چه بلاست ذوق گهر شدن که چو موج خود شکن آمدی

غزل شماره ۲۶۸۰: توبا این پنجه نازک چه لازم رنگها بندی

توبا این پنجه نازک چه لازم رنگها بندی***بیوشی بهله و بر بهله می باید حنا بندی

سراپایت چو گل غیر از شکفتن بر نمی دارد***تبسم زیر لب دزدی کز او بند قبا بندی

غبارم تا کند یاد خرامت رنگ می بازم***که می ترسم قیامت بر من بی دست و پا بندی

درین محفل چه دارد سعیت از آینه پردازی***جز این کز تهمت تمثال خجلت بر صفا بندی

شوخی حق مضمون ادب نتوان ادا کردن***عرق کن نقطهٔ نظمی که در وصف حنا بندی
شرار کاغذ ما رنگ تصویر دگر دارد***به لوح امتیاز آتش زنی تا نقش ما بندی
درین صحرا عنان سیل بی پروا که می گیرد***سر تسلیم افتد پیش تا راه قضا بندی
به عرض نارساییها چه طاقت چنگ این بزم***خمیدن می کشم هر چند بر دوشم صدا بندی
به این طالع چه امکانست یابم بار اقبالی***مگر از استخوانم نامه بر بال هما بندی
به گردونت نخواهد برد سعی پوچ بالیدن***چو نی چند از سبکمغزی کمرها بر هوا بندی
دل از ساز تعلق عاقبت بر کندی دارد***گشاد آسان شود گر اندکی این عقده وا بندی
وفا سررشته تسخیر می خواهد رسا بیدل***به آیینی که هر کس را گرفتی دست پا بندی

غزل شماره ۲۶۸۱: درین محفل که پیدا نیست رنگ حسن مقصودی

درین محفل که پیدا نیست رنگ حسن مقصودی***چراغ حسرت آلود نگاهم می کند دودی
چو آن شمعی که از فانوس تابد پر تو آهش***درون بیضه ام پیداست بال شعله فرسودی
خروش بینوایی های من یارب که می فهمد***چو مژگانم ز سر تا پا زبان سرمه آلودی
طریق بندگی ناز فضولی بر نمی دارد***تو از وضع رضا مگذر چه مقبولی چه مردودی
عدم ایمای اسرار و وجود اظهار آثارت***ز نیرنگ تو خالی نیست معدومی و موجودی
به یک مژگان زدن آینه بی تمثال می گردد***به حیرت ساز رنگ خودنمایی می برد زودی
به تیغ آبرو گنج زر و گوهر نمی ارزد***اگر انصاف باشد طبع مایل نیست بیجودی
مشو غافل ز وضع فقر اگر آرام می خواهی***چو صحرا خاکساری نیست بی دامن مقصودی
به رنگ طوق قمری در هوای سرو موزونت***کند خاکستر من ناله از هر حلقهٔ دودی
به راه انتظار جلوه ای افکنده ام بیدل***چو شمع از چهرهٔ زرین خود فرش زر اندودی

غزل شماره ۲۶۸۲: مکش رنج تأمل گر زیان خواهی و گر سودی

مکش رنج تأمل گر زیان خواهی و گر سودی***درنگ عالم فرصت نمی باشد کم از دودی
جهان یکسر قماش کارگاه صبح می بافد***ندارد این کتان جز خاک حسرت تاری و پودی
خیال آباد امکان غیر حیرت بر نمی دارد***بساط خودنماینها مچین بر بود و نابودی
درین گلزار کم فرصت کدامین صبح و کو شبنم***عرقها می شمارد خجالت انفاس معدودی
خیال آشیان نوبهار کیست حیرانم***که می بالد ز چشمم حیرت بوی گل اندودی
شکرخند کدامین غنچه یارب بسملم دارد***که چون صبحم سراپا پیکر زخم نمکسودی
از این سودا که من در چارسوی نه فلک دارم***همین در سودن دست ندامت دیده ام سودی
به هر سو بنگری دود کباب یاس می آید***به غیر از دل ندارد مجمر کون و مکان عودی
تو هم در آرزوی سیم و زر زنار می بندی***مکن طعن برهمن گر کند از سنگ معبودی
علاج زندگی بی نیستی صورت نمی بندد***چو زخم صبح دارم در عدم امید

به چندین داغ آهی از دل ما سر نزد بیدل***چراغ لاله ما نیست تهمت قابل دودی

غزل شماره ۲۶۸۳: نفس در طلب سوختی دل ندیدی

نفس در طلب سوختی دل ندیدی***به لیلی چه دادی که محمل ندیدی

به شبگیر چون شمع فرسوده و همت***به زیر قدم بود منزل ندیدی

تو ای موج غافل ز اسرار گوهر***برون گرد ماندی و ساحل ندیدی

به قطع مرور زمان تعین***نفس بود شمشیر قاتل ندیدی

نشد مانع عمر قید تعلق***تو رفتار این پای در گل ندیدی

طرب داشت از قید پرواز رستن***تو کیفیت رقص بسمل ندیدی

حساب تو با کبریا راست ناید***زمین را به گردون مقابل ندیدی

بغیر از تک و تاز گرد خیالت***کس اینجا نبود و تو غافل ندیدی

ز اسباب خوردی فریب تجرد***تماشای بیرون محفل ندیدی

تمیز تو شد دور باش حقیقت***که حق دیدی و غیر باطل ندیدی

از این علم و فضلی که غیرت ندارد***چه خواندی گر اشعار بیدل ندیدی

غزل شماره ۲۶۸۴: به مکتب هوس از کیف و کم چه فهمیدی

به مکتب هوس از کیف و کم چه فهمیدی***تو فطرت عدمی از عدم چه فهمیدی

نظر بر اوج سپهرت بلند تاخت چه دید***سرت به زانو اگر گشت خم چه فهمیدی

زبان به حرف گشودی چه بود آهنگت***دو لب دمی که رساندی بهم چه فهمیدی

هزار رنگ خط ریخت از زبان لیکن***کسی نگفت ترا ای قلم چه فهمیدی

به رشته های نفس نغمه ای جز ارّه نبود***ازین ترانه که گفتی منم چه فهمیدی

بلند و پست تو چون شمع دودی و داغیست***به سر چه دیدی و زیر قدم چه فهمیدی

قفای سایه دویدی ز شخص شرم باد***دل آب گشت ز دیر و حرم چه فهمیدی

سواد معنی و صورت ز فهم مستغنی ست***صمد اگر صمد است از صنم چه فهمیدی

بغیر وهم که در درسگاه فطرت نیست***منت به هیچ قسم می دهم چه فهمیدی

فرامشی سبقم کیست تا ازو پرسم***که من به یاد تو گر آمدم چه فهمیدی

چنین که بیدل ما نارسای عرفان ماند***مباد غره دانش تو

غزل شماره ۲۶۸۵: آفت ایجاد است طبع از دستگاه خود سری

آفت ایجاد است طبع از دستگاه خود سری***دختر رز فتنه ها می زاید از بی شوهری
تاکی اجزای کمال از گفتگو بر هم زدن***یک نفس هم گر دو لب بر هم گذاری دفتری
هیچکس از تنگنای چرخ ره بیرون نبرد***عالمی را کلفت این خانه کشت از بی دری
دل شکست اما صدا واری ننالیدیم حیف***موی چینی کرد ما را دستگاه لاغری
تا درین بازار عبرت جنس ما آمد به عرض***هیچکس جز بر فلک نشنید نام مشتری
ساز راحت گر همه خارست دام غفلت است***بر نگه تکلیف خواب آورد مژگان بستری
رنگها دارد بهار انتظار مدعا***فرق دام اینجا محال است از دکان جوهری
همچو شبم انفعال نارسایی می کشم***در عرق خواباند پروازم ز بی بال و پری
چون دف عبرت خراش از پیکر فرسوده ام***پوست رفت و بر نیامد استخوان چنبری
مستی آهنگست پیغام ازل هشیار باش***جام و مینا در بغل می آید آواز پری
هر کدورت را که می بینی صفا می پرورد***سنگ هم در پرده دارد عالم میناگری
زحمت تدبیر یکسونه که در دیای عشق***بادبانی نیست کشتی را به از بی لنگری
در پناه مشرب عجز ایمن از آفات باش***خار این صحرا ندارد شیوه دامن دری
تن به مردن داده را آفت دلیل ایمنی ست***ناز بالین پر تیر است و خواب لشکری
الفت مستی و آزادی جنون وهم کیست***پا کش از دامن چو اشک آندم که از سر بگذری
از سراغ چشمه حیوان که وهمی بیش نیست***می دهد آبی نشان آینه اسکندری
خلقی از او هام استخراج مستی می کند***یاد گیر آن می که پیماید فرس از ساغری
طوق در گردن به گردون می پری چون گردباد***جای شرم است آن سلیمانی و این انگشتی

از فضولی قطع کن بیدل که در بزم یقین***حلقه تا گشتی به فکر خویش بیرون دری

غزل شماره ۲۶۸۶: بی خبر از خود مگذر، جانب دل هم نظری

بی خبر از خود مگذر، جانب دل هم نظری***ای چمنستان جمال آینه دارد سحری

زندگی یک دو نفس این همه

پرواز هوس****کاغذ آتش زده ای سر خوش مست شرری

بر هوس نشو و نما، مفت خیالست بقا****ورنه در اقلیم فنا، یأس ندارد هنری

آه درین دشت هوس نیست به کام دل کس****مشت غباری که بچیند نمی از چشم تری

بی تو چو شمعم همه تن سوخته یأس وطن****داغی و آهیست ز من گر طلبی پا و سری

قابل آگاهی او نیست خیال من و تو****حسن خدایی نشود آینه دارش دگری

جوش حباب انجمن شوکت دریا نشود****ما همه صیقل زده ایم آینه بی جگری

نیست ز هم فرق نما انجمن و خلوت ما****آینه دارد همه جا خانه بیرون دری

در بر هر زیر و بمی خفته فسون عدمی****در همه سازست رمی با همه رنگست پری

پرده صد رنگ دری تا به چمن راه بری****خفته ته بال پری کارگه شیشه گری

بیدل خونین جگرم بلبل بی بال و پر****نیست درین غمکده ها ناله من بی اثری

غزل شماره ۲۶۸۷: تا کجا آن جلوه در دل ها کشد میدان سری

تا کجا آن جلوه در دل ها کشد میدان سری****در فشار شیشه افتاده ست آغوش پری

غفلت ذاتی ز تدبیر تأمل فارغ است****از فسون پنبه منت بر نمی دارد کری

تا عدم آواره آفات باید تاختن****جز فرو رفتن ندارد کشتی ما لنگری

فیض صحرا در غبار خانمان آسوده است****تا به دامن واریسی باید گریبان بر دری

برگ برگ بید این باغ امتحانگاه خمی ست****هیچ باری نیست سنگینتر ز بار بی بری

با خرد گفتم چه باشد انفعال آدمی****سوی دنیا دید و گفت اشغال اسباب خری

عمرها شد می زنی بیدل در دیر و حرم****آه از آن روزی که گویندت چه زحمت می بری

غزل شماره ۲۶۸۸: دوستان این خاکدان چون من ندارد دیگری

دوستان این خاکدان چون من ندارد دیگری****خانه در زیر زمین بنیاد و نقش پا دری

مردم و یاد مرا بر من نکرد آن مست ناز***در غبارم داشت استقبال پابوسش سری
می روم از خود چو شمع و پا به دل افشرده ام***کشتی من بادبان دارد به جیب لنگری
خواب راحت در تلاش مخمل و سنجاب سوخت***زیر پهلو داشتم چون ناتوانی بستری
اخگری بودم ز داغ بیکسی پامال یأس***بر سر من سایه کرد آخر کف خاکستری
از حلاوتگاه فقرم بوریبایی داده اند***با زمین چون بند نی چسبیده ام بر شکری
آرزوها در سواد وهم جولان می کند***آنسوی میدان در افتاده ست با هم لشکری
زنگ غفلت محرم آیینۀ دل بوده است***عافیت دارد درون خانه بیرون دری
دور چرخ از کوب عاشق سیاهی کم نکرد***عمرها شد یک مرکب می کشم از محبری
وادی واماندگی طی می کنیم و چاره نیست***می برد ما را ته پا نارسیدن رهبری
آب می گردیم تا مستی عرق گل می کنیم***شیشه ساز ما ندارد جز حیا آتشگری
بسکه بی رویش چو شمعم زندگانی خجالت است***گر پرد رنگم به روی آب می گردد پری
در ادبگاهی که حرف تیغش آید بر زبان***گردن من بین اگرخواهی ز موهم لاغری

بیدل از مقدار ظرف

خود نمی باید گذشت***وعظ مستان در خط پیمانانه دارد منبری

غزل شماره ۲۶۸۹: عالمی بر باد رفت از سعی بی پا و سری

عالمی بر باد رفت از سعی بی پا و سری***خامه ها در مشق لغزش گم شد از بی مسطری
فرصت جمعیت دل نوبهار مدعاست***غنچه خسیی ها مقدم گیر بر گل بستری
گفتگو بنیاد تمکینت به توفان می دهد***گر همه کهسار باشی زین صداها می پری
بی محابا دم مزن گر پاس دل می بایدت***با نفس دارد حباب آینه میناگری
ریزش اشکی چو شمعت خضر مقصد کرده اند***کاش با این لغزش از استادگی ها بگذری
ریشه بر گردون دوانیدیم و عجز ما بجاست***سعی بالیدن نبرد از پهلوی ما لاغری
در پی ما انفعال سرنوشت افتاده است***نامه ما را میپچان خط ما دارد تری
زین اثرها کز سعادت خفته در بال هما***بر پر طاووس بایستی دکان مشتری

غزل شماره ۲۶۹۰: مزد تلاشم به رهن دیده ندارد گهری

مزد تلاشم به رهن دیده ندارد گهری***آبله ای کو که نهم در قدم خویش سری
نیست درین هفت چمن چون قدت ای غنچه دهن***گلبن نیرنگ گلی سرو قیامت ثمری
گر جرس آید به نواور ز سپند است صدا***غیر من بی سر و پا ناله ندارد دگری
بر قد خم سنگ مزن شیشه رنگم مشکن***تا بکشد ناله من کوه ندارد کمری
شور جهان در قفسم صور قیامت جرسم***می گسلد هر نفسم رشته ساز سحری
همچو سپندم همه تن داغ دلی سرمه کفن***تا عدم از هستی من ناله فشانده ست پری
نیست اقامتگه کس وادی جولان هوس***دامن عجز است رسا، آبله پایان سفری
هست امل پروری لازم اقبال جهان***بی تری مغز بلندی نکند موی سری
شبهه هستی چو سحر می کندم خون به جگر***آینه بندم به عدم کز نفس آرم خبری

ذوق بهار و چمنت چون نشود راهزنت***جانب آن انجمنت دل نگشوده ست دری
لذت این محفل دون بر نی ما خوانده فسون***داغ شو ای ناله کنون راه نفس زد شکری
بیدل از آغاز گذر زحمت انجام مبر***بررخ فرصت چقدر آینه بندد شرری

غزل شماره ۲۶۹۱: ای سعی نگون زین دشت در سر چه هوا داری

ای سعی نگون زین دشت در سر چه هوا داری***کز یک دو تپش با خاک چون آبله همواری
صد عشق و هوس داریم، صد دام و قفس داریم***تا نیم نفس داریم کم نیست گرفتاری
پوشیدن اسرارست ای شخص حباب اینجا***عریانی دیگر نیست گر جامه فرود آری
غمازی اگر ننگست باید مژه پوشیدن***بیرنگ نمی آید از آینه ستاری
در غیبت نیک و بد نقدست مکافات***آخر به چه روی است این کز پشت برون آری
آگاهی و جهل از ما تمیز نمی خواهد***بی چشمی مژگانیم کو خواب و چه بیداری
در مرکز تسلیم است اقبال بلندیها***سر بر فلکم اما از آبله دستاری
ما ذره موهومیم اما چه توان کردن***تشویش کمی ها هم

کم نیست ز بسیاری

فریاد ز افلاسم کاری نگشود آخر***بی ناخنی ام خون کرد از خجالت سرخاری
پرهیز میسر نیست از مخترع اوهام***چون چشم بتان عام است بیدادی و بیماری
بار نفس بیدل بر دوش دل افتاده ست***دل این همه سنگین نیست وقتست که برداری

غزل شماره ۲۶۹۲: به جلوه تو نگه را ز حیرت اظهاری

به جلوه تو نگه را ز حیرت اظهاری***ببالد از مژه انگشتهای زنهاری
چو گردباد اسیران حلقه زلفت***کشند محمل پرواز بر گرفتاری
نگه ز پرده آن چشم ناتوان پیداست***به رنگ شخص اجل در لباس بیماری
زبان خار ندانم چه گفت در گوشش***که چشم از آبله ام برد سیل خونباری
چه ممکنست دل از گریه ام بجا ماند***ز سنگ نیز نیاید در آب خودداری
دلیل عافیت شمع عرض زنهاریست***تو نیز جز به سرانگشت گام نشماری
گهر ز سنگدلی بار خاطر دریاست***به روی آب نشین چون کف از سبکباری
نظر به خاک ره انتظار دوخته ام***بس است مردمک چشم دام بیداری
به آن مراتب عجزم که همچو نقش قدم***کند بنای مرا سایه سقف و دیواری
در آن بساط که من مرکز فسردگی ام***رمد ز شعله جواله سعی پرگاری
غبار هستی ام اجزای وحشت عنقاست***چها به باد دهی تا مرا بهم آری
ز بسکه ساغر بزم ادب زدم بیدل***چو شمع ناله گره گشت و کرد منقاری

غزل شماره ۲۶۹۳: به یأس هم نپسندید ننگ بیکاری

به یأس هم نپسندید ننگ بیکاری***دل شکسته ما کرد ناله معماری
در آن بساط که موجود بودن ست غرض***چو ذره اندکی ما بس است بسیاری

به رنگ غنچه درین باغ بیدماغان را***نسیم درد سر و شبنم است سر باری
خدنگ ناله که از جوش نه فلک گذرد***منش به داغ جگر می کنم سپرداری
سرم به خدمت هستی فرو نمی آید***نفس به گردنم افتاد و کرد زناری
چه سحر کرد ندانم نگاه جادویت***که مرده است جهانی به ذوق بیماری
در آرزوی دهان تو بسکه دلتنگم***نفس به سینه من ره برد به دشواری
جهانی از نم چشمم مگر به توفان رفت***به بحرش ای مژه ام بیش از بن نیفشاری
دگر چو سایه ام از خانمان چه می پرسی***نشسته ام به غبار شکسته دیواری
نگاه اگر نشود صرف تار و پود تمیز***سر برهنه کند چون حباب دستاری
ز هرزه تازی اگر بگذرد سرشک خوش است***گهر شود چو نشیند ز قطره سیاری
کجاست گوهر

دیگر محیط عرفان را***مگر ز جیب تامل سری برون آری

طلسم غنچه هجوم بهار در قفس است***به خون نشین و طرب کن اگر دلی داری

چه جلوه ها که نشد فرش حیرتم بیدل***صفای خانه آینه داشت همواری

غزل شماره ۲۶۹۴: خطاپرست مباش ای ز راستی عاری

خطاپرست مباش ای ز راستی عاری***که گر سپهر شوی می کشی نگو نساری

جهان ز شوخی نظاره تو کهسارست***به چشم بسته نظر کن بهار همواری

قبول آفت هر کس بقدر حوصله است***به تیغ می کند اینجا طرف جگر داری

چو گل درین چمن از بحر عبرت کافست***تبسمی که همان چین دامن انگاری

به رنگ و بو دل خود بسته ای و زین غافل***که غنچه سان گل پرواز در بغل داری

گره ز کار فروبسته تو بگشاید***اگر چو غنچه دل شبنمی به دست آری

غبار دامن این دشت ناله اندود است***قدم دلیر منه تا دلی نیفشاری

به غیر طبع تو کز سجده است معراجش***کدام شعله که خاکش بکرد همواری

چنان ز دهر سبکبار بایدت رفتن***که بار نقش قدم هم به خاک نگذاری

گواه عاقبت کار ظلم پیشه بس است***به خون نشستن نشتر ز مردم آزاری

ز خواب صبح سر غنچه می رود بر باد***مده ز دست چو شبنم عنان بیداری

به مزرعی که دلش برگ خرمن آرایی ست***شکست می دروی آبگینه می کاری

به دوش عمر کشی بار این و آن تا چند***خوش آن زمان که ز اسباب دست برداری

اگر ز جاده تسلیم نگذری بیدل***کند به کسوت موجت شکست معماری

غزل شماره ۲۶۹۵: دمی که عجز شود دستگاه بیکاری

دمی که عجز شود دستگاه بیکاری***گره گشایی ناخن کشد به سر خاری

میان آگهی و راحتست بیزاری***ز جوهر آینه ها راست دام بیداری

دمیده است ز زنجیر بال وحشت موج***بود رهایی ما در خور گرفتاری

کسی مباد اسیر شکنجه افلاس***که آدمی به سر دار به زناداری

ز لوح سایه جز این حرف سر خطی ندمید***که پایمال جهانند اهل بیکاری

چو برگ لاله سیاهی ز داغ ما نرود***به چشم اختر ما نیست رنگ بیداری

بقدر تفرقه دل شکفتن آهنگیم***جنون بهاری ما داشت رنگ دشواری

مقیم عالم تسلیم باش و راحت کن***بلند و پست جهان سایه است

چنان مباش که در چشم مردم از حسدت***مژه به کژدمی افتد، نگه کند ماری
چو گل بهار نشاطت دلیل بیدردی ست***خوش آنکه خون شوی و رنگ درد برداری
چو ذره هستی من کاش بی نشان بودی***خجل ز نیستی ام کرد هیچ مقداری
به گریه عرض رموز وفا مبر بیدل***برات دیده مکن فضله جگر خواری

غزل شماره ۲۶۹۶: به این تمکین خرامت فتنه در خوابست پنداری

به این تمکین خرامت فتنه در خوابست پنداری***تبسم از حیا گل بر سر آبست پنداری
غبارم از خرامت ششجهت دست دعا دارد***حضور چین دامان تو محرابست پنداری
ندارد ساز عجزم چون نگه سامان آهنگی***به مژگانت که شوخیهای مضرابست پنداری
سپند آتش دل کرده ام ذرات امکان را***تب شوق تو خورشید جهانتابست پنداری
سر از بالین نازم یاد مخمل بر نمی دارد***بساط خاکساریها شکر خوابست پنداری
به فکر هستی از خود هر نفس می بایدم رفتن***خیال مشت خاکم عالم آبست پنداری
نشد کیفیت احوال خود بر هیچکس روشن***درین عبرت سرا آینه نایابست پنداری
خسیسان بر جهان پوج دارند اینقدر غوغا***سگان را استخوان خشک مهتابست پنداری
گهر در بحر از گرد یتیمی خاک می لیسد***تو از پندار حرص تشنه سیرابست پنداری
دلیل شوخی عشق است محو حسن گردیدن***نگه گستاخیی دارد که آدابست پنداری
خیال از رنگ تحقیق غباری در نظر دارد***مصور در کمین طرح سنجابست پنداری
تحریر صورتی نگذاشت در آینه ام بیدل***صفای خانه ای دارم که سیلابست پنداری

غزل شماره ۲۶۹۷: قدح از شوق لعلت چشم بی خوابست پنداری

قدح از شوق لعلت چشم بی خوابست پنداری***گل از شرم رخت آینه آبست پنداری

خیال کیست یا رب شمع نیرنگ شبستانم***هجوم حیرتی دارم که مهتابست پنداری
شدم خاکستر و از جوش بیتابی نیاسودم***رگ خوابی که دارم نبض سیمابست پنداری
تعلقهای هستی محو چندین حیرتم دارد***به خود پیچیدنم در زلف او تابست پنداری
به چندین پیچ و تاب از دام حیرت بر نمی آیم***سراپایم نگاه چشم گردابست پنداری
جهانی سیر مستی دارد از وضع جنون من***گریبان چاکی ام موج می نابست پنداری
به نیک و بد مدارا سرکن و مسجود عالم شو***تواضع هم خمی دارد که محرابست پنداری
امل از چنگ فرصت می رباید نقد عمرت را***توان را رشته تسخیر اسبابست پنداری
به ملک نیستی راه یقینت اینقدر واکن***که هر کس هر چه آنجا می برد بابست پنداری
ز هستی جز تن آسانی ندارم در نظر

بیدل***چو محمل هر سر مویم رگ خوابست پنداری

غزل شماره ۲۶۹۸: ای گشاد و بست مژگانم معمای پری

ای گشاد و بست مژگانم معمای پری***جام در دستت از چشم تو مینای پری
از تغافل تا نگاهت فرق نتوان یافتن***یک جنون می پرورد پنهان و پیدای پری
زین تمیزی چند کز ساز حواست ظاهر است***گر بفهمی بی مساسی نیست اعضای پری
عالمی را حرف و صوت بی اثر دیوانه کرد***طرف افسون داشت بی اسم مسمای پری
آخر آغوش خیال از خویش خالی کردنت***شیشه ای داری دو روزی گرم کن جای پری
تا کجا گردد غبار وحشت اسباب جمع***بگذر از شیرازه بندیهای اجزای پری
ای بهشت آگهی تا کی جنون وهم و ظن***آدمی آدم چه می خواهی ز صحرای پری
کارگاه حسن تحقیق از تکلف ساده است***بیشتر بی نقش می بافند دیبای پری
آخر از وهم دو رنگی قدر خود نشناختم***شیشه ها بر سنگ زد فطرت ز سودای پری
سخت محبوب است حسن آینه دار شرم باش***از تو چشم بسته می خواهد تماشای پری
هر کجا زین انجمن یابی سراغ شیشه ای***بی ادب مگذر عرق کرده ست سیمای پری
بیدل از آثار نیرنگ فلک غافل مباش***وضع این نه حلقه خلخالی ست در پای پری

غزل شماره ۲۶۹۹: آسوده است شوق ز دل پیش نگذری

آسوده است شوق ز دل پیش نگذری***ای موج خون نگشته ازین ریش نگذری
از طبع ذره گر تپشی واکشی بس است***در پرده خیال ازین پیش نگذری
بر خاک تشنه بارش اگر نیست رشحه ای***بی التفاتی از سر درویش نگذری
دربای عشق بیخود توفان این صداست***کای موج از گذشتگی خویش نگذری
سیلاب نیز طعمه خاکست از احتیاط***زبن دشت آنقدر قدم اندیش نگذری

در کاروان غبار املهای آرزو***پس مانده است اگر تو ز خود پیش نگذری

بیدل غبار عالم اوهام زندگیت***نگذشته ای ز هیچ اگر از خویش نگذری

غزل شماره ۲۷۰۰: دلدار قدح بر کف ما مرده ز مخموری

دلدار قدح بر کف ما مرده ز مخموری***آه از ستم غفلت فریاد ز مهجوری

سرمایه آگاهی گر آینه داریهاست***در ما و تو چیزی نیست نزدیکتر از دوری

از نسخه ما و من تحقیق چه خواند کس***تا نام و نفس باقیست آینه و بی نوری

زبن یک دو نفس هستی صد سنگ به دل بستم***ویرانه قیامت چید بر خوابش ز معموری

تا چند بیالد کس چون آبله خون در دل***از پوست برون آورد ما را غم مستوری

رفع مرض غفلت از خلق چه امکانست***خورشید هم اینجا نیست بی علت شب کوری

بیقدری نعمت چیست آسانی تحصیلش***گر حرص عسل خواهد پیش آی به زنبوری

در مشرب کمظرفان بیمغزی فطرت بود***پر کرد صدا آخر پیمانۀ منصوری

هر کار که پیش آید انگار که من کردم***زین بیش مجو طاقت در عالم معدوری

در دانه کشی مردیم چون مور ز حرص آخر***در خاک سیه بردیم هنگامۀ مزدوری

ملکی ست شکست دل از ساز وفا مگسل***مو چین دگر دارد در کاسه فغفوری

همنسبتی بیدل ما را به جنون انداخت***ما غفلت و او فطرت ما ظلمتی او نوری

غزل شماره ۲۷۰۱: سرشکم صد سحر خندید و پیدا نیست تائیری

سرشکم صد سحر خندید و پیدا نیست تائیری***کنون از ناله در تاریکی شب افکنم تیری

بجز مردن علاج ما و من صورت نمی بندد***تب شور نفسها در کفن دارد تباشیری

فلک بر مایه داران من و ما باجها دارد***عدم شو تا نبینی گیرو دار حکم تقدیری

اگر از اهل تقوایی پرهیز از توانایی***که در کیش تعین چون جوانی نیست بی پیری

به نفی سایهٔ موهوم کن اثبات خورشیدی***همه قلیم اما در گداز ماست اکسیری
رهایی نیست از اندیشهٔ عجز و غرور اینجا***به قانون خموشی هم نفس دارد بم و زیری
چه دیدی ای تامل زین خیال آباد موهومی***تو خوابی عرضه ده تا من هم آغازم به تعبیری
نه گردون کهکشان دارد نه انجم کاروان دارد***درین صحرا جنونی کرده باشد گرد نخجیری

محبت

از مزاج عشقبازان کینه نپسندد***پر پروانه ممکن نیست گردد زینت تیری

گر از دود دل و خون جگر صد پیرهن پوشم***همان چون ناله ام سر تا قدم نی رنگ تصویری

دلی پر دارد از مجنون ما سنگ کف طفلان***مگر خالی کند در صورت ایجاد زنجیری

نپنداری به مرگ از جستجو فارغ شوم بیدل***به زیر خاک هم چون آفتابم هست شبگیری

غزل شماره ۲۷۰۲: فرییم می دهد آسودگی ای شوق تدبیری

فرییم می دهد آسودگی ای شوق تدبیری***به رنگ غنچه خوابی دیده ام ای صبح تعبیری

ندانم دل اسیر کیست اما اینقدر دانم***که در گرد نفس پیچیده است آواز زنجیری

جهان میدان آزادی ست اما مرد وحشت کو***نبالید از نیستان تعلقها نی تیری

به مغروران طاقت بر نمی آیی مدارا کن***نیاز سرکشان دارد خم تسلیم شمشیری

دل غافل به خاک تیره برد آخر شکست خود***غبار زندگی هم بود اگر می کرد تعمیری

چه خواهد کرد با ما صافی آینه دلها***گرفتم آه من خون گشت و پیدا کرد تاثیری

نماز بیخودی تکلیف ارکان بر نمی دارد***چو خون بسلم یک سجده شوق زمین گیری

نفس هر پر زدن گرد دو عالم رنگ و بو دارد***ز صید خود مشو غافل که داری طرفه نخجیری

به آسانی مدان آینه دیدار گردیدن***صفا در پرده زنگار دزدیده ست شبگیری

من و مشق ندامتها که چون مژگان قربانی***نشد ظاهر ز چندین خانه ام یک اشک تحریری

نمود معنی احوال من صورت نمی بندد***مگر سازد خیال موی مجنون کلک تصویری

شب مهتاب ذوق گریه دارد فیض ها بیدل***کدامین بیخبر روغن نخواهد از چنین شیری

غزل شماره ۲۷۰۳: بیحاصلی ام بست به گردن خم پیری

بیحاصلی ام بست به گردن خم پیری***چون بید ز سر تا قدمم عالم پیری

در عالم فرصت چقدر قافیه تنگ است***مو، رست سیه پیش تر از ماتم پیری

تا پنبه نهد کس به سر داغ جوانی***کافور ندارد اثر مرهم پیری

موقوف فراموشی ایام شبابست***خلدی اگر ایجاد کند عالم پیری

هیئات به این حلقه در دل نگشودند***رفتند جوانان همه نامحرم پیری

آزادگی آن نیست که از مرگ هراسد***بر سرو نبسته ست خمیدن غم پیری

دل خورد فشاری که ز هم ریخت نگینش***زبن بیش چه تنگی دمد از حاتم پیری

تأثیر نفس سوخت به سامان فسردن***رو آتش یاقوت فروز از دم پیری

انگشت نمای عدم از موی سپیدم***کردند چو صبحم علم از پرچم پیری

چون موی سپیدی زند از لاف حیا کن***هشدار که زال است

بیدل تو جوانی به تک و تاز قدم زن***من سایه □ دیوار خودم از خم پیری

غزل شماره □ ۲۷۰۴: مژه بهم نرنی آینه به زنگ نگیری

مژه بهم نرنی آینه به زنگ نگیری***فضای مشرب دل حیرت ست تنگ نگیری

خم نگین نخورد نام بی نیازی همت***حذر که راه سبکتازبت به سنگ نگیری

قفای زانوی انجام اگر دهند نشانت***وطن به سایه □ دیوار نام و ننگ نگیری

به وحشتی ز تعلق برآ که چون پر عنقا***مصورت کند ایجاد نقش و رنگ نگیری

اگر به بوی دل خسته تر کنند دماغت***گلی دگر که ندارد جهان به چنگ نگیری

زده ست عشق تو سنگی به شیشه خانه □ رنگم***ز خود برآمدنم را کم از ترنگ نگیری

چو دین و دل که به مستی نشد مسخر چشمت***به ساغری که گرفتی چرا فرنگ نگیری

کسی نبرد سلامت ز آه سوخته جانان***ز خود سری سر این کوچه تفنگ نگیری

خطی ست جلوه گر از پرده □ منقش دیبا***که زینهار به بازی دم پلنگ نگیری

مبند محمل امروز بر تصور فردا***طرب شتاب ندارد تو گر درنگ نگیری

به عشق اگر شوی آگه ز خواب راحت بیدل***عجب که بالش ناز از پر خدنگ نگیری

غزل شماره □ ۲۷۰۵: به یمن سبقت جهد از هزار قافله گیری

به یمن سبقت جهد از هزار قافله گیری***به رنگ موج گهر گر پی یک آبله گیری

به علم و فن تک و تاز نفس چه فایده دارد***جز اینقدر که عدم تا وجود فاصله گیری

حیا خوشست ز برگ عدم به فرصت هستی***به یک قدم سفر آخر چه زاد و راحله گیری

به محفلی که بود دور جام و جلوه □ ساقی***چو زاهد از چه هوس کنج خلوت و چله گیری

فتاده خلق مقید به دامگاه تعین***تو هم اسیر خودی عبرت از چه سلسله گیری

ز فکر مدحت ابنای روزگار حذر کن*** که بدتر از لگدست آنچه زین خران صله گیری

دلت به کینه مینباز تا فساد نزاید*** چه مردی است که بار زنان حامله گیری

نشسته هر نفس آماده هزار شکایت*** گرفتن در لب به که دامن گله گیری

ز

موج کف به گهر ختم کن تردد دنیا***سزد که یکدلی از روزگار ده دله گیری
صفای آینه دل گشاد کام نهنگست***فرو بری دو جهان گر عیار حوصله گیری
قضا چه صور دمیده ست در مزاج تو بیدل***که از نفس زدنی کوه را به زلزله گیری

غزل شماره ۲۷۰۶: حریف مشرب قمری نه ای طاووسی نازی

حریف مشرب قمری نه ای طاووسی نازی***کف خاکستری یا شوخی پرواز گلبازی
نفس عشرت فریبت اینقدر هنگامه ما را***نوای حیرتم آنهم به بند تار بی سازی
سرت راه گریبان وانکرد از بی تمیزیها***وگر نه بر تامل سنگ هم دارد در بازی
به این سامان ندانم صید نیرنگ که خواهم شد***که چون طاووس در بالم چراغان کرده پروازی
نفس دزدیده در دل شور سودای دگر دارم***چو شمع کشته روشن کرده ام هنگامه رازی
غبارم در عدم هم گر هوایی دارد این دارد***که بر گرد سر او گردم و بر خود کنم نازی
اگر ساحل شوم آواره یک گوهر آرامم***به توفان می گریزم تاکنم با عافیت سازی
ندانم ماجرای کاف و نون کی منقطع گردد***درین کهسار عمری شد که پیچیده ست آوازی
مگو از ابتدای من میرس از انتهای من***نگاهی بود خون گشتن چه انجامی چه آغازی
به جایی می رسی بیدل مباش از جستجو غافل***دری از آشیان تا وا شود یک چند پروازی

غزل شماره ۲۷۰۷: غبار هوش توفان دارد ای مستی جنون نازی

غبار هوش توفان دارد ای مستی جنون نازی***بهار شوق خار اندوده است ای شعله پروازی
نمی دانم به غیر از عذر استغنا چه می خواهم***گدای بی نیازم بر در دل دارم آوازی
خیالش در نظر خمیازه بالیدنی دارد***ز حشر ناله میترسم قیامت کرده اندازی
غبارم هر تبیدن ناز دیگر می کند انشا***اثرها دارد این رنگ خیال چهره پردازی
گذار یأس دل را غوطه در سنجاب داد آخر***ز خاکستر فکند این شعله طرح بستر نازی

به سیل گریه دادم رخت ناموس محبت را***به رو افتاد از هر قطره اشکم بخیه رازی

حیا را هم نقاب معنی رازت نمی خواهم***که می ترسم عرق بر جبهه بندد چشم غمازی

نفس گیر است همچون صبح موی پیری ای غافل***سفیدی می کند هشدار گرد بال شهبازی

قفس فرسای خاکستر میندیش آتش ما را***به طبع غنچه پنهان در ته بال است پروازی

خط پرگار خواندی دل ز معنی جمع کن بیدل***ندارد نسخه □

غزل شماره ۲۷۰۸: نمی باشد دل مایوس بی کیفیت نازی

نمی باشد دل مایوس بی کیفیت نازی***پری زین بزم دور است ای شکست شیشه آوازی
به تسکین دل بیتاب ما عمری ست می خندد***شرر خو لعبتی در خانمانها آتش اندازی
به یاد نیستی رفتیم از افسون خود رای***نبود آینه ما جز غبار شعله پروازی
تو خواهی نوبهارش خوان و خواهی فتنه محشر***ز مشت خاک ما خواهد دمیدن شوق گلبازی
درین عصر از تمیز ماده و نر داغ شد فطرت***جهان پر می زند در سایه بال غلیوآزی
خران پر بیحسند از فهم انداز گل اندامان***مگر زین انجمن خیزد لگد سرمایه نازی
نزاکت بر خموشی بسته است آیین این محفل***لب از هم وا مکن تا نگسلانی رشته سازی
درین صحرا ندانم آشیان من کجا باشد***غبار بی پر و بالم ستم فرسای پروازی
به ناموس محبت پیکرم را کرد خاکستر***که دودی پر نیفشاند از چراغ چشم غمازی
ز سعی هرزه چون خورشید روز خود سیه کردم***بر انجامم مگر خندد چراغ گریه آغازی
شبی از گوشه چشم عدم غافل شدم بیدل***هنوزم گوش می مالد پیام سرمه آوازی

غزل شماره ۲۷۰۹: به گلزاری که آن شوخ پری پیکر کند بازی

به گلزاری که آن شوخ پری پیکر کند بازی***غبارم چون پر طاووس گل بر سر کند بازی
جهان دریای خون گردد اگر چشم سیه مستش***ز دست افشانی مژگان به ابرو سر کند بازی
گدایی کز سر کوی تو خاکی بر جبین مالد***به تاج کیقباد و افسر قیصر کند بازی
عرق بر عارضت هر جا بساط شبم آراید***نگه در خانه خورشید با اختر کند بازی
قلم هر که به وصف نیش مژگان تو پردازد***چو خون جسته مضمون در رگ نشتر کند بازی
مخور جام فریب از نقش صورتخانه گردون***به لعبت باز بنگر کز پس چادر کند بازی

دل از ساز طرب بالیدن ننگست ازین غافل***که از افراط شوخی طفل را لاغر کند بازی

مرا از ششجهت قید است و

خوش آزاد می گردم***کم افتد مهره ای زینسان که در ششدر کند بازی

ز بس پیچیده است آفاق را بی مهری گردون***عجب گر طفل هم در دامن مادر کند بازی

کتاب عرض جاهت تا ورق گرداند در جایی***زهی غافل که با نقش دم اژدر کند بازی

وداع بقراری می کند چون شعله پروازت***هوس بگذار تا چندی به بال و پر کند بازی

من از سر باختن بیدل چه اندیشم درین میدان***که طفل اشک هم بر نیزه و خنجر کند بازی

غزل شماره ۲۷۱۰: تبسم از لب چون موج در گوهر کند بازی

تبسم از لب چون موج در گوهر کند بازی***نسیم از طره ات چون فتنه در محشر کند بازی

فلک بر مهره های ثابت و سیار می لرزد***مبادا گردش آن چشم شوخ ابتر کند بازی

قدح لبریز حیرت گردد و مینا به رقص آید***در آن محفل که آن شوخ پری پیکر کند بازی

بجز مشاطه جادو که دارد نبض گیسویش***چنین ماری مگر در دست افسونگر کند بازی

شهید ناز او خون گرمی دارد که از شوقش***چو نبض موج جوهر در دم خنجر کند بازی

بضاعت نیست بیش از مشت خونی بسمل ما را***گل آخر رنگ خواهد باختن گر سر کند بازی

زگرد اضطراب دل نفس در سینه ام خون شد***بگو این طفل شوخ از خانه بیرونتر کند بازی

نگه را محرم دل ساز و فارغ کن ز افلاکش***چو طفلان تا به کی با حلقه های در کند بازی

فضای پرزدن تنگ ست در جولانگه امکان***شرار ما مگر در عالم دیگر کند بازی

به زیر چرخ از انسان هرزه جولانی نمی آید***مگر بوزینه ای باشد که در چنبر کند بازی

دل خرسند بر هرکس ز شوق افسون دمد بیدل***در آتش هم همان چون شمع گل بر سر کند بازی

غزل شماره ۲۷۱۱: درین مکتب که باز آن طفل بازیگر کند بازی

درین مکتب که باز آن طفل بازیگر کند بازی***که از علم آنچه تعلیمش دهی از بر کند بازی

به قانون ادب سازان بزم دل چه پردازد***هوس مستی که جای باده در ساغر کند بازی

نشاط طبع در ترک تکلف بیش می باشد*** به خاک از فرش زرین طفل رنگین تر کند بازی
اسیر چرخم و شد عمرها کز شوق می خواهم*** سپندم یک تپش بیرون این مجمر کند بازی
نمی دانم چه پردازد هوس در خانه گردون*** مگر باگردکانی چند ازین اختر کند بازی
به غیر از سوختن چیزی ندارد فرصت کارت*** شرر اول به دود آخر به خاکستر کند بازی
به خاک ز لهُو مفکن جوهر

پرداز همت را***کبوتر مایل پستی ست هر گه سر کند بازی

بدو نیک جهان رقاص وهم هستی است اما***کجا رندی کزین بازیچه بیرونتر کند بازی
نگه گر نیستی اشکی شو و از خویش بیرون آ***چو مژگان چند پروازت به بال و پر کند بازی
قد پیری نمودارست طفلی تا به کی بیدل***کچه در خاک پنهان کن مبادت تر کند بازی

غزل شماره ۲۷۱۲: گرفتم شوخیت با شور صد محشر کند بازی

گرفتم شوخیت با شور صد محشر کند بازی***می تمکین همان در ساغر گوهر کند بازی
به هر دشتی که صید طره ات بر هم زند بالی***غبارش تا ابد با نافه و عنبر کند بازی
ز جیب هر بن مژگان دمد موزونی سروی***خیال قامتت هر گه به چشم تر کند بازی
غنا پر درد یاد توست طفل اشک مشتاقان***که گاهی با عقیق و گاه با گوهر کند بازی
زیاد شانه بر زلف دلاویز تو می لرزم***رگ جان اسیران چند با نشتر کند بازی
به موج اشک چو گانی کنم نه گوی گردون را***اگر یک جنبش مژگان جنونم سر کند بازی
شب هجران سر دامان مژگانی نیفشاندم***چه لازم اشک من بادیده اختر کند بازی
بساط این محیط از عافیت طرفی نمی بندد***گهر هم چون حباب اینجا همان با سر کند بازی
سفیدی کرد مویت لیک از طفلی نمی فهمی***که آتش تا کجا در زیر خاکستر کند بازی
شرر در عرصه تحقیق با ما چشمکی دارد***که از خود چشم پوشد هر که اینجا سر کند بازی
به شغل لهو آخر پیر گردیدم ندانستم***که همچون شعله جواله ام چنبر کند بازی
نشیند طفل اشکم در دبستان صدف بیدل***که چندی از تپش آساید و کمتر کند بازی

غزل شماره ۲۷۱۳: من و دیوانه خو طفلی که هر جا سر کند بازی

من و دیوانه خو طفلی که هر جا سر کند بازی***دو عالم رنگ بر هم چیند و ابتر کند بازی
خیال چین ابروی تو هر جا بی نقاب افتد***نظرها در دم شمشیر با جوهر کند بازی

به توفان خیالت اشک حسرت بسملی دارم****که هر مژگان زدن در عالم دیگر کند بازی

به رویت پیچ و تاب طره مشکین به آن ماند****که شاخ سنبل بر لاله احمر کند بازی

در آن محفل که گلچین هوس باشد دم تیغت****مرا چون شمع یک گردن به چندین سر کند بازی

بود ننگ شکوه مهر محو ذره گردیدن****بگو تا جلوه در آینه ها کمتر کند بازی

دل عاشق

به گلگشت چمن حیف ست پردازد***سپند آن به که در جولانگه معجر کند بازی
طلب سرمایه عشقی به درس لهو کمتر رو***مبادا طفل خواهش را هوس پرور کند بازی
اگر آینه عبرت دلیل پیش پا باشد***چرا طاووس ما با نقش بال و پر کند بازی
مزاج خوابناک افسانه را باطل نمی داند***جهان بازی ست اما کیست تا باور کند بازی
طرب کن گر نشاط وهم هستی زود طی گردد***به کلفت می کشد دل هر قدر لنگر کند بازی
هوس در طبع تمکین مشربان شوخی نمی داند***چه امکان است بیدل موج در گوهر کند بازی

غزل شماره ۲۷۱۴: نگه از مستی چشم تو با ساغر کند بازی

نگه از مستی چشم تو با ساغر کند بازی***حیا از رنگ تمکین تو با گوهر کند بازی
اگر بیند هجوم خط به دور شکر لعلش***ز حسرت مور جوهر در دم خنجر کند بازی
به دوران تو گردون مهره سیاره می چیند***بفرما چشم فتان را که تا ابر کند بازی
به بزم بقراری مشرب عیش شرر دارم***من و اشکی که چون اطفال با اخگر کند بازی
اگر تحریر خط دلفریبش سر کنم بیدل***زبان کلک خشک من به مشک تر کند بازی

غزل شماره ۲۷۱۵: الهی سخت بی برگم به ساز طاعت اندوزی

الهی سخت بی برگم به ساز طاعت اندوزی***همین یک الله الله دارم آن هم گر تو آموزی
ز تشویش نفس بر خویش می لرزم ازین غافل***که شمع از باد روشن می شود هر گه تو افروزی
تجدد از بهارت رنگ گرداندن نمی داند***نفس هر پر زدن بی پرده دارد صبح نوروزی
سرانجام زبان آرایی من بود داغ دل***سیه کردم چو شمع آینه از سعی نفس سوزی
درین وادی که دل از آه مأیوسان عصا گیرد***چو شمع از خارهای پی سپر دارد قلاووزی
ز بی صبری درین مزرع تو قانع نیستی ورنه***تبسم می کشد سویت چو گندم محمل روزی
قباهای هنر از عیب جوئی چاک شد بیدل***چو عریانی لباسی نیست گر مژگان بهم دوزی

غزل شماره ۲۷۱۶: چه دولت است نشاط تجدد اندوزی

چه دولت است نشاط تجدد اندوزی***دماغ اگر نشود کهنه از نو آموزی
نعیم و خلد برین گرد خوان استعداد***قناعت است ولی تا کرا شود روزی
به نور فطرت ازین مهر و مه چه افزایش***چراغ دهر خمش گیر اگر دل افروزی
فراهم است ز مژگان اگر نهی برهم***به پیش چشم تو اسباب راحت اندوزی
به سایه علم سرنگونی مژه باش***جز انفعال درین عرصه نیست فیروزی
چو صبح شور در آفاق می توان افکند***به یک نفس زدنی گر خموشی آموزی
ندارد این ستم آباد ما و من بیدل***لباس عافیتی غیر لب بهم دوزی

غزل شماره ۲۷۱۷: مشکل از هرزه دوی جز به تب و تاب رسی

مشکل از هرزه دوی جز به تب و تاب رسی***پا به دامن نشکستی که به آداب رسی
مخمل کارگه غفلتی ای بیحاصل***سعی بیداریت این بس که تو تا خواب رسی
آنقدر بر در اظهار مبر حاجت خویش***که به خفتکده منت احباب رسی
رمز اقبال جهان واکشی از ادبارش***گر به شاگردی شاگرد رسن تاب رسی
منت آلوده مکن چاره زخم دل کس***ترسم از مرهم کافور به مهتاب رسی
بی عرق نیست دل از خجالت تعمیر جسد***برمدار آنهمه این خاک که تا آب رسی
ماهی قلزم حرص آب دگر می خواهد***عطشت کم شود آندم که به قلاب رسی
سیر این بحر دلیل سبق غیرتهاست***گرد خود گرد زمانی که به گرداب رسی
نشئه پیمایی کیفیت تاک آسان نیست***وا شود عقده دل تا به می ناب رسی
ختم غواصی دریای یقینت این است***که ز هر قطره به آن گوهر نایاب رسی
واصل کعبه تحقیق ادب کوشانند***سر به زانو نه و دیدی که به محراب رسی

راهی از مقصد بسمل نگشودی هیهات***تا به ذوق طلب بیدل بیتاب رسی

غزل شماره ۲۷۱۸: چه غافلی که ز من نام دوست می پرسی

چه غافلی که ز من نام دوست می پرسی***سراغ او هم از آنکس که اوست می پرسی
چه ممکن ست رسیدن به فهم یکتایی***چنین که مسئله مغز و پوست می پرسی
ز رسم معبد دل غافلی کز اهل حضور***تیمم آب چه عالم وضوست می پرسی
نگاه در مژه ای گم ز نارسایی ها***که کیست زشت و کدامین نکوست می پرسی
تجاهل تو خرد را به دشت و درگرداند***رهی نداری و منزل چه سوست می پرسی
به تر دماغی هوش تو جهل می خندد***کز اهل هند عبارات خوست می پرسی
دل دو نیم چو گندم گرفته در بغلت***تو گرم و سردی نان دو پوست می پرسی
به چشمه سار قناعت نداده اند رهنهت***کز آبروی غنا از چه جوست می پرسی
سوال بیخردان کم جواب می باشد***نفس بدزد که تا گفتگوست می پرسی

ز قیل و

قال منم ناگیر و می گویم***به حرف و صوت ترا نیز خوست می پرسی

به خامشی نرسیدی که کم زنی ز نخست***ز بیدل آنچه حدیث نکوست می پرسی

غزل شماره ۲۷۱۹: پیرو تسلیم باش آخر به جایی می رسی

پیرو تسلیم باش آخر به جایی می رسی***از سر ما گر قدم سازی به پایی می رسی

کاروانها می رود زین دشت بی گرد سراغ***می شوی گم تا به آواز درایی می رسی

زیر گردون عقده کار کسی جاوید نیست***دانه وار آخر تو هم تا آسیایی می رسی

صبر اگر باشد دلیل نارساییهای جهد***تا به مقصد چون ثمر بی رنج پایی می رسی

ای زبان دان عدم از خامشی غافل مباش***زین ادابازی به حرف آشنایی می رسی

چون سحر تا آسمان بالیده ای اما هنوز***از بهار بی نشان بر خود هوایی می رسی

گردش رنگ تجدد تنگ دارد فرصت***ابتدایی تا به فکر انتهایی می رسی

بیدماغی می کند نازت به صد گردون غرور***تا به سیر کلبه چون من گدایی می رسی

بر ملایک هم سجود احترام واجب ست***خاکی اما از جناب کبریایی می رسی

گرم داری در عدم هنگامه سیر خیال***نی به جایی می روی و نی ز جایی می رسی

ای به چندین پرده پنهان تر ز ساز بوی گل***یاد رنگی می کنی گلگون قبایی می رسی

باز می گردد مژه گل می کند عریانیت***چشم می پوشی به سامان ردایی می رسی

رمز هستی و عدم زین بیش نتوان واشکافت***چون نفس هر دم زدن هوایی به هایی می رسی

بیدل آهنگت شنیدیم و ترا نشناختیم***ای ز فهم آن سو به گوش ما صدایی می رسی

غزل شماره ۲۷۲۰: خوشست از دور نذر محفل همصحبان بوسی

خوشست از دور نذر محفل همصحبان بوسی***جهان جز کنج تنهایی ندارد جای مانوسی

فنا تعلیم هستی باش اگر راحت هوس داری***به فهم این لغت جز خاک گشتن نیست قاموسی

نپنداری بود عشق از دل افسردگان غافل***شُرر در پرده[□] هر سنگ دارد چشم جاسوسی

دو عالم محو خاکستر شد از برق تماشايت***چه شمع ست اينکه عرض پرتوش نگذاشت فانوسی

سجود سایه ام امید اقبال دگر دارم***به خاک افتاده ام در حسرت اقبال پابوسی

چه اقبال است یارب مژده[□] شمشیر قاتل را***که بوی خون چکیدن در دماغم می زند کوسی

ز وحشت شعله[□] من مژده[□] خاکستری دارد***به استقبال

بالم می رسد پرواز معکوسی

به صد چاک جگر آهی نجست از سینه تنگم***در زندان شکست اما نشد آزاد محبوسی

نظر باز چراغان تأمل نیستی بیدل***شرار سنگ هم در بیضه پرورده ست طاووسی

غزل شماره ۲۷۲۱: که ام من از نصیب عالم اظهار مأیوسی

که ام من از نصیب عالم اظهار مأیوسی***غبار دامن رنگی صدای دست افسوسی

حباب این محیط مفت دیدنهاست اسرارم***پری زیر بغل می گردم از مینای محسوسی

ندانم تیغ قاتل از چه گلشن داده اند آبش***چکیدنهای خونم نیست بی آواز طاووسی

حجاب وصل نتوان یافت جز گرد خیال اینجا***ز بالیدن فروغ شمع گل کرده ست فانوسی

دلی پرداخت از بی پردگیها ساز بیرنگی***بهار آینه دارد در شکست رنگ فانوسی

ز دیرستان حیرت تشنه دیدار می آیم***به بار هر نم اشکی فغان گم کرده ناقوسی

کباب لذت خاموشی ام از گفتگو بس کن***بهم آوردن لبها به یادم می دهد بوسی

شکست آینه تعمیر چندین جلوه است اینجا***چکید اشک من و حسن تو در آفاق زد کوسی

نگردی ای شرار کاغذ از هم مشربان غافل***که از خاکستر ما هم پرفشان بود طاووسی

ز خود گر نگذری باری ز اسباب جهان بگذر***چراغی تا کنی روشن در آتش گیر فانوسی

از آن سامان عشرتها که چون گل داشتم بیدل***کنون از گردش رنگ است با من دست افسوسی

غزل شماره ۲۷۲۲: که دم زند ز من و مادمی که ما تو نباشی

که دم زند ز من و مادمی که ما تو نباشی***به این غرور که ماییم از کجا تو نباشی

نفس چو صبح زدن بی حضور مهر نشاید***چه زندگیست کسی را که آشنا تو نباشی

ازل به یاد که باشد، ابد دل که خراشد***که بود و کیست گر آغاز و انتها تو نباشی

غنای موج تلافیگرش بقای محیط است***نکشت عشق کسی را که خونبها تو نباشی

محیط عشق به گوشم جز این خطاب ندارد***که ای حباب چه شد جامه ات فنا تو نباشی

مکش خجالت محرومی از غرور تعین***چه من چه او همه با توست اگر تو با تو نباشی

جهان پر است ز گرد عدم سراغی عنقا***تو نیز باش به رنگی که هیچ جا تو نباشی

طمع به ششجهت بسته راه حاصل مطلب***جهان همه

در باز است اگر گدا تو نباشی

بر این بهار چو شب‌نم خوش ست چشم گشو دن***دمی که غیر عرق چیزی از حیا تو نباشی

چنین که قافلۀ رنگ بر هواست خرامش***به رنگ شمع نگاهی که زیر پا تو نباشی

من و تو بیدل ما را به وهم چند فریبد***منی جز از تو نزیید تویی چرا تو نباشی

غزل شماره ۲۷۲۳: چو قارون ته خاک اگر رفته باشی

چو قارون ته خاک اگر رفته باشی***به آرایش گنج و زر رفته باشی

چه کارست امل پیشه را با قیامت***به هر جا رسی پیشتر رفته باشی

براین انجمن وا نگر دید چشمت***یقین شد که جای دگر رفته باشی

رم فرصت اینجا نفس می شمارد***چو عمر آمدن کو، مگر رفته باشی

چو شمعت به پیش ایستاده ست رفتن***ز پا گر نشستی به سر رفته باشی

شراری است آینه پرداز هستی***نظر تا کنی از نظر رفته باشی

غبار تو خواهد جنون کردن آخر***در آن ره که با کروفر رفته باشی

دراین بزم تاکی فروزد چراغت***اگر شب نرفتی سحر رفته باشی

جهان بیش و کم مجمع امتیاز است***تو پر بی تمیزی به در رفته باشی

چه عزت چه خواری اقامت محال است***به هر رنگ ازین رهگذر رفته باشی

هوا مخملی گر همه آفتابی***و گر سایه ای بی سحر رفته باشی

سلامت در این کوچه وقتی ست بیدل***که از آمدن بیشتر رفته باشی

غزل شماره ۲۷۲۴: ز چه ناز بال دعوی به فلک گشاده باشی

ز چه ناز بال دعوی به فلک گشاده باشی***تو غبار ناتوانی ته پا فتاده باشی

می عیش بیخمارت نفسی اگر درین بزم***سر از خیال خالی دل بی اراده باشی

قدمی اگر شماری پی عزم پرفشانی***به هزار چین دامن ز سحر زیاده باشی

ز تلاش برق تازان گروت گذشته باشد***تو اگر سوار همت دو قدم پیاده باشی

زنمو به رنگ شبنم طرب بهار این بس***که ز چشم تر کشی سر به در اوفتاده باشی

نسزد به مکتب وهم غم سرنوشت خوردن***خط این جریده پوچ است خوشت آنکه ساده باشی

همه را ز باغ اعمال نظر او نسبت نازش***تو نم جبین نداری چه گل آب داده باشی

شرر پریده رنگت اگر این بهار دارد***ز مشیمه[□] تعین به چه ننگ زاده باشی

گل سرخوش و مستی طلبی است مابقی هیچ***اگر این خمار بشکست نه قدح نه باده باشی

چو جوانی و چه پیری به کشاکش

است کارت***چو کمان دمی که زورت شکند کباده باشی

نروی به محفل ای شمع که زتنگی دل آنجا***به نشستن تو جا نیست مگر ایستاده باشی

سختت به طبع مستان اثری نکرد بیدل***سر شیشه های خالی چقدر گشاده باشی

غزل شماره ۲۷۲۵: گریک مژه چون چشم فراهم شده باشی

گریک مژه چون چشم فراهم شده باشی***شیرازه اجزای دو عالم شده باشی

تمهید خزان آینه اصل بهار است***بیرنگی اگر رنگ گلی کم شده باشی

هشدار که اجزای هوایی ست بنایت***گو یک دو نفس صورت شبنم شده باشی

عاجز نفسان قافله سرمه متاعند***کو ناله گرفتم که جرس هم شده باشی

بی جبهه تسلیم تواضع دم تیغ است***حیف است نگین ناشده خاتم شده باشی

قطع نظر از جوهر ذاتی چه خیالست***هر چند چو شمشیر تنکدم شده باشی

پرواز نفس راز هوا نیست رهایی***در دام خودی گر همه تن رم شده باشی

ناصر سخن ساخته ات پر نمکین است***رحم است به زخمی که تو مرهم شده باشی

تا بار خری چند نبندند به دوشت***آدم نشوی گر همه آدم شده باشی

فرداست که خاک ست سرو برگ غرورت***هر چند که امروز فلک هم شده باشی

عمری ست که آب رخ ما صرف طلب هاست***ای جبهه همت چقدر نم شده باشی

خلوتگه تحقیق زتمثال مبراست***آینه در اینجا تو چه محرم شده باشی

بیدل مگذر چون مه نو از خط تسلیم***بر چرخ ای اگر یک سر مو خم شده باشی

غزل شماره ۲۷۲۶: ز نفس اگر دو روزی به بقا رسیده باشی

ز نفس اگر دو روزی به بقا رسیده باشی***چو نسیم گل هوایی به هوا رسیده باشی

ز خیال خویش بگذر چه مجاز، کو حقیقت***چو گذشتی از کدورت به صفا رسیده باشی

نفت ز آرمیدن به عدم رساند خود را***تو که می روی نظر کن به کجا رسیده باشی

چه تپیدن است ای اشک به توام نه این گمان بود***که ز سعی آب گشتن به حیا رسیده باشی

به فسون دولت خشک مفروش مغز عزت***که فسرده استخوانی به هما رسیده باشی

تو و صد دماغ مستی که یکی به فهم ناید***من و یک جبین نیازی که تو وارسیده باشی

به بساط بی نیازی غم نارسیدنم نیست***من اگر به سر رسیدم تو به پا رسیده باشی

ثمر بهار رنگی به کمال

خود نظر کن **** چمنی گذشته باشد ز تو تا رسیده باشی

سر و کار ذره با مهر ز حساب سعی دور است **** به تو کی رسیم هر چند توبه ما رسیده باشی

به تأمل خیالت جگرم گداخت بیدل **** که تو تا به خود رسیدن به چها رسیده باشی

غزل شماره ۲۷۲۷: نبری گمان که یعنی به خدا رسیده باشی

نبری گمان که یعنی به خدا رسیده باشی **** تو ز خود نرفته بیرون به کجا رسیده باشی

سرت ار به چرخ سایید نخوری فریب عزت **** که همان کف غباری به هوا رسیده باشی

به هوای خود سریها نروی ز ره که چون شمع **** سر ناز تا ببالد ته پارسیده باشی

زدن آینه به سنگت ز هزار صیقل اولی **** که بزشتی جهانی ز جلا رسیده باشی

خم طره اجابت به عروج بی نیازی ست **** تو به وهم خویش دستی به دعا رسیده باشی

همه تن شکست رنگیم مگذر ز پرسش ما **** که به درد دل رسیدی چو به ما رسیده باشی

برو ای سپند امشب سر و برگ ما خموشی ست **** تو که سوختند سازت به نوا رسیده باشی

نه ترنمی نه وجدی نه تپیدنی نه جوشی **** به خم سپهر تا کی می نارسیده باشی

نگه جهان نوردی قدمی ز خود برون آ **** که ز خویش اگر گذشتی همه جا رسیده باشی

ز شکست رنگ هستی اثر تو بیدل این بس **** که به گوش امتیازی چو صدا رسیده باشی

غزل شماره ۲۷۲۸: تا چند ناز غازه و رنج حنا کشی

تا چند ناز غازه و رنج حنا کشی **** نقاش قدرتی اگر از رنگ پاکشی

عرض کمال آینه موقوف سادگی ست **** زان جوهرت چه سود که خط بر صفا کشی

حیرت غنیمت است مبادا چو گرد باد **** چشمی به گردش آری و جام هوا کشی

بار دلت به ناله رسانی سبک شود **** کز پای کوه رشته به زور صدا کشی

بیرون نه فلک فکنی طرح کشت و کار **** تا دانه ای سلامت ازین آسیا کشی

با این شکست و عجز رسا موی چینی ایم***آسان مدان که دامنش از دست ما کشی

بار وفا دمی که شود طاقت آزما***غیر از عرق دگر چه به دوش حیا کشی

مخمل رضا به مشق سجودت نمی دهد***خط بر زمین مگر زنی بوریا کشی

دوش غنا ستمکش ناز هوس مباد***بار جهان خوشست که بر

گر آگهی ز خفت اوضاع احتیاج***دست آنقدر میاز که ننگ دعا کشی

غافل مشو ز مزد تلاش فروتنی***شاید که سایه ای کنی ایجاد واکشی

بیدل گذشت عمر و نه ای فارغ از امل***بگسیخت رشته و تو همان درکشاکشی

غزل شماره ۲۷۲۹: چه شد آستان حضور دل که تو رنج دیر و حرم کشی

چه شد آستان حضور دل که تو رنج دیر و حرم کشی***به جریده سبق وفا نزدی رقم که قلم کشی

به قبول صورت بی اثر مکش انفعال فسرده گی***چه قدر مصور عبرتی که چو سنگ بار صنم کشی

رقمی ست فرصت مغتنم به هوس فسون امل مدم***چو حباب سعی کمی مدان که نفس به پیکر خم کشی

کسی از پری که مگس کشد ز چه ننگ دام و قفس کشد***غم ساغری که هوس کشد به دماغ سوخته کم کشی

به خیال غربت وهم و ظن میسند دوریت از وطن***عرق ست حاصل علم و فن که خمار یاد عدم کشی

اگر ت دلیل ره وفا به مروتی کند آشنا***به زمین نیفکنی از حیا به رهی که خار قدم کشی

به یقین معرفت آگهان ز تفکرت نبرم گمان***چو کشف مگر به خیال نان بروی و سر به شکم کشی

به برت ز جوهر آینه ورقی ست نسخه طراز دل***سیه است نامه اگر همه نفسی به جای رقم کشی

اگر از تردد بی اثر نرسی به منصب بال و پر***چو نهال صبر کن آنقدر که ز پای خفته علم کشی

ندمید صبحی از این چمن که نسبت صورت شبمی***حذر از مال ترددی که نفس گدازی و نم کشی

من زار بیدل ناتوان نی ام آنقدر به دلت گران***که چو بوی گل دم امتحان به ترازوی نفسم کشی

غزل شماره ۲۷۳۰: می جام قناعت اگر بچشی المی ز جنون هوس نکشی

می جام قناعت اگر بچشی المی ز جنون هوس نکشی***چه کم است عروج دماغ غنا که خمار توقع کس نکشی

درجات سعادت پاس ادب به قبول یقین رسد آن نفست***که چو صبح تلاطم حکم قضا دهدت به غبار و نفس نکشی

نی زمزمه های بساط وفا خجل ست ز حرف ربایی ما***مرسان به نگونی خامه خطی که به مسطر چاک قفس نکشی

ز جهان تنزه بی خللی چه فسرده عالم دون عملی***تو همان همای نشیمن منزلی سر خود ته بال مگس نکشی

ز گذشتن عمر گسسته عنان دل بی حس مرده نزد به فغان***ستم

است که قافله بگذرد تو ندامت بانگ جرس نکشی

ره ننگ رسوم زمانه بهل ز تتبع وضع جهان بگسل***که به دشت خمار گلاب هوس تب و تاب فشار مرس نکشی

اگر ز مواعظ بیدل ما عرقی شود آب جبین حیا***به دودم نفسی که دمانده هوا سر فتنه چو آتش خس نکشی

غزل شماره ۲۷۳۱: ازین نه منظر نیرنگ تا برتر ز نم جوشی

ازین نه منظر نیرنگ تا برتر ز نم جوشی***نفس بودم سحر گل کردم از یاد بناگوشی

تپشها در هجوم حیرت دیدار گم دارم***نگاه ناتوانم غرقه توفان خاموشی

ز تمکین رگ یاقوت بست ابریشم سازم***اشارات ادب آهنگی خون گرد و مخروطی

ز درس نسخه هستی چه خواهم سخت حیرانم***به صد تعبیرم ایما می کند خواب فراموشی

به غارت رفته گرد جلوه گاه کیستم یارب***که از هر ذره ای بالم نگاه خانه بر دوشی

نوی آتشینی دارم و از شرم بیباکی***نفس دزدیده ام تا در نگیرد پنبه در گوشی

شکستن تا چه ها ریزد به دامان حباب من***نگاهی رفته است از خویش و گل کرده ست آغوشی

ز مستان هوس پیمای این محفل نمی بینم***چو مینا شیشه در دستی و چون ساغر قدح نوشی

ز صد آینه اینجا یک نگه صورت نمی بندد***تو بر خود جلوه کن ما را کجا چشمی کجا هوشی

دل داغ آشیانی در قفس پرورده ام بیدل***به زیر بال دارم سیر طاووس چمن پوشی

غزل شماره ۲۷۳۲: تا چند کشد دل الم بیهده کوشی

تا چند کشد دل الم بیهده کوشی***چون صبح نفس باختم از خانه بدوشی

خجالت ثمر دشت تردد نتوان زیست***ترسم به عرق گم شود از آبله جوشی

امروز کسی محرم فریاد کسی نیست***دلکوب خودم چون جرس از هرزه خروشی

شمعی که به فانوس خیال تو فروزند***چون آتش یاقوت نمیرد ز خموشی

ای خواب تو تلخ از هوس مخمل دنیا***حیف است ز حرف کفنت پنبه به گوشی

گر آگهی از ننگ بدانجامی اقبال***هر چند به گردون رسی از خاک به جوشی
تا خجالت پستی نکشد نشئه همت***آن جرعه که بر خاک توان ریخت نوشی
در سعی طلب چشم به فرصت نتوان دوخت***برق آینه دار است مبدا مژه پوشی
بیدل اگر آگه شوی از درد محبت***یک زخم به صد صبح تبسم نفروشی

غزل شماره ۲۷۳۳: خیالش بر نمی تابد شعور، ای بیخودی جوشی

خیالش بر نمی تابد شعور، ای بیخودی جوشی***نمی گنجد به دیدن جلوه اش ای حیرت آغوشی
ضعیفیها به ایمای نگاه افکند کار من***چو مژگان می کنم مضرابی آهنگ خاموشی
از آن نامهربان منت کش صد رنگ احسانیم***به این حسرت که گاهی می کند یاد فراموشی
نه از صبحی خبر دارم نه از شامی اثر دارم***نگه می پرورم در سایه خط بناگوشی
به روی جلوه او هر چه باداباد می تازم***به این یک مشت خس در بحر آتش می زخم جوشی
چنین محو خرام کیست طاووس خیال من***که وا کرده ست فردوس از بن هر مویم آغوشی
هنر کن محو نسیان تا صفای دل به عرض آید***ز جوهر چشمه آینه دارد آب خس پوشی
به غفلت از نوای ساز هستی بیخبر رفتم***شنیدن داشت این افسانه گر می داشتم گوشی
ز بار حسرت دنیا دوتا گشتیم و زین غافل***که عقبا هم نمی ارزد به خم گرداندن دوشی
حباب من ز درد بی نگاهی داغ شد بیدل***فروغ کلبه ام تا چند باشد شمع خاموشی

غزل شماره ۲۷۳۴: به گرد سرمه خفتن تا کی از بیداد خاموشی

به گرد سرمه خفتن تا کی از بیداد خاموشی***به پیش ناله اکنون می برم فریاد خاموشی
در آن محفل که بالذ کلک رنگ آمیزی یادت***نفس با ناله جوشد تا کشد بهزاد خاموشی
جنون جانکنی تا کی دمی زین ما و من شرمی***همین آواز دارد تیشه فرهاد خاموشی
به ضبط نفس موقوف ست آیین گهر بستن***فراهم کن نفس تا بالذ استعداد خاموشی

ز ساز مجلس تصویرم این آواز می آید***که پر دور است از اهل نفس امداد خاموشی
همه گر ننگ باشد بی زبانی را غنیمت دان***مباد آتش زنی چون شمع در بنیاد خاموشی
نفسها سوختم در هرزه نالی تا دم آخر***رسانیدم به گوش آینه فریاد خاموشی
لب از اظهار مطلب بند و تسخیر دو عالم کن***درین یکدانه دارد دامها صیاد خاموشی
به جرأت گرد طاقت از مزاج خویش می روبم***پسند ناله من

نیست بی ایجاد خاموشی

نفس تنها نسوزی ای شرار پر فشان همت*** که من هم همراهم تا هر چه بادا باد خاموشی
به دل گفتم درین مکتب که دارد درس جمعیت*** نفس در سرمه خوابانیده گفت استاد خاموشی
چرایی اینقدر ناقدردان عافیت بیدل*** فراموش خودی یا رفته ای از یاد خاموشی

غزل شماره ۲۷۳۵: پوجست قماش تو به اظهار تلافی

پوجست قماش تو به اظهار تلافی*** ای کسوت موهوم فنا رنگ نبافی
نشکافت کس از نظم جهان معنی تحقیق*** از بسکه بهم تنگ نشسته ست قوافی
در فکر خودم معنی او چهره گشا شد*** خورشید برون ربختم از ذره شکافی
آینه دلان جوهر شمشیر ندارند*** اجزای مدارایی ما نیست مصافی
زندانی حرمانکده داغ وفایم*** بر ما نتوان بست خطاهای معافی
خون ناشده ره در دل ظالم نتوان برد*** جز آب که دیده ست ز شمشیر غلافی
زین ما و من اندیشه تحقیق که دارد*** معنی نفروشی به سخنها گزافی
تا محمل آسایش جاوید توان بست*** یک آبله پاست درین مرحله کافی
گو این دو سه رنگت به توهم نفرید*** آینه مشو تا نکشی منت صافی
زان پیش که احسان فلک شعله فرود شد*** بیدل عرقی ریز به سامان تلافی

غزل شماره ۲۷۳۶: ای شیخ به تدبیر امل بیهده حرفی

ای شیخ به تدبیر امل بیهده حرفی*** دستار به کهسار میفکن تل برفی
همنسبتی جوهر رازت چه خیال است*** از وهم برون آ، کف این قلزم ژرفی
دون فطرتت غیر جنون هیچ ندارد*** بر حوصله پوچ مناز آبله ظرفی
در عالم برق و شرر امید وفا نیست*** هستی رم نازست و تو حسرت کش طرفی

با نقش خیال این همه رعنا نتوان زیست***چون پیکر طاووس ز نیرنگ شگرفی
بحث من و ما برده ای آن سوی قیامت***ای مد نفس با همه فرصت دو سه حرفی
بیدل ادب علم و فن از دور بجا آر***جز خجالت تقریرنه نحوی و نه صرفی

غزل شماره ۲۷۳۷: جهان کورانه دارد سعی نخجیری به تاریکی

جهان کورانه دارد سعی نخجیری به تاریکی***به هر کس واری می افکند تیری به تاریکی
چراغ دل به فکر این شبستان گر پردازد***ندارد مردمک هم رنگ تقصیری به تاریکی
امل سست است از نیرنگ این چرخ کهن یکسان***خیالی چند می رسد زن پیری به تاریکی
به رنگ آمیزی عنقا جهانی می کشد زحمت***تو هم زین رنگ می پرداز تصویری به تاریکی
چه مقصد محمل ما ناتوانان می کشد بارت***که عمری شد چو مو داریم شبگیری به تاریکی
کرم چون خام شد تمیز نیک و بد نمی داند***محبت بر مس ما هم زد اکسیری به تاریکی
دلی روشن کن از تشویش این ظلمتسرا بگذر***بجز فکر چراغت نیست تدبیری به تاریکی
ندارد تلخکامی سرسری نگذشتن از حالم***سیاهی کرده ام چون کاسه شیری به تاریکی
نفسها سوختم تا شد سواد پیش پا روشن***رسیدم همچو شمع اما پس از دیری به تاریکی
کس از رمز گرفتاران دل آگه نشد بیدل***قیامت کرده است آواز زنجیری به تاریکی

غزل شماره ۲۷۳۸: چند پیچد بر من بی دست و پا افتادگی

چند پیچد بر من بی دست و پا افتادگی***از رهم بردار تا گیرد عصا افتادگی
شیوه عشاق چون اشک است در راه نیاز***ابتدا سرگشتگیها، انتها افتادگی
نیست سعی ما بیابان مرگ منتهای خضر***لغزش پایی ست خواهد برد تا افتادگی
عالمی از عجز ما چیده ست سامان غرور***کرد ما را سایه بال هما افتادگی
بگذار از کوشش که دارد وادی تسلیم عشق***جاده از خود رفتن و منزل ز پا افتادگی

دامن تسلیم هم آسان نمی آید به دست***خاک گردیدیم تا شد آشنا افتادگی

هر چه از ما گل کند تمهید تسلیم است و بس***سرکشی هم دارد از دست دعا افتادگی

کرکسی از پا درافتد ما ز سر افتاده ایم***یک زمین و آسمان از ماست تا افتادگی

ما به تعظیم از سر بنیاد خود برخاستیم***شعله هم گر کرد با خاشاک ما افتادگی

همچو آتش سر مکش بیدل که در تدبیر امن***خاک بنیاد ترا دارد

غزل شماره ۲۷۳۹: بسکه گردید آبیاری ما ز پا افتادگی

بسکه گردید آبیاری ما ز پا افتادگی***سبز شد آخر چو بید از وضع ما افتادگی
می توان از طینت ما هم رعونت خواستن***گر بر آید از طلسم نقش پا افتادگی
عمرها چون اشک کنج راحتی می خواستم***بهر ما امروز خالی کرد جا افتادگی
دام عجزی در کمین سرکشی خوابیده است***می کشد انجام نی از بوریا افتادگی
سرکشی تا کی گریبان درّد چون گردباد***همچو صحرا دامنی دارد رسا افتادگی
مرد وحشت گر نه ای با هر چه هستی صلح کن***ای به یک رویی مثل یا جنگ یا افتادگی
غوطه زن در ناز اگر با عجز داری نسبتی***بر سراپای تو می بندد حنا افتادگی
خط پرگار کمال تمام افتاده است***تا نمی سازد سرت را محو پا افتادگی
با خرد گفتم چه باشد جوهر فقر و غنا***گفت در هر صورتی نام خدا افتادگی
تخم اقبالم ز فیض سجده خواهد همتی***کز سرم چون پا دواند ریشه ها افتادگی
کاروان نقش پاییم از کمال ما مپرس***منزل ما جاده ما خضر ما افتادگی
نیست ممکن بیدل از تسلیم سر دزدیدنم***نسبتی دارد به آن زلف دوتا افتادگی

غزل شماره ۲۷۴۰: سجده بنیادی بساز ای جبهه با افتادگی

سجده بنیادی بساز ای جبهه با افتادگی***سایه را نتوان ز خود جدا افتادگی
از شعاع مهر یکسر خاکساری می چکد***بر جبین چرخ هم خطی ست با افتادگی
سجده را در خاک راهش گر عروج آبروست***می شود چون دانه ام آخر عصا افتادگی
نیست راحت جز به وضع خاکساری ساختن***با زمین سرکن چو نقش بوریا افتادگی
استقامت نیست ساز کهنه دیوار جهد***عضو عضو عضو می زند موج زپا افتادگی

بی عرق یک سجده از پیشانی من گل نکرد***می کند بر عجز عالم گریه ها افتادگی

چون غبار رفته از خود دست و پایی می زنم***تا به فریادم رسد آخر کجا افتادگی

آستانش از سجودم بسکه ننگ آلوده است***آب می گردد چو شبنم از حیا افتادگی

تا به چشم نقش پایی راه عبرت واکنم***پیکرم را کاش

با کمال سرکشی بیدل تواضع طینتم***همچو زلف یار می نازد به ما افتادگی

غزل شماره ۲۷۴۱: کرد شبنم را به خورشید آشنا افتادگی

کرد شبنم را به خورشید آشنا افتادگی***قطره را شد سوی دریا رهنما افتادگی
راحت روی زمین زیر نگین ناز توست***گر چو نقش پا توانی ساخت با افتادگی
بی نیازی نیست ناز غیرت آهنگان عشق***شعله را گردن کشی برده ست تا افتادگی
عالمی چون اشک بر مژگان ما دارد قدم***این نیستان داشت بیش از بوریا افتادگی
داغ می گوید به گوش شعله کای مست غرور***تا به کی سر بر هوای پیش پا افتادگی
ما ضعیفان فارغیم از زحمت تحصیل جاه***مسند ما خاکساری تخت ما افتادگی
از مزاج کینه جو وضع مدارا برده اند***با شرر مشکل که گردد آشنا افتادگی
گه به پای کاکلش افتم گهی در پای زلف***خوش سر و کاری مرا افتاد با افتادگی
رفته ام از خویش تا از خاک بردارم سری***اینقدر چون سایه ام دارد به پا افتادگی
یار رفت و من چو نقش پا به خاک افتاده ام***سایه می گردید کاش این نارسا افتادگی
فال اشکی می زند بی دست و پایهای آه***شبنم است آن دم که گل کرد از هوا افتادگی
خاک عاجز نیز خود را می زند بر روی باد***خصم اگر منصف نباشد تا کجا افتادگی
ما همه اشک و تو مژگان ما همه تخم و تو ابر***دستگیری از تو میزید، ز ما افتادگی
تا تواند خواست عذر سرکشهای شباب***می کند بیدل به ما قد دو تا افتادگی

غزل شماره ۲۷۴۲: عمر گذشت و همچنان داغ وفاست زندگی

عمر گذشت و همچنان داغ وفاست زندگی***زحمت دل کجا بریم آبله پاست زندگی
هر چه دمید از سحر داشت ز شبنمی اثر***درخور شوخی نفس غرق حیاست زندگی

آخر کار زندگی نیست به غیر انفعال***رفت شباب و این زمان قد دوتاست زندگی

دل به زبان نمی رسد لب به فغان نمی رسد***کس به نشان نمی رسد تیر خطاست زندگی

پرتوی از گداز دل بسته ره خرام شمع***زین کف خون نیم رنگ پا به حناست زندگی

تا نفس آیت بقاست ناله کمین مدعاست***دود دلی بلندکن دست

دعاست زندگی

از همه شغل خوشترست صنعت عیب پوشیت***پنبه به روی هم بدوز دلّی گداست زندگی

یک دو نفس خیال باز، رشته شوق کن دراز***تا ابد از ازل بتاز ملک خداست زندگی

خواه نوای راحتیم خواه طنین کلفتیم***هر چه بود غنیمتیم صوت و صداست زندگی

شورجنون ما و من جوش و فسون وهم وطن***وقف بهار زندگیست لیک کجاست زندگی

جز به خموشی از حباب صرّۀ عافیت که دید***ای قفس اینقدر مبال تنگ قیاست زندگی

بیدل ازین سراب وهم جام فریب خورده ای***تا به عدم نمی رسی دور نماست زندگی

غزل شماره ۲۷۴۳: بسکه بی روی تو خجلت کرد خرمن زندگی

بسکه بی روی تو خجلت کرد خرمن زندگی***بر حریفان مرگ دشوارست بر من زندگی

با چنین دردی که باید زیست دور از دوستان***به که نپسندد قضا برهیچ دشمن زندگی

کاش در کنج عدم بی درد سر می سوختم***همچو شمعم کرد راه مرگ روشن زندگی

خجلت عشق و وفا، یأس و امید مدعا***عالمی شد بار دل زین بارگردن زندگی

بی نفس گردیدن از آفات ایمن می کند***آن چراغی را که دارد زیر دامن زندگی

تشنه آبی نباید بود کز سر بگذرد***می شود آخر دم تیغ از گذشتن زندگی

فرصت آوارگی هم یک دو گردش بیش نیست***تا به کی دارد چو سنگت در فلاخن زندگی

هر که می بینی دکان آرای نازی دیگرست***زین قماش پوچ یعنی باب مردن زندگی

تا کجا همکسوت طاووس خواهی زیستن***بیخبر در آبت افکنده ست روغن زندگی

که به منظر می فریید که به بامت می برد***می کشد تا خانه گورت به هر فن زندگی

دستگاه ناله هم ای کاش مدّی می کشید***چون سپندم سوخت داغ نیمه شیون زندگی

شبم انشا بود بیدل خجلت پرواز صبح***بر کفن زد تا عرق کرد از دویدن زندگی

غزل شماره ۲۷۴۴: جز عافیتم نیست به سودای تو ننگی

جز عافیتم نیست به سودای تو ننگی***ای خاک بر آن سرکه نیرزید به سنگی
انجام خرام تو شکار افکن دل بود***از سرو، چمن هم به جگر داشت خدنگی
مخمور لب تگر چمنش نشئه رساند***در شیشه یک غنچه نماند می رنگی
محو است در آینه تمکین تو شوخی***چون معنی پرواز شرر در دل سنگی
تا طرح تبسم فکنی چین جبین است***در لطف و عتاب نتوان یافت درنگی
در عالم ایجاد مسلم نتوان زیست***هر دل المی دارد و هر آینه رنگی
در دیده عبرت اثر دام حوادث***خفته ست به زیر پر طاووس پلنگی
خوش باش به پیری چو زکف رفت شبابت***گر زمزمه نی نبود، نوحه چنگی
آن مشهد نیرنگ که صبح است دلیلش***زخم نفسی دارد و خونریزی رنگی

فریاد که

در سر مه نهفتند خروشم***شکست دل اما نرسیدم به ترنگی

عمریست که چون اشک قفا باز نگاهم***با برق سواران چه کند کوشش لنگی

در دیده[□] ابنای زمان چند توان زیست***مکروهتر از صورت ایمان به فرنگی

تا خون که ساغرکش آرایش نازست***از رنگ حنا می رسد آینه به چنگی

بیدل نی ام آزاد به رنگی که ز تهمت***برچشم شرارم مژه بندد رگ سنگی

غزل شماره[□] ۲۷۴۵: چوبوی گل ز چه افسردگی مقید رنگی

چوبوی گل ز چه افسردگی مقید رنگی***تو دست قدرتی ای بیخبر چرا ته سنگی

حباب وار ز دردی کشان حوصله بگذر***که تا گشوده ای آغوش شوق کام نهنگی

ز صیدگاه طرب غافلای به وهم تعلق***اگر ز خانه برآیی پر هزار خدنگی

فضای کون و مکان با دل گرفته چه سازد***فسرده صد در و دشت از همین یک آبله تنگی

ز داغ اگر همه طاووس گل کنی چه گشاید***که عشق چشم نبازد به لعبتان فرنگی

به عشق تا عرق شرم نیست توام اشک است***حذر که خنده[□] دندان نمای عالم بنگی

دل پری که نداری مکن تهی ز تعین***کرین ترانه گرانتر ز عطسه های تفنگی

غنیمت است به پیری نفس شماری عبرت***شکسته شیشه و اکنون تو زان شکست ترنگی

مباد جرأت طاقت کشد به لغزش خفت***درین گذر به ادایی قدم گشا که نه لنگی

گذشت قافله ها زین بساط نعل در آتش***سپندوار تو هم در کمین به وهم شلنگی

به عزم هر چه قدم می زنی بجاست فسردن***شتاب تا نگذشته ست از پرتو درنگی

گداخت حیرتم از فکر سرنوشت تو بیدل***به صیقل آینه رفت و تو همچنان ته زنگی

غزل شماره[□] ۲۷۴۶: دارد به من دلشده امشب سرجنگی

دارد به من دلشده امشب سرجنگی***گلبرگ کمانی پر طاووس خدنگی

پیش که برم شکوه از آن نرگس کافر***بیچاره شهیدم ز دم تیغ فرنگی

مشکل که ز فکر عدم خویش برآیم***داریم سر اما به گریبان نهنگی

آن جلوه که بیرون خیالست خیالش***دیدیم به رنگی که ندیدیم به رنگی

محتاج نفس کرد تحیر دل ما را***آینه شد آخر جرس ناله به چنگی

کلفت نبرد ره به دل باده پرستان***آینه مینا نکشد زحمت زنگی

نیرنگ بد و نیک دو عالم همه از توست***گر بگذری از خویش نه صلحست و نه جنگی

هشدار که بر گوش عزیزان نتوان خورد***گر نیست سخن را اثر تیر و تفنگی

گامی به گشاد خط پرگار نرفتیم***چون نقطه فسر دم به فشار دل تنگی

گرد

رم عیش است چه صحرا و چه گلزار***فرصت همه جا خون شده در بخیه رنگی

بیدل خوشم از عارض گلگون به خط سبز***فارغ زمی ام ساخته کیفیت بنگی

غزل شماره ۲۷۴۷: ز نیرنگ خیال طفل شوخ شعله در جنگی

ز نیرنگ خیال طفل شوخ شعله در جنگی***شرر حواله گردیده ست تا گردانده ام رنگی

تجلی صیقا دیدار چون آینه ام اما***نمی باشد به نابینایی حیرانی ام رنگی

تلاش لازم افتاده ست ساز زندگانی را***سری بر سنگ می باید زدن بی صلحی و جنگی

چو صبح اظهار ناکامی ست سامان بهار من***ز پرواز غباری چند پیدا کرده ام رنگی

دو عالم می توان از یک نگاه گرم طی کردن***تک و تاز شرر نی جاده می خواهد نه فرسنگی

فضای وادی امکان ندارد گردی از الفت***همان چین است اگر خاری به دامانت زند چنگی

بیال ای آه نومیدی که از افسون افسردن***تپشها خون شد اما کرد ایجاد دل تنگی

ز یاس قامت خم گشته بر خود نوحه ای دارم***پریشان کرده ام در مرگ عشرت گیسوی چنگی

زبان اضطراب اشک نومیدم که می فهمد؟***شکستم شیشه ای اما نبردم بوی آهنگی

چرا بر خود ننازد چهره پرداز نیاز من***شکستی طره تا بستی به روی حال من رنگی

ز طبع ما درشتی برد یاد رفتگان بیدل***خرام ناله ها نگذاشت در کهسار ما سنگی

غزل شماره ۲۷۴۸: ندارد ساز این محفل مخالف پرده آهنگی

ندارد ساز این محفل مخالف پرده آهنگی***چمن فریاد بلبل می کند گر بشکنی؟نگی

از این کهسار مگذر بی ادب کز درد یکرنگی***پری در شیشه نالدگر بگردد پ ری سنگی

به غفلت داده ای آرایش ناموس آگاهی***گریبان می درد آینه گر بر هم خورد رنگی

فسردن تا به کی ای بیخبر گردی پر افشان کن***تو هم داری به زیر بال طاووسانه نیرنگی

چو شمع خامسوز از نارساییهای اقبال***ته پامانده جولانی به منزل خفته فرسنگی

غنا پروردهٔ فقرم خوشا سامان خرسندی***کز اقبالش توان در خاک هم زد کوس اورنگی
جهان حرف افسون مخالف بر نمی دارد***جنون و هوش و عقل و بیخودی هر نامی و ننگی
به این جرات تلاش خلق و شوخیهای تدبیرش***به خود خندیدنی دارد جنون جولانی لنگی
سحر گاهی نوای نی به گوشم زد که ای غافل***نفسها ناله گردد تا رسد

در تن گلزار آخر از فسون فرصت اندیشی***فسردیم و نبستیم آشیانی در دل تنگی
ز رمز صورت و معنی دل خود جمع کن بیدل***بهار اینجاست سامانش درون بویی برون رنگی

غزل شماره ۲۷۴۹: باز آمد در چمن یاد از صغیر بلبل

باز آمد در چمن یاد از صغیر بلبل***رنگ گل طرف عذاری بوی سنبل کاکلی
سرنگون فکر چون مینای خالی سوختم***مصرع موزون نکردم درزمین قلقلی
لاله وارم دل به حسرت سوخت اما گل نکرد***آنقدر دودی که پیچم بر دماغ سنبل
جز خراش دل چه دارد چرخ دوار از فسون***عقدۀ ما هم نیاز ناخن بی چنگلی
کاش نومیدی به فریاد گرفتاران رسد***خانه زنجیر ما را تنگ دارد غلغلی
نفس را تاکی به آرایش مکرم داشتن***پشم هم بر پشت خرکم نیست گر خواهد جلی
اینقدر از فکر هستی در وبال افتاده ایم***جز خم گردن درین زندان نمی باشد غلی
ترک حاجت گیر ناموس حیا را پاس دار***تالب از خشکی بر آب رو نیاراید پلی
سرخوش پیمانۀ میخانۀ تسلیم باش***حلقه بیرون در هم نیست بی جام ملی
نیست غافل آفتاب از ذره بی دست و پا***با همه موهومی آخر جزو ما دارد کلی
بیدل امشب بر سرم چون شمع دست نازکیست***خفته ام در زیر تیغ و چتر می بندم گلی

غزل شماره ۲۷۵۰: به ما و من غلو دارد دنی تا فطرت عالی

به ما و من غلو دارد دنی تا فطرت عالی***جهان تنگ آسودن دل پر می کند خالی
نقوش وهم و ظن در هر تأمل می شود باطل***خط پارینه باید خواندن از تقویم امسالی
نفس سحر چه مضمون بر دماغ هوش می خواند***که عمری شد ز هوشم می برد این مصرع خالی
در آن وادی که مخمور نگاه او قدم ساید***دماغ آبله بالذ قدح در دست پامالی

به هر واماندگی سعی ضعیفان در نمی ماند***فسردن می شود پرواز رنگ از بی پرو و بالی
نمی دانم ز شرم فوت فرصت کی برون آیم***عرق عمریست بر پیشانی ام بسته ست غسالی
به بازار هوس شغل چه سودا داشتیم یارب***زیان و سود رفت و مانده برج ننگ دلالی
جهان بی اعتبار افتاد از لاف دنی طبعان***نیستان پشم می بافد ز شیر و گربه قالی
شکوه عالم موهوم را با ما چه سنجد کس***هجوم ذره گر قنطار چیند نیست مثقالی

به

این تسلیم بار نیک و بد تا کی کشم بیدل***سیه گردید همچون شانه دوش من ز حمالی

غزل شماره ۲۷۵۱: رمی 'بیتابی تغییر رنگی گردش حالی

رمی 'بیتابی تغییر رنگی گردش حالی***فسردی بیخبر، جهدی که شاید واکنی بالی
به رنگ غنچه نتوان عافیت مغرور گردیدن***پیشانی بود تفصیل هر جمعیت اجمالی
بغیر از نفی هستی محرم اثبات نتوان شد***همان پرواز رنگت بسته بر آینه تمثالی
حصول آب و رنگ امتیاز آسان نمی باشد***بسوز و داغ شو تا بر رخ هستی نهی خالی
به ذوق سوختن زین انجمن کلفت غنیمت دان***همین شام است و بس گر شمع دارد صبح اقبالی
تحیر زحمت تکلیف دیگر بر نمی دارد***نگه باش و مژه بردار هر باری و حمالی
من از سود و زبان آگه نی ام لیک اینقدر دانم***که جنس عافیت را جز خموشی نیست دلالی
به هر جا رفته ایم از خود اثر رفته ست پیش از ما***غباری کو که نازد کاروان ما به دنبالی
به رسوایی کشید از شوخی چاک گریبانت***تبسم از سحر همچون شکنج از چهره زالی
به هیچ آهنگ عرض مدعا صورت نمی بندد***چو مضمون بلند افتاده ام در خاطر لالی
مگر خاکستر دل دارد استقبال آهنگم***که از طبع سپند من تپیدن می کشد بالی
تپش در طبع امواجست سعی گوهر آرایی***تبی دارم که خواهد ریخت آخر رنگ تبخالی
چه پردازم به اظهار خط بیمطلب هستی***مگر از خامه تحقیق بیرون افکنم نالی
به ناسور جگر عمری ست گرد ناله می ریزم***خوشا عرض بضاعتها کف خاکی و غربالی
ز تشریف جهان بیدل به عریانی قناعت کن***که گل اینجا همین یک جامه می یابد پس از سالی

غزل شماره ۲۷۵۲: ای هوش سخت داغیست یاد بهار طفلی

ای هوش سخت داغیست یاد بهار طفلی***تا مرگ بایدت بود شمع مزار طفلی
قد دو تا درین بزم آغوش ناامیدیست***خمیازه کرد ما را آخر خمار طفلی

ای عافیت تمنا مگذر ز خاکساری***این شیوه یادگارست از روزگار طفلی

ای غافل از نهایت تا کی غم بدایت***مو هم سفید کردی در انتظار طفلی

ای واقف بزرگی آوارگی مبارک***منزل نماند هر جا بستند

ما را ز جام قسمت خون خوردنی است اما***امروز ناگوارست آن خوشگوار طفلی
تا روزگار سازد خالی به دیده جای***چون اشک برنداری سر از کنار طفلی
چشم به پیری آخر محتاج تو تیا شد***می داشت کاش گردی از رهگذار طفلی
انجام پختگی بود آغاز خامی من***تا حلقه گشت قامت کردم شکار طفلی
تا خاک یأس بیزم بر فرق اعتبارات***یکبار کاش سازند بازم دچار طفلی
بر رغم فرع گاهی بر اصل هم نگاهی***تا کی بزرگ بودن ای شیرخوار طفلی
از مهد غنچه خواندیم اسرار این معما***کاسودگی محال است بی اعتبار طفلی
آخر ز جیب پیری قد خمیده گل کرد***رمز کچه نهفتن در روزگار طفلی
بر موی پیری افتاد امروز نوبت رنگ***زد خامه در سفیداب صورت نگار طفلی
امروز کام عشرت از زندگی چه جویم***رفت آن غباربیدل بانی سوار طفلی

غزل شماره ۲۷۵۳: چو من به دامگه عبرت او فتاده کمی

چو من به دامگه عبرت او فتاده کمی***قفس شکسته بی بال دانه در عدمی
نفس به کسوت سیماب مضطرب دارد***نه آشنای راحت و، نه اتفاق رمی
مپرس از خط تسلیم مکتب نیرنگ***چو سایه صفحه سیه کرده ایم بی رقمی
به صد هزار تردد درین قلمرو یاس***نیافتیم چو امید قابل ستمی
چو ابر بر عرق سعی بسته ام محمل***کشد غبار من ای کاش از انفعال نمی
به خاک راه تو یعنی سر فتاده من***هنوز فرصت نازیست رنجه کن قدمی
نی ام به مشق خیالت کم از چراغ خموش***بلغزش مژه من هم شکسته ام قلمی
عروج همتم امشب خیال قامت کیست***ز خود بر آمدنی می زند به دل علمی

کجا روم که بر آرم سراز خط تسلیم*** به کنج زانوم آفاق خورده است خمی

قناعتم چقدر دستگاه نعمت داشت*** که سیرم از همه عالم بخوردن قسمی

درین ستمکده حیران نشسته ام بیدل*** چو تار ساز ضعیفی به ناله متهمی

غزل شماره ۲۷۵۴: دیده ای داریم محو انتظار مقدمی

دیده ای داریم محو انتظار مقدمی*** یارب این آینه را زان گل حضور شبنمی

آنکه در یکتائیش وهم دویی را بار نیست*** چون کنم یادش مقابل می شوم با عالمی

گریه گو خجلت فروشیهای عرض درد اوست*** از عرق در پرده های دیده می دزدم نمی

چشمه خونی دگر دارد بن هر موی من*** خاک کردم تا به چندین زخم پاشم مرهمی

چون هلالم دستگاه عاجزی امروز نیست*** در عدم بر استخوانها جبهه می دیدم خمی

ای بهار نیستی از قدر خود غافل مباش*** هر دو عالم خاک شد تابست نقش آدمی

سنگ اگر گردی شرر خواهد کشیدن محملت*** نیست این آسود گیها جز کمینگاه رمی

از گزند امتداد روز و شب غافل مباش*** بر سراپای تو پیچیده ست مار ارقمی

مایل قطع وفا تا چند خواهی زیستن*** تیغ کین را جز تنک رویی نمی باشد دمی

با کمال عجز بیدل بی نیازی جوهریم*** در شکست ما کلاه آراییی دارد خمی

غزل شماره ۲۷۵۵: به وضع غربتم منظور بیتابی ست آرامی

به وضع غربتم منظور بیتابی ست آرامی*** ز موج گوهرم گرد یتیمی نیست بی دامی

دل مایوس ما را ای فلک بیکار نگذاری*** حضور عشرت صبحی نباشد کلفت شامی

فناگشتیم و خاک ما به زبر چرخ مینایی*** چو ریگ شیشه ساعت ندارد بوی آرامی

حریفان مغتنم دارید دور کامرانی را*** درین محفل به کام بخت ما هم بود ایامی

غرورش سرکش افتاده ست ای بیطاقتی عرضی*** تغافل شوخی از حد می برد ای ناله ابرامی

ز چشم تنگ ظرف خود به حسنش بر نمی آیم***چسان گرداب گیرد بحر را در حلقه دامی

درین صحرا نمی یابم علاج تشنه کامیها***مگر تبخاله بالد تا لب حسرت کشد جامی

خمار و مستی این بزم جز حرفی نمی باشد***مشو مغرور آگاهی که وصل اینجاست پیغامی

نگاه بی نیازی اندکی تحریک مژگان کن***جهانی پشت آید گر تو از خود بگذری گامی

شرر گردید عمر من همان سنگ زمینگیرم***نشد این جامه افسردگی منظور احرامی

دماغ بی نشانی خود نمایی بر نمی دارد***بس است آینه آثار عنقا

جنون صیادی من چون سحر پنهان نمی باشد*** به هر جا گرد پروازی ست من افکنده ام دامی
ضعیفی در امانم دارد از بیمهری گردون*** شکستی نیست رنگ سایه را گرفتد از بامی
درین محفل نه آن بیربطی افسرده ست دلها را*** که یابی احتمال توأمی در مغز بادامی
دماغی در هوای پختگی پرورده ام بیدل*** به مغز فطرتم نسبت ندارد فکر هر خامی

غزل شماره ۲۷۵۶: خطابم می کند امشب چمن در بار پیغامی

خطابم می کند امشب چمن در بار پیغامی*** بهار اندوده لطفی بوی گل پرورده دشنامی
چو خواب افتاده ام منظور چشم مست خود کامی*** به تلخی کرده ام جا در مذاق طبع بادامی
به یاد جلوه ات امید از خود رفتنی دارم*** در آغوش نگاه واپسین از دیده ام کامی
به حمدالله دمید آخر خط مشکین ز رخسارت*** چراغ دیده تا روشن شود می خواستم شامی
گر از طرز کلام آب رخ گوهر نمی ریزی*** دل لعلی توان خون کرد از افسون دشنامی
بهار آمد جنون سرمایگان مفتست صحبتها*** چو بوی گل نمی باشد پریزاد گل اندامی
کدامین نشئه جولان صید بیرون جست ازین صحرا*** که بی خمیازه نتوان یافت اینجا حلقه □ دامی
چه امکانست رنگ شعله ریزد شمع با آهم*** به بزم پختگان بالا نگیرد کار هر خامی
به کف نامد کسی را دامن شهرت به آسانی*** نگیں جان می کند تا زین سبب حاصل کند نامی
کمند همت از چین تأمل ننگ می دارد*** مپیچ از نارساییها به هر آغاز و انجامی
بهار بیخودی گویند بزم عشرتی دارد*** روم تا رنگ برگردانم و پیدا کنم جامی
به یاد جلوه عمری شد نگه می پرورد بیدل*** هنر از حیرت آینه ام منت کش دامی

غزل شماره ۲۷۵۷: گر نیست در این میکدها دور تمامی

گر نیست در این میکدها دور تمامی*** قانع چو هلالیم به نصف خط جامی

در ملک قناعت به مه و مهر میپردازد***گر نان شبی هست و چراغ سر شامی

این باغ چه دارد ز سر و برگ تعین***تخم آرزوی پوچ و، ثمر، فطرت خامی

بنیاد غرور همه بر دعوی پوچ است***در عرصه ما تیغ کشیده ست نیامی

شاهان به نگین غره گدایان به قناعت***هستی همه را ساخته خفت کش نامی

عبرت خبری می دهد از فرصت اقبال***این وصل نه زانهاست که ارزد به پیامی

دلها همه مجموعه نیرنگ فسونند***هر دانه که دیدی گرهی بود به دامی

هستی روش ناز جنون تاز که دارد***می آیدم از گرد نفس بوی خرامی

تا مهر رخس از چه افق

جلوه نماید***گوش همه پر کرده صدای لب بامی

آفاق ز پرواز غبارم مژه پوشید***زین سرمه به هر چشم رسیده ست سلامی

بیدل چه ازل کو ابد، از وهم برون آی***در کشور تحقیق نه صبح است و نه شامی

غزل شماره ۲۷۵۸: شب چشم نیم مستش و ا شد ز خواب نیمی

شب چشم نیم مستش و ا شد ز خواب نیمی***در دست فتنه دادند جام شراب نیمی

موج خجالت سرو پیداست از لب جو***کز شرم قامت او گردیده آب نیمی

گیرم لب ت نگرده بی پرده در تکلم***از شوخی تبسم و اکن نقاب نیمی

زان ابر خط که دارد طرف بهار حسنت***خورشید پنجه ناز زد در خضاب نیمی

پاک است دفتر ما کز برق ناکسیها***باقی نمی توان یافت از صد حساب نیمی

سرمایه یکنفس عمر آنهم به باد دادیم***در کسب حرص نیمی در خورد و خواب نیمی

قانع به جام وهمیم از بزم نیستی کاش***قسمت کنند بر ما از یک حباب نیمی

عمریست آهم از دل مانند دود مجمر***در آتش است نیمی در پیچ و تاب نیمی

آن لاله ام درین باغ کز درد بیدماغی***تا یک قدح ستانم کردم کباب نیمی

در دعوی کمالات صد نسخه لاف فضلم***اما نی ام به معنی در هیچ باب نیمی

موی سفیدگل کرد آماده فنا باش***یعنی سواد این شهر برده ست آب نیمی

بیدل نشاط این بزم از بسکه ناتمامی است***چرخ از هلال دارد جام شراب نیمی

غزل شماره ۲۷۵۹: زغرور شمع و رعونتش همه جاست آفت روشنی

زغرور شمع و رعونتش همه جاست آفت روشنی***که چو مو نشسته هزار سر ته تیغ از رک گردنی

تب و تاب طاقت فتنه گر، همه را دوانده به دشت و در***تو به عجز اگر شکنی قدم نه رهی است پیش و نه رهنی

دوسه روز گو تپش نفس به هوا زند علم هوس***ندویده ربشه ات آنقدر که رسد به زحمت کندنی

چو سحر تلاش گذشتنی ز جهات بایدت آنچنان***که ز صد فشاندن آستین گذرد شکستن دامنی

گل نو بهار تنزهی ثمر نهال تجردی***به کجاست بار تعلقی که کشی به دوش فکندنی

خجل از لباس غرور شو، به تجرد از همه عور شو***که نشد هوس به هزار جامه کفیل پوشش سوزنی

ز غم امل بدر آ اگر ز مال زندگی آگهی***شب

وروز چند نفس زنی به هوای یک دم مردنی

چمن است خلق نو و کهن ز بهار عبرت وهم و ظن***نخوری فریب گل و سمن که در آب ریخته روغنی

چقدر گرانی غفلت زده بر فسردهن همت***که ز سعی گردش رنگها نرسیده ای به فلاخنی

به کمین صفحه باطلت نفتاد آتش امتحان***که بقدر هر شرر از دلت نگهی است در پس روزنی

به ندامت از تو مقدم است الم خجالت خرمی***نشد آشنای کف آن حناکه نه پیش آمده سودنی

چو نفس ز همت پر فشان من بیدل ز همه رسته ام***به خودم فتاده ترددی نه به دوستی نه به دشمنی

غزل شماره ۲۷۶۰: افتاده ام به راهت چون اشک بی روانی

افتاده ام به راهت چون اشک بی روانی***مکتوب انتظارم شاید مرا بخوانی

از ساز حیرت من مضمون ناله درباب***گرد نگاه دارد فریاد ناتوانی

آنجا که عشق ریزد آینه تحیر***روشنتر از بیانها مضمون بیزبانی

یا اضطراب اشکی یا وحشت نگاهی***تاکی به رنگ مژگان پرواز آشیانی

از رفتن نفسها آثار نیست پیدا***نقش قدم ندارد صحرای زندگانی

دریای عشق و ساحل ای بیخبر چه حرفست***تا قطره دارد اینجا توفان بیکرانی

تا چند سنگ راهت باشد غبار هستی***از وحشت شرر کن نقش سبک عنانی

در عالمی که نقدش مصروف احتیاجست***ابرام می فروشی چند ان که زنده مانی

تا طبع دون نسازد مغرور اختیارت***ناکردن است اولی کاری که می توانی

بی صید دیده دام مخمور می نماید***قد دو تاست اینجا خمیازه جوانی

خمخانه تمنا جامی دگر ندارد***مفتست بیدماغی گر نشئه می رسانی

بیدل غبار آهی تا رنگ اوج گیرد***از چاک سینه دارم چون صبح نردبانی

غزل شماره ۲۷۶۱: به دل دارم چو شمع از شعله های آه سامانی

به دل دارم چو شمع از شعله های آه سامانی***مرتب کرده ام از مصرع برجسته دیوانی
خراش تازه ای در طالع نظاره می بینم***درین گلشن ز شوخی هر سر خاریست مژگانی
به داغ حسرتم تا چند سوزد شمع این محفل***تو آتش زن به من تا من هم آرایم شبستانی
ز وصلت انبساط دل هوس کردم ندانستم***که گردد این گره از باز گشتن چشم حیرانی
چو صبح از وحشت هستی ندارم آنقدر فرصت***که گرد اضطراب من زند دستی به دامانی
ندارد سعی تشویش آنقدر آشفته گیهایم***نگه بیخانمان می گردد از تحریک مژگانی
ز خود گر بگذری دیگر ره و منزل نمی ماند***صدا بر شش جهت می پیچد از گام پریشانی
تماشا فرش راه توست از آزادگی بگذر***گشاد بال چون طاووس دارد نرگستانی
ز خود بینیت عیب دیگران بی پردگی دارد***اگر پوشیده گردد چشمت از خود نیست عریانی
ز سامان تأمل نیست خالی سیر تحقیقت***به خود چون شمع هر جا واری دارد گریبانی

فضای عشرتی

کو وادی خونریز امکان را***زمین تا آسمان خفته ست در زخم نمایانی

به افسون نفس روشن نگردید آتش مهتر***به هستی چون سحر می بایدم افشاند دامانی

دو همجنسی که با هم متفق یابی به عالم کو***ز مژگان هم مگر در خواب بینی ربط جسمانی

ازین گلشن جنون حیرتی گل کرده ام بیدل***نهان چون بوی گل در رشته چاک گریبانی

غزل شماره ۲۷۶۲: برداشتن دل ز جهان کرد گرانی

برداشتن دل ز جهان کرد گرانی***کز پیری ام آخر به خم افتاد جوانی

مهمیز رمی نیست چو تکلیف تعلق***نامت نجهد تا به نگینش نشانی

ای بیخبر از ننگ سبکرو حی عنقا***تا نام تو خفت کش یادی ست گرانی

سر پنجه تسخیر جهانت به چه ارزد***دست تو همان ست کشه دامن نقشانی

بر هر که مدد کرده ای از عالم ایثار***نامش به زبان گر بیری بازستانی

سطر نفس و قید تامل چه خیال است***هر چند بمیری که تو اش سکتہ نخوانی

هر جات بپرسند ز تمثال حقیقت***باید نسب حرف به آینه رسانی

آب است تغافل به دم تیغ غرورش***یارب که ز خونم نکند قطع روانی

تحقیق تو خورشید و جهان جمله دلایل***پیدا است چه مقدار عیانی که نهانی

هر کس به خیال دگر از وصل تو شادست***هنگامه کنج دهن و موی میانی

کیفیت آن دست نگارین اگر این است***طاووس کند گل مگسی را که برانی

ای موج گهر آب شو از ننگ فسردن***رفتند رفیقان و تو در ضبط عنانی

بیدل اثر نشئه نظم تو بلندست***امید که خود را به دماغی برسانی

غزل شماره ۲۷۶۳: به عزم بسملم تیغ که دارد میل عریانی

به عزم بسملم تیغ که دارد میل عریانی***که در خونم قیامت می کند ناز گل افشانی

چه سازم در محبت با دل بی انفعال خود***نیفتد هیچ کافر در طلسم ناپیشمانی

در آن محفل که بود آینه ام گلچین دیدارش***ادب می خواست بندد چشم من نگذاشت حیرانی

اگر هوشی ست پرسیدن ندارد صورت حالم***که من چون ناله ام صد پرده عریانتر ز عریانی

دو عالم گشت یک زخم نمکسود از غبار من***ز مشت خاک من دیگر چه می خواهد پریشانی

تنک سرمایه ام چون سایه پیش آفتاب او***که آنجا تا سجودی برده ام کم گشت پیشانی

به این ساز ضعیفها ز هر جا سر برون آرم***سر مو می کند مانند تصویرم گریبانی

چو شمع از نارساییهای پروازم چه می پرسی***که شد عمر و همان در آشیان دارم

به کام دل چه جولان سرکنم کز عرصه فرصت***نظرها باز می گردد به چشم از تنگ میدانی
سرخندی ست از عصیان من گرد ندامت را***بقدر سودن دستم نمک دارد پشیمانی
محبت تهمت آلود جفا شد از شکست من***حبابم گرد بر دریا فشاند از خانه ویرانی
ورق گردانی بیتابی ام فرصت نمی خواهد***سحر در جیب دارم چون چراغ چشم قربانی
دل بیتاب تا کی رام تسکین باشدم بیدل***محال است این گهر را در گره بستن ز غلتانی

غزل شماره ۲۷۶۴: تبسم قابل چاکی نشد ناموس عریانی

تبسم قابل چاکی نشد ناموس عریانی***خجل کرد آخر از روی جنونم بی گریبانی
چو بال و پر گشاید وحشت از ساز جنون من***صدا عمریست در زنجیر تصویر است زندانی
ندانم مشهد تیغ خیال کیست این گلشن***که شبنم کرد گلها را نهان در چشم قربانی
به راه او نخستین گام ما را سجده پیش آمد***تو ای حسرت قدم می زن که ما سودیم پیشانی
به جای شعله از ما آب نم خون کرده می جوشد***چو یاقوت آتش ما را حیا کرده ست دامانی
بیا زاهد اگر همت دهد سامان توفیقت***بیاموز از شرار کاغذ ما سبحة گردانی
کنار وصل معشوق است گرد خویش گردیدن***توان کردن به این گرداب دریا را گریبانی
محبت نیست آهنگی که آفت جوشد از سازش***گسستن بر نمی آید به زنار سلیمانی
سر قطع تعلق داری از دیوانگی مگذر***بس است آینه دار جوهر شمشیر عریانی
به این سامان وحشت آنقدر مشکل نمی بینم***که گردد سایه ام چون دیده آهو بیابانی
نی ام نومید اگر گرد سر شمعت نمی گردم***پر پروانه ای دارم بقدر رنگ گردانی
به نیرنگ خیالش آنقدر جوشیده ام بیدل***که در رنگ غبارم می توان زد خامه مانی

غزل شماره ۲۷۶۵: تنش را پیرهن چون گل دمید افسون عریانی

تنش را پیرهن چون گل دمید افسون عریانی***قبای لاله گون افزود بر رنگش درخشانی
جنون حسن از زنجیر هم خواهد گذشت آخر***خطش امروز بر تعلیق می پیچد ز ریحانی
مژه گو بال میزان من همان محو تماشا می***به سعی صیقل از آینه نتوان رفت حیرانی
نمی باید به تعمیر جسد خون جگر خوردن***بنای نقش پایی را چه معموری چه ویرانی
به رنگ غنچه تاکی داغ بیدردی به دل چیدن***چو شبنم آب شو شاید گل اشکی بخندانی
هوس در نسخه تسلیم ما صورت نمی بندد***نگه نتوان نوشتن بر بیاض چشم قربانی
بهار سادگی مفت ست گل باز تماشا را***دمی آینه گل کن تا دو عالم رنگ گردانی
ندارد نقشی از عبرت دبستان خود آرای***ز درد دل چه می پرسى هنوز آینه می خوانی
کمینگاه شکست شیشه

یکدیگر است اینجا***مبادا از سر این کوه سنگی را بغلتانی

نیابی بی امل طبع گرفتاران عالم را***رسایی آشیان دارد همین در موی زندانی

ندارد بلبل تصویر جز تسلیم پردازی***همان در خانه نقاش ماند از ما پر افشانی

عدم هم بی بهاری نیست تخم ناامیدی را***به عبرتگاه محشر یارب از خاکم نرویی

دچار هر که گشتم چشم پوشید از غبار من***درین صحرای عبرت امتحانی بود عریانی

دل هر ذره ام چندین رم آهو جنون دارد***غبارم رنگ دشتی ریخت بیدل از پریشانی

غزل شماره ۲۷۶۶: در آن محفل که الفت قابل زانوست پیشانی

در آن محفل که الفت قابل زانوست پیشانی***گریبان دامنیها دارد و دامن گریبانی

به چشم بی نگه آینه می بیند جهانی را***خوشا احوال دانایی که دارد وضع نادانی

تواضع نسخه ایم از سرنوشت ما چه می پرسی***خم ابروست اینجا انتخاب سطر پیشانی

غبار تن سر راه سبکروحان نمی گیرد***نگردد شمع را فانوس مانع از پریشانی

برون پرده دل گردی از کلفت نمی باشد***همین در خانه آینه ها جمع است حیرانی

گریبان می درد از تشنه کامی زخم مشتاقان***به جوی حسرت ما آب تیغت باد ارزانی

به این هستی چسان باشم نقاب شوخی رازت***که اینجا بر نیاید اشک هم از ننگ عریانی

گل عشرت به باغ طالع ما غنچه می گردد***شکست افتادگان را می کشد سوفار پیکانی

حیا ایجادم از من بی نقابها نمی آید***اگر مژگان گشودم چشم می پوشم به حیرانی

ندارد موج جز جوش محیط آینه دیگر***ز جیبت سرکشم گر خود مرا از من نپوشانی

نموهای بهار اعتبار افسردگی دارد***نمی بارد سحاب فضل نیسان جز به آسانی

درین صحرا به فکر جستجو زحمت مکش بیدل***که جولان آبله گل می کند از تنگ میدانی

غزل شماره ۲۷۶۷: درین حدیقه نه ای قدردان حیرانی

درین حدیقه نه ای قدردان حیرانی***به شوخی مژه ترسم ورق بگردانی
به کار عشق نظر کن شکست دل درباب***ز موج سیل عیانست حسن حیرانی
صداع هستی ما را علاج تسلیم است***بس است صندل اگر سوده ایم پیشانی
ز خویش رفتن ما محملی نمی خواهد***سحر به دوش نفس بسته است آسانی
به عالمی که خیال تو نقش می بندد***نفس نمی کشد از شرم خامه مانی
جماعتی که به بزم خیال محو تواند***هزار آینه دارند غیر حیرانی
خیال حلقه زلف تو ساغری دارد***که رنگ نشئه آن نیست جز پریشانی
خراب آینه رنگ بنای مجنونم***فلک در آب و گلم صرف کرده ویرانی
کدام عرصه که لبریز اضطرابم نیست***جهان گرفت غبار من از پر افشانی
چو ناله سخت نهان ست صورت حالم***برون ز خویش روم تا رسم به عریانی
ندامتم ز تردد چو

موج باز نداشت***کفی نسوده ام الا به ناپشیمانی

به عافیت نتوان نقش این بساط شدن***مگر به سعی فنا گرد خویش بنشانی
نیرزد آینه بودن به آنهمه تشویش***که هر که جلوه فروشد تو رنگ گردانی
گل است خاک بیابان آرزو بیدل***چو گرد باد مگر ناقه بر هوا رانی

غزل شماره ۲۷۶۸: ز بسکه کرد قصور نگاه مژگانی

ز بسکه کرد قصور نگاه مژگانی***به خود شناسی ما ختم شد خدا دانی
شرر گل است خزان و بهار امکانی***ندارد آنهمه فرصت که رنگ گردانی
ز خود بر آمدگان شوکتی دگر دارند***غبار هم به هوا نیست بی سلیمانی
به عجز کوش گر از شرم جوهری داری***مباد دعوی کاری کنی که نتوانی
لباس بر تن آزادگان نمی زبید***بس است جوهر شمشیر موج، عریانی
گشاده رویی ارباب دستگاه مخواه***فلک به چین مه نو نهفته پیشانی
فراغ دارد از اسلام و کفر غره جاه***یکی ست سبحه و زنار در سلیمانی
سواد مطلع ما نیست آنقدر روشن***که انتظار نویسی به چشم قربانی
کجاست گرد امیدی که دامنم گیرد***چو صبح می دمد از پیکرم خود افشانی
ز ابر گریه دیده گر ایمنی می داشت***نمی کشید ز مژگان کلاه بارانی
چو خون بسلم از دستگاه شوق می پرس***بهار کرد طواف من از پریشانی
درین هوسکده تا ممکنست بیدل باش***مکار آینه تا حیرتی نروییانی

غزل شماره ۲۷۶۹: ز پیراهن برون آ، بی شکوهی نیست عریانی

ز پیراهن برون آ، بی شکوهی نیست عریانی***جنون کن تا حبابی را لباس بحر پوشانی
گل آینه را روی تو بخشد رنگ حیرانی***دهد زلفت به دست شانه اسباب پریشانی

به پاس راز اشک از ضبط مژگان نیستم غافل***به خاک افکندن است این طفل را گهواره جنبانی

به مجنون نسبت سودا پرستان نمی باشد***ز آدم فرق بسیارست تا غول بیابانی

به هر جا چاره می جستند مجروحان الفت را***فتیله در دهان زخم بود انگشت حیرانی

سر بیمغز ما را چاره ای دیگر نمی باشد***مگر تیغی شود ناخن بر این عقد گرانجانی

در بر بسته می گوید رموز خانه ممسک***سواد تنگی دل روشن است از چین پیشانی

شمار عقده دل همچنان باقیست در زلفش***گر انگشت شود تا شانه خشک از سبجه گردانی

ندانم آرزو تمهید دیدار که ام امشب***چو چشمم یک لب عرض و هزار انگشت حیرانی

تو از خود ناشناسی حق عزت کرده ای باطل***در

آن محفل که خاکی تیره دارد آب حیوانی

غرور طبع و آنکه لاف دینداری چه ظلمست این***به دلها ریشه ای چون سبحة می خواهد سلیمانی

ز اظهار کمال آب می باید شدن بیدل***لباس جوهرم چون تیغ تا کی ننگ عریانی

غزل شماره ۲۷۷۰: ز دستگاه مبر زحمت گرانجانی

ز دستگاه مبر زحمت گرانجانی***مکش روانی از آب گهر به غلتانی

خوش آن نفس که چو معنی رسد به عریانی***چو بوی گل ز بهارش لباس پوشانی

به نظم و نثر مناز از لطافت تقریر***زبور معجزه ای دارد از خوش الحانی

کمال نغمه در اینجا بقدر حنجره است***ادا کنید به خواندن حق سخندانی

سخن خوش است به کیفیتی ادا کردن***که معنی آب نگردد ز ننگ عریانی

حریف مردم بد لهجه بودن آسان نیست***کسی مباد طرف با عذاب روحانی

در این هوسکده درس خموشیت اولی ست***که بر وقارنویسی برات نادانی

خدای را مپسند، ای بهار رنگ عتاب***شکست آینه دل به چین پیشانی

تغافل عدم آواره کرد عالم را***مگر به گردش چشم این عنان بگردانی

مسیح موج زند تا تبسم آرایی***جنون بهار کند زلف اگر برافشانی

نشاط با دل آزرده ام نمی سازد***به روز زخم کند خنده اش نمکدانی

خطای فکر اقامت به خود مبند اینجا***که درس عمر روانست و سگته می خوانی

به تیغ قطع نشد انتظار ما بیدل***هنوز نامه سیاه است چشم قربانی

غزل شماره ۲۷۷۱: ز عریانی جنون ما نشد مغرور سامانی

ز عریانی جنون ما نشد مغرور سامانی***توان دست از دو عالم برد اگر باشد گریبانی

مگر از خود روم تا اشکی و آهی به موج آید***که چون شبم نی ام سر تا قدم جز چشم حیرانی

چه سان زیر فلک عرض بلندبها دهد همت*** که از کوتاهی این خیمه نتوان چید دامانی
ندانم از کدامین کوچه خیزد گرد من یا رب*** نوای شوقم و گم کرده ام ره در نیستانی
تبسم جلوه ای چون صبح بگذشت از کنار من*** سراپایم نهان گردید در گرد نمکدانی
ز سوز دل تجلی منظر برقی ست هر عضوم*** چو معجر دارم از یک شعله سامان چراغانی
ز قرب سایه من می گدازد زهره راحت*** تبی در استخوان دارم چو شیری در نیستانی
چنین کز هر بن مو انتظار چشم یعقوبم*** پس از مردن تواند ریخت خاکم رنگ

به زلف او شکست آماده[□] حسرت دلی دارم*** که عمری شد شکن می پرورد در سنبلستانی

به اسباب تعلق جمع نتوان یافت آسودن*** دو عالم محو گردد تا رسد مژگان به مژگانی

هیولی ماند دهر و نقشی از پیکر نبست آخر*** ز لفظ این معما بر نیامد نام انسانی

اگر بیدل چو گل پایم ز دامن بر نمی آید*** ندارد کوهی دست من از سیر گریبانی

غزل شماره ۲۷۷۲: شهیدان وفا را درس دیداری ست پنهانی

شهیدان وفا را درس دیداری ست پنهانی*** سواد حیرتی دارد بیاض چشم قربانی

جهانی رفته است از خویش در اندیشه[□] وهمی*** سرابی هم نمی بینیم و کشتیهاست توفانی

نگه واری تأمل گر نمایی صرف این گلشن*** تماشا هرزه گردی دارد و غفلت تن آسانی

چو صبح از وضع امکان وحشتی داریم زین غافل*** که هر کس گرد دامان خود است از دامن افشانی

حریف عرض رسوایی نه ای فال تغافل زن*** مژه پوشیدنت کم نیست گر خود را بپوشانی

به چشم خلق آدم باش اگر گاو و خری داری*** که از کج بینی این قوم بر عکس است انسانی

دهان گفتگو را خاتم مهر خموشی کن*** اگر داری به ملک عافیت ذوق سلیمانی

به یک دم خامشی نتوان ز کلفت ها برون جستن*** نفس را آب کن چندان که گرد خویش بنشانی

جداگردیدن از خود هر قدر باشد غنیمت دان*** همه گر عکس توست آن به که از آینه نستانی

مبادا همت از تحصیل حاصل منفعل گردد*** مرو تا می توانی جز پی کاری که نتوانی

ز پیراهن برون آ تا بینی دستگاه خود*** حجاب آینه دریاست از تشریف عریانی

خموشی بست اگر راه لب خجالت نوای من*** عرق خواهد رهی وا کردن از دیوار پیشانی

نگه کافیت بیدل ناله[□] زنجیر تصوبرم*** زبان جوهر آینه کم لافد ز حیرانی

غزل شماره ۲۷۷۳: عمریست همچو مژگان از درد ناتوانی

عمریست همچو مژگان از درد ناتوانی***دامن فشاندن من دارد جگر فشانی

واماندهٔ ادب را سرمایهٔ طلب کو***خاک است و آب گوهر در عالم روانی

فریاد کز توهم بر باد خود سری داد***مشت غبار ما را سودای آسمانی

آنجا که بیدماغی زور آزمای عجز است***دارد نفس کشیدن تکلیف شیخ کمانی

ای آفتاب تابان دلگرمی ضرور است***بر رگم سرد طبعان مگذر ز مهربانی

از وحشت نفسها دریاب حسرت دل***بانگ جرس نهان نیست در گرد کاروانی

در عالم تعین وارستن از امل نیست***در قید رشته کاهد گوهر ز سخت جانی

پیوسته ناتوانان مقبول خاص و عامند***از بار

سایه نبود بر هیچکس گرانی

همت به فکر هستی خود را گره نسازد***حیف است کیسه دوزی بر نقد رایگانی

ای نیستی علامت تا کی غم اقامت***خواهد به باد رفتن گردی که می فشانی

دادیم نقد بینش بر باد گفتگوها***چشم تمیز ما بست گرد فسانه خوانی

بیدل بساط دل را بستم به ناله آمین***کردم به گلشن داغ از شعله باغبانی

غزل شماره ۲۷۷۴: قدح پیمای زخم در هوای آب پیکانی

قدح پیمای زخم در هوای آب پیکانی***به طبع آرزویم تر دماغی کرده توفانی

نگه صورت نبندد بی گشاد بال مژگانی***تماشا پیشه را لازم بود چاک گریبانی

بقدر شوخی آه است دل مغرور آزادی***به رهن گرد باد این دشت دارد چین دامانی

نسیمی می تواند برد از ما رخت خودداری***جنون انگاره ایم اما میسر نیست سوهانی

به ذوق بیخودی چندان که خواهی سعی و جولان کن***بقدر گردش رنگت نفس رفته ست میدانی

فلک گر حلقه زنجیر عدل ست اینقدرها بس***که بهر نازنینان سازد از آینه زندانی

گر اعجاز محبت آبیار عافیت گردد***ز دود دل توان چون شعله کرد ایجاد ریحانی

به اسباب هوس مفرب شوق بی نیازم را***غرور موج بر خار و خس افشانده ست دامانی

سواد دشت امکان روشن ست از فکر خود بگذر***تامل نشئه دامن نمی خواهد گریبانی

درین دقت فضا سعی قدم معذور می باشد***مگر دستی بهم سایبی و ریزی رنگ جولانی

قناعت نیست در طبع فضولی مشربت بیدل***وگر نه آسمان شب تا سحر دارد چراغانی

غزل شماره ۲۷۷۵: مباش سایه صفت مرده تن آسانی

مباش سایه صفت مرده تن آسانی***دلت فسرده مبادا به خود فرومانی

فریب حاصل جمعیتی به مزرع وهم***چو خوشه از گره کاکل پریشانی

چو گل مباش هوس غره فسون طرب***هجوم زخم دل است اینکه خنده می خوانی

جنون مفلس ما عالمی دگر دارد***ز برگ و ساز مگو ناله ای ست عریانی

خیال ما و منت سخت کلفت انگیز است***ز شرم آب شوی کاین غبار بنشانی

به فکر خویش نرفتی و رفت فرصت عمر***کنون مگر لب گورت کند گریبانی

اگر امید خراب بنای بی خللی ست***عمارتی نتوان یافت به ز ویرانی

غبار ناشده زین دامگاه رستن نیست***چو آب در قفس گوهریم زندانی

به دیده هر چه کند جلوه از خزان بهار***همان چون آینه از ماست رنگ گردانی

به داغ کلفت بی رونقی گداخته ایم***چراغ انجمن مامدان شبستانی

به هیچ جیب قبول سر سلامت نیست***شکست کو که کند رنگ نیز دامانی

به خلوتی

که حیا پرور است شوخی حسن***ز چشم آینه بیرون نشست حیرانی

حریف خلوت آن جلوه بودن آسان نیست***نهفته اند نگاهی به چشم قربانی

ز فرق تا قدمم صرف سجده شد بیدل***چو خامه رفته ام از خود به سعی پیشانی

غزل شماره ۲۷۷۶: نشد حجاب خیالم غبار جسمانی

نشد حجاب خیالم غبار جسمانی***حباب رانه ز پیراهن است عریانی

جز اینقدر نشد از سرنوشت من ظاهر***که سجده می چکدم چون نگین ز پیشانی

چو شمع دام امید است سعی پروازم***سزد که رنگ قفس ریزم از پر افشانی

به خاک تا نشود ساز ما و من هموار***نفس نمی گذرد از تلاش سوهانی

ز پیچ و تاب نفس عالمی جبون قفس است***چو گرد باد تو هم دسته کن پریشانی

سفر گزیده به فکر وطن چه پردازد***دوباره مرغ نگردد به بیضه زندانی

نوای عیش تو تا رشته نفس دارد***ز سطر نسخه زنجیر ناله می خوانی

به مرگ نیز همان حب جاه خلق بجاست***مگر همابرد از استخوان گرانجانی

گداز ما چونگه آنسوی نم افتاده است***دل و دماغ چکیدن به اشک ارزانی

غبار کثرت امکان حجاب وحدت نیست***شکوه شعله به خاشاک چند پوشانی

جنون به کسوت ناموس جلوه ها دارد***چو اشک، آینه صیقل مزن ز عریانی

چو خامه گر به خموشی به سر بری بیدل***تو نیز راز دل خلق بر زبان رانی

غزل شماره ۲۷۷۷: نمی باشد چو من در کسوت تجرید عریانی

نمی باشد چو من در کسوت تجرید عریانی***که سر تا پا به رنگ سوزنم چشمی و مژگانی

ندارد آه حسرت جز دل خون بسته سامانی***خدنگ بوی گل را نیست غیر از غنچه پیکانی

چو شمع از ما چکیدن هم درین محمل غنیمت دان***که اعجازست اگر از شعله جوشد چشم گریانی

هوا سامان هستی شد حیات بی سر و پا را***نفس کو تا رسد آینه^۱ ما هم به بهتانی
جهان یکسر سراب مطلب ست و گیر و دار اما***فضولی می کند در خانه^۲ آینه مهمانی
نگه بی پرده نتوان یافت از چشم حباب اینجا***بمیرد شمع ما گر برزند فانوس دامانی
دل آخر درگداز ناتوانی جام راحت زد***چو خاکستر شد این اخگر بهم آورد مژگانی
درین ویرانه تا کی بایدت آواره گردیدن***به سعی آبله یکدم به خاک

ز تحریرم چه می خواهی ز مضمونم چه می پرسی***چو طومار نگاهم غیر حسرت نیست عنوانی
به وضع دستگاه غنچه ام خندیدنی دارد***فراهم می کنم صد زخم تا ریزم نمکدانی
سواد این شبستانم چسان روشن شود یارب***که چون طاووس وحشت نیز می خواهد چراغانی
به هر محفل چو شمعم اشک باید ربختن بیدل***ندارد سال و ماه هستی ام جز فصل نیسانی

غزل شماره ۲۷۷۸: نمی دانم ز گلزارش چه گل چیده ست حیرانی

نمی دانم ز گلزارش چه گل چیده ست حیرانی***به چشمم می کند موج پر طاووس مژگانی
شوم محو فنا تا خاک آن ره بر سرم باشد***مباد از سجده بینم آستانش زیر پیشانی
طلسم وحشت صبحم مپرسید از ثبات من***نفس هم خنده دارد بر رخم از سست پیمانی
به جولان تو چون بوی گلم کو تاب خودداری***که از خود رفته باشم تا عنان رنگ گردانی
چه پردازم به عرض مطلب دل سخت حیرانم***تو هم آخر زبان حیرت آینه می دانی
فریب عشرت از این انجمن خوردم ندانستم***که دارد چون فروغ شمع بالیدن پریشانی
به دل گفتم: ازین زندان توان نامی به در بردن***ندانستم که اینجا چون نگین سنگ است پیشانی
ندارد اطلس افلاک بیش از پرده چشمی***چو اشکم آب می باید شدن از ننگ عریانی
ندامت هم دلیل عبرت مردم نمی گردد***درینجا سودن دست است مقرض پشیمانی
کسی از انفعال جرم هستی بر نمی آید***محیط و قطره یک موجست در آلوده دامانی
ز تسکین مزاج عاشقان فارغ شو ای گردون***نهال این گلستان نیست گردد تا که بنشانی
هوا صاف ست بیدل آنقدر باغ شهادت را***که صبحش بی نفس گل می کند از چشم قربانی

غزل شماره ۲۷۷۹: نمی گنجم به عالم بسکه از خود گشته ام فانی

نمی گنجم به عالم بسکه از خود گشته ام فانی***حبابم را لباس بحر تنگ آمد به عریانی

ز بس ماندم چو چشم آینه پامال حیرانی***نگاهم آب شد در حسرت پرواز مژگانی
نفس در سینه ام موجی ست از بحر پریشانی***نگه در دیده مدّ جاده صحرای حیرانی
به جولانت چه حیرت زد گره بر بال پروازم***که کردم را تپیدن شد چراغ زیر دامانی
دلی تهمت کش یک انجمن عیب و هنر دارم***کجا جوهر، چه زنگ آینه و صد رنگ حیرانی
من آن آواره شوقم که بر جمعیت حالم***بقدر حلقه آن زلف می خندد پریشانی
به رمز وحشت من سخت دشوارست پی بردن***صدا چشم جهان پوشیده است از گرد عریانی
سبک چون برق

می باید گذشت از وادی امکان***سحر گل کردن اینجانست بی عرض گرانجانی
ز فیض تازه رویی آب و رنگ باغ الفت شو***متن بر ریشه تخم حسد از چین پیشانی
چه افشانند از خود دانه تا وحشت کند پاکش***نپنداری دل از اسباب برخیزد به آسانی
سواد مقصد شوق فنا روشن نخواهد شد***غبار نقش پا چون شمع تا در دیده نشانی
ز کافر طینتیهایی دل بی درد می ترسم***که ز نارم مباد از سبحة روند چون سلیمانی
بنایم را نم اشکی به غارت می برد بیدل***به کشتی حبایم می کند یک قطره توفانی

غزل شماره ۲۷۸۰: ز استغنا نگشتی مایل فریاد قربانی

ز استغنا نگشتی مایل فریاد قربانی***زبانها داشت تا مژگان مبارک باد قربانی
مراد کشتگان هم از تو آسان بر نمی آید***به یاد عید تا آید به یادت یاد قربانی
تحریر انتقام یک جهان وحشت کشید از من***ندارد حاجت دامی دگر صیاد قربانی
ز حیرت پا زدم نقش نگارستان امکان را***به مژگانم بنازد خامه بهزاد قربانی
هنوز از چشم حیرانم سفیدی می کند توفان***کف از جوش تسلی می کشد بنیاد قربانی
تحریر نسخه ها شسته ست در چشم سفید من***همین یک صفحه دارد جزو استعداد قربانی
سواد حیرتی روشن کنید از مشق تسلیم***نشست سجده طرزی دارد از استاد قربانی
چه دیر و کعبه هر جا می روم خونی بحل دارم***مروت خاک شد تا کرد عشق ایجاد قربانی
کسی از عهده دیدار قاتل بر نمی آید***کبابم از نگاه هر چه بادا باد قربانی
ز چشم بی نگه اجزای هستی مهر کن بیدل***ندارد انتخاب ما بغیر از صاد قربانی

غزل شماره ۲۷۸۱: زین گلستان نیستم محتاج دامن چیدنی

زین گلستان نیستم محتاج دامن چیدنی***می برد چون رنگم آخر بی قدم گردیدنی
از ندامت کاری ذوق طرب غافل نی ام***صد گریبان می درد بوی گل از بالیدنی

عمرها بر خوبش بالد شیشه تا خالی شود***گردن بسیار می خواهد به سر غلتیدنی

تا به کی دزد تری یارب خط پیشانی ام***خشک شد این لب به امید زمین بوسیدنی

بنجه بیکار منع خار خار دل نکرد***کاش باشد سینه بر برگ حنا مالیدنی

مست و مخموری نمی باشد همه محو دلیم***سنگ این کهسار و مینا در بغل خوابیدنی

چون حباب از خامشی مگذر که حسن عافیت***خفته است آینه در دست قفس دزدیدنی

عیب جویی طبع ما را دشمن آرام کرد***خواب بسیارست اگر باشد مژه پوشیدنی

خودنمایی هر چه باشد خارج آهنگ حیاست***چون گره بیرون تاریخیم از همین بالیدنی

دیده از نقش تماشاخانه گردون مپوش***دستگاه آن پری زین شیشه دارد دیدنی

غیر عریانی به هر کسوت که می دوزیم چشم***دارد از هر رشته بر ما زیر لب خندیدنی

بی دلیل عجز بیدل هیچ جا نتوان رسید***سعی کن

چندانکه آید پیش پا لغزیدنی

غزل شماره ۲۷۸۲: شرر کاغذی آرایش دکان نکنی

شرر کاغذی آرایش دکان نکنی***صفحه آتش نرنی فکر چراغان نکنی
عمل پوچ مکافات کمین می باشد***آتشی نیست اگر پنبه نمایان نکنی
ذوق دریاکشی از حوصله وهم بر آ***تا ز خمیازه امواج گریبان نکنی
هر کجا جنس هوس قابل سودا باشد***نیست نقد تو از آن کیسه که نقصان نکنی
ای سیهکار اگر گریه نباشد، عرقی***آه از آن داغ که ابر آبی و باران نکنی
سیل بنیاد تماشا مژه بر هم زدن است***خانه آینه هشدار که وبران نکنی
دوستان یک قلم آغوش وداعند اینجا***تکیه چون اشک به جمعیت مژگان نکنی
چه خیال است که در انجمن حیرت حسن***گل کنی آینه و ناز به دامان نکنی
نفس اماره جز ایدای جهان نپسندد***تا نخواهی بد کس بر خودت احسان نکنی
حیف سعیت که به انداز زمینگیریها***پای خود را نفسی آبله دندان نکنی
چشم موری اگر ت کنج قناعت بخشند***همچو بیدل هوس ملک سلیمان نکنی

غزل شماره ۲۷۸۳: در دلی اما به قصد اشکم افسون می کنی

در دلی اما به قصد اشکم افسون می کنی***سر ز جیب صد هزار آینه بیرون می کنی
جز تغافلای نازت دستگاه ناله چیست***مصرع چندی که من دارم تو موزون می کنی
با حنا ربطی ندارد اشک استغای ناز***می نهی پا بر دل پر خون و گلگون می کنی
خاک اگر صد رنگ گرداند همان خاک است و بس***یک زمانم کرد سرگردان که گردون می کنی
گر به این ساز است آهنگ تغافلای ناز***جوهر آینه را زنجیر معنون می کنی
فطرت از تاب سر مویی محرف می خورد***در وفا گر یک قدم کج می روی خون می کنی

هر قدر سعی زبانت پرفشان گفت و گوست***عافیت می روی و از خانه بیرون می کنی

ماهی بحر حقیقت تشنه قلاب نیست***هرزه بر زانو سرت را نقطه نون می کنی

دعوی نازک خیالی چشم زخم فطرت ست***بیخبر خاموش موی چینی افزون می کنی

بیدل از فهم کلامت عالمی دیوانه شد***ای جنون انشا دگر فکر چه مضمون می کنی

غزل شماره ۲۷۸۴: به خاک ناامیدی نیست چون من خفته در خونی

به خاک ناامیدی نیست چون من خفته در خونی***زمین چاره تنگ و بر سر افتاده ست گردونی

نه شور و اجب است اینجا و نی هنگامه ممکن***همین یک آمد و رفت نفس می خواند افسونی

ز اوضاع سپهر و اعتباراتش یقینم شد***که شکل چتر بسته ست از بلندی موی مجنونی

مشوران تا توانی خاک صحرای محبت را***مباد از هم جدا سازی سرو زانوی محزونی

فلک بر هیچکس رمز یقین روشن نمی خواهد***بگردد این ورق تا راست گردد نقش واژونی

رگ گل تا ابد بوسد سر انگشت حنا بندت***اگر وا کرده ای بند نقاب جامه گلگونی

صفای کسوت آلوده ما بر نمی یابد***مگر غیرت به جوش آرد کفی از طبع صابونی

تغافل کردم از سیر گریبان جهل پیش آمد***و گرنه هر خیال اینجا خمی برده فلاطونی

تلاش خانمان جمعیتم بر باد داد آخر***ندانستم که مشت خاک من می جست هامونی

ز تشویش حوادث نیست بی سعی فنا رستن***پل از کشتی شکستن بسته ام بر

تظلمگاه معنی شد جهان زین نکته پردازان***به گوش از ششجهت می آیدم فریاد موزونی
به گرم و سرد ما و من غم دل بایدت خوردن***چراغ خانه اینجا روشن است از قطره[□] خونی
غم بی حاصلی زین گفت و گوها کم نمی گردد***عبارت باید انشا کرد و پیدا نیست مضمونی
به حیرت می کشم نقشی و از خود می روم بیدل***فریبم می دهد تمثال از آینه بیرونی

غزل شماره[□] ۲۷۸۵: معراج ماست پستی اقبال ما زبونی

معراج ماست پستی اقبال ما زبونی***عمری ست کوکب اشک می تابد از نگونی
از ذره تا مه و مهر در عاجزی مساوی ست***اینجا کسی ندارد بر هیچ کس فزونی
یک گل بهار دارد این رنگ و بو چه حرف ست***تهمت کشان نامند بیرونی و درونی
آن به که خاک باشید در سجده گاه تسلیم***بر آسمان مبندید از طبع پست دونی
در حرف و صوت دنیا گم گشت فهم عقبا***فرسوده بال عنقا پرواز چند و چونی
در عشق جان کنی هم دارد ثبات جاوید***بنیاد نام فرهاد کرده ست بیستونی
نامحرمی به گردن بی اعتباری ام بست***شد صفر حلقه[□] در از خجالت برونی
ای گمراهان خودسر تحقیر عاجزان چند***از خس عصا گرفته آتش به رهنمونی
در ساز عجز کوشید گردن به مو فروشید***با سرکشی مجوشید تیغ قضاست خونی
چندانکه وارسیدیم ز آینه عکس دیدیم***بیدل تلاش تحقیق بوده ست واژگونی

غزل شماره[□] ۲۷۸۶: بازم به جنون زد هوس طرح زمینی

بازم به جنون زد هوس طرح زمینی***کز نام سخن تازه کنم قطعه نگینی
حیرت به دلم ره نگشاید چه خیال است***بوی نگهی برده ام از آینه بینی
زین ساز ضعیفی به چه آهنگ خروشم***صور است اگر واکشی از پشه طینی

ای فقر‌گزین خرقه^۱ صد رنگ میرداز***^۲ حیف ست دمد گلبنی از خاک نشینی
در طینت خست نسیبان جوهر اخلاق***^۳ از تنگی جا در رحمی مرده جنینی
افسوس به دامان هوایت نشکستیم***^۴ گردی که زند دست به آرایش چینی
خجالت کش نقش قدم آبله دارست***^۵ در راه تو هر سو عرق آلوده جبینی
بافته^۶ آن نرگس کافر چه توان کرد***^۷ چون سبحة گرفتم به هم آرم دل و دینی
پیش آی که چون شمع نشسته ست به راهت***^۸ در گردش رنگم نگه بازپسینی
بیدل چو شرر چشم به فرصت نگشودم***^۹ تا یک مژه جاروب کشم خانه^{۱۰} زینی

غزل شماره ۲۷۸۷: به هستی از گداز انفعال نیست تسکینی

به هستی از گداز انفعال نیست تسکینی***^۱ جبین هم کاشکی می داشت چون مژگان عرق چینی
به تدبیری دگر ممکن مدان جمعیت بالم***^۲ براین اجزا مگر شیرازه گردد چنگ شاهینی
چو اشک از ننگ خود داری چسان آیم برون یارب***^۳ هنوزم یکمژه بر هم نیفشردست تمکینی
در این محفل رگ یاقوت دارد نبض ایجادم***^۴ مژه وا کرده ام اما به روی خواب سنگینی
ادا فهم چراغان خموشم کس نشد ورنه***^۵ تحیر داشت چون طاووس چشمکهای رنگینی
از این آئینه سازبهاکه دارد فطرت اسکندر***^۶ گرفتم چیده باشد خجالت تمثال خودبینی
به عبرت آب ده چشم هوس از سیر این محفل***^۷ که اشکی چند بر مژگان تر بسته ست آیینی
دماع بی نیازان ناز وحشت بر نمی دارد***^۸ مدان جز ننگ آزادی که گیرد دامت چینی
غبار دشت امکان را مکن تکلیف آسودن***^۹ ز خود برده ست خلقی را هوای خانه^{۱۰} زینی
ز رنگ سایه^{۱۱} من بوی چندین نافه می بالدم***^{۱۲} ختن پرورد نازم در خیال زلف مشکینی
مژه نگشوده چندین رنگم از خود می برد بیدل***^{۱۳} رگ گل بستر نازی پر

غزل شماره ۲۷۸۸: صد رنگ نقش بستیم در یاد گل جبینی

صد رنگ نقش بستیم در یاد گل جبینی***طاووس کرد ما را تصویر نازنینی
پرواز شوق امروز محمل کش تپش نیست***در بیضه ام جنون داشت بی بال و پر کمینی
وهم برهنه پایی گر دامت نگیرد***هر خار این بیابان دارد ترنجبینی
صور و خروش محشر در گوش عاشقانت***کم نیست گر رساند از پشه ای طنینی
ما را غرور دانش شد دور باش تحقیق***می خواست این تماشا چشم به خود نبینی
در مکتب تعین چندین ورق سیه کرد***مشق خیال هستی از سر خط جبینی
زن دشت و در ندیدیم جایی که دل گشاید***در بحر نظم شاید پیدا شود زمینی
شهرت کمین عنقا مردیم و خاک گشتیم***بر نام ما نخندید زین انجمن نگینی
از ذره تا مه و مهر آماده رحیل است***هر پای بر رکابی هر توسنی و زینی
بیدل مپیچ چندین بر دستگاه اقبال***در دامن بلندت چین دارد آستینی

غزل شماره ۲۷۸۹: اگر سیر زمین داری و گر افلاک می بینی

اگر سیر زمین داری و گر افلاک می بینی***دماغ فرصت امروزست فردا خاک می بینی
پری نفسانده ای تا وانماید رنگ این باغت***قفس پرورده ای گل از کمین چاک می بینی
نخواهی غره ی آرایش علم و عمل گشتن***خیالی چند دور از عالم ادراک می بینی
نپنداری شود آب وضوی باطنت حاصل***به فالی گر فشاری دامن نمناک می بینی
هنوز از موج می بویی ندارد جام این محفل***خط پیمانانه در اندیشه های تاک می بینی
نه دنیا کلفت آموزست و نه عقبا غم اندوزست***ستم ها از جنون فطرت بی باک می بینی
شکار وهم گردونی به زنجیر چه افسونی***که هر سو می روی یک حلقه فتراک می بینی

که برد آن طول و پهنایت چه شد در یادلی هایت*** که چون گوهر غنا در عقده[□] امساک می بینی

اقامت آرزو، هیهات با اسباب جوشیدن*** به قدر آشیان رنج خس و خاشاک می بینی

رقم ساز تعلق وقف عبرت سر خطی دارد*** که تا لغزید مژگان هر چه دیدی پاک می بینی

غم تدبیر لذات از مزاجت گم نشد بیدل*** به دندان سنگ

زن پر زحمت مسواک می بینی

غزل شماره ۲۷۹۰: عمر سبک عنان کجاست از نظرم تو می روی

عمر سبک عنان کجاست از نظرم تو می روی***دامن خود گرفته ام می نگرم تو می روی
موج نقاب حیرت است بر رخ اعتبار بحر***گر گهرم تو ساکنی ور گذرم تو می روی
غنچه کمین نشسته ام دامن بوی گل به کف***جیب تامل از هوس گر بدرم تو می روی
بر در جود کبریا نیست ترانه گدا***نام کریم بر زبان مست کرم تو می روی
خلق طلب بهانه ات محمل وهم می کشد***سیر خودت هزار جاست دیر و حرم تو می روی
با نفس آمد و شدیست لیک ندارم امتیاز***قاصد من تو می رسی نامه برم تو می روی
لاله کجا و کو سمن تا شکند کلاه من***همچو بهار ازین چمن گل به سرم تو می روی
هستی و نیستی چو شمع پرتوی از خیال توست***با شب من تو آمدی با سحرم تو می روی
عکس حضور عیش ما خارج شخص هیچ نیست***من ز برت کجا روم گر ز برم تو می روی
بیدل از التفات تو دوری من چه ممکن است***در وطنم تو مونس همسفرم تو می روی

غزل شماره ۲۷۹۱: ای نم اشک هوس مایل مژگان نشوی

ای نم اشک هوس مایل مژگان نشوی***سیل خیزست حیا آنهمه عریان نشوی
چه بهار و چه خزان رنگ گل حیرت توست***جلوه ای نیست گر آینه نمایان نشوی
از زمین تا فلکت دعوی استعدادست***به تکلف نشوی هیچ گر انسان نشوی
ذره خورشید دکان قطره و دریا سامان***آنقدر نیست متاع تو که ارزان نشوی
هر قدم رشته این راه تامل دارد***به گشاد گره آبله دندان نشوی
بیش ازین سحر تغافل نتوان برد به کار***گر برای چمن از پرده تو خندان نشوی
آفت رنگ حنا دست بهم سوده مباد***خون عاشق گنهی نیست پشیمان نشوی

کشتی نه فلک اینجا به نمی توفانی ست***تا توانی طرف اشک یتیمان نشوی

وحشت از کف ندهی دهر فسردن قفس است***ای نگه سعی کمی نیست که مژگان نشوی

فکر کیفیت خود نیستی می خواهد***تا سر از دوش نرفته ست گریبان نشوی

شرم کن بیدل از آن جلوه که چون آب

روان***همه تن آینه پردازی و حیران نشوی

غزل شماره ۲۷۹۲: تا محرم طبیعت بلبل نمی شوی

تا محرم طبیعت بلبل نمی شوی***رنگ آشنای خاصیت گل نمی شوی
تا نیست وقف هر سر مویت محرفی***جوهر شناس تیغ تغافل نمی شوی
پست است نردبان عروج تعینت***تا سرنگون فهم تنزل نمی شوی
زین کشمکش که خاصیت فهم نارساست***آسوده جز به کسب تجاهل نمی شوی
هر غنچه ای تأملی ای دود پرفشان***آخر درین چمن رگ سنبل نمی شوی
دوش حباب و بار نفس یک نفس بس است***زین بیشتر حریف تحمل نمی شوی
تا از کفت عنان نبرد ترک اختیار***موصول بارگاه توکل نمی شوی
بر طاق نه، تردد مینای قسمتت***صد بار اگر گداز خوری مل نمی شوی
تا نیستی به صیقل اجزا نمی رسد***آینه دار انجمن کل نمی شوی
از سجده فناست بقای حقیقت***زین وضع گر چراغ شوی گل نمی شوی
با پیکر خمیده مخواه امتداد عمر***کم نیست گر به گردن خود غل نمی شوی
آخر از این محیط خیالت گذشتن است***بیدل چرا چو موج گهر پل نمی شوی

غزل شماره ۲۷۹۳: به طبع مقبلان یارب کدورت را مده راهی

به طبع مقبلان یارب کدورت را مده راهی***براین آینه ها میسند زنگ تهمت آهی
چراغ ابلهان عمری ست می سوزد درین محفل***چه باشد یک شرر بالد فروغ طبع آگاهی
جهان آینه وهم است و این طوطی سرشتانش***نفس پرداز تقلیدند و می گویند الهی
پر است آفاق از غولان آدم رو چه سازست این***به این بی حاصلان یا دانشی یا مرگ ناگاهی
به حیرتگاه وصل افسون هجران عالمی دارد***فراموشی نصیبم کن مگر یادت کنم گاهی

تپش ها دارم و از آشیان بیرون نمی آیم***به این انداز مژگان هم ندارد بال کوتاهی
به خاک آستانت چون هلال از بس که گم گشتم***جبینی یافتم در نقش پیشانی پس از ماهی
ندانم مژده وصل که دارد انتظار من***که حسرت سخت گلبازست با گرد سر راهی
چراغ عبرت من از گداز شمع شد روشن***بغیر از زندگانی نیست اینجا داغ جانکاهی
به تنگیهای دل یک غنچه نتوان نقش بست اینجا***شکستم رنگ تا تغییر دادم بستر آهی

بینم

تا کجاها می برد فکر خودم بیدل***به رنگ شمع امشب در گریبان کنده ام چاهی

غزل شماره ۲۷۹۴: به شهرت زد اقبال خلق از تباهی

به شهرت زد اقبال خلق از تباهی***سپید است نقش نگین از سیاهی

دماغ غرور از فقیران نبالد***کجی نیست سرمایه بی کلاهی

گر این است درد سر زر پرستان***همان اجتماع گدایی ست شاهی

ندانم خیال دماغ آفرینان***چه دارد درین امتحان گاه واهی

ندیده ست ازین بحر غیر از فسردن***به چشمی که موج گهر نیست راهی

یقین احتیاج دلایل ندارد***در آب افکند سرمه را چشم ماهی

نخواهی شدن منکر آنچه گفتم***دو لب داده در هر حدیث گواهی

گر اقبال خورشیدیت اوج گیرد***فروزد چراغ از دم صبحگاهی

به هر جا گشادند مژگان نازت***به چشم بتان خواب شد خوش نگاهی

شنیدم قدم می گذاری به چشمم***زمین سبز کرده ست مژگان گیاهی

کتان باب مهتاب چیزی ندارد***به هر جا تویی دیگر از من چه خواهی

کرم بسکه گرم امتحانست بیدل***مرا سوخت اندیشه بی گناهی

غزل شماره ۲۷۹۵: در دل زد خیال پرتو مهرت سحر گاهی

در دل زد خیال پرتو مهرت سحر گاهی***چراغان فلک چون صبح کردم خامش از آهی

چو ماه نو فلک را زیر دست سجده می بینم***نیازم می زند ساغر به طاق ابروی چاهی

بهار آرزو نگذاشت در هر رنگ نومیدم***ز چشم انتظار آخر زدم گل بر سر راهی

چه امکان است فیض از خاک من توفان نینگیزد***غبار سینه چاکان در نظر دارد سحر گاهی

به بی دردی تو هم ای شوق شمعی کشته رو شن کن***ندارد لاله زار آفرینش داغ دلخواهی

ز بس جوش بهار ناکسی افسرد اجزایم***خزان رنگ هم از من نمی بالد پر کاهی
به جیب هر نفس خون دو عالم آرزو دارم***که دارد نیش تفتیشی که بشکافم رگ آهی
طریق کعبه و دیر این قدر کوشش نمی خواهد***به طوف خانه دل کوش اگر پیدا شود راهی
جهان کثرت اظهار غرورت بر نمی دارد***ز سامان ادب مگذر پر است این لشکر از شاهی
مگو بیدل سپند ما دل آسوده ای دارد***تسلی هم درین محفل به آتش می تپد گاهی

غزل شماره ۲۷۹۶: ما را نه غروری ست نه فزوی نه کلاهی

ما را نه غروری ست نه فزوی نه کلاهی***خاکیم به زیر قدم خویش نگاهی
آنجا که قناعت کند ایجاد تسلی***گرم است سر کوه به زیر پر کاهی
بر دولت بیدار نازم چه خیال ست***خوابیده بهم بخت من و چشم سیاهی
بر صد چمن هستی ام افسانه نازست***خواب عدم و سایه مژگان گیاهی
از برده دل تا چه کشد سعی تأمل***چون خامه زنالِم رسنی هشته به چاهی
یا رب تو تن آسانی جهدم نپسندی***می خواندم افسون نفس سوخته گاهی
زین دشت سبکتازی فرصت ندمانید***گردی که توان بست به پیشانی آهی
آخر چو غبار نفس از هرزه دویها***رفتیم به باد و نشستیم به راهی
گرد تری از جبهه شبنم نتوان برد***در آینه ما عرقی کرده نگاهی
بیدل شدم و رستم از اوهام تعین***آینه شکستن به بغل داشت کلاهی

غزل شماره ۲۷۹۷: اگر جانی وگر جسمی سراب مطلب مایی

اگر جانی وگر جسمی سراب مطلب مایی***به هر جا جلوه گر کردی همان جز دور نمایی
نه لفظ آینه انشا، نه معنی قابل ایما***به این سازست پنهانی به این رنگست پیدایی
بهار وحدت است اینجا دویی صورت نمی بندد***خیال آینه دارد لیک بر روی تماشایی

به سامان نگاهت جلوه آغوش اثر دارد***دو عالم سر بهم سوده ست تا مژگان بهم سایه
دلی خون کردم و در آب دیدم نقش امکان را***گداز قطره من عالمی را کرد دریایی
هجوم گریه برد از جا دل دیوانه ما را***به آب از سنگ سودا محو شد تمکین خارایی
بهارستان شوق بی نیازی رنگ ها دارد***گلی مست خود آرایی ست یعنی عالم آرایی
به وهم غیر ممکن نیست انداز برون جستن***چو گردون شش جهت آغوش وا کرده ست یکتایی
قصور و حور گو آنسوی وهم آینه بردارد***زمان فرصت آگاهان وصلت نیست فردایی
بنازم نشئه یکرنگی جام محبت را***دل از خود رفتنی دارد که پندارم تو می آیی
هزار آینه حیرت در قفس کرده ست طاووست***جهانی چشم بگشاید تو گر یک بال

ز تحریک نفس عمری ست بیدل در نظر دارم***[□]پر پروانه[□]چندی جنون پرواز عنقایی

غزل شماره ۲۷۹۸: چشم من بی تو طلسمی است بهم بسته ز عالم

چشم من بی تو طلسمی است بهم بسته ز عالم***[□]این معمای تحیر تو مگر باز گشایی
مقصد بینش اگر حیرت دیدار تو باشد***[□]از چه خودبین نشود کس که تو در کسوت مایی
بی ادب بس که به راه طلبت راه گشودم***[□]می زند آبله ام از سر عبرت کف پایی
طایر نامه بر شوقم و پرواز ندارم***[□]چقدر آب کنم دل که شود ناله هوایی
بست زیر فلک آزادگی ام نقش فشردن***[□]ناله در کوچه[□]نی شد گره از تنگ فضایی
خنده عمری ست نمی آیدم از کلفت هستی***[□]حاصلی نیست در اینجا تو هم ای گریه نیایی
دل ز بیرنگ تو خون شد، خرد آشفته و جنون شد***[□]ای جهان شوخی رنگ تو، تو بیرنگ چرایی
دل بیدل نکند قطع تعلق ز خیالت***[□]حیرت و آینه را نیست ز هم رنگ جدایی

غزل شماره ۲۷۹۹: برون تازست حسن بی مثال از گرد پیدایی

برون تازست حسن بی مثال از گرد پیدایی***[□]مخوان بر نشئه نازپری افسون مینایی
فریب آب خوردن تا کی از آینه[□]هستی***[□]دو روزی گو نباشد کشتی تمثال دریایی
گوه قتل مشتاقان فسوس قاتلست اینجا***[□]ندارد خون کس رنگی مگر دستی به هم سایي
ز اعیان قطع کن افسانه[□]شکر و شکایت را***[□]همان سطر است نامفهوم طوماری که نگشایی
نگردی از عروج نشئه[□]دیوانگی غافل***[□]خمی دارد فلک هم از کلاه بی سر و پایي
جنون عشق توفان می کند در پرده[□]شوقم***[□]گریبان می درد از بند بند نی دم نایی
به شوخیهای کثرت سعی وحدت بر نمی آید***[□]چه سازد گر نسازد با خیالی چند تنهایی
به تمثالی که در چشمت سر و برگ چمن دارد***[□]ز خود رنگی نمی گاهی که بر آینه افزایی

وداع خودنمایی کن ز ننگ زرگی مگذر***چو گم گشتی به چشم هر که آیی آفتاب آیی

ازین عبرتسرا گفتم چه بردند آرزومندان***حقیقت محرمان گفتند: داغ ناشناسایی

به شغل گفتگو میسند بیدل کاهش فطرت***به مضراب هوس تاکی چوتارساز فرسایی

غزل شماره ۲۸۰۰: بهار است ای ادب مگذار از شوق تماشایی

بهار است ای ادب مگذار از شوق تماشایی***به چندین رنگ و بوی خفته مژگانم زند پای

خوشا شور دماغ شوق و گیرودار سودایی***قیامت پرفشان هوئی جهان آتش فکن هائی

ز هر برگ گل این باغ عبرت در نظر دارم***کف افسوس چندین رنگ و بو بر یکدگر سای

جهان پر بیحس است از ساز نیرنگی مشو غافل***هوایی می دمد وهم نفس بر نقش زیبایی

طرب کن گر پی محمل کشان صبح برداری***که این گرد جنون دارد تبسم خیمه لیلایی

به هر مژگان زدن سر می دهد در عالم آبم***خمستان در بغل اشک قدح کج کرده مینایی

به امید گشاد دل نگر دی از خطش غافل***پی این مور می باشد کلید قفل صحرائی

به هر جا عشق آراید دکان عرض استغنا***سرافلاک اگر باشد نمی ارزد به سودایی

خراب جستجوی یکنفس آرام می گردم***شکست دل کنم تعمیر اگر پیدا شود جایی

ز جیب

عاجزی چون آبله گل کرده ام بیدل***سر خوناب مغزی سایه پرورد کف پایی

غزل شماره ۲۸۰۱: به نمو سری ندارد گل باغ کبریایی

به نمو سری ندارد گل باغ کبریایی***ندمیده ای به رنگی که بگویمت کجایی
پی جستجوی عنقا به کجا توان رساندن***نه سراغ فهم روشن نه چراغ آشنایی
ره دشت عشق و آنکه من گشته گم درین ره***به سر چه خار بندم الم برهنه پایی
زده آفتاب و انجم به قبول بارگاہت***ز سر بریده بر سر گل طالع آزمایی
سر ریشه ام ندانم به کجا قرار گیرم***ته خاک هم نیاسود گل باغ خود نمایی
ز شکوه ملک صورت سربرگ و بارم این بس***که ز خاک اهل معنی کنم آبرو گدایی
همه تن چو سایه رنگم به صفا چه نسبت من***مگرم ز نند صیقل به قبول جبهه سایی
من بیخبر کجایم که در دگر گشایم***ز تو آنچه وانمایم تویی آنکه وانمایی
ز جهان رمیدم اما نرهدیم آنقدرها***که هنوز همچو صبحم قفسی ست با رهایی
خرد فسرده جولان چه دهد سراغ عرفان***بدرد مگر گریبان ز جنون نارسایی
چه شگرف دلربایی چه قیامت آشنایی***نه ز ماست عالم تو نه تو از جهان مایی
بم و زیر ساز امکان به ادبگه ثنایت***عرقی دمانده بیرون ز جبین تر صدایی
به صد انجمن من و ما سرو برگ ماست یکتا***همه موج یک محیطم همه خلق یک خدایی
به محیط عشق یارب به چه آبرو ببالیم***چو حباب کرده عریان همه را تنک ردایی
ز وصال مهرتابان چه رسد به سایه بیدل***روم از خود و تو گردم که تو در کنارم آیی

غزل شماره ۲۸۰۲: چو چینی شدم محو نازک ادایی

چو چینی شدم محو نازک ادایی***ز مو خط کشیدم به شهرت نوایی
فغان داغ دل شد ز بی دست و پایی***فسرد آتشم ای تپیدن کجایی

به آن اوج اقبالم از بی کسی ها***که دارد مگس بر سر من همایی

پر افشان شوقم خروشی ست طوقم***گرفتارم اما بقدر رهایی

کباب وصالم خرابست حالم***ز غم چون نالم فغان از جدایی

نشد آخر از خون

صید ضعیفم***سر انگشت پیکان تیرت حنایی

تری نیست در چشمه زندگانی***ز خجلت نم جبهه دارم گدایی

فنا ساز دیدار کرد از غبارم***نگه شد سراپایم از سرمه سایی

تکلف مکن ساز تقلید عنقا***ز عالم بر آتا به رنگم بر آیی

بیالد هوس در دل ساده لوحان***کند عکس در آینه خودنمایی

درین کارگاه هلاکت تماشا***چه بافد شب و روز جز کربلایی

نه آهنگ شوقی نه پرواز ذوقی***به بیکاری ام گشت بیمدعایی

هوایی نشد دستگیر غبارم***زمینم فرو برد از بیعصایی

به ساز خموشی شدم شهره بیدل***دو بالا زد آهنگم از بینوایی

غزل شماره ۲۸۰۳: چه معنی بیانی چه لفظ آشنایی

چه معنی بیانی چه لفظ آشنایی***رسایی مدان تا ز خود بر نیایی

چو رو یابد آینه بیحیایی***شود جوهر آرای دندان نمایی

چه مقدار آرایش خنده دارد***کف خاک و آنگه دماغ خدایی

متن بر غروری که مانند آتش***روی شعله ای چند و خاکستر آیی

نفس مایه را می کشد لاف هستی***به رسوایی بی زر و میرزایی

فلک غم ندارد ز آه ضعیفان***چه پروا هدف را ز تیر هوایی

در آینه هوش ما زنگ غفلت***نهفته ست چون فسق در پارسایی

به درد سر تهمت سرکشوها***من و عافیت صندل جبهه سایی

چو ریزد پر و بال من از تپیدن***شکست قفس را شود مومیایی

سخن کرد توفانی انفعالم***شنا داد ساز مرا تر صدایی

قناعت کند مرکز آبروت***شود قطره گوهر به صبر آزمایی

اگر کشتی آسمان غرق گردد***قلندر ندارد غم ناخدایی

در بن انجمن غیر عبرت چه دارد***غرورنی و خجالت بوریبایی

به هستی من وما ضروریست بیدل***نفس نیست جز مایه خود ستایی

غزل شماره ۲۸۰۴: حیرت قفسم کو اثر عجز و رسایی

حیرت قفسم کو اثر عجز و رسایی***مجبور ادب را چه وصال و چه جدایی

آینه و تسلیم فضولی چه خیالست***رنگی ننمایم که آنرا ننمایی

وقست که چون آبله از پوست بر آیم***کز خویش برون می کشدم تنگ قبایی

از بسکه به دل ناخن تدبیر شکستم***چون غنچه دمید از نفسم عقده گشایی

خوشباش که کس مانع آزادگیت نیست***عالم همه راه است گر از خویش بر آیی

ای حسن معیت ز فریبت نگهم سوخت***یک پرده عیانتر که بسی دور نمایی

بر گنج همان صورت ویرانه نقابست***پوشد مگرت بندگی آثار خدایی

در بحر چرا قطره ما بحر نباشد***در بزم کریمان چه خیالست گدایی

از لاف حذر کن که درین عرصه مبادا***پرواز فروشی و فسردن به در آیی

رفع هوس از طینت مردم چه خیالست***زبن قافله بیرون نرود هرزه در آیی

نتوان شدن از وهم وجود و عدم آزاد***با دام و قفس ساز که دور است رهایی

حاصل نکنی صندل درد سر هستی***بیدل به ره عشق اگر جبهه نسایی

غزل شماره ۲۸۰۵: در زندگی نگشتیم منظور آشنایی

در زندگی نگشتیم منظور آشنایی***افتد نظر به خاکم چشمی ز نقش پایی

همکسوت حبابم عریانیم نهان نیست***چون من ندارد این بحر شخص تنک ردایی

بعد از فنا غبارم شور قیامت انگیخت***بر خاک من ستم کرد فریاد سر مه سایه
خوان مآل هستی عبرت نصیبی داشت***شد سیر هر کس اینجا از خوردن قفایی
در کارگاه تجدید حیران رنگ و بو باش***چندین بهار دارد گلزار بیوفایی
مینا نخورده بر سنگ کم رست از دل تنگ***پهلوی تهی کن از خویش در بزم پست جایی
کیفیت مروت در چشم دوستان بست***مژگان مگر ببندند تا گل کند حیایی
جز عبرتی که داریم دیگر چه وانماییم***آینه کرد ما را نیرنگ خودنمایی
جایی که ناتوانش بگرفت خس به دندان***انگشت زینهارست گر قد کشد عصایی
همت ز ترک دنیا بر قدر خود چه نازد***مژگان بلند شد لیک مقدار پشت پای
جیب دریده صبح مکتوب

این پیام است***کای بیخبر چنین باش دنیاست خنده جایی

اسرار پرده دل مفهوم حاضران نیست***بیدل ز دور داریم در گوش همصدایی

غزل شماره ۲۸۰۶: در گرفته ست زمین تا به فلک بی سروپایی

در گرفته ست زمین تا به فلک بی سروپایی***ای حیا نشئه مبادا تو به این رنگ برآیی

خاک خور تا نخوری عشوه اسباب تکلف***جغد ویرانه شوی به که کنی خانه خدایی

هر کجا کوب اقبال جنون ناز فروشد***تاج شاهی ست غبار قدم آبله پایی

عبرت آباد جهان فرصت افسوس ندارد***مژه بر هم زدن است آن کف دستی که بسایی

فیض اقبال قناعتکده فقر رساتر***می کند سایه دیوار درین گوشه همایی

زین تماشا کده حیرانی ما رنگ نگیرد***ورق آینه مشکل که توان کرد حنایی

حسن تحقیق گر از عین و سوی پرده گشاید***تری و آب بهم نیست به این تنگ قبایی

غیرت مهر نتابد اثر هستی انجم***صرفه ماست که در آینه ما نمایی

شعله ای خواست به مهمانی خاشاک اجازت***گفت در من نتوان یافت مرا گر تو بیایی

می کشم هر نفس از جیب تپیدن سر دیگر***دارم از گرد رخت آینه بی سروپایی

چشم بر روی تونگشود کسی غیر نقابت***محو گیر آینه و عکس که از پرده برآیی

بیدل از ما نتوان خواست چه افغان چه ترنم***نی این بزم شکسته ست نفس در لب نایی

غزل شماره ۲۸۰۷: درتن ویرانه بی سعی قناعت وانشد جایی

درتن ویرانه بی سعی قناعت وانشد جایی***به دامن پاکشیدم یافتم آغوش صحرایی

به سعی خویش می نازم که باین نارساییها***شدم خاک و رساندم دست تا نقش کف پایی

نمی باشد پریشان بالی نظاره شبنم را***به دیوان تحیر نیست بر هم خورده اجزایی

دلت مرد از سخن سازی در عزم خموشی زن***که جز ضبط نفس اینجا نمی باشد مسیحایی

درین دریا نگاهی آب ده سامان مستی کن****که دارد هر حیا جامی و هر قطره مینایی

نفس سرمایه □ این چار سوییم ای هوس شرمی****بضاعتها پر افشانی ست کو سودی چه سو دایی

ز خواب غفلت هستی که تعبیر عدم دارد****توان بیدار گردیدن اگر بر خود زنی پایی

ز یادت رفته است افسانه □ بزم ازل ورنه****نمی باشد جز افسون سخن پنهان و پیدایی

جهانی صید حیرت بود هر

جا چشم واکردم***ندیدم چون گشاد بال مژگان چنگ گிரایی

به درد بی نگاهی درهم افشردست مژگانم***خرامی تا رساند حیرت آغوش پهنایی

ندانم فرش تسلیم سر راه که ام بیدل***به دامن گردی از خود داشتم افشاند م جایی

غزل شماره ۲۸۰۸: ز خویش رفته ام اما نرفته ام جایی

ز خویش رفته ام اما نرفته ام جایی***غبار راه توام تا کی ام زنی پای

تحیر تو ز فکر دو عالم پرداخت***به جلوه ات که نه دین دارم و نه دنیایی

نشسته ام به ادبگاه مکتب تحقیق***هزار اسم گره بسته در معمایی

رموز حیرت آینه کیست در یابد***اقامت در دل نیست بی تقاضایی

مقیم کنج خرابات زحمتیم همه***گمان مبر که برون افتد از خمش لایی

ز ساز دهر مگو کوک عبرتست اینجا***سپند سوخته ای یا ترنگ مینایی

نشانه است جهان را در آتشی که مپرس***جمال در نظر و انتظار فردایی

درین قلمرو وحشت چه مردمک چه نگاه***جنون دمانده خط از نقطه سویدایی

نظر به حیرت تصویر هند باخته ام***کزین سیه قلمان برنخواست لیلایی

به آن خمی که جنون چین دامنم پرداخت***چو گردباد شکستم کلاه صحرایی

چو صبح می روم از خویش تاکجا برسم***به هر نفس زدنم پرگشاست عنقایی

غرور خودسری از پست فطرتان بیدل***دمیده آبله ای چند از کف پای

غزل شماره ۲۸۰۹: شور گمگشتگی ام زد به در رسوایی

شور گمگشتگی ام زد به در رسوایی***حیف همت که شود منفعل عنقایی

ننگ هوش است که چون عکس درین دشت سراب***آب آینه کند کشتی کس دریایی

خلقی از لاف جنون شیفته آگاهيست***توبه خمیازه مبر عرض قدح پیمایی

شمع با ماندنش از خویش گذشت آخر کار***پشت پای است ز سر تا به قدم بی پای

در مقامی که نفس نعل در آتش دارد***خنده می آیدم از غفلت بی پروایی

یاد آن قامت رعنا به تکلف نکنی***که مبادا روی از خویش و قیامت آبی

حسرت باده کشی نیست کم از آتش صور***کوهها رفت به باد از هوس مینایی

سعی مطرب نشود چاره گر کلفت دل***این گره نیست که ناخن زنی و بگشایی

شور هنگامه افلاک و خروش دل خاک***بی صدا تر ز دو دست است چو بر هم سایه

حرف عشق انجمن آرای خروشت اینجا***بند نی گردد اگر لب بهم آردنایی

خواب در دیده ارباب قناعت

تلخ است***بوریا گر نکند مخملی و دیبایی

هیچ جا نیست تهی جای بهم جوشیدن***شش جهت عالم عنقاقت پر از تنهایی
شعله را جز ته خاکسترش آرام کجاست***جهد آن کن تو در سایه خویش آسایی
بیدل این ما و منت حایل آثار صفاست***نفسی آینه باشی که نفس نمایی

غزل شماره ۲۸۱۰: عنانم گر نگیرد خاطر آینه سیمایی

عنانم گر نگیرد خاطر آینه سیمایی***به قلب آسمانها می زنم از آه هیهایی
ز سامان دو عالم آرزو مستغنی ام دارد***شبستان خط جام و حضور شمع و مینایی
دمیدن گو نباشد آبیار ریشه جهدم***نهال داغ حرمان را زمینگیری است بالایی
نیاز خاک راه ناامیدی بایدم کردن***دل خون گشته در دستی سر فرسوده در پای
سراغ خون من از گرد رنگ گل چه می پرسی***به یاد دامن او می کشم آخر سر از جایی
چراغ حیرتم چون لاله در دست است معذورم***رهی گم کرده ام در ظلمت آباد سویدایی
درین گلشن میسر نیست ترک احولی کردن***که در هر برگ گل آینه دارد حسن رعنایی
ز نفی ما و من اثبات وحدت کرد آگاهی***حبابی چند از خود رفت و بیرون ریخت دریایی
نبود امیدی از جام سلامت غنچه ما را***هم از جوش شکست رنگ پر کردیم مینایی
ندامت مایه ایم ای یأس آتش زن به عقبا هم***که امروز زیانکاران نمی ارزند به فردایی
دل از کف داده ام دیگر ز کلفتها چه می پرسی***به سامان غبارم دامن افشاندن ست صحرایی
من بیدل حریف سعی بیجا نیستم زاهد***تویی و قطع منزلها من و یک لغزش پای

غزل شماره ۲۸۱۱: ماییم و دلی سرورق بی سر و پای

ماییم و دلی سرورق بی سر و پای***چون آبله صحرایی و چون ناله هوایی
از پرده ناموسی افلاک کشیدیم***ننگی که کشد لاغری از تنگ قبایی

گامی به رخت نازده در خاک نشستیم***چون اشک به این رنگ دمید آبله پایی
جرأت هوس طاقت دوری نتوان بود***زخم است همه گر مژه واری ست جدایی
دل مایل تحریر سجودی ست که امروز***نقش قدم او ورقی کرده حنایی
ای آینه گرد نفسی بیش ندارم***زین بیش مرا در نظر من نمایی
همت نپسندد که به این هستی موهوم***چون عکس در آینه کنم خانه خدایی
درکشور یأسی که سحر خنده[□] شام است***خفاش شوی به که دهی عرض همایی
زین جوش غباری که گرفته ست جهان را***فتح

در خیر کن اگر چشم گشایی

تا چند خراشد اثر لاف گلویت***داوود نخواهی شدن از نغمه سرایی

گر چون مه نو سرکشی از منظر تسلیم***بوسد لب بامت فلک از عجز بنایی

بر همزن کیفیت یکتایی ما نیست***این سجده که بر پیکر مابست دوتایی

بیدل تهی از خویش شدی ما و منت چیست***ای صفر بر اعداد تعیین نفرایی

غزل شماره ۲۸۱۲: نشد آینه کیفیت ما ظاهر آرای

نشد آینه کیفیت ما ظاهر آرای***نهان ماندیم چون معنی به چندین لفظ پیدایی

به غفلت ساخت دل تا وارheid از غیرت امکان***چه ها می سوخت این آینه گر می داشت بینایی

مزاج عافیت یکسر شکست آماده است اینجا***همه گر سنگ باشد نیست بی اندوه مینایی

بلد عشق است از سر منزل مجنون چه می پرسی***که اینجا خانه ها چون دیده آهوست صحرائی

خیال زندگی پختن دماغ هرزه می خواهد***همه گر دل شود آینه ات آن به که نمایی

علف خواری نباید سر کشد از حکم گردونت***که دوش از بار اگر دزدی به زیر چوب می آیی

ز ننگ اعتبار پوچ هستی بر نمی آید***عدم کرد از ترحم پیکر ما را هیولایی

نوایی از صدف گل می کند کای غافل از قسمت***لب خشکی که ما داریم دربایی ست دریایی

به خاموشی مباح از ناله بی رنگ دل غافل***نفس چندین نیستان ریشه دارد از لب نایی

به خواب ناز هم زان چشم جادو می کشد قامت***به انداز بلندیهای مژگان فتنه بالایی

نهان می دارد از شرم تکلم لعل خاموشش***چو بند نیشکر در بوس هم ذوق شکرخایی

هلال اوج قدر از وضع تسلیم تو می بالدد***فلک فرشی گر از خود یک خم ابرو فرود آیی

ندانم با که می باید درین ویرانه جوشیدن***به هر محفل که ره بردم چو شمعم سوخت تنهایی

هوای دامن او گر نباشد شهپر همت***که بر می دارد از مشت غبارم ناتوانایی

چه سان از سستی طالع ز پا افتاده ام بیدل***که تمثال ضعیفم را کند

غزل شماره ۲۸۱۳: نقش ما شد وبال یکتایی

نقش ما شد وبال یکتایی***برد طاووس عرض عنقایی

نفس آمد برون جنون به بغل***کرد آشفته گرد صحرائی

چیست ما و من تو در عالم***انفعال غرور پیدایی

عمرها شد ز جنس ما گرم است***روز بازار عبرت آرایی

تا ابد باید از خیال گذشت***یک قلم دینه است فرودآیی

ای هوا ناقه[□] هوس محمل***به کجا می روی و می آیی

برده ای سر به آسمان غرور***خاک ناگشته کی فرود آیی

صحبت ادبار بی کسی آورد***عالمی داشته است تنهایی

شش جهت چشم زخم می بارد***جهد آن کن که هیچ نمایی

وصل دیدیم و هجر فهمیدیم***خاک در چشم ناشناسایی

بیدل از آسیای چرخ مخواه***غیر اشغال کف بهم سایي

غزل شماره ۲۸۱۴: چه لازم است درین عرصه عجز کیش برآیی

چه لازم است درین عرصه عجز کیش برآیی***تعین است کمی هم مباد بیش برآیی

ز سیر غنچه و گل زخمی هوس نتوان شد***خوش آنکه غوطه زنی در دل و ز ریش برآیی

به قد شعله ز آتش دمد کلاه شکستن***تو هم بناز به خود هر قدر به خویش برآیی

بهشت عافیت گوشه[□] دل ست مبادا***چو اشک آبله ای بر هزار نیش برآیی

بس است جرات نظاره ننگ مشرب الفت***به گرد حسن مگرد آنقدر که ریش برآیی

سراغ امن ندارد غبار شهرت عنقا***ز خلق آنهمه واپس مرو که پیش برآیی

فرب کسوت و همت ره یقین زده بیدل***ز رنگ خویش بر آ تا به رنگ خویش بر آیی

غزل شماره ۲۸۱۵: دلت فسرد جنونی کز آشیانه بر آیی

دلت فسرد جنونی کز آشیانه بر آیی***چو ناله دامن صحرا به کف ز خانه بر آیی
به ساز عجز ز سر چنگ خلق نیست گزیرت***چو مو ز پرده چه لازم به ذوق شانه بر آیی
گر التزام جنون نیست سعی گوشه فقری***مگر ز جرگه یاران به این بهانه بر آیی
شعار طبع رسا نیست انتظار مواعظ***ز توسنی است که محتاج تازیانه بر آیی
چو موج گوهر اگر بگذری ز فکر تردد***برون نرفته ازین بحر بر کرانه بر آیی
زجا درآمدن آنکه به حرف پوچ حیاکن***نه کودکی که به صورت دهل زخانه بر آیی
چو مور نقب قناعت رسان به کنج غنایی***که پر بر آری و از احتیاج دانه بر آیی
ز گوشه دل جمع آن زمان دهند سراغت***که همچو فرصت آسودن از زمانه بر آیی
به خاک نیز پر افشان فتنه ای ست غبارت***بخواب آنهمه کز عالم فسانه بر آیی
به خود ستایی بیهوده شرم دار ز همت***که لاف دل زنی و بیدل از میانه بر آیی

غزل شماره ۲۸۱۶: سبکساری ست هر که در نظرها بیدرنگ آیی

سبکساری ست هر که در نظرها بیدرنگ آیی***به این جرات مبادا چون شرر مینا به سنگ آیی
به انداز تغافل نیم رخ هم عالمی دارد***چرا مستقبل مردم چو تصویر فرنگ آیی
ز ما و من جهانی شیشه زد بر سنگ نومیدی***در قلقل مزن چندان که در پای ترنگ آیی
همه گر جبن باشد از طریق صلح کل مگذر***چو غیرت تا کجا با هر که پیش آیی به جنگ آیی
حیا سامانی این مقدار رسوایی نمی خواهد***که چون فواره هر چند آب گردی در شلنگ آیی
خمار، آفت کشیها دارد از ساغر کشی بگذر***که می اندیشم از خمیازه در کام نهنگ آیی
بساط لاف چندین انفعالی در کمین دارد***حذر زان وسعت دامن که زیر پای لنگ آیی

کسی با برق بی زنهار فرصت بر نمی آید***به افسون نفس تا چند در باد تفنگ آبی

سخن در دسر است اما متن بر خامشی چندان***که چون

آینه از ضبط نفس در زیر زنگ آبی

در آن محفل به ظرف وهم وطن کم می رسد فطرت***مگر گردون شوی تا قابل یک کاسه بنگ آبی

همین در کسوت وهم است سیر باغ امکانت***پوش از هر دو عالم چشم اگر زین جامه تنگ آبی

به سامانست بیدل عشرت در خورد همواری***به سیر این چمن باید روی آبی که رنگ آبی

غزل شماره ۲۸۱۷: گه به رو می دوی و گاه به سر می آبی

گه به رو می دوی و گاه به سر می آبی***نیستی اشک چرا اینهمه تر می آبی

درد فرصت ز هجوم املت باز نداشت***سنگها بسته به دامان شرر می آبی

زین تخیل که فشرده ست دماغ هوست***قطره نارفته به انداز گهر می آبی

شعله ات گو نفسی چند به پرواز تند***آخر از ضبط نفس در ته پر می آبی

خواب غفلت چقدر گرد پریشان نظری ست***به وطن خفته ز تشویق سفر می آبی

عالمی در نفس سوخته خون می گردد***تا تو یک ناله پرواز اثر می آبی

پایه ات آنهمه از خاک نچیده ست بلند***تا کجاها به سر آبله بر می آبی

نفی اوهام ز اثبات یقین خالی نیست***هر چه شب رفته ای از خویش سحر می آبی

آخر از جلوه تحقیق به حیرت زدن ست***وعده وصل است و تو آینه به بر می آبی

نه دل آینه و نی دیده تماشا قابل***حیرت این است که در دل به نظر می آبی

می شود هر دو جهان یک مژه آغوش هوس***تا تو همچون نگه از پرده به در می آبی

بیدل این انجمن شوق فسرندکده نیست***همچو پرواز به افشاندن پر می آبی

غزل شماره ۲۸۱۸: حبابت ساغر و با بحر توفان پیش می آبی

حبابت ساغر و با بحر توفان پیش می آبی***حذر کز یکنفس تنگی برون از خویش می آبی

حلاوت آرزویها گزند آماده است اینجا***همه گر در غسل پا افشری بر نیش می آبی

در آن محفل که ناز آدمیت خرس و بز دارد****محاسن می فروشی هرقدر با ریش می آیی
برو آنجا که سقف سیمکار و قصر زر باشد****تو شیطانی کجا در کلبه[□] درویش می آیی
در اهل مزبله گند حدث تاثیرها دارد****خبثت پیشه کن دنیاست آخر پیش می آیی
چه افسون اینقدرها دارد از قرب دلت غافل****که منزل در بغل گم کرده دوراندیش می آیی
به عریانی سر یک رشته دامنات نمی گیرد****جنون کن گر برون از عالم تشویش می آیی
حباب نقد هستی امتحانی دارد از صفت****کمی هم زین میان گر رفته باشی بیش می آیی

همین آوازم از دل‌های

درد آلود می آید***که مرهم شو اگر بر آستان ریش می آیی

بهارت بیدل آخر در چه گلزار آشیان دارد***که عمری شد به چندین رنگ پیش خویش می آیی

غزل شماره ۲۸۱۹: ای که در دیر و حرم مست کرم می آیی

ای که در دیر و حرم مست کرم می آیی***دل چه دارد که درین غمکده کم می آیی

جوهر ناز چه مقدار تری می چینی***که به حسرتکده دیده نم می آیی

اینقدر سلسله ناز که دیده ست رسا؟***عمرها شد که به هر سو نگرم می آیی

صمدی لیک دربن انجمن عجز نگاه***به چمن سازی آثار صنم می آیی

چقدر لطف تو فریاد رس بی بصریست***که به چشم همه کس دیر و حرم می آیی

عقل و حس غیر تحیر چه طرازد اینجا؟***کز حدوث آینه پرداز قدم می آیی

عرض تنزیه به تشبیه نمی آید راست***سحر کاریست که معنی به رقم می آیی

فقر نازد که به تجرید نظر دوخته ای***جاه بالذ که به سامان حشم می آیی

ای نفس آمد و رفت هوست داغم کرد***می روی سوی عدم باز عدم می آیی

چشم تا بسته ای آفاق سواد مژه است***صد شق خامه ز یک نقطه بهم می آیی

چینت از دامن آرام به هر جا گل کرد***ذره تا مهر به آرایش هم می آیی

انتظار تو به هر رهگذرم دارد فرش***هر کجا پای نهی پا به سرم می آیی

کم آرایش تسلیم نگیری زهار***ابروی نازی اگر مایل خم می آیی

چه ضرور است کشی رنج وداعم بیدل***می روم من به مقامی که تو هم می آیی

غزل شماره ۲۸۲۰: بر هر گلی دمیده ست افسون آرزویی

بر هر گلی دمیده ست افسون آرزویی***بوی شکسته رنگی رنگ پریده بویی

ناموس ناتوانی افتاده بر سر هم***رنگ شکسته دارد بر ششجهت غلویی

سازی که چینی دل ناز ترنمش داشت***روشن شد آخر کار از پرده تار مویی
در کاروان هستی یک جنس نیستی بود***زین چار سو گزیدیم دکان چار سویی
تدبیر خانمانت در عشق خنده دارد***کشتی شکسته آنگه غمخواری سبویی
از هر سری درین بحر ناز حباب گل کرد***مست شناست اینجا بیمغزی کدویی
تا چشم باز کردیم با تو چه ساز کردیم***بر ما چو نی ستم

کرد آوازی و گلویی

چون گرد باد زین دشت صد نخل بی ثمر رست***ما نیز کرده باشیم بی پا و سر نمویی
جوش و خروش عشقیم زیر و بم هوس چیست***هر پشه در طینش دارد نهنگ هوئی
هستی همان عدم بود، نی کیفی و نه کم بود***در هر لب و دهانی من داشته ست اوئی
در معبدی که پاکان از شرم آب گشتند***ما را نخواست غفلت تر دامن وضوئی
چون شمع تا رسیدیم در بزمگاه قسمت***یاران نشاط بردند ما داغ شعله خوئی
دل بر چه داغ مالیم سر بر چه سنگ ساییم***ما را نمی دهد بار آینه پیش روئی
بیدل گذشت خلقی مأیوس تشنه کامی***غیر از نفس درین باغ آبی نداشت جوئی

غزل شماره ۲۸۲۱: به ناقوسی دل امشب از جنون خورده ست پهلویی

به ناقوسی دل امشب از جنون خورده ست پهلویی***بر این نه دیر آتش می زخم سر می دهم هوئی
ز فیض و حشتم همسایه جمعیت عنقا***چو دل دارم به پهلو گوشه از عالم آنسوئی
به هر بی دست و پای سیر گلزاری دگر دارم***سرشکی رفته ام از خویش اما تا سرکوبی
بساط خاک عرض دستگام بر نمی دارد***چو ماه نو به گردونم اگر بالم سر موئی
محیط ناز کانجا زورق دلهاست توفانی***جبابش گردش چشم است و موج ایمای ابروئی
خم هر سطر سنبل صد جنون آشفتگی دارد***درین گلشن مگر وا کرده ای طومار گیسوئی
ختن می گردد از ناف غزالان کاسه ها بر کف***سزد کز زلف مشکینت کند دریوزه بوی
سری داریم الفت نشئه سودای فرمانت***به جولانگاه تسلیم از تو چو گانها ز ما گوئی
نوای عندلیبان نکهت گل شد در این صحرا***مگر مینا به قلقل وا کشد حرف از لب جوئی
زمزل نیست بیرون هر چه می بینی درین صحرا***تو بنما جاده تا من هم دهم عرض تک و پوئی
شعور آینه بیطاعتی ترسم کند روشن***به خاک بیخودی دارد غبارم سر به زانوئی

به یک عالم ترشو کارم افتاده ست و ممنونم***شکست رنگ صفرای طمع می خواست

ز خواب بیخودی مشکل که بردارم سر مژگان***به زیر سایه ام دارد نهال ناز خودرویی
به خاک عاجزی چون بوریا سر کرده ام بیدل***مگر زین ره نشانم نقش آرامی به پهلویی

غزل شماره ۲۸۲۲: به وحشت برنمی آیم ز فکر چشم جادویی

به وحشت برنمی آیم ز فکر چشم جادویی***چو رم دارم وطن در سایه مژگان آهوئی
به بزم نیست ممکن جرأت تحریک مژگانم***نی ام آینه اما از تحیر برده ام بویی
نگردی ای صبا بر هم زن هنگامه عهدم***که من مشت غباری کرده ام نذر سر کویی
به پیری هم ز قلاب محبت نیستم ایمن***قد خم گشته جیم می کشد تا ناز ابرویی
جهانی نقد فطرت در تلاش شبه می بازدم***یقین مزد تو گر پیدا نمایی همچو من رویی
سر تسلیم می دزدم به بالین پر عنقا***چه سازم در خم نه چرخ پیدا نیست زانویی
سراغ از حیرت من کن رم لیلی نگاهان را***برون از چشم مجنون نیست نقش پای آهوئی
دو عالم معنی آشفته حالی در گره دارم***دل افسرده ام مهریست بر طومار گیسویی
دماغ آشفتهگان را مهره سودا اثر دارد***برای زلف سازید از دلم تعویذ بازویی
به رنگی ناتوانم در تمنای میان او***که گرداند عیان مانند تصویرم سر مویی
محال است آنچه می خواهم خیالست اینکه می بینم***مقابل کرده اند آینه من با پیرویی
خیال نیست. سیر شبستانی دگر دارد***چو شمع کشته سر دزدیده ام در کنج زانویی
درین گلشن چو بوی گل مریض وحشتی دارم***که خالی می کند صد بستر از تغییر پهلویی
بهار راحت از پاس نفس گل می کند بیدل***به رنگ گل ندارم زین چمن سر رشته بویی

غزل شماره ۲۸۲۳: بهار آن دل که خون گردد به سودای گل رویی

بهار آن دل که خون گردد به سودای گل رویی***ختن فکری که بندد آشیان در حلقه مویی

سحر آهی که جوشد با هوای سیر گلزاری***گهر اشکی که غلتد در غبار حسرت کوی

ز پای مور تا بال مگس صد بار سنجیدم***نشد بی اعتباریهای من سنگ ترازویی

چو گل امشب به آن رنگ آبرو برخوبش می بالم***که پنداری به خاک پای او مالیده ام روی

به صد الفت فرییم داد اما داغ کرد آخر***گل اندام سمن بویی چمن رنگ شرر خوبی

سر سوداپرست

آوارگی تا کی کشد یارب***گرفتم بالشی دیگر ندارم کنج زانویی

تلاش دست از ترک تعلق می شود ظاهر***ز دنیا نیست دل برداشتن بی زور بازویی

ز درد مطلب نایاب بر خود می تپد هر کس***جهان گردی ست توفان برده[□] جولان آهوویی

وداع فرصت دیدار بی ماتم نمی باشد***ز مژگان چشم قربانی پریشان کرده گیسویی

قد خم گشته ای در رهن صد عقبا امل دارم***به این دنباله داربها کم افتاده ست ابرویی

بنای محض قانع بودن ست از نقش موهومم***که من چون موی چینی نیستم جز سایه مویی[□]

درین گلشن ز بس تنگست بیدل جای آسودن***نگردانید گل هم بی شکست رنگ پهلویی

غزل شماره[□] ۲۸۲۴: تمثال خیالیم چه زشتی چه نکویی

تمثال خیالیم چه زشتی چه نکویی***ای آینه بر ما نتوان بست دورویی

ناموس حیا بر تو بنزد که پس از مرگ***با خاک اگر حشر زند جوش نرویی

هوشی که چها دوخته ای از نفسی چند***چاک دو جهان را به همین رشته رفویی

ترتیب دماغت به هوس راست نیاید***خود را مگر ای غنچه کنی جمع و ببویی

از صورت ظاهر نکشی تهمت غایب***باور مکن این حرف که گویند تو اوویی

زبن خرقه برون تاز و در غلغله واکن***چون نی به نیستان همه تن بند گلوویی

حسن تو میرا ز عیوبست ولیکن***تا چشم به خود دوخته ای آبله روویی

هر چند که اظهار جمال از تو نهفتند***اما چه توان کرد که پرآینه خوویی

گر یک مژه جوشی به زبان نم اشکی***سیراب تر از سبزه[□] طرف لب جوویی

تا چینی دل کاسه به خوان تو نچیند***گر خود سر فغفور برآیی دو سه موویی

تا آب تو نم دارد و گردیست ز خاکت***در معبد عرفان نه تیمم نه وضوویی

کو جوش خمستان و تماشای بهارت***زبن ساز که گل در سبدومی به سبوویی

غواصی رازت به دلایل چه جنون است***در قلم تحقیق شنا خوانده کدویی

ای شمع خیال آینه از رنگ پرداز***رنگی که نداری عرقی کن که بشویی

فهمی به کتاب لغز وهم نداری***آن روز که پرسند چه

چیزی تو چه گویی

ای مرکز جمعیت پرگار حقیقت***گر از همه سو جمع کنی دل همه سویی
بیدل من و ما از تو ببالد، چه خیال است***هر چند تو او نیستی آخر نه از اوایی

غزل شماره ۲۸۲۵: محو بودم هر چه دیدم دوش دانستم تویی

محو بودم هر چه دیدم دوش دانستم تویی***گر همه مژگان گشود آغوش دانستم تویی
حرف غیرت راه می زد از هجوم ما و من***بر در دل تا نهادم گوش دانستم تویی
مشت خاک و اینهمه سامان ناز اعجاز کیست***بیش ازین از من غلط مفروش دانستم تویی
نیست ساز هستی ام تنها دلیل جلوه ات***با عدم هم گر شدم همدوش دانستم تویی
محرم راز حیا آینه دار دیگر است***هر چه شد از دیده ها روپوش دانستم تویی
غفلت روز وداعم از خجالت آب کرد***اشک می رفت و من بیهوش دانستم تویی
بیدل امشب سیر آتشیخانه دل داشتم***شعله ای را یافتم خاموش دانستم تویی

غزل شماره ۲۸۲۶: به عجز کوش ز نشو و نما چه می جویی

به عجز کوش ز نشو و نما چه می جویی***به خاک ریشه توست از هوا چه می جویی
دل گداخته اکسیر بی نیازی هاست***گداز درد طلب کیمیا چه می جویی
سراغ قافله عمر سخت ناپیداست***ز رهگذار نفس نقش پا چه می جویی
به هر چه طرف کنندت رضا غنیمت دان***ز کارگاه فنا و بقا چه می جویی
به فکر خلق متن هرزه سعی جهل مباش***محیط ناشده زین موج ها چه می جویی
محیط شرم بقدر عرق گهر دارد***هنوز آب نه ای از حیا چه می جویی
به دام گاه جسد پرفشانی انفاس***اشاره ای ست کزین تنگنا چه می جویی
هزار سال ره اینجا نیاز یک قدم است***ز خود برآی ز فکر رسا چه می جویی

زبان حیرت آینه این نوا دارد*** که ای جنون زده خود را ز ما چه می جویی

به ذوق دل نفسی طوف خویش کن بیدل*** تو کعبه در بغلی جابجا چه می جویی

غزل شماره ۲۸۲۷: چو محو عشق شدی رهنما چه می جویی

چو محو عشق شدی رهنما چه می جویی*** به بحر غوطه زدی ناخدا چه می جویی

متاع خانه آینه حیرت است اینجا*** تو دیگر از دل بیمدعا چه می جویی

عصا ز دست تو انگشت رهنما دارد*** تو گر نه کوردلی از عصا چه می جویی

جز این که خرد کند حرص استخوان ترا*** دگر ز سایه بال هما چه می جویی

به سینه تانفسی هست دل پریشان است*** رفوی جیب سحر از هوا چه می جویی

سر نیاز ضعیفان غرور سامان نیست*** به غیر سجده ز مستی گیا چه می جویی

صفای دل نپسندد غبار آرایش*** به دست آینه رنگ حنا چه می جویی

ز حرص دیده احباب حلقه دام است*** نم مروت ازین چشمها چه می جویی

چو شمع خاک شدم در سراغ خویش اما*** کسی نگفت که در زیر پا چه می جویی

ز آفتاب طلب شبنم هوا شده ایم*** دل رمیده ما را ز ما چه می جویی

بجز غبار ندارد تپیدن نفست*** ز تار سوخته بیدل صدا چه می جویی

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریان‌ات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

